شرح جلالی

بر

حافظ

جلد اول

به کوشش

دکتر عبدالحسین جلالیان
«جلالی»

فهرست مطالب (سه جلد)

فصل اوّل

فصل دوم

فصل سوم

قصیده‌ها

مثنوی‌ها

مقطعات

پیشگفتار

به فرض محال، هرگاه امکان دسترسی به نوار زمان گذشته، گذشته‌ای که به دور محور چرخ کاینات پیچیده و در کارگاه آفرینش بایگانی شده است، می‌بود و اگر بار دیگر آن را در جلو چشمان جستجوگر ما در این زمان باز می‌کردند، در اینصورت با نگرش به آن گره بسیاری از مشکلات و معضلات تاریخی ما نیز گشوده می‌شد. مشکلاتی که اگر مورّخین ما درگذشته توجّه و دقّت وافی مبذول می‌داشتند، امروز برای ما مُعضل به حساب نمی‌آمد.

ما با واقعیّت تلخی در عالم تاریخ و تاریخ ادب خود مواجه هستیم و آن سرسری گرفتن و نگرش سطحی به رویدادها و عدم تحقیق به معنای واقعی آنست. تذکره‌نویسان ما درگذشته اکثراً نَقّاظ و حتّیٰ فاقد قدرت تشخیص و شناسایی شاعر از ناظم بوده و بعضاً به رونویسی یادداشتهای مورّخین قبل از خود بسنده کرده و خوشحال از اینکه سفینه‌ای را به رشته کتابت کشیده‌اند کنار نشسته‌اند. آنها بسیاری از واقعیّات مهمّ زمان خود را که در آن زمان امکان بررسی آن به آسانی میسّر بوده است گذاشته و درگذشته‌اند.

شادروان استاد علاّمه قزوینی بنیانگذار امر تحقیق و مطابقه متون ادبی در قرن حاضر این امر مهمّ را از اروپائیان فراگرفت و مرسوم کرد. پس از ایشان

امر تحقیقات رایج و بتدریج دربارهٔ شعرا به مطابقت نسخه‌ها و ذکر اختلاف متون منحصر شد. امّا ریشه‌یابی افکار و نحوه وابستگی به محیط و ویژگیهای فرجه زمانی حیات یک شاعر و چگونگی برخورد عقاید و آراء در آن مقطع زمانِ مورد نظر به هیچ گرفته شد و معلوم نیست ما چگونه می‌توانیم قادر به شناسایی و درکِ افکار یک شاعر در قرون گذشته باشیم در حالی که خواستار و جویای شناسایی محیط زندگی او نبوده و ناهنجاریها و تضادّ عقاید و آراء زمان شاعر را به خوبی بررسی نکرده و نشناخته باشیم؟

به عنوان مثال باید پی به این نکته برد که چرا صنعت ابهام و تعبیر در شعر حافظ به اوج کمال و اعجاز رسیده است؟ در این صورت است که پس از شناسایی روحیه شاعر و جوّ زمان مشکل معانی پاره‌ای از ابیات و ابهامات شعر او خود به خود حلّ، و معلوم می‌شود که دیوان حافظ بدان سبب لسان‌الغیب است که لسان ابهام و تعبیر است و چرا لسان ابهام و تعبیر است این امری است که پس از تحقیق و تفحّص در خُلفیات و مراودات شاعر و اختلافات عقیدتی او با اطرافیان خود روشن خواهد شد.

در اینجا مقصود ما شناسایی هرچه عمیق‌تر و دقیق‌تر یک شخصیّت تاریخی و ادبی ایران زمین است که به سبب ویژگیهای گفتارش در ردیف یکی از آبَرمردان شعر و ادب تاریخ ادبیّات بشری درآمده است و بهتر است برای روشن شدن راهی که به شناسایی کامل حافظ منتهی می‌شود و ما در پیش رو و در دست مطالعه داریم به عنوان مثال درختی کهن و پربار را در پهن دشتی در عالم خیال، جلو چشمان خود مجسّم کنیم: با دو جور نگاه می‌توان به این درخت بارور نگریست:

۱ـ نگاهی به شاخه‌های باردار درخت از بالا به پایین تا به تنه درخت، انجا که در خاک می‌نشیند و دیگر هیچ.

۲ـ نگاهی به شاخه‌های باردار درخت و پس از آن تفکّر دربارهٔ این مطلب که

این درخت بزرگ با چنین میوه‌های شیرین، شیرابه خود را از کجا تحصیل کرده و می‌کند؟ آنگاه با نگاهی نه با چشم سَرْ بلکه با چشم سِرّ به خاک دوخته تا بتوان ریشه‌ها را در عمق زمین و رطوبت و ترکیبات خاک را در اطراف ریشه رؤیت کرده پی به قابلیّت و ویژگیها و ارزشهای زمینی برد که چنین درختی را پرورش داده است. و ما قرار داریم با هر دو چشم سَر و سِرّ به مطالعه این درخت کهن شعر و ادب فارسی یعنی حافظ شیرین‌سخن بپردازیم. کاری که دیگران با یک چشم انجام داده‌اند، و به همین دلیل بدون آنکه بتوانند رمز بالندگی این درخت تناور را دریافته و به سایرین منتقل کنند در وادی حیرت و تواضع در پای آن به خاک افتاده و زبان به مدح و ثنا گشوده و بر آن دخیل بسته و این رمز همچنان نامکشوف باقی مانده است که حافظ کیست؟ و راز کلام موزون و سحرآمیز او در چیست؟

تحقیق دربارهٔ حافظ از طرق زیر امکان‌پذیر است:

۱ـ بررسی فرهنگ قومی و نژادی شاعر که ناخودآگاه جزء سرشت و ساختار فکری او درآمده و زمینه و علّت تظاهرات ادبی و هنری اوست.

۲ـ بررسی سیر تحوّلات تاریخی به ویژه از یک قرن قبل از تولّد شاعر تا زمان درگذشت او که مؤثر در دید جهانی و برداشتهای او از مسائل اجتماعی است.

۳ـ مشخّصات خصوصی حافظ که در آن به بررسی مسائل زیر می‌پردازیم:

الف ـ وضع خانوادگی، آباء و اجداد خانواده حافظ

ب ـ وضع مالی و معیشت خانواده حافظ

ج ـ میزان دانش و نحوه بهره‌برداری از آن و علماء معاصر او

د ـ تشابه حافظ و شمس تبریزی

هـ ـ امرار معاش

و ـ ابتکارات حافظ در غزل:

اوّل: ایجاز کلام

دوم: اصطلاحات مبتکرانه

سوم: رموز ده‌گانه مقبولیّت کلام

ز ـ چرا حافظ به یزد تبعید شد.

این دفتر در سه فصل تنظیم و سعی شده است که در فصل نخستین مراحل سه‌گانهٔ بالا را به‌کمک مدارک و مآخذ موجود تشریح نموده و در فصل دوم با معرّفی غزلهای اصیل به ویژگیهای آن از قبیل معانی لغات و معانی ابیات و شرح ابیات و اشاره به ایهامات بپردازیم و در فصل سوم سایر اشعار حافظ از قبیل قصیده و قطعه و ... آورده خواهد شد.

در پاسخ بعضی از صاحبان قلم و حافظ‌شناسان محترم که ممکن است نسبت به فشرده شرح تاریخ تمدّن و فرهنگ ایران از بدو پیدایش نژاد آریایی تا زمان ساسانیان و بدنبال آن مقاومت ایرانیان تا سقوط خلیفه بازی در بغداد و شرح دوره بیدادگریهای مغول در زمینه حافظ‌شناسی معترض و آن را غیر ضروری بدانند. نویسنده این سطور پیشاپیش خود را به ادای توضیحات زیر موظّف می‌داند:

انگیزه نوشتن این شرح پس از دو دفعه مسافرت به کشورهای آسیای مرکزی ترکمنستان و ازبکستان بلافاصله بعد از فروپاشی اتّحاد جماهیر شوروی و مذاکراتی که با فارسی‌زبانان ازبکستان و ارمنستان بویژه تعدادی دانشجوی ادبیات ترکمنستان دربارهٔ حافظ و استفسار از درک معانی اشعار او و مطالعه کتابهایی که دربارهٔ این شاعر بزرگ به زبان فارسی نوشته شده است در من ایجاد شد. نتیجه امر بسیار قابل توجّه و متأثرکننده بود:

۱ـ در استفسار از معانی ابیات متعدّدی از اشعار حافظ هیچکدام از سؤال شدگان به دقایق شعر و محسّنات کلام شاعر واقف نبوده و بصورت تحت‌اللّفظی عباراتی را ادا می‌کردند.

۲ـ در پاسخ اینکه کدام یک از کتابهای نوشته شده دربارهٔ حافظ را خوانده‌اید پاسخها اکثراً منفی و تنها در یک مورد پاسخ دانشجویی تکان دهنده و قابل مطالعه بود. این دانشجوی ادبیّات در پاسخ وجودْ و نام کتابهایی که به فارسی

دربارهٔ حافظ نوشته شده است و درکتابخانهٔ دانشکده آنها موجود است گفت: در کتابخانهٔ مرکزی ما متجاوز از شش میلیون جلد کتاب از جمله تعداد زیادی کتب فارسی و شرح احوال شعرای فارسی‌زبان موجود است (شش میلیون جلد کتاب در یک کتابخانهٔ مرکزی عشق‌آباد در یک جمهوری چهارونیم میلیونی!) امّا در هیچکدام از آنها حافظ به نحو مطلوب به خواننده شناسانده نشده و من می‌خواهم حافظ را همان طور بشناسم که شعرا و نویسندگان روسی را با مطالعه یک جلد کتاب صد صفحه‌ایی می‌شناسم.

۴ـ و بالاخره هیچکدام از این دانشجویان بیست ساله چیزی از ایران بزرگ و رویدادهای تاریخی گذشته خود تا قبل از انقلاب اکتبر در خاطره خود نداشتند. گویی تبلیغات هفتاد ساله دوره کمونیستی زداینده خاطرات و واقعیّات تاریخی آنها بوده است.

پس از مراجعت به ایران و طرح سؤالاتی برای دانش‌آموزان و دانشجویان هم وطن در هر فرصت مناسبی که دست می‌داد، این بار هم نتیجه حاصله مأیوس کننده بود. تقریباً تمامی سؤال شدگان به جز دیوان حافظ نام کتابی دیگر دربارهٔ این شاعر بزرگ ملّی را نمی‌دانسته و نخوانده و بعضاً با آنکه از وجود چنین کتابهایی آگاهی داشتند آنها را مطالعه نکرده بودند.

این آگاهیها مرا بر آن داشت که برای جوانان جزوه‌یی فراهم شود که:

اولاً: جوانان ما به ویژه فارسی‌زبانان آسیای مرکزی پی به سوابق تمدّن و فرهنگ چندهزار ساله خود ببرند، چیزی که تحوّلات روزگار سبب شده و می‌شود که بدست فراموشی سپرده شود و اهمیّت دانستن آن کمتر از شناختن حافظ نیست.

ثانیاً: انگیزه دو اتّفاق مهمّ و سرنوشت‌ساز تاریخ ما یعنی حمله اعراب و مغول را دریافته و در قبال آن به کوششهایی که آبرمردان ادب ایران برای حفظ موجودیّت وطنشان به عمل آورده‌اند پی‌ببرند. ابرمردانی چون فردوسی و حافظ.

ثالثاً: جوانان ما همانطورکه شیوه محقّقین غرب است با شناسایی محیط

زندگی ـ زمان زندگی ـ تجزیه و تحلیل آثار شاعر او را شناخته و برداشتی منطقی در ذهن خود از او داشته باشند.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که حقّ چنین بود که به منظور معرّفیِ مأخذِ هر مطلب چنانکه شیوهٔ درست نویسندگی است پس از بیان هر موضوع که از جایی نقل و یا استنتاج شده بلافاصله شماره‌گذاری و در فصل استدراکات ذیل همان عدد، شماره و صفحه کتاب و نام نویسندهٔ محترم آن ذکر گردد، امّا از آنجایی که این نوشته‌ها حاصل مطالعه و استفاده از مفاد کتب و مقاله‌ها و مجلّه‌های زیادی است که در طیّ سالهای متمادی بعمل آمده و اکثراً در ذهن این ناتوان تثبیت گردیده و در این پیرانه سر حوصله و فرصت مجدّد بازخوانی و پیدا کردن و تفکیک مطالب اینهمه کتاب را برای ذکر مأخذ نداشتم به ناچار در آخر کتاب نام و مشخّصات کلیّهٔ مدارک و مقاله‌هایی که از آنها درگذشته استفاده برده و همگی درکتابخانهٔ محقّر حقیر موجود است ذکرکرده و ازکلیّه نویسندگان و اساتید گرانقدر که در این مورد آگاهیها و بضاعت ناچیز خود را مرهون زحمات و تحقیقات آنها می‌دانم سپاسگزار و از آن سروران ارجمند بخواهم که هنگام مطالعه این نوشته‌ها هرگاه با موارد سهو، لغزش و یا اشتباهی مواجه شوند باکمال بزرگواری نویسنده را آگاه و مرهون الطاف و عنایات خویش فرمایند.

به عنایت نظری کن که من دلشده را
نرود بی مدد لطف تو کاری از پیش

دکتر عبدالحسین جلالیان

فصل اول

بررسی مراحل سه‌گانه

۱ـ بررسی فرهنگ قومی و نژادیِ حافظ

حافظ ایرانی است امّا ایرانی بودن او در همین یک کلمه خلاصه نمی‌شود. نخست باید قوم ایرانی را شناخت و مسیر تمدّن این ملّت را به دقّت بررسی کرد زیرا پر واضح است که ویژگیهای هر ملّت به صورت سرشت و ژِنْ در افراد آن قوم نهفته و دست توانای معمار کاینات این ژِنْها را در ساختار آنها به ودیعت نهاده و بالنّتیجه در سلسله انساب از نسلی به نسل دیگر دست به دست می‌شود و در اعمال و گفتار و پندار افراد بعدی به منصّه ظهور می‌پیوندد.

در این مقوله سعی بر این است که به صورت موجز نظری به گذشته نژاد ایرانی یعنی قوم آریایی افکنده و نگاه کاوشگرانه به کوله‌بار تمدّن موروثی افراد ایرانی که همواره آن را بر روی دوش نسلهای خود دارند بیندازیم.

تحقیقات محقّقین اکثراً خارجی ثابت کرده است که گروه آریایی پیش از هزاره دوم قبل از میلاد مسیح در کنار دریاچه آرال و شمال و شرق دریای خزر ساکن بوده و بتدریج به سه شاخهٔ بزرگ تقسیم و به شرح زیر در اطراف و اکناف قارّه آسیا و اروپا پراکنده شدند:

الف ـ شاخه‌ای به سوی مشرق یعنی هندوستان سرازیر شده و بومیان و

پاره‌ای از اقوام زردِ شمالِ آن سرزمین را تحت‌الشّعاع سیطره خود قرار دادند.

ب ـ شاخه‌ای به سوی غرب رو آورده و تا اعماق اروپا پیشروی کردند.

ج ـ شاخه دیگری به سوی جنوب‌غربی یعنی سرزمین فعلی ایران سرازیر و در آب و هوای متنوّع آن گسترش یافتند و این شاخهِ اخیر ساکنان و صاحبانِ ایران زمینْ و اجداد اوّلیّه ایرانیان به حساب می‌آیند.

آریاها مردمی سپیدپوست و پیش از مهاجرت سه‌گانهْ، همه ملّتی واحد و دارای وجوه مشترک بودند. صحبت از دوهزار سال قبل از میلاد مسیح است یعنی زمانی که تقریباً هیچ دین توحیدیِ فراگیر بر روی زمینْ به منصّه ظهور نرسیده و هیچ تمدّنی بر پایه ضوابط و قوانین اصولی و مدوّن پایه‌گزاری نشده بود. در این مقطع زمانی یعنی پیش از آنکه قوم اصلی آریایی به سه شاخه منشعب و به اطراف پراکنده شود بت‌پرستی و عقاید خرافی بر اجتماع این قوم بزرگ سایه افکنده بود. در این هنگام شخصی به نام: زَرَتوشْتَرَهْ (ZARATHUSHTRA) و با نام و قبیله: اِسپیتاما (SPITIMA) از پدری به نام: پوروش اَسْپَهْ (POURUSH. ASPA) به معنای دارنده اسب خاکستری و مادری به نام: دوغْدْ هُوَهْ (DUGHD HAVA) به معنای دوشنده شیر گاو پا به جهان هستی گذاشت. مسقط‌الرّأس زرتشت سرزمین خوارزم است. او در حدود ۱۷۰۰ سال قبل از میلاد مسیح در میان اقوام اوّلیه آریایی و قبل از انشعاب ظهور کرده به تبلیغ عقاید و نظریات خود پرداخت. بنابراین، در طول حیات خود هرگز به سرزمین فعلی ایران سفر نکرده است.

بطور خلاصه چنین می‌توان نتیجه گرفت که در زمانی که جامعه ابتدایی آریایی بت‌پرست بوده و در چنگال عقاید خرافی دست و پا می‌زد و کاهنان و سرکردگان اقوام آریایی قبیله و عشیره خود را در حصار موهومات محصور کرده بودند زرتشت قیام نمود و با آداب و رسوم و شعائر عشیره‌یی و قبیله‌یی و کاهنان خرافی به مبارزه برخاست و فصل نوینی در دفتر تاریخ حیات مردم آریایی و بشریّت گشود.

در دنیایی که ما امروز بر روی آن زندگانی می‌کنیم برای اوّلین دفعه، این زرتشت بود که مُهرِ باطل بر روی خدایان متعدّد و جور و واجور زد و همه آنها را به نام (دیو) باطل ساخت. این او بود که برای اوّلین مرتبه اعلام کرد آفریننده همه جهان و جهانیان یک قدرت فائقه ناپیداست که برای شناختن آن باید به راستی و نیکی گروید و از دروغ و بدی پرهیز کرد. او نه‌تنها کردار و گفتار و اندیشه نیک و راه راستی و پرهیز از دروغ را سرلوحه تبلیغ خود قرار داد بلکه اعلام کرد برای شناختن آفریدگار بزرگ احتیاج به قبول ادّعاهای باطل کاهن‌های ساحر نیست و بدین طریق راه شناسایی آفریدگار را امری تحقیقی آنهم در مجرای راستی و نیکوکاری دانست.

این مانیفستْ اوّلین تجلّی فکر توحیدی و عرفانی بشریّت است و ما سخنی به گزاف نگفته‌ایم اگر او را هم نخستین پیامبر توحیدی و هم اوّلین عارف اِشراقی دنیای بشر متفکّر دانسته و اوستای او را اوّلین تجلّیگاه فکر توحیدی و عرفانی بشریّت بخوانیم و اینهمه بدان سبب گفته شد تا از یک تیر دو نشان حاصل آید: یکی حدّاقلّ آشنایی جوانان و آنانکه در خود حوصله و یا امکان مطالعه تاریخ تمدّن گذشته خود را ندارند. به این امر مهمّ و دیگری توجّه همگان به عواملی که زمینه‌ساز اصلی و ساختار شخصیّت توحیدی شاعر بزرگ تاریخ ما یعنی خواجه حافظ شیرازی است، شاعر بلند نظری که با متولّیان قشری دین در زمان خود بر سر حکمت بالغه دین عمری در معارضه بود.

اجمالاً مانیفست زرتشت به مانند آتش در پنبه‌کهنه‌های افکار موهوم و خرافی مردم آن زمان افتاد و بیش از همه در شاخه آریایی که بعد از او به طرف ایران سرازیر شدند رخنه و نفوذ کرد و این اجداد ما ایرانیان بودند که پیش و بیش از همه اقوام دیگر آریایی طرفدار و پیرو فلسفه زرتشت شدند، فلسفه‌ای که در بدو امر به هیچ وجه جنبه و نام مذهب نداشت. بنابراین می‌توان به جرأت و درکمال افتخار و سربلندی ادّعا کرد که قبل از آنکه بر روی این کُره خاکی ادیان توحیدیِ فراگیر به منصّه ظهور بپیوندد، ایرانیان موحّد بودند و به راه کمال یعنی راه راستی و پرهیز از

دروغگویی روی آوردند، زمانی که هنوز مدنیّت تشکّل نگرفته و طبقه‌بندی اجتماعی در مردم صورت نیافته بود.

گفته‌های زرتشت بنابر تحقیقات وسیع انجام شده در اصل در ۷۲ فصل خلاصه می‌شده که از این میان ۱۶ فصل آن به نام (گاتاها) مشهورند. در گاتاها این زرتشت است که سخن می‌گوید و سخنان او که دارای مطالب عمیق و پرمغزی است تقریباً به صورت کلام موزون و شعر سروده شده است. و جای افتخار بزرگ دیگری برای ما ایرانیان است که با سربلندی تمام ادّعا کنیم که زبان فارسی در اصل و ریشهٔ زبانِ شعر و تبلیغ و رسانه گویایی برای ارسال پیام صلح و دوستی برای اقوام بشر بوده و خواهد بود. زبانی که در قرن هشتم هجری حافظ معجزه‌گر عملاً این ادّعا را با شعر خود به اثبات رسانید.

بحث در مسئله بررسی فرهنگ قومی و نژادی حافظ هنوز به پایان خود نرسیده و در نیمه راه خود از زمان ظهور زرتشت تا قرن هشتم هستیم و از این به بعد با شتاب بیشتری این مسیر را می‌پیمائیم. شاخه آریایی ساکن ایران زمین در اثر تماس و برخورد با فرهنگ اقوام باستانی بین‌النّهرین و عیلام، در مسیر تمدّن راه تکامل را با سرعت هرچه تمامتر می‌پیماید. تاریخ مادها و پارسها و فرمانروایی آنها مدوّن است و هر خواننده کنجکاوی می‌تواند با مراجعه به آنها سیر تحوّل و تطوّر قوم ایرانی را در طول دهها قرن به خوبی دریابد. در این فاصله زمانی که ایران توسّط حکومتهای مرکزی و متشکّل و تقریباً زیر نفوذ و تأثیر تعلیمات زرتشت اداره می‌شد دو دین توحیدی فراگیر دیگر بوسیله دو پیامبر: حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) در جهان به ظهور پیوست. کتاب مقدّس تورات کوروش کبیر را ناجی امّت یهود و برپا کنندهٔ مجدّد معابد خراب شده آنها می‌داند. این مسئله از لحاظ بررسی و دریافت عمق فرهنگ و برتری فلسفه دینی و اعتقادی ایرانیان آن زمان بسیار قابل اهمیّت است و ثابت می‌کند که ملّتی که با پرورش در مکتب توحیدی سالیانی دراز بر سرزمینی بزرگ حاکم بوده است چگونه به کمک و یاری قوم دیگری

که با فرعون و فرعونیان جنگیده و خدای یکتا را تبلیغ می‌کند برمی‌خیزد. همچنین پذیرایی از کشیشهای مسیحی در خلال تاریخ در سرزمین ایران و آزادی عمل آنها در امر تبلیغ نیز دلیل دیگری بر علوّ شأن و مقام فرهنگ و دین ایرانیان باستان است.

فلسفه زرتشت بتدریج که به صورت دین رسمی در ایران جلوه‌گر می‌شد سبب تشکیل طبقه‌ای از موبدان و روحانیان مبلّغ دین و تسلّط و پیشوایی آنها بر توده مردم و سبب تقویت مادّی و نفوذ معنوی خود آنها در دستگاه هیئت حاکمه شد، چنانکه این نفوذ در مراکز قدرت حکومت ایران عامل تعیین‌کننده‌یی به شمار می‌رفت. سلسله ساسانیان در واقع بوسیله روحانیان تأسیس و سلاطین آن همگی زیر نفوذ موبدان بودند. بتدریج در اثر سوء سیاست و فشار مداومی که از این طبقه روحانی به توده کشاورز یعنی اکثریت مردم ایران وارد آمد، آنها را دچار ناخشنودی و آماده انقلاب می‌کرد که ظهور مانی و مزدک و طرفداری عدّه کثیری از مردم در مدّت‌زمانی کوتاه از آنها، نمونه‌ای از آن به شمار می‌رود. امّا درست در این هنگام که مردم ناراضی ایران در جستجوی راهی برای رهایی از قید و بند و فشار موبدان بودند و حکومت دستخوش آشفتگی بود واقعه‌ای بزرگ و جهانی در شبه جزیره عربستان بوقوع می‌پیوندد. این واقعه همان ظهور دین مبین اسلام است.

جزئیات ظهور دین مبین اسلام و جنگهای اعراب با ایرانیان و شکست ایرانیان و انتشار سریع آیین جدید به تفصیل در تواریخ ضبط و همگی کم و بیش از آن آگاهی داریم. آنچه شایسته بحث و مطالعه در اینجاست برداشت ایرانیان از اسلام و اعراب از روز نخست تا به امروز است که هر چند مدّت یکبار سبب قیام مردان بزرگی در مسیر تاریخ ما شده و آثار برجسته‌ای را از شعرا و گویندگان نام‌آوری چون فردوسی به منصّه ظهور رسانیده است.

شکست یزدگرد سوم یک علّت اساسی داشت و آن اینکه او پی به اهمیّت مرام جدید و تحوّلی که دین اسلام در اعراب بوجود آورده بود نبرده و نمی‌دانست همان علّتی که باعث شد تا در اندک مدّتی اسلام در بین اعراب پابرهنه

دارای این همه نفوذ معنوی گردد در ایران زمین با شدّت بیشتری موجود است. آنهایی که در حجاز نخست به اسلام گرویدند همه از پابرهنگان و بردگان و طبقات زحمتکش و فقیر جامعه و تشنگان عدالت و مساوات و خواستاران حقّ حیات در زیر لوای قانون بودند. آنها بودند که اکثریّت توده محروم عرب را تشکیل می‌دادند نه بزرگان و سرکردگان قوم و معدود ثروتمندان صاحب آلاف و الوف. دعوت رسول خدا به دین اسلام و إعمال دقیق حقّ و عدالت و عدم تبعیض بین برده و مولیٰ و سیاه و سفید سبب انتشار نور اسلام در صحرای تاریک عربستان بود امّا چشم یزدگرد آن را ندید. او گمان می‌کرد یک مشت اعراب گرسنه مانند آنچه سابقاً بارها اتّفاق افتاده بود، بار دیگر قصد تهاجم به منظور چپاول را دارند و آنها را که با نیروی ایمان مجهّز بودند دست کم گرفت لذا شد آنچه شد و سربازان اسلام با دستی به قبضه شمشیر و دستی دیگر به قرآن، فاتح ایران و مبلّغ دین اسلام شده مردم را مخیّر به انتخاب سه راه کردند:

۱ـ یا اسلام بیاورند و با آنها در کلیّه حقوق یکسان گردند.

۲ـ یا جزیه بدهند و زیر لوای حکومت اسلام به دین آباء و اجدادی خود باقی بمانند.

۳ـ یا آماده برای جنگ و عواقب آن باشند.

شرط چهارمی نداشت امّا عدّه‌ای از ایرانیان عملاً راه چهارمی پیدا و برگزیدند. آنها که اسلام آوردند به کار و زندگی مشغول و تسلیم دستورات و قواعد مرام جدید شدند و آنها که حاضر به قبول جزیه شده و بر دین و عقاید خود باقی ماندند بتدریج زیر فشار عاملین حکومت جدید و سختگیریهای آنها از یکطرف و اختلافات عقیدتی با هم کیشان سابق خود از طرف دیگر درهم شکسته و تحلیل رفتند و آنها که جنگیدند مانند عدّه‌ای از اهالی یزد النّهایه تقریباً همگی کشته شدند. امّا در این میان عدّه‌ای وفادار به دین آباء و اجدادی خویش شروط سه‌گانه بالا را نپذیرفته و دست به مهاجرت زده و رخت به سرزمین هندوستان کشیده و با سایر

هم کیشان خود در آن دیار جماعت پارسیان هند را تشکیل دادند.

این گروه، کتابها و دستورات دینی زرتشت و مدارک ملّی خود را با خود به هندوستان برده در حفظ و حراست آن به جان کوشیدند. طرفداران طریقه چهارم همگی موفّق به مهاجرت نشده و به ناچار در میان طبقه اوّل یعنی ایرانیان جدیدالاسلام ابتدا به صورت تقیّه و ستون پنجم و بتدریج بصورت مسلمانان معترض به حکّام و تبعیضات آنها درآمدند. این گروه نسبتاً کثیر، اکثراً از نُخبگان و باسوادان و مردمی با فرهنگ بالاتر از عوام‌النّاس بودند و در نزد آنها مدارک و اسناد و کتب دینی فراوان موجود بود و همیشه منتظر فرصت مناسبی بودند که دست به قیام بر علیه حکومت خلفا بزنند. بزرگترین خطر و لطمه‌ای که از طرف حاکمان و والیان خلفاء به ایرانیان وارد می‌شد تحمیل تدریجی زبان عربی بود. این سیاست بر باد دهنده فرهنگ ایرانی، بزرگان و نجباء و معترضین را در ایران به هم نزدیک ساخته بر آن داشت تا در مقام و صدد مقابله و خنثی ساختن این خطر برآمده و کاری کنند که توده مردم و نسلهای بعد از آن همچنان ریشه در آب زلال زبان فارسی دَریْ داشته و جاودان بمانند.

یکی از این معترضین همان بزرگ‌مردی است که مدارک و اسناد ملّی خود را در اختیار حکیم ابوالقاسم فردوسی قرار می‌دهد تا به صورت ظاهر در نظم داستانی کوشا و به صورت باطن، این داستانِ حماسهْ، نگهدارندهِ زبانِ فارسی در قرون و اعصار باشد. این کار امری اتّفاقی نبوده که بعضی گمان کنند داستانسرایی کتابی را ساخته و پرداخته و برحسب اتّفاق این کتاب زنده کننده زبان فارسی شده است. چنین چیزی نیست. فردوسی یک شاعر یا ناظم معمولی نبوده که برحسب اتّفاق به پیشنهاد دوستی دست از کار و زندگی بشوید و سی‌سال عمر و سرمایه صرف سرودن شاهنامه نماید. بدون شک ناراضیان و معترضینی که در بالا از آنها یاد شد دارای تشکیلات زیرزمینی وسیعی بوده و در راه نجات وطن و رهایی از سلطه اعراب و تقویت مذهب جعفری دست اتّحاد به هم داده و در این راه کوشا

بوده‌اند. فردوسی هم شاعری ضعیف و دنباله‌رو و متملّق و مال‌اندوز نبود. کسی که در سرودن شعر و آفریدن آیات معجزآسایی به زبان فارسی مانند نمونه‌های شعر زیر، دست قوی دارد می‌توانست این قدرت خود را مانند عنصری و عسجدی و غیره در تهیه دیوانی پُر از غزل و مدح سلطان حاکم به کار گیرد و از نقره و طلا دیگدان و آلات خوان بسازد امّا چنین نکرد و سی سال از کیسه و ملک موروثی خود خورد و آنچه را که در راستای عقیده باطنی خویش مفید به حال جامعه ایرانی می‌دید به رشته نظم درآورد. آری او بزرگ مردی با هدف عالی بود که می‌دانست مشغول چه کاری است.

به چند نمونه از ابیات این پیامبر زبان فارسی به دقّت بنگرید:

در توحید

به نام خداوند جان و خرد		کزین برتر اندیشه بر نگذرد

در آفرینش انسان

نخستین فطرت پسین شمار		توئی، خویشتن را به بازی مدار
نگه کن سرانجام خود را به بین		چو کاری بیابی بهی برگزین

در وصف شب و آرایش سخنان سهل و ممتنع

شبی چون شبه روی شسته به قیر		نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونه آرایشی کرد ماه		بسیج گذر کرد بر پیشگاه
شب تیره اندر سرای درنگ		میان کرده باریک و دل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد		سپرده هوا را به زنگار گرد
سپاه شبِ تیره بر دشت و باغ		یکی فرش گسترده از پرّ زاغ
فرومانده گردونِ گردان به جای		شده سست خورشید را دست و پای
سپهر اندر آن چادر قیرگون		تو گفتی شدستی به خواب اندرون

مقصود کلام این است که شاعری با این قدرت بیان و معرفت و عزّت نفس که جای شبهه‌یی در ایرانی بودن و ایران دوستی او به هیچوجه نیست و چشم دیدن دشمنان وطن خود را ندارد ناگزیر همانطور که خود گفته است:

نگه کن سرانجام خود را به‌بین   چو کاری بیابی بهی برگزین

دست به کاری بهی زد و سند مالکیّت وطن خود را تنظیم و به پیراست و زبان مادری را چنان در قالب شعر بیاراست که به قول خود:

بیفکندم از نظم کاخی بلند   که از باد و باران نیابد گزند

این بزرگمرد همانطور که خود خرد را ستوده خردمندی بی‌بدیل است. او می‌داند که روزی جان به جان آفرین می‌سپارد پس چه بهتر که میراثی از خود به جای گذارد که تا ابد میان فرزندان این مرز و بوم تقسیم شده همگان از آن بهره برگیرند. او چنین کرد و چنین شد، امّا کجای این کارها به کار حافظ ارتباط دارد؟

حافظ همان فردوسی است که چند قرن بعد از او با همان طرز فکر، از میان جامعه ایرانی و با نام دیگر ظهور کرده است. او نیز مانند فردوسی ایرانی و مسلمان و حکیمی است که چشم دیدن قشریون به ظاهر مسلمانی که در محراب و منبر بصورتی جلوه و در خلوت آن کار دیگر را می‌کنند ندارد. این شاعر بزرگ اوّلین شاعر خردمندی است که پس از گذشت قریب به هشت قرن از ظهور اسلام محرّبین شریعت را شناسایی و کمر به معارضه با متولّیان ریاکار آئین خویش می‌بندد و به صورت علانیه در مجالس و محافل در برابر متشرّعین قشری که مشروعیت مقام خود را از راه پشتیبانی حکّام جابر و در پناه بابا شمل‌های محلّه تحصیل کرده‌اند قد علم می‌کند و در سخنهای دو پهلوی خود و به کمک صنعت ایهام بدانها می‌تازد که در جای خود در این باره به تفضیل سخن خواهیم گفت.

نتیجه‌ای که از این فصل به صورت فشرده کلام منظور نظر ما بوده در چند عبارت زیر خلاصه می‌شود:

۱ـ سابقه تمدن و فرهنگ درازمدت ایرانی سرمایه‌ای است که بصورت

توارث از نسلی به نسلی دست به دست می‌شود تا در مسیر تاریخ، زمان مناسب فرا رسد آنگاه این ویژگیهای نهفته آشکار شده سبب تحوّل و انقلاب و اعتلای ایران و ایرانی خواهد شد.

۲ـ یک قومِ توحیدی چند هزار ساله با فلسفه و اندیشه عمیق، در قالب محدود افکار قومِ عرب و قشریون مُقلّد و دست نشاندگان حکومتی آنها که سابقه شرک و توحّش چند هزار ساله دارند مستحیل نمی‌شود ایرانیِ موحّد اسلام را می‌پذیرد امّا زیر بار حکومتِ عرب نمی‌رود.

۳ـ فردوسی و حافظ دو متفکّر ایرانی مسلمان‌اند که در دو زمان مختلف با پایه عقیدت ملّی و مذهبی واحدی ظهورکرده و با اندیشه واحدی به منظور اعتلای ملّت شریف ایران و بنا به اقتضای زمان هر یکی شعر خود را در لفافه ایهام پیچیده و ارائه داده‌اند. ایهام شعر فردوسی همان پوششِ قصّه و داستان است که ساده‌لوحان حاکم وقت را غافل و دلمشغول کرده و رَز و رمز نهاده شده در این دفتر شریف را از چشم ظاهربین آنها دور نگهداشته و نسلهای آینده ایرانی را با شیره درونی کلام خود می‌پروراند و رسالت او در همین است و ایهام شعر حافظ به مانند عاملی مؤثر و خودکار و نامرئی است که برای همیشه تیغ فضیلت و اعتلای اندیشه و افکار آزادانه ایرانی را تیز و برّان و کارا نگهداشته و رجحان این ملّت بزرگ را در دایره تمدّن مدلّل می‌دارد.

۲-بررسی سیر تحوّلات تاریخ دو قرن پیش از حافظ

با فروپاشی حکومت ساسانیان و تسلّط اعراب و انتخاب حاکمان جدید، در سراسر ایران تغییرات زیادی در شیوه زندگانی ایرانیان حادث شد که گامی به جلو بود امّا تمام وعده‌های صریح اسلام در ایران جامه عمل به خود نپوشید. اکثر خلفاء متعدد اسلام بویژه خلفاء آل‌عبّاس نژاد عرب را نژاد برتر می‌شمرده ایرانیان را تحقیر می‌کردند. آنها به نام خلافت ردای سلطنت بر دوش بی‌کفایت خود افکنده با قوم ایرانی همان کردند که در عهد جاهلیّت مولیٰ با برده خود می‌کرد. این شیوه رفتار و تبعیضات فراوان آنها بر ایرانیان گران آمده بتدریج به صورت قدرتهای محلّی خودمختار سربلند کرده و تا آنجاکه ممکن بود و زمان اقتضا می‌کرد شانه از زیر بار فرامین حکومت بغداد خالی می‌کردند. بعضی سرکوب و برخی که قویتر بودند از طرف حکّام بغداد به صورت ظاهر با آنها مماشات و در باطن تضعیف می‌شدند.

مشروح حکومت سامانیان، غزنویان، سلجوقیان در کتب تاریخ ما ضبط و در دسترس همگان است و ما از آن درمی‌گذریم و با تأنّی بیشتری به مطالعه تاریخ دویست سال قبل از حافظ می‌نشینیم که غرض اصلی ما از این بررسی

تاریخی روشن شدن نحوه کشورداری و حال و هوای روزگاری است که حافظ در آن می‌زیسته است.

همین قدر اشاره می‌کنیم که در تمام این مدت که سلاطین غزنوی و سلجوقی حاکم بر مقدّرات ایران و ایرانی بودند خط اصلی سیاست توسّط خلفاء ارائه می‌شد. خلفاء بغداد که بدست ایرانیان و سردارانی چون ابومسلم خراسانی به قدرت رسیده بودند بدخواه رجال و حکّام ایرانی بودند آنها با مکر و حیله همیشه دار و دسته‌های ناراضی را شناسایی و به جان دولت مرکزی می‌انداختند تا مبادا یک حاکم ایرانی بر کلیّه اوضاع مسلّط و در نتیجه حکومت بغداد ساقط شود. آنها در ترویج زبان عربی و حذف زبان فارسی کوشا و نسبت به عادات و رسوم و فرهنگ ایرانیان از قبیل جشنهای نوروزی و سده مخالفت ورزیده و توده مردم فرهنگدوست ایرانی را در مضیقه و فشار می‌گذاشتند. حربه کاری آنها اتهام مجوسی و رافضی و هواخواه ملاحده! و هرکس که به این عناوین متّهم می‌شد خونش مباح بود. مبلّغین فرقه‌های تسنّن در میان مردم دست قوی و بالا را داشتند و همیشه توده ایرانیان را دور از افکار میهنی و اتّحاد نگاه می‌داشتند.

کار ایرانیان وطن‌دوست و مسلمانْ نقل سینه به سینه افتخارات تاریخی و میهنی به فرزندان خود بود تا اینکه بلایی دیگر بر ایران نازل شد که با همه مضارّ و خرابیها و خونریزیهایی که در پی داشت سبب تحوّلاتی در نحوه حکومت ایران گردید و آن حمله مغول به ایران بود.

«قوم مغول»

در آسیای مرکزی بر روی نقشه جغرافیایی ناحیه وسیعی میان سرزمین چین و ایران قرار دارد که از مشرق به منچوری و دیوار چین و از مغرب به دریای خزر و از شمال به سیبری و از جنوب به جبال هیمالیا محدود می‌شود. این ناحیه، از کوه و دشت و اکثراً از صحرا تشکیل شده و مردمی چادرنشین داشته است. در این محدوده وسیع و در ناحیه دشتها و بیابانها و ریگزارهای بی‌آب و علف آن دشت مغولستان وجود دارد که طوایف ترک و مغول در آن می‌زیسته‌اند. ترکها و مغولها خود از طوایف و قبیله‌های زیادی تشکیل شده بودند که معروفترین آنها قبیله تاتار و ترکان قراختائی بودند. قبیله تاتار وحشی و خوراکشان سگ و موش و لباسشان پوست سگ و موش بود. این قبیله پس از ظهور چنگیز بنام مغول مشهور شدند. چنگیز پس از آنکه طوایف ترک و تاتار را متّحد ساخت و به قدرت قابل اعتنایی مبدّل شد، شروع به دست‌اندازی به کشورهای متمدّن اطراف خود یعنی چین و ایران کرد.

صحبت از زمانی است که در ایران خوارزمشاهیان حکومت می‌کردند. کمی به عقب برگردیم، ترکان قراختائی در سال پانصدوسی‌وشش هجری سلطان سنجر را شکست داده به تمام ماوراءالنهر مسلّط شدند. پادشاهان این سلسله قراختائیان به لقب گورخان مشهور بودند و آتسِز خوارزمشاه سالی سی‌هزار دینار به گورخان باج می‌داد که از شرّ هجوم و حمله آنها در امان باشد. وقتی سلطان‌محمّد خوارزمشاه به قدرت رسید و بخارا و سمرقند و غزنین را مسخّر کرد از دادن باج سالیانه سر باز زد و سه بار با گورخان جنگید. سلطان‌محمّد خوارزمشاه با خلیفه وقت اسلام هم میانه خوبی نداشت و مایل بود که آنها را تضعیف و ایران را از زیر سلطه آنها رهایی بخشد چه او به مدارکی دست یافته بود که خلفاء بغداد غوریان و قراختائیان را بر علیه او به تحریک وامی‌دارند لذا نام خلیفه را در خطبه‌ها

برداشت و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند و در سال ۶۱۴ لشکر به بغداد کشید ولی در سرمایِ زمستانِ همدانْ لشکر او در میان راه به تحلیل رفته ناگزیر به خراسان برگشت. او در زمان حکومت خود اشتباهات و بی‌سیاستیهای زیادی را مرتکب شد از جمله زمام امور حکومت خود را به طوایف ترکانِ منسوب به مادر خود ترکان خاتون سپرد و بتدریج خود آلت دست آنها شد. ازکارهای زشت دیگر او قتلِ شیخ مجدالدّین بغدادی عارف شهیر زمان خود بود که از شاگردان شیخ نجم‌الدّین کبریٰ مؤسّس سلسله کُبراویه و صاحب نفوذ فراوانی بود و این امر مردم را از سلطان متنفّر کرد و از همه بدتر قتل بازرگانان قوم مغول و سفیر و واسطه تجارتی چنگیز بود.

توضیح آنکه برادرزاده همسر سلطان‌محمّد خوارزمشاه به طمع تصاحب اموال تجّاری که به موجب قرارداد و تعهّد رسمی بین خوارزمشاه و چنگیز به شهر فاریاب وارد شده بود، آنها را در نزد شاه جاسوس قلمداد کرده حکم قتل آنها راگرفته به قتل رسانید و اموال آنها را تصاحب کرده بتدریج به مردم فروخت. پس از آگاهی چنگیز و تقاضایِ تحویلِ قاتلِ بازرگانانْ، بار دیگر سلطان مرتکب اشتباه بزرگتری شده فرستاده چنگیز را نیز به قتل رسانید و این حرکت سفیهانه او سبب اصلی هجوم سیل مغول به طرفِ ایران و ممالک اسلامی وکشتارهای دسته جمعی و فاجعه ملّی شد.

ما ایرانیان در طول تاریخ خود دو مرتبه مرتکب چنین خبطی شده و در هر دو مرتبه کشورمان دستخوش تاراج وکشتار گشته است و از عجایب و شگفتیهای روزگار اینکه قوم اوّل را ایرانیان به شیر شتر خوردن و سوسمار و قوم دوم را به گوشت سگ و موش خوردن می‌شناختند که در اصل هم چنین بود امّا سوء سیاست و بی‌ادبی و دست کم گرفتن قدرت رقیب در هر دو مرتبه سبب فاجعه ملّی شد، گوئیا سلاطین و حکّام مغرور، به معنای عبارت: دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد اعتنایی نداشتند.

اجمالاً چنگیز با لشکری حدود دویست‌هزار نفر به ماوراءالنّهر حمله کرد و شهرها و آبادیها را یکی پس از دیگری به تصرّف درآورد. در سال ۶۱۶ بخارا و در سال ۶۱۷ سمرقند و در سال ۶۱۸ نیشابور و در سال ۶۱۹ به تعقیب لشکریان سلطان جلال‌الدّین فرزند سلطان‌محمّد خوارزمشاه پرداخته و آبادیهای زیادی را متصرّف شد. بالاخره در سال ۶۲۰ پسر خود جوجی را به دشت قبچان فراخواند و خود در ۶۲۱ به اردوگاه خاندان اصلی خود برگشت و در رمضان سال ۶۲۴ در سنّ هفتادودو سالگی درگذشت در حالیکه شش ماه قبل از مرگش پسر ارشد او جوجی در دشت قبچاق جان سپرده بود.

جانشینان چنگیز

پس از مرگ چنگیز پسر سوم و ولیعهد او اوکتای قاآن در سال ۶۲۶ در پی یک شورای فامیلی رسماً به سلطنت رسید و تصمیم شورا مبنی بر حمله به شمال چین و تعقیب سلطان جلال‌الدّین توسط او به اجرا درآمد. سلطان جلال‌الدّین که در جنگ با چنگیز مجبور به عبور از رود سند شده بود برای دفع شورش کرمان به ایران برگشت و از آنجا عازم شیراز و شوشتر شد و از خلیفه بغداد ناصر کمک خواست که مورد اجابت واقع نشد، ناچار عازم آذربایجان شده در سال ۶۲۳ به تفلیس رسید و در ۶۲۴ با طرفداران اسماعیلیه به جنگ پرداخت. تاریخ جنگهای این سلطان خواندنی است: او به هر جا می‌رسید و آتش هر فتنه‌ای را خاموش می‌کرد خبر درگیری و قیام دیگری از بلاد دیگر به او می‌رسید و اخبار هجوم مغول و پیشبرد شهر به شهر ایشان در رأس این اخبار بود. در رمضان ۶۲۵ هجری با مغولها در اصفهان روبرو شد و پس از آن به شمال رفته پس از یک سلسله جنگهایی که در گرجستان و نخجوان و دیاربکر انجام داد عاقبت در کوههای میافارقین در بیست فرسنگی دیاربکر به دست اکراد در نیمه شوال ۶۲۸ کشته شد و

لشکریان او جمعی کشته و عدّه‌ای در دستگاه سلاطین ایّوبی سلاجقه روم مستحیل شدند. امّا لشکریان مغول به عزم تسخیر دیاربکر و موصل تا ساحل فرات پیش راندند و هر که را دیدند کشتند و به هرکجا رسیدند به تخرب و ویرانی آن کوشیدند آنها در سال ۶۳۳ پس از فتح گنجه اربیل را متصرّف و در سال ۶۳۴ به بغداد رسیدند لیکن با حکم جهاد علما مواجه و در جنگهای ناحیه تکریت مجبور به عقب‌نشینی شدند.

اوکتای قاآن در سال ۶۳۹ در اثر افراط در صرف مشروب الکلی در سال سیزدهم سلطنت خود وفات یافت. او در مشرق‌زمین در آن زمان به جود و بخشش مشهور شده بود چنانکه او را حاتم آخرالزّمان می‌نامیدند و با مسلمین نیز سر مماشات و ارفاق داشت چنانکه شایع شده بود او قلباً مسلمان است. بی‌دلیل نیست که حافظ در این باره می‌فرماید:

برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست

بخشش و کوشش قاآنی و چَنگزْ خانی

پس از مرگ او که در سال ۶۳۹ هجری اتّفاق افتاد تا سال آخر حکومت این سلسله قریب به ۱۱۷ سال، هفده نفر در ایران حکومت کردند که به ایلخانان مغول مشهورند. طرز حکومت این عدّه غالباً چنین بود که خان مغول از مغولستان یک نفر را به عنوان حاکم و سرکرده قشون جهت اداره ایران تعیین می‌کرد و این مأموران به دستیاری عمّال و دبیران ایرانی به اداره امور کشوری و جمع‌آوری مالیات و دفع مخالفین اقدام می‌کردند. تاریخ این ایّام مشحون از جنگ و خونریزی است. از مهمترین اتّفاقات این دوره انقراض فرقه اسماعیلیه و خلفاء بغداد به دست هولاکوخان مغول است که این حاکم قبل از رسیدن به سلطنت ظاهری قریب به شش سال از طرف منگوقاآن مأمور دفع فرقه اسماعیلیه و خلفای عبّاسی بود.

***

دقّت در این نکته ظریف تاریخی که چرا مردم ایران با آن همه قساوت و بی‌رحمی‌ها که از چنگیز و جانشینان او دیده بودند نسبت به طرز کشورداری آنها خوشبین و راضی‌تر از نحوه حکومت خلفاء بغداد و دست نشاندگان آنها بودند، چشم ما را به واقعیّت تاریخی بس عظیم باز کرده و راز بزرگی را بر ما مکشوف می‌دارد.

سلاطین مغول برخلاف خلفاء عرب با زبان و ملیّت و فرهنگ ایران و ایرانی دشمنی نداشتند. آنها هرگز با توطئه و نیرنگ دست به قتل و حذف رجال ایرانی همکار خود نمی‌زدند و در امر کشورداری به صورت ظلم بالسّویه بر مبنای یاسای خودشان عمل می‌کردند. این بی‌نظری و نظم و قاعده یکسانی که در امر جهانداری خود داشتند از چشم ایرانیانی که پیش از این در طول شش قرن با خیانت و دروغ و ریا مواجه بودند دور نمی‌ماند. مردم شاهد بی‌غرضی و بی‌طرفی حکّام مغول نسبت به معتقدات خود بودند. مسلمانِ سنّی ـ شیعه ـ مسیحی ـ زرتشتی زیر فشار سیاسی بنابه فرموده حاکم هرگز مجبور به ترک اعتقادات خود نبودند و کسی به زبان و ملّیت آنها کاری نداشت و بدین لحاظ بود که توده مردم آنها را با همه قساوت و بی‌رحمی عادل می‌خواندند.

پس از مرگ ابوسعید بهادرخان یعنی آخرین ایلخان نامی مغول، ممالک ایلخانی به قطعاتی چند مجزّا شد و در بیست سال آخر حکومت این قوم، در نقاط مختلف ایران پنج سلسله روی کار آمدند که نام آنها به شرح زیر است:

۱ـ سلسله امرای ایلکانی یا آل‌جلایر
۲ـ سلسله امرای چوپانی
۳ـ سلسله امرای آل‌مظفّر
۴ـ سلسله خاندان اینجو
۵ـ سربداران

باید دانست غیر از این پنج سلسله که بعد از ابوسعید بهادرخان در ایران ظهورکردند یک عدّه امرای دیگر هم در ایالات مختلف ایران حکومتهای نیمه مستقل داشتند و این عده از امرا به نام اتابکان مشهورند که همگی از در اطاعت ایلخانان چنگیزی درآمده بودند و نام آنها به شرح زیر است:

۱ـ اتابکان فارس

۲ـ اتابکان لرستان

۳ـ اتابکان یزد

۴ـ قراختائیان کرمان

۵ـ آل‌کرت در هرات

این سلسله‌ها هیچکدام اهمیّت سیاسی نداشتند امّا در زمان آنها شخصیّتهای علمی و ادبی چندی ظهورکرده که به یُمن شهرت این شخصیّت‌ها نام این حکمرانان محلّی در تاریخ ضبط شده است و این سلسله‌ها غالباً یا به دست یکدیگر و یا به دست تیمور از میان رفته‌اند.

*

خاندان اینجو

حافظ در سال ۷۱۸ هجری در شیراز متولّد و به سال ۷۹۲ هجری در همین شهر زندگانی را بدرود گفته است بنابراین دوره زندگانی حافظ مقارن با اواخر حکومت خاندان اینجو و سرتاسر حکومت خاندان آل‌مظفّر است.

فرمانروایی خاندان اینجو در فارس

سلطان محمّد خدابنده که از نوادگان چنگیز مغول بود . در سال ۷۱۶ یعنی دو سال قبل از تولّد حافظ پس از سی‌وشش سال، زندگانی را وداع گفت و پسرش سلطان ابوسعید بهادرخان جانشین او گردید. نام اشخاصی که به دستور سلطان ابوسعید والی فارس شدند به شرح زیر است:

۱ـ در سال ۷۱۶ کلیّه امور فارس به ملک عزّالدّین عبدالعزیز واگذار شد و از طرف او برادران و اشخاص دیگری به نقاط مختلف سرزمین فارس گمارده شدند.

۲ـ در سال ۷۱۹ کلیّه امور فارس به خداوندزاده گردوجین دختر اتابک ابش و دختر گردوجین از نواده چنگیز که مادرش دختر اتابک ابوبکر سعد بن زنگی بود واگذار شد و حافظ در این زمان متولّد گردید.

۳ـ در سال ۷۲۰ امور فارس به ملک طغای تفویض گردید.

۴ـ در سال ۷۲۲، بار دیگر حکومت کلیّه فارس به ملک عزّالدّین عبدالعزیز پسر ملک‌الاسلام مرجوع شد.

۵ـ در سال ۷۲۵ حکومت فارس و کرمان و اصفهان به امیر تالش بن حسن بن امیرچوپان سلدوز عنایت گردید و او ملک شرف‌الدّین شاه‌محمود را والی فارس نمود. این شخص با کمک پسران لایق خود کاملاً بر اوضاع فارس مسلّط گردید. از میان چهار فرزند او امیر جمال‌الدّین ابواسحاق در شیراز صاحب قدرت شد.

۶ـ در سال ۷۳۴ ملک شرف‌الدّین شاه‌محمود بنا به دستور ابوسعید

بهادرخان از شیراز به اردوی شاهی منتقل شد.

۷ـ در سال ۷۳۵ حکومت فارس بر امیر مسافر ایناق مسلّم گردید و در زمان او مجادلات و کشمکشهایی بین او و ملک شرف‌الدّین شاه‌محمود واقع که به حبس شاه‌محمود منجر گردید.

۸ـ در سال ۷۳۶ خبر درگذشت سلطان ابوسعید بهادرخان در شیراز منتشر شد و اِرپاخان از نوادگان چنگیز جانشین او گردید. این شخص گردنکشان را یکی پس از دیگری بکشت از جمله ملک شرف‌الدّین شاه‌محمود در تبریز به دست او کشته شد و پسران او از تبریز فراری شدند و امیر شیخ ابواسحاق فرزند چهارم او به دیاربکر گریخت. هنوز زمانی نگذشته بود که اطرافیان بر اِرْپاخان شوریدند و موسی‌خان از نوادگان هلاکوخان را به جای او نشاندند. موسی‌خان نیز در سال ۷۳۷ در جنگ آذربایجان اسیر و به دست سلطان محمّد به قتل رسید. حافظ در این زمان هجده ساله بود. سلطان محمّدخان نیز به نوبه خود در جنگ با امیر شیخ حسن کوچک کُشته شد.

۹ـ در سال ۷۳۹ امیر شیخ حسن کوچک به تبریز وارد شد و با کمک شانزده نفر از خاندان چوپانی و به سبب نبودن مرد لایقی از خاندان هلاکو به ناچار بیوه امیر چوپان که خواهر سلطان ابوسعید بود را انتخاب و به نام او خطبه خواندند و بدین طریق آذربایجان و اران تحت اقتدار شیخ حسن کوچک درآمد امّا در سایر بلاد ایران کشت و کشتار ادامه داشت چندان که مردم به سلاطین مغول رحمت می‌فرستادند! از جمله عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی بود. بغداد و عراق عرب زیر فرمان قراجری و فارس مطیع خاندان اینجو و یزد در دست امیر مبارزالدّین محمّدمظفّر و خراسان و هرات در دست آل‌کرت بود.

۱۰ـ در سال ۷۴۰ هجری، دو شیخ حسن با هم به نبرد برخاستند و در نتیجه شیخ حسن کوچک فاتح شد و شیخ حسن بزرگ به بغداد رفته پس از یک سلسله اقدامات، حکومت آل‌جلایر را بنیان نهاد. شیخ حسن کوچک هم که آذربایجان را

تحت اقتدار خود داشت پسرعموی خود امیر پیرحسین فرزند امیر محمودشاه را در سال ۷۴۰ مأمور حکومت فارس کرد. این مرد بسیار خبیث و ظالم بود و در فارس ملک شمس‌الدّین محمّد اینجو را بکشت و در اثر شورش مردم از شیراز فرارکرده به اردوی پسرعموی خود ملحق و در سال ۷۴۱، بار دیگر با نیروی تازه نفسی که شیخ حسن کوچک به او سپرده بود روانه شیراز و یزد و کرمان شد. امیر مبارزالدّین محمّد نیز از یزد به طرف شیراز حرکت و به استقبال امیر پیرحسین شتافت و پس از پنجاه روز محاصره طرفین با هم وارد شیراز شدند و امیر پیرحسین دو سال در شیراز حکومت کرد.

۱۱ـ در سال ۷۴۲، امیر پیرحسین حکومت کرمان و یزد را به امیر مبارزالدّین سپرد و حکومت اصفهان را به شیخ ابواسحاق اینجو برادر مسعودشاه تفویض کرد تا بدینوسیله خاندان اینجو را از خود راضی نگهدارد و برای امیر مبارزالدّین محمّد نیز رقیبی تراشیده باشد امّا امیر شیخ ابواسحاق از امیر پیرحسین راضی نبود و قصد تصرّف شیراز راکرد و در مصافی که بین دو سپاه ایجاد شد لشکریان امیر پیرحسین به شیخ ابواسحاق پیوستند و او به ناچار نزد پسرعموی خود شیخ حسن کوچک بازگشت و دیری نگذشت که به دست او مسموم و معدوم شد.

۱۲ـ در سال ۷۴۳ یعنی زمانی که حافظ پا به سنّ بیست‌وپنج سالگی می‌گذاشت امیر شیخ ابواسحاق اینجو شیراز را به تصرّف خود درآورده خطبه و سکّه به نام خود کرد. از این تاریخ با رقیبی زورمند که همان امیر مبارزالدّین محمّدمظفّر باشد روبرو شد و چنانکه بعداً گفته خواهد شد به دست رقیب خود کشته شد. هم در این سال برادر بزرگتر شیخ ابواسحاق به دست یاغی باستی کشته شد.

اینک حافظ شیرین‌سخن بیست‌وپنج ساله است. او در بیست‌وچهار سالگی شعری برای جلال‌الدّین مسعودشاه اینجو برادر شاه شیخ ابواسحاق سروده که در دست است. در آن زمان به هنگام جنگ و مبارزه، رؤساء قلدر در هر ناحیه

دست به مصادره اسب و قاطر توده مردم زده برای لشکر خود مرکب تهیّه می‌دیدند. یکی از کسان شاه جلال‌الدّین مسعود آستر حافظ را مصادره می‌کند و حافظِ جوان شعری به رسم مطایبه خطاب به شاه جلال‌الدّین مسعود که از طرف برادر خود فرمانفرمای شیراز بوده است چنین می‌سراید:

خسروا دادگرا شیردلا بحرکفا
ای جلال تو به انواع هنر ارزانی

تا آنجا که:

دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد
توبره افشاند، به من گفت: مرا می‌دانی؟
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

این شعر احتمالاً از اوّلین اشعار شاعرِ جوان ما یعنی حافظ شیرین سخن است که به دست ما رسیده و در آن روحیه شجاعت و احقاق حق، در عین کمالِ محافظه کاری شاعر مشهود و نیز مؤیّد چیره‌دستی این شاعر در انسجام این قطعه با صنایع ایهام و استعاره است.

خوانندگان محترم تا بدین جا با مطالعه وقایع زمان کودکی حافظ و آشوبها و کشت و کشتارهایی که در برابر چشم حافظ اتّفاق افتاده و پس از آن نیز خواهد افتاد، می‌توانند به خوبی پی به چگونگی محیطی ببرند که یک شاعر بزرگ در آن در حال رشد و پرورش بوده است.

خاندان آل‌مظفّر

از آنجا که بیشتر دوران زندگانی حافظ در زمان حکومت آل‌مظفّر در شیراز سپری شده است جای آن دارد که یک نظر اجمالی به این خاندان که از یزد برخاسته و حدود هفتادوهفت سال قریب هفت نفر آنها بر بخش بزرگی از ایران حکومت کرده‌اند بیندازیم.

بنابر روایت مطلع‌السّعدین مردی به نام غیاث‌الدّین حاجی خراسانی در قریه سخاوند خواف پای به عرصه وجود نهاد و در زمان استیلای چنگیز به یزد مهاجرت کرد. او مردی تنومند و درشت استخوان و شجاع بود. نوشته‌اند که در یزد کفشی که به پای او رود پیدا نشد و مشهور است که وزن شمشیر او سه من و نیم بوده است. این مرد عظیم‌الجثّه دارای سه پسر به نامهای: ابوبکر ـ محمّد و منصور بود که همگی با پدر خویش در دستگاه علاءالدّوله حاکم وقت یزد یعنی در دستگاه اتابکان یزد خدمت می‌کردند.

از ابوبکر و محمّد اولادی نماند لیکن از منصور سه پسر به نامهای: امیرمحمّد، امیرعلی و امیرمظفّر بجای ماندند که سومّی از همه شجاعتر و دلیرتر بود. گویند امیرمظفّر شبی در خواب دید که قرص خورشید از خانه اتابک علاءالدّوله به در آمده در گریبان او غروب کرد و به پنجاه پاره تقسیم شده از دامن او فرو ریخت و برای تعبیر خواب به شیخ دادا عارف نامی یزد مراجعه و چنین شنید که حکومت از خاندان اتابک علاءالدّوله حاکم یزد به خاندان او منتقل خواهد شد.

امیرمظفّر پس از فوت اتابک در زمان پسرش یوسف‌شاه علاءالدّوله مدارج ترقّی را طی کرده و در امور محوّله از خود لیاقت بروز داد در آن زمان جماعتی از دزدان در کوهنان و بیابانهای اطراف یزد ناامنی ایجاد کرده بودند. یوسف‌شاه امیرمظفّر را به دفع آنان فرستاد و او آنها را قلع و قمع کرده تعداد زیادی اسیر گرفت. پس از آن نیز بارها با اشرار مقابله و در همه موارد فتح و ظفر با او بود.

در همین ایّام یوسف‌شاه به علّت کشتن ایلچیان ارغون‌خان مغول و ترس از عواقب آن از راه کرمان متوجّه سیستان شد و امیرمظفّر از او جدا شده به کرمان آمد و بالاخره در میبد رحل اقامت افکند و به اردوی ارغون خان پیوست و توسط او به منصب یساولی منصوب گشت و پیوسته کار او بالا می‌گرفت.

در سال ۷۰۰ هجری در اواسط جمادی‌الثانی خداوند فرزندی پسر به نام امیر مبارزالدّین محمّد به امیر مظفّر و همسرش کیخاتون داد که این پسر همان مؤسس سلسله آل‌مظفّر و هم نخستین سلطان مقتدر این سلسله می‌باشد. امیرمظفّر در سال ۷۱۳ هجری بیمار و در ایّام بیماری بوسیله معاندین مسموم شده دار فانی را وداع گفت و جسد او را در مدرسه میبد که از جمله مستحدثات خود او بود به خاک سپردند. از او یک پسر یاد شده بالا و یک دختر باقی ماند که در زمان حیات پدر به همسری پسرعموی خود امیر بدرالدّین ابوبکر درآمده در نتیجه امیرمظفّر از این دختر صاحب سه نواده پسر شده بود.

پس از مرگ امیرمظفّر کلیّهٔ مناصب او به پسر نوجوانش امیر مبارزالدّین محمّد واگذار گردید و در سال ۷۱۹ حکومت ولایت یزد را نیز بدو سپردند تا اینکه در سال ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادرخان دارفانی را وداع گفت (حافظ در این زمان در شیراز نوجوانی هجده ساله بود) و چون از خاندان چنگیز شخص لایقی نبود که حکومت را در دست گیرد از هر کجا و از هر سری سودای حکومت مشهود، در نتیجه امیر مبارزالدّین محمّد مظفّر در یزد علم استقلال برافراشت و کرمان را در سال ۷۵۱ به تصرّف خود درآورد و پس از آن در سال ۷۵۴ اصفهان را نیز به متصرّفات خود افزود.

در همین ایّام جنگها و کشمکشهایی بین امیر مبارزالدّین و به سرکردگی پسرانش شاه‌محمود و شاه‌شجاع با شاه شیخ ابواسحاق اینجو در گرفت. از جمله در سال ۷۵۷ شاه شیخ ابواسحاق به اصفهان آمد و در آنجا متحصّن گردید و اصفهان در اثر این تحصّن در محاصره امیر مبارزالدّین درآمد. بالاخره شاه شیخ

ابواسحاق که در منزل شیخ‌الاسلام مخفی شده بود اسیر گردید و به شیراز برده شد و در روزی که امیر مبارزالدّین محمّد در دروازه سعادت‌آباد شیراز در تختگاهی قرار داشت شاه را به حضور او آوردند و این مکان همان جایی بود که شاه شیخ ابواسحاق در زمان حکومت خود دست به ساختن عمارتی بس بزرگ و با شکوه و همانند ایوان کسریٰ زده و برای یادبود عظمت ایران زمین بنا نهاده بود. در کنار این عمارت و در میان میدانْ امیرمبارزالدّین رو به شیخ ابواسحاق کرده و می‌پرسد: امیر حاجی را تو کُشتی؟ و در جواب می‌شنود که: به دستور ما او را کشتند و امیر مبارزالدّین حکم به قصاص او داده و به دست پسر کوچک امیر حاجی در ماه جمادی‌الاولیٰ به سال ۷۵۸ کشته می‌شود.

شاه شیخ ابواسحاق مردی بلندنظر و طالب عظمت ایران و مردی خوش‌گذران و سخاوتمند و با گذشت بود امّا احتیاط را که لازمه کشورداری است رعایت نمی‌کرد چنانکه امیر حاجی را که از اجلّه سادات محلّه درب مسجد نو و حاج شمس‌الدّین نامی را که پیشوای محلّه باغ‌نو بود بکشت و اهل شیراز از این دو واقعه سخت دل آزرده شدند. امیر مبارزالدّین هم از این افکار عمومی بهره‌برداری کرده و رقیب را به صورت ظاهرِ حکم شرعْ قصاص کرد. می‌گویند شاه شیخ ابواسحاق که مردی فاضل و شاعر و مصاحب حافظ بوده در حال مرگ این دو رباعی را به صدای بلند می‌خواند:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند — امّید به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدّت عمر — از هرچه بگفتنیم جز افسانه نماند

*

با چرخ ستیزه‌کار مستیز و برو — با گردش دهر در میاویز و برو
یک کاسه زهر است که مرگش گویند — خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

*

و خواجه حافظ شیرازی که در زمان قتل شاه ابواسحاق چهل ساله بود دربارهٔ قتل

شاه شیخ ابواسحاق و یاد خیر از او چنین می‌فرماید:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله وگل — هست تاریخ وفات شه مشکین کاکُل
خسرو روی زمین غوث زمان بو اسحاق — که به مه طالع او نازد و خندد هر گُل
جمعه بیست‌ودوم، ماه جمادی‌الاوّل — در پسین بود که پیوسته‌شد از جزء به کلّ

*

راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی — خوش‌درخشید ولی دولت مستعجل‌بود

*

امیر مبارزالدّین محمّد پس از رسیدن به‌کمال قدرت در تقویتِ ارکان شریعت! و برانداختن رسم شرابخواری و ضلالت! کمر همّت بر بست. او از طرفی مجری اوامر شریعت و در سخت‌گیری تا به سرحدّ نهایت مصرّ بود و از طرفی دیگر مردی سفّاک و فطرتاً بیرحم بوده در اجرای حکم اعدام لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد. او به دست خویش فریب هشتصد نفر را سر برید. رفتار این مرد مستبد با فرزندان خویش نیز در کمال خشونت بود بطوریکه شاه‌شجاع فرزند خود راکه جوانی زیبارو و با فراست و دارای فضل و کمال بود در انظار تحقیر و او را کریه‌المنظر می‌خواند! همچنین در حضور دیگران به فرزندان خود دشنامهای ناروا می‌داد. عاقبت کار به جایی کشید که فرزندان او پدر راگرفته از دو چشم نابینا و به حبس انداختند و این واقعه در سال ۷۶۰ هجری زمانی که حافظ چهل‌ودو ساله بود اتّفاق می‌افتد. حافظ در این باره می‌فرماید:

دل منه بر دنیی و اسباب او — زآنکه از وی کس وفاداری ندید

تا آنجاکه:

شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
... آنکه روشن بُد جهان بینش بدو — میل در چشم جهان‌بینش کشید

*

آخرالامر در اواخر ربیع‌الاول ۷۶۵ پس ازگذشت چهار سال و هفت ماه پدرکور پیر

درگذشت و حافظ در این زمان مردی چهل‌وهفت ساله بود. در سال ۷۶۵ میان شاه‌شجاع و برادرش محمودشاه جنگی درگرفت که به پیروزی شاه‌محمود انجامید لیکن بار دیگر در سال ۷۶۷ شاه‌شجاع پیروزمندانه شیراز را متصرّف شده و سالها مصدرکار بود. بالاخره در سال ۷۸۶ بیمار و ناتوان شده به مرض نقرس درگذشت. او بیست‌وشش سال مصدرکار بود که دو سال و کسری از آن برکنار و در تمام این مدّت با حافظ معاشر بوده است. پس از مرگ شاه‌شجاع و برابر وصیّت او حکومت شیراز به فرزندش سلطان زین‌العابدین رسید و او مدّت کوتاهی به حکمرانی پرداخت و در اثر جنگهایی که میان او و افراد خاندانش اتّفاق افتاد اصفهان و نطنز را هم به متصرّفات خود افزود تا اینکه در اثر عدم تمکین پیغام صلح‌آمیز امیرتیمور گورکان و سرپیچی از ملاقات با تیمور و پس از یک سلسله حوادث که به تفصیل در تواریخ ضبط است تاب مقاومت نیاورده به شوشتر گریخت و در آنجا به دست شاه‌منصور گرفتار و محبوس گردید. شاه منصور پس از گرفتار شدن زین‌العابدین به شیراز روی آورد و شاه‌یحیی را که در شیراز بود براند و خود بر اریکه قدرت مستقر گردید شاعر شیرین‌سخن حافظ در این باره می‌فرماید:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید　　　نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

شاه‌منصور مردی شجاع بود. او حقوق و مقرّری اطرافیان و علماء را از نو برقرار کرد و حافظ از این بابت خوشحال شده اشعار با مطلع زیر را انشاء کرد:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم　　　یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم

در زمان شاه منصور سلطان زین‌العابدین محبوس از حبس فراری و در سال ۷۹۱ با عموی خویش سلطان احمد همدست شده عازم شیراز گردید لیکن کاری از پیش نبرده به ری گریخت و در آنجا گرفتار آمده او را به نزد شاه‌منصور فرستادند و در سال ۷۹۲ هجری به دست شاه‌منصور مکحول و از دو چشم نابینا گردید و این درست مقارن سالی است که خواجه حافظ در شیراز بدرود حیات گفت.

کوتاه سخن آنکه امیرتیمورگورکان در دهم ماه رجب ۷۹۵ هجری

خُرد و بزرگ باقیمانده این خاندان را یکجا به قتل رسانید. تنها دو نفر کور یکی سلطان زین‌العابدین و دیگری سلطان شبلی را به سمرقند فرستاد و آنها در آنجا می‌بودند تا اجل آنها فرا رسید و چنین بود ماجرای حکومت خاندان آل‌مظفّر که از یزد برخاستند و متجاوز از هفتاد سال بر قسمتی از ایالات ایران حکمرانی داشتند و سهم اعظم عمر و زندگانی حافظ با زمان حکمرانی این خاندان مقارن بود.

ویژگیهای شاه‌شجاع

از آنجا که بیشتر اوقات حیات خواجه حافظ در زمان شاه‌شجاع و در مصاحبت با او می‌گذرد و هم به سبب پاره‌ای ملاحظات سیاسی در زمان این پادشاه به یزد تبعید می‌گردد شایسته است مختصری دربارهٔ این شاه که گل سرسبد خاندان آل‌مظفّر به حساب می‌آید سخن گفته شود.

شاه‌شجاع در سال ۷۳۳ هجری از مادری به نام قتلغ‌شاه بِنْتِ جهان از دودمان قراختائیان کرمان و پدری به نام امیر مبارزالدّین محمّدمظفّر متولّد شد. حافظ در این زمان پانزده ساله بود. لقب ابوالفوارس را اوّل مرتبه مادرش به او داد. پدرش در تربیت او کوشا بود. او در ایّام کودکی نزد قطب‌الدّین رازی و عضدالدّین ایگی دانش اندوخت چنانکه در نُه سالگی حافظ قرآن و بتدریج در علوم دینی و ادبی و زبان عربی مُتَبحّر و صاحب‌نظر شد و خود نیز به زبان فارسی و عربی شعر می‌سرود. در بیست‌وشش سالگی بر پدر بشورید و او را دستگیر و کور و در ۷۶۰ به جای او نشست و مدّت بیست‌وشش سال سلطنت و پنجاه‌وسه سال و سه ماه عمر کرد و در شعبان ۷۸۶ هجری وفات یافت. حافظ مدّت سی‌ودو سال با او معاشر بوده که بیست‌وهفت سال از این مدّت شاه‌شجاع یا مصدر کار و یا به سلطنت اشتغال داشته است و رویهمرفته بهترین سلطان خاندان آل‌مظفّر به حساب می‌آید. شاه‌شجاع مردی شراب‌خوار و پرخور و مبتلا به بیماری جوع بود که در نتیجه به بیماری نقرس مبتلا و در پنجاه‌وچهار سالگی جهان را وداع کرد. از او اشعاری به

زبان فارسی و عربی باقی و چند نامه از جمله وصیّت‌نامه او در دست است که با سوابق معلومات ادبی و دینی او نامبرده را در ردیف شاعران درجه دو قرار داده و از فضل و کمال و اطّلاعات نسبی او حکایت دارد. این پادشاه بسیار زیبا و خوش‌اندام و دارای چشمهای گیرا و خالی در صورت بوده است بطوریکه زنهای شهر بر سر راه او می‌ایستادند و او را تماشا می‌کردند. او در عین حال مردی خودخواه و مغرور بود و به زیبایی خویش می‌بالید. در جوانی زیر نظر محمّدبن علی خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار مدارج سیاسی و امور اجتماعی را طی کرد. این مربّی فاضل را پدرش از آن جهت به سرپرستی و تعلیم او گماشته بود که بعداً وزیر آینده او باشد چنانکه شاه‌شجاع پس از جلوس به سلطنت صاحب عیار را بر امور وزارت خود گماشت امّا از آنجاکه شاه‌شجاع برخلاف پدر مردی عیّاش بوده چندان رعایت موازین شرعی را نمی‌کرد کارهای زشتی از قبیل قتل ولینعمت خود صاحب عیار و ازدواج با زن‌پدر خویش و مجالس لهو و لعب او سبب می‌شد تا مردم نسبت بدو بدبین شوند و حافظ که از مادحین و طرفداران شاه‌شجاع بود به کرّات به صورت کنایه او را از این اعمال نهی می‌فرماید:

مکن که کوکبه دلبری شکسته شود　　　چو بندگان بگریزند و چاکران برهند

اکنون که به پایان بررسی تاریخ دو قرن پیش از حافظ تا زمان او رسیدیم به صورت اختصار به بررسی اثرات استیلای مغول می‌پردازیم:

اثرات استیلای مغول

هجوم مغول که در اثر سوء سیاست و اشتباهات بزرگ و مکرّر سلطان‌محمّد خوارزمشاه در امر کشورداری به منصّه ظهور رسید برای ایران مضارّ فراوان و منافعی چند در پی داشت. صدمات و لطمات این هجوم بی‌نظیر است امّا به سبب پاره‌یی تحوّلات ناشی از این حمله‌ها در مقایسه با هجوم مخرّب اعراب این قوم مهاجم را می‌توان در درجه دوم اهمیّت قرار دارد. آنها برخلاف اعراب که سعی در

تغییر ماهیّت فرهنگ ایرانی داشتند سبب تغییراتی به شرح زیر در امور اجتماعی ایران شدند:

الف ـ بعد از حکومت سلاجقه جانشینان چنگیز بار دیگر کشور پهناور ایران و سایر ممالک متصرّفی را با یک ضابطه و قانون اداره می‌کردند و در امر تجارت و کسب و کار مردم عامل مؤثری بودند چنانکه تجارت بین بلاد چین و ایران و اروپا عملی شد.

ب ـ نسبت به فضلا و دانشمندان احترام فوق‌العاده قائل بوده و در امور کشورداری از ایرانیان بهره فراوانی می‌گرفتند و برخلاف اعراب که در اوّلین فرصت رجال ایرانی را سر به نیست می‌کردند آنها نهایت احترام را برای اهل علم و دانش و مردان آگاه سیاسی قائل بودند.

ج ـ سبب انتشار زبان فارسی و رواج دین اسلام در آسیای شرقی و نفوذ رجال و وزرای مدبّر ایرانی در امر سیاست شدند چنانکه در زمان آنها خواسته دیرینه ایرانیان یعنی رهایی از تسلّط خلفاء بغداد عملاً صورت گرفت.

در زمان حکومت چنگیز و جانشینان او سرزمین فارس و جنوب ایران استثنائاً از خرابی و کشتار به دور ماند و این به علّت تدبیر اتابکان فارس بود که با سلاطین مغول کنار آمده با دادن باج و خراج سرزمین خود را از خرابیها حفظ و از مزایای رونق و رواج تجارت برخوردار شدند. شیوه اجرا و اعمال قوانین یاسا و عدالت و یکسانی نظرات سلاطین مغول به همه اقوام ایرانی، ایرانیان را تا حدّی راضی نگاه می‌داشت چه دست نشاندگان اعراب و متولّیان شریعت ایرانیان را تحقیر و عشیره‌های مهاجر عرب و طرفداران و فرقه تسنّن را برتر می‌شمردند و ما در خلال سطور تاریخ آن زمان مشاهده می‌کنیم که فرضاً چنگیز را مردی در عین قساوت و بیرحمی عادل و جانشین او را چون حاتم طائی در سخاوت می‌ستایند شیوهٔ تحکّم و تسلّط سرکردگان دین هر چند در زمان جانشینان چنگیز کم رنگ شده بود امّا در زیر پرده جریان داشت. در خلال این ایّام رقابتی آشکار و پنهان بین

متولّیان شریعت تسنّن که تقریباً اکثریت جامعه فارس را تشکیل می‌دادند از یکطرف و مجتهدان معدود شیعه و عرفا و رجال مدبّر سیاسی از طرف دیگر وجود داشت.

سرکردگان تسنّن که تا قریب صد سال قبل از حافظ همگی طرفدار قدرت خلفاء اسلام بوده و خطبه به نام آنها می‌خواندند در زمان حافظ به منظور حفظ قدرت دینی خود علاوه بر عوام النّاس مریدان خویش، جمعی از افراد لوطی و قدّاره بند را نیز در دستگاه خود می‌پرورانیدند و از میان آنها افراد ظاهرالصّلاحی را به نام ریش سفید محلّه و با نام محلّی (کلو) تحت حمایت خود داشتند تا هر زمان اقتضا کنند با جار و جنجال و شلوغی قدرت خود را به رخ حاکمان و سلاطین محلّی بکشند. این لوطیان در شیراز معیشت خود را خود تأمین می‌کردند لیکن مستظهر به قدرت و پشتیبانی علماء دین فرقه تسنّن که اکثریّت آن زمان را تشکیل می‌دادند بوده و دست در دست آنها داشتند و ما در جای خود برخورد این علماء دین را با حافظ که منجر به تبعید او به یزد شد مفصّلاً شرح خواهیم داد.

۳ـ مشخّصات حافظ

نویسندگان و محقّقین محترمی چون مرحوم علی دشتی و پژمان بختیاری از آنجاکه گشودن گره کور ویژگیهای اخلاقی و نحوهٔ زندگانی حافظ با قِلّتِ مدارک موجود و روایات مشکوک آسان نبوده و هرگونه اظهارنظر منطقی آنها هم با اعتراض منتقدین مواجه می‌شده است به منظور احتراز از درگیری قلمی به این نکته متوسّل شده‌اند که خصوصیّات زندگانی حافظ دردی را دوا نمی‌کند و چه بهتر که دربارهٔ معانی عمیق و لطیف شعر او هرچه بیشتر داد سخن داده شود. این خود یک نظریّه‌ایست که در جامعه طرفدارانی هم دارد امّا تاریخ زندگانی حافظ نه بقول مرحوم استاد پژمان خشک بوده و اشعار حافظ نه بقول مریدان مسحور او از آسمان نازل شده است. حافظ هم مانند سایر مردم این کشور دارای احساسات و عواطف و صفات بشری است و می‌توان تا حدّ زیادی روابط بین ویژگیهای زندگانی و دورهٔ حیات او را از شعرا و دریافت و معرّفی کرد. حال هرگاه موافق سلیقه بعضی از اساتید فنّ و صاحبان سخن نباشد النّهایه نظریه‌ای است که در معرض قضاوت سایر پژوهندگان در آینده گذاشته می‌شود به امید آنکه آنها بهتر از ما بتوانند به حقیقت طرز تفکّر و نحوه معیشت شاعر دست یابند.

ما در اینجا با اتّکاء به مدارک متون تاریخی و نوشته‌ها و تحقیقات اساتید محترم و محقّقین اخیر که نام همه آنها در صفحه مربوط به مدارک و مآخذ آمده است و با داوری عقل سلیم کوشش داریم تا آنجا که ممکن است به صورت فشرده شیره پاک مدارک و مآخذ و تحقیقات حافظ‌شناسان را گرفته و حتّی‌الامکان به صورت ایجاز نقل کنیم:

الف ـ آباء و اجداد و خانواده حافظ: سنّت‌ها و مواصلات قومی بین شهری چیزی نیست که مصنوعاً ایجاد شده و یا هر چند زمان یکبار زیر و رو شود. بعنوان مثال از قرنها قبل تا به امروز مردم کاسب و پیله‌ور اصفهان رو به حوزه شیراز و اهواز داشته و امور اقتصادی و تجاری آنجا را قبضه کرده بودند که امروز هم وضع به همین منوال است و یا مردم یزد میل و رغبت معامله و مسافرت و تجارت با مردم کرمان و شیراز و مشهد را بیشتر از رابطه با مردم اصفهان، از قدیم‌الایّام تا به امروز دارند که دلیل آن به باهوش بودن و زرنگی این دو قوم برمی‌گردد که به صورت دو قطب منفی یکدیگر را دفع می‌کنند، از طرفی تجربه در گذشته و علم وراثت در زمان حاضر ثابت کرده است که آمیزش دو قوم و نژاد با ویژگیهای متفاوت سبب تقویت خصوصیّات و صفات بارز و تضعیف ویژگیهای سرشتی صفات مغلوب در وجود آن دو قوم خواهد گردید که به اصطلاح به اصلاح نژاد معروف است.

با توجّه به این دو مطلب و نوشته‌های موجود که پدر حافظ را مردی از اهالی اصفهان و مادرش را زنی از اهل کازرون فارس می‌داند، می‌توان قبول کرد که این قول صحّت داشته و تاجری پیله‌ور از یکی از آبادیهای اصفهان به شیراز رفته و متأهل شده و در نزدیک دروازه کازرون شیراز رحل اقامت افکنده و حاصل این ازدواج فرزندی با ضریب هوشی فوق‌العاده بالا بنام محمّد حافظ بوده است.

ب ـ وضع مالی خانواده و میزان معلومات حافظ: بر طبق سنّت تحمیلی که از دیر زمان، از صدر اسلام در مکتب‌خانه‌های ایران معمول شده بود، امر آموزش و تعلیم، نخست با الفبای عربی و بر پایه صرف و نحو آن زبان قرار داشته و در مراحل

بالاتر هم اکثراً با زبان عربی ادامه می‌یافته است. حافظ نیز ابتدا از کتاب مصباح تألیف المطرّزی متوفّی به ۶۱۰ هجری که در صرف و نحو عربی تألیف شده است مقدّمات زبان عربی را فراگرفته و از همان ایّام کودکی در مکتب با قرائت قرآن و حفظ کامل آن و علم تجوید آشنا و در دنبال آن در رشته علوم قرآنی از جمله علم کلام و تفسیر مهارت یافته و سپس به بحث کشّاف یا تفسیر زمخشری (متوفّی به سنه ۵۳۸ هجری) و کشف کشّاف سراج‌الدّین عمربن عبدالرّحمان فارسی معاصر حافظ و متوفّی به سنه ۷۴۵ هجری (و شاگرد قوام‌الدّین عبدالله عالم علوم قرآنی که حافظ هم چندی از محضر این استاد کسب فیض کرده بود) پرداخته است. همچنین کتاب مفتاح اثر سکّاکی متوفّی به ۶۲۶ هجری و مطلع اثر شمس‌الدّین ابوالثّنا محمودبن‌عبدالرّحمان اصفهانی متوفّی ه‍ ۷۴۹که شرحی بر مطالع قاضی بیضاوی است و اکثر دواوین شعرای عرب و ایرانی تا زمان خود را مرور و از آنها بهره‌برداری و کسب فیض کرده است. علاوه بر اینها در کسب هنر و علم موسیقی و رود نوازی و تمرین آواز خوش و علم تجوید، کوشا و موفّق و به زیور این همه علوم آراسته بوده است. با توجه به این نکات و اینکه فراگیری اینهمه اطّلاعات مستلزم دست کم بیست‌سال صرف وقت است می‌توان به خوبی دریافت که کسی می‌تواند در نوجوانی به اینهمه دانش دست یابد که تمام سالهای کودکی و نوجوانی خود را صرف فراگیری دانش کرده باشد و کسی به چنین امری توفیق خواهد یافت که نان و چاشت او مهیّا بوده و اندوه نقصان خوراک و پوشاک نداشته باشد وگرنه بنا به عرف معمول چه در زمانهای گذشته و چه امروز، خانواده‌های تهی‌دست و بی‌چیز فرزندان خود را از بدو طفولیّت به دست فرد کاسبی می‌سپارند تا هم از محل دستمزد او خرج آن کودک تأمین و هم از برای فرزندشان در آینده راه اعاشه باز شود. خانواده حافظ دارای آن مقدار بضاعت مالی و قدرت مادّی و بصیرت و آینده‌نگری بوده‌اند که با فراغت بال و آسودگی خیال فرزند خود را به تحصیل علم و ادب بگمارند و همین دلیل کافی است که ما آنها را خانواده‌ای بالنّسبه مرفّه‌الحال

در زمان خود به حساب آوریم.

ج ـ بهره‌برداری حافظ از دانش خود: در هر عصر و زمان طلاّب علوم و پویندگان راه دانش به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکدسته اکثریّت که تحصیل دانش معمول زمان را مقدّمه‌یی برای تحصیل مال و فراغت بال در دوره زندگانی خود می‌دانند و از آنجایی که کسب مال و آسایش خیال چشم‌انداز اوّلیه آنهاست، در مسیر زندگی بیشتر محتاط و به دور از جار و جنجال و دسته‌بندی‌ها بوده و با هر ذی نفوذی یاکنار آمده با او همراه و یا به منظور مصون ماندن از بلیّات، ماهرانه از کنار او می‌گذرند. دسته دیگر که در اقلیّت محض‌اند کسب دانش در آنها یک ایده و عقیده ثابتی ایجاد می‌کند که تا عمر دارند بر سر آن پای می‌فشارند. این دسته در امور معیشت چندان پایبند محاسبات اقتصادی نبوده و از معارضه باکی نداشته و از میدان معارضین نیز به آسانی بیرون نمی‌روند. بعضی با صراحت لهجه و برخی در پرده ابهام از عقاید خود دفاع و با طرف مجادله از در جدال در می‌آیند. به عنوان مثال دو طلبه همدرس یکی مسئله‌گو شده و مسجدی را پایگاه خود قرار داده و عدّه‌ای را مرید و همراه خود می‌سازد. دیگری راه بحث و فحص و فلسفه را برگزیده و از خود تفاسیر و عقایدی ابراز می‌دارد که غالباً سبب عناد دشمنان او شده و تا مرز تکفیر او پیش می‌روند. و حافظ فردی از دسته دوم بود.

د ـ تشابه حافظ و شمس تبریزی: ما در طول تاریخ خود دو فرد برجسته مشابه داریم که هر یک سبب تحوّلی در معتقدات معاصرین خود و آیندگان شده‌اند و بین این دو ویژگیهای زیادی وجود دارد که تا به امروز کمتر کسی بدان پرداخته است. این دو فرد برجسته یکی شمس‌الحقّ تبریزی و دیگری شمس‌الدّین محمّد حافظ شیرازی است و سعی ما بر این است که با آوردن مختصری از ویژگیهای شمس و مقایسه با احوال حافظ پی به علّت اصلی مخالفت حافظ با متشرّعین ریاکار برده و سبب به‌کارگیری صنعت ایهام را در اشعار او که عامل اصلی اعجازکار این شاعر است، دریابیم.

*شمس‌الحقّ و الدّین محمّدبن ملک‌داد تبریزی مشهور به شمس تبریزی یکی از انگشت‌شمار موحّدین کامل و معدود واقفین به اسرار نبوّت حضرت ختمی مرتبت و حکمت دین مبین اسلام در قرن ششم هجری است که ولادت او، در سال ۵۸۲ اتّفاق افتاده و در ۶۴۵ هجری وفات یافته است. شمس در ایّام صباوت و نوجوانی موفّق به کسب علوم پایه و عالی در نزد اساتید زمان خود شده و در علم تفسیر و حدیث و فقه و کلام و فلسفه متبحّر بوده و کتاب التّنبیه را که یکی از کتب پنج‌گانه فقه شافعی است به خوبی آموخته است. از ویژگیهای او همانطور که از کتاب مقالات شمس مستفاد می‌شود یکی اینکه در دوران کودکی با همگنان خود تفاوت زیادی از لحاظ طرز تفکّر و برخورد با مسائل اطراف خود داشته است. خود می‌گوید:

۱ـ مرا گفتند به خُردی، چرا دلتنگی؟ مگر جامه‌ات می‌باید یا سیم (نقره)؟ گفتمی: ای کاش این جامه نیز که دارم بستندی.

۲ـ هرگز کعب (طاس ـ قمار) نباختمی. نه به تکلّف (از روی جبر) الاّ طبعاً (از روی فطرت). دستم به هیچ کار نرفتی، هر جا وعظ بود آنجا رفتمی.

۳ـ از عهد خردی این داعی را واقعه عجیب افتاده بود. کس از حال داعی واقف نه، پدر من از من واقف نی، می‌گفت: اوّلاً تو دیوانه نیستی، نمی‌دانم چه روش داری؟... گفتم یک سخن از من بشنو: تو با من چنانی که خایه بر بط را زیر مرغ خانگی نهادند، پرورد و بط بچگان بیرون آورد. بط بچگان کلانتر شدند، با مادر خود لب جو آمدند. در آب درآمدند، مادرشان مرغ خانگی است. لب‌لبِ جو می‌رود. امکان آب درآمدن نه، اکنون ای پدرا من دریا می‌بینم. مرکب من شده است و ظنّ و حال من این است. اگر تو از منی یا من از توام درآ در این آب وگرنه برو بَرِ مرغان خانگی.

---

*. به نقل از کتاب نی‌نواز اوّل به تألیف نویسنده این سطور.

۴ـ اوّل با فقیهان نمی‌نشستم با درویشان می‌نشستم. می‌گفتم اینها از درویشی بیگانه‌اند چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجااند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیش دارم از درویشان زیرا فقیهان باری رنج برده‌اند، اینها می‌لافند که درویشم آخر درویشی کو؟

با یک نظر اجمالی به این چند گفته شمس تبریزی که بیانگر حالات و روحیات و طرز تفکّر ایّام کودکی و نوجوانی و دوره بلوغ اوست به خوبی می‌توان دریافت که شمس در ایّام کودکی و نوجوانی با همگنان خود فرق بسیار داشته است. نوجوانی درون‌گرا و جوانی جستجوگر و مردی طالب درک حقیقت بوده است. او به پای وعظ وعّاظ می‌رفته تا درهایی از معرفت به روی خود بگشاید امّا در عین حال مقلّد صفت نبوده و حسّ تشخیص خوب از بد و گفته صحیح از ناصحیح را داشته و قادر بوده است که با تجزیه و تحلیلِ گفته‌های وعّاظ، مطلب درست و منطقی را برگزیند. او به حکم فطرت و عقل با خود می‌گوید: مرا چه جای خفتن؟ و عهد می‌کند تا مجهولات خود را کشف نکند از پای ننشیند. و چنانکه می‌دانیم این متفکّر برای بیشتر دانستن دست به سیر و سیاحت می‌زند و هر جا دانشمندی مشهور را سراغ دارد زیارت می‌کند و جاه و مقام و مال و منال دنیا او را نمی‌فریبد و هرکجا افراد مستعدّی چون مولانا جلال‌الدّین بلخی را بیابد با گفتن حقایق او را متحوّل و خود را مورد سرزنش و طعن و لعن مریدان و عوام‌النّاس اطراف او می‌سازد. شمس مردی باهوش، باسواد و طالب پیروزی حقّ بر باطل است. او تعصّب دار و دسته درویشان یا فقیهان را نمی‌کشد. هرکجا نقطه ضعفی در هرکس به بیند با صراحت تمام برملا می‌کند. در نظر او اصلْ جستجو و پیروی از حقّ و حقیقت است نه طرفداری از مدّعین جور و واجور آن.

کمتر از یک قرن پس از رحلت او در شیراز فرزندی در خانواده مشابه خانواده شمس بدنیا می‌آید. او هم در کودکی به تحصیل علوم متداول خود از قرآن گرفته تا سایر علوم متداول مدارس آن زمان می‌پردازد. از پیشینان کتابی در عالم

شعر و ادب نبوده که مطالعه نکرده باشد و این در جای‌جای اشعار او مشهود است. منتها شمس سیر و سیاحت را برمی‌گزیند و در هر کجا صراحت لهجه او برای او دشمنانی می‌آفریند فی‌الفور و به ناچار آن دیار را ترک کرده به جای دیگری می‌رود. امّا حافظ اهل سیر و سفر نیست و پای‌بند شهر و دیار وزن و فرزند و دوستان و هم‌صحبتان خویش است. اقامت و سکونت در یک شهر با روح پرخاشگری و مبارزه با متولّیان دروغین شریعت و طریقت ایجاب می‌کند که سخن در پرده ایهام گفته شود و از آنجایی که حافظ شاعری چیره‌دست و آگاه به معارف اسلامی و مبانی عرفانی و سیر و سلوک است از راه شعر با ریاکاران زمان و مخرّبین شریعت و طریقت به مبارزه برمی‌خیزد و چنین است که در بیشتر موارد با ایما و اشاره به مخالفین خود می‌تازد. اشعار صریح و کنایه‌آمیز او در حق زاهدان ریایی و متشرّعین ریاکار به اندازه‌ای است که هر فارسی‌زبان دست کم بیتی از آن را از بر دارد. کنایه‌های او دربارهٔ اهل طریقت دروغین هم کم نیست:

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

خدا زان فرقه بیزار است صد بار که باشد صد بُتش در آستینی

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش گر بدین فضل و هنرا نام کرامات بریم

پس چنین درمی‌یابیم که ماحصل دانش‌اندوزی حافظ در این شعار خلاصه می‌شود که: **باید با ریاکاران و دروغگویانی که در زیر نقاب طریقت و شریعت مخلّ دین حضرت ختمی مرتبت (ص) هستند درافتاد.**

هـ ـ امرار معاش: یک نوجوان مستعدّی که در ایّام شباب حافظِ قرآن و آگاه به علوم دینی بوده و آوازی خوش داشته و به شهادت بیت بیت اشعارش به دانش موسیقی و ریزه‌کاریهای آن نیز آشنایی دارد طبق سنّت مکاتیب تعلیم و تربیتی زمان خود مسئولیت آموزش نوجوانان دیگر در دارالقرآن مسجدجامع شهر به عهده‌اش گذاشته شده و از محل بیت‌المال اوقاف وظیفه و مقرّری برای او منظور می‌شود.

این اوّلین قدم و نخستین اقدام حافظ در راه کسب درآمد و اعاشه است. راهی روشن و در راستای شریعت و پا به پای بزرگان دین و روحانیانِ متنفّذِ زمان که می‌توان بی سر و صدا آن راه را پیموده و همانند هزاران هزار افراد معمول جامعه چندی زیست و روزی از این جهان رخت بربست و فراموش شد. امّا دو عامل باعث می‌شود که مسیر زندگانی حافظ از همان سالهای جوانی تغییر یابد. یکی کوشش برای دستیابی به کتاب و مدارک و مآخذ و آشنایی با فضلا و شعرا و دیگری شوق و شور مباحثه و نشان دادن خود به سرکردگان و صاحبان قدرت دینی که بزرگترین خطّ‌مشی آنها مردم‌فریبی در لباس مردم‌داری و بهره‌برداری از بیت‌المالی بود که در اختیار داشتند. روح پرخاشگر و حقّ‌طلب حافظ با پشتوانه معلوماتی که اندوخته و استنباطاتی که خود از دین و قرآن دارد او را وامی‌دارد تا در مباحثات خود طرف مقابل را مستأصل و عصبانی کند. پر واضح است که آخرالامر اینگونه رفتارها و دشمن‌تراشیها دست انسان را از محلّ درآمد و مقرّری خود کوتاه خواهد کرد. به ناجار چنین شد و حافظ به طرف شخصیّت‌های فاضل غیردینی که در امور سیاسی و حکومتی دست داشته و مقرّب درگاه سلاطین وقت و کارگزاران دستگاه بودند کشیده شد و این تقرّب به مراکز قدرت بویژه دربار شاه‌شجاع، هم برای کسب مقرّری و گذرانیدن امور زندگانی و هم به منظور حفظ و حراست خود در میدان مبارزه با زاهدان ریاییِ صاحب نفوذ و هم به خاطر دسترسی به کتب و اسناد سلطنتی و معاشرت با شعرا و فضلایی که در دربار سلطان رفت و آمد داشتند انجام گرفت.

حافظ در این بُرهه از زندگی خود متّکی به مقرّری دیوانی و کارش سرودن اشعاری است که به سبب کنایات و ایهامات ماهرانه‌ای که در آنها به کار می‌گیرد با یک تیر دو نشان می‌زند: یکی باعث خوشحالی توده مردم و دیگری باعث عصبانیّت متولّیان ریاکار امر شریعت می‌شود. اشعار او دست به دست می‌گردد و کنایه‌های آن که مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی و دینی بوده و بسیار ماهرانه

بیان شده حافظ را شاعری مردمی و صاحب نفوذ می‌سازد.

در پایان این مقاله ذکر این نکته ضروری است که حافظ تنها برای مصون بودن از خشم و غضب و عکس‌العمل زاهدان ریایی به سنگر ایهام و تعبیر پناه نمی‌برد و چون به خوبی می‌داند که ریختن گوهر ارزنده سخن در پای خوکان از قدر و منزلت او می‌کاهد، در هر کجا که ضرورت ایجاب کند اصطلاحات و درخواستها و مکنونات قلبی خود را در قالب ایهام و با به کارگیری اصطلاحات ابتکاری خود که مؤثر در تعبیر و تنوّع معناست به نحوی تشریح می‌کند که لکّه تملّق به دامن آزادگی او نچسبد و این هنری است بس شگرف که در طول تاریخ ادبیّات ما با حافظ ظهور و به اوج کمال خود رسیده و هنوز تا به امروز دیگری که یارای برابری با او را داشته باشد پیدا نشده و ما در فصل دوم در زیر هر غزل هر کجا اقتضا کند به تشریح آن خواهیم پرداخت.

و ـ ابتکارات حافظ در ساختمان غزل: از زمان رودکی تا سعدی شعرا اکثراً از یک خط‌مشی مشابه و صحیح در غزل پیروی می‌کردند و قالب غزل صرفاً برای بازگویی حالات و کیفیّات عاشقانه شاعر و رویدادهایی بود که برای او اتّفاق می‌افتد و این رویدادگویی شیوه مرضیه و سبک غزلسرایی شعرای به معنای واقعیِ کلمه شاعر بود امّا از آنجایی که در هر عصر و زمان اشخاصی به نام ناظم پیدا شده و می‌شوند که واجد طبع موزون و فاقد احساس و ابتکار و خلاّقیت و اندیشه عمیق‌اند، بتدریج در خلال این ایّام گویندگانی به اتّکاء طبع موزون خویش پا در جاده تقلید شعرا نهاده بدون آنکه از عشق چیزی بدانند با مصالح و مضمون دیگران دست به ساختن غزل زده این قالب شعری را نابجا بکار گرفتند و چهره تابناک غزل را در تاریخ ادب ایران مخدوش ساختند.

این انحراف از دید شعرای قرن دهم به دور نماند و از آن موقع شاعرانی به منظور برطرف کردن این نارسایی و برگردانیدن آبروی رفته غزل به مسیر

اوّلیه خود، مکتب وقوع را بنیان نهادند.* حافظ تقریباً یک قرن بعد از سعدی پا به جهان هستی می‌گذارد، زمانی که غزلسرای بزرگ ایران به اوج قلّه با عظمت شعر و غزل فارسی رسیده و پرچم پیروزی خود را در بلندای این قلّه به اهتزاز درآورده است. حافظ در شمار گوینده‌های مقلّد و ناظمی که قبلاً گفته شد نیست تا به تقلید سخن گوید یا سخنی فروتر از گفته گذشتگان از خود به جای گذارد. او شاعری است در کمال فضل و در سطح بالای جهان‌بینی در عالم شعر و ادب و با درجه و مرتبت هوش فوق‌العاده و استثنایی و از آنجایی که کلیّه دواوین شعرای متقدّم فارسی و عربی را مطالعه و به ریزه‌کاریهای غزل فارسی دست یافته است، شیوه جدیدی را در غزل‌سرایی برمی‌گزیند که از خود او شروع و به خود او ختم می‌شود، شیوه‌ای که کسی را نه یارای برابری و برتری و نه توان تقلید از اوست، و اگر هم در مواردی تقلیدی بعمل آمده سبب خفّت و شرمندگی گوینده آن شده است.

حافظ غزل را با مفاهیم توأم عاشقانه ـ عارفانه در زبان ایهام و تعبیر سروده که در هر سه مطلب آن یعنی عاشقانه بودن عارفانه بودن ـ در لباس ایهام و تعبیر سخن گفتن آن جای بسی شرح و تفصیل است. به عبارت دیگر حافظ برای غزلسرایی خود راهی را برگزیده که می‌توان بدان نام: (غزل‌سرایی با ظاهرِ عارفانه ـ عاشقانه و باطنِ ایهام و تعبیر) داد. انتخاب چنین راهی برای سرودن غزل با ابیات محدود و در حصار تنگِ قافیه و ردیف به ناچار شاعر را به ابتکارات زیر وامی‌دارد:

۱ـ ایجاز کلام:

ایجاز به معنای خلاصه و فشرده‌گویی است به نحوی که مطلبی را در

---

*. رجوع کنید به کتاب مکتب وقوع تألیف استاد فرزانه احمد گلچین معانی.

کوتاه‌ترین عبارت و لفظ بتوان ادا کرد چه در نظم و چه در نثر. مشروط بر آنکه هیچگونه تعقید و نارسایی در عبارت بوجود نیاید. حافظ در صنعت ایجاز صاحب ابتکاراتی است که پیش از او کسی بدان دست نیافته بود، به عنوان مثال حافظ می‌فرماید:

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق　　　چو شبنمی‌ست که بر بحر می‌کشد رقمی

در این بیت حرف (واو) بعد از (کردم) به معنای دانستم عمل می‌کند یا به عبارت دیگر معانی کلمات دانستم ـ درک کردم ـ فهمیدم را در خود مستتر دارد و از این گونه (واو)ها در اشعار حافظ زیاد است که به علّت پرهیز از اطاله کلام از ذکر آنها خودداری می‌شود. غالباً اشعار موجز حافظ به نحوی است که نمی‌توان به هیچ وجه از آن کلمه یا حرفی کاست و موجزتر از آن ممکن نیست و اگر کسی هم صورتی از عبارت بیافریند به سلاست و بلاغت گفته حافظ نخواهد بود و مطمئناً در معنای شعر خلل وارد می‌آید. صنعت ایجاز علامت و نشانه پختگی و ورزیدگی شاعر است و یکی از نشانه‌های اشعاری است که شاعر در دوره‌های تکامل و یا به عبارت دیگر در سالهای میانه و آخری دوره شاعری خود سروده است و امروزه یکی از صنایع مسلّم شعر و محسّنات کلام به شمار می‌رود چه دوره دوره پرگویی و پرنویسی نیست. ایجازگویی حافظ و سرودن ابیاتی که در آن یک دنیا مضمون در یک بیت یا مصراع خلاصه می‌شود از نظر شعرای بعد از حافظ دور نماند. شعرایی مانند طالب آملی و صائب تبریزی و دیگران در عهد صفویه ابتکاری را که حافظ در غزل‌سرایی بکار برد و معانی مستقل ابیات را وجهه همّت خود قرار داد و مورد پسند و استقبال عامّه قرار گرفت پایه سبک و طرز خود قرار داده و در نتیجه سبکی بنام سبک اصفهانی (هندی) را بنیان نهادند و اگر مشاهده می‌شود که دیوان اشعار آنها چون دیوان حافظ عمومیّت نیافته بدین سبب است که بنیانگزاران سبک اصفهانی تنها یک وجه از وجوه کلام حافظ را مدّ نظر قرار داده و از سایر ابتکارات حافظ در غزل به سبب عجز و ناتوانی دور مانده‌اند.

۲ـ خلق اصطلاحات مبتکرانه:

حافظ ناگزیر است برای ادای مقصود خود اصطلاحاتی را با ابتکار خویش از میان انبوه اصطلاحات عرفانی و بعضاً به صورت ترکیبات جدید و با معنای ویژه‌ای که خود برای آن برحسب موقعیّت کلام خود قائل است بیافریند، کاری که قبل از او عرفا به منظور استتار مقاصد خود از متشرّعین قشری بدان پرداخته و یک سلسله اصطلاحاتی را دست مایه سخنان خویش قرار داده بودند. اصطلاحاتی از قبیل سرای مغان ـ مُغ بچه ـ می مُغان ـ واعظ ـ شیخ و شحنه ـ محتسب ـ پیر مغان ـ دیر مغان ـ جوهر روح ـ علم نظر ـ رندی ـ امام خواجه ـ و ده‌ها کلمات دیگر که در سراسر دیوان حافظ و در هر غزل به آن برمی‌خوریم کلماتی هستند که ذهن وقّاد و اراده توانای حافظ آنها را با معنایی سوای معانی ظاهری کلمات آفریده و برای ادای مقصود خود بکار برده است و برای کسی که کمر مبارزه و مقابله با زاهدان ریایی بسته استعمال این کلمات در عین حال که برای گوینده امکان تعبیر و فرار از تهمت را میسّر می‌کند در ذهن شنونده هم همان اندیشه را القاء می‌کند که خواسته قلبی شاعر است یعنی خواننده شعر حافظ اگر آشنا بر شیوه گفتار او باشد از شعر شاعر همان را درمی‌یابد که منظور اصلی گوینده است و اگر اهل اصطلاح نبوده و به دقایق شعری چندان آشنا نباشد باز هم در مسیر فکر و عقیده او قرار می‌گیرد بعبارت دیگر قادر به درک مطلب و عاجز از بیان آن خواهد شد و این یکی از علّت‌های نفوذ شعر حافظ در همه اقشار جامعه می‌باشد.

۳ـ کشف سرّ مقبولیّت کلام و به کار بستن آن:

حافظ سرّ مقبولیّت عامه غزلهای عاشقانه سعدی و عارفانه مولوی و تحیّر رباعیات خیّام راکه قبل از او باعث جذب قلوب و شیفتگی مردم شده است، به خوبی دریافته و همه را در اشعار خود به کار گرفته است از این قرار:

یک ـ رعایت موسیقی حروف و کلمات و به کارگیری کلمه‌های خوش آهنگ و مناسب و گوشنواز و این به سبب آشنایی با موسیقی در اشعارش به اوج کمال خود رسیده است.

دو ـ انتخاب اوزان عروضی مناسب و آهنگین و دوری از بحور نامطبوع:

هم سعدی و هم حافظ به زبان و ادبیّات فارسی و عربی کاملاً مسلّط بوده و هیچکدام در خلق آثار هنری خویش دچار وسوسه فضل‌فروشی نشده و گِردِ اوزان عروضی نامناسب نگشته و انتخاب اوزان عروضی را به منظور سرودن غزل از روی بینش صحیح انجام داده‌اند به این معنا که قبلاً ظرفی متناسب مظروف اندیشه و بیان خود انتخاب و سپس مبادرت به سرودن شعر نموده‌اند. به عنوان مثال حافظ حدود پانصد غزل دارد که در سی‌وشش وزن و از چند بحر متناسب با غزل سروده شده و اکثراً در وزن: رمل سالم و مخبون و مُجتّث و مضارع مقصور یا ممدود است و تقریباً اکثریت قریب به اتّفاق غزلها مُرَدَّف و غالباً دو و سه هجایی است و همه این مشخّصات است که غزلهای او را خوش‌آهنگ و گوشنواز نموده و فرجه مناسب برای ایجازگویی را به او داده است.

سه ـ گرایش و تمایل از اختیار به طرف جبر و اظهار غیرمستقیم آن در اشعار که زمینه فکر اکثریّت مردم را در هر عهد و زمان در اختیار دارد:

حافظ به فراست دریافته برد که دسترسی به پاسخ بسیاری از مسائل خلقت و رموز طبیعت همانطور که تا زمان او بر علماء و فلاسفه نامعلوم مانده بعداً هم تا کلمه (چرا؟) وجود دارد این سرگشتگی بر فکر و اندیشه بشر تسلّط خواهد داشت. همچنین دریافته بود که کفّه مداومت شیوه تفکّر جبری بر کفّه اندیشه تفویض و اختیار در هر عصر و زمان می‌چربد، از اینرو به نحو چشمگیری در هر فرصت مناسب از این مسئله مبهم به عنوان نمک کلام بهره‌برداری می‌کند.

چهار ـ دمیدن روح امّیدواری در عین نومیدی و امّید به آینده بهتر:

در گذشته، ما شعرایی داشته‌ایم که عمری با بدبینی مطلق دست به قلم برده و اشعاری سروده‌اند که انسان از خواندن آنها به ورطه تاریک مبهم و نومیدی می‌افتد. و از آنجایی که مغز بشر در هر حال و وضع و زمان در جهت دریافت پاسخ به مشکلات خود فعّالیّت می‌کند و این همان رمز سیر تکامل است، بنابراین نیروی امّیدواری زائیده طبیعی عملکرد تفکّر مغز انسانی است و هیچ آفریده‌یی نمی‌خواهد مهر صحّت بر درهای بسته نومیدی در مسیر زندگانی او زده شود و پیوسته گوش خود را به سوی وعده و وعید و آینده بهتر معطوف می‌دارد.

حافظ این نکته را نیز دریافته و در جای‌جای اشعارش درست در نقطه مناسبِ فکری، خواننده را به آیندهٔ بهتر امّید می‌دهد و در نتیجه او را با خود موافق و همراه می‌سازد.

پنج ـ توصیف و تشریح زیبائیهای طبیعت و محسّنات معشوق و عوامل مؤثر در ایجاد شادی و سرور:

حافظ به این حدیث یا روایت، عقیده باطنی داشته که می‌فرماید: (اِنَّ اللهَ جَمیلٌ، یُحِبُّ الْجَمٰالَ) و معتقد است که دست خالق این صفت را در سرشت همه انسانها از خود به ودیعت نهاده است حال اگر ظاهربینان مشاهده می‌کنند که شاعر در وصف مقام می و مطرب سخن بسیار گفته بدین دلیل است که ضمن همراهی با انگیزه باطنی مردمان همان را می‌خواهد که ذات یکتای پروردگار وعده شرب و وصل آن را به پرهیزکاران در بهشت موعود داده است.

شش ـ شورانگیزی و صراحت گفتار و ابتکار و نوآوری و سادگی بیان در مطلع غزلها:

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه‌شود؟ پیش پایی به چراغ تو به بینم چه شود؟

*

گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید　　گفتم که ماه من شو، گفتا اگر برآید

*

بیا و کشتی ما در شط شراب انداز　　خروش و ولوله در جان شیخ‌وشاب انداز

*

گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس　　زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس

*

هاتفی از گوشه میخانه دوش　　گفت ببخشند گنه می بنوش

*

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی　　فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

*

ما درس سحر در ره میخانه نهادیم　　محصول دعا در ره جانانه نهادیم

*

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد　　شعری بخوان که با او، رطل گران توان زد

*

مسلمانان مرا وقتی دلی بود　　که با وی گفتمی، گر مشکلی بود

*

حال دل با تو گفتنم هوس است　　خبر دل شنفتنم هوس است ...

هفت ـ اقتباس یا گنجانیدن لطائف حکمی و نکاتِ احادیث و کلمات و مفاد آیات قرآنی در جای‌جای ابیات غزلها:

از آنجا که حافظ تربیت شده مکتب اسلام و حافظِ قرآن و آگاه به تفسیر آیات و واقف به احادیث و اخبار بوده و در مکاتیب عرفا و متصوّفه مطالعه و مذاقه نموده و در عرفان صاحب‌نظری بلندپایه است، به هنگام سرودن شعر هر کجا اقتضا کند براحتی شاهد مثال و یا مضمون و مطلب خود را با کلمات قرآنی و

اشاره به احادیث و اخبار موثّق و مشهور زینت بخشیده و به رشته نظم می‌کشد، کاری که از عهده دیگر شاعران برنمی‌آید مگر آنکه آن گوینده مانند حافظ سالها در جزءجزء کلام خدا دقّت و بررسی کرده و به معانی و تفسیر آن کاملاً آشنا و مانند حافظ هنر تلفیق و اقتباس آیات و کلمات قرآنی را با جملات شعر خود داشته باشد.

اشعار حافظ به نحوی با آیات و کلمات قرآنی عجین شده که خواصّ، به هنگام خواندن غزلهای او لذّتی دو چندان برده و عرفا مست اشارات و در نتیجه مرید و معتقد او شده و توده عوام النّاس هم که برای درک این ترکیبات معجزآسا و اشارات شاعر زمینه قبلی ندارند از آنجایی که این کلمات و اشارات هیچگونه تعقید و اشکالی در معنای ظاهری بیت ایجاد نمی‌کند از معانی تحت‌اللّفظی ابیات سود برده محظوظ خواهند شد.

هشت ـ ایهام‌گویی:

در علم بدیع کلمه ایهام به معنای به گمان افکندن و تخییل آمده و آن استعمال الفاظ یا کلماتی در سخن است که دارای دو معناست: یکی آشکار و نزدیک به ذهن شنونده یا خواننده و دیگری پنهان و دور از ذهن او به نحوی که شنونده یا خواننده نخست به معنای قریب یا آشکار توجّه می‌کند، حال آنکه مقصود گوینده معنای بعید یا پنهان آن کلمه و در بعض موارد هم هر دو آنهاست. همچنین ایهام در لغت به معنای پوشیده گفتن و ذو وجهین ـ محتمل الضدّین نیز آمده است.

مثال:

۱ـ دید چون محراب ابروی بتان عشوه ساز

جای آن دارد که شیخ شهر (بگذارد) نماز

❊

۲ـ روسـپی را مـحتسب خـواهـد زدن

رحـم کـن ای روسـپی (زن)، مـحتسب

❁

۳ـ ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است

به بین که در طلبت حال (مردمان) چون است

❁

۴ـ جمال دختر رز نـور چشـم مـاست مگـر

که در حجاب (زجاجی) و پرده (عنبی) است

❁

که در بیت اوّل: (بگذارد) یکی به معنای اداکردن و به انجام رسانیدن نماز و دیگری به معنای زمین گذاشتن و ترک آنست.

در بیت دوم: (زن) یکی از مصدر زدن و دیگری به معنای عیال و همسر.

در بیت سوم: (مـردمان) یکـی بـه مـعنای اشـخاص و دیگـری بـه مـعنای مردمکهای چشم.

در بیت چهارم: حجاب زجاجی یکی به معنای محدوده و حصار و محتویات شیشه و دیگری به معنای زجاجیّه، طبقه‌ای از ساختمان چشم است و پرده عنبی یکی به معنای محتویّات دانه انگور و دیگری عنبیّه، طبقه‌ای از ساختمان چشم است. همچنین کلمه نور چشم یکی به معنای فرزند دلبند و دیگری نوری است که در چشم وارد و باعث دیدن اشیاء می‌شود، می‌باشد. صنعت ایهام یکی از محسّنات کلام و در اشعار حافظ نمونه‌های بسیار دارد. علاوه بر این شاعر تعدادی از غزلهای ذووجهین پدید آورده است که در مجموعْ، معانیِ ابیات به صورت در بست دارای دو بطن و معناست یکی معنای ظاهری یا آشکار ابیات غزل و دیگری معنای پنهانی یا تعبیر غزل. به عنوان مثال حافظ در چندین غزل که برای شاه‌شجاع و تورانشاه و شاه‌یحیی و شیخ دادا در ایّام تبعید سروده از این صنعت تعبیر استفاده

کرده است. این غزلها علاوه بر معانی ظاهری ابیات، به صورت یک نامه گله و شکایت‌آمیز، از موضوعهای سیاسی و کشمکشهایی که مُنجر به تبعید او شده پرده برمی‌دارد و نحوه کلام مانند سخنان رمزی و به طوری است که تنها طرف مورد نظر حافظ چون شاه‌شجاع یا تورانشاه به تعبیر و معنای باطنی غزل دست می‌یابند و تا کسی واقف به شأن نزول و زمان سرودن آن و دقایق تاریخی اشاره شده در آن نباشد از اینهمه اشارات و کنایات بوئی نخواهد برد و برای خوانندگان محترم در مبحث: (چرا حافظ به یزد تعبید شد) که بلافاصله بعد از این مبحث شروع می‌شود نمونه‌های زیادی از این غزلها و تعبیرات آن ارائه خواهد شد.

شکّی نیست که این هنر را که سخن چنان گفته شود که دارای دو یا چند بطن بوده باشد حافظ در اثر ممارست و دقّت در شیوه کلام خدا یعنی قرآن کریم بدست آورده و به خوبی از عهده آن در پیاده کردن به صورت غزلهای ذووجهین برآمده است. حافظ مانند یک روانشناس ماهر به خوبی بر این نکته واقف بوده است که توده مردمی که سالها زیر شلاّق حکّام مستبد و خونخوار، چون خود او به حکم اجبار زیسته‌اند، در کنایه گویی و طنزپردازی ورزیدگی کامل یافته و از چنین سخنانی به خوبی استقبال خواهند کرد. انتشار اینگونه اشعار در زمان خود حافظ برای خواص و اکثر آگاهان به ریزه‌کاریهای سیاسی در حکم صراحت کامل بازگویی مطالب روز را داشته و اشعاری انقلابی و سخن روز به حساب می‌آمده امّا بتدریج و باگذشت زمان و فراموشی قراین تاریخی، مردم از درک وجه دیگر معانی پاره‌ای از این غزلها محروم مانده‌اند. بهتر است در این باره مثال روشنی زده شود:

کتاب موش وگربه عبید زاکانی این طنزپرداز معاصر خواجه حافظ که به همان دلایلی که حافظ سخن در پرده ایهام پیچیده، سروده شده است در زمان انتشار در افواه ساری و جاری و ورد زبان مردم کوچه و بازار و اطفال مکتبی بوده و در طول قرنها از رونق آن کاسته نشده تا اینکه پای صنعت چاپ به ایران باز می‌شود. از این تاریخ به بعد مشاهده می‌کنیم که این کتاب به تعدادی تقریباً معادل چاپ عمّه

جزء قرآن مجید تهیّه و به فروش می‌رسد، چنانکه هر کس یک عمّه جزء را برای کودکانش ابتیاع می‌کرد یک جزوه کتاب موش و گربه عبید زاکانی هم خریداری می‌نمود. این استقبال عامّه از داستانی که بعد از قرنها اصل و انگیزه اصلی سرودن آن از اذهان مردم رفته قابل تأمّل و مطالعه است و به همان حسّ قوی تعبیر ذهنی برمی‌گردد که در هر عصر و زمان مردم ایران زمین آن را با احوال و اعمال متولّیان دروغین شریعت زمان خود تطبیق می‌داده‌اند.

امّا زمینه تعبیر ذهنی در مورد تفأل به دیوان خواجه حافظ پس از عادت و سنّت قدیمی فالگوش ایستادن مردم و شنیدن اوّلین کلماتی که دو رهگذر بر زبان آوردند و در نتیجه تعبیر ذهنی آن کلمات یک نوع امیدواری یا نومیدی در خود ایجاد می‌کردند به وجود آمد.

شدّت اعتقاد به تفأل و مهارت در تعبیر معانی کلمات یا مفاد ابیات به نحو دلخواه خود، در طول ششصد سال گذشته به حدّی در مردم قوی شده که به ناچار احتیاج به دیوان حافظ در هر خانه‌ای دست‌کم برای فالگیری کاملاً محسوس است و اگر در خانه‌ای فقط دو کتاب وجود داشته باشد بدون شکّ اوّلی کلام‌الله مجید و دوّمی کتاب خواجه حافظ شیرازی است. پس می‌توان یکی دیگر از ویژگیهای شعر حافظ را تعبیرپذیری آن دانست که در پاره‌ای از غزلها در اصل و به واقع موجود بوده و این موضوع زمینه‌ای در اذهان مردم برای تفأل و النّهایه به صورت رکنی از ارکان اشتهار اشعار این سخن‌سرای بزرگ درآمده است.

نُه ـ طنزپردازی:

طنز ریشه در سه عامل اصلی زیر به ترتیب اهمیّت خود از بالا به پایین دارد:

الف ـ هوش فوق‌العاده: همه می‌دانیم هوش و عقل دو عامل ممتاز و متمایز از همند. عامل هوش سبب سرعت در بینش عاقبت امور و نتیجه‌گیری نهایی در

آنهاست که در پاره‌ای موارد در پیش چشم مردمان عادی چنین می‌نماید که صاحب آن فردی خارق‌العاده است و آنها را به شگفتی وامی‌دارد. به عنوان مثال در بحث یک معضل و مشکلِ مطرح شده بین چند نفرْ به منظور پیدا کردن و انتخاب راه اصلح، آنکه دارای درجه هوشی بالاست، در پیش چشم دیگران همانند کسی است که از عالمِ غیب راه‌حلّ مسئله و پاسخ را شنیده و برای دیگران به صورت اظهارنظر شخصی مطرح و بعداً صحّت آن مورد تأیید و تعجّب همگان می‌گردد. در واقع یک فرد باهوش می‌تواند با تجزیه و تحلیل سریع به پاسخ مسئله‌ای برسد که دیگران در پیدا کردن راه‌حلّ آن هنوز دچار گیجی و تردید هستند.

ب ـ ***قدرت تجزیه و تحلیل:*** هر چند این توانایی در درجه اوّل منوط و مربوط به میزان هوش است لیکن لازمه توفیق کامل در آن وجود آگاهیهای فراگرفته شده قبلی در ذهن است که به عنوان منبع خبر و اطّلاعات به انسان قدرت تجزیه و تحلیل صحیح و خالی از خلل را عطا می‌کند. مولوی می‌فرماید:

اقتضای جان چو ای دل آگهی است — هر که را افزون خبر جانش قوی است
جان نباشد جز خبر در آزمون — هر که را افزون خبر جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر — از چه؟ زآنرو که فزون دارد خبر

٭

ج ـ ***حافظه قوی:*** برای بیان و اظهارنظر و خلق سخنان حکمت‌آمیز و طنز و ایهام‌دار و بیرون کشیدن از بایگانی مغز و ارائه آن بدون فوت وقت احتیاج به حافظه قوی است. چه اگر انسان هر چند هم باهوش و مطّلع و آگاه امّا فاقد حافظه قوی باشد نمی‌تواند از معلومات خود در جای مناسب چه در سخن یا شعر بهره‌برداری کند و به خاطر کُندی حافظه مزایای زیادی را از دست می‌دهد. حافظه قوی سبب می‌شود که این آگاهیها و معلومات بایگانی شده در مغز به موقع در پیش روی صاحب آن رژه رفته و بیان مناسبی برای ادای آن در سخن و شعر برگزیده شود.

د ـ ***سلیقه:*** سلیقه عاملی است که سبب می‌شود سخن طنز در سطح بالا و

متناسب با متنْ، جلوه‌گر شده و شبهه هزل و سخافت از کلام برداشته شود. چنین عاملی سبب می‌شود که طنزِ خلقت شده به سبب تناسب با گفتارْ و لطافتِ بیانْ هر شنونده‌ای را از قوّه منطق و مقابله خلع سلاح کرده و با گوینده همراه و هم عقیده سازد. همین عاملِ سلیقه سبب می‌شود که سخن چه به صورت نظم یا نثر در قالب ضرب‌المثل و تکیه کلامِ مستمر ریخته شده و بر زبانِ نسلها جاری گردد. حافظ شیرین‌سخن واجد همه این شرایط است که می‌توانیم با مرور پاره‌ای از سخنان طنزآمیز او این شرایط چهارگانه را به خوبی لمس و مشاهده کنیم چگونه در راستای عقیده باطنی خود مبنی بر مبارزهِ یک تنه با متولّیان متظاهر شریعت، این حربه برنده و کاری را به دست ابناءِ زمان داده و در این پیکارِ یک تنه برای خود لشکری از شنوندگان ساخته و پرداخته و النّهایه از میدانِ مبارزه با رقیبان خود در طول تاریخ پیروز بیرون آمده است.

دَه ـ رندی حافظ:

کلمه رند از اصطلاحات زبان فارسی است که از زمان رودکی تا به امروز در اشعار و نوشته‌های شعرا و نویسندگان آمده و بعضی اشتباهاً آن را بر طبق دستور زبان عربی به صورت رنود جمع بسته‌اند.

در فرهنگهای فارسی به مردم محیل و زیرک گفته شده و سعدی علیه‌الرّحمه در گلستان: هرزه‌گرد، بی‌نماز و هویٰ‌پرست را و ابوالفضل بیهقی در تاریخ بیهقی مردم اوباش و اراذل و سفله را رند می‌خواند لیکن در برهان قاطع به اشخاص منکر و لاابالی و بی‌قید اطلاق شده و گوید: (ایشان را از این جهت رند خوانند که ظاهر خود را در ملامت دارند و باطنشان سلامت باشد).

امروزه این کلمه و عنوان برای فرد باهوش زرنگ و آگاه و دانای بی‌آزاری که در بند ضوابط و اجرای دستورات شرعی نبوده و به هیچ وجه نمی‌شود او راگول زد به کار می‌رود و این درست تفسیر عبارت فرهنگ (آنندراج) است که در

معنای کلمه رند می‌گوید: (مُنکری را که انکار او از امور شرعیّه از زیرکی باشد نه از جهل.) و دقیقاً همان معنا و مفهومی را دارد که مورد عنایت حافظ بوده و او با پذیرش آن خود را مشهور زمان ساخته است. به عبارت دیگر می‌توان گفت انتخاب این کلمه توسط حافظ به عنوان نمودار و شاخص شخصیّت خویش هم در واقع یک نوع رندی است که ابناء زمان را در هر دوره و زمان درباره تشخیص خود از حالت تردید و گیجی بیرون آورده و خود را همانطور که هست در یک کلمه به مردم می‌شناساند. استاد جمال‌زاده در مقاله‌ای دربارهٔ رندی حافظ می‌گویند: حافظ ضمناً در ۸۶ بیت کلمه رند را به کار گرفته است.

به پاره‌ای از ابیات این شاعر دانا و توانا توجّه کنیم:

چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
سماع وعظ کجا نغمهٔ رُباب کجا

*

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

*

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ
طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

*

زمانه افسر رندی نداد جز به کسی
که سر فرازی عالم درین کله دانست

*

ما نه رندان ریاییم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سرّ است بدین حال گواست

*

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تـزویر مکـن چـون دگـران قـرآن را

*

مـرا روز ازل کـاری بـه جُـز رنـدی نـفرمودند
هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

*

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند
ماکه رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

*

عیبم مکن به رندی و بد نامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

*

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست
رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی

*

فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست
کفرست در این مذهب خودبینی و خودرائی

*

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
بـا طـبیب نـامحرم حـال درد پـنهانی

*

ذکر این نکته در پایان این مقوله ضروری است که از انجایی که عقلا و خواصّ معاصر حافظ آنچه راکه شاعر در غزلهایش کراراً به خود نسبت داده موافق و متناسب با سلامت روح و تواضع و کیفیّت ظاهری و نحوه زندگانی او نمی‌یافتند

او را پیرو فرقه ملامتیّه می‌دانستند لیکن چنین نبود و شأن و مقام حافظ و سطح بالای دانش و بینش او اجلّ از آنست که خود را در محیطِ دسته‌بندیها و فرقه‌های صوفیه محصور و معطّل سازد و به قول خویش:

در شأن من به دُرد کشی ظنّ بد مبر　　کالوده گشت جامه ولی پاکدامنم

* * *

ز ـ چرا حافظ به یزد تبعید شد؟

پیش از این در مبحث ویژگیهای شاه‌شجاع و اثرات استیلای مغول به علّت‌العلل مخالفت حافظ با سرکردگان و متولّیان دروغین مذهبی اشاره کرده گفتیم که در جای خود اثرات این برخورد را که منجر به تبعید حافظ به یزد شد، شرح خواهیم داد. اینک برای روشن‌تر شدن این مطلب مشروح‌تر بدان خواهیم پرداخت.

زمانی که شمس‌الدّین محمّد در زمان کودکی و نوجوانی در مکتب و مدرسه به تحصیل علوم مشغول بود، هم درسی به نام علی شیرازی داشت که با هم در خدمت شمس‌الدّین عبدالله شیرازی تحصیل می‌کردند. شمس‌الدّین محمّد حافظ همانطور که قبلاً اشاره شد مانند شمس تبریزی در نوجوانی به پای وعظ وعّاظ مختلف العقیده می‌نشست و مذاکرات و استدلالات آنها را با گوش هوش شنیده و سره از ناسره جدا کرده در ضمیر خویش محفوظ می‌داشت. همچنین مانند شمس تبریزی از وعّاظ و مدرّسین سطحی فاصله گرفته به سویِ شخصیّت‌های عمیق گرایشی به سزا داشت و این همه از هوش خدادادی او بود که وی را از بدو امر رهروی منطقی ساخته و در جاده واقع‌بینی انداخته بود. اجمالاً در زمانی که

شمس‌الدّین محمّد در مسجدجامع عتیق شیراز با علی شیرازی معاشر و همدرس بود، این همدرس متظاهر و ریاکار خود را کما هُوَ حَقُّه شناخته و با نقاط ضعف اخلاقی او آشنا شده بود و از آنجایی که خود اهل ریا و تظاهر و دورنگی و مردم‌فریبی نبود سیره رفتار این همدرس را نمی‌پسندید.

از طرف دیگر شمس‌الدّین محمّد حافظ از همان ایّام نوجوانی در مسجدجامع عتیق با مردی شریف و فاضل و عارفی وارسته آشنا شد که شیخ‌الشّیوخ زمان خود بود و در آن مسجد به کار وعظ و ارشاد مردم اشتغال داشت. این آشنایی پیوسته ادامه داشت تا زمانی که خود شخصیّتی مشهور و حافظ زمان خود شد. او همچنان به پای وعظ این مرد که دارای محاسنی سفید و رخساری گلگون داشت و به پیر گلرنگ مشهور و ملقّب شده بود حاضر شده از سخنان و اشارات و ضرب‌المثلها و اطّلاعات عمومی او بهره می‌برد.

زمانی رسید که علی شیرازی آن همدرس سابقِ حافظ هم مقام مدرّسی مدرسه را اشغال و مجلس وعظ و خطابه‌یی به راه انداخته عدّه‌یی عوام‌النّاس راگرد خود جمع کرده و با پیر گلرنگ از در اختلاف و رقابت درآمده بود. شیخ علی شیرازی همیشه جبّه از رق آستین کوتاه می‌پوشید و دستاری از پارچه مشکی بر سر می‌بست و از آنجا که در آن زمان به رنگ سیاه کلمه (کُلاه) اطلاق می‌شد به شیخ‌علی کلاه مشهور شده بود.

خواجه حافظ در این مدّت بارها با شیخ‌علی کلاه از در مباحثه درآمده و با او درگیر مناقشات لفظی شده بود. شیخ‌علی کلاه مردی فاضل و صاحب نفوذ و دارای مریدان زیاد و خود اهل تسخیر روح و سِحْر و چندین چشمه اعمال مردم‌فریب دیگر بود و کسی نبود که از میدان بحث حافظ به در رود و چون حافظ را طرفدار سخنان و نظریّات پیر گلرنگ می‌دانست از آن شیخ‌الشّیوخ به تحقیر یاد می‌کرد. حافظ بارها از پیر گلرنگ خواسته بود تا رضایت دهد که با حربه شعرْ این مرد ریاکار را به جای خود بنشاند که به هیچ وجه مورد موافقت آن پیر فاضل که به

صافی قلب مشهور و جبینی از ضیاء پاکیزگی و تقوا پر نور داشت قرار نمی‌گرفت و او در غزلی در بیتی اشاره به این موضوع دارد:

پیر گلرنگ من اندر حق از رق پوشان　　رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

آخرالامر حافظ در غزلی با زبان ایهام این همدرس سابق و واعظ لاحق ریاکار را به عارف و عامی می‌شناساند آنجا که می‌گوید:

صوفی نهاد دام و سر حُقّه باز کرد　　بنیاد مکر با فلکِ حُقّه باز کرد

بازیِّ چرخ بشکندش بیضه در کلاه　　زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

تا آنجا که:

ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم　　ز آنچ آستین کوته و دست دراز کرد

درباره این غزل و معنی بیت دوم آن جای آن دارد که سخن به تفصیل گفته شود، زیرا در مدارک منتشره دربارهٔ حافظ، این ناتوان در جایی اتّفاق شکسته شدن بیضه مرغ در کلاه را که سبب شده است تا حافظ به صورت ابهام و اشاره در این شعر بگنجاند ندیده‌ام و دریغ دارم. آنچه از ضرب‌المثل بیضه در کلاه شکستن می‌دانم بازگو نکنم.

خوانندگان محترم به خوبی می‌دانند که تا اوایل مشروطیّت دختران را به مدارس و مکاتبی می‌گذاشتند که منحصراً به آنها قرائت قرآن و خواندن کتاب حافظ و کتب ادعیّه آموخته می‌شد و از نوشتن خبری نبود. مادرِ این ناتوان نیز در نزد زنی فاضله قرآن و حافظ و کتب ادعیّه را از طریق قرائت و روخوانی آموخته و به خوبی غزلهای حافظ را با مشاهده آن از روی کتاب بدون اشتباه می‌خواند امّا نوشتن نمی‌دانست. او تعداد زیادی از غزلهای حافظ را از بر داشت و در ایّامی که من چند ساله بودم، در منزلْ شاهدِ غزلخوانیِ با آوازِ خوش او بوده و به خوبی به یاد دارم که ساکت و آرام پا به پای او در منزل راه می‌رفتم و گوشم به ریزه‌خوانی او بود چنانکه چند بیت از غزل مشهور: (زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست ...) را از بس شنیده بودم از حفظ و با زبان کودکی و مخرج غلط (خ) می‌خواندم و بزرگترها

می‌خندیدند. بعدها در یک روز سرد زمستانی از زبان مرحوم مادرم که از قول معلّمه فاضله خود نقل می‌کرد شنیدم که:

«روزی یکی از همشاگردیهای حافظ با او قرار می‌گذارد که در خرابه پشت منزل نیمرو درست کرده با هم بخورند! آن همشاگردی به منزل رفته و مقداری روغن در لیفه تنبان و چند تخم‌مرغ در زیرکلاه خود پنهان کرده همینکه می‌خواهد از دَرِ منزل بیرون برود با پدرش مواجه می‌شود. پدرْ، فرزندِ نااهلِ را به درونِ خانه فرا خوانده و دو نفری در اطاقی درکنار منقل آتش ایستاده به نصیحت فرزند مشغول می‌شود. در این هنگام می‌بیند که از لیفه تنبان پسرش روغن می‌چکد و پس از وقوف به امر با دو دستِ خود محکم به سر فرزندش می‌کوبد به نحوی که این ضربه باعث شکستن تخم‌مرغها شده از اطراف سر و صورتش سرازیر و کودکِ مفتضح با این هیئت پا به فرارگذاشته و درکوچهْ، حافظ او را به حال آشفته می‌بیند و از جریان امر مطّلع شده بعدها در غزلی به عنوان مثال آن را بازگو می‌کند.

من این داستان را درکودکی از زبان مادرم و به نقل از معلّم او شنیده بودم و سالها بعد با مطالعه تذکره میخانه اهدایی دوست بزرگوارم استاد احمد گلچین معانی به شأن نزول این غزل دست یافتم و از آنجا دانستم که آنها که عقیده دارند این غزل را حافظ برای عماد فقیه کرمانی گفته و مسئله گُربه عابد را به او نسبت داده‌اند به راه خطا می‌روند چه عماد عارفی پاکدل و پاک‌نهاد و بی‌تظاهر و با حافظ دوست بوده و مقصود حافظ ازگربه عابد هم اشاره به داستانی ازکلیله و دمنه است. به علاوه، آوردن کلمه (کلاه) در بیت دوم اشارتی به شیخ‌علی کلاه نیز می‌باشد.

حافظ در بیت اوّل این غزل صراحتاً اشاره به حقّه‌بازی و حیله‌گری شیخ‌علی کلاه و در بیت دوم موضوع بیضه درکلاه شکستن ایّام کودکی او را که به خاطر داشته و با ایهام (اهل راز) به او تفهیم می‌کند و می‌گوید کسی که در مباحثه دو جانبه با من که اهل راز ایّام کودکی او هستم طریق مکر و تزویر در پیش گیرد

آخرالامر همانطورکه به هنگام بیضه درکلاه شکستن مفتضح شد،کارش به رسوایی خواهد کشید. و در بیت پنجم از دست شیخ‌علی کلاه که همیشه قبای کبود آستین کوتاه می‌پوشید به خدا پناه می‌برد.

بار دیگر به اصل مطلب علّت تبعید حافظ برگشته و اشاره می‌کنیم که برخورد حافظ با مدّعیان دروغین شریعت تنها به همین یک مورد منحصر نمی‌شود. روحانیون دنیاپرست و متظاهری که از محلّ درآمد اوقاف روزی خورده و عدّه‌ای را گرد خویش جمع می‌کرده‌اند کم نبودند. او به حکم غریزه و با پشتوانه دانش دین و قرآن که آموخته احتمالاً دشمنانی نظیر شیخ‌علی کلاه را فراوان برای خود تهیّه کرده و قدرت و نفوذ این متولّیان ریاکار در بین مردم و لوطیان محلّه که آن زمان به نام (کلوها) مشهور بودند چیزی نیست که حافظ را آسوده‌خاطر بگذارد و همانطورکه قبلاً در مبحث امرار معاش حافظ به تفصیل بیان شد ناگزیر به طرف شخصیّت‌های سیاسی کشیده شده به دربار شاه‌شجاع راه می‌یابد.

شاه شجاع مردی ادب دوست و فاضل و شاعری خوش ذوق و مجلس او محلّ تجمّع شاعران و سخنوران بود و غالباً در مجلس حافظ را بالای دست خود می‌نشانید و همین امر سبب حسادت اطرافیان می‌شد. تقرّب حافظ با شاه‌شجاع علاوه بر دشمنان طریقت و شریعت دشمنان جدیدی هم برای این شاعر آزاده رقم زده بود که غالباً پشت سر او بدگویی می‌کردند. حافظ در این باره خطاب به شاه‌شجاع می‌فرماید:

تو خوش می‌باش با حافظ، برو گو خصم جان میده
چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصمِ دم سردم

عاقبت زمانی رسید که در اثر افراطِ در عیّاشی و عدم رعایت شئونات و دستورات شرعی، علماء و برگزیدگان شهر نسبت به شاه‌شجاع از در مخالفت درآمده نوای اعتراض سازکردند و نزدیک بود که در اثر این مخالفتها زمام امور از دست شاه به در رود که در اثر اندرز اطرافیان، شاه‌شجاع متوجّه خبط و خطای خود

شده و مدّتی دست از فسق و فجور برداشته سیاست پدر خود را در پیش می‌گیرد و مانند پدر خویش ظواهر شرع را رعایت و نسبت به علماء دینی رأفت آورده در اجرای احکام دینی کوشا می‌شود.

در خلال این تغییر سیاست مقرّری اطرافیان سابق از قبیل شعرا و موسیقی‌دانان کسر و به حکم سیاست، روابط فیمابین شاه با حافظ نیز به سردی می‌گراید. در همین ایّام شبی شاه‌شجاع رو به حافظ نموده می‌گوید غزلهای شما هر بیت آن دارای معنا و مفاد مستقل بوده و بین معانی ابیات یک غزل ارتباطی مشاهده نمی‌شود. حافظ در پاسخ می‌گوید: معذالک این غزلها پس از سرودن تا سرحدّ چین نفوذ می‌کند و غزلهای دیگر گویندگان از در خانه گوینده بیرون نمی‌رود. شاه‌شجاع از این پاسخ ناراحت و آن را خطاب به خود تلقّی کرده و از آنجا که منتظر فرصت مناسبی می‌گشته تا حافظ را متنبّه و مدّتی به منظور دلجویی از علماء متظاهر دینی از خود دور سازد رأساً یا با مشورت وزیران بیتی از غزلی از حافظ را دستاویز قرار داده در دهان مخالفین می‌اندازد:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد　　　آه اگر از پس امروز بود فردایی

شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه و دار و دسته او که در اثر کنایه‌های حافظ در غزلی مترصّد فرصت بودند حکم تکفیر حافظ را صادر می‌کنند تا جایی که حافظ مضطرب شده و به خدمت مولانا زین‌الدّین ابوبکر تایبادی که در راه سفر حج به شیراز آمده بود می‌رسد و شرح حال باز می‌گوید. مولانا توصیه می‌کند که از آنجایی که نقل کلمه کفر، کفر نیست بهتر است خواجه بیتی را در ماقبل بیت مورد نظر بگنجاند به نحوی که مفاد بیت مورد نظر به صورت نقل قول ادا شده باشد. حافظ بیت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده‌یی با دف و نی ترسایی

را در ماقبل بیت در غزل می‌گنجاند. معذالک از آنجا که برای دستگیری او اقداماتی از طرف علماء دینی بعمل می‌آید شاه‌شجاع با صلاحدید تورانشاه وزیر خود امر

تبعید حافظ به یزد را به اجرا می‌گذارد تا هم دوست دیرین را از دست معاندین برهاند و هم با دور شدن او از شیراز سر و صدای مخالفین خاموش گردد و این سفر تبعیدگونه در خلال سالهای ۷۷۰-۷۷۲ صورت عمل به خود می‌گیرد.

حافظ پیش از رفتن به تبعید برای لغو دستور سفر غزلی برای تورانشاه سروده و اظهار گلایه می‌کند:

روزگاری است که ما را نگران می‌داری　　　مخلصان را نه به وضع دگران می‌داری

گوشهٔ چشم رضایی به منت باز نشد　　　اینچنین عزّت صاحب نظران می‌داری؟

و در بیت سوم به وزارت رسیدن تورانشاه را یادآور و اشاره و گلایه می‌کند که:

تا صبا برگل و بلبل ورق حسن تو خواند　　　همه را نعره‌زنان جامه‌دران می‌داری

و در بیت پنجم این غزل:

ای که در دلق ملمّع طلبی ذوق حضور　　　چشم سیری عجب از بی‌خبران می‌داری

حافظ خطاب به تورانشاه می‌فرماید که ای کسی که به امثال شیخ زین‌الدّین علی کلاه چشم معاضدت و همفکری و همکاری دوخته‌یی، بیهوده به این افراد بی‌ارزش امیدوار مباش. و در بیت هشتم:

پدر تجربه، ای دل توئی، آخر ز چه روی　　　طمع مهر و وفا زین پسران می‌داری

خطاب به تورانشاه می‌گوید تو خود پیرو صاحب تجربه‌یی و بایستی در جهت رفع تبعید من خود اقدام کنی و بی‌جهت به امید شاه‌شجاع وقت تلف نساز. و در بیت نهم:

گرچه رندی و خرابی گنه ماست همه　　　عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری

حافظ پا را فراتر نهاده و خطاب به تورانشاه می‌گوید که هر چند این مطلب صحیح است که من چندان در حفظ شعائر مذهب دقیق نیستم ولی شنیده‌ام که پشت پرده تو هم در امر تبعید من با شاه هم‌آوازی و بی‌میل نیستی و اشاره (آن) در این بیت به سفر تبعید اوست و بالاخره در بیت مقطع غزل:

مگذران روز سلامت به ملامت حافظ　　　چه توقّع ز جهان گذران می‌داری

حافظ خطاب به خود ولی برای تحریک تورانشاه حالت بی‌نیازی و گردن شقّی خود را نشان می‌دهد.

بالاخره سفر قطعی می‌شود. حافظ غزل زیر را خطاب به شاه‌شجاع می‌سراید تا هم به عنوان خداحافظی باشد و هم بی‌اعتنایی و خونسردی خود را نشان دهد:

۱ـ گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

۲ـ برق عشق ار خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت
جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت

۳ـ گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد
ور میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت

۴ـ از سخن‌چینان ملالت‌ها پدید آمد ولی
گر میان همنشینان ناسزایی رفت رفت

۵ـ در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار
هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

۶ـ عشق بازی را تحمّل باید ای دل پای دار
گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت

۷ـ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت

و در تمام ابیات این غزل حافظ با بی‌نیازی و سرافرازی و احترام ظاهریِ به شاه بی‌تفاوتی خود را ظاهر می‌سازد و در بیت ماقبل آخر، اشاره به سخن‌چینان و حسودانی دارد که در آن جلسه‌ای که شاه از حافظ درباره یکدست نبودن ابیات غزل او اظهارنظر می‌کند و پاسخ حافظ که سبب کدورت خاطر شاه را فراهم می‌سازد، حضور داشته و محرّک شاه بوده‌اند و به عنوان پوزش ولی به حالت بی‌اعتنایی در

مصراع دوم این بیت می‌فرماید که اگر من پاسخ ناروایی هم دادم گذشت و تمام شد. و بالاخره در مقطع غزل با حالت استغناء و قهر غزل را تمام می‌کند. در این بیت آخر شاعر به صورت کنایه به تورانشاه نیز اشارتی دارد که ای (واعظ) و ای مشاور شاه نزد شاه بدگویی من مکن و این حالت علوّ طبع او را می‌رساند زیرا خطاب به وزیر می‌فرماید پای آزادی را نمی‌توان بست.

غزل دیگری که پیش از رفتن به تبعید حافظ خطاب به شاه شجاع سروده این است:

۱ـ روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم
در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

۲ـ تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام
در کمینم و انتظار وقت فرصت می‌کنم

۳ـ واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
در حضورش نیز می‌گویم نه غیبت می‌کنم

۴ـ با صبا افتان و خیزان می‌روم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همّت می‌کنم

۵ـ خاک کویت زحمت ما بر نتابد بیش ازین
لطفها کردی بتا تخفیف زحمت می‌کنم

۶ـ زلف دلبر دام راه و غمزه‌اش تیر بلاست
یاد دار ایدل که چندینت نصیحت می‌کنم

۷ـ دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش
زین دلیریها که من در کنج خلوت می‌کنم

۸ـ حافظم در مجلسی، دُردی کَشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم

*

حافظ برداشت کلام را به یادآوری دوستیهای گذشته خود شروع کرده و در بیت دوم می‌گوید که برای آنکه آب رفته را به جو بازگردانم پیوسته اوقات منتظر فرصت مناسب هستم و در بیت سوم با آوردن کلمه (واعظ) اشاره به تورانشاه دارد که شاه را برای بهبود اوضاع و احوال سیاسی کشور وعظ کرده پند و اندرز می‌دهد که به شریعت و علماء عنایت بیشتر داشته باشد و می‌گوید که من به این قضیّه آگاهم که تورانشاه بوئی از حقّ و حقیقت نبرده و بر علیه من اقداماتی کرده و این غیبت او نیست. من این مطلب را با خود او هم در میان خواهم گذاشت. در بیت چهارم از آنجا که متوقّع کمک مادّی برای سفر بوده و خبری از طرف دولت نشده به حالت اعتراض می‌گوید تا شهر یزد و خدمت شاه یحیی به هر طریقی که باشد خواهم رفت و از دوستان خود کمک می‌گیرم. در بیت پنجم بعنوان لطیفه و کنایه می‌فرماید شهر شیراز بیش از این تاب و توان نگهداری مرا نداشت و شما در این مدّت که من آنجا بودم در حق من لطفها رواداشتی! و دیگر وقت آن است که زحمت کم کرده از این دیار بروم. در بیت ششم حالت قهر ر اعتراض به خود گرفته و به خویشتن می‌گوید ای دل حواست جمع باشد که تقرّب به شاه و درک فیض حضور او چیزی جز بلا و زحمت نیست و بلافاصله در بیت هفتم برای آنکه از حدّت مطلب بالا بکاهد از شاه می‌خواهد که این مطلب را حمل بر بدبینی نکرده و از اینکه در کنج خلوت و در قالب شعر زبان به گلایه می‌گشاید تلویحاً پوزش می‌طلبد و در بیت مقطع یک مطلب اصولی و اساسی را که نشان دهنده حالات و روحیات و شیوه زندگانی خود اوست بیان کرده و می‌فرماید که به بین من چگونه با خلق خدا در هر لباس که باشند سازگاری دارم.

*

غزل دیگری که قبل از رفتن به تبعید و خطاب به شاه‌شجاع سروده شده این است:

۱ـ می‌فکن بر صف رندان نظری بهتر از این

بـر در مـیکده مـی‌کن گـذری بـهتر از ایـن

۲ـ در حق من لبت این لطف که می‌فرماید
سخت خوبست و لیکن قدری بهتر از این
۳ـ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید
گو در این کار بفرما نظری بهتر از این
۴ـ ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
برو ای خواجه عاقل! هنری بهتر از این
۵ـ دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم
مادر دهر ندارد پسری بهتر از این
۶ـ من چه گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
بشنو از من که نگوید دگری بهتر از این
۷ـ کلک حافظ شکرین میوه نباتیست بچین
که در این باغ نه بینی ثمری بهتر از این

*

از مفاد کنایه‌آمیز و ایهامات نهفته در ابیات این غزل چنین برمی‌آید که احتمالاً شاه‌شجاع در این بُرهه از زمانی که حافظ درکار تبعید شدن بوده است در جایی از او به نیکی یاد می‌کند و این مطلب به گوش حافظ رسیده و انگیزه سرودن این غزل شده و انتخاب ردیف غزل و مفاد بیت دوم که باعث امیدواری حافظ شده و چشم داشت بیش از این را دارد بر چنین امری گواهی می‌دهد. در بیت سوم از آنجا که روی سخن در غزل با شاه‌شجاع است توسط شاه به تورانشاه پیغام داده و خطاب به شاه می‌فرماید به وزیرت بگو که بهتر از این درگره گشایی امور و مشکلات تو اقدام کرده و چاره همه دردها را در تبعید من خلاصه نکند. بیت چهارم شاه بیت غزل است که به خوبی با این ردیف و قافیه جا افتاده و ضرب‌المثل گشته است. بیت پنجم در تعریف شاه‌شجاع است که حافظ همیشه او را فرزند خود خطاب می‌کرد و در بیت ششم علی‌رغم تصمیمات متّخذه برای مراعات شرع مقدّس او را به قدح

نوشی و عیش و عشرت گذشته باز می‌خواند و بالاخره در مقطع غزل به شاه می‌گوید که بدانکه گوش تو هرگز اندرزی بهتر از گفته‌های حافظ را نخواهد شنید!

❁

غزل زیر نیز در همین فاصله زمانی و قبل از رفتن به تبعید سروده شده است:

۱ـ روی بنما و وجود خودم از یاد ببر	خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
۲ـ ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا	گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر
۳ـ زلف‌چون عنبر خامش که ببوید هیهات	ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
۴ـ سینه گو شعله آتشکده فارس بکش	دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر
۵ـ دولت پیر مغان باد که باقی سهل است	دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
۶ـ سعی نابرده در این راه به جایی نرسی	مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
۷ـ روز مرگم نفسی وعده دیدار بده	وآنگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر
۸ـ دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم	یا رب از خاطرش اندیشه بیداد ببر
۹ـ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار	برو از درگهش، این ناله و فریاد ببر

❁

در این غزل حافظ با برداشت فکری (هرچه باداباد) مطلع و بیت دوم غزل را سروده و در بیت سوم خود را مخاطب ساخته به خود می‌گوید اینقدر در فکر شاه‌شجاع و اینکه پس از تو چه کسانی گرد او جمع خواهند شد مباش و گذشته را فراموش کن و در بیت چهارم از دل خود می‌خواهد که خاطره شهر شیراز را از صفحه ضمیر خود بزداید و در بیت پنجم از آنجا که خیال رفتن به یزد را دارد به یاد خانقاه معروف شیخ محمّد دادا می‌افتد و می‌گوید از خداوند می‌خواهم که این درگاه همیشه باز باشد و دربار شاه و خاطرات خوش آن چه بهتر که از یاد برود. توضیحاً شیخ محمّد دادا عارفی پاک‌نهاد و روشن‌ضمیر و مقیم یزد بوده که صیت شهرتش به اطراف و اکناف رفته و در زمان حاضر در یزد محلّه‌ای بنام محلّه شیخ داد وجود دارد که در

آن تربت پاک آن عارف محفوظ و محلّ خانقاهش موجود و معلوم است. این عـارفِ نامی قبل از تولّد حافظ در سال ۷۰۰ هجری مقارن با سال تولّد امیر مبارزالدّین در یزد دنیا را بدرود گفته و در زمان حافظ خانقاه او توسط یکی از فرزندانش اداره می‌شده است.

شاه‌بیت غزل یا بیت ششم به نحوی سروده شده که علی‌الظّاهر معنا و مفاد مستقلّی را ارائه می‌دهد و به همین دلیل به صورت ضرب‌المثل درآمده لیکن در پرده ایهام مقصود باطنی شاعر از ذکر کلمه (در این راه) این است که ای دل هرگاه سعی و کوشش پیمودن این راه و رسیدن به یزد و خانقاه (دادا) را بر خود هموار نسازی کاری از پیش نخواهی برد و تلویحاً خود را مطیع این عارف بزرگ می‌خواند. بیت هفتم در تجلیل مقام معنوی شیخ داداست که شاعر آرزو دارد به هنگام ارتحال از فیض دیدار معنوی و توجّه باطنی این بزرگوار برخوردار باشد. بیت هشتم ظاهراً اشاره به تأکیدی دارد که شاه‌شجاع برای سرعت بخشیدن به مسافرت حافظ و به صورت تهدید انجام گرفته و حافظ را مصمّم به رفتن می‌کند همچنانکه این مطلب در بیت مقطع به خوبی منعکس شده و شاعر به خود می‌گوید: از اصرار و درخواست شاه اندیشه کن و از این شهر و درگاه او دوری گزین و این همه ناله و زاری و غزلسرایی را کنار بگذار.

و بالاخره مشهورترین غزلی که حافظ در مدح شاه یحیی حاکم یزد سرود و در آن زبان به مدح شاه یزد و یزدیان می‌گشاید غزل معروف:

۱ـ ای فـروغ مـاه حسـن از روی خـندان شـما
آب روی خـوبی از چـاه زنـخدان شـما

۲ـ عـزم دیـدار تـو دارد جـان بـر لـب آمـده
بـاز گـردد یـا بـرآیـد چـیست فـرمان شـما

۳ـ کس بـدور نـرگست طـرفی نبست از عـافیت
بـه کـه نفروشند مسـتوری بـه مسـتان شـما

۴- بخت خواب‌آلود ما بیدار خواهد شد مگر
زآنکه زد بر دیده آبی رو رخشان شما

۵- با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای
بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

۶- عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پُر می به دوران شما

۷- دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

۸- کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

۹- دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
کاندر این ره کشته بسیارند قربان شما

۱۰- می‌کند حافظ دعائی بشنو، آمینی بگو
روزی ما باد لعل شکّر افشان شما

*

۱۱- ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما

۱۲- گرچه دوریم از بساط قرب، همّت دور نیست
بنده شاه شمائیم و ثناخوان شما

۱۳- ای شهنشاه بلند اختر خدا را همّتی
تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما

*

این یکی از غزلهای مشهور حافظ است که در نسخه‌های متعدّد تعداد ابیات آن متفاوت و تا سیزده بیت ذکر و ویژگیهای زیر در آن به چشم می‌خورد و در

واقع این غزل نمونه بارز از غزلهایی است که بصورت ظاهر با مضامین عاشقانه و در باطن با سیزده مورد صنعت ایهام مفاد دیگری را به مخاطب منتقل می‌کند و می‌توان گفت (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی) و از آنجایی که مخاطب و زمان سرودن آن معلوم است و بطور واضح این غزل را شاعر برای شاه‌یحیی پادشاه یزد سروده و به حکم مفاد بیت دوم آن آمدن قریب‌الوقوع خود را به اطّلاع شاه می‌رساند بنابراین می‌توان با اندک تأمّل در ایهامات پی به روحیه واقعی شاعر برد و همین نکات ایهامی است که دریچه چشم ما را به سوی خلقیّات این شاعر بزرگ می‌گشاید. اینک به ایهامات توجّه کنیم:

بیت اول ـ مطلع غزل و جنبه تعریف و تعارف شاه‌یحیی را دارد.

بیت دوم ـ به شاه‌یحیی اوّل خبر اعزام قطعی و لایتغیّر خود را که قریب‌الوقوع است داده و بعداً در مصراع دوم بعنوان تعارف کسب اجازه می‌کند

بیت سوم و چهارم ـ صراحتاً شاعر به شاه می‌گوید که هر چند در زمان حکومت تو کسی از عافیت طرف بر نبسته و بهتر است که در تعریف و تمجید شما سخنی گفته نشود امّا از آنجایی که ما در این موقعیّت خطیر ناگزیر دل به مساعدت شما بسته‌ایم این امّیدواری در من پیدا شده که کار بخت خفته و برگشته ما دیگر بار به بیداری و شکوفایی بیانجامد. در ایندو بیت قدرت انسجام کلام و نهفتن ایهام در یک مضمون به ظاهر عاشقانه بی‌نظیر است.

در بیت پنجم و ششم ـ از شاه می‌خواهد اکنون که او عازم یزد است شخصیّت با مقامی را برای استقبال او بفرستد و اضافه می‌کند که هر چند ما در زمان شما حاکمان آل‌مظفّر چندان دلخوش و راحت نزیسته‌ایم با وجود این از خداوند طول عمر و تحصیل مراد برای شما مسئلت دارم. در این دو بیت درخواست آمرانه و توأم با گله و شکایت و امّیدواری به استعانت بصورت زهر و پادزهر در هم آمیخته است.

در بیت هفتم و هشتم ـ به ظاهر اشتیاق ملاقات و انتظار زمان دیدار دارد امّا از

آنجا که در ابیات بالا شاعر در پوشش ایهام پا از جاده نزاکت فراتر نهاده به عنوان ترمیم خاطر شاه، خطاب به دوستان مشترک خود و شاه‌یحیی، از آنها می‌خواهد که به شاه تفهیم کنید که من از دل خرابی و جور ایّام و رنج تبعید چندان حواس و حال عادی ندارم! باشد که در زیر سایه لطف شما از راحتی خیال و آسایش بهره‌مند گردم. در این دو بیت شاعر سیاست بر نعل و میخ زدن را پیش گرفته و همین می‌رساند که حافظ در دل برای شاه‌یحیی و امثال او احترام چندانی قائل نیست.

در بیت نهم و دهم ـ حافظ از شاه‌یحیی می‌خواهد که به هنگام ملاقات با او سخت‌گیر نبوده و از خویشتن‌داری او برخوردار گردد و از خدا می‌خواهد که برخورد او با شاه و اظهارات فیمابین با خُلق و خوی خوش و شیرین و در زمینه رفق و ملایمت برگزار گردد.

در ابیات یازدهم و دوازدهم ـ شاعر از اهالی یزد (مقصود باطنی شاعر یزدیان کارگزار اطراف شاه‌یحیی است) غافل نمانده و تعارفی مشترکانه به شاه‌یحیی و مردم یزد تحویل داده است. و بالاخره

در بیت سیزدهم یا مقطع غزل نخست با آوردن نام شاه و پس از آن نام خدا به حکم ظاهر ضرورت شعری! حرف آخر را در پرده ایهام با شاه در میان نهاده و بسیار ماهرانه در یک کلمه (همّت) همه مقصود خود را گنجانیده و از او خرج سفر تقاضا کرده است به این معنی که در واقع شاعر می‌گوید ای شاه (همّتی) تا بتوانم به حضورت شرفیاب شده به دست‌بوسی نائل آیم و این تقدّم عبارت شهنشاه بلند اختر! کلید ایهامی است که حافظ این استاد هنر ایهام در قفل کلمه (همّت) زده و مقصود باطنی خود را بدون اینکه درخواست واضحی برای گرفتن پول خرج سفر کرده باشد به طرف مقابل مشروط بر آنکه استعداد درک آن را داشته باشد می‌فهماند و از طرف دیگر این درخواست مساعدت از ذهن و درک مردم عادی به دور می‌ماند.

ایهاماتی چنین در عباراتی چنان، این عنوان و افتخار را به حافظ می‌دهد که اذعان کنیم نه قبل و نه بعد از او کسی به چنین پایه مهارت در بکارگیری

صنعت ایهام و محسّنات کلام در زبان فارسی نرسیده و در قالب شعر عاشقانه و عارفانه نگنجانیده است.

*

غزل دیگری که حافظ در همین موضوع برای شاه‌یحیی ارسال داشته و به نظر نویسنده این سطور پس از ارسال غزل بالا و ملاحظه بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی شاه‌یحیی، در لسانی ساده‌تر سروده تا شاید منشاء اثر شود غزل زیر است:

۱ـ صبا ز منزل جانان نظر دریغ مدار
وزو به عاشق بیدل خبر دریغ مدار

۲ـ به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

۳ـ حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

۴ـ جهان و هرچه در او هست سهل و مختصراست
ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

۵ـ کنون که چشمه قند است لعل نوشینت
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار

۶ـ مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر
از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

۷ـ چو ذکر خیر طلب می‌کنی سخن اینست
که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

۸ـ غبار غم برود حال خوش شود حافظ
تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

*

در بیت اوّل حافظ از باد صبا می‌خواهد که پیام او را به یحیی رسانیده و خبر باز رساند.

در بیت دوم چشم استعانت و کمک دارد.

در بیت سوم به یادآوری خاطرات گذشته و دوران نوجوانی شاه‌یحیی و روابط فیمابین در شیراز پرداخته و تقاضای التفات دارد.

در بیت چهارم مال و منال دنیا را ناقابل دانسته و برای این مال ناقابل التماس دعا دارد!

در بیت پنجم از آنجایی که با سرودن و ارسال غزل پیشین از شاه‌یحیی پاسخ و عکس‌العملی دریافت نکرده است از او می‌خواهد که لااقل پاسخی به او داده شود.

در بیت ششم و هفتم شاعر از در معامله با شاه درآمده و چون می‌داند شاه‌یحیی چندان مورد توجّه و استقبال اهالی یزد قرار نگرفته و همگان به نقطه ضعف اصلی او یعنی خسّت و بخیلی‌اش پی‌برده و از او به نیکی یاد نمی‌کنند و او تشنه شهرت و ذکر خیر است صراحتاً به او می‌گوید که خرج سفر را بده تا به یزد بیایم و سپس سر کیسه را شُل کن تا من مکارم تو را به آفاق برسانم و بالاخره در مقطع غزل شاعر با حالت امّیدواری به خود تلقین می‌کند که عجالتاً با این وضعی که داری دست از خواهش و تقاضا بر ندار، کارها رو براه خواهد شد. همانطور که در شرح غزل قبل گفته شد با اندک دقّت در ایهامات، می‌توان پی به عمق روحیه شاعر در زمانی که برای او مشکلی اساسی در زندگانی پیش آمده برد و با تقاضاهای شاعر معتقد شد که او در سلک هیچ یک از فرق متصوّفه محصور نبوده و برای پیش برد مقاصد خود به حربه‌کاری شعر و صنعت ایهام مجهّز است.

حافظ به یزد می‌آید

نزول حافظ در یزد، در خانقاه شیخ تقی‌الدّین محمّد دادا عارف کامل و بزرگ

مشایخ زمان خود بوده که پس از رحلتش توسط یکی از فرزندان او اداره می‌شده است و همانطورکه قبلاً گفته شد او همان کسی است که تا به امروز محلّه‌ای که در آن می‌زیسته در یزد معمور و بنام محلّه شیخ‌داد نام او را زنده و جاوید و تربت او را در پناه خود محفوظ می‌دارد. حافظ در وصف خانقاه شیخ دادا و برخورد اوّلیه او با فرزند عارف آن مرحوم در خانقاه غزلی به شرح زیر دارد:

۱ـ در سرای مغان رُفته بود و آب زده
نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

۲ـ سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر
ولی ز ترکِ کله چتر بر سحاب زده

۳ـ شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده
عذار مغبچگان راه آفتاب زده

۴ـ عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز
شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

۵ـ ز شور و عربده شاهدان شیرین کار
شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

۶ـ سلام کردم و با من به روی خندان گفت
که ای خمارکش مفلس شراب زده

۷ـ که این کند که تو کردی به ضعف همّت و رای
ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

۸ـ وصال دولت بیدار ترسمت ندهند
که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

۹ـ بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم
هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

*

۱۰ـ فلک جبینه کش شاه نصرت‌الدّین است
بیا ببین ملکش دست در رکاب زده
۱۱ـ خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف
ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

*

پیش از آنکه به شرح ایهامات این غزل پرداخته شود لازم به توضیح است که یک رسم نیکو از قدیم‌الایّام از زرتشتیان یزد در این شهرستان باقی مانده که هنوز هم در محلّه زرتشتیان و محلّه‌های قدیمی شهر رایج است و آن اینکه کدبانوی خانه هر صبح قبل از آفتاب فرجه کوچه جلوی در ورودی منزل خود را آب و جاروب می‌کند و بدون شکّ اوّلین چیزی که نظر حافظ را به محض ورود به کوچه خانقاه شیخ دادا جلب نموده همین موضوع بوده و به همین سبب حافظ غزل خود را با این مطلب شروع می‌کند. دیگر اینکه کلمات و اصطلاحات سرای مغان ـ خانقاه ـ میخانه ـ خرابات از ابزار و مصالح کار ساختمان شعر حافظ است و کسی که از بدو زندگانی به حکم عقیده و ایمان مبارزه خود را با ظاهرسازان و مردم‌فریبانی که در لباس شرع به جان و مال مردم افتاده‌اند شروع کرده و عمری درگیر این مبارزه بوده است راهی جز سخن در پرده ایهام گفتن ندارد و لازمه اینکار هم خلق و استعمال اصطلاحاتی است که بتوان در مواقع ضروری بهر نحو که صلاح باشد آن را تعبیر و تفسیر نمود. بنابراین در غزل بالا حافظ برای خانقاه به جای اصل کلمه خانقاه، به لحاظ اینکه می‌خواهد سخن در پرده گفته شود تا دست شاعر به هنگام ارائه آن باز باشد کلمه سرای مغان را به کار می‌گیرد. شاعر در این غزل که در اصل در نُه بیت ساخته و بعداً برای ارائه به شاه‌یحیی دو بیت دیگر بدنبال آن ضمیمه می‌کند در واقع این غزل را، هم در وصف خانقاه شیخ دادا و گفتگوی فیمابین و هم برای شاه‌یحیی اختصاص می‌دهد و در واقع آنچه را که دربارهٔ خانقاه گفته به حساب دارالحکومه شاه می‌گذارد و همانطور که می‌دانیم شاه‌یحیی در آن زمان به علل جوّ

سیاسی التفات چندانی به شاعر نداشت لذا حافظ مدت دو سال و کسری در خانقاه معاشر ارباب فضل و ادب آن زمان بوده و روزگار سختی را بدون عیش و عشرت و شراب و ساقی می‌گذراند.

اجمالاً شاعر در شش بیت اوّل به مدح خانقاهْ و رئیس آن می‌پردازد که معانی تحت‌اللّفظی و ظاهری آن در فصل دوم و در زیر همین غزل خواهد آمد و در چهار بیت بعد یک مطلب جدّی و اساسی را بازگو می‌کند که برای پی‌بردن به وقایع آن زمان بسیار جالب است. حافظ می‌گوید: به خانقاه شیخ دادا رفتم و پیر را در آنجا مقیم دیدم و پس از ذکر مشهودات خود و شرح کارگزاران آن چنین ادامه می‌دهد: پیش رفتم و سلام کردم و پیر خانقاه با رویی خندان به من گفت: ای مفلس بدبخت! چه کس دیگری این کار اشتباهی را که تو در اثر ضعف تدبیر انجام داده و ازگنج خانه شیراز به در آمده و در خرابه یزد رحل اقامت افکنده‌ای انجام داده است که تو کردی!؟ ترس من این است که شاه‌یحیی به تو اجازه ملاقات ندهد زیرا تو از بخت بد مغضوب شاه‌شجاع واقع شده‌یی. بنابراین به تو نصیحت می‌کنم که چشم امّید از الطاف و مساعدت این ممسک بپوش و در همین خانقاه مسکن گزین تا من به موقع مقتضی خواسته‌های تو را لباس اجابت بپوشانم.

باید گفت این مطلب را که شیخ دادا با حافظ در میان نهاده بدون شکٌ صحیح و منطبق با واقعیّت بوده است امّا چنانچه از مفاد سایر غزلهای حافظ نیز استنباط می‌شود شاعر این اندرز را نپذیرفته و همانطور که گفته شد با اضافه کردن دو بیت بدنبال غزل خود آن را برای شاه‌یحیی فرستاده یا به حضور رسیده و قرائت کرده و بدبختانه به خواسته‌های خود هم دسترسی نیافته است.

به غزل دیگری که حافظ در یزد سروده و برای شیخ دادا نیز قرائت کرده و مفاد ایهامی آن دلالت بر گلایه از روزگار و امّید به دستگاه شاه‌یحیی دارد اینست:

۱ـ گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم
۲ـ به طرب حمل نکن سرخی رویم که چو جام
خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم
۳ـ پرده مطربم از دست برون خواهد برد
آه اگر زآنکه در این پرده نباشد بارم
۴ـ پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب
تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
۵ـ به صد امید نهادیم در این بادیه پای
ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم
۶ـ منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن
از نی کلک همه قند و شکر می‌بارم
۷ـ دیده بخت به افسانه او شد در خواب
کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم
۸ـ چون ترا در گذر، ای یار نمی‌یارم دید
با که گویم که بگوید سخنی با یارم
۹ـ دوش می‌گفت که حافظ همه روی است و ریا
به جز از خاک درش با که بود بازارم

*

در این غزل حافظ خطاب به شیخ دادا می‌گوید هر چند شاه‌شجاع مرا تبعید کرده است امّا من هنوز چشمم به لطف و بخشش اوست و در بیت دوم حافظ بصورت کنایه به رئیس خانقاه شیخ دادا می‌فهماند که به وضع ظاهری من نگاه مکن که من با سیلی صورت خود را سرخ نگهداشته‌ام و باید دانست که حافظ همیشه چه در فراخی معیشت و چه در ایّام تنگدستی وضع ظاهر خود را آراسته می‌داشته

است چنانکه در جای دیگر در همین مطلب اشارتی دارد:

طراز پیرهن زرکشم مبین چو شمع که سوزهاست نهانی درون پیرهنم

در بیت سوم نگرانی خود را از اینکه اگر به او اجازت ملاقات با شاه‌یحیی داده نشود ابراز می‌دارد.

در بیت چهارم تشبیه زیبابی گویای این مطلب است که همه شبها مواظب دل خود هستم که جز به اندیشه ملاقات با شاه‌یحیی به فکر و ذکر دیگری مشغول نشود.

در بیت پنجم صراحتاً می‌گوید که به امّید تو ای شاه‌یحیی در این بادیه یزد پای اقامت نهاده‌ام مرا فراموش مکن.

در بیت ششم در تعریف خود و تحریک شاه سخن می‌گوید و در بیت هفتم خطاب به شاه‌یحیی می‌فرماید: روزگار من در راه امیال و آمال (او) یعنی شاه‌شجاع به باد و فرشته بخت و اقبال من با افسانه او به خواب غفلت فرو رفته و بدنبال نسیمی (یعنی تو ای یحییٰ) می‌گردم که مرا از خواب غفلت بیدار کند. در بیت هشتم خطاب به شیخ دادا می‌گوید از آنجا که بر من معلوم شد که تو با شاه‌یحیی مجالست و معاشرت نداری و از او دوری می‌گزینی نمی‌دانم برای ارتباط با او به که متوسّل شوم؟ و در بیت مقطع اشاره به اظهار نظر شاه‌شجاع دربارهٔ حافظ و در غیاب اوست که گفته بود حافظ اهل ریاست و در دوستی یکرنگ نیست و این سخن به گوش او رسیده و در پاسخ او و دفاع از خود می‌فرماید من خادم درگاه او بودم و به غیر از او با چه کس دیگری درکار معامله دوستی بوده‌ام و این نظریه را ردّ می‌کند.

***

غزل دیگری که حافظ در یزد در یکی از شبهای اندوهبار که از غریبی و تنهایی خود به جان آمده بوده است سروده چنین است:

۱- نماز شام غریبان چو گریه آغازم
به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم
۲- به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
که از جهان ره و رسم سفر براندازم
۳- من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب
مُهیمنا به رفیقان خود رسان بازم
۴- خدای را مددی ای رفیقِ ره تا من
به کوی میکده، دیگر علم برافرازم
۵- خرد ز پیری من کی حساب برگیرد
که باز با صنمی طفلْ، عشق می‌بازم
۶- به جز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس
عزیز من که به جز باد نیست دمسازم
۷- هوای منزل یار آب زندگانی ماست
صبا بسیار نسیمی ز خاک شیرازم
۸- سرشکم آمد و عیبم بگفت روی به روی
شکایت از که کنم خانگیست غمّازم
۹- ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

*

در این غزل چنانکه بیت‌بیت آن صراحت دارد شاعر از غم تنهایی و دلتنگی در غریبی ناله سر داده و در تنهایی به یاد دوستان و رفیقان قدیمی خود در شهر شیراز افتاده و از خدا کمک می‌طلبد تا به شیراز باز گردد و بطوریکه مفاد بیت چهارم دلالت دارد حافظ در یزد دسترسی به مجالس عیش و عشرت و شراب نداشته و بر او سخت گذشته است. در واقع این یکی از غزلهایی است که حافظ بدون رعایت

صنعت ایهام صمیمانه شرح درد غریبی و بی‌نوایی خود را داده است امّا در غزل زیر:

۱ـ خرّم آن روز کز این منزل ویران بروم — راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
۲ـ گرچه دانم که به جایی نبرد راه غریب — من به بوی سر آن زلف پریشان بروم
۳ـ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت — رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم
۴ـ چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت — به هواداری آن سرو خرامان بروم
۵ـ در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت — با دل زخم کش و دیده گریان بروم
۶ـ نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی — تا در میکده شادان و غزلخوان بروم
۷ـ به هواداری او ذرّه صفت رقص‌کنان — تا لب چشمه خورشید درخشان بروم
۸ـ تازیان را غم احوال گرانباران نیست — پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
۹ـ ور چو حافظ ز بیابان نبرم ره بیرون — همره کوکبه آصف دوران بروم

*

در این غزل در هفت بیت اوّل شاعر به وضوح آرزوی رفتن و فرار از یزد را دارد و از بیت چهارم چنین مستفاد می‌شود که در خلال ماندن در یزد بیمار و بی‌طاقت شده و آرزو می‌کند از زندان اسکندر به ملک سلیمان یعنی از یزد به شیراز منتقل شود. درباره مفاد و معنای بیت هشتم این غزل تقریباً اکثر حافظ‌شناسان دچار گیجی شده‌اند زیرا هیچکدام اهل یزد نبوده و به سوابق و مشخّصات این شهر در آن زمان واقف نبوده‌اند مگر مرحوم دکتر قاسم غنی رحمة‌الله علیه که در این باره در کتاب: (یادداشتهای دکتر قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ) در شرح این بیت نوشته‌اند: "آیا کنایه به اعراب و شیرازیها! است؟ باید تحقیق شود" و اضافه می‌کنند "در یزد محلّه و میدان و بازاری به نام تازیان موسوم می‌باشد و چنین معروف است که وقتی لشکر عرب در فهرج از بزرگان یزدی شکست خوردند و سران سپاه آنها در محلّی که اکنون شهداء فهرج نام دارد کشته شدند لشکری از خراسان برای جنگ با فهرجیان اعزام گردید و در خارج شهر یزد منزل گزیدند و آن محلّ تاکنون به همان اسم تازیان نامیده می‌شود" و در تاریخ یزد تألیف عبدالحسین آیتی دربارهٔ جنگ لشکریان عرب

که در جستجوی یزدگرد بودند و اهالی فهرج شرح مفصّلی دارد.

اینک که زمینه موضوع روشن شد برای شرح بیت بالا اضافه می‌شود در زمان حافظ در یزد دو محلّه بزرگ یکی به نام محلّه پارسیان و دیگری به نام محلّهٔ تازیان وجود داشته که ساکنین محلّه پارسبان تمامی زرتشتیان بودند و آن محلّه که بسیار بزرگ بود اکنون به واسطه احداث خیابان سلمان فارسی به دو قسمت شده و به نام محلّه زرتشتیان موسوم است که درکنار آن و در جوار خیابان کاشانی آتشکده چند هزار ساله آنها هنوز دایر است. محلّه تازیان همانطور که در تاریخ ضبط است محلّه‌یی بوده که اعراب مهاجم در آن سکنی گزیدند و هنوز به نام لَرْدِ تازیان پابرجاست. البتّه در آن موقع محلّه‌های کوچکتر دیگری هم بوده‌اند که یکی به نام محلّه فهادان و دیگری محلّه خراباتیان نام داشته و این محلّه اخیر بعدها به نام محلّه پشت‌باغ موسوم شده است. محلّه تازیان در پشت آرامگاه امامزاده جعفر (ع) واقع شده که در زمان صدر اسلام خارج شهر و در زمان حافظ محلّه آبادی بوده و ساکنین آن اعراب و قبیله‌های عربی بودند که از صدر اسلام در یزد متوطّن شده بودند. در کنار این لَرْدِ تازیان یک دکان آهنگری وجود داشت که تا ایّام نوجوانی نویسنده این سطور دایر و مشهور بود که امامزاده جعفر از نوادگان امام هفتم موقعی که به یزد می‌آید در محلّه تازیان به طور ناشناس مدّتی می‌زیسته و روزها در دکان آهنگری لرد تازیان به کار مشغول بوده تا اینکه حاکم وقت یزد در خواب می‌بیند که یکی از فرزندان حضرت رسول اکرم (ص) در آنجاست و پس از تحقیق او را می‌شناسد و شجره‌نامه این سیّد جلیل‌القدر که در مشربه او مخفی بوده به دست حاکم وقت می‌افتد و در نتیجه به دامادی حاکم در آمده پس از چندی رحلت کرده درکنار همان محلّه تازیان مدفون می‌شود که حرم و بارگاه او هم‌اکنون در کنار لرد تازیان موجود است.

حافظ در این بیت ضمن گلایه و شکوه می‌گوید: چون اهالی محلّه تازیان مسلمان به من اعتنایی نمی‌کنند ای پارسیان یعنی ای زرتشتیان شما به من

کمک کنید تا از این شهر به راحتی به دیار خود بروم و ضرورت شعری کلمه پارسیان را در شعر به پارسایان مبدّل ساخته که خود موجد ایهام است. در تعریف زرتشتیان و در تأیید این لقب پارسایان که حافظ برای پارسیان انتخاب کرده است باید بگویم این لقب به حق شایسته مردمی است که در تمام مدّت زندگانی هزار ساله آنها در یزد هیچ مسلمانی از این قوم شریف اعمال قبیح از قبیل دزدی ـ بی‌ناموسی ـ دروغگویی ـ تقلّب ـ تجاوز و حرام‌کاری ندیده و متجاوز از شصت‌سال آن را این نویسنده گواهی دارم و شرمنده‌ام که بگویم از جانب ما مسلمانان این قوم شریف همیشه در مضیقه و فشار بوده‌اند.

غزل دیگری مشابه غزل یاد شده اخیر در همان زمان سروده شده که دارای ایهاماتی است:

۱ـ گر از این منزل ویران به سوی خانه روم
دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

۲ـ زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم
نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

۳ـ تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک
به در صومعه با بربط و پیمانه روم

۴ـ آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم

۵ـ بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار
چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

۶ـ گر به بینم خم ابروی چو محرابش باز
سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم

۷ـ خرّم آن دم که چو حافظ به تولاّی وزیر
سر خوش از میکده با دوست به کاشانه روم

در این غزل نیز حافظ از غربت و تنهایی شکایت داشته و آرزومند است به وطن خود بازگشته سری به میخانه‌ها بزند و تلافی محرومیّت دوره تبعید را درآورد و در بیت مقطع دل خود را به دوستی و استعانت تورانشاه وزیر خوش می‌دارد و بطوریکه از مفاد اشعار این غزل برمی‌آید باز در دل آرزوی دیدار و مصاحبت شاه‌شجاع را می‌پروراند.

***

غزل زیر را نیز حافظ در یزد و برای شاه‌یحیی سروده است:

۱ـ ای که در کوی خرابات مقامی داری
جم وقت خودی ار دست به جامی داری

۲ـ ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری

۳ـ ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند
گر از آن یار سفر کرده پیامی داری

۴ـ خال سر سبز تو خوش دانه عیشی ست ولی
بر کنار چمنش وه که چه دامی داری

۵ـ بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم
بشنو ای خواجه اگر زآنکه مشامی داری

۶ـ چون به هنگام وفا هیچ ثباتت نبود
می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری

۷ـ نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود
تونی امروز درین شهر که نامی داری

۸ـ بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شب‌خیز غلامی داری

*

در یزد عمارات و باغات زیادی توسّط شاه‌یحیی ساخته و پرداخته شده و مشروح آنها در تاریخ ضبط است. احتمالاً قصر نشیمن او در محلّه‌ای به نام کوی خرابات یا محلّه پشت‌باغ فعلی بوده که تا این اواخر آب قنات مداوم از باغات و منازل آن می‌گذشت. در این غزل حافظ به شاه‌یحیی تلویحاً از عیش و نوش و مستی شبانه‌روزی او یاد کرده و حسرت آن را می‌خورد و این خود یک نوع ایهام خود دعوتی شاعرانه است. در بیت سوم حافظ انتظار شاه‌شجاع را می‌کشد و از شاه‌یحیی استفسار حال شاه‌شجاع را که به کرمان سفر کرده بود می‌کند. در بیت چهارم از خال موروثی بر صورت شاه‌یحیی به طنز یاد کرده و صحبت از دام می‌کند. در بیت پنجم حافظ به پیشگویی متوسّل شده و می‌گوید که استنباط من این است که شاه‌شجاع در جنگ کرمان فاتح بیرون خواهد آمد. باید دانست حافظ در آن زمان در یزد دل به عنایات و عفو شاه‌شجاع به استعانت تورانشاه بسته بوده و امیدوار بوده است که شاه فاتحانه از کرمان از طریق یزد به سوی شیراز معاودت کند و او را با خود به شیراز ببرد و در ابیات بعدی چنانکه شیوه حافظ است درخواست خود را در لباس طنز و درکمال بی‌اعتنایی مطرح و او را از دعای سحری خود آگاه می‌کند.

***

غزلی دیگر از حافظ که در یزد و به یاد شاه‌شجاع سروده شده این است:

۱ـ به تیغم گر کُشَد دستش نگیرم — وگر تیرم زند منّت پذیرم
۲ـ کمان ابرویت را گو بزن تیر — که پیش دست و بازویت بمیرم
۳ـ غم گیتی گر از پایم در آرد — بجز ساغر که باشد دستگیرم؟
۴ـ برآی ای آفتاب صبح امّید — که در دست شب هجران اسیرم
۵ـ به فریادم رس ای پیر خرابات — به یک جرعه جوانم کن که پیرم
۶ـ به گیسوی تو خوردم دوش سوگند — که من از پای تو سر بر نگیرم
۷ـ بسوز این خرقه تقوا تو حافظ — که گر آتش شوم در وی نگیرم

حافظ در این غزل اشتیاق دیدار شاه‌شجاع را ابراز داشته و در مطلع غزل اظهار می‌دارد اگر او از این به بعد مرا هم بکشد هیچ اعتراض و شکایت و گله‌ای نخواهم کرد و در بیت چهارم آرزوی ورود او را از کرمان به یزد بیان می‌کند.

بالاخره انتظار حافظ به سر آمده و شاه‌شجاع همانطورکه در همایون‌نامه شهاب‌الدّین منشی آمده است نامه‌ای برای حافظ نوشته و او را به شیراز دعوت می‌کند. حافظ غزل زیر را در یزد بعنوان پاسخ به شاه‌شجاع می‌سراید:

۱ـ چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت
حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

۲ـ به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا
که کارخانه دوران مباد بی‌رقمت

۳ـ نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد
که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

۴ـ مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق
که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

۵ـ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد
که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

۶ـ ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی
که لاله بر دمد از خاک کُشتگان غمت

۷ـ روان تشنه ما را به جُرعه‌ای دریاب
چو می دهند زلال خضر ز جام جمت

۸ـ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دل خسته زنده شد به دمت

*

همانطورکه لحن کلام در مطلع غزل گواهی می‌دهد حافظ ضمن

گلایه، خود را در نزد شاه حقیر جلوه نداده و برنده بازی می‌شمارد و در بیت دوم از اینکه شاه او را سلام رسانیده تشکّر و در ابیات بعد آرزوی تجدید دیدار و عرض ارادت کرده در مقطع غزل شاه را به سبب ارسال نامه دعا می‌کند.

توضیح: هر چند اعتقاد و اعتماد نویسنده این سطور به دیوان حافظ قزوینی - غنی به حدّی است که منحصراً آن را مبنای تألیف این دفتر قرار داده لیکن ابیاتی در جای‌جای غزلها، در نسخه‌های دیگر به چشم می‌خورد که بعضاً به مانند شاه بیت غزل عمل کرده و در ایهامات آن دخالت تامّه دارد و این می‌رساند که شخص حافظ بعلّت احتیاط خود آن را حذف و یا در پاره‌ای موارد آن را اصلاح کرده و تغییر معنا داده است. این تغییرات اکثراً در غزلهایی که ایهامات سیاسی و رویدادی دارد بیشتر مشهود است بنابراین در اینجا به بیت زیر که در حافظ خانلری و انجوی و ... موجود و در حافظ قزینی - غنی مفقود است پرداخته و به ایهام آن اشاره می‌شود:

صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند　　رقیب کی ره غمّاز داد در حرمت؟

همانطور که قبلاً در شرح غزلهای سروده شده در تبعید اشاره شد برحسب آنکه روی سخن در غزل به چه کسی باشد، شاه‌شجاع یا تورانشاه یا شاه‌یحیی و غیره حافظ در نزد شاه‌شجاع از تورانشاه و نزد تورانشاه و شاه‌یحیی از شاه‌شجاع تلویحاً گله می‌کند. به تورانشاه می‌گوید که تو می‌توانستی جلوی کار تبعید مرا بگیری و در جای دیگر به شاه‌شجاع می‌گوید گوش به اندرز (واعظ) یعنی تورانشاه داده‌یی و این خود اقویٰ دلیل روانشناسی برای آنهایی است که می‌خواهند پی به حالات و روحیّات این شاعر بزرگ و مستأصل در زمان تبعید برده و تصویری از او در آینه ضمیر خود ثبت نمایند.

در این بیت هم شاعر به کنایه خطاب به شاه می‌گوید: که باد صبا به هر گلی که رسید از زلف تو تعریف و تمجید می‌کرد و من نمی‌دانم رقیب یعنی تورانشاه چگونه اجازه داده است که غمّاز و سخن‌چینی مانند باد صبا در حرم تو راه یابد؟ و

این اشاره‌ای است به نزدیکی تورانشاه با شاه‌شجاع و امر تصمیم‌گیری تغییر سیاست کشورداری او و نیز کنترلی که تورانشاه بر روی اطرافیان شاه‌شجاع داشته و بطور خلاصه شاعر می‌خواهد به صورت گلایه بگوید که چرا تورانشاه به مخالفین من اجازه داده تا در نزد تو از من بدگویی و خاطر ترا مشوّش سازند و باز در این بیت گناه تبعید خود را غیرمستقیم به گردن تورانشاه می‌اندازد. آنها که در کار شعر و شاعری دست دارند از مفاد ظاهری و ترکیب زیبا و تشبیهات روح‌پرور این بیت از یکطرف و معنا و ایهام نهفته در باطن آن در شگفت مانده و پی به قدرت و تسلّط و مقام والای حافظ در سخن‌پردازی برده و به این نکته مؤمن می‌شوند که دیگر مادر دهر از زادن چنین فرزندی عاجز و درمانده شده است.

❋

در خلال همین ایّام که نامه شاه‌شجاع به منظور استمالت به دست حافظ می‌رسد از طرف تورانشاه وزیر نیز به حافظ خبر می‌دهند که در غیاب او کارهای محکمه اصلاح و او تبرئه شده است. حافظ غزل زیر را خطاب به شاه‌شجاع می‌سراید:

۱ـ هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم — هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
۲ـ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا — بر منتهای همّت خود کامران شدم
۳ـ ای گُلبن جوان بر دولت بخور که من — در سایه تو بلبل باغ جهان شدم
۴ـ اوّل ز تحت و فوق وجودم خبر نبود — در مکتب غم تو چنین نکته‌دان شدم
۵ـ قسمت حوالتم به خرابات می‌کند — هر چند کاینچنین شدم و آنچنان شدم
۶ـ آن روز بر دلم در معنی گشوده شد — کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
۷ـ در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت — با جام می به کام دل دوستان شدم
۸ـ از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید — ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم
۹ـ من پیر سال و ماه نیم یار بی‌وفاست — بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
۱۰ـ دوشم نوید داد عنایت که حافظا — بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم

❋

و مطلع غزل را به نام شاه‌شجاع باز کرده و در بیت دوم و سوم شکر خدا را به جا می‌آورد که بحمدالله به آرزوی خود رسیدم و صراحتاً اقرار می‌کند که ای شاه پاینده باشی که من (در سایه تو بلبل باغ جهان شدم). در بیت چهارم به شاه می‌گوید پیش از تبعید و این مسافرت خودم را به درستی نمی‌شناختم و در اثر این تبعید بود که چنین پخته و کامل شدم و خوانندگان محترم با اندک تأمّلی می‌توانند بـه قـدرت شاعر در برگردانیدن محور کلام از گلایه‌های سابق به وضع حاضر پی‌برده و تسلّط او را بر مضمون و سلیقه او را در پوزش و معذرتی که به دهان شاه می‌گذارد تا نتیجه تبعید خود از طرف او را ثمربخش قلمداد و شـاه را بـی‌گناه و مـصلحت‌انـدیش بنمایاند آگاه شوند.

در بیت پنجم شاعر می‌گوید با همه سختی‌ها و بدبختیهایی که در این مدّت تبعید کشیدم قسمت و بخت و طالع من این بود که به شیراز شهر عیش و نوش بازگردم.

در بیت ششم به یادآوری نصایح فرزند شیخ دادا در خانقاه او پرداخته و صادقانه اذعان می‌کند که در خلال این مدّت دَرِ معنی بر روی من گشوده شد و چیزهایی دانستم که قبلاً نمی‌دانستم.

در ابیات هفتم، هشتم و نهم به تعریف و تمجید سلطان پرداخته و در بیت مقطع به شاه‌شجاع می‌گوید که از طرف تورانشاه وزیر هم پیغامی به من رسیده است که او ضامن گناهان من شده و اجازه بازگشت به من می‌دهد. و بالاخره در پایان، شاعر خوشحال و امیدوار این آخرین غزل دوره تبعید را در یزد مـی‌سرایـد و در آن از تصمیمات و خطّ‌مشی آینده خود یاد می‌کند که غزلی صادقانه و بس متنبّهانه است:

۱ـ چـرا نـه در پـی عـزم دیـار خـود بـاشم
چـرا نـه خـاک سـر کـوی یـار خـود بـاشم

۲ـ غـم غـریبی و غـربت چـو بـر نـمی‌تابم
بـه شـهر خـود روم و شـهریار خـود بـاشم

۳- ز محرمان سراپرده وصال شوم
ز بندگان خداوندگار خود باشم
۴- چو کار عمر نه پیداست باری آن اولیٰ
که روز واقعه پیش نگار خود باشم
۵- ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان
گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم
۶- همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم
۷- بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

❋

ابیات این غزل در کمال سادگی و صراحت سروده شده و تنها در بیت سوم آرزوی ورود مجدّد خود را در بارگاه سلطان می‌کند و از مفاد بیت چهارم چنین برمی‌آید که تا آن زمان یعنی سال ۷۷۲، همسر دلبند حافظ در قید حیات بوده و این شاعر دلسوخته در آرزوی دیدار آن یار نازنین دقیقه‌شماری می‌کرده است. همچنین در کمال پشیمانی با خود عهد می‌کند که از این پس دست از عاشقی و رندی برداشته و سرش به کار خود مشغول و زبان از گلایه و مشاجراتِ ناروا درکشیده و از کسی شکایت و گله نکند و بیت مقطع این غزل توبه‌نامه مانند تعهّدی است که حافظ در سایه لطف یزدان با خود نموده و از عواقب شکستن این عهد خود را برحذر می‌دارد.

در پایان این مقوله از آنجایی که اکثر محقّقین و حافظ‌شناسان محترم دربارهٔ طول مدّت تبعید حافظ به یزد دارای وحدت نظر نبوده و بعضاً در این باره با عبارت (حافظ سفر کوتاهی هم به یزد و اصفهان کرده) یاد می‌کنند نظر خوانندگان محترم را به قطعه زیر و مفاد بیت دوّم آن جلب می‌نماید:

حافظ در این قطعه که پس از بازگشت از یزد به شیراز سروده با زبانی ساده از

زبان دوستی شرح می‌دهد که این دوست به من پیغام فرستاد که بعد از دو سال دوری از وطن حال که بخت با تو یاری کرده و به شیراز برگشته‌ای چرا در خانه خواجه ... بست نشسته و آفتابی نمی‌شوی؟

پر واضح است که این اشاره دو سال به همان مسافرت تبعیدی او به یزد بوده و شاعر در ضمن شمّه‌ای از وضع مالی و معیشت پس از سفر خود را نیز بیان کرده و معلوم می‌دارد که این شاعر آزاده در بیشتر ایّام زندگانی دچار تنگدستی و مشکلات مادّی بوده است.

به من سلام فرستاد دوستی امروز
که این نتیجه کلکت سواد بینایی
پس از دو سال که بختت به خانه باز آورد
چرا ز خانه خواجه به در نمی‌آیی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی
وکیل قاضیم اندر گذر کمین کرده‌ست
به کف قباله دعوی، چو مار شیبایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
بگیردم سوی زندان برد به رسوایی
جناب خواجه حصار من است گر اینجا
کسی نفس زند از حجّت تقاضایی
به عون قوّت بازوی بندگان وزیر
به سیلیش بشکافم دماغ سودایی
همیشه باد جهانش به کام وز سر صدق
کمر به بندگیش بسته چرخ مینایی

***

ح ـ مرام و مسلک حافظ

۱ـ سابقه عرفان

برای درک و شناسایی مرام و مسلک و عقیده باطنی حافظ، ناگزیریم هر چند بطور میان‌بُر و سریع، نخست مسیر تحوّل و تطوّر عرفان را در طول تاریخ تمدّن بشری بپیمائیم تا با اتّکاء به این سوابق شناخت شیوه و طرز تفکّر حافظ برای ما آسان گردد.

عرفان ریشه در اندیشه انسان و قدمت آن به اندازه قدمت عمر بشر خاکی است. انسانهای اوّلیه و غارنشین به هنگام تماشای آسمان و ماه و خورشید و مشاهده پدیده‌های طبیعی طوفان و برف و باران، به طور غیر مستقیم پی به حقارت وجود خود در برابر کاینات برده و در مقایسه عظمتِ قدرتِ طبیعت، با نیروی جسمانی اندکِ خود تسلیم این اندیشه و نظریه می‌شدند که دست یک قدرت فائقه‌یی درکار است و این همان مبداء تولّد عرفان وگام اوّل شناخت عامل خلقت و معمار کاینات است. آنها برای شناختن این مرکز قدرت سالیان دراز به بالای سر خود نگاه می‌کردند، به بالا نه به پایین و هزاران سال محو قدرت خورشید و ستارگان آسمان بودند. کسی چه می‌داند چه قدر طول کشید شاید هزاران سال

تا اینکه بشر به نعمت خواندن و نوشتن دست یافت و توانست مکنونات قلبی و نتیجه افکار فلسفی و اندیشه‌های عرفانی خود را به صورت دست نوشته‌هایی از خود به یادگار گذارد.

یکی از قدیمی‌ترین سند تاریخی بشریّت کتاب (ریگ ودا) است که حاوی بیش از یکهزار سرود مذهبی (ودا) و به زبان سانسکریت در هند نوشته شده و تقریباً ۵ هزار سال قدمت دارد. بر این کتاب چند قرن قبل از میلاد مسیح تفسیری به نام (اوپانیشاد) نوشته شده که بسیار معروف است. مسلک یا مذهب (ودا) معتقد به وحدت وجود و بازگشت به مبداء بوده و ترجمه سرود آفرینش این مرام به شرح زیر است:

نخست نه هستی بود نه نیستی نه فضای آسمانی. چیزی در جایی حرکت نمی‌کرد، کسی نبود که حرکتی پدید آورد. نه مرگ بود نه حیات، نه روشنایی نه تاریکی، تنها چیزی که بود (یک) بود ... تنها (یک) است که می‌داند جهان را چگونه پدید آورد. هستی از (یک) سرچشمه گرفته و به او بازگشت می‌کند و انسان جزئی از کلّ و جاودانی است و پس از تحولِ مرگ، جسم را به دور می‌افکند و به کلّ می‌رسد.

در تفسیر اوپانیشاد می‌خوانیم که (یک) در وجود توست و تو جز در وجود خود نمی‌توانی او را بیابی. و پس از آنکه جسم از میان رفت تو تبدیل به همه چیز یعنی خدا خواهی شد و جاودان خواهی ماند.

۲ـ سیر تحوّل عرفان

افکار و عقاید وحدت وجود که در بالا گفته شد قدیمی‌ترین فلسفه مستند آفرینش است. پایه عرفان (گنوسی) از مسلک ودا به بودا، مهر، مزدا و مسیح سرایت کرده و النّهایه به مکتب نو افلاطونی منجر می‌شود، بدین معنا که مذهب (بودا) از فلسفه (ودا) نشأت گرفته و اساس نظریه خود را بر پیکار دائمی میان نیکی

و بدی بنیان می‌نهد و این نظریه از بودا به مذهب (مهر) و مزدا یا زرتشتی سرایت کرده و در آخر سر به سرزمین یونان راه می‌یابد.

در فلسفهٔ قدیم یونان دو نوع طرز تفکّر با هم برخورد داشتند:

۱ـ **تفکّر مادی**: که طالس و اپیکور و سقراط از برگزیدگان آنها هستند و اینها برای کاینات بنیاد مادّی قائل بودند. طالس که ۶۴ سال قبل از میلاد مسیح بدنیا آمده عقیده داشت که آب اصل و منبع نخستین آفرینش است و ذرّات جهان همه دارای جان هستند و نیروی حیاتی نهفته در این ذرّات پیوسته در حال تغییر است.

۲ـ **تفکّر عرفانی**: نوع دیگری تفکّر عرفانی در یونان طرفداران زیادی داشت که فیثاغورث و افلاطون از شاخصین این نحوه تفکّرند. فیثاغورث که در علم نجوم و هندسه و حساب و موسیقی دست داشت می‌گفت: نظم جهانی به مانند نظم مرتّب و نسبت عددیِ فیمابین گامهای موسیقی است و به صورت هماهنگ ادامه داشته و روح عامل فناناپذیر است.

پس به طور خلاصه می‌توانیم بگوئیم که اندیشه عرفانی نخستین بار از مشرق‌زمین یعنی از هند و ایران به یونان راه یافت و طیّ ۲ـ۳ قرن در یونان به اوج کمال خود رسیده و از آنجا توسط دین مسیحیّت به دنیای آن زمان اشاعه می‌یابد، چه بنیانگذار مکتب عرفانی یونان یعنی فیثاغورث در سال ۲۴۲ میلادی به ایران آمده و دو سال در ایران با اندیشه‌های عارفانه زرتشتیان آشنا و پس از دو سال به یونان مراجعت نموده مکتب فلسفی و عرفانی خود را به صورت منظمی پایه‌گذاری کرده و به تدریس و ترویج آن مشغول می‌شود. مکتب گنوس یا عرفان پس از نفوذ در دین مسیحیت در این دین و طرفداران آن دو نوع طرز تفکّر بوجود می‌آورد به طوری که تا چند قرن دین مسیح میان معرفتی که از وحی حاصل می‌شود با معرفتی که عقل بدان ره می‌جوید دست و پا می‌زد. بالاخره در قرن سوم میلادی در اثر اصطکاک میان عقاید مصریان قدیم و یهودیت و نصرانیت در شهر اسکندریه فلسفه نو افلاطونی و رواقی از نو شکوفا و در جهان منتشر گردید و این همان نظریه و

فلسفه‌یی است که پس از ظهور دین مبین اسلام و ترجمه کتب یونانی بویژه در زمان مأمون خلیفه عباسی در اسلام راه یافت.

۳ـ شیوه تصوّف

اصل شیوه تصوّف بسیار قدیمی و منشاء آن از هند است و بر پایه عبادت و گوشه‌گیری و مردم‌گریزی نهاده شده و بنیانگزاران و طرفداران این شیوه می‌کوشند تا از راه اشراق به منبع و اَصلِ آفرینش پی ببرند. این شیوه همانطور که گفته شد از شرق به یونان و از آنجا به دین مسیح سرایت کرد. و در دین مسیح رهبانانی بودند که از خلق بریده و به کوه و صومعه پناه برده و به عبادت مشغول می‌شدند و در میان خلق نیز طرفدارانی داشته و شهرتی به هم می‌زدند. در صدر اسلام در عربستان این رهبانان معتکف صومعه مورد توجّه سایر مذاهب بوده و عرفای دوراندیش جامعه به آنها به چشم احترام نگاه می‌کردند چنانکه اهل صفّه نیز از این طرز تفکّر برکنار نبودند.

دکتر طه‌حسین عقیده دارد که تصوّف شیوه اسلامی نیست بلکه روشی است هندی که نزد رواقیان و حکماء اسکندرانی رنگ یونانی به خود گرفته و از راه دین مسیح به دین اسلام راه یافته است و انجیل در تصوّف اسلامی نقش مهمّی را بازی کرده است و ما می‌دانیم که غزّالی به قول انجیل می‌گوید چون صدقه دهی چنان بده که دست چپ تو نداند که دست راست تو چه می‌کند و چون روزه گرفتی صورت خود را بشاش و خود را معطّر ساز که جز خدای تو کسی از سرّ درونی تو آگاه نشود و اینها چکیده تعالیم مسیح است که توسط صوفیان تبلیغ می‌شده است. صوفیه معتقدند که معرفت خدا به عقل غیرممکن و عقل تنها آثار خدا را برای ما مشهود می‌سازد امّا معرفت حقیقت از ترک دنیا و لذائذ و خاموشی و تأمّل حاصل شده و در این حال است که انسان به خدا متّصل می‌شود.

در قرآن کریم هیچ گونه تأییدی بر دستورات متصوّفه وجود ندارد و

گوشه‌گیری و مردم‌گریزی و عبادت صرف و عدم اشتراک در امور جامعه را نهی فرموده و همانطور که گفته شد این طرز تفکّر و عمل از راهبان دیر و صومعه‌نشین مسیحی که کارشان عبادت مطلق پروردگار و لباسشان صوف و خشن و پشمینه بود به جامعه اسلام سرایت کرد و در شاخه‌های تسنّن بیش از شاخه تشیّع نفوذ کرد.

جامعه تشیّع یا بهتر بگوییم اکثریت ایرانیان پاک‌نهاد به سبب الهاماتی که از پیشوای دینی خود حضرت علی علیه‌السّلام گرفته، در برابر خدا خاضع و اهل مناجات و نماز و در برابر قدرتهای زورگو و باطل اهل مبارزه و ستیزند چنانکه خود آن حضرت و پس از او فرزندش حسین‌بن‌علی علیه‌السّلام چنین بودند و این با مسلک تصوّف فاصله بسیار دارد.

۴ـ عرفان اسلامی

دین مبین اسلام که بر مبنای توحید قرار دارد مردمان را منحصراً به عبادت ذات یکتای ناپیدا فرامی‌خواند و امّت خود را با یک سلسله دستورالعملهای دینی و دنیوی به زندگانی و بهزیستی تشویق می‌کند و چون اصل دین بر توحید و معرفت خدای یگانه استوار است پیروان این دین برای شناخت آفریدگار یکتا بوسیله اطاعت از دستورات پیامبرشان به کار و عبادت مشغول و معتقدند که در دنیای بعد رستگار خواهند بود. امّا همه پیروان دین مبین اسلام مقلّدین صرف نبوده و نیستند و در میان اکثریّت تابعین این دین مبین متفکّرانی پیدا شده و می‌شوند که در کنار تعالیم دینی و به پیروی از این دستور مذهبی که می‌فرماید: ثواب یکساعت تفکّر بیشتر از صد سال عبادت است. دربارهٔ اصل و مبداء کاینات به تفکّر مشغول و برخلاف صوفیان هندی و مسیحی بدون گوشه‌گیری از خلق و عبادت صِرف آنچه را که از راه تفکّر درمی‌یابند با افراد مستعدّ اطراف خود در میان می‌نهند و از همین جا پیروان شریعت اسلام به دو دسته اکثریت و اقلیّت تقسیم می‌شوند به این معنا که عدّه کثیری بوسیله تقلید از

دستورات و تعالیم اسلام پیروی و این دسته غالباً هر که جز امثال خویش را مرتد می‌شمارند این دسته را اهل شریعت می‌نامند و عدّه قلیلی با اعتقاد به مبانی و دستورات اسلام نظریات خود را دربارهٔ وحدت وجود اشاعه می‌دهند و غالباً مورد اذیّت و آزار راهبان شریعت قرار می‌گیرند و این دسته را عارفان اسلامی یا اهل طریقت می‌نامند.

بنابه تعریف علاّمه قزوینی: عارف صاحب‌نظری است که الله تعالی او را بینا گرداند به ذات و صفات و اسماء و افعال خود، و معرفت عارف از دیده و معرفت عاقل از شنیده باشد چنانکه شاه نعمت‌الله ولی گوید:

عارفان دیده‌اند و می‌گویند   عاقلان از شنیده می‌جویند

عارفان ایرانی و مسلمان مانند بایزید، حلاّج، ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابی‌الخیر، سنایی، عطّار، عراقی، شمس و مولوی مسلمانانی هستند که مقلّد و متحجّر نبوده و در راه شناخت ذات یگانه به جان کوشیده‌اند. البته بتدریج درکنار این شخصیت‌ها یکدسته پیروان مقلّد وکم مایه جمع و به نام مریدان بویژه پس از رحلت آنها دچار تعصّب و گمراهی شده و سلسله‌های مختلف را بوجود آورده‌اند بنابراین وظیفه یک محقّق ایجاب می‌کند که حساب عارفان توحیدی را از مقلّدان بی‌مایه‌شان از یکطرف و مقلّدان شریعت از طرف دیگر جدا کرده و بدون تعصّب مسیر افکار و نوشته‌های آنها را بررسی و النّهایه پی به ارزش نظریه این شخصیّت‌ها ببرد و این کار همه کس نیست. دل آگاهی باهوش و سخت‌کوش و روشنفکری سرّپوش می‌باید تا سره از ناسره جدا کرده و از تعالیم صحیح و دستورات مفید این عارفان الهی حداکثر بهره را برگیرد.

۵ـ مرام و مسلک حافظ

در بالا گفتیم که دل آگاهی باهوش و سخت‌کوش و سرّپوش می‌باید تا از میان عقاید و نظریات عرفای اسلامی بدون مجذوب شدن یا مرعوب شدن، راه

صحیح را بیابد و از تقلید برکنار و از تعصّب دور و به اتّکاء چراغ عقل آن راه را برگزینند.

ما در طول تاریخ خود دو نفر را می‌شناسیم که چنین بودند اوّلی شمس تبریزی و دوّمی خواجه حافظ شیرازی است. با این تفاوت که شمس در مقام عمل و تطبیق گفتار با کردار خود در مرتبه‌یی بالاتر از حافظ قرار دارد و حافظ در پرده دری و مبارزه با مخرّبین شریعت از خود شهامت بیشتری بروز می‌دهد. حافظ عارفی است که هیچ مکتب ندیده و زیردست هیچ عارفی پرورش مقلّدانه نیافته و از هیچ عارفی تقلید کامل نکرده و صرفاً با مطالعه آثار و راه و رسم آنها و تطبیق با موازین قرآنی و دستورات عقلی و به کمک هوش خداداد خود راه صحیح را انتخاب و از آن دفاع نموده است.

بدون شکّ اشعار عرفانی حافظ مجموعه‌یی از عقاید باطنی او را تشکیل داده و نمودار آنست. انطباق مفاد این ابیات با عقاید این دسته و آن دسته و در نتیجه برچسب مریدی به حافظ زدن کار درستی نیست. قبل از او شمس تبریزی هم همین راه را طی کرده بود. شمس که به یک عارف صوفی مشهور است خود در کتاب مقالات شمس صفحه ۳۶ می‌گوید: اوّل با فقیهان نمی‌نشستم با درویشان می‌نشستم ... چون دانستم که درویشی چیست و ایشان کجااند، اکنون رغبت مجالست فقیهان بیشتر دارم از درویشان ...

این سخن کمال بی‌طرفی و عدالت او را در تشخیص عقلایی خود می‌رساند و سخنان بسیاری از او در مقالات شمس نشانگر این است که نقاط ضعف و قدرت هر دو دسته را، یعنی فقیهان و صوفیان را بررسی و بی‌رحمانه بازگو می‌کند.

حافظ نیز با اتّکاء به معلومات و مطالعات دقیق دینی و تاریخی و ادبی خود و حلاّجی همه گفته‌ها و نوشته‌های عرفای قبل از خویش همین راه را برمی‌گزیند که ماحصل آن در غزلیات عارفانه او تجلّی می‌کند. پس حافظ عارفی است دل آگاه که دست ارادت به سوی هیچ فردی دراز نکرده و از سخنان مطلوب

هر یک توشه‌یی برگزیده است. حافظ دست ردّ به سینه صوفیان شکم‌پرست و متظاهر و متولّیان شریعت یعنی آنهایی که به مصداق آیه شریفه قرآن: یقولونَ بِـه اَلسِنَتِهِمْ ما لیسَ فی قلوبِهِمْ بودند می‌زند و حساب درویشان پاک‌نهاد و سلیم را از صوفیان جدا کرده و صراحتاً آنها را می‌ستاید. اصطلاح درویشان با اصطلاح صوفیان را نبایستی یکی دانست. در عرف زبان محاوره درویشان مردمانی متدیّن و قانع و بی‌آزار بودند که به سبب روح عرفانی و استعداد ذاتی خود، اهل مباحثه و مشاجره نبوده و در میان مردم می‌زیستند و بدون هیچ گونه ادّعایی از تعالیم اسلام و عرفای مشهور پیروی و به زندگانی خود می‌پرداختند و صوفیان با لباس و کلاه مخصوص و ادّعاهای زیاد و اجتماعات پر سر و صدا و جار و جنجال در زمان حافظ می‌زیسته و حافظ طرفدار دسته اوّل و مخالف دسته دوم بود.

حافظ مانند ابوعلی سینا پی به حکمت الهی برده و برخلاف رهبانان و عابدان تنگ‌نظر مستظهر به رحمت واسعه الهی و آفریدگار یکتا و تواناست و شأن او اجلّ از آن است که در چهارچوب عقاید محدود دار و دسته‌های صوفیان و عارفان پیش از خود قرار گیرد. آری *او یک ایرانی مسلمان و عارفی رند و نکته‌دان است*.

ط ـ ماحصل کلام

این است حافظ:

آنچه در صفحات قبل گفته آمد همگی برای آماده شدن اذهان عمومی به منظور پذیرش این شرح حال مختصر است که اگر هم صددرصد منطبق با واقعیّت نباشد بدان نزدیک است.

حافظ به سال ۷۱۸ هجری شمسی از پدری اصفهانی‌الاصل و مادری از اهالی کازرون در شیراز بدنیا آمد، پدرش مردی پیله‌ور و از طبقات متوسط جامعه و دارای زندگانی نسبتاً مرفّهی بود. ایّام کودکی و نوجوانی حافظ در شیراز در مکتب و مدرسه علوم دینی به صرف فراگرفتن خط و سواد فارسی و مقدّمات زبان عربی و سپس به فراگیری علم کلام و تفسیر قرآن سپری و زیر نظر اساتید مشهوری جامع علوم متداول آن زمان می‌گردد و در همین ایّامِ نوجوانی ذوق شعر و شاعری در او شکوفا می‌شود.

زمانی که زبان حافظ به شعر و شاعری باز شد شاعر مشهوری به نام خواجو کرمانی و تقریباً سی‌سال بزرگتر از او در شیراز در اوج شهرت به سر می‌برد که یکی از شعرای دربار شاه شیخ ابواسحاق بود. تردیدی نیست که حافظِ

جستجوگر در بدو امر با این شاعر ملاقاتها و تماسهای زیادی داشته و از او نکات فراوانی را در عالم شعر و شاعری آموخته و احتمالاً توسط او هم به دربار شیخ ابواسحاق نزدیک شده است.

کار حافظ در بدو امر مطالعه و کند و کاو اشعار خواجو و کشف رموز غزلسرایی او بوده است به طوریکه شیوه غزلسرایی و انتقاد از متظاهرین ریاکار دینی و چاشنی کردن مسائل عرفانی در سخن را عیناً از خواجو فراگرفته و تقلید می‌کند. منتها بتدریج از آنجایی که خود در ادای مطلب به صورت ایجاز و روانی گفتار و صنعت ایهام مبتکرانه عمل می‌کند انتشار اشعار او سبب شهرت تامّه این شاعر خلاّق و شیرین‌سخن و پشت سر نهادن خواجو در مسیر شهرت می‌شود. از طرف دیگر از آنجایی که او در رشته علوم دینی متبحّر و بصیر بود و به سبب روحیه آزادی‌گری و صراحت لهجه و شجاعت در گفتار و بی‌اعتنایی به پایان کار، بتدریج دشمنان و مخالفانی در طبقه روحانیان متشرّع و متظاهر برای خود فراهم می‌سازد. دوره شاه شیخ ابواسحاق سپری و زمان حکومت امیر مبارزالدّین فرا می‌رسد و در این مدّت شاعر به خلق آثار طنزآمیز پرداخته و اشعارش در دهان مردم می‌افتد و این شهرت و محبوبیّت او سبب حسادت دشمنان صاحب شریعت شده در نتیجه ایّام را با دلهره و ناآرامی می‌گذراند. دست به دست شدن حکومت و فرا رسیدن زمان سلطنت شاه‌شجاع که تقریباً پانزده سال از حافظ جوانتر و با او مؤانست قبلی داشته سبب خوشحالی و شکوفایی شاعر می‌شود و سالیانی چند در مبارزه با رقیبان دست بالا را پیدا کرده و سروده‌های او در این ایّام کاملاً گواه بر این مدّعاست. لاابالی‌گری و کارهای خلاف شرع شاه‌شجاع و تحریکات داخلی شیراز و مشکلات برخورد و جنگهای بیرونی سبب می‌شود که شاه‌شجاع به منظور حفظ سلطنت و حکومت خود تغییر رویه داده و متظاهر به طرفداری از دستورات شرع همانند ایّام سلطنت پدر خود بشود. این تغییر رویه علّت‌العلل تبعید حافظ به یزد است که دو سال و کسری طول می‌کشد و پس از مراجعت به شیراز به سختی معیشت دچار و

سالیانی در بیم و امید روزگار می‌گذراند و بالاخره در سال ۷۹۲ هجری در می‌گذرد.

آنچه ظنّ انسان را به یقین نزدیک می‌سازد اینکه غزلسرایی حافظ بیشتر وسیله انتقال پیام و نشر عقیده باطنی و دفاع و حمله است تا شعر گفتن بی‌هدفانه و هر غزلی از او حاوی پیام و در زمان خاصّ و به منظوری خاص سروده شده و اگر استثنایی در کار باشد که هست بسیار کمتر از سایر سروده‌های اوست. شهرت حافظ به سبب هوش فوق‌العاده و ابتکاراتی است که با پشتوانه سواد و معلومات و اطّلاعات خود در غزلسرایی به کار بسته و قبلاً دربارهٔ آن به تفصیل سخن گفته شد و محبوبیّت او چیزی نیست که بعد از او حادث شده باشد بلکه ریشه در زمان خود حافظ دارد چرا که مردم تحت فشار قلدرهای مذهبی شعر او را زبان حال خود می‌دانستند و این محبوبیّت و انتشار شگفت‌آور اشعار او از زمان شاعر تا به امروز پیوسته رو به فزونی است پس می‌توانیم همین ماحصل کلام را باز هم در عبارت مختصر زیر بگنجانیم و بگوییم که:

شعر حافظ نمونه طرز تفکّر ایرانی و برداشت او از دین و دنیاست.

* * *

فصل دوم

غزلهای اصیل حافظ

و معانی لغات و ابیات و شرح آنها

توضیح لازم:

از آنجایی که برای شرح یک شعر، نخست باید به صحّت آن اطمینان کامل داشت، این ناتوان از زحمات و کوششهای فراوان حافظ‌پژوهان محترم سود برده و به منظور تدوین یک دیوان قابل قبول، حافظ قزوینی ـ غنی را پایه کار خود قرار داده و همه اصلاحات و پیشنهادات اساتید فن را در خلال این مدّت به حکم عقل و منطق در آن ملحوظ داشته، آنگاه در برابر هر غزل معانی لغات و ابیات و شرح هر غزل درخور فهم جوانان آمده است.

ذکر این نکته ضروری است که شرح کامل یک غزل حافظ بایستی شامل:

۱ـ شرح محسّنات کلام حافظ،

۲ـ شرح نکات عرفانی ابیات،

۳ـ شرح ایهامات و استعارات و شأن نزول هر غزل،

باشد. لیکن از آنجا که برای شرح و شکافتن محسّنات کلام حافظ، نخست خواننده نوجوان بایستی به فشرده علم بدیع و برای شرح نکات عرفانی به تاریخچهٔ سیر عرفان و تطوّرات و نظریّات مختلف عرفا و اصطلاحات یعنی فرهنگ عرفانی آشنایی داشته باشد و این همه خود بر حجم کتاب می‌افزود و سبب خستگی اکثر خوانندگان جوانِ ما می‌شد، بنابراین در شرح غزلها برای درک جوانان عزیز به مورد سوم یعنی شرح شأن نزول غزل و ایهامات و استعارات آن بسنده گردیده است.

۱

۱ الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

۲ به بوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

۳ مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

۴ به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزلها

۵ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

۶ همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کز او سازند محفلها

۷ حضوری گر همی خواهی از او غایب مشو حافظ

متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

معانی لغات غزل (۱)

اَلا: حرف استفتاح که افادهٔ تأکید و تنبیه به مخاطب (ساقی) را دارد.

یا: اِی، حرف ندا.

اَیُّ: منادای مفرد.

ها: هاء، حرف تنبیه، مضافٌ‌الیهِ اَیُّ.

السّاقی: سقّا، کسی که آب می‌آشاماند و در مجلس شراب: کسی که شراب می‌دهد و در اشعار حافظ بارکلمات یار، معشوق، جانان، همدم، حریف، محبوب را به عهده می‌گیرد و در اصطلاح عرفا به معنای معشوق ازلی است.

اَدِرْ: بگردان، به گردش درآور.

کأس: کاسه، قدح، پیاله‌یی که از شراب پُر باشد.

ناوِلها: ناولیها، بیاشامان (کاسه و قدح را به ما بیاشامان).

که: حرف ربط تعلیل که برای صیغه امر در مصراع اوّل علّت را بیان می‌کند.

عشق: محبّت مفرط، بسیار دوست داشتن و در اصطلاح عرفان جمیع کمالات را گویند که در یک ذات باشد.

نمود: نمایش داد، به نظر آمد.

نافه: کیسه و غلاف غدّه‌ای که در زیر شکم نوعی از آهوان نَرِ ختن از ولایت خَتا موجود است و مادّه مترشّحه آن که نتیجه پاره‌یی تغییرات در ماهیّت خون است معطّر بوده و به نام مشک مرسوم است.

کآخِرْ: که آخِرْ: قید زمان، عاقبت و سرانجام.

صبا: نسیم ملایمی که در اوایل بهار و پاییز از جانب شمال شرقی می‌وزد.

طُرّه: نَرده چوبی که برای محافظت در جلو ایوان نصب می‌کنند و به صورت استوانه‌های باریک چوبی عمودی با فواصل مساوی است و کِنایتاً به موهایی که از ناحیه بالای پیشانی تا بالای ابرو در پیشانی شانه زده و در زیر ابرو به خط افقی به چینند، (پیشر زلفی) گفته می‌شود.

تاب: چین و شکن، پیچش.

جَعد: به هم پیچیده، موی تاب‌دار.

تابِ جَعدِ مشکین: در اصطلاح عرفا به راه پر پیچ و خمی که سالک در پیش رو دارد گفته می‌شود.

مرا: برای من.

منزل: جایگاه نزول مسافر در راه برای استراحت.

جانان: جمع جان وکنایتاً محبوبان، معشرقان، جانهایی دوست داشتنی.

اَمنِ عیش: آسایش زندگانی، آسوده زیستن، در امن و امان زیستن.

جَرَس: زنگِ صداداری که به گردن حیوان پیش‌آهنگ قافله بسته می‌شد و زنگ صدادار بزرگی که مکاریها و قافله‌سالاران برای بیدار و سوار شدن مسافرین به صدا در می‌آوردند.

فریاد: صدای رسا و بلند برای کمک طلبیدن و یا آگاهی دادن.

بر بندید: به بالا به بندید وکنایه از بستن محمل بر پشت چارپایان است.

مَحمِل‌ها: بارها، و در اینجا اشاره به کجاوه و پالکی و صندوقچه چوبی مکعبی سر بازی است که به دو طرف چارپایان بسته و مسافر در آن می‌نشسته است.

سجّاده: جای سجده نماز، پارچه طاهری که بر روی آن نماز یا بر آن سجده کنند.

پیر: مرد سپیدمو و مُسِن.

پیر مغان: پیر متصدّی آتش در آتشکده، پیر می‌فروش مُغ‌ها و مجوسی‌ها.

سالک: پوینده راه و رفتار و در اصطلاح عارفان به رونده راهی گفته می‌شود که به حق و حقیقت منتهی می‌شود.

هایل: هولناک، ترسناک.

خودکامی: خودکامگی، به کسی که در همه امور به میل و دلخواه خود عمل کرده و بی‌اعتنا به دستورات عقلی و تجربی باشد، گفته می‌شود.

حضور: مقابل غیبت: بودن در زمان معیّنی و در مکان معیّن و در اصطلاح عرفا

بودن در پیشگاه مراد و آماده بودن ذهن در هر لحظه برای درک اسرار مطروحه و غیبت معنای نفی آن را افاده می‌کند و در اینجا کنایتاً به معنای آسایش و راحتی است.

مَتیٰ: هرگاه، چون.

ما: حرف زاید.

تَلْقَ: ملاقات کنی.

مَنْ: کسی که.

تَهْویٰ: آرزویش داری، دوست می‌داری.

دَعْ: وداع کن، ترک کن.

دنیا: جهان.

اَهْمِلْ: واگذار کن، رها کن.

معانی ابیات غزل (۱)

(۱) آهای! ای ساقی! جام شراب را بِگردان و به من بیاشامان چراکه عشق، در ابتدا آسان جلوه کرد امّا برای من مشکل‌های در پی داشت.

(۲) در آرزوی بوییدن بوی خوشی که نسیم صبا در اثر گشودن زلف مشکین او پراکنده می‌سازد، چه خون دل خوردن‌هایی نصیب من شد!

(۳) در این منزل و در کنار یاران جانی و دوست‌داشتنی برای من چه جای خوش‌گذرانی است؟ حال آنکه زنگِ هُشدارِ قافله هر دم، ما را به بارگیری و حرکت فرامی‌خواند.

(۴) هرگاه پیر و سالک راه حقّ به تو امر کند که سجّاده نمازت را به شراب بیالای، امر او را اطاعت کن زیرا او به پیچ و خمهای راه وصول به حقّ آگاهی دارد.

(۵) در این شب تاریک و در میان گردابی هولناک و ترس از امواج، آنها که این راه را سپری کرده و در کنار ساحل در حال آسایشند از حال ما بی‌خبرند.

(۶) عاقبت در اثر عدم پیروی از پیران طریقت و در اثر خودسری به ورطه بدنامی افتادم و این رازی را که در هر محفلی بازگو می‌شود چگونه می‌توان پنهان نگه داشت؟

(۷) ای حافظ! اگر مایلی در حضور پیر طریقت از اسرار حقیقت آگاه شوی منکر دستورات او مشو و چون به ملاقات و دیدار محبوب خود رسیدی دنیا و مافیها را به حال خود رها کن.

شرح غزل (۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هَزَجِ مثمّن سالم

*

۱ـ گردآورنده اشعار حافظ (محمّد گلندام) که برای اوّلین بار غزلهای شاعر را از روی حروف الفبا مرتّب کرده است شاید به سبب شهرت همه‌گیر این غزل و اشارات عرفانی که از ابیات آن مستفاد می‌شده و در نتیجه طرفدارانی داشته و اینکه حافظ از دست دشمنان و حاسدان و متولّیان دروغین شریعت عمری را در معرض تهمت و کارشکنی و بالنّتیجه در رنج و عذاب به سر می‌برده و ابیات این غزل تلویحاً تعبیراتی از کارنامه زندگانی پر دردسر خود او بوده است آن را در سرفصل غزلهای با حرف (الف) قرار داده وگرنه به علّت حرف (ه) ماقبل (الف) موجود در کلمه قافیه می‌بایستی در پایان غزلهای حرف (الف) جای گیرد.

۲ـ دشمنی معاندین پس از ارتحال شاعر نیز ادامه داشت چنانکه بر سر دفن او و خواندن نماز بر پیکر مطهّرش منازعه شد، گویی دست سرنوشت می‌خواست پایان کار او را همانند دفن فردوسی علیه‌الرّحمة درآورد تا برای آیندگان دلیلی باشد که بدانند چگونه قشریون پیش‌پا بین در پی بریدن دستهایی که آخرالامر مجبور به بوسیدن آن شدند چه تلاشهای رذیلانه‌یی به خرج داده‌اند! امّا امروزه

کسی نام آنها و کسانی را که کتاب مثنوی شریف را با انبر (نه با دست) گرفته و در مزبله می‌انداختند نمی‌داند حال آنکه نام فردوسی و مولوی و حافظ گوش همه خاکیان و هوش تمام افلاکیان را پر و تسخیر کرده است. اجمالاً کار دشمنی پس از مرگ حافظ به جایی رسید که برای جلوگیری از اشاعه روزافزون اشعار او که به منزله خاری در چشم معاندین بود متوسّل به حیله تهمت و افترا شده چنین شایع کردند که این کتاب به جای آنکه در مقدّمه با نام خدا و نعت حضرت ختمی مرتبت زینت یابد با تضمین بیتی از یزیدبن‌معاویه شروع شده است.

مرحوم علاّمه قزوینی در این باره در شماره ۵ و ۶ مجلّه یادگار پس از درج نوشته (سودی) که برای اوّلین مرتبه در کتاب شرح حافظِ خود به بیان این مطلب پرداخته، همچنین با ذکر شعر منسوب به اهلی شیرازی و کاتبی نیشابوری در تعریض بر حافظ در این باره، می‌نویسند: «این حکایت فوق‌العاده واهی و سخیف و عامیانه است و تقریباً به نحو قطع و یقین می‌توان گفت که به کلّی مجعول و ساختگی است.» آنگاه نام بیش از سی جلد کتاب متون عربی و اسناد و مآخذ تاریخی عرب و دوازده کتاب تذکره و سند اصیل را برشمرده و می‌نویسند که: «تمام این کتابها را زیر و رو کردم و مطلقاً و اصلاً به هیچ وجه مِنَ‌الوجوه از این دو بیت عربی منسوب به یزید در هیچ جا نشانه و اثری و خبری نیافتم.» و با دلیل متقن جَعلی بودن اشعار اهلی و کاتبی را نیز مدلّل می‌دارند و در خاتمه می‌نویسند: «من احتمال بسیار قوی می‌دهم که دو بیت مصنوعی منسوب به یزید:

انا المسموم ما عندی   بـه تـریاق و لاراقی

ادر کأساً و نـــاولها   الا یـا ایّـها السّـاقی

هم از حیث وزن و هم از حیث قافیه و هم از حیث مضامین و طرز ادا و هم بالاخره از حیث استعمال بعضی از عین همان تعبیرات و کلمات از روی غزل ملمّع سعدی در بدایع ساخته شده ...».

بعضی از ابیات غزل سعدی از قرار ذیل است:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
به صد دفتر نشاید کرد حسب‌الحال مشتاقی
قُم املأ و اَسْقِنی کأساً و دَعْ مافیه مسموماً
أمـا انتَ الّذي نسقيْ فعين السمّ ترياقي

که کلمات به‌کار گرفته شده در ابیات سعدی و بعضاً عین همان الفاظ و تعبیرات دو بیت منسوب به یزید است. و ماحصل کلام آنکه حافظ از مضامین و تعبیرات غزل ملمّع سعدی متأثر و بیت مشهور: الا یا ایّها السّاقی ... را سروده و به یزید نسبتی ندارد.

۳ـ این غزل احتمالاً در اواخر سال ۷۶۷ هجری یعنی موقعی که شاه‌محمود برادر شاه‌شجاع شیراز را در تصرّف خود داشت و شاه‌شجاع پس از دو سال دوری از شیراز عزم حمله و تسخیر آن را داشته و در بیرون دروازه شهر مقدّمات حمله به شیراز را تهیّه می‌دید سروده شده است و در این فرجه زمانی چندین غزل دیگر نیز توسط حافظ سروده شده که به موقع خود در شرح آن غزلها خواهد آمد. در این غزل ایهاماتی وجود دارد که این احتمال را تقویت می‌کند:

الف) در بیت دوم اخبار متواتر و شایعه‌های امیدوارکننده مبنی بر حمله قریب‌الوقوع شاه‌شجاع به شیراز و حالت انتظار شاعر را بازگو می‌کند.

ب) در بیت سوّم شاعر از عدم امنیت خود در شهری که فعلاً شاه‌محمود بر آن مسلّط است و قبلاً (منزل جانان) یعنی در تصرّف شاه‌شجاع بوده سخن می‌راند.

ج) در بیت چهارم تشجیع شاه‌شجاع از طرف حافظ و اینکه من که قریب به پانزده سال از تو بزرگتر هستم و با تجربه‌تر و از احوال و اوضاع داخل شهر مطّلعم پیشنهاد حمله سریع به شهر را می‌کنم.

د) در بیت پنجم حالت بیم و هراس خود را بیان داشته و می‌گوید آنها که در حال حاضر دور از شیراز و تسلّط شاه‌محمود هستند نمی‌توانند به میزان گرفتاری ما پی ببرند.

هـ) در بیت ششم با یادآوری این نکته که حافظ از طرفداران شناخته شده شاه‌شجاع بوده و در زمان حکومت موفّق شاه‌محمود متّهم و تحقیر می‌شود شمّه‌یی بیان می‌دارد و می‌گوید البتّه این اَمر چیزی نبود که بشود پنهان کرد و همه می‌دانستند که من طرفدار شاه‌شجاع هستم.

و) در بیت هفتم یعنی در مقطع غزل شاعر خود را امّیدوار به پیروزی و ملاقات شاه‌شجاع می‌کند.

۴ـ در پایان شرح این غزل باید به این نکته اشاره کرد که شاعر مضمونِ بیت پنجم غزل را که شاه بیت آن هم به حساب می‌آید، از همام تبریزی گرفته که گوید:

گر ملامتگر نداند حال ما عیبش مکن　　　ما میان موج دریائیم و او بر ساحل است

و همام تبریزی نیز از سعدی استقبال کرده است. سعدی می‌فرماید:

ای بـرادر مـا بـه گـرداب انـدریم　　　وآنکه شنعت می‌کند بر ساحل است

و با مطالعه این سه بیت می‌توان به خوبی دریافت که حافظ در عالی‌ترین سطح بلاغت مضمون را پرورش داده است.

* * *

۱ صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

۲ دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

۳ چه نسبت است برندی صلاح و تقوی را — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا

٤ ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد — چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا

۵ چو کحل بینش ما خاک آستان شماست — کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

۶ ببین بسیب زنخدان که چاه در راهست — کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا

۷ بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال — خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا

۸ قرار و خواب ز حافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

معانی لغات غزل (۲)

صلاح کار: درستی‌کار، درست‌کردار، نیکوکار، مصلحت‌اندیش.

خراب: ویران، بی‌خود از شراب، سیاه‌مست، تباه و در اینجا مخفّف خراب‌کار است.

صومعه: عبادتگاه ترسایان و مجازاً عبادتگاه اهلِ اسلام و خانقاه و مقصود حافظ همان خانقاه است.

خِرقَه: جامه جلو بسته با آستر از پوست که از راه سر می‌پوشند و بیرون می‌آورند.

سالوس: مردم چرب‌زبان و فریب دهنده و مکّار، شیّاد، خُدعه‌کار.

خرقه سالوس: خرقه‌ای که صوفیان ظاهری به منظور ریاکاری بر تن کنند.

دِیر: خانه قلعه مانند که راهِبانْ در آن عبادت کنند و از مرکز شهر و آبادی به دور است.

دِیرِ مُغان: کنایتاً به میخانه اشاره دارد.

رِنْد: مردم زیرک و محیل.

رِندی: چون رندان بودن، زیرکی و نیرنگ‌سازی.

تقویٰ: پرهیزکاری.

سَماع: شنیدن و گوش فرا داشتن.

کُحْل: سُرمه کشیدن چشم، سُرمه.

جناب: درگاه، آستان، دَرِ حیات خانه.

کِرِشْمَه: ناز و غَمزه، عِشوَه.

عِتاب: خشم توأم با ناز و آدا، قهر توأم با ملامت.

معانی ابیات غزل (۲)

(۱) مصلحت‌اندیش را چه جای مقایسه با خرابکاری چون من است؟ بنگر که اختلاف این دو راه تا چه حدّ زیاد است.

(۲) دلم از خانقاه و تن‌پوش ریایی ریاکاران زده شد. کجاست میخانه‌یی که تحصیل شراب ناب میسّر باشد؟ (نفرت از ریاکاری و میل به سلوک).

(۳) چه مناسبتی بین نیرنگ‌سازی با پرهیزکاری است؟ بنگر که فاصله میان گوش به اندرز داشتن تا به آهنگ چنگ و رباب فرا داشتن تا چه حدّ است.

(۴) دل افسرده دشمنان از روی تابناک دوست چه بهره‌ای می‌برد؟ چراغ خاموش از نور آفتاب چگونه روشنایی کسب تواند کرد؟

(۵) بما بگو از این درگاه به کجا رویم؟ چراکه خاک آستان شما سُرمه بینایی چشم ماست.

(۶) ای دیده به تماشای سیب زنخدان، دل مشغول مدارکه چاه در راهست. ای دل تو با این شتاب به کجا می‌روی؟

(۷) از دست رفت! یادش به خیر روزگار وصال با آن ناز و غمزه‌ها و آن قهر و اداها.

(۸) انتظار صبر و قرار و خواب راحت از حافظ نداشته باش. قرار چه معنی دارد؟ صبر کدامست؟ خواب راحت چگونه میسّر است؟

شرح ابیات غزل (۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحر غزل: مجتّث مثمنّ محذوف

*

۱ـ قافیه در بیت مطلع غلوّ است. رَویْ یکجا ساکن و یکجا متحرّک است و در این باره دو جور عقیده وجود دارد بعضی از معایب قافیه و برخی از محاسن آن دانند، لیکن اکثریّت را عقیده بر آن است که آوردن آن جایز نیست.

۲ـ این غزل در زمان شاه‌شجاع سروده شده، زمانی که شاه‌شجاع به توصیه علماء وقت: شیخ زین‌الدّین کلاه (هم درس و رقیب و مخالف حافظ) و عبدالله بنجیری، صورت شرعی به حکومت خود داده به ظاهر از حافظ فاصله گرفت.

۳ـ در بیت اوّل حافظ اشاره به همین مطلب دارد که عمل تغییر رویه بر سیاست و از روی ریای شاه‌شجاع را با رویّه یکرنگی خود مقایسه می‌کند.

۴ـ در بیت دوم حافظ تنفّر خود را از ریاکاری شاه‌شجاع ابراز می‌دارد.

۵ـ در بیت سوم حافظ بُعد عقیدتی رندانه خویش را با تظاهر و ریاکاری مطرح می‌کند.

۶ـ در بیت چهارم اشاره به این مطلب دارد که اکنون که در اثر تغییر سیاست شاه‌شجاع به جای من افراد ظاهرالصّلاح مزوّر به شاه نزدیک شده‌اند کی قادرند که همچون من او را درک کرده و برای او مصاحب خوبی باشند.

۷ـ در بیت پنجم شاعر اظهار ارادت را تجدید و استیصال خود را اظهار می‌دارد.

۸ـ در بیت ششم شاه را از فریب خوردنِ از مشاورین خود برحذر می‌دارد.

۹ـ در بیت هفتم حسرت ایّام گذشته و تقرّب به شاه را می‌خورد. در واقع در این بیت ضمیر «ش» خوشش به روزگار وصال برمی‌گردد، به عبارت دیگر اِضمار قبل از ذکر آمده و قدما را عقیده بر این بود که هرگاه این اِضمار موجب آوردن حرف یا کلمه اضافی دیگری در بیت نشود جایز است و مشاهده می‌شود که در این مصراع هرگاه کلمات را پس و پیش کنیم معنای سلیس ظاهر می‌شود:

روزگار وصال که یادش خوش باد، بشد.

۱۰ـ بالاخره در مقطع کلام بی‌قراری و بی‌تکلیفی و ناراحتی خیال خود را بازگو می‌کند.

* * *

۱ اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را / به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
۲ بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت / کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
۳ فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
۴ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است / به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
۵ من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم / که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
۶ اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم / جواب تلخ می زیبد لب لعل شکرخا را
۷ نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند / جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
۸ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را
۹ غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

معانی لغات غزل (۳)

تُرک: به قوم تاتار که از سیبری به جنوب سرازیر و با جنگ و کشتار در آسیا و شرق اروپا مستقر شدند گفته می‌شود. از این قوم جنگجو عدّه‌ای در سپاه هلاکو بودند و در شیراز مانده دو مجتمع جداگانه تشکیل دادند:

۱ـ عدّه‌ای خارج از شهر و بصورت ایل که تا به امروز هم به نام ایل ترک قشقایی وجود داشته در اطاعت از رئیس ایل همانند دوران قرون وسطی مشهورند.

۲ـ عدّه کمتری در شهر شیراز ساکن و کولی‌وار زندگی می‌کردند و دختران آنها به آوازه‌خوانی و لوندی و دلیری و شهامت مشهور بودند بعدها این قوم به تدریج در جمعیّت شهرنشین مستحیل شدند.

تُرکِ شیرازی: مقصود باطنی حافظ از ترکیب این دو کلمه شاه‌شجاع می‌باشد که از طرف مادر نسبش به ترکان قراختایی کرمان می‌رسید و همانند سایر افراد آل‌مظفّر خالی سیاه در چهره داشت لیکن منظور ظاهری شعر اشاره به همان قوم ترکی دارد که در شهر شیراز می‌زیسته‌اند.

هندو: به معنای اهل هند، و چون متولّدین بومی هند رنگ تیره‌ای دارند خال صورت به هندو تشبیه می‌شود.

سمرقند و بخارا: دو شهر مشهور خراسانِ بزرگِ دیروز و اُزبکستانِ امروز که ساکنین آن از نژاد ترکمان و به زیبایی چشم و خوش آب و رنگی مشهور و این دو شهر به فراوانی نعمت معروف است.

باقی: باقی مانده.

رُکناباد: چشمه رکن‌آباد که از کوههای الله‌اکبر سرچشمه می‌گیرد و در سابق بسیار پرآب بوده و دهکده رکن‌آباد را سیراب می‌کرده و هنوز هم مختصر آبی دارد.

مصلّی: دشت سرسبزی که از یکسو به دهکده رکن‌آباد و از ضلع دیگر به شهر متّصل و محلّ تفرّج و گشت و گذار مردم شیراز بوده و مدفن حافظ در آنجاست.

گلگشت: گشت و گذار در دشت و چمنزاری که پر از گل و ریاحین باشد.
لولیان: کولیان، زنان مطرب سیاه چشمی که نژاداً ترک و در شیراز مستقرّ بودند. لولی به معنای زن کولی ظریف‌کار و لوند.
خوان: سفره گسترده پر از طعامهای رنگارنگ.
یغما: (یَقما) رسمی که در زمان مغول پس از تجمّع سالیانهِ سران این قوم معمول و چنین بوده است که پس از صرف غذا هر کسی مقداری از لوازم مهمانی و اثاث خوان را به رسم یادگار (یقما) می‌کرده و با خود می‌برده است. بعدها این کلمه در زبان فارسی به یغما بدل شده است.
عصمت: باز داشتن خود از گناه، پاکدامنی کسی که در طول عمر گناه کبیره و زنا نکرده باشد.
عقد: گره.
ثریّا: ستاره پروین که مجموعه‌ای از ستارگان است و به گلوبند تشبیه می‌شود.

معانی ابیات غزل (۳)

(۱) اگر آن محبوب ترک شیرازی، با من مهربان و یکدل شود، دو شهر سمرقند و بخارا را نثار خال مشکینش می‌کنم.
(۲) ساقی! آن میِ باقی مانده را در پیاله ریخته به من به پیما که حتّیٰ در بهشت هم جایی به طراوت و زیبایی منظرِ کنار چشمه رکن‌آباد و چمنزار پر گل مصلّی یافت نخواهد شد.
(۳) ای داد و بیدادا که این کولی‌صفتانِ زنده‌دلِ شیرین حرکاتِ آشوبگر چنان صبر و قرار را از دل من ربودند که ترکانْ خوان نعمت را به یغما و تاراج می‌برند.
(۴) زیبایی چهره یار بی‌نیاز از بیان عشقِ ناقصِ و تعریف ماست آخر روی زیبا را چه نیازی به سرخاب و سفیداب و وسمه و سُرمه است.
(۵) به لحاظ زیبایی و حُسنِ روزافزون یوسف، برای من مُسلّم بود که نیروی عشق

او پرده پاکدامنی زلیخا را خواهد درید.

(۶) هر چه به من ناسزا و دشنام فرستی باز دعاگوی توأم چراکه پاسخ تند و تلخ از لب میگون شکّرینِ تو زیباست.

(۷ و ۸) عزیز من! از آنجا که جوانان عاقبت به خیر به اندرز پیرانِ دانا گوش فرا می‌دهند، این اندرز را بگوش گیر: از می و مطرب روی گردان مباش و در راه کشف رازِ کایناتْ عمرِ گرانمایه به هدر مده که تا به امروز نه کسی از اسرار آفرینش سر درآورده و نه خواهد آورد.

(۹) حافظا! غزلی زیبا و بی‌مانند و مُبتکرانه سروده‌ای! حالی بیا و آن را با آواز خوش و دل‌نشین خود بر خوان تا آسمان گِرِه از گردنبند ثریّا گشوده و آنهمه گوهر را نثار شعر زیبای تو کند.

شرح ابیات غزل (۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

❀

مولوی غزلی در این بحر و وزن دارد:

هلا ای زُهره‌ی زهرا بکش آن گوش زهرا را
تقاضایی نهادستی درین جذبه دل ما را

و سلمان ساوجی نیز:

به دست باد گهگاهی سلامی می‌رسان ما را
که از لطف تو آخر خود پیامی می‌رسان ما را

۱ـ این غزل برای شاه‌شجاع سروده شده است چه مادر شاه‌شجاع از ترکان قراختایی کرمان بود.

۲ـ همه افراد خانواده آل‌مظفّر یک خال سیاه درشت در صورت خود

داشتند و اشاره خال هندو بدین سبب است.

۳ـ در این غزل شاعر در پنج بیت نخستین به تعریف شاه‌شجاع می‌پردازد. غزل مربوط به اوایل زمانی است که شاه‌شجاع به متولّیان شریعت نزدیک شده و حافظ از این بابت نگران است و در بیت ششم اشاره به این معنا دارد که تغییر رویه تو ای شاه‌شجاع هر چه باشد من دعاگوی توأم و در بیت هفتم و هشتم به شاه اندرز می‌دهد که دست از خوشگذرانی بر ندار و به حرفهای شیخ زین‌الدّین کلاه و عبدالله بنجیری گوش مده و در مقطع کلام شاعر از اینکه این همه ایهامات را در قالب غزل گنجانیده و ظاهر غزل را به صورت غزلی عاشقانه درآورده است راضی است و از این بیت چنین برمی‌آید که شاعر غزلهای خود را پس از سرودن با آوازی خوش برای دیگران می‌خوانده و مردم را محظوظ و طرفدار خویش می‌ساخته است.

۴ـ شادروان دکتر قاسم غنی بر این عقیده‌اند که این غزل را به ظنّ قوی، حافظ برای شاه زین‌العابدین سروده است.

***

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند

جـــوانـــان ســـعادتمند پـــند پـــیر بُـــرنا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشـــق از پـــرده عـــصمت بـــرون آرد زلیـــخا را

٤

۱ صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را — که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

۲ شکرفروش که عمرش دراز باد چرا — تفقدی نکند طوطی شکرخا را!

۳ غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل — که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را!

۴ به خلق و لطف توان کرد صید اهل نظر — به بند و دام نگیرند مرغ دانا را

۵ ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست — سهی قدان سیه چشم ماه سیما را

۶ چو با حبیب نشینی و باده پیمایی — به یاد دار محبان بادپیما را

۷ جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب — که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را

۸ در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سماع زهره به رقص آورد مسیحا را

معانی لغات غزل (۴)

صبا: نسیم ملایمی که در اوایل بهار و پاییز از جانب شمال و مشرق به هنگام صبح می‌وزد.

لطف: نرمی و مهربانی.

غزال: بچه آهو.

رعنا: گلی که یک روی آن قرمز و روی دیگرش زرد باشد (گل رعنا زیبا) و نیز به معنی زن ساده و نوباوه و کم‌تجربه.

غزال رعنا: (استعاره) محبوب نوجوان و خوش‌اندام.

شکرفروش: فروشنده شکر (استعاره) معشوق و محبوب.

تفقّد: دلجویی.

شکرخا: شکر جونده، طوطئی که شکر را نرم کرده و می‌خورد (شکّرشکن).

غرور: غفلت، فریفتگی.

شیدا: دیوانه، بی‌عقل، شوریده.

عندلیب شیدا: (استعاره) بلبل بیدل و سرگشته.

خُلق: خوی (استعاره) اخلاق خوش.

اهل نظر: نظربازان، صاحبان نظریّه، اشخاص مورد نظر.

رنگ: اثری است که در چشم در نتیجه طولِ موجِ انوارِ منعکس شده از اجسامْ احساس می‌شود و رنگهای مختلف، از انوار مختلف با طول موج مختلف در ته چشم حسّ می‌شود.

رنگِ آشنایی: (استعاره) نشانه آشنایی و روش الفت.

سهی قد: بلندبالا.

حبیب: دوست.

باده پیمودن: باده نوشیدن.

بادپیما: (استعاره) هرزه پو، بیهوده کار، کوشش بی‌حاصل، بی‌سرانجام.

وضع: قرار دادن چیزی را به جای خود، و در لغت، قرار دادن لفظ در برابر معنی، و در اینجا به معنای رَویّه و روش.

مسیحا: در زبان سریانی به مسیح، مسیحا می‌گویند.

معانی ابیات غزل (۴)

(۱) ای پیک نسیم سحری به آن محبوب خوش‌اندام بگوکه تو ما را به کوه و بیابان آواره کرده‌ای ...

(۲) و چرا آن معشوق شکرّگفتار که عمرش دراز باد از این عاشق شیرین‌سخن دلجویی نمی‌کند ...

(۳) ای گل، آیا جز این است که فریفتگیِ حاصل از زیبائیت به تو اجازت نداد که از این بلبل شوریده پرسشی کنی؟

(۴) می‌توان با خوشخویی و نرمی مرغ دل نظربازان را به دام انداخت چرا که هرگز مرغ دانا، با دام و دانه گرفتار نمی‌شود.

(۵) نمی‌دانم چرا و به چه سبب سیاه چشمان بلندبالای ماه منظر، میل و رغبت به آشنایی ندارند؟

(۶) هرگاه با محبوب خود به باده‌گساری نشستی، به یاد دوستان بی‌سرانجام خود باش.

(۷) بیش از این نمی‌توان از جمال تو عیب و ایرادگرفت جز اینکه در روی زیبای تو اثری از مهر و وفا نیســت.

(۸) هیچ جای شگفتی نیست هرگاه زُهره در آسمان با خواندن سروده‌های حافظ مسیحا را به رقص و سماع وادارد!

شرح ابیات غزل (۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مُجتَث مثمن محذوف

*

سعدی غزلی به این وزن با مطلع زیر دارد:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا فراغت از تو میسّر نمی‌شود ما را

۱ـ ظهیر و مولانا و خجندی و عماد فقیه نیز در همین وزن غزل دارند لیکن حافظ از سعدی متأثر است چه مصراع اوّل بیت هفتم غزل خود را هم از غزل دیگری از سعدی گرفته فرماید:

جز این قدر نتوان گفت بر جمال تو عیب که مهربانی از آن طبع و خو نمی‌آید

و مضمون نیز از سعدی است منتها حافظ به صورتی لطیف‌تر بیان نموده است.

۲ـ این غزل را حافظ خطاب به شاه زین‌العابدین فرزند شاه در زمانی سروده است که روابط حافظ و شاه‌شجاع تیره شده بود و امّید به وساطت او نزد پدر را داشته است. در بیت اوّل منظور از غزال رعنا زین‌العابدین است و از او در بیت دوم می‌پرسد که چرا پدرش در حقّ حافظ تفقّدی نمی‌کند؟ و در بیت سوم تلویحاً از پسر می‌خواهد که از پدر بپرسد آیا غرور شاهی مانع از احوالپرسی و استمالت از شاعر است. در بیت چهارم حافظ می‌گوید با ملایمت و رأفت بهتر می‌توان اهل نظر و صاحب‌نظران را به خود جلب کرد و تبعید و حبس و بند دردی را دوا نمی‌کند. در بیت پنجم شکایت از بی‌مهری شاه‌شجاع کرده و در بیت ششم پیغام می‌دهد که آنگاه که با دوستان خلوت می‌کنی و در هنگام باده‌گساری، از دوست قدیمی بی‌سرانجام خود یادی کن و در بیت هفتم از بی‌وفایی و بی‌اعتنایی شاه‌شجاع گله کرده و بیت سعدی را تضمین می‌کند و از آنجایی که حافظ آزادمردی مغرور و خویشتن‌شناس است در مقطع غزل از زیبایی و لطف کلام خود تعریف می‌کند. احتمال قوی بر این است که غزلهای ذو وجهین و تعبیری حافظ به ضمیمه‌نامه و

درخواست مشروح برای طرف مذاکره ارسال می‌شده و مقصود از اینکار این بوده است که علاوه بر تقاضای مکتوب (که جایی در صفحات تاریخ پیدا نمی‌کند) غزلی که همان منظور شاعر را در زبان زیبای تعبیر بازگو می‌کند با صورت ظاهر غزل عاشقانه در صفحات تاریخ ثبت و ضبط گردد و شبهتِ تملّق و مداهنه از قدر و ارزش کلام او نکاهد و این روح آزادی و غرور شاعر را می‌رساند. در اکثر غزلهای ذووجهین حافظ پس از تقاضاها که در لفافه ایهام پوشیده شده است در بیت آخر حالت بی‌اعتنایی و غرور خود را منعکس می‌سازد و ما بـه موقع بدانها اشاره خواهیم کرد.

***

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست

سُهی قدان سیه‌چشم ماه سیما را

به خُلق و لطف توان کردْ صیدِ اهل نظر

بـــه بـــند و دام نگـــیرند مـرغ دانـا را

۵

۱ دل می‌رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا

۲ کشتی‌شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

۳ ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

۴ در حلقهٔ گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هاتَ الصَّبوحَ هُبّوا یا اَیُّها السُّکارا

۵ ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقّدی کن درویش بی‌نوا را

۶ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است — با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

۷ در کوی نیک‌نامی، ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را

۸ آن تلخ‌وش که صوفی اُمّ الخبائثش خواند — اَشهی لَنا و اَحلی مِن قُبلَةِ العَذارا

۹ هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی — کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

۱۰ سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

۱۱ آیینهٔ سکندر جام می است بنگر — تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

۱۲ ترکان پارسی‌گو بخشندگان عمرند — ساقی بده بشارت پیران پارسا را

۱۳ حافظ به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

معانی لغات غزل (۵)

کشتی‌نشستگان: کَشتی سوارانی که کشتی آنها به امید باد موافق بر جای مانده باشد.

باد شرطه: باد مُوافق، اصل کلمه شَرْتَهْ و از اصطلاحات دریانوردی ملل اقیانوس هند گرفته شده است و به صورت شُرْتاه می‌نوشته‌اند.

باشد که: به امّید این که، شاید که.

ده روزه: چند صباح.

مِهر: ۱) خورشید، ۲) محبّت و در اینجا به معنای محبّت است.

گَردون: چرخ و فلک گردنده، مراد کرهٔ زمین است.

افسانه: سرگذشت و حکایت.

افسون: وِرْد و دعایی که مانع آفت و چشم زخم گردد و به مجاز معنای مکر و حیله و تزویر.

به جای: در حَقِّ.

مُل: شراب، نبیذ.

هاتِ: بیاور و بده.

صَبوح: نوشابه‌ای که سحرگاهان صرف می‌شده و کنایه از شراب است.

هُبّوا: بیدار شوید.

سُکارا: باده‌نوشان، طالبانِ مَستی.

صاحبِ کرامت: شخص کریم و نیکوکار.

تفقّد: دلجویی.

تغییر کُن: تغییر دِهْ، دگرگون ساز.

قضا: حُکْم، و کنایه از احکام سرنوشت‌ساز جهان هستی.

تلخ‌وش: تلخ مانند، از القاب شراب به کنایه.

صوفی: پشمینه‌پوش، پیرو تصوّف و کنایتاً حضرت محمّد (ص) است که خمر را امّ‌الخبائث نامیده‌اند.

اَشهیٰ: لذیذتر، دل‌انگیزتر، دلخواه‌تر.
اَحلیٰ: شیرین‌تر.
قُبلَه: بوسه.
عَذارا: جمع عَذرا، دختران، دوشیزگان.
کیمیا: علم شیمی، دانشی که ذرّات هستی را به مرتبه کمال خود می‌شناساند.
قارون: ثروتمند مشهور زمان حضرت موسیٰ (ع).
سرکَش: عاصی، کسی که سر از اطاعت می‌کَشد.
سنگِ خارا: سنگ سیاه سخت و متراکم به نام گرانیت.
آیینه سِکندر: آیینه شهر اسکندریه مصر، و مراد آیینه‌ایست که بر فراز برج مشهور بندر اسکندریه که بانی آن بندر اسکندر مقدونی است نصب و به وسیله آن رفت و آمد در دریا را بویژه هنگام جنگها زیر نظر می‌گرفتند.
به خود: به اختیار خود، به میل و رضای خود.

معانی ابیات غزل (۵)

(۱) ای صاحبدلان! برای خاطر خدا چاره‌یی کنید که عنان دلم در حال از دست رفتن است و از بخت بد راز پنهان ـ درونی من به زودی آشکار خواهد شد.
(۲) ما چون سرنشینان کشتیِ عازم سفری هستیم که در انتظار باد موافق است. ای باد موافق دریایی وزان شو شاید که به مقصد رسیده به دیدار دوست نایل شویم.
(۳) این مهر و محبّت چند روزه دنیا افسانه و حیله‌یی بیش نیست. بدان مغرور مشو و فرصت را برای نیکی در حقّ دوستان از دست فرو مگذار.
(۴) در دل شب، به هنگام سحر، بلبل در کنار بساط گل و شراب چه خوش می‌خواند که ای طالبان باده و مستی برای صبوحی زدن بیدار شوید.
(۵) ای کریم و ای بزرگوار! (خطاب به معشوق) به شکرانه سلامت و عافیت یکبار

هم که شده از درویش بی‌نوایی (عاشق درمانده) دلجویی کن ...

(۶) (چراکه) آسایش دو جهان در این است که نسبت به دوستان بطور ملایمت و با دشمنان بطور مدارا رفتار کنی.

(۷) از روز ازل نام مار را در ردیف نیکنامان ردیف نکردند! (ما چنینیم!) و اگر این مطلب بر تو گران می‌آید حکم سرنوشت ما را دگرگون ساز!

(۸) الف) شرابی راکه صاحب شریعت مادرِ پلیدیها و تباهیها نامید، برای ما لذیذتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است.

ب) آن گفته: که صاحب شریعت شراب را مادرِ تباهیها نامید، برای ما لذیذتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است.

(۹) به هنگام تنگدستی به مستی گرای و خوشی کن چراکه شراب کیمیایی است که با صرف آن نوشنده اگر گدا هم باشد خود را قارون تصوّر می‌کند.

(۱۰) سر از فرمان معشوق مپیچ! چراکه آتشِ غیرتِ دلبری که سنگ خارا در کف او به مانند موم نرم است، ترا چون شمع خواهد گداخت.

(۱۱) جامِ می، کار آیینه برج بندر اسکندریّه را می‌کند. در آن بنگر (ایهام نوشیدن) تا (همانند جام جهان‌نمای کیخسرو) همه احوال ملک دارا (داریوش سوم معاصر اسکندر) را به تو بنمایاند.

(۱۲) ترکانی که به پارسی سخن می‌گویند از شیرین‌زبانی به شنونده روح و عمر تازه می‌بخشند. ای ساقی! راز جوانی از سر گرفتن را به پیرمردان زاهد و پارسا بشارت ده.

(۱۳) حافظ به میل و اختیار خود این خرقه میْ‌آلود را نپوشیده و این حکم ازلی است (در تأیید مفاد بیت هفتم این غزل) و ای شیخ پاکدامن! ما را به‌بخش و معذور دار.

شرح ابیات غزل (۵)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

۱ـ سعدی:

مشتاقی و صبوری از حدّ گذشت یارا　　گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

مولوی دو غزل و عماد فقیه و اوحدی و همام، هر کدام غزلی در این وزن و قافیه دارند لیکن حافظ از غزل سعدی متأثر است و مضمون بیت دوم خود را نیز از این بیت غزل سعدی می‌گیرد:

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت　　چندانکه باز بیند دیدار آشنا را

۲ـ استنباط غالب دوستداران شعر حافظ در گذشته و حال چنین بوده است که حافظ در بیت دوم (کشتی‌شکستگانیم) گفته چه آنها نمی‌دانسته‌اند که در سابق قوّه محرّکه کشتی باد موافق بوده است که به وسیله تغییر جهت دادن بادبان و برافراشتن و فرو هشتن آن کشتی را به جهتی هدایت می‌کرده‌اند و در ایّامی که هیچگونه بادی نمی‌وزیده است کشتی‌ها از سیر و حرکت منصرف و منتظر وزیدن باد موافق بوده‌اند وگرنه اگر کشتی شکسته باشد باد موافق هیچگونه معجزه‌یی نکرده و امواج حاصل از آن باد در غرق شدن سرنشینان بیشتر کارایی دارد تا اینکه مسافری راکه به تخته پاره‌یی چسبیده است به سلامت به ساحل برساند.

۳ـ همانطور که علاّمه قزوینی نوشته‌اند باد شَرطه همان باد شَرتاه است که این کلمه از اصطلاحات دریانوردی و احتمالاً ریشه هندی دارد.

۴ـ می‌دانیم که تغییر روش شاه‌شجاع در نحوه رفتار و کردار خود و بازگشت به تظاهر و عوام‌فریبی زمان پدرش هرچه بود حافظ را در مضیقه گذاشت و در طول این مدّت تا رفتن به تبعید، حافظ هرچه غزل سروده از سوز دل و حاوی ایهامات است. این غزل نیز مربوط به همین دورانست. شاعر در بیت اوّل تغییر

وضع سیاسی را که عنقریب منجر به سخت‌گیری بیشتری دربارهٔ او خواهد شد و دلهره خود را از این پیشامد بیان داشته و در بیت دوم خود را به مانند مسافر امّیدواری می‌داند که در ساحل در کشتی نشسته و منتظر باد موافق جهت مسافرت است. در بیت سوم از شاه‌شجاع توقّع مساعدت و التفات دارد و از آنجایی که حافظ رفیق و مصاحب شاه‌شجاع در مجالس بزم او بوده در بیت چهارم از آن شیوه دفاع کرده و در بیت پنجم تقاضای بذل توجّه در حقّ خود را دارد و در بیت ششم یا شاه بیت غزل، او را به اعتدال و میانه‌روی وامی‌دارد. در بیت هفتم حرف همیشگی و عقیده باطنی خود را تکرار می‌کند که من به حکم قضا و جبر سرنوشت اهل تقدّس و تظاهر و جنّت مکانی نیستم اگر تو قادری که سرنوشت را تغییر دهی بسم‌الله. از آنجایی که بیت ملمّع هشتم سبب سوءتفاهم در برداشت معنا برای پاره‌یی از اهل قلم شده است به همین دلیل در بیت هشتم این غزل، به دو نحو معنا شد:

الف: معنای تحت‌اللّفظی و ظاهری شعر،

ب: معنای ایهام و مورد نظر حافظ.

باید دانست علّت اینکه حافظ درست در ادای این مطلب، بیت هشتم را به صورت ملمّع می‌آفریند همان ریزه‌کاریهای ایهام اوست. اینجا (تلخ‌وش) دو معنا دارد یکی (تلخ مانند) که از القاب شراب است و ذهن هر کسی در وحله اوّل متوجّه آن خواهد شد و دیگری به معنای (آن سخن به ظاهر تلخ) است و آن اشارتی به حدیث نبوی (الخمر اُمّ الخبائث) حضرت ختمی مرتبت (ص) است.

و امّا از آنجا که شاعر می‌خواسته است این همه معنا را در یک بیت بصورت موجز بگنجاند:

آن سخن به ظاهر تلخ که حضرت ختمی مرتبت (ص) آن را مادرِ تباهیها و پلیدیها نامید برای من لذیذتر و شیرین‌تر از بوسه دوشیزگان است و وزن شعر در خور کلمات به نحوی که در معنای آن خللی وارد آید نبوده شاعر مصراع دوم را به زبان عربی گفته و بیت را به صورت ملمّع درآورده تا بین معنای دو مصراع

از دو زبان لزومی به آوردن کلماتی مانند (در پیش من، در نزد من، در گوش من) نباشد. و این گریزی است که تنها در همین موارد جایز و از ایفادِ کلام عرب بهره‌برداری شده است.

شاعر در بیت نهم باز غررر و بی‌اعتنایی خود را ظاهر می‌سازد و می‌خواهد به شاه‌شجاع بگوید که من کسی هستم که هنگام تنگدستی و نداشتن ممّر عایدی باز هم به هر نحو که باشد در عیش و مستی می‌کوشم و دست بردار از این رویّه خود نیستم امّا از آنجایی که این گونه سخن گفتن و پیغام دادن برای شاه حاکی از جسارت و سرکشی است، در بیت دهم فوراً موضوع را ترمیم داده می‌گوید ای حافظ سرکشی مکن که از غیرت (دلبر) یعنی شاه مانند شمع گداخته خواهی شد.

در بیت یازدهم شاه را به دوراندیشی و درک راه صحیح حکمرانی در کشور دارا و به حکم سابقه تاریخ گوشزد می‌کند که در آن ایهامی بس لطیف مستتر است و در بیت دوازدهم تعریف از شاه، ترک‌نژاد فارسی‌زبان کرده و به او گوشزد می‌کند که من با اراده خود اهل می و مطرب و شراب و شادی نشدم این جبر سرشت است ای پادشاه مرا ببخش و معذور دار.

***

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

۶

۱ بملازمان سلطان که رساند این دعا را — که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

۲ ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم — مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را

۳ مژه سیاهت ار کرد به خون ما اشارت — ز فریب او بیندیش و غلط مکن نگارا

۴ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی — تو از این چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

۵ چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی — دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

۶ همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی — به پیام آشنایان بنوازد آشنا را

۷ به خدا که جرعه‌ای ده تو به حافظ سحرخیز
که دعای صبحگاهی اثری کند شما را

معانی لغات غزل (۶)

دُعا: خواهش، حاجت خواستن.

ملازم: مصاحب، همراه.

رقیب: مراقب، نگهبان.

پناهم: پناه می‌برم.

شِهاب: خط آتشین فلکی در شب‌ها که از سوختن ذرّات سماوی در جوّ پیدا می‌شود.

ثاقب: مشتعل و سوزان.

غلط: اشتباه.

خدا را: محض رضای خدا.

عالمی: با یاء وحدت به معنای جماعتی.

عذار: چهره، رُخ، آن قسمت از صورت که ریش روید.

نمودی: نشان دادی.

جُرعه: آن مقدار از مایعات که یکدم نوشند.

معانی ابیات غزل (۶)

(۱) آیا چه کسی این خواسته ما را به گوش نزدیکان پادشاه می‌رساند و بیان می‌دارد که به شکرانه مقام سلطنت این گدای درگاه را فراموش مکن.

(۲) از دست مراقب دیوسیرت به آن خداوندگار و صاحب اختیار خود پناه می‌برم شاید که آن وجود پر تحرّک گرم‌پوی برای خاطر خدا مرا مددی رسانیده و مراقب را از میان بردارد.

(۳) ای نگار من! اگر تیر مژگان سیاه تو برای ریختن خون من اشاره کرده گول او را مخور و چنین کار ناروایی را روا مدار.

(۴) چون چهره از تُندی بَرّ می‌تابی، به دل جماعتی آتش می‌افکنی. (برگو) از اینکه

با مردم به مدارایی رفتار نمی‌کنی به تو چه سودی می‌رسد؟

(۵) تمام شب را به این امّید بیدار می‌مانم که شاید پیک سحری رسیده و دل این آشنای منتظر را با پیام محبوب گرم و امّیدوار سازد.

(۶) ای دل و جان فدای رویت که چگونه با عَرض اندام چهره خود را به عاشقانت نمایاندی. بما نیز روی نشان ده.

(۷) ترا به خدا سوگند که به حافظ سحرخیز گوشه چشمی داشته باش که دعاهای سحرگاهی او در پیشبرد کار شما مؤثر است.

شرح ابیات غزل (۶)

وزن غزل: *فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مشکول*

*

سلمان ساوجی:

ز شـراب لعـل نـوشین مـن رنـد بـی‌نوا را
مددی که چشم مستت به خمار کشت ما را

عماد فقیه:

به معالجت چه حاجت دل دردمند ما را
که مریض درد عشقت نکند طلب دوا را

کمال خجند:

چه رها کنی به شوخی سر زلف دلربا را
که از او به هم براری همه وقت حلقه‌ها را

۱ـ این غزل در زمانی سروده شده که شاه‌شجاع جهت باز پس‌گیری شیراز از برادرش محمود در پشت دروازه شهر قصد حمله را دارد پیغام غزل این است: کیست که به گوش سلطان شاه‌شجاع این پیغام را برساند که در فکر توده مردم

باشد؟ ما از شاه‌محمود مدّعی سلطنت و رقیب دیوسیرت تو به خدا پناه برده‌ایم تا آتش صاعقه تو بر سر او فرود آید. اگر خیال حمله به شیراز و کُشتار داری دست نگهدار و خونریزی مکن. مردم از خشم و غضب تو به وحشت افتاده‌اند و در این کار فایده‌یی نیست، با ما مدارایی کن. من همه شب بیدار و آرزوی ورود تو را به شهر دارم که عجیب قیامی کردی و ضرب شصتی به رقیب نشان دادی! حالی وارد شهر شو و در مراعات حال وظیفه حافظ بکوش که دعاهای سحری او در موفّقیّت شما تأثیر داشته است.

۲ـ حافظ در بیت دوم دفع شرّ دیو را با شهاب ثاقب آرزو می‌کند و این اشاره به آیه شریفه: «ولقد زینّا السّماء الدّنیا به مصابیح و جعلنا رجوماً للشّیاطین و اعتدنا لهم عذاب السّعیر» می‌باشد.

۳ـ دکتر قاسم غنی در کتاب تاریخ عصر حافظ می‌نویسند در روز شانزدهم ذی‌القعده ۷۶۷ دو برادر نزدیک پل فسا با هم جنگیدند و شاه‌شجاع فاتح و در میدان سعادت خارج دروازه فرود آمد. و می‌توان گفت که چند غزل از جمله غزل بالا در این ایّام توقّف شاه‌شجاع در میدان سعادت بیرون دروازه شیراز، توسط حافظ سروده شده است.

***

۷

۱ صوفی بیا که آینه صافیست جام را — تا بنگری صفای می لعل فام را

۲ راز درون پرده ز رندان مست پرس — کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

۳ عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کانجا همیشه باد بدست است دام را

۴ در بزم دور یک دو قدح درکش و برو — یعنی طمع مدار وصال دوام را

۵ ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش — پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

۶ در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند — آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را

۷ ما را بر آستان تو بس حق خدمت است — ای خواجه بازبین بترحم غلام را

۸ حافظ مرید جام می است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

معانی لغات غزل (۷)

صوفی: پشمینه‌پوش، اشاره به پیروان تصوّف.

درون: داخل.

رندان: جمع رِندْ و این اصطلاحی است که به اشخاص لاتِ آسمانِ جلْ و آزاده و گردنکش و وارسته از تعلّقات دنیوی و مسامحه‌کارِ در امور شرع و عاشق‌پیشه داده می‌شود و همیشه در ضمیر خود معنای مقابل کلمه زاهد را در اشعار حافظ اِفاده می‌کند و این یک حالت اعتراضی است که حافظ نسبت به زاهدان ریایی دارد و کلمه‌ای را که معنای واقعی آن در اذهان رذل و بی‌سر و پاست به کار می‌گیرد. توضیحاً فرقه ملامتیّه که بعضی حافظ را به آنها منسوب می‌دانند، خود را رند می‌نامیدند یعنی کسی که ظاهر احوالش به افراد حیله‌گر و بی‌قید و بند، به امور شریعت شبیه و در باطن، فرد مصلح و بی‌ریا و بشردوست است (رجوع کنید به ص ۶۰ رندی حافظ).

عَنقا: مُرغ درازگردنی که گردنش رنگ طوق مانند دارد، سیمرغ، مرغ بزرگی که فقط در اذهان اقوام و ملل وجود دارد و معروف‌الاسم و مجهول‌الجسم است و در اصطلاح عرفا به انسان کامل گفته می‌شود.

بازچین: بَرچین، جمع کن.

قدح: پیاله بزرگ.

هنر: فضیلت و کمال، حِرفه و پیشه و شغل، و هنر کردن به معنای کار مهمّ کردن.

آبخور: روزی و قسمت.

دارالسّلام: خانه جنّت.

معانی ابیات غزل (۷)

(۱) ای صوفی بیا که شرابْ در جام چون آینه صاف و روشن است بیا تا صفای می لعلی رنگ را تماشا کنی.

(۲) اسرار پشت پرده و نهانی را از رندان و باده نوشان و عشّاق مست بپرس (مستی و راستی) چرا که زاهدان عالی‌مقام! را سر آن نیست که از این مقوله سخنی به کسی بگویند و سرّ مگو را فاش نمی‌کنند ...

(۳) دست ازکوشش و تدبیر بردار که هرگز عنقا شکار کسی نمی‌شود و آنها که برای آن دام می‌گذارند، همیشه دست خالی باز می‌گردند.

(۴) در این دو روزه دنیا زیاده‌طلب مباش و عیش و خوشی دائم را از روزگار طمع مدار.

(۵) ای دل غافل روزگار جوانی بسر رسید و تو از عیش و نوش بهره‌ای نبردی بیا و در سر پیری برای این ننگ و نام هنری از خود نشان بده ...

(۶) (و) تا فرصت از دست نرفته است به عیش و شادی‌گرای و به فکر آینده مباش که در آن دنیا چه خواهد شد. حضرت آدم هم همین کار را کرد و چون در اثر خوردن مواد ممنوعه فرجه زندگانی او تنگ شد بهشت را به ناچار ترک گفت و رفت.

(۷) ای خواجه (ای وزیر) ما را بر آستان تو بس حقّ خدمت است. بار دیگر در احوال این غلام خود به چشم ترحّم نگاهی بینداز.

(۸) ای نسیم صبا از جانب من برو و مراتب بندگی مرا به جام شراب ابلاغ کن و بگو که حافظ مرید تست.

شرح ابیات غزل (۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

روی سخن در این غزل با مخالفان قسم خورده حافظ یعنی زین‌الدّین علی کلاه و عبدالله بنجیری است که از علماء اعلام زمان و از مخالفین جدّی حافظ

بودند. توضیح آنکه به سبب نزدیکی حافظ با شاه‌شجاع و تعریضهایی که این شاعر یکرنگ و بی‌ریا در اشعار خود نسبت به آنها روا می‌داشت، پیوسته درصدد توطئه علیهِ شخص شاه‌شجاع بوده و منظور نهایی آنها این بود که شاه را در قبضه قدرت خود داشته باشند و سر منشاء این مخالفت‌ها هم غزلهای ایهام‌دار حافظ بود که مردم می‌خواندند و از تعبیرات آن لذّت می‌بردند. حافظ در این غزل خطاب به شیخ‌علی کلاه که مخالف شرب مسکرات است می‌گوید بیا به‌بین که شراب زلال در جام چه صفائی دارد!

در بیت دوم می‌گوید ای صوفی عالی مقام! متظاهرِ قشری! حکمت بالغه دین را از رندان مستی چون من بپرس. امثال شما قابلیّت درک اینگونه مسائل را ندارید. در بیت سوم از آنجایی که شاه‌شجاع خود را به لقب عنقا ملقّب کرده بود، می‌گوید: این قدر درصدد توطئه علیه شاه‌شجاع و نفوذ در او مباش این شیر شکار تو نیست. و توصیه او این است است که در عیش نقد کوش که حضرت آدم هم همین کار را کرد. میبدی در کشف‌الاسرار در تفسیر آیات ۳۵ و ۳۶ سورهٔ بقرهٔ که حافظ بدان اشاره کرده است چنین می‌فرماید: «نگر تا ظنّ نبری که از خواری آدم بود که او را از بهشت بیرون کردند. آن از علوّ همّت آدم بود. متقاضی عشق به در سینه آدم آمد که ای آدم جمال معنی کشف کردند و تو به نعمت دارالسّلام بماندی! آدم جمالی دید بی‌نهایت که جمال هشت بهشت در جنب آن ناچیز بود. همّتِ بزرگ، دامن وی گرفت که اگر هرگز عشق خواهی باخت بر این درگه باید باخت:

گر لایـد جـان بـه عـشـق بـایـد پـرورد　　　　باری غم عشق چون تویی باید خورد

فرمان آمد که: یا آدم اکنون که قدم در کوی عشق نهادی از بهشت بیرون شو که این سرای راحت است و عاشقان درد را با سلامت دارالسّلام چه کار؟ همواره حلق عاشقان در حلقه دام بلا باد!

«عشقت بـه در مـن آمـد و در در زد　　　　در بـــاز نکـــردم آتش انـدر در زد»

*

در بیت هفتم اشارتی به تورانشاه وزیر شاه‌شجاع دارد و از او می‌خواهد که در کشمکش و رقابت بین او و حاسدان قشری، طرف او را داشته باشد و در بیت مقطع، شاعر همانطور که استاد جلال همائی فرموده‌اند، ایهام لطیفی به کار گرفته هم جام شراب را به شیخ تشبیه نموده و هم ایهامی است به شیخ جام رحمةالله علیه (۴۴۱-۵۳۶ هجری قمری) که به خُم‌شکنی و سخت‌گیری مشهور و در اجرای حدّ شرعی بی‌رحمانه عمل می‌کرد. لیکن مرحوم دهخدا عقیده دارند هر دو کلمه جام در دو مصراع (خام) صحیح است و خامِ می را در برابر می پخته (می فخنج) دانسته و طبق نظریه ایشان معنای بیت چنین می‌شود:

ای نسیم صبا مراتب بندگی مرا به شیخ خام ابلاغ کن و به او بگو حافظ مرید میِ خام است.

و نویسنده این سطور نظر استاد همائی را منطبق با شیوه گفتار ایهام گونه حافظ دانسته و معتقد است که حافظ به سبب تشابه زندگانی شیخ‌الاسلام ابونصر احمدبن نامقی جامی با امیر مبارزالدّین (همانطور که در مقامات ژنده پیل آمده است) با شیخ جام و رفتارهای خشن او در مرحله دوم زندگیش موافق نبوده است و این ایهام (شیخ جام) که هم پیاله شراب و هم جامی را منظور دارد ارجح است چه شیخ جام در جوانی شراب‌خوار بوده و سپس تغییر رویه داده خم‌شکن و تعزیر کارا می‌شود.

***

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالی مقام را

۸

۱ ساقیا برخیز و درده جام را — خاک بر سر کن غم ایام را
۲ ساغر می بر کفم نه تا ز بر — برکشم این دلق ازرق فام را
۳ گرچه بدنامیست نزد عاقلان — ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را
۴ باده درده چند ازین باد غرور — خاک بر سر نفس نافرجام را
۵ دود آه سینهٔ نالان من — سوخت این افسردگان خام را
۶ محرم راز دل شیدای خود — کس نمی‌بینم ز خاص و عام را
۷ با دلارامی مرا خاطر خوش است — کز دلم یکباره برد آرام را
۸ ننگرد دیگر به سرو اندر چمن — هر که دید آن سرو سیم اندام را
۹ صبر کن حافظ به سختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

معانی لغات غزل (۸)

دَرْدِه: عطا کن، پذیرایی کن.

ساغر: قدح.

دلق: خِرقه، جامه‌یی که صوفیان روی همه لباسها می‌پوشیدند.

دلق ازرق فام: خرقه کبود رنگ، و اگر دلق وصله‌دار بوده به آن دلق مرقّع و اگر رنگارنگ بوده به آن دلق ملمّع می‌گفتند، دلق ازرق فام یا خرقه کبودرنگ را صوفیان مبتدی بر تن می‌کردند.

ننگ و نام: جمعاً به معنای شهرت و آبروست.

باد غرور: باد نخوت و تکبّر در سر داشتن.

نافرجام: بد عاقبت، بد فرجام.

افسردگانِ خام: پژمردگان نارَس (استعاره) دلق پوشانِ بی‌خبر از مراحل عشق.

معانی ابیات غزل (۸)

(۱) ۱. ای ساقی برخیز و جام می را به گردش درآور و با این کار خود خاک بر سَرِ غم ایّام کن.

۲. ای ساقی به ما باده بده تا خاک فراموشی بر سر اندوه و غم ما ریخته و آن را به دست فراموشی بسپاری.

(۲) پیاله به دستم ده تا مست کنم و این خرقه کبودرنگ را از سر به در آورده به دور اندازم ...

(۳) ... هر چند این کار ناشایستی است امّا ما دیگر در قید و بند آبرو نیستیم.

(۴) می بده! تا کی باد غرور و کبر در سر داشتن؟ ای خاک بر سر این نفس بدفرجام باد.

(۵) گرمی آه سینه نالان و خروشان من، خرقه‌پوشان بی‌خبر را سوزانده است.

(۶) از خاص و عام کسی را محرم راز دل دیوانه خود نمی‌بینم ...

(۷) : (و) تنها دل من به یاد دلارامی خوش است که آرام و قرار را از دلم به یکباره ربوده است.
(۸) هر کس آن سرو سیم‌اندام را دیده باشد دیگر به سرو چمن اعتنایی ندارد.
(۹) ای حافظ! روز و شب با سختی‌ها و ناملایمات بساز، آخر روزی بـه کـام دل خودخواهی رسید.

شرح ابیات غزل (۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
بحر غزل: رمل مسدّس محذوف

*

از مفاد ابیات این غـزل بـرمی‌آید که در زمـان شـاه‌شجاع و در اوج گرفتاری و ناکامی حاصله از مبارزه با حاسدان قشری سروده شده است. احتمالاً حافظ غزل خواجو کرمانی با مطلع:

ساقیا وقت صبوح آمد بیاور جـام را — مـی پـرستانیم در ده بـاده گـلفام را

در خاطر و بدان عنایت داشته است.

و در بیت مقطع تلمیح است به آیه ۱۵۳ سوره بقره و آیه ۲۵ سوره چهارم و حدیث: الصَّبر مِفتاحُ الفَرَج.

* * *

ننگرد دیگر به سرو اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

۹

۱ رونق عهد شباب است دگر بستان را — می‌رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

۲ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی — خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

۳ گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش — خاکروب در میخانه کنم مژگان را

۴ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان — مضطرب حال مگردان من سرگردان را

۵ ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند — در سر کار خرابات کنند ایمان را

۶ یار مردان خدا باش که در کشتی نوح — هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

۷ برو از خانه گردون بدر و نان مطلب — کان سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

۸ هرکه را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است — گو چه حاجت که بافلاک کشی ایوان را

۹ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد — وقت آن است که بدرود کنی زندان را

۱۰ حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

معانی لغات غزل (۹)

رونق: رواج، حسن و جمال، زیبایی.

الحان: آواز، نغمه.

عهد شباب: دوره جوانی.

باز، رسی: دوباره برسی.

جوانان چمن: نورستگان چمن مانند سرو و گل و ریحان.

مُغبچه: پسر بچه مُغ، مُغ در اوّل نام عامّ برای زرتشتیان بود (استعاره)، پسر بچه ساقی زیبا.

خاکروب: روبندهِ خاک چنانکه جاروب روبنده جای معنا می‌دهد و خاک روب وسیله‌ای مشابه بیل بوده است.

مَه: ماه.

عنبر: نوعی موم است که از عسل کوههای هندوچین به دست می‌آید و از آنجا که سیل محتویات کندوی طبیعی عسل آن کوهها را به دریا برده و حیوانات دریایی آن را می‌بلعند و به علت عدم هضم از دهان و شکم بیرون داده به دریا می‌سپارند بعضی گمان برده‌اند که سرگین ستور بحری است و آن مادّه نرم معطّری است.

سارا: خالص و صاف.

عنبرِ سارا: (استعاره) زلف معطّر.

مضطرب: پریشان، جُنبنده و لرزنده.

دُرْد: رسوب و ته‌نشین ته خم سرکه و شراب.

دُرْدکشان: دُرد نوشان، حاملین شرابهای ته مانده خم و شاربین آن. توضیحاً در قدیم میخانه‌ها دارای زیرزمینی بود که خمهای شراب در آن جای داشت و مشتریان پولدار از شراب زلال و عقیقی رنگِ روی خم پذیرایی می‌شدند. بر در هر میخانه همیشه عدّه‌یی معتاد به شراب و فقیر می‌ایستادند و از

مشتریان پولدار تقاضا می‌کردند که به عمله شراب میخانه دستور دهید که پس از صاف کردن شرابِ شما آن بخش ته مانده کدر را به ما ارزانی بخشند و دور نریزد. به این عدّه معتادان دَرِ میخانه دُردْکشان می‌گفتند که معنای دُردسرکشان و دُردنوشان می‌دهد. به عمله شراب که شراب را از سرداب از خُم بیرون می‌آورده و صاف می‌کرده و از مشتریان پذیرایی می‌کرده و به هنگام توزیع دُرد به فقرای معتاد، دُردکش اطلاق می‌شده به این دلیل که صاحب میخانه هرگز کسی را برای این وظیفه استخدام نمی‌کرده و مزدی نمی‌پرداخته بلکه همیشه تعداد زیادی از معتادان بی‌بضاعت داوطلب این شغل بوده‌اند که به صورت رایگان خدمت کرده در عوض از دُردْهای ته خمّ شراب رفع خماری کنند. بابافغانی شاعر شیرازی سالها به شغل دُردکشی در میخانه مشغول بوده است.

در سِرِکار: در هوای کار، در آرزوی کار کردن.

خرابات: میخانه و روسپی خانه و محلّ فسق و فجور و بیت‌اللّطف نام دیگر آن است.

خاکی: خاک در این بیت به معنای جسد حضرت آدم علیه‌السّلام است که به موجب تفسیر طبری به هنگام توفان نوح خداوند به نوح وحی فرستاد که جسد آدم را ازگور بردار و در کشتی گذار و نوح جسد آدم را از خاک مکّه یا از جزیره سرندیب (سریلانکای امروز) حمل کرده در کشتی نهاد و پس از فروکش کردن طوفان آن را در کوفه به خاک سپرد و به همین دلیل حضرت علی علیه‌السّلام را (ضجیع آدم) یعنی بر پهلو و در کنار خفته آدم می‌گویند.

بِدَرْ: به خارج، به بیرون.

سیه کاسه: خسیس، میزبان مهمان‌کُش.

خوابگهِ آخر: آخرین خوابگاه.

رندی کن: ظاهر خود را در ملامت و باطن خود را در سلامت بدار.

دام تزویر: وسیله و ابزار نیرنگ و ریاکاری.

معانی ابیات غزل (۹)

(۱) بار دیگر هنگام رونق و رواج و دوره جوانیِ باغ و بوستان است و در این بهار به گوش بلبل خوش‌آواز مژده شکوفا شدن گل می‌رسد.

(۲) ای نسیم سحر بهاری، چون دوباره به نورستگان چمن بِوَزی، سلام ما را به سرو و گل و ریحان برسان.

(۳) اگر پسر بچه زیبای ساقی هم مانند جوانان چمن (سرو و گل و ریحان) جلوه‌گری کند، من خاک در میخانه را با مژگان خود خواهم رُفت.

(۴) ای دلبری که با زُلف معطّر به گوی صورت ماه خود چوگان کشیده‌یی، بیش از این مرا که چون گوی در حال سرگردانی هستم به جنب و جوش مینداز.

(۵) بیم آن دارم که این داروسته‌یی که حالیِ دُردکشان را تحقیر کرده و پست می‌شمارند، عاقبت ایمان خود را در راه خرابات و باده‌گساری از دست بدهند.

(۶) با مردان خدا همراه و یار و یاور باش که در کشتی نوح خاکی (تربت جسد حضرت آدم) هست که در دیده او این طوفان مهیب به اندازه قطره آبی اهمیّت و اعتبار نداشته و او را هراسناک نمی‌کند.

(۷) (خطاب به خود) از این مهمانسرای فلک گام بیرون نه و نان و کام مجوی که این میزبان مهمان‌کُش عاقبت تو را نابود خواهد کرد ...

(۸) (و از آنجایی که) خوابگاه آخرینِ هر کس خاک گور اوست، چه نیازی است که در سر، فکر تدارکِ ایوانهای سر به فلک برکشیده را داری.

(۹) ای یوسف ثانی و ماه کنعانی من، کرسی فرمانروایی مصر از آن تو شد. حالی زمان آن فرا رسیده که از زندان به درآیی.

(۱۰) ای حافظ می بخور و ادای رندان درآور و خوش و سرمست باش امّا مانند دیگران، قرآن را دام تزویر و ریا و ملعبه قرار مده.

شرح ابیات غزل (۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: مثمّن مخبون اصلم

*

سعدی (طیّبات) چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را

*

سعدی (بدایع) ای که انکار کنی عالم درویشان را
تو چه دانی که چه سود است سر ایشان را

*

ریاضی سمرقندی: هرگه آرم به نظر آن رخ نور افشان را
پنجه در پنجه خورشید کنم مژگان را

*

عماد فقیه: گر درست است که او می‌شکند پیمان را
نبرد کس به در از ورطه عشقش جان را

*

خواجو کرمانی: آخر ای یار فراموش مکن یاران را
دل سرگشته به دست آر جگرخواران را

*

۱ـ در رقابتی که بین رجال دوره شاه‌شجاع بود، رکن‌الدّن حسن یزدی پسر معین‌الدّین اشرف وزیر شاه‌شجاع برای برانداختن تورانشاه وزیر وقت حیلتی به کار برده و به کمک منشی مخصوص وزیر نامه‌یی جعل کرده و از قول تورانشاه برای شاه‌محمود می‌فرستد. شاه‌شجاع بر این امر واقف و تورانشاه وزیر را به زندان می‌اندازد. بر اثر تحقیقات بعدی مطلب روشن شده و رکن‌الدّین حسن که به دروغ به

قرآن سوگند خورده بود مفتضح و به وضع فجیع مقتول و تورانشاه از زندان خلاصی یافته و به مقام وزارت باز می‌گردد.

این غزل پس از خلاصی تورانشاه از زندان سروده شده و در آن وضوحاً اشارات بدین رویداد دارد.

۲ـ شاعر در بیت هفتم به مضمون خاقانی عنایت دارد. خاقانی می‌گوید:

دهر سیه‌کاسه‌یی است ما همه مهمان او

خوش نمکی تعبیه‌ست در نمک خوان او

۳ـ شاعر در بیت: ترسم این قوم که بَر دُردکشان می‌خندند ... به آیه ۳۸ سوره هود عنایت داشته که نوح کشتی می‌ساخت و مردمان بر کار او می‌خندیدند و نوح گفت اگر شما امروز من را مسخره می‌کنید به زودی ما بر مسخره کنندگان می‌خندیم.

۴ـ همچنین در بیت: ماه کنعانی من مسند مصر آنِ تو شد، گوشه چشمی به آیه ۵۴ سوره یوسف داشته که می‌فرماید: شاه گفت یوسف را از زندان پیش من آورید تا از خاصّان درگاه خود کنم.

۵ـ در بیت: یار مردان خدا باش، شاعر تلویحاً به تورانشاه وزیر پس از خلاصی از زندان و وزارت مجدّد گوشزد می‌کند که برخلاف کار پسر نوح که از همراهی و همکاری پدر امتناع ورزید، تو یار مردان خدا یعنی نسبت به شاه‌شجاع وفادار و صدیق باش.

* * *

۱ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

۲ ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون — روی سوی خانه خمار دارد پیر ما

۳ در خرابات مغان با پیر هم منزل شویم — کاین چنین رفته‌ست در عهد ازل تقدیر ما

۴ عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است — عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما

۵ روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد — زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

۶ با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی — آه آتشناک و سوز ناله شبگیر ما

۷ تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش

رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

معانی لغات غزل (۱۰)

دوش: دیشب، و در اینجا مقصود زمان گذشته است یعنی چندی پیش.

طریقت: روش، مسلک، مذهب، دومین منزل از منازل سه‌گانه از باب سلوک که عبارتست از: شریعت، طریقت ـ حقیقت و آن در اصطلاح صوفیان راهی است که رساننده کسان به سوی خدای تعالی است و این راه اخصّ از شریعت است که انسان را به بهشت می‌رساند زیرا هم مشتمل بر احکام شریعت است از قبیل اعمال صالح عبادی و هم مشتمل بر احکام خاصّی است مانند اعمال قلبی و اجتناب از همه ماسوی‌الله. طریقت راه دل است که به توحید می‌رسد.

تقدیر: آنچه در ازل مقدّر شده است، سرنوشت.

خانه خمّار: میخانه، میکده، خرابات.

آیت: نشانه.

معانی ابیات غزل (۱۰)

(۱) زمانی پیر و مراد ما از مسجد روی بگردانید و به جانب میخانه روی آورد. ای هم مسلکان و ای یاران و ای رهروان راه طریقت تکلیف ما از این به بعد چیست؟ ...

(۲) (و) ما مریدان چگونه رو به جانب قبله آوریم در حالی که پیر و مراد ما رو به سوی میخانه دارد؟

(۳) در ازل چنین مقدّر شده است که ما نیز مسیر طریقت را پیموده و در آخر با مراد خود هم منزل شویم.

(۴) هرگاه، خِرَد از حال دل ما، در بند زلف جانان آگاهی داشت که چه حال خوشی دارد، در قبال این گرفتاری ما، همه عاقلانْ چون ما دیوانه می‌شدند. (رجحان طریقت از شریعت)

(۵) از آن زمان که روش بغایت نیکوی تو در طریقت، راه لطیف و نغزی به ما نشان داد، در درس تفسیر ما جز راه و روش تو چیزی دیگری تفسیر نمی‌شود (درس تفسیر قرآن که یکی از مشاغل حافظ بوده است).
(۶) ای یار سنگین‌دل! آیا آتش آه و گرمی ناله‌های شبانه ما هیچ در دل سنگ تو اثر می‌کند؟
(۷) بر جان خود رحم کن و از تیر آه ما بپرهیز که از گردونه فلک در می‌گذرد. ای حافظ! خاموشی گزین.

شرح ابیات غزل (۱۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

*

خواجو کرمانی: خرقه رهن خانه خمّار دارد پیر ما
ای همه رندان مرید پیر ساغر گیر ما
گر شدیم از باده، بدنام جهان تدبیر چیست
کاین چنین رفته‌ست از روز ازل تقدیر ما
ما دل دیوانه در زنجیر زلفت بسته‌ایم
ای بسا عاقل که شد دیوانه از زنجیر ما

*

سلمان ساوجی: ره خراباتست و دُرد سالخورده پیر ما
کس نمی‌داند به غیر از پیر ما تدبیر ما

*

۱ـ بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را مشکوک و منسوب به حافظ می‌دانند، نظر نویسنده این سطور جز این است.

۲ـ به نظر می‌رسد در آن بُرهه از زمان که حافظ تحت تأثیر مستقیم شخصیّت ادبی و غزلهای خواجو قرار داشته و در ضمن مشغول فرا گرفتن تفسیر قرآن یا آموزش آن به دیگران بوده است این غزل را سروده باشد و در ادای مضامین ابیات آن صرفاً هدف شاعر استقبال از مضامین خواجو بوده و بهترین دلیل اینکه در بیت سوم و مصراع دوم عیناً مصراع دوم بیت دوم غزل خواجو را تضمین کرده و در برداشت مطلب و مضمون برای غزل خود نیز تحت تأثیر خواجو بوده است و این از مفاد مطلع غزلهای هر دو شاعر برمی‌آید چه حافظ همیشه و در تمام عمر با مطالعه و انتخاب مضامین لطیف شاعرانِ دیگر، مضمونی لطیف‌تر و شورانگیزتر پرورده و در همین غزل هم موضوع عشق و رسوایی شیخ صنعان برای حافظ تداعی شده و آن را دست‌مایه غزل خود ساخته است وگرنه به هیچ وجه آوردن کلمه (پیر ما) در مطلع ربطی به مریدی و مرادی حافظ و شیخ صنعان ندارد و استعمال قافیه و ردیف پیر ما در مصراع اوّل بیت اوّل حافظ صرفاً به سبب استقبال از غزل خواجو بوده است لاغیر.

۳ـ علّت اینکه گفته شد غزل در زمانی سروده شده که حافظ مشغول فراگیری یا تدریس تفسیر قرآن بوده است بدین سبب که در بیت پنجم، همانطور که در معنای این بیت قبلاً گفته شد حافظ می‌گوید در درس تفسیر ما جز لطف و خوبیِ رویّه تو که بر ما کشف شده است بحث دیگری نیست و آوردن کلمه (کشف) و (تفسیر) را در این بیت ایهامی است و تفسیر کشف کشّاف را تداعی می‌کند.

۴ـ همانطور که دربارهٔ علّت آوردن کلمه (پیر ما) در بالا گفته شد و به منظور توضیح بیشتر و با توجّه به روحیه اعتراضی حافظ نسبت به روندگان قشری راه شریعت و اینکه شاعر در ضمیر باطن خود همیشه تصویر روشنی از بدعت گزاران و گروندگان به سوی جاده طریقت به منظور رسیدن به اصل حقیقت را داشته و امثال حسین منصور حلاج را می‌ستاید، به هنگام ساختن این غزل و استقبال از خواجو هم فکرش متوجّه داستان شورانگیز شیخ صنعان شده و مضامین خود را

ساخته و پرداخته است.

خلق مضمون در نزد شاعران فَحْل به هیچ وجه دلیل این نیست که شاعر از جمیع جهات و من حیث المجموع با آن موافق است و آنها که در کار شعر و شاعری دست دارند از راه مطالعه اشعار شاعری دیگر می‌توانند بطور صحیح پا در جای پای فکر و اندیشه آن شاعر نهاده و پی به روحیه و زمینه فکری او ببرند. لیکن باید اذعان کرد که حافظ با مطالعه شرح حال شیخ صنعان مسحور شهامت و جسارت این بدعت‌گزار شده و در جای دیگر نیز می‌فرماید:

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمّار داشت

یعنی عیناً مضمون مطلع غزل خواجو کرمانی در بالا را به عنوان شاهد کلام خود می‌آورد بنابراین شخصیّت‌هایی مانند حسین حلاّج و شیخ صنعان گوشه‌یی از ذهن حافظ را به خود اختصاص داده بوده‌اند.

* * *

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی

آه آتشناک و سوز سـینه شـبگیر مـا

۱۱

۱ ساقی به نور باده برافروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

۲ ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم — ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما

۳ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

۴ چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان — کاید به جلوه سرو صنوبر خرام ما

۵ ای باد اگر بگلشن احباب بگذری — زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

۶ گو نام ما ز یاد به عمدا چه میبری — خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما

۷ مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است — ز آن رو سپرده‌اند به مستی زمام ما

۸ ترسم که صرفه‌ئی نبرد روز بازخواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما

۹ حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان — باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

۱۰ دریای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

معانی لغات غزل (۱۱)

نورِ باده: باده به نور تشبیه شده (اضافه تشبیهی).

برافروز: روشن و درخشان کن.

مُطرب: سازنده و نوازنده و خواننده آواز.

مُدام: شراب انگور، همیشه.

شربِ مُدام: شرب دائم، شرب همیشه، شرب شراب.

جریده: دفتر.

دوام: ثبات، جاودانگی.

کِرِشمه: ناز و غمزه و اشارات دلبرانه با چشم و ابرو.

سهی: موزون، راست و مستقیم.

سهی قدان: موزون قامتان، بلند بالایان.

صنوبر: از خانواده کاج و صنوبر خرام به معنای جلوه و خرامیدن صنوبری.

گُلشنِ احباب: (استعاره) مجلس دوستان.

زِنهار: زینهار، امان، الأمان!، الحذر، خدا را، حتماً و مؤکداً.

عرضه ده: عرض کن، برسان.

عمداً: از روی عمد، قصد.

شاهدِ دلبند: (استعاره) محبوب دوست‌داشتنی.

زمام: اختیار.

صَرفه: نفع، فایده، بهره.

آب حرام: (استعاره) شراب

مرغِ وصل: (اضافه تشبیهی) وصل به مرغ تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۱۱)

(۱) الف: ای ساقی با باده رخشان، پیاله ما را روشن و لبالب کن و ای مُطْرب بر

خوان و بگو: کار جهان به کام ما شد.

ب: ای ساقی با باده زلال و روشن پیاله ما را درخشان کن و ای مطرب بگو که کار جهان به کار ما شد ...

(۲) الف: (بگو که) ما در پیاله عکس روی محبوب دیده‌ایم، ای بی‌خبر ز لذّت شراب خواری ما.

ب: به بیخبران از لذّتِ شراب خواری ما بگو که ما در پیالهِ شرابْ عکسِ روی محبوب خود را دیده‌ایم.

(۳) کسی که دلش با نیروی عشق می‌تپد و زنده است هرگز نمی‌میرد (بدین سبب) در دفتر روزگارْ نامِ ما جاویدان و با ثبات است.

(۴) ناز و کرشمه دلبران بلند بالا تا زمانی خریدار دارد که محبوب سرو رفتار ما جلوه‌گری نکرده است.

(۵) ای باد صبا اگر گذارت به مجلس دوستان افتاد از برای خدا این پیام ما را به گوش جانان برسان:

(۶) بگو چرا عمداً وانمود می‌کنی که نامِ ما را فراموش کرده‌ای؟ دیری نمی‌گذرد که ما در می‌گذریم و نام ما را از یاد خواهی بُرد.

(۷) الف: مستی زیبنده چشم محبوب دلبند ماست بدین سبب عنان اختیار ما را به دست چشم مستی داده‌اند.

ب: در چشم محبوب دلبند ما حالت مستی و بیخودی از شراب زیبنده است بدین سبب زمام عقل ما را به دست مستی سپرده‌اند.

(۸) از آن می‌ترسم که به هنگام پرسش و پاسخ روز قیامت، نان حلالی را که شیخ (از محلّ جیره موقوفات مدرسه سهمیه طلاّب) خورده است امتیاز و فضیلتی از شراب حرامی که ما خورده‌ایم کسب نکند.

(۹) حافظ دانه‌های گوهر اشکت را (به پای محبوب) نثار کن. شاید مرغ وصال جانان به خاطر این دانه‌ها به دام افتد.

(۱۰) دریای سبز سپهر گردون و کشتی هلالِ ماهِ آن، همگی در دریای نعمت حاجی قوام غرقند.

شرح ابیات غزل (۱۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

میر کرمانی: ای روی دلفریب تو ماه تمام ما
وی از نسیم زلف تو مشکین مشام ما

*

۱ـ این غزل یکی از غزلهای متعارف حافظ است که می‌شود گفت بدون هیچ انگیزه سیاسی و یا شرح رویدادی سروده شده است و با توجّه به بیت مقطع آن به نظر می‌رسد شاعر در زمانی جز از زمان سرودن غزل با اضافه کردن این بیت، غزل را به نام حاجی قوام‌الدّین حسن تمغاچی نموده و به او هدیه کرده است.

۲ـ حاجی قوام‌الدّین حسن تمغاچی مأمور مالیات و امور مالی دربار شیخ ابواسحاق و از دوستان خواجه حافظ بوده است. او از اکابر فارس بود و در تاریخ ششم ربیع‌الاوّل سال ۷۵۴ هجری یعنی زمانی که شیراز در محاصره امیر مبارزالدّین بود فوت کرد و مرگ او ضربه بزرگی به شیخ ابواسحاق و دوست او حافظ وارد آورد. حافظ در پنج مورد در سراسر دیوان فعلی خود از او یاد کرده است که یکی از آنها قطعه‌یی در رحلت اوست و به جای خود به آنها اشاره خواهد شد.

* * *

۱۲

۱ ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما — آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
۲ عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده — بازگردد یا برآید چیست فرمان شما
۳ کس به دور نرگست طرفی نبست از عافیت — به که نفروشند مستوری به مستان شما
۴ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر — زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما
۵ با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای — بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما
۶ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم — گر چه جام ما نشد پرمی به دوران شما
۷ دل خرابی می‌کند دلدار را آگه کنید — زینهار ای دوستان جان من و جان شما
۸ کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند — خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
۹ دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری — کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما
۱۰ می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو — روزی ما باد لعل شکرافشان شما
۱۱ ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو — کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
۱۲ گر چه دوریم از بساط قرب همت دور نیست — بندهٔ شاه شماییم و ثناخوان شما

۱۳ ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

معانی لغات غزل (۱۲)

فروغ: پرتو، نور.

آبِ روی: قدر و منزلت، آبرو و شرف، تر و تازگی، عِرْض.

عزم: قصد، اراده، تصمیم.

طَرْف: چشم، سو، گوشه.

طرف بستن: (استعاره) بهره بردن.

دور: زمان، فصل، گردش، پیرامون و گرداگرد.

مستوری: نجابت، پاکدامنی، پرده‌نشینی.

مستان: (استعاره) چشمان.

بو، که: باشد که.

بزم جم: (استعاره) بزم شاه.

غرض: مقصود.

همدستان: همداستان، متّفق، هم عقیده.

خاطر مجموع: خیال راحت، آسایش خیال.

همّت: عزم و اراده.

آمین بگو: اجابت کن.

بساط: فرش.

بساط قرب: (استعاره) مجلس تقرّب، محضر.

معانی ابیات غزل (۱۲)

(۱) ای آنکه پرتو و طراوت زیبایی، از روی رخشان و چاه زنخدان شما سرچشمه می‌گیرد.

(۲) جان به لب رسیده من سر ملاقات تو را دارد. چه می‌فرمائی؟ از تن برآید (و به دیدارت نایل) یا به تن بازگردد (و در دوری تو به سر برد).

(۳) الف: هیچ کس در دوران دلفریبی نرگس بیمار چشم تو، یعنی در اوج دلفریبیت، از سلامتی دیده بر هم نگذاشت. چه بهتر که در پیش چشمان شما (پیش شما) کسی ادّعای پارسایی و پاکدامنی نکند.
ب: هیچ کس در دور و دوران مستی چشم تو یعنی در اوج دلفریبیت (با برکناری از عشق و عاشقی) از پرهیزکاری طرفی بر نبست. چه بهتر که در برابر چشمان شما کسی ادّعای پارسایی نکند.
(۴) بی‌شک، بخت خواب‌آلوده ما که از سرچشمه طراوت و شادابی روی درخشان شما، آبی به چهره خود زده است بیدار خواهد شد.
(۵) به وسیله باد صبا از گُلبن روی خود گلدسته‌یی برای ما بفرست. باشد که از سرزمین پرورش دهنده گُلی چون تو، بوی خوشی به مشام ما برسد.
(۶) ای ساقیان بزم شاهی، عمرتان دراز و ایّام به کامتان باد، هر چند که جام (زندگانی) ما در دوران شما از می (نشاط) پُر نشد.
(۷) هان، ای دوستان! هر چه شما کردید، دلدار مرا آگاه کنید که دلم برای او به بیقراری افتاده است.
(۸) خدایا! کی این فرصت دست می‌دهد که خاطر آرام ما با زلف پریشان شما هم آهنگ شوند؟
(۹) بدان هنگام که از کنار ما می‌گذری دامن از خاک و خون فراگیر چرا که در این راه، چون من کشتگان و قربانیان زیادی به خاک افتاده‌اند.
(۱۰) حافظ دعایی می‌کند، آمین بگو: خدا کند که (گفتاری شیرین از) لب شکّر افشان شما نصیب و روزی ما گردد.
(۱۱) ای نسیم صبا از جانب ما به مردم یزد بگو که سر نمک‌نشناسان و ناسپاسان گوی چوگان شما باد.
(۱۲) هر چند ما از حوزه و مجلس شاه بدوریم، همّت ما از آنجا دور نیست. ما بنده شاه شما و دعاگوی شما مردم هستیم.

(۱۳) ای پادشاه بلند اقبال همّتی (و مساعدتی!) تا به حضور رسیده و مانند ستارگان به لب ایوان بلند شما بوسه‌یی بزنم.

شرح ابیات غزل (۱۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

❊

خواجوکرمانی: آب آتش می‌برد خورشید شب‌پوش شما
می‌رود آب حیات از چشمهٔ نوش شما

❊

سلمان ساوجی: قبله ما نیست جز محراب ابروی شما
دولت ما نیست الاّ در سرکوی شما

❊

۱ـ همانطورکه در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحهٔ ۷۶ به تفصیل بیان شده این غزل یکی از غزلهای مشهور حافظ است که دارای ایهام و تعبیر در هر بیت بوده و به هنگام حرکت از شیراز به یزد در سفر تبعید برای شاه یحیی سروده شده است و تفسیر و تعابیر هر بیت در آنجا به تفضیل شرح داده شده است.

۲ـ منظور حافظ از (طرفی نبست) در بیت سوم، این است که دیده بر هم نگذاشت چه در قرآن مجید هم (قاصِراتُ الطَّرْف) به معنای چشم‌پوشی و طَرْف به معنای چشم آمده است.

❊ ❊ ❊

۱ می دمد صبح و کله بست سحاب — الصبوح الصبوح یا اصحاب

۲ می چکد ژاله بر رخ لاله — المدام المدام یا احباب

۳ می وزد از چمن نسیم بهشت — هان بنوشید دم بدم می ناب

٤ تخت زمرد زده ست گل بچمن — راح چون لعل آتشین دریاب

۵ در میخانه بسته اند دگر — افتتح یا مفتح الابواب

۶ لب و دندانت را حقوق نمک — هست بر جان و سینه های کباب

۷ در چنین موسمی عجب باشد — که ببندند میکده بشتاب

۸ بر رخ ساقی پری پیکر

همچو حافظ بنوش باده ناب

معانی لغات غزل (۱۳)

می‌دمد: طلوع می‌کند.
کِلّه: پرده، سایبان، خیمه، چادر.
کِلّه بستن: سایبان بستن و خیمه زدن با پارچه‌های نازک بهاره.
الصّبوح: باده بامدادی، مخفّف آتونْی الصبّوح یعنی باده صبحگاهی را به من ده.
صبوحی: باده‌یی که صبحگاهان می‌نوشند.
اصحاب: جمع صاحب، دوستان، یاران.
ژاله: شبنم.
مدام: شراب.
احباب: جمع حبیب، دوستان، یاران.
هان: کلمه تنبیه برای آگاهی دادن.
زُمُرُذ: مخفّف زمرّد از احجار کریمه سبز رنگ.
تخت زُمُرُذ: (استعاره) چمن سبز.
راح: شراب قرمز.
افتح: بگشا، باز کن.
مفتّح‌الابواب: گشاینده درها.
موسم: فصل، هنگام، وقت.

معانی ابیات غزل (۱۳)

(۱) سپیده بامدادی در حال دمیدن، و ابر خیمه و سایبان زده است ای یاران باده بیاورید! باده بیاورید!
(۲) شبنم بر چهره لاله می‌چکد. ای دوستان شراب! شراب بیاورید!
(۳) نسیم بهشتی از سوی چمن وزان است، دَم به دَم شراب ناب بنوشید.
(۴) گل سرخ در چمن بر تخت زمرّد نشسته است. شراب آتشین سرخ فام را دریاب.

(۵) در میخانه را دگر بار بسته‌اند. ای خداوندِ گشاینده درها آن را بگشای.
(۶) لب و دندان تو بر جانها و سینه‌های سوخته و کباب شده حقّ نمک دارند.
(۷) در چنین موسم و فصلی شگفت‌آور است که اینطور با عجله و شتاب در میکده‌ها را به‌بندند!
(۸) با نگریستن به روی ساقیِ زیبا و پری پیکر، مانند حافظ باده خالص و ناب بنوش.

شرح ابیات غزل (۱۳)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلان

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

*

۱ـ خواجوی کرمانی:

طَـلَعَ الصُّـبحِ مِـنْ وَراءِ حِـجابْ عَـجِّلو بِـالرَّحیلَ یـا اَصـحابْ

*

و حافظ تحت تأثیر خواجو در اوّلین فصل بهاری که شاه‌شجاع به اقتضای سیاست عوام‌فریبانه، همانند پدرش در میخانه‌ها را بسته است این غزل را سروده است.

۲ـ در این غزل هشت بیتی، شاعر در پنج بیت مؤکداً و تکراراً دوستان را به باده‌نوشی فرا می‌خواند و این ناشی از روح مغرور و شجاعانه اوست که تسلیم ریاکاری و تظاهر نشده به شاه‌شجاع می‌فهماند که ما همانیم که هستیم و همان خواهد بود.

۳ـ شاعر در سه بیت دیگر نیز به موضوع بستن میخانه‌ها اشاره و اظهار شگفتی کرده و در بیتی به شاه‌شجاع می‌فهماند که تو حقّ نمک بر دل سوخته من داری و این کنایتی است که وگرنه شدیدتر از این سخن می‌گفتم.

۴ـ ردیف ابیات این غزل به نحوه غزل چاپ قزوینی ـ غنی است و

بطور وضوح مشهود است که جای ابیات ششم و هفتم باید با هم عوض شوند تا خللی در معنا به وجود نیابد و از اینگونه موارد کم نیست و چون سلیقه‌ها مختلف است، چاره کار در دست یک شورای عالی ادبی است که از طرف مقامات رسمی به این موضوع و حذف بعض ابیات و در مواردی اضافه کردن ابیاتی از نسخ مهجور موجود اقدام و یک نسخه رسمی دیوان حافظ پیشنهاد نمایند تا بسیاری از مشکلات از میان برخیزد.

* * *

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

۱ گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب — گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب

۲ گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار — خانه‌پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

۳ خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم — گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

۴ ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست — خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب

۵ می‌نماید عکس می در رنگ روی مه‌وشت — همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب

۶ بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت — گر چه نبود در نگارستان خط مشکین غریب

۷ گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو — در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب

۸ گفت حافظ آشنایان در مقام حیرتند

دور نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب

معانی لغات غزل (۱۴)

سلطان خوبان: شاه خوبرویان، سرآمد زیبایان.

غریب: دور از وطن، مسافر بی‌آشنای دور از یار و دیار، چیز شگفت‌آور و تحسین‌آمیز.

مگذر زمانی: زمانی مگذر، اندکی توقّف کن، زود مرو.

خانه پرورد: دست‌پرورده، نور چشمی، عزیز خانواده.

سنجاب شاهی: بستر تهیه شده از پوست سنجاب، بستر شاهی.

ارغوان: درختچه‌یی با گلهای قرمز ارغوانی که در بهار، اوّل گل می‌دهد و بعد برگها ظاهر می‌شود.

نسرین: نسترن.

طرّه شبرنگ: پیش زلفی سیاه روی پیشانی.

مور خطّ: کنایه از سیاهی و غبار تیره ناشی از رویش موهای اوّلیه در اطراف چهره، کُرکِ چهره، موهای نورسته.

حیرت: حالت و مرحله‌یی که در مسیر طریقت اِلی‌الله بر دل صوفی مسلّط شده او را در حال تأمّل و تفکّر به خود مشغول می‌دارد، سرگردانی.

مقام حیرت: مرحله حیرت و آن فاصله زمانی است که سالکِ راه حقّ در آن سرگردان است تا از ابتدای ابتلا به عشق اِلهی به انتهای آن یعنی کمال حیرت برسد و کمالْ مرحله‌یی است که جلوه معشوق یا جلوه‌های کمال به سرحدّ نهایت در ضمیر او متجلّی گردد.

معانی ابیات غزل (۱۴)

(۱) گفتم ای سرآمد زیبایان زمانه، بر این دور افتاده از دیار شفقت کن. گفت آنکه دنباله‌رو دل شد، گمراه شده به غریبی می‌افتد.

(۲) گفتمش زود مرو و تند مگذر، گفت: مرا ببخش، کسی که پرورش یافته خانه و

عزیز خانواده خود است چگونه می‌تواند غمهای چندِ غریبی را تحمّل کند؟

(۳) آن نازنینی را که بر بستر سنجاب شاهانه خفته است چه غم از حال غریبی که سر بر بستری از خار و خاشاک و سنگ دارد؟

(۴) ای کسی که جان آشنایان زیادی پای بند زنجیر زلف تُست، آن خال مُشکین بر چهره خوش آب و رنگت چه شگفت‌آور و تحسین‌برانگیز جای گرفته است!

(۵) بر روی ماهت، بازتابِ رنگ شرابْ، همچون جلوه ارغوان بر نسترن چه شگفت‌آور به چشم می‌نمایاند!

(۶) آن موهای نورسته مور مانند، گرداگرد چهره‌ات شگفتی‌آفرین است، هر چند که در کارگاه نقّاشی و نگارستان، وجود خطِّ مشکین عجیب نیست.

(۷) به او گفتم: ای که زلف سیاهت به مانند شام غریبان تیره است، از ناله سحرگاهان این غریب بپرهیز.

(۸) پاسخ داد که ای حافظ، آشنایان دچار حیرانی و سرگردانی شده‌اند چه عجب اگر خسته مسکینی چون تو هم غریب و بی‌نوا به سر برد.

شرح ابیات غزل (۱۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

۱ـ از انتخاب کلمه غریب برای ردیف این غزل و ایهامات آن چنین برمی‌آید که این غزل هم در یکی از شبهای غم‌افزای دور تبعید حافظ در یزد سروده شده است. شاعر ماحصل گفت و شنود خود را با شاه‌یحیی و نومیدی حاصله از آن را در این غزل بازگو می‌کند. شاه‌یحیی که داماد شاه‌شجاع و حاکم یزد بود برای حفظ روابط فیمابین خود و شاه شجاع نمی‌توانست به فرد تبعید شده سیاسی از طرف او چندان روی‌خوش نشان دهد از اینرو حافظ در تمام مدّت تبعید خود در

خوف و رجا به سر می‌برد.

۲ـ حافظ در بیت اوّل می‌گوید: به شاه یحیی گفتم که بر این غریب رحمت‌آور. در پاسخ گفت: کسی که به میلِ دلِ خود رفتارکرده و مراعاتِ ملاحظات دیگران را نکند، به ناچار دچار گمراهی و دردسر می‌شود.

۳ـ در بیت دوم می‌گوید: به شاه‌یحیی گفتم نسبت به تقاضای مصاحبت و حفظ احترام من بی‌اعتنا مباش. شاه‌یحیی عذر آورده، گفت صلاح نیست که یک نفر تبعیدی غریب به دربار حاکمِ وقت و خانه پرورد شاه رفت و آمد داشته باشد.

۴ـ در بیت سوم حافظ می‌گوید سیر را یادی از گرسنه و صاحب سراپرده را یادی از اندوه غریب آواره نیست.

۵ـ در بیت چهارم شاعر اشاره‌یی به خال موروثی صورت شاه‌یحیی می‌کند که در تمام مردان این خانواده وجود داشت و در اکثر غزلها با مضامین مختلف بدان اشارت دارد.

۶ـ در بیت پنجم: شاه‌یحیی در محلّه خراب‌آباد (که بعدها به نام محلّه پشت‌باغ مشهور و هم‌اکنون هم نام محلّه‌یی از یزد است) به مناسبت آب روانی که از آنجا می‌گذشت عمارت و باغ بزرگی برای خود ساخته و پرداخته و عیش و نوش شبانه او زبانزد عام بود. حافظ از اینکه شاه‌یحیی در فراخی نعمت و صرف شراب شبانه روزگار می‌گذراند و او در محنت و ناکامی به سر می‌برد حسرت می‌خورد.

۷ـ در بیت ششم با ملاقات شاه‌یحیی پس از چند سال و مشاهده محاسن روئیده بر صورت او مضمونی می‌آفریند.

۸ـ بالاخره در بیت هفتم و هشتم حرف آخر شاه‌یحیی را بازگو می‌کند و می‌گوید در پاسخ استدعای بذل توجّه خداپسندانه به من گفت: شاه‌شجاع دچار حیرت و سرگردانی و بلاتکلیفی در این بُرهه از حکومت خود شده و تو هم این قدر ناله و زاری مکن. غربت تو در پیش مشکلات پیش پای شاه‌شجاع چیزی نیست.

۱ صبح دولت می‌دمد کو جام همچون آفتاب — فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

۲ خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله گوی — موسم عیش است و دور ساغر و عهد شباب

۳ از پی تفریح طبع و زیور حسن و طرب — خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

۴ از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع — در ضمیر برگ گل خوش می‌کند پنهان گلاب

۵ شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پای کوب — غمزه ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب

۶ خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس — هر که این صحبت بیابد یابد او صد فتح باب

۷ تا شد آن مه مشتری در بهای حافظ به جان
می‌رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ رباب

معانی لغات غزل (۱۵)

صبح: بامداد.

دولت: بخت و اقبال، کامکاری، مکنت.

صبح دولت: (اضافه تشبیهی) دولت به صبح تشبیه شده.

جام همچون آفتاب: جام شرابِ همچون آفتاب، شراب سرخ و درخشان همچون آفتاب (منظور از ذکر ظرف، مضروف آن است)

تشویش: پریشانی، دِلهره، نگرانی.

دور ساغر: گردش ساغر.

شباب: جوانی.

تفریحِ طبع: شادی خاطر.

زیور: آرایش.

زیورِ حُسن: آرایش جمال.

لعلِ مُذاب: کنایه از شراب لعل فام.

مُذاب: ذوب شده، مایع مانند.

لطف: نرمی در کار و کردار، مهربانی، رِفقْ.

مشّاطه: آرایشگر.

ضمیر: درون دل، درون باطن.

شاهد: در اصطلاح صوفیه به آنچه که پیوسته یاد و خاطر آن بر دل غالب باشد گفته می‌شود و کنایه از معشوق و محبوب است، دختر و پسر جوان زیباروی، نازنینان، بیننده، گواه، و در لسان عرب به فرشته اطلاق می‌شود.

دست افشان: حرکات دست به هنگام رقص.

پای‌کوب: حرکات پا به هنگام رقص.

غمزه: اشارات دلبرانه با چشم و ابرو، کِرِشمه.

نُزهت: سرور و شادی.

نزهتگاه: جایگاه سرور و شادی.
مشتری: خریدار، طرف معامله، نام ستاره‌یی در منظومهٔ شمسی.
گلبانگ: آواز رسا و بلندِ خوش.
اُنس: مقابل وحشت، خو گرفتن، پذیرا شدن.
عهد: زمان.

معانی ابیات غزل (۱۵)

(۱) صبح نیک‌بختی و کامکاری در حال دمیدن است و از این بهتر کی فرصتی دست می‌دهد؟ جام شراب چون آفتاب رخشان کجاست؟ جام شراب بده!

(۲) خانه امن و ساقی یار و مطربْ خوش‌گفتار و نیروی جوانی برقرار، حالیا هنگام شادی و گردش پیمانه است.

(۳) برای شادی خاطر و آرایشِ هر چه بهتر بزم نشاط، جام زرّین شراب قرمز در خور و سزاوار است.

(۴) چه نیکو آرایشگر زبردست طبیعت، به منظور نرمی و گرمی و جاذبه هر چه بیشترِ شراب، گلاب را در برگ گل پنهان نموده نگاه می‌دارد!

(۵) نازنینان و مطربان به دست‌افشانی و مست شدگان به پای‌کوبی مشغول و کِرشمه ساقی خواب را از چشم می پرستان ربوده است.

(۶) مجلس ما خلوتکده مخصوص و امن و جایگاه شادی و نشاط است. هر کس توفیق حضور در آن یابد چنان باشد که صد در بر روی او گشوده شده است.

(۷) تا آن ماه، مشتریِ آوازِ سخنانِ نغز حافظ شده، گوشِ زُهره از گلبانگِ ربابْ پُرْ است.

شرح ابیات غزل (۱۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

۱ـ از فحوای کلام این غزل چنین استنباط می‌شود که در عنفوان شباب چنانکه افتد و دانی سروده شده است، چه غزل تابلو مصوّری است از تشریح یک جلسه عیش و نوش و شادی و عشرت در خلوت بدون هیچگونه ایهام وکنایه و تعبیر. تنها در بیت مقطع کنایتی است از این که تا (آن ماه) طرفدار و شنونده اشعار حافظ شده و آنها را استماع می‌کند گوش زهره از صدای رباب پُر شده است و احتمال داده می‌شود که منظور از آن ماه، شاه‌شجاع باشد که مردی عشرت‌طلب و خوشگذران بوده و اشعار حافظ در مجالس او با ساز و چنگ و رباب خوانده می‌شده است.

۲ـ حافظ قزوینی ـ غنی این غزل را ندارد و حافظ خانلری و نیساری در شش بیت آن را در ردیف غزلهای حرف (ب) آورده‌اند و از سیاق کلام فاخر این غزل که بسیار به سبک حافظ نزدیک است می‌توان آن را کلام حافظ در بُحبوحه شباب او دانست.

* * *

۱ ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت — وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت

۲ خوابم بشد از دیده درین فکر جگرسوز — کاغوش که شد منزل و مأواگه خوابت

۳ درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد — اندیشهٔ آمرزش و پروای صوابت

۴ راه دل عشاق زد آن چشم خماری — پیداست ازین شیوه که مست است شرابت

۵ تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت — تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت

۶ هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی — پیداست نگارا که بلند است جنابت

۷ دور است سر آب درین بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد به سرابت

۸ تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل — باری به غلط صرف شد ایام شبابت

۹ ای قصر دل‌افروز که منزلگه انسی — یا رب مکناد آفت ایام خرابت

۱۰ حافظ نه غلامی است که از خواجه گریزد

لطفی کن و باز آ که خرابم ز عتابت

معانی لغات غزل (۱۶)

قدسی: منسوب به عالم قدس، پاک و منزّه.

نقاب: پوشش و حفاظ پارچه‌یی نازک از توری تیره که بانوان به وسیله بندی بر روی پیشانی خود بسته و در جلوی صورت آویزان نموده در نتیجه آنها قادر به دیدن اطراف و اطرافیان از دیدن چهره آنها محروم بودند.

مرغ بهشتی: کنایه از طاووس است که آنهم مانند حضرت آدم از بهشت رانده شد، معشوق خوش اندام.

درویش نمی‌پرسی: از حال درویش نمی‌پرسی.

راه زدن: راه را به قصد دستبرد بستن.

راه دل زدن: غارت دل کردن.

ثواب: اجرِ اخروی.

خماری: خمارین، مخمور، دردسری که پس از صرف شراب و رفع مستی دست می‌دهد.

چشم خماری: چشم می زده و مست.

جناب: درگاه، آستانه.

سَرِ آب: سرچشمه.

شرابت: شراب تو و در اینجا کنایه از چشمهای مست تو است.

غول بیابان: موجودی افسانه‌یی و هیولا مانند که در بیابانها به سر برده و مسافرین را گول زده و با خود می‌برد.

سرابْ: زمین شوره‌زار مسطّح که در دل روز و زیر آفتاب در اثر انعکاس زاویه نور از دور به مانند آب‌نما و دریا به چشم مسافرین آمده و سبب گمراهی و انحراف آنها می‌شود.

غلط: اشتباه.

خواجه: سرور، ولی‌نعمت، وزیر، عنوان برای دانشمندان و بزرگان شهیر.

معانی ابیات غزل (۱۶)

(۱) ای فرشته بهشتی! چه کسی روپوش از چهره‌ات به کنار زده و به دیدارت نایل می‌آید؟ و ای طاووس زیبا و مرغ بهشتی! چه کسی به تو آب و دانه داده و تو را می‌پروراند؟

(۲) در این خیال آزاردهنده و جگرسوز که آغوش گرم چه کسی دربرگیرنده و خوابگاه تست، خواب را از چشمان من ربوده است.

(۳) پُرسشی از حال این درویش نمی‌کنی! از این می‌ترسم که اندیشه آمرزش و پروای پاداش آخرت در سر تو نباشد.

(۴) آن چشمهای میْ زده، دل عشّاق را از راه به در بُرد و چنین برمی‌آید که چشمانت مست و خرابند.

(۵) آن تیر عشوه‌یی که به سوی دلم رها کردی چندان کاری نبود تا بار دیگر رای درست تو چه اندیشه و اراده کند؟

(۶) (از این که) هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی، برمی‌آید که آستان و درگاه منزلت بلند است! و ناله ما به آن نمی‌رسد.

(۷) در این بیابان تا سرچشمه آب راه زیادی است. به هوش باش تا غول بیابان با منظره سراب تو را نفریبد و از راه به در نبرد.

(۸) ای دل! روزگار جوانی تو به اشتباه و غفلت سپری شد. باید دید در این ایّام پیری چه راه و روشی را در پیش می‌گیری.

(۹) ای کاخ امّید و آرزوهای دل من که جایگاه دلخواه دل منی، از خدا می‌خواهم که از چشم‌زخم و بلای روزگار در امان باشی.

(۱۰) حافظ بنده‌یی نیست که سر از فرمان سرور و ولی‌نعمت خود برتابد. با من بر سر لطف دیرین باز آی که از پرخاش و دلگیری تو آزرده خاطرم.

شرح ابیات غزل (۱۶)

***وزن غزل:* مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن**

***بحر غزل:* هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف**

*

صورت ظاهر غزل به ویژه در چهار بیت اوّل مشابه غزل عاشقانه بوده و در ابیات بعدی ایهاماتی مشهود است که مربوط به روابط فیمابین حافظ و خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر در بُرهه‌یی از زمان است. تورانشاه مردی عاقل و مآل‌اندیش و از دوستداران حافظ بود که در مقام وزارت نمی‌توانست همه اعمال و رفتار دوستان را تأیید کند و فی‌الجمله مشاهده می‌شود که گاهگاه حافظ ابیاتی از سر گلایه اشاره به او دارد. در این غزل هم در بیت ششم حافظ می‌فرماید هر چه ناله و خواهش کردم مورد اجابت تو واقع نشد و در بیتهای بعدی بطورِ مسلّم هشدار و زنهار حافظ مربوط به یک مسئله فیمابین است که چندان معلوم نیست. بالاخره در دو بیت آخر غزل همانطور که شیوه همیشگی شاعر است که پس از گلایه حالت انعطاف و نرمی را در پیش می‌گیرد به دعاگویی و استمالت پرداخته و به حالت اعتراض و پرخاش قبلی تورانشاه اشاره کرده می‌گوید لطفی کن و از حال اعتراض و سرزنش به درآمده و با من همچنان باش که اوّل بودی.

* * *

۱ خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت — به قصد جان من زار ناتوان انداخت

۲ نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود — زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

۳ به یک کرشمه که نرگس به خودفروشی کرد — فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت

۴ شراب خورده و خوی کرده کی شدی به چمن — که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت

۵ به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم — چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

۶ بنفشه طره مفتول خود گره میزد — صبا حکایت زلف تو در میان انداخت

۷ ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم — سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت

۸ من از ورع می و مطرب ندیدمی زین پیش — هوای مغبچگانم در این و آن انداخت

۹ کنون به آب می لعل خرقه می‌شویم — نصیبه ازل از خود نمی‌توان انداخت

۱۰ مگر گشایش حافظ در این خرابی بود — که بخشش ازلش در می مغان انداخت

۱۱ جهان بکام من اکنون شود که دور زمان
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت

معانی لغات غزل (۱۷)

خَم: قوس، انحنا، پایی شکل بودن.

قصد: نیّت، آهنگ، میانه‌روی.

شوخ: چرک بدن، بی‌شرم و گستاخ، جسور.

ابروی شوخ: ابروی فتنه‌انگیز، ابروی گستاخ، ابروی جسور.

نقش: طرح.

الفت: دوستی، همدمی، مهربانی.

کرشمه: ناز و غمزه.

مفتول: به هم پیچیده، به هم تاب خورده.

ورع: پارسایی، پرهیزکاری.

نصیبه: بهره، قسمت.

میِ مغان: شراب دست پرورد مُغان (محافظان آتش آتشکده).

معانی ابیات غزل (۱۷)

(۱) قوسی که ابروان جسور تو به حالتِ کمان‌وارِ خود داده، دلیل نشانه‌روی به سوی من است.

(۲) پیش از آفرینش دو عالَم، محبّت و الفت (= عشق) آفریده شده و این طرحی نیست که مربوط به زمان حاضر باشد.

(۳) در برابر یک ناز و غمزه نرگسِ جلوه‌گر، گیرندگی چشمانِ تو صد فتنه به پا کرد.

(۴) کی شراب خورده و غرق عرق به چمن رفتی که رنگ و روی برافروخته تو آتش در دل ارغوان زد؟

(۵) دیشب، در بزمگاه چمن، با دیدن خنچه که به گمانم دهان تُست، مست و از خود بی‌خود شدم ...

(۶) (... و در حالی که در آنجا) بنفشه زلف به هم پیچیده خود را گره می‌زد، نسیم

صبا بوئی از زلف تو را می‌پراکند.

(۷) گل یاسمن را به رنگ و روی تو تشبیه کردم. یاسمن از شرمندگی با غبار نسیم صبا، دهان خود را به هم بست.

(۸) پیش از اینکه جمال مغ بچگانِ زیباروی میکده را به‌بینم به سبب پرهیزکاری، هرگز گرد می و مطرب نگشته بودم. جمال‌پرستی و آرزوی دیدار ساده مرا به سوی مطرب و باده کشانید ...

(۹) (... و کارم به جایی کشید که) اکنون خرقه خود را با شراب قرمز تطهیر می‌کنم، چرا که سرنوشت و قسمت ازلی را نمی‌توان تغییر داد.

(۱۰) شاید گشایش کار حافظ در این مستی و باده‌نوشی بوده که دست سرنوشت ازلی او را به سوی باده‌خواری کشانید.

(۱۱) از این پس دنیا به کام من خواهد شد، چرا که گردش روزگار مرا به بندگی خواجه تورانشاه کشانیده است.

شرح ابیات غزل (۱۷)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ**

*

عراقی: چو آفتاب رخت سایه بر جهان انداخت

جهان کلاه ز شادی بر آسمان انداخت

*

امامی هروی: شبت ز بهر چه بر روز سایبان انداخت

که روز من به شب تیره در گمان انداخت

*

سعـدی: چه فتنه بود که حسن تو در جهان انـداخت
که یکدم از تو نظر بر نمی‌توان انـداخت

*

یکی از شیرینکاریهای تصادف در دفتر حافظ این است که دو غزلی را که با اندک فاصله زمانی و تقریباً پشت سر هم، در یک زمان محدود و برای یک موضوع واحد سروده شده است به لحاظ همسانی حرف قافیه و ردیف آن دو غزل، در دیوان شاعر پشت سر هم قرار گرفته است.

حافظ در غزل (۱۶) پیش از این غزل می‌گوید:

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت   تـا بـاز چـه انـدیشه کـند رای صـوابت

که مضمون غریبِ به خطا رفتن تیر غمزه معشوق و ننشستن به دل عاشق آنهم از شاعر مسلّطی چون حافظ اقویٰ دلیلی است که در این بیت ایهامی نهفته است که بر ما مجهول است و در بیت مقطعِ همان غزل یعنی آنجاکه شاعر شیرین‌سخن همیشه لِبّ کلام و خواسته قلبی خود را به حکم پیروی از سرشت مغرور و ایجاز کلام خود بازگو می‌کند می‌فرماید: صلحی کن و بازا که خرابم ز خرابت.

و ما در این غزل (۱۷) نیز مشاهده می‌کنیم که مطلع این غزل باز همان مفاد بیت یاد شده بالا یعنی مضمون تیراندازی و خطا رفتن آن را تکرار کرده می‌گوید: آن تیری که توسط تو انداخته شد بی‌شکّ به قصد جان من بود و این عنوان مطلع و مفاد ابیات بعدی می‌رساند که این دو غزل در حول و حوش یک قضیّه و موضوع و برای یک نفر سروده شده که در ابیات مقطع با عنوان خواجه از او یاد شده است.

در بیت دوم: به قدمت عشق و محبّت یعنی به ازلی و ابـدی بـودن عشق که صوفیه بدان معتقدند اشاره کرده و می‌گوید اگر کـسی، دیگری را دوست داشت این طرح محبّت را دست زمانه در این زمان حال نریخته بلکه از ازل قسمت چنین بوده است و با این دلیل، شاعر می‌خواهد بارگناه خود را سبک جلوه دهد.

در بیت سوم به عنوان توضیح و رفع کدورت مـی‌گوید در ازاء یک

کلمه حرف و یک حرکت نامناسب من، شما صد فتنه برانگیختی و ناسازگاری نشان دادی!

در بیت چهارم الی هشتم در توجیهِ گلایهِ آنچه میان آن دو گذشته می‌گوید: این چه حالتی بود که به تو دست داد که با چهره گلگون از خشم و غضب، آتش به جان هر چه آتش به جان گرفته است انداختی!

و در بیت هشتم: سرّی را افشا می‌کند و می‌گوید من پیش از این آدمی پرهیزکار بودم، عشق روی مُغ بچگانم! (در این راه و در این و آن!) انداخت!

موضوع از چه قرار است؟ و مفاد بیت هشتم چه چیز را می‌رساند؟

حافظ در جایی دیگر می‌فرماید:

در حقّ من ز بی‌خبری ظنّ بد مبر کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم

حال اگر حمل بر ظنِّ بد نشود، احتمال بر این است که در موردی و دربارهٔ اتّهامِ خاصّی حافظ از طرف تورانشاه مورد خشم و غضب و بی‌اعتنایی و قهر واقع شده و به ناچار شاعر در غزل (۱۶) از دَرِ صلح و آشتی درآمده می‌گوید:

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد اندیشه آمرزش و پروای ثوابت

و متعاقب آن باز در این غزل همه گناهها را به گردن سرنوشت ازلی انداخته و در بیت نهم و دهم در پوششِ جبرْ خود را تبرئه می‌کند و در بیت یازدهم یا بیتی که بعد از تخلّص به غزل تلفیق می‌کند می‌فرماید: من مخلص و بنده خواجه جهان تورانشاه هستم و از علامت رندی این بیت یکی اینکه پیشاپیش قبولی این معذرت‌خواهی را هم در آن پیشگویی می‌کند.

***

نبود نقش دو عالم کــه رنگ الفت بــود
زمانه طرح محبّت نه این زمان انداخت

١ سینه‌ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

١ تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت
جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

٣ سوز دل بین که ز بس آتش اشکم دل شمع
دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

٤ آشنائی نه غریب است که دلسوز من است
چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

٥ خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد
خانه عقل مرا آتش میخانه بسوخت

٦ چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت

٧ ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم
خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

٨ ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی
که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت

معانی لغات غزل (۱۸)

جانانه: معشوق.

کاشانه: خانه محقّر و در اینجا اشاره به سینه است.

واسطه: سبب، علّت.

زِبَس: از بسیاری، از زیادی.

ز بس آتش اشکم: از بسیاری و زیادی حرارت و گرمی اشک من.

از خویش رفتن: مراد دامن دل از دست رفتن است.

آتش میخانه: (استعاره) می، شراب و به همین معناست آبِ خرابات.

ماجرا: آنچه گذشت و در اصطلاح و عرف صوفیه اشاره به این رویه حسنه است که مرادِ صوفیان هرگاه متوجّه این مطلب شود که مریدی از دست و زبان مریدی دیگر دچار کدورت خاطر شده است، مرید خاطی را در حضور جمع بازخواست می‌کند و مرید خاطی با پوزش، دل برادر خود را به دست می‌آورد و به این عملِ مرادْ، اصطلاحِ ماجرا گفتن داده‌اند.

مردمِ چشم: سیاهی چشم.

معانی ابیات غزل (۱۸)

(۱) از لهیب آتشی که فراق معشوق در خانه دلم افروخته بود، کاشانه سینه‌ام آتش گرفت.

(۲) جسمم به خاطر دوری از دلبر گداخته و جانم از گرمی آتش محبّت او شعله‌ور شد.

(۳) دلسوزی و همدردی شمع را بنگر که دوش، دلش از سر مهر و از زیادی حرارت اشکم، همانندِ پروانه، به حال من سوخت.

(۴) یک نفر آشناست. غریب نیست آن کسی که سبب سوختن دل من می‌شود و به خاطر اینکه من از دست خویشان و نزدیکان مورد آزار قرار گرفتم، دلهای بیگانه

به من رحمت آورد.

(۵) شراب، این آب خرابات، خرقه پارسایی مرا با خود بِبُرد و این آتش میخانه کاشانه عقل مرا آتش زد.

(۶) برای ترک می، توبه کرده، پیاله شکستم و دلم هم به مانند آن پیاله شکسته شد و در سوز فراق می و میخانه جگرم همانند لاله داغدار گردید.

(۷) دست از گله و شکایت بردار و به سوی من بازگرد که سیاهی چشم، همچنان که مُراد، از سر صوفی خطاکار خرقه به در آورده و می‌سوزانند بر اثر گریه پشیمانی سفید شد.

(۸) حافظ! دست از سرودن شعر بکش و پیاله‌یی بزن که شب گذشت و از سوز افسانه تو عمر شمع هم به پایان رسید.

شرح ابیات غزل (۱۸)

***وزن غزل:** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

***بحر غزل:** رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

۱ـ این یک غزل عاشقانه بدون ایهام است که حافظ در اثر فراق و دوری از معشوق خود سروده و به سبب پُختگی مضامین و تشبیهات و سوز کلام، در مرحله تکامل دوران شعر و شاعری او سروده شده و ظنّ و گمان این ناتوان بر این است که حافظ احتمالاً برای همسر خود که از دست اعمال و رفتار شوهر شاکی، و به صورت قهر از منزل رفته بوده است گفته و او را دعوت به بازگشت به خانه و کاشانه خود می‌کند و مفاد بیت هفتم بر این امر دلالت دارد که حافظ محبوبی داشته و پس از چندی به صورت قهر ترک او نموده و شاعر از او می‌خواهد که دست از گله و آنچه گذشته برداشته و به سوی او که پشیمان است بازگردد و به احتمال قوی این محبوب همسر دلبند او بوده که از شب‌نشینی‌ها و شرابخوریها و عشقبازیهای او به

جان آمده بوده است.

۲ـ در بیت هفتم حافظ خطاب به محبوب خود می‌گوید ماجرا کم کن. کدام ماجرا؟ حافظ در بیت چهارم، آن ماجرا را بازگو کرده و می‌گوید آشنایی که سوزاننده دل من است چندان هم غریب نیست. او از نزدیکان است و این می‌رساند که منظور شاعر همسر خود بوده است و یاء کلمه آشنایی برحسب اینکه یاء وحدت یا نکره باشد دو جور معنا را افاده می‌کند همین طور کلمهٔ دلسوز. بهتر است در این باره توضیح بیشتری داده شود.

کلمه دل سوز دو معنا می‌دهد: یکی سوزاننده دل و دیگری همدردی با دل. به عنوان مثال:

الف ـ او پرستاری دلسوز برای بیمار خود بود.

ب ـ معشوقی دلسوز و بی‌رحم و جانگداز بود.

حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

غـزلیات عـراقـی‌ست سـرور حـافظ　　　که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بنابراین معنای بیت چهارم این غزل بطور واضح چنین است: آنکه سوزاننده دل من است یاری آشناست نه غریب و بدین سبب چون من از دست خویش و آشنا از دست رفته‌ام، دل بیگانه هم بر حال من سوخت و این بطن دوم معنای بیت است که ما را دربارهٔ قهر همسر شاعر و شأن نزول این غزل به گمان می‌اندازد.

* * *

۱ ساقیا آمدن عید مبارک بادت — وان مواعید که کردی مرواد از یادت

۲ در شگفتم که در این مدت ایام فراق — برگرفتی ز حریفان دل و دل می‌دادت

۳ برسان بندگی دختر رز گو به درآی — که دم همت ما کرد ز بند آزادت

۴ شادی مجلسیان در قدم و مقدم توست — جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت

۵ شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت — بوستان سمن و سرو و گل و شمشادت

۶ چشم بد دور کز آن تفرقه خوش بازآورد — طالع نامور و دولت مادرزادت

۷ حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح

ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت

معانی لغات غزل (۱۹)

مبارک بادت: مبارکت باد.

مواعید: جمع موعود ـ چیزهایی که وعده شده.

مَرَواد: (الف حرف ندا) خدا کند که نرود.

حریف: هم‌پیشه، همکار، هم‌قطار، طرف مقابل در بازیهای دوطَرَفه.

دل می‌دادت؟: آیا دلت راضی می‌شد؟ دلت اجازه می‌داد؟

دختر رز: بنت‌العنب، کنایه از شراب است.

بندگی: خدمتگزاری.

دَم: نَفَسْ (و دَمْ به عربی به معنای خون).

همّت: اراده، عزم و در نزد صوفیه توجّه قلب و قصد سالک برای رسیدن به کمال.

قَدَم: گام.

مَقْدَم: قَدَمگاه، جای پا.

تاراج: چپاول، یغما کردن، غارت کردن.

تاراج خزان: غارت خزان، کنایه از برگ‌ریزان خزان.

رخنه: شکاف دیوار، سوراخ و شکاف در هر چیز.

رخنه نیافت: شکاف بر نداشت، ویران نشد.

تفرقه: پراکندگی، از هم جدا شدن، جداجدا کردن چیزی.

طالع: برآینده، طلوع کننده، بخت و اقبال، پیشانی، شانس.

نامور: نام‌آور.

طالع نامور: سرنوشت نیک.

دولت: امکانات، ثروت و مکنت، نیک‌بختی.

دولت مادرزاد: قدرت و امکانات سرشتی.

معانی ابیات غزل (۱۹)

(۱) ای ساقی! فرا رسیدن عید به تو مبارک باد. به امّید اینکه وعده‌هایی که داده بودی فراموشت نشده باشد.

(۲) در شگفتم که آیا در این مدّتِ دوری و فراقْ دلت راضی می‌شد که چنین از دوستان دل برگیری.

(۳) (ای باد صبا) مراسم خدمتگزاری ما را به شراب ابلاغ کرده بگو که از طینت پاک و همّت و اراده ما بود که تو از زندانِ خُم رهایی یافتی. حالیا آشکارا بیرون آی ...

(۴) ... (که) شادی اهل مجلس وابسته به قدوم توست (و) هر دلی که شادی ترا نخواهد قرین غم و اندوه باد.

(۵) سپاس خدای را که دست غارتگر خزان خللی در گلزار پر گل و سبزه تو پدید نیاورد.

(۶) چشم بد از تو دور که در اثر بخت و اقبال بلند و امکانات جبلّیِ تو، از پراکندگی و جدایی رهایی یافتی.

(۷) حافظ مبادا امکانات این کشتی نوح را از دست بدهی وگرنه طوفانِ رویدادها تو را از بین خواهد برد.

شرح ابیات غزل (۱۹)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

❀

۱ـ این غزل در روزهای اول ماه محرّم سال ۷۶۸ هجری یعنی در ایّام ورود مجدّد شاه‌شجاع به شیراز، پس از شکست فاحشی که به برادر خود داد، توسط حافظ سروده شده و تبریک عید در بیت اوّل مربوط به روز اوّل ماه محرّم

سال ۷۶۸ هجری است که روز اوّل سال عربی و مقارن با این رویداد می‌باشد و از مفاد مصراع دوم بیت اوّل چنین برمی‌آید که در تمام مدّتی که شاه‌شجاع دور از پایتخت خود شیراز مشغول تدارک حمله مجدّد خود بوده است به وسیله مکاتبه، با حافظ در ارتباط و تماس و وعده‌هایی به شاعر داده بوده است.

۲ـ در بیت دوم تعارفی دل‌پسند و زیباست که علی‌رغم واقعیّت تلخ اتّفاق افتاده و دور بودنِ اجباریِ شاه‌شجاع از شیراز، حافظ در مقام تجاهل‌العارف برآمده چنین وانمود می‌کند که تو هر وقت و هر زمان اراده می‌کردی می‌توانستی شیراز را فتح کرده و مراجعت کنی و خودت آن را به تعویق می‌انداختی و در این مدّت چه طور دلت راضی می‌شد که دوری دوستان و هم‌قطاران را تحمّل نمایی!

۳ـ در بیت سوم حافظ می‌گوید ای باد صبا سلام مرا خدمت شاه‌شجاع رسانیده و به او بگو از برکت نَفَسِ گرم و همکاریها و پشت‌کار ما بود که از مخمصه خلاصی یافتی و شاعر می‌خواهد به شاه‌شجاع بفهماند که بعد از تعارف، واقعیّت امر این است. در نظر داشته باش

۴ـ در بیت چهارم اضافه می‌کند که ورود تو به شیراز سبب خوشحالی و مسرّت اکثریت مردم می‌شود و آن عدّه قلیلی هم که با برادرت همراه و با تو دشمنند بگذار دلشان از غم بترکد.

۵ـ در بیت پنجم شاعر از اینکه در کیفیّت لشکر و احوال خانواده سلطنتی و وضعیت امور مادّی شاه‌شجاع خللی وارد نشده اظهار مسرّت می‌کند.

۶ـ در بیت ششم مجدداً از مراجعت شاه‌شجاع اظهار خوشحالی نموده و تهوّر و پایمردی و پافشاری او را تا دستیابی به فتح می‌ستاید.

۷ـ و بالاخره در بیت مقطع مراتب همکاری و خدمتگزاری خود را ابلاغ می‌کند.

در شرح این غزل اقتضا دارد به دو نکته مهمّ که در ساختار غزلهای حافظ مشاهده می‌شود اشاره شود:

۱- بسیاری از حافظ‌پژوهان اعتقاد چندانی به ذو وجهین بودن غزلهای حافظ نداشته و آنها را صِرفاً غزلهایی عاشقانه یا عرفانی به حساب می‌آوردند و برای ابیات کلیّه غزلها معانی مستقلّ در نظر گرفته و تعبیرات یا مفاهیم نهفته در بطن غزل را امری پندارگونه ناشی از تخیّلات پاره‌یی از شارحین می‌دانند. چنین نیست و به عنوان مثال چنانچه در همین غزل (۱۹) دقّت شود مشاهده می‌شود که روی سخن شاعر در مطلع شروع کلام با ساقی است و در بیت دوم که دنباله مطلب بیت اوّل است شاعر با ساقی مشغول عرض تبریک و تعارف است و در بیت سوم و چهارم شاعر خطاب به همان ساقی می‌گوید که ای ساقی سلام مرا به شراب برسان و به او بگو حال که از زندان خم بیرون آمده‌یی ما مجلسیان مقدمت را گرامی می‌داریم. حال باید ببینیم بیت پنجم چه معنا می‌دهد و ضمیر آن به چه کسی برمی‌گردد؟ چرا شاعر در بیت پنجم مطلب معترضه‌یی را پیش می‌کشد و می‌گوید که شکر خدای را که به بوستان سمن و گل و شمشاد تو آسیبی نرسیده است. مگر ساقی یا شراب باغچه و گل و شمشاد دارند که از باد خزان آسیب ببینند؟ در بیت ششم کار از اینهم بدتر می‌شود آنجا که می‌گوید خدای را شکر که از طالع نیکوی تو بود که از تفرقه به در آمدی. این مضامین و مطالب نه به ساقی می‌چسبد نه به شراب. پس ضمیر بیت پنجم و ششم به چه کسی برمی‌گردد؟ اگر به ساقی یا شراب که مطالب و مضامین وافی به مقصود نیستند و این پراکنده‌گویی‌ها چه معنی می‌دهد؟ به ناچار باید قبول کنیم که منظور شاعر از ساقی، ساقی میخانه نیست و این نام عاریتی است که در زیر پوشش آن شاعر با کسی طرف مکالمه است که مضامین بیت چهارم و پنجم هم به او مربوط شده رفع عیب می‌شود و این همان شاه‌شجاع است که شاعر با او مبارکباد کرده و مضامین ابیات بعدی نیز هرکدام دارای ابهامی است که همانطور که در شرح این ابیات گفته شده به او برمی‌گردد.

۲- نکته دوم این است که با اندک دقّت در مفاد ابیات این غزل متوجّه می‌شویم که اگر شاعری بخواهد غزلی تعبیردار بگوید چاره‌یی ندارد که این ویژگی

را قبول کند که صورت ظاهر غزلش در مکتب وقوع نباشد یعنی غزلهای او نمی‌توانند با موضوع واحدی شروع و در همان موضوع تا پایان غزل خاتمه پذیرد بلکه هر بیت باید درباره مطلب مستقلّی ساخته و پرداخته شود. از اینجا نتیجه می‌گیریم که این شیوه که حافظ در پیش گرفته و اکثر غزلهای خود را بدان سبک سروده در راه نیّت و هدف اصلی او یعنی ساختن غزلهایی ذو وجهین یا تغییر صورتی در ظاهر و صورتی در باطن بوده است و هرگز شاعر صِرفاً برای اینکه غزلی عاشقانه یا عارفانه بسازد دست به قلم نشده و غزلسرایی او به منظور انتقال یک نوع خبر و مطلب است به فرد یا افراد مورد نظر خود، منتها هنر شاعر در این است که این کار معجزه‌آسا را شخصاً ابتکار و از عهده آن به خوبی برآمده است و به عقیده نویسنده این سطور حافظ این هنر را از کلام‌الله مجید تقلید کرده است و آفرین خدا بر او.

۳ـ مطلب دیگر اینکه از همین جا معلوم می‌شود که چرا حافظ در طول حیات خود علاقه چندانی به جمع‌آوری اشعار خود نداشته است؟ زیرا او شاعری همانند ناظمهای دیگر نبوده است که برای اینکه دیوانی فراهم آورد شعر گفته باشد و سعی کند در همه ردیف و قافیه‌ها شعری بسازد و با ۲۹ حروف الفبا بازی کند. او مردی فاضل و عارف و دانشمند بوده که مسیر زندگانیش او را به دسته‌بندی کشانیده و هنر و ذوق شاعری خود را در راه مبارزه با رقیبانْ بالاجبار به کار گرفته است و هرگز نباید او را با دیگر شاعران قیاس کرد. او مردی است فوق‌العاده و نابغه که هنر شاعری کمترین و کوچکترینِ نمونه و قطره‌ای است از دریای فضل و کمال و معلومات او، بنابراین آن خودخواهیها و شهرت‌طلبیها که در دیگر شاعران مشاهده می‌شود در او نبوده و چندان به اشعار خود دلسپردگی نداشته است. ما باید این واقعیّت را قبول کنیم که ناظمها مانند اکثر آنهایی که نام آنها صفحات تذکرةالشعراها را پر کرده است همگی در اصل و ضمیر باطن خود گرسنه نام و تشنه شهرت بوده و شأن شاعران بالفطره مانند خیّام و مولوی و حافظ و ... اجلّ از آنهاست.

***

۲۰

۱ ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست — منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست

۲ شب تار است و ره وادی ایمن در پیش — آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

۳ هر که آمد به جهان نقش خرابی دارد — در خرابات مپرسید که هشیار کجاست

۴ آنکس است اهل بشارت که اشارت داند — نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

۵ هر سر موی مرا با تو هزاران کار است — ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

۶ باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش — کاین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

۷ عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو — دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

۸ باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی — عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

۹ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

معانی لغات غزل (۲۰)

آرامگه: آرام‌گاه، جای آسایش، منزل و مأوا، استراحتگاه.

عیّار: تردست، چالاک، مکّار، زیرک، حیله‌باز.

شب تار: شب تاریک و در اینجا اشاره به شب تاریکی است که حضرت موسی (ع) در وادی ایمن ندای حق تعالی را شنید.

وادی: بیابان.

ایمن: بیابانی است در کنار کوه طور.

طور: به معنای کوه و نام اختصاصی کوهی است در بیابان سینا.

آتش طور: اشاره به نوری است که حضرت موسی (ع) در وادی ایمن بر سر کوه طور مشاهده کرد و چون نزدیک شد درختی نورانی را مشاهده کرد.

موعد: وعده گاه، جایگاه وعده.

نقش: صورت، علامت.

خرابی: فنا و نابودی.

بشارت: مژده، خبرخوش، نوید.

اشارت: دریافتن معنا و راز با اندک توضیح و تفهیم، نمودار.

شکن در شکن: پیچ در پیچ.

گوشه گرفت: کناره گرفت.

مهیّا: آماده شده، ساخته شده، حاضر و آماده شده.

مُهنّا: گوارا، سازگار، خوش.

معقول: پسندِ عقل، قابل فهم و درک.

معانی ابیات غزل (۲۰)

(۱) ای نسیم سحری، آسایشگاه یار و منزل آن ماهروی جفاکار کجاست؟

(۲) الف: شبِ تاریک و راه بیابان ایمن در پیش روست، آتش طور و جایگاه دیدار

آن کجاست؟

ب: در شب تیره فراق، راه بیابانیِ به سوی محبوب در پیش روست. نور وصال و جایگاه دیدار آن کجاست؟

(۳) ناگزیر هر کس به این جهان آمد فناپذیر است. توقّع مدارید که در خرابات هشیاری بر جای بماند.

(۴) کسی فهیم و سزاوار خبرخوش است که با اندک نموداری معنای راز سرّ مگو را دریابد. در این باره گفتنی بسیار است امّا گوش شنوا کو؟

(۵) ما که با تو هزارگونه پیوند وابستگی داریم، در چه حالیم و آن که ما را سرزنش می‌دهد در چه حال؟

(۶) از پیچ و خم زلف دلدار سراغ این دل غمزده و گرفتار مرا بگیرید.

(۷) کارِ عقل به دیوانگی کشیده است. کجاست زنجیر زلف مشکین یار تا پایش در بند نهیم. دل از ما دوری جسته، گوشه ابروی دلدار کجاست؟ شاید آن گوشه باشد.

(۸) گل و مُل و مطرب همگی آماده است امّا بدون یار عیشی خوش و سازگار میسّر نیست. کجاست آن یار نازنین؟

(۹) حافظ! در چمن روزگار، از دستبرد باد خزان گله‌مند مباش. درست فکر کن. گل بی‌خار کجا دیده شده است؟

شرح ابیات غزل (۲۰)

***وزن غزل:** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

***بحر غزل:** رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

در سال ۷۵۴ هجری زمانی که شیراز به محاصره امیرمبارزالدّین درآمد، شاه‌شیخ ابواسحاق ناچار به فرار شده و پس از کمک گرفتن از شیخ حسن

ایلکانی و حمله و شکست مجدّدی که نصیب او شد به اصفهان پناه برد تا آنکه بعداً گرفتار و به دست امیر مبارزالدّین به قتل رسید. با اشغال شیراز و حکومت امیر مبارزالدّین ستاره اقبال حافظ غروب کرده و در مدّت زمامداری ۴ ساله این حاکم سخت‌گیر تا شروع زمامداری فرزندش شاه‌شجاع، حافظ هر غزلی سروده از شکوه و شکایت و نومیدی حکایت دارد و این غزل یکی از آنهاست که به هنگام دربدری شاه شیخ ابواسحاق سروده شده است.

حافظ در مطلع غزل از نسیم سحری نشانی شاه‌ابواسحاق را می‌پرسد و در بیت دوم راه پرنشیب و فراز بازگشت او را در پیش چشم خود مجسّم کرده و نمی‌داند که کی و کجا پیروزی نصیب او می‌شود. در بیت سوم از فرط نومیدی می‌گوید که افسوس که هر زاینده میرنده است و در بیت چهارم بی‌تدبیریها و عیّاشی‌های شاه را درگذشته مدّ نظر آورده و می‌گوید در این باره حرف زدنی بسیار است که هرچه با اشاره گفتیم به گوش او فرو نرفت.

بیت پنجم اشاره به علاقه‌یی است که حافظ به شیخ ابواسحاق داشت و این موضوع چون زبانزد خاص و عام بود و به خاطر همین طرفداریها مورد شماتت و غضب امیر مبارزالدّین قرارگرفته او را به نام ملامتگر یاد می‌کند. در ابیات ششم و هفتم و هشتم شاعر از دوری شاه و سختی ایّام و بدبختی خود گلایه کرده و در بیت مقطع به شاه ابواسحاق امّیدواری داده می‌گوید با مشکلاتی که در پیش راه تست مبارزه کرده و دچار یأس و نومیدی مشو و با فکر و نقشه معقول در راه پیروزی کوشا باش.

❊ ❊ ❊

۱ روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست — می ز خمخانه به جوش آمد و می باید خواست

۲ نوبت زهدفروشان گران‌جان بگذشت — وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

۳ چه ملامت بود آن را که چنین باده خورد — این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست

۴ باده‌نوشی که در او روی و ریایی نبود — بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست

۵ ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق — آنکه او عالم سر است برین حال گواست

۶ فرض ایزد بگزاریم و به کس بد نکنیم — وآنچه گویند روا نیست نگوییم رواست

۷ چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم — باده از خون رزانست نه از خون شماست

۸ این چه عیبی است کز آن عیب خلل خواهد بود — ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست

۹ حافظ از چون و چرا بگذر و می نوش دمی
نزد حکمش چه مجال سخن چون و چراست

• این غزل از غزلهای مشکوک و منسوب به حافظ است

معانی لغات غزل (۲۱)

یکسو: یک طرف.

یکسو شد: به یک سو رفت، به کنار رفت، از گردش خارج شد.

برخاست: از جا بلند شد.

دلها برخاست: دلها بیدار شدند، دلها به شوق آمدند.

خُم‌خانه: انبار و جایگاه خُم‌های شراب.

می ز خُم‌خانه به جوش آمد: شراب در خم کف کرده و کاملاً تخمیر شده و رسیده.

می‌باید خواست: باید درخواست کرد، باید طلب کرد.

گران جان: سخت جان، سخت‌گیر، بدخو.

ملامت: سرزنش.

نفاق: دوروئی، دورنگی.

حریفان نفاق: طرفهای نیرنگ‌باز.

عالِم سرّ: دانای راز، کنایه از خالق یکتا.

فرض: واجب.

فرض ایزد: آنچه را که خداوند واجب کرده، کنایه از فروع دین.

خلل: تباهی، رخنه، فساد.

حُکم: دستور، اَمْر.

معانی ابیات غزل (۲۱)

(۱) ماه روزه سپری و عید رمضان پدیدار شد و دلها به شوق و شور افتاد. شراب در خُم رسیده و زمان نوشیدنش فرا رسیده است.

(۲) نوبت زاهدان ریایی به سر رسید و زمان عیش و نوش رندان آغاز شد.

(۳) سرزنشِ رندی که با شادی و شعف باده می‌نوشد چه معنا دارد؟ این باده‌نوشی برای عاشق، ناروا و ناشایست نیست.

(۴) شراب‌خواری بدون ریا و تظاهر و دو رنگی، به مراتب بهتر از زهدفروشی و دوروئی است.

(۵) ما رندانْ، اهل ریا و دو رنگی نیستیم. خدای دانای اسرار به حال ما آگاه و گواه است.

(۶) ما مردمانی نمازگزار و معتقدیم و به کار کسی و به آنچه ما را از آن نهی کرده‌اند کاری و اعتراضی نداریم.

(۷) اگر امثال من و تو چند پیاله بنوشیم چه زیانی دارد؟ باده خون انگور است خون امثال شما که نیست.

(۸) اگر هم این، کار ناشایستی است چندان زیانی به کسی نمی‌رساند و بر فرض آنکه برساند چه مانعی دارد؟ امروزه انسان بی‌گناهِ معصوم کجا پیدا می‌شود؟

(۹) حافظ! دست از چون و چرا و سرکشی بردار. این حکم الهی است و جای چون و چرا ندارد.

شرح ابیات غزل (۲۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

کمال خجندی: چشم غمدیده ما را نگرانی به شماست

قامتت شاهد عدلی است که می‌گویم راست

*

سلمان ساوجی: سرّ سودایِ سر زلف تو تا در سر ماست

همچو مویت سر سودایي ما بی‌سر و پاست

*

سـعـدی: عَـلَمِ دولتِ نـوروز بـه صـحرا بـرخـاست
زحـمت لشکـر سـرما ز سَـرِ مـا بـرخـاست

❁

مـولـوی: من پری‌زاده‌ام و خواب ندانم که کجاست
چون که شب گشت نخسبند که شب نوبت ماست

❁

خـواجـو: مـنزل پـیر مـغان کـوی خـرابـات فـناست
آخـر ای مُغ بـچه‌گان راه خـرابـات کـجاست

❁

بعضی از حافظ‌پژوهان این غزل را مشکوک و منسوب به حافظ می‌دانند. نظر این نویسنده بر این است که این غزل را حافظ در مرحله جوانی و به صورت لایحه دفاعیّه از خط‌مشی و رویه خود در پاسخ مخالفین و معاندین سروده است.

پیش از این گفته شد که حافظِ فاضل و شاعر و باهوش در اوان زندگی خود با متولّیان شریعت از دَرِ مباحثه و محاوره در می‌آمد و به همین دلیل برای خود مخالفین متنفّذ زیادی دست و پاکرد آن زمان مانند امروز نبود که اگر کسی در طولِ سال به هنگام نماز، در مسجد دیده نشود و در ایّام جمعه به جای حضورِ در صفِ نمازِ جمعه به باغ و صحرا و تفرّج برود و گاه‌گاه، در مکانهای مشکوک و کوچه خراباتیان دیده شود، کسی چندان مزاحمتی برای او فراهم نکند. در جامعهِ بسته آن روز کسی که به فسق و عشق و عاشقی و لاابالی‌گری توسط مردم متّهم می‌شد (رنجها می‌کشید از مردم نادان که مپرس!) کار حافظ در مبارزه اوّلیه خود با زاهدان ریایی به اینجا کشیده شد و پیش از آنکه بتواند در دستگاه دولتی جایی برای خود باز و طرفدارانی جلب و جلوی رقیبان و حسودان و دشمنان قشری بایستد، امر به احتیاط می‌کرد و چندان بالصّراحه سربسر مخالفین نمی‌گذاشت. این غزل در واقع

لایحه دفاعیّه او در آن بُرهه از زمان است و بیت بیت آن گواهی بر این دارد که حافظ مردی صریح‌اللّهجه، متدیّن واقعی، بی‌ریا، راستگو، اهل می و مطرب و اهل چون و چرا با دیگران بوده است. آنچه در بیت بیت این غزل گفته شده در واقع فهرستی است از عقاید حافظ که به کرّات هر کدام به صورتها و عبارات و تعبیرات متعدّد و مختلف در جای‌جایِ دیگرْ غزلها بازگو شده است و ما می‌توانیم از مفاد این غزل پی به روحیه و خُلقیّات این شاعر زبردست و این انسان راستگو و بی‌ریا و این فاضل عهد و زمان خود ببریم.

***

باده نوشی که درو روی و ریایی نبود

بهتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست

مست بگذشتی و از خلوتیان مــلکوت

به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

٢٢

١ دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست — گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

٢ که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست — که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست

٣ شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد — پیش عشاق تو شبها به غرامت برخاست

٤ در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو — به هواداری آن عارض و قامت برخاست

٥ مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت — به تماشای تو آشوب قیامت برخاست

٦ پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجلت — سرو سرکش که بناز از قد و قامت برخاست

٧ حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری
کآتش از خرقهٔ سالوس و کرامت برخاست

معانی لغات غزل (۲۲)

ملامت: سرزنش.

برخاست: بلند شد، پدید آمد.

لاف: گزاف، ادّعای دروغ.

تاوان: جریمه.

غرامت: تاوان، آنچه ادای آن لازم باشد، دادن مال به کراهت، خسارت.

عارض: چهره.

قامت: اندام.

خلوتیان: خلوتیها، خلوت‌نشینان، محرمان حضور.

ملکوت: بزرگی و چیرگی، پادشاهی الی‌الابد پروردگار، در اصطلاح صوفیه عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی و باطن و مجرّدات.

خلوتیان ملکوت: ساکنان عالم معنی یا جهان غیب، ملائکه‌ها.

آشوب: شورش، غوغا، طغیان.

پابر نگرفت: بلند نشد، اظهار وجود نکرد.

سالوس: ریا، چرب‌زبانی، خُدعه.

کرامت: کار خارق‌العاده و شگفت‌آور که از صوفی کامل سرزند.

کرامات: جمع کرامت.

سالوس و کرامت: ریاکاری در پوشش کرامت، کرامت‌فروشی.

معانی ابیات غزل (۲۲)

(۱) (در راه عشق) دل و دینم از دست برفت و رسوا شدم و معشوق مرا سرزنش کرد که دیگر گِردِ ما مگرد که بی‌ننگ و نام شده‌یی.

(۲) آیا تا به امروز کسی را سراغ داری که پا در دایره دلدادگی نهاده و پایان کارش به پشیمانی نکشیده باشد.

(۳) شمع اگر زبان به لاف برابری با آن لبهای خندان گشود، به تاوان این گزافه گویی، همه شبها در پیش عاشقانِ تو، به پوزش بر سر پا ایستاد.

(۴) در چمن، نسیم بهاری، به هوا و هواداری آن چهره زیبا و اندام‌رسا از کنار گل و سرو گذشته به سوی تو آمد.

(۵) مستانه خرامیدی و از تماشای مستانگی تو غریو شادی از ملایک آسمان برخاست چنانکه گویی قیامت برپا شد.

(۶) آن سرو سرکش چمن که به بالایِ خود می‌نازید در برابر خرامیدن و رفتار تو از شرمساری سربلند نکرد.

(۷) حافظ! این خرقه درویشی را از تن به در آورده جان به سلامت ببر، چرا که به سبب ریاکاریِ کرامت‌فروشان، آتش از آن برمی‌خیزد.

شرح ابیات غزل (۲۲)

وزن غزل: *فعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

سعدی: عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست
هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

*

عماد فقیه: دوش بگذشتی و در شهر قیامت برخاست
عافیت از دل ارباب سلامت برخاست

*

۱ـاین غزل در زمان شاهشجاع به هنگامی که شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه در اوج شهرت و مردم‌فریبی بود ساخته شده است. زمینه کلام حاکی از ناکامی نسبی شاعر پس از یک چند مصاحبت با محبوب و در تعریف و تمجید از اوست.

۲ـ مضمون بیت چهارم را احتمالاً حافظ از این بیت نظامی در هفت پیکر گرفته است:

گل کمر بسته در شهنشاهی   خاک چون باد در هواخواهی

۳ـ ایهامی در بیت هفتم یا مقطع کلام، آنجا که همیشه حافظ غرض اصلی خود را بیان می‌کند نهفته است و آن رنجش و ناراحتی از ریاکاری شیخ‌علی کلاه و مردم‌فریبی و نفوذ او در عوام‌النّاس است. این صوفی زیرک در کارهای تردستی و سحر و عوام‌فریبی ید طولایی داشت.

***

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن‌شناس نئی جان من خطا اینجاست

۱ چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نه‌ای جان من خطا اینجاست

۲ سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید — تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست

۳ در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

۴ دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب — بنال هان که ازین پرده کار ما به نواست

۵ مرا به کار جهان هرگز التفات نبود — رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

۶ نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من — خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست

۷ چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم — گرم به باده بشویید حق بدست شماست

۸ از آن به دیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

۹ چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب — که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

۱۰ ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

معانی لغات غزل (۲۳)

اهل دل: اهل طریقت ـ (مقابل اهل شریعت) ـ بنا به عقیده متصوّفه اهل دل با چشم دل و نور بصیرت لطایف غیبیّه را به صورت مشهودات معنوی درک می‌کنند.

سخن‌شناس: سخن‌سنج، پی برنده به دقایق سخن و کلام.

دنیی: دنیا.

عقبی: آخرت.

تبارک‌الله: پاک و منزّه است خدا، شبه جمله که در مقام تحسین و تعجّب بر زبان جاری می‌شود.

فتنه: در عربی: به معنای آزمودن و در کاربرد فارسی: آشوب، ارائهٔ رأی و نظر به منظور اختلاف انداختن، خلاف رأی صواب.

دلم ز پرده برون شد: پرده را به یکسو افکند، بی‌پروا شد، بی‌شکیب شد.

هان: شبه جمله‌ای برای هشدار دادن، تأکید در امرِ بنال در این مصراع.

نوا: سر و سامان، آوای موسیقی، نام یکی از دستگاههای آواز ایرانی.

التفات: توجّه کردن، متوجّه بودن، پروا داشتن، نگریستن.

خیال پختن: آرزو در دل پروردن.

خمار: سستی ناشی از ننوشیدن می و شکر بعد از صرف می.

آتشی که نمیرد: آتش جاوید، کنایه از عشق پایدار.

پُر ز هوا: پر از آرزو و خیال.

پُر ز صدا: پر از ندای عشق.

معانی ابیات غزل (۲۳)

(۱) (ای متشرّع) هرگاه سخنی از اهلِ دل (اهل طریقت) شنیدی بر آن خُرده مگیر و مگو که خطاست. خطا در این است که استعداد درک این سخنان در تو نیست.

(۲) به ضابطه‌های عالم دنیا و آخرت اعتنایی ندارم. احسنت بر این افکار

آشوبگرانه‌یی که در سر من پا می‌گیرد!

(۳) چه کسی در درونِ دل خسته و خاموش من پناه گرفته که در برابر سکوت من لب به داد و فریاد و اعتراض می‌گشاید.

(۴) ای مطرب کجائی! برای دل بی‌شکیب و بی‌پروایم نوایی جان‌سوز بنواز که کار دلم از این نغمه، به نوا می‌رسد.

(۵) هرگز دنیادار و خواستار آن نبودم. این جمال دلارای تو بود که آن را در پیش چشمانم خوش و خوب جلوه داد.

(۶) خیالی دست از دلم برنمی‌دارد، شبهای زیادی است که بی‌باده و خسته به سر برده‌ام. راه میخانه از کدام طرف است؟

(۷) خون دلم از ریاکاری صوفیان در خانقاه به جوش آمده و زمین صومعه را آلوده کرده است. کار خداپسندانه‌یی است اگر وجود مرا به باده شست‌وشو دهید.

(۸) بدان سبب مُغانِ نگهبانِ آتش، وجود مرا گرامی می‌دارند که آتش جاویدِ عشق در سینه من همیشه فروزانست.

(۹) این چه آهنگی بود که مطرب در پس پرده بزمِ حیات می‌نواخت، که پس از عمری هنوز از شوق آن دماغم سرمستِ آرزوهاست.

(۱۰) هنوز فضای سینه‌ام پر از شور و غوغایی است که از آهنگِ عشق تو در درون سینه‌ام، در شب پیش برپا بود.

شرح ابیات غزل (۲۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مقصور

*

سعــــــدی: اگر مراد تو ای دوست نامرادی ماست

مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست

❁

سلمان ساوجی: مصوّر ازل از روح، صورتی می‌خواست
مثال قدّ تو را برکشید و آمد راست

❁

مردم در هر حال به دو دسته تقسیم می‌شوند: عدّه‌یی که در اقلیّت نسبی قرار دارند و از ضریب هوشی بالایی برخوردار و عدّه اکثریّتی که سطح هوش آنها پایین‌تر بوده و در امور عادی فرقی بین این دو دسته نیست امّا افرادِ با هوش فوق‌العاده، هرگز در هیچ امری مقلّد و دنباله‌رو نمی‌شوند، آنها قادرند مسائل و مشکلات فلسفی و عقیدتی را تجزیه و تحلیل کرده به پاسخ صحیح قابل قبول برسند هر چند که عدّه‌یی از آنها نتوانند آن را بازگو و روش خود را توجیه نمایند و افراد کم‌هوش‌تر اکثراً در امور و مسائل، مقلّد و تحتِ تأثیر تبلیغاتِ درست یا نادرست پیش کسوتان واقع و یا تحت تأثیر حوزه مغناطیس تبلیغاتِ افراد باهوش‌تر از خود قرار می‌گیرند.

حافظ از دسته اوّل و همانند شمس تبریزی قائم به رأی بود. او در بدو جوانی به هنگام فراگیری علوم دینی به کمک هوش خداداد راه خود را برگزید. او مقلّد نبود که از صاحب شریعتی یا طریقتی تقلید کند. او مسلمانی بود که میان شریعت و طریقت میل دلش به اهل طریقت بیشتر بود امّا هرگز مرید هیچ مرادی نشد و همانند شمس تبریزی همانطور که از متشرّعین قشری تنقید می‌نمود از صوفیان دنیادار ریایی نیز بیزار بود.

این غزلِ مورد شرح، یکی از غزلهایی‌ست که حافظ در ده بیت آن، ده خصلت و ویژگی اخلاقی خود را بالصّراحه بیان می‌دارد و برای شناختِ حافظ به منزله یک مقاله بزرگی است که کسی در آن شرح حال خود را بیان کرده باشد.

در بیت اوّل: شاعر خطاب به مخالفین عقیدتی خود و مخالفین عرفا و بزرگانِ اهل طریقت مطلبی را عنوان می‌کند که تقریباً ضرب‌المثل شده است. او

می‌گوید ای قشری مقلّد، این تو هستی که قابلیّت درک مطالب و سخنان بزرگان و متفکّرین و عارفین را نداری.

در بیت دوم: می‌فرماید: من از آن آدمهایی نیستم که کورکورانه هر دستوری را قبول کنم، هر دستوری و نظریه‌یی می‌خواهد باشد. من تا نسنجم نمی‌پذیرم و به این نحوه تفکّر خود هم می‌بالم. تبارک‌الله!

در بیت سوم: می‌گوید، این شخصیّت ظاهری من که به ظاهر همانند دیگران می‌ماند نیست که چنین گستاخانه و بی‌پروا فکر می‌کند. خود من هم نمی‌دانم چه کسی در اندرون ضمیر من پنهان شده و برای درک صحیح نظریه‌ها چنین جنجالی عمل می‌کند. من از سرّ این کار سردر نمی‌آورم اما یک کسی آنجا هست!

در بیت چهارم: حافظ می‌گوید دل من حالتی دارد که به هنگام اندوه بی‌شکیب و بی‌پروا می‌شود و جز نوای موسیقی و ساز و آواز چیز دیگری آن را شکیبا و راحت نمی‌کند. موسیقی غذای جسم و روح من است.

در بیت پنجم می‌فرماید من ذاتاً آدمی کوته‌نظر نیستم که به ظاهرِ دنیا دل خوش کرده اهل کسب مال و جاه دنیا باشم، امّا ای عشق این تو بودی که در قالب ابزار دنیوی درآمدی و مرا شیفته جمال نکورویی کردی و زیباییهای طبیعت را به من شناسانیدی و آن را در برابر چشمانم خوب و خوش جلوه دادی.

در بیت ششم می‌گوید بیشتر اوقات، افکارم مشغول چون و چراهای خلقت است و افکاری بی‌سرانجام من را از خواب باز و خسته و درمانده می‌کند. در اینحال ناچار به می پناه می‌برم و این تنها دارویی است که مرا از خود بی‌خود و به عالم فراموشی می‌برد.

در بیت هفتم شاعر می‌گوید از دست صوفیان متظاهر ریاکار دلم خون است و ازکارهای زشت و ریایی آنها چنان ناراحت و درمانده می‌شوم که به شراب پناه می‌برم و در بیت هشتم گوید آتش عشقی جاویدان در درون سینه من روشن

شده که خاموش شدنی نیست و این یکی از امتیازهای من است که شناسندگان عشق به آن احترام می‌گذارند.

در بیت نهم یا شاه بیت غزل و بیت دهم از شدّت حیرت می‌گوید: نمی‌دانم دست هنرمندِ نوازنده آهنگ خلقت، به هنگام تکوین وجود من چه آهنگی نواخته است که آن عمر سپری شد و صدای این آهنگ همین‌طور در سرم غوغا و در گوشم صدا می‌کند (تعریف موجز از وادی حیرت).

* * *

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

۱ خیالِ رویِ تو در هر طریق همرهِ ماست — نسیمِ مویِ تو پیوندِ جانِ آگهِ ماست

۲ به رغمِ مدعیانی که منعِ عشق کنند — جمالِ چهرهٔ تو حجتِ موجهِ ماست

۳ ببین که سیبِ زنخدانِ تو چه می‌گوید — هزار یوسفِ مصری فتاده در چهِ ماست

۴ اگر به زلفِ درازِ تو دست ما نرسد — گناهِ بختِ پریشان و دستِ کوتهِ ماست

۵ به حاجبِ درِ خلوت‌سرای خاص بگو — فلان ز گوشه‌نشینانِ خاکِ درگهِ ماست

۶ به صورت از نظرِ ما اگرچه محجوب است — همیشه در نظرِ خاطرِ مرفهِ ماست

۷ اگر به سالی حافظ دری زند بگشای
که سالهاست که مشتاقِ رویِ چون مهِ ماست

معانی لغات غزل (۲۴)

خیالِ روی: تصویر خیالی چهره.

طریق: راه و روش، راه.

پیوند جان: وابسته به جان.

جان آگه: جان آگاه، ضمیر باهوش، دلِ بیدار.

به رغم: برخلاف، به ناخواه.

مدّعی: صاحب ادّعا، ادّعا کننده به حق یا باطل.

جمال چهره: زیبایی صورت.

حجّت: دلیل.

حجّت موجّه: دلیل قابل قبول و مستند، دلیل محکمه‌پسند.

حاجب: دربان، مراقب.

فلان: کلمه‌یی که از آن اشاره به چیزی یا شخصی کنند، اشاره به حافظ.

صورت: چهره.

محجوب: پوشیده و پنهان.

خاطر مرفّه: خیال آسوده و راحت.

به سالی: سالی یک مرتبه.

معانی ابیات غزل (۲۴)

(۱) تصویر چهره تو، در هر حال پیش چشمان ما و در هر راه همراه ما و بوی خوش زلف تو به جان و دل بیدار ما وابسته است.

(۲) برخلاف ادّعای واهی آنهایی که ما را از عشق‌ورزی با تو باز می‌دارند، زیبایی چهره تو بهترین دلیل قابل قبول بر حقّانیّت ماست.

(۳) گوش فرادار! از سیب زنخدان تو آوایی می‌آید: (هزاران امثال یوسف سرنگون این چاه شده‌اند).

(۴) گناه از بخت نامساعد و کوتاهی دست ماست که به زلف دراز تو نمی‌رسد.
(۵) به دربان و نگهبان حرمسرای خود بسپار که حافظ یکی از هواداران آستانه ماست...
(۶) ... و هر چند روی از ما برگرفته و از پیش چشم ما دور است، امّا همیشه منظور نظر ماست.
(۷) ... و اگر پس از سالی به این درگاه روی آورد، در بر روی او بگشای که سالهاست که مشتاق زیارت ما می‌باشد.

شرح ابیات غزل (۲۴)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: *مجتّث مخبون مقصور*

*

این غزل در زمان حکومت شاه‌شجاع و به هنگام درگیریهای او با برادرانش سروده شده و به هنگامی بوده است که امکان برگزاری مجالس عیش و عشرت و راحتی میسّر نبوده و یک چندی حافظ موفّق به ملاقات و مصاحبت با شاه‌شجاع نشده در نتیجه این غزل را که به منزله پیامی است سروده است. در این غزل دو نکته به چشم می‌خورد: یکی در بیت دوم آنجا که حافظ می‌فرماید:

به رغم مدعیانی که منع عشق کنند — جمال چهرهٔ تو حجّت موجّه ماست

و از این بیت چنین برمی‌آید که در اثر درگیریهای حافظ با سرکردگان مذهب و صاحبان شریعت دسته‌یی از اطرافیان و آشنایان حافظ او را از مجالست و معاشرت و همدمی با شاه عیّاش و بی‌تقوا منع می‌کرده‌اند و او به اندرز آنها وقعی نمی‌نهاده است. ایهام دیگری هم در بیت سوم وجود دارد که حافظ به شاه‌شجاع می‌گوید همانطور که یوسف توسط برادران در چاه افتاد آن برادر مدّعی سلطنتِ تو هم به دست تو گرفتار خواهد شد!

* * *

خیال روی تو در هر طریق همره ماست
نسیم موی تو پیوند جان آگـه مـاست

۲۵

۱ مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست — که به پیمانه‌کشی شهره شدم روز الست

۲ من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق — چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

۳ می بده تا دهمت آگهی از سر قضا — که به روی که شدم عاشق و از بوی که مست

۴ کمر کوه کم است از کمر مور اینجا — ناامید از در رحمت مشو ای باده‌پرست

۵ بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد — زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

۶ جان فدای دهنش باد که در باغ نظر — چمن‌آرای جهان خوشتر از این غنچه نبست

۷ حافظ از دولت عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تواش نیست بجز باد به دست

معانی لغات غزل (۲۵)

مَطَلَب: طلب مکن، نخواه، درخواست مکن.

طاعت: مطیع بودن، عبادت، فرمانبرداری، عبودیّت، بندگی.

پیمان: عهد، میثاق.

صلاح: نیکوکاری.

اَلَست: روزی که آفریننده جهان انسان را بیافرید و از او پرسید که آیا من آفریننده و ربِّ شما نیستم و آنها بلی گفتند. اشاره به آیه ۱۷۲ سورهٔ اعراف: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالوُا بَلیٰ.

وضو: به فتح واو به معنای آبی که با آن دست‌نماز می‌گیرند و به ضمّ واو به معنای نظافت و طهارت خاصّی که برابر دستورات شرع دستها و پاها و صورت را می‌شویند و از مقدّمات واجب نماز است.

چار تکبیر: چهار تکبیر ـ اشاره به چهار مرتبه تکبیر گفتن در نماز میّت است که با آن میّت را ترک می‌کنند و نیز کسی که بر او چهار تکبیر زده شد دنیا و مافیها را ترک گفته است.

سِرِّ قضا: راز سرنوشت.

چشمش مرساد: چشم بد به او مرساد، چشم زخم نبیند.

طارم: بام خانه، خرگاه، طاق، گنبد، اطاق فوقانی عمارت که با سقف چوبین می‌زده‌اند (به فتح و ضمّ راء هر دو صحیح است).

طارم فیروزه: سقف فیروزه‌یی، گنبد فیروزه‌یی، کنایه از آسمان است.

خوش نشستن: به خوشی و خوبی در جای خود قرار گرفتن.

باغ نظر: (اضافه تشبیهی) فرجه دیدارِ باغ مانند، دیدگاه.

غنچه نبست: غنچه نیافرید، کنایه از دهان غنچه مانند است.

چمن‌آرا: آرایشگر چمن و مقصود از چمن‌آرای جهان ذات پروردگار است.

سلیمانی: با یاء نکره به معنای سلیمان گونه‌یی، مانند سلیمان.

باد به دست: باد در دست داشتن، با دست خالی، محروم بودن.

معانی ابیات غزل (۲۵)

(۱) از منِ همیشه مست، مراسم بندگی و وفاداری به عهد و پیمان الهی و پرهیزکاری توقع مدار، چرا که از روز الست به باده‌نوشی مشهور و شناخته شدم.

(۲) من از همان لحظاتِ اولیهٔ روز الستْ که با آبِ سرچشمهٔ عشق وضو گرفتم، بر هر چه که در جهان هستی است پشتِ پا زدم.

(۳) پیاله‌یی از میْ به من بیاشامان تا مست شده تو را از راز بزرگ سرنوشتِ خود آگاه کنم که به حکم ازلی و سرنوشت، عاشقِ رو و مستِ بویِ چه کسی شده‌ام.

(۴) بار عشقْ سنگینْ و در زیر آن، کمرِ کوه از میانِ مور ضعیف‌تر است و به ناچار رشته عبودیّت و عهد و پیمان الهی از هم می‌گسلد و تو ای باده‌پرست، همچون من از رحمت پروردگار ناامید مباش.

(۵) به غیر از چشمِ مستِ آن فتّانه که خدا از چشم بدش به دور دارد، در زیر این گنبدِ کبود، کسی دیگر به مانند او در زیر طاق ابروان، دلبرانه بر جای خود خوش ننشسته است.

(۶) ای جان من به قربان دهانِ او باد که در باغ آفرینش هرچه نگاه کردم، خدا زیباتر از آن، غنچه‌یی نیافریده است.

(۷) حافظ از نیرو و امکانات عشق تو به قدرت سلیمانی رسید با این تفاوت که به جُز بادی که در اختیار سلیمان بود، در دست من چیزی از نعمتِ وصالِ تو باقی نماند.

شرح ابیات غزل (۲۵)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

✽

بدون شکّ این غزل و کلام فاخر و منسجم و عارفانه را حافظ در دهه

آخر عمر پر برکت خویش که به سرحدّ کمال معرفت رسیده بوده، سروده است. حافظ غزل عاشقانه ساده و یکدست که در آن هیچ‌گونه اشاره و تلمیحی به نکات عرفانی نباشد ندارد و می‌توان چند غزل را از این قاعده مستثنی کرد. در این غزل هدف اصلی شاعر تشریح همان عقیده زیربنایی فکری خود او یعنی تسلیم به جبر محضْ به حکم تعیین سرنوشتِ ازلیْ و ایمان صادقانه و خالصانه خود بدان است که این مسئله در تمام عمر افکار او را به خود مشغول و تحت تأثیر قرار داده است.

شاعر در دو بیت آخر غزل پس از آنکه از تشریح و دفاع از حکم سرنوشت و مقدّرات مقسوم فراغت می‌یابد به تعریف معشوق ظاهری خود می‌پردازد. مهارت و چیرگی این شاعر بزرگ و بی‌همتا از اینجا روشن می‌شود که تعریف چشم و ابرو و دهان معشوق یعنی سه نقطه از چهره که سریعتر و در اوّلین نگاه انسان را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد و هم چنین بهره‌یی که از این دیدار نصیبش شده، در کلمات و تشبیهاتی گنجانیده که گذشته از حالت ایجاز کلام کسی دیگر چنین تعریفی از چشم مست دلدار و دهان یار و حاصل عشقِ زیان‌بار نکرده و تقلید مضامین این دو بیت هم در دو بیت از محالات است.

❊

به عنوان شاهد یادآور می‌شود که سعدی علیه‌الرّحمه می‌فرماید:

به یادگار کسی دامن نسیم صبا
گرفته‌ایم، چه حاصل که باد در چنگ است

و حافظ همین مضمون را جامع‌تر و زیباتر و موجّه‌تر در بیت مقطع غزل خویش آورده و موضوع سلیمان و باد را نیز در آن می‌گنجاند.

❊ ❊ ❊

۱ شکفته شد گل حمری و گشت بلبل مست — صلای سرخوشی ای صوفیان باده‌پرست

۲ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود — ببین که جام زجاجی چه طرفه‌اش بشکست

۳ بیار باده که در بارگاه استغنا — چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

۴ ازین رباط دودر چون ضرورتست رحیل — رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

۵ مقام عیش میسر نمی‌شود بی رنج — بلی به حکم بلا بسته‌اند عهد الست

۶ به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش میباش — که نیستی‌ست سرانجام هر کمال که هست

۷ شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر — به باد رفت و ازاو خواجه هیچ طرف نبست

۸ به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی — هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

۹ زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
که تحفهٔ سخنت می‌برند دست بدست

معانی لغات غزل (۲۶)

گل حمرا: گل سرخ.

گُل خَمری: گل سرخ مایل به سیاه، گل شرابی‌رنگ.

صلا: آواز دادن، با صدا خبردار کردن، بانگ برداشتن برای دعوت کردن ـ صلا مخفّف الصّلوة و ذکر بلند این کلمه، دعوتِ مردم به نماز است.

سرخوشی: سرور و شادی و باده نوشی.

صلای سرخوشی: دعوت به عیش و شادی و باده نوشی و مستی.

صوفیان باده‌پرست: صوفی‌های ابن الوقت، صوفی‌ها که در هرحال خوش می‌گذرانند.

اساس: پی، پایه، بنیاد، شالوده.

جام زُجاجی: جام شیشه، پیاله بلورین.

طُرفه: عجیب، شگفت‌آور، امر عجیب و نادر، نو و نادر.

استغنا: بی‌نیازی.

بارگاه استغنا: درگاه بی‌نیازی، کنایه از بارگاه ایزد متعال.

رباط: کاروانسرا.

رباطِ دو دَر: کاروانسرای دو در، کنایه از دنیا و در ورودی حیات و در خروجی مرگ.

ضرورت: ناگزیر، ناچار، به حکم اجبار.

رحیل: کوچ کردن، کنایه از مردن.

رواق: ایوان، پیشگاه.

طاق: سقف.

رواق و طاق معیشت: کنایه از خانه و اطاق و ایوان برای زندگی است.

عهد اَلَست: پیمانی که میان ذریّه آدم و خدا در ازل بسته شد: «وَ اَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ»

شکوه: هیبت، جاه و جلال.

آصَف: آصَفِ بَرخیا وزیر مقتدر حضرت سلیمان، وزیر.

اسبِ باد: اضافه تشبیهی که باد به اسب مانند شده و کنایه از مرکب باد حضرت سلیمان است که در اختیار آن حضرت بود.

منطقِ طیر: زبان پرندگان و کنایه از درک زبان پرندگان توسط حضرت سلیمان است.

خواجه: عنوان شخصیّت‌های محترم، کنایه از حضرت سلیمان.

طرف بستن: بهره بردن.

تیر پرتابی: تیری که در مسابقه پرتاب می‌کنند، تیر دور رَس.

کِلک: خامه.

تُحفه: هدیه و ارمغان.

معانی ابیات غزل (۲۶)

(۱) گل سرخِ شرابی رنگ شکفته و بلبلِ مستِ نغمه‌سرایی شده است. ای صوفیان خوشگذران زمان شور و شادی و مستی فرا رسیده است.

(۲) بنگر که چگونه توبه محکم و استواری که همانند سنگِ خارا سخت بود به وسیله جام شرابی شکسته شد.

(۳) باده پیش آر که در پیشگاه قادر متعال شاه و گدا و مست و هشیار یکسانند.

(۴) چون به ناچار بایستی از این دار دنیا رفت، بنای سرپناه این زندگی موقّت، بلند یا پست فرقی نمی‌کند.

(۵) با شادمانی زیستن بدون رنجش و آزار به آسانی فراهم نمی‌شود مگر نه اینکه در روز الست آدم (بَلیٰ) گفت و بلا را به جان خرید.

(۶) خوش و بی‌خیال باش و در فکر بود و نبود مباش که پایان همه چیزها نیستی است.

(۷) هیبت و عظمت وزارت و تسلّط بر باد و فهم زبان مرغان که سلیمان دارا بود همه به باد فنا رفت و او از آنها بهره‌یی نبرد.

(۸) اگر روزگار به تو بال و پری برای پرواز داد از جای خود به در مرو که مانند پیکان پرّان لحظاتی در هوا اوج گرفته و عاقبت بر خاک خواهی افتاد.

(۹) حافظ! زبان خامه تو چگونه از عهده شکرگزاری این نعمت برمی‌آید که سخنان تو را به مانند تحفه دست به دست می‌برند.

شرح ابیات غزل (۲۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

سعــــــدی: چنان به روی تو آشفته‌ام به بوی تو مست
که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست

*

عطّــــار: ندای غیب به جان تو می‌رسد پیوست
که پای در نـه و کـوتاه کـن ز دنـیا دست

*

سلمان ساوجی: دلی چو زلف تو سر تا به پای جمله شکست
ز سر بر آمـده در پـا فـتاده رفـته ز دست

*

خواجو: سحر به گوش صباحی کشان باده پرست
خروش بلبله خوشتر ز بانگ بـلبل مـست

*

۱ـ شاعر با خلق مضامینی چند در این غزل علی‌الظّاهر از بی‌وفایی دنیا و توصیه به بی‌اعتنا بودن به آن و شاد زیستن در فرجه کوتاه حیات دم می‌زند و در ابیات پایانی غزل با آوردن کلمه آصف و خواجه و مقایسه این شخص مورد نظر

با وزیر قدرتمند حضرت سلیمان و خود سلیمان، از پایان کار نافرجام یک آصف و خواجه‌یی صحبت می‌کند که دارای جاه و مقام و قدرت و شخصیّت بوده و همه را به یکباره از دست داده است.

۲ـ می‌دانیم امیر مبارزالدّین برای فرزند و جانشین خود در ایّام نوجوانی مربّی و معلّمی به نام محمّدبن علی خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار را برگزید به امّید اینکه به هنگام سلطنتِ پسرش، کارهای وزارت او را هم به عهده گیرد. هرچند چنین شد و شاه‌شجاع در بادیِ امر صاحب عیار را به وزارت خود برگزید لیکن پس از چندی در اثر سوءظنّ، به جرم خیانت او را به وضع فجیعی به قتل رسانیده و هر قطعه از بدنش را در کنار دروازه شهرهای مختلف آویزان کرد تا موجب عبرت ناظرین گردد. به نظر می‌رسد این غزل پس از قتلِ این وزیر مقتدر سروده شده و آوردن کلمه آصف و خواجه که از القاب صاحب عیار است و اشاره به حشمت سلیمانی این احتمال را تقویت می‌کند که منظور نظر حافظ ماجرای صاحب عیار است.

۳ـ هرچند جزئیات رویدادهای تاریخی را نمی‌توان از خلال نوشته‌های تاریخ کما هُوَ حَقّه به دست آورد و در کلّی گوئی‌های تاریخ ریزه‌کاریهای یک واقعه، دستگیر خواننده نمیشود، اما می‌توان با دقّتِ در مضمونِ بیتِ دومِ این غزل، چنین استنباط کرد که بین شاه‌شجاع و صاحب عیار یک عهد و میثاق برقرار بوده تا اخبار محرمانه او به خارج درز نکرده و به گوش برادران و مدّعیان سلطنت شاه که خود طالب حکومت بر شیراز بودند نرسد و چنین برمی‌آید که آخرالامر این وزیر، بی‌گناه یا با گناه جان بر سر این کار نهاده است. در اینجا حافظ از توبه‌شکنی صحبت می‌دارد اما تعبیر آن همان عهدشکنی است.

۴ـ شاعر در بیت پنجم مضمون لطیفی را در یک مصراع گنجانیده است. در آیه ۱۷۲ سورهٔ اعراف چنانکه قبلاً نیز اشاره شده، آمده است: (... وَ اَشْهَدَهُمْ عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ ...) و می‌دانیم که لفظ (بَلیٰ) در عربی

به معنای (بَلی) و آری است و به لحاظ تلفّظ ظاهری آن (بَلا) گفته می‌شود که جناس لفظی با کلمه بلا و مصیبت است. شاعر می‌گوید انسان از همان روز الست که بَلیٰ گفت بلا گفت! و در این دنیا همیشه دچار بلا و رنج و عذاب است و تعبیر باطنی این بیت مشعر بر آن است که وزارت و فرمانروایی چندان هم بی‌دردسر نیست و خطرات جانی هم دربر دارد و متعاقب آن در بیت هشتم نصیحت کرده می‌گوید: اگر به تو بال و پر داده شد، بیش از حدّ اعتدال بلندپروازی مکن تا همانند تیری که از کمان رها شده و عاقبت سرنگون به خاک فرو می‌افتد، بد عاقبت نباشی و مفاد ضمنی این نصیحت دلیل بر این است که احتمالاً صاحب عیار از اختیاراتی که شاه‌شجاع به او داده و به او اطمینان کرده بوده است دچار وسوسه و لغزش شده باشد و خدا دانا است.

***

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش

که نیستی‌ست سرانجام هر کمال که هست

۲۷

۱ زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست — پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

۲ نرگسش عربده‌جوی و لبش افسوس‌کنان — نیم شب دوش به بالین من آمد بنشست

۳ سر فرا گوش من آورد و به آواز حزین — گفت ای عاشق شوریده من خوابت هست

۴ عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند — کافر عشق بود گر نشود باده‌پرست

۵ برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر — که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

۶ آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم — اگر از خمر بهشت است وگر از باده مست

۷ خنده جام می و زلف گره‌گیر نگار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

معانی لغات غزل (۲۷)

آشفته: پریشان.

خوی: با واو معدوله و بر وزن می به معنای عرق و خوی کرده به معنای عرق بر چهره نشسته است.

پیرهن چاک: یقه باز.

صُراحی: شیشه شراب.

نرگس: نام گلی و کنایه از چشم.

عربده‌جو: بدمست و پرخاشگر.

افسوس: حسرت، دریغ.

افسوس‌کنان: دریغ‌گویان.

آواز حزین: آوازی در مایه حزین و غمگین.

دیرینه: قدیمی.

خوابت هست؟ آیا می‌توانی بخوابی؟

باده شبگیر: باده شبانه.

کافر عشق: منکر عشق.

تُحفه: هدیه، ارمغان، بدیع.

خَمرِ بهشت: شراب بهشتی که خداوند در قرآن در آیه ۲۱ سوره دَهْرْ وعده داده است.

باده مست: شراب مستی‌آور، شراب انگوری.

خنده جام: اشاره به دهان گشاد پیاله است که به لب و دهان خندان تشبیه شده است.

گره‌گیر: گِره درگِره، چین و شکنج‌دار، مجعَّد.

معانی ابیات غزل (۲۷)

(۱) با زلفهایی پریشان و چهرهِ عرقْ نشسته و لبی خندان، در حال مستی، و با

پیراهنی یقه‌باز، در حالی که شیشه شرابی در دست داشت و آواز می‌خواند ...
(۲) ... (و) با چشمانی پرخاشگر و لبانی دریغ‌گویان، نیمه‌شبی به بالین من آمد و بنشست.
(۳) (آنگاه) سر به گوش من نهاده و با لحنی غمناک به من گفت ای خاطرخواه قدیمی من، خواب هم به چشمان تو می‌آید؟
(۴) عاشقی چون من را که چنین موهبت شبانه‌یی، همانند باده شبگیری نصیبش می‌شود اگر به پرستش و ستایش او نپردازد باری منکر عشق شده است.
(۵) ای زاهد! ما می‌زدگان را شماتت مکن، چراکه جز این، ارمغانی در روز ازل به ما ندادند.
(۶) ما آنچه را که دست ساقی ازلی از سهمیه ما، در پیمانه ما ریخت می‌نوشیم، می‌خواهد باده بهشتی باشد یا شراب انگوری.
(۷) چه بسیار، چهره خندانِ جامِ می و زلف تابدارِ دلداریْ سبب شکستن توبه، همانند توبه حافظ شده است.

شرح ابیات غزل (۲۷)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون مقصور**

*

۱ـ شادروان دکتر خانلری در شماره دهم دوره پنجم مجلّد سخن در صفحهٔ ۷۳۶ طیّ مقاله‌یی می‌نویسند: این غزل در وزن و قافیه و معنا و مضمون و اسلوبِ بیانْ حاصلِ اندیشه و تصحیح و تکمیلِ یک عدّه از شعرا از قرن پنجم به بعد تا زمان حافظ می‌باشد.

مضمون آن، عبارتست از اعتراض دلدارِ شوخِ مستْ به زهد و تقوای عاشقِ عارف و نخستین بار در غزلی از سنایی دیده می‌شود:

شور در شهر فکند آن بت زنّار پرست　　چون سحرگه ز خرابات برون آمد مست
پـرده راز دریـده قـدح مـی در کـف　　شربتِ کفر چشیده علم کفر به دست ...

*

پس از سنایی انوری همین مفاد و مضمون را در وزن و قافیه دیگر چنین بیان کرده است:

بـاز دوش آن صـنم بـاده فـروش　　شـهری از ولوله آورد بـه جـوش
صـبحدم بـود کـه می‌شد بـه وثـاق　　چون پرندوش نـه بیهُش نـه بـهوش

*

پس از انوری، ظهیر فاریابی از این مضمون و وزن پیروی کرده است:

یارِ می‌خواره من دیْ قدحِ باده به دست　　با حریفان ز خرابات برون آمد مست
به دَرِ میکده بگذشت و صلایی در داد　　سَرِ خُم را بگشاد و دَرِ غَم را در بست

*

و پس از ظهیر فاریابی، شیخ فریدالدّین عطّار همین مضمون را در وزنی دیگر پرورانده است:

نـیم شـبی سـیمبرم نـیم مست　　نـعره‌زنان آمـد و در را شکست
هـوش بشـد از دل مـن کـو رسـید　　جوش بخاست از جگرم چون نشست

*

و پس از عطّار نوبت به خواجوی کرمانی می‌رسد:

سـحرگه مـاه عـقرب زلفِ مـن مست　　درآمد همچو شمعی، شمع در دست
دو پـیکر عـقربش را زهـره در بـرج　　کمانکش جـادویش را نـیز در شست

*

آنگاه نوبت به حافظ می‌رسد که این هنرمند معجزه‌گر بـه زیـباترین وجـهی ایـن مضمون را تکمیل کرده و بیان می‌کند:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست ...

*

۲ـ حافظ در بیت دوم اشاره به آواز حزین دارد و این نامی است که به گونه‌یی از آواز که به آن (نواخت) هم می‌گفتند اطلاق می‌شده و مسبوق به سابقه بوده است. سعدی فرماید:

چه خوش باشد آواز نرم حزین   به گوش حریفانِ مستِ صبوح
به از روی زیباست آواز خوش   که آن حظّ نفس است و این قوتِ روح

و در جای دیگر گوید:

حزین نشسته حسودان دولتت همه سال   تو گوش کرده به آواز مطربانِ حزین

*

پس می‌توان گفت که آواز حزین نوعی از آواز نرم و گرم و گوشنواز بوده که در آن رگه‌یی از درد عشق نهفته و بازگو کننده حالت نگرانی و غمزدگی عاشق بوده است.

* * *

برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تُحفه به ما روز الست

خنده جام مــی و زلف گــره گــیر نگــار
ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

۲۸

۱ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست — مست از می و میخواران از نرگس مستش مست

۲ در نعل سمند او شکل مه نو پیدا — وز قد بلند او بالای صنوبر پست

۳ آخر به چه گویم هست از خود خبرم چون نیست — وز بهر چه گویم نیست با وی نظرم چون هست

۴ شمع دل دمسازان بنشست چو او برخاست — و افغان ز نظربازان برخاست چو او بنشست

۵ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید — ور وسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

۶ باز آی که باز آید عمر شده حافظ
هرچند که ناید باز تیری که بشد از شست

معانی لغات غزل (۲۸)

دیر: معبد مسیحیان.

مُغان: زرتشتیان، روحانیان زرتشتی مأمور حفاظت از آتش در آتشکده.

دیر مغان: معبد زرتشتیان و در اینجا کنایه از میکده و یا مجلس خاصّ عرفاست.

قدح: پیاله.

نرگس مست: (استعاره) چشم مست.

سمند: اسب زردرنگ، اسب.

شمعِ دل: (اضافه تشبیهی) دلی که مانند شمع در سوز و گداز است.

دمساز: همدم، مونس، هم‌صحبت.

نظربازان: آنانکه در چهره زیبا می‌نگرند، بنا به عقیده بعضی از عرفا و صوفیانِ عارف، در چهره زیبا نگریستن و لذّت بردن بدون قصد شهوت یک نوع عبادت و پی به قدرت و عظمت پروردگار بردن است و آن را اشتغال به مظهر جمال غیبی تلقّی کرده و مباح می‌دانند که اِنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الجَمال.

افغان: غریو و ناله.

افغان نظربازان: غریو اعتراض که از ته دل نظربازان درآمد.

غالیه: مادّه معطّره مشک مانند که با آن زلف را خوشبو کنند، مُشکِ تَر.

وَسْمَه: ماده سیاهرنگ متمایل به چرب که با آن ابرو را سیاه کرده و دنباله ابرو را کشیده و به شکل کمان در می‌آورند.

شست: حلقه انگشتر مانند که در انگشت ابهام کرده و با آن زه کمان را می‌کشیدند.

معانی ابیات غزل (۲۸)

(۱) (زمانی) نگار من با حال مستی، در حالی که پیمانه‌یی در دست داشت (سواره) به خلوت می‌خواران وارد و باده‌نوشان از حالت چشم خمارین او مست و از خود بیخود شدند.

(۲) نعل مرکبش به مانند ماه نو می‌درخشید و در کنار قامتِ بلند او قدِّ صنوبر نارسا بود.

(۳) (با دیدن او) در حالی که از خود بی‌خود و بی‌خبر بودم چگونه می‌توانستم ادّعا کنم که بر حواس خود مسلّط و در حالتِ محوِ جمال او، بگویم که از او غافلم.

(۴) در آن دم که به رقص و پایکوبی برخاست آتش دل دوستان فرونشست و با نشستن او غریو اعتراض نظربازان بلند شد.

(۵) مُشکِ تر از همنشینی با زلف او خوشبو و وسمه از پیوستنِ با ابروان او کمان‌کَشِ ابروان شد.

(۶) محبوب من! دیگر بار بازآ، تا به پیکرِ حافظ جان بازآید، هرچند که تیری که از کمانْ در رفت برنمی‌گردد.

شرح ابیات غزل (۲۸)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن احزب مُسبغ

*

شاه‌نعمت‌الله ولی: از دیر برون آمد ترسا بچه‌یی سرمست

بر دوش چلیپایی، خوش جام مئی در دست

*

عراقی: از پرده برون آمد ساقی قدحی در دست

هم پرده ما بدرید، هم توبه ما بشکست

*

۱ـ در هر عهد و زمان غزلهای دلکش و ابتکاری زبانزد خاصّ و عام شده دست به دست می‌گردد و این خود انگیزه‌یی است که شعرای دیگر در همان وزن و قافیه و ردیف طبع‌آزمایی کنند و بر واضح است که هدف نهایی دیگر شاعران

در حالی که خود تحتِ تأثیر مضمون لطیفِ شعری قرار گرفته‌اند این است که از آن بهتر بسرایند و عَلَمِ شهرت طرف مقابل را بخوابانند و در این باره نمونه‌ها فراوان است و در اینجا حافظ غزل عراقی را استقبال نموده است.

حافظ از نادر شعرایی است که با مطالعه فراوانی که در دیوان شعرای متقدّم و معاصر خود داشته است مضامین لطیف آنها و گاه غزلهای مشهوری را برگزیده و استقبال و بازار آن مضامین و غزلها را کساد کرده است و این یکی از آن غزلهاست که سرگذشتی مبتکرانه و عاشقانه دارد و به خوبی پیداست که مضمون ساخته و پرداخته فکر مبتکر شاعر است.

۲ـ تشبیه نعل اسب به ماه نو مضمونی است که ظهیرالدّین اینچنین پرورده است:

نعل سمند شاه جهان است کاسمان　　　هر ماه سرش می‌نهد از بهر افتخار

و با مقایسه این دو ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

۳ـ مضمون بیت چهارم حافظ را خواجو چنین به نظم کشیده است:

فغان از جمع چون بنشست برخاست　　　چراغِ صبح چون برخاست بنشست

***

۲۹

۱ به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت توست

۲ سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

۳ بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

۴ زبان مور به آصف دراز گشت و رواست
که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست

۵ دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست
چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

۶ به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

۷ شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست

۸ مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی
گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

معانی لغات غزل (۲۹)

خواجه: عنوان شخصیّت‌های بزرگ مانند وزیر، سرور و در این غزل در معنای ظاهر، در بیت اوّل: منظور خواجه تورانشاه و در بیت چهارم: هم کلمه آصف و هم کلمه خواجه اشارتی است به شخص حضرت سلیمان و در شرح غزل مفصّلاً خواهد آمد.

حقّ قدیم: حقّ دوستی قدیم، حقّ صحبت.

عهدِ درست: پیمان استوار.

دَمِ صبح: حوالی بامداد.

دست بَرَد: دست بِبَرد، برنده شود، پیشی گیرد، غلبه کند.

لوح: صفحه فلزیّ که در مکتب‌خانه‌ها اطفال بر آن مشقِ خطّ می‌کردند.

لوح سینه: صفحهٔ سینه (اضافه تشبیهی).

نیارست: نتوانست.

نقش: جا و علامت، نشان.

نقشِ مِهر: نشان محبّت.

دُرُست: سکّه‌های نقره یا طلایی که تضمین شده، و بدون کسریْ، رایجِ زمان در کلیّه بلاد بوده است و به شرح غزل مراجعه شود.

آصف: گرفته شده از نام آصف برخیا وزیر سلیمان و بطور عام لقب وزیر و در بیت چهارم برای سلیمان به کار گرفته شده است.

خاتم جم: انگشتری جم، کنایه از انگشتری حضرت سلیمان است که بر آن اسم اعظم حکّ شده و در اختیار شخص حضرت سلیمان بود.

یاوه کردن: هدر دادن، گم کردن، به سهولت از دست دادن.

لاف عشق زدن: دعوی عشق کردن.

صبح نخست: صبح کاذب و آن سفیدی کم دوامی است که پیش از طلوع سپیده صبح یا صبح صادق در افقِ مشرق نمودار و لحظاتی بعد محو شده و ساعتی

بعد صبح صادق طلوع می‌کند و در فرجه صبح صادق خورشید نمودار می‌شود.

نطاق: کمربند مردان، میان‌بند.

سلسله: زنجیر.

نطاقِ سلسله: کنایه از بند و زنجیر بر پای سخن و سکوت و خاموشی حاصله از آن است که با سست کردن آن زبان به سخن باز می‌شود.

حفاظ: آنچه سبب نگهداری می‌شود مانند چادر برای نگهداری اندام زن از چشم نامحرم.

معانی ابیات غزل (۲۹)

(۱) سوگند به جان خواجه (تورانشاه) و حقّ دوستی قدیمی و پیمان استوار فیمابین که در هر بامداد کار من دعاگویی به دولت شماست.

(۲) سیل اشک من که از طوفان نوح پیشی گرفته قادر به زدودن اثر مُهر مِهر و محبتِ تو از صفحه سینه من نیست.

(۳) بیا و معامله‌یی کن و دل شکسته مرا به دست آور که هرچند شکسته است اما به صدهزار سکّه اصل و رایج زمان می‌ارزد.

(۴) زبان مور بدین سبب به روی حضرت سلیمان باز شد که این سرورْ انگشتری اسم اعظم را در اثر بی‌مبالاتی از دست داده و در پیدا کردن آن کوشا نبود.

(۵) ای دل به لطف و محبّت دوست امیدوار باش و چون با کسی ادّعای دوستی و محبّت کردی در پای آن سر بباز.

(۶) به راستی و صداقت بِگرای که خورشید بخت تو از افق آن سر خواهد زد، و از دروغ بپرهیز، که روی صبح کاذبْ سیاه و ادّعایش باطل شد.

(۷) من از دست تو آواره کوه و دشت (تبعید) شده‌ام و تو بند از پای زبانِ وساطت برنمی‌داری و از راه ترحّم به نفعِ من با سخنی پا در میانی نمی‌کنی.

(۸) حافظ، از زیبا رویان توقّع مستوری نداشته باش که در بوستان دلبری گیاه مستوری و وفاداری از زمین نمی‌روید و بر باغ حَرَجی نیست.

شرح ابیات غزل (۲۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

٭

در این غزل در بدو شروع کلام روی سخن با خواجه وزیر وقت است که به حکم مفاد بیت هفتم آن، خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع می‌باشد. حافظ در بیت اوّل و دوم تجدید ارادت کرده و بر دوستی و سابقه عهد مودّت قدیمی تکیه می‌کند و در بیت سوم پیشنهاد معامله‌یی با خواجه تورانشاه کرده می‌گوید بیا و این دل شکسته مرا که به صدهزار (درست) می‌ارزد بخر. یعنی دل مرا بدست آور. در این بیت کلمه درست اصطلاحی است که به سکّه‌های صحیح‌الضّرب گفته می‌شده و توضیحات زیر موضوع را روشن می‌کند:

در قرون گذشته حتّی تا زمان قاجاریه دو رقم سکّه در میان مردم رایج بود. یک نوع سکّه‌یی که در دارالضّرب رسمی دولتی زده می‌شد و به صورت دایره کامل و در اطراف آن دندانه و بر پشت و روی آن علامت و نام پادشاه و مبلغ ارزش عیناً همانند سکّه‌های امروزی حکّ شده بود و این به نام پول (درست) نامیده می‌شد.

اما از آنجا که میزان این سکّه‌ها و تعداد آنها به حدّی نبود که در تمام اقصیٰ نقاط کشور در دسترس مردم باشد به ناچار در هر شهر و استانی سکّه‌های گِردِ چَکّشی که قالب دقیقی نداشته و تنها از لحاظ وزن نقره به میزان معیّنی ثابت بوده می‌زده‌اند که در همان شهر رایج بوده و در خارج از آن شهر یا حوزه دارالضّرب آن با مبلغ کمتری معامله می‌شده است، زیرا دارنده آن بایستی آن را به شهر مبدأ برده و

خرج کند و به لحاظ اینکه اطراف این قطعاتِ گردِ نقرهِ سکّه مانند دایره کامل نبوده و در اثر ضربه چکش بر روی نقره مذاب ترک خوردگیهایی هم مشاهده می‌شده است به نام پول (شکسته) مشهور بوده است. یعنی سکّه درست و سکّه شکسته اصطلاحی بوده که به ایندو پول داده بودند.

کما اینکه از سرب و مس نیز پشیزهایی به عنوان اعشار پول سکّه ریال می‌ساخته‌اند که به مرور زمان رنگ آن به سیاهی می‌گرویده و به پول سیاه مشهور بوده است. در برابر پول سفید که پول نقره و با رنگ سفید ثابت بوده است. شاعری در این باره گوید:

رواج ساختگیهای روزگار نداشت   زر شکسته ما بیش از این عیار نداشت

و حافظ هم به همین سبب دل شکسته خود را با صد هزار سکّه درست برابر می‌داند.

در بیت چهارم ایهامی نهفته و از آنجایی که بعضی از حافظ‌پژوهان دچار تردید شده و به حافظ نسبت اشتباه در برداشت صحیح از داستان حضرت سلیمان و آصف و گم شدن انگشتری و سخنان مور داده‌اند به ناچار به شرح آن خواهیم پرداخت:

قبلاً گفته شد که کلماتی مانند دیر مغان، خانقاه، مُغ‌بچه، پیر مغان، امام خواجه، واعظ و امثالهم کلماتی قراردادی و چند پهلوست که حافظ بنا به اقتضای کلام از آنها استفاده می‌کند و اینک یادآور می‌شویم که نحوه استفاده حافظ از این کلمات در تمام موارد به یک معنای معیّن و مشخّص نیست بلکه برحسب برداشتی که شاعر در هر موضوع دارد و برحسب موارد، ممکن است با معنای مورد قبل متفاوت باشد به عنوان مثال اصطلاح دیر مغان را در یک بیت برای مسجد و در جای دیگر برای میخانه به کار می‌گیرد. همینطور است برای کلمه خواجه و آصف که هر چند ایندو کلمه را علی‌الاصول برای شخصیّت‌های والامقام مانند وزیر استعمال می‌کند. لیکن در بیت چهارم این غزل منظور ظاهری او حضرت سلیمان

است زیرا شاعر می‌فرماید: زبان مور به آصف درازگشت ... و شکّی نیست که مور با حضرت سلیمان سخن گفت و در مصراع دوم همین بیت کلمه خواجه به معنای سرور و بزرگوار باز به حضرت سلیمان برمی‌گردد زیرا باز هم این حضرت سلیمان بود که در اثر بی‌احتیاطی انگشتر خود را از دست داد نه آصف.

ایهام این بیت هم همین معنا را افاده می‌کند زیرا در تعبیر این بیت هم که روی سخن حافظ به خواجه تورانشاه وزیر است کلمات آصف و خواجه هر دو به تورانشاه برمی‌گردد. شاعر در ایهام این بیت می‌خواهد بگوید اگر من نسبت به آصف یعنی خواجه تورانشاه اعتراضی و گله‌یی و درخواستی دارم و زبانم به روی او باز شده است بدان سبب است که خواجه تورانشاه مرا از نعمت آسایش محروم کرده و نتوانست جبران آن کند و این اشاره صریحی است به توصیه و اقدامات تورانشاه در تغییر سیاست حکومت شاه‌شجاع و برگشت از عیش و عشرت به سوی حفظ شعائر دینی و در نتیجه تحت فشار قرار دادن اشخاصی مانند حافظ. بنابراین عنوان آصف و خواجه که در این بیت به‌کار گرفته شده همان عناوین خواجه تورانشاه وزیر است و در تعبیر کلام مناسبت تامّه دارد و در ظاهرِ معنایِ بیتْ هم ایندو عنوان خواهی نخواهی به حضرت سلیمان برمی‌گردد و اگر جز این فکر کنیم بایستی قبول کنیم که حافظ با آن‌همه معلومات قرآنی، داستان حضرت سلیمان و مور را به درستی نمی‌دانسته و یا تحریف کرده و چنین حدس و گمانی دور از شأن این شاعر بصیر و آگاه است.

در بیت پنجم شاعر به دل خود وعده لطف بی‌پایان دوست را می‌دهد و در بیت ششم در دنباله بیت ماقبل، در ظاهر خطاب به دل خود می‌گوید که ای دل راستگو باش تا خورشید اقبال تو سر از افق تاریکی به درآورد وگرنه همانند صبح کاذب رو سیاه و مفتضح خواهی شد امّا روی دیگر این سخن با خواجه تورانشاه است و این کنایتی است به او که شاعر می‌خواهد به او بفهماند که با من راست و یکرو باش.

باید دانست که مفاد این مضمون از حافظ نیست و شعرای قبل از او آن را به انحاء مختلف در اشعار خود آورده‌اند:

خاقانی گوید:

منم آن صبح نخستین که چو بگشایم لب   خوش فرو خندم و خندان شدنم نگذارند

و کمال‌الدّین اسماعیل گوید:

هر کو ز صدق دم زند از یک نفس بود   چون صبحْ روشنیِ جهانبش در قفاست

و ابوسعید ابی‌الخیر فرماید:

خواهی که چو صبح صادق‌القول شوی   خورشید صفت با همه‌کس یکرو باش

و بالاخره در بیت هفتم همه گلایه‌های خود را در یک بیت گنجانیده و می‌گوید من از دست تو آواره کوه و بیابان و تبعید شدم و تو برای خلاصی من قفل از دهان و بند از پای زبان برنمی‌داری و به نفع من یک کلمه وساطت نمی‌کنی! و در بیت مقطع همانطور که کراراً در اینگونه موارد رسم شاعر است خود را بی‌نیاز و مغرور جلوه داده به خود می‌گوید از آشنایان و دوستان مخواه که در حفاظت تو بکوشند که گیاه جوانمردی دیرزمانی است که از خاک این باغ و بوستان نروئیده و گناه از باغ نیست.

* * *

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه‌روی گشت صبح نخست

۱ ما را ز خیال تو چه پروای شراب است — خم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است

۲ گر خمر بهشت است بریزید که بی دوست — هر شربت عذبم که دهی عین عذاب است

۳ افسوس که شد دلبر و در دیده گریان — تحریر خیال خط او نقش بر آب است

۴ بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود — زین سیل دمادم که درین منزل خواب است

۵ معشوق عیان میگذرد بر تو ولیکن — اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است

۶ گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید — در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است

۷ سبز است در و دشت بیا تا نگذاریم — دست از سر آبی که جهان جمله سراب است

۸ در کنج دماغم مطلب جای نصیحت — کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب است

۹ حافظ چه شد ار عاشق و رندست و نظرباز
بس طور عجب لازم ایام شباب است

معانی لغات غزل (۳۰)

پروا: میل، رغبت.

سَرِ خود گیر: به راه خود ادامه بده، به کار خود مشغول باش، سَرِ خود را ببند.

خَمرِ بهشت: شراب بهشتی، اشاره به آیهٔ ۲۱ سورهٔ دهر: وَ سَقیٰهُمْ رَبُّهُمْ شَراباً طَهورا.

بریزید: دور بریزید.

عَذْب: گوارا، خوشمزه، شیرین و پاکیزه.

عین: نفسِ چیزی، چشمه، چشم.

عین عذاب: به مانند عذاب.

تحریر: ترسیم، خط کشی، نوشتن.

تحریر خیال: تجسّم خیال، تصوّر خیال.

خطّ: نقش و خال چهره، دقایق حُسن و جمال که از چهره‌یی خوانده شود.

نقشِ برآب: محو و بی‌اثر.

دمادَم: پیاپی.

منزلِ خواب: جایگاه نزول خواب، کنایه از چشم.

عیان: به وضوح، قابل دیدن.

بسته نقاب: نقاب بر رخ بسته.

کُنجِ دماغ: گوشه مغز، در عمق اندیشه.

طور: طرز، رَوِش.

طورِ عجب: رَوِشِ شگفت‌انگیز.

معانی ابیات غزل (۳۰)

(۱) از خیال خوشی که از تو در سر می‌پرورانم چنان مست و مدهوشم که میلم به شراب نمی‌کشد. به خمّ شراب بگو که سرپوش از سر برنگیرد و در گوشه‌یی آرام در انتظار بنشیند که حالی خمخانه بی‌رونق و بی‌مشتری است.

(۲) اگر شراب بهشتی هم باشد به دور بریزید که بدون دیدار دوست هر شرابِ گوارایی سبب عذاب و باعث دردسر ماست.

(۳) افسوس که محبوبْ ازکنار من رفته و تجسّمِ نقش او در پیش چشم گریان من به مانند نقشی لرزان بر روی آب، با اشک شسته و محو می‌شود.

(۴) ای مردمِ دیده بیدار شو و از خانه چشم بگریز که از این سیل پیاپی که آن را فراگرفته نمی‌توانْ در آن به سلامت باقی ماند.

(۵) معشوق و محبوب آشکارا در پیش روی تو جلوه‌گر است لیکن بدین سبب که در وجود تو نامحرمی را مشاهده می‌کند نقاب بر چهره خود می‌کشد.

(۶) آن‌گاه که گُلِ زیبایی و لطافتِ عرق را بر چهره برافروخته تو دید در آتش شوق و حسرت درونی به گلاب مبدّل شد.

(۷) دشت و دمنْ، سرسبز و جویبارها جاری است. بیا تا پا از سَرِ سبزه و دست از سرِ جویبار برنداریم که این دنیا به مانند سرابی ناپایدار است.

(۸) در سر من جایی برای اندرز باقی نمانده و پُر از بانگ ساز و آواز مطرب است.

(۹) اگر حافظ رند و عاشق و شیفته خوبرویان است بر او حَرَجی نیست که اینها همه لازمه ایّام جوانی است.

شرح ابیات غزل (۳۰)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

منـــوچهـــری : شب آمد و از خواب مرا رنج و عذاب است

ای دوست بیار آنچه مرا داروی خواب است

خواجوی کرمانی: یاران همه مخمور و قدح پر می ناب است
ما جمله جگر تشنه و عالم همه آبست

*

شاه نعمت‌الله‌ولی: خوش آب حیاتی است که گویند شراب است
حالی و چه خوش حال که دل مست و خراب است

*

سعدی: بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حرام است
ای مجلسیان راه خرابات کدام است

*

عماد فقیه: تنها نخورم باده صافی که حرام است
وآن عیش که بی‌دوست حلال است کدام است

*

کمال خُجند: ما را نه غم ننگ و نه اندیشه نام است
در مذهب ما مذهب ناموس حرام است

*

این غزل همانطور که شاعر در بیت مقطع به آن اشارت کرده در ایام جوانی سروده شده است.

مقصود از عبارت خُم گو سَرِ خود گیر در بیت اوّل اشاره به این است که سَرِ خمهای شراب را پس از رسیدن کامل به منظور اینکه در اثر نفوذ هوا استحاله نشده و به سرکه مبدّل نگردد با خشت و پارچه می‌بسته و مسدود می‌کردند تا اینکه به هنگام رسیدن مشتری و رونق میخانه خشت از سر خم برگرفته و به مشتریها بفروشند. شاعر در این بیت می‌گوید من از شراب خیال روی معشوق سرمست و مدهوشم و نیازی به شراب انگوری ندارم چه بهتر که خُمِ شراب سربسته به جای خود باقی بماند چرا که میخانه فاقد مشتری است.

در بیت سوم مقصود از تحریر خیال اشاره بـه عـمل خـط‌کشی کاغذهاست که در سابق محرّر نخست به مسطر یا خط‌کش در روی صفحاتِ کاغذِ سفید، برای نوشتنِ هر سطر، خطوط ریز ظریفی به صورت افقی ترسیم می‌کرده تا موقع نوشتنْ سطورْ موازیِ هم و خوش منظر جلوه کند. شاعر می‌گوید همانطور که محرّر بر روی کاغذ خطوطی ترسیم می‌کند تا منظور خود را بر روی آن خطوط با خطّ خود بنویسد منهم بر روی دیدهٔ گریان خود خطوطی از خط و خال و نقش جمال تو همانند نقشی که بر روی آب بکشند تصویر می‌کنم که آنهم پیوسته در اثر اشک محو می‌شود.

در بیت پنجم اشارتی عرفانی مستتر است و مقصود آنکه عارفان که به مقامات عالیه بصیرت باطنی رسیده باشند معشوق خود یا به عبارت دیگر صورت باطن کلّ کاینات در پیش چشم آنها به وضوح آشکارا جلوه می‌کند و این معشوق در برابر چشم اغیار و آنانکه در مقام طلب هنوز به مرحله اهلیّت نرسیده‌اند نقاب از چهره خود برنمی‌گیرد چه آنها را نامحرم تلقّی می‌کند.

در بیت ششم، اشارتی به گلاب‌گیری دارد. شاعر می‌گوید همانطور که گل در اثر حرارتِ آتش در درون دیک، قطره‌قطره به صورتِ گلاب درمی‌آید، با دیدن قطراتِ عرق بر چهره برافروخته آتشین تو به شوق و وجد آمده و از آتش حسرت درونیِ دل خود در حالِ تبدیل به گلاب است. این مضمون را قبل از حافظ سعدی چنین فرموده و حافظ از آن استقبال کرده است:

عرقت بر ورق روی نگارین به چه ماند؟   همچو بر خرمن گل قطره باران بهاری

و بالاخره در بیت مقطع شاعر عاشقی و رندی و نظربازی را در دورهٔ جوانی مباح می‌داند.

* * *

سـبز است در و دشت، بـیا تـا نگـذاریـم

دست از سرِ آبی، که جهانْ جمله سر آبست

۱ زلف هزار دل به یکی تار مو ببست — راه هزار چاره‌گر از چار سو ببست

۲ تا عاشقان به بوی نسیمش دهند جان — بگشود نافه‌ای و در آرزو ببست

۳ شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو — ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و رو ببست

۴ ساقی به چند رنگ می اندر پیاله ریخت — این نقش‌ها نگر که چه خوش در کدو ببست

۵ یا رب چه غمزه کرد صراحی که خون خم — با نعره‌های قلقلش اندر گلو ببست

۶ مطرب چه پرده ساخت که در پرده سماع — بر اهل وجد و حال در های و هو ببست

۷ حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست
احرام طوف کعبه دل بی وضو ببست

معانی لغات غزل (۳۱)

تار: تاره، رشته باریک دراز، تاریک، تار موی سیاه.

به بوی: به امّید، در آرزوی.

نسیمش: بوی او، رایحه نسیم.

به بوی نسیمش: در آرزوی بوی خوشش.

ناف: کیسه کوچک مشک، کنایه از زلف گره خورده.

شیدا: دیوانه، شوریده حال.

رنگ: لون، شیوه.

صُراحی: شیشه و تُنگِ شراب باگردن بلند و با اشکال مختلف مانندگردن مرغابی و غیره می‌ساخته و در آن شراب می‌ریخته‌اند.

پرده: لحن، آهنگ، نغمه، رشته‌هایی که با فواصلِ معیّنی بر دسته تارهای زهی بسته می‌شود، محفل یا حلقه دوستان.

پرده سماع: مجلس رقص و سماع.

وجد و حال: ذوق و خوشی.

طوف: گرد چیزی گردیدن.

معانی ابیات غزل (۳۱)

(۱) زلفش دلهای زیادی را به یک تارِ مو و راهِ چاره‌اندیشی هزاران چاره‌گر را از چهار سو، بسته است.

(۲) (به یکباره) گره از زلف مشکین خود گشود و بر عاشقانْ، راهِ این آرزو راکه در اشتیاقِ بوی خوشِ آن دل و جان از دست بدهند، به بست.

(۳) بدان سبب شور دیوانگی در من شدّت یافت که آن نازنین با جلوه‌گریِ خود، لحظه‌یی گوشه ابروانش را چون ماه نو نمایاند و در دَمْ چهره خود را باز پوشانید.

(۴) الف: ساقی شرابهای رنگارنگ در پیاله ریخت. وَه که چه باده‌های جوراجور رنگینی در کدو شکل گرفته است.
ب: ساقی با اطوار و شیوه‌های مختلف، باده در پیاله ریخت. بنگر که تصویر این شیوه‌ها چه زیبا گِرداگردِ کدوی شرابْ نقّاشی شده است.
(۵) صُراحی شراب (با چرخش خود) چه عشوه‌گری کرد؟ که به سبب آن، شراب قرمز با آهنگ قُل‌قُل در گلویش گره خورد ...
(۶) (و) مطرب چه آهنگی نواخت که در مجلس سماع اهل ذوق دست از ذکر و هایهو کشیده لب فرو بستند و خاموش نشستند.
(۷) حافظ! آن که بدون هنرِ عشق‌ورزی، آرزویِ وصلِ جانان را دارد بدان ماند که بدون مقدّمه و بی‌وضو برای طواف کعبه بر خود احرام ببندد.

شرح ابیات غزل (۳۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مقصور

*

این غزلِ توصیفی و عاشقانه حاصل ایّام شباب شاعر و احتمالاً در زمان شاه شیخ ابواسحاق است که شاهی دست و دلباز بود و زمان او از بهترین ایّام زندگانی حافظ به شمار می‌رود. شاعر سخن را از زلف محبوب آغاز می‌کند که دلهای زیادی را در بند تارهای خود دارد و در بیت دوم کیفیت و مضمون بکری را به نظم می‌کشد. می‌فرماید: عاشقانِ روی محبوب آرزو داشتند که در اشتیاق بوی خوش زلف عنبر آسایش و در خیال آن جان خود را فدا کنند اما او ناگاه گره از زلف خود گشوده و بوی خوشِ زلفش را در هوا بپراکند و مانع از این شد که شیفتگانش در آرزوی نسیم معطّر زلف او جان خود را از دست بدهند و به آنها جان تازه‌یی بخشید. در بیت سوم یک عقیده قدیمی را شاهد کلام خود می‌آورد. قدما عقیده

داشتند که آنان که مبتلا به جنون ادواری هستند در شبهای مهتاب (به ویژه اواسط ماه که قرص ماه به اوج کمال می‌رسد و ارتفاع مدّ دریا به بالاترین حدّ می‌آید) دچار بحران روحی می‌شوند. این مسئله امروزه به اثبات رسیده و ناشی از حدّ اکثر تأثیر قوه جاذبه ماه بر روی مایعات زمین مانند آب دریاهاست و چون اطراف مغز انسان را مایع نخاع برای سبکتر کردن وزن مغز درکاسه سر فراگرفته تأثیر جاذبه ماه بر مایع اطراف مغز سر سبب فشار مغزی و بحرانی‌تر شدن حال آنهایی است که دچار جنون ادواری می‌باشند. این مضمون در ادبیّات فارسی مسبوق به سابقه است.

نظامی از قول خسرو می‌فرماید:

بگفتا گر نیابی سوی او راه　　　بگفت از دور شاید دید در ماه

بگفتا دوری از مه نیست در خَور　　　بگفت آشفته، از مه دور بهتر

و در جای دیگر همو گوید:

ملک چون جلوه دلخواه نو دید　　　تو گفتی دیو دیده، ماه نو دید

چو دیوانه ز ماه نو برآشفت　　　در آن مستی و آن آشفتگی خفت

و ظهیر فاریابی گوید:

ماه نو دید عدو بر علمش شیفته شد　　　ماه نو، شیفته را بر سر سودا دارد

منظور شاعر این است که من از آن، شیدا و سودایی و دیوانه شدم که نگارم از زیر چادرْ، ماهِ نو ابروانش را یک لحظه به من نشان داد و باز روی در چادر نهان کرد و شیدایی شاعر از یک جهت از غمزه معشوق است که فرصت تماشا به او نداده است و از طرفی بواسطهٔ رؤیت ماه نوِ ابروان یار و تحت تأثیر آن، به مانند یک سودایی دچار بحران روحی و شیدایی شده است.

در بیت چهارم کلمه رنگ دو معنا افاده می‌کند یکی لون و دیگری شیوه و طرز و به همین دلیل این بیت به دو صورت معنا شده است. باید گفت سابق بر این از پوست محکم کدو ظرف شراب تهیه می‌شده است از نویسنده این سطور است:

کدوی خالی زاهد نیرزدم بـه خـدای　　　اگر هزار دهندم به یک کدوی شراب

و خوش ذوقان بر پوست آن کدو عکس ساقی و رقّاصه‌ها را در حالت توزیع شراب و رقص نقّاشی می‌کرده‌اند.

در بیت پنجم شاعر در وصف صُراحی که با گردنِ دراز آنْ به هنگامِ ریختن شرابْ در پیاله و در اثر مانعی که در اثر ورودِ هوا از دهانه باریک آن در ریختنِ شراب ایجاد شـده و با صدای قُلقُل سبب قطع و وصل ریختن شراب و گرفتن گلوی صُراحی می‌شود، به خوبی از عهده توصیف آن برآمده است.

در بیت ششم از مهارت مطرب در نواختنِ و تحتِ تأثیر قرار گـرفتن صوفیان پر هایهو در حال وجد و سماع و در نتیجه سـکوت آن‌ها از جاذبه سازِ آن مطرب سخن می‌گوید.

و در بیت هفتم دل معشوق را به کعبه تشبیه کرده و می‌گوید همانطور که برای طواف کعبه طهارت و وضو و بستن احرام از شروط لازم است برای رسیدن به وصال معشوق هم عشق ورزیدن و ناکامی کشـیدن و در بیم و امید به سر بردن از واجبات است.

* * *

زلفت هزار دل به یکی تارِ مو به بست

راه هزار چاره گر، از چار سو به بست

۱ آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است — یا رب این تأثیر دولت در کدامین کوکب است

۲ تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد — هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است

۳ کشتهٔ چاه زنخدان توام کز هر طرف — صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است

۴ شهسوار من که مه آیینه‌دار روی اوست — تاج خورشید بلندش خاک نعل مرکب است

۵ تاب خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم رو — در هوای آن عرق تا هست هر روزش تب است

۶ من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می — زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

۷ اندر آن موکب که بر پشت صبا بندند زین — با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

۸ آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد — زاغ کلک من بنام ایزد چه عالی مشرب است

۹ آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند

قوت جان حافظش در خندهٔ زیر لب است

معانی لغات غزل (۳۲)

شب قدر: شبی که قرآن به صورت وحی و یک جا بر سینهٔ پیامبر (ص) نازل شد و پس از آن بتدریج آیات قرآن در موارد عدیده شأن نزول یافت و اشاره به سوره قدر است که خداوند می‌فرماید:
اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ ● وَ ما اَدْریٰکَ ما لَیْلَةُ الْقَدْرِ ● لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ و در تعیین آن اختلاف است و به ظنّ قوی در دهه سوم ماه رمضان است و برخی را عقیده بر این است ه در این شب سرنوشت مقـــوم هرکس تا یکسال تعیین می‌شود ولی وجه تسمیه آن بدان سبب است که آن شب دارای شأن و منزلت نزول قرآن است.

اهل خلوت: گوشه‌نشینان، آنانکه در تنهایی با ذکر و اوراد و ادعیّه حضور حقّ را در دل خود حسّ می‌کنند، کنایه از صوفیان.

تأثیر دولت: اثر و نشانه نیک‌بختی و اقبال، عنایت مقسوم ازلی.

کوکب: ستاره.

ناسزایان: بی‌لیاقت‌ها، آنانکه استحقاق ندارند.

طوق: حلقه.

غبغب: چین زیر چانه حاصل از چاقی که به صورت طوق و حلقه چاه دایره مانند جلوه می‌کند.

شهسوار: دلاور چابک سوار، کنایه از لقب ابوالفوارس است که کُنیه شاه‌شجاع بود.

آئینه‌دار: نگهدارنده آیینه در جلوی روی عروس و داماد.

گرم‌رو: تندرو، سریع‌السّیر.

تاب: تابش، درخشندگی.

موکب: ملتزمین رکاب.

آب حیوان: آب حیات، آبی که به انسان حیات جاویدان می‌بخشد.

منقار: نوک.

بلاغت: رسایی، رسایی کلام و سخن، از محسّنات کلام.

زاغ: کلاغ.

کِلک: خامه.

بنام ایزد: به نام خدا، شبه جمله که برای دفع چشم زخم گفته می‌شود، ماشاءالله.

مَشْرَب: روش، شیوه.

ناوک: تیر و کنایه از مژه‌های چشم.

قوتِ جان: غذای روح.

معانی ابیات غزل (۳۲)

(۱) آن شبِ قدری که خلوت‌نشینان درباره بزرگی آن داد سخن داده‌اند امشب است. خدایا از تأثیر کدام ستاره سعد است که این نیک‌بختی و عنایت به ما روی آورده است.

(۲) دلهای زیادی در حلقه گیسوان تو دست به دعا برداشته‌اند که نالایقان بدان دسترسی پیدا نکنند.

(۳) من کشته و افتاده در آن چاه زنخدان توام که گردن جان هزاران دلداده در حلقه غبغب آن گرفتار است.

(۴) آن شهسوار برگزیده من که ماه در پیشاپیش رویش آینه‌داری می‌کند، قبّه خورشید فلک در خاکِ زیر نَعْلِ مرکبِ او جای دارد.

(۵) بنگر که درخشندگی عرق بر چهره او چنانست که تا خورشید سریع‌السّیر بدان تمایل یافته، هر روز در آتش تب می‌سوزد.

(۶) من کسی نیستم که ترکِ لبِ می گونِ یار و جام بادهِ خوشگوار گویم. ای زاهدان مرا ببخشید که این شیوه و راه برگزیده من است.

(۷) چگونه، من با مَرکَبی به کندی مورْ با ملتزمین رکابِ سلیمانْ که زین بر پشت باد می‌نهد هم رکاب شوم؟

(۸) از منقارِ رسای زاغ خامه من آب حیات می‌چکد. چشم بد از آن دور که چه عالی‌مرتبه و نیکوروش است.
(۹) آنانکه با تیر مژگان خود زیرچشمی حافظ را از پای می‌افکنند با خنده زیر لبی هم به جان او نیرویی تازه می‌بخشند.

شرح ابیات غزل (۳۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

این غزل در مدح شاه‌شجاع و در وصف یک شب‌نشینی در حضور آن پادشاه دست و دلباز و شاعرنواز سروده شده است. شاعر در بیت مقطع، آن شب را به شب قدر تشبیه کرده و از این همه بخت و طالع بلندی که نصیبش شده است در شگفتی است. در بیت دوم بلافاصله توجّه خود را به این موضوع که پای رقیبان شاعر و افراد بی‌لیاقت به این مجلس باز نشود جلب و دست به دعا برمی‌دارد. در بیت سوم شاعر می‌گوید من شیفته و مجذوب بزرگواریهای چون تویی هستم که هزاران فرد دیگر دل در گروی آن دارند. و در بیت چهارم و پنجم شاه را به نام شهسوار یا ابوالفوارس یاد کرده و او را می‌ستاید. در بیت ششم باز به مطلب مابه‌الاختلاف خود و زاهدان ریایی پرداخته و با غرور تمام می‌گوید من اهل ترک یار و باده خوشگوار نیستم. در بیت هفتم در کمال تواضع حسّ تحقیر کرده و خود را دوستدار ضعیفی از میان آن همه حامیان شاه قلمداد می‌کند. در بیت هشتم از بلاغت غزلی که سروده خود به وجد می‌آید و در بیتی که می‌توان آن را شاه‌بیت این غزل نامید از خامه خود تعریف می‌کند. توضیحاً در افسانه‌ها آمده است که خضر به آب حیات دسترسی پیدا کرده و پس از نوشیدن آن مشکی از آن پر کرده با خود از شهر ظلمات بیرون می‌آید تا آن را برای اسکندر ببرد. در بین راه آن را به درختی که

می‌گویند درخت سرو بوده است آویزان و خود از فرط خستگی به خواب می‌رود. در این بین کلاغی چشمش به مشک آب می‌افتد و با منقار خود مشک را سوراخ کرده از آن آب می‌نوشد و بقیّه آن به پای درخت سرو می‌ریزد و بدین گونه کلاغ و سرو دارای عُمر طولانی شده و اسکندر از آن محروم می‌ماند. شاعر در این بیت خامه خود را به منقارِ کلاغ تشبیه کرده و می‌گوید از آن آب بلاغت که همانند آب حیات است می‌چکد و از خدا می‌خواهد که این موهبت از چشم زخم زمانه به دور بماند و بالاخره در مقطع کلام اشارتی به شاه‌شجاع دارد. ایهام نهفته در این بیت چنین است که شاه‌شجاع در محاوره و مکالمه و شعرخوانی با حافظ از دَرِ احتجاج درمی‌آمده و با او بحث و انتقاد داشته لیکن در باطن به علوّ مقام و بلاغت کلام او اعتقاد قلبی و باطنی داشته است و این بیت اشاره بدین معنا و مطلب است که رفتار شاه‌شجاع با من در حکم زهر و پادزهر دارد.

***

من نخواهم کرد ترک لعل یـار و جـام مـی

زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

آب حـــیوانش ز مـنقار بـلاغت مـی‌چکد

زاغِ کلکِ من، بنامْ ایزد، چه عالی مَشربست!

١ خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست — گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست

٢ هزار سرو چمن را به خاک راه نشاند — زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست

٣ ز کار ما و دل غنچه صد گره بگشود — نسیم صبح چو دل در ره هوای تو بست

٤ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد — ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست

٥ چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن — که عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست

٦ تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال — خطا نگر که دل امید در وفای تو بست

ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست؟

معانی لغات غزل (۳۳)

ابروی دلگشا: ابروانی که میان آنها فاصله باشد، ابروان ناپیوسته، ابروان گشاد و باز، کنایه از صورت باز و بشّاش.

گشادِ کار: گشایشِ کار.

کِرِشمه: ناز و غمزه و ادا و اطوار توأم با اشارات ابرو.

قَصَب: نی، کتان، جامه نازک کتانی، واحد طول زمین زراعتی، شال کمر و در اینجا مقصود پارچه کتانی است که به عنوان شال به کمر می‌بندند.

زرکش: زربفت، پارچه‌یی که در آن رشته‌های نازک طلا بافته شده باشد.

قَصَب زرکش: پیراهن زربفت، شال کمر زربفت، شال سر زربفت.

گره نگشود: گره‌گشایی نکرد.

دوران چرخ: گردش روزگار.

سررشته: سَرِ رشته، سَرِ نخ، سَرْرشته‌دار کنایه از کسی که مهار کار در دست او و اختیاردار باشد.

سَرِ رشته در *رضای تو* بست: مهار کار را به دست و اراده تو داد.

نافه: کیسه کوچک مشک که سر آن را گره زده باشند. نافه آهوی چین که قبلاً شرح داده شد و آن نیز گره خورده است.

گره‌گشا: مشکل‌گشا، حلاّل مشکلات.

زلف گره‌گشا: زلفی که آزاد بر شانه‌ها ریخته و کنایه از زلفی است که گره آن باز شده و برای عاشق مشکل‌گشاست.

نسیم وصال: کنایه از اشارات و علامات اوّلیه و حالات و تمایلات معشوق است که عاشق را امّیدوار می‌کند.

معانی ابیات غزل (۳۳)

(۱) آنگاه که دست توانای آفریدگار تصویر ابروان گشاده تو را بر چهره‌ات

می‌نشانید، گشایش کار مرا هم در اختیار اشارات دلبرانه آن ابروان قرار داد.

(۲) و در آن هنگام که دست زمانه با شال زرکشی که بر روی قبای تو می‌پیچید کمر تو را می‌بست هزاران اندام سرو مانند را در چمن روزگار به خاک راه نشانید.

(۳) نسیم امّیدبخش سحری تا با اراده تو همسو و هماهنگ شد گره ازکار ماگشوده و دهان غنچه را به تبسّم بازکرد.

(۴) گردش روزگار مرا به پای بندی محبّت توکشانید امّا افسوس که توفیق من بسته به اراده و خواسته بی‌اعتنایی چون تو است.

(۵) گره درکار دل این ناتوان میفکن که نافه دل من با سر زلفِ گره‌گشای تو عهد و پیوند قدیمی دارد.

(۶) نسیم جان‌بخش تمایلات نخستین تو، به من حیات تازه‌یی بخشید، امّا اشتباه دل من در این بود که به وفای تو دل بست.

(۷) به او گفتم که از جور و بی‌اعتنایی تو عاقبت از این شهر خواهم رفت، در پاسخم با بی‌اعتنایی گفت بروا کسی پای تو را نبسته است.

شرح ابیات غزل (۳۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❁

هم در دربار شاه شیخ ابواسحاق و هم شاه‌شجاع شاعران فحلی حضور داشتند و قصاید غرّایی در هر فرصت مناسب در مدح این دو سلطان می‌سرودند که نمونه‌های آن در دیوان آن شاعران مانند عبید زاکانی و خواجو موجود است. حال باید دید چرا حافظ مانند آنها به قصیده‌سرایی روی نیاورده است و به هنگام حضور در مجالس درکنار سایر شعرا چه شعری را می‌خوانده است؟ و آیا او قادر به سرودن قصیده نبوده یا علّتی دیگر داشه است؟ باید گفت

حافظ قادر به این کار بود که قصاید مدحیّه طولانی بسراید کمااینکه نمونه‌یی از آن قصیده‌یی است که در شجاعت و رشادت شاه‌منصور از صمیم قلب سروده، شاهی که تیمور به رشادت‌او اذعان دارد. امّا علّت اصلی این که چرا حافظ به قصیده‌سرایی روی نیاورده و غزل‌سرایی را پیشه خود ساخته و در همان قالب غزل و زیر پرده ایهام در تعریف شاهْ زبان گشوده و همزمان با آن تعاریف، گله‌ها و درددلهای خود را نیز گنجانیده است همان ویژگی (رندی) اوست.

او می‌دانست که انشاء قصاید غرّای مدیحه به منزله لباس یکبار مصرفی است که دیگر بارکسی نمی‌پوشد و چشمی بر آن نمی‌افتد او می‌دانست که نام ممدوحین او قابلیّت ثبت در پیشانی تاریخ به عنوان عناصر افتخارآفرین را ندارد از اینرو در حضور آنها به جای انشاء قصیده مدحیّه غزلهایی با اشارات رندانه در تعریف شاه وقت می‌خواند و اطمینان داشت که پس از او مشتاقان زیادی غزلهای او را خواهند خواند و این همه، بدان گفته شد تا خوانندگان این سطور عملاً هنر (رندی) حافظ را لمس کرده باشند.

این غزل یکی از غزلهایی است که حافظ در مدح شاه‌شجاع سروده و سراپا تعریف وگلایه از اوست یعنی در ضمن تعریف صورتی هم از درددل و گلایه‌های فیمابین را با خود دارد و ما امروز می‌توانیم با امثال این غزلها هم به صورت یک غزل عاشقانه برخورد کنیم و همه با تعابیر آن پی به روحیه شاعر و رویدادهای آن زمان ببریم.

شاعر در بیت اوّل از زیبایی صورت شاه‌شجاع و روی بشّاش او سخن گفته و تقاضای بذل توجّه و اعتنای آن را به خود می‌نماید. در بیت دوم در تعریف شاه می‌گوید از آن زمان که دست زمان تو را برکشید و کمر همّت تو را بسته به مقام سلطنت رسانید مدّعیان زیادی را از پیش پای تو برداشت و در بیت سوم و چهارم می‌فرماید: با نسیم موافقی که بر پرچم اشتهار تو وزید دل من و غنچه چمن هر دو گشوده و امیدوار شد و من حاضر به تسلیم در بندِ بندگی تو شدم امّا موافقت و

اعتنای تو هم شرط بود که متأسّفانه به تحصیل آن چندان نایل نشدم. در بیت پنجم و ششم پس از گلایه می‌فرماید بیش از این، گره در کار دلی که متعهّد به وفاداری تو است میناداز و بارِ دیگر همان مضمون بیت چهارم را به صورت دیگری بازگو کرده می‌گوید تو در اوّل کار با تمایلات نخستین خود، برخورد مناسبی با ما داشتی و ما روی آن حساب کرده بودیم افسوس که این یکی از اشتباهات اوّلیه ما بود. و بالاخره در پایان غزل می‌گوید روزی به کنایه به تو گفتم اگر آنچنان که باید و شاید به قدر و منزلت شاعری چون من اعتنایی نشود به ناچار از این دیار خواهم رفت و تو در پاسخ به من فرمودی: هر وقت دلت خواست به هر کجا می‌خواهی برو، کسی پای رفتار تو را نبسته است.

این تعابیر و ایهاماتِ نه چندان مُبهم، اقویٰ دلیلی است بر این که حاسدان و معاندان همیشه درکار تخریب روابط فیمابین حافظ و شاه‌شجاع بوده‌اند وگرنه برای شاعر بلیغ و مسلّطی چون او قحط مضمون نبوده است که در یک غزل به ظاهر تعریف، مضامین بیت چهارم و ششم این غزل را بدین صورت که هست پیاده کرده و بی‌توجّهی شاه را به خود چنین بازگو نماید.

***

خدا چو صورت ابروی دلگشایِ تو بست
گُشادِ کار من اندر کرشمه‌های تـو بست

١ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است — چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است

٢ جانا بحاجتی که ترا هست با خدای — آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است

٣ ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم — آخر سوال کن که گدا را چه حاجت است

٤ ارباب حاجتیم زبان سوال نیست — در حضرت کریم تمنا چه حاجت است

٥ محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست — چون رخت از آن تست بیغما چه حاجت است

٦ جام جهان نماست ضمیر منیر دوست — اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است

٧ آن شد که بار منت ملاح بردمی — گوهر چو دست داد به دریا چه حاجت است

٨ ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست — احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است

٩ ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار — میداندت وظیفه تقاضا چه حاجت است

١٠ حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود

با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

معانی لغات غزل (۳۴)

خلوت: تنهانشینی و در اصطلاح عرفا: دوری جستن از خواهشهای نفسانی و کثرت طعام و حشر و نشر با عوام و روی آوردن به قلّت کلام و ذکر مدام.

خلوت‌گزیده: عزلت‌نشین.

تماشا: تفرّج، گردش کردن و به اطراف نگریستن.

به حاجتی: قسم به حاجتی، سوگند به نیازی.

خدا را: از برای خدا.

ارباب حاجت: صاحب حاجت، محتاج.

زبان سؤال نیست: یارای پرسیدن نیست، جرأت تقاضا نداریم.

حضرت: بارگاه، درگاه، آستان.

کریم: بزرگوار، بخشنده، گشاده‌دست.

قصّه: داستان و در اینجا کنایه از داستان‌پردازی به منظور احتجاج و دلیل حقّانیّت.

قصد: نیّت، اراده، تصمیم.

رخت: لوازم معیشت، اثاثیه منزل.

ضمیر منیر دوست: دلِ روشن و آگاه و بیدار دوست.

بار منّت بردن: تحمّل شنیدن بازگوییهای احسانی که در حقّ کسی شده است.

دست داد: فراهم شد.

مدّعی: داعیه‌دار، کنایه از کسی که ادّعای بی‌جا اقامه کند، مخالف خوان.

احباب: دوستان.

اعدا: دشمنان.

وظیفه: مقرّری، جیره، مواجب.

محاکا: حکایت کردن، بحث توأم با مجادله، گفتگو توأم با پرخاش.

معانی ابیات غزل (۳۴)

(۱) آن که به گوشه تنهایی پناه برده به تفرّج نیازی ندارد و جایی که کوی دوست باشد چه نیازی به رفتن صحراست؟

(۲) ای عزیزا به همان حاجتی که از خدای خود داری تو را سوگند می‌دهم که آخر یکبار هم شده از ما بپرس که چه نیازی داریم؟

(۳) ای پادشاه و سرور خوبان در آرزوی عنایت تو در تَبْ و تابیم. از برای خدا از این گدای درگاه بپرس که آخر چه حاجتی داری؟

(۴) ما صاحب حاجتیم و جرأت تقاضا نداریم، مگر نه این است که در درگاه کریم احتیاجی به بازگویی درخواست نیست؟

(۵) اگر قصد کشتن ما را داری، نیازی به دیگر دلیل نیست. اثاث این خانه به تو تعلّق دارد و یغما کردن آن ضرورتی ندارد.

(۶) ضمیر باطن دوست مانند جام جهان‌نما روشن و همه چیز بر دوست آشکار و مشهود است و لزومی به بازگویی خواسته‌ها نیست.

(۷) آن زمانی که از کشتیبان منّت می‌کشیدم گذشت. اکنون گوهر به چنگ آمده و دیگر به دریا نیازی ندارم.

(۸) ای پر ادّعای بی‌مایه با تو کاری ندارم. جایی که دوست باشد به دشمن نیازی نیست.

(۹) ای دلداده مسکین در حالی که لبهای جان‌بخش یار از وظیفه و مقرّری تو (بوسه) آگاهی دارد، دیگر درخواست آن چه معنی می‌دهد؟

(۱۰) حافظا! کوتاه بیا که هنرْ خود، خود را می‌شناساند و با مدّعیان بی‌مایه بحث و مجادله ضرورتی ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۴)

وزن غزل: مفعول فعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

۱ـ انتخاب ردیف و بارِ معنای آن کلماتْ در غزل، در اصلْ در بازگویی مقصود و موضوعی که شاعر مایل به مطرح کردن آن است جهت و دخالت تامّه دارد.

۲ـ دقّت درگله‌ها و شکایات بازگو شده در غزلهای حافظ بویژه آنها که مکرّر به صور مختلف ادا شده و پیدا کردن وجوه مشترک آنها ما را به حقایقی آشنا می‌سازد.

۳ـ بعضی از کلمات در واقع کلید و مفتاح باطنی خواسته و تقاضای شاعرند و همیشه در غزلها و در ایهامات، دست کم یکبار در محلّ مناسبی که کلام پرورده شده، به طور مناسب در جای خود نشسته و به چشم می‌خورد. پیدا کردن و درک معنای آن سبب کشف و درک هدف اصلی شاعر در سرودن آن غزل می‌شود.

۴ـ گاه ممکن است هیچکدام از این نکات ذکر شده برای ما مشکل‌گشا نباشد و این در مواردی است که شاعر بیش از حدّ لازم مفاد و معانی ابیات خود را محافظه‌کارانه سروده و مجال نفوذ در اندیشه شاعر را نمی‌دهد.

به نظر می‌رسد این غزل در زمان شاه‌شجاع و به هنگام تنگدستی و یا توقّع ازدیاد وظیفه و اینکه درخواست مکرّر او جامه عمل به خود نپوشیده، و در نتیجه در اثر توقّع شدید شاعرْ منجر به گوشه‌گیری او از مرکزِ قدرت در زمانی محدود شده است سروده شده باشد.

* * *

۳۵

۱ رواق منظر چشم من آشیانهٔ توست / کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ توست

۲ به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل / لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ توست

۳ دلت به وصل گل ای بلبل سحر خوش باد / که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ توست

۴ علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن / که آن مفرح یاقوت در خزانهٔ توست

۵ به تن مقصرم از دولت ملازمت / ولی خلاصهٔ جان خاک آستانهٔ توست

۶ من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی / در خزانه به مهر تو و نشانهٔ توست

۷ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار / که توسنی چو فلک رام تازیانهٔ توست

۸ چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز / از این حیل که در انبانهٔ بهانهٔ توست

۹ سرود مجلست اکنون فلک به رقص آرد / که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ توست

معانی لغات غزل (۳۵)

رواق: پیشگاه خانه، ایوان جلوی عمارت که چشم‌انداز دارد، به کسر راء پرده‌یی که جلوی در آویزند.

منظر: دیدگاه.

رواق منظر چشم: کنایه از چشم به طور کامل.

لطف: نرمی در کار و کردار، خوشرفتاری و مهربانی.

خط: کُرکِ روئیده گرداگرد لب.

لطیفه: نغز، به غایت نیکو، گفتار نرم و دلپسند، نکته و بذلهٔ مؤثر.

دام و دانه: کنایه از خطّ و خال چهره محبوب.

گلبانگ: آوای نرم و خوش آهنگ، آوازی به مانند گل نرم و لطیف.

مفرّح: شادی‌آفرین.

مفرّح یاقوت: شربتی که از شراب و قند و سائیده احجار کریمه بویژه یاقوت و مروارید تهیّه و به منظور تقویّت و خوش آب و رنگ کردنِ چهره به مصرف افراد متمکّن می‌رسیده و معمولاً در خزینه و جای محفوظ نگهداری می‌شده است.

خزانه: خزینه، گنجینه.

به تن: جسماً.

مقصّرم: قادر نیستم، کوتاهی و قصور می‌کنم.

خلاصه جان: روح خالص، جوهر روح.

شوخ: زیبارو، کنایه از زیبارویان سهل‌الحصول.

لُعبت: عروسک، کنایه از معشوق دلبند.

شهسوار: سوارکار برگزیده، کنایه از شاه‌شجاع که به ابوالفوارس ملقّب بود.

شیرین‌کار: ماهر و خوش عمل و ورزیده‌کار.

توسن: اسب سرکش.

حیل: حیله‌ها و مکرها و ترفندها.
ترانه: سرود، آواز.

معانی ابیات غزل (۳۵)

(۱) گردشگاه چشمان من قرارگاه و آستانه آشیانه تست. بر من منّت گزار و پیاده شو و قدم به خانه خود نِه.

(۲) با خوشرفتاری و مهربانی و زیبایی چهرهِ خود، از دانایان و شناسندگانِ آگاه دل، دل بُردی. وه که چه کشش دلپذیری در زیر دام خال و خط خود برای شکار دلها پنهان کرده‌یی.

(۳) ای بلبل سحری، امیدوارم که دلت در رسیدن به وصال گل، خوش و شادان باشد، چراکه فضای چمنْ از آوای لطیف و نرم و عاشقانه تو پر شده است.

(۴) ناتوانی و خستگیِ دلِ ما را با شربت مفرّح یاقوتی که در خزانه لب خود داری مداوا کن.

(۵) هر چند قادر نیستم که شخصاً در خدمتت حضور به هم رسانم امّا فکر و ذکر و روح و روانم چون خاک درگاهت در اختیار تو است.

(۶) من از آن کسانی نیستم که مرغ دلم هر روز در هوای دلبری به پرواز آید. گنجینه دلم سر به مُهر در اختیار تو است.

(۷) شگفتا! تو چه شهسوار ورزیده و شیرین‌کاری که فلک، رام اراده و فرمانبردار تو شده است.

(۸) از این ترفندها که دستاویز رفتار تو است نه منِ ساده‌دل که این سپهر حیله‌گر را هم می‌توانی فریفت.

(۹) ای محبوب من، حالیا سرود مجلس تو با این ترانه حافظ شیرین‌سخن، زُهره را در آسمان به رقص وامی‌دارد.

شرح ابیات غزل (۳۵)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون مقصور**

※

عمادفقیه : تو حاکمی و مرا سر بر آستانه تست   مکن خرابی ملکِ دلم که خانه تست

※

بدون تردید این غزل در زمان شاه‌شجاع و در هنگامی که او از شیراز به دور بوده است در پاسخ دعوت شاه به پیوستن به او سروده شده است. شاه‌شجاع که خود اهل شعر و ادب و مجالس شبانه‌اش از شعرا و سخنوران زینت می‌یافت در یکی از سفرها (اصفهان یا تبریز) به یاد شاعر شیراز افتاده و به نحوی او را دعوت به سفر و به حضور خود می‌کند. حافظ این غزل رندانه را در پاسخ شاه مؤدّبانه سروده و عذر مسافرت می‌خواهد.

در بیت اوّل اشتیاق و آرزوی خود را برای دیدار شاه در شیراز بیان می‌دارد و می‌گوید که تو به خانه خودت برگرد و چشم من را روشن کن و در بیت دوم و سوم می‌گوید تو با لطف کلام و رفتار خود امثال مرا مسحور خویش کرده‌یی و هر کجا هستی خوش باشی که اینجا همه به یاد تو هستیم و در بیت چهارم و پنجم می‌فرماید که هر چند من قادر به سفر و فیض حضور تو نیستم، تو این دل مشتاق و آرزومند مرا در شیراز به دیدارت منوّر کن و در بیت ششم اظهار وفاداری کرده و در ابیات هفتم و هشتم پاسخی رندانه به شاه می‌دهد و می‌گوید تو چه آدم زرنگ و ورزیده و ماهری هستی و با این زبان چرب و نرم خود نه من ساده‌لوح که فلک را هم خواهی فریفت و در بیت نهم به شاه می‌گوید با ارسال این غزل که در مجلس تو توسط مطربان خوانده می‌شود یقیناً زُهره را در آسمان به رقص خواهی کشاند.

لازم به ذکر است که مضمون بیت چهارم را نظامی در خسروشیرین قبلاً چنین سروده:

از آن یـــاقوت و آن درّ شکـــرخـــند مــــفرّح ســاخته ســودائـیی چـند
مـفرّح هــم تـو دانـی کـرد بـر دست که هم یاقوت و هم عنبر تو را هست
و یا مضمون بیت پنجم را پیش از او نظامی در لیلی و مجنون چنین پرورش داده است:
گــر زانکــه تـن از تـو هـــت مـهجور جـــانم ز تــو نــست یکــزمان دور
و از همه مهمتر مطلع غزل حافظ یعنی مضـمون:
رواق مـنظر چشـم مـن آشـیانه تـــت کرم نما و فرودآ که خانه خـانه تست
نظامی در هفت پیکر چنین ساخته است:
در بـــزن کـــاین در آســتانه اوست بـی‌گمان شـو کـه خـانه خـانه اوست
در زد آمـــد شکـــر لبـــی دلبـــند بـــــاز کـــرد آن دَرِ رواق بـــلند

***

رواق منظر چشــم مــن آشــیانه تست

کَرَمْ نمای و فرود آ که خانه خانه تست

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که توسنی چو فلک رامِ تازیانه تست

۱ تا سر زلف تو در دست نسیم افتادست — دل سودازده از غصه دو نیم افتادست

۲ چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است — لیکن این هست که این نسخه سقیم افتادست

۳ در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست — نقطهٔ دوده که در حلقهٔ جیم افتادست

۴ زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار — چیست طاووس که در باغ نعیم افتادست

۵ دل من در هوس بوی تو ای مونس جان — خاک راهی است که در دست نسیم افتادست

۶ همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست — از سر کوی تو زآن رو که عظیم افتادست

۷ سایهٔ قد تو بر قالبم ای عیسی دم — عکس روحی است که بر عظم رمیم افتادست

۸ آنکه جز کعبه مقامش نبد از یاد لبت — بر در میکده دیدم که مقیم افتادست

۹ حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز
اتحادی است که در عهد قدیم افتادست

معانی لغات غزل (۳۶)

سودا زده: مالیخولیائی، شیدا صفت.

دو نیم: دو نصفه، دو قسمت شده.

چشم جادو: چشم فریبکار، چشم سحر کننده، افسون کننده.

سقیم: نادرست، بیمار و در اینجا: بیمار، صفتی برای چشم و نادرست، صفتی برای نسخه است.

سواد: رونوشت، مسوّده، سیاهی.

سواد سِحْر: رونوشت جادو.

نقطه دوده: لکّه سیاهی، نقطه سیاه.

حلقه جیم: دایره حرف (ج).

زلف مشکی: زلف مُشک مانند، زلفی به سیاهی و عطر مُشک.

گلشن فردوس: باغ بهشت.

عذار: چهره، صورت.

نعیم: نعمت و آسایش.

باغ نعیم: باغ پر از نعمت و کنایه از بهشت است.

عظیم افتاده‌ست: سخت و سنگین بر زمین خورده است.

قالب: جسم، بدن.

عکس: تصویر، سایه.

عَظم: استخوان.

رمیم: پوسیده.

مقیم: ساکن.

اتحاد: یکپارچگی، الفت و یکرنگی.

عهد قدیم: روز ازل، روز الست، نصیبه مقدّره ازلی.

معانی ابیات غزل (۳۶)

(۱) تا سر زلف تو بازیچه دست نسیم صبا شده، این دل شیدایی من از رشک و اندوه دو پاره گشته است.

(۲) سیاهی چشم جادوگر تو به مانند رونوشت نسخه سِحْر است. منتها به اشتباه نوشته شده و به صورت چشم بیمار و نسخه نادرست درآمده است.

(۳) در میان دایره زلف تو خالِ چهره‌ات به مانند نقطه سیاهی است که در حلقه (ج) نشسته باشد.

(۴) می‌دانی حال زلف مشکین تو در چهره بهشتی‌ات به چه می‌ماند؟ به طاووس مستی که در باغ مینو خرامان باشد.

(۵) در آرزویِ دیدارِ رو و استشمامِ بوی تو، دِلِ من چون خاکِ راهی در دستِ اراده نسیم افتاده است.

(۶) این پیکر ناتوان و این قالب تنِ من بر سرکویِ تو چنان به خاکْ در افتاده که هرگز نمی‌تواند برخیزد.

(۷) سایهِ‌اندام تو ای‌عیسیٰ نفس بر این‌پیکر به‌منزله روحی‌است که در کالبدی دمیده باشند.

(۸) آن کسی که به جز حریم کعبه مقیم جای دیگری نمی‌شد دیدم که در هوای لب میگونت بر در میخانه رحل اقامت افکنده است.

(۹) ای یار عزیز، حافظِ دلْ از دست دادهِ تو از روزِ ازلْ با غمِ فراقت عهدِ الفت و اتّحاد بسته تا از هم جدا نشوند.

شرح ابیات غزل (۳۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مُسبع

*

عمادفقیه : دلم از تیغ فراقت به دو نیم افتاده است

در میان غمت از غصّه چو میم افتاده است

*

قبلاً در شرح غزلی گفته شد که تعداد غزلهای صرفاً عاشقانه و بدون ایهام حافظ معدود و مربوط به دوران شباب عمر اوست و این غزل یکی از آنهاست.

شاعر در این غزل به استقبال غزل عماد فقیه در مطلع بالا رفته است. مصراع اوّل مطلع عماد فقیه بسیار بلیغ و زیباست امّا حافظ از ترکیب مصراع دوم چندان راضی نبوده و دلی را که از فرط غصّه به مانند میم خمیده شود نپسندیده و می‌بینم که دل حافظ به صورت مناسبتری به دو نیم می‌شود! به این معنا که از آنجایی که مقصود از سرِ زلف همان سر زُلفین است حافظ می‌فرماید همانطور که زلفهای تو به صورت دو بخش، در دو طرف چهره‌ات در دستِ نسیم و به حالت اهتزار درآمده است دلِ سودایی من هم به همان صورت به دو نیم تبدیل شده است.

در بیت دوم معانی متفاوتِ یک کلمه (سقیم) درکنار مضمون چشم جادویی با ظرافت ادبی به کار گرفته شده است. شاعر می‌فرماید سیاهی مردم چشم تو عین سیاهی مسوّده و رونوشت نسخه دستنویس سحر و جادوست با این تفاوت که این نسخه یعنی نسخه چشم تو (سقیم) افتاده است و می‌دانیم که کلمه سقیم هم به معنای بیمار و هم به معنای نادرست می‌باشد. شاعر می‌خواهد بگوید که هرچند سیاهی چشم جادوگر تو به مانند سواد و رونوشت نسخه مکتوب سِحر

است اما تفاوتی هم با آن دارد و آن اینکه این نسخه سقیم (یعنی نادرست افتاده) به صورتِ سقیم یعنی بیمار درآمده است و در واقع هر دو معنای یک کلمه را برای چشم به کار می‌گیرد. این گونه خلاقیّتها که در کمال بلاغت و به صورت موجز در بیتی مشاهده می‌شود دلیل زبردستی و نبوغ شاعر است و سبب می‌شود که همه سرهای مدّعیان شعر و شاعری در طولِ قرون در پیش این ابرمرد نابغه به حالت تسلیم فرود آید.

در بیت سوم برای آنکه پاسخ (میم) قافیه عماد فقیه داده شده باشد پای حرف (ج) را به میان می‌کشد و می‌فرماید در میان نیم دایره سر زلف تو که با پیچش خود درکنار چهره‌ات سر فرو هشته خال سیاه رخ زیبای تو مشهود است و به مانند نقطه‌یی است که در وسط دایره (ج) نهاده باشند و انصافاً این تشبیه به مراتب از تشبیه قدّ خم شده میم مانند دل بهتر به دل می‌نشیند.

در بیت چهارم این غزل، در درجهٔ اوّل به نظر می‌رسد که چرا زلف سیاه معشوقه به طاووس رنگین مانند شده است؟ هر چند خرامیدن طاووس مست با جنبش زلف در دست نسیم مشابهت تامّه دارد لیکن صفت سیاهی مشک مانند زلف که با صراحت قید شده با طاووس چندان وافی به مقصود نیست. باید گفت که در مصراع دوم این بیت، آنجاکه شاعر می‌فرماید: به مانند طاووسی است که در باغ بهشت می‌خرامد منظور ضمنی او یادآوری روایت مشهوری است که شیطان چون از بهشت رانده شد برای آنکه انتقام خود را از آدم که در بهشت جای داشت و به سبب خلقت او و عدم تمکین شیطان و سجده نکردن او از این مخلوقِ تازه بگیرد، روزی درکنار دَرِ بهشت ماری را دید پیش از دَرِ تملّق درآمده به او گفت من تمام جاها را سجده کرده‌ام به جز سر تو را و بدین طریق وارد سَرِ مار شده و به او تلقین کرد که به داخل بهشت بخزد و به پای طاووس باغ بهشت که آزادانه مشغول خرامیدن است بپیچد. مار چنین کرد و در زیر بالهای طاووس پنهان شده و با او به داخل باغ بهشت رفت و در آنجا شیطان موفّق شد تا آدم و حوّا را اغوا کرده و به

خوردن میوه ممنوعه وادارد. پس مقصود حافظ از طاووس همان طاووسی است که حاملِ مار است و مشغول خرامیدن در باغ بهشت و این تشبیه در حدّ کمال زیبایی است که منطوق کلام چنین است که زلفِ منکین تو در دو طرف بهشت چهره تو به مانند ماری است که به صورت طاووس مشغول خرامیدن است. حافظ به خوبی آگاه است که تشبیه زلف یار به مار و عقرب سبب دلزدگی شنونده می‌شود و مورد قبول اذهان لطیف و مشکل‌پسند همگان نیست به ناچار به نحوی نام طاووس و باغ بهشت را به میان می‌کشد که این روایت متبادر به ذهن خواننده شده و او را به لذّت وادارد. شاعر در بیت ششم پس از آنکه خود را زمین خورده و افتاده‌کوی یار قلمداد کرده است بلافاصله در بیت هفتم به تشبیه بسیار زیبایی متوسّل می‌شود آنجا که می‌فرماید ای عیسی‌صفت، من چون استخوان پوسیده‌یی در سر کوی تو افتاده‌ام و هر آینه اگر از کنار من بگذری و سایه قدّ رعنای تو بر من افتد به مانند روحی که در کالبد مرده‌یی دمیده شود از نو جان خواهم گرفت و این تشبیه نیز بسیار تحسین‌آور ست.

* * *

۱ بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است / بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

۲ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۳ چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب / سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داد است

٤ که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین / نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است

۵ ترا ز کنگره عرش می‌زنند صفیر / ندانمت که در این دامگه چه افتاد است

۶ نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر / که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

۷ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد / که این عجوزه عروس هزار داماد است

۸ رضا به داده بده وز جبین گره بگشای / که بر من و تو در اختیار نگشاد است

۹ نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل / بنال بلبل عاشق که جای فریاد است

۱۰ حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

معانی لغات غزل (۳۷)

قصر اَمَل: کاخ آرزو.

سخت سست: بسیار سست (صنعت تضادّ).

همّت: اراده، آرزو، خواهش، عزم.

تعلّق: دلبستگی، وابستگی، دل مشغولی.

مست و خراب: مست و لایعقل، مست و بی‌هوش.

سروش: فرشته.

عالم غیب: عالَمِ ناپیدا، عالم نهانی، عالم آینده.

سِدره: درخت سدر.

سِدره‌نشین: اشاره است به درخت سدرة‌المنتهی که مسلمین معتقدند در آسمان هفتم وجود دارد و رسول اکرم (ص) در سفر به معراج با جبرئیل بدان رسیدند و جبرئیل گفت من اجازه ندارم از این درخت جلوتر بروم و پیامبر اکرم (ص) از آن رد شده فراتر رفت و شاهباز سدره‌نشین اشاره‌یی است به انسان کامل چون حضرت رسول اکرم (ص) که از جبرئیل پیشی گرفت و از سدرة‌المنتهی نیز فراتر رفت و به خدا نزدیک شد.

محنت‌آباد: اشاره به این دنیای فانی است.

کنگره: دندانه بالای حصار کاخ و قلعه.

عرش: بارگاهی در آسمان هفتم.

صفیر: صدا کردن، بانگ برداشتن، سوت کشیدن، صدای مرغان.

حدیث: مقابل قدیم، چیز نو، جدید، تازه، سخن نو.

پیر طریقت: پیر مرشد و راهنما.

سست نهاد: با پایه سست، بنیان ضعیف.

عجوزه: پیرزن فرتوت.

عروس هزار داماد: زنی که به کرّات همسر اختیار کرده باشد کنایه از بی‌وفایی.

عهد و وفا: پیمان و پای‌بند بودن به آن.

بی‌دل: دل از دست داده، عاشق و شیفته.

قبولِ خاطر: مورد قبول، دل‌پسند.

لطف سخن: حسن کلام، زیبایی کلام.

معانی ابیات غزل (۳۷)

(۱) بیا و باده بیاور که پایه کاخ آرزوها لرزان و بنیاد عمر انسان وابسته به نَفَسی و در دستِ باد است.

(۲) بندهِ اراده آن بلند همّتم که در زیر این آسمان کبود، از همهِ دل بستگی‌ها و علاقه‌ها خود را رها ساخته است.

(۳) با تو چگونه شرح دهم که شب پیشین در عالم مستی و خرابی فرشتهِ عالم ناپیدا چه مژده‌ها که به من داد ...

(۴) (وگفت) که ای شاهین تیزپرواز دورنگرِ درختِ سدرة‌المنتهی، گوشه این زندانِ دنیا جایگاه تو نیست ...

(۵) (و) ترا از کنگره عرش با صدای بلند فرا می‌خوانند. تو را چه شده که در دام و بند این دنیا پای‌بند شده‌یی.

(۶) به تو اندرز می‌دهم. به گوش گیر و به کار بند که این سخن از مرشد و راهنمایم در خاطر مانده است:

(۷) ... به آنچه در دسترس و امکان داری خرسند و با خوشرویی آن را پذیرا باش که من و تو را در تغییر سرنوشت خود اختیاری نیست ...

(۸) (و) از این دنیای سست بنیاد، دُرستی ضابطه و پیمانْ توقّعِ مدار که او به مانند زن مکّاره فرتوتی هر روز در کار گرفتن همسر تازه‌یی است.

(۹) در خنده گلْ، نشانی از پای برجایی و ماندگاری به چشم نمی‌خورد. ای بلبلِ دلْ از دست داده! بنال که جای آن را دارد.

(۱۰) ای بی‌مایه هرزه درا، بی‌سبب به حافظ حسادت مورز که سخن‌پردازیِ با حسن کلام و گرمی گفتار، موهبتی الهی است.

شرح ابیات غزل (۳۷)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مسبغ

*

۱ـ قبلاً در شرح غزلی گفته شد که در دربارِ شاه‌شجاع همیشه تعدادی از شعرایِ سرشناس گرد آمده و اشعار خود را قرائت می‌کردند. پر واضح است که در بینِ سخن‌پردازانِ وابسته به یک مرکز قدرتْ همیشه حسِّ رقابت برقرار و هر یک درصدد کسب تقرّب و اشتهار و جلب نظر پادشاه صاحب مدار است و محال است که شاعری با ارائه سخنانی نغز از طرف شعر دیگری مورد حسادت قرار نگرفته و عاقبت کار آنها به بدگویی و تحقیرِ محسود از طرف حاسد منجر نشود.

۲ـ از آنجایی که شاه‌شجاع خود در شعر و ادبیّات عرب و عجم دست داشت بعید به نظر نمی‌رسد که در اثر مطالعه دواوینْ از غزلی که طرف توجّهش واقع می‌شده به منظور اقتراح استفاده نکرده باشد و ما نباید در همه موارد تصوّر کنیم که حافظ فلان غزلی را از فلان شاعر استقبال کرده بلکه در مواردی هم ممکن است دو یا چند شاعرِ معاصر در اقتراحی مشترک از شاعر دیگری بنا به دستوری شرکت کرده باشند. ظنّ این ناتوان بر این است که غزل شماره (۳۶) این دفتر با مطلع: تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است، یکی از همین غزلهاست که توسط حافظ مورد استقبال غزلی واقع شده که با همین وزن و ردیف و قافیه از طرف شاه‌شجاع به اقتراح گذاشته شده و عمادفقیه نیز هم زمان غزل: دلم از تیغ فراقت به دو نیم افتاده است را سروده و پس از ارائه و قرائت، برتری شعر حافظ بر غزل عمادفقیه مسلّم گردیده و در نتیجه عمادفقیه که شاعری صاحب‌عنوان و مورد

توجّه شاه‌شجاع بوده ناراحت و از در حسادت با حافظ درآمده باشد. اقویٰ دلیل این نظریّه اینکه حافظ در این غزل عارفانه (۳۷) که بازتاب اندیشه‌های عالی و تفکّر روحانی خود اوست در بیت مقطع یعنی آنجاکه همیشه حرف آخر و مقصود نهایی خود را بازگو می‌کند می‌فرماید:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

۳ـ آنچه از مفاد عالی و نغز ابیاتِ این غزل و پیام حاصله از آن دستگیر هر خواننده دقیق می‌شود ارتفاع سطح معرفتِ توحیدی این سرآمد شعرا و متفکّرینِ زمانه است. حافظ خود را شاهباز درخت سدرةالمنتهی و در خود نشانه‌یی از خالق یکتا و شباهتی با حضرت مصطفی (ص) می‌یابد. بنابراین دیدِ توحیدی او به معنایِ واقعی کلمهِ توحید، یعنی به وحدت وجود می‌رسد و به عبارت دیگر خدای او و سرّ خلقت خود او با آنچه قشریون مقلّد می‌اندیشند از زمین تا آسمان فاصله دارد. او در این غزل به گوشهایی که قابلیت درک و فهم اندرز آسمانی را دارند پیغامی راکه ازگوش جان در شبی از شبها در عالم تفکّر و تعقّل شنیده بازگو می‌کند و در سه بیت آخر این غزل با سه مضمون مختلف و سه ترکیب و تشبیه متنوّع، یک مطلب اساسی را بازگو و سفارش می‌کند که این دنیا پایان کار نیست و ما همه مسافریم که به حکم سرنوشتِ از پیش تعیین شده به سوی دنیایی بزرگتر روانه خواهیم شد.

۴ـ بنابر آنچه در بالا از موضوع اقتراح گفته شد بعید نیست که شاه‌شجاع غزل مشهور اوحدی را با مطلع:

مباش بنده آن کز غم تو آزاد است
غمش مخورکه به غم خوردن تو دلشاد است

به اقتراح گذاشته باشد و حافظ مفاد ابیات غزل اوحدی را سبک سنگین کرده و مصراعی از اوحدی را عیناً در غزل خود تضمین نموده است. اوحدی گوید:

مده به شاهد دنیا عنان دل زنهار　　　که این عجوزه عروس هزار داماد است

دلیل دیگر اینکه در بیت ششم، حافظ به‌کنایه از اوحدی یاد کرده و می‌فرماید که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است آنگاه مضمون خود را آورده و مصراع اوحدی را تضمین می‌کند.

۵ـ مضمون مقطع غزل حافظ هم از ابن‌یمین است. ابن‌یمین می‌گوید:

رقیب، ابن‌یمین را چه می‌کنی انکار　　　جَزالَتِ سخن عذبِ او خداداد است

همچنین مضمون بیت چهارم غزل حافظ را ابن‌یمین چنین ساخته و پرداخته است:

تو بازِ سدره‌نشینی فلک نشمین تو است　　　چرا چو بوف کنی آشیان به ویرانه

* * *

۹۵

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

۴۸

۱ بی مهر رخت روز مرا نور نماندست — وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

۲ هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم — دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

۳ می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت — هیهات از این گوشه که معمور نماندست

۴ وصل تو اجل را ز سرم دور همی‌داشت — از دولت هجر تو کنون دور نماندست

۵ نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید — دور از درت آن خسته رنجور نماندست

۶ صبر است مرا چاره هجران تو لیکن — چون صبر توان کرد که مقدور نماندست

۷ در هجر تو گر چشم مرا آب نماند — گو خون جگر ریز که معذور نماندست

۸ حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده

ماتم‌زده را داعیه سور نماندست

معانی لغات غزل (۳۸)

مِهر: محبّت، خورشید، مِهرِ تابان.

مِهرِ رُخَت: خورشید صورتت.

روزِ مرا: برای روز من.

دیجور: تاریک، سیاه، ظلمانی.

وَداع: بدرود، خداحافظی کردن، تودیع.

دور از رخ تو: چشم بد از رخ تو دور، در فراق روی تو.

می‌رفت: دور می‌شد، بیرون می‌رفت.

خیال: تصویر ذهن.

هیهات: افسوس، واحسرتا.

گوشه: گوشه چشم.

معمور: آبادان، اسم مفعول از عمران.

وصل: وصال.

دور همی‌داشت: دور نگاه می‌داشت، دور می‌کرد، دور کرد.

دور نماندست: نزدیک شده است، زیاد دور نیست.

نزدیک شد: زمان آن فرارسید، یقین شد.

رقیب: مُراقب، نگهبان.

دور از دَرَت: دور از تو، در فراق تو، جمله اخباری دعائی.

این خسته رنجور نمانده است: این خسته رنجور زنده نمانده است، مُرده.

مقدور نماندست: میسّر و ممکن نیست، امکان ندارد.

چشم مرا: از چشم من.

معذور نماندست: جای عذری باقی نمانده است.

ماتم‌زده: بلا رسیده.

داعیه: داعی، انگیزه، دلیل.

معانی ابیات غزل (۳۸)

(۱) دور از مِهرِ تابان رویت برای روز من روشنایی و برای عمرم جز شب تاریک، باقی نمانده است.

(۲) به هنگام بدرود، در فراق تو از شدت گریستن در چشمانم روشنایی باقی نمانده است.

(۳) تصویر و خیال روی تو، در حالی که از چشمانم دور می‌شد با خود می‌گفت: افسوس که دیگر در این گوشه‌های چشم، رونق و آبادانی بر جای نمانده است.

(۴) وصال تو سایه مرگ را از سرم دور می‌کرد. حالی با فراق تو، بدان نزدیک شده است ...

(۵) (و) زمانی فرارسیده که مراقب و نگهبان درگاهت به تو بگوید: چشم بد از تو دور که این خسته رنجور مُرد.

(۶) درمانِ دردِ دوریِ تو شکیبایی است و چگونه صبر کنم که برایم مقدور نیست.

(۷) هرچند چشمانم در فراق تو اشکبار است، جای آن دارد که خون ببارد که دیگر جای عذری برای او باقی نمانده است.

(۸) حافظِ اندوهگین جُز از گریه، هرگز به خنده روی نمی‌آورد. برای ماتم زده شادی و سرور مفهومی ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۸)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

❋

۱ـ این غزل غزلی است عاشقانه و می‌توان آن را محصول دوران جوانی حافظ و در ایّام حکومت شاه شیخ ابواسحاق دانست، به لحاظ آنکه جز سوز و گداز فراق و حسرت وصال و مرگ از دوری دلدار که دست مایه شاعران

جوان به هنگام سرودن شعر است هیچ گونه مضامین بکر و عمیق اعمّ از عرفانی یا عاشقی که در غزلهای دوره تکامل شاعر به چشم می‌خورد در آن دیده نمی‌شود.

۲ـ در اصل ردیف این غزل نمانده است بوده که به حکم ضرورت شعری در وزن انتخابی به صورت نماندست خوانده می‌شود.

۳ـ در حافظ خانلری و نیساری تعداد ابیات این غزل ۹ و این بیت:

مِنْ بعد چه سود ار قدمی رنجه کند دوست

کز جان رمقی در تن رنجور نمانده است

اضافی دارد و بیت:

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید

دور از درت آن خسته مهجور نمانده است

با قافیه مهجور آمده است.

* * *

۱ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است — شمشاد خانه‌پرور ما از که کمتر است

۲ ای نازنین صنم تو چه مذهب گرفته‌ای — کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است

۳ چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه — تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است

۴ از آستان پیر مغان سر چرا کشیم — دولت در این سرا و گشایش در این در است

۵ یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب — کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

۶ دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت — امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است

۷ در راه ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس — بازار خودفروشی از آن راه دیگر است

۸ شیراز و آب رکنی و این باد خوش نسیم — عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است

۹ فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست — تا آب ما که منبعش الله اکبر است

۱۰ ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم — با پادشه بگوی که روزی مقدر است

۱۱ حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو
کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

معانی لغات غزل (۳۹)

باغ: بوستان.

شمشاد خانه‌پرور: (استعاره) شمشاد قدِّ خانه‌زادْ و نازپرورده.

نازنین پسر: پسر نازنین، کنایه از شاه‌شجاع نوجوان که ۱۵ سال از حافظ جوانتر بود.

مذهب: راه و روش، خط مشی.

کِت: که تو را.

نقش: طرح و نقشه و صورت.

تشخیص: مشخّص کردن، تمیز دادن، شناختن.

آستان: درگاه خانه، آستانه در.

پیرمغان: پیر نگهبان آتش در آتشگاه زرتشتیان. کنایه از پیر طریقت، مرشد.

دولت: نیک‌بختی.

گشایش: رهایی.

نامکرّر: تازه، بدیع، غیر تکراری.

آب رکنی: آب رکناباد که از کوههای الله‌اکبر شیراز در شمال شیراز سرچشمه می‌گیرد و هنوز جاری است.

خالِ رخ: خال چهره، شاخص زیبایی، گُلِ سَرِ سبد.

هفت کشور: سابقاً دنیا را از هفت کشور متشکّل می‌دانستند که ایران در وسط و چین و ترک و هند و مصر و روم و عرب در اطراف آن بوده است.

آب خضر: آب حیات که خضر پیامبر موفّق به نوشیدن آن شد.

ظلمات: شهری تاریک در شمالِ زمین که آب حیات در آنجا جاری است.

آب روی: اعتبار، ارزش.

فقر: کیفیّتی است که کسی را مالی در دسترس نباشد.

فقیر: تهی‌دستی که جز از خدا از کسی درخواست نمی‌کند.

قناعت: سازگاری، درویشی، خُرسندی.

مقدّر: از پیش معلوم شده، نصیبه ازلی، روزی قسمت شده.
طُرفه: مرغوب، تحفه، نادرالمثل.
شاخ نبات: اشاره به باریکه و شاخه‌یی از نی است که به هنگام تهیّه نبات پس از جوشانیدن آب و شکر و رسیدن به غلظت معیّن آن را از آتش برگرفته و در حالت نیم‌گرم آن شاخه‌های نی را به صورت متّحدالمرکز در پاتیل شهد فرو می‌برند. شیره غلیظ در حال سرد شدن به صورت بلورهای نبات در آمده و طبق قانون فیزیکی در اطراف شاخه‌های نی و بدان متبلور و می‌چسبد و این شاخه‌ها و قلم‌های نبات را به فروش می‌رسانند و در اینجا حافظ نی قلم خود را به نی شاخ نبات تشبیه کرده است و می‌گوید حاصل آن از شهد و شکر یعنی نبات دلپذیرتر است.
کش میوه: که میوه‌اش.

معانی ابیات غزل (۳۹)

(۱) باغ من چه نیازی به درخت سرو و صنوبر، و شمشاد دست پرورده و خانه زادِ من چه چیز از کَسِ دیگری کمتر دارد؟
(۲) ای نوجوانِ نازنین این چه شیوه‌یی است که در پیش گرفته‌یی که خون ما، در نزدِ تو از شیرِ مادر حلال‌تر است.
(۳) تا نشانی از غم و اندوه در تو پیدا شد به شراب روی آر که ما آزموده‌ایم و این بهترین راه مداوای آنست.
(۴) چرا از درگاه پیر و مرشد سر باز زنیم که دست‌یابی به نیک‌بختی از این دولتسرا و گشایش کارها از این در امکان دارد.
(۵) غم‌گرفتاری عشق در همه موارد یکسان بوده و بیش از یک قصّه تکراری نیست، امّا شگفتا که از زبان هر عاشقی که می‌شنوم بدیع و جالب و تازه و بکر است.
(۶) دیروز که وعده وصال به من می‌داد مست بود. باید دید که امروز از این بابت

چه اندیشه در سر و چه گفته‌یی بر زبان دارد.

(۷) در بازارِ کویِ منزلگاه ما دلهای شکسته خریدار و رونق دارد و بازار خودفروشی از سوی دیگر است.

(۸) از شهر شیراز و هوای خوش و آب رکناباد آن دلگیر مباش که گل سرسبد هفت کشور جهان است ...

(۹) (و) بین آب حیاتی که در شهر ظلمات جاریست و خضر از آن نوشید با آب رکن‌آباد ما که ازکوههای الله‌اکبر سرچشمه می‌گیرد، زمین تا آسمان فرق است.

(۱۰) ما با درخواست و تقاضا، آبروی فقر و قناعت را نمی‌بریم. شاه آگاه باشد که روزیِ هر کسی از پیش معلوم و حواله شده است.

(۱۱) حافظ، نِیِ خامه تو که شیره‌یی شیرین‌تر از شهد و شکر دارد چه شاخ نبات مرغوب و طُرفه‌یی است.

شرح ابیات غزل (۳۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

خاقانی : ای دل به عشق بر توکه عشقت چه درخور است

در سر شدی ندانمت ای دل چه در سر است

*

مولوی : امروز روز نوبت دیدار دلبر است

امروز روز طالع خورشید اکبر است

*

مولوی : جانا جمالِ روح بسی خوب و با فَر است

لیکن جمال حسن تو خود چیز دیگر است

❊

هُمام : حســن تــرا مــمالک دلهــا مســخّر است
مُقبل کســی کـه وصـل تـو او را میسّـر اسـت

❊

هُمام : این ز آب و خاک نیست که جانی مصوّر است
چشــم جــهانیان بـه جـمالش مـنوّر است

❊

سعدی : از هرچه می‌رود سخن دوست خوشتر است
پــیغامِ آشــنا ســخن روح‌پــرور است

❊

سعدی : این بـوی روح‌پرور از آن کـوی دلبـر است
وین آب زنـدگانی از آن حـوضِ کـوثر است

❊

خواجو : تـغْلَمْ نگـر نـهاده بـر آتش کـه عـنبر است
وز طرّه طوق کرده کـه از مُشک چـنبر است

❊

سلمان : بـاز ایـن مـنم کـه دیـده بـختم مـنوّر است
زآن خاکِ در که سُرمه خـورشید انـور است

❊

میرکرمانی : روی جــهان‌فروز تـو خـورشید انـور است
مــرجــان دلفــریب تــو جـان مـصوّر است

❊

۱ـ با جلوس شاه‌شجاع شاعران به عنوان خیرمقدم اشعاری سروده و تقدیم داشتند و همانطورکه در پیش گفته شد این یک امر رقابتی بین شاعران بود تا

کلام فاخر از زبان خامه چه کسی بیرون آید؟ مطلع همه غزلهایی که بر این وزن و قافیه توسط حافظ‌پژوهان استخراج شده همه در اینجا آورده شد که در میان آنها چند تن از شاعران، معاصرِ حافظ‌اند. از آنجایی که بیشتر مردم، خوانندهٔ دیوان حافظ بوده و به کار دفتر و دیوانِ دیگرْ شاعرانِ نامبرده چندان کاری ندارند و احتمال این شبهه زیاد است که با خواندنِ غزل حافظ تصوّر کنند حافظ به محض جلوس یک نوجوان بر مسند حکومت تقاضای پول و وظیفه کرده است یادآور می‌شود که بنابه حکم سنّتهای زمانه و رقابت بین شعرای هم زمان حافظ این غزل را برای شاه‌شجاع سروده و قدرت نمایی کرده و برای اینکه شاه جوان در حقّ او گمان بد نبرده و او را متقاضی انعام به شمار نیاورد بیت مشهور:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم　　　با پادشه بگوی که روزی مقرّر است

را در پایان غزل خود آورده و در مقطع کلام از اینکه به خوبی از عهده ساختنِ غزلی شیوا برآمده خود خوشحال و از شیرینی کلام خویش سرمست است.

۲ـ بعضی از حافظ‌نویسان درگذشته از روی دید محدود خود و به خاطر اینکه از شأنِ نزول غزل آگاهی نداشته‌اند در بیت دوم، آنجا که شاعر خطاب به شاه جوان می‌فرماید: ای نازنین پسر، دست برده و به گمان خود برای آنکه ننگِ شاهدبازی را از دامن شاعر محبوب خود بزدایند آن را به نازنین صنم تبدیل کرده‌اند و این دستکاری در زمان حاضر هم مورد قبول بعضی از حافظ‌پژوهان که مایلند به همه غزلهای حافظ جنبه عاشقانه بودن صرف بدهند واقع شده است. این گونه تغییرات سبب می‌شود که مقصد و مقصود شاعر به صورت مصنوعی و جور دیگری جلوه و قلمداد شود.

۳ـ معانی متنوّع ابیات این غزل نشان می‌دهد که گوینده آن هرگز درصدد انشاء یک غزل مدحیّه یا غزل عاشقانه نبوده است وگرنه می‌توانست در مورد هر کدام از ایندو طرز تفکّر، مضامین مناسب به همان را بیاورد و چنین نکرده بلکه مضامین بکر و عالی درکنار هر قافیه گنجانیده تا غزلش در مقام مقابله با سایر غزلها پرمغزتر و سنگین‌تر جلوه کند.

* * *

۱ اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیز است — به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

۲ صراحیی و حریفی گرت به چنگ افتد — به عقل نوش که ایام فتنه‌انگیز است

۳ در آستین مرقع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است

٤ ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها در اشک — که موسم ورع و روزگار پرهیز است

۵ مجوی عیش خوش از دور باژگون سپهر — که صاف این سر خم جمله دردی‌آمیز است

۶ سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان — که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است

۷ عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ
بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

معانی لغات غزل (۴۰)

فرح‌بخش: شادی‌آور.

گل‌بیز: گل‌افشان، گل‌ریز، عطرافشان.

به بانگ چنگ: به همراه آواز چنگ.

محتسب: نهی کننده کارهایِ ناروا، بازدارنده کارهای نامشروع، لقب امیر مبارزالدّین.

تیز: شنوا، تند و حادّ، برّان، قاطع و برنده، خروج گازِ شکم با صدا.

صُراحی: ظرف شراب با گردن دراز که به شکل مرغابی و حیوانات می‌ساخته و شراب از چشم و نوک آن خارج می‌شده است.

حریف: مصاحب، هم پیاله، مراد یار و محبوب است.

به عقل نوش: از روی عقل بنوش، محتاطانه بنوش.

فتنه‌انگیز: آشوبی، پر آشوب.

مرقّع: وصله‌دار، رُقعه رُقعه به هم دوخته شده، خِرقه وصله‌دار.

چشم صراحی: محلِّ خروجِ شراب از صراحی که از چشم شکل پرنده است.

وَرَع: پرهیزکاری، پارسایی، تقوا.

باژگون: واژگون، وارون.

دورِ باژگون سپهر: گردش چرخِ وارون.

صاف: زلال، خالص، کنایه از مایع زلال رویی خمّ شراب.

دُردی‌آمیز: کدر، آمیخته به دُرد و ته‌نشین شراب.

پرویزن: غربال، الک.

ریزه: ذرّاتِ از الک گذشته، ذرّه‌های الک شده.

عراق: استانهای اصفهان ـ همدان ـ ری و مرکزی.

معانی ابیات غزل (۴۰)

(۱) هر چند باده شادی‌آور و نسیم، گل‌بیزان و هوا مساعد است، مبادا آشکارا و به

همراه ساز و آواز به شراب بنشینی که گوش محتسب تیز و شنوا و حسّاس است.

(۲) هرگاه ظرفی شراب و هم پیاله‌یی با آداب یافتی با احتیاط تمام با او به میگساری بنشین که زمانه زمانه پرآشوبی است.

(۳) پیاله‌را در آستین خرقه پنهان نگاهدار که چشم روزگار به‌مانند چشم صراحی خونبار است.

(۴) خرقه‌ها را با اشک شسته و رنگ باده را از آن می‌زدائیم چرا که زمان زمان تظاهرِ به پرهیزکاری و پارسایی است.

(۵) ازگردشِ این سپهر وارون عیش و شادی توقّع مدار که زلالِ سَرِ این خُمِّ روزگار هم، دُردی و کدر و مغشوش است.

(۶) این سپهر بلند به مانند غربالی خون پالاست که زیرترین ذرّاتِ گذشته از آن، سر و تاج خسروپرویز است.

(۷) حافظ، با شعر خوش و شورانگیز خود عراق و فارس را مسخّر خود کرده‌یی، اینک نوبت بغداد و تبریز فرا رسیده است.

شرح ابیات غزل (۴۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

۱ـ این غزل در سالهای اوّل دوره حکومت امیر مبارزالدّین مظفّر سروده شده که در خُم‌شکنی و بستن در میخانه‌ها کوشا بود و از طرف پسرش شاه‌شجاع که با شیوه تظاهر پدر موافق نبود لقب محتسب گرفت. شاه‌شجاع گوید:

در مجلس دهر ساز مستی پست است
نه چنگ به قانون و نه دف بر دست است
رندان همه ترک می پرستی کردند
جز محتسب شهر که بی می مست است

و حافظ نیز این لقب را همیشه برای امیر مبارزالدّین به کار می‌برد. باید دانست شاعری که اشعارش همیشه دارای ابهام است در مواقع ضروری با نسبت دادن به دشمن کلماتی انتخاب می‌کند که گذشته از معنای ظاهری آن معنای باطنی آن نیز کارسازا باشد و در بیت اوّل (تیز) را که دارای معانی مختلفی است به کار می‌گیرد تا در ضمن او را تحقیر هم کرده باشد.

۲ـ منظور شاعر از پنهان کردن پیاله در آستین خرقه در بیت سوم بدین لحاظ است که سابقاً صوفیان در آستین گشاد خرقه خود لوازم خود را قرار می‌دادند و این رسم صوفیان و خرقه‌پوشان بوده است.

۳ـ طنز پیاده شده در بیت چهارم از شاهکارهای طنز است. شاعر می‌گوید اکنون که زمانِ تظاهر به پرهیزکاری و پارسایی و پاکدامنی است ما هم برای آنکه به صورت پرهیزکاران درآئیم به ناچار آلودگیها و رنگ و لکّه شراب را از خرقه خود با آب چشم شسته و می‌زدائیم.

۴ـ در بیت ششم حافظ به صورت کنایه تحوّلات این چرخ گردون را یادآور شده و می‌خواهد بگوید چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند.

۵ـ از مفاد بیت مقطع کلام چنین مستفاد می‌شود که در زمان میانسالی حافظ اشعار او در فارس و عراقِ آن زمان کاملاً مشهور و وردِ زبان‌ها بوده و شاعر در ضمیر باطن خود اراده نفوذ در سایر بلاد را داشته است.

۶ـ مضمون بیت نخست را حافظ از نظامی گنجوی در لیلی و مجنون گرفته است. نظامی فرماید:

آن سخته جان ستان خونریز   بادی تند است و آتشی تیز

همچنین مضمون بیت ششم نیز از نظامی است که در شرف‌نامه می‌فرماید:

در این طشتِ غربالی آبگون   تو غربال خاکی ملک طشتِ خون

* * *

٤١

١ حالِ دل با تو گفتنم هوس است — خبرِ دل شنفتنم هوس است

٢ طمعِ خام بین که قصه فاش — از رقیبان نهفتنم هوس است

٣ شبِ قدری چنین عزیز و شریف — با تو تا روز خفتنم هوس است

٤ وه که دردانه‌ای چنین نازک — در شبِ تار سفتنم هوس است

٥ ای صبا امشبم مدد فرمای — که سحرگه شکفتنم هوس است

٦ از برای شرف به نوکِ مژه — خاکِ راهِ تو رفتنم هوس است

٧ همچو حافظ به رغمِ مدعیان
شعرِ رندانه گفتنم هوس است

معانی لغات غزل (۴۱)

حالِ دل: سرگذشت دل، خبرِ دل.

طمع خام: تقاضای بی‌مورد و ناممکن، توقّع بیجا.

قصّه فاش: راز آشکار شده.

رقیب: مراقب و دربان و در اینجا به معنای طرف و مدّعی عشق است.

شب قدر: شبی که در نیمه سوم ماه رمضان واقع و در آن شب تمام قرآن یکجا بر سینهٔ پیامبر نازل شد و در اصطلاح صوفیان شبی که در دل سالک وصال به حق تجلّی می‌کند و معنای ظاهری آن شب شریف و گرانقدر.

دُردانه: دانهٔ درّ، دانه مروارید، کنایه از دلبری نازنین و شریف.

نازک: ظریف، خوش‌اندام.

سفتن: سوراخ کردن.

شکفتن: باز شدن گل، کنایه از شکوفا شدن، خندان و شادان شدن.

شرف: بلندی مقام و جاه.

رغم: برخلاف، به کوری چشم، در اصل لغت به معنای دماغ کسی را بر خاک مالیدن.

مدّعی: داعیه‌دار بی‌مایه، کنایه از دشمن و رقیب عشق.

رندانه: زیرکانه، ایهام‌دار، دو پهلو.

معانی ابیات غزل (۴۱)

(۱) آرزو دارم سرگذشت دل را با تو در میان نهاده و از دلِ تو خبری بشنوم.

(۲) خواهش بی‌جا را ببین که آرزو دارم داستان سر آوازه شده خود را از رقیبان پنهان نگاه دارم.

(۳) در شبی که چون شب قدر برای من عزیز و شریف است آرزو دارم که با تو تا روز در بستر به سر برم.

(۴) (و) درِ گوهرِ بکری چون پیکر ظریف و خوش‌اندام تو در دل شب تصرّف و نفوذ حاصل کنم.
(۵) ای نسیم صبا امشب به من کمک کن تا درکار خود موفّق شده و سحرگاه خندان و شکوفا باشم.
(۶) آرزو دارم برای کسب شرف و افتخار خاک راه تو را با مژگان خود بروبم.
(۷) حافظا! علی‌رغم دشمنان و حسودان آرزو دارم که همیشه مانند این غزل، اشعار رندانه بگویم.

شرح ابیات غزل (۴۱)

وزن غزل: ***فاعلاتن مفاعلن فعلات***

بحر غزل: ***مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ***

*

عماد فقیه کرمانی: وصف حسن تو گفتنم هوس است

دُرّ مدح تو سفتنم هوس است
هوس شادیم نماند و لیک
غم دل با تو گفتنم هوس است

*

بدون شکّ حافظ این غزل را در پاسخ غزل عمادفقیه و به منظور سبقت از او سروده است و شروع مطلع غزل خود را با عبارتی عیناً چون جمله عماد آغاز نموده است. این غزل یکی از غزلهای دورهٔ جوانی شاعر است. صراحتی که در این غزل به کار رفته و وصفِ شبِ وصال و سفتنِ درّ و سرفراز بیرون آمدن از آن کار همه و همه دلیل بر خواسته‌های ایّام شباب چنانکه افتد و دانی است که در یک رقابتِ غزلی توسط حافظ سروده شده است. و از آنجایی که در بیت مقطع، شاعر با عبارت (به رغم مدّعیان) اشاره به رقیب دارد، برمی‌آید که این رقیب شعری

و مدّعی، همان عماد فقیه کرمانی است که در غزل ۳۷ نیز در پایان غزل به او می‌گوید:

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

و از این دو غزل این کشمکش قلمی و رقابت فیمابین حافظ و عماد کاملاً مسلّم و محرز می‌گردد.

* * *

حال دل با تو گفتنم هوس است
خبرِ دل شنفتنم هوس است

۴۲

۱ صحن بستان ذوق‌بخش و صحبت یاران خوش است
وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است

۲ از صبا هر دم مشام جان ما خوش میشود
آری آری طیب انفاس هواداران خوش است

۳ ناگشوده گل نقاب آهنگ رحلت ساز کرد
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افگاران خوش است

۴ مرغ شب خوان را بشارت باد کاندر راه عشق
دوست را با ناله شبهای بیداران خوش است

۵ نیست در بازار عالم خوشدلی ور زانکه هست
شیوه رندی و خوشباشی عیاران خوش است

۶ از زبان سوسن آزاده‌ام آمد بگوش
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش است

۷ حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است

معانی لغات غزل (۴۲)

صحن: پهنه، عَرصَه، ساحت، فضا.

صحن بستان: ساحت باغ.

ذوق‌بخش: لذّت‌بخش، نشاط‌آور.

صحبت یاران: هم‌نشینی دوستان، معاشرت با یاران.

خوش: دلکش، نشاط‌انگیز، خوب.

وقت: زمان، موسم، فصل.

وقتِ گل: فصلِ گل، وقت گل خوش باد: بهاران خوش باد.

وقتِ می‌خواران: زمان و فرجه‌یی که می‌خوران در آن به می‌خواری مشغولند.

مشام: حسّ شامّه، بینی.

آری: شبه جمله و با تکرار آن تأکید را می‌رساند.

طیب: بوی خوش.

طیب انفاس: بوی خوش نَفَس‌ها.

هواداران: طرفداران، دارندگان حال و هوا، حاملان بوی یار که اشاره به نسیم است.

نقاب: پرده و پارچه نازکی که جلوی صورت آویزان کنند.

رحلت: طیّ مرحله، کنایه از کوچ کردن و یا از این دنیا به آن دنیا رفتن.

گلبانگ: آواز ملایم و خوش، آوازی که صوفیان به هنگام روشن کردن چراغ با هم می‌خواندند.

دل‌افگاران: آزرده خاطران، اندوه‌دلان، پریشان حالان.

مرغ شب‌خوان: مرغ سحر، کنایه از بلبل.

ناله شبهای بیداران: آواز دل از دست دادگان در دل شب.

رندی: بی‌قیدی، لاابالی، زرنگی.

خوشباشی: ابن‌الوقت بودن، دَمِ خوش به ناخوش ندادن.

عیّاران: جوانمردان و لوطیان قلدر و درستکار و خوش قول و حامی ضعفا و دشمن

اقویا، چالاکان.

سوسن آزاد: نام گلی که دارای ده میله در وسط بوده و به ده زبان مشهور است.

دیر کهن: دنیای کهنه و قدیم.

سبکباران: فارغ‌البالان، آزادگان تهی‌دست، دست کشیدگان از تعلّقات دنیوی.

معانی ابیات غزل (۴۲)

(۱) عرصه و فضایِ باغ دلکش و گردهمایی دوستانْ نشاط‌آفرین است. گُلْ خوشوقت و فصل بهار خوش و خرّم باشد که به برکت آنها به می خوران خوش می‌گذرد.

(۲) شامّه ما از بوی خوشی که بادصبا همراه دارد نشاط‌انگیز می‌شود. آری مصاحبت هواداران و خوش‌نفسیِ یارانِ همدل، سبب شادی و خوشی است.

(۳) هنوز گل باز نشده پژمرده شد و زمانش فرا رسید. ای بلبل بنال که ناله پریشان‌حالان، حال و هوایی دارد.

(۴) الف: بلبل سحری را بشارت باد که در اثر آوایِ حزینِ شبانهٔ دل بیداری چون او، به عاشقان دلداده حالت خوشی دست می‌دهد.

ب: به عارف شب زنده‌دار بشارت باد که دوستْ، راز و نیاز و شب زنده‌داری عاشقان خود را دوست می‌دارد.

(۵) در این آشفته بازار دنیا خوشدلی به هم نمی‌رسد و اگر هم باشد در شیوه زندگی رندان و خوشگذرانی عیّاران و جوانمردی لوطیان می‌توان یافت.

(۶) این پیام از زبان سوسن آزاده به گوش دلم رسید که در این دو روزه حیات نحوه زندگانی سبکباران و آزادگان بهترین راه و رسم است.

(۷) ای حافظ ترک علائق دنیوی سبب خوشدلی و بهزیستی است. مپندار که به دنیاداران و دلبستگان به آن خوش می‌گذرد.

شرح ابیات غزل (۴۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

این غزل پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق و در حالت سرخوردگی و زمانی که حافظ از این رویداد کاملاً افسرده‌حال بوده است سروده شده و برای گریز از اندوه به می پناه برده و جز گردهمایی با دوستان یکرنگ راه دیگری نداشته است.

شاعر پس از تعریف از مصاحبت با دوستان یکدل در بیت سوم به یاد شاه شیخ ابواسحاق می‌افتد و می‌گوید که این گل هنوز نشکفته بود که پرپر شد و جای ناله و فریاد است. دقّت در مضمون بیت اوّل و دوم که تعریف از فصل مناسب گل و بهاران و می‌نوشی به همراه یاران و خوش‌نفسی هواداران است و اینکه بلافاصله به مرگِ گلِ ناشکفته می‌رسد و این دوگانگی مضمون‌ها اقوی دلیلی است که در فرجه کوتاه غزل شاعر نخست از دل خرابی خود و چاره آن که باده‌نوشی با دوستان است بعنوان مطلع و شروع غزل سخن می‌گوید و در بیت سوم مطلبی را که خاطر او را می‌آزرده به صورت ایهام بازگو می‌کند آنگاه در ابیات بعدی تحت تأثیر نومیدی که به او دست داده از ناله شب زنده‌داران و نبودن خوشی در این جهان و تعریف شیوه زندگی عیّاران و نحوه رفتار سبکباران سخن می‌گوید و در بیت مقطع کنایه‌یی به امیر مبارزالدّین زده و می‌گوید احوال این جهانداران در واقع از آنان که از علائق دنیا دل گسسته‌اند بدتر است.

* * *

۱ کنون که بر کف گل جام باده صاف است / به صد هزار زبان بلبلش در اوصاف است

۲ بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر / چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

۳ فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

٤ به درد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش / که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است

۵ ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر / که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

۶ حدیث مدعیان و خیال همکاران / همان حکایت زردوز و بوریاباف است

۷ خموش حافظ و این نکته های چون زر سرخ
نگاه دار که قلاب شهر صراف است

معانی لغات غزل (۴۳)

باده صاف: باده زلال.

اوصاف: وصف‌ها، شرح چیزهایی کردن، تعاریف.

کشّاف: نام کتاب تفسیر قرآن ابوالقاسم محمودبن زمخشری که به زبان عربی و در شأن نزول آیات و ویژگیهای صرف و نحو کلمات نوشته شده.

کشف کشّاف: حاشیه‌یی است بر کتاب کشّاف زمخشری از سراج، معاصر حافظ.

فقیه: آگاه به مسائل فقهی، مدرّس مدرسه دینی.

فتوا: رأی، حکم فقهی و شرعی.

می حرام ولی به زِ مالِ اوقاف است: حکم شرعی است و دلیل آن اینکه می‌خواره اگر توبه کند بخشوده می‌شود امّا آنکه مال وقف را خورده با توبه حقّ‌النّاس از گردنش ساقط نمی‌شود.

اوقاف: وقف‌ها و کنایه از اموال و املاک و مستحدثاتی است که جهت صرف در امور خیریه تخصیص داده شده است.

دُرد و صاف: ناصاف و صاف، کدر و زلال.

خوش درکش: به خوشی و شادمانی بنوش.

عَنقا: مرغ افسانه‌یی که وجود خارجی ندارد، سیمرغ.

قیاس: مقایسه، سنجش.

صیت: شهرت، آوازه.

قاف تا قاف: از این کوه منتهاالیه تا آن کوه منتهاالیه و محلّ آشیانه عنقا که سیمرغ خیالی در آن است.

حدیث: مقابل قدیم، نو، جدید، تازه، سخن نو، مطلب، قضیّه.

مدّعیان: داعیه‌دارانی که ادّعای آنها خلاف واقع و بی‌دلیل است.

زردوز: دوزنده‌یی که با الیاف طلا پارچه‌های گرانقیمت را می‌دوزد.

بوریاباف: بافند حصیر از لیفه‌های درخت خرما.

قلّاب: متقلّب، کسی که سکّه‌های قلب می‌سازد، دغل‌باز.
صرّاف: کسی که کارش تبدیل پولها و معاوضه آنهاست، شناسنده پولها و آگاه به قیمت آنها.

معانی ابیات غزل (۴۳)

(۱) اکنون که گُلبنِ گل، جامِ همانند شرابِ زلال در کف دارد و بلبل با صدهزار زبان در وصف او خواناست ...

(۲) (ای حافظ) دفتر اشعار خود را برگرفته و راه سبزه و صحرا را در پیش گیر، این زمان چه وقت مدرسه رفتن و بحث دربارهٔ کشف کشّاف است؟

(۳) دیروز فقیه و مدرّس مدرسه در حال مستی فتوا داد که حرام بودن می مسلّم، امّا از خوردن مال وقف بهتر است.

(۴) تو را نمی‌رسد که دربارهٔ زلال یا دُردی بودن سهمیه شراب خود اظهارنظر کنی، هرچه هست بیاشام که ساقی ازلی آنچه را قسمت کرده کمال لطف و عنایت اوست.

(۵) از عوام‌النّاس کناره‌گیری کرده راه کار را از عنقا بیاموز که گوشه کوه قاف را برگزید و شهرت گوشه‌نشینانی چون او از این کوه قاف تا آن کوه قاف است.

(۶) ادّعاهای مدّعیان (شعر و بلاغت) و خیال‌پردازیهای همکاران (شاعر) عیناً به حکایت ادّعای همکاری حصیرباف است که با خیّاط زردوز دارد.

(۷) حافظ! از این مقوله بگذر و این سخنان موجّه چون طلای ناب خود را با کس در میان مگذار که جاعل و دغل‌باز شهر جای صرّاف را گرفته است.

شرح ابیات غزل (۴۳)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع لان**
***بحر غزل:* مجتّث مثمّن اصلم مُسبغ**

*

۱ـ این غزل از لحاظ جوّ حاکم بر فکر گوینده عیناً مشابه غـزل ۴۲

می‌ماند. هر دو غزل با وصف بهاران و فصل باده‌گساری شروع و توصیه به گوشه‌گیری از مردم را دارد که دلیل بر دل خرابی و غمگین بودن روحیّه حسّاس شاعر در مقطعی از زمان است. منتها در این غزل حافظ از یک شاعر و همکار و مدّعی خود نیز گله‌مند است که آنچنانکه باید و شاید پی به ارزش واقعی اشعار او نبرده و در حقّ او قضاوتی غلط کرده است و نکته‌یی که از مقطع کلام غزل حافظ استنباط می‌شود (قلاّب شهر صرّاف است) این است که در یک مجلس شعر و ادب شاعری با سمت تقریباً رسمی اشعار شعرا را سبک سنگین می‌کرده و به علّت نظر تنگی یا حسادت و یا ضوابط غلط نسبت به حافظ کم‌لطفی نشان داده است. این چنین مجلسی می‌تواند مجلس ادبی زمان شاه‌شجاع و یا حتّی زمان امیر مبارزالدّین باشد و نام آن صرّاف شعر هم که حافظ نیز مدّعی است به مانند بوریاباف است بر ما معلوم نیست.

۲ـ مضمون بیت سوم این غزل را حافظ از نظامی در هفت پیکر گرفته است. نظامی می‌فرماید:

دل به احکام دین سپردن به   باده خوردن ز وقف خوردن به

همچنین مضمون بیت مقطع غزل از نظامی است که در خسروشیرین، می‌گوید:

به قدر شغل خود باید زدن لاف   که زردوزی نداند بوریاباف

و حافظ هم تلویحاً در شعر خود به آن اشاره دارد زیرا می‌گوید: همان حکایت زردوز و بوریاباف است.

* * *

١ در این زمانه رفیقی که خالی از خللست — صراحی می ناب و سفینهٔ غزلست

٢ جریده رو که گذرگاه عافیت تنگست — پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست

٣ نه من ز بی عملی در جهان ملولم و بس — ملالت علما هم ز علم بی عملست

٤ به چشم عقل درین رهگذار پرآشوب — جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلست

٥ بگیر طرهٔ مه‌چهره‌ای و قصه مخوان — که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحلست

٦ دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت — ولی اجل به ره عمر رهزن املست

٧ به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش
چنین که حافظ ما مست بادهٔ ازلست

معانی لغات غزل (۴۴)

خَلَل: رخنه، تباهی، فساد، خرابی.
سفینه: کَشتی، جُنگِ غزل، دفتری که در آن غزلهای ناب را می‌نوشته‌اند.
جریده: مجرّد، تنها، سبکبار بودن از تعلّقات دنیوی.
عافیت: صحّت و سلامت، پرهیزکاری.
عمل: کار، کنایه از کار نیک.
علما: دانشمندان، کنایه از علمای دینی.
پرآشوب: پر از فتنه و فساد، پر از غوغا.
بی‌محل: بی‌جا، بی‌اعتبار.
طرّه: موهای آویخته به پیشانی تا بالای ابرو.
سعد: مبارک، میمون.
نحس: شوم.
اَمَل: آرزو.
دور: زمان، گرداگرد، یک دوره.
مست بادهٔ ازل: سرمست از باده مقسوم ازلی.

معانی ابیات غزل (۴۴)

(۱) در این دور و زمانه تنها دوست یکرنگ و بی‌ریا تُنگِ شراب و دفتر جُنگِ عزلهای ناب است.
(۲) از تنگنا و گذرگاه عمر سبکبار بگذر و به یاری روی آور و به شادی بگذران که عمر باگذشتن آن دیگر باز نمی‌گردد.
(۳) تنها من از اینکه کار نیکی نکرده شرمنده نیستم که ملالتِ و شرمندگی علمای دین هم ناشی از علم بی‌عمل آنهاست.
(۴) در پیش چشم عقل و در مسیر عمر و در این دوره پر آشوب، دنیا و مشغولیات

آن ناپایدار و بی‌اعتبار به نظر می‌آید.

(۵) دست و چنگ در زلف ماهرویی زده با او دل خوش دار و اینقدر از سعد و نحس زُهره و زُحل سخن و داستان مگو.

(۶) برای رسیدن به وصال تو آرزوهای زیادی در دل داشتم افسوس که مرگ در کمینگاه عمر تاراجگر آرزوهاست.

(۷) این چنین که حافظ ما سرمست باده ازلی است در هیچ دوره و زمانی کسی او را هشیار نخواهد یافت.

شرح ابیات غزل (۴۴)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون مقصور*

*

بیشتر غزلهایی که مانند این غزل از آن بوی نومیدی و افسردگی می‌آید مربوط به بدترین دوره عمر شاعر آزاداندیش ما حافظ یعنی پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق تا حکومت شاه‌شجاع است. در اینگونه غزلها همیشه صحبت از ناپایداری و بی‌وفایی دنیا و خوش‌باشی و مستی و بازگویی نصیبه و قسمت ازلی است که حافظ بدان می‌اندیشیده است. مفاد بیت مقطع دلالت بر این دارد که حافظ از علم نجوم و اصطلاحات آن آگاهی کامل داشته است. در بیت پنجم از سعد و نحس ستارگان صحبت می‌کند و قدما اعتقاد داشتند که سعد دو ستاره‌ای است در منزل بیست‌ودوم از منازل قمر و نحوست مربوط به ستارگان زحل و مریخ است. در بیت مقطع منظورِ حافظ از دور همان یک دور شمسی حرکت زمین به دور خورشید یعنی ۳۶۵ روز است و طایفه زروانیان یا ازلیّون یا دهری مذهبان عقیده داشتند که زمان عاملی ابدی و جاوید و منشاء خلق جهان و جهانیان است و به همین دلیل به آن ازل می‌گفتند و حافظ می‌فرماید به هیچ دوره و سال از سالهای

عمر محدودش هشیار نمی‌شود زیرا او مست باده مقــوم ازلی است و در این بیت اضـمار قبل از ذکر که ضرورت شعری است آمده و برای درک بـهتر مـعنای شـعر بایستی چنین خواند:

چنین که حافظ ما مست باده ازلی ست　　　به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

* * *

درین زمانه رفیقی که خالی از خِلَل است

صُراحیِ مــی نــاب و ســفینه غــزل است

٤٥

۱ گل در بر و می در کف و معشوق به کامست — سلطان جهانم به چنین روز غلامست

۲ گو شمع میارید درین جمع که امشب — در مجلس ما ماه رخ دوست تمامست

۳ در مذهب ما باده حلالست ولیکن — بی روی تو ای سرو گل اندام حرامست

٤ گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگست — چشمم همه بر لعل لب و گردش جامست

۵ در مجلس ما عطر میامیز که ما را — هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست

٦ از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر — زانرو که مرا از لب شیرین تو کامست

۷ تا گنج غمت در دل ویرانه مقیمست — همواره مرا کنج خرابات مقامست

۸ از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست — وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نامست

۹ میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز — وآن کس که چو ما نیست درین شهر کدامست

۱۰ با محتسبم عیب مگویید که او نیز — پیوسته چو ما در طلب عیش مدامست

۱۱ حافظ منشین بی می و معشوق زمانی
کایام گل و یاسمن و عید صیامست

معانی لغات غزل (۴۵)

بَر: کنار، پهلو.

معشوق: معشوقه، طرفِ عشق، دلدار.

ماهِ رخ: صورتِ چون ماه (اضافه تشبیهی).

تمام: کامل، صورت ماه در شب چهاردهم.

سروِ گلندام: بلند بالای ظریف و زیبا، سرو قدّ لطیف اندام.

قول: آواز.

نغمه چنگ: صدای چنگ.

گردشِ جام: چرخش جام شراب، به دور درآمدن جام در مجلس شراب.

عطر آمیختن: کنایه از عطر زدن و پخش عطر در فضا.

چاشنی: مزّه خوش و شیرین، کنایه از خوراک خوشمزه‌یی که با شراب میل می‌شود.

کام: آرزو، مراد، دهان.

مقیم: ساکن.

مقام: جایگاه، اقامتگاه.

مرا نام ز ننگست: شهرت و اعتبار من از بدنامی است.

مرا ننگ ز نامست: از شهرت و اعتبار ننگ دارم.

سرگشته: آواره، دربه‌در.

نظرباز: کسی که از دیدن روی زیبا و زیبارویان لذّت می‌برد و بدون انگیزه شهوانی در مظهر جمال غیبی غرق تفکّر می‌شود، جمال‌پرست.

محتسب: ناهی از منکر، مأمور مبارزه با منکرات.

عیش مدام: لذّت همیشگی.

معانی ابیات غزل (۴۵)

(۱) گل درکنار و شراب در دست و معشوقِ دلخواه در اختیار؛ در چنین روزی

پادشاه بنده من است.

(۲) بگویید امشب شمع به مجلس ما نیاورند که چهره نورانی دوست به مانند ماه شب چارده در آن می‌درخشد.

(۳) هرچند در مذهب و طریقه ما شُربِ شراب مباح می‌باشد، اما نوشیدن آن در غیاب تو ای رعنای زیبارو حرام و ناگوار است.

(۴) تمام هوش و گوشم بر آواز نی و آهنگ موزون چنگ و چشمم بر لبهای میگون و گردش جام شراب دوخته شده است.

(۵) در مجلس ما عطرافشانی مکن که مشام ما از بوی خوشِ گیسوان تو معطّر است.

(۶) از طعم خوش قند و شکّر سخن به میان میاور که از لب شکّرین تو کام ما شیرین است.

(۷) تا غم عشق تو به مانند گنجی در دلِ خراب من جای خوش کرده است پیوسته اوقاتم در کُنج میخانه می‌گذرد.

(۸) مرا از ننگ چه می‌ترسانی که شهرت و اعتبار من از بدنامی است و از خوشنامی چه می‌پرسی که من از شهرت و نیکنامی ننگ دارم.

(۹) ما مردمانی می‌خواره و آواره و رند و جمال پرستیم و کیست که در این شهر به مانند ما نباشد.

(۱۰) حال نامناسب ما را به محتسب گزارش نکنید که خود او هم پیوسته به دنبال عیش و شادکامی است.

(۱۱) حافظ! فصل، فصلِ گل و یاسمن و مقارن با عید رمضان است. یک لحظه، بی می و معشوق به سر مکن.

شرح ابیات غزل (۴۵)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

سعـــــدی : بر من که صبوحی زده‌ام خرقه حرام است
ای مـــجلسیان راه خـرابـات کـدام است؟

*

عمـاد فقیـــه : تـنها نـخورم بـاده صافی که حرام است
وان عیش که بی‌دوست حلال‌است کدام‌است

*

کمـال خجنـد : مـا را نـه غـم نـنگ و نـه انـدیشه نـام است
در مـذهب مـا مـذهب نـاموس حرام است

*

شاه‌نعمت‌الله ولی : خوش آب حیاتی است که گویند شراب است
حالیّ و چه‌خوش حال که دل مست و خراب است

*

خـواجـو : یاران همه مخمور و قدح پر می نـاب است
ما جمله جگـر تشـنه و عـالم هـمه آب است

*

منـوچهـری : شب آمد و از خواب مرا رنج و عذاب است
ای دوست بیار آنچه مرا داروی خواب است

*

این غزل یکی دیگر از بازگوئی‌های صادقانه‌یی از رویدادهـای ایّام شباب حافظ جوان است. تصویر ذهنی شاعر از مجلس انس و صرف شـراب و

شنیدن آوای چنگ و رباب و رندی و مستی و لاابالیگری و کج‌دهنی به ضابطه محتسب و نظام رایج اعمّ از اینکه برای او چنین اتّفاقاتی روی داده یا نداده و آرزوی آن را داشته است، به خوبی در این غزل منعکس و پیاده شده است.

دقّت در این مشروحات، صرف‌نظر از لذّت و بهره‌وری از ترکیبات سلیس جملات و ارزش ادبی بالای آن هر خواننده‌یی پی به صداقت گفتار و یکرنگی در رفتار و پندار این شاعر آزاده می‌برد. آنچه در این غزل بازگو شده در طول عمر شاعر در جای‌جای غزلهای دیگر نیز به زبان خامه او جاری شده است.

* * *

گُل در بر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

در مذهب ما باده حلال است و لیکن
بی‌رویِ تو ای سروِ گلندام، حَرامست

۱ به کوی میکده هر سالکی که ره دانست / دری دگر زدن اندیشهٔ تبه دانست

۲ بر آستانهٔ میخانه هر که یافت رهی / ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

۳ زمانه افسر رندی نداد جز به کسی / که سرفرازی عالم درین کله دانست

۴ هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند / رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

۵ ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب / که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

۶ دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان / چرا که شیوهٔ آن ترک دل سیه دانست

۷ ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم / چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

۸ خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را / هلال یک شبه و ماه چارده دانست

۹ حدیث حافظ و ساغر که می زند پنهان / چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

۱۰ بلندمرتبه شاهی که نه رواق سپهر
نمونه‌ئی ز خم طاق بارگه دانست

معانی لغات غزل (۴۶)

کوی میکده: کوچه و محله‌یی که میکده در آن واقع است.

سالک: راهرو، پوینده راه و رفتار و در اصطلاح عارفان به رونده راهی گفته می‌شود که به حق و حقیقت منتهی می‌شود.

اندیشه تبه: اندیشه تباه، فکر بی‌ربط، کار ناصحیح.

آستانه: درگاه ورودی.

فیض: رسیدن آب رودخانه پس از طغیان به زمینهای دو طرف، برکت.

اسرار خانقه: اسرار خانقاهیان، کنایه از رفتار ناشایست خانقاهیان.

خطّ ساغر: جام پیمانه شراب‌خوری، در میخانه‌های قدیم ظروفی متّحدالشکل و گِرد بوده که در طرف داخل با خطوط مستوی افقی تقسیم‌بندی می‌شده و وظیفه ساقی میخانه که شخصی مجرّب و مشتری‌شناس بوده است این بوده که بسته به ظرفیت اشخاص در پیمانه آنها شراب می‌ریخته و صرف شراب بسته به میل و اراده مشتری لیکن میزان آن بسته به تشخیص ساقی بوده است و کسی که با صرف چهار پیمانه پُر و لبریز یعنی تا خط هفتم از حال تعادل خارج نمی‌شده و بدمستی نمی‌کرده است به هفت‌خط مشهور می‌شده است. وظیفه دیگر ساقی این بوده که با ملاحظه ظواهر حال مشتری فاصله بین دو پیمانه او را تنظیم کند تا شارب خمر از حدّ اعتدال و شادابی خارج نشده و به بدمستی نیفتد و اینکه در اشعار قدما ملاحظه می‌شود که از ساقی تمنّای باده و تجدید جام می‌کنند به سبب همین رعایت ساقی در تنظیم باده‌گساری مشتریان بوده است. نام این هفت‌خط از بالا به پایین توسّط شاعری در دو بیت شعر آمده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی   هر یکی در صفا چو آیینه

جور و بغداد و بصره و ازرق   اشک و کاسه‌گر و فرودینه

که خط اشک یا ورشکر حدّ خطیر و میزان حدّاکثر ظرفیت مردم بوده و خط

ششم و هفتم نادراً کسی در یک مجلس توان دریافت آن را داشته است. توضیح دیگر آنکه ساقی در پیمانه اول که به مشتری می‌داده پیمانه او را تا سَرِ خط هفتم یعنی خط جور لبریز می‌کرده و این میزان شراب را هرکس می‌تواند تحمل کند در نوبتهای بعدی بسته به ظرفیت شاربْ ساقی پیمانه را تا یکی از خطوط زیر خطِ جور شراب می‌ریخته است و هنر ساقی در این بوده که مشتریان را در حال شادی و شنگولی نگهدارد و تعداد دفعات که هر دفعه از دفعه قبل حجم کمتری دارد و هر دفعه یک خط پایین‌تر از خط قبلی است کمتر به خط پنجم می‌رسیده است.

جام جم: جام کیخسرو، جام گیتی‌نما، جام جهان‌نما، جام جهان‌بین، جام جمشید، کنایه از جامی است که در اختیار کیخسرو بوده و با نگریستن در آن از وضعیات هفت کشور آگاه می‌شده است.

وَرایِ: در پُشتِ، به غیر از، بیشتر از.

طاعت: عبادت.

نرگس ساقی: (استعاره) چشم ساقی.

امان: پناه، عنایت.

شیوه: راه، رسم.

کوکب *طالع:* ستاره در حال برآمدن، ستاره بخت و اقبال، ستاره‌یی که به هنگام تولد هرکس طلوع می‌کند و سعد و نحس بودن اقبال را دربر دارد.

محتسب: نهی کننده کارهای ناشایست.

شحنه: داروغه.

نُه رواق سپهر: نُه آسمان، نُه افلاک که در هیئت قدیم عبارت بوده است از فلک‌الافلاک یا عرش، فلک‌البروج، زحل، مشتری، مریخ، خورشید، زهره، عطارد، ماه.

طاق: سقف.

طاق بارگه: سقف بارگاه و دربار سلطنتی.

معانی ابیات غزل (۴۶)

(۱) کسی که راه میکده را یاد گرفت، دَرْ زدن و سر زدن به جاهای دیگر را کاری بیهوده می‌داند.

(۲) آنکه پایش به راه میخانه باز شد، به برکت جام می به رفتار ناشایست خانقاهیان پی می‌بَرد.

(۳) زمانه تاج و کلاهِ رندی را جز به آنهایی که سربلندی و عزّت را در داشتن این کلاه می‌دانند نمی‌دهد.

(۴) کسی که راز دو عالم را از خطِّ ساغر باده خوانده و درک کند، می‌تواند از نقش خاکِ راه هم اسرار جام جمشید را دریابد.

(۵) بیش از فراخور دیوانگانْ، بندگی از ما مخواه چراکه پیر، و راهنمای ما فرزانگی را جایز نمی‌دانست.

(۶) دلم از چشمهای مستْ و سیاه و خونریز ساقی، برای جانِ خود امان نخواست زیرا به بی‌رحمی این تُرکِ سیاهدل پی‌برده بود.

(۷) چشمانم از جور ستارهِ نحس اقبالم به هنگام سَحَر چنان گریست که ناهید و ماه بدان آگاهی یافتند.

(۸) چه نگاه عارفانه‌یی است آن نگاهی که لب پیمانه را به مانند ماه شب اوّل و چهره ساقی را به سانِ ماه شب چهارده می‌بیند.

(۹) داستان باده‌نوشی پنهانی حافظ، نه‌تنها به گوش محتسب و داروغه که به گوش پادشاه هم رسیده است.

(۱۰) (به گوش همان) شاه بلند مرتبه‌یی که نُه سقف آسمان نشانه‌یی از نیمدایره سقف بارگاه با عظمت اوست.

شرح ابیات غزل (۴۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن اصلم مُسبغ

※

غزلهای عارفانه حافظ آیینه تمام‌نمای افکار و عقاید اوست. شاعر با به کارگیری کلمات و اصطلاحات عارفانه نه‌تنها معانی تحت‌اللّفظی زیبایی را به ابیات می‌دهد بلکه خواننده آگاه به رموز و اصطلاحات عرفانی را جانی تازه می‌بخشد و این اقویٰ دلیلی است بر اینکه حافظ در درک و شناخت طریقت و شریعت و موارد اختلاف آنها بصیرت و احاطه کامل دارد و ماحصل قضاوت و باور قلبی خود را در قالب غزلهای عارفانه می‌ریزد.

شاعر در بیت اول می‌خواهد چنین تفهیم کند که سالکِ راه طریقت همین که راه کوی عشق را برگزید محال است که به راههای دیگری مانند راه شریعت و تعبّد دستوری گام بنهد و لازم به توضیح است که معنا و مفهوم قلبی شاعر در کلمه ردیف این غزل در همه ابیات با زمان ماضی آن منطبق نیست و در بعض ابیات کلمه (دانست) معنای (می‌داند) یا (می‌شناسد) یا (می‌یابد) را افاده می‌کند چه مفاد بعض ابیات حالت استمرار داشته و زمان آینده را نیز دربر خواهد گرفت.

در بیت دوم حافظ اعتراض خود را به صوفیان به صورت غیرمستقیم بیان می‌دارد. چه این شاعر بصیر از فرقه صوفیه و ریاکاریهای آنها در زمان خود چنان به جان آمده بود که در هر فرصت مناسب به آنها می‌تازد و در این بیت در زیر عبارت اسرار خانقه اسرار خانقاهیان سورچران و ابن الوقت و متظاهر را منظور نظر دارد.

در بیت سوم از شیوه رندی خود دفاع کرده و می‌گوید این نعمت را دست روزگار به همه کس عنایت نمی‌کند و به کسی می دهد که بدان افتخار کند.

بیت چهارم در وصف آزاداندیشی در فُرجه مستی و بی‌خبری است که بند از پا و سدّ از جلوی اندیشه برداشته و متفکّرین را شجاعانه به سوی مقصود هدایت می‌کند.

در بیت پنجم شاعر می‌خواهد بگوید که عارف نمی‌تواند به دستورات عقل پای‌بند و محافظه‌کار باشد و بایستی عاشق و بی‌پروا بوده و منهم چنینم و از دیوانه شرعاً تکلیف عبادت ساقط است و با برابر دانستن عشق و جنون، مقام و عظمت عشق و فداکاری عاشق را در راه شناخت مبداء خلقت از مقام عقل برتر می‌داند.

در بیت ششم در ترکِ طلب نفسانی و پرهیز از خواهش‌های جسمانی عقیده باطنی خود را درباره سرنوشت محتوم بیان می‌دارد و می‌گوید من با کمک پرهیزکاری و دستورات عقلایی شریعت از خطرات دلدادگی خود جلوگیری نکردم و محو جمال ساقی و شیوه چشم مست او شدم چه می‌دانستم که گیرندگی این چشم و دلدادگی من یک قسمت ازلی است و ناگزیر به آن تن در می‌دهم و صلاح کار من در تسلیم مقدّرات است.

در بیت هفتم نیز همان اندیشه سرنوشت محتوم را بازگو می‌کند. باید دانست که عقیده قدما بر این بوده است که همزمان با ولادت هر نوزاد ستاره‌یی که در همان لحظه در آسمان طلوع می‌کند بسته به موقعیّت فلکی آن ستاره و سعد یا نحس بودن آن موقعیّت طالع نوزاد نیز سعد یا نحس خواهد شد و حافظ با اشاره به این عقیده از بخت و طالع نامیمون خود به طور کلی در زندگانی شاکی و درد دل خود را بدینوسیله بازگو می‌کند.

در بیت هشتم تکیه بر نظر عارفانه به مشهودات دارد چه بین دید عارف و عامی در امور فرق و فاصله بسیار است و عارف کسی است که پیچش مو و اشارتهای ابرو را می‌بیند و عامی به مو و ابرو، نگاه می‌کند.

بیت نهم و دهم گریزی است به شاه‌شجاع که پس از پدر محتسب

خود به سلطنت رسیده و از حال حافظ با اطلاع است و باید با دیده انصاف به این موضوع نگریست که موقعیت زمان و موقعیت شاعر در ان زمان چیزی نیست که بتوان نادیده گرفت شاعر مجبور است غزل عارفانه یکدست خود را با تلفیق و وصله کاری با دو بیت به سمع و نظر شاه برساند و زبردستی او راکه چگونه یک غزل عارفانه را به تخلّص می‌رساند امری است که نباید از نظرها دور بماند.

* * *

وَرایِ طاعتِ دیوانگان ز ما مـطلب

که شیخ مذهب ما عاقلی گُنه دانست

خوش آن نظر که لب جام و روی ساقی را
هلالِ یک شبه و ماهِ چارده دانست

١ صوفی از پرتو می راز نهانی دانست — گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

٢ قدر مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس — که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

٣ عرضه کردم دو جهان بر دل کارافتاده — بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست

٤ آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم — محتسب نیز در این عیش نهانی دانست

٥ لطفش آسایش ما مصلحت وقت ندید — ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست

٦ سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق — هر که قدر نفس باد یمانی دانست

٧ ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی — ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

٨ می بیاور که ننازد به گل باغ جهان — هر که غارتگری باد خزانی دانست

٩ حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

معانی لغات غزل (۴۷)

صوفی: پیرو طریقه تصوف.

پرتو: بازتاب، تابش.

پرتوِ می: تابش نور می، بازتاب نور شراب.

لعل: سنگ معدنی قرمزرنگ قیمتی، (استعاره): ۱ـ شراب، ۲ـ لب، ۳ـ اشک خونین.

مجموعه: گردآورده شده.

مجموعه‌گل: گلستان، باغ، (استعاره): ۱ـکتاب گلستان، ۲ـ مجموعه اشعار سخنان ناب.

معانی: جمع معنا، مفاهیم (استعاره): تمام دانشها.

کار افتاده: ازکار درآمده، کار آزموده، با تجربه، کارکُشته، و ازکار افتاده نیز معنا می‌دهد.

آن شد: آن زمان گذشت.

ابنای عوام: مردمان نادان و کم‌مایه، اکثریت عوام و بی‌اطلاع.

محتسب: ناهی از منکر، مأمور مبارزه با منکرات.

وقت: موقع، زمان حاضر.

مصلحت وقت: مناسب زمان حاضر.

یُمن نظر: به برکت نگاه.

باد یمانی: بادی که از طرف یمن می‌وزد، کنایه از مکان اویس قرنی یمانی.

آیت: نشانه، آیه.

ننازد: بدان ننازد، بدان فخر و مباهات نکند.

انگیختن: از جای جنباندن، برکشیدن، بیرون کشیدن، بر جهانیدن.

آصف: کنایه از وزیر، نام وزیر حضرت سلیمان آصف برخیا.

آصف ثانی: ثانیِ آصف برخیا، وزیر دوم شاه.

معانی ابیات غزل (۴۷)

(۱) صوفی (هم) از برکت وجود می به راز درونی و سرّ نهانی دست یافت. ارزش

گوهر وجود هر کس را می‌توان با محک شراب لعل‌فام دریافت.

(۲) تنها بلبل سحری قابلیت درک شناخت گلهای باغ را دارد و این طور نیست که هرکس برگی از کتابی را خواند آگاه به تمام معانی و دانستنی‌ها شود.

(۳) دنیا و آخرت را به دلِ کار کُشته و باتجربه خود نمایاندم، تنها عشق تو را با ارزش و جاودانی و مابقی را نابود شدنی دانست.

(۴) آن زمانی که از سرزنش عوام‌النّاس می‌ترسیدم گذشت. حال، حتی مأمور منکرات هم به باده نوشی پنهانی من آگاه است.

(۵) این از لطف او بود که آسایش خیال و راحتی ما را بنا به مصلحت روزگار و موقعیت زمانه صلاح ندانست وگرنه از دل نگرانی ما آگاه بود.

(۶) هرکس قدر و ارزش نسیم یمانی را بداند، آنچنان صاحبِ نظرْ و کرامت خواهد شد که می‌تواند سنگ و گِل را به لعل و عقیق مبدل سازد.

(۷) ای آنکه مایلی تا از بهره‌گیری از علوم عقلی (فلسفه) به رموزِ عشق عرفان پی ببری، به طور قطع از راه تحقیق به این آگاهی نرسیده و بدان دست نخواهی یافت.

(۸) می بیاور و شراب بده! که هر کس آگاه به غارتگری باد خزانی (مرگ) باشد به گلهای باغ دنیا (زندگانی) نمی‌نازد.

(۹) حافظ که چنین رشته مروارید شعری را از خزینه طبع خود بیرون کشیده، این موهبت را از اثر تربیت و توجه آصف ثانی می‌داند.

شرح ابیات غزل (۴۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع و وزارت صاحب عیار یا تورانشاه سروده شده است. عبارت آصف ثانی در بیت مقطع هم می‌تواند به معنای همانند آصف و

هم به معنای آصف دوم و وزیر دوم باشد و از آنجایی که حافظ وزیران شاه‌شجاع را به آصف تشبیه و خطاب می‌کند بنابراین غزل در زمان شاه‌شجاع و هنگامی سروده شده است که هنوز میان او و شاه‌شجاع چندان کدورت تشدید نشده بوده چه اشارتی که در بیت پنجم به این نکته می‌کند منظور از (او) شاه‌شجاع است و می‌خواهد به وزیر بگوید اگر شاه به خواسته‌های من ترتیب اثر چندانی نداد مصلحت روزگار را در مدّ نظر داشت وگرنه از مکنونات قلبی من آگاه بود و این می‌رساند که این غزل زمانی سروده شده که شاه‌شجاع تا اندازه‌ایی به (صوفی) یعنی شیخ‌علی کلاه بذل توجه و به حافظ بی‌اعتنایی نشان می‌داده است.

حافظ در مطلع این غزل می‌خواهد همه سرمایه فضل و کمال و معلومات رقیب خود را به حساب می و شراب بگذارد و خود را از او افضل بداند. بعضی‌ها از جمله دکتر هومن وسودی به جای کلمه صوفی کلمه (عارف) را ضبط کرده که بسیار مناسبتر است و معنای بیت را هم روشنتر می‌سازد اما معنای بیت دوم مکمل مفاد بیت اول است و حافظ می‌خواهد چنین توضیح دهد که هر کس مختصر معلومات و اطلاعاتی داشت شخصیّت باارزشی نمی‌شود و کسی می‌تواند جامع جمیع معلومات باشد که مانند مرغ سحر یعنی خودِ حافظِ سحرخیز، در باغ معلوماتْ و دانشْ بطور مستمر سِیر و تلمّذ کرده باشد و این در واقع به طور غیرمستقیم تخطئه شیخ‌علی‌کلاه صوفی است. در بیت سوم تعارف و تعریف دست اول نسبت به وزیر وقت است و شاعر می‌گوید من از عاشقان و دوستداران واقعی و با ایمان تو هستم. بعد در بیت چهارم مطلبِ مبتلا به خود را که در واقع نقطه ضعف سیاسی‌اش بوده به میان کشیده و می‌گوید آن زمان که من اهل احتیاط و پنهان‌کاری بودم گذشت. امروزه موضوع شراب‌خواری مرا حتی محتسب هم می‌داند. در بیت پنجم همانطور که در بالا گفته شد بی‌توجّهی شاه را نسبت به خود به سبب جوّ سیاسی و مصلحت زمان می‌داند و در بیت ششم بلافاصله مطلبی را به میان می‌کشد تا به شاهِ مصلحت‌اندیش گوشزد کند که راه صحیح کدام است. توضیح

آنکه قدما معتقد بودند که در اثر پرتو آفتاب و اثرات باد و باران و به مرورِ زمان سنگهای مستعد بعضی از معادن تبدیل به لعلْ و گِلْهای مستعد بعضی از اماکن تبدیل به عقیق می‌شود و منظور از آوردن عبارت نَفَس باد یمانی اشاره به این سخنان حضرت رسول اکرم (ص) است که دربارهٔ اویس قرن فرموده است: اِنّی اَشَمُّ رایِحَةَ الرّحمان مِنْ قِبَلَ الْیَمَن و اویس قرن عارفی از اهل یمن بود که نادیده به رسول اکرم ایمان آورد و بنابه نوشته تذکرةالاولیاء گاهگاهی آن حضرت رو به سوی یمن کرده این عبارت را ادا می‌کردند. حافظ می‌خواهد به شاه‌شجاع گوشزد کند که آنکه رسول خدا بود قدر اشخاص عارف واقعی را نادیده و از راه دور می‌دانست و هر کس مانند آن حضرت ارزش باد یمانی یعنی دَمِ همّت مردانی چون اویس قرن را دریابد قادر است از سنگ لعل و از خاک و گِلِ عقیق بیافریند نه تو که بین خرمهره و دُر فرق نمی‌گذاری و به جای مصاحبت با من به طرف صوفی ظاهرالصلاحی چون شیخ‌علی‌کلاه می‌روی. همچنین بدنبال این مطلب در بیت هفتم خطاب به شاه می‌گوید ای کسی که به گمان خود از روی عقل گام برمی‌داری و مصلحت خود را در این می‌دانی که به دستورات عقلی رفتارکرده و مرا کنار نهاده به مخالفین من روی آوری بدان و آگاه باش که بطور حتم به مقصود خود نخواهی رسید و در بیت هشتم آنجاکه همیشه حافظ حرف و کلام آخر خود را می‌زند بی‌اعتنایی خود را نسبت به موضوع ابراز داشته و می‌گوید می بیاور (یعنی من دست از می‌خواری برنمی‌دارم هر چند خلاف مصلحت وقتِ شاه زمان باشد) و دم خوش را به ناخوش نمی‌دهم چراکه از پایان و عاقبت کار این زمانه آگاهم و این چند روز زندگانی دنیا به این همه دردسرش نمی‌ارزد و در بیت مقطع غزل را به نام وزیر شاه‌شجاع و در تعریف او به پایان می‌برد.

***

قدرِ مجموعهِ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست

١ روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است — مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است

٢ گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد — فتح آن در نظر رحمت درویشان است

٣ قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت — منظری از چمن نزهت درویشان است

٤ آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه — کیمیائیست که در صحبت درویشان است

٥ آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید — کبریائیست که در حشمت درویشان است

٦ دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو، دولت درویشان است

٧ خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی — سببش بندگی حضرت درویشان است

٨ روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند — مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است

٩ از کران تا به کران لشکر ظلم است پدید — از ازل تا به ابد فرصت درویشان است

١٠ ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا — سر و زر در کنف همت درویشان است

١١ گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز — خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است

١٢ حافظ ار آب حیات ازلی می‌خواهی — منبعش خاک در خلوت درویشان است

١٣ من غلام نظر آصف عهدم کورا
صورت خواجگی و سیرت درویشان است

معانی لغات غزل (۴۸)

روضه: باغ، گلزار.

خُلد: همیشگی، جاویدان، کنایه از بهشت.

خُلد برین: بهشت بالا، بهشت اعلا.

خلوت: در اصطلاح عرفا به ریاضتهای: مخالفت با نفس و کمی طعام و کلام و خواب و زیادی روزه و ترک مخالطت با انام و مداومت ذکر باری تعالی گفته می‌شود.

خلوت درویشان: گوشه تنهایی درویشان برای ریاضت.

مایه: سرمایه.

مایه محتشمی: سرمایه بزرگی و جاه و جلال.

طلسمات: جمع طلسم، خطوط و آشکال و تصاویری که بر روی کاغذ ترسیم و برای حفظ گنج بر آن گنج نهاده آن را مدفون می‌کنند و در اینجا به معنای مشکلات است زیرا فتح طلسم کاری بس مشکل است.

فتح: گشودن، گشایش.

قصر فردوس: کاخ بهشت.

رضوان: نام ملائکه‌یی که دربان بهشت است.

منظر: چشم‌انداز.

نُزهَت: سرور، خوشی، تفرّج، رامش.

قلب: تقلّبی.

آن، که: آن چیزی که.

پیشش بنهد: در پیشش بر زمین نهد.

تکبّر: غرور و خودخواهی.

کبریا: بزرگی و عظمت و شوکت.

حشمت: شکوه و جلال.

دولت: امکانات، ثروت و مکنت، نیک‌بختی، اقبال و طالع.

بی‌تکلّف: بدون مُشکل و سختی، بی‌تعارف.

قبله حاجات: مرکز برآوردن خواسته‌های نیازمندان.

روی مقصود: چهره خواسته‌ها و آرزوها.

مظهر: جلوه‌گاه.

طلعت: چهره.

از ازل تا به ابد: از آغاز تا پایان، از پیش از آغاز آفرینش تا پایان بی‌پایان.

نخوت: تکبّر و غرور و تظاهر به بزرگی.

کَنَف: پناه، حمایت.

همّت: بلندنظری، اراده، عزم، آرزو، خواهش.

غیرت: قهر، خشم.

آصف عهد: وزیر وقت و زمان.

صورت خواجگی: ظاهر محتشمانه.

درویش: خواهندهِ از دَرها، سائل، فقیر و دست‌تنگ و آبرومند و در عرف زبان محاوره به افراد دست‌تنگ و قانع و خرسند و راضی که با قسمت خود سازش دارند گفته می‌شود.

معانی ابیات غزل (۴۸)

(۱) باغ بهشت زاویه خلوت درویشان و سرمایه بزرگی و حشمت، در خدمتگزاری به ایشان است.

(۲) گشایش گنج عزّت و سرفرازی (گَنجِ گوشه‌گیری) با مشکلات فراوانی همراه و وابسته به عنایت و بخشایش درویشان است.

(۳) کاخ بهشت که فرشته رضوان دربان آنست گوشه‌یی از تفرّج‌گاه درویشان است.

(۴) آن اکسیر و کیمیایی که سکّه مِس سیاد شده را به زر ناب مبدّل می‌کند در

دوستی و مصاحبت درویشان نهفته است.

(۵) آن چیزی که خورشید در پیش پایش تاج بزرگی خود را از سر فرو می‌نهد عظمت و بزرگی‌یی است که در شکوه و جلال باطنی درویشان وجود دارد.

(۶) بدون هیچ مبالغه، تنها دولت زوال‌ناپذیر و همیشگی، دولت و عزّت درویشان است.

(۷) سبب اینکه شاهانْ، مرکز حاجاتِ مردمند این است که خودِ آنها بنده درگاهِ درویشان بی‌نیازند.

(۸) چهره خواسته‌ها و آرزوهایی راکه شاهان بوسیله دعا از خداوند طلب می‌کنند در آیینه صورت درویشان مشهود است.

(۹) سپاهِ ظلم کران تا کران را فراگرفته اما از زمانِ تقسیم مقدّرات مقسوم و سابقه لطف ازلی تا پایان بی‌پایان همیشگی فرجه بهره‌برداری درویشان است.

(۱۰) ای توانگر و دارا! این همه به مال خود مناز و تکبّر مفروش که جان و مال تو در پناه همّت درویشان قرار دارد.

(۱۱) شاید این داستان را خوانده باشی که گنج قارون از قهر و غیرت موسی به زمین فرو رفت. آری این گوشه‌یی از خشم و غیرت درویشان است.

(۱۲) حافظ، اگر آب حیات جاویدان می‌طلبی در خاک دَرِ خلوت درویشان نهفته است.

(۱۳) من، بنده و منظورِ نظرِ وزیر زمانم که در صورت ظاهر به مانند خواجه محتشم و در سیرت و باطن همانند درویشان است.

شرح ابیات غزل (۴۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

❋

چنانکه پیش از این در مبحث مرام و مسلک حافظ بیان شد، بین

معنای کلمه صوفی و درویش از زمین تا آسمان فاصله است. حافظ مخالف صوفی و زاهد و موافق درویش و عارف است. درویشان مردمانی با لوحِ ضمیرِ پاک و چهره ظاهری تابناک، با دستی از مال دنیا تهی و صاحب عزّت نفس و راضی به قسمتِ خود و در واقع عارفانی بدون ادّعایند که اهل تظاهر نبوده و در بطن جامعه در طول تاریخ به راه خود می‌روند و به کسی آزاری نمی‌رسانند. حافظ این غزل را در مدح این درویشان سروده و در پایان با اضافه کردن بیتی بـه غـزل خـود، بـه خـواجـه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه شجاع تقدیم کرده و او را در این بیت درویش باطنی خوانده است.

در بیت دوم این غزل به کلمه طلسمات برمی‌خوریم که جمع طِلِسم است. در سابق عدّه‌یی با انگیزه مادّی به دنبال علم کیمیا و تحصیل طلای فراوان از تبدیل مس، بوسیله آن علم بودند و عدّه دیگری با انگیزهٔ شیّادی کـارشان تـهیه اوراق طلسم بود که با کشیدن خطوط کج و معوج و نوشتن حروف و کـلمات در خانه‌های جدول و تصاویر مختلفه مدعی رفع چشم زخم و دفع بلا و بیماری و محافظت اموال از دستبرد دزدان و پنهان ماندن گنج و ذخیره‌های مالی که صاحبان آن از بیم دشمن پنهان می‌کرده‌اند بوده وگاه این اوراق گنج نامه به دست اشخاصی می‌افتاده و آنها برای کشف گنج و گشودن رمز آن گنج‌نامه زحمات و مشقّات زیادی را متحمّل می‌شده‌اند. حافظ در بیت دوم کلید گنج عزلت یا گنج عـزّت را کـه بـا طلسم عجیب و غریب مخفی شده است در نظر لطف و عنایت درویشان می‌داند و به نظر می‌رسد (گنج عزلت) با موضوع خلوت درویشان صورت مناسبتری از ضبط باشد.

در بیت سوم حافظ همانند شعرای متقدّم نام فرشته نگهبان بهشت را رضوان می‌داند و معنای لغوی رضوان رضا و خوشنودی است.

در بیت پنجم معنای (آن، که) (آن چیزی که) می‌باشد و شاعر در این بیت کبریا و عظمت درویشان را می‌ستاید. در بیت نهم فاصله ازل تا ابد را فرجه و

فرصتی می‌داند که در اختیار درویشان قرارگرفته است. ازل به زمانی پیش از زمان اطلاق می‌شود یعنی آن لحظه که معمار کاینات برنامه تدوین کاینات و آفرینش را تنظیم می‌کرد و ابد پایان بی‌پایان همیشگی و جاویدانی است.

در بیت یازدهم حافظ اشاره به داستان گنج قارون دارد که در قرآن نیز آمده و در تفاسیر و اخبار مفصّل‌تر شرح شده است. به این معنا که حضرت موسی از قارون زکوة مال بی‌حدّ و حصر او را طلب کرد و قارون سر باز زد و برای اینکه حضرت موسی را تخطئه کند زنی را به طمع مال فریب داده تا در پای وعظ حضرت موسی حاضر شده و در میان جمع ادّعا کند که موسی با او زنا کرده است. آن زن در محضر موسی حاضر و مسحور سخنان و کلمات حکمت‌آمیز او شده و خطاب به موسی شرح ماوقع بازگفت و موسی در مناجات خود از خدا خواست تا آنچنان قدرتی به او بدهد که با قارون مقابله کند و خداوند اختیار زمین را در تحت اراده او قرار داد و چون موسی به چنین قدرتی نایل آمد به نزد قارون رفته به زمین امرکرد تا همه اموال قارون را در خود فرو برد و فی‌الفور کلیّه اموال و خزاین قارون در شکم زمین فرو رفته و هنوزکه هنوز است در حال فرو رفتن است و حافظ به این دلیل می‌فرماید (گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز) و در این بیت حافظ حضرت موسی را درویش واقعی می‌نمایاند زیرا به جای آنکه موسی خزاین و اموال قارون را تصاحب کند از بی‌نیازی چشم از آن همه ثروت پوشیده و آن را به قعر زمین فرستاد.

این غزل یکی از تابلوهای روشن چهره مثبت درویشان پاک‌نهاد است که توسط حافظ به تصویر کشیده شده است در صورتیکه در ده‌ها بیت به سخت‌ترین عبارت ممکنه صوفیان و زاهدان ریایی را مشمول قهر و غضب خود ساخته است.

***

٤٦

۱ به دام زلف تو دل مبتلای خویشتن است — بکش به غمزه که اینش سزای خویشتن است

۲ گرت ز دست برآید مراد خاطر ما — به دست باش که خیری بجای خویشتن است

۳ بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع — شبان تیره مرادم فنای خویشتن است

٤ چو رای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل — مکن که آن گل خودرو به رای خویشتن است

۵ به مشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج — که نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است

۶ مرو به خانهٔ ارباب بی‌مروت دهر — که کنج عافیتت در سرای خویشتن است

۷ بسوخت حافظ و در شرط عشقبازی او
هنوز بر سر عهد و وفای خویشتن است

معانی لغات غزل (۴۹)

غَمزه: حرکات دلبرانه چشم و ابرو.

به دست باش: دست به کار شو، در انجام این کار بکوش، درنگ مکن.

مراد: آرزو، درخواست.

رای عشق زدن: درباره عشق مشورت کردن، عشق را انتخاب کردن.

به رأی خویشتن است: خودرأی است، در فکر مصالح خویش است.

چِگِلْ: نام شهر و سرزمینی در جنوب قرقیزستان که در آنجا قبیله‌یی از ترکان خُلَخ زیسته و به زیبایی مشهور و ضرب‌المثل‌اند.

نافه: بندناف، بند کیسه مشک.

نافه‌هاش ز بند قبای خویشتن است: کنایه از اینکه هرچه دارد از خود دارد و از کسی وام نگرفته است.

ارباب بی‌مروّت دهر: دنیاداران بی‌انصاف.

گَنجِ عافیت: (اضافه تشبیهی) عافیت به گنج تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۴۹)

(۱) دلی را که در دام زلف تو به دست خود گرفتار شده و خود را پای بند کرده با غمزه و ناز بِکُش که سزای او همین است.

(۲) اگر از دستت برمی‌آید که آرزو و مراد خاطر ما را برآوری کوتاهی مکن که کارِ خیری در خور و سزاوار و به جاست.

(۳) ای بت شیرین دهان، سوگند به جان تو که در شبهای تار، به مانند شمع در سوز و گداز و هدفم محو و نابودی خویشتن است.

(۴) ای بلبل، آن گاه که اراده تو بر پذیرش عشق گل قرار گرفت به تو گفتم دست از این کار بدار که آن گُلِ خندان به تو بی‌اعتنا و در فکر مصالح خویش است.

(۵) گُل نیازی به بوی مُشکِ چین و طنّازی دلبران چِگِلْ ندارد که او همه را از خود دارد.

(۶) به در خانه دنیاداران بی‌انصاف روی مکن که گَنجِ خیر و سلامت تو در کُنجِ خانه خودت نهفته است.

(۷) حافظ بر سر شرطی که در راه عشق بازی او بسته بود سوخت و از پای درآمد امّا هنوز بر سر عهد و پیمان خود استوار است.

شرح ابیات غزل (۴۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

از مفاد و ایهامات این غزل برمی‌آید که حافظ پس از مراجعت از تبعید در آرزوی اعتنا و توجه مجدّد شاه‌شجاع بوده و این غزل را به همین امید سروده است.

روح آزاده شاعر و یکرنگی و بی‌ریایی او به خامه سحّارش اجازه تملّق گفتن را نمی‌دهد و در پرده ایهام مکنونات قلبی خود را در زیر مفاهیم ظاهری غزل پنهان کرده و به خوبی می‌داند که شعر او را شاه‌شجاع می‌خواند و از خواسته‌های دوست سابق خود آگاه می‌شود.

شاعر در بیت اول می‌گوید من با دست خودم، خودم را در دام دوستی و طرفداری تو به بند کشیدم و سزای من همین بی‌اعتناییهای توست. هرچه از دستت برمی‌آید بکن و کوتاهی مکن.

در بیت دوم پس از شِکْوِهِ صریح خود جنبه رأفت شاه‌شجاع را منظور نظر قرار داده و از او می‌خواهد که در مراعات احوال او بکوشد.

و بدنبال آن در بیت سوم به جان شاه‌شجاع سوگند می‌خورد که همه شبها در ناراحتی و سوز و گداز به سر برده و مرگ خود را از خدای خود طلب می‌کنم.

پس از آن روی سخن را به طرف خود برگردانیده و خطاب به خود می‌گوید: آن روزی که تصمیم گرفتی که در سلک دوستداران و طرفداران شاه‌شجاع قرار گیری من به تو گفتم احتیاط کن این شخص در فکر مصالح و سیاست کار خودش است و معنای دوستی را نمی‌داند و ترا مال‌المصالحه می‌کند و در بیت پنجم به دنبال آن اضافه می‌کند که او به مانند گلی است که احتیاج به بوی عطر و زیبایی ندارد که تو گمان می‌کنی می‌توانی از این راه به او مدد برسانی او قائم بالذّات است.

و در بیت ششم یا ماقبل آخر که همیشه حافظ عادت دارد در غزلهای ایهام‌دار خود روح بی‌نیازی و آزادگی خود را به منصّه ظهور برساند به خود نصیحت کرده و می‌گوید چشم امّید به دست دنیاداران مدوز و بر در ارباب بی‌مروّت دنیا منشین و در پایان کلام ماحصل گذشته خود و اندیشه فعلی خویش را بیان می‌دارد. و می‌گوید حافظ در راه دوستی همه چیز خود را باخت و هنوز هم روی دل به تجدید عهد و بهبود اوضاع دارد.

* * *

۵۰

۱ لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست — وز پی دیدن او دادن جان کار منست

۲ شرم از آن چشم سیه بادش و مژگان دراز — هر که دل بردن او دید و در انکار منست

۳ ساربان رخت بدروازه مبر کان سر کوی — شاهراهیست که منزلگه دلدار منست

۴ بنده طالع خویشم که درین قحط وفا — غم دیرینه من یار وفادار منست

۵ طبله عطر گل و زلف عبیرافشانش — فیض یک شمه ز بوی خوش عطار منست

۶ باغبان همچو نسیمم ز در خویش مران — کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست

۷ شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود — نرگس او که طبیب دل بیمار منست

۸ آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت
یار شیرین سخن نادره گفتار منست

معانی لغات غزل (۵۰)

لعلِ سیراب: لعل آبدار، لعل با طراوت و لطافت.

به خون تشنه: مشتاق به خوردنِ خون، کنایه از سرخ‌رنگی زیاد، خون‌آشام.

وَزْ پیِ: وَ به دنبال.

اِنکار: منکر شدن، نفی کردن.

در اِنکار من است: درصدد منع عشق من است.

بنده طالع خویشم: از بخت و طالع خود سپاسگزارم.

قحطِ وفا: قحطی وفا، کم بودِ وفا و دوستی.

طَبْله: صندوقچه، جعبه عطّار که در محفظه آن گیاهان معطّر و عطریات را نگهداری می‌کنند.

عطّار: عطرفروش و در اینجا پراکننده عطر معنا می‌دهد.

عبیرافشان: پراکنندهٔ بوی خوش، عطرافشان.

زلف عبیرافشان: زلف خوشبو و عطرافشان.

گلنار: گل انار، کنایه از سرخی.

طرز: شیوه، طریقه، اسلوب.

نکته: دقایق کلام، سخن لطیف و نغز، معانی دلنشین.

نادره گفتار: گفتار بی‌مانند، کنایه از سخنان مشحون از لطیفه و اشارات بی‌مانند.

معانی ابیات غزل (۵۰)

(۱) لعل آبدار و خون‌آشام همان لب یار من است که با دیدن آن کار من جان دادن است.

(۲) هرکس دلبری و غمّازی او را دیده و منکر عاشقی و دل از دست دادن من می‌شود بادا که از آن چشمان سیه و مژگانهای بلند خجالت بکشد.

(۳) ای ساربان از شاهراه دروازه شهر و محله کنار آن راه سفر در پیش مگیر چرا که

منزلگاه دلدار من در آن برزن و در کنار آن شاهراه قرار دارد (و من از سفر کردن او نگرانم).

(۴) از بخت و اقبال خود سپاسگزارم که در این قحط بازار وفا، غم، این دوست دیرینه من به من وفادار مانده است (سودای عشق آن زیبای لوند به من وفادار مانده است).

(۵) صندوقچه عطر و زلف عبیرافشانِ گُل از برکت و فیض بوی خوش عطّار و جانان من است.

(۶) ای باغبان، مرا چون نسیم گذرا از دَرِ باغ خود دور مکن که به برکت اشک خونین من گلهای گلزار تو رنگ و آب و رونق یافته است.

(۷) نرگسِ چشمان خمار او که طبیب و معالج دل بیمار و خسته من است برای بهبودی من شربت قند و گلاب لب یار تجویز فرمود.

(۸) کسی که در شیوه غزل‌سرایی نکته‌های زیادی به حافظ آموخت دوست شیرین‌سخن و نادره گفتار من (خواجوی کرمانی) است.

شرح ابیات غزل (۵۰)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

این غزل یکی از غزلهای عاشقانه ایام جوانی حافظ یعنی قبل از سی‌سالگی اوست، ایامی که حافظ از خواجوی کرمانی شاعر مشهور دربار شیخ‌ابواسحاق که از او بزرگتر و مجرّب‌تر بود در کار شعر و شاعری نکته‌ها می‌آموخت و با او حشر و نشر داشت، چنانکه احتمال می‌دهند که توسط او پای حافظ به دربار شاه ابواسحاق باز شده باشد و این معنا از بیت مقطع غزل کاملاً مشهود است. هرچند که در آنجا با صراحت نامی از خواجو در میان نیست اما اقرار

به فراگیری نکته‌هایی در سرودن غزل از دوستی نادره گفتار کسی دیگر جز خواجو نمی‌تواند باشد علی‌الخصوص که این شاعر بزرگ در جای دیگر هم اقرار می‌کند که دارد سخن حافظ طرز سخن خواجو. و اما دلیل اینکه حافظ این غزل را در ایام شباب سروده این است که هنوز به درجه کمال بلاغت نرسیده و این پدیده در ابیات سوم و پنجم این غزل به چشم می‌خورد و کاملاً مشهود است که شاعر موفق به بازگویی واضح مکنونات قلبی و مشروح مضمون مورد نظر خود نیست و تعقیدی در گفتار دارد.

شاعر در بیت اول اشاره به لعل سیرابِ به خونْ تشنه می‌کند. این عبارت موجزْ بازگو کننده یک عقیده دیرینه است که قدما معتقد بودند که لعل و عقیق در بدو امر از سنگ و گل معدن متمایز نیست و بندریج در اثر تابش آفتاب و باد و باران رنگین و سخت شده و پس از استخراج از معدن سنگ لعل را برای اینکه خوشرنگتر شود بایستی مدّتی در وسط جگر تازه حیوانات گذاشت تا با جذب رنگ قرمزی خون خوشرنگتر شود. این نظریه بی‌اعتبار و بی‌پایه است. لعل و عقیق و زمرّد و کلیّه احجار کریمه رنگین، در اثرِ ترکیب و اختلاط املاح رنگینِ فلزات مختلف مانند مس و منگنز و آهن بوجود می‌آید که امروزه فرمول و درصدِ ترکیباتِ هر یک معلوم شده و بسته به کم و زیاد بودن درصدِ املاحِ رنگین یاد شده رنگ قرمز یا سبز آن سنگ ضعف و شدّت یافته در نتیجه سنگ نامرغوب یا مرغوب‌تر می‌شود. شاعر بنابه عقیده رایج آن زمان می‌گوید آن لعل آبداری که تشنه به خون است همان لب سرخ‌فام یار من می‌باشد و در بیت دوم از لب یار گذشته به چشم و ابروی او می‌رسد و حالت دل‌بری آن دو را مطرح می‌کند. در بیت سوم شاعر می‌خواهد بگوید که دلدار من در محلّه‌یی در کنار شاهراهی که به دروازه شهر مُنتها می‌شود منزل دارد و ای ساربان تو راه عبور خود را از این طرف بگردان چرا که می‌ترسم دلدار من را شوق سفر در سفر گرفته با تو همراه شود. در بطن این مضمون دو مطلب دیگر نهفته است یکی اینکه دلدار شاعر بیرون شهر در کنار شاهراه منزل

دارد دیگر اینکه سهل‌السّفر بوده و پایش در راه سفر باز و راهوار است و این هر دو ویژگی در لولیان و کولیان جمع است که همیشه در بیرون شهر و نزدیک آبادی چادر می‌زنند. لازم به توضیح است که در زمان حمله مغول یعنی صد سال قبل از زمان حافظ جماعتی از سربازان ترک مغول در اطراف شیراز مانده و رحل اقامت افکندند و اکثر آنها آبادیها و زمینهای مستعد اطراف شیراز را به خود اختصاص دادند که همان اجداد ترکان قشقایی امروزی می‌باشند و هنوز در آنها صفات بارز مغولی به چشم می‌خورد که اهمّ آنها اطاعت محض از دستورات رئیس قبیله می‌باشد. عده‌یی هم در بیرون شهر شیراز به صورت کولیان خوش‌نشین درآمدند که کارشان ساختن لوازم آهنی از قبیل داس و بیل وکارد و چاقو و سایر لوازم ضروری زندگی بود و دختران لوند آنها این لوازم را در شهر می‌فروختند و با دلبری دل از جوانان شهری می‌ربودند. بنابراین توضیحات مصراع: عشق آن لولی سرمست خریدار من است در بیت چهارم اصلح است چه این دخترهای کولی برخلاف دختران محجوب شهری روباز و سهل‌الحصول‌تر بوده و با عاشق و دلباخته خود مهربانتر بوده‌اند. در بیت پنجم که به دنباله بیت چهارم است باز اشاره به عطّار من می‌کند که مقصود همان کولیان دست‌فروش است که همه رقم چیزی می‌فروختند از جمله عطریّات و شاعر گل عطرافشان را به بهره‌وری از بوی خوش مواد معطّره این لولیان می‌کند و همانطور که گفته شد شاعر جوان در بدو امر هنوز به کشف معانی مستقل ابیات و اوج بلاغت دست نیافته و در مکتب وقوع شعر می‌سراید و معانی ابیات وابسته به بیت قبل منتها با تعقید همراه است.

* * *

باغبان همچو نسیمم ز دَرِ خویش مران

کابِ گلزار تو از اشک چو گلنارِ من است

۵۱

۱ روزگاریست که سودای بتان دین منست — غم این کار نشاط دل غمگین منست

۲ دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید — وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست

۳ یار من باش که زیب فلک و زینت دهر — از مه روی تو و اشک چو پروین منست

۴ تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد — خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست

۵ دولت فقر خدایا به من ارزانی دار — کاین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

۶ واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش — زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست

۷ یا رب این کعبهٔ مقصود تماشاگه کیست — که مغیلان طریقش گل و نسرین منست

۸ حافظ از حشمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

معانی لغات غزل (۵۱)

سودا: خرید و فروش، میل شدید و شوق زیاد نزدیک به دیوانگی، پیوسته اندیشه و خیال کسی را در سر پروراندن.

بُتان: کنایه از زیبارویان، بُت‌ها.

دین: راه و روش، کیش و آیین.

نشاط: شادی، هیجان، سرور.

زیب: زینت.

اشکِ چو پروین: کنایه از قطره‌های پشت سر هم و یکجای اشک.

وِردِ زبان: ذکر جاری بر زبان، حرف تکیه کلام.

دولتِ فقر: (اضافه تشبیهی) نیک‌بختیِ سالکِ طریقِ کمال، امکانات حاصله از تهی دستی توأم با عزّت نفس.

ارزانی دار: ببخش، به آسانی در اختیارم گذار.

کرامت: بخشش از روی بزرگواری.

حشمت و تمکین: شوکت و احترام، جاه و جلال، قوّت و قدرت، شکوهِ توأم با قدرت و تسلّط.

واعظ شحنه‌شناس: واعظی که با شحنه شهر دوست و سر و سِرّ دارد.

کعبه مقصود: (اضافه تشبیهی) خواسته قلبی، مرکز آرزو.

مغیلان: خار بیابان.

جُرعه‌کش: پیاله‌نوش، آن که پیاله می را یکباره سر می‌کشد، غلام فدایی شاه که پیش از شاه از پیاله شراب او کمی و جرعه‌یی می‌نوشد تا در صورت سمّی بودن آن اثر سمّ در وجود او ظاهر و اگر شراب مسموم است بر شاه معلوم گردد تا شاه از خوردن آن انصراف حاصل کند، جُرعه‌چَش.

معانی ابیات غزل (۵۱)

(۱) دیرزمانی است که اشتیاق دیدار زیبارویان راه و روش من و هیجان و اضطراب این کار سبب شادی دل غمزده من است.

(۲) چشمی که توانایی دیدن جان را داشته باشد، باید تا روی تو را تماشا کند و این ویژگی هرگز در چشم دنیابین من وجود ندارد.

(۳) یار و دلدار من باش که زیبایی آسمان و زینت این جهان به روی چون ماهِ تو و اشکِ چون پروین من وابسته است.

(۴) از آن روزی که عشق تو به من راه و رسم سُخنوری و شاعری آموخت تحسین و تمجید من وردِ زبان همه مردم شده است.

(۵) ای خدایا دولت بی‌نیازی و خرسندی به من ارزانی دار که این بخشش و بزرگواری، سبب شکوه و شوکتِ واقعیِ من می‌شود.

(۶) ای واعظ (منافق) که با شحنه شهر طرح دوستی ریخته‌یی! به من فخر مفروش چرا که دل محقّر من منزل و جایگاه پادشاه است.

(۷) خدایا! چه کسی به فیض دیدار این قبله حاجت و منزلگاه مقصود نایل آمده که خار راه وصول به او برای من به مانند گُل و نسرین است.

(۸) حافظ دیگر از شوکت و احترام خسروپرویز سخنی مگو که او غلام فدایی و جُرعه‌چِنِیِ شاه شیرین کلامِ من است.

شرح ابیات غزل (۵۱)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فَعِلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

این غزل در مدح شاه‌شجاع و در زمانی سروده شده که اشتیاق و رقابت به نزدیکیِ دربار او در ضمیرِ باطن حافظ و رقیب صوفی مسلک او

شیخ‌علی‌کلاه شدّت داشته است.

شاعر در بیت اوّل اشتیاق دیرینه خود را نسبت به شاه بازگو می‌کند و در بیت دوم چکیده یک مبحث فلسفی یونان قدیم را در مضمون شعر خود می‌گنجاند. در یونان قدیم فلاسفه، عالم وجود را از دو قسمت مادّه و معنا متشکّل می‌دانستند که دنیا مظهر مادّه و روح نشانه معنا بود. به عبارت دیگر جهان مادّی را جسم و خدا را به منزله روح آن تصوّر می‌کردند. حافظ در این بیت می‌گوید که برای دیدن روی جان‌بخش تو احتیاج به چشمی است که قادر به دیدن روح و جان باشد و چشم جهان‌بین و مادّه‌نگرِ من چنین قدرت و مرتبت را ندارد. در ضمن اشاره‌یی است به آیه شریفه ۱۰۳ سورهٔ انعام: لاتُدْرِکُهُ الْاَبْصارُ وَ هُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الْخَبیر.

در بیت پنجم شاعر در حقّ خود دعاکرده از خداوند می‌خواهد که به او دولت فقر و بی‌نیازی عطا کند تا محتاج به حاکمان و سلاطین زورگو نباشد و این موضوع که در وسط غزلی که به منظور مدح پادشاهی طرّاحی شده، حافظ از خدای خود دولت فقر و بی‌نیازی طلب می‌کند، دل نگرانی او را از امور مادّیِ معیشت از یکطرف و عزّت نفس او را از طرف دیگر می‌رساند و این خود دلیلی است بر اینکه حافظ از گفتن تملّق بیزار است و ضرورتِ موقعیّت، او را وادار به تعریف در پرده ایهام می‌کند.

در بیت هفتم اشارتی به شیخ علی‌کلاه یعنی رقیب و مخالف خود دارد که درصدد نزدیک شدن به مرکز قدرت است. حافظ در این بیت هم حالت نگرانی خود را از این رقیب و هم حالت بی‌اعتنایی خویش را بیان می‌دارد و چنین اشاره و مضمونی درباره این صوفی متظاهر در غزلی دیگر نیز آمده است.

***

۵۲

۱ منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است — دعای پیر مغان وردِ صبحگاه من است

۲ گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک — نوای من به سحر آهِ عذرخواه من است

۳ ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله — کمین گدای درِ دوست پادشاه من است

۴ غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست — جز این خیال ندارم خدا گواه من است

۵ مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی — رمیدن از درِ دولت نه رسم و راه من است

۶ از آن زمان که بر این آستان نهادم روی — فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است

۷ گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریقِ ادب کوش و گو گناه من است

معانی لغات غزل (۵۲)

خانقاه: محلّ تجمّع صوفیان، محلّ خوردن، جایی که خان طعام برای صوفیان می‌گسترانند، جایی که خان طعام می‌گسترانند.

دعا: نیایش، خواستن از خدا.

پیر مغان: پیر متصدّی آتش در آتشکده، پیر می فروشِ مُغ‌ها و مجوسی‌ها.

وِرْد: ذکر دائم، دعایِ زیر لب.

ترانه: سرود.

ترانه چنگ: سرودی که با نغمه چنگ خوانده شود.

صبوح: صبح‌گاه.

ترانه چنگِ صبوح: نغمه چنگی که سحرگاهان به هنگام کشیدن صبوحی و شُرب بامدادی می‌نوازند.

نوا: پرده موسیقی، مقام، لحن، ناله انسان و مرغان، وسایلِ زندگی.

فارغ: بی‌نیاز.

بحمدالله: شکر خدای را، خوشبختانه.

گدا: در اصطلاح عرفا به مستحقّ تجلیّات و فیوضات الهی در درگاه باری تعالی گفته می‌شود.

خیمه بَرکنم: خیمه را برچینم و جمع کنم، کنایه از رخت بربستن از دنیا.

فراز: بالا.

فرازِ مسندِ خورشید: بالاتر از آسمان چهارم که جایگاه خورشید است.

معانی ابیات غزل (۵۲)

(۱) من آن کسی هستم که به جای خانقاه، گوشهٔ میخانه را برگزیده و هر بامداد، پیر میْ‌فروش را دعا و دعایی که پیر میْ‌فروش می‌خواند زیر لب زمزمه می‌کنم.

(۲) اگر باده‌نوشی بامدادیِ مرا ساز چنگی همراهی نمی‌کند باکی نیست. آه و ناله و

استغفار من کار نوای چنگِ صبح‌گاهان را می‌کند.

(۳) سپاس خدای را که از شاه و گدا بی‌نیازم. نیازمند و گدای دَرِ دوست (حقّ تعالی) برای من حکم پادشاه را دارد.

(۴) منظور و مقصود من از عبادت دَرْ مسجد یا مستی و بی‌هوشی دَر میخانه رسیدن به وصال شماست. خدا شاهد است که جز این خیال و اندیشه‌یی ندارم.

(۵) مگر اینکه با کاردِ اَجَل، بندهای خیمه وجودم را بریده و آن را از جای برکنم وگرنه دوری جستنِ از درگاه و دولت‌سرای دوست راه و روش من نیست.

(۶) از روزی که رویِ نیاز بر این آستانه نهاده و به سوی این دَرْ آمدم، در دنیای بالا و برتر از جایگاه خورشید سَر می‌کنم.

(۷) حافظا! ما هر چند در ارتکاب گناه از خود اختیاری نداشتیم با این همه شرط ادب اقتضای آن دارد که به گناه خود اقرار کرده و پوزش بطلبی.

شرح ابیات غزل (۵۲)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون مقصور*

❊

این غزل یکی از شاهکارهایی است که در پوشش ظاهر مفاهیم عرفانی و باطن ایهامی سروده شده و کمال ظرافت و هنرمندی در استتار مقصود آن به کار رفته است. حافظ فاضلی مطّلع و آگاه به راه و روش و اصطلاحات عارفان و درویشان و در صنعت ایهام شعر استادی بی‌نظیر و خارق‌العاده است و به همین دلیل سرودن این چنین غزلی با ظاهری عرفانی و باطنی مشحون از گله و تقاضا و عذرخواهی از سلطان وقت را کسی جز او نمی‌تواند بسراید.

شاعر در بیت اوّل اصرار بر این دارد که موضوع مابه‌الاختلاف خود و

مخالفان متشرّع و صوفیانِ ریاکار معاصر خود، یعنی شراب‌خواری و باده‌گساری را بالصّراحه اقرار کند و به رخ شاه بکشد. چه این امر دستاویز رقیبان او بوده و برای دور کردن او از دربار شاه‌شجاع بدون اینکه به شخص شاه فشار و ایرادی وارد آورند، مصاحبت با حافظ را صلاح شاهِ شراب‌خوار و عیّاش ندانسته و پیوسته بر اذیّت و آزار به حافظ پافشاری می‌کرده‌اند و حافظ چاره و راه دیگری جز دفاع از مشرب خود ندارد زیرا قبلاً به کرّات در مقام دفاع از باده‌نوشی خود برآمده و در لسان شعر و زبان محاوره مخالفین را به قشری‌گری و ریا و دروغ و مال اوقاف‌خواری متهم و خود را رند شرابخواری بی‌آزار معرّفی کرده و روح آزادگی اوبه او اجازه نمی‌دهد در این مبارزه عقب‌نشینی و اقرار به معصیت و اشتباه خود کند.

در بیت دوم مسیر سخن را به دستْ تنگی و نیازمندیِ خود سوق داده و شراب‌خواری و اعتکاف خود را در میخانه بار دیگر بازگو و اظهار می‌دارد که باده‌نوشی او بدون ساز و آواز و مطرب درکمال سادگی انجام می‌پذیرد! توضیح آنکه درگذشته اشخاص مستغنی، به هنگام شُرب صبوحی در سحرگاهان، یعنی پیش از برآمدن آفتاب، درکنار آب و سبزه وگل و نسیم سحری، به همراهی نوای چنگ شراب می‌نوشیده‌اند و نوای چنگ یک حالت حزن و عرفانی به مجلس می‌بخشیده و عارفان را به دنیایی دیگر می‌برده است. حافظ در این بیت می‌خواهد به شاه حالی کند که من هر چند به باده‌نوشی صبح‌گاهی مداومت می‌دهم اما به سبب دست‌تنگی، وجهِ استخدامِ مطرب و چنگ‌زن ندارم و به جای نوای چنگ، آه و ناله سحری خود را به خدمت می‌گیرم و این تقاضای بذل توجه غیرمستقیم است از شاه.

در بیت سوم که شاهکار و بی‌نیازی و عزّت نفس شاعر را می‌رساند ایهامی درکلمه (دوست) مستتر است چه حافظ همیشه حتّی در زمان تبعید شاه‌شجاع را دوست خطاب می‌کند وگناه بی‌اعتناییهای او را به گردن عوامل حسود و رقیب می‌اندازد.

در بیت چهارم که دنباله مطلب بیت سوم و مکمّل آن است نکته و دلیلی نهفته است و آنها که این بیت را صرفاً بیتی عارفانه و توحیدی می‌دانند از آوردن کلمه (شما) به جای (تو) غافل مانده‌اند. حافظ هیچ وقت خدای یکتا را ب عنوان شما خطاب نمی‌کند و او تعهّدی داشته که در این بیت کلمه (تو) را بکار نبرد تا ایهام شعر بر شاهی که خود دست در شعر دارد روشنتر جلوه کند و برای او جای ابهامی باقی نماند که حافظ وصال (شما) یعنی شاه را مسئلت دارد و جز این خیالی در سر ندارد و در ضمن صحبت مسجد و میخانه و ترادف این دو را پیش کشیده و می‌گوید که باده‌نوشی من به منظور تخطئه و دشمن‌تراشی و کارشکنی برای شما نیست.

در بیت پنجم این معنا واضح‌تر می‌شود و شاعر اقرار می‌کند که تا جان در بدن دارم محال است از دَرِ دولت‌سرای شما دور شوم و در بیت ششم که همین مطلب را دنبال می‌کند می‌فرماید از روزی که به دَرِ دولتسرای شما روی آورده‌ام به خورشید جهانتاب فخر می‌فروشم و پر واضح است که حافظ نظر عرفانی و توحیدی نداشته زیرا او کافری نو مسلمان یا ملحدی خارج از مذهب نبوده که بگوید از زمانی که به درگاه معرفت الهی روی نیاز به خاک سائیده‌ام سعادتمند شده‌ام. و در بیت مقطع حافظ اشاره به محاوره و مشاجره‌یی که بین او و شیخ زین‌الدّین کلاه و عبدالله بنجیری واقع شده و حافظ در کمال صراحت آنها را تحقیر نموده است دارد و می‌گوید هر چند در واقع من گناه‌کار نبودم اما گناه را به گردن می‌گیرم و در این بیت دو مطلب نهفته است یکی اینکه حافظ همانطور که از اشعار او برمی‌آید طرفدار جبر بوده و سرشت و سرنوشت ازلی را که در یدِ قدرت خالق یکتاست فعّال مایشاء خیر و شرّ می‌داند. دیگر اینکه می‌خواهد به نحوی با شاه از در آشتی و صلح درآید به نحوی که به روح آزاده‌اش لطمه وارد نیاید و طوری مطلب را می‌آفریند که از آن تاریخ تا به امروز اشخاص باهوش و عارفان سخت‌کوش را هم دچار تردید ساخته است.

* * *

منم که گوشه میخانه خانقاه مـــن است

دعای پیر مغان وردِ صبحگاهِ من است

۱ ز گریه مردم چشمم نشسته در خون است — ببین که در طلبت حال مردمان چون است

۲ بیاد لعل لب و چشم مست میگونت — ز جام غم می لعلی که می‌خورم خون است

۳ ز مشرق سر کوی آفتاب طلعت تو — اگر طلوع کند طالعم همایون است

۴ حکایت لب شیرین کلام فرهاد است — شکنج طره لیلی مقام مجنون است

۵ دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است — سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است

۶ ز دور باده بجان راحتی رسان ساقی — که رنج خاطرم از جور دور گردون است

۷ از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز — کنار دامن من همچو رود جیحون است

۸ چگونه شاد شود اندرون غمگینم — به اختیار که از اختیار بیرون است

۹ ز بیخودی طلب یار میکند حافظ
چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است

معانی لغات غزل (۵۳)

مَردُمِ چشم: مردمک دیده.

مردمان: مردمکهای دیده، مردمان و اشخاص.

لعل تو: لعل لب تو.

چشم مست میگونت: چشم مخمورِ از شراب سرخ شده‌ات.

می لعل: شراب قرمز.

سَرِکو: سَرِکوی، سَرِکوچه.

طالع همایون: طالع مسعود، بختِ بلند، اقبال خجسته.

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است: سخنهایِ (فرهاد) همه دربارهٔ لب شیرینِ (شیرین) است.

شکنج: چین و شکن، پیچ و خم.

طرّه: پیش زُلفی، زُلف.

مقام: جا، مکان.

دلم بجو: از حال دلم بپرس.

دلجوی: دلربا، مطلوب دل، پسندِ دل.

کلام لطیف و موزون: سخن نغز و شاعرانه.

دور باده: گردش جام باده.

رودِ عزیز: فرزند عزیز، پسر دلبند.

جیحون: رود جیحون، آمودریا در آسیای مرکزی.

بی‌خودی: بی‌حواسی، حواس پرتی، شوریدگی، آشفته حالی.

مُفلِس: پاک‌باخته، ورشکسته، تهی‌دست.

معانی ابیات غزل (۵۳)

(۱) مردمک چشم من از گریه پیاپی در خون نشسته است. بیا و ببین که مردمانِ

(مردمکهایِ) خواستارِ دیدار تو چه حالی دارند؟

(۲) می سرخرنگی که به یاد لب میگون و چشم مستِ تو می‌نوشم حالت خون را دارد.

(۳) این از بخت بلند من است، هرگاه از خانه به درآیی و آفتاب جمالت از مشرق کوی و برزن بر من بتابد.

(۴) سخنان (فرهاد) همه درباره لب شیرین (شیرین) و جا و مکان دلِ (مجنون) در چین و شکنِ زلفِ (لیلی) است.

(۵) ای آنکه بالای سرو مانندت دلربا و کلامت نرم و آهنگین است از من دلجویی کن و با سخنانت حال مرا بپرس.

(۶) ای ساقی با گردش جام خود به جان من آرامش بخش که از گردش گردون بسی رنجیده خاطرم.

(۷) از آن زمان که فرزند عزیزم از پیش چشمم دور شد، کنار و دامن من از گریه مداوم به مانندِ آمودریا شده است.

(۸) چگونه دل غمگین و خاطر آزرده‌ام را شاد نگهدارم که اختیار آن از دستم به در رفته است.

(۹) حافظ از شوریدگی و آشفته‌حالی دیدار یار را آرزو می‌کند و این بدان ماند که تُهی‌دستی از قارون درخواست گنج او را داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۵۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

سعدی : ز من مپرس که از دست او دلت چون است

از او بپرس که انگشت‌هاش در خون است

*

سلمان ساوجی: فراق روی تو از شرح و بسط بیرون است
ز ما مپرس که حال درون ما چون است

*

کمال خجند : مرا که ساغر چشم از غَمِ تو پرخون است
چه جایِ ساقی و جام شراب گلگون است

*

این غزل بدون ایهام و به صورت یک وجهی در فراق و دوری فرزند سروده شده است. آنچنان که از اشعار حافظ و متون تاریخی مستفاد می‌شود حافظ دارای دو فرزند ذکور بوده که یکی پیش از رسیدن به سن ۷ سالگی و گذاشتن به مکتب درگذشته و پدر در سوک او قطعه‌یی سروده است. همچنین در تاریخ فرشته آمده است که: «حافظ صاحب فرزند ذکور دیگری به نام نعمان بوده است که ضمن تجارت در هندوستان بدرود حیات گفته و در بُرهان پور مدفون گردیده است.» و احتمال قوی بر این است که پس از رفتن فرزندش نعمان به مسافرت، پدر از شدت اندوه و فراق این غزل را سروده باشد.

در این غزل، نکات زیر توجّه ما را به خود جلب می‌کند:

۱ـ از مطلع غزل می‌توان دریافت که از لحاظ سلاست و روانی و صنایع بدیعی از مطلعِ غزلهای سعدی و سلمان و کمال‌خجند به مراتب برتری دارد و نگاهی به سایر ابیات این نکته را مدلّل می‌دارد که اگر حافظ می‌خواست غزلهای صرفاً عاشقانه و رویدادی و بدون ایهام و ذکر و اشاره به کیفیت اتفاقاتِ زمانه و آنچه بر او گذشته بسازد غزلهایش شیرین‌تر از غزلیات سعدی از آب در می‌آمد.

۲ـ آنانکه دستی در سرودن شعر دارند می‌دانند که معنای کلمه قافیه علی‌الخصوص اگر آن کلمه مانند (مجنون) اسم خاص باشد دایره خلق مضمون را محدود و منحصر به روابط عاطفی مجنون و لیلی می‌سازد که مضامین، همه از پیش سروده شده و کار شاعر را در خلق مضمون بدیع مشکل می‌سازد. حافظ در بیت

چهارم در مصراع اول ذکری از شیرین و فرهاد و در مصراع دوم از لیلی و مجنون یاد نموده و در واقع فرجه کلام را با انتخاب دو مضمون، بر خود تنگ‌تر می‌نماید و مشاهده می‌کنیم، مضامین انتخابی برای این دو زوج دلداده مشهور را به نحوی انتخاب می‌کند که شاهد مثالِ حالِ فگار خودش بوده و کلمه شیرین را در مصراع اوّل چنان با سلیقه می‌نشاند که نه‌تنها نام شیرین بلکه شیرین‌زبانی شیرین را که از ویژگیهای او بوده به صورت ضمنی بازگو می‌کند.

دربارهٔ شیرین‌زبانی شیرین نظامی می‌فرماید:

شـنیدم نـام او شـیرین از آن بـود　　　کـه در گـفتن بسـی شـیرین‌زبان بـود

۳ـ مضمون بیت پنجم دلیلی است بر اینکه این غزل در فراق فرزند سروده شده نه در سوک از دست دادن او زیرا کسی از مُرده تمنّای دلجویی و سخن گفتن نمی‌کند. شاعر در جای دیگر در سوکِ درگذشت قرةالعین خود چنین می‌سراید:

آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ　　　در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

و هرگاه در این غزل هم قصدش سرودن سوکنامه درگذشت فرزندش بود با کلمه‌یی و اشاره‌یی به مرگ فرزند خود جنبه صراحت می‌بخشید و چنین کاری را نکرده و بر عکس به شهادت همه نسخ خطّی مصراع اوّل بیت هفتم را چنین سروده است: از آن دمی که ز چشمم برفت رود عزیز و نفرموده است که: ز دستم برفت رود عزیز و اینکه کلمه از چشمم برفت را به کار گرفته قطعاً منظورش این بوده که فرزند او غایب شده و به مسافرت رفته است و امّید بازگشت او را دارد زیرا در بیت سوم همین غزل می‌گوید:

ز مشـرق سَـرِ کـو آفـتاب طـلعت تـو　　　اگر طلوع کـند طـالعم هـمایون است

و کسی چنین مطلب و مضمونی را برای مُرده نمی‌سراید.

***

زگَریه مَردُمِ چشمم نشسته در خــونست

ببین که در طلبت حال مردمان چونست

١ دل سراپرده محبت اوست   دیده آیینه‌دار طلعت اوست

٢ تو و طوبی و ما و قامت یار   فکر هر کس به قدر همت اوست

٣ گر من آلوده‌دامنم چه زیان   همه عالم گواه عصمت اوست

٤ من که باشم در آن حرم که صبا   پرده‌دار حریم حرمت اوست

٥ دور مجنون گذشت و نوبت ماست   هر کسی پنج روز نوبت اوست

٦ ملکت عاشقی و گنج طرب   هرچه دارم ز یمن دولت اوست

٧ من و دل گر فدا شدیم چه باک   غرض اندر میان سلامت اوست

٨ فقر ظاهر مبین که حافظ را
سینه گنجینه محبت اوست

معانی لغات غزل (۵۴)

سراپرده: خیمه و خرگاه، چادر شاهانه، چادر و خیمه باشکوه.

محبت: دوستی، مودّت، مهر، عشق و در اصطلاح عرفا: شور و شوقِ دل به دیدار محبوب و دوست داشتن خدای تعالیٰ بندگان را.

آیینه‌دار: آینه نگهدار، کسی که آینه در برابر عروس نگه می‌دارد.

طلعت: چهره و در اصل لغت به معنای دیدن است.

دوکَون: دو عالم.

سر در نیاورم: سر خم نمی‌کنم، قبول ندارم، اطاعت نمی‌کنم.

طوبی: نام درختی در بهشت با میوه‌های متنوّع که حاصل آن انواع میوه‌ها و لباس و زینت‌آلات بوده و به هر غرفه‌یی از بهشت یک شاخه آن می‌رسد، خوشی و خرّمی، کنایه از رسایی قامت و اندام.

همّت: اراده، آرزو، خواهش، عزم و در اصطلاح عرفا توجّه کامل قلب به حقّ تعالی به منظور تحصیل کمال.

چه زیان؟: زیانی نیست، زیانی به کسی نمی‌رسد.

عصمت: پاکدامنی.

حرم: اندورن خانه، داخل خانه، فضای امکنه مقدّس.

صبا: نسیمی که از جانب شمال به هنگام صبح و غروب می‌وزد.

پرده‌دار: حاجب، نگهبان.

حریم: گِرداگرد خانه و اطراف حَرَم.

حرمت: احترام، آبرو، عزّت.

مجنون: اسم خاص، نام و شهرت قیس‌بن‌عامری که از کودکی عاشق دختر عموی خود لیلی بود و از عشق او سر به بیان گذاشت و به مجنون عامری مشهور شد و در لغت به معنای دیوانه است.

مُلکَت: پادشاهی، کشور، منسوب به مُلْک.

پنج روز: کنایه از فرصتی کوتاه و مدّت زمانی اندک.
نوبت: وقت، هنگام.
فقرِ ظاهر: تهیدستیِ آشکار، بی‌نواییِ مشهود.
که حافظ را سینه ...: که سینه حافظ.
گنجینه: جایگاه نگهداری گنج و اندوخته.

معانی ابیات غزل (۵۴)

(۱) دل، جایگاه شکوهمندِ عشق و دوستی و دیده آیینه‌دار و بیننده چهره اوست.
(۲) من که در برابر دو دنیا سر فرود نمی‌آورم، بار منّتِ او را بَر گردنِ خود دارم.
(۳) طوبی برای تو و قامتِ یار برایِ ما (که) اندیشه هر کس به قدر و اندازه اراده و آرزوی اوست.
(۴) چه باک از گناهکاریِ من که همه عالم به پاکی و بی‌گناهی او گواهی دارند.
(۵) دوره زمانه مجنون سپری شده اینک نوبت ماست (چه) هر کسی را نوبتی کوتاه و زمانی محدود است.
(۶) هرچه از پادشاهیِ عشق و اندوخته سرور و شادی دارم از برکتِ دولت و توجّه اوست.
(۷) اگر من و دل هر دو از دست و از میان رفتیم باکی نیست. مقصودِ هر دو، سلامتیِ وجود اوست.
(۸) به بینوایی ظاهر حافظ منگر که سینه او نگاهدار گنج مهر و محبّت اوست.

شرح ابیات غزل (۵۴)

وزن غزل: *فاعلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: *خفیف مسدّس مخبون مقصور*

*

شاه نعمت‌الله ولی: همه عالم ظهورِ حضرت اوست
همه وابسته محبّت اوست

*

شاه نعمت‌الله ولی: جان ما بنده محبّت اوست
زندگی در حضور حضرتِ اوست

*

این غزل را خواجه حافظ در استقبال از غزلهای شاه نعمت‌الله ولی سروده و چنین برمی‌آید که در هر مورد حافظ از شاعر دیگری استقبال کرده هدف اصلی او دو چیز بوده است یا نشان دادن دست بالا و قدرت فائقه خود در مسابقه و یا تخطئه و مقابله با نظریّه طرف و در اینجا منظور اوّل شرط بوده است. شاه‌ولی می‌گوید:

من از او غیر او نمی‌خواهم		طلب هر کسی به همّت اوست

و مشاهده می‌شود که در سلاست و بلاغت، بیت حافظ در مقام بالاتری قرار دارد. قبل از حافظ شیخ فریدالدّین عطّار این مضمون را چنین سروده است: دردِ هر کس به قدر طاقت اوست. بعضی از حافظ‌شناسان این غزل را به علت اینکه قافیه به کار گرفته شده فاقد حرفِ رَوی است از حافظ نمی‌دانند لیکن در اکثر نسخه‌های خطّی مورد استفاده دکتر خانلری این غزل آمده و بیت پنجم آن نیز در افواه به صورت ضرب‌المثل جاری است. نکته دیگر اینکه احتمال داده می‌شود شاعر ضمن استقبال این غزل گوشه چشمی هم به شاه‌شجاع داشته است.

* * *

۵۵

۱ آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست — چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست

۲ گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی — او سلیمان زمان است که خاتم با اوست

۳ روی خوبست و کمال هنر و دامن پاک — لاجرم همت پاکان دو عالم با اوست

۴ خال شیرین که بر آن عارض گندمگون است — سر آن دانه که شد رهزن آدم با اوست

۵ دلبرم عزم سفر کرد خدا را یاران — چکنم با دل مجروح که مرهم با اوست

۶ با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل — کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست

۷ حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

معانی لغات غزل (۵۵)

سیه چرده: سیه‌فام، سبزه نمکین.

چشم میگون: چشم با رنگ شرابی، چشمی که مانند شراب حالت مستی در خود دارد.

شیرین دهنان: آنان که کلامی شیرین دارند و اینجا به حالت طنز و تعریض به منظور ذکر بددهنی امیر مبارزالدّین به کار رفته است.

سلیمان: سلیمان فرزند حضرت داوود از انبیای بنی‌اسرائیل که باد به فرمان او بود و انگشتری با نگینی که نام اعظم بر آن حکّ شده بود در دست داشت و همه ممالک به فرمان او بودند.

خاتم: انگشتری.

همّت: عزم، اراده و در اصطلاح عرفا توجّه کامل به حق تعالی به منظور تحصیل کمال و رسیدن به حق.

پاکان: مردان خدا، اولیاءالله.

خال شیرین: خال جذّاب و خوش‌منظر، خال فریبنده.

عزم: اراده.

دَم عیسی: نفس حضرت عیسی، مسیحانفس و زنده کننده مردگان.

معتقدان: عقیده‌مندان، پیروان.

روح مکرّم: روح کریمانه، کنایه از روح اولیاء و مردان حق.

معانی ابیات غزل (۵۵)

(۱) آن سبزه نمکین که همه شیرینی و لطف موجود در دنیا را در خود جمع کرده چشمانش با حالت مستی شراب و لبانش خندان و دلش سرشار از نشاط است.

(۲) هرچند شیرین‌گفتاری! پادشاه وقت است (تعریض و طنزی به مناسبت بددهنی و زشت‌گفتاری امیر مبارزالدّین) اما آن سبزه نمکین، سلیمان زمانه

است که نگین پادشاهی (ولایت عهدی) را در اختیار دارد.

(۳) او خوشرو و با فضیلت و پاکدامن است و بی‌شبهه همّت و اراده پرهیزکاران دو عالم (دَمِ همّتِ مردانِ پاک طینتِ دو عالم) را با خود دارد.

(۴) خال جذّاب و فریبنده‌یی که به چهره گندمگون اوست راز آن دانه گندمی که آدم را از راه به در بُرد در خود دارد.

(۵) یار من تصمیم به سفر رفتن دارد. ای دوستان برای خاطر خدا بگویید (در غیابش) با دل خونین خود چه کنم که مرهمِ دلِ من در اختیار اوست.

(۶) این ویژگی او را با که در میان نهم که آن یار سنگیندل ما راکشت در حالی که دَمِ روح‌بخش حضرت عیسی را با خود دارد.

(۷) حافظ از ارادتمندان توست. او راگرامی دارکه برکت و همّت و شفاعت صدها روح بزرگ را با خود دارد.

شرح ابیات غزل (۵۵)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

این غزل به هنگام سلطنت امیر مبارزالدّین و ولایت عهدی شاه‌شجاع و پیش از حمله به تبریز سروده شده و تمامی در تعریف و تمجید شاه‌شجاع ولیعهد و جوان است.

در بیت اول از آنجایی که شاه‌شجاع ۱۵ سال از حافظ کوچکتر بوده او را پسر سبزه چهره خطاب می‌کند و از ذکر عناوینی که برای مردان بزرگسال به کار می‌گیرند خبری نیست. شاه‌شجاع جوانی به غایت زیبا و خوشرو بود و خالی مانند همه مردان آل‌مظفّر در صورت داشت. زیبایی او به حدّی بود که زنها در سر راه او ساعتها به انتظار می‌ایستادند تا او که سواره می‌گذرد ببینند. با اینهمه پدرش که

مردی بددهن و فحّاش بود او را در حضور دیگران کریه‌المنظر خطاب می‌کرد. بدین سبب حافظ در بیت دوم به حالت مسخره چنین عنوان می‌کند که گرچه شخص شیرین‌دهنی! پادشاه وقت است امّا این سبزه چهره که خاتم ولایت عهدی در اختیار دارد سلیمان زمان است.

در بیت سوم همه محاسن را در او جمع کرده و دعای خیر مردان پاک دو عالم را همراه او می‌داند.

در بیت چهارم از خال سیاه چهره او سخن گفته و در بیت پنجم از آنجایی که شاه‌شجاع مجبور بوده است تا در جَنگها و سفرها در رکاب پدر باشد حافظ بدین سبب اظهار دلتنگی می‌کند و در بیت ششم شدت محبت و دلبستگی خود را اظهار و در مقطع کلام از شاه‌شجاع می‌خواهد که او را در کَنَف حمایت خود نگاهدارد.

* * *

۱ سر ارادت ما و آستان حضرت دوست — که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست

۲ نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر — نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست

۳ صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد — که چون شکنج ورقهای غنچه تو بر توست

۴ نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس — بسا سرا که درین کارخانه خاک سبوست

۵ مگر تو شانه زدی زلف عنبرافشان را — که باد غالیه‌سا گشت و خاک عنبربوست

۶ نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است — فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست

۷ زبان ناطقه در وصف شوق نالانست — چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

۸ رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت — چرا که خال نکو در قفای خال نکوست

۹ نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است

که داغدار ازل همچو لاله خودروست

معانی لغات غزل (۵۶)

ارادت: خواستن، میل و اراده.

سر ارادت: سری که تعهّد و ملازمت ارادت دارد.

حضرت: پیشگاه، محضر.

هرچه بر سر ما می‌رود: هرچه برای ما اتّفاق می‌افتد، هر چیز که از روی سرِ ما می‌گذرد.

نظیر: مشابه، همانند، مثل.

شکنج: پیچ و تاب، چین و شکنج.

سبوکش: عملهٔ شرابِ میخانه، کسی که کارش پر کردن سبو از شراب خم در ته زیرزمین خمخانه و آوردن به بالا در سطح میخانه و دادن به ساقی است برای توزیع بین مشتریانِ نشسته در مصطبه.

دِیر: عبادتگاه دور از مردمْ، معبدِ کشیشان و راهبان عابد.

دِیر رندسوز: کنایه از دنیای بی‌وفاست که به کام رندان نمی‌گردد.

بسا: چه بسیار.

سَرا: سَرْها.

غالیه: ترکیبی از مشک و عنبر و مواد معطّره سیاه‌رنگ که برای رنگ و معطّرکردن مو به کار می‌رود و خوشبو است.

غالیه‌سا: غالیه مانند، غالیه ساز، بوی خوش‌ساز، پراکننده بوی خوش.

نثار: فِدا، پیش‌کش، بَرخی.

ناطقه: سخن‌گو، گویا.

فال: پیش‌بینیِ خوش‌بینانه، مروا.

کِلک: نی، قلم.

معانی ابیات غزل (۵۶)

(۱) این سرِ اخلاص و تسلیم ما و این آستانه و درگاه حضرت دوست که هرچه برای ما اتفاق می‌افتد (هرچه از روی سر ما در می‌گذرد) برحسب میل و اراده اوست.

(۲) با اینکه ماه و خورشید را به مانند آینه در برابر روی دوست قرار دادم و در آن نگریستم باز هم چهره کسی را همانند رویِ دوست ندیدم.

(۳) تا نسیم صبا که گشاینده برگهای به هم پیچیده و پراکننده عطر گُل است چه گشایشی در دل تنگ و گرفته ما انجام دهد که دل ما نیز به مانند برگهای به هم پیچیده غنچه گل به هم فشرده و دَرْ هم است.

(۴) نه‌تنها منِ میخواره و بی‌نوا و دُردکش کارم به سبوکشی این میخانه دهر کشیده شده است، چه بسیار سرها که در این کارخانهٔ دهر به صورت سبوی شکسته و خاک کوزه‌گری درآمده‌اند.

(۵) شاید تو موهای خود را که از آن بوی عنبر برمی‌خیزد شانه زدی زیرا باد خوشبوساز و خاک عنبربو شده است.

(۶) هر برگِ گُلِ چمنزار پیش‌کش روی چون گُلِ تو و هر نهال سروِ جویبارْ فدای قدّ و بالای تو باد.

(۷) (جایی که) زبان سخنگو و باالاراده، در شرح اشتیاق و دلدادگی نارساست از خامهٔ زبان بریده چه کاری برمی‌آید؟

(۸) خیال روی تو در خاطرم مصوّر شد، بدین سبب به مراد دل و دیدار تو دست خواهم یافت زیرا اگر فالْ نیکو آید حال نیکو گردد.

(۹) نه‌تنها در این زمان دل حافظ در آتش شوق و تمنّا و وصال جانان می‌سوزد که از روز ازل و سرنوشت تا به امروز به مانند لاله صحرایی داغدار بوده است.

شرح ابیات غزل (۵۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

سعدی : بتا هلاک شود دوست در محبّت دوست
که زندگانیِ او در هلاکْ بودن اوست

*

عماد فقیه : درون خسته ما را شفا ز حضرتِ اوست
که درد عشق نداند طبیب الاّ دوست

*

سعدی : سفر دراز نباشد به پای طالب دوست
که زنده ابدست آدمی که کشته اوست

*

نزاری قهستانی : که باشد آنکه ترا بیند و ندارد دوست
بَدَنْ مباد، که از پای تا به فرق نکوست

*

به نظر می‌رسد این غزل مربوط به ایام جوانی شاعر باشد یعنی زمانی که حافظ به منظور طبع‌آزمایی اشعار مشهور شعرای ماضی را استقبال می‌کرده است و در استقبال از شعر سعدی: (بتا هلاک شود دوست در محبّت دوست) و در عهد سلطنت شاه شیخ‌ابواسحاق سروده شده باشد.

شاعر در بیت اوّل سر بر آستان دوست نهادن را که کنایه از تواضع و تسلیم کامل است عنوان غزل قرار داده و به دنبال آن عبارت دوپهلو ایهام‌دار: (هرچه بر سر ما می‌رود) را می‌آورد که معنای قریب آن هرچه بر ما می‌گذرد و معنای بعید آن اشاره به این است که سری در پای کسی فکنده شده و عابرین از

روی آن عبور کرده و می‌روند و شاعر این حالت ثانوی را از فرط توجّه و اعتنا و ارادت دوست به خود تلقّی می‌کند.

در بیت دوم دوست را به صورت مطلق بی‌مانند تصوّر کرده و در بیت سوم نیز ایهامی به چشم می‌خورد. شاعر می‌خواهد بگوید در لابلای دلِ پر درد و ضمیر باطن من آنقدر افکار و اندیشه و راز مگو و درد پنهانی موجود و به صورت درهم پیچیده و عقده شده درآمده است که حتّیٰ نسیم صبا هم که عقده‌گشای برگهای غنچه گل است نمی‌تواند بر آنها آگاهی یابد. در بیت چهارم اشاره به سبوکشی شده است. قبلاً نیز مشروحاً بیان شد که میخوارگان معتاد و بی‌نوا بالاجبار در میخانه‌ها به صورت رایگان و افتخاری به کار عملگی شراب پرداخته و کارشان این بود که از خُم‌های شراب که در زیر زمین میخانه واقع است شراب را صاف کرده و زلال آن را در سبوهایی ریخته و برای مشتریان به دست ساقی می‌سپردند و دُردهای آن را هم خود مقداری خورده و مقداری را طبق دستور مشتریان به بینوای معتادی که بر در میخانه به حالت خمار نشسته و از واردین تقاضای دُردِ شراب خود را می‌کردند، می‌بخشیدند. شاعر می‌خواهد بگوید از بد بیاری نه تنها منِ رندِ آزاده به مانند سبوکشان میخانه در این دیرکهن و میخانه دنیای دون در حال سوز وگداز و انجام اعمال شاقّه هستم چه بسا کسان از من بدتر، همانند کوزه شکسته و خاک کوزه‌گری درآمده‌اند.

بیت پنجم و ششم احتمالاً در تعریف شاه شیخ‌ابواسحاق است و در بیت هفتم پس از ذکر تعارفات بالا می‌خواهد به شاه بگوید که اشتیاق زیارت و مصاحبت تو را دارم چندان که نمی‌توانم با زبان خامه به تحریر درآورم و در بیت هشتم این افتخار را به صورت تفأل نیکو پیش‌بینی می‌کند. مسئله تفأل در فرهنگ مشرق‌زمین سابقه قدیمی و طولانی دارد. اصولاً معنای واقعی کلمه فال در عربی به معنای پیش‌بینی شگون و خوش‌بینانه است که مقابل آن در فارسی کلمه مُرواست و برای فال بد تطیّر در عربی مورد استعمال دارد که به معنای صدای مرغان بدشگون

مثل جغد می‌باشد و در فارسی، تفأل بدشگون را با کلمه مُرغوا عنوان می‌کنند و متشرّعین آن را به صورت استخاره از کلام‌الله مجید درآورده و عقیده دارند که آنجا که امر مشاوره با عقلای قوم گِرِهی از مشکلی نگشاید استخاره جایز است.

اجمالاً در ایران قدیم عقیده عموم بر این بوده است که در تفأل و فالگوش ایستادن اگر فی‌الفور به دلِ فال‌گیرنده و شنونده پندار نیک جوانه زند دلیل بر خوبی و عاقبت خیر و اگر اندیشه بد بروز کند نشانه ناخوشایندی خواهد بود.

و بر این عقیده نظامی می‌فرماید:

بد آید فال چون باشی بداندیش　　　چو گفتی نیک، نیک آید ترا پیش

بالاخره در بیت مقطع شاعر چنین عنوان می‌کند که این اشتیاق ملاقات و دیدار را از روز ازل در نهاد خود داشته و این نهایت تعریف و تعارُف را می‌رساند.

* * *

۵۷

۱ دارم امید عاطفتی از جناب دوست — کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست

۲ دانم که بگذرد ز سر جرم من که او — گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست

۳ چندان گریستیم که هر کس که بر گذشت — در اشک ما چو دید روان گفت کاین چه جوست

۴ هیچ است آن دهان و نبینم از او نشان — موی است آن میان و ندانم که آن چه موست

۵ دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت — از دیده‌ام که دم به دمش کار شست و شوست

۶ بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد — با زلف دلکش تو که را روی گفت و گوست

۷ عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام — زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

۸ حافظ بد است حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست

معانی لغات غزل (۵۷)

عاطفت: عنایت، توجه، مهربانی.

جناب: درگاه، پیشگاه.

جنایت: گناه بزرگ.

پری‌وش: مانند پری (= بی‌اعتنا و نامهربان).

فرشته‌خو: دارای خصلت فرشته (= مهربان).

در اشک ما چو دید: چون در اشک ما نگاه کرد.

روان: بلافاصله، به آسانی، فوری.

این چه جو است: این چه جوی آبی است؟

هیچ است آن دهان: کنایه از دهان تنگ.

موی است آن میان: آن کمر مانند مو باریک است.

نقش خیال: تصویر خیالی صورت.

بی‌گفت‌وگوی: بدون چون و چرا، بی‌هیچ سخنی.

گفت‌وگو: گفت و شنید.

هنوز بوست: هنوز آرزومند است.

بر بویِ زلف یار: در آرزوی زلف یار.

معانی ابیات غزل (۵۷)

(۱) از درگاه دوست امّید توجّه و مهربانی دارم. گناه بزرگی کرده و به گذشت او دل بسته‌ام.

(۲) اطمینان دارم که از سَرِ گناه من در می‌گذرد که هرچند رعنا و زیبا (بی‌اعتنا)ست، امّا خُلق و خوی فرشتگان (مهربانی) دارد.

(۳) آنچنان گریستم که هر رهگذری که در اشک من نگریست بلافاصله پرسید این چه جوی آبی است.

(۴) آنقدر آن دهان کوچک است که از آن نشانی دیده نمی‌شود و آنقدر آن کمر به مانند مو باریک است که نمی‌دانم آن کدام موست.

(۵) در شگفتم که چرا تصویر خیالی صورت دوست از دیده‌ام، دیده‌یی که پیوسته کارش شست‌وشوی خود با اشک است محو نشد!

(۶) بی‌چون و چرا زلف تو دلها را به سوی خود، دربند می‌کَشَد. دیگر چه کسی با زُلفِ دلربای تو جرأت گفت و شنود دارد؟

(۷) از آن زمان که بوئی از زلف تو شنیده‌ام دیر زمانی می‌گذرد و هنوز شامّهِ دل من در آرزوی آن بو به سر می‌برد.

(۸) حافظ، حال پریشان تو زار است، امّا از آنجایی که این پریشانی در آرزومندیِ زلف یار به تو دست داده مطلوب و خوش می‌باشد.

شرح ابیات غزل (۵۷)

***وزن غزل:* مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات**

***بحر غزل:* مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور**

*

بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را به سبب ترکیبات سست و تشبیهات نامناسب، دور از شأن و شیوه حافظ دانسته‌اند. در این باره نمی‌توان حکم قطعی داد زیرا این غزل در ۸ نسخهِ خطّیِ مورد استنادِ دکتر خانلری ضبط است و سبب پاره‌یی ایرادها شاید منوط به این باشد که گاهی شاعر غزلی را به مناسبتی عجولانه می‌سراید و بدون آنکه فرصت مرور و اصلاح آن را داشته باشد برای طرفِ مورد نظر می‌فرستد و یا در مجلسی قرائت می‌کند و دوستداران شعر و طرفداران شاعر از آن نسخه‌برداری کرده و بعدها به هنگامِ گردآوری اشعار شاعر جزء اسناد می‌آید و در بعضی موارد هم که شاعر موفّق به اصلاح و رفع عیوب شعر خود می‌شود، این امر سبب می‌شود که از یک غزل دو نمونه باقی بماند.

مطلب دیگر اینکه بعضی از حافظ‌شناسان محترم عقیده دارند که این غزل در تبعید و در یزد سروده شده است. بایستی به این نکته توجّه داشت که سبب تبعید حافظ بر او معلوم بود و او می‌دانست که تعقیب محکمه باعث این مسافرت ناخواسته شده و تبرئه محکمه سبب آزادی او می‌شود نه عفو شاه. هر چند که این نکته هم بر او آشکار بود که تغییر سیاست شاه و تدبیر تورانشاه عامل اصلی پرونده‌سازی بر علیه او بوده است. و دوستان سابق حافظ یعنی شاه و تورانشاه علی‌الظّاهر برای فرار از حبس و بند، راه تبعید را به او نشان داده‌اند. بنابراین این غزل با مفهوم مطلع آن نمی‌تواند مربوط به زمان بعد از تبعید و در یزد باشد بلکه می‌توان گفت مربوط به زمانی است که هنوز کار به محکمه و عرض حال نکشیده بوده و شاعر امّید این را داشته است که شاید شاه بتواند جلوی آن را با نفوذ خود بگیرد. مفهوم بیت مقطع نیز مؤید دو نکته است: یکی اینکه شاعر از پریشان حالی و بدی اوضاع صراحتاً سخن می‌گوید و این می‌تواند مربوط به تشویش پیش از تبعید او باشد دیگر آنکه، آنانکه این غزل را از حافظ ندانسته و مجعول می‌دانند بایستی به این نکته توجه نمایند که بر فرض محال جاعلی از زبان حافظ غزلی می‌سراید دیگر چه کار به بدحالی و خوش‌حالی او دارد که در بیت مقطع بیاورد چه مضمون قحط نیست و همین مضمون سست می‌تواند دلیل بدی حال شاعر و تنگنایی زمان و شتاب در سرودن و ارسال غزل را موجّه نماید.

***

۵۸

۱ آن پیک نامور که رسید از دیار دوست — آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست

۲ خوش می‌دهد نشان جلال و جمال یار — خوش می‌کند حکایت عزّ و وقار دوست

۳ دل دادمش به مژده و خجلت همی برم — زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست

۴ شکر خدا که از مدد بخت کارساز — بر حسب آرزوست همه کار و بار دوست

۵ سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار — در گردشند بر حسب اختیار دوست

۶ گر باد فتنه هر دو جهان را بهم زند — ما و چراغ چشم و ره انتظار دوست

۷ کحل الجواهری به من آر ای نسیم صبح — زان خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست

۸ ماییم و آستانهٔ یار و سر نیاز — تا خواب خوش که را برد اندر کنار دوست

۹ دشمن به قصد حافظ اگر دم زند چه باک
منت خدای را که نیم شرمسار دوست

معانی لغات غزل (۵۸)

پیک: قاصد، شاطر، نامه‌برِ پیاده.

نامور: نامه‌بر، نامه‌آور، مشهور، ارجمند.

دیار: جمع دار، خانه‌ها، کنایه از شهر و سرزمین.

حِرز: دعای رفع چشم زخم و حافظِ از بلایا، که بر بازو یا گردن می‌بندند، تعویذ، حمایل.

حِرزِ جان: حافظ و نگهدارنده جان.

خط: دست نوشته، موهای تازه رسته بر چهره نوجوانان.

خط مُشکبار: نوشته‌یی که با مرکب سیاه ممزوج به مُشک نوشته شده و بوی خوش از آن به مشام می‌رسد، موهای مشکین عذار.

جلال و جمال: شکوه و زیبایی.

عزّ و وقار: ارجمندی و متانت.

نقدِ قلب: پول تقلّبی.

نثار: فدا، پیش‌کش.

برحسب: مطابق.

کار و بار: کار، وکلمهٔ بار مترادف و دنباله مصطلح است.

فتنه: آشوب.

چراغِ چشم: (اضافه تشبیهی) چشم به چراغ تشبیه شده.

کُحل الجواهر: سُرمه و داروی تقویت قوّه باصره که از سورمه و سائیده مروارید درست می‌شده.

سَرِ نیاز: (اضافه تشبیهی) نیاز به سر تشبیه شده.

معانی ابیات غزل (۵۸)

(۱) آن نامه‌رسان گرامی که از سرزمین دوست رسید با خود دعایی به خط مُشکبار دوست، برای حفظ جان من آورد.

(۲) (این نامه) چه نیکو از شکوه و زیبایی یار خبر می‌دهد و چه خوب و عالی از عزّت و وقار و متانت او حکایت می‌کند.

(۳) به عنوان مژدگانی دلِ خود را به قاصد دادم و از اینکه این سکّه تقلّبی را پیش‌کش (قاصد) دوست کردم شرمنده‌ام.

(۴) سپاس خدای راکه از مدد بخت موافق و همان طوری که آرزو می‌کردم کارهای دوست به خوبی پیشرفت دارد.

(۵) سپهر گردنده و ماه دور زننده را از خود اختیاری نیست و گردش آنها در دست اراده دوست قرار دارد.

(۶) اگر باد و توفان فتنه و آشوب، دنیا و آخرت را در هم ریزد، ما همچنان با چراغ دیده بر سر راه دوست، چشم انتظار اوییم.

(۷) ای نسیم سحری آن خاک خوش‌بختی راکه در رهگذار و زیر پای دوست قرار دارد برای تقویت بینایی به چشمان من برسان.

(۸) ما سر نیاز با چشم باز بر آستانه دوست داریم تا چه کسی درکنار او در خواب ناز آرمیده باشد.

(۹) اگر دشمن به قصد آزار حافظ بدگویی او را می‌کند باکی نیست سپاس خدای را که من در پیش دوست سرافکنده و شرمسار نیستم.

شرح ابیات غزل (۵۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

سعدی: تا دست‌ها کمر نکنی در میان دوست

بوسی به کام دل ندهی بر دهانِ دوست

*

حافظ این غزل را به هنگامی که شاه شیخ‌ابواسحاق در مسافرت و او در انتظار مراجعتِ شاه بوده و در پاسخ نامه‌یی که از شاه دریافت کرده سروده و در بیت دوم تلویحاً و به صورت ایهام نام جلال را که همان نام شاه ابواسحاق است ذکر می‌کند.

شاعر در بیت چهارم و برحسب مفاد نامهٔ واصله از اینکه کارهای شاه به خوبی پیشرفت می‌کند اظهار مسرّت می‌نماید و در بیت پنجم هر چند برحسب ظاهر زبان تحسین به قدرت او می‌گشاید در واقع ایهامی است به آیه شریفه ۵۴ سوره اعراف: وَالشَّمسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِأَمْرِهِ ... و در بیت ششم گوشه و کنایه‌یی به تشنّج و فتنه‌هایی که امیر مبارزالدّین رقیب ابواسحاق ایجاد کرده است دارد و صراحتاً می‌گوید اگر این فتنه‌ها تمام روی زمین را بگیرد باز من در اینجا در انتظار بازگشت فاتحانه شاه، چشم به راه می‌باشم. در بیت هفتم از روی تواضع و فروتنی خاک پای او را به چشم می‌کشد و در دو بیت آخر غزل با گوشه و کنایه به یادآوری خدمات و دوستیهای خود پرداخته و به شاه چنین تفهیم می‌کند که ما در اینجا دعاگو و چشم انتظار تواییم تا دیگران! که در رکاب تواند چه کسانی بوده و بی‌خیال و بی‌پروا به سر می‌برند. و اگر رقیبان! پشت سر من بدگویی می‌کنند از آنجایی که من خود را خادم صادق شاه می‌دانم شرمنده نیستم.

لازم به توضیح است که نکات یاد شده در دو بیت آخر که مشابه آن در غزلهای دیگر هم به چشم می‌خورد به منزله کلید روان‌شناسی روحیه شاعر است و حسّ رقابت و بیم از جلو افتادن و تقرّب شاعری را می‌رساند که در رکاب بوده و در دل شاعر ایجاد وسوسه می‌کند.

❋ ❋ ❋

۵۱

۱ صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست — بیار نفحه‌ای از گیسوی معنبر دوست

۲ به جان او که به شکرانه جان برافشانم — اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست

۳ و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار — برای دیده بیاور غباری از در دوست

۴ من گدا و تمنای وصل او هیهات — مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست

۵ دل صنوبریم همچو بید لرزانست — ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

۶ اگر چه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را — به عالمی نفروشیم مویی از سر دوست

۷ چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد
چو هست حافظ خوش‌خوان غلام و چاکر دوست

معانی لغات غزل (۵۹)

نَفْحَه: وزش بادی که بوی خوش به همراه دارد.

مُعنبَر: عنبرین، خوش‌بو.

جان برافشانم: جان را نثار کنم.

بَرِ دوست: پیش دوست.

بار: اذن دخول، اجازه ورود و شرف‌یابی.

هیهات: (شبه جمله) بعید است، محال است.

منظر: جایگاه نظر و دیدار.

مَنظرِ دوست: تصویری از اندام و شکل و شمایل دوست.

صنوبر: درختی از تیره مخروطیان یا ناژویان با نام لاتین ژونی پِروس سابینا که به علت مخروطی بودنِ تخم آن، به دل تشبیه می‌شود و مانند سرو و کاج بلند است و با اندک نسیم برگهایش می‌لرزد.

به چیزی نمی‌خرد ما را: برای ما ارزشی قایل نیست.

معانی ابیات غزل (۵۹)

(۱) ای باد صبا اگر گذارت به سرزمین دوست افتاد از گیسوی عطرآگین او بوی خوشی بیاور.

(۲) سوگند به جان دوست که اگر از جانب او پیامی برای من بیاوری به شکرانه این نعمت جان خود را نثار تو خواهم کرد.

(۳) و هرگاه اجازه ورود و شرفیابی به بارگاه و حضور او را نداری از خاک راه او غباری به عنوان داروی بینایی برای دیدگان من بیاور.

(۴) منِ بی‌نوا و آرزوی دیدا او!؟ این امر محالی است. مگر اینکه او را در خواب ببینم.

(۵) دل مخروطی‌شکل من از حسرت دیدار اندام چون صنوبر دوست مانند بید به خود می‌لرزد.

(۶) هر چند دوست برای ما ارزشی قائل نیست ما یک سَرِ موی او را به عالمی نمی‌فروشیم.
(۷) چه می‌شود اگر حافظ خوش‌آواز که غلام و خدمتگزار آن دوست است، دلش از دیدار او از بند غم رهایی یابد.

شرح ابیات غزل (۵۹)

وزن غزل: ***مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات***

بحر غزل: ***مجتّث مثمّن مخبون مقصور***

*

این غزل در زمان شاه شیخ ابواسحاق و در فاصله زمانی یکی از مسافرتهایش سروده شده و مفاد مطلع غزل بر این مطلب گواهی دارد که مدّتی حافظ از شاه خبری و نامه‌یی دریافت نکرده است.

در بیت پنجم و در مصراع دوم ایهامی لطیف به چشم می‌خورد. درخت صنوبر دارای سه ویژگی است: یکی میوه و تخم آن به صورت مخروطِ مشابه شکل دل است و شعرا آن را به دل تشبیه کرده‌اند. دیگری برگهای آن با اندک نسیمی مرتعش و لرزان می‌شود و سوم اینکه دارای قدّی بلند و رساست. شاعر در مصراع اوّل این بیت دل خود را به صنوبر لرزان تشبیه نموده و در مصراع دوم سبب لرزش دل خود را از حسرت لرزشی می‌داند که در قد و بالای چون صنوبر دوست افتاده و این ایهامی است بر این مطلب که ابواسحاق در یکی از جنگ و گریزها ترسان و لرزان و متواری است. و ایهام این بیت به خوبی این موضوع را مدلّل می‌دارد که آگاهی به شأن نزول غزلها و اشارات و ایهامات آن، لذّت خواننده را در چندان کرده و به طور وضوح نمونه‌یی از شاهکارهای این شاعر بزرگ را آشکار می‌سازد.

* * *

اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را

به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

١ مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست — تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

٢ واله و شیداست دایم همچو بلبل در قفس — طوطی طبعم ز عشق شکر و بادام دوست

٣ زلف او دامست و خالش دانهٔ آن دام و من — بر امید دانه‌ئی افتاده‌ام در دام دوست

٤ سر ز مستی بر نگیرد تا به صبح روز حشر — هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست

٥ من نگفتم شمه‌ئی از شرح شوق خود ولی — درد سر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست

٦ گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا — خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست

٧ میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق — ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

٨ حافظا اندر درد او می‌سوز و بی درمان بساز — زانکه درمانی ندارد درد بی آرام دوست

معانی لغات غزل (۶۰)

مَرحَبا: (شبه جمله) آفرین، کلمه عربی که در جمله: (رَحَبَتْ لَکَ الدّارُ مَرْحَباً) مفعول مطلق و به معنای گشاده شدن می‌باشد و به صورت اختصار مرحبا گفته می‌شود که در مواقع خوش‌آمد گفتن استعمال دارد و در فارسی نیز به همین منظور در سخن گفتن و نوشتن می‌آید که معنای عبارت عربی بالا را (برای تو دَرِ خانه گشوده شد چه گشودنی!) را افاده می‌کند یعنی آفرین بر شانس تو.

پیک مشتاقان: قاصد عاشقان.

از سر رغبت: از روی میل و اشتیاق.

واله: سرگشته و حیران.

شیدا: عاشق شوریده.

شکّر و بادام: کنایه از لب و چشم.

سر ز مستی بر نگیرد: به هوش نیاید، هشیار نشود.

روز حشر: روز رستاخیز.

روز ازل: همیشگی، دوام وجود در زمان گذشته، زمانی که آن را ابتدا نباشد.

شمّه: نمونه، اندک.

بس نگویم: بسیار نگویم.

ابرام: پافشاری و مقاومت.

توتیا: سُرمَه، گَردهای بسیار نرم سائیده شده.

مُشرَّف: واجدِ شرف، سرافراز.

اَقدام: قَدَمْ‌ها.

ترکِ کامِ خود گرفتم: آرزو و خواهش خود را ترک کردم.

برآید کام دوست: تا آرزوی دوست حاصل شود.

معانی ابیات غزل (۶۰)

(۱) ای قاصد مشتاقان و آرزومندان آفرین به تو، پیغام دوست را به من ده تا از روی رغبت و رضا جانِ خود را فدای نام او کنم.

(۲) پیوسته اوقات طوطی طبع سخن‌سازم از عشق دست‌یابی به شکّر و بادام (لب و چشم) دوست مانند بلبلی محبوس در قفس سرگشته و حیران و در حال انتظار است.

(۳) زلف و خال چهره دوست به مانند دام و دانه است و من به امید دسترسی به دانه در دام او افتادم.

(۴) هر کس، چون من در روز بی‌ابتدا و بی‌انتها که سرنوشت مقسوم، تقسیم می‌شد، یک پیمانه از جام دوست نوشید تا بامداد روز رستاخیز از مستی بیرون نمی‌آید.

(۵) از اشتیاق دیدار خود زیاده سخن نمی‌گویم که سبب روشن شدن و پافشاری و امتناع دوست و در نتیجه دردسر برای من خواهد شد.

(۶) اگر برای من امکان داشت خاکی را که در اثرگامها و زیر پای او عزّت و شرف یافته چون سُرمه به چشم می‌کشیدم.

(۷) من آرزوی دیدار او و او قصد دوری از مرا دارد و برای اینکه او به آرزوی خود نایل آید به ناچار دست از خواسته خود کشیدم.

(۸) حافظ در درد بی‌درمان وصال او بساز که این درد مداوم درمانی ندارد.

شرح ابیات غزل (۶۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

این غزل را حافظ در زمانی که میان او و شاه‌شجاع شکرآب شده و

حضورِ در دربار و مجالسِ شاه برایش میسّر نبوده سروده و در اینجا نظر حافظ‌شناسان محترمی را که معتقدند این غزل به هنگام مسافرت و دوریِ شاه‌شجاع از شیراز و در فراق او سروده شده به نکات زیر معطوف می‌دارد:

۱ـ بیت مطلع به هیچوجه دلیل بر وصول نامه و خبری از طرف (دوست) نیست بلکه اشتیاق و آرزو و خواهشِ دلِ شاعر است که با قاصدی خیالی در حال گفتگوست.

۲ـ دلیل نظریه بالا مفاد بیت دوم غزل است که در آن شاعر به طور وضوح حالت انتظار خود را از لطفِ دوست بیان می‌دارد و اگر نامه‌یی از طرف مقابل رسیده بود مضمون این بیت به طور حتم چیز دیگری بود نه بازگویی حالت انتظار.

۳ـ در ابیات بعدی که مفاد هر یک مکمّلِ دیگری و بازگوکننده یک مطلب است شاعر در بیت سوم می‌گوید من از روز اوّل از حولِ حلیم شاه‌شجاع در دیک افتادم و این تصدیق ضمنی باطنی حافظ است بر اینکه از مجادله و کشمکشی که با متولّیان ریایی دین در شهر راه انداخته تا حدّی پشیمان است و در بیت چهارم این را از قسمت ازلی خود می‌داند و معتقد است که در سرنوشت او چنین مقدّر شده بوده است. باید دانست حافظ به سرنوشت محتوم اعتقاد کامل داشته و در موارد زیادی آن را بازگو می‌کند که به جای خود گفته خواهد شد و این مطلب دلیلی بر جبری بودن اوست. در بیت پنجم مطلب مهمی را می‌شکافد: حافظ در بیت پنجم می‌گوید من درباره کوشش‌هایی که برای نزدیک شدن به شاه‌شجاع کرده‌ام زیاد سخن نگفته و طول و تفصیل نمی‌دهم زیرا سبب روشن شدن این مطلب خواهد شد که شاه‌شجاع عالماً عامداً در فاصله گرفتن از من پافشاری می‌کند و اثبات این قضیّه و برملا شدن آن برای من دردسر می‌آفریند و با اندک دقّتی در مفاد و ایهام این بیت به خوبی متوجّه این نکته می‌شویم که حافظ چگونه در یک بیت قصّه روابط فی‌مابین خود و شاه‌شجاع را شکافته و در می‌یابیم که این شاعر آزاده در چه تنگنایی تحت فشار بوده است. از یکطرف درافتادن و مبارزه با زاهدان ریاییِ مقتدر

زمانْ و دشمن‌تراشی برای خود به استظهار اعمال و رفتار و گفتار و تشویق ضمنی شاه‌شجاع و به امّید مساعدت و به کمکِ تناب پوسیده او در چاه رفتن و در مضیقه قرارگرفتن و از طرفی کنارکشیدن شاه‌شجاع خود را از حافظ و این برای شاعر تا چه حدّ ناگوار بوده است.

بالاخره در بیت هفتم شاعر صریح‌تر شرح می‌دهد که من هرچه می‌خواهم به شاه نزدیک شوم او سعی می‌کند از من بیشتر فاصله بگیرد و به ناچار من مجبور شدم دست از این کوشش خود بردارم و بیت مقطع غزل را در کمال نومیدی خطاب به خود سروده و می‌گوید حافظ با این درد بی‌درمان و خود خواسته بسوز و بساز.

حقیقتاً تشریح رویدادهای سیاسی زمان معیّنی از زندگی حافظ بهتر از این ممکن نیست و در شرایط زمان و مکان آن روز و اینکه نمی‌توان حرفی را بالصّراحه بیان داشت و یا به مانند امروز اتوبیوگرافی نوشت، حافظ با دستاویزِ ایهام و تعبیر تابلوهای باارزشی از خود به جای نهاده است.

* * *

هرکه چون من در ازل یک جُرعه خورد از جامِ دوست

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روزِ حشر

۶۱

۱ روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست — در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست

۲ گر آمدم به کوی تو چندان غریب نیست — چون من در این دیار هزاران غریب هست

۳ هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد — لیکن امید وصل توام عن قریب هست

۴ در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست — هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

۵ آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند — ناموس دیر راهب و نام صلیب هست

۶ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد — ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

۷ فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست
هم قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست

معانی لغات غزل (۶۱)

رقیب: مراقب و نگهبان.

عندلیب: بلبل.

غریب: عجیب، شگفت‌آور، آواره از وطن.

عنقریب: به زودی، به این نزدیکی زمان.

خانقاه: خانگاه، محلّی که درویشان و صوفیان جمع شوند و برای آنها خان طعام بگسترانند.

خرابات: میخانه و روسپی‌خانه و محلّ فسق و فجور، بیت‌اللّطف.

صومعه: عبادتگاه و دیر راهب مسیحی و مجازاً عبادتگاه مسلمانان زاهد.

ناقوس: زنگ بزرگ کلیسا.

ناموس: احکام الهی، قانون شریعت.

دیر: عبادتگاه و اقامتگاه راهبان مسیحی.

راهب: کشیش عابد مسیحی، ترسای پارسا.

صلیب: چلیپا، علامتی به شکل چوبه دار ✝ که مسیحیان به‌گردن آویخته و در کلیسا رو به آن عبادت می‌کنند.

هرزه: بیهوده.

معانی ابیات غزل (۶۱)

(۱) با اینکه کسی روی تو را ندیده، هزاران نگهبان و مراقب داری و در حالی که هنوز چون غنچه نشکفته می‌مانی صدها بلبل عاشق گرد تو می‌گردند.

(۲) آمدنِ من به‌کوی و برزن تو چندان شگفتی ندارد، هزاران آواره چون من در این دیار گرد آمده‌اند.

(۳) هرچند از تو دورم که خدا کند کسی از تو دور نباشد، اما آرزوی این را دارم که بزودی به وصال تو برسم.

(۴) در مذهب عشق، میان خانقاه و میخانه فرقی نیست که در همه جا پرتو نور محبوب جلوه‌گر است.

(۵) در صومعه، آنجاکه با جلوه‌گری و سرودخوانی به‌کار عبادت می‌پردازند قانون شریعتِ دیر راهبْ و نام و شمایل صلیب حاکم بر عبادتگاه است.

(۶) کجاست آن عاشق صادق که محبوبْ به او عنایت و توجّهی نکرده باشد؟ ای بزرگوار درد و درمندی نمی‌بینم وگرنه طبیب معالج وجود دارد.

(۷) حافظ بی‌سبب و از روی بی‌دردی این همه ناله و فریاد نمی‌کند پایِ سرگذشتی عجیب و پیش‌آمدی غریب در میان است.

شرح ابیات غزل (۶۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مقصور

❁

کمال خجند: گر جانب محبّ نظری از حبیب هست

غم نیست گر هزار هزارش رقیب هست

❁

پس از مرگ شاه‌شجاع، فرزندش شاه زین‌العابدین به سلطنت رسید اما رقابتها و منازعات داخلیِ فامیلی از یکطرف و ظهور تیمور از طرف دیگر کار را بر او دشوار کرده و ناچار به سوی بغداد گریخت و در راه بدست شاه منصور اسیر و نابینا و زندانی شد و رویهم بیش از ۳ سال آن هم توأم با جنگ و گریز بر سر کار نبود. حافظ این فرزندِ دوست سابق خود را نیز دوست می‌داشت و این غزل را در اوایل سلطنت کوتاه او در حالی که چند سال به پایان عمر خودش نیز بیشتر باقی نمانده بود سروده است.

شاعر در بیت اول اشاره به این مطلب دارد که تو هنوز بر اوضاع مسلّط

نشده و رقیبان متعدّد و مدّعیان زیادی داری و پس از تعارف بی‌محتوایی در بیت دوم، در بیت سوم آن را اصلاح و می‌فرماید که اگر تا به امروز به خدمت شما شرفیاب نشده‌ام در انتظار فرصت مناسب هستم و مفاد این دو بیت می‌رساند که حافظ در پیرانه سر با تجربیّاتی که کسب کرده واقف به حال مردان سلسله آل‌مظفّر بوده به شاه جوان که آینده‌اش در دست قضا و قدر است خود را نزدیک ساخته امّا غزلی سروده و در آن برای پاک کردن ذهن پادشاه جوان از اتّهامات بی‌پایه‌یی که در زمان پدرش به او نسبت داده و او را میخوار، و متجاهر به فسق قلمداد کرده بودند مطالبی را با اتّکاء به آیات شریف قرآنی بازگو می‌کند تا چنانچه اوضاع بر وفق مراد شاه جوان شد زمینه مناسبی برای نزدیکی به شاه آماده شده باشد.

مفاد بیت چهارم تلمیحی است به آیه ۶۹ سوره عنکبوت که خداوند می‌فرماید:

وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ. آنها که در راه ما مجاهدت کردند ما آنها را به راه خود هدایت می‌کنیم و خداوند با نیکوکاران است.

شاعر می‌خواهد منطوق کلام خدا را بازگو کند و چنین توجیه می‌کند که:

اصل ایمان است و واسط اصل نیست زانکه واسط جز برای وصل نیست*

همچنین مفاد بیت پنجم، تلمیحی است به آیه ۱۱۵ سوره بقره که خداوند می‌فرماید:

وَ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ إِنَّ اللهَ وَاسِعٌ عَلِیم. مشرق و مغرب هر دو به خدا تعلّق دارد. پس به هر طرف روی کنید خدا همان طرف است و خدا فراگیر و داناست. شاعر می‌خواهد با سعه صدر توجّه خود را به ذات یکتا ثابت کرده و از محدودیت و تعصّبِ مکان و نامِ عبادتگاه خود را رها و مبرّا سازد. مضمون بیت

---

*. بیت به نقل از صفحه ۲۹۷ کتاب نی‌نواز اوّل تألیف نویسنده این سطور.

ششم را کمال خجند چنین در شعر آورده:

بـــر آســـتان مـــحبّت کـــه ســـرنهاد شـــبی
که لطف دوست به رویش دریچه‌یی نگشود

ضمناً همین مضمون را خواجه حافظ در غزلی دیگر به این صورت بـازگو کـرده است:

طبیب عشق مـسیحا دم است و مشـفق لیک
چـــو درد در تـــو نـــبیند کـــه را دوا بکـــند

بالاخره در بیت هفتم شاعر تلویحاً به این مطلب اشاره می‌کند که من بی‌سبب این همه توضیح درباره مسجد و میخانه نمی‌دهم، چراکه رویدادهایی که رخ داده و تهمت‌هایی که به من وارد شده فراموش شدنی نیست و به خاطر ایـن قصّه‌های عجیب و غریب است که این توضیحات را می‌دهم.

* * *

در عشقِ خانقاه و خرابات فـرق نـیست

هر جا که هست، پرتو روی حبیب هست

عاشق که شد که یار به حـــالش نــظر نکــرد

ای خواجه درد نیست وگرنه طبیب هست

١ اگرچه عرض ادب پیش یار بی‌ادبیست / زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست

٢ پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن / بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست

٣ درین چمن گل بی خار کس نچید آری / چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست

٤ سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد / که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببیست

٥ به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط / مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

٦ جمال دختر رز نور چشم ماست مگر / که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبیست

٧ دوای درد خود اکنون از آن مفرح جوی / که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبیست

٨ هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه / کنون که مست خرابم صلاح بی‌ادبیست

٩ بیار می که چو حافظ مدامم استظهار
به گریهٔ سحری و نیاز نیم‌شبیست

معانی لغات غزل (۶۲)

عَرْض دادن: نشان دادن، به معرض نهادن.

عرضِ هنر: نشان دادن خبرگی در کارها و نشان دادن هنر و فضیلت.

عربی: زبان عربی.

دهان پر از عربی است: زبان عربی در دهان جاری است، کنایه از دانستن و تسلّط بر زبان فصیح و بلیغ عربی و وقوف بر فصاحت و بلاغت آن است.

پری: جنّ، کنایه از زن زیبای ظریف.

نهفته رخ: روی را پوشیده.

دیو: موجودی افسانه‌یی و خیالی با هیکلی ستبر و شاخ بر سر و یک چشم در وسطِ پیشانی و بدنی پشم‌دار و با دست و پای چنگال‌مانند و دارای دُم که در قصّه‌ها نمودار هیولایی زشت و کریه‌المنظر است.

کِرِشمه: ناز و ادا، قر و غمزه، ادا و اطوار به کمک حرکات چشم و ابرو.

کِرِشمه حُسن: تظاهر به زیبایی، وانمود کردن زیباییها و جلوه دادن خوبیها.

بوالعجب: شگفت‌انگیز، شعبده‌باز، بازیگر، تردست.

بوالعجبی: چشم‌بندی، تردستی.

مصطفی: برگزیده شده، صاف کرده شده، از القاب حضرت رسول اکرم (ص).

چراغ: سراج، وسیله‌یی که از آن نور پخش و روشنایی ایجاد می‌شود.

مصطفوی: ترکیبی فارسی که از کلمه عربی مصطفی ساخته شده و به معنای منسوب و متعلّق به مصطفی است.

شرار: شعله آتش، شعله سوزاننده و سرکش آتش.

بولهب: کُنیه عموی حضرت رسول اکرم (ص) که نامش عبدالعزی و از سران قریش و مشرکین و مخالفین اسلام و پیامبر، و به سبب سرخیِ موی او به ابولهب مشهور شده بود.

لَهَب: شراره و لهیب آتش.

کام‌بخشی: به آرزو رسانیدن.
بی‌سببی: بدون علّت و دلیل.
رباط: کاروانسرا، محلّ استراحتگاه مسافرین در وسط راه.
مصطبه: سکّوی نشیمن در محوّطه میخانه‌ها و سربینه حمّامهای عمومی سابق.
طنبی: صحیح آن تَنَبی و کلمه‌ای است فارسی به معنای تالار مطوّل و فضای سرپوشیده مستطیلی که در دو طرف ضلع اطول آن اطاقها و انبارها و دو طرف ضلع اقصر آن به دو حیات سرباز یکی بزرگ و دیگری کوچک منتهی می‌شود و از ویژگیهای ساختمانهای سرزمینهای گرمسیری مانند یزد بوده که تا این اواخر مرسوم بود. اطاقی در اطاق دیگر نیز معنی می‌دهد.
دختر رَز: بِنْت‌العنب، دختر شراب، شراب.
زُجاجی: شیشه یی.
عنبی: انگوری.
پرده عنبی: پوست دانه انگور، غشاء و پرده عنبیّه چشم.
مفرّح: شربتی مقوّی که در آن سائیده احجار کریمه به منظور تقویت و ایجاد شادابی و خوشرنگ و آبی به کار می‌رفته است.
صُراحی: شیشه مخصوص شراب.
صُراحی چینی: ظرف شراب از جنس چینی ساخت چین.
شیشه حلبی: ساغر شیشه‌یی ساخت شهر حلب.
صلاح بی‌ادبی است: مصلحت در بی‌ادب و صریح‌اللّهجه بودن است.
استظهار: پشت‌گرمی، تکیّه و اتّکاء داشتن به چیزی.

معانی ابیات غزل (۶۲)

(۱) هرچند زبانم خاموش و اظهار فضل و هنر در حضور دوست برخلاف رسم ادب است اما زبان عربی من روان و بر آن مسلّط هستم.

(۲) (زمانه‌یی است که) پریِ زیباروی چهره خود را پوشیده و دیوِ زشت‌منظر در حال ناز و کرشمه است و عقل حیران و سرگردان می‌شود که این دیگر چه نوع تردستی و شعبده‌بازی است.

(۳) در این باغ جهان کسی گُلی بی‌خار نچید. آری چراغ نورافشان شریعت محمّدی را شرار ابولهب خارِ سر راه است.

(۴) در پی علّت اینکه چرا دهر فرومایگان را پرورش و برتری می‌دهد مباش که بهانه دهر این است که کارش نیاز به دلیل و منطق ندارد.

(۵) من که ایوان و بارگاه نشیمنم سکّوی میخانه و سرسرای خنک و سرپوشیده زیرزمین خمخانه است برایم طاق و رواق مجلّل خانقاه و رباط پشیزی ارزش ندارد.

(۶) از آن سبب چهره زیبای دختر شراب در چشم ما عزیز است و به دیده ما نور می‌بخشد که به مانند نور در چشم ما نخست در حفاظ عِنَبی (انگوری) و سپس در پوشش زُجاجی (شیشه) است.

(۷) اکنون دوای درد خود را از آن شربت نشاط‌آوری بخواه که در تُنگِ چینی و جام حلبی است.

(۸) ای بزرگوار من صاحب عقل و ادب و آداب دانی بسیار بودم امّا اکنون که مست و از خودبی‌خود شده‌ام مصلحت‌را دراین می‌بینم‌که بی‌ادب و صریح‌اللّهجه و افشاگر باشم.

(۹) شراب بیاور که (من هم) مانند حافظ امّید و پشت‌گرمی فراوانی به گریه سحرگاهی و نماز و راز نیاز نیم شبی و بخشش خداوندی دارم.

شرح ابیات غزل (۶۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتث مثمن مقصور

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع سروده شده و مطالب و مضامین آن ریشه در رویدادهای جلسات ادبی درباری در حضور شاه دارد. شاه‌شجاع مردی فاضل و حافظ قرآن و به زبان فارسی و عربی هر دو شعر می‌سروده است. پر واضح است که در جلساتی که در حضور حافظ و دیگر شعرا داشته از اشعار عربی خود می‌خوانده و بعضی از حضّار در تعریف آن داد سخن می‌داده‌اند. حافظ در این غزل می‌فرماید که ادب و نزاکت به من که در عربی صاحب‌نظرم اجازه نمی‌دهد که در حضور شاه اشکالات و ایرادات اشعار عربی او را بیان کنم و از اینکه زمام شعر و ادب در دست کم‌مایگانی است که به تظاهر می‌پردازند در شگفتم و این کنایتی است به آنها که در حضور شاه تملّق گویان به تعریف اشعار شاه پرداخته و برای دانش و بینش حافظ منزلتی قائل نمی‌شدند. حافظ در بیت سوم و چهارم خود را دلداری می‌دهد که ت بوده چنین بوده و همیشه گل درکنار خار و نور شریعت محمّدی درکنار شرار آتش بولهبی قرار داشته و این چرخ سفله‌پرور بی‌سبب و علتی زمام امور را در دست فرومایگان قرار می‌دهد. آنگاه بی‌اعتنایی خود را به صورت تشبیه زیبایی در بیت پنجم به منصّه ظهور می‌رساند. توضیح آنکه سابق سقف خانقاه و کاروانسراهای جایگاه مسافرین را با نقش و نگار وگچ‌بری زینت می‌داده‌اند. حافظ می‌گوید من که سکّوی میخانه را برگزیده و جایگاهم در سرسرای سرپوشیده خمخانه است اعتنایی بر طاق و رواق باشکوه خانقاه و رباط ندارم.

شاعر زیباترین تشبیهات و ایهامات را در بیت ششم این غزل گنجانیده است. مقصود حافظ از دختر رز همان بنت‌العنب عربی است که به معنای دختر تاک و کنایه از شراب می‌باشد و این اصطلاح را به کرّات در اشعارش به کار می‌برد. شاعر

دختر رز را نور چشم خود خطاب کرده و از این تشبیه دو منظور دارد یکی اینکه دختر شراب در حکم فرزند ما و به سان فرزند نورچشمی عزیز است دیگر اینکه دختر شراب در چشم ما به مانند نوری است که در نقاب زجاجی و پرده عنبی جای دارد. یعنی ارزش این دختر شراب یا نور جشمی که نخست در محدوده پرده و پوسته حبّه انگور و سپس در شیشه صراحی جای دارد به مانند نوری است که در کاسه چشم ما در پرده عنبیّه و مایع زجاجیّه جای دارد و سبب دیدار می‌گردد و در بیت هفتم بلافاصله می‌فرماید این شراب که جایش در صراحی چینی و ساغر شیشه‌یی ساخت حلب است داروی شفابخش همه دردهاست. بالاخره شاعر در بیت ماقبل آخر مستی را بهانه کرده و می‌گوید خود را به مستی زده و هرچه نباید بگویم می‌گویم و حرف آخر خود را در بیت مقطع می‌زند حرفی که عمری بر سر آن پافشاری کرده و با زاهدان ریایی بر سر آن در افتاده است. شاعر می‌گوید شراب بیاور که من به عفو و بخشش خداوند پشت‌گرمی و ایمان دارم و می‌دانم چون او مرا ببخشد دیگر جای هیچ نگرانی نیست.

* * *

۱ خوشتر ز عیش و صحبت و باغ و بهار چیست / ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست

۲ هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار / کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

۳ پیوند عمر بسته بمویی ست هوش دار / غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

۴ معنی آب زندگی و روضهٔ ارم / جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست

۵ مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند / ما دل بعشوهٔ که دهیم اختیار چیست

۶ راز درون پرده چه داند فلک خموش / ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست

۷ سهو و خطای بنده گرش هست اعتبار / معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست

۸ زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

معانی لغات غزل (۶۳)

عیش: سرور، زندگی، خوشگذرانی.

صحبت: همنشینی، گفتگو، مُصاحبت.

سبب انتظار: موجب درنگ و تأخیر.

وقتِ خوش: فرصت خوب و مناسب.

وقوف: آگاهی.

پیوند: پیوستگی، اتّصال.

هوش دار: به هوش باش، حواست را جمع کن.

آب زندگی: آب حیات، چشمه‌یی در شمال زمین به نام ظُلمات که هر کس از آن بنوشد چون خضر عمر جاودانی یابد.

روضه: چمن، باغ.

روضه اِرَم: نام باغی است که شدّاد در یمن ساخت تا با بهشت خدا مقابله کند، کنایه از باغ بهشت.

طَرْف: کنار.

مستور: پوشیده، کنایه از شخص پرهیزکار، پاکدامن، پارسا.

مست: شراب خوردهِ عقل از دست داده، کنایه از شخص فاسد.

مدّعی: صاحبِ ادّعای بی‌پایه.

پرده‌دار: حاجب، فلک، دربان، و در اینجا مقصود خالق فلک یعنی خداست.

سهو: غفلت.

خطا: انحراف، جُرم.

اعتبار: معتبر، باارزش، ارزش قائل شدن.

آمرزگار: آمرزنده گناهان، کنایه از خداوند.

تا: باید دید تا.

معانی ابیات غزل (۶۳)

(۱) چه چیزی خوشتر از خوشگذرانی و معاشرت و مصاحبت در باغ، به هنگام بهار است. ساقی کجا رفته؟ سبب تأخیر او را شرح دهید.

(۲) هر فرصت و پای مناسب که دست داد گرامی شمرده از آن بهره برگیر زیرا هیچ کس نمی‌داند که پایان کار از چه قرار است.

(۳) آگاه باش که رشته حیات تو به موئی بسته است. به فکر خود و غمخوار خویش باش، غم زمانه خوردن چه کاری است و چه فایده دارد؟

(۴) اگر معنا و مفهوم آب‌حیات جاویدان و باغ بهشتی زمینی، در کنار جویبار و سبزه‌زار و نوشیدن می خوشگوار نیست پس در چیست؟

(۵) هر دو دسته پرهیزگاران و ناصالحان اولاد آدم و از یک دودمانند. ما را که از خود اختیاری نیست نمی‌دانیم به کدام دسته گرویده و گِرایش پیدا کنیم.

(۶) ای داعیه‌دارِ بی‌مایه که با چرخ و فلک بر سر اسرار نهانی، در نزاع و کنکاش هستی، آرام بگیر. این جدال تو در واقع با آفریننده فلک است و این چه معنا دارد؟

(۷) اگر اشتباه و جُرمِ من دارای ارزش و اعتبار و قابل محاسبه و بازخواست است پس معنای بخشندگی و مهربانی خدای آمرزنده چیست؟

(۸) زاهد از خدا شراب کوثر و حافظ جام شراب انگوری طلب کرد باید صبر کرد و دید مشیّت الهی در این میانه بر کدام قرار می‌گیرد.

شرح ابیات غزل (۶۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

❀

اوحدی مراغه‌یی : این چرخ گِرد گَردِ کواکب نگار چیست

وین اختر ستیزه‌گر کینه‌کار چیست

این غزل فهرستی از عقاید باطنی و برداشتِ حافظ از زندگانی و تردیدهایی است که در اثر تفکّر و تعقّل نه تقلید و تعبّد در دوره جوانی ذهن او را اشغال کرده و در اینجا همه را با هم در یک غزل بازگو می‌کند. این افکار و عقاید بعدها در غزلهای دیگر هر کدام جداگانه به صورت پخته‌تر و در لباس ایهام بازگو می‌شود.

شاعر در ایّام جوانی در اثر مشاهده بی‌اعتباری و کوتاهی فرجه حیات، تحت تأثیر فلسفه خیّامی قرار گرفته و در چهار بیت اوّل غزل خود یک موضوع را به چهار زبان و عبارت بازگو می‌کند. موضوعهایی که بعدها در سن کمال به صورتی پخته‌تر و عاقلانه‌تر در یک بیت چنین مطرح می‌سازد:

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

و مشاهده می‌شود که رنگ عقیدت در ضمیر باطن شاعر تغییری نیافته اما در اثر تجربت مقصود خود را به نحوی مقبول‌تر بازگو می‌کند.

مفاد بیت پنجم نیز انعکاسی از عقیده جبری بودن شاعر و بی‌اختیاری او را در پیشگاه سرنوشت می‌رساند که همان فلسفه خیّامی است و در بیت ششم نکته تازه‌یی مشهود و مستتر است. از آنجا که حافظ فطرتاً توحیدی و تسلیم مقدّرات الهی است در این بیت هم به خود و هم به دیگران به عنوان مدّعی خطاب کرده می‌گوید: این قدر بگو مگو و اعتراض و اظهار نارضایتی برای چیست؟ همه اینها در حکم مجادله و نزاع با آفریدگار و صاحب اختیار کاینات است و بلافاصله در بیت هفتم با استظهار به عفو و کرم پروردگار سهو و خطای خود را بی‌اعتبار فرض کرده و دل به کرم خداوند می‌سپارد و در بیت مقطع که از آن کمال صداقت و پاکدلی شاعر حسّ می‌شود می‌گوید هرچه باداباد ما برخلاف عقیده زاهد متشرّع که در فکر شراب کوثر در آخرت است در این دنیا شراب انگوری را برگزیدیم تا ببینیم خدای یکتا با ما چه معامله‌یی می‌کند.

* * *

١ بنال بلبل اگر با منت سر یاریست — که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست

٢ در آن زمین که نسیمی وزد ز طره دوست — چه جای دم زدن نافه‌های تاتاریست

٣ بیار باده که رنگین کنیم جامه زرق — که مست جام غروریم و نام هشیاریست

٤ خیال زلف تو پختن نه کار خامانست — که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست

٥ لطیفه‌ایست نهانی که عشق از آن خیزد — که نام آن نه لب لعل و خط زنگاریست

٦ جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال — هزار نکته درین کار و بار دلداریست

٧ مجردان طریقت به نیم جو نخرند — قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست

٨ بر آستان تو مشکل توان رسید آری — عروج بر فلک سروری به دشواریست

٩ سحر کرشمه چشمت به خواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست

١٠ دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ — که رستگاری جاوید در کم آزاریست

معانی لغات غزل (۶۴)

مَنَت: تو را با من.

سَرِ یاری: خیال کمک و همراهی، قصد همدلی، اندیشه دوستی.

زار: ناتوان، ضعیف.

طرّه: مویی که از ناحیه بالای پیشانی تا بالای ابرو در پیشانی فرو ریخته و در بالای ابرو به خط افقی بچینند.

نافه: کیسه‌یی در زیر شکم آهوی سرزمین ختا و ختن حاوی مواد مترشحه خون که در اثر تغییراتی، معطّر و به نام مشک موسوم می‌شود.

دَمْ زدن: تنفّس کردن، لاف زدن، سخن گفتن، اظهار وجود کردن.

نافه تاتاری: مشک تاتاری، مشکی که از تاتارستان می‌آورند.

جامه زرق: جامه ریا و نیرنگ.

جام غرور: باده خودخواهی.

خیالِ روی تو: تصویر صورت تو در عالم خیال.

پختن: در اینجا به معنی مجسّم کردن و تصوّر کردن.

خیال زلف تو پختن: تصویر زلف و موی تو را در عالمِ خیال در پیش چشمِ مجسّم کردن.

سلسله: زنجیر، بند، کنایه از زلف یار.

زیر سلسله رفتن: پای در زنجیر و بند و کُند در زندان نهادن.

عیّاری: در لغت به معنای مکّاری و تردستی و حیله‌بازی است و عیّاری شیوه‌یی از تربیت طبقه‌یی از اجتماع از قرن دوم به بعد بوده که به صفات جوانمردی و امانتداری و چالاکی متّصف و عیّاران دار و دسته‌یی بودند که با ضعفا مدارا و با اقویا سر ستیز داشته و در زبان شعرِ حافظ به معنای زیرکی و راهزنی است.

لطیفه: اندیشه ظریفی که در ذهن ایجاد و زبان و بیان از شرح آن قاصر باشد، نکته ظریف و جاذبه دارِ یُدْرَکُ وَ لایوصِف، گفتار نرم و دلپسند و به غایت نیکو و نغز.

خطّ: موهای تازه روئیده بر چهره.

زنگاری: سبزرنگ، به رنگ مس زنگ زده.

خطّ زنگاری: موهای نرم زنگاری رنگ چهره.

جمال: چهره زیبا.

مُجَرّدان: بریدگان از علائق مادّی، تنهایان و یگانگان، منفرد، صاحبان انقطاع از تعلّقات مادّی، فارغان از عائله و همسر.

طریقت: راه، روش، مسلک، مذهب، دومین منزل از منازل سه گانه سلوک: شریعت ـ طریقت ـ حقیقت، راهِ دل به سوی خدا.

مجرّدان طریقت: اهل الله، دست از تعلّقات دنیا شسته و در راه خدا گام نهادگان.

نیم‌جو: نصفِ دانه جو، کنایه از بی‌ارزش بودن و کمترینِ مبلغ.

عروج: برآمدن، بالا رفتن.

مراتب: جمع مرتبه، درجه و مقام.

کم‌آزاری: (ضرورت شعر) بی‌آزاری.

معانی ابیات غزل (۶۴)

(۱) ای بلبل، اگر با من سر یاری و خیال همراهی داری بنال، چرا که کارِ ما عاشقانِ دل از دست داده و ناتوان ناله و زاری است.

(۲) آنجا که عطر نسیمی که از زلف یار گذشته فرا رسد دیگر جایی برای دم زدن و خودنمایی نافه تاتاری نیست.

(۳) شراب بیاور تا جامه ریایی خود را با آن شسته و رنگین کنیم زیرا ما که از باده غرور مستیم نام هشیار بر خود نهاده دَمْ از هشیاری می‌زنیم.

(۴) طمع و آرزوی دسترسی به زلف توکار هر خام طمعِ ناپخته‌یی نیست زیرا پای در بند و زنجیر نهادن و خود را در حبس و بند گرفتار کردن کار عیّاران و دلداران زیرک است.

(۵) آنچه آتش عشق از آن روشن و شعله‌ور می‌شود عامل لطیفِ نغز و ناپیدایی در معشوق است که نامش لبِ لعل و رنگ و روی چهره و از این قبیل نیست.

(۶) زیبایی تنها در چشم و زلف و چهره و خال صورت خلاصه نمی‌شود. هزاران نکته و عامل دیگر در این کار دخالت دارد.

(۷) رهروانِ از دنیا بریدهِ راه عرفان، به لباس ابریشمین بی‌هنران اعتنایی نداشته و برای آن پشیزی ارزش قائل نیستند.

(۸) به سختی می‌توان به آستانه و درگاه تو راه یافت. بلی، صعود به سوی آسمان فضیلت و برتری کاری بس دشوار است.

(۹) سحرگاهان حالت اشارات چشم و ابروی تو را در خواب می‌دیدم آفرین بر وقوع چنین خوابی که بر بیداری برتری دارد.

(۱۰) حافظ دست از ناله و زاری بردار و دل محبوب را با آن میازار که رستگاری و نجات ابدی در بی‌آزاری است.

شرح ابیات غزل (۶۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

خواجو کرمانی: ترا که طرّه مشکین و خطّ زنگاری است

چه غم ز چهره زرد و سرشک گلناری است

*

عماد فقیه: امید بلبل بیدل ز گل وفاداریست

ولی وفا نکند شاهدی که بازاریست

*

میـــر کرمــانی : ز چشم مست تو دل را نصیب بیماریـــت
که چشم مست تو در عین مردم آزاریست

❁

حافظ این غزل را به استقبال از غزل خواجو کرمانی ساخته و پرداخته است. غزل خواجو در ۹ بیت و بسیار روان و دارای تشبیهات دلنشین است و حافظ در چند بیت در مقام مقابله با خواجو برآمده است:

۱ـ خواجو در مطلع غزل خود خویشتن را شیفته و دل از دست رفته به خاطر طرّه مشکین و خط زنگاری محبوب خود قلمداد می‌کند و حافظ در مقام تعریض برآمده می‌فرماید:

لطیفه‌یی است نهانی که عشق از او خیزد　　که نام آن نه لب لعل و خط زنگاری است

و بطوری که مشاهده می‌شود شاعر شیراز با دیدی وسیع‌تر به انگیزه عشق و مطلب و مضمون نگریسته است و در دو بیت بعد نیز در این باره داد سخن داده می‌فرماید زیبایی در چشم و زلف و خال و رنگ چهره نیست و هزار نکته دیگر در کار است که چشم تیزبین عاشقان عارف آن را می‌بیند و فی‌الجمله به یکی از آنها اشارت کرده می‌فرماید:

مـــجردان طـــریقت بـــه نـیم جـو نـخرند
قبای اطلس آن کس که از هنر عاری است

حافظ در این بیت که به صورت ضرب‌المثل درآمده دید خـود را از قـالب ظاهری جمال یار برگرفته و به ویژگیها و امتیازاتی متوجّه می‌کند که سبب عمق و پایداری و دوام عشق می‌باشد و یکی از آنها را که هنر است نام می‌برد.

۲ـ خواجو می‌فرماید:

ندانم این نفس روح‌بخش جان‌پرور　　نسیم زلف تو یا بوی مشک تاتاری است

و حافظ در مقام اعتراض و پاسخ برآمده خطاب به خواجو می‌فرماید:

در آن زمین که نسیمی وزد ز طرّه دوست　　چه جای دم زدن نافه‌های تاتاری است

و تشبیه خواجو را دونِ شأن زلف محبوب می‌داند.

۳ـ خواجو در عظمت مقام و بی‌اعتنایی محبوب می‌گوید:

به حضرتی که شهان را مجال گفتن نیست　　چه جای زاری سرگشتگان بازاری است

و حافظ قدم را فراتر نهاده می‌فرماید:

بر آستان تو مشکل توان رسید آری　　عروج بر فلک سروری به دشواری است

چه رسد به اینکه عاشق به آنجا رسیده و بنشیند و ناله و زاری سر دهد.

۴ـ خواجو در غزل خود مضمون و تشبیه زیبایی در این بیت دارد:

فغان ز مردم چشمت که خون جانم ریخت

چه مردمی است که در عین مردم‌آزاری است

و حافظ در مقطع غزل خود می‌فرماید:

که رستگاری جاوید در کم‌آزاری است.

و این اشاره‌یی است به سوابق این مضمون در تاریخ ادبیات فارسی چه در قابوسنامه و کیمیای سعادت غزالی و مخزن‌الاسرار نظامی درباره کم‌آزاری و بی‌آزاری به صورت نثر و نظم عبارات و ابیات مستندی آمده است. نظامی می‌فرماید:

خانه بر ملک ستمکاری است　　دولت باقی ز کم‌آزاری است

***

۶۵

۱ یارب این شمع دل‌افروز ز کاشانهٔ کیست — جان ما سوخت بپرسید که جانانهٔ کیست

۲ حالیا خانه‌برانداز دل و دین من است — تا در آغوش که می‌خسبد و همخانهٔ کیست

۳ بادهٔ لعل لبش کز لب من دور مباد — راح روح که و پیمان ده پیمانهٔ کیست

۴ دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو — باز پرسید خدا را که به پروانهٔ کیست

۵ می‌دهد هر کسش افسونی و معلوم نشد — که دل نازک او مایل افسانهٔ کیست

۶ یارب آن شاه‌وش ماه‌رخ زهره‌جبین — در یکتای که و گوهر یکدانهٔ کیست

۷ گفتم آه از دل دیوانهٔ حافظ بی تو — زیر لب خنده‌زنان گفت که دیوانهٔ کیست

معانی لغات غزل (۶۵)

یارب: خداوندا، یاللعجب، شگفتا، یا ربّی.

دل‌افروز: دلپسند، دِل‌فروز، روشن کننده دل.

کاشانه: خانه، سرای.

جانانه: معشوق، محبوب، دلربا.

حالیا: الحال، اکنون، در این زمان، فعلاً.

خانه برانداز: خانه خراب کن، ویرانگر.

می‌خُسبد: خواهد خوابید.

هم خانه کیست: هم خانه که خواهد بود.

راح: شراب، شادمانی، نشاط، نام یکی از سی الحان باربُد.

راحِ روح: راحت جان، نشاط بخش روح، شراب روح‌پرور.

پیمان دِه: هم پیمان.

پیمان دِه پیمانه کیست: هم پیمان و هم پیاله کیست.

دولتِ صحبت: توفیق و شرف همنشینی.

سعادت پرتو: میمنت اثر.

شمع سعادت پرتو: شمعی که نور خوشبختی و سعادت می‌پراکند.

خدا را: از برای خدا، به خاطر خدا.

پروانه: جواز، اجازه.

افسون: وردِ جادوگر، مجازاً به معنای چرب‌زبانی و حیله‌گری.

افسانه: سخنان مبالغت‌آمیز، داستان و سرگذشت، قصّه.

زُهره جبین: با پیشانی نورانی.

درّ یکتا: مروارید درشت که تنها در دل یک صدف پرورش یافته و درشت و گرانبهاست، درّ یتیم، گوهر یکدانه و بی‌مانند.

زیر لب: به آهستگی.

معانی ابیات غزل (۶۵)

(۱) خدایا! جویا شوید که این شمع روشنی‌بخشِ دل که آتش در جان من افکند از کدام خانه و عزیز و دلربای چه کسی است؟

(۲) (او) اکنون ویرانگر و بر باد دهنده دل و دین من است (باید دید) تا هم‌خوابه و هم خانه چه کسی است؟

(۳) (و) شراب لب میگون او که خدا کند از لب من دور نشود باده روح‌بخش چه کسی و هم پیمان و هم پیاله یا پیمانه کیست؟

(۴) برای خاطر خدا بپرسید که با اجازه چه کسی می‌توان از شرف همنشینی و مصاحبت این شمع تابنده نور خوشبختی برخوردار شد؟

(۵) هر کسی در گوش او وِردی می‌خواند و سخنی می‌نشاند و آشکار نیست که دل ساده و بی‌پیرایه او به سوی چه کسی تمایل دارد؟

(۶) خدایا! این شاه وارث ماهروی زهره پیشانی گوهر یکتا و بی‌همتای کیست؟

(۷) (به او) گفتم بی‌وجود تو وای بر دل دیوانه حافظ (و او) در حالی که تبسّم استهزاءآمیزی بر لب داشت آهسته پرسید که دلت دیوانه چه کسی است؟

شرح ابیات غزل (۶۵)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

ناصر بخارائی : یارب این اوج نشین کوکب سیّاره کیست

نـظرِ آن مـهِ بـی‌مهر بـه اِسـتارهِ کـیست

*

این یک غزل عاشقانه بدون ایهام کلّی و منعکس کننده حالات روحی شاعر و اندیشه و تفکّر او دربارهٔ زیبارویی دور از دسترس است که به نظم کشیده

شده و نیز احتمال داده می‌شود که در استقبال از غزل ناصر بخارایی و به کمک نیروی خیال غزلی شورانگیز در همان زمینه و وزن و ردیف سروده باشد.

* * *

یارب این شمع شب‌افروز ز کاشانهٔ کیست

جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست

۱ ماهم این هفته شد از شهر و به چشمم سالیست — حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست

۲ مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او — عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست

۳ می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش — گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیست

۴ ای که انگشت نمایی به کرم در همه شهر — وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست

۵ بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد — که دهان تو درین نکته خوشش استدلالیست

۶ مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد — نیت خیر مگردان که مبارک فالیست

۷ کوه اندوه فراقت به چه حیلت بکشد
حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

معانی لغات غزل (۶۶)

لطف: نرمی، نیکویی، دقیقه یا خصوصیّتی از جمال و زیبایی و نازکی، لطافت، تری.
قتال: بسیار کُشنده، کُشنده حرفه‌یی.
انگشت‌نما: سرآوازه، مشهور، شناخته شده عموم.
شیوه‌گری: فریبکاری، دلربایی، ناز.
اهمال: سهل‌انگاری.
شایبه: شکّ و تردید.
جوهر فرد: جزء لایتجزّی، کوچکترین ذرّه از یک جسم که قابل تقسیم نباشد و در عین حال خاصیّت آن جسم را در خود داشته باشد.
خوش استدلالی است: مناسب‌ترین دلیل و گواه است.
نال: نی باریک و میان‌تهی، کنایه از لاغری و سستی.

معانی ابیات غزل (۶۶)

(۱) جانانهِ مهوشِ من، در این هفته از شهر بیرون رفته و دوری او در چشمم به درازی سالی آمده است. تو چه می‌دانی که حالت فراق و دوری تا چه حدّ دشوار است.

(۲) تصویر مردمکِ دیده‌ام به سبب نرمی و لطافت چهره دلدار در صورت او منعکس شد و او به گمانش که خال مشکینی را در آن چهره می‌بیند.

(۳) (تو گویی) هنوز از لب شکّرین این نوجوان بوی شیر مادر می‌آید هر چند که در دلبری و فریبندگی هر مژه او به مانند قاتل بی‌رحمی می‌ماند.

(۴) ای آنکه در همه شهر به بذل و بخشش مشهوری جای شگفتی است که نسبت به غریبان بی‌اعتنا و بی‌توجّهی.

(۵) از این پس در وجود کوچکترین ذرّه اتمی تردیدی به دل راه نمی‌دهم چرا که بهترین مثال و درستی این معنا دهان تست.

(۶) خبر خوشی رسیده که از سوی ما خواهی گذشت این نیّت خیر را تغییر مده که پیشامد و اتّفاق نیکویی است.

(۷) تن خسته و ناتوان حافظ با چه تدبیری بارِ غمت را که چون کوهی سنگین است بکشد که از شدّت ناله و زاری به مانند نی بوریا لاغر شده است.

شرح ابیات غزل (۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

پیش از این درباره غزلهای ذووجهین حافظ شمّه‌یی بیان شد. در اینجا به منظور روشن‌تر شدن مطلب بار دیگر مروری به نکات زیر را ضروری می‌داند:

۱- حافظ به خوبی پی به ارزش کلام فاخر خود برده و بر این نکته وقوف کامل داشته که با تعریف و خواهش و تمنّا در قالب عبارات صریح از قدر سخن خود نکاهد و در قالب ایهام منظور خود را به مقام مورد نظر القاء کند. بنابراین در یک غزل ذووجهین تمام ابیات دارای ایهام و اشاره و خواسته اصلی شاعر نیست و در یکی دو بیت این ویژگی به چشم می‌خورد و در هر غزل ایهام‌دار ابیاتی وجود دارد که دارای مضامین زیبای عاشقانه یا عارفانه بوده و صورت ظاهر غزل را حفظ و از شائبه تملّق و درخواست آن می‌کاهد.

۲- شناختن این یکی دو بیت در بعضی از غزلها کلید تشخیص شأن نزول غزل و روشن شدن خواسته شاعر و در نتیجه پی بردن به روحیّه اوست.

۳- چون غزلهای حافظ فاقد تاریخ سرودن است کشف این ایهامات می‌تواند حدود تاریخ ساختن غزل را معلوم نماید بدیهی است خواننده بایستی به دقایق تاریخی و رویدادهای سالهای عمر حافظ آگاهی کامل داشته باشد. به عنوان مثال مطلع این غزل که بسیار زیبا و عاشقانه و علی‌الظّاهر جای هیچگونه شکّ و

تردیدی بر گفت و شنود یک عاشق شیدا نیست، در باطن اشاره به سفر رفتنِ شاه‌منصور را دارد و در بیت دوم اشاره ضمنی به خال صورت اوست که با مضمونی بسیار زیبا بازگو شده است و یا در بیت چهارم گوشه و کنایه و درخواست بذل توجّه به خود را به صورتی غیرمستقیم دارد و بیت ششم بازگوکننده شایعه و خبری است که شاه منصور عنقریب به شیراز برمی‌گردد. و در کلّ غزل، مقصود باطنی شاعر این بوده که با ارائه یک تابلو زیبای عاشقانه مضمون بیت چهارم را به شاه گوشزد نماید.

***

مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد

نیّت خیر مگردان که مبارک فالی‌ست

١ کس نیست که افتادهٔ آن زلف دوتا نیست
در رهگذر کیست که این دام بلا نیست

٢ چون چشم تو دل می‌برد از گوشه‌نشینان
دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست

٣ روی تو مگر آینهٔ لطف الهیست
حقا که چنین است و در این روی و ریا نیست

٤ زاهد ندهد پند ز روی تو زهی روی
هیچش ز خدا شرم و ز روی تو حیا نیست

٥ گفتن بر خورشید که من چشمهٔ نورم
دانند بزرگان که سزاوار سها نیست

٦ از بهر خدا زلف مپیرای که ما را
شب نیست که صد عربده با باد صبا نیست

٧ باز آی که بی روی تو ای شمع دل‌افروز
در بزم حریفان اثر نور و صفا نیست

٨ تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است
جانا مگر این قاعده در شهر شما نیست

٩ دی می‌شد و گفتم صنما عهد به جای آر
گفتا غلطی خواجه در این عهد وفا نیست

١٠ گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

١١ عاشق چه کند گر نکشد بار ملامت
با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

١٢ در صومعهٔ زاهد و در خلوت حافظ
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

معانی لغات غزل (۶۷)

افتاده: از پای درآمده، فروتن، متواضع.

زُلف دو تا: زلف خمیده، زلف منحنی شده.

گوشه‌نشین: کنایه از زاهد و عابد، کناره‌گیر.

مگر: گویی.

روی و ریا: نفاق و دورویی، تزویر.

حقّا: از روی حق، به راستی، به درستی.

زهی روی!: آفرین بر این روی! در مقام کنایه گفته شده یعنی عجب رویی دارد؟ عجب پرروست؟

سها: ستاره کوچکی در دبّ‌اکبر یا بنات‌النّعش نزدیک ستاره دوم از سه ستاره دختران که چشمهای تیزبین در شبهای تاریک می‌تواند آن را مشاهده کند.

مپیرای: پیرایش مکن، کوتاه مکن، توضیحاً آرایش کردن از راه کاستن مانند کوتاه کردن زلف و تراشیدن سر را اصطلاحاً پیراستن گویند و آرایش از راه اضافه کردن مانند کشیدن و سمه و مالیدن سرخاب به گونه را آراستن نامند. و در اینجا شاعر معشوقه را سوگند می‌دهد که موی خود را کوتاه نکند.

عربده: نعره زدن، نعره و فریاد، تندخوئی، بدمستی.

حریفان: هم پیاله‌ها، هم‌قطاران باده‌پیما، هم‌پیشه‌ها، همکارها، هم‌حرفه‌ها.

تیمار: خدمت، غمخواری، فکر، اندیشه، پرستاری.

ذکر جمیل: نام نیکو، ذکر خیر، به خوبی یاد کردن.

قاعده: رسم، روش، سنّت.

دی می‌شد: دیروز می‌رفت.

گفتا، غلطی!: به من گفت در اشتباهی.

خواجه: بزرگوار، سَروَر.

درین عهد، وفا نیست: در این دوره و زمانه وفا وجود ندارد.

پیر مغان: پیر می‌فروش محافظ آتشگاه مغان.

مرشد: ارشاد کننده.

ملامت: سرزنش.

تیر قضا: تیری که از جانب قضا و قدر روانه شود.

محراب: محلّ حرب و پیکار، جایی که امامِ مسجد در آن نماز می‌گزارد، کنایه از پیکار با شیطان، شریف‌ترین مکان، صدر مجلس.

معانی ابیات غزل (۶۷)

(۱) کسی را سراغ ندارم که در برابر زلف فروافتاده و خمیده تو سر تواضع و فروتنی فرو نیاورده باشد. کدام رهگذری است که این دام بلا در آن گسترده نشده باشد.

(۲) این گناه ما نیست که چشممان به دنبال و همراه تست چرا که این گوشه چشمان تست که دل از گوشه نشینانی چون من می‌برد.

(۳) گوئیا چهره تو آیینه‌یی است که در آن لطف و ملایمت خدا بازتاب شده است؟ آری همینطور است و در این گفته هیچ گونه ریا و تزویری وجود ندارد.

(۴) زاهد مرا از نگاه کردن به روی تو پند و هشدار می‌دهد. عجب رویی دارد؟ او نه از خدا شرم می‌کند و نه از روی زیبای تو خجالت می‌کشد.

(۵) همه بزرگان می‌دانند که در پیش خورشید جهانتاب، لاف از نورانی بودن در حدّ و شأن و منزلت ستاره کوچک سها نیست.

(۶) برای خاطر خدا زلف خود را کوتاه و اصلاح مکن. چرا که با وضعِ موجود شبی نیست که بر سر باد صبا به خاطر اینکه رایحه فراوانی از زلف تو به مشام من نمی‌رساند داد و فریاد نکشم.

(۷) ای دلبری که پرتوِ روی تو به مانند شمعی دل ما را روشن نگاه می‌دارد، به سوی ما بازآ که در بزم ما بی‌حضور تو نشانه‌یی از نور صفا و صمیمیت وجود ندارد.

(۸) غمخواری و پرستاریِ از غریبان سببِ ذکر خیر و نام نیک می‌شود. عزیز من! آیا در شهر شما این راه و روش مرسوم و متداول نیست؟

(۹) دیروز، به راهی می‌گذشت به او گفتم ای بُتِ زیبا به پیمانی که بسته‌یی وفادار باش. پاسخ داد: ای خواجه در اشتباهی! در این سال و زمانه وفایی وجود ندارد.

(۱۰) اگر پیر مغان و نگهبان آتشگاه زرتشتیان مرشد و راهنمای من شد چه فرقی می‌کند زیرا هیچ سری نیست که در آن اسرار الهی وجود نداشته باشد.

(۱۱) عاشق اگر بار سرزنش و شماتت مردم را نَکَشد چه کند؟ هیچ پهلوانی از صدمه تیر سرنوشت و قضا و قدر در امان نیست.

(۱۲) برای زاهد در معبد و حافظ در خلوتگاهِ عبادتْ، قبله و محراب دعایی به غیر از گوشه ابروی تو وجود ندارد.

شرح ابیات غزل (۶۷)

***وزن غزل:* مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل**

***بحر غزل:* هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور**

*

سلمان ساوجی: بیمار غمت را به جز از صبر دوا نیست
صبر است دوای من و دردا که مرا نیست

*

قراینی در این غزل مشهود است که می‌رساند این غزل در زمان فرار شاه ابواسحاق و متواری بودن او و سلطه امیر مبارزالدّین بر شیراز سروده شده است و روی سخن و طرف صبحت شاعر با شاه شیخ ابواسحاق است. و کسی چه می‌داند شاید ابواسحاق دارای زلفهای بلندی بوده که حافظ مطلع غزل خود را با تعریف آن شروع و در بیت ششم باز از آن سخن به میان می‌آورد.

حافظ در بیت دوم مصراعی از یک بیت سعدی را تضمین کرده است.

سعدی می‌فرماید:

دنبال تو بودن گنه از جانب ما نیست   با غمزه بگو تا دل مردم نستاند

و تشبیه حافظ دلنشین‌تر و واجد محسّنات بیشتری است زیرا آنجا که حافظ می‌گوید چون چشم تو دل می‌بَرد از گوشه‌نشینان، گوشه چشمی به گوشه چشم دلدار دارد که با گوشه چشمی دل از مردمان می‌برد و کلمه (دنبال) در بیت حافظ به دنبالِ گوشه چشم ارتباط پیدا می‌کند که سبب می‌شود صاحبدلانِ دل از دست داده را به دنبال خود بکشاند.

از آنجایی که ما بر این نیستیم که درباره محسّنات کلام و تشبیهات و صنایع شعری که به میزان فراوان و در کمال مهارت و استادی در بیت‌بیت غزلهای حافظ به کار رفته سخنی بگوییم همینقدر اشاره می‌شود که هر جا حافظ مضمون یا بیت یا مصراعی را از دیگری گرفته و تضمین کرده است به مراتب بهتر از صاحب اصلی آن از عهده اینکار برآمده است و این را می‌توان مشروحاً در هر مورد بیان داشت و اینکه ما در شرح غزلها به این مطلب نمی‌پردازیم پرهیز از اطاله کلام و مفصّل شدن شرح غزل است که در نتیجه سبب خستگی خواننده می‌شود و جای آن دارد که کتاب مفصّل و مستقلّی دربارهٔ «محسّنات کلام حافظ» نوشته شود که در اینجا جای آن نیست.

در بیت چهارم مقصود شاعر از ذکر کلمه (زاهد) امیر مبارزالدّین است که این قلدر و متعصّب ریاکار در دوره حکومت خود روزها به هنگام نماز ظهر و در نماز جمعه به منبر می‌رفت و کارش علی‌الظّاهر امر به معروف و نهی از منکر بود.

شاعر در بیت پنجم، امیر مبارزالدّین را به سها و ابواسحاق را به خورشید تشبیه کرده و حاکم مسلّط وقت را تخطئه می‌کند.

در بیت هفتم آرزوی بازگشت قدرتمندانه او را در دل می‌پروراند و در بیت هشتم این غزل به طور غیرمستقیم درخواست بذل توجّه به خود را دارد همان

مضمونی که بعدها برای شاه منصور هم در غزل ۶۶ بیت چهارم بازگو می‌کند و همانطور که قبل گفته شد غزلهای ذوجهین حافظ دارای مراتبی است که تعریف، شکوه و گلایه، درخواست، دعا از جمله آنهاست.

در بیت یازدهم حافظ اشاره به شماتت‌هایی می‌کند که از طرف رقیبان و حسودان بایستی به خاطر برگشتن ورق سیاست و فرار شاه ابو اسحاق تحمّل کند.

در پایان این شرح توجّه خوانندگان محترم را به این نکته معطوف می‌دارد که در پاره‌یی از نسخه‌ها به جای بیت چهارم این غزل، این بیت:

نرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم

مسکین خبرش از سر و در دیده حیا نیست

آمده که الحاقی است زیرا در جُنگی به نام (بیاض تاج‌الدّین احمد وزیر) موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان که قبلاً متعلّق به کتابخانه شهرداری اصفهان بوده در ضمن ابیات متفرّقه و بدون ذکر نام شاعر بیت: (زاهد دهدم توبه ز روی تو زهی روی) درج شده و تاریخ کتابت این بیاض ۱۰ سال قبل از رحلت حافظ است.

* * *

۱ مردم دیدهٔ ما جز به رخت ناظر نیست — دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست

۲ اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد — گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست

۳ بستهٔ دام و قفس باد چو مرغ وحشی — طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست

۴ عاشق مفلس اگر قلب دلت کرد نثار — مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست

۵ عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد — هر که را در طلبت همت او قاصر نیست

۶ از روان‌بخشی عیسی نزنم پیش تو دم — زانکه در روح‌فزایی چو لبت ماهر نیست

۷ من که در آتش سودای تو آهی نزنم — کی توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست

۸ روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم — که پریشانی این سلسله را آخر نیست

۹ سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
«کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست»*

---

* از سعدی است

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست — یا نظر در تو ندارد دگرش ناظر نیست

معانی لغات غزل (۶۸)

مردم دیده: مردمک چشم.

ناظر: بیننده، نظرکننده، نظرباز، و در اصطلاح عرفا کسی که به چهره زیبا می‌نگرد بدون قصد شهوت و حالت اشتغال به مظهر جمال غیبی را دارد.

ذاکر: یاد کننده، ذکر گوینده.

اِحرام: آهنگ کردن، قصد و نیّت کردن برای طواف کعبه.

طواف: طوف کردن، دور چیزی گشتن.

حرم: محلّ مخصوص زندگی محبوب، در اینجا کنایه از مردمک چشم است که محلّ و دیدگاه محبوب است.

اشکم احرام طوافِ حَرَمَت می‌بندد: اشکم نیّت گشتن به دور جایگاه تو را دارد.

طاهر: پاک.

طایر سِدره: پرنده درخت سدرةالمنتهی، کنایه از جبرئیل.

قلبِ دل: دلِ تقلبی، سکّه دلِ تقلّبی.

نقد روان: نقد رایج، سکّه درست که بین مردم رایج است.

قاصر: کوتاه.

روان‌بخشی: روح‌بخشی، روح دوباره به مرده بخشیدن.

روح‌فزایی: روح را با نشاط و شادان نگه داشتن، روان‌بخشی.

سودا: خیال، خیال مفرط که منجر به مالیخولیا می‌گردد.

سلسله: زنجیر، کنایه از زلف یار.

سَرِ پیوند: خیال وصل، تصمیم به رسیدن وصال.

معانی ابیات غزل (۶۸)

(۱) مردمک دیده ما جز به صورت تو به جای دیگری نمی‌نگرد و دل سرگشته ما جز با تو با دیگری سر گفتگو ندارد.

(۲) اشکم نیّت گشتن به دور دیده یعنی به دور جایگاه مقدس تو را کرده هر چند که پیوسته با خونِ دلِ مجروحم ممزوج و لحظه‌یی پاک و خالص نیست.
(۳) جبرئیل این مرغ درخت سدرةالمنتهای بهشتی اگر در هوای تو پرواز نکند مانند مرغ هوا، در بند و دام قفس گرفتار بادا.
(۴) بر عاشق تهیدستی که دلش را چون سکّه بی‌اعتباری به پای تو ارزانی داشت خورده مگیر، چرا که او قادر به نثار کردن سکّه درستِ رایج و روان‌بین مردم نیست.
(۵) عاقبت دست خواستگاری که بلند همّت و کوشا باشد به دامان سرو بلندِ دلدار خود خواهد رسید.
(۶) چه جای صحبت از مرده زنده کردن حضرت عیسی است که او مهارت روح‌افزایی و روح‌بخشی لبهای تو را ندارد.
(۷) الف: چگونه به من که در آتش سوزان سودای محبتِ تو حتّی لبم برای آه کشیدن از هم باز نمی‌شود می‌توان نسبت بی‌صبری داد؟
ب: چگونه به من که در آتش سوزان سودای عشق تو لبم برای آه کشیدن از هم باز نمی‌شود می‌توان گفت که بر داغ دل خود صابر نیستم.
(۸) روز اوّل که نگاهم به سر زلف تو افتاد به خود گفتم پریشانی این سلسله و پریشانحالیها را پایانی نیست.
(۹) نه تنها دل حافظ در آرزوی رسیدن به وصال تو به سر می‌برد، آن کسی که چنین آرزویی را در سر نمی‌پروراند کیست؟

شرح ابیات غزل (۶۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

بحر غزل: رمَل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

سعدی :کیست آن کِش سرِ پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد، مگرش ناظر نیست

*

عماد فقیه : شب و روزم به جز از یاد تو در خاطر نیست
بلکه در خلوت دل غیر تو خود حاضر نیست

*

خواجو کرمانی : هیچ کس نیست که منظور مرا ناظر نیست
گرچه بر منظرش ادراکِ نظر قادر نیست

*

حافظ این غزل را از سعدی اقتباس کرده و مطلع و مقطع آن به ترتیب تلمیح و تضمینی از مفادِ دو مصراعِ مطلعِ غزل سعدی است و در سایر مضامین خود نیز به غزل سعدی چشم داشته است.

این غزل زیبای سعدی را عماد فقیه و خواجو نیز استقبال کرده‌اند لیکن حافظ برتری و تسلّط خود را در این استقبال به معرض نمایش گذاشته است. در این باره توجه خوانندگان محترم را به این نکته معطوف می‌دارد که استقبال شاعری از شاعر دیگر پس از انتخاب همان وزن و قافیه و ردیف به دو نحو انجام می‌گیرد:

۱ـ شاعر مضمونی را که در بیتی مشاهده می‌کند بدون اینکه الزامی به استعمال همان قافیه را داشته باشد با قافیه دیگری و به نحو دیگر و ترجیحاً بهتر بازگو می‌کند.

۲ـ برای کلمه قافیه‌یی که مضمونی از قبل آفریده شده است شاعر مضمونی لطیف‌تر در همان قافیه می‌آفریند.

حافظ در این غزل چیره‌دستی و مهارت خود را در این دو مورد نشان می‌دهد که به منظور نمونه چند مورد آن بررسی می‌شود:

الف: سعدی برای کلمه قافیه (طاهر) مضمونی چنین آفریده است:

نه حلال است که دیدار تو بیند همه کس
که حرام است بر آن کِش نظری طاهر نیست

مضمون زیباست و بدین نکته اشاره دارد که دیدن روی تو برای کسی که نظر پاک ندارد حرام است اما حافظ در پاسخ سعدی دست بالاتر را گرفته و می‌گوید:

اشکم اِحرام طوافِ حرمت می‌بندد گرچه از خون‌دل ریش دمی طاهر نیست

این مضمون بسیار عمیق و لطیف است و در برابر نظریه سعدی می‌گوید نظر من پاک نیست و سبب ناپاک بودن آن هم این است که اشکم با خون دل مخلوط و به مانند پرده‌یی جلو نظرگاه مرا گرفته و در عین ناپاکی، احرام بسته تا به گِردِ حرم شریف و جایگاه دائمی تو یعنی دیده من بگردد. مشاهده می‌شود، طاهر بودن که یکی از شروط اصلی احرام است، طواف کردن حرم شریف که گشتن به دور آن را ایجاب می‌کند و تشبیه مردمک دیده به حرم و جایگاه محبوب همه در یک مضمون و یک بیت و در کمال بلاغت آورده شده است مقایسه این دو مضمون اقویٰ دلیلی است بر گفته قبلی این ناتوان که هرگاه حافظ به مانند سعدی به سرودن غزلهای عاشقانه یکدست و بدون ایهام و منظورِ بازگو کردن رویدادهای واقعه، می‌پرداخت مقام بالاتری از سعدی را احراز می‌کرد.

ب: سعدی برای کلمه (قادر) چنین مضمونی آفریده است: بر همگان روشن است که چاره درد عاشقِ سودایی صبر است که آن هم بر آن قادر نیست و حافظ می‌فرماید بر عاشق مفلسی که دلش را به مانند سکّهِ از رایج افتاده، نثارِ تو کرد خورده مگیر چراکه این بی‌نوا به نقد رایج دسترسی ندارد و در این مضمون ایهامی

هم نهفته، و آن ایهام در معنای کلمه (روان) مستتر است که به ظاهر نقد رایج و در باطن بر نقد روان و جان اشاره دارد. ایهام دیگر در استعمال کلمه قلبِ دل نهفته که هم معنای قلب و دل و هم معنای سکّه دلِ قلب هر دو از آن مستفاد می‌شود و امتیاز این مضمون بر مضمون بیت سعدی این است که مضمون سعدی به کرّات توسط شعرا بازگو شده در حالی که مضمون حافظ بویژه با ایهامات آن تا آن زمان کسی نسروده بوده است.

ج: برای کلمه (قاصر) نیز مضمون حافظ از نظر بلاغت و روانی کلام بر شعر سعدی ترجیح دارد. سعدی می‌فرماید:

التفات از همه عالم به تو دارد سعدی
همّتی کان به تو مصروف شود قاصر نیست

و حافظ می‌فرماید:

عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد　　　هر که را در طلبت همّت او قاصر نیست

* * *

روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم

که پریشانی این سلسله را آخر نیست

۱ زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

۲ در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست
بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست

۳ تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست

۴ چیست این سقف بلند سادهٔ بسیارنقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

۵ این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است
کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

۶ صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب
کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست

۷ هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو
کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست

۸ بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود
خودفروشان را به کوی میفروشان راه نیست

۹ هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

۱۰ بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائم است
ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

۱۱ حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی‌مشربی است
عاشق دردی‌کش اندر بند مال و جاه نیست

معانی لغات غزل (۶۹)

زاهد: پرهیزکاری که لذّات دنیا را برای آخرت ترک گوید، دیندار و پاکدامن، گوشه‌نشین و تارک خواهشهای نفسانی دنیایی.

ظاهرپرست: ظاهربین، سطحی‌نگر، قشری.

اکراه: بی‌میلی، نارضایتی، ناخوش داشتن.

طریقت: راهی که سالک را به حقیقت رساند، راه مقابل راه شریعت، طریق عرفان.

سالک: پوینده راه طریقت و صراط مستقیم.

خیر: خوبی و خوشی، صلاح.

تا چه بازی رخ نماید: تا بازی به چه صورتی درآید، تا مهره رُخ چه گونه بازی کند.

بیدق: پیاده شطرنج.

خواهیم راند: حرکت خواهیم داد.

عرصه: صفحه، پهنه، میدان.

مجال: جای جولان، امکان عمل.

ساده: بدون نقش و نگار، صاف، اطلس، کنایه از فلک نهم یا فلک اطلس که بدون ستاره و ساده است.

بسیار نقش: با نقش و نگار بسیار.

معمّا: چیستان.

استغنا: بی‌نیازی از همگان به جز خدای متعال.

قادر: قدرتمند، پابرجا، نیرومند.

چه قادرِ حکمت است: این چه قانون و ضابطه مسلّطی است؟

صاحبِ دیوان: صاحب دفتر محاسبات امور مالی دولتی، خزانه‌دار مالی.

طُغرا: فرمان، منشور، ابلاغ کتبی رسمی به منظور برقراری وظیفه و مقرّری.

نمی‌داند حساب: حساب سرش نمی‌شود، به روز حساب ایمان ندارد.

حسبةٌلله: خدا ما را کافی است، برای رضای خدا، حَسْبُنَاالله، کنایه از عبارت

حسبةًلله نوشته شده در محلّ مهر و امضاء صادرکننده ابلاغ رسمی وظیفه و مقرّری و دستور اداری که در سمت چپ بالای طغرا و منشور و فرامین دولتی دلیل بر نافذ بودن حکم مزبور بوده است.

حاجب: پرده‌دار، نگهبان، دربان.

یک رنگان: اشخاص بی‌ریا، اشخاص صدیق و صمیمی.

خودفروشان: خودپرستان، از خودراضی‌ها، افراد متکبّر.

ناساز: ناسازگار، ناجور، نامتناسب.

بی‌اندام: بی‌تناسب، غیرمتعارف، ناآراسته.

تشریف: خلعت.

بالا: قدّ، اندام، پیکر.

پیر خرابات: پیر میْ فروش، پیر با تجربه و مرشد کامل.

صدر: سینه، مکان بالا، بالای مجلس، مقام بالا.

عالی مشربی: بلندنظری، بلند همّتی، رفتار شرافتمندانه، اصالت.

دُردی‌کش: شراب‌خوار متواضع و مسکینی که به شرب دردهای شراب رفع خماری می‌کند.

معانی ابیات غزل (۶۹)

(۱) زاهد ظاهربین و قشری که حکم به ظاهر می‌کند از شیوه و طرز تفکّر باطنی ما آگاهی ندارد و درباره ما هر نظریه‌یی بدهد هیچ گونه نارضایتی و اکراه در ما ایجاد نمی‌کند و بدان بی‌اعتنائیم.

(۲) برای پوینده راه عرفان و طریقت هر پیش‌آمدی که بکند در خیر و صلاح اوست (زیرا) آنکه به راه راست می‌رود هرگز گمراه نمی‌شود.

(۳) تا بازی چگونه روی نشان دهد و تا مُهرهِ رُخ چسان حرکت کند، عجالتاً ما سربازی را به حرکت در می‌آوریم تا به بینیم چه می‌شود. رندان در بازی

شطرنج هرگز شتابانه مهره شاه را به حرکت در نمی‌آورند.

(۴) این افلاک بلند و متنوّع ساده و بسیار نقش کاینات از برای چیست؟ هیچ دانایی سر از این معمّای خلقت در نمی‌آورد.

(۵) پروردگارا! این چه بی‌نیازی و ضابطه حکیمانه نیرومندی است که در تو و بر سرنوشت ما موجود و مؤثر است که با همه نارضایتیهای مشهود، حتّی با کشیدن آهی هم امکان اعتراض نداریم.

(۶) گویی حسابدار دیوان محاسبات ما حساب سرش نمی‌شود و از روز حساب باکی ندارد که بر بالای فرمان و ابلاغ برقراریِ وظیفهِ صادره‌اش مهر و نشان رسمی و نافذِ حسبةًلله نزده است.

(۷) در درگاه خداوندی دربان و حاجبِ متکبّر و مردم‌آزار وجود ندارد هر که می‌خواهد بیاید، بیاید و هر چه می‌خواهد بگوید، بگوید.

(۸) بر در میخانه رفتن کار مردمان پاکدل و بی‌ریاست. اهل ریا و خودفروشان متکبّر را راهی به کوی می‌فروشان نیست.

(۹) هر ایراد و اشکالی باشد در اندام نامتناسب و بی‌قواره ماست وگرنه خلعتی که تو می‌بخشی بر قد و بالای هیچ کس نارسا و کوتاه نیست.

(۱۰) من بنده درگاه و ارادتمند دائمی آن پیر می‌فروش خراباتی‌ام که لطف و اعتنای او همیشگی و دائمی است وگرنه توجّه شیخ و زاهد گاهی شامل حال من می‌شود و گاهی هم نمی‌شود.

(۱۱) اگر حافظ، صدرنشین مجالس و در رأس امور نیست از بلندنظری و فروتنی اوست. او عاشق دُردی‌کشی است که در بند مال و جاه نمی‌باشد.

شرح ابیات غزل (۶۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

امامی هروی : ای دل اندر پرده تقدیر کس را راه نیست
هیچ فهم از کشف اسرار سپهر آگاه نیست

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع و تورانشاه و در بحبوحه اختلافات حافظ و شیخ‌علی‌کلاه سروده شده است. شیخ‌علی‌کلاه که صوفی متشرّع و ریاکاری بود حافظ را متّهم به خروج بر سنّت و شریعت نموده و او را بدعت‌گزاری می‌دانست که از وظایف شرعی شانه تهی می‌کند و به منهیات می‌پردازد.

حافظ این غزل را در پاسخ او و در مقام دفاعِ از خود سروده است. متشرّعین به هنگام صدور حکم، به ظاهر امر توجّه کرده و کار به باطن امر و نیّت فاعل ندارند و شیخ‌علی‌کلاه هم حافظ را به حکم ظاهر و آنچه که مشهود بود طرفدار مذهب عشق و ملامت دانسته و از جمله افرادی می‌دانست که قید و بند شریعت را گسسته و چنین اشخاصی را مهدورالدّم می‌دانست. حافظ در بیت نخست می‌گوید این زاهد ظاهرپرست از حال باطن ما آگاهی ندارد و هرچه بگوید ما بدان وقعی ننهاده و آزرده خاطر هم نمی‌شویم و برای توجیه عقیده خود در بیت دوم چنین عنوان می‌کند که کسی که عارف و سالک صراط مستقیم شد گمراه نیست و در بیت سوم از آنجایی که حافظ می‌داند این رشته سر دراز دارد و این مجادله به این آسانی فیصله نمی‌یابد می‌گوید باید منتظر بود و دید طرف چگونه بازی می‌کند؟ عجالتاً ما این غزل را در مقام پاسخ به او همانند حرکت یک سرباز در عرصه شطرنج می‌سرائیم چه در حال حاضر وضع به آن شدّت عمل نرسیده که پای شاه را در میان آوریم. بعد در دو بیت چهارم و پنجم با یک نظر کلّی به آفرینش و نگاهی به دستورات شرعی، اظهار حیرت و درماندگی

کرده و از خدای خود می‌پرسد این چه بی‌نیازی است که تو داری و حال آنکه حکمت دیانت و شریعت قادر را حاکم بر مقدّرات ما کرده و به سبب آن، با همه زخمهای نارضایتی که داریم نمی‌توانیم نفسی به حال اعتراض از سینه به صورت آه دل برآوریم!

در بیت ششم شاعر اشاره به فرمان وظیفه و حقوق خود می‌کند و از اینکه آن طُغرا بدون مُهر و نشان رسمی و علامت حسبةًلله صادر شده گلایه کرده و صاحب دیوان دولتی را تخطئه می‌کند. در این غزل ردیف ابیات آنچنانکه در نسخه قزوینی ـ غنی ثبت و ما نیز بدان اتّکاء داریم مناسب به نظر نمی‌رسد و با یک دقّت مختصر می‌توان فهمید که جای ابیات هفتم و هشتم باید عوض و بیت دهم جای بیت نهم قرار گیرد در این صورت سلسله فکر شاعر حالت منطقی به خود گرفته و چنین مستفاد می‌شود که شاعر می‌گوید تنها یکرنگان و افراد بی‌ریا توفیق رفتن به در میخانه را دارند نه خودفروشان از خود راضی که گمان می‌کنند عالم و علاّمه دهرند و میخانه جایی است که در آن جای کِبْر و ناز نیست و حاجب و دربان ندارد و هر کس می‌خواهد بیاید یا برود کسی را با او کاری نیست و من هم بنده پیر خراباتم چرا که لطف و احسان او در حقّ من همیشگی است و مانند شیخ و زاهد نیست که امروز با کسی موافق و همراه و فردا مخالف و دشمن باشد.

در اینجا به ذکر نظریه آقای هاشم جاوید به نقل از حافظ جاوید پرداخته و نظر ایشان را دربارهٔ کلمه (ساده) در بیت چهارم معطوف می‌دارد. فاضل محترم ساده را مخفّف کلمه ایستاده دانسته و از آنجایی که خود اهل شیرازند چنین توضیح می‌دهند که در زبان محاوره، به جای ایستاده (وایساده) می‌گویند که کلمه ساده در این بیت همان معنای بلند ایستاده را می‌دهد که به صورت بلند اِسْتاده و بلندِ ساده در آمده است و شاهد کلام خود را شعر سعدی می‌آورند که می‌فرماید: به جای سرو بلند ایستاده بر لب جوی و در نتیجه صورتِ صحیح شعر حافظ را چنین می‌دانند:

چیست این سقف بلند استادهٔ بسیار نقش

***

۷۰

۱ بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست — آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست

۲ هر گه که دل بعشق دهی خوش دمی بود — در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

۳ ما را بمنع عقل مترسان و می بیار — کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست

۴ از چشم خود بپرس که ما را که میکشد — جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست

۵ او را بچشم پاک توان دید چون هلال — هر دیده جای جلوهٔ آن ماه پاره نیست

۶ فرصت شمر طریقهٔ رندی که این نشان — چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست

۷ نگرفت در تو گریهٔ حافظ بهیچ رو
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست

معانی لغات غزل (۷۰)

عشق: محبّت مفرط، بسیار دوست داشتن و در اصطلاح عرفا ستایش کنندگان حق چهار مرتبه دارند: مرتبه میل و مرتبه ارادت و مرتبه محبّت و مرتبه عشق و مرتبه عشق واجد جمیع کمالات در یک ذات است.

آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست: سالکین راه طریقت چون به مرتبه عشق رسند راهی جز فنا فی‌الله ندارند.

استخاره: از خداوند خیر و راه صواب خواستن.

منع عقل: آنچه عقل آن را منع کرده است.

شحنه: داروغه، مدّعی‌العموم.

طالع: برآینده، طلوع کننده و در اصطلاح نجوم جزئی از منطقةالبروج است که به هنگام ولادت هر کس با حالت سعد و نحس مشخّص می‌شود و از معتقدات قدیم اینکه زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و مشتری و زهره هر دو سعد و آفتاب و عطارد هم می‌تواند سعد و هم نحس باشد و این بسته به وقت مفروض منطقةالبروج در افق شرقی است.

نگرِفت در تو: در تو تأثیر نکرد.

معانی ابیات غزل (۷۰)

(۱) دریای عشق دریایی است که ساحل وکناره ندارد و برای شناگران آن راه نجات دیگری جز آنکه در آن جان بسپارند نیست.

(۲) در هر زمان که عشق را به دل راه داده و عاشق شوی مبارک است. در کار خیر نیازی به مشورت و استخاره نیست.

(۳) شراب بیاور و ما را از اینکه عقل، خوردنِ آن را منع کرده است مترسان که در ولایت ما داروغه عقل هیچ کاره است و کسی به حرف او گوش نمی‌دهد.

(۴) از چشمان خود بپرس که چه کسی ما را می‌کشد؟ و در این کار طالع و ستاره

بخت گناه و دخالتی ندارد.

(۵) روی او را همانند رؤیت هلال ماه نو، بایستی با چشم پاک و جسم طاهر مشاهده کرد. هر دیده لیاقت دیدن روی آن ماهپاره را ندارد.

(۶) راه و روش رندی را برگزین و آن راگرامی دار و آگاه باش که نشان و علامت این راه و روش به مانند نشانی گنج می‌ماند و بر همگان آشکار نیست.

(۷) گریه و اشک حافظ به هیچ وجه دل تو را نرم نکرد از آن دل در شگفتم که سختی آن کمتر از سنگ خارا نیست.

شرح ابیات غزل (۷۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

عبید زاکانی معاصر حافظ می‌گوید:

دگر مگوی که هر بحر را کناری هست　　　از آنکه بحر غم عشق را کناری نیست

و شاه نعمت‌الله ولی چنین گوید:

بحری‌است بحر دل که کرانش پدید نیست　　　راهی است راه جان که نشان پدید نیست

*

چکیده عقیده عرفا و پویندگان راه طریقت درباره رسیدن به حق این است که سالک پس از طی مراحل‌النّهایه به مرحله عشق یعنی به جایی می‌رسد که فنا فی‌الله گام نهایی آن است و مثالی که این ناتوان از عارفی پاک نهاد به نام عباس اردکانی‌زاده یزدی به گوش خود شنیدم این بود که در توجیه این مطلب می‌فرمود که موش از اینکه طعمه گربه می‌شود ناراضی است و کمال مطلوب و خواسته او این است که به منظور رهایی از مرگ روزی به گربه تبدیل شود و راهِ آنکه به این خواسته خود برسد این است که به جای فرار از گربه با شتاب هرچه تمامتر خود را به دهان

او بیندازد تا در بدن گربه مستحیل شده و جزیی از پیکر مطلوب خود شده و به خواسته خویش دست یابد و راه همین است و جز این نیست.

و حافظ خلاصه این نظریه را در عبارت: آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست بیان نموده است. حافظ عاشقی است که در راه کمال با بال عشق به پرواز می‌آید و به عصای عقل احتیاجی ندارد و دیدار محبوب را منوط به داشتن چشم پاک بصیرت معنوی می‌داند، دیداری که چشم ناپاک زاهد پیش پا بین قادر به رؤیت آن نیست.

حافظ سخاوتمندانه ارائه طریق می‌کند و می‌گوید راه این است و تنها رندان زرنگ که راه میان‌بُر را بر راه طولانی کج و معوج شریعت ترجیح می‌دهند به مقصد و مقصود می‌رسند.

مفاد این غزل دلیل متقن بر این است که حافظ در عین ایمان به خدا و دستورات او بدون اینکه خود را درگیر دار و دسته‌یی از عارفان کند راه عرفان را بر می‌گزیند و در این راه دچار تعصب و قید و بند دست و پاگیر نمی‌شود. او یک موحّد روشن‌ضمیر و دل‌آگاهی کم‌نظیر است.

مطلب دیگر اینکه تشبیه عقل به شحنه از خاقانی است. خاقانی پیش از حافظ درباره عقل چنین می‌گوید:

چرخ در این گوی چیست حلقه درگاه‌راز عقل در این خطّه کیست شحنه راه فنا

* * *

۷۱

۱ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست — منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

۲ ناظر روی تو صاحب نظرانند آری — سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست

۳ اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب — خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست

۴ تا به دامن ننشیند ز نسیمت گردی — سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست

۵ تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند — با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

۶ من از این طالع شوریده برنجم ور نی — بهره‌مند از سر کویت دگری نیست که نیست

۷ از حیای لب شیرین تو ای چشمهٔ نوش — غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

۸ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز — ور نه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۹ شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود — آه از این راه که در وی خطری نیست که نیست

۱۰ آب چشمم که بر او منت خاک در تست — زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

۱۱ از وجود اینقدرم نام و نشان هست که هست — ور نه از ضعف در آنجا اثری نیست که نیست

۱۲ غیر از این نکته که حافظ ز تو ناخشنودست
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

معانی لغات غزل (۷۱)

نظر: نگرش، نگاه، در اینجا کنایه از چشم است.

پرتو: بازتاب نور، روشنایی.

منّت: نیکی خویش را به رخ کسی کشیدن، توقّع سپاس عطابخش از عطایافته، قبول و سپاس و شکرِ احسان، مرهون احسان کسی بودن.

بصر: چشم.

ناظر: نگاه کننده.

صاحب‌نظر: عارف، افراد شاخص و خُبره.

سِرّ: راز، آنچه که غیر از صاحبان ادراک پی به آن نمی‌توانند برد.

گیسو: زلف و در اصطلاح عرفا: حبل‌المتینِ سالکانِ طریقت برای رسیدن به حقیقت از میان انبوه تیرگیهای اسرار خلقت است.

غمّاز: پرده در، فاش کننده سرّ، خبرچین.

سرخ برآمد: به رنگ سرخ ظاهر شد، رنگش قرمز شد.

سیل‌خیز: مَسیل، راه عبور سیلاب.

طالع شوریده: بخت درهم و برهم.

آب و عرق: عرق شرم و حیا.

آب چشم: اشک.

زیر صد منّت او: صد بار زیر بار منّت او.

از وجود این قدرم: این قدر از وجودم.

معانی ابیات غزل (۷۱)

(۱) چشمی نیست که از پرتو چهره تو روشن نبوده و دیده‌یی نیست که خاک آستانه تو مایه روشنایی آن نشده و بر آن منّتی نداشته باشد.

(۲) صاحب‌نظران و اشخاص بصیر (هم) روی و موی تو را تماشا می‌کنند. آری

همه سرها گرفتارِ درکِ سرِّ گیسوی تو، این حبل‌المتین معرفت‌اند.

(۳) اگر رنگِ اشکِ رازگشایِ منْ سرخ شده است جای شگفتی نیست، چهره کدام پرده دری است که از شرمندگی سرخ نباشد.

(۴) برای اینکه نسیم صبا، گردی بر دامنِ تو ننشاند، هیچ رهگذری نیست که دیده من در آن سیلِ جاری نکرده باشد.

(۵) برای اینکه بادصبا هر جا که می‌رود از زلف مشکین تو خبر و اثری نبرد، هیچ سحری نیست که با او درگیری و مشاجره نداشته باشم.

(۶) از دستِ بختِ وارونِ خود رنج می‌کشم چراکه جز خودْ، دیگری را سراغ ندارم که از سر کویِ تو فیض و بهره نبرده باشد.

(۷) الف: ای چشمه شیرین گوارا، شکّری وجود ندارد که در پیش شیرینی لبهای تو از خجالت غرق در آب و عرق نباشد.

ب: ای (چشمه نوش) که (شیرین) در تو تن می‌شوید بدانکه (شکّر) از شرم لب (شیرین) تو در آب و عرق خود غرق شده است.

(۸) هر جا هر خبری هست در مجلس رِندان مطرح می‌شود، به مصلحت نمی‌بینم که رازها از پرده بیرون افتد.

(۹) در راه بیابانیِ عشقِ تو، شیر به مانند روباه بیچاره و درمانده می‌شود. آه از این راه خطیر که همه خطرها در آن موجود است.

(۱۰) شانه اشکم زیر بار منّت خاک دَرِ تُست و خاک دَری نیست که صدبرابر بیشتر از این زیر بار منّت اشکم نباشد.

(۱۱) تنها از وجودم همین نام و نشان باقی مانده که دلیلی بر بودن آنست وگرنه هیچ ضعف و بیماری نیست که در آن نباشد.

(۱۲) به غیر از این نکته و معنا که حافظ دلِ خوشی از تو ندارد هنری نیست که در سراپای وجودت موجود نباشد.

شرح ابیات غزل (۷۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

این یک غزل متعارف با مضامینی است که ردیف غزل بدان جوابگو باشد. ردیف این غزل یعنی (نیست که نیست) تأکید نفی نیست بلکه به معنای (نیست که نباشد) یعنی (هست) خواهد برد و حرف (ی) کلمه قافیه بایستی در تمام موارد یکسان و بازگو کننده معنای ردیف باشد که در کمال مهارت در این غزل به چشم می‌خورد.

ابیات هفتم و هشتم این غزل دارای ویژگیهایی است که به شرح آن مبادرت می‌شود:

این از مسلمیات است که حافظ به اشعار نظامی توجّه خاصّ داشته و همه را به دقّت مطالعه و از مضامین بکر آن در موارد لزوم بهره‌برداری کرده است و ما در شرح غزلها هرکجا حافظه و معلومات یاری کرده و بکند، بدان اشاره کرده و خواهیم کرد.

در اینجا بی‌مناسبت نیست یادآور شود در ایّام جوانی که تصمیم به سرودن مثنوی امّید و اعجاز خود را داشتم مبادرت به مطالعه و مرور مثنویهای نظامی کرده و گاهگاه قرابت مضمونی با مفد معیّنی از بیت حافظ توجّهم را جلب می‌کرد که آنها را یادداشت می‌کردم. بعداً در سفری در این اواخر در شهر شیراز کتابی به نام حافظ جاوید تألیف آقای هاشم جاوید نظرم را جلب کرد و با مطالعه آن ملاحظه شد که ایشان موارد زیادی را یادداشت نموده و بر آن شرح نوشته‌اند که از آن کتاب استفاده بیشتری در این مورد کرده و بهره فراوانی گرفتم. اجمالاً نظامی در شرح داستان خسروشیرین خود می‌گوید خسروپرویز دارای دو معشوقه بود یکی به نام شیرین ارمنی و دیگر شکّر اصفهانی و میل دل او بیشتر به سوی شیرین بود و چنین شرح می‌دهد که روزی شیرین در راه سفر به چشمه آبی گوارا رسید و چون در

اطراف آن کسی را در آنجا ندید لخت شده و برای آب‌تنی در آن چشمه که نامش چشمه نوش بود وارد و خسرو در این حال او را می‌بیند و نظامی در این باره داد سخن می‌دهد.

حافظ در بیت هفتم اشاره و ایهامی به این موضوع دارد و نیز گوشه‌چشمی به این نکته داستان که شکّر اصفهانی در مبارزه رقابت زیبایی و دلبری از شیرین شکست خورد نیز در این بیت مشهود است. و بدین سبب معنای این بیت به دو صورت ظاهری و ایهام دار آن انجام شد.

در بیت هشتم که به صورت ضرب‌المثل درآمده شاعر گوشه و کنایه‌یی به شاه‌شجاع می‌زند و می‌گوید ما رندان از تمام اخبار و ریزه‌کاریهایی که اتفاق می‌افتد آگاهی داریم منتها صلاح نمی‌دانیم که آنها را برملا کنیم. شاعر بار دیگر در بیت دوازدهم روی سخن را به شاه‌شجاع برگردانیده و از او گله و اظهار ناخشنودی می‌کند.

* * *

مصلحت نیست که از پـرده بـرون افـتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

۱ حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

۲ از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است
همه آن است وگرنه دل و جان اینهمه نیست

۳ منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش
که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست

۴ دولت آن است که بی خون دل آید بکنار
ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

۵ پنج روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش بیاسای زمانی که زمان اینهمه نیست

۶ بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی
فرصتی دان که ز لب تا به دهان اینهمه نیست

۷ زاهد ایمن مشو از بازی غیرت، زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست

۸ دردمندی من سوخته زار و نزار
ظاهرا حاجت تقریر و بیان اینهمه نیست

۹ نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی
پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست

معانی لغات غزل (۷۲)

کون و مکان: جهان هستی، کاینات.

اسباب: جمع سبب، وسیله‌ها، ساز و برگها.

از دل و جان: از صمیم قلب، در نهایت آرزو، غرض از دل و جان.

شرف صحبت: افتخار ملازمت، مجد و افتخار هم صحبتی.

دل و جان اینهمه نیست: دل و جان این همه ارزش ندارد.

منّت: مرهون احسان بودن.

سدره: درخت سدر (کُنار)، درخت سدرة‌المنتهی که در آسمان هشتم قرار دارد و جبرئیل از آن به بعد مجاز به رفتن نیست و رسول‌اکرم (ص) از آن گذشته به عرش رسید.

طوبی: مؤنث طیّب به معنای پاک‌تر و نام درختی است در بهشت که شاخه‌های فراوان و میوه‌های متنوّع دارد و هر شاخه آن به سوی غرفه‌یی از غرفه‌های بهشت کشیده شده است.

دولت: امکانات، ثروت، مال، نیک‌بختی و رفاهیّت.

باغ جنان: باغ بهشت.

پنج روزی که: فرصت کوتاهی که، اشاره به پنج روز فرجه سلطنت میرنوروزی از نهم تا سیزدهم فروردین.

زمان اینهمه نیست: زمان زیاد طولانی نیست.

بحر فنا: دریای نیستی.

ز لب تا به دهان اینهمه نیست: فاصله میان لب و دهان چندان زیاد نیست، فاصله بین مرگ و زندگی چندان زیاد نیست.

غیرت: رشک، حسد، حمیّت.

زنهار: آگاه باش، برحذر باش، هشدار.

صومعه: جایگاه عبادت راهبان در بالای کوه، کنایه از عبادتگاه اهل توحید.

دیر مغان: جایگاه عبادت مجوسان کنایه از عبادتگاه اهل کفر.

زار و نزار: پریشان و لاغر.

رقم نیک: اثر و علامت نیک، روش نیک.

رقم سود و زیان: میزان سود و زیان، حساب سود و زیان.

معانی ابیات غزل (۷۲)

(۱) محصول جهان هستی چندان چنگی به دل نمی‌زند شراب بیاور که ساز و برگ این دنیا (هم) ارزش چندانی ندارد.

(۲) الف: غرض از دل و جان شرف صحبت جانان است وگرنه این دو ارزشی ندارند.

ب: غرض و مقصود ما از صمیم قلب مصاحبت معشوق است وگرنه دل و جان خود ارزشی ندارند.

(۳) این همه در راه رسیدن به سایه و نعمتهای درخت سدره و طوبی کوشش روا مدار که اگر به دقّت بنگری چندان ارزنده نیست.

(۴) نیک‌بختی و رفاه و امکاناتی ارزشمند است که بدون رنج و بی‌خون دل خوردن به دست آید وگرنه با جدّ و جهد و کوشش فراوان رسیدن به باغ بهشت هم چندان چنگی به دل نمی‌زند.

(۵) در این فرصت کوتاهی که در دنیا نصیبت شده با خوشی و بی‌خیالی زندگی کن که این زمان چندان طولانی نیست.

(۶) ای ساقی! ما در کنار دریای نیستی در نوبت ایستاده‌ایم، فرصت را غنیمت شمر (و به ما شراب بده) که فاصله میان زندگی و مرگ مانند فاصله بین لب و دهان چندان زیاد نیست.

(۷) ای زاهد غرور تو سبب برافروختن آتش غیرت محبوب یکتا و راندن تو از درگاه می‌شود و بدانکه بین عبادتگاه مسلمین تا پرستشگاهِ کفّار فاصله چندانی نیست.

(۸) دردمندیِ من که از دستِ روزگار چنین فرسوده و لاغر و پریشانحالم احتیاج به اینهمه شرح و بسط ندارد.

(۹) نام و شهرت حافظ در میان مردم به نیکی رقم رفته اما در پیش چشم ما رندانْ، چندان تفاوتی بین شهرت نیک و بد و رَقَمِ سود و زیان نیست.

شرح ابیات غزل (۷۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

صورت ظاهر این غزل شرح طرز فکر و برداشت شاعر از نحوه زندگی و صرف فرجه حیات گذراست و مجملی است از بینش و برداشت او از دستوراتِ عبادیِ شریعت و حالت تسلیم محض و ایمان و تواضع واقعی او نسبت به آفریدگار:

بیت اول: نظر شاعر به بی‌ارزشی جهان مادّی.

بیت دوم: غرض نهایی از حیات، که سالک عارف باید جهت وصل جانان از جان بگذرد.

بیت سوم: تنقید از شیوه عمل متعبّدان قشری که عبادت را برای رفتن به بهشت انجام می‌دهند.

بیت چهارم: عقیده به اشراق و تفکّر درباره مبداء و نزدیک شدن به معبود بدون تحمّل عبادات شاق.

بیت پنجم: گریز از مشقّاتِ تهیّه ساز و برگ زندگی پنج روزه عاریتی و زیستن با طمأنینه و آرامش خیال.

بیت ششم: قدر وقت دانستن و درکمال استغنا و خوشی و بی‌خیالی زیستن.

بیت هفتم: به خود مغرور نبودن و تسلیم محض مقدّرات شدن و تنقید از

عباداتی که به طمع اجر و مزد انجام می‌شود.

و بالاخره در بیت هشتم یا ماقبل آخر آنجا که همیشه حافظ خواسته‌های خود را در لباس ایما و اشاره مطرح می‌کند گوشه‌یی از وضع بد و پریشانحالی خود را در پوشش کنایه بازگو و در بیت مقطع، خود را چنانکه هست می‌نمایاند.

این غزل به ظنّ قوی در زمان شاه‌شجاع سروده شده و به دلیل مفاد بیت هشتم گوشه‌چشمی به عنایت او دارد.

***

دولت آنست که بی‌خون دل آید به کنار

ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست

پنج روزی که درین مرحــله مــهلت داری

خوش بیاسای زمانی، که زمان اینهمه نیست

۱ جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله‌گاهی نیست

۲ عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم — که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست

۳ چرا ز کوی خرابات روی برتابم — کزین به‌ام بجهان هیچ رسم و راهی نیست

۴ زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر — بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست

۵ غلام نرگس جماش آن سهی سروم — که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست

۶ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

۷ عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن — که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست

۸ عقاب جور گشاده‌ست بال بر همه شهر — کمان گوشه‌نشینی و تیر آهی نیست

۹ چنین که از همه سو دام راه می‌بینم — به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست

۱۰ خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

معانی لغات غزل (۷۳)

آستان: درگاه.

سَرِ مرا: برای سر من.

حواله‌گاه: مَرجَع، خانه امّید، محّل رفع حاجت.

سپر انداختن: کنایه از تسلیم شدن.

خرابات: روسپی‌خانه، محلِّ فسق و فجور و قمار، میخانه، جایگاه رندان و فاسقان.

بر من به برگ کاهی نیست: پیش من ارزش برگ کاهی ندارد.

جمّاش: شوخ، مست و لوند، طنّاز، مخفیانه نگریستن.

نرگس جمّاش: چشم شوخ و مست.

شریعت: راه و روش، آیین.

عنان‌کشیده: آهسته، ملایم و با تأنّی.

عقابِ جور: کنایه از مأمورین داروغه و محتسب.

خزینه دل: (اضافه تشبیهی) دلِ چون خزینه.

حدّ: حایلِ میان دو چیز، منتهای هر چیز، تیز کردنِ کارد، حکم شرعی، اندازه، در عُهده، و در اینجا در عُهده و در اندازهِ لیاقت است.

معانی ابیات غزل (۷۳)

(۱) برای من پناهگاهی غیر از درگاه تو و برای سَرِ من مرجع و خانه امیدی به غیر از دَرِ تو حواله نشده است.

(۲) اگر دشمن بر روی من شمشیر بکشد. تسلیم می‌شوم زیرا که سلاحی به غیر از ناله و آه در اختیار ندارم.

(۳) چرا از کوی خرابات و میخانه پا بکشم؟ و حال آنکه برای (تزکیه) من بهتر از این راه و رسمی وجود ندارد.

(۴) اگر دست روزگار به خرمن حیات من آتش بزند باکی نیست. بگذار بسوزد که

برای من ارزش کاهی را ندارد.

(۵) من بنده آن چشم شوخ و مستِ دلداری خوش اندامم که از شدّت مستی غرور به سوی کسی نمی‌نگرد.

(۶) هرچه دلت می‌خواهد بکن، مردم‌آزاری مکن که در دین و آیین ما به غیر از مردم آزاری کار دیگری گناه به حساب نمی‌آید.

(۷) ای پادشاه شهر زیبایان و زیبارویان: آهسته بران که در سراسر راهت مردمان از جور زیبایان و به امید دادخواهی در انتظار دیدار تواند.

(۸) مأمورین مردم آزار بر سراسر شهر مسلّطند و پیر پرهیزکار گوشه‌نشینی نیست که تیر آهی از دل برکشد و در کمان دعا نهاده به سوی آنها پرتاب کرده و آنها را از پای درآورد.

(۹) این گونه که از هر سو در راهم دام گسترده شده جز اینکه به زیر چتر حمایت زلفهای او پناه ببرم چاره دیگری ندارم.

(۱۰) خزینه محبّت دل حافظ را که در اختیار گرفته‌یی به دست زلف و خال سیاه خود مسپار که نگهداری چنین مخزنی در عهده هر سیاهی نیست.

شرح ابیات غزل (۷۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

حافظ این غزل را در شروع حکومت شاه‌شجاع سروده و از دست عسسها و عقابهای جور حکومت سابق گله کرده و تقاضای بذل توجّه بیشتری به مردم را دارد و در بیت ششم پادشاه جوان را به عدل و داد تشویق نموده از مردم‌آزاری برحذر می‌دارد. مردم آزاده شیراز در زمان امیر مبارزالدّین متظاهر در مضیقه و تحت فشار و از دست عمّال حکومتی ناراضی بودند. شاعر در بیت هفتم

توجّه شاه جوان را به این موضوع معطوف و در دو بیت آخر غزل سخن از خال و زلف سیاه شاه جوان به میان می‌آورد که از مشخّصات و ویژگیهای پادشاه جوان و زیباروی بود.

***

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کـن

که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

۱ بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت — و اندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

۲ گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست — گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت

۳ یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض — پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت

٤ در نمی‌گیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست — خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت

۵ خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم — کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

۶ گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن — شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

۷ وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر — ذکر تسبیح ملک در حلقهٔ زنار داشت

۸ چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت

معانی لغات غزل (۷۴)

برگ: برگ گل، سر و سامان، ساز و برگ و لوازم، انگیزه و رغبت.

منقار: نوک پرندگان، آلت کندن و حک کردن.

نوا: آواز، دارایی.

برگ و نوا: وسایل معیشت (در اینجا اشاره به برگ گل و نوای بلبل و همچنین وسیله آسودگی خاطر است)، نعمت، ساز و سامان.

خوش: مطبوع، دلپسند.

عینِ وصل: در عین وصال، حین رسیدن به وصالِ معشوق.

جلوه معشوق: تجلّی زیباییِ معشوق.

کامران: خوش‌گذران.

عار داشت: ننگ داشت.

درنمی‌گیرد: اثر نمی‌کند.

نیاز: احتیاج، درخواست، عرض حاجت.

ناز: ادا و اطوار برای جلب توجّه و محبّت و نوازش.

نازنین: دارای ناز، دوست‌داشتنی.

خرّم: خوش به حالِ، سبز و شاداب و شکوفا، در اینجا به معنای خوش به حالِ.

برخوردار: کامیاب، بهره‌مند.

کِلک: نی، قلم.

نقاش: کَشندهِ نقش و نگار، کنایه از ذات یکتای خالق.

جان افشاندن: جان نثار کردن.

پرگار: وسیله ترسیم دایره، گردون، حلقه، دایره.

مرید: خواهنده و پیرو، ارادتمند، دنباله‌رو فکر و عقیده مراد.

فکر بدنامی مکن: از بدنامی واهمه نداشته باش، از شهرت بد مترس، از رسوایی پروا نداشته باشد.

شیخ صنعان: بنابه روایت عطّار عارفی بزرگ که دارای مریدان زیاد بود و به روم رفت و عاشق دختری ترسا شد و در اثر عشق، کارش به ترک عقیده اسلام و گرایش به مسیحیّت و خوردن شراب و پرورش خوک شد و دست از عشق خود بر نداشت.

شیرین: در اینجا کنایه از شیرینکار، کامل.

قلندر: درویش پیرو قلندریه که در خوراک و پوشاک و وضع ظاهری بی‌قید و موی سر و ابرو را می‌تراشند و از مریدان شیخ جمال‌الدّین ساوجی که برای ردّ و قبول خلق اهمیّتی قائل نبوده و در این حال به مراقبت و احوال نفس می‌پرداخته و از فرقه ملامتیه تندروتر و بی‌پرواترند.

شیرین قلندر: قلندر کامل و شیرین کار، کنایه از شیخ صنعان.

اطوار سیر: طرزهای سیر و سلوک، حالتهای سیر و سلوک.

وقت: زمان و در اصطلاح عرفا حالتی است که به سالک دست دهد و از گذشته و حال و آینده فارغ و پیوسته در حال، و اندر وقت، با حق خوش بوده و سر در کارِ حق داشته باشد.

حوری سرشت: زنی با سرشت و شکل و شمایل حور، حورنژاد، کنایه از زن بسیار زیبا.

جنّات تجری ...: تلمیح و تضمینی از آیه شماره ۵۷ سوره نساء: (سَنُدْخِلُهُمْ جَنّاتٍ تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها أَبَداً ...).

معانی ابیات غزل (۷۴)

(۱) بلبلی برگ گل خوشرنگی را در منقار گرفته و با داشتن چنین نعمت و متاعی ناله‌های شورانگیزی داشت.

(۲) به بلبل گفتم این ناله و فریاد تو در زمان وصال چه معنا می‌دهد؟ گفت: جلوه زیبایی معشوق مرا برانگیخت و به این کار واداشت.

(۳) اگر یار با ما ننشست و برخاست نکرد جای گله نیست او پادشاهی خوش‌گذران بود و مجالستِ با مردمان فقیر را ننگ خود می‌دانست.

(۴) در برابر زیبایی دوست عرض حاجت و بی‌اعتنایی ما هیچکدام کاری از پیش نمی‌برد، خوشا به حال آنکه از بخت بلند، نصیب و بهره‌یی از نازنینان داشته باشد.

(۵) بیا خیز تا جان را فدای قلم آن تصویرگری کنیم که اینهمه نقش و نگارهای شگفت‌آور را با گردش پرگار خود در دایره فلکیات بیافرید.

(۶) اگر پوینده و خواهان راه عشقی از بدنامی مترس و مهراس خِرقه شیخ صنعان (هم) پیوسته در خانه شراب‌فروش به گرو بود.

(۷) یادش به خیر و وقت و حال آن قلندر کامل عیار خوش، که در لباس کُفر و با کمربندِ زنّار هم به ذکر و نیایش خدا می‌پرداخت.

(۸) الف: سِرشک دیدگانِ حافظ، در پایِ دیوارِ قصرِ آن پریوش، به مانندِ آب روانی که در پای درختان باغ بهشت جاری باشد، روان بود.

ب: دیده‌های حافظ در پای دیوار قصرِ آن پریوش، به مانند باغهایی که در پای درختهای آن آب روان باشد، بود.

شرح ابیات غزل (۷۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

❁

این غزل را حافظ احتمالاً بین سنین ۵۵ و ۶۰ سالگی یعنی پس از بازگشت از تبعید به شیراز سروده است.

مفاد چهار بیت اول این غزل در واقع بازگو کننده حالت خود شاعر در زمان سرودن غزل است. چنین به نظر می‌رسد که حافظ پس از مراجعت از تبعید در

مجالس بزرگان قوم حاضر می‌شده لیکن به مانند سابق از تعارفات و عنایات شاه‌شجاع برخوردار نبوده است.

در بیت چهارم اشاره به این دارد که هر کار می‌کنم چه قهر و چه لطف، موفق به نرم کردن دل شاه‌شجاع نمی‌شوم و در ابیات بعدی غزل شاعر کیفیات عقیدتی خود را به زیباترین وجه منعکس می‌کند.

در بیت پنجم همه چیز را از جانب خدا و سرنوشت محتوم ازلی می‌داند و در ابیات ششم و هفتم شجاعت و شهامت شیخ صنعان را که در راه عشقِ پریسایِ ترسایی متحمّل شده و در نتیجه پشت پا به آبرو و حیثیّت خود زده است می‌ستاید و به خود و دیگران این شیوه (ملامتی) را توصیه می‌کند. برای دسترسی بیشتر به موضوع شیخ صنعان به شرح صفحه ۱۶۹-۱۷۰ غزل شماره دهم این دفتر و یا کتاب منطق‌الطّیر شیخ عطّار مراجعه فرمائید.

* * *

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن

شیخ صنعان خرقه رهنِ خانه خمّار داشت

خیز تا بر کِلک آن نقّاش جان‌افشان کنیم
کاین همه نقشِ عجب در گردش پرگار داشت

۷۵

۱ دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت | بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت

۲ یارب مگیرش ار چه دل چون کبوترم | افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت

۳ بر من جفا ز بخت من آمد و گرنه یار | حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت

٤ با این همه هر آنکه نه خواری کشید ازو | هر جا که رفت هیچ کسش محترم نداشت

۵ ساقی بیار باده و با مدعی بگوی | انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت

۶ هر راهرو که ره به حریم درش نبرد | مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت

۷ حافظ ببر تو گوی فصاحت که مدعی
هیچش هنر نبود و خبر نیز هم نداشت

معانی لغات غزل (۷۵)

یارب مگیرش: خدایا به حساب او میاور، مؤاخذه‌اش مکن.

عزّت: احترام.

صید حرم: شکار مرغهای محوّطه حرم.

حَرَم: (استعاره) در اینجا به معنی خانه دلِ عاشق.

حاشا: مطلقاً، هرگز.

مدّعی: صاحب ادّعای بی‌حق و خلاف واقع و بی‌دلیل.

انکار: حاشا، باور نداشتن، قبول نداشتن.

انکار ما مکن: ما را منکر مشو.

حریم در: اطراف آستانه.

حَرَم: (استعاره) خلوت دلدار، محوّطه امکنه مقدّسه.

برید وادی و: بیابان را طی کرد.

معانی ابیات غزل (۷۵)

(۱) دیدی که یار قصد دیگری غیر از جور و ظلم نداشت پیمان خود را شکست و از غم ما غمی به دل راه نداد.

(۲) خدایا او را ببخش، هر چند که کبوتر دل مرا گرفت و کشت و حرمت صید حرم دل را نگاه نداشت.

(۳) این از بختِ بد خودم بود که به من جفا رسید وگرنه نمی‌توان راه و رسم مهربانی و بزرگواری یار را نادیده گرفت.

(۴) با همه این احوال هر کس از دست او رنج و زبونی نکشید هر کجا رفت مورد احترام کسی واقع نشد.

(۵) ساقی جام باده بیاور و به مخالفینِ ما بگو که بیهوده منکر اعتقاد ما نشوند زیرا جمشید هم چنین جامی در اختیار نداشت.

(۶) چه بسیار سالک و پوینده راه که با آنکه رنج راه را به خود هموار کرد، به اطراف حرم نرسید و در حرم راه نیافت.

(۷) حافظ تو گوی فصاحت را از میدان در بُرده در اختیار گیر که مدّعی تو نه هنری دارد و نه از هنر خبری.

شرح ابیات غزل (۷۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

این یکی از غزلهای عاشقانه‌یی است که شاعر در ایام جوانی سروده و در عین حال که از محبوب بی‌وفای خود گله می‌کند به خاطر تعلّق خاطری که در میان است این بی‌اعتنایی را بر او می‌بخشد.

مفاد بیت پنجم و هفتم این غزل دلیلی بر این است که از همان ایّام جوانی حافظ دارای دو دسته مدّعی بوده است. یک دسته به سبب شراب‌خواری او را مورد شماتت قرار می‌داده و افرادی هم از سلک شعرا بر شعر او حسد می‌برده و سبب رنجش خاطر او را فراهم می‌کرده‌اند.

* * *

دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت

بشکست عهد و از غم ما هیچ غم نداشت

۱ کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح‌بخش و یار حورسرشت

۲ گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز
که خیمه سایهٔ ابر است و بزمگه لب کشت

۳ چمن به زمزمه در اردی بهشت میگوید
نه عارف است که نسیه خرید و نقد بهشت

٤ به می عمارت دل کن که این جهان خراب
بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت

۵ وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد
چو شمع صومعه افروزی از چراغ کنشت

۶ مکن به نامه سیاهی ملامت من مست
که آگهست که تقدیر بر سرش چه نوشت

۷ قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ
که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت

معانی لغات غزل (۷۶)

کنون: اکنون، در این زمان، حالا.

می‌دمد: به معنای می‌وزد.

بوستان: بُستان، باغ.

حور: زیباروی بهشتی با چشم سیاه و اندام سپید.

حور سرشت: حورنژاد، در آفرینش به مانند حور.

بزمگه: بزمگاه، مجلس بزم و شادی.

لبِ کِشت: لب کشتزار، کنار سبزه و آب.

به رمز: به زبان رمز، به زبان بی‌زبانی.

عارف: کسی که از طریق شناخت جمال جهان به خالق نزدیک می‌شود، خودشناسی که خداشناس بوده و معرفت او از حقایق عالم سرچشمه گیرد،

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری است معرفت کردگار.

عمارتِ دل: تعمیر دل، آبادانی دل، کنایه از شادی دل.

پرتو: نور، روشنی، بازتاب.

صومعه: خانقاه، معبد مسیحیان و به طور کلّی به معنای معبد و در اشعار حافظ کنایتی است از خانقاه.

کِنِشْت: کَنیسَهْ، و به عبادتگاه کافران به طور عموم اطلاق می‌شود.

نامه سیاهی: سیاهی نامهِ اعمال، کنایه ازگناهکاری.

جِنازه: تابوتِ حامِل جسد، جسدی که بر سر دست در حال حمل باشد.

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ: از تشییع جنازه حافظ قدم دریغ مدار و گامی چند مشایعت کن.

معانی ابیات غزل (۷۶)

(۱) اکنون که از طرف باغ و بوستان نسیمی مانند باد بهشتی در حال وزیدن است، کارِ من نوشیدن شراب شادی‌آور و معاشرت با زیباروی چون حور بهشتی است.

(۲) امروز چرا گدا ادّعای پادشاهی نکند که (برای او) سایه ابر چون خرگاه سلطنتی و لبِ کشتزار به مانند بزمگاه شاهی است.

(۳) در این ماه اردیبهشت چمن به زبان حال می‌گوید، کسی که به امّیدِ بهشتِ نسیهِ فردا، این بهشتِ نقد موجود را از دست می‌دهد، اهل معرفت و بینش نیست.

(۴) دل و جان را با می آباد نگهدار که این دنیای خراب در کار آن است که از خاک پیکر ما خشت زده خود را آباد نگهدارد.

(۵) از دشمن انتظار وفا و مساعدت نداشته باش که هرگاه نورِ معبد توحیدی را از چراغ کَنیسِه کفّار به وام گیری روشنایی و صفایی عایدت نخواهد شد.

(۶) مرا به خاطر اینکه نامه اعمالم سیاه است سرزنش مکن کسی چه می‌داند که دست سرنوشت بر پیشانی او چه خطّی رقم زده است.

(۷) از تشییع جنازه و بدرقه پیکر حافظ قدمی چند دریغ مدار که هر چند (به پندار تو) غرق دریای گناهست اما به بهشت می‌رود.

شرح ابیات غزل (۷۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

تصوّر ذهنی من بر این است که حافظ این غزل را در ماه اردیبهشت یکی از سالهای دوره کمال زندگانی خود و در کنار سبزه و لب جویی سروده باشد.

در این غزل این شاعر یکرنگ زمانه با کوله‌باری از تجربه‌های گذشته

چنین به تشریح عقاید قلبی خود می‌پردازد:

۱ـ عیش و شادمانی و صرف شراب درکنار محبوب به ویژه در فصل بهار را می‌ستاید.

۲ـ با دیده معرفت خود را در این حال چون پادشاهی تصوّرکرده و با او برابر می‌داند.

۳ـ نقد موجود را به نسیه نمی‌فروشد.

۴ـ سرنوشت خود را به رأی‌العین می‌بیند که عنقریب پیکرش به خاک و خشت تبدیل خواهد شد.

۵ـ به حکم تجارُبِ اندوخته خود به دیگران اندرز می‌دهد و می‌گوید از دشمنان و نامردمان توقّع پایداری در دوستی و مساعدت نداشته باش که از سراب فیضی عاید نخواهد شد.

۶ـ و بالأخره از آنجاکه افکار عمومی و قضاوت عوام‌النّاس کالانعام درباره او چندان موافق و رضایت‌بخش نبود این شعر عارف بینادل و غریب دور و زمان خویش درددل خود را در دو بیت آخر این غزل بازگو و چنین می‌گوید: ای ملامتگر هیچ بنده‌یی در آفرینش و سرشت و سرنوشتِ خود، مُختار نبوده و من هم تابع سرنوشتِ خویشم و به زودی خواهم مرد. در تشییع جنازه من چند قدمی همراهی کن که هر چند به زعمِ تو گناهکارم امّا بدان و آگاه باش که یکراست به بهشت برین خواهم رفت.

***

۷۷

۱ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

۲ من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

۳ همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت

۴ سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها — مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت

۵ ناامیدم مکن از سابقهٔ لطف ازل — تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت

۶ نه من از خلوت تقوی بدر افتادم و بس — پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

۷ حافظا روز اجل گر به کف آری جامی

یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

معانی لغات غزل (۷۷)

عیب: نقص، ننگ، بدنامی، آهو.

خود را باش: به خود بنگر، خود را نگهداری کن.

عاقبتِ کار: پایان کار، کنایه از روز جزاست.

خانه عشق: جایگاه راز و نیاز با معبود.

سرو خشت: سر به خشت لحد گذار، سرت را به خشت بزن.

سابقهِ لطف ازل: استمرار لطفِ ازلیِ الهی، لطفِ قدیمی و ازلی خداوندی که شامل حال بندگان است.

خلوتِ تقوی: گوشه پرهیزکاری، کنایه از مرز تقوی و پا بیرون نهادن از آن است.

روز اجل: به هنگام فرا رسیدن مرگ.

معانی ابیات غزل (۷۷)

(۱) ای زاهد پاک سرشت!! بدیها و بدنامیهای رندان را برملا و آنها را شماتت مکن که گناه دیگران را به پای تو نمی‌نویسند.

(۲) من اگر بدم یا نیکم، تو در خود بنگر و خویشتن را نگهدار که آخرِ سَر، هر کسی کِشته خود را درو خواهد کرد.

(۳) مردمان، چه هشیار چه مست در راه رسیدن به محبوب در تکاپویند و همه جا، چه مسجد چه کَنیسه جایگاه راز و نیاز با اوست (فرقی نمی‌کند).

(۴) سر من به حالت تسلیم و رضا بر خشتِ در میکده‌ها فرود می‌آید (حال اگر) مدعی درک این معنا و فهم این مطلب نمی‌کند چه بهتر که سر به خشت بسپارد.

(۵) مرا از لطف ازلی و مستمر آفریدگار توانا نومید مگردان. داوری تو در پشت پردهِ روز حساب، از نیکیها و بدیها بر چه پایه و میزان استوار است؟

(۶) تنها من نیستم که از خلوت تقوا و جاده پرهیزکاری به در و به دور افتاده‌ام، پدر

من، آدمِ ابوالبشر هم به همین گناه از بهشت جاویدان به دور افتاد.
(۷) ای حافظ اگر به هنگام مرگ به خرابات رفته و جامی در کشی بی‌هیچ عذابی یکسره در بهشت جاویدان چشم خواهی گشود.

شرح ابیات غزل (۷۷)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون مقصور***

❊

خواجو کرمانی: منزل ار یار قرین است چه دوزخ چه بهشت
سجده‌گه گر به نیاز است چه مسجد چه کنشت

❊

این غزل را حافظ در استقبال غزل خواجو سروده و از آنجا که اعمال و رفتار و تنقیداتِ ناهنجار و زشت زاهدان قشری، این عارف دریادل و بصیر را همیشه در حالت اعتراض و مقابله با آنها نگاه می‌داشته، تار و پودِ این غزل را هم با جوهر افکار و عقاید خود منقّش و غزلی را ساخته و پرداخته که به صورت مجموع و یکجا و در بست به حالت ضرب‌المثل درآمده است. و در مواردی که سخن و کلام اقتضا کند از طرف گوینده به عنوان شاهد کلام خوانده می‌شود و این شیرینکاری از نوادری است که ریشه در صدق و اصالتِ نظریه و گفتارِ شاعر دارد.

۱ـ بیت اوّل تلمیح است به آیه شریفه ۱۶۴ سوره انعام و موارد مشابه به آن: (... وَلاٰتَکْسِبُ کُلُّ نَفْسٍ اِلاّٰ عَلَیْهٰا وَلاٰ تَزِرُ وٰازِرَةٌ وِزْرَ اُخْریٰ ...) یعنی هیچ کس کاری جز بر ضرر خویش نمی‌کند و هیچ باربَرداری بار دیگری را برنمی‌دارد ... و حافظ شروع غزل را با طنز و تعریض در به کار بردن ترکیب وصفیِ پاکیزه سرشت! برای زاهد شروع و حاصل اعتراض خود را به آیه شریفه مذکوره بالا متّکی می‌سازد و به دنبال مطلب در بیت دوم به او می‌گوید: تو برو و خود را نگاه کن و در فکر

اعمال خود باش که هر کسی کِشته خود را می‌درود. توضیحاً کلمهٔ (باش) مصطلحِ زبان محاوره و معنای آن (تماشا کن) می‌باشد. بطور مثال گفته می‌شود: این را باش. یعنی این را نگاه کن. و منظور شاعر این است که ای زاهد پاکیزه سرشت!! به کار مردم چه کار داری؟ به اعمال خود بنگر. این مضمون را قبل از حافظ، نظامی گنجوی در شرفنامه چنین آورده است:

اگـر نـیکم وگـر بـدم در سـرشت قضای تو این نقش در من نوشت

در بیت سوم، شاعر به منظور ذکر دلیل و تفهیم زاهد می‌فرماید: هر کسی در هر حالی که هست چه هشیار و چه مست درصدد دسترسی به محبوب خود بوده و مکان راز و نیاز یعنی مسجد یا کلیسا چندان در نفس امر ذی مدخل نیست. و در بیت چهارم در ثابت قدمی به عقیده خود اِبرام نموده و به مدّعی یا زاهد پاکیزه‌سرشت! می‌گوید اگر معنی کلام مرا نفهمیدی برو بمیر و سرت را به خشت لحد بگذار.

در بیت پنجم این غزل که به عقیده این بنده در جای مناسب خود قرار ندارد شاعر خطاب به زاهد می‌فرماید نخواسته باش که با برداشت غلطِ خود از شریعت مرا از لطف پروردگار نومیدسازی و تو با چه معیار و مقیاسی خوبی و بدی را می‌سنجی و چه اطّلاعی از نحوه رفتار پروردگار در پس پرده روز حساب داری که چنین پیش داوری می‌کنی؟ بعد در بیت ششم حال خود را با آدم ابوالبشر مقایسه کرده و خود را مجبور می‌داند نه مختار و غزل را با طنز زیبایی به پایان می‌برد. حافظ در مقطع غزل می‌گوید: ای حافظ هر زمان خواستی بمیری سری به خرابات زده جامی بنوش و مطمئن باش که بدون عذابِ فشارِ قبر و حشر و نشر و سؤال موقعی که سر از خمار مستی برداشتی مشاهده می‌کنی که در بهشت هستی.

* * *

۷۸

۱ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت — ناز کم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت

۲ گل بخندید که از راست نرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

۳ گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل — ای بسا در که به نوک مژه‌ات باید سفت

۴ تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد — هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت

۵ در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا — زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت

۶ گفتم ای مسند جم جام جهان‌بینت کو — گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت

۷ سخن عشق نه آن است که آید به زبان — ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

۸ اشک حافظ خرد و صبر به دریا انداخت
چه کند سوز غم عشق نیارست نهفت

معانی لغات غزل (۷۸)

مرغِ چمن: کنایه از بلبل است.

نوخاسته: نوشکفته، تازه به دوران رسیده.

سخنِ سخت: گفتارِ خشن، سخنِ بدون ملاحظه و پروا.

جام مرصّع: جام جواهرنشان، کنایه از لب و دهان و دندان معشوق است که لبها به رنگ لعل و به زیور دندانها به صورت مرصّع آراسته شده است.

دُر: نوعی از احجار کریمه و کنایه از اشک چشم است.

سُفتن: سوراخ کردن.

میخانه: میکده، جایگاه پیر و مراد و مرشد کمل، باطن عارف کامل.

گلستان اِرَم: باغ اِرَم، باغی بزرگ به نام اِرَم که مقرّ حاکمان وقت شیراز بوده و به ظنّ قوی باغ اِرَم فعلی در محوّطه همان گستان اِرَم بنا شده است.

زلف سُنبل: زلفِ گلِ سنبُل.

مسندِ جم: تختِ جم، مقرّ و جایگاه جمشید.

نیارست: نتوانست.

معانی ابیات غزل (۷۸)

(۱) بامدادان بلبل با گل نوشکفته گفت کمتر به خود ببال که در این باغ چه بسیار گلهای همسان تو شکفته است.

(۲) گل با خنده خود چنین فهماند که ما از حرف راست نمی‌رنجیم اما هیچ عاشقی با معشوق خود با لحن تند و خشن صحبت نداشته است.

(۳) اگر از آن (لب و دندانِ چون) جام جواهرنشان توقّع باده گلگون (بوسه) داری بایستی چه بسیار دُردانه (اشک) را با نوک مژه‌ها سوراخ کنی.

(۴) کسی که چهره بر خاک در میخانه، (جایگاه پیر مراد) نساید هرگز از محبّت بهره و بویی نبرده و نخواهد شنید.

(۵) و (۶) دیشب در گلستان ارم به هنگامی که نسیمِ ملایم سحری با زلف سنبل بازی می‌کرد، از گلستان ارم و جایگاه جم پرسیدم که جام جهان‌بینت چه شد؟ پاسخ داد که افسوس که آن دولت بیدار به خواب ابدی فرو رفت.

(۷) شرح عشق آنچنان نیست که زبان از عهده وصف آن برآید، ساقی می بیاور و به این گفت و شنود پایان ده.

(۸) حافظ با اشکِ چشم روانِ خود دست از خرد و شکیبایی کشید چرا که نتوانست سوز غم عشق خود را پنهان نگاهدارد.

شرح ابیات غزل (۷۸)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون مقصور**

*

اوحدی مراغه‌یی : در فراق تو مرا هیچ نه خورد است و نه خفت
تا تو بازآیی از آنجا که نمی‌یارم گفت

*

به ظنّ قوی این غزل پس از فرار شیخ ابواسحاق و قبل از دستگیری و قتل او و در اوایل تسلّط امیر مبارزالدّین به شیراز و پیش از آنکه این حاکم سخت‌گیر کاملاً بر اوضاع مسلّط شود سروده شده است.

حافظ در بیت اوّل و دوم ایهامی به حاکم جدید و مسلّط یعنی امیر مبارزالدّین بدین معنا دارد که از پیروزی خود مغرور مباش که چه بسیار چون تو گل تازه شکفته در این باغ شکفته و پژمرده شده است. سپس شاعر خطاب به خود و در کمال نومیدی می‌گوید که اگر هنوز در آرزوی دیدار شیخ ابواسحاق و رجعت آن دوره طلایی هستی باید مدتهای مدید با نوک مژه‌ات مروارید اشک خود را سوراخ کنی و این تشبیهِ تعلیقِ به امرِ محال، دلیل بر این است که حافظ از بازگشت مجدد

شاه ابواسحاق کاملاً نومید بوده است، هر چند که به زنده بودن او آگاهی داشته است. این نومیدی در ابیات پنج و شش به طور وضوح و با عبارتی صریح‌تر بار دیگر تکرار می‌شود. حافظ می‌فرماید: دیشب در گلستان ارم یعنی در کاخ سلطنتی شاه شیخ ابواسحاق به آن تالار شاه‌نشینِ شاهِ جمشید شوکت گفتم: آن جام جهان‌بین و قدرت و تسلّط تو بر کشور کجا رفت؟ پاسخ داد که آن دولت مضمحل شد.

آنگاه شاعر در کمال افسردگی و نومیدی خطاب به ساقی در بیت هفتم می‌گوید شرح این حادثه را نمی‌توان واضحتر و صریحتر از این گفت و به ساقی خطاب می‌کند که باده پیش آر و این گفت و شنود را کوتاه کن که به مصلحت وقت و زمانه نیست و در این بیت ایهامی نهفته که شاعر از طرف امیر مبارزالدّین نسبت به خود که از طرفداران شاه ابواسحاق بوده است احساس خطر کرده و مایل نیست در این باره بیشتر از این سخنی به زبان آورد. در بیت مقطع غزل از اینکه شاعر این چنین بی‌تابی از خود نشان داده است تلویحاً پوزش خواسته و می‌فرماید که کاسه صبرم لبریز شده بود، به ناچار با پشت پا زدن به عقل و صبر این غزل را سرودم و گوشه‌یی از اوضاع را شرح دادم.

در پایان لازم به توضیح است که به موجب آنچه از خلال مندرجات تاریخی آن زمان مستفاد می‌شود مقرّ سلطنتی شاه شیخ ابواسحاق در باغی به نام گلستان ارم بوده که در همین محوّطه فعلی باغ ارم شیراز واقع بوده و بعدها به کرّات توسط قدرتهای محلّی دست به دست شده و تغییر صورت یافته تا به صورت فعلی درآمده و در هر زمان نام اوّلیه خود یعنی (اِرَم) را حفظ کرده است.

***

۱ آن ترکِ پری چهره که دوش از بر ما رفت — آیا چه خطا دید که از راهِ خطا رفت

۲ تا رفت مرا از نظر آن نورِ جهان بین — کس واقفِ ما نیست که از دیده چها رفت

۳ بر شمع نرفت از گذرِ آتشِ دل دوش — آن دود که از سوزِ جگر بر سرِ ما رفت

۴ دور از رخِ او دم بدم از چشمهٔ چشمم — سیلابِ سرشک آمد و طوفانِ بلا رفت

۵ از پای فتادیم چو آمد غمِ هجران — در درد بمردیم چو از دست دوا رفت

۶ دل گفت وصالش به دعا باز توان یافت — عمریست که عمرم همه در کارِ دعا رفت

۷ احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست — در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت

۸ دی گفت طبیب از سرِ حسرت چو مرا دید — هیهات که رنجِ تو ز قانونِ شفا رفت

۹ ای دوست به پرسیدنِ حافظ قدمی نه
زان پیش که گویند که از دارِ فنا رفت

معانی لغات غزل (۷۹)

ترک پری چهره: ترک زیباروی، کنایه از شاه‌شجاع.

راه خطا: راه اشتباه، راه دور، کنابه از راه شهر (خطا ـ ختا) که به دوری ضرب‌المثل بوده است.

نور جهان‌بین: نور چشم، عزیز.

جهان‌بین: چشم.

بر سر ما رفت: به سر ما آمد، برای ما اتّفاق افتاد.

دور از رخ او: از رخ او دور بادا.

اِحرام: داخل شدن در حرمت زیارت کعبه و بر خود حرام کردن بعضی از مباحات به هنگام زیارت.

اِحرام بستن: بستن دو تکّه پارچه سفید نادوخته یکی به کمر و دیگری بر روی دوش و آماده شدن برای زیارت خانه خدا.

صفا و مروه: دو نقطه که هر حج‌گزار بایستی هفت مرتبه این فاصله را رفته و برگردد و این عمل را سعی می‌نامند.

قانونِ شفا: قواعد مقرّر برای معالجه بیمار و در ضمن به دو کتاب ابوعلی سینا یکی به نام قانون ابن‌سینا در علم طبّ و دیگری به نام شفای ابن‌سینا در منطق و الاهیات و طبیعیات اشاره دارد.

دار فنا: خانه نیستی، کنایه از دنیا.

معانی ابیات غزل (۷۹)

(۱) آن ترکِ زیباروی که دیشب ما را ترک گفت چه اشتباهی از ما دید که به راه خطا (به سوی خطا) رفت.

(۲) از آن لحظه که آن نور دیده از نظرم دور شده هیچ کس به درستی نمی‌داند که از دیدگان من چه اشکهایی ریخته شده است.

(۳) دودی که بر اثر سوز و گداز جگر، از سَرِ ما بلند شد از سرِ شمع آتش به دل گرفته بر نخاست.

(۴) در نبودن و در اثر دوری او پیوسته از چشمان اشکبار سیلاب سرشک جاری و طوفان بلا ایجاد شد.

(۵) در اثر اندوه دوری او از پای درآمدیم و به سبب از دست دادن آن دارو دست از جان شستیم.

(۶) دل بر این گواهی می‌داد که با دعا کردن می‌توان نعمت وصال از دست رفته‌اش را باز یافت، (و من) مدّتِ مدیدی است که عمر را بر سر دعا گذاشته‌ام.

(۷) در حالی که قبله اینجا نیست چگونه مُحرِم شده و احرام ببندیم و زمانی که صفا از مروه رفته است چه سان سعی صفا و مروه بجا آوریم.

(۸) طبیب، دیروز به هنگام عیادت من با اندوه تمام گفت افسوس که بیماری تو از توانایی مداوا فراتر رفته است.

(۹) ای دوست به دیدار و برای پرسش حالِ حافظ قدم رنجه کن، پیش از آنکه بگویند او از این دنیا رفت.

شرح ابیات غزل (۷۹)

***وزن غزل:* مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل**

***بحر غزل:* هزج مثمّن مکفوف مقصور**

*

جنگ و نفاق و رقابت و نقض عهد بین فرزندان امیرمبارزالدّین امری عادی به شمار می‌رفت. شاه‌محمود، برادر شاه‌شجاع از طرف سلطان اویس بر علیه برادرش تحریک می‌شد و در سال ۷۶۵ به قصد تسخیر شیراز لشکریانی فراهم ساخت. شاه‌شجاع برای مقابله با برادر از شیراز خارج ولی به سبب خیانت سران لشکر و قهر سلطان احمد برادرش کاری از پیش نبرده به شیراز مراجعت و بالأخره

در اثر مذاکره فیمابین شاه‌شجاع به قصد ابرقو از شیراز خارج شد و شاه‌محمود وارد شیراز و به حکومت نشست. این غزل را حافظ در این زمان که شاه‌شجاع بالاجبار از شیراز به ابرقو عزیمت کرد سروده و در بیت نخست با عنوان ترک پری‌چهره به کنایه از او نام می‌برد چه نسب شاه‌شجاع از طرف مادر به ترکان قراختایی می‌رسید و نیز چهره زیبایی داشت. با اندک دقّت و تعمّق دربارهٔ مضامین ابیات این غزل می‌توان به درجه محبّت و دوستی و یکرنگی و جوانمردی حافظ پی‌برد. وگرنه می‌توانست نان را به نرخ روز خورده و به حاکم فاتح نزدیک شود.

***

• بر شمع نرفت از گذر آتشِ دل دوش

آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت

٨٠

١ گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت — ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

٢ برق عشق از خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت — جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت

٣ گر دلی از غمزهٔ دلدار باری برد برد — در میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت

٤ از سخن چینان ملالتها پدید آمد ولی — چون میان هم نشینان ناسزایی رفت رفت

٥ در طریقت رنجش خاطر نباشد می بیار — هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت

٦ عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار — گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت

٧ عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت رفت

معانی لغات غزل (۸۰)

دست: در بیت اوّل مجازاً به معنای رفتار و کردار.

زلف مشکین: زلف مشکفام، زلف سیاه.

خطایی رفت رفت: خطا و تجاوزی سرزد گذشت و مهم نیست.

هندو: هندی، و مجازاً به معنای خال سیاه، سیاه، غلام، زلف سیاه.

برق عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به برق تشبیه شده.

کامران: خوشبخت، خوشگذران.

غمزه: ادا و اطوار و اشاره به کمک حرکات چشم و ابرو، عِشوه.

طریقت: سیر و سلوک، راه معرفت به اسرار حق، روش و مسلک، دومین منزل از منازل سه‌گانه سلوک: شریعت، طریقت، حقیقت.

کدورت: تیرگی، آزردگی خاطر.

تحمّل: بردباری.

معانی ابیات غزل (۸۰)

(۱) اگر از زلف سیاه و خوشبوی تو خطایی و از خال سیاهِ رویِ تو، به ما ستمی رسید گذشت و تمام شد.

(۲) اگر جرقه عشق خرمن هستی درویشی را سوزانید و پادشاهی کامروا بر گدایی جفا کرد، گذشت و تمام شد.

(۳) اگر دلی زیر بار ناز و عشوه دلبری به ستوه آمد و میان عاشق و معشوقی برخوردی صورت گرفت، گذشت و نمام شد.

(۴) سخن‌چینان سبب ملالت‌خاطرها شدند و به سبب آن اگر میان هم‌نشینان ناسزایی ردّ و بدل گردید، گذشت و تمام شد.

(۵) در راه سیر و سلوک و معرفت به اسرار حق، رنجش خاطر معنا و مفهومی ندارد. باده پیش آر که هر کدورتی، چون به صفا و آشتی کشید، گذشت و تمام شد.

(۶) ای دل، لازمه عشقبازی تحمّل و بردباری است. استقامت داشته باش. اگر ملال و اندوهی در میان بود یا خطایی پیش آمده بود گذشت و تمام شد.

(۷) به واعظ بگو از حافظ بدگویی نکند. او از این خانقاه (شهر) به در رفت. برای پای آزادی بندی متصوّر نیست به هر کجا رفت رفت. گذشت و تمام شد.

شرح ابیات غزل (۸۰)

وزن غزل: *فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مقصور*

*

این غزل یکی از غزلهایی است که حافظ به هنگام رفتن به تبعید، در شیراز سروده تا هم به عنوان خداحافظی شاه‌شجاع باشد و هم بی‌اعتنایی و خونسردی خود را به شاه بنمایاند و در صفحه ۷۱ این کتاب در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در این باره سخن رفته است ایهام بیت چهارم به آنهایی برمی‌گردد که در مجالس ادبی درصدد تخطئه حافظ برمی‌آمده و نظر شاه‌شجاع را نسبت به او مکدّر می‌کرده‌اند. نکته قابل دقّت ایهام بیت مقطع غزل است. همانطور که در معنی این بیت گفته شد فعل امر (بگو) خطاب به شاه‌شجاع است و منظور از واعظ تورانشاه وزیر است که مصلحت حکومت را در تغییر رویه شاه دانسته و این تغییر سیاست منجر به تبعید حافظ شد.

***

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

۱ ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — درده قدح که موسم ناموس و نام رفت

۲ وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بی حضور صراحی و جام رفت

۳ در تاب توبه چند توان سوخت همچو عود — می ده که عمر در سر سودای خام رفت

۴ مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی — در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت

۵ بر بوی آنکه جرعهٔ جامت بما رسد — در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

۶ دل را که مرده بود حیاتی بجان رسید — تا بویی از نسیم میاش در مشام رفت

۷ زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رند از ره نیاز بدار السلام رفت

۸ نقد دلی که بود مرا صرف باده شد — قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

۹ دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت

گمگشتهای که بادهٔ نابش بکام رفت

معانی لغات غزل (۸۱)

صیام: روزه.

دَر دِه: دِه، بده، عطا کن، توزیع کن.

قدح: کاسه بزرگ.

موسم: فصل، هنگام.

ناموس: آبرو، پاکدامنی، احکام الهی، قانون و آیین.

نام: کنایه از شهرت.

قضا کردن: به جا آوردن، جُبران کردن، ادا کردن.

بی‌خودی: بی‌خبری، بی‌اختیاری.

عَرصه: میدان، پهنه، فضا و ساحت، فراخنا.

بر بویِ: به امید اینکه.

مصطبّه: سکّو، سکوی نشیمن محوّطه میخانه.

مشام: بینی.

سلامت نبرد راه: راه به سلامت نبرد، به خوبی به پایان نرسانید، نجات نیافت، رستگار نشد.

دارالسّلام: کنایه از بهشت است.

نیاز: فروتنی، خاکساری، احتیاج.

نقد: پول رایج.

قلبِ سیاه: سکّه تقلّبی سیاهرنگ.

در حرام رفت: در راه حرام رفت، در راه حرام خرج شد.

تابِ توبه: آتشِ توبه.

سودایِ خام: خیال خام، تصوّرات ناسنجیده.

ره نیافت: راه خیر و صلاح را پیدا نکرد.

معانی ابیات غزل (۸۱)

(۱) ماه رمضان سپری شد. ساقی شراب درکاسه بزرگ ریخته بیاورکه فصلِ تظاهر به امور شرعی و کسب نیکنامی گذشت.

(۲) اوقات عزیزی از دست رفت. حالی بیا تا عمْری راکه بدون حضور تُنگِ شراب و جام مِی ناب به سر بردیم قضا و جبران کنیم.

(۳) تا کی می‌توان در آتش توبه سوخت؟ می بیاورکه عمر بر سر تصوّرات موهوم به هدر رفت.

(۴) چنان مستم کن که در عالم بی‌خودی، یادی از آیندگان و روندگانِ عالم خیال در ذهن و خاطره من باقی نماند.

(۵) (در این مدّت) به امّید اینکه از جام تو جرعه‌یی به ما برسد هر صبح و شام بر روی سکّوی میخانه (محروم از باده) ترا دعا کردیم.

(۶) دل را که در این مدّت برایش رمقی از حیات نمانده بود وقتی از نسیمِ می بویی به مشامش رسید جانی دوباره یافت.

(۷) زاهد به سبب تکبّر ناشی از عبادت خود به رستگاری دست نیافت. رند از راه فروتنی و نیازِ سرشتی خود به بهشت رفت.

(۸) سکّه دلی که داشتم در راه شراب خرج شد. این سکه سیاه تقلّبی بود و بدین سبب در راه حرام از دست رفت.

(۹) دیگر حافظ را پند و اندرز مده که راهْ گم کرده‌یی که به شراب دست یافت، نمی‌تواند راه بازگشت بیابد.

شرح ابیات غزل (۸۱)

وزن غزل: ***مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات***

بحر غزل: ***مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور***

٭

کمال خجندی: ساقی بیار باده که عید صیام شد

آن مه که بود مانع رندی تمام شد

٭

نگاهی به سراپای این غزل توجه بیننده را به این نکته معطوف می‌دارد که شاعر در وصف باده غزلی ساخته و پرداخته است. پیش از این گفته شد که در مواردی که شاعری شعر شاعر دیگری را استقبال می‌کند یکی صورت ظاهر یعنی وزن و بحر و قافیه و ردیف را منظور می‌دارد و دیگری محتویات غزل شاعر اولی را برحسب اینکه با آن موافق یا مخالف باشد به صورت مضامین جدید می‌آفریند. حافظ غزل کمال خجندی را که در هلال شوّال سروده پسندیده لیکن ردیف غزل یعنی کلمه (شد) که به معنای (رفت) می‌باشد را چندان مطابق سلیقه خود نیافته است به این سبب غزل خود را با ردیف (رفت) ساخته و پرداخته است.

سبقت حافظ در این غزل از مضامین تازه و گفتار طنزآمیز او مشهود است.

در بیت نخست، حافظ همان مضمون بیت مطلع کمال را بازگو می‌کند لیکن مضمون کمال را در مصراع دوم یعنی ماه روزه‌یی که مانع و سبب دلخوریِ رند و رندی‌گری بود چندان کلام فاخر و بکر نمی‌یابد لذا با زبان طنز می‌گوید آن ماه روزه‌یی که فصل تظاهر و ریاکاری و خرید نیکنامی از راه عبادت بوسیله زاهد بود رفت. در بیت دوم طنز قضاکردن شرب شراب را چنان ساده و بی‌پیرایه به‌کارگرفته که گویی درباره قضایِ روزه فوت شده خود صحبت می‌کند. در بیت سوم در آتش توبه سوختن را به جای در آتش گناه سوختن مطرح می‌کند و طنزی می‌آفریند که با ایهامی که در مصراع دوم بیت به‌کارگرفته می‌توان به آن طنز دو جانبه نام نهاد چه

می‌گوید شراب بده که در این ماه رمضانِ عمرم در سر سودای خام توبه و پرهیزکاری گذشت و هدر شد.

در بیت چهارم شاعر مضمون خود را از نظامی گرفته است. نظامی در لیلی و مجنون می‌فرماید:

از بـــاده بـــیخودی چـــنان مست　　　کاگه نه که در جهان کسی هست

و در بیت هفتم در مقام مقایسه اهل شریعت و طریقت برآمده و همانند سعدی، زاهد را که به اتّکای عمل عبادت خود مغرور و طلبکار ذات الهی می‌بیند به مانند شیطان تصوّر کرده که از بهشت برین رانده شد و (رند) را که در این بیت معنای انسان زرنگ و فهمیده را ایفا می‌کند به خاطر حسّ تواضع و فروتنی خود مشمول عنایات و عفو و بخشش پروردگار دانسته به بهشت هدایت می‌شود. سعدی در بوستان پس از ذکر داستان گنهکاری پشیمان و زاهدی مغرور چنین نتیجه می‌گیرد:

گـــنه کـــار انـدیشناک از خـدای　　　بـــه از پـــارسای عـــبادت‌نمای

* * *

زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه

رِند از رَه نیاز بــه دارالسّــلام رفت

۸۲

۱ شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت — روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

۲ گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود — بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت

۳ بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم — وز پی‌اش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت

۴ عشوه می‌داد که از کوی ارادت نرویم — دیدی آخر که چنان عشوه خریدیم و برفت

۵ شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن — در گلستان وصالش نچمیدیم و برفت

۶ همچو حافظ همه شب ناله و زاری کردیم

کای دریغا به وداعش نرسیدیم و برفت

معانی لغات غزل (۸۲)

شربت: نوشیدنی شیرین.

پیکر: بدن، بدنه، جسم.

مه پیکر: ماه مانند، به شکل ماه.

گوئی: تو می‌گویی.

کَأَنَّهُ: مثل اینکه.

فاتحه: فاتحةالکتاب، اولین سوره قرآن مجید، گشاینده، نصرت دهنده.

بس که: بسیار شُد که، بسیار اتفاق افتاد که.

حرز *یمانی*: دعاهایی که حضرت رسول‌اکرم (ص) در سفر یمن به حضرت علی علیه‌السلام تعلیم داد.

سوره *اخلاص*: سوره قُلْ هُوَالله.

دمیدیم: فُوت کردیم، با هوای دهان به سوی او فرستادیم.

عشوه: فریب.

عشوه *می‌داد*: فریب می‌داد.

عشوه *خریدیم*: فریب را پذیرا شدیم، گول خوردیم.

چمان: خرامان.

شد *چمان*: خرامان شد.

نچمیدیم: قدم نزدیم.

وداع: تودیع، خداحافظی، بدرقه.

معانی ابیات غزل (۸۲)

(۱) از لب لعل فام او شربتی نچشبدیم و رفت. روی چون ماه او را سیر ندیدیم و رفت.

(۲) گویا از مصاحبت با ما کاملاً خسته شده بود. بار خود را بست و چنان رفت که به گَرْدَش نرسیدیم.

(۳) (پیش از این) بسیار اتّفاق افتاد که به هنگام سفر، سوره فاتحه و دعای حِرزِ یمانی و بدنبال آن سوره اخلاص خواندیم و بر او دمیدیم و او به سفر رفت.
(۴) ما را فریب می‌داد که از حوزه ارادت و دوستی دور نخواهم شد. دیدی که چگونه فریب خوردیم و او رفت؟
(۵) در چمن زیبایی و لطافت پرورش و رشد یافت و ما در باغِ پرگل وصالش گامی نزدیم و او رفت.
(۶) مانند حافظ سراسر شب گریه و لابه کردیم که افسوس او رفت و ما موفّق به خداحافظی با او نشدیم.

شرح ابیات غزل (۸۲)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

قرائن چندی در دست است که حافظ به هنگام مسافرتهای شاه‌شجاع به ویژه در سالهای اوّل سلطنت او جزء بدرقه کنندگان بوده و در طول مسافرت نیز با او مکاتبه داشته است. این غزل به هنگام مسافرت شاه‌شجاع به عزم اصفهان و تبریز سروده شده و همانطور که از مفاد ابیات غزل برمی‌آید خواجه حافظ موفّق به بدرقه شاه نشده و به ظنّ قوی بعداً این غزل را به هنگام مکاتبات فیمابین برای شاه ارسال نموده است.

* * *

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
روی مه پیکر او سیر ندیدیم و بــرفت

۸۳

۱ ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت — کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
۲ آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت — وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
۳ آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت — وآن لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
۴ زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب — گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت
۵ بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود — عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
۶ هر خوروشی که بر مه و خور حسن میفروخت — چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
۷ زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست — کوته نظر نگر که سخن مختصر گرفت
۸ حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار
تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

معانی لغات غزل (۸۳)

پرده برگرفت: پرده را کنار زد، حجاب را برداشت.

خلوتیان: گوشه‌نشینان، از کار برکنار شدگان در اینجا معنی می‌دهد.

دَرگرفت: روشن و شعله‌ور شد، رونق یافت.

شمعِ سرگرفته: شمعی که نوک فتیله‌اش اصلاح شده تا بهتر بسوزد.

عِشوه داد: فریب داد، گول زد، ناز و غمزه کرد، کِرشمه کرد.

مُفْتی: فتویٰ دهنده، فقیهِ پاسخگوی سؤالهای شرعی، قائم‌مقام امام.

حَذَر گرفت: دوری کرد، دور شد.

زنهار: پناه بر خدا، امان، برحذر باش.

عیسی دمی: عیسا نفسی، مسیحا دَمی، کسی که به مانند حضرت عیسی مرده را زنده کند.

هفت گنبد افلاک: در گذشته معتقد بودند که آسمان هفت طبقه است و برای هر سیّارهٔ هفت‌گانه، آسمانِ مخصوصی قائل بودند و نیز اشاره به آیه شریفه ۱۵ سوره نوح است: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللهُ سَبْعَ سَمٰاوٰاتٍ طِبٰاقًا.

کوته نظر: تنگ‌نظر، پیش‌پا بین.

تعویذ: دعاهایی که در قاب طلا نهاده و به صورت حمایل و گردنبند و بازوبند جهت دفعِ چشم زخم و بلاهای دیگر به خود می‌آویختند. دعاهایی که سبب محافظت‌اند.

معانی ابیات غزل (۸۳)

(۱) ساقی بیا که یار حجاب از سر برگرفته چهره خود را نمایان کرد و دوباره چراغ مجلس گوشه‌نشینان، پرفروغ و شعله‌ور شد.

(۲) آن شمعی که فتیله‌اش اصلاح شده دگر بار شعله‌ور شد و آن پیر سالخورده از نو، جوانی را آغاز کرد.

(۳) عشق چنان ناز و کرشمه‌یی ساز کرد که فقیه شهر را از راه به در برد و دوست چنان محبّتی کرد که دشمن بیمناک شده دوری گزید.
(۴) پناه بر خدا از آن شیرین‌سخنی و دلفریبی. گویی دهان تو، سخن را در شکر آمیخته است.
(۵) خداوند کسی را که نَفَسِ عیسیٰ داشت فرستاد و بار غم و اندوهی که سبب خستگی خاطر ما شده بود از ما دور کرد.
(۶) هر خوبرویی که به ماه و خورشید فخر و ناز می‌فروخت با آمدن تو به دنبال کاری دیگر رفت.
(۷) صدای این رویداد در هفت گنبد آسمان پیچیده است. کوته‌بین را تماشا کن که موضوع را کوچک و بی‌اهمیّت گرفته است.
(۸) حافظ تو این دعاها(یی را که سبب دگرگونی اوضاع شد) از که آموختی که بخت و طالع آن را در قاب زر گرفته به خود حمایل کرد.

شرح ابیات غزل (۸۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

دوران حکومت شاه‌شجاع به دو مرحله تقسیم می‌شود. در یک دوره کوتاه مدّت بوسیله تسلّط شاه محمود بر شیراز دست شاه‌شجاع از سلطنت کوتاه و شاه پس از تمهیدات زیادی موفّق شد در سال ۷۶۶ کرمان را به تصرّف درآورده و دوباره به شیراز حمله و شهر را از دست برادر باز پس گیرد و این اتّفاق در ماه ذی‌قعده ۷۶۷ اتّفاق افتاد. این غزل و غزلهایی دیگر در این موقعیّت سروده شده و خوشحالی و خوشدلی شاعر از آن به خوبی استنباط می‌شود.

حافظ در مطلع غزل باز ساقی را صدا می‌کند و این به آن دلیل است که

شاه محمود در موقع تسلّط خود به منظور جلب حمایت مقامات مذهبی، برخلاف شاه‌شجاع به سخت‌گیری در امور شرع پرداخت و با رفتن او و آمدن شاه‌شجاع حافظ از این بابت دلشاد است. شاعر در بیت دوم دو تشبیه زیبا به کار می‌گیرد. شاه‌شجاع را به مانند شمعی تصوّر می‌کند که در اثر سوختنِ مدّت زمانی، فتیله آن دچار نارسایی شده بود و اکنون با اصلاح کردن و سر آن را پاک کردن دوباره روشن و تابان گردیده است و خود را پیر سالخورده‌یی می‌داند که به واسطه بهبود شرایط محیط از نو، جوان شده است. در بیت سوم اشاره به این نکته دارد که شاه‌شجاع با قدرت هر چه تمامتر جلو نفوذِ صاحبان شریعت را گرفته و از حافظ دلجویی و طرفداری می‌کند چنانکه مخالفین و رقیبان شاعر دست از اذیّت و آزار او برمی‌دارند. در بیت چهارم شاعر اشاره به عبارت و سخنانی دارد که شاه در پشتیبانی از حافظ بیان داشته و به خوبی مؤثر واقع شده و شاعر بدینوسیله از آن تمجید می‌کند و بلافاصله در بیت پنجم اضافه می‌کند مدّتی بار غم بر روی شانهِ دل سنگینی می‌کرد و اکنون با فیض‌الهی مسیحا دمی بازگشته و ما را از رنج و محن و اذیّت و آزار رقیبان نجات بخشیده است.

این اشاره‌ها و کنایه‌ها که در موارد دیگر هم نظیر آن به صورت ایهام در غزلهای شاعر مشاهده می‌شود دلیل محکمی بر این است که حافظ در دستگاه شاه‌شجاع دارای مقامی بوده که با خلق‌النّاس، تماس و اصطکاک داشته و عدّه‌یی وجود او را مانع امیال خود می‌دانسته و در نتیجه هرگاه قدرت مرکزی ضعیف می‌شد، او را تحت مضیقه قرار می‌داده‌اند و تظاهر به میخوارگی و نشر سخنان بی‌پرده در مخالفت با ظواهر شرع و متشرّعین تنها یک قسمت از این علتها و بصورت ظاهر بهانه‌یی بیش نبوده و مقام اداری او احتمالاً در این مخالفت‌ها نقش بسزایی داشته است. شاعر در بیت ششم در کمال ظرافت رقیب شاه‌شجاع را که برادر او بوده در مرتبه‌یی پایین‌تر از او قرار داده و در پیش او ناچیز می‌شمارد. بالاخره شاعر در بیت هفتم اشاره به اهمیّت تاریخی این فتح و پیروزی شاه‌شجاع

نموده و آن را بسیار مهم می‌داند و از اینکه شاه‌محمود و طرفداران او آن را کوچک جلوه می‌دهند. ناشی از کوته‌بینی و بی‌درایتی آنها می‌داند. شاعر در مقطع غزل اشاره غیرمستقیمی به این نکته می‌کند که اثر دعاهای او (اقدامات پشت پرده او) به حدّی مؤثر بوده که در بخت و اقبال شاه اثر مثبت گذاشته و او را به قدرت بازگردانیده است.

* * *

ساقی بیا که یار ز رخ چهره برگرفت

کار چراغ خلوتیان باز درگرفت

آن شمعِ سرگرفته دگر چهره برفروخت

وین پیر سالخورده جوانی ز سرگــرفت

۱ حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت — آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

۲ افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع — شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت

۳ زین آتش نهفته که در سینهٔ من است — خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت

٤ میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست — از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

۵ آسوده بر کنار چو پرگار می‌شدم — دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

۶ آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت — کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

۷ خواهم شدن به کوی مغان آستین‌فشان — زین فتنه‌ها که دامن آخرزمان گرفت

۸ می خور که هر که آخر کار جهان بدید — از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

۹ بر برگ گل به خون شقایق نوشته‌اند — کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

۱۰ حافظ چو آب لطف ز نظم تو می‌چکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

معانی لغات غزل (۸۴)

حُسن: زیبایی.

ملاحت: نمکین، با نمک بودن، رفتار دلپسند و جذّاب.

آری: بلی، همین طور است.

اتّفاق: هم‌پُشتی، سازگاری، همکاری، اِجماع، موافقت.

افشا: فاش کردن، برملا کردن.

سِرِّ دلش: آتش حسادتی که در دلش بود، راز درونش.

آتش نهفته: سوز درون و پنهانی، کنایه از آتش عشق.

غیرت: رشک و حسد بردن، حمیّت و نگاهداری از ناموس و عزّت و شرف، و در اصطلاح صوفیه مراد از غیرت، حمیّتِ محبٌّ است بر طلبِ قطعِ تعلّقِ محبوبٌ از غیر یا تعلّق غیر، از محبوب و آن سه گونه است: غیرت محبّ، غیرت محبوب و غیرت محبّت.

پرگار: آلت مهندسی برای رسم دایره و در این بیت شاعر از عبارت (آسوده در کنار) منظورش شاخه بیرونی پرگار است که محیط و کنار دایره را رسم می‌کند و منظور دوران چو نقطه ... شاخه ثابت پرگار است که نقطه میانی و وسط دایره را پایگاه خود قرار داده است.

کوی مغان: کنایه از میخانه است.

آستین فشان: ترک علاقه کردن، پشت پا زدن، با دست اشاره نفی و ردّ کردن، حرکات موزون دست به هنگام رقص صوفیان به معنای ترک علائق دنیا.

رطل: واحد مایعات و واحد جامدات بوده و در اینجا منظور کیل واحد مایعات است که از پیمانه بزرگتر است.

نکته گرفتن: ایراد گرفتن.

معانی ابیات غزل (۸۴)

(۱) زیبایی تو با همدستی رفتار دلپسند و جذّابت دنیا را مسخّر کرد. بلی چنین است که با اتحاد و هم‌پُشتی می‌توان جهان را تسخیر کرد.

(۲) شمع بر آن بود که راز خلوت گوشه‌نشینان را برملا سازد. شُکر خدای را که آتش راز درونش زبانش را شعله‌ور ساخت.

(۳) خورشید آسمان شعله‌یی از آتش درون دل من است که در سینه آسمان در گرفته است.

(۴) گل بر آن بود که پیوسته لاف برابری با رنگ و بوی دوست بزند. خدای را شکر که بادصبا از روی غیرت نفسش را در دهانش بند آورد (او را پرپر کرد).

(۵) آسوده‌خاطر به مانند شاخه پرگار (در کنار این دایره مینایی) به راه خود می‌رفتم. روزگار به مانند نقطه مرکز دایره مرا در میان گرفته و محاصره کرد.

(۶) از آن روزی که با چشم دل تصویر چهره ساقی (دهر) را در ساغر می‌دیدم، آتش اشتیاقِ به جام باده، خرمنِ هستیِ مرا به آتش کشید.

(۷) از دست این فتنه و آشوبهایی که دامن این دوره آخرالزّمان را فراگرفته، برآنم تا با ترک همه علائق به میخانه کوی مغان پناه ببرم.

(۸) می بنوش. زیرا هرکس که پایان کار زندگی را به فراست دریافت، شانه از زیر بار سنگین غم تهی کرده و به پیمانه سنگین شراب روی آورد.

(۹) با خون شقایق بر برگهای آن گل چنین نوشته‌اند که هر کس به درجه پُختگی و آزمودگی رسید به شراب ارغوانی رنگ روی آورد.

(۱۰) حافظ، در حالی که از چهره شِعر تو عرق لطافت و طراوت می‌چکد دیگر چگونه حسود می‌تواند بر آن ایرادی بگیرد.

شرح ابیات غزل (۸۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

٭

کمال خجند : زلف کمندآفکنت اقلیم جان گرفت
با این کمند روی زمین می‌توان گرفت

٭

شاه‌نعمت‌الله‌ولی: سلطان عشق ملک جهان را روان گرفت
جانم فدای او که تمام جهان گرفت

٭

این غزل به خاطر یکی از فتوحات دوره حکومت شاه‌شجاع سروده شده و شاعر از پیروزی شاه‌شجاع در یکی از جنگهای خانگی اظهار شادمانی می‌کند چه شاعر در بیت چهارم رقیبِ شاه را به گل تشبیه کرده که عمرش مانند گل بی‌دوام و در اثر تندباد غیرتِ حوادث پرپر شده است و تشبیه رقیب به گل دلیل بر این است که رقیب، یک برادر می‌تواند باشد و احتیاط شرط کار است و نباید زیاد به طرف متخاصم تاخت زیرا از این برد و باختهای داخلی زیاد اتفاق می‌افتاد. در این غزل حافظ از مشکلاتی که جریانات روزگار برای او پیش آورده و او را درگیر معضلات حکومتی نموده گلایه دارد و صراحتاً می‌گوید من آسوده به کار و زندگی خودم مشغول بودم که دست تصادف مرا در صحنه بگیر و ببند حوادث سیاسی گرفتار ساخت و این یکی از علامتهای روشن و واضحی است که خط‌مشی زندگی حافظ را به ما می‌نمایاند. او علی‌رغم میل باطن به طرف سیاست و طرفداری از یک مرکز قدرت کشیده شده و در اثر این رویداد گرفتار رقابت و مشکلات و ایذاء دستجات دیگر قرار گرفته است. بیت هفتم این غزل آئینه تمام‌نمای وضعیت آن روزگار است چراکه شاعر آن دوره را به سبب فتنه و فساد و جنایتها و آشفتگیها

دوره آخرالزّمان دانسته و چاره کار خود را در کناره‌گیری و باده‌نوشی می‌داند.

مطلب دیگر آنکه در بیت مقطع شاعر از یکی دیگر از مشکلات خود صحبت به میان می‌آورد و آن حسّ رقابت و حسادتی است که در بین شعرای آن دوره وجود داشته و همیشه حافظ را رنج می‌داده است چراکه دشمنان چشم دیدن شعر و شهرت و محبوبیّت او را نداشته‌اند.

در این غزل حافظ مضامین به‌کارگرفتهٔ خود را از نظامی گنجوی گرفته و به نحو شایسته‌تری ارائه می‌دهد:

۱ـ مضمون مطلع غزل حافظ را نظامی در لیلی و مجنون چنین سروده است:

پَژْ کَندگی از نفاق خیزد　　　پیروزی از اتّفاق خیزد

۲ـ مضمون بیت سوم غزل حافظ را نظامی در لیلی و مجنون به این صورت آفریده است:

خورشید که او جهان‌فروز است　　　از آه چو آتشم به سوز است

۳ـ مضمون بیت نهم غزل حافظ را نظامی در هفت پیکر چنین سروده است:

کاتب الوحیِ گل به آب حیات　　　بر شقایق به خون نوشته برات

* * *

حُسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت

آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت

۸۵

۱ شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت — فراق یار نه آن می‌کند که بتوان گفت

۲ حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر — کنایتی‌ست که از روزگار هجران گفت

۳ نشان یار سفرکرده از که پرسم باز — که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

۴ فغان که آن مه نامهربان دشمن‌دوست — به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

۵ من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب — که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت

۶ غم کهن به می سالخورده دفع کنید — که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت

۷ گره به باد مزن گر چه بر مراد وزد — که این سخن به مثل باد با سلیمان گفت

۸ به مهلتی که سپهرت دهد ز راه مرو — ترا که گفت که این زال ترک دستان گفت

۹ مزن ز چون و چرا دم که بندهٔ مقبل — قبول کرد به جان هر سخن که جانان گفت

۱۰ که گفت حافظ از اندیشهٔ تو آمد باز — من این نگفته‌ام آن کس که گفت بهتان گفت

معانی لغات غزل (۸۵)

پیر کنعان: حضرت یعقوبِ پیامبر، پدر حضرت یوسف.

هول: ترس.

حدیثِ هولِ قیامت: رویداد وحشتناک روز قیامت.

کنایت: کنایه، اشاره.

بَرید: پیک، قاصد، سفیر.

مقامِ رضا: سالک عارف در مسیر طریقت پس از طیّ مراحلی به مقام رضا می‌رسد یعنی با تمام وجودْ خدایِ قادر را حکیم مطلق دانسته و تسلیم خواسته‌های او می‌شود.

شکرِ رقیب: تسلیم و رضا به آنچه رقیب انجام می‌دهد.

پیرِ دهقان: دهقانِ پیر، دهقان پیری که شراب می‌اندازد.

گِره به باد مزن: کار بی‌فایده و بیهوده انجام مده.

ز راه مرو: از راه اعتدال خارج مشو، مغرور مشو.

زال: پدر رستم، پدر پیر کهنسال، کنایه از دنیا.

مُقبِل: خوشبخت، صاحب اقبال، سعادتمند.

بُهتان: تهمت، نسبت دروغ دادن به کسی.

معانی ابیات غزل (۸۵)

(۱) شنیده‌ام پیر کنعان سخنی دلپذیر گفته و گفته است سختی دوری و فراق یار آنچنان نیست که بتوان بازگو کرد.

(۲) شرح حکایت وحشت‌آوری که واعظ شهر از روز قیامت می‌داد، گوشه‌یی از دشواریهای ایّام هجران است.

(۳) نشانیِ یار سفر کرده و خبر او را از چه کسی گرفته و باز پرسم؟ چرا که اخبار قاصد باد صبا به پریشان گویی می‌ماند و قابل اعتماد نیست.

(۴) افسوس که آن محبوب نامهربان که با دشمنانْ، سرِ دوستی دارد، دوستان خود را چه آسان ترک کرد.

(۵) از این پس من در مقام رضا و تسلیم و پذیرشِ رفتار، مراقبِ تو هستم، چرا که دلم به درد دوری تو عادت کرده و از درمانِ خود چشم پوشیده است.

(۶) غم کُهنه را با شراب کُهنه برطرف کنید. که این سخن دهقان پیر است که گفت تنها بذری که از آن گیاه خوشدلی می‌روید شراب کُهنه است.

(۷) رشته سرنوشت خود را با باد، هر چند که مطابقِ میلِ تو بوزد گره مزن و این اندرزی است که باد برای سلیمان مثال زد و به او فهماند.

(۸) فریب فرصت و مهلتی که زمانه در اختیارِ تو نهاده است مخور. چه کسی به تو این دلگرمی را داده است که این روزگارِ حیله‌گرِ پیر در فکر نیرنگ با تو نیست.

(۹) دم از چون و چرا مزن که بنده خوشبخت کسی است که پذیرنده گفته‌ها و دستورات محبوب خود است.

(۱۰) چه کسی به تو گفته است که من دست از تو برداشته و از اندیشه تو برگشته‌ام؟ این سخن از من نیست و هر کس گفته به من تهمت زده است.

شرح ابیات غزل (۸۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

این غزل همانطور که در مطلع آن بالصّراحه از قول پیر کنعان بازگو شده در فراق دوست یعنی شاه‌شجاع سروده شده است. غزل مربوط به دوره متواری بودن شاه‌شجاع به منظور تجدید قوا و حمله مجدّد به شیراز است و در زمان تسلّط شاه‌محمود به شیراز گفته شده و از فحوای مضامین چنین برمی‌آید که حافظ امّید بازگشت فاتحانه شاه‌شجاع را از دست داده و در بیم و امّید روزگار

می‌گذرانیده است. از آنجا که هدف از سرودن غزل، شرح فراق دوست بوده است حافظ سرگذشت یعقوب و یوسف را مدّ نظر داشته و سخن را از قول حضرت یعقوب شروع می‌کند. در بیت پنجم شاعر خود را تسلیم قضا و قدر و سرنوشت نموده و با آوردن کلمه (شکر رقیب) حالت بی‌تفاوتی خود را نسبت به شاه‌محمود حاکم و مسلّط بر شیراز اظهار می‌دارد. لیکن با همه این بیم و امیدها هنوز در دل خود نور امّید بازگشت شاه را زنده نگه می‌دارد و در بیت مقطع مطلبی را عنوان می‌کند که تکذیب شایعه‌یی است که حافظ دست از پشتیبانی شاه‌شجاع برداشته و در اصطلاح علم بدیع با بکارگرفتن صنعت التفات می‌فرماید من این نگفته‌ام و هر کس از قول من گفته تهمت و بهتان به من زده است.

در بیت هشتم شاعر، روزگارِ غدّارِ مکّار را در کلمه (زال) خلاصه می‌کند و در قالبِ اندرز به شاه محمود می‌گوید از فرصتی که روزگار به تو داده است و موقتاً تو را بر شیراز مسلّط نموده مغرور مشو و از حیله و دستان (زال) حذرکن. در اینجا شاعر یک داستان شاهنامه را در یک بیت می‌گنجاند به این معنا که در جنگ رستم و اسفندیار ابتدا اسفندیار بر رستم چیره شد و روزگار و سپهر به او مهلتی داد اما این مهلت دیر نپایید زیرا رستم از زال کمک خواست و او با کمک سیمرغ تیری از چوب گز ساخته و به رستم تعلیم می‌دهد که آن را به چشم اسفندیار بزند و همین مهلت سپهر به ضرر اسفندیار تمام شده از اثر حیله زال پیر از پای درمی‌آید. حافظ می‌خواهد به شاه‌محمود بفهماند که آخر و عاقبت کار تو هم دست کمی از اسفندیار ندارد و از قضا این پیش‌بینی درست از آب درآمده و شاه‌شجاع مجدداً به شیراز و سلطنت دست می‌یابد.

تشبیه جهان پیر و مکار به زال را خاقانی چنین آورده است:

از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد　　　این زال سپید ابرو وین مام سیه پستان

***

٨۶

١ یارب سببی ساز که یارم به سلامت — بازآید و برهاندم از بند ملامت

٢ خاک ره آن یار سفر کرده بیارید — تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت

٣ فریاد که از شش جهتم راه ببستند — آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

٤ امروز که در دست توام مرحمتی کن — فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

۵ ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق — ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

۶ درویش مکن ناله ز شمشیر احبا — کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

٧ در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی — بر می‌شکند گوشه محراب اقامت

٨ خاشا که من از جور و جفای تو بنالم — بیداد لطیفان همه لطف است و کرامت

٩ کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

معانی لغات غزل (۸۶)

سبب: وسیله.

سببی ساز: وسیله‌یی فراهم کن.

بندِ ملامت: تله و دام سرزنش و شماتت.

شش جهت: کنایه از چهار جهت شرق و غرب و شمال و جنوب و بالا و پایین است.

خط: در اینجا کنایه از موی نورسته بر چهره و پشتِ لب است.

تقریر و بیان: گفتار و بیان.

خیر و سلامت: برو به خیر و سلامت، خداحافظ.

غرامت: خون‌بها، تاوان.

خمِ ابرو: انحنای ابرو، کمانِ ابرو.

محراب امامت: محلّ نمازگزاردن امام مسجد.

لطیف: نیکو، لطف کننده، از صفات الهی.

این سلسله: این بحثِ مسلسل و مداوم و پشتِ سرِ هم.

حاشا: دور باد، معاذالله، مبادا، خدا نکند.

معانی ابیات غزل (۸۶)

(۱) خدایا وسیله‌یی فراهم کن که محبوب من به سلامت از سفر بازگشته و مرا از رنج و عذاب سرزنش مردم رهایی بخشد.

(۲) خاک راهی را که آن محبوب سفر کرده از آن عبور کرده بیاورید تا آن را در چشمان بینای خود جای دهم.

(۳) به فریادم برسید که خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت دلدار از شش جهت راه را بر من بسته و مرا در تنگنا قرار داده‌اند.

(۴) امروز که زنده و در اختیار توام به من لطف داشته باش، چه فایده که فردا که بَدَل به خاک شدم برایم اشک پشیمانی بباری.

(۵) ای کسی که با زبان و حرف و قال و مقال ادّعای عشق و عاشقی می‌کُنی، ما را با تو حرفی و کاری نیست. برو به سلامت.
(۶) ای درویش از ضربه شمشیر محبوبان منال که این جماعت از کُشته خود (هم) مطالبه غرامت و خون‌بها می‌کنند.
(۷) الف: آتش در خرقه پرهیزکاری بزن که هلال ابروی ساقی، محراب امام نماز جماعت را از رونق می‌اندازد.
ب: این خرقه زهد را به دور افکن که عشق به جمال و توجّه به هلالِ ابروی ساقی، محرابِ امام جماعت را هم از نظرت می‌اندازد.
(۸) خدا نکند که من از جور و جفای تو ناله سر کنم که بیداد و جفای صاحبان لطف، از سَرِ احسان و بزرگواری است.
(۹) حافظ در شرح و بیان زلف تو کوتاهی و قصور نمی‌کند که این رشته به قیامت پیوسته و سر دراز دارد.

شرح ابیات غزل (۸۶)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

بحر غزل: هزج مثمّن مکفوف محذوف

*

شاه ولی : در کوی خرابات نشستم به سلامت
سر حلقه رندانم و فارغ ز ملامت

*

کمال خجندی: صوفی که ز چشم تو برد جان به سلامت
سر بر نکند تا به قیامت ز غرامت

*

در این غزل حافظ از خدای خود می‌خواهد که شاه‌شجاع با سلامت و

موفقیت از سفر برگشته و زِمام امور را بار دیگر در دست گیرد و او را که مورد ملامت و تحقیر رقیبان خود و مخالفان سیاسی شاه قرار گرفته از مضیقه برهاند. و همانطور که قبلاً نیز اشاره شد اینگونه دلواپسیها و در تنگنا قرارگرفتنها در غیاب شاه دلیل بر این است که سِمَتِ رسمی حافظ در دربار شغل حسّاسی بوده و به قول گردآورنده دیوان حافظ (به ملازمت شغل سلطان) اشتغال داشته است و ما هیچ قرینه و عبارتی نیافته‌ایم تا آن سِمَت را بشناسیم.

حافظ در این غزل عقاید باطنی خود را باردیگر بازگو کرده بر آن پای می‌فشارد. به مدّعیان دروغین عشق می‌گوید که دوست داشتن امر زبانی و شفاهی نیست و بایستی رنجها کشید و خطاب به خود می‌گوید ای درویش از جور و جفای محبوب هرگز منال، که همیشه معشوق گناه را به گردن عاشق انداخته او را بدهکار می‌کند و چشم از شریعت و زهد و تقویٰ بپوش که در اثر عشق به جمال و جمال‌پرستی از نظر عارفان، گوشه ابروی ساقی محراب نماز شریعتمدار را بر سرش خراب کرده و از رونق می‌اندازد و در دو بیت آخر تأکید بر ثبات رأی خود و وفاداری به شاه‌شجاع می‌کند.

* * *

۱ ای هدهد صبا به سبا می فرستمت   بنگر که از کجا به کجا می فرستمت

۲ حیف است طایری چو تو در خاکدان غم   زینجا به آشیان وفا می فرستمت

۳ در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست   می بینمت عیان و دعا می فرستمت

٤ هر صبح و شام قافله یی از دعای خیر   در صحبت شمال و صبا می فرستمت

۵ تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب   جان عزیز خود به نوا می فرستمت

۶ ای غایب از نظر که شدی همنشین دل   می گویمت دعا و ثنا می فرستمت

۷ در روی خود تفرج صنع خدای کن   کآیینه خدای نما می فرستمت

۸ تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند   قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت

۹ ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت   با درد صبر کن که دوا می فرستمت

۱۰ حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر تست
بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت

معانی لغات غزل (۸۷)

هُدهُد: مرغ شانه به سر، مرغ سلیمان، پوپَک.

هُدهُدِ صبا: (اضافه تشبیهی) نسیم صبا به هُدهُد تشبیه شده.

سَبا: نام شهری در یمن که ملکه آن به نام بلقیس بود و بنا به روایتی، سلیمان او را به زنی اختیار کرد.

طایر: پرنده، مرغ پروازی.

خاکدانِ غم: دنیایِ خاکیِ غم‌انگیز.

قُرب و بُعد: نزدیکی و دوری.

عیان: آشکارا.

در صحبت شمال و صبا: به همراهی باد شمال و نسیم صبا.

نوا: گروگان.

ثنا: درود، تحسین، آفرین.

تفرّج: سیر و گردش.

صُنعِ خدای: مصنوع و مخلوقِ خدای، آفریده خدا.

آئینه خدای نما: آیینه‌یی که خدا را نمایان می‌سازد.

قول و غزل: تصانیف سابق از چهار قسمت تشکیل می‌شده: ۱. قول یا شعر عربی، ۲. غزل یا شعر فارسی، ۳. ساز یا آهنگ، ۴. نوا یا نغمه‌یی از نغمات موسیقی مثل نغمه اصفهان و غیره.

هاتف غیب: فرشته غیب، فرشته‌یی که از عالم غیب آواز می‌دهد، آواز دهنده غیبی.

معانی ابیات غزل (۸۷)

(۱) ای نسیم صبا که به مانندِ هُدهُد، پرنده پیامی، تو را به کشور صبا روانه می‌کنم. ببین که تو را به چه جای دوری می‌فرستم.

(۲) حیف از پرنده‌یی چون تو است که در این سرزمین غم‌انگیز باشد. تو را از اینجا

به کانون وفا و کوی جانان رهسپار می‌کنم.

(۳) در امر عشق مسئله نزدیک و دور بودن مطرح نیست من به وضوح تو را می‌بینم و به سوی تو دعا می‌فرستم.

(۴) هر بامداد و شامگاه کاروانی از دعای خیر به همراهی نسیم شمال و صبا به سویت گُسیل می‌دارم.

(۵) برای اینکه هجوم سپاه غم تو سبب ویرانی ملک دلم نشود جان غزیز خود را به عنوان گروگان به پیش تو می‌فرستم.

(۶) ای که از دیده دور و در دلم مأوا داری من دعاگوی توام و به سویت درود می‌فرستم.

(۷) با تماشای صورت خود، از ساخته و پرداخته آفریدگار لذّت ببر زیرا برای تو آیینه‌یی می‌فرستم که چهره خدا را نمایان می‌سازد.

(۸) برای اینکه مطربان، تو را از شدّتِ عشق و علاقه من آگاه سازند قول و غزل و آهنگ و نغمه برایت ارسال می‌دارم.

(۹) ساقی بیا. (چرا) که فرشتهِ عالم غیبْ به من مژده داد که با درد بساز. من برای تو دوا می‌فرستم.

(۱۰) حافظ! ذکر خیر و یاد تو، جای سرود مجلس ما راگرفته است. برایت اسب و قبا می‌فرستم بسوی ما شتاب کن.

شرح ابیات غزل (۸۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

خاقانی : ای صبحدم ببین به کجا می‌فرستمت

نزدیک آفتاب وفا می‌فرستمت

*

از میان غزلهایِ حافظ آن که بیش از همه یادآور داستانهای قرآنی و بازگو کننده اشاراتِ آیات آن داستانهاست یکی غزل شماره ۸۵ این دفتر با مطلع: (شنیده‌ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت)؛ و دیگری این غزل مورد بحث است. در غزل ۸۵ شاعر به ریزه‌کاریهای آیات سوره یوسف نظر داشته و هر خواننده بصیر و مطّلع به نکات و آیات سوره شریفه یوسف، با خواندن آن می‌تواند از حال و هوای اندیشه و فکر حافظ و تسلّط او بر نشانه‌گذاری از معلومات خود در آن غزل به خوبی آگاه شود.

این غزل مورد شرح هم تقریباً تمام ابیات آن متّکی به آیه‌های قرآنی است. تنها شاعر هنرآفرین و بی‌همتا و حافظِ قرآن و با حافظه سرشاری مانند حافظ می‌تواند چنین هنرنمایی کند آن هم در غزلی که به صورت ظاهر در حکم پاسخ‌نامه‌یی است به نامه شاه شیخ‌ابواسحاق.

شاعر در بیتِ مطلع، باد صبا را به عنوان هُدهُد یعنی پیک حضرت سلیمان به شهر سبا، شهری دوردست، شهری که محبوب او در آنجاست می‌فرستد و این همان کاری است که سلیمان برای بلقیس انجام داد و این یادآور مضمون و تلمیحی است به آیهٔ شریفهٔ ۲۸ سورهٔ نمل: اِذْهَبْ بِكِتابي هٰذا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا يَرْجِعُونَ.

این نامه را ببر نزد ایشان پس رو بگردان سپس ببین چه جواب می‌گویند.

در بیت سوم با آوردن کلمه‌های قُرب و بُعد یادآور آیه‌های ۵، ۶ و ۷ سوره اَلْمَعارِج می‌شود:

(۵) فَاصْبِرْ صَبْراً جَميلاً (۶) اِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعيداً (۷) وَ نَرٰيهُ قَريباً.

پس صبر کن صبر نیکو. بدرستی که ایشان آن را دور می‌بینند. و ما آن را نزدیک می‌بینیم.

و با آوردن کلمه (می‌بینمت عیان) اشاره به آیه ۷ دارد.

در بیت چهارم شاعر اشاره به آیه ۱۱ سوره سَبَا می‌کند:

وَ لِسُلَیْمٰانَ الرّیحَ غُدُوُّهٰا شَهْرٌ وَ رَواحُهٰا شَهْرٌ ... و برای سلیمان، باد صبحگاهانش ماهی بود و شباهنگاهش ماهی ...

در اینجا باید گفت که تسلّط ذهن حافظ که حافظِ قرآن است به مفاد این آیه و تجسّم کلمات غُدُوُّها و رَواحُها در پیش چشم او، ذهن خلاّق شاعر را به سوی کلمات صبح و شام توجّه داده و برای آن مضمون ارسال دعای خیر بوسیله بادصبا و نسیم شمال می‌سازد زیرا باد صبا و نسیم شمال پیک حضرت سلیمان و به فرمان او بودند و سرعت آنها طوری بود که هر روز به اندازه یک ماه و هر شام به اندازه یک ماه طیّ طریق می‌کردند.

در بیت پنجم شاعر مضمونی دارد که ظاهر آن چنین معنا می‌دهد: تا ملک دلم از لشکر غم تو خراب نشود جان عزیز خود را به صورت گروگان پیش تو می‌فرستم این صورتِ ظاهرِ معنا را صورت باطنیِ دیگری در بطن مستتر است. در تفاسیر سوره نمل و داستان حضرت سلیمان و بلقیس و از فحوای آیات این سوره شریفه که بصورت موجز بیان شده برمی‌آید که با رسیدن نامه سلیمان به بلقیس و دعوت او به دین توحیدی و مشورتی که بلقیس با سران و بزرگان لشکر خود کرد و به هنگام اخذ تصمیم نهایی گفت ما با پادشاهان در نمی‌افتیم و آیه ۳۴ سوره نمل بازگو کننده نظریه بلقیس و علت انصراف او از جنگ با سلیمان است: قٰالَتْ اِنَّ الْمُلُوکَ اِذٰا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهٰا وَ جَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهٰا اَذِلَّةً وَکَذٰلِکَ یَفْعَلُونَ. بلقیس گفت به درستی که هرگاه پادشاهان در قریه‌یی وارد شوند آن را به تباهی می‌کشند و عزیزان اهل آن را ذلیل می‌گردانند و از اینگونه کارها می‌کنند.

و تصمیم به رفتن نزد حضرت سلیمان گرفت و نفس عمل حضور یافتن بلقیس در دربار پادشاهی که او را به جنگ تهدید کرده بود چنین معنا می‌دهد که او خود را در این معامله گروگان کرد و به همین دلیل حافظ در بیت پنجم می‌فرماید: (جان عزیز

خود به نوا می‌فرستمت).

در بیت ششم حافظ خطاب به محبوب خود می‌فرماید (ای غایب از نظر که شدی همنشینِ دل) و تلمیحی است به آیه ۲۰ سورهٔ نمل: وَ تَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقٰالَ مٰا لِیَ لٰاأَرَی الْهُدهُدَ أَمْ کٰانَ مِنَ الْغٰائِبِینَ. و جویای پرنده شد پس گفت چیست مرا که هدهد را نمی‌بینم؟ یا او از غائبین است.

شاعر، محبوب خود را به مانند هُدهُد می‌داند که از نظر سلیمان غایب شده و همنشینِ بلقیس گشته است و بدون شک مضمون غیابِ هُدهُد و عبارت آیه شریفه: من الغائبین که در ذهن شاعرِ حافظِ قرآن و در پیش چشم او جلوه‌گر بوده است برای محبوب خود یعنی شاه ابواسحاقِ مسافر و غایبْ از نظرْ، مضمون ساخته است.

از مضمون و معنای بیت هشتم چنین برمی‌آید که یکی از وظایف حافظ در دربار شاه‌ابواسحاق و شاه‌شجاع تنظیم برنامه قول و غزل و آهنگ و ساز در دستگاه مناسب و اجرای آن توسط هنرمندان و مطربان بوده و چه بسا که آواز آن را هم خود به عهده داشته است. غزلهای حافظ اکثراً در اوزانی است که با دستگاههای اصلی آواز ایرانی تناسب کامل دارد و از آنجایی که خود، صاحب لحن و آواز و عالِم به علم موسیقی بوده است راز و رمز عمر جاویدان غزل را در توافق آن با اجرای در دستگاههای موسیقی می‌دانسته است و از اینروست که همین غزل را که به منزله پاسخ‌نامه شاه است به نحوی ساخته و پرداخته تا مُطربان بتوانند با اجرای آن در دیار غربت هم دل شاه را شاد و هم او را به یاد حافظِ دوستِ خود بیندازند.

شاعر در دو بیت آخر غزل، فکری را که در ضمیر باطن خود داشته پیاده کرده و چنین می‌گوید سروش غیبی مرا نوید داد که با درد فراق خوکن و من به زودی برای تو دوا می‌فرستم و وصل جانان را نصیب تو می‌کنم و چون درد فراق همچنان پابرجاست ای ساقی تو بیا که دوای این درد در جام شراب توست. پس از

این حافظ از زبان محبوب خود و خطاب به خود چنین می‌گوید که برای مجلس ما سرود و قول و غزل فرستاده‌یی سرود مجلس ما همان ذکر خیر تو است و ما هم اشتیاق زیارت تو را داریم از اینرو برای تو اسب و قبا می‌فرستم تا هر چه زودتر به سوی من بشتابی. و در ضمن تلمیحی است به آیه ۳۵ سوره نمل:

وَ إِنّی مُرْسِلَةٌ بِهَدْیَةٍ فَناظِرَةٌ بِمَ یَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ. و بدرستی که من فرستنده‌ام به سوی ایشان هدیه‌یی و نظر کننده‌ام که به چه فرستادگان برمی‌گردند.

و برابر مفاد تفاسیر بلقیس با ارسال اسب و هدایای گرانقیمت و زیورآلات درصدد آزمایش حضرت سلیمان برآمد.

و این دعوت غیرمستقیم که حافظ در دهان طرف مقابل می‌گذارد و خود را دعوت می‌کند یکی از چشمه‌های رندی شاعر دل آگاه ما را به اثبات می‌رساند و در غزل بعدی مشاهده خواهیم کرد که این تقاضا با صراحت بیشتری عنوان شده است.

توضیحاً این غزل را حافظ در پاسخ‌نامه شیخ ابواسحاق سروده و برای او فرستاده است.

***

ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا مـــی‌فرستمت

۱ ای غایب از نظر به خدا می‌سپارمت — جانم بسوختی و به دل دوست دارمت

۲ تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک — باور مکن که دست ز دامن بدارمت

۳ محراب ابرویت بنما تا سحرگهی — دست دعا برآرم و در گردن آرمت

۴ گر بایدم شدن سوی هاروت بابلی — صد گونه جادویی بکنم تا بیارمت

۵ خواهم که پیش میرمت ای بی‌وفا طبیب — بیمار بازپرس که در انتظارمت

۶ صد جوی آب بسته‌ام از دیده بر کنار — بر بوی تخم مهر که در دل بکارمت

۷ بارم ده از کرم سوی خود تا به سوز دل — در پای دم بدم گهر از دیده بارمت

۸ حافظ شراب و شاهد و رندی نه وضع توست
فی الجمله می‌کنی و فرو می‌گذارمت

معانی لغات غزل (۸۸)

غایب از نظر: به سفر رفته.

پایِ خاک: خاکِ پای، خاکِ پای تو، کلمه پای می‌تواند حشو باشد.

محراب ابرو: ابروی محراب مانند.

هاروت: هاروت و ماروت نام دو فرشته گناهکار است که در قرآن مجید سورهٔ بقره آیه ۹۶ آمده است که در زمین در چاه بابل سرنگون و زندانی شدند و در داستانها چنین آمده که کسانی که مایلند سحر و جادو بیاموزند به سرِ این چاه می‌رفته و از این فرشتگانِ زندانی دانشِ این ترفند را فرا می‌گرفتند.

پیش میرمت: پیش تو بمیرم.

بیمار بازپرس: از حال بیمار بازپرس.

بر بویِ: به امّید این.

بار: اجازه، اِذن.

نه وضع تست: در شأن تو نیست، شایسته تو نیست.

فرو می‌گذارمت: تو را می‌بخشم، از تو چشم‌پوشی می‌کنم.

معانی ابیات غزل (۸۸)

(۱) ای ناپیدا و دور از دیدگاهِ دیدگان، تو را به خدا می‌سپارم. آتش به جانم زدی، با این حال از دل و جان تو را دوست می‌دارم.

(۲) باور مکن که تا با کفن به زیر خاک نرفته‌ام از دامن تو دست بردارم.

(۳) ابروی هلالی و محرابیت را به من نشان بده تا سحرگاهی دستها را به دعا برداشته و بر گردن تو بیاویزم.

(۴) اگر لازم باشد که سرِ چاه بابل و نزدِ هاروت هم بروم می‌روم (و با آموختن سحر) صدگونه جادو می‌کنم تا تو را نزد خود آورم.

(۵) ای طبیب بی‌وفا در انتظار توام تا از بیمارت حال بپرسی، می‌خواهم که در پیش تو بمیرم.
(۶) از دیدگان صد جوی آب گرداگرد خود روان کرده‌ام، به امّید اینکه بذر مهر و وفا در دل تو کاشته و محبّت تو را به خود جلب نمایم.
(۷) از راه بزرگواری مرا به سوی خود فرا خوان تا پیوسته با سوزِ دل گوهر اشک، از دیدگان به پایت نثار کنم.
(۸) حافظ، گرایش به شراب و محبوب و عیّاری شایسته حال و شأن تو نیست. به هر حال این کارها را می‌کنی و من آنها را ندیده می‌گیرم.

شرح ابیات غزل (۸۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مُضارعِ مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❋

در شرح غزل ۸۷ گفته شد که این غزل را حافظ در پاسخ نامه شیخ ابواسحاق سروده و برای او فرستاده است. این غزل ۸۸ نیز در غیاب شاه و به منظور تجدید ارادت و در صورت امکان کسب اجازه و موافقت برای رفتن نزد شاه سروده شده است.

شاعر در بیت هفتم این غزل مطلبی را که آرزوی اوست و قبلاً در مقطع غزل ۸۷ نیز به کنایه گفته بود بار دیگر در اینجا بازگو کرده است.

در غزل ۸۷ شاعر از زبان محبوب، یعنی شاه ابواسحاق خطابِ به خود می‌گوید: ای حافظ که برای مجلس ما سرود و قول و غزل فرستاده‌یی، سرود مجلس ما همان ذکر خیر تو است و ما هم اشتیاق زیارت تو را داریم از اینرو برای تو اسب و قبا می‌فرستیم تا هرچه زودتر به سوی من بشتابی و در این غزل هم همین مطلب را صریح و واضح درخواست و کسب اجازه حرکت می‌کند. این شیوه

درخواست غیرمستقیم در مرحلهٔ اوّل و درخواست صریح‌تر در مرحله بعدی، در دیوان حافظ سابقه دارد. شاعر موقعی که در شهر یزد به حال تبعید به سر می‌بُرد در غزلی با مطلع (ای فروغ ماه حسن از روی خندان شما) همانطورکه در صفحه ۷۹ این دفتر در شرح بیت سیزدهم آن بیان شده، از شاه‌یحیی در قالب تعارف و ایهام تقاضای مساعدت مالی می‌کند و چون جوابی و عکس‌العملی از طرف شاه‌یحیی دیده نمی‌شود در غزل دیگری با مطلع (صبا ز منزل جانان نظر دریغ مدار) در بیت ششم و هفتم بالصّراحه موضوع را مطرح کرده و می‌گوید:

مکارم تو به آفاق می‌برد شاعر — از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

که مشروحاً در صفحه ۸۱ این دفتر بیان شده است.

در این غزل دو نکته دیگر نیز به چشم می‌خورد:

۱ـ شاعر در بیت سوم از محبوب خود می‌خواهد که محراب ابرویش را به او بنمایاند تا او در آن محراب دست به دعا برداشته و این دستِ به دعا برداشته را در موقع فرود آوردن به گردن دلدار حلقه کند! و این نحوه دعا کردن و اجر و مزد گرفتن جزئی از حضالِ رندی حافظ به شمار می‌رود!

۲ـ در بیت مقطع شاعر به اصطلاح به در می‌زند تا دیوار بفهمد. به این معنا که حافظ از راه خیرخواهی و به صورت مؤدّبانه نکات ضعف اخلاقی شاه شیخ ابواسحاق را که سبب تزلزل در حکومت او شد، به او یادآوری کرده و عیّاشی و هوسبازی را خلاف مصلحت و موقعیت شاه می‌داند.

* * *

١ چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت — حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت

٢ به نوک خامه رقم کرده‌ای سلام مرا — که کارخانهٔ دوران مباد بی رقمت

٣ نگویم از من بیدل به سهو کردی یاد — که در حساب خرد نیست سهو بر قلمت

٤ مرا ذلیل مگردان به شکر این توفیق — که داشت دولت سرمد عزیز و محترمت

٥ بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد — که گر سرم برود برندارم از قدمت

٦ ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی — که لاله بر دمد از خاک کشتگان غمت

٧ صبا ز زلف تو با هر گلی حدیثی راند — رقیب کی ره غماز داد در حرمت

٨ روان تشنهٔ ما را به جرعه‌ای دریاب — چو می‌دهند زلال خضر ز جام جمت

٩ همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد
که جان حافظ دلخسته زنده شد به دمت

معانی لغات غزل (۸۹)

رَشحه: تراوش.

رشحه قلمت: تراوشِ مُرکّب از سَرِ قلم تو، نوشته تو.

کَرَم: جوانمردی، مروّت، بزرگواری.

رقم کرده‌یی: نوشته‌یی، تحریر کرده‌یی.

کارخانهِ دوران: کارگاه جهان، کنایه از دنیا.

رَقَم: نشان، نوشته، خطّ و در اینجا به معنی فرمان و حُکم است.

بی‌دل: دلتنگ، آزرده دل.

به سهو: از روی اشتباه و خطا.

در حسابِ خرد: عقلاً و منطقاً، به حساب و حُکمِ عقل.

سرمد: جاویدان.

دولت سرمد: بخت و اقبال همیشگی و پایدار.

قرار: پیمان، شرط.

خِضر: نام یکی از پیمبران که در شهر ظُلمت به آب حیات دست و عمر جاویدان یافت و خِضِرْ در اینجا به حکم ضرورت شعری آمده است.

زُلال خِضِر: آب حیات خِضْر.

جام جَمَت: جام جهان‌نمای جمشید و کنایه‌یی است به جام شراب جمشیدی زیرا شراب هم در زمان جمشید کشف شد.

عیسیِ صبا: نسیم صبای مسیحادَم، اضافه تشبیهی، صبا به علّت جانبخشی به عیسی تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۸۹)

(۱) چه لطف و موهبتی بود که به ناگاه تراوش مرکّب خامه تو حقوق خدمت سابق ما را در پیشگاه کرم و بزرگواری تو مطرح ساخت.

(۲) الف: با نوک قلم مرا به سلامی یادآور شده‌یی که (دعا می‌کنم که) گردش روزگار بدون حکم و فرمان تو برپا نباشد.
ب: با نوک قلم مرا به سلامی یادآور شده‌یی که خدا کند که گردش روزگار همیشه در فرمان و حکم تو باشد.

(۳) منظورم این نیست که اشتباهی از من بی‌قرار یاد کرده‌یی. چرا که به حکم عقل و منطق اشتباهی بر قلم تو جاری نمی‌شود.

(۴) به شکرانه این توفیق که اقبال جاویدان و بخت پایدار، تو را عزیز و محترم گردانیده است مرا خوار و بی‌مقدار مکن.

(۵) بیا که برآنم تا با سر زلف تو پیمان ببندم که در راه تو هرگاه سرم را هم از دست بدهم آن را از پیش پای تو برندارم.

(۶) دلت از چگونگی حال ما زمانی آگاه می‌شود که از خاک کشتگانِ غمت لاله بروید.

(۷) چون آب حیات‌بخش خضر از جام جمشیدی به تو عنایت می‌شود، از آن زلال، جرعه‌یی هم به جان تشنه ما برسان.

(۸) ای باد صبا که دَمِ روح‌بخش تو جان پژمرده حافظ را شاداب و زنده کرد همیشه ایّام به کامت باد.

شرح ابیات غزل (۸۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

پس از آنکه دو سال از تبعید حافظ گذشت و شاه‌شجاع به کمک تورانشاهِ وزیر، بر اوضاع مسلّط شد و پرونده محاکمه بر علیه حافظ مختومه اعلام گردید، همانطور که در همایون‌نامه شهاب منشی آمده است شاه‌شجاع با نامه‌یی از

حافظ خواست که به شیراز برگردد. ضمناً بنا به آنچه از غزلِ با مطلع: (هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم) برمی‌آید و به موجب ایهام بیت مقطع این غزل، از طرف تورانشاه وزیر هم نامه‌یی به حافظ می‌رسد که رفع مشکلات شده و او می‌تواند به شیراز بازگردد و برای روشن‌تر شدن مطلب توجّه خوانندگان محترم را به مندرجات صفحه ۹۳ تا ۹۶ در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) معطوف می‌دارد.

دو نکته قابل توجّه در این غزل به چشم می‌خورد:

۱ـ از آنجایی که بزرگترین حسن کلام حافظ شیرین‌سخن با همه مشکلات و معضلاتی که در امر بازگو کردن مطالب عشقی، عرفانی، ایهامی در سر راه خود دارد امر بلاغت کلام اوست، حافظ پس از سرودن مطلع این غزل، خود متوجّه می‌شود که مصراع اوّل مطلع غزلش ممکن است در ذهن مخاطب یعنی شاه‌شجاع ایجاد توهّم کند. این توجّهِ حافظ کاملاً به مورد است زیرا اکثر مفسّرین عبارت: (چه لطف بود که ناگاه رشحه قلمت) را به صورت جمله گلایه‌آمیز معنا کرده و از آن چنین برداشت کرده‌اند که حافظ از روی بی‌اعتنایی و لج‌بازی شاه‌شجاع را شماتت می‌کند. در صورتی که منظورِ حافظ علی‌الظاهر از بیت مطلع، این گونه گلایه که سبب دلسردی مجدّد شاه‌شجاع شود نیست و همانطور که در معنای این بیت عرض شد شاعر از اینکه این لطف و موهبت دست داده که تراوش مرکب خامه شهریاری حقوق خدمت سابق او را در پیشگاه کرم او مطرح ساخته و یادآور شده است سپاسگزار است. حافظ به منظور رفع هرگونه سوءتفاهم در بیت سوم توضیح می‌دهد که مقصودم این نیست که به سهو و اشتباه به یاد من افتاده‌یی چنین نیست و تمام نوشته‌های تو متّکی به موازین عقلی است.

در اینجا باید به این نکته نیز اشاره کرد که از آنجایی که این شاعر بی‌همتای غزلسرای زبان فارسی مردِ رندی است که چشم روزگار دیگر مثل او را ندیده است می‌توان این شیوه کلام مطلع غزل و آن توضیح بعدی را هم به حساب رندی او گذاشت و چنین استنباط کرد که منظور باطنی او ایهامی گلایه‌آمیز بوده

است و نویسنده این سطور هم قبلاً در صفحه ۹۶-۹۳ این کتاب بدان اشاره کرده است.

۲ـشاعر گلایه واقعی خود را در بیت ششم مطرح می‌کند آنجا که می‌گوید تو وقتی به میزان صمیمیت و فداکاری و درستی و یکرنگی من پی‌خواهی برد که من هفت کفن پوسانده باشم. و این عبارتِ مختصر به منزله دفاع کلّی از حقانیّت در شیوه رفتاری خود در مدت همکاری با شاه شجاع در دربار می‌باشد.

* * *

بیا که با سر زلفت قرار خواهم کـرد

که گر سرم برود بر ندارم از قدمت

زِ حالِ ما دلت آگه شود ولی وقتی
که لاله بردَمَدْ از خاکِ کُشتگانِ غمت

۱ زان یار دلنوازم شکریست با شکایت — گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت

۲ بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم — یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت

۳ رندان تشنه لب را جامی نمیدهد کس — گوئی ولی شناسان رفتند ازین ولایت

۴ در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا — سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت

۵ چشمت بغمزه ما را خون خورد و می پسندی — جانا روا نباشد خونریز را حمایت

۶ در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود — از گوشهٔ برون آی ای کوکب هدایت

۷ از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت

۸ این راه را نهایت صورت کجا توان بست — کش صد هزار منزل بیش است در بدایت

۹ هر چند بردی آبم روی از درت نتابم — جور از حبیب خوشتر کز مدعی رعایت

۱۰ عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

معانی لغات غزل (۹۰)

دلنواز: نوازش دهنده دل، دل‌آرام، مهربان.

نکته: سخن پاکیزه و بکر، مطلبی که با دقّت نظر درک آن ممکن باشد، مضمون لطیف.

نکته‌دان: داننده مضامین لطیف و بکر.

خوش: خوب.

مخدوم: صاحب اختیار خادم، سَرْوَر، فرمانده، آمر به خدمتگذار.

مخدومِ بی‌عنایت: (استعاره) معشوق بی‌ملاحظه و نامهربان.

ولیّ: نامی از نامهای خدای تعالی، در اصطلاح صوفیه به معنای پیر و مراد، فانی در خویش و باقی به مشاهده حق تعالیٰ، دوست صدیق و یار نیکان.

ولی‌شناسان: عارفان و شناسندگان مردان حقّ که اِخفای حال خود کنند، شناسندگان مقرّبان اِلهی.

مپیچ: درگیر مشو.

به غمزه: با ناز و کرشمه.

کوکب: ستاره.

کوکب هدایت: ستاره راهنما، ستاره‌یی که در شبْ مسافران را راهنمایِ جهت است (جُدَیّ)، اشاره به آیه شریفه ۱۶ سوره نحل: وَ عَلاٰمٰاتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ. و علامات و به ستاره‌یی ایشان راه می‌یابند.

نهایت: انتها، پایان.

بدایت: آغاز.

بُردی آبم: آبرویم را بردی.

روی از درت نتابم: از درگاه تو روگردان نمی‌شوم.

رعایت: مراعات، منظورِ نظرْ وزیرِ حمایتْ.

چارده روایت: در زمان حضرت رسول اکرم (ص) کاتبان وحی آیات نازل شده

توسط نبی‌اکرم (ص) را می‌نوشتند لیکن به سبب متداول نبودن إعراب و نقطه و دستورات نحوی، اشکالاتی در قرائت پیش می‌آمد که تا پیامبر (ص) در قید حیات بودند توسط ایشان رفع می‌شد. بعد از رحلت حضرت رسول اکرم (ص) و وفات بعضی از کاتبان، ضرورت تدوین نسخهٔ صحیح قرآن حسّ شد و در زمان خلفاء اربعه در این امر مهمّ کوششهای بی‌گیر به عمل آمد. مبنای کار بر این بود که زیدبن‌ثابت که خود یکی از کاتبان وحی بود یک هیئت ۱۲ نفری از افراد صلاحیت‌دار را تشکیل و در طول مدت ۶ سال ۷ نسخه از قرآن کریم تهیه و هر نسخه توسط یک قاری به بلادی ارسال شد تا مسلمین آن بلاد را تعلیم دهند. این هفت قاری هر کدام دو راوی داشتند و قرائت قرآن بوسیله این چهارده راوی، متداول و به ما رسیده است و این مختصری است از چگونگی و شرح کتابت و قرائت و انتشار قرآن در صدر اسلام.

گر خود: اگر هم، حَتّی اگر.

به سان: به مانند.

معانی ابیات غزل (۹۰)

(۱) از آن یار دلنواز تشکّری به همراه شکایتی با هم دارم و اگر تو در عشق نکته‌سنجی به این حکایت گوش فرادار.

(۲) هر خدمتی که کردم بدون مزد و منّت بود. خدایا مخدومِ بی التفات نصیب کسی نشود.

(۳) کسی به رندان قلندر توجّهی ندارد گویی آنهایی که اولیای صادق و یکرنگ را می‌شناختند از این ولایت رفته‌اند.

(۴) الف: ای دل، در کمندِ سر زلف او نیفت زیرا در آنجا چه بسیار سرهای بریده بی‌گناه را خواهی یافت.

ب: ای دل به دنبال کشف پیچیدگیهای راز آفرینش مباش که چه بسیار سرهای بی‌گناه بر سر این کار رفته است.

(۵) با رضایت و تأیید تو چشمانت با غمزه و کرشمه سبب ریختن خون ما شد. عزیز من حمایت و پشتیبانی از خونریز روا و شایسته نیست.

(۶) در این شب تیره و تار، راه مقصود و هدف را گم کرده‌ام. ای ستاره جُدَیِّ هدایتگر برای راهنمایی من از گوشه‌یی سر برآور.

(۷) به هر سو که رفتم جز ترس و وحشت چیزی عایدم نشد. از این بیابان و راه بی‌پایان بپرهیز و برحذر باش.

(۸) چگونه می‌توان پایانی برای این راه تصوّر کرد. راهی که در بدو امر از صد هزار منزل بیشتر به نظر می‌رسد.

(۹) با اینکه سبب آبروریزی من شده‌یی، روی از تو برنمی‌گردانم، چرا که تحمّل ظلم و جور از دوست، بهتر از مراعات از طرفِ دشمن است.

(۱۰) حتّی اگر به مانند حافظ بتوانی قرآن را با چهارده روایت قرائت کنی، باز باید عشق به فریاد تو برسد (تا از راه عرفان رستگار شوی).

شرح ابیات غزل (۹۰)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

شیخ عطّار : ای پرتو وجودت در عقل بی‌نهایت
هستی کاملت را نه ابتدا نه غایت

*

اوحدی مراغه‌یی: بد می‌کنند مردم ز آن بی‌وفا حکایت
وآنگه رسیده ما را دل دوستی به غایت

*

کمال خجندی: ای ابتدای دردت هر درد را نهایت
عشق ترا نه آخر شوق ترا نه غایت

*

عماد فقیه : جایی که خون عاشق ریزند بی‌جنایت
سهل است بی‌دلان را بودن در آن ولایت

*

با اندکی دقّت در مفاد ابیات این غزل و تشابه وزن و قافیه و معانی گله‌آمیز بعضی از ابیات آن با غزل اوحدی مراغه‌یی به این نتیجه می‌رسیم که حافظ از غزل اوحدی متأثر بوده و زمانی به سرودن آن دست زده که از شاه‌شجاع بی‌اعتنایی دیده و از پایان کار خویش بیمناک و در کار خویش سرگردان و حیران بوده است.

شاعر در بیت اوّل و دوم زیر نام (آن یار دلنواز) از شاه‌شجاع یاد کرده و ضمن تصدیق مساعدتهای قبلی او در حقّ خود، گله‌مند رفتار و بی‌عنایتیهای فعلی اوست.

در این غزل دو موضوع به ظاهر از هم جدا و در واقع پیوسته به هم مطرح است. موضوع نخست گله‌مندی از شاه‌شجاع و موضوع دوم مطرح ساختن چند نظر عرفانی دارای ایهام نگرانی و تشویش از دنباله‌روی خط‌مشی گذشته خود است. شاعر در دوراهه تردید و تصمیم، تردید از صحت راهی که درگذشته پوئیده و تصمیم به ادامه آن دستخوش نگرانی است. در بیت نهم صراحتاً خود را طرفدار و ادامه دهنده راه دوستی با شاه‌شجاع قلمداد می‌کند امّا بلافاصله در بیت مقطع از اینکه موفقیّت نصیب او شود دچار تردید می‌شود و به خود می‌گوید با همه اقدامات و کوششهای تو شرط موفقیّت در آن است که تو با کمک عشق بر این مشکل خود به پیروزی دست یابی.

دربارهٔ قراء سبعه شاعری نام آنها را در شعر زیر آورده است:

استاد قرائت بشمر پنج و دو پیر — بو عَمْرْ و عَلا و نافع و ابن‌کثیر

پس حمزه و ابن‌عامر و عاصم دان — زین جمله کسائی شمر و هفت بگیر

هر یک از این قاریان دو راوی داشته که توسط این چهارده نفر چگونگی قرائت این استادان هفت گانه به ما رسیده است.

* * *

در این شب سیاهم گُم گشت راه مقصود

از گوشه‌یی برون آی ای کوکب هدایت

۹۱

۱ مدامم مست میدارد نسیم جعد گیسویت — خرابم میکند هر دم فریب چشم جادویت

۲ پس از چندین شکیبائی شبی یارب توان دیدن — که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت

۳ سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم — که جان را نسخهٔ باشد ز نقش خال هندویت

۴ تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارائی — صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

۵ وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی — بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت

۶ من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل — من از افسون چشمت مست و او از بوی گیسویت

۷ زهی همت که حافظ راست کز دنیا و از عقبا
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت

معانی لغات غزل (۹۱)

مُدام: همیشه، شراب و در اینجا همیشه معنا می‌دهد.
نسیم: رایحه، بوی خوشی که از نسیم به مشام می‌رسد.
جَعد: چین و شکن، پیچیده و گره‌گیر.
خراب: در اینجا به معنی مست و لایعقل، فاسد.
فریب: عشوه، در اینجا کنایه از شراب چشم است.
چندین شکیبایی: شکیبایی فراوان و ممتد.
شمع دیده افروزیم: اضافه تشبیهی و کنایه از اینکه چشم به دیدار جمالت روشن کنیم.
سوادِ لوح: سیاهی صفحه.
سواد لوح بینش: سیاهی مردمک چشم.
خالِ هندو: خال سیاه.
بُرقَع: روبنده، پارچه‌یی که جهت ناشناس ماندن بر روی صورت آویزان کنندُ.
برافشان: تکان بده، بلرزان.
افسون: سحر و جادو.
همّت: اراده قوی و مجازاً به معنای بی‌نیازی.

معانی ابیات غزل (۹۱)

(۱) پیوسته بوی خوش گیسوان تابدارت مرا مست و شاداب نگهداشته و باده چشم جادویی‌ات مرا خراب نگه می‌دارد.
(۲) بعد از مدّتها صبر و انتظار آیا می‌تواذ شبی شمع خاموش چشم خود را در محراب ابروان تو روشن کنیم.
(۳) بدان سبب سیاهی مردمک چشم را گرامی می‌دارم که شبیه نقش خال سیاه چهره توست.

(۴) اگر مایلی به اصلاح و آرایش جهان دست بیابی به باد صبا بگو که روبنده را از رویت کنار بزند (تا دیده شوی).

(۵) و اگر خواستار آنی که راه و رسم نابودی را از دنیا براندازی، زلفهای خود را افشان کن تا از هر تار مویت هزاران جانِ دربند رهایی یابد.

(۶) من و نسیم صبا، دو بیچاره و سرگردانِ نومیدیم. من به سبب جاذبه به سحر چشمان مست تو و باد صبا از اثر بوی گیسوانت.

شرح ابیات غزل (۹۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

❁

شاه منصور برادرزاده شاه‌شجاع و برادر شاه‌یحیی است و سالها در تحت فرمان شاه‌شجاع و در دستگاه او با حافظ مأنوس بوده است. این غزل را حافظ در پیرانه‌سر برای شاه‌منصور سروده و تریخ آن احتمالاً قبل از سال ۷۹۰ باشد زیرا شاه‌منصور در سال ۷۹۰ پس از شکست شاه‌یحیی بر شیراز مسلّط و تا پایان عمر حافظ یعنی سال ۷۹۲ حاکم شیراز بود و در سال ۷۹۵ در جنگ با تیمور کشته شد.

شاعر در مطلع غزل حالت چشم انتظاری و آرزوی باطنی خود را که او به سلطنت و قدرت دست یابد، بازگو کرده و در بیت دوم چنین وانمود می‌کند که آیا پس از سالها انتظار آیا وقت آن نرسیده که چشمان به جمال تو بر سریر سلطنت بیفتد. و در بیت سوم این خال موروثی خانواده آل‌مظفّر را که در صورت اکثر مردان این خانواده فی‌الجمله شاه‌منصور بود می‌ستاید. در بیت چهارم شاه‌منصور را تشجیع به قیام کرده و در بیت پنجم راه و رسم حکومت را به او یادآور می‌شود و با کنایه به او می‌فهماند که مردم در زیر فشار و دربند اسارت استبدادند. قیام کن و آنها را رهایی بخش و بالاخره در بیت ششم خود را مانند بادصبا سرگردان و بی‌حاصل

نامیده و از اینکه در آرزوی توفیق او به سر می‌برد غـزل را بـه پـایان مـی‌رساند و مضمون بیت مقطع این غزل را جای دیگر چنین سروده است:

صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش
کـــه آب زنـــدگیم در نـــظر نـــمی‌آید

این غزل یکی از غزلهای ذووجهین حافظ است کـه صـورت ظـاهر عاشقانه آن بسیار لطیف و ابهامات آن بسیار با ظرافت جا افتاده است.

***

مُدامم مست می‌دارد نسیم جعد گیسویت

خرابم می‌کند هر دم فریب چشم جادویت

۱ ببین هلال محرم بخواه ساغر راح   که ماه امن و امانست و سال صلح و صلاح

۲ نزاع بر سر دنیای دون گدا نکند   به پادشه بنه ای نور دیده گوی فلاح

۳ عزیز دار زمان وصال را که دمی   مقابل شب قدر است و روز استفتاح

۴ بیار باده که روزش بخیر خواهد بود   هر آنکه جام صبوحی نهد چراغ صباح

۵ کدام طاعت شایسته آید از من مست   که بانگ شام ندانم ز فالق الاصباح

۶ دلا تو غافلی از کار خویش و میترسم   که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح

۷ ببوی وصل چو حافظ شبی بروز آور   که بشکفد گل بختت ز جانب فتاح

۸ زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع
براحت دل و جان کوش در صباح و رواح

معانی لغات غزل (۹۲)

راح: باده، شادمانی و در اینجا به معنی باده و شراب است.

فلاح: رستگاری، فوز، نجات، ظفر یافتن به مراد.

نزاع: دعوا، مجادله.

استفتاح: فتح، نصرت خواستن، فیروزی جُستن، گشایش طلبیدن.

صبوحی: باده نوشیدن به هنگام صبح را صبوح گویند و صبوحی یعنی جام منسوب به صبوح.

چراغ صباح: چراغ صبح، آفتاب، صبح.

فالق: شکاف کوه، برون آرنده، شکافنده، آفریننده.

فالق‌الاصباح: روشنایی که اول صبح صادق پیدا می‌شود، شکافنده صبح، کنایه از خدا.

مفتاح: کلید.

به بویِ: در آرزویِ، به امید.

فتّاح: گشاینده، نامی از نامهای خدای تعالیٰ.

صباح: بامداد، سپیده‌دم.

رواح: آمد و رفت در شب و کارکردن در شب، سپر کردن در شبانگاه.

حکمت: فرا گرفتن حلال و حرام، علمی که در آن از حقایق اشیاء بحث می‌شود، معرفت.

معانی ابیات غزل (۹۲)

(۱) به هلال ماه محرّم بنگر و ساغر باده طلب کن چرا که این ماهی است اَمْن که در آن جنگ و ستیز حرام و اوّل سال آشتی و صفاست.

(۲) گدا برای خاطر دنیای پست جنگ و جدال راه نمی‌اندازد ای نور چشم من پیروزی و ظفر را به پادشاه واگذار.

(۳) قدر زمان وصال را بدان که به مانند یک لحظه‌یی در برابر شبِ قدر و روز پیروزی کوتاه است.

(۴) باده پیش آر که هر کس جام باده بامدادی را چون آفتاب، چراغِ راه صبح کند روزش به خیر و خوشی خواهد گذشت.

(۵) کدام طاعت و عبادتِ شایسته و درخور، از منِ مست بر می‌آید که اذانِ شام را از اذانِ صبح فرق نمی‌گذارم.

(۶) ای دل، تو از کار و رفتار خویش غافلی و از آن می‌ترسم که کلید راه قرب به جانان را گُم کنی و کسی در به رویت نگشاید.

(۷) مانند حافظ شبی را (با صدق نیّت) در آرزوی وصل به روز آر تا از جانب خدای گشاینده دَرها، گُلِ بختت بشکفد.

(۸) دور، دورِ شاه شجاع و زمانِ حکمت و معرفت به فرامین شرع است. از صبح تا شام برای راحتی دل و جان کوشا باش.

شرح ابیات غزل (۹۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

بنابه توضیحات سودی این غزل در زمان شاه‌شجاع و پس از مصالحه او با شاه لار توسط حافظ سروده شده است. احتمال دیگر اینکه، این غزل در ماه محرّم ۷۶۹ هجری پس از مراجعت شاه‌شجاع از اصفهان و صلح با برادر سروده شده است و این به حقیقت نزدیکتر است. حافظ در بیت هفتم در آرزوی شکفتنِ گل بختِ خود و در فضای خوش‌بینی سیر می‌کند و بیت مقطع نیز به نام شاه‌شجاع و اشاره‌یی است به دور حکمت و شرع یعنی حکمت سلطنت چنین اقتضا می‌کند که به امور شرعی و مبانی شریعت توجّه و اعتنای بیشتری

از این به بعد به عمل آید و این همان تغییر رویه‌یی است که مآلاً به ضرر حافظ تمام شده و به تبعید او منجر می‌شود.

* * *

دلا تو غافلی از کار خویش و می‌ترسم

که کس دَرَتْ نگشاید چو گُم کنی مفتاح

۹۳

۱ دل من در هوای روی فرخ — بود آشفته همچون موی فرخ

۲ بجز هندوی زلفش هیچکس نیست — که برخوردار شد از روی فرخ

۳ سیاهی نیکبخت است آنکه دایم — بود همراه و همزانوی فرخ

۴ شود چون بید لرزان سرو بستان — اگر بیند قد دلجوی فرخ

۵ بده ساقی شراب ارغوانی — به یاد نرگس جادوی فرخ

۶ دوتا شد قامتم همچون کمانی — ز غم پیوسته چون ابروی فرخ

۷ نسیم مشک تاتاری خجل کرد — شمیم زلف عنبربوی فرخ

۸ اگر میل دل هر کس بجایی است — بود میل دل من سوی فرخ

۹ غلام خاطر آنم که باشد
چو حافظ چاکر هندوی فرخ

معانی لغات غزل (۹۳)

هوای رویِ: در آرزوی دیدارِ.

هندویِ زلف: زلفِ سیاه.

برخوردار: بهره‌مند، با نصیب.

آن، که دایم: آن زلف سیاه که دایم.

هم زانو: همنشین، اشاره به بلندی زلف که تا زانوان می‌رسد.

نرگس جادو: چشم مست و سحر کننده.

دو تا شد: خَم شد.

مشک تاتاری: مُشکی که از تاتارستان می‌آورده‌اند.

معانی ابیات غزل (۹۳)

(۱) دل من در آرزوی دیدار روی فرّخ مانند موی او آشفته و دَرْ هَمْ است.

(۲) غیر از زلف سیاهش کسی دیگر پیدا نمی‌شود که از روی فرّخ بهره‌یی برده باشد.

(۳) (آن زلفْ) سیاهی نیک‌بخت است که پیوسته، در راه رفتن همراه او و در نشستن زانو به زانوی اوست.

(۴) نگاه سرو بوستان اگر به بالای دلکش فرّخ بیفتد (از حسد) چون بید بر خود می‌لرزد.

(۵) ساقی، به یاد چشمهای فریبنده فرّخ، شراب ارغوانی به من ارزانی دار.

(۶) قامت من از غم به مانند کمان خم شده و پیوسته به مانند ابروان پیوسته فرخ خمیده است.

(۷) بوی خوش زلف عنبر بوی فرّخ، رایحه مشک تاتاری را شرمسار کرد.

(۸) هر آینه میل دِل هر کسی به جایی گرایش دارد. میل دلِ من به سوی فرخ است.

(۹) بنده و ارادتمند وجود کسی هستم که مانند حافظ فرمانبردار و غلامِ فرخ باشد.

شرح ابیات غزل (۹۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولُن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

این غزل در نسخه قزوینی ـ غنی نیامده و در سایر نسخه‌های معتبر قدیمی وجود دارد. مرحوم دکتر خانلری آن را از حافظ دانسته و هاشم جاوید ضمن تأیید تحقیقات خانلری در صحّت وجودِ شخصی بنام فرّخ و صحّت انتساب این غزل به حافظ اضافه می‌کنند که فرّخ غلامی از غلامان شاه‌شجاع بوده، در تاریخ کتبی هم نام او فرخ‌آغا ذکر شده است و سودی نیز در یک مورد فرخ را فرخ‌آغا خطاب می‌کند. باید دانست درگذشته نام فرّخ برای غلامان انتخاب می‌شده و در اصل بدون تشدید بوده و به مرور ایّام در محاورات با راء مشدّد گفته شده است.

در تاریخ آل‌مظفّر آمده که: (... در راه فرّخ‌آغا از شاه‌شجاع بگریخت و به شوشتر رفت.) او یکی از سرداران لشکر شاه‌شجاع در هجوم به تبریز بوده است.

همایونفرّخ در حافظ خراباتی او را حاکم ری دانسته و می‌نویسند نامش ملک‌فرّخ یا امیرفرّخ و از امرایی است که با دودمان جلایری نسبت داشته لیکن در زمان سلطنت شاه‌شجاع در دستگاه او خدمت می‌کرده و در لشکرکشی شاه‌شجاع به آذربایجان همراه این پادشاه بوده و در این جنگ علیه سلطان حسین ایلکانی شرکت کرده و از خود دلاوریها به منصّه ظهور رسانده بوده است (حافظ خراباتی، ص ۳۸۶۶ـ۳۸۶۷).

امّا از اینکه حافظ در این غزل به جای آنکه از رشادت و شجاعت و سپاهی‌گری او نامی ببرد از زلف و قد و بالای او مشتاقانه تمجید می‌کند. بعید نیست که در دستگاه شاه‌شجاع، این غلام سیاه همان قرب و مقام ایاز را در دستگاه سلطان محمود داشته و در جنگها هم با شاه همراه بوده است.

* * *

۹۴

دی پیر می فروش که ذکرش به خیر باد

گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد

۱ دی پیر می‌فروش که ذکرش بخیر باد — گفتا شراب نوش و غم دل ببر ز یاد

۲ گفتم به باد میدهدم باده نام و ننگ — گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد

۳ بی خار گل نباشد و بی نیش نوش هم — تدبیر چیست وضع جهان این چنین فتاد

۴ سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست — از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

۵ بادت بدست باشد اگر دل نهی به هیچ — در معرضی که تخت سلیمان رود بباد

۶ پر کن ز باده جام و دمادم بگوش هوش — بشنو از او حکایت جمشید و کیقباد

۷ حافظ گرت ز پند حکیمان ملالت است

کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد

معانی لغات غزل (۹۴)

دی: دیروز.

پیر می فروش: قطب و مراد و راهنما، تصویر ذهنی حافظ از یک انسان کامل مجرّب و راهنما و چنین است پیر مغان.

ذکرش به خیر باد: جمله دعاییه به معنای یادش به خیر.

ننگ: بدنامی.

نام و ننگ: شهرت و آبرو.

گفتا: گفت.

مایه: سرمایه.

دل نهی: دل ببندی.

معرض: جای عرضه کردن، مکان، کنایه از دنیا.

حکیم: فرزانه، دانا.

ملالت: دلتنگی، افسردگی.

معانی ابیات غزل (۹۴)

(۱) یادش به خیر پیر می‌فروش. دیروز گفت شراب بنوش و غم دل را از یاد ببر.

(۲) (به او) گفتم شراب شهرت و آبروی مرا از بین می‌برد پاسخ داد این سخن را بپذیر: هرچه پیش آید خوش آید.

(۳) گل بی‌خار و نوش بی‌نیش وجود ندارد. چه می‌شود کرد؟ دنیا را این چنین آفریده‌اند.

(۴) چون سود و زیان و سرمایه، همه از دست رفتنی است از برای این داد و ستد نه غمگین باش و نه شادمانی کن.

(۵) در دنیایی که تخت سلیمان بر باد می‌رود اگر دل به چیزی بندی، باد در دست خواهی داشت.

(۶) جام را از باده پرکن و گوش هوش فرادار و از آن، پایانِ داستانِ جمشید و کیقباد را بشنو.

(۷) حافظ اگر از پند خردمندان دلتنگ و آزرده خاطر می‌شوی، سخن کوتاه می‌کنیم و آرزوی عمر دراز برای تو داریم.

شرح ابیات غزل (۹۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

مرحوم دکتر غنی این غزل را در مدح شاه شیخ‌ابواسحاق و سیروس نیرو برای خواجه برهان‌الدّین ابونصر فتح‌الله فرزند خواجه کمال‌الدّین ابوالمعالی وزیر امیر مبارزالدّین می‌دانند لیکن از محتوای کلام و فحوای غزلی که از پنج بیت الی هفت بیت در نسخ مختلف آمده است دلیل روشنی نمی‌توان اتّخاذ کرد. تنها می‌توان چنین تصور کرد که حافظ این غزل را برای دلداری شاه شیخ‌ابواسحاق پس از شکستهای متوالی که از امیر مبارزالدّین خورده و در بلاد متواری بود سروده باشد و در بیت پنجم ایهامی دارد که حافظ شاه ابواسحاق را تحریک به کوشش و بازپس‌گیری شیراز می‌کند و این ایهام در کلمه (هیچ) نهفته است. شاعر در ایهامی که منظور نظر دارد به شاه می‌گوید در دنیایی که تخت سلطنت سلیمان به فرمان باد حرکت می‌کند تو اگر وضع موجود را قبول کرده و به هیچ راضی باشی جز بادِ در دست، چیزی دیگر عاید تو نمی‌شود و این ایهام را می‌توان در حکم تشجیعی دانست که حافظ به شاه القاء می‌کند. و چون جز دلداری کاری از دست حافظ ساخته نیست در بیت مقطع در ظاهر خطاب به خود و در باطن خطاب به شاه ابواسحاق می‌گوید اگر از حرفهای من ناراحت شدی صحبت را کوتاه می‌کنم و برای تو طول عمر دراز می‌خواهم.

***

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد

۱ شراب و عیش نهان چیست کار بی‌بنیاد — زدیم بر صف رندان هرچه بادا باد
۲ گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن — که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
۳ ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ — ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد
۴ قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش — ز کاسهٔ سر جمشید و بهمن است و قباد
۵ که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند — که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد
۶ ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم — که لاله می‌دمد از خون دیدهٔ فرهاد
۷ مگر که لاله بدانست بی‌وفایی دهر — که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
۸ بیا بیا که زمانی ز می خراب شویم — مگر رسیم به گنجی درین خراب آباد
۹ نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر — نسیم باد مصلا و آب رکناباد
۱۰ قدح مگیر چو حافظ مگر به نالهٔ چنگ — که بسته‌اند بر ابریشم طرب دل شاد

معانی لغات غزل (۹۵)

زدیم بر صفِ رندان و هر چه باداباد: خود را در صف رندان جا زدیم، هر چه باداباد. هر چه پیش آید خوش آید.

گره ز دل بگشا: دلتنگی مکن.

وز سپهر یاد مکن: و نکوهش چرخ مکن.

که فکر هیچ مهندس ...: که تدبیر هیچ مهندسِ منجّم، مشکلِ غم و غصّه را حل نکرده است.

انقلاب: زیر و رو شدن، تحوّل و تغییر، آشوب، دگرگونی.

قدح: کاسه بزرگ، پیمانه شراب.

واقف: آگاه.

بهمن: پسر اسفندیار و جانشین او.

مگر: مثل اینکه، کَأنَّهُ، همانا، گویا، شاید.

ز می خراب شویم: مست لایعقل شویم و در اصطلاح صوفیه مستغرق شدن در شُکر.

خراب‌آباد: (استعاره) اشاره به این دنیا.

مصلّی: جای نماز، عیدگاه، و مصلاّیِ شیراز فضا و گردشگاهی بوده که آرامگاه حافظ در آن واقع است.

آب رکن‌آباد: چشمه رکن‌آباد که سرچشمه آن کوههای الله‌اکبر شیراز است و هنوز جاری است.

ابریشم طرب: کنایه از ابریشم تابیده‌یی است که به جای سیم به چنگ می‌بسته‌اند و اضافه تشبیهی است و کنایه از لطافت طرب دارد.

معانی ابیات غزل (۹۵)

(۱) در پنهانی شراب نوشیدن و عیش کردن چه کاری است؟ کاری بی‌اساس. هر چه باداباد خود را در صف رندان جا زدیم (و علناً به باده‌گساری و عیش پرداختیم).

(۲) دلتنگی مکن و گرفتگی دل را بازکن و نکوهش چرخ مکن که تدبیر هیچ منجّم مشکل غم و غصّه را حلّ نکرده است.
(۳) از دگرگونی اوضاع روزگار شگفت‌زده مشو که این جهان هزاران هزار از این رویدادها به یاد دارد.
(۴) پیمانه شراب را با ادب و احترام تمام در دست نگهدار چرا که آن از خاک سر جمشید و بهمن و قباد ساخته و پرداخته شده است.
(۵) چه کسی می‌داند که کیکاووس و کیقباد کجا رفتند و چه کسی به درستی آگاه است که تخت جمشید چگونه از میان رفت.
(۶) هنوز می‌بینم که از حسرت کام‌گرفتن از لب شیرین، از خاک و خون دیده فرهاد لاله سرخ می‌روید.
(۷) گوئی لاله از بی‌وفایی روزگار آگاهی داشت که از هنگام سر بر زدن تا سر فروهِشتَن جام باده گلگون از دست فرو نگذاشت.
(۸) بیابیا که لحظاتی چند از شراب مست و از خود بی‌خود و خراب شویم، شاید که در این دنیای خراب به گنج (معرفتی) دست یابیم.
(۹) وزش ملایم نسیم مصلاّ و آب رکن‌آباد به من اجازه گردش و مسافرت نمی‌دهند.
(۱۰) مانند حافظ جز با نوای موسیقیِ چنگ، شراب منوش چرا که دل شاد را با رشته ابریشم شادی‌آفرینِ چنگ به هم بسته‌اند.

شرح ابیات غزل (۹۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

❁

سعدی : جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد
غلام همّت آنم که دل بر او ننهاد

❋

خواجو : نسیم باد صبا، جان من فدای تو باد
بیا، گَرَم خبری زآن نگار خواهی داد
اگرچه رنج تو با دست، در غمش خواجو
به باد ده دل دیوانه هر چه بادا باد

❋

عبید زاکانی : نسیم باد مصلّی و آب رکن‌آباد
غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
بگیر دامن یاری و هرچه خواهی کُن
بنوش باده صافی و هر چه بادا باد
به سوی باده و نی میل کن که می‌گویند
(جهان بر آب نهاده‌ست و آدمی بر باد)
خوشست ناز و نعیم جهان ولی چو عبید
(غلام همّت آنم که دل بر او ننهاد)

❋

خواجو : به بوی زلف تو دادم دل شکسته به باد
بیا که جان عزیزم فدای جان تو باد

❋

سلمان ساوجی : بیا که ملک جمال تو را زوال مباد
به غیر طُرّه، پریشانی‌یی بدو مرساد

❋

میرکرمانی : فراق روی تو آن داغ بر دلم بنهاد
که خامه‌یی دو زبان شرح آن تواند داد

❋

عمـــاد فقیـــه : خوشا هوای مصلّی و آب رکن‌آباد
که این مفرّح جان وین مقوّی دل باد

*

عبـــدالحمیـــد : اگر ز کوی تو بوئی به من رساند باد
به مژده جان جهان را به باد خواهم داد

*

جـــــــلال : هزار جان عزیزم فدای جان تو باد
چه دشمنی است که از دوستان نداری یاد

*

سید عَضُدالدّین : گرت به خاک دیارم گذر کنی ای باد
ز آبِ چشـمِ مـن و آتش دلم کـن یـاد

*

چنانکه قبلاً نیز گفته شد، استقبال یک شاعر از شعر شاعری دیگر، گاه به صورت اقتراح دسته جمعی صورت می‌گیرد که در زمان معیّنی شعری در انجمن مطرح و شعرا از آن استقبال می‌کنند و گاه در زمانهای متفاوت این عمل صورت می‌گیرد. در مورد این غزل، با توجّه به مطلع غزلهای استقبال شده که در بالا از آنها یاد شد چنین برمی‌آید که عبید زاکانی قصیده مشهور سعدی را استقبال و مطلع آن قصیده را به صورت دو مصراع در دو بیت غزل خویش تضمین نموده و به خوبی از عهده آن برآمده است و چون عبید زاکانی معاصر حافظ و مدّتی ساکن شیراز و از شاعران دربار شاه ابواسحاق بوده و خواجه به اشعار او توجّه کامل داشته بعید نیست که حافظ و خواجو و دیگران از او استقبالی کرده باشند.

و امّا زمان سرودنِ این غزل بـه ظنّ قوی اواخر دوره شاه شیخ ابواسحاق و یا اندکی بعد بوده که شاهی ادب‌پرور بود و در بیت ششم این غزل هم می‌توان به ایهامی اشاره کرد که حافظ در حسرت زمان او اظهار دلتنگی می‌کند و این

امر با مضمون بیت نهم نیز وفق می‌دهد زیرا در زمان امیر مبارزالدّین بر حافظ روزگار به سختی می‌گذشت و از طرف سلطان اویس دعوت به بغداد شد و او به علّت علاقه و دلبستگی مفرطی که به شیراز داشت از مسافرت سر باز زده و این ایهام و اشارات به این موضوع نیز می‌تواند بوده باشد.

* * *

۹۶

قدح به شرط ادب گیر ز آنکه ترکیبش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

۹۶

۱ دوش آگهی ز یار سفرکرده داد باد — من نیز دل به باد دهم هر چه باد باد

۲ کارم بدان رسید که همراز خود کنم — هر شام برق لامع و هر بامداد باد

۳ در چین طرهٔ تو دل بی‌حفاظ من — هرگز نگفت مسکن مألوف یاد باد

۴ امروز قدر پند عزیزان شناختم — یا رب روان ناصح ما از تو شاد باد

۵ خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن — بند قبای غنچهٔ گل می‌گشاد باد

۶ از دست رفته بود وجود ضعیف من — صبحم به بوی وصل تو جان باز داد باد

۷ حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد
جانها فدای مردم نیکونهاد باد

معانی لغات غزل (۹۶)

آگهی: خبر.

دل به باد دهم: گوش دل به پیغام باد دهم، پیغام باد را باور دارم.

هرچه باداباد: هر چه پیش آید خوش آید.

کارم بدان رسیده: کارم بدانجایی رسیده.

همراز خود کنم: راز خود را با او در میان نهم.

برق: جرقّه، روشنایی، دُرَخش، آذرخش.

برقِ لامع: برق درخشان، برق رخشنده، برق جَهَنده.

بی‌حفاظ: حق ناشناس، بی‌مروّت، ناسپاس، نمک به حرام.

مسکنِ مألوف: جای سکونت که به آن اُنس گرفته شده باشد، وطن اصلی.

ناصح: نصیحت کننده.

قبا: جامه جلوباز برخلاف پیراهن که جلو آن بسته است.

نهاد: سِرِشت، طینت.

نیکونهاد: نیک سرشت.

معانی ابیات غزل (۹۶)

(۱) دیشب، باد، از یار به سفر رفته به من خبری داد. من هم گوش دل به پیغام باد داده آن را باور می‌کنم، هرچه می‌شود بشود.

(۲) کار من به جایی رسیده که هر شب راز دل خود را با برق جهنده و هر بامداد با باد گذرنده در میان می‌نهم.

(۳) دل حق‌ناشناس بی‌ملاحظه من در شکنج زلف تابدار تو جاخوش کرده و هرگز یادی از جایگاه اصلی خود نمی‌کند.

(۴) امروز پی به ارزش اندرز عزیزانِ درگذشته بردم خدایا! روان اندرزگوی ما را شاد گردان.

(۵) هرگاه که باد در چمن بر غنچه وزیده، آن را می‌شکفت دلم به یاد تو افتاده و خون می‌شد.
(۶) جسم و جان ناتوانم در حال از دست رفتن بود که بادِ صبحگاهان، با امّید دادن به وصلِ تو، جان تازه‌یی به تنم بازگردانید.
(۷) حافظ، پاکیِ سرشتِ تو سببِ برآمدنِ آرزوهایت می‌شود. جانها فدای مردمان نیکوسرشت باد.

شرح ابیات غزل (۹۶)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف مقصور

*

این غزل پس از وصول خبری خوشحال کننده از شیخ ابواسحاق متواری سروده شده است. حافظ جمعاً در چهار غزل از یار سفرکرده یاد می‌کند و در این غزل در بیت ششم صراحتاً می‌گوید من در تنگنای روحی و جسمی قرار گرفته بودم که با وصول پیغام خوشحال کننده تو مبنی بر بازگشت، روح تازه‌یی در کالبدم دمیده شد و در بیت مقطع خود را سزاوار این خوشبختی می‌داند.

* * *

حافظ نهادِ نیک تو کامت بَرآورد

جانها فدایِ مردم نیکو نـهاد بـاد

١ روز وصل دوستداران یاد باد — یاد باد آن روزگاران یاد باد

٢ کامم از تلخی غم چون زهر گشت — بانگ نوش شادخواران یاد باد

٣ گرچه یاران فارغند از یاد من — از من ایشان را هزاران یاد باد

٤ مبتلا گشتم درین بند و بلا — کوشش آن حق‌گزاران یاد باد

٥ گرچه صد رود است در چشمم مدام — زنده رود باغ کاران یاد باد

٦ راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند

ای دریغا رازداران یاد باد

معانی لغات غزل (۹۷)

دوستداران: دوستاران، به سبب قریب‌المخرج بودن (ت) و (د)، آنها که هم را دوست می‌دارند، کنایه از عاشق و معشوق و دوستان و دوستداران یکدیگر.

یاد باد آن روزگاران: یاد آن روزگاران به خیر.

کام: دهان، ذائقه.

شادخواران: می‌گساران شاد و خوش.

بانگ نوش شاد خواران یاد باد: یاد سر و صداهایِ نوش باد، نوش باد میگساران خوشگذران به خیر.

حق‌گزاران: آنها که حق دوستی را مراعات می‌کنند.

زَنده رود: زاینده رود، نام رودی که در وسط شهر اصفهان جاری است.

باغ‌کاران: نام باغ بزرگی در کنار زاینده رود که منزل شیخ ابواسحاق در آنجا بود و به بزرگی و صفا مشهور بوده و به همین نام هم اکنون درکنار زاینده‌رود، خارج از شهر، محلی موسوم است.

رازداران یاد باد: از دوستانی که رازدار بودند یاد باد.

ای دریغا: شبه جمله به معنای ای افسوس.

معانی ابیات غزل (۹۷)

(۱) از روز به هم رسیدن آنهایی که یکدیگر را دوست می‌دارند یاد باد. یاد آن روزگاران به خیر.

(۲) تلخی غم و اندوه کام و دهانم را مثل زهر تلخ کرد یاد سر و صدای نوش نوش میگسارانِ سَرْ حال به خیر.

(۳) هر چند دوستان به یاد من نیستند از طرف من هزاران بار، یادِ ایشان به خیر باد.

(۴) من (در اینجا) در بند و بلای دوریِ از دوستان گرفتارم کوشش و اصرار آن دوستانِ حق‌گزار، یاد باد.

(۵) هر چند پیوسته صد رود اشک از چشمانم روان است یاد زاینده‌رود و باغ‌کاران به خیر باد.

(۶) افسوس که بعد از این مفارقت، رازِ دلِ حافظ به کسی بازگو نشد. از دوستان رازدار یاد باد.

شرح ابیات غزل (۹۷)

وزن غزل: *فاعلاتن فاعلاتن فاعلات*

بحر غزل: *رمل مسدّس مقصور*

*

آنهایی که معتقدند خواجه حافظ شیرازی به غیر از سفر تبعیدگونه به یزد، سفری هم به اصفهان کرده، این غزل را دلیل نظریه خود می‌آورند. این غزل از محصولات ایّام جوانی شاعر و مربوط به زمانی است که شیخ ابواسحاق اقدام به مسافرت اصفهان نموده و با همه اصراری که دوستان مشترک نموده بودند حافظ از رفتن با آنها خودداری و در غیاب آنها، به یاد دوستان خود افتاده است.

در این غزل حافظ نامی از باغ‌کاران که باغی در کنار رودخانه زاینده‌رود است می‌برد و از آن به حسرت یاد می‌کند و از آنجایی که این باغ محلّ سکونت ابواسحاق اینجو بوده است به ظنّ قوی حافظ در سفری به اصفهان با سلطان در این باغ به سر برده و از آن خاطره‌هایی در ذهن خود داشته و در این غزل بازگو کرده است. حافظ در غزلی دیگر هم نام زاینده‌رود را می‌آورد و می‌فرماید:

خرد در زنده رود انداز و می نوش　　　به گلبانگ جوانان عراقی

***

روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد بــاد

٩٨

١ جمالت آفتاب هر نظر باد | ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

٢ همای زلف شاهین شهپرت را | دل شاهان عالم زیر پر باد

٣ کسی کو بستهٔ زلفت نباشد | چو زلفت درهم و زیر و زبر باد

٤ دلی کو عاشق رویت نباشد | همیشه غرقه در خون جگر باد

٥ بتا چون غمزه‌ات ناوک فشاند | دل مجروح من پیشش سپر باد

٦ چو لعل شکرینت بوسه بخشد | مذاق جان من زو پر شکر باد

٧ مرا از تست هر دم تازه عشقی | ترا هر ساعتی حسنی دگر باد

٨ به جان مشتاق روی تست حافظ
تورا در حال مشتاقان نظر باد

معانی لغات غزل (۹۸)

همای زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به علّت در دستِ باد بودن در فضا به مرغ هما تشبیه شده.

زلف شاهین شهپر: (اضافه تشبیهی) زلف به شهپر شاهین تشبیه شده است.

همای زلف شاهین شهپر: گیسوان در دست باد.

بستهٔ زلف: اسیر زلف، گرفتار زلف.

غرقه در خون جگر باد: در غم و اندوه غرق باد، در مضیقه باد، در اضطراب باد.

بتا: بگذار تا، بِهِلْ تا.

ناوَک: تیر.

ناوک فشاند: تیر پرتاب کند.

لعل شکّرین: لب قرمز رنگ شیرین‌گفتار.

مذاق: جای ذائقه، چشایی.

مذاق جان من: دهان جان من، کام جان.

مذاق جان من زو پر شکر باد: کام جام من از آن شیرین باد.

ترا هر ساعتی حُسنی دگر باد: ساعت به ساعت حسنت فزون باد، حُسنِ تو همیشه در فزون باد.

به جان: از صمیم جان، با تمام وجود.

معانی ابیات غزل (۹۸)

(۱) روی زیبایت به مانند خورشید، روشنی‌بخش در پایِ دیدهِ هر بیننده باد. روی خوبت از خوب هم خوبتر است.

(۲) دل پادشاهان عالَم زیر بالِ همایِ زلفِ چون شاهینِ تیز پروازِ تو باد.

(۳) کسی که به زلف تو دل نبسته باشد خداکند که به مانند زلف تو درهم و برهم و پریشان گردد.

(۴) الهی دلی که عاشق روی تو نیست همیشه غرق در غم و اندوه و دچار اضطراب باشد.

(۵) بگذار، آن زمان که چشمت با ناز و غمزه، تیر کِرِشمه پرتاب می‌کند، دلِ آزردهٔ من در برابر آن سپر گردد...

(۶) (و) چون لبِ لعل شیرین تو بوسه می‌بخشد، کامِ جان من از آن در شیرینی فرو رود.

(۷) هر لحظه عشقِ من به تو صورتی تازه به خود می‌گیرد. آرزومندم که تو هم هر ساعتی جلوه تازه‌تری به خود بگیری.

(۸) حافظ به جان اشتیاق دیدن روی تو را دارد. از خدا می‌خواهم که تو هم به حال دوستداران خود توجّه داشته باشی.

شرح ابیات غزل (۹۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور

*

این غزل از تراوشات ذوقی ایّام شباب شاعر است که با زبان ساده و بدون نکات ایهامی و عرفانی سروده شده است. دقّت در مضمون بین ششم و دعای مشروطی که به ظاهر در حق محبوب ولی در باطن در حق خود می‌کند ما را به این نکته متوجه می‌سازد که این دعایی است رندانه در عبارتی رندانه از رندی در غزلی عاشقانه. شاعر می‌گوید آنگاه که لبت بوسه‌یی به من بدهد، الهی مذاق جان من از لعل شکّرینِ تو شیرین باشد!

***

جمالت آفتاب هر نظر باد

ز خوبی روی خوبت خوبتر باد

١ صوفی ار باده به اندازه خورد نوشش باد — ور نه اندیشهٔ این کار فراموشش باد

٢ وانکه یک جرعه می از دست تواند دادن — دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

٣ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت — آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد

٤ شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود — شرمی از مظلمهٔ خون سیاووشش باد

٥ چشمم از آینه داران خط و خالش گشت — لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد

٦ گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت — جان فدای شکرین پستهٔ خاموشش باد

٧ نرگس مست نوازش کن مردم دارش — خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد

٨ به غلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد

معانی لغات غزل (۹۹)

صوفی: پشمینه پوش پیرو طریقهٔ تصوّف.

نوشش باد: گوارایش باد.

آنکه یک جرعه‌یی از دست تواند دادن: کسی که به منظور اعتدال در شُرْبِ باده می‌تواند در آشامیدنِ مفرط کفّ نفس کند.

شاهد مقصود: (اضافهٔ تشبیهی) مقصود به شاهد تشبیه شده است.

قلم صُنع: قلم آفرینش جهان.

مَظلمه: دادخواهی، شکایت از ظلم، ستمی که بر کسی وارد شود.

خون سیاووش: خونی که از سیاووش به زمین ریخته شُد، گیاه خون سیاووش، یا پَرِ سیاووشان که نوعی سرخس و تب‌بُر بوده و در جاهای مرطوب و کم‌نور مانند دهانه قناتها می‌روید و مشهور است که با ریختن خون ناحقّ سیاووش توسط افراسیاب بر زمین این گیاه روئیده شد. توضیحاً ساقه‌های این گیاه به رنگ قرمز و برگهای آن عیناً به مانند برگ شَبْدَر بوده و رنگ قرمز ساقه‌ها سبب وجه تسمیه آن شده است.

کِبْر: تکبّر، نِخْوَت.

شکرین پسته خاموش: لب و دهان شیرین و ساکت.

خط و خال: موهای تازه رسته بر عارض، سبلت نوجوان و خال چهره.

بَر و دوش: سینه و شانه.

نرگس مست: چشم مخمور.

معانی ابیات غزل (۹۹)

(۱) اگر صوفی در خوردن باده زیاده‌روی نکند گوارای وجودش، وگرنه فکر شرابخواری از سر او دور باد.

(۲) و آن کسی که می‌تواند از یک پیمانه زیادی چشم پوشیده و از دست بنهد،

دستش در آغوش محبوبش باد.

(۳) الف: پیر و مرشد ما گفت که بر قلمی که سرنوشتِ آدمی را رقم می‌زند خطا و ناروایی نرفته است، آفرین بر نظریّه پاک او که پوشاننده خطاست.
ب: مرشد ما گفت در کار تعیین سرنوشت، سهو و خطایی نرفته است آفرین بر نظریه پاک او که خطای خطاکاران را می‌پوشاند.

(۴) شاهِ ترکان، گوش به حرف دشمنان می‌دهد از ستمی که بر سیاووش رفته است شرمش باد.

(۵) چشمانم از آینه‌دارانی است که خال و خط او را می‌نمایاند، خداکند که لبم هم از بوسه‌دهندگان بر و دوشش باشد.

(۶) هر چند از روی غرور و خودخواهی با من حرفی نزد، جان من فدای آن دهانِ لب بسته باد.

(۷) هرگاه چشم مخمور نوازشگر و مردم‌نواز او، قدحْ قدحْ خونِ عاشقانْ را بیاشامد، بر او گوارا باد.

(۸) حافظ به بندگی و ارادتمندی تو در جهان مشهور شده است، پیوسته حلقه غلامی زلف تو در گوش او باد.

شرح ابیات غزل (۹۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

این یکی از غزلهای بحث‌انگیز شاعر هنرآفرین و گزیده‌گویِ ما حافظ شیرازی ‌ست که هم در شأن نزول آن و هم در معنای بیت سوم آن بسیار قلمفرسایی شده و نظریات مختلفی ارائه گردیده است. از آنجایی که نقل و تشریح همه نظریّه‌ها در اینجا مقدور نیست آنچه را پس از مطالعه همه نظریّه‌ها به عقل

سلیم جور می‌آید خواهیم آورد:

غزل در زمان شاه شجاع و به هنگامی سروده شده است که جنگ لفظی و کشمکش فیمابین حافظ و شیخ زین‌الدّین کلاه و عبدالله بنجیری به دربار شاه کشیده شده و شاه شجاع با استماع نظرّیات مدّعیان حافظ، هر چند از شماتت حافظ خودداری نموده لیکن به منظور احتیاط از جانبداری صریح او نیز سرباز زده است. غزل از سه موضوع تشکیل شده است: موضوع اوّل: در بیت مطلع و بیت دوّم که شروع غزل است بحثی دربارهٔ نحوه شرب شراب و رعایت اندازه و احتیاط دارد. این نه به آن معناست که حافظ می‌خواهد صوفی یا صوفیانی را نصیحت یا تخطئه کند بلکه از آنجا که اصل موضوع بر سر باده‌نوشی و تعریف صریح و فاحش از شراب‌خواری او است، موضوعی که مدّعیان حافظ دستاویز شکایت و مخالفت خود قرار داده‌اند، حافظ می‌خواهد بگوید که من از عقیده خود برنمی‌گردم و شرب باده را در حدّ اعتدال مجاز می‌دانم. همانطور که ابوعلی‌سینا هم بر این عقیده بوده است و در این‌باره چنین می‌سراید:

به طعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید	به نزد جاهل باطل، به نزد دانا حق
حلال گشته به تجویز عقل بر دانا	حرام گشته به فتوای شرع بر احمق
حلال بر عقلا و حرام بر جهّال	که می محک بود و خیر و شر ازو مشتق

موضوع دوم: دربیت سوم‌غزل وبایک‌دنیامعنی‌خلاصه می‌شود. توضیح اینکه حافظ به سرنوشت محتوم معتقد و کراراً این موضوع را با الفاظ و عبارات مختلف بازگو کرده بطوری که دیگر جای اگر و مگر و توجیه باقی نگذاشته است.

در این بیت حافظ به زبان پیر، این موضوع را به میان کشیده و از شرابخواری خود دفاع می‌کند و سخن سربسته او به این معناست که قلم صنع که من را رندی شرابخوار رقم زده است خط نکرده است وَ اِی آفرین بر این نظریه پاکِ پیر ما که در توجیه خطای من به کار رفته و خطای مرا سبک جلوه داده و منِ خطاکار را متجاهر به فسق و مخالف شریعت نمی‌داند. بنابراین به هیچوجه منظور شاعر

بیان مستقل یک نظریه که از قلم صنع در مبداء آفرینش خطاهایی سرزده که نمی‌توان آنها را بالصّراحه بیان کرد نیست بدلیل اینکه در میان غزلی که بازگویی از شرح حال خود و مدّعیان خود و نظریّه شاه‌شجاع مطرح است یک مطلب معترضه هرگز نمی‌تواند مورد قبول باشد و از سلیقه حافظ نیز به دور است.

موضوع سوم شرح قضایاست. شاعر در بیت چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم به توضیح ماجرا پرداخته و می‌گوید شاه‌شجاع (شاه ترکان، شاهی که از طرف مادری نسبش به ترکان قراختایی می‌رسد) حرفهای بی‌پایه و اساس مدّعیان من را می‌شنود و تلویحاً به گوش دل می‌گیرد و این به مانند همان رویداد سعایت سخن‌چینان دروغگویی مانند گرسیوز برادر افراسیاب است که نظر افراسیاب را نسبت به سیاوش، دامادِ افراسیاب به خطا گرایش داده و سبب قتل سیاوش می‌شوند و در دنبال آن اضافه می‌کند هر چند شاه با شنیدن این تهمتها علناً به من اعتراضی نکرد من از این خاموشی او بی‌نهایت سپاسگزارم و با تعریفی چند خود را غلام و چاکر شاه قلمداد می‌کند.

***

نرگس مستْ نوازشْ کُنِ مَردُم دارش

خون عاشق به قدح گر بخورد نوشش باد

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاکِ خطا پوشش باد

۱ تنت به ناز طبیبان نیازمند مباد — وجود نازکت آزرده گزند مباد

۲ سلامت همه آفاق در سلامت توست — به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

۳ کمال صورت و معنی ز یمن صحت اوست — که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد

۴ بدین چمن چو درآید خزان به یغمایی — رهش به سرو سهی قامت بلند مباد

۵ در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد — مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد

۶ هر آنکه روی چو ماهت به چشم بد بیند — بجز بر آتش غم چشم او سپند مباد

۷ شفا ز گفته شکرفشان حافظ جوی
که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

معانی لغات غزل (۱۰۰)

ناز طبیبان: بی‌اعتنایی و تکبّر پزشکان.

وجود: جسم، پیکر.

نازک: ظریف، لطیف، نازنین.

عارضه: حادثه، آسیب، درد و کسالت.

آفاق: جمع افق، کرانه‌ها، مجازاً به معنای همه جهان.

کمال: کامل، تمام.

صورت و معنا: ظاهر و باطن.

یُمن: نیکبختی، خجستگی، مبارکی، برکت.

صحّت: سلامتی.

دژم: گرفته و دَرْهَم، غمگین و اندوهناک.

نژند: پریشان، غصّه‌دار، افسرده.

یغمایی: تاراج‌گری، یغماگری.

سرو سهی: سرو راست قامت.

بساط: زمینِ پهناور و هموار و فرّاخ، گستردنیها مانند فرش و لوازم، مجازاً به معنای مجلس آراسته و فراهم شده.

سَپَند: اِسفند، تخم گیاهی که برای دفع چشم زخم در آتش می‌ریزند و به هنگام سوختن صدا می‌کند.

شِفا: تندرستی و بهبود از مرض، بهبودی، در زبان فارسی با فتح شین گفته می‌شود.

که حاجتت: تا تو را حاجت، تا اینکه تو را نیاز.

معانی ابیات غزل (۱۰۰)

(۱) خداکند که تنت به ناز و ادای طبیبان محتاج نشود و جسم لطیفت از صدمه و گزند آزرده نشود.

(۲) تندرستی همه جهانیان وابسته به سلامتی توست. خدا کند وجود تو با هیچ عارضه‌یی رنجور نشود.

(۳) از برکت تندرستی توست که همه ظاهر و باطن و صورت و معنا به سرحدِّ کمال می‌رسند. آرزومندم که چهره ظاهریت اندوهناک و ضمیر باطنت افسرده نباشد.

(۴) امّیدوارم به هنگامی که خزانِ تاراجگر به این چمن (و سرزمین) می‌رسد گذارش به (آن) سرو خوش قد و قامت نیفتد.

(۵) در آن پهنه مجلس که روی زیبای تو جلوه‌گری کند خدا کند که آدم بدبین و مشکل‌پسند فرصتِ بد زبانی نیابد.

(۶) هر کس که روی چون ماه تو را با چشم بد بنگرد، تنها جان او باشد که پیوسته در آتش غم مانند اسفند بسوزد.

(۷) از سروده شیرین حافظ طلب تندرستی و بهبودی کن تا برای درمان نیاز به شربت قند و گلاب نداشته باشی.

شرح ابیات غزل (۱۰۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مُجتَّث مثمّن مخبون مقصور

*

شاه‌شجاع مردی خوشگذاران، خوشخوراک و مشروبخوار بود و به همین سبب چاق و مبتلا به نقرس شده و اواخر عمر بیشتر اوقات از درد نقرس رنج می‌بُرْد. این غزل در آن اوقات و در یکی از بحرانهای بیماری او سروده شده و از لحاظ انتخاب وزن و ردیف و تنوّع مضامینِ متداول در احوالپرسی بیمار، بسیار چشمگیر است بطوریکه بیت مطلع آن ضرب‌المثل و بر زبان هر عیادت کننده جاری است. شاعر در بیت مقطع بسیار شیرین کاشته و برای بیمار نسخه‌یی از غزل

شیرین خود تجویز می‌کند. مگر نه اینکه بیمار احتیاج به پزشک و درمان و دارو دارد تا شفا یابد؟ بدین سبب این دوست صمیمی شاه‌شجاع به مانند یک پزشک روحانی به منظور شفای بیمار نسخه‌یی از گفته شکّرفشان خود تجویز می‌نماید.

* * *

شفا ز گفته شکّر فشان حافظ جوی

که حاجتت به علاج گلاب و قند مباد

۱ حسن تو همیشه در فزون باد — رویت همه ساله لاله گون باد

۲ وندر سر من خیال عشقت — هر روز که هست در فزون باد

۳ قد همه دلبران عالم — در خدمت قامتت نگون باد

۴ هر سرو که در چمن برآید — پیش الف قدت چو نون باد

۵ چشمی که نه فتنهٔ تو باشد — چون گوهر اشک غرق خون باد

۶ چشم تو ز بهر دلربائی — در کردن سحر ذوفنون باد

۷ هر جا که دلیست از غم تو — بی صبر و قرار و بی سکون باد

۸ هر کس که نباشدش سر مهر — از حلقهٔ وصل تو برون باد

۹ لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب هر خسیس دون باد

معانی لغات غزل (۱۰۱)

حُسن: زیباییِ جمال.

فزون باد: افزاینده و در حال بیشتر شدنْ باد.

همه ساله: تمام سال، سراسر سال.

خدمت: بندگی، فرمانبرداری؛ و در اینجا تعظیم و کُرنش معنا می‌دهد.

نگون: خَم، سرازیر، سر به زیر.

برآید: بروید، از خاک سر بر آرد.

نه فتنهِ تو باشد: مفتون تو نباشد.

ذوفنون: صاحب چندین هنر، پر هنر، متخصِّص و استاد.

سکون: آرام.

نبادش سَرِ هجر: تاب تحمّل دوری نداشته باشد.

حلقه: دایره، انجمن، جِرگَه.

دون: فرومایه، پست.

معانی ابیات غزل (۱۰۱)

(۱) زیبایی جمال تو پیوسته رو به زیادی و رنگ رویت پیوسته اوقات گلگون و شاداب بادا.

(۲) و امیدوارم خیال عشق تو هر روز که می‌گذرد در سر من بیشتر شود.

(۳) قدّ همه دلربایانِ عالم، در پیش قامتِ تو خمیده و بر حالِ کُرْنش باد.

(۴) هر سروی که در باغ بروید، در پیش قدِّ رسایِ اَلِف مانند تو چون نون خمیده باد.

(۵) چشمی که مفتون زیبایی تو نباشد چون دانه‌های اشک غرق خون بادا.

(۶) چشم تو در کار سحر و برای دلربایی مسلّط و استاد بادا.

(۷) در غم تو هر جا که دلی هست ناشکیبا و بی‌آرام باشد.

(۸) الهی آن کس که پذیرنده و آماده دوری و فراق نیست از جرگهِ وصالِ تو بیرون باشد.

(۹) لب لعلِ تو که برای حافظ چون جان عزیز است از لب فرومایگان و نامردمان به دور باد.

شرح ابیات غزل (۱۰۱)

وزن غزل: مفعول مفاعلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس اخرب مقبوض مقصور

*

این غزل ساده و بی‌پیرایه، یادگاری از ایّام شباب و نوجوانی و اوایل دوره شعر و شاعری حافظ است و در آن هیچگونه ایهام و تعبیری دیده نمی‌شود. در بیت مقطع حافظ رندانه معشوق را دعا می‌کند و لعل لب او را به خاطر اینکه حکم جان حافظ را دارد دور از دسترس دشمنان می‌خواهد و این دعایی است که گوینده مآلاً در حقّ خود هم می‌کند.

* * *

حُسنِ تو همیشه در فزون باد

رویت همه ساله لاله‌گون باد

۱ خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد — ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

۲ زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم توست — دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

۳ ای که انشاء عطارد صفت شوکت توست — عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

۴ طیرهٔ جلوهٔ طوبی قد چون سرو تو شد — غیرت خلد برین ساحت بستان تو باد

۵ نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد — هر چه در عالم امرست به فرمان تو باد

۶ حافظ خسته به اخلاص ثناخوان تو شد
لطف عام تو شفابخش ثناخوان تو باد

معانی لغات غزل (۱۰۲)

خسروا: ای خسرو، پادشاها.

گوی فلک: (اضافه تشبیهی) فلک به گوی تشبیه شده کنایه از زمین.

خَمِ چوگان: انحنای چوگان، کنایه از چوگانِ بازی است که گوی را با چوگان که به شکلِ عصاست و در انحنایِ آن، محصور کرده به سوی دروازده می‌برند.

ساحت: پهنه، میدان، عَرصَه.

کون و مکان: جهان و همه آنچه در آن است.

عَرصه: پهنه، فضایِ محوّطهِ بازِ خانه.

خاتونِ ظفر: (اضافه تشبیهی) ظفر به خاتون و بانو تشبیه شده.

شیفته: واله و حیران، سرگشته.

دیده فتحِ ابد: چشم پیروزی جاودان.

جولان: دور زدن، تاخت و تاز.

انشاء: نوشتن ادیبانه.

عطارد: نام یکی از سیّارات منظومه شمسی که در نزد قدما به عنوان دبیر و نویسنده فلک و منسوب به کاتبان و منجّمان و ادیبان نام گذاری و مشهور شده و به زبان فارسی تیر نامیده می‌شود. سابقه نسبت عطارد به دبیری فلک به اساطیر یونان و روم برمی‌گردد که ستاره عطارد یا هِرْمِسْ یا مرکور را فرزند زئوس و آفریننده دبیری و کتابت و شعر می‌دانستند.

طُغراکش: طغرانویس، دبیری که به خطِ طُغرا احکام را مزیّن می‌ساخته، خط طغرا عبارت از نوشتاری است که در نیمدایره یا هلال با اشکال مرغ و در بالا و حاشیه فرمانها، مطالب را می‌گنجانیده‌اند و نوعی هنرمندیِ خطاطی ـ نقاشی بوده‌است.

دیوان: دفترخانه اداری و محاسبات، اداره امور حکومتی.

طیره: خشم و غضب، خِفّت.

غیرت: رشک، حسد.

خُلدِ برین: بهشت جاوید برترین.
عالم امر: عالم ملکوت، عالَمِ فرشتگان.
اِخلاص: صفای خاطر، پاکی نیّت.
ثناخوان: مدّاح.

معانی ابیات غزل (۱۰۲)

(۱) پادشاهاگوی زمین فرمانبر خَمِ چوگان و پهنه جهان میدان بازی تو باشد.

(۲) زلفِ بانوی پیروزی، واله و حیران پرچمِ تو و چشم پیروزیِ دائم، عاشق تاخت و تاز تو بُوَد.

(۳) ای آنکه دست خطِّ عطاردِ دبیر، وصفِ شوکت و جلال توست، عقلِ کامل، بنده و چاکرِ طَغرانویسِ دفتر دبیری تو باد.

(۴) قامت سرو مانند تو سبب خواری و خفّت درختِ طوبی شد. فضای بارگاه تو سبب رشکِ بهشتِ برین بادا.

(۵) نه‌تنها حیوانات و نباتات و جماداتِ عالم خاکی، بلکه هرچه در عالَمِ ملکوت است زیر فرمان تو باد.

(۶) از روی نیّت پاک، حافظِ دردمند تو را مدح گفت. خداکند که لطف همگانی تو برای دردهای این دعاگو شفا باشد.

شرح ابیات غزل (۱۰۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات
بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

این شعر راکه با نام پادشاهی شروع و با تعریفهای اغراق‌آمیز ادامه و به اختصار به پایان برده می‌شود نمی‌توان یک غزل نامید. به نظر این ناتوان اصل

شعر مفصّل تراز این بوده و حاصل کار ایّام جوانی شاعر است که هنوز در کار شعر و شاعری به سرحدّ کمال نرسیده و برای سلطان ابواسحاق یا سلطان مسعود اینجو در قالب قصیده سروده شده و بعدها توسط شاعر، ابیاتی چند حذف و یا در اثر مرور زمان بقیّه آن در دسترس جامع دیوان حافظ قرار نگرفته است. شاعر پس از یکدوره کوتاه دارای سبک و شیوه غزلسرایی مخصوص به خود شده و از سرودن اشعاری به سبک بالا خودداری نموده است.

ذکر این نکته ضروری است که حافظ‌پژوهان محترمی که این شعر و اشعار مشابه به آن، مانند غزلِ (جمالت آفتاب هر نظر باد) را به خاطر اینکه با شیوه کلام فصیح و بلیغ حافظ در دوره کمال شعر و شاعری او منافات دارد، از دیوان او حذف می‌کنند تا مجموعه یکدستی از اشعار شسته و رُفتهِ حافظ، در اختیارِ نسلِ بعدی قرار گیرد از این نکته غافلند که این عمل سبب می‌شود راه تحقیق و مطالعه برای آیندگان سدّ و بسته شود.

کدام شاعری تا به امروز سراغ داریم که اشعار دوره جوانی و میانسالی و دوره پیری و کمال او همه یکسان و یکدست باشد؟ در همین دیوان حافظ غزلهایی هست که اساتید محترم آنها را در دیوانهای چاپ شده خود آورده‌اند در حالی که حاوی ابیاتی با حشوِ قبیح و پاره‌یی نارساییهای بلاغتی است و همین نکات اقوی دلیل بر تشخیص زمان سرودن غزل است. و کیست که نداند حافظِ لسان‌الغیب زودتر از حدّ معمول به دورهِ بلوغ شعری خود رسیده و قلّه بلاغت را فتح و تا به امروز بر بلندای آن سرفراز ایستاده است.

لازم به ذکر است که مرحوم قزوینی در دیوان قزوینی ـ غنی این شعر را یکبار در غزلها و بار دیگر در قسمت مقطعات آورده و توضیح داده‌اند که معلوم نیست این شعر غزل است یا قطعه. به هر حال در صورت موجود شعری ناقص است که نمی‌توان آن را غزل یا قصیده به حساب آورد.

***

۱۰۳

۱ دیرست که دلدار پیامی نفرستاد ‌ ‌ ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد

۲ صد نامه فرستادم و آن شاه سواران ‌ ‌ پیکی ندوانید و پیامی نفرستاد

۳ سوی من وحشی صفت عقل رمیده ‌ ‌ آهوروشی کبک خرامی نفرستاد

۴ دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست ‌ ‌ وز آن خط چون سلسله دامی نفرستاد

۵ فریاد که آن ساقی شکرلب سرمست ‌ ‌ دانست که مخمورم و جامی نفرستاد

۶ چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات ‌ ‌ هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

۷ حافظ به ادب باش که واخواست نباشد

گر شاه پیامی بغلامی نفرستاد

معانی لغات غزل (۱۰۳)

دیرَست: مدّتی اســت، دیر زمانی است.

شاهِ سواران: شهســوار، سوارکار بی‌مانند، کنایه از لقب شاه‌شجاع (ابوالفوارس) که توسط مادرش به او داده شده و به این کُنیه مشهور خاصّ و عام بود.

ندوانید: نفرستاد، (صفت طیّ طریق سریع از ویژگیهای پیک و قاصد خوب بوده است).

وحشی‌صفت: مردم گریز، گوشه گیر.

عقل رمیده: مهارِ عقل از دست داده.

خط چون سلسله: دستخطّی که به مانند زنجیر سبب پایبندی و قرار دل می‌شود.

سرمست: سرخوش، مغرور، مست و مغرور.

مخمور: در حالت خماری.

کرامات: جمع کرامت، بزرگواریها، بخشندگی‌ها و در اصطلاح صوفیه انجام کارهای خارق‌العاده است که از مردان حق و اولیاءالله ممکن است سر بزند.

مقامات: جمع مقام، عنوانها و سِمَتها، و در اصطلاح صوفیه به مراحل سیر و سلوک مانند مقام توکل، مقام رضا گفته می‌شود.

واخواست: اعتراض، بازخواست، مُطالبه.

معانی ابیات غزل (۱۰۳)

(۱) دیر زمانی است که پیامی از محبوب نرسیده، کلامی ننوشته و سلامی نفرستاده است.

(۲) (با اینکه) چندین نامه برایش نوشته و فرستاده‌ام، این شهسوار نه قاصدی روانه کرد و نه احوالی از ما پرسید.

(۳) (و) به جانب منِ مردم‌گریز و مهار خرد از دست داده، قاصدی تیز تک چون آهو و خوشخرام چون کبک روانه نکرد.

(۴) (با آنکه) می‌دانست که مرغ دلم از دست رها خواهد شد، از زنجیر دستخط خود برای آن مرغ پایبندی نفرستاد.
(۵) فریاد که آن ساقیِ مستِ مغرورِ شیرینْ لب از خماریم آگاه بود و جامی به من حواله نکرد.
(۶) هر چقدر هم که از کارُبریها و هنرنماییهای خود داد سخن دادم باز از هیچ مقامی از او خبری نرسید.
(۷) حافظ ادب را مراعات کن. اگر شاه برای غلامی پیامی نفرستاد جای بازخواست و اعتراض نیست.

شرح ابیات غزل (۱۰۳)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

این غزل به هنگامی که شاه‌شجاع از شیراز دور و درصدد تهیّه ساز و برگ و سپاهی به منظور حمله به شیراز بوده است سروده شده است (۷۶۵-۷۶۷). حافظ در بیت دوم با آوردن کلمه (شاه سواران) که به معنای ابوالفوارس، لقب شاه‌شجاع است از او یاد می‌کند. مطلبی که نباید از نظر دور بماند این است که سرودن امثال این غزل که در غیاب شاه صورت می‌گیرد چه معنا دارد؟

شاعری چون حافظ، هنرمندی ایجازگو است و بیهوده لب به سخن باز نمی‌کند. سرودن اینگونه غزلها دلیل بر این است که در میان شیراز و شاه‌شجاع متواری پیک و قاصدی محرمانه در ایاب و ذهاب بوده که اخبار داخل شهر را به شاه می‌رسانده و در پاره‌یی موارد هم از شاه‌شجاع پاسخِ نامه‌یی یا دستوری به دستِ حافظ می‌رسیده است. به نظر می‌رسد که حافظ به همراه نامه‌یی که برای شاه‌شجاع ارسال می‌کرده است غزلی هم روانه می‌نموده و با دقّت در مفاد ابیات این گونه

غزلها، تا حدّی می‌توان پی به روحیه شاعر و اوضاع آن زمانه بُرد. شاعر در ارسال این غزل و نامه، توقّع وصول دستخط شاه را دارد.

شاعر در بیت چهارم دل خود را به مرغ پرنده تشبیه می‌کند که برای نگهداری آن زنجیر خطّ و نامه شاه را لازم می‌داند. تشبیه دل به مرغ را نظامی در مخزن‌الاسرار چنین آورده است:

مــــرغ دلش رفت بـــه آرامگـــاه   بـــا قــفس قــالب از ایــن دامگــاه

***

دیریست که دلدار پیامی نفرستاد

ننوشت سلامی و کلامی نـفرستاد

۱ پیرانه سرم عشق جوانی به سر افتاد / وان راز که در دل بنهفتم به در افتاد

۲ از راه نظر مرغ دلم گشت هواگیر / ای دیده نگه کن که به دام که درافتاد

۳ دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم / چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد

٤ از رهگذر خاک سر کوی شما بود / هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد

٥ مژگان تو تا تیغ جهانگیر برآورد / بس کشته دل زنده که بر یکدگر افتاد

٦ بس تجربه کردیم درین دیر مکافات / با دردکشان هر که درافتاد برافتاد

۷ گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد / با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد

۸ حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود
بس طرفه حریفیست کش اکنون بسر افتاد

معانی لغات غزل (۱۰۴)

پیرانه سر: سَرِ پیری، هنگام پیری.

جوانی: با یاء وحدت به معنای یک جوان و با یاء مصدری به معنای دوره جوانی افاده معنا می‌کند.

هواگیر: ۱) هوایی، در آرزوی پرواز، پروازی، اوج‌گیر؛ ۲) در هوا گرفته و صید شده؛ ۳) هوادار، هواخواه.

آهوی مشکین سیه‌چشم: آهوی مشک‌دار و سیه‌چشم کنایه از معشوق.

نافه: کیسه‌یی در زیر شکم آهوی نر سرزمین خُتَن و تاتارستان که محتوی ترشحات معطّر به نام مُشک است.

رهگذر: ۱) کوچه، گذرگاه، مَعبَر؛ ۲) به سبب.

دل زنده: دل‌آگاه.

دیرِ مکافات: کنایه از این دنیاست که هرکسی پاداش و جزای کارِ خود را همین جا می‌بیند.

دُردکشان: دُردنوشان، رندان عاشق‌پیشه نیازمند که به جای شراب زلال از دُرد شراب می‌آشامند.

طینت: گِل، سِرشت، خلقت.

بَدگُهَر: بَد جوهر، با عنصر بَد، مادّه بَد.

دست‌کَش: کسی که دست کسی را گرفته و او را هدایت می‌کند، چیزی را که دست بر آن بکشند و با آن بازی کنند.

دست‌کشش بود: ۱) جای نوازش دستش بود، ملعبه‌اش بود؛ ۲) هدایتگرش بود، راهنمایش بود.

ظُرفه حریف: رفیق و همکار مناسب، هم‌بازی چابُک.

کِشن: کِه آش، ضمیر شین به حافظ برمی‌گردد.

معانی ابیات غزل (۱۰۴)

(۱) در این دوره پیری، عشقِ یک جوانی به سرم افتاد، و رازِ آن را که در دل پنهان می‌داشتم، آشکار شد.

(۲) مرغ دلم از راه نگاه کردن و دیدن، شیفته و هوایی شده به پرواز درآمد، ای دیده نگاه و پیگیری کن و بنگر که در دام چه کسی گرفتار شده است؟

(۳) چه دردناک است که به خاطر آن آهووَشِ مُشکین مويِ سیاه‌چشم، دل مانند نافهِ آهو چه خون جگرهایی خورد.

(۴) هر بوی خوشی که به دستیاری نسیم سحر پراکنده شد از خاک کوچه و گذرگاه کوی شما بود.

(۵) همین که مُژه‌های تو تیغ جهانگشا را کشید چه بسیار کُشته‌های دل زنده و عاشق‌پیشه که به روی هم در اُفتادند.

(۶) چه بسیار با تجربه دریافتیم که در این دنیای پاداش دهنده، هر کس با دُردنوشان در افتاد، نابود شد.

(۷) اگر سنگ سیاه جان را هم فدا کند به لعل مبدّل نمیشود. با سرشت خود چه می‌تواند بکند؟ بدگهر آفریده شده است.

(۸) حافظ که (در ایّام جوانی) دستش با سر زلف زیباارویان بازی می‌کرد چه حریف بی‌مانندی است که در این پیرانه سر هم همین فکر به سرش افتاده است.

شرح ابیات غزل (۱۰۴)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

***

سعـــــــدی : ز آنگه که بر آن صورت خوبم نظر افتاد

از صــورت بــی‌طاقتیم پــرده بــرافـتاد

ناصر بخارایی : جان بر لب لعلش چو مگس بر شکر افتاد
با وصل تو دل چون شَبَهی در گهر افتاد

*

ناصر بخارایی : تا عکس تو از روزنه دیده در افتاد
در خانهٔ دل پرتو شمس و قمر افتاد

*

کمال خجندی: باز این دل غمدیده به دام تو در افتاد
بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد

*

این غزل مربوط به سالهای آخر شعر و شاعری حافظ و بازگشت از تبعید او می‌شود و غزلی است تَفَنُّنی که گریزی هم به شاه‌شجاع دارد. شاعر در بیت پنجم و ششم از آخرین جنگ شاه‌شجاع و هزیمت رقیب او سخن گفته چنانکه مصراع دوم بیت ششم را که هدف و منظورش از (دُردکشان) شاه‌شجاع است، ضرب‌المثل فراگیر شده است. در بیت هفتم شاعر از بدسرشتی برادر شاه‌شجاع یعنی شاه‌محمود سخن به میان آورده است، چه از رقابتهای پشت پرده و جاه‌طلبیهای شاه‌محمود و همچنین از رقابتهای عشقی فیمابین دو برادر و روابط جاسوسانه همسر شاه‌محمود با شاه‌شجاع و بسیاری مسائل دیگر با اطلاع بوده و بدین سبب است که در ابیات ۵، ۶ و ۷ به طرفداری از شاه‌شجاع برمی‌خیزد. باید اذعان کرد که در واقع فرق چندانی بین شاه‌شجاع و شاه‌محمود از لحاظ برتری اخلاقی دستگیر خوانندهِ صفحات تاریخ نمی‌شود جز اینکه شاه‌شجاع در شعر و ادب دست داشت و مجالس ادبی او را حافظ بسیار دوست می‌داشت و نسبت به خود شاه‌شجاع زیبا صورت هم که ۱۵ سال از حافظ جوانتر بود میل وکششی داشت که همین میل و عشقِ باطنی، شاعر آزاده ما را به تعریف و تمجید او واداشته است.

* * *

۱۰۵

۱ عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد — عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

۲ حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد — این همه نقش در آئینهٔ اوهام افتاد

۳ اینهمه عکس می و نقش نگارین که نمود — یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

۴ غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید — از کجا سر غمش در دهن عام افتاد

۵ من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم — اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد

۶ چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار — هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد

۷ در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنخ — آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد

۸ آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی — کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد

۹ زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت — کانکه شد کشتهٔ او نیک سرانجام افتاد

۱۰ هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست — این گدا بین که چه شایستهٔ انعام افتاد

۱۱ صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

معانی لغات غزل (۱۰۵)

عکس: تصویر.

عکس روی تو: تصویر چهره تو، در اصطلاح صوفیه: مظهر تجلیّات الهی.

آینه جام: (اضافه تشبیهی) جام به آیینه تشبیه شده، شیشه، جام، جام شیشه‌یی، جام پر از می که سطحِ مایعِ می چون آیینه می‌ماند. در اصطلاح صوفیه: کنایه از دل عارف کامل است که مالامال معرفت‌الهی است. اشاره‌یی به آیینه اسکندر و جام جم که بعضی این دو پدیده را یک موضوع دانسته و به هم ربط داده‌اند.

عارف: دانا و شناسنده و در اصطلاح صوفیه آنکه خدا او را به مرتبت شهودِ ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد و این مقام به طریق حال و مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه به علم، صوفی راستین، کسی که حقّ از سرّ او گویا و خود ساکت باشد: (جُنید) ـ مقابل عامی.

خندهٔ می: خنده جام، قهقهه جام، لب خندانِ قدح. و تشبیهات مکرّر دیگر که در شعر حافظ کنایه از صدای ریختن می از صُراحی در پیاله و جام است که به صدای خنده تشبیه شده و لرزش شراب در دهان پیاله را نیز می‌توان به خنده تشبیه کرد.

طمعِ خام: طمع غیر ممکن، توقّع غیر عملی، خامْ طمع.

حُسنِ روی: زیبایی جمال، در اصطلاح صوفیه به ذاتِ الهی حُسن و جمیل اطلاق می‌شود و این برگرفته از حدیث نبوی است که می‌فرماید: اِنَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الْجَمال.

جلوه: با ناز و کرشمه عرضه داشتن، ضیاء و تابش، دلبری کردن.

اوهام: جمع وَهم، پندارها.

عکس می: تصویرهای افتاده بر سطح آیینه مانندِ می.

اینهمه عکس می: این همه تصویرهای مختلف که در جام می طبیعت مشهود است.، کنایه از تشکّل ذات انسان در کالبدهای مختلف و جوراجور.

نقش نگارین: صورتهای مختلف و رنگارنگ آنچه در طبیعت مشاهده می‌شود از جماد و نبات و حیوان.

نمود: نمایش داده شد، هست شد.

فروغ: تجلّی، پرتو.

غیرت: حمیّت، حسد و در اصطلاح صوفیه به معنای کراهتی است که نفس از مشارکتِ غیر، از حظّ خود دارد.

فرجام: پایان.

دوران: گردیدن، چرخش، گردش روزگار.

خَم: انحنا، نیمدایره.

آن شد: آن گذشت، آنزمان گذشت.

بازم بینی: دوباره مرا ببینی، مرا باز ببینی.

خواجه: سَرور، بزرگوار.

اِنعام: بخشش، عطا، بذل توجّه و عنایت.

هر دَم: هر لحظه.

معانی ابیات غزل (۱۰۵)

(۱) از آن زمان که تصویر چهره و تجلیّات ذاتی تو در جام شراب منعکس شد، در سر عارف از خندهِ می این خیالِ نابجا پیدا شد که به همه اسرار آگاهی یافته است.

(۲) (از همان زمان) که جمالِ تو در آیینه جام شراب، در یک لحظه تجلّی کرد، تصویر این همه پندارهایِ گوناگون در آیینه تخیّلات و اندیشه عارفان شکل گرفت.

(۳) (یعنی) تصویر افتاده بر آیینهِ می و این همه نقشهای جوراجور که شکل گرفته، همگی از یک تجلّی چهره ساقی دهر است که در جام نمودار شد.

(۴) غیرت و حمیّت ناشی از حبّ الهی و انگیزش عشقی او که اساس هستی بر آن

استوار است زبانِ همه عارفان خاصّ را از حیرت بند آورد که از کجا راز آفرینش او در دهان همگان افتاد.

(۵) من با میل و اراده خود از مسجد به سوی خرابات روی نگردانیده‌ام. برای من از روزِ ازل این سرنوشت پیش‌بینی و مقدّر شده بود.

(۶) هر کس که در دایره گردش پرگار به گردش واداشته شد، اگر به گردیدن ادامه ندهد چه کند؟

(۷) دل سرگشته من که در چاه زنخدان تو افتاده بود زلف تو را برای رهایی دستاویز خود کرد. ای وای بر او که از چاه بیرون آمد و در دام زلف تو پایبند شد.

(۸) ای خواجه و ای زاهد بزرگوار، آن زمان سپری شد که مرا در مسجد بازیابی، چرا که ما راه عارفانه تجلّی رخ ساقی در جام لبالب را در پیش گرفته‌ایم.

(۹) با حالت رقص و شادی بایستی به زیر شمشیر سرنوشت غمناکی که مقدّر کرده است رفت زیرا هر کس به دست اراده او کشته شود سرانجام نیکی خواهد داشت.

(۱۰) هر لحظه با من رنجور و در بیم و امید، لطف تازه‌یی دارد. نگاه کن که چگونه منِ گدایِ بی‌نوا، شایسته و درخورِ بخشش او واقع شده‌ام.

(۱۱) تمامی صوفیان راستین به صورت رندانه گرایش به زیباپرستی دارند امّا از میان همه آنها حافظ دل سوخته بدنام شده است.

شرح ابیات غزل (۱۰۵)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبَغ*

*

سلمان ساوجی : در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد

عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد

*

جام را از شکر لعل لبت نقلی کرد
راز سربسته خُم در دهن عام افتاد

*

خال مشکین تو در عارض گندمگون دید
آدم آمد ز پی دانه و در دام افتاد

*

کمال‌الدّین اسماعیل:

ز لعلت عکس در جام می افتاد
نشاط عالمش اندر پی افتاد
جهانی می پرستی پیشه کردند
چو از رویت فروغی بر می افتاد

*

اینغزل یکی از شاهکارهای عرفانی حافظ است که جای شرح و بسط بیشتری را طلب می‌کند. خداوند در سورهٔ نور آیهٔ ۳۵ خود را چنین معرّفی می‌کند: اَللهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکوٰةٍ فیهٰا مِصْبٰاحٌ فِي زُجٰاجَةٍ الزُّجٰاجَةُ کَأَنَّهٰا کَوْکَبٌ دُرِّی ...

این تعریف بر پایه تمثیلی است که درکِ آن بسته به عمق تفکّر انسانهای عارفِ عاشق دارد. عارف با مشاهده روشنایی شمع واحدی که در یک لاله بلورین نور می‌پراکند و این نور در بلورهایِ آویزانِ گرداگردِ لاله منعکس می‌شود، پی به راز وحدتِ وجود می‌برد. اگر این عارف پخته و ژرف‌اندیش باشد تصویرِ شمع و روشنایی موجود در بلورهای آویز گرداگرد لاله شمع را، شیئی مستقل و جدا از ذات شمع اصلی نمی‌داند و اگر این عارفْ خامْ و سطحی‌نگر باشد تصویرهای منعکس شده در بلورهای آویز و نوری که از آن به چشم می‌رسد را

شیئی مستقل فرض می‌کند و از همین اشتباه دچار توهّم شده و نمی‌تواند پی به حقیقت ببرد.

عرفا کلّ کاینات را با همه أشکال و اختلافات ظاهری همه یکی می‌بینند و آن یکی هم ذات باری تعالی است. هاتف اصفهانی در ترجیع‌بند شاهکار خود و در بند ترجیع، مسئله را در ساده‌ترین و موجزترین بیان چنین می‌گوید:

که یکی هست و هیچ نیست جز او   وَحْدَهُ لاٰ إِلٰهَ إِلاّٰ هُو

و کمال‌الدّین اسماعیل در غزلی که تمام ابیات آن یکدست نبوده در دو بیت اول غزل، چنانکه در بالا اشاره شد می‌گوید:

ز لعلت، عکس در جام می افتاد   نشاط عالمش اندر پی افتاد
جهانی می پرستی پیشه کردند   چو از رویت فروغی بر می اُفتاد

و همین مطلب را سلمان ساوجی و حافظ نیز با عبارات مختلف بازگو کرده‌اند. لیکن حافظ که کلامش آسمانی است عمیق‌تر از دیگران مطلب را شکافته است. توضیح آنکه حافظ‌پژوهان محترم که همه جا حافظ را مخالف صوفی و موافق عارف شناخته‌اند ظاهراً از برخورد حافظ در این غزل با عارف و صوفی به نحو دیگری اظهار شگفتی کرده‌اند. در واقع چنین نیست. حافظ در بیت اول می‌گوید تو ای خدا، جلوه تو در آیینه کاینات سبب شد که عارف، عکس تو را در پیاله و نورِ تو را در بلور و تجلّیِ تو را در ذاتِ خود، مشاهده کرده و به اشتباه بیفتد و گمان کند که او خود همان است که تویی و در بیت دوم اضافه می‌کند که این جلوه حسنِ روی تو که فقط یک بار جلوه کرد و اینهمه تصویر در آینه‌ها و بلورها و کلّ مخلوقات منعکس شد سبب گردید که عارفان دچار توهّم شده و از درک حقیقت عاجز و در وادی حیرت سرگردان بمانند و برای تأکید مطلب در بیت سوم بار دیگر و به زبان دیگر می‌گوید: اینهمه نقش نگارین که نمودار شده است همه از یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد و خوانندگان محترم بایستی بر روی کلمه یک و یکبار و یکدفعه تجلّی ذات احدیّت تعمّق و تفکّر نمایند تاکَمٰا هُوَ حَقُّه به راز توحید پی برده و مانند

زاهد قشری خدا را چون بنده‌یی قدرتمند که در تمام لحظات مشغول خدایی‌گری است تصوّر نفرمایند. شاعر در بیت چهارم این غزل کلمه (خاصّان) را آورده و منظورش افراد نادرالوجود عارف کامل است که گاه در هر عصر و زمان یکی پیدا می‌شود و هر چند از خود سخنی به میان نمی‌آورد، لیکن پُر واضح است که گوینده این غزل و شارح امر وحدت وجود، خود یکی از خاصّان است، که مردمِ اطرافِ او زبان او را نمی‌فهمند و او را به حساب نمی‌آورند. و بالاخره در ابیات پنجم و ششم آنچه راکه رازِ مگوست و حکمت بالغه دین اقتضا می‌کند که بدانند و نگویند بی‌پروا بازگو می‌کند. بازگویی که به کرّات تکرار شده و در این مصراع خلاصه می‌شود:

(هرچه استاد ازل گفت بگو می‌گویم)

و در ابیات هفتم و هشتم و نهم راهی را که از روی ایمان پیش گرفته است بازگو می‌کند و می‌فرماید راه من از راه زاهد مسجدی جدا شده و محال است دیگر کسی من را ببیند که پهلوی او در مسجد زانو زده باشم چرا که:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم　　　ای بی‌خبر ز لذّت شرب مدام ما

و خود را تسلیم خواسته پروردگار کرده و می‌فرماید: زیر شمشیر غمش رقص‌کنان باید رفت، باید رفت و کشته شد و به آنچه او می‌کند رضایت داد تا به سرانجام نیک که همان خواسته اوست برسیم و در بیت مقطع خود را صوفی می‌داند، همین نسبتی که بر بعضی گران آمده است. در این باره باید گفت حافظ موافق عارفان است اما این دلیل نمی‌شود که همه عارفان را عارف کامل و جزء خاصّان بداند و مخالف صوفیان شکمباره متظاهر است اما این دلیل نمی‌شود که همه صوفیان چنین باشند چه در زمان حافظ مردمان زیادی خود را صوفی قلمداد کرده و منظورشان کلاّشی بود.

***

حُسنِ روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
این همه نقش در آیینه اوهام افتاد

١ آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد — صبر و آرام تواند به من مسکین داد

٢ وآنکه گیسوی ترا رسم تطاول آموخت — هم تواند کرمش داد من غمگین داد

٣ من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم — که عنان دل شیدا به لب شیرین داد

۴ گنج زر گر نبود کنج قناعت باقیست — آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد

۵ خوش عروسیست جهان از ره صورت لیکن — هرکه پیوست بدو عمر خودش کابین داد

۶ بعد ازین دست من و دامن سرو لب جوی — خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

٧ در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد

معانی لغات غزل (۱۰۶)

تطاول: درازدستی، تعدّی، گردنکشی، ظلم، دست‌درازی، تجاوز.

فرهاد: اسم خاصّ، نام سنگتراشی در زمان خسروپرویز که عاشق معشوقه خسروپرویز به نام شیرین بود.

شیرین: معشوقه ارمنی و همسر خسروپرویز.

کابین: مَهریه، مبلغی که به هنگام ازدواج شوهر به همسر می‌پردازد یا تعهّد پرداخت آن را می‌کند.

خواجه قوام‌الدّین: قوام‌الدّین محمّدبن‌علی صاحب عیار در سال ۷۵۰ هجری وارد دستگاه شاه‌شجاع شد و به ترقیّات نایل آمد تا در ۷۵۵ به نیابت سلطنت رسید و در ۷۵۶ حاکم ایالت کرمان شد و در ۷۶۰ وزیر اول شاه‌شجاع گردید و چون قدرت زیادی به هم رسانیده بود در سال ۷۶۴ در اثر تحریکات معاندین بدست شاه‌شجاع کشته شد. حافظ با این وزیر دوست و در رثاء او قطعه‌یی سروده و اشعاری در مدیحه او دارد.

معانی ابیات غزل (۱۰۶)

(۱) کسی که به چهره تو، رنگ گل قرمز و نسترنِ سفید داده و رخسار تو را سرخ و سفید آفریده، به من مسکین هم می‌تواند صبر و آرامش عطا کند.

(۲) (و) کسی که به گیسوی تو راه و روش درازدستی و تجاوز یاد داد، لطف و کرمش هم می‌تواند دادِ من غمگین را بستاند.

(۳) از آن روزی که فرهاد مهارِ دل دیوانه‌اش را به دست اراده لب شیرین سپرد، من از حیاتش قطع امید کردم.

(۴) هرگاه گَنجِ طلا نباشد، گوشه‌یی که بتوان با قناعت در آن به سر بُرد، موجود است. آن خدایی که به شاهان گنج زر داد به مستمندان هم کُنج قناعت ارزانی داشت.

(۵) دنیا به مانند عروس خوش سیمایی است، امّا هر کس با او پیوند همسری بست، عمر خود را کابین و مهریه او کرده و در اختیارش نهاد.
(۶) بعد از این، کنار جویبار، دست به دامن سرو می‌شوم. به خصوص که بادصبا مژده فرا رسیدن ماه فروردین و فصل بهار را می‌دهد.
(۷) دل حافظ در زیر فشار و در شُستِ غم و اندوه روزگار خون شد. فریاد از دوری رویت ای خواجه قوام‌الدّین.

شرح ابیات غزل (۱۰۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

این غزل در رثاء قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار سروده شده است که خود و اجدادش همه در کار دیوانی و صاحب عیاری بوده و در سفر کرمان وارد دستگاه شاه‌شجاع شده و در سال ۷۶۰ به مقام وزارت دست یافت و تا بدانجا پیش رفت که امارت لشکر نیز بدو تفویض شد و کشورداری و کشورگیری را با هم در آمیخت و عاقبت بدست شاه‌شجاع در سال ۷۶۴ به وضع فجیعی کشته شد و بدنش را قطعه‌قطعه کرده هر قطعه را به ایالتی فرستاده به در دروازه آویزان کردند. حافظ که از دوستان صاحب عیار است این غزل را با احتیاط فراوان در رثاء این وزیر سروده و صورت ظاهر غزل خطاب به شاه‌شجاع و ایهامات آن مربوط به صاحب عیار است. شاعر خطاب به شاه‌شجاع و در تعریف زیبایی صورت او بلافاصله از صبر و شکیبایی نام می‌برد و آن را از خداوند مسئلت می‌دارد و این بواسطه قتل صاحب عیار بدست شاه‌شجاع است. شاعر در بیت دوم از تطاول و تعدّی شاه سخن به میان آورده و به نحو لطیفی آن را گوشزد می‌کند سپس در بیت سوم می‌گوید من از روزی که صاحب عیار به قبولی وزارت تن در داد عاقبت کار او را پیش‌بینی می‌کردم

و در بیت چهارم در قالب اندرز و نصیحت مفهوم این بیت را یادآور می‌شود که:

به دریا در منافع بی‌شمار است   اگر خواهی سلامت در کنار است

و از آنجایی که در بیت ماقبل از فرهاد و شیرین سخن رفته است از گنج زر صحبت می‌کند و این یادآور بلند نظری فرهادکوهکن است که توسط خسروپرویز با طلا و زر تطمیع شد و او به گنج زَرِ شاه اعتنایی نکرد و به کنج قناعت نشست و خسروپرویز را ناامید ساخت.

بالاخره در بیت پنجم جهانداری را با بهای عمر برابر می‌داند و در بیت ششم به خود وعده گوشه گیری و بهره‌وری از فرصت دو روزه عمر را می‌دهد و غزل را با نام صاحب عیار و غم فراق او به پایان می‌برد. این غزل در بهار سال ۷۶۴ هجری و اوایل فروردین آن سال سروده شده است.

* * *

۱ بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد که تاب من به جهان طرهٔ فلانی داد

۲ دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلیدش به دلستانی داد

۳ شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب به مومیایی لطف توام نشانی داد

۴ تنش درست و دلش شاد باد و خاطر خوش که دست دادش و یاری ناتوانی داد

۵ برو معالجهٔ خود کن ای نصیحتگوی شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد؟

۶ گذشت بر من مسکین و با رقیبان گفت
دریغ! حافظ مسکین من چه جانی داد!

معانی لغات غزل (۱۰۷)

خوش نشانی داد:

تاب: تاب در زبان فارسی معانی بسیار دارد از این قرار: توان، طاقت، قوّت، تحمّل، پایداری، صبر و شکیب، به هم پیچیدگی و پیچ خوردن بر رویهم در ریسمان، هیجان، اضطراب، حدّت و غیره. عنصری در قطعه زیر تاب را با معانی مختلف آن آورده است:

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب　　گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف　　گفتا که مشکِ ناب ندارد قرار تاب
گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف　　گفتا که دود دارد با تَفِ خویش تاب

و در این شعر حافظ، به معنای اضطراب و هیجان است.

طرّه: موی آویخته بر روی پیشانی تا بالای ابرو.

فلانی: با یاء نکره به معنای یک محبوب.

خزانه: خزینه، گنجینه، مخزن.

خزانه اسرار: مخزن رازها.

دست قضا: دست سرنوشت.

شکسته‌وار: مانند استخوان شکسته‌یی، مجازاً به معنای: مانند دل شکسته‌یی.

نشانی داد: یک نشان برای راهنمایی داد.

مومیایی: معالجه و مداوای استخوان شکسته با روغن مومیایی که دارویی سیاه، مانند قیر است و سابقاً از دارابگرد فارس از کوهی بدست می‌آمد و از خلال سنگ قطره‌قطره می‌چکید و احتمالاً از ترکیبات قطران است.

دستِ داد دِهَش: دست عدالت‌گُسترش، دستِ داد دهنده او، دست عدالت‌ورزنده او.

شاهد شیرین: محبوب دلپذیر و شیرین حکایت.

با رقیبان گفت: با مراقبان خود گفت.

معانی ابیات غزل (۱۰۷)

(۱) دیشب بنفشه حین گفتگو با گل یک نشانیِ خوبی داد (و گفت) که پیچ و تاب زلفِ یک محبوبی سبب اضطراب من شده است.

(۲) دل من گنجینه رازها بود و دست روزگار دَرِ آن را بسته و کلیدش را به یک دِلْبِستانْ داد.

(۳) با دلی شکسته و پیکری دَرْهَم کوفته به سوی تو آمدم، زیرا طبیب با یک نشانی مرا جهت درمان با مومیاییِ لطیف تو بسویت فرستاد.

(۴) الهی هر کس که دست عدالت‌گسترش به ناتوانی، یاری داد، تنش سالم و دلش شاد و خاطرش آسوده باشد.

(۵) ای نصیحت گو برو خودت را درمان کن. شراب و محبوب شیرین برای مزاجِ چه کسی زیانی بار آورده است؟

(۶) از برابر من مسکین گذشت و با محافظان و مراقبان خود گفت: افسوس حافظِ بیچارهِ من (مراقب واقعیِ بیچاره من) چه جانی داد.

شرح ابیات غزل (۱۰۷)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

قافیه این غزل تمامی به یاءِ نکره ختم می‌شود و بدین سبب در معنایِ ابیات، رعایت این نکته شده است. این یک غزل صِرفاً عاشقانه و بدون ایهام و اشارات عرفانی است و به نظر می‌رسد مربوط به ایّام جوانی شاعر باشد.

* * *

شرح جلالی

بر

حافظ

جلد دوم

به کوشش
دکتر عبدالحسین جلالیان
«جلالی»

شرحِ جلالی

بَر

حافظ

جلدِ دُوّم

دکتر عبدالحسین جلالیان
«جلالی»

۱۳۷۹

شعرِ حافظ در زمانِ آدم اندر باغِ خلد
دفترِ نسرین و گل را زینتِ اوراق بود

جلالیان، عبدالحسین، ۱۳۰۷ - ، شارح.
شرح جلالی بر حافظ: برای جوانان/ عبدالحسین جلالیان «جلالی». ـ تهران: یزدان، ۱۳۷۸.
۴ ج. (بیست و هفت، ۲۶۶۸ ص).
ISBN 964-6545-06-8 (دوره) ۱۴۰۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-07-6 (ج. ۱) ۳۵۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-08-4 (ج. ۲) ۳۵۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-09-2 (ج. ۳) ۳۵۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-10-6 (ج. ۴) ۳۵۰۰۰ ریال :
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. -- تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.
۴ ش ۸ ج/ PIR۵۴۳۵ ۳۲/ ۱ فا ۸
ج ش/ د ۱۹۸ ح
۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران ۵۲۶۶-۷۸ م

□ نام کتاب : شرح جلالی بر حافظ (دورهٔ ۴ جلدی) جلد دوم
□ نویسنده : دکتر عبدالحسین جلالیان
□ خوشنویس : محمود رهبران
□ ناشر : انتشارات یزدان: تهران ـ بلوار کشاورز، پلاک ۲۳۸، طبقهٔ دوم، تلفن: ۶۵۶۶۱۶
□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه
□ نوبت چاپ : اول ـ ۱۳۷۹
□ لیتوگرافی : گرافیک گستر
□ چاپ : گلبان چاپ
□ صحافی : ایران
□ قیمت دوره : ۱۴۰/۰۰۰ ریال
□ شابک دوره (۴ جلدی): ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۶-۸ ISBN: 964-6545-06-8
□ شابک جلد دوم: ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۸-۴ ISBN: 964-6545-08-4

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

۱۰۸

۱ همای اوج سعادت به دام ما افتد / اگر تورا گذری بر مقام ما افتد

۲ حباب وار براندازم از نشاط کلاه / اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

۳ شبی که ماه مراد از افق طلوع کند / بود که پرتو نوری به بام ما افتد

۴ به بارگاه تو چون باد را نباشد بار / کی اتفاق مجال سلام ما افتد

۵ چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم / که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتد

۶ خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز / کزین شکار فراوان به دام ما افتد

۷ به ناامیدی ازین در مرو بزن فالی / بود که قرعهٔ دولت به نام ما افتد

۸ ز خاک کوی تو هر گه که دم زند حافظ / نسیم گلشن جان در مشام ما افتد

معانی لغات غزل (۱۰۸)

هُما: نام مرغی که خوراکش استخوان است و طبق عقیده قدما بر سر هرکس نشیند آن شخص به سلطنت برسد، مرغ سعادت، مرغی افسانه‌یی که در قدیم برای تعیین سلطان به پرواز در می‌آورده‌اند و آن مرغ بر سر هرکس می‌نشست به شاهی برگزیده می‌شد، مرغ همایون.

همای سعادت: (اضافه تشبیهی) سعادت به هما تشبیه شده.

اوج سعادت: آخرین حدّ سعادت.

مَقام: مکان، محل اقامت، جای ایستادن.

حباب‌وار: مانند حبابِ روی آب.

بُوَد که: امکان دارد که، باشد که.

ماهِ مراد: ماه مقصود و آرزو.

بار: اجازه ورود.

مجال: فرصت.

زُلال: آب صاف و گوارا، مجازاً آبِ زلالِ عقیقِ لب.

خیال می‌بستم: خیال می‌کردم، تصوّر می‌کردم، خیال را چنین پرورش می‌دادم.

فال: تفأل زدن، استخاره گرفتن.

وسیله: دستاویز، آنچه بواسطه آن سبب تقرّب به خیر شود، سبب، واسطه.

قُرعه: سهم و نصیب.

قرعه دولت: سهم و نصیبی از بخت و اقبال.

دَم زند: نفس بِکشَد، سخن گوید.

گُلشنِ جان: باغ جان.

معانی ابیات غزل (۱۰۸)

(۱) اگر تو بر جایگاه و از کنار ما گذر کنی مرغ سعادت هما به دام ما می‌افتد.

(۲) اگر تصویر چهره تو بر جام ما بیفتد مانند ترکیدن حباب آب، از شادی کلاه خود را به بالا پرتاب خواهم کرد.
(۳) آیا می‌شود آن شبی که ماه مقصود و آرزو از افق سر بر کشیده جهان را روشن می‌کند پرتوی از نور آن هم به بام ما بتابد؟
(۴) در حالی که باد، اجازه ورود به بارگاهِ (سلیمانی) تو را نمی‌یابد، چگونه اجازه ورود و فرصت عرض سلام به ما دست خواهد داد؟
(۵) آنگاه که در راه بوسه لبت، جانم فدا شد، چنین تصوّر می‌کردم که قطره‌یی از آب آن لعل آبدار در کام ما سرازیر شود.
(۶) صورت خیالی زلف تو با من گفت که بیهوده جان خود را دستاویز تقرّب مساز که از اینگونه شکارها بسیار در دام ما می‌افتد.
(۷) از این درگاه نومیدانه دور مشو، تفألی بزن. شاید که قرعه بخت و اقبال به نام ما اصابت کند.
(۸) هر زمان که حافظ از خاک کوی تو سخن به میان آوَرَد بوی خوشی از باغ جان به مشام ما می‌رسد.

شرح ابیات غزل (۱۰۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

این یک غزل به ظاهر عاشقانه، نمونه‌یی از سبک غزلسرایی حافظ است. از آنجایی که پایه و میزان دانش و معلومات اکتسابی هر شاعر در سبک شعری او اثری به سزا دارد و حافظ در رشته علوم دینی و شرعی و ادبی کار کرده و محیط زندگانیش در آن زمان از عالمان و عارفان و شعرا غنی بوده است. او شیره معلومات دینی، ادبی، عرفانی خود را با ذوق لطیف خود به هم آمیخته و برای خود

سبکی در غزل می‌آفریند که بر پایه افکار عمیق حکمی ـ عرفانی و عاطفی به همراه صنایع شعری از قبیل طنز و ایهام بنا شده است و قابل تقلید نیست و این غزل نمونهٔ قابل ذکری از آنهاست. مضمون بیت دوم این غزل یک شاهکار است که در کمال بلاغت بیان شده و هر خواننده‌یی را که دست در کار شعر و شاعری داشته باشد به تحسین وامی‌دارد.

* * *

حُباب‌وار براندازم از نشاط کلاه

اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

۱ درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی‌شمار آرد

۲ چو مهمان خراباتی به عزت باش با رندان
که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد

۳ شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما
بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

٤ عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است
خدا را در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد

۵ بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال
چو نسرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید

۶ خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت
بفرما لعل نوشین را که حالش با قرار آید

۷ درین باغ ار خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آید

معانی لغات غزل (۱۰۹)

بار آرد: ثمر آوَرَد، حاصل آوَرَد.
نهال: درخت نورسته، درختچه.
خرابات: جمع خرابه، در ادبیات فارسی کنایه از مکان فسق و فجور مانند میخانه، فاحشه‌خانه، شیره‌کش خانه و در اصطلاح صوفیه جا و مقام بی‌اعتنایی به رسوم متعبّدان و اتّصال به‌الله.
مهمان خراباتی: اشاره‌یی است به ابوالحسن بصری (به شرح ابیات این غزل مراجعه شود)، مهمان خراباتیان هستی.
به عزّت باش: با عزّت و احترام رفتار کن.
شب صحبت: شبی که با دوستان به مصاحبه می‌گذرد.
عماری‌دار: مکاری، کجاوه کش، کسی که افسار مرکب کجاوه را در دست دارد.
عماری: کِجاوَه.
مَهْد: گهواره.
مَهْدِ ماه در حکم است: گهوارهِ ماه در اختیارِ اوست.
بهارِ عمر: کنایه از دوره جوانی است.
دلِ ریش: دِل مجروح و افسرده.
با قرار آرد: آرامش بخشد، آرام نگه دارد.
پیرانه سر: به هنگام پیری.

معانی ابیات غزل (۱۰۹)

(۱) درخت دوستی بکار تا از حاصل آن دل به مراد خود برسد. (و) نهال دشمنی را از بیخ و بن برآر که زحمت بسیار را سبب خواهد شد.

(۲) چون مهمان خراباتیان شدی با رندان به عزّت و احترام رفتار کن وگرنه در پایانِ مستی و دوره خماری از رفتار ناپسند خود پشیمان شده دچار دردسر خواهی شد.

(۳) شب مصاحبت با دوستان را قدر بدان و غنیمت شمر، چراکه این گردونهِ فلک، بعد از روزگار ما چه بسیار با گردش خود روز و شبهایی بیاورد که تو نباشی.

(۴) خدایا بر دل کجاوه‌دار لیلی که گهواره آن ماه را در اختیار دارد بینداز که از کنار خانه مجنون عبور کند.

(۵) ای دل، تو قدر دوره جوانی و نشاط زندگانی خود را بدان وگرنه این باغ دهر، هر سال گلهای زیادی چون گل نسرین و بلبلهای بسیاری را می‌پروراند.

(۶) اکنون که دل خونین و مجروح من با سر زلف تو پیمان محبّت بسته است، از برای خدا به لب نوش‌آفرین خود بگو که او را از بی‌قراری به درآورده آرامش بخشد.

(۷) اگر خواست خدا باشد، بار دیگر حافظ، در این سَرِ پیری بر لب جویی در این باغ نشسته و معشوق سرو بالایی را در بر می‌گیرد.

شرح ابیات غزل (۱۰۹)

وزن غزل: *مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن*

بحر غزل: *هزج مثمّن سالم*

*

این، غزلی است پُخته و بنظر می‌رسد حاصل ایّام کمال شاعر باشد.

شاعر در بیت دوم، رندان خراباتنشین را انسانهای وارسته و عارفان سالک می‌شناسد و توصیه می‌کند که مبادا به چشم حقارت در آنها بنگری که (مردمان خدا ممکنند در اوباش). این نویسنده بر این تصوّر است که حافظ به هنگام سرودن این بیت به یاد گفته ابوالحسن بصری افتاده است که در رساله قشیریه مندرج است. ابوالحسن بصری نقل می‌کند که در عبادان مردی سیاه و فقیر در خرابات مأوا داشت چیزی با خود بردم و او را طلب کردم. چون چشمش بر من افتاد تبسّم کرد و با دست خویش اشارت بر زمین کرد. زمین را همه طلا دیدم که می‌درخشید.

شاعر در بیت چهارم، کجاوه‌یی را که لیلی در آن نشسته به مهدِ ماه تشبیه می‌کند. این تشبیه را قبل از او خاقانی بدین صورت بیان می‌کند.

فرزند عزیز را به صد جهد   بنشاند چو ماه در یکی مهد

و حافظ این تشبیه را در نظر داشته است.

و بالاخره در بیت مقطع جمله: در این باغ ار خدا خواهد یا: در این باغ از خدا خواهد هر دو ضبط قابل قبول و از لحاظ معنای بیت وافی به مقصود است.

***

۹۵

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار ارد

نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

١ کسی که حسن خط دوست در نظر دارد	محقق است که او حاصل بصر دارد

٢ چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت	نهاده‌ایم مگر او به تیغ بر دارد

٣ کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه	که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

٤ به پای بوس تو دست کسی رسید که او	چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

٥ ز زهد خشک ملولم کجاست باده ناب	که بوی باده مدامم دماغ تر دارد

٦ ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا	دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد!!

٧ کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد	به عزم میکده اکنون سر سفر دارد

٨ دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد
چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

معانی لغات غزل (۱۱۰)

حُسنِ خط: زیبایی خطِ عذار، زیبایی سبزهٔ خط.
محقَّق: مسلّم، ثابت شده، نام نوعی خطِ تحریر.
حاصلِ بصر: بهره‌یی که از نگرش بُرده می‌شود.
خطِ فرمان: نوشته، سند و حکم و دستور.
به تیغ بردارد: با تیغ بِبُرَد.
پروانه: جواز، رخصت، اجازه.
زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد: زیر شمشیر تو هر بار، با سرْ بریدنْ باز سرْ برآورَد.
آستانه: پیشگاه، محوّطه زمینِ جلوی درگاه ورودی.
زهدِ خشک: خُشکه مقدّسی، زهدِ با ریا.
تَر: تر و تازه و شاداب.
دَماغ تر دارد: مغز را تر و تازه و دور از خشکه مقدّسی نگاه دارد.
مُدام: در اینجا به معنای همیشه، شراب.
ز باده هیچت اگر نیست: اگر از باده هیچ بهره‌یی به تو نمی‌رسد ...
دَم: لحظه.
وسوسه: تحریک، اندرز و تلقینِ شیطانی نفس امّاره.
وسوسهٔ عقل: واداشتن عقل به تفکّرِ در عالمِ خلقت و سرگردانیِ حاصل از آن.
دلِ شکسته: دلِ نومید.

معانی ابیات غزل (۱۱۰)

(۱) کسی که مشتاقانه به زیبایی خطِ سبزِ چهره دوست می‌نگرد، مسلّماً ازاین دیدار بهره‌برداری می‌کند.

(۲) به مانندِ قلم سَرِ اطاعت بر خط فرمان او نهاده و برنمی‌داریم تا اینکه او با تیغ سَرِ ما را بردارد.

(۳) کسی به مانند شمع، اجازهِ دیدارِ تو را پیدا کرد که زیر تیغ تو، با از دست دادنِ سَرِ خود، با سری تازه‌تر سر برآوَرَدْ.
(۴) کسی به آرزوی پای بوسی تو دست یافت که مانند خاکِ آستانه در، سر بر درگاه تو و خاکِ درت داشته باشد.
(۵) از خُشکه مقدّسی بیزارم. شراب ناب کجاست؟ زیرا بوی شراب پیوسته دماغم را تر و تازه و شاداب نگه می‌دارد.
(۶) اگر از شراب هیچ سودی نمی‌بری، تنها این بهره برایت کافی نیست که تو را لحظه‌یی از وسوسه عقل دور نگاه می‌دارد.
(۷) آن کسی که از راه پرهیزکاری هیچ گامی فراتر نگذاشته، اینک سَرِ آن دارد که راه میخانه را در پیش گیرد.
(۸) دل خونین و ملول حافظ به مانند لاله، داغِ حسرتِ آرزویی را که بر جگر دارد با خود به خاک خواهد برد.

شرح ابیات غزل (۱۱۰)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلن*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون اصلم*

*

سعدی: کس آن کند که دل از یار خویش بردارد؟
مگر کسی که دل از سنگ سخت‌تر دارد

*

سلمان ساوجی: ز سوز نیم شبانم کسی خبر دارد
که چون چراغ شبی زنده تا سحر دارد

*

من آن نیم که سر از خط دوست بردارم
وگر به تیغ سرم بی‌دریغ بر دارد

*

مرا سری است که پیشت نهاده‌ام، بر دار
دگر مگوی که سلمان سری دگر دارد

*

غزل سلمان ساوجی که سه بیت آن در بالا آورده شد غزلی لطیف و مورد توجّه حافظ است. سلمان برای سَرْ، در دو بیت بالا، سر از خطِّ دوستِ برداشتن، سرْ با تیغ بی‌دریغ برداشتن، سر در پیش نهادن، سر برداشتن، سری دگر داشتن را که همگی ترکیبات زیبایی است در کمال بلاغت آورده و همین مورد توجّه حافظ قرارگرفته و سبب و انگیزه سرودن این غزل توسط او شده و او همه این موارد یاد شده بالا را به نحوی بازگو و بازسازی کرده است.

سلمان می‌گوید:

من آن نیم که سر از خط دوست بردارم وگر به تیغ سرم بی‌دریغ بر دارد

حافظ می‌فرماید:

چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد

سلمان می‌گوید: مرا سری است به پیشت نهاده‌ام، بردار.

حافظ می‌فرماید:

به پای بوس تو دست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

سلمان می‌گوید: دگر مگوی که سلمان سری دگر دارد.

حافظ می‌فرماید:

کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد

در بیت مطلع غزل حافظ، حُسنِ خط، حُسن و خط، حُسنِ رخ، هر سه ضبط شده و به حکم مفاد بیت دوم این غزل و آوردن کلمه (محقّق) در بیت اوّل

حُسنِ خط ارجح است زیرا نام نوعی خطّ تحریر در قدیم خط محقّق است که یادآور سبکی است در انشاءِ خطّ و جمله خطِ فرمان در بیت دوم نیز تأیید دیگری است بر توجّه شاعر بر حُسنِ خط دوست و ذکر این مطلب ضرورت دارد که در گذشته وصف خط عذار محبوب هم مانند وصف خال چهره او در نزد شعرا معمول و ممدوح بوده است.

بیت هفتم شاید اشاره‌یی باشد به داستان شیخ صنعان و در بیت مقطع نیز شاعر اشاره به داغی دارد که مانند داغ لاله بر دلش نهاده شده و آن را با خود به گور خواهد برد و بعید نیست اشاره به داغ از دست دادن عزیز از دست رفته‌یی مانند فرزند او باشد.

* * *

ز زُهدِ خشک ملولم کجاست باده ناب

که بوی باده مُدامم دماغ تر دارد

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که تو را
دمـــی ز وســـوسه عـقل بـر حـذر دارد

١ دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد — که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ دارد

٢ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم — تو سیاه کم‌بها بین که چه در دماغ دارد

٣ به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله — به ندیم شاه ماند که به کف ایاغ دارد

٤ شب تیره چون سر آرم ره پیچ پیچ زلفش — مگر آنکه شمع رویش به رهم چراغ دارد

٥ من و شمع صبحگاهی سزد ار به هم بگرییم — که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد

٦ سزدم چو ابر بهمن که برین چمن بگریم — طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد

٧ سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد

معانی لغات غزل (۱۱۱)

دور رویت: در دوره و زمان جلوه‌گیری رویت.

فراغ دارد: فراغت دارد، فارغ است، نیازی ندارد.

پای‌بند: پای در بند، پای در گِل، اسیر و گرفتار است.

تاب دارم: در تاب و تبم، عصبانی‌ام، در رنج و عذابم.

چه در دماغ دارد: چه خیالهایی در سر دارد.

ایاغ: پیاله، ساغر، جام شراب.

ندیم: هم‌نشین، مصاحب، حریف شراب، خادم مجلس بزرگان.

سِزَدم: سزاوارم، برای من شایسته است.

ابر بهمن: ابر ماه بهمن، ابر زمستانی و باران‌زای ماه بهمن.

طرب آشیان: آشیانه طرب، آشیانه شادی.

سَرِ درس عشق دارد: میل درس عشق دارد، قصد دارد عشق بورزد، تصمیم به عاشق شدن دارد.

خاطر: آنچه در دل گذرد، فکر، اندیشه، ادراک، خیال.

هوایِ باغ: میلِ به باغ رفتن.

معانی ابیات غزل (۱۱۱)

(۱) دل ما به هنگام جلوه‌گری روی او نیازی به رفتن باغ و چمن ندارد زیرا مانند سرو گرفتار و پای بند و به مانند لاله داغدار دوری اوست.

(۲) از بنفشه در تاب و تب و رنج و عذابم که دَم از برابری با زلف او می‌زند. بنگر که این سیاه بی‌ارزش چه خیال‌هایی در سر می‌پروراند.

(۳) سری به چمن بزن و لاله را در کنار تخت گل ببین که مانند ندیم شاه پیاله به کف برگرفته است.

(۴) چگونه می‌توانم در شب تاریک راه پر پیچ و خم زلفش را بپیمایم، مگر آنکه

شمع روی او چراغ و روشنایی‌بخش راه من شود.

(۵) سزاوار است که من و شمع سحری به حال یکدیگر گریه کنیم چرا که هر دو سوختیم و محبوب من با ما بی‌اعتناست.

(۶) جای آن دارد که چون ابر بهمنی به حال این چمن گریه کنم زیرا این طرب سرای بلبل را زاغ در اختیار خود گرفته است.

(۷) دل دردمند حافظ بر آن است که در خلوتِ تنهاییِ خود درس عشقِ خود را تکرار کند زیرا نه خیال گردش نه دل و دماغ رفتن به باغ دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۱)

وزن غزل: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمّن مشکول

❋

این غزل به هنگام تسلّط شاه محمود بر شیراز و دوره دربه‌دری شاه‌شجاع سروده شده و حافظ مراتب وفاداری خود را به شاه متواری و دوست خود اعلام می‌دارد. در بیت دوم منظور شاعر از بنفشه و سیاه کم‌بها شاه‌محمود است که خود را برای سلطنت و حکومت بر شیراز لایق می‌دانسته است. شاعر در بیت چهارم درماندگی خود را در این فرجه که شاه‌محمود حاکم شیراز است بیان نموده و امیدوار است که از طرف شاه‌شجاع دستورالعمل و فرمانی برسد تا بتواند خدمتی انجام دهد. در بیت ششم حافظ از اینکه به جای بلبل، زاغ، باغ را در اختیار خود گرفته ناخشنود است و بالاخره در بیت مقطع، این شاعر پاکدل و آزاده و دوست وفادار شاه‌شجاع درکمال نومیدی میل خود را به گوشه گیری و خارج شدن از صحنه سیاست ابراز می‌دارد.

در بسیاری از نسخه‌ها بیت زیر:

سر ما فرود ناید به کمان ابروی کس   که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد

در این غزل آمده است که مفاد آن در جهت شرح بالا و توضیحی به شاه‌شجاع است مبنی بر اینکه حافظ نسبت به او وفادار و به دیگران بی‌اعتناست.

* * *

من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم بگرییم

که بسوختیم و از ما بُتِ ما فراغ دارد

۱ آن کس که به دست جام دارد ‌ ‌ سلطانی جم مدام دارد

۲ آبی که خضر حیات از آن یافت ‌ ‌ در میکده جو که جام دارد

۳ سررشتهٔ جان به جام بگذار ‌ ‌ کاین رشته از او نظام دارد

۴ ما و می و زاهدان و تقوی ‌ ‌ تا یار سر کدام دارد

۵ بیرون ز سر تو ساقیا نیست ‌ ‌ در دور کسی که کام دارد

۶ نرگس همه شیوه‌های مستی ‌ ‌ از چشم خوشت به وام دارد

۷ ذکر رخ و زلف تو دلم را ‌ ‌ وردیست که صبح و شام دارد

۸ بر سینهٔ ریش دردمندان ‌ ‌ لعلت نمکی تمام دارد

۹ در چاه زنخ چو حافظ ای جان
حسن تو دو صد غلام دارد

معانی لغات غزل (۱۱۲)

جام: ساغر.

سلطانیِ جم: پادشاهی جمشید، شاه باستانی که در افسانه‌ها به فرمانروایی عادل و مردم‌دوست شهرت دارد.

مدام: پیوسته، شراب و در اینجا به معنای همیشه است.

آبی که: آب حیاتی که.

خَضِر: منظور خِضْر، یکی از انبیاء بنی‌اسرائیل است که به چشمه آب حیات دست و با نوشیدن آن به قولی به عمر جاودانی دست یافت و یا مدّتی مدید عمر کرد. سبب نام او به خضر این است که چون از کنار درخت خشکی می‌گذشت آن درخت سبز و خرّم می‌شد.

...که جام دارد: ... که در جام موجود است.

سَر رِشته: سَرِ نخ، اختیار.

... به جام بگذار: به جام شراب بسپار.

از او نظام دارد: از او سر و سامان و نظم و ترتیب دارد.

ما و می: ما با می سر و کار داریم. (وَ) حرف ربط و به معنای (با) است.

و زاهدان و تقوی: و زاهدان با تقویٰ سر و کار دارند.

سَرِ کدام دارد: میل به کدام دارد، به کدام التفات دارد.

در دَور: در زمانه.

بیرون از: غیر از، بِجُز.

ذِکْر: یادآوری، سخن و شرح.

وِرد: دعا.

بر سینه ریش دردمندان: بر سینه زخم‌دار دردمندانِ عشق.

چاه زنخ: گودی ذِقَن، سیب زنخدان.

معانی ابیات غزل (۱۱۲)

(۱) کسی که در کف، جام می دارد، برای همیشه مقامِ پادشاهی جمشید را در اختیار دارد.

(۲) آب حیاتی راکه خِضر از آن به زندگانی جاوید دست یافت، در میکده و در جام شراب بیاب.

(۳) اختیار جان خود را به دست جام بسپار، زیرا این جام می‌تواند به زندگیت سر و سامان بخشد.

(۴) سر و کار ما با می و زاهدان با زهد و تقویٰ است تا ببینیم یار به‌کدام یک گرایش دارد.

(۵) کسی که در دور و زمانه به کام دل خود رسیده، جز این نیست که از لب تو کام برگرفته است.

(۶) نرگس فریبنده همه راه و روشهای مستی را از حالت چشم زیبای تو به وام گرفته است.

(۷) هر بامداد و شامگاه، بر زبانِ دلم، وصفِ زیباییهای چهره و زلف تو به مانند وِردی جاری است.

(۸) بر زخم سینه دردمندان عشق تو، لعل لبت (نه مرهم که) نمک‌پاش کاملی است.

(۹) ای جان من! روی زیبای تو، در گودیِ سیبِ زنخدان خود، دو صد غلام مانند حافظ را دربند دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۲)

***وزن غزل:* مفعول مفاعلن فعولن**

***بحر غزل:* هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف**

*

این غزل یکی از سروده‌های ایّام شباب شاعر و برخلاف تفسیر بعضی

از حافظ پژوهان محترم فاقد اشارات عرفانی است و انطباق معانی ابیات آن با تعابیر و اصطلاحات صوفیه کاری تصنّعی است که با آنچه در ضمیر گوینده، محرّک سرودن شعر شده است انطباق ندارد.

شمشیری راکه این شاعر بلندپایه بی‌ریا و با جرأت از جوانی، از رو به کمر بسته و در این شعر نیز تصویر آن مشهود است، تا به هنگام مرگِ شاعر، از کمر او باز نشد و در تمام عمر با زاهدان ریایی و خشکه مقدّسانِ دورو و قشری لفظاً و معناً و عملاً در حال پیکار بود.

تشبیه جام شراب به جام جمشید که حافظ از آن به کرّات سود می‌جوید متّکی بر داستان دلپذیر کشف شراب در زمان پادشاهی جمشید به نقل از جوامع‌الحکایات عوفی است و شاعران در طول ایّام، اصل موضوع جام شراب جمشید و جام جهان‌نمای جمشید و آیینه اسکندر را در هم ادغام کرده و پس از حافظ دوستدارانِ این شاعر بزرگ به منظور تبرئه او از باده‌نوشی و تعریف آن، با تعابیر و اصطلاحات صوفیه منطبق ساخته‌اند. شاعر در بیت مقطع این غزل اشاره به چاه و دوصد غلامِ محبوس در آن می‌کند. باید دانست که در گذشته غلامان و بندگانِ خطاکار را در چاه و سردابهای تاریک محبوس نگاه می‌داشتند و نیز می‌تواند اشاره دوری به حضرت یوسف و چاهی باشد که در آن محبوس بود.

* * *

١١٣

١ دلی که غیب نمایست و جام جم دارد — ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد

٢ به خط و خال گدایان مده خزینهٔ دل — به دست شاهوشی ده که محترم دارد

٣ نه هر درخت تحمل کند جفای خزان — غلام همت سروم که این قدم دارد

٤ رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست — نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

٥ زر از بهای می اکنون چو گل دریغ مدار — که عقل کل به صدت عیب متهم دارد

٦ ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان — کدام محرم دل ره درین حرم دارد

٧ دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل — به بوی زلف تو با باد صبحدم دارد

٨ مراد دل ز که جوییم که نیست دلداری — که جلوهٔ نظر و شیوهٔ کرم دارد

٩ ز جیب خرقهٔ حافظ چه طرف بتوان بست
که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد

معانی لغات غزل (۱۱۳)

جام جم: جام جمشید، جام گیتی‌نما، جام جهان‌نما و در اصطلاح صوفیه به دل و روح عارف تعبیر می‌شود.

غیب‌نما: نمایاننده اسرار غیب، نمودار کننده مکنونات.

خاتم: انگشتری.

دمی: لحظه‌یی، مدّت کوتاهی.

خطّ و خال: موهای نورسته بر چهره و خال صورت، کنایه از زیباییهای چهره.

گدایان: فرومایگان.

خزینه: خزانه، مخزن، گنجینه.

شاه‌وش: شاه‌مانند، شاه وارث، بزرگزاده.

قدم داشتن: ثبات قدم داشتن، پایداری داشتن.

طرب: شادی.

شش دَرَم: شش دِرْهَم، شش واحد پول نقره خُرده و اعشار یک دینار طلا؛ کنایه از پول خُرْد و ناچیز.

عقل کُلّ: عقل اوّل، عقل کامل، آنچه در بدو آفرینش توسط خداوند آفریده شد، اَوَّلُ ما خَلَقَ‌اللهُ الْعَقْل.

مُتَّهَم: گمان بد برده شده، نسبت گناه و عیب به کسی که دارا نباشد دادن، بهتان وارد آوردن.

سرّ غیب: راز نامکشوف، راز ناپیدا.

تجرّد: بی‌پیرایه، عدم وابستگی به علایق دنیوی، گوشه‌گیری.

به بویِ: به امّیدِ.

جلوه نظر: نگاهِ گیرنده و جذّاب، کِرِشمه و لطفِ نگاه.

شیوه: راه و روش، راه و رسم.

جیب: گریبان.

طرف بستن: بهره بردن، فایده بردن.
صَمَد: یکی از نامهای خدای تعالی.
صنم: بُت، کنایه از محبوب ماه پیکر.

معانی ابیات غزل (۱۱۳)

(۱) دلی که مانند جام جمشید اسرار غیب را می‌نمایاند از اینکه لحظه‌یی انگشتری گم شود چه غم به خود راه می‌دهد.
(۲) کلید اسرارِ دل را در اختیار فرومایگان خوش‌ظاهر مگذار. به دست شاه وارثی ده که آن را عزیز و محترم دارد.
(۳) هر درختی نمی‌تواند بار جور پاییز را بکشد. بندهِ عزم و اراده سروم که این پایداری را دارد.
(۴) زمان آن فرا رسید که هر کس، شش دِرَم پولِ خُرْد در اختیار دارد مانند نرگس در پای قدح نثار کند.
(۵) (تو هم) اکنون برای باده از دادن زر چون گل دریغ مکن وگرنه عقل کلّ تو را به داشتن صد عیب متّهم می‌کند.
(۶) کسی از اسرار پشتِ پرده آگاهی ندارد. افسانه‌سرایی مکن. کدام دلْ آگاهِ روشنْ‌بینی به کارگاه خداوندی راه و از اسرار آن آگاهی دارد.
(۷) دل من که پیوسته از عدمِ وابستگی و ترک علاقه دم می‌زند اکنون در آرزو و به امید شنیدن بوی زلف تو کارهای زیادی با نسیم صبح دارد.
(۸) وقتی دلداری نیست که دارای زیبایی گیرا و بزرگواری و بخشندگی باشد خواسته‌های دل را از که بخواهم.
(۹) از گریبان خرقه حافظ چه بهره‌یی عایدِ ما می‌شود؟ چرا که ما در جستجوی خداییم و او در گریبان خود صنم دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

در مدّت کوتاهی که شاه‌محمود بر شیراز مسلّط و شاه‌شجاع متواری بود، حافظ غزلهای زیادی در تشجیع شاه‌شجاع و به طرفداری از او سروده است مانند غزل:

کرشمه‌یی کن و بازار ساحری بشکن　　　به غمزه رونق بازار سامری بشکن

این غزل نیز در دلداری و تشویق و تشجیع شاه‌شجاع سروده شده است. شاعر در بیت نخست در تشبیه زیبایی به شاه‌شجاع می‌گوید: صاحب آن دِلی که چون جامِ جمشید، از اسرار آینده آگاه است مانند سلیمانی است و از اینکه برای مدّت کوتاهی انگشتریِ اسم اعظم او مفقود شده باشد غصّه‌یی به دل راه نمی‌دهد. منظور شاعر این است که اگر موقتاً حکومت از دست تو به در رفته است غصّه مخور و در بیت دوم به منظور تشجیع او می‌فرماید خزینه حکمرانی و سلطنت را در اختیار فرومایگان مگذار که این امانت بایستی در دست کسی باشد که صفاتِ شاهانه داشته باشد تا بتواند آن را به خوبی اداره کند و در بیت سوم می‌گوید:

کار هر بُز نیست خرمن کوفتن　　　گاوِ نر می‌خواهد و مرد کهن

و محمود مرد جهانداری نیست. در بیت چهارم راه و چاره کار را به شاه می‌نماياند و می‌گوید همانطور که گل نرگس در این فصل بهاری شش گلبرگ سفید خود را به مانند شِش دِرَم پول خُرْد در پای پیاله ریخته و نثار پای قدح نموده است اکنون وقت آن است که تو هم هر نقدینه و طلا و پولی که در اختیار داری در راه قدح آمال و آرزوی خود یعنی در راه بازپس‌گیری سلطنت خرج نمایی و در بیت پنجم در تأیید تمثیل بالا می‌فرماید که از خرج کردن پول دریغ مورز وگرنه فرصت از دست می‌رود

و هر عاقل با تجربه‌یی بعداً تو را شماتت می‌کند و در بیت ششم راه خیالهای موهوم را نیز بر او می‌بندد و می‌گوید مبادا فکر کنی که نصیب و قسمت چنین بوده و از مجاهدت دست برداری که اینها قصّه است و واقعیّت امر این است که نه از پیش نسخه جریانات روزگار آنطور که دست بشر در تعبیر آن مدخلیّت نداشته باشد نوشته شده و نه کسی آنجا بوده و دیده که چنین ادّعایی بکند. این مطلب ما را به عمق دهلیزهای قلب حافظ راهنمایی می‌کند. حافظ هر جا که می‌خواهد از می‌خوارگی و عیش و نوش و اهمالِ در دستورات شرع از خود دفاع کند با آوردن جملات و تشبیهات جاذب، جبری محض می‌شود. امّا همین یک بیت کافی است تا ثابت کند که این شاعرِ صنعتگرِ چیره‌دست مردی واقع‌بین و به کُنْهِ امور واقف و عارفی است که امور دنیا و خلقت را نه از دریچهِ دستورات شریعت بلکه از سبب و اسباب می‌داند که به حکم منطق هر امری به وسیله‌یی صورت عمل به خود می‌گیرد و کوتاه سخن آنکه حافظ باطناً دل آگاهی موحّد است که امور را بر پایه اسباب و دور از مقدّرات مقسوم می‌داند امّا در راه اثبات آن موجبی نمی‌بیند.

بالاخره در بیت هفتم به شاه‌شجاع می‌گوید من که همیشه در فکر راحت‌طلبی و آسایش خیال خود بودم به خاطر تو و طرفداری از تو و به حکمِ وظیفه‌یی که بعهده دارم (و بر ما معلوم نیست که حافظ چه سمتی در دربار داشته که اینقدر مجاهدت به خرج می‌دهد) در حال حاضر صد جور مشغله و گرفتاری برای خود درست کرده‌ام و در بیت هشتم می‌خواهد به شاه‌شجاع بفهماند که در غیاب تو شخصِ لایقی که بتوانم در پرتو او زندگانی راحتی داشته و از مال دنیا بی‌نیاز باشم وجود ندارد و بطوریکه قبلاً کراراً گفته شد حافظ همیشه در بیت ماقبل آخر غزل خود از مقام ممدوح التماس دعای مادّی برای گذران زندگی خود در لباس کنایه و به صورت غیرمستقیم دارد تا کسی او را به امور مادّی‌گری متّهم نکند و بالاخره در مقطع کلام خودش، خودش را تنفید می‌کند و از اینکه تا این پایه در راه درستی و

فداکاری شاه‌شجاع (صنم) همّت به خرج می‌دهد دور از مقام یک عارف کامل می‌داند سخن آخر این که، مضمون بیت دوم این غزل که شاعر مکنونات قلبی دل را به خزینه دل تشبیه کرده از نظامی اخذ کرده است. نظامی در لیلی و مجنون می‌فرماید:

گنجینه مده به هر گدایی ترسم که جهان کند خطایی

* * *

ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان

کدام محرم دل ره درین چمن دارد

١ بتی دارم که گرد گل ز سنبل سایه‌بان دارد — بهار عارضش خطی به خون ارغوان دارد

٢ چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود — ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد

٣ ز چشمت جان نشاید برد کز هر سو که می‌بینم — کمین از گوشه‌ای کردست و تیر اندر کمان دارد

٤ چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق — به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد

٥ بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت بین — که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

٦ چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل — که بر گل اعتمادی نیست و گر حسن جهان دارد

٧ خدا را داد من بستان از او ای شحنهٔ مجلس — که می با دیگران خوردست و با من سر گران دارد

٨ به فتراک ار همی‌بندی خدا را زود صیدم کن — که آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد

٩ ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را — بدین سرچشمه‌اش بنشان که خوش آبی روان دارد

١٠ ز خوف هجرم ایمن کن اگر امید آن داری — که از چشم بداندیشان خدایت در امان دارد

١١ چه عذر بخت خود گویم که آن عیار شهرآشوب
به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد

معانی لغات غزل (۱۱۴)

بُت: مجسّمه‌یی که برای پرستش ساخته می‌شود، (استعاره) معشوق.
گِردِ گُل: گردِ گُلِ روی، گِرداگرد چهره.
سُنبُل: گُل سُنبل و در اینجا به معنای ریش آمده است.
بهارِ عارض: عارضِ چون بهار، رخسار لطیف و شاداب.
خطّی به خون ارغوان دارد: خطِّ باطلی بر روی خون ارغوان کشیده است. کنایه از: از رونق انداختن بازار ارغوان.
ز چشمت جان نشاید بُرد: از گزند چشمت امکان ندارد که جان به سلامت بُرد، محتمل نیست که از گزند چشمت جان را بدر برد.
گَردِ خاطر عشّاق: گرد و غبار کدورت و اندوهی که بر خاطر عشّاق نشسته است.
غمّاز صبا: نسیم صبای سخن‌چین، صبای پیغام‌بر.
جمشید: دومین پادشاه سلسله پیشدادیان که بعد از تهمورث به مدت ۶۵۰ سال سلطنت کرد و در زمان او ادوات جنگی و شراب کشف شد و او بانی نوروز جمشیدی و صاحب جام جمشیدی است.
کیخسرو: سومین پادشاه سلسله کیانیان پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب که از طرف پدربزرگش کاووس به سلطنت رسید و افراسیاب را به خونخواهی قتل پدر بکشت.
شحنه مجلس: داروغه مجلس، مدیر و اداره کننده مجلس.
سر بر من گران دارد: با من سرسنگین است.
فِتراک: تَرْکْ‌بند، جایی در پشت زین که شکار را به آن می‌بستند.
آفت‌هاست در تأخیر: وَ فِی التَّأْخیرِ آفات، در دیر کردن زیانهایی است.
طالب: طلب کننده.
دلجو: دلپسند، پسندِ دل، مطلوب.
چه عذر بخت خود گویم: چگونه از بخت خود پوزش بطلبم.

آن عیّار شهر آشوب: آن زیرک تردستی که شهری را به هم می‌زند.
به تلخی کشت: با بدخلقی و تندخویی کشت.

معانی ابیات غزل (۱۱۴)

(۱) محبوبی دارم که سایه زلف سنبل مانندش گِرداگرد صورتش را پوشانیده و چهره شادابش فرمانِ قتلِ گلِ ارغوان را در دست دارد.

(۲) آنگاه که دل را به دست عشق می‌سپردم، تصوّر می‌کردم که گوهر مقصود را به چنگ آورده‌ام و نمی‌دانستم که دریای عشق چه موجهای کُشنده‌یی دارد.

(۳) ازگزند تیر نگاهت نمی‌توان جان به سلامت بُرد زیرا از هر سو می‌نگرم می‌بینم که در گوشه‌یی کمین کرده و تیر در کمان نهاده است.

(۴) آنگاه که محبوب دام زلف خود را از گرد و غبار خاطرات عشّاق تکان داده و می‌زداید، به نسیم خبرچین صبا بگو که رازِ گَردِ ملالِ خاطرهِ ما را فاش نسازد.

(۵) اگر شراب‌خوری جرعه‌یی به یاد گذشتگان بر خاک بیفشان و از خاک سرگذشت صاحبان قدرت در گذشته را جویا شو زیرا این خاک از دوران سلطنت جمشید و کیخسرو داستانهای زیادی به خاطر دارد.

(۶) ای بلبل، تاگل بر روی تو خندید دل از دست مده و در دام نیرنگِ او نیفت زیرا بر گل، هر چند هم که زیبایی‌های دنیا را دارا باشد اعتمادی نیست.

(۷) ای مدیر و حاکم مجلس، برای خاطر خدا! دادِ مرا از او بگیر زیرا او در حال شادی با دیگران باده خورده و حالت خماری و سرسنگینی را برای من دارد.

(۸) اگر مرا پس از شکار کردن به فتراکِ زین خود می‌بندی از برای خدا هر چه زودتر مرا شکار کن که در تأخیر و دیر کردن آفات و زیانهایی است.

(۹) دیدگان مرا از دیدارِ اندامِ سروماننِد دلپذیرت محرومِ مکن و این سرو را در کنار سرچشمه چشم من بنشان که آبی روان و خوش دارد.

(۱۰) اگر از خداوند امّید این را داری که تو را از چشم بداندیشان محفوظ نگاه دارد،

مرا از ترس و اندیشه درد دوری و فراق آسوده و ایمن نگاه دار.

(۱۱) برای بخت خود چه عذری بیاورم آن محبوب زیبای شهر آشوب در حالی که شیرین‌سخن و خوش‌بیان است ما را از شدّت تلخی و تندخویی از پای درآورد.

شرح ابیات غزل (۱۱۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

۲*

امروز همگان بر این قول متّفقند که حافظ در فهم حقیقت و کشف راز وحدت ممتاز و درهای حکمت به رویش باز و بزرگترین سخن‌پرداز زبان فارسی است. لازمه اینچنین بودن، در این است که کلامش فاخر و واجد ویژگیهایی است که حتّی کشفِ مختصّات آن هم چندان آسان و میسّر نیست. بنابراین، مشاهده می‌کنیم که شاعر به صورت ظاهر غزلی عاشقانه در شرح زیباییهای چهره و خطّ ریش نوبالغی سروده است غافل از اینکه سراینده نه عاشق آن شاهد بلکه نظربازی است که هر چیزی را بهانه مطلب قرار داده و در بافت شعر خود همان اعجازی راکه گفته شد به کار می‌گیرد و سخنانی می‌آفریند که عارف و عامی هر عصر و زمان را شیفته و مجذوب خود می‌کند. این غزل سوز و گذازی عاشقانه ندارد اما موسیقی کلام و نکات عبرت‌آموز آن خواننده را مجذوب خود می‌کند. کدام شاعر غزلسرای دیگری سراغ داریم که در هر غزل خود دست‌کم یک بار سیلی عبرت به بناگوش خواننده خود نواخته باشد. کاری که حافظ در هر غزل با خواننده می‌کند.

این پنبه غفلتی که درگوش هر انسانی در هر عصر و زمان چپانیده شده و از درکِ این هُشدار که موهبت حیات را زمانی محدود و گذراست جلوگیری می‌کند، بزرگترین نقطه‌ضعف انسانهاست. این نکته را حافظ دریافته و خود تا آنجا

که مقدور بوده به اجتهاد خود عمل و دیگران را در هر غزل به عناوین و مضامین مختلف هشدار می‌دهد. در این غزل بیت:

بیفشان جرعه‌یی بر خاک و حال اهل شوکت بین
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

آیینه عبرتی است که در پیش چشم ما نگاه داشته شده است.

این غزل به ظنّ قوی در زمان شاه‌شجاع سروده شده است.

* * *

بُتی دارم که گِردِ گُل ز سنبل سایبان دارد

بهار عارضش خَطّی به خون ارغوان دارد

چو عاشق می‌شدم گفتم که بُردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج خــونفشان دارد

۱ هر آن کو خاطر مجموع و یاری نازنین دارد — سعادت همدم او گشت و دولت همنشین دارد

۲ حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است — کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

۳ دهان تنگ شیرینش مگر مهر سلیمان است — که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد

۴ لب لعل و خط مشکین چو آنش هست جانش هست — بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد

۵ به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را — که صدر مجلس عزت فقیر ره‌نشین دارد

۶ چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان — که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد

۷ بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است — که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد

۸ صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان — که صد جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد

۹ وگر گوید نمی‌خواهم چو حافظ عاشق مفلس
بگوییدش که سلطانی گدائی همنشین دارد

معانی لغات غزل (۱۱۵)

خاطری مجموع: آسایش فکر، خاطری جمع، آرامش درون.

یاری نازنین: یاری دوست داشتنی.

دولت: بخت و اقبال.

همدم: هم نَفَس، معاشر، مصاحب.

حَریم: آستان، پیرامون، گرداگرد.

در آستین داشتن: حاضر و آماده داشتن.

دهان تنگِ شیرین: دهان غنچه‌وارِ دلپذیر.

نقش خاتمِ لعلش: نقش نگین انگشتری‌اش.

خط مشکین: خط عارض، موهای رسته گرد عارض و پشتِ لب.

آنش: کیفیّت رؤیایی و جاذبه و تناسب و هنجار میان زیباییها، گیرایی، عاملی در زیبایی که سبب دلربایی و جذب و جلب‌نظر است.

مُنْعِم: توانگر.

مجلس عزّت: محلّ جمع شدن اهل فقر و قناعت.

گدایِ رهنشین: فقیر و مستمندی که جا در کنار کوچه دارد.

ناتوانی‌ها: زبونها و ناتوانها.

خوشه‌چین: درویش و تهیدستی که خوشه‌های اطراف خرمن را برای سدّ جوع جمع‌آوری می‌کند.

رَمْز: نشانه مخصوص، نکته سربسته.

مُفْلِس: بی چیز، تهیدست.

معانی ابیات غزل (۱۱۵)

(۱) هرکس که خیالی آسوده و دلبری دوست داشتنی دارد هم نفسِ خوشبختی و هم‌نشین بخت و اقبال است.

(۲) درگاه محوّطه عشق از عقل رفیع‌تر است. کسی می‌تواند بر آن آستانه بلند بوسه بزند که جان در کف داشته باشد.
(۳) گویی، دهان غنچه‌وار دلپذیرش مُهرِ انگشتری سلیمان است زیرا نقش نگین سرخ فام آن، دنیا را زیر فرمان خود دارد.
(۴) اگر در لب میگون و خط مشکین گیرایی نباشد بی‌روح و بی‌جان است. به دلبر خود مباهات می‌کنم که هم آن و هم این را با هم دارد.
(۵) ای توانگر، در مردمان ضعیف و ناتوان به چشم حقارت نگاه مکن که فقیر راه‌نشین، بر صدر مجلس عزّت جای گرفته است.
(۶) تا بر روی زمین زندگی می‌کنی قدر این توانایی را بدان چراکه روزگار چه بسیار ناتوانی‌ها در زیر زمین دارد.
(۷) دعای خیر مردم نیازمند، جان و تن را از بلا به دور نگاه می‌دارد. چه کسی خیر و برکت از خرمن خود می‌بیند که از خوشه‌چین تهیدست روگردان و متنفّر است.
(۸) ای بادصبا، نکته و رمزی از میزان عشق و ارادت من را به آن شاه خوبان که پادشاهان بزرگی چون جمشید و کیخسرو، کمترین غلامِ درگاهِ او یند، برسان.
(۹) و اگر گفت به عاشق تهیدستی چون حافظ نیازی ندارم به او بگو (سخت مگیر) به سلطانی بی‌نیاز، گدایی هم‌نشین شده است.

شرح ابیات غزل (۱۱۵)

***وزن غزل:* مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن**

***بحر غزل:* هزج مثمّن سالم**

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع و برای اظهار ارادت و تقرّب به آن پادشاه سروده شده و در بیت ماقبل آخر آن همان علامت و رمزی که همیشه حافظ آن را

سربسته در این بیت بیان می‌کند موجود است.

حافظ در غزلهایی که به منظور قرائت در مجالس ادبی شاه و یا بزرگان دیگر و یا به منظور ارائه به قوّال و یا خواننده مطرب می‌سراید، تنها به تعریف خال و خط ظاهری معشوق اکتفا نکرده و نکاتی عبرت‌آموز در قالب پند و اندرز و متّکی به تمثیل را می‌گنجاند و همانطور که قبلاً گفته شد این یکی از رموز پذیرش اشعار او از دل و جان توسط شنونده و سبب جاودانی شدن غزلهای او در روزگاران است.

شاعر در بسیاری از غزلهایش از جمله این غزل و در بیت دوم آن، مقام و مرتبه عشق را از عقل برتر می‌شمارد همچنان که سعدی فرماید:

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق گفت معزولست و فرمانیش نیست

و نجم رازی گوید:

هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد، عقل فسرده طبع خانه پردازد.

و در واقع درصدد ردّ عقیده معتزله برآمده است که آنان معتقدند به وسیله عقل امکان شناخت و معرفت خدا و عالم امکان موجود است.

***

۱ هر آنکه جانب اهل خدا نگه دارد — خداش در همه حال از بلا نگه دارد

۲ حدیث دوست نگویم مگر بحضرت دوست — که آشنا سخن آشنا نگه دارد

۳ دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای — فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

۴ گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان — نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

۵ صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی — ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد

۶ چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت — ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد

۷ سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری — که حق صحبت و عهد و وفا نگه دارد

۸ غبار راهگذارت کجاست تا حافظ

بیادگار نسیم صبا نگه دارد

معانی لغات غزل (۱۱۶)

اَهْلِ خدا: اهل‌الله، مردان خدا.
حدیث: حکایت، چیزِ نو، نو و تازه، مطلب، قضیّه، واقعه.
حضرت: حضور، محضر، درگاه، آستانه، پیشگاه.
معاش: زندگانی.
گرت هواست: اگر آرزومندی.
نگسلد: پاره نکند، از هم جدا نکند، درهم نشکند.
راه‌گذار: گذرگاه، معبر.
به یادگار: به عنوان یادگاری.

معانی ابیات غزل (۱۱۶)

(۱) هر کسی که از مردان خدا جانبداری کند، خداوند در هر حال او را از بلا دور نگه می‌دارد.
(۲) حکایت و رویداد دوست را جُز در محضر و پیشگاه دوست، جایی بازگو نمی‌کنم، زیرا آشنای راز، مطلبِ اهل رازْ را فاش نمی‌سازد.
(۳) ای دل! چنان زندگی و با مردم سرکن که اگر لغزشی از تو سرزد فرشته آسمان دستها را به دعا برداشته و تو را نگهداری کند.
(۴) اگر آرزومندی که معشوق، پیمان خود را از هم نگسلد، سَرِ رشته محبّت را نگهدار تا او نیز چنین کند.
(۵) ای نسیم صبا، اگر دل مرا در سَرِ آن زلف دیدی، لطفاً به او بگو که از جایش تکان نخورد (جا را از دست ندهد).
(۶) چون به او گفتم که نگهدارِ دلِ من باش، پاسخ داد که از دستِ بنده، کاری ساخته نیست. خدا آن را نگهدارد.
(۷) سر و مال و دل و جانم فدای آن دوستی که حقّ دوستی و پیمان وفاداری را نگاهدارد.

(۸) گَردِ خاکِ راهی که بر آن می‌گذری کجاست تا حافظ آن را به عنوان یادگاریِ نسیمِ پیام‌آور صبا نگهداری کند.

شرح ابیات غزل (۱۱۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❊

کمال خجند: رُخی چنین که تو داری کدام مه دارد
خدا همیشه ز چشم بـدت نگـه دارد

❊

حافظ در مطلع غزل از اهلِ خدا صحبت به میان می‌آورد. منظور او از اهل‌الله عارفان عاشق است که مستقیماً با خدا سر و کار داشته و به او از سایر بندگان نزدیکترند. حافظ در جای دیگر هم نشانیِ اهل‌الله را چنین عنوان می‌کند:

نشـانِ اهل خدا عاشقی است با خوددار — که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

منظور شاعر از مفاد بیت دوم، آن حسّ رازداری است که مرید در برابر مراد و سالک پس از طی مراحل سلوک در برابـر آنـچه دریـافته است بـاید مـراعـات کـند و بـا عوام‌النّاس و غیرِ مستعدّان سخنی در این باره نگوید. شاعر در بیت سوم، گوشه‌یی از معتقدات باطنی خود را برملاء می‌کند. این رندِ پاک‌سیرت قلباً بر این عقیده است که هر کار و عملی که از انسان سر می‌زند بایستی در راه رضای خدا و خلق خدا باشد و از مردم‌آزاری دوری جوید و بر این اعتقاد است که خدای بزرگ حافظ و نگهدار چنین بنده‌ایـــت و فرشتگانِ درگاهِ او نیز از درگاه خدا چنین استدعایی را خواهند داشـــت.

❊ ❊ ❊

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

فرشته‌ات به دو دست دعـا نگـهدارد

١ مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد / نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد

٢ عالم از نالهٔ عشاق مبادا خالی / که خوش آهنگ فرح بخش صدایی دارد

٣ پیر دُردی کش ما گرچه ندارد زر و زور / خوش عطابخش و خطاپوش خدایی دارد

٤ محترم دار دلم کاین مگس قندپرست / تا هواخواه تو شد فرّ همایی دارد

٥ از عدالت نبود دور گرش پرسد حال / پادشاهی که به همسایه گدایی دارد

٦ اشک خونین بنمودم به طبیبان گفتند / درد عشق است و جگرسوز دوایی دارد

٧ ستم از غمزه میاموز که در مذهب عشق / هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد

٨ نغز گفت آن بت ترسابچهٔ باده فروش / شادی روی کسی خور که صفایی دارد

٩ خسروا حافظ درگاه‌نشین فاتحه خواند / وز زبان تو تمنای دعایی دارد

معانی لغات غزل (۱۱۷)

مُطرِب: طرب‌انگیز، به طرب درآرنده، آنکه ساز نوازد و آواز خواند.

مطربِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشقِ به طرب‌آورنده و نوازنده.

ساز و نوا: ساز و آواز.

نوا: نغمه، مقام، پرده موسیقی.

نقش: قطعه‌یی از موسیقی که در هر دستگاه یا مقامی اجرا می‌شود (حافظ و موسیقی).

نغمه: مجازاً به معنای پرده یا مقام یا لحن (حافظ و موسیقی).

راه به جایی دارد: به عوالم و معانی دیگری هدایت می‌کند.

پیر دُردی‌کش ما: دُردی‌کشِ پیر ما، پیر و مرشدی که زر ندارد و به جای شراب زلال دُردِ شراب می‌نوشد، حافظ از طریق طنز و استهزاء، به جای مشایخِ شریعتْ، دُردِی‌کشِ مستمند بی‌پولِ دُردی نوش را پیر خود خطاب می‌کند.

عطا: اِنعام.

عطابخش و خطاپوش: خدای بخشنده و آمرزنده.

مگسِ قندپرست: مگس شیرینی‌طلب و مجازاً دلِ مشتاق و آرزومندِ لبِ یار.

فرّ هما: شکوه و عظمت مرغ همایون.

بنمودم: نشان دادم.

غَمزه: حرکات دلبرانه با چشم و ابرو.

جگرسوز دوایی دارد: دوای آن صبر و تحمّل است که طاقت‌فرسا و جگر سوز است.

اَجر: پاداش نیک.

جزا: مکافات، کیفر.

نغز گفت: درست و بجا گفت، چه خوب گفت.

ترسابچه: جوانِ مسیحی.

شاد خواری: با شادیْ گرد هم جمع شدن و به شرابخواری پرداختن.
صفایی دارد: اهل صفا و صمیمیّت است.
درگاه نشین: بنده بی‌مقداری که در مجلس نزدیک درگاه می‌نشیند.

معانی ابیات غزل (۱۱۷)

(۱) عشقِ خنیاگر و شادی‌آفرین چه ساز و نغمه شگفت‌آوری دارد زیرا هر آهنگی که می‌نوازد معانی و نکات تازه‌یی را یادآور می‌شود.
(۲) دنیا از شور و ناله و زاریِ عاشقان خالی مباد که ناله عشّاق آهنگی خوش و شادی‌بخش دارد.
(۳) پیر دردنوش مستمند ما هر چند ثروت و قدرتی ندارد لیکن خداوندی بخشنده و خطاپوشنده‌یی دارد که حامی ماست.
(۴) دل مرا گرامی بدار زیرا این مگس شیرینی‌پرست از آن زمان که عاشق تو شده در خود، فرّ و شکوه همایی حس می‌کند.
(۵) پادشاهی که گدایی در همسایگی خود دارد، هرگاه از او احوالپرسی کند از عدالت دور نیست.
(۶) اشک خون‌آلود خود را به طبیبان نشان دادم، گفتند این از درد عشق است و دوای جگرسوزی دارد (صبر).
(۷) از عشوه‌گری و نیرنگِ چشم خود، ستمگری میاموز زیرا در مذهب عاشقان هر کار خیر مزدی و هر کردار ناروا کیفری دارد.
(۸) آن نوجوان ترسای باده‌فروش چه بجا و درست گفت که چون باده‌نوشی به نیّتِ شادیِ کسی بنوش که اهل صفا و صمیمیّت باشد.
(۹) پادشاها! حافظ، این کمترین بندهِ مقیمِ درگاه تو، دعا خواند و از زبان تو تمنّای آمین دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❊

ناصـــر بخـــارایی : زلف مشکین تو زنجیر بلایی دارد
بسته بر هر سر مویی سر و پایی دارد

❊

سلمان‌ساوجی (قصیده): چمن از بلبل وگل برگ و نوایی دارد
عالم از طلعت نوروز صفایی دارد

❊

مقصود حافظ از مطرب عشق همانطور که استاد فروزانفر توضیح داده‌اند مطربی است که خود عاشق است و از روی عشق ساز می‌زند و مطرب زر یا زر به مزد، مطربی حرفه‌یی است که در ازای گرفتن زر ساز می‌نوازد و حافظ چنین می‌گوید که مطرب عاشق که از سوز عشق خود به نغمه‌سرایی می‌پردازد نغمه‌اش به دل راه دارد و دل عشّاق را مانند دلِ مطربِ عشق به لرزه در می‌آورد.

شاعر در بیت دوم و در واقع دنباله مطلب بالا چنین عنوان می‌کند که خدا کند دنیا از نغمه جانسوز (ناله) و ناله حزین عشّاق خالی نشود که آهنگی دلپذیر و روح‌افزا دارد. در بیت سوم منظور از شاعر از پیر دُردی‌کِش ما همانطور که در صفحه ۱۶۱ در معانی لغات غزل ۹ این دفتر آمده همان دُردی‌کَشِ پیر و سالخورده ماست که در ضمن رنگ طنز بدان خورده شده و در برابر مشایخ اهل شریعت قرار گرفته است. شاعر در بیت مقطع مقصودش از فاتحه‌خواندن، دعاخواندن است و از زبان پادشاه تمنّای آمین را دارد چه منظور از قرائت فاتحه بر سر گور هم همان فرستادن دعا و نثار ثواب آن به روح میّت است و قرائت سوره فاتحه در نماز خواندن موجزترین آیات سپاس در مقام پرستش است که در پیشگاه خداوند خوانده می‌شود.

۱ آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد — باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد

۲ از سر کشتهٔ خود میگذری همچون باد — چه توان کرد که عمرست و شتابی دارد

۳ ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف — آفتابیست که در پیش سحابی دارد

۴ چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک — تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد

۵ غمزهٔ شوخ تو خونم بخطا می‌ریزد — فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد

۶ آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست — روشن است این که خضر بهره سرابی دارد

۷ چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر — ترک مست است مگر میل کبابی دارد

۸ جان بیمار مرا نیست ز تو روی سؤال — ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد

۹ کی کند سوی دل خستهٔ حافظ نظری
چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد

معانی لغات غزل (۱۱۸)

سنبل: (استعاره) زلف، خط عذار و در اینجا به معنای زلف.
غالیه: مادّه معطّره مشکین رنگ که مو را با آن خضاب و معطّر می‌کرده‌اند.
تابی دارد: رنج و اضطراب و حساست و پیچش دارد.
عتاب: تندی، سرزنش کردن.
ماه خورشیدنما: (استعاره) روی ماهش که به مانند خورشید می‌ماند.
سحاب: ابر.
تازه به آبی آرد: با آبیاری تازه نگهدارد.
غمزه شوخ: حرکات دلبرانه شادی‌آفرین چشم.
فرصتش باد: امیدوارم مجال پیدا کند.
فکر صواب: اندیشه درست.
آبِ حیوان: آب حیات، آب حیاتی که خضر با نوشیدن آن به عمر و حیات طولانی دست یافت.
سرآب: بازتاب نور از زمین شوره‌زار که از دور به صورت موج آب به چشم می‌آید.
چشم مخمور: چشم خمارآلوده.

معانی ابیات غزل (۱۱۸)

(۱) آن که غالیه، در برابر زلف سنبل مانندش در پیچ و تاب و رنج و عذاب است باز با عاشقانِ دل از دست داده خود سَرِ ناز و تندی دارد.
(۲) مانند باد، شتابان از کنار عاشقی که کشته شدهٔ اوست می‌گذرد. چه می‌شود کرد که او چون عمر می‌ماند و مانند آن در رفتن شتاب دارد.
(۳) صورت ماهش که به خورشید می‌ماند، در زیر زلف، چون آفتابی است که ابر آن را پوشانیده است.
(۴) دیدگان من از هر سو سیلِ اشک روان کرده تا سروِ قدّ تو را با آن آب تر و تازه نگهدارد.

(۵) حرکاتِ دلبرانه و جسورانه چشم تو خون مرا به خطا می‌ریزد. امّید آنکه مجال اینکار پیدا کند زیرا فکر صواب در سر دارد.
(۶) اگر آب حیات این است که لب لعل یار در خود دارد، روشن است که آبی را که خضر در شهر تاریکی نوشیده سرابی بیش نبوده است.
(۷) چشم خمارین تو می‌خواهد جگرِ دلِ مرا بسوزاند. ترکی مست است که گویا میل کباب کرده است.
(۸) جان خسته من روی آن را ندارد که از تو تمنّایی بکند. خوشا به حال آن خسته‌یی که دوست به او جواب مساعد بدهد.
(۹) چشم مست تو که در هر گوشه‌یی عاشقی دل از دست داده و واله و شیدا دارد، دیگر چگونه ممکن است که به سوی دلِ خسته و بیمار حافظ نگاه و توجّهی داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۱۱۸)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

*

همانطور که سهم اعظم دوران شعر و شاعری حافظ مربوط به فرجه سلطنت شاه‌شجاع می‌شود، بزرگترین مسائل و مشکلات و برخوردهای حافظ هم با رقیبان و مخالفان خود مربوط به این دوره خواهد بود. در مقدّمات و فصل اوّل این دفتر مشروحاً در این باره صحبت شده و در اینجا اشاره‌یی گذرا به این مطلب می‌شود که اختلاف سلیقه بین حافظ و شیخ زین‌الدّین کلاه سرمنشاء همه اختلافات و مشکلات حافظ بود. این برخوردها به دربار کشیده می‌شود و با همه نفوذ و محبوبیّت و موقعیّت حافظ در دربار، کار به جایی می‌رسد که شاه‌شجاع مجبور می‌شود علی‌الظّاهر دست از حمایت حافظ برداشته و نسبت به او بی‌تفاوت

و بی‌توجّه شود. این بُحران تا بدانجا پیش می‌رود که حافظ به یزد تبعید می‌شود و در اوج این بحران این غزل سروده شده است. حافظ در بیت مطلع غزل می‌فرماید باز شاه‌شجاع با حامیان خود سر عتاب و سرزنش دارد و در بیت دوم خطاب به او می‌گوید تو مرا از پای درآورده‌یی و هیچ اعتنایی به من نداری و در بیت سوم تلویحاً می‌گوید که ابرهای غرض از ناحیه مغرضتین جلوی نور این خورشید راگرفته است و به دنبال آن در بیت چهارم و پنجم توضیح می‌دهد که من دلسوز و طرفدار تو و تقویت تو هستم معذلک به خطا خون من را می‌ریزی و از نکات قابل توجّه در این غزل یکی اینکه در این موقعیّت باریک که به قول خود حافظِ گله‌مند، اوضاع چندان بر وفق مراد او نیست باز در بیت ماقبل آخر غزل یعنی همان جایی که حافظ تقاضاهای خود را از شاه مطرح می‌کند می‌فرماید هر چند روی سؤال از تو ندارم اما خوشا به حال کسی که از دوست جوابی دارد. یعنی با این همه ما را در امور مادّی و معنوی فراموش نکن و بالاخره در بیت مقطع حالت نومیدی خود را علناً بازگو می‌کند.

* * *

۱ شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد — بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

۲ شیوهٔ حور و پری خوب و لطیف است ولی — خوبی آنست و لطافت که فلانی دارد

۳ چشمهٔ چشم مرا ای گل خندان دریاب — که به امید تو خوش آب روانی دارد

۴ گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا — نه سواریست که در دست عنانی دارد

۵ دلنشان شد سخنم تا تو قبولش کردی — آری آری سخن عشق نشانی دارد

۶ خم ابروی تو در صنعت تیراندازی — دست برده است ز هر کس که کمانی دارد

۷ در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز — هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

۸ با خراباتنشینان ز کرامات ملاف — هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

۹ مرغ زیرک نزند در چمنش پرده سرای — هر بهاری که ز دنبال خزانی دارد

۱۰ مدعی گو لغز و نکته به حافظ مفروش

کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

معانی لغات غزل (۱۱۹)

شاهد: مشاهده کننده، نگاه کننده، آنکه بر امری شهادت دهد، نامی از نامهای خدای تعالی، مرد نیکوروی و خوش‌صورت، معشوق، محبوب، مطلوبِ منظور، زن زیباروی، شیرین حرکات، و در اصطلاح عرفا به معنای معشوق و محبوب حاضر در نزد معشوق و در تصوّر و خیال و قلب و فکر و یاد او، در اصطلاح صوفیه: آنچه در دل آدمی حضور داشته و یاد آن در دل غالب باشد.

میان: کمر، و منظور کمر باریک است.

آن: کیفیّت خاصّی در چهره و حرکات و گفتار و رفتار معشوق که ذوق سلیم آن را درک و زبان از بیان آن به صورت موجز عاجز باشد و می‌توان آن را ترکیبی از زیبایی فیزیکِ ظاهری و تناسبِ بین زیباییهای متعدّد و حالت که پیوسته زیباییها را می‌نمایاند و شعور که با تشخیص موقعیّت، به این مجموعه شخصیّت می‌دهد، دانست.

طلعت: روی، چهره، وجه، طلوع، برآمدن.

شیوه: رَوِش.

حور: زن سیاه‌چشم، یکی از ویژگیهای حوریان بهشتی چشمهای سیاه آنهاست.

پری: مَلَک زیبا، (استعاره) زن زیبا.

خوبی: در اینجا به معنای زیبایی.

دل نشان: خوشایند، مقبول.

صنعت: حرفه و فنّ.

یقین: حقیقتاً، و در اصطلاح صوفیه: مشاهده غیوب است به کشف قلوب.

حسبِ فکر: به اندازه فهم.

خرابات‌نشینان: مقیمان خرابات، کسانی که ترک علائق دنیوی کرده و پشتِ پا به آداب و رسوم متداول زندگی زده و به مرحله بی‌اعتنایی کامل رسیده و در خرابات مسکن گزیده‌اند.

کرامات: بزرگواریها، کارهای خلاف عادت که از مردان خدا سر می‌زند.
ملاف: لاف مزن، خودستایی مکن.
مدّعی: کسی که ادّعای بی‌جا می‌کند، مدّعی بیجای فضل و کمال.
لُغَز: معمّا، سخنی که معنای اصلی در آن مستتر باشد.
نُکته: سخن سربسته معنی‌دار، سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند.
کِلک: نی، قلم.

معانی ابیات غزل (۱۱۹)

(۱) محبوب مطلوب کسی نیست که مویی چون شب تاریک و میانی چون مو باریک دارد. بنده زیبایی چهره آن باش که جاذبه‌یی دلپذیر و (آنی) دارد.
(۲) روش مهرویان بهشتی هر چند دلپسند و لطیف است اما زیبایی و لطافتْ، آن است که فلانی دارد.
(۳) ای گل شکفته شاداب، چشمه چشم مرا برگزین که در آرزوی دیدار تو آب روان و باصفایی جاری کرده است.
(۴) در جایی که عنانِ اختیار از دست خورشید به در رفته است دیگر چه کسی می‌تواند گوی زیبایی را از تو ببرد.
(۵) از آن زمان که سخن من مورد پذیرش تو قرار گرفت حالتی دلنشین به خود گرفت. بلی و البتّه، که شرح عشق را نشان و اثری درخور است.
(۶) کمان ابروی تو در هنر تیراندازی دست هر کمانداری را از پشت بسته است (از هر کمانداری دست برده است).
(۷) مطمئناً هیچ کس از اسرار و شرح عشق آگاهی کامل نیافت، هر کسی به اندازه فهم خود در این باره گمان و تصوّری دارد.
(۸) با رندان و دست‌شستگانِ از دنیا و مقیمان خرابات از کشف و کرامات سخن بیهوده مگو که هر حرف زمانی و هر نکته مکانی دارد.

(۹) مرغ هوشیار، در چمنِ آن بهاری که خزان در پی دارد، آشیانه نمی‌بندد.
(۱۰) به مدّعی بی‌مایه بگو سخنِ چندپهلو و سربسته‌ات را به رخ حافظ مکش که قلم ما نیز زبان پاسخگویی هر گفته‌یی را دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۹)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

*

سعـــــــــدی : آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد
نــه دلِ مــن کــه دلِ خـلقِ جـهانی دارد

*

سلمان ساوجی : آنکه زابروی و مُژه تـیر و کـمانی دارد
نــه دلِ مــن کــه دل خـلق جـهانی دارد
شاهد آن‌نیست که دارد خط‌سبز و لب‌لعل
شاهد آن است که این دارد و آنی دارد
هــوس گــوشه آبـی اگـرت مـی‌باشد
گـــوشه دیـــده مـــا آب روانـــی دارد

*

با دقّت در مـضامین غـزل سـلمان سـاوجی و حـافظ تـقریباً مـحقّق می‌شود که حافظ از غزل سلمان استقبال و مضامین او را به نحو شایسته‌تری بازگو کرده است. به نظر می‌رسد در آن زمان تصمیم به استقبال از غزلی، قبلاً در انجمن مطرح و اشعار شعرایی که به استقبال شعر مورد پیشنهاد می‌رفته‌اند در جلسهٔ بعد مطرح و مورد انتقاد قرار می‌گرفته است. در زمان شاه‌شجاع، در چند مورد غزلهای شاه‌شجاع نیز مطرح و مورد استقبال قرارگرفته، همین طور از گذشتگان و معاصرین

نیز غزلهایی مطرح می‌شده که یکی از آنها همین غزل مورد بحث است. صرف نظر از سه مضمونی که در سه بیت یاد شده بالا از سلمان ساوجی توسط حافظ به نحو شایسته‌تری به رشته نظم کشیده شده است شاعر در غزل خود چند نکته دیگر را نیز مطرح می‌کند:

۱ـ حافظ ضمن تعریف و تمجید از زیبایی شاه شجاع در بیت چهارم بلافاصله در بیت پنجم از اینکه در مورد استقبالی دیگر، شاه‌شجاع شعر او را با امتیاز و برتری پذیرفته تشکّر می‌کند و همین موضوع گویا سبب دلخوری شاعر دیگری شده که شعر او در درجه پایین‌تری قرار گرفته و او به حافظ از روی کنایه و تعریض مطالبی را عنوان کرده و حافظ در مقطع این غزل به آن شاعر پاسخی دندان شکن داده و گفته است که با من درنیفت زبانِ قلمِ من پاسخگوی حرفهای بی‌مورد تو هست.

بنظر این ناتوان از اینکه در این غزل در بیت هشتم حافظ می‌فرماید:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

گویا طرف صحبت حافظ، عماد فقیه بوده باشد. اجمالاً این غزل از غزلهای بسیار خوب حافظ است که بسیار هنرمندانه و با بلاغت کامل به مضامین سلمان ساوجی پاسخ داده شده است.

۲ـ یک مطلب اصلی و مستقلّی را نیز به عنوان یک نظریه فلسفی در این غزل مطرح می‌کند که بسیار جالب است. شاعر در بیت هفتم می‌فرماید: هر چند شناخت مبداء خلقت از طریق عرفان و با هدایت عشق (نه عقل) بر طریق شرع رجحان دارد امّا با وجود این در این طریق هم تا به امروز هیچ کس پی به اصل رازِ خلقت نبرده و هرکس هم هر حرفی زده است به اندازه فهم و گمان و تصوّر خودش بوده است.

***

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن بـاش کـه آنـی دارد

١ جان بی جمال جانان میل جهان ندارد — وآن کس که این ندارد حقا که آن ندارد

٢ با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم — یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

٣ هر شبنمی در این ره صد بحر آتشین است — دردا که این معما شرح و بیان ندارد

٤ سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن — ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد

٥ چنگ خمیده قامت میخواندت به عشرت — بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

٦ ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز — مست است و در حق او کس این گمان ندارد

٧ گر خود رقیب شمع است اسرار از او بپوشان — کان شوخ سر بریده بند زبان ندارد

٨ احوال گنج قارون کایام داد بر باد — با غنچه باز گویید تا زر نهان ندارد

٩ کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

معانی لغات غزل (۱۲۰)

جان: روح انسان.

جمال جانان: زیبایی معشوق.

با هیچ کس نشانی ...: اثری از جمال جانان در کسی ندیدم.

درین ره: در راه جانان و عشق.

هر شبنمی درین ره ...: در راه جانان و عشق یک قطره شبنم مانند صد دریای آتش مانع پیشرفت می‌شود.

فراغت: آسایش.

فروکش: بار را به پایین بیاور، کنایه از منزل کردن.

محتسب: مأمور ناظر بر اجرای احکام شریعت.

گر خود: حتّی اگر.

شوخ سرِبُریده: گستاخ بی‌قرار.

سرِ بُریده: صفت شمع که پیوسته سر فتیله آن را باید اصلاح کرده و برید تا نور بهتری به اطراف بپراکند.

بند زبان ندارد: اختیار نگهداری زبان خود را ندارد.

معانی ابیات غزل (۱۲۰)

(۱) الف: جان بی‌مشاهده جلوه زیبایی معشوق میلی به زندگانی در این دنیا ندارد. هر کس که از مشاهده جمال جانان بی‌بهره است حقًا که جان در بدن ندارد.

ب: جان بی‌مشاهده جمالِ ذات، میل به مطالعه جمال صفات ندارد. هر کس که از مشاهده جمالِ جانان بی‌بهره است حقًا که بی‌جان است و دیگر مایل به مطالعه جمال صفات نیست.

(۲) نشانی از جلوه و جمال معشوق در هیچ کس ندیدم. یا من اشتباه می‌کنم یا او اثری از خود در هیچ کس باقی نگذاشته است.

(۳) در راه عشقِ جانان، هر قطره شبنم به مانند صد دریای آتش مانع پیشروی است. افسوس که بیش از این نمی‌توان به شرح و بیان این معمّای لاینحل پرداخت.

(۴) منزل امن و آسایش موجود را نمی‌توان (به امید بهتری) از دست داد. ای ساربان بار خود را همین جا فروگذار که این راه را پایانی نیست.

(۵) چنگ با قامت خمیده خود، تو را به عیش و نوش فرا می‌خواند. پند او را به گوش گیر که از پند پیرانْ زیانی نخواهی دید.

(۶) ای دل! راه زرنگی و زیرکی را از محتسب بیاموز، زیرا با آنکه مست است کسی درباره او گمانِ بد نمی‌برد.

(۷) اگر شمع هم نگهبان معشوق است، راز عشق خود را بر او فاش مکن که این گستاخِ بی‌قرار اختیار زبانش در دست خودش نیست.

(۸) داستان گنج قارون را که چگونه دست روزگار به باد فنا داد برای غنچه بازگو کن تا زرِ خود را پنهان ندارد.

(۹) هیچ کس در این جهان بنده‌یی مثل حافظ در اختیار ندارد، همین طور که هیچ کس هم چون تو حکم روایی در دنیا ندارد.

شرح ابیات غزل (۱۲۰)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

این غزل را حافظ در زمان سلطنت امیر مبارزالدّین برای فرزند ولیعهدش که حاکم کرمان بود سروده است چه سابقه ارادت و ارتباط حافظ با شاه‌شجاع از زمان نوجوانی شاه‌شجاع شروع می‌شود. غزل با معانی و مفاهیم عرفانی و درکمال پختگی شروع و تنها در دو بیت آخر به یادآوری مادح خود درباره

دریغ نداشتن مال از بنده و ارادتمند خود می‌پردازد.

۱- برای درکِ واضحِ بیتِ مطلعِ این غزل، بایستی نخست عقاید صوفیه را درباره (میل) یعنی محبّت بررسی کنیم.

بنابر عقاید صوفیه، محبّت، یک میل باطنی است که گرایش آن به طرفِ جمال و زیبایی است و این میل باطنی بر دو گونه و در دو مسیر پیشرفت می‌کند، گونهٔ اوّل محبّت عام است که گرایش به مطالعه جمالِ صفات را دارد و گونه دوم محبّت خاص است که میل به مشاهده جمال ذات در آن است. در این بیت حافظ چنین توضیح می‌دهد که من بی‌مشاهده زیباییهای ذات، میل به مطالعه در جمال صفاتِ الهی را ندارم و اضافه می‌کند که هر کس هم که محبّت خاصّ یعنی میل به مشاهده جمال و زیبایی ذات ندارد محقّقاً جان ندارد. پس از آن در بیت دوم علاوه می‌کند که من با همه مشاهدات خود نشانی از جلوه و جمال محبوب را در هیچ کس ندیدم یعنی از راه مشاهده جمال و جمال‌پرستی پی به نشان و اثری از دِلِستان نبردم و نمی‌دانم این قصور از من است یا اینکه محبوب ازلی هیچ نشان مؤثری از خود در جمال جانان یا جمال ذات که بتواند مرا به سوی خود هدایت کند نگذاشته است و این تردید نظریه‌یی است که سایر عارفان با این صراحت بدان اذعان ندارند. در بیت سوم بدنباله این سرگردانی خود اضافه می‌کند که در راه عشقِ به محبوب مشکلاتِ فراوانی است و صدها مانع در پیش روست و افسوس که با زبان سر نمی‌توان به شرح و بیان این مشکلات و سرگردانیهای راه مکاشفه پرداخت. و به ناچار در بیت چهارم از مسیر تفکّر وامانده و می‌فرماید این راه را پایانی نیست پس چه بهتر که به همین جا که هستیم و به هر چه درک کرده‌ایم اکتفا کرده وگوش به پند چنگ خمیده قامت داده و به عشرت بپردازیم و مانند محتسب طریق رندی را پیشه خود کنیم یعنی با پیروی از تظاهر به دستورات شرع از خوشیها بهره برده و قدر وقت و فرصت را بدانیم.

بنابراین مشاهده می‌شود که شاعر در این غزل بازگو کننده مکنونات

قلبی خود و شارح نحوه تفکّر خویش در عالم عرفان است امّا از آنجا که پند چنگ خمیده قامت را به گوش می‌گیرد، ناچار است از مادحِ خود بخواهد که کمی سر کیسه را شل کرده و او را درکنف حمایت مادّی خود نگهدارد. لازم به توضیح است که این مضمون لطیف: با غنچه بازگوئید تا زر نهان ندارد به صورتهای مختلف در نسخه‌های مختلف ثبت شده مانند: در گوش گل فرو خوان تا زر نهان ندارد و اوّل مرتبه نظامی در مخزن‌الاسرار چنین سروده است:

پای کرم بر سرِ گل نِه نَه دست　　　تات نخوانند چو گُل زرپرست

این غزل را حافظ به استقبال از غزل عمادفقیه سروده است. عمادفقیه می‌گوید:

من باری از دهانش هرگز نشان ندیدم　　　یا من بصر ندارم یا او دهان ندارد

و حافظ می‌فرماید:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم　　　یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

* * *

۱ روشنی طلعت تو ماه ندارد — پیش تو گل رونق گیاه ندارد

۲ گوشهٔ ابروی توست منزل جانم — خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد

۳ تا چه کند با رخ تو دود دل من — آینه دانی که تاب آه ندارد

۴ دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری — جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

۵ رطل گرانم ده ای مرید خرابات — شادی شیخی که خانقاه ندارد

۶ خون خور و خامش نشین که آن دل نازک — طاقت فریاد دادخواه ندارد

۷ گو برو و آستین به خون جگر شوی — هر که در این آستانه راه ندارد

۸ نی من تنها کشم تطاول زلفت — کیست که او داغ آن سیاه ندارد

حافظ اگر سجدهٔ تو کرد مکن عیب

کافر عشق ای صنم گناه ندارد

معانی لغات غزل (۱۲۱)

طلعت: چهره، روی، وجه.

دود دل: دودِ آه دل، دودی که در اثر سوختن دل به وسیله آه از دهان بیرون می‌آید!

آینه: در اینجا به معنای روی دلدار است.

دیدم و: دیدم و دریافتم که، به اوّل مصراع دوم وابسته می‌شود بدین صورت: آن چشم دل سیه که تو داری، دیدم و دریافتم که جانب هیچ آشنا نگاه ندارد.

رطل: پیمانه‌یی که بزرگ است و به قدح می‌ماند، رطلِ واحد حجم مایعات. توضیحاً رطلِ واحد وزن جامدات هم مرسوم بوده است معادل صد مثقال.

مرید خرابات: ملازم میخانه، معتکف خرابات، پیر خرابات‌نشین.

شادیِ شیخی: به سلامتی شیخی.

شادی شیخی که خانقاه ندارد: به سلامتی شیخی که در بند خانقاه و در دار و دسته خانقاهیان قرار ندارد.

آستین به خون جگر شوی: از فرط اندوه، خون گریه کن و با آستینِ خود اشک خونین فراوان خود را پاک کن چندانکه آستین تو در آن شسته شود.

تطاول: تجاوز، درازدستی، کنایه از ظلم و جور و تعدّی.

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب   کافر عشق ای صنم گناه ندارد: اگر حافظ به تو سجده کرد بر او خرده مگیر زیرا آنکس که به خاطرعشق تو کافر شده و از دین برگشته و سجده صنم می‌کند گناهی ندارد.

معانی ابیات غزل (۱۲۱)

(۱) ماه، فروغ چهره تو و گل، در پیش رویت جلوه گیاه را ندارد.

(۲) جانِ من در گوشه ابروی تو جا خوش کرده، از این گوشه خوشتر پادشاه جایی ندارد.

(۳) باید دید دود دل من با چهره تو چه می‌کند، می‌دانی که آینه تحمّل آه را ندارد.

(۴) نگاه کردم و دریافتم که آن چشم سیاه‌دلی که تو داری مراعات هیچ آشنا را نمی‌کند.

(۵) ای پیر خرابات‌نشین! به خاطر سلامتی و شادی شیخی که خود را اسیر و تابع خانقاه نمی‌داند، پیمانه بزرگی از شراب به من بپیما.

(۶) خون دل بخور و خاموشی گزین که دلِ نازک آن محبوب تاب تحمّلِ داد و فریاد شاکی را ندارد.

(۷) به کسی که در آستانه این خانه راهی ندارد بگو، برو و آستین خود را با اشکِ چشم و خونِ جگر بشوی.

(۸) تنها من درازدستی زلفت را تحمّل نمی‌کنم، چه کسی است که نشان غمی از این سیاه، بر دل نداشته باشد.

(۹) اگر حافظ تو را سجده کرد او را شماتت مکن زیرا آنکس که به خاطرِ عشق تو کافر شده و سجده صنم می‌کند گناهی ندارد.

شرح ابیات غزل (۱۲۱)

***وزن غزل:* مفتعلن فاعلات مفتعلن فع**

***بحر غزل:* مُنسرح مثمّن مطوی منحور**

*

کمال خجند : آنچه تو داری به حسن، ماه ندارد

جاه و جمالِ تو پادشاه ندارد

*

خاقانی : صد یک حُسنِ تو نوبهار ندارد

طاقت جور تو روزگار ندارد

*

کمال‌الدّین‌اسماعیل: تـابِ جـمالِ تـو آفتاب نـدارد
با خَـمِ زُلفت بـنفشه تـاب نـدارد

*

با توجه به مضامین غزل کمالِ خجند به نظر می‌رسد حافظ به هنگام سرودن این شعر، مضامین غزل او را منظور نظر داشته است. غزلی است عاشقانه و ساخته و پراخته شده و نه غزلی که عاشقی از سوز دل سروده باشد. این غزل در زمان شاه‌شجاع سروده شده و بعضی از شارحین مفاد بیت ششم آن راکنایه‌یی به او می‌دانند و معتقدند شاه‌شجاع پس ازکور کردن چشم پسر خـود شـبلی و در اثـر میگساری فراوان، تندخو شده و تاب تحمّل اندرز دیگران را نداشته و بـه هـمین سبب حافظ می‌فرماید باید خونِ دل خورد و خاموش بود یا اینکه: دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشـنا نگـاه دارد که کـنایتی است از بـی‌رحـمی شاه‌شجاع در مورد کور کردن چشم فرزند خود.

* * *

۱ نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد — بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد

۲ کو حریفی کش سرمست که پیش کرمش — عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

۳ باغبانا ز خزان بیخبرت می‌بینم — آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد

۴ رهزن دهر نخفتست مشو ایمن از او — اگر امروز نبردست که فردا ببرد

۵ در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم — بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد

۶ علم و فضلی که به چل سال بدست آوردم — ترسم آن نرگس مستانه بیغما ببرد

۷ سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش — سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

۸ جام مینایی می سد ره تنگدلی است — منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

۹ راه عشق ار چه کمینگاه کمانداران است — هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد

۱۰ حافظ ار جان طلبد غمزهٔ مستانهٔ یار — خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد

معانی لغات غزل (۱۲۲)

نگار: (استعاره) محبوب، معشوق، نقش و نقّاشی.

حریف: هم‌پیشه، همکار، دوست نامشروعِ زن، هم چشم، مُعاشر.

کِش: زیبا، مطبوع، نازدار، شادان.

سرمست: سرخوش.

تمنّا: نیاز، درخواست، خواهش.

آه: (شبه جمله) اَمان، وای.

گل رعنا: گُلِ دورنگی که پشت گلبرگها زرد و رویِ داخلیِ آن قرمز است و به آن گلِ رعنا زیبا نیز گفته می‌شود و سلمان ساوجی در بیتی از آن به گلِ قَحبه یاد کرده است، گُل زیبا.

رهزنِ دهر: (اضافه تشبیهی) دهر به راهزن تشبیه شده.

لُعبَت: عروسک، آدمک خیمه‌شب‌بازی، کنایه از معشوق و محبوب زیبا.

بُو، که: بُوَد که، شاید که.

صاحب نظر: اهل بصیرت، عارف.

یغما: تاراج.

سامری: طبق روایات و تفاسیر، حضرت موسی چهل روز به کوه طُور برای عبادت رفت و در غیاب او شخصی به نام سامری از غیبت او استفاده کرده، مجسّمه گوساله‌یی را ساخت که چون در معرض باد قرار می‌گرفت از آن صدایی شبیه به بانگ گاو بلند می‌شد و قوم موسی فریب او را خورده گوساله را پرستیدند (آیات ۱۴۷ و ۱۴۸ سورهٔ اعراف).

ید بیضا: دستِ نورانی، یکی از معجزات حضرت موسی این بود که چون دست خود را در زیر بغل کرده و بیرون می‌آورد از آن نور ساطع و لامع می‌شد، اشاره به دست نورانی حضرت موسی و مفادِ آیه شریفه ۱۰۸ سوره اعراف: وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاِذا هِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرینَ.

دست بُردن: کنایه از غلبه کردن.
جام مینایی: جام میناکاری شده، جام آبی آسمانی رنگ، جام شیشه‌یی الوان.
سدِّ رَه: مسدود کننده راه، کنایه از مانع.
کمان داران: تیراندازان، کنایه از زیبارویان کمان ابرو.
صرفه بردن: سبقت جستن، فائق شدن.
غمزه: اشارات چشم.
بِهِل: بگذار (از مصدر هِلیدن یعنی گذاشتن).

معانی ابیات غزل (۱۲۲)

(۱) در (این) شهر معشوق زیبارویی نیست که از ما دل ببرد. (چه شود) اگر بخت با من یاری کرده، بار سفرِ مرا از اینجا (به جای دیگر) منتقل کند.
(۲) معاشری سرخوش و شادان کجاست که عاشق دلسوخته به پشت‌گرمیِ جوانمردیِ او خواهشِ دل را باز گوید.
(۳) ای باغبان! چنین می‌نماید که از پاییز بی‌خبری. وای بر آن روزی که بادِ خزان گلهایِ زیبایت را تاراج کند.
(۴) راهزنِ دهر به خواب نرفته است، از او آسوده‌خاطر مباش اگر امروز به غارت نپرداخته فردا خواهد پرداخت.
(۵) در عالم خیال و از روی هوسبازی با عروسکهای خیالی مشغول می‌شوم، شاید صاحب‌نظری پیدا شود و مرا به تماشای واقعی آنها فراخواند.
(۶) ترسم از این است که یک نگاه مستانهِ آن چشم، دانش و فضیلتی را که دلم در طول چهل سال اندوخته است، تاراج کند.
(۷) مطمئن باش سِحْر را یارای برابری با معجزه نیست. سامری کوچکتر از آن است که بر معجزهِ ید بیضایِ موسی برتری جوید.
(۸) جام میناکاری شدهِ شرابْ، راه را بر دلتنگی می‌بندد، آن را از دست مَنِه وگرنه

سیلِ غم تو را با خود خواهد برد.
(۹) هر چند در راه عشق تیراندازان کمین گرفته‌اند، هر کس دانسته و با آگاهی کامل در آن گام نهد از دشمنان پیشی گیرد.
(۱۰) حافظ، اگر اشارات دلبرانه چشم مست یار از تو جان طلب کند، دست از آن بردار و بگذار تا ببرد.

شرح ابیات غزل (۱۲۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعَلَن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

این غزل در فرجه زمانیِ محدودِ تسلطِ شاه‌محمود بر شیراز سروده شده و شاعر در شروع غزل از اینکه قدرتمندی موافقِ میل او بر سرکار نیست اظهار دلتنگی کرده و آرزوی رفتنِ از این دیار را می‌کند و در تفسیر بیتِ مطلع، در بیت دوم می‌فرماید شخص جوانمرد و صاحب شخصیتی وجود ندارد که بتوان ازاو تقاضای رفع حاجت نمود. آنگاه در بیت سوم خطاب به حاکم مسلّط بر شیراز یعنی شاه‌محمود می‌گوید که تو از عاقبت کار خود بی‌خبری و وای به حال تو در آن زمان که باد خزانی گلِ کامرانیت را تاراج کند و در دنبال آن در بیت چهارم چنین ادامه می‌دهد که دیر نشده و دست انتقامِ روزگار به زودی از آستین بدر خواهد آمد. شاعر در ابیات پنجم و ششم پس از بازگویی مطالب بالا به خود آمده و شکّ و تردید و نومیدی بر وجود او مسلّط شده می‌گوید این آرزوها را من در خیال خود مجسّم می‌کنم به امّید اینکه روزی به عمل درآید و نگرانیم از این است که حاصل فضل و دانش چهل ساله من بی‌ثمر مانده و یا در خدمت اشخاص بی‌صلاحیّتی چون شاه‌محمود درآید. آنگاه در بیتِ هفتم باز به خود آمده و چنین خود را تسلّی می‌دهد که هرگز سحر نمی‌تواند معجزه را شکست دهد و عجالتاً چاره کار در دفع

غم، در دستِ جام شراب است.

شاعر در بیت نهم اشارت و کنایتی به شاه‌شجاع دارد مبنی بر اینکه هر چند بازپس‌گیری شیراز و رسیدن به قدرتِ مجدّد کاری بس مشکل و خطرناک است امّا اگر با تدبیر و از روی نقشه و محاسبه عمل کنی موفّق خواهی شد و بالاخره در بیت مقطعِ غزل خود را جان‌نثار شاه‌شجاع می‌داند. اینهم یکی دیگر از غزلهای ذووجهین شاعر شیرین سخن شیرازی است که با ظاهری عاشقانه، تأویلی ماهرانه و ایهاماتی متّکی به رویدادهای زمانی کوتاه از سلطنت شاه‌محمود را دربر دارد.

* * *

سِحر با معجزه پهلو نـزند ایـمن بـاش

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

جام میناییِ می سدِّ ره تنگدلی‌ست

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

۱ اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد — نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد

۲ وگر نه عقل به مستی فروکشد لنگر — چگونه کشتی از این ورطهٔ بلا ببرد

۳ فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک — که کس نبود که دستی از این دغا ببرد

۴ گذار بر ظلمات است خضر راهی کو — مباد کاتش محرومی آب ما ببرد

۵ دل ضعیفم از آن میکشد بطرف چمن — که جان ز مرگ به بیماری صبا ببرد

۶ طبیب عشق منم باده خور که این معجون — فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد

۷ بسوخت حافظ و کس حال او به یار نگفت
مگر نسیم پیامی خدایرا ببرد

معانی لغات غزل (۱۲۳)

نه: پیشوند برای فعلِ (ببرد) تا به صورت (بِنَبَرَد) درآید = نَبَرَدْ.

نهیب: ترس، آسیب، دستبرد، بیم و در اینجا ترس و بیم معنا می‌دهد.

حادثه: پیش‌آمد، آنچه در زمان جدید بوقوع پیوسته.

بُنیاد: بیخ و بن، پایه و اساس.

لنگر: چنگکِ آهنی متّصل به طناب که برای توقّف کشتی آن را به دریا اندازند تا در کف زمین دریا فرو رفته مانع حرکت و جابجایی کشتی در اثر موج دریا شود.

فروکشیدن: پایین کشیدن، پایین انداختن لنگر.

وَرطه: لجن‌زار، بیابان بی‌راه و نشان، مَهْلکه‌یِ بلا، گِرداب.

غایبانه باختن: بدون حضور حریف بازی کرد، در حالی بازی کرد که حریفی و هم‌نبردی نداشت. مع‌الواسطه بازی کرد، غیرمستقیم بازی کرد.

دَغا: حقّه‌باز، حیله‌گر.

ظلمات: شهری تاریک در شمال زمین که چشمه آب حیات در آن جاری است و در اصطلاح صوفیه هوای نفسانی و کدورتِ طبع.

خضر: پیامبر بنی‌اسرائیل که به آب حیات دست یافته و عمری طولانی کرد.

خضر راه: خضر نبی که هرکجا بگذرد زمین زیر پایش سبز و اگر از درختی خشک بگذرد آن درخت سبز می‌شود و بدین سبب نامش خضر و او ناجی ره گم‌کردگان در خشکی و در دریاست. (استعاره) راهنما.

مَباد: مبادا، خدا نکند.

آب: آبرو.

دل ضعیف: دل بیمار.

بیماری صبا: صبای بیمار، نسیم صبا که مانند بیماران به آهستگی حرکت می‌کند.

مَعجون: دارویی ترکیبی از ادویه مختلف و آمیخته به شربت.

فراغت: آسایش، آسودگی خیال.

اندیشه خطا: افکار نادرست، خیالهای باطل.
خدای را: برای خاطر خدا.

معانی ابیات غزل (۱۲۳)

(۱) اگر شراب غمِ دل را از یادِ ما نَبَرد، (موج) ترس و دِلْهُرِهِ (این) رویداد پایه و بنیاد ما را از جا کَنده و با خود می‌بَرَد.
(۲) و اگر عقل در اثر مستی لنگر نیندازد چگونه کشتی وجود را از این گرداب بلا رهایی بخشد.
(۳) افسوس که این دهر به هنگام حاضر نبودنِ مردمْ در صحنه، بازی کرد و حریفی در میان نبود که از این حقّه‌بازِ حیله‌گر، بازی را ببرد.
(۴) راه از تاریکی‌ها می‌گذرد. کجاست خِضْر و راهنمای راهی که ما را هدایت کند. مبادا که در اثرِ آتشِ نومیدی، آبروی ما از دست برود.
(۵) بدان سبب دل بیمار من میل به باغ و چمن دارد که بر اثر وزشِ نسیم رمقی در خود یافته و از مرگ جان به در بَرَد.
(۶) من طبیب بیماری عشقم. به تو دستور نوشیدنِ باده می‌دهم. چرا که این معجون و این ترکیب داروبی سبب آسودگی خیال شده و افکارِ پریشان را از میان می‌برد.
(۷) حافظ (از نگرانیها) سوخت و کسی حال او را به (آن) محبوب نگفت. خدا کند که نسیمِ صبا پیامش را به یار برساند.

شرح ابیات غزل (۱۲۳)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**
***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون محذوف**

❊

شاه‌شجاع به هنگام مرگْ از خطرِ عظیم حمله تیمور به خوبی آگاه بود.

بدین سبب نامه مفصّلی به او نوشته و سفارشِ جانشین خود زین‌العابدین را به او کرد و این نامه در تواریخ ضبط است. امّا زین‌العابدین به هنگام رسیدن به سلطنت، به نامه تیمور که محکِ تمکینْ یا عدم تمکین او بود اعتنایی نکرد. بهانه بدست این بی‌رحم کشورگشا داد و در اوّلین برخورد، شاه زین‌العابدین مجبور به فرار شد. حافظ در این زمان و درکمال نومیدی غزل بالا را ساخته و درکمال مهارت و پختگی و احتیاط شرح احوال و رویدادِ آن زمان را در قالب ایهام بازگو کرده است.

نهیب حادثه و عظمت این رویداد به حدّی بوده که حافظ در بیت اوّل می‌گوید هیچ چیز جز باده قادر نیست که تلخی آن را از یاد و خاطر بزداید و در بیت دوم می‌فرماید: عقل و خرد و تدبیر در حال حاضر اگر راه احتیاط و حزم و کنار کشیدن خود را از معرکه در پیش نگیرد محال است که از این گردابِ مُهلک جان به سلامت به در برد و در بیت سوم با سوز دل و درکمال بلاغت، یکدنیا مطلب را در یک بیت می‌گنجاند و می‌فرماید: افسوس که در این عصر و زمان این مهاجم خطرناک در حالی که زمین و زمینه خالی از حریف بود دست به حمله زد و هیچ کس نبود که این حقّه‌باز دغلباز را به جای خود بنشاند و این واقعیّت محض تاریخی است که حافظ در یک بیت بازگو کرده است. شاعر دلسوخته که خطر را از هر سو حس کرده است نومیدانه سؤال می‌کند که اکنون که راه ما به سوی تاریکی و ظلمت و نیستی است آیا یک راهنمایی چون خضرِ پیامبر پیدا می‌شود که آبروی این کشور را حفظ کرده جلوی این آتش افروزِ جهانسوز قد علم کند؟ و در دنبال آن در بیت پنجم نومیدانه می‌گوید: دلِ رنجور و پر از غم و اندوه من مرا به سوی چمن می‌برد شاید که نسیم ملایم صبا (بارقه کمرنگ امّیدی که به شاعر از سایر شاهزادگان آل‌مظفّر امید می‌بخشد) مرا از مرگ و نومیدی رهایی بخشد و در دو بیت پایانِ غزل، شاعر علاج درد نومیدی را در باده و در برابر هجوم تیمور، شاه زین‌العابدین بی‌کفایت را ارجح دانسته و به دعاگویی او خود را مشغول می‌دارد.

* * *

١ سحر بلبل حکایت با صبا کرد — که عشق روی گل با ما چها کرد

٢ از آن رنگ رخم خون در دل انداخت — وزین گلشن به خارم مبتلا کرد

٣ غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی روی و ریا کرد

٤ من از بیگانگان دیگر ننالم — که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

٥ گر از سلطان طمع کردم خطا بود — ور از دلبر وفا جستم جفا کرد

٦ خوشش باد آن نسیم صبحگاهی — که درد شب‌نشینان را دوا کرد

٧ نقاب گل کشید و زلف سنبل — گره‌بند قبای غنچه وا کرد

٨ به هر سو بلبل عاشق در افغان — تنعم از میان باد صبا کرد

٩ بشارت بر به کوی می‌فروشان — که حافظ توبه از زهد ریا کرد

١٠ وفا از خواجگان شهر با من

کمال دولت و دین بوالوفا کرد

معانی لغات غزل (۱۲۴)

از آن رنگ رُخَم خون در دل افتاد: از آن رنگ رُخ، خون در دلم افتاد.

وزین گلشن به خارم مبتلا کرد: و از این چهره چون گل، مرا به خار اندوه مبتلا کرد.

شب‌نشینان: شب زنده‌داران.

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی ـکه ...: آن نسیم سحری خوش و خوب باشد (که با آوردن بوی یار) ...

نقاب گل کشید و زلف سنبل: نقاب از چهره گل برگرفت و به زلف سنبل دست برد.

گِره‌بندِ قبا: بند گرهِ قبا.

اَفغان: ناله و زاری.

تنعّم: به نعمت رسیدن، از نعمت بهره بردن، تمتّع.

زهد ریا: زهد ریایی، پارسایی مزوّرانه، تقوای دروغین و از روی نیرنگ.

بوالوفا: خواجه کمال‌الدّین سیّد ابوالوفاء شیرازی معاصر حافظ و شاه‌شجاع.

معانی ابیات غزل (۱۲۴)

(۱) سحرگاهان بلبل با باد صبا حکایت کرد که (دیدی) عشق روی گل با ما چها کرد.

(۲) از آن رنگِ سرخ چهره‌اش مرا دلخون و از این چهره چون گُلَش، به خار اندوه مبتلا کرد.

(۳) من بنده همّت آن محبوب نازنینی هستم که کار خیر را بدون ریا و تظاهر انجام داد.

(۴) از آن بیگانگان دیگر گله نمی‌کنم، چرا که هر جور و ستمی به من شد آن آشنا کرد.

(۵) اگر از پادشاه انتظارِ کمک داشتم اشتباه بود و اگر از محبوب، امّید وفاداری در دل می‌پروریدم بر من ستم روا داشت.

(۶) آن نسیم سحری خوش و خوب باشد که دَردِ خستگیِ شب زنده‌داران را درمان کرد.
(۷) (آن نسیم سحری) نقاب از چهره گل برداشت و زلفِ سنبل را آشکار ساخت و گره از بندِ قبای غنچه گشود.
(۸) بلبلِ عاشق، در هر گوشه و کنار در کار ناله و زاری است و این میان باد صبا از این نعمت بهره‌برداری می‌کند.
(۹) این خبر خوش را به کوی می‌فروشان برسان که حافظ از زهد و تقوای دروغین توبه کرد.
(۱۰) از بزرگانِ شهر، خواجه کمال‌الدّین ابوالوفا با من راه و رسم وفا را به انجام رسانید.

شرح ابیات غزل (۱۲۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور

❊

این غزل را خواجه حافظ در مدح خواجه کمال‌الدّین ابوالوفا سروده که از رجال نیکنام قرن هشتم هجری است و در زمان شاه‌شجاع قناتی در حومه شهر احداث کرده و مورد اعتراض شاکیان قرار گرفته و شاه‌شجاع در مکتوبی او را به عنایات خود مستظهر می‌دارد. این سیّد بزرگوار در شیراز هنگامی که شاه نعمت‌اللّه‌ولی به آنجا آمده بود به خدمت او رسیده و آرامگاه کوچک او در سمت شمال‌غربی شیراز خارج از شهر به مسافت یک میدان در وسط قبرستانی واقع است. شاعر در بیت سومِ این غزل از کار خیرِ احداثِ قناتِ ابوالوفاء یاد کرده است. شاعر در بحبوحه کدورتِ با شاه‌شجاع این غزل را سروده و به مناسبتی و در ازاء محبّتی با افزودن بیت دهم آن را به نام خواجه ابوالوفا می‌کند و همانطور که گفته

شد به هنگام سرودن هم بی‌وفایی شاه‌شجاع و هم کار خیر ابوالوفاء را منظور نظر داشته و در غزل به صورت ایهام بدان اشاره کرده است.

* * *

غـــلام هـمّت آن نـازنینم

که کار خیر بی‌روی و ریا کرد

۱۲۵

۱ بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد — هلال عید به دور قدح اشارت کرد

۲ ثواب روزه و حج قبول آنکس برد — که خاک میکدهٔ عشق را زیارت کرد

۳ مقام اصلی ما گوشهٔ خرابات است — خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

۴ بهای باده چون لعل چیست؟ جوهر عقل — بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد

۵ نماز در خم آن ابروان محرابی — کسی کند که به خون جگر طهارت کرد

۶ فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز — نظر به دردکشان از سر حقارت کرد

۷ به روی یار نظر کن ز دیده منت دار — که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

۸ حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ
اگر چه صنعت بسیار در عبارت کرد

معانی لغات غزل (۱۲۵)

تُرک فلک: تاتارِ فلک، تاتارهای چپاولگر فلک، کنایه از قومِ وحشی مغول که از تُرکهای تاتار بودند و در اینجا اضافهٔ تشبیهی است که فلک به ترک یعنی تاتار مغول تشبیه شده که قومی غارتگر بودند (رجوع شود به ص ۱۲۸ زیر کلمه یغما).

خوانِ روزه: سفره طعامِ روزه.

هلالِ عید به دور قدح اشارت کرد: نیمدایره ماه نوِ عید رمضان و روز اوّل شوّال به نیمدایره و لبه قدحِ شراب اشاره و یادآوری کرد.

ثواب: پاداش، جزا.

حجّ قبول: حجّ مورد قبول، زیارت مقبول خانه خدا.

که خاک میکده عشق را زیارت کرد: که عاشق بود و به راه عشق گام نهاد.

مقام: جایگاهِ اقامت.

بادهِ چون لعل: باده و شراب قرمز.

جوهرِ عقل: عقل خالص، چکیدهِ عقل.

خَم آن ابروان محرابی: انحنای محراب مانندِ آن ابروان.

مِحراب: جایگاه نماز امام جماعت که سقف آن قوس‌دار و به شکل کمان و نیمدایره است.

جمّاش: فریبکار، افسونگر، شوخ و دلرّبا، صاحبِ نگاهِ شماتتگر.

کاز دیده: مُجَرّب، کارآزموده.

بِصارت: بینش، نگاهی از دیدگاه معرفت به جمال و پی بردن به آفریننده زیباییها.

صنعت: هنر.

عبارت: بیان، جمله‌های ادا شده در سخنرانی.

معانی ابیات غزل (۱۲۵)

(۱) بیا که فلکِ یغماگر چون ترکی غارتگر خوانِ گسترده روزه را غارت کرد و ماه نو

که به لبه نیمدایره قدح شباهت دارد، قدح شراب را یادآوری نمود.

(۲) کسی که خاک میکده عشق را زیارت کرد (به خاکبوسی آستانه عشق روی ارادت بر زمین نهاد) ثواب روزه و قبول زیارت خانه خدا را نصیب خود ساخت.

(۳) جایگاه همیشگی ما درگوشه خرابات است. خداوند به کسی که این بنا را بر پا کرد پاداش نیک عطا فرماید.

(۴) بهای شرابِ سرخ فام، گوهر عقل است. بدانکه هر کس، چنین داد و ستدی کرد سود بُرد.

(۵) کسی می‌تواند در برابر آن ابروان محرابی‌شکل نمازگزارد که با خونِ جگر وضو گرفته و تطهیر کرده باشد.

(۶) فریاد که نگاه چشمان فریبکار و شماتتگر شیخ شهر، امروز از روی حقارت و تحقیر به باده‌نوشان نگریست.

(۷) به روی زیبای یار نگاه کن و از دیدگان خود سپاسگزار باش که هر مجرَّبِ کار آزموده، از دیدگاه معرفت به هر چیزی نگاه می‌کند.

(۸) شرح و وصفِ عشق را از زبانِ حافظ بشنو نه از بیانِ واعظ. هر چند که او در جمله‌سازی و عبارت‌پردازی کوشش بسیار به کار گیرد.

شرح ابیات غزل (۱۲۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

☼

از آنجایی که شاعرِ یکرنگ و بی‌ریای دور و زمان، حافظ همیشه بر سرِ عقیده خود پای می‌فشارد و در هر فرصت مناسب به دفاع از نظریّه خود یعنی عشق و دلدادگی و باده‌نوشی و نظربازی و احتزاز از ریاکاری و دروغگویی می‌پردازد،

برای او یکی از این فرصتهای مناسب، همه ساله روز عید فطر و پایان ماه رمضان است. حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت   دَردِه قدح که موسم ناموس و نام رفت

به نظر می‌رسد که در یکی از شبهای عید رمضان در زمان حکومت شاه‌شجاع و به هنگامی که دشمنانِ تنگ‌نظر بر علیه او در نزد شاه بدگویی می‌کرده‌اند حافظ با کمال شجاعت این غزل را در تأیید نظریه اشراقی و عرفانی خود سروده و در بیت مقطع اشارتی و کنایتی به شاه‌شجاع دارد که به حرفهای من گوش فرا دار نه حرفهای به ظاهر آراسته واعظ ظاهرالصّلاح که حرفهای خود را به عبارات دلسوزانه با تو در میان می‌نهد. تصوّر این نویسنده بر این است که منظور حافظ در این بیت از ذکر کلمه واعظ تورانشاه وزیر باشد زیرا این او بود که با همه دوستی که با حافظ داشت به خاطر حفظ مصالحِ حکومت و به حکمِ مسئولیت شغلی، شاه‌شجاع را به ترکِ رویه مشروب‌خواری علنی و بی‌اعتنایی به صاحبان شریعت واداشت. حافظ در یکی دو مورد نیز همین گلایه را با آوردن کلمه واعظ مطرح و از شاه‌شجاع می‌خواهد که به راهنماییهای تورانشاه اعتنایی نداشته باشد. پیشنهادی که صورت عمل به خود نگرفت و النّهایه منجر به تبعید حافظ شد.

* * *

۱ به آب روشن می عارفی طهارت کرد	علی الصباح که میخانه را زیارت کرد

۲ همین که ساغر زرین خور نهان گردید	هلال عید به دور قدح اشارت کرد

۳ خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد	به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

۴ امام خواجه که بودش سر نماز دراز	به خون دختر رز خرقه را قصارت کرد

۵ دلم ز حلقهٔ زلفش به جان خرید آشوب	چه سود دید ندانم که این تجارت کرد

۶ اگر امام جماعت طلب کند امروز
خبر دهید که حافظ به می طهارت کرد

معانی لغات غزل (۱۲۶)

آب روشن: آب زلال، کنایه از شراب زلال.

طهارت کرد: نظافت کرد، وضو گرفت، تطهیر کرد.

عارف: کسی که از طریق شناخت جمال جهان به خالق نزدیک می‌شود، خودشناسی که خداشناس بوده و معرفت او از حقایق عالم سرچشمه می‌گیرد، کسی که به معنا و حقیقت هر شیئی عالِم بود عارف است.

علی‌الصّباح: بامدادان، پگاه.

ساغر زرّین خور: (اضافه تشبیهی) خورشید به ساغر زرّین تشبیه شده.

خوشا: (شبه جمله) چه خوب است.

سَرِ درد: از سوز دل، از روی عجز و نیاز.

امام خواجه: امامِ بزرگوار، پیشنماز بزرگوار.

قِصارت کرد: شستشو داد، پاک ساخت، کوتاه کرد، و در اینجا به معنای شستشو است.

آشوب: فتنه، انقلاب، بی‌قراری.

اِمامِ جماعت: پیشنماز مسجد و نماز جماعت.

معانی ابیات غزل (۱۲۶)

(۱) عارفی به هنگام صبح که وارد میخانه می‌شد با شرابِ زلال وضو ساخت.

(۲) با پنهان شدن جام طلایی خورشید از برابر دیدگان، هلالِ ماهِ شوّال (عید فطر) به لبه قدح و نوشیدن شراب اشاره نمود.

(۳) چه خوش و خوب است نماز و دعای کسی که از سوزِ دل و سَرِ نیاز با اشکِ چشم و خونِ جگر وضو گرفته باشد.

(۴) امام بزرگوار! که ارادهِ خواندن نمازی طولانی داشت، خرقه خود را با شراب شسست (و نمازی شکسته خواند)!

(۵) دلِ من در حلقه زلفش (جای گرفت و) برای جانِ خود (و به قیمت جان) بی‌قراری خرید، نمی‌دانم از این معامله چه سودی عایدش شد.
(۶) اگر امام مسجد، امروز برای نماز، جویای من شد به او بگویید که حافظ با شراب وضو گرفته است (یعنی به میخانه رفته است).

شرح ابیات غزل (۱۲۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان
بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

نمونه یکی از مواردی که حافظ در زمان معیّنی، برای موضوع معیّنی و با فکر و اندیشه معیّنی غزلی را ساخته و پرداخته و با نگرشِ بعدی تغییرات کلّی و اساسی در آن داده و پاره‌یی از مضامین را عوض و یا جابجا کرده است همین دو غزل ۱۲۵ و ۱۲۶ است. غزل در اوایلِ حکومت امیر مبارزالدّین ساخته شده و این حاکم جبّار خود در مسجد جامع حاضر و نماز ظهر و نماز جمعه را می‌خوانده و توجّه خاصّی به حضور و غیاب بزرگان و افراد شاخص، در نماز داشته است. با توجه به مطالب و مضامین ایندو غزل، این نویسنده راگمان بر این است که در یکی از اعیاد فطر، امیر مبارزالدّین به حافظ که در صف نماز جماعت (یا به حکم ادای فریضه و یا از روی احتیاط) حضور داشته با تحقیر نگریسته و یا در خلال وعظ بطور غیرمستقیم او را تحقیر نموده است (موضوع ایهام بیت ششم غزل ۱۲۵:).
(فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز　　نظر به دُردکشان از سر حقارت کرد).
و حافظ به همین دلیل غزل ساخته و پرداخته شده ۱۲۵ را اصلاح و دستکاری کرده و یا اینکه غزل تازه دیگری ساخته و امیر مبارزالدّین را تخطئه و تصمیم خود را به عدم حضور در نمازهای روزهای بعد در آن اعلام می‌کند. حافظ شاعری است که به هیچ‌وجه اهل ریا و تظاهر نبوده و مکنونات قلبی خود را در اشعار خویش بالصّراحه

بیان و در اختیار مردم قرار می‌داده است. تا به امروز هیچ منتقدی از این صراحت لهجه حافظ و مدارک بی‌شمار آن مقاله اختصاصی ننوشته تا بر آیندگان معلوم شود که یکی از مواردِ فرق و اختلاف بین سعدی و حافظ همین جرأت و جسارت و شهامت و مبارزه با ریا و تظاهری است که عمری حافظ بدان مبادرت ورزید. اجمالاً شاعر در غزل ۱۲۶ خود را مثال می‌زند و آنجاکه در بیت اول می‌گوید به آب روشنِ می عارفی طهارت کرد مقصود خودِ اوست که تصمیم می‌گیرد دیگر در نماز جماعت به امامت امیر مبارزالدّین حضور نیابد. شاعر در این غزل نیز به هلال ماه شوّال و عیدفطر اشاره دارد که معلوم می‌شود هر دو غزل مربوط به یک ماه و یک عید است. و در بیتِ سوم، از نماز و نیازی تعریف می‌کند که از سر درد و با تمام وجود خوانده شود نه مانند نماز امامِ خواجه یعنی امیر مبارزالدّین سلطان و پیشنماز که همیشه در نمازها، خطبه‌های طولانی می‌خواند و مردم را مرعوب می‌کرد. حافظ در بیت چهارم اینِ غزل اشاره‌یی بس لطیف در کلمه قصارت گنجانیده است. او می‌گوید این امامِ خواجه که همیشه اراده به نمازهای با خطبه‌های طولانی داشت خودش شرابخوار بود و خرقه خود را با شراب تطهیر کرده بود و از فرط مستی نماز را به صورت قصر خواند و این معنا از کلمه قصارت مستفاد می‌شود و بی‌شک نیّتِ شاعر تخطئه او بوده و طنز و ایهام را به هم پیوسته و به صورت سربسته به نحوی این بیت را سروده که در ذهنِ خواننده مفهومِ ایهام از قصارتْ جرّقه بزند. شاعر در بیت ششم صراحتاً می‌گوید اگر امیر مبارزالدّین سراغ من را گرفت به او بگویید که:

به آب روشن می عارفی طهارت کرد   علی‌الصّباح که میخانه را زیارت کرد

یعنی به میخانه رفته و دیگر اینجا پیدا نمی‌شود.

***

۱ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

۲ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه — زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

۳ ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان — دیگر به جلوه آمد و آغاز ناز کرد

۴ این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت — و آهنگ بازگشت به راه حجاز کرد

۵ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم — زانکه آستین کوته و دست دراز کرد

۶ صنعت مکن که هر که محبت نه پاک باخت — عشقش به روی دل در معنی فراز کرد

۷ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید — شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

۸ ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز — غره مشو که گربه عابد نماز کرد

۹ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

معانی لغات غزل (۱۲۷)

صوفی: پشمینه‌پوش، پیرو طریقه تصوّف که خود را مالک هیچ چیز نمی‌داند و مالک اصلی را خدا می‌داند اما از آنجا که در دوره حافظ تعداد زیادی افراد ریاکار متظاهر در لباس متصوّفه درآمده بودند حافظ با انتقاد از صوفی مردم را از فریب آنها برحذر می‌دارد و منظور او صوفیان ریاکاری است که در هر عصر و زمان پیدا می‌شوند.

دام: تله، بند.

حُقّه: ظرف کوچک که در آن جواهر و اشیاء قیمتی گذارند، صندوقچه کوچک، درج، جعبه کوچک از لوازم کار شعبده‌بازان که از آن اشیاء شگفت‌آور بیرون می‌آورند.

سر حُقّه بازکرد: سر ظرف و جعبه‌یی که درون آن وسایل شعبده‌بازی بود بازکرد.

بنیاد مکر با فلک حقّه‌بازکرد: حیله و ترفند را با دهر و فلکِ حقّه‌باز بنا نهاد.

بشکندش بیضه درکلاه: کنایه از مفتضح شدن، رسوا شدن، آشکار شدنِ نیرنگ و حیلهِ شخصِ نیرنگ‌باز.

عرضِ شعبده: آغازِ نیرنگ‌بازی، شروع به شعبده‌بازی.

اهلِ راز: آنها که به رموز تصوّف و کشف و کرامت آگاهی دارند.

شاهد رعنایِ صوفیان: معشوق و محبوب بلند بالا، کنایه از ذات پروردگار.

مطرب: موسیقی‌دان.

ساز: آلات و ادوات موسیقی.

بازگشت: در اصطلاح موسیقی فرود آمدن از لحنی به لحن اصلی دستگاه موسیقی است چه هر دستگاه اصلی موسیقی دارای گوشه‌های مختلفی است و نوازنده پس از نواختن گوشه‌های دستگاه اصلی در آخر سر به دستگاه اصلی بازگشت می‌کند.

حجاز: در اینجا به معنای مقام حجاز است که مقام یازدهم از دوازده گانه اصلی است (حافظ و موسیقی).

آستین کوته: لباسی که آستین آن کوتاه است، کنایه از لباس صوفیان که دارای آستینی کوتاه بود.

دستِ دراز: کنایه از دستِ طمّاع.

صنعت مکن: نیرنگ بازی مکن، تدلیس و دورویی مکن، حیله گری مکن.

نه پاک باخت: پاکباز نشد.

دَرِ معنی فرازکرد: درِ معنا را بست، دَرِ معنا را بازکرد و اینجا به معنای بستن است.

عمل بر مجازکرد: کار را از روی ریا و تظاهر انجام داد.

رهرو: سالک.

گربه زاهد: گربه عابد، اشاره به داستان کَبْکَنْجیر و گربه متعبّد در باب بوم و زاغ از کتاب کلیله و دمنه است که میان خرگوش و کَبْکَنْجیر حَکَم شد و هر دو را با تظاهر به عبادت بفریفت و بکشت و بخورد و مولوی نیز در بیت زیر اشاره به همین گربه و داستان کلیله و دمنه دارد:

هست گــربه روزه‌دار انـدر صـيام　　　خفته کرده خویش بهر صید خام

زهدِ ریا: زهد و دینداری و پارسایی ظاهری که از روی ریا انجام پذیرد.

معانی ابیات غزل (۱۲۷)

(۱) الف: صوفی دام پهن کرد و سَرِ صندوق حقّه را باز نمود و با فلک نیرنگ‌باز بنای مکر و حیله گری نهاد.

ب: صوفیِ متظاهر، دامِ تزویر بگسترد و ناشیانه بنای نیرنگ و فریبکاری را با فلک که خود نیرنگ‌بازی ماهر است نهاد.

(۲) بازیِ روزگار او را رسوا و بی‌آبرو خواهد کرد چرا که با آنهایی که به رُموزِ کار آگاهی دارند دست به شعبده‌بازی زده است.

(۳) ساقی بیا (و باده بده و ما را از خود بی‌خود کن زیرا) که نمونه بارز و نمودارِ واقعیِ افعال و احوالِ صوفیانِ ریاکار، بار دیگر شروع به تظاهر و جلوه گری کرد.

(۴) این نوازنده ماهر ازکجا آمده که آهنگی در دستگاه عراق نواخت و در دستگاه حجاز فرود آمد؟
(۵) ای دل بیا تا از آنچه آن آستین‌کوتاه و دست‌درازکرد به خدا پناه ببریم.
(۶) دورویی و ریاکاری مکن، چراکه هرکس در راه دوستی پاکباز نبود، عشق، دَرِ مقصود را برویِ دلِ او می‌بندد.
(۷) فردای قیامت که آستانه حقیقت آشکار شود، آن سالک و رهروِ ریاکاری که کارش از روی حقیقت نبود شرمنده خواهد شد.
(۸) ای کبک خوشرفتارکه با ناز می‌خرامی، فریب این را مخورکه گربه عابد شده و نماز می‌گزارد.
(۹) حافظ رندان را سرزنش مکن، چراکه خداوند از روز ازل ما رندان را از زهد و تقوای ریایی بی‌نیاز و معاف کرد.

شرح ابیات غزل (۱۲۷)

وزن غزل: ***مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات***
بحر غزل: ***مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور***

*

اوحدی: تُرْکَم به خنده چون دهن تَنْگ بازکرد
دل را لبش ز تُنگِ شکر بی‌نیازکرد

*

نحوهِ شروع این غزل با انتقاد صریح از صوفی، ما را به این نکته متوجّه می‌سازدکه آیا منظور حافظ از ذکرکلمه صوفی اشاره به یک شخص معیّنی است که در آن زمان در لباس صوفی‌گری دکّان ریا و نیرنگ گشوده و یا اشاره به دار و دسته صوفیان آن زمان است؟

با بازگشت به سابقه صوفیان در ایران، مشاهده می‌شود که درگذشتهِ

دورتر از حافظ، جماعتی در لباس صوفیه اهل ریا و تظاهر و مردم‌فریبی بوده‌اند. خواجه عبدالله انصاری در تنقید از این دار و دستهٔ مردم فریب می‌گوید: (بعضی صوف پوشیده، گروهی موی تراشیده، ساخته آستینِ پرآوازه بر مثالِ دروازه، آستین کوتاه چون اهلِ راز، دست به مال کرده دراز، روز تا شب کرامات گفته، شب تا روز به غفلت خُفته ...).

بنابراین معلوم می‌شود این دار و دسته صوفیانِ دنیادار در هر عصر و زمان تا زمان حافظ سابقه وجودی داشته و قُبح اعمال آنها چنان بوده است که این شاعر شیرین‌سخنِ ایهام‌گویِ ما با صراحت هرچه بیشتر آنها را معرّفی می‌کند و در جای دیگر می‌فرماید:

به زیر دَلقِ مُلمّع کمندها دارند　　درازدستی این کوته آستینان بین

پیش از این در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در صفحات ۶۵-۶۷ داستانی را از زبان معلمّه فاضل ما در خود نقل کرده و با استنباط خود که شیخ علی‌کلاه همدرس دوره جوانی حافظ بوده این داستان را به او مرتبط دانسته و گفته شد که (این ناتوان در جایی اتفاق شکسته شدن بیضه در کلاه را که سبب شده است تا حافظ به صورت ایهام و اشاره در این شعر بگنجاند ندیده‌ام و ...).

لازم است به منظور رفع دو ابهام توضیح دهم که مرحوم دکتر غنی در مورد این داستان می‌نویسند که: «گویند کسی تخم‌مرغی دزدید و در کلاهش قایم کرد. صاحب تخم‌مرغ وقتی پرسید او انکار کرد. صاحب تخم‌مرغ با دست زد روی کلاهش و تخم‌مرغ شکست.» و اضافه می‌کنند که کمال‌الدّین اسماعیل اصفهانی گفته:

صبا به شعبده‌اش بیضه در کلاه شکست　　که با سپیده و زرده‌ست بیضه سان نرگس

بنابراین قدمت این داستان و ضرب‌المثل بیضه در کلاه شکستن قدیم‌تر از زمان حافظ است منتها انگیزه ساختنِ این قصّه آنچنان که در صفحهٔ ۶۶ شرح داده شد و نسبت دادن آن به حافظ و همشاگردی او و نقل آن از سینه به سینه مطلبی است که دلالت بر توجیه معنای بیت مربوطه حافظ را دارد. ابهام دیگر اینکه بعضی از

اساتید محترم، شیخ‌علی‌کلاه را معاصر حافظ نمی‌دانند و دلیل آنها تاریخ فوتِ شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه است که به سال ۸۷۰ ضبط شده است. در این باره و با توجه به سوابق موجود ظنّ قوی بر این است که این تاریخ فوق اشتباهاً به جای سال ۷۸۰، ۸۷۰ نوشته شده باشد و تحقیق در این باره در صلاحیّت این ناتوان نیست.

اجمالاً سرودن این غزل با انگیزه انتقاد از صوفی و آن هم یک فردِ مورد نظر که در لباس صوفی‌گری اهل مردم‌فریبی بوده است سروده شده است و با سابقه رقابت و دشمنی شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه با حافظ و ادامه خصومت و تا سرحدّ تکفیر و تبعید او ظنّ ما را متوجّه به این شخص معطوف می‌سازد و ایهام بیت هشتم این غزل به شاه‌شجاع مربوط می‌شود. حافظ خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید به شیخ زین‌الدّین و عبدالله اعتماد مکن (و غافل مشو که گربه عابد نماز کرد) و منظور حافظ از آوردن این تمثیل اشاره به داستان کَبْکَنْجیر و گربه متعبّد و خرگوش و زاغ در کلیله و دمنه است و همانطور که استاد احمد گلچین معانی درین باره توضیح داده‌اند ربطی به عمادفقیه ندارد و عماد فقیه شاعری زبردست و مورد احترام حافظ و شاه‌شجاع بوده است و حافظ از اشعار او استقبال کرده و چنانکه در شرح غزلهای سابق گفته شد در پاره‌یی موارد بین حافظ و عماد رقابت در آفرینش یک مضمون موجود بوده و در موردی شاه‌شجاع از حافظ پشتیبانی و مضمون او را فصیح‌تر دانسته و حافظ از شاه‌شجاع تشکّر کرده است لیکن انتساب داشتن گربه نمازگزار و اعتقاد شاه‌شجاع به او به خاطر این موضوع، کذب محض است و این توهّم از نوشته‌های بی‌پایه‌یی است که در حبیب‌السّیر برای اوّلین بار آمده است.

در پایان متذکر می‌گردد که تشبیه آستین کوته و دست دراز که نخستین بار در کلام خواجه عبدالله انصاری آمده، نظامی در مخزن‌الاسرار چنین به نظم کشیده است:

دست بدار ای فلک رزق ساز　　ز آستیِ کوته و دستِ دراز

＊＊＊

۱ بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد — باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد

۲ طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود — ناگهان سیل فنا نقش امل باطل کرد

۳ قرة العین من آن میوهٔ دل یادش باد — که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد

۴ ساربان بار من افتاد خدا را مددی — که امید کرمم همره این محمل کرد

۵ روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار — چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد

۶ آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ — در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد

۷ نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ

چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

معانی لغات غزل (۱۲۸)

بلبل: در این شعر منظور خود شاعر است (استعاره).

خون جگر خورد: کنایه از رنج فراوان بردن.

گلی حاصل کرد: (استعاره) فرزندی را پرورش داد.

باد: حرکتِ هوا، هوایی که با سرعت به جهتی حرکت کند.

غیرت: رشک، حسد، و در فارسی به معنای محافظت ناموس و آبرو و عزّت و شرف.

طوطئی: (استعاره) منظور خود شاعر است.

شکری: کنایه از محبوبی، و در اینجا منظور فرزند است.

نقش امل باطل کرد: آرزو را بر باد داد.

قرّةالعین: نور چشم، فرزند، خنکی چشم، منظور فرزند است.

میوه دل: فرزند.

آسان بشد: به آسانی از دست رفت.

خدا را مددی: برای خاطر خدا کمک کن.

اُمیدِ کرمم همره این محمل کرد: امید به لطف و کرمِ تو مرا با این کجاوه همراه ساخت.

روی خاکی: چهره گردآلود، صورت به خاک آلوده.

نَمِ چشم: چشمِ تر، اشک و تراوش چشم.

چرخ فیروزه: کنایه از آسمان فیروزه‌یی، فلک فیروزه‌یی‌رنگ.

طرب‌خانه: سرایِ شادی، خانه شادی.

کَهگِل: کاه گِل.

لَحَد: گور، قبر.

نزدی شاه رخ: حرکتی نکردی که شاه و رخ، دو مهره شطرنج در بازی غیرفعال شوند، اقدام قاطع و جدّی از تو ظهور نکرد.

فوت شد امکان: فرصت از دست رفت.

معانی ابیات غزل (۱۲۸)

(۱) بلبلی با زحمت بسیار گلی بدست آورد. بادِ حسد و حادثه با بردن آن و به جا نهادنِ صدگونه خار، او را پریشانحال ساخت.

(۲) طوطئی به هوا و آرزوی شکری دلخوش و امیدوار بود که ناگاه سیل نابودی آن نیشکرِ خیال و نقش آرزو را از میان برد.

(۳) یادش به خیر آن نورِ چشم و میوه دل من که چگونه به آسانی از دستم به در رفت و کار را بر من دشوار ساخت.

(۴) ای ساربان بار من بر زمین افتاد. از برای خدا به من کمک کن که امید به لطف و کرم تو مرا با این کاروان همسفر ساخت.

(۵) در چهره آغشته به خاک خشک و رطوبت چشم من به خواری منگر که این فلک مینایی، خانه عیش و شادی خود را با این کاهگل ساخته و پرداخته است.

(۶) داد و فریاد که از چشم زخم ماهِ حسودِ آسمان، ماهِ کمان ابرویِ من در زیر سنگِ گور جای گرفت.

(۷) حافظ به موقعِ خود شاه‌رخی نزدی (اقدام مؤثری نکردی) و فرصت از دست رفت. چه می‌توان کرد که گرفتاریهای روزگار مرا از این کار بازداشت.

شرح ابیات غزل (۱۲۸)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

درگیراگیر مبارزه با دشمنان و مخالفان و از دست دادن حمایت سلطان، بلیّه دیگری گریبانگیر حافظ می‌شود و فرزندی نابالغ که هنوز زمان به مکتب گذاشتن او فرا نرسیده بوده از دست او به در می‌رود. حافظ در غم مرگ این نوباوه دلبند خود چنین می‌سراید:

دلا دیـــدی کــه آن فــرزانــه فــرزند چه دید انـدر خَـم این طـاق رنگـین
بــه جــای لوح سـیمین در کـنارش فــلک بــر ســر نـهادش لوحِ سـنگین

و از شدت تأثر و به ظنّ قوی از شدّت پشیمانی، از اینکه بـه مـوقع خـود در اثـر گرفتاریها و مشغله نتوانسته در معالجه فرزندش کوشش لازم را مـعمول دارد، بـه سرودن غزلی که بازگو کننده حالات و تأثرات روحی اوست دست یازدیده است.

شاعر در ۳ بیت نخستین اشاره به مشکلاتی دارد که در دستیابی به این فرزند متحمّل شده است. کسی چه می‌داند شاید سالها در آرزوی داشتن فرزندی می‌سوخته تا اینکه خداوند به او و همسرش فرزندی عطا می‌کند و از بد ایّام پیش از آنکه به سن شش هفت سالگی برسد و به مکتب گذاشته شود از دست می‌رود و در ۳ بیت بعدی حالت استیصال خود را بازگو کرده و از شدّت تأثر همه گناهان را به گردن چرخ نابکار می‌اندازد و در بیت مقطع تلویحاً از غفلت و اهمال و عدم اقدام سریع و به موقع خود سخن می‌گوید و برای تبرئه خویش در مصراعِ آخرِ غزل، به کلمهٔ (بازی ایّام) متوسّل می‌شود. و این کلمه همانطور که در مواردی دیگر هم بطور سربسته از گرفتاریهای شغلی که روزگار برایش فراهم ساخته می‌نالد به ظنّ قوی به گرفتاریها و درگیریهای با مخالفین اشاره دارد. اصطلاح شاه رخ زدن در بازی شطرنج به موقعیتی اطلاق می‌شود که حریف بتواند با حرکت دادن مهره اسب خود هم به مهرهِ رخِ طرفِ مقابل حمله کند و هم در ضمن شاه او را کیش کند و در اصطلاح عوام به دو کیشه کردن موسوم است و این عبارت (به موقع شاه رخ نزدی) به کسی گفته می‌شود که یک فرصت طلایی دوکیشه را از دست داده باشد.

در پایان تشبیهی که حافظ در بیت پنجم به کار برده و از چهره خاکی و رطوبت چشم خود کاه‌گل ساخته است قبل از او نظامی در شرفنامه چنین به رشته نظم کشیده است:

تــر و خشکـــیِ اشک و رخســار مــن بـــه کَــهگِل بــرانـدود ایــوان مــن

شاعر در بیتِ مقطع از صنعتِ التفات سود جسته و مـرجـع هـر دو ضمیرِ مخاطب (نزدی) و متکلّم (چکنم) خود حافظ اسـت.

***

۱ چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد　　نفس به بوی خوشش مشکبار خواهم کرد

۲ هر آب روی که اندوختم ز دانش و دین　　نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

۳ به هرزه بی می و معشوق عمر می‌گذرد　　بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد

۴ چو شمع صبحدمم شد ز مهر او روشن　　که عمر در سر این کار و بار خواهم کرد

۵ به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت　　بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد

۶ صبا کجاست که این جان خون گرفته چو گل　　فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد

۷ نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

معانی لغات غزل (۱۲۹)

به هرزه: به بطالت، به بیهودگی، بی‌فایده، به تباهی.
بَطالت: بیکاری، کاهلی، معطّلی، باز ماندن از عمل و کار، تن آسایی.
شمع صبحدم: کنایه از خورشید، شمع سحرگاهان که آخرین رمق حیات را از دست می‌نهد.
کار و بار: کار + بار (اتباع) کار.
خراب: ویران، مرحلهٔ چهارمِ مستی: ۱. سرخوش ۲. تردماغ ۳. سیه‌مست ۴. خراب.
جانِ خون گرفته: جانی که زمان کُشتن آن فرا رسیده، جانِ اجل فرا رسیده، جانِ قربان شدنی.
نِکهت: بوی خوش.
نفاق: دورویی.
زرق: ریاکاری و تزویر.

معانی ابیات غزل (۱۲۹)

(۱) مانند باد به کوی دوست عزیمت کرده و نفسم را با بوی خوش او عطرآگین خواهم کرد.
(۲) عُمر، بی می و معشوق به تباهی و بیهودگی می‌گذرد. تن‌آسایی کافی است از امروز به کار می و معشوق خواهم پرداخت!
(۳) هرچه از دانش و دین برای خود آبرو فراهم کردم، بر خاک راه آن محبوب نثار خاکِ پایش خواهم کرد.
(۴) الف: مثل آفتاب بر من روشن شد که در راه عشق او عمر خود را فدا خواهم کرد.
ب: چون شمع سحرگاهان که در پای خورشید می‌میرد، بر من روشن شد که با برآمدن خورشیدِ محبّت او، عمرِ من بر سر این کار خواهد رفت.

(۵) با به یاد آوردن چشمِ مست تو خود را مست و خراب کرده و آن پیمان قدیمی را که همیشه خراب چشم تو باشم استوار خواهم داشت.
(۶) باد صبا کجاست تا این جانِ محکومِ به نیستی را چون گُلی پَرپَر، در پیش مَقدمِ بویِ خوشِ گیسویِ دلدار، نثار کنم.
(۷) حافظ، ریا و دورنگی به دل صفایی نمی‌بخشد، راه و روشِ عشق و رندی را برخواهم گزید.

شرح ابیات غزل (۱۲۹)

وزن غزل: ***مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان***
بحر غزل: ***مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ***

*

ناصر بخارایی: به همین وزن و قافیه و ردیف دیگر
چو باد گر ز سرِ کویِ یار خواهم رفت
به سوی روضه رضوان چه کار خواهم رفت

*

این غزل پس از شکست شاه شیخ ابواسحاق و تسلّط امیر مبارزالدّین بر شیراز سروده شده و حافظ از اینکه در غیاب ابواسحاق و در زیر فشار سخت‌گیریهای حکومت جدید روزگارش بی می و معشوق می‌گذرد به تنگ آمده و قصد آن دارد که به دنبال شاه شیخ ابواسحاق قصد سفر نماید و دانش و معلومات خود را در راه پیشرفت او ارزانی دارد. شاعر در بیت چهارم می‌گوید من قبلاً این پیش‌بینی را کرده و می‌دانستم که عاقبت در راه همکاری و دوستی با او به مخمصه افتاده و ناکام خواهم شد. و در بیت ششم اشاره به گیسوان بلند شاه شیخ ابواسحاق دارد و در پایان می‌گوید در حال حاضر که به ظاهر دوره حکومتِ شرع است دورنگی و تظاهر و ریاکاری به من صفایی نمی‌بخشد هرچه باداباد من همان راه و

روش رندی و عشقبازی خود را ادامه خواهم داد.

با دقّت و مطالعه در مفاد ابیات این غزل می‌توان پی به روحیه بی‌آلایش و یکرنگی و صداقت گفتار حافظ بُرد. رندی راست‌گو و صمیمی و با شهامت که نظیر او در تاریخ ادبیّات ایران به چشم نمی‌خورد.

***

نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

۱ دست در حلقهٔ آن زلف دوتا نتوان کرد — تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

۲ آنچه سعی است من اندر طلبت بنمایم — این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد

۳ دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست — به فسوسی که کند خصم رها نتوان کرد

۴ عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت — نسبت دوست به هر بی سر و پا نتوان کرد

۵ سرو بالای من آنگه که درآید به سماع — چه محل جامهٔ جان را که قبا نتوان کرد

۶ نظر پاک تواند رخ جانان دیدن — که در آیینه نظر جز به صفا نتوان کرد

۷ مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست — حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

۸ غیرتم کشت که محبوب جهانی لیکن — روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

۹ چه بگویم که ترا نازکی طبع لطیف — تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد

۱۰ بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد

معانی لغات غزل (۱۳۰)

زلف دوتا: زلف خمیده، زلف دو بخش، زلف منحنی.

نتوان کرد: نتوان زد، نتوان فرو برد.

تکیه کردن: کنایه از اعتماد و پشت گرم بودن.

تغییر کردن: تغییر دادن، عوض کردن.

قضا: سرنوشت آسمانی، حکم الهی ازلی که تا ابد تغییرناپذیر است.

صد خونِ دل: با خون دل خوردنِ بسیار، با رنج و مشقّت فراوان.

فسوس: سرزنش، استهزاء، مسخرگی، حیله و تدبیر.

به مَثَل: به عنوان مثال، برای مثال و نمونه.

بی سر و پا: ولگرد و دوره‌گرد، کنایه از ماه.

سروبالا: بلند قامت، کنایه از محبوب.

سماع: پایکوبی و دست‌افشانی و وجد و سرور صوفیان، کنایه از رقص.

چه محلّ: چه ارزشی، چه جایِ نگهداری.

قباکردن: از جلو تا پایین دریدن، چاک دادنِ یخهِ جامه را تا پایین، منظورِ از جامه، پیراهن است و سابقاً پیراهن‌ها جلو بسته بوده و از سَرِ شانه تا یکطرفِ گردن شکافی داشته که با تکمه باز و بسته می‌شده است.

نظرِ پاک: نگاه بی‌آلایش و دور از حسِّ شهوانی، با چشم پاک.

مُشکلِ عشق نه در حوصله دانشِ ماست: حلِّ مسئله دشوارِ عشق در حیطه قدرتِ دانش و علم ما نیست.

فکرِ خطا: در اینجا منظور دانش و معلوماتِ ناقص و نارساست.

نکته: جمع عربی آن نُکَتْ و به معنای سخن تازه و لطیف و دقیق.

غیرتم کشت: رشک و حسد و تعصّب مرا از پای درآورد.

عربده: صدای ناهنجار از روی اعتراض برآوردن، ستیزه و تندخویی با فریاد اعتراض.

نازکی طبع: مزاج نازپرورده و حسّاس.
دعا: مدح و درود و درخواست از روی ادب.
طاعت: عبادت، پرستش.

معانی ابیات غزل (۱۳۰)

(۱) دست در حلقه آن زلف خمیده و اعتماد بر پیمان تو و بادصبا نمی‌توان کرد.
(۲) هر اندازه سعی و کوشش دارم در راه رسیدن به تو به کار می‌بندم اما چه می‌شود کرد که نمی‌توان سرنوشت را تغییر داد.
(۳) دست ما با رنج و مشقّت فراوان به دامن دوست رسیده، با شماتت و جفای دشمن نمی‌توان آن را رها کرد.
(۴) چهره او را نمی‌توان به ماه آسمان تشبیه و دوست را با هر بی‌سروپای ولگردی مقایسه کرد.
(۵) آنگاه که یار خوش‌اندام خوشرفتار من به رقص درآید اگر جامه جان را بر تن نَدَرَمْ چه ارزشی دارد.
(۶) با نگاه پاک می‌توان چهره جانان را تماشا کرد همانطور که جز در فضای پاک و باصفا نمی‌توان در آیینه نگریست و تصویری را دید.
(۷) حلّ مسئله دشوارِ عشق در حیطه قدرت دانش ما نیست و دسترسی به این امرِ دقیق با دانش نارسای ما میسّر نمی‌باشد.
(۸) این رنج حسد و حمیّت که تو مورد علاقه همه مردمی مرا از پای درآورد اما پیوسته اوقات نمی‌توان با همه مردم به ستیزه برخاست.
(۹) چه بگویم که طبع نازک تو آنقدر لطیف و حسّاس است که زیر لب هم نمی‌توان زبان به دعایت گشود.
(۱۰) دل حافظ سوای قبله و محراب ابروی تو به سوی دیگری توجّه ندارد زیرا در مذهب ما عبادت دیگری غیر از تو جایز نیست.

شرح ابیات غزل (۱۳۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

خواجو: پشت بر بارِ کمان ابروی ما نتوان کرد
خویشتن را هدف تیر بلا نتوان کرد
قامتش را به صنوبر نتوان خواند از آنک
نسبت سروِ خرامان به گیا نتوان کرد

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع و به هنگامی سروده شده که حافظ خود را به شاه نزدیک کرده و در راه تقرّب به سلطان بین او و حاسدان رقابت و چشم و هم‌چشمی و سعایت برقرار بوده است. حافظ این غزل را به استقبال از غزل خواجو، در بزرگداشتِ شاه‌شجاع سروده و با وجود اینکه به سلطان دسترسی داشته از اینکه شاعر تسلّط مطلق بر او پیدا نکرده و وعده‌های سلطان بعضاً به مرحله عمل نمی‌رسیده است گله‌مند است. شاعر در بیت هفتم از اینکه نمی‌تواند باالصّراحه خواسته‌های خود را با شاه در میان گذارد و امید قبول داشته باشد دل نگران و از اینکه دیگران درصدد نزدیکی به شاه برآمده و توجّه شاه را به خود معطوف داشته‌اند علناً در بیت نهم اظهار غیرت و حسادت می‌کند و به این نکته اقرار دارد که کاری از دستم برنمی‌آید و در بیت مقطع مراتب وفاداری خود را به شاه شجاع ابراز می‌دارد.

در پایان، مفاد بیت دوم اشاره‌یی است به مفاد آیه ۴۳ سوره فاطر: **فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَبْدِیلاً وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِیلاً.**

پس هرگز روش خدا را تبدیل‌پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را تغییرپذیر نخواهی یافت.

* * *

١ دل از من برد و روی از من نهان کرد — خدا را با که این بازی توان کرد

٢ شب تنهاییم در قصد جان بود — خیالش لطف‌های بیکران کرد

٣ چرا چون لاله خونین دل نباشم — که با من نرگس او سرگران کرد

٤ کجا گویم که با این درد جانسوز — طبیبم قصد جان ناتوان کرد

٥ بدانسان سوخت چون شمعم که بر من — صراحی گریه و بربط فغان کرد

٦ صبا گر چاره داری وقت وقت است — که درد اشتیاقم قصد جان کرد

٧ میان مهربانان کی توان گفت — که یار ما چنین گفت و چنان کرد

٨ عدو با جان حافظ آن نکردی

که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

معانی لغات غزل (۱۳۱)

خدا را ...: به خاطر خدا بگویید ...، برای خاطر خدا انصاف دهید، برای خدا.

شب تنهاییم ...: مرا شب تنهایی ...، شب تنهایی مرا ... .

نرگس او: چشم چون نرگس او.

سرگران کرد: سرسنگینی نشان داد.

خونین دل: دلخون، کنایه از اندوهگین بودن.

بدان سان سوخت: بدان سان سوزانید.

صُراحی گریه و بربط فغان کرد: کنایه از صدایی است که به هنگام خروج شراب از گلوی تنگ صراحی خارج می‌شود و مشابه صدای گریه کردن است و فغانِ بربط یا صدای تنبور که به فریاد و فغان تشبیه شده است.

وقتِ وقت است: هم اکنون موقع آن است، مناسب‌ترینِ وفت است.

عدو: دشمن.

آن نکردی: آن نمی‌کرد.

تیر چشم: مژگان چشم، اشاره و غمزه چشم.

معانی ابیات غزل (۱۳۱)

(۱) دل مرا ربود و روی خود را از من پنهان کرد. به خاطر خدا انصاف دهید، چه کسی را می‌توان این گونه بازی داد؟

(۲) (وحشتِ) شب تنهایی قصد جان مرا کرده بود (که) تصویر خیالی او لُطفهای فراوان کرد (و مرا از تنهایی نجات بخشید).

(۳) چرا مانند لاله دلم مالامال خون نباشد که چشم چون نرگس او با ما بی‌التفات و سرسنگین است.

(۴) کجا بازگو کنم (با که بازگو کنم) که با این دَردی که آتش به جانم زده است، طبیبْ قصدِ کشتنِ منِ بیچاره را کرده است.

(۵) آنگونه چون شمع مرا سوزانید که صُراحی به حالم گریه کرد و بربَط فغان و ناله برآورد.
(۶) ای نسیم صبا اگر راه چاره‌یی به نظرت می‌رسد هم‌اکنون وقتِ آن فرا رسیده است زیرا دردِ شوق دیدارِ او آهنگِ کشتن مرا کرده است.
(۷) با دوستان مهربان چگونه می‌توان بازگو کرد که یار ما با ما بدین سان سخن گفت و بدان سان رفتار کرد.
(۸) دشمن با جان حافظ کاری را که تیرِ نگاهِ چشمِ آن کمان ابرو کرد، نمی‌کرد.

شرح ابیات غزل (۱۳۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور

*

پیش از این گفته شد که حافظِ شیرین سخن، غزلهای عاشقانه خود را نه مانند یک شاعرِ عاشق دل از دست داده که به مانند یک شاعر عارفِ دل آگاه می‌سراید و حاصل کار او با کیفیّتِ ظاهری کلام و رگه‌های ایهام ورد زبان همه عشّاق و دردمندان جوامع فارسی‌زبان در قرون و اعصار خواهد بود. این غزل یکی از آن نمونه‌هاست که هر چند فاقد مفاهیم عرفانی است واجد ایهاماتی بوده و به ظنّ این ناتوان در دوره جوانی و اوایل حکومت امیر مبارزالدّین و در غیاب شاه ابواسحاق سروده شده و شاعر در قالب گله‌مندی از دوری دلدار اشارات و ایهاماتی هم به غیبت شاه شیخ ابواسحاق دارد.

* * *

دل از من برد و روی از من نهان کرد

خدا را با که این بـازی تـوان کـرد؟

۱ یاد باد آنکه ز ما وقت سفر یاد نکرد — به وداعی دل غمدیده ما شاد نکرد

۲ آن جوان بخت که میزد رقم خیر و قبول — بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد

۳ کاغذین جامه بخوناب بشویم که فلک — رهنمونیم بپای علم داد نکرد

۴ دل بامید صدایی که مگر در تو رسد — ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

۵ سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر — آشیان در شکن طره شمشاد نکرد

۶ شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار — زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد

۷ کلک مشاطه صنعش نکشد نقش مراد — هر که اقرار بدین حسن خداداد نکرد

۸ مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق — که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد

۱ غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد

معانی لغات غزل (۱۳۲)

یاد باد: یادش به خیر، به خاطر بماناد.

وداع: خداحافظی، بدرود.

جوان‌بخت: خوش‌بخت، خوش اقبال، دارای بخت‌جوان، مُقْبِل.

رقم زدن: نوشتن، نقش کردن.

خیر: در این بیت مطلقاً به معنای: نَهْ ـ نفی ـ می‌باشد، در شیراز و یزد از قدیم‌الایّام تا به امروز رسم بر این بوده که در مکالمه با دیگران از گفتنِ لفظِ نَهْ خودداری کنند و گفتن (نَهْ) مطلق را در برابر سؤالِ طرفِ مقابل یک بی‌ادبی می‌دانستند و به جای آن در مواقع ضروری (نه خیر) می‌گفته و می‌گویند به عنوان مثال اگر سؤال کننده فقیری دَرِ خانه‌یی را زده تقاضای کمک داشته باشد در پاسخ او می‌گویند (خیر است) یعنی چیزی نیست، امکانی نیست و حتی از ادای کلمه (نَه) برای گدا هم پرهیز می‌شده است.

قبول: لفظی مقابل لفظ خیر به معنای پذیرفتن.

کاغذین جامه: در قدیم ستمدیدگان برای آنکه ظلمی که به آنها رفته است را مستقیماً به استحضار سلاطین وقت برسانند، جامه‌یی از کاغذ بر تن می‌کرده و روی آن ظلمی که به آنها شده به صورت مختصر می‌نوشتند و در محلّی به نام عَلَمِ داد که نزدیک قصر سلاطین تعیین شده بود و در زیرِ آن عَلَم می‌ایستادند و در مواردی که منظورشان قصاصِ خونْ بود آن کاغذ را به رنگ قرمز درمی‌آوردند.

به خوناب بشویم: با خونابه چشم بشویم، با اشک چشم خونین سرخ کنم.

رهنمون: هدایت، راهنمایی.

عَلَمِ داد: بیرقی که در کنار میدانِ قصر سلاطین برای استقرار مظلومین در زیر آن می‌افراشته‌اند.

صدایی که مگر در تو رسد: انعکاس صدایی که شاید به گوش تو برسد.

مرغ سَحَر: بلبل.

شکن: چین و شکنج زلف و در اینجا مقصود لابلای شاخه‌های شمشاد است.

از تو بیاموزد کار: از کار تو تقلید کند، از تو یاد بگیرد.

کِلک: نی، قَلَم.

مشّاطه: آرایشگر، شانه کننده، زنی که آرایش می‌کند.

کِلکِ مشّاطه صُنع: قلم آرایشگر آفریننده.

نقشِ مراد: نقش آرزو.

پرده بگردان: هر مقام موسیقی واجد پرده‌های مختلف آهنگ است که نوازنده‌یی که در آن مقام یا دستگاه آهنگ می‌نوازد به ترتیب در پرده‌های مختلف آن ساز می‌نوازد و منظور از پرده بگردان این است که آهنگ را تغییر بده و از پرده‌یی به پرده دیگر برو.

راه عراق: منظور مقام عراق در دستگاه آواز است که مقام نُهم از دوازدهم مقامِ موسیقی ایرانی در تقسیمات گذشته است به این شرح: رهاوی ـ حسینی ـ راست ـ حجاز ـ بزرگ ـ کوچک ـ اصفهان ـ نوا ـ عراق ـ عشّاق ـ زنگوله ـ بوسلیک.

غزلیّات عراقی: غزلیّات فخرالدّین ابراهیم همدانی متخلّص به عراقی که در ۶۸۸ هجری وفات یافته است، غزلهایی که به سبک عراقی سروده شده و یا در دستگاه عراق خوانده شود.

سرود حافظ: آوازی که حافظ می‌خواند، کلامِ ملحونِ حافظ.

فریاد نکرد: متأثر نشد و ناله و زاری نکرد.

معانی ابیات غزل (۱۳۲)

(۱) یادش به خیر باد آن کسی که به هنگام مسافرت یادی از ما نکرد (و) با یک خداحافظی دل اندوهگین ما را شاد نساخت.

(۲) آن خوشْ اقبال و نیک‌بختی که (به موجب سنّت سالیانه) نشانه رَدّ و قبول (علامتِ در خدمت نباشد و آزاد باشد و یا در خدمت بماند) بر نام بندگان خود می‌زد، نمی‌دانم چرا غلام پیر خود را آزاد نساخت.

(۳) جامه کاغذینِ دادخواهی خود را با اشکِ خونینْ سرخ می‌کنم، چرا که گردشِ روزگار مرا پای بیرق دادخواهی (سلطان) راهنمایی نکرد.

(۴) دلِ من به امّید آنکه انعکاس و پژواکِ صدایش به گوش تو برسد ناله‌هایی کرد که فرهادِ کوه‌کن چنین ناله نکرده بود.

(۵) آنگاه که سایه خود را از سرِ چمن (ملک شیراز) برداشتی (دیگر) بلبل در لابلای شاخه‌های شمشادِ آن، آشیان نبست.

(۶) چه خوب است که پیکِ صبا سرعتِ سِیر را از تو بیاموزد که از این سریعتر باد هم قادر به حرکت نیست!

(۷) کسی که به آن زیبایی و حُسنِ خدادادِ تو مُعتَرِف نباشد، قلم آرایشگر آفریننده نقش آرزوهای او را نخواهد کشید (هرگز به آرزوهایش نخواهد رسید).

(۸) ای مطرب آهنگ را تغییر بده و آهنگِ عراق را بنواز، زیرا محبوبِ من به سوی عراق رفت و از ما یادی نکرد.

(۹) آواز و کلامِ ملحونِ حافظ از غزلهای فخرالدّین عراقی است کیست که این آهنگ دلسوز را شنیده و متأثر نشده باشد.

شرح ابیات غزل (۱۳۲)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

در گذشته آنان که در دستگاه یک سلطان از ابوالجمعی هیئت حاکمه محسوب می‌شده‌اند، پیوسته مراقبِ یکدیگر بوده و در هر تغییر و

تحوّلی چشم امّید به توجّهات و عنایات سلطان و حاکم خود داشته‌اند. چنانکه در هنگام مسافرتْ، آنها که به هم رکابی سلطان انتخاب می‌شده‌اند این امر را برای خود افتخاری بس بزرگ می‌دانسته و آنهاکه به هنگام مسافرت و یاکارهای بزرگ با آنها تودیع به عمل آمده و یا مورد مشورت قرار می‌گرفته‌اند جنبه شیخوخیّت داشته و این عملِ سلطان را برای خود افتخاری بزرگ محسوب می‌داشته‌اند.

شاعر این غزل را به هنگام مسافرت شاه‌شجاع به اصفهان سروده و از اینکه به دلایلی شاه از او تودیع به عمل نیاورده گله‌مند است. شاعر در بیت دوم اشاره به سنّت دیرینه‌یی داردکه خواجگان و بزرگان که در دستگاه عریض و طویل خود غلامان و کنیزان زیادی داشته‌اند بدان مبادرت می‌ورزیده و هر سال لیست نام غلامان و کنیزان را مطالعه می‌کرده و بردگانِ پیر و از کار افتاده را ازکار معاف و آزاد می‌کرده‌اند. به این طریق که جلوی اسم آنهایی که بایستی ازکار معاف و آزاد شده و دیگر بوجود آنها احتیاجی نیست کلمهٔ (خیر) به معنای (نه) را می‌نوشته و جلوی نام آنهایی که قابلیّت کار و خدمت را داشته‌اند کلمه (قبول) را ذکر می‌کرده‌اند و توضیحاً همانطور که گفته شد گفتن یا نوشتن کلمه (نه) که به معنای نفی مطلق و حالت تحکّم در مکالمه و مکاتبه را دارد در قدیم در بیان و نوشته‌ها مورد نداشته و آن را از ادب به دور می‌دانسته و به جای آن کلمه (خیر است) گفته و یا نوشته می‌شده است. و خلاصه اینکه پاسخ (نه) را توهین و تحقیر به طرف مقابل قلمداد می‌کرده و از روی ادب به صورت (نه‌خیر) پاسخ منفی می‌داده‌اند. حافظ می‌گوید نمی‌دانم چرا آن بزرگوار که در برابر نام بندگان خود ماندن یا رفتن را می‌نوشت این بنده پیر را آزاد نکرد. باید گفت در این عبارتِ مؤدبانه یک ایهام گله‌آمیز نهفته است. شاعر از آنجا که شاه در موقع رفتنِ به سفر، از او خداحافظی نکرده است گله‌مند است و می‌گوید نمی‌دانم چرا شاه اجازه آزادی و معافیت مرا از میان کارگزاران خود صادر نکرده و مرا مقیّد به خدمتگزاری

نموده در حالی که احترام بنده پیر و سابقه‌دار خود را کما هُوَ حقّه محفوظ و مرعی نداشته است.

آنگاه شاعر در بیت سوم از اینکه در این مورد در حق او ظلم شده است می‌فرماید: من کاغذین جامه دادخواهِ خود را با خون دیده خود سرخ می‌کنم زیرا موفّق نشدم که شکایت خود را به موقع به عرض برسانم شاید که مورد توجّه سلطان قرارگیرد. شاعر در بیت چهارم به این موضوع اشاره دارد که من از این بابت گله و شکایت و اعتراض خود را در موقع خود بروز دادم اما آنچه به جایی نرسید فریاد ما بود و این مطلب می‌رساند که در دستگاه شاه‌شجاع چشم و هم‌چشمی و سعایت و تحریکات رقیبانه به حدّی زیاد بوده که در بیشترِ موارد در سرنوشتِ افراد و آحادِ خدمتگزار تأثیر منفی زیادی داشته است. شاعر در بیت پنجم در مقامِ تعریف شاه برآمده و می‌فرماید تا از شیراز دور شده‌یی بلبل (یعنی خودِ حافظ) رنگ و روی شادی و نشاط ندیده است آنگاه در بیت ششم از اینکه شاه مانند برق و باد و چنین شتابانه به سوی اصفهان حرکت کرده در شگفت شده و می‌فرماید باد هم باید چنین شتابی را از تو یاد بگیرد.

بالاخره در بیت هشتم ایهام زیبایی نهفته است به این معنا که شاه‌شجاع به اصفهان رفته و اصفهان از بلاد عراق عجم محسوب می‌شده و از طرفی در دستگاههای دوازده‌گانه آواز ایرانی، هم مقام عراق و هم مقام اصفهان نام گوشه‌یی از دستگاههاست. اما شاعر به سبب اینکه در صنعتِ ایهام، استادی بی‌نظیر است و نمی‌خواهد شعرِ او جنبه خصوصی پیدا کند کلمه عراق را انتخاب می‌فرماید تا هم وافی به مقصود حوزه اصفهان باشد و هم نام گوشه‌یی از دستگاه را نام برده باشد و این گونه ملاحظات و توجّهات است که یک غزل صِرفاً گله‌مندانه را که کاربُرد شکایت در زمانِ معیّنی از شخصِ معیّنی را دارد به صورت یک غزل عاشقانهِ پایدار در دیر زمان درمی‌آورد.

شاعر بار دیگر در مقطع کلام نام عراقی را به میان می‌آورد و به ظنّ

قوی منظورِ شاعر سبک عراقی در مقابل سبک خراسانی بوده است ولی اغلب اساتید فن و صاحب‌نظران بر این عقیده‌اند که منظور شاعر غزلیّات فخرالدّین ابراهیم همدانی متخلّص به عراقی است که می‌توان پذیرفت.

در پایان شاعر مضمون بیت چهارم خود را تحت تأثیر مطالعه داستان خسرو و شیرین نظامی، از ابیات زیر انتخاب فرموده است:

چو دل در مهر شیرین بست فرهاد　　برآورد از وجودش عشق فریاد:
منم یاری که بر یادت شب و روز　　جهان سوزم به فریاد جهان‌سوز

***

دل به امّید صدایی که مگر در تو رسد

ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

کِلک مشّاطه صُنعش نکشد نقش مــراد
هر که اقرار بدین حُسنِ خداداد نکرد

۱ رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد — صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد

۲ سیل سرشک ما ز دلش کین بدر نبرد — در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

۳ یا رب تو آن جوان دلاور نگاه دار — کز تیر آه گوشه‌نشینان حذر نکرد

۴ ماهی و مرغ دوش نخفت از فغان من — وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد

۵ میخواستم که میرمش اندر قدم چو شمع — او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

۶ جانا کدام سنگدل بی‌کفایتست — کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد

۷ کلک زبان کشیده حافظ در انجمن
با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد

معانی لغات غزل (۱۳۳)

رو بر رهش نهادم: صورت بر خاک راهش گذاشتم.
بر من گذر نکرد: پای خود را بر روی من ننهاد، از کنار من عبور نکرد.
چشم داشتن: چشم توقّع داشتن، انتظار داشتن.
کین: کینه، دشمنی.
سنگ خاره: سنگ خارا، سنگ گرانیت، سنگ سخت و متراکم تیره رنگ.
تیرِ آهِ گوشه‌نشینان: آه و ناله و نفرین بیچارگانِ گوشه‌نشین.
شوخ دیده: بی‌حیا، بی‌شرم، گستاخ و بی‌ادب، بی‌آزرم.
میرَمَش: برایش بمیرم.
بی‌کفایت: نالایق، بی‌لیاقت.
زخمِ تیغ: ضربت شمشیر.
کِلکِ زبان بُریده: قلم نی که سر آن را تراشیده باشند، قلم بی‌زبان، در بعضی نسخ کِلکِ زبان کشیده: به معنای قلم زبان دراز و جسور آمده است.

معانی ابیات غزل (۱۳۳)

(۱) صورت بر خاک راهش نهادم با اینهمه ازکنار من نگذشت. انتظار صدگونه لطف و کرم داشتم ولی یک نگاه هم به سوی من نینداخت.

(۲) سیل اشک ما نتوانست سنگ کینه و دشمنی را از دل او بیرون بیندازد. در سنگِ سیاه، دانه‌های باران اثری نکرد.

(۳) خدایا تو این جوان دلیری را که از تیرِ آه و ناله و نفرین بیچارگان گوشه‌نشین نهراسید در پناه خود محافظت فرما.

(۴) شب‌پیشین از ناله و فریاد من، چشم ماهی دریا و مرغ صحرا به هم نرسید و آن بی‌آزرم را بنگر که از خواب ناز بیدار نشد.

(۵) دلم می‌خواست که در سر راهش به مانند شمع جان را فدا کنم، اما او چون

نسیم سحری بر ما نگذشت.

(۶) عزیز من، کدام انسان سنگدلِ سرسختی است که در برابر ضربه شمشیر عشقِ تو، جان را به مانند سپر پیش نیاوَرْدْ و آن را فدا ننمود.

(۷) الف: قلم بی‌زبان حافظ در میان جمع، تا از سرِ خود دست نکشید نتوانست راز تو را با کسی بگوید.

ب: قلم زبان درازِ حافظ تا از سرِ جان خود نگذشت نتوانست راز تو را در میان جمع بیان کند.

شرح ابیات غزل (۱۳۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اَخرب مکفوف محذوف

❁

حافظ در زمان شاه‌شجاع دوران پرمشقّت و التهابی را گذرانیده و نشیب و فرازهای زیادی را طی کرده است. زمانی چند مورد نظر و از محارمِ نزدیک و در مجالس خصوصی از مدعوین ویژه بوده و مدّتی در اثر کدورت ایجاد شده و روابط سردِ فیمابین، در حاشیه و یکچند نیز مورد غضب و قهر بوده است. علّت و سبب این اختلافات را قبلاً شرح داده‌ایم اما به نظر می‌رسد که این شاعر پاکدل و بی‌ریا از سیاستِ خویشتن‌داری و مردم‌داری بهره چندانی نداشته و با دشمن‌تراشی همیشه در راه موفقیت خود مانع و رادع می‌تراشیده است.

این غزل و غزلهای مشابه آن که کم نیست همه حکایت از این دارد که موردِ بی‌مهری و قهر شاه‌شجاع واقع شده به نحوی که می‌فرماید سر راه او ایستادم و او به من نگاه نکرد و هرچه تواضع و فروتنی کردم آن کدورت و کینه‌یی که از من در دل داشت از دلش زدوده نشد. هرچه ناله و زاری کردم فایده نداشت. به من هیچگونه عنایتی ننمود. اینهمه فاصله میان شاه و کسی که پیش از این از

صدرنشینان مجلس او بوده بی‌دلیل فراهم نمی‌شود. سهم اعظم آن را حسودان و بداندیشان و فرصت‌طلبان به عهده دارند اما خمیرمایه و دستاویز اوّلیه آن را باید در ځلقیاتِ خودِ حافظ جستجو کرد. به زبان امروزی او شاعری خوب و سیاستمداری بد بوده است و امروز که قرنها از آن زمان گذشته ارزیابی مردم دربارهٔ او به این نتیجه می‌رسد که این شاعرِ قرون و اعصار، هرگز نان را به نرخ روز نخورده و هرچند در دستگاهی صاحب شغل و مواجب بوده اما هرگز بنده‌وار نزیسته و شخصیّت خود را آنچنان که بوده نشان داده است.

دربارهٔ بیت پنجم و مضمون مصراع دوم آن، شاعر در غزل بعدی نیز چنین سروده است:

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع　　　او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

✽ ✽ ✽

سیلِ سرشک ما ز دلش کین به در نبرد

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

١ دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد — یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد

٢ یا بخت من طریق مروت فروگذاشت — یا او به شاهراه طریقت گذر نکرد

٣ گفتم مگر به گریه دلش مهربان کنم — در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد

٤ شوخی نگر که مرغ دل بیقرار من — سودای دام عاشقی از سر بدر نکرد

٥ هر کس که دید روی تو بوسید چشم من — کاری که کرد دیده من بی نظر نکرد

٦ من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع — او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد

٧ حافظ حدیث نغز تو از بس که گشت
نشنید کس که از سر رغبت ز بر نکرد

معانی لغات غزل (۱۳۴)

دلبر: محبوب.
دلشدگان: عشّاق، شیفتگان، دل از دست دادگان.
حریفِ شهر: مصاحب و هم‌نشینِ در شهر.
طریق: راه و روش.
طریق مروّت: راه و رسم انصاف.
طریقت: راهی مقابل شریعت، راهی که سالک راه حق باید بپیماید تا به حقیقت برسد، راه اصلی وصول به حق.
گفتم مگر...: با خود گفتم شاید ...
شوخی نگر: گستاخی را تماشا کن.
بی‌نظر: بدون اندیشه و تفکّر، بدون بصیرت.
حدیث: حکایت، چیز نو، نو و تازه، مطلب، قضیّه، واقعه.
نَغْز: خوب، نیکو، هرچیز بدیع و زیبا که دیدنش خوش آید، شیوا، جالب، چیزی که مورد توجّه واقع شود، بدیع، لطیف.
رغبت: میل.

معانی ابیات غزل (۱۳۴)

(۱) محبوب رفت و دل از دست دادگانِ خود را بی‌خبر گذاشت. از دوستان محشورِ در شهر و رفیقان هم سفرِ خود یادی نکرد.
(۲) یا اقبالِ من بی‌انصافی و با من ناسازگاری کرد، یا آنکه رفتارِ او با روشِ اهلِ طریقت (که محبّت و وفاداری است) منطبق نبود.
(۳) با خود گفتم شاید با گریه دلش را بر سر مهر آورم، امّا دانه‌های اشک من، چون قطره‌های باران در دل سنگ او اثری نداشت.
(۴) گستاخی را تماشا کن که مرغِ دلِ قرار از کف دادهِ من خیال گرفتاریِ در بند

عشق را از سر خود بیرون نکرده است.

(۵) هر کس که روی (زیبای) تو را دید به چشم من بوسه زد. زیرا کار انتخابِ چشم من بدون اندیشه و بصیرت نبود.

(۶) من پای مقاومت می‌فشارم که به مانند شمع، جان را فدایِ او کنم، امّا او به مانند نسیمی بر من مَوَزید (تا در پایش بمیرم).

(۷) حافظ، مطلبِ جالب و حکایت شیوای تو از بس دل‌انگیز است هر کس آن را شنید با میل و اشتیاق آن را در خاطره خود سپرد.

شرح ابیات غزل (۱۳۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

*

قطب‌الدّین بختیار : دلدار رفت و خسته‌دلان را خبر نکرد
بر او شرار آه دل ما اثر نکرد

*

خواجو : هر کو چو شمع ز آتشِ دل تاج سر نکرد
سر در میان مجلس عشّاق بر نکرد
خون شد ز اشک ما دلِ سنگین کوهسار
وان سست مهر بر دل سختش اثر نکرد

*

در دیوان حافظ تنها این یک مورد نیست که غزلی از لحاظ وزن و قافیه و ردیف و مضمون، با غزلِ دیگری که همزمان سروده شده مطابقت داشته باشد. به نظر می‌رسد شاعر در برابر پاره‌یی از رویدادها که طبع حسّاسش به شدّت تحریک می‌شده، از شدّت غلیانِ احساسات، دو غزل درباره یک موضوع می‌سروده است و

تغییرات و تداخلاتِ ابیات این دو غزل امری است که می‌توان هم به خود شاعر در نسخه‌هایی که بدست طرفداران خود داده و هم به نسّاخ و سلیقهٔ دیگران احتمال داد. اجمالاً این غزل همزمان با غزل ۱۳۳ و برای یک موضوع سروده شده است که گله‌مندی از رفتنِ به مسافرت شاه‌شجاع و قهر او و خداحافظی نکردن و بی‌اعتنایی شاه، انگیزه سرودن آن بوده است.

* * *

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من

کاری که کرد دیده من بی‌نظر نکرد

۱ دیدی ای دل که غم عشق دگربار چه کرد — چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد

۲ آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت — آه از آن مست که با مردم هشیار چه کرد

۳ اشک من رنگ شفق یافت ز بی‌مهری یار — طالع بی‌شفقت بین که در این کار چه کرد

۴ برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر — وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد

۵ ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب — نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد

۶ آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی — کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

۷ برق عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت

یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد

معانی لغات غزل (۱۳۵)

شُدَن: رفتن.

وفادار: باوفا، متعهّد.

آه: داد و فریاد (شبه جمله).

نرگس جادو: کنایه از چشم فریبنده، چشم جادوگر.

بازی انگیخت: بازی برپا کرد، غوغا براه انداخت، هنگامه‌یی به پا کرد.

رنگ شفق یافت: کنایه از سرخ رنگ شدن اشک به معنای خونابه به جای اشک.

طالع بی‌شفقت: بخت نامهربان، سرنوشتِ بی‌رحم.

شفق: سرخی غروب در محل غروب آفتاب.

لیلی: دختری از قبیله بنی‌عامر که مجنون پسرعموی او بدو عاشق شد و داستان عشق آنها را نظامی گنجوی به نظم کشیده است.

مجنون: قیس‌بن‌عامری از قبیله بنی‌عامر عاشق لیلی دختر عموی خود.

برق: نور جهنده ناشی از رعد در آسمان ابری و طوفانی، کنایه از بارقه عشق میان لیلی و مجنون.

سحر: سحرگاهان، هنگام مناسب برای استجابت دعا و مکاشفه و تفکّر.

نگارنده غیب: نقّاش و خطّاطِ ناپیدا، کنایه از آفریدگار.

پرده اسرار: نهانگاه و کارگاهِ رموزِ خلقت.

پر نقش زد: پر نقش و نگار آفرید.

دایره مینایی: دایره لاجوردی، کنایه از فلک و آسمان آبی‌رنگ.

درگردش پرگار ...: به هنگام به چرخش در آوردن پرگار برای ترسیم دایره فلک و آسمان آبی‌رنگ.

فکرِ عشق ...: تفکّر دربارهٔ عشق و عرفان، خاطره عشق و یار قدیمیِ دل ...

یار دیرینه: دوست قدیمی.

معانی ابیات غزل (۱۳۵)

(۱) ای دل، دیدی که باز غم عشق چه کار کرد! چگونه محبوب رفت و با یار وفادار (خود) چه کرد!

(۲) ای داد از دستِ آن چشم جادوگر که چه هنگامه‌یی برپا کرد وَ ای وای از آن چشمِ مست که با مردمِ هشیار چه رفتاری داشت!

(۳) اشک من از بی‌مهری محبوب به رنگ سرخ شفق در آمد. بنگر که بخت ناسازگار در این کار چه کرد!

(۴) سحرگاهان از جانب منزل لیلی برقی درخشیدن گرفت. عجبا که با خرمن جان مجنون پریشان دل چه کرد!

(۵) ساقی! جام شراب به من رسان که بر من معلوم نیست که دستِ نقّاشِ ناشناس در پشتِ پردهٔ کارگاهِ رموزِ خلقت چه نقشی را به تصویر کشیده است.

(۶) بر هیچ کس معلوم نشد که آن کسی که این فلکِ لاجوردی رنگ را با به گردش درآوردنِ پرگار، چنین پر نقش و نگار آفرید چه کرد!

(۷) فکر و اندیشه ناشی از عشقِ به معرفتِ الهی، آتشی از غم (حسرت) در دل حافظ زده، آن را بسوزانید. بنگرید که غم، این همدم و دوست قدیمی با یار خود چه رفتاری کرد!

شرح ابیات غزل (۱۳۵)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون مقصور**

*

شکّی نیست که این غزل، بظاهر در فراقِ یار و در باطن به سبب برکناری و غیبت سلطان حاکم سروده شده است. در میانِ شاه‌ابواسحاق و شاه‌شجاع، ظنّ این ناتوان به شاه شیخ‌ابواسحاق می‌رود. از مفادِ ابیاتِ این غزل و

مضامینِ به کار گرفته چنین مستفاد می‌شود که شاعر از مراجعت شاه ابواسحاق امیدی به دل راه نمی‌داده و سوز فراق و حسرت ایام خوشِ گذشته به غزل، رنگ و بوی عاشقانه داده است. شاعر عارف در چهار بیتِ آخر غزل، درباره خلقتِ کاینات و راز و رمز آفرینش، در کارِ نگارندهِ غیب، غرقِ در دریای حیرت، مکنوناتِ قلبی خود را بازگو می‌کند و در بیت مقطع آنجا که دربارهٔ فکرِ عشق سخن می‌گوید، یک دنیا مطلب را در همین کلمه (فکر عشق) گنجانیده می‌خواهد چنین افاده مطلب کرده بگوید که برای درک راز آفرینش به عشق و عرفان متوسّل شدم و هرچه بیشتر اندیشه کردم کمتر چیزی را دریافتم تا آنجا که این عشقِ به کشفِ راز آفرینش به صورت آتشی در دل من درآمده و جان مرا بسوزانید و این نحوه تفکّر دیرینه و این غم و اندوه قدیمی را ببینند که با حافظ چه کرد؟ و ما از همین اشارات می‌توانیم پی به عمق اندیشه این شاعر متفکّرِ بلندنظر برده و در برابر اندیشه والای او، مراتب شعر و شاعری‌اش را چیزی در حدّ کمترین امتیاز برای این انسان والا به حساب آوریم.

***

۱۳۶

۱ دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد   شد بر محتسب و کار به دستوری کرد

۲ آمد از پرده به مجلس عرقش پاک کنید   تا نگوید به حریفان که چرا دوری کرد

۳ جای آن است که در عقد وصالش گیرند   دختری مست چنان کاین همه مستوری کرد

۴ مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق   راه مستانه زد و چاره مخموری کرد

۵ نه شگفت ار گل طبعم ز نسیمش بشکفت   مرغ شبخوان طرب از برگ گل سوری کرد

۶ نه به هفت آب که رنگش به صد آتش نرود   آنچه با خرقه صوفی می انگوری کرد

۷ حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود
عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد

معانی لغات غزل (۱۳۶)

دخترِ رَز: بنت‌العِنَب، شراب، شراب لعلی، انگور، دانه انگور.

مستوری: پرده‌نشینی، پاکدامنی، پوشیده بودن، مخفی بودن، پارسایی.

مُحتسب: مأمور نظارت بر اجرای احکام شریعت.

به دستوری: بنا به دستور، طبق جواز.

کار به دستوری کرد: بنا به دستور و طبق جواز شروع به کار کرد.

آمد از پرده: از پشت پرده بیرون آمد.

حریفان: هم پیاله‌ها، باده‌نوشان.

عقد وصال: عقد ازدواج، قرار و مدار وصل، در اینجا دست یافتن و نوشیدن.

مُژدگانی: انعام برای خاطر مژده دادن، انعامِ خبرِ خوش.

راه مستانه زد: آهنگ یا ترانه مستانه زد، آهنگ شادی و نغمه مستانه زد.

چاره مخموری کرد: خماری را برطرف ساخت.

نه شِگِفت: شِگِفت‌آور نیست، تعجّبی ندارد.

گُلِ طبع: گُلِ طبعِ شعر.

نسیمش: کنایه از نسیم وصالش، نسیمِ وصالِ دخترِ رَز، نسیم جان پرورِ شراب.

مرغ شب‌خوان: مرغ سحری، بلبل.

نه به هفت آب: نه با هفت بار شستن با آب.

به صد آتش: با صدبار آتش زدن.

افتادگی: فروتنی، تواضع.

عِرض: آبرو، حیثیّت.

مغروری: خودخواهی.

معانی ابیات غزل (۱۳۶)

(۱) دوستان، دختر رَز از پرده‌نشینی و پنهان‌کاری دخترانه خود توبه کرده نزدِ

محتسب رفت و برحسبِ پروانه و جواز به کار مشغول شد.

(۲) (او) از پشت پرده به مجلس درآمد، عرقِ شرم از چهره‌اش پاک کنید تا سبب دوری و کناره‌گیری خود را از باده‌نوشان بازگوید.

(۳) حالیا جای آن دارد دختر مستی که اینهمه خود را از انظار می‌پوشانید، به عقد درآورده به او دست یابند.

(۴) ای دل برای این خبر خوش مژدگانی بده که نوازنده عشق یکبار دیگر سرود شادی نواخت و خماری را برطرف ساخت.

(۵) اگر طبعِ شعرِ من از بوی خوش شراب شکوفا شد جای شگفتی نیست، چراکه بلبلِ هم از دیدنِ برگِ گلِ سرخ، به وجد و شادی درآمد.

(۶) لکّه‌یی را که شراب بر خرقه صوفی به جای نهاد نه با هفت بار شستشو که با صد بار سوزانیدن نیز از بین نمی‌رود.

(۷) حافظ، فروتنی و تواضع را از دست مده چرا که حسود آبرو و مال و دل و دین خود را فدای غرور و خودخواهی خود کرد.

شرح ابیات غزل (۱۳۶)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

در شرح این غزل مناسبت دارد که مختصری دربارهٔ نهی مؤکد و نهی مشروط صحبت شود. در حکومت سلاطین اهل تسنّن از آنجاکه سلطان وقت خود را اولوالامر می‌شناسد در مواردی که مصلحت نظام اقتضا کند در زمانی محدود پاره‌یی از منهیات را بدیده اغماض می‌نگرد. و ما در گذشته تاریخ خود در این باره شواهدی چند در دست داریم:

در ادوار گذشته و قبل از زمان حافظ تا زمان صفویه و زندیه و قاجار که

ظواهر شرع حفظ می‌شد به حُکمِ اضطرار و به منظور جلوگیری از شرارت سربازان در مکانهای معیّنی با جواز رسمی زنان فاحشه به کار پذیرایی مردانِ عَزَب می‌پرداختند و در آنجا صرف مشروب هم می‌شد. این امر در دوره حافظ هم اتّفاق افتاده و سلطان وقت تا اندازه‌یی از شدّت عملِ خود کاسته و میخانه‌ها کم و بیش کار خود را از سر گرفته بودند و حافظ این غزل را به مناسبت این مسامحه مأمورین و شادی از آن سروده است. قدمت اصطلاح (دستوری) و کار به دستوری کردن در تاریخ، دلیلِ دیگری بر این است که حاکمان وقت به دادن جواز کار به زنان فاحشه که به نام زن دستوری موسوم بوده‌اند و اخذ مالیات از آنها که محلّ کسب و کارشان به بیت‌اللّطف موسوم بوده است مبادرت می‌ورزیده‌اند. اوحدی می‌فرماید:

اصل در زن سداد و مستوری است — وَرَش این هر دو نیست دستوری است

در این غزل دو مطلب به چشم می‌خورد: یکی شادی از اینکه بار دیگر در میخانه‌ها گشوده شده و شاعر جمعاً در پنج بیت در این باره دادِ سخن می‌دهد. دیگری در ذمّ ریاکاری صوفیان و حسودان که در دو بیت از آنها به زشتی نام می‌برد. در بسیاری از نسخه‌ها در بیت ششم این غزل به جای کلمه صوفی (زاهد) آمده است و از آنجا که ضبط قدسی و سودی صوفی را که به مقصود نزدیکتر است آورده‌اند آن را انتخاب نمودیم.

* * *

۱ سالها دل طلب جام جم از ما میکرد — وانچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

۲ گوهری کز صدف کون و مکان بیرونست — طلب از گمشدگان لب دریا میکرد

۳ مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش — کو بتأیید نظر حل معما میکرد

۴ دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست — وندر آن آینه صد گونه تماشا میکرد

۵ گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم — گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد

۶ بیدلی در همه احوال خدا با او بود — او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

۷ اینهمه شعبده عقل که میکرد اینجا — سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد

۸ گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند — جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد

۹ فیض روح القدس ار باز مدد فرماید — دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست
گفت حافظ گله یی از دل شیدا میکرد

معانی لغات غزل (۱۳۷)

دل: قلب، فؤاد، مرکز عواطف و احساسات که قدما آن را در برابر مغز که مرکز عقل است می‌آوردند و مجازاً بر همه جلوه‌های عواطف بشری مثل مهر و کین و عشق و تمایلات دیگر اطلاق می‌کردند و محل روح حیوانی می‌دانستند و در اصطلاح عرفا، دل منظر روح و آیینه‌یی است که با مراحل سیر و سلوک صیقل یافته انوار حقّ در آن تجلّی می‌کند.

جام جم: جام کیخسرو، جامی که فردوسی به کیخسرو نسبت داده و در داستان بیژن و منیژه می‌گوید در آن جام نگاه کرد و هفت کشور را بدید و بعدها به نام جامِ‌جمشید یا جام جهان‌نمای جم در ادب فارسی به کار رفت و بعضی بر این تعبیرند که دلِ کیخسرو صاف و فاقد حجاب بود و او را در ردیف پیغمبران محسوب می‌دارند و او کرامتِ غیب‌بینی داشت. بنابراین جام‌جم کنایه از دلی است که جلوه‌گاه جمال حقیقت و منعکس کننده رازهای مبهم آفرینش باشد چنانکه سنایی گوید:

به یقین دان که جام جم دل توست — مستقرِّ سُرور و غم دل توست

گوهر: مروارید و کنایه از اصل و سرشت و خمیره و صفات موروثی است چنانکه هنر از صفاتِ اکتسابی است و در اصطلاح صوفیه: حقیقت انسانِ کامل.

کون و مکان: دنیا و مافیها، جهان و همه موجوداتِ در آن.

پیر مغان: پیر متصدّی آتش در آتشکده، پیر می‌فروشِ مُغْ.

تأیید: نیرو، کمک، توانا و نیرومند کردن.

تأیید نظر: با کمک نگاه، با کمک اندیشه و تفکّر، با سر تأیید کردن.

معمّا: مُشکل، مشکِلِ سردرگُم و پیچیده.

قدح: پیاله بزرگ.

وندر آن آینه: و در زلالِ بادهِ آن قدح.

حکیم: مراد ذات پروردگار است.

گنبد مینا می‌کرد: آسمان کبود و فلک مینایی را برپا می‌کرد.
بیدل: غافل، دلداده و شیدا.
خدایا می‌کرد: خداخدا می‌کرد.
شُعبده: تردستی، حقّه‌بازی.
شعبده عقل: کنایه از شیوه‌های مختلفی که عقل برای رسیدن به اسرار خلقت پیشنهاد می‌کند.
سامری: مردی که در غیبت حضرت موسی، گوساله‌یی از فلز ساخت که با وزیدن باد از آن صدایی شبیه صدای گاو خارج می‌شد و جمعی به او گرویدند.
روح‌القُدُس: جبرییل، سبب سوم از سببهای ثلاثه مسیحیان یعنی اَبْ و اِبْن و روح‌القُدُس.
سلسله: زنجیر.

معانی ابیات غزل (۱۳۷)

(۱) سالیانی دراز آیینه دل، از (عقل) ما جام‌جم طلب می‌کرد، آنچه را که خود در اختیار داشت از غیر خود می‌طَلبید.
(۲) او مرواریدی را که بیرون از صدف دریای این دنیا و مافیها بود از کسانی طلب می‌کرد که برای رسیدن به لب دریا راه خود را گم کرده بودند.
(۳) (من) این مُشکل را دوشینه با پیر مِیْ‌فروش مغ‌ها، کسی که با یک اشاره چشم گره مشکلات را می‌گشود در میان گذاشتم.
(۴) او را خوشحال و خندان در حالی که قدحی از شراب در دست داشت و در سطح زلال آیینه مانندِ آن، جلوه‌های گوناگون را تماشا می‌کرد، دیدم.
(۵) از او پرسیدم این جامِ جهان‌بین را آفریدگارِ تو کِیْ به تو ارزانی داشت؟ پاسخ داد: همانروزی که این گنبدِ آبیِ آسمان را برپا می‌کرد.
(۶) خدا، همواره با دلِ بی‌دل و غافلْ، همراه و به او نزدیک بود اما این دل خدا را

نمی‌دید و مانند کسی که خدا از او دور است او را صدا می‌زد.

(۷) (و) همه ترفندها و شیوه‌هایی که عقل در این راه به کار می‌گرفت به مانند کارهای بی‌حاصلی بود که سامری در برابر عصا و ید بیضای حضرت موسی انجام می‌داد.

(۸) (پیر مغان) گفت: گناه آن دوست که بر سرِ دار رفت و دار از این بابت سربلند شد این بود که ناگفتنی‌ها را بازگو می‌کرد.

(۹) فیضِ وحیِ جبرییل اگر باز هم مددکار شود، دیگرکسان هم مانند مسیحا مرده را زنده می‌کنند.

(۱۰) از پیر مغان پرسیدم که در این زنجیرِ زلفِ خوبرویان (که پای دلها را در بند نگه می‌دارد) چه حکمتی نهفته است؟ پاسخ داد که حافظ (نه از سلسله زُلفِ بُتان بلکه) از دل شیدایِ خود گله‌مند است.

شرح ابیات غزل (۱۳۷)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبّغ***

*

عُبید زاکانی: دوش عقلم هوس وصل تو شیدا می‌کرد
دلم آتشکده و دیده چو دریا می‌کرد

*

قطب‌الدّین‌کاکی: دلربایی که نظر بر همه آشیا می‌کرد
غائبانه نظر لطف سوی ما می‌کرد

*

این غزل سراپا عارفانه پاسخگوی راز بزرگی است که همه عرفا در راه شناخت آن گام زده و هر یک به نحوی و در عبارتی حاصل درک خویش را بازگو کرده‌اند.

تفحّص و غور در کتابهای آسمانی و احادیثِ نبوی و روایات، ما را به گوهرِ عباراتی راهنمون می‌شود که گویی پاسخ سؤالی را که بعدها و به مرور ایّام برای عارفانِ راه حقیقت و در پیش چشمان آنها خودنمایی کرده است پیشاپیش داده شده است.

آیه: ملکوت آسمان در خودِ تو است در انجیل و آیه ۷۲ سورهٔ احزاب: **اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰاوٰاتِ وَ الْاَرْضِ** ... که اشاره به قدیم و واگذاری سرّ حکمت آفرینش زیر عنوان امانت را به انسان دارد و حدیثِ مشهورِ: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه** و بیت زیر که به حضرت مولی‌الموالی علیّ‌بن ابیطالب (ع) منسوب است:

دَوائِکَ فیکَ وَ لاٰ یَشْعُر　　وَ دٰائِکَ مِنْکَ وَلاٰ تَبْصُر

دوای درد تو در توست و تو از آن غافلی و درد تو هم از توست و تو آن را نمی‌بینی.

نمونه‌یی از آنهاست.

حافظ در این غزل که حاصل ایّامی است که در اوج کمال و فنّه معرفت به سر می‌برده. موضوع را در قالب سؤالی مطرح و پس از درماندگی عقل از پاسخ آن، به پیر مغان مراجعه کرده و در آنجا پی به پاسخ خود می‌برد و برای اینکه از نحوه پرسش و پاسخ او بهتر آگاهی یابیم شایسته است بیت به بیت حاصل افکار و اندیشه عالی این شاعر عارف را بررسی کنیم:

در بیت اوّل: شاعر می‌گوید عمری بود که این دلِ گمراه و سرگشته (و بیدل) من از (ما) یعنی از قوهٔ عقل و خرد من استمداد می‌طلبید تا آن جام جمی که کیخسرو یا جمشید داشت و با نگاه کردنِ در آن، هفت کشور را نظاره می‌کرد و از همه اخبار و اسرار آگاهی می‌یافت، برای او تهیّه و در اختیار او بگذارد تا او بتواند پاسخ سؤالهای خود را بوسیلهٔ آن دریافت کند امّا این (دل) گمراه و سرگشته نمی‌دانست که (خودْ) صاحب این جام‌جم است و آن را از (بیگانه) طلب می‌کرد.

در بیت دوم: و به دنباله بیت اوّل شاعر می‌گوید: این دلِ گمراه، مرواریدی را که در صدف کاینات پیدا نمی‌شد از کسی طلب می‌کرد (یعنی از عقل)

که آن‌کس حتّی راه رسیدن به کنار دریا را بلد نبوده و گم کرده بود چه رسد به اینکه به آن ساحل رسیده و با عملِ غوّاصی، موفّق به صیدِ صدفِ معرفتْ و مرواریدِ حکمتِ آفرینشْ شده باشد! شاعر می‌خواهد این مطلب را بشکافد که دل پاسخ سؤالی را از عقل می‌خواست که خود گمراه و مستأصل بود و من نمی‌توانستم پاسخ دل را بدهم و در این کار مانده بودم.

در بیت سوم: شاعر می‌گوید: و من برای اینکه این مشکلِ دل را که حالا برای خودم هم مشکلی شده بود حلّ کنم تدبیری اندیشیدم و به نزدیک پیرمغان رفتم، پیری که با یک نگاه بسیاری از معمّاها و مسائل لاینحل را حلّ می‌کرد.

در بیت چهارم: و او را در حالی دیدم که جامی از شراب زلال در دست داشت و در سطحِ زلالِ آیینه مانندِ آن نگاه می‌کرد و صدها گونه از این معمّاها را تماشا و به راه حلّ آن دست می‌یافت.

در بیت پنجم: و من از آن پیر مغان پرسیدم که این جام جهان‌بین را خداوند کی به تو عطا کرده است؟ او پاسخ داد از همان روزی که این فلک مینایی و آسمان آبی را آفرید یعنی از همان روز اوّل خلقت کاینات و به عبارت دیگر، همان روزی که من را آفرید و چنان آفرید که این جام جهان‌بین در اختیار همیشگی من قرار گرفت.

در بیت ششم: شاعر از قول پیرمغان برای خودش مثل زده و از زبان او چنین می‌شنود: مگر نشنیده‌یی که یک نفر از خود غافلِ (بی‌دل) در حالی که پیوسته اوقات خدا همراه او و با او و در وجود او بود او خدا را نمی‌دید و مرتّب خداخدا می‌کرد! بنابراین این جام جهان‌بین که مظهرِ رؤیتِ حضرت احدیت است از روز اوّل با من بود امّا من توفیق این را داشتم که برعکس آن از خود غافلِ بی‌دل آن را ببینم و بیهوده خداخدا نکنم.

در بیت هفتم: شاعر از قول پیرمغان چنین بازگو می‌کند که بدان و آگاه

باش که این همه ترفند و حقّه‌بازی که عقل در این موضوعِ درکِ راز آفرینش راه انداخته تمامیِ بی‌ثمر و به مانند همان کاری است که سامری با گوساله خود در برابر عصای حضرت موسی و یدبیضای او پیش گرفته بود که به جایی نرسید. بنابراین راه عقل راهی نیست که تو را به ساحل نجات و درک معنویات برساند و راه اصلی و واقعی، راهِ دل یعنی راهِ عشق و اشراق و عرفان است.

در بیت هشتم: و به دنبال آن به من گوشزد کرد که حال که این سرّ را با تو در میان نهادم یادآور می‌شوم که می‌دانی چرا حسین منصور حلاّج به دار کشیده شد؟ برای آنکه اسرار مگو را که عوام‌النّاس قابلیّت درک آن را ندارند بازگو کرد. حال تو خود دانی.

در بیت نهم: و به دنبال سخنان خود این مطلب را یادآوری کرد و گفت که اگر آن فیضِ وحی جبرییل که شاملِ حال حضرت عیسی شد شامل حال دیگران هم می‌شد آنها هم همان کارهایی را که حضرت مسیح انجام داد از قبیلِ بینا کردن نابینایان، زنده کردن مردگان، درخواست مائده آسمانی و اجابت آن و معجزات دیگر، انجام می‌دادند.

در بیت دهم: شاعر در پایان می‌گوید من فرصت را غنیمت شمرده و از پیر مغان پرسیدم اکنون که به پاسخ سؤال خود رسیدم میل دارم بدانم که این کشش عشق و عاشقی که بین زن و مرد وجود دارد برای چیست؟ پاسخ داد که تو از سلسله زلف بتان که دل تو را در زنجیر خود به بند می‌کشد گله‌مند نیستی اگر خوب دقّت کنی از دلِ شیدای خود گله‌مندی یعنی این دل تو است که تو را وامی‌دارد که به سوی زیبایی و جمال کشیده شوی چراکه زیبایی و جمال، سرحدِّ کمال را به تو می‌نمایاند و جمال به منزله علامتِ راهی است که تو را به خداوند جمیل رهنمایی می‌کند.

***

فیض روح القدس ار باز مدد فــرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

۱ به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد — که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

۲ مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر — بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

۳ گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید — که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

۴ گدایی در میخانه طرفه اکسیریست — گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

۵ به عزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی — که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

۶ تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون — کجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد

۷ جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی — غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

۸ بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور — به فیض بخشی اهل بصر توانی کرد

۹ ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی — طمع مدار که کاری دگر توانی کرد

۱۰ دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی — چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

۱۱ گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
به شاهراه طریقت گذر توانی کرد

معانی لغات غزل (۱۳۸)

سِرّ: راز.

سرّ جام‌جم: آنچه با نگاه در محتوای جام و تفکّر درباره آن و ذوقِ حاصل از مصرفِ آن در پیش چشم ناظر جلوه‌گر می‌شود، اسرار عشق و عرفان از قلب عارف.

کُحلِ بصر: سُرمه چشم.

میکده: میخانه، جای مناجات سالک با حقّ، قلب مرشد کامل، جایگاه عارفان ربّانی.

ترانه: نغمه، دوبیتی، خوش‌طبعی، حیله‌گری.

گُلِ مراد: (اضافه تشبیهی) مُراد به گُل تشبیه شده.

نقاب بگشاید: چهره بنمایاند.

طُرفه: شگفتی‌آور، عجیب.

اکسیر: کیمیا، جوهری که ماهیّت فلزات را تغییر و آن را کاملتر می‌کند.

گداییِ در میخانه: در اصطلاح صوفیه تواضع و نیاز به خاکپای مرشد کامل و طلب و جستجوی دائم در راه کمال نفس.

این عمل بکنی: گداییِ در میخانه بکنی، بندگی مرشد کلّ و کوشش در راه کمال.

مَرحله: منزل، جایی که در سفر رحل اقامت می‌افکنند.

طبیعت: عالم محسوس مادّی و حیوانی.

طریقت: راه دل که به توحید می‌رسد، دومین منزل از منازل سه‌گانهِ سلوک: شریعت ـ طریقت ـ حقیقت. راهی که مشتمل بر اعمال و احکام خاصّی نبوده و به اعمال قلبی موسوم است و انسان را به حقیقت می‌رساند.

غبار ره بنشان: تن و پیکر خاکی را زمین بگذار تا غباری در میان حایلِ دیدار نباشد.

چاره: تدبیر.

ذوق: نشاط و شادی و سرور.

چاره ذوق حضور: تدبیر برای تحصیل شادی خاطر از تجلّی دلدار.

حضور: در اصطلاح صوفیه حالتی است که سراپای سالک از وجود معشوق پُر باشد و خود و معشوق را با هم یکی بیند برعکس غیبت که هرچه در خود بنگرد اثری از معشوق نبیند و نیابد.

نظم امور: به ترتیب و از روی نظم کارها را به انجام رسانیدن.

فیض‌بخشی: رسیدن آب رودخانه به زمینهای ساحل آن و در اصطلاح صوفیه الهام قلبی بدون تحمّل زحمتِ کسب رموز.

اهل نظر: آنها که با نگریستن به مناظر طبیعت و چهره خوبرویان پی به وجود خالق زیباییها می‌برند.

فیض‌بخشی اهل نظر: توجّه و عنایت زیباپرستان.

کاری دگر: کاری غیر از این کار، سیر در راه حقیقت به سوی الله.

هدایت: راهنمایی، ارائه راه صواب، در اصطلاح صوفیه: سوق دادن اشیاء به طرف کمال.

ریاضت: تهذیب اخلاق، و در اصطلاح صوفیه تمرین نفس بر کارهای مخالف طبع نفسانی و ترک اعمال موافق طبع نفسانی.

شاهانه: با اهمیّت و با ارزش.

معانی ابیات غزل (۱۳۸)

(۱) زمانی می‌توانی با نگریستن در جامِ‌جم، پی به رازِ نهفته در آن ببری که خاک میخانه را سُرمه‌وار به چشم بکشی.

(۲) بی می و مطرب روزگار مگذران که در زیر این آسمان کبود با این نغمه می‌توانی غم را از دل بزدایی.

(۳) گل آرزوهایت زمانی شکفته و باز می‌شود که همانند نسیم سحرگاهان (که غنچه‌ها را می‌شکفد) در تحرّک و تکاپو باشی.

(۴) بر دَرِ میخانه (جایگاه عارفان کامل) گدایی (و دست طلب در راه کمالِ نفس

دراز) کردن، به مانند کیمیایی است که اگر این کار را بکنی می‌توانی خاک را به طلا مبدّل سازی.

(۵) به نیّت رسیدن به سرمنزل عشق قدم پیش گذار که اگر به این سفر بروی فایده‌های زیادی نصیب تو خواهد شد.

(۶) تو که از دایره عالم مادّی پا بیرون نمی‌گذاری چگونه می‌توانی (از جایگاه عارفان اهل طریقت گذشته و) به مرکز حقیقت برسی.

(۷) رویِ زیبای یار را پرده نپوشانیده ولی گردوغبار راه را فرو نشان تا بتوانی نظر و مشاهده کنی.

(۸) آگاه باش که با لطف و فیض صاحب‌نظران قادر خواهی بود که به حضور ذهن و قلب و ترتیب آنها برسی.

(۹) امّا تا به هنگامی که در فکرِ بوسه بر لب معشوق و جام باده هستی، تصوّر مکن که بتوانی کار مهم دیگری انجام دهی.

(۱۰) ای دل من! اگر از پرتوِ نورِ رنجِ ریاضت برخوردار شوی، به مانند شمعِ روشن، با شادمانی، سر خود را به دست تیغ (مقراض) می‌سپاری.

(۱۱) حافظ، اگر این پند بزرگ و گرانبها را بشنوی قادر خواهی بود که (از شاهراه طریقت گذشته و) به حقیقت برسی.

شرح ابیات غزل (۱۳۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

شاه نعمت‌الله ولی معاصر حافظ بوده و سفری هم به شیراز کرده است. او مرید و دست‌پرورده شاه‌ولی است که خانقاه و تربت او در تفت یزد موجود است. شاه نعمت‌الله مریدان فراوان و شهرتی همه‌گیر داشت. در دیوان

اشعار او ابیاتی است که دلالت بر تعریف خویش دارد و پاره‌یی سخنانش بوی تفاخر و تکبّر می‌دهد. خصوصیّاتی که حافظ موافق آن نیست و با آن سر مبارزه دارد. غزل معروف شاه نعمت‌الله ولی با مطلع:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

را چنانکه در جای خود شرح داده خواهد شد نمونه‌یی از خود بزرگنماییهای آن مرحوم است که با داستانی سراپا جعلی در زمان حیات خود توسط مریدان خویش بر سر زبانها انداخته بود و در شرح (آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند) مفصلاً گفته خواهد شد.

این غزل نیز پاسخی محترمانه است به شاه نعمت‌الله ولی، سرسلسله فرقه‌های نعمت‌اللّهی و برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم همانطور که قبلاً در پایان مبحث رندی حافظ ص ۶۳ـ۶۰ و مرام و مسلک حافظ ص ۹۹ مخصوصاً ۱۰۶ـ۱۰۴ بیان شده است سطح بینش و معرفت حافظ و میزان معلومات و مطالعات او و هوش فوق‌العاده این انسان والا به مراتب بالاتر از سرسلسله‌های فرقه‌های متصوّفه بوده و او کسی نیست که مرید اشخاصی پایین‌تر از خود شود. به همین دلیل در عین احترام ظاهری که به شاه نعمت‌الله ولی دارد در موقع لزوم و در قالب ایهام و اشارات، پاسخ نظرات او را داده و در لباس طنز، در ردّ عقیده او می‌کوشد. مطالعه غزل شاه نعمت‌الله و حافظ برای بعضی از حافظ‌شناسان محترم این شبهه را بوجود آورده است که حافظ مبنای عقیدتی خود یعنی ملامتیّه را با شاه‌نعمت‌الله ولی در میان می‌گذارد. و چنین نیست، لیکن سبک و سیاق کلام و پاره‌یی از نظریات حافظ با ملامتیّه مشابهت دارد و همانطور که قبلاً گفته شد شأن حافظ اجلّ از آن است که خود را در چهارچوب عقاید و افکار بعضی از صوفیان محصور نماید.

اجمالاً در ده بیت از این غزل یازده بیتی حافظ ده مطلب را عنوان و شرح داده و بطور غیرمستقیم به شاه نعمت‌الله ولی گوشزد می‌کند. شاه‌بیت این

غزل بیت ششم آن است. حافظ در مجموع، آنچه را در بیت ششم گفته به شاه نعمت‌الله چنین می‌فهماند که دلبستگی به سرای طبیعت و خانقاه‌داری و مریدداری و ادّعاهای بزرگ برای شیرازه کردن مریدان و جلوگیری از پراکندگیهای آنها همه مانع از این است که به شاهراه طریقت برسی و از آنجا به مرکز حقیقت دست بیابی. و در بیت مقطع غزل به منظور حفظ احترام شاه نعمت‌الله ولی، این ده نصیحت شاهانه را خطاب به خود کرده و نام خود را در میان می‌آورد و می‌گوید: ای حافظ اگر این ده پند (شاهانه) را بشنوی به شاهراه حقیقت گذر خواهی کرد و آوردن کلمه شاهانه نشانه‌یی است که هم این غزل پاسخی است به شاه نعمت‌الله ولی و هم طنزی است از رندی دل آگاه به کسی که نام خود را شاه نهاده و ادّعاهای فراوانی دارد.

***

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

۱ چه مستی است ندانم که رو به ما آورد — که بود ساقی و این باده از کجا آورد

۲ چه راه میزند این مطرب مقام شناس — که در میان غزل قول آشنا آورد

۳ تو نیز باده به چنگ آر و راه صحرا گیر — که مرغ نغمه سرا ساز خوش نوا آورد

۴ دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن — که باد صبح نسیم گره گشا آورد

۵ رسیدن گل و نسرین به خیر و خوبی باد — بنفشه شاد و کش آمد سمن صفا آورد

۶ صبا به خوش خبری هدهد سلیمان است — که مژده طرب از گلشن سبا آورد

۷ علاج ضعف دل ما کرشمه ساقیست — برآر سر که طبیب آمد و دوا آورد

۸ مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ — چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

۹ به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم — که حمله بر من درویش یک قبا آورد

۱۰ فلک غلامی حافظ کنون به طوع کند
که التجا به در دولت شما آورد

معانی لغات غزل (۱۳۹)

راه: آهنگ، مقام، پرده.

مقام: دستگاه موسیقی، جای قرارگرفتن انگشت نوازنده بر دسته ساز.

مقام‌شناس: آنکه دستگاههای موسیقی را می‌شناسد.

قول: گفتار و در اصطلاح موسیقی تصنیف و غزل به زبان عربی، ترانه و آواز. در قدیم ملحوناتْ قسمتی به زبان عربی به نام قول و قسمتی به زبان فارسی به نام غزل بوده است و حافظ می‌فرماید: (اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش) و به معنای آواز مطلق نیز آمده و آوازه‌خوان را قوّال می‌گویند.

ساز: آلات موسیقی.

ساز خوش‌نوا: ساز خوش صدا.

کار بسته: کارِ گره خورده.

نسیم گره‌گشا: نسیمی که گره از کار غنچه می‌گشاید، غنچه را باز می‌کند.

رسیدن گل و نسرین: زمان باز شدن گل و نسرین، کنایه از فصل بهار.

کَش: خوش، مطبوع، دلپذیر.

سَمَن: نام گلی است.

هُدهُد: مرغ شانه به سر، مرغ سلیمان.

هُدهُدِ سلیمان: کنایه از این که هدهد توسط سلیمان مأمور بُردن خبر به سبا شد و این مرغ خبر برد و خبر خوش از بلقیس باز آورد.

گُلشنِ سبا: گلستان کشور سبا که بلقیس در آنجا سلطنت می‌کرد.

کِرِشمه: غمزه، اشاره چشم و ابرو.

برآر سر: سربلند کن.

تنگ‌چشمی: تنگ‌نظری، چشمِ تنگ و ریزه تُرکها.

تُرکِ لشکری: سپاهی تُرک نژاد.

یک قبا: یک‌لا قبا، کنایه از فقر و تهیدستی.

به طوع: از روی میل و رغبت.
التجا: پناه بردن.

معانی ابیات غزل (۱۳۹)

(۱) نمی‌دانم این چه مستی است که ما را فراگرفت؟ ساقی آن‌که بود و این باده را از کجا بدست آورد؟
(۲) این نوازنده مقام‌شناس چه آهنگی را می‌نوازد که در میان خواندن غزل قول و گفتار آشنایی را گنجانید.
(۳) تو هم شراب تهیه کرده به سوی دشت و دمن برو زیرا در آنجا مرغ خوش آواز با سازِ حنجره خود، خوش نغمه‌سرایی می‌کند.
(۴) ای دل، به مانند غنچه از گرهی که در کار تو است شکایت مکن زیرا بادِ بامدادی با خود نسیمی که گره‌گشاست آورده و کارگشایی می‌کند.
(۵) گل سرخ و نسرین شکوفا شدند؛ رسیدنشان به خیر باد. گلهای بنفشه شاد و دلپذیر به نظر می‌رسند و سمن به باغ، صفا و تازگی بخشیده است.
(۶) نسیم صبا مانند هدهد، قاصد سلیمان خوش‌خبر است چرا که از باغ و بوستان سبا مژده شادی آورد.
(۷) درمانِ ناتوانی و درماندگیِ دلِ ما ناز و غمزه ساقی است. ای دل سر از زانوی غم برگیر که طبیب تو آمد و داروی جانبخش تو، کرشمه و ناز و غمزه را با خود آورد.
(۸) ای شیخ، از من گله‌مند مباش من پیرو پیر مغانم زیرا تو وعده (بهشت) به من می‌دادی و او (با دادن شراب) آن را عملی ساخت.
(۹) بنازم تنگ‌نظریِ آن تُرکِ سپاهی را که بر منِ فقیرِ یک‌لاقبا و برای تاراجِ من حمله کرد.
(۱۰) اکنون این چرخ کبود، از روی میل و رغبت فرمانبردار حافظ است زیرا به دَرِ دولتسرای شما پناه آورده است.

شرح ابیات غزل (۱۳۹)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون مُسبغ**

*

هنگامی که دل حافظ به سببی شاد و روحش از بندِ غم آزاد باشد با لحنی امیدوارکننده دم از می و مطرب و باغ و صحرا زده و از ساقی و کرشمه او و نغمه‌سرایی بلبل سخن به میان می‌آورد بطوری که از فحوای کلام او می‌توان پی به این نکته برد که آینه دلِ این شاعرِ ساده‌دل و یکرنگِ روزگار، منعکس کننده حالات و روحیاتِ واقعی اوست.

این غزل به هنگامی سروده شده که شاه‌شجاع در یکی از مسافرت‌هایش نامه یا پیغامی برای حافظ ارسال داشته بطوریکه شاعر از وصول آن سر از پا نمی‌شناسد و رو به باغ و صحرا کرده و سفارش می‌کند که تو هم همین کار را بکن. موضوع پیغام یا متن نامه را شاعر به طور سربسته در بیت دوم بازگو می‌کند و می‌فرماید این پادشاه موقع‌شناس چگونه حواسش متوجّه همه نکات می‌باشد که در میان متن نامه و پیغام، ایهامی که به‌گوش من آشناست و بوی امیدواری می‌دهد گنجانیده است.

شاعر در بیت هفتم صراحتاً می‌گوید سبب غم و اندوه من این بود که شاه‌شجاع با من سرسنگین بود و عنایت سابق را نداشت اکنون ای دل غمزده سر از زانوی غم بردار که طبیب آمد و نسخه داروی تو را آورده است. شاعر آزاده که سپاسگزاری را با گله توأماً و با مهارت در کلامِ خود می‌گنجاند در بیت نهم با بیانی مثبت و از روی قبول می‌فرماید من آن سختگیری شاه‌شجاع ترک را تحسین می‌کنم که به من بینوا روا داشت و جای آشتی را در کلام خود باقی گذاشته و در بیت مقطع مراتب ارادت خود را تجدید می‌کند.

آنچه لازم است دربارهٔ این غزل گفته شود تسلّط شاعر بر اصطلاحات

علم موسیقی و آواز و گنجانیدن آنها در غزل است به طوری که در وهلهٔ اوّل خواننده چندان متوجّه این هنرنمایی نمی‌شود زیرا شاعر در علم بدیع استاد و در بلاغت کلام بی‌همتاست. در این غزل کلمات: مرغ، نغمه، سرا، ساز، خوش، نوا، راه، مطرب، طریق، مقام، غزل، چنگ همه از اصطلاحات موسیقی است و دلیلی قوی بر تسلّط و مهارتِ حافظ در علم موسیقی و الحان است.

* * *

۹۰۳

چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس

که در میان غزل قول آشنا آورد

مرید پیرِ مغانم ز مـن مـرنج ای شـیخ
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

۱ صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد — دل دیوانه ما را به بو درکار می‌آورد

۲ فروغ ماه می‌دیدم ز بام قصر او روشن — که روی از شرم آن خورشید در دیوار می‌آورد

۳ به قول مطرب و ساقی برون رفتم گه و بیگه — کز آن راه گران قاصد خبر دشوار می‌آورد

۴ من آن شکل صنوبر را ز باغ سینه برکندم — که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد

۵ ز بیم غارت عشقش دل پر خون رها کردم — ولی می‌ریخت خون و ره بدان هنجار می‌آورد

۶ سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود — اگر تسبیح میفرمود و گر زنار می‌آورد

۷ عفاالله چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد — به عشوه هم کمانی بر سر بیمار می‌آورد

۸ عجب می‌داشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
ولی منعش نمیکردم که صوفی وار می‌آورد

معانی لغات غزل (۱۴۰)

وقتِ سحر: سحرگاهان، بعد از نیمه‌شب و قبل از اذان صبح، زمانی که عارفان برای مکاشفه مناسب دانسته و به تفکّر می‌پردازند.

به بو: با بوی خوش، به خاطر آرزو.

درکار می‌آورد: مشغول می‌کرد، سرِ شوق می‌آورد.

شکلِ صنوبر: ۱) کنایه از دل است که به شکل میوه درخت صنوبر می‌ماند. ۲) قدّ صنوبری.

رو، دَرْ دیوار می‌آورد: رو به دیوار می‌کرد، رو به دیوار کردن کنایه از کناره‌گیری و قطع رابطه و عدم آمیزش با مردم است.

ز بیمِ غارت عشقش: از ترسِ اینکه عشقش دست به غارت بزند.

دلِ پر خون رها کردم: دلِ پر خونِ خود را رها کردم، دست از دلِ پر خون برداشتم، دل پر خون خود را آزاد گذاشتم.

هنجار: راه، قاعده، قانون، رَوِش.

به قول مطرب: با آواز مطرب، با آواز خواننده. به قول مطرب و ساقی، با آواز مطرب و گفته و راهنمایی ساقی و تشویق او.

برون رفتم گه و بی‌گه: گاه و بی‌گاه از خود بی‌خود می‌شدم، گاه و بی‌گاه از مجلس بیرون می‌رفتم.

راهِ گران: راه سخت و ناهموار، کنایه از راهِ عشق.

خبرْ دشوار می‌آورد: به سختی خبر می‌آورد.

تسبیح می‌فرمود: به نیایش امر می‌فرمود، به ذکر خدا وامی‌داشت.

زُنّار می‌آورد: کمربندی که زرتشتیان به هنگام عبادت در برابر آتشگاه به کمر می‌بندند و به هنگام خواندنِ اوراد، باز کرده بر آن دست می‌کشند و باز می‌بندند و در اینجا مقصود این است که اگر جانان تسبیح عبادت و ذکر خدا به دست می‌داد یا رشته زنّار برایم می‌آورد، هر دو لطف و احسان او بود.

عفاالله: آفرین، خدا او را عفو کند، جمله دعاییه‌یی که معنای بخشایش از آن مستفاد می‌شود و به موقع تحسین به کار می‌رود.
چین ابرویش: (۱) چین و گرهی که از خشم به ابرو انداخت، (۲) کمانِ ابروی او.
به عشوه: به ناز و کرشمه و اشارات دلبرانه ابرو.
بر سر بیمار می‌آورد: (۱) بر سرِ چشم بیمار می‌آورد، (۲) بر سر عاشق بیمار می‌آورد.
صوفی‌وار می‌آورد: با روی و ریا می‌آورد.

معانی ابیات غزل (۱۴۰)

(۱) هنگام سحر، نسیم صبا بوی خوشی از زلف یار به مشام رسانید و دل شیدایِ ما را به خاطر آرزوهایش بر سر شوق می‌آورد (و به خود مشغول می‌داشت).
(۲) نور پر فروغ ماه را از بام قصر او به روشنی می‌دیدم، نوری که از شرمِ آن خورشید رو به دیوار می‌کرد.
(۳) الف: بنا به گفته مطرب و ساقی، گاه و بیگاه با نگرانی از مجلسِ بزم بیرون می‌رفتم زیرا از آن راه سخت و دور، قاصد به سختی و دشواری خبر می‌آورد.
ب: تحت تأثیر آواز خواننده و باده ساقی گاه و بیگاه از خود بی‌خود می‌شدم و به عوالمی می‌رفتم که قاصد به دشواری از آن عوالم برای ما خبر می‌آورد (حافظ و موسیقی).
(۴) من دلم را از سینه بیرون کردم زیرا هر گُلی که از غم آن می‌شکفت غم و اندوه و رنج بار می‌آورد (میوه هر گلی که از غم آن می‌شکفت اندوه و رنج بود).
(۵) از ترس اینکه عشق محبوب، هستی مرا غارت کند دلِ پر خونِ خود را به حالِ خود رها کردم امّا دلم در حالی که خون از آن می‌ریخت به همان راه و رویه (دنباله‌روی از عشق او) ادامه می‌داد.
(۶) بخشش جانان اگر تسبیح و ذکر خدا یا زنّار بود، سراسر لطف و از روی احسان

و خیرخواهی بود.

(۷) خدا او را ببخشاید که هرچند گره ابرویش مرا از پای درآورد با عشوه و کرشمه‌اش هم کمانی بر سر این بیمار کشید.

(۸) دیشب از اینکه حافظ با جام و پیمانه سر و کار داشت تعجّب می‌کردم امّا در این باره سخنی نگفتم زیرا با حفظ ظاهر شرع! و صوفی‌وار این کار را می‌کرد!

شرح ابیات غزل (۱۴۰)

***وزن غزل:** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان*

***بحر غزل:** هزج مثمّن مُسبغ*

❊

فخرالدّین عراقی : صبا وقت سحر گویی ز کوی یار می‌آید

که بوی او شفای جان هر بیمار می‌آید

❊

شروع این غزل با عبارت امیدوار کنندهٔ رسیدن بوی یار توسط باد صبا، نشان دهنده روح امیدواری است که از رسیدن پیامی در شاعر دمیده شده است و شاعر نور اقبال را از فراز قصر او جلوه‌گر می‌بیند. شاعر در بیت سوم می‌فرماید چون خبر از شاه‌شجاع به سختی می‌رسید و من در کار خود حیران و بلاتکلیف بودم به قول ساقی و مطرب گاهگاهی از دستگاه خارج می‌شدم و این اصطلاحی است که به موسیقی‌دان اگر خارج از دستگاه بنوازد یا آواز بخواند گفته می‌شود و مقصود شاعر این است که در مراسم وفاداریِ من به شاه‌شجاع به سبب نرسیدنِ پیغام و دستور، سستی و فتوری دست می‌داد و من این دلِ دو دلِ صنوبری شکل را از سینه اراده خود بیرون انداختم و از ترس اینکه دلم دستخوش غارت نشود چندی به حال خود رها کردم اما می‌دیدم که باز در حالی که خون از آن جاری است رویش به جانب شاه‌شجاع است.

بدنبال آن در تعریف شاه‌شجاع و جبران گله‌هایِ حَقّه خود می‌گوید او در حقّ من هر کاری که کرد از طریق لطف و احسان بود و در بیت هفتم صراحتاً اذعان دارد که اگر هم گاهگاهی چین بر ابرو می‌انداخت و من را از پای درمی‌آورد خوشحالم که این چینِ ابرو حالت کمانی داشت که برای بهبود حال بیمار بر سر او می‌کشند. توضیحاً همانطور که شادروان انجوی شیرازی از قول استاد بزرگوار، شادروان همایی نقل کرده‌اند در قدیم رسم بر این بوده که به منظور بُریدنِ تبِ بیمار، متوسّل به شُکِ روحی او می‌شده‌اند و بدون اینکه بیمار متوجّه شود از دور یک تیر در چلّه کمان نهاده بر وسط یک سینی که در کنار بیمار نهاده شده بود می‌زدند و معتقد بودند که ترسی که از این عمل موقتاً به بیمار دست می‌دهد سبب تغییر روحیه او و قطع تب بیمار می‌شود.

نکته جالب در پایان این غزل اینکه حافظ از باده‌نوشی و آنچه را که مخالفین او برایش نقطه‌ضعف دانسته و به او حمله می‌کرده‌اند دست برنمی‌دارد و ضمنِ اقرارِ ضمنیِ به آن، می‌گوید: حافظ را از باده‌نوشی منع نمی‌کردم زیرا با حالت صوفیانه و حفظ ظاهر و از روی ریا به مانند صوفیان شراب می‌نوشید و این اشارتی است به شاه‌شجاع که من همانم که هستم و از تکفیر صوفیان ریاکاری مانند شیخ زین‌الدّین کلاه نمی‌هراسم.

***

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد

دل دیوانه ما را به بو در کـار مـــی‌آورد

۱ برید باد صبا دوشم آگهی آورد — که روز محنت و غم رو به کوتهی آورد
۲ به مطربان صبوحی دهیم جامه چاک — به این نوید که باد سحرگهی آورد
۳ بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان — بدین جهان ز برای دل رهی آورد
۴ همی رویم به شیراز با عنایت دوست — زهی رفیق که بختم به همرهی آورد
۵ به جبر خاطر ما کوش کین کلاه نمد — بسا شکست که بر افسر شهی آورد
۶ چه ناله‌ها که رسید از دلم به خرگه ماه — چو یاد عارض آن ماه خرگهی آورد

۷ رساند رایت منصور بر فلک حافظ
که التجا به جناب شهنشهی آورد

معانی لغات غزل (۱۴۱)

بَرید: قاصد، پیک، نامه‌رسان.
رو به کوتهی آورد: کوتاه شد، نزدیک به سر آمدن رسیدن، در شُرُفِ اتمام است.
صبوحی: شراب بامدادی.
مُطربان صبوحی: خنیاگران و مطربانی که بامدادان برای باده‌نوشان بامدادی می‌نوازند.
جامه چاک: پیراهنِ چاک شده از شوق و شادی.
نوید: خبرِ خوش.
حورِ بهشت: زن سیاه چشمِ بهشتی.
رضوان: فرشته دربان بهشت.
برای دل رهی: برای دلِ این بنده ناقابل، برای دل من فقیر.
همی‌رویم: می‌رویم، مضارعِ متکلّم مع‌الغیر که هاء زاید است و در بعض حالات از آن معنای برویم افاده می‌شود.
زهی: آفرین.
جَبْر: استخوان شکسته را مرمّت کردن، تهی‌دست را توانگر ساختن.
به جَبْر خاطر ما کوش: برای التیام خاطر ما کوشش کن.
خَرگَه: خرگاه، سراپرده، خیمه بزرگ شاهی.
آن ماه خرگهی: آن ماهرویِ خرگاه‌نشین، زیباروی سراپرده بزرگ.
رایت: علم، بیرق.
رایت منصور: عَلَمِ پیروزی و کنایه از بیرق شاه‌منصور.
التجا: پناه بردن.

معانی ابیات غزل (۱۴۱)

(۱) نامه‌رسان بادصبا شب پیش به من خبر داد که روز غم و اندوه بزودی به سر خواهد رسید.

(۲) پیراهنِ از شوق دریده خود را به خاطر خبرخوشی که بادِ سحرگاهان آورد به نوازندگان مجلس صبوحی می‌دهیم.

(۳) بیا بیا که دربان بهشت، تو زیبای بهشتی را برای خاطر دل این ناتوان به این جهان آورد.

(۴) با مصاحبت و عنایتِ دوست به شیراز می‌رویم. آفرین بر این حورِ بهشتی، که بختِ من، او را به عنوان رفیق با من همراه کرد.

(۵) برای التیامِ خاطر ما کوشش کن، زیرا چه بسا که این کلاهِ نمدی ما بر تاج شاهی پیروز شده است.

(۶) آنگاه که یادِ آن چهره زیبای سراپرده شاهی در دلم زنده شد چه ناله‌ها از آن برخاست که تا به خیمه ماه آسمان رسید.

(۷) الف: حافظ بیرق پیروزی را به بام فلک برافراشت چرا که به درگاه شاهی پناه آورد.

ب: پرچم منصور که به درگاه شاهنشاه پناه آورد بر بام فلک افراشته شد.

شرح ابیات غزل (۱۴۱)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

شاه‌شجاع در جنگی که با برادر خود کرد کار بر او سخت شد و ناچارِ به مذاکره با برادرش شاه‌محمود شده قبول کرد که از شیراز خارج و به ابرقو برود و شیراز پس از ۱۱ ماه محاصره به محمود سپرده شود. چنین شد و شاه‌شجاع که از جانب برادر اطمینان نداشت از ابرقو تصمیم به رفتن به سوی کرمان گرفت و در اسفند ۷۶۵ با سیصد سوار به سیرجان حرکت کرد و پس از زدوخوردهایی کرمان را به تصرّف درآورد و پس از مرتّب کردن امور کرمان رو به شیراز آورد و به طرف

سردسیر حرکت کرد و در محلّی به نام چهارگنبد، برادر کوچکترِ شاه‌یحیی، شاه منصور به حضور عموی خود شرفیاب شده و کمر اطاعت او را بست. مردم شیراز که از شاه‌محمود دلسرد شده بودند به استقبال شاه‌شجاع شتافتند که باری از برادرش محمود به مراتب بی‌آزارتر بود. حافظ شیرازی که با شاه‌شجاع و شاه‌منصور هر دو سابقه دوستی داشت این غزل را پس از شنیدن خبر الحاق شاه‌منصور به شاه‌شجاع سروده است. و با رسیدن این خبر خوش در این غزل می‌گوید ای شاه شجاع بیابیا که ملائکه بهشتی تو را برای آرامش خاطر دل حافظ به شیراز بازگردانیده است و از قول او می‌گوید مسلّم است که با عنایت دوست یعنی شاه‌منصور به سوی شیراز می‌آیم و در بیت مقطع با ایهام زیبایی می‌فرماید بیرق شاه‌منصور از اینکه به بارگاه شاه‌شجاع ملتجی شد سر به فلک می‌ساید.

***

بیا بیا که تو حور بهشت را رضوان

بدین جهان ز برای دلِ رهی آورد

۱۴۲

۱ یارم چو قدح به دست گیرد — بازار بتان شکست گیرد

۲ هر کس که بدید چشم او گفت — کو محتسبی که مست گیرد

۳ در بحر فتاده‌ام چو ماهی — تا یار مرا به شست گیرد

۴ در پاش فتاده‌ام به زاری — آیا بود آن که دست گیرد

۵ خرم دل آن که همچو حافظ
جامی ز می الست گیرد

معانی لغات غزل (۱۴۲)

قدح: پیالهٔ شراب.

بُتان: زیبارویان، پری‌پیکران.

محتسب: مأمور مُنکرات.

شَست: قلاب ماهی‌گیری، به معنای دام نیز آمده است.

میِ اَلَست: میِ روز اَلَست و آن روزی است که خداوند از انسان پیمان گرفت. مفاد آیه ۱۷۱ سورهٔ اعراف: اَلَستُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلیٰ شَهِدْنا ...، و مراد، آن جاذبه و کیفیتی است که از روز ازل خالق در وجود انسان نهاده که تا روز ابد انسان از آن سرمست است.

خرّم: خوشا.

معانی ابیات غزل (۱۴۲)

(۱) در آن هنگام که یار من قدح شراب را در دست می‌گیرد، بازار حُسنِ زیبارویان شکسته می‌شود.

(۲) هر کس که چشم او را دید گفت: مأمور منکرات کجاست تا این مست را دستگیر کند.

(۳) مانند ماهی در دریا افتاده‌ام تا یار مرا با دام و قلاّب صید کند.

(۴) با ناله و زاری در پایش افتاده‌ام آیا ممکن است که از من دستگیری کند.

(۵) خوشا به حال کسی که مانند حافظ از می الست جامی بگیرد.

شرح ابیات غزل (۱۴۲)

***وزن غزل:* مفعول مفاعلن فعولن**

***بحر غزل:* هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف**

*

بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را به دلیل اینکه به سیاق کلام

حافظ نزدیک نیست از مجموعه غزلیّات بیرون کرده‌اند. در این باره همینطور که قبلاً هم گفته شد این کار لطمه به امر تحقیق دربارهٔ حافظ بویژه برای محقّقین آینده می‌زند. این غزل دست کم در هشت نسخه قدیمی آمده و مربوط به ایّام جوانی حافظ است که شور و عشق غزلسرایی او بدون ایهام و مراعات نکات عرفانی سبب سرودن غزلی می‌شده است.

* * *

یارم چو قدح به دست گیرد

بـــازار بـتان شکست گـیرد

دلم جز مهر مهرویان طـریقی بـر نمی‌گیرد
ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد

۱ دلم جز مهر مه‌رویان طریقی بر نمی‌گیرد — ز هر در می‌دهم پندش ولیکن در نمی‌گیرد

۲ خدا را ای نصیحت‌گو حدیث از خط ساقی گو — که نقشی در خیال ما از این خوشتر نمی‌گیرد

۳ صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند — عجب گر آتش این زرق در دفتر نمی‌گیرد

٤ من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی — که پیر می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

٥ از آن رو هست یاران را صفاها با می لعلش — که غیر از راستی نقشی در این جوهر نمی‌گیرد

٦ نصیحتگوی رندان را که با حکم قضا جنگ است — دلش بس تنگ می‌بینم مگر ساغر نمی‌گیرد

۷ میان گریه می‌خندم که چون شمع اندرین مجلس — زبان آتشینم هست لیکن در نمی‌گیرد

۸ چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را — که کس مرغان وحشی را از این خوشتر نمی‌گیرد

۹ سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است — چه سود افسونگری ای دل چو در دلبر نمی‌گیرد

۱۰ من آن آیینه را روزی به دست آرم سکندروار — اگر می‌گیرد این آتش زمانی ور نمی‌گیرد

۱۱ خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت — دری دیگر نمی‌داند رهی دیگر نمی‌گیرد

۱۲ بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم — که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

معانی لغات غزل (۱۴۳)

مِهر: محبّت.

مهرویان: ماهرویان، زیبارویان.

طریق: راه.

برگرفتن: دربر گرفتن، قبول کردن.

دَرگرفتن: اثر کردن، تأثیر گذاشتن.

خدا را: برای خاطر خدا، تو را به خدا قسم.

حدیث: خبر تازه، سخن نو، مقابل قدیم.

خطّ ساقی: موهای تازه رسته بر عارض ساقی.

از این خوشتر نمی‌گیرد: از این بهتر نمی‌پذیرد.

نقش: اثر، تصویر.

صُراحی می‌کشم: صراحی را با خود حمل می‌کنم.

زَرق: نیرنگ، حیله، ریا، تزویر، دورنگی.

دلقِ مرقّع: خرقه پشمین وصله‌دار، خرقه چندین تکّه به هم دوخته شده با رنگهای مختلف.

صفا: صمیمیّت، خلوص، یکرنگی.

جوهر: گوهر، و در اینجا مقصود جوهر سیّال یعنی شراب است.

می لعل: شراب سرخ فام.

قضا: تقدیر، سرنوشت.

دلش بس تنگ می‌بینم: او را بس دلتنگ می‌بینم.

ساغر نمی‌گیرد: شراب نمی‌نوشد.

میان گریه می‌خندم: در حالی که اشک می‌بارم می‌خندم.

زبان آتشین: بیان گرم، زبان‌گیرا و سخن مهیّج و پرشور.

نازیدن: آفرین و تحسین.

مرغان وحشی: در اینجا کنایه از دلِ رام نشدنی است.

استغنا: بی‌نیازی.

احتیاج: نیازمندی.

افسونگری: ساحری، جادوگری.

مُنعم: توانگر، غنی.

شعرِ تر: شعر آبدار، شعر تازه.

معانی ابیات غزل (۱۴۳)

(۱) دلم غیر از دوستی زیبارویان راهی را در پیش نمی‌گیرد. همه گونه اندرز به او می‌دهم اما در او اثری ندارد.

(۲) ای اندرزگو برای خاطر خدا از خطِّ سبز عارض ساقی سخنی بگو زیرا بر صفحه خیال ما نقشی بهتر از این جایگزین نمی‌شود.

(۳) تُنگِ شراب را پوشیده و پنهان حمل می‌کنم و مردم گمان می‌برند که جُنگ و دفتر با خود دارم. جای شگفتی است که آتش این ریاکاری دفتر ما را نمی‌سوزاند.

(۴) عاقبت روزی من این خرقه وصله‌دار رنگارنگ را به آتش می‌کشم، چرا که پیر مِیْ‌فروشان با جامی شراب معاوضه نمی‌کند.

(۵) بدان سبب یاران را با شراب لعل پیر مِیْ‌فروشان یکرنگی برقرار است که در این جوهرِ سیّال، از مستان جز نقشِ راستی، چیزی اثر نمی‌گذارد (مستی و راستی).

(۶) آن که با حکم سرنوشت در جنگ است و رندان را نصیحت و امر به معروف می‌کند افسرده‌حال می‌بینم، مگر او شراب نمی‌نوشد؟

(۷) میان گریه کردن می‌خندم زیرا همانند شمع زبانی آتشین دارم امّا سخنانم در اهل این مجلس تأثیر ندارد.

(۸) چه خوب دلم را شکار کردی، آفرین بر چشم مستت. چرا که کسی مرغان وحشی را بهتر از این شکار نمی‌کند.
(۹) ماحصلِ کلام و جانِ سخن در این است که ما نیازمندیم و معشوق بی‌نیاز است، ای دل چه فایده که افسونگری در معشوق اثری ندارد.
(۱۰) بالاخره من این آیینه صیقلی شده دل را مانند اسکندر روزی بدست خواهم آورد خواه آتش این آیینه مؤثر باشد یا نباشد.
(۱۱) ای توانگر بخشاینده برای خاطر خدا رحمی کن که این درویشِ سرِکوی تو نه توانگر دیگری را می‌شناسد و نه به راهی دیگر می‌رود.
(۱۲) با این شعر تازه و آبدار، از شاهنشاه تعجّب می‌کنم که چرا هم وزنِ حافظ طلا به من نمی‌بخشد (سر تا پای حافظ را در طلا غرق نمی‌کند).

شرح ابیات غزل (۱۴۳)

وزن غزل: *مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن*

بحر غزل: *هزج مثمّن سالم*

❊

شاه‌شجاع: چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی‌گیرد
مگر فریاد مهجوران تو را در سر نمی‌گیرد

❊

تقریباً در نیمه اوّل سلطنت شاه‌شجاع، روابطِ حافظ با شاه، حَسَنه بوده و شاعر آزاده در مجالس ادبی که با حضور شاه در دربار منعقد می‌شده شرکت مؤثر داشته است. در این مجلس، اشعار شاه‌شجاع و سایر شرکت‌کنندگان مطرح و گاه مطلع غزلی مطرح و از آن استقبال بعمل می‌آمده است و این غزل را حافظ به استقبال غزل شاه‌شجاع سروده است که مطلع آن در بالا ذکر شد.

از مضامین ابیات این غزل چنین برمی‌آید که شاعر آزاده و بی‌پروا،

علی‌رغم اندرزِ رقیبان و نصیحت‌گویانِ دیگر، دست از طرز جدید غزلسرایی خویش یعنی تعریف بی‌پرده شراب تا جایی که به مرز شریعت بی‌اعتنایی شود برنمی‌داشته و به آنها دهن‌کجی می‌کند. در ضمیرِ باطنِ حافظ این اندیشه پیوسته در حال غلیان بوده که حجابِ روی و ریا و پرده تظاهر را نه‌تنها خود که سعی کند تا دیگران هم به کنار بزنند اما کوشش او به جایی نمی‌رسیده و برعکس بتدریج مخالفین او در این راه او را در مضیقه می‌نهاده‌اند و بدین سبب می‌گوید: مثل شمع فروزان که زبانی آتشین دارد و شعله‌اش در حال لرزش و تابش حالت گریه و خنده را مجسّم می‌سازد. منهم با دل خونین لبی خندان دارم، بخاطر اینکه هرچه در این مجلس کانون شعرا و اهل سخن از عقیده خود دفاع می‌کنم کسی با من همراه و هم مسلک نمی‌شود. اندیشه دیگری که در ضمیر باطن حافظ بوده و در راه عملی ساختن آن کوشش فراوان به کار می‌برده است اینکه شاعر پیوسته درصدد این بوده است تا شخص شاه را با خود هم عقیده و همراه سازد اما نه‌تنها در اینکار توفیق چندانی نمی‌یافته بلکه بتدریج فاصله فیمابینِ آنها هم زیادتر می‌شده است و به این سبب است که در بیت نهم صراحتاً می‌گوید: مسئلهِ مشکلِ ما در این است که ما به او احتیاج داریم و او از ما بی‌نیاز است و هرچه هم با زبان سحرآمیز خود می‌خواهم او را قانع و مجاب کنم در او کارگر نمی‌شود. شاه‌بیت این غزل بیت دهم است که به عقیده این ناتوان حافظ می‌گوید که هرچه می‌خواهد بشود من تصمیم گرفته‌ام که به آیینه‌یی که آتش در کشتی طرف می‌اندازد مانند اسکندر دسترسی یافته و بر شاه مسلّط شوم و این کیفیّت که گاه آیینه مؤثر واقع می‌شود وگاه نمی‌شود مهم نیست، من بر او روزی مسلّط خواهم شد و این امر یکدنگی و ثابت‌قدمی در عقیده خود و شجاعتِ ذاتی و اخلاقی حافظ را می‌رساند که یک تنه به خیل دشمن می‌زند و دست از مبارزه برنمی‌دارد. دربارهٔ آیینه که حافظ در بیت دهم بدان اشاره دارد باید گفت پیش از اختراع املاح جیوه و استعمال آن برای ساختن آیینه شیشه‌یی از صفحات صیقلی شده آهن به جای آیینه استفاده می‌شده و هر چند یکبار بوسیله

صیقل مجدّد از سطح آن زنگ‌زدایی می‌شده است. اسکندر هم آینه‌یی به همین شیوه از آهن و از نوع مقعّر ساخته و در مدخل بندر اسکندریه نصب کرده و با آن به صورت جام جهان‌بین جدیدی از آمد و شد دریایی با خبر می‌شده و به قولی با تابش نور خورشید و تمرکز آن در کشتی‌های دشمن، آنها را به آتش می‌کشیده است.

شاعر در بیت یازدهم و دوازدهم چنانکه حسن طلب اقتضا می‌کند شاه‌شجاع را مدح گفته و از او طلب بخشایش زر و مال را دارد. در پایان، مضمون بیت هفتم این غزل را قبل از حافظ، نظامی در لیلی و مجنون چنین سروده است:

چون شمع به خنده رخ برافروخت   خندید و به زیر خنده می‌سوخت

* * *

چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس مرغان وحشی را از این بهتر نمی‌گیرد

۱۴۴

۱ ساقی ار باده از این دست به جام اندازد — عارفان را همه در شرب مدام اندازد

۲ ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال — ای بسا مرغ خرد را که به دام اندازد

۳ ای خوشا دولت آن مست که در پای حریف — سر و دستار نداند که کدام اندازد

۴ زاهد خام که انکار می و جام کند — پخته گردد چو نظر بر می خام اندازد

۵ روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز — دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

۶ آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب — گرد خرگاه افق پرده شام اندازد

۷ باده با محتسب شهر ننوشی زنهار — بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

۸ حافظا سر ز کله گوشه خورشید برآر
بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد

معانی لغات غزل (۱۴۴)

از این دست: با چنین روش، با این کیفیت، از این نوع، با این دست زیبا.
شُرب: نوشیدن.
شرب مدام: شُرب شراب، شرب دایم، نوشیدن شراب دایم، دائم‌الخمر بودن.
مُدام: شراب انگوری، پیوسته و دائم.
ای خوشا: چه خوش است، چه خوش‌بخت.
دَستار: عمامه، مندیل، شالی که به دور سر می‌پیچند.
زاهد خام: زاهد بی‌تجربه، زاهد ناآزموده.
زاهد: کسی که دنیا را برای تحصیل آخرت ترک کند.
پخته گردد: آزموده شود، باتجربه شود.
میِ خام: شرابی که بوسیله تخمیر در خُم پس از چهل روز با استحاله قند انگور به الکل درست می‌شود.
زنگ ظُلم: کدورت تاریکی.
می صبح فروغ: می مانند فروغ صبحگاهی، می روشن مانند روشنایی صبح.
خرگاه افق: سراپرده افق.
پرده شام: پرده تاریک شب.
محتسب: مأمور منکرات.
کُله گوشه: گوشه کلاه.
کُله گوشه خورشید: تارک خورشید، بالاترین نقطه خورشید.
ماهِ تمام: ماه شب چهارده، کنایه از معشوق زیباروی.

معانی ابیات غزل (۱۴۴)

(۱) اگر ساقی با چنین روشی (و با این دستان زیبا) شراب در جام بریزد همه عارفان را به آن معتاد خواهد کرد.

(۲) و اگر بدین سان دانه خال را زیر چین و شکن زلف پنهان سازد چه بسیار مرغ خِرَد را که اسیر دام خود کند.

(۳) خوشا به حال کسی که از کثرت مستی نداند که سر را به پای حریف و هم پیاله بیندازد یا دستارِ سر را.

(۴) خُشکه مقدّس بی‌تجربه که شراب را منع می‌کند، خامی است که اگر به شرابِ خام نگاه کند پخته و آزموده خواهد شد.

(۵) به هنگام روز در کسب فضیلت کوشا باش که شراب‌خواری در روز، دل را که چون آینه روشن است در تاریکی فرو می‌برد.

(۶) زمانی برای نوشیدن شرابِ زلالِ همانندِ فروغ بامدادی مناسب است که شب، پرده تاریک شبانگاهی را به گرداگردِ افق بکشد.

(۷) برحذر باش و هم پیاله با محتسب شهر مشو چرا که شرابت را می‌خورد و جامت را می‌شکند.

(۸) حافظ اگر قرعه بخت تو به آن ماه شب چهارده تمام عیار اصابت کند چنان سر برافراز که سرت به گوشهِ کلاهِ خورشید برسد.

شرح ابیات غزل (۱۴۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

*

پس از آنکه تیمور در اوایل ذیحجّه سال ۷۸۹ به شیراز وارد شد حدود ۲ ماه به حکمرانی نشست که خبر فتنه و آشوب در ماوراءالنّهر به شیراز رسید و او به ناچار شیراز را به شاه یحیی سپرده عازم سمرقند شد. سلطان زین‌العابدین که با رسیدن تیمور به شیراز، به قصد فرار عازم بغداد بود حوالی شوشتر با تمهیداتِ شاه‌منصور، بر او وارد و دستگیر و در قلعه سلاسل زندانی شد و

اموال و لشکریانش بدست منصور افتاد و او نیز قصد داشت که به بغداد بگریزد که بَغْتَتاً خبر رسید که تیمور عازم سمرقند شده است لذا رو به سوی شیراز آورد و آنجا را به آسانی تصرّف کرد و شاه یحیی شیراز را ترک و به سوی یزد رهسپار شد. شاه‌منصور با کمال قدرت به حکومت نشست و این اتّفاق در سال ۷۹۰ هجری یعنی ۲ سال و کسری قبل از فوت حافظ روی داد.

این غزل در این هنگام سروده شده و محتوای غزل دلالت بر اندرز به شاه‌منصور را دارد چه این مرد دلیر جمع اضداد بود و مجالس عیش و نوش فراهم می‌ساخت و حافظ به سبب موقعیّت حسّاس کشور و آرزوی داشتن یک سرداری شجاع که جلوی یورش مجدّد تیمور را بگیرد در این غزل در دو بیت به دو مطلب اشاره می‌کند: یکی پرهیز از عیش و نوش و بی‌خبری در بیت چهارم و دیگری هشدار از همکاری با دار و دسته‌های منافق موجود در شهر که نان را به نرخ روز می‌خوردند. در بیت مقطع غزل.

* * *

روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چــون آیـنه در زنگ ظـلام انـدازد

۱۴۵

۱ دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد — به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

۲ به کوی می‌فروشانش به جامی برنمی‌گیرد — زهی سجاده و تقوی که یک ساغر نمی‌ارزد

۳ رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب — چه افتاد این سر ما را که خاک در نمی‌ارزد

۴ شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است — کلاهی دلکش است اما به ترک جان نمی‌ارزد

۵ بس آسان می‌نمود اول غم دریا به بوی سود — غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد

۶ تو را آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی — که شادی جهانگیری غم لشکر نمی‌ارزد

۷ چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان به صد من زر نمی‌ارزد

معانی لغات غزل (۱۴۵)

یک سر: سراسر.

دلق: خرقه کبودرنگ آستین کوتاه پشمین که اگر وصله‌دار باشد به آن مرقّع و اگر رنگ و رو رفته و یا رنگارنگ باشد ملمّع گویند.

سجّاده: جانماز، پارچه یا فرشی که بر روی آن نماز می‌گزارند.

ساغر: جامِ شراب‌خوری.

زهی: آفرین.

رقیب: مراقب، نگهبان.

رُخ برتاب: روی بگردان.

شکوه: جلال و عظمت.

دَرج: ثبت شده، نوشته شده.

به بویِ: در آرزوی.

غلط کردم: اشتباه کردم.

مشتاق: آرزومند، دوستدار، راغب.

جهانگیری: کشورگشایی.

غم لشکر: دردسرِ نگهداری سپاه.

معانی ابیات غزل (۱۴۵)

(۱) سراسر دنیا به این نمی‌ارزد که یک لحظه با غم بگذرد. خرقه ما را بفروش و می بخر که ارزش آن بیشتر از این نیست.

(۲) آفرین! بر سجّاده تقوا! که در محلّهٔ می‌فروشان با یک جام شراب معاوضه نمی‌کنند! زیرا که به یک جام می نمی‌ارزد!

(۳) مراقِب و دربانِ خانهِ معشوق، شماتت‌کنان گفت که از این در دور شو. برای سرِ ما چه پیش آمده که به اندازه خاک دری ارزش ندارد؟

(۴) فرّ و شکوه تاجِ شاهی که با ترسِ کشته شدن همراه است مقام فریبنده‌ایست که به از دست دادنِ سر نمی‌ارزد.
(۵) نخست، ترسِ از دریا، در برابرِ آرزویِ منافعِ آن کم و کوچک جلوه می‌کرد. این اشتباه من بود چرا که ترس از طوفان دریا به صددانه مروارید نمی‌ارزد.
(۶) بهتر این است که ترک دیدار دوستداران خود کنی، چرا که شور و شوق کشورگشایی به دردِ سر نگهداری سپاهِ آن نمی‌ارزد.
(۷) مانند حافظ قناعت را پیشه کن و از تعلّقات این دنیا چشم بپوش. زیرا یک جو منّتِ مردمانِ پست کشیدن به دویست من طلا نمی‌ارزد.

شرح ابیات غزل (۱۴۵)

***وزن غزل:* مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن**

***بحر غزل:* هزج مثمّن سالم**

※

ناصر بخارایی: غم عالم مخور ای دل که عالم غم نمی‌ارزد
به غمگین گشتن یکدل همه عالم نمی‌ارزد

※

حافظ‌شناسان محترم بعضی بر این عقیده‌اند که حاکم دکنِ هندوستان، به نام محمودشاه، دعوتی از حافظ برای مسافرت به هند به عمل آورده و حافظ با قبول آن عزم سفر می‌کند و از آنجا که در سابق قوّه محرّکه کشتی‌ها، باد موافق بوده است و گاه یک کشتی چندین روز متوالی در بندرگاه به امید وزیدن باد موافق یا آرام گرفتن طوفان دریایی، می‌مانده است حافظ با مشاهده دریای طوفانی و بیم موج و گردابی چنین حائل، چشم از سفر پوشیده و این غزل را در پاسخ محمودشاه، ارسال داشته اشت. بعضی دیگر از جمله مرحوم دکتر قاسم غنی معتقدند که این غزل در غیبت شاه شیخ ابواسحاق و وضع مخاطره‌انگیز او در

مسافرت، برای او سروده شده است. امّا با دقّت در انتخاب ردیف و مفاد بیت پنجم این غزل، چنین برمی‌آید که شاعر به هنگام سفرِ به هند، در بندرگاه متوجّه خطر مسافرت شده و انگیزه سرودن این غزل را نخست در مضمون بیت پنجم آفریده و همانطور که عادت شاعران است برای این مضمون قالب و وزن و ردیف و قافیه مناسب انتخاب و شروع غزل را با جمله (دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد) شروع و غزل را به پایان برده است. حافظ چندان اهل غم و غصّه خوردن روزگار نیست و دَمِ خوش را به ناخوش نمی‌دهد و انگیزه مسافرت او به هند با توجّه به اینکه احتمالاً فرزندی از او به نام نعمان به هند مهاجرت و در آنجا می‌زیسته و همانجا رحلت کرده است چندان هم بعید به نظر نمی‌رسد.

آنچه این ناتوان را بر این عقیده استوار می‌سازد مفاد بیت ششم غزل است که حافظ خطاب به خود می‌گوید بهتر است که ترک دیدار مشتاقان خود کنی که این شادی به دردسرش نمی‌ارزد و مشتاقان حافظ را می‌توان در درجه اوّل محمودشاه و در درجهٔ دوم دیدار فرزند خود دانست که امید دیدار او هم در اتّخاذ تصمیم به سفر بی‌اثر نبوده است. در پایان، شکی نیست که شعرایی که زحمت و رنج سفرِ هند را به خود هموار می‌کرده‌اند به امّید دستیابی به صله و بخشش شاهان آن دیار بوده وگرنه کسی بیهوده رنج سفر و خطر بر خود هموار نمی‌کند تا به دیاری گرم و بدآب و هوا رفته به مشقّت روزگار بگذراند و به همین دلیل شاعر در مقطع غزل می‌فرماید از صد من طلا چشم بپوش و قانع باش و گول دنیا را مخور که ارزشی ندارد.

* * *

۱ در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد — عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

۲ جلوه یی کرد رخت دید ملک عشق نداشت — عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد

۳ عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد — برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد

۴ مدعی خواست که آید بتماشاگه راز — دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد

۵ دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند — دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد

۶ جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت — دست در حلقهٔ آن زلف خم اندر خم زد

۷ حافظ آن روز طربنامهٔ عشق تو نوشت
که قلم بر سر اسباب دل خرم زد

معانی لغات غزل (۱۴۶)

اَزَل: زمانی که آن را ابتدا نباشد، اوّل اوّلها، استمرار و امتداد وجود در ازمنهٔ مقدّر غیرمتناهی در گذشته، دوام وجود در زمان گذشته، ماهیّتی که اقتضاء عدم مسبوقیت به غیر کند، چیزی که مسبوق به عدم نباشد.

پرتو: فروغ، نور.

حُسن: زیبایی، کمال ذاتِ احدیّت، عامل به وجود آمدن عشق، نیکویی.

تجلّی: جلوه گری، نمودار شدن، هویداگردیدن، خود نمودن، جلوه گریِ نوری که از جانب خداوند بر دل بنده‌اش بتابد و سبب کنار رفتن حجاب از جلوی چشم بنده شده و به دیدن حق منجر گردد و اگر خدا بر ذات و وجود خود تجلّی کند بنده را تاب تحمّل آن نیست چنانکه خداوند بر کوه طور تجلّی کرد و کوه از هم شکافت و موسی بیهوش شد (خلق و آفرینش، تجلّیِ جمال یعنی تجلّیِ خالقِ متعال است).

عشق: نهایت دوستی، به حدّ افراط دوست داشتن، مهمترین رکن طریقت که آخرین مرتبت آن عشق پاک است که انسان کامل آن را درک می‌کند، نیرویی که جزءِ ذاتِ هر ذرّه بوده و آن را به طرف کمال می‌کشاند و این نیرو از ذاتِ کلّ به تمام موجودات افاضه می‌شود و ذات کلّ یا خالق مطلق هم عشق است و هم عاشق و هم معشوق یعنی عاشقِ ذات خود و معشوقِ ذات خود است.

جلوه: خود را نمایاندن.

عین آتش شد: آتشِ محض شد، مانند آتش شد.

غیرت: رشک و حسد، پدیده‌یی که از عاشقی و معشوقی سرچشمه می‌گیرد و چون ذاتِ الهی هم عاشق هم معشوق هم عشق است لذا غیور است. مولوی فرماید:

جمله عالم زان غیور آمد که حق بُرد در غیرت بر این عالم سبق

عقل: خرد، فهم و شعور و دانایی و ادراک و قوه مُمیّزه، جوهری مجرّد که غائبات را

بوسیلهٔ وسائط و محسوسات را بوسیلهٔ مشاهده درک می‌کند، نیرویی که حقایق اشیاء را دریابد و در اصطلاح فلسفی عقل جوهر مستقل بالذّات و بالفعل و قوّه‌ای است برای نفس ناطقه.

مدّعی: ادعاکننده، و در بیت چهارم این غزل کنایه از همان عقل است که در بیت ماقبل بحث آن رفت.

قرعه: فال.

قسمت: بهره، نصیب.

هم بر غم زد: باز هم بر غم زد، باز هم غم نصیبش شد.

عِلوی: بالایی.

جان علوی: روح آسمانی، جان قُدسی.

طرب‌نامه: شادی‌نامه.

طرب‌نامه عشق: کتاب شادی‌آفرین عشق.

اسباب: وسایل.

معانی ابیات غزل (۱۴۶)

(۱) (خطاب به خالق) در زمانی پیش از ابتدای زمان، فروغ زیبایی کمالِ ذاتِ تو، برای شناسایی خود به جلوه‌گری و خودنمایی اراده کرد. در مرحله نخست تجلّیِ ذاتیْ یافت و در مرحله دوم عشق از وجودِ غیبی به وجود عَینی درآمد و به یکباره آتش عشق در تمام ذرّات هستی زده شد.

(۲) پرتو حسن تو برای شناسایی خود به جلوه‌گری پرداخت و در نتیجه عشق بوجود آمد و چون مشاهده کرد که آتش این جلوهٔ حسنْ در ملایک که شایستهٔ تحمّل بارِ امانتِ عشق نبودند درنمی‌گیرد، مشیّت غیرت او بر این قرار گرفت که آتشِ عشق، سراپای وجود آدم را فرا گیرد.

(۳) اوّل ما خلق‌الله یعنی عقل که واجد سه صفت بود (اول شناخت حق تعالی به

کمک حسن و جمال، دوم شناخت خود به کمک عشق، سوم شناخت غم (آنچه که نبود پس ببود) چنین اراده کرد که از چراغ عشق و به کمک آن برای شناخت خود کسب روشنایی کرده در نتیجه در شناخت خالق خود شریک شود امّا نامحرم تلقّی شد و آذرخشِ غیرت، مسیر عقل را در جهان بر هم زد و از آن پس مسیر سیر معرفت در جهان در مسیر عشق قرار گرفت.

(۴) عقلِ مدّعی اراده کرده بود که در کارگاه آفرینش نخست به تماشای اسرار خلقت مشغول و سپس شخصیّتی در برابر خالق یکتا در خود بیافریند که دست غیبِ غیرتِ الهی بیرون آمد و بر سینه این نامحرم زد.

(۵) ملائک (دیگران) همگی راه آسان عیش و آسودگی خیال را در پیش گرفتند و زیر بار سنگینِ امانتِ عشق نرفتند و این دلِ غمدیده ما (آدمیان) بود که آن را پذیرا شده و با غمِ عشق همدم شد.

(۶) روح آسمانی (ما) آرزوی رسیدن به نقطه عمیق جاذبه حسن تو داشت. بدین سبب و برای اینکه به عمق چاه زنخدان حسن و جمالِ تو برسد متوسّلِ به ریسمان زلفِ خَم اندر خَمِ تو (یعنی راه عشق و عرفان) شد.

(۷) حافظ زمانی موفّق به سرودن غزلهایِ عرفانی خود که به منزله طرب‌نامه عشق توست، شُد، که پشتِ پا به آسودگی خیال زده غم عشقِ تو را به جان خریداری کرد.

شرح ابیات غزل (۱۴۶)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

*

از آنجایی که این غزل یکی از شاهکارهای عرفانی حافظ عارف شیرین کلام است، به همین دلیل مفاد ابیات این غزل را از صورتِ تحت‌اللّفظی

خارج ساخته و به نحوی که در بالا ملاحظه شد در قالب جملاتی گنجانیده شد که حتّی‌الامکان مقصود و منظور شاعر را شامل باشد.

در بین عرفا موضوع (عقل) و (عشق) و (نصیبه ازل) و (جمال) که در این غزل هم صحبت از آن به میان آمده است ارکانِ اربعه کرسی معرفت به حساب می‌آید و مشایخِ صوفیه هر کدام درباره شناختِ این عوامل و تعریف آنها چه بسیار دادِ سخن داده و از خود مضامین و تعاریفی به جای گذاشته‌اند که حتّی ذکر مختصر آنها هم سبب تطویل کلام خواهد شد. لیکن در شرحِ این غزل عرفانی جای آن دارد که هرچند به طور اختصار، درباره ریشه اختلاف زاهد متشرّع و عارف ربّانی سخنی گفته شود.

پس از ظهور اسلام و در خلالِ شش قرنِ اولیه که حکومت اسلامی در دست خلفاء یعنی اولوالامر قرار داشت ضوابط شریعت بوسیله فقها و اولوالامر زمان با اتّکاء به احادیث و سیره رسول اکرم (ص) و خلفای اربعه و استنباط از قرآن مجید شکل گرفت و به صورت دستورالعمل صادر و هر فرد مسلمان موظّف به اجرای بدون چون و چرای آنها شد. آنانکه سر تسلیم در برابر قوانین و ضوابط شریعت فرود می‌آوردند، یعنی اکثریت مردم، چه از روی ایمان و تقلید و یا به خاطر گذرانیدنِ روزگار برحسب رویه اکثریت، مؤمنان باطنی و یا سیاهی لشکری بودند که زبان چون و چرا نداشته و بیرون نهادنِ گام از جاده شریعت را یا ذنب‌لایغفر و یا خلاف مصالح زندگانی خود دانسته و کُلّاً مقلّد صِرْفِ فقیهانِ اعلم بودند. اما در میانِ این مسلمین، گاهگاه افرادِ باهوش و متفکّری پیدا می‌شدند که راه اصلی را از راه فرعی تمیز داده و به حکمتِ دین مبین اسلام و محکمات و متشابهاتِ قرآن مجید وارد و برای خود در درجه اول کوشش در امر توحید و شناخت خالق متعال را در صدر فریضه‌های دینی می‌دانستند. به این معنی که به صِرفِ اینکه خدایی هست اکتفا نکرده و وظیفه خود می‌دانستند که برای شناختِ هرچه بهترِ خالقِ متعال و بالا بردنِ سطح معرفت خود تا آنجا که می‌توانند بکوشند.

راه ایندسته از افراد عارف همگی یکسان نبوده و عدّه‌یی را می‌توان زیر نامِ عارفِ عابد و عدّه‌یی دیگر را زیر نام عارفِ عاشق دسته‌بندی کرد. آنها که عارفِ عابد بودند پیروی از دستورات شریعت را در هر حال بر خود فرض می‌دانستند و هرچه درجه معرفتِ آنها فزونی می‌گرفت ضابطهٔ شریعت، زبانِ گفتار آنها را کمتر به سخن باز می‌کرد و محتاطانه‌تر به گفتار وامی‌داشت اما آنها که عارفِ عاشق بودند در مسیرِ طریقت آنچه را که درمی‌یافتند از بازگو کردن و افشای آن اِبا و پروایی نداشتند و این امر احتیاط و عدم احتیاط چه در زمان حیات آنها و چه در نوشته‌ها و گفته‌های آنها تنها عامل تشخیص آنها از هم است. باید دانست فاصله سطح معرفت و بینش در بین این اقلیّت عارف چه عابد یا عاشق، با اکثریّت متشرّع زیاد است و آنچه که سبب می‌شود افرادی مسلمان به طرف عرفان گرایش حاصل کنند ضریب هوشی بالای آنهاست که هرگز این افراد را به صورت مقلّد و متعبّد درنمی‌آورد.

حافظ شیرین‌کلام و عارف خوشنام از دسته عارفان عاشق بود. او متعبّد نبود و هر چند از نتیجه افکار و عقاید دیگران بهره‌مند می‌شد اما هرگز پا به جاده تقلید و مریدیِ هیچ فقیه و مرادی نگذاشت و هیچ شاعر دیگری در تاریخ ادبیات زبان فارسی چون او سراغ نداریم که بر عقاید حقّه خویش چون او پای استقامت فشرده و از معاصرین خود زیان دیده باشد.

***

۱ سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد — به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

۲ چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست — برآمد خنده‌ای خوش بر غرور کامگاران زد

۳ نگارم دوش در مجلس به عزم رقص چون برخاست — گره بگشود از ابرو و بر دلهای یاران زد

۴ من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست — که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

۵ کدام آهن دلش آموخت این آیین عیاری — کز اول چون برون آمد ره شب زنده‌داران زد

۶ خیال شهسواری پخت و شد ناگه دل مسکین — خداوندا نگهدارش که بر قلب سواران زد

۷ در آب و رنگ رخسارش چه جان دادیم و خون خوردیم — چو نقشش دست داد اول رقم بر جانسپاران زد

۸ منش با خرقهٔ پشمین چگونه در کمند آرم — زره مویی که مژگانش ره خنجرگزاران زد

۹ نظر بر قرعهٔ توفیق و یمن دولت شاه است — بده کام دل حافظ که فال بختیاران زد

۱۰ شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین منصور — که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد

۱۱ از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد — زمانه ساغر شادی به یاد میگساران زد

۱۲ ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید — که چون خورشید انجم سوز تنها بر هزاران زد

۱۳ دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق ای دل
که چرخ این سکهٔ دولت بدور روزگاران زد

معانی لغات غزل (۱۴۷)

خسرو خاور: پادشاه مشرق، کنایه از خورشید.

عَلَم: رایت، بیرق، پرچم، درفش.

عَلَم بر کوهساران زد: کوهساران را فتح کرد.

حالِ مِهرِ گردون چیست: لطف و محبّتِ فلکِ گردنده چه حالی دارد.

عزم: اراده، قصد.

صلاح: پرهیزکاری.

رنگِ صلاح: آب و رنگ پرهیزکاری.

به خون دل: با رنج فراوان و خون دل خوردن.

بشستم دست: دست کشیدم، دست برداشتم.

صلا زد: دعوت کرد، فراخواند.

آهن دل: سخت دل، سنگدل، نامهربان.

آیین عیّاری: طرّاری، شبروی و دزدی، تردستی.

ره شب زنده‌داران زد: دلِ زاهدانِ شب زنده‌دار را بُرد.

خیال شهسواری پخت: خیال پادشاه دلاوری در سر پرورانید.

چو نقشش دست داد: نقش مطلوب را به دست آورد، هنگامی که چهره او نقش مطلوب را به خود گرفت، هنگامی که نقش برنده نصیبش شده و توفیق یافت.

رَقم زد: خط بُطلان بر آن کشید.

زِرِه مو: زِرِه گیسو.

خنجرگذار: خنجرگذارنده، خنجر فروکننده، خنجر زن.

نظر: نظرِ همگان، عقیده عموم.

توفیق: همراهی و تأیید و موافقت.

یُمن: برکت، مُبارکی.

فال بختیاران: فالِ مطلوب، فال آنانکه بخت با آنها همراه و مساعد است.

مظفّر فر: با فرّ و شکوه آل‌مظفّری.
جود: کرم، بخشش، عطا، سخاوت.
جودِ بی دریغش: بخشش بی‌مضایقه‌اش.
خنده برابر بهاران زد: ابر بهاری را مسخره و تحقیر می‌کند.
مُشَرَّف شد: سرافراز شد، افتخار یافت.
ساغر شادی: ساغرِ بادهِ شادی.
سرافشان: سرافشاننده، ریزندهِ سر بر خاک.
خورشید انجم‌سوز: خورشیدی که با طلوع خود ستارگان را محو و ناپیدا می‌کند.
تنها بر هزاران زد: یک تنه بر هزاران نفر تاخت.
سکّه دولت به دور روزگاران زد: نقش دولت او بر سراسر روزگار ثبت شده است.

معانی ابیات غزل (۱۴۷)

(۱) به هنگام سحر، چون خورشید، این پادشاهِ مشرق، بر سر کوهساران پرچم زد، محبوبِ من با دست لطف و مرحمت خود حلقه بر در خانهِ دوستان امیدواران خود کوبید.

(۲) وقتی که برای صبح واضح شد که محبّت این فلک گردنده تا چه حدّ ناپایدار است، بالا آمد و بر آنها که از کامروایی خود مغرور بودند از روی استهزاء خنده سر داد.

(۳) دیشب هنگامی که محبوب من برای رقصیدن از جای خود بلند شد گره زلف خود را گشود و آن گره را بر دلهای یاران زد و آنها را گرفتار خود کرد.

(۴) من آن زمان دست خود را در خون دل خود فرو برده و رنگ صلاح و تقوا را از آن زدودم که چشمهای مست و شادابش مردم فرزانه و عاقل را به سوی خود می‌خواند (ترکِ تقوی بر اثر جاذبه جمال به بهای خون دل).

(۵) کدام سنگدل بی‌رحمی روش عیّاری و تردستیِ شیروانِ طرّار را به او یاد داد که در نخستین حمله، به زاهدان شب زنده‌دار تاخته و دل از آنها بُرده است.

(۶) دل من هوایِ یکّه‌سواری را در سر پرورانید و از دست رفت. خدایا دل بیچاره من را حفظ فرما که به میان سواران تاخت تا مگر به آن یکّه سوار برسد.
(۷) در راه آب و رنگ دادن به چهره او چه بسیار خون دل خورده و جان دادیم، همین که نقش مطلوب را به دست آورد، اوّل خط باطل بر روی فداکاران خود کشید.
(۸) منِ خرقه‌پوشِ پشمینه‌پوش چگونه می‌توانم آن یارِ زره گیسو را در کمند آرم. یاری که مژه‌هایش راه دلیرانِ خنجرزن را قطع کرده است.
(۹) توجّه همگان بر تأیید و موافقت و مبارکی دولت شاه قرار گرفته است. آرزوی دلِ حافظ را برآور که برای تو فال موفقیّت زده است.

❊

(۱۰) منصور، شاهنشاهی که فرّ و شوکت آل‌مظفّر را دارا و در کار سلطنت و دیانت دلیر و نیرومند است، همانکه بخشش بی‌مضایقه‌اش ابر بهاران را مسخره و تحقیر می‌کند ...
(۱۱) از آن لحظه که جام میِ (قدرت) این افتخار را یافت که در دست او قرار گیرد، روزگار به شادی و افتخارِ می‌خوران از ساغر شراب باده نوشید.
(۱۲) آن روزی نشانه‌های فتح و پیروزی از شمشیر سر شکافنده‌اش نمایان شد که مانند خورشیدِ ستاره مَخوکُن یک تنه بر هزار تن حمله بُرد.
(۱۳) ای دل بقای عمر و سلطنت او را از لطفِ حق بخواه چرا که این فلک گردنده سکّه دولت او را در سرتاسر روزگار زده است.

شرح ابیات غزل (۱۴۷)

وزن غزل: *مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن*

بحر غزل: *هزج مثمّن سالم*

❊

این شعر در اکثر نسخ در ردیف غزلها به رشته تحریر درآمده و بعضی

از حافظ شناسان به خاطر مفاد و محتوا آن را در ردیف قصیده‌ها بشمار می‌آورند. در این باره باید گفت از آنجایی که حافظ بیشتر غزلهای خود را با انگیزه تعریف و تحسین، در لباس ایهام سروده و از طرفی بیت یا ابیاتی که در آن صراحتاً ممدوح را نام می‌برد در پایان غزل و بعد از تخلّص آمده است می‌توان یقین کرد که شاعرِ آزاده و آینده‌نگر، نخست مضامینی در قالب غزل با ایهام آفریده سپس در نسخه‌یی که به ممدوح داده و یا در مجلسی قرائت کرده چهار بیت به آن اضافه نموده است.

این شعر در سال ۷۹۰ هجری به خاطر ورود شاه‌منصور به شیراز سروده شده است. شاعر در بیت دوازدهم اشاره به این مطلب دارد که لشکر شاه‌منصور و شاه زین‌العابدین در پشت دروازه شیراز حدود پل‌نو به هم رسیدند و لشکرها به هم نزدیک شده بودند. در آن لحظه‌های حسّاس شاه زین‌العابدین می‌کوشید حریف را غافل کرده از پل بگذرد که شاه منصور شجاع به آب زد و راه را بر او بگرفت و به حدّی سرعت عمل به خرج داد که لشکریان زین‌العابدین هزیمت یافته فرار را بر قرار ترجیح دادند. و همین عمل باعث فتح شاه‌منصور شد و بدین سبب حافظ می‌فرماید: (ز شمشیر سر افشانش ظفر آن روز بدرخشید). در سحرگاه آن روز شاه‌منصور فاتحانه وارد شیراز شد.

* * *

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

به دست مرحـــمت یــارم دَرِ امّــیدواران زد

١ راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد — شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد

٢ بر آستان جانان گر سر توان نهادن — گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد

٣ قد خمیده ما سهلت نماید اما — بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد

٤ در خانقه نگنجد اسرار عشقبازی — جام می مغانه هم با مغان توان زد

٥ درویش را نباشد برگ سرای سلطان — ماییم و کهنه دلقی کآتش در آن توان زد

٦ اهل نظر دو عالم در یک نظر ببازند — عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد

٧ گر دولت وصالش خواهد دری گشودن — سرها بدین تخیل بر آستان توان زد

٨ عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است — چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

٩ شد رهزن سلامت زلف تو وین عجب نیست — گر راهزن تو باشی صد کاروان توان زد

١٠ حافظ به حق قرآن کز شید و زرق بازآی
باشد که گوی عیشی در این میان توان زد

معانی لغات غزل (۱۴۸)

راه: آهنگ، مقام.

ساز: آلت موسیقی، آهنگ.

بر سازِ آن: همساز و هم نوای آن، بر طبقِ آهنگِ آن.

رطل گران: پیمانه بزرگ، پیاله و قدح بزرگ.

گلبانگ: آواز خوش که صوفیان به هنگام روشن کردن چراغ دسته‌جمعی می‌خوانند، آواز بلند و رسایی که معرکه‌گیران به کمک ضربِ نقّاره در معرکه‌گیری سر می‌دهند.

گلبانگِ سربلندی: آوازه افتخار (حافظ و موسیقی).

سهل: بی‌مقدار، حقیر.

خانقه: خانقاه، محلّ اجتماع صوفیان و جایی که در آن خان طعام بگسترانند و درویشان صرف و مراسم خود را اجرا نمایند.

جامِ میِ مُغانه: جام شرابِ همانند جامِ شرابِ مغان که لبریزِ از می است، کنایه از جام شراب بزرگ.

برگ: ساز و برگ، اسباب، دستگاه.

دلق: جامه مرقّع صوفیان، خرقه پشمینه، جامه‌یی که صوفیان روی همه لباسها می‌پوشیدند.

اهل نظر: نظربازان، صاحب‌نظران، عرفا و مشایخ صوفیه نگاه کردن به جمال زیبا اعمّ از زن یا مردِ جوان راکه مظهر جمال غیبی می‌دانسته‌اند به شرط آنکه از روی شهوت نباشد مباح می‌دانسته‌اند.

در یک نظر: در یک نگاه، در نگاه اوّل، فقط با یک نگاه.

داو: نوبت در بازیِ نرد.

داوِ اوّل: نوبت اوّل، از اصطلاحات بازی نرد که حریف با داو اوّلین شرط بازی را دوبرابر می‌کند. توضیحاً این کلمه از دَوّ و از مصدر دویدن گرفته شده و

منظور سرعت دادن به بازی است در برد و باخت.
نقد: پول نقد، زر و سیم و سکّهٔ رایج.
نقدِ جان: (اضافه تشبیهی) جان به نقد تشبیه شده و بر سر آن بازی و معامله می‌شود.
گر دولتِ وصالت: اگر بَرکَت دیدارِ تو، به یمن دیدار تو.
سر زدن: کنایه از بی‌خبر و بی‌اجازه قبلی به جایی رفتن و یا سر بر زمین آستانه زدن.
مراد: آرزو، خواسته.
معانی: جمع معنی، مفاهیم، علم معانی و آن علمی است که به کمک آن به بررسی کیفیت کلام پرداخته می‌شود چه نظم و چه نثر (علم معانی بیان).
بیان: آشکار، هویدا، علم بیان و آن علمی است که به کمک آن در معانی مختلف یک کلمه بحث می‌شود. گاه یک کلمه در معنای حقیقی خود به کار گرفته می‌شود و گاه از راه کنایه، استعاره، تشبیه مقصود خود را می‌فهماند و علم معانی بیان از علوم وابسته به شعر و ادب به حساب می‌آید.
شید: فریب، ریا، زرق، تزویر.

معانی ابیات غزل (۱۴۸)

(۱) (ای مطرب) آهنگی بنواز که بتوان هماهنگِ با آن آهی از دل برکشید و شعری بخوان که بتوان با آن جام بزرگی از شراب را سرکشید.
(۲) اگر بتوان سر بر درگاه و حریم خانهٔ معشوق نهاد می‌توان بانگِ پیروزی و افتخار را سر داده به گوش آسمان رسانید.
(۳) قدّ خم شده ما در نظر تو بی‌مقدار و حقیر می‌نماید (در حالی که) از این کمانِ منحنی می‌توان تیر بر چشم دشمن زد.
(۴) خانقاه جایی نیست که اسرار عشقبازی در آن بگنجد و به بیرون درز نکند. جامِ شراب مُغانه را باید با مُغان نوشید.

(۵) درویش را ساز و برگ مناسبی برای (رفتن به) سرایِ سلطان نیست ما فقط یک خرقهِ کهنه داریم که به درد آتش زدن می‌خورد.
(۶) نظربازانِ صاحب‌نظر، دنیا و آخرت را در همان نگاهِ اوّل می‌بازند. این کار عشق است و در اوّلین فرصتِ مناسب می‌توان بر روی موجودیِ جان، شرط‌بندی کرد.
(۷) اگر نعمتِ وصالِ او بخواهد بر روی ما، دری بگشاید با این چنین خیالی می‌توان سرها بر این آستانه سائید.
(۸) عشق و جوانی و وارستگی مجموعه خواهشها و آرزوهای انسان است. هرگاه این معانی و مفاهیم دست به دست هم بدهند می‌توان خبرِ خویش آن را بازگو کرد.
(۹) زلف تو سلامتی و آسایش خیال را بر هم ریخت و جای تعجّب نیست که اگر تو، راهزنِ این راه باشی می‌توانی راهِ سلامتیِ صد چنین کاروانی را قطع کنی.
(۱۰) حافظ، تو را به قرآن قسم می‌دهم که از فریب و ریاکاری دست بردار تا دریابی که در پهنه این جهان گوی عیش و خوشی را می‌توانی زد.

شرح ابیات غزل (۱۴۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

این غزلی است که شاعر در زمان شاه‌شجاع برای آنکه با باده و چنگ خوانده شود و مجلس اقتضای باده‌گساری و نشاط را بیابد سروده و در خلال آن ایهاماتی در زمینه گلایه و شکایت از بی‌اعتنایی شاه نسبت به خود گنجانیده است.

برای آنکه خوانندگان محترم بر این گفته دچار تردید نشوند یادآوری می‌شود که حافظ با آنکه در بدوِ امر از مقرّبان درگاهِ شاه‌شجاع بوده است، کیفیّت

رویدادهای زمانه و کارشکنی‌ها و حسادتهای اطرافیان از یکطرف و صراحت گفتار و پافشاریِ بر رفتار حافظ از طرف دیگر سبب شد که بتدریج میان آنها فاصله ایجاد شود و بر این نظریّه دهها غزل و مضمون گواهی می‌دهند. از طرفی دقّت در مضامین گله‌آمیز حافظ ثابت می‌کند که شاعر در تمام مدّت مشتاقِ بهبودِ روابط بوده است. حال باید اندیشید که این روابط و مناسبات فیمابین چه بوده است؟ یک شاعرِ خوش‌ذوقِ خوش‌صدایِ موسیقی‌دانِ طنزگویِ حاضر جواب در مجالس و شب‌نشینی‌های پادشاهی که اهل بزم و خوشگذرانی است چه وظایفی می‌تواند به عهده داشته باشد؟ اینِ ناتوان سالیانی دراز در این باره اندیشیده و به این نتیجه رسیده است که حافظ در دیوان خانه سلطنتی یعنی در امور اداری حکومتی نقشی به عهده داشته است. و این نقش به نحوی بوده که سلطان وقت در مسافرتها اعمّ از مسافرتی که جهت کشورگشایی بوده یا به حکم قدرت و فشار رقیب حالت دربدری داشته با او طرف مکاتبه و مشاوره بوده است و این کارمندِ حکومتی به سبب اینکه شاعر و خوش‌آواز و موسیقی‌دان بوده در مجالسِ شب‌نشینی شاه عضو شاخص به حساب می‌آمده است. امّا امر سیاست و پاره‌یی ملاحظات اجتماعی سبب شده که پای حافظ از مجالس شب‌نشینی شاه و حضور در مجلسی که سبب اعتبار حیثیت او بوده بُریده شود و او برای آنکه آب رفته را به جوی بازگرداند با سرودنِ غزلهایی ایهام‌دار و دادنِ به خنیاگران و آوازخوانان حرفِ دلِ خود را به گوش سلطان وقت یعنی شاه‌شجاع می‌رسانیده است.

در مطلعِ این غزل، حافظ، یک نکته اساسی را بازگو کرده که عقیده باطنی او برای هرچه گرمتر کردن مجلس از ضروریات کار هیئت ارکستر است. به این معنا که خنیاگر باید در دستگاهی بنوازد و شعر مناسبی را انتخاب کند که بر انگیزاننده حال و متحوّل کننده احوال حاضرین باشد و چنان به شور و نشاط درآیند که رطلهای گران یکی پس از دیگری خالی شود. در اینگونه مجالس است که بزرگانِ قوم را می‌توان متعهّد به قولی کرد یا به نحوی از آنها استفاده مادّی یا معنوی بُرد.

بنابراین خطاب حافظ در مطلع این غزل یک دستوری به مطربان در هر دور و زمانه است. شاعر پس از ذکرِ این دستور و مقدّمه، اشعار ایهام‌دار خود را که در قالبِ عبارات عاشقانه سروده است یکی پس از دیگری ردیف می‌کند و روی سخن او با شاه یعنی شاهِ شاعر پیشه‌یی است که از ایهامات به خوبی سر در می‌آورد. از بیت دوم تا بیت نهم شاعر از فاصله‌یی که بین او و شاه ایجاد شده سخن می‌راند آستان جانان او آستانه شاه است و قدّ خمیده‌اش می‌تواند کار کمانی بکند که با آن بتوان چشم دشمن را با پرتاب تیر کور کرد یعنی می‌توان از تجارب او برای هرچه محدودتر کردن رقیبان استفاده کرد و کوتاه سخن آنکه ایهامات بعضی از ابیات در زمان سرودن، هستهِ موضوع و اتّفاقی بوده که به اصطلاح جزء خبر و حادثه روز به حساب می‌آمده و شاعر و شاه هر دو بر آن آگاهی داشته‌اند و امروز منشاء پاره‌یی از این ایهامات را نمی‌توان بدرستی پیدا کرد.

شاعر در مقطع غزل، حفظ ادب و حرمت شاه را کرده و در ظاهر خطاب به خود که حافظ قرآن است اما در باطن به شاه می‌گوید که تو را به قرآن قسم دست از حقّه‌بازی و مکر و فریب و آنچه را که ما امروز سیاست می‌نامیم بردار و بدانکه تنها در این حالت است که گوی عیشی در این جهان توانی زد.

* * *

١ اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد — ور از طلب بنشینم به کینه برخیزد

٢ وگر به رهگذری یک دم از وفاداری — چو گرد در پی اش افتم چو باد بگریزد

٣ وگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس — ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد

٤ من آن فریب که در نرگس تو می بینم — بس آب روی که با خاک ره برآمیزد

٥ فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست — کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

٦ تو عمر خواه و صبوری که چرخ شعبده باز — هزار بازی ازین طرفه تر برانگیزد

٧ بر آستانهٔ تسلیم سر بنه حافظ
که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

معانی لغات غزل (۱۴۹)

پی: دُنبال.
طلب: خواستن، جُستن.
به کینه برخیزد: درصدد کینه‌توزی برآید، انتقام‌جویی کند.
افسوس: سرزنش، اظهار تأسّف از ناکامی.
حُقّه: ظرف کوچک محلّ نگهداری جواهرات گرانبها، نیرنگ.
حُقّهِ دهن: به خاطر وجود دندانهای مرواریدمانند دهان به حقّه تشبیه شده است.
فریب: گول زدن، اِغواگری.
نرگس: در اینجا کنایه از چشم است.
فراز و شیب: فراز و نشیب، بلندی و پستی.
عُمر خواه: طول عمر طلب کن.
شعبده‌باز: تردست، چشم‌بندی، نیرنگ باز.
طُرفه‌تر: شگفت‌آورتر.
ستیزه: لج‌بازی، گردنکشی، ناسازگاری.

معانی ابیات غزل (۱۴۹)

(۱) اگر به دنبال او بروم آشوب برپا می‌کند و اگر از او دست بدارم به کینه‌توزی می‌پردازد.
(۲) و اگر در رهگذاری از راه و رسم وفاداری چون گردِ راه به دنبال او بیفتم، با سرعت باد فرار می‌کند.
(۳) و اگر از او نیم بوسه درخواست کنم صدگونه نیشخند از لبهای چون شکرش نثارم می‌کند.
(۴) من آن فریبندگی که در چشم تو می‌بینم، می‌بینم که چه بسیار اشک و آبروی مردم بر خاکِ راه خواهد ریخت.

(۵) ناهمواریهای بیابان عشق برای عاشق، بلاخیر و خطرناک است. کجاست آن عاشقِ دلداری که از این دام بلا نترسیده و راه را طیّ کند.
(۶) طول عمر طلب کن و شکیبا باش تا بنگری که فلکِ نیرنگ‌باز هزار نقش شگفت‌آورتر از این پدید می‌آورد.
(۷) حافظ سر تسلیم بر درگاه قسمت و رویدادها فرود آور، چه هرگاه ناسازگاری کنی، روزگار نیز با تو از در ستیزه درمی‌آید.

شرح ابیات غزل (۱۴۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❊

عراقی: چنین که غمزه تو خون خلق می‌ریزد
عجب نباشد اگر رستخیز انگیزد

❊

به احتمال قوی، شاعر این غزل را به استقبال غزل فخرالدّین عراقی و با مضامین دلنشین‌تری سروده است و نه از سوز دل و فرط عشق بلکه به منظور هنرنمایی چنین مضامین تازه و رویدادگونه را در مکتب وقوع در قالب غزل ریخته است. باید گفت که اوّلین جوانه‌های مکتب وقوع و اوّلین نشانه‌های سبک اصفهانی را می‌توان در خلال اشعار حافظ یافت. سبب انتشار و شهرت غزلهای حافظ در زمان حیات او یکی هم خلق مضامینی است که رویدادگونه هر روز عاشقی با آن روبروست امّا کمتر شاعری بدان توجّه داشته است تا به نحو مطلوب بازگو کند.

به عنوان مثال حافظ در بیت دوم می‌گوید: هر وقت در رهگذر او را می‌بینم و چند قدم بدنبالش می‌روم مثل برق و باد می‌گریزد. این در ظاهر مضمون پیش پا افتاده‌یی بنظر می‌رسد امّا چنین نیست. راز موفقیّت حافظ در همین است که

این رویدادها را به صورتی قابلِ قبول و دلپسند می‌سراید و به دل مشتاقان و آرزومندان می‌نشاند.

درباره تشبیهِ دهان به حقّه که حافظ در بیت سوم بدان مبادرت ورزیده قبلاً نظامی در مخزن‌الاسرار چنین بیان نموده است:

بسته چو حقّه دهن مهره‌وار   راهگذر مانده یکی مهره‌دار

منتها حافظ چنان این تشبیه را به کار برده که هم از آن معنای جعبه جواهر به مناسبت وجود مرواریدهای دندان در دهان مستفاد می‌شود و هم معنای دیگر کلمه حقّه ایهام‌وار به ذهن می‌نشیند و معنای دهان حقّه‌باز فریبنده‌یی که نیشخند و تمسخر تحویل می‌دهد مستفاد می‌شود.

* * *

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست

کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

۱ به حسن و خلق و وفا کس به یار ما نرسد — ترا در این سخن انکار کار ما نرسد

۲ اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند — کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

۳ به حق صحبت دیرین که هیچ محرم راز — به یار یک جهت حق گزار ما نرسد

۴ هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی — به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

۵ هزار نقد به بازار کائنات آرند — یکی به سکهٔ صاحب عیار ما نرسد

۶ دریغ قافلهٔ عمر کانچنان رفتند — که گردشان به هوای دیار ما نرسد

۷ دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش — که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

۸ چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را — غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

۹ بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او
به سمع پادشه کامکار ما نرسد

معانی لغات غزل (۱۵۰)

حُسن: زیبایی.
خُلق: خوی نیک.
وفا: پیمان دوستی، پیمان داری.
اِنکار: حاشا، تکذیب، نفی کردن، امتناع، عدمِ اقرار.
حُسن‌فروش: جلوه دهنده حُسن، آن که زیبایی خود را به رُخ دیگران می‌کشد.
جلوه: نمایش، پدیدار شدن، عرضه کردن، خودنمایی.
ملاحت: نمکین، کنایه از خوبرو و دلپذیر بودن.
یک جهت: یک رو، یکدل، یکرنگ.
حق‌گزار: حق شناس، قدردان.
کلکِ صُنع: قلم آفرینش.
نقد: وجه رایج.
صاحب عیار: خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار از رجال سرشناس دوره آل‌مظفّر و وزیر شاه‌شجاع، مقتول در سال ۷۶۴ هـ.
دریغ: واحسرتا، افسوس.
قافلهِ امن: کاروان آرام و آسوده خیال.
طعن: زخمِ زبان، سرزنش، شماتت.
واثق: امیدوار، مطمئن، با اعتماد.
چنان بزی: چنان زندگانی کن.
رهگذارِ ما: راهِ گذری که ما در آنیم، گذرگاهی که تربت و غبار ما در آن نهفته است.
کامکار: کامیاب، کامروا.

معانی ابیات غزل (۱۵۰)

(۱) در زیبایی و خوش‌خُلقی و وفاداری کسی به پایه یار ما نمی‌رسد. تو صلاحیّت

آن را نداری که منکر اِدّعای ما شوی.

(۲) هر چند جلوه دهندگان حُسن و مدّعیان زیبایی، خودنمایی آغاز کرده‌اند (با اینهمه) کسی در جمال و دلپذیری با یارِ ما یارای برابری ندارد.

(۳) سوگند به دوستیِ با سابقه، که هیچ دوستِ مَحْرَم و مطمئن با دوست یکرنگ و حق‌شناس ما برابری نمی‌کند.

(۴) قلمِ آفرینش هزارگونه نقش می‌آفریند که یکی از آنها هم به پای دلپسندی چهره محبوب ما نمی‌رسد.

(۵) هزارگونه سکّه رایج به بازار هستی می‌آورند که یکی از آنها هم با سکّه عیاردارِ (صاحب عیار) ما برابری نمی‌کند.

(۶) افسوس بر کاروانهای گذرای عمر که چنان از میان رفتند که گرد راهشان هم به هوای شهر و دیار ما نمی‌رسد.

(۷) ای دل از زخم‌زبان حسودان رنجیده‌خاطر مشو و امیدار باش، زیرا به دل امیدوار ما بدی و گزندی نمی‌رسد.

(۸) (ای دل) انگونه زندگانی کن که چون مُردی و پیکرت خاکِ راه شد. غبار خاطره‌یی که سبب رنجش خاطر رهگذاری شود از خاکت برنخیزد.

(۹) حافظ (از این غم و اندوه) بسوخت و از آن می‌ترسم که شرح قصّهِ غصّه او به گوش پادشاه کامروای ما نرسد.

شرح ابیات غزل (۱۵۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

این غزل در اوایل گرفتاری و حبس خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار وزیر شاه‌شجاع که در سال ۷۶۴ مقتول شد سروده شده است. صاحب عیار از

رجال بزرگ دوره آل‌مظفّر است. امیر مبارزالدّین در سال ۷۵۰ او را به سمت مربّی ولیعهدش شاه‌شجاع انتخاب کرد او در سال ۷۵۲ نایب شاه‌شجاع و در سال ۷۵۵ نایب‌السّلطنه امیر مبارزالدّین و در ۷۵۶ قائم‌مقام شاه و فرمانفرمای کرمان و پیشکار شاه‌شجاع شد و با سلطنت شاه‌شجاع به وزارت او منصوب و همیشه در جنگها و مسافرتها با او همراه بود. دربار شاه‌شجاع را دو دار و دسته مختلف‌العقیده و رقیب احاطه کرده بودند و عاقبت در اثر تفتینِ یکدسته که با حافظ هم میانه خوبی نداشتند، صاحب عیار از نظر شاه افتاده و به حبس در افتاد و به اتّهام توطئه بر علیه سلطنت در سال ۷۶۴ به وضع فجیعی کشته و هر قطعه از پیکرش به ایالتی ارسال و در بالای دروازه شهرها آویزان شد. حافظ چه در حیات و چه بعد از وفات او به این شخصیّت دانا و کارکشته و رفیق دوست احترامِ وافری دارد و در رثاء او و در مدح او قطعه و غزلها و قصیده دارد که به موقع از آنها سخن خواهد رفت.

شاعر در مطلعِ غـزل روی سـخنش بـا شـاه‌شجاع است و بـا کـمالِ شهامت می‌گوید تو نمی‌توانی این حرف من را انکار کنی کـه در حسنِ عمل و خوش‌خویی و وفاداری کسی به پای صاحب عیار نمی‌رسد. شهامت اخلاقیِ حافظ را در همین غزل می‌توان درکمال خوبی حس کرد. این شاعر آزاده که امور معاشش با وظیفه و حقوق دیوانی می‌گذرد و به رأی‌العین می‌بیند که غضب شاهِ حاکم چگونه یک شخصیّت وجیه‌الملّه و کارشناس عالی‌رتبه را به حبس و بند می‌افکند باز با کمال شجاعت رو در روی شاه می‌ایستد و چنین با تحکّم از حق و حقیقت و عدالت دفاع می‌کند. در بیت دوم و در دنباله بیت اوّل شاعر به شاه تفهیم می‌کند که حالا هر چند رقیبان صاحب عیار و مدّعیان وزارت مشغول خودنمایی و درصدد کسب مقامِ وزارتِ او هستند امّا بدان که هیچکدام ارزش و قابلیّت او را ندارند. سپس شاعر در بیت سوم با کمال شهامت به حقِّ سابقه دوستی قسم می‌خورد که هیچ وزیر و شخصیّتی از اطرافیان شاه به پای صاحب عیار که یک جهت و یکرو و یکدل و یکرنگ بود نمی‌رسند. و در تشبیهی که در بیت پنجم می‌آورد تلویحاً نام این

وزیر را در کمال استادی و بلاغت می‌گنجاند. آنگاه شاعر از این اعمال روزگار دل آزرده و متنبّه شده با خود و خطابِ به خود می‌گوید چنان زندگانی کن که بعد از مرگت کسی خاطره بدی از تو در خاطر خویش زنده نگاه ندارد. شاعر در بیت آخر چنین شرح می‌دهد که حافظ از این گرفتاری که برای دوستش درست شده از غم می‌سوزد و چون خودش هم چندان مورد توجّه شاه در حال حاضر نیست از آن بیم دارد که این غزل که به منزله شرح قضیه غصّه اوست به گوش پادشاه نرسد و از اینجا چنین برمی‌آید که در آن زمان یکدسته در دربار، بازی را برده و دسته صاحب عیار و حافظ بازی را باخته و از نظر افتاده بودند.

* * *

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

غبار خاطری از رهگذارِ ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلکِ صنع و یکی

به دلپذیری نـقشِ نگــارِ مــا نــرسد

۱ هر که را با خط سبزت سر سودا باشد — پای ازین دایره بیرون ننهد تا باشد

۲ من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم — داغ سودای توام سرّ سویدا باشد

۳ تو خود ای گوهر یکدانه کجایی آخر — کز غمت دیده مردم همه دریا باشد

۴ از بن هر مژه‌ام آب روانست بیا — اگرت میل لب جوی و تماشا باشد

۵ چون گل و می دمی از پرده برون آی و درآی — که دگرباره ملاقات نه پیدا باشد

۶ ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد — کاندرین سایه قرار دل شیدا باشد

۷ چشمت از ناز به حافظ نکند میل آری
سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد

معانی لغات غزل (۱۵۱)

خطّ سبز: موهای نورسته بر رخسار خوبرویان.

سودا: (لغت ترکی) معامله، داد و ستد. و سوداء عربی به معنای نقطه سیاه.

از این دایره: منظور دایره رستنگاه موهای گردِ عارض محبوب است.

لحد: گودیِ گور.

داغِ سودا: نشانه دلبستگی، داغ حسرتِ معامله با تو.

سِرّ: راز، و در اصطلاح صوفیه لطیفه‌یی خدادادی که محل شهود است.

سویدا: (مؤنث) سوَیداء، مصغّر سوداء، میان و مرکزِ دل، دانهِ دل که قدما بر این تصوّر بودند که دانه سیاهی در مرکز دل نهفته است و مذکّر آن اَسْوَدْ است.

تماشا: نگریستن و دیدن و لذّت بردن یا عبرت گرفتن.

از پرده برون آی: شرم و حیا را ترک کن، بی‌پروا باش و دیدار کن.

ظِلّ: سایه.

ممدود: دراز، کشیده و طولانی.

شیدا: عاشق، بیقرار، شیفته.

سرگرانی: کِبر، غرور، سرسنگینی، بی‌اعتنایی.

رعنا: در عربی تأنیثِ ارعن به معنای زن لوند ساده ابله گول‌خور و در زبان فارسی: رساقد، بلندقد، موزون معنا می‌دهد.

معانی ابیات غزل (۱۵۱)

(۱) هر کس که با خط نورستهِ گرداگردِ چهره تو خیال داد و ستد داشته باشد تا زنده است پایِ دل را از این دایره صورت، بیرون نمی‌گذارد.

(۲) آنگاه که به مانند گل لاله سر از خاکِ لحد برآرم، داغ و حسرت دلبستگی‌ام به تو به صورت لکّه سیاهی میان گل لاله نمودار خواهد شد.

(۳) آخر تو ای مروارید یکتا و بی‌نظیر کجایی که چشمِ مردمان در غم فراق تو از

اشک به مانند دریا درآمده است.

(۴) اگر خواهان نشستنِ لبِ جويِ آب و تماشا کردنی بیا و بنگر که از پای هر مژه چشمم، اشک چون جويِ آب جاری است.

(۵) مانندِ گل و شراب یکدم از پرده پوشیدگی به درآمده و از دَرِ من به درآی چرا که معلوم نیست که بارِ دیگر امکانِ دیدار دست دهد.

(۶) خدا سایه بلند خَمِ زلف تو را از سر من کم نکند. زیرا دل شیدا و بی‌قرار من در پناه این سایه آرام و قرار می‌گیرد.

(۷) چشمهای تو از شدّت ناز و تفاخر به سويِ حافظ گرایشی ندارند، آری همیشه سرسنگینی از ویژگیهای گلِ نرگِسِ بلندبالاست.

شرح ابیات غزل (۱۵۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

بعضی از شارحین حافظ بر این گمانند که این غزل در غیاب شاه شیخ ابواسحاق و در مدح او سروده شده و اشاره شاعر در بیت ششم به ظِلّ ممدود خمِ زلف را نشانهِ ایهامیِ زلفهای بلند شاه ابواسحاق می‌دانند. باید دانست حافظ برای هر کدام از ممدوحین خود علامت اختصار ایهامی که آن شخص بدان شهره بوده است انتخاب و در غزلهای خود به کار می‌گیرد مثلاً شاه‌شجاع را به لحاظ آنکه از طرف مادر لقب ابوالفوارس گرفته بود بدین نام یا شهسوار یاد می‌کند.

* * *

هر که را با خط سبزت سر سودا باشد

پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد

۱ من و انکار شراب این چه حکایت باشد — غالباً این قدرم عقل و کفایت باشد

۲ من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ — این زمان سر به ره آرم چه حکایت باشد

۳ زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است — عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

۴ بندهٔ پیر مغانم که ز جهلم برهاند — پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد

۵ تا به غایت ره میخانه نمی دانستم — ور نه مستوری ما تا به چه غایت باشد

۶ زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز — تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد

۷ دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی می گفت
حافظ ار مست بود جای شکایت باشد

معانی لغات غزل (۱۵۲)

اِنکار: نفی کردن، حاشا، امتناع، عدمِ اقرار.

غالبا: بیشتر اوقات، به ظنّ قوی، اکثر، غالب اوقات.

کفایت: شایستگی، لیاقت.

غایت: نهایت.

مستوری: پاکدامنی، عفّت.

تا به غایت: تا این اواخر، تا این زمان.

تا به چه غایت: تا به چه حدّ و نهایت.

عُجب: خودپسندی، خودبینی، کِبْر، غرور.

مستی: در اصطلاح صوفیه، حالتی که در آن حالت وصالِ معشوق برای سالک میسّر است و آن زمانی است که نور عقل در نورِ تجلّی، محو شده و حالت شُکْر به عارف دست می‌دهد.

نیاز: عجز، (احتیاج به رسیدن وصال در اینجا معنی می‌دهد).

عنایت: توجّه، التفات و در اصطلاح صوفیه اراده حقّ تعالی که به خیر و صلاح بندگان قرار گیرد.

راه نبرد: نفهمد، آگاهی پیدا نکند.

رندی: در اصطلاح صوفیه، تسامح و در باختنِ طاعاتِ بدنی و درگذشتنِ از عبادات نفسانی در خراباتِ دل، به منظور طلب شرابِ شهود.

موقوف: متّکی، وابسته.

موقوف هدایت: متّکی و مبتنی بر راهنمایی.

ره تقوی زده‌ام: راه پرهیزکاری را قطع کرده‌ام، راه تقوی را دور زده و از آن صرف‌نظر کرده‌ام.

سر به ره آرم: سر به راه شوم.

چه حکایت باشد؟: این چه حرفی است؟

ولایت: سروری و بزرگواری و از روی سرپرستی و دوستی.
حکیم: دانشمند، طبیب، منجّمِ احکام.

معانی ابیات غزل (۱۵۲)

(۱) آیا ممکن است که من شراب را نفی کرده ناپسند شمارم؟ این چه حرفی است؟ بیشتر اوقات در من این اندازه عقل و لیاقت و شایستگی وجود دارد.

(۲) من که شبهای بسیاری با نوای دف و چنگ، راه را بر پارسایی بسته و از آن درگذشته‌ام، آیا می‌توانم که حالا سر به راه شوم؟ این چه حرفی است؟

(۳) زاهد اگر از عالم رندی بی‌خبر است تقصیری متوجّه او نیست. زیرا کار عشق وابسته به این است که کسی راهنمایی و هدایت شده باشد.

(۴) (و) من بنده پیر مغانم که از نادانی مرا نجات داد. پیر و مراد ما، هر کاری بکند از روی سَروری و بزرگواری و عین دوستی است.

(۵) ۱ـ تا این زمان راه میخانه را بدرستی نمی‌شناختم وگرنه پرهیزکاری ما تا این اندازه نبود. ۲ـ راه میخانه را تا سرحد کمال و نهایت نمی‌شناختم وگرنه پارسایی ما تا به این حدّ نمی‌کشید.

(۶) زاهد وابسته و دلبستهِ خودپسندی و نماز خود است و من به مستی و عجز و نیاز خود دلبسته‌ام تا تو در این میان به کدام یک توجّه داشته باشی.

(۷) دیشب از غم و شگفتیِ این مطلب خواب به چشمم راه نیافت که حکیمی به من ایراد گرفته بود که حافظ اگر مست باشد جای شکوه و شکایت است.

شرح ابیات غزل (۱۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

سلمان ساوجی : بر منت ناز و ستم گرچه به غایت باشد

حاش لله که مرا از تو شکایت باشد

*

جهان‌ملک خاتون :گرچه بیداد و جفای تو به غایت باشد

(حاش لله که مرا از تو شکایت باشد)

*

این غزل در اوایل حکومت امیر مبارزالدّین در استقبال از غزلِ سلمان ساوجی که احتمالاً به مسابقه گذاشته شده بوده است سروده شده است. از غزلِ سلمان ساوجی همانطور که در بالا مشاهده می‌شود جهان‌ملک خاتون نیز استقبال و مصراعی از مطلع غزل سلمان را در مطلع غزل خود آورده است. زمان سرودن این غزل مصادف است با نهی منکرات امیر مبارزالدّین و زیر فشار بودن حافظ در ترک میخوارگی و بدین سبب شاعر موضوع باده‌نوشی و استمرار آن را موضوع غزل خود قرار داده و در طول غزل با دلایل عرفانی از خود دفاع می‌کند. در مجموع، این غزل نیز یک لایحه دفاعیّه منطبق بر معیارهای عرفانی و قرآنی است. شاعر در بیت اوّل، در جواب آنهایی که همیشه به حافظ ایراد می‌گرفته‌اند که لااقل اگر دست از شرابخواری برنمی‌دارد در اشعار و گفته‌های خود متجاهر به فسق! نباشد پاسخ دندان‌شکنی می‌دهد و می‌گوید من کسی نیستم که منکر باده‌نوشی خود شده و ریاکاری کنم. من اینقدر عقل و شعور دارم که بدانم چه کار می‌کنم. سپس در بیت دوم می‌فرماید من که سالیانی دراز به ساز و آوازگوش داده و متعبّد و مقلّد نبوده‌ام حالا در این زمان (زمان امیر مبارزالدّین) از راه خود دست بردارم که چه طور شود؟

سپس در بیت سوم می‌گوید اگر زاهد شراب نمی‌خورد و عبادت می‌کند دلیلش این است که کسی چشم و گوش او را بر روی حقایق باز نکرده و هادی و راهنمایی نداشته است و بلافاصله در بیت بعدی اضافه می‌کند که من بنده و شرمنده پیر مغانم که مرا از نادانی نجات داد.

شاعر در پاسخ آنهایی که او را از شرابخواری منع می‌کرده‌اند با کمال تهوّر و بی‌اعتنایی در بیت پنجم غزل می‌گوید که متأسّفم که تا به امروز راه میخانه (میخانه عشق) را به درستی نمی‌شناختم وگرنه من ذاتاً اینقدر پرهیزکار نیستم. آنگاه حرف قاطع خود را در بیت ششم می‌زند و می‌گوید: ای خداوندی که در قرآن در سوره قصص آیه ۵۶ فرموده‌یی: إِنَّکَ لاتَهْدي مَنْ اَحْبَبْتُ وَ لٰكِنَّ اللهَ يَهْدي مَنْ يَشاءُ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ. (تو پیغمبر هر که را دوست داشته باشی هدایت نمی‌کنی، بلکه خدا هر که را خواهد هدایت می‌کند و او اهلِ هدایت را بهتر می‌شناسد). زاهد با تکبّر و غرور تمام تو را نماز می‌گزارد و من با حال مستی، در اوجِ عجز و نیاز به تو دل بسته‌ام تا تو در این میان کدام یک از ما را شایسته هدایت خواهی دانست؟ و این جواب دندان‌شکنی است به زاهدانِ پیش پا بینِ قشری که جز خود سایر بندگان خدا را مرتد و گمراه دانسته و در اوج غرور به آنها تاخته و تحقیر روا می‌دارند. شاعر در بیت هفتم و مقطع کلام علی‌الظّاهر پاسخ یکی از افراد حکیم و سرشناس را که در آن برهه از زمان به وضع حافظ ایراد گرفته بوده پاسخی در کمال ادب می‌دهد و با آوردن دلایل بالا می‌گوید من از تأسّف و غصّه اینکه فلان شخص حکیم و رفیق چنین ایراد نابجایی از من گرفته دیشب تا صبح به خواب نرفتم و بدینوسیله با احترام نظریه او را رد می‌کند. رویهمرفته این غزل تا حدّ زیادی روحیّه بلند و آزاده شاعر و قدرتِ ایمان و صلابت او را در راه معرفتِ به قادر متعال و بی‌ریایی او را بازگو می‌کند.

* * *

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است

عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

۱۵۲

۱ نقد صوفی نه همه صافی بی‌غش باشد / ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

۲ صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی / شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد

۳ خوش بود گر محک تجربه آید به میان / تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

۴ خط ساقی گر از این گونه زند نقش بر آب / ای بسا رخ که به خونابه منقش باشد

۵ ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست / عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

۶ غم دنیی دنی چند خوری باده بخور / حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

۷ دلق و سجادهٔ حافظ ببرد باده فروش

گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد

معانی لغات غزل (۱۵۳)

نقد: سیم و زر، مسکوک، زمانِ حال، حالِ حاضر و بالفعل.

غَش: به فارسی با فتح اوّل به معنی تزویر، مکر و حیله، خیانت، ناخالص بودن و در زبان عربی به معنای خیانت و خُبث.

نگران: در حال نگریستن، در حال تماشا، مضطرب و پریشان.

بی‌غش: بدون شیله پیله و استتارِ نقص.

مستوجب: سزاوار، لایق، درخور، مستحقّ.

وِردِ سحری: دعای سحرگاهان.

مَست شدی: از خود بی‌خود می‌شد.

مَحَک: سنگِ مَحک، سنگی که با آن عیار طلا را می‌سنجند.

مَحَکِ تجربه: (اضافه تشبیهی) کنایه از اینکه پای تجربه و آزمایش به میان آید.

خطِّ ساقی: خط سبز چهره ساقی، موهای تازه رسته بر چهره ساقی.

زند نقشِ بر آب: (۱) بر آب نقش ببندد، کار بی‌حاصل انجام دهد. (۲) در گونه و عارضِ مانندِ آبِ روشن و زلال منعکس شود.

ناز پروردِ تنعّم: ناز پرورده و در ناز و نعمت بزرگ شده.

دُنییِ دَنیِ: دنیای پست و کلمه دنیا از دُنیی گرفته شده که لغت مقابل علوی است.

مشوّش: پریشانحال، آشفته، مضطرب.

دلق: خرقه، لباسی که صوفیان روی همه لباسها می‌پوشیدند.

ساقیِ مهوش: ساقی زیباروی ماه‌مانند.

معانی ابیات غزل (۱۵۳)

(۱) سرِشت و ماهیّت و محضر صوفی همه بی‌آلایش و بی‌غَش نیست. چه بسیار خرقه (و آنکه در خرقه است) سزاوار آتش زدن است.

(۲) صوفیِ ما که با خواندنِ دعاهایِ سحری، از خود بی‌خود می‌شد، به

شب‌هنگام او را بنگر که از شراب مست شده است!

(۳) چه خوب است که پای آزمایش به میان آید تا هر کس که دورنگی در وجودش باشد روسیاه شود.

(۴) اگر خطِّ سبزِ چهرهٔ ساقی، بدین سان بر این گونه‌هایِ آب‌گونه نقش بندد چه بسیار چهره‌ها که با اشکِ خونین نقّاشی شود.

(۵) کسی که در ناز و نعمت پرورده شده (از راه عشق) راهی به سوی دوست نمی‌یابد. عاشقی راه و روشِ مردانِ رندی است که تابِ تحمّل رنج و سختی را دارا هستند.

(۶) تا کی و چقدر غم این دنیای پست را می‌خوری، باده بخورا حیف است که دلِ انسان دانا مضطرب و پریشان باشد.

(۷) اگر شراب از دستِ آن ساقی زیبا باشد، خرقه و سجّاده حافظ را باده‌فروش (به گروگان) می‌بَرَد.

شرح ابیات غزل (۱۵۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

دوران شاه‌شجاع مصادف است با اوج مبارزاتِ صوفیان دنیادار و متظاهر با حافظ رندِ راستگو، آنها با تدبیر و زیرکی و حافظ با شهامت و صراحت به مصاف یکدیگر رفته و در این میان هرچند به ظاهر، حافظ در ایّامی چند در مضیقه می‌افتد لیکن افکار عمومی به نفع او جبهه‌بندی کرده و حافظ مآلاً از این درگیری پیروز بیرون می‌آید.

در این غزل که به منزله معرّفیِ ظاهر الصّلاحانِ نابکاری که زیر پوشش تصوّف در جامعه آن روز قد علم کرده بودند سروده شده است. شاعر صراحتاً به

مردم هشدار می‌دهد که سرشت و ماهیّت وجودیِ این اشخاص ناخالصی فراوان دارد و آوردن کلمه نقد به منظور ایجاز کلام و تشبیه وجود صوفی به سکّه تقلّبی است.

مفاد بیت دوم این غزل را حافظ در جای دیگر چنین سروده است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند

چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

شاعر در بیت سوم مفاد آیه ۱۵۰ سوره بقره را یادآوری می‌کند: وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابِرینَ (شما را به شمّه‌یی از ترس و گرسنگی و کاهش اموال و نفوس و محصولات امتحان خواهیم کرد و صابران را نوید ده.) و بدین معنا اشاره دارد که عاقبت مشت این اشخاص ریاکار باز خواهد شد. همین مضمون را شاعر در جای دیگر به صورت دیگر چنین بازگو می‌کند:

بازیِ چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

بیت پنجم این غزل به سبب بلاغت تامّه به صورت ضرب‌المثل در آمده است.

* * *

١٥٤

١ خوش است خلوت اگر یار یار من باشد — نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد

٢ من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم — که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

٣ روا مدار خدایا که در حریم وصال — رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

٤ همای گو مفکن سایهٔ شرف هرگز — بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

٥ بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل — توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

٦ هوای کوی تو از سر نمی‌رود آری — غریب را دل سرگشته با وطن باشد

٧ بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ
چو غنچه پیش تواش مهر بر دهن باشد

معانی لغات غزل (۱۵۴)

خلوت: مکان خالی از اغیار.

انجمن: مجلس، مجمع دوستان.

نگین سلیمان: انگشتری حضرت سلیمان که بر آن نقش اسم اعظم حکّ بود و دیوی آن را بربود و مدّت محدودی در انگشت کرده به سلطنت پرداخت.

اهرمن: دیوی که انگشتری سلیمان را ربود.

حریم: حایر، محوّطهٔ اطرافِ حرم که ایاب و ذهاب در آن مستلزم اجازه مخصوص با شرایط خاصّ است.

رقیب: مراقب، نگهبان، مدّعی عشق.

حِرمان: نومیدی، بی‌نصیبی.

همای: هما، نام مرغی که خوراکش استخوان بوده و قدما آن را مرغ سعادت دانسته و معتقد بودند سایه او بر سر هرکس بیفتد او خوشبخت شده و به سلطنت می‌رسد.

سایه شرف: سایه‌یی که مجد و عظمت و بزرگی می‌آورد.

طوطی کم از زغن باشد: (استعاره) دانا و هنرمند: بی‌ارزش‌تر از نادانِ بی‌هنر باشد. زغن نوعی کلاغ به نام زاغچه و گوشتخوار است.

شوق: اشتیاق، میل، آرزومندی.

سوز: سوزش، گرما و حرارت.

سوسن اگر ده زبان ...: سوسن نام گلی است به چند رنگ و نوع سفید آن به سوسن آزاد معروف و پنج گلبرگ و پنج کاسبرگ، همگی مشابه هم و سفیدرنگ دارد و بدین سبب به ده زبانی معروف شده است.

مُهر بر دهان: با دهانِ بسته، دهان خاموش.

معانی ابیات غزل (۱۵۴)

(۱) خلوت، به شرط آنکه یار با من همدم باشد دلپذیر است نه اینکه من در سوز و وگداز باشم و او به مانند شمع برای اهل مجلس نورافشانی کند.

(۲) من، آن انگشتری حضرت سلیمان (یار) را که گهگاهی در اختیار دیو (دیگران) باشد به هیچ بهایی نمی‌پذیرم.

(۳) خدایا مپسند که در محوّطهِ دیدار دوست، رقیبْ از نزدیکان بوده و بهرهِ من نومیدی و دوری باشد.

(۴) به مرغ هما بگو که هرگز سایه شرف و اعتبار خود را بر شهری که در آن ارزش طوطی کمتر از کلاغ است مینداز.

(۵) نیازی به بازگو کردن شرح اشتیاق نیست. زیرا حال دل آتش گرفته را از خلال سوز و گدازی که در سخن است می‌توان دریافت.

(۶) شوق و خیال رسیدن به کوی تو از سر بیرون نمی‌رود. آری چنین است که دل بی‌قرار غریب همیشه به سوی وطن خود تمایل دارد.

(۷) اگر حافظ به مانند گل سوسن ده‌زبان هم داشته باشد در حضور تو به مانند غنچه مهر سکوت بر لب دارد.

شرح ابیات غزل (۱۵۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

رشته مبارزه مخالفان و قشریون، با حافظ که دارای انگیزه ظاهریِ صیانتِ از شریعت و باطنی بر پایه رقابتهای سیاسی و دسته‌بندیهای محلّی استوار داشت، سَرِ دراز دارد بطوری که سهمِ اعظمِ دوره حکومت شاه‌شجاع را دربر می‌گیرد و به همین دلیل در اکثر غزلیّاتِ این دوره شاعر ایهاماتی مبنی بر گلایه.

حافظ از رقیبان و بی‌اعتنایی شاه‌شجاع استنباط می‌شود.

شاعر در مطلع غزل، خلوت با یار را در حالی دلپذیر می‌داند که یار با او موافق و همدل باشد نه اینکه او مانند شمع بسوزد و محبوبش در انجمن به رقیبان روی خوش نشان دهد. در بطن تشبیهی که حافظ در این بیت به عمل آورده این مفهوم استنباط می‌شود که حافظ می‌خواهد بگوید که شمع دو صفت دارد یکی می‌سوزد و خود را فدا می‌کند دیگری اینکه به مجلس نور می‌بخشد و فیض می‌رساند و اگر قرار باشد که سوختن و نابود شدن شمع بر عهده من باشد و نوربخشی به انجمن سهم رقیبان من باشد دیگر در این خلوتِ با یار هیچگونه لذّتی متصوّر نیست و منطوق کلام او این است که دربار شاه‌شجاع به نحوی درآمده که من شمعِ سوزان آن شده‌ام و رقیبان بهره‌برداری از آن مجلس می‌کنند و یار هم که شاه‌شجاع باشد یار من نیست؟

این نکته را باید توجّه داشت که کنایه گفتن و گلایه کردن و اعتراض به شاهِ وقت را نمی‌شود صریح و بی‌پرده‌تر از این بیان کرد و بیان حافظ در واقع شاهکار ایهام و اشاره است و نباید اکنون که قرنها از آن زمان گذشته این ایهامات را توجیهاتی متّکی به خیال و پندار تصوّر کنیم بلکه باید با دقّت در بیانِ شعری حافظ به میزان مهارت و شجاعت ذاتی او پی‌ببریم.

شاعر در بیت دوم حالت اعتراض خود را با بیانی دیگر تقویت می‌کند و می‌گوید من برای این شاه و درباری که هر روز یک اهریمن (مخالفین اصولی حافظ) در آن صاحب نفوذ است، پشیزی ارزش قائل نیستم. و بالاخره شاعر از اینکه در شیراز طوطی از زغن کم ارزشتر شده نفرین کرده می‌گوید ای مرغ همای سعادت که سایه‌ات بر سر هر کس باشد شاه می‌شود سایه‌ات را از این شهر و دیار برگیر که اینجا طوطی شکرشکّنی چون من از زاغ و زغن بی‌ارزشتر است و این نفرین بزرگی است به شاه‌شجاع امّا اگر به دیده انصاف بنگریم چه کسی دیگر چون حافظ قادر است این سقمونیای تلخ کلام را چنین با چاشنی تعبیر متحوّل کرده و تلخی آن

را بپوشاند به نحوی که عامّه مردم جنبه ظاهری معنای کلام را پذیرا شده و از آن لذّت ببرند. شاعر گویی برای مردمان قرون و اعصار بعد در این باره سخنی دارد و برای آنکه مردم پی به میزان گرفتاری بزرگ او ببرند بیت پنجم این غزل را می‌آفریند و می‌گوید هر انسان بصیری می‌تواند (در هر عصر و زمان) از سوزی که در سخنان من نهفته است پی به مکنوناتِ قلبی من ببرد. بالاخره شاعر برای آنکه از شاه‌شجاع در آخر سر دلجویی کرده باشد در مقطع کلام خود می‌افزاید که اگر حافظ با ده زبان با درشتی و تهوّر گله‌مند از اوضاع است در پیش تو غنچه‌وار مُهر بر دهان می‌زند. حقیقتاً مهارتِ شاعر بزرگِ ایران در تنظیم این تابلوهای سیاسی که به نام غزل شهرت یافته‌اند تحسین‌برانگیز است.

* * *

۹۱۲

همای گو مفکن سایه شرف هرگز

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

۱ کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد — یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد

۲ از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار — صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد

۳ غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل — شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد

۴ هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز — نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

۵ جام می و خون دل هر یک به کسی دادند — در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

۶ در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود — کاین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد

۷ آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر
کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد

معانی لغات غزل (۱۵۵)

شعرِ تر: شعر نشاط‌آور، شعر روان و آبدار، شعر فصیح.

خاطر: دِل.

نکته: سخنِ پاکیزه و لطیف که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند (فرهنگ نفیسی).

معنی: مقصودِ از کلمه یا کلام، مفاد، مقابل لفظ.

انگشتریِ زنهار: انگشتری که شاهان به نشانه امان به کسی می‌دادند.

وابینی: دوباره بینی، به دقّت بنگری.

نکند فهمی: فهم نکند، مطلب را درک نکند.

کِلکِ خیال‌انگیز: قلم خیال‌انگیز، قلمی که با آثارِ خود برانگیزاننده خیال شده انسان را در عوالم خیال سیر دهد، کنایه از قلم صنع پروردگار.

نقشش به حرام: هیکلش بی‌فایده و بی‌ثمر، لاشه حرام، کنایه از کسی که به مفت گران است، نقش بر او حرام باد نیز معنا می‌دهد.

صورتگر چین: نقاش چین.

دایره قسمت: (اضافه تشبیهی) قسمت به دایره تشبیه شده و منظور مکانی است که در روز ازل قسمت هر کس معلوم می‌شد.

حکم ازلی: سرنوشت ازلی، حکم مقدّر و قسمت اوّلین.

آن نیست: اینطور نیست.

سابقه پیشین: سابقه ازلی، سابقه مقدّر اوّلیه.

روز پسین: روز قیامت.

معانی ابیات غزل (۱۵۵)

(۱) کی از خاطری که افسرده و اندوهبار است شعر نشاط‌آور تراوش کند. چکیده این سخن را گفتیم و همین کافی است.

(۲) هرگاه از لعلِ لب تو انگشتری زنهار دریافت کنم صد برابر مُلکِ سلیمان را در

زیر نگین تسلّط خود درخواهم آورد.

(۳) ای دل از سرزنش و تحقیر حسود، اندوهگین مباش چه بسا اگر به تحقیق بنگری خیر و صلاح تو در این نهفته است.

(۴) (۱) هر کس که از این قلم خیال‌انگیز چیزی درنیابد اگر نقاش چین هم باشد نقش بر او حرام باد.

(۲) هر کس از این قلم خیال‌انگیز چیزی درنیابد بی‌هنری و بی‌ثمری بیش نیست هر چند که نقّاش چین باشد.

(۵) جام شراب و خون دل، هر کدام را به یکی دادند. آنجا که نصیبه ازلی معیّن می‌شود وضع به این منوال است.

(۶) درباره سرنوشت گلاب و گل از روز ازل چنین مُقدّر شد که گُل با روی باز، دست به دست بگردد. و گلاب محجوب و در شیشه دور از انظار بماند.

(۷) این طور نیست که حافظ ویژگیهای رندی را از دست داده باشد، چرا که این قسمت ازلی تا روز ابد پابرجا خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۱۵۵)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب

*

در عمقِ معنایِ بیت مطلعِ این غزل، یک پیغام و یک پاسخ نهفته و چنبن می‌نماید که حافظ کسی را مخاطب ساخته و در پاسخ ا و که شعر تر و نشاط‌آور درخواست دارد، می‌فرماید خاطری که افسرده و اندوهبار است نمی‌تواند شعر شادی‌آفرین بسراید تا بی‌دردها با ساز و طرب بخوانند و شادی کنند و بلافاصله اضافه می‌کند که لُبِّ مطلب و علّت و سبب را گفتم و همین قدر توضیح کافی است. آیا این استنباط صحیح است؟ ما می‌دانیم که حافظ در اوایل سلطنت شاه‌شجاع که روابط

فیمابین حسنه بود در مسافرتهای شاه و ردّ و بدل نامه‌ها، غزلهایی نیز جهت خواندنِ در مجالس شاه برای او می‌فرستاده است و بهترین گواه بر این مطلبْ این ابیات است:

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می‌فرستمت

حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست بشتاب هان که اسب و قبا می‌فرستمت

امّا چندی می‌گذرد و دیگر این شاعر، غزلهای نشاط‌انگیز برای شاه نمی‌فرستد و تصوّر بر این است که به نحوی از او استفسار شده باشد که چرا شعر تر و تازه نشاط‌آفرین نمی‌سرایی و او در پاسخ گفته باشد:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

و مفاد ابیات بعدی در این غزل گواه بر این است که شاعر به شاه می‌گوید اگر انگشتری زنهار از تو دریافت کنم و مستظهر به عنایات تو باشم سر بر آسمان می‌سایم و به دنبال آن در کمال استغنای طبع و به نحوی که علّت کدورت فیمابین نیز بازگو شده باشد می‌فرماید: ای دل از طعن وگزند حسود غمناک مباش شاید خیر و مصلحت نهایی تو در این نهفته است و این اشاره‌یی است به آیه ۲۱۶ سوره بقره: وَ عَسیٰ اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَ عَسیٰ اَنْ تُحِبُّوا شَیْئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُمْ لاتَعْلَمُونَ. (چه بسا چیزها که برای شما ناگوار است ولی خیر شما در آن است و چه بسا چیزها که شما دوست دارید و شرّ و فساد شما در آن است و خدا داناست و شما نمی‌دانید.) آنگاه شاعر در کمال شهامت بدترین ناسزاها را نثارِ طرفِ مقابل کرده و می‌گوید هر کس از این قلم ایهام سازِ من معنایِ واقعی ایهام آن را درک نکند لاشه حرامی است بی‌هنر، هر چند که نقّاش چین باشد و در این بیت، عبارتِ نقشش به حرام طوری انتخاب و جا افتاده است که هم معنایِ هیکل بی‌هنر و هم معنای این نقش بر او حرام باد را افاده می‌کند. این گونه هنرنمایی‌های حافظ است که کسی را یارای رقابت و برابری با او نیست و سرها را در پیش کلک خیال‌انگیز او به تعظیم وامی‌دارد. جالب‌تر از همه در مقطع این غزلِ پاسخگونهِ قهرآمیز، شاعر بار دیگر به شاه‌شجاع یادآوری می‌کند که اینطور نیست که من از خصایل و صفاتِ رندی خود دسته شسته باشم، ما همانیم که هستیم و همان خواهد بود.

۱ خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد — که در دستت به جز ساغر نباشد

۲ زمانِ خوشدلی دریاب و دریاب — که دایم در صدف گوهر نباشد

۳ غنیمت دان و می خور در گلستان — که گل تا هفتهٔ دیگر نباشد

۴ ایا پر لعل کرده جام زرین — ببخشا بر کسی کش زر نباشد

۵ بیا ای شیخ و در خمخانهٔ ما — شرابی خور که در کوثر نباشد

۶ بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که علم عشق در دفتر نباشد

۷ ز من بنیوش و دل در شاهدی بند — که حسنش بستهٔ زیور نباشد

۸ شرابی بی خمارم بخش یا رب — که با وی هیچ درد سر نباشد

۹ من از جان بندهٔ سلطان اویسم — اگر چه یادش از چاکر نباشد

۱۰ به تاج عالم آرایش که خورشید — چنین زیبندهٔ افسر نباشد

۱۱ کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

معانی لغات غزل (۱۵۶)

دَرّیاب: غنیمت‌شمار، بهره‌برداری کن، درک کن.

دُرّیاب: مروارید بجو، مروارید را بیاب.

ایا پُر لعل کرده جام زرّین: ای که جام طلایی را پر از شراب کرده‌یی.

ای شیخ: ای بزرگمرد.

کوثر: جوی آبی در بهشت که از آن همه چشمه‌های بهشت منشعب می‌شود.

علم عشق در دفتر نگنجد: دفتر و جُنگ و کتابْ گنجایشِ پذیرفتنِ شرحِ عشق را ندارد. عطّار می‌فرماید:

در عبارت همی نگنجد عشق　　　عشق از عالم عبارت نیست.

بنیوش: بشنو.

شاهد: انسانِ خوبروی، محبوب، معشوق و در نزد صوفیه و طرفدارانِ وحدت وجود: تجلیّات حق را در صُوَرِ زیبا می‌توان مشاهده کرد و اوحدالدّین کرمانی گوید:

یارب تو شناسی که به بیگاه و به گاه　　　جز در رُخِ خوبِ تو نکردیم نگاه

خوبان جهان آینه حُسْنِ تواند　　　در آینه دیدیم رُخِ حضرت شاه

(و با مراجعه به صفحه ۷۰۳ زیر کلمه شاهد).

بسته زیور: وابسته به آرایش، در اثر آرایش.

شراب بی‌خمار: شرابی که متعاقب آن دردسر و خماری نباشد.

لُطف: ذوق، در اینجا آب و رونق منظور است.

سلطان اویس: از قبیله آل‌جلایر از ایلاتِ مغول که قریب ۲۰ سال در بغداد و بعد در تبریز حکومت کرد.

عالم‌آرا: زینت‌بخش جهان.

زیبنده: شایسته، مناسب.

معانی ابیات غزل (۱۵۶)

(۱) گُل خوش‌آمد و حالیا خوشتر از این کاری نیست که جز ساغرِ شراب چیز دیگری در دستِ تو نباشد.

(۲) از فُرجه و فرصتی که نشاط و خوشحالی در آن برقرار است بهره‌برداری کن و مرواریدِ شادی را به دست آور، چراکه همیشه مروارید در صدف وجود ندارد.

(۳) وقت را غنیمت‌شمار و در باغ و بوستان شراب بنوش که عُمرِ گل کوتاه است و تا هفته دیگر به پایان می‌رسد.

(۴) ای کسی که جام زرّین را از شرابِ قرمز، پر کرده داری، جامی به مستمندی که زر ندارد ببخش.

(۵) ای شیخ، بیا و در خُمخانهِ ما شرابی بنوش که کوثر بهشت هم به گوارایی آن نباشد.

(۶) اگر همدرسِ مایی ورقهای دفتر را بشوی (چشم از آنها بپوش) چراکه اثری از دانشِ عشق در هیچ دفتری نباشد.

(۷) از من بشنو و دل به زیبارویی (با حُسنِ خداداده) بسپار که با آرایش و زیور، خود را نیاراسته باشد.

(۸) خدایا شرابی نصیبم کن که خوردنِ آن دردِ سر و خُماری به بار نیاورد.

(۹) آن کسی بر شعر حافظ ایراد می‌گیرد که لطف و ذوق و درک معنا در وجودش نباشد.

(۱۰) از دل و جان بنده سلطان اویس هستم، هرچند که او از این ناتوان یادی نکند.

(۱۱) به تاج شاهیش که زیب و زیور جهان است سوگند، که خورشیدِ جهانتاب هم چنین شایستگیِ افسر و دیهیمی را ندارد.

شرح ابیات غزل (۱۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

این غزل همانطور که ابیاتِ الحاقي به آن گواهی می‌دهد، برای سلطان اویس انتخاب و ارسال شده است، لیکن برخلاف نظریّه آنهایی که عقیده دارند این غزل در پاسخ دعوتنامهِ سلطان اویس سروده شده، باید گفت که فرق است بین غزلی که با اراده تامّه، برای موضوع و شخص معیّنی سروده شده باشد با غزلی که قبلاً با انگیزه دیگری سروده شده و با الحاقِ چند بیت به آن در زمان دیگری، برای شخصیّتی ارسال شود.

روی سخن در غزل بالا به هیچ وجه با سلطان اویس نیست. این غزل از یازده بیت تشکیل شده که هفت بیت اوّلیه آن غزلی است مستقل و چهار بیتِ پایانيِ آن را شاعر به هنگامی که مایل بوده است تا پاسخی به دعوتِ نامهِ سلطان اویس بدهد، به آن ضمیمه کرده و برای او ارسال نموده است.

بنابراین در اینجا سه مطلب بایستی مورد شرح قرار گیرد:

۱ـ شأن نزول غزل مستقلِ اوّلیه و منظورِ شاعر از سرودن آن.

۲ـ نظر شاعر دربارهٔ سلطان اویس و دعوت او و مفهوم واقعی سه بیت الحاقی.

۳ـ سخنی درباره بیتی که شاعر تخلّص خود را در آن آورده است.

*

۱ـ دقّت در معانی هفت بیتِ اوّلیه این غزل و مقایسهِ برداشتِ کلام با مفاهیمِ مشابه و مکرّری که با همین مضامین در غزلهايِ دیگر سروده شده ما را به این نتیجه می‌رساند که شاعر، این غزل را در دفاع از نظریّه و برداشتِ خود از نحوه زندگی و آنچه را که زیر نامِ فلسفهِ زندگانيِ هر کس می‌توان نام برد، سروده و رويِ

سخنش با رقیبان و مخالفین اصولیِ خود و ناصحینِ متشرّع بوده و به منظور مقابله با آنها نظریّات خود را به نحوی به زیور کلام و تشبیهات آراسته که در قالبِ طنز، برداشتِ شخصیِ خود را از مفهوم و تفسیر آیاتی چند از قرآن کریم نیز بازگو کرده باشد، امری که همیشه موردِ مخالفتِ متشرّعینِ صاحب نفوذِ وقت، و سر منشاء مقابله آنها با حافظ بوده است.

حافظ از آنجا که استاد ایهام و طنز و در ایندو هنر، کارپردازی بی‌نظیر است، بعضی از مضامین خود را به نحوی بازگو می‌کند و با کلماتی آرایش می‌دهد که طرفِ مخالف بلافاصله ذهنش متوجّه آیه‌یی از آیات قرآن شده و منظور حافظ را درمی‌یابد، منظوری که چندان موافق با برداشتِ اصولی طرف مخالف نیست و این هنرِ شاعر در مجالس و محافلِ خواصِّ اهل شریعت برای حافظ دردسر می‌آفریده است.

برای توضیح بیشتر می‌پردازیم به شرح ایهامات و کنایاتی که مسلّماً از روی قصد و در قالب طنز در این غزل به کار گرفته شده است:

شاعر مطلع غزل را با آمدن گل در اوّل بهار شروع کرده و بر ساغر کشیدن و شراب نوشیدن تأکید دارد. شاید در بدوِ امر، خواننده امروزی آن را امری طبیعی قلمداد کند اما برای شاعری که متّهم به تجاهر به فسق و اِباحهِ شرابْ و منکرات شده و مخالفینِ کمر بستهِ مواظب در مقابل خود دارد اگر در شروع غزلی باز دم از باده و ساده بزند، این اقویٰ دلیلی بر استقامت و پافشاری بر عقیده و مبارزه‌جوییِ او است.

شاعر در بیت دوم و در مصراع اول می‌گوید: زمان خوشدلی دَرْیاب و دُریاب و در مصراع دوم صحبت از گوهر و صدف می‌کند که اینهم به ظاهر امری طبیعی است اما ایهامِ موردِ نظرِ شاعر، آیه ۲۴ سوره طور و آیه ۲۲ سوره واقعه است که به ترتیب: وَ يَطُوفُ عَلَيهِمْ غِلْمانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ. (و گرداگرد آنها می‌گردند غلامانی که مال آنهاست و به مانند مروارید در صدف‌اند.) وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ

الْمَکْنُونِ. (و حوران سیاه‌چشم چون امثال مرواریدی که در صدف نگاهداشته شده‌اند.) و ما می‌دانیم که در سورهٔ طور خداوند متعال با سوگندهای مکرّر در تأیید عذاب گناهکاران تأکید دارد و همانطور که ذاتِ احدیّتش مبشّر و مُنذر است پس از آن به پرهیزکاران وعده‌های نعمتهای بهشتی می‌دهد که آیه ۲۴ یاد شده یکی از آنهاست. همینطور در سوره واقعه خداوند متعال از واقعه قیامت و اهل بهشت سخن می‌گوید و مزایایِ اوُلئِکَ الْمُقَرَّبوُن را برمی‌شمارد که آیه ۲۲ آن سوره را برای آنها: جَزاءً بِما کانوُا یَعْمَلوُن می‌داند و هر دو این سوره‌ها در سفارش به تقویٰ و اطاعت از دستوراتِ شرع در این دنیاست تا به بنده مؤمن در آخرت این نعمتها ارزانی شود، امّا حافظ در بیت دوم غزلِ خود در مقام مقابله با مفادِ آیات سخن گفته و می‌گوید:

زمان خوشدلی دریاب و دُرْیاب　　　که دائم در صدف گوهر نباشد

یعنی بالصّراحه می‌گوید نقد امروز را به نسیه فردا مده و در جای دیگر معلوم نیست که این گوهرها در صدف باشد یا نباشد!

ملاحظه کنید که این گونه سخن گفتنها در پرده ایهام که هنوز پس از ۷۰۰ سالِ اکثر خوانندگان پی به عمق نظریّه شاعر نمی‌برند تا چه حدّی به زیبایی و ماهرانه در لفافهِ ایهام پیچیده شده است! امّا این دلیل نمی‌شود که از چشم خواصّ، مخصوصاً مشایخ شریعتِ زمانِ حافظ که چهارچشمی مواظب اعمال و اقوال او هستند دور بماند.

شاعر در بیت سوم باز مطلبِ وقت را غنیمت دان که سکّوی عقیدتی اوست، را تکرار و مردم را به باده‌نوشی دعوت می‌کند که در واقع پافشاری بر عقیده و مقابله بیشتر با مخالفینِ خود است و در بیت چهارم مفاد مضمون: اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک را به صورتی دیگر توصیه و مستحقّانِ بی‌پول (منظورِ شاعر، خودِ اوست) را اَوْلیٰ‌تر می‌شمارد و در سه بیت ۵، ۶ و ۷ سخن به صراحت کشیده شده در پوششِ نازکی از تعابیرِ عرفانی، به شیخ توصیه می‌کند که بی‌جهت به امید شراب کوثر منشین و اگر شراب می‌خواهی بیا و از خمخانه ما نوش

کن و دست از این محتویات کتابهای شرع بردار که به وسیله آنها پی به واقعیّت امر نمی‌بری و بابستی از راه عشق و عرفان یعنی راهی که من انتخاب کرده‌ام بروی. به عبارت دیگر اگر می‌خواهی همدرس من بشوی همان کن که من می‌کنم و می‌گویم و از من بشنو (و دل در شاهدی بند ـ که حُسنش بسته زیور نباشد) و اینجاست که باز شاعر یک مطلب اصولی را تفهیم متشرّع قشری می‌کند و به او می‌فهماند که عقیده‌یی را بپذیر که طبیعتِ فهمِ بشری آن را قبول کند نه عقیده‌یی که با هزارگونه زیورِ تشبیهات و امثله و تشویقات و تنذیرات چشم و گوشِ فطرتِ تو را بسته به وعده دل خوش دارد. این بود شرح غزل هفت بیتی که شاعر در همان حول و حوشِ دعوتِ سلطان اویس سروده بوده و با رسیدن دعوتنامه، از آن سود جسته و با اضافه کردنِ سه بیت بر آن برای او ارسال داشته است امّا:

۲ـ نظر حافظ درباره دعوت سلطان اویس و سه بیت الحاقی به غزل، باید گفت که به قولِ خود حافظ که می‌فرماید: (غالبا اینقدرم عقل و کفایت باشد) به دو دلیل او هرگز از دربارِ شاه‌شجاع، به سوی سلطان اویس نمی‌رفته، یکی اینکه استقرار و استمرار حکومت شاه‌شجاع را به علانیه می‌دیده و دیگر آنکه در دربارِ سلطان اویس، سلمانِ ساوجی از مدّتها قبل جاخوش کرده و مقرّبِ السلطان بوده است. حافظ فراموش نکرده که سلمان چون به فراست دریافت که نوجوانی به نام حافظ عنقریب گویِ سبقت را از او می‌برد با انگیزه حسادت بر اشعار حافظ ایراد می‌گرفته بنابراین رو به چنین درگاهی نمی‌کند. به همین دلیل در بیت هشتم که بیتی تلفیقی به منظورِ ارتباطِ یک غزلِ از پیش سروده شده با ضمیمه بعدی است می‌فرماید خدایا کاری کن که برای من دردِسر تازه‌یی آفریده نشود و منظورش این است که با رفتن به دربار سلطان اویس دشمنی علانیه شاه‌شجاع را برای خود نَخَرَد.

۳ـ شاعر از آنجایی که می‌داند خواهی نخواهی این غزل به دست سلمان نیز خواهد رسید پس از سرودن دو بیت نهم و دهم و تعریف و تمجید درباره سلطان اویس که آنهم دارای ایهامی است و با اینکه او را دعوت کرده حافظ می‌خواهد به او

بفهماند که تو برای من دلسوزی نمی‌کنی و مسائل رقابتی بینِ دو دربارِ تو و شاه‌شجاع است که می‌خواهی از آن بهره‌برداری کنی، در آخر سر در مقطعِ کلام و بدونِ هیچ تمهیدی سلمان را به بی‌ذوقی و بی‌سلیقگی متّهم می‌کند که این اتّهام می‌تواند درباره اظهارنظرهای قبلی این شاعر درباره اشعار حافظ به جا و به مورد هم باشد و در این مورد قبلاً هم حافظ پاسخ دندان‌شکنی به او داده است (صفحهٔ ۷۰۶ شرح ابیات غزل ۱۱۹ این دفتر).

* * *

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

که علم عشــق در دفــتر نــباشد

۱۵۷

۱ گل بی رخ یار خوش نباشد — بی باده، بهار خوش نباشد

۲ طرف چمن و طواف بستان — بی لاله عذار خوش نباشد

۳ رقصیدن سرو و حالت گل — بی صوت هزار خوش نباشد

۴ با یار شکرلب خوش اندام — بی بوس و کنار خوش نباشد

۵ هر نقش که دست عقل بندد — جز نقش نگار خوش نباشد

۶ جان نقد محقر است حافظ
از بهر نثار خوش نباشد

معانی لغات غزل (۱۵۷)

خوش: مطبوعِ طبع، دِلْچَسب.

طرفِ چمن: گوشه چمن، کنار چمن.

طواف بستان: گردش بستان، دَورِ بستان.

لاله‌عذار: لاله رُخ، چهرهِ لاله‌مانند، زیباروی.

هزار: بلبل.

شکرلب: شیرین لب.

کِنار: آغوش، کنایه از درکنار گرفتن.

بندد: به بندد.

هر نقش که دست عقل بندد: هر تصویری که دست عقل آن را نقش بندد.

نقشِ نگار: تصویر محبوب.

نقد محقّر: سکّه بی‌ارزش، پول ناچیز.

نثار: افشاندن، تقدیم به خاکپای.

معانی ابیات غزل (۱۵۷)

(۱) تماشای گُلْ، بدونِ دیدنِ چهره یار و فصلِ بهارِ بدونِ شرابْ دلچسب نیست.

(۲) گوشه چمن و گردش باغ بی‌وجود زیبارویی مطبوع نیست.

(۳) جنبش نشاطانگیز شاخه سرو و حالت و لطفِ گل، بدونِ آواز بلبل دلنشین نیست.

(۴) با یار نوشین لبْ و لطیف اندام بودن، بدون بوسه و هم‌آغوشی لطفی ندارد.

(۵) هر تصویری که دستِ عقل آن را رسم کند، جز تصویری که از معشوق می‌کشد زیبا نیست.

(۶) جان، سکّه بی‌ارزشی است که برای ریختن و تقدیم به پای دوست مناسب نیست.

شرح ابیات غزل (۱۵۷)

وزن غزل: مفعول مفاعلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس اخرب محذوف

*

این غزل حاصل کارگاه ایّام شباب و مرحله‌یی که شاعر به طرف کمال سیر می‌کند، می‌باشد. شاعر در بیت پنجم این غزل عقل را در برابر عشق معزول و محکوم می‌کند، شیوه‌یی که عرفا بدان روی آورده و پایه جهان‌بینی عرفانی خود را بر روی آن قرار می‌دهند. باید دانست وزن انتخابی غزل هم برای گنجانیدن مضامین عرفانی و تشبیهات چندان در خور و شایسته نبوده و بدین سبب شاعر در دوره کمال برای بازگو کردن مفاهیم عرفانی، از اوزان مناسب‌تر بهره می‌جوید. غزلی است عاشقانه، با عباراتِ ساده که برای انتخاب، به عنوان ترانه برای ساز و آوازِ نشاط‌آور مناسبت کامل دارد.

در بعضی از نسخ بیت زیر:

باغ و گل و مُل خوش است لیکن — بی‌صحبت یار خوش نباشد

در جای بیت پنجم غزل نشسته و غزل به صورت هفت بیتی درآمده است که در صورت قبولِ این بیت، شایسته است به جای بیت دوم غزل قرارگیرد تا از لحاظ ارتباط معنا و موقعیّت قافیه، وضعیّتِ مناسبتری به خود بگیرد.

* * *

در پایان، منظور شاعر از (دست عقل بندد) نقش و نگاری است که به منظور زیبائی بوسیله حنا، بر روی دست‌ها می‌بسته‌اند و هنوز هم در بین قبایل عرب مرسوم است.

***

هر نقش که دست عقل بندد

جز نقش نگار خوش نــباشد

۱ نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد — عالم پیر دگرباره جوان خواهد شد
۲ ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد — چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
۳ زین تطاول که کشید از غم هجران بلبل — تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
۴ گر ز مسجد به خرابات شدم خرده مگیر — مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
۵ ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی — مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟
۶ ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید — از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
۷ گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت — که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد
۸ مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود — چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

۹ حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود
قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد

معانی لغات غزل (۱۵۸)

نفسِ بادصبا: نسیم ملایم بادِ صبا، وزشِ باد صبا.

باد صبا: نسیم ملایمی که اوایل بهار و پاییز از جانب شمالِ شرق به هنگام صبح می‌وزد.

مُشک‌فشان: پراکننده بوی مشک، پراکننده بوی خوش.

ارغوان: درختچه زینتی که در بهار قبل از برگ درآوردن شاخه‌هایش را گلهای ارغوانی ـ عقیقی می‌پوشاند.

جام عقیقی: جام سرخ‌رنگ، جام شراب قرمز.

سمن: نوعی گل زینتی ۵ برگی سفید و معطّر.

شقایق: لاله صحرایی.

نگران: در حال نگریستن، در حال نگاه کردن.

تطاول: دست‌درازی، تعدّی، تجاوز، گُستاخی.

سراپرده: خیمه بزرگ سلطنتی، خیمه مخصوص رئیس قوم.

زمان خواهد شد: وقت تلف خواهد شد.

عشرت: عیش، شادی، خوشگذرانی.

مایه نقدِ بقا: سرمایه زندگانی.

ضمان: (مصدر) ضمانت، ضامن.

ماه شعبان: ماه قبل از ماه رمضان.

قدح: جام بزرگ شراب.

کاین خورشید: که این خورشید، که این جام پر از شراب که چون خورشید می‌درخشد.

مجلس انس است: مجلس اُنس و الفت و خودمانی است.

اقلیم وجود: جهان هستی، کنایه از این دنیا.

وداع: خداحافظی.

روان خواهد شد: روانه خواهد شد، از این دنیا روانه خواهد شد، به زودی خواهد رفت.

معانی ابیات غزل (۱۵۸)

(۱) نسیم ملایم و وزش باد صبا، بوی خوش خواهد افشاند و دنیای پیر بار دیگر جوان خواهد شد.

(۲) درختِ ارغوان گلهای همانند جامِ شرابِ قرمز به گُلِ سمن می‌دهد و چشمِ گل نرگس، شقایق را خواهد نگریست.

(۳) بعد از این ستم و تعدّی که بلبل از غم دوریِ گل کشیده تا خیمه‌گاهِ گل فریادکنان خواهد رفت.

(۴) اگر از مسجد درآمده به سوی میخانه رفتم بر من ایراد مگیر، زیرا مجلسِ وعظ دنباله‌دار و طولانی است و فرصت عیش و نوش از دست می‌رود.

(۵) ای دل اگر شادی و خوشگذرانی امروز را به فردا بیندازی چه کسی بقایِ سرمایهِ حیاتِ تو را تا فردا ضمانت می‌کند؟

(۶) در ماه شعبان پیاله شراب را از دست فرو مگذار که این خورشیدِ تابناکِ جامْ تا عید رمضان از نظر ناپدید خواهد شد.

(۷) گُل عزیز و دوره‌اش کوتاه است. فرصتش را غنیمت شمارید زیرا از این در وارد باغ شده از آن در خارج می‌شود.

(۸) ای نوازنده و خواننده، مجلس مجلسِ خودمانیِ یکرنگان است، غزل و آواز بخوان چه قدر از هر دری سخن می‌گویی؟

(۹) حافظ به خاطرِ تو، به این دنیای هستی پا نهاد. برای خداحافظی او گامی بردار که بزودی از این دنیا خواهد رفت.

شرح ابیات غزل (۱۵۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

اساتید سخن بر این عقیده‌اند که حافظ، این شاعر نابغه‌یی که در قرن

هشتم پا به دایره هستی و شعر و ادب نهاد، نخست با پیروی از سبک سعدی و نزاری قهستانی و خواجو و سلمان در غزل و به زودی با پیش گرفتن طرزی که بنام مکتب حافظ مشهور است شهرت یافت.

سه شاخص عمده ویژگیهای غزل حافظ به شرح زیر است:

۱ـ شرح عشق توأم با چاشنی عرفان

۲ـ سعی در فصاحت و بلاغت کلام و احترازکامل از استعمال لغات ثقیل و انتخاب بحور نامطبوع

۳ـ به کارگرفتن صنعت ایهام در زیر پوشش نماد ظاهری کلام. امّا همه این ویژگیهای سه‌گانه به یکباره در غزل او بوجود نیامد و مسیری را که شاعر برای رسیدن به این سرحدّ کمال پیموده است در غزلهای او جای پای مشهودی دارد. به عنوان مثال می‌توان غزلهای یکدستِ دوره جوانی او را که به شرح عشق خلاصه می‌شود و غزلهایی که پس از آن دوره با رگه‌های عرفان آرایش می‌گردد و بدنبال آن سعی در خلق کلمات و مضامین فاخر در حدّ کمالِ بلاغت و بالاخره غزلهایی که با داشتن همه مزایای فوق واجد ایهام‌های متنوّع است را از هم جدا و تفکیک کرد. امّا ۲ نکته ناگفته دربارهٔ سبک حافظ: یکی این که این شاعر نابغه برای رسیدن به سرحدّ کمال و دسترسی به سه شاخص عمده یاد شده در بالا مجبور می‌شود که چشم از یکدست بودن مفاد ابیات غزل بپوشد و در عوض آنچنان عشق و عرفان و ایهام را در کمال فصاحت و بلاغت بهم ممزوج سازد که سبک مخصوص حافظ صورت عمل به خود بگیرد. دیگر اینکه هرگاه حافظ بخواهد بدون صنعتِ ایهام و مضامینِ عرفانی، غزلی بیافریند حاصل کار او غزلی نه مشابه غزلهای سعدی بلکه به صورت همین غزلِ ۱۵۸ موردِ بحث خواهد بود که شور و شوق و طنز و اندرز در متن فلسفه خیّامی دست بدست هم داده و بصورتِ غزلی با ابیات مستقل و مضامینِ متنوّع درخواهد آمد.

* * *

۱ مرا مهر سیه‌چشمان ز سر بیرون نخواهد شد — قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

۲ رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت — مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد

۳ مرا روز ازل کاری بجز رندی نفرمودند — هر آن قسمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد شد

۴ خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش — که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد

۵ مجال من همین باشد که پنهان عشق او ورزم — کنار و بوس و آغوشش چه گویم چون نخواهد شد

۶ شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی — دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

۷ مشوی ای دیده نقش غم ز لوح سینهٔ حافظ
که زخم تیغ دلدار است و رنگ خون نخواهد شد

معانی لغات غزل (۱۵۹)

مهر: محبّت، تعلّق خاطر.

قضای آسمان: قضای الٰهی، مشیّت الهی، تقدیر.

رقیب: نگهبان، مراقب، مدّعی عشق.

روز ازل: کنایه از آغاز خلقت، روز سرنوشت‌ساز.

خدا را محتسب: ای محتسب برای خاطر خدا ...

ما را به فریاد دف و نی بخش: ما را به بانگ دف و نی واگذار، نوای دف و نی و شنیدن آنها را بر ما خورده مگیر.

سازِ شرع: ساخت و ساز شرع.

سازِ شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد: در ساختارِ شریعت با این کار خللی وارد نمی‌شود.

مجال: جولانگاه، میدان و مجازاً به معنای قدرت و امکان.

یار مهربان ساقی: ساقی، یاری مهربان است.

لوح سینه: صفحه سینه.

رنگ خون نخواهد شد: رنگِ خون زایل نخواهد شد، رنگ خون پاک نمی‌شود.

معانی ابیات غزل (۱۵۹)

(۱) محبّت و علاقه دلبران سیاه‌چشم از سر من بیرون نخواهد رفت. این سرنوشت و تقدیرِ الهی است و تغییر پیدا نمی‌کند.

(۲) مدّعی جفا و آزار بسیار روا داشت و راه آشتی را بست. آیا دود آه شب زنده‌داران بر آسمان نمی‌رود؟

(۳) در روز سرنوشتْ‌ساز که مرا آفریدند جز خوشگذرانی و عاشقی و بی‌پروایی کار دیگری به عهده من نگذاشتند هر چه روز ازل نصیب و قسمت شد تغییر نخواهد کرد.

(۴) ای محتسب از برای خدا ما را با بانگ دف و آواز نی واگذار و دست از ما بردار زیرا با این مشغولیّت ما نظم و ترتیب دستگاه شرع برهم نمی‌خورد.
(۵) تنها قدرت و امکان من در این است که با او در پنهانی عشق‌ورزی کنم. از بوسه و آغوش او، چرا حرفی بزنم که عملی نخواهد شد.
(۶) حالیا شراب قرمز و خلوتِ امن فراهم و ساقی یاری مهربان است. ای دل اگر اینها تو را راضی نکند پس کی و چگونه راضی خواهی شد؟
(۷) ای چشم، تصویر غم را از صفحه سینه حافظ با اشک خود مشوی که این نقشِ زخمِ تیغِ دلدار است و رنگ خون پاک نخواهد شد.

شرح ابیات غزل (۱۵۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

*

به ظنّ قوی این غزل پس از قتل شیخ ابواسحاق و در اوایل حکومت امیر مبارزالدّین سروده شده است. شاعر در مطلعِ غزل، دلدادگی و شیدایی و مِهرِ ماهرویانِ سیاه‌چشم را بهانه قرار داده و به حکم طبیعتِ جبری خویش، خود را از ادامه راه و رسم عاشقی و شیدایی بی‌اختیار و به حکم سرنوشت می‌داند و می‌توان در پشتِ مضمون، بارقه مهر و محبّت او را به ابواسحاق با چشم دل مشاهده کرد.

منظور شاعر از عبارت رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت احتمالاً اشاره‌یی است به امیر مبارزالدّین که در زمان حیات شاه ابواسحاق با حیله و نیرنگ، وساطت عالم و قاضی بزرگِ زمان عضدالدّین ایجی را برای آشتی و کنار آمدن با سلطان ندیده گرفت. این قاضی عضدالدّین همانست که حافظ در قطعه‌یی می‌فرماید:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق   به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

تا آنجا که:

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف　　بنای کار مواقف به نام شاه نهاد

نام این قاضی عبدالرّحمان‌بن احمدبن عبدالغفّار عضدالدّین ایجی (ایگی) از ولایت بلخ است. او از زمان شیخ ابواسحاق تا زمان شاه‌شجاع حیات داشت. ولادتش در سال ۷۰۸ هجری و وفاتش به سال ۷۶۵ می‌باشد. نامبرده مؤلّف کتاب طبقات‌الشافعیّه و مواقف و فواید غیاثیّه و شرح ابن‌حاجب است. او در محاصره شیراز توسط امیر مبارزالدّین از شیراز خارج و به شبانکاره رفت و در حبس قلعه شبانکاره در سال ۷۶۵ وفات یافت. این مرد بزرگ استاد حافظ بوده و حافظ از دریای فضل و کمال او بهره‌های فراوانی برده است.

شاعر در بیت سوم این غزل که در زمان سختگیریهای امیر مبارزالدّین سروده شده با شجاعت بر رندی و آزادگی و بی‌پروایی خود تأکید کرده و بلافاصله در بیت چهارم خطاب به امیر مبارزالدّینِ محتسب می‌گوید از برای خدا دست از سر ما بردار و به کارِ ما و آواز نی و بانگ دفِ ما و مجالسِ انس ما کار نداشته باش و بدانکه صدای نی و دف ما هیچ زیانی به ساختار و ترکیب شریعت وارد نمی‌آورد. به عقیده این ناتوان اگر جای ابیات ۵ و ۶ این غزل عوض شود در اینصورت شاعر از یک ساقی که یار مهربان است نام برده که از مجالست او شادمان بوده و می‌گوید که تنها کاری که از دستم برمی‌آید این است که (پنهان عشق او ورزم) و در حال حاضر (کنار و بوس و آغوش) او امکان ندارد.

***

۱۶۰

۱ روز هجران و شب فرقت یار آخر شد ‌‌ زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد

۲ آن همه ناز و تنعم که خزان می‌فرمود ‌‌ عاقبت در قدم باد بهار آخر شد

۳ شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل ‌‌ نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد

۴ صبح امید که شد معتکف پرده غیب ‌‌ گو برون آی که کار شب تار آخر شد

۵ آن پریشانی شبهای دراز و غم دل ‌‌ همه در سایه گیسوی نگار آخر شد

۶ باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز ‌‌ قصه غصه که در صحبت یار آخر شد

۷ ساقیا لطف نمودی قدحت پر می باد ‌‌ که به تدبیر تو تشویش خمار آخر شد

۸ در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بیرون ز شمار آخر شد

معانی لغات غزل (۱۶۰)

روزِ هجران: روزِ جدایی، روزگار دوری.
شب فُرقت: شب مفارقت، شب دوری و فراق.
آخِر: به کسر خاء، (مؤنث آن آخرت) به معنای سرآمدن و تمام شدن و به فتح خاء، (مؤنث آن اُخریٰ) یعنی دیگری.
فال: طالع، پیش‌بینی کردن.
گذشت اختر: ستاره طالع یا اختر سعد، از یکی از درجات نصف‌النّهار که متعلّق به طالع شخص است گذشت، در همان لحظه که من فال می‌گرفتم این اختر سعد گذشت و حاجت برآورده شد.
ناز و تنعّم: ناز و نعمت، تفاخر و خودنمایی، ناز و اِفاده.
در قَدَم: پیش پایِ.
به اقبال: به نیک‌بختی، به یُمنِ بخت و اقبال.
کُله گوشه: گوشهِ کلاه کنایه از مقام و مرتبه و کله گوشهِ گل کنایه از برگهای گل که به صورت تاج و کلاه است.
نخوت: تکبّر و غرور.
شوکت: قدرت و جلال، هیبت.
مُعتکِف: مُقیم.
بد عهدی: پیمان‌شکنی.
دولتِ یار: بخت و اقبال یار، بخت بلند یار.
تشویشِ خمار: پریشانی و کسالت خماری.
بی‌حدّ و شمار: بی‌حدّ و اندازه.

معانی ابیات غزل (۱۶۰)

(۱) روز جدایی و شب فراق و دوریِ از یار، سرآمد. فالی گرفتم و ستاره اقبال روی

آورد و کار به سرانجام رسید.

(۲) دور و دوران پاییز که آن همه ناز و اِفاده و تکبّر داشت عاقبت با رسیدن باد بهار به پایان رسید.

(۳) خدا را شکر که به برکت بخت و طالع تاج گُل، تکبّر و غرورِ بادِ دیماه و قدرت و شکوه خار به پایان رسید.

(۴) به صبح امید که در پس پرده غیبت مقیم بود بگو بیرون بیا که زمان شب سیاه به پایان رسید.

(۵) آن پریشان حالی که در شبهای دراز از غم دل داشتم همه در پناه گیسوی دلدار به پایان رسید.

(۶) از سست عهدیِ روزگار، هنوز هم باورم نمی‌شود که داستان اندوهِ ما، به یاری اقبالِ بلندِ یار به پایان رسیده است.

(۷) ای ساقی! به من محبّت کردی. خدا کند ساغرِ عیشِ تو همیشه پر از باده عشرت باشد. زیرا با چاره‌اندیشیِ تو کسالت و پریشانیِ خماریِ من به پایان رسید.

(۸) هر چند کسی حافظ را به چیزی نشمرد، شکرْ خدای را که آن غم و اندوه بی‌پایان به پایان رسید.

شرح ابیات غزل (۱۶۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

در سال ۷۴۲ هجری پس از آنکه شیخ ابواسحاق به حکومت اصفهان رسید با تمهیداتی بر شیراز دست یافت و در سال ۷۴۳ بر شیراز مسلّط شد و روزی که به کازرون رفته بود یاغی باستی برادرش مسعودشاه را کشت و با بازگشت شاه به شیراز قاتل متواری و شاه ابواسحاق رسماً به سلطنت رسید و سکّه به نام خود کرد.

حافظ این غزل را در سال ۷۴۴ هجری در حالی که ۲۶ ساله بوده، سروده است.

شاعر مطلع غزل را با خوشحالی فراوان از اینکه روزهای سخت جنگ و گریز ابواسحاق به پایان رسیده و بر امیر پیرحسین و ملک اشرف چوپانی مسلّط و شیراز را به تصرّف خود درآورده و قاتل برادر را فراری داده شروع و در بیت دوم، در لباس طنز و کنایه از یاغی باستی قاتل برادرِ شاه ابواسحاق که به طور موقّت و در غیابِ شاه مدّتِ کوتاهی بر امور دست‌اندازی کرده بود یاد و او را به باد خزان و شاه ابواسحاق را به فصل بهار تشبیه می‌کند.

شاعر در بیت سوم از نخوت بادِ دی و شوکتِ خار نام می‌برد که مقصود همان یاغی باستی است که پسر امیر چوپان بود و به دستور شیخ حسن بزرگ با امیرمسعود برادر شاه ابواسحاق به شیراز آمدند و او در اثر حسادت امیرمسعود را کشت و مدّعی شاه ابواسحاق بود. توضیحاً شاعر از آن جهت برای خار، صفتِ شوکت می‌آوَرَد که در لسانِ عربی کلمه شوک به معنای خار است و کلمه شوکت جِناسی از شوک و هم‌وزنی برای نخوت می‌باشد وگرنه خار را شوکتی نبوده و نیست. شاعر با کمال امّیدواریِ به آینده، در بیت چهارم می‌گوید صبح امّید که مدّتها در پشت پرده سیاهی شبهای نومیدی مقیم بوده از این به بعد طلوع می‌کند و کار شب سیاه را می‌سازد و همه پریشانی‌ها رو به سامان می‌نهد حافظ چنان از پیروزی ابواسحاق خوشحال و سرمست است که می‌گوید هنوز باورم نمی‌شود که چنین اتفاقی رخ داد و قصّهِ غصّه به پایان رسیده است. نکته‌یی که در مقطع کلام به چشم می‌خورد این است که حافظ می‌فرماید: در این مبارزه‌یی که به پیروزی انجامید هر چند کسی از زحمات حافظ قدردانی نکرد امّا از اینکه آن ایّام محنت و بدبختی پشت سر نهاده شد من شکر خدا را به جا می‌آورم. این گونه اشارات دلیل بر این است که حافظ در امور مبارزات سیاسیِ شاه ابواسحاق و بعدها در زمان شاه‌شجاع کارگزاری مدبّر و یاری موافق بوده و بر ما معلوم نیست که چه سمتی در اداره حکومتی را به عهده داشته است.

***

۱ ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد — دل رمیدهٔ ما را رفیق و مونس شد

۲ نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت — به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

۳ به بوی او دل بیمار عاشقان چو صبا — فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد

۴ به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست — گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد

۵ خیال آب خضر بست و جام کیخسرو — به جرعه نوشی سلطان ابوالفوارس شد

۶ طرب سرای محبت کنون شود معمور — که طاق ابروی یار منش مهندس شد

۷ لب از ترشح می پاک کن برای خدا — که خاطرم به هزاران گنه موسوس شد

۸ کرشمهٔ تو شرابی به عاشقان پیمود — که علم بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

۹ چو زر عزیز وجود است نظم من آری — قبول دولتیان کیمیای این مس شد

۱۰ ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

معانی لغات غزل (۱۶۱)

ستاره‌یی: (استعاره) منظور شاه‌شجاع است، نوجوانی.

ماه مجلس: (استعاره) منظور شاه‌شجاع است، شاخصِ اهل مجلس.

رَمیده: سَرْ خورده.

رفیق و مونس: همدم و مصاحب.

غَمزه: حرکات دلبرانه چشم و ابرو، و در اصطلاح صوفیه فیض و جذبهٔ باطن.

مسئله: سؤال، پرسش، مطلبی برای پرسش.

مسئله‌آموز: پاسخگوی سؤال و پرسش، حل کننده مشکلِ سؤال شده.

مُدَرِّس: استاد، تدریس کننده، درس دهنده.

به بوی او: به امّید او، در آرزوی او.

عارض: چهره.

مَصطَبَه: سکّو، سکّویِ محوطهِ سرِ بینه حمّام و سالن میخانه‌ها که مشتریان بر آن نشینند و آن از کف زمین بالاتر است.

میر مجلس: رئیس تشریفات مجلس.

گدای شهر: منظور خود شاعر است.

خیال آب خضر بَست: اندیشه خوردن آب‌حیات در خیالش نقش بست.

جام کیخسرو: جام جمشید، جام گیتی نمای کیخسرو که به جام جم یا جمشید معروف شده است.

جرعه‌نوشی: باده نوشی.

ابوالفوارس: لقب شاه‌شجاع که مادرش به او عطا کرد.

طرب‌سرا: خانه شادی، جای عیش و نوش.

طرب‌سرای محبّت: (اضافه تشبیهی) محبّت به خانه شادی تشبیه شده است.

معمور: آبادان.

طاق ابروی یارمنش مهندس شد: طاقِ ابرویِ یار من مهندسش شد.

ترشّح: تراوش، افشانده شدنِ قطرات به اطراف.
موسوس: به وسوسه افتادن، به هوس افتادن.
کِرِشمه: غمزه، رفتار توأم با حرکات نازآلود.
بی‌خبر افتاد و بی‌حسّ شد: کنایه از مست شدن و از خود بیخود شدن.
عزیزِ وجود: وجودِ عزیز، وجودِ گرانبها.
قبول: پذیرش.
این مَس: کنایه از این شعر، این شعر حافظ.
مفلس: تهیدست، تنگدست، فقیر و بی‌نوا.

معانی ابیات غزل (۱۶۱)

(۱) یک نفر چون ستاره بدرخشید و مانند ماه در مجلس جلوه‌گر و برای دل رمیده و سرخورده و نومیدِ ما، انیس و مونس شد.

(۲) محبوب من که (به موقع) به مدرسه نرفت و نوشتن را نیاموخت با اشاره چشم به صد مدرس آموزش داد.

(۳) به امّید او، دل بیمار عاشقان به مانند بادِصبا که به چهره نسرین و دیده نرگس می‌وزد و آنها را می‌شکفد و در می‌گذرد، فدای گونه نسرین‌آسا و چشم نرگس مانند او شد.

(۴) حالیا دوست، مرا در بالایِ مجلس و پهلویِ دستِ خود می‌نشاند. گدایِ شهر را ببین که چگونه صدرنشینِ مجلس شده است.

(۵) (این گدای شهر) در دل آرزوی آب‌حیات و جام جهان‌نمای کیخسرو پرورانید و برای بدست آوردن آنها به جرعه‌نوشی مجلس شاه‌شجاع رفت.

(۶) حالیا خانه سرور و شادی آباد خواهد شد. زیرا طاق ابرویِ یار من معمار و سازنده آن خانه شد.

(۷) برای خاطر خدا، لبها را از رطوبت شراب پاک کن زیرا وسوسهِ خیال مرا به سوی هزاران فکر و اندیشه گناه می‌کشاند.

(۸) رفتار و حرکات دلبرانه تو چنان به مانند شرابی عاشقان را گرفت که علم گمراه و عقل بی‌حسّ و شعور شد.
(۹) شعر من به مانند زر عزیز و گرامی است. آری پسندِ بزرگان و بخت یارانْ اکسیری است که سببِ تبدیلِ به طلا شدنِ مسِّ شعر من می‌شود.
(۱۰) دوستان از راه میکده بازگردید زیرا که حافظ از این راه رفت و بی‌نوا شد.

شرح ابیات غزل (۱۶۱)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون اصلم**

*

کمال خجند: شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد
به سوختن دل پروانه وش مهوّش شد

*

کمال خجند شاعر معاصر حافظ که ۱۱ سال پس از حافظ هنوز در قید حیات بوده است غزلی با مطلع یاد شدهِ بالا دارد که فاقد مضمون بکر و آهنگ گوشنواز کلمات به کارگرفته شده می‌باشد و عباراتی مانند: (چو دید شکل نو از خویش رفت و از حسّ شد) در آن به چشم می‌خورد. با این همه در مقطع غزل ادّعا می‌کند که:
نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ   اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد

در این بیت کمال خجند در لباس طنز، حافظ را ابوالفوارس رندان نامیده و در ضمن به مادح حافظ نیز از راه تنگ‌نظری می‌نگرد. اینگونه کنایه‌ها همیشه در اشعار شعراء معاصر که فیمابین آنها حسّ رقابت برقرار است دیده می‌شود.

حافظ برای پاسخگویی به غزل کمال خجند همین وزن و ردیف و قافیه را به کار می‌گیرد و غزل مورد بحث را می‌سراید نه اینکه کمال خجند به استقبال حافظ رفته باشد. علّت و انگیزه حافظ در ضمن پاسخگویی به شاعری که خود را برتر از او می‌داند

بی‌اعتنایی به او نیز می‌باشد. زیرا خلق مضامین حافظ در برابر مضامینِ کمال خجند، خود پاسخ دندان‌شکنی به اوست. باید دانست اگر کمال خجند غزل خود را بعد از غزل حافظ و در پاسخ او سروده بود هرگز جرأت نمی‌کرد چنین مطلبی را عنوان کند که (نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ) زیرا مضامینِ غزلِ حافظ قابل مقایسه با غزلِ کمال نیست و مسلّم است که کمال پس از شنیدن پاسخ خود توسطِ حافظ آنچه را که باید دریابد دریافته است.

در شرح این غزل مقتضی است به چند نکته مهمّ اشاره شود:

حافظ در مطلع غزل لب به تعریف شاه‌شجاع می‌گشاید دلیل اینکه بیتِ مطلع در مدح شاه‌شجاع است اینکه حافظ از حکومت امیر مبارزالدّین کاملاً زده و رمیده شده و بسیار به اوضاع و احوال بدبین بود و در همه غزلهایی که در آن عهد گفته به این حاکمِ قشریِ محتسب می‌تازد امّا در این غزل و در مطلع آن می‌فرماید یک نوجوانی به تازگی درخشیدن گرفته و دلِ رمیده ما را رفیق و مونس شده است. این دلِ رمیده از حکومت آل‌مظفّر را شاه‌شجاع مونس شده است و استعمال همین کلمه (دلِ رمیده) دلیل بر این است که غزل در مدح شاه‌شجاع و علتش هم پرواضح است و چنین می‌نماید که به هنگامی که ولیعهدِ امیر مبارزالدّین شخصیّتِ ذاتی و استقلال رأی خود را به منصّه بروز می‌رساند، حافظ با نظر موافق و در کمال امیدواری به او گرایش می‌یابد. امّا مفهوم بیت دوم را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

ما می‌دانیم شاه‌شجاع در ۷ سالگی به مکتب رفته و درس خوانده و سواد فارسی و عربی آموخته و پدرش هم در تربیت او و گرفتن معلّم فاضل سَرِخانه کوشا بوده چنانکه معلّم او بعدها در زمان سلطنتش به وزارت او رسیده و همینطور می‌دانیم که موقعی که قاضی عضد (چنانکه در شرح غزل ۱۵۹ بیان شد) برای وساطت شیخ ابواسحاق نزد امیر مبارزالدّین رفت، این سلطان حیله‌گر با تعارف و تمهید و دادن انعام او را گرامی داشت و دستور داد ولیعهدش که آن زمان جوانی ۲۱ ساله بود نزد قاضی عضد به بحث دربارهٔ شرح مختصر ابن‌حاجب بپردازد. این موضوع می‌رساند که شاه‌شجاع در ایّام جوانی به آن درجه از معلومات رسیده بوده که قادر به بحث با قاضی

عضد در شرح ابن‌حاجب باشد و این مطلب با علم به اینکه شاه‌شجاع در سرودن اشعار فارسی و عربی دست داشته همگی دلیل بر این است که نه‌تنها در نوجوانی به مکتب رفته و درس خوانده، بلکه خوب هم از عهده برآمده است. پس با این دلیل بیت دوم نمی‌تواند به خصوصیات شاه‌شجاع متناسب باشد و در پاسخ اینکه این بیت دوم چه معنا دارد؟ باید گفت همان علّتی که سبب شده مفاد بیت مقطع غزل با سایر ابیات آن هماهنگی نداشته باشد در اینجا هم باعث شده تا شاعر مضمون مستقلّی را ارائه دهد که بنابه حکم ضرورت قافیه و شکل گرفتن مضمون در ضمیر شاعر در آن لحظه در ستایش رسول‌اکرم(ص) سروده شود، به نحوی که بتواند به صورت ایهام و تعریفِ اغراق‌آمیزی به پای شاه‌شجاع هم گذاشته شود. در سایر ابیات این غزل روی سخن با شاه‌شجاع است به ویژه اینکه شاعر در بیت چهارم، به نزدیکی خود با شاه‌شجاع، که در اوایل سلطنت او به آن درجه رسید که در مجالس خانوادگی شاه هم شرکت می‌جست، اشاره واضح دارد.

در بیت پنجم از اینکه هم پیاله شاه شده و با او شراب می‌نوشد افتخار می‌کند و در بیت ششم پیش‌بینی می‌کند که از این پس چون شاه را با خود دارم طرب‌سرای من آباد می‌شود و در بیت هفتم اشاره رندانه‌یی به شاه‌شجاع دارد و به او خطاب می‌کند که رطوبت و تری شراب را از لبانت پاک کن که فکر ارتکاب گناه بوسیدن لبهایت من را وسوسه نکند. بالاخره از اینکه اشعارش مورد پسند شاه‌شجاع قرار می‌گیرد خوشحال است. در پایان همانطور که گفته شد به حکم زنجیر قافیه که دست و پاگیر شعرای کلاسیک است و به کار گرفتن کلمه (مفلس) در قافیه که در این غزل قافیه تنگ است و شاعر مجبور به استعمال آن بوده، شاعر مجبور می‌شود مضمونی بیافریند که به کلمه (مفلس شد) ختم شود و به ناچار مضمونِ مقطعِ غزل ساخته و پرداخته می‌شود. بنابراین نباید در خلقِ مضامینِ غزلها که به قید قافیه و ردیف محدود و مقیّد است چندان به مسائل و دلایل منطقی روی آورد بلکه باید دستی در شعر داشت تا پا در جای پای اندیشه شاعر نهاده با او همراه شد و تا حدّی به مسیر فکری او پی بُرد و همین شرح برای بیت دوم این غزل نیز موجّه است.

۱۶۲

۱ گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد — بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

۲ فغان که در طلب گنجنامهٔ مقصود — شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد

۳ دریغ و درد که در جستجوی گنج حضور — بسی شدم به گدایی بر کرام و نشد

۴ به لابه گفت شبی میر مجلس تو شوم — شدم به رغبت خویشش کمین غلام و نشد

۵ پیام داد که خواهم نشست با رندان — بشد به رندی و دردی‌کشیم نام و نشد

۶ بدان هوس که به مستی ببوسم آن لب لعل — چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

۷ به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که من به خویش نمودم صد اهتمام و نشد

۸ هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر

در آن هوس که شود آن نگار رام و نشد

معانی لغات غزل (۱۶۲)

گداخت: از حرارت ذوب شد.
شود کار دل تمام: کارِ دل به سرانجام برسد، دل به مراد برسد.
آرزوی خام: آرزوی نسنجیده، خواسته‌های نامعقول.
گنج‌نامه: نامه‌یی که در آن محلّ گنج و محتویات آن و راه رسیدن به آن نوشته شده است.
شدم خراب جهانی: در نزد جهانیان خراب و بدنام شدم.
گنج حضور: (اضافه تشبیهی) حضورِ قلبی به گنج تشبیه شده.
کِرام: جمع کریم، مردانِ بلندهمّت و بخشنده، بزرگواران.
لابه: تملّق، فریب، بازی دادن.
میرِ مجلس: امیر و بزرگ مجلس، رئیس تشریفات و پذیرایی.
کمین غلام: کمترین غلام، غلام کوچک، بنده کِهْتَر.
...که دیده در رهِ خود تاب و پیچ دام و نشد: برای اینکه پیچ و تابِ دام و بند را در راه خود دید و نرفت.
دلیل راه: راهنمای راه، پیر و مرشد و راهنمای راهِ طریقت.
اهتمام: کوشش.

معانی ابیات غزل (۱۶۲)

(۱) برای آنکه کارِ دل به سرانجام برسد، جان، در آتشِ اشتیاق سوخت و کار صورت نگرفت. در راهِ این آرزوی ناپخته رنج بسیار کشیدیم و کار دل به سامان نرسید.
(۲) افسوس که در راه دست‌یابی به گنج‌نامه مقصود (راز آفرینش) در پیش چشم مردم دنیا خراب و بدنام شدم و به مقصود نرسیدم.
(۳) دریغا که برای دسترسی به گنجینه نقدینهِ حضور قلبی، بر دَرِ بزرگان و کریمانْ به گدایی رفتم و نیافتم.

(۴) مَحبوب، از راه فریب وعده داد که یک شب امیرِ مجلس تو خواهم شد و من با میل و رغبت غلامِ کوچکِ او شدم و او به قول خود وفا نکرد.
(۵) (هم چنین) پیام داد که من با رندان نشست و برخاست می‌کنم و من به رندی و باده‌نوشی خود را شهره عام کردم و او به عهد خود وفا نکرد.
(۶) اگر کبوترِ دل در سینه جای گرفته و می‌تپد، جا دارد برای اینکه پیچ و تابِ دام و بند را در راه خود دید و از جای خون بیرون نشد.
(۷) در آرزوی اینکه در عالم مستی آن لب میگون را ببوسم چه بسا که مانند جامِ شراب، خون در دلم موج زد و این آرزو عملی نشد.
(۸) بدونِ مرشد و راهنما پا به وادی عشق مگذار که من کوشش زیادی کردم که به تنهایی این راه را طی کنم و موفّق نشدم.
(۹) حافظ به کمک نیروی فکر، هزاران حیله و تدبیر به کار برد به امّیدِ اینکه آن محبوب رام شود ولی موفّق نشد.

شرح ابیات غزل (۱۶۲)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**

***بحر غزل:* مُجتّث مثمّن مخبون محذوف**

*

شیوه تحقیق کلاسیکِ غرب بر این است که تنها از گفته‌ها و سروده‌ها و نوشته‌هایِ مُسجّلِ یک خطیب، شاعر و نویسنده‌یی، پی به کُنهِ عقیده و خطّ‌مشی آنها بُرده و مندرجات روزنامه‌ها و صفحات تواریخ و نقل‌قولها را در صورتی منطبق با واقعیّت محسوب می‌دارند که آثارِ مکتوب اصلی را تأیید نماید.

در مورد حافظ خوشبختانه سخنان بسیاری دربارهٔ معتقداتِ او در قالب مضامینِ غزلها به جای مانده و در دست است که می‌توان به کمک آنها به واقعیّات دست یافت.

غزل ۱۶۲ مورد بحثْ ما سندِ مهمّی است بر اینکه حافظِ جستجوگر، سالها با مطالعه و مذاقه در دایره شریعت و طریقت و سخنانِ مشایخ صوفیه برای رسیدن به صراط مستقیم وصولِ به حقیقت رنج فراوانی برده و بدون آنکه مرید و بندهِ مرادی شود راه عرفان و اشراق را بر راه شریعت رجحان داده و سالیانی دراز در این باره در وادی حیرت و سرگردانی به سر بُرده است.

حافظ در این غزل در حالی که صراحتاً اذعان دارد که راهی بـه سـر منزل مقصـود نبرده و از اهتمام خود راضی نیـــست همه چیز را بازگو می‌کند.

شاعر در بیت اوّل می‌فرماید راه عقل کوره راهی بیش نبود و من راه دل را برگزیدم و جانم در راه اینکه این دلِ من به سر منزلِ مقصودِ خود برسد گداخته شد و این آرزویِ خامِ منْ صورت عملِ به خود نگرفت. و در بیت دوم: برای اینکه به گنج‌نامه مقصودِ دل یعنی درک رموز کایناتِ و خلقت و معرفت دربارهٔ حکمتِ آفرینش دسترسی پیدا کنم معموره حیات و عمر را به خرابی کشیدم و خـراب و بدنام شدم و به این گنج‌نامه دست نیافتم. منطوق این کلام این است که گفته‌ها و نوشته‌های مشایخ صوفیه حافظ را قانع نکرده است و ما قبلاً در این باره گفته بودیم که ضریب هوشِ بالای حافظ و هر هوشمند نابغه دیگری به منزله سنگِ محَکِ تحقیق آن شخصیّت عمل کرده و از اینکه آن شخص به جاده تقلید و مریدی کشیده شود و بدون اینکه به هسته حقیقت دست یابد، ممانعت به عمل می‌آورد و این بیت دلیل بر این گفته ماست.

حافظ در بیت سوم می‌گوید مانند یک نفر گدا به در خانه همه کریمان به گدایی رفتم که نقد طلب را به دست آورم اما چیزی تـصیبم نشـد و ایـن بـدان معناست که سرکردگان قوم و مشایخ صوفیه هم خودشان فقیر و بی‌چیز بودند و هم چیزی نداشتند که به مستحقّ دیگری بدهند.

آنگاه حافظ شروع به شرح و بسط سرگردانیهای خود در این راه کرده در بیت چهارم می‌فرماید که این دل من از راه فریب دادنِ من به من گفت که من

جلودار و پیشاهنگِ راه تو خواهم شد تا به مقصود خود برسی منهم مثل نوکری پشت سر او راه افتادم و به جایی نرسیدم و در بیت پنجم اضافه می‌کند که این دلِ من گفت که من شیوه رندی و زرنگی و باده‌کشی را راه مناسب دانسته و با کسی که چنین صفاتی داشته باشد همراه و همگام می‌شوم، منهم همه اینکارها را پیشه خود کردم و باز کار به سرانجام نرسید.

شاعر پس از شرح مطالب بالا در بیت ششم می‌فرماید در حال حاضر این کبوترِ دلِ من، حقّ دارد که در کُنجِ سینه من نشسته و میل به پرواز نداشته باشد زیرا این مرغِ زیرک در راه خود صدها دام و بند صیادانِ حقّه‌باز را با چشمِ خود دیده و به همین دلیل دیگر میل به پرواز و جستجو در خود حسّ نمی‌کند.

شاعر در بیت هفتم تکراراً، نومیدی خود را از بوسه زدن بر لب مقصود اظهار می‌دارد آنگاه در شاه بیت غزل به این نتیجه می‌رسد که علّت العللِ ناکامیهای من در این بود که نتوانستم یک راهنمای خبره و بصیر پیدا کنم و به کمک او این راه را طی کنم و خواستم به تنهایی به جایی برسم و موفّق نشدم. در زیر معنای ظاهری این بیت که در بالا آمد، برقِ این اندیشه به چشم می‌خورد که در بیابان و وادی حیرت اگر کسی خواست گم نشود باید به علامت صحیح راه که دیگران قبلاً از خود بجای گذاشته‌اند توجّه کند و این همان نقطه عطف و بازگشتِ به مرحلهِ اوّل اندیشه شاعر است که کدام رهرو، کدام دلیل راه، کدام راه؟

اینجاست که حافظ خود متوجّه این بلاتکلیفی خود شده و در آخرین کلام خود در مقطع غزل می‌گوید نمی‌فهمم. من هزار حیله و تدبیر به کار بردم که راه را از چاه تمیز و دلیل راهی پیدا کنم امّا نشد که نشد.

حرف آخر اینکه در حالی که ما چنین گفته‌هایی از شاعری در دست داریم آیا صحیح است که باز او را به فلان و بهمان طریقه نسبت داده و این نابغه عالم تفکّر را دنباله‌رو افرادی کوچکتر از خود او به حساب آوریم؟

* * *

بدان هوس که به مستی ببوسم آن لبِ لعل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

۱ یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد — دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

۲ آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست — گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد

۳ کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی — حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد

۴ لعلی از کان مروت برنیامد سالهاست — تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

۵ شهر یاران بود و خاک مهربانان این دیار — مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد

۶ گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند — کس بمیدان در نمی‌آید سواران را چه شد

۷ صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخاست — عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

۸ زهره سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت — کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

۹ حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

معانی لغات غزل (۱۶۳)

یاران را چه شد: یاران را چه شده است؟، برای یاران چه اتّفاقی افتاده است؟
دوستی کی آخر آمد: کی راه و رسم دوستی وَرْاُفتاد (برافتاد)؟
دوستداران را چه شد: برای دوستداران و عاشق‌پیشه‌ها چه اتّفاقی افتاده است؟
آب حیوان: آب‌حیات که در شهر ظُلمات در شمال زمین به صورت چشمه‌یی زلال جاری و خضر از آن نوشیده عمر طولانی یافت.
خضر فرّخ پی: خضرِ مبارک قدم که هر کجا پا می‌نهاد زمین سبز می‌شد.
باد بهاران را چه شد؟ : بر سر باد بهاران چه آمد؟
کس نمی‌گوید: دیگر کسی نمی‌گوید.
یاری، داشت حق دوستی: (یاری با یاءِ وحدت) یک یار حقّ دوستی داشت.
حق‌شناسان: دوستان حقّ‌شناس.
چه حال افتاد: چه پیش آمد، چه روی داد.
کانِ مروّت: (اضافه تشبیهی) مروّت به کان (معدنِ لعل) تشبیه شده است.
شهر یاران: در مصراع اوّل بیت پنجم به معنایِ شهر و دیارِ دوستان و در مصراع بعد به معنای پادشاهان.
گوی توفیق وکرامت: (اضافه تشبیهی) توفیق و کرامت به گوی تشبیه شده.
در میان افکنده‌اند: در میان میدان بازی افکنده‌اند.
سواران: سوارکاران چوگان‌باز.
عندلیب: بلبل.
هزاران: بلبل‌ها.
زُهره: ستاره زهره که به مطرب و ساززن فلک مشهور است.
ساز: آهنگ.
عود: آلت موسیقی و آن سازی است مشابه بربط با کاسه کوچک پوستی.
مگر عودش بسوخت: مگر عودش را بسوزانید، کنایه از سوزانیدن ادواتِ موسیقی

دانی که با توبه از کار مطربی دست می‌کشیده است.

میگساران را چه شد: بر سر میگساران چه آمده است؟

از که می‌پرسی: این سؤال را از چه کسی می‌کنی؟

معانی ابیات غزل (۱۶۳)

(۱) همدردی و اِمداد در کسی مشاهده نمی‌کنیم، یاران را چه شده است؟ کی راه و رسم دوستی به پایان رسید و بر سر مهرورزان چه آمده است؟

(۲) چشمه آب حیات تیره رنگ شد. خضر خوش قدم کجاست گل از رنگ طبیعی خود برگشت و پژمرده شد. بر سر نسیمِ بهاری چه آمده است؟

(۳) هیچ کس نمی‌گوید که یکنفر دوست، حقّ و حقوق دوستی دارد. برای دوستان حقّ‌شناس چه پیش آمده و دوستان را چه شده است؟

(۴) سالی چند می‌گذرد که از معدن جوانمردی لعلی و گوهری بیرون نیامده است. در تابش خورشید و تغییراتِ سازندهِ باد و باران چه دگرگونی پیش آمده است؟

(۵) این شهر و دیار، سرزمین یاران و یاوران بود. راه و رسم مهربانی کی به پایان رسید و بر سر پادشاهان چه آمد؟

(۶) کسی برای ربودنِ گویِ کامیابی و بزرگواریْ که در میان میدان بازی رها شده است به میدان نمی‌آید برای سوارکارانِ چوگان‌باز چه پیش آمده است؟

(۷) صد هزار گل شکفته شد و مرغی به نغمه‌سرایی نپرداخت. برای بلبلان چه پیش آمده و کجا هستند؟

(۸) ستاره زُهره در فلک از ساز زدن اُفتاده است. آیا عودش را سوزانیده است؟ هیچ کس شور و حالِ عشق و مستی ندارد. بر سرِ میگساران چه آمده است؟

(۹) حافظ، کسی بر اسرار خداوندی آگاهی ندارد، خاموش باش. از چه کسی می‌خواهی بپرسی که برای گردش روزگار چه پیشامدی کرده است.

شرح ابیات غزل (۱۶۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

※

در زمان اتابکان فارس در محلاتِ شیراز، (کلو)ها یعنی کـلانترهایی می‌زیستند که با راه و رسمِ جوانمردی عهده‌دار حراستِ محلّه خود بودند-

این اشخاص اکثراً خوشنام و مورد قبول عامّه و با روحانیون شاخص محلّه خود همعقیده و هم‌گام بوده و در مواقع ضروری، با قیام و خیزش خود جلوی تجاوزاتِ مدّعیانِ حکومت و حمله کنندگانِ به شهر شیراز یعنی شهر و دیار خود را می‌گرفتند.

در زمان آل اینجو، این کلوها یکبار به نفع سلطان غیاث‌الدّین کیخسرو و دوبار به نفع شاه ابواسحاق قیام کرده و حافظ شاهد و ناظر این اتّفاقات بـوده است. بعد از تسلّط امیر مبارزالدّین بر شیراز و قتل شاه ابواسحاق، دوره ناکامی و پریشان حالیِ حافظ شروع می‌شود و او این غزل را در زمان حکومتِ خفقان‌آور امیر مبارزالدّین سروده که به منزله صدای اعتراض یک شاعر آزاده و آزاداندیش و هر بیت آن آیینه تمام نمایِ اوضاع و احوالِ آن زمان است.

گویا حوصله شاعر از اینکه هیچ کس را یارای مقابله با این حاکم زورگو نیست به سر آمده و این غزل انقلابی و تحریک‌آمیز را سروده تا شاید در سری شوری بیافریند و مبارزی در برابر امیر مبارزالدّین سر از جای بردارد. وجود اینگونه غـزلها در دیوانِ حافظ دلیلِ بر مردمی بودنِ او و جرأت و شهامتِ این سخنور آزاده است که شاید در تمام دیوانهای شعرای معاصر او بیتی از این دست را نتوان یافت و از آنجا که معیار ارزش شعرا و گویندگان و نویسندگان هر دور و زمانه، بسته به میزان سروده‌ها و سخنان و نوشته‌هایی است که آنها در راه حق و حقیقت به نفع مردم سروده و گفته و نوشته‌اند با مطالعه دقیق این غزل، ما پی به شخصیّت واقعیِ حافظ و شجاعتِ ذاتی او می‌بریم.

※ ※ ※

١ حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد — از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

٢ شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب — باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

٣ صوفی مجنون که دی جام و قدح می‌شکست — باز به یک جرعه می عاقل و فرزانه شد

٤ مغبچه‌ای میگذشت راهزن دین و دل — در پی آن آشنا از همه بیگانه شد

٥ آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت — چهره خندان شمع آفت پروانه شد

٦ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت — قطره باران ما گوهر یکدانه شد

٧ نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری — حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد

٨ منزل حافظ کنون بارگه کبریاست

دل بر دلدار رفت جان بر جانانه شد

معانی لغات غزل (۱۶۴)

خلوت‌نشین: چلّه‌نشین، کسی که در کنج خلوت و تنهایی به سر می‌برد.

دوش: دیشب.

شد: رفت.

از سر پیمان برفت: عهد و پیمان را زیر پا نهاد ـ از سر پیمانی که برای خلوت‌نشینی و ترک باده‌نوشی بسته بود، دست کشید ـ نقضِ عهد کرد.

با سرِ پیمانه: به سر پیمانه.

با سر پیمانه شد: به سر پیمانه رفت، به سر وقت باده رفت.

شاهدِ عهد شباب: محبوبِ دوران جوانی.

پیرانه سر: سَرِ پیری.

دیوانه: شیدا، بی‌قرار.

صوفیِ مجنون: صوفیِ بی‌عقل، صوفی دیوانه.

دی: دیروز.

مُغ‌بچه‌یی: بچه مُغی، پسرکِ زیبای خادمِ میخانه‌یی.

راهزن: غارتگر.

آتش رُخسارِ گُل: سُرخی چهره گُل.

... خرمنِ بلبل بسوخت: خرمن هستی بلبل را سوزانید.

چهره خندان شمع: خندهِ شمع، لرزش شعله شمع.

... آفت پروانه شد: بلایِ جانِ پروانه شد.

ضایع نگشت: ضایع نشد، تباه نشد، بی‌اجر نماند.

قطره بارانِ ما: قطره اشک ما.

گوهر یکدانه: مروارید گرانبها و بی‌مانند.

نرگس ساقی: چشم ساقی.

آیت: نشانه، دلیل، عبارت و جمله قرآن.

آیت افسونگری: آیه سحر.
حلقه اورادِ ما: انجمن وِرد و دعا و مناجات ما.
... *مجلسِ افسانه شد:* به محفل گفت و شنودِ عاشقانه بدل شد.
منزل حافظ: جایگاه حافظ، کنایه از میخانه.
... *بارگه کبریاست:* به مانند آستان بزرگی و عظمت الهی پر ارج و منزلت است.
دل بَرِ دلدار رفت، جانْ بَرِ جانانه شد: دل، دلداری پیداکرد و جان به محبوب پیوست.

معانی ابیات غزل (۱۶۴)

(۱) دیشب حافظِ خلوت‌نشین به میخانه آمد، پیمانی را که برای ترک باده‌گساری بسته بود شکست و به سر وقت باده رفت.
(۲) چهرهٔ زیبایِ محبوبِ دورانِ جوانی، در خوابْ به خیالش آمده بود و بار دیگر، سَرِ پیری عاشق و شیدا و بی‌قرار شد.
(۳) این صوفیِ عقلْ از دست داده که دیروز آلاتِ باده‌گساری را می‌شکست، با نوشیدنِ یک جرعه می، باز بر سر عقل آمد.
(۴) (و) پس از آشنایی با مغبچه‌یی که دل و دین را می‌ربود و در آنجا به رفتار آمده بود، از همگان پیوند آشنایی را برید.
(۵) سرخی آتشگون چهره گل، خرمن هستیِ بلبل را به آتش کشید و چهره خندانِ شمع بلایِ جانِ پروانه شد.
(۶) سپاس خدای راکه گریه‌های شبانگاهی و سحری بی‌اثر نماند و دانه‌هایِ اشکِ ما به مرواریدِ گرانبها و بی‌مانند تبدیل شد.
(۷) چشم ساقی، آیه سِحْر خواند (و بر ما دمید) و انجمنِ ورد و دعایِ ما را به محفلِ گفت و شنود عاشقانه بدل ساخت.
(۸) حالیا منزلِ حافظ به منزله آستان بزرگی و عظمت اِلهی است دل او، دلداری را بازیافته و جانِ او به محبوب پیوسته است.

شرح ابیات غزل (۱۶۴)

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

بحر غزل: منسرح مثمّن مطوی موقوف مکشوف

*

در بیشتر نسخه‌ها، در مطلعِ این غزل به جای (حافظ) کلمه (زاهد) و در مقطعِ آن به جای (بارگه کبریا) (بزمگه پادشا) یا (بارگه پادشا) ضبط شده است. در واقع می‌توان گفت اگر کلمه صحیح حافظ با (زاهد) عوض نمی‌شد هرگز لزومی نداشت که بارگه کبریا هم به بزمگه پادشا تغییر یابد. به عبارت دیگر عدم درک صحیح نظریّه عرفانی شاعر سبب شده که بعضی از کاتبین در گذشته در برگشت ضمیر به کار رفته در ابیات این غزل دچار توهّم و در نتیجه از مقصود نهایی شاعر دور بمانند توضیح بیشتر اینکه در این غزل حافظ شخص خود را مثال می‌زند و خویشتن را در ابتدای امر به صورت یک صوفی گوشه‌گیر متعبّد و خلوت‌نشین که از همه مناهی بریده معرّفی می‌کند که حسن و جمال یک محبوب ایّام جوانی او دوباره در دلش وسوسه ایجاد کرده و در نتیجه حسن و جمال یک مغ‌بچه ساقی میخانه‌یی پای عشق او را به میخانه بازکرده و او را که یک متعصّب خم‌شکن بیش نبوده بر سر عقل و معرفت آورده و چشم بینش و دیده جهان‌بین او را باز کرده به طوریکه دلِ او دلدار خویش را بازیافته و جان او به محبوب خویش پیوسته و در نتیجه منزلگاه او به منزله آستان با عظمت الهی درآمده و حالیا جایگاه او در بارگاه شاهِ جهان یعنی مقام کبریایی خداوند قرار دارد.

معانی ابیاتِ پیش گفته شدهِ این غزل به نحوی است که با قرائت آن می‌توان به طور وضوح به نظریّه عرفانی حافظ دست یافت.

* * *

۱۶۵

۱ دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد — کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد

۲ خاک وجود ما را از آب باده گل کن — ویران سرای دل را گاه عمارت آمد

۳ این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند — حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

۴ عیبم بپوش زنهار ای خرقه می آلود — کان پاک دامن اینجا بهر زیارت آمد

۵ امروز جای هر کس پیدا شود ز خوبان — کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد

۶ بر تخت جم که تاجش معراج آفتاب است — همت نگر که موری با آن حقارت آمد

۷ از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار — کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد

۸ آلوده ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه — کان عنصر سماحت بهر طهارت آمد

۹ دریاست مجلس او دریاب وقت و دریاب

هان ای زیان رسیده وقت تجارت آمد

معانی لغات غزل (۱۶۵)

جَناب: آستان، درگاه.

آصَف: نام آصَف‌بن‌بَرخیا وزیر حضرت سلیمان وکنایه از وزیر و حافظ این عنوان را برای وزرای شاه‌شجاع مثل خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار به کار می‌برد.

پیک بشارت: قاصد خوش‌خبر.

حضرت سلیمان: کنایه از شاه‌شجاع.

عشرت اشارت آمد: به عیش و شادی اشاره شد.

خاکِ وجود: وجود خاکی، پیکره خاکی، کنایه از جسم و اندام.

گاه عمارت آمد: هنگام آبادانی و تعمیر شد.

شرح بی‌نهایت: توصیف بی‌پایان.

کاندر عبارت آمد: در بیان آمد، به لفظ جاری شد.

زِنهار: هشیار باش، آگاه باش.

صدارت: مقام و منصب صدارت، صدر اعظمی، وزارت.

تختِ جم: تخت جمشید و در اینجا کنایه از تختِ حضرت سلیمان است، تختِ سلیمان.

مِعراج: نردبان و هر وسیله‌یی که بتوان با آن به بالا صعود کرد، صعود رسول اکرم (ص) به آسمان.

همّت: کوشش، اراده.

حقارت: ذلّت، خُردی و خُرد پیکری.

چشم شوخ: چشم آشوبگر، گستاخ، جسور.

جادوی کمانکَش: جادوگری که دست به کمان است.

غارت: چپاول، تاراج.

فیضی ز شاه در خواه: از شاه طلب فیض کن.

فیض: فراگرفتنِ آب رودخانه سواحلِ خاکی دو طرف خود را.

سماحَت: جوانمردی.

طهارت: پاک گردانیدن.

دَرْیاب: وقت را دریاب، غنیمت‌شمار.

دُرْیاب: گوهر به چنگ آور، بهره‌برداری کن.

هان: (شبه جمله) آگاه باش.

معانی ابیات غزل (۱۶۵)

(۱) شب گذشته از درگاهِ آصَف، قاصدی خوش‌خبر آمد که از جانبِ حضرت سلیمان فرمانِ خوشدلی و کامرانی صدور یافت.

(۲) خاک پیکره ما را با شراب مرطوب و به گِل مُبدّل ساز. زمان آن رسیده که خانه ویرانهِ دل بازسازی و تعمیر شود.

(۳) این شرح مفصّلی که از زیبایی چهره یار گفتند یکی از هزاران سخنی است که بیان شده است.

(۴) ای خرقه آلوده به شراب، مواظب باش که عیب مرا بپوشانی زیرا آن محبوبِ پاک‌سرشتِ پاکیزه‌خو به دیدار من آمد.

(۵) امروز جایگاه واقعی و پایگاه هر کدام از نیکان مشخَّص خواهد شد چرا که آن محبوبِ مجلس‌آرا بر صدرِ مجلس (و مقام صدارت) جای گرفت.

(۶) کوشش و اراده را تماشا کن که مورِ ناچیزی خود را به تخت سلطنت سلیمان رسانید.

(۷) ای دل، در برابر گستاخیِ چشمِ جسورش، دین و ایمانِ خود را محافظت کن زیرا آن چشمِ جادوگر دست به کمانْ، به عزم چپاول دل و دین آمده است.

(۸) حافظ تو به گناهِ قصور آلوده‌یی از شاه طلب فیض کن. زیرا آن شخصیّتِ جوانمرد، برای پاک گردانیدن آلودگان آمده است.

(۹) مجلسِ این شاه حکم دریا را دارد وقت را غنیمت دان و از آن بهره‌برداری کن.

ای کسی که ضررها کرده‌ای مواظب باش که اکنون وقت سودبَری و تجارت است.

شرح ابیات غزل (۱۶۵)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

این غزل منظومه دیگری است که حافظ در آن به ستایش خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیّار، وزیر فاضل و خوشنام شاه‌شجاع می‌پردازد. غزل به هنگام انتصاب صاحب‌عیار به مقام وزارت سروده شده و حافظ اظهار مسرّت و شادمانی و امّیدواری می‌کند که از این پس قدر و مقام واقعی هر کسی در دستگاه حکومتی معلوم خواهد شد و به خود هشدار می‌دهد که از این موقعیّت حاصله تا می‌توانی بهره‌برداری کن.

شاعر در بیت اوّل صاحب‌عیار را زیر عنوان آصَف نام می‌برد تا مرتبه و مقام رفیع آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان را یادآور شده باشد و نیز شاه‌شجاع را به حضرت سلیمان تشبیه می‌کند.

در بیت دوم مضمون بیت:

دوش دیدم که ملایک دَرِ میخانه زدند گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

را بار دیگر به نحو دیگری بازگو کرده می‌گوید مدّتی دل آزرده و افسرده بودم، حالیا وقت آن رسیده که بار دیگر در سرشتِ من تغییری داده شده و خاک وجود من از نو در هم کوفته شده و با رطوبت شراب به صورت گِل درآمده و از سَرِ نو این خانه ویرانِ دل را ساخته و مرمّت کنند.

شاعر در بیت پنجم به خود این امّیدواری را می‌دهد که از این به بعد هر کس برحسب شخصیّت و قابلیّتش جایگاه مناسب و واقعی خود را در دستگاه

سلطان بدست آورد و در بیت ششم اشاره به آیه ۱۷ و ۱۸ سوره نمل دارد:
وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿۱۷﴾ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۸﴾
(و برای سلیمان تمام لشکریان از جنّ و انس و پرندگان را جمع کرد و چون به وادی درآمدند موری به موران دیگر گفت ای موران وارد سوراخهایتان شوید که سلیمان و لشکریانش شما را در هم نشکنند که ایشان ناآگاهند.)
و شاه‌شجاع را در مقام حضرت سلیمان و صاحب عیار را در مقام مور شجاعی که در برابر حضرت سلیمان قد برافراشت و از شخصیّت خود دفاع کرد می‌گذارد و بدین ترتیب از هر دو شخصیّت به بهترین نحو تعریف می‌کند. باید دانست منظور حافظ از عبارت: (بر تختِ جم که تاجش معراج آفتاب است)، اشاره به این موضوع است که بالای تختِ پادشاهانِ جم، تصویرِ خورشیدی نصب شده بود که بعدها علامتِ رسمی پرچم ایرانیان شد و تا به امروز هم ساختمانِ مُبلهای چوبی بزرگ در قسمت وسط و بالای پُشتی آن تصویر برجستهٔ خورشید منبّت‌کاری می‌شود و همینطور در گچ‌بُریهای بالای ایوانها یک خورشید در وسط گچ‌بُریها و در صدر جای می‌گیرد. شاعر می‌خواهد بگوید: این علامت خورشید تختِ شاه به منزلهٔ نردبانی است که به خورشید آسمان راه می‌برد و زهی به همّت صاحب عیار که خود را به نزدیکی این پایگاه و جایگاه رفیع کشانیده است.

***

این شرح بی‌نهایت کـز زلف یـار گـفتند

حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد

۱ در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد — حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

۲ از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار — کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

۳ باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند — موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد

۴ بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم — شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد

۵ ای عروس هنر از بخت شکایت منما — حجله حسن بیارای که داماد آمد

۶ دلفریبان نباتی همه زیور بستند — دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند — ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

۸ مطرب از گفته حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

معانی لغات غزل (۱۶۶)

نماز: خدمت و بندگی، اطاعت، فرمانبرداری، سر فرود آوردن برای تعظیم، تکریم، تعظیم و در اصطلاح صوفیه: توجّه باطن است إِلی‌الله و إعراض از ماسوی‌الله.

خم ابرو: انحنای ابرو، کمان ابرو.

با یاد آمد: به یاد آمد.

حالت: حال خوش، خوشی و سرمستی.

دِل: دل و جرأت، شهامت.

بر باد آمد: بر باد رفت.

صافی شد: زلال شد، صاف شد.

کار به بنیاد آمد: کار به اساس و اسلوب خود، آمد.

شاد آمد: شادمانه از راه رسید.

عروس هنر: (اضافه تشبیهی) هنر به عروس تشبیه شده.

حجلهٖ حُسن: (اضافه تشبیهی) حُسن به حجله تشبیه شده.

داماد: ذوج مذکّر، مقابل عروس و در اینجا طالب و خواستار معنی می‌دهد.

دلفریبانِ نباتی: گُلهای زیبا و دلفریب.

زیور بستند: زیور به خود بستند، آرایش کردند.

حُسنِ خداداد: زیبایی طبیعی.

تعلّق: دلبستگی، علاقه.

نَغْز: نیکو، بدیع، هر چیز عجیب و بدیع که دیدنش خوش آید، شیوا، طُرفه.

عهد طرب: ایّام شادی.

معانی ابیات غزل (۱۶۶)

(۱) در نماز، به یاد منحنی ابروی تو افتادم. چنان حال خوشی به من دست داد که

فریاد از محراب بلند شد.

(۲) حالیا از من چشمِ داشتِ شکیبایی و دل و جرأت و هوشیاری نداشته باش، چرا که آن بردباری که در من دیده بودی از میان رفته است.

(۳) شراب رسیده و روشن و زلال شده و مرغان چمن سرمست و شادان شده‌اند. زمان عشق و عاشقی فرا رسید و کارها بر روال خود قرار گرفت.

(۴) گردش زمانه را رو به بهبود می‌بینم. گُل، شادی آفریده و نسیم صبا شادمانه از راه رسیده است.

(۵) ای صاحب هنر، از بخت بسته شکایت مکن. به حسن و زیبایی هنر خود بیفزا و دل قوی‌دار که خواستار از راه خواهد رسید.

(۶) گل و گیاهان باغ همگی به آرایش خود پرداخته‌اند. تنها محبوب ماست که با حُسنِ خدادادِ خود به باغ آمده است.

(۷) درختها که دلبستگی به میوه و بارِ خود دارند، زیرِ بارِ بارِ خودند. خوشا به حال سرو، که از کشیدنِ بارِ تعلّقات آزاد و سرفراز است.

(۸) ای مطرب، غزلی نیکو و بدیع از سروده‌های حافظ را برخوان تا مرا به گریه وادارد. زیرا به یاد روزهای شادی و خوشی گذشته خود افتادم.

شرح ابیات غزل (۱۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

چنانکه پیش از این اشاره شد، غزلهایِ دورانِ نومیدیِ شاعر پر از شِکْوَه و گلایه و در سروده‌های دوران امّیدواری او همه صحبت از گل و بلبل و بهار و باده است.

به نظر می‌رسد که شاعر خطِّ‌مشی زندگانی خود را چنان با روش و

رفتار اجتماعی شاه‌شجاع تطبیق داده بوده که به ناچار در ایّام گرفتاری و دربدری او در مضیقه و فشار و به هنگام کامروایی شاه کامروا بوده است.

این غزل نیز یکی دیگر از غزلهایی است که حافظ برای شاه‌شجاع سروده و مفاد ابیات و ایهاماتِ آن حکایت از آن دارد که در زمانی که شاه‌محمود بر شیراز مسلّط بوده و در اواخر آن دوره سروده شده است و احتمالاً با پاسخ نامه‌یی که حافظ از شاه دریافت کرده بوده برای او فرستاده است.

این استنباط از اینجا ناشی می‌شود که شاعر در مطلع غزل پس از اظهار اشتیاق و ذکر حالت چشم‌انتظاری بلافاصله مطلبی را عنوان می‌کند که می‌تواند پاسخی به دستور توصیه صبر و شکیبایی از طرف شاه‌شجاع بوده باشد. شاعر می‌فرماید دیگر در حال حاضر بیش از این از من توقّع نمی‌رود که صابر و شکیبا و خونسرد و مسلّط بر خود باشم. آن صفات و مشخصات را که تو قبلاً دیده بودی در غیاب تو همگی از دست رفته است. خلقِ چنین مضمونی در بیتِ دوم غزل حکایت از این دارد که غزل، ایهام‌دار و پاسخ‌گویِ مطالبِ ردّ و بدل شده در مکاتبه فیمابین است. همچنین مفاد بیت چهارم غزل می‌رساند که مفاد این غزل بازگو کننده اوضاع سیاسی آن روز است. زیرا شاعر صراحتاً می‌گوید: بوی بهبود ز اوضاع جهان می‌شنوم و نسیم صبا و قاصد برای من خبری خوش آورده که بزودی کارها روبراه خواهد شد.

خطاب شاعر در بیت پنجم به خودش است و خود را دلداری می‌دهد که اینقدر شاکی و بی‌صبر مباش بزودی شاه فاتحانه باز می‌گردد. شاهی که با زور بازوی خود و بدون کمک دیگران برنده بازی خواهد بود. توضیحاً اشعار می‌دارد پس از این که شاه‌شجاع برادرِ خود شاه‌محمود را بخشیده و به حکومت اصفهان منصوب کرد. شاه‌محمود قلباً از برادر ناراضی و به منظور تسلّطِ بر شیراز با سلطان اویس جلایر در خفا همدست شد و به کمک قوای امدادی سلطان اویس به سال ۷۶۵ از اصفهان بیرون آمده رو به شیراز نهاد و پس از یکسری کشمکشها

محمود بر شیراز مسلّط شد و شاه‌شجاع به ابرقو رفت و از آنجا به طرف سیرجان و کرمان حرکت و پس از یک سلسله اقدامات که شرح آن در تواریخ ضبط است شیراز را از برادر بازپس گرفت. حافظ، شاه‌محمود و همدستان او را بـه دلفـریبان نـباتی تشبیه کرده که به کمک هم چند صباحی خودنمایی کردند و دلبر خود شاه‌شجاع را که با تدبیر خود بر اوضاع مسلّط شده (عنقریب خواهد شد) می‌ستاید و می‌گوید دلبر ماست که با حسن خداداد آمد.

بالاخره حافظ در بیت هفتم می‌گوید آنها که زیر بار منّت دیگران رفتند اکنون در بندگی آنها هستند ولی شاه‌شجاع که به کمک تدبیر خود بر اوضاع مسلّط شده همیشه آزاد است. مفاد و ایهامات این ابیات کاملاً بازگو کننده دقایق تاریخی این بُرهه از زمان است که به اختصار یاد شد.

***

زیر بارند درختان کـه تـعلّق دارنـد

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

در نمازم خَمِ ابروی تو بـا یـاد آمـد

حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

۱ مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد — هدهد خوش خبر از طرف سبا باز آمد

۲ برکش ای مرغ سحر نغمهٔ داوودی باز — که سلیمان گل از باد هوا باز آمد

۳ عارفی کو که کند فهم زبان سوسن — تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد

۴ مردمی کرد و کرم بخت خداداده من — کان بت سنگدل از راه وفا باز آمد

۵ لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح — داغ دل بود به امید دوا باز آمد

۶ چشم من در ره این قافلهٔ راه بماند — تا به گوش دلم آواز درا باز آمد

۷ گر چه حافظ در رنجش زد و پیمان بشکست
لطف او بین که به صلح از در ما باز آمد

معانی لغات غزل (۱۶۷)

دگر: دیگر بار، بار دیگر.

باد صبا: نسیم صبا، وزش باد ملایمی که صبح و غروب از جانب شمال‌شرقی می‌وزد.

هُدهُد: شانه بسر، مرغ سلیمان، پوپک.

سَبا: نام کشور و قومی در جنوب‌غربی جزیرةالعرب در هزاره اوّل قبل از میلاد.

طَرْف: به عربی به معنای چشم، به معنای ساحل و کناره و جمع آن اَطراف است.

طَرَف: با فتح اول و دوم به معنای جانب و سو و حافظ کلمه طَرْف با فتح اوّل و جزم دوم و سوم را به اضطرار وزن شعر به جای طَرَفْ آورده است.

نغمه داودی: آواز مشابه به آواز داود پیغمبر که به خوش آوازی مشهور است.

سلیمانِ گل: (اضافه تشبیهی) گل به سلیمان تشبیه شده است.

از باد هوا باز آمد: به وسیله باد هوا برگشت. اشاره به باد که مرکب حضرت سلیمان بود.

عارف: دانا، شناسنده، آگاه دل.

زبان سوسن: اشاره به گلبرگها و کاسبرگهای مشابه گل سوسن است که به ده زبان مشهور شده است.

می نوشین: می و شراب گوارا و خوشگوار و شیرین.

داغ دِل: داغ بر دل، دلِ پر حسرت، شکسته‌دل.

آواز دَرا: آواز زنگ بزرگ کاروان، آواز جَرَس که برای اطّلاع مسافرین به صدا درمی‌آمده است.

دَرِ رنجش زد: رنجیدگی نشان داد، رنجیدگی را دستاویز خود قرار داد.

لطف: مهربانی، مدارا و صلح و آشتی.

معانی ابیات غزل (۱۶۷)

(۱) ای دل، خبر خوش اینکه بار دیگر نسیم صبا وزید و هُدهُدِ خوش خبر از جانب

کشور سبا برگشت.

(۲) ای بلبل، آواز خوش داودی را از سینه برکَش چرا که گل سرخ همانند سلیمان با باد هوا بازگشت.

(۳) دانا و آگاه دلی کجاست که زبان سوسن را فهم کرده و از آن سِرّ، سَرْ درآورد که چرا سال پیش پژمرد و چرا امسال دوباره سر از خاک برآورد.

(۴) بخت و اقبال خدا داده با من به لطف و جوانمردی رفتار کرد که آن محبوب سنگدل بار دیگر با من بر سر مهر آمد.

(۵) لاله از وزش نسیم سحری بوی شراب خوشگوار شنید و چون دلش داغدیده بود به امّید اینکه دارویی برای درد دل خود بیابد بار دیگر شکوفا شد و بازگشت.

(۶) آنقدر چشمِ من در انتظارِ این قافله، در کنار راه به حالت انتظار بماند تا اینکه صدای زنگ کاروان به گوشِ دلم رسید.

(۷) هر چند حافظ رنجیدگی خاطر را دستاویز قرار داده و عهد و پیمان خود را شکست. محبّت و مهربانی محبوب را ببین که با صلح و آشتی به سوی ما (حافظ) بازگشت.

شرح ابیات غزل (۱۶۷)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون اصلم**

*

در شرح غزل پیش از این (۱۶۶) دیدیم که حافظ در بیت دوم اظهار بی‌حوصلگی کرده و تلویحاً به طرفِ صحبت خود می‌فهماند که تاب تحمّل را از دست داده و طاقت پایداری ندارد و این غزل در غیاب شاه‌شجاع سروده شده بود در حالی که حافظ تلویحاً به بازگشت شاه امّیدی حاصل کرده و انتظار او را

می‌کشید. در این غزل که در همان فرجه ایّام و به هنگامی سروده شده است که شاه موفّق به گشودن شیراز و تصاحب تاج و تخت خود شده است، بازگو کننده عکس‌العمل روحیه حافظ و عذرخواهی ضمنی او از این بابت است که قبلاً با بی‌حوصلگی اظهار بی‌وفایی کرده است.

شاعر در بیت اوّل اشاره به مرغ قاصدِ هُدهُد که از طرف ملکه سبا برای سلیمان خوش‌خبری آورد نموده و صراحتاً آمدن سلیمانِ گل را خبر می‌دهد و در بیت سوم می‌گوید که سبب شکستِ شاه‌شجاع و بازگشت مجدّد او را همه کس درک نمی‌کنند و در لباس کنایه می‌خواهد بفهماند که پاره‌یی اشتباهات سیاسی او که من به آنها معرفت دارم مسبّبِ این تحوّلات بود و همه کس بر آنها آگاهی ندارند. شاعر در بیت چهارم از بخت و طالع خود شاکر است که شاه‌شجاع بازگشته و می‌گوید من چشم براه او بودم تا اینکه او به شیراز برگشت. لبّ مطلب در بیت مقطع غزل است که حافظ از کم‌حوصلگی خود اظهار ندامت کرده و می‌گوید با اینکه حافظ اظهار نومیدی و بی‌وفایی کرده بود با لطف و کرم شاه‌شجاع مواجه شده و از راه صلح و محبّت با حافظ مواجه و برخورد نموده است. در این بیت ضمیر (ما) به حافظ برمی‌گردد (صنعت التفات). توضیح این نکته ضروری است که مضمون بیت دوم این غزل را نظامی در مخزن‌الاسرار قبلاً چنین سروده است:

مرغ ز گُل بوی سلیمان شنید   نغمه داودی از آن برکشید

* * *

۱ صبا به تهنیت پیرِ می‌فروش آمد — که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

۲ هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای — درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

۳ تنور لاله چنان برفروخت باد بهار — که غنچه غرقِ عرق گشت و گل به جوش آمد

۴ بگوشِ هوش نیوش از من و به عشرت کوش — که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد

۵ ز فکرِ تفرقه باز آی تا شوی مجموع — به حکمِ آنکه چو شد اهرمن سروش آمد

۶ ز مرغِ صبح ندانم که سوسنِ آزاد — چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد

۷ چه جای صحبتِ نامحرم است مجلسِ انس — سرِ پیاله بپوشان که خرقه پوش آمد

۸ ز خانقاه به میخانه میرود حافظ
مگر ز مستیِ زهدِ ریا به هوش آمد

معانی لغات غزل (۱۶۸)

صبا: نسیم ملایمی که صبح و غروب از جانب شمال‌شرقی می‌وزد.
تهنیت: خوشامد گویی، شادباش، تبریک، مبارکباد.
موسم: فصل، زمان.
ناز: آسایش، تنعّم، کامرانی.
نوش: آشامیدنی شیرین و گوارا.
مسیح نفس: به مانند نفس مسیح، روح‌بخش، عیسوی دَم.
نافه: کیسه‌یی در زیر شکم آهوی نر سرزمین ختن و تاتارستان که از آن مایعی معطّر قهوه‌ایی تیره خارج می‌شود و به نام مُشک موسوم است.
نافه‌گشای: بازکننده مخزن مُشک، پراکننده بوی خوش، مُشک بیز.
خروش: با صدای بلند خواندن، با صدای بلند صحبت کردن.
تنورِ لاله: (اضافه تشبیهی) لاله به سبب رنگ قرمز و حالت پیاله‌یی بودن آن به تنور تشبیه شده است.
برفروخت: شعله‌ور ساخت.
غرقِ عرق گشت: از رشک در عرقِ شرم غرق شد.
گل به جوش آمد: گل به هیجان آمد و بی‌قرار شد و بر شاخه به حرکت درآمد.
نیوش: بگوش گیر، بشنو، بپذیر.
عشرت: شادمانی، عیش و نوش.
هاتف: فرشته پیام‌آور، آواز دهنده‌یی که خود او دیده نشود، سروش غیبی.
تفرقه: جدایی، پراکندگی.
تا شوی مجموع: تا جمعیّت خاطر پیدا کنی.
اهرمن: دیو، شیطان.
سروش: فرشته.
مرغ صبح: مرغ سحر، بلبل.

سوسنِ آزاد: سوسن ده زبان، گلی با ۵ گلبرگ و ۵ کاسبرگِ همرنگ و سفید مشابه به زبان.
نامحرم: ناآشنا، غریبه.
مجلسِ اُنس: مجلس خصوصی، انجمن دوستانِ یکدل.
خرقه‌پوش: صوفی ریاکار و متظاهر.
زهد ریا: زُهد ریایی، تظاهر به پرهیزکاری.
مستی زهدِ ریا: غرور و تکبّر ناشی از ریاکاری و تظاهر به پرهیزکاری.

معانی ابیات غزل (۱۶۸)

(۱) نسیم صبا برای گفتن شادباش نزد پیر میْ فروش آمد چراکه فصل بهار، فصلِ شادی و شادمانی و عیش نوش فرا رسیده است.
(۲) هوا به مانندِ نَفَسِ مسیحا روح‌بخشْ و بادْ سببِ پراکنده شدن بویِ خوش و درختها سبز شده و مرغان به آوازه‌خوانی اُفتاده‌اند.
(۳) نسیم بهاری چنان تنورِ لاله را شعله‌ور و سرخرنگ کرد که غنچه از شرم به عرق نشست و گل بهِ هیجان و جُنب و جوش افتاد.
(۴) با گوشِ هوش این گفته را از من بپذیر و به شادمانی گرای که سحرگاهی این سخن از ندای فرشته‌یی به گوش من رسید.
(۵) فکرهای متفرّقه و آرزوهای جور و واجور را رها کن تا جمعیّت خاطر و طمأنینه و حضور قلب پیدا کنی، زیرا دیو چو بیرون رود فرشته درآید.
(۶) نمی‌دانم که گُلِ سوسن که از رنگ تعلّق آزاد است از بلبل چه شنیده که با آنکه ده زبان دارد لب فروبسته است.
(۷) در انجمن دوستان یکرنگ، جای آن نیست که نامحرمی حضور یابد. سرِ پیاله را بپوشان که سر و کلّه خرقه‌پوشِ ریاکار پیدا شد.
(۸) حافظ خانقاه را ترک گفته به سوی میخانه می‌رود، گویا از غرور مستی‌آفرینِ

تظاهرِ به پرهیزکاری، به هوش آمده است.

شرح ابیات غزل (۱۶۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

این غزل در وصف بهار، در هشت بیت سروده شده که چهار بیت اوّل آن در توصیف آب و هوای معتدل و نسیم روح‌بخش این فصل و چهاربیت نهایی آن در توصیه و اندرز، آمیخته به نکاتِ عرفانی و ارائه طریقِ صراط مستقیمِ اهل طریقت است که به ترتیب چنین است: ۱ـ در بیت پنجم می‌فرماید اینقدر آرزوی خواسته‌های متفرّقه خواهشهای جور و واجور در دل مپروران تا جمعیّت خاطر و طمأنینه پیدا کنی. ۲ـ به همان علّت که سوسن با داشتنِ ده زبان، وقتی حرف منطقی از بلبل شنید خاموش شد نصیحت را از دل و جان بپذیر و این تمثیل به صورتِ غیر مستقیم، به مخاطب، روشِ قبولِ نصیحت را یاد می‌دهد. ۳ـ با افراد غیرمستعدّ و مقلّد و سطحی و متظاهر به دینداری نشست و برخاست مکن. ۴ـ حافظ از خانقاه صوفیان متظاهر به میکده معرفت روی آورد. او از غرور و مستیِ تظاهر به دیانت دست کشیده و به هوش آمده و این اوست که دارد با تو این سخنها را در میان می‌نهد.

* * *

۱ سحرم دولت بیدار به بالین آمد　　گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد

۲ قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام　　تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد

۳ مژدگانی بده ای خلوتیِ نافه گشای　　که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد

۴ گریه آبی به رخ سوختگان باز آورد　　ناله فریادرس عاشق مسکین آمد

۵ مرغ دل باز هوادار کمان ابروییست　　ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد

۶ ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست　　که به کام دل ما آن بشد و این آمد

۷ رسم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار　　گریه‌اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد

۸ چون صبا گفته حافظ بشنید از بلبل
عنبرافشان بتماشای ریاحین آمد

معانی لغات غزل (۱۶۹)

دولت: بخت و اقبال، کامگاری.

دولتِ بیدار: بیدارْ صفتِ دولت و بخت است، در برابر دولت و بخت خفته که خفته صفت دولت و بخت است.

بالین: بالش بزرگ، بالشتِ بزرگ، کنایه از دوشک و تُشک و در اینجا به معنی بستر است.

خسرو: خسروِ عاشقِ شیرین، شاه.

شیرین: معشوقِ خسرو که دختری از نژاد ارمنی بود، خوش حرکات و دلپذیر.

درکشیدن: سرکَشیدن، نوشیدن.

سَرخوش: شادان و مست و شنگول.

به تماشا بخرام: به سیر و گشت و گذار بپرداز و اطراف را تماشا کن.

آئین: قاعده و قانون، شیوه و رفتار، سیرت، طبع، رسم، عُرف و عادت.

مژدگانی: اِنعام برای خبر خوش.

خلوتی: خلوت‌نشین، گوشه گیر، مجرّد.

خلوتیِ نافه‌گشای: گوشه گیری که کلامش مشکل‌گشا و سخنش راه‌گشا باشد.

صحرایِ خُتَن: تاتارستان و ترکستان شرقی و محلِّ زندگی آهوانی که نافه مشک دارند.

گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد: گریه آب و طراوت به چهره محنت رسیدگان سوخته دل بازآورد و آنها رنگ و آب و طراوتی بازیافتند.

هوادار: طرفدار، مشتاق.

کمانْ اَبرو: ابرو کمانی، یاری با اَبروانِ منحنی مانند کمان.

شاهین: پرنده گوشتخوار، عقاب کوچک، باشه، باز.

ریاحین: جمع ریحان، اِسْپَرغَم‌ها، کنایه از گلهای معطّر.

معانی ابیات غزل (۱۶۹)

(۱) به هنگام سحر، بخت و طالع بیدار بر بستر من حاضر شد و گفت برخیز که آن پادشاهِ شیرین حرکات بازگشت.

(۲) (برخیز) و صبوحی بزن و شاد و شنگول برای تماشا روان شو تا ببینی که محبوبت با چه رسم و رفتار و فرّ و شکوه بازآمده است.

(۳) ای گوشه‌نشین مشکل‌گشا و باارزش، مژدگانی به من بده که از صحرای ترکستان آهوی مُشکْ‌دار وارد شد.

(۴) اشک بر چهره سوخته‌دلانِ محنت زده آب و رنگ و طراوت دوباره بخشید و ناله به دادِ دلِ عاشقِ بیچاره رسید.

(۵) دوباره مرغ دل به سوی معشوق کمان ابرویی میل دارد. ای کبوترِ دل مراقب باش که این شاهینِ شکاری است.

(۶) ساقی شراب بده و از دشمنان و دوستان در اندیشه مباش چرا که چنانچه آرزو داشتیم دشمن رفت و دوست بازآمد.

(۷) به هنگامی که ابر بهاری، بی‌مهری و رسمِ بی‌وفاییِ روزگار را مشاهده کرد به حال سَمَنْ و سنبل و نسرینِ باغ گریه کرد و اشک بارید.

(۸) آنگاه که نسیم صبا، گفتهِ حافظ را از زبان هزار دستان شنید در حالی که مُشک‌بیزان بود به تماشای سبزه و ریحان آمد.

شرح ابیات غزل (۱۶۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

این غزل در روزهای اوّل ورود مجدّد شاه‌شجاع به شیراز پس از فراری شدن شاه‌محمود یعنی در ماه ذیحجّه ۷۶۷ سروده شده است و می‌توان آن را در

ردیف یکی از بهترین غزلها و شاهکارهای حافظ به حساب آورد زیرا دارای مشخصّات و ویژگیهایی به شرح زیر است:

۱ـ قالب ظاهری غزلِ عاشقانه یکدست و از لحاظ وزن و ردیف و قافیه و مضامینِ به کارگرفته شده کاملاً با دستگاههای آواز و موسیقی ایرانی تناسب دارد و این محسّنات سبب می‌شود که تا زبان فارسی و موسیقی ایرانی زنده است، زنده و بر زبانها جاری و نام سُراینده را جاوید نگهدارد.

۲ـ از آنجایی که حافظ در دیوان شعرای ماقبل و در اشعارِ شعرای معاصر خود غور و بررسی کامل و مضامین زیبا را دست‌چین و انتخاب می‌کرده و به مانند نگین جواهر، مضامین زیبا را بار دیگر در حالت و کیفیّت بهتر و برتری تراش‌کاری کرده و در غزلهایِ خود در معرض قضاوتِ دیگران قرار می‌داده است، این غزل نمونه بارز این هنر حافظ است که می‌توان به عنوانِ شاهدِ این هنر معرّفی کرد. حافظ بدون شکّ مثنوی‌های نظامی را به دقت مطالعه و به کمک هوش و حافظهِ اعلای خود، مضامینِ زیبای آن را دست‌چین و تعدادی از آنها را در این غزل عاشقانه به سبب کمال تناسبی که موجود بوده است بازگو کرده که به شرح آن می‌پردازیم:

الف ـ از شروع غزل تا سه بیت، حافظ از مضامین نظامی در خسرو و شیرین بهره برده و غزل عاشقانه خود را بدان می‌آراید. در بیت نخست، آوردنِ عنوان خسروِشیرین برای معرّفی محبوب خود عنوان مناسبی است زیرا هم کلمه خسرو و هم شیرین دارای معنایِ درخورِ انتساب به محبوب و معشوق است. خسرو به معنای شاه و شیرین بازگو کننده شیرین حرکات و شیرین کلام و شیرین رفتار است و از طرف دیگر ایندو نام مشهور قهرمانان یک عشق بزرگ داستانی زبان فارسی است که نظامی، آن داستان را به شعر کشیده است.

ب ـ در بیت دوم حافظ می‌فرماید که بلند شو و قدحی در کش و ببین که شیرین با پای خود به دیدارت آمده است. و این اشاره واضحی است به آمدن شیرین با پای خود به دیدار خسرو که در داستان خسرو و شیرین توسط نظامی به

بهترین و شیرین‌ترین بیان بازگو شده است. از طرفی دیگر حافظ با گفتن (تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد) اشاره واضحی دارد به شکوه و جلالِ آوردنِ شیرین به حضور خسرو که نظامی به شعر کشیده و می‌گوید: هزار شتر سیاه‌چشم سرخ‌موی و هزار اسبِ با زین و لگام زرّین و هزار کنیز زیباروی برای آوردن شیرین توسط خسرو فرستاده شد.

ج ـ در بیت سوم شاعر می‌گوید، ای خلوتی نافه گشای، یعنی ای شاپورِ ندیمِ خلوت خاصّ و محرمِ اسرارِ خسرو. و این اشاره‌یی است به شاپورِ ندیمِ خسرو که مژده آمدن شیرین را به او داد و مژدگانی طلب کرد. و آنها که این داستان را خوانده‌اند از این تناسبِ کلام و ایهام موجود کمالِ لذّت را می‌برند و مختصرِ آن داستان چنین است که خسرو قصد دیدار شیرین را می‌کند و به سوی او می‌رود و شیرین اوّل‌دفعه خسرو را از خود می‌راند بعد پشیمان شده خود به سوی شکارگاه خسرو می‌رود و شاپور گماشته خسرو او را می‌بیند و با سرعت به خوابگاه خسرو رفته او را از خواب بیدار کرده می‌گوید که مُژده بده که شیرین با پای خود به دیدارت آمده است و خسرو از این مژده بسیار خوشحال شده و به شاپور چنین می‌گوید:

ستایش کرد بر شاپور بسیار　　　که ای من خفته و بختم، تو بیدار

د ـ در بیت چهارم حافظ می‌فرماید گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد و این یادآوری گریه و زاریهای فرهاد در داستان خسرو و شیرین است که از سوختگانِ عشقِ شیرین بود و در داستان خسرو و شیرین به تفضیل در این باره سخن رفته است.

هـ ـ در بیت پنجم حافظ با آوردن کلمه باز و شاهین اشاره به تشبیهات نظامی در داستان خود دارد چه نظامی بارها در مثنوی خود خسرو را بازِ شکاری و شاهین و شیرین را کبوتر و کبک نامیده است که دو بیت آن یادآور می‌شود:

نه مهمانی تو ای باز شکاری　　　طمع داری به کبک کوهساری

کبوتر بچّه چون آید به پرواز ز چنگ شه فُتَد در چنگلِ باز

همینطور ابیات ۶، ۷ و ۸ این غزل از مضامین و خط سیر داستان خسرو و شیرین نظامی و آب و هوای تشبیهات آن بهره‌مند است. به عنوان مثال آنجا که حافظ می‌فرماید: (مرغِ دل باز هوادار کمان ابرویی‌ست) تشبیهِ دل به مرغ، از نظامی است که در مخزن‌الاسرار می‌گوید:

با قفسِ قالب از این دامگاه مرغ دلش رفت به آرامگاه

۳ـ مقصود و منظور اصلی شاعر از سرودن این غزل نه وصف بهار و نه بازگو کردن مضامین و نکات داستان خسرو و شیرین نظامی است بلکه این همه از حسن سلیقه و مهارت و تسلّطی است که شاعر در کار خود دارد و هدف اصلی او تبریک به شاه‌شجاع است و در بافت جملات و تشبیهات ظاهری غزل ایهامات و تعبیراتی دیگر نیز نهفته و ساخته و پرداخته شده است که شاعر پس از مدّت چند سال تحمّل حکومت شاه‌محمود و دوری شاه‌شجاع، در بیت مطلع غزل می‌گوید:

بخت بیدار من سحرگاه به بالین آمد و گفت از جای برخیز که

شاه‌شجاع بازگشت و در بیت دوم می‌گوید برخیز و صبوحی را بزن و برای تماشا به بیرون بخرام و نگاه کن و ببین که محبوب تو شاه‌شجاع با چه تشریفات و کبکبه‌یی به شیراز مراجعت کرده است. در بیت سوم می‌فرماید: دولت بیدار که به بالینم آمده بود به من گفت که ای خلوت‌نشینِ فعّال و ای عنصر مؤثری که پاره‌یی از اقدامات تو در این مدّت سبب نافه‌گشایی و بازگشت شاه شده است به من مژدگانی بده زیرا آهوی مشکین یعنی شاه‌شجاع به صحرای ختنِ شیراز برگشته است. در این بیت هاله‌یی از اشارات و ایهاماتی به چشم می‌خورد که می‌رساند حافظ یکی از کارگزارانِ دقیق و مؤثر دربار شاه‌شجاع بوده و در یکی دو غزل دیگر که شاه‌شجاع از شیراز دور بوده همانند این ایهام (خلوتیِ نافه‌گشای) را شاعر در غزلهای خود گنجانیده است.

شاعر در بیت چهارم اثر گریه و استغاثه و دعا را بازگو کرده و در بیت

پنجم مبادرت به یک پیش‌بینی و پیشگویی می‌کند که بسیار بامعنا و نشانه بر این است که حافظ شاه‌شجاع را کماهُوَ حقّه می‌شناخته و می‌دانسته که (آنکه روزم سیه کند این است) چرا که در این بیت می‌گوید این مرغ دلم هنوز از کسی هواداری می‌کند که در دست کمان کشیده‌ای برای شکار دارد و به دل خود می‌گوید: ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد. و همانطور که می‌دانیم شاه‌شجاع در ثلث آخر دوره حکومت خود به خاطر آنکه مخالفین را راضی کند به قول عبید زاکانی: گربه شد عابد و مسلمانا و در قدم اوّل دوست وفادار و یکرنگ و بی‌ریای خود حافظ را که متّهم به فسق و کفرگویی بود فدا کرد. نخست از او کناره‌گیری و سپس او را به یزد تبعید و در بازگشت هم چندان روابط صمیمانه‌یی با او نداشت. شاعر در بیت ششم از اینکه شاه‌محمود رفته و شاه‌شجاع بازگشته است اظهار مسرّت و محمود را دشمن و شاه‌شجاع را زیر نام دوست یاد می‌کند که می‌رساند هنوز به آینده خود و بازگشت اوضاع امیدوار است. شاعر در بیت مقطع متوجّه زیبایی کلام خود و خوش‌آهنگی غزل سروده شدهِ خود گردیده و می‌فرماید تا بلبل باغ این غزل را برخواندْ، باد صبا عنبرافشان به تماشای گل و ریحان باغ آمد.

اینک می‌توان به این نکته اذعان کرد که حافظ تنها شاعر نیست که هنرمندی بزرگ و فاضلی چیره‌دست در لسان عربی و فارسی است که می‌توان اشعار او را به نام آیاتِ محکماتِ قرآن فارسی‌زبانان به حساب آورد.

***

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است
ای کبوتر نگران باش که شـاهین آمـد

۱ نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند

۲ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست — کلاه داری و آیین سروری داند

۳ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن — که دوست خود روش بنده‌پروری داند

۴ غلام همت آن رند عافیت‌سوزم — که در گداصفتی کیمیاگری داند

۵ وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی — وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

۶ بباختم دل دیوانه و ندانستم — که آدمی بچه‌ای شیوهٔ پری داند

۷ هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست — نه هر که سر بتراشد قلندری داند

۸ مدار نقطهٔ بینش ز خال تست مرا — که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

۹ به قد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد — جهان بگیرد اگر دادگستری داند

۱۰ ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه
که لطف نکته و سرّ سخنوری داند

معانی لغات غزل (۱۷۰)

چهره برافروخت: چهره را به وسیله گلگون کردن بیاراست.

دلبری داند: راه و رسم دلبری را می‌داند.

نه هر که آینه سازد، سکندری داند: اینطور نیست که هر کس که قادر به ساختن آیینه باشد می‌تواند مانند اسکندر باشد.

طرفِ کُلَه: یک سوی کلاه.

تند نشست: با تکبّر و مغرورانه نشست.

کُلَه کج نهادن: کنایه از حرکات مغرورانه و تظاهر به بزرگی کردن.

کلاه‌داری: ریاست، سروری، صاحبْ کلاهی که نشانه بزرگی و شیخوخیت او از آن کلاه مشهود است.

بندگی: عبادت.

به شرطِ مُزد: برای اجر و پاداش و مزد.

بنده پروری: مراعات حال بنده و زیردست کردن.

عافیت: سلامت، تندرستی و در اصطلاح صوفیه: زندگی آرام.

رندِ عافیت سوز: زیرکی که به زندگی آرام پشتِ پا می‌زند.

گداصفتی: با ظاهری به صورت گدایان، با داشتن صفات گدایان و تهیدستان، فروتنی کردن و مانند تهیدستان متواضع بودن.

کیمیاگری داند: راه و رسم به ثروت رسیدن را می‌داند.

وفایِ عهد: وفا کردن به عهد، انجام دادن آنچه تعهّد شده.

آدمی بچه‌یی: بچّه آدمی، فرزند آدمی، بچّه آدمیزادی.

شیوه پری: راه و رسم پری و جنّ، کنایه از اینکه به مانند جنّ می‌تواند در دل و جان حلول کرده و انسان را دیوانه کند.

سر بتراشد: موی سر را چون قلندران بتراشد.

مَدار: خطِ گردش، مسیر دور زدن.

نقطه بینش: مردمکِ چشم، مرکز بینایی.
گوهر یکدانه: جواهر بی‌همتا.
جوهری: جواهرفروش، گوهرفروش.
لطفِ طبع: لطافت طبع، ذوق و ظرافت طبع و سرشت.
سخن‌گفتن دَری: با زبان فارسی سخن‌گفتن.

معانی ابیات غزل (۱۷۰)

(۱) نه هر کسی که چهره خود را با آرایش گلگون کرد، راه و رسم دلبری را می‌داند (و) نه هر کسی که به روش آیینه‌سازی آگاه است می‌تواند مانند اسکندر باشد.

(۲) نه هر که کلاه خود را کج بر سر نهاد و مغرورانه با تکبّر نشست راه و رسم سروری و بزرگی را می‌داند.

(۳) مثل گدایان به خاطر اجر و پاداش، عبادت و بندگی و فرمانبرداری مکن زیرا دوست، خودش به خوبی به راه و رسم بنده‌نوازی و چاکرپروری آگاه است.

(۴) بنده همّت آن زرنگِ بی‌پروایم که به زندگی آرام بی‌اعتناست و با آنکه راه و رسم به ثروت رسیدن را می‌داند ظاهری به مانند تهیدستان دارد.

(۵) چه به جا و به مورد است که وفای به عهد و پیمان را یاد بگیری وگرنه به هر کس بنگری، عهدشکنی و ستمگری از او ساخته است.

(۶) دل دیوانه را از دست دادم (زیرا) نمی‌دانستم که یک بچّه آدمیزاد کار جنّ و پری را با من می‌کند (یعنی مرا دیوانه می‌کند).

(۷) هزار معنای ظریفتر و باریکتر از مو، در این مطلب نهفته است که نه هر کسی که موی سر خود را تراشید، به راه و رسم و آیینِ قلندریْ آگاه و واقف است.

(۸) گردش مردمک چشم من به خالِ صورتِ تو (در اثر حرکت دادن سر تو) وابسته است، زیرا ارزش گوهر بی‌همتا را جواهرشناس می‌داند.

(۹) آن‌کس که از لحاظ قدّ و قامت و زیبایی چهره سرآمد خوبان زمانه شد اگر به داد

دل عاشقانِ خود برسد همه جهان را خواهد گرفت.
(۱۰) آن کسی ریزه‌کاریها و محاسنِ شعر حافظ را درمی‌یابد که اهل ذوق و ظرافت بوده و به شیوه سخن گفتن دَری و ویژگیهای آن آگاهی داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۱۷۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

این غزل همانطور که شادروان دکتر غنی قبلاً اشاره کرده‌اند مربوط به سالهای ۷۶۵-۷۶۷ یعنی زمان تسلّط شاه‌محمود بر شیراز و برای شاه‌شجاع سروده شده و در آن شاعر، شاه‌شجاع را با شاه‌محمود مقایسه و مراتب شیفتگی و ارادت خود را شرح و در کمالِ محافظه‌کاری شاه را اندرز داده و او را به عدالت و دادگستری که شرط اوّل جهانداری است فرامی‌خواند. شاعر شروع غزل را با تحقیر شاه‌محمود شروع می‌کند و می‌گوید هرگِردی گردو نیست و هرکس هم که آیینه‌ساز شد اسکندر نمی‌شود و این اشاره‌یی است به مناره‌یی که در شهر اسکندریّه مصر بدستور اسکندر برپا و بر بالای آن آیینه‌یی نصب شده بود که بوسیله آن آمد و شد در دریا را کنترل می‌کرده‌اند. و دربارهٔ آن زیاد اغراق شده، چنانکه می‌نویسند ارتفاع مناره آن سیصد گز و قطر آینه ۷ گز و محیط آن بیست‌ویک گز و شهر استانبول در آن پیدا بوده و حتی بوسیله این آینه آتش درکشتی‌های دشمن انداخته می‌شده است.

شاعر در بیت هفتم می‌گوید: نه هر که سر بتراشد قلندری داند و این اشاره‌یی است به طایفه‌یی از صوفیان که آنها موی سر و ریش و ابروی و سبلت خود را می‌تراشیدند و چندان به آداب عبادات و رعایت زهد و تقویٰ مقیّد نبوده و می‌توان گفت از طایفه ملامتیّه گام را فراتر نهاده و فرق ایندو طایفه را می‌توان چنین تشریح کرد که (طایفه ملامتیّه عبادت خدا به جای آورد بدون تظاهر و کتمان کند و

نیکونفس و بشردوست باشد و هیچ اظهار نکند و ننمایاند) و قلندر لُغتی که از قرن پنجم در زبان فارسی پدیدار شده اصطلاح ساختگی است که مردم بر روی درویشان افراطی سرتراشیده نهاده‌اند و شاعر می‌خواهد بگوید که قلندری تنها در سر تراشیدن خلاصه نمی‌شود.

آنچه در مقطع غزل آمده یک مطلب جدّی و اساسی است که توسط حافظ برای اوّلین مرتبه بازگو شده است. شاعر به تجربه دریافته بوده که غزلهای او در همه بلاد و همه اقوام ایران دست بدست می‌رود ولی آنها که زبانشان فارسی نیست و بزبانی دیگر صحبت می‌کنند و تنها آشناییِ مختصری با زبان فارسی دارند از خواندن غزلهای او به مانند فارسی‌زبانان لذّت نمی‌برند و او این نکته را آن زمان بازگو می‌کند و ما امروزه می‌دانیم که ترجمه اشعارِ حافظ برای غیرفارسی زبانان، آن کشش و گیرندگی که در یک فارسی‌زبان ایجاد می‌شود، ندارد. در شرحِ این غزل اقتضا دارد چند کلمه‌یی دربارهٔ ترتیب ابیات غزل حافظ و نحوه توالی آن ابیات در غزل سخنی گفته شود:

شادروان دکتر خانلری با تطابق نسخه‌ها این ترتیبها را ذیل هر غزل در هر نسخه آورده‌اند. آقای شاملو هم بنا به سلیقه شخصی بعضاً تغییراتی داده‌اند و همانطورکه در مقدّمه این فصل گفته شد این مهمّ بایستی بوسیله افراد صلاحیّت‌دار و مقامات رسميِ برگزیده‌یی انجام و پیشنهاد شود امّا به عنوان نمونه، نظر خوانندگان را به ترتیب ردیف ابیات در این غزل معطوف می‌دارد که هرگاه ابیات این غزل به صورت (۱، ۲، ۷، ۹، ۸، ۶، ۵، ۴، ۳، ۱۰) ردیف و خوانده شود انقطاع و گسیختگی مابین مفاد ابیات هر طرف و غزل با مفاهیم پشتِ سر هم، بهتر منظور و مقصودِ شاعر را به خواننده منتقل می‌سازد.

در پایان ذکر این نکته به مورد است که حافظ در سرودن این غزل تحت تأثیر مثنوی شرف‌نامه (اسکندرنامه) نظامی بوده و ابیات زیر را در جلوی چشم خود مجسّم داشته است:

نه آیینه تنها تو داری بدست   مرا در دل آیینه‌یی نیز هست

*

نه آن شد کُله داری پادشاه   که دارد به گنجینه در، صد کلاه

*

کُله داری آن شد که بر هر سری   نهد هر زمان از کلاه افسری

منظور این است که حافظ داستان اسکندرنامه را خوانده و تحت تأثیر مضامینِ نظامی، مفاد ابیات غزل خود را پرورانده است. مثلاً آنجا که حافظ می‌فرماید: (وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی) شاعر با یک تیر سه نشان زده است: ۱ـاندرز و نصیحت به شاه، ۲ـاشاره‌یی به قولی که اسکندر در آخرین نفس دارا به او داد تا سرداران خائن او را تنبیه کند. ۳ـگوشه و کنایه‌یی به این موضوع که آنچه در گذشته به دوستان خود وعده داده‌یی بهتر است به صورت عمل درآوری و این ایهامی است که به روابط بین حافظ و شاه‌شجاع برمی‌گردد. همچنین آنجاکه حافظ می‌فرماید: (که قدر گوهر یکدانه گوهری داند) این ابیات نظامی را منظور نظر قرار داده آنجاکه همسر دارا روشنک دختر خود را به همسری اسکندر داده می‌گوید:

نگویم گرامی‌ترین گوهری   سپردم به نامی‌ترین شوهری

*

شَه از لعل آن گوهر شاهوار   به گوهر خریدن درآمد به کار

*

میان بسته هر یک به گوهر خری   خریدار گوهر بود گوهری

همچنین مفاد بیت سوم این غزل را حافظ از نجم رازی در مرصادالعباد گرفته است آنجاکه می‌گوید:

عبودیّت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران، بلکه بندگی از اضطرار عشق کن.

* * *

۱ هر که شد محرم دل در حرم یار بماند — وانکه این کار ندانست در انکار بماند

۲ اگر از پرده برون شد دل من عیب مکن — شکر ایزد که نه در پرده پندار بماند

۳ صوفیان واستدند از گرو می همه رخت — دلق ما بود که در خانه خمار بماند

۴ خرقه پوشان دگر مست گذشتند و گذشت — قصه ماست که در هر سر بازار بماند

۵ هر می لعل کز آن دست بلورین ستدم — آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

۶ جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت — جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

۷ گشت بیمار که چون چشم تو گردد نرگس — شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند

۸ از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر — یادگاری که درین گنبد دوار بماند

۹ داشتم دلقی و صد عیب مرا می‌پوشید — خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند

۱۰ در جمال تو چنان صورت چین حیران شد — که حدیثش همه جا بر در و دیوار بماند

۱۱ به تماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

معانی لغات غزل (۱۷۱)

مَحْرَم: کسی که اذنِ دخول در حَرَم و خانه شخصی را دارد (ناظم‌الاطبّاء)، اهلِ سِرّ و آنکه در نزد وی بتوان راز را به ودیعه گذاشت (ناظم‌الاطبّاء).

حَرَم: حَرَمْ‌سرای، اندرون، سرای.

در اِنکار بماند: در انکارِ خود پابرجا ماند، در بی‌اعتقادی خود باقی ماند، به صورت منکر و در ناشناختن و ناپذیرا ماندن بماند.

از پرده برون شد: عنان اختیار از دست داد، پرده‌دری کرد و رسوا شد.

عیب مکن: خُرده مگیر.

نه در پرده پندار بماند: در پرده پندار و اوهام و ظنّ و گمان باقی نماند.

واسِتَدند: باز پس گرفتند.

واستدند ازگروِ می همه رخت: همگی رخت خود را از گروِ شراب درآوردند.

خانه خمّار: خانه شراب‌فروش.

دلق: خِرقه.

میِ لعل: شراب قرمز.

آبِ حسرت: اشکِ حسرت، کنایه از دانه اشکی که در پلک چشم باقی مانده و خشک شده و حسرت فرو ریختن از چشم گهربار را دارد.

جز دل من کز ازل: به جُز دلِ من که از ازل.

عاشق رفت: عاشق باقی ماند، عاشقانه به رفتن ادامه داد.

صدا: پژواک، بازتابِ آواز.

گنبد دوّار: فلک دور زننده، کنایه از گنبد گردنده آسمان.

زُنّار: بندی که زرتشتیان به هنگام عبادت در پیشگاه آتش مقدّس بر کمر بندند و به هنگام خواندن اوراد بازکرده بر آن دست می‌کشند.

صورت چین: نقش و نقّاشی چین.

حدیث: رویداد تازه، سرگذشت، رویداد.

تماشاگه: تماشاگاه، جای تماشا.

معانی ابیات غزل (۱۷۱)

(۱) کسی که راز نگهدار دل شد در سرای محبوب بماند (جزء محارم شد) و آنکه راه و رسم رازداری را ندانست (دور ماند) و در بی‌اعتقادی خود باقی ماند.

(۲) اگر دل من عنان اختیار خود را از دست داده، پرده دری کرد بر آن خرده مگیر. سپاس خدای راکه در پرده اوهام باقی نماند.

(۳) صوفیان دیگر همه رخت و لباس خود را از گرو شراب به درآوردند تنها خرقه ماست که در خانه شراب‌فروش باقی مانده است.

(۴) همه صوفیانِ خرقه‌پوش با حالت مستی (از میان بازار) گذشتند و اتّفاقی نیفتاد، تنها داستان (مستی) ماست که همچنان بر سر کوچه و بازار (در دهان مردم) مانده است.

(۵) هر شرابِ سرخی که از آن دست بلورین گرفتیم به صورتِ اشک حسرت درآمد و در بین پلکهایِ گهربار باقی ماند.

(۶) به غیر از دل من که از ازل تا ابد همچنان عاشقِ پابرجا باقی ماند، شنیده نشد که کس دیگری در کار عشقبازی به صورت همیشگی باقی بماند.

(۷) گلِ نرگس، خود را به بیماری زد تا شاید حالت چشم تو را حاصل کند، آن حالت را بدست نیاورد امّا بیمار باقی ماند.

(۸) از پژواک سخنهایی که درباره عشق گفته‌اند یادگارِ خوشایندتری ندیدم که در زیر این گنبد کبود پیچیده و باقی مانده باشد.

(۹) خِرقه‌یی داشتم که عیبهایِ فراوان مرا در زیر خود پنهان می‌کرد. این خرقه برای تهیه می و مُطرب به رهن گذاشته و زنّارِ کمر من آشکار شد.

(۱۰) صورت زیبای چینی، در برابرِ چهره دلربایِ تو چنان شگفت‌زده شد که آثار آن حیرت همه جا بر در و دیوار به صورتِ نقش باقی مانده است.

(۱۱) روزی دل حافظ برای تماشا به تماشاگاه زلفش رفت تا پس از تماشا باز آید امّا برای همیشه در آن بند گرفتار آمد.

شرح ابیات غزل (۱۷۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

٭

این غزل را حافظ پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق و در زمان حکومت امیر مبارزالدّین سروده و بازگو کننده نظریّات شاعر و مقایسه‌یی است که بین دوره شاه ابواسحاق و امیر مبارزالدّین بعمل می‌آید.

شاعر در بیت اوّل یک اصل مهم عرفانی را می‌گنجاند و می‌فرماید کسی که می‌خواهد از اسرار کاینات سر درآورد باید محرمِ دل باشد و هرچه را عارفِ کامل گفت از گوشِ جان بشنود و بازگو نکند و اگر نتوانست چنین کاری را انجام دهد به ناچار در ردیف منکرین راه و رسم عرفان درآمده و نامحرم تلقی خواهد شد. در بیت دوم می‌گوید امّا به من عیب و ایراد مگیر که دل تو هم پرده‌دری کرده و لب به گفتار گشوده‌یی، من خدای را شکر می‌کنم که دلم در پرده اوهام باقی نماند. اینجا برای آنها که معتقدند حافظ مرید فلان دسته یا طرفدارِ بهمان طریقه بوده است جای مناسبی است که به عمق معنای این بیت توجّه کامل نمایند و همانطور که در مقدّمه گفته شد از گفته خود او دریابند که حافظ به پشتِ همه پرده‌ها سر زده و از مکنونات قلبی همه صاحب پردگان آگاه شده و بعد از پرده بیرون آمده و خدای را سپاس می‌کند که از پرده‌های پندارهای گوناگون بدر آمده و مرید کسی نشده و خود صاحب معلوماتی شده که آنها را در جای‌جای غزلها به صورت عقیده خود بازگو می‌کند.

شاعر در بیت سوم غزل، به تغییراتی که در زمان امیر مبارزالدّین برای

حفظ شعائر شرع بوجود آمده اشاره می‌کند و می‌گوید صوفیانی که درگذشته اهلِ شراب و می و میخانه بودند، حالْ همگی حفظ ظاهر کرده و تسلیم نظریّاتِ امیر مبارزالدّین شده با اوکنار آمدند تنها یکی منم که هنوز صدای اعتراضم بلند است. و در بیت چهارم در تأیید مفاد بیت سوم در مضمونی دیگر می‌گوید: خرقه‌پوشان متظاهر و محتاط همگی در حالی که مست بودند با ظاهری متشرّعانه از دست امیر مبارزالدّین جان به سلامت به در بردند تنها نام من بر سر زبانها به عنوان فاسق باقی مانده است.

مصراع اول این بیت به صورت: (محتسب شیخ شد و فسقِ خود از یاد ببرد) نیز در نسخ آمده و احتمال داده می‌شود که این صورتِ اوّلیه شعر بعدها توسط حافظ به صورت بالا درآمده و همین صورت اوّلی اقویٰ دلیلی است بر اینکه این غزل در زمان محتسب یعنی امیر مبارزالدّین سروده شده و شاید به عنوان احتیاط تغییر داده شده باشد. اجمالاً شاعر در بیت پنجم اشاره به خوشیهایی که در زمان شیخ ابواسحاق کرده دارد و می‌گوید همه آن شرابهای شادی، اشک حسرت شد و در چشم من خُشکش زد. شاعر در ابیات بعدی و با مضامین زیبایی که بکار گرفته گوشه چشمی به عشق و طرفداری خود از شیخ ابواسحاق و یاد ایّام گذشته می‌کند و در بیت مقطع منظور شاعر از (تماشاگه زلفش) اشاره صریحی است به زلفان بلند و مشهور شاه شیخ ابواسحاق و شاعر بدینوسیله می‌خواهد بما بفهماند که این غزل را در اندوه و فراق چه کسی سروده و ساخته و پرداخته است. زیرا این پادشاه دارای زلفهای بلندی بود که حافظ در جای جای غزلهایی که برای او سروده آن را دستاویز مضمون خود قرار می‌دهد.

در پایان اشاره به این نکته ضروری است که حافظ مضمون بیت هشتم غزل خود را از نظامی گرفته آنجا که در لیلی و مجنون می‌گوید:

هر نیک و بدی که در نوایی ست — در گنبد عالمش صدایی است

و الحقّ چه بهتر از عهده آن برآمده است.

* * *

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوّار بماند

۱ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

۲ من ار چه در نظر یار خاکسار شدم — رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند

۳ چو پرده دار به شمشیر می‌زند همه را — کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

۴ چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است — چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند

۵ سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود — که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

۶ غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه — که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

۷ توانگرا دل درویش خود بدست آور — که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

۸ برین رواق زبرجد نوشته‌اند به زر — که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

۹ ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

معانی لغات غزل (۱۷۲)

چنان نماند: ایّام شادی پایدار نماند.

چنین نیز هم نخواهد ماند: این ایّام غم هم برقرار نخواهد ماند.

خاکسار: زبون، افتاده، فروتن، مانندِ خاکِ بی‌مقدار.

رقیب: مراقب، نگهبان، مدّعی.

پرده‌دار: دربان، حاجب، مأمور مراقب کنار پرده، حاجبِ حرم.

حریم: محدوده اطراف حرم که تابع ضوابط حفاظتی است.

حرم: داخلِ خانه و محوّطه داخلی امکنه مقدّس زیارتی.

صحیفه هستی: صفحه هستی، حوزه حیاتِ جهانی، دنیا.

رقم: نشان، خط.

جمشید ـ جم: جم مخفّف جمشید و او از پادشاهان سلسله پیشدادی (بر روایت تاریخی شاهنامه) که در زمان او شراب کشف و بسیاری لوازم زندگی ایجاد شد و جشن نوروز به او منسوب است.

غنیمتی شمر: گرامی‌دار، مغتنم شمار.

معامله: داد و ستد، با هم عملِ کردن و کارکردن، داد و ستد عاشقانه.

رواق: طاق، سقف مقدّم خانه، ایوان بالاخانه.

زَبَرجَد: نام نوعی زمرد به رنگ سبز زیتونی.

رواقِ زبرجد: سقف زَبرجدی‌رنگ و نیلگون آسمان.

اهل کرم: مردم کریم، بخشندگان.

جانان: معشوق با جان برابر، کنایه از عزیزترین معشوق و محبوب.

معانی ابیات غزل (۱۷۲)

(۱) بشارت داده شد که روزگارِ غم پایدار و همیشگی نخواهد بود و همانطور که روزهای شادی دوام نیاورد ایّام غم نیز برقرار نخواهد ماند.

(۲) هر چند من از چشمِ یار افتاده و زبون شدم، رقیبِ مدّعی هم اینگونه محترم نمی‌ماند.

(۳) وقتی دربان و حاجبِ درگاه همه را با شمشیر می‌زند و دور می‌کند، دیگر کسی در محدوده حرم باقی نمی‌ماند.

(۴) وقتی که اثری از کَسی بر صفحه روزگار باقی نمی‌ماند برای چه از نقش نیک و بد روزگار، شکر و شکایت داشته باشم.

(۵) می‌گویند معنایِ سرودی که در مجلس جمشید می‌خواندند این بود که: شراب بیاور که جمشید عمر جاویدان ندارد.

(۶) ای شمع، زمان کوتاهِ وصال پروانه راگرامی دار که این رویداد تا بامدادان بیشتر دوام نخواهد یافت.

(۷) ای ثروتمند، از بی‌نوایانِ پیرامون خود دلجویی کن که خزینه طلا و نقدینه‌های اندوخته شده دوام نمی‌آورد.

(۸) با خطِّ طلایی بر پیشانیِ این ایوانِ نیلگونِ سپهر نوشته‌اند که در این عالم غیر از کارِ نیکِ نیکوکاران و ذکر خیر آنان چیزی باقی نخواهد ماند.

(۹) حافظ، از مهر و محبّت محبوب نومید مشو که به زودی آثار جور و ستم از میان می‌رود و نقش محبّت پدیدار می‌شود.

شرح ابیات غزل (۱۷۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مخبون اصلم مُسبغ

*

به غیر از غزلهایی که در خلالِ صفحات ۶۴-۹۸ زیر عنوان (چرا حافظ به یزد تبعید شد) آمده، مفاد و حال و هوای چند غزل دیگر نیز در نویسنده این سطور این شبهه را به وجود می‌آورد که آنها نیز در خلال دوره تبعید شاعر آسمانی به

یزد سروده شده‌اند که یکی از آنها همین غزل است.

تصوّر ذهنی من بر این است که تحوّلاتی در سال ۷۷۲ هجری در دربار شاه‌شجاع و اوضاع عمومی شهر شیراز بوجود آمده بوده که خبر آن به حافظ رسیده و او این دگرگونیها را با نگاه مثبت ارزش‌یابی کرده و به این موضوع دل بسته که دوران غم و تبعید او عنقریب به پایان خواهد رسید و به همین سبب همه نظریّات و خواسته‌های خود را در مطلع غزلی گنجانیده و گفته است:

رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند　　　چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

و بلافاصله به یاد ماجراهای گذشته خود افتاده، در بیت دوم می‌فرماید هر چند من از نظر شاه‌شجاع افتادم امّا ایمان دارم که عاملان این فتنه‌انگیزی که رقیبان من هستند مانندِ حال محترم نخواهند ماند. مفادِ ابیاتِ سوم تا ششم، این نظریّه را تقویت می‌کند که حافظ به هنگام سرودن این ابیات هنوز مورد عفو و لطف شاه‌شجاع قرار نگرفته بوده و شاعر خود را به بی‌اعتنایی و شکیبایی دعوت می‌کند و در بیت هفتم و هشتم ایهامی به شاه یحییٰ حاکم یزد و این عنصر بخیل و منافق دارد. در بیتِ مقطع، خطاب به خود می‌گوید: از لطف و مهربانی شاه‌شجاع نومید مباش چراکه آن جور و ستمها و آن جابران و ظالمان همیشه پابرجا نیستند. در پایان مفاد بیت چهارم این غزل تلمیحی است به آیهٔ ۸۸ آخر سوره قصص: وَلاٰ تَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهاً آخَرَ لاٰإِلٰهَ إِلاّٰهُوَ کُلُّ شیءٍ هٰالِکٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ لَهُ الْحُکْمُ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۸۸﴾ (به غیر از خدای یکتا خدایی را مخوان، خدایی جز او نیست. همه چیز جز ذاتِ یکتایِ او فنا شدنی است. فرمان از اوست و همه به سوی او باز می‌گردند).

و مضمون بیت هشتم این غزل را ابن‌یمین چنین سروده است:

دیدم بر این رواق زبرجد کتابتی　　　بر لوح لاجورد نوشته به زرّ ناب
هر خانه‌یی که داخل این طاق ازرق است　　　گر صد هزار سال بماند شود خراب

❊ ❊ ❊

۱ حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند
محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند

۲ ما به آن مقصد عالی نتوانیم رسید
هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند

۳ چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب
فرصت عیش نگهدار بزن گامی چند

۴ قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌یی چند برآمیز به دشنامی چند

۵ زاهد از کوچهٔ رندان به سلامت بگذر
تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

۶ عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگوی
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

۷ ای گدایان خرابات خدا یار شماست
چشم انعام مدارید ز انعامی چند

۸ پیر میخانه چه خوش گفت به دردیکش خویش
که مگو حال دل سوخته با خامی چند

۹ حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت
کامگارا نظری کن سوی ناکامی چند

معانی لغات غزل (۱۷۳)

حسبِ‌حال: گزارش حال، شرح حال، رویدادها.
گل افکند نقاب: گل نقاب از چهره برافکند، گل از نقاب غنچه درآمد.
فرصت نگهدار: فرصت را غنیمت شمر.
قند آمیخته با گل: گُلقند، شربت قند آمیخته با برگ گل سرخ که برای ضعف دل تجویز می‌شده است، گل شکر، شربت گلاب و قند.
برآمیز: درهم بیامیز، باهم ترکیب کن.
حکمت: دانش، فلسفه.
گدایانِ خرابات: مستمندان معتاد به شراب که بر در میکده می‌نشسته و از واردین دولتمند میخانه تقاضا می‌کرده‌اند که دُردِ شراب مصرفی خودشان را به آنها حواله دهند.
اِنعام: احسان و نیکویی.
اَنعام: چهارپایان.
دُردی‌کشان: مستمندان معتاد به شراب که به جای شراب دُردِ شراب می‌آشامند، گدایانِ خرابات.
کامگار: کامروا، به کام دل رسیده.

معانی ابیات غزل (۱۷۳)

(۱) چندی گذشت که گزارش حال و رویدادها را ننوشته‌ایم (برای اینکه) رازداری نیست که پیغامی چند را به تو برسانم.
(۲) ما نمی‌توانیم به منزلگاه والای شما برسیم مگر آنکه لطف شما چند قدمی به سوی ما بردارد (نگاهی به زیر پای خود کند).
(۳) به آن هنگام که شرابِ رسیده از خُم به سبو ریخته و غنچه گل شکفته شد، فرصت شادی را غنیمت شمرده جامی چند بنوش.

(۴) شربت قند و گلاب علاج درددل ما نمی‌کند. چند بوسه را با دشنام درهم بیامیز و به ما بده.

(۵) ای زاهد از کوچه رندان لاابالی با احتیاط عبور کن تا معاشرت این بدنامان آبروی تو را بر باد ندهد.

(۶) حالا که معایب شراب را تمامی برشمردی هنر و فضیلتش را هم برگو و برای رضایت خاطرِ چند ساده‌دل نادانْ، در شرحِ حکمتِ این دستورْ مغالطه مکن.

(۷) ای باده‌نوشان مستمندِ خراباتی (که چشم انتظارتان به دست دیگران است)، دل به احسان چند حیوانِ انسان‌نما مبندید که خدا یار و یاور شماست.

(۸) پیرِ میکده چه اندرز خوبی به دُردی‌کشِ فقیر دَرِ میخانهِ خود داد و به او گفت که هرگز دردِ دلْ و شرحِ پریشانی خود را با بی‌دردان ناپخته در میان مگذار.

(۹) حافظ در اشتیاق دیدارِ خورشیدِ رخسارِ تو گداخته شد ای کامروا نگاهی به مشتاقان ناکام خود بینداز.

شرح ابیات غزل (۱۷۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

عُبید زاکانی : ساقیا باز خرابیم بده جامی چند

پخته‌یی چند فرو ریز به ما خامی چند

*

شاه‌نعمت‌الله‌ولی: به علی‌رغمِ عدو باز زدم جامی چند

توبه بشکستم و وارستم از این خامی چند

*

در نسخه‌های قدیمی که حافظ‌شناسان به استنادِ آنها، در تصحیحِ

غزلهای حافظ اتّخاذ سند کرده‌اند تنها در ۲ نسخه، مطلعِ این غزل: (حسب‌حالی ننوشتیم و شد ایّامی چند)، و به این صورت صحیح خود آمده است. پیش از این در شرح یکی دو غزل گفته شد که حافظ در غیاب شاه‌شجاع از او نامه و دستورالعمل دریافت و به او پاسخ و پیغام ارسال می‌داشته و بعضاً با پاسخ خود شعری هم برای شاه‌شجاع می‌فرستاده تا مطربان در محضرش بخوانند و در این مطلع غزل می‌بینیم که حافظ صراحتاً می‌گوید و عذر تقصیر ضمنی خویش را می‌خواهد که به سبب اینکه قاصد مطمئن و محرمی پیدا نمی‌شد چندی است که حَسْبِ حال وگزارشاتِ وقایع را نتوانسته‌ام که برای شما بفرستم. ما می‌دانیم که روابط حافظ و دربار شاه‌شجاع در بدو امر صمیمی و حافظ به شاه نزدیک بوده است امّا نمی‌دانیم که این مکاتبات و ارسال اخبار از سر صداقت و دوستی فیمابین بوده یا برحسب وظیفه اداری که شاعر برای آن وظیفه و مقرّری دریافت می‌کرده است. بهرحال چون بعضی درگذشته توجّه به این نکتهِ انجام وظیفه یا فداکاری حافظ نداشته‌اند عبارتِ (حَسْبِ حالی ننوشتیم) را در غزل عاشقانه از عاشق بعید دانسته و به صورت (ننوشتی) درآورده‌اند و با اینکه نسّاخ این تسامح یا تداخل را روا داشته‌اند. باید گفت کلمه حَسْبِ‌حال (ترکیب اضافی) به معنای وقایع روز، حوادث جاریه، احوال کنونی، در لغت‌نامه دهخدا آمده و نوشتن شرحِ وقایع و ارسال آن به مقام مافوق توسط قاصد محرم دلالت بر این دارد که ننوشتیم صحیح است.

این غزل همانطور که در غزلهای دیگری که حافظ در زمان تسلّط شاه‌محمود به شیراز به شاه‌شجاع نوشته، در آن ایّام سروده شده است. شاعر در بیت دوم به شاه‌شجاع می‌گوید که ما نمی‌توانیم پیش تو بیاییم تو همّت کن و با تصرّف شیراز پیش ما بیا. این ناتوان را عقیده بر این است که حافظ با ارسال غزلهای ایهام‌دار برای شاه‌شجاع پاره‌یی مطالب را با او در میان می‌نهاده مثلاً در بیت دوم این غزل منطوقِ کلام حافظ این است که هم اینک وقت حمله به شیراز است قدم جلو بگذار و احتمال می‌دهد که در بعض ابیات دیگر هم ایهام و استعاره نهفته باشد که

بر شاه‌شجاع معلوم و بر ما در این زمان نامعلوم است.

شاعر در بیت ششم اشاره به مفادِ آیه ۲۱۶ سوره بقره دارد: (یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما ...) (از تو می‌پرسند از شراب و قمار، بگو در آندو گناهی بزرگست و سودها از برای مردمان و گناهِ آندو تا از سودشان بزرگتر است ...)

و می‌خواهد به واعظ نصیحت گو بفهماند که تو که از مضارّ شراب سخن گفتی این نکته آیه شریفه را هم که در شراب منافعی برای مردم نهفته است بازگو کن و به خاطرِ عوام مغالطه مکن چراکه این نفی حکمت است و علم و دانش هم گواهی می‌دهد که شراب خواصّی هم دارد. ابوعلی سینا در قطعه زیر این مطلب را نیکو شکافته:

به طعم، تلخ چو پند پدر، ولیک مفید به نزد جاهل باطل به نزد دانا حقّ
حلال گشته به تجویز عقل بر دانا حرام گشته به فتوای شرع بر احمق
می از جهالت جهّال شد به شرع حرام چو ماه کز سبب منکرانِ دین شد شقّ

شاعر در بیت هفتم و هشتم اشاره به معتادان مستمند و فقیری دارد که به سبب تهیدستی بر در میخانه‌ها می‌نشستند و از ثروتمندانی که وارد میخانه می‌شدند تقاضا می‌کردند که به عمله شراب سفارش کنند تا در موقع صاف کردن شرابی که برای آنها می‌آورند دُردهای آن را به این بینوایان حواله و هدیه کنند و آنها را اندرز می‌دهد که قدر و منزلت خود را در نزد خامان و ناپختگان مشکنید و اسرار حال خود را با آنها در میان ننهید و عزّت نفس داشته باشد که خدا یار و مددکار بینوایان است.

***

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگــو
نفی حکمت مکن از بهر دلِ عامی چند

١٧٤

١ دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند

٢ بی خود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند

٣ چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند

٤ بعد ازین روی من و آینهٔ وصف جمال — که در آنجا خبر از جلوهٔ ذاتم دادند

٥ من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب — مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

٦ هاتف آنروز بمن مژدهٔ این دولت داد — که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند

٧ این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد — اجر صبریست کزان شاخ نباتم دادند

٨ همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود
که ز بند غم ایام نجاتم دادند

معانی لغات غزل (۱۷۴)

دوش: دیشب.

وقت: فرجه زمانی و در اصطلاح صوفیه به زمانهایی گفته می‌شود که عارف را حالات مختلف دست دهد مانند وقت سکون ـ وقت شکر ـ وقت شکایت و عارف را از این جهت ابن‌الوقت گویند که ظاهراً و باطناً تابع وقت شود یعنی از گذشته و آینده فارغ و مشغول به حال خود باشد و آن حال توکّل و تسلیم و رضاست. مولوی فرماید:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق　　　نیست فردا گفتن از شرط طریق

صوفی ابن‌الحال باشد در مثال　　　گرچه هر دو فارغند از ماه و سال

به عبارت دیگر آن حالتی که وقت نامیده می‌شود خُلسه‌هایی است که به سبب ریاضت به عارف دست می‌دهد و نوری در دلش می‌تابد و در این حال مجهولات بر او مکشوف شده به چشم دل بینا می‌گردد. چنانکه حافظ فرماید: ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم یا در جای دیگر در خرابات مغان نور خدا می‌بینم.

حافظ در اشعار عرفانی خود وقت را به معنای عرفانی بالا و در بعض موارد دیگر در معنی معمول خود یعنی زمان به کار می‌گیرد.

سَحَر: ساعات بعد از نیمه‌شب و قبل از روشن شدن افق. و در اصطلاح صوفیّه: میقات تلألؤ انوار حقّ و راز و نیاز عبد در درگاه الهی. و سحرخیزی حافظ به این منظور بوده است.

بی‌خود: مدهوش، بُهت، شُکْر و در اصطلاح صوفیه به حالتی گفته می‌شود که سالکِ راه طریقت با ترکِ قیودِ ظاهری و باطنی، جمیع حواسش متوجّه حقّ شده و به مرحله انبساط روح دست یافته باشد. در این حالت به سالک حالت شُکر و حیرت دست داده و به این حالت حالت بیخودی گویند. در مرحلهٔ بیخودی سالک در خارج از قیود عقل و تقوی و ادراک و در مقام فنا و نیستی محو و حیران است.

شعشعه: پرتو و روشنی که از یک مرکز نور به اطراف پراکنده شود.
پرتو: فروغ و تابش نور.
پرتوِ ذات: فروغِ الله، تابش نور حقّ جلّ وعلا.
بیخود از شعشعه پرتو *ذاتم کردند:* با فروغ و تابشِ نورِ حق، از خودبیخود و قیود ظاهری و باطنی را ترک و در مقام فنا و نیستی، محو و حیرانم کردند.
تجلّی: ظاهر شدن، جلوه کردن و در اصطلاح صوفیه تجلّی عبارتست از (۱) تجلّی صفات حقّانی یا صفات ربّانی، (۲) تجلّی روحانی. تجلّی صفات ربّابی یا حقّانی نیز بر دو نوع است یکی تجلّی ذات و دیگری تجلّی صفات و تجلّی صفات نیز بر دو نوع است یا از تجلّی صفاتِ جمال است و یا از تجلّی صفاتِ جلال.

حال اگر تجلّی از صفات (جمال) باشد با مشاهده همراه است و اگر از صفات (جلال) باشد بی‌مشاهده باشد. به عبارت دیگر تجلّی از صفاتِ جمال، اثنینیّت را اقتضا می‌کند و اگر از صفاتِ جلال باشد رفع اثنینیّت را، و اثبات وحدت می‌کند و باید دانست که تجلّی بی‌مشاهده و با مشاهده باشد و مشاهده نیز بی‌تجلّی و با تجلّی باشد.

گاه باشد که تجلّی روحانی باشد یعنی صفاتِ روح تجلّی کند و سالک پندارد که این تجلّی حقّانی یا ربّانی است و فرق میان تجلّی روحانی و ربّانی در این است که از تجلّی روحانی آرامش دل پدیدار آید امّا از شوائب شکّ و ریب خلاصی نیابد و ذوق معرفت تمام حاصل نیاید و با آن غرور و پندار باشد. لیکن در تجلّی ربّانی به خلاف تجلّی روحانی، هستی به نیستی بدل شود و در او طلب به خود و نیاز بیفزاید. (کشّاف)

باده از جام تجلّی صفاتم دادند: با مشاهده جمال یار عشق را به من هدیه کردند.
برات: سند، حواله، و در اینجا مقصود از تازه برات خطِ آزادی و برات آزادی است.
شبِ قدر: شبِ برات، شبِ حواله، شبِ چک، لیلةالقدر، و در قدیم حتّی در دین زرتشت هم شب قدر وجود دارد و در آن شب آتش بر پشت‌بام برمی‌افروزند

و تا صبح بیدار مانده و در دور آتش به خواندن ادعیّه و اوراد می‌پردازند و این شب قدر در دین زرتشتیان در ۱۷ ماه مرداد با محاسبه ماه سی‌روز می‌باشد که از آن شب به بعد درجه حرارت هوا رو به کاهش می‌گذارد. شاعری می‌گوید:

اگر خواهی چَکِ آزادی از یار　　　شب چک را به بیداری به روز آر

و در نزد مسلمین شبهای ۱۷، ۱۹، ۲۱ و ۲۳ ماه رمضان را لیلة‌القدر می‌دانند و ابوریحان شب نیمه‌شعبان را که تولّد حضرت حجةبن‌الحسن (ع) است شب قدر می‌شناسد و به لیلة‌البرات نیز مشهور است و ترجمه تفسیر طبری نیز بر این است. و به موجب تفسیر سورهٔ قدر خداوند قرآن را در شب قدر یکجا بر قلب حضرت رسول نازل کرد و پس از آن در مدت ۲۳ سال بتدریج توسط جبرییل بر پیامبر به صورت وحی نازل شد و اکثر علماء بر این متفقند که شب قدر یکی از شبهای فرد نیمه دوم ماه رمضان است.

آینه وصف جمال: آینه‌یی که جمال معشوق را وصف کند و در آن نمودار باشد و جلوه ذات الهی را بنمایاند و اشاره‌یی است به سراسر جهان و مافیها که مصنوع دست صانع و خالق یکتا و آینه تمام‌نمای ذات پروردگار تواناست.

کامروا: کامیاب.

خوشدل: دلخوش، شادمان.

مستحقّ: درخور، شایسته.

زکوة: میزانی از مال که به درویش و مستحقّ داده می‌شود.

اینها به زکاتم دادند: اشاره است به آنچه در ابیات ۱-۴ برشمرده شده است از قبیل: نجات از غصّه ـ آب‌حیات ـ بیخود کردن و بیخود شدن از پرتو ذات ـ باده از جام تجلّی صفات ـ و شاعر می‌گوید من مستحقّ بودم و اینها را به رسم زکوة در سحرگاهی به من دادند.

هاتف: فرشته خوش خبر، ندای غیبی و در اصطلاح صوفیه: داعی حقیقت که در

دل سالک تجلّی کند.

شهد و شکر: عسل و شیرینی و در اینجا کنایه از معانی و مضامین عالی عرفانی است که شاعر در اشعار خود به کار برده و خود بر آن واقف است.

شاخ نبات: شاخه و ساقه نیشکر، ساقه نی که هم برای محتویات شیرین آن به مصرف خوراک انسان و دام می‌رسیده و امروزه از آن شکر تهیه می‌شود و هم بند آن نی را به عنوان قلمِ نی برای نوشتن به کار می‌برده‌اند. شاعر در جای دیگر می‌فرماید:

حافظ چه طُرفه شاخ‌نباتی‌ست کلکِ تو
کِش میوه دلپذیرتر از شهد و شکّر است

صبر: با آنکه این کلمه در قرآن مجید به کرّات آمده است از معنای واقعی آن تعریف جامعی نشده و به عقیده این ناتوان صبر عبارتست از: **درکِ صحیح عاملِ زمان در امور** و معنا کردن آن به شکیبایی و یا تشبیه آن به داروی صبرِ زرد که از بلاد عرب می‌آورند و آن دارویی است تلخ و مسهلی است شدید نمی‌تواند هدف از این صفت را توجیه کند و امّا در اصطلاح صوفیه مقام پنجم از مقامات سبعه طریقت است که به ترتیب عبارتند از:

توبه ـ ورع ـ زهد ـ فقر ـ صبر ـ توکّل ـ فنا

و توجّه آنان که در تفسیر و معنایِ لغات و کلمات، عبارتِ جامع انتخاب و پیشنهاد می‌کنند را به معنای گفته شده در بالا جلب می‌نماید.

همّت: اراده، عزم، اندیشه نیک، پشتِ کار و در نزد صوفیه و مرتاضان، تمرکزِ فکر و عزمِ جزم برای کاری و حلِّ مشکلی را سبب کرامت و اعجاز می‌دانند و نمونه‌یی از آن، روایت زیر است:

در محاصرهٔ شهری از شهرهای هندوستان چند نفر از مرتاضان هندی در بُتخانه نشسته و همّت و عزم بر مردن سلطان‌محمود گماشتند. سلطان‌محمود مریض شد و اطباء از معالجه او در ماندند. یکی از اهل باطن

بر این امر وقوف یافت و برای اینکه عزمِ جزم و همّت مرتاضان را بشکند دستور داد تا به دروغ طبل شادی برای بازآمدن صحّت و سلامت سلطان فرو کوفتند و این خبر در اراده و همّت مرتاضان سستی و فتور ایجاد کرد و در نتیجه سلطان‌محمود از بیماری رهایی یافت.

معانی ابیات غزل (۱۷۴)

(۱) دیشب به هنگام سحر مرا از دست غصّه رهایی بخشیده، در آن تاریکی شب به من آب زندگانی دادند.

(۲) از تابش نور جلوه ذات‌الهی مدهوشم کرده و از جام تجلّی صفات شرابی به من نوشاندند.

(۳) چه بامدادی فرخنده و شامگاهی خجسته بود آن شب قدر که این سند تازه (رهایی از من و ما و از علاقه به حیات عاریه) را به من دادند.

(۴) از این به بعد روی من همیشه به سوی ضمیر آینه‌واری که جمال محبوب ازلی در آن نمودار شد و از جلوه ذات الهی به من خبر دادند خواهد بود.

(۵) اگر من به مراد دل خود رسیده و دلشاد شدم جای شگفتی نیست چرا که من استحقاق آن را داشتم و اینها را به عنوان زکوٰة به من بخشیدند.

(۶) آن روزی فرشته رحمت خبر رسیدن این دولت و اقبال را به من مژده داد که در برابر جور و جفا (و ریاضت در راه طلب) صبر و پایداری ارائه شده را به کار بستم.

(۷) این همه شهد و شیرینی که از سخن موزون من تراوش می‌کند، پاداش نگهداری و خودداری از افشاگری قلم شیرینکار است که به من دادند.

(۸) عزم و اراده استوار و توجّه پیوسته و بی‌وقفهِ حافظ و برکتِ دعای سحرخیزان (دیگر) سبب شد که از گرفتاری غم و اندوه ایّام (و سردرگُمی) مرا رهایی بخشیدند.

شرح ابیات غزل (۱۷۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

خواجو (با قافیه دیگر):

دوش چون در شِکَنِ طرّه شب چین دادند
مــژده آمــدنِ آن صــنم چــین دادنــد

*

شادروان دکتر معین چهار غزل حافظ را از غزلیّات عرشی و الهام شده می‌دانند که یکی همین غزل و سه دیگر: (دوش دیدم که ملایک ...) (در ازل پرتو حسنت ...) و (سالها دل طلب جام ...) می‌باشد و الحقّ حافظ در این چهار غزل با بیانی واضح و موجز حاصل دسترنج ریاضات عرفانی و بینش معنوی خود را به بهترین وجه بیان داشته و با ابیات این چهار غزل و تک‌بیتهایی چند که در غزلهای دیگر مشاهده می‌شود* حجّت بالغه خود را در اینکه او در اوج کرسی عرفان جای و مقرّ دارد ارائه می‌دهد. به همین سبب در معانی لغات و اصطلاحات این غزل به طور مفصّل‌تر و تا آنجا که سبب کـالت خواننده نشود توضیحات لازم داده شد، معذلک لازم می‌داند در شرح ابیات تا آنجا که بضاعت این قلم اجازه می‌دهد به پاره‌یی توضیحات بپردازد.

۱ـ حافظ در شروع این غزل می‌فرماید: دوش، وقتِ سحر، و در این دو کلمهٔ وقت سحر، اسراری نهفته است. در نزد صوفیه وقت حالی است که در سر سالک پدید آید و او به آن مشغول و در آرامش خیال مستغرق گردد و سَحَر، زمان تلألؤِ انوار حقّ است و حافظ در چند مورد به وقت سحر اشاره می‌کند: سحرم دولت

---

*. شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است آفــرین بــر نـفس دلکش و لطف سـخنش

بیدار به بالین آمد ـ سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی ـ سحر به بوی گلستان دمی شدم در باغ ـ سحر بلبل حکایت با صبا کرد ـ سحر چون خسرو خاور ... ـ سحر ز هاتف غیبم ... ـ سحر سرشک روانم سر ... ـ سحر کرشمه چشمت ... ـ سحرگاهان که مخمور شبانه ـ سحرگه رهروی در... ـ سحرگهم چه خوش آمد... ـ سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی.

از طرفی شاعر از سَحَرِ شبی یاد می‌کند که آن شبْ شبِ قدر بوده است و شاعر د ربیت سومِ غزل یک بیت را برای توضیح دادن به این مطلب اختصاص می‌دهد. بنابراین با توجّه به اینکه برای شب قدر در دین زرتشتی و اسلام تأکید شده و با توجّه به سحرخیزی حافظ و تکرار مکرّر کلمه سَحَر در مطلع و میان بیتها و توفیقات ربّانی او و عزّت و شرفی که این عبدِ صالحِ صدیق بدست آورده ما را بر این می‌دارد که سَحَر را ساعاتِ قدرِ شب بدانیم و سحرِ شبِ قدر را ساعات برآوردن حاجاتِ بازگو شده در مناجات، و می‌دانیم که عادت سحرخیزی حافظ، یعنی حافظِ قرآن برای دریافت قرائت قرآن و اعتصامِ به حبل‌الله بوده است و او خود در این باره می‌فرماید:

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

حافظا در کُنج فقر و خلوتِ شَبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

به هیچ وردِ دگر نیست حاجَت ای حافظ
دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس

شوق لبت برد از یاد حافظ
درس شبانه وردِ سحرگاه

بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شب‌خیز غلامی داری

۲ـ حافظ بلافاصله پس از گفتن جمله: دوش وقت سحر، می‌فرماید از غصّه نجاتم دادند. کدام غصّه منظورِ نظر حافظ است؟ شکّی نیست که به قول شادروان دکتر حسینعلی هروی این حافظ‌شناس خوش‌سلیقه، (از این غصّه که اسرار الهی بر من مجهول است نجاتم دادند) و ما در مقدّمهٔ کتاب، حافظ را با شمس تبریزی مقایسه کرده و هر دو را در یک جهت فکری تشخیص دادیم و گفتیم که شمس تبریزی در کتاب مقالات شمس می‌گوید: گفتم مرا چه جای خوردن و گفتن، تا آن خدا که مرا همچنین آفرید با من سخن نگوید بی‌هیچ واسطه‌یی، و من از او چیزها نپرسم و نگوید، مرا چه خفتن و خوردن؟ چون چنین شود و من با او بگویم و بشنوم، آنگه بخورم و بِخُسْبَم، بدانم که چگونه آمده‌ام و کجا می‌روم و عواقب من چیست. (مقالات شمس ص ۱۳۰)*

بنابراین غصّه حافظ همان غصّه شمس تبریزی است که شادروان هروی در یک جمله ساده بیان کرده‌اند.

۳ـ ظلمت شب، آب‌حیات دو شبه‌جمله‌یی است که در مصراع دوم مطلع غزل، به صورت وندر آن ظلمت شب آب‌حیاتم دادند و به صورت یک جمله درآمده است. در اصطلاح صوفیه، ظلمت سیاهیئی است است که در پیش دیده بصیرت مشتاقانِ کشف و شهود و سالکین راه طریقت قرار دارد و پس از کشف و شهود به روشنایی مبدّل می‌شود و شب در اصطلاح آنها خطّی سیاه و ممتد است میان عالم خلق و عالم ربوبیّت و عالم غیب و عالم امکان و مراتبِ اکوان، که سالک آنها را ندیده و برای او تاریک است.

۴ـ آب‌حیات: قبلاً دربارهٔ آب‌حیات و خضر نبی در شرح غزل ۳۹ زیر کلمات آب‌خضر و ظلمات توضیحی مختصر داده شده و در اینجا مناسبت ظلمت شب را با آب‌حیات که چشمه روشنی است در میان ظلمات، شاعر به نحو زیبایی اشاره کرده است.

۵ـ شاعر در بیت دوم از پرتو ذات و تجلّی صفات دم می‌زند و ما تا آنجا که

---

*. نی‌نواز اوّل، تألیف این نویسنده، ص ۲۵.

اقتضا می‌کرد در زیر این کلمات معانی آنها را بازگفتیم. در اینجا لازمست به این نکته اشاره شود که منظور نظر شاعر مفاد آیه ۱۳۹ سورهٔ اعراف است که ذاتِ حقّ سبحانه و تعالی فرماید: وَ لَمّا جاءَ مُوسیٰ لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ قالَ لَنْ تَرینی وَ لٰکِنِ اَنْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرینی فَلَمّا تَجَلّیٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَکّاً وَ خَرَّ مُوسیٰ صَعِقاً فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیْکَ وَ اَنَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ ﴿۱۳۹﴾ و چون موسی به وقت مقررِ ما آمد و پروردگار او با او سخن گفت، عرض کرد ای پروردگار، بنما به من که بنگرم به تو، گفت هرگز مرا نخواهی دید و لیکن به کوه بنگر پس اگر در جایش برقرار تواند بود، تو نیز مرا خواهی دید. پس چون پرودگارش بر کوه تجلّی کرد آن را متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد پس چون به هوش آمد گفت: تو منزّه و برتری. به سوی تو بازگشتم (توبه کردم) و من از اوّلین گروندگان توام.

۶ـ شاعر در بیت چهارم می‌گوید بعد از این روی من و آینه وصف جمال و ما در زیر کلمه آینه وصف جمال گفتیم که جهان و مافیها آینه تمام‌نمای جمال پروردگار است و منظور نظر حافظ نیز همین زیبایی است امّا عرفا انسان را خلیفةالله فی‌الارض می‌دانند و زیبایی و جمال را می‌ستایند و مشاهده جمال نیکوی انسان را مشروط بر آنکه با چشم شهوت نباشد مجاز می‌شمرند و این بدان گفته شد که حافظ اگر از جمال یار و صورت محبوب و زلف و خط و خال و ابروی نگار صحبت می‌کند در پشت این تشبیهات به آفریننده این زیباییها نظر دارد برای آنکه به قول خودش: که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند.

۷ـ حافظ در بیت ششم زیر عبارت: که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند اشاره به پشت کار و همّت و پیگیری خود می‌کند که با همه مشکلاتِ راه با صبر و ثباتْ شبهای بسیار، در سحرگاهان، به اندیشه و تفکّر پرداخت تا اینکه پرده تاریکی و شب ظلمانی و حجاب از پیش چشمان معرفت‌بین او به کنار رفت.

۸ـ منظور شاعر از شاخ نبات در بیت هفتم، کِلکْ یا خامه یا قلم اوست که به شاخ نبات تشبیه شده و توجّه خوانندگان را به غزل ۳۹ زیر کلمه شاخ نبات جلب می‌نماید.

* * *

۱۷۵

۱ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند — گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

۲ ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت — با من راه‌نشین باده مستانه زدند

۳ آسمان بار امانت نتوانست کشید — قرعه کار به نام من دیوانه زدند

۴ جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه — چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

۵ شکر آن را که میان من و او صلح افتاد — صوفیان رقص‌کنان ساغر شکرانه زدند

۶ آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع — آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

۷ کس چو حافظ نگشاد از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

معانی لغات غزل (۱۷۵)

دوش: دیشب، شب پیش، شب گذشته.

دیدم: به چشم دل دیدم، با دیده بصیرت در حال بیداری و مکاشفه دریافتم، دانستم.

ملایک: جمع ملک، فرشتگان، کرّوبیان.

میخانه: محلّی که در آنجا شراب تهیّه و توزیع می‌شود و در اینجا منظور میخانه عشق است یعنی محلّی که در آنجا شراب عشق تهیه می‌شود. حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

بر در میخانه عشق ای‌ملک تکبیرگوی　　　کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند

و منظور از میخانه عشق کره زمین است.

بسرشتند: خمیر کردند، به صورت همگن و خمیری درآوردند.

پیمانه: ظرفی که برای اندازه‌گیری به کار می‌رود.

به پیمانه زدند: به قالب زدند، در پیمانه ریختند.

حَرَم: محوّطه داخل مکانهای مقدّس، درونِ سرای.

سَتْر: (مصدر) پرده، حجاب، پوشیده از چشم، مستور، پنهان.

عَفاف: خود نگهدار از ارتکاب به حرام، جایگاهی که در آن مرتکب گناه نتوان شد.

مَلَکوت: مُلْکْ، و اصطلاحاً به مقام ملائکه گفته می‌شود.

راه‌نشین: بی‌خانمان و بی‌جا و مکان.

مستانه: مانند مستان.

بارِ امانت: بارِ معرفت و شناختِ صفاتِ خالق متعال.

منِ دیوانه: منِ عاشق، منی که در میخانه عشقْ گِلِ وجودم سرشته شد.

هفتاد و دو ملّت: فرقه‌های هفتادوسه گانه اسلام که هفتادودو فرقه آن گمراه‌اند.

حقیقت: ظهور ذاتِ حق بی‌حجاب تَعیّنات (فرهنگ فارسی معین).

ره افسانه زدند: به دنبال افسانه‌سازی و سخنان باطل رفتند (حسینعلی هروی).

از شعله او خندد شمع: از شعله آن شمع برافروخته و روشن شود.

خرمنِ پروانه: خرمنِ وجودِ پروانه، خرمنِ هستیِ پروانه.

معانی ابیات غزل (۱۷۵)

(۱) دوشینه دیدم (دریافتم) که فرشتگان، به میخانهٔ عشقِ زمینْ سرزده و از خاکْ، گِلِ آدم را خمیر کرده و در قالب پیمانه ریختند.

(۲) (آنگاه) فرشتگان، این ساکنانِ عفیفِ سراپرده عِفاف، با من خاکیِ بی‌خانمان باده معرفت اِلٰهی نوشیدند.

(۳) آسمان (آسمانیان) از کشیدن بارِ عشق و معرفتِ آفرینندهٔ یکتا سَرْ باز زدند، (سرانجام) قرعه به نامِ منِ سراپا عاشقِ دیوانه اصابت کرد.

(۴) هفتادودو فرقه را با همه اختلافهایشان معذور دار، زیرا آنها از دیدن و دریافتن حقّ و حقیقت محروم مانده، ناچار به افسانه‌سازی پرداخته و به راه باطل رفتند.

(۵) سپاس خدای را که (من خارج از این هفتادودو فرقه بودم و) میان من و معشوق صلح و تفاهم برقرار شد و به شکرانه این توفیق، حوریان رقص‌کنان باده شادی نوشیدند.

(۶) آن شعله‌یی که با آن شمع افروخته و خندان می‌شود آتش نیست. آتش واقعی آن عشقِ سوزنده‌یی است که در خرمن هستی پروانه زدند.

(۷) از آن زمان که با شانه قلم به آرایش و شانه‌زنی زلف سخن پرداخته‌اند تا به امروز هیچ کس چون حافظ پرده از چهره اندیشه برنگرفته است.

شرح ابیات غزل (۱۷۵)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

❊

یکی دیگر از چهار غزلی که در شرح غزل ۱۷۴ پیش از این، ذکر آن رفت این غزل است که برحسب اتّفاق باز با کلمه دوش شروع می‌شود و همانطور که در شرح غزل ۱۷۴ به تفصیل بیان شد، حافظ عارفی شب‌زنده‌دار و سحرخیز بود که از ساعات با برکت سحر، حین قرائت قرآن به مطالعه و غور و بررسی آیاتِ الهی و تفکّر در

راز آفرینش می‌پرداخته است. آنگاه روزی فرا رسیده که این شاعر عارف دریافتهای ذهنی خود را که از راه ریاضت و تفکّر و اشراق تحصیل کرده با معلوماتی که از کتب عارفان سلف کسب نموده درهم بیامیزد و از آن غزلی بسازد که به قول خودش:

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب   تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

اجمالاً شاعر در بیت اوّل، خلقت انسان را با اتّکاء به آیات قرآن، از گِل یعنی مواد و عناصر موجود در خاک میخانه زمین می‌داند که توسط فرشتگان (به امر الهی) به هنگام فرا رسیدن زمان مناسب تکوین می‌گردد و حال آنکه خلقتِ خود ملایک از نور است. خداوند در سورهٔ اَلرّحمن آیه ۱۴ و ۱۵ می‌فرماید: خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ کَالْفَخّار ﴿۱۴﴾ وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نار ﴿۱۵﴾ (انسان را از گل خُشکیده مانند سفال پخته و جنّ و ملک را از شعله بی‌دودی از آتش آفرید).

و در سورهٔ سجده آیه ۷ و ۸ می‌فرماید: اَلَّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَاَ خَلْقَ اَلاِنْسانِ مِنْ طینٍ ﴿۷﴾ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ ﴿۸﴾ (آن که نیکو ساخت هر چیزی را که آفرید و انسان را نخست از گل آفرید ○ پس قرار داد نسل او را از نطفه خلاصه شده آب قلیل) ○

پس اینکه حافظ می‌فرماید ملایک در میخانه زدند و گِل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند مقصودش از میخانه، کره زمین است که مواد و عناصر متشکّله آن چنان متنوع و مستعد و با ظرفیت است که می‌توان از آن خلقتی بوجود آورد که برخلاف خلقت فرشتگان، صاحبِ جسم بوده و استعداد تحمّل بار عشقِ الهی و تکامل تدریجی و در نتیجه تجسّس مبدأ آفرینش را داشته باشد و ما می‌دانیم که خلقت سلّول اوّلیه که دارای قوّه حیاتی بود نخست در روی زمین در آب ایجاد و با مرور زمان و تکامل تدریجی، موجودات دیگر آفریده شدند تا اینکه نوبت به آدم رسید. و همچنین می‌دانیم که سلسله حیات در نباتات و جانوران به موجب سرشتِ ثابت است و برعکس در انسان برپایه سرشتْ و ژنِ مستعدِّ تکامل قرار گرفته است. به عبارت دیگر فلان نوع گیاه یا جانور از هزاران سال قبل تا به امروز به حکم طبیعت و نهادی که استعداد تحوّل را ندارد همچنان به صورت نسخه اوّلیه تکثیر می‌شوند و حال

آنکه انسان با نوار زمان هرچه به جلو می‌رود استعداد نهفته او قابلیت این را دارد که هر روز از روز قبل بیشتر بفهمد و بیشتر ترقّی کند و به همین دلیل است که حافظ می‌فرماید:

بر در میخانه عشق ای ملک تکبیر گوی　　کاندر آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند

و این دو کلمه میخانه عشق بارسنگینی را به دوش می‌کشد و نمودار آن خاصیّت اعجازآمیزی است که منحصر به سرشت انسان است که او را حتّی یک مرحله بالاتر از فرشتگان قرار داده است و این سرشتْ مجزّا و متفاوت از سرشت سایر مخلوقات اعم از زمینی یا سماوی است و استعداد آن را دارد که تا حریم خالق خود نزدیک شود. سعدی در اثبات قدرت خالق متعال در بیت زیر یک مثال زمینی می‌زند:

عجیب نیست گر از طین به در کند گل و نسرین

همان که صورت آدم کند سُلالَه طین را

شاعر در بیت دوم غزل مطلبی تازه را عنوان می‌کند و می‌فرماید:

دوش دیدم که ساکنان حرم ملکوت آسمانها با منِ سَرِ راهِ انتظار نشینی که هنوز راه درازی را در پیش دارم و از سُلاله همان کسی هستم که روزی گِل او را سرشتند و در قالب هستی ریختند، هم پیاله شده و باده مستانه زدند. زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که این انسان خاکی، واجد استعدادهای ذاتی است که النّهایه در راه معرفت حق تعالی از آنها پیشی خواهد گرفت و هر نسل که بگذرد از نسل سلف برتری خواهد جست و با چنین شناختی بود که همه ملایک آسمان مرا به رسمیت شناختند.

شاعر آنگاه در بیت سوم رمز وجود خویش و سبب برتری خود را واضح‌تر بیان می‌کند. او تحت تأثیر مفاد آیه شریفه ۷۲ سوره احزاب که حقّ جلّ و علاً می‌فرماید: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا ۝ (بدرستی که امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس، از اینکه آن را بردارند ابا نمودند و ترسیدند از آن و انسان آن را برداشت و حقّا که او ناآگاهی است که در حقّ خود ظلم کرد.) آنچه را که باید دریابد دریافته و پی به عظمت و بزرگی و شایستگی خود برده و معنای عبارت

ظلوماً جهولا را در کلمه دیوانه گنجانیده است و با زبانی ساده و بلیغ می‌گوید آسمانها و اهل آسمان از آنجایی که قادر به برداشتن این بار امانت عشق به معرفت الهی نبودند از حمل آن سر باز زدند و در نتیجه آن را بر نداشتند، و مشیّت الهی بر این قرار گرفت تا خلقتی تازه بیافرینند و چنین بود که قرعه فال به نام من دیوانه (دیوانه عاشق و با جرأت) زدند. حافظ در واقع در این سه بیتِ اوّلِ غزل، همه حرفها را زده و تمام کرده است آنگاه روی سخن را به مردمان عوام‌النّاس کالانعام که پاره‌یی از آنها با علم ابجدی خویش ادّعاهای زیادی دارند کرده در بیت چهارم می‌گوید: همه افرادی که در هفتادودو فرقهِ دینْ با یکدیگر در نزاع و پیکار بوده و هر یک خود را ذیحق و دیگران را بر باطل می‌شناسند از آنجایی که پی به وجود حقیقت محض نبرده‌اند چنین در پندار و افسانه غوطه‌ور شده‌اند و تو آنها را معذور دار که گمراهند. سپس در بیت پنجم سپاس خدای را به جای می‌آورد که او از این دسته هفتادودوملت گمراه و پیش پا بین نیست و میان او و پیامبر طریق صلح و صفا برقرار است و به افتخار همین امتیازِ او، صوفیان عارف در حالت رقص و سماع ساغر شکرانه زدند.

سپس در بیت ششم به صورت کنایه به مدّعیان و متولّیان شریعت و متعصّبینِ پیش پا بین، حالت خود را با آنها مقایسه کرده و می‌گوید آنچه شمع دل شما را روشن کرده نور معرفت نیست و نور معرفت آن است که در خرمن وجود پروانه زده شد و او با سوختن کامل خود به منبع اصلی نور ملحق شد. شاعر در مقطع کلام از اینکه اینهمه مطالب عرفانی را در چند بیت و در کمال فصاحت و بلاغت گنجانیده است از حاصل کار خود راضی و به سرودن چنین اشعار و گشودن نقاب از چهره اندیشه مطمئن خویش افتخار می‌کند. در پایان برای درک هر چه بیشتر ارزش این غزل و هنرِ آفرینشِ آن، ذکر این نکته ضرورت دارد که آنچه را حافظ در این غزل از تفسیر آیاتِ قرآن و تشریح خلقت انسان بیان نموده ماحصل کلیّه برداشتهای علما و عرفا از آیات قرآنی و کتب سران صوفیه می‌باشد.

***

۱ نقدها را بود آیا که عیاری گیرند — تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

۲ مصلحت دید من آنست که یاران همه کار — بگذارند و خم طرهٔ یاری گیرند

۳ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی — گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

۴ قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش — که درین خیل حصاری به سواری گیرند

۵ یا رب این بچه ترکان چه دلیرند به خون — که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند

۶ رقص بر شعر تر و نالهٔ نی خوش باشد — خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

۷ حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست
زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

معانی لغات غزل (۱۷۶)

نقد: سکّه، وجه رایج، زر و سیمِ مسکوکِ رایج.

عیار: سنجش ارزش نامعلوم به وسیلهٔ مقایسه کردن با ارزش معلوم و تعیین بهای واقعی آن، آزمایش و به دست آوردن ارزش واقعی چیزی.

صومعه‌داران: خانقاه داران، صوفیان عابدِ سطحی و قشری.

مصلحت دید: صلاح دید، صواب دید.

خم طرّه یار: حلقه و منحنیِ چین و شکنِ سر زلف محبوب که بر روی پیشانی ریخته.

حریفان: هم‌پیاله‌ها، دوستان و هم‌قطاران، یاران.

بازوی پرهیز: (اضافه تشبیهی) پرهیز به بازو تشبیه شده.

خیل: اردوگاه، لشکر.

حصار: قلعه و دژ و مکانی که با دیوارهای بلند احاطه و محصور شده باشد، دیوارهای بلند اطراف یک محوّطه.

بچّه ترکان: بچه‌های ترک‌نژاد.

دلیر: بی‌باک، دلدار و نترس.

شعرِ تر: شعر آبدار و فصیح و تازه و شاد و شیوا.

نگار: محبوب و معشوق خوش نقش و زیباروی.

اَبنای زمان: اَحفاد و اَخلافِ زمانه، پسران روزگار، مردم زمانه.

معانی ابیات غزل (۱۷۶)

(۱) آیا این امکان وجود دارد که سکّه‌های طاعت را ارزیابی کنند تا دِیرنشینان ریائی به دنبال کار دیگری بروند.

(۲) من چنین مصلحت می‌بینم که دوستان دست از همه کارهایشان کشیده و به زلف نگاری چنگ بزنند.

(۳) یاران چه خوب به ساقی تعلّق خاطر پیدا کرده‌اند، اگر گردش روزگار به آنها مجال آرامش و قرار بدهد!

(۴) زور بازوی پرهیزکاری خود را به رخ خوبرویان مکش که لشکر خوبرویان دژی را، با یک سوار مسخّر می‌کند.

(۵) خدایا! این ترک‌بچگان در خونریزی چه ورزیده و گُستاخند! هر لحظه با تیر مژگان خود یکی را از پای درمی‌آورند.

(۶) رقصیدن به همراه شعر لطیف و نوای نی خوش است به خصوص که در آن رقص، دستِ نگاری را هم گرفته باشند.

(۷) حافظ، مَردُمِ زمان غم بی‌نوایان بدل راه نمی‌دهند و مسکینان بهتر است که از آنها کناره و دوری گزینند.

شرح ابیات غزل (۱۷۶)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مسبغ*

*

از مفاد ایهامی ابیات این غزل چنین برمی‌آید که تاریخ سرودن آن پس ازگرفتن و کورکردن امیر مبارزالدّین محمّد توسط فرزندانش باشد. شاعر مطلع غزل را با بازگویی بزرگترین خواسته و آرزوی خود شروع می‌کند. او در ایّام حکومت محمّد مظفّرِ محتسِبْ، توسطِ صوفیانِ ریاکارِ زمانه بسیار تحقیر شد و گردش ایام به ضرر او و به سود متولّیان شریعت و خانقاه بود، به این سبب شاعر آرزو می‌کند که آیا کسی پیدا می‌شود که سره از ناسره تمیز داده و صومعه‌داران متظاهر را بازشناخته و دکّان ریای آنها را ببندد تا این زاهدان دروغین به کار دیگری غیر از دین‌فروشی بپردازند؟

آنگاه با دورنمای خوبی که از دست به دست شدن حکومت مشهود است بوی آزادی را استشمام کرده و می‌گوید در حال حاضر هیچ کاری بهتر از این

نیست که یاران و حریفان دست از کار بکشند و به عیش و نوش و خوشی بپردازند.

شاعر در بیت سوم با شناختی که از فرزندانِ محمّد مظفّر دارد می‌گوید این برادران خیلی خوب بر اوضاع مسلّط شدند اگر چشم بد و گردش ناهنجار روزگار بگذارد که به صلح و آرامش روزگار بگذرانند. از مفاد این بیت چنین برمی‌آید که حافظ کماهُوَ حقّه جماعت آل‌مظفّر را می‌شناخته و بخوبی از نفاق و چند دستگی آنها آگاهی داشته و اینکه به حکم ضرورتِ زمانه یکی را برحسب ظاهر می‌ستاید نباید به پای دنیادوستی و ساده‌لوحی او نوشته شود.

در بیت چهارم حافظ به شاه‌شجاع که هنوز سیاست کشورداری او را عملاً ندیده و در نیافته تلویحاً نصیحت کرده می‌گوید تو دیگر مثل پدرت دَم از تقوی و پرهیزگاری و تظاهر مزن که مردم این زمانه باهوش‌تر از آنند که گول چنین رفتاری را بخورند و رندان روزگار هر یک با لشکری برابری می‌کنند. شاعر در بیت پنجم، جنگ و گریزها و پیکارهای مداوم سلاطین ماضی و مدّعیان امروزی حکومت را از مدّنظر گذرانده و می‌فرماید خدایا این ترک‌زادگان یعنی این فرزندان امیر مبارزالدّین که از طرف مادری بعضاً به ترکان قراختائی می‌رسیدند چه متهوّر و بی‌باک و ماجراجویند که دایم درصدد زد و خورد و برتری‌جویی‌اند. در بیت ششم شاعر باز به عقیده باطنی خود که در بیت دوم این غزل آمده است، برمی‌گردد و عیش و نوش و خوشی را در این دو روزه ایّام بر هر کار دیگری ترجیح می‌دهد و به دنبال آن خطاب به خود می‌فرماید: که این فرزندان ابن‌الوقت روزگار هیچوقت دلشان به حال مردم زمانه نمی‌سوزد. آنها در فکر خوشگذرانی و کامروایی خودند و چه بهتر که مسکینان و تهیدستان به امّید بهبودی ننشسته و از آنها کناره‌جویی کنند و شگفت آنکه گردش روزگار مجال چنین کاری را به حافظ نداده و به دلایلی که بر ما معلوم نیست در زمانِ شاه‌شجاع به کار دیوانی مشغول و خود را در سرنوشت حاکم وقت مرتبط می‌سازد.

***

١ گر می‌فروش حاجت رندان روا کند — ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند

٢ ساقی به جام عدل بده باده تا گدا — غیرت نیاورد که جهان پربلا کند

٣ حقا کز این غمان برسد مژده امان — گر سالکی به عهد امانت وفا کند

٤ گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم — نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند

٥ مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد — وانکو نه این ترانه سراید خطا کند

٦ در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست — فهم ضعیف رای فضولی چرا کند

٧ ما را که درد عشق و بلای خمار کشت — یا وصل دوست یا می صافی دوا کند

٨ جان رفت در سر می و حافظ به عشق سوخت
عیسی‌دمی کجاست که احیای ما کند

معانی لغات غزل (۱۷۷)

رندان: لاابالیان، به صفحهٔ ۶۰ و ۱۵۲ مراجعه فرمایید.

دفع بلا کند: بلا را دوُر گرداند.

جام عدل: سابقاً در میخانه‌ها شراب از خُم به سبو منتقل شده و سبوهای شراب از سردابِ میخانه به طبقه بالاکه محلّ حضور مشتریان بوده است می‌آورده‌اند. این کار توسط عمله شراب انجام می‌شده و از آن به بعد وظیفه ساقی این بوده است که شراب را از سبو به ساغر یا جام عدل ریخته و به مشتریانی که بر روی سکّوها (مصطبه‌ها) نشسته بودند توزیع کند. ساغر، ظروفی متّحدالشکل و گِرد بوده که طرفِ داخل آن با خطوط افقی به هفت طبقه، مدرّج و تقسیم‌بندی شده و برای شناسایی و مشخّصات بهتر آن به صفحه ۳۴۷ مراجعه فرمایید، لیکن جام عدل پیاله‌هایی بوده است که در لَبِ آنها خطّی تعبیه و ظرفیّت همگی به یک میزان و مساوی بوده است. سعیِ ساقی در موقع ریختن شراب در آن پیاله‌ها در این بوده که محتوی پیاله از خطّ عدل تجاوز نکند. توزیع شراب در حرمسراها و مهمانیهایِ در منزل با جامِ عدل و توزیع شراب در میخانه‌ها با ساغر بوده و ساقیِ میخانه وظیفه خطیری به عهده داشته یکی اینکه مواظب حدِّ ظرفیّت مشتری خود بوده و بیش از حدّ به مشتری شراب ندهد دیگر اینکه حسابِ میزان شراب توزیع شده هر مشتری را نگهداشته و به صاحب میخانه گزارش نماید.

غیرت نیاورد: رشک نبرد، حسادت نکند.

حقّا: بی‌اغراق، بدون شکّ، به راستی.

غَمان: غم‌ها.

سالک: روندهِ راه، رفتار کننده، و در اصطلاح صوفیه به کسی که راهوار جاده طریقت و از خود به سوی حقّ روان است گفته می‌شود، راهرو.

عهدِ امانت: پیمانِ امانت، پیمان عشق و اشاره‌یی است به آیه ۷۲ سورهٔ احزاب که

در صفحهٔ ۸۸۵ شرح ابیات غزل ۱۷۵ شرح آن رفت، بار معرفت و شناخت صفات خالق متعال.

عقل و فضل: خرد و دانش و معلومات.

مطرب، بساز عود که: ای موسیقی‌دان با عود این ترانه را بنواز که ...

...کس بی‌اجل نمرد: هیچ کس پیش از آنکه اجل محتوم او فرا رسد نمی‌میرد.

و انکونه این ترانه سراید خطاکند: وکسی که این ترانه را نسراید خطارکار است، و کسی که به این نصّ معتقد نباشد منکر کلام خدا و خطاکار است.

فهمِ ضعیف: دانشِ اندک، کنایه از برداشتِ ذهنی و اِشراق و تصوّری که بر پایه عقلِ کُلّی و منطق استوار نباشد، عقلِ جزوی یا تحصیلی که انسان می‌تواند به آن دست یافته و غالباً دچار اشتباهِ محاسبه می‌شود (برخلافِ عقل کلّی یا عقلِ ایمانی که موهبت الهی است).

رایِ فضولی، چرا کند: ارادهِ دخالتِ ناصوابْ چراکند، چرا قصد فضولی کند.

بلای خمار: رنج خماری، دردسری که پس از صرف و نشأهٔ شراب ایجاد می‌شود.

می صافی: می خالص، می بی‌غَش.

در سَرِ می: در هوای می.

به عشق سوخت: به آتش عشق سوخت، در درد عشق سوخت.

عیسی دم: عیسی نفس، کسی که نَفَسِ عیسی را دارا باشد.

احیای ما کند: مُردهِ ما را زنده کند.

معانی ابیات غزل (۱۷۷)

(۱) اگر می‌فروش نیاز رندان را برآوَرَد (به آنها می بدهد) خداوند گناه باده‌خواران را بخشیده بلا را از ایشان دور می‌کند.

(۲) ساقی، با جامِ همسان و برابر، شراب را توزیع کن تا گدا (شخص بی‌ظَرفیّت) بر اثر حسادت، فرصتِ فتنه و آشوب نیابد.

(۳) بی‌گمان اگر رهرو عشقی به عهد امانتی که در ازل بسته وفادار باشد، مُژده ایمنی از آسیبِ غمهایِ جهانْ به او خواهد رسید.
(۴) ای دانا! چه رنج و محنت بینی و چه آسایش و راحت بیابی آنها را از دیگری مدان که همه از جانب خداست.
(۵) ای موسیقی‌دان با عود این ترانه را بنواز که: هیچ کس پیش از آنکه اجل محتوم او فرا رسد نمی‌میرد و کسی که این ترانه را نسراید خطاکار است.
(۶) در کارخانه‌یی که عقل و فضل را در آن راهی نیست، به چه سبب فهم و دانشِ اندکْ داعیه درک حقایق را داراست.
(۷) ما را که درد عشق و رنج خماری از پای درآورده است، یا وصال یار، یا شرابِ بی‌غش درمان می‌کند.
(۸) جان در هوای می به لب رسید و حافظ در آتش عشق سوخت. آن‌که دَمِ عیسی داشته باشد و ما را دوباره زنده کند کجاست.

شرح ابیات غزل (۱۷۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

حافظ‌شناس محترم سیروس نیرو در گنج مراد معتقدند که مطلع و مقطعِ این غزل اشاره به شاه نعمت‌الله ولی دارد. در دیوان شاه نعمت‌الله ولی غزلی به این وزن و قافیه و ردیف یا غزلی که بتوان میان مضامین مطلع و مقطع آن چنین پیوندی را مشاهده یا استنباط کرد دیده نشد لیکن حافظ در چند مورد در مقام اعتراض به گفته‌های شاه‌ولی برآمده و محترمانه نظریات این عارف جاه‌طلب را رد کرده است. اجمالاً ابیاتِ مستقلّ این غزل هر یک بار معنای سنگین و عارفانه‌یی را بر دوش خود دارد. در بیت نخست با دید وسیع، رحمتِ واسعه الهی را در پیش

چشم ما مصوّر می‌سازد و در بیت دوم به غیر از معنای ظاهری ایهامی به چشم می‌خورد که مخاطب آن بر ما معلوم نیست.

در این بیت به جام عدل اشاره شده که معنای مشروح آن در برابر کلمه جام عدل در معانی لغات این غزل آمد و در اینجا اضافه بر آن توضیح می‌دهد که احتمالاً در مواردی که به علل سیاسی یا اقتصادی شراب به حدّ وفور در دسترس باده‌نوشان نبوده است، صاحبان میخانه با مشتریان خود با جام عدل و به صورت جیره‌بندی امروزی با همه به یک میزان شراب پذیرایی می‌کرده‌اند.

حافظ در بیت سوم به عهدی که آدم در روز الست با خدای خود بست و مفاد آیه ۷۲ سورهٔ احزاب که شرح آن قبلاً در صفحهٔ ۸۸۵ زیر غزل ۱۷۵ رفت اشاره دارد و در بیت چهارم اشاره به آیه ۵۱ سوره توبه دارد: قُلْ لَنْ يُصيبَنا اِلاّ ما كَتَبَ اللهُ لَنا هُوَ مَوْلينا وَ عَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلَ الْمُؤْمِنُونَ. (بگو هرگز بما نمی‌رسد مگر آنچه خدا بر ما نوشت او صاحب اختیار ماست پس گروندگان باید بر خدا توکّل کنند). و در جای دیگر همین مضمون را به صورت:

آنچه او ریخت به پیمانهٔ ما، نوشیدیم   اگر از خمرِ بهشت است وگر باده مست

می‌آورد. همچنین مفاد بیت پنجم تلمیحی است به آیه ۴۹ سورهٔ یونس:
قُلْ لا اَمْلِكُ لِنَفْسي ضَرّاً وَلا نَفْعاً اِلاّ ماشاءَاللهُ لِكُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ اِذا جاءَ اَجَلُهُمْ فَلايَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَلا يَسْتَقْدِمُونَ (بگو مالک نیستم از برای خود ضرری و نه نفعی را مگر آنچه خدا خواست، از برای هر امّتی اجلی است، چون آمد اجل ایشان پس نه ساعتی واپس ماند و نه پیشی توانند گرفت.) و شاعر صراحتاً می‌گوید هر کس به این موضوع اعتقاد نداشته باشد راه خطا می‌رود و این می‌رساند که حافظ تمایل به جبر و اعتقاد کامل به سرنوشتِ ازلی و مفاد آیات قرآنی داشته. همانطور که در بیت چهارم خطاب به حکیم می‌فرماید هرچه پیش می‌آید از جانب خداست و ای حکیم تو را نمی‌رسد که با علم حکمت و پیش‌بینی و ستاره‌شناسی و غیره حکم دیگری بدهی در اینجا هم خطاب به مطرب می‌فرماید: سرودی بساز که در آن مضمون این آیه

شریفه گنجانیده شده باشد و در تأیید نظریه خویش در بیت ششم در مقام معارضه با حکیمان برآمده می‌فرماید فهم و دانش اکتسابیِ اندک، قادر بر آن نیست که سر از کارِ کارخانه آفرینش درآورد. شاعر در بیت هفتم مطلبی را عنوان می‌کند که امروزه به آن پی‌برده‌اند. توضیحاً هرگاه به هنگام انداختن شراب، به همراه دانه‌های انگور چوب و دنباله شاخه خوشه انگور وارد خم شود به هنگام تخمیر از ترکیبات اضافات خوشه انگور که ساختمان آن غیر از دانه انگور است ترکیباتی به نام آلدِهید و فورفورول بوجود می‌آید که تا حدّی مسموم کننده و سبب دردسرِ شدید می‌شود. شاعر در بیت هفتم اشاره به بلای خمار دارد و این همان رنج و عذاب و دردسرِ پس از شُربِ شرابِ ناخالص است و اینکه علاج آن را می صافی می‌داند تحقیقاً همین موضوع بالاست و شراب ناب شرابی بوده که منحصراً از دانه‌های انگور جدا شده از خوشه انگور، بدون چوب و دنباله ساقه تهیه می‌شده است.

* * *

١ دلا بسوز که سوز تو کارها بکند — نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند

٢ عتاب یار پری چهره عاشقانه بکش — که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

٣ ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند — هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

٤ طبیب عشق مسیحادمست و مشفق لیک — چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

٥ تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار — که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

٦ ز بخت خفته ملولم بود که بیداری — به وقت فاتحهٔ صبح یک دعا بکند

٧ بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

معانی لغات غزل (۱۷۸)

نیاز: دعا، تمنّا، حاجت، احتیاج.

عتاب: نازکردن، خشمگینی، سرزنش کردن، ملامت کردن.

کِرِشمه: غمزه، ناز و رفتار دلبرانه با اشارات چشم و ابرو، عِشوه، خشم توأم با ناز و ادا.

عاشقانه بِکَش: مانند عاشقان با میل و رضا تحمّل کن.

مُلک: عالم مادّه، کنایه از این دنیا، عالم محسوسات.

ملکوت: عالم معنا، عالم غیب.

حجاب: پرده، مانع، روپوش.

جام جهان‌نما: جام جمشید، جام جم، جام کیخسرو که به قول فردوسی کیخسرو با نگاه کردن در آن هفت کشور را می‌دید و بعضی برآنند که دلِ کیخسرو صاف و فاقد حجاب بود و بینش وسیعی داشت (به غزل ۱۳۷ رجوع شود) و در اصطلاح عرفا: قلب انسان و محلِ تجلّی عشقِ الهی.

طبیب عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به طبیب تشبیه شده.

مسیحا: در زبان سریانی مسیح را مسیحا تلفظ می‌کنند.

مسیحا دَم: دم و نفس مسیح که مرده را زنده می‌کرد.

با خدای خود انداز: به خدای خود واگذارکن.

مدّعی: صاحبِ ادّعایِ ناروا.

بَختِ خفته: بنا به عقیده قدما بخت و دولت هر کس ممکن است خفته یا بیدار باشد و کسی که بختش بیدار باشد با دولت و خوشبختی قرین است.

بیداری: یک نفر بیدار.

فاتحه: سوره الحمد که نماز با آن شروع می‌شود، آغاز.

وقت فاتحه صبح: به هنگام نماز صبح.

بوئی: اثر و نشانه‌یی، رایحه‌یی.

دلالت: راهنمایی.

معانی ابیات غزل (۱۷۸)

(۱) ای دل بسوز و بگداز که از سوز و گداز تو کارها برمی‌آید. یک دعای نیمه‌شب صدگونه بلا را دفع و برطرف خواهد کرد.

(۲) سرزنش و ناز یار زیبارو را مانند عاشقان با میل و رضا تحمّل کن زیرا یک غمزه و عشوه و رفتار شیرین او تلافیِ صدبار بی‌مهریِ او را خواهد کرد.

(۳) همه حجاب و موانع از عالم محسوس خاکی تا عالم بالا از پیش چشم کسی که در خدمت صفا و جلا دادن جام جهان‌نمای قلب خود باشد برداشته خواهد شد.

(۴) عشق، طبیبی مهربان و صاحبِ نَفَسِ روح‌بخش مسیحایی است اما چون تو دردِ عشق نداری او چه کسی را معالجه کند؟

(۵) کارَتْ را به خدای خود واگذار و امیدوار باش که اگر مخالفان به تو رحم نمی‌کنند خدا به تو رحم خواهد کرد.

(۶) از این بختِ به خواب رفته دلتنگم. آیا می‌شود که سحرخیز بیدار دلی به هنگام نماز صبح در حقّ من دعایی بکند (تا بخت خفته من بیدار شود).

(۷) حافظ (در آتش دوری) گداخت و نشانی و بهره و بوئی از گیسوی یار نصیبش نشد. شاید باد صبا او را به این دولت راهنمایی کند.

شرح ابیات غزل (۱۷۸)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون محذوف**

*

گمان این ناتوان بر این است که این غزل محصول ایّام جوانی حافظ و

مربوط به زمانِ حکومت شاه شیخ‌ابواسحاق است که حافظ آرزوی تقرّب به آن را در دلِ خود می‌پروریده است و از مفاد و ایهام بیت پنجم چنین برمی‌آید که شاعرِ رقیبی، مانع نزدیکی حافظ با دربارِ شاه بوده است و این‌که شاعر در بیت مقطع نامی از زلف یار می‌برد این احتمال را تقویت می‌بخشد، زیرا شاه ابواسحاق دارای زلفهای بلندی بوده و حافظ به آن، در غزلهای دیگر هم اشاراتی دارد.

* * *

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

١ مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند — که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

٢ کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه — که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

٣ ز عطر حور بهشت آن زمان برآید بوی — که خاک میکده ما عبیر جیب کند

٤ چنان زند ره اسلام غمزه ساقی — که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند

٥ کلید گنج سعادت قبول اهل دل است — مباد آنکه درین نکته شک و ریب کند

٦ شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد — که چند سال به جان خدمت شعیب کند

٧ ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند

معانی لغات غزل (۱۷۹)

رندی: بی‌قید و بندی، رجوع کنید به صفحه ۶۰ رندی حافظ و صفحهٔ ۱۵۱.

فضول: یاوه‌گو، کسی که خودسرانه در امر دیگران مداخله کند (در زبان عربی فضول به معنای یاوه‌گویی و فضولی به معنای یاوه‌گوست و در زبان فارسی درست برخلاف آن متداول است). (دهخدا)

اعتراض: مخالفت، ایراد و نکته‌گیری، عیب‌جویی، خرده‌گیری.

علم غیب: دانش الهی، احوال غیبی، دانشی که از اسرار مخفی و ازلی خبر دهد.

کمال: تمامیّت، تمام شدن، تمام، و در اصطلاح فلاسفه: آنچه تمامیّت شیء به آن است کمال آن شیء می‌نامند.

سرّ محبّت: راز عشق، غلیانِ دل در مقام اشتیاق به لقاء محبوب (ر ـ ذوالنّون).

نقص: کاستی، نقصان.

نقصِ گناه: کاستی و نقصی که بر اثر گناه در شخص پیدا می‌شود.

حورِ بهشت: زن بهشتی سیاه‌چشم، حوریه.

عبیر: مادّه‌یی که از ترکیبِ مُشک و گلاب و چند نوع مواد معطّر دیگر تهیه می‌شود.

جیب: گریبان، یَخَه پیراهن.

چنان زند: چنان به یغما ببرد.

چنان زند رهِ اسلام: آن چنان دین و ایمان اسلامی را به یغما ببرد.

غمزه: کرشمه و ناز و ادا و اطوار.

اجتناب: دوری، پرهیز.

صهبا: شراب انگوری.

صُهَیب: یکی از صحابه حضرت رسول اکرم (ص) که به زهد و پارسایی مشهور بوده و تقوا و عفّتِ ذاتی او ضرب‌المثل است. او در سنه ۳۶ قبل از هجرت متولّد و در سال ۳۲ بعد از هجرت وفات یافت.

اهلِ دل: مردم صاحبدل، اهلِ دل کسی است که هرچه دل اراده و تمایل به آن یابد او نیز بدان بگرود، مانند اهل بصیرت و اهل نظر که ذوق و شناخت زیبایی را از راه علم نظر و زیبایی‌شناسی دارا هستند.

رَیب: شکّ و تردید.

شبانِ وادی اَیمَن: کنایه از حضرت موسی که در بیابانی در جانب راستِ کوه طور به شبانی مشغول بود و ندایِ حق تعالیٰ را در آنجا شنید.

شُعَیب: پدرزن حضرت موسی که خود نیز پیامبر بود و موسی قبل از رسالت، شبانِ گوسفندان او بود.

زمان شباب: زمان جوانی.

شیب: پیری.

معانی ابیات غزل (۱۷۹)

(۱) آن یاوه‌گویی که راز دانشِ الهی و نصیبه ازلی را منکر است به رندی و عاشق پیشگی من خُرده می‌گیرد.

(۲) محبت راستین را که در سرحدّ کمال است بنگر نه کاستی‌های حاصله ازگناه را، چرا که هر کس بی‌هنر باشد به عیب می‌نگرد.

(۳) آن زمان از عطر حوریِ بهشتی بوی خوش برمی‌خیزد که خاکِ میخانه ما را به مانند عبیر درگریبان خود نهد.

(۴) ناز و کرشمه ساقی آنچنان راهزن پرهیزکاری و ایمان اسلامی است که شاید تنها صَهَیْب قادر باشد که از باده‌نوشی بپرهیزد.

(۵) کلیدِ گنجِ سعادت، پذیرفتگی در پیشگاهِ صاحبدلان است. مبادا کسی در این نکتهِ ظریف تردید کند.

(۶) موسی، این چوپان بیابان اَیمن وقتی به مرادِ دلِ خود می‌رسد که از دل و جان چند سال به شعیبْ خدمت کند.

(۷) سرگذشت حافظ آنگاه که به چگونگی روزگار جوانی و پیری می‌پردازد، خون از دیدگان جاری می‌کند.

شرح ابیات غزل (۱۷۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

مفاد مقطع این غزل دلالت واضح بر این دارد که حافظ در زمان پیری یعنی اواخر عمر خود این غزل را سروده است زیرا صراحتاً می‌گوید وقتی که به یاد ایّام جوانی و روزگار پیری خود می‌افتم و آنچه بر من در این ایّام گذشته اگر بازگو کنم خون از دیدگان جاری می‌شود. این موضوع می‌رساند که این شاعر آسمانی جز در ایّامی معدود و زمانی محدود آنطور که باید و شاید به مراد دل زندگانی نکرده و زیر بار و فشار سختی‌ها و ناکامی‌ها، روزگار به سر برده است.

مطلع غزل هم دلالت بر این دارد که حسودان و کوته‌نظران و فضولان تا ایام پیری هم دست از سر او نکشیده و بر اعمال و رفتار و گفتار او خرده‌گیری می‌کرده‌اند. شاعر در بیت دوم غزل خطاب به فضولان، مفادِ بیت سعدی علیه‌الرحمه:

الا ای هنرمند فرخنده خوی　　　هنرمند نشنیده‌ام عیب جوی

را به نحو کاملتری بازگو می‌کند و می‌فرماید چشمت را بازکن و ببین که من به سرحدّ کمالِ راه عشق رسیده‌ام و از پاره‌یی از معاصی من بگذر. در عبارت (کمالِ صدقِ محبّت) یکدنیا معنی نهفته است. توضیح آنکه کمالِ هر موجودی را دو مرحله است و به قول فلاسفه به کمالِ اول و کمالِ ثانی یا کمالِ طبیعی و کمالِ اکتسابی موسوم است.

کمال اوّلیه یا کمال طبیعی نحوه وجودِ هر موجودی در همان موجود

است. مثلاً: نفسِ حیوانی، کمالِ اوّلیه حیوان است که در حدِّ ذاتِ خود کامل است و کمالِ ثانوی یا اکتسابی آن است که شیء به آن در صفاتش کامل می‌شود مثلاً حیوانی تربیت می‌شود یا انسانی مهندس و پزشک و هنرمند می‌شود و از همگنان خود که کمال اوّلیه انسانی را دارند پیشی می‌گیرد. حافظ می‌خواهد به فضول حالی کند که تو در من این هنر را مشاهده کن که من محبّت را در وجود خود به سرحدّ کمالِ صدقِ محبت رسانیده‌ام به نحوی که از آن عاشق‌تر مرحله‌یی نیست و به قصور من در اجرای پاره‌یی دستورات شرعی نگاه مکن چرا که کسی که از هنر بویی نبرده است و قادر به پرورش ذات خود و رسیدن به سرحدّ کمال معرفت و عشق نیست، قابلیّت تشخیص بد از خوب را ندارد و چشمهای او همیشه موارد اختلاف دیگران با نفسِ خود را، عیب تلقی می‌کند. شاعر در ابیاتِ سوم و چهارم این غزل مضامین لطیف و تازه‌یی را به حکم ضرورت و پیروی از کلمه قافیه می‌آفریند. در بیت سوم خاک در میکده عشق را از عبیر خوشبوتر و گرامی‌تر می‌شمارد و می‌فرماید حوریان و ملایک بهشتی اگر، از این خاک میخانه عشق بهره‌یی ببرند آن زمان است که به کمال می‌رسند و در بیت چهارم وسوسه غمزه ساقی میخانه عشق را چنان جذّاب می‌داند که می‌فرماید تنها صُهیب را می‌توانم از شرّ این وسوسه استثنا کنم وگرنه این غمزه و عشوه را قدرتی است که همه را از راه دین و ایمان بیرون می‌برد. توضیحاً صُهَیب فرزند سنان بن مالک با کُنیه ابویحیی صحابی، زمانی به اسلام گروید که مسلمانان بیش از سی‌وچند نفر نبودند زهد او به حدّی بود که رسول اکرم (ص) دربارهٔ او فرموده است: رَبِحَ صُهَیْب (صُهیب سود برد) و در موردی دیگر فرمود: معصیت نکردن و تقوای صهیب از عفّت ذاتی اوست نه از ترس از آتش. او در کودکی و در عهدِ جاهلیت به اسارت رومی‌ها درمی‌آید و بعداً او را بازخرید کردند چه پدرش از اشراف دوره جاهلیّت بود. در مکّه اسلام آورد و هنگامی که رسول اکرم (ص) قصد مهاجرت به مدینه را داشت مشرکین از رفتن او ممانعت به عمل آوردند او به ناگزیر همه ثروت خود را به آنها واگذار کرده و

مهاجرت کرد و در بسیاری از غزوات در رکاب پیامبر شمشیر می‌زد و در سال ۳۲ هجری وفات یافت.

حافظ در بیت پنجم تعریف جدیدی از سعادت دارد. به عقیده او کسی که حالات و کیفیّات و رفتار او مورد پسند صاحبدلان باشد، این شخص در مسیر سعادت افتاده است و این امری مسلّم است و تأکید بر این دارد که درباره این تعریف هیچ گونه شک و تردید نداشته باشید و در بیت بعدی استمرار در این راه را سفارش می‌کند و می‌گوید اگر می‌خواهی به مراد دل خود یعنی به سعادت برسی پیوسته و بطور مستمر کاری کن که پسند و قبول صاحبدلان باشی همانطور که موسی چون دختر شعیب پیامبر را خواستگاری کرد قرار شد که ۸ سال خدمت چوپانی پدرزن خود بکند و او ده سال به این کار مشغول شد و در نتیجه به مراد دل خود و رتبت پیامبری رسید.

* * *

کمال صدق محبّت ببین نه نقص گناه

که هر که بی‌هنر افتد نظر به عیب کند

۱ طایر دولت اگر باز گذاری بکند — یار باز آید و با وصل قراری بکند

۲ دیده را دستگه دُرّ و گهر گرچه نماند — بخورد خونی و تدبیر نثاری بکند

۳ دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من — هاتف غیب ندا داد که آری بکند

٤ کس نیارد بر او دم زدن از قصه ما — مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

۵ داده‌ام باز نظر را به تذروی پرواز — بازخواند مگرش نقش و شکاری بکند

٦ شهر خالیست ز عشاق بود کز طرفی — مردی از خویش برون آید و کاری بکند

۷ یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب — بازی چرخ یکی زین همه باری بکند

۸ کو کریمی که ز بزم طربش غمزده‌ای — جرعه‌ای درکشد و دفع خماری بکند

٩ حافظا گر نروی از در او هم روزی
گذری بر سرت از گوشه کناری بکند

معانی لغات غزل (۱۸۰)

طایر: پرنده.

طایر دولت: (اضافه تشبیهی) دولت و اقبال به طایر (پرنده) تشبیه شده.

باز: دوباره، بار دیگر.

بازآید: دوباره برگردد، بار دیگر برگردد.

با وصل قراری بکند: برای وصل قراری می‌گذارد.

دستگه: دستگاه، قدرت و استطاعت، دسترسی و وسعت عمل، کارگاه.

دُرّ و گُهر: مروارید و گوهر و در اینجا کنایه از اشک چشم است.

بخورد خونی: خون دلی می‌خورد.

تدبیرِ نثاری بکند: به فکر نثار کردنی می‌افتد. یعنی با خون دل خوردن و ریختن اشکِ خونین، یاقوت نثارِ مقدمِ یار می‌کند.

هاتف: فرشته غیبی، ندایی که به گوش برسد و ندا دهندهٔ آن دیده نشود.

کس نیارد: کسی نتواند، کسی جرأت ندارد (از مصدر یارَستن به معنای توانستن).

گوش‌گذاری بکند: به گوش برساند، آهسته و موجز و مختصر دَرِگوش او نجوا کند (یاء گذاری یاء نکره است).

بازِ نظر: شاهین نگاه، بازِ شکاریِ نگاه (اضافه تشبیهی).

تَذَروی: قرقاولی، مرغِ خوش پر و بال و خوش نقش و نگاری، خروس صحرایی گریز پا، کنایه از معشوق.

نقش: سوت سوتَکِ بادی و آلتی که با دمیدنِ در آن تقلید صدای پرنده مورد نظری را کرده و آن پرنده را به سوی خود جلب می‌کرده‌اند.

نقش: نقشِ سرنوشت.

بازخواند: دوباره او را بخواند، او را به سوی خویش بکشاند، جَلب کند.

از خویش برون آید: جوهر ذاتیِ خود را نشان دادن، قدرت باطنی و مخفی را به منصّه ظهور رسانیدن.

یکی زین همه، باری بکند: باری یکی از این همه را انجام دهد.
جرعه‌یی درکشد: جرعه‌یی سر کشد، جرعه‌یی بنوشد.
گر نروی از دَرِ او: اگر از درگاه او دور نشوی.
هم روزی ...: او هم روزی ...

معانی ابیات غزل (۱۸۰)

(۱) اگر پرندهٔ بخت و اقبال، بارِ دیگر به سوی ما گذری داشته باشد محبوب (هم) برمی‌گردد و قرار وصالی می‌نهد.
(۲) هر چند برای دستگاه گوهرسازی چشم، سرمایه‌یی باقی نماند، خون دلی خواهد خورد و به فکر هدیه کردن (یاقوتی) خواهد افتاد.
(۳) دیشب با خود اندیشه می‌کردم که (آیا) لبِ سرخ فامش چاره درد مرا می‌کند؟ فرشته ناپیدایی ندا در داد که البته خواهد کرد.
(۴) هیچ کس جرأت ندارد که در پیش او از سرگذشت ما سخنی بر زبان آورد مگر اینکه باد صبا، به صورتِ نجوا در گوش او چیزی بگوید.
(۵) شاهین نگاه را به سوی مرغ خوش خط و خال گریزپایی پرواز داده‌ام، تا شاید نقش سرنوشت (آهنگ تقلید صدا) او را از راه برگردانیده و شاهین نگاهم او را شکار کند.
(۶) شهر از مردان عاشق خالی شده است. آیا می‌شود که مردی مردانگیِ خود را بنمایاند و کاری از پیش ببرد.
(۷) یا وفاداری یا بشارت وصال یا خبر مرگ مدّعی و رقیب. بالاخره گردش روزگار یکی از این دو سه کار را انجام خواهد داد.
(۸) جوانمردی کجاست که یک غمزده افسرده دلی، از مجلس عیش و عشرت او پیاله‌یی نوشیده و خماری خود را برطرف سازد.
(۹) حافظ، اگر از درگاه و آستانهِ او دور نشوی، او هم روزی از گوشه کنارِ تو عبور خواهد کرد.

شرح ابیات غزل (۱۸۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

تعداد غزلهایی که حافظ در دوره شاه‌شجاع به ویژه در زمانِ دوریِ او از شیراز سروده قابل توجّه و اکثراً دارای ویژگیهای ایهامی مشابهی است که چند مطلب از آنها مستفاد می‌شود: یکی اینکه شاعر ضمنِ تعریف، آرزوی بازگشت او را دارد. دیگر اینکه در پاره‌یی موارد به سبب سوء‌تفاهماتی که منشاء آن چندان روشن نیست اظهار نگرانی کرده تلویحاً در غیاب او و در غزل عذرخواهی می‌کند. و ما در پیش گفتیم که شاعر در غیابِ شاه‌شجاع با او مکاتبه داشته و به همراه نامه، غزلهایی را برای او می‌فرستاده که در آن نشانه‌ها و ایهامات و آگاهیهایی را به شاه منتقل می‌کرده است. و بالاخره ویژگی دیگری که در این غزلها به چشم می‌خورد حالت بیم و امیدی است که پیوسته او را نسبت به رفتار آینده شاه‌شجاع با خود مردّد می‌سازد.

این غزل یکی از آنهاست و شاعر در مطلع غزل می‌گوید اگر بار دیگر بخت یاری کند، شاه‌شجاع به شیراز و حکومت بازمی‌گردد. شاعر در این بیت اشاره به طایر دولت دارد یعنی دولت را به طایر تشبیه کرده و این اشارتی است به صورتی از ستارگان فلکی که در شمال منطقةالبروج به صورت عقاب وجود دارد و قدما معتقد بودند که این نقش سعد است و طالعِ هرکس در این برج قرار گیرد دولت به او روی خواهد آورد.

در بیت دوم حافظ می‌گوید هر چند دستگاهِ مروارید و گوهرسازی چشم من از بس گوهر اشک فشانده از کار بازمانده معذلک خون جگر می‌خورد تا بتواند تدبیری اندیشیده و یاقوتی نثارِ مقدمِ محبوب نماید و این تعریفی است از خدمتگزاری خود و قدر و مقام شاه‌شجاع.

ایهامی که در بیت چهارم این غـزل بـه چشـم مـی‌خورد اشـاره بـه سوءتفاهمی است که شاه‌شجاع را از حافظ دلسرد نموده است. و شاید مربوط به دعوتی باشد که شاه‌شجاع در اصفهان از حافظ به عمل آورد و حافظ در غزلی از رفتن به اصفهان معذرت خواسته و از اجابت تقاضای شاه‌شجاع سر باز زد. شاعر می‌گوید به قدری شاه‌شجاع از دست من عصبانی است که هیچ کس جرأت آن را ندارد که نزد او از من وساطت کند مگر اینکه نسیم گذرای صبا، قصّه ما را به صورت درگوشی و نجوا به گوش او بخواند. ایهام بیت ششم دلالت بر این دارد که حافظ می‌گوید موقعیّت شهر شیراز اقتضای حمله و بازپس‌گیری را دارد و بهتر است شاه‌شجاع قدم جلو بگذارد و در بیت هفتم می‌گوید یا وفای به عهد نامه فیمابین دو برادر یا خبر حمله و ورودِ شاه شجاع یا مرگ شاه‌محمود بالاخره یکی از این سه اتفاق خواهد افتاد و در مقطع غزل به خود امیدواری می‌دهد که اگر در دوستی ثابت قدم و پایدار باشد عاقبت شاه‌شجاع با او کنار خواهد آمد.

***

شهر خالی است ز عشّاق بُوَد کز طـرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند

۱ کلک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند — ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند

۲ قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش — چه شود گر به سلامی دل ما شاد کند

۳ امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند — گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند

۴ یا رب اندر دل آن خسرو شیرین انداز — که به رحمت گذری بر سر فرهاد کند

۵ شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد — قدر یک ساعته عمری که در او داد کند

۶ حالیا عشوهٔ عشق تو ز بنیادم برد — تا دگرباره حکیمانه چه بنیاد کند

۷ گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست — فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند

۸ ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند

معانی لغات غزل (۱۸۱)

کِلک: نی، قلم.

مُشکین: سیاهرنگ و مُشکبوی، به مُشکِ مرکّب آلوده شده.

اجر: پاداش، ثواب.

قاصد: پیک.

سَلمیٰ: زنی معشوقه در ادبیات عرب، مانند لیلی است و مجازاً به معشوق اطلاق می‌شود.

گنجِ مراد: گنج مقصود (اضافه تشبیهی) و در اصطلاح صوفیه مراد مطلق به معنای مقتدا و پیشوا و در عُرفِ محاوره به معنای آرزو و خواسته.

خراب: ویران و در اینجا به معنای از دست رفته و تباه شده و افسرده و غمزده.

خسروِ شیرین: شاه شیرین‌حرکات، خسرو عاشق شیرین.

یکساعته عمر: عمر یک ساعته، یک ساعت زندگانی.

به رحمت: از روی بخشایش و مهربانی.

عِشوهٔ عشقِ تو: ناز و دلربایی عشق تو، کرشمه عشقِ تو.

ز بُنیادم بُرد: بنیاد و اساس مرا از بین برد، اساس هستی مرا ویران کرد.

حکیمانه بنیاد کردن: مانند حکیمانْ عاقلانه اساسِ کار را بنیاد نهادن.

مدحت: مدح و تحسین، ستایش.

مُستغنی: بی‌نیاز.

مَشّاطه: آرایشگر.

حُسنِ خداداد: زیبایی طبیعی، زیبایی خدا آفریده.

معانی ابیات غزل (۱۸۱)

(۱) قلم تو که از مرکّبِ آن بوی مُشک به مشام می‌رسد، روزی که از ما یاد کند، ثوابی معادل آزاد کردن دویست بنده و غلام را خواهد برد.

(۲) قاصد و پیکِ اقامتگاه سَلمیٰ که امیدوارم به سلامت باشد چه زیان دارد اگر دل ما را با سلامی شاد کند.
(۳) بیازمای و بنگر که اگر افسردهِ از دست رفته‌یی چون من را، لطف و محبّت تو به سامان برساند، بسیاری از آرزوهایت برآورده خواهد شد.
(۴) خدایا به دل خسروِ شیرینکار کشور حُسن بینداز که از روی شفقت و مهربانی به سوی فرهاد گذری کند.
(۵) ارزش یک ساعت زندگانيِ شاه که به عدل پردازد از صد سال زهد و عبادت بیشتر است.
(۶) در حال حاضر، عشوه گری و دلربایی عاشقانه تو مرا از پای درآورد، تا ببینیم بار دیگر این عشوه‌گری و دلربایی چه شیوه خردمندانه‌یی را بنیاد نهد.
(۷) سرشت پاک تو از ستایش ما بی‌نیاز است. از دستِ اندیشه آرایشگر، در برابر زیبایی خداداد، چه کاری ساخته است.
(۸) در شیراز به مقصد و مقصود خود راه نیافتیم. ای خوشا روزی که حافظ رهسپار دیار بغداد شود.

شرح ابیات غزل (۱۸۱)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون محذوف***

*

اوحدی : چون ز بغداد و لب دجله دلم یاد کند

دامنم را چو لب دجله بغداد کند

*

همانطور که، علاّمه محترم قزوینی اظهار نظر کرده‌اند این غزل و غزلی دیگر که در آن صراحتاً از سلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی نام برده شده

مربوط به این سلطان است. سلطان احمد جلایر (۷۸۴-۸۱۳) پسر سلطان اویس در سال ۷۸۴ با پیروزی بر برادر خود سلطان حسین و قتل عام او و اطرافیانش بر آذربایجان و بغداد مسلّط شد. اودر عین شقاوت و بی‌رحمی مردی مدبّر و باهوش بود.

حافظ در سالهای آخر حیات خود علاوه بر نابسامانی‌های موجود دچار دلهره و ترس حمله تیمور شده و قصد ترک شیراز را داشته است. این غزل و غزلی دیگر با مطلع:

احمدالله عَلیٰ مَعدِلَةِ السّلطان   احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

را برای سلطان احمد جلایر سروده و خیال مهاجرت از شیراز به بغداد را داشته است. باید دانست حافظ از قساوت و بی‌رحمی‌های سلطان احمد جلایر آگاهی کامل داشته و به حکم روح آزادیخواهی و صراحت لهجه حتی در این غزل با ایهامی به آن اشاره و او را به عدل و داد توصیه می‌کند. بیت پنجم این غزل بی‌شکّ از حافظ صریح‌اللّهجه و شجاع است که ممکن است در نسخه‌یی که برای سلطان احمد جلایر ارسال شده سبب این شده باشد که سلطان احمد در دعوت رسمی او دچار تردید شده باشد و حافظ بعداً به حکم احتیاط آن را حذف کرده و غزل دیگری که به مطلع آن اشاره شد سروده و برای حاکم بغداد فرستاده باشد. ما بر این گفته خود دلیلی نداریم لیکن مفاد ابیات این غزل و غزل دومی و حالت استقبال و درماندگی حافظ و خبر یورش تیمور، همگی دلالت بر این دارد که حافظ ترجیح می‌داده که از جهنّم شیراز به برزخ بغداد راه مَفَرّی بیابد و اینکه آیا خود او آخرالامر پشیمان شده یا امکانات سفر و زاد و توشه دست به هم نداده یا رسماً از طرف سلطان دعوت نشده، قدر مسلّم این است که این سفر صورت عمل به خود نگرفته و عمل نشده است. بعضی عقیده دارند که این غزل در پاسخ دعوت‌نامه سلطان احمد سروده و به بغداد ارسال شده است و گنجانیدن بیت پنجم غزل نیز پاسخ مؤدبانه و غیرمستقیمی است بر ردّ دعوت آن پادشاه ظالم. لیکن این نظریّه با مفاد

چهار بیت اوّل غزل که کِلکِ سلطان از او یاد کرده و قاصد درگاهش به سلامی دل او را شاد سازد و تقاضا می‌کند که این حاجات مرا برآور و اگر لطف تو خرابی چون من را آباد کند خداوند به تو عوض خواهد داد و دعا می‌کند که خدا در دل آن شاه بیندازد که از او یاد نماید کاملاً منافات دارد در این صورت چگونه می‌توان گفت که این غزل با این اشارات و ایهامات جواب رڈی بر دعوت قبلی است؟

تنها نتیجه‌یی که می‌توان از مطالعه این غزل گرفت این است که حافظ می‌گوید: «ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز» و این مصراع می‌رساند که پس از یک عُمر زندگانی پرنشیب و فراز حافظ از کارنامه زندگی خود و نحوه آن راضی نبوده است.

❊ ❊ ❊

شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعته عمری که در او داد کند

۱ آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند — بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند

۲ اول به بانگ نای و نی آرد به دل پیغام وی — وانگه به یک پیمانه می با من وفاداری کند

۳ دلبر که جان فرسود از او کام دلم نگشود از او — نومید نتوان بود از او باشد که دلداری کند

۴ گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام — گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

۵ پشمینه پوش تندخو از عشق نشنیدست بو — از مستی‌اش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند

۶ چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان — سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند

۷ زان طره پر پیچ و خم سهل است اگر بینم ستم — از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند

۸ با چشم پرنیرنگ او حافظ مکن آهنگ او — کان چشم مست شنگ او بسیار مکاری کند

۹ شد لشکر غم بی عدد از بخت میخواهم مدد
تا فخر دین عبدالصمد باشد که غمخواری کند

معانی لغات غزل (۱۸۲)

کَرَم: جوانمردی، بزرگواری.
وفاداری کند: پیمان نگاه دارد.
برجایِ: در حقِّ، دربارهٔ.
نای: حنجره.
بانگِ نای: آواز خوشی که از حنجره خوش آوازی برآید.
فرسود: ناتوان و نابود شد، کاسته شد، عاجز شد، به ستوه آمد.
کام دل نگشود: کامِ دلم روا نشد.
باشد که: شاید که.
طُرّه: موهایی که بر روی پیشانی ریخته شود، کنایه از زُلفِ تابدار (به ص ۱۱۵ مراجعه شود).
طَرّاری: دُزدی، دزدی توأم با تردستی و حیله گری، فریبکاری، دزدی و جنگ‌وگریز توأم با حیله گری.
پشمینه‌پوش: کسی که لباس پشمینه خَشِن می‌پوشد، کنایه از صوفی و زاهد.
از مستی‌اش رمزی بگو: از مستیِ عشق برایش نکته‌یی بیان کن.
گدای بی‌نشان: گدای بی‌نام و نشان، گدای بی‌سر و پا.
عیشِ نهان: عیش و نوش مخفیانه، عشقبازی محرمانه.
رندِ بازاری: رندِ و لاابالیِ سرگردان درکوچه و بازار.
عیّاری: دزدی و تردستی بر رسم و شیوه عیّاران، دزدی توأم با انصاف و جوانمردی.
بی‌حد: بی‌حدّ و اندازه، خارج از حدّ شمارش، بی‌حدّ و حساب.
فخرِ دین: افتخار دین، لقب و عنوانی که شاعر برای مولانا بهاءالدّین عبدالصّمدِ بنِ عثمانِ بحرآبادیِ اسفراینی به حکم وزن شعر و ضرورت شعری و برای آوردنِ نام این عارف عنوان کرده است.

معانی ابیات غزل (۱۸۲)

(۱) کیست که از راه و رسم جوانمردی با من وفادار بوده و در حق گناهکاری چون

من یک لحظه نیکی کند.

(۲) (کیست که) اوّل با صدای خوشِ آواز و بانگ نی پیغام او را به دلِ من رسانیده پس از آن با ساغری شراب با من هم پیاله و همراه شود.

(۳) از آن دلبر که جانِ من از دست او به ستوه آمده وکام دلم از او روا نشد، نمی‌توان نومید بود. شاید بر سر مهر آمده از من دلجویی کند.

(۴) به او گفتم تا یاد می‌دهم موفّق به بازکردن گرهی از زلف تابدار تو نشده‌ام. پاسخ داد که من به زلف خود تعلیم داده‌ام تا با تو فریبکاری و جنگ و گریز نماید.

(۵) به مَشامِ زاهد و صوفی پشمینه پوشِ خشک، بوئی از عشق و معرفت نرسیده است، نکته‌یی از شور و شوق مستیِ عشق با او در میان نه تا عالم هشیاری و خودپرستی را ترک گوید.

(۶) برای گدای بی‌سروپایی چون من، داشتنِ چنان معشوقی محال است کی وکجا پادشاهی، با یک رندِ بازاری نَردِ عشق باخته است؟

(۷) برای من آسان است که از دستِ آن زلفِ گره گیرِ تابدار جور بکشم، چرا که آن عیّاری که تردستی و تجاوز و دزدی می‌کند ازکند و بند و زنجیر نمی‌هراسد.

(۸) حافظ با داشتن چشمهای نیرنگ‌باز او قصد دیدارش مکن که این چشمهای مست و شوخ و شنگ در حیله‌گری استاد است.

(۹) سپاه غم از شماره در رفت. از طالع خود یاری می‌طلبم تا شاید بهاءالدّین عبدالصّمد مرا از چنگ آن رهایی بخشد.

شرح ابیات غزل (۱۸۲)

وزن غزل: *مُستفعَلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن*

بحر غزل: *رجز مثمّن سالم*

*

عارف سالکی به نام مولانا بهاءالدّین عبدالصّمد بن عثمان بحرآبادی از احفاد شیخ سعدالدّین محمّد حمویی که اصلش از کوه‌بنان کرمان بوده و در

اصفهان می‌زیسته و در شمار علمای بزرگ قرن هشتم است در زمان حافظ و معاصر او بوده و به سال ۷۸۶ درگذشته است. این عارف سالک از مریدان اوحدالدّین اصفهانی بوده که پس از درگذشت او به مقام قطبی رسیده و خواجوی کرمانی قصیده‌یی تحت عنوان: فی مدح الشّیخ الاعظم السّالکِ الرّبانی و الناسکِ الصّمدانی بُرهان الملّه و الدّین الکوه‌بنانی قدّس نفسه و با مطلع:

چون برآمد جوشِ عیشِ شاه زنگ از راه شام منهزم شد قیصر رومی رُخِ مشرق خرام

قصیده‌یی دارد که تاریخ سرودن آن به گواهی بیتی از همین قصیده:

مرغ توحیدم به دام آمد به نظمِ این مدیح لاجرم تاریخ این ابیات شد تصحیف دام

سال ۷۴۱ هجری قمری است. (تصحیف دام = ذام = ۷۴۱) و حافظ به هنگام سرودن این قصیده توسط خواجو جوانی ۲۳ ساله بوده است. ما می‌دانیم شروع شاعری حافظ با استقبال و تقلید غزلها و اشعار خواجو و سلمان همراه بوده و این شاعر آسمانی و باهوش اشعار شعرای معاصر و سلف را به خوبی بررسی و مطالعه و از مضامین آنها به نحو شایسته‌تری مضمون‌سازی می‌کرده است. از طرفی حافظ در حق عرفا و مشایخ معاصر خود، معرفتی به حدّ کمال و به مردان خدا و عارفان نیک‌نهاد ارادت و احترام تامّه داشته است. بنابراین می‌توان حدس زد که در بحران دربدری و غیبت شاه ابواسحاق حافظ غزلی عاشقانه را که از شاهکارهای دوره جوانی اوست با افزودن بیتی به آن به نام بهاءالدّین عبدالصّمد کرده باشد و اینکه در شعر، عنوانِ فخرِ دینْ (مخفّف فخرالدّین) آورده است تنها به خاطر ضرورت شعری و به صورت عنوان و تعارف آمده است وگرنه عنوان مولانا عبدالصّمد، بهاءالدّین می‌باشد.

شاعر در این غزل عاشقانه آرزوی شنیدنِ پیغامی از محبوب خود را دارد و چشم به راه قاصدی است که با آوازِ خوش و صدایِ نی پیغامی از شاه به او برساند و در خلال ابیات این غزلِ شیوا، از زلف دراز و بلند و پر پیچ و تاب محبوب سخن به میان می‌آورد که علامت و نشانه موهای بلند شاه ابواسحاق است.

***

١ سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند   همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند

٢ تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او   زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

٣ پیش کمان ابرویت لابه همی‌کنم ولی   گوش کشیده است از آن گوش به من نمی‌کند

٤ با همه عطف دامنت آیدم از صبا عجب   کز گذر تو خاک را مشک ختن نمی‌کند

٥ چون ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن   وه که دلم چه یاد از آن عهدشکن نمی‌کند

٦ دل به امید روی او همدم جان نمی‌شود   جان به هوای کوی او خدمت تن نمی‌کند

٧ ساقی سیم ساق من گر همه درد می‌دهد   کیست که تن چو جام می جمله دهن نمی‌کند

٨ دستخوش جفا مکن آب رخم که فیض ابر   بی مدد سرشک من در عدن نمی‌کند

٩ کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند

تیغ سزاست هر که را درک سخن نمی‌کند

معانی لغات غزل (۱۸۳)

چَمان: خرامان، خوش حرکات، خوش خِرام.

سروِ چمان: سروِ خوش خرام، کنایه از معشوق سرو بالای خوش حرکات.

همدم: هم نَفَس.

یادِ سمن نمی‌کند: به یادِ گُل یاسمن نمی‌افتد.

هرزه‌گرد: هرجایی، یاوه‌پوی.

چینِ زلف: چین و شکن زلف، و در اینجا به صورت اضافه تشبیهی زلف به کشور چین تشبیه شده که کشوری دور دست را برساند.

عَزمِ وطن نمی‌کند: یادی از وطن خود که سینه من باشد نمی‌کند.

لابه: التماس، زاری و تضرّع.

گوش‌کشیده: کسی یا چیزی که گوشش کشیده شده باشد، و در اینجا مقصود، حالتِ کمان به هنگام کشیدن و تیراندازی است که گوشه‌های آن به طرف داخل کشیده شده و از بیضی به منحنی تغییر شکل می‌دهد.

عَطفِ دامن: سجافِ دامن، چینِ فرودِ دامن، قسمتِ انتهایی دامنِ لباس که در قدیم مانند گریبان لباس با موادّ معطّرهٔ خوشبو می‌کردند تا به هنگام حرکت و چرخشِ دامنْ بوی عطر پراکنده شود.

ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن: گیسوی بنفشه از اثر باد بهاری آشفته و درهم می‌شود.

وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند: وای که دلم چه قدر به یاد آن یارِ سست پیمان می‌افتد.

سیم ساق: سیمین اندام، سفید ران، با ساق سفید نقره‌گون.

دُرد: دُردِ شراب، شرابی که صاف نشده و با دُرد مخلوط و کَدِر باشد، ته مانده‌های موجود در صافیِ پارچه‌یی پس از صاف کردن شراب.

دستخوشِ جفا مکن: بازیچه جفا مکن، پایمال بی‌مهری مکن.

آبِ رخ: آبرو.
عَدَن: سرزمین جنوب‌غربی شبه جزیرهٔ عربستان که مروارید ساحل دریای آن مشهور است.
غَمزه: حرکات چشم و ابرو با ناز و ادا و اطوار.
دردِ سخن نمی‌کند: دَردِ سخن شنیدن را ندارد، نیازی به پند و اندرز در خود حس نمی‌کند.

معانی ابیات غزل (۱۸۳)

(۱) محبوب سرو قدِّ خرامانِ من چرا به چمن درنمی‌آید، هم‌نشین گل نمی‌شود و از یاسمن یادی نمی‌کند؟
(۲) از آن زمان که دل یاوه‌پوی هر جایی من به چین زلف او سفر و در چین و شکن آن جای خوش کرده، دیگر قصد بازگشت (به سینه من) وطن اصلی خود را ندارد.
(۳) در برابر ابروی کمانی تو زاری و درخواست ترحّم می‌کنم امّا آن کمان (به رغم تیراندازی) گوش کشیده و به سخن من گوش فرا نمی‌دهد.
(۴) با وجود دامنِ پر چینِ عطرافشان تو در شگفتم که چرا به هنگام خرامیدن، خاکِ راهت چون مُشکِ تاتاری معطّر نشده و باد بهاری عطر آن را نمی‌پراکند.
(۵) در آن هنگام که نسیم، زلفِ بنفشه را درهم شکسته، پریشان می‌سازد وای که چه قدر دلم به یادِ آن یار پیمان‌شکن می‌افتد.
(۶) دل در آرزویِ دیدارِ چهره جانان با جان انس نمی‌گیرد و جان در هوای کوی او از خدمتِ من سر باز می‌زند.
(۷) اگر ساقی سیمین اندام من شراب دُردآلود و دُردِ شراب بدهد، کیست که همه وجود خود را چون دهان بازِ پیاله برای آن نگشاید.
(۸) آبرویِ مرا با دست جفا پایمال بی‌مهری ساز که ریزشِ اَبر، بی‌مددِ اشک و آبِ

رخ من، در دریای عدن گوهر نمی‌پروراند.
(۹) حافظ که پند نشیند با تیغ غمزه چشم تو کشته شد. هر کسی که پند نشنود و اندرز در او اثر نکند سزایش تیغ خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۱۸۳)

***وزن غزل:* مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن**

***بحر غزل:* رجز مثمّن مَطوی مخبون**

اوحدی: (با قافیه دیگر) ❊

تُرکِ ستم‌پرست من تَرکِ جفا نمی‌کند عهد به سر نمی‌برد وعده وفا نمی‌کند

حافظ در عالم دوستی و وفاداری و یکرنگی با دوستان خود تا حدّ افراط ثابت قدم بوده چنانکه در بیشتر موارد مصالح خویش را فدای این ویژگی اخلاقی، یعنی وفاداری و خوش قولی خود کرده است. از فحوای مندرجاتِ تاریخ برمی‌آید که در فُرجه دست به دست شدن حکومت از شاه ابواسحاق بـه امیر مبارزالدّین، به سبب اینکه هنوز امیر مبارزالدّین کاملاً در مقرّ حکومت مستقرّ نشده بود، از یک طرف شاه‌ابواسحاق اشخاص موجّهی را جهت میانجی‌گری به سوی امیر مبارزالدّین می‌فرستد و از طرف دیگر امیر مبارزالدّین که مردی با اراده و زیرک و شجاع بود درصدد به سوی خود کشیدن اطرافیان و طرفداران دستگاه شاه ابواسحاق برمی‌آید. ما از جزئیات امر بی‌خبریم لیکن قدر مسلّم این است که حافظ با وجود وجههٔ سخن و معلوماتْ و اینکه از ابواب جمعی دستگاه حکومتی ابواسحاق به شمار می‌آمده هرگاه نان را به نرخ روز می‌خورد بـه طور مسلّم در دستگاه محمّدمظفّر می‌توانست با آسودگی خیال و در کمال راحتی روزگار بگذارند امّا بر عقیده دوستی و وفاداری خود با شاه ابواسحاق، پایِ مردانگی فشرده و در نتیجه سالهای سختی را تا فرارسیدن ایّام حکومت شاه‌شجاع گذرانیده است. در خلالِ این ایّام شاعر در چند مورد در غزلهایش گوشه و کنایه‌یی بـه نحوه رفتار

خویش دارد و تلویحاً به صورت زبان شعر اشاره به بی‌سیاستی خویش می‌کند، از جمله در مقطع همین غزل که در غیاب شاه ابواسحاق و قبل از گرفتاری و قتل او سروده شده است. به این مطلب اشاره صریح دارد که پند و اندرز افراد میانجی را نشنیده است و اگر گرفتار غضب حاکم جدید شود جای هیچگونه تعجّب نخواهد بود. شاعر در بیت دوم غزل خود کلمه (چین) را به دو معنا به کار گرفته یکی کشور دور دست چین و دیگری چین و شکن زلف بلند و مشهور شاه ابواسحاق. مفادِ بیت ششم و هفتم غزل، عشق و علاقه و امّیدواری شاعر را به شاه ابواسحاق می‌رساند و بازگو کردن آن با چنین مضامین زیبا و محکمی، علی‌رغمِ واقعیتی که در مقطع غزل سروده شده دلیلی بر یکرنگی و ثباتِ قدم حافظ است که چنانکه در بالا گفته شد مصالح خویش را فدای دوستی او می‌کند.

* * *

تا دل هرزه‌گرد من رفت به چین زلف او

زآن سفر دراز خود عزم وطـن نـمی‌کند

۱ در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند / من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

۲ عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی / عشق داند که درین دایره سرگردانند

۳ جلوه‌گاه رخ او دیدهٔ من تنها نیست / ماه و خورشید هم این آینه میگردانند

۴ عهد ما با لب شیرین‌دهنان بست خدا / ما همه بنده و این قوم خداوندانند

۵ مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم / آه اگر خرقهٔ پشمین به گرو نستانند

۶ وصف رخسارهٔ خورشید ز خفاش مپرس / که درین آینه صاحب‌نظران حیرانند

۷ لاف عشق و گله از یار زهی لاف دروغ / عشقبازان چنین مستحق هجرانند

۸ مگرم چشم سیاه تو بیاموزد کار / ور نه مستوری و مستی همه کس نتوانند

۹ گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد / عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

۱۰ زاهد ار رندی حافظ نکند فهم مراد
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

معانی لغات غزل (۱۸۴)

نظربازی: چشم چرانی، به چهره زیبا خیره شدن و در اصطلاح عرفا تأمّل و تفکّر و تعقّل در مظاهر زیبای خلقت و توجّه به خالق زیبایی‌ها.

نقطه پرگار: نقطه‌یی که سَرِ شاخه ثابت پرگار بر آن قرار گرفته است.

خفّاش: موشِ کور، شب‌پَره.

شیرین دهنان: صاحبان لب و دهان زیبا با سخنهای گفتنی و شیرین.

مُفْلِس: تهیدست، بی‌نوا.

هوایِ می: میل به می.

لاف: گزافه گویی، ادّعای بی‌جا.

مستوری: پوشیدگی، نجابت، پرهیزکاری، پاکدامنی.

نِزْهَتگَه: نِزهتگاه (در اصل نُزْهَتْ و در عرف به صورت نِـزْهَتْ گـفته مـی‌شود بـه معنای پاکی و پاکیزگی)، جای خوش و خرّم و مکان سیر و گشت.

نِزْهتگه ارواح: مکان پاک و پاکیزه‌یی که ارواح در آن در حال آرامش به سر می‌برند.

به نثار افشانند: فدا می‌کنند، شاباش می‌کنند.

چه شُد: چه می‌شود، چه اهمیّتی دارد.

دیو: شیطان.

معانی ابیات غزل (۱۸۴)

(۱) آنها که از نیّت ما آگاهی ندارند، از چشم‌چرانی و نگرشِ ما به روی زیـبایان، درشگفتند. آنها خود می‌دانند. من همینم که نشان دادم.

(۲) عاقلان بر این باورند که نقطهِ اتکاءِ پرگارِ هستی و برگزیدگانِ آفرینش‌اند امّا به باورِ عشق، آنها در دایره وجود سرگشته و حیرانند.

(۳) تنها دیدگان من جای نمایش چهره آن محبوب ازلی نیست ماه و خورشید هم آینه‌دار جمال اویند.

(۴) خداوند (در روز ازل) میان ما و شیرین‌دهنانِ خوش بیان، پیمان جاوید برقرار کرد. ما همه بنده‌ایم و آنها سرور و صاحب اختیار مایند.

(۵) ما تهیدستانی بی‌نواییم که آرزوی می و مطرب در دل داریم. وای بر ما اگر خرقه پشمین ما را (برای گرفتن وجه) به گرو برندارند.

(۶) جایی که اهل بصیرت در وصف آینه جمال خورشید درمانده و حیرانند، شرح آن جمال و چهره را از شب‌پره نابینا مپرس.

(۷) لاف عشق زدن و از یار گله داشتن؟ آفرین! بر آن لاف و بر این دروغ، این گونه عاشقان سزاوار و درخور دوری و فراقند.

(۸) مگر اینکه شیوه این کار را از چشم سیاه تو بیاموزم، وگرنه مستی و پرهیزکاری را با هم داشتن کار همه کس نیست.

(۹) آنگاه که نسیم صبا بوی جان بخش تو را به جایگاه خوش و آرامگاهِ ارواح برساند، عقل و جانِ آدمی، گوهر وجود خویش را به پای او نثار کنند.

(۱۰) اگر زاهد از سِرِّ حالتِ رندیِ حافظ سَرْ در نمی‌آوَرَد، مهم نیست. چراکه شیطان از جماعتی که کلام خدا را تلاوت می‌کنند هراسیده و دور می‌شود.

شرح ابیات غزل (۱۸۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان*

بحر غزل: *رمل مثمّن اصلم مُسبغ*

*

خواجوی کرمانی : سوی دیرم نگذارند که غیرم دانند

ور سوی کعبه شوم راهب دیرم خوانند

*

سلمان ساوجی : گاه در مصطبه دُردی کشِ رندم خوانند

گاه در خانقهم صوفی صافی دانند

*

پیش از این در شرح چند غزل، تلویحاً و در زیر عنوانِ: (چرا حافظ به یزد تبعید شد)، اختلاف عقیده و سلیقه فیمابینِ حافظ و متولّیان شریعت و صوفیان دنیادار را شرح داده و گفتیم به واسطه صراحت لهجه و کنایات لفظی و پاره‌یی ایهامات که در غزلهای حافظ به کار می‌رفت روز به روز این اختلافات شدّت بیشتری به خود می‌گرفت تا اینکه منجر به تبعید او شد. دستاویز تبعید او همین یک بیت: گر مسلمانی از این است که حافظ دارد. نبود و ابیات زیادی از غزلهای مختلف را مخالفینْ، خلاف شرع مقدّس به شمار می‌آوردند و پاره‌یی حرکات و سکنات شاعر را دور از شأن یک مدّعی اسلام می‌دانستند از جمله همین غزل در برانگیختن مخالفین نقشی به سزا داشته است. شاعر پس از اینکه او را به نظربازی که خواهی نخواهی تهمت شاهدبازی در پی آن به او وارد می‌آید متّهم می‌کنند، در این غزلْ دفاعِ از خود را به عهده گرفته و می‌گوید منِ همینم که هستم آنها هر کاری از دستشان برمی‌آید بکنند. سپس شاعر در ابیات بعدی به شرح نظرات عرفانی خویش پرداخته می‌فرماید، این به اصطلاح عاقلانْ، در پیش خود قاضی رفته و خیال می‌کنند که نقطه پایه ثابتِ شاخهِ پرگار هستی و آفرینش‌اند در حالیکه عشق به آنها اعلام می‌کند که آنها نه پایهِ ثابت بلکه شاخه متحرّکِ دیگر پرگارند که در حال سرگردانی گرداگردِ خود به سر می‌برند و این یک نظریّه اصولی عارفان است که عشق را بر عقل مرجّح می‌شمارند و چنانکه می‌دانیم حافظ این مطلب را کراراً به کمک مضامین مختلف بازگو کرده است. از جمله:

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد

عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

شاعر در بیت سوم می‌گوید از روز ازل میان او و شیرین‌دهنانِ شیرین‌گفتارْ، توسط خدا عهد بندگی و مولایی بسته شده و او پیوسته بر سر پیمان خود باقی است. منطوق این کلام این است که: من بنده و اینان خداوندان‌اند و هر چند مصراع دارای ایهام است لیکن معنای صریح آن دادِ قشریّون را به آسمان بلند

می‌کند، مخصوصاً اینکه حافظِ جبری هر حرکت و اراده خود را از جانب خداوند می‌داند و به معاندین خود می‌گوید: فضولی موقوف. مفاد این ابیات، در آن برهه از زمان که حافظ به عنوان دفاع از تهمتهای وارده به خود، می‌سراید و در دهانها می‌افتد کمتر از مفادِ «گر مسلمانی از این است که حافظ دارد» نیست.

شاعر در بیت مقطع غزل بیت معروف سعدی را تضمین و به صورت ارسال مثل درآورده است:

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و آدمیزاده نگهدار که قرآن ببرد

(شیطان از جماعتی که قرآن تلاوت می‌کنند می‌گریزد. انسان را بنگر که سینه‌اش می‌تواند حامل کلام خدا، قرآن باشد).

باید دانست شیخ اجل مفاد این بیت خود را از حدیث منتسب به حضرت علی (ع) گرفته است:

اَلْبَیْتُ الَّذي یُقْرئ فیهِ الْقُرآنَ وَ یَذْکُرُاللهَ عَزَّوَجَلَّ، یَکْثُرُ بَرَکَتَهُ وَ یَحْضَرُهُ الْمَلائِکَةَ وَ یُهْجِرُهُ الشَّیْطان. یعنی خانه‌یی که در آن قرآن تلاوت شود و نام پروردگار بزرگ در آنجا برده شود برکتش افزونی گیرد و حضورگاه فرشته‌ها باشد و شیطان از آنجا بگریزد.

وجود چنین غزلهایی در دیوان حافظ پس از آنکه به درستی، شأن سرودن آن را دریابیم به ما ثابت می‌کند که شاعری به صراحتِ گفتار و دفاع از عقاید عرفانی خویش و به شجاعت او در تاریخ ادبیّات ایران وجود ندارد.

* * *

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک

دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

۱۸۵

۱ سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند　　پریرویان قرار دل چو بستیزند بستانند

۲ به فتراک جفا دلها چو بربندند بربندند　　ز زلف عنبرین جانها چو بگشایند بفشانند

۳ به عمری یک نفس با ما چو بنشینند برخیزند　　نهال شوق در خاطر چو برخیزند بنشانند

۴ سرشک گوشه گیران را چو دریابند دریابند　　رخ مهر از سحرخیزان نگردانند اگر دانند

۵ ز چشمم لعل رمانی چو می خندند می بارند　　ز رویم راز پنهانی چو می بینند میخوانند

۶ چو منصور از مراد آنان که بردارند بردارند　　که با این درد اگر دربند درمانند درمانند

۷ درین حضرت چو مشتاقان نیاز آرند ناز آرند
بدین درگاه حافظ را چو می خوانند میرانند

معانی لغات غزل (۱۸۵)

سَمَن‌بویان: ۱. آنها که بوی گُلِ سمن می‌دهند. ۲. آنها که سمن می‌بویند. که معنای اوّلی برای بیت مناسبت دارد، صفت زیبارویان.

چو بنشینند: چون در کنار عاشقان بنشینند.

بنشانند: (غبار غم) بنشانند، از میان بردارند.

بستیزند: ستیزه‌جویی کنند، لجاجت و جدال و نافرمانی کنند.

فِتراک: بند چرمی پشتِ زین که صید را به آن می‌بندند، نخجیربند.

بربندند: می‌بندند، ببندند.

جانها چو بگشایند: چون پای جانها را بگشایند و باز کنند.

بفشانند: پراکنده می‌سازند، دور می‌ریزند.

یک نفس: یک لحظه.

دَرْیابند: درک کنند، توجّه کنند، التفات کنند.

دُریابند: گوهر پیدا کنند، مروارید به دست آورند.

رُخِ مهر: رویِ مهر و محبّت (اضافه تشبیهی).

اگر دانند: اگر آگاه باشند (که دعای سحرخیزان مستجاب می‌شود).

لعلِ رُمّانی: کنایه از اشکِ خونین که به لعل اناریْ رنگ شبیه است، اشک سرخ‌فام.

می‌بارند: روان می‌سازند.

می‌خوانند: در می‌یابند، پی می‌برند، آگاه می‌شوند.

سهل پندارد: گمان کند که آسان است.

زِ فکر: از فکر، مراد از فکر و اندیشه خام است.

تدبیر: چاره‌جویی.

درمانند: به ترتیب: درمانندِ نخست به معنایِ معالجه‌اند و دومی به معنای بازمانند.

بَرْ دارند: بهره و ثمر و سود و حاصل دارند.

بردارند: بر دار آویزانند، بر سَرِ دارند.

حضرت: درگاه، آستانه حضور.
نازآرند: ناز و بی‌اعتنایی می‌کنند.

معانی ابیات غزل (۱۸۵)

(۱) وقتی زیبارویانِ خوشبویِ یاسمن‌بو در کنار بنشینند، غبارِ اندوه را از میان برمی‌دارند و چون ستیزه‌جویی کنند آرام و قرار را از دل می‌برند.
(۲) وقتی دلها را به کمند ستم می‌بندند (برای همیشه) می‌بندند و وقتی جانها را از سر زلف معطّر خود رها می‌کنند (برای همیشه) پراکنده و دور می‌سازند.
(۳) پس از یک عمر، چون یک لحظه با ما بنشینند زود برمی‌خیزند و به هنگامِ برخاستن نهال شوق در دل و خاطره می‌نشانند.
(۴) اگر به اشک گوشه‌گیران التفات کنند گوهر به چنگ می‌آورند و اگر بدانند (که دعای سحرخیزان مستجاب می‌شود) روی مهربانی از سحرخیزان برنمی‌گردانند.
(۵) وقتی می‌خندند از دیدگانم اشک سرخ‌فام روان می‌سازند و وقتی رویم را می‌بینند راز نهان را از چهره‌ام می‌خوانند.
(۶) آنهاکه مانند حسین منصور حلاج بهره‌یی از مراد دارند بر سَرِ دار رفته‌اند و اگر، با این درد عشق، سراغِ درمان را می‌گیرند در کار خود درمی‌مانند.
(۷) وقتی مشتاقان به این درگاه روی نیاز می‌آورند آنها ناز می‌کنند و وقتی حافظ را به این درگاه دعوت می‌کنند او را از درگاه می‌رانند.

شرح ابیات غزل (۱۸۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان
بحر غزل: هزج مثمّن مُسبغ

*

در گذشته‌های دور تا این اواخر، علمِ محسّنات و صنایع کلام یا به

عبارت دیگر علم بدیع را نه‌تنها شعرا بلکه عموم آنهاکه در پی کسب سواد و فضل و کمال به تحصیل می‌پرداختند، می‌آموختند. شعرا با آگاهی به آن، اشعارِ خود را از سطح سخن منظومِ عادی فراتر برده و خوانندگانِ مطّلع، از حلاوت و لطافتِ اشعاری که شاعر با پرورشِ مضامینِ عالی و رعایت صنایع ظریفه سروده، بهره بیشتری می‌گرفتند.

شعرای جوان در هر عصر و زمان پس از فراگیری علم بدیع، در بدو امر و به هنگام سرودن شعر ذهنشان متوجّه اِعمال و به‌کارگیری این صنایع در شعر است و بتدریج که کارآزموده شدند به معنا پرداخته و بالاخره اساتید فنّ شعر مانند سعدی و حافظ با توجّه کاملی که به معنا دارند از الفاظ و صنایع بدیعی سود وافر جسته و از آنجاکه این دانش، خود به خود ملکهٔ آنها شده به طور طبیعی و به موقع خود از آن سود می‌جویند.

این غزل بدون شک حاصل کار ایّام جوانی حافظ است زیرا در تمام ابیات آن توجّه اصلی و اوّلیه شاعر به اِعمال صنعت جناس در قالب لفظ است.

صنعت جناس که در نظم و نثر هر دو به کار می‌رود عبارت است از به کارگرفتن دو کلمه که تقریباً به یک صورت و به دو معنا باشد و بر هفت قسم است:

۱ـ **جناس تامّ**: که دو کلمه هم‌لفظ و از لحاظ حروف کلمه با هم مطابق و از لحاظ اِعراب حروف هم منطبق باشند. مثل خطا و خطا که یکی به معنی سرزمین خطا و دیگری به معنای خبط و اشتباه است.

۲ـ **جناس ناقص**: که دو کلمه از لحاظ حروف با هم مطابق ولی از لحاظ حرکات با هم مغایرند مثل قُمری و قَمَری.

۳ـ **جناس زائد یا مذیل**: که در یکی از دو کلمه حرفی در آخر آن زیادتر باشد. مانند: باد و باده.

۴ـ **جناس مرکّب**: که از یک کلمه بسیط و یک کلمه مرکّب استفاده شود. مانند: گلیم و گلیم که یکی به معنای فرش زیرانداز و دیگری به معنای گِل هستیم، می‌باشد.

۵ـ **جناس مکرّر یا مزدوج**: که از دو کلمه، که پشت سرهم به کار گرفته می‌شود و یکی از آنها یک یا چند حرف از دیگری بیشتر دارد مثل (خرداد ـ داد) و (آباد ـ باد) در شعر زیر:

فرودین آمد خبر از اُردی و خرداد داد　　　باغ را کرد از دَمِ عنبرفشان آباد باد

۶ـ **مُطَرَّف**: آنکه در یکی از دو کلمه متجانس حرفی زیاد باشد یا در حرف آخر کلمه با هم اختلاف داشته باشند. اوّلی مانند: آسود و سود. و دومی مانند: شراب و شرار.

۷ـ **جناس خطّی**: که در نوشتن، صرف نظر از نقطه، هر دو کلمه به یک شکل نوشته شوند مانند: حدید و جدید.

*

حافظ در این غزل از این صنایع بیشتر بهره جسته و در عین حال با التزامی که در این کار داشته از عهده مضامین به کارگرفته به خوبی برآمده است.

* * *

سمن‌بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند

پری‌رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

۱ غلام نرگس مست تو تاجدارانند — خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

۲ ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز — وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند

۳ ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر — که از یمین و یسارت چه بیقرارانند

۴ گذار کن چو صبا بر بنفشه‌زار و ببین — که از تطاول زلفت چه سوگوارانند

۵ نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو — که مستحق کرامت گناهکارانند

۶ نه من بر آن گل عارض غزل سرایم و بس — که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

۷ تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من — پیاده میروم و همرهان سوارانند

۸ بیا به میکده و چهره ارغوانی کن — مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

۹ خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد
که بستگان کمند تو رستگارانند

معانی لغات غزل (۱۸۶)

نرگس مست: (استعاره) چشم معشوق، چشم خماری.

تاجداران: شاهان، آنان که کلاه دوازده ترک درویشان را که تاج نام دارد بر سر می‌گذارند، کنایه از صوفیان.

خراب: مست، مستِ از پای درآمده.

لعل: (استعاره) لب معشوق.

هوشیاران: غیرِ مستان، بیداران و آگاهان.

غمّاز: خبرچین، نمّام، سخن‌چین.

زلفِ دو تا: موی سر که به دو قسمت شده هر قسمت به یکطرفِ صورت بر شانه راست و چپ فروافتاده باشد، زلفِ خمیده که به دو طرف صورت به پایین ریخته شده باشد.

یمین: جانب راست.

یسار: جانب چپ.

تطاول: تجاوز، گردن‌کشی کردن، درازدستی، ظلم و جور و تعدّی، تصرّف ناحق.

کرامت: بخشش.

عارض: چهره.

هزارانند: هزاران نفرند.

پی خجسته: خجسته‌پی، مبارک قدم، فرّخ‌پی.

صومعه: دیر راهب و در اینجا کنایه از خانقاه است.

سیاه‌کاران: بدکاران، ستمکاران، گناهکاران.

خلاص: آزاد، رها شده.

معانی ابیات غزل (۱۸۶)

(۱) تاجداران شایسته اینند که غلام چشم مست و خماری تو باشند و مردم

هوشیار این شایستگی را دارند که از شرابِ لبِ لعلْ مانند تو مست و خراب شوند.

(۲) باد صبا (با پراکندن بوی زلفت) درباره تو خبرچینی کرد و من را اشک چشم رسوا ساخت وگرنه عاشق و معشوق راز نگهدار یکدیگرند.

(۳) آنگاه که از زیر خرمنِ زلف دوطرفه خود گذر می‌کنی، نگاهی (به دو طرفِ خود) بینداز و ببین که چگونه از طرف راست و چپِ تو مردم، برایت بی‌قراری می‌کنند.

(۴) مانند نسیم صبا بر بنفشه زار بگذر تا بنگری که از تعدّی و تجاوز زلف تو تا چه حدّ سوگوارانی سر بر زانو دارند.

(۵) ای خداشناس! دست از من بدار و بدانکه بهشت قسمت ماست و این گناهکارانند که استحقاق بخشش خداوند را دارا هستند.

(۶) نه‌تنها من به شوق گلِ چهره تو غزلسرایی می‌کنم که از هر طرف که بنگری هزاران بلبل نغمه‌خوانِ تواند.

(۷) ای خضر مبارک قدم تو مرا دستگیری و یاوری کن که من پیاده می‌روم و همراهان سواره‌اند.

(۸) به میخانه سری بزن و با نوشیدن شراب صورت خود را گلگون کن به خانقاه پا مگذار که آنجا تباهکارانی چند گرد هم جمعند.

(۹) خدا کند که حافظ از آن زلف پر پیچ و تاب رهایی نیابد، چرا که آنهایی که در کمند تو بسته و اسیرند رستگاران واقعی‌اند.

شرح ابیات غزل (۱۸۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

❁

اوحدی : قلندرانِ تهی سر، کلاه دارانند　　　به ترک یار بگفتند و بردبارانند

این غزل یکی از چند غزل خالص و عاشقانه حافظ است امّا از آنجاکه این شاعر آزاده و صریح‌اللّهجه در هیچ دوره از زندگانی پر دغدغه خود از دست حاسدان و کج‌اندیشان و معترضان خیال راحت نداشته است خواهی نخواهی در یک غزل صِرفاً عاشقانه هم نمی‌تواند به معاندین خود گوشه‌یی نزند. مفاد بیت پنجم و هفتم و هشتم این غزل پاسخی است به اعتراضات صوفیان قشری.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که غزلِ حافظ را مردم کوچه و بازار که قلباً با شیوه و مرامِ این شاعرِ مردمی همراه و موافق بودند دست به دست می‌گردانیدند و همین اعتنا و توجّه توده مردم به اشعار حافظ، تا حدّ زیادی سبب تحریک رقیبان و معاندین حافظ می‌شده است.

* * *

بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

۱ آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

۲ دردم نهفته به ز طبیبان مدّعی — باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند

۳ معشوقه چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد — هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند؟

۴ چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست — آن به که کار خود به عنایت رها کنند

۵ بی معرفت مباش که در من یزید عشق — اهل نظر معامله با آشنا کنند

۶ خالی درون پرده بسی فتنه میرود — تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند

۷ گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار — صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

۸ می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب — بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

۹ پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم — ترسم برادران غیورش قبا کنند

۱۰ پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان — خیر نهان برای رضای خدا کنند

۱۱ حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود
شاهان کم التفات به حال گدا کنند

معانی لغات غزل (۱۸۷)

کیمیا: علم شیمی، دانشی که با آن امکان تبدیلِ عنصر به نوعِ کاملتر متصوّر بوده و قدما با تجربه درصدد تبدیل مس به طلا بوده‌اند و در این شعر منظور حافظ از (کیمیا کنند) طلا کنند، می‌باشد.

طبیبان مدّعی: مدّعیان طبابت، طبیب‌نمایان، کنایه از شاه نعمت‌الله‌ولی و در اصطلاح صوفیه به کسی گفته می‌شود که در حقّ خود دچار توهّم شده و اظهاراتش منافی گفتار و رفتار اهل حقّ باشد.

خزانه غیب: ۱. منبع فیوضات الهی و توفیقات ربّانی که حضرت رسول اکرم (ص) به منزله کلید آن خزانه است. ۲. منظور از خزانه، مخزنی است که در نزد متمکّنین و سلاطین، محلِّ نگهداريِ داروهای کمیاب و معجونهای مقوّی و گران‌بها و از دسترسِ همگان به دور بوده است.

هَر کَس: اشخاص، کسانِ مختلف، افراد، در اینجا معنای هر کس، کسان یعنی از یکنفر بیشتر، افاده معنا می‌کند و به همین دلیل (کنند) به دنبال آن آمده است.

حُسنِ عاقبت: عاقبت به خیری.

عنایت: عنایتِ خداوندی، توجّه، لطف و کرم ایزدی.

مَن یزید: چه کسی زیاد می‌کند، اصطلاح حرّاجی به معنای اینکه چه کسی زیادتر خریداری می‌کند و قیمت را بالاتر می‌برد، مزایده، حرّاجی.

مَنْ یزیدِ عشق: در حراجی و مزایده عشق.

معرفت: شناسایی و در اصطلاح صوفیه شناخت و آگاهی که سالک بدست آورده و او را به عارف تبدیل و مستعدّ طیّ مدارج عشق کرده باشد، مجموعه عوامل و آگاهیهایی که سبب شناخت کامل چیزی شود.

اهل نظر: صاحب‌نظران، اشخاص خُبره و با معرفت و آگاه به ماهیّت چیزی.

آشنا: کسی که آشنایی و معرفت به شیء مورد نظر داشته باشد.

حالی: حالا، در حال حاضر.
درون پرده: پنهانی، دور از چشم.
حدیث: رویداد تازه، گفته و روایت.
اغیار: بیگانگان، نااهلان.
حجاب: پرده، پوشیده.
طاعت: عبادت.
قَبا کردن: دریدن، چاک زدن.
غیور: حسود، رشک بَرَنده.
به خودم خوان: به سوی خود مرا بخوان و دعوت کن.
مُنْعِم: احسان کننده، نیکوکار، توانگر و مالدار.
دوامِ وصل: پیوستگی و استمرار دیدار و وصالِ محبوب.
التفات: توجّه.

معانی ابیات غزل (۱۸۷)

(۱) آنهایی که با نگاهِ خود خاک را به کیمیا (طلا) مبدّل می‌کنند آیا می‌شود که گوشه چشمی هم به ما بیندازند.

(۲) همان بهتر که دَردِ من از مدّعیان طبابت پنهان بماند به این امید که روزی از خزانه غیب الهی دوا و شفا عنایت فرمایند.

(۳) در حالی که معشوقه روپوش و نقاب از رخساره خود برنمی‌دارد چه لزومی دارد که هر کسی از روی پندارِ باطل چهره او را وصف کند.

(۴) از آنجایی که عاقبت به خیری، نه به بزرگی و رندی و نه به وارستگی ارتباط دارد، پس همان به که کار خود را به کرم و مصلحت خدا واگذاریم.

(۵) خالی از شناخت حقّ و آگاهی عارفانه مباش که در معاملهِ حَرّاجی عشق، صاحب‌نظرانِ با معرفت با آشنایانِ عارف و پویندگانِ راهِ عشق، داد و ستد می‌کنند.

(۶) ۱ـ اکنون که به پرهیزکاری و حفظِ ظاهر شرع مقیّدند فساد و آشوب پیشه خود ساخته‌اند، اگر روزی قید و بند عفاف برداشته شود چه‌ها که نمی‌کنند.
۲ـ اکنون که پای در کُندِ جسم در بند دارند اینطور فتنه و فساد می‌کنند باید دید آن زمان که از این کند و بند رهایی یافتند چه شورش و آشوبها که بر پا خواهند کرد.

(۷) از این گفته و روایت من اگر سنگ به ناله درآید جای شگفتی نیست زیرا اهل دل و صاحبدلان قصّه عشق را با سوز و گدازی مؤثر بازگو می‌کنند.

(۸) شراب بنوش، زیرا صد گناه پنهان از چشم بیگانگان، بهتر از عبادتی است که از روی ریا و تظاهر در انظار انجام شود.

(۹) ترسم از این است که پیراهنی را که از آن بوی یوسف به مشامم می‌رسد برادران حسودش از هم دریده و چاک‌چاک کنند.

(۱۰) دور از چشم حسودان مرا به سوی خود بخوان که نیکوکاران بخشایشگر هم، برای رضای خدا کار نیک را در پنهانی انجام می‌دهند.

(۱۱) حافظ، روزگار وصال و دیدار پیوسته جاوید و برقرار نیست و مانند التفاتِ شاهان به گدایان زودگذر و اندک است.

شرح ابیات غزل (۱۸۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

شاه‌نعمت‌الله ولی: (با ردیف: کنیم)

ما خاکِ راه را به نظر کیمیا کنیم   صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

*

در شرح ابیات غزل ۱۳۸ صفحه ۷۹۷ مختصری از ویژگیهای شاه

نعمت‌الله ولی و پاسخ حافظ بیان شد که خواننده محترم را به مطالعه آن یادآور می‌شویم. فرق است بین صوفی عارفِ پاک نهاد و خالی از تظاهری مانند شاه‌ولی که آرامگاه و خانقاه او در شهرستان تفت یزد هنوز دایر و پابرجاست و شاگردِ صوفی مسلک او شاه نعمت‌الله ولی که لقب خود را از مرادِ خود گرفته و بر خود نهاده است. شاه نعمت‌الله در گردآوری مرید و مال و منال و نگهداری آنها همّتی به سزا داشت و در آن زمان که اداره تبلیغات و رسانه‌های گروهی نبود توسط پاره‌یی از مریدان متظاهر خود شایعاتی را از کرامات خویش بر سر زبانها می‌انداخت که آنچه در زیر به اختصار می‌آید نمونه‌یی از آنهاست و بر خواننده است که باور کند و در ردیف مریدان او درآید یا آنچه باید دریابد و مانند حافظ به این شایعات و گفته‌های منظوم او به نظر منتقدانه بنگرد:

(در کنار رود نیل شاه‌نعمت‌الله ولی را با سیّدحسین اخلاطی صحبت افتاد ... بعد از آن سیّدحسین از خلوت بیرون آمده، اوّل به آن حضرت معانقه نموده پس از آن یاران را دریافت و همگی جلوس نمودند. سیّدحسین به حضرت کرامت مرتبت گفت: نعمت‌الله می‌خواهم از حالات شما مستفیض شوم. آن حضرت فرمود که شما چیزی ظاهر سازید. سیّدحسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد. حضرت شاه به سیّد گفت که مدّعای ما کیمیای فقر محمّدی است.

جان می‌دهند بهر جوی سیم اغنیا اگه نی‌اند از عمل کیمیای فقر

و همین یک صحبت و یک مجلس اتّفاق افتاد و در روز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجّه کعبه معظّمه شد و بعد از قطع چند منزل حُقّه‌ی سربسته‌یی مُهر نموده به دست درویشی داده به خدمت سیّدحسین فرستاد و سیّدحسین سرِ حقّه را گشوده و قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرونِ آن حقّه یافت. تعجّب نمود، گفت دریغ که صحبت نعمت‌الله در نیافتم. در بیان آنکه درویشی که حُقّه‌ی مزبور را به جهت سیّدحسین می‌برد و در راه به خاطر گذرانید که کاش حضرت

سیدنعمت‌الله روزی چند در صحبت سیّدحسین توقّف می‌فرمود تا از عمل کیمیا بهره‌ور گردیده از صعوبت فقر و ناقه خلاص می‌گشتیم، چون به خدمت آن حضرت بازگشت، بر ضمیر منیر ولایت منزلت آنچه به خاطر درویش رسیده بود هویدا گردید. سنگ پاره‌یی از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد جوهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است؟ چون قیمت معلوم کنی از جوهری گرفته آن را باز آور و چون درویش آن سنگ را به نظر جوهری بُرد، جوهری پاره‌یی لعل دید که در عمر خود مثل آن لعل ندیده بود، قیمت آن لعل را هزار درم گفت. درویش سنگ را بازگرفته به خدمت شاه باز آورد. آن حضرت فرمود تا آن سنگِ لعل شده را صلایه نموده شربت ساخت و هر درویشی را قطره‌یی چشانید و فرمود:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم | صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرّمیم | بنگر که در سراچه معنی چها کنیم
رندان لاابالی و مستان سرخوشیم | هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزّتیم | ما میل دل به آب و گِل، آخر چرا کنیم
در دیده روی ساقی و در دست جام می | باری بگو که گوش به عاقل چرا کنیم
ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم | بیگانه را به یک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صفِ اصحاب ما خرام | تا سیّدانه روی دلت با خدا کنیم)

*

این شایعات و شرحِ کرامات و این اشعار منتشر می‌شد و حافظ نیز مستحضر می‌گردید. بعضی برآنند که صیتِ شهرت حافظ و انتشارِ حیرت‌انگیز غزلهای او چون به شاه نعمت‌الله ولی رسید این غزل را برای شاعر شیراز ارسال نمود و چون داستان سیّدحسین در آن زمان توسط مریدان شاه‌نعمت‌الله در شهرها منتشر شده بود حافظ را دعوت به این می‌کند که از استقلال رأی خود دست بکش و در صفِ اصحابِ ما خِرام تا همانطور که سیّدانه رویِ دل سیّدحسین را به جانب

خدا برگردانیدیم دل تو را هم از سرگردانی درآورده به جانب خودمان درآوریم! تا به خدا برسی. حافظ که مردی دانشمند و عارفی پاک‌نهاد بوده و اعتنا بـه مـدّعیان ولایت نمی‌کرد برای آنکه پاسخی به غزل شاه‌نعمت‌الله ولی بـدهد ایـن غـزل را ساخته و پرداخته و بیت بیت او را حکیمانه پاسخ مقتضی داد که شادروان دکـتر معین پیش از این این دو غزل را بیت به بیت با هم مقایسه فرموده‌اند و در اینجا با توضیحاتی بازگو می‌شود:

شاه ولی گوید:

مـا خـاک راه را بـه نـظر کـیمیا کنیم　　　صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم

از فحوای کلام به خوبی مشهود است که گوینده، خود را پیشوایی صاحب کرامت می‌داند و در عالم درویشی آنچه را که به نام تواضع و خاکساری نامیده مـی‌شود جای خود را به مفاخره داده است.

حافظ این دانشمند دینی و عارف ربّانی و با همه تسلّطی که به زبان و ادب فارسی و عربی و علوم قرآنی دارد متواضعانه در پاسخ شاه‌ولی در مطلع غزل خود می‌فرماید:

آنانکه خـاک را بـه نـظر کـیمیا کـنند!　　　آیا بود که گوشه چشمی به ما کـنند؟

اگر در زمان حافظ علامات سؤال و تعجّب در نوشتار باب شده بود حافظ در این بیت آنها را همانطور به کار می‌گرفت که در بالا به نظرتان رسید و در واقع این غزل سراپا قدح است نه مدح و از آنجایی که ممکن است خوانـنده‌یی دربـاره مـعنای مصراع دوم مطلع غزل دچار توهّم شود که شاید حافظ بدین وسیله مراتب ارادت خود را اظهار می‌دارد بلافاصله شاعر در بیت دوم غزل خود به مـنظور رفـع ایـن سوءتفاهم می‌گوید:

دَردَم، نـهفته بِـه ز طـبیبان مـدّعی　　　باشد کـه از خـزانـهٔ غـیبش دوا کـنند

و این دست ردّی است که به سینهٔ طبیب مدّعی اینکه صد درد را به گوشه چشمی دوا می‌کند زده می‌شود و جای بسی شگفتی است که با چنین توضیح واضحی که

شاعر داده است بعضی از شارحان و مفسّران محترم حافظ را مرید شاه نعمت‌الله تصوّر نموده‌اند.

شاه‌ولی در جای دیگری ادّعای بزرگی کرده و در بیتی می‌گوید:

آمد ندا از لامکان کای سیّد آخر زمان
پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیدا کنم

به این معنا که او برای دیدار خالق کلّ کاینات مانند حضرت موسی آرزوی ملاقات او را داشته و خود را در ردیف موسی و محمّد (ص) قرار داده و از خدا تقاضای دیدار می‌کند که از عالم غیب به او خطاب می‌شود (ای سیّد آخر زمان) وقتی مُردی من خودم را به تو نشان خواهم داد و این (سیّد آخر زمان) لقبی است که او در برابر لقب خاتم‌النّبیین به خود می‌دهد. امّا حافظ در پاسخ این ادّعا حکیمانه به او اندرز داده می‌فرماید:

معشوق چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد — هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند؟

با چنین پاسخ منطقی و مؤدّب و حکیمانه‌یی که دلیل بر پختگی و تواضع و نزاکت و ادب حافظ است یکی دیگر از دلایل اینکه در مقدمه این کتاب، این ناتوان حافظ را با فردوسی مقایسه و همسان قلمداد کرد ارائه می‌شود و مشاهده می‌کنیم که شاعر می‌توانست جواب تند و خشن‌تری به شاه‌ولی بدهد لیکن به چنین کاری دست نزده و همانطور که در جای دیگر فرموده است:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان — رخصت خبث نداد، ار نه حکایتها بود

قضاوت امر را به عهده خردمندان واگذارده است.

در پاسخ بیت:

رندان لاابالی و مستان سرخوشیم — هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم

حافظ در بیت چهارم غزل خود چنین پاسخ داده می‌فرماید:

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست
آن به که کار خود به عنایت رها کنند

و از مفاد این بیت چنین مستفاد می‌شود که حافظ چنان در دریای تفکّر حکمت آفرینش که به قول عرفا مرحله حیرت است مستغرق بوده که همه دانش و بینش و معرفت خود را ناچیز پنداشته و کار را به عنایت آفریدگار واگذار می‌کند و قریب به این معنا در جای دیگر نیز می‌فرماید:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود　　　تسبیح شیخ و خِرقه رند شراب‌خوار

بنابراین مشاهده می‌شود که شخصیّت عرفانی چنین کسی را هرگز نمی‌توان با مدّعیان ولایت که به پندار خودشان از عالم غیب به آنها وحی می‌رسد مقایسه کرد چه رسد به اینکه مسئله مریدی در میان باشد.

در پاسخ این بیت شاه‌ولی:

ما را نفس چو از دم عشقست لاجرم　　　بیگانه را به یک نفسی آشنا کنیم

حافظ در بیت پنجم غزل خود می‌فرماید:

بی معرفت مباش که در من یزید عشق　　　اهل نظر معامله با آشنا کنند

شاه‌ولی در اوج غرور تصوّر می‌کند که چون دم از عشق به مبدأ آفرینش می‌زند می‌تواند با کرامت یا بهتر بگویم با معجزهِ عیسیٰ مانندِ خود با یک نفس، در کالبد مردگانِ بی‌معرفت (یعنی زنده‌هایی که از عالم عرفان به دور و بیگانه‌اند) روح عرفانی دمیده و معرفت تامّه بدهد و این ادّعایی است بس بزرگ و معنای آن چنین می‌شود که من چنان پیغمبری هستم که هر کس و ناکس و هر بی‌معرفت و قشری و نامستعدّی را در یک دم و با یک نفس و در یک ملاقات به اعلا درجه سطح معرفت و بینش ربّانی می‌رسانم. در اینجاست که حافظ خطاب به او می‌گوید بی‌معرفت مباش. یعنی این قدر خود را بزرگ و خدای خودت را کوچک تصوّر مکن و بدانکه در بازار حرّاجی عشق، فروشنده با کسی معامله می‌کند که آشنای به مبادی و مبانی عشق باشد یعنی تواضع و خشوع.

شاه‌ولی در بیت دیگر غزل خود می‌گوید:

در حبس صورتیم و چنین شاد و خرّمیم　　　بنگر که در سراچه معنا، چها کنیم

و حافظ در بیت ششم غزل خود چنین پاسخ می‌دهد که:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند

و این پاسخ دندان‌شکنی است به یک مغرور پرمدّعا و منطوق کلام او این است که در حال حاضر که تو در حبس صورت مقیّد و در درون پرده جسم فاقد قدرت فائقه هستی چنین ادّعاها و فتنه‌انگیزی‌ها می‌کنی، نعوذبالله از روزی که از پس حجاب و پرده جسم به درآیی، یا به عبارت دیگر: تو چون آن بنده زرخرید آزاد نشده و در زیر فرمانِ مربّی خود هستی و اینطور بی‌ادبانه و گستاخ سخن می‌گویی وای به حال تو در آن روزی که تو را آزاد کنند و در اینجا چنان این روحیّه تکبّر و غرور و درشت‌گویی شاه‌ولی بر حافظ گران و غیرقابل تحمّل می‌آید که بلافاصله در بیت هفتم غزل خود اضافه می‌کند:

گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار صاحبدلانا حکایت دل خوش اداکنندا

و مصراع دوم این بیت با علامت شگفتی بایستی ختم و نوشته شود. معنای این بیت چنین است: عجب نیست اگر دلِ سنگ از دست گوینده این حدیث به درد آمده و ناله سر کند؟ و در مصراع دوم می‌گوید: چه می‌شود کرد؟ مدّعیان صاحبدلی، حکایتِ دلشان را اینطور اداکرده و ظاهر می‌سازند!

حافظ در پاسخ بیت شاه‌ولی که می‌گوید:

از خود برآ و در صف اصحاب ما خرام تا (سیّدانه) روی دلت با خدا کنیم

در بیت دهم غزل خود می‌فرماید:

پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان

خیر نهان برای رضای خدا کنند

و رندانه به او می‌گوید برای من نامه سرگشاده نفرست. منظورِ تو از سرودن این غزل این بود که به مریدان و طرفداران خود بگویی که من این شاعر شیرازی که شهرتی به هم زده و سر در برابر فلک فرود نمی‌آورد را چندان به حساب نمی‌آورم و او را دست کم می‌گیرم. و اگر می‌خواستی از من دعوت کنی بایستی محرمانه و محترمانه

از من دعوت به عمل می‌آوردی و اگر چنین می‌کردی آن وقت تو هم در ردیف منعمانی بودی که برای رضای خدا و دور از جار و جنجال و تبلیغات و به طور سرّی کار خیری انجام می‌دهد امّا حالا چنین نیست.

در اینجا ذکر این نکته ایهامی ضرورت دارد که منظور حافظ از عبارت (پنهان ز حاسدان) یکی معنای ایهامی (دور از حسادتی که در حاسدان است) می‌باشد، دیگر اینکه چون حافظ مایل به درشت‌گویی و صراحت‌گویی نبوده این کلمه (حاسدان) را طوری به کار گرفته که معنای ذو جنبتین دارد.

بالاخره در مقطع غزل خود حافظ چنین دعوت شاه‌ولی را ردّ می‌کند:

حافظ دوام وصل میسّر نمی‌شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند

و به طرف می‌فهماند که این را بدان که ملاقات میانِ من و تو میسّر نخواهد شد، زیرا شاهان (یعنی شاه نعمت‌الله ولی) به گدایان (یعنی حافظ) التفات و عنایت و لطف ندارند. یعنی ما گدایان کوی عشق را به خوبی نشناخته و آنچنانکه باید با ما نظر خوشی ندارند.

***

می خور که صدگناه ز اغیار در حجاب

بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

۱ شاهدان گر دلبری زین سان کنند — زاهدان را رخنه در ایمان کنند

۲ هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد — گلرخانش دیده نرگسدان کنند

۳ ای جوان سروقد گویی بزن — پیش از آن کز قامتت چوگان کنند

۴ عاشقان را بر سر خود حکم نیست — هر چه فرمان تو باشد آن کنند

۵ مردم چشمم به خون آغشته شد — در کجا این ظلم بر انسان کنند

۶ پیش چشمم کمتر است از قطره‌ای — آن حکایت‌ها که از طوفان کنند

۷ یار ما چون سازد آغاز سماع — قدسیان بر عرش دست افشان کنند

۸ عید رخسار تو کو؟ تا عاشقان — در وفایت جان خود قربان کنند

۹ سر مکش حافظ ز آه نیم شب
تا چو صبحت آینه رخشان کنند

معانی لغات غزل (۱۸۸)

شاهد: مشاهده کننده، ادای شهادت کننده و گواه، در اصطلاح فقهی: گواهی دهنده از روی یقین، در اصطلاح متکلّمان: آنها اصل را شاهد و فرع را غایب می‌دانند، در اصطلاح صوفیه: آنچه در دل حضور داشته و یاد آن غالب باشد، در اصطلاح عرفا: به معنای حاضر آمده و گویند شاهدِ حقّ است به اعتبار حضور و ظهور، مرد یا زنِ نیکوروی و خوش‌صورت، معشوق و محبوب خوش‌صورت، حجّتِ جمال حق تعالیٰ.

شاخِ نرگس: شاخهِ گل نرگس، کنایه از دلداری که چشمان او به مانند گل نرگس مخمور باشد.

بشکفد: سردرآورد، پیدا شود.

نرگسدان: گلدانِ گل نرگس.

گوئی بِبَر: گویی از میدان رقابت بیرون ببر، توفیقی بدست بیاور.

از قامتت چوگان کنند: از قدّ راست تو، چوگانِ خمیده بسازند ـ کنایه از پیری و خمیدگی قدّ.

بر سرِ خود حکم نیست: اختیار سر خود را ندارند، سَرِ خود اختیاری ندارند، از خود اختیاری ندارند.

سماع: وجد و حالت مشایخ و صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفاتی خاصّ.

قدسیان: فرشتگان بهشتی.

دست افشان کردن: رقصیدن همراه حرکات موزون دست.

سرمَکَش: دست بر ندار، غفلت مکن، منصرف مشو.

معانی ابیات غزل (۱۸۸)

(۱) زیبارویان، اگر بدین گونه دلبری کنند، در ایمان زاهدان رخنه خواهند نمود.

(۲) هرجا که آن شاخه گل نرگس بشکفد، خوبرویان دیده خود را به گلدان گل

نرگس مبدّل می‌سازند.

(۳) ای جوان بلند بالای راست اندام، پیش از آنکه از قدِّ تو چوگانِ منحنی بسازند، (در میدان زندگی) گویی بزن (و توفیقی بدست آر).

(۴) عاشقان از خود اختیاری ندارند، هرچه تو بفرمایی همان کار را می‌کنند.

(۵) مردمک چشم من از زیادی گریه خون‌آلود شد، درکجای دنیا بر انسان این همه ستم روا می‌دارند.

(۶) این داستانها که از توفان نوح نقل می‌کنند در پیش چشم (اشکبار) من از قطره‌یی کمتر است.

(۷) آنگاه که محبوب ما به رقص و سماع برخیزد، فرشتگانِ آسمان در عرش به رقص و دست‌افشانی می‌پردازند.

(۸) عید رخسار خودت را بنما تا عاشقانت از راه وفا جان خود را نثارِ تو کنند.

(۹) ای حافظ از ناله‌های نیمه‌شب دست بر ندار و منصرف مشو تا آینه دلت را به مانند روی صبح، روشن و تابناک سازند.

شرح ابیات غزل (۱۸۸)

***وزن غزل:** فاعلاتن فاعلاتن فاعلات*

***بحر غزل:** رمل مسدّس مقصور*

*

غزل مورد شرح، همانطور که از انتخاب وزن آن دستگیر می‌شود، غزلی است عاشقانه که در فُرجه پرشور و حال جوانی سروده شده و به آوازی شباهت دارد که رهگذری عاشق در دل شب از دل پر آرزوی خود سر دهد.

توجّه به روی زیبای دلبرانی که دلبری می‌کنند و توجّه خاصّ به چشم دلبری که مورد نظر شاعر است و اندرز عاشقانه‌یی که شاعر به او می‌دهد و توصیه می‌نماید که: تا جوانی دلی به دست آور و در پی آن، خود را مطیع فرمان او خواندن

همه و همه نشانه‌های شور جوانی عاشقی است که زبانش به کلام منظوم باز و می‌تواند از عهده سرودن آنچه در دل او می‌گذرد برآید.

مطلبی که ذکر آن ضرورت دارد این است که حافظ از همان ایام جوانی تا به پیری، یعنی در تمامِ مدّتِ عمرِ خود سحرخیز بوده و بازگویی آن در اشعار همه دورانهای زندگی او از جمله در مقطع همین غزل دلیل بر این مدّعاست و این به معنای آن است که این شاعر آسمانی قدرِ ساعات قدرِ شبها را می‌دانسته و در آن ساعات به تفکّر و عبادت و مطالعه و نماز و نیاز می‌پرداخته است.

***

عاشقان را بر سر خود حکم نیست

هر چه فرمان تو باشد آن کنند

۱ گفتم کی‌ام دهان و لبت کامران کنند — گفتا به چشم هر چه تو گویی چنان کنند

۲ گفتم خراج مصر طلب می‌کند لبت — گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

۳ گفتم به نقطهٔ دهنت خود که برد راه؟ — گفت این حکایتیست که با نکته‌دان کنند

۴ گفتم صنم‌پرست مشو با صمد نشین — گفتا به کوی عشق هم این و هم آن کنند

۵ گفتم هوای میکده غم می‌برد ز دل — گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند

۶ گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است — گفت این عمل به مذهب پیر مغان کنند

۷ گفتم ز لعل نوش‌لبان پیر را چه سود؟ — گفتا به بوسهٔ شکرینش جوان کنند

۸ گفتم که خواجه کی به سر حجله می‌رود؟ — گفت آن زمان که مشتری و مه قران کنند

۹ گفتم دعای دولت او ورد حافظ است
گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند

معانی لغات غزل (۱۸۹)

کِی‌اَم: کِی مرا، چه وقت مرا.

...کی‌ام دهان و لبت کامران کنند: چه وقت دهان و لب تو کامِ مرا برخواهند آورد.

لَب: در اصطلاح صوفیّه کلام و نَفَسِ معشوق.

خراج: مالیات ارضی، مالیات.

نقطه دهان: (اضافه تشبیهی) دهان به نقطه تشبیه شده و نقطه در اصطلاحِ عـرفا: نقطهِ بیانِ راز عشق و در اصطلاح صوفیه: مرکز و اَصلِ وحدت معنا می‌دهد.

نکته‌دان: کسی که به دقایق ظریف و لطیف آگاهی دارد.

صنم: بت.

صمد: یکی از صفات الهی به معنای تو پُر و بی‌نیاز.

هوایِ میکده: حال و هوای میکده، آرزوی میکده.

پیرمغان: پیر نگهبان آتش در آتشکده، پیر می فروش.

نوشْ لبان: شیرینْ‌دهنان، شیرینْ‌لبان.

خواجه: بزرگوار، عنوان و لقب شخصیّت‌های سرشناس مانند وزیر.

به سرِ حجله می‌رود: به حجله عروسی قدم می‌گذارد.

قِران: مُقارِنَه، به معنای نزدیک شدن به هم است و هرگاه دو ستاره که در دو مدار مختلف در حرکتند در نقطه‌یی از فضا در یک برج و به یک درجه رسیده و مقارن هم قرار گیرند در اصطلاح نجومی آن دو ستاره را مقترن گویند و قران مشتری و ماه را بهترین وقت برای اقدام به عروسی می‌دانند.

مشتری و مه: ستاره مشتری و کره ماه و کنایه از داماد و عروس است.

ورد: وِردِ زبان، ذکر جاری مدامِ زبان.

معانی ابیات غزل (۱۸۹)

(۱) گفتم چه وقت دهان و لب تو (با بوسه‌یی یا سخن شیرینی) کام مرا برمی‌آورند

گفت خواسته و فرمان تو بر روی چشم، هرچه تو بگویی همان کار را خواهند کرد.

(۲) گفتم (برای یک بوسه) لب شکّرین تو مالیات و خراج کشور مصر (صادرکننده شکر) را خواهان است. گفت در این سودا زیانی متصوّر نیست. (سعدی فرماید:

هر مقامی ز معدنی خیزد شکّر از مصر و سعدی از شیراز)

(۳) گفتم چه کسی بر راز دهن تنگت آگاهی یافت گفت این داستانی است که تنها با نکته‌سنج دقیق می‌توان در میان نهاد.

(۴) گفتم بت‌پرست مباش و به خدا بگرای گفت در عالَمِ عشق هر دو کار را انجام می‌دهند.

(۵) گفتم حال و هوای میکده غم را از دل می‌زداید گفت خوشا به حال آنان که دلی را شاد سازند.

(۶) گفتم شراب نوشیدن و خرقه پوشیدن راه و رسمِ مذهب نیست گفت در مذهب پیر مغان این کارها مرسوم است.

(۷) گفتم پیر چه سودی از لب شیرین لبان می‌برد گفت با بوسه‌یی شیرین او را جوان می‌کنند.

(۸) گفتم آن بزرگوار کی به حجله عروسی قدم می‌نهد گفت در آن لحظه زمانی که مشتری و ماه قرین یکدیگر شوند.

(۹) گفتم حافظ پیوسته به دولت و دستگاه او دعا می‌کند گفت نه‌تنها حافظ که فرشتگان هفت آسمان هم همین کار را می‌کنند.

شرح ابیات غزل (۱۸۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

بعضی برآنند که این غزل در مدح و زمان خواجه قوام‌الدّین حسن تمغاچی وزیر شاه ابواسحاق سروده شده و برخی در مدح خواجه تورانشاه وزیر

شاه‌شجاع می‌دانند و اینکه در مدح خواجه و وزیری سروده شده شکّی نیست. امّا از فحوای کلام و پختگی مضامین برمی‌آید که حافظ در سنین کمال و برای تورانشاه سروده باشد. به هر حال شاعر با بکارگرفتن یکی از صنایع بدیعی، این غزل را به صورت سؤال و جواب سروده است. شاعر در بیت دوم نامی از خراج مصر می‌برد. در آن زمان در مصر نیشکر کشت و شکر به اقصی نقاط بلاد اسلامی صادر می‌شده و منظور حافظ ازکلمه خراج همان مالیات است زیرا در آن زمان کسی که به حکومتِ بلاد حاصلخیزی مانند مصر مأمور می‌شده میزان مالیات سالیانه‌یی که باید به دارالخلافه یا مرکز حکومت بفرستد رقم قابل توجّهی بوده است.

بیت چهارمِ این غزل، در اکثرِ نسخ به صورت کتابتِ بالا نوشته شده و تنها در یک مورد چنین آمده است: (گفتم صمد پرست مشو با صنم‌نشین) و از آنجایی که منظور از صنم‌پرست بودن، جمال‌پرستی است و عبارت صنم‌پرست از لحاظ موسیقی کلام بر صمدپرست ارجح است در اینجا نیز از این رأی استقبال به عمل آمد. بی‌شک منظور حافظ اشاره‌یی به مفاد آیه شریفه ۷۴ سورهٔ انعام بوده که حق تعالی می‌فرماید: وَ اِذْقالَ اِبْراهیمُ لِاَبیهِ اٰزَرَ اَتَتَّخِذُ اَصْناماً اٰلِهَةً اِنّی اَریٰکَ وَ قَوْمَکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ﴿۷۴﴾ (و یاد کن وقتی را که ابراهیم به پدرش آزر گفت: آیا بُتها را به خدایی برگزیده‌یی و من برای تو و پیروانت را در گمراهی می‌بینم.) شاعر در بیت ششمِ غزل خود، مفادِ آیهٔ شریفهٔ ۱۱۰ سورهٔ بقره را منظور نظر داشته است: وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَاَیْنَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ واسِعٌ عَلیمٌ﴿۱۱۰﴾ (شرق و غرب هر دو ملک خداست پس به هر طرف که روی کنید به سوی خداست، خدا به همه جا و همه چیز داناست.)

شاعر در دو بیت آخر غزل گریزی به مادح خود می‌زند که احتمالاً تورانشاه وزیر است و این اشارتی است به داماد شدن آن خواجه و چون تقارُن مشتری و ماه را زمان سعد و متناسب با بستن عقد ازدواج می‌دانسته‌اند در اینجا نیز از آن یاد می‌شود و اینکه حافظ دولت او را دعا می‌گوید منظور نظر او وزیری است بلندپایه و خواجه‌یی است صاحب قدرت مانند تورانشاه وزیر.

۱ واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند — چون به خلوت میروند آن کار دیگر می‌کنند

۲ مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس — توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

۳ گوییا باور نمی‌دارند روز داوری — کاین همه قلب و دغل در کار داور می‌کنند

۴ بنده پیر خراباتم که درویشان او — گنج را از بی نیازی خاک بر سر می‌کنند

۵ یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان — کاین همه ناز از غلام ترک و استر می‌کنند

۶ ای گدای خانقه باز آ که در دیر مغان — می دهند آبی و دلها را توانگر می‌کنند

۷ حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد — زمره‌ای دیگر به عشق از غیب سر بر می‌کنند

۸ بر در میخانهٔ عشق ای ملک تسبیح گوی — کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

۹ صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت
قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند

معانی لغات غزل (۱۹۰)

واعظ: وعظ کننده، پند دهنده، اندرزگو، نصیحت‌گو.

جلوه: نِمود، تظاهر.

محراب: مکانی که امام جماعت در مسجد نماز می‌گزارد.

منبر: کُرسی که واعظ بر آن قرارگرفته وعظ می‌کند.

خلوت: مکان تنهایی، مکان خالی از اغیار، کنایه از منزل و خوابگاه اختصاصی.

آن کار دیگر: کار دیگری غیر از آن که در وعظ گفتند.

توبه فرمایان: آنها که دستور توبه می‌دهند، کنایه از واعظان و اندرزگویان.

روزِ داوری: روز قیامت.

قَلب: وارون کردن، دگرگون جلوه دادن.

دغل: اشتباه کاری، تقلّب، فریب‌کاری.

داوَر: قاضی، کنایه از خداوند متعال در روز داوری.

خاک بر سر می‌کنند: در زیر خاک پنهان و بر روی آن خاک می‌ریزند، کنایه از بی‌اعتنایی و تحقیر.

نو دولت: تازه به منصب و جاه و مقام رسیده.

بر خر خودشان نشان: سر جای خودشان بنشان به جایی که استحقاق آن دارند بازگردان.

ناز: تفاخر.

استر: قاطر، مرکب سواری.

می‌دهند آبی: آبی می‌دهند، شرابی می‌دهند.

توانگر: باتوان، با نیرو، بی‌نیاز.

حُسنِ بی‌پایان: جمال و زیبایی نامحدود و بی‌نهایت.

زُمرَه: گروه.

تسبیح: نیایش، ذکر خدا، خدا را به پاکی و بی‌نیازی یاد کردن.

طینت: مقداری از گِل، نِهاد اولیه آدم که از مصالح خاکی برگرفته شده است.
مخمّر: خمیر کردن، سِرِشتَن.
خروش: بانگ و صدا و همهمه.

معانی ابیات غزل (۱۹۰)

(۱) اندرزگویان که در محراب نماز و بر بالای منبر در لباس پرهیزکار نمایان می‌شوند همین که در خلوت تنها شدند، به کارهای دیگری می‌پردازند!
(۲) برای من مشکلی پیش آمده است. از فقیه مجلس بپرس، چرا آنان که به مردم دستور توبه می‌دهند خودشان کمتر به آن عمل می‌کنند.
(۳) به گمانم آنها به روز قیامت و جزا اعتقادی ندارند که این همه در کار خدا تقلُّب و فریبکاری روا می‌دارند.
(۴) من بنده و غلام پیر خراباتم که مریدان درویش او از سر بی‌نیازی خاک بر سر گنج ریخته آن را تحقیر می‌کنند.
(۵) خدایا این تازه به دولت رسیده‌ها را که به داشتنِ غلامِ تُرک و مرکبِ سواریِ استر، این همه ناز و تفاخر و تکبّر می‌فروشند، سر جای خودشان بنشان.
(۶) ای درویشِ تهیدست خانقاه، از جای خود برخیز و به محفل عارفان روی آور که در اینجا با نوشانیدن آبی به دلها نیرو و غنا و بی‌نیازی می‌بخشند.
(۷) به همان اندازه که حسن و جمال بی‌حدّ او عاشقان را از پای درمی‌آورد، گروه دیگری سودایی عاشق‌پیشه از غیب سر می‌رسند.
(۸) ای فرشته، بر دَرِ کارگاه سازندگی عشق با تکبیر و از روی نیایش سجده کن زیرا در آنجا خاکِ سرشتِ آدم را (با آب عشق) خمیر می‌کنند.
(۹) به هنگام سحر از سوی عرش آواز و همهمه‌یی به گوش می‌رسید. عقل گفت به گمانم فرشتگانِ آسمانی مشغول خواندن و از بر کردن شعر حافظ‌اند.

شرح ابیات غزل (۱۹۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

این غزل در زمان حکومت شاه‌شجاع و در تنقید از سران طریقت و شریعت و ریاکاری آنها سروده شده است و بیش از دیگر غزلهایی که به این منظور ساخته شده در آن صراحت لهجه به کار رفته است. چنانکه بیت مطلع غزل به صورت ضرب‌المثل در آمده است. توالی معانی ابیات ۱ الی ۳ مدلّل می‌دارد که بایستی جای بیت پنجم و چهارم عوض شود، در این صورت معنای چهار بیت این غزل متوالیاً در انتقاد از زاهدان و صوفیان ریایی و گویای وضع ظاهری آنهاست که در وضعیّت مادّی خوبی به سر می‌برده و صاحب غلام و اسب و استر بوده‌اند. شاعر در بیت ششم پس از تشریح حال آنها به درویشان تهیدست خانقاهی خطاب می‌کند که از خانقاه صوفیان ریایی به محفل عارفان ربّانی روی آورند زیرا در آنجا آب حیاتی به واردین می‌آشامند که دلها را غنی و بی‌نیاز می‌سازد و آن آب‌حیات شربت عشق است. شاعر در بیت هشتم همان مفاد بیت:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند　　　گل آدم به سرشتند و به پیمانه زدند

را مطمع نظر قرار داده و به ملایک و فرشتگان می‌گوید جای آن دارد که نیایش و سجده کنی زیرا در میخانه عشق کاری و خلقتی در منصّه ظهور رسیده که خداوند خالق متعال خود نیز فرموده است: فَتَبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الْخالِقین. در بعضی از نسخ بیت زیر:

خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود　　　کاین هوسناکان دل‌وجان جای لشکر می‌کنند

در ماقبل بیت آخر ثبت شده که در آن ایهامی به شاه‌شجاع دارد و معنای ظاهری آن چنین است: برای آنکه سلطان عشق در منزل دل فرود آید بایستی خانه را از اغیار بپردازی و برای او آماده نگاه داری، نه مانند هوسبازان دنیادار که دلهایشان از سپاهی لشکر خواهشهای نفسانی پر شده است. شاعر در مقطع غزل و در عالم تفاخر مطلبی را عنوان می‌کند که هر خواننده دیوان او مفاد آن را از بر داشته و قلباً به آن اعتقاد دارد:

فرشتگان آسمان هم شعر حافظ را از بر می‌کنند

۱ دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند — پنهان خورید باده که تعزیر می کنند

۲ گویند رمز عشق مگویید و مشنوید — مشکل حکایتیست که تقریر می کنند

۳ ناموس عشق و رونق عشاق می برند — منع جوان و سرزنش پیر می کنند

۴ ما از برون در شده مغرور صد فریب — تا خود درون پرده چه تدبیر می کنند

۵ تشویش وقت پیر مغان میدهند باز — این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

۶ صد ملک دل به نیم نظر می توان خرید — خوبان درین معامله تقصیر می کنند

۷ قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست — قومی دگر حواله به تقدیر می کنند

۸ فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر — کاین کارخانه ایست که تغییر می کنند

۹ می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

معانی لغات غزل (۱۹۱)

چنگ: سازِ سرخمیده با تارهای متعدّد ابریشمی، و روده‌یی و فلز از اختراعات ایرانیان قدیم که با انگشتان هر دو دست می‌نواختند.

عود: ساز زهی به شکل بَرْبَط که سرِ آن به پشت خم شده و خوش نوازترین وسایل طرب است و کاسه آن از پوست پوشیده شده است، (عود) عربی و نام فارسی آن (رود) است.

تقریر کردن: بیان کردن.

تعزیز: تأدیب، با زدنِ تازیانهِ ریسمانی کمتر از حدّ شرعی یا زدن تعدادی تازیانه بر حسب حکمِ حاکمِ شرعِ برای موارد خلافی که حدّ قطعی آن مورد اتّفاق علماء نیست.

ناموس: ۱ـ حرمت، شرف و آبرو، عزت، ۲ـ فریب و زرق.

رونق: رواج، جلوه، گرمیِ بازار.

تکفیر: به بی‌دینی نسبت دادن، به کفر منسوب کردن، کسی را کافر خواندن و شُربِ خمر نمی‌تواند سبب تکفیر کسی شود.

مَنع: بازداشتن، نهی از منکر، جلوکاری یا چیزی را سدّ کردن.

رمز: سِرّ، نشانیِ پنهان و پوشیده.

مغرور: فریفته، گول خورده.

تدبیر کردن: اندیشیدن، راه چاره را پیدا کردن.

تشویش: پریشانی، آشفتگی.

نظر: نگاه، نگاهی از سر لطف.

تقصیر: کوتاهی کردن.

به جِدّ و جهد نهادند: بر پایه کوشش قرار دادند.

تقدیر: سرنوشت ازلی، مشیّت اِلهی.

فی‌الجمله: باری، به هر صورت، مختصر کلام اینکه.

تغییر می‌کنند: تغییر می‌دهند.
مُفتی: فتوا دهنده در امور شرعی.
تزویر: ریاکاری، نیرنگ.

معانی ابیات غزل (۱۹۱)

(۱) می‌دانی که آواز چنگ و عود چه می‌گویند؟ (می‌گویند) پنهانی شراب بنوشید که (زاهدان ریایی) شرابخوار را تعزیر می‌کنند.

(۲) (می‌گویند که زاهدان ریایی) شرف و آبروی عاشقان را می‌برند به خُرده‌گیری جوانان و سرزنش پیران می‌پردازند.

(۳) می‌گویند از گفت و شنود دربارهٔ سرّ عشق بپرهیزید و این پیشنهاد مشکلی است که بیان می‌دارند.

(۴) ما از بیرونِ در گول پندارها و وعده‌های واهی را خورده و نمی‌دانیم در درون سراپرده دربارهٔ ما چه می‌اندیشند.

(۵) این سالکان و رهروانِ مُبتدی را بنگر که چگونه وقت پیر مغان را هدر داده و با پیر طریقت چگونه رفتار می‌کنند!

(۶) صد کشور دل را می‌توان با نیم نگاه لطف‌آمیز خریداری کرد. خوبرویان در این معامله کوتاهی می‌کنند.

(۷) گروهی وصال یار را وابسته به سعی و کوشش خود و گروهی دیگر آن را به مشیّت‌الهی وامی‌گذارند.

(۸) مختصر کلام اینکه بر ثابت ماندنِ روزگارْ پشت گرم مباش، زیرا دنیا به مانند کارگاهی است که پیوسته روش آن را تغییر می‌دهند.

(۹) شراب بنوش که چون نیک بنگری شیخ و حافظ و فقیه و محتسب همه اهل تزویر و ریاکاری‌اند.

شرح ابیات غزل (۱۹۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

در سالهای آخر حکومت شاه‌شجاع فشار متولّیان شریعت بر دربار او زیاد شد و او راکه در اجرای دستورات شرعْ کاهل و خود نیز از جاده تقوا به دور بود به انتقاد گرفتند و در نتیجه با تمهیدات تورانشاه مقرّر گردید که او نیز مانند پدر ظواهر شرع را رعایت و از عیش و نوشهای شبانه بپرهیزد، به این سبب دستور داده شد که در میخانه‌ها را ببندند و نسبت به متجاهرین به فسق و شرابخواران حدّ شرعی و تعزیرات اجرا گردد. این تغییر رویه چندان مطابق میل حافظ وارسته نبود و این غزل عکس‌العمل شاعر به سیاست جدید حکومت شاه‌شجاع است. شاعر در مطلع غزل خود مضمون ظریفی را پیاده می‌کند و می‌فرماید چنگ و عود از راه دلسوزی می‌گویند اگر مایلید شراب بنوشید بی سروصدای ساز و آواز و در پنهانی بنوشید زیرا محتسب و مأمورین شما را گرفته و در حقّ شما تعزیرات شرعی اجرا می‌کنند. دربارهٔ کلمهٔ تعزیر و تکفیر در این بیت عقاید مختلفی در میان حافظ‌شناسان با دلایل مختلف وجود داردکه همه نوشته و منتشر شده است. لیکن باید گفت که به موجب دستور شریعت کسی که شراب نوشیده کافر نمی‌شود بلکه اگر شخصاً در زمان هوشیاری اقرار به شربِ مسکرات کرده باشد و یا اینکه دو شاهد عادل بر شرابخواری او گواهی دهند حدّاکثر تا هشتاد ضربه شلاق حکم تعزیر دربارهٔ او اجرا می‌شود و حافظ در مطلع غزل خود دستور احتیاط را از زبان چنگ و عود اعلام و می‌گوید در پنهانی شراب بنوشید تا شاهدی نباشد که در این باره شهادت داده و شما را تعزیر کنند.

شاعر در بیت دوم و به دنبال مطلب بالا می‌فرماید: مُفتی‌های دین می‌گویند اصلاً از عشق و عاشقی صحبتی به میان نیاورید و حرفش را هم نزنید چه

رسد به اینکه عاشق شوید و در بیت سوم می‌گوید این مُفتیان، آبرویِ هرچه عشق و عاشقی است را می‌برند و پیر و جوان را با منع و سرزنش از این کار باز می‌دارند.

شاعر در بیت چهارم با زبان ایهام گوشه‌یی به شاه‌شجاع می‌زند و می‌گوید ما از دورگول این ظاهرسازی و فریبکاری را می‌خوریم و نمی‌دانیم مقصود واقعی آنها چیست و خودشان در پشت پرده سیاست چه حیله و تدبیری دارند؟ و در بیت پنجم می‌گوید: شاه‌شجاع و ناصحان او به منزله افراد ناشی و سالکان تازه‌کاری هستند که خیال پیر مغان را پریشان می‌کنند و در بیت ششم می‌گوید در جایی که می‌توان با حُسنِ خلق و مردمداری خلق‌الناس را با خود موافق و همراه کرد (خوبان) یعنی شاه‌شجاع و اطرافیانش در این باره قصور می‌ورزند و ناشیانه دست به سخت‌گیریهای محتسبانه می‌زنند. شاعر در بیت هفتم و هشتم غزل به تشریح این مطلب می‌پردازد که عقیده‌های مردم برای مملکت‌داری متفاوت است بعضی سخت‌گیری و مراقبت را عامل توفیق و برخی مشیّت‌الهی و سرنوشتِ محتوم را مؤثر می‌دانند. علیٰ أیِّ حالٍ هرچه باشد این نکته مسلم است که دنیا هر روز در حال تغییر و تحوّل است و بر آن اعتمادی نیست. شاعر نتیجه و نظر قطعی خود را در مقطع غزل چنین بیان می‌دارد که می بنوش که از شاه گرفته تا مأمورین و مفتی‌ها و محتسب همه اهل ریا و فریبکاری‌اند.

این غزل یک تابلو روشن و واضحی از عقیده باطنیِ این شاعر دل آگاه و عارفِ جهان‌بین و واقف به حکمت شریعت و سالک راه طریقت است.

***

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید
خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

۱ شراب بی‌غش و ساقیِ خوش دو دامِ رهند — که زیرکانِ جهان از کمندشان نرهند

۲ من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه‌سیاه — هزار شکر که یارانِ شهر بی‌گنهند

۳ جفا نه شیوهٔ درویشی است و راهروی — بیار باده که این سالکان نه مردِ رهند

۴ مبین حقیر گدایانِ عشق را کاین قوم — شهانِ بی‌کمر و خسروانِ بی‌کلهند

۵ غلامِ همتِ دردی‌کشانِ یکرنگم — نه آن گروه که ازرق لباس و دل‌سیهند

۶ به هوش باش که هنگامِ بادِ استغنا — هزار خرمنِ طاعت به نیم جو ننهند

۷ مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود — چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند

۸ قدم منه به خرابات جز به شرطِ ادب — که ساکنانِ درش محرمانِ پادشهند

۹ جنابِ عشق بلند است همتی حافظ

که عاشقان رهِ بی‌همتان به خود ندهند

معانی لغات غزل (۱۹۲)

بی‌غَش: خالص، ناب.

غَش: ناخالصی، مادّه نامرغوب که داخل مادّه مرغوب شده باشد.

ساقیِ خوش: ساقی خوش برخورد، ساقی دلپذیر و خوشرو.

دامِ ره: دام راه، تله‌یی که در مسیر راه قرار گرفته باشد.

زیرک: باهوش و زرنگ، هوشیار.

نامه‌سیاه: گناه‌کار، کسی که در اثر کثرت گناه نامه اعمالش سیاه باشد.

راهروی: سلوک، راهیِ راه حقیقت، سیر و سلوک.

سالک: راه‌پیما، راه‌پیمای طریق معرفت.

نه مرد رهند: مرد این راه نیستند، استطاعت پیمودن این راه را ندارند.

مَبین حقیر: حقیر مبین، کوچک مشمار.

گدایان عشق: فقیران و محتاجان کوی محبّت، درویشان طالب فیوضات ربّانی.

کمر: کمربند، کمربندِ شاهی.

کُلَه: کلاه، تاج شاهی.

استغنا: بی‌نیاز شدن، بی‌نیازی.

باد استغنا: ظاهر شدن اثرات بی‌نیازی، (اضافهٔ تشبیهی) استغنا به باد تشبیه شده.

خرمن طاعت: (اضافه تشبیهی) طاعت و عبادت و فرمانبرداری به خرمن تشبیه شده.

کوکبه: جلال و جبروت، حشمت و جاه، موکب و گروهِ هوادار و همراه، چوبی بلند و کج که در سر آن گلوله فولادی ستاره‌شکلی نصب و توسط سواری پیشاپیش پادشاه حمل می‌شده است.

مکن: جور و جفا مکن.

همّت: اراده و عزم و دلبری، قوّت و نیرو و طاقت و در اصطلاح صوفیه عبارتست از توجّه قلب با تمام قوای روحانی به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری.

دُردی‌کشان: دُردنوشان، درویشان مستمندی که به جای شراب ناب و خالص دُردِ شراب می‌نوشند.

ازرق لباس: لباس کبود، کبود جامه، کنایه از صوفیان کبودپوش.

دل سیه: درون تیره، قسیّ‌القلب، سیاهکار.

جَناب: درگاه.

معانی ابیات غزل (۱۹۲)

(۱) شرابِ ناب و ساقیِ خوش برخورد، به مانند دو دام و تله می‌مانند که مردمانِ هوشیار و زرنگِ دنیا هم نمی‌توانند خود را از بند آنها رها کنند.

(۲) هر چند من عاشق و رند و مست و گناهکارم، خدا را هزار بار شکر که دوستان همشهری هیچ گناهی ندارند!!

(۳) ستم‌پیشگی رسم و روش درویشی و سیر و سلوک نیست. شراب بیاور که اینان مرد این راه نیستند.

(۴) فقیران کویِ عشق را ناچیز مپندار که این گروه شاهان بی‌کمربند شاهی و سلاطین بی‌تاج و کلاهند.

(۵) بنده و غلامِ همّت و ارادهٔ استوارِ دُردنوشانِ مستمندِ بی‌ریایم، نَه آن دار و دسته کبودجامگانِ دل سیاه که خود را صوفی می‌نامند.

(۶) این را بدان که به هنگام وزاندنِ بادِ بی‌نیازی، هزار خرمنِ عبادتْ و بندگی را بر باد داده و نیم‌جو باقی نمی‌نهند.

(۷) جور و جفا مکن که در آن هنگام که بندگان و هوادارانِ تو پراکنده شوند، موکبِ جاه و جلالِ دلبری تو نیز شکسته خواهد شد.

(۸) جز با رعایت ادب و احتراماتِ مرسوم، گام به خانه عیشِ عارفان مگذار، چرا که مقیمان این درگاه از مقرّبانِ پادشاهند.

(۹) درگاه و آستانه سرایِ عشق بلند و والاست. حافظ همّتی کن که عاشقان این

سرای، بی‌همّتان را به خود راه نمی‌دهند.

شرح ابیات غزل (۱۹۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

این غزل نیز در زمان شاه‌شجاع و همان ایّامی که شاه، با تغییر سیاست داخلی خود حافظ را از راه و رسم آزادگی و بی‌پرواییهایی که دستاویز صاحبان شریعت شده بود سرزنش و منع می‌کرده است سروده شده است. و همانطور که قبلاً گفته شد این ایّام از دوره‌های پرمشقّت زندگی حافظ به شمار می‌رود. شاعر در این غزل سرفصلِ کلام را با تعریف ضمنی شراب و شاهد از آن جهت می‌گشاید که به طور غیر مستقیم به شاه و مخالفان خود ثباتِ قدم و استواری خود را در راهی که در سیر و سلوک در پیش گرفته و با بی‌پروایی و صراحت لهجه ادامه می‌دهد بنمایاند و با لطف کلام خویش نه درصدد تجاهر به فسق بلکه به عذر فریفته شدن متعذّر می‌شود و او به خوبی می‌داند که یک مسلمان معتقد اگر علناً شراب بنوشد یا علناً از حلال بودن آن دفاع کند به حکم شرع گناهکار محسوب و اگر توبه نکند تکفیر خواهد شد و اگر توبه کند حکم تعزیر با رعایت تخفیف دربارهٔ او اجرا می‌شود بنابراین شاعر تلویحاً شراب و ساقی را دو شیطان راه بندگان می‌نامد که همه مردم حتّی زیرکترین آنها را گمراه می‌سازد. حافظ یکی از طنزپردازان قوی دنیای ادب فارسی است. در جایی می‌گوید:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقیِ سیمین ساق بود!

و در بیت دوم این غزل هم کنایه‌یی به شاه و اطرافیان او یعنی دوستان گذشته خود که در حال حاضر رنگ عوض کرده‌اند زده می‌گوید خدای را شکر می‌کنم که این

دوستان برخلاف من که عاشق و رند و گناهکارم همگی معصوم و بی‌گناهند!

شاعر در بیت سوم و چهارم از باده‌نوشی خود تلویحاً دفاع کرده و به شاه می‌فهماند که من و امثال من پیش خودمان هرکدام یک شاه بی‌تخت و تاجیم و در بیت پنجم در مقام دفاع از یکرنگی خود و تنقید از ریاکاری ازرق‌پوشان برمی‌آید و با عبارت ازرق لباس و دل‌سیه، همان عبارتِ مشهور خود را که دربارهٔ شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه دشمن قسم خورده خود به کار می‌برده تکرار می‌کند زیرا حافظ به خوبی می‌داند که فشار او و دار و دسته و مریدان اوست که شاه‌شجاع را به تغییر سیاست واداشته است.

شاعر در بیت ششم مطلبی اساسی را با شاه در میان می‌نهد و به او می‌گوید حواست جمع باشد که این ظاهرسازیها را که به حساب طاعت و بندگی می‌گذاری در موقع حساب توسط کارساز بی‌نیاز به نیم‌جو بها نمی‌دهند و بلافاصله در بیت هفتم خطاب به او می‌گوید بنابراین دست از اینکارها بردار زیرا وقتی که اطرافیان تو مانند من و امثال من پراکنده شدند دیگر برای تو جاه و جلالی باقی نمی‌ماند.

بالاخره شاعر در دو بیت آخر غزل در مقام بزرگداشت عارفان و سالکان راه عشق برآمده و آنها را در ردیف محرمان پادشاه عشق و معرفت یعنی ذات الهی می‌شمارد و به خود مؤکداً سفارش می‌کند که از راهی که در سیر و سلوک پیش گرفته‌یی مردّد مشو و همّت بیشتری به خرج ده که عاشقان راه معرفت با بی‌همّتان همراه و هم‌گام نمی‌شوند و این می‌رساند که حافظ تا چه پایه در ثبات عقیده خود استقلال رأی و پشت کار و همّت به خرج داده و از میدان ریاکاران به در نرفته است.

* * *

غـلام هـمّت دُردی کشـان یکـرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

۱ * بود آیا که در میکده‌ها بگشایند — گره از کار فروبسته ما بگشایند

۲ اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند — دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

۳ به صفای دل رندان که صبوحی زدگان — بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند

٤ گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب — تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند

۵ نامه تعزیت دختر رز بنویسید — تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند

۶ در میخانه ببستند خدایا مپسند — که در خانه تزویر و ریا بگشایند

۷ حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا
که چه زنار ز زیرش به جفا بگشایند

چاپ قزوینی - انجوی - خطیب رهبر - خرمشاهی، بود آیا ...

* چاپ نیساری - سودی، باشد ای دل ...

معانی لغات غزل (۱۹۳)

بُوَد آیا: آیا امیدی هست، آیا ممکن است، آیا روزی می‌رسد.

خودبین: خودخواه، مغرور، متکبّر.

به صفایِ دلِ رندان: سوگند به صفایِ دلِ رندان.

صبوحی زدگان: نوشندگان شراب بامدادی.

مفتاح: کلید.

نامه تعزیت دختر رز بنویسید: مرثیّه‌نامه شراب را بنویسید، تعزیت‌نامه شراب را نوشته و اعلام عزاداری کنید.

حریفان: هم‌پیاله‌ها.

گیسوی چنگ: تارهای چنگ.

مُغبچگان: بچّه‌مغان، نوجوانانِ مُغِ میکده‌ها.

زلف دوتا بگشایند: زلف و گیسویِ دو طرفِ سر خود را پریشان و دَرْهَم کنند.

فردا: به زودی، فردای قیامت.

ببینی فردا: به زودی خواهی دید، در قیامت خواهی دید.

که چه زُنّار: که چگونه زُنّار.

به جفا: با قهر و غلبه.

معانی ابیات غزل (۱۹۳)

(۱) آیا ممکن است که دَرِ میکده‌ها راگشوده، گره ازکار فرو بسته ما بازکنند؟

(۲) اگر (عدّه‌یی) برای رضای خاطرِ زاهدِ خودخواه بستند مطمئن باش که (عدّه دیگری) برای رضایِ خاطر خدا بازخواهند کرد.

(۳) سوگند به دلِ پاک و ضمیر روشنِ رندان که باده‌نوشانِ بامدادی چه بسیاری درهای بسته را با کلید دعا خواهند گشود.

(۴) در مرگِ شراب، تارهای چنگ را ببرّید تا همه نوجوانان خادمِ میکده گیسوان

دوتای خود را پریشان کنند.

(۵) سوک‌نامه شراب را بنویسید (و بر خوانید) تا هم پیاله‌ها، به جای اشک، خون از نوک مژه‌ها جاری کنند.

(۶) دَرِ میخانه را بستند. ای خدا راضی مشو که (در برابر آن) دَرِ خانه ریا و فریب‌کاری باز کنند.

(۷) حافظ، بزودی خواهی دید که از زیرِ اینْ خرقهٔ ریایی که بر تن داری چگونه با قهر و غلبه رشته زنّار را باز می‌کنند (و بیرون می‌کشند).

شرح ابیات غزل (۱۹۳)

***وزن غزل:* فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ**

*

فخرالدّین عراقی : بود آیا که خرامان زِ دَرَم بازآیی　　　گِرِه ازکار فرو بسته ما بگشایی

*

امیر مبارزالدّین، این مرد خَشِن و متعصّب که خود در ایّام جوانی شرابخوار بود پس از رسیدن به حکومت شیراز به حکم سیاست و مردم‌فریبی، دستورِ بستنِ میخانه‌ها و خرابات را صادر و خلایق را به نماز جماعت که خود در روزهای جمعه امامت آن را به عهده داشت فرا می‌خواند تا طبقه روحانی و شیوخ و متولّیان شریعت را که از باز بودنِ میخانه‌ها در زمان شاه‌ابواسحاق دلِ خوشی نداشتند راضی و همراه سازد. این غزل را حافظ به این مناسبت سروده و در دهان مردم انداخته و در آن یک پیش‌بینی جالب نموده که به حقیقت می‌پیوندد.

حافظ در بیت مطلع غزل خطاب به خود می‌گوید: آیا ممکن است این دار و دسته‌یی که در میخانه‌ها را بستند دوباره باز کنند و کار ما باده‌نوشان را سر و سامان بخشند؟ و بلافاصله در بیت دوم می‌گوید همانطور که این دار و دسته برای

رضایت خاطر یک مشت متشرّعین ریاکار دَرِ میکده‌ها را ببستند مطمئن باش که دار و دسته دیگری می‌آیند و برای رضای خاطر خدا دوباره آن را باز می‌کنند.

فاعل (بستند) با فاعل (بگشایند) در این بیت دو شخصیّت است و نمی‌تواند یک نفر باشد زیرا معنای شعر دچار تزلزل می‌شود و نمی‌توان تصوّر کرد که حاکم متعصّبی، دَرِ میخانه را برای خاطر زاهد ببندد و بعد برای خاطر خدا باز کند. این پیش‌بینی چند سال بعد به وقوع پیوست و شاه‌شجاع آبِ رفته را به جوی برگردانید.

شاعر در بیت سوم به صفایِ دل رندان و درویشانی چون خودش، با ایمان تمام سوگند می‌خورد که باده‌نوشانِ بامدادی به هنگام دعا و نماز سحر، از سرِ صدق و صفا از خدا می‌خواهند که این دَرِ بسته را دوباره باز کند و باز هم خواهد شد.

شاعر در بیت چهارم و پنجم در سلوکِ مرگِ میِ ناب داد سخن داده و در بیت ششم که ضرب‌المثل رایج و وِردِ زبان مردمان، به هنگام برخوردِ با حاکمان متظاهر و ریاکار است از خدا می‌خواهد که حالا که ریاکاران در پناه مذهب در میخانه را ببستند تو هم راضی مشو که درگشودن دَرِ خانه ریا موفقیّتی حاصل کنند. و در بیت مقطع، حافظ طبق روال احتیاط و سنّت استتار همیشگی، خود را به جای طرف مقابل نهاده به خود خطاب می‌کند که این خرقه که برای تظاهر و مردم‌فریبی بر تن کرده و در زیر آن رشته زنّار بسته‌یی به زودی از تنت بیرون خواهند آورد تا رشته زنّار آشکار شده آنگاه با قهر و غضب آن را باز کرده و تو را مفتضح خواهند نمود. طرفِ خطابِ شاعر در این شعر، امیر مبارزالدّین است و همانطور که حافظ پیش‌بینی کرده بود پس از ۴ سال حکومت توأم با سخت‌گیریهای فراوان به دست فرزندش کور و از سلطنت خلع گردید.

* * *

۱ سالها دفتر ما در گرو صهبا بود   رونق میکده از درس و دعای ما بود

۲ نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان   هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

۳ دفتر دانش ما جمله بشویید به می   که فلک دیدم و در کین دل دانا بود

۴ از بتان آن طلب ار حسن شناسی ای دل   کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود

۵ دل چو پرگار به هر سو دورانی میکرد   و اندران دایره سرگشته پابرجا بود

۶ مطرب از درد محبت عملی می‌پرداخت   که حکیمان جهان را مژه خون پالا بود

۷ می‌شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی   بر سرم سایهٔ آن سرو سهی بالا بود

۸ پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان   رخصت خبث نداد ار نه حکایتها بود

۹ قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
که معامل به همه عیب نهان بینا بود

معانی لغات غزل (۱۹۴)

دفتر: کتاب، جزوه یادداشتِ اشعار و متون درسی.

صهبا: شراب انگوری، مؤنثِ اَصْهَبْ.

رونق: رواج.

پیر مغان: پیر میکده.

دفتر دانش ما جمله بشویید به می: ۱ـ دفتر و کتاب محتوی دانش ما را با شراب بشویید. ۲ـ با نوشانیدن می همه معلومات و دانش ما را از خاطرمان بزدائید.

آن، طلب: حالت کیفیّت بخواه، نمک و چاشنی که سبب جذّابیّت و گیرندگی می‌شود طلبْ کُن.

حُسن‌شناس: زیبایی‌شناس، جمال‌پرست.

علمِ نظر: جمال‌شناس بودن، علمِ زیبایی شناسی، که از جمال انسانی به جمال الهی منجر می‌شود.

سرگشتهِ پا برجا: شاخه ثابتِ پرگار که در یک نقطه ثابت و باگردش شاخه دیگر و ترسیم دایره، در جای خود یک دور به دور خود می‌گردد.

عملی می‌پرداخت: عملی را ابداع می‌کرد، ترکیب آهنگی را عملی می‌کرد، آهنگی می‌نواخت.

حکیمان جهان: عقلا و فلاسفه دنیا، کِنایه از مخالفانِ عشق.

خون‌پالا: خون پالاینده، خون تراوش کننده.

سَهی: کشیده قامت، راست.

پیر گلرنگ: لقبی که مردم شیراز به عارفی وارسته و شیخ‌الشّیوخ زمان حافظ که در مسجد جامع شیراز به کار وعظ مشغول بود و صورتی چون گلِ قرمز و محاسنی سفید داشت داده بودند و به آن نام مشهور بود و حافظ پای وعظ او می‌نشست (رجوع کنید به فصل چرا حافظ به یزد تبعید شد).

ازرق پوشان: کبودپوشان.
خبث: بدخواهی، کینه‌ورزی، تفتین.
حکایتها بود: گفتنی‌ها زیاد بود.
قَلبِ اندوده: سکّه تقلّبی به طلا اندوده.
بَرِ او: پیش او، توسّط او.
معامل: طرفِ معامله.
بینا: آگاه، مطّلع.

معانی ابیات غزل (۱۹۴)

(۱) سالیانی دراز دفتر و کتاب ما پیوسته در گروِ شراب بود و چنین بود که کارِ میکده به سبب درس‌خوانی و گرو نهادنِ کتاب درسیِ ما رونق داشت.

(۲) گذشت و جوانمردی پیر می فروش را بنگر که ما بد مستان هرچه کردیم با دیده بخشایش و کرم و بردباری بدان نگریست.

(۳) کتاب دانش ما را با شراب شسته و از دفترِ ضمیرِ ما معلوماتِ فراگرفته را با شراب بزدایید که از گردشِ روزگار بر من معلوم شد که این فلک در اندیشه آزارْ دادن دل خردمندان است.

(۴) ای دل، اگر ادّعای زیبایی‌شناسی داری، در دلبران به جستجوی آن لطیفه نهانی که سبب جذّابیّت است باش و این نکته را کسی گفت که در جمال‌شناسی کارکُشته بود.

(۵) دل به مانند پرگار، دایره‌وار به گرد خود می‌گردید و در آن دایره به مانند شاخه ثابتِ پرگار در جای خود پابرجا و سرگردان بود.

(۶) نوازنده موسیقی، آهنگی را دربارهِ دردِ عشقْ می‌نواخت چنانکه از مُژهِ حکیمان (که عشق را باور ندارند) به جای اشک خون می‌تراوید.

(۷) از شادی شکفته و شادان می‌شدم چراکه به مانند گلی که بر لب جوی و در زیر

سایه سروی باشد، سایه لطفِ آن بالا بلند بر سرم بود.

(۸) پیر واستاد عارف گلرنگ من اجازه پرده‌دری و معامله به مثل به من نداد وگرنه گفتنی‌های زیادی داشتم که در پاسخ ازرق‌پوشان بازگویم.

(۹) سکّه تقلّبیِ دل حافظ مورد قبول خاطر آن معشوق قرار نگرفت زیرا طرفِ معامله به همه عیبهای نهانی آن آگاهی داشت.

شرح ابیات غزل (۱۹۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

همانطور که مفصّلاً در فصلِ (چرا حافظ به یزد تبعید شد) بیان گردید مقصود از پیر گلرنگِ من، عارفی وارسته است که در ایّامِ جوانی، حافظ از مجلس وعظ او بهره‌ها اندوخته است و همانطور که سودی نوشته است نام او شیخ محمود عطّار شیرازی و مشهور به پیر گلرنگ بوده که مرید شیخ عبدالسّلام و او هم مرید شیخ فخرالدّین‌احمد معروف به شیخ روزبهان بقلی است و شیخ روزبهان از دست پدر خود شیخ شطّاح خرقه گرفته است. نوشته سودی متّکی به مدرکی است که ذکر نکرده و او فاضلی دقیق و بصیر بوده است. اینکه یکی از نویسندگان محترم، صفت گلرنگ راکه حافظ در جاهای دیگر برای شراب استعمال کرده بالصّراحه می‌نویسند که به هیچ وجه نام شخص معیّنی نیست و دیگران هم نوشته ایشان را نقل می‌کنند نمی‌تواند قابلِ قبول باشد زیرا شاعر بالصّراحه می‌گوید: پیر گلرنگِ من به من اجازه جوابگویی نداد وگرنه در مقام مقابله برمی‌آمدم و نمی‌تواند این پیر گلرنگ شراب باشد زیرا شراب برعکسِ آن پیر ناصحْ، زبان شاعر را به گفتن و پاسخگویی می‌گشاید و تا به حال شرابی یافت نشده که به جای مستی و راستی مستی و سکوت و خاموشی را به شراب‌خوار القاء کند.

این غزل در ایّام جوانی حافظ سروده شده و آن ارتباط معنا که بایستی در مجموع ابیات غزل بوده و ذهن خواننده را به خطّ سیر اندیشه شاعر تطبیق دهد در آن دیده نمی‌شود امّا تعبیر بیت دوم و بیت هشتم این غزل به همان پیر گلرنگ برمی‌گردد که مردی خویشتن‌دار بوده و مریدان زیادی داشته و در پای وعظ او عدّه زیادی جمع می‌شده‌اند و همین موجب حسادت شیخ علی‌کلاه واعظ تازه‌کار دیگر می‌شده و در میان سخنان خویش به او بدگویی می‌کرده است.

* * *

سالها دفتر ما در گرو صهبا بود

رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان

هرچه کردیم به چشم کَرَمش زیبا بود

۱۹۵

۱ یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

۲ یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌کشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود

۳ یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس جز من و یار نبودیم و خدا با ما بود

۴ یاد باد آنکه رخت شمع طرب می‌افروخت وین دل سوخته پروانه ناپروا بود

۵ یاد باد آنکه در آن بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه زدی صهبا بود

۶ یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی در میان من و لعل تو حکایتها بود

۷ یاد باد آنکه مه من چو کمر بربستی در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود

۸ یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست وآنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود

۹ یاد باد آنکه به اصلاح شما می‌شد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود

معانی لغات غزل (۱۹۵)

یاد باد: فراموش مباد، به یاد بماناد، در یاد و خاطره باقی باشد، به یاد آن زمان.

رَقَم: نشانه.

رَقَمِ مهر: نشانه عشق، نقش عشق.

عِتاب: ناز و ملامت، نگاهِ تند و سرزنش آمیز.

مُعجز عیسوی: زنده کردنِ مُرده.

لب شِکّرخا: لب شیرین.

صَبوحی زده: باده صبوحی زده، کسی که شراب بامدادی نوشیده.

مجلسِ اُنس: مجلس محبّت و الفت، محفل خودمانی و در اصطلاح عرفا: مجلسی که اهل نظر از راه دیدارِ جمال یار اثرات جمال حق را در دل خود حسّ می‌کنند.

شمعِ طرب: (اضافه تشبیهی) شمع شادی.

ناپروا: بی‌پروا، بی‌ترس و بیم.

بزمگه خُلق و ادب: مجلس عیشی که از اشخاص خوش خُلق و مؤدب منعقد بود.

خَنده زدی: خنده می‌زد.

یاقوتِ قدح: یاقوتی که در قدح است، کنایه از شراب سرخ‌فام.

چو یاقوتِ قدح خنده زدی: چون شرابِ در پیاله، به هنگام ریختن از سبو به جام، صدایی مانند قهقهه و خنده از خود به گوش می‌رسانید.

لعلِ تو: لب تو.

کمر بر بستی: کمربند بر کمر می‌بست، عزم سوار شدن بر اسب را می‌کرد.

رِکاب: حلقه آهنی محلّ جای پا که به دو طرف زین اسب آویزان است.

در رکابش: به همراه رکابِ او، همراه سواره‌یی که با او رکاب به رکاب حرکت می‌کرد.

مَهِ نو، پیک جهان‌پیما بود: ماهِ شب اوّل که به مانند نعل اسب می‌ماند، به مانند قاصدی پیاده همزمان با سواری او جهان‌پیمایی می‌کرد.

خرابات‌نشین: مقیم خرابات و میخانه و در اصطلاح صوفیه سالکی که در مقام وحدت به عزم فانی شدنِ وجود جسمانی و روحانی شدن باشد.

آنچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود: آن حضور قلب و حالت روحانیّت و جدا شدن از ماسِوی‌الله و پیوستن به حقّ را که امروز در مسجد فاقد آن هستم، در آنجا داشتم.

می‌شد راست: راست می‌شد، فراهم می‌آمد، میسّر می‌شد.

به اصلاح شما می‌شد راست: با صلاحدید شما و با انتقاد و تصحیح شما صورت صحیح به خود می‌گرفت.

گوهر ناسفته: مرواریدِ بِکر و سوراخ نشده، کنایه از مضامین بِکْر و دست اوّلی که در شعر به کار گرفته شود.

معانی ابیات غزل (۱۹۵)

(۱) به یادِ آن زمان، که در پنهانی نگاه عنایتی به ما داشتی و علامت و نشانه محبّتِ تو از چهره، آشکار و در صورتِ ما نقش بسته بود.

(۲) به یاد آن زمان، که نگاه تند و سرزنش‌آمیز چشمت، مرا از پای درمی‌آورد و (بلافاصله) لب شیرینت به مانند معجزه حضرت عیسی که مرده را زنده می‌کرد، به من روح تازه‌یی می‌بخشید.

(۳) به یاد آن زمان که در نشستِ خودمانی که به جز من و یار، دیگری نبود، باده بامدادی زده و توفیق الهی ما را همراهی می‌کرد.

(۴) به یاد آن زمان که شمع نورانی چهره‌ات نور شادی می‌پراکند و این دل رنج کشیده‌ام پروانه‌آسا برگرد آن به پرواز درمی‌آمد.

(۵) به یاد آن زمان که در آن گردهمایی‌های شادانه با نیک‌خویان، تنها کسی که از روالِ ادب خارج شده و خنده‌های مستانه سر می‌داد، شراب بود (که از ساغر به پیمانه جاری می‌شد).

(۶) به یاد آن زمان که به هنگام درخشیدن باده یاقوت فامِ پیاله، میان لعل لب تو و من گفتارها و کردارها صورت می‌گرفت.
(۷) به یادِ آن زمان که چون محبوب من کمر همّت به عزم سفر می‌بست، ماه نو در رکابِ او، به مانندِ قاصدی به جای نعلِ سمندِ او راه می‌پیمود.
(۸) به یاد آن زمان که ساکن خرابات و مست و بی‌خود بودم و آن حضور قلبی را که امروز در مسجد فاقدِ آن هستم، در آنجا می‌داشتم.
(۹) به یاد آن زمان که با صلاحدید و تصحیحِ شما، مضامین بکرِ اشعار حافظ صورت صحیح به خود می‌گرفت.

شرح ابیات غزل (۱۹۵)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

حافظ در اوایل حکومت شاه‌شجاع از کمال لطف او برخوردار و صدرنشین مجلس شعر و ادب و شب‌نشینی‌های او بود و بحث و اظهارنظرهای انتقادی فیمابین آن دو درباره محسّنات کلام و مضامین شعری و تأییداتی که اکثراً شاه‌شجاع از اشعار حافظ به عمل می‌آورد زبانزد خاصّ و عام و عاملی برای برانگیختن حسادتِ دیگر شاعران و ملازمانِ حضور بود. امّا بتدریج در اثر هم‌صدایی مخالفین او از متشرّعین ریایی که در اشعارش مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و حسودانی که قُربِ مقام حافظ در دربار آنها را رنج می‌داد از یکطرف و مخالفتی که صاحبانِ شریعت با نحوه بی‌بند و باری خودِ شاه‌شجاع داشتند از طرف دیگر، نظر شاه نسبت به حافظ تغییر یافت و این مقدّمه تغییر سیاست ظاهری شاه‌شجاع بود. در این بُرهه از زمان که حافظ به مانند سابق مورد مهر و محبّت ظاهری شاه نبود بر حافظ سخت می‌گذشت و این غزل مربوط به این دوره از زمان یعنی اواسط

سلطنت شاه‌شجاع به بعد می‌باشد. شاعر در بیتِ مطلع اشاره‌یی به رقمِ مهری دارد که در چهره‌اش پیدا بود و این مضمون معنایِ خاصّی دارد که سبب شده است تا بعضی از حافظ‌شناسان محترم به غلط آن را به صورت کلّی گرفته و حافظ را طرفدار آیین مهرپرستی بدانند. توضیح آنکه همانطور که امروزه در ایلات، هر ایلی با رقم و علامت مخصوصی احشام خود را علامت‌گذاری می‌کنند تا به آسانی شناخته شوند در گذشته‌های دور، مانندِ بعضی از اقوام امروزی آفریقا چنین مرسوم بوده که مهرپرستان علامتی در صورت خود بجا می‌گذاشتند و حافظ که در مطالعه تاریخ باستانی کشورش ایران و تاریخ تمدّن همسایگان مطالعاتی به سزا داشته این رویداد را به صورت مضمونی در این بیت می‌آورد و تمام همّت او بر این مصروف بوده که کلمه مهر را که هم به معنای محبت و هم به معنای خورشید است در اشعارش طوری به کار گرفته شود که مهارت و اِشراف او را بر محاسن بدیعی کلام نمایان سازد وگرنه کسی که مفاد آیات قرآنی را چنان درمی‌یافته که حتی تا به امروز هم از مفسّرین سطحی‌نگر پیشی دارد از زمانِ مهرپرستی و ستاره‌پرستی فاصله بسیار زیادی دور شده است. شاعر در بیت هشتم مطمئناً کلمه مسجد را به کار گرفته و آنها که در گذشته به تعابیر غزلهای حافظ ناآشنا و بی‌عقیده بوده‌اند بغتتاً کلمه مسجد را در این غزل دور از ذهنِ خود یافته و دست به تغییر آن زده‌اند در صورتی که در عین حال که شاعر این غزل را برحسب ظاهر در حسرتِ ایام خوش گذشته سروده به این نکته اشارت دارد که یاد ایّامی به خیر که علانیه خراباتنشین بودم و کسی درِ میخانه‌ها را نبسته بود تا مثل امروز که من مجبور شدم مسجدنشین شوم و صد حیف که آن حضور قلب و حالت معنویّت آن روز را امروز ندارم. شاعر صراحتاً در بیت مقطع غزل از تبادل‌نظرهایی که در شعر و ادب‌بین او و شاه شجاع در گذشته معمول بوده است یاد کرده و حسرت آن روزها را می‌خورد.

***

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود
رقم مهر تو بر چهره ما پــیدا بــود

۱۹۶

۱ تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود — سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

۲ حلقهٔ پیر مغان از ازلم در گوش است — بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

۳ بر سر تربت ما چون گذری همت خواه — که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

۴ برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو — راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

۵ ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز — تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود

۶ چشمم آن شب که ز شوق تو نهم سر به لحد — تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

۷ بخت حافظ گر از این گونه مدد خواهد داد
زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

معانی لغات غزل (۱۹۶)

خاکِ ره: خاکِ راه، به مانند خاک راه، پست و ناچیز مانند خاکِ زیر پا.
حَلْقَه: هر چیز مدوَّر به شکلِ دایره اعمّ از آهن و نقره و فلزات دیگر، طوق، دایره مردم که به صورت مدوّر مجتمع شده باشند و نامِ طوق و گردنبندِ حیوانات.
حلقه درگوش: کنایه از فرمانبرداری و بندگی و چاکری.
همّت خواه: غایت و کمال آرزوهایت را درخواست کن.
خودبین: خودخواه و مغرور و متکبّر.
تُرک: ترک‌نژاد، و کنایه از معشوق و محبوب.
لَحَد: خاکِ گور.
نگران: در حال نگریستن، چشم انتظار، مردّد و امیدوار، مضطرب.

معانی ابیات غزل (۱۹۶)

(۱) تا آن زمان که از می و میخانه اثر و نشانه‌یی برجاست، سَرِ خاکسارِ ما به مانندِ خاکِ راه، زیرِ پای پیر میکده جای خواهد داشت.
(۲) از روز ازلِ حلقه ارادت و بندگی پیر میخانه را در گوشِ خود دارم. ما بر همان قول و قراری که از روز ازل نهاده‌ایم برقرار و بر همان باقی خواهیم بود.
(۳) آنگاه که گذارت بر خاک آرامگاه ما افتد کمالِ آرزوهایت را درخواست کن زیرا تربت ما زیارتگاه مردم آزاده جهان خواهد بود.
(۴) ای زاهدِ پیشِ پا بین دست بردار که اسرارِ نهانی و رازِ آفرینش از چشم من و تو پنهان است و همچنان پوشیده خواهد ماند.
(۵) محبوبِ تُرک‌نژاد من که به عاشق خود رحم ندارد، امروز مست از خانه بیرون رفت تا ببینیم که باز خونابه از دیده کدام عاشق بی‌قراری جاری می‌شود.
(۶) شبی که به شوقِ دیدار تو سر بر خاک گورِ خود نهم تا بامداد روز قیامت چشمان بازم نگران باقی خواهند بود.

(۷) اینگونه که بخت و اقبال حافظ سَرِ ناسازگاری دارد (روز قیامت هم) زلف معشوقِ من در دست دیگران خواهد افتاد.

شرح ابیات غزل (۱۹۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مسبغ

❋

می‌دانیم که در زمان حکومت شاه‌شجاع یک بار، حکومت دست به دست شده و به موجب قراردادی که فیمابین شاه‌شجاع و برادرش شاه‌محمود منعقد می‌شود شاه‌شجاع شیراز را به شاه‌محمود واگذار و به سوی ابرکوه می‌رود. در مدّت کوتاهی که شاه‌محمود بر شیراز مسلّط گردید اوضاع چندان بر وفق مرام حافظ نبود و این شاعر با وفا و یکرنگ به صف طرفداران شاه‌محمود نپیوست و همچنان با شاه‌شجاع در رابطه و مکاتبه بود. این غزل در این زمان سروده شده و تعابیر و ایهامات آن گواهی بر این مدّعاست.

مطلع غزل بازگو کننده وفاداری و ثبات عقیده و تأکیدی است بر این که شاعر تا هر زمان که باشد در راه دوست دیرین وفادار باقی خواهد ماند. شاعر در بیت دوم می‌گوید من غلام حلقه به گوش پیر میخانه بوده و هستم و خواهم بود. باید دانست این مصراع: بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود را شاه‌شجاع در نامه‌یی که به برادرش شاه‌محمود می‌نویسد و تعهّدی را که فیمابین آن دو برقرار شده بار دیگر یادآور و خود نیز با آوردن این مصراع که به همام تبریزی منسوب است (بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود) تجدید عهد می‌کند. این نامه و مکاتبه را حافظ مطمح نظر قرار داده و غزلی در همین وزن و قافیه و ردیف ساخته و مصراع مورد نظر را نیز تضمین کرده و غزل را برای شاه‌شجاع می‌فرستد. در مورد انتساب این مصراع به همام جای تردید است. زیرا در دیوان همام تبریزی که به

سعی مؤید ثابتی در سال ۱۳۳۳ شمسی چاپ شده غزلی به این ردیف و قافیه وجود ندارد امّا بیتی از همام بدین صورت:

سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود　　　هر زمینی که نشان کف پای تو بُوَد

در غزلی موجود است و حافظ با تقدّم و تأخّر مصراعهای آن را در غزل خود آورده است. در ۲ نسخه از نسخ خطّی، بیتی از غزلِ همام تبریزی را در غزل حافظ تداخل داده‌اند که کاری سهو و اشتباه بوده و آن بیت غزل همام به این صورت آمده است:

(بر زمینی که نشانِ کف پای تو بود　　　سالها سجده صاحب‌نظران خواهد بود)

شاعر در بیت پنجم این غزل اشاره‌یی به خروج شاه‌شجاع از شیراز کرده و با آوردن کلمه (امروز) چنین مستفاد می‌شود که تاریخ غزل احتمالاً همان روز دست به دست شدن حکومت میان دو برادر باشد و در بیت ششم، حافظ مراتب نگرانی خود را از عاقبت کار شاه‌شجاع ابراز می‌دارد. مفاد ایهامی این بیت و بیت مقطع غزل دلیل بر خوف و رجای شاعر است به این معنا که خروج شاه‌شجاع از شیراز و تحویل حکومت به برادرش به معنای واقعی خروج او از سیاست و دست کشیدن از حکومت نبوده و این معنا را حافظ که دوست و محرم و کارگزار دربار شاه‌شجاع بوده به خوبی می‌دانسته که زیر این کاسه نیم‌کاسه‌یی است و با بی‌صبری منتظر بازگشت فاتحانه شاه‌شجاع بوده است چنانکه بعداً این اتفاق عملی گردید، اما پیوسته حافظ دل نگران پایان کار بوده و بدین سبب مضامین بیت ششم و هفتم غزل را می‌سازد. نحوه تفکّر حافظ در سرودن اکثر قریب به اتّفاق غزلهایش به ویژه غزلهایی که بازگو کننده رویدادهای سیاسی است چنین است که هر بیتی دارای تعبیری است امّا ما امروز چون به ریزه‌کاریهای تاریخ و تاریخی که غزل سروده شده کاملاً آگاهی نداریم نمی‌توانیم به خوبی به آنها پی ببریم به عنوان مثال در این غزل مشاهده می‌شود که حافظ در بیت چهارم ابتدا بساکن روی سخن خود را به زاهد خودبین برگردانیده و به او می‌گوید برو گمشو تو از رازها و سیاستهای پشت پرده سیاست خبری نداری و این توجّه حافظ به زاهد خودبین به این دلیل است که

متشرّعین از نحوهٔ شب زنده‌داریها و عیش و نوشهای شاه‌شجاع ناراضی بوده و در تنگنا نهادن او و ترک سلطنت عامل مؤثری بودند و به همین دلیل شاعر بیتی از غزل را به صورت ذو وجهین و در کمال مهارت برای حمله به آنها اختصاص می‌دهد.

در پایان مضمونی که حافظ در بیت مقطع غزل خود به کار برده و به طنز از بخت خود شکایت و اختیارِ زلف معشوقه خود را به دست دیگران پیش‌بینی می‌کند از نظامی است:

آن سلسله زلف دلبران است　　　وآن نیز به دست دیگران است

***

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همّت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بــود

۱ پیش از اینت بیش از این اندیشهٔ عشاق بود — مهرورزی تو با ما شهرهٔ آفاق بود

۲ یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان — بحث سرّ عشق و ذکر حلقهٔ عشاق بود

۳ حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین — بحث ما در لطف طبع و خوبی اخلاق بود

۴ پیش از این کین سقف سبز و طاق مینا برکشند — منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

۵ از دم صبح ازل تا آخر شام ابد — دوستی و مهر بر یک عهد و یک میثاق بود

۶ سایهٔ معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد — ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

۷ رشتهٔ تسبیح اگر بگسست معذورم بدار — دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

۸ در شب قدر ار صبوحی کردهام عیبم مکن — سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود

۹ بر در شاهم گدایی نکتهای در کار کرد — گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

۱۰ شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد — دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

معانی لغات غزل (۱۹۷)

پیش از اینَت: پیش از این، ترا ... .

شهره آفاق: زبانزد همگان، مشهور جهان.

اندیشه: فکر و تدارک، فکر و تدبیر و چاره‌جویی.

صحبت: مصاحبت، معاشرت، مجالست، هم‌نشینی.

حلقه عشّاق: گردهمایی عاشقان.

بحث: مباحثه، گفت‌وگو.

لطف طبع: سبک روحی، نرم‌خویی، نکوخویی، خوش‌اخلاقی.

سقفِ سبز: گنبد اخضر، کنایه از آسمان.

طاق مینا: طاق مینایی، گنبد نیلگون، کنایه از آسمان، سقف سپهر.

منظر: دیدگاه، نظرگاه.

از دَمِ صبحِ ازل: از آغازِ بامدادِ روز بی‌ابتدای سرنوشت‌ساز نخستین.

تا آخرِ شام ابد: تا پایان شام جاودانگی.

میثاق: پیمان استوار، عهد ثابت و پابرجا.

رِشته: نخ، بَند، ریسمان نازک.

ساعد: بازو.

سیمین ساق: پاهای سفید نقره‌یی.

شب قدر: یکی از شبهای فرد نیمه دوم ماه رمضان که قرآن یکجا بر قلب پیامبر (ص) نازل شد.

صبوحی کرده‌ام: شراب بامدادی نوشیده‌ام.

بر کنارِ طاق بود: در گوشه رَفْ و تاقچه زیر سقف جای داشت.

نکته‌یی درکار کرد: لطیفه و سخن مؤثری بر زبان راند.

خوان: سفره طعام.

رزّاق: روزی دهنده.

زمانِ آدم: آن زمان که حضرت آدم در بهشت می‌زیست.
باغ خُلد: باغ جاویدان، کنایه از بهشت.
اوراق: وَرَقها، برگها.

معانی ابیات غزل (۱۹۷)

(۱) درگذشته بیش از این به فکر و یاد عاشقان بودی و پیوند گرمِ مهر و محبّت تو با ما، در سراسر گیتی مشهور بود.

(۲) هرگز فراموش مباد آن هم‌نشینی شبهایی که با شیرین‌لبان به گفتگو دربارهٔ راز عشق و اسرار مجالس عاشقان سپری می‌شد.

(۳) هر چند زیبایی ماهرویان مجلس دل و دین ما را می‌برد باز گفتگوی ما در اطراف مزایایِ خوش‌طبعی و نکوخویی دور می‌زد.

(۴) پیشتر از اینکه این آسمان کبود و سقفِ نیلی فام سپهر را برپا کنند ابروی معشوق، مانند سقفی، باز دارنده دیدار چشم من در انحنای خود بود.

(۵) از آغاز بامداد روز بی‌ابتدای سرنوشت تا پایان شام ابدیّت، مهر و محبّت بر یک پیمانِ استوار و ثابت قرار داشته و دارد.

(۶) اگر سایه لطف معشوق بر سر عاشق افتاد جای شگفتی نیست، ما به او نیاز داشتیم و او نیز به ما تمایل داشت.

(۷) مرا ببخش اگر بند تسبیحی که در دست داشتم پاره شد! زیرا دستِ من در بازوی ساقی با ساق بلورین و سفید حلقه شده بود!

(۸) بر من خورده مگیر که چرا در سحرگاهانِ شب قدر شراب بامدادی نوشیده‌ام زیرا یار بی‌خبر و با حالت نشاط و سرخوشی از در درآمد و جام شرابی هم در کنار تاقچه اطاق موجود بود.

(۹) بر دَرِ خانه شاه، گدایی لطیفه و سخن بکری با من در میان گذاشت. گفت بر سر هر سفره‌یی که نشستم دریافتم که روزی دهندهٔ اصلی خداست.

(۱۰) از آن زمان که حضرت آدم در بهشت بود، شعر حافظ برای زینت بر برگهای گل نسرین و گل سرخ نوشته شده بود.

شرح ابیات غزل (۱۹۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

این غزل در ایّام سلطنت شاه شیخ ابواسحاق سروده شده و از آنجایی که همیشه روابط شاه با درباریان و شعرا و هنرمندان به یک اندازه و به طور مستمر، چنانکه خواسته اطرافیان است نمی‌تواند برقرار باشد و از آنجایی که شاعرانِ حسّاس و هنرمند پیوسته متوقّع حضور در مجالس صاحبدلان‌اند چنین اشعار گلایه‌آمیزی به منظور بذل توجّه شاه سروده می‌شده است. شاعر در این غزلِ ده‌بیتی پس از گلایه، به یاد شبهایی که در محفل شاهانه با حضور دخترکان ساقیِ خوشرو دربارهٔ حُسنِ خلق و امتیاز آن بر زیبایی، با همقطارانْ به مباحثه می‌پرداخته یاد می‌کند و در بیتی مراتب ثبات عهد و پیمان خود را در هر حال که باشد به شاه یادآوری می‌نماید و ابیاتی هم به حکم معانیِ کلماتِ قوافیِ با مضامینِ متنوّع و زیبا چاشنی غزل کرده و به عنوان تفاخر در مقطع غزل می‌فرماید هنوز که آدم ابوالبشر به روی زمین نیامده بود اشعار من را در باغ بهشت به عنوان زینت بر روی برگهای گل‌سرخ و نسترن می‌نوشتند. موضوعی که نویسنده این سطور محتمل می‌داند اینکه نخست در زمان شاه شیخ ابواسحاق این غزل بدون بیت چهارم توسط حافظ سروده شده و مضمون مصراع اوّل این بیت را شاعر در بیت زیر به کار گرفته و با الحاق به غزل، آن را به خدمت سلطان ارسال داشته است:

پیش از آن کاین نُه رواق و چرخ اخضر برکشند

دورِ شاه کامگار و عهد بواسحاق بود

امّا بعدها که از عهد شاه‌ماضی فاصله گرفته در مواردی که این غزل خوش بیان را در جایی می‌خوانده به جای این بیت، بیت چهارم غزل را در همین مضمون ساخته و به حکم ضرورت، قافیه (طاق) در غزل تکرار شده است و تکرار قافیه با مضامینِ قوی نه عیب غزل و نه موجب این باید بشود که مصحّحی آن را از غزل حذف کند و حافظ به کرّات در غزلهای مختلف این تکرار را مجاز شمرده هر چند که در اکثر موارد اساتید محترم و حافظ‌شناسان به حذف و تغییر آن کوشیده‌اند.

***

بر دَرِ شاهم گدایی نکته‌یی در کار کرد

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزّاق بود

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بـدار

دستم اندر ساعد ساقیِّ سیمین ساق بود

١ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود — دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود

٢ راست چون سوسن و گل از اثر صحبت پاک — بر زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود

٣ دل چو از پیر خرد نقل معانی میکرد — عشق می‌گفت بشرح آنچه بر او مشکل بود

٤ آه ازین جور و تطاول که درین دامگه است — آه از آن ناز و تنعم که در آن محفل بود

٥ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز — چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود

٦ دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم — خم می دیدم خون در دل و سر در گل بود

٧ بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق — مفتی عقل درین مسئله لایعقل بود

٨ راستی خاتم فیروزهٔ بو اسحاقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

٩ دیدی آن قهقههٔ کبک خرامان حافظ
که ز سرپنجهٔ شاهین قضا غافل بود

معانی لغات غزل (۱۹۸)

یاد باد آنکه: یادش به خیر آن زمان که ... .

راست: درست، فی‌الحقیقه، بدون شُبهه.

صحبتِ پاک: پاکی مصاحبت، معاشرت سالم، همنشینی بی‌آلایش.

سوسن وگُل: گلِ سوسن و گُلِ سرخ.

نقلِ معانی: بازگویی و شرح معنا دادن.

عشق می‌گفت به شرح: عشق شرح آن را به طور واضح بیان می‌کرد.

تطاول: تعدّی، تجاوز.

حریفان: هم‌پیاله‌ها، هم‌قطاران.

سَرْ درگِل بود: سَرَش با خشت وگِل پوشیده و مسدود بود.

بگَشتم: جست‌وجو کردم.

مُفتی: فتوا دهنده.

لا یعقل: بی‌عقل، بی‌شعور، نادان و ناتوان.

فیروزه بواسحاقی: نوعی فیروزه مرغوب و مشهور به این نام که قرنها قبل از حافظ مشهور و معروف بوده است.

دولت مستعجل: دولتِ زودگذر.

قهقهه: صدایِ خنده بلند و طولانی.

سَر پنجه: مجموعه ناخنها و چنگال، قدرتِ پنجه‌ها و چنگال.

شاهینِ قضا: (اضافه تشبیهی) شاهینِ سرنوشتِ محتوم، شاهین اَجَل و مرگ.

معانی ابیات غزل (۱۹۸)

(۱) یادش به خیر روزگاری که منزل من سرکوی تو بود و دیدگانِ من از غبار توتیای خاکِ راهِ دَرِ تو کسب روشنایی می‌کرد.

(۲) درست همانند سوسن که در اثر هم‌نشینی بی‌پیرایه، بازگو کننده مکنوناتِ قلبی

گل سرخ بود، هرچه در دل تو می‌گذشت بر زبان من جاری می‌شد.

(۳) آنگاه که دل از مرشد عقل نکته‌هایی را بازگو می‌کرد، هر چه را که برای دل، فهمش دشوار بود، عشق مشروحاً بیان می‌نمود.

(۴) ای داد از این همه ستم و تجاوزی که در این دامگاه جهان وجود دارد و دریغ از آن همه محبّت و دلسوزی که در محفل دوستانه در آن زمان برقرار بود.

(۵) همیشه آرزوی قلبی من این بود که هیچ زمان بی‌دوست به سر نبرم امّا چه می‌توان کرد که کوشش من و دل در این راه به جایی نرسید.

(۶) شبِ پیش به یاد دوستان هم‌پیاله به میکده رفتم در آنجا خُمِّ شراب را دیدم که او هم از غصّهِ خلوتیِ میکده خون در دل و گِلْ بر سر داشت.

(۷) بسیار به جست‌وجو پرداختم تا سبب دردِ دوری و فراق را دریابم عقلِ صاحب رأی هم در حلّ این مسئله نادان و ناآگاه بود.

(۸) به راستی که انگشتری که بر آن نگین فیروزه بواسحاقی می‌درخشید با فروغی نیکوخوش جلوه‌گری کرد امّا دوره زودگذر و پر شتابی داشت.

(۹) حافظا! دیدی که آن کبک خرامانی که از گرفتاری در چنگال سرنوشت شاهین مرگ غافل بود، چگونه قهقهه خنده سر می‌داد؟

شرح ابیات غزل (۱۹۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

شاه شیخ ابواسحاق که از سال ۷۴۴ الی ۷۵۴ به مدّت ده سال بر شیراز حکمرانی کرد مردی راحت‌طلب و عیّاش و هنردوست و بی‌تدبیر بود. حافظ از ۲۵ سالگی الی ۳۵ سالگی با او معاصر و معاشر بوده و رفت و آمد مجالس شبانه داشته است. آنچه سبب تسلّط امیر مبارزالدّین بر او شد ریشه در سالها قبل دارد که

امیر مبارز پیوسته در فکر تدارک فتح شیراز بود و او در عیش و نوش و بی‌خیالی به سر می‌برد تا اینکه چنانکه همه می‌دانیم دستگیر و به بهانه قتل سیّدامیر حاجی ضرّاب به قتل رسید و حافظ در مرگ این سلطان بسیار اندوهناک و برای او مراثی و سوکنامه سرود که این غزل یکی از آنهاست و به هنگامی سروده شده که امیر مبارزالدّین بر اوضاع مسلّط و دستور بستن میخانه‌ها را داده بوده است. شاعر در بیت دوم و سوم این غزل تلویحاً از مراتب فضل و کمال و آشنایی او به دقایق شعری یاد می‌کند و می‌گوید واحسرتا از آن همه سوز و نیاز و حسن نیّت که در مجالس و محافل او برقرار بود و وای بر این دنیای دون که اینگونه با او رفتار کرد. شاعر در بیت پنجم بعد از مرگ شاه اینجو خود را بی‌دوست و تنها یاد می‌کند و از بی‌رونقی و تعطیلی میخانه‌ها سخن به میان می‌آورد و در بیت هفتم غزل خود می‌گوید هر چه فکر می‌کنم که این چه دنیایی است که بین دوستان فاصله می‌اندازد عقلم به جایی نمی‌رسد. و در بیت هشتم از فیروزه بواسحاقی نام می‌برد. باید دانست که همانطور که دهخدا شرح داده‌اند فیروزه بواسحاقی نوعی مرغوب از فیروزه نیشابور بوده که قرنها قبل از حافظ به این نام شهرت داشته و حافظ در این بیت با حسن سلیقه خود از این ایهام بهره‌برداری و مضمونی بس لطیف می‌سازد. شاعر در پایان غزل علّت العلل شکست شاه ابواسحاق را سربسته بیان می‌دارد و آن نیست مگر غفلت و بی‌خیالی و راحت‌طلبی‌های بی‌حد و اندازهٔ او. و همانطور که در تواریخ ضبط است وقتی سروصدای لشکریان امیر مبارزالدّین در پشتِ دروازه شیراز به گوش او رسید پرسید این چه صداست و به او گفتند صدای لشکریان محمّدمظفّر است که قصد ورود به شیراز را دارد او گفت چه بی‌سلیقه است این مبارزالدّین محمّد که روزی چنین خوش و با اعتدال ما را با جنگ و جدال تباه کرد و ساعتی بعد بر اسب سوار و از دروازه دیگر شهر فرار می‌کند.

❋ ❋ ❋

۱ خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود
گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود

۲ ما جفا از تو ندیدیم و تو خود نپسندی
آنچه در مذهب اصحاب طریقت نبود

۳ خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق
تیره آن دل که در او شمع محبت نبود

۴ دولت از مرغ همایون طلب و سایهٔ او
زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود

۵ گر من از میکده همت طلبم عیب مکن
شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

۶ چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست
نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

۷ حافظا علم و ادب ورز که در مجلس خاص
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

معانی لغات غزل (۱۹۹)

خَستگان: رنج‌کشیده‌ها، ستمدیدگان.

طلب: درخواست، تقاضا.

قوّت: نیرو.

همّت: اراده و آرزو و دلیری و در اصطلاح صوفیه: توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری.

مروّت: جوانمردی.

اصحابِ طریقت: رفیقانِ راه و در اصطلاحِ صوفیه: سالکان الی‌الله.

خیره: تیره و تاریک، شگفت‌زده، فرومانده در حیرت.

همّت: اراده و آرزو و دلیری و در اصطلاح صوفیه: توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری.

آبش نَبَرد: آبش را از بین نبرد، آبش را خشک نکند.

مرغ همایون: هما، مرغ مبارک، مرغ مشهوری که استخوان خورد و سایه‌اش بر سر هر کس افتد به سلطنت رسد.

شیخ: انسان کامل، پیر مجرّب و عارف.

طهارت: پاکیزگی، و در اصطلاح صوفیه: تزکیه نفس بُوَد از اخلاق ذمیمه.

عصمت: دور نگاهداشتن نفس از آلودگی گناه، عفت و پاکدامنی.

ورزیدن: پیاپی کاری را انجام دادن، حاصل کردن در اثر کوشش، آموختن و اندوختن.

معانی ابیات غزل (۱۹۹)

(۱) اگر به از پای افتادگانی که درخواست دیدار داشته و نیروی پیمودن راه وصل را ندارند بیداد و ستم روا داری، شرط جوانمردی نیست.

(۲) ما از تو جور و ستمی مشاهده نکرده‌ایم و نیز تو نمی‌پسندی که آنچه را که راه و

رسم رفیقان راه نیست با ما روا داری.

(۳) آن دیده‌یی که از گریه عشق غرقِ در آب فنا نشود و دلی که شمع محبّت در آن نور نیفشاند تیره و تار باد.

(۴) بخت و اقبال را از سایه مرغ هما بطلب که زاغ و زغن شاهبالِ دولت ندارند.

(۵) اگر از پیر مغان و اهلِ میکده طلب فیض و یاری می‌کنم بر من خرده مگیر که پیر ما فرمود در اهلِ صومعه، عنایت و همّت یافت نمی‌شود.

(۶) چون پاکی و پاکدلی در تو نباشد کعبه و بتخانه یکسان است. در خانه‌یی که پاکدامنی و پرهیزکاری نباشد خیر و برکت هم نخواهد بود.

(۷) حافظ، در راه کسبِ دانش و ادب کوشا باش که بی‌ادبان را در مجالس خاصّان و بزرگان جایی و راهی نیست.

شرح ابیات غزل (۱۹۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

❀

در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) (۹۸-۶۴) این کتاب تا آنجا که اقتضا می‌کرد غزلهایی را که حافظ در دورهٔ تبعید خود در یزد سروده بود شرح داده شد و در آنجا گفتیم که پسر شیخ تقی‌الدّین دادا صوفی مشهور به حافظ فرمود که:

وصال دولت دیدار ترسمت ندهند　　　که خفته‌یی تو در آغوش بخت خواب‌زده

و تلویحاً همانطور که حافظ بازگو می‌کند به او گوشزد نمود که شاه‌یحیی تو را به حضور نمی‌پذیرد زیرا تو تبعیدی شاه‌شجاعی و او احتیاط می‌کند امّا حافظ نپذیرفت و غزلهایی چند سروده ارسال داشت امّا از این حاکم بخیل و حیله‌گر فیضی ندید. یکی از غزلهایی که در آن مقطع زمان جهت تقرّب به شاه‌یحیی سروده شده این غزل است که ایهامات آن بازگو کننده اصرار و الحاح حافظ از این حاکم

گداصفت از یکطرف و شناسایی صحیحی است که در باطن از او داشته از طرف دیگر است و باید دانست که در آن تبعیدگاه حافظ بزرگ‌منش، راه چاره دیگری جز توسّل به داماد و برادرزاده شاه‌شجاع نداشته است.

شاعر در بیت اوّل خطاب به شاه‌یحیی می‌گوید اگر خسته دل آزرده حالی از تو طالب مساعدت باشد و امکان رسیدن به حضور تو را نداشته باشد این شرط مروّت نیست که تو در حق او ظلم کرده و او را به حضور خود راه ندهی. و در بیت دوم توضیحاً یادآور می‌شود که من تا به امروز از تو هیچ گله و ناراحتی ندیده و گله‌یی ندارم بنابراین روا مدار که اینگونه نسبت به من بی‌اعتنا باشی که این رویّه و راه و رسم مردان صاحب‌مقام و هدف‌دار نیست. و در بیت سوم کلامش حالت نفرین به خود می‌گیرد و از فرط درماندگی می‌گوید چشمی که از درد درماندگان نگرید و دلی که در آن بارقه رحم و دستگیری نباشد کور و تاریک باد آنگاه در بیت چهارم شاعر خطاب به خود از فرط نومیدی می‌گوید که از مرغ هما دولت و بخت و اقبال طلب کن نه از کلاغ سیاه و در بیت پنجم به یاد سفارش شیخ دادا افتاده می‌گوید شیخ ما به من گفت که از در خانه تو امید فیضی نمی‌رود و من باور نکردم. آنگاه در این نفرین‌نامه در بیت ششم می‌گوید وقتی بزرگواری و پاکدلی جایی نداشته باشد درالحکومه و گداخانه فرقی با هم ندارد و بالاخره همانطور که شیوه همیشگی حافظ است پس از تندروی در غزل در بیت آخر متوسّل به نوعی پوزش می‌شود تا راهی برای پاسخگویی احتمالی آینده داشته باشد و در بیت مقطع خود را سفارش می‌کند که از جاده ادب و نزکت دور مشو که اشخاص بی‌ادب را در درگاه بزرگان راهی نیست.

***

۱ قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود / ور نه هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود

۲ من دیوانه چو زلف تو رها میکردم / هیچ لایقترم از حلقهٔ زنجیر نبود

۳ یا رب آینهٔ حسن تو چه جوهر دارد / که در او آهِ مرا قوّتِ تأثیر نبود

۴ سر ز حیرت به در میکدها بر کردم / چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

۵ نازنین‌تر ز قدت در چمن ناز نرست / خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود

۶ تا مگر همچو صبا باز به کوی تو رسم / حاصلم دوش بجز نالهٔ شبگیر نبود

۷ آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع / جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

۸ آیتی بود عذاب انده حافظ بی تو / که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود

معانی لغات غزل (۲۰۰)

خسته: رنجور، ستم کشیده.
تقدیر: سرنوشت، مشیّت‌الهی، قسمت ازلی.
آینه حُسن: (اضافه تشبیهی) آینهٔ جمال.
جوهر: گوهر، ماهیّت، سرشت.
سر بر کردن: سر درآوردن، سر زدن.
حیرت: سرگردانی.
شناسای تو: شناسنده تو، کسی که تو را بشناسد، درک کننده تو.
پیر: مرشد، مراد، سالکِ عارف.
نازنین‌تر: ناز کننده‌تر، زیبای دلرباتر، نازپرورده‌تر.
چمن ناز: (اضافه تشبیهی) گلزار عیش و دلبری.
عالم تصویر: عالَمِ خیال، جهان صورتگری، صوَرِ حسی.
ناله شبگیر: زاری شبانه، ناله سحری.
فنا: نابودی.
عذاب: بلا، شکنجه.
آیتی بود عذاب: آیتِ عذابی بود، نشانه‌یی از بلا و شکنجه بود.
حاجت تفسیر نبود: نیازی به شرح و بسط و توضیح نداشت.

معانی ابیات غزل (۲۰۰)

(۱) کُشتنِ این دردمند رنجور با شمشیر تو مقدّر و قسمت نشده بود وگرنه دِل بی‌رحم تو در این راه از هیچ کاری فروگذار نکرد.

(۲) آنگاه که من دیوانه از سر زلفِ تو دست برنداشتم، هیچ چیز سزاوارتر از این نبود که به زنجیرم بکشند.

(۳) خدایاا این چهره روشن آیینه مانندِ تو از چه سرشته شده که آه گرم سینه من

نتوانست در آن اثری بگذارد.

(۴) بدان سبب از روی سرگردانی از میخانه‌ها سردرآوردم که در خانقاه پیر و مرشدی که تو را بشناسد وجود نداشت.

(۵) در چمن زیبایی و دلبری، از تو نازپرورده‌تر دلربایی سر بر نیاورده و در عالم حسّ و تصوّر، خوش‌نقش‌تر از تو چیزی در خیال مجسّم نشده است.

(۶) تا شاید مانند نسیم سحری، بار دیگر گذارم به سر کوی تو بیفتد، شب پیشین کاری غیر از ناله شبانه نداشتم.

(۷) ای آتش فراق چنان در تو گداخته شدم که برای رهایی از آن جز اینکه مانند شمع بسوزم و تمام شوم راهی برایم نمانده بود.

(۸) غم دوری تو برای حافظ چنان بلا و شکنجه‌یی بود که دیگر نیازی به شرح و بسط و توصیف برای دیگران نداشت.

شرح ابیات غزل (۲۰۰)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

همانطور که در شرح غزل ۱۹۹ بیان شد مدّت زمانی که حافظ در تبعید یزد به سر می‌برد به علّت بی‌اعتنایی شاه‌یحیی و اینکه راههای چاره خلاصی از هر سو بر او مسدود بوده است، این شاعرِ آزاده، دورانِ پردرد و رنجی را تحمّل کرده و با اینکه عامل تبعید او شاه‌شجاع است، باز با تجزیه و تحلیلِ اوضاع و دیدنِ حاکمهای بدتر و بی‌اعتناتر از او چون شاه‌یحیی، روی دلش به جانب قبله امّید اوّلی یعنی شاه‌شجاع برمی‌گشته و گاهگاه در غزلی از او یادی می‌کرده است. این غزل در اوج ناامیدی و استیصال در یزد سروده شده است.

شاعر در مطلع غزل واقعیّت را در یک بیت، بهانه شروع سخن قرار

داده و به شاه‌شجاع می‌گوید قسمت من نبود که در شیراز با تحریکات تو مهدورالدّم شناخته شده و به دست متشرّعین کشته شوم وگرنه تو هر کار از دستت برمی‌آمد کوتاهی نکردی و از آنجایی که خود را به مانند کسی می‌بیند که از چاله بیرون آمده و در چاه افتاده باشد در بیت دوم می‌فرماید این دیوانگی بود که دست از تو بردارم و به تبعیدگاه بیایم و کیفر این نادانی من این است که در حال حاضر بدان گرفتارم. سپس در درگاه خدا ناله کرده می‌گوید خدایا این شاه‌شجاع چه دلِ سخت و سنگینی داشت که ناله و التماس و خواهش من در آن تأثیری نکرد و مرا نبخشود و در بیت چهارم می‌گوید چون تو را خوب نشناختم و کسی هم نبود که تو را چنانکه هستی بشناسد و با کمک او با تو کنار بیایم از این جهت در کمال حیرانی و سرگردانی از اینجا سردرآوردم و در سه بیت دیگر در تعریف شاه‌شجاع سخن گفته و در مقطع کلام از بزرگی عذاب و مشکلات خود سخن به میان می‌آورد.

***

من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم

هیچ لایِقترم از حلقه زنجیر نبود

۱ دوش در حلقهٔ ما صحبت گیسوی تو بود — تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود

۲ دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت — باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود

۳ هم عفاالله صبا کز تو پیامی میداد — ور نه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود

۴ عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت — فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود

۵ من سرگشته هم از اهل سلامت بودم — دام راهم شکن طرهٔ هندوی تو بود

۶ بگشا بند قبا تا بگشاید دل من — که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود

۷ به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر
کز جهان می شد و در آرزوی روی تو بود

معانی لغات غزل (۲۰۱)

حلقه: مجلس، گردهمایی.

دل شب: اواسط شب، نیمه شب.

ناوک: تیر.

کمان خانه ابرو: ابروی کمان مانند.

عَفَاللهُ: عفاالله‌عنک: خدا عفو کناد، خدا ببخشاید، در اینجا این شبه جمله برای تحسین و به معنای بارک‌الله معنا می‌دهد.

درکس نرسیدیم: به کسی برخورد نکردیم، کسی را دیدار نکردیم.

شور و شر: غوغا، شورش، غائله.

غمزه جادو: کرشمه چشم افسونگر، اشارات دلبرانه سحرانگیز چشم.

سرگشته: سرگردان، حیران.

اهل سلامت: آسوده احوال، سالم و به دور از جار و جنجال.

شِکَنِ طرّه هندو: چین و شکن چتر زلف سیاه.

بگشا بند قبا: تکمه و بند قبا را بازکن، کنایه از دست در بغل کردن برای بخشش.

بگشاید دل من: دل من باز شود.

پهلو: جانب، سو و در اینجا کنایه ازکیسه پول است که سابقاً در بغل و پهلوی خود جا داده و دامن قبا را می‌بستند و برای دست در جیب کردن و پول درآوردن بایستی بند قبا را بازکرده پول را از بغل (پهلو) درآورند.

به وفای تو: قسم به وفای تو، سوگندت می‌دهم به وفاداری تو.

معانی ابیات غزل (۲۰۱)

(۱) دیشب گفتگوی مجلس ما دربارهٔ گیسوان تو و تا نیمه‌های شب از حلقه‌های به هم پیوسته زلف تو سخن در میان بود.

(۲) الف: با آنکه دل از تیر مژگان تو در خون می‌تپید باز در آرزوی دیدار ابروی

کمانی تو بود.

ب: با آنکه دل از تیر مژگان تو در خون خود دست و پا می‌زد باز مشتاقانه در آرزوی تیر دیگری از کمان خانه ابروی تو بود.

(۳) باز هم رحمت به نسیم صبا که پیامی از تو برای ما آورد وگرنه ما با کَسِ دیگری که از کوی تو آمده باشد برخورد نکردیم.

(۴) دنیا، از غوغا و غائله عشق ناآگاه بود. اشاراتِ دلبرانهِ چشمِ جادوگرِ تو چنین شور و شری را در جهان به راه انداخت.

(۵) منِ سرگردان هم روزی آسوده احوال و بی‌تشویش بودم، این چین و شکن زلفِ سیاه تو بود که دام راه و سبب گرفتاری من شد.

(۶) بند قبا را گشوده دست به جیب ببر تا من خوشحال شوم زیرا گشادیی که در معیشتِ من بود از پهلوی تو حاصل می‌شد.

(۷) تو را به وفاداریت سوگند می‌دهم که به سر خاک حافظ قدم بگذار زیرا در حالی که از این دنیا می‌رفت آرزوی دیدن تو را در دل داشت.

شرح ابیات غزل (۲۰۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

زمانِ سرودن این غزل هنگامی است که شاه شیخ ابواسحاق از شیراز متواری و در اصفهان به سر می‌برد و حافظ، دوست و حامی خود را از دست داده در نتیجه دچار گرفتاری تضییقاتِ دار و دسته امیر مبارزالدّین و تنگی معیشت شده است.

قبلاً هم به این نکته اشارت رفت که شاه شیخ ابواسحاق دارای گیسوان بلند زیبایی بود که زبانزد خاصّ و عام قرار گرفته بود و به همین لحاظ شاعر

مطلع غزل را با وصف گیسوان بلند او آغاز می‌کند و در بیت دوم اشاره به این دارد که با اینکه دلم از دست بی‌احتیاطی‌ها و عیّاشی‌ها و بی‌تدبیریهای تو خون بود باز هم شب پیش در یاد تو بودم و در بیت سوم به صورت رمز و کنایه به شاه می‌فهماند که قاصدی از جانب تو، تا به حال نیامده است و این می‌رساند که میان حافظ و شاه مکاتبات و مراوداتی به صورت مخفیانه برقرار بوده و بدین لحاظ حافظ در نامه غزل مانند خود که برای او فرستاده از او استفسار حال می‌کند. شاعر در ابیات چهارم و پنجم بر سر شاه تلویحاً منت نهاده و می‌گوید من در زندگی با آسودگی خیال راه خودم را می‌رفتم این همه گرفتاری که برای من درست شده به سبب این است که در بند و دام طرفداری از تو خود را گرفتار کرده‌ام و در بیت ششم از این گفته‌ها نتیجه می‌گیرد که برای اینکه این گرفتاریها برطرف شود احتیاج به پول دارم و به هر نحو می‌دانی وجهی حواله کن تا دست و بال من (احتمالاً برای اقدامات مشترک) باز باشد و در مقطع غزل مراتب امیدواری خود را نسبت به بازگشت او به شیراز اعلام می‌دارد هر چند که بعد از مرگ حافظ باشد و در چنین نامه سیاسی چنین تشبیهی تا چه حدّ در حدّ ایجاز زیبا و ماهرانه سروده شده است.

***

۲۰۲

۱ دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود — تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود

۲ رسم عاشق‌کشی و شیوهٔ شهرآشوبی — جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود

۳ جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست — و آتش چهره بدین کار برافروخته بود

۴ گرچه می‌گفت که زارت بکشم می‌دیدم — که نهانش نظری با من دلسوخته بود

۵ کفر زلفش ره دین می‌زد و آن سنگین‌دل — در رهش مشعلی از چهره برافروخته بود

۶ دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت — الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

۷ یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد — آنکه یوسف به زر ناسره بفروخته بود

۸ گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ
یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود

معانی لغات غزل (۲۰۲)

دوش: دیشب.

برافروخته: هیجان‌زده، گلرنگ و قرمز، روشن و پرتوافکن، آتشناک، آرایش کرده و زیبا.

رخساره برافروخته: چهره قرمز و گلرنگ، چهره روشن و نورانی.

تا کجا: معلوم نیست کجا، نمی‌دانم دیگر کجا، باید دید کجا.

شیوه: طریقه، رَوِش.

شهر آشوب: کسی که شهر را به آشوب بکشاند، شهرْ دَرْ هَمْ ریز، فتنه و آشوبگر.

جامه‌یی بود که بر قامت او دوخته بود: به مانند لباسی که برای قامت او دوخته شده باشد بود، در عهده و توانایی او بود.

سِپَند: دانه اسفند که برای رفع چشم زخم در آتش می‌افکنند.

زار: خوار.

زارت بِکُشم: تو را به سختی بکشم، با رنج و عذاب و خفّت تو را بکشم.

نهان: پنهان.

کُفرِ زلف: (اضافه تشبیهی) سیاهی زلف، زلف کافرکیش و سیاه‌دل.

سنگین دل: سخت‌دل، بی‌رحم.

مشعلی از چهره: چراغی از نور رخساره.

ره دین می‌زد: راه را بر دین می‌بست، راه دین و ایمان را قطع می‌کرد، دین را به یغما می‌برد.

اَللهُ اَلله: شبه جمله برای بیان حالت شگفتی، جای شگفتی است.

زر ناسره: سکّه طلای تقلّبی.

خِرقه بسوزان: خِرقه را از سر بیرون بیاور و بسوزان.

قلب‌شناسی: ۱) شناختن سکّه تقلّبی، ۲) شناختن مافی‌الضمیر.

معانی ابیات غزل (۲۰۲)

(۱) دیشب با چهره‌یی گلگون و آرایش کرده می‌خرامید. نمی‌دانم یار دیگر کجا دلِ

گرفتارِ غمدیده‌یی را به آتش کشیده بود.

(۲) راه و رسم کشتن عاشقان و طریقه آشوبگری، گویی به مانند جامه‌یی بود که برای قامتِ او دوخته باشند.

(۳) جان عاشقان را (برای دفع چشم‌زخم) به مانند دانه‌های اسفند برای چهره گلگون آتشناک خود می‌خواست و به همین منظور آتش رخساره خود را شعله‌ور ساخته بود.

(۴) هر چند می‌گفت که تو را، به خواری و زاری خواهم کشت امّا از چشمانش می‌خواندم که با منِ رنجیده، نظرِ عنایت و مدارا دارد.

(۵) زلفِ کافر کیش او راهزن راه دین و ایمان بود و آن سنگدل در فرا راهِ او از چهره خود چراغی افروخته بود.

(۶) دل خون زیادی اندوخت ولی چشم به صورت خونابه اشک فرو ریخت. شگفتا که چه کسی در گردآوری کوشید و چه کسی به هدر داد!

(۷) دوست را برای مال دنیا از دست مده، زیرا آنکه یوسف را به چند پول سیاه فروخت سود چندانی نکرد.

(۸) گفت و چه خوش گفت که ای حافظ برو و خرقه ریایی خود را در آتش انداز. خدایا این قلب‌شناسی را از چه کسی فراگرفته بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۲)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون مقصور**

*

ناصر بخارایی : می‌گذشت وز حیا چهره برافروخته بود

ای بسا خانه که از آتش او سوخته بود

*

این غزل در پوشش مضامین عاشقانه، زمانی سروده شده است که شاه‌شجاع تصمیم به تغییر رویه و حفظ شعائر دینی می‌گیرد و از ایهامات و تعابیر آن چنین برمی‌آید که با حافظ رفتاری سرد و سری سنگین داشته است. شاعر در چهار بیتِ اوّل غزل در لباس تعریفِ محبوب، شیوه سرسختی و بی‌اعتنایی و دل‌شکنی او را شرح می‌دهد و در بیت پنجم می‌فرماید: هر چند می‌گفت که تو را با خواری و خفّت هرچه بیشتر از خود خواهم راند امّا من در چشمانش می‌دیدم که دلش با من هنوز بر سر مهر است و او تظاهر به خشونتِ مصلحتی دارد. در واقع نیز چنین بود و شاه‌شجاع و تورانشاه هر دو قلباً حافظ، این دوست قدیمیِ خود را دوست می‌داشتند امّا مصلحتِ زمان اقتضاد کرده بود که او و امثال او به صورت ظاهر از دربار فاصله گرفته و دور باشند و این تدبیر را حافظ به فراست دریافته و در اینجا بازگو کرده است. شاعر پس از گلایه از نمک‌نشناسی شاه‌شجاع در بیت هفتم در لباس اندرز و خطاب به شاه می‌فرماید: برای خاطر امور دنیایی، دوست یکرنگ و خاصِ خود را از دست مده و یهودا برادر حضرت یوسف هم که این کارکرد سود چندانی نبرد و این تلمیحی است به آیه شریفه ۲۰ سورهٔ یوسف: وَ شَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَ كَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ ۞ (و او را به بهای اندک به چند درهم فروختند و بودند در آن از بی‌رغبتان). شاعر در پایان غزل به مطلبی اشارت دارد که جا دارد درباره آن تأمل شود. از فحوای مضمون بیت مقطع چنین برمی‌آید که شاه‌شجاع به حافظ گفته که برو و این خرقه ریایی خود را از سر به درآر و بسوزان. از این گفته چنین برمی‌آید که حافظ برای توجیه عقاید و رفتار خود، خویشتن را در سلکِ عارفان و دراویش (احتمالاً ملامتیّه) وانمود می‌کرده است، به این معنا که هر چند مقام معرفت او اجلّ از ورود به دار و دسته‌های مختلف بوده است امّا مردم او را در ردیف خرقه‌پوشان و صوفیان به حساب می‌آورده‌اند. در مصراع دوم حافظ می‌فرماید خدایا این قلب‌شناسی را شاه‌شجاع از چه کسی آموخته بود که تشخیص داد که این تظاهر من به صوفی‌گری امری است ظاهری و مصلحتی نه از روی عقیده. و این می‌رساند که حافظ به هیچ داردودسته‌یی وابسته نبوده و باطناً مرید کسی نبوده و مراد مشخّصی نداشته و خود قائم بالذّات عارفی وارسته بوده که اعمال و رفتارش به فرقه ملامتیّه نزدیک بوده است.

۱ یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود — وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

۲ از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب — رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود

۳ در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر — عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود

۴ ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق — هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده بود

۵ ای معبر مژده‌ای فرما که دوشم آفتاب — در شکرخواب صبوحی هم وثاق افتاده بود

۶ نقش می‌بستم که گیرم گوشه‌ای زان چشم مست — طاقت صبر از خم ابروش طاق افتاده بود

۷ حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می‌نوشت — طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود

۸ گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم
کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود

معانی لغات غزل (۲۰۳)

دی سحرگه: سحرگاه دیروز.

اتفاق افتاده بود: پیش آمد کرده بود (که یکی دو جام باده بنوشم).

مذاق: ذائقه.

در مذاق افتاده بود: در کام ریخته شده بود.

شاهد عهد شباب: محبوب زیباروی دوره جوانی.

رَجْعَت: برگشتن، برگشتن شوهر به سوی همسری که مطلّقه شده.

طلاق افتادن: رها شدن از قید نکاح و در این جا منظور طلاقِ قطعی غیرقابل رَجْعَت و بازگشت است.

مقامات: مراحل، درجات، مراتب، جمع مقام.

طریقت: روش و مسلک، تزکیه باطن، دومین منزل از منازل سه‌گانه، ارباب سلوک (شریعت ـ طریقت ـ حقیقت) راهی که به خدا می‌رسد.

عافیت: صحّت و سلامت.

نظربازی: جمال‌پرستی، در علم نظر بینا بودن.

دمادم: پیاپی، پشتِ سر هم، دم به دم.

عاشق‌وَش: عاشق‌وار، عاشق‌مانند.

سیر طریق: سیر سلوک، طی کردن راه وصول به حقّ جلّ و علاً.

نفاق: دورویی و دورنگی.

در نفاق افتاده بود: در راه نفاق افتاده بود، اهل دو رنگی بود.

مُعَبِّر: تعبیرکننده خواب، خوابگُزار.

شکر خواب صبوحی: رویای شیرین بامدادی.

هم وِثاق: هم اطاق.

نقش می‌بستم: نقشه می‌کشیدم، در این خیال بودم.

گوشه: کِنار.

گیرم گوشه‌یی: گوشه گیری کنم، به گوشه‌یی پناه ببرم.

طاقت: تاب و توان.

طاق: (در برابر جفت) یگانه، بی‌همتا.

طاق افتاده بود: به نهایت بی‌طاقتی رسیده بود، از طاقت افتاده بود.

نصرت: یاری.

نصرتِ دین: یاری دین.

نصرةالدّین: لقب شاه‌یحیی.

اتّساق: انتظام، ترتیب دادن.

معانی ابیات غزل (۲۰۳)

(۱) سحرگاه دیروز چنین پیش آمد که چند جامی بزنم و از شوق بوسیدن لب ساقی، شراب به کامم شیرین و خوشگوار آمد.

(۲) به سبب مستی می‌خواستم بار دیگر با محبوبه دوره جوانی، رجوع کنم، امّا میان ما طلاق قطعی واقع شده بود.

(۳) در راه طریقت به هر کجا و به هر مرحله که رسیدیم، دیدیم که کارِ جمال‌پرستی با سلامت و ایمنی منافات و فاصله دارد.

(۴) ساقی! دَم به دم جامِ می بده که در طیِّ طریقتِ الی‌الله، هر کس که عاشقانه و مستانه گام ننهاد به کوره راه دو رنگی و نفاق خواهد افتاد.

(۵) ای خوابگزار، تعبیری خوش و خوب بنما که در رؤیای شیرین بامدادی شب پیش، دیدم که خورشید با من هم‌اطاق شده بود.

(۶) در این نقشه و تدبیر بودم که از آن چشمِ مست دوری و کناره‌گیری کنم اما از دوریِ آن خم ابرو، صبر و طاقتم طاق شده بود.

(۷) آن ساعتی که حافظ این شعر مغشوش را (که هر بیتی مفهومی دارد) می‌سرود، پرنده فکرش در بند آرزوهای دل افتاده و حالتی آشفته داشت.

(۸) اگر شاه‌یحیی از روی جوانمردی به یاری دین نمی‌شتافت، کار کشور و دین از روش صحیح و نظم و ترتیب خارج می‌شد.

شرح ابیات غزل (۲۰۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

در میان رجال آل‌مظفّر شاه‌یحیی از همه بی‌ارزشتر و فاقد صفات مثبت بود. او مردی لئیم و بدقول و منافق بود بارها پیمان‌شکنی کرد و بارها بر علیه پدرزن خود به توطئه پرداخت. در یورش اوّل تیمور به ایران به ملاقات او شتافت و اظهار عبودیّت کرد و به همین سبب پس از مرگ شاه‌شجاع و در زمان سلطان زین‌العابدین که نامه تیمور را بی‌پاسخ گذاشته بود از طرف تیمور به حکومت شیراز منصوب شد (سال ۷۸۹). این حاکم بخیل لئیم را حافظ از قبل به خوبی می‌شناخت و چنانکه در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) گفتیم از او خبری ندیده بود.

شاعر در بیت اول در کمال لطافت و زیرکی می‌گوید که (در زمان سلطنت شاه‌یحیی به شیراز) دیشب سحر در عالم خواب، خواب دیدم که یکی دو پیاله شراب نصیبم شد و در اشتیاق بوسه ساقی در رؤیا نوشیدم و به دنبال آن در بیت دوم می‌گوید بعد از مست شدن خواستم با شاهد عهد شباب خود یعنی شاه‌شجاع دوباره رجوع کنم اما متأسفانه بین ما طلاق بائن و قطعی اتفاق افتاده، یعنی او از دست رفته بود. در این بیت شاعر اشاره به طلاق رجعی و طلاق بائن دارد و می‌دانیم که در طلاق رجعی هرگاه در زمان عُدّه بین زن و شوهر قبلی مقاربت انجام شود طلاق خود به خود باطل می‌شود ولی پس از طلاق قطعی یا بائن بایستی دوباره خطبه عقد جاری شود و کلاً تلمیحی است به آیه ۲۳۰ سورهٔ بقره. مفاد دو بیتِ اوّل غزل در واقع یاد حسرت گونه‌یی از گذشته است که شاعر چنان ماهرانه

بیان کرده است. در این غزل مفاد سایر ابیات همانطور که در شرح ابیات این غزل آمد، جداجدا دل‌نشین، لیکن بین آنها چه از لحاظ تعبیر و ایهام و چه از لحاظ شرح حال عاشقی یا مطالب عرفانی روابطی برقرار نیست و به همین سبب حافظ در بیت مقطع که خود به خوبی از این حال آگاه بوده می‌فرماید وقتی که من این غزل را می‌سرودم طایر فکرم در بند آرزوهای دل، حالی بس آشفته داشت. و بدینوسیله شاعر، خوانندگان خود را در جریان پریشان‌احوالی خویش می‌گذارد. آنگاه به این غزل بیتی می‌افزاید و می‌گوید اگر شاه‌یحیی به حمایت از دین برنمی‌خاست کار دین و ملک از دست می‌رفت و این بیت الحاقی به جز چند نسخه در اکثر نسخ خطّی دیده نمی‌شود و معلوم می‌شود که بعداً حذف شده است.

در پایان توجّه خوانندگان محترم را به مفاد و ایهام بیت ششم این غزل معطوف می‌دارد. شاعر می‌گوید ای معبّر و ای خوابگزار تعبیر خوش و دل‌نشینی از این خواب دیشب من به عمل آور، زیرا دیشب خواب می‌دیدم که با خورشید هم‌اطاق شده بودم و این اشاره‌یی است به جایگاه خورشید در آسمان چهارم یعنی جایی که حضرت مسیح پس از به دار کشیدن به آنجا رفت. در واقع شاعر مرگ خود را پیش‌بینی می‌کند و می‌خواهد بگوید که من به زودی از دست این نامردمان خلاص خواهم شد و در کمتر از ۲ سال از سرودن این غزل به سرای باقی شتافت.

***

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر

عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

٢٠٤

١ گوهر مخزن اسرار همانست که بود — حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود

٢ عاشقان زمرهٔ ارباب امانت باشند — لاجرم چشم گهربار همانست که بود

٣ از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح — بوی زلف تو همان مونس جانست که بود

٤ طالب لعل و گهر نیست وگرنه خورشید — همچنان در عمل معدن و کانست که بود

٥ کشتهٔ غمزهٔ خود را بزیارت دریاب — زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود

٦ رنگ خون دل ما را که نهان میکردی — همچنان در لب لعل تو عیانست که بود

٧ زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند — سالها رفت و بدان سیرت و سانست که بود

٨ حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم

که درین چشمه همان آب روانست که بود

معانی لغات غزل (۲۰۴)

گوهر: جوهر (جواهر)، احجار کریمه.

مخزن: خزینه.

مخزن اسرار: خزینه رازها، کنایه از سینه.

حُقّه: صندوقچه کوچکی که در آن جواهر قیمتی را نگهداری می‌کردند.

حُقه مِهر: صندوقچه‌یی که مِهرْ در آن جای دارد، کنایه از دلِ پُر مِهر.

مُهر و نشان: مُهر و نشانی که به هنگام بستن صندوقچه جواهر با لاک و موم و نقشِ خاتم آن را ممهور می‌کنند.

زُمره: گروه، دسته.

ارباب امانت: آنها که امانت به آنها سپرده شده، امانت‌دار، کنایه از آنها که بار عشق را به دوش خود دارند.

لاجَرَم: ناچار، ناگزیر.

طالب لعل وگهر نیست: کسی خواستار لعل و گوهر نیست.

در عَمَلِ: در کار ساختن.

زیارت: دیدار، ملاقات.

زلفِ هندو: زلف سیاه‌وش.

ره نزنند: راهزنی نکنند.

سیرت: روش، قاعده.

سان: مانند، مثل.

بازنما: نشان بده، بازگو.

معانی ابیات غزل (۲۰۴)

(۱) جواهری که در خزینه سرّی نگهداری می‌شد به همان حال گذشته موجود و صندوقچه مِهر و محبت به همان مُهر و نشانِ سابق دست نخورده باقی است.

(۲) عاشقان، همان گروهی هستند که بار امانت عشق به دوششان نهاده شده و به ناچار (در زیر این بارِ گران) دیدگان آنها همچنان اشکبار است.

(۳) از نسیم صبا پرسش کن (تا بدانی) که هنوز هم شب تا صبح، بوی دلاویز گیسوی تو چون گذشته همدمِ جان من است.

(۴) کسی خواستار لعل و گوهر نیست وگرنه خورشید جهانتاب همچنان در کار پرورش آنها در معدن و در دلِ خاک است.

(۵) به دیدار عاشق خود که با تیر غمزه تو از پای درآمده است بشتاب که آن بی‌چاره به مانند گذشته چشم انتظار تو است.

(۶) رنگِ خونِ دلِ ما را که (لعل‌وار در وجود خویش) پنهان می‌کردی به مانند گذشته، در لبِ سرخ‌فام تو به چشم می‌خورد.

(۷) گمان می‌بردم که زلف سیاه تو دیگر راهزنِ دلها نباشد. سالها گذشت و همچنان به راه و رسم راهزنی خود باقی است.

(۸) حافظ داستان خونابه چشم خود را بازگو کن (تا بدانند) که از چشمهٔ دیدگانِ تو همان خونابه‌یی روان است که پیش از این جاری بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۴)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون مقصور***

※

سلمان ساوجی: همچنان مِهر توام مونس جانست که بود

همچنان ذکر توأم ورد زبانست که بود

※

کمال‌خجندی: گر قرار تو به دلها نه چنان است که بود

عهد ما با غم عشق تو همان است که بود

※

این غزل نیز در زمان شاه‌شجاع سروده شده و روی سخن حافظ با اوست و مضامین بیت دوم و سوم می‌رساند که به هنگام دوری شاه از شیراز و در فُرجه فترت سلطنت او سروده شده است. شاعر در مطلع غزل، سلطان را به وفاداری خود مانند گذشته مطمئن می‌سازد و می‌گوید عاشقانی چون من همیشه امانت‌دار بوده و بدین سبب من در دوری تو با چشم گهربار، در انتظار توأم و اگر باور نداری از باد صبا بپرس تا به تو بگوید که در غیابت، بویِ زلفِ تو مونس جان من است. سپس شاعر در بیت چهارم اشاره به این مطلب دارد که شاه‌محمود طالب شعر و شاعری نیست وگرنه من همان شاعر خوش سخنی هستم که بودم و به دنبال آن از شاه تقاضا دارد که در بازگشت به شیراز و تجدید ملاقات هرچه بیشتر کوشا باشد.

شاعر در بیت ششم اشاره به نحوه پرورش یاقوت می‌کند. در قدیم معتقد بودند که سنگ معدن یاقوت برای اینکه کاملاً رنگ شفّاف قرمز روشن و یکدست به خود بگیرد بایستی مدتی آن را در داخل دل یا وسط جگر حیوانِ ذبح شده قرار دهند تا با نفوذ خون در آن رنگ بهتری بیابد. این موضوع به هیچوجه صحّت ندارد و چنین عملی اگر هم توسط بعضی از صاحبان حرفهِ جواهری انجام می‌شده مثمر ثمر نبوده است و توضیحاً اضافه می‌شود که به علّت اختلاف درصدِ املاح رنگینِ فلزاتی که در ترکیب سنگ لعل ممکن است مدخلیّت داشته باشد، رنگ یاقوت از قرمزکمرنگ روشن و زلال به قرمزکدر تغییر می‌یابد و مرغوبیت لعل در رنگ روشن و زلال و بدون رگه و کدورت آن است. شاعر با منظور نظر داشتن این نظریّه می‌گوید: آن رنگ خون دل ما را که در لب لعل خود پنهان کرده بودی در لبهای تو به چشم می‌خورد و در بیت بعدی، زلف محبوب را به هندو تشبیه می‌کند و این به دو سبب است یکی رنگ سیاه هندوها و دیگری سابقه و شهرت هندوها، به راهزنی و سعدی نیز در گلستان می‌فرماید: (... ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتالِ ما کردند ...).

در پایان حافظ بار دیگر در مقطع غزل مراتب اشتیاق و چشم‌انتظاری خود را تکرار می‌کند.

۲۰۵

۱ دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود — تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود

۲ چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت — تدبیر ما به دست شراب دوساله بود

۳ آن نافهٔ مراد که می‌خواستم ز بخت — در چین زلف آن بت مشکین کلاله بود

۴ از دست برده بود خمار غمم سحر — دولت مساعد آمد و می در پیاله بود

۵ بر آستان میکده خون می‌خورم مدام — روزی ما ز خوان کرم این نواله بود

۶ هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید — در رهگذار باد نگهبان لاله بود

۷ بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح — آن دم که کار مرغ سحر آه و ناله بود

۸ دیدیم شعر دلکش حافظ به مدح شاه — یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود

۹ آن شاه تندحمله که خورشید شیرگیر
پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

معانی لغات غزل (۲۰۵)

تعبیر رفت: تعبیر شد.

کار به دولت حواله بود: کار و زندگی در جهت دولت و اقبال پیش می‌رفت.

شراب دوساله: شراب کهنه و رسیده که قدما آن را به دستور طبیب برای مداوای پاره‌یی از بیماریها به جای داروی مقوّی مصرف می‌کرده‌اند.

تدبیر: چاره، راه بهبودی.

نافه: مادّه معطّر، زیر شکم آهوان نرِ سرزمین خطا و ختن و تاتارستان.

نافه مراد: (استعاره تشبیهی) نافه آرزو، مراد و آرزو به نافه معطّر تشبیه شده یعنی آرزو و مرادی که مانند کیسه مشک دلپذیر است.

کُلاله: کاکُل، موی مجعّد و پیچیده.

مشکین کُلاله: کاکُل مُشکین، موی مجعّد مُشکینِ سیاهرنگ.

از دست برده بود: از حال عادی بیرون برده بود.

خمارِ غم: اندوهی شبیه به خماری، گرفتگی و دردسرِ ناشی از غم و اندوه.

خون می‌خورم مدام: دائم رنج و غم و اندوه می‌کشم.

نواله: لقمه خوراکی که برای گذاشتن در دهان آماده شده باشد، لقمه و گلوله خوراکی مخصوص دام‌ها و شتر که قبلاً آماده شده و در سرِ موقع به دهان حیوان می‌گذارند.

مرغ سحر: بلبل.

سفینه: جُنگ، دفتر مجموعه اشعار، دیوان.

رساله: جزوه، کتابچه، مقاله (حاوی مسائل مذهبی).

غزاله: بچّه آهوی مادّه، آهو بره که هنوز شیرخوار است.

تُند حمله: حمله کننده سریع و چابک.

معانی ابیات غزل (۲۰۵)

(۱) در رؤیایی شیرین دیدم که پیاله شرابی در دست دارم، چنین تعبیر کردند که

دولت و اقبال به من روی می‌آورد.

(۲) چهل سال درد و رنج کشیدیم و سرانجام چاره و علاج ما در دست شراب کهنه دو ساله بود.

(۳) آن نافه مُشکینِ آرزوی دلپذیری که دسترسی به آن را از بختِ خود آرزو داشتم، در چین و شکنِ زلفِ آن محبوبِ کاکُل مشکین بود.

(۴) سحرگاهان، دردِ سر ناشی از غم و اندوه مرا از پای درآورده بود. خوشبختانه مقداری شراب در پیاله باقی مانده بود.

(۵) در پشتِ در میکده پیوسته کار منِ محروم، خوردنِ غم و غصّه است بهرهِ ما از سفره کرمِ روزی دهنده این لقمه بود!

(۶) حالِ آن کس که بذرِ مهر و محبّت در دلی نکاشت و از آن گلزار، گلی نچید به آن ماند که در برابر تند بادْ، از گلبرگهایِ لاله نگهبانی کند!

(۷) بامدادان به هنگامی که بلبل به نواخوانی مشغول بود، گذارم به سوی باغ و گلشن افتاد ...

(۸) دریافتیم که یک بیتْ از دیوانِ شعرِ دلکشِ حافظ که در ستایش شاه سروده بود از صد رساله (مذهبی) بهتر بود ...

(۹) آن شهربارِ سبک تازِ غافلگیر کننده که خورشیدِ برجِ اسد در روزِ پیکار در برابر او چون بچه‌آهویی درمانده بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

❊

این غزل را نخست، حافظ در چهل سالگی خود و در اندوه قتلِ شاه شیخ ابواسحاق در هشت بیت سروده و در آن از بت مشکین کلاله نام برده است.

لقبی که مردم شیراز به خاطر زلفهای بلند و مشکین شاه ابواسحاق به او داده بودند و حافظ هم در مرثیه این شاه، این لقب را در مادّه تاریخ فوتِ او استعمال می‌کند و می‌فرماید:

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله وگل هست تاریخ وفاتِ شه مشکین کاکُل

که مطابق است با عصر جمعه بیست‌ودوم ماه جمادی‌الاوّل سال ۷۵۷ هجری قمری. سپس در زمان حمله شاه‌شجاع به شیراز و تصرّف مجدّد آن شهر در این غزل تغییراتی داده و ابیاتی راکه ایهام آن به شاه‌شجاع برمی‌گردد علاوه و به حساب شاه‌شجاع می‌گذارد.

حافظ در چهل سالگی می‌گوید که در رؤیا چنین دیدم که پیاله‌یی از شراب در دست دارم. خواب‌گزاران چنین تعبیر کردند که: (عطای پیغمبران اندر خواب اگر از طعام و شراب و جامه بود و آنچ بدن ماند، تفسیر آن است که علمی و دانشی و حکمتی بیابد ـ کتاب خوابگزاری صفحه ۳۸۹ به نقل از کتاب در جستجوی حافظ) کارم بالا خواهد گرفت و در بیت دوم می‌فرماید پس از چهل سال ناکامی کشیدن در دو سال آخر سلطنت شاه ابواسحاق روز و روزگار خوشی داشتم. البته شاعر این ایهام باطنی را در زیر پوشش ایهام و تعبیر سهل‌الحصول سن چهل سالگی حضرت رسول اکرم (ص) و نزول قرآن پوشانیده است و آنها که در معنای این بیت تنها به سن تکامل ۴۰ سالگی رسول خدا و نزول قرآن بسنده می‌کنند، به انگیزه سرودن غزل و سال حافظ توجّه کافی مبذول نمی‌دارند.

سپس شاعر با یادآوری دوران خوش گذشته در چهار بیت اوّل غزل، به روزگار حال می‌پردازد و در بیت پنجم می‌فرماید در حال حاضر:

بر آستان میکده خون می‌خورم مدام روزی ما ز خوانِ قدر این نواله بود

و بعد با حسرت هر چه تمامتر در بیت ششم به این نکته اقرار می‌کند که هر کس که در زمان استطاعت نتوانست آنطور که باید از باغ پرگل روزگارِ موافق حاصلی وگلی بچیند کلاهش پس معرکه است. بالاخره بیت هشتم و مقطع غزل یعنی غزلی راکه حافظ در سن چهل سالگی در سوک شیخ ابواسحاق سروده این است:

گل بر جریده گفته حافظ همی نوشت　　　شعری که نکته‌ئیش به از صد رساله بود

و بدین ترتیب غزلی را که حافظ پس از قتل شاه ابواسحاق و در رثاء او در سال ۷۵۷ سروده به این نحو پایان می‌پذیرد.

امّا سالها بعد در زمان شاه‌شجاع و درست در زمانی که او پشت دروازه شیراز با تردستی و زرنگی و شهامت هرچه تمامتر پیش از آنکه شاه‌محمود بتواند کاری بکند، خود را به رودخانه زده و وارد شیراز می‌شود و با این حمله سریع خود بار دیگر شیراز را فتح می‌کند. حافظ بر این غزل دو بیت دیگر به جای بیت مقطع غزل اضافه و غزل را به نام شاه‌شجاع نموده و در بیت آخر غزل، با اشاره به حمله سریع شاه‌شجاع می‌فرماید:

آن شاهِ تند حمله، که خورشید شیرگیر　　　پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود

و مفاد بیت اخیر کاملاً بازگو کننده حمله سریع شاه‌شجاع است که در تواریخ هم ضبط شده است.

بنابراین این غزل در سال قتل شاه ابواسحاق در ۸ بیت و با بیت مقطع (گل بر جریده ...) سروده شده و بعداً در فتح مجدّد شیراز به دست شاه‌شجاع با برداشتن بیت مقطع قبلی و اضافه کردن دو بیت به صورت فعلی درآمده است.

توضیحاً از مفاد بیت دوم این غزل که شاعر می‌فرماید (چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت) و تاریخ سرودن این غزل که سال ۷۵۷ هجری یعنی پس از قتل شاه ابواسحاق است برمی‌آید که تولّد حافظ در سال ۷۱۸ هجری شمسی است و اختلافات چند ماه بدین سبب است که قتل در اواسط سال انجام گرفته است.

در پایان، منظور حافظ از خورشید شیرگیر، برج اسد است که یکی از ۱۲ برج تقویم است و در آن برج، خورشید به نقطه اوج خود می‌رسد و آن برج را برج اسد یا شیر می‌نامند و حافظ خورشید را در اوج خود به مانند بچه آهوی مادّه‌یی به هنگام حمله غافلگیر کننده شاه‌شجاع تشبیه می‌کند.

* * *

چل سال رنج و غصّه کشیدیم و عاقبت

تدبیر ما به دست شراب دو ساله بــود

۲۰۶

۱ به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود — که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

۲ حدیث عشق که از حرف و صوت مستغنیست — به ناله دف و نی در خروش و ولوله بود

۳ مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت — ورای مدرسه و قال و قیل مسئله بود

۴ دل از کرشمه ساقی به شکر بود ولی — ز نامساعدی بختش اندکی گله بود

۵ قیاس کردم و آن چشم جادوانه مست — هزار ساحر چون سامریش در گله بود

۶ بگفتمش به لبم بوسه‌ای حوالت کن — به خنده گفت کی‌ات با من این معامله بود

۷ ز اخترم نظری سعد در ره است که دوش — میان ماه و رخ یار من مقابله بود

۸ دهان یار که درمان درد حافظ داشت

فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود

معانی لغات غزل (۲۰۶)

مَشغله: هنگامه، جار و جنجال، داد و فریاد، قیل و قال.

جوش: ازدحام، انبوهی.

مَشْعَله: قندیل، شمع دانِ با شمع روشن، مؤنثِ مَشْعَل، شُعله دان.

حدیث عشق: حکایت و داستان عشق، سخن عشق.

مستغنی: بی‌نیاز.

دَف: دایره، عَرَبانه، آلت موسیقی پوستی کوبه‌یی.

خروش و ولوله: بانگ و فریاد، جوش و خروش.

مباحث: جمع مبحث، گفتگو، مذاکره، موارد مورد بحث و گفتگو.

حلقه: دایره، مجلس دوستانه که گرداگرد هم می‌نشینند.

وَرایِ: فراتر از، بالاتر از.

قال و قیلِ مسئله: گفتگو و بگومگو بر سر سؤال مورد بحث.

کِرِشمه: ناز و غمزه و عشوه‌گری با حرکات چشم و ابرو.

به شُکر بود: سپاسگزار بود.

نامساعد: ناسازگار.

قیاس: سَنْجِش.

جادوانه مست: جادوگر مخمور، افسونگر مخمور.

ساحر: سحر کننده، جادوگر.

سامری: نام یک نفر از بنی‌اسرائیل که در غیابِ چهل روزه موسی که به کوه طور رفته بود گوساله‌یی زرّین ساخت و در درون آن لوله‌هایی گذاشته بود که با نسیمِ ملایمْ صدای گاو می‌کرد و قومی به او گرویدند.

در گَلَه: در خیل، جمع، رَمه‌یِ چهارپایان، اَبو ابجمعی.

در گِلَه: اظهار دلتنگی، شکایت، اظهار نارضایتی و دلخوری.

اختر: ستاره، در اینجا به معنای ستاره بخت و اقبال.

نَظَر: نگاه و در اینجا منظور اصطلاح نجومی به معنای مقارنه است که دو ستاره در چند حالت می‌توانند در یک بُرج و یک درجه روبروی هم قرار گیرند و هر حالت را معنا و اثری است.

۱ و ۲ حالت تثلیث و تسدیس که علامت مودّت‌اند.

۳ و ۴ حالت مقابله و تربیع که علامت عداوت و نحسی‌اند و مقابله تمام دشمنی کامل و تربیع نیمه‌دشمنی و خصومت است.

مُقابله: رو در رو، توضیحاً مقابله ماه و خورشید یعنی هرگاه فاصله ایندو نیمی از فلک باشد آن را نیز مقابله گویند.

... دوش ـ میان ماه و رُخ یارِ من مقابله بود: میان ماه و چهره خورشید مانندِ محبوب من دیشب حالت مقابله و رودررویی و رقابت قرار داشت.

حوصله: چینه‌دانِ مرغ، سَنگدانِ مرغ.

تنگ حوصله: کم حوصله، کنایه از کم ظرفیّت بودن، ناشکیبا.

معانی ابیات غزل (۲۰۶)

(۱) پروردگارا! سحرگاهان در کوچه میکده چه هنگامه و خبر بود که انبوه زیبارویان و ساقیان با شمع و شمعدان اِزدِحام کرده بودند.

(۲) (بازگوئیِ) داستان عشق که از حرف و صدا بی‌نیاز (و به عهده نگاه و اشاره) است، با ناله دف و نی و داد و فریاد همراه بود.

(۳) مذاکراتی که در آن جمعِ شوریدگانِ آشفته حال، جریان داشت بالاتر از گفتگوهایی بود که در مدرسه بر سر مسئله‌یی در می‌گرفت.

(۴) دل، از عشوه‌گریهای ساقی راضی و سپاسگزار، ولی از ناسازگاریِ بخت خود (که به وصال او نرسید) اندکی گله‌مند بود.

(۵) در آن چشم جادوگرِ مخمور خیره شده دریافتم که هزاران جادوگرِ امثالِ سامری، در خود جمع دارد.

(۶) به او گفتم بوسه‌یی بده! خندید و گفت از کِی؟ میان ما این کارها معمول بوده است؟

(۷) از ستاره اقبال خود چشمِ انتظارِ نگرشِ فرخنده و افتخارآمیزی دارم، چرا که (خوشبختانه) میان ماه و آسمان و چهره خورشید مانندِ محبوب من در شب پیش حالتِ رو در رویی و رقابت برقرار شده بود.

(۸) افسوس که دهان یار که داروی درد حافظ را با خود داشت به هنگام بخشش و جوانمردی چه قدر تنگ و کم ظرفیّت بود!

شرح ابیات غزل (۲۰۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

نویسنده این سطور از ایهامات این غزل چنین برداشتی دارد که این غزل پس از یک شب‌نشینی و حضورِ در مجلس شاهانه شاه‌شجاع، در آن سالهای اولیه که میان حافظ و شاه روابط حسنه برقرار بوده است سروده شده و شاعر با زبان ایهام و تعبیر، شرحِ آن مجلس را می‌دهد و می‌گوید که خدایا دیشب چه شبی بود که شاهد و ساقی و شمع و شراب و همه چیز در آن جمع و در میان آواز دف و نی و موسیقی امکان برقراری روابط عشق و عاشقی وجود داشت و صحبتهایی که می‌شد غیر از صحبتهایی بود که درگوشه مدرسه به صورت مباحثه انجام می‌شود.

از بیت چهارم به بعد چنین توضیح می‌دهد که هر چند از ادا و اطوار ساقی خوشحال و راضی بودم اما از اینکه بخت یاری نکرد تا او را ببوسم از او گله داشته و در آن حال در چشمان او به دقّت نگاه کردم و چنین دریافتم که گویی هزار نفر ساحر و جادوگر مثل سامری را در آن پنهان کرده است. باری به او گفتم یک بوسه بده، گفت از کی تا به حال این کارها میان ما معمول بوده است؟ و من از اینکه صورتِ

خورشید مانندِ محبوبم به رقابت و چشم و هم‌چشمی و رو در رویی با ماه آسمان برخاسته بود حیّز افتخار و پیش‌بینیِ پیش آمد سعد، برای خود دارم.

آنگاه شاعر در بیت آخر حرف اصلی و نظر خود را به صورت سربسته بازگو می‌کند. به این معنا که گویا از طرف شاه حواله وجهی در آن مجلس به او داده می‌شود که یا وظیفه ماهیانه و یا حالت بخشش داشته و مقدار آن در نظر حافظ ناچیز جلوه کرده است و او در کمال مهارت به شاه می‌فهماند که دهان شاه که چشم امّید من به آن دوخته شده بود تا در حقّ من دستور مساعدت کلّی صادر کند به موقع بخشایش و دادنِ دستور صِلّه چقدر تنگ و کم‌ظرفیّت بود!

* * *

به کوی میکده یارب سحر چه مشــغله بــود
که جوش شاهد و ساقیّ و شمع و مشعله بود

۱ آن یار کز و خانهٔ ما جای پری داشت — سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود

۲ دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش — بیچاره ندانست که یارش سفری بود

۳ منظور خردمند من آن ماه که او را — با حسن ادب شیوهٔ صاحب نظری بود

۴ از چنگ منش اختر بدمهر به در برد — آری چه کنم دولت دور قمری بود

۵ عذری بنه ای دل که تو درویشی و او را — در مملکت حسن سر تاجوری بود

۶ تنها نه ز راز دل ما پرده برافتاد — تا بود فلک شیوهٔ او پرده دری بود

۷ اوقات خوش آن بود که با دوست بسر رفت — باقی همه بی حاصلی و بی خبری بود

۸ خوش بود لب آب و گل و سبزه و نسرین — افسوس که آن گنج روان رهگذری بود

۹ خود را بکشد بلبل ازین رشک که گل را — با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود

۱۰ هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ

از یمن دعای شب و درس سحری بود

معانی لغات غزل (۲۰۷)

پری: فرشته.

بَری: مُبَرّا.

فروکش کنم: اقامت کنم، در سینه فرو برم، شهیق.

سفری بود: عازم سفر بود.

منظور: مورد نظر، محبوب مورد نظر.

با حسنِ ادب: در کمال ادب، با حسن اخلاق و ادب.

شیوه: روش، رفتار.

صاحب‌نظری: نکته‌سنجی، صاحب‌رأی.

اخترِ بد مهر: طالعِ بی‌رحم.

دولتِ دورِ قمری!: به اصطلاح علم نجوم به معنای دوره هفت هزار ساله‌یی است که از خلقتِ حضرت آدم شروع شده و در پایان آن آخرالزّمان است، کنایه از بختِ بد و نامساعدِ دوره فتنه و فساد آخرالزّمان است و شاعر کلمه دولت را در این بیت به صورت طنز استعمال کرده است که به معنای بی‌دولتی است!

عذری بِنِه: عذری را بپذیر.

پرده برافتاد: پرده پس رفت، آشکار شد، پرده بالا رفت.

پرده‌دری: بَرملا کردن، آشکار کردن.

گنجِ روان: گنج سیّار، وجودِ در حال گذری که چون گنج گرانبها بود، آن وجودی که به مانند گنج قارون با نفرینِ موسی در زمین فرو رفت و پیوسته در حال فرو رفتن است.

رشک: حسادت.

یُمن: برکت.

معانی ابیات غزل (۲۰۷)

(۱) آن محبوب که (به خاطر وجود او) خانه (و شهر و دیار) ما چون جایگاه فرشتگان (امن و امان) بود، سراپایش به مانند فرشته عاری از عیب بود.

(۲) دل گفت که به امّید او در این شهر می‌مانم، بیچاره خبر نداشت که محبوبش عازم سفر است.

(۳) آن محبوب خردمند و موردنظرِ من که در عین آراستگی و ادب نکته‌سنج نیز بود ...

(۴) الف: طالع ناسازگار من او را از دستم ربود. بلی! چه می‌شود کرد! این پیش آمد، از دولتِ! (= نکبت) دوره قمری بود.

ب: بخت ناسازگار من او را از دستم به در برد. آری! چه می‌توان کرد. طالعِ من در دوره قمری بهتر از این نبود.

(۵) ای دل، این پوزش را (از محبوب) بپذیر، زیرا تو درویشی و او در کشور حُسن، شخصیّت تاجداری بود.

(۶) (در این میان) نه‌تنها رازِ دلِ ما آشکار شد که روزگار پیوسته راه و رسمش همین افشاگری بوده است.

(۷) تنها اوقات خوب و خوش ما زمانی بود که با دوست سپری شد باقی اوقات در بی‌ثمری و غفلت گذشت.

(۸) به سر بردن کنار جویبار و گل و سبزه صفایی به سزا داشت. اما افسوس که آن محبوب گرانقدر، چون سروِ روان، گذرا بود.

(۹) (جای آن دارد که) بلبل، خود را از دردِ حسد، از پای درآورد که معشوق او، گُل، به هنگام سحر با نسیم صبا عشوه‌گری می‌کرد.

(۱۰) خداوند هر گنج خوشبختی که به حافظ ارزانی داشت به برکت دعا و اورادِ شبانه و درس صبحگاهی او بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۷)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را سوکنامه‌یی دربارهٔ همسر یا فرزندِ حافظ پنداشته‌اند، حال آنکه این غزل در فراق (نه در مرگ) شاه ابواسحاق سروده شده است.

سبب اینکه بعضی از محقّقین محترم این غزل را در سوکِ همسرِ حافظ قلمداد کرده‌اند این است که در مطلع غزل و مصراع نخست: (آن یار کزو خانه ما رشک پری بود) آمده است.

جای آن دارد که نخست چند کلمه دربارهٔ نحوهٔ غور و مطالعه و کشف ایهام و معنایِ صورتِ باطن غزلهای حافظ گفته شود.

در این باره نکاتی چند بایستی مطمح نظر قرار گیرد:

۱ـ اگر پژوهنده محترم خود شاعر باشد آسانتر و در غیر اینصورت با مختصر تأمل و مذّاقه و با خواندن مکرّر غزل و کشف ارتباط معانی باطنی ابیات، باید پای اندیشه خود را درست به جای پای اندیشه شاعر بگذارد تا موفّق به کشفِ منظورِ اصلی و باطنی حافظ شود.

۲ـ پژوهنده بایستی ضرورتِ موجز گفتن به سبب محدودیت فرجه بحرِ شعر، ضرورتِ استعمالِ اجباری یک کلمه قریب‌المعنا به جای کلمه سلیس و واضحی که اگر شاعر به کار برده بود بهتر مقصود او را بیان می‌کرد، ضرورتِ حذفِ حرف اضافه یا حرف ربطْ، در پاره‌یی موارد، مانند آنچه در مصراعِ اوّل بیتِ دومِ همین غزل صورت گرفته و بعد از کلمه (کنم) حرفِ (دَر) حذف شده است و بالاخره ضرورتِ جا انداختن مفاد مضمون به هر نحوِ نسبتاً ممکن‌تر به علت التزامِ رعایت کلمه قافیه و ردیف را همیشه در نظر داشته باشند.

۳ـ به این نکته توجّه شود که مفاد ظاهری ابیات ممکن است پشت سر هم و مرتبط به هم و یکدست نباشد امّا معانیِ باطنی و ایهام ابیات غزل همیشه پشت سر هم و به هم مرتبط است زیرا منظور اصلی حافظ در اکثر غزلهایش در درجه اوّل القاء و تفهیم ایهام شعر خود به طرف مورد نظرِ خود بوده و در درجه دوم بر تن فرزند شعر خود لباس عاشقانه ـ عارفانه پوشانده است و این لباسها را چنان با سلیقه پوشانیده که بعد از زمان او، ذهن خوانندگان را به خود مشغول و آنها را شیفته سلیقه و هنر و خوش ذوقی خود نماید.

۴ـ حاضرالذّهن بودن همه نکاتِ تاریخی و رویدادهایِ زمان حافظ، تا آنجا که در تواریخ ضبط و مدارک آن در دست است، تا با تشابُهِ مضمون با رویدادی درک علّتِ سرودن شعر میسّر گردد.

اجمالاً تنها با خواندن (آن یار کزو خانه ما جای پری بود) نمی‌توان درباره مفهوم شعر شاعری که همه غزلیاتش دارای ایهام است به سادگی نظر قطعی داد که یار، معشوقه یا همسری است که در خانهٔ سراینده به سر می‌برده است.

به عنوان مثال همانطور که در معنی این بیتِ مطلع، در بالا نوشته و شرح داده شده منظور شاعر از خانه ما، شهر و دیار ما می‌باشد و خود شاعر هم که به این نقطهِ ضعف تشبیه خود پی برده بوده، برای اینکه خواننده را از اشتباه به در آورد بلافاصله در بیت دوم می‌گوید (دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش) و کلمه شهر را آورده تا معلوم شود که منظور او از استعمال کلمه خانه همان شهر و دیار می‌باشد که به حکم ضرورت شعری و محدودیت وزنْ به آوردنِ آن مجبور بوده است وگرنه اگر کسی برای مرگ همسر خود سوکنامه بسراید این مضمون را به کار نمی‌بُرد و مضمون زندگی کردن در شهر خود را شاعر نه به خاطرِ همسر بلکه به خاطر شهریاری خوش رفتار، برای خود موهبتی فرض می‌کرده و استعمال کرده است. از این گذشته شاعر در بیت سوم، محبوبِ خود را با عبارت (منظورِ خردمندِ من) یاد می‌کند که (با حسن ادب شیوه صاحب نظری) داشته است و این صفات

برای حاکم و سلطان وقت مناسبتر است تا همسر و از آنجا که حافظ تعمداً مایل نبوده که در اکثر غزلها صراحتاً نام ممدوح خود را ببرد و پیوسته ملاحظه این را داشته که معانی ظاهری غزل او جنبه کلّی داشته و با گذشت زمان کهنه نشود. در بیت سوم می‌فرماید (منظور خردمندِ من) و اگر برای همسر خود شعر می‌سرود چنین عباراتی و مضمونی را نمی‌پرداخت.

شاهد دیگر اینکه در بیت پنجم، آنجا که شاعر می‌گوید عذر رفتن او را بپذیر زیرا تو درویشی و او در مملکت حسن شخصیّت تا جوری بود، انتخاب این کلمات و توضیحات صِرفاً به منظور شناساندن سلطانِ حاکمِ بر شیراز، درگذشته بوده است نه همسرِ در منزل و این مضمون را اگر به پای همسر حافظ بگذاریم معنایش این می‌شود که حافظ می‌فرماید: عذر مردن همسر خود را بپذیر زیرا چون تو درویشی مستمند بودی و او در مملکت حسن شخصیّت تا جوری بود به این سبب مُرد و این قیاس مع‌الفارق است.

مفاد باطنی بیت ششم که با رفتن شاه، راز حافظ آشکار و او در مضیقه افتاده و مورد سوءِ ظنّ امیر مبارزالدّین قرار می‌گیرد همان همکاری و کارگزاری حافظ با دربار شاه ابواسحاق در زمان سلطنت او بوده و به هیچوجه مناسب با مرگِ همسر او نمی‌باشد. همچنین معنای بیت نهم غزل هم به هیچوجه با سوک همسر مناسبت ندارد و منظور شاعر این است که شاه ابواسحاق از درد ناراحتیِ اینکه مُلکش به دست دیگران افتاده است، جای آن دارد که خود را از پای درآورد.

توضیح این مطالب در شرح این غزل بدان سبب آمد که هم، شأن نزولِ غزل روشن شود و هم نحوه استنباط و درک علّت اصلی سرودن غزلهای حافظ را که توسط این ناتوان انجام می‌گیرد برای خوانندگان محترم به صورت اجمال در جایی گفته شده باشد.

❊ ❊ ❊

۲۰۸

۱ مسلمانان مرا وقتی دلی بود — که با وی گفتمی گر مشکلی بود

۲ دلی همدرد و یاری مصلحت بین — که استظهار هر اهل دلی بود

۳ به گردابی چو می‌افتادم از غم — به تدبیرش امید ساحلی بود

۴ ز من ضایع شد اندر کوی جانان — چه دامنگیر یارب منزلی بود

۵ هنر بی‌عیب حرمان نیست لیکن — ز من محروم‌تر کی سائلی بود

۶ برین جان پریشان رحمت آرید — که وقتی کاردانی کاملی بود

۷ مرا تا عشق تعلیم سخن کرد — حدیثم نکتهٔ هر محفلی بود

۸ مگو دیگر که حافظ نکته‌دانست
که ما دیدیم و محکم جاهلی بود

معانی لغات غزل (۲۰۸)

گفتمی: می‌گفتم.

تدبیر: چاره‌اندیشی.

مصلحت‌بین: مصلحت‌شناس، خیرخواه.

استظهار: پشت‌گرمی.

اهلِ دل: صاحبدل، زنده‌دل.

ضایع شدن: تلف شدن، از دست رفتن.

دامنگیر: پایبند کنند، باز دارنده و متوقّف کننده.

حِرمان: محرومیت.

تعلیم: آموختن.

محکم ***غافلی بود:*** بسیار غافل بود، سخت بی‌خبر و ناآگاه بود.

معانی ابیات غزل (۲۰۸)

(۱) مسلمانان، من وقتی دلی داشتم که اگر دچار مشکلی می‌شدم آن را با او در میان نهاده و مشورت می‌کردم.

(۲) اگر از شدّت اندوه در گرداب غم درمی‌ماندم، با چاره‌اندیشی (آن دل) امید رهایی و رسیدن به ساحل نجات داشتم.

(۳) دلی که به مانند من به درد عشق مبتلا و دوستی خیرخواه و پشتیبان همه صاحبدلان بود.

(۴) آن دل، در کویِ معشوق از دستم رفت. خدایا آنجا چه منزلی بازدارنده بود و چه خاک دامن‌گیری داشت.

(۵) هنر، خالی از نقص محرومیّت نیست. امّا از من محروم‌تر کدام فقیری را سراغ دارید؟

(۶) بر این درمانده پریشانحال دل بسوزانید، چرا که روزگاری کارآزموده به تمام معنا بود.

(۷) از آن زمان که عشق، شیوه سخن‌سرایی را به من یاد داد، گفته‌هایم در هر محفلی در ردیف سخنان پرمایه و نغز بازگو می‌شود.
(۸) هرگز گمان مبرید که حافظ نکته‌سنجی نغزگوست چرا که بر ما روشن شد که نمی‌داند که نمی‌داند.

شرح ابیات غزل (۲۰۸)

***وزن غزل:* مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل**

***بحر غزل:* هزج مسدّس مقصور**

*

در این غزل ویژگی خاصّی به چشم می‌خورد که جای آن دارد درباره آن سخن گفته شود. حافظ در جوانی تحت تأثیر سبک سهل و ممتنع سعدی و شیوه غزلسرایی او بوده و در اوایل کار به هیچ‌وجه در مضامین اشعارش نکات و مسائل عرفانی را نمی‌گنجانیده است. از طرفی دیگر، کمتر درصدد ساختن غزلی با مفهوم درونی و ایهام برمی‌آمده است زیرا هنوز در مطالعه کتب و نوشتجات عرفا و مشایخ متصوّفه و مکتبهای عرفانی متبحّر و کارآمد و صاحب عقیده نشده و در گرداب سیاست و طرفداری صریح از حاکمانِ مسلّط بر شیراز نیفتاده بوده است.

بدیهی است محصول کار چنین شاعری که درصدد آن نیست تا باطن غزلهایش به صورت نامه پر محتوایی بازگو کننده دردِ دلها و مسائل سیاسی روز و ظاهر آن پوششی عشقی و عرفانی داشته باشد به صورت غزلهای مکتب وقوع ساخته و پرداخته خواهد شد و معانی ابیات غزل، تداوم منطقی به خود گرفته و به حالت رویدادگویی درمی‌آید که به سبک غزلسرایی سعدی نزدیک می‌شود و این غزل مورد بحث یکی از آنهاست.

آنچه درباره این غزل می‌توان گفت این است که شاعر در ایّام جوانی از طرفی خودشناس و متّکی به نفس و از طرف دیگر در تفاخر و ادّعا بسیار محتاط و

محافظه‌کار بوده است. به عنوان مثال در بیت پنجم این غزل مِنْ غیرِ مستقیم، خود را هنرمندی محروم به حساب می‌آورد و بلافاصله در بیت هفتم برای اینکه زهرِ خودبینی بیت ماقبل را بی‌اثر کند می‌گوید بر حال کنونی من رحمت آورید که چندان شاخص هنر نیستم امّا روزی چنین بودم. عین این عمل و عکس‌العملْ بار دیگر در ابیات هفتم و هشتم ناخودآگاه تکرار و بازگو می‌شود. شاعر در بیت هفتم می‌گوید از تصدّق سر عشق است که من در سخنوری ماهر شدم به طوریکه اشعارم نقل هر محفلی شده است و باز در بیت بعد این ادّعا را پس گرفته و در لباس تواضع اظهار می‌دارد که بر ما ثابت شد که او هنوز نمی‌داند که نمی‌داند. در پایان مذّاقه دربارهٔ مضامین ابیات این غزل و استمرار رشته فکر شاعر، می‌رساند که حافظ از همان ایّام جوانی ذاتاً شاعر بوده نه ناظم و قادر بر این بوده تا هر چه می‌اندیشد به زبان سلیس شعر بازگو کند. ۹۸

* * *

١ در ازل هر کو به فیض دولت ارزانی بود — تا ابد جام مرادش همدم جانی بود

٢ من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار — گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود

٣ خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن به دوش — همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود

٤ بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست — زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود

٥ همت عالی طلب جام مرصع گو مباش — رند را آب عنب یاقوت رمانی بود

٦ گر چه بی سامان نماید کار ما سهلش مبین — کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود

٧ نیک نامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار — خودپسندی جان من برهان نادانی بود

٨ مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان — نستدن جام می از جانان گران جانی بود

٩ دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب
ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود؟

معانی لغات غزل (۲۰۹)

دولت: نقیض نکبت، اقبال و بخت و سعادت و بهره‌مندی، بهروزی، بخت یاری، خوشبختی، اقتدار و توانایی و در اصطلاح عرفانی: وارستگی از علائق و حصول مطالب دارین.

فیض دولت: کامکاری، کامرانی، فیروزی، تندرستی، شادکامی، بخت و طالع و شانس، از صفات دولت به شمار می‌آید.

همدم: هم نفس و انیس.

همدم *جانی*: هم نفس و مونس عزیز و گرامی.

سجّاده: جانماز، فرش مطهّر مخصوصِ گزاردنِ نماز.

خودگرفتم: به فرض، چنین فرض کردم.

چراغ جام: فروغ ساغر، روشنایی جام باده.

نمی*یارم*: یارای آن را ندارم، نمی‌توانم.

کُنج: گوشه و زاویه و نقاط انتهایی یک فضا و مکان.

کُنجِ اهل دل ...: گوشهٔ دور دستی که اهل دل در آنجا مجتمع می‌شوند.

جام مرصّع: جامی که با دانه‌های جواهر و احجار کریمه قیمتی زینت یافته و در اطراف آن به کار رفته باشد.

همّت *عالی*: بلند همّتی، بلندنظری.

آبِ عِنَب: آب انگور.

یاقوت رُمّانی: یاقوت قرمز اناری رنگ.

خودپسندی: غرور و خودخواهی و تکبّر.

گرانجانی: بد ادایی، بی‌ذوقی، ناسازگاری و بهانه گیری.

معانی ابیات غزل (۲۰۹)

(۱) هرکس از روز ازل و از برکت فیض ازلی، شایستگی و قابلیّت واگذاریِ دولت و

فیضِ دولت را داشته باشد، تا روز ابد، آرزوهایش با او همدم و یار جانی خواهد بود.

(۲) من از همان وقت که قصد توبه کردنِ از باده‌نوشی را داشتم، می‌دانستم که میوهٔ این نهالِ توبه، جز پشیمانی چیز دیگری نخواهد بود.

(۳) به فرض اینکه سوسن‌وار سجّاده به دوش بکشم (تا مسلمان جلوه کنم) آیا بودنِ رنگ قرمزِ شراب بر خرقه هم از نشانه‌های مسلمانی است؟

(۴) بی‌روشناییِ ساغرِ باده، نمی‌توانم در خلوتِ خانه در تاریکی بنشینم زیراگوشه اقامتگاهِ صاحبدلان باید نورانی و روشن باشد.

(۵) همّت خود را بلند دار اگر جام جواهرنشان نبود، نباشد. برای زیرکِ وارسته، آب انگور، همان ارزشِ یاقوتِ سرخ را دارد.

(۶) اگر کار ما بی‌سرانجام به نظر می‌رسد، در آن به چشم خواری منگر، زیرا در کشور عشق، گدایی مایه رشک شاهان است.

(۷) اگر به شهرت نام نیک علاقمندی با مردم بد معاشرت مکن و بدانکه غرور و خودخواهی نشانه نادانی است.

(۸) به هنگام بهار، آنگاه که در گردهماییِ دوستان یکرنگ، صحبت از شعر و ادب باشد اگر جامی از دست محبوب نستانی دلیل بی‌ذوقی و بد ادایی است.

(۹) دیروز، عزیزی می‌گفت که حافظ در پنهانی شراب می‌نوشد. ای عزیز من، مگر بهتر نیست که عیب پوشیده باشد؟

شرح ابیات غزل (۲۰۹)

وزن غزل: ***فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن***

بحر غزل: ***رمل مثمّن محذوف***

*

این غزل در زمان امیر مبارزالدّین سروده شده و مطلعِ غزل، مفادِ این

روایت را بازگو می‌کند: اَلسَّعید سعیدٌ فی بَطنِ اُمّه وَ الشَّقی شَقیٌ فی بَطْنِ اُمِّه. هرگاه به مَفاد ظاهری بیت دوم اکتفا کنیم چنین می‌نمایاند که به حکم جبر زمان و حال و هوای حکومت، حافظ در زمانی محدود از باده‌نوشی توبه کرده و یا دست کشیده است لیکن این نظریه منطبق با واقعیّت نمی‌تواند باشد و بایستی مضمون را به حساب خلقِ طنزی دلپسند گذاشت که شاعر در دوره محتسب! سروده است و مفاد بیت سوم نیز این نظریه را تأیید می‌کند زیرا شاعر با طنز دیگری توضیح می‌دهد که بر فرض که به پارسایی و زهد تظاهر کرده و سجّاده به دوش کشیدم آیا این لکّه‌های فراوان شراب که بر روی خرقه‌ام نمودار است را هم می‌توانم به حساب مسلمانی بگذارم؟ سپس در بیت چهارم نتیجه می‌گیرد که من بی‌شراب نمی‌توانم به سر ببرم و مجبورم که دلِ تیره و شبستانِ تاریک خود را پیوسته با فروغ جام باده روشن نگهدارم. بیت پنجم بر این گواهی می‌دهد که شاعر از لحاظ وضع معیشت و مقرّری دچار محدودیّت شده و این مشکل خود را چنین بازگو و رفع می‌کند که همّتِ مرد بایستی عالی باشد نه اثاث البیت او و در نزدِ رندانِ زیرک و وارسته، ارزش یک ساغر شراب قرمز به اندازهٔ یک جام مرصّع یاقوت عمّانی است.

بیت ششم احتمالاً کج‌دهنی به وضع حکومت و سخت‌گیریهای دوره امیر مبارزالدّین می‌تواند باشد. شاعر تنگیِ معیشت و بی سروسامانی خود را از فراخی و شکوه و جلال حکومت وقت برتر می‌شمارد و این بی‌اعتنایی، ثباتِ عقیده حافظ و پافشاری بر عقیده این عارف شجاع را می‌رساند. مصراع دوم بیت هفتم را که حافظ سخت بدان اعتقاد داشته به صورت ضرب‌المثل در زبان فارسی درآمده است. شاعر در دو بیت آخر به همگان تفهیم می‌کند که شایعه توبه و دست کشیدن از باده‌نوشی او صحّت ندارد و خلاف عقیده باطنی او بوده و باده‌نوشیِ در خفای خود را تأیید کرده و آن را در شرایط موجود مصلحت می‌شمارد.

* * *

۱ کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود — بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود...

۲ بنوش جام صبوحی به ناله دف و چنگ — ببوس غبغب ساقی به نغمه نی و عود.

۳ به دور گل منشین بی شراب و شاهد و چنگ — که همچو دور بقا هفته‌ای بود معدود.

۴ شد از خروج ریاحین چو آسمان روشن — زمین به اختر میمون و طالع مسعود...

۵ ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم — شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود.

۶ جهان چو خلد برین شد به دور سوسن و گل — ولی چه سود که در وی نه ممکن است خلود.

۷ چو گل سوار شود بر هوا سلیمان‌وار — سحر که مرغ درآید به نغمه داود...

۸ به باغ تازه کن آیین دین زردشتی — کنون که لاله برافروخت آتش نمرود.

۹ بخواه جام صبوحی به یاد آصف عهد — وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود.

۱۰ بود که مجلس حافظ به یمن تربیتش،

هر آنچه می‌طلبد جمله باشدش موجود

معانی لغات غزل (۲۱۰)

جام صبوحی: شراب بامدادی، جام شرابی که بامداد نوشند.

ناله دف و چنگ: نوا و آواز دایره و چنگ.

غَبغَب: ناحیه زیر چانه تا بالای گلو و سیبِ آدم در اشخاصِ نسبتاً چاق.

عود: رود، بربط.

دورِ گل: دوره گل، فصلِ گل.

دورِ بقا: دوره زندگانی، عُمر.

معدود: قابل شمارش، کنایه از اندک و قلیل و محدود بودن.

خروج ریاحین: خارج شدن ریحانها، روئیدن و سر از خاک برآوردن گلها.

اخترِ میمون: طالع خوش یُمن، ستاره با شگون.

طالع مسعود: طالع خجسته و سعد، طالع نیکو.

نازک عذار: لطیف و ظریف چهره.

عیسی دَم: با نَفَسِ روح‌بخش و حیات‌بخش مانند حضرت عیسی.

عاد: نام قبیله‌یی از اعرابِ بادیه‌نشینِ حجازکه هودِ پیامبر از میانِ آنها برخاست و با نفرین او همگی از بین رفتند.

ثَمود: نام قبیله‌یی از اعراب بین‌النّهرین که صالح پیامبر از میان آنها برخاست و با نفرین او همگی از بین رفتند.

خلدِ برین: بهشتِ جاویدان بالا.

خلود: جاوید، همیشگی، کنایه از دائم زیستن و عمر جاویدان.

چوگُل سوار شود بر هوا: الف) چون بوی گل در هوا پراکنده شود، ب) چون گل بر شاخه و در میان هوا باز شود و بو و برگهای آن به وسیله باد پراکنده شود.

داوود: داوود پیامبر که آوازی خوش و صورتی زیبا داشت.

آئین دین زردُشتی: رسم و روش شراب نوشیدن زرتشتیان درگرداگردِ آتشِ مقدس به هنگام عبادت.

نمرود: نمرودبن‌کنعان حاکم جابری که در زمان حضرت ابراهیم می‌زیست و بت‌پرست بود و چون حضرت ابراهیم او و قومش را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد به دستور او آتشی عظیم افروختند و ابراهیم را در آن انداختند و به امر خدا آن آتش سرد و گلستان شد.
آتشِ نمرود: کنایه از رنگ سرخ گلِ لاله است که به آتشِ سرد شده نمرود تشبیه شده است.
آصفِ عهد: وزیر این زمان، وزیر بلندمرتبه این دوره.
مُلکِ سلیمان: خطّه شیراز، سرزمین فارس.
عمادِ دین محمود: خواجه عمادالدّین محمود کرمانی وزیر شاه ابواسحاق.
تربیت: مربّی‌گری، سرپرستی توأم با لطفْ نسبت به زیردستان.

معانی ابیات غزل (۲۱۰)

(۱) در این زمان که گل در چمن از خاکِ نیستی سر برآورد و بنفشه در پیش پای او سر به سجده نهاد ...
(۲) هم زمان با آواز دایره و چنگ، در بامدادان شرابِ صبحگاهی بنوش و با آوازِ نی و رود، زیرِ گلویِ ساقی را بوسه زن.
(۳) در فصلِ گل و بهار، بدون شراب و دلبر و چنگ مگذران که دوره عمرِ گُل نیز مانند عُمر آدمی، چند هفته بیش نیست.
(۴) به هنگامی که زمین به برکت ستاره بخت و طالع فرخنده، از رُستن و فروغ سبزه و گلها مثل آسمان روشن شد ...
(۵) از دستِ دلبرِ نازک‌اندام خوش‌چهرهٔ عیسی‌نفَس، جام شراب گرفته و با نوشیدنِ آن داستان عاد و ثمودِ گذشته را فراموش کن.
(۶) دنیا، در این زمان که سوسن و گلِ سرخ سر برافراشته‌اند، چون بهشت برین شده، امّا چه فایده که در آن برای همیشه نمی‌توان زیست.
(۷) سحرگاهان، در آن هنگام که بو و برگ گل در هوا رها و بلبل با لحن داودی

خویش نغمه‌خوان می‌شود ...

(۸) (و) در حالی که لالهٔ سرخ، آتشِ نَمرود برافروخته، با نوشیدنِ شراب، راه و رسم دین زرتشتی را در باغ تجدید کن ...

(۹) (و) جامِ شراب صبحگاهی را به سلامتیِ وزیرِ نامدارِ کنونیِ خطّه فارس، عمادالدّین محمود بگیر و بنوش ...

(۱۰) به امّید این که در اثر سرپرستی و لطف او، در مجلس حافظ، امکانِ فراهم کردنِ هرچه دلش می‌خواهد موجود باشد.

شرح ابیات غزل (۲۱۰)

وزن غزل: *مفاعلن فَعِلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون مقصور*

*

کمال خجند: بکوش تا به کف آری کلید گنج وجود

که بی‌طلب نتوان یافت گوهر مقصود

*

سنایی: هزار سال بـه امّید تـو تـوانـم بـود

هر آنگهی کـه بـیایم هـنوز بـاشد زود

*

سعدی: ترا سماع نباشد که سوز عشق نبود

گمان مبر که برآید ز خـام هـرگز دود

*

جمال‌الدّین عبدالرزاق: در این مقرنس زنگار خوردِ دود اندود

مرا به کام بـداندیش چـند بـاید بـود

*

سعـــــدی : اگر خدای نباشد ز بنده‌یی خوشنود
شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

*

جلال‌الدّین : ربود، عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سرود
محمد بلخی بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود

*

ادیب صابر : اگر مروّت وجود است در جهان موجود
چرا ز هر دو به حاصل نمی‌شود مقصود

*

ابتکار حافظ تنها در سرودن غزلهای ذووجهین خلاصه نمی‌شود. این شاعرِ خلاّق در قصیده‌های قصیده‌سرایان گذشته و معاصر خود مطالعه و دقّت کرده و دریافته که مفاد قصاید را نه ممدوح‌ها باور دارند و نه مردم گوش شنوایی برای آن. و این حسن تشخیص و شناخت صحیحی که از ذوق و سلیقه و نحوهٔ قضاوت اهل ادب و توده مردم داشته سبب می‌شود که غزل را بر قصیده ترجیح داده و نحوه سخن را در غزل چنان تغییر دهد که غزلهای او برای ممدوح حکم قصیده و برای دیگران غزلی عاشقانه و عارفانه باشد.

حافظ در قالب غزل با موفقیت تمام همان کاری را می‌کند که قصیده‌سرایان در قصاید خویش انجام می‌دهند. بیشتر غزلهای حافظ دارای سه پوشش است:

۱ـ مفاد ظاهری که به صورت غزلی عشقی یا عرفانی و یا هر دو است.

۲ـ ابهامات متناسب با رویدادها و اوضاع زمان که در درجهٔ اوّل شخصِ مورد نظرِ شاعر و در درجهٔ دوم با اندکی دقّت اشخاص دقیق به آن پی می‌برند.

۳ـ تعریف و مدح صاحبان قدرتِ زمان امّا نه به صورت صریح و واضح آنچنانکه شعرای قصیده‌سرا، بدان مبادرت می‌ورزند و با لفّاظیهای فراوان یک قصیده طولانی یکبار مصرف می‌سرایند بلکه مختصر و موجز و مؤثر.

این گونه غزلسرایی که دارای باطنی ایهام‌دار بوده و ضمن تمجید و مدحِ صاحب قدرتی، ظاهر عاشقانه ـ عارفانه خود را حفظ نماید عامل اصلی موفقیت شاعر به حساب می‌آید و چنانکه امروز می‌بینیم پس از ۷ قرن علاقه مردم به غزلهای حافظ روز به روز بیشتر می‌شود.

غزلِ موردِ شرح، حاصلِ کارگاه شعر و شاعری حافظِ ۳۶ ساله است که در مدحِ خواجه عمادالدّین محمود کرمانی وزیر شاه ابواسحاق و در زمان وزارت او، قبل از سال ۷۵۴ هجری سروده شده است و مشاهده می‌شود که تمام نکات قصیده‌سرایی مانند حسن ابتدا، تشبیب یا نسیب تغزّل، شریطه، حسن تخلّص و خروج در آن رعایت شده منتها از لفّاظی‌ها و تعاریف اغراق‌آمیز قصیده‌سرایان به دور است و منظور ما از این توضیحات این نیست که چنین غزلهایی را در حکم قصیده بنامیم بلکه مقصودْ نشان دادنِ حسنِ ابتکار و خلاّقیّت و تحوّلی است که حافظ در غزل به کارگرفته و بدون آنکه به ماهیّت غزل لطمه‌یی وارد شود کار قصیده‌یی را هم انجام و در واقع با یک تیر سه نشان زده می‌شود و این کاری است کارستان.

در این غزل ابیات اوّل و دوم به دنبال هم و بازگو کننده یک مطلب است که در معانی ابیات به آن اشارت رفت. آنچه گفتن آن ضرورت دارد این است که شاعر در این دو بیت خلقتِ انسان راکه ازگِل آفریده شد و ملایک بر آن سجده کردند به صورت مضمونی دیگر دربارهٔ گُل بازگو می‌کند و با بیت سوم و چهارم و پنجم غزل، در ذکرِ محاسن محبوب و وصف مناظر طبیعی پرداخته و به اصطلاح شعرا پیش درآمد یا تشبیب غزل قصیده‌مانند خود را می‌آراید. آنگاه در بیت ششم سخنی عبرت‌آموز را بازگو و در ابیات ۷ و ۸ لزوم باده‌نوشی را در این فصل توجیه و در بیت نهم با حسنِ تخلّص، مدحِ خود را به موجزترین و زیباترین صورت ممکن بازگو می‌کند و در بیتِ مقطع غزل با آنکه تقاضای مساعدت مالی غیرمستقیم از آن مفهوم می‌شود معذلک آنچنان مطلب ماهرانه، با آوردنِ کلمهِ (یمن تربیت) پرورده شده که معنای ظاهری تعارف‌امیزی را افاده می‌کند.

۲۱۱

۱ از دیده خون دل همه بر روی ما رود　　بر روی ما ز دیده چه گویم چها رود

۲ ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم　　بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

۳ خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک　　گر ماه مهرپرور من در قبا رود

۴ بر خاک راه یار نهادیم روی خویش　　بر روی ما رواست اگر آشنا رود

۵ سیلست آب دیده و بر هر که بگذرد　　گرچه دلش ز سنگ بود هم ز جا رود

۶ ما را به آب دیده شب و روز ماجراست　　زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود

۷ حافظ به کوی میکده دایم به صدق دل
چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود

معانی لغات غزل (۲۱۱)

خون دل: کنایه از اشک چشم، اشک خون‌آلود.

هوایی: آرزویی.

ماهِ مهرپرور: محبوبِ مانند ماه و مهرانگیز، معشوق مثل ماه و نازک طبع.

مهرپرور: با مهر پرورده شده، نازک‌طبع.

آشنا: یار آشنا.

بر رویِ ما رواست اگر آشنا رود: اگر یار آشنا، قدم بر روی صورت ما گذارد و برود روا و پسندیده است.

ماجرا: بحث و گفتگو، گرفتاری و بگومگو، کشمکش.

صدقِ دل: خلوص نیّت، صفای باطن.

صوفیانِ صُفّه: اهلِ صُفّه که در صدر اسلام فاقد عشیره و قبیله و منزل بوده و روزها بر روی صُفّه و سکّویی مجاور حرم رسول اکرم (ص) گرد هم جمع می‌شدند.

دارالصّفا: اشاره به خانه پیامبر اسلام.

معانی ابیات غزل (۲۱۱)

(۱) پیوسته خونِ دل، از دیدگان بر روی چهرهٔ ما جاری است. چه بگویم که از دستِ دیدگانْ، بر صورت ما چه می‌گذرد؟

(۲) ما در سینه و درونِ دل خود میل و آرزویی پنهان کرده‌ایم که اگر سَرِ ما (روزی) بر باد رَوَد، به خاطر آن آرزوست.

(۳) اگر آن محبوبِ ماه پیکر ناز پرورده من، قبا پوشیده خرامان بگذرد، خورشیدِ مشرق از حسادت جامه بر تنِ چاک خواهد کرد.

(۴) صورتِ خود را بر روی خاکِ راه محبوب نهادیم. روا باشد اگر آن یار آشنا پای خود را بر روی صورت ما بگذارد.

(۵) اشکِ دیدگان ما به سیل می‌ماند. بر هر کسی که بگذرد، اگر دل او هم چون

سنگ باشد، از جای کنده و با خود می‌بَرَد.

(۶) ما هر شب و روز با اشک دیدگانِ خود کشمکش داریم که چرا این اشکِ روان (بدونِ ما) به سر کوی محبوب می‌رود.

(۷) حافظ، همانطور که مؤمنین اهل صفّه همه روزه در محلّ صفّه (مجاور حرم رسول اکرم «ص») جمع می‌شدند، از پاکی نیّت و صفای دل به کوی میکده می‌رود.

شرح ابیات غزل (۲۱۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

*

این غزل احتمالاً در اوایل حکومت شاه‌شجاع سروده شده و به جز بیت سوم آن که می‌توان ایهام آن را به شاه‌شجاع ربط داد، بقیّه ابیات آن یک غزل عاشقانه را تشکیل می‌دهد. در نسخه‌های مختلف، مصراعِ دوم بیتِ مقطعِ غزل، به صورتهای: (چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود)، (... دارالصّفا رود) آمده که: (چون صوفیانِ صُفّهِ دارالصّفا رود) مضمون مناسبتری بود انتخاب گردید.

* * *

ما در درون سینه هوایی نهفته‌ایم

بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

۱ چو دست بر سر زلفش زنم به تاب رود ور آشتی طلبم با سر عتاب رود

۲ چو ماه نو ره نظارگان بیچاره زند به گوشهٔ ابرو و در نقاب رود

۳ شب شراب خرابم کند به بیداری وگر به روز شکایت کنم به خواب رود

۴ طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه با شتاب رود

۵ حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه داریش اندر سر شراب رود

۶ گدایی در جانان به سلطنت مفروش کسی ز سایهٔ این در به آفتاب رود؟

۷ دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش که این معامله در عالم شباب رود

۸ سواد نامهٔ موی سیاه چون طی شد بیاض کم نشود ور صد انتخاب رود

۹ حجاب راه تویی حافظ از میان برخیز
خوشا کسی که درین راه بی حجاب رود

معانی لغات غزل (۲۱۲)

به تاب رود: خشمگین شود، به تُندی و خشونت گراید.

با سرِ عتاب رود: بر سر عتاب رود، به ملامت و سرزنش و پرخاش روی آورد.

نَظّارگان: بینندگان، گروه بیننده.

حُباب: سرپوش شیشه‌یی که روی مواد خوراکی نهند، لوله و سرپوش شیشه‌یی که روی فتیله چراغ نهند، قُبّه محدّب که از اثر ریزش باران روی سطح آب راکد پیدا و بلافاصله می‌تَرَکد.

بادِ نِخوَت: باد غرور، بادِ ناز و تکبّر.

کُلاه‌داری: بزرگی و سروری، تاجداری، حفظِ وضعیّتِ موجود.

نازکی: نازُک‌دلی، ظرافتِ طبع.

سواد: سیاهی، مُرکّب.

طیّ شد: به سر آمد، تمام شد.

بیاض: سفیدی، دفترِ سفید نانوشته.

انتخاب: برگزیدن، دست‌چین کردن.

حجاب: پَرده.

معانی ابیات غزل (۲۱۲)

(۱) همین که به گیسویش دست می‌زنم، خشمگین می‌شود و چون پوزش خواسته و از او سازگاری طلب می‌کنم به سرزنش و ملامت‌گویی می‌پردازد.

(۲) همانندِ ماه نو، با گوشه ابروی خود، راهزنِ دیده بینندگانِ بی‌نوا شده و خود را از دیدگان پنهان می‌کند.

(۳) در شب باده‌نوشی، بیدار نگاهم داشته و مرا از پای درمی‌آورد و اگر روز بعد، از او گله کنم خود را به خواب و نادانی می‌زند.

(۴) ای دل، راه عشق پر از فتنه و آشوب است. هر کس که این راه را با شتاب

بپیماید از پا درآمده بر زمین خواهد خورد.

(۵) آنگاه که بادِ غرور در سَرِ حباب، روی سطح شراب می‌افتد برجستگی و سرافرازيِ او در سرِ شراب، از دستش به در می‌رود.

(۶) دریوزگيِ آستانه معشوق را با پادشاهی عوض مکن که هیچ کس از سایهِ این درگاه (که از آفتاب برتری دارد) به سوی آفتاب نمی‌رود.

(۷) ای دل، به هنگام پیری در بَنْدِ فخر و مباهاتِ حُسنْ و ظرافت مباش، زیرا این گونه رفتارها برازندهِ دوره جوانی است.

(۸) الف: وقتی که سیاهی مرکبِ نامهِ مويِ سیاه از بین رفت اگر صدبار هم موهای سفید را برگزیده و درآوری از سفیدی‌ها کاسته نخواهد شد.

ب: وقتی که دوره سیاهی موها سپری شد اگر صد گونه کوشش در برگزیدن موهای سیاه به کار رود از سفیدی موها کاسته نخواهد شد.

(۹) حافظ، فنا شو که وجود تو پرده و مانع بر سر راه (الی‌الله) است. خوش به حال کسی که بدون مانع و حجاب این راه را بپیماید.

شرح ابیات غزل (۲۱۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

چنین به نظر می‌رسد که در سالهای آخر عمرِ حافظ، تا حدّی به سبب گوشه‌گیری این شاعرِ دریادل و جهان‌بین، از شدّتِ ستیزه‌جویی و کارشکنی‌های معاندین و رقیبان او کاسته شده باشد.

از مفاد ابیات این غزل برمی‌آید که شاعر به هنگام پیری و در حالت طمأنینه و فراغت از کشمکشهای روزگار، غزلی را ساخته و پرداخته و مسئله‌یی که سبب شود غزلی ایهام‌دار بسراید و از آن بهره‌برداری نماید برای او وجود نداشته است.

حال و هوای این غزل، بازگو کنندهٔ اندیشه‌های شاعری است که در پیری با خواهشهای کم‌رنگِ دل و نگرانیِ از کهولت، در قالبِ نظم ریخته شده باشد. شاعر در سه بیت اول به تشبیب پرداخته و در پنج بیت بعدی از خطرات عشق و مضرّات تندرویِ در این راه و زیانهای ناشی از غرور و سرسختی و فواید گوشه‌گیری سخن گفته و به خود اندرز می‌دهد که چون پیر شدی، دست از رفتارهای ایّام جوانی بردار و در پایان غزل نیز خود را مهیّای سفر دور و دراز آخرت قلمداد می‌کند.

* * *

طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل

بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود

۱ از سر کوی تو هر کو به ملالت برود — نرود کارش و آخر به خجالت برود

۲ سالک از نور هدایت طلبد راه به دوست — که به جایی نرسد گر به ضلالت برود

۳ کام خود آخر عمر از می و معشوق بگیر — حیف اوقات که یکسر به بطالت برود

۴ ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی — که غریب ار نبرد ره به دلالت برود

۵ حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است — کس ندانست که آخر به چه حالت برود

۶ کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدای — به تجمل بنشیند به جلالت برود

۷ حافظ از چشمهٔ حکمت به کف آور آبی
بو که از لوح دلت نقش جهالت برود

معانی لغات غزل (۲۱۳)

ملالت: دلتنگی، رنجیدگی، ملال خاطر.

نرود کارش: کارش از پیش نرود، کارش پیشرفت نمی‌کند.

خجالت: شرمساری.

سالک: رونده راه عشق، رهرو.

هدایت: راهنمایی کردن.

نور هدایت: فروغ راهنمایی.

ضلالت: گمراهی.

بَطالت: بیهودگی، بی‌کاری و معطّل ماندن.

دلیل: راهنما، دلالت کننده.

دلالت: راهنمایی.

نَبَرد رَه: راه را پیش نَبَرد، راه را بَلَد نباشد، راه را گم کند.

مستوری: پرده‌نشینی، پرهیزکاری.

مَستی: مجازاً به معنای فسق و فجور و انحرافِ از راه راست.

خاتمت: فرجامِ کار، پایان کار.

به چه حالت: چه حالتی خواهد داشت.

بدرقه: راهنما، نگهبان.

حفظ: حمایت و نگهداری.

تجمّل: آراستگی، شوکت.

جلالت: بزرگی، شکوه، عظمت.

چشمه حکمت: سرچشمه دانش، سرچشمه معرفت.

بو ...: باشد که، شاید.

لوح: صفحه.

نقشِ جهالت برود: نشان و اثرِ نادانی سِتُرده شود.

معانی ابیات غزل (۲۱۳)

(۱) هر کس سر کوی تو را با حالت رنجیدگی و دلتنگی ترک کند، سرانجام کاری از پیش نبرده شرمسار گردد.

(۲) رهروِ راه عشق به کمک فروغ هدایت کنندهٔ حق، راهِ رسیدنِ به دوست را می‌جوید. زیرا اگر کورکورانه برود به جایی نمی‌رسد.

(۳) در این آخر عمر، از می و معشوقه کامِ دل بگیر. حیف است که تمامِ وقت یکسره به بیهودگی از دست برود.

(۴) ای راهنمای دل سرگشته برای خاطر خدا دستگیری کن که غریبی اگر راه را بلد نباشد با راهنمایی، به سرمنزل مقصود می‌رسد.

(۵) (تنها) در پایان کار می‌توان میان پرهیزکاری و گناهکاری کسی به درستی داوری کرد، زیرا کسی نمی‌داند که در پایان عمل به چه حالت ازا ین دنیا می‌رود.

(۶) کاروانی که لطف و حمایت خداوندی پشتیبان و نگهبان اوست با شوکت و آراستگی در منزل فرود آمده و با بزرگی و شکوه حرکت می‌کند.

(۷) حافظ، از سرچشمه دانش و معرفت کفِ آبی به دست آورده بنوش. شاید نشانِ نادانی از صفحه دلت زدوده و محو شود.

شرح ابیات غزل (۲۱۳)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

❊

همانطورکه در شرح غزل ۲۱۲ به تفصیل بیان شد این غزل نیز مربوط به سالهای آخر دوره شعر و شاعری حافظ و در همان شرایط روحی سروده شده است.

حافظ در تمامِ طولِ عمر، دست اِرادت به سوی هیچ پیری دراز نکرد. هر چند تمام گفته‌ها و نوشته‌های مشایخ صوفیه، در گذشته و حال زمان خود را به دقّت

بررسی و سبک سنگین کرد و بدون تعصّب، سَرَه را از ناسره جدا نموده و به مخزن معلومات و معرفت خویش بیفزود. و از این بابت حافظ کاملاً با شمس تبریزی مشابهت تامّه دارد که در جای دیگر و در مقدّمه فصلِ اوّلِ این کتاب بدان اشارت رفت امّا از آنجا که هیچ عارفِ دل‌آگاهی به سرحدّ مطلوبِ رضایت قلبی خود نمی‌رسد و چه بسیار سؤالهایی دارد که به پاسخ آن دسترسی پیدا نمی‌کند، احتمالاً حافظ هم در اواخر عمر در این تردید به سر می‌برده که: آیا اگر با پیروی از دستوراتِ پیری، راه مریدی را در کمالِ خلوص نیّت طی می‌کردم به سرمنزل مقصود می‌رسیدم یا خیر؟ این گمان نویسنده این سطور است امّا در این غزل که طرفِ خطاب شاعر معشوق ازلی اوست، به او می‌گوید هر کس با آزردگی خاطر و پریشانی از این دار دنیا برود، النّهایه در آخر سر، شرمنده و روسیاه بوده و کاری از پیش نخواهد برد. این موضوع می‌رساند که شاعر، حالتِ تسلیم و رضا را دریافته و همه کار خود را به خدا حوالت کرده و از بُنِ دندان معتقد به این بوده است که:

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا　　　به تجمّل بنشیند به جلالت برود

شاعر در بیت دوم غزل، نور هدایتِ معشوق را راهنما و دلیل راه خود معرّفی می‌کند. معنی این کلام این است که من مرید کسی نبودم و تمام وجهه همّتم به سوی منبع لایزال نور هدایت الهی متوجّه بوده است. بیت سوم این غزل اقویٰ دلیلی است که این غزل را حافظ در آخر عمر خود سروده است و در بیت چهارم باز، شاعر حالت مناجات به خود گرفته و از خدای خود می‌خواهد که در این پیرانه سر باز هم او را راهنمایی و مدد فرماید تا به سرمنزل مقصود برسد و به دنبال آن، عقیده باطنی خود را که یک عمر با آن به سر برده و از آن دفاع کرده در کمالِ خلوص نیّت، بار دیگر بازگو می‌کند و می‌گوید: جوجه‌ها را آخر پاییز می‌شمارند و حکم نهایی دربارهٔ سعید و شقّی بودن کسی را تنها می‌توان در پایان زندگانی هر کسی داد و او از جانب خویش با کمال اطمینان سخن گفته و می‌فرماید:

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا　　　به تجمّل بنشیند به جلالت برود

و ما امروز می‌بینیم که این شاعر آسمانی چگونه با جلالت و بزرگی و شکوه و عظمت این دنیای خاکی را پشت سر نهاد و روح پاکش به ملکوت اعلیٰ پیوست.

۱ خوشا دلی که مدام از پی نظر نرود — به هر درش که بخوانند بی‌خبر نرود

۲ طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست — ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

۳ سواد دیدهٔ غمدیده‌ام به اشک مشوی — که نقش خال توام هرگز از نظر نرود

۴ دلا مباش چنین هرزه‌گرد و هرجایی — که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود

۵ مکن به چشم حقارت نگاه در من مست — که آبروی شریعت بدین قدر نرود

۶ من گدا هوس سروقامتی دارم — که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

۷ تو کز مکارم اخلاق عالمی دگری — وفای عهد من از خاطرت به در نرود

۸ سیاه‌نامه‌تر از خود کسی نمی‌بینم — چگونه چون قلمم دود دل به سر نرود

۹ به تاج هدهدم از ره مبر که باز سفید — چو باشه در پی هر صید مختصر نرود

۱۰ بیار باده و اول به دست حافظ ده

به شرط آنکه ز مجلس سخن به در نرود

معانی لغات غزل (۲۱۴)

خوشا: خوش به احوالِ ...، چه خوب است، چه خوش است.

مدام: پیوسته، همیشه.

نظر: نگاه، و در اصطلاح صوفیه علم نظر آن است که عارف از دیدن جمال زیبا، آنگونه لذّت ببرد که از نظر در سبزه وگل و آب روان یعنی بدون شهوت و به منظور مظهر جمال غیبی.

اَولیٰ: بهتر، سزاوارتر.

سواد: سیاهی.

شریعت: دین و دستورات دینی.

گدا: بی‌نوا.

کَمَر: میان، کمربند.

مکارم: کَرَم‌ها، بزرگواری‌ها (جمع مَکْرَمَت).

مکارم اخلاق: خویهای پسندیده، صفات عالی.

عالَمِ دگر: دنیای دیگر، جهانی دیگر.

وفایِ عهد: به جای آوردن عهد و پیمان.

سیاه‌نامه: نامهٔ سیاه، کنایه از سوابق سوء، گناهکاری و آلودگی.

تاج هُدهُد: تاج کوچک و محقّر هُدهُد، کنایه از تُحفه اندک و ناقابل و شیءِ بدلی که به جای اصل به کار برده شود.

باز سفید: عقاب سفید، حیوان پرنده سفیدِ شکاری با جثّه قوی و بالهای گسترده و چنگال و نوک نیرومند.

باشّه: پرنده کوچک شکاری به اندازه کبوتر که مرغانِ کوچکِ چون گنجشک را شکار می‌کند.

سخن به در نرود: خبر به بیرون انتشار نیابد.

معانی ابیات غزل (۲۱۴)

(۱) خوش به حالِ دلی که پیوسته به دنبال خواهشهای دیده راه نیفتاده و به هر جا که او را فراخوانند نپذیرفته و شتابزده به آنجا نرود.

(۲) بهتر این است که به لبهای شیرین یار طمع نداشته باشم اما چگونه امکان دارد که مگس به سوی شیرینی گرایش نداشته باشد؟

(۳) سعی مکن که سیاهی دیدگانِ غمزدهِ مرا با اشک شسته و بزدایی، چرا که تصویر خال سیاه تو در دیدگان من، هرگز از پیش چشمم به دور نمی‌شود.

(۴) ای دل، این گونه هرزه‌گرد و هرجایی مباش و بدانکه با این یاوه‌پویی‌ها که آن را هنر می‌پنداری هرگز به جایی نخواهی رسید.

(۵) در منِ مست و گناهکار، به دیده خُردی و خواری منگر که آبرو و حیثیّت شریعتِ دین با این گناهِ کوچکِ من از میان نمی‌رود.

(۶) منِ بی‌نوا آرزوی دیدار یاربلند بالایی را در سر می‌پرورم که جز با بخشش زر و سیم نمی‌توان دست در کمر او بُرد.

(۷) تو، که به خاطرِ داشتنِ صفاتِ عالیِ اخلاقی، چنان مانی که از دنیای دیگری بوده و از مردمِ این جهان برتری، مطمئنم که وفا کردنِ به عهد و پیمانی که با من بسته‌یی از خاطرت نمی‌رود.

(۸) کسی که نامه اعمالش سیاهتر و گناهکارتر از من باشد، سراغ ندارم. بنابراین چگونه مانند قلمم، دودِ سیاهِ آهِ دل به مانند مرکّب، از دواتِ سینه برنخیزد و به سرم سرایت نکند.

(۹) با پرهای تاجْ مانندِ هُدهُدِ لاغراندام، من را گول نزن. من باشه نیستم. عقابِ سفیدم و به دنبال شکارِ کوچکی به پرواز در نمی‌آیم.

(۱۰) شراب بیاور و اوّلین جام آن را هم به حافظ عطا کن. مشروط بر آنکه خبرش از این مجلس به خارج درز نکند.

شرح ابیات غزل (۲۱۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

جلال : مراکه بی سر زلفت شبی به سر نرود　　　هوای روز وصالت ز دل به در نرود

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع و در دوره‌یی که حافظ با شاه روابط حسنه و مراوده و رفت‌وآمد داشته، سروده شده است و از مفاد ابیاتْ و ابهاماتِ آن چنین برمی‌اید که شاه‌شجاع تلویحاً وعدهِ مقرّری مناسبی به حافظ داده بوده لیکن کمتر از آن پرداخت کرده و در نتیجه سبب کدورت و نارضایتی حافظ شده و این شاعر چیره‌دست، گله‌ها و توقّعات خود را در این غزل گنجانیده تا شاید سبب تغییر تصمیم و عقیده سلطان شده و مقرّری او زیادتر گردد.

مطلع غزل دارای ایهامی است که حاکی از پشیمانی شاعر در نزدیک شدن به دربار بوده و چنین مستفاد می‌شود که بیشتر حالت گلایه دارد زیرا در بیت دوم تلویحاً شاعر می‌گوید که من نمی‌توانم دست از میلِ باطنی خودم که تقرّب به آن سلطان محبوب است بکشم و در بیت سوم با مضمونی زیبا و جمله‌یی زیباتر خود را شیفته خال سیاه صورتِ شاه‌شجاع جلوه می‌دهد که دایم آن را در نظر خویش مجسّم می‌بیند.

شاعر در ابیات چهارم الی هشتم با شکوه و گلایه از بخت بد خود از محبوب، انتظار دارد که شاه‌شجاع به عهدی که با او بسته وفادار و پای‌بند باشد. آنگاه در بیت نهم حرف قاطع خود را بازگو می‌کند و به شاه می‌گوید با اندک هدیه‌یی مرا گول مزن. من عقاب سفید بلندنظرم، باشه نیستم که به دنبال صید حقیر و کوچک باشم. چنین مضامینی می‌رساند که فرق است بین شاعر مدّاح قصیده‌گویی که به کم و بیش خرسند است تا شاعر بلندنظری که قدرِ خود و کلامِ خود را می‌داند و در مقام اعتراض برمی‌آید.

* * *

١ ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود — وین بحث با ثلاثهٔ غساله می‌رود

٢ می ده که نوعروس چمن حد حسن یافت — کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

٣ شکرشکن شوند همه طوطیان هند — زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

٤ طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر — کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود

٥ آن چشم جادوانهٔ عابدفریب بین — کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود

٦ خوی کرده می‌خرامد بر عارض سمن — از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود

٧ از ره مرو به عشوهٔ دنیا که این عجوز — مکاره می‌نشیند و محتاله می‌رود

٨ باد بهار می‌وزد از گلستان شاه — وز ژاله باده در قدح لاله می‌رود

٩ حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین

خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود

معانی لغات غزل (۲۱۵)

حدیث: سخن نو، مطلب، قضیّه، حادثه، ماجرا.

بحث: گفتگو.

ثلاثهٔ غَسّاله: سه تای شوینده، و این اصطلاحی است که به سه قدح شراب گفته می‌شود که علی‌الصّباح می‌نوشیده و معتقد بر این بوده‌اند که قدح اوّل تشنگی را زایل و قدح دوم طعام را هضم و قدح سوم انبساط خاطر می‌آورد.

نو عروس چمن: کنایه از گل سرخ است.

حَدّ: حدِّ اَعلیٰ، درجه کامل.

حدِّ حُسن یافت: به حدّاکثر زیبایی دست یافت، به کمال زیبایی رسید.

صنعت: سازندگی، هنرنمایی و کارسازی.

دَلّاله: زنِ دَلّال که واسطه آشنایی زنی با مردی می‌شود، زنی که مردِ زن‌خواه و زنِ شوی‌جو را به هم رساند.

شکّرشِکَن: خورنده شکر، و کنایه از شیرین سخن است.

شِکّرشکن شوند: شیرین گفتار شوند.

بنگاله: ناحیه‌یی در شبه قارهٔ هند که امروز بین هند و بنگلادش تقسیم شده و بنگال شرقی به بنگلادش و بنگال غربی به هند تعلّق دارد و عمده محصول آن نیشکر است.

سلوک: مسیر و مدارج، راه‌پیمایی، رفتار.

طیّ زمان ببین و مکان در سلوک شعر: درنوردیدن زمان و مکان را در پیشرفت شعر بنگر.

طِفل: نوزاد جدیدالولاده، کنایه از شعرِ شاعر و همین غزل است.

یک شبه ره یک ساله می‌رود: در طول یک شب راهی را می‌پیماید که در یک سال باید بپیماید (راه یکساله تا بنگال را می‌پیماید).

جادُوانه: جادووَش، جادو صفت، سحرانگیز.

کاروان سِحر: کاروان جادو.

خوی: عَرَق.

می‌خرامد: از روی ناز و وقار راه می‌رود.

عارض: چهره.

ژاله: تگرگ، شبنَم، قطره آب روان و سیّال که صبح بر برگ گلها نشیند، سِرِشک هوا در بامدادان.

از ره مرو: گمراه مشو، از راه بیرون مرو، از بیراهه مرو، و در اینجا کنایه از این است که گول مخور و غافل مشو.

عِشوه: کرشمه و ناز و حرکات دِلْبَرانه.

عجوز: پیرِ فرتوت.

مَکّاره: زنِ فریبنده و پُر مَکر.

مُحتاله: زنِ حیله گر و مُزَوّر.

قدحِ لاله: پیاله لاله، حالت قدح مانند گلِ لاله.

سلطان غیاثِ دین: سلطان غیاث‌الدّین، منظور سلطان غیاث‌الدّین بن سلطان سکندر فرمانروای بنگال است که در ۷۶۸ هجری به سلطنت بنگال رسید و مصراع (ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود) را به اقتراح نهاده و حافظ این غزل را در پاسخ می‌سراید.

کارِ تو از ناله می‌رود: کار تو از ناله پیش می‌رود، کنایه از این که اشعار غنایی و متناسب با دستگاه آواز تو سبب پیشرفت کار تو می‌شود.

معانی ابیات غزل (۲۱۵)

(۱) ساقی! (آگاه باش که) سخن از سرو و گل و لاله در میان است و به دنبال آن گفتگو درباره سه جامِ باده شوینده صبحگاهی است.

(۲) (بنابراین) شراب بیاور و به ما بپیما که گلِ سرخ، این نوعروسِ چمن به حدّ

اعلای زیبایی و شکوفایی رسیده در حال حاضر کار به دستِ کار سازی و دلاّلگی باده است (تا مرا آماده رسیدنِ به وصال او کند).

(۳) با این قند پارسی که به بنگاله می‌رود، همه طوطیان سخنگوی هند شکّرشکن و شیرین‌سخن خواهند شد.

(۴) بنگر که شعر چگونه مدارج پیشرفت را در زمان و مکان می‌پیماید که این نوزاد، راهی را که در یکسال باید پیموده شود، یک شبه درمی‌نوردد.

(۵) آن چشمانِ سحرانگیزِ زاهد فریب را تماشا کن که کاروانی از افسونگری و دلربایی به دنبالش روان است.

(۶) در حالی که عرق بر چهره‌اش نشسته، با ناز می‌خرامد و از شرمِ روی او، گُلِ سمن عَرقِ در عرق شده ژاله از چهره‌اش روان است.

(۷) به فریب و نیرنگ دنیا گمراه و منحرف مشو که این پیرزنِ فرتوت در نشستن مکر می‌ورزد و در رفتن حیله‌گیری می‌کند.

(۸) از سوی باغ پرگُلِ شاه نسیم بهاری وزان است و از قطرات شبنم بامدادی، باده در پیاله لاله می‌ریزد.

(۹) حافظ! از شوق حضور در مجلس سلطان غیاث‌الدّین غافل مباش و بدانکه پیشرفت کار تو به ناله ترانه‌های شعر تو وابسته است.

شرح ابیات غزل (۲۱۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

از آنجایی که این غزل در پایان، به نامِ سلطان غیاث‌الدّین، مسجّل شده است نخست باید این شخصیّت را بشناسیم. در بین حافظ‌شناسان محترم چند نظریّه مطرح است:

۱ـ شادروان دکتر غنی او را یکی از شاهزادگان سلسله آل‌مظفّر می‌داند و معتقد است که کلمه سلطان جزء اسم این شاهزاده است و هرگز پادشاه نبوده است و او همان سلطان غیاث‌الدّین محمّد پسر ارشد سلطان عمادالدّین احمدبن مبارزالدّین محمّد است که ذکر او در تواریخ آل‌مظفّر آمده است.

۲ـ نویسنده و مؤلّف (گنج مراد) آقای سیروس نیرو این شخصیّت را برادر شاه شیخ ابواسحاق اینجو می‌دانند که بنا به نوشته ایشان از سال ۷۳۶ تا سال ۷۳۹ مستقلاً در شیراز حکومت می‌کرده است.

۳ـ ادوارد بروان از قول شبلی نعمانی می‌نویسد که این شخص یکی از ملوک هند است که حافظ را به هند دعوت کرده است.

۴ـ آقای ر ـ ذوالنّور در کتاب (در جستجوی حافظ) توضیح می‌دهند که در جلد اوّل تاریخ فرشته از غیاث‌الدّین نامی نام می‌برد که در سال ۷۹۹ به مدّت یکماه و چند روز سلطنت کرده و در جای دیگر همین کتاب تاریخ فرشته، ذکر غیاث‌الدّین تغلق شاه ثانی، نواده سلطان سرورشاه آمده که در سال ۷۹۰ به سلطنت رسیده و پس از پنج ماه مرده است.

۵ـ شادروان دکتر خانلری این شخصیّت را همان غیاث‌الدّین محمّدشاه دوم از سلاطین تغلقیّه دهلی می‌دانند که از سال ۷۲۵-۷۵۲ حکمران آن ناحیه بوده و به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلّط داشته است.

۶ـ دکتر صفا در تاریخ ادبیّات ایران در جلد سوم بخش ۲ صفحهٔ ۱۰۶۹ می‌نویسد: «... و یکجا هم از سلطان غیاث‌الدّین بن سلطان‌سکندر فرمانروای بنگال که در سال ۷۶۸ هجری بر تخت سلطنت بنگال جلوس کرده بود یاد نموده و علّت آن بود که سلطان غیاث‌الدّین مذکور بنا بر مشهور مصراعی را طرح کرد بدین گونه (ساقی حدیث سرو وگل و لاله می‌رود) و به حافظ فرستاد تا آن را تمام کند و حافظ غزلی به مطلع ذیل بدو باز فرستاد:

ساقی حدیث سرو وگل و لاله می‌رود   وین بحث با ثلاثه غسّاله می‌رود»

اینک با توجّه به همه موارد یاد شده همینطور که شادروان دکتر حسینعلی هروی عقیده دارند این شخصیّت همان فرمانروای کل بنگال است که دکتر ذبیح‌الله صفا معرّفی کرده‌اند زیرا حال و هوای غزل از قبیل شکّرشکنی طوطیان ـ طوطیان هند ـ بنگاله راه یکساله ـ همگی دلالت بر این دارد که این غزل برای سلطان بنگاله هند سروده شده است.

ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که شادروان دهخدا در ذیل کلمه غیاث‌الدّین می‌نویسند: ابنِ اسکندر، معروف به اعظم شاه از ملوک بنگاله. وی در سال ۷۷۱ هـ.ق بر سکندرشاه اوّل شورید و در سال ۷۹۲ هجری قمری بر تخت نشست (از معجم‌الانساب زامباور، ج ۲، ص ۴۲۷) و به دنبال آن شرحی را که در کتاب از سعدی تا جامی ادوارد برون آمده ذکر می‌کنند. بنابراین، این سلطان غیاث‌الدّین بن اسکندر معروف به اعظم‌شاه پس از جنگ و خروج بر سکندر شاه اوّل در منطقه خود صاحب نفوذ بوده و در خلالِ سالهای ۷۶۸ الی ۷۹۲ مصراع اوّل مطلع غزل حافظ را برای حافظ فرستاده است هر چند که پس از رحلت حافظ هم رسماً به سلطنت رسیده باشد و باید دانست که مورّخین در ذکر سنوات چندان دقت کافی به کار نمی‌برده‌اند.

اینک که شأن نزول و سبب سرودن این غزل معلوم و دانسته شد که حافظ به استقبال مصراع سلطان غیاث‌الدّین بن اسکندر معروف به اعظم‌شاه حاکم بنگال هند رفته است دربارهٔ ثلاثه غسّاله توضیح مختصری داده می‌شود: حکماء یونان بر این عقیده بوده‌اند که شراب نبیند پس از صرف غذا سبب هضم و گوارش آن و در نتیجه عامل شادابی است و این عقیده پس از ترجمه کتب حکماء یونانی و فلسفه سقراط و افلاطون و ارسطو به عربها نفوذ کرد و حافظ نیز این مضمون را از شاعر عرب گرفته که می‌گوید:

شرب النبیذ علی الطعام ثلاثةٌ　　　فیها الشّفاء و صِحّة الابدان

و از آن پس به ادبیّاتِ فارسی سرایت کرده چنانکه امیر معزّی گوید:

مـیْ سـه‌گـانه بـایـد انـدر دست مـا | کــز سـه‌گـانی شُکْرِ مـا گـردد تـمام

و سنایی فرماید:

ساقیا دل شد پر از تیمار، پرکن جام را | بر کف ما نه سه باده گردش اجرام را

و خاقانی فرماید:

یک دکــانی فــقاع اگــر بــابم | بَــذْلِ شــربت ســه‌گـانه‌یی بـخورم

و اسدی طوسی گوید:

ز گــبتی بــدین در پـناهد هـمی | سـه جـام مـی لعل خـواهـد هـمی

❊

جـم انـدیشه از دل فـرامـوش کـرد | سه جام می از پـیش نـان نـوش کـرد

در پایان این بحث ذکر این نکته ضرورت دارد که آنچه حکماء یونان بدان معتقد بوده‌اند صرف سه پیمانهِ آب جو تخمیر شده ماءالشّعیر بوده است نه شرابِ انگوری.

❊ ❊ ❊

شکّر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

۱ ترسم که اشک بر غم ما پرده در شود — وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

۲ گویند سنگ لعل شود در مقام صبر — آری شود ولیک به خون جگر شود

۳ خواهم شدن به میکده گریان و دادخواه — کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

۴ از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان — باشد کز آن میانه یکی کارگر شود

۵ ای جان حدیث ما بر دلدار باز گو — لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

۶ از کیمیای مهر تو زر گشت روی من — آری به یمن لطف شما خاک زر شود

۷ در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب — یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

۸ بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی — مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

۹ این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست — سرها بر آستانه او خاک در شود

۱۰ حافظ چو نافه سر زلفش به دست توست
دم درکش ار نه باد صبا پرده در شود

معانی لغات غزل (۲۱۶)

پرده دَر: اِفشاگر.

پرده در شود: افشاگری کند، سبب آبروریزی شود.

راز سر به مُهر: راز پوشیده نگهداری شده، سِرِّ نهان.

سَمَر: افسانه، داستان، زبانزدِ همگان.

در مقام صبر: بر اثر شکیبایی.

مگر شود: مگر میسّر شود، شاید حاصل شود.

تنگنا: مجال تنگ، مضیقه.

نخوت: تکبّر و ناز، غرور.

رقیب: مراقب، نگهبان.

نُکته: لطیفه نهانی، معانی لطیف.

مقبول: مورد قبول، مورد پسند.

صاحب‌نظر: جمال‌شناسِ خُبره، کارشناس زیباشناسی.

سرکشی: سربلندی، سرافرازی با غرور.

نافه: کیسه گره خورده مُشک که حاوی مادّه سیاه معطّر است و در زیر شکم آهوی نر سرزمین ختن جا دارد.

دَمْ دَرْکش: خاموش باش، جلوی زبانت را بگیر.

معانی ابیات غزل (۲۱۶)

(۱) از این می‌ترسم که اشک، پرده از غمِ عشقِ ما برگرفته و این راز نهانْ زبانزدِ همگان شود.

(۲) می‌گویند که بر اثر شکیبایی و صبر، سنگِ معدنْ، تبدیل به لعل می‌شود. آری چنین است امّا با هزار سختی و خون جگر خوردن این کار صورت می‌گیرد.

(۳) بر آن سرم که گریان و شکایت‌کنان به میکده بروم، شاید آنجا رهاییم از دست

غم میسّر گردد.

(۴) (به هرگونه دعا روی آورده و) از هر سو تیر دعا رها کرده‌ام، به این امید که یکی از آنها کارگر شود (و به هدف اجابت بخورد).

(۵) ای عزیز، داستان ما را پیش معشوق بازگو کن امّا نه آنچنان که به گوش نسیم صبا برسد.

(۶) از اثر اکسیر عشقِ تو چهره من رنگ زرد طلا به خود گرفت. آری! به برکت مهربانی شما! اینطور خاک به طلا مبدّل می‌شود!!

(۷) از تکبّر و غرور نگهبان معشوق سخت درمانده و در شگفتم، خدا نکند که فرومایهٔ بی‌سروپایی به جا و مقامی برسد.

(۸) غیر از زیبایی (ظاهری) چه بسیار معانی لطیفِ دیگری لازم است تا آن زیبارو مورد پسندِ دلِ مردمِ صاحب‌نظر و صاحبدل قرار گیرد.

(۹) این حالت سرکشی و مقابله‌یی که در کنگرهٔ کاخ وصال نمودار است سرهای منتظران بر آستانه او به خاک راه مبدّل خواهد شد.

(۱۰) حافظ! اکنون که زلف معطّر مشکین او در دست تو است خاموش باش وگرنه نسیم صبا خبردار شده پرده‌دری می‌کند.

شرح ابیات غزل (۲۱۶)

***وزن غزل:** مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن*

***بحر غزل:** مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف*

*

خواجوکرمانی : هرکو نظر کند به تو، صاحب‌نظر شود
وان کش خبر شود ز غمت بی‌خبر شود

*

جمال‌الدّین :گویند صبر کن که شود خون ز صبر مُشک
عبدالرزاق آری شود ولیک به خون جگر شود

اوحـــــدی : روزی قــرار و قــاعده مــا دگــر شـود
ویـنْ باد و بـارنامه ز سـرها بـه در شـود

*

اوحـــــدی : گفتم که بی‌وصال تو ما را به سر شـود
گر صبر صبرِ ماسـت عجب دارم ار شود

*

کمالِ خجندی: بوی خوشت چو همدمِ بادِ سحر شود
حــال دلم ز زلف تــو آشــفته‌تر شــود

*

بیشتر ابیات این غزل ایهام‌دار است، لیکن به سبب آنکه مرور زمان پرده فراموشی بر رویدادهای آن زمانه کشیده و چه بسیار اتفاقاتی که در آن زمان به وقوع پیوسته و به صفحه تاریخ منتقل نشده است، محال است بتوان به درستی نشانه‌هایی از همه آنها در ابیات غزلهای حافظ بازیافت.

هرچند ممکن است بعضی از تعبیرات این ایهامات هم مورد قبول هر خواننده‌یی واقع نشود معذلک توضیح داده می‌شود که سبب سرودن این غزل دل نگرانی شدید حافظ از یک موضوع محرمانه و روی سخن او با شخصیتی بوده که ممکن است آن شخص خواجه قوام‌الدّین محمّدبن علی صاحب عیار باشد که مردی فاضل و صاحبِ شخصیّت و شهرت بود و امیر مبارزالدّین او را به معلّمی ولیعهد خود شاه‌شجاع برگزید و چنان نیّت داشت که این مردِ با کمال، بعدها منصب وزارت فرزندش را عهده‌دار شود.

این غزل به هنگامی سروده شده که هنوز امیر مبارزالدّین در رأس امور حکومت بوده و چنین به نظر می‌رسد که صاحب عیار در قضیّه دستگیری و کور کردن او همدست ولیعهدش شاه‌شجاع بوده و پس از موفقیت در این امر به وزارت او دست یافته است.

از طرفی بسیار محتمل است که خواجه حافظ شیرازی نیز از این اقدامات پشت پرده صاحب عیار و شاه‌شجاع با خبر و به نحوی در اجرای این امر شریک بوده است و بطوری که مشاهده می‌کنیم حافظ در مطلع این غزل ترس و نگرانی شدید خود را از افشای این راز مهم ابراز می‌دارد و در بیت دوم غزل چنین عقیده دارد که صحیح است که با صبر و حوصله ممکن است همه نقشه‌ها عملی شود امّا تا آن زمان دلها از ترس و دلهره خون می‌شود. در بیت سوم این غزل، مقصود حافظ از استعمال کلمه‌های میکده و غم و ایهام آن که شاعر می‌خواهد به آنجا برود و در حال دادخواهی و تضرّع از دست غم! خلاص شود بر این ناتوان معلوم نشد امّا مسلّم است که ارتباط تامّه با قضیّهِ توطئه دستگیری امیر مبارزالدّین دارد. بیت چهارم، نگرانی و دلواپسی حافظ را می‌رساند. او می‌گوید من خداخدا می‌کنم که این کار به صورت خوبی مطابق میل عمل شود. پس از آن در بیت پنجم مشاهده می‌شود که حافظ به صاحب عیار می‌فرماید که موضوع نگرانی و دلواپسی ما را به شاه‌شجاع بگو امّا خیلی احتیاط کن که حتّی بادصبا هم بویی نبرد و این می‌رساند که ترس و نگرانی حافظ در این باره تا چه حدّ و اندازه بوده است و از طرفی می‌رساند که شرکای توطئه از ملاقات علنی و رفت و آمد با هم نیز دوری می‌جسته‌اند. شاعر در بیت ششم منّتی بر سر صاحب عیار می‌نهد و می‌گوید از این که من را در این قضیّه به بازی گرفته‌اید رنگ بر رخسار زرد من باقی نگذارده است آنگاه به طنز اضافه می‌کند که بلی! شما اینطوری خاک را طلا می‌کنید! بیت هفتم بازگو کننده عقیده باطنی حافظ نسبت به امیر مبارزالدّین است و او را با گدای متکبّری که تازه به منصب رسیده است مقایسه می‌کند و این بی‌دلیل نیست، زیرا امیر مبارزالدّین پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق کلیّه ثروت او و خانواده آن شاه مقتول را مصادره کرد و ما می‌دانیم که پدر شاه ابواسحاق از کثرت ثروت و اندوخته به قارون زمانه مشهور بوده است.

حافظ در بیت هشتم غزل کنایتاً می‌گوید که امر سلطنت تنها به داشتن

مال و قدرت نیست و چه بسیار عوامل دیگری هم بایستی در آن صاحب قدرت موجود باشد که در امیر مبارزالدّین موجود نیست.

بیت نهم بازگو کننده محدودیتها و مقاومتها و عدم موفقیتهایی است که همدستان این قضیّه در پیش رو داشته‌اند و بدین لحاظ حافظ می‌گوید که مشکل این کار به عمر ما وفا کند. ایهام بیت مقطع دلیل مهمّی بر درستی آنچه که ما حدس زده‌ایم می‌تواند باشد. حافظ خطاب به خود می‌گوید: از آنجایی که تو مخزن‌الاسرارِ محرمانه و واقف به نقشه‌های سرّی مهمّی هستی دهانت را ببند وگرنه بادصبا خبردار شده و پرده از اسرار فروخواهد افتاد.

در پایان، آنچه این حدسیات را تقویت می‌بخشد این است که پس از رسیدن شاه‌شجاع به سلطنت و در زمان وزارت صاحب عیار یک لشکرکشی جهت تصرّف یزد تدارک دیده شده و صاحب عیار مأمور به محاصره گرفتن شهر یزد می‌گردد امّا در خلال ایّام محاصره اقداماتی انجام می‌پذیرد که شاه‌یحیی نامه‌یی به عنوان پوزش به شاه‌شجاع نوشته و ظاهراً مورد عفو او قرار می‌گیرد. لیکن شاه‌شجاع تمهیدات این مصالحه و اتفاقات دیگری را به حساب توطئه صاحب عیار گذاشته و از آنجایی که موفقیّت توطئه مشترک قبلی را همیشه به خاطر داشته از او هراسیده و با دلایلی که چندان در تاریخ مشروحاً بیان نشده او را خائن به خود تلقی کرده و دستور قتل او را صادر و امر می‌کند تا جسد او را قطعه‌قطعه کرده و هر قطعه را جهت انتباه مردم به هر ایالتی فرستاده و در کنار دروازه شهر بیاویزند.

***

۱ گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود — تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

۲ رندی آموز و کرم کن که نه چندان هنر است — حیوانی که ننوشد می و انسان نشود

۳ گوهر پاک بباید که شود قابل فیض — ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

۴ اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش — که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود *

۵ عشق میورزم و امید که این فن شریف — چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود

۶ دوش میگفت که فردا بدهم کام دلت — سببی ساز خدایا که پشیمان نشود

۷ حسن خلقی ز خدا میطلبم خوی ترا — تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود

۸ ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمه خورشید درخشان نشود

* که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

معانی لغات غزل (۲۱۷)

این سخن آسان نشود: تحمّلِ این سخن آسان نیست، این سخن ساده به نظر نمی‌آید.

سالوس: چرب‌زبانی، تملّق.

ریا ورزد: نیرنگ به کار بَرَد.

رندی آموز: بی‌قید و بندی و آزادگی را پیشه کن.

نه چندان هنر است: فضیلت چندانی نیست.

گوهر پاک: سرشت بی‌آلایش.

قابلِ فیض: لایق بخشش و دریافت مواهب الهی به صورتِ الهام.

اسم اعظم: بزرگترین نام خدا که عرفا معتقدند که با صفای ذات می‌توان بر آن آگاهی یافت.

تلبیس: لباس عوض کردن، تغییر رنگ دادن، مکر و حیله را پنهان کردن.

دیو سلیمان نشود: دیو به سلیمان تبدیل نمی‌شود، دیو نمی‌تواند که سلیمان شود.

دیو مسلمان نشود: دیو تسلیم حقّ نمی‌شود، مسلمان نمی‌شود.

فنّ شریف: هنر و حرفه والا، شیوه و حرفه شرافتمندانه.

حِرمان: نومیدی.

ذَرّه: کوچکترین شیء قابل رؤیت که در مسیر روشناییِ وارده از روزنی در هوا معلّق و قابل دیدن است.

معانی ابیات غزل (۲۱۷)

(۱) هر چند تحمّلِ این سخن برای خطیبِ شهر آسان نیست، (امّا می‌گویم تا بداند:) مادام که نیرنگ و ریا و چرب‌زبانی به کار می‌گیرد نمی‌تواند نام مسلمان بر خود نهد.

(۲) راه بی‌قید و بندی و آزادگی را در پیش گیر و بزرگوار باش، چرا که این برای یک موجود، هنر و امتیازی محسوب نمی‌شود که باده ننوشد و انسان با فضیلتی نشود.

(۳) سرشتِ بی‌آلایش لازم است تا لایق بخشش و دریافت مواهب الهی شود وگرنه هر سنگ و گلی در دریا به مروارید و مرجان مبدّل نمی‌شود.

(۴) ای دل آسوده خاطر باش که نام مهین خداوندی کار خود را خواهد کرد و دیو با حیله و ریا نمی‌تواند جانشین سلیمان (مسلمان) شود.

(۵) به عاشقی مشغولم و امیدوارم که این هنر و حرفه شرافتمندانه مانند فضایلِ دیگر، محرومی و نومیدی ببار نیاورد.

(۶) دیشب می‌گفت که فردا تو را به مرادِ دلِ خود خواهم رسانید. خدایا وسیله‌یی فراهم کن که پشیمان نشده به وعده خود وفا کند.

(۷) حُسنِ خلقِ خویْ و رفتارِ تو را از خداوند درخواست می‌کنم تا بار دیگر خاطر ما از تو نرنجد.

(۸) حافظ، تا ذرّه ناچیز، بلندنظر نباشد خواستار رسیدن به چشمه درخشانِ خورشید نمی‌شود.

شرح ابیات غزل (۲۱۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رَمَل مثمّن مخبون محذوف

❁

این غزل با طعنه و تعرّض به رفتار ریاکارانه امیر مبارزالدّین شروع شده و در واقع اعتراضی است به سخت‌گیریهای محتسبانه او.

محمّدمظفّر هر چند خود در جوانی، شرابخواری قهّار بود امّا با درک صحیحی که از خُلقیاتِ عوام‌النّاس از یکطرف و متولّیان شریعت از طرف دیگر

داشت برای دوام حکومت خود چنین تشخیص داده بود که با متظاهرین امور دیانت همراه بلکه در این مسابقه جلوتر باشد. به همین دلیل علاوه بر بستنِ میخانه‌ها و تعزیر باده‌نوشان، در ایّام جمعه خود در مسجد جامع حاضر و به وعظ و سخنرانی پرداخته و امامت جماعت را بعهده می‌گرفت و خود را شاه غازی می‌خواند. حافظ در مطلع این غزل او را به نام واعظ شهر خطاب کرده و خطاب به او می‌گوید که از آنجایی که ریاکاری، شرکِ خفی است، مادام که به ریاکاری و حقّه‌بازی ادامه می‌دهد نمی‌توان او را مسلمان نامید تا چه رسد به اینکه امامِ مسجد مسلمانان باشد. این گونه حمله و اعتراضات نسبت به حاکمی جبّار که به قول حافظ از شمشیر او خون می‌چکید نهایت درجه شجاعت و تهوّر می‌طلبد و از آن می‌توان به خوبی به شجاعت ذاتی و اخلاقی این شاعر بزرگ پی برد.

شاعر در بیت دوم این غزل در دفاع از رندی و حالات کریمانه آن دفاع می‌کند (در این باره در شرح غزل ۱۷۹، صفحهٔ ۱۴-۱۰۱۳ به طور تفصیل دربارهٔ کمال اولیه و کمال ثانوی بحث شده و توجّه خوانندگان محترم را به آن معطوف می‌دارد) و می‌فرماید این هنر نیست که از لحاظ شکل ظاهری همانند سایر خلق‌الله بوده و نام انسان بر خود نهی، بلکه باید این کمالات اوّلیه ظاهری انسانی شکلْ بودنِ خود را با کمالات ثانویه و هنرهای متعدّد بیارایی تا انسان واقعی شوی و این میسّر نمی‌گردد مگر به اینکه با نوشیدن باده از موانع و قید و بندهای دست و پا گیرِ عقل، خود را رهایی بخشی و آزادانه به تفکّر بپردازی و به صفات و کمالات انسانی دست یابی و این موهبت را در بیت سوم موکول به گوهرِ پاک و سرشت تابناک می‌کند و می‌گوید همه کس قادر بر این کار نیستند و از آنجایی که این واعظ محتسب فاقد سرشتِ بی‌آلایش است به جایی نمی‌رسد. آنگاه در بیت چهارم این غزل، به خود دلداری داده می‌گوید اگر این انسانِ دیوصفت چند روزی با دزدیدن انگشتری اسمِ اعظمِ سلیمان، بر تختِ سلطنت نشسته است مطمئن باشد

که عاقبت اسم اعظم کار خود را می‌کند و این دیوِ بد نفس نمی‌تواند برای همیشه جای سلیمان را بگیرد و منظورش از سلیمان، شیخ ابواسحاق اینجو می‌باشد.

در اینجا لازم است به طور مختصر دربارهٔ موضوع (دیو سلیمان نشود یا دیو مسلمان نشود) بدون اینکه وارد این بحث پنجاه ساله شویم چند کلمه توضیح داده شود:

هر دو دسته حافظ‌شناسان محترم چه آنها که معتقد به درستی کلمه (سلیمان) در این بیت‌اند و چه آنها که طرفدار قافیه (مسلمان) می‌باشند دلایلِ موجّه و قابل قبولی دارند و با شرح و بسط دربارهٔ آن به دفاع از نظریّه خود پرداخته و نوشته‌های آنها در مجلاّت ادبی و کتب و مقالات زیادی منتشر شده و همه علاقمندان به اشعار حافظ آنها را خوانده‌اند و ما بر این نیستیم که به طرفداری از دلایل یکدسته و مخالفت با دسته دیگری برخیزیم، اما آنچه ذکر آن ضرورت دارد این است که حافظ، یعنی حافظِ قرآن و کسی که در مسائلِ دینی خود را صاحب‌نظر می‌دانسته و به شهادت اشعارش به احادیث و روایات دینی احاطه کامل داشته و به زبان عربی نیز مسلّط بوده به طور مسلّم هم داستان سلیمان و دیو صخر و آصف بَرْخیا را می‌دانسته و هم حدیث نبوی (مٰا مِنْکُمْ اَحَدٍ اِلاَّ وَ لَهُ شیطان ...) و هم اشعار مولوی و ناصرخسرو و سنایی را که با اتکاء به این حدیث سروده‌اند خوانده بوده امّا او به طور مسلّم یکی از این دو کلمه سلیمان ـ مسلمان را در قافیه به کار گرفته است و اینکه ما ازکجا بفهمیم که حافظ کدامِ یک از این دو را در شعر خود به کارگرفته و در موقع سرودن شعر، نظر باطنی او، گردِ محورکدام یک از این دو موضوع دور می‌زده است بایستی هم عقیده نظریه حافظ‌شناسانی شویم که فطرتاً شاعر بوده و از محسّنات کلام آگاهی کامل داشته و به موسیقی شعر و کلمات، همانند حافظ کمال عنایت را ملحوظ می‌دارند و این نکته را نیز از نظر دور نداریم که شعرای بزرگی مانند سعدی و حافظ برای حفظِ بلاغتِ شعر خود همیشه شاهدِ مثال را از روایت یا

حدیث یا داستانی انتخاب می‌کنند که در ذهن اکثریّت مردم قبلاً جایی برای خود بازکرده باشد و هرگز به حدیث یا روایتی استناد نمی‌جویند که در کتب دینی محبوس و غیر از خواصّ، توده مردم از آن بی‌اطّلاع می‌باشند. به همین دلیل این ناتوان صورت شعر با قافیه سلیمان را در متن و (مسلمان) را در زیرنویس این غزل جای داده است.

سایر ابیات این غزل ابیاتی است با مضامین زیبا و مستقلّ که مضامین همانند آن در سایر غزلها نیز بازگو شده است.

* * *

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

۲۱۸

۱ گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود — پیش پایی به چراغ تو به بینم چه شود

۲ یارب اندر کنف سایهٔ آن سرو بلند — گر من سوخته یکدم بنشینم چه شود

۳ آخر ای خاتم جمشید همایون آثار — گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود

۴ واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید — من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود

۵ عقلم از خانه بدر رفت و اگر می اینست — دیدم از پیش که در خانهٔ دینم چه شود

۶ صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می — تا از آنم چه به پیش آید از اینم چه شود

۷ خواجه دانست که من عاشقم و هیچ نگفت
حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود

معانی لغات غزل (۲۱۸)

کَنَف: حمایت، پناه، سایه.
سوخته: گرمازده، از شدّت آفتاب سوخته.
خاتم جمشید همایون آثار: انگشتری سلیمانی بخت‌آفرین، کنایه از خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.
همایون آثار: مبارک و میمون.
نقش نگین: آنچه بر نگین انگشتری نقش می‌کنند.
شحنه: داروغه، نگهبان و پاس انتظامات شهری، حاکم شهر.
عقلم از خانه به در رفت: عقلم از خانه خود یعنی از سر به در رفت.
اگر می این است: اگر خاصیّت و تأثیر می چنین است.
دیدم از پیش: پیشاپیش دانستم، از هم اکنون دریافتم.
حافظ: حافظ، مُطرب دوره‌گردی که همه اخبار و اطلاعات شهر را به حکم حرفه خود دارا می‌باشد.

معانی ابیات غزل (۲۱۸)

(۱) اگر من از باغ حُسنِ تو میوه‌یی چیده و بهره‌یی ببرم یا پیش پای مسیر زندگی خود را با چراغ تو ببینم چه خواهد شد!
(۲) خدایا اگر منِ گرمازده لحظه‌یی در پناه سایه آن معشوق سرو قد بنشینم چه خواهد شد.
(۳) آخر ای آنکه چون انگشتری سلیمان، فرخنده اثر و بخت آفرینی، اگر نشانه‌یی از تو بر نگینِ بختِ من بیفتد چه خواهد شد.
(۴) در حالی که خطیب و سخنران مشهور این دیار به صف دوستداران پادشاه و نگهبان این شهر درآمد، اگر من به محبوب مهربانی دل ببندم چه می‌شود.
(۵) عقلم از خانه سر بیرون رفت. اگر شراب، چنین اثر شگرفی به جای می‌گذارد،

می‌توانم دریابم که در خانهٔ دین و ایمانِ منهم چه اتّفاقی خواهد افتاد.

(۶) عمرِ عزیز در راه معشوقه و می صرف شد. تا ببینیم که از معشوق چه به روز ما و از می چه بر سر ما خواهد رفت.

(۷) (در حالی که) خواجه و سرور من آگاه شد که من عاشق‌پیشه هستم و مُشکلی پیش نیامد، اگر خواجه حافظ هم در شهر از این موضوع با خبر شود طوری نخواهد شد.

شرح ابیات غزل (۲۱۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

❋

این غزل پس از رسیدن خواجه تورانشاه به وزارت شاه‌شجاع، در تعریف، و تقاضای حمایتِ از خود، جهتِ آن وزیر سروده شده است و او را خاتمِ جمشیدِ همایون آثار یعنی در حُکمِ انگشتریِ بخت‌آفرین حضرت سلیمان می‌خواند.

باید دانست در چند مورد که روی سخن حافظ با خواجه تورانشاه است او را به نام واعظ خطاب می‌کند و در این غزل هم مقصود از واعظ شهر همانا خطیب مشهور شهر یعنی خواجه تورانشاه می‌باشد. در غزلِ با مقطع: گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت، که حافظ پس از قطعی شدن سفر تبعیدش به یزد خطاب به شاه‌شجاع سروده و با بی‌اعتنایی و خونسردی در همه ابیاتِ آن بی‌تفاوتی خود را از این اقدام تبعید نمودار می‌سازد، در بیتِ آخرِ غزل، اشاره‌یی به تورانشاه دارد و در آنجا او را نیز واعظ خطاب کرده و می‌گوید:

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت

و این اشاره و کنایه‌یی است به تورانشاه که تبعید او با مشورت و صلاحدید این وزیر انجام شده بود.

به همین جهت در این غزل هم در بیت چهارم حافظ می‌فرماید اکنون که واعظ و خطیب بزرگ شهر یعنی تورانشاه به مقام وزارت شاه رسید اگر من هم خود را در صف دوستداران این وزیر قرار بدهم کجای کار عیب می‌کند؟

مطلب ظریف دیگر در بیت مقطع این غزل و در ذکر کلمه حافظ در این بیت است که هم به معنای تخلّص شاعر و هم به معنای مطرب محلّه است. توضیحاً عنوان حافظ نه تنها به حافظین قرآن که به خوانندگان و مطربان نیز اطلاق می‌شده و در متون ادبی ما دهها موسیقی‌دان و آوازه‌خوان به این نام مشهورند و برای اینکه منظور حافظ را از آوردن این کلمه در بیت آخر غزل به خوبی دریابیم باید بدانیم که در قدیم در هر شهر و دیار چند نفر به کعب الاخبار بودن مشهور بوده‌اند یکی زن دلاّله، دیگری زن ماماچه و سومی مطرب دوره‌گرد که این دسته اخیر در عروسی‌ها و ختنه‌سوران‌ها و ایّامِ اعیادِ مذهبی در کوچه‌ها و محلّه‌ها مردم را سرگرم می‌کرده و چون در شهر ایاب و ذهاب داشته‌اند از همه اخبار شهر با خبر بوده و در واقع در حکم رسانه گروهی بوده در اشاعه اخبار سهمی بسزا داشته‌اند. حافظ در بیت هفتم این غزل می‌گوید: وقتی خواجه تورانشاه بداند که من مایل به همکاری و همدستی با او در دستگاه شاه‌شجاع هستم، اگر مطربِ شهر هم فهمید و بازگو کرد، بکند مانعی ندارد.

* * *

۲۱۹

۱ بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد — دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد

۲ از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی‌دهم — اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد

۳ مردم ز اشتیاق و در این پرده راه نیست — یا هست و پرده‌دار نشانم نمی‌دهد

٤ زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین — کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد

۵ چندانکه برکنار چو پرگار می‌شدم — دوران چو نقطه ره به میانم نمی‌دهد

۶ شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی — بدعهدی زمانه زمانم نمی‌دهد

۷ گفتم روم به خواب و ببینم خیال دوست
حافظ ز آه و ناله امانم نمی‌دهد

معانی لغات غزل (۲۱۹)

بخت: طالع.

دولت: اقبال، کامکاری.

در این پرده: ۱ـ درون این سراپرده، درونِ حرم ـ ۲ـ در بارگاهِ اسرار الهی.

مجال: فرصت.

دوران: روزگار.

زمانم نمی‌دهد: مجال و فرصت به من نمی‌دهد.

پرده‌دار: حاجب.

معانی ابیات غزل (۲۱۹)

(۱) بخت و طالع مدد نمی‌کند که نشانی از دهانِ دوست به دست آورم و دولت و اقبال همراهی نمی‌کند تا از آن دهانِ ناپیدا رازِ نهانی دل دوست را بشنوم.

(۲) برای بوسه‌یی از لب او جانم را فدا می‌کنم، نه جانم را می‌گیرد و نه بوسه‌یی به من می‌دهد.

(۳) از شوق دیدار او جانم به لب رسید و به سراپرده او راهی نیست یا اگر هم باشد، نگهبان به من نشان نمی‌دهد.

(۴) دستِ نسیم صبا در زلف او رفت، پستی روزگار را بنگر که به اندازه بادِ گذرا هم به من امکان دست‌بازی نمی‌دهد.

(۵) هر چه قدر چون شاخهِ متحرّکِ پرگار، درکنارِ دایره، در حالتِ سرگردانی به سر می‌برم روزگار به من اجازه ورود به داخلِ دایره امکان را نمی‌دهد.

(۶) عاقبت با شکیبایی، شیرینی کامیابی حاصل خواهد شد امّا روزگارِ ناسازگار فرصت و زمان برای صبر کردن به من نمی‌دهد.

(۷) با خود گفتم به خواب می‌روم و در عالم خواب و خیال روی دوست را می‌بینم امّا از آه و ناله حافظ، مجالِ خواب رفتن حاصل نمی‌شود.

شرح ابیات غزل (۲۱۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

در این غزل هیچ گونه نکته عرفانی و ایهامی به کار نرفته است. غزلی است که با گِله از بخت و اقبال و شرح اشتیاق شروع شده و به بد عهدی روزگار ختم می‌شود.

آنچه از مفاد بیت آخر مستفاد می‌شود این است که حافظ این غزل را از زبان آرزوهایِ درونی خود سروده و خواسته‌ها و امیال باطنی خود را بازگو کرده و در آخرِ سر هم، ضمیر باطنِ او می‌گوید که اکنون که مجال ورودِ به حرمسرایِ او و دیدار جمالش را ندارم با خود گفتم به خواب بروم و جمال او را در عالم خواب ببینم که این امکان را هم آه و زاریهای حافظ از من گرفته و مجال خواب رفتن برایم حاصل نمی‌شود!

* * *

مُردَمْ در این فراق و در این پرده راه نیست

یـــا هست و پــردهدار، نشــانم نــمی‌دهد

۱ اگر به بادهٔ مشکین دلم کشد شاید — که بوی خیر ز زهد و ریا نمی‌آید

۲ جهانیان همه گر منع من کنند از عشق — من آن کنم که خداوندگار فرماید

۳ طمع ز فیض کرامت مبر که خلق کریم — گنه ببخشد و بر عاشقان ببخشاید

۴ مقیم حلقهٔ ذکر است دل بدان امید — که حلقه‌ای ز سر زلف یار بگشاید

۵ ترا که حسن خداداده هست و حجلهٔ بخت — چه حاجت است که مشاطات بیاراید

۶ چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی‌غش — کنون بجز دل خوش هیچ در نمی‌باید

۷ جمیله‌ای است عروس جهان ولی هش دار — که این مخدره در عقد کس نمی‌آید

۸ به لابه گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر — به یک شکر ز تو دلخسته‌ای بیاساید

۹ به خنده گفت که حافظ خدای را مپسند

که بوسهٔ تو رخ ماه را بیالاید

معانی لغات غزل (۲۲۰)

باده مُشکین: شراب مُشک بو و معطّر.

دلم کَشَد: میلِ دلم بکشد.

شاید: شایسته است، خوب است.

خداوندگار: صاحب، مالک، خدای متعال.

فیض کرامت: فیض کرمِ الهی، بهره‌رسانی کرم خداوندی.

خُلق کریم: خوی کریم، خُلق و خوی بزرگوار، خویِ نیکِ کریمِ خداوندی.

حلقه ذِکر: دایره و انجمن برای ذکر و دعا.

زُلف یار: در اصطلاح صوفیه انبوهی و ایهام اسرار خلقت.

حَجله: اطاق آراسته و زینت کرده برای عروس و داماد.

حجله بخت: (اضافه تشبیهی) حُجره بخت و اقبال.

مَشّاطه: آرایشگر.

بیاراید: آرایش کند.

دربایستن: ضرور بودن، سزاوار بودن، لازم بودن.

در نمی‌باید: ضرور نیست، لازم نیست.

جمیله: زن زیباروی.

مُخَدَّره: در پرده پوشیده شده، مستوره، پرده‌نشین.

لابه: اظهار نیاز توأم با التماس، تضرّع و چاپلوسی.

یک شِکَر: بوسه.

بیالاید: آلوده کند.

معانی ابیات غزل (۲۲۰)

(۱) اگر میل دلم به سوی شراب خوشبو کشیده می‌شود، شایسته است. چراکه از زهدِ ریایی و دروغین بوی خیری به مشام نمی‌رسد.

(۲) اگر تمام مردم دنیا من را از عشق‌ورزی منع کنند، من همان کار را خواهم کرد که خداوند فرموده است.

(۳) از اینکه کَرَمِ الهی تو را بهره‌مند کند نومید مباش زیرا خُلقِ کریمانه محبوب از گناهان در می‌گذرد و عاشقان را می‌بخشاید.

(۴) از آن سبب دل در انجمن ذکر و اوراد برای دعا کردن جای گرفته که (شاید) حلقه‌یی از سر زلف یار را بگشاید (رمزی از رموز خلقت را دریابد).

(۵) تو که زیبایی خدادداده و حجلهِ بختِ آراسته داری، چه نیازی است که آرایشگر به آرایش تو بپردازد.

(۶) اکنون که چمنْ با صفا و هوا دل‌آرا و شرابْ خالص و ناب است، برای بهره‌برداری، هیچ چیز دیگر غیر از دلِ خوش لازم نیست.

(۷) دنیا به مانند عروس زیبایی است امّا این را بدان که این پرده‌نشینِ دلربا به عقد همسری کسی درنمی‌آید.

(۸) به التماس و زاری به او گفتم، ای ماهرو به تو چه زیانی می‌رسد اگر خسته دلی با یک بوسهِ تو آرامش یابد؟

(۹) با خنده پاسخ داد که حافظ، از برای خاطر خدا راضی مشو که بوسهِ تو چهره ما را آلوده کند.

شرح ابیات غزل (۲۲۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اَصلم

*

عبید زاکانی :گـرَم عـنایت او در بـه روی بگشـاید

هــزار دولتـم از غـیب روی بـنماید

*

سعـــــدی : بـه حُسـن دلبـر مـن هـیچ درنـمی‌باید
جز این دقیقه کـه بـا دوسـتان نـمی‌پاید

❋

سعـــــدی : مرو به خواب که خوابت ز چشم بِرْباید
گَـرَت مشاهدهٔ خـویش در خـیال آیـد

❋

سلمان‌ساوجی: مرا از آیـنهِ سـختْ روی، سـخت آیـد
کـه در بـرابـر روی تـو روی بـنماید

❋

کمال خجندی: جهان به خواب و دمی چشم من نیاساید
چو دل به جای نباشد چگونه خواب آید

❋

چنین به نظر می‌رسد که این غزل، با رَگه‌های عرفانی و ایهام باطنی، که در کمال پختگی سروده شده مربوط به سالهای آخر غزلسرایی شاعر باشد و آنچه از مفاد و ایهامات ابیات برمی‌آید حکایت از اوضاع و احوال آرام و مساعد می‌دهد و لذا احتمال داده می‌شود که در زمان شاه‌منصور سروده شده باشد.

شروع غزل با مَشیِ عرفانی و عقیده باطنی حافظ کاملاً هماهنگی دارد. به این معنا که این شاعرِ متفکّر و روشنفکر در تمام طولِ عمر خود بر این عقیده که راه زهدِ ریایی راه رسیدن به مقصود نیست پای استقامت فشرده است. شاعر در بیت دوم می‌فرماید اگر خلق خدا من را از راه عشق بازدارند من بدان اعتنایی نکرده و به همان راهی می‌روم که در روز ازل خداوند خالق مرا برای آن آفرید و این بار سنگین عشق را بر دوش من نهاد و این اشاره‌یی است به آیه ۷۲ سوره احزاب (اِنّا عَرَضْنَا الْاَمانَةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها وَ اَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْاِنْسانُ اِنَّهُ کانَ ظَلُوماً جَهُولاً) ﴿۷۲﴾ به درستی که ما عرضه کردیم امانت را بر

آسمانها و زمین و کوهها پس إبا نمودند که بردارند آن را و ترسیدند از آن و انسان آن را برداشت. به درستی که او در حقّ خود ستمکار و بی‌اطّلاع است. آنگاه با دید وسیع به کرامت قادر متعادل نگریسته و می‌گوید اگر من در حلقه ذکر عارفان شرکت کردم و راه عرفان را برگزیدم تمام مقصود من این است که مشکلی از مسئله خلقت و رمز آن را دریابم.

ابیات پنجم و ششم بازگو کننده وصف شاه منصور و اوضاع و احوال زمان حکومت اوست و شاعر در بیت هفتم نصیحتی عالمانه به او می‌کند و به او هشدار می‌دهد که این دنیا و حکومت چند روزه آن برای همیشه پایدار و مستقرّ نیست و دست به دست می‌شود. شاعر در بیت ماقبل آخر غزل که همیشه خواسته باطنی خود را بیان می‌کند اشاره غیرمستقیمی به بذل و بخشش در حقّ خود را دارد.

در پایان، مضمونِ بیت ششم را حافظ از نظامی در شرفنامه گرفته که می‌گوید:

هوا معتدل بوستان دلکش است   هوایِ دل دوستان زان خوش است

***

اگر به باده مشکین دلم کَشَد شاید

که بویِ خیر زِ زهد و ریا نمی آید

۱ گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید — گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید

۲ گفتم ز مهرورزان رسم وفا بیاموز — گفتا ز ماهرویان این کار کمتر آید

۳ گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم — گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

۴ گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد* — گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید

۵ گفتم خوشا هوایی کز باغ عشق خیزد** — گفتا خنک نسیمی کز کوی دلبر آید

۶ گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت — گفتا تو بندگی کن کو بنده پرور آید

۷ گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد؟ — گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید

۸ گفتم زمان عشرت دیدی که چون سر آمد — گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سر آید

* کفر زلفت

** کز باد صبح خیزد

معانی لغات غزل (۲۲۱)

برآید: بالا آید، طلوع کند، از دست من برآید.

مهرورزان: عاشق‌پیشه‌ها.

شبرو: شبگرد، عیّار و چابکدست، دزد شبگرد.

کُفرِ زلف: تاریکی زلف، سیاهی زلف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کثرت شئونات که حجاب نور وحدتِ مطلقه است.

بوی زلف: بوی دلفریب زلف.

گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید: گفت اگر اهل فهم و دانش باشی همان کثرت تو را به وحدت می‌رساند.

خُنَک: مبارک، نیک (افاده تحسین می‌کند).

نوش: شیرینی.

ما را به آرزو کشت: ما را در اشتیاق خود از پای درآورد.

عشرت: عیش و خوشی.

معانی ابیات غزل (۲۲۱)

(۱) به او گفتم، غم تو را در دل دارم گفت غم تو به پایان خواهد رسید. گفتم ماه تابان شب تار زندگی من شو گفت اگر از دست من برآید و امکان آن موجود باشد.

(۲) به او گفتم از عاشق‌پیشه‌ها راه و رسم وفاداری را یادبگیر، گفت از زیبارویان این کار ساخته نیست.

(۳) به او گفتم که راه ورودِ صورت خیالی تو را بر چشمهای خود می‌بندم، گفت که تصویر خیالی من شبگردی عیّار است، از راه دیگری وارد خواهد شد.

(۴) الف) گفتم که بویِ دلفریب گیسوی تو مرا در عالَم، گمراه کرد. گفت اگر هوشیار و دانا باشی، همین گمراهی به یک نوع راه یافتگی به سوی من خواهد انجامید.

ب) به او گفتم که تاریکی کُفرِ زلفت مانع از مشاهده نورِ وحدتْ شده، و این کثرتِ حاجبِ نور مطلقهِ وحدت، مرا گمراه نموده است. گفت اگر دانا و بصیر باشی همان کثرت تو را به وحدت می‌رساند.

(۵) گفتم چه خوش است حالِ هوایی که از نسیم بامدادی بهره گیرد، گفت چه خوش است آن نسیمی که از کوی دلبر بوزد.

(۶) گفتم که لب لعل شیرینت ما را در اشتیاق خود از پای درآورد، گفت تو در بندگی خود کوشا باش تا او هم به بنده‌پروری بپردازد.

(۷) گفتم که دلِ مهربان تو با ما چه وقت بر سر آشتی و صلح در خواهد آمد پاسخ داد که این خواسته را با کسی در میان مگذار تا زمان مناسب آن فرا رسد.

(۸) به او گفتم دیدی که زمان شادی و شادکامی چگونه به سر رسید. گفت حافظ خاموش باش و شِکْوَه مکن، این غصّهِ کنونی تو به پایان خواهد رسید.

شرح ابیات غزل (۲۲۱)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

※

ناصر بخارایی : از درد هجر جانا جانم همی برآید

ای جان تو بر نیایی باشد که دلبر آید

※

سلمان ساوجی: وصلت به جان خریدن سهلست اگر برآید

جان می‌دهم بر این ره، باشد مگر برآید

※

دورانِ تبعیدِ حافظ به یزد کمی بیشتر از دو سال به درازا کشید از قرائنِ تاریخی چنین برمی‌آید که در خلال سال ۷۷۳ هجری حافظ با دعوت‌نامه‌یی

از طرف شاه‌شجاع و پیام تورانشاه وزیر، مژده مراجعت به شیراز را که عن قریب صورت خواهد گرفت دریافت داشته و در همان سال به سبب تغییراتی که در سیاستِ شاه‌شجاع صورت پذیرفته بوده و همین تغییرِ رویه باعث استحکامِ پایه حکومت او شده بود. حافظ بی‌سروصدا به شیراز برمی‌گردد.

این غزل تراوشات فکری شاعر پس از دریافت پیغام‌ها و امیدواری او به بازگشت به شیراز سروده شده و ایهامات آن کاملاً بازگو کننده این مطلب است.

حافظ قدسی در بیت چهارم بر روی کلمه (بوی زلفت) کلمه کفر را علاوه نموده و در حاشیه توضیح داده که چون زلف در اصطلاح، عبارتست ازکثرت شئونات و اعتبارات، مانع از مشاهده نور وحدت است. یعنی گفتم کثرت که حجاب نورِ وحدت مطلقه است مرا کافر و گمراه کرده از مشاهده آن نور محرومم ساخت و در جواب من گفت که اگر دانشمند و محقّق باشی همان کثرت تو را به وحدت می‌رساند. وَ فی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلیٰ اَنَّهُ وٰاحِدٌ.

به زیر پردهِ هر ذرّه پنهان — جمال جانفزای روی جانان

و شادروان قزوینی در تأیید این مطلب می‌نویسند: خواجه در غزلی دیگر گوید: کفر زلفش ره دین می‌زد و این سنگیندل ــ در پی‌اش مَشعلی از چهره برافروخته بود. و (کُفر) است که با تاریکی و سیاهی ملازمه دارد. علاوه بر این کنایه از عالم کثرت است. همچنین شادروان قزوینی در بیت پنجم گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد را اصَح دانسته‌اند.

* * *

٢٢٢

١ بر سر آنم که گر ز دست برآید — دست به کاری زنم که غصه سرآید

٢ خلوت دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید

٣ صحبت حکام ظلمت شب یلداست — نور ز خورشید خواه بو که برآید

٤ بر در ارباب بی‌مروت دنیا — چند نشینی که خواجه کی به درآید

٥ ترک گدایی مکن که گنج بیابی — از نظر رهروی که در گذر آید

٦ صالح و طالح متاع خویش نمودند — تا که قبول افتد و چه در نظر آید

٧ بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر — باغ شود سبز و شاخ گل به برآید

٨ غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست
هر که به میخانه رفت بی‌خبر آید

معانی لغات غزل (۲۲۲)

بر سر آنم: قصد آن را دارم، بر آن سرم، عزم آن دارم.

ز دست برآید: مقدور و ممکن باشد.

خَلْوَت: تنهایی گزیدن، انزوا، عزلت، نهانخانه، جای خالی از اغیار.

خلوتِ دل: شبستان دل، نهانخانه دل.

اغیار: بیگانگان، اضداد، ناموافقان (جمع غیر).

صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی.

حُکّام: فرمانروایان، حاکمان.

ظُلمت: تاریکی.

یلدا: لغت مأخوذ از سریانی به معنای میلادِ عربی، شب آخر پاییز و اوّل زمستان که درازترین شبهای سال است و با شب اوّل جدی و هفتم دی ماه جلالی و بیست‌ویکم دسامبر مطابقت دارد و آن شب را شب میلاد حضرت مسیح می‌دانسته و قدما در این شب مراسمی انجام و امروزه شب‌نشینی در این شب رایج است (فرهنگ دهخدا).

بو، که برآید: شاید که طلوع کند، باشد که سر بر زند.

گدایی: ۱. سائلی، ۲. پرسیدن و طلبیدن برای رسیدن به کمال نفس.

از نظرِ: از رأیِ، از فکرِ.

صالح: درست‌کار، نیکوکار.

طالح: بدکردار، تبهکار.

متاع: کالا.

سراچه: خانه محقّر و کوچک.

معانی ابیات غزل (۲۲۲)

(۱) بر آن سرم که اگر از عُهده‌اش برآیم، کاری کنم که غم و غصّه پایان پذیرد.

(۲) نهانخانه دل جای هم‌نشینی ناموافقان و بیگانگان نیست آنگاه که دیو از آن بیرون رود فرشته در آن فرود می‌آید.

(۳) هم‌نشینی با فرمانروایان (بیدادگر) (به منزله فرو رفتن در) تاریکی شب یلداست. از خورشید (عدالت) نور طلب کن، باشد که این مِهْرِ جهانتابِ عدالت طلوع کند.

(۴) تا کی بَر دَرِ خداوندگاران بی‌رحم می‌نشینی، به این امید که از خانه بیرون آید (و به تو التفات کند).

(۵) تَرک گدایی و پرسش معنوی مکن تا از نظریّات و عقاید مردمان حتی رهگذران بتوانی بهره برده به گنج معرفت دست بیابی.

(۶) هر دو دسته نیکوکار و تبهکار کالای خویش را به نمایش گذاشتند باید دید تا کدام دسته مورد قبول قرار گرفته و چه کالایی مورد پسند واقع می‌شود.

(۷) ای بلبل عاشق تو خواستار دوام زندگی باش زیرا سرانجام بار دیگر باغ سرسبز و گل بر شاخه شکوفا خواهد شد.

(۸) در این دنیای بی‌مقدار، ناآگاهی حافظ (از پایان کار) تعجّب‌آور نیست زیرا هر کس در میخانه (این دنیا) از باده هوا و هوس مست شد به ناچار بی‌خبر از آن بیرون می‌رود.

شرح ابیات غزل (۲۲۲)

وزن غزل: *مفتعلن فاعلات مفتعلن فع*

بحر غزل: *مُنسرح مثمّن مطویّ منحور*

*

ایهامات این غزل بر این گواهی می‌دهد که پس از رانده شدن شاه‌شجاع از شیراز و تسلّط شاه‌محمود و در زمان حکومت موقّت او این غزل سروده شده است.

بیت اوّل دلالت بر همدستی و همکاریِ مخفیانه حافظ با شاه‌شجاع دارد و چنانکه قبلاً هم در این باره شرح داده شد روابط و پیغام بین حافظ و شاه‌شجاع برقرار بوده است. شاعر در بیت دوم، شهر شیراز را جای هر دو مدّعی نمی‌داند و می‌گوید شاه محمود عاقبت به بیرون رانده شده و شاه‌شجاع به شیراز برمی‌گردد. سپس در بیت سوم، مصاحبت و دوستی با حاکمِ ظالم و تبهکار را به فرو رفتن در تاریکی شب دراز یلدا تشبیه کرده و به خود می‌گوید که طالب نور خورشید شاه‌شجاع باش. باشد که به زودی پیروزمندانه به شیراز برمی‌گردد. سپس در بیت چهارم، انتظار و چشمداشتْ از شاه‌محمود راکاری بیهوده دانسته و در بیت پنجم صراحتاً می‌گوید هم شاه‌شجاع و هم شاه‌محمود نحوه حکومت خود را به مردم شیراز عرضه داشتند باید دید که مردم شیراز کدام یک را قبول کرده و مورد پذیرش قرار می‌دهند. سپس در بیت ششم، خطاب به خود می‌فرماید تو هم صبر و شکیبایی از خدا طلب کُن و امّیدوار باش که عاقبت بهار آزادی به باغ شیراز برمی‌گردد و در بیت مقطع اشاره به غفلت و سهل‌انگاری قبلی خود دارد که نتیجهٔ آن بی‌خبری و بلاتکلیفی فعلی اوست و ریشه این ایهام در این زمان بر ما معلوم نیست.

باید دانست در بعضی از نسخه‌ها مانند نسخهٔ قدسی و دیوان انجوی شیرازی این دو بیت مشهور:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید

را اضافه دارد و این ناتوان را عقیده بر این است که این دو بیت نیز متعلّق به حافظ و همین غزل بوده لیکن به علّت صراحت گفتاری که در آن بکار رفته و احتمال خطر و گرفتاری از جانب شاه‌محمود و دارودسته اطراف او که طبعاً از مخالفین و رقیبان حافظ بوده‌اند، این دو بیت توسط حافظ سانسور و حذف شده و معانی ظاهری و ایهام هر دو بیت نیز دلالت بر امیدواری و انتظار حافظ از رفتن حکومت شاه‌محمود

و بازگشت شاه‌شجاع را می‌کند.

در پایان مفاد بیت دوم غزل و استعمال حتمی کلمه اغیار در این بیت، از گفته نجم رازی در مرصادالعباد سرچشمه می‌گیرد:

«بدانکه دل، خلوتگاهِ خاصّ حقّ است و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزّت اقتضای تعزّز کند از غیر و لیکن چون چاووش (لااله)، بارگاهِ دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظرِ قدوم تجلّی سلطانِ (الله) باید بود.»

* * *

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

بـــر دَرِ اربـــاب بـــی‌مروّت دنـــیا

چند نشینی که خواجه کی به در آید

۲۲۳

۱ دست از طلب ندارم تا کام من برآید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید

۲ بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر		کز آتش درونم دود از کفن برآید

۳ بنمای رو که خلقی واله شوند و حیران		بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید

۴ جان بر لبست و حسرت در دل که از لبانش		نگرفته هیچ کامی جان از بدن برآید

۵ از حسرت دهانش آمد به تنگ جانم		خود کام تنگدستان کی زان دهن برآید

۶ بر بوی آنکه در باغ یابد گلی چو رویت		آید نسیم و هر دم گرد چمن برآید

۷ گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

معانی لغات غزل (۲۲۳)

طلب: خواستن و در اصطلاح صوفیه طلب عبارت است از معرفت خدا بدلیل و وجدان و از مراحل نخستین سیر الی‌الله است.

تربت: خاک، کنایه از خاکِ گور.

آتشِ درون: کنایه از آتش عشق درون سینه.

آمد به تنگ جانم: جانم به تنگ آمد، طاقتم طاق شد، جانم در تنگنا زیر فشار قرار گرفت.

کی زان دهن برآید؟ : (استفهام انکاری) هیچوقت از آن دهن برنمی‌آید.

خیل عشقبازان: گروه مهرورزان.

بر بویِ: به امّید آنکه.

معانی ابیات غزل (۲۲۳)

(۱) از خواستن و جستجو دست برنمی‌دارم تا به آرزوی خود برسم. (به هر حال) یا تن من به وصال معشوق خواهد رسید یا جان من از تنم بیرون خواهد رفت.

(۲) پس از مرگم خاک گور من را بشکاف و نگاه کن که بر اثر آتش عشق درون سینه‌ام، از کفنم دود برمی‌خیزد.

(۳) چهره‌ات را بگشا تا خلقی از دیدن زیبایی‌هایت شگفت‌زده و واله و حیران شوند. حرف بزن تا مرد و زن از شنیدن سخنان شیرینت از شور و شادی فریاد برآورند.

(۴) جانم به لب رسیده و در این لحظات پایانی این حسرت را در دل دارم که هنوز از لبانش کامی نگرفته جانم از تنم بیرون رود.

(۵) از حسرت نبوسیدن لبهایش طاقتم طاق شد. (و نمی‌دانم که) مُراد تهیدستان کی از دهان او حاصل می‌شود.

(۶) نسیم صبا به امّید اینکه در باغْ، گلی چون تو را بیابد، هر دم به باغ آمده و

گرداگرد چمن به وزیدن می‌پردازد.

(۷) هر جا که نام حافظ در انجمن‌ها و مجالس برده می‌شود، گروه عشقبازان از او به نیکی یاد می‌کنند.

شرح ابیات غزل (۲۲۳)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

این غزل بدون ایهام و نکات عرفانی و صِرفاً غزلی است عاشقانه که محصول ایّام شباب دوره حافظ به حساب می‌آید. لازم به ذکر است که مفهوم بیت مطلع تنها نکته عرفانی غزل به حساب می‌تواند بیاید و حافظ که از همان ایّام جوانی به غور و مطالعه در کتب عرفا مشغول بوده، در مرحله طلب گام می‌زده و از آنجا که به مطالعه کشّاف و کتابِ شرح کشّاف می‌پرداخته منظورش از طلب همان است که در این کتاب و به شرح زیر آمده است:

طلب در اصطلاح سالکان آن را گویند که پیوسته اوقات ذهن سالک را مشغول داشته و از همه دنیا و نعمتهای آن و همه عقبی و بهشت آن چشم پوشیده و محنت دنیا پذیرفته و تنها به طلب محبوب و رؤیت او مشغول و ازکثرت به وحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنافی‌الله گویند که نهایت سیر طالبان است (تلخیص ازکشّاف).

توضیحاً از مضمون (بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید) و (کز آتش درونم دود ازکفن برآید) و وزن غزل و ردیف آن می‌توان به این نکته دست یافت که حافظ تحت تأثیر خاقانی و این بیت او، در جوانی این غزل را سروده است:

خاقانی: عشق تو چون درآبند شور از جهان برآید

دلها در آتش افتد دود از میان برآید

همچنین می‌توان به این نکته ظریف پی برد که حافظ در همان ایّام جوانی شاعری تیزبین و متّکی به ابتکار خود بوده به نحوی که با مطالعه همین بیت خاقانی و تفکیک آن، به دو مایه مضمون دست یافته یکی «شور از جهان برآید» و دیگری «دود از میان برآید»، این دو را دستمایه دو مضمون بکر خود نموده و در دو بیت جا داده و در هر دو مورد بهتر از خاقانی از عهده برآمده است.

* * *

دست از طلب ندارم تا کام من برآیـد

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

۲۲۴

۱	چو آفتابِ می از مشرقِ پیاله برآید	ز باغِ عارضِ ساقی هزار لاله برآید
۲	نسیم در سرِ گل بشکند کلالهٔ سنبل	چو از میانِ چمن بوی آن کلاله برآید
۳	شکایتِ شبِ هجران نه آن حکایتِ حال است	که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید
۴	ز گردِ خوانِ نگونِ فلک طمع نتوان داشت	که بی ملالتِ صد غصه یک نواله برآید
۵	به سعیِ خود نتوان بُرد ره به گوهرِ مقصود	خیال بود که این کار بی حواله برآید
۶	گرت چو نوحِ نبی صبر هست در غمِ طوفان	بلا بگردد و کامِ هزارساله برآید

۷ نسیمِ زلفِ تو گر بگذرد به تربتِ حافظ
ز خاکِ کالبدش صد هزار لاله برآید

معانی لغات غزل (۲۲۴)

آفتاب می: (اضافه تشبیهی) می به آفتاب یعنی درخشندگی قرص خورشید تشبیه شده است.

مشرق: محلّ سر بر کشیدن خورشید و نمودار شدن آن در طلوع.

مشرق پیاله: محلّ لب پیاله که چون از شراب پر شود تابش نور سطح شراب از لبه پیاله نمودار می‌شود.

باغ عارض ساقی: باغ چهره ساقی، گونه‌های ساقی.

نسیم: باد ملایم صبحگاهان که از جانب شمال می‌وزد.

در سَرِ گُل: بر روی سَرِ گُل.

کُلاله: زلف مجعّد، موی پیچیده، کاکُل، مجموعه میله‌ها و پرچم وسط گل که به صورت درهم پیچیده به هنگام شکفتنِ آن نمودار است، کاکل سنبل.

شمّه: اندک، مختصر.

به صد رساله برآید: در صد جزوه بگنجد.

گِرد خوان: سفره گِرد گسترده، سینی و مجمعه گِرد غذا.

نِگون: وارون.

غصّه: در ادب عربی به معنای گلوگیر، گیر کردن لقمه در گلو و در ادب فارسی گیر کردن بادِ غم در گلو و مآلاً به معنای غم به کار می‌رود.

نواله: لقمه خوراکی از پیش آماده شده برای انسان یا حیوان.

کامِ هزار ساله: آرزوی هزار ساله، کنایه از عمر هزار ساله نوح نبی.

بلا بگردد: بلا دور شود، بلا رفع شود.

کالبد: پیکر.

معانی ابیات غزل (۲۲۴)

(۱) بدان هنگام که پیاله از شراب لبالب شده و درخشش آفتاب مانندِ باده نمودار

گردد، در باغ چهره ساقی سبب شکفتن لاله شده و از بازتاب آن درخشش بر گونه او گویی هزار لاله سر برآورده است.

(۲) بدان هنگام که بوی زلفِ پرچینِ دلدار در چمن بپیچد، باد صبا کاکل سنبل را بر سر گُلِ سنبل در هم خواهد شکست (تا دیگر ادّعای عطرافشانی نکند).

(۳) حکایت شب فراق از آن رویدادهایی نیست که مختصری از آن را بتوان در صد جزوه گُنجانیده و شرح داد.

(۴) از این سفرهِ گِردِ وارونهِ فلکْ، نمی‌توان چنین انتظار داشت که بدون رنج و مشقّتِ صد غصّهِ گلوگیر، یک لقمهِ روزی، نصیب و بهره ما شود.

(۵) امکان ندارد که با سعی و کوشش خود به گوهر مقصود دسترسی پیدا شود و این خیال خام است که بدون اراده و مشیّت الهی این کار عملی گردد.

(۶) اگر مانند نوح پیامبر در برابر غصّه و مُشکلات طوفان شکیبا باشی، بلا رفع شده و آرزوهای هزار ساله برآورده می‌شود.

(۷) آنگاه که بوی خوش زلف تو بر تربت حافظ بوزد، از پیکر خاک شده او صد هزار گُلِ لاله سر بر خواهد کشید.

شرح ابیات غزل (۲۲۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون

*

در شرح مختصر غزل ۱۵۱ صفحهٔ ۸۶۴ گفته شد که این غزل را بمناسبت اشاره حافظ به ظلّ ممدود خم زلف ممدوح به شاه شیخ ابواسحاق منتسب می‌دانند. اینک مشاهده می‌شود که بین آن غزل و این غزل مورد شرح وجه تشابهاتی موجود است. حافظ در دوری شاه ابواسحاق متواری در آن غزل می‌فرماید:

من چو از خاک لحد لاله‌صفت برخیزم　　　داغ سودای توام سِرِّ سویدا باشد

و در این غزل می‌گوید:

نسیم زلف تو گر بگذرد به تربت حافظ   ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید

و یا در غزل ۱۵۱ می‌فرماید: ظلِّ ممدودِ خم زلف توام بر سر باد و در اینجا باز از آن زلف صحبت به میان آمده می‌گوید: نسیم در سرِ گُل بشکند کلاله سنبل ـ چو از میان چمن بوی آن کُلاله برآید و این نزدیکی مضامین و اشاره به زلف بلند که از ویژگیهای ابواسحاق اینجو بود می‌رساند که هر دو غزل در زمان دوری و متواری شدن شاه ابواسحاق سروده شده و از فحوای کلام هر دو غزل برمی‌آید که حافظ چندان امیدی به بازگشت او ندارد، لیکن از ایّام خوش دوره او در زمان امیر مبارزالدّین یاد می‌کند و ناله سر می‌دهد.

شاعر در این غزل از گِردْ خوان فلک نام می‌برد. ما می‌دانیم که خوان به معنای طبق و خوانچه به معنای طبقچه است و آن عبارتست از یک ظرف مسطّح چوبی مستطیل و سبک که اطراف آن چند سانتیمتر لبه برجسته داشته و بر روی آن ظروف خوراکی و شیرینی نهاده و آن را بر روی سر گذاشته از جایی به جای دیگر حمل می‌کنند و تا امروز هم در عروسیها این خوانچه‌ها مرسوم و متداول است. نوعی دیگر از خوان و خوانچه هم به صورت گرد و به همان شکل از مس ساخته می‌شده که به آن سینی می‌گویند و مقصود شاعر سینی خوراکی وارونه فلک است که تلویحاً می‌خواهد مفادِ این بیت را بازگو کند:

جز زهر نداد در نواله   گردون که به شکل گِرد خوان است

شاعر در بیت پنجم بر عقیده جبری بودن خود و اینکه سرنوشت هر کسی از پیش در روز ازل تعیین شده است تکیه فکری دارد. و فی‌الجمله از ایهام این بیت و بیت ششم چنین برمی‌آید که سرنوشت ابواسحاق این بود و با سعی خود نمی‌توانست آن را عوض کند و در حال حاضر هم صبر ایّوب و نوح نبی شاید چاره‌گشای کار باشد که باز می‌بینیم شاعر مقدّرات را حاکم بر سرنوشت می‌داند. مفاد بیت مقطع دلالت بر این دارد که تا حافظ زنده است دیگر امیدی به بازگشت او به قدرت را ندارد.

***

۱ زهی خجسته زمانی که یار باز آید — به کام غمزدگان غمگسار باز آید

۲ به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم — بدان امید که آن شهسوار باز آید

۳ در انتظار خدنگش همی پرد دل صید — خیال آن که به عزم شکار باز آید

۴ اگر نه در خم چوگان او رود سر من — ز سر نگویم و سر خود چه کار باز آید

۵ مقیم بر سر راهش نشسته‌ام چون گرد — بدان هوس که بدین رهگذار باز آید

۶ دلی که با سر زلفین او قراری کرد — گمان مبر که بدان دل قرار باز آید

۷ چه جورها که کشیدند بلبلان از دی — به بوی آنکه دگر نوبهار باز آید

۸ ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ

که همچو سرو به دست آن نگار باز آید

معانی لغات غزل (۲۲۵)

خجسته: مبارک.

زهی خجسته زمانی: خوشا وقت مبارکی.

غمزدگان: اندوه‌گینان.

غمگسار: آنچه غم را بزداید، دوست.

خیل: گروه سپاهیان، قبیله، طایفه.

خیل خیال: (اضافه تشبیهی) خیال به خیل تشبیه شده است.

اَبلَق: سیاه و سفید، اسب سیاه و سفید.

ابلقِ چشم: چشمِ ابلق، چشم سیاه و سفید.

خدنگ: تیر.

همی پرد دلِ صید: دل حیوان شکاری در تب و تاب افتد.

خَم: اِنحنا.

زُلفین: زُلفها، زلفهای دو طرف صورت.

به بوی: به امّید.

نقش بند: نقّاش، صورتگر، انکه با خالکوبی نقشهای مختلف بر روی دست و بازو نقش می‌کند، آنکه با حنا بر روی کف دست و پا نقش رنگین درست می‌کند، طَرّاحِ نقشِ پارچه در بافندگی، آرایشگر.

نقش بند قضا: صورتگر تقدیر.

نگار: نقشی که با حنا بر دست و پا کنند، کنایه از معشوق زیباروی.

معانی ابیات غزل (۲۲۵)

(۱) خوشا وقت مبارکی که یارْ برگشته و غمخوارانه اندوهگینان را به آرزوی خود برساند.

(۲) اسب سیاه و سفید چشم را پیشاپیش لشکر خیالش در انتظار نگهداشته‌ام به

امّید اینکه آن چابک سوار برگشته و بر آن بنشیند (قدم بر چشم ما نهد).

(۳) دل حیوانِ شکاری، چشم به راه تیر (آن شهسوار) و در تب و تاب و تپش و به این امید است که او به قصدِ شکار کردنش باز گردد.

(۴) اگر سر من به مانند گوی در انحنای چوگان او قرار نگیرد، دیگر از سر، سخنی به میان نمی‌آورم و این سر دیگر به چه دردی می‌خورد.

(۵) چون گَردِ راه بر سر راهش به انتظار و به این آرزو نشسته‌ام که به این رهگذار برگردد (تا به دنبالش بیفتم).

(۶) دلی که با سر زلفهای او عهد و پیمان اقامت بسته تصوّر مکن که دیگر، آن دل به قرار و آرامشی دست یابد.

(۷) به امّید این که بار دیگر فصل بهار باز آید، بلبل‌ها از دست دی‌ماه و زمستان چه رنج‌ها کشیدند.

(۸) حافظ، از نقّاش قضا امید آن هست که به مانند نقش سروی که بر روی دست می‌کشند آن نگار را به دست من برساند.

شرح ابیات غزل (۲۲۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

خواجو کرمانی : به چشمِ رفته ما گر به صلح باز آید

سعادت ابدی از دَرَمْ فراز آید

*

این غزل در زمان تسلّط شاه‌محمود بر شیراز یعنی بین سالهای ۷۶۷ـ۷۶۵ به انگیزه و امید بازگشت شاه‌شجاع سروده شده است و از فحوای کلام چنین برمی‌آید که حافظ کمال امّیدواری و اطمینان به بازگشت پیروزمندانه او را

داشته و هر آن در انتظار فتح شیراز به دست او بوده است. سابق بر این شخصیّت بزرگی اگر از مسافرت برمی‌گشت اهل بیت و دوستان او تا پشت دروازه شهر به استقبال او رفته و اسب و مرکب سواری او را آراسته در کنار جاده، در انتظار می‌ایستاده‌اند تا آن مسافر عزیز رسیده و بر آن سوار شود و به خانه خود بازگردد. بدین سبب حافظ چشم خود را به اسب سیاه و سفید تشبیه و می‌گوید این دیده را پیشاپیش لشکر خیالش که به استقبال او صف کشیده نگهداشته‌ام تا آن شهسوار برگشته و قدم بر دیدگانم یعنی این اسب سیاه و سفید بگذارد.

شاعر در ابیات بعدی حالت چشم انتظاری خود را در مضامین مختلف بازگو کرده و در مقطع کلام خود از نقش‌بند و دست و سرو و نگار در بیتی یاد می‌کند که این کلمات به هم ارتباط دارند.

۱ـ ما می‌دانیم شیراز مرکز سروِ ناز است و سرو ناز در کمال آراستگی همیشه در ثلث انتهایی بالای آن یک شاخه از مخروطِ برگها سر بیرون کرده و به نام دستِ سرو موسوم است.

۲ـ همچنین می‌دانیم جماعتی از کولی‌ها کارِشان حجامت و خالکوبی و نقش‌بندی بر روی دست و پای متقاضیان بوده به این نحو که بوسیله خالکولی یا با حنای خیس شده تصویر درخت و گل و حیوانات بر روی دست نوجوانان رقم می‌زده و از جمله نقش سروِ ناز را بر روی دستها می‌کشیده‌اند.

به این ملاحظات حافظ می‌فرماید از نقش‌بند قضا و قدر چنین انتظار دارم که همانطور که نقش سرو به دستم می‌کشد، کاری کند که دست من هم مانند دستِ سرو به قدِّ سرو شاه‌شجاع برسد.

این ابیات از لحاظ مضمون و انتخاب کلمات کاملاً تحت تأثیر ابیات مثنوی خسرو و شیرین نظامی است و حافظ دقیقاً مضامین نظامی را در آنجا که داستان بازگشتن شیرین را نزد خسرو می‌سراید در پیش چشم خود داشته است.

در آن داستان مادر شیرین برای باز آمدن شیرین (گلگون) اسب ویژه

خود را که همزاد اسب (شبدیز) شیرین بود با قاصدی به پیشواز دختر خود می‌فرستد و حافظ این موضوع را در بیتی می‌گنجاند و می‌گوید: به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ... و همینطور کلمات نقشبند و سرو و نگار را از ابیات مثنوی خسرو و شیرین در بازگشت شیرین انتخاب و برای آن مضمون آفریده است و شعرای دیگر نیز مشابه این مضمون ساخته‌اند از جمله خواجو کرمانی گوید:

از کِلکِ نقشبند ازل بر بیاض چهر
آن نقطه‌های خال چه زیبا چکیده‌اند

در پایان مضمون بیت چهارم این غزل را سعدی در بیت زیر چنین سروده است:

سر که نه در راه عزیزان بود
بار گرانی است کشیدن به دوش

***

زهی خجسته زمانی که یار باز آید
به کام غمزدگان غمگسار باز آیـد

۱ اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید — عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید

۲ دارم امید بر این اشک چو باران که دگر — برق دولت که برفت از نظرم باز آید

۳ آنکه تاج سر من خاک کف پایش بود — از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید

۴ خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز — شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

۵ گر نثار قدم یار گرامی نکنم — گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

۶ کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم — که ببینم که مه نو سفرم باز آید

۷ مانعش غلغل چنگ است و شکرخواب صبوح — ور نه گر بشنود آه سحرم باز آید

۸ آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ
همتی تا به سلامت ز درم باز آید

معانی لغات غزل (۲۲۶)

طایرِ قدسی: پرنده عالِمِ پاک بالا، پرنده عرشی، کنایه از شاه‌شجاع.
پیرانه سر: سَرِ پیری.
برق: درخشش، فروغ.
برقِ دولت: فروغ ستاره بخت و اقبال.
شخص: پیکر، تن، کالبد وجودی انسان.
نثار: ریختن و پاشیدن زر و گوهر به پای عروس، ریختن و پراکندن زر و سکّه بر سر عروس، شاباش کردن، افشاندنِ مسکوک یا نقل و نبات.
کوس: طبل، دُهُل، نقّاره.
کوس نو دولتی: نواختن دُهُل و طبل به هنگام استقرار دولت جدید بر پشت بام دارالحکومه به منظور با خبر شدن مردم از این واقعه.
غلغل چنگ: صدای چنگ، صدای بَمْ و همهمه مانند چنگ.
شکر خواب صبوح: خواب شیرین بامدادی.
آرزومند رخِ شاهِ چو ماهم: آرزوی دیدارِ رویِ چون ماهِ شاه را دارم.

معانی ابیات غزل (۲۲۶)

(۱) اگر یکبار دیگر آن پرنده عرشی‌صفت بر من وارد شود، در این سرِ پیری، عمر از دست رفته‌ام دوباره به من برمی‌گردد.

(۲) از این اشک چون باران چشمداشت دارم که برق سعادتی که از جلو دیدگانم رفته است دوباره (در آسمان اقبال جهش کرده) و به چشم بخورد.

(۳) از خدا می‌خواهم که آن کسی که خاک زیر پایش به منزله تاج سر من بود بار دیگر به سر من بازگردد.

(۴) به دنبال محبوب خود خواهم شتافت و اگر من شخصاً به نزد یاران عزیز برنگردم خبر (جان سپردنِ) من به آنها خواهد رسید.

(۵) اگر گوهر جان خود را به زیر پای یار عزیز نریخته و نثار مقدم او نکنم، این جواهر جان دیگر به چه درد من خواهد خورد.
(۶) اگر دریابم که ماه تازه سفر کرده من برمی‌گردد از پشت‌بام خوشبختی نقّاره دولت جدید را به صدا درخواهم آورد.
(۷) صدای غلغل نواختن چنگ و خواب شیرین بامدادی، مانع کار است وگرنه اگر آه و نالهِ سحر من به گوش او برسد یقیناً بازخواهد گشت.
(۸) حافظ! آرزوی دیدار روی چون ماهِ شاه را دارم. همّتی کن تا به سلامت به خانه من بازگردد.

شرح ابیات غزل (۲۲۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❊

عمادفقیه: اگر آن طایر فرخنده لقا بازآید   جان علوی به تن سفلی ما بازآید

❊

این غزل نیز همانند غزل ۲۲۵ در فاصله زمانی ۷۶۷-۷۶۵ یعنی در فاصله زمانی که شاه‌شجاع از حکومت به دور و شاه‌محمود بر شیراز حکومت می‌کرد و در اشتیاق بازگشت مجدّد او سروده شده است. و همه ابیات حکایت از شوق وافر شاعر به مراجعت و رسیدن دوباره شاه‌شجاع به سلطنت می‌کند. شاعر در بیت دوم اشک خود را به مانند باران تصوّر کرده و از این باران انتظار جهش برق دولت، در فضای ابرآلود دوری از دیدار شاه را دارد. اینکه در بیت چهارم می‌گوید خیال دارم به دنبالش بروم و اگر هم بازنگشتم یاران خواهند فهمید که من در راه دیدار او فداکاری کردم بدین سبب است که شاه‌شجاع پس از ترک شیراز و در خلال مدّتی که درکار تدارک حمله مجدّد به شیراز بود با حافظ مکاتبه و مراوده داشته و از

او می‌خواهد که به او بپیوندد و حافظ از این کار طفره می‌رود و این موضوع تا حدّی سبب دلگیری شاه‌شجاع شده و حافظ تلویحاً در غزلی دیگر از این عمل اظهار پشیمانی می‌کند. اینک در این غزل لفظاً و لساناً جبران مافات را کرده و می‌گوید حال چنین خیالی را دارم که به او بپیوندم.

نواختن کوس و نقاره نو دولتی از قدیم‌الایّام مرسوم بوده و به هنگام ورود حکمران یا شاه به دارالحکومه بر بالای بام عمارت حکومتی به منظور آگاهی عموم نواخته می‌شده و امروزه به جای آن پرچم مخصوص را بر فراز کاخ پادشاهان به اهتزاز درمی‌آورند. همچنین در رؤیت ماه رمضان و شوّال و به هنگام اذان صبح و غروب ایّام رمضان در سابق، در شهرها نقاره نواخته می‌شد.

***

گر نثار قدم یار گرامی نکنم

گوهر جان به چه کار دگرم باز آید

۱ نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید   فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید

۲ صبا به چشم من انداخت خاکی از کویت   که آب زندگیم در نظر نمی‌آید

۳ قد بلند ترا تا به بر نمی‌گیرم   درخت کام و مرادم به بر نمی‌آید

۴ مگر به روی دلارای یار ما ورنی   به هیچ وجه دگر کار بر نمی‌آید

۵ مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید   وز آن غریب بلاکش خبر نمی‌آید

۶ ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا   ولی چه سود یکی کارگر نمی‌آید

۷ کمینه شرط وفا ترک سر بود حافظ
برو اگر ز تو کار این قدر نمی‌آید

معانی لغات غزل (۲۲۷)

نفس برآمد: جان برآمد، جان به لب رسید، جان به پایان رسید.

از خواب درنمی‌آید: از خواب بیدار نمی‌شود.

به برگرفتن: در بغل گرفتن.

به بر نمی‌آید: در اینجا مراد به میوه و بار نمی‌نشیند.

دلارا: دل آراینده، آرامش دهنده و نشاط‌بخشِ دل.

کار برنمی‌آید: کار انجام نمی‌شود.

مقیم: ساکن.

سواد: سیاهی، سیاهی شهر که از دور دیده شود.

شَست: حلقه استخوانی که در انگشت ابهام می‌کرده و به هنگام تیراندازی زه کمان را با آن می‌گرفتند، کنایه از کمان.

شَستِ صدق: (اضافه تشبیهی) صدق به شَست تشبیه شده.

گُشادَم: در اینجا به معنای رها کردم، باز کردم.

کمینه: کمترین.

کمینه شرط وفا: کمترین شرط وفاداری.

معانی ابیات غزل (۲۲۷)

(۱) جانم به لب رسید و مرادم از تو حاصل نشد. فریاد که طالع و بخت خفته من از خواب بیدار نمی‌شود.

(۲) بادصبا خاکی از سرکوی تو در چشم من پاشید آن چنان که دیگر آب‌حیات در پیش دیدگانم بی‌ارزش است.

(۳) تا آن زمان که اندام رسای تو را در بغل بفشارم نهال آرزوی من به بار نخواهد نشست (میوه نخواهد داد).

(۴) مگر آنکه با چهره شادی‌آفرینِ یار، کارم سرانجام پذیرد وگرنه به هیچ صورتِ

دیگر کار از پیش نمی‌رود.

(۵) دلم سیاهی زلف تو را شهر و منزلگاه مناسبی پنداشته در آن جای گزید. حالی از آن غریب بلاکشیده خبری نمی‌رسد.

(۶) هزار تیر دعا از کمان راستی و صداقت رها کردم امّا چه فایده که یکی از آنها هم به هدف اجابت نمی‌رسد (اثر نمی‌کند).

(۷) حافظ کمترین شرط وفاداری این است که در راه محبوب از سر و جان دست برداشته شود. اگر از تو این کار ساخته نیست از این کار منصرف شو.

شرح ابیات غزل (۲۲۷)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

مطالعه غزلهایی که حافظ در خلال سالهای ۷۶۵-۷۶۷ در زمان تسلّط شاه‌محمود و دوری شاه‌شجاع از شیراز سروده انسان را به این نتیجه می‌رساند که در عین امیدواری به بازگشت او و در بُرهه‌هایی از این زمان به دلایلی حالت یأس و نومیدی نسبی بر روحیه حافظ مسلّط می‌شده است و این حالت در غزلهایی بازتاب می‌یابد. از جمله به نظر می‌رسد این غزل و غزل ۲۲۸ که زمان سرودن آنها بسیار به هم نزدیک است در روزهایی سروده شده که نسیم امیدبخشی از جانب شاه‌شجاع به جانب شیراز و دوستان شیرازیش نمی‌وزیده است. تمام ابیات این غزل بازگو کننده حالت نومیدانه شاعر است و دلتنگی او را بازگو می‌کند و انتخابِ ردیف (نمی‌آید) بهترین انتخابی است که می‌توان برای اینگونه غزلها به کار گرفت.

توضیحاً بیت پنجم این غزل را به دو صورت می‌توان معنا کرد یکی اینکه دل غریبِ من از دور سیاهی زلفان تو را دید و به گمان اینکه سوادِ شهری مناسب و قابل سکنی است این مسافر غریب در آن اقامت گزید و اکنون از آن دل

غریب رنجیده خبری ندارم دیگر اینکه دل من سواد و سیاهی آبادی مناسبی را در زلفان تو دید و در آن جای گزید امّا تو رفته‌یی (و از تو، این غریب بلاکش دیگر خبری باز نمی‌آید). و این نحوه ایهام و جا انداختن آن در کلام به نحوی که به مفاد ظاهری بیت غزل خللی وارد نیاید کاری است بسیار مشکل و اُستادانه. به عبارت دیگر معنای اخیر این بیت که ضمیر (آن) به شاه‌شجاع باز می‌گردد صورت ایهام این بیت است.

* * *

نفس برآمد و کام از تو برنمی‌آید

فغان که بخت من از خواب درنمی‌آید

۱ ز دل برآمدم و کار برنمی‌آید — ز خود برون شدم و یار درنمی‌آید

۲ درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز — بلای زلف درازت به سر نمی‌آید

۳ بسم حکایت دل هست با نسیم سحر — ولی به بخت من امشب سحر نمی‌آید

۴ فدای دوست نکردیم عمر و مال و دریغ — که کار عشق ز ما اینقدر نمی‌آید

۵ همیشه آه سحرگاه من خطا نشدی — کنون چه شد که یکی کارگر نمی‌آید

۶ ز بسکه شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی‌آید

معانی لغات غزل (۲۲۸)

ز دل برآمدم: از دل برآمدم، از عهده دل برآمدم، جلوی تندرویهای دل را گرفتم.

کار برنمی‌آید: کار به نتیجه نمی‌رسد، کار به انجام نرسیده و عملی نمی‌شود.

ز خود برون شدم: از خانه خود بیرون شدم، خانه را خالی کردم.

درین خیال به سر شد: عمر گرانمایه در این خیال سپری شد.

بَسَم: از بس مرا.

به بخت من‌ا: به خاطر بختِ من، به خاطر بخت نامساعد من.

معانی ابیات غزل (۲۲۸)

(۱) جلوی زیاده‌خواهی‌های دل را گرفتم ولی کار به نتیجه نمی‌رسد. از خانه دل خود بیرون شدم امّا یار در آن پا نمی‌نهد!؟

(۲) عمر عزیز در این خیال به سرآمد که زمان فتنه‌انگیزیِ زلف سیاه تو روزی به پایان خواهد رسید امّا هنوز می‌بینم که این فتنه به پایان نمی‌رسد.

(۳) بسیار از دل خود گفتنی‌هایی دارم که با نسیم سحر در میان گذارم، امّا از بخت بد من امشب سحر نمی‌شود!

(۴) افسوس که عمر و مال را در راه دوست فدا نکردیم و دریغا که در راه عشق اینقدر فداکاری از دست ما ساخته نیست.

(۵) هیچ وقت تیر ناله‌های سحری من به خطا نمی‌رفت. نمی‌دانم چه شده که اکنون یکی از آنها هم به هدف اجابت نمی‌رسد.

(۶) از بس دل بیمناک حافظ از همه کس رمیده شده، اکنون هم که در حلقه زلف تو پای‌بند است از آن بند بیرون نمی‌آید.

شرح ابیات غزل (۲۲۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❊

همانطور که در شرح غزل ۲۲۷ پیش از این گفته شد و چه بسا که با ساختن و پرداختن ابیات این دو غزل و مضامین متناسب با قافیه، قصد شاعر بر این بوده است که از انتخاب ابیات سروده شده، یک غزل بیافریند. کاری که بعدها حافظ‌پژوهان در این ایّام کرده‌اند امّا واقعیّت امر این است که ابیات این دو غزل در دو نسخه در دستها باقی مانده و بعدها در نسخ مختلف ثبت شده است. وجود ابیات و مصراعهای مشترک در بعضی از ضبطها درگذشته هم به همین سبب است.

شاعر مضمون بیت:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته درآید

را به هنگام سرودنِ مطلعِ این غزلْ در جلوی چشم مجسّم داشته و بیت نخست غزل را سروده است یعنی خود را هم غیر به حساب آورده و از خانه دل بیرون رفته معذلک یار او به درون نیامده است.

❊ ❊ ❊

فدای دوست نکردیم عمر و مال و دریغ
که کار عشق ز ما این قَدَر نمی آید!

۱ مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید — که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

۲ از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش — زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید

۳ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس — موسی آنجا به امید قبسی می‌آید

۴ هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست — هر کس آنجا به طریق هوسی می‌آید

۵ کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست — اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

۶ دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است — گو بران خوش که هنوزش نفسی می‌آید

۷ خبر بلبل این باغ بپرسید که من — ناله‌ئی می‌شنوم کز قفسی می‌آید

۸ جرعه‌ئی ده که به میخانهٔ ارباب کرم — هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید

۹ یار دارد سر صید دل حافظ یاران

شاهبازی به شکار مگسی می‌آید

معانی لغات غزل (۲۲۹)

مسیحا نفسی: کسی که نفس او به مانند نفس مسیحا روح‌بخش است.

اَنفاس: نَفَس‌ها.

کسی: انسانی، شخصیّتی، شخص خارق‌العاده و نجات‌دهنده‌یی.

هجر: دوری.

وادی اَیمن: صحرای اَیمن، صحرای جانب راست کوهِ طور در صحرای سینا.

قَبسی: پاره آتشی، شعله‌یی از آتش.

بانگ جَرَس: صدای زنگ شتر کاروان.

گو بِران خوش: بگو خوب بران، بگو در راندن شتاب کن.

خبر بلبل این باغ بپرسید: از بلبل این باغْ احوال پرسیده سراغِ او را بگیرید.

جُرْعَه: یک آشام نوشیدن به یکبار، آن مقدار مایعی که یکبار و در یکدم نوشیده شود.

اربابِ کَرَم: مَردُمِ کریم و سخاوتمند.

مُلْتَمَس: جوینده چیزی، درخواست کننده، کسی که طلب می‌کند.

مُلْتَمَسی: درخواستی، استدعایی، مُستدعیاتی.

شاهبازی: مانند شاه‌باز.

معانی ابیات غزل (۲۲۹)

(۱) ای دل تو را خوش خبری بدهم که کسی که دَمِ عیسی دارد و نَفَسهای دلپذیرش نشان از شخصیّت والایی می‌دهد، خواهد آمد.

(۲) از غمِ فراق و اندوه دوری ناله و فریاد مکن زیرا دیشب فالی گرفته‌ام و از آمدن فریادرسی خبر می‌دهد.

(۳) تنها من از آتشِ صحرای اَیمن خوشحال نیستم که حضرت موسی (ع) هم به امید گُلِ آتشی به اینجا می‌آید.

(۴) هیچ کس نیست که درکویِ توکاری و حاجتی نداشته باشد. هرکس راکه ببینی در اثر جاذبه هوسی به اینجاکشیده می‌شود.
(۵) هیچ کس پی به جا و منزل معشوق نبرده و ندانست که او کجاست. همینقدر معلوم است که صدای زنگ شتر کاروانی به گوش می‌رسد.
(۶) اگر دوست، قصد و انگیزه احوالپرسی از دوست بیمارش را دارد به او بگو در راندنِ به سوی او شتاب کن که هنوز از دوستت نفسی باقی است.
(۷) از بلبل این باغ سراغ بگیرید و احوالش را جویا شوید که من صدای ناله‌یی که از قفسی می‌آید به گوشم می‌خورد.
(۸) یک دهان شراب ببخشای که هر رفیق بأده پیمایی برای حاجت و درخواستی به دَرِ میخانه مردم سخاوتمند رو می‌کند.
(۹) دوستان، یار قصد شکارِ دلِ حافظ را کرده است. شاهبازی به شکار مگسی می‌آید.

شرح ابیات غزل (۲۲۹)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون اصلم**

٭

حافظ، این دوست و طرفدار و همدستِ شاه‌شجاع در روزهای آخر حکومت شاه‌محمود یعنی در ذی‌قعده ۷۶۷ هجری از حمله قریب‌الوقوع شاه‌شجاع به نحوی با خبر شده و این غزل را می‌سراید و او را مسیحا نفس یعنی کسی که به کالبد مردگان روح تازه می‌بخشد نامیده و خطاب به خود در بیت دوم می‌گوید دیگر ناله و زاری بس است. اطلاع یافته‌ام که فریادرس ما عنقریب خواهد آمد.

شاعر در بیت پنجم این غزل می‌گوید که ما هنوز نمی‌دانیم که شاه‌شجاع در حال حاضر کجاست و ازکدام راه و جهت وکی به شیراز وارد می‌شود

منتها صدای زنگ کاروان او به گوش ما می‌رسد. یعنی اخبارِ واصله بر این است که او زیاد از ما دور نیست و حمله قریب‌الوقوع خواهد بود. اشاره شاعر به بانگ جَرس می‌تواند یادآور سخنان حضرت رسول اکرم (ص) باشد که در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده است: «... و حارثِ‌بن‌هُشام رسول (ص) را پرسید که وَحی چون آید؟ فرمود: اوقاتی چنان باشد که آوازِ جَرَس و آن بر من گران بُوَد و سخت و اوقاتی فرشته بیاید به صورت مردی و آنچه گوید بشنوم و بدانم (ج ۱۰، صفحه ۱۵۱، به نقل از شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی هروی).»

شاعر در بیت مقطع شاه‌شجاع را شاهباز می‌نامد و این بدان سبب است که شاه‌شجاع در شعر، خود را شاهباز خطاب می‌کرده است.

* * *

کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

۱ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید — وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبید

۲ صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست — فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید

۳ ز میوه‌های بهشتی چه ذوق دریابد — هر آنکه سیب زنخدان شاهدی نگزید

۴ مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب — به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

۵ ز روی ساقی مهوش گلی بچین امروز — که گرد عارض بستان خط بنفشه دمید

۶ چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ببرد — که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید

۷ من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت — که پیر باده فروشش به جرعه‌ئی نخرید

۸ عجایب ره عشق ای رفیق بسیار است — ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید

۹ به کوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که گم شد آنکه درین ره به رهبری نرسید

۱۰ خدای را مددی ای دلیل راه حرم — که نیست بادیه عشق را کرانه پدید

۱۱ شراب نوش کن و جام زر به حافظ ده
که پادشه به کرم جرم صوفیان بخشید

معانی لغات غزل (۲۳۰)

وظیفه: تکلیف، مُقرّری، مستمرّی، ادرار، وجه معاش ماهیانه یا سالیانه.

نَبید: نَبیذ، افکنده شده و کنایه از شرابی است که از افکندن انگور در خُم و استحاله آن حاصل و پس از صاف کردن بدست می‌آید.

صفیر: بانگ و آواز مرغان، سوت.

بَطِ شراب: ظرف شرابی که به صورت مرغابی می‌ساخته‌اند.

فُغان فتاد به بلبل: بلبل به فغان و فریاد افتاد.

نقابِ گُل که کشید؟ : روبَندِهِ گل را چه کسی کنار زَد.

ذوق: چشیدن، لذّت و خوشی حاصل از چشیدن خوراک خوشمزّه.

نَگَزید: گاز نزد، به دندان نگزید، زیر دندان مزّه نکرد.

طریق طلب: راهِ جستن مطلوب، راهِ رسیدن به مقصود.

عارِض: چهره.

گِردِ عارض بُستان: اطراف چهره باغ.

کِرشمه: غمزه و ناز و دلربایی.

بَرگ: التفات، پروا، قصد.

مُرَقّع: خِرقه‌یی که رُقعه‌رُقعه و وَصله‌وَصله به هم دوخته شده باشد.

جُرعه: آن مقدار مایعی که یکبار و در یکدم نوشیده شود.

دلیلِ راه: راهنمای راه.

خدای را مَدَدی: محض رضای خدا کمکی.

معانی ابیات غزل (۲۳۰)

(۱) خبر خوشی رسید که بهار آمده و سبزه از خاک بَر دمیده است اگر وجه مقرّری برسد به صرف خرید گل و شراب خواهد رسید.

(۲) آواز مرغان چمن به گوش رسید، ظرف شراب کجاست؟ بلبل به نوا و فغان

افتاد، چه کسی نقاب از چهره گل به کنار زده است؟

(۳) آن کسی که سبب زنخدان زیبارویی را زیر دندان مزّه نکرده است از خوردن میوه‌های بهشتی چه لذّتی می‌بردا!

(۴) از دستِ غم، شِکوه و شکایت مکن که در راه جستن مطلوب آنکه رنجی نبُرد به آسایش دست نیافت.

(۵) اکنون که گِرداگِردِ چهرهِ باغْ، گلِ بنفشه مانندِ خطِّ سبزِ عذارِ دلدارْ سر بر زده، تو هم از روی ساقی زیبا گلبوسه‌یی برگیر.

(۶) آنچنان ناز و ادای ساقی دلِ مرا ربوده که میل و هوس گفتگو با کسی دیگر را ندارم.

(۷) من این خرقه وصله‌دار را که از شراب، چون گُل رنگین شده به آتش می‌کشم زیرا پیر باده‌فروش آن را در برابر یک جُرعه شراب از من نخرید.

(۸) ای دوست، شگفتیهایِ راه عشق زیاد است. یکی از آنها اینکه شیر نر از پیش آهوی دشتِ عشق، رمیده و فرار می‌کند.

(۹) بدون راهنما، پا به سر کوی عشق مگذار که در این راه، کسی که با راهنمایی حرکت نکند گم خواهد شد.

(۱۰) ای راهنمایی که مرا به حرم محبوب می‌رسانی از برای خدا مرا یاری ده که این صحرای عشقی که در پیش رو دارم آنچنان وسیع است که پایان آن پدیدار نیست.

(۱۱) شراب را بنوش و جام طلایی آن را به حافظ ببخش به شادی اینکه پادشاه از بزرگواری خود از گناه صوفیان درگذشت.

شرح ابیات غزل (۲۳۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

کمال خجندی: چو یار، زندگیِ اهل درد نپْسندید

چرا به قتل من خسته تیغ برنکشید

این غزل پس از مراجعت از تبعید و رسیدن به شیراز سروده شده است و می‌توان پنداشت که در اوایل روزهای بهاری بوده است.

شاعرِ آزاده و با اراده‌یی به جُرمِ شرابخواری و بی‌توجّهی به ظواهرِ شرع و صراحتِ لهجه، کارش به تبعید می‌کشد، پس از دو سال و کسری تحمّلِ شدایدِ علی‌الظّاهر بخشوده شده به شیراز برمی‌گردد و مانند بلبلی که به گل رسیده باشد به غزلسرایی می‌پردازد و باز در غزل خود همان حرفهایی را می‌زند که بر آن پای فشرده و به تبعید رفته و بر سر همان عقاید اوّلیه خویش در مطلع غزل می‌گوید:

بهار از راه رسیده و سبزه از زمین سر بر کشیده است و من اوّلین وظیفه‌یی که وصول کنم به صرف خرید گل و شراب خواهم کرد! زهی مردانگی و ثبات قدم!

سپس بَطِ شراب طلب می‌کند و به زاهد قشری همچنان گذشته کنایه می‌زند که گرفتم که این زاهد از کثرت عبادت و مراعات تقوا به بهشت رفت. او از خوردن سیب بهشتی چه لذّتی می‌برد حال آنکه هرگز مزّه سیب زنخدان دلبر زیبایی را در این دنیا در زیر دندان خود مزّه نکرده است!

شاعر در ابیات چهارم و پنجم خود را دلداری می‌دهد و می‌گوید از غم و غصّه‌های آنچه گذشت شکایت مکن زیرا برای رسیدن به راحتی تحمّلِ رنج الزام‌آور است و در عوض، در این بهار سعی کن تا از گل و شراب و ساقی بهره ببری.

شاعر در این زمان پنجاه‌سال از عمر او می‌گذرد و با اینکه حاصلِ نوشتجات عرفا را دریافته و با تفکّر و تعمّق چون عارفی آگاه راه عشق و اشراق را برگزیده امّا همچنان سؤالهای زیادی دارد که به جواب آنها نرسیده و در این بُرهه از سال و زندگی، دچار این وسوسه شده است که اگر من هم به هادی و رهبر و مرادی بصیر دست ارادت داده بودم آیا بهتر نبود؟ به همین دلیل و این اندیشه است که در بعضی از غزلهای ثلث اخیر عمرش در یکی چند مورد به این مضمون برمی‌خوریم و این توصیه‌یی است، نه دلیلی برای اینکه مراد خاصّی را منظور داشته است. شاعر در بیت مقطع غزل از اینکه شاه‌شجاع از سر تقصیر او گذشته و او را بخشوده شادمان است.

١ ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید — وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید

٢ شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام — بار عشق و مفلسی صعب است می باید کشید

٣ قحط جود است آبروی خود نمی باید فروخت — باده و گل از بهای خرقه می باید خرید

٤ گوییا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش — من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید

٥ با لبی و صد هزاران خنده آمد گل بباغ — کز کریمی گوییا در گوشه یی بویی شنید

٦ دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک — جامه یی در نیکنامی نیز می باید درید

٧ آن لطایف کز لب لعل تو من گفتم که گفت — وآن تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دید

٨ عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق — گوشه گیران از آسایش طمع باید برید

٩ تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد
اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکید

معانی لغات غزل (۲۳۱)

آذار: نام ماه ششمِ رومی معادل ماه مارس مسیحی و اواخر اسفندماه.

ابر آذاری: ابر ماه اسفند.

وَجْه: پول نقد.

که می‌گوید رسید؟ : چه کسی با گفتن (رسید) آن را تقبّل کرده و به عهده می‌گیرد؟

جِلوه: تظاهر، نمایش زیبایی، حُسن‌فروشی، خودنمایی.

شرمسارِ کیسه: شرمندگی به سبب تهی بودن کیسه پول.

مُفلسی: بی‌چیزی.

صعب: سخت.

می‌باید کشید: بایستی تحمّل کرد.

قحط: سخت، کم‌یابی، خشک‌سال، بند آمدن باران، نایابی.

قحطِ جود: نایابی بخشش.

صبح صادق می‌دمید: صبح صادق طلوع می‌کرد.

با لبی: با یک لب.

از کریمی: از یک انسان کریم و بخشنده.

جامه دریدن: دست به افشاگری زدن، همگان را از حالِ بدِ خود خبردار کردن.

دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک: اگر در عالَمِ رندی و بدنامی دامنی چاک و سبب عَلَنی شدنِ بدنامی و رسوایی ما شد باکی نیست.

جامه‌یی در نیکنامی نیز می‌باید درید: جامه‌یی را هم باید در عالَمِ نیکنامی بدریم و به نیکنامی مشهور شویم!

لطایف: جمع لطیفه، نکات باریک و کلمات تعریفِ نغز.

تطاول: تجاوز، درازدستی، غارت، ستمگری.

عدلِ سلطان: دادِ پادشاه.

شعرِ تر: شعر با مضمون تر و تازه و لطیف.

معانی ابیات غزل (۲۳۱)

(۱) ابر بهاری پیدا شد و باد نوروزی وزیدن گرفت. برای می و مطرب به پول احتیاج دارم. چه کسی قبول پرداخت آن را می‌کند؟

(۲) خوبرویان در حال جلوه‌گری و عرض اندام‌اند و من از کیسه خالی خود خجالت می‌کشم. کشیدنِ بار عشق و بی‌چیزی کار سختی است و چاره‌یی جز کشیدن آن را ندارم.

(۳) کرم و جوانمردی قحط و نایاب شده و نبایستی با تقاضایی آبروی خود را از دست داد و شراب و گل را بایستی با پول حاصلِ از فروشِ خرقه تهیه کرد.

(۴) احتمال می‌دهم که به برکتِ بخت و اقبال، گره از کارِ من باز شود. زیرا شب پیشین در حالی که به درگاه خدا دعا می‌کردم چهره صبح صادق از افق نمودار می‌شد.

(۵) گویی گُل از وجود شخص کریم و بخشاینده‌یی درگوشه وکنار نشانه و اثری یافته که با یک لب و صدهزار خنده و دلشادی به باغ آمد.

(۶) اگر در عالَمِ رندی و بدنامی دامنِ آبرو چاک شد باکی نیست جامه‌یی را هم باید در عالم نیکنامی دریده و به نیکی مشهور شویم!

(۷) چه کسی آن همه نکته و تعریفهای لطیفی که من از لب لعل تو گفتم گفته و کدام کسی این همه تجاوز و بیدادی که من از سر زلف تو کشیدم کشیده و دیده است؟

(۸) شیوه عدالت پادشاه اگر سبب دلجویی و احوالپرسی از آنان که در برابر جور عشق، ستم دیده‌اند نشود، عاشقان بی‌نوا و گوشه‌گیر باید فکر و خیالِ راحتی و آسایش را از سر به دَر کنند.

(۹) آگاهی ندارم که تیرکاریئی که عاشق را از پای در می‌آوَرَد چه کسی بر دل حافظ زد. همینقدر می‌دانم که از شعر آبدارش که از دل برآمده بود خون می‌چکید.

شرح ابیات غزل (۲۳۱)

وزن غزل: ***فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مقصور***

*

کمال خجندی: زاهد باریک‌بین لبهای باریک تو دید
خواند اَللّٰهُمَ بارِکْ آن دَم و بر وی دمید

*

خاقانی : چشم ما بر دوخت عشق و پرده ما بردرید
از در ما چون درآمد دل ز روزن بر پرید

*

در شرح غزل ۲۳۰ گفته شد که هنگامِ بازگشت حافظ از تبعید و ورود او به شیراز مقارن ایّام بهار بوده و شاعر با کیسه خالی منتظر وصول مقرّری گذشته خود است تا بتواند به مصرف گل و نبید برساند. این امر تازگی ندارد، تا اواخر قاجاریه و اوایل مشروطیّت، وظیفه و مقرّری عاملانِ دیوانی و دولتی و سربازان هیچ موقع وضع مرتّبی نداشته و همیشه با تأخیر همراه و غالباً به صورت حواله و آن هم با کسر تنزیل بوسیله عوامل و اشخاصی که امروزه به نام شرخر مشهورند همراه بوده است و ما مشاهده می‌کنیم که حافظ باز در این غزل که آن هم به هنگام بهار سروده شده و به ظنّ قوی همان اوّلین بهار پس از تبعید است از رسیدن وظیفه نومید شده و برای تحریک شاه‌شجاع، بر همان روال و شیوه گذشته به طنز و لطیفه و درشت‌گویی متوسّل شده و در مطلع غزل خود فریاد برمی‌آورد که کیسه‌ام تهی است و پول می و مُطرب و شاهدبازی ندارم. چه کسی آن را تقبّل می‌کند؟ و این کاری است که لوطیان سر گذر برای تأمین هزینه خوشگذرانی خود انجام می‌داده و از متمکّنین خرج اعاشه و عیّاشیهای خود را به صورت باج سبیل می‌گرفتند. شاعر بلافاصله در بیت سوم پس از وارد آوردن این ضربه هولناکِ غیرمستقیم به

شاه‌شجاع، پا را فراتر نهاده و می‌فرماید: در این شهر نهال جوانمردی و کرامت خشکیده و بیش از این صلاح نیست که به این صورت لوطی‌مآبانه سبب هتک آبروی خود شوم و بهتر است که با فروش خرقه خود وجه باده و گل را به دست آورم و این اشارتی دیگر است به ناجوانمردی شاه‌شجاع. بنابراین مشاهده می‌شود که خواجه حافظ برای شاه‌شجاع هیچوقت مدّاح متملّق و نوکر وظیفه‌بگیر نبوده بلکه فردی مستقل و صاحب عقیده و شخصیّت، به سببِ منافع مشترک با شاه همکاری داشته و در احقاق حق خود از تندگویی و صراحت لهجه و طنز دریغ ندارد و این عظمت روح و شجاعت ذاتی او را می‌رساند.

شاعر در ابیات بعدی چنانکه همیشه، درشتی و نرمی را به هم در می‌آمیزد و نخست به عنوان عذرخواهی از خوانندگانِ غزلش از اینکه او خود را در مطلع غزل به صورت رندان واقعی درآورده و دامن آبرو را چاک داده و خود را بدنام کرده است می‌گوید اگر این افشاگریِ رندانه سبب کسر شأن و بدنامی من شد، چاره‌یی نداشتم و سعی می‌کنم به موقعِ خود، در راه حسن شهرت و نیکنامی جبران مافات کنم آنگاه در ابیات هفتم و هشتم روی سخن را به شاه‌شجاع برگردانیده و خطاب به او می‌گوید: این همه که من از تو تعریف کردم چه کس دیگری چنین کرد و این حدّ که من از دست تو عذاب کشیدم چه کسی دیگر کشید؟ و اگر بزرگواری و عدالت سلطان به فریاد مظلومانی چون من نرسد، گوشه‌گیران و درویشان باید فاتحه آسایش زندگی خود را بخوانند.

شاعر در مقطع غزل از اینکه هنوز نتوانسته سبب کم‌توجّهی شاه را پس از بازگشت به شیراز نسبت به خود دریابد دچار حیرت و دودلی است.

***

قحطِ جود است آبروی خود نمی‌باید فروخت
باده و گل از بهای خِرقه می‌باید خرید

۱ معاشران ز حریف شبانه آرید — حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

۲ به وقت سرخوشی از آه و نالهٔ عشاق — به صوت نغمه و چنگ و چغانه یاد آرید

۳ چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی — ز عاشقان به سرود و ترانه یاد آرید

۴ چو در میان مراد آورید دست امید — ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

۵ سمند دولت اگر چند سرکش است ولی — ز همرهان ز سر تازیانه یاد آرید

۶ نمی‌خورید زمانی غم وفاداران — ز بی‌وفایی دور زمانه یاد آرید

۷ به وجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال
ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید

معانی لغات غزل (۲۳۲)

مُعاشران: هم‌نشینان.

حریف: هم‌پیاله، مصاحب.

حریف شبانه: هم‌پیشه و هم‌پیاله و همقطار شبهای عیش و نوش.

حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید: از حقّ و حقوق خدمتگزاری بی‌شائبه من یاد کنید و آن را به فراموشی نسپارید.

سرخوشی: نشاط و شادی حاصله از مستی.

چنگ: سازی از دسته آلات موسیقی رشته‌یی و زهی و سیمی که با دو دست به صورت ایستاده می‌نواختند.

چُغانه: سازی از خانواده آلات ضربی به صورت کُره مجوّف دسته‌داری که جنس آن از کدو ـ فلز بوده و درون آن سنگریزه‌هایی جای داشته و با در دست گرفتنْ، متناسبِ با وزن موسیقی به حرکت درمی‌آورده‌اند، جِقْجِقَه.

لطف باده: صفای باده، اثر لطیف و ملایم اوّلیه باده که با گلگونی چهره در صورت نمودار می‌شود.

جلوه: آشکار، ظهور، خودنمایی.

میان: کمر.

چو در میان مراد آورید دست امید: چون دست امید را در کمر شاهد دلبند درآورید.

عهد صحبت: پیمان دوستی و رفاقت.

سمند: اسب، اسبی با رنگ متمایل به زرد، مراد مرکب قدرت است.

سرکشیده: گردنْ افراشته و با غرور و تبختر.

ز همرهان به سر تازیانه یاد آرید: به سوی هم‌قطاران خود و در عین غرور و بی‌اعتنایی با اشاره تازیانه‌یی که در دست دارید، یادی بکنید.

زمانی: لحظه‌یی.

نمی‌خورید زمانی غم وفاداران: لحظه‌یی غم دوستان وفادار خود را نمی‌خورید.
به وجه مرحمت: از روی لطف و احسان.
ای ساکنان صدر جلال: ای کسانی که بر بالای مجلس عزّت و جلال ساکنید.
ز روی حافظ و این آستانه: از صورت حافظ و چهره ارادت او بر در این درگاه.

معانی ابیات غزل (۲۳۲)

(۱) ای هم‌نشینان از حریف شبانه گذشته خود و از حقّ خدمت بی‌شائبه او یاد کرده و فراموشش نکنید.
(۲) به هنگام سرمستی، با نوای چنگ و چغانه از آه و ناله عاشقان یاد کنید.
(۳) بدان هنگام که اثر مستی و گلگونی در چهره دلدار نمودار می‌شود با سرود و آواز از عاشقان یاد کنید.
(۴) آنگاه که دست خواستار شما کمر آرزوها را در میان گیرد از زمان هم‌نشینی ما، در میان جمع خود یاد آرید.
(۵) اینک که مرکب اقبال شما با گردن افراشته پیش می‌رود از همقطاران (پیاده) خود با اشاره سر تازیانه احوالی بپرسید.
(۶) شما که یک لحظه به فکر یاران وفادار نیستید، بی‌وفایی گردش ایّام از یادتان نرود!
(۷) ای کسانی که بر بالای مجلس عزّت و جلال ساکنید از روی لطف و احسان از چهره ارادت حافظ بر در این آستانه یادی بکنید.

شرح ابیات غزل (۲۳۲)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان*
بحر غزل: ***مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ***

*

هر چند در نگاه اوّل به نظر می‌رسد که این غزل در فُرجه تبعید و

دوری از وطن شاعر و در اوج ناکامی سروده شده باشد لیکن پیغام ساده کلمات و عدم اظهاراتی مبنی بر مشقّاتِ غربت و دوری از شیراز گواهی بر این دارد که این غزل بعد از مراجعت از تبعید و در شیراز و به هنگامی سروده شده است که حافظ در کمال تنگدستی به سر می‌برده و سختی معیشت کار او را بـه اختفا در منزل دوستی کشانیده و از ترس طلبکاران جرأت بیرون آمدن از آن منزل اَمن و پیوستن به یاران شبانه سابق خود را نداشته است.

شاعر پس از خلاصی از تبعید و آمدن به شیراز دیگر چندان روی خوشی ندیده و ایّامش به سختی و بی‌نوایی می‌گذشته و پس از چندی از ترس طلبکارانِ شاکی به منزل خواجه و صاحب مقامی که وزیر یا در ردیف وزیران بوده است پناه می‌بُرد و سبب تحصّن در منزل آن خواجه را در قطعه‌یی چنین بیان می‌کند:

به من پیام فرستاد دوستی روزی
که ای نتیجه کِلْکَت سواد بینایی
پس از دو سال که بختت به خانه بازآورد
چرا ز خانه خواجه به در نمی‌آیی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم
که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی
جناب قاضیم اندر گذر کمین کرده‌ست
به کف قبالهٔ دعوی چو مار شیبایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
بگیردم، سوی زندان برد به رسوایی
جناب خواجه حصار من است و گر اینجا
کسی نفس زند از زحمت تقاضایی

بــه عـونِ قــوّت بــازوی بـندگانِ وزیــر
بــه سـیلی‌اش بشکــافم دِمــاغ ســودایی
همیشـه باد به کامش جهان و از سر صـدق
کــمر بــه بــندگیش بســته چـرخ مـینایی

نویسنده را عقیده بر این است که این غزل در این فرجه از زمان سروده شده است و سراپای آن یادآوری خاطرات ایّام خوش گذشته است که با دوستان شبانه خود به سر می‌برده است.

دو نکته در این غزل به چشم می‌خورد: نخست یادآوری با سر تازیانه که در این باره بسیار صحبت شده و مقاله نوشته شده دیگری اینکه این دوستانی که حافظ آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد همانطور که در بیت مقطع بدان اشاره شده است از ساکنانِ صدر جلال آستانه و دربار دولتی شاه شجاع می‌باشند.

دربارهٔ عنایت و بذل توجّه یک صاحب اقتدار توسط اشارهِ سر تازیانه در حالی که مرکب بخت و اقبال را با گردن افراشته می‌راند شعرای متقدّم اشاره زیاد دارند که به دو مورد آن به منظور روشن شدن موضوع اکتفا می‌شود.

ظهیر فاریابی گوید:

اشــاره‌یی بـه سـر تـازیانه بس بـاشد　　　نگویمت که عنان سوی من بـجنبانی

و عبید زاکانی:

ترا که گفت که بـا کُشـتگان راه غـمت　　　اشــارتی بــه سـر تـازیانه نـتوان کـرد

در پایان مضمون بیت مطلع غزل را همام تبریزی چنین سروده است:

دوســـتان از دوســتان یـاد آوریـد　　　عـــهد یــار مــهربان یــاد آوریـد

***

نمی‌خورید زمانی غم وفاداران

زبی‌وفاییِ دور زمانه یاد آرید

۱ بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید　　از یار آشنا نفس آشنا شنید

۲ ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن　　کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

۳ خوش میکنم به باده مشکین مشام جان　　کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید

۴ سر خدا که عارف سالک به کس نگفت　　در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

۵ یا رب کجاست محرم رازی که یکزمان　　دل شرح آن دهد که چه دید و چها شنید

۶ اینش سزا نبود دل حق گزار من　　کز غمگسار من سخن ناسزا شنید

۷ محروم اگر شدم ز سر کوی او چه شد؟　　از گلشن زمانه که بوی وفا شنید؟

۸ ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند　　کانکس که گفت قصهٔ ما هم ز ما شنید

۹ ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم　　صد بار پیر میکده این ماجرا شنید

۱۰ ما می به بانگ چنگ نه امروز میخوریم　　بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید

۱۱ پند حکیم عین صوابست و محض خیر　　فرخنده آن کسی که به سمع رضا شنید

۱۲ حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

معانی لغات غزل (۲۳۳)

باد صبا: نسیم صبا، نسیم ملایمی که صبح و غروب از جانب شمال می‌وزد و به قاصد و پیام‌آور از جانب یار تشبیه می‌شود.

نفس آشنا: دَمِ یار آشنا، هوای کلام یار آشنا.

ای شاهِ حُسن: ای پادشاه ملک زیبایی و جمال، ای سرآمد همه زیبایان.

خوش می‌کنم: خوشبو می‌کنم، معطّر می‌سازم، به حال خوش درمی‌آورم.

باده مشکین: باده مُشکبو، شراب خوش‌بو، شراب ممزوج با مُشکِ سوده.

بوی ریا شنید: بوی بد و مشمئز کننده تزویر و ریا را شنید.

دلق پوشِ صومعه: کنایه از صوفی متظاهر.

سرِّ خدا: راز و حکمت خداوند، کنایه از عفو و بخشایش عامّ الهی نسبت به بندگانِ مقصّر است.

عارف سالک: سالکِ راه الهی که به اسرار قادر متعال آگاهی کامل دارد.

باده‌فروش: ۱. فروشنده باده که بی‌اعتنا به عاقبت گناهی که می‌کند به باده‌فروشی خود ادامه می‌دهد، ۲. پیر باده‌فروش، پیر و مرشد میخانه عشق.

حق‌گزار: سپاسگزار، وفادار، حقّ‌شناس.

غمگُسار: زداینده غم از دل، آنکه با لطف کلام خود غم را از دل می‌زداید.

بس دَوْر شد: دیر زمانی است، بسیار زمان سپری شد.

عین صواب: راستی خالص، راستی و درستی مطلق و بهترین.

مَحْضِ خیر: خیرِ مَحض، خیر یکدست، خوبی به تمام معنا.

سمعِ رضا: گوش پذیرا، گوشی که پند را شنیده و راضی شده.

معانی ابیات غزل (۲۳۳)

(۱) هرکس بوی دلپذیر تو را از باد صبا شنید بدان ماند که از دهان یار آشنایی هوای کلام یار آشنا را شنیده است.

(۲) ای پادشاه حُسن و سرآمدِ زیبایان روزگار، نگاه لطفی به گدای خود بیفکن و بدانکه، این گوشهایِ ما، چه بسیار داستان و سرانجام کار شاه و گدا را شنیده است.

(۳) (از آن سبب) مشامِ جانْ را با شرابِ خوشبو، معطّر می‌سازم که از صوفی خرقه‌پوش بوی ناخوش ریا و تزویر را شنیده است.

(۴) نمی‌دانم رازِ بخشش عامِّ الهی را که عارفِ پوینده راه عشقْ بدان آگاهی داشت و با کسی در میان نمی‌نهاد، پیر باده‌فروش از کی و کجا شنید؟

(۵) خدایا یکنفر که محرم راز باشد کجا پیدا می‌شود تا زمانی دل با او شرح آنچه را که دیده و شنیده در میان نهد.

(۶) سزای دل سپاسگزار من این سخنان ناسزایی که از غمگسار خود شنیده نبود.

(۷) اگر از سر کوی او رانده و بی‌بهره شده‌ام باکی نیست. کیست که از این باغ روزگار بوی وفا و محبّت شنیده باشد.

(۸) ساقی بیا (تا مستانه به راه عشق گام نهاده عاشقی را از خود عشق بیاموزم) چرا که عشق به صدای بلند می‌گوید هر کس قصّه ما را بازگو می‌کند از زبان خود ما شنیده است.

(۹) تنها این کار امروز ما نیست که ریاکارانه شیشه شراب را زیر خرقه زهد و پنهانی می‌بریم. پیر میکده صد بار این را دیده و یا شنیده است.

(۱۰) تنها امروز نیست که با نوای چنگ به باده‌گساری مشغولیم دیر زمانی است که صدای چنگ مجلس عیش و نوش ما به گوش گنبد افلاک رسیده است.

(۱۱) نصیحت حکیم خردمند عین درستی و کمال راستی و خیر مطلق است. خوشبخت کسی است که شنید و آن را به گوش گرفت ...

(۱۲) حافظ، وظیفه تو هم تنها دعا کردن اوست و در اندیشه این مباش که او دعا کردنِ تو را شنید یا نشنید.

شرح ابیات غزل (۲۳۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

٭

در شرح غزلهای گذشته مکرّر به این واقعیّت اشاره شد که ستاره بخت و اقبال حافظ، سالی قبل از تبعید، رو به افول گذاشت و پس از تبعید و بازگشتِ به شیراز هم آنچنان که حافظ امیدوار بود، در کَنَفِ حمایت شاه‌شجاع قرار نگرفت و غزلهای شکوائیه گاه و بیگاه او در این فُرجه از زمان دلیل بر این موضوع است، شکوایه‌هایی که چندان کارگشا هم نبوده است.

این غزل نیز یکی از آنهاست که شاعر پس از تعارفات بیت مطلع که آشناییهای دوره گذشته را به یاد شاه‌شجاع می‌آورد در بیت دوم در لباس طنز می‌گوید ای پادشاه به دستگیری افتادگان مستمند بپرداز و عنایتی به این دوست قدیمی داشته باش و بدانکه گوش ما بسیار حکایتها که از شاه و گدا شنیده و به یاد دارد. این بیت را ایهامی است بس تَنَبُّه‌آمیز، زیرا هم معنای حکایتهای جور و واجور اِحسانِ شاهان را به گدایان می‌رساند و هم زیر و رو شدن و ورق خوردن صفحه بخت و اقبال شاهان و گدایان را هر دو و بطور خلاصه منطوقِ کلام این است که (دنیا همیشه به یک حال نمی‌ماند).

شاعر در بیت سوم به باده‌نوشی خود از آن سبب تأکید می‌ورزد که می‌داند سبب تبعید شدن و جرم او، باده‌گُساری و افشاگریِ مراتبِ ریا و فریبکاری صوفیانی مانند شیخ زین‌الدّین کلاه بوده است و در مصراع دوم این بیت، مراتب نفرت و انزجار خود را از این دلق‌پوشِ صومعه، ابراز می‌دارد.

در بیت چهارم، شاعر شاه‌بیتی می‌آفریند که کمترین معنای باطنی آن این است که عارفِ سالک، آنچه را که از راه اشراق درمی‌یابد به حکم احتیاط هرگز با کسی در میان نمی‌نهد و من نمی‌دانم چگونه پیر باده‌فروش به این اسرار دست

یافت که با دادن باده و ارشادِ باده‌نوشانِ مـتعدّی چون من تمامی اسـرارِ عـارف سالک به من تلقین شد.

شاعر در بیت پنجم به رویدادی اشاره دارد که بـین او و شـاه‌شجاع اتفاق افتاده است و چنین برمی‌آید که در یک مصاحبه و مکالمه پس از بازگشتِ از تبعید، آنچه را که حافظ باید به شاه‌شجاع بگوید گفته و پاسخهای تندی نیز شنیده است و به همین سبب در بیت ششم می‌گوید این (ناسزاها) و این سخنان نـاسزا پاسخِ دلِ حق‌شناسِ دوستی چون من نبود.

شاعر در بیت هفتم اشاره به قطع رابطه خود با شاه‌شجاع پس از این ملاقاتِ نامیمون دارد و می‌گوید اگر از این پس نمی‌توانم به ملاقات او بروم و از اینکار محروم و ممنوع شده‌ام هیچ مانعی ندارد که این زمانه تا بوده، کارش بی‌وفایی بوده است.

حافظ پس از آنکه با کمال شجاعت رو در روی سلطان قرار گرفته و مردانه از شخصیّت خود دفاع می‌کند و در نتیجه رابطه او با دربار قطع می‌شود باز به سرِ مطلب اصلی و علّت العلل تبعید و ایرادها و دستاویزهای مخالفین برگشته و به باده‌نوشی و بی‌پروایی خود مُهرِ تأیید می‌گذارد و بیت هشـتم و نهم و دهم این غزل را می‌آفریند که هر بیت گواه صادقی بر راستی و صداقت و یکرنگی و شـجاعتِ ذاتی این شایسته‌ترین فرزند زمان خود و همه زمانه‌هاست. آنگاه در انتهای غزل در بیت ۱۱ و ۱۲ به نصیحت شاه‌شجاع می‌پردازد و منظور او از (حکیم) اشاره به خود حافظ است.

آنچه از آخرین مصراع آخرین بیتِ این غزل دریافت می‌شود این است که حافظ چندان امیدوار به این نبوده است که در رویه و سلوک و سیاست شاه‌شجاع تغییری حاصل گردد.

❊ ❊ ❊

سرِّ خدا که عارف سالک به کس نگفت

در حیرتم که باده‌فروش از کجا شنید

۱ بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

۲ جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت — کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

۳ سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد — جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید

٤ ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن — قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

۵ عزیز مصر به رغم برادران غیور — ز قعر چاه برآمد به اوج ماه رسید

۶ کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل — بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید

۷ صبا بگو که چها بر سرم درین غم عشق — ز آتش دل سوزان و دود آه رسید

۸ ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق — همان رسید که آتش به روی کاه رسید

۹ مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

معانی لغات غزل (۲۳۴)

رایت: درفش، عَلَم، پرچَم.

منصور: پیروزمند، شاه‌منصور بن مظفّربن مبارزالدّین.

نوید: مژده.

نوید فتح: مژده پیروزی، مژده گشایش.

بشارت: خبرِ خوش.

جمال بخت: زیبایی چهره بخت و اقبال.

ظَفَر: فتح و فیروزی.

نقاب انداخت: نقاب را پایین انداخت، روبند را به کناری زد.

کمالِ عدل: عدلِ کامل، عدالت و دادِ کامل، کسی که عدالت کامل را مراعات می‌کند.

دادخواه: کسی که مظلوم واقع شده و خواهانِ داد و اجرای عدالت است.

سپهر: آسمان.

دورِ خوش اکنون کند: حالا به گردشی خوش و خوب ادامه دهد.

قاطعان طریق: راهزنان، حرامیان.

ایمن: در اَمان، مصون و محفوظ از تجاوز.

قوافل: قافله‌ها، کاروانها.

مَردِ راه: مردِ راه شناس.

عزیز مِصر: پادشاه مصر، حضرت یوسف پس از رسیدن به سلطنت.

به رغم: برخلاف، به کوری چشم.

قَعر: گودی، ته، پایین‌ترین نقطه چاه.

اوج: بالاترین نقطه مسیر.

دَجّال: نام شخصی کذّاب و فریبنده که در آخرالزّمان ظهور کرده و جهان را به آشوب بکشد و پس از او مهدی موعود (عج) ظاهر خواهد شد و در روایات است

که او دارای یک چشم و از مادری یهودی است.

دَجّال فعل: کسی که کارهای او به کارهای دجّال می‌ماند، کنایه از امیر تیمور لنگ.

مُلحِد: بی‌دین، فاسق، بی‌دین و مُنکرِ خدا.

مُلحِد شکل: با شکل و ظاهری به مانند مُلْحِدان.

مهدیِ دین پناه: هدایت کننده دین و کسی که دین خدا در پناه او به عدالت رواج گیرد، محمّدبن‌الحسنِ العسکری (ع)، قائم آل‌محمّد (ص).

قبول: پذیرش.

بارگاهِ قبول: مرحله قبولی و اجابت دعا.

معانی ابیات غزل (۲۳۴)

(۱) بیا (و ببین) که پرچم پیروزمند (شاه منصور) پادشاهْ، نمودار شد و مژده پیروزی و بانگِ طبلِ خوشْ‌خبری، در آسمان به گوش ماه و خورشید رسید.

(۲) چهره زیبای بخت، پرده از صورتِ فتح و ظفر برگرفت و انسانِ نمونه کامل عدالت برای دادرسی و به فریاد مظلوم آمد.

(۳) اکنون آسمان به خوشی و خوبی به گردش می‌پردازد که ماه جلوه‌گر شد و دنیا به کام دل ما می‌شود که شاه از راه رسید.

(۴) از این پس کاروانهای اهلِ دل و دانش از راهزنان در امان خواهند بود که مرد راه شناس و راهنمای قدرتمند رسید.

(۵) یوسف (کنعانی فرزند یعقوب) برخلاف میل برادران حسود خود از ته چاه برآمده و به مانند ماه به بالاترین درجه ترقّی خود یعنی پادشاهی مصر رسید.

(۶) آن پشمینه پوشی که کارهایش به دجّال و ظاهرش به ملحدان می‌ماند کجاست؟ به او بگو که از درد و غصّه بسوز که مهدی و حامی دین حقّ پیدا شد.

(۷) ای باد صبا (به شاه منصور) بگو که در این غم عشق، از آتشِ درونِ دلْ و دودِ آهِ آن چه به سرم آمد؟

(۸) (و بگو که) از شوق دیدار تو ای پادشاه، به این گرفتارِ در پنجه فراقْ همان رسید که از آتش به کاه می‌رسد.

(۹) خواب نیم‌شبی و سحرگاهان را از چشم بدور کن که حافظ بر اثر عذر نیم‌شبی و ناله سحری به جایی رسید که دعایش در پیشگاه خدا مستجاب شد.

شرح ابیات غزل (۲۳۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❊

شاه‌منصور در سال ۷۹۰ هجری شیراز را فتح و شاه‌یحیی برادر حیله‌گر خود و دست نشانده تیمور را از شیراز فراری داد و پس از شش‌ماه تسلّط او، شیراز تا حدود پنج سال در زیر سلطه شاه منصور بود. او مردی شجاع و با غیرت و وطن‌پرست و با تیمور سر ناسازگاری داشت. حافظ این غزل را در بدو ورود شاه‌منصور به شیراز سروده و می‌توان گفت این یکی از آخرین غزلهایی است که این شاعر شهیر در ستایش ناجی آن روز ایران به نظم کشیده است.

هنر شاعر در به کار گرفتن کلمه منصور در مطلع غزل است که هم به عنوان صفت برای رایت و هم به عنوان اسم برای پادشاه خوانده می‌شود.

شاعر در بیت پنجم این غزل اشاره به برادران حیله‌گر یوسف مصری می‌کند و از اینکه عاقبت یوسف از چاه رهایی یافته به سلطنت مصر می‌رسد خوشحال است و این کنایتی است به شاه‌یحیی برادر شاه‌منصور که در اثر نیرنگها و نقشه‌هایی که می‌کشید همیشه منصور برادر خود را از مرکز قدرت به دور نگاه می‌داشت. همچنین در بیت ششم از صوفی دَجّالْ فعلِ ملحدشکل نام می‌برد که مقصود او امیرتیمور گورکان است. امیرتیمور مردی با تحصیلات دینی و با معتقدات به معاریف و مشایخ متصوّفه و صاحب ارادهٔ قوی و پشتکار فراوان بود او

ا ز یک پا لنگ بود و قیافه زشتی داشت و بدین سبب حافظ او را صوفیِ دجّال فعلْ و ملحدشکل می‌نامد که سخنی به گزاف نیست.

اشاره حافظ به مهدی دین پناه از دو نظر قابل مطالعه است نخست اینکه حافظ یک شیعه به مفهوم آنچه امروز از این کلمه مستفاد می‌شود نبوده بنابراین آوردن این نویدِ ظهور مهدی بدان معنی است که سایر فرق اسلامی نیز بر این عقیده‌اند که در آن زمان که دنیا را ظلم و جور فرا گیرد یک مهدی ظهور خواهد کرد و شیعیان این مهدی را اولاد امام حسن عسکری می‌دانند بنابراین منظور حافظ از مهدی، همان هدایت کننده دین است. مطلب دیگر اینکه حافظ عارفی پاک‌نهاد و خالی از تعصّب فرقه گرایی بوده و حقایق دین را باور داشته و از این لحاظ در ردیف مولانا جلال‌الدّین بلخی قرار می‌گیرد و ما می‌دانیم که داستان جنگ علی‌بن‌ابیطالب با اَمر بن اَبدود را تنها مولانا در کتاب مثنوی آورده و در حدیث و اخبار شیعه و سنّی جای پایی ندارد و این کمالِ بی‌طرفی و دین‌باوری و حقیقت‌جویی مولانا را می‌رساند.

***

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول
زورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید

۲۲۵

۱ معاشران گره از زلف یار باز کنید — شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

۲ حضور خلوت انس است و دوستان جمعند — و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

۳ رباب و چنگ به بانگ بلند می‌گویند — که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید

۴ به جان دوست که غم پرده بر شما ندرد — گر اعتماد بر الطاف کارساز کنید

۵ میان عاشق و معشوق فرق بسیار است — چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

۶ نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است — که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

۷ هر آن کسی که درین حلقه نیست زنده به عشق — بر او نمرده به فتوای من نماز کنید

۸ وگر طلب کند انعامی از شما حافظ

حوالتش به لب یار دلنواز کنید

معانی لغات غزل (۲۳۵)

معاشران: یاران معاشر، هم‌نشینیان.

گره از زلف یار باز کنید: گیسوی بافته شده یار را باز کنید.

شبی خوش است: زلف سیاه شب مانندی دلپذیر است، شب در اینجا صفتی برای زلف یار است و به هیچوجه معنای شب (در مقابل روز) را نمی‌دهد.

قُصّه: موی پیشانی (فرهنگ دهخدا).

قِصّه: حال، کار و با لفظ پرداختن و کردن و ... مستعمل است (فرهنگ دهخدا).

حضور: گردهمایی، جمعیّت خاطر.

خلوت: جای خالی از اغیار و در اصطلاح صوفیه محادثهٔ سر، است با حق به نحوی که غیر مجال نیابد (حیث لااحد و لاملک) از فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانیِ دکتر سید جعفر سجّادی.

اُنس: اُلفَت، آمیزش.

حضورِ خلوتِ اُنس است: گردهمایی در گوشهٔ خاطرِ جمع، فراهم است.

وَ اِنْ یَکاد: آیه ۵۱ سورهٔ قلم.

فراز کنید: باز کنید، ببندید (هر دو معنا را افاده می‌کند).

رُباب: ساز رشته‌یی که ویولون صورت تکمیلی امروزه آن است.

چنگ: ساز سر خمیده با تارهایی از ابریشم و سیم از اختراعات ایرانیان قدیم که با انگشتان در حالت ایستاده نوازند و در نوع تکمیلی که تعداد سیمها تا ۱۷ عدد رسید و به موازات زمین و با دو دست نواخته می‌شده است.

گوشِ هوش: گوش دل و جان ـ در کمال هوشیاری، گوش فرا داشتن.

پرده شما ندرد: پرده‌دری درباره شما نکند، شما را رسوا نسازد. شما را سر آوازه و رسوا نکند.

غم: در اینجا مقصود غم عشق است.

اعتماد: تکیه کردن بر کسی، پشت دادن به عمود و ستونی، اتّکاء بر کسی، استظهار،

پشت‌گرمی، توکّل.

کارساز: کنایه از خداوند است.

نیاز: درخواست و تمنّا، خواهش و آرزومندی.

موعظه: اندرز، پند.

پیر صحبت: مرشد و پیر راهنما، راهنمای آزموده در امر معاشرت.

مصاحب: هم‌صحبت، معاشر، دوست، هم‌نشین و همدم.

ناجنس: رذل و فرومایه.

نَمُرده: هنوز که نمرده است.

فتویٰ: رأی فقیه و حکم شرعی.

نماز: مقصود نماز میّت است.

اِنعام: دِهِش، بخشش.

معانی ابیات غزل (۲۳۵)

(۱) رفقا ـ همنشینان، گیسوی به هم بافتهِ یار را از هم بگشایید. این گیسو به مانند شبِ دلنوازی است، با این کار آن را طولانی سازید.

(۲) در گوشه‌یی خاطر جمع، ملاقات صورت گرفته و دوستان همگی گِردِ هم آمده‌اند. آیه چشم‌زخمِ وَ اِن یکاد ... بخوانید و در را از پشت ببندید.

(۳) رباب و چنگ با صدای بلند می‌گویند که پیغام عارفان را از دل و جان بشنوید.

(۴) سوگند به جان دوست که اگر به لطف خداوند تکیه کرده و پشت‌گرم باشید، غم عشق شما را سرآوازه و رسوا نخواهد کرد.

(۵) عاشق و معشوق به یک حال و روز نیستند و با هم فرق زیادی دارند. هرگاه یار ناز کرد شما نازش را بخرید.

(۶) اوّلین سفارش و اندرز پیر می‌فروش این است که از هم‌نشین فرومایه دوری

گزینید.

(۷) اگر کسی در این جمع دلش به برکت عشق زنده نیست، در همین حال که نمرده به دستور و حکمِ شرعیِ من بر او نماز میّت بگذارید.

(۸) و اگر حافظ از شما درخواست بخششی دارد او را به لب یار دلنواز حواله دهید.

شرح ابیات غزل (۲۳۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❋

این غزل بازگو کننده شرح حالِ یک شبْ از شبهای سرخوشی و شادمانی حافظ است که با دوستانی همرنگ، در خلوتی با حضور می و مطرب و یار جمع شده بودند و می‌توان گفت از لحاظ شیوه کلام تقریباً تنها غزلی است که در مکتب وقوع و در کمال سادگی سروده شده و به رویدادگویی پرداخته شده است. و نمی‌تواند مربوط به ایّام جوانی شاعر باشد چه تکیه مضامین عشقیِ آن به اصول عرفانی کاملاً مشهود و می‌نمایاند که شاعرِ عاشق‌پیشه در ضمن عارفی با اندیشه عمیق است.

درباره بیت اوّل و کلمه قصّه و وُصله سخن گفتن موردی ندارد زیرا امروزه همه می‌دانند که استعمال کلمه مهجورِ (وُصله) از حافظ بعید و حافظ کلمه وَصله را در جای دیگر به این نحو در شعر آورده است:

شرمم از خرقه آلوده خود می‌آید که بر او وَصله به صد شعبده پیراسته‌ام

که می‌رساند به مفهوم امروزی این کلمه عنایت داشته است و همانطور که در معنی لغتِ قصّه گفته شد، شادروان دهخدا معنای موی پیشانی را ذکر کرده و معانی مترادف قصّه را حال و کار و کردن و پرداختن آورده‌اند و ما می‌دانیم که حافظ در

زبان فارسی و عربی هر دو با دانشی عمیق تسلّط داشته و در بیشتر موارد کلمات را در جمله طوری می‌نشاند که با اندک دقّتی می‌توان دریافت که حافظ معنای دیگر این کلمه یا معنایِ به زبان دیگر آن را در مدّ نظر داشته است. به عنوان مثال در بیت زیر:

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل　　نخوتِ باد دی و شوکت خار آخر شد

شاعر برای خار از این لحاظ کلمه شوکت را به کار برده که در عربی به خار شوک گفته می‌شود وگرنه خار شوکت ندارد. در اینجا هم کلمهٔ قِصّه طوری انتخاب شده که هم معنایِ (کار) بدهد و هم معنای موی پیشانی را، هر چند که اکثریت مردمِ عوام به این معنای اخیر توجّه نداشته باشند برای خواص بسیار جالب و تحسین برانگیز است. مطلب دیگر اینکه منظور شاعر از (شبی خوش است) شبِ زلف یار است نه شبِ گردهمایی دوستان و به کرّات زلف سیاه یار را به شب تشبیه و به این صفت نامیده است.

شاعر در بیت دوم اشاره به آیه شریفه ۵۱ سوره قلم دارد و ما می‌دانیم که معاندین قریش پس از آنکه دستشان از هرگونه تجاوز و ظلم به حضرت رسول اکرم (ص) کوتاه شده بود درصدد آن برآمدند که از مردی که مشهور به چشم‌زخم زدن و یا به اصطلاح امروزی صاحب چشم شوری بود برای از پای درآوردن پیامبر اکرم مدد بجویند و او چنان بود که اگر اشتری را می‌نگریست که از آن خوشش می‌آمد و یا در دل بدان حسرت می‌خورد آن شتر بلافاصله افتاده و می‌مُرد. و چون به او متوسّل شدند، خداوند برای نگهداری رسولش این آیه را نازل فرمود:

وَ إِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ﴿۵۱﴾ و بدرستی که آنانکه کافر شدند هر آینه خواستند تو را با چشمهایشان چشم زخم بزنند، چون شنیدند آیه قرآن را و می‌گویند اینکه او دیوانه است ...

در پایان مضمون بیت پنجم این غزل را شاعر از نظامی گرفته است،

غزل ۲۳۵ □ ۱۳۰۳

آنجا که در شرف‌نامه می‌گوید:

گـــر او نـــازش آرد، مـــن آرم نـــیاز		مگـــر گـــردد از بـــنده خشـــنود بـــاز

همچنین مضمون بیت هفتم را نیز نظامی در خسرو و شیرین چنین آورده است:

کسی کز عشق شد خالی فسرده‌ست		گرش صد جان بود، بی‌عشق مُرده‌ست

* * *

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است

کـــه از مـــصاحب نـاجنس احـــتراز کـــنید

۱ الا ای طوطی گویای اسرار — مبادا خالیت شکر ز منقار

۲ سرت سبز و دلت خوش باد جاوید — که خوش نقشی نمودی از خط یار

۳ سخن سربسته گفتی با حریفان — خدا را زین معما پرده بردار

۴ به روی ما زن از ساغر گلابی — که خواب آلوده‌ایم ای بخت بیدار

۵ چه ره بود این که زد در پرده مطرب — که می‌رقصند با هم مست و هشیار

۶ از این افیون که ساقی در می افکند — حریفان را نه سر ماند و نه دستار

۷ سکندر را نمی‌بخشند آبی — به زور و زر میسر نیست این کار

۸ بیا و حال اهل درد بشنو — به لفظ اندک و معنی بسیار

۹ بت چینی عدوی دین و دلهاست — خداوندا دل و دینم نگهدار

۱۰ به مستوران مگو اسرار مستی — حدیث جان مگو، با نقش دیوار

۱۱ به یمن دولت منصورشاهی — علم شد حافظ اندر نظم اشعار

۱۲ خداوندی به جای بندگان کرد
خداوندا ز آفاتش نگهدار

معانی لغات غزل (۲۳۶)

طوطی: ۱. قلم، ۲. نفس ناطقه شاعر، ۳. حشیش یا سبزَک.

گویای اسرار: بازگو کننده اسرار، افشا کننده اسرار در عالم بیخودی.

مبادا خالیت شکّر ز منقار: هرگز شکّر از منقارت دور مباد.

خالی: فارغ، آزاد، رها، برکنار، تُهی.

نقش: تصویر.

خط: موهای تازه روئیده گرد عارض یار.

سربسته: موجز، مختصر، با کنایه و اشاره.

معمّا: چیستان، سخن سرپوشیده، پیچیده و دشوار.

ره: لحن یا مقام موسیقی، دستگاه، آهنگ.

پرده: قسمتی از یک دستگاه آواز.

اَفیون: مادّه مخدّر، مادّه‌یی که سبب افزونی مستی شراب می‌شود، حشیش، بَنگ.

اهل درد: عارفان.

بُتِ چینی: زیباروی چینی، کنیزکان چینی، مجسّمه‌های چینی، کنایه از امیرتیمور گورکانی که از نسل مغولان بود.

مستوران: پارسایان، اشخاص عفیف و محجوب.

یُمن: برکت.

عَلَم شد: سرشناس شد، مهتر و شاخص شد.

خداوندی: بزرگی و سروری.

معانی ابیات غزل (۲۳۶)

(۱) هان، ای طوطی که رازها را بازگو می‌کُنی، منقارت از شکر خالی مباد.

(۲) همیشه سرسبز و پیوسته دلت شاد باشد چرا که سبزه‌یی از خطّ عارض یار را نشان دادی.

(۳) سخنی نامفهوم و پوشیده بیان کردی. برای خاطر خدا از این سخن سرپوشیده پرده بردار.

(۴) ای بخت بیدار از ساغر شراب آبی و از گلابِ ناب قطراتی بر روی ما بپاش چرا که ما خواب‌آلوده‌ایم.

(۵) این چه آهنگی بود که مطرب در پرده موسیقی نواخت که مست و هشیار با هم به پایکوبی برخاستند.

(۶) از این حشیشی که ساقی با می مخلوط کرد، برای هم پیاله‌ها نه سر و نه دستار باقی ماند.

(۷) به اسکندر آب حیات نمی‌بخشند. این کار با زر و زور میسّر نمی‌شود (توفیق می‌خواهد).

(۸) بیا و در کلامی کوتاه و پرمعنا گفتار عارفان را بشنو:

(۹) آن بُتِ چین دشمن دین و دلهای ماست. ای خدا دل و دین ما را از شرّ او محافظت فرما ...

(۱۰) اسرار مستی را با آنها که دلشان در پرده غفلت پوشیده است در میان مگذار و وصف جان را با نقش بر دیوار بازگو مکن.

(۱۱) حافظ به برکت منصورشاه در سرودن اشعار به شهرت رسید.

(۱۲) او در حقِ بندگان بزرگواری کرد. خدایا او را از بلاها محافظت فرما.

شرح ابیات غزل (۲۳۶)

وزن غزل: *مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل*

بحر غزل: *هزج مسدّس مقصور*

※

شیخ فریدالدّین عطّار:

درآمد دوش تُرکم مست و هشیار　　ز سر تا پای او اقرار و انکار

عماد فقیه:

صـــبا بشکـــن دَرِ دکّـــان عـــطّار		عـبیری چـون سـر زلفش بـدست آر

خواجو کرمانی:

زهـــی تـــاری ز زلف مشـک تـاتار		گُـــلِ روی تـــو بـــرده آب گُـلنار

این غزل در سالهای آخر زندگانی حافظ و در سالهای اوّل سلطنتِ شاه‌منصور سروده شده است.

شاید ایهامات این غزل سبب شگفتی خوانندگانی شود که هرگز منتظر چنین توجیهاتی نبوده‌اند لیکن با دقّت به ریزه‌کاریهای ایهامی ابیات این غزل معلوم می‌شود که این غزل پس از صرف شرابی ممزوج با حشیش سروده شده و چنان ماهرانه این موضوع در لفافه ایهام پوشیده شده که در نگاه اوّل به نظر خواننده نمی‌رسد.

باید دانست که منظور از طوطی گویای اسرار در بیت اوّل همان حشیش یا سبزک است که صوفیان سطحی آن را در باده ریخته و توهّمات ناشی از مستی و بیخودی پس از صرف آن را به حساب کشفِ اسرار لدُنی می‌گذاشتند. شاعر چنان در مطلع غزل ماهرانه به این برگ سبز حشیش اشاره کرده که همگان آن را به حساب طوطی شیرین‌گفتار نفس ناطقه می‌گذارند. دلیل اینکه منظور شاعر حشیش است این که اوّلاً صفت گویاییِ اسرار را به آن نسبت می‌دهد. که همان است که در بالا اشاره شد و اشاره به پندارهای شخص حشیش‌خورده است. ثانیاً در بیت دوم شاعر به این حشیش سبز خوش‌آمد گفته بدین دلیل که سبزی آن کاملاً شبیه سبزی خط عارض و موهای تازه روئیده چهره یار می‌ماند وگرنه اگر شاعر منظورش نفس ناطقه یا قلم بود این تشبیه را به کار نمی‌برد زیرا وافی به مقصود او نمی‌باشد.

باید گفت اینکه بعضی از حافظ‌شناسان محترم به این نکته اشاره نکرده‌اند این است که آنها در عالم قیاس برآمده و ابیاتی مانند:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
طوطی خوش‌لهجه یعنی کلک شکّر خای تو

کنون که چشمه قند است لعل نوشینت
سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار

را گواه آورده و چنین پنداشته‌اند که هرکجا حافظ از طوطی سخن به میان آورد الزاماً مقصودش قلم یا نفس ناطقه است.

شاعر خود متوجّه این ابهام در ایهام شعر خود شده و لذا در بیت سوم توضیح می‌دهد که سخن سربسته گفتی و مقصودت را خوب توضیح ندادی و اگر بشود کمی واضح‌تر مطلب را بیان کن. آنگاه برای اینکه از مستی به درآمده و قادر بر این باشد که اصل مطلبی را که می‌خواهد بگوید به صورت واضح بیان دارد در بیت چهارم می‌فرماید که من در حالت خواب‌آلودگی و بی‌خبری ناشی از خوردن شراب نبگ هستم چه بهتر که گُلابی بر چهره ما بپاشید تا از این دردسر به درآمده هشیار شوم و به سخن گفتن بپردازم.

شاعر در بیت پنجم پس از اینکه می‌نمایاند که اکنون از مستی شراب بنگ به درآمده در عالم شگفتی می‌گوید این چه سازی بود که مطرب نواخت و مست و هشیار را با هم به پایکوبی واداشت؟ و خود در بیت ششم توضیح می‌دهد همه اینها به سبب این بود که ساقی شراب را به نبگ ممزوج کرده بود و همه حریفان را به عالم بیخودی کشانید چنانکه سر از دستار نمی‌شناختند. تا اینجا شاعر درکمال هشیاری و درکمال مهارت از ویژگیهای حشیش و نبگ و اثرات ناشی از آن سخن می‌گوید و از بیت هفتم به بعد روی سخنش با شاه‌منصور است و موفقیّت او را موهبتی الهی می‌داند و به او می‌گوید از دهن اهل درد و عارفی چون من این سخن سربسته و مرجز را بشنو: تیمور دشمن بزرگ دین و دنیای ماست و ای صاحب اختیار، دین و دنیای ما را از شرّ این دشمن حفظ کن. باید دانست کلمه خداوندا در مصراع دوم بیت نهم مقصود عنوان خداوندگارا و شاه‌منصور است و

شاعر به او در لفظ اندک و معنی بسیار می‌فهماند که دین و دنیای ما ایرانیان را از شرّ او محفوظ بدار و در بیت دهم سفارش می‌کند که این موضوع را برملا مکن، بلکه کاملاً محرمانه و بخردانه برای آن بیندیش و عمل کن. و بالاخره در ابیات یازدهم و دوازدهم در تعریف شاه‌منصور سخن گفته و به دعاگویی در حق آن مرد دلیر و وطن‌پرست می‌پردازد.

آنچه گفتن آن ضرورت دارد اینکه بعضی از شارحین و حافظ‌شناسان محترم به سبب اینکه توجّه چندانی به ایهامات اشعار حافظ نکرده و اشعار او را صرفاً از لحاظ عشقی و عرفانی و ادبی بررسی می‌کنند مفاد پاره‌یی از ابیات برایشان ثقیل آمده و یا در ارتباط آن با سایر ابیات دچار درماندگی شده و بهتر می‌دانند آن ابیات را حذف کنند و این کاری است که لطمه جبران‌ناپذیری به امر تحقیق در آینده خواهد زد زیرا قراین و شواهدی از غزل از دست رفته و آنچه مانده گفته ناقصی بیش نخواهد بود.

در پایان مضمون بیت هشتم این غزل را نظامی گنجوی در خسرو و شیرین چنین سروده است:

سخن بسیار دانی اندکی گو — یکی را صد مگو صد را یکی گو

* * *

۱ عید است و آخر گل و یاران در انتظار — ساقی به روی شاه ببین ماه و می بیار

۲ دل برگرفته بودم از ایام گل ولی — کاری بکرد همت پاکان روزه دار

۳ فرصت شمار عشرت و بشنو بگوش هوش — از فیض جام قصهٔ جمشید کامکار

۴ جز نقد جان به دست ندارم شراب کو — کان نیز بر کرشمهٔ ساقی کنم نثار

۵ خوش دولتیست خرم و خوش خسروی کریم — یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار

۶ می خور به شعر بنده که زیبی دگر دهد — جام مرصع تو بدین در شاهوار

۷ زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست — بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار

۸ ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود — تسبیح شیخ و خرقهٔ رند شرابخوار

۹ حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود
ناچار باده نوش که از دست رفت کار

معانی لغات غزل (۲۳۷)

عید: منظور عیدِ فطر است.

بروی شاه ببین ماه و: ماه نو شوّال را به روی شاهْ نو کن.

دل برگرفته بودم: دل کَنده بودم، دل کَنده شده بودم.

پاکانِ روزگار: مقصود همان یارانِ در انتظار است که در بیت مطلعْ شاعر از آنها یاد می‌کند و آنها هستند که کاری کرده و جلسه باده‌خواری راه انداخته‌اند.

فرصت شمار عشرت و: شادی و خوشی را فرو مگذار و آن را از دست مده.

قصّهِ جمشیدِ کامکار: منظورْ جَمْ فرزند تهمورث است که بانی عید نوروز بود و در بامداد این عید به هنگام طلوعِ خورشید تاج بزرگی بر سر می‌نهاد و با طلوعِ آفتاب تاج او درخشیدن می‌گرفت و به این سبب او را به نام جم ـ شید می‌نامیدند که به معنای پادشاه ـ خورشید است. او مخترعِ شراب و تیر و کمان بود و عمری طولانی داشت و در آخر عمر از خداپرستی دور شده ادّعای خدایی کرد و ضحّاک تازیِ ماردوش بر او چیره شد و این داستانها در مجموعِ به نام قصّه جمشید نام برده شده است.

نقدِ جان: (اضافه تشبیهی) سکّه جان.

کِرِشمه: ناز و ادا و غمزه.

زیب: زینت.

جام مرصّع: جامی که با سنگهای قیمتی و جواهر و مروارید زینت شده و جواهر در نقش آن به کار رفته باشد.

دُرِّ شاهوار: گوهر ممتاز، کنایه از شعر حافظ.

پرده‌پوشی: نادیده گرفتن، از سر تقصیر گذشتن.

عفو کریم: گذشت بزرگوارانه.

قلبِ ما: سکّه تقلّبی ما، زر ناسرهِ ما، دلِ ما، و مقصود شاعر در اینجا پس از تعریف از شعر خود در بیت بالا تواضعی است که به جبران آن تعریف، شعر خود را

نقد کم عیار می‌خواند.

تسبیح: سُبْحَه، رشته صد دانه‌یی که شیخ و زاهد با آن به ذکر می‌پردازند.

چو رفت روزه و ...: همچنان که ماه روزه سپری شد.

از دست رفت کار: (مضارع قریب‌الوقوع) کار از دست می‌رود.

معانی ابیات غزل (۲۳۷)

(۱) عید فطر و آخر رمضان و پایان فصل بهار و گل است و یارانْ جمع و چشم براهِ منند. ساقی (تو هم) هلال ماه را بر روی شاه نو کُن و شراب بیاور.

(۲) از فصل گل و بهار دل کنده بودم که یاران و حریفان، این پاکانِ روزگار همّتی به خرج داده و کاری کرده و جلسه عیش و نوشی براه انداخته‌اند.

(۳) زمان شادی و خوشی را از دست مده و هوشیارانه، داستانِ جمشید و لذّت جامِ شراب و جام جهان‌نمای او را با گوش دل بشنو.

(۴) چیز دیگری جز نقدینه جان در اختیار ندارم. شراب کجاست تا نوشیده و این جان را هم به پای ساقی خوشرفتار بریزم.

(۵) دولت، دولتی خوب و پادشاه، خسروی بزرگوار است. خداوندا او را از چشمِ بدِ زمانه محافظت فرما.

(۶) شاها با شعر من شراب بنوش که جام جواهرنشانِ شرابِ تو به مروارید شاهانه شعر من زینت دیگری می‌بخشد.

(۷) از آنجایی که گذشت بزرگوارانه تو اقتضای چشم‌پوشی از قصور ما را دارد، از این زر ناسره ما که سکّه کم‌عیاری است در گذر.

(۸) از آن می‌ترسم که در روز قیامت و حساب، بینِ سبحهِ شیخ و خرقهِ رندِ شراب‌خوار، فرقی قائل نشده و هم‌ارز به حساب آیند.

(۹) حافظ، از آنجا که ماه روزه سپری شد و فصلِ گل هم در حال سپری شدن است، ناچار شراب بنوش که فرصتِ مناسب از دست می‌رود.

شرح ابیات غزل (۲۳۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

❊

سنـــــایی : ما را مَدار خوار، که ما عـاشقیم و زار

بیمار و دل فگـار و جـدا مـانده از نگـار

❊

خــاقــانی : پیشِ لب تو حلقه بگـوشم بـنفشه‌وار

لب‌هــا بــنفشه رنگ ز تــبهای بــی‌قرار

❊

خواجوکرمانی : مائیم و عشق و کُنج خرابات و روی یار

ســاقی ز جــام لعــل لبت بـاده‌یی بـیار

❊

در این غزل هیچگونه شکوه و شکایتی از معاندین و مخالفین به چشم نمی‌خورد. هیچگونه گله و شکایتی از سختگیریهای محتسب و فقدان می و میخانه درکار نیست و صحبت از یک شاه کریم و بزرگواری در میان است که جز شاه شیخ ابواسحاق اینجو کسِ دیگری نمی‌تواند باشد. این غزل در سالی که ماه رمضان در فرجه پایان فصل بهاری قرار گرفته و عید فطر مقارن روزهای آخر ایّام بهاری بوده است در یکی از سالهای سلطنت شاه ابواسحاق به نظم کشیده شده است. شاعر دوستان هم‌پیاله‌یی داشته که تَحتِ عنوانِ پاکان روزگار در بیت دوم غزل خود از آنها نام می‌برد و چنین می‌گوید که عید رمضان مقارن روزهای آخر بهاری فرا رسیده و مانع باده‌نوشی برطرف گردیده و خطاب به ساقی می‌گوید تو هم ماه نو را با نگاه کردن به روی شاهْ، نو کرده و شراب بیاورکه من تقریباً در این آخر فصل بهار وگل و به مناسبت انطباق آن با ماه رمضان از باده‌نوشی و خوشباشی در طرف چمن دل

کنده بودم که خوشبختانه دوستان هم‌پیاله، کارِ با ارزشی انجام داده و انجمنی آراسته و در انتظار این‌اند که من هم بدانها بپیوندم.

شاعر پس از چند بیت، مبنی بر قدرِ فرصت شناختن و در راه باده نقد جان دادن و سپاسگزاری از نعمت آزادی که در زمان شاه ابواسحاق به چشم می‌خورد خطاب به شاه وقت می‌فرماید با شنیدن شعر من در جام مرصع شراب بنوش که این کار تو زینتی بر زینت شعر من که به مانند درّ شاهوار است می‌افزاید و این تفاخری است که بلافاصله شاعر با حالتی متواضعانه در بیت بعد جبران کرده و می‌گوید تو بزرگواری و اگر این شعر من سکّه کم‌عیاری است به چشم اغماض در آن بنگر آنگاه به دنبال آن و وصل به همان مطلب بالا به تمثیلی متوسّل می‌شود که منظور باطنی خود را در پرده بازگو کرده باشد و آن این است که شاعر از آن می‌ترسد که در پیشگاه شاه شعر او با شعر دیگر شاعران به یک معیار سنجیده شده و با یک چشم دیده شود وگرنه این بیت لطیف در این موضع غزل کاملاً غریب‌وار جلوه خواهد کرد و از آنجایی که در غزل، برخلافِ مثنوی، فرجه توضیح و تشریح مقصود کاملاً محدود است. بر خوانندهِ دقیق است که با استغراق در حوزه اندیشهِ شاعر به مقصود باطنی او و ایهام این بیت دسترسی پیدا نماید.

* * *

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود
تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار

۱ صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار | وز او به عاشق بیدل خبر دریغ مدار

۲ به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل | نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار

۳ حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی | کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار

۴ جهان و هرچه در او هست سهل و مختصر است | ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار

۵ کنون که چشمهٔ نوش است لعل شیرینت | سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار

۶ مکارم تو به آفاق میبرد شاعر | از او وظیفه و زاد سفر دریغ مدار

۷ چو ذکر خیر طلب میکنی سخن این است | که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار

۸ غبار غم برود حال خوش شود حافظ

تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار

معانی لغات غزل (۲۳۸)

منزل: جایگاه نزول و اقامت کاروان.

جانان: محبوب.

گُذَر: گذشتن، در اینجا به معنای وزیدن.

دریغ مدار: مضایقه مکن.

بیدل: دل از دست داده.

به کامِ بخت: مطابق آرزو، به مراد طالع.

حریفِ عشق: طَرَف و همدمِ عشق.

ماهِ نو: هِلال، کنایه از نوجوان بودن.

ماهِ تمام: بَدر، کنایه از جوانِ کامل عیار.

سهل: آسان، خوار و بی‌ارزش، ناچیز.

اهل معرفت: عارفان.

این مختصر: این اندکِ بی‌مقدار، کنایه به (نظر) بیت ماقبل.

لَعلِ نوشین: لب شیرین، لب شیرین لعل مانند.

مکارِم: مَکْرَمَت‌ها، بزرگواری‌ها.

به آفاق می‌برد: به سراسر جهان اشاعه می‌دهد.

وظیفه: مقرّری، حقوق معیّن ماهیانه یا سالیانه.

زادِ سفر: توشه سفر، خرج و هزینه مسافرت.

ذکرِ خیر: نام و شهرت نیک.

سخن این است: جان کلام در این است.

معانی ابیات غزل (۲۳۸)

(۱) ای نسیم صبا از وزیدنِ بر منزلِ محبوب، مضایقه مَکُن و از اینکه خبری از محبوب برای عاشقِ دل از دست داده بیاوری دریغ مَوَرْز.

(۲) ای گُل، به شُکر آنکه به آرزوی دلِ خود رسیده و شکوفان شده‌یی بوی وصال را به وسیله نسیم، به بلبل برسان.
(۳) آن زمان که تو چون هلال، نوجوان بودی من همدم و طالب عشق تو بودم اکنون که چون بَدْر، جوان برومندی شدی (نظرِ لطفِ) خود را از من مگیر.
(۴) دنیا و هرچه در آن است خوار و بی‌مقدار است از عارفان این (نظرِ لطف) را مضایقه مکن.
(۵) اکنون که لبِ لعلِ شیرینت سرچشمه شیرینی‌هاست، سخن بگوی و شکّرِ خود را از این عاشق که به مانند طوطی خواستارِ آن است دریغ مکن.
(۶) شاعر، خبرِ بخشش و بزرگواریهایِ تو را در جهان می‌پراکند. مقرّریْ و خرج سفر را از او مضایقه مکن.
(۷) جانِ کلام و منظور من این است که هرگاه تو طالب نام و شهرت نیک هستی، در برابر ارزش سخن از پرداختن سیم و زر مضایقه مکن.
(۸) حافظ، گرد و غبار غم و اندوه از میان رفته و حالت رو به بهبودی خواهد گذاشت. از ریختن اشک در این راه کوتاهی مکن.

شرح ابیات غزل (۲۳۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

خاقانی:

پیامِ دوست، نسیم سحر دریغ مدار　　　بیا ز گوشه‌نشینان خبر دریغ مدار

عراقی: (با قافیه دیگر)

نظر ز حال من ناتوان دریغ مدار　　　نظاره رخت از عاشقان دریغ مدار

غزل ۲۲۸ □ ۱۳۱۹

خواجو: (با قافیه دیگر)

مسیح وقتی ازین خسته، دَم دریغ مدار   ز پا درآمدم از من قدم دریغ مدار

*

این غزل را حافظ در هنگام قطعی شدن حُکْمِ تبعیدش، در شیراز برای شاه‌یحیی سروده و برای او به یزد ارسال داشته و نظر خوانندگان محترم را به صفحهٔ ۸۰ این کتاب (چرا حافظ به یزد تبعید شد) جلب می‌نماید.

انگیزه سرودن این غزل طلب کمک و استعانت و گرفتن هزینه سفر برای رفتن به شهر تبعید، یعنی یزد بوده است که به طور مفصّل، شرح ابیات این غزل در صفحه ۸۱ آمده و نیازی به تکرار نیست.

همچنین یادآور می‌شود که حافظ پیش از فرستادن این غزل، برای شاه‌یحیی غزل معروفِ:

ای فروغ ماه حسن از روی خندان شما   آب روی خوبی از چاه زنخدان شما

را برای شاه‌یحیی می‌فرستد که شاه‌یحیی به سبب احتیاط و ملاحظه شاه‌شجاع، بدان وقعی نمی‌نهد. پس از آن حافظ به گمان اینکه شاه‌یحیی به مفاد ایهامات و اشارات در آن آنطور که باید پی نبرده است، برای بار دوم این غزل را با عباراتی صریح‌تر سروده و ارسال می‌دارد که شرح غزل اوّلی در صفحات ۷۶-۸۰ این کتاب و در همین فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) نیز آمده است و نظر خوانندگان محترم را بدان معطوف می‌دارد.

***

۱ ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر
زار و بیمار غمم راحت جانی به من آر

۲ قلب بی حاصل ما را بزن اکسیر مراد
یعنی از خاک در دوست نشانی به من آر

۳ در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است
ز ابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی به من آر

۴ در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم
ساغری می ز کف تازه جوانی به من آر

۵ منکران را هم ازین می دو سه ساغر بچشان
وگر ایشان نستانند روانی به من آر

۶ ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر

۷ دلم از دست بشد دوش چو حافظ میگفت
ای صبا نکهتی از کوی فلانی به من آر

معانی لغات غزل (۲۳۹)

نکهت: بوی خوش.

فلانی: یک فلان (با یاءِ وحدت)، کسی، این کلمه به حکم ضرورت شعری آمده و مقصود شاه زین‌العابدین فرزند شاه‌شجاع و شاه متواری وقت است.

اکسیر: جوهری که کیمیاگران درصدد کشف آن بودند تا با زدن به فلزات ارزان مانند مس آن را به طلا تبدیل کنند.

اکسیر مراد: اکسیر حصولِ مقصود.

کمینگاهِ نظر: گوشه و مخفیگاهی که از آنجا دُزدیده می‌توان جایی را زیر نظر داشت.

تازه جوانی: فلانی، منظور شاه زین‌العابدین متواری است.

مُنکران: مقصود مخالفین شاه زین‌العابدین است که او را لایق سلطنت در آن بُرهه از زمان که تیمور قصد تصرّف ایران را داشت نمی‌دانستند.

دیوان قضا: محکمه تعیین سرنوشت، جایی که سرنوشت انسانها تعیین می‌شود.

خطّ امان: امان‌نامه، نامه‌یی که اطمینان‌بخش زنده ماندن تا فردا باشد.

معانی ابیات غزل (۲۳۹)

(۱) ای باد صبا، بوی خوشی از کوی شخصی به سوی من آر. از غم زار و نزار شده‌ام. بویی که سبب آسایش روح و جان من است برای من بیاور.

(۲) (ای باد صبا) سکّه تقلّبی بی‌ارزش دل ما را با اکسیر مراد، صاحب عیار کن یعنی نشانی از خاک آستانه اقامت دوست برای من بیاور.

(۳) درگوشه‌یی به قصد تماشای آنچه می‌گذرد کمین کرده‌ام و با دل خود در جنگ و جدالم (که پایان کار از چه قرار است) از ابروی او کمانی و از کرشمه او تیری برای من بیاور.

(۴) در تنهایی و دوری و غمِ دل پیر شدم. از دست تازه جوانی پیاله شرابی برای من بیاور.

(۵) به آنان که منکرند نیز دو سه ساغر از این می بچشان و اگر آنها از گرفتن، سر باز زنند هر چه زودتر برای من بیاور.
(۶) ای ساقی خوشی و شادی امروز را به فردا مینداز یا از دیوان سرنوشت، خط امان‌نامه زنده بودنِ تا فردا را برای من بیاور.
(۷) دیشب هنگامی که حافظ می‌گفت ای باد صبا بوی خوشی از کوی فلانی به سوی من بیاور دلم از دست رفت و بی‌اختیار شدم.

شرح ابیات غزل (۲۳۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

بر طبق روال سابق، شعرا کلماتی را که با یاء وحدت منتهی می‌شده با کلماتی که به یاء نسبت پایان می‌پذیرد در شعر قافیه نمی‌کرده‌اند بنابراین منوال، کلمه فلانی را بایستی با یاءِ وحدت خواند. همچنین کلمه روانی را و در غیر این صورت باید پذیرفت که حافظ این دو کلمه را با یاء نسبت با سایر کلماتی که به یاءِ وحدت منتهی می‌شود قافیه گرفته است و از آنجایی که این غزل در اواخر دوره شعر و شاعری یعنی مرحله پیری حافظ سروده شده و نام ممدوح او یعنی شاه زین‌العابدین در وزن شعر نمی‌نشسته به حکم ضرورت کلمه فلانی را به کار گرفته است.

موضوع از این قرار است که شاه زین‌العابدین فرزند و جانشین شاه‌شجاع به نامه تیمور که از او خواسته بود تا به نام او حکومت کند پاسخ نداد و این نامه را تیمور از آن جهت برای زین‌العابدین فرستاده بود که شاه‌شجاع در وصیّت نامه‌یی که نوشته و برای تیمور فرستاده بود از آن مرد سرسخت چنین خواسته بود که سلطنت فرزندش را به رسمیّت بشناسد و چون زین‌العابدین از اینکار سر باز زد

به ناچار تیمور به قصد براندازی او اقدام کرد و شاه‌یحیی راکه مزوّرانه با او ساخته و بیعت کرده بود بر شیراز مسلّط ساخت و شاه زین‌العابدین متواری شد. حافظ که نفرتی عجیب از تیمور و همچنین از شاه‌یحیای بخیلِ مزوّر و حیله‌گر در دل داشت در سر پیری و درماندگی با نگاهی به مدّعیان حکومت، باز هم در دل، جانب شاه متواری را می‌گیرد و همانطورکه در این غزل سروده می‌فرماید:

درکمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است — ز ابرو و غمزه او تیر وکمانی به من آر

یعنی من در کناری نشسته و تماشاگر بازی روزگارم و در دل خود به این نتیجه رسیده‌ام که باز هم زین‌العابدین بهتر از تیمور است و به همین سبب در بیت بعدی می‌فرماید ای باد صبا از همان شراب امیدوارکننده‌یی که از آن تازه جوان یعنی شاه زین‌العابدین برای من می‌آوری چند پیمانه را هم به مخالفین این شاه متواری بچشان و اگر قبول نکردند آنها را هم به من بده.

آنچه جای تأمل دارد این است که این شاعر بی‌نظیر در سر پیری و ناتوانی و فقر و مسکنت بجای آنکه راهی راکه به نفع زندگانی چند روزه اوست در پیش گیرد باز هم مصالح شهر و دیارش را از منافع خود برتر شمرده، دست به قلم می‌برد و در دوری شاه جوان متواری غزل می‌گوید. آیا ما در تاریخ ادبیّات خود دیگر شاعری را به این آزادگی و علوّ همّت سراغ داریم؟

***

٢٤٠

١ ای صبا نکهتی از خاک رهِ یار بیار / ببر اندوهِ دل و مژدهٔ دلدار بیار

٢ نکته‌ای روح‌فزا از دهنِ یار بگو / نامه‌ای خوش‌خبر از عالمِ اسرار بیار

٣ تا معطّر کنم از لطفِ نسیمِ تو مشام / شمّه‌ای از نفحاتِ نفسِ یار بیار

٤ به وفای تو که خاکِ رهِ آن یارِ عزیز / بی غباری که پدید آید از اغیار بیار

٥ گردی از رهگذرِ دوست به کوریّ رقیب / بهرِ آسایشِ این دیدهٔ خونبار بیار

٦ خامی و ساده‌دلی شیوهٔ جانبازان نیست / خبری از برِ آن دلبرِ عیّار بیار

٧ شکر آن را که تو در عشرتی ای مرغِ چمن / به اسیرانِ قفس مژدهٔ گلزار بیار

٨ کامِ جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست / عشوه‌ای زان لبِ شیرینِ شکربار بیار

٩ روزگاری‌ست که دل چهرهٔ مقصود ندید / ساقیا آن قدحِ آینه‌کردار بیار

١٠ دلقِ حافظ به چه ارزد به می‌اش رنگین کن / وانگهش مست و خراب از سرِ بازار بیار

معانی لغات غزل (۲۴۰)

نکهت: بوی خوش.
نُکته: لطیفه، معنای نغز.
نکته روح‌فزا: لطیفه جان‌بخش.
عالمِ اسرار: دنیای اسرار عشق و محبّتِ یار، نقشه‌های محرمانه دوست.
شَمّه‌یی: اندکی، مقدار کمی.
نَفَحات: جمع نفحه، بوی خوش.
به وفای تو: سوگند به وفای تو، سوگند به وفاداری تو.
غُباری که پدید آید از اغیار: غبار فتنه‌یی که از بیگانگان پدید آید.
دیده خونبار: چشم گریانی که از شدّت و کثرتِ گریستن اشکی خون‌آلود دارد.
خامی: ساده‌لوحی، ناپختگی.
ساده‌لوحی: ساده‌اندیشی، بدون شیله پیله (مقابل کلمه عیّار).
جانبازان: فدا کنندگان جان در راه معشوق.
عیّار: زیرک، چالاک، طرّار، هوشیار و رند و زرنگ، مُجَرَّب.
عِشوه: ناز و اداو غمزه، کرشمه.
قدح آینه کردار: پیاله بزرگ شراب زلال که رویه‌اش چون آینه بدرخشد.
دَلْق: خِرقه.

معانی ابیات غزل (۲۴۰)

(۱) ای نسیم صبا بوی خوشی از خاک راه یار بیاور. اندوه و غم را از دل ببر و مژده رسیدن محبوب را بیاور.

(۲) مطلب امیدوار کننده‌یی از دهانِ دوست بازگو کن و نامهِ خبرِ خوشی از ناگفتنی‌های یار بیاور.

(۳) برای اینکه مشام را از بوی دل‌انگیز نسیم تو خوشبو کنم کمی از بویِ خوشِ

نَفَسِ یار را بیاور.

(۴) ای صبا، ترا به وفاداریت سوگند می‌دهم که بدون اینکه در خاطرِ دیگران از حسادت، غبارِ کدورت بنشیند، خاکِ راه آن یار عزیز را برای من بیاور.

(۵) به کوری چشم مدّعیان و برای آرامش دیده‌های گریان و خونبار من، گردی از رهگذر دوست بیاور.

(۶) ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی راه و رسم جانبازان نیست. ای باد صبا خبری از آن محبوب زیرک بیاور.

(۷) ای مرغ چمن، ای بلبل، به شکرانه آنکه آزاد و دلشادی، برای مرغانی که اسیر قفسند از گلزار خبر خوشی بیاور.

(۸) ذائقه روح و جانم از تلخی صبری که در نبودن دوست کردم به تلخی گرائید سخنانی با ناز و عشوه از آن لبهای شیرین یار برایم بیاور و بازگو کن.

(۹) دیر زمانی است که چشم دلم چهره آرزومند مورد نظر خود را ندیده است. ای ساقی قدح شرابِ زلال آینه مانند را بیاور.

(۱۰) خرقه حافظ ارزشی ندارد. آن را به می بیالا و رنگین کن و او را به صورت مستانِ از خود بی‌خبر در بازار گردانیده و بیاور.

شرح ابیات غزل (۲۴۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

این غزل یکی دیگر از غزلهایی است که در فاصله فترت سلطنت شاه‌شجاع و دوری او از شیراز سروده شده و ایهامات آن تقویت کننده این نظریه است که در غیاب شاه‌شجاع از شیراز، میان حافظ و شاه و اطرافیان او مکاتبه برقرار بوده و این شاعر آزاده از اقدامات اجرایی شاه برای حمله به شیراز در جریان قرار

می‌گرفته است.

شاعر باد صبا را مخاطب قرار داده و از او تقاضا دارد که مژده آمدن آن دلدار را به او برساند و به دنبال آن می‌گوید نامه خوش خبری از عالم اسرار بیاور و این (عالم اسرار) از یکطرف و عبارت (بی‌غباری که پدید آید از اغیار) در بیت چهارم و مفهوم مصراع اوّل بیت ششم که شاعر تذکراً و غیرمستقیم به صورت اندرز می‌گوید (خامی و ساده‌لوحی شیوه جانبازان نیست) همه و همه حکایت از این دارد که در پشت پرده اقداماتی در جریان است که اغیار در شیراز نباید از آن بویی ببرند و شاه‌شجاع نیز نباید خامی و ساده‌لوحی را پیشه خود کند و بایستی مانند عیّاران در پیشبرد کار خویش کوشا باشد.

از مضمون بیت پنجم چنین برمی‌آید که در مدّت غیبت شاه‌شجاع رقیب، یعنی برادرش شاه‌محمود با حافظ چندان میانه خوشی نداشته است.

شاعر در بیت مقطع غزل بازگو کننده خُلقیات ویژه خود است که بسیار به طایفه ملامتیّه نزدیک است. او صراحتاً می‌گوید خرقه من که به درد کار دیگری نمی‌خورد به شراب آلوده کن و مرا از میان بازار پرجمعیّت با چنین وضع ظاهری، بگردان و فرقه ملامتیّه با آنهایی که طرفدار نظریّه آنها بودند این ویژگی را داشتند که از خودخواهی و غرور به دور بوده و در مداری بالاتر از عالم ظاهربینان حرکت می‌کرده‌اند. هرچند حافظ را نمی‌توان پیرو مسلّم فرقه ملامتیّه دانست لیکن شکی نیست که از لحاظ طرز تفکّر به آنها بسیار نزدیک بوده و این ویژگی در جای‌جای اشعار او به چشم می‌خورد.

***

١ روی بنما و وجود خودم از یاد ببر — خرمن سوختگان را همه گو باد ببر

٢ ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا — گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر

٣ زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات — ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر

٤ سینه گو شعلهٔ آتشکدهٔ پارس بکش — دیده گو آب رخ دجلهٔ بغداد ببر

٥ دولت پیر مغان باد که باقی سهل است — دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

٦ سعی نابرده درین راه به جایی نرسی — مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

٧ روز مرگم نفسی وعدهٔ دیدار بده — وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

٨ دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم — یا رب از خاطرش اندیشهٔ بیداد ببر

٩ حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار
برو از درگهش این ناله و فریاد ببر

معانی لغات غزل (۲۴۱)

وجود: هستی و خودی، و در اصطلاح صوفیه وجودْ، از میانْ رفتنِ اوصافِ خرد است بواسطه پنهان شدن اوصاف بشریّت زیرا که چون سلطان حق و حقیقت ظهور کند بشریّت باقی نماند (فرهنگ لغات عرفانی دکتر سجّادی).

سوختگان: عاشقان سوخته‌دل، و در اصطلاح صوفیه: آنکه به مقامِ کمالِ عبودیّت رسیده و متحقّقِ به حق گشته است (فرهنگ لغات عرفانی دکتر سجّادی).

خرمن سوختگان: خرمن وجود سوختگان.

بلا: مصیبت و گرفتاری و در اصطلاح صوفیه مرادِ از بلا، امتحانِ دوستان است به انواع بلاها و بلا لباس اولیاء و غذای انبیاء است (فرهنگ لغات عرفانی دکتر سجّادی).

عنبرِ خام: عنبر خالص.

هیهات: بعید است. میسّر نمی‌شود.

خام طَمع: کسی که آرزوهای نابجا در سر می‌پروراند، صاحب توقّعاتِ بی‌مورد.

آتشکده فارس: یکی از سه آتشکده طراز اوّل زرتشتیان که در شهر استخر فارس برپا و به عدم خاموشی نامبردار بوده است (دکتر معین).

دولت پیر مغان: کنایه از دستگاه و خانقاه شیخ تقی‌الدّین محمّد دادا است که در زمانِ حافظ در یزد دایر و مشهور بوده و هنوز هم محلِّ خانقاه و قبر شیخ‌دادا در محلّهٔ شیخ‌دادِ یزد پابرجاست.

نفسی: لحظه‌یی.

لَحَد: خاک گور، نهانگاه گور.

نازکی خاطرِ یار: زود رنجی و قهر و غضبی که در پی دارد.

معانی ابیات غزل (۲۴۱)

(۱) (ای سلطان حقّ و حقیقت) نقاب از چهره برگیر و هستی و وجودِ خودم را از

یاد من ببر و بگذار که همه خرمنِ عاشقانِ سوخته‌دل را باد ببرد.

(۲) وقتی ما دل و دیده خود را به دست طوفان محنتِ مشیّت سپردیم بگذار سیل غم بیاید و خانه ما را از بیخ و بن برکند.

(۳) ای دلِ بی‌تجربه آزمند! این موضوع را که زلفِ همانند عنبرِ خالصِ او را چه کسی می‌بوید و بعید است که این آرزو برای کسی میسّر شود، فراموش کن.

(۴) (و) به سینه بگو که شعله آتشکده فارس را (شرمنده کرده) فرونشاند و به دیده بگو که آبروی دجله بغداد را ببرد.

(۵) خدا کند که دستگاه پیر مغان (خانقاه شیخ دادا در یزد) پابرجا باشد که به جز آن چیزی اهمیّت ندارد. دیگران را بر این گیر که بروند و نام و نشان مرا از یاد خود ببرند.

(۶) بی کوشش و همّت، در رسیدنِ به این مقصودْ (دولت پیر مغان) به جایی و مقامی نمی‌رسی. اگر پاداش کار خود را خواهانی، از این استاد فرمانبرداری کن.

(۷) (ای پیر مغان) به من این نوید را بده که روز مردنم یک لحظه تو را خواهم دید، پس از آن آسوده و بی‌خیال مرا به گور بفرست.

(۸) شب گذشته (آن دوست نامهربان) می‌گفت که با تیرهای بلند مژگانم تو را خواهم کشت. خداوندا فکر ظلم و ستم را از ذهن او (در حقِّ من) دور ساز.

(۹) حافظ! از زودرنجیِ آن دوست و پیامدهای آن بیمناک باش. از پیش او دور شو و این ناله و فریادها را با خود به جای دیگر ببَر.

شرح ابیات غزل (۲۴۱)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون محذوف*

❋

در فصل اوّل کتاب و در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در

صفحهٔ ۷۵ و ۷۶ به تفصیل دربارهٔ این غزل که در آخرین فرجه‌های قبل از رفتن از شیراز به سوی یزد سروده شده صحبت شد و نظر خوانندگان محترم را بار دیگر بدان معطوف می‌دارد. آنچه لزوماً توضیح آن، سببِ روشنتر شدن حالات و کیفیّات روحی شاعر در آن زمان می‌شود این است که از مفادِ بیتِ هشتم این غزل چنین برمی‌آید که در آخرین تماسهایِ بین شاه‌شجاع و حافظ (که با واسطه یا بی‌واسطه انجام شده و این بر ما معلوم نیست) حافظ مورد قهر و غضب شاه‌شجاع واقع شده و مؤکداً اطاعت از دستورِ رفتنِ به تبعید از او خواسته و پیامدهای نافرمانی از آن به او گوشزد شده است و از آنجا که برای این شاعرِ آزاده دیگر راهی به جز اطاعت از دستور باقی نمانده، به ناچار این غزل را می‌سراید. امّا روی سخن او در اوّل این غزل برخلاف سایر غزلهایی که در این بابت سروده با شاه‌شجاع نیست و بیت اوّل و دوم آن کاملاً جنبه عرفانی داشته و حافظ با محبوب ازلی خود صحبت می‌کند و این بدان معناست که من از محبوب دنیایی خود روی برگردانیده و به سوی تو بازگشته و همه چشم امیدم از این به بعد به سوی توست.

پس از آن به حالت قهر و عصبانیت خطابِ به خود، در بیت سوم می‌فرماید که دیگر این همه در فکر این مباش که بعد از تو چه کسی در دستگاه شاه‌شجاع به او نزدیک و مقرّب درگاه او می‌شود؟ و این افکار بچه‌گانه را از سر بدر کن و به سینه و دیده‌ات بگو که با آه و اشک خود آتش آتشکده فارس را شرمنده و آبهای دجله را بی‌آبرو کنند و در بیت پنجم، چشمِ امید خود را به خانقاه شیخ‌دادا می‌دوزد که دستگاهی پُر رفت و آمد و محلّ تجمّع عرفای سایر بلاد بوده و روی سخن شاعر در ابیات ۵، ۶ و ۷ با مسئول این خانقاه است. آنگاه در بیت هشتم، ضمیرِ کلام به شاه‌شجاع برگشته و دعا می‌کند که از شرّ غضب او در امان بوده باشد و در مقطعِ کلام، اهمیّت این تهدید را به خود یادآور شده و تصمیم خود را به خروج از شیراز و رفتن به سوی یزد بازگو می‌کند.

* * *

١ گر بود عمر به میخانه رسم بار دگر — بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر

٢ خرم آن روز که با دیدهٔ گریان بروم — تا زنم آب در میکده یک بار دگر

٣ معرفت نیست درین قوم خدا را سببی — تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

٤ یار اگر رفت و حق صحبت دیرین نشناخت — حاش لله که روم من ز پی یار دگر

٥ گر مساعد شودم دایرهٔ چرخ کبود — هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

٦ عافیت می طلبد خاطرم ار بگذارند — غمزهٔ شوخش و آن طرهٔ طرار دگر

٧ راز سربستهٔ ما بین که به دستان گفتند — هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

٨ هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت — کندم قصد دل ریش به آزار دگر

٩ بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست
غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگر

معانی لغات غزل (۲۴۲)

رِندان: جمع رند، مُنکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و حماقت و آنکه کارِ خود به فراست کند و آنکه ظاهر خود را در ملامت نماید و در باطن آراسته باشد و کسی که بر هیچ قید مقیّد نباشد بجز الله و از شیخی و مریدی بیزار باشد (کشّاف).

تا زنم آبْ در میکده: تا درِ میکده را آب‌پاشی و شست‌وشو و تمیز کنم.

معرفت: شناسایی، و در اصطلاحِ صوفیه: ۱) ادراک مطلق است اعمّ از تصوّر و تصدیق که تصوّرِ تنها را معرفت نامند و تصدیق را عِلْم. ۲) ادراک بسیط است اعمّ از تصوّر و تصدیق و بنابراین تعریف، ادراک کلّی را علم گویند. معرفت یا شهودی است که همان برهان صدیقان است و یا کشفی که در آن تمامت شکوک و ابهامات از پیش سالکِ حقّ برخیزد (فرهنگ عرفانی دکتر سجّادی). و منظور شاعر از به کار بردن این کلمه در این بیت و غزل همان شناسایی و قدرشناسی و قائل شدن ارزش برای خاصّان و عارفان است که شاعر در غربت، اهالی یزد را فاقدِ آن می‌داند.

حاش‌لِلّه: (شبه جمله) پناه بر خدا، دور باد از من، حاشا که.

دایره چرخ کبود: گردش این آسمان نیلوفری.

پرگار: مکر و حیله، تدبیر و افسون (در اینجا این معنا را افاده می‌کند).

عافیت: سلامت، صحّت.

خاطر: دل، قلب.

غمزه شوخ: کرشمه گستاخ، ناز و ادای دلربا.

طُرّه طرار: زلف راهزن.

دِگَر: دیگر بار، بار دیگر.

دستان: ترانه، نغمه، آواز، سرود.

دَف: دایره، اَرَبانه.

قصد: آهنگ.

ریش: زخم، مجروح.

بازگویم: دوباره به خود می‌گویم.

واقعه: حادثه، رویداد.

غرقه گشتند: غرق شدند.

غرقه گشتند در این بادیه: در این صحرای بی‌آب و علف زیر شن دفن شدند.

معانی ابیات غزل (۲۴۲)

(۱) اگر عمری باقی باشد بار دیگر خود را به میخانه (شیراز) می‌رسانم و غیر از خدمت به آزادگان زیرک کار دیگری نخواهم کرد.

(۲) خوشا آنروزی که با دیده گریان (از یزد) بروم تا یکبار دیگر با اشک چشم خود دَرِ میکده را آب‌پاشی کنم.

(۳) در این گروهِ مردم (یزد) دانش و شناختی نیست. برای خاطر خدا اسبابی فراهم کنید تا گوهر هنر خود را نزد خریدار دیگری ببرم.

(۴) اگر محبوب رفت و حقّ دوستی گذشته را مراعات نکرد از من دور باد که به دنبال محبوب دیگری بروم.

(۵) اگر گردش این آسمان نیلوفری با من همراهی کند باز هم با نقشه و تدبیر دیگری او را به دست خواهم آورد!

(۶) دلم خواستار ایمنی و آسودگی است اگر ناز و غمزه گستاخانه و زلفِ راهزن دلربایش بگذارند.

(۷) راز نهان و پوشیده ما را ببین که هر چند یکبار بر سر بازاری با ساز و آواز برملا کردند.

(۸) پیوسته اوقات از درد می‌نالم زیرا این چرخ هر ساعت به یک نحوی درصدد آزردن دل مجروح من است ...

(۹) دوباره به خود می‌گویم که حافظ در این واقعهِ سخت، تنها نیست. در این صحرای بی‌آب و علف (یزد) چه بسیار کسانِ دیگر که زیر شنهای روان آن مدفون شدند.

شرح ابیات غزل (۲۴۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

سعدی: (با قافیهٔ دیگر)

هر شب اندیشه دیگر کنم ورای دگر　　　که من از دست تو فردا بروم جای دگر

عبید زاکانی: (با قافیهٔ دیگر)

می‌پزد باز سرم بیهده سودای دگر　　　«که من از دست تو فردا بروم جای دگر»

*

این غزل در فرجه تبعید ۲ ساله‌یی که حافظ در زندان اسکندر یعنی یزد به سر می‌برده و در اواخر این ایّام سروده شده است و ما به منظور احتراز از اطاله کلام در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) از آن سخنی به میان نیاوردیم.

منظور حافظ از میخانه، شهر شیراز است به این دلیل که در غزل:

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم　　　راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

و یا در غزل:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم　　　به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم

که هر دو غزل را در ایّام سختی و تبعید سروده به ترتیب می‌فرماید:

نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی　　　تا دَرِ میکده شادان و غزلخوان بروم

و:

خدای را مددی ای رفیق ره تا من　　　به کوی میکده دیگر عَلَم برافرازم

و اینکه در بیت دوم این غزل می‌فرماید خوشا به حال روزی که از این شهر با چشم گریان بروم تا دَرِ میکده را با اشک چشم آب‌پاشی کنم. به این دلیل است که حافظ در بدو ورود به یزد وارد خانقاه شیخ تقی‌الدّین دادا شد و چشمش به کوچه‌هایی افتاد که تمامی آب و جارو شده و تمیز بود و این برای او تازگی داشت و در غزلِ:

در سرای مغان رُفته بود و آب زده — نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

این رویداد را بازگو می‌کند و این آب و جارو کردن کوچه‌ها از رسوم زرتشتیان و از قدیم‌الایّام تا به امروز باقی است و هر کدبانوی خانه قبل از آفتاب، فرجه جلوی منزلِ خود را آب و جارو می‌کند. و امّا اینکه در بیت سوم می‌فرماید: معرفت نیست در این قوم ... کاملاً ذیحق بوده و این سخنی منصفانه است. مردم دیار یزد به سبب بی‌رحمی طبیعت یعنی کم‌آبی و طوفانهای شن و هوای نامناسب مجبورند تمام ساعات روز و ماه و سال به کار پرداخته و با طبیعت مبارزه کنند و وقت و مجالی برای رفتن به سبزه و صحرایی که ندارند، ندارند و به گفته حافظ، این (قوم)، کسی را که حِرفه‌اش صِرفاً شاعری باشد به نام آدم بیکاره شناخته و برای او چندان اعتباری قائل نیستند و این ناتوان که عمری را با همشهریان به سر برده، تا سالیان درازی طبعِ موزون خود را از آنها پنهان نگاه می‌داشت وگرنه با این اظهار نظر مواجه می‌شد که کسی که سر و دلش به دنبال شعر و شاعری است نمی‌تواند یک متخصّص آزمایشگاهی و فنّی خوبی باشد. و بحمدالله! در این دورهٔ اخیر، که در اثر تدابیرِ حکومت! آن پشتکار و فداکاریهای سابق! از میان رفته و مردم متدرجاً کم کار می‌شوند! به شعر و ادب اظهار تمایل نسبی پیدا کرده‌اند!

منظور شاعر در بیت چهارم از کلمه یار، همان شاه‌شجاع است و در بیتِ پنجم، شاعر، باطنِ رند خود را می‌نمایاند و می‌گوید: اگر اوضاع مناسب شود دوباره او را با نیرنگ و حیله و تدبیر دیگری با خود موافق خواهم کرد و این طبع رندانه و هوش و فراست شاعر را می‌رساند.

شاعر در پایان غزل می‌گوید پیوسته اوقات از بخت بد خود نالانم امّا

غزل ۲۴۲ □ ۱۳۳۷

باز با خود می‌گویم هزاران نفر در این بیابان بی‌آب و علفِ یزد، زیر شنهای روان مدفون شدند منهم یکی از آنها! و این موقعیّت بَدِ آبادیهای یزد را می‌رساند که تا این اواخر پیوسته در معرض تهاجم شنهای روان و طوفانهای سهمناک بود و امروزه به سبب مهار شدن بیابانها اثری از آنها موجود نیست.

* * *

گر بُوَد عمر به میخانه رسم بار دگر

به جز از خدمت رندان نکنم کارِ دگر

۲۴۳

۱ ای خرّم از فروغ رخت لاله زار عمر | باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر

۲ از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست | کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر

۳ این یک دو دم که مهلت دیدار ممکن است | دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر

۴ تا کی می صبوح و شکرخواب بامداد | بیدار گرد هان که گذشت اختیار عمر

۵ دی در گذار بود و نظر سوی ما نکرد | بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر

۶ اندیشه از محیط فنا نیست هر کرا | بر نقطهٔ دهان تو باشد مدار عمر

۷ در هر طرف ز خیل حوادث کمینگهیست | زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر

۸ بی عمر زنده‌ام من و این بس عجب مدار | روز فراق را که نهد در شمار عمر

۹ حافظ سخن بگوی که بر صفحهٔ جهان
این نقش ماند از قلمت یادگار عمر

معانی لغات غزل (۲۴۳)

فروغِ رخ: تابش نورِ چهره، کنایه از شادابی و شور و نشاط چهره است.

لاله‌زار: کشتزار لاله.

لاله‌زار عمر: لاله‌زار زندگی (اضافه تشبیهی) عمر به لاله‌زار تشبیه شده و بیشتر مرادِ از آن، دوره جوانی عمر می‌باشد.

گُلِ روی: (اضافه تشبیهی) روی به گُل تشبیه شده.

بَهارِ عمر: شکوفه درخت زندگی در اینجا معنی می‌دهد.

مُهلت: فرصت.

دریاب کار ما: کار ما را دریاب، به کار ما عنایتی کن، دل ما را به دست آر.

میِ صبوح: شراب بامدادی.

بیدارگَرد: هشیار شو، بیدار شو.

اختیار: برگزیده و در اصطلاح نجوم به بهترین وقت برای انجام کارهایی مثل سفر و عروسی گفته می‌شود.

اختیارِ عمر: بخش برگزیده عمر، اوقاتِ مساعد، امکان انتخابِ خوب و بد زندگانی.

درگذار: در حال گذشتن.

گُذارِ عُمر: ۱) گذشتن عمر، ۲) گذشتن معشوق.

محیط فنا: فنایی که احاطه کرده است، نابودی که گرداگرد را فراگرفته است.

مَدارِ عُمر: گردش عُمر، دایره گردشِ عُمر.

خیلِ حوادث: سپاه رویدادها، انبوه پیشامدها.

کمینگه: کمینگاه، سنگرِ حمله، دامِ پنهانی.

عنان‌گسسته: لجام گسیخته، اسبی که سراسیمه و افسار گسیخته باشد.

بی‌عُمر: ۱) بدون حیات و فرجه زندگی، ۲) بدون معشوق.

نقش: نوشته، خطّ، اثر.

معانی ابیات غزل (۲۴۳)

(۱) ای آنکه از تابش نورِ چهره‌ات، لاله‌زار زندگیِ من سبز و خرّم است به سوی من برگرد که بی‌گُلِ روی تو شکوفه‌های بهار عمر من بر زمین ریخت.

(۲) اشک اگر از دیدگان من به مانند باران فرو بارد جا دارد، زیرا زمانِ عُمر در غمِ دوری تو به سرعت برق گذشت.

(۳) در این یکی دو لحظهِ دیگر که فرصتِ ملاقاتْ میسّر است، توجّهی به ما کن که پایانِ کار زندگی معلوم نیست.

(۴) تا کی به نوشیدن شراب بامدادی و خواب شیرین صبحگاهی می‌پردازی! بیدار و هشیار شو که ساعاتِ مساعد زندگی و ایّام جوانی، سپری شد.

(۵) دیروز به راهی می‌گذشت و نگاهی به ما نکرد. بیچاره دل من که از گذشتنِ عُمرِ خود (و گذارِ معشوق خود) نصیبی عایدش نشد.

(۶) هر کس که محور گردشِ عمرش بر نقطه دهان تو قرار گرفته باشد از نابودی که گرداگرد او را (دایره‌وار) احاطه کرده است ترسی ندارد.

(۷) انبوه پیشامدهای ناگوار در هر سو دام گسترده و سنگر گرفته و بدین سبب است که عُمر چون توسنِ افسار گسیخته، سراسیمه بر هر سو می‌تازد.

(۸) من بدون داشتن عُمر، زنده هستم! تعجّب مکن. چه کسی روزهای فراق را در شمار زندگانی به حساب می‌آورد؟

(۹) حافظ سخنی و شعری بگو، که تنها اثر قلم تو بر صفحه روزگار به عنوان یادگار عمر باقی می‌ماند.

شرح ابیات غزل (۲۴۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

❊

این غزل، بدون ایهام و نکات و اصطلاحات عرفانی و در قالب

مضامین عاشقانه ساخته و پرداخته شده و حاصل ایّام شباب شاعر و به ظنّ قوی در زمان شاه شیخ ابواسحاق سروده شده است. در این غزل هیچ اثری از گرفتاری و اندوه و ناراحتیهای روحی شاعر منعکس نشده و همین دلالت بر این دارد که این شعر در زمان جوانی و دوره آسایش شاعر یعنی حکومت ابواسحاق سروده شده است. حافظ از آن دسته از شعرایی است که گفتار او آیینه ضمیر او است و در هر قالب و هر زمینه که شعری سروده اثرات روحی او. در آن بُرهه از زمان در کلامش بازتاب و انعکاس محسوسی دارد.

سبک‌شناسان با مطالعه اشعار ایّام جوانی هر شاعر و طرزِ به کارگیریِ مضامین و تکیه کلامهای او و پیگیری در اشعار بعدیْ، تا حدّ زیادی می‌توانند صحّت انتساب شعر یا غزلی را به شاعر مدلّل دارند بعنوان مثال در این غزل (اشک چون باران و برق جهنده عمر) و (می صبوح و شکر خواب بامداد) و (بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر) را حافظ بعداً در مراحل مختلفه عمر به کرّات و هر دفعه به نحوی بازگو کرده است.

***

۱ یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور — کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

۲ ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن — وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

۳ دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نبود — دایما یکسان نباشد کار دوران غم مخور

٤ گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن — چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

۵ ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند — چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

۶ هان مشو نومید چون واقف نیی از سر غیب — باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

۷ در بیابان گر ز شوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور

۸ گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید — هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

۹ حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب — جمله میداند خدای حال گردان غم مخور

۱۰ حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

معانی لغات غزل (۲۴۴)

یوسف گمگشته: ۱. حضرت یوسفِ پیامبر فرزند حضرت یعقوب (ع)، ۲. استعاره است برای محبوبِ سفر کرده یعنی شاه‌شجاع.

کنعان: ۱. نام چهارمین پسر حام‌بن‌نوح پیامبر، ۲. سرزمینی که اولاد و احفاد کنعانْ نواده نوح نبی در آن می‌زیستند و آن، میانِ لبنان و سوریه و دریای مدیترانه و دشتِ عرب واقع است، ۳. استعاره است برای شهر شیراز.

کُلبه اَحزان: خانه غمها، اصطلاحی که به خانه حضرت یعقوب پیامبر داده‌اند، ماتم‌سرا، بیت‌الحزن.

دل بد مکن: ناامید مباش، خیال بد در دل مپروران.

شوریده: آشفته و نابسامان.

سامان: قرار و آرامش.

گر بهار عمر باشد: اگر فصل بهارِ عمر، یعنی دورهٔ جوانی برقرار باشد.

تختِ چمن: (اضافه تشبیهی) چمن به تخت و جایگاه نشیمن و آسایش تشبیه شده است، تخت سلطنت و گلزار چمن.

چترِ گل: چتری از گُل، سایبانی از گل، چترِ شاهی که از گل تهیه شده باشد.

دور گردون: گردش روزگار.

نومید: ناامید.

هان: هشیار باش، هُش دار.

واقف: آگاه، باخبر.

سِرِّ غیب: راز نهانی، اسرار عالم غیب، رویدادهای نامعلومی که در آینده بوقوع خواهد پیوست.

سیلِ فنا: (اضافه تشبیهی) فنا و نابودی به سیل خروشان تشبیه شده است.

خارِ مُغیلان: مخفّف خارِ امّ‌غیلان یعنی خار مادرِ غولها، خارِ شتر، ژاژ، نهالی با تیغهای تیز که تنها شتر قادر به خوردن آن است و در بیابانهای خشک می‌روید.

سرزَنِش‌ها: ۱ـ سر فرو کردنهای خار در پایِ رونده‌ِ راه، ۲ـ ملامت و سرزنش مجازی خار که عابر را از رفتنِ در بیابان شماتت می‌کند.

خطرناک:ناامن.

بعید: دور.

فُرقت: دوری.

اِبرام: سرسختی، پافشاری.

رقیب: مراقب، نگهبان.

خلوت: دوری جستن از مصاحبتِ با نااهلان و تمرکزِ حواس و اشتغال به ذکر و ادعیه.

وِرد: ادعیه و مناجاتهای معصومین که به منظور برآمدن حاجت خوانده شود.

معانی ابیات غزل (۲۴۴)

(۱) یوسف گم شده به شهر کنعان باز می‌گردد غمین مباش، (و) خانه غم‌ها روزی به گلستان شادی مُبدّل خواهد شد، غصّه مخور.

(۲) این دل اندوهگین حالش نکو خواهد شد نگران مباش (و) این سر آشفتهِ نابسامان، دوباره آرامش و سامان می‌یابد، غم مخور.

(۳) اگر دو روزی گردش روزگار با خواسته‌های ما هماهنگی نداشت غصّه مخور زیرا حال روزگار پیوسته یکسان نخواهد بود.

(۴) ای بلبل خوشنوا، اگر بهار عمر باقی و برقرار باشد، بار دیگر بر اورنگ گلزار، سایبانی از چترِ گل بر سر خواهی داشت، غمین مباش.

(۵) ای دل، اگر سیلِ نیستی بر آن است که پایه هستی را از جا بر کند چون نوح کشتیبانِ تو است از توفان هراسی بدل راه نده.

(۶) زنهار هرگز نامید مشو، زیرا تو بر اسرار پنهانی (حکمت و مشیّت الهی)، آگاهی نداری. در پشت پرده، بازیها و نقشهایی پیدا و پدیدار خواهد شد، غمناک مباش.

(۷) آنگاه که در بیابان در آرزوی رسیدن به خانه کعبه راه می‌پیمایی اگر خارِ مغیلان به پایت آزاری برساند و یا ملامتت کند، غم به دل راه مده.
(۸) هر چند منزلگاه و بارانداز کاروان ناامن و مقصدِ سفر دور است هیچ راهی نیست که پایانی نداشته باشد، غم مخور.
(۹) خدایِ دگرگون کنندهِ اوضاع، از وضع حال ما، در دوریِ از محبوب و سرسختی‌های نگهبان درگاهِ او به خوبی آگاه است، غم به دل راه مده.
(۱۰) حافظ، در گوشه تنهایی و بی‌نوایی و تاریکیِ شبها، تا به خواندن دعا و قرآن می‌پردازی هیچ اندوه به دل راه مده.

شرح ابیات غزل (۲۴۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

شمس‌الدّین محمّد جوینی (مقتول در سال ۶۸۳):

کُلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
بشکفد گلهای وصل از خار هجران غم مخور
در خَمِ چوگان او چون گوی سرگردان مباش
هست در هر حال ایزد حال گردان غم مخور

سلمان ساوجی:

بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور
وین شب سودا رسد روزی به پایان غم مخور

خواجه قطب‌الدّین بختیارکاکی (وفات ۶۳۴):

ای دل ار دوری تو از دیدارِ جانان غم مخور
درد تو شاید رسد روزی به پایان غم مخور

*

پیش از این از دوره پر هیجانِ فترتِ سلطنت شاه‌شجاع و غزلهایی که در خلال این مدّت توسط حافظ سروده شده است سخن گفته شد. این غزل نیز حاصل این ایّام پر تشویش زندگی حافظ است و او از غزل شمس‌الدّین محمّد جوینی که بنا به نوشته شادروان انجوی شیرازی درکتاب نفایس‌الفنون چاپ تهران سال ۱۳۰۹ صفحهٔ ۷۲ مندرج است استقبال کرده است.

حافظ در مطلع غزل خود، نوید بازگشتِ یوسف را به کنعان می‌دهد. سفری که هرگز عملی نشد و تنها برادران او پیراهن یوسف را به کنعان نزد پدر پیر خود بردند و حضرت یعقوب درکلبه خود سالیان دراز به امّید بازگشت فرزندش در غم دوری او اشک می‌ریخت چنانکه اطرافیانِ آن منزل، خانهِ یعقوب راکلبه احزان نام نهاده بودند. سالیانی درازگذشت و یوسف در مصر به سلطنت رسید و همانطور که در قرآن کریم و تفاسیر آمده است حضرت یعقوب و خانواده‌اش را به مصر نزد فرزندش می‌برند.

حافظ بر این موضوع کاملاً واقف و آگاه بوده و بدان سبب مطلع غزل خود را چنین امّیدوار کننده می‌سراید که منظور او از یوسف، صِرفاً شاه‌شجاع متواری می‌باشد و همانطور که در بیت ششم اشاره دارد از بازیهای پنهان و پشت پرده کاملاً آگاه و خود دست‌اندرکار بوده و می‌داند که شاه‌شجاع بار دیگر به حکومت دست خواهد یافت. شاعر در بیت نهم بازگو کننده حال خود دز دوره حکومت شاه‌محمود است که از او به نام رقیب نام می‌برد. محمود برای اینکه سلطنتی پایدار داشته باشد با مخالفینِ شاه‌شجاع و متولّیانِ شریعت ساخته بود و این اقدامات بر حافظ گران می‌آمد.

اجمالاً این یکی از غزلهایی است که چند بیت و مصراع آن به صورت ضرب‌المثل، تکیه کلام عارف و عامی فارسی‌زبان است.

در پایان، حافظ مصراع دوم بیت هشتم خود را که می‌فرماید: هیچ

غزل ۲۴۴ □ ۱۳۴۷

راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور از مصراع دوم بیت سوم غزل شمس‌الدّین محمّد جوینی گرفته و نیز در بیت نهم آنجا که حافظ می‌فرماید: جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور، تحت تأثیر مضمون خاقانی است که می‌گوید:

خاقانی امید را مکن قطع   از فضل خدای حال گردان

* * *

٢٤٥

١ نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

٢ ز وصل روی جوانان تمتعی بردار
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

٣ نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجو
که آن متاع قلیل است و این بهای کثیر

٤ معاشری خوش و رودی بساز میخواهم
که درد خویش بگویم به ناله بم و زیر

٥ بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم
اگر موافق تدبیر من بود تقدیر

٦ چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند
گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

٧ به عزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار
ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر

٨ چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک
که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر

٩ می دو ساله و محبوب چارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

١٠ بیار ساغر دُرّ خوشاب ای ساقی
حسود گو کرم آصفی ببین و بمیر

١١ حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ
که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر

معانی لغات غزل (۲۴۵)

ناصح: نصیحت کننده، اندرز دهنده.

مشفق: مهربان.

تمتّع: نصیب و بهره، فایده بردن.

کمینگه: کمینگاه، سنگرِ حمله، نهانگاهی که شکارچی خود را در آن پنهان می‌کند.

مکر: نیرنگ، حیله.

که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر: مکر و حیله این دنیای کهن در مخفیگاه به قصد جان تو کمین کرده است.

نعیم: مال، خواسته، خوشیهای زندگی.

دو جو: به قیمت دو دانه جو، به پشیزی.

متاعِ قلیل: کالای اندک، جنس کم‌بها.

بهای کَثیر: قیمت زیاد.

رودی بساز: عودی کوک شده و خوش صدا و آماده نواختن.

ناله بَم و زیر: صدای کلفت و نازک، صدایی که از رشته قطور عود که از روده گوسفند تابیده درست شده و درشت است با صدایی که از رشته نازک سیم عود برمی‌خیزد و ظریف است.

بر آن سرم: عزم آن را دارم.

تدبیر: چاره‌اندیشی.

تقدیر: حکم سرنوشت، قسمت ازلی.

قسمتِ ازلی: حکم سرنوشت، نصیب و بهره‌یی که از روز ازل برای هر کس مقدّر شده و تغییرناپذیر است.

نه به وفق رضاست: موافق میل و رضایت ما نیست.

خُرده مگیر: بهانه‌گیری مکن.

نهادم قدح زکف: قدح از کف نهادم، قدح را به زمین نهاده و از آن چشم پوشیدم.

کِرِشمه: ناز و ادا و غمزه.
نمی‌کند تقصیر: در اغوا و تشویق به باده‌نوشی من کوتاهی نمی‌کند.
ضمیر: خاطر، صفحهِ دل، آینهِ دل.
صحبت صغیر و کبیر: هم‌نشینی و مجالست با خُرد و کلان.
ساغر: پیاله بلورین.
دُرِّ خوشاب: لعل چهره‌یی رنگ آبدار و خوش آب و رنگ و شفّاف.
آصف: نام وزیر حضرت سلیمان (آصفِ بَرخیا) و کنایه از وزیر است و منظور حافظ، خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع و شاه زین‌العابدین فرزند اوست.
حدیثِ توبه: در اینجا مرادْ سخن از توبه گفتن است.
بزمگه: بزمگاه، مجلس بزم و عیش و نوش.

معانی ابیات غزل (۲۴۵)

(۱) به تو اندرزی می‌دهم، به گوش گیر و در پی بهانه و انکار آن مباش: آنچه را که نصیحت‌گویِ مهربانْ و خیرخواه تو می‌گوید، قبول کن.
(۲) از وصالِ روی جوانان بهره‌برداری کن زیرا مکر و نیرنگ این دنیای کهنه‌کار در سرِ راه عمر تو به قصد جانت کمین کرده است.
(۳) در نظر عاشقان، همه نعمتهای دنیا و آخرت به بهای دو جو نمی‌ارزد زیرا در برابر آن کالاهای کم‌بها، قیمت دو جو بیشتر است.
(۴) هم‌نشینی خوشرفتار و عودیْ خوش‌آهنگ و کوک شده می‌خواهم تا دردِ دل خود را با آهنگهای بم و زیرِ آن، بازگو کنم.
(۵) عزمِ آن دارم که باده ننوشیده و گناه نکنم، اگر این چاره‌اندیشی من با حکم سرنوشت مطابقت داشته باشد.
(۶) چون در روز ازل که سرنوشت و نصیب و قسمت ما را رقم زده و معیّن می‌کردند ما حضور نداشتیم، اگر آنچه به ما رسیده کمی مورد رضایت ما نیست

بهانه‌گیری مکن.

(۷) صد بار به قصد توبهِ از شرابخواری، پیاله را به کناری نهادم امّا چکنم که ناز و کرشمه ساقی در تشویقِ من به باده‌نوشی کوتاهی نمی‌کند.

(۸) ساقی، می و مُشکِ سوده را ممزوج کرده و به مانند آنچه گلِ لاله در پیاله خود دارد، در قدح من بریز، زیرا نقشِ خال سیاه دلبرم از لوح سینه‌ام محو نمی‌شود.

(۹) برای من همین دو مصاحبِ شرابِ کهنهِ دو ساله و محبوبِ نوجوان چهارده ساله به عنوان دوست خرد و بزرگ کفایت می‌کند.

(۱۰) ساقی پیاله بلورین پر از شراب زلالِ لعل مانند بیاور و به حسود بگو که بزرگواری وزیر را ببین و از حسادت بمیر.

(۱۱) حافظ در این مجلسِ بزم، سخن از توبه به میان نیاور که ساقیان کمان ابرو تو را به تیر خواهند زد.

شرح ابیات غزل (۲۴۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❊

خواجوکرمانی: فُتاده‌ام من دیوانه در غم تو اسیر
بیا و طرّه بَرافشان که بشکنم زنجیر

❊

سلمان: جهانِ جان بگرفتی به حُسنِ عالمگیر
جهان چه باشد و جان چیست؟ هرچه خواهی گیر

❊

انوری (قصیده): ۱ـ بَرِ من آمد خورشید نیکوان شبگیر
به قد چو سرو بلند و به رخ چو بدر منیر

۲- به فال نیک درآمد به شهر موکب میر
به طالعی که سجودش همی کند تقدیر

*

کمال‌الدّین زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر
اسماعیل:(قصیده) زهی ندیده تو را چشم روزگار نظیر

*

این غزل در حین صدارت خواجه تورانشاه وزیر سروده شده و بازگو کننده دوره‌یی است که حافظ تا اندازه‌یی با خاطر آسوده می‌زیسته و ظاهراً وصف یک شب‌نشینی و مجلس نیمه‌رسمی است چرا که ما مشاهده می‌کنیم که شاعر بیتِ دهمِ غزل خود را در تعریف آصف و بازگویی از کرم و لطف او در حقّ خود اختصاص می‌دهد. بنابراین می‌توان حدس زد که پس از ارتحال شاه‌شجاع و رسیدن به سلطنت شاه زین‌العابدین این غزل سروده شده باشد و ما می‌دانیم که بر طبق وصیّت شاه‌شجاع، خواجه تورانشاه همچنان در منصب صدارت فرزندش ابقا شده و تا آخر عمرِ خود به وزارت اشتغال داشت.

اجمالاً در این غزلِ بدونِ شکوه و گلایه، شاعر مکنوناتِ قلبی خود را به صورت نصیحت بازگو می‌کند و با احتمال زیاد به صورت غیرمستقیم طرفِ خطاب شاعر شاه زین‌العابدین است زیرا:

اوّلاً - او جوان بود و بی‌تجربه و به نصیحت محتاج بود.

ثانیاً - با مشکلاتی مانند تهدیدات تیمور و احتمال بازپس‌گیری شیراز توسط شاه‌یحیی، که با آن مواجه بود از این پیشامدها شکایت داشت و لذا می‌توان ابهام ابیات اوّل و ششم را به او نسبت داد.

بیت نهم این غزل که به صورت تکیه کلام خوشحالانِ باده‌پیما از یکطرف و مورد استنادِ عرفا، مبنی بر اشاره به قرآن کریم و حضرت رسول اکرم (ص) از طرف دیگر درآمده، توجّه عمیق همه طبقات را به اشعار حافظ می‌رساند

که هر کسی بر وفق سلیقه خود و در طرفداری از حافظ اشعار او را معنا و تعبیر می‌کند. و این نکته‌یی است که حُسنِ انتخاب سبک غزلسرایی حافظ را می‌رساند چه سخن در ایهام گفتن، عمقِ کلام را بیشتر و به سلیقه‌های مختلف نزدیکتر می‌سازد.

بیت مقطع این غزل دلالت دارد که در مجلس بَزمی، حافظ شرکت داشته و احتمالاً میزبان آن خواجه تورانشاه بوده و حافظ به عنوان سپاسگزاری این غزلِ شاد را به نام او کرده است.

* * *

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

۱ روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر
پیش شمع آتش پروانه به جان گو درگیر

۲ در لب تشنهٔ ما بین و مدار آب دریغ
بر سر کشتهٔ خویش آی و ز خاکش برگیر

۳ ترک درویش مگیر ار نبود سیم و زرش
در غمت سیم شمار اشک و رخش را زر گیر

۴ چنگ بنواز و بساز ار نبود عود، منال
آتشم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر

۵ در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص
ورنه با گوشه رو و خرقهٔ ما در سر گیر

۶ صوف برکش ز سر و بادهٔ صافی درکش
سیم در باز و به زر سیمبری در بر گیر

۷ دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن روی زمین لشکر گیر

۸ میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
بر لب جوی طرب جوی و به کف ساغر گیر

۹ رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر

۱۰ حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر

معانی لغات غزل (۲۴۶)

روی بنما: روی خود را نشان بده.

دل از جان برگیر: از جان خود دل بردار، از جان خود بگذر.

آتش پروانه: سوز عشق نهانی که در دل پروانه است.

به جان گو درگیر: بگو به جان درگیرد، بگذار به جانت درگیرد.

در لب تشنه ما بین: به لب تشنه ما بنگر.

ترک درویش مگیر: ترک درویش مکن، درویش را ترک مکن.

بساز: ترانه‌یی بساز، سازگار باش، به همین قانع باش.

مجمر: آتشدان.

سماع: رقص صوفیان، رقص و وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفاتِ خاصّ.

زِ سر خرقه برانداز: خرقه را از سر به در آورده به کناری بینداز.

با گوشه رو: به گوشه‌یی برو، به کناری برو، از میدان رقص و سماع بیرون رفته و به گوشه‌یی پناه ببر.

صوف: خرقه پشمینه، خرقه پشمینه‌یی که خشن و ناصاف است.

باده صافی: شراب زلال.

سیم: نقره، پول مسکوک نقره.

سیم دَرْ باز: پول خرج کُن، وَجه بِبخش.

به زر: به کمک طلا.

سیم‌بری: سیمین تنی.

بخت گو پشت مکن: به بخت بگو به ما پشت نکند، به بخت بگوی از ما روی نگرداند.

طَرَبْ جوی: نشاط کن.

رفته گیر: رفته تصوّر کن، رفته بینگار.

رفته گیر از برم و: تصوّر کن از کنار من رفته‌یی.

معانی ابیات غزل (۲۴۶)

(۱) روی خود را نشان بده و به من بگو تا دست از جان خود بشویم بگذار آتش درون دلِ پروانه‌ات در حضور شمع رویت به جانش درگیرد.

(۲) نگاهی به لب تشنه ما کن و آب (بوسه) از آن دریغ مدار. بر سر کسی که در راه عشق تو کشته شده است قدم نهاده سر او را از خاک بردار.

(۳) اگر (این) درویش سیم و زر ندارد روی از او مگردان. اشکی که در غمت از دیده می‌بارم به جای نقره و رنگ زرد چهره‌ام را به جای طلا فرض کُن.

(۴) ۱ـ چنگ بنواز و ترانه‌یی ساز کن و اگر چوبِ عود نیست که با سوزاندن آن هوا معطّر گردد ناله و اعتراض مکن. عشق مرا به جای آتش و دلم را به جای عود و تن مرا به جای آتشدانِ عود سوز به حساب بیاور.

۲ـ چنگ بنواز و اگر چوبِ عود نیست سازگار و قانع باش عشق مرا ...

(۵) مشتاقانه در رقصِ جمعِ صوفیان شرکت کن و به هنگام رقصیدن خرقه از سر به درآور و به کناری بینداز. در غیر این صورت از جمع کناره گرفته و خرقه ما را برداشته به سر خود بکش.

(۶) خرقه پشمینِ خشن و ناصاف را از سر به درآور و باده زلال و صاف بنوش. پول خرج کن و با صرف طلا معشوق سیمین بدنی را در آغوش بگیر.

(۷) از دوست بخواه که یارِ موافق باقی بماند گو اینکه هر دو جهان دشمن باشند و از بخت بخواه که به ما پشت نکند گو اینکه سراسر زمین را لشکر دشمن تصرّف کند.

(۸) ای دوست فکر رفتن را از سر بیرون کن و زمانی با ما باش. در کنار جوی و سبزه پیاله شراب را در دست گیر و به شادمانی بپرداز.

(۹) چنین فرض کن که از پیش من رفته‌یی و در فراقت از آتشِ دل و اشکِ چشم، رخسار و لبهایم زرد و خشک و کنارم از آب دیده تر شده است.

(۱۰) حافظ، مجلس عیش و شادی را روبراه کن و به واعظ بگو که بیا و مجلس

نشاط‌آور مرا بنگر و از سرِ کرسیِ وعظ و جلسهِ ملال‌آورِ آن درگذر.

شرح ابیات غزل (۲۴۶)

***وزن غزل:** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان*

***بحر غزل:** رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

این غزل عاشقانه، حاصل ایام جوانی شاعر و بازگوکننده خواهشهای نفسانی این دوره زندگی است و مشاهده می‌شود که خالی از کنایه و اعتراض نسبت به واعظ و صوفی نیست. عقیده‌یی که حافظ تا آخر عمر بر آن پای استقامت فشرد.

در این بُرهه از زمان، کوشش شاعر تا حدّ زیادی در غزلسرایی مصروف به کارْگرفتنِ صنایع شعری و بدیعی می‌شود. در مطلع غزل معشوق را به شمع و خود را به پروانه تشبیه کرده و یک مطلب را در دو مصراع به دو نحو بازگو می‌کند. در مصراع نخست به معشوق می‌گوید که چهره خود را به ما بنما آنگاه به ما بگو که دست از جان بکش و در مصراع دوم همین مطلب را به صورت تشبیه بازگو می‌فرماید و خطاب به معشوق خود می‌گوید: پیش شمع وجودت به پروانه عاشق خود بگو که آتشی را که در درون دل خود داری به جان خود بینداز و بسوز و خاکستر شو و خاکستر خرمن سوختگان را هم به باد فنا بده.

همچنین در بیت سوم در مصراع اول از سیم و زر سخن به میان آورد که کیسه عاشق همیشه از آن تهی است و در مصراع دوم برای سیم و زر تشبیه می‌سازد.

در بیت چهارم مترادف کلمه چنگ کلمه عود را می‌آورد که ایهام آن به چوب عود معطّر برمی‌گردد و در مصراع بعدی با مجمر و عود و آتش شبیه می‌آفریند و همینطور در سایر ابیات بویژه در بیت نهم صفت لف و نشر مرتّب می‌سازد.

صاحب نظران و ارباب ادب شعرا را به طرق مختلف تقسیم‌بندی کرده‌اند که ساده‌ترین آن شاعر و ناظم است و این ناتوان را عقیده بر آن است که در بین دسته شعرا یعنی آنانکه بالفطره شاعر آفریده شده‌اند ما به دو دسته برمی‌خوریم: یکدسته که گذشته از آنکه فطرتاً شاعرند فطرتاً عاشق هم هستند مانند وحشی‌بافقی که در اینجا مجال بازگویی انگیزه سرودن ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و بسیاری از غزلهای او نیست و این ناتوان در روزنامه ندای یزد قبلاً مشروحاً منتشر کرده است و دسته دیگر که با آنکه فطرتاً شاعرند فطرتاً عاشق نیستند و این دسته اخیر پا را از دایره اشعار عاشقانه فراتر نهاده و در عرفان ـ طنز ـ هزل ـ اخلاق و ادب و ... شاهکارهایی می‌آفرینند و اشعار عاشقانه آنها از آنجایی که از سوز دل برنخاسته کسی را آتش به جان نمی‌کند لیکن به سبب مهارت و استادی و روانی شیوه کلام مورد پسند همگان قرار می‌گیرد. سعدی و حافظ از این دسته اخیراند.

کوتاه سخن آنکه غزلهای ایّام شبابِ حافظ را با همین ملاکی که عرض شد می‌توان تشخیص داده و به زیربنای عقیدتی شاعر، یعنی عامل موثری که تا پایان عمر در اشعارش منعکس می‌شود دست یافت.

***

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن، روی زمین لشکر گیر

۲۴۷

۱ هزار شکر که دیدم به کام خویشت باز / ز روی صدق و صفا گشته با دلم دمساز

۲ روندگان طریقت ره بلا سپرند / رفیق عشق چه غم دارد از نشیب و فراز

۳ غم حبیب نهان به ز جست و جوی رقیب / که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

۴ چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت / که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز

۵ به این سپاس که مجلس منور است به تو / گرت چو شمع جفایی رسد بسوز و بساز

۶ به نیم بوسه دعایی بخر ز اهل دلی / که کید دشمنت از جان و جسم دارد باز

۷ فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

معانی لغات غزل (۲۴۷)

دیدم به کام خویشت باز: به کام خویش تو را باز دیدم.

کام: آرزو، مراد دل.

صدق: راستی.

صفا: پاکدلی، یکرنگی.

گشته با دلم دمساز: با دلم دمساز شده‌یی، با دل من همدم و موافق شده‌یی.

روندگان طریقت: سالکان راه حق، رهروان طریق معرفت، سائرانِ إلی‌الله.

رفیق عشق: عاشق، آنکه با عشق رفیق و همراه می‌شود.

حبیب: دوست، یار، محبوب، محبّ.

رقیب: مدّعی.

ارباب کینه: اشخاص کینه‌توز، افراد دشمن خوی، صاحبان کینه.

مَشّاطه: آرایشگر.

قضا: تقدیر، سرنوشت.

مَشّاطه قضا: آرایشگر تقدیر.

سُرمه ناز: (اضافه تشبیهی) ناز به سُرمه تشبیه شده.

کِید: مکر، حیله، فریب.

حجاز: مغرب شبه جزیره عربستان، نام یکی از دستگاههای موسیقی.

عراق: مغرب ایران، سرزمین بین‌النّهرین، نام یکی از دستگاههای موسیقی.

معانی ابیات غزل (۲۴۷)

(۱) هزار بار شکر که تو را آنطور که دلم آرزو می‌کرد، دیدم که از روی راستی و پاکدلی با دل من همدم و موافق شده‌یی.

(۲) رهروان حق و عارفانِ عاشق، راه بلا و محنت را درمی‌نوردند، آنکه رفیق راه عشق می‌شود از پستی و بلندی راه نمی‌هراسد.

(۳) همان بهتر که غم عشقِ دوست از مدّعیِ پرسشگر پنهان باشد چرا که اشخاص کینه‌توز، محرم نبوده و سینه آنها جای نگهداری راز نیست.
(۴) این چه فتنه‌گری بود که دست آرایشگر تقدیر به پا نمود و چشم مست او را با سُرمَهِ ناز، سیاه و دلفریب‌تر کرد.
(۵) به شکرانه اینکه مجلس از نور جمال تو روشن است، به مانند شمع اگر بر تو جفا و ستمی رود با شکیبایی بسوز و بساز.
(۶) با نیم بوسه (بوسه مختصر) که به اهلِ دل و شیفتگان خود می‌دهی، دعای خیر آنها را خریدار شو تا دعایِ اهلِ دل، جسم و جان تو را از مَکرِ دشمن دور سازد.
(۷) بازتاب آهنگ غزلهای حافظ که در شیراز بر سر زبانهاست در اهالی حجاز و عراق شور عشق افکنده است.

شرح ابیات غزل (۲۴۷)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ**

*

عبیدزاکانی: مرا دلی است گرفتار خطّه شیراز
ز من بریده و خو کرده با تنعّم و ناز

*

اوحدی : منم غریب دیار تو ای غریب‌نواز
دمی به حال غریب دیار خود پرداز

*

سنایی : سکوت معنویان را بیا و کار بساز
لباس مدّعیان را بسوز و دور انداز

*

همانطور که شادروان دکتر غنی تشخیص داده‌اند این غزل را حافظ در سال ۷۶۷ هجری مقارن ایّام ورود شاه‌شجاع به شیراز سروده و از اینکه بار دیگر شاه‌شجاع آن دوست قدیمی شاعر به مسند حکومت بازگشته خوشحال و شادمان است. در تعداد ابیات این غزل و غزل دیگری که به همین وزن و قافیه و ردیف و در همین موضوع و همین ایّام سروده شده است اختلاف است و بعض ابیات در این دو غزل جا به جا شده است. این مطلب می‌رساند که شاعر نسخه‌هایی متفاوت در آن ایّام ورود شاه به شیراز بین دوستان توزیع کرده است و یا اینکه بعداً با جابجایی ابیات دو غزل ساخته و پرداخته است.

شاعر در بیت دوم و سوم این غزل خودش را مثال می‌زند و کنایتاً به شاه‌شجاع می‌گوید من که در این مدّت دوریِ تو در بلا و معرض خطر بودم به عشق تو از هیچ مشکلی پروا نداشتم و غم و غصّه خود را در تمام این مدت از رقیب سلطنت تو یعنی شاه محمود پنهان می‌کردم چرا که او با تو موافق نبود و نمی‌توانست محرم رازها و آگاه به کارهای من باشد. شاعر در بیت پنجم خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید به شکرانه اینکه همه مردم شیراز با آمدن تو خوشحال و در راحتی به سر می‌برند مشکلات و سختی‌هایی را که در پیش رو داری تحمّل کن و در بیت ماقبل آخر یعنی بیتی که همیشه حافظ در مضمون آن خواسته خود را می‌گنجاند اشاره غیرمستقیمی به لطف و همراهی و مساعدت دارد. منظور شاعر در بیت مقطع غزل از ذکر حجاز و عراق همان سرزمینهای عربستان و بین‌النهرین است که با نامهای دستگاههای آواز ایرانی منطبق و با کلماتِ: زمزمه، نوا، بانگ، غزل جمعاً همخوانی داشته و به لطف کلام می‌افزاید.

***

١ منم که دیده به دیدار دوست کردم باز — چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
٢ نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی — که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز
٣ به یک دو قطره که ایثار کردی ای دیده — بسا که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز
٤ طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق — به قول مفتی عشقش درست نیست نماز
٥ غرض کرشمهٔ حسن است ورنه حاجت نیست — جمال دولت محمود را به زلف ایاز
٦ ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل — که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز
٧ درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر — درین سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز
٨ من از نسیم سخن چین چه طرف بربندم — چو سرو راست درین باغ نیست محرم راز
٩ اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی ست — من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز
١٠ چگویمت که ز سوز درون چه می بینم — ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
١١ غزل سرایی ناهید صرفه یی نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

معانی لغات غزل (۲۴۸)

کارساز: سامان‌دهنده کار، از صفات الهی.

بنده‌نواز: نوازش دهنده بنده، مهربان، بنده‌پرور، از صفات الهی.

بلا: محنت عشق، مصیبت.

نیاز: حاجت، کنایه از معشوق.

کوی نیاز: کوی مورد نیاز، کوی معشوق.

نیازمند بلا: عارف عاشق که به محنتِ عشق معشوق محتاج است.

ایثار: بخشیدن، بخشیدن چیزی که در نزد صاحبش عزیز است.

طهارت: وضو ساختن و تطهیر قبل از نمازگزاردن.

مُفتی عشق: آنکه در مسائل عشق صاحب رأی است و فتوا می‌دهد، کنایه از حسین بن منصور حلاج و سخنان او دربارهٔ طهارت قبل از نماز عشق است که در شرح این غزل خواهد آمد.

کِرشمه حُسن: جلوه‌گری حسن و جمال، ناز دلبرانه حُسن و در اصطلاح صوفیه: جلوه‌های گوناگون جمال و تجلّی بی‌پایانِ محبوب ازلی.

... جمال دولت محمود را به لطف ایاز: چهره دولت سلطان‌محمود غزنوی را به زلف ایاز احتیاجی نیست.

مشکلاتِ طریقت: مشکلهایِ سلوک که سالک در پیش دارد.

عنان متاب: روی برمگردان، راه خود را کج مکن.

مقامِ مجازی: جایگاه غیرواقعی و موقّتی کنایه از دنیا.

سراچه بازیچه: جایگاه بازی و نمایش، کنایه از دنیا.

نسیم سخن‌چین: بادصبای خبرچین، غمّاز.

مستغنی: بی‌نیاز.

آیم باز: باز آیم، برگردم، صرف‌نظر کنم.

غمّاز: سخن‌چین.

غزلسرایی ناهید: آوازخوانیِ ستاره زُهره.
ناهید: ستاره زُهره که به ساززنِ فلک و ستاره هنرمندان مشهور است، پروردگار هنر.
صرفه‌یی نبرد: سودی نکند، بی‌فایده می‌ماند، نمودی ندارد.

معانی ابیات غزل (۲۴۸)

(۱) آیا این منم که چشمم بر روی دوست باز شده است؟ ای پروردگار سامان دهندهِ امور و نوازندهِ بندگان، چگونه شکر و سپاس تو را به جای آورم!
(۲) به عاشقِ بلاکش بگو که گردوخاک چهره خود را نزداید زیرا که خاک کوی معشوق به مانند اکسیری است که سبب برآمدن مراد می‌شود (این خاک همان کیمیاست).
(۳) ای چشم، به خاطر همین چند قطره اشکی که فدای راه دوست کردی چه بسیار که به دولتْ ناز و تفاخر بفروشی.
(۴) اگر عاشق با خونِ جگر وضو نگیرد، برابر فتوای مفتی عشق نماز او درست نیست.
(۵) منظور، جلوه‌گری و تظاهر حسن و زیبایی است وگرنه دولتِ سلطان‌محمود به زلف ایاز نیازی ندارد.
(۶) ای دل از سختی و مشقّات سلوک، رو و راهِ خود را برمگردان زیرا، آنکه مرد راه است از پستی و بلندی راه نمی‌هراسد.
(۷) در این سرای عاریهِ دنیا، غیر از باده‌نوشی به کار دیگری مپرداز و در این بازی گر خانهِ محقّر به جز عشقبازی کاری مکن.
(۸) در حالی که در این باغ روزگار، سروِ راست قامت هم محرم رازِ من نیست، از بادِ صبای خبرچین چه بهره‌یی می‌توانم برگیرم؟
(۹) هر چند زیبایی جمالِ تو نیازی به عشق بیگانه‌یی ندارد، امّا من هم کسی نیستم که از این عشقبازی دست بشویم.

(۱۰) با تو از سوز درون و آنچه از این آتش می‌کشم چه بگویم که چه حالی دارم؟
این شرح حال را از اشکِ من بپرس که من سخن‌چین نیستم.
(۱۱) غزلسرایی و آوازه‌خوانی ستاره ناهید، جایی که حافظ به آوازه‌خوانی بپردازد جلوه‌یی نمی‌کند.

شرح ابیات غزل (۲۴۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعِلان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

اوحـــــــدی : میان کار فرو بند و کارِ راه بساز
که کار سخت مخوفست و راه نیک دراز [۹۵]

*

خواجوکرمانی : کجا بود من مدهوش را حضور نماز
که کُنجِ کعبه ز دیر مغان ندانم باز

*

در شرح غزل ۲۴۷ پیشین گفته شد که حافظ در فاصله کوتاهی در سال ۷۶۷ به مناسبت ورود مجدّد شاه‌شجاع به شیراز، دو غزل سروده است. این غزل یکی دیگر از آنهاست.

باید گفت حافظ، گذشته از سابقه خدمتگزاری در دستگاه شاه‌شجاع، در کار شعر و شاعری هم با او همکاری و در بعض موارد رقابت داشته و سعی می‌کرده است تا برتری مقام خود را در غزل‌سرایی به رخِ همگان حتّی شاه‌شجاع هم بکشد. دلیل آن همین غزل است که همانطور که شادروان دکتر غنی هم اشاره کرده‌اند شاعر در استقبال از غزلی از شاه‌شجاع سروده و در آن، ضمن تعارفات متداول به پاره‌یی مکنونات قلبی خود نیز اشاره کرده و در مقطع غزل مِنْ غیر

مستقیم به شاه‌شجاع می‌فهماند که حنای هیچ کس حتّی سلطان هم در غزلسرایی پیش او رنگی ندارد.

غزل شاه‌شجاع به شرح زیر است:

به هر طریق که پیش آید از نشیب و فراز — توئی دلیل من ای کارساز بنده‌نواز
به سعی و کوشش من کار من میسّر نیست — چنانچه ساخته‌ای، هم بر آن نسق می‌ساز
مرا عنایتت از چنگ حادثات ربود — تو واقفی که چه دیدم ز دهر شعبده‌باز
هزار راه مخالف ز دست پرده چرخ — کسی شنید که از من برآمدت آواز
همای همّت من منّت کسی نکشید — ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

بطوریکه مشاهده می‌شود شاه‌شجاع این غزل را در زمانی که متواری بوده سروده و این ناتوان را حدس و گمان بر این است که آن را قبل از فتح شیراز برای حافظ ارسال داشته است. در این غزل، شاه‌شجاع خود را در کنف حمایت باری‌تعالی دانسته و از آنچه در طول دربدری به سر او آمده نزد خدای خود بازگو و به این نکته اشاره می‌کند که من دست نیاز به سوی هیچ کس دراز نکردم و به خود متّکی بوده و گردن (شهباز) مانند گردن فاخته نیست که زیر طوق عبودیت و منّت دیگری برود (حافظ در جای دیگر به کلمه شهباز اشاره دارد و منظور او شاه‌شجاع است). اجمالاً حافظ در بیت دوم غزل خود به شاه‌شجاع می‌فهماند که همانطور که خودت در مطلع غزلت گفته‌یی که خدا راهنما و کارساز تو بوده بنابراین غبار و خاک کوی نیاز را از چهره مشوی و منطوق کلام حافظ این است که دیگر دچار غرور مشو و در بیت دوم و سوم می‌فرماید که در ازای زحماتی که کشیدی سالها بر اورنگ سلطنت تکیه‌خواهی زد و نماز عشق بدون وضوی با خون جگر مورد قبول واقع نمی‌شود و نتیجه پشت کار و زحمات تو بود که موفّق شدی و بعد از این هم از مشکلاتِ طریقت هراسی به خود راه مده. شاعر در بیت هفتم همانطور که عقیده باطنی اوست شاه را به خوشی و شادمانی و بهره‌برداری از ایّام عمر تشویق می‌کند و سلطنت را مقام مجازی می‌داند امّا شعر را چنان صورت ایهام داده که معنای

اصلی سلطنت مجازی و کاخ دربار که بازیچه‌یی بیش نیست تحت‌الشعاع معنای دنیای دون قرار گرفته است.

شاعر در بیت نهم خود متوجّه مطلب و موقعیّت بعدی شاه‌شجاع بوده و بدین لحاظ می‌گوید از این به بعد تو در کمال قدرت و شوکتی و دیگر به من احتیاج چندانی نداری امّا من هم کسی نیستم که از سر تو دست بردارم و در بیت ماقبل آخرِ غزل، که همیشه شاعر مستدعیات خود را به شاه گوشزد می‌کند، می‌فرماید: تو آگاهیِ کامل از وضع معیشت من نداری و می‌توانی از ظاهر من قضاوت کنی وگرنه من به سبب استغنای ذاتی که دارم در این باره سخنی نمی‌گویم و همانطور که گفته شد حافظ در مقطع غزل به دستِ برتر خود در غزلسرایی اشاره دارد.

در پایان حافظ مضمون بیت هفتم غزل خود را از نظامی در خسرو شیرین گرفته که می‌گوید:

جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی　　　همه بازی است الاّ عشقبازی

* * *

غزلسرایی ناهید صرفه‌یی نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

۱ ای سرو ناز حسن که خوش می‌روی بناز — عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز

۲ فرخنده باد طلعت نازت که در ازل — ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز

۳ آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست — چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز

۴ پروانه راز شمع بود سوز دل ولی — بی شمع عارض تو دلم را بود گداز

۵ صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش — بشکست عهد چون در میخانه دید باز

۶ از طعنه رقیب نگردد عیار من — چون زر اگر برند مرا در دهان گاز

۷ دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت — از شوق آن حریم ندارد سر حجاز

۸ هر دم بخون دیده چه حاجت وضو چو نیست — بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز

۹ چون باده مستی بسر خم رفت کف زنان
حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

معانی لغات غزل (۲۴۹)

سروِ ناز: سرو شیرازی، گونه‌یی سرو کاملاً مخروطی و زیبا و بلند.

ای سرو نازِ حُسن: ای که در حُسن چون سرونازی.

که خوش می‌روی به ناز: که با دل‌رُبایی می‌خرامی.

فرخنده باد: خجسته باد.

طلعت: چهره.

ناز: با عِشوَه، با أدا.

عَنبر: عَبیر، مومی خوشبو که در کوهستان هند و چین بوسیله زنبور عسل درست شده و سیل آن را به دریا می‌برد و چون از دریا گرفته می‌شود آن را سرگین ستور بحری نام نهاده‌اند.

عود: چوبی خوشبو.

عارض: چهره.

طعنه: زخم نیزه، ملامت و سرزنش.

گاز: انبرک آهنی که با آن ورق طلا و نقره را می‌چینند. گازانبر فلزی.

دهانِ گاز: دهان قیچی آهنی.

طواف: گرد چیزی گشتن.

کعبهِ کو: قبله آستان، (اضافهٔ تشبیهی) کوی و آستان به کعبه تشبیه شده.

وقوف: آگاهی، ایستادن، حاضر بودن به وقت وقوف در عرفات، از مناسک حج.

ندارد سَرِ حجاز: در اینجا به معنای مکّه و به معنای سَرِ رفتن به مکّه را ندارد.

چه حاصل: چه ثمر، چه نتیجه، چه احتیاجی.

جواز: اذن، اجازه و در اصطلاح شرعی مُباح و روا بودن.

کف زنان: ۱ـ در حال کف برآوردن، ۲ـ دست‌زنان و شادی‌کنان.

از لب ساغر شنید راز: از لب ساغر نکته نغزی شنید.

معانی ابیات غزل (۲۴۹)

(۱) ای دلبری که در حُسن و زیبایی، هم به سرو ناز می‌مانی و هم با ناز و کرشمه راه می‌روی، (و) عاشقان پیوسته اوقات به ناز تو نیاز دارند ...

(۲) چهره با عشوه و نازت مبارک باد که گویی از روز ازل، قبای ناز را بر قامت سروماننِدِ تو بریده‌اند.

(۳) به کسی که در آرزویِ بوی خوش زلف تو، دل نگران است بگو که به مانند عود بر آتش سوزان بسوزد و بسازد.

(۴) دلِ پروانه از وجود پرتوِ شمع، سوزان و دلِ من بدون شمع چهره تو در سوزوگداز است.

(۵) آن صوفی که در نبودن تو اجباراً از می دست کشیده بود، شب پیش تا دَرِ میکده‌ها را دوباره گشوده یافت، توبه خود را شکست.

(۶) هر چند مرا مانند طلا در دهانه گازانبر، زیر فشار خورد کنند، سرزنش و شماتت مدّعی از ارزش و عیار و شخصیّت من چیزی نمی‌کاهد.

(۷) این دل من که ازگردش به دورِ قبله آستانه تو آگاهی و وقوف پیدا کرد، از اشتیاق زیارتِ این حرم، دیگر قصدِ رفتن به مکّه را ندارد.

(۸) چه نتیجه‌یی دارد که با اشکِ خون‌آلود پیوسته وضو ساخته و تطهیر کنم، در حالی که بی‌وجودِ محرابِ ابروی تو، اجازه نماز خواندن را ندارم.

(۹) همانطور که باده در حال کف کردن به سَرِ خُم نزدیک می‌شود، حافظ هم شب پیش با شنیدن نکته نغزی از دهان ساغر، کف‌زنان و شادی‌کنان بر سر خُم رفت.

شرح ابیات غزل (۲۴۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

خواجوکرمانی : چون کوتهست دستم از آن گیسوی دراز

زین پس من و خیالش و شبهای دیرباز

*

همانطورکه از معانی ظاهری و باطنی این غزل مشهود است شاعر در زمان استقرار مجدّد شاه‌شجاع و پس از چندی آن را سروده است.

شاعر در دو بیت نخست به تعریف او پرداخته و از اینکه با قدرت دوباره بر امور تسلّط یافته به او تبریک می‌گوید و بلافاصله در بیت سوم و چهارم به بازگو کردن حال خود، در آن زمان پرداخته و می‌گوید به اشخاصی مثل من که در آرزوی ملاقات تو ایّام مهجوری را سپری کرده‌اند باید گفت که بایستی مانند عود بر آتش بسوزند و بسازند و این اشارتی است به اینکه شاه‌شجاع در بازگشت به سلطنت آنطور که حافظ انتظار داشته بر شیوه گذشته به دوستان قدیم اعتنای چندانی ندارد و از آن عیش و نوشهای دوره قبل خبری نیست ضمناً در بیت پنجم اشارتی به بهبود نسبی اوضاع داشته و از باز شدن مجدّد میخانه‌ها و حالت مسامحه‌یی که جدیداً حکمفرما شده اشارتی دارد.

شاعر در ابیات ۶ و ۷ از استقامت و یکرنگی و وفاداری خود به او سخن گفته و در بیت ماقبل آخر حرف دل خود را زده و در حالت گلابه می‌گوید: وقتی که من توفیق ملاقات و حضور تو را نداشته باشم چه لزومی دارد که اینطور با خونْجگری و حالت تردید در مدح تو سخن بگویم؟

مفاد این بیت برای شناسایی روحیه حافظ کلید مناسبی است شاعری که در کارهایش شخصیّت خود را فراموش نمی‌کند و رنگ مذلّت به خود نمی‌گیرد و دوستی و همکاریش اگر یکطرفه باشد به اعتراض برمی‌خیزد و در عین نیازمندی ارزش و اعتبار خود را از هر چیز دیگر برتر می‌شمارد.

شاعر در بیت مقطع، مضمونِ بیت پنجم غزل را تکرار و در عین حال که بطور غیرمستقیم از باز شدن مجدّد و تسهیلات نسبی در کار میخانه‌ها اظهار رضایت می‌کند بر عقیده قبلی و همیشگی خود پای ثبات می‌فشارد و می‌خواهد به شاه‌شجاع بار دیگر بگوید که ما (بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود).

۲۵۰

۱ حال خونین دلان که گوید باز / وز فلک خون خم که جوید باز

۲ شرمش از چشم می‌پرستان باد / نرگس مست اگر بروید باز

۳ جز فلاطون خم‌نشین شراب / سر حکمت به ما که گوید باز

۴ هر که چون لاله کاسه‌گردان شد / زین جفا رخ به خون بشوید باز

۵ نگشاید دلم چو غنچه اگر / ساغر لاله‌گون نبوید باز

۶ بس که در پرده چنگ گفت سخن / ببرش موی تا نموید باز

۷ گرد بیت‌الحرام خم حافظ
گر نمیرد به سر بپوید باز

معانی لغات غزل (۲۵۰)

خونین دلان: خون به دلان، رنجیده خاطران، عاشقان خون به جگر.

خونِ خُم: خون بهای خم.

جوید باز: بازجوید، پس بگیرد.

فلاطون: افلاطون حکیم یونانی.

فلاطونِ خم‌نشین شراب: شرابِ در خم نشسته که در حکمت به افلاطون می‌ماند.

خُم‌نشین: منظور اصلی، دیوژن حکیم یونانی است که در خُم منزل داشت و شاید شاعر به حکم ضرورت شعری نام فلاطون را به جای دیوژن در شعر آورده و یا به اشعار نظامی که از خم‌نشینی افلاطون برای ساختن اغانی حکایت دارد نظر داشته است.

سرِّ حکمت: اسرار حکمت، کشفِ حقایق و رموز طبیعت به کمک عقل و منطق.

کاسه‌گردان: ۱ـ کسی که به منظورِ گداییْ کاسه‌یی به دست گرفته و به هر سو می‌گردد، ۲ـ کسی که برای نیرنگ بازی و فریب‌کاری کاسه‌یی را بر سر چوب با مهارت می‌چرخاند و توجّه مردم را به خود جلب می‌کند و منظور شاعر معنای اوّلی است.

نگشاید دلم: دلم گشاده نمی‌شود.

نگشاید دلم چو غنچه: چون غنچه دلم گشاده نمی‌شود.

ساغر لاله‌گون: پیالهِ مانند گل لاله.

بس که در پرده چنگ گفت سخن: چه بسیار چنگ در پرده موسیقی و با رمز و کنایه، سخن گفت.

بِبُرَش موی: مویش را ببر، تارهای آن را قطع کن.

نَمَوید: مویه نکند، گریه و زاری نکند.

بیت‌الحرام: خانه مقدّس، خانه خدا که هتک حرمت آن حرام است و در اصطلاح صوفیه کنایه از قلب انسان کامل است.

بیت‌الحرامِ خُم: حرمسرای میخانه عرفانی.
بپوید: طواف کند.

معانی ابیات غزل (۲۵۰)

(۱) حال مردمِ خون به جگر را چه کسی بازگو می‌کند و چه کسی خون‌بهای خُم را پس می‌گیرد.

(۲) اگر نرگس که چشمان مست دارد از این به بعد از زمین بروید باید از چشمهای خمارینِ میْ‌پرستان (محروم) شرم زده باشد.

(۳) به غیر از شراب که افلاطون‌وار در خُم نشسته چه کس دیگری می‌تواند اسرار ماوراءالطبیعه را به ما بازگو کند.

(۴) هر کس که به مانند لاله برای گدایی، کاسه گردانی کرد، از این ستمی که بر خود روا داشته باید چهره خود را با خون بشوید.

(۵) اگر دلِ من جامِ لاله مانندی (از لبش) را بارِ دیگر نبوید (و ننوشد) به مانند غنچه، همیشه دلگرفته و لب‌بسته خواهد ماند.

(۶) وه! چه قدر چنگ در پرده و با رمز و کنایه سخن گفت! رشته‌ها و تارهای آن را قطع کن تا این همه ناله و زاری سر ندهد.

(۷) اگر عُمری برای حافظ باقی باشد، بار دیگر در حرمسرای میخانه با سر، گردِ خُم طواف خواهد کرد.

شرح ابیات غزل (۲۵۰)

***وزن غزل:** فاعلاتن مفاعلن فع‌لان*
***بحر غزل:** خفیف مسدّس مخبون اصلم مُسبغ*

*

این غزل از گفته‌ها و شکوائیه‌های دوره جوانی شاعر و مربوط به

اوایل حکومت امیر مبارزالدّین محتسب است که به دستور او در میخانه‌ها بسته و خُمها شکسته شد.

شاعر در ابیاتِ این غزل که به منزله سوکنامه میخانه و شراب است با مضامین دلنشینی اندوه باطنی خود را از پیشامد ناگوار تعطیلی میخانه‌ها ابراز می‌دارد و می‌فرماید:

۱ـ کیست که بازگو کننده حال زار و نزار باده‌نوشان بوده و بتواند انتقام خون خُمهای شراب شکسته شده را بگیرد.

۲ـ نرگس که دارای چشمهای مست و خمارین است اگر از این پس سر از گِل به درآورد از چشمهای خمارین مشتاقان شراب شرمنده بادا.

۳ـ علم حکمت، اسرار طبیعت و ماوراء طبیعت را نمی‌تواند بازگو و تفهیم کند و اشخاصی مانند دیوژن و افلاطون حکیم وِل معطّلند و به غیر از شرابی که مانند افلاطون در خُم نشسته است دیگری نمی‌تواند سرّ حکمت کاینات را از راه اشراق و عرفان به ما بفهماند. باید دانست حافظ در اینجا اگر برخلاف نظریّه اکثریت که دیوژنِ حکیم و فیلسوف را خم‌نشین می‌دانند او افلاطون را به خم‌نشینی نام برده است بدین سبب است که نظامی فرموده است:

... فلاطون برآشفت از آن انجمن — که اُستادی، او داشت در جمله فنّ
شب و روز از اندیشه چندان نخفت — کَـاغانی برون آورید از نهفت
به خُم در شد از خلق و پی کرد گُم — نشان جست از آواز این هفت خُم
کسی کو سماعی نه دلکش کند — صدای خُم آواز او خوش کند

و شاید دلیل دیگرش ضرورت شعری است که نام دیوژن در وزن شعر به خوبی جا نمی‌افتاده است.

۴ـ هر باده‌نوشی که به مانند لاله کاسه و پیاله گدایی در دست گرفته و از هر کجا تقاضای شراب نادرالوجود را می‌کند از این ستمی که بر خود و آبروی خود روا داشته چهره‌اش از شرم سرخ و سیاه خواهد شد.

۵ـ اگر دلِ من ساغر و پیالهِ لاله مانند را نبوید و ننوشد مانند غنچه، دِلگیر خواهد ماند.

۶ـ حوصله‌ام از همهمه و ناله‌های نامفهومِ چنگ سررفته است تارهای او را از هم بدرید تا اینقدر ناله و زاری نکند.

۷ـ اگر عمر حافظ کفاف دهد و خدا بخواهد ورق برمی‌گردد و بار دیگر حافظ گِردِ خُمِ شراب و در بیت‌الحرام میخانه با سر طواف خواهد کرد.

چنین مضامینی در چنان حکومتی، شجاعت زایدالوصفی را طلب می‌کند و این غزل سندی از شهامت و شجاعت ذاتی حافظ به حساب می‌آید.

* * *

شرمش از چشم می پرستان باد

نرگس مست اگـر بـروید بـاز

شرح جلالی

بر

حافظ

جلد سوم

به کوشش

دکتر عبدالحسین جلالیان

«جلالی»

شرحِ جلالی

بر

حافظ

جلدِ سوّم

دکتر عبدالحسین جلالیان

«جلالی»

۱۳۷۹

ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجهٔ خوش آوازم

جلالیان، عبدالحسین، ۱۳۰۷ - ، شارح.
شرح جلالی بر حافظ: برای جوانان / عبدالحسین جلالیان «جلالی». ــ تهران: یزدان، ۱۳۷۸.
۴ ج. (بیست و هفت، ۲۶۶۸ ص).
ISBN 964-6545-06-8 (دوره) ۱۴۰۰۰۰ ریال : (دوره)
ISBN 964-6545-07-6 ۳۵۰۰۰ ریال : (ج. ۱)
ISBN 964-6545-08-4 ۳۵۰۰۰ ریال : (ج. ۲)
ISBN 964-6545-09-2 ۳۵۰۰۰ ریال : (ج. ۳)
ISBN 964-6545-10-6 ۳۵۰۰۰ ریال : (ج. ۴)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. -- تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.
۴ ش ۸ ج/ PIR۵۴۳۵ ۸ فا ۱ /۳۲
ج ش/ د ۱۹۸ ح
۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران ۷۸-۵۲۶۶ م

□ نام کتاب : شرح جلالی بر حافظ (دورهٔ ۴ جلدی) جلد سوم
□ نویسنده : دکتر عبدالحسین جلالیان
□ خوشنویس : محمود رهبران
□ ناشر : انتشارات یزدان: تهران ـ بلوار کشاورز، پلاک ۲۳۸، طبقهٔ دوم، تلفن: ۶۵۶۶۱۶
□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه
□ نوبت چاپ : اول ـ ۱۳۷۹
□ لیتوگرافی : گرافیک گستر
□ چاپ : گلبان چاپ
□ صحافی : ایران
□ قیمت دوره : ۱۴۰/۰۰۰ ریال
□ شابک دوره (۴ جلدی): ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۶-۸ ISBN: 964-6545-06-8
□ شابک جلد سوم: ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۹-۲ ISBN: 964-6545-09-2

حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش

چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

۲۵۱

۱ بیا و کشتی ما در شط شراب انداز — خروش و ولوله در جان شیخ و شاب انداز

۲ مرا به کشتی باده درافکن ای ساقی — که گفته‌اند نکوئی کن و در آب انداز

۳ ز کوی میکده برگشته‌ام ز راه خطا — مرا دگر ز کرم با ره صواب انداز

۴ بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی — شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

۵ اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن — نظر برین دل سرگشته خراب انداز

۶ به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید — ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

۷ مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند — مرا به میکده بر در خم شراب انداز

۸ ز جور چرخ چو حافظ به جان رسید لبت
به سوی دیو محن ناوک شهاب انداز

معانی لغات غزل (۲۵۱)

کَشتی ما: جام کَشتی مانند ما.

شطّ: رودخانه بزرگ، نَهر.

خروش: بانگ و فریاد بی‌گریه، نعره، صدای بلند.

وَلوَلَه: واویلا گفتن، بانگ و فریاد کردنِ زن، شور و آشوب.

شیخ و شاب: پیر و جوان.

کشتی باده: جام شراب را که به شکل کشتی می‌ساختند.

با رَهِ صواب: به راه صواب.

مُشکبو: خوش بو.

شرار: آتش.

نقاب انداز: نقاب برانداز، نقاب برگیر.

مَهِل: مگذار (از مصدر هِلیدن به معنایِ هِشتَن = گذاشتن).

دیوِ مَهَن: (اضافه تشبیهی) مَحَنْ به دیو تشبیه شده است.

مَهَن: غم و غصّه.

ناوَک: تیر کوچکی که در ناوَک یعنی ناودانکی گذاشته و آن ناودانک را در چلّه کمان نهاده رها می‌کردند تا فاصله دورتری را بپیماید.

شهاب: سنگهای اسمانی کوچک که در جوّ زمین به سرعت سوخته و نابود می‌شوند، تیرهای آتشین آسمانی.

معانی ابیات غزل (۲۵۱)

(۱) بیا و جام شراب کشتی مانند ما را در نَهْرِ شراب انداخته و با این عمل پیر و جوان را به غریو و فریاد وادار.

(۲) ای ساقی! مرا در کشتی شراب انداز چرا که گفته‌اند نیکی کن و در آب انداز.

(۳) به اشتباه از راه میخانه برگشته‌ام. بار دیگر بزرگواری کرده مرا به راه راستِ

میکده رهنما شو.

(۴) پیاله‌یی از آن شراب ارغوانی معطّر آورده و آتش حسادت در دل گلاب به پا کن.

(۵) هر چند مست و از خود بی‌خبرم تو در حقِّ من لطفی کرده و نگاهی به دل سرگشته و خراب من بینداز.

(۶) هرگاه در دل شب به آفتاب نیاز داری از چهره دختر سرخ رویِ تاک، پرده راکنار بزن.

(۷) مگذار که روز مرگم مرا در خاک دفن کنند. پیکرم را به میخانه برده در خم شراب بینداز.

(۸) حافظ، آنگاه که از ستم روزگار جانت به لب رسید تیر آتشین به سوی شیطان غم و اندوه رها کن.

شرح ابیات غزل (۲۵۱)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

❊

غزل بالا از ساخته‌های عنفوان جوانی شاعر است و همانطور که قبلاً گفته شد مشخّصات سروده‌های این دوره در آن به چشم می‌خورد:

۱ـ فاقد مضامین عرفانی و ایهام است.

۲ـ پاره‌یی از ابیات آن مانند بیت پنجم فاقد مضمون قابل توجیه است بطوریکه یکی از حافظ‌شناسان محترم برای بهتر کردن مفهوم شعر به جای (خرابم) کلمه (خرابی) را جانشین کرده که چندان وافی به مقصود نبوده است.

یکی دیگر از مشخّصات سروده‌های دوره جوانی شاعر این است که در تعداد کمتری از نسخ قدیمه وارد شده است و این غزل همانطور که شادروان

دکتر خانلری در ذیل غزل آورده‌اند تنها در ۴ نسخه آنهم با اختلاف آمده است.

مصراع دوم بیت دوم این غزل از کمال‌الدّین اسماعیل است که می‌گوید:

به آب چشمش رحمت کن و مبر آبش — که گفته‌اند نکویی کن و در آب انداز

همچنین مضمون مطلع غزل از نظامی است که در هفت پیکر گفته است:

روزی از حوزه بهشتی خویش — کرد بر می روانه کشتی خویش

و تشبیه بیت ششم این غزل یعنی تشبیهِ شراب به خورشید از رودکی است که می‌گوید:

هم به خُم اندر همی گدازد چونین — تا به گَهِ نوبهار و نیمه نیسان

آنکه اگر نیم شب درش بگشایی — چشمه خورشید را ببینی تابان

و در این باره خاقانی نیز گفته است:

وز میئی کاسمان پیاله اوست — آفتابی عیان کنید امروز

❋

ساغری پیش از آفتاب بخواه — از مِی آفتاب‌زای صبوح

طرف صحبت شاعر در این غزل علی‌الظاهر ساقی است که از او تقاضای شراب دارد که در چهار بیت اوّل از خماری می‌نالد لیکن بلافاصله در بیت پنجم شاعر ادّعای مستی و خرابی کرده و در بیت ششم به ساقی که دارنده شراب و طرف تقاضای شاعر بوده می‌گوید اگر نیمه شب به آفتاب نیاز پیدا کردی از چهره شراب نقاب برگیر. این تباین موضوع و تشتّت افکار می‌رساند که شاعر صرفاً به موضوع و مضمون هر بیت مستقلاً می‌اندیشیده و برای کلمات قافیه مضامین مناسب می‌آفریده است. امّا شاعر در سالهای بعد به صورتِ کلّی غزل خود، یکرنگی و یکپارچگی کامل داده است.

ذهن شاعر در مقطع غزل برای قافیه شهاب متوجّه مفاد آیه ۱۷ و ۱۸ سورهٔ حجر بوده است:

وَ حَفِظْناها مِنْ كُلِّ شَيْطانٍ رَجيمٍ ﴿۱۷﴾ إِلاّ مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهابٌ مُبينٌ ﴿۱۸﴾
(و آن را از هر شیطان رانده شده نگاهداشتیم مگر آنکه به دزدیده گوش فراداشت پس از پی رفت او را شهابی روشن).

و عقیده بر این بوده است که چون شیطان بخواهد از زمین به سوی آسمان عروج کند بوسیله تیرهای آتشین شهاب ثاقب رانده می‌شود و این موضوع دستمایه شاعر در ساختن بیت مقطع غزل قرار گرفته و غم و اندوه را به شیطان تشبیه نموده ولی معلوم نیست منظور شاعر از تیر شهابی که باید به طرف دیو محن پرتاب شود چیست؟

* * *

مهل که روز وفاتم به خاک بسپارند

مرا به میکده بر در خم شراب انداز

به نیم شب اگرت آفتاب می‌باید

ز روی دختر گلچهر رز نقاب انداز

١ خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز — پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

٢ عاقبت منزل ما وادی خاموشانست — حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

٣ چشم آلوده نظر بر رخ جانان نرواست — بر رخ او نظر از آینه پاک انداز

٤ به سر سبز تو ای سرو که چون خاک شوم — ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز

٥ دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست — از لب خود به شفاخانه تریاک انداز

٦ ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند — آتشی از جگر جام در املاک انداز

٧ غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند — پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

٨ یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید — دود آهیش در آیینه ادراک انداز

٩ چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ
وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

معانی لغات غزل (۲۵۲)

کاسهٔ زر: قدح زرّین، کاسه زرّین.

آبِ طربناک: آب شادی‌آفرین، کنایه از شراب.

خاک‌انداز: از مصدر مرکّب خاک انداختن و به معنای پنهان کردن در خاک چیزی را، مصدر مرخّم خاک انداختن (فرهنگ دهخدا).

وادی: صحرا، بیابان.

وادی خاموشان: کنایه از گورستان.

غلغله: جوش و خروش، بانگ و نعره و صدا.

گنبد افلاک: سپهر نیلگون.

آلوده نظر: (صفت مرکّب) ناپاک.

آینهٔ پاک: کنایه از چشم پاک.

بِخَست: مجروح شد، آزرده شد.

شفاخانه: بیمارستان.

تریاک: تریاق، پادزهر، معجونی از چند دارو که به مصرف ضدّ زهر در محل گزش مار و عقرب و حشرات رسیده و با مالش بر موضعْ اثر زهر را خنثی می‌کرده‌اند.

مِلک: مالکیت، دارایی، آب و مِلْک، هر آنچه در تصرّف کسی باشد و مالک آن بُوَدْ (به ضمّ و به کسر میم هر دو)، کنایه از دنیا.

مزرعه: کِشتزار، کنایه از دنیا.

مِلک این مزرعه: کنایه از علایق دنیوی.

ثبات: دوام، بقا، پایداری.

غُسل: تطهیر کلّ بدن، فرو رفتن در آب.

اهل طریقت: سائرانِ اِلَی‌الله، روندگان راه حقیقت، عرفا.

خودبین: خودپسند، مغرور و متکبّر.

ادراک: شعور، فهم، دریافت.
آیینه ادراک: (اضافه تشبیهی) ادراک به آیینه تشبیه شده.
نِکهت: بوی خوش.
جامه قبا کن: جامه را چاک بده، پیراهن را از هم بِدَر و پاره کن.
قَبا: نام تن‌پوشی بلند که از جلو تا پایین باز است و بر روی لباسهای دیگر می‌پوشند، قَبا کردن به معنایِ مانند جامهِ قبا از جلو چاک دادن و از هم دریدن.
چالاک: برازنده، موزون، خوش حرکات و زرنگ.

معانی ابیات غزل (۲۵۲)

(۱) برخیز و پیش از آنکه کاسه سرت در خاک پنهان شود، درکاسه زر، شراب بریز و بنوش.
(۲) (از آنجایی که) سرانجام جایگاه ما درگورستان است هم اکنون گنبد سپهر را از جوش و خروش خود پر کن.
(۳) چشم ناپاک، قابلیّتِ نگریستن بر چهره جانانْ را ندارد، با چشمِ پاک بر چهره معشوق نگاه کن.
(۴) ای سرو، تو را به سَرِ سبزت سوگند که چون در خاک پنهان شدم ناز، کم کن و بر خاک من سایه بیفکن.
(۵) این دلِ ما را که از مارِ سر زلفت زخمی و آزرده شده با پادزهرِ شفاخانهِ لبتْ مداوا کن.
(۶) می‌دانی که مالکیت این مزرعه (دنیا) پایدار و برقرار نیست، از آتشی که در درون جام شراب نهفته، در دل آن شراری بیفکن.
(۷) از آن سبب در اشک خود غوطه خورده و غسل کردم که عارفان می‌گویند، نخست خود را پاک ساز، سپس دیده بر آن پاک انداز.
(۸) خدایا آن زاهدِ خودپسند که چشم خودبین او تنها عیب دیگران را می‌بیند از

دودِ آهِ اهلِ دل، آیینهِ ادراک، و شعور او را تیره ساز.
(۹) حافظ، از بوی خوش او به مانند گل، جامه بر تن بدران و این جامه دریده را در پای آن اندام موزون بیفکن.

شرح ابیات غزل (۲۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

اثرات سروده‌های حافظ، این سخن‌سرای بزرگ به حدّی است که اگر گفته‌ها و سروده‌ها و گله‌ها و ایهامات او را درباره سلاطین آل‌مظفّر بویژه شاه‌شجاع کنار بگذاریم خلاء مطلقی فضای آن بُرهه از زمان را در ذهن مردم این زمانه ایجاد خواهد کرد. در واقع از برکتِ سروده‌های این شاعر بزرگ است که از این حاکمانِ محلّی و بی‌شخصیّت نامی در صفحه تاریخ باقی مانده است.

حافظ این غزل را در زمان شاه‌شجاع و مترادف با اقدامات رقیبان و حسودان و کارشکنی‌های آنها در حوزه حکومتی سروده است.

در مطلع غزل شاعر، مصدرِ مرخّم خاک انداختن که به معنای در خاک پنهان کردن است را به صورت کلمهٔ مرکّب خاک‌انداز برای قافیه و ردیف غزل انتخاب کرده و در بیتی دیگر نیز همین قافیه و ردیف را تکرار نموده است. بسیاری از حافظ‌شناسان محترم که شخصاً شاعر نبوده و آگاهی آنها از سیر تحوّل و تطوّر پاره‌یی از قواعد بدیعی، منحصر به تعاریف اولیه‌یی است که در کتب مربوطه قید شده است تکرار قافیه را از عیوب محسوب می‌دارند و هر کجا در غزل حافظ قافیه‌یی تکرار شده باشد با کوشش هرچه تمامتر در رفع آن می‌کوشند! در این باره دانشمند محترم بهاءالدّین خرمشاهی در حافظ‌نامه مفصّلاً در این باره بحث و تقریباً همه موارد تکرار قافیه را در غزلهای حافظ شاهد کلام خود آورده و ثابت کرده‌اند که

شاعری که به همه موارد محسّنات کلام تسلّط دارد عالماً عامداً شایگان شدن قافیه را مجاز شمرده و این رویه را یکی از اقدامات ابتکاری خودِ حافظ در شیوه غزلسرایی او دانسته‌اند. این سخنی کاملاً منطقی است و این ناتوان توضیحاً یادآور می‌شود که پس از حافظ، شاعرانِ غزلسرا با غور و تفحّص زیاد بر روی اشعار او، و برای کشف رازِ شهرت غزلهای او دو نکته از چند نکته ابتکاری حافظ را کشف و در غزلهای خود به‌کار بستند و سبک معروف به سبک اصفهانی یا هندی را پایه‌گذاری کردند. یکی از این دو همین تکرار قافیه در غزل به منظور ساختن مضامین متنوع و دیگری استقلال معانی ابیات به طوری که هر بیت مستقلاً معنای کامل خود را افاده کند و از توالی ابیات و همبستگی معانی آنها صرف‌نظر شود، می‌باشد و صائب غزلهایی دارد که در آن نوع شدید تکرار قافیه، گاه ۴ مرتبه در یک غزل مشاهده می‌شود. بنابراین می‌توان اوّلاً حافظ را از شعرایی دانست که پایه‌گذار اولیّه مکتب اصفهانی بشمار می‌رود. ثانیاً شعرای سبک اصفهانی را به این نقیصه متّهم کرد که از رموزِ غزلهای حافظ چیزکی از چیزها را دریافته بدان عمل کردند و عوامل اصلی را یا درنیافته و یا دریافته و از پیروی کردن آن عاجز ماندند. و مهمترین آنها سخن در پرده گفتن و به صورت ایهام و ذووجهین و گاه به سه بُعد غزل آراستنِ عشقی ـ عرفانی ـ ایهامی می‌باشد که تا به امروز هنوز حافظ پرچمدار بی‌رقیب این سبک به شمار می‌رود.

شاعر در این غزل با تکیه به فلسفه خیّامی، جوانبِ نکات عرفانی را از نظر دور نداشته و مخصوصاً در ابیات سوم و هفتم غزل به خوبی از عهده برآمده است.

حافظ در بیت هشتم اشاره به شیخ علی کلاه می‌کند که همیشه حافظ را مرتد و کافر قلمداد می‌کرد و او را از ته دل نفرین می‌کند و در مقطع غزل به رسم جامه‌درانی صوفیان اشاره کامل دارد. توضیح آنکه صوفیان به هنگام رقص و سماع مقرّرات ویژه‌یی را رعایت می‌کردند از جمله فاصله خود را با صوفی دیگر در میدان

رقص و سماع به نحوی مراعات می‌نمودند که دست و آستین هیچ صوفی با صوفی دیگر تماس حاصل نکرده و مانع از تمرکز فکری صوفی در حین سماع نشود. ثانیاً در اوج سماع، صوفی در هیجانِ کامل خرقه خود را پاره‌پاره کرده و هر تکّه‌یی را به گوشه‌یی پرتاب می‌کرد و یا اینکه خرقه را از سر بدر آورده و به دور می‌انداخت. دربارهٔ صوفیان مشهور مانند جلال‌الدّین رومی و سایر اعاظم، بر سر قطعاتِ خرقه آنها و تصاحب هر قطعه گاه کار به مجادله می‌کشیده و بتدریج امر بر این قرار گرفته که یکی از معمّرین حاضر در جلسه سماع، در توزیع قطعات خرقه در بین صوفیان جوان این امر را به عهده گیرد.

با این توصیف، حافظ خطاب به خود می‌گوید: از بویِ این معشوق، سرمست شده و در حین سماع به مانند غنچه‌یی که می‌شکفد جامه خود را از هم دریده و آن را در پای آن قامت چالاک انداز و منظور او از این قامت چالاک شاه‌شجاع است و این تعارفی است صوفیانه و عارفانه.

در پایان مضمون بیت سوم این غزل را خاقانی قبلاً چنین سروده است:

خانه اصلی ما گوشه گورستان است　　　خرّم آن روز که این رخت بدان خانه برم

❊ ❊ ❊

۱ بر نیامد از تمنای لبت کامم هنوز — بر امید جام لعلت دردی آشامم هنوز

۲ روز اول رفت دینم در سر زلفین تو — تا چه خواهد شد درین سودا سرانجامم هنوز

۳ ساقیا یک جرعه ده زان آب آتشگون که من — در میان پختگان عشق او خامم هنوز

۴ از خطا گفتم شبی زلف ترا مشک ختن — میزند هر لحظه تیغی مو بر اندامم هنوز

۵ پرتو روی تو تا در خلوتم دید آفتاب — میرود چون سایه هر دم بر در و بامم هنوز

۶ نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو — اهل دل را بوی جان میآید از نامم هنوز

۷ در ازل دادست ما را ساقی لعل لبت — جرعهٔ جامی که من مدهوش آن جامم هنوز

۸ ای که گفتی جان بده تا باشدت آرام دل — جان بغمهایش سپردم نیست آرامم هنوز

۹ در قلم آورد حافظ قصهٔ لعل لبت
آب حیوان میرود هر دم ز اقلامم هنوز

معانی لغات غزل (۲۵۳)

تمنّا: خواهش، آرزو.

کام: مراد.

جام لعل: (اضافه تشبیهی) لعل لب به جام تشبیه شده.

هنوز: در بیت مطلع به معنای تاکنون.

زُلفین: موهای سر که بر بناگوش رسته و جلو گوش آورده و بطرز مخصوص تعبیه کنند، جمع زُلفة، پارهٔ شب، هر یک از دو دستهٔ مو که بر دو طرف روی افتد و تا محاذات آخر گوش بریده باشد، موهای دو طرف سر و بالای گوش که هر یک را زلف و هر دو را زلفین نامند، حلقه‌یی که بر چهارچوب در منزل و صندوق نصب کرده و چُفت یا زنجیر را بدان اندازند. (دهخدا)

سودا: جنون و دیوانگی، عشق.

آبِ آتشگون: شراب.

خلوت: خلوتسرا.

سهو: اشتباه.

در قلم آورَد: با قلم نوشت، تحریر کرد.

اَقلام: جمع قلم، خامه‌ها، کِلک‌ها.

معانی ابیات غزل (۲۵۳)

(۱) تا به حال به خواسته دل خود که از لبت آرزو داشتم دست نیافته‌ام (و) هنوز به امّید بادهِ زلالِ لعل لبت، دُردِ شراب می‌نوشم.

(۲) روز اوّل (دیدار)، دینم در کار گیسوان تو از دست رفت و هنوز نمی‌دانم که پایان کار من در این عشق چه خواهد شد.

(۳) ساقی، یک دهان از آن شراب سوزان به من بده که در میان عاشقانِ با تجربه و پخته او هنوز تازه‌کار و خامم.

(۴) شبی به اشتباه موی تو را مُشکِ ختن نامیدم از آن شب تا به حال هر لحظه موهای تنم به مانند تیغ بر اندامم می‌خَلَد.

(۵) تا آفتاب، فروغ رویِ تو را در خلوتسرای من تابیده دید، تا به امروز به مانند سایه‌یی از در و دیوار بام من گریزانست.

(۶) روزی آن محبوبْ اشتباهاً نام مرا بر زبان رانده است، هنوز بوی جان از نام من به مشام اهل دل می‌رسد.

(۷) در روز ازل، ساقیِ لبهای میگونت آن چنان پیمانه‌یی به من پیموده که من هنوز مست و مدهوش آن باده‌ام.

(۸) ای آنکه گفتی جانت را فدایش کن تا سبب آرامش دلت باشد جانم را به دست غمهای او سپرده و هنوز قرار و آرام ندارم.

(۹) حافظ شرح لبهای میگونت را به قلم آورد و نوشت، از آن زمان تا به حال آبِ حیات از سر قلمها (بر نوشته‌ها)ی من جاری است.

شرح ابیات غزل (۲۵۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

*

پیش از این گفته شد که حافظ از آن دسته شعرای عاشق‌پیشه نیست که با یک نگاه دل و جان از دست داده و به شعر و شور عاشقی بپردازد و سخنانی چون وحشی‌بافقی بر زبان آورد. او عارفی دل‌آگاه و مسلّط بر نفس و رندی حسابگر است.

حال اگر این شاعر در خارج از ایّام شباب غزلی به ظاهر عاشقانه بسراید از فحوای کلام او بخوبی نمودار است که (صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی) و صرف‌نظر از آفریدنِ مضامین دلپذیر و ساختن سرودی برای خواندنِ با ساز و طرب، به احتمال زیاد به خاطر داشتن ایهامات مستتر در آن، قصد برانگیختن

احساسات صاحب قدرتی مانند شاه یا وزیر را نیز دارد.

حافظ رند است و به خوبی می‌داند که چه بگوید و کجا بگوید و این غزل، هر چند با ظاهری عاشقانه و با شکوه و گلایه‌های مرسوم در یاد محبوبی سروده شده است امّا محبوبِ او هرگز دخترکی با زلفهای ژباینده دل و دین و لبهای میگون آتشین نبوده بلکه همه این مضامین از آن جهت آفریده شده تا به نحوی به گوش شاه‌شجاع برسد او همیشه منتظر فرصت مناسب برای نزدیک شدن به شاه‌شجاع و مبارزه با رقیبان و دست کم، خنثی کردن فتنه‌های آنهاست و همانطور که در غزل ۲۴۲ خود صراحتاً اظهار می‌دارد:

گر مساعد شودم دایره چرخ کبود هم به دست آورمش باز به پرگار دگر

و یکی از بهترین راهها همین است که غزل بسراید و در دهانِ مردم و اهل طرب و مطربان بیفتد و به گوش آنکه باید برسد، برسد.

حال یکبار دیگر نگاهی به ابیات این غزل می‌اندازیم. شاعر به شاه‌شجاع پیغام می‌دهد که

۱ـ هنوز از منبع فیض تو به این تشنه‌لب آبی نرسیده و پولی که حتّی شراب بنوشم ندارم و بناچار به دُردنوشی می‌پردازم.

۲ـ ما از روز اوّلِ زندگی، در ردیف دار و دسته موافقینِ تو قرار گرفتیم و عاقبت کار ما هنوز معلوم نیست که چه خواهد شد.

۳ـ من هنوز آنطور که باید و شاید راه و رسم تقرّب و دلجویی از این شاه را بلد نیستم؛

۴ـ یک شب از روی خبط و خطابه اسبِ شاه یا بو گفته‌ام و هنوز که هنوز است چوب آن بی‌ادبی را می‌خورم (توضیحاً چنین رویداد و درشت‌گویی در جلسه شاه قبلاً روی داده که شرح آن در صفحهٔ ۷۱ و ۷۲ آمده است).

و بعد با تعارفاتی دلنشین غزل را به پایان می‌برد.

* * *

١ دلم ربوده لولی وشی ست شورانگیز — دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز

٢ فدای پیرهن چاک ماهرویان باد — هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز

٣ فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی — بخواه جام و گلابی بخاک آدم ریز

٤ غلام آن کلماتم که آتش انگیزد — نه آب سرد زند در سخن به آتش تیز

٥ فقیر و خسته به درگاهت آمدم رحمی — که جز ولای توام نیست هیچ دستاویز

٦ مباش غره به بازی خود که در خبر است — هزار تعبیه در حکم پادشا انگیز

٧ بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت — که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

٨ پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر — بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز

٩ میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

معانی لغات غزل (۲۵۴)

ربوده: به خود جذب کرده، به سوی خود کشیده.

لولی: کولی، زن لطیف و ظریف کولی.

لولی‌وَش: کولی‌صفت، زیبای وحشی.

شورانگیز: شوق‌آفرین، فتنه‌انگیز، آشوبگر.

دروغ وعده: با وعده دروغ.

قتّال وضع: شبیه قاتلان، عاشق‌کُش.

رنگ‌آمیز: نیرنگ‌باز، فریبکار، حیله‌گر.

جامه تقوا: لباس پارسایی و پرهیزکاری.

خِرقه پرهیز: جامه تقوای صوفیان.

فرشته عشق نداند که چیست: فرشته از نور و آتش آفریده شده و همگی از یک جنس‌اند و نر و ماده ندارند لذا عشق که انگیزه جذب جنس مخالف و مخصوص موجودات خاکی است در آنها نیست.

... وگلابی به خاک آدم ریز: از شراب بر خاک آدم گُلاب بزن، با قطرات شراب خاک آدم را گلاب پاش و معطّر کن.

فقیر و خسته: تنگدست و دل‌پریش.

وِلا: دوستی، محبّت.

دستاویز: مُستمسک، وسیله و بهانه.

بازیِ خود: نیرنگ بازی خود، سیاست بازی خود.

هزار تعبیه در حُکمِ پادشاه انگیز: هزار تعبیه انگیزی در حکم پادشاه است، هزار جور تعبیر مجاز در حکم شاه امکان دارد.

تعبیه: آرایش جنگی، ترتیب و قرار، پنهان کردن و پوشیدن چیزی، حیله جنگی.

هاتف: ندا دهنده‌یی که خود پیدا نیست و صدایش به گوش می‌رسد.

رضا: راضی، خوشنودی.

مقامِ رضا: مقامی بعد از مقام توکّل در امر سلوک و در اصطلاح صوفیه به معنای تحمّل مرارت و عدم کراهت از احکامِ قضا و قدر است.

هول: هراس، دِلهُرَه، ترس.

حایل: جدا کننده، پرده و حجاب.

معانی ابیات غزل (۲۵۴)

(۱) دلم بوسیله زیبارویی کولی‌صفت و عاشق‌کُش و نیرنگ‌باز که به دروغ وعده می‌دهد، ربوده شده است.

(۲) هزار جامه پرهیزکاری و خرقه تقوا فدای چاک پیراهن ماهرویان باد.

(۳) ای ساقی، فرشته از عشق چیزی نمی‌داند و درنمی‌یابد. جام شراب (محبّت) بخواه و از آن قطراتی بر خاکِ آدم، گُلاب پاش کُن.

(۴) بندهِ آن کلماتی (در شعر) هستم که از گرمی، انسان را آتش به جان می‌کند نه آن کلماتی که چون آب سرد بر آتشِ تند، حرارت را فرو می‌نشاند.

(۵) رحمی کن که به حالت تنگدستی و خسته‌دلی رو به درگاهت آورده‌ام و به غیر از دوستی تو هیچ بهانه‌یی ندارم.

(۶) به نیرنگ بازیهای خود مغرور مباش که مثل معروفی است که مردم از احکام پادشاه هزار جور برداشت و تعبیر می‌کنند.

(۷) بیا و بشنو که دیشب، ندا دهنده غیبی، در میخانه برای من پیامی آورد و گفت که با مقدّرات بساز و از سرنوشت فرار مکن.

(۸) پیاله‌یی به کفن من ببند تا در سحرگاه روز رستاخیز با شراب، ترس را از دل بزدایم.

(۹) بین عاشق و معشوق پرده و حجابی وجود ندارد. حافظ وجود تو حجاب و حایل تست. با برخاستن، آن را از میان بردار.

شرح ابیات غزل (۲۵۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

نزاری: بده ببار می خوشگوار شورانگیز عقیق‌رنگ و مُعنبر نسیم و مشک‌آمیز

*

حافظ در سرودن این غزل تحت تأثیر غزل نزاری و مجذوب سخنان او بوده و غزلی عاشقانه ـ عارفانه ساخته و از به کار بردن ایهاماتی برای تعریض به سیاست شاه‌شجاع روی گردان نبوده است.

در بیت نخست و در مصراع اوّل برای آنکه همان قافیه نزاری را بکار بندد و از آنجا که نزاری این صفت مرکب را برای باده به کار برده و در دنبال آن صفات متناسب دیگری نیز ردیف کرده است به ناگزیر حافظ، شورانگیز دیگری را بهانه قرار داده و آن دختران کولیِ بلند قدِّ بی‌حجابی بودند که بعد از حمله مغول و از نژاد ترک در اطراف شهر شیراز زندگانی می‌کردند و کارشان تقریباً همین کارهایی که امروزه کولیان انجام می‌دهند می‌بود (به صفحهٔ ۱۲۷ غزل ۳ مراجعه فرمائید).

حافظ آنها را دروغ وعده خطاب می‌کند و این از ویژگیهای دخترهای کولی است که برخلاف دختران کم‌رو و عفیف شهری به دروغ با مردان شهر مأنوس و پس از گوش‌بُری با نیرنگ از چنگ آنها فرار می‌کنند. حافظ آنچنان محوِ تماشای سینه باز یکی از این لولیان شده که بی‌اختیار جامه پرهیزکاری خود را فدای آن چاک پیرهن می‌کند و بلافاصله برای تبرئه خود می‌گوید من فرشته نیستم که از گناه عشق مبرّا باشم. من انسان خاکی هستم که بار امانت عشق را به دوش می‌کشم. آنگاه خطاب به ساقی می‌گوید جامی شراب بخواه و از آن، قطراتی بـه خـاک گـور حضرت آدم گلاب پاش کن. یادش بخیر که او بود که بار عشق و امانت را به دوش کشید و به نوبت به ما تحویل داد. شاعر پس از آن از نحوه سرودن غزل خود به هیجان آمده و در

عالم مباهات می‌گوید که من بنده آن کلماتی هستم که در شعر خواننده را متحوّل و آتش به جان کند نه آن کلماتی که چون آبی سرد بر آتش گرم فرود آید. و ما می‌دانیم که شعر عبارتست از: «کلام موزون و مقفّی و متعهّد به معنی که بر مبنای قواعد دستور زبان با مضمونی بدیع به صورت خیال آفرین و احساس‌انگیز سروده شده و شنونده را متحوّل گرداند.»[1] و به عینه این همان عقیده حافظ است و سعی او در این غزل بر این بوده که نمونه‌هایی چند از این کلمات را ارائه دهد.

به عنوان مثال در بیت هشتم شاعر چنان مضمون هیجان‌انگیزی را به شعر می‌کشد که هر شنونده‌یی را به تحسین وامی‌دارد.

شاعر در عین حال که در ابیات هفتم و نهم این غزل به نکات عارفانه‌یی اشاره دارد از حادثات زمانه و اوضاع روز غافل نمانده و خطاب به شاه‌شجاع کنایتاً در بیت ششم گوشزد می‌کند که ای شاه‌شجاع اینقدر به سیاست حفظ شعائر دینی که تازگی در پیش گرفته‌یی مناز و بدان مغرور مباش که مثلی معروف می‌گوید: مردم کارهای سلاطین را هزار جور تعبیر می‌کنند و بعید نیست که این رویهٔ تظاهر برای تو نتیجه معکوس ببار بیاورد.

شاعر در بیت مقطع غزل تحت تأثیر این بیت همام تبریزی است که گفته:

در میان من و معشوق همام است حجاب　　　بُوَدْ آن روز که او هم ز میان برخیزد

و همام نیز این مضمون را از ابوسعید ابی‌الخیر گرفته که می‌فرماید: حجاب میان بنده و خدای آسمان، زمین و عرش و کرسی نیست. پندارِ تو و منّی تو حجاب توست، از میان برگیر و به خدای رسیدی.

* * *

۱. پیشگفتار جلد دوم پنّه‌های سنگی، تألیف نویسنده این سطور.

پیاله بر کفنم بند تـا سـحرگه حشـر

به می ز دل ببرم هول روز رستاخیز

۱ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

۲ منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام — پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس

۳ محمل جانان ببوس آنگه به زاری عرضه دار — کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس

۴ من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب — گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس

۵ عشرت شبگیر کن می نوش کاندر راه عشق — شبروان را آشناییهاست با میر عسس

۶ عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز — زانکه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

۷ دل به رغبت می سپارد جان به چشم مست یار — گرچه هشیاران ندادند اختیار خود به کس

۸ طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند — وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس

۹ نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست
از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

معانی لغات غزل (۲۵۵)

رود اَرَس: رودخانه‌یی که در شمال ایران و در مرز آذربایجان و ایران و ارمنستان می‌گذرد.

وادی: زمین بین دو کوه، دشت.

سَلمیٰ: نام زنی از عروسان اشعار عرب مانند لیلی و مجازاً معنی هر معشوق را می‌دهد.

صد سلام: سلامهای بسیار.

مَحمِل: کِجاوه.

عرضه دار: به عرض برسان، بیان کن.

قول رُباب: نغمه رباب، صدای بم و همهمه مانند رُباب.

گوشمال: ۱ـ میله‌های چوبی پیچ‌مانند که در انتهای سر رُباب و سازهای رشته‌یی تعبیه و به هر کدام سَرِ یک سیم وصل است و با پیچاندن آن ساز را کوک می‌کنند. ۲ـ مالیدن گوش کنایه از تنبیه و تأدیب، مجازات.

عشرتِ شبگیر: عیش و عشرت شبانه، عیش نیمه‌شب و سحرگاهان.

شبروان: دزدانی که در دل شب به دزدی می‌روند، عیّاران.

عَسَس: پاسبانان، نگهبانان (جمع عاس).

میرِ عَسَس: رئیس نگهبانان.

به رغبت می‌سپارد: به میل و رضا فدا می‌کند.

شکّرستان: مزرعه نیشکر، جایی که شکر فراوان باشد و مجازاً به معنای جایی که به عیش و نوش و شادی دسترسی باشد.

تحسّر: حسرت کشیدن، پشیمانی بردن، دریغ خوردن.

ملتمس: تقاضا، حاجت، التماس شده، آنچه تقاضا شده.

جناب: درگاه، آستانه.

معانی ابیات غزل (۲۵۵)

(۱) ای باد صبا اگرگذارت به ساحل رود ارس افتاد به خاک آن سرزمین بوسه زده و نَفَسِ خود را از بویِ خاکِ آن، خوشبو ساز.

(۲) (در آنجا) منزل و جایگاه محبوب را که سلام بسیار برای او دارم، پُر از سر و صدای ساربانان و بانگ زنگ کاروان خواهی دید.

(۳) (در آنجا) به کجاوهِ محبوب بوسه زده با ناله و زاری به حضور او عرض کن که ای محبوب مهربان از دوری تو سوخته و بی‌تاب شدم، به فریادم برس.

(۴) به من که سخنان خیراندیشان و ناصحان به مانند نغمه رباب در گوشم همهمه می‌کرد، فراق چنان گوشمالی داد که همین پند برایم بس است.

(۵) در عشرتهایِ شبانه بکوش و می بنوش که در شهر عشق، میان عیّاران و مهتر پاسبانان نشانی‌ها و آشنایی‌ها برقرار است.

(۶) ای دل کار عشقبازی، بازی و سرسری نیست. سر در راه آن بباز زیرا که گوی عشق را با چوگان هوس نمی‌توان زد و برد.

(۷) هر چند که مردم هشیار، اختیارِ خویش را به دست کسی نمی‌دهند، دلِ من با میل و رغبت در راه چشمِ مستِ محبوب جان می‌سپارد.

(۸) طوطی‌ها در مزرعه نیشکر به عیش و کامرانی مشغولند و مگسِ بی‌نوا از دور، دستِ حسرت و پشیمانی بر سر می‌زند.

(۹) اگر نام حافظ بر زبانِ قلم دوست جاری شود (نامه‌یی بنویسد) همین آرزو از درگاهِ حضرتِ شاهی مرا کفایت می‌کند.

شرح ابیات غزل (۲۵۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

*

سلمان ساوجی: هست پیغامی مرا، کو قاصد مشکین نفس
مَست می‌جُنبد صبا، ای صبح کار تُست و بس

*

بعضی برآنند که این غزل را حافظ برای سلطان حسن ایلکانی که در تبریز حکومت داشت و در پاسخ دعوت او سروده است لیکن از مفاد ابیات و ایهامات آن چنین برمی‌آید که حافظ پس از آنکه شاه‌شجاع در سال ۷۷۷ هجری به فتح تبریز نایل شد برای او سروده و ارسال داشته است.

شاعر در بیت اوّل و دوم و سومِ غزل، خطاب به بادِ صبا می‌گوید که به آذربایجان برو و بر آن خاک بوسه زده و مقرّ محبوب را که سلام من بدو باد بنگر و ببین آنجا از سپاهیان و کاروانیان چه غوغایی است، آنگاه کجاوه جانان و معشوق مرا ببوس و بگو که من از فراقت از پای درآمدم.

با همین مضامین می‌توان دریافت که منظور، شاه‌شجاع است زیرا حافظ، آذربایجان را با کلمه منزلِ محبوب می‌نامد و منزل به معنایِ جایی است که یک کاروان در سیر و سفر موقتاً در آن فرود می‌آید. و از طرفی به بادِ صبا می‌گوید که آنجا را پر از سر و صدای کاروانیان خواهی یافت و این اشارتی است به تحوّلات و عدم آرامشی که در اثر لشکرکشی در آن شهر روی داده است و همچنین به باد صبا می‌گوید محمل جانان را ببوس و این بدان معناست که محبوب او مسافری است که در محمل و بر روی شتر و موقتاً در آنجاست. بنابراین نحوه کلام، مسلّم می‌شود که منظور حافظ شاه‌شجاع بوده و این غزل در سال ۷۷۷ هجری سروده شده است.

ما می‌دانیم حافظ علی‌الظّاهر چندان اهل مسافرت و سیر و سیاحت نبود و در این سفر هم بنابه آنچه از مفاد بیت چهارم این غزل دستگیر خواننده می‌شود اطرافیان و دوستان هرچه به او توصیه کرده‌اند که با آنها همسفر شده و شاه را همراهی کند این شاعر رند زرنگ حسابگر به حکم احتیاط یا به حکم وظیفه اداری متعذر شده و از رفتن چشم می‌پوشد و در این غزل لساناً! خود را پشیمان

جلوه می‌دهد. شاعر در بیت پنجم، مطلب مهمی را به شاه پیغام می‌دهد و به او می‌گوید عشرتِ شبگیر کن و این بدان معناست که کارها را با عجله و شتاب در آنجا سر و سامان بده زیرا در شهر شیراز در غیاب تو ناامنی و شلوغی در حال تکوین است. در اینجا لازم است توضیح داده شود که این ایهام یاد شده که از بطن بیت پنجم به گوش می‌رسد ما از آنجا می‌توانیم به آن دسترسی پیدا کنیم که بدانیم از شاعری مسلّط چون حافظ بسیار بعید است که آنچه از معنای ظاهری این بیت دستگیر خواننده می‌شود در بیتی بگنجاند و در غزلی که توسط بادصبا به محبوبی پیغام مهمی می‌فرستد همه حرفش این باشد که شبها به عیّاشی بپرداز و نترس زیرا عاشقان با سرِّ پاسبانان سر و سرّی دارند؟ این مفهوم ظاهری بیت صورت دیگری در بطن خود دارد و آن منظور فقط و فقط در کلمه (شبگیر کردن) که به معنای حرکت دادن کاروان با شتاب در دل شب به جای صبح است می‌باشد و علّتش هم این است که دزدان با عسس ساخته‌اند و اینجاست که هر خواننده پی به قدرت بیان حافظ و جا انداختن ایهام و پیغام در یک مفهوم ساده می‌برد.

شاعر در بیت ششم به دنباله توصیه قبلی به شاه گوشزد می‌کند که کار مملکت‌داری بازی و مسخره نیست که فرصت را از دست بدهی و به کار هوی و هوس بپردازی. حواست را جمع کن و به پای تخت خود برگرد.

شاعر در بیت هفتم از خود سخن می‌گوید و به آنچه که میکند خود آگاه است و می‌گوید من با میل و رغبت کمک این پادشاه می‌کنم و در غیابش از آنچه می‌گذرد به حکم وظیفهِ کارگزاری او را آگاه می‌کنم وگرنه خوب می‌دانم که این کارها چندان عاقلانه نبوده و عاقبت خوشی هم برای من ندارد. در بیت هشتم منظور شاعر از طوطیان شعرایی است که در رکاب شاه و در معیّت او به این سفر رفته‌اند و منظور اصلی هم شاید سلمان ساوجی باشد و اینکه او در این سفر با آنان همراه نیست حسرت می‌خورد و در ضمن سلام غیرمستقیمی است که حافظ به سلمان می‌رساند.

شاعر در بیت مقطع اشاراتی دارد به اینکه او منتظر دریافت پاسخ‌نامه است تا از کمّ و کیف اقدامات آگاه باشد.

با توجّه به این ابهامات و تشابهی که با ابهامات غزلهایی که حافظ در غیاب شاه‌شجاع سروده، دارد می‌توان گفت که وظیفه اصلی شاعر در دربار شاه‌شجاع کارگزاری اطلاعاتی و عضو رابط شاه در ایّام دوری او از مرکز بوده است و همچنین می‌توان نرفتن او را به سفر به حکم همین وظیفه او دانست که وجودش در شیراز برای ارسال خبر در موقع ضرورت، ضرورت داشته است.

در پایان این غزل مطرح کردن نظریه‌یی که چندان به گوش دوستداران حافظ آشنا نیست شاید مثمر ثمر باشد.

حافظ این غزل را ظاهراً به استقبال غزل سلمان ساوجی گفته امّا با اندک مطالعه و دقّت ما درمی‌یابیم که غزل سلمان ساوجی هم دارای ابهاماتی است. او در مطلع غزل خود می‌گوید من یک پیغامی دارم: قاصدِ مشکین نفس کجاست؟ نسیم صبا مانند اشخاصِ مست و بی‌اراده دور خودش می‌چرخد. ای صبح صادق اینها را از چشم تو باید دید. و ابهام این بیت در این است که شاه‌شجاع در عیش و نوش و مستی غرق شده و وظایف خود را از یاد برده و ای حافظ این از دست تو برمی‌آید که به او هشداری بدهی. و می‌بینیم که حافظ هم همین کار را می‌کند و در غزل پیام‌گونه‌اش به او تذکّرات لازم را می‌دهد.

منظور این نویسنده این است که محقّقین محترم بایستی با دقت و مطالعه در اشعار بعضی از شعراء که کارشان صرفاً شعرگویی نبوده مانند حافظ و مسعود سعد سلمان و شاعران دیگری که توسط شاهان وقت اعدام شده‌اند پی به روابط سیاسی آنها برده و به مانند باستان‌شناسان، حقایق را از زیر گرد و خاک فراموشی بدر آورند.

***

۲۵۶

۱ گلعذاری ز گلستان جهان ما را بس — زین چمن سایهٔ آن سرو روان ما را بس

۲ من و همصحبتی اهل ریا؟ دورم باد — از گرانان جهان رطل گران ما را بس

۳ قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند — ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

۴ بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین — وین اشارت ز جهان گذران ما را بس

۵ نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان — گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

۶ یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم — دولت صحبت آن مونس جان ما را بس

۷ از در خویش خدا را به بهشتم مفرست — که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

۸ حافظا از مشرب قسمت گله بی انصافیست

طبع چون آب و غزلهای روان ما را بس

معانی لغات غزل (۲۵۶)

گُلعذار: گل چهره، زیباروی.

سروِ روان: سرو متحرّک، کنایه از معشوق بلند اندام.

زین چمن: از این چمن، از این باغ جهان.

هم‌صحبتی: هم‌نشینی، معاشرت.

اهل ریا: ریاکاران.

گرانانِ جهان: اشخاص نامطبوع و غیر متعارف، اشخاص غیر قابل تحمّل.

رطلِ گران: پیمانه بزرگ.

قصر فردوس: کاخ بهشت.

مَشرَب: آبشخور.

قسمت: بهره.

مشربِ قسمت: آبشخورِ بهره مقسوم، سهم مقدّر شده از چشمه مشیّت الهی.

طبع چون آب: قریحه روان مانند آب.

معانی ابیات غزل (۲۵۶)

(۱) ازگلزار دنیا گل چهره‌یی برای ما بس و از باغ دنیا سایه آن معشوق بالا بلند ما را کفایت می‌کند.

(۲) از من دور باد که با ریاکاران همنشین شوم. از ریاکاران که همنشینی آنها بر انسان گران می‌آید پیمانه گرانسنگ برای ما کافی است.

(۳) کاخ بهشت را به پاداش کارهای نیک می‌بخشند. ما که قلندری وارسته و مستمندیم دیر مغان برایمان بس است.

(۴) بر لب جوی آب بنشین و به گذشت آن که همانند گذشتِ عُمر است بنگر و همین اشاره از دنیای در حال گذر، برای ما کفایت می‌کند.

(۵) به سود و دریافتهای نقدی که از بازار دنیا به دست می‌آوری بنگر و بنگر که چه

رنجهایی در برابر آن می‌کشی! اگر این سود و زیان نابرابر برای شما کافی نیست برای ما کافی است.

(۶) یار پیش ماست نیازی نیست که بیشتر از آن چیزی طلب کنیم. این خوشبختی که از نعمت همنشینی آن هم‌نَفَس بهره‌مندیم برای ما بس است.

(۷) برای خاطر خدا، از آستان خود مرا به بهشت هم روانه مکن زیرا از همه آنچه در این عالم هستی وجود دارد ما به سر کوچه تو بَسَنده کرده‌ایم.

(۸) حافظ اظهار نارضایتی از سهمیه ازلی بی‌انصافی است. قریحه و طبع روان و غزلهای لطیف و ناب ما را بس است.

شرح ابیات غزل (۲۵۶)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لان*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ*

*

اگر به تعداد غزلهایی که حافظ به منظورِ جلبِ نظر شاه‌شجاع و تغییر رأی او بر تبعید خود سروده است توجّه کنیم درمی‌یابیم که این دوست یکرنگ و فداکار شاه‌شجاع بیشترین غزلهای معروف خود را در بحرانی‌ترین دوره زندگی خود سروده و بدون هیچگونه دستاوردی در آخر سر مجبور به رفتن به تبعید شده است.

لحن کلام شاعر در این غزلها متفاوت است امّا محور کلام همهٔ غزلها گرد سه موضوع است: ۱ـ اظهار دوستی و تجدید ارادت و یادآوری خدمات گذشته خود، ۲ـ گله و شکایت از بی‌اعتناییهای شاه و ۳ـ اظهار بی‌نیازی و بی‌اعتنایی ظاهری و مقاومت. امّا در هیچ کدام از این غزلها ما به اظهار ندامت و پشیمانی از اعمال و رفتار گذشته خود که دستاویز دشمنان او و سبب تبعیدش شده برنمی‌خوریم. او در هیچکدام از غزلهایش از خوردن شراب و حمله به متولیان متظاهر شریعت توبه و اظهار ندامت نکرده است.

این مطلب مهم باید بر خوانندگان امروزی اشعار حافظ روشن شود که حافظ با آن همه سابقه دوستی و نزدیکی با شاه و دربار و تورانشاه وزیر و سایر دست‌اندرکاران حکومتی اگر اهل مماشات و معامله بود به آسانی می‌توانست به آنها قول تغییر رویه خود داده و زبان درکام کشیده به مخالفین و رقیبان و حسودان طعنه و کنایه نزند و بطور مسلّم از او چنین چیزی خواسته شده و او از آن به لطایف‌الحیل سر باز زده است. شاعرِ عارف و مطّلع و با سوادی که کسی در مجموع یارای برابری با او را نداشته چرا نان را به نرخ روز نخورده و خود را از این همه زحمت و مشقّت نرهانیده است؟

جواب این سؤال این است که هیچ مردی زیر بار نامرد نمی‌رود و هیچ عارفِ دل‌آگاهی به ریا و تظاهر و مردم‌فریبی روی نمی‌آورد و این آزمایش بزرگی است که حافظ از آن رو سفید بیرون آمده است.

این همه از برای این گفته شد تا خوانندگان جوان تنها به لطف کلام شاعر توجّه نکنند بلکه بیش از آن به شخصیّت اخلاقی و مردانگی او بیندیشند و باور داشته باشند که ما هنوز همتای او را در تاریخ ادب خود نیافته‌ایم.

شاعر در این غزل و در مطلع غزل، ایهامی به تجدید ارادت با شاه‌شجاع دارد ایهامی که ابداً با گذشت زمان برای ذهن خوانندگان امروزی قابل درک نیست. در بیت دوم از اینکه با اهل ریا کنار بیاید اظهار امتناع و باز به باده‌نوشی خود صحّه می‌گذارد. در بیت سوم به صاحبان شریعت طعنه زده می‌گوید آنها بهشت را به پاداش ثواب به بندگان می‌بخشند امّا من که قلندری یک لاقبا و لاقید و تهیدستم همان گوشه دیر مغان و میخانه برایم کفایت می‌کند. باید دانست منظور شاعر از آوردن کلمه دیر مغان در اینجا، اشاره به خانقاه شیخ تقی‌الدّین محمّد داداست که آن روز در یزد توسط پسر شیخ دادا اداره می‌شد و در جهان عرفان و عرفا شهرتی بسزا داشت و چنین مقرّر شده بود که حافظ به یزد رفته و در آنجا معتکف شود و چنین هم شد.

شاعر در ابیات چهارم و پنجم از بی‌وفایی و گذشت زمان صحبت کرده و می‌فرماید این دو روزه عمر ارزش آن را ندارد که انسان تن به هر پستی و خواری بدهد و خطاب به درباریان می‌گوید (گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس).

شاعر در بیت ماقبل آخر یکبار دیگر تقاضای لغو دستور تبعید خود را دارد و در مقطع کلام همه رویدادها را قسمت ازلی لایتغیّر دانسته و از اینکه از نعمت آزادی گفتار و سرودن غزلهای آبدار بهره‌مند است خدا را سپاسگزار است.

* * *

۹۰۳

قصر فردوس به پاداش عمل می‌بخشند

ما که رندیم و گدا دیر مغان ما را بس

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بـــبین

وین اشارت ز جهان گذران ما را بس

۲۵۷

۱ دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس — نسیم روضهٔ شیراز پیک راهت بس

۲ دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش — که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس

۳ دگر کمین بگشاید غمی ز گوشهٔ دل — حریم درگه پیر مغان پناهت بس

۴ به صدر مصطبه بنشین و ساغری می نوش — که اینقدر ز جهان کسب مال و جاهت بس

۵ زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن — صراحی می لعل و بتی چو ماهت بس

۶ فلک به مردم نادان دهد زمام مراد — تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس

۷ هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم — ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس

۸ به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ — دعای نیمشب و درس صبحگاهت بس

۹ به منت دگران خو مکن که در دو جهان
رضای ایزد و انعام پادشاهت بس

معانی لغات غزل (۲۵۷)

بخت نیکخواهت: بخت و اقبال که نیکخواه تواَند.

روضه: باغ، گلزار.

پیک: قاصد.

کمین گشادن: از نهانگاه بیرون آمدن و بر دشمن تاختن.

حریم: محوّطه محفوظ و محترم اطراف امکنه مقدّسه، پیرامون حَرَم.

صدر: سینه، بالا.

مَصْطَبه: سکّو، تختگاه.

صُراحی: تنگِ شراب.

زِمام: مهار، عنان، افسار، سررشته.

مراد: آرزو، کام، مطلوب.

مألوف: مأنوس، الفت گرفته، خوگرفته، اُنس گرفته.

خو مکن: عادت مکن.

معانی ابیات غزل (۲۵۷)

(۱) ای دل تنها بخت و اقبال که خیر و خوبی تو را می‌خواهند به عنوان رفیق سفر برای تو بس است و نسیمی که از باغ شیراز می‌وزد به عنوان قاصد و بدرقه کننده راه تو کافی است.

(۲) ای بینوا! آنگاه که به منزل جانان (خانقاه شیخ دادا) رسیدی دیگر آنجا را ترک مکن زیرا سیاحت در عالم معنا درکنج خانقاه او برای تو بس است.

(۳) و اگر غمی از گوشه دلت بیرون تاخته بر تو روی آورد، حریم آستان پیر مغان (خانقاه دادا) به عنوان پناهگاه برای تو کافی است.

(۴) در آنجا بر بالای سکّوی نشیمنگاه بنشین و پیاله‌یی شراب بنوش و همین اندازه کسب مال و مقام تو را کفایت می‌کند.

(۵) زیاده طلب مباش و امور زندگی را بر خود آسان گیر. یک تنگِ شراب و یک همدم ماهرو برایت بس است.

(۶) سپهر گردون سررشته آرزوها را به نادانان می‌سپارد. گناه تو همین بس که اهل دانش و فضیلت و علمی.

(۷) تنها همین علاقه‌یی که به شهری که با آن الفت داری (شیراز) و عهد و پیمانِ با دوستان قدیم، به عنوان عذرخواهیِ تو در نزد دوستانی که سفر کرده (و به آنجا برگشته)اند کافی است.

(۸) حافظ به هیچ دعا و وِرْدِ دیگری نیاز نداری. همین دعای نیم شب و درس صبحگاهی همیشگی تو را کفایت می‌کند.

(۹) عادت مکن که زیر بار منّت دیگران بروی. تنها رضایت خداوند و بخششهای پادشاه (شاه‌یحیی) تو را کفایت می‌کند.

شرح ابیات غزل (۲۵۷)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون اصلم*

*

حافظ این غزل را پس از آنکه کوششهای همه جانبه او در تغییر عقیده شاه‌شجاع و تورانشاه و پافشاری آنها برای رفتن به تبعید، به جایی نمی‌رسد سروده و همانطور که سیره اوست علی‌الظّاهر خود را بی‌تفاوت و بی‌اعتنا جلوه می‌دهد.

شاعر در بیت مطلع غزل می‌فرماید: ای دل غصّه مخور که سفر غریبانه‌یی در پیش داری. بخت و اقبال تو که نماینده مقدّراتِ ازلی توست (و هرچه از دوست می‌رسد نیکوست) به عنوان رفیق سفر تو را کفایت می‌کند و نسیم شهر شیراز به عنوان پیک راه تو و آنکه بایستی تو را همراهی کرده و به مقصد رسانده و خبر تو را برگرداند کافی است.

سپس در بیت دوم می‌گوید: به سفرکه رفتی و آنگاه که به منزل جانان رسیدی دیگر آنجا را ترک مکن و کنج خانقاه جانان (یعنی خانقاه شیخ تقی‌الدّین محمّد دادا که در آن زمان توسط فرزند ارشدش اداره می‌شد) برای سیرِ انفس و سلوک معنوی تو کافی است. در اینجا باید به این نکته اشاره شود که پاره‌یی از شارحین محترم به سبب اینکه دربارهٔ کلمه (جانان) در بیت دوم دچار اشتباه شده و پی به مقصود شاعر نبرده‌اند، در معنی بیت اول و دوم این غزل تناقضی حسّ کرده و آنطورکه باید مقصود باطنی حافظ را درنیافته‌اند. حافظ به صورت قهر و معترضانه در حال سفر کردن از شیراز به سوی یزد است و مقصود از جانان در بیت دوم همان صاحب خانقاه شیخ داداست و دلیل آن اینکه شاعر بلافاصله در بیت سوم به منظور رفع سوء تفاهم خواننده، خودش توضیح داده و می‌گوید اگر در تبعید غمی به تو روی آور شد (حریم درگه پیر مغان پناهت بس) و منظور او از درگه پیر مغان همان خانقاه شیخ داداست و برای آنکه بدانیم منظور حافظ از پیر مغان و درگه پیرمغان همان شیخ دادا و خانقاه اوست توجّه خوانندگان محترم را به توضیحات صفحه ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۹۵ و ۹۶ فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) این کتاب و ابیات:

در سرای مغان رفته بود و آب زده　　　نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

و:

آن روز بر دلم در معنا گشوده شد　　　کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

معطوف می‌دارد.

شاعر در ابیات چهارم و پنجم و ششم این غزل خود را دلداری و وعده عادت به زندگی در دیار غربت را داده و در بیتِ هفتم مطلبی را بیان می‌کند که مفاد آن به گوش بعضی از شارحین محترم ثقیل آمده است. حافظ می‌گوید به همراهان و سایر همشهریان که به شیراز برمی‌گردند اگر گفتند چرا شیراز را ترک گفته‌یی؟ مگر به آنجا علاقه نداری؟ همین اظهار شدّت علاقه‌یی که به وطن مألوف

خود شیراز داری و یادآوری عهد و پیمان با دوستان قدیمی‌اَت، به عنوان عذرخواهی و پاسخ مقتضی کفایت می‌کند.

شاعر در مقطع غزل اشاره به سحرخیزی و دعای نیم شبی و درس صبحگاهی قرآن که از مهمترین برنامه زندگی او بوده کرده و منظورش توکّل بر خداست.

بیت نهم را حافظ رندانه به غزل تلفیق و منظور باطنی او این بوده که در شهر یزد لازم نیست که منّت دیگران بکشی تسلیم به مقدّرات الهی و بخششهای شاه‌یحیی تو را کفایت می‌کند و از آن سبب به کلمه شاهِ تنها اکتفا کرده که رنجشی برای شاه‌شجاع پیش نیاید.

* * *

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ

دعای نیم‌شب و درس صبحگاهت بس

فلک به مردم نـادان دهـد زمـام مـراد
تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

۲۵۸

۱ دردِ عشقی کشیده‌ام که مپرس — زهرِ هجری چشیده‌ام که مپرس

۲ گشته‌ام در جهان و آخرِ کار — دلبری برگزیده‌ام که مپرس

۳ آنچنان در هوای خاکِ درش — میرود آبِ دیده‌ام که مپرس

۴ من به گوشِ خود از دهانش دوش — سخنانی شنیده‌ام که مپرس

۵ سوی من لب چه می‌گزی که مگوی — لبِ لعلی گزیده‌ام که مپرس

۶ بی تو در کلبهٔ گدایی خویش — رنجهایی کشیده‌ام که مپرس

۷ همچو حافظ غریب در رهِ عشق
به مقامی رسیده‌ام که مپرس

معانی لغات غزل (۲۵۸)

درد: محنت، رنج.
که مپرس: که شرح آن را از من مپرس، که گفتنی نیست.
زهر هجر: شرنگ جدایی.
در هوایِ: در آرزویِ.
لب چه می‌گزی: چرا لب را گاز می‌گیری.
گَزیده‌ام: گاز گرفته‌ام.

معانی ابیات غزل (۲۵۸)

(۱) درد و رنجی از عشق تحمّل کرده‌ام که گفتنی نیست و شرنگ فراقی را چشیده‌ام که نمی‌توان آن را شرح داد.
(۲) دور دنیا گردیده و در آخر معشوقی انتخاب کرده‌ام که محاسن آن چندان است که نمی‌توان گفت.
(۳) در اشتیاقِ رسیدن به خاکِ درگاهِ او آنچنان اشک از دیدگانم می‌بارد که مپرس، گفتنی نیست.
(۴) دیشب به گوش خود از دهان او حرفها و وعده‌های شیرینی شنیدم که مپرس، گفتنی نیست.
(۵) از چه با اشارهِ به من لب خود را به دندان گاز می‌گیری که حرف مزن من لب لعل‌فامی را به دندان گاز گرفته‌ام که لذّت آن گفتنی نیست.
(۶) بی حضور تو در خانه محقّر و فقیرانه خویش رنجهایی کشیده‌ام که مپرس.
(۷) من هم به مانند حافظ، در راه معرفت و عشق یکّه و تنها و بدون یاور به مقام و منصبی رسیده‌ام که نمی‌توان علوّ آن مقام را شرح داد.

شرح ابیات غزل (۲۵۸)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

*

شاه‌نعمت‌الله ولی:

۱ـ رنج عشقی کشیده‌ام که مپرس — دُردِ دَردی چشیده‌ام که مپرس

*

۲ـ گرم و سردی کشیده‌ام که مپرس — هم به مردی رسیده‌ام که مپرس

*

شاه نعمت‌الله‌ولی همانطورکه در شرح غزل ۱۸۷ حافظ با مطلع:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند

مفصّلاً در صفحهٔ ۱۰۵۷ـ۱۰۶۴ توضیح داده شد و نیز در شرح غزل ۱۳۸ صفحهٔ ۷۹۷ـ۷۹۹ این کتاب آمده است. مردی جاه‌طلب و خواستار شهرت و طالب مرید بود و در اکثر اشعارش از خود تعریف فراوان کرده است. او دو غزل با مطلع‌های یاد شده بالا دارد که پُر است از مفاخره و مکابره و چون در شعر (سیّد) تخلّص می‌کرده از جمله در مقطع غزلی گوید:

از مه روی روشنِ سیّد — آفتابی بدیده‌ام که مپرس

و از آنجا که خصوصیّات اخلاقی حافظ کاملاً با این شاعر صوفی مسلک در تباین است، بعید نیست که حافظ به منظور دادن پاسخی دندان‌شکن غزل او را استقبال کرده باشد. حافظ در غزل بالا در هفت بیت، رندانه به ادّعاهای شاه نعمت‌الله که در ۲ غزل و چهارده بیت آمده پاسخ داده به این معنا که در برابر ادّعاهای شاه‌ولی که می‌گوید با سیر و سیاحت معنوی در آفاق و انفس به مقامهای عالی عرفان رسیده‌ام که مپرس متقابلاً می‌گوید من هم همین سیر و سیاحتها را کرده‌ام و دلبر و معشوقه زیبارویی را پیدا کرده و از دهان او حرفهایی شنیده‌ام که مپرس و پس از

تخطئه شاه‌ولی در بیت مقطع غزل آنچنان که گویندهٔ غزل، دیگری غیر از حافظ است با آوردن صنعت التفات می‌فرماید: من هم مثل حافظ که در راه عشق غریب‌وار و بدون مراد به سیر و سلوک مشغول است به تنهایی گام نهاده و (به مقامی رسیده‌ام که مپرس) و این پاسخی است به شاه‌ولی که قبلاً هم در غزل ۱۸۷ حافظ به این صوفی داده بود.

***

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس

زهر هجری چشیده‌ام که مپرس

۲۵۹

۱ دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس — که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان که مپرس

۲ کس به امید وفا ترک دل و دین مکناد — که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس

۳ به یکی جرعه که آزار کسش در پی نیست — زحمتی می‌کشم از مردم نادان که مپرس

۴ زاهد از ما به سلامت بگذر کاین می لعل — دل و دین می‌برد از دست بدانسان که مپرس

۵ گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد — هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که مپرس

۶ گوشه‌گیری و سلامت هوسم بود ولی — شیوه‌ای می‌کند آن نرگس فتان که مپرس

۷ گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم — گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس

۸ گفتمش زلف به خون که شکستی گفتا:
حافظ این قصه دراز است به قرآن که مپرس

معانی لغات غزل (۲۵۹)

که مَپُرس: مپرس که قابل گفتن نیست، که از حدّ پرسش و پاسخ بیرون است.

زو: از او.

سر و سامان: وضع مرتّب، نظم و ترتیب.

بی سر و سامان: بی‌برگ و نوا، مفلس، درویش.

گداختن: گداخته شدن، با حرارت ذوب کردن و مجازاً به معنای ناتوان شدن، لاغر شدن، سوختن و تغییر شکل و وضع دادن، منقلب کردن.

عربده: فریاد بلند و خشن.

شیوه: راه و رسم طنّازی، راه و روش.

شیوه‌یی می‌کند: به طرز و روشی ناز و عشوه‌گری می‌کند.

فَتّان: فتنه‌انگیز.

صورتِ حال: چگونی حال، احوالپرسی.

زلف شکستن: چین و شکن دادن به زلف، پیچ و تاب دادن به زلف.

معانی ابیات غزل (۲۵۹)

(۱) آنقدر از دست زلف سیاه رنگش گله دارم که اگر بپرسی گفتنی نیست زیرا از دست او آنچنان بی‌برگ و نوا شده‌ام که قابل گفتن نیست.

(۲) خدا کند هیچ کس در آرزوی وفاداری معشوق دل و دین را از دست ندهد که من چنین کرده و چنان پشیمانم که گفتنی نیست.

(۳) برای یک دهان شراب که با نوشیدن آن به هیچ کس زیانی نمی‌رسانم، از دست مردم نادان چنان دردسر و آزار می‌کشم که از حدّ پرسش و پاسخ بیرون است.

(۴) ای زاهد مواظب باش که از کنارِ ما به سلامت بگذری چرا که این شراب قرمز آنچنان وسوسه‌انگیز و رُباینده دل و دین است که گفتنی نیست.

(۵) دربارهٔ این باده‌نوشی، حرفهایِ جانگدازِ بسیاری را باید تحمّل کرد. هر کسی

عربده سر می‌دهد. این یکی می‌گوید آن روی زیبا را مبین و آن یکی می‌گوید که از علّتِ حرمتِ شراب سؤال مکن (امر و نهی).

(۶) آرزوی این را داشتم که در گوشه‌یی به سلامت بسر برم، امّا آن چشم فتنه‌گر چنان ترفند عشوه‌گری دارد که گفتنی نیست.

(۷) گفتم از گوی گردنده سپهر احوالی بپرسم، گفت چیزی مپرس که در انحنای چوگان چنان زیر فشارم که نمی‌توان باز گفت.

(۸) از یار پرسیدم که به قصد کشتن چه کسی زلفت را پیچ و تاب داده‌یی گفت این رشته سر دراز دارد. حافظ تو را به قرآن سوگند که در این باره چیزی مپرس.

شرح ابیات غزل (۲۵۹)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون مقصور***

*

خاقانی: دارم از چرخ تهی رو گله چندان که مپرس
دو جهان پر شود ار یک گله سر باز کنم

*

این غزل در زمان دربه‌دری شاه ابواسحاق و پیش از گرفتاری و کشته شدن او سروده شده است.

حافظ، در شروع غزل به صورت ایهام از موهای بلند شاه اینجو سخن به میان می‌آورد و از اوضاع درهم و بی‌سر و سامانی خود در غیاب او سخن می‌گوید و از آنجایی که غزلهای حافظ آیینه تمام‌نمای اندیشه و طرز تفکّر او در لحظه سرودن شعر است بلافاصله در بیت دوم حالت ندامت خویش را از اینکه خود را در سلک طرفداران این سلطان قرار داده و بدان شهرت یافته و در غیاب او نیز نسبت به او وفادار مانده و به سوی قدرت حاکم بعدی گرایش نداشته است

اظهار می‌دارد.

شاعر در مواقع رنج و اندوه ناگزیر به می سر می‌سپارد لیکن از بخت بدِ او این زمان مصادف است با قدرت امیر مبارزالدّین محتسب و سخت‌گیریهای او، به این سبب در بیت سوم، خود را باده‌نوشی معرّفی می‌کند که عارفانه می می‌نوشد و به کسی آزاری نمی‌رساند امّا به خاطر همین باده‌نوشی، از مردم نادان آزارها می‌بیند و در بیت پنجم از جار و جنجال‌هایی که سبب آزردگی روح و روان او می‌شود سخن به میان آورده و می‌گوید آمِرینِ به معروف و ناهیانِ از منکر عربده‌کشان به من امر و نهی می‌کنند که فضولی موقوف این را نباید ببینی و این سؤال را نباید بکنی.

شاعر در بیت هفتم برخلاف نظریه همیشگیِ آنهاکه همه رویدادها را به گردش افلاک نسبت می‌دهند می‌گوید به خود گفتم از حال فلک و این سپهر گردنده پرسشی کنم او هم گفت آنچنان رنج و مشقّتی از ضربه چوگانِ آن چوگان بازِ آفریننده و نامرئی متحمّل می‌شوم که گفتنی نیست.

آنچه از مفاهیم ابیات این غزل مستفاد می‌شود این که شاعر در حالت غم و اندوه و فراق شاه ابواسحاق و در عینِ استیصال به بازگویی مکنونات قلبی خود پرداخته است و از آنجایی که خاقانی در بیتی، مضمون مصراع اوّل غزل حافظ را آورده است بعید نیست که حافظ آن را پسندیده و بنایِ غزل خود را بر این مصراع نهاده باشد.

❁ ❁ ❁

١ جانا ترا که گفت که احوال ما مپرس — بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

٢ نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی — از لوح سینه محو کن و نام ما مپرس

٣ هیچ آگهی ز عالم درویشیش نبود — آنکس که با تو گفت که درویش را مپرس

٤ خواهی که روشنت شود احوال سوز من — از شمع پرس قصه ز باد هوا مپرس

٥ از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی — یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس

٦ زانجا که لطف شامل و خلق کریم توست — جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس

٧ در دفتر طبیب خرد باب عشق نیست — ای دل بدرد خو کن و نام دوا مپرس

٨ ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم — از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس

٩ حافظ رسید موسم گل معرفت مگوی

دریاب نقد وقت و ز چون و چرا مپرس

معانی لغات غزل (۲۶۰)

جانا: ای جان من، ای دلبر من، محبوب من.

بیگانه گَرد: بیگانه شو، غریبه‌وار شو.

نقش: اثر.

حقوق: جمع حقّ، امر ثابت که انکار آن روا نباشد، سزاوار، بهره معیّنِ عادلانه.

نقشِ حقوق صحبت: آثاری که بر حقوق و بهره سزاوار دوستی وابسته است.

اِخلاص: خالص کردن، خلوص نیّت داشتن، ارادت صادقانه، بیعت کردن.

اخلاصِ بندگی: ارادت چاکرانه.

لوح: صفحهٔ فلزی که نوسوادان بر روی آن می‌نوشتند.

لوحِ سینه: (اضافه تشبیهی) سینه به لوح تشبیه شده، کنایه از ضمیری پاک و تابناک.

مَحو کُن: از بین ببر، پاک کن.

روشنت شود: بر تو آشکار شود.

احوالِ سوزِ من: اسرار سوز و گداز من، شرح سوز و گداز من.

دلقِ پوش صومعه: خرقه‌پوش خانقاه، صوفی.

نقد طلب: (اضافه تشبیهی) سکّه‌طلب، سکّه معرفت الهی.

مُفلس: بی‌چیز، فقیر و تهیدست و بی‌نوا.

سخنِ کیمیا: طرز تهیّه و عملکردِ کیمیاگری.

شامل: فراگیرنده.

خُلقِ کریم: اخلاقِ بزرگوارانه.

جُرم: گناه.

ماجرا: آنچه گذشته است، و در اصطلاح صوفیه، بازخواستی است که مُراد از مرید خود که مرتکب خبط و خطایی شده و بر دیگران گران آمده است، به عمل می‌آورد تا کینه‌ها برطرف شود.

بابِ عشق: فصل عشق، فصلی ازکتاب که دربارهٔ عشق نوشته شده باشد.
معرفت مگوی: از عرفان سخن مگوی، در شناختِ صفاتِ الهی دادِ سخن مَدِه.
چون و چرا: علّت و معلول، دلیل و سبب خواستن، پرسش ازکمّ وکیف کردن.

معانی ابیات غزل (۲۶۰)

(۱) عزیز من! چه کسی به تو گفت که از حال ما پرسشی نکنی، رفتار غریبه‌ها را در پیش گرفته و از هیچ آشنا خبری نگیری.

(۲) آثار حقّ و بهره دوستی و ارادت چاکرانه مرا از صفحه خاطره بزدایی و دیگر نامی از ما نپرسی.

(۳) آن متکبّری که به تو گفت از درویش احوالپرسی مکن، هیچگونه آگاهی از عالم درویشی نداشت.

(۴) اگر خواستار آنی که از چگونگی سوز و گداز عاشقانه من آگاهی یابی این داستان را از شمع بپرس نه از باد صبا.

(۵) از صوفی خانقاه انتظار وصول نقدینه معرفت الهی نداشته باش. یعنی از فقیر تهیدست عملکرد کیمیاگری را جویا مشو.

(۶) از آنجا که لطف همگانی و خوی کریمانه تو اقتضا دارد، ازگناهی که به پندار من نکرده و به آن متّهم شده‌ام، درگذر و از آنچه گذشته مپرس.

(۷) درکتاب طبیبِ عقل، فصلی به نام عشق نوشته نشده. ای دل با درد عشق خود بساز و راه مداوا را از این طبیب مپرس.

(۸) ما شرح احوال اسکندر و داریوش را نخوانده‌ایم، از ما چیز دیگری جز حکایت عشق‌ورزی و وفاداری مپرس.

(۹) حافظ بهار و فصل گل از راه فرا رسید فرصت را دریاب و اینقدر درباره شناخت الهی داد سخن نده و چون و چرا نکن.

شرح ابیات غزل (۲۶۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

سلمان:

در زلف خویش پیچ و ازو حال ما بپرس حـال شکسـتگان کـمند بـلا بـپرس

عطّار: (با قافیه دیگر)

در عشق روی او ز حدوث و قِدَم مپرس گر مرد عاشقی ز وجود و عدم مپرس

*

حافظ در طول سخن‌سرایی خود، سه مرتبه از ردیف مپرس در اوزان مختلف و در بحور رمل ـ خفیف ـ مضارع سود جسته و از ردیف بپرس احتراز جسته زیرا همانطور که در این سه غزل مشاهده می‌شود در دایره جاذبه معنای مپرس بهتر می‌توان سخنان گله‌آمیز که سهم اعظم مضامین غزل عشقی را پُر می‌کند مطرح ساخت و برعکس دایره مضمونی که به ردیف بپرس ختم شود محدودتر است.

این غزل هر چند در زمان شاه‌شجاع سروده شده و نمی‌توان ذهن شاعر را از روابط فیمابین آن دو خالی دانست معذلک به صورت ظاهر غزلی یکدست و عاشقانه است. از ایهاماتِ در ابیات سوم و پنجم و ششم نمی‌توان چشم پوشید. شاعر در بیت سوم خطاب به شاه‌شجاع از تورانشاه گله می‌کند تصوّر شاعر در تمام مدّت اختلافات، بر این محور دور می‌زده که تورانشاه به شاه توصیه کرده تا سیاست بی‌اعتنایی به ارباب شریعت جای خود را به توجّه به آنها داده و رویه‌یی که تا به حال با متولّیان دین در پیش گرفته شده بود (یعنی بی‌اعتنایی نسبت به آنها) دربارهٔ متجاهرین به فسق به کار گرفته شود و حافظ در این بیت می‌گوید که آن کسی که چنین توصیه‌یی را به تو کرده به هیچوجه از عالم درویشی بویی نبرده است.

در بیت سوم به شاه‌شجاع توصیه می‌کند که از شیخ‌علی کلاه و امثال

او یعنی این بینوایان انتظار این را نداشته باش که بتوانند به تو کمک معنوی برسانند و در بیت ششم هم تلویحاً دست آشتی پیش آورده می‌فرماید گناه نکرده ما را با کرمت ببخش و گذشته‌ها را فراموش کن.

شاعر در دو بیت آخر این غزل باز به صورت غیرمستقیم بر عقاید و رفتار و طرز زندگانی خود و بهره‌جویی از هر وقت خوش که دست دهد پای می‌فشارد.

* * *

ما قصّه سکندر و دارا نخوانده‌ایم

از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس

خواهی که روشنت شود اسرار درد عشق

از شمع پرس قصّه ز باد صبا مپرس

٢٦١

١ باز آی و دل تنگ مرا مونس جان باش — وین سوخته را محرم اسرار نهان باش

٢ زان باده که در میکدهٔ عشق فروشند — ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش

٣ در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک — جهدی کن و سرحلقهٔ رندان جهان باش

٤ دلدار که گفتا به توام دل نگران است — گو میرسم اینک به سلامت نگران باش

٥ خون شد دلم از حسرت آن لعل روانبخش — ای درج محبت به همان مهر و نشان باش

٦ تا بر دلش از غصه غباری ننشیند — ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

٧ حافظ که هوس میکندش جام جهان بین
گو در نظر آصف جمشید مکان باش

معانی لغات غزل (۲۶۱)

دلِ تنگ: دلِ گرفته از غم.

وین سوخته: و این سوخته، و این دلِ در آتشِ غم گداخته.

زآن باده که در میکده عشق فروشند: از آن شراب معرفتی که در میخانه عشق الهی می‌فروشند (شرابِ مباح).

گو رمضان باش: هر چند ماه رمضان باشد.

در خرقه چو آتش زدی: چون در خرقه آتش افکندی، اکنون که در خرقه زُهد و ریا آتش افکندی.

عارف سالک: شناسای رهرو حق، عارف راهسپر به سوی حق.

به توام دل نگران است: دلم نگران توست، در دل اندیشه تو را دارم، دلم برای تو در حال اضطراب است.

نِگران: چشم به راه، منتظر، در حال نگریستن.

لعلِ روان‌بخش: لبِ جان‌بخش.

دُرج: صندوقچه کوچک.

دُرج محبّت: صندوقچه مهر و محبّت، کنایه از دل.

به همان مُهر و نشان باش: به همان حالت مِهر و محبّت و همان مُهر و نشان دست نخورده باقی باش.

جام جهان‌بین: جام کیخسرو که همه هفت کشور را در آن می‌دید و به جام جمشید معروف و چون درگذشته تا زمان حافظ، جمشید و سلیمان را یک شخص می‌دانستند به نام جام جهان‌نما یا جهان‌بین معروف شده است.

آصف: نام وزیر حضرت سلیمان (آصف برخیا).

جمشید مکان: با حشمت و عظمت جمشید، یعنی با حشمت و عظمت سلیمان چه جمشید و سلیمان را یک شخصیت اسطوره‌یی می‌پنداشتند.

معانی ابیات غزل (۲۶۱)

(۱) برگرد و مونس جانِ دلِ تنگ وگرفته از غمِ من و محرمِ رازهایِ پوشیدهِ این دلِ در آتشِ غم گُداخته، باش.

(۲) از آن شرابِ مُباحِ معرفتی که در میخانه عشق الهی می‌فروشند، چند پیاله به ما بده که با این ماه رمضان منافاتی ندارد.

(۳) ای عارف، اکنون که در خرقه زهد و ربا آتش افکندی، کوشش تو بر این باشد که سرآمدِ رندان جهان شوی.

(۴) به آن دلدار که می‌گفت دل نگران تو هستم بگو، منتظر باش که به زودی به سلامت می‌رسم.

(۵) دلم از اندوه دوری آن لبِ لعلِ جان‌آفرین، خون شد. ای صندوقچه محبّتِ دل، با همان مِهر و محبّتِ معشوق، سر به مُهر و بسته باقی بمان.

(۶) ای اشکِ سیل مانند، برایِ اینکه از غم و اندوه، غبارِ تیرگی بر دلِ محبوب ننشیند، به دنباله نامه روان باش (تا غبار غم را بشویی).

(۷) به حافظ که آرزوی داشتن جام جهان‌نما را دارد بگو که نخست بر آن باش تا مورد نظر لطفِ وزیرِ جمشید مکان باشی.

شرح ابیات غزل (۲۶۱)

***وزن غزل:* مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل**

***بحر غزل:* هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور**

*

همانطور که در صفحهٔ ۹۵ این دفتر، در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) گفته شد بالاخره روزی رسید که از طرف شاه‌شجاع و خواجه تورانشاه وزیر جداگانه پیغام و نامه مبنی بر دلجویی و رفع محظورات به حافظ می‌رسد و حافظ غزلی با مطلع:

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم　　　هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم

به نام شاه‌شجاع و در پاسخ نامه او می‌سراید. پس از آن غزل بالا را برای تورانشاه وزیر می‌فرستد. شاعر در بیت مقطع غزلی که برای شاه‌شجاع فرستاد تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که از طرف تورانشاه هم نامه‌یی رسیده که او ضامن گناهان من شده است:

دوشم نوید داد عنایت که حافظا　　　بازا که من به عفو گناهت ضمان شدم

اجمالاً شاعر در این غزل که به عنوان پاسخ و تشکّر برای تورانشاه می‌فرستد در سه بیت نخست با مضامین عارفانه خطاب به دلِ خود چند نکته عرفانی را یادآور می‌شود که در ضمن بار ایهام سرسختی و یکدنگی و ثبات عقیده شاعر را به دوش دارد و در واقع شاعر می‌خواهد مؤدبانه به تورانشاه بگوید که من سر حلقه رندان جهان هستم.

شاعر در ۳ بیت اول در واقع چنین می‌گوید:

ای حافظ به حال خود بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش و از باده معرفت الهی به من بپیما و در طریقی که تا به حال رفته‌یی و از ریا و تظاهر دوری گزیده‌یی و آتش در خرقه زهد زده‌یی باز هم پیش برو تا سر حلقه رندان جهان شوی. سپس در چهار بیتِ بعد خطاب به تورانشاه می‌فرماید که در پاسخ دلجوییِ از من که نوشته بودی دل نگران تو هستم، اینک منتظر باش که به زودی در کمال سلامت به حضور می‌رسم و دل من همچنان کانون مهر و محبّت تو است و من با این نامه سیل اشک خود را روانه می‌کنم که غبارهای کدورت ماجراهای سابق را از دل تو بشوید و پاک کند.

توضیحاً همانطور که خوانندگان محترم با مطالعه این اوراق متوجّه این نکته شده‌اند، حافظ در موارد بسیاری در غزلهای گله‌آمیزی که خطاب به شاه‌شجاع سروده از تورانشاه گله کرده و اظهار می‌دارد که در تبعیدِ من، سفارشها و توصیه‌های تورانشاه در زیر پوشش دولتخواهی به شاه‌شجاع مؤثر بوده است و حال در این غزل

به عنوان عذرخواهی و به طور سربسته می‌خواهد جبران گفته‌های گذشته را کرده باشد.

بالاخره در پایان غزل حافظ خطاب به خود می‌گوید اگر تو در سر آرزوی نزدیک شدن به سلیمان و جمشید زمانه یعنی شاه‌شجاع را در دل داری بایستی مورد توجّه و نظر وزیر این شاه جمشید مکان باشی تا بتوانی به مقاصد خود دست یابی.

* * *

تـــا بـــر دلش از غــصّه غــباری نــنشیند

ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش

بازآی و دل تنگ مرا مونس جان باش

وین سوخته را محرم اسرار نـهان بـاش

۱ اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش / حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

۲ شکنج زلف پریشان به دست باد مده / مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش

۳ گرت هواست که با خضر همنشین باشی / نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش

۴ زبور عشق‌نوازی نه کار هر مرغیست / بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

۵ طریق خدمت و آیین بندگی کردن / خدای را که رها کن بما و سلطان باش

۶ دگر به صید حرم تیغ برمکش زنهار / وز آنچه با دل ما کرده‌ای پشیمان باش

۷ تو شمع انجمنی یک زبان و یک دل شو / خیال و کوشش پروانه بین و خندان باش

۸ کمال دلبری و حسن در نظربازیست / به شیوه نظر از نادران دوران باش

۹ خموش حافظ و از جور یار ناله مکن / ترا که گفت که در روی خوب حیران باش

معانی لغات غزل (۲۶۲)

رفیق شفیق: دوست مهربان.

حریف: همدم، همراه، یار، همکار، هم حَرْف.

حُجره: خانه، اطاقِ مدرسه.

شِکَنج: چین و شکن.

گو، پریشان باش: بگذار پریشان باشد.

خاطر: فکر، ضمیر، دِل.

گرت هواست: اگر آرزو داری، اگر میلِ داری.

زَبور: کتاب داود پیامبر که با آواز خوش می‌خواند، مَزامیرِ داوود.

زَبورنواز: زبور خوان.

زبورِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به زبور تشبیه شده.

نوگُل: گل تازه، کنایه از معشوق برگزیده.

طریق خدمت: راه خدمتگزاری.

آئین بندگی: مقرّرات خدمتگزاری.

صیدِ حرم: صیدی که در محدوده حرم زندگی می‌کند و در دسترس و مستظهر به حمایت صاحب خود است.

نظربازی: چشم‌چرانی، نگاه کردن در خوبان و تماشای محبوبان.

شیوه نظر: طرز نگاه کردن، روشِ نگریستن.

نادر: بی‌همتا، کم‌نظیر.

حیران: شگفت‌زده، سرگشته و حیران.

معانی ابیات غزل (۲۶۲)

(۱) اگر دوست مهربانی هستی به پیمان خود پای‌بند و در خانه و گرمابه و گلزار با دوستت همراه و همدل باش.

(۲) چین و شکن زلف پریشان را به دست نسیم مسپار و مگو که (راضی مشو که) دل عاشقان پریشان باشد.

(۳) اگر آرزوی همنشینی با خضر پیامبر را داری مانند آب حیات از چشم اسکندر به دور باش.

(۴) کارِ هر مرغی نیست که ترانه عاشقانه و سرود و مَزامیرِ داودی را بخواند. بیا و گل من باش تا چون بلبل برایت غزلخوانی کنم.

(۵) از برای خدا، ارائه طریق خدمت و راه و رسم و مقرّرات خدمتگزاری را به خود ما واگذار و تو سلطان ما باش (تا ما بتوانیم به نحو احسن خدمتگزار باشیم).

(۶) بعد از این بر روی صیدی که در محدوده حرم و در پناه توست شمشیر مکش و از این کار بر حذر و از رفتاری که با ما کرده‌یی پشیمان باش.

(۷) تو به مانند آن شمعی می‌مانی که همه مجلس را روشن نگاه می‌دارد، پس به مانند شمع، یکدل و یکزبان بوده و اندیشه و همّت پروانه خود را در نظر گیر و از این فداکاری شادمان باش.

(۸) نهایت دلبری و زیباترین شیوه دلستانی در شیوه صحیح نگاه کردن در زیبایان است. پس در طرز نگریستن (و تشخیص) خود چنان باش که از ممتازان دور و زمانه باشی.

(۹) حافظ، چه کسی تو را مجبور کرده که جمال‌پرستی کرده و سرگشته شوی خاموش باش و از جور و ستمی که محبوب به تو روا می‌دارد این همه ناله و زاری مکن.

شرح ابیات غزل (۲۶۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

از آنجایی که منظور اصلی از شرح غزلهای حافظ، رسیدن به نحوه

تفکّر و برداشت صحیح از مشخّصات اخلاقی و کشف ویژگیها و عکس‌العملهای او در طول زندگی است، با رسیدن به این غزل که یکی از گویاترینِ این عوامل است، جای آن دارد که تا آنجا که سبب تطویل کلام نشود، درباره آن سخن گفته شود:

عاقبت پس از سالها کشمکش و رقابتی که بین حافظ و بداندیشان و رقیبان جریان داشت و منجر به تبعید او شد، روزی فرارسید که شاعر به شهر و دیار خود برگشت.

خوانندگان محترم نباید دچار توهّم شده و حافظِ با شهرت و عظمت امروزی را، در آن زمان در خیال خود مجسّم کنند بلکه باید به یک آزاده مرد فاضل و عارف و شاعر و زیرک و با شخصیّت بیندیشند که با همفکران و یارانی چند کارگزاری دستگاهِ حکومتی را داشته و شخصی از لحاظ طرز تفکّر، قائم بالذّات و از لحاظ امور مادّی و معیشتی، نیازمند بوده و یک چند به سبب اینکه چرا محافظه‌کاری نمی‌کند، چرا منظاهر و سیاستمدار نیست، چرا دل و زبانش با هم یکی است و بالاخره چرا به اربابان ریاکارِ طریقت و شریعت می‌تازد مورد قهر و غضب حاکم وقت بوده و او به تازگی از تبعید بازگشته است.

این شاعر و کارگزار حکومتی، خواهی نخواهی در بازگشت خود از شاه و وزیر دیدار می‌کند و ما می‌خواهیم بدانیم که در این جلسه ملاقات بین طرفین چه سخن‌هایی ردّ و بدل شده است؟

اگر صورت مجلس آن جلسه در اختیار ما نیست! شاعر باهوش، مختصرِ این دیدار را در غزل بالا آورده و ما می‌توانیم به ایهامات این غزل توجّه کرده و گوینده آن را چنانکه باید و شاید باز شناسیم:

۱ـ در بیت اوّل شاعر خطاب به شاه‌شجاع در کمال صراحت و شجاعت پیشنهاد می‌کند که اگر تو دوست یکرنگی و مایل به ادامه دوستی با من می‌باشی باید درست پیمان باشی. باید رفیق حجره و گرمابه و گلستان باشی یعنی نباید زیر عهد و قول خود بزنی و همین که خَرَت از پل گذشت دوستان و همراهان خود را به

یکباره از یاد ببری.

۲ـ باید تشکیلات اداری و حکومتی را به دست دوستان فاقد صلاحیت نسپرده و نباید از اینکه دوستان و اطرافیان تو پریشان احوال و آزرده خاطر می‌شوند، بی‌تفاوت باشی.

۳ـ اگر مایلی که شخصیّت و مقام تو چنان باشد که بعداً تو را به مانند خضرِ نبی یاد کنند باید از قدّاره بندهایی مانند اسکندر دوری گزینی و دوست و دشمن خود را بشناسی.

۴ـ مرغی که انجیر می‌خورد و یا آواز می‌خواند نوک و حنجره‌اش با سایر مرغان تفاوت دارد. بیا و حرف و نصیحت بشنو و از این به بعد در کنار این دوستدار و این بلبل غزلخوان راه و رسم غزلخوانی و شیوهِ مردم‌داری را بیاموز.

۵ـ آیین‌نامه و مقرّرات و طرز و نحوه کارِ کارگزاران و تدوین مقرّرات امور دولتی چیزی نیست که تو شخصاً مستبدّانه و با امر و نهی از زیردستان بخواهی. بیا و از برای خدا از این سیاست غلط دست بردار و اینگونه امور را به دوستان مطمئن و مجربِ خود واگذار و خود به کار سلطنت بپرداز.

۶ـ از این پس عهد کن که کبوتر حرم را صید نکنی و از کارهای ناشایستی که با من کرده‌بی قلباً پشیمان باش و سعی کن دیگر تکرار نشود.

۷ـ تو حکم شمعی را داری که تمام زوایای مجلس را به یک میزان روشن می‌کند. بنابراین مانند شمع با یک زبانِ روشن و نورانی، روشنی‌بخش انجمن باش.

۸ـ کمال معرفت در آن است که انسان پایان کار خود را با نظر عمیق خود بنگرد و راه از چاه بازشناسد بنابراین سعی کن در سیاست کشورداری کاری کنی که از نادران دوران به شمار آیی.

۹ـ حافظ، اصلاً چه کسی به تو گفت که دنبال این کارها بروی تا این همه رنج و غم و محنت نصیبِ تو شود. دست بردار و به راه خود برو.

بیش از این احتیاج به شرح و بسط نیست و هر ساده‌دلی با تطبیق این

ایهامات با ظاهر ابیات غزل، می‌تواند گوینده آن را کماهو حقّه بشناسد اینک این سخن پیش می‌آید که آیا به چنین گفته‌هایی و با این همه مضامین شگفت‌آور، می‌شود تنها به ذکر نام غزل عاشقانه اکتفا کرد؟ آیا می‌توان گوینده آن را که علاوه بر فضل و کمال و ادب و معرفت تا این درجه به دقایق امور کشورداری بصیر و واقف است یک شاعر مدّاح شاه‌شجاع نام نهاد؟ آیا شخصیّتِ مشابه دیگری مانند او را ما در طول تاریخ ادب فارسی خود سراغ داریم؟

* * *

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش
حریف حجره و گرمابه و گلستان باش

۱ به دور لاله قدح گیر و بی ریا می‌باش — به بوی گل نفسی همدم صبا می‌باش

۲ نگویمت که همه ساله می پرستی کن — سه ماه می خور و نه ماه پارسا می‌باش

۳ چو پیر سالک عشقت به می حواله کند — بنوش و منتظر رحمت خدا می‌باش

۴ گرت هواست که چون جم به سر غیب رسی — بیا و همدم جام جهان نما می‌باش

۵ چو غنچه گر چه فروبستگی ست کار جهان — تو همچو باد بهاری گره گشا می‌باش

۶ وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی — به هرزه طالب سیمرغ و کیمیا می‌باش

۷ مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان آشنا می‌باش

معانی لغات غزل (۲۶۳)

به دور لاله: بهنگام گل لاله، به دوران گل لاله، موسم لاله.

قدح: پیاله بزرگ.

نفسی: یکدم، یک لحظه.

همدم: هم‌نفس.

همه ساله: تمام مدّت سال.

پیر سالک: مرشد و هادی راه طریقت الی‌الله.

گرت هواست: اگر آرزو داری.

جم: جمشید، پادشاهی که اهورامزدا با او گفتگو کرده، کلیم‌الله اوّل (وندیداد) و او پیش از حضرت زرتشت می‌زیست.

به سرّ غیب رسی: به اسرار نهانی دست یابی.

جام جهان‌نما: جامی که کیخسرو در آن می‌نگریست و به اسرار همه جهان آن روز دست می‌یافت و بعد به نام جام‌جم مشهور شد. ـ جامی که عامل معرفت و واسطه بین جمشید و خدا (اهورامزدا) بوده است.

فروبستگی: درهم پیچیدگی، گِره‌خوردگی.

گِره‌گشا: حلاّلِ مشکلات.

به هَرزه: بیهوده.

سیمرغ: مرغ افسانه‌یی.

کیمیا: عامل تبدیل فلزّات ارزان مانند مس به طلا که افسانه‌یی بیش نیست.

طاعت: اطاعت، عبادت.

معاشر: رفیق، یار.

معانی ابیات غزل (۲۶۳)

(۱) موسم گلِ لاله، جام شراب بگیر و از ریاکاری بپرهیز و همزمان با بوی دلاویز

گل، لحظه‌یی با نسیم صبا هم نفس شو.

(۲) منظورم این نیست که در تمام مدّت سال باده بنوش. سه ماه می بنوش و نُه ماه پرهیزکار باش.

(۳) آنگاه که پیرِ راهنمایِ عشق تو را به باده‌نوشی فراخواند، بنوش و به بخشش خداوند امیدوار باش.

(۴) اگر آرزومندی که همانند جمشید از رازهای نهانی جهان آگاه شوی، بشتاب و با جام جهان‌نما (ضمیر مرشد کامل ـ جام شراب) همدم باش.

(۵) اگرچه کارهای جهان به مانند غنچه به هم پیچیده و سردرگُم و دَرْ هَم است، تو همانندِ باد بهار که غنچه را از هم باز می‌کند گره‌گشا باش.

(۶) از کسی انتظار وفاداری نداشته باش و اگر این حرف را قبول نداری بیهوده به جستجوی سیمرغ و کیمیا (عنقا و اکسیر) وقتت را به هدر ده!

(۷) حافظ، هوادار و شیفته عبادتِ آنهایی که از خدا بیگانه‌اند مشو ولی با رندانی که به اسرارِ الهی آشنایند معاشر و هم‌نشین باش.

شرح ابیات غزل (۲۶۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

شاه‌شجاع مردی شراب‌خوار و پرخور بود. این دو عادت سبب بیماری نقرص می‌شود. به این معنا که رسوب مواد زائد اسیداوریک در مفاصل سبب دردهای شدید مفاصل بویژه در انگشتان پا خواهد شد. شاه‌شجاع که دچار این بیماری شده بود اطبّاء او را از نوشیدن شراب منع کرده بودند. حافظ این غزل را در آن هنگام سروده و به او توصیه می‌کند که در سه ماهه بهار که فصل گل و سبزه است شراب بنوش امّا نُه ماه دیگر را ترک کن. توضیحاً شراب اگر زلال و روشن و

شفّاف بوده و فاقد کدورت و املاح موجود در دانه انگور بویژه انگور نارس باشد زیانِ کمتری دارد. توصیه حافظ بدان سبب است که او نسبت به گذشت عمر بی‌بدیل حسّاس و به بهره‌برداری از هر وقت خوش که دست دهد بویژه در فصلِ بهار معتقد بوده است. از معنای بیت سوم این غزل چنین برمی‌اید که حافظ خود را پیر سالک عشق و عرفان دانسته و به شاه به صورت آمرانه می‌فرماید: می را بنوش و به رحمت الهی امّیدوار باش.

شاعر در ابیات بعدی این غزل مضامین لطیفی را گنجانیده و در بیت مقطع به صورت غیرمستقیم آنطور که شاه‌شجاع بفهمد خطاب به خود می‌گوید: هرگز به طرفداری از ریاکاران و متظاهرین که به صورت ظاهر خود را عابد و زاهد می‌نمایانند برنخیز و پیوسته هم‌نشین و معاشرِ رندانی باش که فطرتاً خداشناس و پرهیزکارند و این کنایه‌یی است به شاه‌شجاع که به منظور حفظ ظاهر با شیخ علی کلاه، رقیب و دشمن حافظ روابطی برقرار کرده و از معاشرت با حافظ شانه تهی می‌کرد.

***

١ صوفی گلی بچین و مرقع به خار بخش / وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش

٢ شامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه / تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

٣ زهد گران که شاهد و ساقی نمی‌خرند / در حلقهٔ چمن به نسیم بهار بخش

٤ راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان / خون مرا به چاه زنخدان یار بخش

٥ یارب به وقت گل گنه بنده عفو کن / این ماجرا به سرو لب جویبار بخش

٦ ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌ای / زین بحر قطره‌ای به من خاکسار بخش

٧ شکرانه را که چشم تو روی بتان ندید / ما را به عفو و لطف خداوندگار بخش

٨ ساقی چو شاه نوش کند بادهٔ صبوح

گو جام زر به حافظ شب زنده‌دار بخش

معانی لغات غزل (۲۶۴)

صوفی: پشمینه‌پوش، زاهد خُشکه مقدّس.

مرقّع: لباس وصله‌زده، خرقه‌یی که از قطعات مختلف رنگارنگ بهم دوخته و تهیّه شده باشد.

زُهدِ خشک: دینداری آمیخته با تعصّب.

طامات: خودپسندی‌ها، خودنمایی‌ها، خودفروشی‌ها، جمع طامه، سخنان گزافه.

شطح: سخنان و کلماتی که نمودار ادّعا بوده و بوی تکبّر و خودخواهی از ظاهر آن شنیده شود و در شدّتِ غلیانِ احساسات بر زبان جاری شود.

تسبیح: سبحه، رشته صددانه که هنگام ذکر اوراد به دست گیرند و در اصل به معنای منزّه و پاک دانستنِ خداست از صفات و تعلّقات مادّی، و در اصطلاحِ عرفا: سیاحت اسرار دوستان در بحارِ اجلال حقّ را گویند که جواهر توحید بیرون آورده و در سلک ایمان می‌کشند.

طیلسان: رِدا، لباس فراخ بلندی که قُضات و خطیب‌ها بر روی شانه خود می‌اندازند.

زُهدِگران: پرهیزکاری بیش از حدّ، پارسایی متعصّبانه.

شاهد: محبوب خوشروی، معشوق زیبا.

حلقه: مجمع، مجلس.

حلقه چمن: گردهمایی در باغ و چمن، مجمع دوستان در سبزه و چمن.

به نسیم بهار بخش: به دست باد بده، آن را رها کن.

راهم شراب لعل زد: شراب لعل‌فام راه مرا قطع کرد، شراب لعل فام راهزن دلم شد، شراب راهزن دلم شده و خون دلم را بریخت.

میرِ عاشقان: سالار عاشقان، سرحلقهٔ عشّاق، سرکرده عاشقان.

خونِ مرا: خونبهای مرا.

به وقت گل: موسم بهار.

گنه بنده عفو کن: از گناه باده‌نوشی و میگساری من درگذر.

وین ماجرا: این حادثه، کنایه از گناهِ باده‌نوشی در مصراع اوّل بیت پنجم.
به سر و لب جویبار بخش: به قدّ و قامت موزون سروِ لبِ جو ببخش.
مَشرب: آبشخور، سرچشمه.
مقصود: هدف، مراد.
خاکسار: اُفتاده، متواضع، فروتن؛ درویشِ گوشه‌نشین.
شکرانه را: به شکرانه، به شکر اینکه.
چشم تو روی بتان ندید: چشمت به چهره خوبرویان نیفتاده تا دل از دست بدهی.

معانی ابیات غزل (۲۶۴)

(۱) زاهد، گلی بچین و خِرقه وصله‌دار خود را دور افکنده به دست خار بسپار و از این خشکه مقدّسی به خاطر شراب خوشگوار دست بردار.

(۲) این لاف و گزاف و خودنمایی و مُغْلَق‌گویی‌ها را فدای آهنگ چنگ کن و تسبیح و ردای خود را در راه شراب و شرابخوار خرج کن.

(۳) خشکه‌مقدّسی‌هایی را که معشوق و ساقی خریدار آن نیستند در مجمع دوستان، در چمن آورده به دست نسیم بهار بر باد ده.

(۴) من را شراب قرمز لعل‌فام از راه به در برده و از پای در آورده است ای سالار عاشقان، از خونبهایِ من به خاطرِ چاهِ زنخدانِ یار درگذر.

(۵) خدایا، به هنگامِ بهار از سرگناهِ شرابخواریِ من درگذشته و این گناهِ باده‌نوشیِ مرا به قدّ و قامتِ موزونِ سروِ ایستاده بر لب جو ببخش.

(۶) ای کسی که به سرچشمه مقصود و مراد خود دست‌یافته‌یی! از این دریا قطره‌یی به من درویش خاکسار ببخشای.

(۷) به شکر اینکه چشمان تو به چهره خوب زیبارویان نیفتاده (و عاشق نشده‌یی)! ما را به عفو و لطف خدا واگذار و از ما درگذر.

(۸) ساقی، بدان هنگام که شاه باده صبوحی می‌نوشد، بگو که جام زرّین آن را به

حافظ شب زنده‌دار ببخشاید.

شرح ابیات غزل (۲۶۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

❋

پیش از این در صفحهٔ ۹۹ زیر عنوان (مرام و مسلک حافظ) نظر حافظ را به صوفیان و عارفان شرح داده و جای آن دارد که در اینجا و در این غزل که با کلمه صوفی شروع و در تنقیدِ او سخن به میان آمده است مختصری دربارهٔ (صوفی) بحث و از زاویه دیگری این (صوفی) مورد توجّه قرار گیرد:

دربارهٔ وجه تسمیه صوفی سخنان بسیار گفته شده و می‌توان لُبّ مطالب و چکیده آنها را به صورت زیر خلاصه کرد:

۱ـ کلمه صوفی برخلاف تصوّر، ریشه عربی ندارد و از صوف به معنای پشم گرفته نشده و در زبان فارسی بهتر آن است که با (س) به صورت سوفی نوشته شود.

۲ـ اصل این کلمه یونانی و از ریشه (سوفیا) به معنای دانش اتّخاذ شده است.

۳ـ این کلمه با ترجمه کتب عرفان یونانی در نیمه دومِ قرنِ دوم هجری و در زمان مأمون خلیفه عباسی به زبان عربی راه یافت و تا پیش از آن، مسلمانان از عرفان (گنوسی) یونانی آگاهی نداشتند.

۴ـ تا قرنِ دومِ هجری از کلمه صوفی، نامی در میان کتب و مدارک اسلامی که به جا مانده است دیده نمی‌شود.

۵ـ اوّلین کسی که این کلمه را به کار گرفته جاحظ، در کتاب بیان و تبیین و اوّلین شخصی که این نام بر او اطلاق شده ابوهاشم کوفی است.

۶ـ تعداد تعاریفی که از کلمه صوفی و صوفیان شده از یکهزار متجاوز است.

۷ـ تصوّف اسلامی درصدر اسلام و از اواخر قرن دوم هجری به بعد پایه‌گذاری شده و نُضجْ گرفته است.

۸ـ حالت پشمینه‌پوشی یعنی پوشیدن لباس پشمی خشن و کلفت قبل از اسلام در عابدان مسیحی و تارِکان دنیا رواج داشته و از راه مسیحیّت این مشخّصه رهبانیّت به اسلام و از راه تقلید سرایت نموده است.

۹ـ کلیّهٔ روایاتی که دلالت بر پشمینه‌پوشی حضرت رسول اکرم (ص) در افواه جاری و یا در جایی مندرج است کذب محض است و برای روشن شدن مطلب، سه حدیث صحیحِ مسلّمِ مورد قبولِ کلّیه شعبِ اسلام در زیر درج می‌شود:

الف: عَنْ اَنَسْ عَنْ رسول‌الله (ص) من لَبَسَ الصُّوف لِیَعْرِفُهُ النّاس، کانَ حقّاً عَلَی‌الله عَزَّوَجَلَّ اَنْ یَکْسُوه ثوباً مِنْ جَرَبَ حَتّیٰ تَتَساقط عُروقه.

اَنَس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود هرکس لباس پشمینه بپوشد برای اینکه مردم او را بشناسند (او را در ردیف زهّاد به حساب آورند) بر خداوند حقّ است اینکه او را جامه‌یی از جَرَب بپوشاند تا رگهای او از تنش بریزد.

ب: عَنْ اِبنِ‌عبّاس قالَ، قالَ رَسُولُ‌الله (ص) اِنَّ الْاَرْضَ لِتَعَج اِلیٰ رَبِّها مِنَ الّـذینَ یَـلْبَسُونَ الصوف ریاء.

ابن‌عباس از رسول اکرم (ص) روایت می‌کند که فرمود زمین فریاد می‌زند به سوی خدایش ازکسانی که جامه پشمینه برای ریا می‌پوشند.

ج: عایشه می‌گوید که برای رسول اکرم (ص) یکبار لباسی از پشم گوسفند تهیّه کردم. چون بدنش عرق کرد استشمام بوی پشم نمود. لباس را از تن کند و دور انداخت.

و گذشته از این سه روایت، ده‌ها روایت مسلّم دیگر مبنی بر اینکه آن حضرت لباس سفید و کتان و پنبه‌یی می‌پوشید و یا بُرد اخضر در بر داشت و یا دستوراتی که برای پوشیدنِ لباس تمیز و سفید به اطرافیان خود می‌داده در دست است از جمله ابن‌سیرین می‌گوید حضرت عیسی (ع) لباس پشم می‌پوشید و

پیغمبر ما لباس کتان دربر می‌کرد و سنّت پیامبر خودمان سزاوارتر به متابعت است. و به همین دلیل تا به امروز علماء و روحانیون اسلام لباس سفید از پنبه و کتان می‌پوشند.

۱۰ـ تصوّف اسلامی یا بهتر بگوییم تصوّف اسلامی ـ ایرانی در اصل و در نخست بر زُهد و تهذیب اخلاق پایه‌گزاری شد و به هیچوجه با مبانی دینی منافات نداشت و بتدریج که خلفای بنی‌امّیه و بنی‌عبّاس بنای بدرفتاری و تبعیض را با مسلمانان ایرانی گذاشتند بین این عارفان و برگزیدگان یعنی صوفیان زاهدپیشه و متولّیان شریعت اختلاف سلیقه و محاجّة درگرفت و بعداً در مسیر تاریخ، طرفداران و پیروان صوفیانِ زاهدپیشه از هدفِ مرادِ خود به دور افتاده و به امور ظاهری از قبیل پوشیدن خرقه پشمین و پاره‌یی اعمال و رفتار غیرمتعارف پرداختند که با راه اصلی اسلام و شریعت منطبق نبود.

نام و مشخّصات عرفا و صوفیان و زهّاد از صدر اسلام تا زمان حافظ و پس از آن، در کتبِ مختلف ثبت و از جمله مولانا عبدالرّحمان جامی در نفحات‌الانس از آنها یاد کرده است.

حافظ از جمله شعرایی است که علاوه بر تسلّط بر زبان عربی و معارف اسلامی و قرآنی، در تاریخ پیش از اسلامِ ایران و مسیر تحوّل عرفان، اطلاعات مفیدی اندوخته و از آنها در اشعار خود به خوبی بهره‌برداری کرده است از جمله با مطالعه گفته‌ها و نوشته‌های به جا مانده از عرفای بزرگ و مقایسه با احوال پیروان آنها و مشاهده اعمال و رفتار ریاکارانه اکثریت این مدّعیان عرفان به این نتیجه رسیده است که جماعت صوفیان مردمانی دنیادار، ریاکار، مردم‌فریب، دوستدار مرید و به دور از صفات حمیده انسانی و تعالیم اسلامی و مخرّب شریعتِ اسلامند، به این سبب با آنها به مبارزه و معارضه برمی‌خیزد. مبارزه او سخنان اوست که به مانند شمشیر برّان بر گردن این نابکاران فرود می‌آید از جمله غزل بالا یکی از غزلهایی است که روی سخن او با یکی از سرکردگان این قوم است و از او به نام کلّی

(صوفی) نام می‌برد و از یکطرف به زهد خشک و از طرفی به ترهّات و طامات و شطحیات او حمله می‌کند.

و به صورت طعنه در بیت ششم به او می‌گوید: ای کسی که گمان کرده‌یی که با این خشکه مقدّسی به کمال معرفت دست یافته‌یی از این دریایی! که فیض و بهره نصیب تو شده یکقطره! به من ببخش و مقصود او این است که از این خشکه مقدّسی‌ها چه بهره‌یی برده‌یی که نمی‌توانی فیضی به کسی برسانی. سپس در بیت هفتم خطاب به او می‌گوید به شکر آنکه چشم تو هیچ زیبارویی را ندیده و معصیت!! نکرده‌یی از سر تقصیرِ منِ نظرباز درگذر و کارِ ما را به خدای ما واگذار کن و دست از تکفیر من بردار.

و این همه بدان سبب گفته شد تا خوانندگان جوان پی به علّت مخالفت حافظ با صوفیان ریاکار برده و از سوابق این قوم مختصر آگاهی حاصل نمایند.

* * *

ای آنکه ره به مشرب مقصود برده‌یی
زین بحر قطره‌یی به من خاکسار بخش

۱ باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش — بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش

۲ ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال — مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش

۳ رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار — کار ملک است آنکه تدبیر و تأمل بایدش

۴ تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست — راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

۵ با چنین زلف و رخش بادا نظربازی حرام — هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش

۶ نازها زان نرگس مستانه‌اش باید کشید — این دل شوریده تا آن جعد و کاکل بایدش

۷ ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند — دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش

۸ کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز رود — عاشق مسکین چرا چندین تجمل بایدش

معانی لغات غزل (۲۶۵)

پنج روزی: اندک مدّتی، کنایه از مدّت‌زمان کوتاهی است.

باید: ضرور است، لازم است، بایسته است (قید تأکید).

صبر بلبل: شکیبایی یکساله بلبل.

بند: زندان.

رندِ عالمسوز: رندِ وارسته از تعلّقات دنیوی که پشتِ پا به امکانات این دنیا زده باشد و در اصطلاح عرفا رند کسی است که جمیع کثرات و تعیّنات را از خود دور کرده باشد ـ قلندرِ وارستهِ از جهان گذشته.

مصلحت‌بینی: مصلحت‌اندیشی، احتیاط کاری.

کارِ مُلک: کار مملکت، کشورداری.

تدبیر: سیاست، چاره‌اندیشی.

تأمّل: تفکّر، ژرف‌نگری.

طریقت: سیر و سلوک سالک راه حقّ، راه و روش تزکیه نفس.

کافِری است: کُفر است، بی‌ایمانی است، ناسپاسی است، توضیحاً در زبان فارسی با فتح (ف) متداول شده است.

توکّل: مشتقّ از وکالت به معنای واگذاشتن کار به طرف مورد اعتماد ـ تفویض امر به پروردگار.

جَعدِ سنبل: گلبرگهای مجعّد سنبل.

روی یاسمین: چهره سفیدرنگ گل یاسمن.

مستانه: مست مانند، مثلِ مستان.

شوریده: پریشان حال.

تعلّل: بهانه آوردن، اِهمال کردن، تأخیر کردن، دفع‌الوقت کردن.

دَور: نوبت، به گردش درآوردن.

تَسَلْسُل: پی‌درپی.

دورِ تَسَلسُل: ۱ـ حرکت پشت سَرِ هم و در اصطلاح منطقی ـ فلسفی حرکت پشت سر هم موضوعی که نقطه پایانی ندارد و تا بی‌نهایت تکرار می‌شود و این قضیّه باطلی است که مثال آن این است که آیا مرغ از تخم‌مرغ ایجاد شده است یا تخم‌مرغ از مرغ بوجود آمده است؟ و در شعر حافظ منظور گردش پی‌درپی جام شراب است نه معنای فلسفی این اصطلاح.

کیست حافظ: حافظ چه شخصیتی است؟، مگر حافظ چه کسی است؟، مگر حافظ چه شخصیتی است؟

تا ننوشد: که ننوشد.

تجمّل: تکلّف، جاه و جلال، آراستگی وضع ظاهری.

معانی ابیات غزل (۲۶۵)

(۱) اگر باغبان بخواهد چند روزی با گُل هم‌نشینی کند باید به مانند بلبل در برابر رنج فراق شکیبا باشد.

(۲) ای دل، در بند و زنجیر زلفش شِکْوَه از آشفته‌حالی مکن. مرغ باهوش چون گرفتار دام شد باید بردباری را پیشه کند.

(۳) رند وارسته خانمان بر باد داده با صلاح‌اندیشی و احتیاط میانه‌یی ندارد. آن کار کشورداری است که به سیاست و چاره‌اندیشی نیاز دارد.

(۴) در سیر و سلوک الی‌الله پشت‌گرم به پرهیزگاری و دانش بودن نشانه کفر و بی‌ایمانی است. سالک اگر واجد صد جور هنر و کمال هم باشد بایستی به عنایت پروردگار پشت‌گرم باشد.

(۵) لذّت تماشای چنین زلف و چهره‌یی بر آن کس که چشم به چهره گل یاسمن و چین و شکن گلبرگهای سنبل دارد حرام باد.

(۶) تا این دلِ آشفته حال، نیاز وابستگی به چین و شکنِ آن زلف و کاکل را در خود حسّ می‌کند باید از آن چشمهایِ مست، نازهای فراوانی را بکشد.

(۷) ساقی، چقدر در به گردش درآوردن پیمانه اهمال می‌کنی. چون نوبت به عاشقان رسید بایستی پشت سر هم باده به پیمانه‌شان کرد.

(۸) حافظ چه شخصیّتِ مهمّی! است که نبایستی باده را بدون ساز و آواز عود بنوشد! چرا یک عاشق مسکین بایستی تا این اندازه پای‌بند جاه و جلال و آراستگی ظاهری باشد؟

شرح ابیات غزل (۲۶۵)

***وزن غزل:** فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن*

***بحر غزل:** رمل مثمّن محذوف*

*

این غزل، غزلی است به ظاهر با مضامینِ عاشقانه از شاعری چیره‌دست و موسیقی‌دان که برای قوّالی یا آوازه‌خوان‌ها، در مجالس عیش و طرب ساخته و پرداخته شده است.

غزلی است هشت بیتی که مضامین آن یکدست نبوده و گرد چند موضوع دور می‌زند و همانطور که مشهود است در دو بیت نخست دلداریِ عاشق و تشویق او به صبر و پایداری در فراقِ معشوق به شعر کشیده شده و در ابیات سوم و چهارم دو مضمون مستقل و جدا از هم که بازگو کننده عقیده باطنی خود شاعر است به نحو زیبایی پرورانده شده و در ابیات پنجم و ششم شاعر بار دیگر به تعریف معشوق خیالی می‌پردازد و در بیت هفتم ساقی را مخاطب و از او شراب طلبیده و بالاخره در مقطع غزل خطاب به خویش، باده نوشی بدون تشریفات را توصیه می‌کند.

همانطور که گفته شد منظور اصلی شاعر در سرودن اینگونه غزلها که از مضامین عرفانی و ایهامات بالنسبه خالی است تهیّه غزلی آهنگین برای خواندن با ساز و در محافل عیش و طرب است و برای این کار شاعر در انتخابِ وزن و آهنگِ

گوشنوازِ کلمات، به نحو احسن حُسنِ سلیقه به خرج می‌دهد.

معانی مستقل ابیات در غزلهایی که به منظور سرود و با آهنگ موسیقی به گوش می‌رسد این امتیاز را دارد که در نفوذ و تأثیرِ مضامین در دلها اثری بس شگرف دارد و از آنجایی که حافظ خود اهل موسیقی و آواز بوده است، کاملاً به این ریزه‌کاریها آشنا و مسلّط بوده و تا به امروز غزلهایش تازگی و طراوت خود را حفظ نموده و خوانندگان در انتخاب آن درنگ جایز نمی‌شمارند.

* * *

تکیه بر تقویٰ و دانش در طریقت کافری است

راهرو گر صد هنر دارد توکّل بایدش

ای دل اندر بند زلفش از پــریشانی مــنال

مرغ زیرک چون به دام افتد تحمّل بایدش

۱ فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش — گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش

۲ دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند — خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

۳ جای آن است که خون موج زند در دل لعل — زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

۴ بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود — این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

۵ ای که در کوچهٔ معشوقهٔ ما می‌گذری — بر حذر باش که سر می‌شکند دیوارش

۶ آن سفرکرده که صد قافله دل همره اوست — هر کجا هست خدایا به سلامت دارش

۷ صحبت عافیت گرچه خوش افتاد ای دل — جانب عشق عزیز است فرومگذارش

۸ صوفی سرخوش از این دست که کج کرد کلاه — به دو جام دگر آشفته شود دستارش

۹ دل حافظ که به دیدار تو خوگر شده بود
نازپرورد وصال است مجو آزارش

معانی لغات غزل (۲۶۶)

فکر: در اینجا به معنای دل مشغولی است.

شد: خواهد شد، شده است.

عِشوه: ناز، غمزه، کِرِشمه.

خواجه: بزرگ، خداوندگار، ارباب.

جای آن است: زمان آن فرا رسیده است.

تغابن: مغبون شدن، زیانمندی، در زیان افکندن بعضی توسط بعضی دیگر.

خَزَف: سِفال، هر گِلِ پُخته شده.

می‌شکند بازارش: از رونق بازار او می‌کاهد.

فیض: عطا و بخشش، رسیدن آب رودخانه به زمینهای اطراف.

قول و غزل: دو اصطلاح در موسیقی.

قول: کلمات آهنگین، به شعر و ترانه که به زبان عربی سروده شده باشد گویند.

غزل: نوعی تصنیف، به شعر و ترانه که به زبان فارسی سروده شده باشد گویند.

تعبیه: از پیش آماده و مهیّا شده، امکاناتی که در چیزی نهفته باشد.

بر حذر باش: دوری کن، به منظور احتیاط از آن فاصله بگیر.

قافله: کاروان مسافر.

عافیت: صحّت و سلامت، و در این بیت به معنای آرامش و بی‌دغدغه.

جانب: طَرَف، مجاورت، سو.

صوفی: پشمینه‌پوش، عابد پشمینه‌پوش.

سرخوش: شاداب، مست، نشاط و شادابی در اوایل مستی.

از این دست: بدینگونه، به این نحو.

کلاه: عرق‌چین که به سر می‌نهاده و اطراف آن را دستار می‌بسته‌اند.

آشفته: در هم ریخته و نامرتّب.

خوگر: مأنوس، عادت کرده، انس گرفته.

ناز پرورد: در ناز و نعمت پرورده شده، عزیز دُردانه.
ناز پرورد وصال: در وصل پرورش یافته و عادت کرده.
مجو آزارش: درصدد جستن راه آزار او مباش.

معانی ابیات غزل (۲۶۶)

(۱) (در حالی که) همه دلمشغولی بلبل آن است که گل معشوق او شده است، گل در این اندیشه به سر می‌برد که چگونه در کار مهرورزی او ناز و عشوه کند.

(۲) دلربایی تنها در این نیست که عاشق را زجرکش کنند بزرگوار کسی است که غمخوار خدمتگزار خود باشد.

(۳) جای آن دارد که خون در دل لعل، از این زیانمندی که سفالْ، بازارش را می‌کاهد، موج بزند.

(۴) بلبل از برکتِ عشقِ گل، سخن‌سرایی شیوا را فراگرفت وگرنه از اوّل، این همه قول و غزل در منقارِ او پرداخته نشده بود.

(۵) ای کسی که در کوچه معشوقه ما رفت و آمد می‌کنی، متوجّه باش که دیوار آن سر را می‌شکند.

(۶) آن یار سفر کرده که به اندازه صد کاروانْ دلِ دوستان او را همراهی می‌کند، هر کجا هست ای خدای بزرگ او را به سلامت دار.

(۷) ای دل هر چند با آرامش خاطر و به دور از دغدغه حال خوشی داری، از این نکته غافل مباش که دلمشغولیِ با عشق هم عوالِمِ شیرینی دارد.

(۸) این طور که صوفی شنگول و شاداب کلاهش را کج نهاده اگر دو جام دیگر بنوشد به یک مرتبه دستارش آشفته و در هم ریخته خواهد شد.

(۹) در پی آزار این دل حافظ که به دیدار تو عادت کرده و دست پرورده وصال توست مباش.

شرح ابیات غزل (۲۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❊

خواجو کرمانی:

سرو را پای به گِلْ می‌رود از رفتارش   و آب شیرین، ز عقیقِ لبِ شکّر بارش

❊

اوحدی (با قافیه دیگر)

جُفتِ شادی است به عید آن که تو داری شادش

مُـــقبل آن است کـــه آیـــی بـــه مـــبارکبادش

❊

این غزل یکی از غزلهای مشهور حافظ است که پنج بیت آن تکیه کلامِ مردم شعردوست و از جمله چهار بیتِ آن به صورت ضرب‌المثل بر زبانها جاری و به گوشها آشناست. زمان سرودن آن، دوره حکومت شاه‌محمود و ایهامات آن به شاه‌شجاع و شاه‌محمود و صوفیان متشرّع آن دوره برمی‌گردد.

در مصراع نخست مطلعِ غزل، بر سر کلمهٔ (شُد) اختلاف عقیده بین شخصیتهای ادبی کشور وجود دارد که بایستی به صورت شُد به معنای شُده است خواند یا به صورت (شَدْ) به معنای شَوَد. لیکن عقل سلیم و مفادِ مطلبْ در ابیات بعدی و شواهدی چند که در اشعار متقدّمین آمده و نقل آنها سبب اطاله کلام می‌شود همگی حکم می‌کند که منظور حافظ (شُدْ) به معنای شده است بوده و اگر حافظ‌پژوهان محترم به همان اندازه که درباره کلمه (شد) فکر کرده‌اند دربارهٔ کلمه (فِکر) در این بیت اندیشه می‌کردند مسئله خود به خود حل می‌شد. در این بیت، منظور از فکرِ بلبل، همان دل مشغولی بلبل است یعنی نحوه اطمینان خاطری که بلبل پس از گرفتن یار احساس کرده و از آن خوشحال بوده و گمان می‌برد که باگرفتن

یار، دیگر هیچگونه مشکلی در پیش رو ندارد در صورتی که اندیشه گل چیز دیگری است و حافظ می‌خواهد در این بیت این دو نوع تعارض فکر را بازگو کند.

از این که بگذریم ابیات ۱، ۴، ۵ و ۶ بصورت ضرب‌المثل و مصراع دوم بیت دوم نیز به همین صورت، در زبان محاوره اکثر ایرانیان جا افتاده است.

ایهام بیت چهارم در واقع تعارفی است به شاه شجاع که حافظ خود را بلبل نامیده و خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید از فیض مجالس شعر و ادب تو این همه قول و غزل از من به منصّه ظهور رسید. روی سخن در ایهام بیت پنجم هم به صوفیان متشرّع ریاکاری است که در زمان شاه‌محمود، علی‌رغم شاه‌شجاع به او نزدیک شده و او را به رعایت دستورات شرعی تشویق می‌کردند و هم به شاه‌محمود. شاعر خطاب به شاه‌محمود می‌گوید حکومت تو غُصبی است و بی‌سبب از کوچه معشوقه ما می‌گذری، بدان که دیوار این حکومت‌نشین به زودی بر سرت خراب خواهد شد. و بالاخره در بیت ششم منظور حافظ از آن سفر کرده همان شاه‌شجاع است که درصدد تدارک سپاه برای حمله به شیراز است.

حافظ در بیت هفتم این غزل خطاب به دل خود، عقیده باطنی خویش را بازگو می‌کند. منظور او این است که هر چند دور از ماجرای سیاست و طرفداری شاه‌شجاع، سبب فراغتِ خاطر و آسودگی خیال تو می‌شود امّا ای دل بدان که هیجاناتِ ماجرای عشق هم دنبایی دارد. بنابراین جانب عشق یعنی شاه‌شجاع را فرو مگذار که این همه گرفتاری به شیرینی موفقیّتش که عنقریب با بازگشت او صورت عمل به خود خواهد گرفت می‌ارزد.

بالاخره در بیت هشتم و به دنبال ایهام بیت پنجم، امّا صریح‌تر، خطاب به یکی از این صوفیان که در دستگاه شاه‌محمود برای خود اعتباری کسب کرده می‌گوید این صوفی که از شراب قدرت سرمست شده و کلاهش را کج گذاشته به زودی با یکی دو پیمانه دیگر از شراب قدرت، دستار از سرش خواهد افتاد و این تحقیری است که بی‌ظرفیتی آن صوفی را در امور تفهیم می‌کند.

جای آن است که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف می‌شکند بازارش

۲۶۷

۱ شراب تلخ میخواهم که مرد افکن بود زورش — که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش

۲ سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش — مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش

۳ بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن — به لعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش

۴ کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار — که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش

۵ بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم — به شرط آنکه ننمایی به کج طبعان دل کورش

۶ نظر کردن به درویشان منافی بزرگی نیست — سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش

۷ کمان ابروی جانان نمی پیچد سر از حافظ
ولیکن خنده می آید بدین بازوی بی زورش

معانی لغات غزل (۲۶۷)

شراب تلخ: شراب قوی، شراب تند مزّه، کنایه از شراب کهنه که در اثر ماندن مزّه تند و گَسْ دارد.

مردافکن: نیرومند، از پای درآرنده مردان و پهلوانان.

زور: قدرت، کنایه از قدرتِ مستی شراب.

شر و شور: جار و جنجال، فتنه و آشوب.

سِماط: سفره پر از غذا.

شهد: شیرینی، عسل.

مذاق: ذائقه، قوّه چشیدن.

مذاقِ حرص: (اضافه تشبیهی) حرص به جایگاه قوه ذائقه یعنی دهان تشبیه شده.

مکر: فریب، حیله.

ایمن: در امان بودن، با خیال آسوده و خاطر جمع، مصون، محفوظ.

لعب: بازی.

زهره چنگی: ستاره زهره یا ناهید که به چنگ‌نوازی و مطرب فلکی شهرت دارد.

مریخ سلحشور: ستاره مریخ یا بهرام که به خدای جنگ و خونریزی مشهور است و سلحشور به معنای مرد جنگی یا کسی که با سلاح به شورش دست می‌زند.

کَمَند: تنابی که یکسر آن حلقه‌وار بوده و در شکار حیوانات با چرخش آنْ، آن را به گردن دام انداخته او را صید می‌کنند.

بهرام: بهرام گور، پانزدهمین پادشاه ساسانی که پیوسته به شکار گورخر می‌پرداخت و آخر در یکی از شکارگاهها گم شد و گور و قبرش نامعلوم است.

می صافی: شراب زلال.

کج‌طبعان: بی‌ذوقان، کج‌اندیشان، بدسلیقه‌ها.

دِل کور: کورْدِل، کور باطن، کُند ذِهن.

مُنافی: نفی کننده، باطل کننده، مخالف.

حشمت: جاه و جلال.
نظر: نگاه، نگاهِ از رویِ عنایت، نظرِ لطف.
نمی‌پیچد سر: سرپیچی نمی‌کند.

معانی ابیات غزل (۲۶۷)

(۱) شرابی قوی و تُندمزه می‌خواهم که مستی‌اش مرد را از پای درآورد تا زمانی کوتاه از گرفتاریهای دنیا و جار و جنجال آن آسوده شوم.

(۲) در سفره رنگارنگِ این دنیای سفله‌پرور، شیرینی آسایش وجود ندارد. ای دل دهان آزمندِ خود را از تلخی‌ها و شوریهای آن ببند و پاک نگهدار.

(۳) شراب بیاور که نمی‌توان از حیله و فریب آسمان و بازیگریهای زُهره چنگ‌نواز و مریخ جنگجوی آن در امان بود.

(۴) ریسمانِ کمندِ شکارِ بهرام‌گوری را به دور انداخته ساغر جمشیدی را برگیر، چراکه من این صحرا را درنوردیده‌ام نه بهرامی وجود دارد و نه شکارگورِ خر او و نه گور او.

(۵) بیا تا به تو رازِ این دنیا را در جام شراب زلال نشان دهم به شرط آنکه آن را به کج‌اندیشان بی‌ذوق در میان ننهی:

(۶) با نگاه لطف و عنایت به درویشان نگریستن با بزرگی منافاتی ندارد. چرا که سلیمان با آن همه بزرگی و حشمت هم به مور ناتوان عنایتها داشت.

(۷) کمانِ ابرویِ محبوب، سر از فرمان حافظ نمی‌پیچد امّا به بازوی بی‌زورِ حافظ (که قادر به کشیدن این کمان نیست) لبخند تمسخر می‌زند.

شرح ابیات غزل (۲۶۷)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

❊

اوحـــــدی : درین همسایه شمعی هست و جمعی عاشق از دورش
که ما صدبار گم گشتیم همچون سایه در نـورش

❊

کمال‌خجند: دل مسکین که می‌بینی از اینسان بی‌زر و زورش
بـه کـوی میکده کـردند خـوبان مفلس و عـورش

❊

بعضی از حافظ‌شناسان محترم معتقدند این غزل پس از قتلِ‌عام اهالی اصفهان به دست تیمور سروده شده است. مفاد سه بیت اوّل غزل و لحن کلام شاعر نیز بر این موضوع دلالت دارد که پیش‌آمدی ناگوار شاعر را دستخوش غم و اندوه نموده است. چه حافظ در زمان ناکامی و هجومِ مشکلات به فلسفه خیّامی پناه می‌برد و بر آن پای استقامت می‌فشارد. لیکن در سه بیت بعدی غزل معلوم نیست روی سخن شاعر با چه کسی است. این احتمال نیز هست که حافظ به پیروی از معانی کلماتِ قافیه انتخابی، مضامینی کلّی که همیشه باب طبع و سلیقه و عقیده اوست در این ابیات گنجانیده باشد و دلیل این احتمال در بیت مقطع مشهود است که شاعر برای (زورش) مضمونی ساخته که با ابیات دیگر غزل قرابتِ مضمون و همخوانی ندارد.

❊ ❊ ❊

۱ خوشا شیراز و وضع بی مثالش — خداوندا نگهدار از زوالش

۲ ز رکناباد ما صد لوحش الله — که عمر خضر می بخشد زلالش

۳ میان جعفرآباد و مصلی — عبیرآمیز می آید شمالش

۴ به شیراز آی و فیض روح قدسی — بخواه از مردم صاحب کمالش

۵ که نام قند مصری برد آنجا — که شیرینان ندادند انفعالش

۶ صبا زان لولی شنگول سرمست — چه داری آگهی چونست حالش؟

۷ مکن بیدار ازین خوابم خدا را — که دارم عشرتی خوش با خیالش

۸ گر آن شیرین پسر خونم بریزد — دلا چون شیر مادر کن حلالش

۹ چرا حافظ چو می ترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش

معانی لغات غزل (۲۶۸)

خوشا: (شبه جمله) چه نیکوست، چه خوش و خرّم است.

زوال: هلاک، نابودی.

رُکناباد: قنات رکن‌آباد که از دو فرسنگی شیراز از کوه بمو سرچشمه گرفته و هنوز هم جاری است.

لوحَشَ‌الله: لاأَوْحَشَه الله، خداوند وحشت را از او دور دارد.

جعفرآباد: آبادی کوچکی در حومهٔ شیراز.

مصلّی: ناحیه‌یی که از آب رکن‌آباد مشروب می‌شده و زمینهای حدّ فاصل آرامگاه حافظ و سعدی را شامل می‌شده و پس از درگذشت حافظ او را در گوشه مصلاً به خاک سپردند.

عبیرآمیز: با عنبر آمیخته، معطّر.

فیض: بهره.

روح قدسی: روح‌القُدُس، جان پاک، یکی از مراحل سه‌گانه. تثلیث مسیحیّت یعنی (آبْ ـ اِبنْ ـ روح‌القدس) روحی که به پیامبران و اولیاءالله اختصاص دارد.

قند مصری: نیشکر و قندی که از مصر به بلاد دیگر صادر می‌شده است.

انفعال: شرمندگی.

لولی: کولی، زنهای بلندبالا و ظریف کولی از نژاد شیرازی.

شنگول: شاداب، زنده‌دل.

شیرین پسر: شاهد زیبا و شیرین حرکات.

خدا را: به خاطر خدا.

معانی ابیات غزل (۲۶۸)

(۱) چه خوش و خوب و خرّم است شیراز و وضع بی‌نظیر و مانندش! خداوندا از نابودی آن را دور نگاهدار.

(۲) صدبار چشم بد از آب رکناباد ما به دور باد که آب زلالش زندگانی جاوید می‌بخشد.
(۳) میان جعفرآباد و مصلّی نسیمی معطّر و با عنبر آمیخته، می‌وزد.
(۴) بیا به شیراز و به برکت مصاحبت مردم با معرفت آن به جستجوی فیض حیات‌بخش روح‌القدس بپرداز.
(۵) چه کسی در اینجا نام قند مصری به زبان آوَرْد که شیرین دهنان او را شرمنده و پشیمان نکردند؟
(۶) ای باد صبا از آن کولی شاداب سرمست چه خبر داری؟ حالش چطور است.
(۷) ای دل، اگر آن شاهد شیرین‌کلام، خونِ مرا بریزد از او درگذر و مانند شیر مادر خون مرا حلالش کن.
(۸) به خاطر خدا از این خواب خوش بیدارم مکن که با خیال او در خواب، بزمی نشاط‌انگیز دارم.
(۹) حافظ، تو که از دوری او در هراس بودی چرا در ایّام وصالِ او شاکر و سپاسگزار نبودی.

شرح ابیات غزل (۲۶۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

این غزل حاصل ایّام جوانی حافظ و غزلی است که شاعر در وزنی مناسب در آن به ستایش زادگاه خود پرداخته است.

به عقیده این ناتوان از این نکته غافل نباید بود که حافظ در هر حال و هر زمان، هر سخنی را که به زبان و قلم آورده کاملاً بازتاب عقاید باطنی و روحیه بی‌آلایش اوست و به هیچ وجه از روی تکلّف و به صورت مصنوعی شعری

نساخته است.

ممکن است بعضی بر این گفته ایراد بگیرند که پس حُکم مواردی که شاعر در عینِ بی‌مهری شاه‌شجاع، به مدحِ او پرداخته چیست؟ باید گفت قضاوت دربارهٔ هر نوشته و سروده‌یی بایستی با توجّه به عرف زمانی که نویسنده و شاعر در آن می‌زیسته و با حلاّجیِ دقیقِ علّت و معلولها به عمل آید. شاعری که صرف‌نظر از دوستی و صمیمیّت چندین ساله با شاه، در دربارِ او عهده‌دارِ وظایفی بوده و در موارد زیادی به سبب صراحتِ لهجه و بی‌پروایی و بی‌احتیاطیِ شجاعانه، بر عقاید خویش پافشاری کرده و در نتیجه سبب کدورت و فاصله فیمابین شده، چاره‌یی ندارد که با شاه به صورت (درشتی و نرمی به هم در ...) سخن بگوید. و ما می‌بینیم که پاره‌یی از ایهامات اشعار حافظ در مورد شاه‌شجاع از گله و شکایت نیز فراتر رفته و به درشت‌گویی هم نزدیک شده است.

در جای دیگر نیز گفته شد که جماعتی ازکولیان در بیرون دروازه شهر شیراز می‌زیسته و دختران آنها با روی گشاده و زبان چرب و نرم در شهر می‌گشته و با فروش پاره‌یی از کالاها جوانان و مردان را شیفته و بی‌قرار خود می‌ساخته و پس از گوش‌بُری، از عاشقان دلباخته دوری می‌جسته‌اند. و حافظ در چند مورد بویژه در ایام شاب از این لولیان و شاهدان نام می‌برد و در این غزل هم مفاد ابیات پنج بیت آخرِ غزل، بازگو کننده احساساتِ شاعر در ایّام جوانی نسبت به یکی از این لولیان است که کسی نمی‌داند چگونه سر شاعر جوان را کلاه گذاشته و در رفته است که از بادصبا سراغ جا و مکان او را می‌گیرد.

* * *

۱ چو برشکست صبا زلف عنبرافشانش — به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش

۲ کجاست همنفسی تا به شرح عرضه دهم — که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

۳ بَریدِ صبح وفانامه‌یی که برد به دوست — ز خون دیده ما بود مُهرِ عنوانش

۴ زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت — ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

۵ بسی شدیم و نشد عشق را کرانه پدید — تبارک الله ازین ره که نیست پایانش

۶ جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد — که جان زنده‌دلان سوخت در بیابانش

۷ بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد — نشان یوسف دل از چه زنخدانش

۸ بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم
که سوخت حافظ بیدل ز مکر و دستانش

معانی لغات غزل (۲۶۹)

برشکستن: چین و شکن دادن، خَم کَردن مو، پریشان کردن مو، رها ساختن، گسستن، ترک کردن، روی گردانیدن.

شکسته: ناتوان، شکسته دل، دل شکسته.

شرح: تفصیل، مشروحاً، توضیح، بسط، گشودن.

عرضه دادن: بیان کردن، آشکار کردن، نشان دادن، اظهار کردن، ارائه کردن.

بَرید: قاصد.

بَریدِ صبح: قاصدِ صُبح، کنایه از نسیم صبحگاهی.

صبحِ وفا: صبح وفاداری، آغاز وفاداری.

صبحِ وفا: (اضافهٔ تشبیهی) وفا به صبح تشبیه شده.

مُهرِ عنوان: مُهری که زیرِ عنوانِ نامه می‌زده‌اند، سابقاً سلاطین در فرمانهای صادره زیرِ عنوانِ فرمانْ مُهرِ خود را می‌زده‌اند و در دوره مغول این مهر به رنگ فرمز بوده‌است.

وَرَق: برگ.

مِثال: مانند، تصویر، همانند.

بسی شدیم: بسیار راه رفتیم.

کِرانه: ساحل، پایانه، انتها.

تبارک‌الله: (شبه‌جمله) پاک و منزّه است خدا (برای تحسین و تعجّب گفته می شود)، شگفتا.

جمالِ کعبه: زیبایی دیدار کعبه، کنایه از جمال دلدار و محبوب.

عذرِ رهروان خواهد: از رهروان عذرخواهی کند.

شکسته: شکسته دل، دل‌شکسته، ناتوان.

شکسته *بیت الحزن:* دل‌شکستهِ مقیمْ در خانه اندوه و غم.

خواجه: در این جا کنایه از خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع است.

دَستان: حیله، نیرنگ.

معانی ابیات غزل (۲۶۹)

(۱) چون نسیم صبا گیسوی عطرافشان او را بر هم زده و از چین و شکن آن رهایی یافت، به هر دل شکسته‌یی که رسید از آن عطر گیسو جانش را تازه کرد.

(۲) رفیق همزبانی کجاست تا برای او مشروحاً بیان کنم که دل از دست ایّام فراقِ محبوب چه می‌کشد.

(۳) نامه‌یی را که قاصد نسیم صبح از روی وفا برای دوست برد، مُهرِ سرخرنگِ عنوان آن از خون دیده ما بود.

(۴) دست روزگار همانند چهره تو را از برگهای گل آفرید امّا از شرم روی تو آن را در غنچه پنهان ساخت.

(۵) راه بسیاری پیمودیم و انتهای مسیر عشق پدیدار نشد. شگفتا از این راه که پایانی ندارد.

(۶) مگر جاذبه جمال کعبه از زائرانش دلجویی کند زیرا جان مشتاقان زیارت در بیابانهای او به لب رسید.

(۷) چه کسی نشان دل مرا که یوسف‌وار در چاه زنخدان او افتاده است برای این دل شکسته مقیم خانه اندوه و غم می‌آورد؟

(۸) سر زلف او را گرفته و بدست خواجه (تورانشاه) می‌دهم که حافظِ دل از دست داده از حیله و نیرنگهای او در آتش بیداد سوخت.

شرح ابیات غزل (۲۶۹)

وزن غزل: ***مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان***

بحر غزل: ***مجتّث مثمّن مخبون اصلم***

*

سعدی : خوشست درد که باشد امید درمانش

درازِ نیست بیابان که هست پایانش

*

سلمـــــان : صـباح عـید مگـر بـود عـزم مـیدانش
کـه مـه ز غـالیه بـر دوش داشت چوگانش

*

عـــــراقی : صلای عشق، کـه سـاقی ز لعل خـندانش
شـراب و نـقل فـرو ریـخته بـه مسـتانش

*

ظهیر فاریابی : ز خواب خوش چو برانگیخت عزم میدانش
مـه دو هـفته پـدید آمـد از گـریبانش

*

این غزل برای خواجه تورانشاه پس از کسب اجازه بازگشت از تبعید به شیراز توسط حافظ در یزد سروده شده است.

قطعاً آنان که شرح غزلهای حافظ را تا به اینجا از نظر گذرانده‌اند متوجّه نکات زیر شده‌اند که:

۱ـ حافظ از دوستان و همکاران قدیم خود شاه‌شجاع و تورانشاه گله‌مند است.

۲ـ حافظ مسبّب اصلی تبعید خود را تورانشاه و توصیه‌های او مبنی بر تغییر سیاست شاه‌شجاع می‌داند که منجر به کنار گذاشتن حافظ از دستگاه دولتی می‌شود.

۳ـ حافظ هرگز درصدد تغییر عقیده و پشت کردن و ترک رویه گذشته و ارتباط خود با شاه و وزیر و دستگاه حکومتی برنیامده و پیوسته اقدامات و گله‌مندیهای او در جهت برگردانیدن ورق سیاست و اوضاع به نفع خود است.

۴ـ در غزلها گاه از شاه‌شجاع و گاه از تورانشاه گله کرده و یکی را عامل اصلی و دیگری را آلت فعل می‌داند و این دوگانگی عقیده نه از سَرِ صدق بلکه به منظور

پیشبرد سیاستِ بازگشتِ خویش به مرکز قدرت است.

حافظ در این غزل که تعداد ابیات آن در نسخ مختلف، مختلف است در سه بیت نخست با ضمیر سوم شخص غایب از شاه‌شجاع تعریف می‌کند در حالی که رویِ اصلیِ سخنْ با تورانشاه است. سپس در بیت چهارم تعریف جانانه‌یی از تورانشاه کرده و می‌فرماید دستِ طبیعت شکل و شمایل گل را از روی چهره تو ساخت و چون دید به خوبی و برازندگی سیمای تو از آب درنیامد آن را در غنچه پنهان کرد.

شاعر پس از آن در بیت پنجم از رنج و مشقت‌هایی که در این سفرِ تبعید کشیده، سربسته سخن می‌گوید و در بیت ششم اضافه می‌کند که مگر به موقع، جمال کعبه یعنی شاه‌شجاع از او دلجویی کرده و جبران مافات بعمل آورد که جان زنده‌دلی چون او در این بیابان یزد و بیابان فراق و دوری شاه سوخته و آزرده شده است.

شاعر در مقطع این غزل، همانطور که در بالا گفته شد گاه از تورانشاه و گاه از شاه‌شجاع بسته به اینکه روی سخنش با کدام یک باشد گله می‌کند، در اینجا خطاب به تورانشاه می‌گوید: من سر زلف شاه را گرفته و به دست تو می‌دهم که داد دل من را از آن بگیری که چه حیله‌ها که در کار من کرد. امّا به عقیدهٔ این ناتوان، خودِ شاعر به احتمال قوی، بعداً این بیت را به حکم احتیاط حذف کرده و تغییر داده و به همین دلیل ما این غزل را امروزه به دو صورت مختلف در دست داریم و همین موضوع سبب شده بعضی از علاقمندان در گذشته در مصراعی دست برده و بیت مقطع غزل و تخلّص را به دو نحو ثبت نمایند.

* * *

کجاست هم نفسی تا به شرح عرضه دهم

که دل چه می‌کشد از روزگار هجرانش

۱ یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش / می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

۲ گر چه از کوی وفا گشت به صد مرحله دور / دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

۳ گر به سر منزل سلمی رسی ای باد صبا / چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

۴ به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه / جای دلهای عزیز است به هم برمزنش

۵ گو دلم حق وفا با خط و خالت دارد / محترم دار در آن طره عنبرشکنش

۶ در مقامی که به یاد لب او می نوشند / سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

۷ عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت / هر که این آب خورد رخت به دریا فکنش

۸ هر که ترسد ز ملال انده عشقش نه حلال / سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش

۹ شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش

معانی لغات غزل (۲۷۰)

نوگُل: گُل تازه، کنایه از محبوب.

چشم حسود: چشم‌زخمِ حسود.

کوی وفا: (اضافه تشبیهی) وفا به کوی تشبیه شده.

دورِ فلک: دور قمری فلک، کنایه از دوره هفت هزارساله‌یی که بنابه عقیدهٔ قدما قمر به نوبت خود دور زمین می‌چرخیده و زمان حاضر را دوره قمری می‌دانند و پس از آن نوبت به سایر هفت سیاره به ترتیب می‌رسد و منظور از دور فلک حرکتِ فلک به گِردِ مرکز عالم که بنابه عقیدهٔ قدما زمین بوده است می‌باشد.

سلمیٰ: نام یک زن معشوقه عربی مانند لیلی و مجازاً به معنای معشوق.

نافه‌گشایی: باز کردن نافهٔ مُشک، کنایه از باز کردن زُلفهای مشکین و معطّر ساختن هوا.

حقِّ وفا: حقّ محبّت و وفاداری.

طُرّه: موهایی که از ناحیه بالای پیشانی تا بالای ابرو در پیشانی شانه زده و در بالای ابرو با خط افقی بچینند، پیش زلفی.

عَنبرشکن: بازار عنبرشکن، از عنبر خوشبوتر، عنبرافشان.

مَقام: جا، بزم، محفل.

سِفْلَه: پست، فرومایه.

باشد خبر از خویشتنش: از خویشتن خبرش باشد، از خود بی‌خود نشده باشد و هنوز هشیار باشد.

عِرض: آبرو.

نشاید: شایسته نیست، نتوان.

هر که این آب خورد: هر کس که از این آب میخانه یعنی باده خورد.

رخت به دریا فکنش: رخت به دریا فکنده‌اش تصوّر کن یعنی دست از جان شسته و ترک علائق زندگی کرده‌اش به حساب بیاور.

ملال: ملالت، دلتنگی، ملول شدن، به ستوه آمدن.
اَنْدُهِ عشق: غم عشق، اندوهِ عشق.
نه حلال: حرام، حرام باد.
سَرِ ما و قدمش ... : یا، سر ما و قدمش ...
بیت‌الغزل: شاه‌بیت غزل، بهترین بیت یک غزل.
بیت‌الغزلِ معرفت: سخن برگزیده و شاخص حکمت و عرفان.
نفسِ دلکش: دَمِ گرم و دل‌انگیز، دَمِ گیرا.
لطفِ سخن: جذّابیّت کلام، سخن دلنشین، گفتار نرم و لطیف.

معانی ابیات غزل (۲۷۰)

(۱) خدایا آن گُلِ تازه شکفته شاداب را که به من سپردی، از چشمِ زخم حسود چمن به تو (باز) می‌سپارم.
(۲) هر چند که از کوی وفاداری، مسافتِ زیادی دور شده است، از خدا می‌خواهم که بلایِ حاصلِ از گردش روزگار از جان و تن او دور باشد.
(۳) ای باد صبا، انتظار دارم هرگاه به منزل محبوب من برسی، از سوی من به او سلامی برسانی...
(۴) (آنگاه) از روی ادب و همانطور که سَرِ نافهِ مُشک را باز می‌کنند گره از آن زلف مشکین بگشا ولی آنها را پریشان مکن که جایگاه دلهای عزیز زیادی است ...
(۵) (و) به او بگو که دل من با خطِّ عذارْ و خالِ چهره‌ات از راه دوستی و وفا حقّی دارد، در آن چین و شکَنِ عنبرنشانِ عبیر افشانْ، در حُرمت و عزت آن بکوش.
(۶) در بزمی که به یاد لبهای شیرین او ساغر کشیده و باده می‌نوشند چه فرومایه پستی است آن مستی که هنوز از پای درنیامده و بر حواس خود مسلّط است.
(۷) میخانه جایی نیست که بتوان از دَرِ آن آبرو اندوخت و یا به ثروت و مال رسید. هر کس آبِ میخانه را نوشید، دست از جان شسته و ترکِ علاقهِ دنیا کرده‌اش به

حساب بیاور.

(۸) آنکس که از ملالت و دلتنگی، واهمه و اکراه دارد، باده غم عشق بر او حلال و گوارا نباشد. یا ما سر در قدمش می‌بازیم یا لب ما برای بوسه به دهانش نزدیک می‌شود.

(۹) همه اشعار حافظ به منزله شاه‌بیت چکامه عشق و عرفان الهی است. آفرین بر دَمِ گرم و گیرا و دل‌انگیز سخنانِ دل‌نشین او باد.

شرح ابیات غزل (۲۷۰)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون محذوف**

❋

کمال خجند : دالِ زلف و الف قامت و میم دهنش
هر سه دامند و بدان صید، جهانی چو منش

❋

خواجو کرمانی : حسد از هیچ ندارم مگر از پیرهنش
که جز او کیست که برخورد ز سیمین بدنش

❋

خواجو کرمانی : آنکه جز نام نیابند نشان از دهنش
بر زبان کی گذرد نام یکی همچو منش

❋

در شرح غزل ۲۵۵ گفته شد که حافظ در سال ۷۷۷ هجری آن غزل را برای شاه‌شجاع سروده و ارسال داشته است. این غزل مورد بحث نیز در همان ایّام که شاه‌شجاع در تبریز اقامت داشته سروده شده و شاعر، پادشاهِ مورد علاقه خود را همانطور که از مفاد ایهامی و ظاهری بیت دوم مستفاد می‌شود بدست خدا

می‌سپارد. ظاهراً همه این غزل در تعریف و تمجید شاه‌شجاع است و بـه غـیر از کنایه‌یی که شاعر در مصراع اوّل بیت دوم این غزل دارد سخنی شکایت‌آمیز بر زبان نرانده و غزل به صورت یک پارچه عاشقانه جلوه ظاهری دارد. شاعر در بیت هشتم مطلبی را به صورت واقع‌بینانه بازگو کرده و می‌گوید کسی که می‌خواهد بـه شـاه نزدیک شود اگر ملاحظه پاره‌یی مشکلات و سختی‌ها را بکند پیروزی و موفقیت حلالش نبادا و من در این راه یا سرم را فدا می‌کنم یا به آرزویِ دل خود می‌رسم و این پشتِ کار و اراده‌یی که در این بیت از زبان حافظ به صورت اقرار ضمنی جاری شده دلیل بر سختی مبارزه‌یی است که بین او و مخالفینش در جریان بوده و شاعر به هیچ وجه مایل به شکست در این مبارزه نبوده است.

حافظ پس از سرودن این غزل از اینکه چنین غزلِ به ظاهر ذووجهین روان و سلیسی را سروده، در مقطع غزل با آوردن عبارت (بیت‌الغزل معرفت) به نکته دیگری اشاره دارد یعنی این غزل باز هم دارای ایهامی است به این معنا که شاعر می‌خواهد بگوید که مفاد ابیات این غزل نه‌تنها دارای صـورتی عـاشقانه و ایهامی برای شاه‌شجاع است که وجه دیگر آن بیان نکات عارفانه‌یی اسـت که در آن گنجانیده شده و چنانچه در مفاد اصطلاحات عرفانی کلماتی که در این ابیات به کار رفته دقیق شویم خواهیم دید که شاعر در ۹ بیت و در کمال سلاسـت و بلاغت به خوبی از عهده این کار هم برآمده است.

* * *

شعر حافظ همه بیت‌الغزل معرفت است
آفرین بر نفس دلکش و لطف سـخنش

۱ سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش — که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش

۲ شد آنکه اهل نظر بر کناره میرفتند — هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش

۳ به بانگ چنگ بگوییم آن حکایتها — که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

۴ شراب خانگی ترس محتسب خورده — بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش

۵ ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند — امام شهر که سجاده میکشید بدوش

۶ دلا، دلالت خیرت کنم براه نجات — مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش

۷ محل نور تجلی ست رای انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش

۸ بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش

۹ رموز مصلحت ملک خسروان دانند — گدای گوشه نشینی تو حافظا خاموش

معانی لغات غزل (۲۷۱)

هاتِف: اسم فاعل هَتْف، آواز دهنده که خود او دیده نشود.

دَور: زمان، عصر، دَوره.

دلیر: نترس، شجاع.

می دلیر بنوش: بدون بیم و ترس و شجاعانه شراب بنوش.

شُد: گذشت.

اهلِ نظر: مردم صاحب‌نظر.

برکناره می‌رفتند: گوشه گیر بودند، ازکارکناره گرفته بودند، درگوشه وکنار رفته و در میان مردم نبودند.

دیگ سینه: (اضافه تشبیهی) سینه به دیگ تشبیه شده.

شراب خانگی: شرابی که در خانه تهیّه شده باشد.

ترسِ محتسب خورده: ترس محتسب را تحمّل کرده.

سجّاده می‌کشید به دوش: جا نماز و فرش نماز را به روی دوش انداخته می‌کشید، کنایه از تظاهر به زهد و عبادت، ریاکاری.

دلالت: راهنمایی.

فِسق: ترک فرمان خدا، بیرون آمدن از حکم و فرمان الهی.

مباهات کردن: افتخار کردن، نازِش کردن.

زُهد هم مفروش: پارسایی و تقوا را هم به رُخِ مردم مکش.

محلّ نور تجلّی: جایگاه جلوه نور الهی.

قُرب: نزدیکی.

صفا: پاکی.

نیّت: اراده، قصد، اندیشه، آنچه از قصد که به دل گیرند.

ثنا: مدح، تحسین، تمجید.

جلال: بزرگی، بزرگواری.

سروش: فرشته پیام‌آور.

رموز: جمع رمز، اسرار، رازها.

مصلحت: آنچه که به خیر و صلاح است.

مصلحتِ ملک: خیر و صلاح کشور.

مخروش: فریاد مکن، سر و صدا راه مینداز.

معانی ابیات غزل (۲۷۱)

(۱) سحرگاهان از سروش غیبی این خبر خوش به گوشم رسید که اینک زمان سلطنت شاه‌شجاع است بی‌پروا میگساری کن...

(۲) (و) آن زمانی که مردمان صاحب‌نظر گوشه‌گیر بودند و در حالی که هزار گونه سخن برای گفتن داشتند، به ناچار لب از سخن فرو بسته بودند سپری شد ...

(۳) (حالیا) آن حکایت‌ها را که از پنهان کردن آن، دیگِ سینه ما را به جوش آورده بود، به همراهی نوای چنگ بازگو می‌کنیم ...

(۴) (و) شرابی را که در خانه انداخته و تهیّه کرده و ترس بازرسی محتسب را از سر گذرانده، به شادی روی محبوب با بانگ نوشانوش می‌نوشیم.

(۵) شب پیش، امام جماعتِ شهر را که پیش از این سجّاده نماز را بر دوش خود می‌افکند، بر دوش گرفته و از کوی میخانه بیرون می‌بردند.

(۶) ای دل، از روی خیرخواهی، راه رستگاری را به تو نشان می‌دهم: به ترک فرمانِ الهی مناز، و زُهد و پارسایی خود را هم به رُخِ مردم مکش.

(۷) اندیشه روشن شاه جایگاه جلوه نور الهی است، اگر نزدیکی او را می‌خواهی به پاکی اندیشه‌یی که در دل داری همّت گُمار.

(۸) غیر از تحسین بزرگواریهای او اندیشه دیگری در دل مپرور که سروش غیبی همه پیامها را محرمانه به گوش دل او می‌رساند.

(۹) حافظ، تو یک مستمندِ گوشه‌نشین بیشتر نیستی، اینقدر داد و فریاد مکن.

پادشاهان به راه خیر و صلاح کشورداری، آگاهی کامل دارند.

شرح ابیات غزل (۲۷۱)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

اوحـــــدی : دو هفته دگر از بـوی بـاد مشک فـروش
شود چو باغ بهشت این زمـین دیـباپوش

*

کمال‌خجند: زهی کشیده کمان ابروی تو تا بُنِ گـوش
دمیده سبزهٔ خطّت به گرد چشـمهٔ نـوش

*

کمال‌خجند: چه گفت با تو؟ شنیدی رباب و عود به گوش
ز کس مترس و به بانگ رباب باده بنوش

*

خواجـــــو : چو جام لعل تو نوشم کجا بماند هوش
چو مست چشم تو گردم مرا که دارد گوش

*

شـاه‌ولـی : به گوش هوش من آمد ندای ساقی دوش
که جام جم بستان و می حلال بـنوش

*

با سر رسیدن دوران سخت‌گیریهای امیر مبارزالدّین، دورهٔ سلطنت پسرش شاه‌شجاع شروع می‌شود که برخلاف پدر، آن سخت‌گیریهای متعصّبانه را نداشت. حافظ که در ایام سلطنت پدرِ شاه‌شجاع، در مضیقه به سر می‌برد از دست

بدست شدن حکومت بسیار راضی است و این غزل را در این زمان و برای این رویداد مهم سروده است.

این غزل دارای اهمیّت زیادی است. بویژه برای آنان که مایلند دربارهٔ شخصیّت اخلاقی حافظ مطالعه کنند دارای نکات مثبت زیادی می‌باشد. شاعر در بیتِ اوّل غزل شروع حکومت جدید را به وسیلهٔ هاتف غیب اعلام می‌دارد و این سروش غیبی به او پیام می‌دهد که زمان سلطنت شاه‌شجاع است و از این به بعد می‌توانی آزادانه به باده‌نوشی پرداخت.

این سخن را کسی بر زبان می‌آورد که در راه موفقیّت شاه‌شجاع و رسیدن به حکومتْ به همراه خواجه تورانشاه وزیر و دیگر دست‌اندرکاران سهمی به سزا داشته است و بدین سبب در بیت دوم می‌فرماید گذشت آن روزهایی که اهل‌نظر یعنی مردم صاحب‌نظر خانه‌نشین بوده و در حاشیه قرار داشتند.

مردم صاحب‌نظر در اینجا دارای ایهامی است. یکی به شخصیّت‌هایی مانند حافظ و تورانشاه و دیگر همدستان اطلاق می‌شود که از طرفداران شاه‌شجاع بوده و در زمان حکومت پدرش خانه‌نشین بودند و دیگری اشاره به این تعریف دارد که عرفا معتقدند که انسان برای رسیدن به سرحدِّ کمالِ معرفت دو قوّه و دو راه در پیش دارد:

۱ـ راه عقلِ نظری که به مقام علم‌الیقین می‌رسد.

۲ـ راه عقلِ عملی که به مقام حقّ‌الیقین می‌رسد.

و شاعر می‌گوید آن زمانی که راه عقل نظری طی می‌شد گذشت و اکنون راه عقلِ عملی را در پیش داریم یعنی دورهٔ تئوری سپری شد و دورهٔ عملی فرا رسیده و اکنون ما سوار بر مرکب مراد هستیم. بیت سوم بازگو کننده رویدادهایی است که در مدّت حکومت امیر مبارزالدّین و حافظ در اینجا به آن اشاره کرده و وعده بازگویی آن را می‌دهد که یکی از آنهاکه ظاهراً می‌توان در غزل بازگو کرد این است که در بیتِ چهارمِ بازگو می‌شود و آن شراب خانگی ترس محتسب خورده نوشیدن به صورت

آشکاراست. و ما می‌دانیم که محتسب لقبی است که به امیر مبارزالدّین داده شده بود چه او خُمهای شراب را می‌شکست و باده‌نوشان را تعزیر می‌کرد و خود که روزی از باده‌نوشان قهّار بود به مسجد می‌رفت و در مقام امام جماعت مردم را وعظ می‌نمود!

به همین سبب است که حافظ در بیت پنجم صراحتاً به این موضوع اشاره کرده و می‌فرماید آن امامِ شهر که تا دیروز سجّاده نماز امامت را به دوش می‌کشید شب گذشته دستگیر شد و او را گرفته و از شهر شیراز تحت‌الحفظ به بازداشتگاه می‌بردند.

شاعر از بیت ششم روی سخن را به شاه‌شجاع برمی‌گرداند و در این بیت که به منزله شاه‌بیت غزل است در مقام نصیحت به شاه جدید سخنی حکیمانه در میان می‌نهد که دارای ارزشی بس زیاد است. حافظ به شاه‌شجاع می‌گوید این نصیحت را از من بشنو تا رستگار شوی و حکومتت پیوسته پابرجا و استوار باشد و آن این است که راه میانه‌روی را برگزین، نه آنقدر در راه فسق و فجور گام بردار تا متجاهر به فسق قلمداد شده و مردم از تو روی برگردانند و نه آنقدر در راه تظاهر به دیانت مانند پدرت قدم بزن که مردم از تو متنفّر و بیزار شوند.

این سخن حکیمانه را کسی و در زمانی به شاه‌شجاع می‌گوید که ظاهربینان گمان می‌کنند عُمده هدف و مقصود او آسوده زیستن و باده نوشیدن و شعر گُفتن بوده است. چنین نیست. حافظ یکی از دولتمردان عاقبت‌اندیش و باهوشی بوده که شیوه ظاهری او در مقام شعر و شاعری دارای پوشش ملامتی و هدف باطنی او مبارزه با متولّیان ریاکار شریعت و سربلندی ایران و رفاه ایرانیان بوده است.

ابیات هفتم و هشتم این غزل را که پاره‌یی از حافظ‌پژوهان حذف نموده و ظاهراً خواسته‌اند لکّه شاه‌دوستی را از دامن حافظ بزدایند در واقع در این غزل جای خود را دارد و شاعر در این دو بیت دو مطلب دیگر را بازگو می‌کند: یکی

اینکه این شاه‌شجاعی را که من می‌شناسم به آنهایی که با او یکدل و یکزبان باشند بال و پر می‌دهد و در امر سلطنت سهیم می‌کند دیگر اینکه او دارای آن قدرت اطلاعاتی است که از باطن و نیّت هر کس آگاه می‌شود و کسی نمی‌تواند با او دو دنده‌بازی کند و سروش غیبی دارد که همه اخبار محرمانه را به گوش دل او می‌رساند! اینهم اطلاعاتی است که حافظ در این غزل به آن اقرار دارد و بالاخره در مقطع کلام، حافظ برای اینکه در ابیات قبلی شاه را نصیحت کرده است، به دوست آمر و نصیحتگو متّهم نشود درکمال تواضع خطاب به خود می‌گوید که حافظ تو یک عضو حقیر کوچکی هستی تو را چه کار به این کارها. صلاح مملکت خویش خسروان دانند.

* * *

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش

زکوی میکده دوشش به دوش می‌بردند
امام شهر که سجّاده مـــی‌کشید بـــه دوش

۱ هاتفی از گوشهٔ میخانه دوش — گفت ببخشند گنه می بنوش

۲ عفو الهی بکند کار خویش — مژدهٔ رحمت برساند سروش

۳ این خرد خام به میخانه بر — تا می لعل آوردش خون به جوش

۴ گرچه وصالش نه به کوشش دهند — هر قدر ای دل که توانی بکوش

۵ لطف خدا بیشتر از جرم ماست — نکتهٔ سربسته چه دانی خموش

۶ گوش من و حلقهٔ گیسوی یار — روی من و خاک در می‌فروش

۷ رندی حافظ نه گناهیست صعب — با کرم پادشه عیب‌پوش

۸ داور دین شاه شجاع آنکه کرد — روح قدس حلقهٔ امرش به گوش

۹ ای ملک العرش مرادش بده
وز خطر چشم بدش دار گوش

معانی لغات غزل (۲۷۲)

هاتِف: اسم فاعل هَتْف، آواز دهنده‌یی که خود پیدا نباشد.

عفو: بخشایش.

خِرَدِ خام: عقلِ خام، عقل ناآزموده، عقل ناپخته.

این خردِ خام به میخانه بر: این عقل ناپخته را به میخانه عرفان ببر.

می لعل: در اینجا به معنی غلبه عشق و در اصطلاح عرفانی آن است.

نه به کوشش دهند: به کوشش ندهند، باکوشش میسّر نمی‌شود.

نکته سربسته: معنی مخفی، راز سر به مُهر.

گوشِ من و: گوش من با (واو تخصیص و ملازمه).

رویِ من و: روی من بر (واو تخصیص و ملازمه).

داورِ دین: قاضی و حاکم امور دین.

روحِ قدس: روح‌القدس: روحِ پاک و منزّه، کنایه از جبرئیل.

حلقهِ امر: حلقهِ فرمان، حلقه به نشان فرمانبرداری.

ملک‌العرش: پادشاه عرش، خداوند متعال.

مراد: مقصود، آرزو.

خطر چشم بد: آسیب چشم‌زخم.

دارگوش: گوشْ دار، گوش داشتن به معنای مراقب بودن و مراقبت کردن، حمایت کردن، محفوظ داشتن.

معانی ابیات غزل (۲۷۲)

(۱) دیشب سروشی از عالم غیب از گوشه میخانه ندا داد که می بنوش که گناهان را می‌بخشند.

(۲) بخشایش خداوند کارساز است و فرشته غیبی مژده رحمت را می‌رساند.

(۳) این عقل ناپخته را به میخانه معرفت ببر تا غلبه عشق خونِ او را به جوش آورد

(و پخته گردد).

(۴) اگرچه به پشت‌گرمیِ کوشش و جدیّت، وصالِ یار نصیب نمی‌شود ای دل، تا آنجا که می‌توانی در این راه کوشش کن.

(۵) مهربانی خداوند بر گناه ما فزونی دارد. دم فروبند که تو از مهربانی و عنایت ایزدی آگاهی نداری.

(۶) گوشِ من جایگاه حلقه بندگی گیسوی دلدار است و چهره من بر خاک درگاهِ پیر می فروش آشنایی دارد.

(۷) در برابر بزرگواری پادشاه با گذشت بخشایشگر، رندی و بی‌پروایی حافظ گناه بزرگی نیست.

(۸) شاه‌شجاع، آن حاکم اسلام که جبرئیل حلقه اطاعت او را در گوش خود دارد ...

(۹) ای خداوند! آرزوهایش را برآور و از آسیبِ چشم‌زخمْ او را محافظت فرما.

شرح ابیات غزل (۲۷۲)

وزن غزل: مفتعلن مفتعلن فاعلات

بحر غزل: سریع مسدّس مطوی موقوف

*

عطّار : مست شدم تا به خرابات دوش — نعره‌زنان رقص‌کنان دُردنوش

*

سعدی : گر دلی از عشق برآرد خروش — بر سر آتش، نه غریب است جوش

*

شاه‌شجاع: شیوه عشّاق نباشد خروش — گر، به مثل خون دل آید به جوش

*

همانطور که شادروان دکتر غنی نوشته‌اند این غزل در استقبال غزل شاه‌شجاع سروده شده است. زمان آن به سالهای اوّل سلطنت شاه‌شجاع برمی‌گردد.

در آن سالها در محضر شاه، جلسه ادبی تشکیل و از اشعارِ شعرایِ سلف استقبال به عمل آمده و قرائت می‌شد. به نظر می‌رسد که شاه‌شجاع از شعر سعدی در طیّبات استقبال و قرائت نموده، سپس حافظ از شاه استقبال کرده باشد زیرا شاه‌شجاع، قافیه‌های بیتِ مطلعِ غزل خود را عیناً از همان قوافی بیت مطلع غزل سعدی استقبال کرده است. یک نوع التزام در استقبال از غزل بزرگان معمول بوده که شاعر در هر بیت همان قافیه‌یی را که شاعر اوّل به کار گرفته با مضمونی دیگر بکار بندد. لیکن مشاهده می‌شود که حافظ مضمون بیت نخست غزل خود را از همان موضوعی که رقیبان، نقطه ضعف او می‌دانسته‌اند انتخاب نموده و در تأیید باده‌نوشی خود و استظهار به لطف و کرمِ الهی و بخشایش او سخن را آغاز می‌کند. این یک شجاعتی بی‌نظیر است که یک شخص نه در راه تقیّه بلکه در مقام دفاع از باده‌نوشی خود علناً و به موجب مفاد بعضی از آیات قرآن برآید. اشاره حافظ در این بیت و ابیات دوم و پنجم اشاره به آیه ۵۴ سوره الزمر است:

قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلیٰ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ إِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ(۵۴)

(بگو ای بندگان من که زیاده‌روی کردند بر خودشان، نومید مشوید از رحمت خدا، بدرستی که خدا می‌آمرزد گناهان را همه، بدرستی که اوست آمرزنده مهربان.)

ذکر این نکته ضروری است که پس از قرائتِ غزلهای سروده شده در حضورِ شاه‌شجاع، نامبرده که خود دستی در شعر و صاحب ادّعا بوده به حکمِ مقام سلطنت، دربارهٔ اشعار سروده شده داوری می‌کرده است. به همین سبب حافظِ رند، در دو بیت الحاقیِ این غزل یعنی ابیات هشتم و نهم که جای واقعی آن در نسخه اصلی غزل، احتمالاً قبل از بیت مقطع فعلی بوده است شاه را داوری خطاب می‌کند که جبرئیل امین هم غلام حلقه به گوش اوست و پیشاپیش او را می‌ستاید.

* * *

۱ در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش — حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش

۲ صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست — تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش

۳ احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان — کردم سؤال صبحدم از پیر می‌فروش

۴ گفتا نه گفتنی است سخن گرچه محرمی — درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش

۵ ساقی بهار می‌رسد و وجه می نماند — فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش

۶ عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار — عذرم پذیر و جرم به ذیل کرم بپوش

۷ تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی — پروانهٔ مراد رسید ای محب خموش

۸ ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو — نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش

۹ چندان بمان که خرقهٔ ازرق کند قبول
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش

معانی لغات غزل (۲۷۳)

قرابه: شیشه‌های بزرگ شکم‌دار.

قرابه‌کش: کسی که این شیشه‌ها را از جایی به جایی حمل می‌کند، عمله شراب.

مُفتی: فتوا دهنده، فقیه.

صومعه: خانقاه.

با پای خم: در پای خُم.

محتسب: پاسبان شرع، پاسبان آمر به معروف و ناهی از منکر.

شیخ: سالمند از شصت‌سال به بالا که علامت پیری در چهره او هویدا باشد.

قاضی: قاضی شرع.

شرب‌الیهود: شراب خوردن یهود، کنایه از پنهانی باده نوشیدن یهودی‌هاست زیرا به حکم شرع غیرمسلمانی که در مذهبشان شراب حرام نیست نبایستی متجاهر به فسق باشد.

دَرْکَشْ‌زبان: زبان دَرْکَشْ، زبان را کوتاه کن، سکوت کن و خاموش باش.

پرده نگهدار: پرده‌داری کن، رازداری کن، راز نگهدار باش.

خونِ دل آمد ز غم به جوش: از شدّت غم خون در دلم به حالت جوشیدن درآمده است. کنایه از شدّت عصبانیّت.

مُفْلِس: بی چیز، تهیدست.

ذِیل: دامنِ جامه.

ذیل کرم: (اضافه تشبیهی) کرم به دامن تشبیه شده.

جُرم به ذیل کرم بپوش: با دامَنِ کرم و بخشش گناه را بپوشان.

زبان آوری: حرّافی، سخن‌پراکنی و زبان‌آوری شمع به معنای سرکشی و زبانه زدن شعله شمع است.

پروانه مراد: اجازه‌نامه کامیابی، فرمانِ مراد، رخصتِ مراد.

مُحِبّ: دوست، عاشق.

صورت و معنا: جسم و جان، ملک و معنویّت، این جهان و آن جهان.
خرقهٔ اَزْرَق: خرقه کبود، جُبّه برنگ آسمان، نیلی‌رنگ.
خرقه اَزرق کند قبول: خرقه کبود را بپذیرد، کنایه از پذیرش منصب جانشینی پیر و مرشد به وسیله گرفتن خرقه مرشدی از دست پیر.
ژنده‌پوش: کهنه‌پوش.

معانی ابیات غزل (۲۷۳)

(۱) در زمان سلطنت پادشاهی که کارهای خلاف را بخشیده و گناهان را می‌پوشاند، حافظ قرابه شراب را به دوش می‌کشد و فقیه، پیاله باده می‌نوشد. (حافظ قرابه قرابه شراب می‌نوشد و فقیه پیاله پیاله).

(۲) صوفی، وقتی مشاهده کرد که پاسبانِ شرع کوزه شراب را به دوش می‌کشد، از کنج خانقاه خود به درآمده در میخانه به پای خُم مقیم شد.

(۳) بامدادان از پیر می فروش چگونگی حالِ شیخ و قاضی و باده‌نوشی پنهانی آنها را پرسیدم ...

(۴) گفت، هر چند تو رازداری امّا این سخن نگفتنی است. خاموش و راز نگهدار باش و می بنوش.

(۵) ساقی، بهار فرا می‌رسد و پولی (برای خرید شراب) باقی نمانده است. چاره‌یی بیندیش که از شدّت اندوه، خون‌در دلم (به مانند شراب در خُم) به جوش آمده‌است.

(۶) در بحبوحه عشق و جوانی و بی‌چیزی، بهار فرا رسیده است. عذر مرا بپذیر و دامنِ کرم خود را بر روی تقصیر و خطای من بکش.

(۷) تا به کی به مانند شمع زبان درازی و افشاگری می‌کنی؟ ای عاشق، اجازه کامروایی رسیده خاموش باش.

(۸) ای پادشاه ظاهر و باطن که به مانند تو هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده است ...

(۹) آنقدر باقی باش که بخت جوان تو از دست فلک پیر ژنده‌پوش، خرقه کبود پذیرفته و جانشین آن گردد.

شرح ابیات غزل (۲۷۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

اوحدی : امروز گم شدم تو براهم مدار گوش

فردا طلب مرا به سر کوی می فروش

*

این غزل در سالهای اوّل سلطنت شاه‌شجاع و در مدح او سروده شده است، یعنی در آن فرجه از زمان که شاه‌شجاع برخلاف پدر، دربارهٔ می و میخانه و میخواره سیاست تسامح و اغماض در پیش گرفته بود.

ویژگی غزلهای حافظ در این ایّام، در این است که بالصّراحه و با شدّت هرچه تمامتر زاهدان ریایی و صوفیان را تخطئه کرده و با کلماتی توهین‌آمیز در تحقیر آنان می‌کوشد.

شاعر در مطلع غزل، خود را در این دوره و عهد قرابه‌کش و مفتی را پیاله‌نوش می‌خواند که قرابه‌کشی را می‌توان به دو نوع تعبیر و معنی کرد: یکی به معنای قرابه‌نوشی یعنی نوشیدن می در ظرفهای بزرگ مانند رطل‌گران و قدح درکشیدن و دیگری به معنای حمل و نقل قرابه شراب که در آن زمان از وظایف عمله شراب، در میخانه‌ها و شغلی پست بوده است. هدف اصلی شاعر در ابیات دوم و سوم و چهارم تحقیر صوفی و شیخ و قاضی و محتسب است که همگی را اهل ریا و دورویی به حساب آورده و به باده‌نوشی و فسق متّهم می‌کند و از ضرب‌المثل معروف مردم سود جسته که می‌گویند: قاضی‌ها و یهودیان همیشه

پنهانی شراب می‌نوشند و در این باره عبید زاکانی به طنز می‌گوید:
(طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه قاضیان و جهودان باشد)

پس از آن در بیتهای پنج الی هشتِ غزل اشاره به تهیدستی خود دارد و هر چند این تفاخری است برای آنها که به رندی و باده‌پرستی شهره خاصّ و عامند امّا غرض اصلی شاعر از این اظهار مفلسی و بی‌پولی گوشزدی است غیرمستقیم به شاه‌شجاع که در ادای وظیفه و حواله وظیفه کوشا باشد. طنز ملیحی که در این ابیات مشاهده می‌شود در بیت هفتم تجلّی می‌کند به این معنا که برداشت کلام بر این محور است که حافظ به ساقی می‌گوید در این فصل بهار من پولی که در راه باده بدهم ندارم و از تو طلب مساعدت دارم چرا که (عشق است و مفلسی و جوانی و نوبهار) و عذر من موجّه است و تو از کرم خود به رایگان مرا از شراب سیراب کن سپس بلافاصله شاعر خطاب به خود با لحنی عتاب‌آمیز می‌گوید: تا کی مانند شمع زبان سرکش تو به گله و شکایتِ نرسیدن وجه از آنجا که باید حواله شود، باز و سخن‌پرداز است؟! پروانه مراد صادر شده و می‌رسد دم فروبند؟ این گونه ادای سخن بکنوع ارائه طریق و یادآوری است به شاه‌شجاع که اگر سبب تأخیر ارسالِ وجْه، فراموشیِ او است یادآوری مؤدبانه‌یی شده باشد.

دو بیت آخر این غزل را که شاعر صراحتاً در مدح شاه‌شجاع، دادِ سخن می‌دهد اکثر حافظ‌شناسان محترم از غزل حذف نموده‌اند تا غزل از مدیحه‌گویی مبرّا گردد! در این باره قبلاً هم توضیح داده شد که حافظ در مدیحه‌سرایی به سرودن قصیده توجّه چندانی ندارد و در قالب غزل و به صورت موجز در هر زمان که بایستی سخنی در بزرگداشت سلطان یا وزیری بگوید در یکی دو بیت مطلب را خلاصه می‌کند و خوانندگان جوان بایستی به این نکته توجّه داشته باشند که در مجلس سلطانی که تعدادی از شعرا با قرائت قصیده‌های غرّا در مدح شاه لب به سخن می‌گشایند، حافظ نیز بایستی سخنی بگوید و به این دلیل است که به بعضی از غزلهای حافظ یکی دو بیت مدح ضمیمه است.

ساقی بهار می‌رسد و وجهِ مِیْ، نماند
فکری بکن که خون دل آمد ز غم به جوش

١ دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش — وز شما پنهان نشاید کرد سر می‌فروش

٢ گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

٣ وانگهم در داد جامی کز فروغش بر فلک — زهره در رقص آمد و بربط‌زنان میگفت نوش

٤ گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور — گفتمت چون در حدیثی گر توانی داشت گوش

٥ با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام — نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

٦ تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی — گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

٧ در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنید — زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

٨ بر بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست — یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

٩ ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد
آصف صاحبقران جرم‌بخش عیب‌پوش

معانی لغات غزل (۲۷۴)

دوش: شب پیش.

پنهان: محرمانه.

تیزهوش: هوشمند.

می فروش: پیر می فروش، کنایه از شخصیّتی کاردان و تیزهوش و نصیحتگری باتجربه.

از روی طبع: از روی طبیعت، بالطّبع، از روی سرشت خود.

سخت‌کوش: سخت‌گیر، غصّه‌خور و دقیق و خودخور در امور.

در داد: بخشید، عطا کرد.

فروغ: پرتو.

زُهره: ستاره ناهید، ساززن فلک.

نوش: گوارا باد.

گر توانی داشت هوش: اگر بتوانی هشیار باشی.

گرت زخمی رسد: اگر به تو آسیب و ضربه‌یی رسد.

خروش: داد و فریاد و فغان.

پرده: حجاب، پرده غیب، عالم غیب، آهنگ، نوای موسیقی.

حریم عشق: در آستانه عشق، در حضور پیر و مراد.

بساط: فرش، گُستره، کنایه از مجلس و پیشگاه مراد.

خودفروشی: فضل‌فروشی، خودنمایی.

شرط: قرار، رسم و رویه، مرسوم.

فهم کرد: دریافت، متوجّه نکته شد، درک کرد.

آصفِ صاحبقران: آصف زمان و وزیر شاهِ صاحبقرانْ و خوش‌طالع کنایه از تورانشاه.

معانی ابیات غزل (۲۷۴)

(۱) دیشب، می فروش، این کاردانِ هوشمند، محرمانه با من سخنی گفت که سزاوار نیست آن راز را از شما پوشیده نگاه داشت.

(۲) گفت کارها را بر خود آسان بگیر زیرا دنیا به حکم سرنوشتِ خود بر خودخورهای غصّه‌خور سخت‌گیری می‌کند.

(۳) آنگاه جام شرابی به من بخشید که از پرتوِ آن، ستاره ناهید در آسمان با پای‌کوبی و در حالی که بربط می‌نواخت گفت: گوارا باد.

(۴) ای پسر پند بشنو و برای این دنیا غم و غصّه مخور و بدان، که مطلبی مانند گوهر گرانبها با تو در میان نهادم، اگر بتوانی هشیارانه به آن پی‌ببری و بفهمی!

(۵) لب خود را به مانند پیاله، با دلی پر از خون، خندان نگاهدار نه اینکه اگر ضربه‌یی به تو رسید همانند چنگ، به جوش و خروش بیفتی.

(۶) تا آشنا به رموز عشق نباشی از پرده غیب آهنگ رازی به گوش تو نمی‌رسد، زیرا گوش نامحرم نمی‌تواند جایگاه پیام جبرئیل باشد.

(۷) در حضور پیر و مراد نمی‌توان از هر دری سخنی گفت. زیرا آنجا جایی است که باید سراپا چشم و گوش بود.

(۸) در پیشگاه حکیمان و نکته‌سنجان خودنمایی و فضل‌فروشی خلاف رسم ادب است. یا آگاهانه سخن‌بگو یا خاموشی گزین.

(۹) ساقی، به شادی اینکه وزیر شاه صاحب قرانی که بخشنده گناهان و پوشندهٔ کاستی‌های بندگان است کنایه‌های رندانه حافظ را دریافته و به آن نکته‌ها پی برد، جامی شراب عطا کن.

شرح ابیات غزل (۲۷۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

❊

کمال‌خجند: یار گندمگون من، گو روی خرمن سوز پوش

ورنه خواهد سوخت خرمن هر کرا عقل است و هوش

❊

این، غزلی است حاوی اندرزهای حکیمانه که دلیل بر مجرّب بودن گوینده آن دارد. در این غزل شش نکته گوشزد شده که می‌تواند به عنوان شش مشخّصه برای یک فردِ موفّق به حساب آید:

۱ـ سهل گرفتن امور دنیایی. به این دلیل که مشکلی که امروز به نظر یک فرد بی‌تجربه عجول مشکل لاینحلّ به حساب می‌آید، با گذشتِ زمان، فردا دیگر آنچنان مشکلِ لاینحل جلوه نخواهد کرد. به عبارت دیگر عامل زمان خود سببِ سایش حجم مشکلات شده آنها را کوچک و برطرف می‌سازد.

۲ـ عمیق بودن به نحوی که مشکلاتِ موجود در وضع ظاهر و اخلاق و رفتار یک فرد، اثری به جا ننهاده و موجب آشکار شدن آنها نشود. پرتاب یک سنگ در دریای عمیق موجی به وجود نمی‌آورد امّا همان سنگ در یک آب‌نمای سطحی سبب متلاطم شدن آب آن خواهد شد بنابراین عمق روح عامل موفّقیت است.

۳ـ واجد شرایط بودن و داشتن آمادگی برای دریافت رموز و نکته‌های ظریف عرفانی و بهره‌برداری از تجارب جور و واجور دیگران و تقویت این ویژگی در خویشتن به کمک هوش.

۴ـ تلف نکردنِ عُمر در راه کسب مال و جاه دنیا زیرا به حکم عقل و منطق انسان باید بداند که چه چیز را در راه چه چیز از دست می‌دهد یعنی صرف عمر که موهبتی است و فقط یک بار به انسان می‌دهند در راه مال و جاه دنیا که موقّتی است

کاری است بس نابخردانه.

۵ـ برای اینکه انسان از اندرز بزرگان و مشایخ قوم هرچه بیشتر بهره‌برداری کند بایستی از برداشتهای ذهنی قبلی خود چشم پوشیده و با تمام وجود چشم و گوش باشد تا نکات دقیق را دریابد.

۶ـ اظهار فضل و خودنمایی به منظور اثبات شخصیّتِ خویشتن از جهل و غرور سرچشمه می‌گیرد. خاموشی در پیشگاه نکته‌دانان رمز موفقیت است و اگر سخنی گفته می‌شود بایستی کاملاً به صحّت آن اطمینان باشد.

امّا آیا منظور حافظ از سرودن این غزل، صِرفاً بازگو کردن این شش اندرز بوده است؟ و آیا در زیر پوشش ظاهری این اندرزها منظور دیگری وجود ندارد؟

با توجه به مفاد بیت مقطع این غزل ما متوجه این نکته می‌شویم که حافظ از اینکه وزیر شاه صاحبقران جرم‌بخش عیب‌پوش متوجه منظور او شده است خوشحال است حال باید دید این وزیر کیست و چه ایهامی در این ابیات وجود دارد؟

محمّد بن‌علی خواجه قوام الدّین صاحب‌عیار معلّم دوره جوانی شاه‌شجاع و وزیر او به هنگام رسیدن به سلطنت در سال ۷۶۰ هجری یکی از شخصیّت‌های دورهٔ آل‌مظفّر است که آنطور که باید و شاید مشخصات اخلاقی او کاملاً حلاّجی نشده است و ما می‌دانیم با قدرت وسیعی که در زمان صدارت داشته و پاره‌یی از اتفاقات که در آن زمان بوقوع پیوسته سوءظن شاه‌شجاع نسبت به او به آن درجه رسیده که حکم قتل و مُثله کردن پیکر او صادر شده است و این غزل هُشداری است به این وزیر. وزیری که در اختلافات بین شاه‌شجاع و برادران و نیرنگهای پشت پرده آنها کاملاً وارد و متهوّرانه اقداماتی را انجام می‌داده است.

ما از جزئیات نحوه عمل این وزیر در این بازیهای سیاسی اطلاعی نداریم و نمی‌توانیم از بیانات حافظ نکته‌های مناسبی در این باره بیابیم. قدر مسلّم

آن است که صاحب عیار مردی متهوّر بوده و به پشت‌گرمی اینکه او معلّم و مربّی شاه در ایّام جوانی او بوده همان تسلّط را در اوایل سلطنت شاه‌شجاع به او داشته که امیرکبیر نسبت به ناصرالدّین شاه داشت و ما می‌دانیم مخالفین و رقیبان، در هر عصر و زمان منتظر فرصتند تا یک وزیر موفّق را از چشم مافوق بیندازند.

احتمال داده می‌شود که صاحب‌عیار در حضور شاه‌شجاع چندان به نظریّات او اعتنا نداشته و از نظریّات خود دفاع می‌کرده و انگیزه این کار را پیشبرد امور سیاسی و دنیوی قلمداد می‌کرده و حافظ که رندی باهوش و عارفی زرنگ و دست‌اندر کار امور اجرایی دربار شاه‌شجاع است متوجّه این تهوّر خطرناک وزیر شده و او را از تندروی برحذر می‌دارد کاری که به نتیجه نرسیده و برای وزیر سرانجام شومی داشته است.

***

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش

۲۷۵

۱ ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش — دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو خوش

۲ همچو گلبرگ طری هست وجود تو لطیف — همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

۳ شیوه و ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح — چشم و ابروی تو زیبا، قد و بالای تو خوش

۴ هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار — هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

۵ در ره عشق که از سیل بلا نیست گذار — کرده‌ام خاطر خود را به تولای تو خوش

۶ پیش چشم تو بمیرم که بدان بیماری — می‌کند درد مرا از رخ زیبای تو خوش

۷ در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست
میرود حافظ بیدل به تمنای خوش

معانی لغات غزل (۲۷۵)

همه جای تو: سراپای تو، همه اندام تو.

عشوه شیرین: ناز و ادای مطبوع.

شکرخا: شکرخانیده، شکرشکن، شیرین گفتار.

طَری: با طراوت، تر و تازه، شاداب.

خُلد: جاوید.

چمنِ خُلد: بهشت جاوید.

شیوه: رفتار.

ملیح: نمکین.

خط: محاسن، موهای تازه رُسته لطیف و نازک در چهره.

گلستان خیال: (اضافه تشبیهی) خیال به گلستان تشبیه شده.

مشام: بینی ها.

سمن‌سا: معطّر مانند گل سَمَن.

سیل بلا: سیلی از بلا، بلا به سیلاب و سیل تشبیه شده.

خاطر: دل، قلب.

خوش: (در بیت ششم) به معنای بهبود بخشیدن و مداوا کردن است.

طلب: خواستن، جستجو کردن و در اصطلاح صوفیه: انگیزه برای کسب معرفت و رسیدن به کمال یعنی رسیدن از کثرت به وحدت.

تَوَلّی: عشق و دوستی.

تولّای تو: با توکّل به تو، به امّید محبّت و دوستی تو.

معانی ابیات غزل (۲۷۵)

(۱) ای آنکه چهره تو دلپذیر و سراپای اندامت خوش‌نما و زیباست دلم از شیوه ناز و ادای لبهای شیرین و شکرگفتار تو خوش است.

(۲) اندام تو به مانند گلبرگهای با طراوات لطیف و سراپای تو همانند سرو باغ بهشت زیباست.
(۳) حرکات و رفتار تو شیرین و خطّ و خال چهره تو با نمک و چشم و ابروی تو زیبا و قد و بالای تو خوش منظره است.
(۴) هم باغ اندیشه‌ام به خاطر تو، پر از نقش و نگار است و هم مشام دلم با بوی زلفِ سَمَنْ‌ساي تو معطّر است.
(۵) در راه عشق که به سبب سیل حوادث راه عبور آن بسته است دل خود را به آرزوی وصال تو خوش کرده‌ام.
(۶) (الهی) در برابر چشم تو بمیرم که با آنکه خودش بیمار است، دردِ مرا از زیبایی که به چهره تو بخشیده دوا می‌کند.
(۷) هر چند در وادی طلب و جست و جو از هر سو خطر نابودی وجود دارد، حافظ دل از دست داده به هوای مهر و دوستی تو راه می‌پیماید.

شرح ابیات غزل (۲۷۵)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون محذوف**

*

این غزل می‌تواند شاهد مناسبی از تسلّط حافظ بر سبک عراقی و به شیوه سهل و ممتنع سعدی باشد و به ظنّ قوی برای قرائت در انجمن ادبی، در اوایل سلطنت شاه‌شجاع سروده شده است. احتمال بر این است که شعری با این وزن و قافیه و ردیف به اقتراح گذاشته شده و حافظ از آن استقبال کرده باشد لیکن مدارکی در این باره بدست نیامد.

علت این احتمال را می‌توان چنین توضیح داد که هرگاه حافظ آزادانه مایل به ساختن غزلی عاشقانه بود ردیف (خوش) را برای غزل انتخاب نمی‌کرد

زیرا ساخت و پرداخت مضامینی که به خوش منتهی و خوش لفظ و گوشنواز باشد آسان نیست. و در عین حال این غزل بسیار استادانه و در کمال روانی سروده شده است.

سببِ اینکه چنین احتمال داده شد که این غزل در اوایل سلطنت شاه‌شجاع سروده شده این است که در این غزل هیچگونه تعابیر و اصطلاحاتِ عرفانی (به جز تعبیری ملایم و دوپهلو در بیت مقطع) به چشم نمی‌خورد و ما می‌دانیم که غزلهای ایّام شباب حافظ چنین ویژگی را دارد، امّا شاعر هرچه به جلو و دوران کمال سنّ پیش می‌رود به خاطر مطالعات و غور و بررسی او در نوشته‌ها و گفته‌های عرفایِ سلفْ، اندیشه‌های عرفانی، تمامِ زوایای روح او را دربر می‌گیرد چنانکه غزلی نیست که در ایّام میانسالی و پیریِ توسط حافظ سروده شده و از مضامین عرفانی تهی باشد.

* * *

۱ کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش — معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش

۲ الا ای دولتی طالع که قدر وقت میدانی — گوارا بادت این عشرت که داری روزگاری خوش

۳ هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری یارست — سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش

۴ عروس طبع را زیور ز فکر بکر می‌بندم — بود کز نقش ایامم بدست افتد نگاری خوش

۵ شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان — که مهتابی دل افروز است و طرف لاله زاری خوش

۶ میی در کاسهٔ چشم است ساقی را بنامیزد — که مستی میکند با عقل و می‌بخشد خماری خوش

۷ بغفلت عمر شد حافظ بیا با ما به میخانه — که شنگولان خوش باشت بیاموزند کاری خوش

معانی لغات غزل (۲۷۶)

طبع شعر: قریحه و ذوق شعر و شاعری.

معاشر: همدم، مصاحب، شریک و طرف عشرت.

یاری خوش: یاری خوشرفتار

معاشر دلبری: دلبر معاشری، دلبر همدمی، دلبر مصاحبی.

گلعذاری خوش: گلچهره‌یی خوشخو.

دولتی طالع: کسی که بخت مساعد دارد، کسی که طالعی برخوردار از خوشبختی دارد.

عشرت: عیش و شادی، خوشگذرانی.

روزگاری خوش: روزگاری سازگار و دلپسند.

بر خاطر: بر دل، بر ضمیر.

سپندی بر آتش نِه: اسپندی به منظور رفع چشم‌زخم در آتش بریز تا همانطور که دانه‌های اسپند در آتش می‌ترکد چشم حسود تو هم از آتش حسرت بترکد و به تو چشم‌زخمی نرسد.

عروس طبع را: عروس طبع خود را، زیباترین اندیشه ذهن خود را.

بِکْر: بدیع، نو، دوشیزه.

نقش ایّام: بازی روزگار.

شب صحبت: شب‌مصاحبت، کنایه از شبی که کنار لاله‌زار و مهتاب با دوستان می‌گذرانی.

دادِ خوشدلی: حقّ شادی.

طَرْف: چشم و در اینجا مخفّف طَرَف به معنای کنار است.

بنامِ ایزد: به نامِ ایزد متعال، ماشاءالله، چشم بد دور.

مستی می‌کند با عقل: با عقل از در مستی و ستیزه‌جویی درمی‌آید.

خماری خوش: حالت خوش خمار، حالت بی‌خبری و سرمستی.

قَشنگول: زیبای شاد و شوخ و خوش مشرب.

خوش باش: خوش معاشرت، همیشه خوشحال، خوش سر و زبان.

معانی ابیات غزل (۲۷۶)

(۱) کنار جوی آبِ روان و زیرِ سایه درختِ بید با قریحه شعر و شاعری و دوستی خوشرفتار (و) دلبرِ همنشینی شیرین حرکات و ساقی گلچهره‌یی خوش‌خوی ...

(۲) هان، ای کسی که بخت با تو مساعد و ارزش وقت را به خوبی می‌شناسی، این عیش و عشرت و شادی بر تو گوارا باد که ایّام به کام توست.

(۳) به آن کسی که بار عشق و محبّت دلبری را بر دل دارد بگو که تا چشم نخورد، اسپند دود کند که کار و باری خوب دارد.

(۴) اندام عروس طبع و قریحه خود را از اندیشه بدیع و نو آرایش می‌دهم شاید بر اثر بازی ایّام، معشوق زیبارویی به چنگ من افتد.

(۵) در شبِ مهتابی که روشنی‌بخش دل و جان است و در کنار چمن و لاله‌زاری با صفا، همنشینی با دوستان را قدر بدان و بهره خود را از عیش و نوش بگیر.

(۶) چشم بد دور! در جام چشمهای ساقی، شرابی موج می‌زند که با عقل از در مستی و ستیز درمی‌آید و حالت بی‌خبری و سرخوشی بدست می‌دهد.

(۷) حافظ! عمرت به بی‌خبری سپری شد، با ما به میخانه بیا تا ساقیان زیباروی خوش مشرب به تو راه بهزیستی را بیاموزند.

شرح ابیات غزل (۲۷۶)

***وزن غزل:** مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن*

***بحر غزل:** هزج مثمّن سالم*

❊

سنایی : الا ای دلربای خوش بیا، کامد بهاری خوش
شراب تلخ ما را ده که هست این روزگاری خوش

٭

در شرح غزل ۲۷۵ که با ردیف خوش سروده شده، گفته شد که احتمال داده می‌شود شاعر در استقبال غزلی که به اقتراح گذاشته شده، سروده باشد. شاعر جمعاً دو غزل با ردیفِ «خوش» سروده که این غزل مورد بحث دومین و آنهم به استقبال از غزل سنایی است که مطلع آن در بالا ذکر شد.

غزلی است عاشقانه و بازگو کننده عقاید باطنی شاعر و ارائه کننده بهترین شیوه زندگی، و شاعر در خلالِ اشعار خویش به کرّات ماحصل گفتار این غزل را در بیتی بازگو کرده و به عنوان مثال در غزلی دیگر مفاد بیت مقطع این غزل را چنین بازگو می‌کند:

تا در ره پیری به چه آیین روی ای دل ‏ ‏ ‏ ‏ باری به غلط صرف شد ایّام شبابت

و یا:

گل در بر و می در کف و معشوق به کام است

سلطان جهانم به چنین روز غلام است

٭ ٭ ٭

۱ مجمع خوبی و لطف است عذارِ چو مهش — لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش

۲ دلبرم شاهد و طفل است و به بازی روزی — بکشد زارم و در شرع نباشد گنهش

۳ من همان به که از او نیک نگه دارم دل — که بد و نیک ندیدست و ندارد نگهش

۴ بوی شیر از لبِ همچون شکرش می‌آید — گر چه خون می‌چکد از شیوهٔ چشم سیهش

۵ چارده ساله بتی چابک شیرین دارم — که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش

۶ در پی آن گل نورستهٔ دل ما یا رب — خود کجا شد که ندیدیم درین چند گهش

۷ یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند — ببرد زود به جانداری خود پادشهش

۸ جان به شکرانه کنم صرف گر آن دانهٔ در
صدفِ سینهٔ حافظ بود آرامگهش

معانی لغات غزل (۲۷۷)

مجمع: جای گرد آمدن، محل اجتماع، مکان جمع شدن.

خوبی: زیبایی.

عذار: چهره، گونه.

شاهد: خوبرو.

طفل: صغیر، و در اینجا به معنای نوجوان کمتر از پانزده ساله.

نگهدارم دل: دل نسپارم، دل برکنار دارم.

بد و نیک ندیده‌ست: سردی و گرمی نچشیده است، بی‌تجربه است.

شیوه: روش، رفتار، ناز و کرشمه.

چابک: زرنگ و زیرک، خوش‌رفتار.

چابک شیرین: شیرین حرکات.

یار دلدار: محبوب پردل و جرأت.

قلب بدین سان شکنند: بدین گونه قلب را بشکنند، بدین گونه دل را بشکنند، ایهامی به قلب لشکر دشمن شکستن.

جانداری: محافظت از جان، نگهبانی.

به شکرانه: به نشان سپاسگزاری.

شکرانه: سپاسگزاری.

صرف کردن: خرج کردن، فدا کردن.

صدف سینه: (اضافه تشبیهی) سینه به صدف یعنی جایگاه مروارید تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۲۷۷)

(۱) چهره همانندِ ماه او جایگاه همه زیبایی‌ها و مهربانی‌هاست اما مهر و وفا ندارد. خدایا به او عطا کن.

(۲) محبوب من نوجوانی خوبروست که روزی از سر شوخی مرا خواهد کشت و شرعاً گناهی بر او وارد نیست.
(۳) سزاوار است که دل به او نسپارم زیرا این بی‌تجربه، نیک و بد روزگار را ندیده و نمی‌تواند دل را نگهداری کند.
(۴) هرچند روشِ چشم سیاه او خونریزی (و عاشق‌کشی) است (امّا) هنوز بـوی شیر از لبهای شیرین او می‌آید.
(۵) محبوب چهارده سالهِ زرنگِ شیرین حرکاتی دارم که ماه شب چهارده از دل و جان غلام حلقه به گوش اوست.
(۶) خدایا، دل ما به دنبال آن گل نورسته به کجا رفته که چندی است از او خبری نداریم.
(۷) یارِ پُر دلِ من اگر با چنین جرأتی قلبها را می‌شکند، زود باشد که پادشاه او را برای حفظ جان خود بگُمارد.
(۸) اگر آن مروارید یکتا صدف سینه حافظ را جایگاه خود قرار دهد، جان را به نشانه سپاسگزاری در راهش فدا خواهم کرد.

شرح ابیات غزل (۲۷۷)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون محذوف*

*

کمالِ‌خجند: گنه دیده گر این است که کردم نگهش
دل نیفتاد شب و روز بـجز در گُـنَهَش

*

شاه‌شجاع فرزند خود زین‌العابدین را ولیعهد خویش قـرار داد و بـه هنگام رحلت (۷۸۶ هـ) طیّ نامه‌یی سفارش او را به تیمور گورکان نمود و همانطور

که می‌دانیم این ولیعهد پس از رسیدن به سلطنت در سال رحلت حافظ (۷۹۲) بدست عموی خود شاه‌منصور از دو چشم نابینا و پس از تسلّط تیمور به شیراز (۷۹۵) به سمرقند تبعید و در آنجا می‌زیست تا اجلش فرا رسید.

حافظ این غزل را به هنگامی که این ولیعهد ۱۴ ساله بوده در مدح او سروده است. یکی از محاسن تشخیص سبب سرودن غزل و سالی که سروده شده و دَرکِ ایهامات آن این است که نسلهای جدید و آینده را از گمراهی درباره پاره‌یی مفاهیم ظاهری ابیات بعضی از غزلها مانند همین غزل باز می‌دارد.

جوان مؤدبی که به عنوان سؤال، چندی پیش تعدادی از ابیات حافظ را انتخاب و سبب سرودن آنها را جویا بود، از جمله مفاهیم ابیات این غزل را مایل بود تا بداند که چگونه توجیه می‌شود و آیا مفهوم عرفانی دارد یا نه و چون استنباط شد که این ابیات را دلیل بر شاهدبازی و لاابالیگری و بی‌دینی حافظ تشخیص داده است پس از ذکر مقدّمه تاریخی و شأن نزول آن از سوءتفاهم خویش بیرون آمده و مرا شرمنده الطاف خویش ساخت.

ذکر این نکته ضروری است که تا زمان حافظ، معنای کلمه شاهد، پسر زیباروی بوده و شعرای سلف از ذکر آن به این معنا در اشعار خویش ابایی نداشتند چه شیوه حکومت و سنتهایِ ریشه گرفته از تسنّن در نزد ترکانِ حاکم، آن را موجّه جلوه می‌داده لیکن از قرن هفتم به بعد با تعمّق دربر داشت کلام شعرا به این نکته پی می‌بریم که این کلمه بتدریج مفهوم خود را به محبوب زیبارو داده است. هرچند که هنوز هم گاه و بیگاه تا قرن دهم ذکر محاسن پسران زیبارو قبیح به حساب نمی‌آمده است. به عنوان مثال محتشم کاشانی در مقدّمه دیوان خود به تعداد حروف ابجد (جلال) غزل عاشقانه برای جلال نامی سروده و درباره آن شرح و بسط زیاد داده است.

***

۱ دلم رمیده شد و غافلم من درویش — که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش

۲ چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم — که دل بدست کمان ابرویست کافرکیش

۳ خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات — چه‌هاست در سر این قطرهٔ محال اندیش

۴ بنازم آن مژهٔ شوخ عافیت‌کش را — که موج میزندش آب نوش بر سر نیش

۵ ز آستین طبیبان هزار خون بچکد — گرم به تجربه دستی نهند بر دل ریش

۶ بکوی میکده گریان و سرفکنده روم — چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش

۷ نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر — نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

۸ بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ
خزینه‌ئی بکف آور ز گنج قارون بیش

معانی لغات غزل (۲۷۸)

رمیدن: هراسیدن و گریختن، فرار کردن.

شکاری: ۱ـ شکار کننده، ۲ـ شکار شونده و در اینجا معنای دوم منظور است.

کافرکیش: نامسلمان.

کیش: دین، مذهب، آیین، راه و رسم و طریقت، ترکَش، تیردان.

خیال پختن: خیال در سر پروریدن.

حوصله: چینه‌دانِ مرغ، سنگدانِ پرندگان و مجازاً به معنایِ ظرفیت.

حوصلهِ بحر: ظرفیّت و عمق دریا، گنجایش دریا.

هیهات: (شبه جمله) دور است، از ادوات استبعاد به معنای: افسوس که اینطور نیست.

قطره: چکیده‌یی از آب، مجازاً به معنای مقدار اندک و در اینجا اشاره به دل است که در بیت مطلع آمده و فاعل جمله است.

محال اندیش: باطل‌اندیش، با اندیشه غیرممکن.

مُژه شوخ: مژه گستاخ، مژه فضول، مژه دلبر و پررو.

عافیت: پارسایی، زهد، سلامت و رستگاری و صحّت.

آبِ نوش: آب حیات.

هزار خون: هزار قطره خون، کنایه از خون فراوان.

سرفِکنده: سربزیر، شرمسار.

دنیای دون: دنیای پست و بی‌مقدار، دنیای فرومایه.

کمر: کمربند، دورِ کمر، میان، ناحیه وسطِ اندام و ستون فقرات.

معانی ابیات غزل (۲۷۸)

(۱) دلم هراسیده و فرار کرده و منِ بی‌نوا، از این بی‌خبرم که بر سر این شکار شدهِ سرگردان چه آمده است.

(۲) به سبب دِلهُرَه از دست دادنِ ایمانِ خویش، مانند بید می‌لرزم چرا که دلم در دست یاری کمان ابرو و کافرپیشه افتاده است.

(۳) دل من، این باطل‌اندیشِ بی‌مقدار، اندیشه گنجایش دریا را در سر می‌پروراند. افسوس که چه خیالها در سر دارد!

(۴) آن مژگان جسورِ عافیت سوز را بنازم که بر سرِ هر زخمِ ناشی از آن، آبِ حیات موج می‌زند.

(۵) اگر طبیبان برای معاینه، دستی بر دل مجروحم نهند از آستین آنها خونِ فراوان جاری خواهد شد.

(۶) با گریه و زاری و حالت شرمساری به کوی میکده می‌روم زیرا از بی‌حاصلی خویش (نزد پیر میکده) شرمنده و خجلم.

(۷) ای درویش بی‌نوا، بر سر این دنیای پست کشمکش مکن که نه عمر خضر، همیشگی و نه ملک اسکندر پایدار است.

(۸) حافظ، دست هر بی‌نوای مستمندی به کمر و میان آن یار نمی‌رسد (برای اینکار) تحصیل نقدینه‌یی که بیش از گنج قارون باشد لازم است.

شرح ابیات غزل (۲۷۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

خواجوکرمانی: به شهریار بگویید حال این درویش
به شهریار برید آگهی ازین دل ریش

*

سعدی : دلی که دید که غایب شدست از این درویش
گرفته از سرمستی و عاشقی سرخویش

*

موقعی که امیر مبارزالدّین حاکم یزد بود، توده مردم را برای کندن خندق گرداگرد اداره حکومتی به بیگاری گرفته بود چنانکه دادِ مردم از دست او به آسمان می‌رفت. آخرالامر روزی شیخ تقی‌الدّین محمّد دادا، از عرفای به نام یزد، در حین خاکبرداری خندق به امیر نزدیک شد و از او پرسید چکار می‌کنی؟ امیر مبارزالدّین با احترام تمام به شیخ دادا گفت قربان دشمن دارم، ابواسحاق، و چاره‌یی جز این ندارم. آخرالامر کار ایندو رقیب منتهی به فرار ابواسحاق و حکومت مبارزالدّین منجر شد و این، مراتبِ احتیاط و دورنگری مبارزالدّین و بی‌فکری و خوشباشی شیخ ابواسحاق را می‌رساند که تا لشکریان دشمن پشت دروازه شیراز رسیده بودند او به عیش و نوش مشغول بود و در آخرین لحظه فراری شد.

حافظ این غزل را در اوایل حکومت امیر مبارزالدّین، در آن هنگام که شاه ابواسحاق متواری بود سروده و او را شکاری سرگشته خطاب می‌کند و این لقب بسیار مناسبی است زیرا امیر مبارزالدّین سالها بود که برای شکار و براندازی او فعالیت می‌کرد تا اینکه عاقبت او را شکست و فراری داده و بعداً او را دستگیر و به قتل رسانید.

امیر مبارزالدّین مردی بسیار سختگیر و نسبت به مخالفین بی‌رحم بود و حافظ نیز با آنکه دلیر مردی است در عالم مبارزه و در شجاعت گفتار بی‌همتاست در بیت دوم این غزل می‌فرماید:

من مثلِ بید بر سر ایمان و طرفداری خود نسبت به شاه ابواسحاق می‌لرزم چرا که طرفِ دیگر جنگجوی کافرکیشی است که در بیرحمی همتا ندارد. مقصود شاعر از ابیات سوم و چهارم این غزل بلندپروازیهای محال‌گونه شاه ابواسحاق است که به هنگام متواری بودن در اصفهان هنوز خیال بازگشت و حمله به شیراز را داشت که در آن موقعیت امری کاملاً محال می‌نمود و حافظ به این نکته کاملاً وارد و چنین مضمونی را می‌سازد و او را در برابر امیر مبارزالدّین قطره به

حساب می‌آورد.

حافظ در هر زمان که اوضاع بر وفق مرادش نباشد در اشعار خود از بی‌وفایی روزگار دم زده و خود را اندرز می‌دهد که دست از بلندپروازیها بردار و در این غزل به منظور عبرت سایرین می‌گوید:

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش　　نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر

و در بیت مقطع، در این اوضاع بحرانی بطور سربسته مطلبی را عنوان می‌کند و می‌گوید بازگشت به حکومت و در آغوش گرفتن عروس سلطنت کار آدمهای تهیدست نیست باید فکر گنج قارونی کرد و ساز و برگ فراوانی تحصیل نمود تا موفق شد.

توضیحاً در سابق کمربند مردانه عبارت از تسمهٔ مجوّفی بود که در خانه‌های آن سکّه‌های طلا و جواهر و اجناس قیمتی خود را گذاشته و یا بعض اسناد گرانبها را بدینوسیله در نزد خود محفوظ نگاه می‌داشته‌اند. همینطور کمربند زنانه از زنجیره طلا و اشرفی و جواهرات درست می‌کرده و به عروسان هدیه می‌داده‌اند. شاعر می‌گوید که دست کمربند به سبب اینکه از طلا و جواهر پر است به کمر آن نازنین رسیده است پس دست هر گدای بی‌چیز به کمر معشوق نمی‌رسد و خطاب به شاه ابواسحاق می‌گوید تو باید همانند قارون گنجی بدست آوری تا در باز پس‌گیری حکومت موفق باشی.

حافظ در جای دیگر نیز می‌فرماید:

من گدا هوس سرو قامتی دارم　　که دست درکمرش جُز به‌سیم و زر نرود

یا

در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم　　تا بو که دست در کمر او توان زدن

* * *

نه عمر خضر بماند نه ملک اسکــندر

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

۱ ما آزموده‌ایم درین شهر بخت خویش — بیرون کشید باید ازین ورطه رخت خویش

۲ از بس که دست می‌گزم و آه می‌کشم — آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش

۳ دوشم ز بلبلی چه خوش آمد که می‌سرود — گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش

۴ کای دل تو شاد باش که آن یار تندخو — بسیار تندروی نشیند ز بخت خویش

۵ خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد — بگذر ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

۶ گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند — عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش

۷ ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام
جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش

معانی لغات غزل (۲۷۹)

وَرْطَه: بیابان بی‌راه و نشان، مُرداب گِل و لای، هر چیز هولناک و خطرناک، مَهلکه، جای گرفتاری و هلاکت.

رَخت: بار و بُنَه، اسباب خانه.

بیرون کشید باید: باید بیرون کشید.

دست گزیدن: کنایه از افسوس خوردن، اظهارِ پشیمانی.

لَخْت لَخْت: لکّه‌های قرمز روی پوست، پاره‌پاره، چاک‌چاک.

گوش پهن کردن: گوش فرا داشتن با دقّت.

تُندخو: آتشین مزاج.

تندرو: ترشرو، اَخمو، با چهره دَرْ هَم.

سخت و سست: دشوار و آسان، مُشکلات و ملایمات.

عهدِ سُست: پیمان بی‌دوام.

سخنهای سخت: سخنان ناهنجار، گفتار ثقیل و سنگین.

موج‌خیز: محلّ ایجاد موج در دریا، ناحیه متلاطم دریا.

رَخت و پَخت: پَخْت از اتباع و مزاوجه رَخت است مانند کار و بار جهت تتابع و ترادف کلمه.

مراد: آرزو، خواسته.

میَسّر: سهل‌الحصول، به آسانی فراهم شدن.

مُدام: همیشه.

معانی ابیات غزل (۲۷۹)

(۱) ما بخت و اقبال خود را در این شهر امتحان کرده‌ایم، باید بار و بُنَهِ خود را از این مهلکه بیرون بکشیم.

(۲) از بس که (در اثر پشیمانی) پشت دست خود را به (دندان) می‌گزم و آه (حسرت)

می‌کشم، مثل گُلِ آتش جای‌جایِ دست و بدن خود را قرمزکرده به آن آتش زدم.
(۳) دیشب چه خوشم آمد، در حالی که گُل روی شاخه گوش فرا داشته بود بلبلی چنین می‌سرود ...:
(۴) که ای دل خوش باش (و غصّه نخور) که آن یار آتشین مزاج چه بسیار که از بختِ بدِ خود با چهره درهم و روی ترش به سر بَرَد.
(۵) اگر مایلی که کارهای مشکل و آسان دنیا بر تو به سهولت بگذرد از سست پیمانی و گفتن سخنان ناهنجار پرهیزکن.
(۶) اگر امواج رویدادهای زمانه تا به فلک هم سر بکشد، عارف رخت و لباس خود را از تری و آلودگی محفوظ نگاه خواهد داشت.
(۷) حافظ! اگر پیوسته اوقات دسترسی به آرزوها آسان بود جمشید از تاج و تخت خود دور نمی‌ماند (از ضحّاک شکست نمی‌خورد).

شرح ابیات غزل (۲۷۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

اوحدی با قافیه دیگر:

۱ـ بسا یار بی‌وفا نتوان گفت حال خویش
آن به که دم فرو کشم از قیل و قال خویش
۲ـ گر بنگری در آینه روزی صفای خویش
ای بس که بی‌خبر بدوی در قفای خویش
۳ـ مَردی به هوش بودم و خاطر به جای خویش
ناگاه در کمند تو رفتم به پای خویش

*

عبیدزاکانی (با قافیه دیگر):

بی‌یار دل شکسته و دور از دیار خویش
درمانده‌ایم عاجز و حیران به کار خویش

❁

زمانی که تورانشاه و شاه‌شجاع تصمیم به تغییر سیاست و دلجویی از علماء و مراجع روحانیت گرفتند، شیخ زین‌الدّین کلاه را به منصب قاضی‌القضاتی منصوب کردند و این دشمن سرسختِ حافظ شروع به پرونده‌سازی بر علیه این شاعر صریح‌اللّهجه و عارف و شجاع نمود و چون دستگیری و محکومیّت او محرز بود توسط تورانشاه و شاه‌شجاع پیشنهاد تبعید او به یزد شد تا در غیاب او مسائل حل شود. در خلال این مدّت حافظ غزلهای بسیاری سروده و از شاه و وزیر گلایه کرده و آخرالامر چون کار بر او سخت شده ناچار تن به مسافرت درمی‌دهد و این غزل را در این بُرهه از زمان می‌سراید.

این غزل بازگو کننده مکنونات قلبی حافظ در این موقعیت است. او می‌گوید: ما به این نتیجه رسیدیم که بایستی از شیراز بیرون رفت و جان به سلامت بُرد و من از بس در اثر ندامت پشت دست را به دندان گزیده‌ام دستهایم مثل برگ گل‌سرخ قرمز شده و این نشانی از تأسف بر رویدادهای گذشته زندگی سیاسی و اجتماعی اوست که ظاهراً منجر به شکست و تبعیدش شده است.

شاعر در ابیات سوم و چهارم با حالتی قهرانه و به صورت کنایه پیش‌بینی می‌کند که شاه‌شجاع به واسطه این تندخویی‌هایش درآینده گرفتارِ مشکلات و گرفتاریهای زیادی خواهد شد و در بیت پنجم ظاهراً به صورت نصیحت وکلّی‌گویی، لیکن در باطن خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید که اگر می‌خواهی دنیا به کامت باشد از بدعهدی بپرهیز و از درشت‌گویی روی گردان باش آنگاه به حالت بی‌اعتنایی موقعیت خود را در بیت ششم چنین بازگو می‌کند که اگر امواج حوادث چنان سهمناک باشد که تا فلک هم سر بکشد، برای عارف خطری به

حساب نمی‌آید و عارف قادر است که رخت از این مهلکه به سلامت به در بَرد. در پایان خطاب به خود می‌گوید که دنیا همیشه به کام نیست و زیر و رو دارد و بایستی با آن ساخت.

اجمالاً حافظ به تبعید می‌رود و در خلال مدّت دو سال و کسری تبعید او شاه‌شجاع و تورانشاه تغییراتی در دستگاه داده و با تغییر پُست قضا و گرفتن از شیخ زین‌الدّین کلاه و سپردن به مولانا بهاءالدّین عثمان کوه‌کیلویه‌یی راه تبرئه و بازگشت حافظ را به شیراز هموار می‌سازند.

***

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

بُگْذَرْ ز عهد سست و سخنهای سخت خویش

گر موجِ خیزِ حادثه، سر بر فلک زند

عارف به آب تر نکند رخت و بختِ خویش

۱ قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع — که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع

۲ شراب خانگیم بس می مغانه بیار — حریف باده رسید ای رفیق توبه وداع

۳ خدای را به میم شست و شوی خرقه کنید — که من نمی‌شنوم بوی خیر از این اوضاع

۴ ببین که رقص کنان می‌رود به نالهٔ چنگ — کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع

۵ به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت — که من غلام مطیعم تو پادشاه مطاع

۶ به فیض جرعهٔ جام تو تشنه‌ایم ولی — نمی‌کنیم دلیری نمی‌دهیم صداع

۷ هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست — کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

۸ جبین و چهرهٔ حافظ خدا جدا مکناد
ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع

معانی لغات غزل (۲۸۰)

حشمت: شکوه و بزرگی، قدر و منزلت، آبرو و شرم.
جاه و جلال: فرّ و شکوه، منصب و عظمت.
شاه‌شجاع: ابوالفوارس جلال‌الدّین بن محمّد مبارزالدّین دومین پادشاه آل‌مظفّر.
نزاع: جنگ و خصومت، ستیزه.
شراب خانگیم بس: دیگر شراب خانگی برای من بس است.
می مُغانه: شرابِ در خُم مانده و کهنه مُغان و پیرانِ نگهبانِ آتشکده.
حَریف: هم‌پیاله، رفیق باده‌نوشی.
وِداع: خداحافظ، بدرود.
خدای را: برای خاطر خدا، شما را به خدا سوگند.
به میم شستشوی خرقه کنید: با می خرقه مرا شستشو کنید.
اوضاع: روزگار و زمانه، وضع زُهد و تقویٰ.
رُخصه: رُخصَت، اِذن و اجازه، اجازه شرعی.
استماع: شنیدن، گوش دادن.
سَماع: آواز.
مطیع: فرمانبردار.
مُطاع: فرمانروا، اطاعت شده، کسی که مردم اطاعت او کنند.
فیض: بخشش، بهره، آبی که از دو طرف نهر به زمینهای اطراف سرازیر شود.
جُرعه: آن مقدار از مایعات که به یکبار نوشیده شود، یکدَهان.
دلیری: پرروبی، گستاخی، تهوّر.
صُداع: دَردِسر، مزاحمت.
هنر نمی‌خَرَد: قدر هنر نمی‌داند.
کِساد: بی‌رونق.
متاع: کالا.

کِساد متاع: متاعِ کِساد، کالای بی‌رونق.

جبین: پیشانی.

بارگه کبریا: بارگاه با عظمت.

کبریا: بلندی مرتبت، بزرگی (مخفّف کبریاء).

معانی ابیات غزل (۲۸۰)

(۱) به آبرو و فرّ و شکوه شاه‌شجاع قسم که با هیچ کس بر سر مال و منصب دنیا نزاع و دعوا ندارم.

(۲) از شراب خانگی زده شده‌ام از آن می کهنه که مُغ می‌اندازد بیاور. هم پیاله من آمد. ای همقطار راه توبه خداحافظ.

(۳) شمارا به خدا، خِرقه مرا با شراب شست‌وشو دهید که من بوی خیری از این روزگار و اوضاع (زهد و تقوی) نمی‌شنوم.

(۴) ببین، کسی که گوش دادن به ساز را اجازه نمی‌فرمود، همنوای چنگ در حال رقص و پایکوبی است.

(۵) به شکر این نعمت که تو پادشاهی فرمانروایی و من بنده فرمانبردارم به عاشقان عنایت و توجّه داشته باش.

(۶) ما (چون خاک) تشنه و چشم براه تراوش جرعه‌یی از جام توایم که پررویی نکرده و برای تو دردسر نمی‌آفرینیم.

(۷) روزگار خریدار و قدردان هنر نیست و مرا نیز جُز این چیزی نی. با این کالای بی‌رونق برای تجارت دیگر به کجا بروم؟

(۸) خداوند پیشانی و چهره حافظ را از خاک درگاه با عظمت شاه‌شجاع دور مکناد!

شرح ابیات غزل (۲۸۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❊

خواجو: به سوز سینه رسند اهل دل به ذوق سماع
که شمع سوخته دل را ز آتش است شعاع

❊

بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را از دیوانِ ساخته و پرداخته خود حذف فرموده‌اند و سبب آن به ظنّ قوی این بوده که غزل با تعریف و مدح شاه‌شجاع شروع و با آن ختم می‌شود و این را دور از شأن حافظ دانسته‌اند!

برحسب اتفاق در این غزل بیتی است که نه‌تنها انگیزه سرودن این غزل را دربر دارد بلکه زبانِ گویای پریشانحالی و بازگو کننده درماندگیهای حافظ است.

پیش از اینکه به شرح آن بیت بپردازیم لازم به توضیح است که غزل دیگری نیز در بعضی از نسخ خطی و چاپی دیوان حافظ در مدح شاه‌شجاع و با این مطلع مشاهده می‌شود:

به فرّ دولت گیتی فروز شاه‌شجاع   که هست در نظر من جهان حقیر متاع

که بیت یاد شده در غزل بالا در این غزل نیز مشاهده می‌شود و ما به پیروی از نسخه قزوینی ـ غنی که فاقد غزل دومی است، بیت مورد نظر را در غزل به جای بیت هفتم قرار دادیم، همانطور که دیگر حافظ‌شناسان محترم چنین کرده‌اند.

اجمالاً شاعر از سر استیصال می‌فرماید: من یک هنری مَرْدَم و این روزگار خریدار هنر نیست. اگر تعارف تو نکنم و به تو چشم عنایت نداشته باشم دیگر به چه کسی رو کنم و از کجا هزینه زندگی را تأمین نمایم؟ این مطلب از زبان شاعری بلند همّت که زندگانی خود را در راه همکاری با شاه‌شجاع، شاه‌شجاعی که

خودش اهل شعر و ذوق و فهم است به هدر داده و اکنون مورد بی‌مهری طبیعت و او قرار گرفته. در واقع نه‌تنها تبرئه کننده حافظ بلکه بازگوکننده همه گرفتاریهای اوست و اگر این بیت و این غزل از دیوان حذف شود هر آینه برگه دفاعیّه شاعر از بین خواهد رفت.

اجمالاً شاعر در این غزل مطلب مهمی را برای شاه شجاع می‌شکافد و می‌گوید به آبرو و عزّت تو سوگند که علّت و انگیزه مخالفتِ فیمابینِ من و رقیبان و بداندیشان که تو آنها را خوب می‌شناسی، بر سر مال و منصب دنیا نیست بلکه بر سر عقیده است چرا که من با این مردمان دورویِ دروغگوی متظاهر نمی‌توانم موافق باشم.

سپس در بیت سوم به کنایه می‌گوید من را از شراب سیراب و خرقه‌ام را در آن غرق کنید تا شاهد و ناظر اوضاع ناگواری که در پیش رو داریم نباشم و این ایهامی است هم به آشفتگی امور دولتی در اثر روی کار آمدن مخالفان حافظ و هم به ناسازگاری روزگار در روزهای آینده برای خود او.

شاعر در بیت چهارم از سرمستی و خوشحالی شیخ علی کلاه به سببِ گرفتن منصبِ قاضی‌القضاتی اشاره‌یی دارد. پس می‌توان گفت این غزل پس از بالا گرفتن اختلافاتِ میان شاه‌شجاع و حافظ بر سر شیوه رفتار حافظ چه در اجتماع و چه با رقیبان سروده شده و منظور حافظ ترمیم و تغییر عقیده شاه‌شجاع بوده و ضمناً مشکلات مادی و احتمالاً قطع یا تأخیر حوالهِ وظیفه، سبب آن بوده است چه شاعر در بیت ششم می‌گوید من تشنه لب و چشم براه فیض از جرعه جام تو هستم و بیش از این به تو اصرار نمی‌کنم.

***

هنر نمی خرد ایّام و غیر از نیم نیست
کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

۱ بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع — شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع

۲ برکشد آینه از جیب افق چرخ و در آن — بنماید رخ گیتی به هزاران انواع

۳ در زوایای طربخانهٔ جمشید فلک — ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع

۴ چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر — جام در قهقهه آید که کجا شد مناع

۵ وضع دوران بنگر ساغر عشرت برگیر — که به هر حالتی اینست بهین اوضاع

۶ طرهٔ شاهد دنیا همه بندست و فریب — عارفان بر سر این رشته نجویند نزاع

۷ عمر خسرو طلب ار نفع جهان میطلبی — که وجودیست عطابخش کریم نفاع

۸ مظهر لطف ازل روشنی چشم امل — جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع

۹ حافظا ار باده خوری با صنمی گلرخ خور
که ازین به نبود در دو جهان هیچ متاع

معانی لغات غزل (۲۸۱)

اِبداع: آفرینش.

کاخِ ابداع: کاخِ آفرینش، کنایه از سپهر، آسمان.

شمعِ خاور: کنایه از خورشید.

شعاع: پرتو.

بَرکَشَد: بالا کشد، درآوَرَد.

جِیب: گریبان، یَقه پیراهن.

چَرخ: آسمان، در هیئت قدیمِ آسمان را متحرّک و گردندهِ به دورِ زمین می‌دانستند.

زوایا: گوشه‌ها.

طَرَبخانه: خانه عیش و جایگاه طَرَب.

طربخانه جمشیدِ فلک: جایگاهِ عیشِ خورشید آسمان، کنایه از آسمان که ستاره زهره در آن به ساز زدن و رقص مشغول و در حکم خانه عیش و طربِ جمشید است که پادشاهی اهل عیش و طرب بود.

ارغنون: نوعی ساز زهی.

ساز کند: می‌نوازد.

زُهره: ستاره ناهید، ستاره سحری.

چنگ: نوعی ساز.

در غلغله آید: به فریاد و خروش درآید.

مُنکِر: انکار کننده.

در قهقهه آید: به خنده آید، خنده کند.

مَنّاع: منع کننده، بازدارنده.

بهین: بهترین.

طُرّه: کاکُل، زلف.

شاهد: محبوب خوبروی.

بَند است: قید و بند است.

خسرو: پادشاه، کنایه از شاه‌شجاع.

کریمی نفّاع: بزرگواری سود و خیر رسان.

مَظهر: جلوه‌گاه.

لطفِ ازل: لطف خداوندی، لطفِ ازلی.

اَمَل: آرزو.

جامع: دربرگیرنده، جمع‌آورنده.

معانی ابیات غزل (۲۸۱)

(۱) به هنگام صبح که از نهان خانهِ کاخِ آفرینش، خورشید پرتو خود را به هر سو می‌پراکند ...

(۲) چرخ، از گریبانِ افق آینه را بیرون کشیده و چهره دنیا را به هزاران جور نشان می‌دهد ...

(۳) در گوشه عشرتکده خورشید، ستاره سحری زُهره به آهنگ رقص، ارغنون می‌نوازد ...

(۴) سازِ چنگ، به جوش و خروش درمی‌آید که مخالفِ نغمه موسیقی کجاست؟ و جام شراب با خنده می‌پرسد که آن کسی که باده‌نوشی را منع می‌کند کیست؟

(۵) اوضاع زمانه را ببین و جام شادی را از دست فرو مگذار که زمانه هر جور که باشد، بهترین وضعِ آن این است که غم نخوری و به شادی گرایی.

(۶) زلف محبوب زیباروی دنیا سراسر دام و مکر و فریب است و عارفان به خاطر آن به جنگ و جدال و ستیزه نمی‌پردازند.

(۷) اگر خواستار سود و بهره‌برداری از این دنیایی، طول عُمرِ پادشاه را از خدا بخواه که شخصیّت بخشنده و بزرگوار او فایده رسان است...

(۸) آن کسی که جلوه‌گاهِ لطف خداوندی و نوربخش دیده آرزوهاست و علم و

عمل را دارا و به منزله جان در پیکر این جهان است، یعنی شاه‌شجاع.
(۹) حافظ، اگر باده می‌نوشی با معشوقی گلچهره بنوش که از این بهتر کاری در دنیا و آخرت پیدا نمی‌شود.

شرح ابیات غزل (۲۸۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

این غزل در اوایل سلطنت شاه‌شجاع و به منظور خیر مقدم یا انجام وظیفه و قرائت در جشنی که شاعران دربار به خواندن قصاید مدحیّه می‌پرداخته‌اند سروده شده زیرا شاعر در این غزل تعابیر بسیار بدیع و زیبایی به کار گرفته، چنانکه وصفِ سحرگاهان او به هنگام سرزدن خورشید و تلألؤ آینه شرق و نمودار شدن هزاران نقش بدیع طبیعت، در حالتی که ستاره سحری ناهید در گوشه افق هنوز نورافشان و آهنگ ساز او به گوش و رقص دلنواز او به چشم می‌خورد، به اندازه یک قصیده مطوّل گیرندگی و جلوه هنری دارد و از آنجایی که عادت حافظ بر این بوده است که مدایح را در قالب غزل بسراید در این غزل سنگ تمام گذاشته و منظورش قدرت نمایی در فرجه تنگ و محدود غزل بوده است.

شاعر پس از آنکه به تعریف صبحگاهان می‌پردازد چنین ادامه می‌دهد که در این حال بر روی زمین هم چنگ به صدا درآمده و به بانگ بلند می‌گوید که آن کسی که منکر ساز و آواز بود کجا رفت و جام قهقهه می‌زند که آن کسی که جلوی باده‌نوشی را می‌گرفت کجاست؟ منظور حافظ کنایه زدن و تحقیر امیر مبارزالدّین پدر شاه‌شجاع است و به همین دلیل می‌توان قبول کرد که این غزل به جای قصیده تبریک جلوس سلطنت شاه‌شجاع و در آن زمان سروده شده است. آنگاه حافظ به اندرزِ شاه جوان می‌پردازد و می‌گوید: دنیا همین است که می‌بینی

دیروز پدرت سلطان بود و امروز تو و دنیا را وفایی نیست پس به شادی کوش و فریب این دنیا را مخور و در پایان شاه را دعا می‌گوید.

حال اگر نوجوانی به این سنّت آشنا نباشد که به هنگام جلوس شاه جدید، شاعران آن دیار بایستی قصایدی سروده و بخوانند و سر باز زدن از آن مستوجب گرفتاریهای بی‌حد خواهد بود چنین تصور می‌کند که حافظ کار دیگری غیر از مدّاحی و تملّق‌گویی نداشته است. در صورتی که در این غزلِ هشت بیتی، فقط در دو بیت به حکم ضرورت مدح گفته شده و در چهار بیت دیگر تعریف و تشبیب و دو بیت اندرز حکمت‌آمیز دارد.

در پایان تشبیه ماه و خورشید به آینه را نظامی، پیش از حافظ، چنین آورده و احتمالاً حافظ از او پیروی و به نحو بسیار شایسته‌تری از عهده عمل برآمده است:

آینه‌دار از پی آن شد سحر تا تو رخ خویش ببینی مگر

***

وضع دوران بنگر، ساغر عشرت بــرگیر
که به هر حالتی این است بهینِ اوضاع

۲۸۲

۱ در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

۲ روز و شب خوابم نمی آید به چشم غم پرست
بسکه سیل آتشین از دیده میرانم چو شمع

۳ رشته صبرم به مقراض غمت ببریده شد
همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع

۴ گر کمیت اشک گلگونم نبودی گرم رو
کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع

۵ بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست
با کمال عشق تو در عین نقصانم چو شمع

۶ همچو شمعم یک نفس باقی ست تا دیدار صبح
چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع

۷ آتش مهر ترا حافظ به جان در دل گرفت
آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

معانی لغات غزل (۲۸۲)

وفا: به سر بردن پیمان.

مشهور خوبانم: در میان خوبان مشهورم.

شب‌نشین: یار شبانه، شب زنده‌دار.

سربازان: جانبازان، عاشقان فداکار.

رندان: منکری که انکار دستورات شرعی او از زیرکی باشد نه از جهل. ظاهر خود را در ملامت نماید و در باطن آراسته باشد.

غم‌پرست: غم‌خور، غم‌پرور.

رشته صبر: (اضافه تشبیهی) صبر به رشته تشبیه شده.

مِقراض: قیچی، قیچی مخصوص اصلاح کردن فتیله شمع.

کُمیت: اسب قرمزرنگ با یال و دُمِ سیاه.

گُلگون: گلرنگ، به رنگ گل، نام اسب شیرین در منظومه خسرو و شیرین نظامی.

گرم‌رو: تیزرو، تندرو.

جمال عالم‌آرا: چهره جهان‌افروز، کنایه از چهره خورشید مانند.

با کمال عشق تو: با آنکه در عشق تو به مرحله کمال رسیده‌ام.

در عین نقصان: در حال کاستن.

به جان در دل گرفت: از صمیم دل و رغبت در دل نشایند.

معانی ابیات غزل (۲۸۲)

(۱) در عشق تو مانند شمع در میان خوبان به رفاداری! شهرت دارم و چون شمع در کوی عاشقان فداکار و رندان، شب‌نشینی و شب‌زنده‌داری می‌کنم.

(۲) از بس به مانند شمع از دیده‌ها سیل‌آسا اشک آتشین روان می‌کنم، روز و شب به چشمانم که غمزده درد عشق است خواب نمی‌آید.

(۳) هر چند ریسمان صبر و شکیبایی من با تیغ قیچی غم تو قطع شده، باز هم در

آتش عشق تو چون شعله شمع لرزان و خندانم.

(۴) اگر اشک سرخ‌فام من مانند اسبی تندرو جولان نمی‌داد، هرگز راز پنهان (سوز عشقم) به مانند شمع آشکار نمی‌شد.

(۵) روز من بدون چهره جهان‌آرای آفتاب مانند تو چون شبِ تار است و با آنکه در عشقت به مرحله کمال رسیده‌ام، مانند شمع در حال گداختن و کاستن به سر می‌برم.

(۶) به مانند شمع سحری تا برآمدن صبح، در من یک نفس باقی مانده است روی بنما تا شمع‌سان دست از جان بکشم.

(۷) حافظ، آتش عشق تو را با میل و رغبت در دل خود جای داده و این آتش دل را (به مانند شمع که از این کار عاجز است) نمی‌توانم با اشک چشمانم فرو نشانم.

شرح ابیات غزل (۲۸۲)

***وزن غزل:* فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مقصور**

*

سلمان ساوجی: چند گویی با تو یک شب روز گردانم چو شمع
بس عجب دارم که امشب تا سحر مانم چو شمع

*

این غزل حاصل کار شعر و شاعری حافظ در عنفوان جوانی، در زمان شاه شیخ ابواسحاق است که به استقبال از غزل سلمان ساوجی و صِرفاً از روی تقلید ساخته و از آنجایی که هنوز در کار شعر و شاعری به دقایق شعر التفات کامل نداشته دارای نقاط ضعفی در مضامین و به کارگیری قوافی است. تعداد ابیات این غزل در دیوان شادروان خانلری ده بیت و در دیوان قزوینی ـ غنی یازده بیت است و بعضی از حافظ‌شناسان محترم مطلقاً این غزل را از دیوان خود حذف کرده‌اند بدون

آنکه برای اینکار دلیلی بیاورند.

آنچه مسلم است حافظ در ایام جوانی غزلهای سلمان و خواجو را سرمشق کار خود قرار می‌داده و در کار غزلسرایی با سرعتی شگفت‌آور به سرحدّ کمال رسیده لیکن این موضوع دلیل بر این نیست که در بدو شروع غزلسرایی، در کمال فصاحت و بلاغت و بدون معایب قافیه و تناسب تشبیه اشعار خود را سروده باشد.

هر چند تصمیم ما در شرح غزلها از بدو امر بر این بوده که به منظور احتراز از تطویل کلام، از صنایع بدیعی و محسّنات کلامِ حافظ که در هر بیت چندین نمونه قابل بازگویی است خودداری و از این مبحث که برای توده مردم حافظ‌دوست و جوانان چندان مطلوب به نظر نمی‌رسد خودداری شود. لیکن استثنائاً در این غزل که غزلی استثنایی و نمونه کار نوجوانی شاعر است نکاتی بازگو می‌شود و همین نکات سبب شده که بعضی از حافظ‌شناسان محترم یا این غزل را از حافظ ندانسته و حذف کنند یا به سبب نارساییهای موجود در آن، آن را کنار بگذارند.

۱ـ در غزلهایی که با قافیه و ردیف همراه است مضمون و متن هر مصراع بایستی بازگوکننده و شارح کیفیت معنای کلمات ردیف غزل باشد. به عنوان مثال آنچه در هر مصراع یا بیتهای این غزل آمده بایستی با عبارت (چو شمع) همخوانی داشته باشد.

۲ـ درمورد بکارگرفتن قافیه‌هایی که با الف و نون ختم می‌شود مانند پنهان و امثالهم، تنها در یک غزل برای یک بار می‌توان از الف و نون (آن) چه به صورت تنها یا وصل به یک کلمه دیگر استفاده کرد به عنوان مثال قافیه خوبان در اصل از کلمه (خوب) گرفته شده و الف و نون جمع که به دنبال آن آمده می‌تواند آن را در ردیف قوافی مانند پنهان و نقصان قافیه کند لیکن بیش از یکمرتبه در یک غزل جایز نیست وگرنه از معایب مسلم قافیه به حساب می‌آید.

در غزل یازده بیتی حافظ قوافی: خوبان ـ رندان ـ گریان ـ سوزان ـ بسوزان و غیره همه تکرار الف و نون جمعی یا مصدری از کلماتی است که در اصل با هم، هم‌قافیه نیستند.

از آنجایی که اصل این غزل از حافظ و اصالت آن به موجب متون کهن بررسی شده مسلّم است و نمونه‌یی از اشعار ایّام جوانی این شاعر زبردست بشمار می‌رود حذف آن صحیح به نظر نمی‌رسد و ما از نسخه (دیوان کهنه حافظ) به کوشش آقای ایرج افشار سود جسته و این غزل هفت بیتی را که مناسبتر به نظر میرسید از آنجا نقل کرده‌ایم و به منظور توضیح بیشتر یادآور می‌شویم که این تقریباً تنها مورد استثنایی است که سروده حافظ در سطحی پایین‌تر از سروده شاعری است که از او استقبال کرده است. از طرفی دیگر با دقّت در متن غزل و ابیات آن مشاهده می‌شود که شاعر:

۱ـ از مضامین خسرو و شیرین نظامی استفاده کامل و تقلید بعمل آورده است.

۲ـ هیچ گونه نکات و مضامین عرفانی که شاعر در دوره کمال خود به عنوان تکیه کلام، غزلهایِ خود را می‌آراید در این غزل به چشم نمی‌خورد.

۳ـ آوردن کلمه (جمال) در بیت پنجم می‌تواند ایهامی به نام شاه شیخ ابواسحاق باشد و از مفاد آن بیت بوی تعریف از او به مشام می‌رسد.

و همه این مطالب بازگو کننده این است که این غزل را حافظ در جوانی و در زمان شاه شیخ ابواسحاق و به استقبال از غزل سلمان ساوجی سروده است.

* * *

در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
شب‌نشین کوی سربازان و رندانم چو شمع

۱ طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف — گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

۲ طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من — گر چه سخن همی برد قصهٔ من به هر طرف

۳ از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد — وه که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

۴ ابروی دوست کی شود دستکش خیال من — کس نزده است ازین کمان تیر مراد بر هدف

۵ چند به ناز پرورم مهر بتان سنگدل — یاد پدر نمی کنند این پسران ناخلف

۶ من بخیال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنک — مغبچه‌ئی ز هر طرف میزندم به چنگ و دف

۷ بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لاتقل — مست ریاست محتسب باده بده و لاتخف

۸ صوفی شهر بین که چون لقمهٔ شبهه میخورد — پاردمش دراز باد آن حیوان خوش علف

۹ حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان به صدق
بدرقهٔ رهت شود همت شحنهٔ نجف

معانی لغات غزل (۲۸۳)

طالع: طلوع کننده، بخت، اقبال، در اصطلاح نجومی آن قسمت از منطقةالبروج که به هنگام تولّد نوزادی در افق شرقی ظاهر شود و آن را طالع آن نوزاد نامند که بسته به مشخصات آن در آن لحظه ممکن است سعد یا نحس باشد.

زِه: چه شادی! خوش.

طرب: شادمانی.

شرف: افتخار و سربلندی، و در اصطلاح نجومی اوج درجه ستاره در برابر حضیض.

طَرَف بستن: بهره بردن، سود جستن.

خیالِ کج: گمان نادرست.

دستکش: با دست لمس شده.

تیر مراد: (اضافه تشبیهی) مراد به تیر تشبیه شده.

هدف: نشانه.

به ناز پروردن: در ناز و نعمت پرورش دادن.

بُتانِ سنگدل: زیبارویان سنگین‌دل.

ناخَلف: بدسرشت، نااهل، بدکردار، فرزندی که صفات و محسّنات پدر را نداشته باشد.

به خیال زاهدی: در اندیشه زاهد بودن، در فکر زُهد و پارسایی.

طُرفه: شگفت‌آور.

آنک: آنکه.

مُغ‌بچه: پسر بچه مُغ، پسر خدمتگزار زیباروی خادم میکده.

می‌زندم به چنگ و دَف: با نوای چنگ و دایره زنگی مرا رسوا می‌کند.

نقش بخوان: تصنیف بخوان، نغمه بخوان.

لاتَقُل: سخن مگو، (قول) مگو، تصنیف با شعر عربی مخوان.

مست ریا: مغرور از باده نیرنگ و مکر.

محتسب: نهی کننده منکرات، پاسدار شرعی.

لاتَخَف: مَتَرس.

شُبهَه: مشکوک.

لقمه شُبهه: خوراکی که در حلال بودن آن شک باشد.

پاردُم: تسمه‌یی که به دو طرف عقب زین یا پالان حیوان سواری دوخته شده و از زیرِ دُمِ حیوان می‌گذرد، رانکی.

حیوان خوش علف: حیوان خوش خوراک.

خاندان: خاندان پیامبر اکرم (ص) ـ آل‌محمّد (ص).

همّت: اراده قوی و صائب.

شحنه: داروغه، حاکم.

شحنهِ نجف: سلطان نجف: امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام.

معانی ابیات غزل (۲۸۳)

(۱) اگر بخت یاری کند دامن یار را به چنگ خواهم آورد. اگر آن دامن را به سوی خود بکشم خوشا بر حال من و اگر او مرا بکُشَد زِهی اوجِ افتخار و بزرگی که نصیب من می‌شود.

(۲) هر چند که شعر و سخن، شرحِ حالِ مرا به هر سو می‌برد (امّا) این دلِ پر آرزوی من از کرم هیچ کس بهره‌یی نصیبش نشد.

(۳) هیچ گُشایشی در کارِ من از منحنیِ ابرویِ تو پیدا نشد. شگفتا که در این فکر و خیالِ باطل (اشاره ابرویی از راه لطف) عمر عزیز من تباه شد.

(۴) کی ممکن است که دست اشاره ابروی دوست بر سر خیال من کشیده شود؟ افسوس که عمر گرامی در راه این خیال باطل تباه شد.

(۵) تا چند عشقِ زیبارویانِ سنگیندل را با ناز و نوازش پرورش دهم؟ این زیبارویان، همانند پسران نااهل که به فکر پدر نمی‌افتند، یادی از من نمی‌کنند.

(۶) من در فکر زهد و پارسایی و زاهد بودن گوشه‌نشینی اختیار کرده‌ام و شگفت

آنکه مُغبچه‌های میکده از هر سو چنگ‌زنان به فکر رسوا کردن من هستند.

(۷) زاهدها خبر از جایی ندارند تصنیف و ترانه فارسی بخوان و قول مگو. محتسب نیز مست باده ریاست شراب بده و ترس و واهمه نداشته باش.

(۸) ببین چگونه صوفی شهر لقمه مشکوک به حرام می‌خورد؟ امید آنکه با فربه شدن، تسمهٔ پاردُمِ این حیوان خوش آب و علف درازتر شود!

(۹) حافظ اگر در راه خاندان نبوّت قدم برداری، همّت سلطان نجف بدرقه راه تو خواهد شد.

شرح ابیات غزل (۲۸۳)

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بحر غزل: رجز مثمّن مطوی مخبون

*

این غزل در اوایل سلطنت امیر مبارزالدّین و پیش از دستگیری و قتل شاه ابواسحاق سروده شده است. شاعر هنوز امّیدوار است که طالع او مدد کند و دامن شاه فراری را بار دیگر به کف آورد و از کَرَم وی بهره گیرد زیرا بعد از او اگرچه طرفدارانش اشعار او را دست به دست می‌گردانیدند اما کسی به فکر خود شاعر و نحوه معیشت او نبوده است.

و این زمان زمانی است که شاعر مجبور است در گوشه‌یی بنشیند و اَدایِ زاهدانِ ریایی را درآورد. اما خیال و شور و شوقِ گردِهمایی‌هایِ دَر میکده، او را وسوسه کرده و او که حاکم وقت یعنی امیر مبارزالدّین را از باده ریا سرمست می‌بیند به یاد باده‌گساریهای سابق افتاده و در عالم خیال خطاب به ساقی می‌گوید: محتسب مست است از او نترس و باده پیش آر، لیکن در عالم واقعیّت اوضاع به نحو دیگری است، صوفی شهر تحت حمایت سلطان متظاهرِ وقت، بر خرِ مراد سوار و لُقمهِ شُبْهَه می‌خورد و این حافظ است که گوشه‌نشین است.

بیت مقطع این غزل که صراحتاً در مدح خاندان نبوّت (ص) و تحیّت مولای متقیان علی (ع) سروده شده سالها پس از مرگ حافظ به فریاد او رسید. توضیح آنکه شاه‌اسماعیل صفوی، بدان هنگام که تصمیم به تخریب و محو آرامگاه حافظ می‌گیرد، قرائتِ این بیت از دیوانِ حافظ، سبب انصراف او از این اقدام می‌گردد.

لازم به توضیح است که همانطور که شادروان دکتر غنی در حافظ غنی نوشته‌اند به جز فرقه ناصبی کلیّه مذاهب و فرق اسلام بویژه مذهب شافعی که مذهب رایج عصر و زمان حافظ است نسبت به خاندان رسول اکرم (ص) احترام خاص قائلند.

اخیراً کتابی به نام (بیوتُ الصّحابه حَولِ الْمَسجدِ النّبویِ الشّریف) تألیف محمّد الیاس عبدالغنی که با عناوین (ماجستر الادب الاسلامی و عضو مراقبة النصّ بمجتمع الملک فهد لِطباعةِ المُصحفِ الشریف) معرّفی شده به چاپ رسیده که یک نسخه آن را این ناتوان در سال جاری در مدینه تهیه و در اختیار دارد. این کتاب که چاپ سال ۱۹۹۷ میلادی و ۱۴۱۸ هجری است در مبحث چهارم آن زیر عنوان (التعریف باهل البیت) سه حدیث یکی از قول امّ‌سلمة رضی‌ا... عنها زوجه حضرت رسول اکرم (ص) و دومی از قول الآلوسی و سومی از واثلةبن الاسقع نقل و اهل بیت را حضرت علی، فاطمه، حسن و حسین و حدیث کسا را حدیث صحیح و متّقن معرّفی می‌کند و در آنجا از قول حضرت رسول اکرم (ص) بیان شده که فرمود (اللّهمِ هؤلاءِ اهلی و اهلی احقّ) و فرمود آیه تطهیر در شأن اینان نازل شده است. بنابراین هیچ جای شگفتی نیست که حافظ، این مسلمان مطّلع به احادیث و اخبار، از صمیم قلب، خود را از ارادتمندان اهل بیت و خاندان صدق و آرزومند بدرقه همت مولای متقیان می‌داند و نظر آنانکه نوشته‌اند: (خاندان) در اینجا به خاندان حضرت علی (ع) اطلاق نمی‌شود، بلکه غرض خاندان و پیشکسوتان صوفیه است را به مطالب این کتاب و اقرار بزرگترین مقام علمی کشور سعودی جلب می‌نماید.

طالع اگر مدد دهد دامنش آورم به کف

گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف

۲۸۴

۱ زبان خامه ندارد سر بیان فراق / وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق

۲ دریغ مدت عمرم که بر امید وصال / به سر رسید و نیامد به سر زمان فراق

۳ سری که بر سر گردون به فخر می‌سودم / به راستان که نهادم بر آستان فراق

۴ چگونه باز کنم بال در هوای وصال / که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق

۵ کنون چه چاره که در بحر غم به گردابی / فتاد زورق صبرم ز بادبان فراق

۶ بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود / ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق

۷ اگر به دست من افتد فراق را بکشم / که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق

۸ رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب / قرین آتش هجران و هم‌قران فراق

۹ چگونه دعوی وصلت کنم به جان که شده‌ست / تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق

۱۰ ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار / مدام خون جگر می‌خورم ز خوان فراق

۱۱ فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق / ببست گردن صبرم به ریسمان فراق

۱۲ به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق

معانی لغات غزل (۲۸۴)

خامه: قلم.

بیان: بازگو کردن، شرح دادن، سخن گفتن.

فراق: دوری، هجران.

دریغ: (شبه جمله) حیف، افسوس.

گردون: سپهر، آسمان.

سودن: سائیدن.

راستان: مردم راست کردار، مردم یکرنگ و یکدل.

آستان: درگاه، حریم بارگاه.

زورق: قایق، کشتی کوچک.

بادبان: پرده‌های عامل حرکت کشتی که با نیروی باد، کشتی را به جلو می‌برد.

بسی نماند: چیزی نمانده است.

موج شوق: (اضافه تشبیهی) شوق به موج تشبیه شده.

بیکران: بی‌ساحل، کنایه از دریای بی‌انتها و وسیع.

خیل خیال: لشکر خیال.

شکیب: صبر، بُردباری.

قرین: هم‌نشین.

هم‌قِران: مقارن، مجاور، دو یار و هم‌نشین، ملازم یکدیگر و در اصطلاح نجومی بهم نزدیک شدن دو ستاره را گویند.

دعوی: خواستن.

دعویِ وصلت: خواستن وصل تو، آرزوی رسیدن به وصال تو.

وکیل: مباشر، کسی که وکالت داشته باشد.

وکیل قضا: نماینده سرنوشت، اجرا کننده دستورات سرنوشت.

ضَمان: ضمانت، و در این جا به معنای ضامن.

ضَمانِ فراق: ضمانت فراق، ضامن فراق و متعهّد امرِ دوری.
سوز شوق: آتش شوق.
خوان: سفره.
چنبر: حلقه، حلقه‌یی که بر سر دلو می‌بندند و بدان ریسمان گره می‌زنند.
شدی: می‌شد.
به سر شُدی: به سر می‌شد، به سر می‌رسید.
عنان: افسار، لِگام.
به دست هجر ندادی کسی عنان فراق: کسی هجر و فراق را صاحب اختیار و خودسر و افسار سَرِ خود رها نمی‌کَرد.

معانی ابیات غزل (۲۸۴)

(۱) زبان قلم سَرِ این را ندارد که به شرح فراق بپردازد وگرنه داستان فراقت را با تو در میان می‌گذاشتم.
(۲) حیف از آن مدّتْ زمانِ عمر من که در آرزوی رسیدنِ به تو سپری شد و زمانْ دوری به پایان نرسید.
(۳) به جانِ مردمانِ راست‌کردار سوگند که عاقبت، سری را که از ناز و فخر به آسمان می‌سائیدم، بر خاکِ درگاهِ فراق بر زمین نهادم.
(۴) چگونه مرغِ دلم در فضایِ وصلِ تو، بال گسترده و به پرواز درآید که پر و بالش را در آشیانه فراق از دست داد.
(۵) اکنون که کَشتیِ صبرم را بادبان فراق به گردابِ غم درافکنده است چه چاره‌یی می‌توانم کرد؟
(۶) چیزی باقی نمانده که کَشتیِ عُمر در اثر موج اشتیاق دیدارت در دریای بیکران غمِ فراق سرنگون گردد.
(۷) اگر فراقْ در دسترس من قرار گیرد او را خواهم کشت که روز دوری و خانمان

فراق تیره و تار باد.

(۸) ما یار و دمسازِ لشکرِ خیال در رؤیا و درکنارِ آتشِ فراق و مجاور و ملازم دوری هستیم.

(۹) چگونه از روی دل و جان آرزوی رسیدن به تو را داشته باشم که تن من در اختیار سرنوشت و دلم متعهّد به سپری کردن دوره دوری است.

(۱۰) دلم از دوری یار و در آتش اشتیاقش کباب شد و خوراک من از سفره فراق او، خوردنِ خونِ جگر شده است.

(۱۱) آنگاه که سپهر، سرم را در حلقهِ عشق گرفتار دید، گردنِ صبر مرا با ریسمان فراق بست.

(۱۲) حافظ، اگر پیمودنِ راه وصال با پای اشتیاق ممکن بود، هیچکس افسار هجر و فراق را به امّید خود رها نمی‌کرد.

شرح ابیات غزل (۲۸۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

این غزل تابلوی است که در شرح و بسط غم فراق به صورت هنرمندانه و استادانه تهیه شده و در معرضِ قضاوت صاحبان سلیقه در قرون و اعصار قرار گرفته است.

در بین شعرای قصیده‌سرا، در هر عصر و هر زمان به منظورِ اظهار فضل و هنرنمایی و نشان دادن تسلّط خود بر خلق مضامین، شاعرانی، قصیده‌های غرّایی با التزام به کارگیری ردیف و قافیه‌های سخت و دور از ذهن ساخته و پرداخته‌اند. اینگونه کارهای مکلّفانه، در قصیده بیش از غزل به چشم می‌خورد. چه در قالب غزل بکارگیری قافیه و ردیفهای سخت که ذهن وقّاد شاعر نتواند در آن

میدانِ تنگ به راحتی چون سوارکاری ماهر به جولان بپردازد کاری بس مشکل است.

سعدی این خداوند سخن و استاد غزل به شهادت دیوانش با آنکه در توانایی و احاطه او بر اوزان و مضامین، جای هیچگونه شکّی نیست به حکم خوش سلیقگی و پای‌بند بودن به روش سهل و ممتنع که کلام او را تا سرحدّ زبانِ محاوره نزدیک می‌کند هرگز گِرْدِ چنین تکالیفی نگشته و فی‌المثل در دیوان او غزلی با قافیه فراق دیده نمی‌شود.

خوشبختانه این غزل حافظ که دست کم در ۸ نسخه قدیمی و مستند آمده است و بطور مسلّم از حافظ شیرین‌سخن است امروزه در دست ماست. مطالعه این غزل به ما می‌نمایاند که همانطور که قبلاً هم در شرح غزلی گفته شد اگر حافظ صِرفاً مایل به غزلسرایی و نشان دادن هنر خود در این رشته بود به شهادت همین غزل، غزلیات عاشقانه‌اش پهلو به پهلوی سخنان سعدی می‌زد و در ملاحت کلام از او پیشی می‌گرفت. شاعر در همین غزل با وجود رعایت سادگی بیان و سلاست آن از بکارگیری صنایع بدیعی و آوردن کلماتی که در بین آنها علاقه معنی موجود است غافل نمانده و چنان به سادگی و روانی از عهده این مهم برآمده که انسان را به حیرت می‌اندازد.

بطور مثال تنها در همین یک چشمه از هنرنمایی او می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱ـ بیت چهارم: بال، بحر غم، هوای وصال، مرغ دل، پر ریختن مرغ دل، آشیان فراق.

۲ـ بیت پنجم: چاره، بحر غم، گرداب، افتادن زورق، بادبان فراق.

۳ـ بیت ششم: کشتی عمر، غرقه، موج شوق، بحر بی‌کران.

همچنین در ابیات دیگر و خلق محسّناتِ فراوان دیگر.

مختصر کلام آنکه این غزل را شاعر نه از سوز فراقِ معشوق، بلکه به منظور هنرنمایی و اثبات تسلّط خود در غزل، در دوره کمال شعر و شاعری خویش

سروده و ارزشهای هنری آن بیش از آن است که در این مختصر بگنجد و به نظر این ناتوان حذف آن از دیوانهای تهیّه شده توسط بعضی از حافظ‌شناسان محترم ظلمی است که در حق شعر و این شاعر گرانقدر می‌شود.

* * *

رفیق خیل خیالیم و هم‌نشین شکیب

قرین آتش هجران و هم قران فراق

۲۸۵

۱ مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق — گرت مدام میسر شود زهی توفیق

۲ جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق

۳ دریغ و درد که تا این زمان ندانستم — که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

۴ کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر — که ما به دوست نبردیم ره به هیچ طریق

۵ بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام — تصوریست که عقلش نمی‌کند تصدیق

۶ اگر چه موی میانت به چون منی نرسد — خوش است خاطرم از فکر این خیال دقیق

۷ حلاوتی که ترا در چه زنخدانست — به کنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق

۸ اگر به رنگ عقیق است اشک من چه عجب — که مهر خاتم لعل تو هست همچو عقیق

۹ به خنده گفت که حافظ غلام طبع توام
ببین که تا به چه حدم همی کند تحمیق

معانی لغات غزل (۲۸۵)

مقام: جا، مکان.

آمن: آسوده، راحت، بی‌خطر.

بی‌غَش: صاف، زلال، بی‌دُرد، بی‌آلایش، بی‌تقلّب، خالص.

شفیق: مهربان.

مُدام: ۱ـ شراب، ۲ـ همیشه، دائم.

میسّر شدن: به آسانی فراهم شدن.

زهی: (شبه جمله) خوشا.

توفیق: کامیابی.

نُکته: مضمون، معنی.

تحقیق: بررسی، مطالعه، تسجیل.

کیمیا: جوهری که به تصوّر قدما مس را به طلا مبدّل می‌کرده است.

کیمیای سعادت: عامل دسترسی به سعادت و خوشبختی، نام کتاب معروف غزّالی.

رفیق: دوست دمساز، یار موافق.

اهلِ دل: محرم دل، همدل و همدرد، عارف.

دلالت: راهنمایی.

دلالت خیر: راهنمایی صحیح و درست.

لعلِ نگار: لب لعل مانند معشوق.

خنده جام: دیدارِ دهانِ خندانِ جام و پیاله.

تصوّر: فکر و خیال، تجسّم فکر و خیال در ذهن.

تصدیق: تأیید، گواهی بر صحّت و درستی.

مویِ میان: (اضافه تشبیهی) میان یعنی کمر، به مو تشبیه شده.

به چون منی: به شخصی چون من.

خاطر: دل، آنچه در دل می‌گذرد.

خیال دقیق: خیال نازک و باریک، خیال ظریف.

حلاوت: شیرینی.

چهِ زنخدان: چاه زنخدان، گودی چانه، فرورفتگی چانه.

عمیق: ژرف.

عقیق: نوعی از احجار کریمه که به رنگ قرمز روشن است و از آن نگین انگشتری می‌سازند.

مُهرِ خاتَم: نگین انگشتری از جنس عقیق که بر روی آن نام اشخاص را کنده و حک کرده و به جای مُهر امضاء به کار می‌برده‌اند.

مُهر خاتم لعلِ تو: نگین عقیق انگشتریِ لبِ لعل تو.

طبع: قریحه، قریحه شاعرانه.

تحمیق: نسبت احمقی به کسی دادن، کسی را احمق فرض کردن.

معانی ابیات غزل (۲۸۵)

(۱) خوشا به سعادتت اگر پیوسته برای تو جای آسوده و شراب ناب و یار موافق فراهم و در دسترس باشد.

(۲) هزار بار من این موضوع را بررسی کرده‌ام که هم دنیا، هم کار دنیا، هیچ و در مجموع هیچ در هیچ است.

(۳) دردا و حسرتا که تا این لحظه نفهمیده بودم که رفیق، عاملِ خوشبختی است. رفیق!

(۴) عارفی همدل و همدرد کجاست تا ما را به راه خیر و صلاح راهنما باشد. چرا که ما به هیچ وسیله به دوست راه و دسترسی پیدا نکردیم.

(۵) این سخن بشنو که توبه از لبِ لعل فامِ معشوق و دیدارِ دهانِ باز و خندانِ پیاله شراب، فکر و خیالی است که عقل آن را کارِ درستی به حساب نمی‌آورد.

(۶) هر چند کمرِ باریکِ چون مویِ تو، در دست آدمی مثلِ من قرار نمی‌گیرد امّا دلم به این خیال ظریف خوش است.
(۷) شیرینی‌یی در گودیِ سیبِ زنخدانِ تو است که اندیشه‌های عمیق قادر به رسیدن به ژرفای آن نیستند.
(۸) شگفت‌آور نیست اگر اشک خونین من به رنگ عقیق درآمده است، چرا که نگین انگشتریِ لبِ لعلِ تو نیز به همین رنگ است.
(۹) با لبخند تمسخرآمیز! گفت که ای حافظ من بنده طبع لطیف و قریحه شاعرانه تو هستم. ببین که چگونه من را ساده و احمق تصوّر کرده است!

شرح ابیات غزل (۲۸۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

از مفاد بیت مقطع غزل چنین مستفاد می‌شود که این غزل در زمان شاه‌شجاع و در آن هنگام که روابط فیمابین حافظ و شاه کاملاً حسنه بوده و در مجالس شعر و ادب، اشعار حافظ مورد توجّه و تحسین شاه‌شجاع قرار می‌گرفته است سروده شده است. شاعر در کمال راحتی خیال و آسودگی از خرج معیشت، بدون اینکه شِکْوَه و شکایتی از روز و روزگار داشته باشد در این غزل به بازگویی عقاید و نظریات باطنی خود می‌پردازد.

و همانطور که قبلاً نیز گفته شد آنچه را که حافظ در قالب مضامین دلنشین، آزادانه در غزلهایش بازگو می‌شود، تمامی از مکنونات قلبی خود اوست که به آنها ایمان راسخ دارد و می‌توان از روی این گفته پی به شخصیّت و نظریّات او برد.

آنچه حافظ بدان معتقد است عبارت است از:

۱ـ فراغتی و کتابی و باده‌یی و رفیقی و جای انسی و گوشه‌چمنی.
۲ـ بی‌ارزشی این دنیا و امور مربوط به آن.
۳ـ عامل خوشبختی رفیق شفیق است.
۴ـ پیر راهنمای با تجربه و عارف کاملی (اگر پیدا شود) باید فرصت دیدار او را مغتنم شمرد.
۵ـ ترک معاشرت یاران خوبرو و شرب باده ناب کار عاقلانه‌یی نیست.
۶ـ در اندیشه وصال یار بودن و با خاطر آن خوش بودن هم عالمی دارد.

این غزل نمونه سخن‌پردازی شاعر غزلسرای محبوب یعنی حافظ به هنگامی است که در اوج فراغت و راحتی خیال به سر می‌برد و در مقطع غزل اشاره‌یی به تمجید و تعریف شاه‌شجاع از اشعار خود نموده و در برابر شاه مراتب شکسته نفسی خود را ابراز می‌دارد.

مطلبی که ذکر آن در اینجا ضرورت دارد این که در پاره‌یی از نسخ به جای بیت چهارم این غزل، بیتی دیگر به این صورت آمده:

به مأمنی رو و فرصت شمر غنیمت‌وقت　　　که در کمینگه عمرند قاطِعانِ طریق

که به ظن قوی از حافظ است لیکن بعداً با ساختن مضمون بهتری آن را عوض نموده است. بیت چهارم، بارِ یکی از نکته‌های ظریف فکری حافظ را به دوش می‌کشد که تا آخر عمر ذهنش بدان مشغول بود. توضیح آنکه حافظ با مطالعه همه گفته‌ها و نوشته‌های عرفا و بررسی و تحقیق درباره آنها، از آنجایی که در این راه بی‌پایان هیچ کس به انتها نرسیده و نمی‌رسد در پیش خود همیشه ادّعای غبن داشته و از اظهار آن پروایی نداشته است. در جایی می‌فرماید:

سر ز حسرت به در میکده‌ها برکردم
چون شناسای تو در صومعه یک‌پیر نبود

و یا:

تو دستگیر شو ای خضرِ پی خُجسته که من
پیاده مـی‌روم و همـرهان سـوارانـند

و از کلّیه مفاد این ابیات برمی‌آید که او در راه شناسایی و معرفت الهی مجرّد و پیاده می‌رفته و مرید هیچ مرادی نشده امّا هر چند یکبار به این اندیشه و فکر می‌افتد که چه خوب بود که اهل دلی و صاحب معرفتی پیدا می‌شد تا ما را به سرمنزل مقصود هدایت کند.

* * *

مقام امن و می بی‌غش و رفیق و شفیق

گرت مدام میسر شـود زهـی تـوفیق

۱ اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

۲ برو به هر چه تو داری بخور دریغ مخور — که بی‌دریغ زند روزگار تیغ هلاک

۳ به خاک پای تو ای سرو نازپرور من — که روز واقعه پا وامگیرم از سر خاک

۴ چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک — به مذهب همه کفر طریقت است امساک

۵ مهندس فلکی راه دیر شش جهتی — چنان ببست که ره نیست جز به دام مغاک

۶ فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل — مباد تا به قیامت خراب طارم تاک

۷ به راه میکده حافظ خوش از جهان رفتی
دعای اهل دلت باد مونس دل پاک

معانی لغات غزل (۲۸۶)

جُرعه: میزان مایعاتی که یکبار آشامیده می‌شود، یکدهان، در اصطلاح صوفیه عبارت است از اسرار مقامات که در سلوک از سالک پوشیده مانده بُوَد و مجازاً به معنای پیاله‌یی از شراب.

برو به هر چه تو داری بخور: تو برو و هر چه داری بخور.

دریغ مخور: اندوه مخور، حسرت و افسوس مخور.

بی‌دریغ: بی‌محابا.

روز واقعه: روز رستاخیز، کنایه از روز مرگ، روز حادثه.

پا وا مگیر: جلو پای راهوار را مگیر، پا مَکَش.

سَرِ خاک: سَرِ خاکِ گور.

کُفر: الحاد، ناسپاسی، نمک‌نشناسی.

طریقت: راه روشن رستگاری، مسلک.

امساک: خِسّت، بُخل، پوشیدن و پنهان داشتن.

مهندسِ فلکی: معمار کاینات، کنایه از خداوند متعال.

دِیر: صومِعَه.

شش جهتی: شش سویِ شمال، جنوب، شرق، و غرب بالا و پایین.

مُغاک: گودال، کنایه از گودالِ گور.

دخترِ رز: بِنتُ‌العِنَب، شراب انگور.

طُرفه: عَجیب، به طور شگفت‌آور.

طارُم: داربستِ انگور، چوبهایی که به صورت موازی برای داربست انگور قرار می‌دهند، نرده چوبی جلوی ایوان.

خوش از جهان رفتن: با حال خوشی از این دنیا رفتن، نیک از این دنیا وارستن.

اهلِ دل: صاحبدلان، مردمان پاکدل.

معانی ابیات غزل (۲۸۶)

(۱) اگر شراب می‌نوشی، نه پیاله‌یی از آن را به خاک بیفشان (که گفته‌اند) از گناهی که به دیگران سودی برسد باکی نیست.

(۲) برو و با هرچه داری بساز و هرچه داری بخور و افسوس مخور، چراکه روزگار، بی‌محابا تیغِ مرگ را فرود می‌آورد.

(۳) ای سرو نازپرور من، ترا به خاک پایت سوگند که روزِ مرگ من پای خود را از سر خاک من مکش ...

(۴) (چراکه) در مرام و راه و رسم مردمان، خواه دوزخی، خواه بهشتی، خواه انسانِ خاکی، خواه فرشته آسمانی، بُخل‌ورزی و خِسّت و بی‌خبری کفر و ناسپاسی است.

(۵) خدای آفرینندهِ کاینات چنان راه این خانقاه شش سو را از هر طرف بسته که به غیر از راهی که به گودالیِ گور منتهی می‌شود، راهِ دیگری وجود ندارد.

(۶) باده انگوری به طرز عجیبی راه را بر عقل می‌بندد. خدا نکند که داربستِ انگور تا به روز قیامت خراب شود.

(۷) حافظ، در راه میخانه چه خوب، با حال مستی و سرخوشی از پای درآمده از این دنیا رفتی. دعای خیر صاحبدلان همدم هم راهِ دلِ پاکِ تو بادا.

شرح ابیات غزل (۲۸۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

عـــــــــراقی : بیا که خانه دل پاک کردم از خاشاک

درین خرابه تو خود کی قدم نهی حاشاک

*

عتیقی : ز شوق روی تو چون سر برآورم از خاک
غریق خونم بینی چو گل کفن زده چاک

*

عبدالمجید : به جز فروغ جمالت نمی‌کنند ادراک
چوگشت لوح ضمیرم ز نقش غیر تو پاک

*

ابن‌یمین : اگر ز روی کرم سایه افکنی بر خاک
ز سایه تو شود خاک تیره گوهر پاک

*

عراقی : دلی که آتش عشق تواش بسوزد پاک
ز بیم آتش دوزخ چرا بود غمناک

*

عراقی : گر آفتاب رُخَت سایه افکند بر خاک
زمینیان همه دامن کشند بر افلاک

*

ناصر بخارایی: زهی جناب جلال تو قُبّه افلاک
سوار امر تو کونین بسته فتراک

*

به ظنّ قوی حافظ این غزل را در استقبال از غزلی از عراقی در اوایل حکومت شاه‌شجاع و فارغ از هرگونه ایهام و رنگ عرفانی ساخته و پرداخته است.

شاعر همانطور که رسم جوانمردان و رندانِ باده‌نوش است مطلع غزل خود را با تذکار این راه و رسم قدیمی شروع می‌کند.

باده نوشیدن و ته جرعه‌یی بر خاکْ افشاندن عادتی بسیار قدیمی

است. شادروانان دکتر صدیقی و دکتر معین به درخواست شادروان علاّمه قزوینی درباره این راه و رسم، در مجلّه یادگار سال اوّل شماره هشتم مفصّلاً توضیح داده‌اند. مختصر کلام آنکه این جرعه افشانی رسمِ اقوام باستانی آشوریان، یهودیان، هندیان به ویژه یونانیان بوده که شراب و شیر و عسل نثار پای مجسّمه خدایان و گور بزرگان می‌کرده‌اند. بعدها این رسم به ایران سرایت و بوسیله جوانمردان و رندان و لوطیانِ شرابخوار استمرار پیدا کرده و نوعی از آن آب پاشیدن و گلاب پاشیدن بر روی خاک گور مردگان است که تا به امروز هم رواج دارد.

منوچهری می‌گوید:

نـاجوانـمردی بسـیار بـود گـر نـبود　　　خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب

شاعری گوید:

دانی از بهر چه ریزند تَهِ جرعه به خاک　　　تا به هوش آید و مستانه کند خدمت تاک

شادروان فـروزانـفر (در کـتاب فـیه‌مافیه بـا تـصحیحات و حـواشـی بدیع‌الزمان فروزانفر) می‌نویسند مفاد این بیت حافظ ناظر به این بیت شعر عربی است:

شَـرِبْنا وَ اَهْرَقْنا عَلَی الْاَرْضِ فَضْلَةً　　　وَ لِـلْاَرْضِ مِـنْ کأسِ الْکِرامِ نَصیب

اجمالاً حافظ به کرّات از این مضمون در اشعار خود یاد می‌کند.

حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

فرشته‌عشق نداند که چیست قصّه‌مخوان　　　بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

بی‌شکّ منظور شاعر در این بیت، از پاشیدنِ گلاب به گورِ حضرت آدم از این جهت است که طبق تفسیر آیه ۳۱ سوره بقره (عَلّم آدَم) به آدم عشق آموخته شد و به خاطر همین عشق که حضرت آدم راهِ خود را از ملائک جدا کرده در راه عشق قدم نهاد و این رفتار را به صورت ارث به ما فرزندانش منتقل کرد، از پدر اوّلیه خود به نیکی یاد کرده و به منظور ادای احترام به او به خاکش گلاب می‌پاشد. پس پاشیدن گلاب و شراب یکنوع ادای احترام است به خاک خواه

خاکِ سرمنشاه حیاتِ همه نبات و حیوانات و خواه خاک انسانی بزرگوار و عزیز.

کما اینکه خاقانی می‌فرماید:

دوستان تشنه لب را زیر خاک　　　از نسیم جرعه‌دان یاد آورید

* * *

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

۲۸۷

۱ هزار دشمنم ار می‌کنند قصد هلاک — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

۲ مرا امید وصال تو زنده میدارد — وگرنه هردمم از هجر توست بیم هلاک

۳ نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت — زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک

۴ رود به خواب دو چشم از خیال تو؟ هیهات — بود صبور دل اندر فراق تو؟ حاشاک

۵ اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم — وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک

۶ عنان مپیچ که گر میزنی بشمشیرم — سپر کنم سر و دستت ندارم از فتراک

۷ ترا چنانکه تویی هر نظر کجا بیند — بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک

۸ به چشم خلق عزیز آن زمان شود حافظ
که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک

معانی لغات غزل (۲۸۷)

آر: اگر.

قصد: آهنگ، نیّت.

امید وصال: آرزوی رسیدن به وصال.

نَفَس نَفَس: لحظه به لحظه، آن به آن (قید زمان).

زمان زمان: دم به دم (قید زمان).

هیهات: (شبه جمله) چه دور است، بعید است، برای بیان تأسّف و تحسّر و استبعاد به کار می‌رود.

حاشاک: (شبه جمله)، هرگز، ابداً، مبادا، از تو دور باد.

تریاک: پادزهر، شیره میوه خشخاش که ابتدا برنگ سفید و بلافاصله در برابر نور قهوه‌یی روشن شده و به علّت داشتنِ موادّ مخدّر سبب تسکین دردِ ناشی از زهرِ حشرات گزنده در مالش موضعی گزیدگی می‌شود.

عنان: افسار.

عنان مپیچ: افسار به سوی دیگران مگردان، رو مگردان.

فتراک: تَسمه و دوالی که در عقبِ زین به آن متّصل و بدان لوازم مانند تیردان و یا لاشه شکار می‌آویزند.

چنانکه تویی: آنطور که واقعاً هستی، آنگونه که هستی.

نظر: نگاه، دیدار، چشم.

بینش: بصیرت.

ادراک: فهم، دریافتِ مطلب.

مسکنت: فقر و احتیاج، نیاز.

معانی ابیات غزل (۲۸۷)

(۱) به شرط آنکه تو با من دوست باشی، هرگاه هزار دشمن آهنگ کُشتنِ من کنند از

آنان بیم و پروا ندارم.

(۲) آرزوی دستیابی به تو مرا زنده نگاه می‌دارد وگرنه دوریت هر لحظه مرا به مرگ تهدید می‌کند.

(۳) اگر بوی تو را دَمْ به دَم از نسیم نشنوم، لحظه به لحظه مانندِ گل، گریبان خود را از غم چاک می‌دهم.

(۴) آیا چشمان من بر اثر فکر و خیال تو به خواب می‌رود؟ هرگز! و آیا دل من در دوری تو شکیبایی پیش می‌گیرد؟ ابدا!

(۵) (در نزد من) زخم و ضربه‌یی که تو به من می‌زنی بهتر از مرهمی است که دیگری بر آن زخم می‌نهد و زهری که تو به من می‌خورانی با ارزش‌تر از پادزهر دیگران است.

(۶) روی و راهت را از من مگردان که اگر مرا با شمشیر هم بزنی سر خود را سپر تیغ تو کرده و دست از بند فتراک زین تو برنمی‌دارم.

(۷) هر دیده‌یی، تو را آنطور که واقعاً هستی، نمی‌تواند ببیند و بشناسد. دریافت و فهم هر کسی از تو به اندازه و میزان بصیرت اوست.

(۸) آن زمان حافظ در چشم مردمان عزیز و گرامی می‌شود که روی نیاز و فروتنی بر خاک درگاه تو بر زمین نهد.

شرح ابیات غزل (۲۸۷)

وزن غزل: ***مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات***

بحر غزل: ***مجتّث مثمّن مخبون مقصور***

※

عراقی: گر آفتاب رخت سایه افکند بر خاک
زمینیان همه دامن کشند بر افلاک

※

شاه‌شجاع که خود اهل شعر و ادب و برپا کننده جلسات ادبی در سالهای اوّل سلطنت خود بود، غزلهای خود را در انجمن مطرح و شعرا بعضاً به احترام او از آن استقبال می‌کردند. این احتمال هم هست که در آن انجمن غزل شاعری دیگر به افتراح گذاشته می‌شده و شاه هم مانند شعرا از آن استقبال می‌نموده است. به هر حال اگر امر صورت اوّل باشد می‌توان گفت که حافظ از غزلی از شاه‌شجاع استقبال کرده که بیتی از آن این است:

تو را نگفته‌ام ای روزگار بی‌حاصل　　　که من ز مهر تو و کین تو ندارم باک

و در غیر اینصورت از آنجایی که ترکیب‌بندی و مضامین این غزل بیشتر به مانند غزلهایی است که شاعری از شاعر دیگر استقبال یا بدرقه می‌کند می‌توان چنین احتمال داد که غزل عراقی مورد نظر بوده است. از اصل غزل شاه‌شجاع تنها دو بیت در دسترس است که شادروان دکتر معین از شعرالعجم در کتاب حافظ شیرین سخن نقل کرده‌اند و بیت دیگر این است:

به بحر و بر و تر و خشک خود چه می‌نازی

تویی و قطره‌یی از آب شور و مشتی خاک

در پاره‌یی از نسخ در این غزل یک بیت عربی آورده شده که به سبب ضعف ترکیب، کارشناسان شعر عربی آن را از حافظ نمی‌دانند و بدین سبب از این غزل حذف شد.

＊＊＊

۲۸۸

۱ ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک — حق نگهدار که من میروم الله معک

۲ تویی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس — ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک

۳ در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن — که عیار زر خالص نشناسد چو محک

۴ گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم — وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک

۵ بگشا پسته خندان و شکرریزی کن — خلق را از دهن خویش مینداز به شک

۶ چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد — من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

۷ چون بر حافظ خویشش نگذاری باری
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک

معانی لغات غزل (۲۸۸)

ریش: مجروح.

حقّ نمک: حقّی که در اثر هم‌سفرگی بین دو نفر بوجود می‌آید، حقِّ نمک‌خوارگی و آشنایی.

حقّ نگهدار: ۱) حقّ نگهدار تو باشد، ۲) حقّ را مراعات کن.

الله مَعَک: خدا نگهدارِ تو باشد.

گوهر پاکیزه: از نژادِ پاک، نژاد اصیل، پاک‌سرشت، مروارید اصل.

عالَمِ قدس: دنیای فرشتگان، ملکوتِ اعلیٰ.

ذِکرِ خیر: یادآوری نیکو، بازگویی خوبیها.

تسبیح: شکرگزاری، نیایش، ذِکْرِ خدا.

خلوص: پاکدلی و یکدست خالص بودن، بدون غل و غش.

شکی: تردیدی.

تجربه کن: آزمایش کن، به مَحَکِ تجربه بگذار.

عیار: میزان پاکی، درصدِ خلوص.

مَحَک: سنگ آزمایش عیار و درصد خلوصِ طلا.

وعده از حد بشد: زمان وعده از اندازه خود گذشت و بیشتر و طولانی‌تر شد.

پسته خندان: کنایه از لب و دهان خندان و باز.

شکرریزی کن: شیرین‌زبانی کن، سخنان نغز و شیرین بر زبان آور.

شک: تردید.

زبونی: خواری، خفت، سَبُکی.

چرخِ فلک: سپهر گردَنده.

حافظِ خویشش: نگهدارِ خودش، نگهداری شخصی‌اش.

رقیب: مراقب.

دورتَرَک: کمی دورتر، اندکی دورتر.

معانی ابیات غزل (۲۸۸)

(۱) ای آنکه دلِ زخم‌دار من با لب تو حق نمک خوارگی دارد، این حق را حفظ و مراعات کن که من از اینجا می‌روم. خدا نگهدارت باشد.

(۲) تو آن پاک‌نژاد اصیلی که شرح نیکویی‌های تو خلاصه نیایش فرشتگان در ملکوت اعلاست.

(۳) اگر در یکرنگی و پاکدلیِ من نسبت به خود تردید داری، مرا آزمایش کن (چرا که) هیچ عاملی مانند سنگ مَحَک، عیار طلای خالص را باز نمی‌شناسد.

(۴) به من وعده داده بودی که مست می‌شوم و به تو دو بوسه می‌دهم. زمان وعده از اندازه خود فراتر رفت و ما نه دو بوسه دیدیم و نه یکی!

(۵) لب و دهان از هم بگشای و شیرین‌زبانی کن. چنان مکن که مردم از اینکه دهان داری یا نداری به شک افتند.

(۶) من آن کسی هستم که اگر این سپهر گردنده برخلاف میل و مراد من گردش کند مسیرش را بر هم می‌زنم. من کسی نیستم که از این گردش آسمان تحمّل خواری کنم.

(۷) ای مراقب و نگهبان، حال که محبوب را نزد نگهدارِ واقعیِ خودش تنها نمی‌گذاری، باری چند قدم آنطرف‌تر و دورتر بایست.

شرح ابیات غزل (۲۸۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

در خلال مدّتی که ورق سیاست کشورداری شاه‌شجاع برمی‌گردد، فاصله میان حافظ و شاه‌شجاع روز به روز بیشتر می‌شود و از آن زمان که برای حافظ پرونده‌سازی شده و شایعه دور شدن او از شیراز قوت می‌گیرد تا روزی که به تبعید

تن درمی‌دهد، او هیچ وقت بی‌کار ننشسته و دائماً درصدد رفع و رجوع و سرودن اشعار و دادن پیام غیر مستقیم یعنی ارسال غزلهای ایهام‌دار برای شاه‌شجاع و وزیر او است. این غزل یکی از تابلوهایی است که پس از اخذ تصمیم به رفتن به تبعید توسط حافظ سروده شده و در آن ویژگیهای روحی حافظ موج می‌زند:

۱ـ در مطلع غزل در حالی که شاعر مسلّط بر نفس خویش است ابتدا به ساکن و بدون اینکه پرخاش کند از شاه‌شجاع خداحافظی نموده و سابقه عهد مودّت گذشته را به خاطرش آورده از او می‌خواهد که حق این سابقه دوستی را ضایع نکند.

۲ـ به دنبال بازگو کردن تصمیم خود به رفتن به تبعید، از شاه تعریف می‌کند. این تعریف تملّق نیست بلکه احتیاط است که تا امکان دارد از شدّت مخالفت شاه نسبت به خود و در غیابِ خود بکاهد.

۳ـ در بیت سوم مراتب ارادت و یکرنگی خود را بازگو و از شاه می‌خواهد که در این باره هر طور می‌خواهد او را آزمایش کند و بیهوده دوستی چون او را از دست ندهد.

۴ـ بیت چهارم یادآوری وعده‌هایی است که قبلاً شاه‌شجاع به او داده بوده و بین آن دو درباره امور فیمابین مذاکراتی شده لیکن به ثمر نرسیده است.

۵ـ در بیت پنجم حافظ هنوز امیدوار است که شاه‌شجاع صراحتاً درباره او و به نفع او پا به میدان بگذارد.

۶ـ بیت ششم نه‌تنها شاه بیت این غزل که شاه بیت همه سروده‌های حافظ است که بار شناسایی روحیه و اراده توانای حافظ را برگرده و در متن خویش دارد. در چنین غزلی که حافظ با برداشت محتاطانه شروع به سخن گفتن با شاه می‌کند و می‌داند که دستش از هر نوع چاره‌جویی کوتاه است خود را نمی‌بازد و با اتّکاء به اراده، با شجاعتِ هر چه تمامتر می‌گوید من زیر بار مذلّت فلک هم نمی‌روم چه رسد به تو.

۷ـ مفاد بیتِ مقطع دارای ایهام ضعیفی است که شاید منظور حافظ مخالفینی باشد که گِرداگِرد شاه را گرفته و مانع دیدار او و شاه می‌شده‌اند.

❊ ❊ ❊

۲۸۹

۱ خوش خبر باشی ای نسیم شمال — که به ما می‌رسد زمان وصال

۲ قِصّةُ العِشقِ لاانفِصامَ لَها — فُصِمَت هاهُنا لِسانُ القال

۳ ما لِسَلمی وَ مَن بِذی سَلَمٍ — اَینَ جیرانُنا وَ کَیفَ الحال

۴ عَفَتِ الدّارُ بَعدَ عافِیَةٍ — فَاسئَلوا حالَها عَنِ الاَطلال

۵ فی کَمالِ الجَمالِ نِلتَ مُنیً — صَرَفَ اللهُ عَنکَ عَینَ کمال

۶ یا بَریدَ الحِمی حَماکَ الله — مَرحَبا مَرحَبا تَعالَ تَعال

۷ عرصهٔ بزمگاه خالی ماند — از حریفان و جام مالامال

۸ سایه افکند حالیا شب هجر — تا چه بازند شبروان خیال

۹ ترک ما سوی کس نمی‌نگرد — آه ازین کبریا و جاه و جلال

۱۰ حافظا عشق و صابری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

معانی لغات غزل (۲۸۹)

خوش‌خبر باشی: امیدوارم خبرخوشی داشته باشی.

نسیم شمال: باد ملایمی که صبح و عصر از جانب شمال می‌وزد.

قِصّه: داستان، بازگویی و خواندن و شرح دادن رویدادی.

اِنفِصام: شکستگی، قطع شدن، گسستگی.

لَها: برای آن.

فُصِمَت: بُریده شد (ماضی مجهول مؤنث).

هاهُنا: (اشاره به نزدیک) اینجا.

لِسان: زبان.

قال: گفتار، گفتگو و مباحثه، چون و چرا.

ما: (استفهام) چگونه است.

لِ: حرف وصل.

سَلمیٰ: نام زنی از عرب مانند لیلی که کنایه از معشوق است.

مَنْ: کسی که.

ذی: با، با این زن، اسم اشاره به نزدیک.

سَلَم: سَلْم، سَلْمیٰ.

ما لِسَلمیٰ وَ مَنْ بِذِی سَلَمٍ؟ : سَلمیٰ و کسانی که با سَلمیٰ هستند چگونه‌اند؟

اَینَ: کجا.

جیران: همسایه‌ها، (جمع جار) و در اصل جوران بوده است.

جیرانُنا: همسایگان ما.

کَیفَ: چگونه.

عَفَت: ویران شد (ماضی مفرد مؤنث غایب)، از مصدرِ عَفا به معنی محو شدن.

دار: خانه.

بَعْد: پس از.

عافیة: آبادانی، و در اصل به معنای دفع بلا از بنده توسط خداوند و در اینجا آبادانی معنا می‌دهد.

فَ: پس.

فَاسْئَلُوا: پس سؤال کنید، پس بپرسید، اکنون بپرسید.

حالَها: حالِ آن را.

عَنْ: از.

أطلال: تپّه‌های باقیمانده پس از ویرانی خانه و ساختمان، برآمدگیهای به جا مانده بعد از خرابی.

کمال: حدِّ نهایت.

جمال: زیبایی.

نِلْتَ: (ماضی مفرد مذکّر) تو رسیدی.

مُنَی: (جمع مُنیه) آرزوها، دلبُخواهی‌ها.

صَرَفَ: (فعل ماضی) برگرداند، دفع کند (از مصدر صَرْف).

صَرَفَ‌الله: خداوند دفع کند.

عَنْکَ: از تو.

عَین: چشم.

عَینَ کمال: عَینَ الْکَمال، چشم زخم. ۱) چشم کمال، کنایه از چشم شورِ شخصی به نام کمال است که به صورت مَثَلْ در زبان محاوره عرب درآمده است. ۲) عین‌الکمال یا با نهایت کمال در چیزی نگاه کردن، در زبان عربی بلافاصله این مطلب را متبادِر به ذهن می‌سازد که این چیز به حدّ کمال خود رسیده پس خداوند آن را حفظ کند و در همین حال نگهدارد بنابراین معنایِ عین‌الکمال همان چشم‌زخم فارسی است در زبان عربی.

یا: اِی.

بَرید: قاصد، پیک.

حِمَیٰ: زمین و منطقه حفاظت شده، کنایه از محوّطه منزل معشوقه که کسی را یارای رفتن به آن جا نیست.
حَماکَ‌الله: خداوند تو را حمایت و حفظ کند.
مَرْحَبا: مَرْحَباً بِکَ، بر تو گشاده باد، برای تو ارزانی و این شبه جمله به منظور خوشامد گفتن بکار می‌رود.
تَعال: بیا (فعل امر مفرد)، وارد شو، فرود آی.
عَرصَه: پهنه، میدان، محوّطه.
رَطل: پیمانه بزرگ، رطل در اصل نام واحد حجم مایعات و روغنها و به صورت یک پیمانه بوده است که بتدریج متروک شده.
مالامال: لبریز، لبالب.
شبروان: عیّاران، دزدانی که در شب دست به کار دزدی می‌شوند.
شبروانِ خیال: (اضافه تشبیهی) خیال به دزد شب رو تشبیه شده.
تُرکِ ما: محبوب زیبای ما، معشوق ما.
کبریا: جاه و جلال، عظمت.
صابری: صابر بودن، بر درد عشق صبر و تحمّل کردن.

معانی ابیات غزل (۲۸۹)

(۱) ای نسیم و باد ملایم شمال، امیدوارم که خبر خوشی بر این داشته باشی که زمان رسیدن به محبوب نزدیک شده است.
(۲) داستان عشق گسیخته شدنی نیست و هرگز قطع و تمام نمی‌شود در اینجا زبان گفتار از بیان عاجز است.
(۳) (ای نسیم شمالِ قاصد بگو ببینم) حال سَلمیٰ چطور است و حال کسانی که در ذیِ او و با او هستند چگونه است؟ همسایگان ما کجا هستند و حالشان چطور است؟

(۴) خانه پس از آبادانی ویران شد. اکنون حال آن را از وضع ویرانه‌های به جا مانده بپرسید.
(۵) (ای محبوب) تو در کمال زیبایی به خواسته‌های دل خود دست یافتی و به آرزوهایت رسیدی. خداوند چشم بد را از تو دفع کند.
(۶) ای قاصدی که از قُرُق خانه منزل و جایگاه دوست آمده‌یی خداوند تو را در پناه خویش نگهدارد. بفرما، منزل منزل خودت است. وارد شو، فرود آی.
(۷) در محوّطهِ مجلسِ جشن، از رفیقان هم‌پیاله و جامهای لبریزِ از شراب خبری نیست و جایشان خالی است.
(۸) در حال حاضر شب فراق بر ما سایه افکنده است. تا ببینیم از دست خیالهای شبانه ما چه برمی‌آید.
(۹) جانان و معشوق زیباروی ما به سوی کسی نظر نمی‌اندازد. آه از دست این بزرگ‌منشی و جاه و جلال او!
(۱۰) حافظ، تا چند در حال عاشق بودن شکیبایی روا می‌داری ناله و زاری عاشقان موجّه و مقبول است. ناله کن.

شرح ابیات غزل (۲۸۹)

وزن غزل: *فاعلاتن مفاعلن فعلات*

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

*

خواجوکرمانی : حَبّذا نکهت نسیم شمال   که رساند به ما نوید وصال

*

این غزلِ شاهکار را حافظ با استقبال از غزل خواجو و هنرنمایی در آن، در زمان تسلّط شاه‌محمود بر شیراز و در زمان متواری شدن شاه‌شجاع و اقامت موقّت او در کرمان به منظور جمع سپاه و وجوهات و حمله به شیراز سروده است

(۷۶۷-۷۶۵ هـ.ق).

شروع غزل با رسیدن قاصد و آوردن خبر امیدوارکننده از طرف شاه‌شجاع شروع می‌شود و شاعر در بیت دوم با آوردن مضمون مصراع نخستین می‌خواهد بگوید که این رشته حکومت و سلطنت شاه‌شجاع سر دراز دارد و تمام شدنی نیست و زبان مدّعی در اینجا از هر چون و چرا قطع شده و حکومت شاه‌محمود دوامی ندارد. سپس شاعر در بیت سوم با زبان استعاره از قاصد نسیم شمال می‌پرسد که بگو ببینم حال شاه‌شجاع و ابواب جمعی او چطور است؟ حال و احوال کرمانی‌ها چطور است و این همسایگان ما در چه حالی به سر می‌برند؟

در بیت چهارم حافظ اوضاع شیراز را تشریح کرده و به شاه‌شجاع تلویحاً چنین خبر می‌دهد که شیراز پس از آن آبادانی زمان تو به ویرانی کشیده شده و می‌توانی حال و روزگار امروزی آن را از تپه‌ها و تلّ خاک باقیمانده از آن دریابی.

شاعر در بیت پنجم پس از آگاهی یافتن از موفقیت شاه‌شجاع در بهم زدن سپاه و نقدینه به او می‌گوید تو در اوج کمال قدرت به مقصود خود که همانا تهیه سپاه و نقدینه بود دست یافتی خداوند تو را از چشم بد محفوظ نگهدارد. شاعر در این بیت با آوردن فی‌الکمال الجمال در مصراع اوّل و عینِ کمال که مخفّف عین‌الکمال است در مصراع دوم نه‌تنها در آرایش کلام به اوج کمال رسیده بلکه آگاهی و اطلاع خود را به ریزه کاریهای زبان عرب آشکار می‌سازد و آن معنای نهاییِ نهفته در جمله عین‌الکمال است که عربها چنین نتیجه گیری می‌کنند که هرچیز که به سر حدّ کمال خود برسد احتمال نقصان و سقوط آن بواسطه عامل چشم‌زخم زیاد است و به همین سبب به جای استعمال عبارت چشم‌زخم جمله عین‌الکمال را استعمال می‌کنند که به همان معنای چشم‌زخم فارسی است.

در اینجا باید یادآوری کرد که تسلّط حافظ بر زبان و ادبیّات عرب بی‌نظیر و طبق عقیده کارشناسان از سعدی برتری دارد. حال آنکه سعدی سالها در بلاد عرب روزگار بسر برده است و به همین دلیل بیت عربی:

بِـضَرْبِ سَـيْفِکَ قَـتْلِي حَـيٰاتُنٰا اَبَـداً　　　لِاَنَّ رُوحِي قَدْ طٰابَ اَنْ يَکُـونَ فِـدٰاکَ

را که در پاره‌یی از نسخ در غـزل شـماره ۲۸۷ پس از بـیت پـنجم آمـده است را کارشناسان از حافظ نمی‌دانند زیرا ضعفِ دستوری و ایراد صرفی دارد.

حافظ در بیت ششم خطاب به قاصدی که از جانب شاه‌شجاع آمده خوشامد گفته و با آوردن کلمه حَمِیْ اشاره تلویحی به حرم و حریم و مقام و منصب و دستگاهِ طرف صحبت خود دارد که منزلگاه او را حریم و حِفاظی است سپس در چهار بیتِ آخرِ غزل اشاره‌یی به نبودن دوستان و همقطاران سابق زمان شاه‌شجاع در شیراز و غم مفارقت آنان کرده و تأسّف خود را از کم‌اعتنایی شاه‌شجاع، در تماس گرفتنِ دیر دیر و خویشتن‌داری خود را از دوری و فراقِ او بیان می‌دارد.

❁ ❁ ❁

خوش خبر باشی ای نسیم شمال

که به ما می‌رسد زمـان وصـال

حافظا عشق و صابری تا چند

ناله عاشقان خوش است بنال

۲۹۰

۱ شممت روح وداد و شممت برق وصال   بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال

۲ احادیا بجمال الحبیب قف و انزل   که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال

۳ حکایت شب هجران فرو گذاشته به   به شکر آنکه برافکند پرده روز وصال

۴ بیا که پرده گلریز هفت خانه چشم   کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

۵ چو یار بر سر صلح است و عذر می‌طلبد   توان گذشت ز جور رقیب در همه حال

۶ به جز خیال دهان تو نیست در دل تنگ   که کس مباد چو من در پی خیال محال

۷ ملال مصلحتی می‌نمایم از جانان   که کس به جد ننماید ز جان خویش ملال

۸ قتیل عشق تو شد حافظ غریب ولی
به خاک ما گذری کن که خون مات حلال

معانی لغات غزل (۲۹۰)

شَمَمْتُ: (فعل ماضی متکلّم وحده)، استشمام کردم، بوئیدم.

رَوح: ۱) راحت، آسایش. ۲) بوی خوش.

وِداد: دوستی.

شِمْتُ: (فعل ماضی متکلّم وحده از شَیْمَ - یَشیمُ) یعنی دیدم، از دور دیدم.

برق: آذرخش.

بوی تو را میرم: برای بوی تو می‌میرم.

اَ: حرف ندا.

حادی: (اسم فاعل از فعل خدا - یَحْدو) به معنی حُداخوان، آواز حُداخوان، شُتُربان، شتربانی که شترها را با خواندن آواز می‌چراند و راه می‌برد.

بِ: حرفِ صله.

جِمال: (جمع جَمَل)، شُترها.

جِمالِ الحَبیب: شترهای محبوب.

قِف: (فعل امر) توقّف کن، بایست.

اَنزِل: پیاده شو، فرود آی، پایین بیا.

صَبرِ جَمیل: صبر نیکو، صبر تمام، صبر کافی.

اشتیاق: آرزومندی.

جَمال: زیبایی (زیبایی محبوب مقصود است).

حکایت: داستان، سرگذشت.

فروگذاشته: کنار گذاشته، صرف نظر کرده، فراموش کرده.

پَرده: ۱. پارچه‌یی که به صورت عمودی جلو پنجره و در آویخته می‌شود. ۲ـ هرگونه لایه‌یی که حفاظِ محیط دیگری شده آن را بپوشاند مانند پرده گوش، پرده روی کاسه آش و غیره. ۳ـ از اصطلاح موسیقی.

پرده گُلریز: پرده‌یی که تصویر گلهای قرمز رنگین در متن پارچه آن نقش یا بافته شده

و از بالا به پایین پرده مانند شاخه‌های آویزان گل نمایان است.

هفت خانه چشم: هفت طبقه کاسه چشم که عبارتند از: ۱. ملتحمه، ۲. قرنیه، ۳. عنبیّه، ۴. عنکبوتیّه، ۵. شبکیّه، ۶. مشیمیّه، ۷. صُلبیّه.

پرده گلریز هفت خانه چشم: کنایه از پرده‌یی از خونابه قرمز اشک که روی چشم را که از هفت طبقه تشکیل شده است می‌پوشاند.

کشیده‌ایم: پوشانیده‌ایم، پرده کشیده‌ایم، تعطیل کرده‌ایم.

تحریر: هاشور زدن، خط‌کشی کردن چهار طرف صفحه کاغذ سفیدی که می‌خواهند در داخل آن چهارضلعی تحریر کنند، کادرِ کاغذ.

کارگاه خیال: کارخانه خیال، کارخانه مجسّم کردنِ خیال.

کارگاه: کارخانه.

تحریرِ کارگاه خیال: چهارضلعِ درگاه و مَدْخلِ کارخانه و کارگاه خیال.

عذر می‌طلبد: عذرخواهی می‌کند.

رقیب: مراقب، نگهبان.

خیال دهان تو: ۱. دهان تنگ و غنچه مانند تو را در عالم خیال مجسّم کردن، ۲. فکر و خیال درباره دهانِ تو کردن.

ملالِ مصلحتی: وانمود کردنِ ملول بودن بنا به مصلحتی، نشان دادنِ دلتنگی و آزردگی، بنا به مصلحت و به خاطر پنهان نگاهداشتن حال واقعی از دیگران.

می‌نمایم: نشان می‌دهم، وانمود می‌کنم.

جِدّ: از روی قصد.

قتیل: کُشته شده، مقتول.

خونِ مات حلال: خون ما حلالت باشد.

معانی ابیات غزل (۲۹۰)

(۱) بوی دوستی به مشامم رسید و آذرخش وصال به چشمم خورد. ای باد شمال

بیا که برای رایحه تو جان می‌دهم.

(۲) ای ساربانِ خوشخوانِ اُشترانِ محبوب، درنگ کن و فرودآی که من از شوق دیدار جمال محبوب طاقَت کافی ندارم.

(۳) به شکرانه این که روز وصال پرده از چهره خود برگرفت، همان بهتر که داستان شب فراق را از یاد ببریم.

(۴) اینک که محبوب سرِ آشتی و پوزش‌خواهی دارد، می‌توان از کارشکنی‌های مخالفین درگذشت.

(۵) بیا که پرده اشکِ خونین، این پرده گُلدارِ خانهِ هفت طبقهِ چشم را بر درگاهِ این کارگاه خیالبافی فروافکنده‌ایم.

(۶) در دل من که از غم تو به تنگ آمده خیال دیگری جز فکرِ دهان تو جای ندارد که امّیدوارم هیچ کس مانند من گرفتار خیال محال نباشد.

(۷) بنابر مصلحتی است که خودم را از دست جانان دلتنگ نشان می‌دهم وگرنه واقعاً هیچ کس از دستِ محبوبِ خود اظهار دلتنگی و ملالت نمی‌کند.

(۸) در این شهر غُربَت حافظ در راه عشق تو از پای درآمد اگر می‌خواهی خون ما بر تو حلال باشد، یکبار سر خاک ما گذر کن.

شرح ابیات غزل (۲۹۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

*

جمال‌الدّین : به خوب طالع و فرخنده روز و فرّخ فال

عبدالرزاق بتافت از افق شرع آفتاب کمال

*

سعـــــدی : جزای آنکه نگفتیم شُکرِ روز وصال

شب فـراق نـخفتیم لاجرم ز خـیال

*

دو سال پس از سپری شدنِ تبعید حافظ از شیراز و اقامت او در یزد، بالاخره شاه‌شجاع و تورانشاه هرکدام جداگانه با ارسال نامه و پیغام او را دعوت به بازگشت نمودند.

با وصول این نامه‌ها، شاعر غزلهایی می‌سراید که پیش از این، ذکر یکی از آنها رفت و این غزل یکی دیگر از آنهاست. در این غزل ویژگیهایی به چشم می‌خورد که جای آن دارد درباره آن سخن گفته شود:

مصراع اوّل بیت مطلع غزل که به زبان عربی است حاوی نکته‌یی دقیق است و این نکته دقیق را حافظ با زبان فصیح عربی در یک مصراع گنجانیده است. در واقع انتخاب زبان عربی و بازگو کردن مطلبی در آن توسط حافظ بدین سبب است که در آن زبان کلماتی بارِ معنای مفصّلی را می‌کشند که در زبان فارسی بایستی در چند جمله آن را اداکرد. به عنوان مثال به هنگام رعد و برق، چشم انسان آذرخش را از راه بسیار دور در هوا می‌بیند و در زبان عربی (شِمْتُ) از فعل شَیْمْ به معنای (از دور دیدم) است. حافظ در یک مصراع عربی این موضوع را به ما می‌فهماند که بوی دوستی، از نسیم شمالی که از راه دور سررسیده بود به مشامم خورد و آذرخشِ وصال را از دوردست دیدم. در واقع می‌خواهد غیرمستقیم خواننده را به این نکته آشنا سازد که پیغام دوستی و برق وصال را بوسیله نامه‌یی که از راه دور به او رسیده دریافت کرده است و چون خواننده به این نکته پی بُرد، خواهی نخواهی خواهد فهمید که عاقبت، این شاه‌شجاع و تورانشاه بودند که حرف خود را پس گرفتند و شاعر آزاده را بازخواندند و برنده بازی حافظ است نه آنها.

مضمون بیت دوم، از آنجا سرچشمه گرفته که در همان هنگام که حافظ در یزد به سر می‌بُرد، شاه‌شجاع سفری به کرمان نموده و چنین شایع شده بود

که احتمالِ بازگشت او از راه یزد و سپس رفتن به شیراز زیاد است. بدین سبب حافظ به این امّید نشسته بود که شاید در رکاب او به شیراز برگردد، لذا در این غزل و در این بیت به ساربانِ کاروانِ شاه‌شجاع می‌گوید: ای ساربانِ خوشخوانِ اشترانِ شاه‌شجاع، در اینجا توقّف و منزل کن که از دوریِ محبوب طاقتم طاق شده است و چون شاعر رفتنِ از یزد و آزادی خود را مسلّم می‌داند، همهٔ گله‌های گذشته را فراموش کرده و در بیت سوم به شکرانه اینکه روز وصال نزدیک شده است از بازگو کردنِ آن خودداری می‌کند.

شاعر در بیت چهارم با هنرآفرینی در یک بیت مشهور سخنانی را از سر اشتیاقِ دیدار شاه‌شجاع بر زبان می‌آورد که در شرح آن مقالات زیاد نوشته شده و اساتید فنّ اظهارنظر کرده‌اند و در اینجا برای روشن شدن برداشت حافظ از معنای کلمه (تحریر) توضیحاتِ زیر به نظر لازم می‌آید:

۱ـ هم اکنون در یزد پرده‌هایی که در زمینه سفیدِ تور نازکِ آن شاخه‌های پیچک مانندِ گل (چهره‌یی) به صورت مارپیچ و از بالا به پایینِ پرده نقش بسته و نمایاننده آویزان بودنِ گلهای پیچک از رأس پرده به ناحیه پایین است را پرده گُلریز می‌نامند.

۲ـ چشم یک خانه است نه هفت خانه بلکه این خانه چشم دارای هفت طبقه است که نام آنها برده شد و مقصود حافظ از هفت خانه چشم در واقع هفت طبقه و فرجه و فضای کاسه چشم است.

۳ـ فعلِ کشیدن برای پرده از قدیم تا به امروز رایج است هم اکنون به هنگام ظهر دکّاندارها برای رفتن به مسجد، به جای اینکه دَرِ مغازه خود را ببندند یک پرده جلو دکّان به پهنای دَرِ مغازه می‌کشند و دو طرف آن را به چهارچوب طرفین دَرِ مغازه می‌بندند و این به معنای آن است که پرده کشیده شده یعنی مغازه تعطیل شده است.

۴ـ سابق بر این تنها یک نوع کاغذ سفید موجود بوده و نسّاخ و نویسندگان برای اینکه بر روی آن چیز بنویسند، آن را به محرّر می‌دادند و کار محرّر این بوده که

صفحات کاغذ را به اندازه قطع کتاب درمی‌آورده و بر روی هر صفحه دو جور خط‌کشی می‌کرده یکی به صورت کادر مستطیل که نویسنده مطالب کتاب را در داخل آن کادر می‌نوشته دیگری خطوط افقی کمرنگ ریز که نویسنده هر سطر آن را روی آن می‌نوشته است. اجمالاً به کسی که این شغل را داشته محرّر و به خط کادر صفحه کاغذ که متن را از حاشیه جدا می‌کرده تحریر می‌گفته‌اند و از آنجایی که نوشتن کتاب و نامه با خط ریز و در داخل کاغذ تحریردار مرسوم بوده چنین مشهور شده که خط درشت نوشتن را مشق کردن و خط ریزنوشتن را تحریر کردن نامیده‌اند.

حافظ کادرِ درگاهِ کارگاه و کارخانه‌یی که در آن به کارِ خیالبافی مشغول بوده است را تحریر می‌نامد و این یادآور همان مستطیلی است که عرض آن پهنای صفحه کاغذ و طول آن، قدّ کاغذ را دربر می‌گیرد و بوسیله محرّر تحریر شده است و به شکلِ دَرِ مغازه و کارگاه می‌ماند.

بنابراین حافظ خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید: بیا (یعنی از راه یزد بیا) چرا که پردهِ اشک رنگین که به مانند پرده گلریز و گلدار می‌ماند بر درگاهِ خیالبافی یعنی خانه هفت طبقه چشم خود فرو افکنده‌ام، یعنی کارخانه فکر و خیال را تعطیل کرده و منتظرم که تو بیایی و مرا به شیراز برگردانی.

شاعر در بیت پنجم از سر تقصیرات مخالفان بداندیش خود به شکرانه اینکه شاه از او معذرت خواسته و با او از درِ صلح درآمده می‌گذرد و در بیت ششم خطاب به شاه می‌گوید فعلاً به جز خیال شنیدن سخن از دهان تو که شاید از محالات باشد در دل خود آرزویی ندارم و بالاخره در مقطع کلام یکبار دیگر تقاضا و آرزوی رسیدن شاه را از راه کرمان به یزد به صورت ملتمسانه و چنین بازگو می‌کند که حافظِ کُشته و از پا افتاده تو در این شهر غربت است. اگر می‌خواهی خونم را حلالت کنم باری یکبار هم شده قدمی بر سر خاک من رنجه کن.

در پایان، حافظ این غزل را به استقبال غزل سعدی سروده که وزن و قافیه آن را برای بیان مطالب خود مشابه و مناسب یافته است.

بیاکه پرده گلریز هفت خانه چشم

کشیده‌ایم به تحریر کارگاه خیال

۱ دارای جهان نصرت دین خسرو کامل
یحیی بن مظفر ملک عالم عادل

۲ ای درگه اسلام پناه تو گشاده
بر روی زمین روزنه جان و در دل

۳ تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم
انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل

۴ روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

۵ خورشید چو آن خال سیه دید به دل گفت
ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل

۶ شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است
دست طرب از دامن این زمزمه مگسل

۷ می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت
شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل

۸ دور فلکی یکسره بر منهج عدل است
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

۹ حافظ قلم شاه جهان مقسم رزق است
از بهر معیشت مکن اندیشه باطل

معانی لغات غزل (۲۹۱)

دارا: دارنده.

دارای جهان: دارنده جهان، صاحب جهان، پادشاه جهان.

نصرت دین: نصرةالدّین، لقب شاه‌یحیی، یاری دهنده دین.

خسروِ کامل: پادشاه کامل.

یحیی‌بن‌مظفّر: شاه‌یحیی فرزند مظفّر بن امیر مبارزالدّین محمّد پسر برادر شاه‌شجاع و داماد او که توسط امیرتیمور در سال ۷۸۹ هجری قمری به حکومت شیراز منصوب شد.

ملک عالمِ عادل: پادشاه دانا و دادگر.

درگه: درگاه.

درگهِ اسلام پناه: درگاهی که در پناه اسلام محفوظ است، درگاهی که اسلام در پناه آن بوده و حامی دین خداست.

روزنه جان: دریچه حیات، چشمه حیات و جان.

دَرِ دل: صفایِ دل (درِ دل را بر روی شادی گشاده).

تعظیم: بزرگداشت.

انعام: نعمت‌بخشی، احسان.

کون و مکان: جهانیان و جهان.

فایض: فیض رساننده، روان و جاری.

شامل: فراگیرنده.

کِلک: قلم.

هندو: سیاه، غلام.

هندوی مُقبِل: سیاه خوشبخت.

فَلَک: سپهر گردون.

بزم: مجلس عیش و نوش.

رقص و سماع: پایکوبی و سرودخوانی.

طرب: شادی.

زَمزَمَه: آواز و نغمه نرم و ملایم.

مگسل: رها مکن.

جهان‌بخش: به بخششهای بزرگ دست بزن، یک جهان بذل و بخشش کن.

سلاسل: جمع سلسله، زنجیرها، نام قلعه‌یی که در سرکوهی در شمال شهر شوشتر واقع و شاه‌منصور، شاه زین‌العابدین را مدّتی در آنجا به بند کشیده بود.

دور فَلَکی: گردشِ فلک، گردش چرخ گردون.

مَنْهَج: راه روشن و گشاده.

مَنهَجِ عدل: راه روشن و صاف داد، راه راست عدالت.

مَقْسِم: تقسیم کننده.

معانی ابیات غزل (۲۹۱)

(۱) یحیی پسر مظفّر، پادشاه دانا و دادگستر، صاحبِ جهان، یاور دین، پادشاه کامل ...

(۲) ای آنکه درگاه تو پشت و پناه اسلام و به مانند پنجره‌یی، بر روی دل و جان آدمی گشوده است!

(۳) بر جان و خرد واجب و لازم است که در بزرگداشت تو بکوشند (زیرا) احسانِ فراگیرنده تو همه جهان و جهانیان را دربر می‌گیرد.

(۴) در روز ازل از نوک خامه تو یک قطره مرکب سیاه بر چهره چون ماه تو تراوش کرد که علامت راهگشای دشواریهای شناسایی عشق تو شد ...

(۵) (و) چون خورشید آن خالِ سیاه را دید به خود گفت ای کاش من بجای آن سیاه خوشبخت بودم.

(۶) پادشاها! سپهرِ گردنده، از شادی مجلس عیش و نوش تو به پایکوبی و

سرودخوانی افتاده است. به این زمزمه شادی ادامه بده و رشته شادی آسمان را از هم مَگُسَل.

(۷) به شادی اینکه به برکت زلفِ چون کمندِ تو گردن بدخواه دچار زنجیر و در بند (سلاسل) شده است، شراب بنوش و به بخشندگیهای بزرگ دست بزن.

(۸) خوشحال باش که گردش این سپهر، بر گردِ محور راست و روشنِ عدالت برقرار شده و ظالم راه به جایی نمی‌بَرَد.

(۹) حافظ، قلمِ شاه جهان تقسیم کننده سهم رزق و روزی است برای مخارج زندگی خود بیهوده در تشویش مباش.

شرح ابیات غزل (۲۹۱)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن ۹۵

بحر غزل: رمل مثمّن اخرب مکفوف محذوف

٭

مردان خانواده آل‌مظفّر همگی داعیه سلطنت و رقابت با یکدیگر داشته پیوسته در فکر توطئه بر علیه هم بودند. شاه‌یحیی از همه آنها محیل‌تر بود. او بارها برای شاه‌شجاع پسر عمو و پدرزن خود مشکلات آفرید و در برخوردها چون به شکست نزدیک می‌شد از در حیله و صلح درآمده و خود را از مهلکه می‌رهانید. اجمالاً پس از مرگ شاه‌شجاع و در زمان جانشینی فرزندش شاه زین‌العابدین، چون شاه‌یحیی مشاهده کرد که شاه زین‌العابدین مفاد وصیّت‌نامه پدر خود را که به تیمور نوشته بود زیر پا نهاده و پاسخ نامه امیرتیمور را نداده است. از دَرِ دوستی و تسلیم با تیمور درآمده در نتیجه مورد حمایت او قرار گرفت و به حکومت شیراز منصوب شد. در این زمان شاه زین‌العابدین از شیراز فراری و به شاه‌منصور پناه برده بود که گرفتار بند و زندان گردید و در قلعه سلاسل شوشتر در بازداشت به سر می‌بُرد شرح این اتّفاق را تواریخ چنین ضبط کرده‌اند که در ذی‌حجّه ۷۸۹ تیمور شیراز را فتح کرد

و شاه زین‌العابدین به شوشتر گریخت و در اوایل سال ۷۹۰ به تیمور خبر رسید که شورشی در سمرقند بوسیله لشکرکشی توقتمِش ایجاد شده است به ناچار تیمور به جانب سمرقند شتافت و شاه‌یحیی را جانشین خودکرد. شاه‌یحیی به مدّت ۶ ماه بر شیراز حکومت کرد که شیراز بوسیله شاه‌منصور فتح شد و او به سوی یزد گریخت و این غزل در این فاصله شش ماهه حکومت شاه‌یحیی بر شیراز سروده شده است.

حافظ این غزلواره یا قصیده کوتاه را در مدح شاه‌یحیی و به حکم مصلحت سروده است و به آنچه گفته مطلقاً معتقد نبوده زیرا به خِسّت و بی‌اعتنایی شاه‌یحیی در یزد پی‌برده و به نیرنگهای او در طول سلطنت شاه‌شجاع آگاهی کامل داشته است.

آنچه در این غزل قابل بحث است یکی شرح بیت چهارم این غزل و دیگری اشاره‌یی است که شاعر در بیت هفتم به واقعه تاریخی آن زمان دارد.

می‌دانیم که یکی از ویژگیهای سرشتی خانواده آل‌مظفّر درشت استخوانی و دیگری خالی درگونه اکثر افراد این خانواده بوده است. بطوری که این خال هم در چهره شاه‌شجاع و هم در چهره عموزاده‌اش شاه‌یحیی وجود داشته و حافظ به کرّات از آنها نام می‌برد. وجود این خال در چهره شاه‌یحیی را مردم شیراز در بدو حکومت شاه‌یحیی پس از تیمور به فال نیک گرفته بودند و شاعر با به کارگیری صنعت اغراق در بیت چهارم می‌گوید: این خالی که در چهره تو است و سبب قبول و پذیرش تو توسط توده مردم شده از اثر تراوش یک قطره مرکب از نوک قلم سرنوشت ساز تو بر روی ماهت در روز ازل می‌باشد.

شاعر در بیت هفتم به زندان افتادن شاه زین‌العابدین را در قلعه سلاسل یادآور شده و به شاه‌یحیی اطمینان می‌دهد که خطر از جانب او مرتفع شده است.

سخن آخر همان است که حافظ در بیت مقطع این غزل بر زبان رانده و به علّت سختی معیشت در حالی که کمتر از دو سال به پایان عمر شاعر نمانده بود تلویحاً از شاه‌یحیی تقاضای مساعدت و برقراری وظیفه را دارد.

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

۱ به عهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل — که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

۲ صلاح ما همه دام رهست و من زین بحث — نیم ز شاهد و ساقی به هیچ باب خجل

۳ بود که یار نرنجد ز ما به خلق کریم — که از سؤال ملولیم و از جواب خجل

۴ ز خون که رفت شب دوش از سراچهٔ چشم — شدیم در نظر شبروان خواب خجل

۵ رواست نرگس مست ار فکند سر در پیش — که شد ز شیوهٔ آن چشم پرعتاب خجل

۶ تو خوبروی تری ز آفتاب و شکر خدا — که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل

۷ حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت — ز طبع حافظ و این شعر همچو آب خجل

۸ از آن نهفت رخ خویش در نقاب صدف — که شد ز نظم خوشش لؤلؤ خوشاب خجل

معانی لغات غزل (۲۹۲)

عهد: دوره، زمان.

توبه شراب: توبه از خوردن شراب.

ناصواب: نادرست.

صلاح: پرهیزکاری، نیکوکاری.

بَحث: بابت، کندوکاو، اعتراض و ایراد، مجازاً جنگ و نزاع، واپژوهیدن، واکاویدن سخن، احتجاج.

شاهد: محبوب، معشوق، یار زیبا.

بُوَد: باشد که، شاید اینطور باشد، امکان دارد.

خُلقِ کریم: اخلاق و خوی کریمانه، عادت و رفتار بزرگوارانه.

شبروانِ خواب: رهروان خواب، آنها که در شب به خواب رفتند.

نرگس مست: چشم مخمور، گُل نرگس.

شیوه: رفتار، ناز و کرشمه.

حجاب بستن: پنهان و مستور شدن.

حجاب ظلمت: پرده تاریکی.

آب خِضر: آب حیات که خضر موفق به نوشیدن آن شد.

طبع: قریحه، ذوق شاعرانه.

شعرِ همچو آب: قریحه روان، شعرِ روان و سلیس.

نقاب: پرده، حجاب.

نظم خوش: به خوبی منظّم و ردیف کردن، شعر خوش.

لؤلؤ: مروارید.

خوشاب: خوش آب و رنگ، شفّاف و زلال، تر و تازه.

معانی ابیات غزل (۲۹۲)

(۱) در دوران شکوفاییِ گل، از اینکه از شراب توبه کرده‌ام شرمنده شدم. امیدوارم که هیچ کس از کار نادرست شرمنده نشود.

(۲) آنچه را که ما صلاح و پرهیزکاری می‌دانیم همگی فریب و دام‌گستری در راه مردم است و من از این بابت در برابر محبوب خوبروی و ساقی شرمندگی ندارم.

(۳) امیدوارم که یار با آن رفتار و اخلاق بزرگوارانه خود از ما نرنجد زیرا از پرسشِ درباره این گفته دلتنگ شده و (چون پاسخ درستی ندارم) از دادنِ جواب شرمنده می‌شوم.

(۴) شب پیش، از اشکِ خونالود حسرت و تأسفی که از چشم بیدار ما جاری بود در پیش آنها که راهی عالم خواب شدند، خجل شدیم.

(۵) اگر آن شاخهِ گلِ نرگسِ مست، سربه‌زیر افکنده، به جا و به مورد است زیرا در برابر رفتار چشم و نگاه ملالت‌گرِ تو شرمنده شده است.

(۶) رویِ تو از آفتاب زیباتر و گیراتر است و سپاس خدای را که از این بابت در پیش روی آفتاب، احساس شرمندگی نمی‌کنم.

(۷) آب‌حیاتی که خضر به آن دست یافت، از آن در پرده تاریکی فرو رفت که پیش قریحهِ خوشِ حافظ و شعر آبدارِ او سرافکنده و شرمنده شد.

(۸) (و) مروارید خوش آب و رنگ از آن سبب چهره خود را در زیر پوشش صدف پنهان کرد که از شعر آبدار و روان او (حافظ) خجلت زده گردید.

شرح ابیات غزل (۲۹۲)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون محذوف**

*

منظور و هدف اصلی ما از مطالعه و غور در ایهاماتِ غزلهای حافظ و

شرح و بسط آنها بیشتر برای این است که هر چه بیشتر پی به روحیه و طرز تفکّر این شاعر نامدار و شهره قرون و اعصار ببریم و او را همانطور که بوده بشناسیم و بیهوده راه اغراق نپیموده و از دایره واقعیّت بیرون نیفتیم.

شاعری با پادشاهی به سبب اینکه در طرز برداشت فکری درباره دو روزه حیات همسانی داشته و از ریاکاری و تظاهر و عوام‌فریبی به دورند، در بخشی از مسیر راه زندگی با هم همکاری و همفکری دارند اما به سبب مسائل سیاسی راهِ پادشاه از راه شاعر جدا می‌شود. شاعر نه بضاعت مالی دارد نه قدرت فیزیکی و برابری با شاه.

در پیش چشم واقع‌بین اکثریتی که نان را به نرخ روز می‌خورند، شاعر باید اگر اهلِ دنیا و دنیاداری است با شاه، به ظاهر هم عقیده و همراه شده و در تأیید کارهای او کوشا باشد وگرنه خود را کنار کشیده و از درگیری با همراه سابقِ خود احتراز و احتیاط را که شرط عقل است مراعات کند.

زمانی که شاه‌شجاع ادیب و شاعر و اهل عیش و نوش و مخالف رفتارهای متعصّبانهِ پدر خود، مجبور می‌شد علی‌رغم میل خویش به تظاهر و ریاکاری دست زده و در میخانه‌ها را ببندد و برای توده مردم خوشگذران شیراز محدودیت قایل شده و عوام‌فریبان را که مورد نفرت اکثریّت مردمند روی کار آورد راه او و حافظ از هم جدا می‌شود اما حافظ با همه احتیاجی که به پادشاه به خاطر برقراری وظیفه ماهیانه یا سالیانه خود دارد با شمشیر قلم به جنگ پادشاه می‌رود.

خوانندگان نباید چنین تصوّر کنند که سرودن یک غزل مانندِ همین غزلِ مورد بحث مشکلی نمی‌آفریند و لذا نمی‌توان آن را دلیل شجاعت و شهامت و ثبات عقیده گوینده آن دانست. پادشاهِ وقت، خود شاعر و بدقایق شعر آشناست. رقیبان و مخالفان حافظ همگی اهل ذوق و شعر و ادب‌اند و در چنین موقعیتی حافظ به مخالفت با سیاست پادشاه وقت برمی‌خیزد و به شاه مَتَلَک می‌گوید.

این غزل در همان اوایل تغییر سیاست شاه‌شجاع (۷۷۵ هـ) سروده

شده است. بنابه ایهامات این غزل در بیت هفتم و هشتم، حافظ برای ملاقات با شاه‌شجاع و طرح نظریّات خود و مباحثه در این باره، تقاضایِ ملاقات با شاه راکرده لیکن او را نپذیرفته‌اند و این عارف یکدنده و صریح‌اللّهجه از صمیم قلب مکنونات خود را در ابیات این غزل ریخته و منتشر می‌کند:

۱ـ در بیت مطلع می‌گوید از اینکه بواسطه قدغن کردن شرابخواری و محدودیتهای وضع شده در این فصلِ بهار و گل مجبور شده‌ام که بنابه فرموده! از شرابخواری دست بکشم شرمنده‌ام و خدا کند که کسی مثل من از کار نادرستی که انجام دادا شرمنده نباشد.

۲ـبا آوردن ضمیر (ما) و حالت استتار (تو) خطاب به شاه می‌گوید: آنچه راکه به نام صلاح و مصلحت حکومت بهانه کار خود قرار داده‌یی چیزی جز فریب‌کاری و حیله و حقّه‌بازی نیست و من اهل تأیید این کارها نیستم و خدا را شکر که با جداکردنِ راهم، نزد شاهد و ساقی شرمنده و روسیاه نیستم.

۳ـ امیدوارم که شاه بزرگوار از این طرز عقیده و ثباتِ قدم من از من نرنجد چراکه در برابر سؤال و جواب او، دلیل قابل قبولی برای او ندارم و به خاطر یکرنگی عقیدتی که بدان پای می‌فشرم از ندادن جواب مقتضی سیاسی شرمنده‌ام.

۴ـاز شدّت تأسّف و ناراحتیِ وضعِ چنین مقرّراتی، شب پیش تا صبح بیدار و ناراحت بودم و در نزد آنهایی که این تغییر سیاست را ساده و صحیح گرفته و ناراحتی در خود حس نمی‌کنند و خود را به خواب خرگوشی زده‌اند به ظاهر خجلم! ...

۵ـ و بلافاصله به دنبال مطلب بالا اضافه می‌کند که اگر شاخه گل نرگس از شرم و خجالتِ شیوه و رفتار خشن و غیرقابل قبول نگاههای تند تو سر بزیر انداخته است حق دارد که خجالت بکشد.

۶ـ به منظور پوشیدن تلخی‌های مفاد ابیات پیشین، شاعر در این بیت به تعریف و تعارف شاه می‌پردازد تا در موقع ضرورت اگر پای بازخواست در پیش آید

دلیلی در دست داشته باشد.

۷ـ مفاد بیت هفتم و هشتم که هر دو بازگویی یک مضمون در دو عبارت مختلف است گویای این مطلب است که اگر شاه شجاع روی از حافظ پوشانید. و با او هم‌کلام نشد بدین سبب است که فی‌الواقع در برابر گفته‌های او حرفی نداشت که بزند و از فرط شرمندگی و خجالت از تغییر رویه خود، او را نپذیرفت و در واقع می‌گوید که این اوست که شرمنده واقعی است نه من که در شعر خود را شرمنده می‌دانم.

ماحصل کلام آنکه حافظ شاعری شجاع است که مردانه از عقاید و نظریات خود دفاع می‌کند و از این بابت ما شاعر دیگری را چون او در تاریخ ادبیات خود سراغ نداریم.

* * *

به عهد گل شدم از توبه شراب خجل

که کس مباد ز کردار ناصواب خجل

۱ اگر به کوی تو باشد مرا مجال وصول — رسد به دولت وصلت نوای من به اصول

۲ قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا — فراغ برده ز من آن دو جادوی مکحول

۳ چو بر در تو من بی‌نوای بی زر و زور — به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول

۴ کجا روم چه کنم چاره از کجا جویم — که گشته‌ام ز غم و جور روزگار ملول

۵ من شکسته بدحال زندگی یابم — در آن نفس که به تیغ غمت شوم مقتول

۶ خرابتر ز دل من غم تو جای نیافت — که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

۷ دل از جواهر مهرت چو صیقلی دارد — بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول

۸ چه جرم کرده‌ام ای جان و دل به حضرت تو — که طاعت من بیدل نمی‌شود مقبول

۹ به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

معانی لغات غزل (۲۹۳)

مجال: فرصت، امکان.

وصول: رسیدن.

نوا: پرده موسیقی، وسایل زندگی، لوازم معاش.

اصول: جمع اصل، ریشه‌ها، اساس و بنیاد.

سنبل رَعنا: کنایه از دو زلف زیبا و خوشنما.

فراغ: آسایش، آسودگی.

مکحول: چشم سُرمه کشیده شده.

بر دَرِ تو: بر درگاه و آستانه تو.

باب: دَرْ.

ملول: افسرده.

شکسته: درهم شکسته، ناتوان، فرسوده.

خراب: ویران.

نزول: فرود آمدن، منزل کردن.

جواهر: جمع جوهر، معرّب گوهر.

صیقلی: جلایافتگی، زدایندگی از کدورت و تیرگی.

زنگ: کدورت و تیرگی که به مرور ایام در سطح فلزات پیدا شده و آنها را از جلا می‌اندازد.

مصقول: صیقلی شده، شفاف شده، سائیده شده، پاک شده.

جُرم: گناه.

حضرت: درگاه.

طاعت: عبادت.

بی‌دل: دل از دست داده.

مقبول: پذیرفته، مورد قبول.

خموش‌کن: خاموش باش، ساکت باش.
اهل عقول: صاحبان عقل، حکما، معتقدان به اصالت عقل.

معانی ابیات غزل (۲۹۳)

(۱) اگر فرصت و امکان رسیدن به سرکوی تو را داشته باشم به برکت رسیدن به وصال تو کار و بار من بر اساس صحیحی استوار می‌گردد.
(۲) آن دو زلفِ همانند سنبلِ زیبا از دل من صبر و قرار و آن دو چشم سرمه کشیده، آسودگی را از من ربوده‌اند.
(۳) چون من بی‌نوای بی‌زر و زور به هیچ صورت اجازه رفت و آمد به درگاه تو را ندارم ...
(۴) به کجا بروم؟ چه کار کنم؟ از کجا چاره‌جویی کنم؟ که از دست جور و ستم روزگار افسرده و درمانده شده‌ام.
(۵) منِ دل شکستهِ افسرده حال، هنگامی به زندگی راحت دست می‌یابم که با تیغ غم تو کشته شده از پای درآیم.
(۶) (گنجِ) غم تو جایی ویرانه‌تر از دل پیدا نکرد از اینرو در دلِ تنگِ من فرود آمد و در آن جای گرفت.
(۷) از آنجایی که دل من از جوهر مهر و محبّت تو جلا و شفّافیت یافته است، از کدورت و تیرگی رویدادهای زمانه پاک و مصون خواهد بود.
(۸) ای آنکه چون جان و دل عزیزی، منِ دل از دست داده نمی‌دانم چه گناهی کرده‌ام که مراتب بندگی من در درگاه تو مورد قبول قرار نمی‌گیرد.
(۹) حافظ، خاموش باش و با دَردِ عشق بساز و اسرار عشق را در پیش معتقدان به اصالت عقل (خردمندان) بازگو مکن.

شرح ابیات غزل (۲۹۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❊

سعـــــدی : من ایستاده‌ام اینک به خدمتت مشغول
مرا از آن چه که خدمت قبول یا نه قبول

❊

خواجوکرمانی : مراکه نیست به خاک درت امید وصول
کجا بـه مـنزل قـربت بـود مـجالِ نـزول

❊

در فاصله زمانی تغییر رویه شاه‌شجاع تا رفتنِ به تبعیدِ حافظ به یزد؛ روز به روز روابط فیمابین شاه و حافظ بدتر وگسسته‌تر می‌شد و در این فرجه زمان بسته به حکم قبض و بسط روح شاعر، غزلهای گله‌آمیز و یا ترحّم‌انگیزی سروده شده است.

چنین تصوّر می‌شود که هرگاه حافظ از چهار طرف مورد فشار و از همه طرف از تغییر روش شاه‌شجاع نومید می‌شده غزلهایی به مانند این غزل را می‌سروده و بدینوسیله با خود درد دل کرده و امّید این را داشته است که شاید به سمع پادشاه رسیده و نسبت به او ارفاق معمول دارد.

شاعر در بیت سوم و چهارم صراحتاً اذعان می‌کند که بـه او اجـازه ملاقات با شاه داده نمی‌شود و نمی‌داند که برای رفع این محظور چه تدبیری بخرج دهد. و در بیت هشتم از اینکه مراتب بـندگی و پـوزش او نـیز مـورد قـبول واقـع نمی‌گردد متحیّر است.

در پایان حافظ وزن و قافیه و ردیف غزل خواجو را برای بازگویی دردِ دل خود مناسب یافته و از آن استقبال کرده است.

٢٩٤

١ هر نکته‌ای که گفتم در وصف آن شمایل — هر کو شنید گفتا لله دَرُّ قائل

٢ تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول — جانم بسوخت آخر در کسب این فضائل

٣ حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید — از شافعی نپرسند امثال این مسائل

٤ گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم — گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل

٥ دل داده‌ام به یاری شوخی کشی نگاری — مرضیةُ السجایا محمودةُ الخصایل

٦ در عین گوشه‌گیری بودم چو چشم مستت — واکنون شدم به مستان چون ابروی تو مایل

٧ از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم — وز لوح سینه هرگز نقشت نگشت زایل

٨ ای دوست دست حافظ تعویذ چشم زخم است
یارب ببینم آن را در گردنت حمایل

معانی لغات غزل (۲۹۴)

نکته: معنی، سخن نغز.

شمایل: جمع شَمیله، خویها، طبع‌ها، چهره‌های زیبا.

هَرکو: هر که او.

لِلّٰه: برای خدا.

دَرّ: شیر، عَمَل.

لِلّٰه دَرُّ قایل: خداوند به گوینده جزای نیک دهد، شیر مادر حلالش باد، خداوند گوینده را نیکی دهاد.

تحصیل: بدست آوردن، کسب کردن، گِرد کردن، فراهم کردن.

تحصیلِ عشق: عشق ورزیدن، رسیدن به عوالم عشق.

رندی: بی‌پروایی، لاأبالی‌گری، وارستگی.

کَسب: به دست آوردن.

فضائل: فضیلت‌ها، کمالات، هنرها.

حلاّج: حسین‌بن‌منصور حلاّج بیضاوی که در ۳۰۷ هجری به امر حامدبن عباس وزیر مقتدر عباسی کشته شد. مکتب او نوعی مبارزه با حکومت خلفاء عباسی را در بطن خود داشت.

شافعی: به کسی که پیرو مذهب محمّدبن ادریس‌بن عثمان ابن شافع هاشمی قریشی مطلّبی یکی از ائمهٔ چهارگانه اهل سنّت باشد گفته می‌شود.

این مسائل: اشاره به مسائل عشق و رندی در بیت دوم و ماقبل است.

حایل: مانع و حجاب.

شوخ: گستاخ، زنده‌دل، خوش مشرب، خونگرم.

کَش: شیرین حرکات، نازنین، ظریف.

نگار: نقش، کنایه از زیباروی.

مرضیةالسّجایا: پسندیده خوی، نیکو اخلاق.

محمودةالخصائل: با صفات پسندیده (شاعر به حکم ضرورت شعری خصائل را جمع خصلت گرفته است. خصائل جمع خصیله به معنای پاره‌یی از گوشت ران و بازوست و معنای خِصلت همان سرشت و ویژگیهای ساختاری هر انسان است که امروزه به "ژن" نام برده می‌شود.)

عین: چشم، حال و وضع.

به مستان: به سوی مستان.

آب دیده: اشک چشم.

صدره: صدبار، در صد مرحله.

لوح: صفحه پهن فلزی که کودکان بر آن مشق می‌کنند.

زایل: نابود شونده.

تعویذ: حفاظت، دعا و آیاتی که به منظورِ دفعِ چشم زخم برکاغذی نوشته به گردن یا بازو می‌بندند و یا حمایل می‌کنند.

حمایل: آنچه را به شانه و پهلو می‌آویزند.

معانی ابیات غزل (۲۹۴)

(۱) هر سخنِ نغزی که در وصف آن پسندیده خویِ صاحب جمال گفتم، هر کس شنید گفت خداوند به گوینده خیر و برکت دهاد.

(۲) نخست، رندی و عشق‌ورزی کار آسانی به نظر می‌آمد. عاقبت در به دست آوردن این کمالات جانم به لب رسید.

(۳) حسین‌بن‌حلاّج این معنی را بر بالای دار خوب ادا کرد که از فقیه شافعی اینگونه مسائل (عشق‌ورزی و رندی) را مپرسید (که نمی‌داند).

(۴) پرسیدم که چه وقت بر جان این ناتوان رحمت می‌آوری؟ پاسخ داد: بدان هنگام که پایِ هستی تو در میان نباشد.

(۵) دل را به یارِ زیباروی شیرین حرکات و خوش‌مشربی داده‌ام که دارای اخلاق

پسندیده و خصلت ستوده است.

(۶) (اوّل) مانند چشم مست حال گوشه‌نشینان را داشتم و حالا چون ابرویت به آن دو چشم مست گرایش پیدا کرده‌ام.

(۷) بر اثر اشک چشم صدبار گرفتار طوفان نوح شدم و هرگز نقش جمال تو از صفحه سینه‌ام زدوده نشد.

(۸) ای محبوب، دست حافظ به مانند دعای چشم زخم می‌ماند خدا کند که آن را به دور گردن تو آویخته ببینم.

شرح ابیات غزل (۲۹۴)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

کمال‌الدّین اسماعیل (قصیده): ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
وی از جمال رویت خوش‌گشته مرکز گل

*

سلمان‌ساوجی: زنجیر بند زلفت زد حلقه بر در دل
خیل خیال رویت در دیده ساخت منزل

*

تاریخ سرودن این غزل بطور قطع معلوم نیست لیکن می‌توان احتمال داد که در زمان سلطنت شاه‌شجاع سروده شده باشد. این غزلِ فاقد ایهام احتمالاً در استقبال غزلی سروده شده و مفاد بیت دوّم آن بازگو کننده این مصراع است: که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مُشکلها و ما می‌دانیم غزل شماره ۱ را نیز حافظ در زمان شاه‌شجاع و در آن مدتی که شاه‌محمود بر شیراز مسلّط و شاه‌شجاع در حال حمله و هجوم به شیراز بود سروده شده و گمان می‌رود این غزل پس از تسلّط

دوباره شاه‌شجاع به شیراز سروده شده باشد.

شاعر در بیت سوم از آنجایی که حُکم قتل حسین منصور حلاج را فقهای شافعی دادند لذا از زبان حلاّج فقهای شافعی را فاقد عشق و احساس و روحیه جوانمردی دانسته و با ذکر این لطیفه به زین‌الدّین کلاه فقیه شافعی و دشمن خود نیز کنایه می‌زند.

بیت مقطع غزل که بصورت طنز ادا شده کمال رندی حافظ را می‌رساند. حافظ می‌خواهد دست خود را که خاصیّت تعویذ دارد! برگردن یار خود حمایل کند تا آن دوست چشم‌زخم نخورد! و با در آغوش کشیدن یار و معشوقه بر سر او منّت هم می‌نهد که برای او خدمتی انجام داده است!

***

تحصیل عشق و رندی آسان نمود اوّل

آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل

۲۶۵

۱ ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل — سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

۲ سبزپوشان خطت بر گرد لب — همچو مورانند گرد سلسبیل

۳ ناوک چشم تو در هر گوشه‌ای — همچو من افتاده دارد صد قتیل

۴ یا رب این آتش که بر جان منست — سرد کن زان سان که کردی بر خلیل

۵ من نمی‌یابم مجال ای دوستان — گر چه دارد او جمالی بس جمیل

۶ پای ما لنگ است و منزل بس دراز — دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

۷ حافظ از سرپنجهٔ عشق نگار — همچو مور افتاده زیر پای پیل

۸ شاه عالم را بقا و عز و ناز
باد و هر چیزی که باشد زین قبیل

معانی لغات غزل (۲۹۵)

خُلد: جاوید، کنایه از بهشت.

لعل: کنایه از لب.

سلسبیل: نام چشمه آبی در بهشت.

سبیل: راه، طریق.

سبیل کردن: رایگان کردن، در راه مردم به رایگان توزیع کردن.

سبزپوشان: کنایه از فرشتگان اهل بهشت است.

سبزپوشان خطت: موهای نورسته خطِ گردِ لبت که به مانند سبزپوشانند.

ناوک: تیرهای کوچک.

ناوکِ چشم: کنایه از مژگان چشم.

قتیل: کشته، مقتول.

مَجال: فرصت، امکان.

جمیل: زیبا، نیکوروی.

نَخیل: درخت خرما.

سرپنجه: زور، قدرت.

افتاده شد: عاجز شد، ناتوان شد، افتاده و از پای درآمد.

باد: بادا، پیوسته چنین باشد.

زین قبیل: از این گونه.

معانی ابیات غزل (۲۹۵)

(۱) ای آن که رویت مانند بهشت و لبِ لعل مانندت مثلِ چشمه سلسبیل است. چشمه سلسبیل بهشت، جان و دلِ خود را در راه تو به رایگان هدیه کرده است.

(۲) موهای نورسته سبزفام گِرد لب تو به مانند فرشتگان سبزپوش اطراف چشمه سَلسبیل بهشت‌اند.

(۳) تیر مژگان چشم تو، به مانند من در هر گوشه‌یی صد کُشته، افتاده دارد.

(۴) پرودگارا، همانطور که بر ابراهیم خلیل آتش را سرد کردی، این آتش را که در جان من افتاده است سرد کن.

(۵) ای دوستان، هر چند او چهره‌یی بسیار زیبا دارد، من فرصت مناسب نمی‌یابم (که با آن نظر بازی و عشقبازی کنم).

(۶) راه رسیدن به سر منزلِ مقصود بسیار طولانی و پای راهوار ما لنگ است. دست ما کوتاه و خرما بر بالای نخل بلند قرار دارد.

(۷) حافظ، در اثر زور سرپنجه عشق معشوق، به مانند موری در زیر پای پیل افتاده و ناتوان شد.

(۸) برای پادشاه جهان، بقای عمر و عزّت و افتخار و هرچه از اینگونه نعمت‌ها موجود است برقرار باد.

شرح ابیات غزل (۲۹۵)

وزن غزل: ***فاعلاتن فاعلاتن فاعلات***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مقصور***

❊

شاه‌شجاع: ای به کام عاشقان حسنت جمیل
کی گُزیند بی‌دلی بر تو بدیل

❊

ادیب‌صابر: ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل
بر خُلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل

❊

سعدی: پیش درویشان بود خونت مباح
گر نباشد در میان مالت سبیل
یا مکن با پیلبانان دوستی
یا بنا کن خانه‌یی در خورد پیل

*

شادروان علاّمه قزوینی عقیده دارند که حافظ در سرودن این غزل از قصیده ادیب صابر در مدح اتسِز خوارزمشاه استقبال نموده که مطلع آن این است:

ای رود تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل

و شادروان دکتر غنی بر این عقیده‌اند که حافظ تحت تأثیر غزل شاه‌شجاع به مطلع یاد شده بالا و در پاسخ آن، غزل خود را سروده و این نظریّه صحیحی است. غزل مربوط به اوایل سلطنت شاه‌شجاع و دوره‌یی که این سلطان در دربار خود جلسات و انجمن ادبی دایر کرده بود می‌شود و در آن زمان هنوز روابط فیمابین حافظ و شاه‌شجاع حسنه بوده، به همین دلیل در این غزل هیچگونه گلایه و شکایتی مطرح نشده و سخن در تعریف شاه عالم یعنی شاه‌شجاع است.

بیت ششم این غزل در ردیف امثال سائره درآمده است. بعضی از حافظ‌پژوهان محترم به سبب اینکه بافت غزل با سایر غزلهای حافظ هماهنگی و یکرنگی ندارد آن را از دیوان خود حذف و یا در حاشیه برده‌اند لیکن باید دانست که غزلهای دوره جوانی شاعر بویژه مواردی که پای استقبال در میان و ردیف و وزن قافیه غزل به نحوی است که نمی‌توان هرگونه مطلبی را مطرح کرده و در آن گنجانید با سایر غزلهایی که شاعر در انتخاب وزن و قافیه و ردیف آزاد است بسیار تفاوت ساختاری دارد. به عنوان مثال وقتی در این غزل با قافیه محدود، شاعر می‌خواهد بیتی در مدح شاه به آخر غزل خود ضمیمه کند و قافیه (قبیل) را بالاجبار برمی‌گزیند، مضمونِ مصراع آخرش همین می‌شود که چندان مورد پسند متوقّعان مضامین عرفانی و ادبی در کلّیه ابیات نیست و چنین می‌پندارند که غزل مشکوک و منسوب به حافظ است. حال آنکه چنین نیست.

ابیات پنجم و ششم غزل تلویحاً اشاره‌یی است به اینکه شاعر آنطور که دلش می‌خواهد دسترسی به ملاقات و حضور در جلسات شاه را ندارد و توقّع مصاحبت بیشتری را در دل می‌پروراند.

* * *

۱ عشقبازی و جوانی و شراب لعل فام — مجلس انس و حریف همدم و شرب مدام

۲ ساقی شکردهان و مطرب شیرین سخن — همنشینی نیک کردار و ندیمی نیکنام

۳ شاهدی از لطف و پاکی رشک آب زندگی — دلبری در حسن و خوبی غیرت ماه تمام

۴ بزمگاهی دلنشان چون قصر فردوس برین — گلشنی پیرامنش چون روضهٔ دارالسلام

۵ صف نشینان نیکخواه و پیشکاران با ادب — دوستداران صاحب اسرار و حریفان دوستکام

۶ بادهٔ گلرنگ تلخ تیز خوشخوار سبک — نقلش از لعل نگار و نقلش از یاقوت خام

۷ غمزهٔ ساقی بیغمای خرد آهخته تیغ — زلف جانان از برای صید دل گسترده دام

۸ نکته دانی بذله گو چون حافظ شیرین سخن — بخشش آموزی جهان افروز چون حاجی قوام

۱ هر که این عشرت نخواهد خوشدلی بر وی تباه

وانکه این مجلس نجوید زندگی بر وی حرام

معانی لغات غزل (۲۹۶)

فام: رنگ، مانند، شبیه، نظیر.

مُدام: شراب، دائم.

حریف: دوستِ هم‌پیاله.

همدم: هم‌زبان، انیس.

شکّر دهان: شیرین‌گفتار.

مطرب: نوازنده و خواننده.

ندیم: هم‌صحبت، مُعاشر مخصوص، حریف شراب.

شاهد: محبوب زیباروی.

لُطف: لطافت.

پاکی: پاکدامنی.

غیرت: حسد.

ماه تمام: ماه شب چهاردهم.

بزمگاه: مجلس شادی و شراب.

دل‌نشان: نشاننده دل، آرام کننده دل، مطبوع و خوشایند.

برین: بالاترین، اعلیٰ.

پیرامون: اطراف.

روضه: باغ.

دارالسّلام: خانه سلامتی، بهشت، مینو.

صف‌نشین: مَدْعُوِّ محترم، میهمانان عالیقدر.

پیشکار: خادم، پیش خدمت مجرّب.

صاحب اسرار: فردِ مطمئن و نگاهدارنده راز، رازدار.

دوستکام: آنکه مورد اطمینان و قبول دوستان باشد.

تیز: تُند، با مزّهِ حادّ.

خوشخوار: خوش خوراک، خوش مزّه.

سبک: سهل‌الهضم.

نُقل: مزّه پایِ شراب مانندِ نُقل، شیرینی، ماست، کباب و غیره.

لعل نِگار: کنایه از لب سرخ محبوب.

نَقْل: روایت، داستان‌گویی.

یاقوت خام: یاقوت خالص، شراب خالص.

نَقْلش از یاقوت خام: بحث و سخن پراکنیِ آن مجلس در اطراف شراب خالص.

غمزه: عشوه.

به یغمایِ: به قصد غارتِ.

آهیخته: آهیخته، بیرون کشیده، از غلاف بیرون آورده.

نکته‌دان: بذله‌گو، شوخ، آنکه سخنان نغز و لطیف می‌داند و مناسب احوال بازگو می‌کند.

بخشش آموز: کسی که سخاوت و بخشش را با کرامت خود به دیگران نشان داده و می‌آموزد.

جهان‌افروز: روشنی‌بخش جهان.

حاجی‌قوام: خواجه قوام‌الدّین حسن تمغاجی فرزند ناصرالدّین مظفّر متوفّی به سال ۷۵۴ هجری، وزیر شاه ابواسحاق و محصّل مالیات شیراز و توابع و از اکابر فارس.

معانی ابیات غزل (۲۹۶)

(۱) جوانی و عشقبازی و شراب قرمز، محفل خودمانی و هم‌پیاله دمساز و باده‌نوشیِ پیوسته ...

(۲) ساقی شیرین دهان و نوازنده شیرین‌گفتار، هم‌نشین خوشرفتار و هم‌صحبت خوشنام ...

(۳) زیبارویی که از لطافت و پاکیزگی‌اش آب‌حیات بر او حسد می‌ورزد و دلبری که در زیبایی و نیکویی، ماه شب چهارده بر او رشک می‌برد ...

(۴) مجلس جشن و سروری همانند کاخ بهشت، آرام‌بخش دل و گلزاری گرداگرد آن چون باغ مینو ...

(۵) آنان که گرداگرد مجلس شرف حضور و افتخار نشستن در صف را دارند، همگی نیک‌اندیش و خدمتگزاران تمامی مؤدب و دوستان حافظِ اسرار و هم‌پیاله‌ها به مراد دل دوستان ...

(۶) شراب ارغوانی تلخ و تند و خوشخوراک و گوارا، نُقل و چاشنی آن شراب از لب معشوق و شیرینْ سخنیِ آن لبْ درباره وصفِ یاقوتِ ناب ...

(۷) عشوه چشم ساقی به قصد تاراج عقل، تیغِ مژگان برکشیده و زُلفِ معشوق از برای شکارِ دل دام گسترده ...

(۸) نکته‌سنج شوخ طبعی مانند حافظ شیرین کلام و سرمشق کریمان و روشنی‌بخش جهان مانند حاجی‌قوام ...

(۹) هر کس که این عیش و عشرت را نخواهد و آنکه آرزوی شرکت در این بزم را نداشته باشد، شادی و خوشی در زندگانی بر او حرام باد!

شرح ابیات غزل (۲۹۶)

***وزن غزل:* فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مقصور**

*

خواجو : چون برآمد جوشِ جیشِ شاهِ زنگْ از راه شام

(قصیده) منهزم شد قیصر رومی رخِ مشرق خرام

*

کمال‌الدّین : خفته‌یی بیدار بودم دوش کز دارالسّلام

اسماعیل (قصیده) مُشْرِعِ بادِ صبا آورد سوی من پیام

*

خواجو : هر دم آرد باد صبح از روضه رضوان پیام
(غزل) آخر ای دل‌مُردگان جز باده، مَنْ یُحیِی العِظام؟

*

سلمان‌ساوجی : آرزو دارم ز لعلش تا به لب جام مدام
(غزل) وز سرم بیرون نخواهد رفتن این سودایِ خام

*

سلمان‌ساوجی : باز بگشادند گیتی را دَرِ دارالسّلام
(قصیده) در طواف آرید غِلمان را به کأسِ می مدام

*

همانطور که قبلاً به اختصار اشاره شد یکی از ویژگیهای حافظ این است که به جای سرودن قصیدهٔ مدحیّه، قالب غزل را با ابیات محدود آن انتخاب و چکیده آنچه را که در قصیده می‌تواند سرود در آن می‌گنجاند. بی‌شکّ این ابتکار، ریشه در روح آزاده و بلند شاعر دارد چرا که مایل نیست مانند شعرای مدیحه‌گو بطور مستقیم در مدح این و آن مدیحه‌سرایی کند و در موارد اضطرار قالب غزل را برگزیده و نام ممدوح را به اشاره و یا با صراحت در بیت ماقبل آخر و یا مقطع غزل به نحوی می‌نشاند که حتّی‌الامکان لکّه شبهه اغراق و تملّق بر دامن خود نَنِشاند. از آن مهمتر اینکه در بیشتر موارد پس از گذشت زمان شاعر با حذف آن بیت بقیّه شعر را به صورت غزلی مستقل درمی‌آورد و این یکی از دلایل اختلافات در متن غزلهاست.

کسی چه می‌داند اگر شاعر در تهیه و تکثیرِ دیوان خود توفیق یافته بود وضع دیوان او به چه صورت درمی‌آمد؟

اجمالاً این غزل ویژگی‌های مخصوصی دارد، نخست آنکه این شاعر هنرمند و شیرین‌سخن با ارائه این غزل که سراپای کلمات آن وصف یک مجلس بزم

و شرح یک محفل عیش و نوش و شادی است در واقع یک تابلو هنری را به معرض نمایش می‌گذارد که به هیچ وجه قابل تقلید نیست. چنانکه تمام ابیات این غزل تا پایان بیت هشتم به صورت پشت سر هم و پیوسته به هم در حکم مبتدایی برای خبری است که در بیت نهم بازگو می‌شود و این یک چشمه از هنر حافظ در این غزل است. دیگر اینکه نام ممدوح یعنی حاجی‌قوام به صورتی در غزل آمده که او را به صورت عامل و برگزار کننده چنین جشنی معرّفی می‌کند همانطور که خود را نکته‌دان و بذله گوی آن مجلس به شمار می‌آورد و این نحوه کلام با تملّقات شعرای معاصر حافظ از زمین تا آسمان تفاوت دارد. قصیده‌های سلمان و خواجو هم‌اکنون در دیوانشان ثبت و می‌توان شیوه کلام آنها را با حافظ مقایسه نمود.

ذکر این نکته بی‌مورد نیست که بدانیم ممدوح حافظ در این غزل خواجه قوام‌الدّین حسن از اکابر فارس و معروف به تمغاچی است که سالیانی دراز عهده‌دار جمع‌آوری عوارض و مالیات شیراز بوده و به خوشنامی زیسته است. کلمه تغماچی که ترکیبی از کلمه (تمغا)ی مغولی و پسوند (چی) فارسی است قریب یکصدسال قبل از حافظ با هجوم و تسلّط مغول به زبان فارسی تحمیل شد و سبب آن چنین بود که سلاطین مغول فردی را مأمور جمع‌آوری مالیات از مردم کرده و آن مأمور پس از وصول مالیات به مؤدی مالیاتی رسیدی تحویل می‌داد که بر بالای آن مُهرِ قرمزرنگ رسمی دولت مغول به نام (تمغه) زده می‌شد. نامبرده در سال ۷۵۴ قمری یعنی زمانی که شیراز در محاصره امیر مبارزالدّین درآمد چشم از جهان بست و شاه ابواسحاق را در مبارزه تنها گذاشت و حافظ به هنگام فوت این مرد نیکنام و فاضل ۳۶ ساله بوده است.

***

۲۹۷

۱ مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام — خیر مقدم چه خبر دوست کجا راه کدام

۲ یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد — که از او خصم به دام آمد و معشوقه بکام

۳ ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست — هر چه آغاز ندارد نپذیرد انجام

۴ گل ز حد برد تنعم به کرم رخ بنمای — سرو می نازد و خوش نیست خدا را بخرام

۵ زلف دلدار چو زنار همی فرماید — برو ای شیخ که شد بر تن ما خرقه حرام

۶ مرغ روحم که همی زد ز سر سدره صفیر — عاقبت دانه خال تو فکندش در دام

۷ چشم خونبار مرا خواب نه درخور باشد — مَن لَهُ یَقتُلُ داءُ دَنَفٌ کَیفَ یَنامُ

۸ تو ترحم نکنی بر من بیدل گفتم — ذاکَ دَعوایَ وَها اَنتَ وَتِلکَ الایّام

۹ حافظ ار میل به ابروی تو دارد شاید

جای در گوشه محراب کنند اهل کلام

معانی لغات غزل (۲۹۷)

مَرحبا: (شبه جمله) این لفظ در عرب برای تعظیم مهمان گویند، خوش‌آمدی، خیرمقدم، زه، آفرین (کلمه تحسین و تشویق است).

طایر: پرنده و کنایتاً به معنای پیک و قاصد.

فرّخ‌پی: مبارک قدم.

فرخنده پیام: خجسته پیام، خوش خبر.

خیر مقدم: مترادفِ مَرحبا، خوش‌آمدی.

چه خبر: تازه چه خبر؟

راه کدام: راه رسیدن به دوست کدام است؟

لطفِ ازل: لطفِ دیرینه آفریدگار.

بدرقه: پشت و پناه، پشتیبان، راهنمای کاروان.

از او: از اثر وجود او.

ماجرا: آنچه گذشت، داستان، سرگذشت.

تنعّم: به ناز و نعمت گذرانیدن.

به کَرَم: از روی بزرگواری، از روی عنایت.

خوش نیست: به نظر من خوش و خوب نیست، خوش‌آیند نیست.

زُنّار: رشته و ریسمانی که زرتشتیان به هنگام عبادت به کمر بسته و با خواندن اوراد آن را گشوده و بر آن دست می‌کشند، کنایه از نشان و علامت کفر.

چو زنّار همی‌فرماید: چون اَمرِ به زُنّار بستن می‌کند.

سِدْرَه: درخت سدری در بهشت بنام سدرةالمنتهی که از آن به بعد فرشتگان را اجازه و قدرت عبور نیست.

درخور: شایسته، لایق.

مَنْ: کسی که.

لَهُ: برای او.

یَقتُل: کُشَنْده.

یَقبِل: پذیراست.

داء: دَرد.

دَنَف: بیماری مزمن، مرضِ دائمیِ لاعلاج.

کیف: چگونه.

یُنام: می‌خوابد، تواند خوابید.

مَنْ لَهُ یقتُل داء دَنَفٍ کیف یُنام: مَنْ لَهُ داء دَنَفٍ یَقتلُ کیف یُنام؟ کسی که درد دائمی مزمن او را از پای درمی‌آورد چگونه می‌تواند به خواب رود؟

مُخلِص: بی‌ریا، صاف و صادق و بدون شیله پیله.

بی‌دل: دل از دست داده، شیفته.

ذاکَ: (اسم اشاره) این است، همین است.

دَعوایَ: دعوای من، دادخواست من.

وَ: حرف ربط.

ها: این.

اَنتَ: تو.

تلک‌الایّام: این روزگار.

ذاکَ دَعوایَ وَ ها اَنْتَ وَ تِلْکَ الأیّام: دعوایِ من همین است و حال این تو و این هم گردش ایّام (که صحّتِ ادعای مرا به تو ثابت خواهد کرد).

اهل کلام: اهل سخن و اهل وعظ.

معانی ابیات غزل (۲۹۷)

(۱) خوش آمدی! ای پرنده قاصدِ خوش قدم و خوش خبرا آمدنت به خیر، تازه چه خبر؟ دوست کجاست؟ راه رسیدنِ به او کدام است؟

(۲) پروردگارا! لطف و عنایت دیرینه تو پشتیبان و راهنمای این کاروان باد که از اثر

او دشمن به دام افتاد و معشوق به کام ما شد.

(۳) برای داستان من و معشوقم پایانی متصوّر نیست، چرا که هرچه ازلی و قدیم باشد برای آن پایانی نخواهد بود.

(۴) گُل، ناز و نعمت را به منتهای حدّ خود رسانیده و سرو در چمن به خود می‌نازد و این به نظر من خوش نمی‌آید. از برای خدا تو خرامیدن و جلوه‌گری را آغاز کن.

(۵) به هنگامی که زلفِ دلدار، امرِ به بستنِ زنّار می‌دهد، ای شیخ دست از سرم بردار که خرقه زهد بر پیکر ما حرام و نارواست.

(۶) مرغِ روح من که از سرِ درخت سدره، آزادانه در حال آوازه‌خوانی بود عاقبت دانه خال تو او را به دام عشق خود گرفتار کرد.

(۷) چشم بیمار من شایستگی خواب را ندارد. چگونه کسی که دردِ دائمی مزمن (او را از پای در می‌آورد) (را پذیراست) می‌تواند بخوابد؟

(۸) تو بر من که دوست بی‌ریای توام رحم نخواهی کرد و من این مطلب را که شارح دعوای من است در اینجا گفتم. حال این تو و این هم گردش ایّام (که صحّت ادّعای مرا ثابت خواهد کرد).

(۹) اگر حافظ به ابروان تو مایل شد جای آن را دارد، چرا که مدرّسین کلام خدا در گوشه‌یی از مسجد می‌نشینند (و به درس و بحث می‌پردازند).

شرح ابیات غزل (۲۹۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

❊

سلطان اویس ایلکانی در سال ۷۷۶ در تبریز درگذشت و پسرش سلطان حسین جلایر را به جای او نشانیدند. او جوان و کم تجربه بود و اطرافیان او

به شاه‌شجاع متوسّل شدند تا آذربایجان را تصرف کند. شاه‌شجاع اوایل سال ۷۷۷ با دوازده هزار نفر سرباز عازم تبریز شد و در ناحیه چرماخوران با سپاهیان سلطان حسین که ۲۴ هزار بودند درگیر و فاتح شد و مدّت ۱۴ ماه در تبریز متوطّن و به عیش و نوش مشغول بود. عاقبت به سبب درد پایِ ناشی از نقرص و تحریکات شاه‌یحیی که قصد تصرف شیراز را داشت از تبریز به قصد سرکوبی شاه‌یحیی حرکت و یزد را در محاصره گرفت لیکن با وساطت دخترش که همسر شاه‌یحیی بود بار دیگر برادرزاده خود را بخشیده و در سال ۷۷۹ به شیراز مراجعه نمود.

این غزل را حافظ در زمانی که شاه‌شجاع در تبریز به عیش و نوش مشغول بوده و پس از رسیدن خبری از او، و احتمالاً در پاسخ آن نامه و خبر، سروده است. حافظ با اینکه قلباً از رفتار شاه‌شجاع نسبت به خود راضی نبوده به حکم وظیفه‌یی که در دستگاه او بعهده داشته، مراودات خود را با شاه‌شجاع برقرار نگاه می‌داشته است. و در این غزل نکاتی به چشم می‌خورد که شایسته دقّت و بررسی است.

حافظ متملّق نیست و اشتباهات شاه‌شجاع را به کنایه در غزل بازگو کرده به سمع شاه می‌رساند و فرق است بین این شاعر آزاده و دیگر شاعران معاصر او. به عنوان مثال به محض اینکه شاه‌شجاع تبریز را متصرّف شد سلمان ساوجی که عمری شاعر درگاه آل‌جلایر بود چون اوضاع را دگرگون یافت دو قصیده غرّا در مدح شاه‌شجاع سرود که در دیوان او ضبط است. امّا حافظ در این غزل شاه‌شجاع را متّهم به بی‌وفایی و عهدشکنی کرده است. برای درک ایهام این غزل شایسته است به این نکته توجه کنیم که هرگاه حافظ بخواهد مطالبی را که جنبه انتقادی آن شدید است بسراید به زبان عربی متوسّل می‌شود تا جنبه استتار را حتی‌الامکان مراعات کرده باشد، و در این غزل نیز به چنین شیوه‌یی متوسل شده است:

۱ـ در بیت نخست سخن از قاصدی است که از تبریز آمده و شاعر از او احوال شاه را جویا می‌شود.

۲ـ در بیت دوم شاعر در حقِّ ارتش شاه‌شجاع به دعاگویی می‌پردازد.

۳ـ در بیت سوم شاعر می‌گوید روابط بین من و شاه‌شجاع چیزی نیست که به این زودیها فیصله یابد!

۴ـ در بیت چهارم شاه‌شجاع را به بازگشت به شیراز فرا می‌خواند.

۵ـ در بیت پنجم به زاهدان ریایی دهن کجی می‌کند.

۶ـ در بیت ششم حافظ صراحتاً می‌گوید من آزادمرد وارسته‌یی بودم که دست سرنوشت مرا به تو وابسته و گرفتار کرد.

۷ـ و در بیت هفتم می‌فرماید که در حال حاضر آسودگی و راحت بر من حرام شده است.

۸ـ حافظ در بیت هشتم عاقبت کار خود را پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید من می‌دانم که تو بر من رحم نخواهی کرد و من این مطلب را امروز با تو در میان می‌گذارم. حال این تو و این گردش ایّام که به زودی صحّت ادعای مرا ثابت خواهد کرد.

این سخن سخنی است شجاعانه و با لحن تند، آن چنان که حافظ مجبور می‌شود به صورت ملمّع بازگو کند زیرا می‌داند که شاه‌شجاع به زبان عربی وارد و به دقایق آن آشناست. در واقع همانطور که در معنی بیت هشتم مشروحاً بیان شد، این کلامی است که با توبیخ و شماتت همراه است و به نظر این ناتوان، ما از همین بیت می‌توانیم پی به روحیه شجاع حافظ ببریم که به شاه‌شجاع چگونه تاخته است! آنگاه او را با سلمان ساوجی مقایسه کنیم.

۹ـ شاعر در بیت مقطع، حالتِ قهر و دلگیری خود را به نحوی لطیف بازگو می‌کند که جای آن دارد با توضیحی به آن بپردازیم:

از زمانهای گذشته تا الی یومنا هذا، مدرّسین حوزه دینی در گوشه و کنار مساجد نشسته و طلاّب علوم دینی گرداگرد آنها جمع و به سخنان آنها گوش فرا می‌دهند. این بدان معناست که اهل کلام رو به محراب نمی‌ایستند بلکه در گوشه و

کنار محراب (حتّی پشت به محراب) به صورت مجتمع درآمده و به تدریس و کار خود مشغول می‌شوند.

حافظ در این بیت می‌خواهد به شاه حالی کند که اگر من هنوز مختصر تمایلی در دل نسبت به دستگاه تو (محراب ابرویت) دارم بدین سبب است که اهل کلام هم در مسجد جمع می‌شوند و بدون اعتنا به جهت محراب یک گوشه‌یی نشسته و به کار خود مشغول می‌شوندا من هم اگر در دستگاه تو وارد شدم هدفِ خود را دنبال می‌کنم. لطافت این ایهام به حدّی است که پس از درکِ آن انسان بی‌اختیار در برابر قدرت بیان و شجاعت ذاتی این شاعرِ آزاده سر تعظیم فرود می‌آورد.

در پایان شادروان خانلری در مصراع دوم بیت هفتم این غزل به جای (یقتل) کلمه (یقبل) آورده‌اند که معنا را لطیف‌تر می‌سازد و به این سبب در معنای بیت به هر دو صورت توجّه شده است.

❊ ❊ ❊

ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست

هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام

۱ عاشق روی جوانی خوش نوخاسته‌ام — وز خدا شادی این غم به دعا خواسته‌ام

۲ عاشق و رند و نظربازم و میگویم فاش — تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

۳ شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود میآید — که برآن وصله به صد شعبده پیراسته‌ام

۴ خوش بسوز از غمش ای شمع که امشب من نیز — به همین کار کمربسته و برخاسته‌ام

۵ با چنین حیرتم از دست بشد صرفهٔ کار — در غم افزوده‌ام آنچ از دل و جان کاسته‌ام

۶ همچو حافظ به خرابات روم جامه قبا
بو که در بر کشد آن دلبر نوخاسته‌ام

معانی لغات غزل (۲۹۸)

خوش: خوشرفتار، دلپذیر.

نوخاسته: نوجوان، نورسیده، تازه پا به میدان اجتماع نهاده.

عاشق: عاشق آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشق است. با معشوق چه حساب دارد؟ مقصود وی عشق است و حیات وی از عشق باشد ولی عشق او را مرگ باشد که از عشق چندان غصّه و درد و حسرت بیند که نه در بند وصال باشد و نه غم هجران خورد زیرا که نه از وصال او را شادی آید و نه از فراق او را رنج و غم نماید همهٔ خود را به عشق داده باشد (در جستجوی حافظ، به نقل از تمهیدات، صفحه ۱۰۱).

رند: لاقید، لاأبالی، آنکه ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سالم باشد.

نظرباز: کسی که به روی زیبا نظر کند و لذّت ببرد. «غزالی خاطرنشان می‌کند که اگر کسی از زیبایی آنگونه لذّت ببرد که از نظر در سبزه و آب روان لذّت می‌برد، نشانه‌ی آن است که شهوت در وی فروکش کرده است ... به نظر می‌آید که در مسئله (نظر)، حافظ نیز همان رأی سعدی و شیخ‌روزبهان را دارد که مثل غزالی، می‌پنداشته‌اند وقتی از روی شهوت و هوس نباشد در آن ایراد نیست.» (از کوچه رندان)

نظرباز: صفت‌فاعلی مرکّب مرخّم و در اصل به صورت نظربازنده بوده که مصدر آن نظر باختن و به معنای: نگاه و در پیِ آن دل را از دست دادن است (در جستجوی حافظ).

نظرباز: کسی که به نگریستن به چهره زیبارویان عادت دارد. بسیاری از عرفا از جمله صدرالدّین قونوی ـ اوحدالدّین کرمانی ـ شیخ روزبهان ـ مولوی و حافظ به مقتضای (المجاز قنطرة الحقیقت) اعتقاد داشته‌اند که عشق زیبا چهرگان و نظربازی، وسیله‌ی نیل به جمال و کمال مطلق است. به همین دلیل شیخ روزبهان به (یوسف) که نمونه‌ی جمال است توجّهی خاص دارد و حافظ نیز بنده طلعت کسی است که (آن)ی دارد و بالصّراحه می‌گوید: گر مُرید راه

عشقی فکر بدنامی مکن ـ شیخ صنعان، خرقه رهن خانه خمّار داشت (در جستجوی حافظ).

پیراسته‌ام: پیرایه کرده‌ام.

خوش بسوز: با حالت خوش و نشاط بسوز.

جامه قبا: با جامه‌یی که از جلو چاک خورده و باز باشد.

معانی ابیات غزل (۲۹۸)

(۱) عاشق روی نوجوانی خوشرفتار و نورسیده‌ام، (و خود) از خداوند شور و شوق و شادي حاصله از غم این عشق را درخواست کرده‌ام.

(۲) آشکارا می‌گویم که من عاشق و وارسته و جمال‌پرستم تا بدانی که وجود من به چه هنرهایی آراسته است.

(۳) از خرقه خود که به گناه آلوده و بر آن با صد نیرنگ وصله زده‌ام شرمسارم.

(۴) ای شمع از غم او بسوز و بگداز که هم‌اکنون من هم به همین منظور آماده و بر پای خاسته‌ام.

(۵) با این همه کارکُشتِگی، عنان اختیار از دست من به در رفت و هر قدر که دل و جان را فرسوده و از دست داده‌ام به اندوهم اضافه شده است.

(۶) مانند حافظ با پیراهنی که ازگریبان چاک داده‌ام به سوی خرابات می‌روم، شاید که آن محبوب نوجوان مرا دربرکشد.

شرح ابیات غزل (۲۹۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

در جای دیگر گفته شد که هر چه از زمان حافظ به دور می‌شویم معنی

کلمه شاهد از پسر زیباروی به محبوب زیباروی تغییر می‌یابد و این به دو دلیل است یکی اینکه رسم برده‌فروشی بتدریج ملغی و داشتن غلام زیباروی آنچنان که در زمانِ سلاطینِ ترک و از قدیم معمول بوده از بین می‌رود. دیگر اینکه در جامعه تشیّع حساسیّت و منع شرعی باعث براندازی این رسم و عادت می‌شود. از طرف دیگر، در جامعه تشیّع، صوفی‌گری جای مناسبی ندارد و راه صوفیان از متشرّعین جداست، به همین دلیل شیوه نظربازی راکه صوفیان اکثراً به شرط آنکه از شهوت به دور باشد مباح می‌دانند عمل زشت به حساب می‌آید که جای افتخاری برای آن نمی‌ماند. به عنوان مثال اگر همین غزل حافظ را در حال حاضر برای جوانان کمتر از بیست‌سال قرائت کنیم شاعر را مردی هم‌جنس‌باز تصوّر می‌کنند حال آنکه بر طبق عقاید صوفیه حکم مسئله فرق می‌کند و شایسته است در شرح این غزل آنچه راکه دکتر زرّین‌کوب درکتاب از کوچه رندان در این باره شرح داده‌اند به اختصار بازگو شود تا موضوع هرچه بهتر روشن گردد:

«... این مسئله نظر ـ نظر به خوبرویان در نزد فقیهان و صوفیان که حافظ به حکم رابطه‌یی که در مدرسه با آنها داشت و با انکارشان آشنا بود نیز سابقه‌یی دراز داشت. ابنِ‌داود معروف که بعد از پدر در رأس فرقه (ظاهریّه) باقی ماند و در واقعه محاکمه‌ی حلاّج رأی به تکفیر او داد، نظر بر زن بیگانه و بر کودک موی نارسته را مباح می‌دانست ... ابوحمزه بغدادی هم در این باره اشکالی نمی‌دید و آن را بدان سبب که میل شهوانی را در انسان در مجرای دیگر می‌اندازد و از بین می‌برد همچون نوعی ریاضت تلقی می‌کرد. محمّدبن طاهر مقدّسی (۵۵۷ م) هم کتابی در این باب نوشت و به جواز آن رأی داد، چنانکه از صوفیان نیزکسانی چون احمد غزّالی، اوحدالدّین کرمانی و شیخ عراقی ظاهراً طلعت خوبرویان را مظهر جمال غیبی می‌دیده‌اند. حافظ نیز که آشکارا خاطرنشان می‌کند: در نظر بازیِ ما بی‌خبران حیرانند. بی‌هیچ شکّ می‌بایست در مسئله (نظر)، مشربی شبیه به طریقه روزبهان و عراقی داشته باشد. به علاوه وقتی وی از (نظر) صحبت می‌کند و با ایهام

زیرکانه‌یی که خود یک ویژگی عمده در طرز بیان او به شمار است از آن (چیزی مثل علم)، می‌سازد. ناچار می‌توان پنداشت که باید در این تعبیر، تمامِ آنچه را که چنین لفظی در فرهنگ عصر او می‌توانست اِلقا کند به جدّ و هزل به هم درآمیخته باشد. در عین حال در علم کلام هم مفهوم (نظر) بی‌آنکه ربطی به تعبیر صوفیانه و شاعرانه‌یی آن داشته باشد چنان وسعت و غنایی دارد که میر سیّد شریف جرجانی در شرحِ مواقف خود تنها در باب آنچه مربوط به کلام می‌شود فصل مبسوطی به (نظر) اختصاص می‌دهد و این امر نشان می‌دهد که آنچه لفظ (نظر) در ذهن یک شاعر عارف مسلک اهل مدرسه می‌توانسته است القا کند تا چه حدّ گونه‌گون و سرشار و پرمایه بوده است ...»

اینک که مسئله نظربازی تا حدّی روشن شد حافظ که شیوه صوفیان و فرقه ملامتیّه را می‌پسندیده و بیش از هشتاد بار خود را رند و یا رند و نظرباز معرّفی می‌کند در این غزل خود را شیفتهِ جوانی خوشرفتار که کارگر میخانه‌یی بوده است معرّفی می‌کند اما در همان بیت نخستین، خواننده را از اشتباه بیرون می‌آورد و همانطور که در معنای لغت عاشق در همین غزل گفته شد مقصود وی عشق است و سوز و گداز عاشقانه را طالب است نه آن جوان نوخاسته را به دلیل اینکه در بیت چهارم صراحتاً می‌گوید:

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز
هم بدین کار کمر بسته و برخاسته‌ام

بنابراین حافظ عاشق سوز و گداز عشق است و جمالْ برانگیزانندهِ عشقِ اوست.

❊ ❊ ❊

عاشق و رند و نظربازم و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

۱ باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم — مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

۲ زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست — بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

۳ هر چند غرق بحر گناهم ز صد جهت — تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم

٤ عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم — کاین بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

۵ می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار — این موهبت رسید ز میراث فطرتم

۶ من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش — در عشق دیدن تو هواخواه غربتم

۷ دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف — ای خضر پی خجسته مدد ده به همتم

۸ دورم به صورت از در دولتسرای دوست — لیکن به جان و دل ز مقیمان حضرتم

۱ حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان

در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم

معانی لغات غزل (۲۹۹)

هواخواه: آرزومند، طرفدار، مایل، مشتاق، دوستدار، خواستار.

بندگی: غلامی، چاکری.

دولت: اقبال و نیک‌بختی، درگاه قدرت.

فیض: بهره.

سعادت فروغ: فروغِ سعادت، پرتو سعادت‌بخش، پرتو نیک‌بختی.

بیرون شُدی: راه بیرون شدنی، راه نجاتی، راه رهایی یافتن.

نمای: نشان بده، بِنِمای.

ظُلماتِ حیرت: تاریکی‌های سرگردانی (اضافه تشبیهی)، حیرت به ظلمات و تاریکی‌ها تشبیه شده.

اهل رحمت: بخشوده شده، عفو شده، بهشتی.

حکیم: خردمند، دانا.

دیوان قسمت: آنجا که قسمت و سرنوشت هرکس تعیین شده، حُکم ازلی.

کسب: به دست آوردن در اثر کوشش و مجاهده.

اختیار: اراده، آنچه را که اراده بشری عامل و موجب ایجاد آن باشد.

موهبت: بخشش، نعمت، دهِش.

میراث: آنچه از راه ارث (مُرده ریگ) به انسان برسد.

فطرت: سرشت، ژِن، صفاتی که در ذات انسان به ودیعه نهاده شده است.

میراثِ فطرت: آنچه از اثر صفات سرشتی در انسان سبب تظاهرات مختلف می‌شود، اشاره به عشق ازلی که در نهاد آدم به ودیعه نهاده شد (اِنّا عَرَضْنا ...).

غُربت: دوری از زادگاه و وطن مألوف.

پی خجسته: خجسته‌پی، مبارک قدم.

مدد ده به همّتم: به همّت و اراده من مدد برسان.

به صورت: به صورتِ ظاهر.

حضرت: درگاه، آستان.

معانی ابیات غزل (۲۹۹)

(۱) ساقی! بازگرد که خواستار خدمتگزاری و آرزومند چاکری و دعاگوی دستگاهِ پر رونق توام.

(۲) به یُمن و برکتِ جام تو که از پرتو نیک‌بختی بهره‌ور است، راهی برای بیرون شدن از تاریکی‌های سرگردانی به من نشان ده.

(۳) هر چند به بیش از صد سبب در دریای گناه غوطه‌ورم، تنها به این سبب که عشق را شناسا شدم، از مشمولینِ رحمت خداوندی هستم.

(۴) ای خردمند! به خاطر رندی و بدنامی مرا سرزنش مکن که دست سرنوشت و حکم ازلی برای من چنین رَقَم زده است.

(۵) شراب بنوش و بدانکه نعمت عاشقی و عشق‌ورزی با اراده و کوشش حاصل نمی‌شود و به من این نعمت از راه سرشت به ارث رسیده است.

(۶) من که در تمام دوره عمر علاقه به سفر از زادگاه خود را نداشتم، حالیا در اشتیاق دیدن روی تو طرفدار سفر و زندگانی در غربتم.

(۷) برای من خسته و ناتوان، دریا و کوه سدّ راه است. ای خضر مبارک قدم در پیمودن این راه به همّت و اراده من مدد برسان.

(۸) هر چند به صورت ظاهر از آستانه مقرّ تو دورم، امّا جان و دل من در ردیف حاضران درگاه توست.

(۹) حافظ در این خیال است که اگر عمر مدد و اجل مهلتش دهد در برابر چشمان و در حضور تو جان بسپارد!

شرح ابیات غزل (۲۹۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

پس از آنکه شاه‌محمود برادر شاه‌شجاع به مدت ۱۱ ماه شهر شیراز را به محاصره گرفته بود، امر بر شاه‌شجاع سخت شده و با ملاقاتی که فیمابینِ دو برادر اتفاق افتاد، مقرّر گردید شاه‌شجاع از شیراز خارج و به ابرکوه رفته شیراز را به شاه‌محمود واگذارد. چنین شد امّا شاه‌شجاع پس از رفتن به ابرکوه با تدبیر تورانشاه در نیمه بهمن سال ۷۶۵ هجری متوجّه کرمان شده و دولتشاه حاکم یاغی آنجا را قلع و قمع و مقتول و متجاوز از یکسال در کرمان به سر برده، مشغول تهیّه مال و سپاه کافی برای باز پس‌گیری شیراز شد. در خلال این مدّت یعنی در سال ۷۶۶ هجری شاه‌شجاع از حافظ دعوتی به عمل می‌آورد تا نزد او به کرمان برود امّا حافظ که خط‌مشی مستقلّی در زندگی و مراوده با سلاطین داشت در پاسخِ شاه‌شجاع این غزلِ مؤدبانه را سروده و برای او می‌فرستد و بدون اینکه در آن از خواسته شاه سرپیچی کند سفر خود را تعلیق به مقدّرات نموده و از رفتن به کرمان سرباز می‌زند.

حافظ در این غزل ایهام‌دار در بیت اوّل و خطاب به ساقی و در حالی که روی سخنش با شاه‌شجاع است به او سفارش بازگشت به شیراز را می‌کند. خوانندگان محترم با اندک دقّتی می‌توانند لطف کلام و شیوه رفتار حافظ و اراده توانای او را از همین بیت دریابند. منطوق کلام حافظ این است که من نمی‌آیم تو بیا که من اینجا مراتب بندگی و اخلاص خود را به تو بنمایانم!

در بیت دوم در عبارتی تعارف‌آمیز، اشارتی به بذل مساعدت و کمک شاه دارد.

در بیت سوم شاعر می‌گوید: هر چند من بیش از اینها از فرمانِ تو سرپیچی کرده و خواسته‌های تو را جامه عمل نپوشیده و هر آنچه گفته‌ی عمل

نکرده و از این بابت غرق گناهم اما به خاطر اینکه من راه عشق را برگزیده‌ام و کار عاشقان را به مقیاس دیگری می‌سنجند بنابراین مطمئن هستم که مشمول لطف خداوند (خداوندگار) خواهم شد. مفاد ایهامی این بیت می‌رساند که شاعر دارای آنچنان شخصیت ذاتی و اراده توانایی است که از اینکه آلت دست و آلت فعل شاه‌شجاع نشده و این استنکاف او هم مسبوق به سابقه بوده و قبلاً هم در مواردی از خواسته‌های شاه امتناع ورزیده به نحو مؤدبانه‌یی خود را مشمول لطف او قلمداد می‌کند! و این نهایت زیرکی و رندی او را می‌رساند.

شاعر در بیت چهارم بلافاصله به منظور توضیح بیشتر به شاه‌شجاع می‌گوید من را به رندی و زیرکی متهم مکن و مگو که شاعر سرپیچی کرده و توقّع بخشش هم دارد. من در کارهایم تسلیم سرنوشت و حکم ازلی هستم و از خود اراده‌یی ندارم!

در بیت پنجم هم همین عذرخواهی را با زبانی دیگر بازگو می‌کند تا زهر بی‌اعتنایی خود را کم کند.

آنگاه در بیتِ ششم می‌فرماید که من که در تمام دوره عمر خود علاقه به سفر و دوری از شیراز را نداشته‌ام، از دوریِ و فراقِ تو در دل احساس مسافرت و زندگی در غربت می‌کنم! و این تمهیدی است و تعارفی. چراکه شاعر در بیت هفتم به دنبال بهانه گشته می‌گوید برای رفتن به کرمان دریا و کوه! بر سر راه مانع است و ای خضر تو کمک کن که من بتوانم این سفر را بپیمایم. خواننده عزیز می‌تواند به نکته‌یی لطیف در این شعر توجّه کند. شاعر می‌گوید دریا و کوه بین شهر شیراز و کرمان مانع و سدّ راه است در حالی که هیچ دریا و دریاچه حتّی نهری هم میان بیابان کرمان و شیراز وجود ندارد و او می‌توانسته بگوید صحرا و کوه در ره و من خسته و ضعیف امّا چنین نگفته و این می‌رساند که شاعر به فکر امروز هم بوده که نویسنده‌یی این مطلب را برای خوانندگان خود بشکافد و عذر و بهانه ساختگی او را برملا کند و به مردم بفهماند که این شاعرِ رند شیرازی به غیر از خدا، بنده کسی

دیگر نبوده و عارفی به تمام معنا و شاعری در حدّ اعلیٰ است.

شاعر در بیت هشتم خود را در ردیف مقیمان و اطرافیان شاه محسوب نموده و در بیت مقطع می‌گوید اگر عمر مدد و اجل مهلتش بدهد در حضور و در پای شاه (یعنی در شیراز) جان می‌سپارد. در واقع حافظ مضمون بیت آخر خود را از نظامی و از هفت پیکر گرفته که می‌گوید:

گر به صورت جدا شدم ز بَرَتْ نبرد همّتم ز خاکِ دَرَتْ

* * *

باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم

مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم

۳۰۰

۱ بُشریٰ اِذِ السَّلامةُ حَلَّت بذی سَلَم — لِلّهِ حَمدُ مُعتَرِفٍ غایةَ النِّعَم

۲ آن خوش خبر کجاست که این فتح مژده داد — تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم

۳ از بازگشت شاه درین طرفه منزلست — آهنگ خصم او به سراپردهٔ عدم

۴ پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال — اِنَّ العُهودَ عِندَ مَلیکِ النُّهیٰ ذِمَم

۵ می جست از سحاب امل رحمتی ولی — جز دیده‌اش معاینه بیرون نداد نم

۶ در نیل غم فتاد سپهرش به طنز گفت — اَلآنَ قَد نَدِمتَ و ما یَنفَعُ النَّدَم

۷ ساقی چو یار مه‌رخ و از اهل راز بود — حافظ بخورد باده و شیخ و فقیه هم

معانی لغات غزل (۳۰۰)

بُشریٰ: مصدر از باب نَصَرَ یَنْصُرُ به معنای مژده و بشارت که معنای بُشریٰ لکم را افاده می‌کند یعنی بر شما بشارت باد و خطاب عامّ است.

إِذ: اسم زمان به معنای آنگاه، هنگامی که.

اَلسَّلامَةُ: سلامت، صلح و آشتی، نام معشوقی، کنایتاً منظور شاه‌شجاع است.

حَلَّت: فعل ماضی مفرد مؤنث غایب به معنای حلول نمود، نازل شد، فرود آمد.

ذي سَلَم: نام جایگاه یا شهر معشوقی است و کنایتاً منظور شهر شیراز است.

لِلّهِ: برای خدا.

حَمْدُ: سپاس.

مُعْتَرِف: اقرار کننده، اعتراف کننده.

غایَت: نهایت.

اَلنِّعَم: نعمت‌ها.

فتح: پیروزی.

در قَدَم: در پیش پا، زیر پا.

طُرفه: نو، بدیع، تازه، دلپذیر، شگفت‌آور، مطبوع.

آهنگ: قصد، عزم، تصمیم.

سراپرده عدم: (اضافه تشبیهی) شبستان نیستی، عدم به سراپرده و شبستان تشبیه شده.

شکسته حال: پریشان حال.

إِنَّ: بدرستی که.

اَلْعُهودَ: پیمانها، عَهدها.

عِنْدَ: نزدِ.

مَلیک: مالک.

اَلنُّهیٰ: جمع نُهیَة، عاقلان، خردمندان.

ذِمَمْ: جمع ذِمَّه، بر عُهده، فرض، ضمان.
سحاب: ابر.
امل: آرزو.
رحمت: بخشایش.
معاینه: به عیان، آشکارا، دیدن با چشم.
نیل غم: (اضافه تشبیهی)، غم به رود نیل تشبیه شده.
سپهر: فلک.
طنز: طعنه، سرزنش، ریشخند.
اَلْآنَ: (اسم زمان) حال، اکنون، اینک.
قَدْ: به تحقیق، به درستی.
نَدِمْتَ: فعل ماضی مفرد مذکّر مخاطب به معنای پشیمان شدی.
وَ: حرف ربط.
ما: حرف نفی، لا.
یَنْفَعُ: فعل مضارع مفرد مذکّر غایب به معنای نفع دارد، سود دارد.
اَلنَّدَمْ: (مصدر) به معنای پشیمانی.
مَهْرُخ: ماهرخ، زیباروی.
اهل راز: رازنگهدار.
فقیه: عالِم احکام شرعی.

معانی ابیات غزل (۳۰۰)

(۱) به شما مژده باد که در این زمان، سَلامَه (شاه‌شجاع) به جایگاه سَلامه (شهر شیراز) فرود آمد. آنکه همه نعمت‌ها را شناسا و بدان معترف است (یعنی حافظ)، خدا را سپاس می‌گوید.

(۲) آن خوش خبری که مژده این پیروزی را رسانید کجاست تا جانم را مانند زر و

سیم در پایش نثار کنم.

(۳) به سبب بازگشت شاه به این منزلگاه دلپذیر است که دشمن او عازم شبستان نیستی شد.

(۴) حال کسی که عهد و پیمان خود را می‌شکند به پریشانی می‌کشد. در نزد صاحبانِ خرد، وفاداری به پیمان‌ها ضروری و فرض است.

(۵) (دشمن شاه‌شجاع = شاه‌محمود) از ابر آرزو انتظار بارانِ رحمت داشت اما به رأی‌العین جز از دیدگانش نَمی فرود نیامد.

(۶) (و به ناچار) در رودِ غم نیل در افتاد و آسمان از روی ریشخند به او گفت: تو اکنون پشیمان شدی و پشیمانی سودی ندارد.

(۷) چون ساقی، معشوقی زیباروی و رازنگهدار بود (به برکت این رویداد) حافظ و پیر خانقاه و فقیه باده نوشیدند.

شرح ابیات غزل (۳۰۰)

وزن غزل: *مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن*

بحر غزل: *مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف*

*

ظهیرفاریابی : چون برفراخت خسرو سیّارگان علم

در خاکْ پست گشت سراپرده ظلم

*

انـــــوری : ای زلف تابدار ترا صد هزار خم

وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

*

خـــواجـــو : وقت است کز ورایِ سراپرده عدم

سلطان گل به ساحتِ بُستان زند علم

*

در شرح غزل ۲۹۹ گفته شد که شاه‌شجاع به هنگامی که در کرمان مشغول جمع‌آوری نقدینه و لشکر بود از حافظ برای آمدن به کرمان دعوت بعمل آورد. حافظ کسالت را بهانه و از رفتن خودداری نمود. شاه‌شجاع آخرالامر تصمیم به حمله به شیراز گرفت و شاه‌محمود نیز عازم جنگیدن با برادر بود. شاه‌شجاع پس از جنگی که با لشکریانِ محمود نموده و آنهارا فراری داد، در اطراف شهر شیراز نزول کرد و در روز شانزدهم ذی‌قعده ۷۶۷ در پل فسا، دو برادر بار دیگر با هم چنگیدند، آخرالامر شاه‌محمود عقب‌نشینی کرده به داخل شیراز برگشت و شاه‌شجاع در میدان سعادت خارج دروازه شهر فرود آمد و در ۲۴ ذی‌قعده ۷۶۷ شاه‌محمود شبانه از شیراز فراری و شاه‌شجاع فاتحانه وارد شیراز شد.

حافظ این غزل را در روزهایی که لشکر شاه‌شجاع در دروازه و میدان سعادتِ خارج شهرِ شیراز اُطراق کرده بود سروده است.

شاعر در بیت مطلع غزل خود که به استقبال شعر ظهیر فاریابی سروده است خطاب به عامّ می‌گوید:

به شما مژده باد که شاه‌شجاع به شیراز نزول اجلال کرده و هر کس نعمت‌های خدا را سپاس می‌گذارد برای این موهبت شکرگزار خواهد بود و منطوق کلام طوری است که شکرگزاری حافظ را می‌رساند. و مفاد بیت دوم این مطلب را می‌رساند که در موقع سرودن این غزل خبر نزول اجلال عنقریب شاه به شیراز رسیده ولی هنوز شاه‌شجاع به شهر وارد نشده بوده است زیرا شاعر می‌گوید کجاست آن کسی که این پیغام خوش را آورده تا من جانم را در پایش نثار کنم و زمان سرودن این غزل درست مصادف با روزی است که شاه‌محمود از شیراز فراری می‌شود زیرا شاعر در بیت سوم می‌فرماید بواسطه فرود آمدن شاه‌شجاع در این طرفه منزل است (میدان سعادت بیرون دروازه شیراز) که رقیب و خصم آهنگ فرار از شیراز و رفتن به سراپرده عدم را دارد. آنگاه حافظ در بیت چهارم این واقعه

تاریخی را یادآور می‌شود که کسی که پیمان‌شکنی کرد عاقبت مثل شاه‌محمود پریشان روزگار خواهد شد و در ابیات پنجم و ششم پایان کار و ندامتِ بی‌نتیجه او را بازگو و در مقطع کلام می‌فرماید همه طبقات از عارف و عامی و شیخ و شاب و فقیه از این بابت شادمانند.

مفاد مصراع دوم بیت ششم این غزل اشارتی است به آیه شریفه ۹۱ سوره یونس:

اَلآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدینَ ﴿۹۱﴾ و بیت ششم این غزل تلمیحی است به قضیّه حضرت موسیٰ و فرعون و شکافته شدن نهر نیل که فرعون هنگام هلاکت به خدای واحد ایمان آورد و گفت: قالَ آمَنْتُ اَنَّهُ لاإِلٰهَ إِلاَّ الَّذی آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرائیلَ وَ اَنَا مِنَ الْمُسْلِمینَ در این لحظه ایمان آوردم به خدای واحد و پیامبری موسی و من از مسلمین هستم و جبرئیل مُشتی گِل از کف رود نیل (بحر احمر ـ بحر قلزم) بر دهان فرعون زد و آیه یاد شده ۹۱ بالا را خواند.

همچنین مصراع دوم بیت چهارم این غزل تضمین مصراعی از متنبی شاعر عرب است که در آن اندک تصرّفی بعمل آمده است. در پایان، در بیت سوم شاعر صنعت مراعات نظیر از اصطلاحات موسیقی به کار گرفته و بازگشت ـ آهنگ پرده ـ را در یک بیت گنجانیده است.

***

۳۰۱

۱ دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم — لیکن از لطف لبت صورت جان می‌بستم

۲ عشق من با لب شیرین تو امروزی نیست — دیرگاه است کزین جام هلالی مستم

۳ از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور — در سر کوی تو از پای طلب ننشستم

۴ عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین — که دم از خدمت رندان زده‌ام تا هستم

۵ در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است — تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رستم

۶ بعد از اینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود — چون به محبوب کمان‌ابروی خود پیوستم

۷ بوسه بر درج عقیق تو حلال است مرا — که به افسوس و جفا مهر و وفا نشکستم

۸ رتبت دانش حافظ به فلک بر شده بود — کرد غمخواری شمشاد بلندت پستم

۹ صنمی لشکریم غارت دل کرد و برفت
آه اگر عاطفت شاه نگیرد دستم

معانی لغات غزل (۳۰۱)

بیماری چشم: حالت ببماری چشم، چشم خمار، خمارآلودگی چشم.

ببرد از دستم: مرا بی‌قرار ساخت، مرا واله و شیدا کرد، بی‌تاب ساخت.

صورت جان می‌بستم: جان تازه به خود می‌دمیدم، جان می‌یافتم.

خط مشکین: موی سیاه عارض، موهای تازه رسته گرداگردِ گونه به شکلِ هلال و نیمدایره.

جام هلالی: لبه جام که به شکل هلال است، جام دایره‌گون.

ثبات: مقاومت، پایداری.

از پایِ طلب ننشستم: در راه طلب از پای ننشستم.

عافیت: سلامت، صلاح و تقویٰ.

چشم مدار: انتظار نداشته باش.

دَم زده‌ام: ادّعا کرده‌ام، اعتراف کرده‌ام.

از آن سویِ فنا: بعد از مرگ.

رَسْتَم: خلاص شدم، رهایی یافتم.

تیرِ کج انداز: حمله کننده اشتباهکار، کنایه از کسی که با گوشه و کنایه و از روی حسادت نیش می‌زند، تحقیر غیرمستقیم و در پردهِ حسود.

دُرج: صندوقچه کوچک جای نگهداری جواهرات.

دُرجِ عقیق: کنایه از لب‌های قرمز معشوق است.

افسوس: ستم، سرزنش، حیف.

صنمی لشکری: محبوب سپاهی، معشوقه‌یی که کارش سپاهی‌گری است.

عاطفت: عطوفت، محبّت و مهربانی.

رُتبت: رُتبه، مرتبه، مقام.

بَر شده بود: بالا رفته بود.

شمشاد: کنایه از قدّ و بالای بلند و رشید.

شمشاد بلندت: قدّ شمشاد مانندت.

معانی ابیات غزل (۳۰۱)

(۱) دیشب حالت بیماری و خمارآلودگی چشم تو مرا از پای درآورد امّا به سبب لطافت و جاذبه لبت به جان تازه‌یی دست می‌یافتم.

(۲) مهر و محبّت من به موی مشکین نورسته گرداگرد چهره تو تازگی ندارد. دیر زمانی است که از باده این جام دایره‌گون مستم.

(۳) از پایداری خودم خوشم آمد که در سر کوی تو با همه جور و جفایت، در راه طلب از پای ننشستم.

(۴) از من که جا در میخانه دارم انتظار صلاح و تقوا نداشته باش، زیرا از دیرباز ادّعای خدمتگزاری رندان را داشته و دارم.

(۵) بعد از مردن هم در راه عشق صدگونه خطر وجود دارد. مبادا تصوّر کنی و چنین پنداری که چون عمرم به پایان رسید خلاص می‌شوم.

(۶) از این پس از تیر کینه حسود غمی به دل راه نمی‌دهم که به معشوق کمان ابروی خود پناه برده و پیوسته‌ام.

(۷) بوسه بر لب‌های عقیقی تو (که مروارید دندانهایت را در خود دارد) بر من حلال است زیرا با همه جور و ستم و ملامتی که کشیدم مُهرِ وفاداری خود را نشکستم.

(۸) آوازه مقام و مرتبه دانش حافظ تا به فلک رسیده بود که اندوه قدّ و بالای شمشادگونه بلند تو مرا از مقام خود نزول داد.

(۹) محبوبِ سپاهی پیشه‌یی، دل و دین مرا ربوده و رفت. وای بر من! اگر لطف و عنایت شاه به من مددی نرساند.

شرح ابیات غزل (۳۰۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

سعدی : من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم
تـو بـه یک جـرعه دیگـر بـبری از دسـتم

❋

خواجو: من از آن لحظه که در چشم تو دیدم مـستم
کارم از دست برون رفت، که گیرد دستم؟

❋

در شرح ابیات غزل ۹۳ در صفحهٔ ۵۸۶ این کتاب شرحی راجع بـه (فرّخ) گفته شد و رفع شبهه از آنها که این غزل را مشکوک و مـنسوب بـه حـافظ می‌دانند بعمل آمد. در تأیید این نظریّه، در اینجا به ذکر این نکته می‌پردازیم کـه حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

به تنگ چشمی آن تُرکِ لشکری نـازم   که حمله بر من درویش یک قبا آورد

که هر چند بیشتر ممکن است منظور شاعر شاه‌شجاع باشد امّا این شبهه را نمی‌توان از نظر دور داشت که حافظ گوشه‌چشمی به این ایازِ دربار شاه‌شجاع که در لبـاس لشکری خدمت می‌کرده نیز داشته است.

در این غزل و در بیت نهم حافظ صراحتاً از صنمی لشکری صحبت به میان می‌آورد که وابسته به شاه بوده است و این می‌رساند که (فرّخ) وجود خارجی داشته و به صورت ظاهر در ردیف خدمتگزاران سپاهی و همدم شاه‌شجاع و مورد نظر حافظ بوده است. بنابراین همانطور که قبلاً گفته شد غزل ۹۳ نیز دارای اصالت بوده و حافظ برای او ترانه‌یی در عالم سرخوشی و مستی سروده است.

از مطالعه ابیات این غزل برمی‌آید که حافظ تمام ابیات آن را در یاد

همین صنم لشکری سروده و خطاب به اوست و از مفاد بیت مقطع چنین برمی‌آید که در راه عشق این شاهد دچار سرزنش و مشکلاتی هم شده است.

آنچه درباره این غزل می‌توان گفت یکی عبارت تیرْ کجْ‌انداز در بیت ششم است که همان مفهوم امروزی تیرْ در تاریکی انداختن را دارد و این معنا را افاده می‌کند که حسود دروغی می‌گوید تا پاسخ راستی بشنود و یا به عبارت دیگر حسود یکدستی می‌زند تا از کُنهِ مطلب سردرآورده و به حقیقت امر پی ببرد، دیگر معنای دُرج است که آن صندوقچه کوچک جای جواهرات و اشیاء قیمتی است که صاحبان آن، اشیاء گرانبهای خود را در آن نهاده و در آن را قفل می‌کرده‌اند. شاعر لب و دهان محبوب را به دُرجِ عقیق قرمز رنگ تشبیه کرده و با آوردن جمله مُهرِ وفا نشکستم اشاره‌یی به مُهرِ دُرجْ دارد.

* * *

عشق من با لب شیرین تو امروزی نیست

دیرگاه است کزین جام هلالی مستم

عافیت چشم مدار از من میخانه‌نشین

که دَمْ از خدمت رندان زده‌ام تا هستم

١ به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم   بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم

٢ اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد   به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم *

٣ چو ذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق   که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

٤ بیار باده که عمریست تا من از سر امن   به کنج عافیت از بهر عیش ننشستم

٥ اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گوی   سخن به خاک میفکن چرا که من مستم

٦ چگونه سر ز خجالت برآورم بر دوست   که خدمتی به سزا برنیامد از دستم

٧ بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت

که مرهمی بفرستم چو خاطرش خستم

---

* به خاکپای عزیزت که عهد نشکستم   ز من بریدی و با هیچکس نپیوستم

«سعدی»

معانی لغات غزل (۳۰۲)

طَرْف بربستن: سود بردن، بهره یافتن.

خرمنِ عُمر: (اضافه تشبیهی) عمر به خرمن تشبیه شده، حاصلِ عمر.

خرمنِ عمرم، غم تو داد به باد: غمِ (فراق ـ یا بی‌مهری) تو، خرمن عمر مرا به دست باد نیستی سپرد، غم عشق تو روزگار مرا تباه کرد.

ذرّه: هر چیز کوچک مانند ذرّات گرد و غبار.

در هوایِ رُخَت: در آرزوی دیدار چهره‌ات.

مِهر: خورشید.

از سرِ اَمن: از روی اطمینان، از روی فراغ خاطر.

کُنجِ عافیت: گوشه ایمنی.

سخن به خاک میفکن: سخن را به هدر مده، آبروی سخن را مَبَر، آبروی سخن و اندرز را بر خاک مریز.

بَرِ دوست: پیش دوست.

به سزا: شایسته.

خَسْتَم: آزردم.

معانی ابیات غزل (۳۰۲)

(۱) بیا و به من بگو که غیر از آنکه رشته دین و دانش از دستم بیرون رفت از عشق تو چه بهره دیگری بُردم؟

(۲) هر چند غم (عشق و ناسازگاریِ) تو خرمن عمر مرا به باد نیستی داد، قسم به خاکِ پایت که آن را عزیز می‌دارم، عهد خود را نشکستم.

(۳) هر چند به مانند یک ذرّه ناچیز و بی‌مقدارم، ببین که در اشتیاق رسیدن به رویِ تو، با کمک نیرویِ عشق چگونه به خورشید پیوستم.

(۴) باده پیش‌آر که عمری است که با آسودگی خیال و فراغِ خاطر در گوشه‌یی برای

خوشگذرانی ننشسته‌ام.

(۵) ای اندرزگو، اگر صاحب عقل و هوشی، بیهوده سخن خود را زیر پا مینداز (آبروی سخن خود را مبر) چراکه من مستم (و گوشم به آن بدهکار نیست).

(۶) چطور در پیش روی دوست سرِ خود را از شرمساری بلند کنم که خدمتی شایسته از دستم برنیامده است.

(۷) حافظ در آتشِ غم یار سوخت و آن دوست که داعیه دلنوازی دارد نگفت (به فکر این نیفتاد) که چون دل او را آزرده و سوزانیده‌ام مرهمی هم برایش بفرستم.

شرح ابیات غزل (۳۰۲)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبَغ

*

ماجرای کشمکش سیاسی و مبارزه لفظی حافظ با شاه‌شجاع تقریباً سراسر دوره حکومت او را اشغال کرده و این غزل شکوه‌آمیز نیز یکی دیگر از آنهاست که به هنگامی که شاعر مورد بی‌اعتنایی دستگاه قرارگرفته سروده شده است.

مفاد ابیات چهارم و پنجمِ این غزل نشانی از پافشاری عقیدتی حافظ بر خط‌مشی زندگانی خود در برابر مخالفین و رقیبان قشری خود دارد که در آن به ادامه مستی خود تأکید ورزیده و نسبت به نصایح آنها خود را بی‌اعتنا جلوه می‌دهد.

تظاهر به رندی و لاابالیگری و مستی و صراحت لهجه حافظ در واقع خطِّ‌مشی مبارزه او با مدّعیان متشرّع و رقیبان ریاکار خود بود که دستاویز آنها در مبارزه با او قرار می‌گرفت و حافظ به سبب مشیِ ملامی که داشت بر آن پای می‌فشرد.

حافظ در بیت مقطع این غزل اشاره‌یی به نرسیدن وظیفه و مقرّری خود کرده و بدینوسیله از شاه‌شجاع اظهار گله و شکایت را دارد.

* * *

چگونه سر ز خجالت برآورم بَرِ دوست

که خدمتی به سزا برنیامد از دستم

۳۰۲

۱ زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ‌‌‌‌‌‌ ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

۲ می مخور با دگران تا نخورم خون جگر ‌‌‌‌‌‌ سر مکش تا نکشد سر به فلک فریادم

۳ زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم ‌‌‌‌‌‌ چهره را آب مده تا ندهی بر بادم

۴ یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم ‌‌‌‌‌‌ غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

۵ رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم ‌‌‌‌‌‌ قد برافراز که از سرو کنی آزادم

۶ شمع هر جمع مشو ور نه بسوزی ما را ‌‌‌‌‌‌ یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم

۷ شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه ‌‌‌‌‌‌ شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

۸ رحم کن بر من مسکین و به فریادم رس ‌‌‌‌‌‌ تا به خاک در آصف نرسد فریادم

۹ حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

* من از آن روز که در بند توام آزادم

---

* مصرع از سعدی است:

من از آن روز که در بند توام آزادم ‌‌‌‌‌‌ پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

معانی لغات غزل (۳۰۳)

بُنیاد: بنای عمارت و اصل و ریشه آن، آغاز، اساس.

بُنیاد مکن: بنا مکن، پایه‌گذاری مکن.

تا نکنی بنیادم: تا ریشه مرا از زمین نکنی، تا پایه و اساس مرا خراب نکنی.

سر مَکَش: سرکشی مکن، طغیان مکن.

چهره را آب مده: صورت را با آب و رنگ آرایش مکن.

تا نَبَری از خویشم: تا مرا از خود بی‌خود نکنی.

اَغیار: جمع غیر، دیگران.

قد برافراز: بپاخیز، قامت خود را نشان بده.

از سرو کنی آزادم: مرا از دیدار و نگریستن به سرو رهایی بخشی.

شمعِ جمع: رونق‌بخش محفل، خودنما و انگشت‌نمای مجلس.

یاد هر قوم مکن: خاطره هرگروه را بازگو مکن، از دیگران سخن مگو.

شُهره شهر: زبانزد مردم شهر، مشهور خاص و عام.

تا ننهم سر درکوه: تا از حسادت از شهر سر به کوه و بیابان نگذارم.

شور شیرین مَنِما: مانند شیرین شورانگیزی مکن.

آصف: کنایه از وزیر وقت.

حاشا: غیر ممکن است، محال است.

بگرداند روی: روی بگرداند، منصرف شود، روگردان شود.

معانی ابیات غزل (۳۰۳)

(۱) گیسو را در دست باد رها مکن تا مرا به دست باد نیستی نسپاری و بنای رفتار خود را بر ناز و کرشمه مگذار تا ریشه ما را از جا نکنی.

(۲) با دیگران به باده‌نوشی منشین تا خون به جگر نشوم و سرکشی مکن تا ناله و فریادم به آسمان نرسد.

(۳) گیسوان را چین و شکن مده تا دل مرا در حلقه‌های آن به بند نیفکنی و رخساره را میارا تا هستی مرا به باد ندهی.

(۴) با بیگانگان دوست مشو تا مرا از خود به دَر نکنی، غمخوار بیگانگان مباش تا دل‌آزرده نشوم.

(۵) چهره را بیارای و بپاخیز تا از برگ گل و تماشای سرو بی‌نیاز شوم.

(۶) انگشت‌نمای هر مجلس مشو وگرنه مرا در آتش حسادت می‌سوزانی و از دیگران سخن مگو تا آزرده‌خاطر نشوم.

(۷) خود را زبانزد مَردُمِ شهر مساز تا سر به کوه و بیابان نگذارم و مانند شیرین شورانگیزی مکن تا مرا مانند فرهاد بی‌قرار نکنی.

(۸) بر من بی‌نوا رحم کن و به دادم برس تا فریاد دادخواهی من به خاک درگاه وزیر نرسد.

(۹) محال است که حافظ، روی از درگاه تو به خاطر جور و ستمت بگرداند. من از روزی که به محبّت تو پای‌بند و اسیر عشق تو شده‌ام خود را آزاد می‌دانم.

شرح ابیات غزل (۳۰۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

سعدی : من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم

❋

اوحدی : ای که رفتی و نرفتی نفسی از یادم
خاک پای تو چو گشتم چه دهی بر بادم

❋

با توجّه و دقّت در متن و مضامین اشعار یاد شده سعدی و اوحدی در بالا و تشابهات مشترکی که با غزل حافظ دارند نظر به ما را بـه ایـن مـعنی سـوق می‌دهد که حافظ در زمان شاه‌شجاع و وزارت تورانشاه در موقعیّتی به قصد سرودن غزلی عاشقانه مبادرت به خلق این اثر نموده و منظور اصلی او حسّ برتری‌جویی و نمایش هنر خویش در غزل‌سرایی عاشقانه بوده است.

مضامین حافظ بر مضـامین سعدی و اوحـدی بـرتری دارد. سـعدی می‌فرماید (من از آن روز که در بند توام آزادم) پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم. هر چند بین این دو مصراع روابط معنی برقرار است امّا با مقایسه بیت حافظ کـه می‌فرماید: حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی و پس از آن مصراع اوّل بـیت سعدی را تضمین می‌کند، مضمون دلپذیرتری را می‌آفریند و مفاد مصراع دوم بیت را در تأیید مفاد مصراع اوّل چنان به جا و موقع خود می‌نشاند که آن نقطه ضـعف بیت سعدی از بین می‌رود چه در بیت سعدی خواننده در وَحـله اوّل مـعانی دو مصراع را به هم ربط نمی‌دهد و در بازخوانی و دقّت بیشتری متوجّه ارتباط معانی دو مصراع می‌شود. این گونه دقت و ظرافت و حسن سلیقه‌ها را شاعری می‌تواند داشته باشد که در اوج بلاغت قرار گرفته و بر روانی قالب و معنا کاملاً با اعـتنا و مسلّط باشد. تمام ابیات این غزل یک پارچه و زبان حال عاشق دلسوخته‌یی است که با معشوق خود سخن می‌گوید.

حافظ عاشق فرد مورد نظری نبوده و این غزلسـازی در واقع هنرنمایی او را در سرودن غزل عاشقانه یکدست می‌رساند تا درکنار سایر غزلهایی که به ظاهر جنبه عاشقانه و در باطن بار مفاهیم عارفانه یا ابهام خاصّی را بر دوش می‌کشد به ابناءِ زمان سلاست و بلاغت خود را در غزلسرایی بنمایاند. و کـوتاه سـخن آنکـه همین پرده‌هایِ مختلف هنرنمایی اوست که در طول قرنها، شعرای صاحب ذوق را در برابر او به زانو درآورده است.

***

١ فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم

٢ طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق که در این دامگه حادثه چون افتادم

٣ من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

٤ سایهٔ طوبی و دلجویی حور و لب حوض به هوای سر کوی تو برفت از یادم

٥ نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

٦ کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

٧ تا شدم حلقه به گوش در میخانهٔ عشق هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

٨ می‌خورد خون دلم مردمک چشم و سزاست که چرا دل به جگرگوشهٔ مردم دادم

٩ پاک کن چهرهٔ حافظ به سر زلف ز اشک
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

معانی لغات غزل (۳۰۴)

فاش: آشکارا.

طایر: پرنده.

قدس: بهشت.

گلشن قدس: باغ بهشت.

طایر گلشن قدس: مرغ باغ بهشت، کنایه از حضرت آدم.

حادثه: پدیده جدید، آنچه به تازگی به وقوع پیوسته.

دامگه حادثه: بند و تله‌یی که در سر راه گسترده باشد، کنایه از عالم دنیا.

مَلَک: فرشته.

فردوس برین: بهشت بالا.

دیر خراب‌آباد: کنایه از دنیا.

طوبیٰ: درخت طوبیٰ در بهشت و به حکم ضرورت شعری طوبی بدون الف مقصوره و با یاء ساکن قرائت می‌شود.

حور: زنانِ بهشتی سیاه‌چشم.

لوح: صفحه فلزی سفید که اطفال بر روی آن مشق نویسند.

کوکب: ستاره.

مُنَجِّم: ستاره‌شناس، رَصَد کننده نجوم.

طالع: بخت و اقبال و در اصطلاح نجوم درجه‌یی از منطقة‌البروج که در لحظه تولد هر کس در افق شرقی ظاهر باشد و قدما در سرنوشت اشخاص مؤثر می‌دانستند.

تا شدم ... : از وقتی که شدم ... .

حلقه بگوش: فرمان‌بردار.

جگرگوشه: فرزند دلبند.

معانی ابیات غزل (۳۰۴)

(۱) آشکارا می‌گویم و به گفته خود می‌بالم، من غلام و بنده عشقم و این بندگی مرا از دنیا و آخرت فارغ و آزاد کرده است ...

(۲) من پرنده باغ بهشتم، نمی‌دانم چگونه شرح دور افتادن خود را از آنجا و افتادن در این دامی که دست حادثه در راهم گسترده بود بیان کنم ...

(۳) من فرشته بودم و جایم در بهشت اعلی بود. آدم مرا به این دنیای خراب‌آباد آورد ...

(۴) (و) سایه درخت طوبیٰ و دلبریِ حوریّه‌های بهشتی و لب حوض کوثر را همگی به خاطر عشق و وصالِ تو از یاد بُردم.

(۵) (و در حالِ حاضر) جز تصویر اَلِفِ قامت یارْ (معشوق ازلی) بر لوح ضمیرم نقش دیگری نیست. چه می‌شود کرد، استادِ ازل جز این، حرفِ دیگری به من یاد نداد.

(۶) هیچ منجّمی ستاره اقبال مرا نشناخت. خدایا من با چه سرنوشتی از مادرِ روزگار زائیده شدم؟

(۷) از آن زمان که غلام حلقه به گوش دَرِ میخانه عشق شدم هر لحظه غمی تازه به مبارکبادِ من می‌آید.

(۸) بدان سبب مردمکهای دیده، خونِ دل مرا می‌خورند و سزاوار این رنجند که چرا دل به جگرگوشه مردم بستم.

(۹) با سرِ زلف، اشک را از چهره حافظ پاک کن وگرنه این سیلِ پی‌درپی اساسِ هستی مرا با خود خواهد بُرد.

شرح ابیات غزل (۳۰۴)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

اوحـــــــدی: ای که رفتی و نرفتی نفسی از یادم
خاک پای تو چوگشتم چه دهی بر بادم

*

کمال خجند : باز در عشق یکی دل به غلامی دادم
خواجه را گو که بیاید به مبارکبادم

*

سعــــــدی : من از آن روز که در بند توام آزادم
پادشاهم که به بند تو اسیر افتادم

*

در شرح غزل ۳۰۳که به همین وزن و قافیه است، گفته شد که حافظ آن غزل را به استقبال سعدی و به صورت یک غزل ساده عاشقانه و با مضامین دلپذیر عشقی سروده و هنر خود را به معرض نمایش گذاشته است، کاری که کمتر حافظ به آن پرداخته و سعی او همیشه بر این بوده است که غزلهایش دارای ابعادِ ظاهریِ عشقی و باطنیِ عرفانی و با محتوایِ ایهامات و تعابیر سیاسیِ موضوعِ روز باشد تا در طول تاریخ از زمان سرودن تا پایان عمرِ زبان فارسی، در نزد هر خواننده با هر سلیقه‌یی تازه و بدیع جلوه نماید.

چنین گمان می‌رود که حافظ پس از هنرنمایی در غزل پیشین که علی‌الظّاهر از معانی عرفانی در آن اثری به چشم نمی‌خورد، بلافاصله به سرودنِ این غزل پرداخته تا در آن فشرده نظریّات عارفانه خود را بازگو کرده باشد.

همانطور که در معانی ابیات این غزل مشاهده می‌شود شاعر در این

غزل ۹ بیتی، هفت بیت اوّل آن را با معانیِ منّصلِ به هم سروده به نحوی که می‌توان مفاهیم این ۷ بیت را موجزترین شرح حال حافظِ عارف دانست و خوانندگان محترم با مطالعه یکبارِ دیگرِ معانی این ۷ بیت می‌توانند پس از ۷۰۰ سال عیناً به اصولِ عقاید عرفانی این شاعر عارف و بزرگ ادبیات فارسی دست یابند. شاعر برای آنکه به غزل خود صورت عشقی داده باشد آن را با ابیاتِ ۸ و ۹ به پایان می‌برد.

در پایان شاعر تشبیه دامگه حادثه را از نظامی در مخزن‌الاسرار گرفته و استقبال کرده است که می‌گوید:

مــــرغِ دلش رفت بـــه آرامگـــاه　　بـــا قـــفس قـــالب از ایـــن دامگـــاه

یا درباره کوکب بخت، نظامی در خسرو شیرین می‌فرماید:

بـــه روز مـــن ســـتاره بـــر مـــیایاد　　بـــه بـــخت مـــن کـــس از مـــادر مـــزایـــاد

***

تا شدم حلقه به‌گوش در میخانه عشق

هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

۳۰۵

۱ مرا می‌بینی و هر دم زیادت می‌کنی دردم	ترا می‌بینم و میلم زیادت می‌شود هر دم
۲ به سامانم نمی‌پرسی نمی‌دانم چه سر داری	به درمانم نمی‌کوشی نمی‌دانی مگر دردم
۳ نه راه است این که بگذاری مرا در خاک و بگریزی	گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم
۴ ندارم دستت از دامن بجز در خاک و آن دم هم	که بر خاکم روان گردی بگیرد دامنت گردم
۵ فرورفت از غم عشقت دمم دم می‌دهی تا کی	دمار از من برآوردی نمی‌گویی برآوردم
۶ شبی دل را به تاریکی ز زلفت باز می‌جستم	رخت می‌دیدم و جامی هلالی باز می‌خوردم
۷ کشیدم در برت ناگاه و شد در تاب گیسویت	نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم

۸ تو خوش می‌باش با حافظ برو گو خصم جان می‌ده

چو گرمی از تو می‌بینم چه باک از خصم دم سردم

معانی لغات غزل (۳۰۵)

دَردَم: ۱ـ فی‌الفور، ۲ـ دَردِ مرا.

مِیل: گرایش، رغبت.

به سامان: چنانکه سزاوار است.

ز سامان: از سر و سامان.

چه سر داری: چه در سر داری، چه خیالی در سر می‌پروری.

نه راه است این: این راهش نیست، این طریقه کار نیست.

بُگذاری: به جای گذاری، رها کنی.

گذاری آر: گذری کن، عبور کن.

بازم پرس: حالم باز پرس.

ندارم دستت از دامن: دست از دامنت برندارم.

روان گردی: گذر کنی، عبور کنی.

فرو رفت از غم عشقت دَمَم: از غم عشقت نفسم در سینه فرو رفت و حبس شد.

دَمْ می‌دهی: فریب می‌دهی، گول می‌زنی.

دمار برآوردن: انتقام گرفتن، عذاب و شکنجه دادن به قصد هلاک.

نمی‌گویی برآوردم: نمی‌گویی که از تو دمار برآوردم و انکار می‌کنی.

جامی هلالی: ساغری هلال‌وار، پیاله دهان گِرد.

شد در تابْ: در تاب شد، به پیچ و تاب افتاد.

چو گرمی از تو می‌بینم: وقتی از تو محبّت و توجّه می‌بینم.

دَمْ سرد: بددهن، بَدسخن، بدزبان.

معانی ابیات غزل (۳۰۵)

(۱) مرا می‌بینی و هر لحظه درد مرا بیشتر می‌کنی، تو را می‌بینم و هر لحظه میلم به تو بیشتر می‌شود.

(۲) از سر و سامان من پرسش نمی‌کنی (آنطور که سزاوار است حالم را جویا نمی‌شوی) نمی‌دانم در سرت چه می‌گذرد، در فکر بهبود حالم نیستی مگر از درد من بی‌خبری.

(۳) این روش درستی نیست که مرا بر خاک جای گذاشته و از من روی برتابی. بر سر من گذر کن و حالم را باز پرس تا مثلِ خاک در زیر پایت فروتنی کنم.

(۴) دست از دامنت برنمی‌دارم مگر وقتی که در خاک رفته باشم و در همان حال هم اگر بر سر خاکِ من گذر کنی، خاکِ گورم دامنت را خواهد گرفت.

(۵) از غم عشق تو نفسم بند آمده، تا کی مرا فریب می‌دهی؟ دمار از روزگار من برآوردی و به روی خود نمی‌آوری.

(۶) شبی (در عالم خیال) در تاریکی، در زلفت بدنبالِ دل خود می‌گشتم، چهره تو در نظرم مجسّم می‌شد و از جامی هلال‌وار باده می‌نوشیدم ...

(۷) ... ناگاه در آغوشت کشیدم و گیسوانت به پیچ و تاب افتاد، لب بر لبت نهادم و دل و جان را فدایت کردم.

(۸) تو با حافظ مهربان و خوب باش و دشمن را بگو که برو و از حسادت بمیر. چون از تو محبّت می‌بینم از دشمن بد زبان باکی ندارم.

شرح ابیات غزل (۳۰۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

*

از آنجایی که این غزل چندان با سیاقِ کلامِ حافظ انطباق نداشته و در مجموع غزلی ساده و بدون ایهام و آرایش کلام به نظر می‌رسد، بیشتر حافظ‌شناسان محترم آن را موردی مشکوک تلقی کرده و از آوردن در دیوان یا شرح خود، خودداری نموده‌اند.

در جای دیگر گفته شد که مادام که غزلی در دیوان شاعری دیگر و یا تذکره‌یی یافت نشود و در نسخ قدیمی به حافظ منتسب باشد نمی‌توان به صِرفِ اینکه حاوی مضامینی سست است آن را از حافظ ندانست. یک شاعر از شروع سخنوری تا پایان کار هرگز به یک منوال سخن نمی‌گوید، از طرفی بعید است که شاعری غزلی بسراید و آن را به نام شاعر دیگری در اختیار مردم قرار دهد. شاعری مانند حافظ که هنرمندی زبردست و تواناست و غزلهای خود را بـه زیـور نکـات عرفانی و تشبیهات دل‌انگیز می‌آراید ممکن است در بُرهه‌یی موقّت از زمان و از هجومِ غم و اندوه، زبان به گِله و شکایت بگشاید و مانند این غزل که به نظر می‌رسد در زمان شاه‌شجاع و به هنگام ایجاد کدورت فیمابین سروده شده است غزلی بسازد و نسخه‌یی از آن بعداً در اختیار فراهم کننده دیوان حافظ بیفتد و این یک امر عادی است.

اجمالاً تصوّر می‌رود که در فاصله زمانی که هنوز فیمابین حـافظ و شاه‌شجاع روابط چندان تیره نشده و رفت و آمد در جلسات ادبی یا حکومتی برقرار بوده امّا شاه‌شجاع آن گرمی و مهربانی سابق را با حافظ نداشته، حافظ این غزل را سروده باشد و منظور او این بوده که به شاه‌شجاع بگوید من بوی بی‌وفایی از تـو حسّ می‌کنم چه مانند سابق از وضع زندگی و سر و سامان من پرسش نمی‌کنی و نیازهای مادّی مرا برنمی‌آوری و این راه و رسم جوانمردی نیست. من از دامنت دست نمی‌کشم و هر چند از غم بی‌اعتنایی تو نفسم در سینه حبس شده، تو به روی خود نمی‌آوری و دمسردی‌های خود را حاشا می‌کنی. حافظ امیدوار است که در میان انبوه رقیبان و مخالفین تنها شاه‌شجاع را با خود داشته باشد تا بتواند در برابر دشمان خود قد عَلَم کند.

در پایان، صرّافان سخن که به شیوه کلام و سبک حافظ خُبرگی عمیق دارند در این غزل نحوه گله‌پردازی و استمالتِ بعدی و التماسِ دعای نهایی را کاملاً با شیوه غزلهای ذوجهین حافظ منطبق می‌یابند.

۱ سالها پیروی مذهب رندان کردم — تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم

۲ من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه — قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

۳ سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد — که من این خانه به سودای تو ویران کردم

۴ توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون — می گزم لب که چرا گوش به نادان کردم

۵ از خلاف آمد عادت بطلب کام که من — کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

۶ نقش مستوری و مستی نه بدست من و تست — آنچه سلطان ازل گفت بکن آن کردم

۷ دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع — گرچه دربانی میخانه فراوان کردم

۸ این که پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت — اجر صبریست که در کلبهٔ احزان کردم

۹ صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ — هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

۱۰ گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب
سالها بندگی صاحب دیوان کردم

معانی لغات غزل (۳۰۶)

مذهب: روش، راه و طریقه‌یی در مسایل دینی.

فَتوی: رأی فقیه و حاکم شرع در مسایل شرعی.

مذهب رندان: راه و روش آزاد اندیشان و زیرکان و عارفان روشنفکر که در عین دینداری معتقد به ظواهر و دستوراتی که عامّه مردم بدان اعتقاد داشته و عمل می‌کنند نیستند.

عنقا: سیمرغ.

قطع: بریدن.

قطع مرحله: بریدن راه، پیمودن راه.

مرغ سلیمان: هُدهُد، شانه به سر، پوپک.

دل ریش: دل مجروح.

گنجِ مُراد: آرزوی گرانبها، گنج گرانبهای مورد نظر.

سودا: عشق و آرزو.

لب گزیدن: لب به دندان گزیدن، اظهار پشیمانی و تأسف.

خلاف آمدِ عادت: برخلافِ عادت، برعکسِ روال و رویه معمول.

کام: آرزو، مراد.

کَسب: به دست آوردن، تحصیل معاش با زحمت، کوشش برای به دست آوردن.

کَسب جمعیّت: به دست آوردن جمعیّتِ خاطر، رسیدن به آسودگی دل و خاطر.

مستوری: نجابت و پرهیزکاری.

مستی: کنایه از فساد و گناهکاری و بی‌اعتنایی به موازین شرعی و اخلاقی.

سلطانِ ازل: خداوند، خدای جاوید جهان هستی.

لطفِ ازل: لطفِ ازلی خداوند.

جنّتِ فردوس: باغ بهشت.

طَمَع: آزمندی، حرص، امّیدواری و چشمداشتِ ناسزاوار.

پیرانه سر: سَرِ پیری، به هنگام پیری.
صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی.
کلبه احزان: بیت‌الاحزان، نامی که به خانه حضرت یعقوب در مدّت غیبت یوسف داده بودند.
صبح‌خیزی: سحرخیزی.
تنعّم: به ناز و نعمت دست یافتن.
دولت: بهره‌مندی، لطف و برکت.
صدرنشین: بالانشین.
صاحبِ دیوان: صاحبدیوان، رئیس دیوان، مسئول امور مالی دولتی.

معانی ابیات غزل (۳۰۶)

(۱) سالیانی دراز از راه و روش زیرکانِ آزاداندیش، پیروی کردم تا به دستور عقل حرص و طمع را مغلوب خود ساختم.
(۲) من با تدبیر خود به آشیانه سیمرغ راه نیافتم. این راه را با راهنمایی هدهد، پیکِ راهنمایِ سلیمان پیمودم.
(۳) ای خواسته گرانبهایِ موردِ نظر، سایه مرحمتی بر دل آزرده‌ام بینداز زیرا من خانه دلم را به خیال جایگزینی گنجی چون تو به ویرانه‌یی مبدّل ساختم.
(۴) (بر اثر ملامت مردم) توبه کردم که لب ساقی را نبوسم و حالا لب به دندان تأسف می‌گزم که چرا به سخن نادان گوش فرا دادم.
(۵) مرادِ دل خود را از راهی برخلاف راه و عادت معمول بیاب زیرا من از برکتِ آن زلف پریشان به اطمینان خاطر دست یافتم.
(۶) رفتار نجیبانه و پرهیزکارانه و روشِ مستی و تباهی، هیچکدام در دست اختیار من و تو نیست. من آنچه را که خدای ازلی مقرّر داشته همان را انجام دادم.
(۷) هر چند (در این دنیا) بسیار زمانی به کار دربانی میخانه مشغول بوده (و لذّت

بردہ‌ام با این همه) از لطفی که خدا روز ازل در حقّ من روا داشته توقّع دسترسی به باغ بهشت را دارم.

(۸) این که در سر پیری به دیدار یوسف (خود) دلشاد شدم پاداش تحمّل شکیبایی‌هایی است که در غمخانه (فراق) بر خود هموار نمودم.

(۹) هیچ حافظِ دیگر قرآن، در زیر گُنبدِ کبود به این تنعّم (سحرخیزی و با مردمانْ در صلح و صفا به سر بردن) مانند حافظ، که تمامی از برکت و لطف قرآن انجام داده، دست نیافته است.

(۱۰) شگفتی نیست اگر صدرنشین دیوان و دفتر غزل شده‌ام، چرا که سالیانی دراز در خدمت صاحبدیوان به بندگی مشغول بوده‌ام.

شرح ابیات غزل (۳۰۶)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *هزج مثمّن سالم*

❋

این غزل عرفانی را حافظ در زمان سلطنت شاه‌شجاع و وزارت خواجه تورانشاه سروده و با بیتی به نام او خاتمت بخشیده است. آوردن کلمه عنقا در بیت دوم و صدر در بیت مقطع اشاراتی به شاه‌شجاع که خود را شاهباز می‌خواند و تورانشاه که کُنیه او صدر بود، می‌باشد.

شاعر در بیت اوّل، ماحَصلِ گفتگو و مجادله یک حکیم یونانی را با امیری بازگو می‌کند که آن امیر از حکیم یونانی می‌پرسد آیا تو از من می‌ترسی؟ حکیم می‌گوید خیر و چون امیر علّت را جویا می‌شود پاسخ می‌شنود که زیرا تو اسیر و بنده حرص و طمع هستی و من سالهاست که حرص و طمع را دربند کرده‌ام.

در بیت دوم شاعر ادّعا می‌کند که من به سر منزل عنقا رسیده‌ام امّا این راه را به کمک هُدهُد یا مرغ سلیمان انجام داده‌ام. می‌دانیم در اصطلاح عرفا عنقا یا

سیمرغ کنایتی است از هر چیز نایاب و نادرالوجود و به انسان کامل اطلاق می‌شود و از طرفی می‌دانیم که مرغان با هدایت هُدهُد توانستند به سیمرغ برسند که در واقع آن سیمرغ جز خودشان مرغ دیگری نبود. حافظ در بیت دوم به این دو موضوع اشاره کرده و ماحصل کلام او این است که به کمال درجه معرفت نفس رسیده است و خوانندگان محترم می‌توانند با ارائه طریقی که حافظ کرده و خود بدان معتقد و عمل می‌نموده، پی به علّت العلل تظاهر به رندی و لاابالی‌گری و مستی و میخوارگی و اینگونه صراحت لهجه و خود را در مظانّ تهمت انداختن، برده و به این نتیجه برسند که حافظ سالک عارف پرهیزکاری است که برای رسیدن به حقّ و حقیقت (برخلاف آمد عادت) گام برمی‌دارد و کام می‌طلبد و طبق آنچه در بیت دوم این غزل گفته معلوم می‌شود که از نتیجه کار خود راضی است و به سرمنزل عنقا رسیده است.

۴ شاعر در بیت سوم گوشه‌چشمی و کنایتی به شاه‌شجاع دارد. حافظ بارها در اشعارش به شاه‌شجاع تذکّر می‌دهد که من فراغ خاطر و آسودگی خیال خود را فدای طرفداری از تو و سیاست تو کردم.

در بیت چهارم این غزل نکته‌یی بازگو شده که در چند مورد دیگر هم همین معنی تکرار گردیده است. اجمالاً چنین برمی‌آید که با تغییر سیاست مملکت‌داری شاه‌شجاع و تظاهر به رعایت احکام شرع انور، حسب‌الامر شاه حافظ در کوتاه مدّتی دست از می و میخانه کشیده و در ردیف متشرّعین درآمده لیکن به زودی پشیمان شده و این ندامت را هرکجا اقتضا کرده در شعرِ خود به کنایه آورده است که این بیت موردی از آن است.

آنگاه شاعر در بیت پنجم دیگران را هم راهنمایی می‌کند که چگونه به سرمنزل عنقا برسند و می‌فرماید راه کار در این است که خلاف راهی را که نفس تو و عادت و رویهٔ تو می‌نمایاند گام برداری و در واقع چکیده معنای این بیت نظامی را بازگو می‌کند. نظامی می‌گوید:

هرچه خلاف آمد عادت بود　　قافله سالار سعادت بود

مفادِ بیت ششم نیز عقیده باطنی حافظ است که کاملاً بوی جبر می‌دهد و هر کجا حافظ بخواهد در نزد عوام خود را ازگناهان تبرئه کند این موضوع را پیش می‌کشد که هرچه در روز ازل در سرنوشت من قرار داده‌اند ناگزیر به اجرای آن هستم و خودم در این کار اراده‌یی از خود ندارم.

در بیت هفتم طنز لطیفی مستتر است که غالب حافظ‌شناسان محترم آن را نادیده گرفته‌اند. حافظ در این بیت می‌فرماید هر چند من در ایّام عمرم سالهای زیادی را به کار دربانی و خدمت میخانه سپری کرده و لذّت بهشتی عایدم شده است معذلک باتکاء لطف خداوند که در روز ازل در سرشت من به ودیعت نهاده شده من توقع و انتظار رسیدن به بهشت برین را نیز دارم. و پاره‌یی از سروران چنین معنا کرده‌اند که هر چند من در این دنیا به معصیت دربانی میخانه آلوده شدم طمع رفتن به بهشت را دارم و این با شیوه کلام حافظ که همیشه خدمت می و میخانه را راه رسیدن به حقّ و حقیقت می‌داند منافات دارد.

در بیت نهم کلمه حافظ هم به معنای حفظ کنندهٔ قرآن و هم تخلّص شاعر است. حافظ می‌فرماید هیچ حافظ دیگر قرآن در زیر این گنبد کبود به مانند من از لطف و برکت قرآن بهره‌مند نشده است.

بیت دهم هم بیت مفاخره و هم مدح تورانشاه است. شاعر با سرودن غزلهای عشقی ـ عرفانی ـ ایهامی به مانند غزل بالاکه تفسیر هر بیت روان این غزل فصلی از شرح و تفصیل را می‌طلبد خود را به حقّ صدرنشین انجمن غزلسرایان می‌نامد و سپس به بندگی تورانشاه فخر می‌ورزد.

***

۳۰۷

۱ دیشب به سیلِ اشک ره خواب میزدم — نقشی به یاد خطِ تو بر آب میزدم

۲ ابروی یار در نظر و خرقه سوخته — جامی به یاد گوشهٔ محراب میزدم

۳ هر مرغِ فکر کز سرِ شاخ سخن بجست — بازش به طرهٔ تو به مضراب میزدم

۴ روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود — وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم

۵ چشمم به روی ساقی و گوشم به قول چنگ — فالی به چشم و گوش درین باب میزدم

۶ نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم — بر کارگاه دیده بی‌خواب میزدم

۷ ساقی به صوتِ این غزلم کاسه می‌گرفت — می‌گفتم این سرود و میِ ناب میزدم

۸ خوش بود وقتِ حافظ و فالِ مراد و کام

برنامِ عمر و دولتِ احباب میزدم

معانی لغات غزل (۲۰۷)

ره خواب زدن: راه خواب را بستن، خواب از چشم زدودن.

نقش بر آب زدن: بر روی آب نقش کشیدن، کنایه از کار بی‌فایده و عبث انجام دادن مانند خشت بر دریا زدن!

خطِّ تو: موهای تازه روئیده بر چهره و عارض تو.

خِرقه سوخته: خرقه سوزانیده شده، اشاره به رسم اهل تصوّف که اگر بلایی رفع می‌شده یا خبر خوشی می‌رسیده، شیخ اصحاب یا یکی از اصحاب خرقه خود را از سر به در می‌آورده و به رسم شکرگزاری می‌سوزانیده است (خرقه از سر به درآورد و به شکرانه بسوخت).

جامی به یاد گوشه محراب می‌زدم: جام باده‌یی به یاد روزهایی که جا در گوشه محراب عبادت داشته و به زهد و تقویٰ سرگرم بودم و به تلافی فرصت‌های از دست رفته می‌زدم.

مرغِ فکر: (اضافه تشبیهی) فکر به مرغ تشبیه شده.

شاخِ سخن: (اضافه تشبیهی) سخن به درخت و شاخه‌های آن تشبیه شده.

بازش: دوباره آن را.

طرّه: موهای زلف جلو پیشانی.

مِضراب: ۱ـ تور و بندِ صید ماهی و پرندگان که از موی دُمِ اسب و به صورت کیسه توری مخروطی تهیه و دهانه مدوّر آن را با چنبره‌یی از چوب به مانند دهانه غربال ساخته و به آن دسته چوبی درازی متّصل و سپس در آب و یا هوا به صید ماهی و پرندگان می‌پرداخته‌اند عیناً مانند تورهای صید پروانه‌ها. ۲ـ آلت فلزی که با آن تار می‌نوازند.

وز دور بوسه بر رُخِ مهتاب می‌زدم: در عالم خیال و از راه دور چهره ماه را به یاد صورت نگار می‌بوسیدم.

قول چنگ: نوا و آواز چنگ که نوعی از آلات ضرب موسیقی است.

فالی به چشم و گوش درین باب می‌زدم: با چشم و گوش خود که به روی ساقی و صدای چنگ دوخته و فراگرفته بودم درباره وصال محبوب تفأل زده و آن را به فال نیک می‌گرفتم.

کارگاه دیده: نگارخانه دیده، دستگاه مخیّله دیده که چشم به کمک خیال و تصوّر نقش روی محبوب را مصوّر می‌سازد.

کاسه‌گرفتن: ۱ـ با دست بر لب کاسه و پیاله‌یی که شراب در آن توزیع می‌شود ضرب گرفتن همان طور که با دست و انگشت دایره می‌زنند. ۲ـ کاسه شراب را گرفتن و تعارف کردن و به افتخار کسی نوشیدن.

غزل: ترانه به زبان فارسی، سرود.

خوش بود وقتِ حافظ: وقت و حال حافظ به خوشی می‌گذشت.

فال مراد و کام بر نام عمر و دولت احباب می‌زدم: به یاد دوستان و به نیّتِ اقبال و عزّت و شوکت آنها تفأل به خیر می‌زدم و به یاد آنها بودم.

معانی ابیات غزل (۳۰۷)

(۱) دیشب با اشک سیل‌آسای خود راه را در چشمان خود بر خواب می‌بستم و (در عالم خیال) به یاد خطّ و خال چهره تو نقشی بر روی آب تصویر می‌کردم.

(۲) در حالی که ابروان یار در پیش چشمانم (به جای محراب عبادت) مصوّر بود و به شکرانه آن خِرقه از سر به در آورده و سوزانده بودم، به تلافی ایّامی که بیهوده در گوشه محراب مسجد سپری کرده بودم، جام شراب می‌نوشیدم.

(۳) هر مرغ اندیشه و مضمونی که از شاخسار درخت سخن به پرواز درآمده و در قالب لفظ نمی‌گنجید، با، دام و تور و بند زلف تو، آن را گرفته و به رشته کلام درمی‌آوردم.

(۴) چهره محبوب در پیش چشمانم جلوه‌گر بود و من در عالم خیال و از راهِ دور صورت ماه را به یاد چهره تو می‌بوسیدم.

(۵) چشمم به صورت ساقی و گوشم به آواز چنگ بود و با این دیدن و شنیدن، تفأل نیک می‌زدم.
(۶) (و) تا بامداد، در کارگاه دیدگان بیدارم تصویر خیال تو را کشیده و مصوّر می‌ساختم.
(۷) ساقی هم آهنگِ با وزنِ این غزلِ من، با سر انگشتانِ خود بر لبِ کاسهٔ توزیع شراب، ضرب می‌گرفت و من در حالی که این سرود و غزل را سروده و می‌خواندم، شراب می‌نوشیدم.
(۸) وقتْ و حالِ حافظ به خوشی می‌گذشت و به یادِ دوستان و به نیّتِ اقبال و شوکتِ آنها تفأل خیر زده به یاد آنها بودم.

شرح ابیات غزل (۳۰۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

این غزلِ عاشقانه، محصولِ ساعاتی از عمر شریف این غزلسرای بزرگ است که با قوّه تصوّر و خیال، همه تصوّرات و خیالات شب پیش خود را به رشته تصویر و النّهایه بر قلم جاری ساخته و غزلی بدیع و دل‌انگیز را آفریده است. معانی ابیات این غزل بازگو کننده لطایف مضامین شاعر است که در بالا گفته شد.

مطلبی که به نظر این ناتوان ذکر آن ضرورت دارد این است که منظور حافظ در این غزل از کاسه گرفتن همان است که در معنای این لغت زیر شماره (۱) توضیح داده شد، هر چند که در گذشته مراتب ادب و احترام اقتضا می‌کرده که شخصیّت‌های محترمی برای اینکه به میهمان عالیقدر خود نهایت احترام و تواضع را معمول دارند کاسه شرابی را که ساقی در مجلس ریخته از دست او گرفته و به میهمان عالیقدر تعارف می‌کرده‌اند. این دست به دست شدن پیاله از ساقی به

میزبان و از میزبان به میهمان عالیقدر را نهایت ادب و احترام گذاشتن می‌دانسته‌اند و معنای آن این بوده که من خادم و ساقی مخصوص شما هستم. امّا حافظ در اینجا می‌گوید ساقی هم‌آهنگ با این غزل و سرود من به کاسه گرفتن می‌پرداخت یعنی ساقی چنان به وجد درآمده بود که با کاسه خالی مخصوص توزیع شراب ضرب گرفته بود و احتمالاً عشوه‌گری هم می‌کرد.

مفاد بیت مقطعِ غزل در واقع بازگو کننده خوش قلبی و مهربانیِ ذاتی حافظ است که در این غزل به یاد آنها بوده و خوشی و سعادت آنها را درکنار سایر خیالها و تصوّرات قلبی خود بازگو کرده است.

***

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

نقشی به یاد خطّ تو بر آب می‌زدم

روی نگار در نظرم جلوه می‌نمود

وز دور بوسه بر رخ مهتاب می‌زدم

۱ هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

۲ شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

۳ ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
در سایهٔ تو بلبل باغ جهان شدم

۴ اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود
در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

۵ قسمت حوالتم به خرابات میکند
چندانکه این چنین شدم و آنچنان شدم

۶ زآنروز بر دلم در معنی گشوده شد
کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

۷ در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت
با جام می به کام دل دوستان شدم

۸ از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید
ایمن ز شر فتنهٔ آخر زمان شدم

۹ من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست
بر من چو عمر میگذرد پیر از آن شدم

۱۰ دوشم نوید داد عنایت که حافظا
بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم

معانی لغات غزل (۳۰۸)

مُنتها: نهایت، آخرین حدّ.

همّت: عزم و اراده، آرزو و خواهش، و در اصطلاح صوفیه عبارت است از توجّه کاملِ قلب به حقّ برای رسیدن به کمال.

کامران شدن: بهره‌مند شدن و دست یافتن.

گُلبُن: بوته و نهالِ گل، درختِ گل.

گُلبنِ جوان: مراد یک نفر جوانِ طرفِ صحبت است، ممدوحِ جوان.

بَرِ دولت: میوه خوشبختی و اقبال.

تحت و فوق: زیر و بالا، زیر و رو، فرود و فراز.

تحت و فوقِ وجود: کنایه از روحِ جمادی و نباتی و حیوانی است که مرحله تحت و روحِ انسانی که مرحله فوقِ وجود است، می‌باشد و در مجموعْ از تحت به فوق، ذرّات عالم به سوی کمال در حرکتند.

مکتب غم تو: مکتب غم عشق تو، شاعر همه مشقّات و رنجهایی را که در اثر عشقِ به درکِ حقّ و حقیقت متحمّل می‌شود، در کلمه غم گنجانیده است.

قسمت: سرنوشت، تقدیر ازلی.

حوالت: حواله، فرستادن.

دَرِ معنی: دَرِ عالم معنا، دَرِ عالم حقیقت.

دولتِ سَرمَد: دولتِ ابدی، بخت و اقبال همیشگی و جاویدان.

تختِ بخت: (اضافه تشبیهی) بخت به تخت تشبیه شده.

فِتنه: بلا، آشوب.

شرّ: آسیب، بدی.

آخر زمان: آخرالزّمان، فُرجهِ زمانی پایان دنیا که عُمرِ دنیا به سر می‌آید و زمان به آخرت و قیامت می‌پیوندد و بنابر روایات مذهبی پر از فتنه و آشوب است.

... بر من چو عمر می‌گذرد: دلدار مثل عُمرِ گذران از کنار من می‌گذرد.

نوید: مژده، خبر خوش، بشارت.
عنایت: اعتنا و توجّه، و در اصطلاح عرفا توجّه حضرت احدیّت به سالک عارف.
نوید داد عنایت: عنایتِ دوست و محبوب به من مژده داد.
ضَمان: ضامن، کفیل.

معانی ابیات غزل (۳۰۸)

(۱) با اینکه پیر و دل آزرده و ناتوان شدم، هر زمان که به یاد روی تو افتادم در خود احساس جوانی کردم.
(۲) سپاس خدای را که هر چه از خدا درخواست کردم به نهایت خواسته و آرزوهای خود دست یافتم.
(۳) ای محبوب جوانبخت از میوه نیک‌بختی و اقبال بهره‌مند باش زیرا من در سایه لطف و عنایت تو بلبل (غزلسرای) باغ جهان شدم.
(۴) از روز نخست از فرود و فرازهایِ وجود خویش بی‌خبر بودم و در مکتب عشق تو اینگونه مجرّب و نکته‌دان شدم.
(۵) هر چقدر هم که در زندگی صاحب عنوان و مقام شدم، باز این دستِ سرنوشت است که مرا به سوی خرابات می‌فرستد.
(۶) (و) از آن روز دَرِ عالم معنا و حقیقت به روی من باز شد که من از مقیمان و مریدانِ درگاه پیر مُغان شدم.
(۷) (و) در مسیر دولتِ جاویدان، با جام می در خدمت دوستان قرار گرفتم.
(۸) از آن وقتی که بلا و آشوب چشمان فتنه‌انگیزت مرا در برگرفت از شر فتنه‌های آخرالزّمان در امان ماندم.
(۹) مرا ماه و سال چنین پیر و فرسوده نکرده است. بدان سبب که یار بی‌وفا به مانند عمرِ گذرا، از کنار من می‌گذرد پیرنما شده‌ام.
(۱۰) شب پیش در اثر عنایت دوست، به من مژده رسید که نزد ما بازگرد که من برای

بخشش گناهت ضامن شده‌ام.

شرح ابیات غزل (۳۰۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: *مضارع اخرب مکفوف محذوف*

*

شیخ عطار: ای عشق بی‌نشان ز تو من بی‌نشان شدم
خون دلم بخوردی و در خوردِ جان شدم

*

این غزلِ به ظاهر عاشقانه و در باطنْ با ایهامات وکنایاتِ پوشیده شده در پرده عرفان، در یزد و به هنگامی سروده شده که از طرف شاه‌شجاع به حافظ پیام داده می‌شود که مشکلاتِ محکمه قضایی او برطرف شده و او را دعوت به بازگشت به شیراز می‌کند. حافظ در پاسخ شاه‌شجاع این غزل را می‌سراید و به نظر این ناتوان یکی از با ارزش‌ترین غزلهای او برای دست‌یابی به روحیه این عارف بزرگ است.

۱ـ شاعر در بیت مطلع غزل، نخست به خود می‌پردازد و نخست از خود سخن می‌گوید و پیری و خسته‌دلی و ناتوانی خود را در اثر تبعید، به رخ شاه می‌کشد سپس چنین عنوان می‌کند که در این مدّت هر وقت به یاد تو می‌افتادم امّیدوار شده و نیروی جوانی خود را بازمی‌یافتم!

۲ـ در بیت دوم به طور سربسته چنین عنوان می‌کند که خدای را شکر می‌کنم که به هرچه می‌خواستم دست یافتم و منتهای همّت خود را به کار گرفتم و به آن رسیدم. ظاهر کلام چنین معنا می‌دهد که شکر خدا را به جا می‌آورم که آخرالامر به آرزوی خود که همان آزادی و خلاصی از تبعید بود رسیدم و ایهام آن در این است که من بر عقیده خود استوار و ثابت قدم ماندم و در نتیجه کار مبارزه منتهی به تبعید من شد امّا آخرالامر من پیروز از مبارزه به درآمده و بدون اینکه اظهار ضعف و

شکست کنم مبارزه را فاتحانه به سر رسانیدم.

۳ـ در بیت سوم پس از تفهیم مطالبِ تلخ بالا به تعارف پرداخته و به شاه چنین پیغام می‌دهد که امید است از نعمتهای بخت و اقبال برخوردار باشی که من در اثر توجّهات تو غزلسرایی مشهور شدم و این مطلب به دو جهت صحیح است، اوّل اینکه مجالسِ ادبی سالهای اوّل حکومت شاه‌شجاع حافظ را بلندآوازه کرد هر چند که تعداد زیادی دشمن و رقیب و حسود هم برای او آفرید، دوم اینکه بواسطه روابط و برخوردها و زیر و بم‌های سیاسی، حافظ غزلهای زیادی در این بابت سروده و نام او را جاوید ساخته و خود حافظ به ارزش آنها پی برده بوده است.

۴ـ در بیت چهارم شاعر می‌گوید: روزهای اوّلِ همکاری و هم‌فکریِ با تو و دستگاهت چندان خود را درست نمی‌شناختم و این هم برای من نعمتی است که در این مدّت چیزها فهمیدم و نکته‌ها آموختم و ایهام این بیت در این است که اوّل آدمی بی‌تجربه بودم حالا فهمیدم که دوستان و اطرافیان هرکدام در چه مرحله از صفا و صمیمیت بوده! و چقدر به فکر دوستان وفادار و همکاران صدیق خود هستند! حالا من از اشتباه خود بیرون آمده‌ام.

۵ـ شاعر در بیت پنجم به دنباله تذکّری که در بیت دوم داده است می‌گوید: من عارفی رند و می پرستم و خواهم بود و بدانکه دست از این کار برنمی‌دارم و متظاهر نبوده و نیستم و نخواهم بود و این دست سرنوشت ازلی است که مرا به این راه کشانیده است. منطوق کلام این است که ما بر سر حرف و عقیده خود پابرجا هستیم این را بدان.

۶ـ شاعر در بیت ششم به این نکته اشاره دارد که من بسیار چیزها را از خانقاه شیخ دادا آموختم و این مدتی که از ساکنان و معتکفین این خانقاه بودم (یعنی مدّت دو سال و کسری دوره تبعید) بسیار چیزها آموختم و پرده ظلمت و جهل از جلو چشمانم به کنار رفت.

۷ـ و در این راه با باده‌نوشی در خدمت دوستان یکرنگ بودم. ایهام بیتِ

ششم و هفتم در این است که دربار واقعی و بارگاه حقیقی و دوستان همزبان را در خانقاه شیخ دادا به دست آوردم نه در درگاه تو.

۸ـ شاعر در بیتِ هشتم شاهکاری می‌آفریند و می‌گوید از آن زمان که آشوب و بلای تو مرا فراگرفت هیبت و عظمت آن بلا به حدّی بود که فتنه و آشوب دوره آخرالزّمان نزد آن چیزی نیست و من دیگر از آن نمی‌ترسم و این قدح است نه مدح امّا به نحوی بازگو شده که جای تأمّل دارد.

۹ـ حافظ از پیری و درماندگی خود می‌نالد و آن را به رخ شاه می‌کشد و می‌گوید همه اینها به سبب آن است که (یار) به من بی‌اعتنا و بی‌توجّه است و این گلایه‌یی است که به علّت تبعید و بی‌توجّهی دو ساله شاه برمی‌گردد.

۱۰ـ حافظ در بیت مقطع این غزل به شاه چنین خبر می‌دهد که از طرف خواجه تورانشاه هم نامه‌یی دریافت داشته‌ام که در آن چنین عنوان شده که من ضامن گناهان تو شده و عفو تو را گرفته‌ام و تو می‌توانی به شیراز بازگردی و این یک واقعیّت تاریخی است چه هم از طرف شاه‌شجاع و هم خواجه تورانشاه در پایان دوره تبعید از او دلجویی و به شیراز فراخوانده شده بود.

امتیاز این غزل در سه بعدی بودن آن است. غزلی با ظاهر مفاهیم عاشقانه و تکیه کلامهای عارفانه و ایهام شِکْوَه و گلایه‌های رویدادهای فیمابین به نحوی که بلاغتِ آن هر سه وجه، معانی غزل را به خواننده به نحو روشنی منتقل می‌کند و هنر حافظ در این است و رمز جاودانی اشعار او هم در این.

* * *

۱ خیالِ رویِ تو در کارگاهِ دیده کشیدم — به صورتِ تو نگاری ندیدم و نه شنیدم

۲ امیدِ خواجگیم بود بندگیِ تو جستم — هوای سلطنتم بود خدمتِ تو گزیدم

۳ اگر چه در طلبت همعنانِ بادِ شمالم — به گردِ سروِ خرامانِ قامتت نرسیدم

۴ امید در شبِ زلفت به روزِ عمر نبستم — طمع به دورِ دهانت ز کامِ دل ببریدم

۵ به شوقِ چشمهٔ نوشت چه قطره‌ها که فشاندم — ز لعلِ باده‌فروشت چه عشوه‌ها که خریدم

۶ ز غمزه بر دلِ ریشم چه تیرها که گشادی — ز غصه بر سرِ کویت چه بارها که کشیدم

۷ ز کویِ یار بیار ای نسیمِ صبح غباری — که بوی خونِ دلِ ریش از آن تراب شنیدم

۸ گناهِ چشمِ سیاهِ تو بود و گردنِ دلخواه — که من چو آهویِ وحشی ز آدمی برمیدم

۹ چو غنچه بر سرم از کویِ او گذشت نسیمی — که پرده بر دلِ خونین به بویِ او بدریدم

۱۰ به خاکِ پایِ تو سوگند و نورِ دیدهٔ حافظ
که بی رخِ تو فروغ از چراغِ دیده ندیدم

معانی لغات غزل (۳۰۹)

خیال روی تو: صورت خیالی تو، تصویر روی تو، نقش روی تو.

کارگاه: کارخانه، نگارستان.

کارگاه دیده: دیده به کارگاه نقاشی تشبیه شده است.

به صورت تو: به مانند صورت تو، مانند نقش چهره تو.

نگار: نقش، نقش زیبای چهره.

خواجگی: بزرگی، سروری.

در طلب: در جستجو.

هم عنان: همگام با سواریْ در حرکت بودن، شانه به شانه سوارِ دیگری راندن.

به گَرْدت نرسیدم: به گرد و خاکِ به جا مانده از تاختنِ تو نرسیدم و عقب ماندم.

سرو خرامان قامتت: قامت مانند سرو خرامانت.

دور دهانت: گرداگردِ دهان تو، سرخی لب‌های تو.

کامِ دل: مرادِ دل، آرزوهای دل.

شوق: اشتیاق، آرزو، میل.

چشمه نوش: کنایه از دهان شیرین و چشمه آب حیات لبان معشوق.

قطره‌ها: قطره اشکها.

لعل باده‌فروش: لعل لب باده‌فروش، لبان سرخ فام که گویی شراب می‌فروشد.

عشوه خریدن: تحمّل ناز و کرشمه معشوق کردن، فریب خوردن.

غمزه: عشوه گری، ناز و کرشمه با حالات و حرکات چشم.

تیر گُشادن: تیر رها کردن، تیر انداختن.

چه بارها که کشیدم: در اینجا به معنای چه بار و فشار غم و غصّه که تحمّل کردم.

دلِ ریش: دلِ مجروح.

گردنِ دلخواه: گردنِ بلورین، گردنِ مطبوع و زیبا و دلپسند.

چراغ دیده: (اضافه تشبیهی) دیده به چراغ تشبیه شده.

معانی ابیات غزل (۳۰۹)

(۱) در کارخانه چشم، تصویر روی تو را نقّاشی و مجسّم کردم. نقش و نگاری به مانند نقش چهره تو نه دیده و نه شنیده‌ام.

(۲) به امید دسترسی به خواجگی و بزرگی، بندگیِ تو را اختیار کرده و چون آرزوی سلطنت در سر داشتم خدمتگزاری تو را پیشه خود ساختم.

(۳) اگرچه برای رسیدن به تو پا به پا و همراهِ بادِ شمال در تکاپو هستم (حتّی) به گَردِ راهِ سَرْوِ خرامانِ قامتِ تو هم نرسیدم.

(۴) در دلِ شب سیاه زلف تو به روشنایی روز عمر خود دل نبستم (از آن دل برداشتم) و از میان آرزوهای دل، طمعِ بوسه از لبهای دور دهانت را محو کردم.

(۵) در اشتیاق رسیدن به چشمه آب حیات لبهایت چه اشکها که ریختم و از لبهای میگونت چه ناز و کرشمه‌ها که خریدم.

(۶) با ناز و کرشمه چشمت چه تیرهایی که به سوی دلِ مجروح من رها کردی و چه بار و فشار اندوهی که بر سر کوی تو تحمّل کردم.

(۷) ای نسیم سحری از خاکِ کوی یار، غباری به سوی من آر که از آن خاک نشانه و اثر و بوی خونِ دل‌های مجروح را حسّ کردم.

(۸) این گناه از جانب چشمهای سیاه و گردن زیبای دلپسندِ تو بود که به مانند یک آهوی وحشی از مردمان رمیده و دوری جستم.

(۹) از کوی او نسیمی وزید و بر من گذشت و بدین سبب مانند غنچه، پرده دلِ خونین خود را از هم دریدم.

(۱۰) به خاک پای تو و نور چشم حافظ سوگند که بدون روی تو از چراغ چشم خود پرتو نوری مشاهده نکردم.

شرح ابیات غزل (۳۰۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون

*

سعدی : دو هفته می‌گذرد کان مه دو هفته ندیدم

به جان رسیدم از آن تا به خدمتش برسیدم

*

خواجو: نشان روی تو جستم به هر کجا که رسیدم

ز مهر در تو نشانی نه دیدم و نه شنیدم

*

غزل سعدی و خواجو و حافظ در این وزن و بحر، هر سه بدون ردیف و دارای قافیه همان است و می‌توان گفت حافظ تحت تأثیر غزل خواجو یا سعدی به سرودن این غزل مبادرت ورزیده است و این احتمال که خواجو نیز تحت تأثیر غزل سعدی به سرودن غزل خود پرداخته باشد زیاد است.

مطالعه و بررسیِ مفادِ بیت به بیتِ این غزل که شبهه هیچ گونه ایهام یا عنایت و اتّکاءِ به مفاهیم عرفانی در آن به چشم نمی‌خورد ما را به این نتیجه می‌رساند که این غزلی است که با مضامین و گلایه‌های عاشقانه ساخته و پرداخته شده است. به عبارت دیگر مضامین این غزل عاشقانه نه از سوز عشق و شیدایی بلکه به یاری ریزه‌کاریهای علم بدیع و به منظور هنرنمایی به رشته نظم درآمده است.

در پایان تشبیه چشم به چراغ که تشبیهی متداول است، قبل از حافظ نظامی چنین در شعر خود آورده است:

بر شاخ نشسته دید زاغی   چشمی و چه چشم چون چراغی

* * *

۱ ز دست کوته خود زیر بارم — که از بالابلندان شرمسارم

۲ مگر زنجیر موئی گیردم دست — وگر نه سر به شیدائی برآرم

۳ ز چشم من بپرس اوضاع گردون — که شب تا روز اختر می‌شمارم

۴ به این شکرانه می‌بوسم لب جام — که کرد آگه ز راز روزگارم

۵ اگر گفتم دعای می‌فروشان — چه باشد حق نعمت می‌گزارم

۶ من از بازوی خود دارم بسی شکر — *که زور مردم آزاری ندارم

۷ تو از حنا کم نخواهی برگرفتن — بجای اشک اگر گوهر ببارم

۸ سری دارم چو حافظ مست لیکن
به لطف آن سری امیدوارم

---

* مصرع از گلستان سعدیست از این بیت در گلستان باب سوم

چگونه شکر این نعمت گزارم — که زور مردم آزاری ندارم

معانی لغات غزل (۳۱۰)

دستِ کوته: تهی‌دستی، دست خالی.

زیر بار بودن: در رنج و فشار بودن.

بالابلند: بلندبالا، سرو قامت، زیبای سهی قامت.

زنجیرِ مویی: مویی زنجیر مانند و حلقه‌حلقه.

شیدایی: دیوانگی.

اختر شمردن: ستاره شمردن در شب، کنایه از بی‌خوابی و بیداریِ ناشی از فکر و خیال عاشقانه.

به این شُکرانه: به شُکرِ این نعمت.

چه باشد؟ : چیزی نیست، کار مهمّی نیست، عجیب نیست.

حق نعمت گزاردن: از نعمتی که ارزانی شده سپاسگزاری کردن.

به لطف آن سری: ۱) به لطف آن جهانی، به لطف خدا در جهان دیگر، به لطف آن سر. ۲) به لطف صاحب آن سر یعنی به لطف معشوقی که آن سر قضیّه است. ۳) سری به زبان عربی به معنای شریف و عزیز است بنابراین چنین معنا می‌دهد: به لطف آن عزیزِ شریف.

معانی ابیات غزل (۳۱۰)

(۱) از تهی‌دستی و بی‌چیزی خود در رنج و فشارم. زیرا از روی سهی قامتان زیباروی شرمنده‌ام.

(۲) مگر معشوقی با زلف حلقه‌وارِ زنجیر مانندِ خود از من دستگیری کند وگرنه کارم به دیوانگی خواهد کشید.

(۳) اوضاع و احوال این سپهر گردون را از من بپرس که شب تا صبح بیدار و ستاره می‌شمارم.

(۴) به تصدّق و شُکرِ اینکه جام می، همانندِ جام جهان‌نمای جمشید، (کیخسرو)

مرا از احوال روزگار با خبر ساخت بر لبش بوسه می‌زنم.

(۵) اگر می فروشان را دعا کردم جای شگفتی نیست. از نعمت آنها قدردانی می‌کنم.

(۶) سپاسگزار بازوان خود هستم که نیرومند نیستند و من توان آزردن کسی را ندارم.

(۷) تو کسی هستی که اگر به جای اشک، گوهر از چشمِ خود به پایت ببارم سَرِ مرا از خاک برنخواهی گرفت.

(۸) (در این دنیا) سرِ من مانند حافظ از باده مست است امّا به عنایت و لطف خدا (در آن دنیا) امیدوار و دل بسته‌ام.

شرح ابیات غزل (۳۱۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

کمال‌خجند: مریض عشقم و درد تو دارم　　ز دردت تا ابد سر بر ندارم

*

سعدی: کُجا خود شکر این نعمت گزارم　　که زور مردم‌آزاری ندارم

*

حافظ تحت تأثیر بیت سعدی که در بالا و باب سوم گلستان آمده و در آن مضمونی ناب در کمال سلاست و بلاغت بازگو شده، غزلواره بالا را به رشته نظم کشیده و مصراعی از آن را به وجه احسن تضمین نموده است. مفاد این بیت سعدی که حافظ به نحو بسیار دلپذیری بازگو و تضمین نموده، در واقع گوشه‌یی از مشخصّات اخلاقی شخص حافظ را می‌رساند.

شروع این غزلواره با بازگویی واقعیّت تلخی صورت می‌گیرد. چنان

بنظر می‌رسد که حافظ در بیشتر ایّام زندگی دچار مشکلات مالی بوده است. در جای دیگر می‌فرماید:

شاهدان در جلوه و من شرمسار کیسه‌ام

ای فلک این شرمساری تا به کی باید کشید؟

امّا تکیه اندیشه حافظ در این غزل، دفاع از می و جام شراب است که آن را به جام جهان‌نما تشبیه نموده و نیز سپاسگزاری از می‌فروشان به خاطر ادای حق‌گزاری خدمتی است که به او کرده و او را از راز روزگار آگاه ساخته‌اند.

جای آن دارد که در اینجا و به دنباله این اندیشه‌یی که حافظ بازگو کرده است اندکی درباره شخصیّت ذاتیِ این شاعر عارف که منجر به این گونه صراحت‌گویی شده است بپردازیم.

شارحان محترم درگذشته و حال، بهترین و آسانترین راه را برای شرح ابیاتی که حافظ درباره شراب و معشوق در بیشتر موارد سروده، برگزیده و همه را به حساب افکار عرفانی او می‌گذارند تا از شماتت و حمله بعضی منتقدین متعصّب در امان بمانند.

پیش از این در شرح احوال حافظ گفته شد ضریب هوشی بالای این شاعر و عمق معلومات دینی و اجتماعی او هرگز به او اجازه نداد تا در برابر متظاهرین به شریعت و ریاکاران، زبان درکام کشیده و از بازگویی حقایق و واقعیات باز ایستد.

او به مغز شریعت اسلام دست یافته و از پوست صرف نظر کرده و از آنجایی که سخنانش در طول قرن‌ها به دلِ همه دینداران هوشمند نشسته است، متعصّبین و خیال‌پردازان، او چاره دیگری جز این به نظرشان نرسیده که او را بازگو کننده نکات عرفانی در همه موارد بدانند.

همین هنر برای حافظ کافی است که بیشتر غزلهای او دارای سه بُعد عشقی ـ عرفانی ـ ایهامی است و این معجزه‌گر چنان رندانه و حکیمانه و فاضلانه سخن‌پردازی کرده که مسلمانش به زمزم شوید و هندو بسوزاند.

١ گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم / همچنان چشم گشاد از کرمش میدارم

٢ به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام / خون دل عکس برون میدهد از رخسارم

٣ پرده مطربم از دست برون خواهد برد / آه اگر زانکه درین پرده نباشد بارم

٤ پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب / تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم

٥ منم آن شاعر ساحر که به افسون سخن / از نی کلک همه شهد و شکر میبارم

٦ به صد امید نهادیم درین بادیه پای / ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم

٧ دیده بخت به افسانه او شد در خواب / کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

٨ چون منش در گذر باد نمی‌یارم دید / با که گویم که بگوید سخنی با یارم؟

٩ دوش میگفت که حافظ همه رویست و ریا
بجز از خاک درش با که بود در کارم

معانی لغات غزل (۳۱۱)

گِره: به هم بستن، دو رشته را گره زدن و دو سرِ به هم بسته شده را گِره گویند.

گِرهی در کارم افتاد: فروبستگی و گرفتاری درکارم پیدا شد.

همچنان: (قید زمان) هنوز، با وجودِ این.

گشاد: (مصدر مرخّم که به صورت اسم استعمال می‌شود) گشایش، فراخ.

چشمِ گُشاد: چشم فراخ، انتظارِ گُشایش، امّید مشکل‌گشایی.

طرب: شادی و شادمانی.

حمل مکن: تعبیر مکن، برداشت مکن، قیاس مکن.

عکس برون می‌دهد: تصویر ظاهر می‌کند، انعکاس می‌دهد.

پرده: ۱) آهنگ، ۲) سراپرده و خلوت، ۳) پوششِ رازآمیزِ کلام.

پرده مطرب: آهنگ و آواز رامشگر.

درین پرده: ۱) در این سراپرده رامشگران، ۲) در این بیانِ رازآمیز و پوشیده مطربان.

پاسبان: نگهبان.

همه شب: تمام شب.

تا درین پرده: تا در حریم قلب.

ساحر: افسونگر.

افسون: سِحْر.

افسونِ سخن: سِحْرِ کلام.

نیِ کِلک: نیِ قَلَم.

بادیه: بیابان بی‌آب و علف.

دلیل: راهنما.

فروگذاشتن: رها کردن، فراموش کردن.

افسانه: داستان، قصّه.

روی و ریا: نفاق و دورنگی، خودنمایی و ظاهرسازی.

به رو: به صورت.

به رو درکارم: با صورت در سر و کار هستم.

به جز از خاک درش با که به رو درکارم: به غیر از خاکِ دَرِ آستانه او، رویِ من با چه کسِ دیگری سر و کار دارد.

معانی ابیات غزل (۳۱۱)

(۱) هر چند از شِکَنِ زلفش فروبستگی و گرفتاری در کارم پدید آمده با این همه از بزرگواری او انتظار گشایش آن را دارم.

(۲) مپندار که سرخی چهره من بر اثر شادمانی است. زیرا به مانند جام شراب تصویر خونینِ دلم به صورتم می‌افتد.

(۳) آهنگ رامشگران، دلِ مرا از دست بُرده و مرا از خود بی‌خود می‌سازد وای بر من اگر اجازه ورود به سراپرده آنها و بیان رازآمیزشان نداشته باشم.

(۴) سراسر شب و در همه شبها به نگهبانی سراپرده دل مشغولم تا نگذارم به غیر از اندیشه او خاطره دیگری در آن راه یابد.

(۵) من آن شاعر افسونگری هستم که با سِحْرِ کلام خود پیوسته از نیِ خامه‌ام قند و شکر می‌بارد.

(۶) با صد امّید در این بیابان قدم نهادیم. ای آنکه راهنمای دلِ گمگشته و سرگردان منی مرا فراموش و رها مکن.

(۷) دیدگان بخت من با قصّه‌پردازی او به خواب رفته، کجاست آن نسیم مرحمت و توجّهی که آن را از هم گشوده و بخت مرا از خواب بیدار کند.

(۸) چون او را در هیچ گذر و معبری نمی‌توانم ببینم (و بنابراین پیام نسیم صبا هم به گوشش نمی‌رسد) پیامم را با که بگویم که بتواند به گوش دلدارم برساند.

(۹) دیشب می‌گفت که حافظ دو رو و متظاهر است، به غیر از خاکِ آستانه او رویِ من با چه کسِ دیگری سر و کار دارد.

شرح ابیات غزل (۳۱۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: بحر رمل مثمّن مخبون اصلم

*

سلمان: ای به هم بر زده زُلفِ تو سراسر کارم   من چو موی توام آشفته فرو مگذارم

*

در فصل چرا حافظ به یزد تبعید شد و در صفحات ۸۴-۸۶ این کتاب مفصّلاً گفته شد که حافظ این غزل را در یزد و اوایل ورودش سروده و روی سخنش با شیخ داداست. ایهامات ابیات آن به شرح زیر است:

بیت اوّل: حافظ خطاب به شیخ دادای دوم میزبانِ خود در خانقاه او می‌گوید هر چند من توسط شاه‌شجاع دچار گرفتاری و تبعید شده‌ام معذلک هنوز چشم امیدم به سوی اوست که مرا از این گرفتاری رهایی بخشد.

بیت دوم: حافظ شیخ دادا را در جریان امور زندگی خود قرار داده و می‌خواهد به او بفهماند که به ظاهر من نگاه مکن که من صورت خود را با سیلی سرخ نگهداشته‌ام و بضاعت و قوّتی ندارم.

در بیت سوم شاعر انتظار خود را از اینکه مورد توجّه شاه‌یحیی واقع شود بروز داده و می‌گوید دل نگران این موضوع هستم که مبادا شاه‌یحیی به حکم مسائل سیاسی مرا نپذیرد.

در بیت چهارم و به دنبال مطلب بالا می‌گوید همه شب‌ها فکر و اندیشه من همین مطلب است که چگونه با شاه‌یحیی ملاقات کنم.

در بیت پنجم از خود و قدرت کلام خود سخن می‌گوید.

در بیت ششم خطاب به شاه‌یحیی می‌گوید من به امّید مساعدت و رحمت تو به این بیابان بی‌آب و علف آمده‌ام و امید بذل توجّه دارم.

در بیت هفتم خطاب به شاه‌یحیی می‌فرماید که بخت و اقبال و همه

زندگی من در راه همکاری با شاه‌شجاع به تباهی کشیده شد و چشم امید من به دنبال نسیمی (یعنی عنایات شاه‌یحیی) است که مرا دوباره خوشبخت و فارغ‌البال کند.

در بیت هشتم: در بعضی نسخ مصراع اوّل بیت به این صورت است: (چون تو را درگذرِ یار نمی‌یارم دید) و این صورت به اندیشه شاعر نزدیکتر است زیرا منظور حافظ این است که ای شیخ دادا از آنجایی که تو شخصی پرهیزکاری و با دربار و دستگاه شاه‌یحیی رفت و آمدی نداری من در این مشکل مانده‌ام که شرح حال و تقاضاهای خود را به چه کس دیگری در میان بگذارم تا به شاه‌یحیی بگوید.

و بالاخره حافظ در بیت مقطع از موضوعی پرده برمی‌دارد و می‌گوید شاه‌شجاع چنین اظهار نظر کرده و عقیده دارد که من شخصی دو رو و متظاهر و فریبکارم یکی از او بپرسد که رویِ من به جز به درگاه تو به آستانه چه کس دیگری سر و کار دارد که چنین تهمتی به من روا می‌داری.

ایهامات این غزل بازگو کننده شرح حال حافظ و اندیشه‌های او در بدو ورودِ به یزد و زمانی است که وارد بر شیخ دادا شده و در خانقاه او معتکف و به امّید مساعدتهای شاه‌یحیی بود و همانطورکه می‌دانیم شاه‌یحیی به سبب احتیاط و ملاحظه روابط فیمابین او و پدرزنش شاه‌شجاع و طبع بخیلی که داشت با حافظ هیچگونه مراوده و همکاری نداشت.

***

به طرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام

خون دل عکس برون می‌دهد از رخسارم

۱ گر دست دهد خاک کف پای نگارم　　بر لوح بصر خط غباری بنگارم

۲ بر بوی کنار تو شدم غرق و امید است　　از موج سرشکم که رساند به کنارم

۳ پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان　　چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم

۴ امروز مکش سر ز وفای من و اندیش　　زان شب که من از غم به دعا دست برآرم

۵ زلفین سیاه تو به دلداری عشاق　　دادند قراری و ببردند قرارم

۶ ای باد از آن باده نسیمی به من آور　　کان بوی شفا میدهد از رنج خمارم

۷ گر قلب دلم را ننهد دوست عیاری　　من نقد روان در دمش از دیده شمارم

۸ دامن مفشان از من خاکی که پس از من　　زین در نتواند که برد باد غبارم

۹ حافظ لب لعلش چو مرا جان عزیز است
عمری بود آن لحظه که جان را به لب آرم

معانی لغات غزل (۳۱۲)

دست دهد: به دست افتد، میسّر شود، فراهم شود.

لوحِ بَصَر: (اضافه تشبیهی) بصر (به معنای چشم) به لوح (به معنای صفحه سفید مشق اطفال) تشبیه شده.

خطّ غبار: نوعی خطّ ریز که با قلم نی یا سرِ بسیار ظریف می‌نوشتند و قرائت آن مشکل و به منظور هنرنمایی و ظرافت نوشته می‌شده و با نگاهِ اوّل بر روی صفحه کاغذ به صورت غُباری به نظر می‌رسیده است.

بَر بویِ: در آرزویِ.

کنارِ تو: آغوش تو.

امید است: امیدوارم.

رساند به‌کنارم: مرا به ساحل برساند.

پروانه: فرمان، جواز، دستورالعمل، رُخصت.

طلب: خواستن.

دَم: لحظه.

به دَمی: در یک لحظه، در یک دَم، در یک نَفَس، با پُفی.

مَکَش سر ز وفای من: از وفاداریِ با من سر باز مزن.

اندیش: بیندیش، اندیشه کن، بیم داشته باش.

زُلفین: دو زُلف، زُلفهایِ.

دادند قراری: قراری نهادند، با هم قرار گذاشتند.

ببردند قرارم: قرار و طاقت از دل من بردند.

قلبِ دلم: سکّه تقلّبی دلم، دلِ ناخالص من.

عیار: ارزش، درصَدِ خلوص.

نَقد روان: سکّه رایج، کنایه از گوهرِ اشک.

دامن مَفِشان: دامن میفشان، دامن را برای زدودن گردوخاک تکان مَدِه.

مَنِ خاکی: منِ خاک‌نشین، منِ خاکسار و تهیدست.
عُمری بود آن لحظه: آن لحظه در حکم یک عُمر برای من با ارزش است.
که جان را به لب آرام: ۱ـ جانم به لب برسد. ۲ـ لب را به آن لب که چون جان من عزیز است بگذارم.

معانی ابیات غزل (۳۱۲)

(۱) اگر گرد و خاکِ زیرِ پایِ معشوق به دستم بیفتد، با آن، خطّی به مانند خطِّ ریز و نرمِ غبار بر صفحهِ چشمم خواهم نوشت.
(۲) در آرزویِ آغوش تو در موج اشکهایم غرق شدم و امّیدوارم که این موج، مرا به ساحل آرزویم برساند.
(۳) اگر فرمان و دستور او برایِ خواستنِ جان من به گوشم برسد در همان لحظه به مانند شمع در یک دَم (و با یک دَم) جان می‌سپارم.
(۴) امروز از وفاداریِ با من، سر باز مزن و از آن شبی بیم داشته باش که من از دست غم تو دست دعا به سوی خدا بلند کنم.
(۵) زلفهای سیاه تو با هم قراری گذاشته تا از عشّاق دلداری کنند و صبر و قرار را از دل من برده‌اند.
(۶) ای نسیم، از آن شراب بویی برای من بیاور، زیرا که آن بویِ شفابخش سبب رفع خماری از من می‌شود.
(۷) اگر دوست برای زرِ ناسره دل من ارزشی قایل نشود، من سکّه رایج (اشک) را از راه چشم برایش می‌شمارم (و در پایش نثار می‌کنم).
(۸) از منِ خاک‌نشین دامن برمگیر (و روی برمتاب) زیرا پس از مرگم باد (هم) نمی‌تواند غبارم را از آستانه تو برگیرد (و از درگاهِ تو دور کند).
(۹) حافظ، از آنجایی که لب میگونش به مانند جان برای من گرامی است، آن لحظه‌یی که لبانم بر لبهایش برسد برای من در حکم حیاتِ تازه‌یی است.

شرح ابیات غزل (۳۱۲)

وزن غزل: *مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن*

بحر غزل: *هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف*

*

کمال خجند :گر جان ز منِ دلشده خواهی، بسپارم
ور دیده روشن طلبی، در نظر آرم

*

سلمان‌ساوجی : بی‌دوست من از باغ اِرَم یاد نیارم
ور جنّت فردوس بود کار ندارم

*

چنین تصوّر می‌شود که حافظ تحت تأثیر غزل سلمان ساوجی و با استقبال او این غزل را سروده باشد. حافظ به دقّتِ هر چه تمامتر غزلهای شعرای سلف و معاصر را مطالعه و از مضامینِ جالب آنها استقبال می‌کرده و به منظور هنرنمایی، آن مضمون را زیباتر و سلیس‌تر می‌آفریده است. در غزل سلمان ساوجی بیتی به این شرح وجود دارد:

بر خاکِ درش میرم و چون خاک شوم من   زان در نتوانند مرا بیخت غُبارم

که کلمه من در مصراعِ اوّل حشو و در مصراع دوم بیختنِ غبار معنایِ وافی به مقصود شاعر را افاده نمی‌کند لیکن حافظ همین مضمون را به نحوی سروده که با آوردن (پس از من) هم پس از مرگ من را القاء می‌کند و هم رفع حشو می‌شود و در مصراع دوم، معنای آن کاملاً روشن است و مقصود شاعر راکه عبارت از سرسپردگی خاک و غبار پیکرش برای همیشه بر دَرِ آستانه معشوق است به خوبی دستگیر خواننده می‌شود.

هنر دیگر شاعر در این است که در عین حال که این غزل سلمان را استقبال نموده در مطلع آنْ، تعریف ضمنی و غیرمستقیمی از شاه‌شجاع به عمل

آورده است. شاه‌شجاع خطّ غبار را بسیار زیبا می‌نوشته است و در اینجا جای آن دارد که علی‌رغم نظر آنهایی که در مقالات و نوشته‌های خود شاه‌شجاع را آدمی به حساب می‌آورند که تحصیلات مرتّب نداشته و شاعر فاضل و بلندمرتبه‌یی نبوده گفته شود که یک شاهزاده‌یی که در جنگها و مسافرتها همیشه همراه پدرش در سفر و حضر بوده نمی‌تواند در کودکی مانند سایر همگنانِ خود به مکتب برود امّا با توجّهاتی که پدر سخت‌گیرش داشته و معلّمین سرشناسی برای او انتخاب می‌کرده این طفل نازپرور توانسته تا حدّ زیادی حتّی بیش از حدّ انتظار در فراگیری زبان عربی و ادبیات عرب و زبان فارسی و علوم بدیعی و انشاء رسایل و پاسخگویی موجز و منظوم در هر کجا که اقتضا کند استعداد ذاتی خود را بنمایاند.

در بیت سوّم این غزل ضمیر (او) به شاه شجاع برمی‌گردد و مضامین ابیات سوم و چهارم و پنجم هم غیرمستقیم گلایه‌یی است که از کم‌اعتنایی شاه شجاع حکایت دارد. به طور خلاصه حافظ روی سخنش با شاه شجاع و قالب سخنش استقبالی است از غزل سلمان و بعید نیست که حافظ این غزل را در مجالس ادبی حضور شاه شجاع نیز خوانده باشد.

***

ای باد از آن باده نسیمی به من آور
کان بوی شفابخش بود دفع خمارم

۲۱۳

۱ در نهانخانهٔ عشرت صنمی خوش دارم — کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم

۲ عاشق و رندم و می‌خواره به آواز بلند — وین همه منصب از آن حور پری‌وش دارم

۳ گر به کاشانهٔ رندان قدمی خواهی زد — نقل شعر شکرین و می بی‌غش دارم

۴ گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری — من به آه سحرت زلف مشوش دارم

۵ ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست — من رخ زرد به خونابه منقش دارم

۶ ناوک غمزه بیار و رسن زلف که من — جنگها با دل مجروح بلاکش دارم

۷ حافظا چون غم و شادی جهان درگذر است

بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

معانی لغات غزل (۳۱۳)

نهانخانه: خانه محصور و دور از چشم اغیار، حرمسرا، پستوی خانه.

نهانخانه عشرت: (اضافه تشبیهی) خلوتخانه عیّاشی و خوشگذرانی.

صنم: بُت، کنایه از محبوبی دلربا.

به آواز بلند: به صورت آشکار، در کمال بی‌پروایی.

منصب: مقام، مرتبه، عنوان.

کاشانه: خانه، کنایه از خانه محقّر و ساده افراد بی‌بضاعت.

بی‌غَش: بی‌آلایش، خالص و صاف و روشن.

زین دست: از این دست، از اینگونه، بدین سان.

مشوّش: آشفته، پریشان، درهم و برهم.

چهره گشاید: رُخ بنماید، جلوه‌گری کند.

منقّش: نقّاشی شده.

ناوک: تیر کوچک.

رَسَن: ریسمان.

بلاکش: دردمند و رنجدیده.

خاطر خوش داشتن: به شادی گراییدن و غم از دل زدودن.

معانی ابیات غزل (۳۱۳)

(۱) در خلوت‌سرا و عشرتکده خود محبوبی دارم که حلقه زُلفش، به مانند نعلِ اسبی که در آتش نهند بر روی گونه آتشگون او قرارگرفته (و پیوسته مرا شیفته و بی‌قرار خود ساخته است).

(۲) من رندی عاشق‌پیشه و شرابخواری سرآوازه و مشهورم و این همه مقام و مرتبه خود را مدیون آن زیباروی پریوش می‌باشم.

(۳) و اگر تو به خانه محقّر این رند بیایی با شرابِ ناب خالص و نُقلِ شعر شیرین از

تو پذیرایی می‌کنم.

(۴) و هرگاه مرا اینگونه نابسامان و بی‌سرانجام سازی، به هنگامِ سَحَر، با آهِ خود زلفهایِ تو را پریشان و نابسامان می‌کنم.

(۵) و اگر خط سبز عارضِ تو دوست عزیز، اینگونه جلوه‌گری کند، من چهره زرد خود را با اشکِ خونینِ منقّش خواهم کرد.

(۶) (بیا و) با خود تیرِ عشوَه و ریسمانِ زُلف خود را بیاور که من برای دَربند کردنِ دلِ رنجدیده و سرکِشِ خود با آن کشمکش‌های زیادی دارم.

(۷) حافظ چون دنیا با همه غمها و شادیهایش می‌گذرد، همان به که به شادی گراییده و غم از دل بزدایم.

شرح ابیات غزل (۳۱۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

عبید زاکانی: (با ردیف دیگر)

دوش لعلت نفسی خاطر ما خوش می‌کرد		دیده می‌دید جمال تو و دل غَش می‌کرد

❋

این غزل را حافظ به استقبال غزل عبید زاکانی و با عنایت به مضامین غزلِ آن شاعر در همان وزن و قافیه و با ردیفی دیگر ساخته است.

عبید زاکانی مدّتی در شیراز به سر می‌برده و شاه ابواسحاق و شاه‌شجاع را مدح می‌گفته است. او در زمان خودش به قصیده‌سرایی و طنز و هزل مشهور بوده، لیکن در غزل نیز دست داشته و حافظ اشعار این شاعر را به دقّت مطالعه و از مضامین آن بهره می‌برده است.

عبید می‌گوید:

سنبل زلف تو هر لحظه پریشان می‌شد		خاطر خسته عشّاق مشوّش می‌کرد

و حافظ می‌فرماید:

گر تو زین دست مرا بی‌سر و سامان داری		من به آه سحرت زلف مشوّش دارم

و بر ارباب سخن مخفی نیست که مضمون عبید سلیس و ساده و دل‌نشین است و برای قافیه مشوّش راه دیگری برای حافظ نمی‌ماند به جز اینکه به عوض مشوّش کردن خاطر، زلفِ معشوق را مشوّش نماید و کلمه بی‌سر و سامان را که معنای مترادف مشوّش را دارد پایه مضمون خود قرار داده و در نتیجه با آه و ناله سحری زلف معشوق را درهم بریزد.

عبید در مقطع غزل خود می‌گوید:

پیش نقش رخ تو دیده خونریز عبید		صفحه چهره به خونابه منقّش می‌کرد

و حافظ می‌فرماید:

ور چنین چهره نماید رخ زنگاریِ دوست		من رخ زرد به خونابه منقّش دارم

که هر دو مضمون مترادف المعنیٰ و همسنگ همند.

عبید می‌گوید:

زو هر آن حلقه که بر گوشه مَهْ می‌افتاد		دلِ مسکین مرا نعل در آتش می‌کرد

و حافظ می‌فرماید: کز سر زلف و رُخَش نعل در آتش دارم و توضیحاً باید یادآور شوم که حافظ این غزل را با ستایش و قدردانی و سازگاریِ همسر خود شروع نموده و به دنباله آن توضیح می‌دهد که از بس همسرم مهربان و سازگار است من اینطور رند و عاشق و میخواره شده‌ام و به دنبال آن دوست خود را به خانه خود دعوت می‌کند و هنر حافظ در این است که مضمون بیت بالای عُبید را در مطلع غزل و در یک مصراع جا انداخته که با داشتن ضمیر سوم شخص از این بهتر ممکن نیست.

خوش سلیقگی حافظ در استعمال قافیه (بلاکش) به جای (کشاکش) و خوش یا به عبارت دیگر (خَش) به جای (شَش) نیز مشهود است و برای روشن شدن بیشتر یادآور می‌شود که در زبان فارسی کلمه (شَش) و (پِنْجْ) و (خَشْ)

صورت صحیح کلمات (شِش) و (پَنج) و (خوش) می‌باشد امّا در زبان محاوره به صورت اخیر جا اُفتاده و حافظ مراعات این نکته‌ها را نموده است.

در پایان آقای دکتر همایونفرّخ چنانکه درکتاب گنج مراد صفحه ۵۳۹ ذکر شده معتقد بر این بوده‌اند که این غزل برای عبدالصمد نیریزی سروده شده لیکن ترکیب غزل چنین استنباطی به دست نمی‌دهد و همانطور که گفته شد حافظ با عنایت به غزل و مضامین عبید زاکانی دوستی را به خانه دعوت می‌کند و در مقدّمه از حسن سلوک همسر و سوء استفاده‌هایی که حافظ از نجابت او می‌کند سخن به میان آورده و دعوتِ آن دوست را برای شراب‌خواری و شعرخوانی توجیه کرده و مضامین خطّ زنگاریِ دوست و ناوک غمزه و رسن زلف هم نمی‌تواند مضامین مناسبی برای شخصی چون عبدالصّمد نیریزی باشد بلکه به ظنّ قوی طرف خطاب شاعر کسی است که جوان و اهل ذوق و شعر و شراب است.

در پایان، حافظ، مضمون بیت مقطع غزل خود را از نظامی گرفته که در مخزن‌الاسرار می‌فرماید:

شاد بر آنم که در این دیر تنگ   شادی و غم هر دو ندارد درنگ

* * *

گَر، به کاشانه رندان قدمی خواهی زد
نقل شعر شکرین و مـــی بـــی‌غش دارم

۱ مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم — هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم

۲ صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل بینم — فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

۳ به کام و آرزوی دل چو دارم خلوتی حاصل — چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم

٤ مرا در خانه سروی هست کاندر سایه قدش — فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

۵ گرم صد لشکر از خوبان به قصد دل کمین سازند — بحمدالله والمنه بتی لشکرشکن دارم

۶ سزد کز خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی — چو اسم اعظمم باشد چه باک از اهرمن دارم

۷ الا ای پیر فرزانه مکن عیبم ز میخانه — که من در ترک پیمانه دلی پیمان شکن دارم

۸ خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نه — که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

۹ چو در گلزار اقبالش خرامانم بحمدالله — نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم

۱۰ به رندی شهره شد حافظ میان همدمان لیکن
چه غم دارم که در عالم قوام الدین حسن دارم

معانی لغات غزل (۳۱۳)

جانان: مشعوق، یار جانی.

هواداران: مهرورزان، دوستداران.

صفای خلوتِ خاطر: آرامش خلوت درونی، خلوص ضمیر.

چِگِل: نام قبیله‌یی از ترکان خُلَخ در ترکستان شرقی و جنوب قرقیزستان و همچنین نام شهری در این ناحیه که افراد آن قبیله و شهر همگی به زیبایی مشهور و در قدیم از این ناحیه بردگان زیباروی به سایر بلاد می‌برده و بدین سبب مردمان این قبیله و شهرِ چِگِل به زیبایی زبانزد خاص و عامّ شده و در ادبیّات فارسی به عنوان مظهر زیبایی به شمار میرفته‌اند.

خُتَن: شهری در ترکستان شرقی چین و نزدیک کاشغر در تاتارستان که مُشک و آهوان مشک‌دار آن مشهور و زیبا رویانش نیز در ادب فارسی ضرب‌المثل‌اند.

ماه خُتَن: ماهروی اهل خُتَن، کنایه از محبوب زیباروی.

خُبث: بدنفسی، پستی و پلیدی.

مرا در خانه سروی هست: من در خانه سرو قدّی دارم.

فراغت: بی‌نیازی.

فراغ دارم: فارِغَم، بی‌نیازم.

کمین سازند: کمین کنند، در سنگر و مخفی‌گاه به قصد هجوم پنهان شوند.

خاتمِ لعل: انگشتری لعل، کنایه از لبهای لعل مانند که به انگشتری لعل تشبیه شده، لبان لعل فام.

اسم اعظم: بزرگترین نام خداوند که در تعیین آن اختلاف است.

اهرِمَن: اهریمن، دیو.

پیر فرزانه: پیر خردمند، کنایه از حکیم و دانشمند.

خدا را: تو را به خدا، محض خاطر خدا.

لعل خاموش: کنایه از لب خاموش و ساکِت، لب و دهانی که سخن نمی‌گوید.

اِقبال: رو کردن، توجّه و روی آوردن و عنایت از طرف محبوب.
بَرگ: رغبت، نیاز، آرزو.
برگِ نسترن: میل و آرزوی به گل نسترن.
قوام‌الدّین حسن: وزیر شاه ابواسحاق اینجو از اکابر و محترمین فارس و معروف به تمغاچی که عهده‌دار جمع‌آوری مالیات از فارس بوده و به نیکنامی مشهور و مورد احترام حافظ است (متوفّی در سال ۷۵۴ ه.ق).

معانی ابیات غزل (۳۱۴)

(۱) من با معشوقم پیمانی دارم که تا زنده‌ام دوستداران کوی او را چون جان خود گرامی دارم.
(۲) (و) صفا و آرامش خاطر خود را در آن زیبای همانند اهلِ چِگِل که رخسارش چون شمعی نورانی است یافته و روشنی چشم و دل خود را از آن ماهروی همانند اهل خُتَن داشته باشم.
(۳) اکنون که خلوتی مطابق میل دل و مراد خاطر دارم، واهمه‌یی از بدگویی مردمان بدنَفْس در مجامع ندارم.
(۴) محبوب سرو قامتی در خانه دارم که در پناه قامت او از سایه سرو باغ و شمشاد چمن فارغ و بی‌نیازم.
(۵) اگر صد لشکر از خوبرویان برای ربودن دلم کمین کرده و مترصّد باشند سپاس و منّت خدای را که زیبارویی لشکرشکن در اختیار دارم.
(۶) جای آن دارد که با داشتن انگشتری لعل لبانش لاف سلیمانی بزنم. چون اسم اعظم در اختیار دارم، دیگر مرا از دیو باکی نیست.
(۷) ای پیر خردمند، مرا از رفتن به میخانه سرزنش مکن که مرا دلی است که بعد از هر توبه از پیمانه‌کشی، پیمان‌شکنی می‌کند.
(۸) ای رقیب برای خاطر خدا، امشب لحظه‌یی به خواب رو که من با لبهای

خاموش او در پنهانی صدها سخن و کار دارم (بوسه و تماشا).
(۹) سپاس خدای را اکنون که در گلزار عنایت و توجّهات او به خرامیدن مشغولم، دیگر رغبتی به تماشای لاله و نسرین و نیازی به نسترن ندارم.
(۱۰) حافظ میان همقطاران خود به رندی و لاابالی‌گری شهرت یافته امّا من تا در دنیا خواجه قوام‌الدّین حسن را دارم از این موضوع باکی ندارم.

شرح ابیات غزل (۳۱۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

*

شیخ عطّار:

از این کاری که من دارم نه جان دارم نه تن دارم
چو من، من نیستم آخر چرا گویم که من دارم

همگان بر این تصوّرند که این غزل در ستایش و بزرگداشت خواجه قوام‌الدّین حسن سروده شده چه در بیت مقطع غزل به صراحت از او نام برده شده است. لیکن چنین نیست، هدف اصلی شاعر تعریف و ستایش همسر خود به هنگام ازدواج بوده که زمان آن با دوره سلطنت شاه ابواسحاق اینجو و وزارت قوام‌الدّین حسن مطابقت داشته است و شاعر تنها در یک مصراع از غزل ده بیتی به خاطر مساعدت قافیه و احترام قلبی که به این مرد محترم و خیّر داشته غزل را به نام او تمام کرده و یکبار دیگر مراتب ارادت خود به وزیری و رندی خود را به همگان به اثبات رسانیده است.

در توضیح بیشتر، توجّه خوانندگان محترم را به این نکته مهم جلب می‌نماید که از قدیم‌الایّام تا اوایل مشروطیّت به علّت تعصّبات شدید، وزیرِ نام ناموس‌پرستی! هیچ مردی نام همسر خود را در حضور اجنبی به زبان نمی‌آورده و

اگر یک نامحرم یا غیری در حضور جمع، نام همسرِ مرد دیگری را به زبان می‌آورد باعث درگیری و منازعه می‌شده است. به همین سبب شعرای فارسی‌زبان در طول تاریخ ادبی ما هیچکدام نه‌تنها در مدح همسر خود شعری نسروده که از او حتّی به صورت غیرمستقیم هم نامی در میان نیاورده‌اند.

سنّت‌شکنی و روشنفکری و مبارزه با خرافات و دشمنی با ریاکاران متشرّعی که اینگونه تعصبات را دامن زده و از این سنّتهای خرافی حمایت می‌کنند را تنها در دیوان حافظ می‌توان یافت و به خاطر همین مبارزات است که خلقی بر علیه او قیام کرده و از روی تعصّب او را لامذهب و بی‌پروا به دستورات دینی!! قلمداد می‌کردند.

حافظ به خاطر مبارزه خود با خرافه‌پرستان مذهبی است که دست پیش راگرفته و به خود لقبِ رند می‌دهد و به خاطر استمرار در این مبارزه است که قوای هیئت حاکمه و مذهبی را همیشه رو در روی خود می‌بیند. امّا این رند روشنفکر از این نکته غافل نبوده است که توده مردم چه در زمان حال و چه در آینده حق را به جانب او خواهند داد و امروز ما در اینجا از مردی به احترام نام می‌بریم که در میانِ همه شعرایِ زبان فارسی، در مواردِ مختلف در ستایش همسر خود و قدرشناسی از او و در کمال صراحت دادِ سخن داده است.

***

خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده بر هم نِه
که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

۳۱۵

۱ من که باشم که بر آن خاطرِ عاطر گذرم — لطف‌ها می‌کنی ای خاکِ درت تاجِ سرم

۲ دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو — که من این ظن به رقیبانِ تو هرگز نبرم

۳ همتم بدرقهٔ راه کن ای طایرِ قدس — که دراز است رهِ مقصد و من نوسفرم

۴ ای نسیمِ سحری بندگیِ من برسان — که فراموش مکن وقتِ دعای سحرم

۵ خرم آن روز کزین مرحله بربندم رخت — وز سرِ کوی تو پرسند رفیقان خبرم

۶ حافظا شاید اگر در طلبِ گوهرِ وصل — دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

۷ پایهٔ نظم بلند است و جهانگیر، بگو
تا کند پادشهِ بحر دهان پرگهرم

معانی لغات غزل (۳۱۵)

خاطر: ضمیر.

عاطر: عطرآگین، پاکیزه بو، بوی خوش دهنده.

رقیب: در اینجا به معنی مدّعی و بدخواه است.

همّت: اراده، عزم، شجاعت و دلیری، و در اصطلاح صوفیه عبارت است از توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برایِ حصولِ کمالْ، در خود یا دیگری به نحوی که به غیرِ مقصودِ حقیقی، التفات نجوید.

بدرقه راه: نگهبانی و حفاظت راه، رهبر و پاسبان و نگهبان و دسته سواری که برای محافظت کاروان آن را همراهی کنند.

طایر قدس: پرنده بهشتی، کنایه از جبرییل امین.

مقصد: منزلگه مقصود.

رَهِ مقصد: راه منزل و هدف مورد نظر.

نو سفر: سفر ناکرده، بی‌تجربه در کار سیر و سفر.

بندگی: ارادتمندی، چاکری.

بندگی من برسان: مراتب بندگی و ارادت مرا ابلاغ کن.

مرحله: منزلگاه.

بر بندم رخت: رخت بربندم، بار سفر ببندم و کوچ کنم.

وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم: رفیقان از سر کویِ تو خبر مرا بگیرند، تا به سرکوی تو برسم.

شاید: شایسته است، به جا و به مورد است.

دیده دریا کنم: چشم خود را از اشک دریا کنم، کنایه از بسیار گریستن.

پایه: مقام و مرتبه.

نظم: سخن منظوم و موزون، شعر.

جهانگیر: فراگیر.

پادشه بحر: پادشاه دریا، پادشاه هرمز، سلطان‌البحر، مقصود تورانشاه فرزند قطب‌الدّین تهمتن است که در خلال سالهای ۷۷۹-۷۴۷ در جزیره هرمز سلطنت می‌کرده و مردی شاعر و فاضل بوده و طبق نوشته شادروان دکتر غنی در تاریخ عصر حافظ نامبرده شاهنامه‌یی ساخته و شخصی به نام تیشیرا از اهل پرتقال که در سالهای ۶-۱۰۰۱ در جزیره هرموز بوده آن را تلخیص و به زبان پرتقالی ترجمه کرده است. تورانشاه ظاهراً این کتاب را هم به نظم و هم به نثر تنظیم و در آن، از زمان حضرت آدم تا آن زمان را وصف و از اجداد خود تا ۱۸ پشت را ذکر کرده بوده است.

معانی ابیات غزل (۳۱۵)

(۱) من آن قدر و منزلت ندارم که در ضمیر عطرآگین و خاطره تو گذر کنم (و) ای کسی که خاکِ درگاهت به مانند تاجِ سر من است، تو در حقّ من بسیار لطف داری.

(۲) ای عزیز به من بگو چه کسی به تو اینگونه بنده‌نوازی آموخته است؟ چرا که من هرگز گمان ندارم که مدّعیان و بدخواهان تو چنین کاری را کرده باشند!

(۳) ای پرنده بهشتی، توجّه و عنایت خود را به نگهبانیِ راهِ منْ بگمار زیرا این راهی بس دراز است و من در کار سیر و سَفر تازه کارم.

(۴) الف: ای باد سحری، مراتب چاکری مرا (به آن محبوب) برسان (و بگو) که هنگام دعای سحرگاهان مرا از یاد نبرد.

ب: ای نسیم سحری مراتب چاکری مرا (به آن محبوب) برسان (و بگو) که هرگز از تأثیر دعای سحرگاهیِ من غافل نباشد.

(۵) خوشا آن روزی که از این منزلگاه بار سفر بربندم تا (پس از آن) دوستانم! سراغِ مرا از سرِ کویِ تو بگیرند.

(۶) حافظا! چه به جاست اگر برای دسترسی به گوهر دیدار، دیده را از اشک چون

دریا کرده و در آن غوطه‌ور شوم.

(۷) مقام و مرتبت شعر بر اساس والایی نهاده شده و فراگیر است. شعر بگو تا پادشاه دریا (= هرمز) دهانم را پر از مروارید کند.

شرح ابیات غزل (۳۱۵)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

سلمـــــان : من به بوی تو هوا خواه نسیم سحرم
که ز بوی تو خبر دارد و من بی‌خبرم

*

سعـــــدی : می‌روم و ز سر حسرت به قفا می‌نگرم
خبر از پای ندارم که زمین می‌سپرم

*

عبیدزاکانی: رفتم از خطّه شیراز و به جان در خطرم
وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم

*

همانطور که در برابر عنوان (پادشه بحر) در بالا شرح داده شد این غزل در پاسخ دعوت تورانشاه فرزند قطب‌الدّین تهمتن پادشاه جزیره هرمز که مردی فاضل و شاعر و شعرشناس بوده سروده شده است. این پادشاه در خلال مدّت سلطنت شاه ابواسحاق و سالیانی از سلطنت شاه‌شجاع قریب به سی‌سال معاصر حافظ بوده و مسافرتهایی هم به شیراز داشته است (۷۸۸-۷۴۷ ه.ق).

انگیزه دعوت تورانشاه از حافظ نمی‌تواند صِرفاً تصادفی باشد و از آنجایی که نامبرده از نزدیک حافظ را می‌شناخته و پی به مقام و مرتبت شعر و

شاعری او برده بوده و از طرفی بی‌اعتنایی‌های شاه‌شجاع را نسبت به شاعر حسّ کرده و از احوال و مشکلات حافظ کاملاً آگاه بوده است، به منظور کمک و مساعدت و رهایی حافظ از تنگنای دودستگی‌ها و مخالفت‌ها او را به نزد خود فراخوانده است.

حافظ در پاسخ این دعوت این غزل هفت بیتی را سروده و ارسال داشته در حالی که هرگز مصمّم به رفتن به این سفر نبوده است. بهتر است به ایهامات ابیات این غزل بپردازیم:

۱ـ در بیت مطلع حافظ در پاسخ دعوتنامه تورانشاه، خود را کوچک شمرده و متواضعانه از این دعوت و اظهار لطف و مرحمت شاه سپاسگزاری می‌کند و فحوای کلام دلالت بر این دارد که اوّل مرتبه او از جانبِ پادشاه هرمز به آنجا دعوت شده است.

۲ـ شاعر در بیت دوم تلویحاً به شاه‌شجاع کنایه می‌زند و به پادشاه جزیره هرمز می‌گوید این رسم بنده‌پروری و زیردست‌نوازی را چه کسی به تو آموخته است و من مطمئن هستم که این کار را رقیب و مدّعی بدخواهِ تو یعنی شاه‌شجاع نکرده است! توضیحاً شاه‌شجاع فاقد قدرت بحریّه بود وگرنه اگر سرزمین هرمز به خشکی راه داشت این پادشاهِ خودخواه همانطور که چشم طمع به اصفهان و آذربایجان و سایر بلاد داشت آنجا را هم تصرّف می‌کرد. بنابراین حالت رقابت و چشم و هم‌چشمی فیمابین ایندو پادشاه همعصر موجود بوده و حافظ هم بر آن کاملاً آگاه و بدین طریق در بیت دوم غزلش آن را بازگو می‌کند.

۳ـ مفاد بیت سوم غزل چنین استنباطی را به دست می‌دهد که از همان اوّل حافظ قصد جدّی برای رفتن به مسافرت را نداشته و همانطور که در غزل ۲۹۹ از دعوت شاه‌شجاع برای رفتن به کرمان سر باز می‌زند در اینجا هم به همین سیاق کلام عذر و بهانه می‌آورد.

۴ـ در بیت چهارم حافظ خطاب به پیک صبا و نسیم سحری و به طور

غیرمستقیم خطاب به تورانشاه این مطلب را یادآوری می‌کند که هرگز از تأثیر دعاهای سحرگاهی حافظ در حقّ خود غافل نباشد. در توضیح بیشتر باید گفت موضوع مهمّی که شارحین محترم حافظ با همه توجّهاتی که دربارهٔ این شاعر مبذول داشته از اهمیّت آن غافل مانده‌اند مسئله سحرخیزی و شب‌زنده‌داری و اعتقاد پاک قلبی و باطنی حافظ به ذکر قرآن و ادعیه و اوراد است. حافظ هرگز از نیمه‌شب به بعد در بستر و در خواب نبوده است. او به هنگام غروب و تاریکی شب چنانکه طبیعت هر ذی‌حیاتی اقتضا می‌کند می‌خوابیده و پس از نیمه‌شب بیدار و به مطالعه و عبادت مشغول می‌شده و در این ساعات پر برکت با خدای خود راز و نیاز داشته به نحوی که عامّه و خاصه مردم از این موضوع باخبر بوده و او را درویشی پاک‌نهاد و از عبادالله الصالحین می‌دانسته‌اند. در جایی خود صراحتاً می‌گوید که هرگز در ساعات روز شراب مخور. وقت این کار اوّل شب است (غزل ۱۴۴ ابیات ۵ و ۶) و این می‌رساند که حافظ آنطور که خود بنا به مصلحت زمان مکرراً ادعا می‌کند، لاابالی نبوده بلکه فردی منظّم و وقت‌شناس بوده و این سپر تدافعی این عارف پاکدل است که به شیوه ملامتیان خود را معرّفی می‌کند، در این غزل و در این بیت حافظ اشاره‌یی به این مطلب و شهرت و ویژگی خود داشته و به پادشاه هُرمز یادآوری می‌کند که یادت باشد من سحرگاهان همیشه تو را دعای خیر می‌کنم و منطوق کلام او این است که تو هم متقابلاً نسبت به من از مساعدت مالی دریغ مورز.

۵ـ شاعر در بیت پنجم چنین وانمود می‌کند که در آرزوی روزی است که از شیراز رخت سفر بربسته و به هرمز برود تا پس از رفتن او شاه‌شجاع و دار و دسته حکومتی او سراغ او را گرفته و دریابند که از جزیره هرمز سر به در آورده است! این مضمون بسیار لطیف جا افتاده چه هم کدورتِ میان حافظ و شاه‌شجاع را می‌رساند و هم توجّه شاعر را به تورانشاه و هم اینکه علی‌الظّاهر اشتیاق او را به این مسافرت به نحو مطلوبی بازگو می‌کند، هر چند که بر ما واضح است که او اهل مسافرت رفتن نبود.

۶ـ شاعر در بیت ششم به مناسبت اینکه تورانشاه ملقب بـه مـلک‌البـحر ـ سلطان‌البحر بوده اصـطلاحات گـوهر ـ طـلب دریـا ـ غـوطه‌وری را در ایـن بـیت گنجانیده و به نحو شایسته‌یی به این صنعت بدیعی دست یازیده است.

۷ـ در بیت الحاقی هفتم به تورانشاه پایه و مقام بلند شعر و فراگیری آن را یادآور شده و تلویحاً با آوردن صنعت التفات در این بیت خطاب به خود می‌گوید در مدح او شعر بگو تا او هم دهان تو را پر از گوهر کند. ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که تورانشـاه در مسافرتهای به شیراز خود برای شاه‌شجاع، مروارید که سوغات جزایر خلیج فارس است به عنوان هدیه و تحفه می‌آورده است.

در پایان توجّه خوانندگان محترم را به این نکته معطوف می‌دارد که حافظ در اکثر مواردی که کلمه (رقیب) را در اشعار خود استعمال نموده منظورش همان معنای لغوی آن یعنی مراقب و نگهبان است و استثنائاً در چند مورد معنای گرفته شده از زبان محاوره را منظور نظر داشته که عبارت از (مدّعی ـ بدخواه ـ کسی که ادّعای چشم و هم‌چشمی را دارد) می‌باشد و یکی از آن مـوارد هـمین کـلمه (رقیبان) در بیت دوم این غزل می‌باشد که به صورت جمع از آن جهت آورده تا مبادا شاه‌شجاع آن را دستاویز دشمنی حافظ نسبت به خود قرار دهد. این گونه ریزه کاریها و استعمال کلمات ذوجنبتین در معناست که تسلّط و زبردستی حافظ را می‌رساند.

***

همتم بدرقه راه کن ای طایر قـدس

که دراز است ره مقصد و من نو سفرم

۳۱۶

۱ تو همچو صبحی و من شمع خلوت سحرم — تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

۲ چنین که بر دلِ من داغِ زلف سرکشِ تست — بنفشه‌زار شود تربتم چو درگذرم

۳ بر آستانِ امیدت گشاده‌ام درِ چشم — که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم

۴ چه شکر گویمت ای خیلِ غم عفاک الله — که روزِ بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم

۵ غلامِ مردمِ چشمم که با سیاه‌دلی — هزار قطره ببارد چو دردِ دل شمرم

۶ به هر نظر بتِ ما جلوه می‌کند لیکن — کس این کرشمه نبیند که من همی نگرم

۷ به خاکِ حافظ اگر یار بگذرد چون باد
ز شوقِ در دلِ آن تنگنا کفن بدرم

معانی لغات غزل (۳۱۶)

خلوت: تنهایی، جایِ خالی از اغیار، خلوت‌سرا.

جان بین که چون همی‌سپرم: ببین که چگونه جان می‌سپارم.

داغ: سوز جانگداز، حسرت، تیرگی به جا مانده از جای سوختگی.

زلف سرکش: گیسوی درازی که به هر طرف سر می‌کشد، کنایه از زلف بلند پریشان.

بنفشه زار شود تربتم: از خاک گورم گلهای تیره بنفشه سر به در می‌آورند.

آستان: درگاه.

خود فکندی از نظرم: تو مرا از نظر و چشم خود انداختی.

خیل: سپاه، لشکر.

عَفاکَ الله: (جملهٔ دعایی) خدا تو را ببخشاید، خدا تو را به سلامت دارد.

نمی‌روی ز سرم: از کنار من نمی‌روی، دست از سرم برنمی‌داری!

مَردُمِ چشم: مردمکِ چشم، مردمکِ سیاهِ چشم.

شِمُرَم: برشمارم.

به هر نظر بت ما جلوه می‌کند: معشوق ما در هر چشمی یک جور جلوه‌یی دارد.

کِرِشمه: دلفریبی، غمزه.

معانی ابیات غزل (۳۱۶)

(۱) تو مانند صبحی و من چون شمع سحرگاهان خلوتسرایم. لبخندی بر لب آر و بنگر که چگونه دست از جان برمی‌دارم.

(۲) بدین سان که سوز و حسرت زلف بلند و پریشان تو در دلم جای دارد، آنگاه که از دنیا بروم خاک گورم بنفشه‌زار خواهد شد.

(۳) دریچه‌های چشمم را به سوی درگاه امید تو گشوده‌ام که نگاهی به سوی من بیندازی امّا تو چشم از من بازگرفتی.

(۴) ای لشکر غم چگونه شکر تو را به جای آورم؟ خدا تو را ببخشاید و سلامت

بدارد که روز تنهایی پای از سر من نمی‌کشی.

(۵) بنده مردمک چشم خویشم که با همه دل سیاهیش چون درد دل خود را بازگو می‌کنم اشک فراوان می‌ریزد.

(۶) معشوق زیباروی ما در چشمها جلوه‌های گوناگون دارد، امّا این ناز و کرشمه‌یی که من در او می‌بینم به چشم دیگران نمی‌آید.

(۷) ۱. اگر آن دلدار چون باد بر خاک حافظ بگذرد در آن تنگنای گور از شدّت اشتیاق کفن خود را پاره خواهم کرد. ۲. اگر آن دلدار بر خاک حافظ بگذرد، از شدّت اشتیاق و به سرعت باد در تنگنای گور کفن خود را از هم خواهم درید.

شرح ابیات غزل (۳۱۶)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون محذوف*

❋

ظهیرفاریانی : چو ماه یک شبه بنهفت چهره از نظرم
مه دو هفته درآمد به تهنیت زِ دَرَم

❋

سعدی : یک امشبی که در آغوش شاهد شکرم
گَرَم چو عود بر آتش نهند غم نخورم

❋

سعدی : نرفت تا تو برفتی، خیالت از نظرم
برفت در همه عالم به بیخودی خبرم

❋

اوحدی : به یک نظر چو ببردی دلِ زبون ز برم
چرا به دیده رحمت نمی‌کنی نظرم

*

اوحـــــدی : چو تیغ بر کشد آن بی‌وفا به قصد سرم

دلم چو تیر برابر رود که: من سپرم

*

نزاری‌قهستانی: که می‌برد ز رفیقان به دوستان خبرم

که من چگونه به درد از جهان همی گذرم

*

نزاری‌قهستانی: به دیده دل ناظر به هر که در نگرم

خیال دوست بود در برابر نظرم

*

مضمون مطلع غزل حافظ را پیش از او خاقانی چنین سروده است:

بی‌تو چو شمعم که زنده دارم شب را　　چون نفس صبحدم دمید بمیرم

و خواجو کرمانی چنین بازگو کرده است:

من شمعم و خورشید تویی، طرّه شب　　بردار ز رو که پیش رویت میرم

حافظ که مانند خواجو تحت تأثیر مضمون خاقانی بوده از ردیف بمیرم استنکاف ورزیده و چنانکه مشاهده می‌شود جانش را از شدّت اشتیاق می‌سپرد که نحوه جان‌سپاری او از خاقانی و خواجو شورانگیزتر است زیرا آگاهانه و با اختیار خود جانش را تقدیم می‌کند نه به حکم فرا رسیدن زمان مرگ که به ناچار به مرگ تن دردهد. حافظ این مضمون متداول را به انحاء مختلف در غزلهای دیگر هم بازگو کرده است از جمله در غزلی با ردیف شمع می‌فرماید:

همچو صبحم یک نفس باقی است تا دیدار تو

چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع

اجمالاً این غزل عاشقانه در زمان شاه‌شجاع سروده شده و از آنجایی که حافظ کمتر غزلی سروده که خالی از خیالات و گرفتاریهای امور روزمرّه و روابط

سیاسی و گله گذاری از حاکم وقت باشد، در این غزل هم گوشه‌چشمی به شاه‌شجاع دارد و ضمیر (تو) در مطلع غزل به آن پادشاه که با حافظ سرسنگین بوده است برمی‌گردد و تا پایان غزل همین حال را دارد.

***

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله

که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم

غلام مَردُمِ چشمم که بــا ســیاهدلی

هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم

۱ به تیغم گر کشد دستش نگیرم — وگر تیرم زند منت پذیرم

۲ کمان ابروی ما را گو مزن تیر — که پیش دست و بازویش بمیرم

۳ غم گیتی گر از پایم درآرد — بجز ساغر که باشد دستگیرم

۴ برآی ای آفتاب صبح امید — که در دست شب هجران اسیرم

۵ به فریادم رس ای پیر خرابات — به یک جرعه جوانم کن که پیرم

۶ به گیسوی تو خوردم دوش سوگند — که من از پای تو سر بر نگیرم

۷ بسوز این خرقهٔ تقوی تو حافظ

که گر آتش شوم در وی نگیرم

معانی لغات غزل (۳۱۷)

مِنّت پذیرم: مِنّتش را پذیرا هستم، از او ممنون خواهم بود.

ساغر: جام و پیمانه شراب.

آفتاب صبح امّید: (اضافه تشبیهی) امّید به آفتاب صبح یعنی خورشید تشبیه شده است.

پیر خرابات: پیر و استاد و مرشدی که در خرابات مأوا دارد، کنایه از انسان کامل.

خِرقه تقویٰ: بالاپوش تقویٰ، کنایه از لباسی که به عنوان تظاهر و مردم‌فریبی بر روی سایر لباسها پوشیده شده و از آن بوی ریا و ظاهرفریبی می‌آید.

گر آتش شوم: اگر به مانند آتش سوزان و گرم شوم.

در وی نگیرم: نمی‌توانم آن را گرم و شعله‌ور کنم، در آن نگیرم و آن را بسوزانم.

معانی ابیات غزل (۳۱۷)

(۱) اگر با تیغ مرا بکشد دستش را نمی‌گیرم و اگر با تیر مرا بزند سپاسگزار او خواهم بود.

(۲) به کمانْ ابرویِ ما بگو که با تیر (مژگان) مرا بزند و از پای درآورد تا در مقابل دست و بازوی او بمیرم.

(۳) آنگاه که غم دنیا مرا از پای درآوَرَدْ، به غیر از پیمانه شراب چه کسی مرا دستگیری خواهد کرد؟

(۴) ای خورشیدِ صبحِ آرزوها سر برآور (و مرا رهایی بخش) که من در دست شب فراق اسیرم.

(۵) ای پیر خرابات به فریادم برس و با یک پیمانه شراب مرا جوان کن که پیرم.

(۶) دیشب به زلفهای تو سوگند خوردم که سرم را از خاک پای تو بلند نکنم.

(۷) حافظ این خرقه و بالاپوش تقویٰ! را خود با آتش بسوزان تا آنگاه که من از آتش عشق شعله‌ور می‌شوم، در آن نگیرم.

شرح ابیات غزل (۳۱۷)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

همانطورکه در صفحهٔ ۹۲-۹۳ این کتاب اشاره شد، حافظ این غزل را در یزد سروده و روی سخنش با شاه‌شجاع است و در بیت چهارم، خواستهٔ قلبی خود را که بازگشت شاه‌شجاع ازکرمان به شیراز، و از طریق یزد است بازگو می‌کند تا در رفتن به شیراز با شاه هم‌رکاب گردد.

شاعر در بیت مقطع با به کارگرفتن صنعت التفات، خطاب به خود و به طور غیرمستقیم خطاب به ریاکاران می‌فرماید: این خرقه ریا و سالوس راکه به نام خرقه تقوی بر روی لباسهای خود پوشیده‌یی از سر به درآور و به آتش بسوزان تا آتش من به آن سرایت نکند و آن را شعله‌ور ساخته در نتیجه تو را هم با خود بسوزاند. منظور شاعر این است که دست از ظاهرفریبی بردار تا آتش خشم من به هنگام شعله‌ور شدن آن را و در نتیجه تو راکه در آن هستی با هم نسوزاند.

حافظ مضمون بیت چهارم خود را از نظامی گرفته که در خسرو و شیرین می‌فرماید:

بـر آی ازکـوه صبر ای صبح امـیـد　　دلم را چشم روشن کن بـه خـورشید

* * *

برآی ای آفتاب صبح امید

که در دست شب هجران اسیرم

٣١٨

١ مزن بر دل ز نوک غمزه تیرم — که پیش چشم بیمارت بمیرم

٢ نصاب حسن در حد کمال است — زکاتم ده که مسکین و فقیرم

٣ چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی — به سیب بوستان و شهد و شیرم

٤ چنان پر شد فضای سینه از دوست — که فکر خویش گم شد از ضمیرم

٥ قدح پر کن که من در دولت عشق — جوانبخت جهانم گر چه پیرم

٦ قراری کرده‌ام با می‌فروشان — که روز غم بجز ساغر نگیرم

٧ مبادا جز حساب مطرب و می — اگر حرفی کشد کلک دبیرم

٨ درین غوغا که کس کس را نپرسد — من از پیر مغان منت پذیرم

٩ خوشا آندم که استغنای مستی — فراغت بخشد از شاه و وزیرم

١٠ من آن مرغم که هر شام و سحرگاه — ز بام عرش میآید صفیرم

١١ چو حافظ گنج او در سینه دارم
اگر چه مدعی بیند حقیرم

معانی لغات غزل (۳۱۸)

غَمزَه: عِشوه‌گری با چشم و ابرو.

نوک غمزه: تیر مژگانِ چشمِ عشوه‌گر.

نِصاب: حدّ و میزان.

نِصاب مال: حَد و میزان مال که از لحاظ فقهی زکوة بر آن تعلّق می‌گیرد.

نِصابِ حُسن: حدّ و میزان زیبایی که به حدّ کمال خود رسیده باشد.

زکوة: آن مقدار از دارایی که به حکم شرع به فقیر و مستحقّ تعلّق دارد.

فریبی: فریب‌دهی، گول‌زنی.

فضای سینه: ظرفیّت دِل، گشادگی محوطه سینه که ظرفیّت محبّت و علاقمندی را شامل می‌شود، ظرفیّت معنویِ ضمیر دل.

قدح: جام بزرگ، پیمانه بزرگ شرابخوری.

جوان‌بخت: دارنده بخت جوان، خوش اقبال و نیک‌بخت.

قراری بسته‌ام: قول و قراری نهاده‌ام، پیمانی بسته‌ام.

حَرفی کَشد: حرفی ترسیم کند، رَقَمی بنویسد، یادداشتی کند.

کِلک: نی، قلم، خامه.

کلکِ دبیر: قلم مُنشی، قلم محاسب و نویسنده.

کَس کَس را نپرسد: کسی به کسی نیست، کسی حال دیگری را نمی‌پرسد.

منّت پذیرم: منّت‌پذیر هستم، قبول منّت دارم، مرهون لطف اویم.

استغنا: بی‌نیازی، حالت رهایی از قیود.

استغنای مستی: بی‌نیازی حاصل از سرمستی.

فراغت: وارستگی، بی‌نیازی و بی‌اعتنایی.

می‌آید صفیرم: صفیری به گوشم می‌آید، صدایی مرا به خود می‌خواند، مرا صدا می‌زنند.

گنج او در سینه دارم: گنجِ عشق او را در سینه خون پنهان کرده‌ام.

مدّعی: دشمن، بدخواه.

معانی ابیات غزل (۳۱۸)

(۱) الف: از نوک مژگان، تیر عشوه بر دلم مزن که در برابر چشمان بیمارت می‌میرم (و هیجانِ دیدار این منظره برای چشمِ بیمار تو باعث نگرانی خاطر من می‌شود).
ب: (دیگر) از نوک مژگانْ، تیر عشوه بر دلم مزن که من خود به خود در برابر چشم بیمار و خمارین تو و به خاطر آن می‌میرم.

(۲) میزان زیبایی تو به سرحدّ کمال خود رسیده (و بر آن زکوة تعلّق می‌گیرد) سهم زکوة مرا بده، چراکه من درویش و بی‌نوایم.

(۳) ای زاهد تاکی می‌خواهی مرا به سیب و عسل و شیر (وعده‌های نسیه بهشتی) گول بزنی!

(۴) آنچنان فراخنای معنوی سینه و دلم از خیال دوست پُر شده که برای فکر و خیال خودم جایی باقی نمانده است.

(۵) جام مرا از شراب لبریز کن که هر چند به ظاهر پیر و فرتوت به نظر می‌رسم، در دستگاه عشق، یکی از خوشبختان و جوان‌بختان روزگارم (و می‌توانم مانند جوانان، قدحِ پُر را سرکَشَم).

(۶) من با می‌فروشان پیمانی بسته‌ام که هنگام غم و اندوه به چیز دیگری جز پیاله شراب متوسّل نشوم.

(۷) مباد آنکه قلمِ محاسب، برای من جز حسابِ مطرب و شراب، حرف و رقم دیگری (در دفتر مطالبات خود) ثبت کند.

(۸) در این دور و زمانه پر آشوب که کسی را یارای پرسش حال دیگری نیست، من شرمنده و رهین منّتِ پیر مغانم (که مرا از یاد نبرده است).

(۹) چه خوش است آن حالت بی‌نیازی که در پی مستی به دست می‌دهد و از شاه

و وزیر مرا بی‌نیاز می‌کند.

(۱۰) من آن فرشته و مرغ بهشتی‌ام که هر شام و سحر مرا از بامِ عرش فرا می‌خوانند.

(۱۱) هر چند دشمنِ بدخواه، مرا خُرد و کوچک می‌شمارد امّا من به مانند حافظ گنج عشق الهی را (قرآن کریم) در سینه خود محفوظ دارم.

شرح ابیات غزل (۳۱۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

❀

وزن و بحر این غزل همانند غزلِ ۳۱۷ است لیکن مضامینِ ابیاتْ و لطافتِ نکاتْ و ظرافتِ ایهاماتِ آن در حدّ کمال است زیرا حافظ این غزل را یکی دو سال قبلِ از فوت خود، در زمان شاه زین‌العابدین سروده و در آن به فرا رسیدن زمان ارتحال خود اشاره واضح دارد که متأسّفانه مورد توجّه و دقّت دیگران واقع نشده است و بهتر است به ایهامات این غزل بیت به بیت اشاره شود:

۱ـ طرفِ خطابِ شاعر، شاه زین‌العابدین، پادشاه جوان است.

۲ـ از زیبایی و حسن جمال او تعریف می‌کند و تقاضای بذل توجّه دارد.

۳ـ در بسیاری از نسخه‌ها جای بیت سومِ این غزل، پس از بیت هشتم است که اعتراضِ حافظ را به زاهدان ریایی با مناسبت بهتری می‌نمایاند.

۴ـ شاعر در این بیت حالتِ فناء فی‌اللهِ خود را در این مرحله از عمر خود به نحو زیبایی بازگو می‌کند. او دیگر در فکر کم و بیش این دنیای فانی نیست.

۵ـ در این بیت به پیری و فرتوتی خود اشاره واضح دارد و چنین می‌نمایاند که من به برکت دولت عشق الهی جوان و جوان‌بختم و می‌توانم به مانند جوانان قدح پر شراب بنوشم. در جای دیگر مفصّلاً توضیح داده شد که یکی از وظایف ساقی در میخانه‌ها این بود که به حکم تجربه میزان ظرفیّت و تحمّل شراب هر

مشتری را دریافته و در هر نوبت مقدار شرابی که در پیاله او می‌ریزد متناسب با حال و استعداد او باشد و وظیفه دیگر ساقی این بوده که فاصله زمانی بین دو نوبت تقسیم شراب را برای هر کس برحسب استعداد و تحمّل او تنظیم نماید تا مشتری در حالت سرمستی و شادی بماند و به طرف هشیاری یا بدمستی منحرف نشود. بدین سبب حافظ خطاب به ساقی می‌فرماید به ظاهر من نگاه نکن که پیرم (در سن ۷۲ سالگی) من به برکت عشق سر زنده و جوانم و در ضمن اشاره‌یی دارد به دولت جوانِ شاه زین‌العابدین.

۶ـ و به دنبال مطلب بالا به گفته خود می‌افزاید که من با می‌فروشان عهد کرده‌ام که هر زمان لشکر غم بر من چیره شود منحصراً به شراب متوسّل شوم و این کنایتی است از نارضایتی باطنی حافظ از اوضاع و احوال زمانه و شخصِ خودش.

۷ـ و به دنبال مطلب بالا باز به گفته خود می‌افزاید که خدا نکند که قلم محاسب به غیر از پولِ مطرب و شراب، رقم دیگری را به حساب بدهکاری من ثبت کند. یعنی من هرچه دارم در راه می و مطرب و شاد زیستن خواهم داد. در این بیت شاعر از کلک دبیر نام می‌برد که اشاره ضمنی است به قلم عطارد که دبیرِ فلک نام دارد و حساب سرنوشت هر کس در دست اوست.

۸ـ شاعر در این بیت از آشوب و درهم برهمی وضع کشور و شهر شیراز به اشاره یاد کرده و غیرمستقیم به این نکته اشارت دارد که شاه و وزیر از من یادی نمی‌کنند و تنها پیر مغان (پیر می‌فروش) است که برای من اعتبار قایل است و شراب نسیه می‌دهد.

۹ـ آنگاه، مراتبِ نارضایتی خود را از اولیاءِ امور حکومتی یعنی شاه و وزیر یا به عبارت دیگر از مافوق، در دستگاهی که عمری در آن به کار اداری مشغول بوده ابراز می‌دارد و می‌گوید خوش به آن لحظات محدودی که در عالم مستی، بی‌اعتنایی‌های شاه و وزیر را از خاطر برده و ساعاتی را در عالم بی‌خبری به سر می‌برم.

۱۰ـ شاعر در این بیت فرا رسیدن مرگ خود را پیش‌بینی می‌کند و می‌گوید شب و روزی نیست که مرا از بام عرش صدا نزنند تا به محلّ اوّلیه خود برگردم و این مضمون را همان کسی می‌گوید که در جای دیگر فرموده:

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود　　آدم آورد دریـن دیـر خـراب آبـادم

دقّت در خلقِ این مضمون، هر کم احساسی را به این اندیشه وامی‌دارد که حافظ عارفی پاک‌نهاد و معتقد به مبداء و معاد و بر این باور است که او از عالَمی دیگر و از فرشتگانی است که چند صباحی در این دنیا تبعید بوده است.

۱۱ـ شاعر در بیت مقطع طرزِ برداشت فکری اطرافیان و قضاوتِ مدّعیان و متولّیان شریعت را دربارهٔ خود بازگو و به این مهمّ اشاره دارد که سینه من جایگاه گنج عشق الهی یعنی قرآن کریم است و من کسی هستم که بهتر از هر مدّعی دیگری پی به مفاد آیات این گنج عظیم برده‌ام و با به‌کارگیری صنعت التفات مراتب تواضع خود را توأم با افتخار و سربلندی ابراز می‌دارد.

در پایان ذکر این نکته ضرورت دارد که حافظ مفاد بیت سوم را هر چند با کنایه به وعده‌های بهشتی و با حالت اعتراض بیان می‌دارد لیکن در ظاهر کلام رعایت نزاکت کامل به عمل آمده و یادآور ابیات نظامی است که چنین سروده است:

مـرا آن بـه کـه از شـیرین شکـیبم　　نـه طـفلم تـا بـه شـیرینی فـریبم

ز شـیرینی بـزرگان نـاشکیبند　　بـه شکّـر طـفل و طـوطی را فـریبند

***

۱ نماز شام غریبان چو گریه آغازم — به مویه‌های غریبانه قصه پردازم

۲ به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار — که از جهان ره و رسم سفر براندازم

۳ من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب — مهیمنا به رفیقان خود رسان بازم

۴ خدای را مددی ای رفیق ره تا من — به کوی میکده دیگر علم برافرازم

۵ خرد ز پیری من کی حساب برگیرد — که باز با صنمی طفل عشق میبازم

۶ به جز صبا و شمالم نمی‌شناسد کس — عزیز من که به جز باد نیست دمسازم

۷ هوای منزل یار آب زندگانی ماست — صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم

۸ سرشکم آمد و عیبم بگفت روی بروی — شکایت از که کنم خانگیست غمازم

۹ ز چنگ زهره شنیدم که صبحدم می‌گفت
غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

معانی لغات غزل (۳۱۹)

شام غریبان: شب در غربت برای مسافر غریب، اوّلین شبی که غریبی در غربت می‌گذراند و شبی دلگیر و غم‌افزاست.

نمازِ شام: به هنگام نماز شام، اوّل شب، موقع نماز مغرب.

گریه آغازم: شروع به گریه کردن کنم.

مویه: گریه و زاری، شیون، گریه به همراه زاری‌نامه خواندن.

دیار حبیب: شهر و دیار و سرزمین دوست.

بلادِ غریب: شهرهای بیگانه.

مُهَیمِن: پناه دهنده و ایمن سازنده از ترس و بیم، یکی از اسماء خداوند.

خدای را: برای خاطر خدا.

رفیق ره: رفیق راه و همراهی سفر، کنایه از حضرت خضر نبی که عمر جاوید دارد و مسافران را در راه سفر مدد می‌رساند.

عَلَم برافراختن: نصب کردن بیرق در محلّی به علامت استقرار یافتن و کنایه از اِعلام وجود و حضور در آنجا.

حساب برگیرد: حساب ببرد، روی آن حساب کند، آن را به چشم اعتبار و جدّی بنگرد.

صنمی طفل: محبوبی خردسال، معشوقی نوجوان.

صبا و شمال: باد صبا و باد شمال که اوّلی نسیم خنکی است که صبح و عصر از جانب شمال‌شرقی می‌وزد و دومی بادی که از جانب شمال می‌وزد.

هوای منزل یار: ۱ـ هوایِ تنفّسِ شهر دوست، هوایی که در فضای منزل دوست وجود دارد. ۲ـ آرزو، اشتیاق.

آب زندگانیِ ماست: به مانند و به جای آب زندگانی برای ما می‌باشد.

خانگی: خودی، درونی، اهل خانه، خانه‌زاد.

غمّاز: طعنه‌زننده، سخن‌چین.

چنگِ زهره: سازِ ناهید، ساز ستاره زُهره.
لهجه: حالت و نحوه تکلّم در جوامع مختلف، لحنِ زبان محاوره هر محلّ.
خوش *لهجه*: لهجه شیرین، با لهجه و نحوه تکلّم گیرا.

معانی ابیات غزل (۳۱۹)

(۱) آنگاه که به هنگام نماز مغرب در شب غریبی، شروع به گریه می‌کنم با، زاری‌نامه خواندن برای غمِ غربت، سرگذشتِ خود را بیان می‌کنم.
(۲) (و) به یاد دوست و شهر و دیار خود آنچنان سوزناک می‌گریم که شیوه و راه و رسمِ سفر کردن را از روی زمین برمی‌اندازم.
(۳) من از شهروندان دوستم نه از شهری غریب. ای خدایی که ما را از ترس رهایی می‌بخشی بار دیگر مرا به رفیقان خود برگردان.
(۴) ای خضر پیامبر و ای یاری دهنده مسافران در بیابان، از برای خدا به من کمک کن تا بار دیگر در کوی خرابات آشکارا اِعلام وجود کنم.
(۵) (نمی‌دانم) این عقل چه موقع به حساب سنّ و سالم رسیدگی و مرا نهی می‌کند؟ چرا که بار دیگر با محبوبی کم سن و سال عشقبازی می‌کنم.
(۶) ای عزیز، غیر از نسیمِ صبا و باد شمال کسی مرا (در این دیار) نمی‌شناسد، چرا که به غیر از بادِ هوا کسی دیگر همدم و هم‌نشین من نیست.
(۷) هوا و نسیمِ دیار دوست، نهایت آرزو و برای من به منزله آب حیات است. ای باد صبا نسیمی از خاک شیراز برای من بیاور.
(۸) اشکم جاری شد و عیبِ مرا (عدم تحمّل غریبی مرا) آشکارا و رو در رو، بازگو، کرد. از چه کسی گلایه کنم که شماتتگر من خودی و خانه‌زاد است.
(۹) هنگام صبح آهنگی از ساز ستاره زهره (ناهید) به گوشم رسید که می‌گفت من بنده و چاکر حافظ خوش بیان و خوش آوازم.

شرح ابیات غزل (۳۱۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

نزاری قهستانی:

۱ـ به زخم تیر ملامت سپر بیندازم ز روی بازی منگر که عشق می‌بازم

۲ـ چو لطف کردی و برداشتی به اعزازم قبول کرده‌یی ای دوست، رد مکن بازم

*

پیش از این در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۸۶-۸۷ شرح مختصری دربارهٔ این غزل آمده است. این غزل در یکی از اندوهبارترین شبهای غریبی و تنهایی در یزد سروده شده است. اینکه حافظ شروع غزل را با عبارت نماز شام غریبان شروع می‌کند بدین سبب است که سابقاً اوقات شبانه‌روز را به شرح زیر تقسیم‌بندی نموده و در مکالمات خود بدان اشاره می‌کرده‌اند:

۱ـ دل شب: نیمه‌شب

۲ـ سحر: پس از گذشت سه ربع فرجه شب و یک ربع مانده به طلوع آفتاب

۳ـ اذان صبح: تقریباً ۱/۵ ساعت مانده به طلوع آفتاب

۴ـ طلوع آفتاب: سرزدن خورشید

۵ـ صبح: فرجه ۲ ساعته پس از طلوع خورشید

۶ـ پیشین: ساعات قبل از ظهر که در بعض نقاط زیرنام نیم‌چاشت مشخص می‌شود

۷ـ اذان ظهر: به هنگام صلوة ظهر

۸ـ پَسین: ساعات بعدازظهر

۹ـ غروب: غروب آفتاب

۱۰ـ اذان شام: هنگام نماز مغرب

۱۱ـ سرِ شب: ۲-۳ ساعت از غروب آفتاب گذشته

۱۲ـ آخرِ شب: ۳ـ۵ ساعت از غروب گذشته

و منظور شاعر زمانی است که روشنایی روز جای خود را به تاریکی شب داده و در این لحظات بار اندوه و غم تنهایی بر روی شانه افراد غریب سنگینی کرده و حالتِ حزن به آنها دست داده و به گریه و ناله و خواندن اشعار حزین می‌پردازند. شاعر همانطورکه در بیت هشتم این غزل یادآور شده شبی از شدّت غم و اندوه غریبی کارش به گریه و زاری کشیده شده و در نتیجه این غزل را آفریده است.

آنچه مسلّم است بدترین ایّام عمر حافظ مربوط به فرجه سالهای تبعید او در یزد است. بدین سبب شاعر در بیت چهارم این غزل از میسّر نبودن باده‌نوشی تلویحاً شاکی بوده و مشتاق بازگشت به شیراز و کوی میکده و خرابات است و منظور او از علم برافراختن این است که سابقِ بر این، بر در میخانه‌ها و خرابات و محلّ فسق و فجور بیرقی نصب می‌کرده‌اند تا طالبان می و معشوقه و رندان خراباتی، میخانه و روسپی‌خانه را از خانه‌های دیگر باز شناخته و به خطا به خانه‌های دیگر مراجعه ننمایند.

خاقانی در این باره می‌فرماید:

ساقیا تو به را قلم درکَش   بر در میکده عَلَمْ برکَش

در پایان ذکر این نکته ضرورت دارد که پاره‌یی از مضامین و مفاد ابیات غزلهای حافظ به حکم دنباله‌روی از قافیه ساخته و پرداخته شده و بر خوانندگان است که آن مضامین را از مقصود اصلی شاعر بازشناسند. در این غزل، بیت پنجم به ظاهر حکایت از عاشق شدن حافظ در سر پیری به معشوقی کم سنّ و سال را دارد، آیا حافظ در آن بحبوبه غریبی و بی‌کسی در تبعیدگاه یزد عاشق صنمی طفل شده که در میان غزل پر از شکوه و شکایت از تنهایی و بی‌کسی به آن اشاره می‌کند؟ چنین نیست بلکه راه خیال و کششِ امیال شاعر در عالم اندیشه‌پردازی به سوی معشوقه‌های جوان متمایل و این نهایت خواسته قلبی او در عالم خیال بوده و ما

مـی‌بینیم در تـمام ادوار عـمر خـود و بـا بـیانهای مـتفاوت امّـا در هـمین زمـینه مضمون‌پردازی می‌کند:

مـــی دو ســاله و مــحبوب چــارده ســاله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر

چــارده ســاله بــتی چــابک و شــیرین دارم
که به جان حلقه به گوش است مه چاردهش

دلبرم شاهد و طفل است و به بازی گـوشی
بکشـــد زارم و در شـــرع نـباشد گـنهش

بوی شـیر، از لب هـمچون شکـرش مـی‌آید
گرچه خون می‌چکد از شیوه چشم سیهش

بنابر آنچه گفته شد صاحبان فراست، با قرائت یک غزل هدف اصلی شاعر را در مضامین ابیات آن غزل از سایر مضامینی که به حکم شعر و شاعری و دنباله‌روی از ردیف و قافیه ساخته شده باز خواهند شناخت و این امر به آنها کمک می‌کند تا درباره شاعر دچار اشتباه در قضاوت نشوند.

* * *

سرشکم آمد و عیبم بگفت رویاروی
شکایت از که کنم خانگیست غمّازم

١ گر دست رسد در خم گیسوی تو بازم   چون گوی چه سرها که به چوگان تو بازم

٢ زلف تو مرا عمر درازست ولی نیست   در دست سر مویی از آن عمر درازم

٣ پروانه راحت بده ای شمع که امشب   از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم

٤ آن دم که به یک خنده دهم جان چو صراحی   مستان تو خواهم که گزارند نمازم

٥ چون نیست نماز من آلوده نمازی   در میکده زان کم نشود سوز و گدازم

٦ در مسجد و میخانه خیالت اگر آید   محراب و کمانچه ز دو ابروی تو سازم

٧ گر خلوت ما را شبی از رخ بفروزی   چون صبح در آفاق جهان سر بفرازم

٨ محمود بود عاقبت کار در این راه   گر سر برود در سر سودای ایازم

٩ حافظ غم دل با که بگویم که در این دور

جز جام نشاید که بود محرم رازم

معانی لغات غزل (۳۲۰)

گر دست رسد: اگر دوباره دستم برسد.

به چوگانِ تو بازم: به چوگانِ تو خواهم باخت، با چوگان تو به بازی خواهم گرفت.

چوگان: چوبی که یک سر آن بمانند عصا منحنی است و برای زدنِ گوی در بازی چوگان به کار گرفته می‌شود و در اینجا کنایه از انحنای سر زلف یار است.

چه سرها: چه تعداد از سرهای مدّعیان و رقیبان.

مرا: برای من.

پروانه: اجازه‌نامه، رخصت.

پروانه راحت: اجازه آسایش.

گُدازم: ذوب شوم، بسوزم و آب شوم.

صُراحی: تُنگِ شراب با گلوی باریک و تَنگ که به هنگام ریختن شراب صدای قُل‌قُل می‌دهد و به صدای خنده تشبیه می‌شود.

دهم جان چو صُراحی: چون صُراحی جان بدهم و بمیرم و خاموش شوم کنایه از لحظه خالی شدن صُراحی از شراب است که دیگر صدایی از آن به گوش نمی‌رسد.

مستانِ تو: آنها که از باده عشق تو سرمست‌اند.

گُزارند نمازم: بر من نماز گزارند (نماز میّت).

نمازی: ۱ـ(با یاء نکره) نماز واقعی، نماز صحیح و درست. ۲ـ(با یاء نسبت) پاک و طاهر، پاکیزه.

مِحراب: محلّ نماز امام جماعت مسجد که دارای سقف قوسی و منحنی مانند به شکل ابروست.

کَمانچه: ۱ـ آلت موسیقی که به معنای کمان کوچک و به شکل تار کوچک با کاسه منحنی قوس‌دار ساخته شده است. ۲ـ رَف، تاقچه‌های کوچک که بالای تاقچه‌ها در اطاق ساخته می‌شده و دارای قوس محرابی بوده و در آن اشیاء

گرانقیمت و زینتی می‌گذاشته‌اند.

بفروزی: بیفروزی، روشن کُنی.

آفاق: کرانه‌ها، افق‌ها.

سربفرازم: سرفرازی کنم، سربلند شوم.

محمود: ۱ـ پسندیده، ۲ـ نام سلطان محمود غزنوی.

سودا: عشق.

ایاز: نام غلام سلطان محمود غزنوی که زیباروی بود و به زیبایی و خوش سلیقگی و ادب ضرب‌المثل است.

معانی ابیات غزل (۳۲۰)

(۱) اگر بار دیگر دستم به حلقه گیسوان تو برسد، چه بسیار سرهایی که چون گوی، با چوگانِ زلفِ تو به بازی خواهم گرفت.

(۲) گیسوان تو برای من به مانند عمر دراز است امّا سر مویی از آن عمر دراز در دست اختیار من نیست.

(۳) ای محبوب به من اجازه آسایش بده تا امشب از آتش دل به مانند شمع در پای تو بسوزم و چون موم آب شوم.

(۴) (و) در آن لحظه که به مانند صراحی با یک خنده جان بدهم آرزو دارم که مستانِ باده عشق تو بر من نماز بگزارند.

(۵) چون نمازِ منِ آلوده به گناهْ، نمازِ قابل قبولی نیست به جُبرانِ آن، در میکده از سوز و گداز وانمی‌افتم.

(۶) اگر در مسجد، خیال تو به سرم افتد به یاد دو ابرویِ تو محراب می‌سازم و اگر در میخانه چنین شود، قوس تاقچه‌و رَفْ‌های آنجا (که جایگاه شیشه‌های شراب است) را به جای محراب می‌گیرم.

(۷) هرگاه شبی با نور چهره خود خلوتسرای ما را روشن کنی به مانند فروغ

بامدادی در کرانه‌های جهان سربرآورم.

(۸) اگر سرم در راه سودای ایاز از دست برود پایان این کار پسندیده و به خیر خواهد بود.

(۹) حافظ غم دل خود را با که در میان گذارم که در این دور و زمانه جز جام شراب کسی دیگر شایستگی محرمیّت راز را ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۲۰)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فَعُولُن

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❁

این غزل با ساختاری عاشقانه، یعنی با مضامینِ عشقیِ ساخته شده، نه از سوز دل یک عاشق، که با قلم و اندیشه یک شاعر مستعد، در ایّام جوانی و مربوط به آن بُرهه از ایّام عمر شاعر است که هنوز دریای طبعش آرام و از امواج عشق و عرفان فارغ بوده است.

شاعر در بیت اوّل به این خیال است که سرهای رقیبان و مدّعیان عاشقی محبوبش را از تن جدا کند و در بیت پنجم چنین وانمود می‌کند که نمازی را که در مسجد به جا می‌آورد از سوز دل نیست و به لفّاظی بیشتر شبیه است و برای جبران این نقیصه بهتر آن می‌بیند که به میخانه رفته و در آنجا از صمیم قلب به سوز و گداز و مویه‌های عاشقانه بپردازد.

شاعر در بیت ششم کلمه کمانچه را به کار می‌گیرد که در درجه اوّل آلت طرب به این نام در ذهن متصوّر می‌شود که یک تار و ساز کوچک با رشته‌های مرئین و کاسه منحنی کوچکی است امّا منظور واقعی شاعر، از کلمه کمانچه، رَفْ و تاقچه بالاییِ اطاق‌هاست. سابق بر این در اطاقهای نشیمن و سالنها در هر ضلع دو ردیف تاقچه بر رویهم می‌ساخته‌اند به این معنا که تاقچه‌های پایین در دسترس

کوچک و بزرگ و به ارتفاع تقریباً یک متری از سطح اطاق در دیوار با عمق سی الی چهل سانتیمتر ساخته می‌شده و بالاتر از آن یعنی تقریباً نزدیک سقف یک تاقچه با عمق کمتر می‌ساخته‌اند که دست همه کس به آن نمی‌رسیده و سقف آن به صورت قوسی بوده است. این تاقچه‌های بالایی را به نام رَفْ یا کمانچه می‌نامیده‌اند و جایگاه اسباب و لوازم قیمتی بوده که دور از دسترس اطفال در آن جای می‌داده‌اند.

امّا در میخانه‌ها این رَفْ‌ها محلّ گذاشتن شیشه‌های شراب بوده و بدین لحاظ شاعر نظر خود را به آن معطوف داشته و از قوس کمانی سقف این تاقچه‌های بالایی، کمانِ ابروی یار خود را در نظر مجسّم می‌سازد.

دربارهٔ رَفْ یعنی تاقچه‌های زیر سقف شاعری چنین گوید:

کند مشحون همه طاق و رف آن　　　به تفسیر و به اخبار و به اشعار

و انوری گوید:

دیدم از باده پرند و شین　　　شیشه‌یی نیمه، بر کناره طاق

***

حافظ غم دل با که بگویم که درین دور

جز جــام نشــاید کــه بــود مــحرم رازم

۱ در خرابات مغان گر گذر افتد بازم — حاصل خرقه و سجاده روان دربازم

۲ حلقهٔ توبه گر امروز چو زهاد زنم — خازن میکده فردا نکند در بازم

۳ ور چو پروانه دهد دست فراغ بالی — جز بر آن عارض شمعی نبود پروازم

۴ صحبت حور نخواهم که بود عین قصور — با خیال تو اگر با دگری پردازم

۵ سر سودای تو در سینه بماندی پنهان — چشم تردامن اگر فاش نکردی رازم

۶ مرغ سان از قفس خاک هوایی گشتم — به هوایی که مگر صید کند شهبازم

۷ همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم — چون نی آخر ز لبانت دمی بنوازم

۸ ماجرای دل خون گشته نگوییم با کس — زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم

۹ گر به هر موی سری بر تن حافظ باشد
همچو زلفت همه را در قدمت اندازم

معانی لغات غزل (۳۲۱)

خرابات مُغان: میخانه مجوسان و جایگاه رندان باده خوار و بدکاران.

حاصل: نتیجه، ثمره.

حاصل خرقه و سجّاده: آنچه از خرقه و سجّاده بدست آمده.

روان: به آسانی، بی‌درنگ، فوری.

دربازم: از دست بدهم، محو و نابود سازم، ببازم.

حلقه توبه: (اضافه تشبیهی) توبه به حلقهِ دَرْ تشبیه شده.

خازن: خزانه‌دار.

خازن میکده: کنایه از می‌فروش میکده.

فراغِ بال: آسودگی خیال، آسایش دل، بی‌تشویشی.

عارض: چهره.

عارض شمعی: چهره مانند شمع، روشن و تابان.

حور: زن سیاه چشم بهشتی.

عینِ قصور: عین کوته فکری، کوتاهی و خطای محض.

سرِّ سودا: راز عشق، راز اشتیاق و آرزو.

تر دامن: به گناه آلوده.

چشمِ تر دامن: ۱ـ چشم به گناه آلوده، ۲ـ چشم اشک‌آلود.

مرغ‌سان: مانند مرغ، مثل مرغ.

هوایی گشتم: به هوا رفتم، به آسمان پرواز کردم.

به هوایی: به این هوس.

به کناری: به در آغوش کشیدنی.

ماجرای دل: سرگذشت دل، رویداد و پیشامدی که برای دل دست داده.

دمساز: مصاحب، همدم.

در قدمت اندازم: در پای تو نثار کنم، در پایت می‌اندازم.

معانی ابیات غزل (۳۲۱)

(۱) اگر بار دیگر، گذارم به خرابات مغان بیفتد آنچه را که از راه خرقه‌پوشی و سجده‌های روی جا نماز بدست آورده‌ام به آسانی و به فوریت از دست خواهم داد.

(۲) اگر امروز به مانند زاهدها حلقه دَرِ توبه را بکوبیم، فردا نگهبان میکده در برویم نخواهد گشود.

(۳) و اگر به مانند پروانه، آسایشِ خیالی بیابم جز اینکه برگردِ آن چهره چون شمع به پرواز درآیم، به جای دیگری پر نخواهم گشود.

(۴) آرزوی هم‌نشینی با زنان سفیدپوستِ سیاه‌چشم بهشتی را ندارم که با بودنِ خیال تو در سرم کمال کوته‌نظری است که به دیگری مایل باشم.

(۵) اگر این دیدگان اشک‌آلود گناهکار راز مرا فاش نمی‌کردند راز عشق و آرزوی تو در سینه‌ام پنهان می‌ماند.

(۶) به این امید مثل مرغ از قفس زمین به سوی آسمان پرواز کردم که شاید شهباز، مرا شکار کند.

(۷) اگر به مانند چنگ مرا دربر نمی‌کشی و به کام دل نمی‌رسانی، مانند نی، با لب خود یک لحظه مرا بنواز (یک بوسه بده).

(۸) سرگذشت دل خونین را با کسی در میان نمی‌گذارم زیرا به جز تیغ غم تو کسی دیگر با من آشنا و همدم نیست.

(۹) اگر حافظ به شماره موهایش سر به تن داشت همه آن سرها را به مانند زلف درازت که تا پشت پا رسیده در پایت می‌انداختم.

شرح ابیات غزل (۳۲۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

جمال‌الدّین عبدالرزاق : بی‌تو چونان ز غم هجر تو می بگدازم
که به گوشی نرسد صعبترین آوازم

*

سعـــــدی : ۱ـ نظر از مدّعیان بر تو نمی‌اندازم
تا نگویند که من با تو نظر می‌بازم
۲ـ از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم
همچو پروانه که می‌سوزم و در پروازم

*

اوحـــدی : به غم خویش چنان شیفته کردی بازم
کز خیال تو به خود نیز نمی‌پردازم

*

کمال خجند : شوخ چشمیم، کَشَدْ دل که کُشَد از نازم
همّتی دار که خود را بَرِ یار اندازم

*

دو سال تبعید حافظ، دستِ کم این فایده را داشته که حافظ را به سرودن غزلهای لطیف زیادی وادارد. تعدادی از غزلهای حافظ دارای تعابیر و ایهاماتی است که هم به شاه‌شجاع برمی‌گردد و هم بازگو کننده اختلافات فیمابین و حالت تأسّف و پشیمانی شاعر را از این رویداد می‌رساند مانند غزل ۳۱۷ و این غزل.

شاعر صراحتاً در مطلع غزل خود اشتیاق بازگشت به شیراز را بازگو و

شیراز را به خرابات مغان تشبیه می‌کند. در اینجا لازم است به بیان این نکته بپردازیم که در گذشته در هر شهر و دیار، محلّه بدنامان و جایگاه میخانه و روسپی‌خانه از سایر محلّه‌ها جدا بوده است و این اصطلاحِ خراباتِ مغان را حافظ بدان سبب دستاویز نموده که در مذهب زرتشت شرابْ حلال و به هنگام زیارت آتشِ مقدّسْ در آتشکده، توسطِ متولّی و پیر آتشکده که بنام پیر مغان مشهور است بین زائران توزیع می‌شده و این شراب مقدّس را این پیر و متولّی آتشکده در همان محلّ آتشگاه می‌ریخته و تهیه می‌کرده است. حافظ زیر نام خراباتْ مغان این نکته را یادآور شده و می‌فرماید اگر به محلّ زیارتگاه آتش مقدّس مغان بار دیگر دست یافتم به یکباره دست از تظاهر به زهد و عبادت خواهم کشید و منظور باطنی او همان شهر شیراز است زیرا در یزد دسترسی به میخانه و میکده نداشته است.

ذکر این نکته هم ضروری است که در زمان حافظ در خارج از حصار شهر یزد محلّه‌یی به نام خرابات وجود داشته و آن محلّه در مسیر آب قناتی بود که از جهت شمال شهر و شیرکوه سرچشمه گرفته بوده و به نام آب وقف به محلّه خرابات می‌رسیده و در آنجا باغهایی به عنوان خرابات وجود داشته است.

هنگام حکومت شاه‌یحییٰ، این حاکم آن مسیر آب را انتخاب و برای خود قصر و باغ ساخته و در آن زندگی می‌کرده و زمینهای اطراف آن باغ را مردم به پشتِ باغ نامگذاری کرده بودند. به عبارت دیگر محلّ سکونت شاه‌یحیی در همان محلّهٔ خرابات یزد بوده که تغییر شکل داده و به محلّ باغ حکومتی و محلّهٔ پشتِ باغ تغییر نام داده و محلّه پشتِ باغ تا به امروز هم موجود و آثار و علائم مسیر آب قنات در خانه‌های باغ مانند آن بعضاً مشهود است.

حافظ در غزل با مطلع:

ای که در کوی خرابات مقامی داری | جم وقت خودی ار دست به جامی داری

همانطور که در صفحه ۹۱-۹۲ مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد گفته شده، به این محلّه خرابات و عیّاشی‌های شبانه شاه‌یحیی اشاره دارد.

اجمالاً این غزل به ظنّ قوی مربوط به دوره تبعید و اواخر این دوره و زمانی است که حافظ امّید به بازگشت را داشته و در آن تلویحاً اشتیاق خود را به شیراز و شاه‌شجاع بازگو می‌کند. شاعر در بیت چهارم مضمونی را که بیش از او سعدی درباره حور و قصور ساخته به نحو دیگری بازگو می‌کند.

سعدی فرماید:

حور فردا که چنین روی بهشتی بیند　　　گرش انصاف بود معترف آید به قصور

و حافظ فرماید:

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور　　　با خیال تو اگر با دگری پردازم

همچنین سعدی فرماید:

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش　　　تو به هر ضرب که خواهی بزن و بنوازم

و حافظ همین مضمون را به اینگونه بازگو می‌کند:

همچو چنگ ار به کناری ندهی کام دلم　　　از لب خویش چو نی یک نفسی بنوازم

بنابراین می‌توان به صراحت گفت که حافظ در سرودن این غزل تحت تأثیر غزل سعدی و مضامین آن بوده و شوق بازگشت خود را به شیراز و تقرّب به درگاه شاه‌شجاع را بازگو می‌کند و مخصوصاً در آن کلمه (شهباز) را به کار می‌گیرد زیرا شاه‌شجاع خود را در شعری شاهباز خطاب کرده و نامبرده دارای زلفهای بلندی بوده که در بیت مقطع غزل به آن نیز اشاره‌یی شده است.

***

۱ مژدهٔ وصل تو کو کز سر جان برخیزم | طایر قدسم از دام جهان برخیزم

۲ به ولای تو که گر بندهٔ خویشم خوانی | از سر خواجگی کون و مکان برخیزم

۳ یارب از ابر هدایت برسان بارانی | پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

۴ بر سر تربت من با می و مطرب بنشین | تا به بویت ز لحد رقص کنان برخیزم

۵ خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات | کز سر جان و جهان دست فشان برخیزم

۶ گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش | تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم

۷ روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان جهان برخیزم

معانی لغات غزل (۳۲۲)

مژده وصل: نوید ملاقات.

از سر جان برخیزم: دست از جان بکشم، جان را ترک کنم.

طایر قدس: پرنده عالم پاک و منزّه بالا، کنایه از فرشته و مَلَک.

دام جهان: (اضافه تشبیهی) جهان به دام تشبیه شده.

وِلا: دوستی، محبّت، مخفّف وِلاء.

به ولای تو: قسم به دوستی و محبّت تو.

خواجگی: سروری، آقایی.

ابر هدایت: (اضافه تشبیهی) هدایت به ابر تشبیه شده.

هدایت: راهنمایی، و در اصطلاح عرفا دلالت بر چیزی که آدمی را به مطلوب رساند و پیمودن راهی که به مطلوب انجامد.

باران: در اینجا کنایه از رحمت و فیض حق تعالی است و در اصطلاح عرفا و صوفیه: امداد غیبی است که از عالم غیب بر ممکنات فایض گردد و غلبه عنایات که در احوال سالک حاصل شود.

به بویت: ۱ـ رایحه‌ات، ۲ـ آرزویت.

لَحَد: قبر.

خیز: برخیز، بلند شو.

بالا بنما: قدّ و بالای خود را نشان بده.

بُت شیرین حرکات: زیبای خوشرفتار.

دست فشان: ۱ـ دست‌افشانی و رقص، ۲ـ دست رَدّ به نشانی ترک نمودن تکان دادن.

تَنگ: با محبّت و از روی میل، سِفت و محکم.

نفسی: لحظه‌یی، یک دَم.

کون و مکان: دنیا و مافیها.

معانی ابیات غزل (۳۲۲)

(۱) نوید و خبر خوش وصالِ تو چه زمانی فرا می‌رسد تا من که پرنده و فرشته عالَمِ پاک بالایم، از زندگی چشم پوشیده و از دامِ این جهان پرواز کنم.

(۲) سوگند به دوستی و محبّت تو که اگر مرا غلام و چاکر خود بدانی، از فکر سَروَری بر دنیا و هرچه در آن است دست برمی‌دارم.

(۳) خدایا پیشتر از آنکه این تنِ خاکیِ من چون گرد و غباری از عالم هستی برخاسته و ناپدید شود، از ابر راهنمایی بارانی رسانیده و مرا هدایت فرما.

(۴) (و تو ای زائر) لحظه‌یی با باده و رامشگر بر سر خاکِ آرامگاهِ من درنگ کن تا با شنیدن بو و در اشتیاقِ گرویدنِ به تو، رقص‌کنان از گودیِ گورْ به پاخیزم.

(۵) ای زیبای خوشرفتار، از جای برخیز و اندام خود را نشان بده تا در حال رقص و شادی دست از هستی و زندگی بشوییم.

(۶) هر چند پیر و ناتوانم، شبی مرا با گرمی و محبّت در آغوش بفشار تا بامدادان از کنار تو برخاسته جوانی از سر گیرم.

(۷) هنگام مردنم لحظه‌یی (جلوه‌گر شو و) خود را به من بنما تا حافظوار دست از زندگی و دنیا بشوییم.

شرح ابیات غزل (۳۲۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

⁂

کمال خجند: نقد جان چیست که در دامن جانان ریزم

گر بخواهد ز سر هر دو جهان برخیزم

⁂

سلمان‌ساوجی: صبح محشر که من از خواب گران برخیزم
به جمال تو چو نرگس نگران برخیزم
چون شوم خاک به خاکم گذری کن چو صبا
تا به بویت ز زمین رقص‌کنان برخیزم

*

ناصر بخارایی : هر که مردانه به عشق از سر جان برخیزد
در نخستین قدمِ از هر دو جهان برخیزد

*

در شرح این غزل نابِ حافظ جای آن دارد که یادی از معلّم بزرگوار خود، مرحوم حسین آموزگار کرده و نظریّه آن معلّم ادبیّات که هنرمندی خوش‌خط و موسیقیدانی خوش‌آواز بود و با ما نسبتی داشت و به بیماری سالِ درگذشت، کرده و به روح آن شادروان و مادرم که حافظِ بیشترین غزلهایِ حافظْ بود درود بفرستم.

خانواده پدری و مادری ما همه معمار بودند و پدرِ مادر من با فامیل معمار دیگری ازدواج کرده بود که آن فامیل از اهالی مهریز یزد بوده و آنها هم با فامیل معمارِ دیگری که از اهالی خرّمشاه یزد (محلّه‌یی در یزد) بودند وصلت کرده بودند. مرحوم حسین آموزگار از اهالی خرّمشاه و با همسر دایی مادرِ من یعنی استاد جعفر معمار قرابت نزدیک داشت و گاهگاه برای دیدار به محلّه تل یعنی محلهٔ ما می‌آمد. او اطلاع داشت که مادرِ من در کودکی در مکتب، حافظ را فراگرفته و بیشترِ غزلها را از بر می‌خوانْد.

روزی آن مرحوم که به رسم عیادت به منزل مادربزرگم آمده بود، با خود ۱۲ برگ که بر روی هر کدام غزلی از حافظ به خطّ خوش نوشته شده و به خطِ خود آن مرحوم بود آورده بود و با مادرم صحبت می‌کرد و من هنوز به مکتب می‌رفتم و چیزی از شعر حافظ سر در نمی‌آوردم و مادرم دارای کتاب حافظی بود که همیشه در کنار چرخ خیّاطی‌اش دَمِ دست داشت. سالها بعد که من در سالهای اوّل

دبیرستان بودم و مرحوم حسین آموزگار سمت معلّمی مرا در دبستان و دبیرستان دینیاری داشت روزی در دفتر مدرسه با مرحوم طاهری رئیس مدرسه سخن می‌گفت و با دیدن من که برای کاری به آنجا رفته بودم گفت: (مادرِ این! غزلهای حافظ را که عرض کردم از حفظ است.) ظهر آن روز که من به خانه رفتم با مادرم موضوع را در میان نهادم و او گفت: آقاحسین از همه کتاب حافظ ۱۲ شعر را با خط خودش نوشته و دارد و من هم آنها را در کتاب حافظ علامت گذاشته‌ام و من به یاد آن روز کودکی افتادم. که آن مرحوم ۱۲ برگ غزل را در لای یک روزنامه شیرکوه که در زمان رضاشاه در یزد منتشر می‌شد پیچیده و با مادر و مادربزرگم صحبت می‌کرد. بلافاصله به سراغ دیوان حافظِ مادرم رفته آن را ورق زدم و بر کنار ۹ غزل، علامت (×) مشاهده کردم و چون از مادرم پرسیدم که آن ۳ غزل دیگر کدامست؟ گفت من فقط غزلهای حافظ را خوانده‌ام و آن چهار شعر دیگر چون در غزلها نبود علامت نگذاشتم. اجمالاً آن غزلها به ترتیب اعداد این دفتر به شرح زیر بود:

غزل ۱، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۴۴، ۳۰۴، ۳۲۲ و ۳۵۸.

از آن پس تاکنون بارها این ناتوان غزلهای یاد شده را مورد مداقّه قرار داده و به این نتیجه رسیده‌ام که وجه مشترک این غزلها در این است که تمامی مشحون از نکات بدیع عرفانی و بازگوکننده عقاید و نظریّات حافظ است که بدان‌ها ایمان و اعتقاد راسخ داشته و از طرف دیگر این تعداد غزل فاقد کنایات و اشارات مسائل روزمرّه زندگی حافظ بوده و می‌توان به جرأت چنین بازگو کرد که شاعر در لحظاتی از عُمرِ پربار خویش ماحصلِ معرفتی را که بدان دست یافته بوده است بازگو کرده و شادروان حسین آموزگار آنها را برای خود با خطِ خوشِ خویش نوشته بوده است.

امّا در مورد این غزل آنچه می‌توان گفت این است که زمان سرودن آن به احتمال بسیار زیاد اواخر عمر حافظ بوده و شاعر که خود را طایر قدس می‌دانسته و با شیخ عطّار هم عقیده بوده که می‌گوید:

اگر ز وصل توام مژده‌یی به گوش رسد   ز فرط شادیِ وصلش به قطع جان بدهم

گوش به زنگِ صلایِ الرّحیل کارساز جهان بوده است و در ابیات بعد، در کمال فروتنی خود را به هیچ انگاشته و چنین انتظار دارد که به بندگی خدای عزّوجلّ پذیرفته شود و پیش از آنکه از آن خاکدان درگذرد، موردِ لطف و عنایت پروردگارِ خود واقع شده و در اثر توجّهات ذاتِ بیچونْ، به مطلوبِ خویش یعنی معرفتِ کاملِ در حق پروردگار دست یابد.

شاعر در بیت چهارم این غزلِ مناجات‌گونه، خطاب به آیندگان و به منظور توجّه دادن آنها به یک نکته اساسی و اصلیِ دست‌یابی به پایگاهِ معرفت، چنین تذکّر می‌دهد که اِشراق، همزمان با اصغایِ آهنگِ موزونِ موسیقی که بازتابِ صدای موزونِ گردش کاینات است، در عالم بی‌خودی و فراغ از چند و چون عقل، به انسان دست می‌دهد.

شاعر در بیت مقطع همانطور که در جایی دیگر می‌فرماید:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست   روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

بار دیگر این آرزوی خود را بازگو کرده و در اشتیاق دیدار معنوی و درکِ عارفانه خالق یکتا آخرین آرزو و تمنّای خود را از خدا می‌طلبد.

بی‌سبب نیست که این غزلِ سراپا عارفانه که شاملِ عقاید کلّی و اشتیاق حافظ به دست‌یابیِ نکات عرفانی تا لحظه آخر حیات اوست برای سنگِ مزارش انتخاب و بر سنگ مرمری حکّ و بر تربت پاک این عارف پاک‌نهاد قرار داده شده است.

* * *

۱ چرا نه در پی عزم دیار خود باشم — چرا نه خاک سر کوی یار خود باشم

۲ غم غریبی و غربت چو بر نمی‌تابم — به شهر خود روم و شهریار خود باشم

۳ ز محرمان سراپردهٔ وصال شوم — ز بندگان خداوندگار خود باشم

۴ چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی — که روز واقعه پیش نگار خود باشم

۵ ز دست بخت گران خواب و کار بی‌سامان — گرم بود گله‌ای رازدار خود باشم

۶ همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود — دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

۷ بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
دگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

معانی لغات غزل (۳۲۳)

در پی: به دنبال، در جستجوی.

عَزم: قصد، آهنگ، اراده، اراده از پیش ایجاد شده برای واداشتن نفس بر کاری که در نظر گرفته شده است و در اصطلاح فلسفه جَزْمِ اراده و در اصطلاح صوفیه و عرفا بناءِ حال و تحقیق قصد است در انجامِ عبادات و ریاضات و تحمّل سختی‌های سلوک راه حق.

برتافتن: تاب مقاومت آوردن، تحمّل کردن.

شهریار خود باشم: سرور و آقای خود باشم.

سراپرده: خیمه بزرگ و با شکوه مخصوص رئیس قوم و مهمان‌ها.

سراپرده وصال: خیمه آراسته شده برای شب زفاف عروس و داماد.

خداوندگار: ولینعمت، کنایه از پادشاه وقت.

باری: به هر جهت، در هر صورت.

اولیٰ: سزاوارتر، بهتر.

روز واقعه: روز فرا رسیدن مرگ.

گران خواب: خوابِ سنگین.

بی‌سامان: بی‌نظم و ترتیب، آشفته.

رندی: لاَابالی‌گری.

دِگَر: دیگر، از این پس.

لطفِ ازل: لطف و عنایت خالق متعال در زمان خلقتِ هر موجود در حقّ او.

رهنمون: نشان دهنده راه و هدایت کننده.

معانی ابیات غزل (۳۲۳)

(۱) چرا درصددِ رفتن به شهر خود نباشم؟ چرا چون خاک سرِ کوی یار در سر کویش جا نداشته باشم؟

(۲) چون نمی‌توانم اندوه دوری از وطن را تحمّل کنم به شهر خود می‌روم و صاحب اختیار خود می‌شوم.

(۳) (و در آنجا) در ردیف رازداران حَرَمِ وصال یار و چاکران پادشاه خود قرار خواهم گرفت.

(۴) چون مدّت زمان زندگی بر ما روشن نیست باری بهتر آن است که به هنگام فرا رسیدن مرگ پیش محبوب خود باشم.

(۵) (و) اگر گله و شکایتی از دست بخت خفته و کار بی‌سرانجام خود دارم در دل نهاده به کسی اِبراز نکنم.

(۶) تا به حال پیوسته کارِ من عاشقی و لاابالیگری بوده است. از این به بعد کوشش خواهم کرد که به کار و زندگی خود مشغول و سر به راه شوم.

(۷) حافظ، امّیدوارم که لطف و عنایت خداوندی راهگشای کار من باشد وگرنه از آنچه تا به حال کرده‌ام در نزد خود شرمنده و خجل خواهم بود.

شرح ابیات غزل (۳۲۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❁

اوحدی: (با قافیه دیگر)

مرا مجال نباشد که یارِ او باشم　　مگر همین که به دل دوستارِ او باشم
دیار خویش رها کرده‌ام بدین سودا　　که چون اجل برسد در دیار او باشم

❁

شاه‌نعمت‌الله ولی:

منم که عاشقِ دیدارِ یارِ خود باشم　　منم که واله زلفِ نگارِ خود باشم
چرا جفا کشم از هر کسی درین غربت　　(به شهر خود روم و شهریار خود باشم)

*

پیش از این در صفحات ۹۶ و ۹۷ و مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد دربارهٔ این غزل سخن به میان آمد و گفته شد که شاعر پس از آنکه عزم خود را جزم به بازگشت از یزد به شیراز می‌کند در غزلی صادقانه خطّ‌مشی آینده زندگی خود را ترسیم و در کمال سادگی و صراحت بازگو می‌کند.

شاعر تصمیم می‌گیرد که به شیراز برگشته و در حالی که در پیش سر و همسر خود و در میان آنها زندگی می‌کند به کار سابق خود یعنی خدمتگزاری در دربار سلطان برگردد و از آن به بعد دست از کار عشق و عاشقی و لاابالی‌گری برداشته و به کار و زندگی و وظایف خود بپردازد و از خداوند طلب همّت کرده تا او را در این کار موفّق و مؤیّد بدارد و اضافه می‌کند اگر به چنین خواسته‌یی دست نیابم در نزد وجدان خود شرمنده‌ام.

این مطلب مهمّی است که شاعر در اواخر عمر، از خطّ‌مشی زندگی سابق خود خیال عدول داشته و مایل است طریق آرامش وکناره‌گیری از حوادث را در پیش گیرد و دلیلی بر این است که زندگانی گذشته او چندان مورد رضایت خاطر او را فراهم نکرده است.

مطلب دیگر اینکه همسر شاعر تا پایان دوره تبعید حافظ در شیراز زنده و سالم می‌زیسته و او از این همسر مهربان تلویحاً پوزش می‌طلبد و مایل است این ایّام پایانی عمر را که هر لحظه ممکن است اجلش فرا رسد در کنارِ همسرِ خود باشد.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که شاعر برای ساختن این غزل تحت تأثیر غزل شاه نعمت‌اللهولی بوده و مصراع (به شهر خود روم و شهریار خود باشم) او را در بیت دوم غزل خود و همانند او در مصراع دوم آن گنجانیده است.

* * *

٣٢٤

١ من دوستدار روی خوش و موی دلکشم — مدهوش چشم مست و می صاف بیغشم

٢ گفتی ز سر عهد ازل یک سخن بگو — آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

٣ من آدم بهشتیم اما درین سفر — حالی اسیر عشق جوانان مهوشم

٤ در عاشقی گزیر نباشد ز ساز و سوز — استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم

٥ شیراز معدن لب لعلست و کان حسن — من جوهری و مفلس از آن رو مشوشم

٦ از بس که چشم مست درین شهر دیده ام — حقا که می نمیخورم اکنون و سرخوشم

٧ شهریست پر کرشمهٔ خوبان ز شش جهت — چیزیم نیست ور نه خریدار هر ششم

٨ بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست — گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم

٩ حافظ عروس طبع مرا جلوه آرزوست
آیینه ئی ندارم از آن آه میکشم

معانی لغات غزل (۳۲۴)

روی خوش: ۱ـ صورت زیبا، ۲ـ خوشرویی و گشاده‌رویی.

مویِ دلکش: موی دل‌فریب و جذّاب.

مدهوش: از خود بی‌خبر، هوش از سر پریده.

بی‌غش: صاف و خالص، ناب، بی‌تقلّب.

عهدِ ازل: زمان آغازین، عهد اَلَست، زمان تعیین سرنوشت و خلقت انسان.

درکشیدن پیمانه: کنایه از نوشیدن شراب.

بهشتیم: اهل بهشتم.

گُریز: رهایی.

ساز و سوز: ساختن و سوختن.

لب لعل: لب لعل فام، لب سرخ فام.

کانِ حُسن: معدن زیبایی، مرکز حسن و جمال.

جوهری: گوهری، جواهرفروش.

مُفلس: تهیدست، ورشکسته.

ایرا: به این سبب، از این رو.

مشوّش: مضطرب، پریشان، آشفته حال.

حقّا: به حقیقت، به راستی.

سر خوش: سرمست، شادان، شنگول.

پُرکرشمه: پر از ناز و غمزه.

حوران: زنان سیاه‌چشم بهشتی، جمع حور.

چیزیم نیست: بضاعتی ندارم، سرمایه‌یی و مالی ندارم.

کَشَمْ رخت: رَخْت کَشَم، اسباب زندگی را ببرم.

مَفرَش: خورجین و کیسه پارچه‌یی مستطیل و مجوّف بزرگی که لوازم پوشاک و بستر و فرش را در آن نهاده و از میان، بر رویهم تا و بسته می‌شود، به هر چیز

گستردنی که به صورت فرش درآید نیز گفته می‌شود.

جلوه آرزوست: آرزوی جلوه‌گری دارد.

آینه‌یی ندارم: آینه‌یی برای جلوه‌گری و باز نمایاندن حُسْنِ خود ندارم.

معانی ابیات غزل (۳۲۴)

(۱) من شیفته روی زیبا و موی دلفریبم و در برابر چشمان مست و شراب ناب، هوش و حواس خود را از دست می‌دهم.

(۲) از من خواستی که از راز روز قبل از دورانِ آغاز حرفی بزنم وقتی که دو پیمانه شراب بنوشم خواهم گفت.

(۳) من از نسل آن آدمم که اهل بهشت بود امّا در این سفر و در حال حاضر، در بَندِ عشق جوانان ماهر و گرفتارم.

(۴) در کار عشق و عاشقی چاره‌یی جز ساختن و سوختن نیست و من چون شمع (درین راه) ایستاده‌ام مرا از آتش مترسان.

(۵) شیراز معدن لبهای سرخ‌فام و مرکز حسن و جمال است و من جواهرشناسی تهیدست و بدین سبب پریشان خاطرم.

(۶) از بس که در شهر شیراز چشم مست دیده‌ام، به راستی اکنون می نمی‌نوشم، و حالت سرمستی و سرخوشی دارم.

(۷) شیراز شهری است که از شش سوی آن ناز و کرشمه زیبارویان به چشم می‌خورد. دست من از مال دنیا تهی است وگرنه خریدار هر شش جهت آن هستم.

(۸) اگر بخت یاری کند که بار سفر بسته به سوی دوست (آخرت) سفر کنم، حوریان بهشتی از بار و بُنه من، با گیسوان خود گردِ راه را می‌زدایند.

(۹) حافظ عروس آراسته قریحه من آرزوی جلوه‌گری دارد و آینه‌یی در پیش رو نمی‌بینم (تا در آن جلوه‌گر شوم) و بدین سبب آه بر لب دارم.

شرح ابیات غزل (۳۲۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❋

از سی‌سالگی به بعد، غزلهای حافظ رنگ و بوی عرفان به خود می‌گیرد و چاشنی نکات عرفانی، مضامین عاشقانه او را در غزل، خوش آیند همه مذاق‌ها می‌سازد.

شاعر در این غزل اندیشه آن را دارد که شرح عشق و عاشقی خود را در شهر شیراز بازگو کند امّا ذهن وقادّش متوجّه بار عشقِ روز ازل شده و گرفتاری عاشقانه خوبرویان و سوز و ساز ناشی از آن را از قسمت ازلی می‌داند و در بیت اوّل اقرار به عشق و عاشقی خود کرده امّا شرح حال خود را موکول به زمانی می‌کند که از باده مَست باشد و این کنایتی است که نمی‌توان بالصّراحه به این نکته اقرار کرد که عاشق نظر بازی که به مو و روی خوش چشم دوخته و دل‌باخته از روز ازل عاشق‌پیشه آفریده شده و شانه‌اش زیر بار عشق رفته است. او در بیت سوم می‌گوید من در اصل آدم بهشتی‌ام که همانند ملایک آسمان از عشق چیزی نمی‌دانست. بعد تبدیل به آدم زمینی شدم که موهبت عشق او را به این دیار انداخت و اینک به موجب وظیفه‌یی که به عهده دارم (اسیر عشق جوانان مهوشم) و در این کار عشق و عاشقی، سوختن و ساختن از شروط اوّلیه آن است و من کمر همّت بر این کار بسته و از سوختن پروایی ندارم.

این چنین طرز تفکّر که ضمیر باطن شاعر را پر کرده او را از شماتت و تحقیر کوته‌بینان مصون و بی‌پروا نگه داشته و به او صراحت لهجه خاصّی می‌دهد که در اغلب غزلها به آن برمی‌خوریم.

شاعر پس از آنکه در سه بیت از خوبرویان شهر شیراز به حکم جوانی و عاشقی داد سخن می‌دهد در تأیید و تصدیق راهی که در پیش گرفته در بیت

هشتم چنین افاده مطلب می‌کند که اگر با سازگاری بخت، منِ عاشقْ روزی به سوی آخرت سفرکنم حوریان بهشتی مقدم مرا به خاطر اینکه به خوبی از عهده امر عشق و زیباپرستی و تقرّب به یزدان برآمده‌ام گرامی خواهند داشت.

بیت مقطع ماحصل تأسّفی است که حافظ از اینکه کسی آنطور که باید و شاید درک معانی عرفانی و نکات لطیف شعر او را نمی‌کند، خورده و می‌گوید غصّه و اندوه من در این است که زیباییهای طبع و قریحه من در حال حاضر جلوه‌گر نیست. امّا امروز وضع چنین نیست و همه فضای ادب ایران و جهان را آوازه کلام فاخر و عرفانی او پر کرده است.

و ماحصل کلام آنکه آنچه را حافظ در این غزل در ۹ بیت گنجانیده پس از چندی که بر خلقِ مضامین عرفانی و صنعت ایجاز کلام تسلّط کامل پیدا می‌کند در یک بیت و چنین بازگو می‌کند:

در ازل پرتو عشقت ز تجلّی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

* * *

گفتی ز سرّ عهد ازل یک سخن بگو

آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

از بس که چشم مست درین شهر دیده‌ام
حقّا که می نمی‌خورم اکنون و سرخوشم

۱ خیالِ روی تو چون بگذرد به گلشنِ چشم   دل از پیِ نظر آید به سوی روزنِ چشم

۲ سزای تکیه‌گهت منظری نمی‌بینم   منم ز عالم و این گوشهٔ معینِ چشم

۳ بیا که لعل و گهر در نثارِ مقدمِ تو   ز گنج‌خانهٔ دل می‌کشم به مخزنِ چشم

۴ سحر سرشکِ روانم سرِ خرابی داشت   گرم نه خونِ جگر می‌گرفت دامنِ چشم

۵ نخست روز که دیدم رخِ تو دل می‌گفت   اگر رسد خللی خونِ من به گردنِ چشم

۶ به بوی مژدهٔ وصلِ تو تا سحر شبِ دوش   به راهِ باد نهادم چراغِ روشنِ چشم

۷ به مردمی که دلِ دردمندِ حافظ را
مزن به ناوکِ دلدوز مردم‌افکنِ چشم

معانی لغات غزل (۳۲۵)

خیال: تصویر خیالی، صورت خیالی.

گلشنِ چشم: (اضافه تشبیهی) چشم به گلشن تشبیه شده، باغ چشم.

از پیِ نظر: به منظور تماشا.

روزن: روزنه، شکاف، دریچه، پنجره.

سزا: سزاوار، لایق، مناسب، درخور.

تکیه‌گه: تکیه‌گاه، مسند، جای تکیه زدن و قرارگرفتن.

منظر: جای نگاه کردن، محلّی که از آن به اطراف بنگرند.

مَنم ز عالم و این ...: در این دنیا، من هستم و این ... .

گوشه معیّنِ چشم: گوشه چشم که برای تو معیّن و در نظر گرفته شده.

گَنج‌خانه: گنجینه و محلّ نگهداری گنج.

گنج‌خانهِ دل: گنجینهٔ دل، خزینهٔ دل.

مخزن چشم: خزینهٔ چشم، خزانه دیده.

نخست روز: اوّلین روزی.

اگر رسد خِلَلی: اگر خِلَلی به من رسد.

به بوی: به امّید، در آرزوی.

شبِ دوش: دیشب، شب گذشته (به حکم ضرورت شعری کلمه شب در شعر گنجانیده شده).

به مَردُمی: سوگند به مَردُمی، به انسانیّت سوگند.

ناوک: تیرهای کوچک، کنایه از مژگان.

ناوک دلدوز: تیرهای دل‌آزار و دلخراش.

مَردُم‌افکن: انسان‌کُش، از پای درآورندهِ انسان.

مَردُم‌افکن چشم: چشم نیرومندی که انسان را از پای درمی‌آورد.

معانی ابیات غزل (۳۲۵)

(۱) آنگاه که در عالمِ خیالْ، تصویر تو در گلزار چشم مصوّر می‌شود، دل برای دیدنِ آن به کنار دریچه چشم می‌آید.

(۲) دیدگاه دیگری را در خور تکیه زدن و نگریستن تو سراغ ندارم. در این دنیا این من و این هم گوشهٔ چشمم که برای تو معیّن شده است.

(۳) (به دیدگاه چشم من) بیا که از گنجینهِ دل، لعلِ خون و گوهرِ اشک به خزینه چشم می‌آورم تا در پایت بریزم.

(۴) به هنگام سحر، هرگاه خونِ جگرم دامنه چشم را فرا نمی‌گرفت (و چون سدّی راه را بر اشک، نمی‌بست) اشک پیاپی من سرِ خرابی داشت.

(۵) روز اوّلی که روی تو را دیدم، دلم می‌گفت اگر به من آسیبی برسد خونم به گردن چشم‌هاست.

(۶) دیشب تا سحرگاهان، در آرزوی رسیدن مژده آمدن تو (مضطربانه)، چراغ روشن امّید چشمم را در راه باد (پیام‌آور) قرار دادم.

(۷) تو را به انسانیّت سوگند می‌دهم که دلِ دردمند حافظ را با تیر مژگانِ دلدوز و مردم‌افکنِ چشمت از پای در نیاور.

شرح ابیات غزل (۳۲۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون مقصور

❋

اگر این غزل با ردیف چشم در میان شعرای وقت به اقتراح گذاشته شده بود، چنین می‌پنداشتیم که حافظ نیز یکی از استقبال کنندگان بوده است. امّا چنین نشانه‌یی در دیوان شعرای معاصر حافظ به چشم نمی‌خورد.

بنابراین، ظنّ قوی بر این است که حافظ در دوران میانسالی با تسلّطی که بر

خلق مضامین بکر داشته این غزل را نه برای چشم و هم‌چشمی که برای شأن و منزلت چشم ساخته و پرداخته است. شاعر در بیت اوّل می‌گوید به محض اینکه صورت خیالی تو در باغ چشمم به سیر و سیاحت می‌پردازد دلم برای مشاهده و تماشای او به پشت دریچه چشم آمده و او را تماشا می‌کند و این مضمون را این ناتوان در هیچ جای دیگر ندیده و سراغ ندارد.

شاعر در بیت دوم، چشم خود را مسند و نشیمنگاه محبوب خود دانسته و به او می‌گوید هیچ جای دیگر قابل آن را ندارد که تو بر آن پا نهاده و تکیه نموده و به تماشا مشغول شوی به جز گوشه چشم من که برای تو در نظر گرفته‌ام.

در بیت سوم شاعر از خونابه دل و گوهر اشک سخن به میان آورده و می‌گوید تو قدم به خانه چشم من گذار تا این لعل و گوهرها را از خزینه دل به مخزن چشم منتقل کرده در پایت نثار کنم. شاعر در بیت چهارم با خون جگر خود راه اشک را سدّ می‌کند به این معنا که با خون جگر، سدّی بر دامنه چشم می‌بندد تا اشک نتواند سیل‌وار خرابی به بار آورد!

بیت پنجم گویای این مطلب است که روز اوّلی که دیدگان شاعر روی محبوب را دیده، دل اتمام حجّت کرده که اگر او در این میان از پای درآید خونش به گردن دیده‌هاست.

شاعر در بیت ششم حالت چشم انتظاری و امّیدواری و نومیدی را در حالت بیم و امید به نحو زیبایی بازگو کرده است و چراغ روشن دیدگان، یعنی چشمان بیدار و باز خود را در برابر باد که هم آورنده پیام از طرف یار و هم خاموش کننده چراغ می‌تواند باشد قرار داده است!

و بالاخره در بیت مقطع به مژگان چشم پرداخته و آن را به تیر دلدوزی تشبیه کرده که هر مردی را از پای درمی‌آورد.

در پایان تشبیه چشم به چراغ و قرار دادن آن در مسیر باد را نظامی چنین در لیلی و مجنون سروده است:

آن زینت باغ و زیب گلشن   بر راه نهاده چشم روشن
تا باد کی آورد غباری   از دامن یارِ غار باری

۱ گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم — مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم

۲ قصد جانست طمع در لب جانان کردن — تو مرا بین که درین کار به جان میکوشم

۳ من کی آزاد شوم از غم دل چون هر دم — هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

۴ حاش لله که نیم معتقد طاعت خویش — اینقدر هست که گه گه قدحی می نوشم

۵ هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا — فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم

۶ پدرم روضهٔ جنت به دو گندم بفروخت — من چرا باغ جهان را به جوی نفروشم

۷ خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست — پرده‌ای بر سر صد عیب نهان میپوشم

۸ من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم — چکنم گر سخن پیر مغان ننیوشم

۹ گر ازین دست زند مطرب مجلس ره عشق
شعر حافظ ببرد وقت سماع از هوشم

معانی لغات غزل (۳۲۶)

در جوشم: در حالت غلیان و جوشیدن هستم.

مُهر بر لب زده: لب را مُهر و موم کرده‌ام، کنایه از بستن لب و سکوت.

قصد جان است: قصد جان کردن است، خودکشی و آهنگ از بین بردن جان است.

به جان می‌کوشم: از دل و جان کوشش می‌کنم، با تمام نیرو سعی می‌کنم.

هندوی زلف بُتی: زلف سیاه زیبارویی.

حلقه کند درگوشم: حلقه غلامی و بندگی در گوش من کند.

حاشَ لِلّه: معاذالله، پناه بر خدا، خدا دور بدارد، امکان ندارد.

نیم معتقد طاعت خویش: به عبادت و طاعت خود عقیده ندارم.

اینقدر هست: قدر مسلّم این است، همین قدر بگویم.

علی‌رغم: برخلاف میل.

فیضِ عفو: برکتِ بخشش، برکت و بهره گذشت.

روضه: باغ، گلزار.

جنّت: بهشت.

غایت: نهایت، کثرت، کمال.

راوُق: ظرفی که در آن شرابِ صاف شده جمع شده باشد.

راوُقِ خُم: شراب صاف شدهِ خُم.

نیوشیدن: گوش کردن.

نَنیوشم: گوش نکنم، اطاعت نکنم.

از این دست: به این نحو، اینگونه.

رَهِ عشق: آهنگ عاشقانه.

وقت سماع: به هنگام دست‌افشانی، همراه با شنیدن شعر.

ببرد از هوشم: از هوشم ببرد، هوش از سرم بِرُباید.

معانی ابیات غزل (۳۲۶)

(۱) هر چند از سوز و گداز درونیِ دلِ غمزده به مانند خُمره شراب در حال هیجان و غلیانم، (با اینهمه) مُهرِ خاموشی بر لب زده و خونِ دل می‌خورم و حرفی بر زبان نمی‌آورم.

(۲) امید بوسه از لبِ محبوبْ (شیرین) داشتن به منزله خودکشی است. بنگر که چگونه (فرهادوار) در کشتنِ خود از دل و جان کوشش می‌کنم.

(۳) من کی از بند غم دل رهایی می‌یابم که هر لحظه حلقه زلف سیاه زیبارویی مرا اسیر و بنده‌وار حلقه به گوش خود می‌سازد.

(۴) الف: معاذالله که به طاعت و بندگی خود اعتقاد داشته باشم، همینقدر بگویم که گاهگاهی پیاله‌یی از شراب می‌نوشم.

ب: معاذالله که به طاعت و بندگیِ کامل خود اعتقاد داشته باشم چرا که فقط گاهگاهی (نه بطور دائم) پیاله‌یی از شراب می‌نوشم.

(۵) امیدوارم که روز رستاخیز و پاداش، با همه ناپسندیِ دشمن، برکتِ بخشش الهی بار هیچ گناهی را بر دوشم باقی نگذارد.

(۶) پدرم (آدم) باغ بهشت را به دو دانه گندم فروخت. من (فرزند آدم) چرا این باغ دنیا را به جوی نفروشم.

(۷) خِرقه پوشیدن من به سبب تظاهر به دینداری نیست. بر روی صدها عیب درونی خود پرده‌پوشی می‌کنم.

(۸) الف ـ من که مایلم همیشه از شراب صاف شده خُم بنوشم اگر سخنان پیرمغان را به گوش دل ننشانم چه می‌توانم کرد؟

ب ـ من که همیشه مایلم از شراب صاف شده خم بنوشم اگر سخنان پیر مغان را (که همان اثر شراب مروّق را دارد) بگوش نسپارم چه می‌توانم کرد.

(۹) اگر مطرب مجلس به همین نحو (که مشغول زدن است) آهنگ عاشقانه بنوازد، به هنگام سماع و دست‌افشانی، شعر حافظ، هوش از سر من خواهد ربود.

شرح ابیات غزل (۳۲۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❀

اوحـــــــدی : دست عشقت قدحی داد و ببرد از هوشم

خُمِ می گو سرِ خود گیر که مـن در جـوشم

انــدرین شــهر دلم بـــته گـندمگونی‌ست

ورنه صد شهر چنین را بـه جـوی بِـفروشم

❀

خواجوکرمانی : مـی‌درم جـامه و از مـدّعیان مـی‌پوشم

می‌خورم جامی و زهری به گمان می‌نوشم

❀

به ظنّ قوی حافظ تحت تأثیر غـزل اوحـدی بـه سـرودن ایـن غـزل پرداخته و مطلع غزل خود را بسیار زیباتر از او ساخته است.

۱ـ حافظ در بیت نخست می‌گوید هر چند در دلم آتشی از غم برپاست که مرا به هیجان و غلیان درآورده است معذلک همانطور که سَرِ خمّ می را که در حال استحاله و جوش است با خشت وگل پوشانیده و بسته‌اند منهم مُهرِ سکوت بر لب زده و در حالی که خون دل می‌خورم دَم برنمی‌آورم و به این طریق شاعر خود را به خمّ می تشبیه می‌کند. ایهام این بیت می‌تواند بازگو کننده پاره‌یی اعـمال و رفـتار ناشایست شاه‌شجاع باشد که این غزل در زمان او سروده شده است.

۲ـ شاعر در بیت دوم به صورت غیرمستقیم بـه داسـتان شـیرین و فـرهاد گوشه‌چشمی دارد و می‌گوید با اینکه آرزوی بوسه محبوب به منزله خودکشی است من در این راه از دل و جان کوشش نموده و دست برنمی‌دارم. به همین سبب در بعض نسخ به جای کلمه جانان کلمهٔ شیرین آمده است.

۳ـ از آنجایی که سابقاً درگوش غلامان و بندگان حلقه‌یی برسم و عنوان فَردِ مطیع می‌کرده‌اند، شاعر حلقه زلف سیاه محبوب خود را در نظر گرفته و می‌گوید این حلقهِ زلف، مرا حلقه بگوش به خود کرده است.

۴ـ شاعر در بیت چهارم ابهامی لطیف دارد. مفاد ظاهر کلام اینکه: می‌گوید من به خدا پناه می‌برم و به طاعت و بندگی خود اعتقاد و دلگرمی ندارم چرا که گهگاهی مرتکبِ گناه نوشیدنِ شرابْ می‌شوم لیکن در باطن منظور شاعر این است که من بخدا پناه می‌برم و به بندگی و طاعت خود از آن سبب اعتقاد ندارم که به جای شُربِ دائم، فقط گاهگاهی شراب می‌نوشم. در واقع شاعر نوشیدن شراب را یک نوع عبادت می‌داند که در انجام آن کاهلی کرده بنابراین آنطور که باید و شاید طاعت و عبادت الهی را به جا نیاورده است!!

۵ـ شاعر پس از ذکر مطلب لطیف بالا بلافاصله خود را به عفو الهی مستظهر دانسته و اظهار امیدواری می‌کند که انشاءالله روز حساب همه گناهان او (خوردن گاهگاه شراب یا نخوردن مداوم شراب) را می‌بخشاید.

۶ـ حافظ مضمون شعر اوحدی را به نحو جامع‌تری بازگو کرده و تلمیحی دارد به آیه ۲۱ و ۲۳ سورهٔ اعراف:

﴿۲۱﴾ فَدَلّٰيهُمَا بِغُرُورٍ ... ﴿۲۳﴾ قالَ اَهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ ... .

﴿۲۱﴾ پس به دروغ آنها را راهنمایی کرد پس چشیدند از آن درخت ...

﴿۲۳﴾ گفت فرو شوید از بهشت ...

که یادآور گندم خوردن حضرت آدم ابوالبشر علی‌رغم ممنوعیّت آن و بیرون راندن آنها از بهشت می‌باشد.

شاعر می‌خواهد بگوید آن که آدم و پدر من بود باغ بهشت را به خاطر خوردن دو دانه گندم از دست داد پس من که فرزند همان آدمم چرا همه نعمتهای این باغ دنیا را به جوی نفروشم و به آن پشت پا نزنم!

۷ـ حافظ در این بیت نفرت همیشگی خود را از خرقه و خرقه‌پوشان ابراز

داشته و خطاب به خود می‌گوید که این خرقه پوشیدن من یک نوع تظاهری است به مردم‌فریبی و ظاهرسازی تا عیوب پنهانی خود را در زیر آن از چشم مردم مخفی نگاهدارم.

۸ـ شاعر در این بیت اشاره به راوُقِ خُم دارد. در فرهنگ دهخدا، راوُق را معرّب کلمه راوُکِ گرفته شده از پارسی می‌داند که به معنای پالونه شراب یعنی پارچه‌یی که با آن شراب را صاف می‌کنند می‌باشد و اضافه می‌کند که پس از آنکه شراب را از خم در کیسه پارچه‌یی ریختند آن را بر روی ظرفی که پر از ذرّات ذغال چوب بید است نگه می‌دارند. شرابِ پالوده شده از کیسه بر روی ذرّات ذغال ریخته و ذرّات ذغال رنگ قرمز تند و کدورتهای ریز آن را به خود جذب می‌کند و از زیر آن در ظرف نهایی شراب زلالِ بیرنگ یا کم‌رنگ و فاقد موادّ سمّی که باعث دردسر میشود جمع‌آوری می‌شود. باید دانست در داروسازی یکی از عوامل صاف کردن و زدودن مواد رنگی از مایعات همین ذغال چوب است و ذغال حیوانی یعنی ذغال حاصله از سوختن و گداختن استخوان هم پالاینده دیگری است و معلوم می‌شود که تصفیه با ذغالِ نباتی پیش از آنکه در اروپا در رشته داروسازی معمول گردد در ایران در رشته شراب‌سازی معمول و متداول بوده و بهترین نوع ذغال نباتی برای تصفیه شراب آن است که از چوب بید تهیه شده باشد. باید دانست در عربی این کلمه به صورت راووق به معنای ظرفی که کارش صاف کردن چیزی است (سماق پالون ـ صافی ـ ترش پالون) به کار می‌برند.

۹ـ در این بیت حافظ به گیرایی و اشتهار اشعار خویش که آن را به هنگام سماع توسط مطربها خوانده می‌شده اشاره‌یی دارد.

***

۳۲۷

۱ گر من از سرزنش مدعیان اندیشم — شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم

۲ زهد رندان نوآموخته راهی به دهیست — من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم

۳ شاه شوریده سران خوان من بی‌سامان را — زانکه در کم‌خردی از همه عالم بیشم

۴ بر جبین نقش کن از خون دل من خالی — تا بدانند که قربان تو کافرکیشم

۵ اعتقادی بنما و بگذر بهر خدا — تا درین خرقه ندانی که چه نادرویشم

۶ شعر خونبار من ای باد بدان یار رسان — که ز مژگان سیه بر رگ جان زد نیشم

۷ من اگر باده خورم ور نه چه کارم با کس
حافظ راز خود و عارف وقت خویشم

معانی لغات غزل (۳۲۷)

مدّعی: داعیه‌دار، آنکه به ناحقّ ادّعایی داشته باشد.

اندیشیدن: به فکر فرو رفتن، دچار تردید و واهمه شدن، بیم داشتن.

شیوه: روش، طریقه.

رندی: بی‌پروایی، وارستگی از تعلّقات و رسوم.

رندانِ نوآموخته: تازه رندان، رندان تازه کار.

راهی به دهی‌ست: راهی به جایی می‌برد، قابل قبول است، عیب و ایراد مهمّی ندارد.

چه صلاح اندیشم: چرا صلاح‌اندیشی کنم، چرا مصلحت‌جویی کنم.

شوریده سر: قلندر بی‌قرار، آشفته حال، شیدا.

جبین: پیشانی.

کافرکیش: نامسلمان، بی‌رحم و نامهربان.

اعتقاد نمودن: حسنِ نیّت نشان دادن، ارادت و تمایل نشان دادن.

تا درین خرقه ندانی: تا متوجّه نشوی که در این خرقه ...

که چه نادرویشم: که تا چه اندازه از درویشی به دورم.

شعر خونبار: شعری که بازگوکننده دل خونین و غم و اندوه درونی است.

رگِ جان: شاهرگِ دل، رگِ حیات.

حافظِ راز: نگهدارنده سرّ.

عارفِ وقت: داننده وقت.

معانی ابیات غزل (۳۲۷)

(۱) اگر من از ملامت بی‌مایگانی که ادّعای فهم می‌کنند واهمه داشته باشم، نمی‌توانم به راه و روش بی‌خیالی و بی‌پروایی ادامه بدهم.

(۲) اگر از رندان تازه‌کار زهد و پرهیزکاری دیده شود چندان عیبی ندارد امّا

مصلحت‌اندیشی و تظاهر به زهد من چه معنی دارد؟

(۳) منِ قلندر را سلطان و سرکرده شوریده سران و شیدایان بدان چرا که در نادانی و کم‌عقلی از همه مردم دنیا جلوترم.

(۴) از خون دلِ من خالی و علامتی بر پیشانی خود بگذار تا همه مردم بدانند که من قربانی تو نامهربان بی‌رحم شده‌ام.

(۵) برای خاطر خدا! فقط گرایشی نشان بده و نزد من درنگ و کنجکاوی مکن تا پی نبری که من که خرقه پوشیده‌ام چه قدر از عالم درویشی به دورم.

(۶) ای باد صبا، شعر خونبار مرا به آن محبوبی که با مژگان سیاه خود رگِ حیاتِ مرا مجروح و آزرده ساخت برسان.

(۷) اگر من باده بنوشم یا ننوشم به کار کسی کاری ندارم. من نگهدار راز باده‌نوشی و شناسای قدرِ وقت خویشم.

شرح ابیات غزل (۳۲۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❁

این غزل در اوایل حکومت امیر مبارزالدّین سروده شده است. روی کار آمدنِ این سلطان، مواجه با تغییر سیاستِ دوره ابواسحاقی و مراعات ضوابطِ شرع و در نتیجه باعث تغییر حالت و حفظ ظاهر آنهایی شد که در رعایت دستوراتِ شرع تسامح می‌ورزیدند چه نمی‌خواستند گرفتار شماتت و اذیّت و آزار ناهیان از منکر بشوند.

حافظ که یکی از طرفداران و نزدیکان به دربارِ ابواسحاق بود، در آن دوران، ایّام پر دردسری را می‌گذرانید و زیر بار تهمت و هدف تیر مَلامتِ بدخواهان بود.

این غزل بازگو کننده آن دگرگونیهاست که در احوال مردم شیراز در زمان امیر مبارزالدّین بعمل آمد.

۱ـ شاعر در مطلع غزل می‌فرماید اگر منهم مثل سایرین که نان را به نرخ روز می‌خورند از شماتت مدّعیان شریعت واهمه‌یی داشته باشم نمی‌توانم شیوه مستی و رندی را به سر برسانم و

(وفاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم   که در طریقت ما کافری است رنجیدن).

۲ـ در بیت دوم شاعر به آن دار و دسته‌یی که ظاهر خود را تغییر داده و زهد و تقوای ساختگی را پیشه خود کرده اشاره نموده و می‌گوید بر این رندان تازه‌کار حَرَجی نیست که زیر پوشش زهد و تقوی به امر تقیّه می‌پردازند امّا این کار درخور شأن رند کهنه‌کاری چون من (که شهره شهرم به عشق ورزیدن) نیست.

۳ـ شاعر در بیت سوم بر عقیده باطنی خویش پای استقامت می‌فشارد و می‌گوید من سلطان قلندران شیدایم و از همه، از لحاظ میزانِ خرد سهم کمتر و از عشق حصّه بیشتری نصیبم شده است.

۴ـ در این بیت به میزان مهارت و وسعت اطلاعات و سلاست و بلاغت شاعر در سرودن شعر پی می‌بریم:

می‌دانیم طبق رسوم و عادات پیشینیان برای بهبودی بیماری، اطرافیان بیمار گوسفندی را نذر و ذبح نموده و قطره‌یی از خون او را بر روی پیشانی بیمار به صورت علامت نهاده و گوشت آن حیوان را به فقرا می‌داده‌اند. همچنین گوسفند و شتر قربانی را که با رنگ حنا در پیشانی‌اش علامت‌گذاری شده، پیش از قربانی در کوچه و بازار می‌گردانیدند تا خلق از دیدن آن در مقام پرسش برآمده و بر احوال بیمارِ موردِ نظر واقف و به حال آن بیمار دعا کنند.

از طرفی طبق رسوم و عادت هندوها هر دختری که به نامزدی و یا عقد دیگری درآید بر پیشانی خود خال قرمزرنگی می‌نهد تا وابستگی خود را به دیگری بنمایاند.

شاعر با در نظر گرفتن مراسم و عادات یاد شده بالا و اینکه قربان و کیش نام دو پهلوان اساطیری است و کیش به معنای تیردان و قربان = قُرمان به معنای کمان دان نیز آمده و علاّمه قزوینی به آن اشاره دارند، مضمون بالا را آفریده که می‌توان آن را شاهکاری بی‌نظیر به حساب آورد و شاهد کلام در این باره این بیت فردوسی است که فرماید:

چه خوش گفت گرگین به فرزند خویش　　چو (قربانِ) پیکار می‌بست و (کیش)

شاعر در بیت پنجم و ششم از عقاید ملامی‌گری خود و جفای محبوب سخن گفته و در مقطع کلام بر باده‌نوشی خود مهر تأکید و تأیید زده و اظهار می‌دارد که شرابخواری او به کسی زیانی وارد نمی‌سازد و این یک دهن‌کجی به زهدفروشانِ دوره امیر مبارزالدّین است چنانکه در جای دیگر فرماید:

مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ　　که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن

***

بر جبین نقش کن از خون دل من خالی

تا بدانند که قربان تو کافر کیشم

۱ حجابِ چهرهٔ جان میشود غبارِ تنم		خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
۲ چنین قفس نه سزایِ چو من خوش‌الحانیست		رَوَم به گلشنِ رضوان که مُرغِ آن چمنم
۳ عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم		دریغ و درد که غافل ز کارِ خویشتنم
۴ چگونه طوف کنم در فضایِ عالمِ قدس		چو در سَراچهٔ ترکیب تخته‌بندِ تنم
۵ اگر ز خونِ دلم بویِ شوق میآید		عجب مدار که همدردِ نافهٔ خُتَنم
۶ طرازِ پیرهنِ زرکشم مبین چون شمع		که سوزهاست نهانی درونِ پیرهنم

۷ بیا و هستیِ حافظ ز پیشِ او بردار
که با وجودِ تو کس نشنود ز من که منم

معانی لغات غزل (۳۲۸)

حجاب: پَرده، پوشش و در اصطلاح صوفیه و عرفانی مانع میان عاشق و معشوق و نقش‌پذیری صور در دل که مانع قبول تجلّی حقایق شود و آن چیزهایی است که مخالف با گوهر نفس بوده و با آن مشابهت و مناسبت نداشته باشد و حجاب چهار مانع باشد: ۱ـ دوستی مال ۲ـ دوستی جاه ۳ـ تقلید ۴ـ تعصّب و چون از آن بگذری به مقامات رسی که این را هم چهار مرحله باشد:

۱ـ اقوال نیک، ۲ـ افعال نیک، ۳ـ اخلاق نیک، ۴ـ معارف

رفع حجاب به منزله طهارت کردن است و سلوک مقامات به منزله نماز گزاردن. حجاب فصل است و مقام وصل و آدمی تا از اوّلی نمیرد به دومی زنده نشود (نقل و تلخیص از فرهنگ عرفانی و زبدةالحقایق).

چهره جان: جان به چهره تشبیه شده است.

غبار تن: تن به غبار تشبیه شده است.

پرده برفکنم: حجاب را برگیرم.

چنین قفس: چنین زندان، چنین تن و جسمی.

خوش اِلحان: خوش آواز.

اِلحان: جمع لحن به معنای آهنگِ آواز.

گلشنِ رضوان: باغ بهشت.

عیان: آشکار، معلوم.

دریغ و درد: افسوس و رنج!

غافل: ناآگاه، بی‌خبر.

طوف: گشتن، گرد چیزی گشتن.

عالم قدس: فضایِ پاک بَرین.

سراچه: سرای کوچک.

سراچه ترکیب: سرای کوچک که از ترکیبات مادّی و عناصر ساخته شده.

تخته‌بند: پای در بند، محبوس، گرفتار، اسیر، دربند و حبس و اسارت تن.
بوش شوق: نشانه و اثر اشتیاق و آرزو.
نافه خُتَن: کیسه مُشک زیر شکم آهوان خُتَن در تاتارستان.
همدردِ نافه خُتَن: اشاره به ناف آهوی ختن که در آن خون تبدیل به مادّه معطّر مشک می‌شود و در اثر خارشِ آن موضع، آهو ناف خود را به سنگ می‌مالد در نتیجه مقداری از مشک موجود در ناف آهو از آن خارج شده و حیوان آرام می‌گیرد.
طراز پیراهن: حاشیه کناری پیراهن که از بالا به پایین و از دو طرف با باریکه‌یی از پارچه متن پیراهن و به صورت بیراهه دوخته می‌شود و محلّ نصب تکمه بوده به نحوی که هر تکمه مطابق جا تکمه خود طراز می‌شده است. این باریکه پارچه‌یی که درکناره دو طرفِ پیراهن دوخته می‌شده غالباً یا از جنس همان پارچه منتها با راه‌راهِ خلافِ نقش متنِ آن پارچه دوخته می‌شده و یا از جنس پارچه‌های زربفت یک باریکه انتخاب و بر آن دو طرف جلوی پیراهن می‌دوخته و بر روی آن تکمه‌ها را به صورت مطابق هم و طراز نصب می‌کرده‌اند.
پیرهن زرکش: پیراهنی که از پارچه زرکش تهیه شده است و زرکش به معنای زربَفت است. در قدیم به نسّاجانی که پارچه‌های زربفت می‌بافته‌اند زرکش می‌گفته‌اند و امروز هم این نام فامیل در یزد معمول و متداول است و پارچه زربفت پارچه‌یی بوده که در آن نخ‌های نازک و باریک زرد از جنس طلا به صورت تار یا پود به کار می‌رفته و مخصوص لباس اعیان و اشراف بوده است.
چون شمع: چون پیراهن شمع، مانند شمعی که در زرورق پیچیده و می‌فروخته‌اند.
سوزهای نهانی: آتش درون، سوز و گداز پنهانیِ در دل.
هستی حافظ: وجود و ترکیب ظاهری حافظ که هستی و موجودیت او را به ظاهر می‌نمایاند.
با وجود تو: با محو شدن در وجود تو.
که منم: که من وجود دارم، که من هستم.

معانی ابیات غزل (۳۲۸)

(۱) غبار تن خاکی من به صورت پرده و پوششی در پیش چهره جان در می‌آید. خوشا آن لحظه که این پرده را از جلوی صورت جان به یکسو زنم.

(۲) این قفس تن، درخور و شایسته مرغ خوش آوازی چون من نیست. من به باغ بهشت پر می‌کشم که مرغ آن گلزارم.

(۳) بر من آشکار نشد که چرا به این جهان آمدم و پیش از این کجا بودم افسوس که در کار خویش وامانده و ناآگاه و بی‌خبرم.

(۴) (در حال حاضر) چگونه می‌توانم در فضای پاک عالم بالا به گردش درآیم که در این دنیای محدودِ مادّه، گرفتارِ تنْ شده‌ام.

(۵) اگر از خونِ دل من آرزوی اشتیاق و بوی شوق می‌آید جای شگفتی نیست چرا که منهم همان درد نافه آهوی ختن را دارم (که مشک معطّر خود را به اطراف می‌پراکند).

(۶) به پیراهن زربفت من منگر که مانند شمعی که در زرورق پیچیده شده سوز و گداز پنهانی را در درون دل خویش و زیر پیراهن خود دارم.

(۷) خدایا! پیکره وجود حافظ را از برابر روی او دور کن که با محو شدنْ در وجودِ تو، برای هیچ کس قابل قبول نیست که من دیگر وجود مستقلّی هستم.

شرح ابیات غزل (۳۲۸)

وزن غزل: ***مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن***

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

❊

شیخ عطار: درین نشیمن خاکی بدین صفت که منم

میان نفس و هویٰ دست و پای چند زنم

❊

خواجـــو: ز روی خوب تو گفتم که پرده برفکنم
ولی چــو در نگــرم پــرده رخ تـو مـنم

❋

کنکاش و همّت عارف، دست یافتن به درکِ راز مبداء و معاد یعنی نقطه شروع و ختم عالم کون و مکان است، درک این مطلب که هر لحظه می‌تواند ابتدا و انتها باشد و هر لحظه و هر نقطه مبداء و معاد.

عارف در قدم اوّل مانند طرفداران فلسفه خیّامی از همان نقطه و با آنها یعنی از نقطه شکّ و تردید به راه می‌افتد امّا برخلاف آنها در مسیر تفکّر از کار باز نمی‌ماند و با ایمان قاطع به اینکه این راه را نهایتی و این معمّا را پاسخی است بسته به وسع همّت خود گام برمی‌دارد.

از مفاد بسیاری از ابیات عرفانی حافظ بویژه این غزل کـه در سـنین کمالی سروده شده چنین برمی‌آید که این عارف حقیقت‌پژوه با ایمانی کامل، خود را جزیی از کلّ و کلّ را خالق متعال و منشاء آفرینش می‌دانسته و بر آن کلّ عاشق بوده و خود را از تقیدات و دستورات ساخته و پرداخته مدّعیان معرفت رها ساخته و در واقع مفاهیم غزلهای عرفانی او به منزله مناجات‌هایی است کـه یک مـعبود مخلوق در پیشگاه خالق خود بر زبان می‌آورد.

با در نظر گرفتن این توضیحات خوانندگان محترم مشاهده می‌کنند که معانی ظاهری ابیات این غزل که همه به صورت مکمّل یکدیگر یک مطلب عرفانی را بازگو می‌کنند فشرده اندیشه‌های این عارف بزرگ و شاعر سترگ است.

❋ ❋ ❋

حجاب چهره جان می‌شود غـبار تـنم
خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

٣٢٩

١ چل سال رفت و بیش که من لاف می‌زنم — کز چاکران پیر مغان کمترین منم

٢ هرگز به یمن عاطفت پیر می‌فروش — ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم

٣ در جاه عشق و دولت رندان پاکباز — پیوسته صدر مصطبه‌ها بود مسکنم

٤ در شأن من به دردکشی ظن بد مبر — کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم

٥ شهباز دست پادشهم یارب از چه خاست — کز یاد برده‌اند هوای نشیمنم

٦ حیف است بلبلی چو من اکنون در این قفس — با این لسان عذب که خامش چو سوسنم

٧ آب و هوای فارس عجب سفله‌پرور است — کو همرهی که خیمه از این خاک برکنم

٨ حافظ به زیر خرقه قدح تا به کی کشی — در بزم خواجه پرده ز کارت برافکنم

٩ تورانشه خجسته که در من یزید فضل
شد منت مواهب او طوق گردنم

معانی لغات غزل (۳۲۹)

لاف زدن: گزافه گویی کردن، دعوی و ادّعایی بی‌مورد کردن، خودستایی کردن.

چاکر: بنده، خدمتگزار.

یُمن: برکت.

عاطفت: مهر، لطف، محبّت.

می صافِ روشن: شراب زلال و بی‌دُرد با رنگ قرمز روشن، شراب ناب.

جاه: مقام و منزلت.

دولتِ رندان: اقبال و خوشبختی رندان.

مَصطبه: سکّو، ایوان شاه‌نشین، صُفّه.

در شأنِ: در قدر و مرتبه، در حقِّ، دربارهِ.

دُردکشی: شرابِ کَدِر و دُرددارِ ارزان‌قیمت نوشیدن، دُردنوشی و خوردن شرابهای پست و ارزان در میخانه‌ها که کار تهیدستان و بی‌نوایانِ معتاد به شراب است.

ظنّ: گمان.

... هوای نشیمنم: عشق و علاقه به مقام و مکان درخور استحقاقم.

حیف است: ظُلم است، ستمگری است.

لسان: زبان.

عَذب: گوارا، شیرین، خوش.

خیمه برکندن: کوچ کردن، ترک دیار کردن، سفر کردن.

به زیر خِرقه قدح تا به‌کی کشی: تا به‌کی خرقه را بر سرکشیده و در زیر آن به صورت پنهانی قدح شراب را سر می‌کشی.

تورانشه: جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.

خجسته: مبارک‌پی، فرخنده.

مَن یزید: مخفّف هَلْ مَنْ یزید؟، آیا کسی زیادتر می‌کند؟، چه کسی قیمت را بالاتر می‌برد؟

مَنْ یزیدِ فَضل: حراجی فضل و کمال و معرفت.
مواهب: نعمت‌ها، بخشش‌ها، مساعدتها.

معانی ابیات غزل (۳۲۹)

(۱) بیشتر از چهل سال است که من ادّعای این را دارم که یکی از کوچکترین بندگانِ پیر میْ‌فروشم.

(۲) (و) به برکت لطف و محبّت این پیر می‌فروش هرگز ساغرم از باده ناب خالی نبوده است.

(۳) (و) به برکت مقام و منزلت عشق و اقبال رندان یکرنگ و بی‌ریا همیشه جایم در صدر مجالس بود.

(۴) از اینکه دُردی‌کش میخانه‌ها هستم درباره من گمان و اندیشه بد مکن، که هر چند جامه‌ام به شراب آلوده شده امّا دامنم پاک و ازگناه منزّه است.

(۵) من آن عقابی هستم که جایگاه من روی دست پادشاه می‌باشد، این چه وضعیّتی است که موقعیّت و مکان درخور استحقاقِ مرا از یاد برده‌اند؟

(۶) حیف است که بلبل خوش‌آوازی چون من در حال حاضر در قفس گرفتار و با این زبانِ شیرین و خوش به مانند گل سوسن خاموش باشد.

(۷) آب و هوای فارس به طرزِ شگفت‌آوری، فرومایگان را می‌پروراند و برمی‌کَنَد. کجاست رفیق راهی که از این دیار، خود را به در اندازم؟

(۸) حافظ تا به کی به صورت پنهانی و در زیر خرقه شراب می‌نوشی من در مجلس عیش خواجه تورانشاه راز تو را فاش و پرده ازکارت برخواهم داشت.

(۹) خواجه تورانشاه فرّخ‌پی که در حراج و مزایده کالای فضیلت، منّت بخشش‌ها و مساعدتهایش چون حلقه‌یی برگردن من وگردنم زیر بار منّت اوست.

شرح ابیات غزل (۳۲۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❋

سعدی: گر تیغ برکشد که مُحبّان همی‌زنم
اوّل کسی که لاف محبّت زند منم

❋

انوری : ای بارگاه صاحبِ عادل خود این منم
کز قربت تو لاف زمین بوس می‌زنم

❋

روی سخن در این غزل با خواجه جلال‌الدّین تورانشاه، وزیر لایق شاه‌شجاع است که شاعر ادّعا می‌کند که بیشتر از چهل سال است که نسبت به او ارادت می‌ورزد. بنابراین تاریخ سرودن این غزل به سالهای آخر حکومت شاه‌شجاع برمی‌گردد. حافظ در تعریف تورانشاه اظهار می‌دارد که در تمام این مدّت هرگز در فکر این نبودم که (تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا) بلکه همیشه مستظهر به عنایات آن مقام بوده و به سبب اینکه در راه عشق و رندی به صداقت گام می‌زده‌ام آن خواجه نیز مرا از برکات و عنایات خود برخوردار می‌کرده و پیوسته صاحب مقام و عزّت و صدرنشین بوده‌ام. در این مطالب رگه‌های حقیقت و واقعیّت کاملاً مشهود است. بیشتر صاحبان معرفت به مسلمانی و بی‌آزاری و عمق دانش دینی و ادبی حافظ اذعان داشتند امّا معاندین و حسودان او را به بی‌دینی و کفرگویی و لاابالی‌گری متّهم می‌کردند چنانکه گاه شاعر مجبور می‌شده تا در مواقع حسّاس از خود دفاع کند چنانکه در این غزل در بیتی که شاهکار و بیت‌الغزل به شمار می‌آید می‌فرماید:

در شأن من به دُردکشی ظنّ بد مبر   کالوده گشت خرقه ولی پاک دامنم

شاعر از آوردن این بیت در این غزل با اینکه به خوبی می‌دانسته که طرف صحبت او چنین کسی نیست مقصود و منظور معیّنی را دنبال می‌کرده است به این معنا که خطاب به تورانشاه درباره موضوعی که مابه‌الاختلاف و سبب کدورت بین او و شاه‌شجاع و در نتیجه باعث دور شدن او از دربار و مقام خود شده به اشاره و کنایه و در پرده صحبت کرده و خود را در آن مورد بی‌گناه و بی‌تقصیر می‌داند سپس صراحتاً در مقام گله و شکایت برآمده می‌گوید من از نزدیکان پادشاه و به مانند شهباز دست او بوده‌ام حال چرا باید وضعیّتی پیش آید که به کلّی فراموش شده و دیگران که لیاقت و کفایت مرا ندارند جای مرا بگیرند؟ استعمال کلمه (شهباز) در اینجا بی‌سبب نیست زیرا شاه شجاع در بیت مشهوری خود را شاهباز خوانده و به این نام در بین خواصّ اهل ادب مشهور شده است. حافظ خطاب به تورانشاه این نکته را یادآور می‌شود که حیف است بلبل غزلخوانی چون او در قفس فراموشی در بند و از یاد برده شود و صدایش خاموش گردد؟

آنگاه حافظ در مقام تجاهل العارف برآمده و همه گناهان را به گردن آب و هوای فارس می‌اندازد تا مبادا شاه‌شجاع از لحن تند کلام او دلگیر و کار از سابق بدتر شود.

شاعر در پایان غزل تورانشاه را ستوده و از مواهب او در حقّ خود قدردانی می‌کند.

آنچه از این شرح و مقوله برمی‌آید اینکه حافظ گاهگاه در غزلی که با صنعت ایهام زیور یافته پیغامی منظوم برای شاه و وزیر ارسال می‌داشته تا شاید آب رفته به جوی بازگردد و یکباره فراموش نشود و این غزل یکی از آنهاست.

***

در شأن من به دُردکشی ظنِّ بد مبر
کالوده گشت جامه ولی پاک دامنم

۱ عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم — دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم

۲ بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود — دامی به راهی می‌نهم مرغی به دامی میزنم

۳ اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو* — حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم

۴ تا بو که یابم آگهی از سایهٔ سرو سهی — گلبانگ عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم

۵ هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کام دل — نقش خیالی میکشم فال دوامی میزنم

۶ دانم سرآرد غصه را رنگین برآرد قصه را — این آه خون افشان که من هر صبح و شامی میزنم

۷ با آنکه از خود غایبم وز می چو حافظ تائبم
در مجلس روحانیان گه گاه جامی میزنم

---

* اورنگ و گلچهر نام دو عاشق و معشوق ایرانی مانند فرهاد و شیرین است.

معانی لغات غزل (۳۳۰)

طلب: جست‌وجو، در اصطلاح صوفیه و عارفان: طالب آن را گویند که شب و روز در یاد و جست‌وجوی حقیقت باشد و به چیز دیگری نیندیشد.

شفاعت: توسّل، خواهشگری، استعانت.

نیکنامی: انسان و شخص خوشنامی.

ماه: در اینجا به معنای محبوبِ زیباروی.

مِهرافروز: ۱ـ خورشیدافروز، ۲ـ برانگیزاننده محبّت.

دامی: تله‌یی.

اورنگ: نام عاشقی مانند مجنون و فرهاد و عاشق گُلچهر.

گُلچهر: نام معشوقی مانند لیلی و شیرین و معشوق اورنگ.

نقش: اثر، نشانه و در اصطلاح قمار: وضع مساعدی که برای بردن روی می‌دهد.

وفا و مهر: نام داستانی است که شاعری به نام ابومحمّد رشیدی معاصر مسعود سعد به نظم کشیده و حافظ در جای دیگر هم چنین از آن یاد می‌کند:

ما قصّه سکندر و دارا نخوانده‌ایم　　　از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس.

داو: دَوّ، نَدَبْ، نوبت بازی در قمار، اصطلاح بازی قمار در نرد است که هر کس در بازی شانس بردن داشته باشد میزان گرو بازی را هر میزان باشد به ۲ یا چند برابر افزایش داده و اعلام می‌کند و اگر تا پانزده برابر بالا ببرد به آن داوِ تمام گویند یعنی تا منتها حدّ بالا بردن حدّ گرویِ که بر سر آن بازی انجام شود (از توضیحات علاّمه قزینی به اختصار).

تا بو که: تا باشد که، شاید که، به امید اینکه.

سرو سهی: سرو خوش‌قامت.

گُلبانگ: آواز بلند و رسا.

خوش خرام: آنکه خرامیدن زیبا دارد و راه رفتنش مطبوع است.

نقشِ خیال: تجسّم آرزو، صورت خیال.

نقش خیالی می‌کشم: صورت آرزو و خیالی را مجسّم می‌کنم.
فال دوامی می‌زنم: تفألی برای دوام آن می‌زنم.
رنگین برآرد قصّه را: قصّه را رنگین جلوه دهد.
خون افشان: خونبار.
از خود غایبم: از خود بی‌خبرم.
تائب: توبه کننده.
روحانیان: آنها که از روح و جان‌اند نه از تن مانند فرشتگان و در اینجا اشاره به انسانهای کامل و اهل عشق و صفاست.

معانی ابیات غزل (۳۳۰)

(۱) در تمام مدت عمری که گذشت، من هر روز در جستجوی حقیقت گامی برداشته و هر لحظه (به منظور حسن طلب) به آدم نیکنامی متوسّل می‌شوم.
(۲) در غیاب محبوب زیباروی محبّت‌انگیز خود، برای اینکه روز را به شب برسانم تله و دام در راه نهاده و مرغی را به دام می‌افکنم.
(۳) اورنگ وگلچهر (این عاشق و معشوق) کجا رفتند و از مهر و وفا کجا نشانی باقی مانده است؟ در حالِ حاضر این منم که در کار عاشقی داعیه سرآمد همه عاشقان را دارم.
(۴) به امّید اینکه به سایه آن سرو خوش اندام دست یافته (و در پناهش بیارامم) با صدای بلند برای هر زیباروی خوشخرامی آواز عشق سر می‌دهم.
(۵) هر چند می‌دانم که آن آرام‌بخش جان من، مرا به کام دلم نمی‌رساند، آرزویی را در دل می‌پرورانم و برای دوامِ آن تفأل می‌زنم (فال می‌گیرم).
(۶) می‌دانم که این آه خونباری که صبح و شام از سینه بر می‌آورم غصّه مرا به پایان و قصّه زندگی مرا جالب و دلپذیر می‌سازد.
(۷) با آنکه ترک خودی و هستی گفته از وجود خود بی‌خبرم و مانند حافظ از

خوردن شراب توبه نموده‌ام، گاهگاهی در مجلس بزم اهل دل و عشق و صفا جامی از باده (باده معرفت) می‌نوشم.

شرح ابیات غزل (۳۳۰)

وزن غزل: مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر غزل: رجز مثمّن سالم

*

در علم قافیه برای کلماتی که به (ی) ختم می‌شوند ضوابطی تعیین شده و برحسب اینکه این (ی) به چه صورت و معنا باشد بکارگرفتن آن کلمه را به شرایطی موکول کرده است. رویهمرفته سیزده نوع (ی) در زبان فارسی می‌تواند به آخر کلمه‌یی وصل شود. مانند: یاء نسبت، یاء مصدری، یاء خطاب، یاء متکلّم که این چهار نوع (ی) را معرفه می‌نامند و یاء وحدت، یاء نکره، یاء شرط، یاء استمرار، یاء ربط، یاء زائده که این شش نوع (ی) را مجهول نام نهاده‌اند بالاخره یاء جزء کلمه، یاء لونی، یاء عهدی.

در شعر فارسی تمام این یاءها را می‌توان با هم قافیه کرد مگر یاء وحدت و نکره که اگر قافیه شعری با کلمه‌یی که به یکی از یاءهای وحدت یا نکره ختم شده شروع شد بایستی تمام قوافی آن شعر و غزل با کلماتی همانند آن ختم شود (نقل به اختصار از نقدالشّعر).

حافظ در غزل:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند　　　تا همه صومعه‌داران پی کاری گیرند

تمام قافیه‌ها را از کلماتی که به یاء نکره و وحدت ختم می‌شود انتخاب کرده و در این غزل نیز چنین است.

این التزام در انتخاب قوافی مختوم به یاء سبب می‌شود که شاعر در بند قافیه مورد نظر دچار محدودیت فکر و اندیشه برای خلق مضمون گردد.

در این غزل مشاهده می‌شود میان مفهوم بیت اوّل و دوم غزل هیچگونه قرابت معنا و فکر دیده نمی‌شود و بیت سوم از هیچگونه تناسبی با معانی ابیات بالا برخوردار نیست.

با اینهمه باید در نظر داشت که شاعر به بهترین وجهی ابیات این غزل را به هم تلفیق نموده که هیچ خواننده‌یی متوجّه استقلال معانی ابیات نمی‌شود.

شاعر در بیت سوم از اورنگ و گلچهر دو نام عاشق و معشوق و داستان وفا و مهر که شاعری به نام ابومحمّد رشیدی معاصر مسعود سعد آن را به رشته نظم کشیده نام می‌برد به نحوی که به گوش ناآشنا نمی‌آید چنانکه در جای دیگر نیز می‌فرماید:

ما قصّه سکندر و دارا نخوانده‌ایم — از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس

امروزه از شرح حال اورنگ و گلچهر و داستان مهر و وفا چیزی به یاد ابناء زمان نمانده امّا در زمان حافظ گوشها به آن آشنا بوده است. چنانکه عبید زاکانی در مثنوی عشّاق‌نامه آنجاکه به معشوق پیغام می‌فرستد و از لیلی و مجنون و ویس و رامین و وامق و عذرا و فرهاد و شیرین نام می‌برد می‌گوید:

نشیند شاد با گلچهره اورنگ — به دستی گل به دست جام گلرنگ

منظومه عاشقانه مهر و وفا که اصل آن به زبان فارسی است گویا از طرف انتشارات دانشکده ادبیات تبریز به زبان کُردی به ضبط و ترجمه و تصحیح قادر فتّاحی قاضی منتشر شده و آقای رحیم ذوالنّور در جستجوی حافظ به آن اشاره کرده‌اند.

***

هر چند کان آرام دل دانم نبخشد کامِ دل

نقش خیالی می‌کشم فال دوامی مـــی‌زنم

۱ بی تو ای سرو روان با گل گلشن چه کنم
زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم

۲ آه کز طعنهٔ بدخواه ندیدم رویت
نیست چون آینه‌ام روی ز آهن چه کنم

۳ برو ای ناصح و بر دردکشان خرده مگیر
کارفرمای قدر می‌کند این من چه کنم

۴ برق غیرت چو چنین می‌جهد از مکمن غیب
تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

۵ شاه ترکان چو پسندید به چاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

۶ مددی گر به چراغی نکند آتش طور
چارهٔ تیره شب وادی ایمن چه کنم

۷ حافظا خلد برین خانهٔ موروث من است
اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

معانی لغات غزل (۳۳۱)

سرو روان: (استعاره) محبوب خوش اندام و خوشخرام.

زلف سنبل: گل سنبل به سبب درهم پیچیدگی گلبرگهایش به زلف تشبیه شده.

عارضِ سوسن: چهره گل سوسن که به رنگ سفید است.

طعنه: زخم‌زبان، ملامت، سرزنش و در اصل به معنای نیزه‌زدن است.

بدخواه: بداندیش.

روی: چهره، رویه اشیاء.

ناصح: نصیحت‌گو.

دُردکشان: آنانکه دُردی آشامند و به جای شراب زلال گران قیمت دُردِ شراب ارزان می‌نوشند. کنایه از مردم بی‌نوا و معتاد به شراب.

کارفرمای قَدَر: مقدّراتِ الهی، آن که سرنوشت را رقم می‌زند.

برقِ غیرت: (اضافه تشبیهی) غیرت به برق تشبیه شده.

غیرت: حسد، حمیّت.

مَکمَن: کمینگاه، نهانگاه.

مَکمَنِ غیب: عالم اسرار، عالم غیب.

شاهِ ترکان: کنایه از افراسیاب پدر منیژه است که بیژن پسر گیو و نوه دختری رستم و عاشق منیژه را در چاهی حبس کرد.

تهمتن: لقب رستم که بیژن را از چاه نجات داد.

آتشِ طور: نوری که در کوه طور درخشید و حضرت موسی آن را دید.

وادیِ ایمن: بیابان نزدیک کوه طور و جانب راست آن که موسی در شبی تاریک در آنجا به دنبال آتش و روشنایی می‌گشت.

خُلدِ برین: بهشت جاویدان بالا.

موروث: به ارث گذاشته شده.

اندرین منزل ویرانه: در این دنیا.

نشیمن کردن: منزل کردن، مسکن گرفتن.

معانی ابیات غزل (۳۳۱)

(۱) بی‌تو ای یار خوش اندام خرامان، گل و گلزار به چه دردِ من می‌خورد برای چه با زلفِ گل سنبل بازی کنم و گلبرگهای لطیف گل سوسن به چه کارم می‌آید.

(۲) افسوس که بر اثر سرزنش و زخم‌زبانِ بدگویانْ نتوانستم روی تو را ببینم. چه می‌شود کرد، آخر رویِ من را مثل صورتِ آینه از آهن نساخته‌اند.

(۳) ای اندرزگو برو و به بینوایانِ دُردنوش ایراد مگیر. آنکه سرنوشت را رقم زده چنین خواسته و کار دیگری از من برنمی‌آید.

(۴) وقتی از نهانگاه معبود اینگونه برق حمیّت و غیرت می‌جهد (خرمن وجودِ مُشتاقان خود را به آتش می‌کشد) تو به من بگو که دیگر چه کاری از من سوخته خرمن برمی‌آید.

(۵) وقتی شاه ترکان چنین پسندید که مرا به بند بکشد و در چاهم انداخت اگر لطف رستم شامل حال من نشود چه می‌توانم کرد؟

(۶) اگر آتش کوه تور با نور چراغ خود کمکی به روشن شدن اطراف نکند، من سیاهی شب بیابان ایمن را چگونه چاره کنم.

(۷) حافظ، بهشتِ برین خانه ارثیِ پدریِ من است، برای چه در این دنیای ویرانه مسکن گزینم؟

شرح ابیات غزل (۳۳۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رَمل مثمّن مخبون محذوف

*

این غزل، در قالب عاشقانه و با مضامینِ عارفانهِ دلچسب و با

ایهام‌های لطیف در زمان شاه‌شجاع سروده شده و شاعر با ظرافت تمام از شاه‌شجاع گله می‌کند.

۱ـ روی سخن در مطلع غزل با شاه‌شجاع است و ضمیر (تو) به سروِ روان یعنی شاه‌شجاع برمی‌گردد.

۲ـ شاعر در بیت دوم گناهِ فاصله افتادن میان خود و شاه را از طعنه بدخواهان می‌داند. در این بیت تناسب کاملی بین دیدن، آینه، روی و آهن موجود است. باید دانست پیش از آنکه صنعت آینه‌گری به کمک املاح جیوه کشف و متداول شود صنعتگران صفحات آهن صیقلی شده را به جای آیینه استعمال و به کار می‌برده‌اند به همین سبب شاعر در این بیت می‌گوید روی من مثل آهن سفت و سخت نیست که بتوانم در وجود تو خیره شده و روی تو را ببینم و تیراندازی (طعنه) بدخواهان سبب شد که روی از تو بپوشانم. از طرف دیگر کلمه روی که به معنای صورت در اینجا آمده با معنای دیگر آن که فلز روی است و با آهن تناسب کامل دارد و به شاه‌شجاع چنین فهمانده می‌شود که اگر من در دیدار تو سماجت به خرج نداده و برای نزدیک شدن به تو اهتمام کامل مبذول نداشته‌ام به سبب کم‌رویی و در اثر رنجیدگی از بدخواهان است.

۳ـ شاعر بلافاصله پس از شرح بالا خطاب به ناصح می‌گوید که بر دُردکشان خرده مگیر و این بدان معناست که دستاویز ظاهری اختلاف حافظ و معاندین شرابخواری او بوده و همانطور که کراراً گفته شد حافظ از رندی و باده‌نوشی خود در هر حال و هر موقعیّت دفاع می‌کند و در اینجا هم باز این رویه و عادت را به حساب مشیّت ازلی و سرنوشت از پیش تعیین شده خود می‌گذارد.

۴ـ معنای عرفانی بیت چهارم گویای این عقیده است که معبود با برق حمیّت و غیرت مانع از آن می‌شود که بنده او به حرم و حریم امن او تجاوز کند و برای سالک عاشق گریزی نیست که با آتش برق غیرت او بسوزد و در نور او محو شود تا به وصال محبوب برسد و ایهام این بیت در این است که چون پیوسته از

جانب دربار و شخص شاه برای نزدیک شدن من به آن مأمن مانع تراشیده می‌شود دیگر از من کاری ساخته نیست.

۵ـ در بیت پنجم، ظاهر کلام اشاره به افراسیاب و داستان بیژن و منیژه است که در اثر خشم افراسیاب بیژن در چاهی محبوس و پس از چندی با تمهیدات منیژه، رستم خبردار شده و به صورت بازرگان به توران زمین رفته و بیژن را از چاه رهایی بخشیده و به ایران می‌برد امّا منظور شاعر شاه‌شجاع است که نخست، حافظ را پسندیده و با او دوست و هم راه شده و او را در دستگاه خود صاحب مقام و منصبی می‌کند امّا پس از چندی مانند شاه ترکان او را به چاه مذلّت می‌اندازد و شاعر در آرزوی اقدام شجاعانه تهمتن مانندی است تا او را از این چاه رهایی بخشد. بعضی را عقیده بر این است که حافظ این غزل را برای تهمتن‌بن تورانشاه پادشاه هرمز سروده و برای او فرستاده لیکن این نظریّه نمی‌تواند منطبق با واقعیّات باشد چنانکه در شرح غزل ۳۱۵ گفته شد حافظ در پاسخ نامه تورانشاه پادشاه هرمز محترمانه سفر خود را به عهده تعویق می‌اندازد و می‌فرماید که دراز است ره مقصد و من نوسفرم.

۶ـ شاعر در بیت ششم به آیه ۹ و ۱۰ سورهٔ طه نظر دارد:

إِذْ رَأَىٰ نَاراً فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَاراً ﴿۹﴾ لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى النَّارِ هُدىً ﴿۱۰﴾

چون دید آتش، پس گفت به کسانش درنگ کنید بدرستی که من آتشی را دیدم.
باشد که پاره‌یی از آن برای شما بیاورم یا بوسیله آن به جایی راهنمایی شوم.

که خداوند می‌فرماید آنگاه که موسی در وادی ایمن یعنی بیابان سمت راست کوه طور در شبی تاریک برای روشن کردن آتش می‌کوشید و موفّق نشد ناگاه از دور آتشی را دید. سپس رو، به همراهان خود کرده گفت اندکی صبر کنید تا من از آتشی راکه از دور دیدم کمی بهره گرفته یا بوسیله آن بر تاریکی مسلّط شوم و چون نزدیک شد صدایی به گوشش رسید که من پروردگار توام ... شاعر با آوردن این مضمون

می‌خواهد بگوید که اگر لطف شاه شامل حال من نشود نمی‌دانم با این سردرگمی در بیابان مقصود چه کنم.

۷ـ شاعر در مقطع کلام و از آنجایی که علی‌الظاهر درکارِ خود درمانده به نظر می‌رسد برای این خراب‌آباد دنیا ارزشی قائل نشده و در کمال بی‌اعتنایی به خود وعده دنیای بهتری را در آن جهان می‌دهد.

در پایان شاعر در غزل ۲۷ مصراع اوّل، بیت سومِ این غزل را چنین می‌آورد:

برو ای زاهد و بر دُردکشان خرده مگیر. لیکن در این غزل برابر آنچه از نسخ و متون اسناد شادروان دکتر خانلری برمی‌آید به جای کلمه زاهد کلمه ناصح آمده و احتمالاً منظور حافظ از ناصح خواجه تورانشاه وزیر است که به حافظ قلباً ارادتی داشت.

* * *

حافظا خلد برین خانه موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم

۳۳۲

۱ من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم — محتسب داند که من این کارها کمتر کنم

۲ من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها — توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم

۳ عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده — سر فرو بردم در اینجا تا کجا سر بر کنم

۴ لاله ساغرگیر و نرگس مست و بر ما نام فسق — داوری دارم بسی یا رب که را داور کنم

۵ من که از یاقوت و لعل اشک دارم گنجها — کی نظر در فیض خورشید بلنداختر کنم

۶ چون صبا مجموعهٔ گل را به آب لطف شست — کج دلم خوان گر نظر بر صفحهٔ دفتر کنم

۷ عهد و پیمان فلک را نیست چندان اعتبار — عهد با پیمانه بندم شرط با ساغر کنم

۸ گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همتم — گر به آب چشمهٔ خورشید دامن تر کنم

۹ عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست — تنگ چشمم گر نظر در چشمهٔ کوثر کنم

۱۰ دوش لعلش عشوه‌ای میداد حافظ را ولی

من نه آنم کز وی این افسانه‌ها باور کنم

معانی لغات غزل (۳۳۲)

رِند: زیرکی که پای‌بند به آداب و رسوم نبوده و بی‌پروا زندگی کند.

شاهد: معشوق زیباروی و در اصطلاح صوفیه حقّ تعالی است که به صور اشـیاء ظاهر شده و هوالظاهر و هوالجمیل بر این معناست.

محتسب: مأمور اجرای احکام شرع و ناهی از منکر.

توبه‌کاران: توبه کنندگان.

دُردانه: دانهٔ دُر، مروارید.

غوّاص: فرو رونده در دریا، آنکه برای صید مروارید در سواحل دریا غوص کرده و برای تحصیل مروارید صید صدف می‌کند.

ساغرگیر: کسی که ساغر می‌گیرد، ساغر در دست گیر، باده‌نوش.

نرگس: گلِ نرگس که چشمِ مست معشوق به آن تشبیه می‌شود.

فِسق: عملی که برخلاف اوامر الهی و شرع باشد و در اینجا به جای کلمه فاسق و به حکم ضرورت شعری آمده است.

داوری دارم: شکایت دارم، تظلّم دارم، دادخواهی دارم.

داور: قاضی.

عنان بازکش: عِنان مرکب را نگهدار، توقّف کن.

عِنان: دهانه اسب و مَرکب.

ترک: اصطلاحی که به جای معشوق زیبا به کار گرفته می‌شود.

شهرآشوب: کسی که به سبب زیبایی‌اش در شهر آشوب و فتنه برپا کند، بهم زننده نظم شهر.

فیض خورشید: تأثیر خورشید.

بلند اختر: با ستاره بخت و اقبال بلندمرتبه، عالی‌مقام.

مجموعه: دفتر و جُنگی که در آن موضوعات مختلف و جالب جمع و نوشته شود.

مجموعه گل: دفترِ گل که از برگهای گُل تشکیل شده است.

آب لطف: آب پاک و ملایم، زیبایی و نرمی و محبّتِ توأم.
صفحه دفتر: اوراق کتاب.
کج دلم خوان: مرا بی‌ذوق به حساب آور.
کج دل: کج سلیقه، کج ذوق، بی‌ذوق، بی‌سلیقه.
شرط کردن: قرار بستن.
گردآلودِ فقر: آلوده به گَردِ فقر و تهیدستی، دچار تنگدستی.
شرم باد از همّتم: شرمم باد از همّت، از همّت شرمم باد.
شرم: عار، ننگ.
دامن تر کنم: دامن آلوده کنم.
گر در آتش می‌پسندد: اگر در آتش دوزخ می‌پسندد.
لطف دوست: مهربانیِ دوست.
تنگ چشم: تنگ‌نظر، کوتاه‌نظر.
نظر: نگاه.
چشمه کوثر: چشمه آبی در بهشت با آبی به گوارایی و شیرینی شیر و شهد که بر مروارید و گوهر به جای شن و خاک در جویی جاری است.
لعلش: (استعاره) لب لعلش، لبِ مانند لعل او.
عِشوه: ناز و غمزه و کرشمه، دلربایی، فریب دادن.
افسانه: داستان، قصّه، حکایت غیرمنطقی و نامعقول.

معانی ابیات غزل (۳۳۲)

(۱) من آن رند قلندری نیستم که از عشقبازی باز زیبارویان و پیاله شراب دست بکشم. محتسب (هم) این را می‌داند که من ترک شاهد و ساغر نمی‌کنم.
(۲) من که خود بارها بر توبه کنندگان خرده گرفته‌ام، باید دیوانه باشم که هنگام گل و فصل بهار از باده‌نوشی دست بردارم.

(۳) عشق به مانند مروارید و میکده به مانند دریاست و من که صیّاد مرواریدم در دریای میکده فرو رفته‌ام و نمی‌دانم از کجا سردر می‌آورم.

(۴) لاله (با پیاله در دست) باده نوش و نرگس (با چشمان خمار) مست است در این صورت ما را به نام فاسق و فاسد می‌خوانند. خداوندا من شکایت بسیار دارم و نمی‌دانم چه کسی را به عنوان قاضی و داور برگزینم.

(۵) من که از اشکِ لعل و یاقوت مانندِ خود، گنج‌ها در اختیار دارم دیگر کی چشم به فیض و برکت خورشید بلندمرتبه می‌دوزم؟

(۶) حال که بادصبا با آب لطف و زیبایی اوراق گُل را شُسته (و بر صفای آن افزود)، مرا کج سلیقه بدان اگر بر صفحه کتاب چشم بدوزم.

(۷) بر عهد و پیمان این چرخ گردون اعتباری نیست. با پیمانه پیمان و با پیاله قرار می‌بندم.

(۸) من که در عالم فقر و قناعت گنج بی‌نیازی را چون شاهان در اختیار دارم، هرگز از چرخ دون‌پرور، توقّع و چشمداشتی نخواهم داشت.

(۹) هر چند گرد فقر بر دامنم نشسته اگر بخواهم با آب چشمه خورشید دامن خود را بشویم، در برابر همّت خود شرمسارم.

(۱۰) دیشب لب لعل مانندش برای حافظ دلفریبی می‌کرد امّا من کسی نیستم که به وعده‌های او فریفته شوم.

شرح ابیات غزل (۳۳۲)

وزن غزل: *فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن محذوف*

*

نفوذ معنوی همه غزلهای حافظ در اقشار مختلف جامعه به یک میزان نیست و هر طبقه‌یی از اجتماع بسته به زمینه فکری و برداشت عقیدتی خود از این

دنیا، غزلهایی را نقش دل خود و مترجم افکار خویش دانسته و آن را به کرّات می‌خواند و لذّت می‌برد امّا پاره‌یی از غزلهای عاشقانه حافظ که بازگو کننده عقیده اکثریت جامعه است و در آن از ویژگیهای عقیدتی عامّه مردم سخن به میان آمده و از آن دفاع شده است عارف و عامی می‌پسندند و می‌خوانند و این غزل یکی از آنهاست.

از طرفی مشاهده می‌شود در غزلهایی که مورد قبول طبع عامّه قرار می‌گیرد بیشتر از سایر غزلها ابیات الحاقی و یا دست‌کاری در کلمات وجود دارد. و هر چند نمی‌توان همه را به حساب نسّاخان و صاحبان ذوق که دستی در نظم دارند گذاشت امّا این قدر هست که دقّت و سلیقه عموم بیشتر در این غزلها مدخلیّت یافته است. همانطور که شادروان علاّمه قزوینی توضیح داده‌اند ابیات الحاقی در این غزل از یک الی هشت بیت است که بعضی از آنها کاملاً با سلیقه و سبک حافظ همخوانی داشته و سلیس و دلچسب است لیکن در نسخ قدیمه وجود ندارد. شاعر در بیت سوم این غزل فهرست کتاب اندیشه خود را بیان می‌کند و می‌گوید من با نیروی عشق زنده‌ام و با آن زندگی می‌کنم و راه عقل را نمی‌شناسم و مانند غوّاصی که برای صید مروارید بی‌محابا خود را به دریا می‌زند منهم که طالب مروارید عشقم خود را در دریای میکده انداخته‌ام و اینکه آخر و عاقبت کارم به کجا می‌کشد با خداست. این بیت بازگو کننده برداشت فکری حافظ برای درک مفاهیم عرفانی است و او به امواج این دریا اعتنایی ندارد و از آنجایی که یک بیت غزل نمی‌تواند دربر گیرنده توضیح بیشتری باشد شاعر بلافاصله در بیت بعدی و به دنبال موضوع قبل اضافه می‌کند که ای خواننده غزل یک نگاهی به بوته گل لاله کن و ببین که ساغر باده در دست دارد و نگاهی دیگر به گل نرگس بیفکن و بنگر که مست و مخمور است و در حالی که کاینات گرد محور عشق در شور و مستی به سر می‌برند یک عدّه مردم قشری متعصب من را فاسق و فاسد می‌خوانند و به آزارم می‌کوشند و من مظلوم واقع شده و شاکی هستم امّا نمی‌دانم چه کسی را قاضی و داور کنم تا معلوم شود که من فاسقم یا آنها.

شاعر در بیت ششم پای خورشید را به میان می‌کشد. باید دانست سابق بر این در تکوین مروارید و یاقوت و لعل و احجار کریمه، همگان بویژه شعرا دستخوش پندارهای نادرست بوده و درباره مروارید گمان می‌کرده‌اند که اگر یک قطره از اوّلین باران بهاری که در فارسی به نام نیسان و در زبان یونانی به نام آمالی مشهور است در دهان صدف بیفتد آن قطره مروارید می‌شود و در طول قرنها یکی پیدا نشده تا به این موضوع بیندیشد که بر فرض چنین باشد، صدف در قعر ساحل دریا و ده‌ها متر زیر آب در لای شن‌ها زندگی می‌کند چطور قطره باران می‌تواند وارد دهان بسته او شود؟ یا درباره معادن احجار کریمه معتقد بوده‌اند که حرارت آفتاب سنگ را محترق! و آبِ، ماحصلِ کار خورشید را در خود حلّ! و سپس حرارتِ معتدلی آن آبِ ممزوج را خشک کرده و رسوبی که می‌ماند در اثر برودت منجمد می‌شود! و به سنگ بدل می‌گردد! و در این سنگ جواهر پدید می‌آید! و باز یکنفر به فکر این نیفتاده که این همه اتّفاقات که در سطحی وسیع اتفاق می‌افتد پس چرا همه خاک و گل یک معدن و کوه، یکپارچه به لعل و یاقوت بدل نشده است؟ شگفت‌آورتر اینکه امروزه که دانش بشری به ماهیّت و علّت تکوین مروارید پی برده و می‌داند که به سبب قوّه دفاعیه حیاتی جسم زنده صدف است که گرداگرد یک ذره جسم خارجی که در شکم او راه یافته لایه‌های شفاف آهکی کشیده است، یا احجار کریمه از املاح رنگین فلزات با درصد خلوص بالا در معدن و خاکی که از آن املاح سهم بسزایی دارد تشکیل می‌شود (مانند الماس که ذغال خالص صددرصدی است که در معدن ذغال سنگ به مقدار کم یافت می‌شود)، باز هم شعرای ما همین مضامین را در اشعار خود به کار می‌گیرند و در این باره نظر خوانندگان محترم را به شعری زیر عنوان (عزم، اراده، حرکت) در صفحهٔ ۶۲۲ جلد اوّل پلّه‌های سنگی مجموعه اشعار ناقابل این ناتوان که به استقبال شعر استاد وحید دستگردی رفته و مطالب بالا به نحو مؤثری بازگو شده، جلب می‌نماید.

اجمالاً مقصود شاعر در آن زمان این بوده که من که خود صاحب

معدن لعل و یاقوت حاصله از اشک چشمان خود هستم دیگر احتیاجی به مساعدت و کمک خورشید در ساختن و خلقت این جواهر را ندارم.

این غزل در زمان شاه‌شجاع سروده شده و منظور حافظ از ذکرِ ترکِ شهر آشوب، در بیت الحاقی به شرح زیر:

بازکش یکدم عنان ای ترک شهر آشوب من
تا ز اشک و چهره راهت پر زر و زیور کنم

که در پاره‌یی از نسخ آمده شاه‌شجاع می‌باشد. لیکن در پاره‌یی نسخ این بیت دیده می‌شود:

من غلام شاه منصورم، نباشد دور اگر
از سر تمکین تفاخر بر سر خاور کنم

که اگر این بیت اخیر را جزء متن غزل بدانیم چنین برمی‌آید که شاعر در زمان شاه منصور این غزل را به دلیلی به نام او کرده است.

توضیح دیگری که ذکر آن ضرورت دارد این که لغت مجموعه به دو چیز اطلاق می‌شود:

۱ـ دفترِ مجموعِ مطالب گوناگون، مانند جُنگ

۲ـ ظروف مسی دردار با قطرهای متفاوت که همگی به ترتیب در شکم هم جای می‌گیرد و به صورت ظاهر و در حال خالی بودن به مانند یک ظرف می‌ماند و از آن برای کشیدن غذاهای متنوّع و بردن به جای دیگر استفاده می‌کنند.

حافظ در جای دیگر در بیتی می‌فرماید:

خاطر به دست تفرقه دادن نه زیرکی‌است
مجموعه‌یی بخواه و صُراحی بیار هم

که منظورش سفارش یک مجموعه غذا و یک ظرف شراب است و در این غزل حافظ برگهای غنچه‌گل در حال شکفتن را به شکل مجموعه تشبیه کرده که هر یکی در شکم دیگری جای گرفته است و از طرفی به مانند مجموعه دفتر می‌ماند و نسیم صبا این اوراق تو بر توی گل را با شبنم لطیف شسته است.

* * *

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از همّتم

گر به آب چشمهٔ خورشیدِ دامن تر کنم

١ صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم — تا بکی در غم تو نالهٔ شبگیر کنم

٢ دل دیوانه از آن شد که پذیرد درمان — مگرش هم ز سر زلف تو زنجیر کنم

٣ آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات — در یکی نامه محالست که تحریر کنم

٤ با سر زلف تو مجموع پریشانی خود — کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم

٥ آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد — در نظر نقش رخ خوب تو تصویر کنم

٦ گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد — دل و دین را همه در بازم و توفیر کنم

٧ دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی — من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

٨ نیست امید صلاحی ز فساد حافظ

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

معانی لغات غزل (۳۳۳)

صَنما: ای صنم، ای بُت، ای یار زیبا.

ناله شبگیر: ناله سحری، ناله و گریه شبانه.

از آن شد: از آن مرحله گذشت، کارش از آن گذشت.

مَگَرَش هم: شاید او را هم، چاره‌یی نیست جز اینکه او را.

هیهات: (شبه جمله) چه دور است، و در زبان فارسی در مقام تأسّف به کار گرفته می‌شود به معنای متأسّفانه، افسوس.

با سر زلفِ تو: با وجود سرِ زلف تو، با گرفتاریهای حاصله از سر زلف تو.

مَجال: فرصت.

تقریر: بیان.

آن زمان: آن لحظه، آنگاه.

وصال: به هم رسیدن، وصل، نزدیک شدن.

در باختَن: از دست دادن.

تَوفیر: (مصدر مرکّب از مجرّدِ وفور به معنای افزونی و بسیاری) سود بردن، نفع بردن، سَرَک کردن در معامله.

تزویر: دروغ‌پردازی، فریب و حیله و دورنگی.

صلاح: پارسایی و نیک احوالی.

فساد: تباهی.

تقدیر: سرنوشت، آنچه از روز ازل مقدّر شده.

تدبیر: چاره.

معانی ابیات غزل (۳۳۳)

(۱) ای محبوب زیبای من برای غم عشق تو چه چاره‌یی بیندیشم (و) تا کی در این غم ناله‌های سحرگاهی سردَهَم.

(۲) کار دل دیوانه از اینکه بهبودی حاصل کند گذشته، چاره‌یی نیست که او را هم با زنجیر گیسوی تو به بند و زنجیر بکشم.

(۳) افسوس که ممکن نیست آن رنجهایی را که در دوری تو کشیدم، در یک نامه بیان کنم.

(۴) با وجود گرفتاریهای حاصله از سر زلف تو، دیگر فرصتی برای اینکه تمام پریشانیهای خود را بیان کنم ندارم.

(۵) هر زمان که آرزوی دیدن جان خود را داشته باشم، تصویر زیبای روی تو را پیش چشم خود مجسّم می‌سازم.

(۶) اگر بدانم که با از دست دادنِ دل و دین به وصال تو می‌رسم، از ایندو دست کشیده و در این معامله سود هم خواهم برد.

(۷) ای نصیحت‌گر از پیش من دور شو و سخنان بیهوده مگو که دیگر من از آنهایی که گوش به حرفهای دروغ و فریبنده می‌دهند، نیستم.

(۸) امیدی بر این که تباهکاریهای حافظ به پرهیزکاری بدل شود نیست. چون سرنوشت چنین معیّن شده چه چاره توان کرد؟

شرح ابیات غزل (۳۲۳)

وزن غزل: *فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون محذوف*

❋

این غزلی است عاشقانه و یکدست و در آن هیچگونه تعابیر عرفانی و ایهام به کار گرفته نشده و از مجموع ۸ بیت آن، شاعر در شش بیت با معشوق خود سر راز و نیاز دارد و در ۲ بیت آخر روی سخن را از معشوق برگردانیده و به بیان دو موضوع که از مشخّصات عقیدتی خود اوست می‌پردازد.

یکی سعی بی‌حاصل واعظ در بازداشتن مردم از خوشبهای این زمان

و وعده و فریب به لذّات جهان دیگر و دیگر عقیده به جبری بودن و سرنوشت و مقدّرات از پیش تعیین شده برای افراد بشر.

***

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش بـه تـزویر کـنم

٣٣٤

۱ دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکنم — واندرین کار دل خویش به دریا فکنم

۲ از دل تنگ گنهکار برآرم آهی — کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم

۳ مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست — می‌کنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم

۴ بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه — تا چو زلفت سر سودازده در پا فکنم

۵ خورده‌ام تیر فلک باده بده تا سرمست — عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم

۶ جرعه جام برین تخت روان افشانم — غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم

۷ حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

معانی لغات غزل (۳۳۴)

دیده دریا کردن: کنایه از گریستن بسیار.

صبر به صحرا فکندن: کنایه از دست شستن از صبر و آن را از خود دور کردن.

دل به دریا فکندن: دل به دریا زدن، کنایه از عزم جزم و اقدام توأم به جرأت و جسارت است.

گُنَهِ آدم و حوا: گناه مشترک اجداد اوّلیه نوع بشر این بود که غذای ممنوعه گندم را بخوردند و در نتیجه عشق در وجود آنها جوانه زد.

آتش اندر گنه آدم و حوّا فکنم: در اثر آه آتشناک خود در گناه آدم و حوّا آتش می‌افکنم و آنها را از اهمیّت و گناه آنها را از عظمت و شهرت می‌اندازم.

خوشدلی: شادمانی.

افکندن: رسانیدن، با شتاب جایی را تصرّف کردن.

بُرقَع: نقاب، روبنده.

بندِ بُرقع: بند نقاب.

خورشید کلاه: کلاهی که بر روی آن علامت خورشید نصب بوده و بزرگان و دولتیان بر سر می‌گذاشته‌اند.

سر سودا زده: سرِ پرشور، سری که از عشق شوریده شده.

خورده‌ام تیر فلک: تیر فلک خورده‌ام، هدف تیر آسمان واقع شده‌ام، بلایی از آسمان بر من نازل شده.

سرمست: شادان، در حال خوشی و مستی.

عُقده: گِره.

بند: ریسمان، ریسمانی که بند کیسه را تشکیل می‌دهد.

کمر ترکشِ جوزا: جوزا در اصطلاح نجومی به یکی از صور فلکی گفته می‌شود که به دو برادر توأمان به هم چسبیده تصوّر شده و دارای حمایل و کمربندی است و بر حمایلِ او ترکشی آویخته است و مراد از کمر ترکشِ جوزا حمایلی است

که بر کمر جوزا آویخته شده.

جُرعه: یک دهان آشامیدنی، مقدار کمی از محتوی جام شراب.

تخت روان: کنایه از زمین گردنده و سیّار است.

گنبد مینا: کنایه از آسمان نیلگون گنبدی شکل است.

تکیه بر ایّام: اعتماد بر گردش روزگار، اطمینان بر بقای عمر.

سهو: اشتباه.

عشرت: خوشگذرانی، به شادی سر کردن.

معانی ابیات غزل (۳۳۴)

(۱) از گریه، دیده را به مانند دریا درمی‌آورم و صبر را به دور می‌افکنم و در کار افشاگریِ عشق، شجاعانه دل به دریا می‌زنم.

(۲) از دل غمگین و به گناه آلوده خود چنان آهی برمی‌کشم که در گناه آدم و حوّا آتش افکنده شده و فراموش شوند.

(۳) انگیزه شادی در جایی است که معشوق در آنجاست و من کوشش می‌کنم که شاید خود را به آن جا برسانم.

(۴) ای ماهی که از خورشید، کلاهی بر سر داری، بند رو بنده خود را باز کن تا همانسان که سر زلفهای درازت به پشت پایت می‌رسد من هم سر پر شور و شیدای خود را پیش پای تو بیفکنم.

(۵) از سوی آسمان هدف تیر قرارگرفته‌ام. شراب بده تا سر مستانه در بند ریسمان کیسه تیردانی که ستاره جوزا به کمر بسته گره بزنم (و دَرِ کیسه تیردان او را ببندم).

(۶) (آنگاه) جرعه‌یی از جام شراب خود را بر زمین که به مانند تخت روانی است ریخته و صدای همهمه مانند چنگ خود را به گوش این گنبد کبود آسمان برسانم.

(۷) حافظ، از آنجایی که اعتماد بر روزگار و عمر اشتباه است چرا من شادی و خوشگذرانی امروز را به فردا موکول کنم.

شرح ابیات غزل (۳۳۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون محذوف*

*

این یکی از غزلهای عاشقانه حافظ است که در عین آنکه مضامین و تشابیه آن به گوش همگان سنگین و ثقیل می‌آید، شیوه بیان و موسیقی کلام آن به حدّی گوشنواز و دلنشین است که پیوسته مورد انتخاب آوازه‌خوانان و مطربان قرار گرفته و می‌گیرد. مفاهیم ابیات این غزل که دلالت بر عمق معلومات دینی ـ تاریخی ـ علم نجوم شاعر دارد به این شرح است:

۱ـ از عشق آن محبوب دیگر کارم به جایی رسیده که گریه را سر می‌دهم و صبر و شکیبایی را به دور می‌افکنم و در افشای راز عشق خود شجاعانه قدم به میدان می‌نهم.

۲ـ از دل غمگین و به تنگ آمده خود که بار گناه عشق را بر دوش می‌کشد چنان آهی برمی‌آورم که از گرمی آن آتش در گناه اوّلیه آدم و حوا زده و آنها را از یاد ابناء زمان می‌برم زیرا گناه عشق من بسی بزرگتر از آ نهاست و این اشاره به گناهی است که آدم و حوا در بهشت مرتکب شده و در واقع این اوّلین گناه چنین بوقوع پیوست که آنها گندم را که مادّه ممنوعه بود خوردند و در نتیجه در وجودشان هسته اوّلیه عشق پیدا شد و دیگر در بهشت جایی برای آنها نبود و به ناچار بدستور خدا بهشت برین را ترک و به سوی زمین شتافتند. شاعر می‌خواهد بگوید که در دل من عشقی بس بزرگتر از عشق اوّلیه آدم و حواست و گناه عشق و عاشقی من از آنها بزرگتر است.

۳ـ شاعر می‌گوید که هر کجا معشوق باشد آنجا به عاشق خوش می‌گذرد.

۴ـ سابق بر این در ایران باستان بزرگان کشوری و لشکری علامت خورشید تابان را بر تاج و کلاه خود نصب می‌کرده‌اند و هنوز هم بر تارک صندلی‌های چوبی که با منبّت‌کاری تهیه می‌شود علامت خورشید را در چوب کنده‌کاری می‌کنند تا میهمان و شخصیّت بزرگی که بر روی آن می‌نشیند بر بالای سرش خورشید به صورت کلاه و تاجی قرار گیرد. شاعر می‌گوید بند روبنده خود را باز کن تا من هم با دیدن زلف دراز تو که سر به پشت پای تو نهاده سرم را در پیش پای تو بیندازم.

۵ـ شاعر در این بیت از یک صور فلکی سخن به میان می‌آورد. معنای کلمه جوزا عبارت است از گوسفندی که تمام پشم او سیاه بوده و فقط یک لکّه سفیدرنگ در پشت او نمودار باشد و چون چنین گوسفندی در میان گلّه گوسفند به آسانی به چشم می‌خورد و به همین سبب نام او را بر روی یکی از صور فلکی نهاده‌اند. در منظومه شمسی ستارگانی چند به صورت دو برادر توأمان که به هم چسبیده یا پشت سر هم قرار گرفته‌اند گفته می‌شود و به تصوّری دیگر به سیمای مردی گفته می‌شود که کمربندی بسته و تیردان یا شمشیری بر آن آویخته باشد. شاعر در این بیت می‌گوید من از سوی آسمان مورد هدف تیری واقع شده‌ام که جوزا به سوی من پرتاب کرده و شراب به من بده تا مست شوم و در عالم مستی به آنجا رفته و بند کیسه تیردان جوزا را که به کمر بسته ببندم تا دیگر نتواند تیری رها کند و این همه مطلب را در یک بیت و چنین سلیس اداکردن کار هر شاعری نیست و حتّی به ذهن هیچ شاعر خلاّقی گذر نمی‌کند و هیچ شاعر ماهری نمی‌تواند این همه مطلب را به روانی در یک بیت بگنجاند.

۶ـ شاعر در این بیت و به دنبال مطلب بالا می‌گوید پس از اینکه به این کار دست یافتم آنگاه جرعه‌یی از شراب خود را بر خاک یعنی بر زمین بریزم و به شادی بپردازم و چنگ بنوازم و صدای چنگ خود را به گوش فلک دوّار برسانم.

۷ـ بالاخره شاعر در ختم کلام خود عقیده باطنی خویش را بار دیگر بازگو کرده و می‌گوید فرجه عمر درگذر است و بر آن اعتمادی نیست به عشرت بکوشیم وکار امروز را به فردا نیفکنیم.

* * *

دیده دریا کنم و صبر به صحرا فکـــنم

وندرین کار دل خویش به دریا فکنم

۱ دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم — گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم

۲ قامتش را سرو گفتم سر کشید از من بخشم — دوستان از راست میرنجد نگارم چون کنم

۳ نکته ناسنجیده گفتم دلبرا معذور دار — عشوه‌ئی فرمای تا من طبع را موزون کنم

۴ زرد روئی میکشم زان طبع نازک بی‌گناه — ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم

۵ ای نسیم منزل سلمی خدا را تا بکی — ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم

۶ من که ره بردم بگنج حسن بی‌پایان دوست — صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم

۷ ای مه نامهربان از بنده حافظ یاد کن
تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم

معانی لغات غزل (۳۳۵)

سودا: سیاه، دیوانگی، اندیشه‌های باطل شیفتگی.

سرکشید: سرکشی کرد، روی گردانید، اعتراض نمود.

نُکته: لطیفه، سخن نغز.

عشوه: ناز و غمزه.

طبع را موزون کنم: قریحه را برای سخن سنجیده و به هنجار آماده کنم.

زردرویی می‌کشم: خجالت می‌کشم، احساس شرمندگی می‌کنم.

طبع نازک: طبع زودرنج، سرشت لطیف.

رَبْع: سرا، محلّه، منزل.

اَطْلال: تلِّ خاک باقیمانده از خانه خراب شده.

گنج حُسنِ بی‌پایان: حُسن به گنج زوال‌ناپذیر و تمام نشدنی تشبیه شده.

قارون: ثروتمند زمان حضرت موسیٰ که چند نفر کلید مخازن گنج او را حمل می‌کردند و عاقبت بر روی آن همه ثروت از گرسنگی مرد.

صاحب قِران: صاحب طالع نیکو، خوش اقبال، کسی که به هنگام ولادتش ستاره‌های سعدِ زُهره و مشتری در یک برج باشند و مجازاً به معنای یگانه و سرآمد روزگار.

از بنده حافظ: از این بنده حافظ.

معانی ابیات غزل (۳۳۵)

(۱) دیشب با خود گفتم اندیشه‌های باطل شیفتگی دیدارش را از سر بیرون کنم. گفت زنجیر کجاست تا برای این دیوانه چاره‌یی بیندیشم.

(۲) قد و بالای او را به سرو مانند کردم با تندی به من اعتراض کرد. ای دوستان چه کار کنم. محبوب من از حرف راست آزرده خاطر می‌شود.

(۳) محبوب من مرا ببخش که سخنی ناسنجیده گفتم، ناز و ادایی کن تا من قریحه

خود را برای سخن مناسبتری آماده سازم.

(۴) بی‌آنکه گناهی کرده باشم از آن طبع زودرنج بار خجالت زده‌ام. ای ساقی جامی بده تا چهره زرد شرمنده خود را با آن گلگون کنم.

(۵) ای باد ملایمی که به سوی منزل سَلمیٰ (محبوب من) می‌وزی، برای خاطر خدا (به او بگو) تا کی خانه را درهم ریخته و تپه‌های به جا مانده آن را با اشک چشم خود به رود جیحون مبدّل سازم.

(۶) حال که من به گنجینه پایان‌ناپذیر زیبایی دوست دست یافته‌ام، می‌توانم صد گدایِ مانند خود را مثل قارون ثروتمند کنم.

(۷) ای ماه رخسار بی‌مانندِ روزگار، یادی از این بنده خود حافظ بکن تا منهم به آن دولت و اقبال زیبایی روزافزون تو دعا کنم.

شرح ابیات غزل (۳۳۵)

***وزن غزل:* فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن**

***بحر غزل:* رمل مثمّن محذوف**

*

سنایی : ای مسلمانان ندانم چاره دل چون کنم
یا مگر سودای عشق او ز سر بیرون کنم

*

تعداد غزلهایی که در زمان شاه‌شجاع و در طول مدّتی که روابط فیمابین حافظ و شاه چندان حسنه نبوده و از طرف حافظ سروده شده است کم نیست و همانطور که در شرح غزل ۲۵۳ گفته شد حافظ همیشه منتظر فرصت مناسب برای نزدیک شدن به شاه‌شجاع است و انگیزه سرودن این غزلهایی که با شِکْوَه و گلایه و تقاضای غیرمستقیم مساعدت همراه است همه برای آشتی و بازگردانیدن آبِ رفته روابط حسنه به جوی است.

شاعر در این غزل نه از روی التماس بلکه در حالت بی‌تفاوتی، در شروع غزل می‌گوید دیشب به فکر افتادم که به یکباره همه روابط و آنچه در گذشته بین من و شاه‌شجاع اتّفاق افتاده را به کنار نهاده و فراموش کنم، ندایی به گوشم رسید که این کار عاقلانه نیست و به دیوانگی می‌ماند.

شاعر در ابیات دوم و سوم و چهارم تلویحاً از جسارت و آنچه را که در گذشته سبب رنجش شاه شده است به نحو زیبایی معذرت‌خواهی می‌کند و معلوم می‌شود که یک نکته ناسنجیده روزی از دهان حافظ درآمده و سبب کدورت شاه شده است و در اینجا حافظ به اشاره از آن یاد می‌کند. چنانکه قبلاً در غزل ۲۵۳ نیز به چنین رویدادی اشاره شده و در صفحه ۷۱، ۷۲ و ۱۳۹۵ سخن از این موضوع به میان آمده است شاعر در بیت آخر غزل با عنوان مه صاحب‌قران از شاه‌شجاع می‌خواهد که در ارسال وظیفه و مقرّری دچار فراموشی نشود!

در پایان همانطور که شادروان قزوینی یادآور شده‌اند حافظ در سرودن بیت پنجم این غزل مضمون امیر معزّی را بازگو کرده است که در قصیده‌یی می‌گوید:

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم
خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن

* * *

۱ به عزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن می‌رسد چه چاره کنم

۲ سخن درست بگویم نمی‌توانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم

۳ به دور لاله دماغ مرا علاج کنید — گر از میانهٔ بزم طرب کناره کنم

۴ ز روی دوست مرا چون گل مراد شکفت — حوالهٔ سر دشمن به سنگ خاره کنم

۵ به تخت گل بنشانم بتی چو سلطانی — ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم

۶ گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین — که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

۷ چو غنچه با لب خندان به یاد مجلس شاه — پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم

۸ مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش — چرا ملامت رند شرابخواره کنم

۹ ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ

به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم

معانی لغات غزل (۳۳۶)

عزم: قصد، اراده، نیّت.

توبه: رجوع، اراده، نیّت.

استخاره: طلب خیر کردن از خدا، تفأل زدن به قرآن.

بهارِ توبه‌شکن: فصل بهاری که صفت آن توبه‌شکنی است.

سخن درست بگویم: صادقانه حرف بزنم، راستش را بگویم.

حریفان: هم‌پیاله‌ها، رفیقان باده‌نوش.

نَظاره کنم: تماشا کنم.

دور لاله: فصلِ گل لاله.

دماغ: مغز.

دماغ مرا علاج کنید: به درمان مغز علیل من بپردازید.

میانه بزم طرب: میانداری کردن مجلس باده و شادی.

کِناره کنم: کناره‌گیری کنم، خود را کنار بکشم.

ز روی دوست: با دیدن و ملاقات روی دوست.

گلِ مراد شِکُفت: مراد به گل تشبیه شده، به آرزوی خود رسید، آرزو برآورده شد.

حواله کردن: محوّل کردن، واگذار کردن.

بُتی: محبوب زیبایی.

ساز کردن: فراهم کردن.

طوق: گردن‌بند.

یاره: دست بند، حلقه‌یی از طلا یا نقره.

گدای میکده: گدایِ دَرِ میکده، دُردنوش دَرِ میخانه.

حُکم کنم: فرمان برانم.

زَرِ تمغا: پول مالیات، بودجه دولتی.

ساز و برگ: وسایل زندگی، تدارکات.

مذمّت: بدگویی، سرزنش.
ملول: دل‌تنگ، افسرده.
بَرْبَط: عود.

معانی ابیات غزل (۳۳۶)

(۱) سحرگاهان با خود می‌گفتم که به قصد توبه کردن استخاره کنم اما فصلِ بهارِ توبه‌شکن نزدیک است، نمی‌دانم چه کار کنم؟

(۲) راستش را بگویم، من نمی‌توانم ببینم که دوستانِ هم پیاله من شراب بنوشند و من تماشاگر باشم.

(۳) به هنگام بهار و موسم گل لاله، اگر از میانهِ مجلسِ عیش و نوش خود را به کنار کشیدم، مغزِ بیمار مرا معالجه کنید.

(۴) آنگاه که از دیدنِ روی دوست به آرزوی خود دست یابم، سرِ دشمن را به سنگ خارا حواله می‌کنم.

(۵) محبوب زیبارویی را مثل یک پادشاه بر تخت گل نشانیده و از سنبل و سمن برای او گردن‌بند و دست‌بند می‌سازم.

(۶) من یک گدای دُردنوشِ میکده‌ام اما به هنگامی که مست شوم بیا و ببین که چگونه به آسمان ناز می‌فروشم و بر ستاره‌ها فرمان می‌رانم!

(۷) (و در آن حالت) به مانند غنچه نیم باز با لبی خندان، به یادِ مجلسِ شاهِ (ماضی) (شاه ابواسحاق) پیاله شراب می‌گیرم و گریبانِ خود را از شوق پاره می‌کنم.

(۸) من که از پول مالیات دستگاه دولتی وسایل زندگی را فراهم می‌کنم، دیگر چرا به بدگویی رند شرابخوار پرداخته و او را سرزنش کنم؟

(۹) حافظ از بس در پنهانی باده نوشیده، دل گرفته و افسرده حال شده است. بر آنم که با بانگ عود و نی رازش را برملا کنم.

شرح ابیات غزل (۳۳۶)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

ورود حافظ به تشکیلات دولتی در زمان سلطنت شاه ابواسحاق، به هنگامی که جوان بود اتّفاق افتاد. این رویداد را نباید همانند نزدیک شدن دیگر شاعران به دربار تصوّر کرد. شعرای دیگر به طمع وظیفه و با اسلحه مدح و ثنا و تملّق به این دولت‌سرا روی می‌آوردند لیکن در مورد حافظ چنین نبوده است. از ابهامات غزلهای حافظ که در خلال سلطنت شاه ابواسحاق و شاه‌شجاع سروده شده چنین برمی‌آید که او وظیفه مهمّی بعهده داشته و هوش و فراست و اجتماعی بودن او عامل این وظیفه بوده و شناخت مردم و اطلاعات او برای سلاطین مفید واقع می‌شده است. در دوره سلطنت ابواسحاق، همکاری او با شاه چندان طولی نکشید که بدست امیر مبارزالدّین متواری و سپس گرفتار و کشته شد. پس از آن به حکم قضا و قدر امیر مبارزالدّین بر اوضاع مسلّط و امکان همکاری و ادامه خدمت برای حافظ مقدور نشد. در اوایل حکومت امیر مبارزالدّین کوششهایی به عمل آمد که حافظ را با شاه مقتدر و خشن و متعصّب آشتی دهند لیکن اقدامات مؤثر نیفتاد و حافظ با سرودن اشعار کنایه‌دار و تجاهر به فسق سبب خشم سر دودمان آل‌مظفّر شده وظیفه او قطع و خانه‌نشین می‌شود. لیکن تسلیم نمی‌شود. پس از چندی با وساطت خواجه برهان‌الدّین فتح‌الله وزیر و خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار نایب‌السّلطنه و وساطت شاه‌شجاع ولیعهد تا اندازه‌یی آزادی عمل یافته و وظیفه او برقرار می‌شود. معذلک حافظ دست از سرودن اشعاری که در آن زمان انقلابی بود برنمی‌دارد. این غزل در آن دوره محدودیت و پس از برقراری مجدّد وظیفه شاعر سروده شده و حافظ امر به معروف و نهی از منکر امیر مبارزالدّین را به مسخره گرفته و به جای اینکه از خوردن شراب توبه کند این غزل را به جای توبه‌نامه سروده و منتشر می‌کند!

نگاهی دقیق به مفاد و ابهامات ابیات این غزل انسان را به شگفتی وامیدارد که تا چه اندازه این عارف پاکدل پاکباز، واجد شهامت و شجاعت ذاتی است.

۱ـ حافظ در مطلع غزل می‌گوید: سحرگاهان در اثر محظورات و پیشامدها به فکر این افتادم که از شراب‌خواری توبه کنم (همانطور که خداوندگار فرماید!) و برای اجرای این کار نیّت کردم استخاره کنم! لطف کلام و طنز در همین عمل استخاره است که شاعر، درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست را علی‌الظّاهر به مسخره می‌گیرد تا ثابت کند که کاری که او می‌خواسته انجام بدهد کار خیر نیست چراکه فصل بهار در پیش است و فصل و گل و بلبل و این فصل ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست و در پایان بیت می‌گوید نمی‌دانم چه کار کنم از یکطرف فشار حکومت و بستن میخانه و تعزیرات و از طرفی فصل بهار!

۲ـ آنگاه به دنبال این تردید اضافه می‌کند که راستش را بخواهید من نمی‌توانم ببینم که رفیقان و هم‌پیاله‌ها باده بنوشند و من به حالت خمار شاهد و ناظر باشم؟ در این بیت یک ایهام نهفته که بسیار ماهرانه و محتاطانه سروده شده و آن این است که امیر مبارزالدّین خود مردی شراب‌خوار قهّار بود و پس از رسیدن به حکومت به حکم سیاست و تظاهر به دیانت علی‌الظاهر توبه کرده و هر روز به نماز جماعت رفته امامت خلق را بعهده می‌گرفت حافظ می‌خواهد بگوید که این متشرّع دروغگوست و در خفا دست از باده کشی برنداشته است.

۳ـ سپس در بیت سوم به یاد فصل بهار افتاده و می‌گوید اگر در این فصل بهار من از میان باده‌نوشان کناره گیری کردم بدانید که دیوانه‌ام و باید مغز من را علاج کنید و این یک دهن‌کجی واضح است به توصیه‌های آنها که به حافظ سفارش می‌کردند که به ظاهر هم شده مراعات دستورات محتسب را بکن و خود را در مضیقه قرار مده.

۴ـ به نظر این ناتوان جای بیت هفتم این غزل در اینجاست و منظور از (شاه) در این بیت شاه ابواسحاق است. حافظ می‌خواهد بگوید من به دور لاله، شراب می‌نوشم و مست می‌شوم و مانند غنچه نیم باز خنده‌کنان به یاد مجالس گذشته شاه می‌افتم که پیاله می‌گرفتیم و حال هم پیاله می‌گیرم و از شوق تجدید آن دور و زمان، گریبان چاک می‌کنم.

۵ـ شاعر سپس در بیت چهارم این غزل می‌فرماید پس از باده‌نوشی و به یاد روی شاه ابواسحاق و در عالم خیال و مستی، چون به آرزوی خود یعنی تجدید حکومت ابواسحاق رسیدم، سَرِ امیر مبارزالدّین را به سنگ خاره می‌کوبم.

۶ـ آنگاه محبوب را مانند سلطانی بر تخت گل می‌نشانم و با سنبل و سمن او را می‌آرایم و این توضیحات بازگویی تصوّراتی است که در عالم مستی و به عشق بازگشت به دوره سلطنت شاه اینجو به شاعر دست می‌دهد.

۷ـ شاعر در بیت ششم وضع موجود خود را به نظر آورده و در توجیه تصوّرات پیشین خود که به شعر کشیده است می‌فرماید که من هر چند یک گدای دُردنوش در میخانه بیش نیستم اما اشعار من را بخوان و ببین هنگامی که مست می‌شوم چگونه ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کنم!

۸ـ آنگاه در بیت هشتم به جای تشکّر از اینکه بار دیگر وظیفه او برقرار شده می‌فرماید: وقتی امور زندگی من از محلّ حقوق وظیفه‌یی که از پول مالیات مردم است تأمین می‌شود و در واقع لقمه شبهه می‌خورم دیگر چه لزومی دارد که مقدّس مآبی درآورده و شرابخوران را با نهی از منکر از خود بیازارم؟ در این بیت هم ایهامی است. شاعر خود را مثل می‌زند لیکن مقصود باطنی او امیر مبارزالدّین است و در واقع خطاب به او می‌گوید ای محتسب وقتی تو به زور از مردم مالیات می‌گیری و زندگانی خود را با پول شبهه می‌گذرانی دیگر نهی از منکر تو چه معنی دارد؟

۹ـ بالاخره در مقطع کلام، در این دوره خانه‌نشینی که حافظ مجبور است پنهانی شراب بنوشد، زیرا در میخانه‌ها بسته شده است می‌فرماید از این کار خسته شده‌ام چیزی نمانده که ساز و آواز راه بیندازم و راز خود را فاش نمایم.

ایهامات و کنایات این غزل آیینه تمام نمای شخصیّت این شاعر عارف و پاکدل است که ریا و تظاهر متشرّعین را در ردیف معاصی کبیره دانسته و عمری با آن به مبارزه برخاسته در حالی که خود عارفی دل‌آگاه و متدیّن بوده و به شیوه ملامی می‌زیسته است.

۱ حاشا که من به موسم گل ترک می کنم — من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

۲ مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم — در کار بانگ بربط و آواز نی کنم

۳ از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت — یکچند نیز خدمت معشوق و می کنم

۴ کی بود در زمانه وفا جام می بیار — تا من حکایت جم و کاوس کی کنم

۵ از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر — با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

۶ کو پیک صبح تا گله های شب فراق — با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم

۷ این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

معانی لغات غزل (۳۳۷)

حاشا: حاشَ لِلّه، شبه جمله به معنای دور باد، هرگز چنین مباد.

لافِ عقل زدن: ادّعای داشتن عقل.

در کارِ ... : فدایِ، دادن در راهِ ... .

قیل و قال: مُباحثه، بحث توأم با بگومگو.

حالی: در حال حاضر، اکنون.

نامه سیاه: نامه اعمال سیاه، کنایه از سیاه‌نامگی و گناهکاری.

حَشر: گرد آوردن مردم.

روز حَشر: روز قیامت.

طیّ کردن: درنوردیدن، درهم پیچیدن و کنار گذاردن.

پیک: قاصد.

پیک صبح: قاصد صبح، کنایه از نسیم سحری و باد بامدادی است.

گِلِه: شِکوَه، رَنجِش.

خجسته طالع: نیک‌بخت، نیکوطالع، فرخنده‌بخت.

فرخنده پی: خوش قدم، خوش یُمن، مبارک پی.

عاریت: آنچه بدهند و پس بگیرند، آنچه از دیگران و غیر از مالِ شخصی در نزد انسان باشد.

معانی ابیات غزل (۳۳۷)

(۱) محال است که در فصل بهار و به هنگام موسم گل میگساری را رها کنم. من ادّعای داشتن عقل می‌کنم، چگونه ممکن است که چنین کاری از من سر بزند.

(۲) رامشگر کجاست تا همه چیزهایی را که از راه تقویٰ و دانش تحصیل کرده‌ام در راه آواز عود و نی فدا کنم.

(۳) در حال حاضر از سر و صدای مباحثه علمی مدرسه دلگیر شده‌ام از این پس

مدّتی هم به کار معشوقه و می خود را مشغول خواهم کرد.

(۴) کی روزگار به کسی وفادار بوده؟ جام شراب بیاور تا (نوشیده سپس برای تو) سرگذشتِ عبرت‌انگیزِ جمشید و کیکاووس را بازگو کنم.

(۵) از اینکه کارنامه اعمال من سیاه و نامطلوب باشد هراسی به دل راه نمی‌دهم چرا که روز قیامت از برکت لطف و بخشش او صد نامه از این گونه را درهم پیچیده و کنار می‌گذارم.

(۶) قاصد باد سحری کجاست تا گله و شکایت شبهای فراق را با آن پیک خوش طالع خوش قدم در میان گذارم.

(۷) این جان و روح را که دوست موقتاً در اختیار حافظ نهاده است، در آن روزی که او را بازشناسم به او پس خواهم داد.

شرح ابیات غزل (۳۳۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❁

این غزل مربوط به دوره کمال شاعر و در دفاع از مشرب و فلسفه خیّامی خویش سروده شده است. شاعر با همه تظاهر به رندی و باده‌نوشی در بعض موارد ضمیر باطن پاک و بی‌آلایش خود را در شعر می‌نمایاند. در بیت دوم غزل حافظ به زهد و علم خویش مقرّ است و در بیت سوم به سابقه و طول زمانی که در مدرسه به بحث و فحص مشغول بوده به طور غیرمستقیم اشاره دارد و در بیت چهارم ماحصل تجربه یک عمر را در یک کلمه بازگو می‌کند که بر گردش زمانه اعتمادی نیست و بالاخره چون فرجه عمر را نزدیک به پایان می‌بیند، آخرت و معاد و حساب را که بدان اعتقاد دارد در پیش چشم خود مجسّم و از آنجا که دایره دیدِ این عارف وسیعتر از قشریون است خود را به الطاف آفریننده جهان امیدوار می‌کند

و در پایانِ غزل، در انتظار رسیدن زمانی است که جزء به کلّ ملحق شود.

منظور شاعر از گفتن (روزی رُخَش ببینم) این نیست که چهره خدا را می‌بیند بلکه منظور او این است که امیدوارم روزی برسد که کما هُوَ حقّه او را با نور معرفت بازشناسم. و ما نباید چنین تصوّر کنیم که چون اکثر فرقه‌های اهل سنّت غیر از معتزله به رؤیت الهی در قیامت اعتقاد دارند بنابراین حافظ نیز چنین تصوّری را در ذهنش پرورانیده است، زیرا درجه جهان‌بینی و شناخت و معرفتِ حافظ همانطور که از مفاد اشعار او برمی‌آید بالاتر از قبولِ حدیثی است که سرمنشاء چنین پنداری در نزد اکثریت اهل سنّت شده است و اینکه امام محمّد غزالی می‌گوید خداوند در این جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی مورد قبول اهل فلسفه و خردمندان نمی‌تواند باشد. زیرا ما در این دنیا به کمک حواسّ خمسه و قدرت تفکّر و تعقّل می‌توانیم پی به ماهیّت صورت و معنای اشیاء ببریم و چون در آخرت آنچه سبب ارتفاع سطح معرفت می‌شود و ارواح طیّبه از ارواح خبیثه سبقت می‌گیرد نور حقایقی است که هر ذی‌روح در این دنیا به آن دست یافته است. بنابراین حافظ بر این عقیده است که من روزی به کمک توفیق الهی خدا را در این دنیا بازخواهم شناخت و با چشم عقل او را خواهم دید و چون هدف کلّی رسیدن به این مرحله است دیگر وظیفه‌یی بعهده ندارم و این جان عاریت را که امانتی از جانب خدا و در زمانی محدود در اختیار من بود دوباره به صاحبش برمی‌گردانم و همین جا وظیفه من به پایان می‌رسد.

در پایان شاعر به هنگام سرودن بیت پنجم مفاد آیه ۵۴ سوره اَلزُّمَر را منظور نظر داشته که می‌فرماید:

قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحیم ﴿۵۴﴾ بگو ای بندگان من که درباره خود زیاده‌روی کرده‌اید، از رحمت خدا نومید مشوید. بدرستی که خدا همه گناهان را می‌آمرزد و او آمرزنده و مهربان است.

***

۳۳۸

۱ روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم ‌‌ ‌ در لباس فقر کار اهل دولت میکنم

۲ تا کی اندر دام وصل آرم تذروی خوشخرام ‌ ‌ در کمینم و انتظار وقت فرصت میکنم

۳ واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن ‌ ‌ در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

۴ چون صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست ‌ ‌ وز رفیقان ره استمداد همت میکنم

۵ خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین ‌ ‌ لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم

۶ زلف دلبر دام راه و غمزه اش تیر بلاست ‌ ‌ یاد دار ای دل که چندینت نصیحت میکنم

۷ دیده بدبین بپوشان ای کریم عیب پوش ‌ ‌ زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم

۸ حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی
بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم

معانی لغات غزل (۳۳۸)

روزگاری شد: مدّت زمانی می‌گذرد.

لباس فقر: لباس درویشی، ظاهر درویشی.

میخانه: ۱ـ جایگاه فروش و شرب شراب، ۲ـ در اصطلاح عرفا جایگاه روندگان طریقت و سالکان راه حقیقت.

اهل دولت: مردمان دولتمند و نیک‌بخت.

تَذَرْو: قرقاول و خروس صحرایی و به حالت استعاره معشوق خوشرفتار.

درکمینم: منتظر فرصت و وقت مناسبم.

واعظ: وعظ کننده، پند و اندرز دهنده، کسی که موعظه می‌کند.

بوی حقّ نشنید: بوی راستی و عدالت به مشامش نرسیده.

با صبا: به همراه باد صبا.

استمداد: طلب مدد و یاری کردن.

استمداد همّت: طلب عزم و اراده و عنایت.

برتافتن: تاب آوردن و برنتابد به معنای تاب تحمّل نیاورد.

بُتا: محبوب من، نگارا.

بِتا ... : بِهِل تا ... ، بگذار تا ... ، رخصت و اجازه بده تا ... .

تخفیف: سبک کردن.

تخفیفِ زحمت می‌کنم: زحمت کم می‌کنم.

غَمزه: عِشوه.

چندینَت: چقدر تو را.

دیده بدبین بپوشان: دیده‌های بدبینت را ببندد.

دلیری: جسارت، گستاخی.

کنج خلوت: گوشه تنهایی.

حافظم: حافظِ قرآنم، ترانه‌سرا و آواز خوانم.

دُردی‌کش: دُردآشام، کسی که ته‌نشین شراب را که ارزان است به علت تهیدستی می‌نوشد.
شوخی: گستاخی.
صنعت کردن: ظاهرسازی کردن، ریاکاری کردن.

معانی ابیات غزل (۳۳۸)

(۱) دیر زمانی است که در میخانه بـه خـدمتگزاری مشـغول و در لبـاس و ظـاهر درویشی کاری را که وظیفه دولتمندان نیک‌بخت است انجام می‌دهم.

(۲) اکنون درکمینگاه منتظر فرصت مناسبم تا ببینم که کی معشوقه خوشرفتاری را به چنگ می‌آورم.

(۳) اندرزگوی ما بویی از حقیقت و راستی به مشامش نرسیده است. این سخن مرا قبول کن. من در حضور او هم این را خواهم گفت نه این که غیبت کنم.

(۴) به مانند نسیم صبا با ضعف و ناتوانی خود را تا کوی دوست مـی‌کشانم و از رفیقان همراه خود طلب همّت و یاری می‌کنم.

(۵) سَرِ کوی تو، بیش از این تابِ تحمّلِ زحمت حضور مرا ندارد. محبوبم لطف بسیار کردی، زحمت کم می‌کنم (خداحافظیِ قهر مانند).

(۶) زلف محبوب تِلّه و دام و عشوهِ مژگانهایش به مانند تیر بلاست. ای دل یادت باشد که چقدر به تو اندرز می‌دهم!

(۷) ای بزرگواری که از معایب درمی‌گذری، چشم ایرادبین خود را از گستاخی‌ها و ناسزاگویی‌هایی که من درگوشه تنهایی روا می‌دارم ببند.

(۸) من در مجلسی حافظ و قاری قرآن و در محفلی دیگر دُردنوشی بـی‌پروایـم. گستاخی‌های من را تماشا کن که چگونه خلق خدا را بـا ظـاهرسازی فـریب می‌دهم.

شرح ابیات غزل (۳۳۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

*

عطّار (با قافیه دیگر):

این دل پر درد را چندان که درمان می‌کنم گوییا یک دردرا بر خود دو چندان می‌کنم

در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۷۲-۷۳ به طور مفصّل این غزل شرح شده است. این غزل را حافظ پس از آنکه سفر تبعیدگونه‌اش محرز و مسلّم می‌شود برای شاه‌شجاع سروده است و خوانندگان محترم می‌توانند ایهامات و کنایات ابیات این غزل را در آنجا مطالعه فرمایند.

شاعر در بیت چهارم به سبب اینکه از طرف شاه‌شجاع خرج سفری دریافت نکرده به حالت قهر می‌گوید من با باد صبا که به حالت بیماران همیشه افتان و خیزان در حرکت است تا یزد و نزد شاه‌یحیی می‌روم و از همراهان خود در این سفر می‌خواهم که جور مرا بکشند. توضیحاً شعرا نسیم صبا و باد سحری را به صورت بیماری که در حال نقاهت قدم می‌زند تشبیه نموده و آهسته وزیدن باد صبا را دلیل بر بیماری او می‌دانند حافظ نیز در این باره در چند مورد اشاره به این حالت دارد:

با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

بیماری اندرین ره بهتر ز تندرستی

*

چون صبا با تن بیمار و دل بی‌طاقت به هواداری آن سرو خرامان بروم

در بیت پنجم اصطلاح (برنتابد بیش از این) را از خاقانی وام می‌گیرد.

خاقانی گوید:

ما به جان مهمان زلف او و او با ما به جنگ

کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش از این

در این بیت کلمه (بُتا) با ضمّ اوّل صحیح است و با کسر "ب" که به معنای "بگذار تا" می‌باشد. در اینجا معنای وافی به مقصود نمی‌دهد.

شاعر در بیت هفتم خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید چشم عیب‌بین خود را بپوشان و آنچه را که من در کنج خلوت خود در این غزل با کمال جسارت بازگو کرده‌ام فراموش کن.

این یادآوری را حافظ از آن سبب می‌کند که پیش از این در مجلسی حافظ سخنانی گفته بوده که خاطر شاه از آن مکدّر شده و تا حدّ زیادی سبب فاصله افتادن بین آنها همان صراحت لهجه حافظ بوده است. شاعر در غزل:

گر ز دست زلف مشکینت خطایی رفت رفت
ور ز هندوی شما بر ما جفایی رفت رفت

به این برخورد اشاره می‌کند و می‌گوید:

گر دلی از غمزه دلدار باری برد برد — ور میان جان و جانان ماجرایی رفت رفت
عشق‌بازی را تحمّل باید ای دل پای دار — گر ملالی بود بود وگر خطایی رفت رفت

و بالاخره معنای لغوی حافظم در بیت مقطع صرف نظر از تخلّص شاعر حافظ و قاری قرآن هستم می‌باشد نه آوازه‌خوان.

* * *

روزگاری شد که در میخانه خدمت می‌کنم

در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنم

۱ من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم — صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم

۲ باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور — با خاک کوی دوست برابر نمیکنم

۳ تلقین درس اهل نظر یک اشارت است — گفتم کنایتی و مکرر نمیکنم

۴ هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا — تا در میان میکده سر بر نمیکنم

۵ شیخم به طیره گفت برو ترک عشق کن — محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم

۶ پیر مغان حکایت معقول میکند — معذورم ار محال تو باور نمیکنم

۷ این تقویم تمام که با شاهدان شهر — ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

۸ حافظ جناب پیر مغان جای دولت است
من ترک خاکبوسی این در نمیکنم

معانی لغات غزل (۳۳۹)

شاهد: کنایه از صاحب جمال زیبا که نشانه قدرت خالق متعال است و در اصطلاح عرفا، تجلّی جمال ذات حقّ مطلق است در لباس.

ساغر: پیاله شراب‌خوری، مقصود ساغرِ پر از باده است.

طوبیٰ: درخت طوبیٰ در بهشت.

قصر: کاخ، کاخ بهشتی.

حور: زن سیاه چشم بهشتی.

تلقین: بازگو کردن مطلبی برای یاد دادن، بحث درس و فهمانیدن به دیگران.

اهل نظر: اهل بصیرت، اهلِ دل، کسی که به خوبرویان نظر دارد.

اشارت: اشاره، و در اصطلاح عرفا خبر دادن از مراد است بدون عبارت و الفاظ.

کنایت: کنایه، سخن در پرده گفتن، سخن پوشیده و سربسته گفتن.

طیره: خِفّت، خشم و غضب، آزردگی.

طعن: سرزنش.

تقویٰ: تقوا، پرهیزکاری.

شاهدان شهر: خوبرویان شهر.

ناز و کرشمه بر سر منبر: ادا و اطوار و لطیفه‌گویی واعظ به منظور جلب نظر زیبارویانِ مستمع.

جناب: درگاه، آستانه.

خاکبوسی: بوسیدن زمین از روی ادب.

معانی ابیات غزل (۳۳۹)

(۱) من از عشق و جمال زیبا و پیاله شراب روگردان نیستم صدبار از این کارها توبه کرده‌ام و دیگر توبه نمی‌کنم.

(۲) در پیش من باغ بهشت و سایه درخت طوبی و کاخ حوریان بهشتی، ارزشِ خاکِ

کوچهٔ دوست را ندارد.

(۳) شیوه فهمانیدن و تکرار مطلب کردن صاحب‌نظران و اهل بصیرت در یک اشاره خلاصه می‌شود. من هم اشاره‌یی کردم و دیگر تکرار نمی‌کنم.

(۴) الف: تا به میخانه نروم هرگز از سر و عقل خود با خبر نمی‌شوم.

ب: وقتی از شعور و خرد خود با خبر می‌شوم که سری به میخانه بزنم.

(۵) شیخ با تحکّم و تندی و تحقیرآمیز گفت که از عشقبازی دست بردار! احتیاجی به ستیزه و جدال نیست من از اینکار دست برنمی‌دارم.

(۶) پیر می فروش آتشکده سخنانی می‌گوید که از نظر عقل قابل قبول است اگر سخنان مُحال و وارونه تو را باور نمی‌کنم مرا ببخش.

(۷) همین اندازه پرهیزکاری برای من کافی است که (مانند تو) برای جلب نظر خوبرویان شهر، بر سر منبر ادا و اطوار در نمی‌آورم.

(۸) حافظ درگاه پیرمغان جایگاه رسیدن به اقبال و نیکبختی است من از خاکبوسی این درگاه و فروتنی در برابر آن دست برنمی‌دارم.

شرح ابیات غزل (۳۳۹)

وزن غزل: ***مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن***

بحر غزل: ***مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف***

*

پیش از این گفته شد که با تسلّط امیر مبارزالدّین بر شیراز ستاره اقبال حافظ غروب کرد و حاکم جدید با اجرای دستورات شرع به مبارزه و مخالفت با آنها که سر از اطاعت مأمورین آمر به معروف و ناهیان از منکر می‌پیچیدند برخاست. در این فرجه زمانی، از طرف آنها که نان را به نرخ روز می‌خوردند به حافظ نیز توصیه می‌شد که رعایت شئونات ظاهری و دستورات شرعی را نموده از مخالفت با حاکم جدید دست بردارد.

این غزل در پاسخ آن اشخاص و دوستان ناشناس سروده شده و آینه تمام‌نمای افکار و اندیشه‌های این شاعر شجاع است.

۱ـ در مطلع غزل حافظ می‌گوید من کسی نیستم که دست از دیدار شاهدان خوبرو و صرف شراب و عشق و عاشقی بردارم، من دیگر توبه نمی‌کنم.

۲ـ در بیت دوم شاعر اشاره به وعده و وعیدهای وعّاظ بر سر منابر دارد که به آن‌ها که دست از خوشگذرانی و معاشرت با زیبارویان بردارند به آنها وعده باغ بهشت و حوریه‌های سیاه چشم بهشتی را در زیر سایه درخت طوبی می‌دادند و می‌گوید من همه این وعده‌های نسیه را با خاک کوی محبوبم در این دنیا عوض نمی‌کنم.

۳ـ شاعر پس از صراحت لهجه‌یی که در بیت بالا به خرج می‌دهد می‌گوید آنچه گفتم کنایه و اشاره‌یی بیش نیست و اگر کسی اهل بصیرت و فهم باشد، همین اشاره او را کافی است و این موضوعی نیست که مثل دروس مدرسه تلقین و تکرار شده و درباره آن بشود حرف زیاد زد. اَلْعَاقِلُ یَکْفیهُ الاِشارَه.

۴ـ در این بیت شاعر می‌خواهد چنین تفهیم کند که شعور و خرد او هنگامی به اوج خود می‌رسد که از باده گلرنگ سرمست و شاداب شده باشد و در آن حال است که بهتر از همیشه فکر می‌کند.

۵ـ شاعر در این بیت صحبت از شیخ و طعنه و ترک عاشقی به میان می‌آورد و این اشارتی است به حرفهای کنایه امیر مبارزالدّین بر سر منبر و در یک روز جمعه که حافظ نیز در پای منبر حضور داشت و قبلاً گفتیم که حافظ با شنیدن حرفهای کنایه‌آمیز امیر مبارزالدّین دیگر در نماز جمعه به امامت او حاضر نشد.

۶ـ شاعر پس از اظهار مخالفتِ صریح خود، پیرمغان را به رخ شیخ می‌کشد و می‌گوید حرفهای او به دل می‌نشیند و مرا معذور دار اگر به سخنان تو گوش نمی‌دهم.

۷ـ آنگاه در بیت هفتم با کمال شهامت و شجاعت امیر مبارزالدّین را آنطور که

در باطن هست معرّفی می‌کند و می‌گوید اینقدر دَم از تقویٰ نزن. این مقدار تقوی برای من بس است که هیچوقت بر سر منبر وعظ و خطابه با ادا و اطوار و حرفهای کنایه‌دار برای جلب نظر خوبرویان شهر از جاده عفاف خارج نمی‌شوم و این حمله مستقیم و صریحی است به مردی سفّاک و بی‌رحم که بر شهر شیراز مسلّط شده و اختیار جان و مال همه مردم در دست او بود و با اندکی دقّت می‌توان معنای کلمات شجاعت و رشادت و مقاومت و استقامت را دریافت، صفاتی که نه پیش از آن و نه بعد از حافظ در شاعری دیگر ظهور و بروز نکرده است.

۸ـ بالاخره حافظ در مقطع کلام علی‌رغم دستورات حاکم محتسب می‌گوید من خاک در میخانه پیر مغان را می‌بوسم و دولت و عزّت واقعی را از آن درگاه تحصیل می‌کنم نه از پهلوی تو.

* * *

هرگز نمی‌شود ز سر خود خبر مرا

تا در میان میکده سر بر نــمی‌کنم

٣٤٠

١ به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم / بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم

٢ الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد / مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم

٣ جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد / که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

٤ ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل / بیار ای باد شبگیری نسیمی زان عرق چینم

٥ جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی / که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

٦ اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست / حرامم باد اگر من جان به جای دوست بگزینم

٧ صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا برخیز / که غوغا می کند در سر خروش چنگ دوشینم

٨ شب رحلت هم از بستر روم در قصر حورالعین / اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم

٩ حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد
همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم

معانی لغات غزل (۳۴۰)

رَخنه: شکاف، ایجاد حفره و سوراخ در دیوار، خِلَل.

آلا: هان، بدان و آگاه باش.

پیرست و بی‌بنیاد: کهنسال و سست پایه است.

تاب: حرارت، گرما.

بادِ شبگیری: باد سحری.

عرق‌چین: شب کلاه نخی نازک گرد و مدوّر که بر سر نهاده و به اطراف آن شال می‌پیچیده‌اند و در منزل و حالت استراحت با بازکردن شالِ اطراف آن، سر را از آفتاب محفوظ داشته و این شب کلاه نازک جاذب عرق هم بوده است.

جهان فانی و باقی: این دنیا و آن دنیا.

طفیل: وابسته، سربار، انگل.

صباح الخیر: صبح به خیر، بامداد شما خوش باد، صَبّاحُکُمْ بِالْخَیر.

غوغا: شور و جار و جنجال، هنگامه.

رِحلَت: کوچ کردن، از مرحله‌یی به مرحله دیگر رفتن کنایه از مرگ.

حورالعین: زنان سفیدپوست سیاه‌چشم با چشمهای درشت بهشتی.

آرزومندی: اشتیاق.

تلقین کردن: تکرار کردن به منظور تثبیت در ذهن، آموختن.

معانی ابیات غزل (۳۴۰)

(۱) با تیرهای مژگان و به تعداد آنها، هزاران شکاف در دیوار محکم دین و ایمان من ایجاد کردی. بیا تا (به شکرانه این کار) بلاگردان چشمهای بیمار تو بشوم.

(۲) هان ای همدم دل من که دوستانت را از یاد برده‌یی خدا کند آن روز که من هم تو را فراموش کرده و از یادت غافل شوم، آن روز نیاید.

(۳) دنیا کُهنه و پیر و سست بنیاد است. فریاد از دست این کُشنده فرهاد که

نیرنگهایش دلِ مرا از جان شیرین خود به تنگ آورده است.

(۴) از گرمایِ آتشِ فراق به مانند گُلِ (در گلاب‌گیری) غرق عرق شده‌ام. ای بادِ سحری، نسیمی از آن سرپوش عرق‌گیر به سوی من آر.

(۵) این دنیا و آن دنیا، هر دو فدایِ سر معشوقِ زیباروی و ساقی و باده باد که من پادشاهیِ جهان را وابستهِ وجود عشق می‌دانم.

(۶) اگر دوست به جای من، دیگری را برگزیند صاحب اختیار است ولی اگر من به جای دوست جان خود را هم انتخاب کنم، حرامم باشد.

(۷) بلبل صبح به خبر گفت، ساقی کجایی؟ برخیز که رویدادهایِ در خوابِ شب پیش در سرم غوغایی به راه انداخته است.

(۸) در شب مرگ، اگر به هنگام جان دادنم چون شمعی بر سر بالینم نورافشانی کنی از بستر مرگ یکراست به کاخ حوریان زیباروی بهشتی خواهم رفت.

(۹) حکایت اشتیاق و آرزوهایی که در این دفتر نگاشته شد تمامی درست است چرا که اینها را حافظ به من آموخته است.

شرح ابیات غزل (۳۴۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

*

ناصر بخارایی : ترا ای ماه مهرافروز چندانی که می‌بینم

نخواهد در کنار آمد به جز اشک چو پروینم

*

سعـــــــدی : ز دستم برنمی‌خیزد که یکدم بی‌تو بنشینم

به جز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ کس بینم

*

سلمان‌ساوجی: هوای قامتش دارم ولی چندان که می‌بینم
سر و برگ هوای من ندارد سرو سیمینم

*

کمال خجندی: چه خوشتر دولتی زینم که دایم با تو بنشینم
که سیری نیست از رویت مرا، چندانکه می‌بینم

*

اگر قرار بود، حافظ برای غزلهای خود نامی انتخاب کند، قطعاً برای این غزل، عنوانِ (حدیث آرزومندی) را که در بیت مقطع آورده است برمی‌گزید.

این غزل که شرحِ اشتیاقِ به دیدار و ملاقاتِ دوست، از تمامِ ابیات آن مستفاد می‌شود مربوط به دوره جوانی حافظ و زمان سلطنت شاه ابواسحاق و خطاب به اوست.

شاعر در این بُرهه از زندگانی خود با مطالعه دواوین متقدّمین و انتخاب مضامین دلنشین سعی بر این داشته تا آنها را به صورت دلنشین‌تر در غزلهایی بگنجاند و از غزل ساخته شده، در تقرّبِ به سلطان وقت بهره جوید. تقریباً تمام ابیاتِ این غزل بازسازی مضامینی است که نظامی در خسرو و شیرین آورده و آقای هاشم جاوید در حافظِ جاوید از آن یاد کرده‌اند. به عنوان مثال نظامی می‌گوید:

گلش زیرِ عرق غوّاص گشته ‌ ‌ ‌ ‌ تذروشن زیر گل رقّاص گشته
رخی چون تازه گلهای دلاویز ‌ ‌ ‌ ‌ گلاب از شرم آن گلها عرق‌ریز

و حافظ در بیت چهارم این غزل دستگاه گلاب‌گیری را در تصوّر و خیال مجسّم نموده و فرموده است:

ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون گل
بیارای باد شبگیری نسیمی زآن عرق چینم

توضیح آنکه دستگاه گلاب‌گیری عبارت از دیگی است که گلبرگهای گل را در آن ریخته و سر آن دیگ را که به عرق چین موسوم است نهاده و حرارت

می‌دهند. بخارهای حاصله در اثر حرارت از دیک متصاعد و بـه سـقفِ دَرِ دیک نزدیک می‌شود که این سقف در اثر جریان آب خنک شده و در نتیجه بخارها تبدیل به عرق شده و از داخل به وسط ظرفی می‌چکد که در میان دیک تعبیه شده و نحوه دیگری اینکه بخارها بوسیله لوله‌یی به مسیر جوی آب هدایت و در نتیجه سرد شده در ظرف دیگری می‌چکد. اجمالاً محفظه سر دیک به عرق چین موسوم و نام شب کلاه نخی نازکی که مردان بر سـر مـی‌گذارنـد بـه هـمین مـناسبت عـرقچین می‌باشد.

***

الا ای هم‌نشین دل که یارانت برفت از یاد

مرا روزی مباد آندم که بی‌یاد تو بـنشینم

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم

۳۴۱

۱ حالیا مصلحت وقت در آن می‌بینم — که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

۲ جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم — یعنی از خلق جهان پاک دلی بگزینم

۳ جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم — تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

۴ سر به آزادگی از خلق برآرم چون سرو — گر دهد دست که دامن ز جهان درچینم

۵ بس که در خرقهٔ آلوده زدم لاف صلاح — شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم

۶ سینهٔ تنگ من و بار غم او هیهات — مرد این بار گران نیست دل مسکینم

۷ بر دلم گرد ستمهاست خدایا مپسند — که مکدر شود آیینهٔ مهرآیینم

۸ من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر — این متاعم که تو می‌بینی و کمتر زینم

۹ بندهٔ آصف عهدم دلم از راه مبر
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم

معانی لغات غزل (۳۴۱)

حالیا: در حال حاضر، فعلاً، اکنون.

مصلحتِ وقت: آنچه در این زمان به خیر و صلاح است.

رَخت: اثاث البیت، لباس.

صُراحی: تُنگِ شراب با گردنی دراز و تَنْگ.

ندیم: همدم.

دَغا: دَغَل، نادرست، حقّه‌باز.

دامن در چیدن: دست و پای خود را جمع کردن، کنایه از گوشه گیری و کناره گیری اختیار کردن.

لافِ صلاح: ادّعای پرهیزکاری و تقوی.

میِ رنگین: شراب سرخ، شراب زلال و روشن.

هیهات: (شبه جمله) بعید است، تأسّف می‌خورم.

مکدّر: کدر، تیره.

آیینه مهرآیین: آیینه دل که رسم و آیین محبّت را می‌شناسد.

متاع: کالا، جنس.

آصفِ عهد: وزیر وقت.

معانی ابیات غزل (۳۴۱)

(۱) در حال حاضر صلاح خود را در این می‌بینم که به میخانه اسباب‌کشی کرده و در آنجا به خوشی اقامت گزینم.

(۲) (و) جام باده بنوشم و از دو رویان و ریاکاران فاصله بگیرم یعنی از میان همه مردم زمانه پاکدلی مانند جام می را به مصاحبت خود برگزینم.

(۳) (و) به جز شراب و کتاب دوست و همدمی نداشته باشم تا روی دغلبازان مدّعیِ دوستی را کمتر ببینم.

(۴) اگر چنین چیزی ممکن شود که از مردم دنیا کناره‌گیری کنم، در آزردگی به مانند سرو از میان آنها سر بر خواهم افراشت.
(۵) از بس در خرقه به گناه آلوده خود دم از پرهیزکاری زدم، از روی ساقی و شراب رنگین خجالت می‌کشم.
(۶) بعید است که این سینه تنگِ من، توان کشیدن بار غم او را داشته باشد. این دل بی‌نوای من توانایی کشیدنِ این بار سنگین را ندارد.
(۷) گرد ستمهای زیادی بر دلم نشسته، از برای خدا راضی مشو که چهره آیینه مانند دلِ مهرورزِ من تیره و کدر شود.
(۸) مرا دل نگران مکن. من غلام وزیر وقتم و اگر لب باز کنم او انتقام مرا از چرخ خواهد گرفت.

شرح ابیات غزل (۳۴۱)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

❋

مبارزات و درگیریهای امیر مبارزالدّین و شاه ابواسحاق سالیان درازی ادامه داشت و بارها بین آنها جنگ درگرفت و به نحوی به مصالحه انجامید و چون امیر مبارزالدّین مرد جنگی و حسابگر و خشن و پیگیر و شاه اینجو شخصی خوشگذران و بی‌سیاست بود در جنگها شکست می‌خورد. از جمله در سال ۷۵۴ هجری شیراز به تصرّف امیر مبارزالدّین درآمده و ابواسحاق شبانه فراری شد.

حافظ این غزل را در بحبوحه آخرین جنگ ابواسحاق و امیر مبارزالدّین، در حال نومیدی ساخته و پیش‌بینی او این بوده که شاه اینجو بازی را به رقیب خود خواهد باخت و همانطور که شیوه این شاعر است که در ایام نومیدی و بحرانی همیشه در غزلهای خود دم از بی‌وفایی روزگار و گوشه‌گیری می‌زند، در این

غزل نیز چنین مضامینی را عنوان کرده است.

منظور شاعر در بیت ششم از ضمیر (او) شاه ابواسحاق است و مفاد این بیت پس از شرح کناره‌گیری از دنیا که در پنج بیت اوّل غـزل سـروده شـده، نمی‌تواند مربوط به معشوقی باشد بلکه این بیت زبان‌گویای احساسات پاک حافظ به دوست قدیمی و شاه شیراز است و در بیت هفتم به درگاه خدا استغاثه می‌کند که نپسند اینگونه دلگیر باشم و در بیت نهم غزل را به نام وزیر وقت که عمادالدّین محمود کرمانی است به پایان می‌برد.

* * *

۹۰۳

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم

تا حریفان دغا را به جهان کم بـینم

۱ اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم — ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

۲ شراب تلخ صوفی سوز بنیادم بخواهد برد — لبم بر لب نه ای ساقی و بستان جان شیرینم

۳ مگر دیوانه خواهم شد که از عشقت شب تا روز — سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم

٤ لبت شکر بمستان داد و چشمت می بمیخواران — منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

۵ چو هر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت — ز حال بنده یاد آور که خدمتکار دیرینم

۶ نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد — تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم

۷ وگر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس — که مانی نسخه میخواهد ز نوک کلک مشکینم

۸ رموز عشق و سرمستی ز حافظ جو نه از واعظ — که با جام و قدح هر شب ندیم ماه و پروینم

۹ وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی باشد
غلام آصف ثانی جلال الحق والدینم

معانی لغات غزل (۳۴۲)

برخیزد از دستم: از دست من برآید.

صوفی سوز: صوفی‌افکن، از پای درآرنده صوفی.

مگر: همانا.

سودا: خیال عشق.

شِکَّر: شکر، کنایه از بوسه.

حرمان: محرومی، نومیدی.

فیض: بهره.

اِنعام: لطف، احسان، نعمت‌بخشی، کَرَم.

نقشِ نظم: طرح شعر، زمزمه کردن شعر.

تَذَرو: قرقاول، خروس صحرایی.

تذرو طرفه: قرقاول مرغوب، قرقاول کم‌نظیر و کنایتاً مضمون زیبا و بدیع.

چالاک: زرنگ، پرکار، مسلّط بر کار.

چالاکست شاهینم: شاهین طبعم زرنگ و پرکار و شکارکننده مضامین بکر است.

صورتگرِ چین: نقاشِ چینی.

مانی: بنیانگذار آیین مانوی که در ۲۴ سالگی و در سال ۲۱۵-۲۷۶ میلادی ادّعای پیامبری کرد و شیوع تبلیغ او این بود که دستورات مذهبی خود را به صورت نقاشی درآورده و به مردم نشان می‌داد و به مانی نقّاش معروف بود.

کلکِ مشکین: قلم آلوده به مرکب سیاه ممزوج با مُشک.

آصف ثانی: وزیر دوم، کنایه از خواجه تورانشاه وزیر که حافظ بعد از آصف برخیا وزیر سلیمان او را آصف ثانی می‌نامد.

معانی ابیات غزل (۳۴۲)

(۱) اگر این توفیق را بیابم که با محبوب بنشینم، از ساغر وصال باده نوشیده و از باغ

عیش بهره‌برداری می‌کنم.

(۲) شراب تند صوفی‌افکن (بنیاد عقایدم را متزلزل و) مرا از پای درمی‌آورد. ای ساقی لب خود را بر لب من نهاده و جان شیرین مرا بستان.

(۳) همانا در اثر خیال عشق کارم به دیوانگی می‌کشد، چراکه شبها با ماه درد دل می‌کنم و جنّ و پری به خوابم می‌آیند.

(۴) چشمانت به باده‌نوشان، شراب و لبهایت به مستان، چاشنیِ شکر داد و این منم که در اوج ناامیدی به هیچکدام دسترسی نیافتم.

(۵) چون هر خاکی که باد به سر کوی تو آوَرْد، از احسانِ تو بهره‌مند شد، از حال من که خدمتگزار قدیمیِ تو هستم یادی کن.

(۶) هر کسی که شعری زمزمه کند سخنش دلپذیر نخواهد بود این منم که تذروِ زیبای مضامین را صید می‌کنم، چراکه شاهین طبعم چالاک و زرنگ است.

(۷) و اگر حرف مرا باور نمی‌کنی برو و از نقاش چین بپرس و بدانکه مانی نقاش از قلم سیاه مشک‌آلود من، مُسْوَدّه درخواست می‌کند.

(۸) اسرار مستی و بی‌پروایی را از من (حافظ) بشنو نه از واعظ، زیرا همه شبها با جام و ساغرِ می، هم پیاله ماه و ستاره پروین هستم.

(۹) بر سر پیمان بودن و حقّ گفتن کار هر کسی نیست. من چاکر آصفِ ثانی، جلال‌الدّین و الحقّ خواجه تورانشاهم (که به این صفات موصوف است).

شرح ابیات غزل (۳۴۲)

***وزن غزل:* مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن**

***بحر غزل:* هزج مثمّن سالم**

❋

سعدی: ز دستم برنمی‌آید که بی‌یاد تو بنشینم

بجز رویت نمی‌خواهم که روی هیچ‌کس بینم

*

سلمان: هوای قامتش دارم ولی چندان که می‌بینم
سر و برگ هوای من ندارد سرو سیمینم

*

همانطور که در شرح غزل شماره ۳۲۹ گفته شد حافظ در طول مدّتی که رابطه‌اش با دربار شاه‌شجاع رو به تیرگی نهاده بود، گاهگاه غزلی شیوا با مضامین ظاهری عاشقانه و ایهاماتی در متن کلام سروده و برای خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع می‌فرستد تا به یکباره از یاد نرفته و در ارسال وظیفه او فتوری دست ندهد.

این غزل هم به همین مناسبت سروده شده است و اشارات و ایهامات آن در ابیات سوم و چهارم و پنجم و ششم به چشم می‌خورد. حافظ در بیت سوم از دل خرابی و ناراحتی خیالِ ناشی از سرسنگینی شاه با خود سخن به میان می‌آورد و در بیت چهارم از انعامات و مساعدتهای وزیر به دیگران سخن گفته و از اینکه نسبت به او کم لطفی شده گله‌مند است.

در بیت پنجم صراحتاً به وزیر می‌گوید هرکس و ناکسی که از دور پیدا شد و خود را به شما نزدیک کرد مورد لطف و عنایت شما واقع گردید و شایسته است که از این خدمتگزار قدیمی هم یادی بکنید. آنگاه در بیت ششم خواسته خود را چنین مدلّل می‌دارد که هر ناظمی نمی‌تواند شاعری نام‌آور و با سخنی دلپذیر باشد و این منم که چون عقابی تیز چشم و چالاک مضامین بکر را شکار کرده و غزلهای خود را با آن می‌آرایم. شاعر در این بیت عبارت (نقش نظمی زد) را به کار می‌برد که هر چند به صورت ظاهر چنین افاده معنا می‌کند که نظمی و شعری را طرح کرد لیکن بنا به گفته سودی، نقش، یک نوع تقلید صدا و کیسه شکاری است که با تقلید صدای پرندگان آنها را به سوی آن کشانیده و به دام می‌اندازند و هم اکنون هم در جنگلهای افریقا شکارچیان، با تقلید صدای پرندگان آنها را به اطراف و نزدیک خود کشانیده و سپس آنها را با تیر می‌زنند و معنای دیگر نقش نیز نوعی از تصنیف است.

١ در خرابات مغان نور خدا می‌بینم — این عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم

٢ جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو — خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم

٣ خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن — فکر دور است همانا که خطا می‌بینم

٤ سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب — این همه از نظر لطف شما می‌بینم

٥ هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال — با که گویم که درین پرده چه‌ها می‌بینم

٦ کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین — آنچه من هر سحر از باد صبا می‌بینم

٧ دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان شما می‌بینم

معانی لغات غزل (۳۴۳)

خرابات: محلّ فسق و فجور و خوردن شراب و اشتغال به قمار.

مُغان: مُغ‌ها، رؤساءِ آتشکده در دین زرتشت، موبدان.

خراباتِ مُغان: اصطلاحی که حافظ ساخته و معنای میخانه را افاده می‌کند. زیرا در دین زرتشتی شراب حلال و توسط مُغ نگهبان آتشکده به هنگام عبادت و ذکر اوراد به حاضرین توزیع می‌شود و رندان و لوطیان نیز برای تحصیل شراب غالباً به مُغ‌های آتشکده مراجعه می‌کرده‌اند.

نور خدا: فروغ ایزدی، فرّه ایزدی.

عَجَب: شگفتی.

جِلوه: خودنمایی، تظاهر، نمودار شدن.

جلوه بر من مفروش: برای من اِفاده و خودنمایی مکن.

ملک‌الحاج: امیرالحاج، سرپرست قافله حاجیان.

خانه خدا: خدای خانه، خدایی که صاحب خانه است.

نافه‌گشایی: کنایه از گشودن مخزنِ مواد معطّره و در اینجا گشودن سر زلفِ محبوب.

فکرِ دور: اندیشه بعید، فکر و اندیشه‌یی که تعلیق به محال است.

خطا می‌بینم: اشتباه می‌کنم، به راه خطا می‌روم.

نقشی: تصویری.

زَنَدَم راه خیال: راهزن خیال من می‌شود، راه خیال من را می‌بندد.

پرده: پرده عشق و خیال‌های ناشی از آن.

مُشکِ ختن: مشک آهوی نر صحرای ختن در تاتارستان.

نافه چین: نافه آهویِ چین که حاوی مشک است.

نظربازی: جمال‌پرستی، مهرورزی به خوبرویان.

مُحِبّان: ارادتمندان، دوستداران.

معانی ابیات غزل (۳۴۳)

(۱) در میخانه موبدان زرتشتی نور خدا و فرّه ایزدی را حسّ می‌کنم این شگفتی را بنگر که چه نوری را از چه جایی مشاهده می‌کنم.

(۲) ای امیر حاجیان برای من خودنمایی مکن زیرا تو خانه خدا را می‌بینی و من خدای صاحب خانه را.

(۳) دلم می‌خواهد گره زلف زیبارویان را بگشایم تا بوی خوش آن پراکنده شود. این فکر محالی است و در اشتباهم.

(۴) سوز و گداز و هیجان دل به همراه اشک جاری و آه سحری و ناله و فغان شبانگاهی، همه اینها را به حساب لطف شما (که غم عشق خود را به من ارزانی داشتید) می‌گذارم.

(۵) هر لحظه تصویر تازه‌یی از چهره تو، راهزنِ خیالِ من شده و آن را به خود مشغول می‌دارد. با چه کسی بگویم که در پرده خیال چه تصویرهایی می‌بینم.

(۶) آن بوی خوشی را که از نسیم سحری (که از سوی کوی دوست می‌وزد) به مشامم می‌رسد، هیچ کس از مشک و نافه آهوی صحرای ختن و چین نبوییده است.

(۷) ای دوستان بر عشقبازی و جمال‌پرستی حافظ خورده مگیرید زیرا من او را از دوستداران شما می‌دانم.

شرح ابیات غزل (۳۴۳)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

*

شاه‌ولی: نظری می‌کنم و وجه خدا می‌بینم   روی آن دلبر بی‌روی و ریا می‌بینم

*

حافظ در غزلی دیگر می‌فرماید:

همه کس طالب یار است چه هشیار و چه مست
همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

و روی سخنش در این غزل با خواجو کرمانی است که سطح معرفت و بینش عرفانی او به مراتب پایین‌تر از حافظ است. خواجو می‌گوید:

ساکن دیری و از کعبه نشان می‌پرسی در خرابات مغانی و خدا می‌طلبی

و حافظ که با هیچ کس تعارف و خورده حساب ندارد به او پاسخ دندان شکنی داده و در واقع مطلع این غزل پاسخی است به کوته‌نظری خواجو که در بیت دوم با تأکید و صراحت اقرار به رؤیت صاحب خانه خدا می‌کند یعنی به خواجو می‌گوید آنچه را تو می‌طلبی من می‌بینم و ردیف انتخابی غزل از طرف حافظ نیز برای شرح همین موضوع است.

حافظ در غزلی دیگر درشت‌گویی‌های شاه‌ولی را نیز به همین شیوه بالا پاسخ داده که شرح آن قبلاً داده شده است.

با مطالعه دقیقِ همه غزلهای دیوان حافظ و عنایت به آن قسمت از فاش‌گویی‌های این شاعر بزرگ که قشریّون آن را تهاجر به فسق و عدّه زیادی برای آن محمل تراشیهای عرفانی به عمل می‌آورند، اکثر محقّقین را وادار به قبول این نظریه می‌کند که حافظ از طرفداران و یا پیروان فرقه ملامتیّه است.

حال چه او را از فرقه ملامتیه بدانیم و چه از هواخواهان این طریقه بشمار آوریم جای هیچ تردیدی باقی نمی‌ماند که او از نظریّه و خطّ‌مشی آنها دفاع می‌کند.

فرقه ملامتیه بر این عقیده‌اند که یک سالک راه عشق و عرفان پیش از آنکه پای در مراحل چهارگانه سیر و سلوک گذارد بایستی از شخصیّت کاذبی که برای خود ساخته و پرداخته و به آنها نام آبرو، قدر و منزلت، شخصیّت، حیثیّت، تقویٰ، زهد و ... داده دست بشوید و از گذشته تقلیدی و متعبّدانه خود فاصله بگیرد. ما در شرح حال یکی از مشایخ صوفیه می‌خوانیم که او نخست مریدان خود را که صاحب حیثیّتی در جامعه بودند به گدایی و کارهای پست وامی‌داشت و اگر

آن متقاضی از آنچه به او گفته شده بود استنکاف می‌ورزید او را از خود می‌راند. این همان تخلیه و تصفیه و شستشوی افکار و عقاید و سنتهایی است که ذهن سالک را به خود مشغول کرده و مانع سیر و سلوک او می‌شود.

در نزد فرقه ملامتیه کلمه خرابات معنایی بس عمیق دارد. خرابات محل فسق و فجور و خوردن شراب و اشتغال به قمار و فحشاء و سایر منکرات است و سابقاً صاحبان این اماکن غالباً در بیرون از محلّه و سواد شهر مکانی را برای این کار در نظر گرفته و به منظور رفع اشتباه بر سردَرِ آن منزل، یک پرچم با علامت مخصوص که نزد همگان شناخته شده بود می‌زدند تا لوطیان و خراباتیان اشتباهاً به منزل اشخاص محترم نزدیک نشوند.

فرقه ملامتیه، خرابات را محلّ تزکیه نفس و تحوّل عقیدتی و گام اوّل راه سیر و سلوک می‌داند و برخلاف عقیده متشرّعین که کارشان عبادت ظاهری و تقلیدی و معتقد به رسیدن به اجر و ثواب اخروی و پیروی از این دستورالعمل: اِتَّقُوا من مَواضِعِ التُّهَمْ می‌باشند با دیدی وسیعتر به ریاضت در راه توحید نگریسته و شخص مراد برای جدا کردن افراد مستعدّ از قافله اکثریّت مقلّد، مریدان را به خرابات فرا می‌خواند و آنها که دست از نام و ننگ شسته و از تهمت و تمسخر عوام‌النّاس هراسی به دل راه نمی‌دهند آماده و مستعدّ به حساب می‌آورد.

حافظ در بیت اوّل این غزل می‌گوید من در خراباتِ مُغان نور خدا را به علانیّه می‌بینم. در پیش، گفته شد که اصطلاح خراباتِ مغان از ساخته‌های حافظ و اشاره به میخانه رؤساءِ آتشکده زرتشتیان است که بوسیله مُغ یا موبد اداره می‌شده و این موبد به علانیه در بین پیروان خود شراب مقدّس توزیع و به رنود شهر نیز می‌فروخته است.

در بیت دوم حافظ، مدّعی تقرّب به ذات حضرت احدیّت است و به امیرالحاج می‌گوید این همه به من فخر و مباهات مفروش که تو راه خانه را می‌دانی و خانه را با چشم ظاهر می‌بینی. من کسی هستم که در اثر تزکیه نفس صاحب این

خانه را می‌بینم. آنگاه در بیت سوم می‌فرماید من بر آن سر هستم که پرده را بالا زده و آنچه راکه بدان رسیده و اندیشیده‌ام با زبان قاصر خود به همگان بازگویم لیکن این کاری است بس صعب و صلاح در این نیست که به چنین کار خطیر و خطایی بزرگ دست بزنم. شاعر در ابیات چهارم و پنجم و ششم به شرح حال و چگونی دگرگونیِ احوال خود پرداخته و می‌گوید بیداریهای شبانه و ناله و زاریهای سحری، چیزی است که از لطف پیر مغان یا به عبارت دیگر مراد نصیب من شده و در اثر آنها روی معشوق و محبوب در نظرم مجسّم می‌شود و من متحیّرم که آنچه راکه از فیض تفکّر و عبادت سحرگاهان درک می‌کنم چگونه و با چه کسی در میان بگذارم که آن را کماهو حقّه درک کند؟ شاعر در بیت آخر به این مشکلی که گریبانگیر او بوده اشاره می‌کند و می‌گوید ای مردم اینقدر ندانسته و نفهمیده از من که به خوبرویان مهر می‌ورزم انتقاد نکنید و تهمت نزنید. من از دوستان و دوستداران شما هستم و روی زیبا را محلّ تجلّی ذات بی‌چون و خالق متعال می‌دانم.

* * *

۱ غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم — دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

۲ به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت — چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم

۳ ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیر — چرا که طالع وقت آنچنان نمی‌بینم

۴ نشان اهل خدا عاشقیست با خود دار — که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم

۵ برین دو دیدهٔ حیران من هزار افسوس — که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم

۶ قد تو تا بشد از جویبار دیدهٔ من — بجای سرو جز آب روان نمی‌بینم

۷ درین خمار کسم جرعه‌ای نمی‌بخشد — ببین که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

۸ نشان موی میانش که دل در او بستم — ز من مپرس که خود در میان نمی‌بینم

۹ من و سفینهٔ حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن درفشان نمی‌بینم

معانی لغات غزل (۳۴۴)

کران: حدّ و مرز، انتها.

به تُرکِ خدمتِ پیر مغان ...: خدمت پیرمغان را ترک ...

مصلحت: خیر، صلاح.

آفتابِ قدح: (اضافه تشبیهی) قدح یعنی کاسه بزرگ شراب به آفتاب تشبیه شده.

ارتفاع: بلندی، بهره‌برداری از محصول، در اصطلاح نجوم به مقدار اوج کواکب از افق تا سمت‌الرأس گویند که حداکثر آن ۹۰ درجه است.

طالع: در اصطلاح نجوم وضعیّت منطقةالبروج و ستاره‌یی که در آن لحظه و وضعیت طلوع می‌کند اگر منطبق با لحظه ولادت کسی باشد کیفیت طالع سعد یا نحس بودن طلوع آن ستاره را طالع آن مولود گویند.

طالع وقت آنچنان نمی‌بینم: وقت را مناسب نمی‌بینم.

با خوددار: به همراه خود داشته باش.

مشایخ: بزرگان، پیرمردان قوم، مُرشدان.

دو آینه: کنایه از دو چشم.

عیان: آشکارا.

خمار: ملالت و دردسر پس از صرف شراب و مستی سنگین.

موی میان: ۱. موی رسیده تا کمر، ۲. کمر باریک مانند مو.

سفینه: کشتی، دیوان شعر.

من و سفینه: من با سفینه (واوِ تخصیصی).

بضاعت: سرمایه، مال، مکنت.

سخن دُرفِشان: سخن بلیغ، سخن گُهربار و با ارزش.

معانی ابیات غزل (۳۴۴)

(۱) برای غم و اندوه روزگار که هیچ حدّ و مرز و پایانی ندارد به غیر از شرابِ

ارغوانی رنگ، چاره‌یی نمی‌شناسم.

(۲) من دست از خدمتگزاری موبد پیر میکده معرفت نمی‌کشم، زیرا خیر و صلاح خود را در تَرْکِ آن نمی‌بینم.

(۳) از جام شرابی که چون خورشید می‌درخشد، عیش و خوشی بهره‌برداری کن زیرا حال و احوال روزگار را چندان بر وفق مراد نمی‌بینم.

(۴) علامت مرد خدا، عاشق بودن اوست. این علامت را با خود داشته باش چراکه در سران و بزرگان جامعهِ امروزی، این نشان نمودار نیست!

(۵) بایستی بر دو چشم نگران و سرگشته من هزار بار افسوس خورد که با وجود آنکه به مانند دو آینه همه چیز در آن مشهود است، با آن، روی معشوق را به وضوح نمی‌بینم.

(۶) از آن لحظه که قامت سرو مانند تو از برابر چشمان اشکبار من دور شد، به جای دیدن سرو قامت تو جز آب روان چیز دیگری نمی‌بینم.

(۷) کسی در رنج خمارآلودگی، دیگر به من جرعه‌یی شراب نمی‌دهد نگاه کن که یک نفر اهلِ دل در میان این مردم دیده نمی‌شود.

(۸) از من نشانی کمر باریک و موی بلند او را که دل در آن بسته بودم مپرس، چراکه (از بس در آن باریک شده بودم) دیگر وجود خود را هم حس نمی‌کنم.

(۹) (از این به بعد) سر و کار من با دفتر شعر حافظ است. چرا که به جز در این دریایِ سخن در هیچ جای دیگر کالای سخن گهرباری را سراغ ندارم.

شرح ابیات غزل (۳۴۴)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مخبون اصلم**

❋

خواجوکرمانی: گلی به رنگ تو در بوستان نمی‌بینم

به اعتدال تو سروی روان نمی‌بینم

*

خواجو کرمانی یکی از شاعران دربار شیخ ابواسحاق و یکی از مدّاحان اوست. قصاید و ترکیب‌بند و ترجیع‌بندهای مطوّلی در مدح این پادشاه سروده که به شیوه شعرای مدّاح در لفّاظی و اغراق چیزی فروگذار نکرده است. حافظ در بدو شعر و شاعری اشعار خواجو را به دقّت مطالعه و به ویژه در غزل، مدّتها از او تقلید می‌نمود. غزلهای خواجو بسیار دلنشین و خوش‌بیان است چنانکه به اعتقاد همگان اگر خورشید حافظ در آسمان ادب ایران طلوع نکرده بود اعتبار و درخشندگی غزلهای او صد چندان جلوه می‌کرد.

حافظ در ایّام جوانی این غزل را به استقبال غزل خواجو سروده و زمان سرودن آن به هنگام متواری بودن شاه ابواسحاق است و سعی او بر این بوده تا در قالب شکوه و شکایت از رویدادهای زمانه به صورت ایهام‌وار منظور نظر خود را در غزل بازگو کند. به این سبب در مقایسه غزل خواجو با حافظ بدون در نظر گرفتن ایهاماتی که منظور نظر حافظ بوده غزل خواجو سلیس‌تر می‌نماید لیکن با توجّه به التزامی که حافظ در خلق مضامین عرفانی و ایهامی داشته و با توجّه به تجربه کمتر او در ساختن غزل، در مقایسه با غزل خواجو از مقام بالایی برخوردار است و ما در اینجا غزل خواجو را به معرض دید خوانندگان نهاده سپس توضیحاتی را به عرض می‌رسانیم:

گلی به رنگ تو در بوستان نمی‌بینم
به اعتدال تو سروی روان نمی‌بینم
ستاره‌یی که ز برج شرف شود طالع
چو مهر روی تو بر آسمان نمی‌بینم
ز چشم مست تو دل برنمی‌توانم داشت
که هیچ خسته، چنان ناتوان نمی‌بینم

بر آستان که غباری چو شخص خاکی خویش
ز رهگـــذار تـــو بـــر آســـتان نـمی‌بینم
ز عشـق روی تـو سر در جهان نـهم روزی
ولی ز عشـــق رخت در جــهان نــمی‌بینم
به قاصدی سـوی جـانان روان کـنم جـان را
کـه پـیک حـضرت او جز روان نمی‌بینم
شـبم بـه طـلعت او روز مـی‌شود ور نـی
در آفـتاب فـروغی چـنان نـمی‌بینم
مگر مـیان ضـعیفش تـتن نـحیف من است
کـه هـیچ هـستی ازو در مـیان نـمی‌بینم
ز بحر عشق اگرت دست مـی‌دهد خـواجـو
کـنار گـیر کـه آن را کـران نـمی‌بینم

غزل حافظ با بیان غم و اندوهی که از متواری شدن شاه ابواسحاق و تسلّط امیر مبارزالدّین به حافظ دست داده بوده شروع می‌شود. این نکته نشان واضحی است که حافظ شاعری است راست و صریح و بازگو کننده مکنونات قلبی و عقاید باطنی خود و برای بیان عقاید خویش هیچگونه مقدّمه‌چینی لازم نمی‌بیند و به همین دلیل در بیت دوم غزل موضوع مسئله روز خود را بیان می‌کند. در غزلی دیگر شرح داده شد که اطرافیان و دوستان حافظ که نان را به نرخ روز می‌خوردند او را به احتیاط سفارش می‌کرده و از تظاهر به فسق و درشت‌گویی نهی می‌کردند. او در این بیت می‌گوید:

به ترک خدمت پیر مغان نخواهم گفت　　چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم

حافظ در بیت سوم به پیروی از خواجو که در بیت دوم غزل خود از برج شرف ستاره‌یی دم می‌زند و اصطلاحات نجومی را به کار می‌گیرد می‌فرماید: ز آفتاب قدح ارتفاع عیش بگیرد و همانطور که در معنای لغت ارتفاع گفته شد

اندازه‌گیری اوج ستارگان از افق را ارتفاع می‌نامند اما حافظ از معنای دیگـر لغت ارتفاع نیز سود جسته و آن بهره‌برداری از حاصل و کشت و کار می‌باشد و معنای بیت چنین خواهد بود که تا می‌توانی به عیش و شادی و مستی بکوش و دست از دامن پیاله شراب مکش چرا که اوضاع و احوال زمانه را در زمان امیر مبارزالدین خوب و مطلوب نمی‌بینم و در عین حال شاعر پافشاری خویش را در می‌خوارگی نشان داده و به صورت غیر مستقیم با تبلیغات نهی از منکر سلطان وقت به مبارزه برمی‌خیزد.

شاعر در بیت چهارم نشان عشق و عاشقی و معرفت به مبداء را نشان بارز مردان خدا می‌داند و این سخنی سخت منطبق با عقل و منطق است اما او این نشان را در امیر مبارزالدین متظاهر به مذهب نمی‌بیند و بلافاصله در بیت پنجم به منظور نمایاندن تواضع خود می‌گوید افسوس که این دو چشم چون آینه من که همه چیز را به وضوح می‌بیند قادر به دیدن جمال خالق متعال، که آرزوی باطنی من است نمی‌باشد.

بالاخره مضمونی را که خواجو در بیت هشتم غزل خود آورده او هم در بیت هشتم غزل خود می‌گنجاند و به زبان و نحوه دیگری بازگو می‌کند. اهل بصیرت به خوبی درمی‌یابند که تکرار مضمون نمی‌تواند امتیازی کسب کند مگر اینکه انحراف معنایی در آن کاملاً مشهود باشد و نظر خواننده و شنونده شعر را به موضوعی دیگر جز مضمون اوّلیه شاعر قبلی جلب نماید. و درست این کاری است که حافظ انجام داده و هر چند از مو و میان دل و هستی صحبت کرده اما مضمون آن تکراری نیست.

در پایان، دید عمیق حافظ و ابتکارات او در سرودن غزلهایی که به استقبال شعرای دیگر رفته حاکی از حسن سلیقه و قدرت و تسلّط او در امر شعر و شاعری است.

***

۳۴۵

۱ خرم آن روز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

۲ گرچه دانم که بجایی نبرد راه غریب
من به بوی خوش آن زلف پریشان بروم

۳ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم

۴ چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت
به هواداری آن سرو خرامان بروم

۵ در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
با دل زخم کش و دیده گریان بروم

۶ نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

۷ به هواداری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

۸ تازیان را غم احوال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

۹ ور چو حافظ نبرم ره ز بیابان بیرون
همره کوکبه آصف دوران بروم

معانی لغات غزل (۳۴۵)

خرّم: (شبه جمله) خوشا.

منزلِ ویران: خانه خراب، کنایه از شهر یزد.

جانان: محبوب.

به جائی نبرد راه غریب: غریب و آواره جایی را نمی‌شناسد.

بو: ۱- رایحه، ۲- آرزو.

زندان سکندر: زندان اسکندر، لقب شهر یزد.

ملک سلیمان: کشور سلیمان، لقب شهر شیراز.

بی‌طاقت: بی‌تاب و توان.

زخم‌کش: مجروح.

نذر: تعهّد، عهد کردن، انجام کاری را بر خود واجب کردن.

به هواداری: به شوق، به طرفداری.

به سرم باید رفت: باید با سر بروم.

ذرّه صفت: مانند ذرّه، غبار مانند.

چشمه خورشید: قرص آفتاب.

تازیان: عرب‌ها، مقصود عربهای مقیم یزد از قبیله بنی‌تمیم است که از صدر اسلام تا زمان حافظ در محلهٔ بزرگی به نام لُرْدِ تازیان که هنوز آن محلّه در شهر یزد موجود است سکنی داشتند.

پارسایان: پارسیان، زرتشتیان، لقبی که در مقابل جماعت تازیان مقیم یزد به زرتشتیان و ساکنین اصلی یزد داده بودند.

کوکبه: همراهان و ملازمان، موکب، قشون و توابع.

آصف دوران: وزیر وقت.

معانی ابیات غزل (۳۴۵)

(۱) خوشا روزی که به دنبال محبوب از این خراب‌آباد بروم و در جستجوی آسایش جان خود برآیم.

(۲) هر چند می‌دانم که غریب راه از چاه باز نمی‌شناسد، من به بو و به آرزوی آن زلفهای پریشان راه می‌افتم.

(۳) دلم از تنهایی و اندوه در زندان اسکندر (یزد) گرفته است. اسباب‌کشی می‌کنم و تا شهر سلیمان (شیراز) می‌روم.

(۴) با تن تب‌دار و دل بی‌تاب و توان، مانند نسیم صبا به شوق دیدار آن محبوب خوش خرام می‌روم.

(۵) هرگاه ناگزیر به این باشم که مانند قلم این راه را با سر بپیمایم، با دل خونبار و بردبار و دیده گریان راه می‌افتم.

(۶) نذر و تعهّد کرده‌ام که اگر روزی بیاید که از زیر بار این اندوه رهایی یابم، با شادی و در حال غزلخوانی تا دَرِ میخانه راه را بپیمایم.

(۷) به اشتیاق دیدار روی تو، همانند غبار رقص‌کنان تا به سرچشمه خورشید درخشان خواهم رفت.

(۸) ۱ـ عربها غم حال آنهایی را که بار سنگینی به دوش دارند نمی‌خورند. ای پارسیان (زرتشتیان) کمک کنید تا به خوشی و راحتی (از این شهر) بروم. ۲ـ تازُندگانِ سبکبار، غمِ سنگین‌باران را نمی‌خورند ای دوستان پارسا به من مددی رسانید تا به خوشی و راحتی بروم.

(۹) و اگر به مانند حافظ نتوانم خود از این بیابان راهی به بیرون بیایم (به ناچار) همراه ملازمان وزیر وقت خواهم رفت.

شرح ابیات غزل (۳۴۵)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

خواجوکرمانی : خرّم آن روز که از خطّهٔ کرمان بروم
دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم

*

در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحه ۹۰-۸۸ شرح این غزل آمده و خوانندگان محترم را به مطالعه آن توصیه می‌کنم. آنچه ذکر آن در اینجا ضرورت دارد یکی این که با صراحتی که در مفاد ابیات این غزل مشهود است و شاعر آرزوی خلاص شدن از این منزل ویران یعنی زندان اسکندر را دارد و در غزلهای دیگر مانند غزل ۳۱۹ این کتاب و سایر غزلهایی که در مبحث تبعید حافظ به یزد آمده همین نشانه‌ها موجود است، معذلک مشاهده می‌شود که مفسّرین و شارحین محترم سفر حافظ به یزد را منکر می‌شوند و ما برای اثبات این تبعید تاریخی است که ایهامات این غزلها را بازگو می‌کنیم تا از هر جهت رفع شبهه بشود.

مطلب دیگر اینکه کلمه پارسیان را که حافظ در شعر به سبب ضرورت شعری به صورتِ پارسایان آورده یکی از شاهکارهای ایهام است. معنای ظاهر بیت را باید در معنای کلمه تازیان به معنای تازندگان یعنی صفت‌فاعلی از مصدر تازیدن یا مصدر مرخّم آن تاختن جستجو کرد. شاعر می‌گوید آنها که بر مرکب تازنده سوارند و سبکبارانه می‌تازند هیچوقت دلشان به حال آنکه بارهای سنگینی دارد نمی‌سوزد بعد می‌فرماید ای بندگان مؤمن و پارسای خدا هر کجا هستید به من مددی کنید تا به راحتی از این خراب شده یزد بروم.

اما معنای ایهام آن همان است که در صفحهٔ ۹۰-۸۸ گفته شده است و صفحات تاریخ گواه بر این است که لشکری برای سرکوبی در زمان عثمان به

سرکردگی سعید فرزند خلیفه وقت و قثم‌بن عباس به ایران می‌آیند و چون در یزد جماعتی از پارسیان یعنی ایرانیان زرتشتی با شبیخون تعدادی از اعراب مهاجم را کشته بودند به یزد آمده و پس از قلع و قمع مردم در اینجا مقیم می‌شوند و طایفه بنی‌تمیم در بیرون شهر آن روز مسکن می‌گزینند. علت اینکه این طایفه عرب ناچار می‌شوند برای خود در بیرون شهر محله‌یی که بعدها به نام محله تازیان مشهور شده بنا کنند این بوده که در بدو امر اعراب می‌خواستند در منزل هر نفر پارسی یکی دو نفر عرب اقامت کنند و چون این تدبیر مؤثر واقع نشده و منجر به بلوا و آشوب می‌شود به ناچار برای خود محلّه‌یی به نام محلّه تازیان می‌سازند که هنوز هم به نام لَرْدِ تازیان وجود دارد و امروزه در داخل شهر افتاده است. حافظ نخست از سر کردگان این جماعت طلب استمداد کرده و یا در شعر چنین ادّعایی را دارد و به درخواست او ترتیب اثر داده نشده و به ناچار از پارسبان می‌خواهد که به او کمک کنند. لغت پارسیان از صدر اسلام تا زمان حافظ در ایران و تا به امروز در هندوستان به معنای ایرانیان زرتشتی است. عدّه‌یی از ایرانیان زرتشتی که در هجوم اعراب به ایران جلای وطن کرده و به هندوستان رفتند، تا به امروز در آنجا مقیمند و به نام پارسیان، مؤسسات و تشکیلاتی دارند. بنابراین، این بیت دارای یک معنای ظاهری و یک معنای باطنی یا ایهامی است که به آن اشاره شد.

***

نذر کردم گر از این غم به در آیم روزی
تا دَرِ میکده شادان و غزلخوان بـروم

۲۴۶

۱ گر از این منزل ویران به سوی خانه روم — دگر آنجا که روم عاقل و فرزانه روم

۲ زین سفر گر به سلامت به وطن باز رسم — نذر کردم که هم از راه به میخانه روم

۳ تا بگویم که چه کشفم شد از این سیر و سلوک — به در صومعه با بربط و پیمانه روم

۴ آشنایان ره عشق گرم خون بخورند — ناکسم گر به شکایت سوی بیگانه روم

۵ بعد از این دست من و زلف چو زنجیر نگار — چند و چند از پی کام دل دیوانه روم

۶ گر ببینم خم ابروی چو محرابش باز — سجده شکر کنم وز پی شکرانه روم

۷ خرم آن دم که چو حافظ به تولای وزیر
سرخوش از میکده با دوست به کاشانه روم

معانی لغات غزل (۳۴۶)

منزل ویران: خانه ویرانه در غربت، کنایه از شهر یزد.

عاقل و فرزانه روم: با عقل و از روی فرزانگی زندگی کنم.

نَذر: تعهّد، عهد و پیمان، انجام کاری را بر خود واجب کردن.

تا: برای اینکه.

کشف: آشکار شدن، معلوم شدن و در اصطلاح صوفیه: ظهور عوالم معنوی و حقایقِ جهانِ باطن بر سالک.

صومعه: دِیر، خانقاه صوفیان.

بربط: عود.

آشنایان ره عشق: یاران طریقِ محبّت، آنها که راه عشق را می‌شناسند.

گَرَم خون بخورند: اگر خون مرا بخورند، اگر جفا و آزارم کنند.

ناکس: فرومایه، بی‌شخصیّت.

بیگانه: ناآشنا و در اصطلاح صوفیه کسی که در مقام سیر و سلوک بر نیامده و قدم در راه طریقت ننهاده است.

کام: هوس، آرزو، تمنّا.

خم ابروی چو محراب: منحنی ابروی چون منحنی سقف محراب.

باز: دوباره.

شُکرانه: ادای شکر نعمت.

از پی شکرانه روم: به دنبال کارِ صدقه دادن می‌روم.

تولاّ: دوستی، محبّت.

سرخوش: حالت شادی شروعِ مستی.

کاشانه: خانه محقّر.

معانی ابیات غزل (۳۴۶)

(۱) اگر از این ویرانسرای غربت به سوی خانه بازگردم، چون به آنجا رسیدم دیگر با عقل و تدبیر زندگی خواهم کرد.

(۲) نذر کردم که اگر از این مسافرت به سلامت به شهر و دیار خود بازگشتم به محض رسیدن، یکراست به میخانه بروم.

(۳) (و) برای اینکه بگویم، از این سیر و سلوک چه نکته‌هایی بر من معلوم شده با عود و پیمانه شراب به سوی خانقاه صوفیان خواهم رفت.

(۴) اگر یارانی که با من در راه عشق همگامند، رنج و آزارم دهند، فرومایه باشم اگر از دست آنها به بیگانه شکایت کنم.

(۵) از این به بعد دستهای من با زلف زنجیر مانند محبوب سر و کار خواهد داشت. تا کی و تا چند (دور از معشوق) به دنبال هوسهای دل دیوانه باشم.

(۶) اگر بار دیگر چشمم به طاق ابروی او که همسان انحنای محراب است بیفتد سجده شکر به جای آورده و برای ادای شکر نعمت، صدقه می‌دهم.

(۷) خوشا آن لحظه‌یی که مانند حافظ با پشت‌گرمی به دوستی وزیر، با سرمستی و خوشحالی و به همراه او به سوی خانه و شهر خود حرکت کنم.

شرح ابیات غزل (۳۴۶)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

❋

این غزل هم زمان با غزل ۳۴۵ در شهر یزد و در اواخر مدّت تبعید حافظ سروده شده و در صفحه ۹۰-۹۱ مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد شرح آن رفته است.

شاعر در مطلع غزل ۳۴۵ می‌فرماید: خرّم آن روز کزین منزل ویران

بروم و در همین حال و هوا و اندیشه غزلی دیگر ساخته و پرداخته و به دنبال مطالب آن، مطالب تازه دیگری را بازگو می‌کند و به همین سبب در مطلع این غزل می‌فرماید گر از این منزل ویران به سوی خانه روم تا بر خوانندگان معلوم شود که به دنبال مطلب غزل پیشین سخن می‌گوید.

تکیه بر رفتن به میخانه بلافاصله پس از رسیدن به شهر و دیار خود، یکی به سبب پافشاری حافظ بر راه و مرامی است که در پیش گرفته و به خاطر آن ملامت‌ها کشیده و به تبعید روانه شده است و دیگری هم به سبب اینکه در شهر دارالعباده یزد میخانه عمومی در دسترس او نبوده است.

شاعر در بیت چهارم راه را برای آشتی با همکاران سابق و دربار شاه‌شجاع باز می‌گذارد و می‌فرماید آشنایان و همکاران و همراهان سابق هر چند مرا رنج و آزار بدهند من به آنها پشت نکرده و رو به سوی غیر نمی‌کنم و این نکته از روی حسابگری در این بیت گنجانیده شده است چه زندگی هر کجا باشد هزینه دارد و برای اینکه ثابت قدمی خود را پیشاپیش بازگو کرده باشد در بیت پنجم می‌فرماید از این به بعد من دنباله‌رو خط‌مشی دوست بوده و دست در حلقه زنجیر زلف او خواهم زد و دست از خواسته‌های شخصی و دل دیوانه خود برمی‌دارم و سر به راه می‌شوم! و اگر شاه‌شجاع مرا بپذیرد و او را ملاقات کنم سجده شکر به جا آورده و صدقه خواهم داد.

شاعر در پایان غزل در انتظار این نشسته تا اینکه تورانشاه وزیر به همراه شاه‌شجاع از کرمان برای رفتن به شیراز از مسیر یزد حرکت کرده و او در رکاب آنها به شیراز برگردد و این آرزو را در غزلی دیگر نیز صراحتاً بیان نموده است امّا معلوم نیست که مراجعت او چگونه صورت پذیرفته است.

***

٣٤٧

١ آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم — خاک می‌بوسم و عذر قدمش میخواهم

٢ من نه آنم که ز جور تو بنالم حاشا — چاکر معتقد و بنده دولتخواهم

٣ بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

٤ ذره خاکم و در کوی توام وقت خوشست — ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم

٥ پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — و ندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم

٦ صوفی صومعه عالم قدسم لیکن — حالیا دیر مغانست حوالتگاهم

٧ با من راه نشین خیز و سوی میکده آی — تا در آن حلقه ببینی که چه صاحب جاهم

٨ مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود — آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

٩ خوشم آمد که سحر خسرو خاور میگفت

با همه پادشهی بنده توران شاهم

معانی لغات غزل (۳۴۷)

خاک می‌بوسم: به خاک بوسه می‌زنم، به عنوان سپاسگزاری سر بر خاک می‌نهم.

عذر قدمش می‌خواهم: از قدمش (که مرا پامال کرده!) پوزش خواهی می‌کنم.

حاشا: (شبه جمله) ابدا، هرگز.

دولت خواهم: بقای دولت را می‌خواهم.

امّید دراز: امید بسیار.

آن مبادا: چنان مباد، هرگز چنان مباد.

کند دست طلب کوتاهم: دست طلب مرا کوتاه کند.

وقت خوش است: دلپذیر است، دلخوشی حاصل است.

پیر میخانه: پیر طریقت، می‌فروش پیر میخانه.

جام جهان‌بین: جام جمشید یا جام کیخسرو که اسرار غیب هفت کشور در آن منعکس می‌شده، کنایه از جام شراب که دل عارف را آینه غیب‌نما می‌کند.

صوفی: درویش، کسی که دل خود را با خدا صاف کرده باشد.

صومعه: دیر، خانقاه.

عالم قدس: جهان پاک، عالَمِ مجرّدات، جهان ازلی.

حالیا: اکنون، در حال حاضر.

دیر مغان: جایگاه موبد و نگهبان آتشکده زرتشتیان.

حوالت گاهم: جایی که مرا به آن جا حواله و رجوع داده‌اند.

راه نشین: سرِ راه نشین، گدایِ سر راه.

خیز: برخیز.

حلقه: جمعیت دور هم گرد آمده، مجلس و جمع میخوارگان.

صاحب جاه: والامقام.

از حافظت اندیشه نبود: به حافظِ خودت نیندیشیدی.

در دامن حُسنِ تو بگیرد آهم: آتشِ آهم در دامنِ حُسنِ تو گرفته و آن را بسوزاند.

خوشم آمد: خوشحال شدم.

خسرو خاور: پادشاه مشرق، خورشید.

تورانشاه: خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.

معانی ابیات غزل (۳۴۷)

(۱) از آن کسی که به شیوه ستمگری، مرا چون خاک راه پایمال کرد، عذر قدم خواسته! و به خاک درگاهش بوسه می‌زنم.

(۲) من کسی نیستم که از سنت ناله کنم، ابدا! بنده و چاکری هستم که به تو اعتقاد داشته و بقای دولت تو را می‌خواهم.

(۳) رشته امّید دور و دراز من به حلقه زلف تو بسته است. مبادا که زلفت دست تمنّای مرا از خود کوتاه و مرا نومید گرداند.

(۴) ای دوست، من به سان ذرّه‌یی از خاک، در کویِ تو جاخوش کرده‌ام و از آن می‌ترسم که بادی مرا از اینجا ببَرد.

(۵) سحرگاهان، پیر میخانه پیمانه شرابی به مانند جام جهان‌بین به من داد و در زلال آینه‌سانِ آن، جمال زیبای تو را به من نمایاند.

(۶) من صوفیِ پیرِ جهان پاکِ ازلیم که در حال حاضر مرا به دیر مغان انتقال داده‌اند.

(۷) برخیز و با منِ گدایِ سرِ راه نشینْ، به سوی میکده بیا تا بنگری که در آن جمعیّت چه جاه و مقامی دارم.

(۸) مست و بی‌خبر بر من گذشتی و به حافظ خود نیندیشیدی آه و افسوس اگر آتش آه من به دامن حسن تو بگیرد.

(۹) خوشحال شدم که سحرگاهان خورشید می‌گفت با اینکه پادشاهی بر جهان را دارم، بنده تورانشاهم.

شرح ابیات غزل (۳۴۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

این غزل نیز در زمان شاه‌شجاع، در بزرگداشت خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر سروده شده و به نام او ختم شده لیکن روی سخن و مفاهیم ایهام آن با شاه‌شجاع است.

حافظ رندانه غزل می‌سروده به این معنا که به منظور خاصّی و برای بازگو کردن مطالب ویژه‌یی، مکنونات قلبی خود را در قالب غزل عاشقانه با چاشنی عارفانه و ایهامات رندانه می‌ریخته و برای فرد مورد نظر خود ارسال می‌داشته است.

هر چند این غزل در قالب ظاهری و در نگاه اوّل چنین به نظر می‌رسد که برای خواجه تورانشاه سروده شده است لیکن روی سخن شاعر با شاه‌شجاع است و تنها در بیت مقطع که خارج از محدوده غزل است به نام وزیر وقت تمام شده است.

شاعر در شروع غزل دست از ادّعا و حقّانیت خود در مبارزه نکشیده و خود را مظلوم شکست خورده قلمداد می‌کند و این نحوه تعریف با آنچه خواجو و سلمان برای همین پادشاه و دیگر قدرتمندان در قالب قصیده مدحیه سروده‌اند از زمین تا آسمان تفاوت موجود است.

ایهام بیت چهارم غزل، دل نگرانی حافظ را می‌رساند که مبادا رقیبان به مانند بادی طومار کار اداری و ارتباطات او را با دستگاه دربار شاه‌شجاع درنوردند.

شگفت‌آورتر از هر چیز تأکید دائمی عقاید حافظ است که در هر حال و هر موقعیّت آن را بازگو می‌کند و این شیوه را تا دَمِ مرگ ادامه می‌دهد. در این غزل می‌بینم که شاعر در ابیات ۶ و ۷ از خود و مقام و مرتبه ازلی و فعلی خود سخن می‌گوید. گوئیا او مأموری است که از عالم قدس به این دنیا آمده تا در گوشه میخانه به شراب حقیقت دست یافته و به هنگامی که او را فراخوانند به عالم ملکوت بازگردد. و این خلاصه مطلبی است که تمام حوزه ایمانی حافظ را پر کرده و به کرّات آن را بازگو می‌کند.

۱ دیدار شد میسر و بوس و کنار هم — از بخت شکر دارم و از روزگار هم

۲ زاهد برو که طالع اگر طالع من است — جامم بدست باشد و زلف نگار هم

۳ ما عیب کس به مستی و رندی نمیکنیم — لعل بتان خوشست و می خوشگوار هم

۴ ای دل بشارتی دهمت محتسب نماند — وز می جهان پرست و بت میگسار هم

۵ خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست — مجموعهٔ بخواه و صراحی بیار هم

۶ بر خاکیان عشق فشان جرعهٔ لبش — تا خاک لعل گون شود و مشکبار هم

۷ آن شد که چشم بدنگران بودی از کمین — خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم

۸ چون کاینات جمله ببوی تو زنده‌اند — ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم

۹ چون آب روی لاله و گل فیض حسن تست — ای ابر لطف بر من خاکی ببار هم

۱۰ حافظ اسیر زلف تو شد از خدا بترس
وز انتصاف آصف جم اقتدار هم

معانی لغات غزل (۳۴۸)

میسّر: آسان، ممکن.

بوس وکنار: بوسیدن و در آغوش کشیدن.

طالع: بخت و اقبال و در اصطلاح نجوم: درجه‌یی از منطقةالبروج که در لحظه تولّد هرکس در افق شرقی ظاهر باشد و در آن لحظه هر ستاره سعد یا نحسی که در آن درجه باشد، قدما آن را به طالع نوزاد مرتبط می‌دانستند.

به مستی و رندی: به سبب مستی و رندی.

لعلِ بُتان: لبِ لعل مانند زیبارویان.

خوشگوار: سهل‌الهضم، گوارا، خوش‌مزه.

بشارت: مژده.

محتسب: مأمور امر به معروف و نهی از منکر حکومتی.

بُتِ میگسار: کنایه از ساقیان زیباروی در میخانه‌ها.

خاطر: دل و فکر.

تفرقه: پراکندگی، آشفته‌اندیشی، پریشانی.

مجموعه: ۱ـ دفتر و دیوان و جُنگِ شعر. ۲ـ ظروف غذاخوری که دایره مانند و در هم جا می‌گیرند و در هرکدام خوراکی ریخته برای کسی می‌فرستند و معنای مجموعه با مجموع فرق بسیار دارد.

صُراحی: تُنگِ گردن بلند شراب.

خاکیانِ عشق: ۱ـ عُشاقی که مرده و خاک شده‌اند. ۲ـ عاشقان تهیدست خاک‌نشین و دُردنوشان دَرِ میکده.

فِشان: بیفشان، بپاش.

جُرعه لَبَش: اولین مقدار شرابی که از لَبِ صُراحی به جام سرازیر می‌شود.

لعل‌گون: قرمز رنگ.

مُشکبار: معطّر.

آن شد: آن زمان گذشت.

نگران بودی از کمین: از مخفی‌گاه در حال نگریستن بود و اوضاع را زیر نظر داشت، کنایه از مراقب بودن چشمهای محتسب.

کائنات: موجودات.

به بوی: در اشتیاق و آرزوی.

آبِ روی لاله: طراوت و شادی گل لاله.

فیض حُسنِ تست: بر اثر کسب فیض و برکت از خوبی‌ها و جمال تو است.

ابرِ لطف: اَبرِ کرم، منبع جود و بخشش.

انتصاف: داد سِتَدَن، داد گرفتن، حقّ را به حق‌دار رسانیدن.

آصفِ جم اقتدار: وزیری که قدرت سلیمان را دارد کنایه از خواجه برهان‌الدّین.

برهان ملک و دین: دلیل و حجّت حکومت و شریعت، کنایه از خواجه برهان‌الدّین ابونصر فتح‌الله وزیر امیر مبارزالدّین.

دستِ وزارتش: مسند و کرسی وزارتش.

کان: معدن، کنایه از منبع و خزینه احجار کریمه و فراوانی زر و مال.

کانْ یمین: کسی که دست راستِ دهنده او در خزینه و معدنِ زر و مال، و پیوسته در حال بخشش است.

دریا یسار: کسی که به مانند دریا بخشنده و توانگر و به آسانی نعمت دهنده است، با غنایِ دریا.

رای انور: اندیشه تابناک.

جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم: آسمان به هنگام صبحْ هم جانِ شب را فدا می‌کند و هم ستارگان خود را نثار می‌کند.

برکشیده: بالا برده شده، مرتفع، برافراشته.

گنبد نیلی: آسمانِ گنبد مانند کبود و آبی‌فام.

عزم: اراده، قصد.

سبک عنان: سبک پوی، تیزرو، سریع‌الحرکت.
پایدار: ثابت.
پایدارْ مرکزِ عالی مدار: مرکزِ منظومه‌های ثابت که دارای مدارهای بلند و بالایی است. کنایه از زمین که در قدیم آن را ثابت و مرکز و محور گردش ستارگان به دور آن می‌دانستند.
طور: چگونگی، حالت.
طورِ دور: چگونگی گردش.

معانی ابیات غزل (۳۴۸)

(۱) دیدار و بوسه و هم آغوشی امکان‌پذیر شد. هم از بخت و اقبال خود و هم از روزگار سپاسگزارم.

(۲) زاهد دست بردار که اگر بخت همان است که من دارم، جام باده و گیسوی معشوق هم بدست من خواهد بود.

(۳) ماکسی را به سبب رندی و مستی بدگویی نمی‌کنیم (چراکه) لب لعل زیباارویان و می خوشگوار هر دو چیز خوبی است.

(۴) ای دل به تو خبر خوشی بدهم محتسب از میان رفته و دنیا از شراب و ساقیان زیباروی میگسار پر شده است.

(۵) فکر و خیال را در پریشانی نگاهداشتن کار زیرکان نیست دفتر شعری و تنگ شرابی بدست آر (و خاطر را از پریشانی رهایی بخش).

(۶) اوّلین جرعه‌یی که از لب صراحی می‌ریزد بر خاک عاشقانِ در خاک خفته بپاش تا خاکِ آنها به رنگ قرمز و به بوی مُشک درآید.

(۷) آن زمان گذشت که چشمهای بدبین، مراقب و از مخفی‌گاه در حال نگریستن بود. حالی هم دشمن هم اشک از کنار ما، از میان رفت.

(۸) ای مِهرِ هستی‌بخش از آنجایی که همه موجودات به امّید فیض تو زنده‌اند،

سایه لطف خود را از سر ما بر مگیر.

(۹) ای ابر کَرَم، چون طراوت و شادیِ لاله و گل در اثر برکت و فیض توست، باری بر من خاک راه نشین هم ببار.

(۱۰) حافظ پای بند زلف و اسیر محبّت تو شد از خدا و از دادستانیِ وزیر مقتدری چون آصفِ جم (سلیمان) اقتدار بیمناک باش.

شرح ابیات غزل (۳۴۸)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

خاقانی: با بخت در عتابم و با روزگار هم   وز یار در حجابم و از غمگسار هم

*

پیش از این گفته شد که حافظ قالب غزل را برای بازگویی مکنونات قلبی خویش در هر حال و هر موقعیّت به کار می‌گیرد و هرگاه ایجاب کند که به مناسبتی همانند شاعران دیگر قصیده‌یی بسراید، چنان ماهرانه در قالب غزل مطالب قصیده خود را می‌گنجاند که امر بر اکثر خوانندگان مشتبه می‌گردد و این سبک حافظ ریشه در آزادگی و روح شجاع او دارد.

بسیاری از حافظ شناسان محترم این غزل و شش بیت ضمیمه آن را در ردیف قصاید کوتاه به حساب می‌آورند لیکن واقعیّت امر این است که حافظ در ۱۰ بیت و به صورت یک غزل مطالب خود را بازگو و در مقطع کلام آن را به نام برهان‌الدّین ابونصر فتح‌الله وزیر به پایان می‌رساند تا صورت ظاهر غزل برای ثبت در دفتر و جُنگِ شاعر آماده باشد امّا نسخه‌یی راکه برای وزیر وقت می‌فرستد شش بیت زیر را اضافه و به صورت قصیده کوتاهی درمی‌آورد و به همین سبب دو صورت از این غزل باقی می‌مانده را نسّاخ به صورت تلفیق در ردیف غزلها

درآورده‌اند. شش بیت الحاقی و معانی آن به شرح زیر است:

۱ـ برهان ملک دین که ز دست وزارتش	ایّام، کانْ یمینْ شد و دریا یسار هم
۲ـ بر یاد رأی انور او آسمان به صبح	جان می‌کند فدا و کواکب نثار هم
۳ـ گوی زمین ربوده چوگان عدل اوست	وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
۴ـ عزم سبک عنان تو در جنبش آورد	این پایدار مرکز عالی مدار هم
۵ـ تا از نتیجه فلک و طَور دَورِ اوست	تبدیل ماه و سال و خزان و بهار هم
۶ـ خالی مباد کاخ جلالش ز سروران	وز ساقیان سرو قد گلعذار هم

۱ـ دلیل و حجّت حکومت و شریعت که از برکت کرسی وزارت او دست روزگار، بخشندهِ بی‌دریغ و صاحب ثروت بی‌پایان شد.

۲ـ آسمان به هنگام طلوع صبح، به پای اندیشه تابناک او جانِ شب را به همراه ستاره‌هایش فدا می‌کند.

۳ـ زمین گوی مانند و آسمان گنبدی‌شکلِ نیلگون هم بازیچه و در کفِ چوگان عدل اوست.

۴ـ اراده سریع تو این زمینِ ثابت و مرکزی و مدارهای بلند آن را به حرکت درمی‌آورد!

۵ـ تا وقتی که در اثر وجودِ فلک و طرز حرکت آن، ماه به سال و خزان به بهار تبدیل می‌شود ...

۶ـ کاخ با عظمت او از بزرگان و ساقیان بلند بالای گلچهره خالی مباد.

این غزل پس از دستگیری امیر مبارزالدّین و برکناری وی از حکومت و در شروع سلطنت شاه‌شجاع و به یمن آزادی حاصله و از بین رفتن محدودیت‌ها سروده شده است و شاعر صراحتاً در بیت چهارم از اینکه امیر مبارزالدّین برکنار و میخانه‌ها باز و ساقیان زیبارو، آزادانه به کار مشغول شده‌اند اظهار خوشحالی می‌کند و در بیت هفتم کنترل مأموران حکومتی و بگیر و ببندهای به نام نهی از منکر را بازگو کرده و می‌گوید دوران این محدودیت‌ها بسر آمده است آنگاه در بیت هشتم

اشاره به وزیر وقت دارد و او را آفتاب فیض و لطف می‌نامد.

حافظ در بیت چهارم الحاقی زمین را ثابت و مرکز دایره فلکیّات به حساب می‌آورد و این فرضیه نجومی تا مدتها بعد از حافظ نیز طرفدارانی داشته است و به عنوان اغراق، در این بیت چنین ادّعا می‌کند که اراده تیزرو و سبک‌پوی تو چنان سریع و نافذ است که زمین ثابت را هم به حرکت و گردش وامی‌دارد!

* * *

دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

زاهد برو که طالع اگر طالع من است

جامم بدست باشد و زلف نگـــار هـــم

٣٤٩

١ دردم از یار است و درمان نیز هم — دل فدای او شد و جان نیز هم

٢ این که می‌گویند آن خوشتر ز حسن — یار ما این دارد و آن نیز هم

٣ یاد باد آنکو به قصد خون ما — زلف را بشکست و پیمان نیز هم

٤ داستان در پرده می‌گویم ولی — گفته خواهد شد به دستان نیز هم

٥ خون ما آن نرگس مستانه ریخت — وان سر زلف پریشان نیز هم

٦ چون سر آمد دولت شبهای وصل — بگذرد ایام هجران نیز هم

٧ هر دو عالم یک فروغ روی اوست — گفتمت پیدا و پنهان نیز هم

٨ اعتمادی نیست بر کار جهان — بلکه بر گردون گردان نیز هم

٩ عاشق از قاضی نترسد می بیار — بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

١٠ محتسب داند که حافظ عاشق است

و آصف ملک سلیمان نیز هم

معانی لغات غزل (۳۴۹)

آن: لطیفه و کیفیّتی از جمال که ذوق آن را درمی‌یابد و به وصف قلم و بیان درنمی‌آید، گیرایی.
یاد باد آنکو: یادش بخیر باد آنکسی که.
به قصد خون ما: به قصد کشتن ما، به قصد ریختن خون ما.
زُلف را بشکست: زلف را پیچ و تاب و آرایش داد.
دَستان: سرود و نغمه.
سرآمد: به سر رسید، به پایان رسید.
چون سرآمد ... : همچنان که به پایان رسید ... .
فروغ: پرتو.
اعتماد: تکیه و پشت‌گرمی، استظهار، تکیه کردن به چیزی یا کسی.
گردونِ گردان: چرخ و فلک گردنده.
یَرغو: (کلمه مغولی) بازپرسی، استنطاق.
یَرغوی دیوان: بازپرسِ محکمه، یارغوچیِ دیوان، قاضی و حاکم قانون.
محتسب: مأمور منکرات.
آصَفِ ملک سلیمان: وزیر سرزمین فارس.

معانی ابیات غزل (۳۴۹)

(۱) درد من از یار است و درمان درد من هم به دست اوست. دل و جان هر دو فدای او شد.
(۲) این که (صاحب‌نظران) معتقدند که (آن) از زیبایی ظاهری بهتر است، یار ما هم زیبایی و هم (آن) را داراست.
(۳) یادش به خیر باد آنکه به نیّت ریختن خون و کشتن ما هم زلف را با شکستن آرایش داد و هم پیمان خود را شکست.

(۴) من داستان را سربسته و محرمانه می‌گویم، امّا با نوای موسیقی هم گفته و سرآوازه خواهد شد.
(۵) خون ما را آن چشمهای شهلا بر زمین ریخت همچنانکه آن سر زلفهای پریشان هم همین کار را کرد.
(۶) همانطور که خوشیهای شبهای وصال به سر رسید، ناخوشیهای روزهای فراق هم پایان می‌یابد.
(۷) هر دو عالمِ دنیا و آخرت از برکت یک پرتو روی او بوجود آمده است. هم آشکار و هم پنهان این نکته را با تو در میان نهادم.
(۸) نه بر کار این روزگار که بر کار این فلکِ گردنده هم هیچ اطمینان و اعتمادی نیست.
(۹) می بیاور که آنکه عاشق شد نه از قاضی که از بازپرس محکمه نیز باکی ندارد.
(۱۰) مأمور منکرات آگاه است که حافظ عاشق است همانطور که وزیر کشور فارس هم می‌داند.

شرح ابیات غزل (۳۴۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مسدّس محذوف

*

این غزل از جمله غزلهایی است که حافظ برای هنرنمایی سروده و زمان آن به دوره شاه‌شجاع و خواجه تورانشاه برمی‌گردد.

توضیح اینکه در غزلهایی که با ردیف سروده می‌شود یکی از شرایط محسّنات کلام این است که معنای کلمه‌یی که به عنوان ردیف انتخاب شده در همه موارد، در جملهِ مصراع دومِ ابیاتْ ملحوظ گردد به نحوی که اگر آن کلمهِ ردیف از جمله برداشته شود معنای جمله ناقص و با آن کامل گردد.

غزل ۳۴۹ □ ۱۹۲۹

در این غزل همانطور که مشاهده می‌شود مفاد جملات اقتضای این را دارد که ردیف (نیز هم) در پایان التزام یابد وگرنه مفاد بیت کامل نخواهد بود.

در مقدّمه این کتاب گفته شد که ترتیب ابیات غزلهای حافظ که در نسخه‌های خطّی و در نتیجه نسخه‌های اصلاحی حافظ‌پژوهان با هم توفیر دارد، بایستی توسط یک عدّه از شخصیّت‌های ذیصلاح ادبی رسماً معلوم و مسجّل گردد. از جمله در این غزلْ حافظ در بیت چهارم می‌گوید: من در پرده سخنی را اینجا می‌گویم که بعدها با ساز و آواز بازگو خواهد شد. این سخنی را که منظور نظر حافظ است چیست و کدام یک از ابیات این غزل می‌تواند شارح آن باشد؟ با اندک دقّت می‌بینیم که مفاد بیت هفتم این غزل (که از روی نسخه قزوینی ـ غنی انتخاب شده) منظور نظر حافظ است و بایستی این بیت به جای بیت پنجم غزل بیاید چرا که مفاد این بیت یک اصل کلّی مورد قبول عرفاست و اتکاء به لحظه خلقت و اراده باری تعالی در (کُنْ فَیَکُونْ) دارد وگرنه مطلب بیت پنجم که خون ما آن نرگس مستانه ریخت نمی‌تواند سخنی باشد که حافظ در پرده می‌گوید.

شاعر بدان جهت در مقطع کلام، عبارتِ آصف ملک سلیمان را می‌آورد که آصَفِ برخیا وزیر حضرت سلیمان بود و او این نام و صفت را به تورانشاه می‌دهد زیرا تورانشاه نیز وزیر ملک سلیمان یعنی حوزه فارس می‌باشد.

***

۲۵۰

۱ ما بی‌غمان مستِ دل از دست داده‌ایم — همراز عشق و همنفس جام باده‌ایم

۲ بر ما بسی کمانِ ملامت کشیده‌اند — تا کارِ خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم

۳ ای گل تو دوش داغ صبوحی کشیده‌ئی — ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

۴ پیر مغان ز توبهٔ ما گر ملول شد — گو باده صاف کن که به عذر ایستاده‌ایم

۵ کار از تو میرود مددی ای دلیل راه — کانصاف میدهیم و ز راه اوفتاده‌ایم

۶ چون لاله می مبین و قدح در میانِ کار — این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

۷ گفتی که حافظا اینهمه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده‌ایم

معانی لغات غزل (۳۵۰)

بی‌غمان: آسوده خاطران.

دل از دست داده: دلداده، عاشق.

همراز: هم‌زبان، محرم اسرار، همدرد.

هم نفس: همدم، معاشر.

کمان ملامت: (اضافه تشبیهی) ملامت به کمان تشبیه شده.

گشاده‌ایم: گشایشی حاصل کرده‌ایم.

صبوحی: شرابی که بامداد نوشند.

ملول: دلتنگ، دل آزرده.

کار، از تو می‌رود: کار به واسطه تو پیش می‌رود، از تو کارها رو به راه می‌شود.

دلیل راه: راهنما.

ز راه اوفتاده‌ایم: از راه به در رفته‌ایم، گمراه شده‌ایم.

داغ: سیاهی حاصل از موضعی که سوخته، علامت سوختگی.

رنگ: سخنان جور و واجور، تعلّقات گوناگون، سخنان فریبنده.

خیال: خیالبافی، تصوّرات.

نقش غلط مخوان: اشتباه مکن، برداشت غلط مکن.

لوح ساده: صفحه مشق نانوشته.

معانی ابیات غزل (۳۵۰)

(۱) ما آسوده خاطرانی مست و عاشق و همدل و هم زبان عشق و هم دَمِ جام شرابیم.

(۲) چه بسیار مردمان ما را هدف تیر سرزنش قرار داده‌اند تا اینکه توانسته‌ایم گره کار خود را به کمک اشاره ابروی جانان بگشاییم.

(۳) ای گل تو رنج ننوشیدن جام باده بامدادی را دیشب تحمّل کرده‌یی امّا ما مانند آن شقایقی هستیم که با داغ محرومیّت به دنیا آمده‌ایم.

(۴) اگر پیر و موبد آتشکده مغان از توبه ما دل آزرده شده به او بگو که شراب را صاف و آماده کن که برای پوزش آماده و پای در راهیم.

(۵) ای راهنما و ای مرشد، از تو کار ما رو به راه می‌شود. ما را مدد فرما که اقرار می‌کنیم که گمراه و سرگردان شده‌ایم.

(۶) چنین به ما منگر که مانند لاله قدحی در دست و باده سرخی در میان آن داریم. نگاهی به داغ سیاهی هم که بر دل خونین ماست بینداز.

(۷) از حافظ پرسیدی که این همه تعلّقات و تصوّرات گوناگون در سخنان تو از چیست؟ اشتباه مکن که ما همانند لوح ساده‌یی که بر آن چیزی ننوشته‌اند دلمان صاف است.

شرح ابیات غزل (۳۵۰)

وزن غزل: *مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات*

بحر غزل: *مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور*

❊

سنائی: ما را میفکنید که ما اوفتاده‌ایم
در کار عشق، تن به بلاها نهاده‌ایم

❊

خاقانی: ما دل به دست مهر تو زان باز داده‌ایم
کاندر طریق مهر تو گرم اوفتاده‌ام

❊

نزاری: چشم امیدوار به ره برنهاده‌ایم
گوش نیازمند به در برگشاده‌ایم

❊

این غزل به احتمال بسیار زیاد در زمان شاه‌شجاع و وزارت تورانشاه

سروده شده و حافظ پس از آنکه شرحی علی‌الظّاهر دربارهٔ فطرت و طبع عاشق‌پیشه و تحمّل شداید خود و محرومیّت‌هایی که با آن دست به گریبان است داده و خود را آنچنانکه هست می‌نمایاند، تلویحاً از تورانشاه وزیر می‌خواهد که در امر ترقّی و پیشرفت کارش از مساعدت با او دریغ نورزد. این صورت ظاهر کلام است امّا حافظ در این غزل به توصیف حالاتی می‌پردازد که پس از ۷ قرن ما درصدد یافتن آن هستیم. حافظ می‌فرماید: من یکی از افراد سرمست و بی‌پروا و دلباخته عشق‌ام که به آن درجه از عاشقی رسیده‌ام که راز عشق را دریافته و با جام باده هم نفس شده‌ام و به همین سبب عوام‌النّاس تا می‌توانسته‌اند من را ملامت و سرزنش کرده‌اند و من از راه و هدف خود دست برنداشته‌ام تا اینکه به مقصود خود دست یافته‌ام. باز این هم معنای ظاهری گفته‌های حافظ است که مسلّماً با واقعیّت منطبق است امّا هنر شاعر در این است که سروده‌اش دارای ایهاماتی است که تعبیر آن با وضع ارتباطات او و شاه‌شجاع جور درمی‌آید. حافظ رندی باهوش و در دوستی فداکار و همراز شاه‌شجاع است هر دو در بر انداختن امیر مبارزالدّین هم عقیده و مددکار هم بوده‌اند و به واسطه این نزدیکی و همکاری، رقیبان و دشمنان زیادی پیدا کرده که او را شماتت و ملامت می‌کرده و به ظاهرِ کردار و گفتارِ او خرده می‌گرفته‌اند امّا او بالاخره به هدف و مقصود خود دست یافته از نزدیکان شاه‌شجاع شده است و مقصود حافظ ادای این مطلب است و ما امروز نمی‌توانیم تمام ایهامات ابیات غزلهایی را که خطاب به شاه یا وزیر سروده است به درستی دریابیم امّا بی‌شکّ در زیر این پوشش ظاهری عشقی و عرفانیِ مفاد ابیات، نکته‌هایی است که طرف مقابل او به خوبی درمی‌یافته است.

شاعر خطاب به تورانشاه در بیت پنجم غزل او را راهنما و دلیل راه خود خطاب کرده و تلویحاً اقرار می‌کند که در مسئولیت یا وظیفه‌ایی که بعهده دارم دچار مشکلاتی شده‌ام و به راهنمایی و همفکری و مساعدت تو نیاز دارم. این مطلب دارای ایهامی است و نباید آن را به حساب تقاضای پول و وظیفه از طرف

شاعر گذاشت بلکه ریشه در مسائل روزمرّه روابط آنها داشته که امروز بر ما معلوم نیست و مفاد بیت ششم هم به دنباله بیت پنجم است و شاعر می‌خواهد بگوید قضاوت سطحی مکن و صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی.

بالاخره شاعر در مقطع کلام اصطلاح نقش غلط دیدن به کار می‌برد. توضیحاً کارگران بافنده قالی اگر چند نفر باشند یک نفر نقشه‌خوان با نگاه به نقشه با صدای بلند ردیف و رنگ پشمی که به جای پود بایستی در ردیف افقی بر روی تارهای ریسمانی عمودی قالی بافته شود به ترتیب بازگو می‌کند و کارگران می‌بافند و اگر یک کارگر باشد شخصاً با نگاه به نقش و دیدن رنگ، همان را می‌بافد و چون اشتباه بافی حاصل اشتباه خوانی نقشه است سعی کارگران قالی‌باقی این است که نقش غلط نبینند.

منظور حافظ پاسخ دادن به تورانشاهِ وزیر است که در موردی به نقشه و نحوه عملکرد کار اداری حافظ ایراد داشته و او در این بیت زیر پوشش کلماتِ رنگ و خیال می‌خواهد بگوید که من دچار انحراف نشده و در همان راه و خطّ اوّلیه به کار ادامه می‌دهم.

این توضیحات را به احتمال قوی بسیاری از صاحبان ذوق ادبی و حافظ‌پژوهان نمی‌پسندند لیکن اگر به این اصل مسلّم معتقد و متّکی باشیم که غزلیات حافظ دارای بطونی است و پس از آن گفته‌های او را با رویدادهای مقاطع تاریخی دوره حیات او بسنجیم، بسیاری از ایهامات بر ما کشف خواهد شد. و این ناتوان بر قبول همه نظریّات خود پافشاری ندارم.

***

چون لاله می مبین و قدح در میان کار
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ایم

۱ ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم — روی و ریای خلق به یک سو نهاده‌ایم

۲ طاق و رواق مدرسه و قال و قیل فضل — در راه جام و ساقی مه‌رو نهاده‌ایم

۳ هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم — هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم

۴ ما ملک عافیت نه به لشکر گرفته‌ایم — ما تخت سلطنت نه به بازو نهاده‌ایم

۵ تا سحر چشم یار چه بازی کند که ما — بنیاد بر کرشمهٔ جادو نهاده‌ایم

۶ در گوشهٔ امید چو نظارگان ماه — چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم

۷ بی ناز نرگسش سر سودایی از ملال — همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

۸ گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست
در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم

معانی لغات غزل (۳۵۱)

رو نهاده‌ایم: ۱ـ توجّه کرده‌ایم. ۲ـ چهره و روی را بر زمین نهاده‌ایم.

صد رو نهاده‌ایم: صد بار روی بر آن نهاده‌ایم.

روی و ریا: تزویر و فریبکاری، دورویی و نفاق، تظاهر و دو رنگی.

طاق: سقف.

رواق: پیشخانه، پیشگاه، ایوان.

قال و قیل: گفتن، قال و مقال، گفتگو و نزاع لفظی، بحث و مجادله لفظی طلبه‌ها.

نرگس جادو: (استعاره) چشم جادوگر.

سنبل هندو: (استعاره) زلف سیاه.

ملک عافیت: (اضافه تشبیهی) کشور سلامت و رستگاری.

نه به بازو: نه به زور بازو.

نهاده‌ایم: مستقرّ کرده‌ایم.

سِحْرِ چشم یار: چشم ساحر یار.

کِرِشمهِ جادو: غمزه چشمان جادوگر.

بی‌ناز نرگسش: در اثر محرومیّت از عشوه و ناز چشم او.

نَظّارگان: نظاره کنندگان، تماشاگران.

سر سودایی: سر مالیخولیایی، سرِ عاشق‌پیشهِ شوریده و خیالباف.

معانی ابیات غزل (۳۵۱)

(۱) ما صد بار صورت خود را پیش خاکپای تو بر زمین نهاده‌ایم و رویّه نیرنگ و ریاکاری مردم را کنار گذاشته‌ایم.

(۲) (ما) سقف و ایوان مدرسه و بحث و جدلِ علم را فدای جام شراب و ساقی زیبارو کرده‌ایم.

(۳) هم جان خود را به آن دو چشم جادوگر و هم دل خود را به آن دو زلف سیاه سپرده‌ایم.

(۴) ما کشور آسودگی و ایمنی را با زور لشکر نگرفته و اورنگ شاهی را با زور بازو مستقرّ نکرده‌ایم.
(۵) تا ببینیم که چشم افسونگر یار چه نقشی بازی می‌کند. زیرا که ما پایه کار خود را بر غمزه چشمان جادوگر او نهاده‌ایم.
(۶) در کنج تنهایی امّیدوارانه به مانند آنها که به ماه می‌نگرند، دیده خواستارِ خود را به دیدار خم ابروی یار واداشته‌ایم.
(۷) در اثر محرومیت از ناز و کرشمه چشم او سر شوریده خود را از شدّت اندوه به مانند بنفشه بر سر زانوی غم نهاده‌ایم.
(۸) از حافظ پرسیدی که دل حیران و سرگشته‌ات کجا رفته است؟ آن را در لابلای آن گیسوی خمیده جا گذاشته‌ایم.

شرح ابیات غزل (۳۵۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

در نسخه‌های خطّی مورد استناد حافظ‌پژوهان محترم به این وزن و قافیه و ردیف، ۲ غزل با ابیات مشترک و ابیاتی با اندک تفاوت ثبت و بعضی از شارحین محترم به منظور حفظ امانت آن را دو غزل محسوب کرده‌اند، امّا از آنجایی که چند بیت و مصراع در هر دو مشترک و مضمون چند بیت نیز با اندک تغییر لفظی مشابهت تامّ دارد، به نظر می‌رسد که شاعر پس از خلق مضامین و سرودن ابیاتی و پیش از آنکه انتخاب اصلح کرده باشد نسخه‌های دوگانه را در دسترس دیگران نهاده و بعداً به عنوان دو غزل جمع‌آوری و منظور شده باشد.

در نسخه قزوینی ـ غنی یک غزل آمده و ما با توجّه به نظرات حافظ‌شناسان صورتِ اصحّ آن را انتخاب و معتقدیم که به هیچ وجه این ابیات و

مضامین مشترک در یک قالب و وزن و ردیف و قافیه نمی‌تواند دو غزل باشد.

آنچه ذکر آن ضرورت دارد این است که این غزل صرفاً غزلی است عاشقانه و مربوط به ایّام جوانی و میانسالی حافظ، چرا که در آن تعابیر عرفانی و ایهامات به کار نرفته و از معدود غزلهایی است که از سر تا پا در تعریف معشوق سخن رفته است.

* * *

بی‌ناز نرگسش سر سودایی از محال

همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم

۳۵۲

۱ ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم / از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

۲ رهرو منزل عشقیم و ز سر حد عدم / تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

۳ سبزهٔ خط تو دیدیم و ز بستان بهشت / به طلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم

۴ با چنین گنج که شد خازن او روح امین / به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم

۵ لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست / که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم

۶ آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار / که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

۷ حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

معانی لغات غزل (۳۵۲)

این دَر: این درگاه.

حِشمَت و جاه: شکوه و بزرگی، جاه و جلال، مقام و بزرگواری.

بدِ حادثه: حادثه بد، اتّفاقِ ناگوار، پیشْ آمدِ بد.

رهرو: راه رونده، روندهِ راه، سالک راه طریقت.

منزلِ عشق: جایگاه عشق، عالم مجرّدات، اشاره به قدمت عشق از روح و هم رکاب شدن عشق با روح پس از خلق روح و سیر تکاملی آنها و رجعت نخستین که از عقاید عرفاست.

سرحدّ عدم: مرز نیستی، پیش از خلقت روح.

اِقلیم وجود: جهان هستی، قدما $\frac{1}{7}$ ربع مسکون کره زمین را اقلیم می‌نامیدند.

سبزه خطّ: خطّ سبز، اشاره به خط سبزی که بر چهره نو بالغان در اثر روئیدن مو به چشم می‌خورد.

مِهرِگیاه: گیاه مهر و محبّت، گیاهی که به عقیده قدما هرکس با خود داشته باشد مهر و محبّت همگان را به خود جلب می‌کند و آن در اصل ساقه زیرزمینی (ریزوم) گیاهی است که به شکل اسکلت انسان سرو بدنه و زوائدی به جای دست و پا دارد و در شرقِ دور یافت می‌شود و جنبه تبلیغی برای ساحران است مانند مُهرهِ مار که کولیان در ایران آن را به قیمت گزاف به مردم ساده‌لوح می‌فروشند تا جلب محبّت شود.

خازن: خزینه‌دار.

روحِ امین: روح‌الامین، جبرئیل، نام جبرئیل یا فرشته‌یی که برای پیامبر وحی می‌آورد روح و لقب او امین یعنی امانت‌دار می‌باشد.

خانه شاه: خانه خدا.

لنگر: آلت آهنی سرتیز چهار شاخه که به طنابی بلند وصل و کشتی‌ها به هنگام توقّف آن را در آب می‌اندازند و با فرو رفتن در شن کف دریا کشتی را در جای

خود نگاه می‌دارد.

لنگرِ حِلْم: (اضافه تشبیهی) حِلْم به لنگر تشبیه شده، لنگر شکیبایی.

کشتی توفیق: (اضافه تشبیهی) توفیق به کشتی تشبیه شده.

توفیق: عوامل سازگاری با مطلوب دلخواه.

دیوانِ عمل: عدالت‌خانه، دیوان عدل الهی.

از پی قافله: به دنبال قافله.

معانی ابیات غزل (۳۵۲)

(۱) ما برای رسیدن به مقام و بزرگی به در این خانه نیامده‌ایم (بلکه) بر اثر رویدادهای ناگوار به اینجا پناه آورده‌ایم.

(۲) ما راهیان به سر منزل عشقیم و این راه درازِ از مرز نیستی تا جهان وجود را پیموده‌ایم.

(۳) با دیدن سبزه نودمیده بر چهره تو، و برای بدست آوردن این گیاه مهر و محبّت، از باغ بهشت به این دنیا آمده‌ایم.

(۴) با داشتن چنین گنجی (قرآنی که در سینه دارم) که جبرییل امین خزانه‌دار اوست به درِ خانه خدا برای گدایی آمده‌ایم.

(۵) ای کشتی توفیق، لنگر شکیبایی و توقّف تو کجاست؟ در این بحر کرم اِلٰهی لنگر بینداز که ما سراپا گناه به سوی این دریا رو آورده‌ایم.

(۶) آبروی ما در خطر است. ای ابر رحمت الهی که شوینده خطاهایی، بر ما ببارکه با نامه سیاه از گناه به دیوان عدل الهی آمده‌ایم.

(۷) حافظ این خرقه پشمین را دور بینداز زیرا ما با آه آتشین خود، به دنبال قافله پشمینه‌پوشان ریاکار راه افتاده‌ایم.

شرح ابیات غزل (۳۵۲)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

❊

خواجو کرمانی : ۱ـ ما به درگاه تو از کوی نیاز آمده‌ایم
به هـوایت ز ره دور و دراز آمـده‌ایـم
۲ـ باز هشیار برون رفته و مست آمده‌ایم
وز می لعل لبت بـاده‌پرست آمـده‌ایـم
۳ـ ما به نظّاره رویت به جهان آمده‌ایـم
وز عدم پی به پی‌ات نعره‌زنان آمده‌ایم

❊

هر چند خواجو مفاهیم عرفانی را که حافظ با اعتقاد کامل در غـزل خود آورده است، پیش از او در قالب چند غزل گنجانیده است امّا سروده حافظ را نمی‌توان تقلید صِرفْ و همسان ظرف و مظروف خواجو دانست.

غزل حافظ فشرده‌یی از حاصل معرفت الهی اوست که در موارد متعدّدی بازگو کرده است. او فهرست دفتر آفرینش را در صفحهٔ اوّل این دفتر یعنی در صفحه ازل ثبت شده می‌بیند و قوّه محرّکه‌یی را که خالق متعال از خود، در آدم به امانت می‌نهد تا مسیر از سرحدّ عدم تا به اقلیم وجود را از راه بهشت شروع و به سرحدّ ابد ختم کند قوه لایزال عشق می‌داند و در تشریح این موضوع می‌گوید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلّی دم زد　　عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

این عشق که به صورتهای مختلف در تمام موجودات عالم اعمّ از جماد و نبات و حیوان وجود دارد در انسان ایجاد مسؤولیت کرده و عنان اختیار حرکت به سوی تکامل را در جاده جبر از پیش کوفته شده، به دست بشر می‌دهد.

حافظ در این غزل همه باورهای خود را گنجانیده است و نحوه کلام او

بازگو کننده حالت انفعال و شرمندگی مخلوقی است که از عدم توفیقِ کامل در راهِ شناخت ذات الهی به درگاه او می‌نمایاند و خود را مستحقّ لطف و کرامت و بخشش او می‌داند.

مقایسه مفاد مطلع غزل شماره ۱۴۶ (در ازل پرتوِ ...) و این غزل ۳۵۲ (ما بدین در ...) به ما می‌فهماند که غزل اوّلی، پیش از این غزل سروده شده و تاریخ سرودن این غزل اخیر در سالهای تکامل فکری شاعر است.

شاعر در بیت چهارم و ششم می‌گوید با گنج شایانی که توسط جبرئیل امین برای رسول ختمی مرتبت فرستاده شد و من آن را در حال حاضر در گنجینه سینه خود از حفظ و محفوظ دارم، در حال بازگشت به سوی تو هستم و خود را غرقِ گناه دانسته و در انتظار بارشِ ابر رحمت تو می‌باشم تا همه خطاها و گناهان مرا بشوید و از بین ببرد. و در جای دیگر می‌فرماید:

آبـی بـه روزنـامه اعـمال مـا فشـان   بـتوان مگـر سـترد حـروف گـناه از او

که اشاره به شستن لوح و زدودن کلمات خطا از روی آن است.

❊ ❊ ❊

آبرو می‌رود ای ابر خطاپوش بـبار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

آب‌رو می‌رود ای ابر خطاپوش ببار

که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم

۱ فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم — که حرام است می آنجا که نه یار است ندیم

۲ چاک خواهم زدن این دلق ریایی چکنم — روح را صحبت ناجنس عذابی ست الیم

۳ تا مگر جرعه فشاند لب جانان بر من — سالها شد که شدم بر در میخانه مقیم

۴ مگرش خدمت دیرین من از یاد برفت — ای نسیم سحری یاد دهش عهد قدیم

۵ بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری — سر برآرد ز گلم رقص کنان عظم رمیم

۶ دلبر از ما به صد امید ستد اول دل — ظاهرا عهد فرامش نکند خلق کریم

۷ غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش — کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

۸ فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن — درد عاشق نشود به به مداوای حکیم

۹ گوهر معرفت اندوز که با خود ببری — که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

۱۰ دام سخت است مگر یار شود لطف خدا — ور نه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

۱۱ حافظ ار سیم و زرت نیست چه شد شاکر باش
چه به از دولت لطف سخن و طبع سلیم

معانی لغات غزل (۳۵۳)

فَتوی: فَتْوِیٰ، آنچه مجتهد جامع حُکم شرعی دهد، رأی حاکم شرع.

پیر مغان: موبد بزرگ آتشکده زرتشتیان.

قول: گفته، عقیده، رای، نظریّه.

قول قدیم: عقیده‌یی از دیرباز.

ندیم: هم‌پیاله، همدم، مصاحب و هم‌نشین مجلس شراب.

چاک زدن: پاره کردن، از هم دریدن.

دلق: خرقه، جامه پشمین صوفیان.

ناجنس: نا هم‌جنس، هم‌نشینِ ناجور و فرومایه.

اَلیم: دردناک.

جُرعه: یک دهان مایعات، آن مقدار شراب که در یک نوبت نوشند.

فشاند: افشاند، بپراکند، بپاشد.

مگر: گویا، شاید.

یاد دِهَش: به او یاد ده، به یاد او بیاور.

عهد قدیم: پیمان دیرین، میثاق گذشته.

عَظم: استخوان.

رَمیم: پوسیده.

سِتَد: ستانید، بستاند، گرفت، بُرد.

ظاهراً: آشکار است.

خُلق: خوی.

کریم: بخشنده، بزرگوار، صاحب‌کرم.

تنگدل: دلتنگ، اندوهگین.

کار فروبسته: فروبستگی کار، کارِ به هم گره خورده و سَردَر گُم.

دَمِ صبح: نفس صبح، نسیم صبا، دمیدنِ صبح.

انفاس: نفس‌ها.
دری دیگر: از راهی دیگر.
معرفت: شناسایی، علمی که سبب شناسایی و آشنایی با آثار صنع خالق و موجب پرورش و تعالی روح گردد و آن از سه راه به دست می‌آید: عقلی ـ نظری ـ شهودی و معرفت شهودی یا اشراقی همان است که حافظ بوسیله آن بر درجات کمال روح خود افزود.
نِصاب: مقدار مالی که زکوة بر آن واجب شود.
نصاب زر و سیم: مقدار قابل توجه طلا و نقره، کنایه از ثروت زیاد.
دام: بند، تله.
صَرفه: سبقت گرفتن، ظفر یافتن، فایده بردن.
شیطان رجیم: ابلیس رانده شده، شیطان مطرود.
لطف سخن: لطافتِ کلام، سخنِ سنجیده و دلپذیر.
طبع سلیم: قریحه سالم، ذوق و سرشت خوشایند.

معانی ابیات غزل (۳۵۳)

(۱) از موبد بزرگِ آتشکدهِ مُغان اجازه دارم و این سخنی تازه نیست بلکه دستوری از دیرباز است که آنجایی که یارِ یکرنگ، هم پیاله نباشد خوردن شراب حرام است.
(۲) (عاقبت) این خرقه ریایی را از تن خواهم درید. چاره چیست چون برای روح، مصاحبتِ با ناهم‌جنس و ناسازگار، شکنجه‌یی دردناک است.
(۳) به این امید که لب معشوق و محبوب، جرعه‌یی (از بوسه یا کلام ارشاد کننده خود) بر من بیفشاند، سالهاست که چون خاک بر دَرِ میخانه اقامت دارم.
(۴) شاید خدمتگزاری و سوابق گذشته مرا از باد برده است. ای نسیم سحری (که قاصد عشق و بیدار کننده خواب آلودگانی) عهد و پیمان گذشته‌اش را به یاد او بیاور.

(۵) اگر پس از صد سال از سر خاک من بگذری، استخوانهای پوسیده من رقص‌کنان سر از خاکِ گور بر خواهند داشت.
(۶) جانان، از اوّل با صد امید دل از ما ربود. آشکار است که صاحب خُلق و خوی بزرگوار وعده‌های خود را از یاد نمی‌برد!
(۷) به غنچه بگو که ازکار فروبسته و گره خورده خود تنگدل مباش که دمیدن صبح و نفس نسیم بامدادی تو را یاری خواهند کرد.
(۸) ای دل چاره بهبودیِ خود را از راه دیگری بکن زیرا دردِ عشقِ عاشق، با مداوای طبیب بهبود نمی‌یابد.
(۹) گوهر معرفت بیندوزکه بتوانی با خود به جهان دیگر ببری و بدانکه بر زر و سیم فراوان پرداخت زکوة تعلّق گرفته و از دست تو بیرون رفته به مستحقّان و وارثان می‌رسد.
(۱۰) دام و تله شیطان محکم و استوار است، مگر اینکه لطف خداوندی شامل حال ما شود وگرنه آدم و اولاد آدم نمی‌تواند بر حیله شیطان رانده شده ظفر یافته و از عهده آن برآید.
(۱۱) حافظ! اگر زر و سیم نداری باکی نیست، سپاسگزار خدا باش. کدام سرمایه بهتر از لطافت و دلپذیری کلام و قریحه سالم و ذوق سلیم است.

شرح ابیات غزل (۳۵۳)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

❊

سنایی: دی بدان رسته صرّافان من بر دَرِ تیم
پسری دیدم تابنده‌تر از درّ یتیم

❊

ظهیـــر فاریابی: مـــنم امـروز و دلی زَانْـــدهِ گـیتی بـه دو نـیم
بـــیم آن است دلم را کـــه بـه جـان بـاشد بـیم

*

ســعـــــــــدی : ۱ـ امشب آن نیست که در خواب رود چشم ندیم
خـواب در روضـــه رضـوان نکـنـد اهـل نـعیم
۲ـ مـــا دگـــر کس نگـرفتیم بـه جـای تـو نـدیم
الله الله تـــــو فـــرامــوش مکـــن عــهد قــدیم

*

خواجوکرمانی : شـــمع بـــنشـست ز بـاد سـحری خـیز نـدیم
کـــه ز فـردوس نشـان مـی‌دهد انفاس نـسیم

*

سلمان‌ساوجی: صـبحدم بـوی سـر زلف تـو مـی‌داد نسیم
یـــاد مـــی‌داد مـــرا هـــر نـفسی عـــهد قـــدیم

*

ناصر بخارایی : ۱ـ دوش ما را خبر وصـل تـو مـی‌داد نسیم
جـــان بـــدادیـــم و بکـــردیم ادای تـــعظیم
۲ـ نســـخه ســـنبل تـــو پـیش گـل آورد نسیم
گُـــل بـــه شکـــرانـــه او خُـرده زر داد بـه سـیم

*

حافظ این غزل را از خواجو و خواجو نیز از سعدی استقبال کرده است. نشانه‌هایی در غزل حافظ موجود است که می‌رساند نظر حافظ به غزل خواجو بیشتر از غزل سعدی معطوف بوده است.

حافظ در مطلع غزل خود مطلبی را بازگو می‌کند که شایسته است مختصری درباره آن بحث شود.

ما می‌دانیم شراب در مذهب زرتشت حرام نیست و شرب آن به هنگام خواندن سرود و اوراد مذهبی، درکنار آتشِ مقدّس که نشانه‌یی از نور ذات یکتاست معمول و مرسوم بوده و این شرب شراب به صورت همگانی و با توزیع موبد بزرگ آتشکده یا پیر مغان صورت می‌گیرد. در مذهب زرتشت صرف شراب در روزهای اعیاد و جشن و سرور که تعداد اعیاد نسبتاً زیاد است مرسوم و معمول و همانند عبادت درکنار آتش مقدّس و تقریباً به همان نحو مرسوم بوده است. از توضیحات موبدی که در ازاء پرسشْ با این ناتوان در میان گذاشت مفهوم گردید نه در سابق و نه در حال حاضر هرگز چنین رسم نبوده که طرفداران و پیروان حضرت زرتشت شراب را به مانند آب و همه روزه و در هر حال و موقعیّت بنوشند و اکثر مردان و زنان زرتشتی چه بسا در طول عمر خود جز چند بار معدود در مراسم عبادت و جشن، آن هم به میزان محدود شراب ننوشیده باشند و صرف شراب توسط جوانان درگردهمایی‌های آنها امر دیگری است که تابع دستورات و تشریفات مذهبی نمی‌باشد بنابراین معلوم می‌شود شرب شراب در ایران قدیم تابع ضوابط و مقرّراتی بوده و در جشن‌ها و اعیاد وگردهمایی‌های جوانان متّکی به سببی بوده و در مورد جوانان یکرنگ و یکدل که به مناسبتی گرد هم جمع و به شادی می‌پرداخته و شراب می‌نوشیده‌اند، عامل شراب تنها سبب دلخوشی نبوده بلکه مکمّل جشن و سرور به حساب می‌آمده است. حافظ هم همین مطلب را بازگو می‌کند و از خوردن شراب به مانند معتادانی که هر روز چند بار در هر حال که باشند شیشه شراب را سرکشند تنقید کرده و به موجب فتوایِ پیر مغان آن را مشروط به حضور یار و دوست همدل و همزبان می‌داند.

شاعر در این غزل ۱۱ بیتی در سه بیت اوّل عارفانه سخن را آغاز کرده و در سه بیت بعد با ایهام و به صورت ذووجهین سخن می‌گوید و ایهامات این سه بیت به شاه‌شجاع برمی‌گردد زیرا غزل هم در زمان شاه‌شجاع و تقریباً مصادف با ایجاد کدورت و اختلاف نظر فیمابین سروده شده است. شاعر در بیت چهارم این

غزل به صورت تجاهل‌العارف خدمات گذشته خود را به یاد شاه‌شجاع آورده و از نسیم سحری می‌خواهد که او را از خواب غفلت بیدار کرده و یادآور عهد و پیمان قدیم خود سازد و ضمن پایداری در دوستی که شاعر ادّعا می‌کند تا صد سال پس از مرگش هم از طرف او برجاست در بیت ششم باز یادآور این نکته می‌شود که شاه‌شجاع اوّل که کارش قوام نگرفته بود برای همکاری و معاضدت صد جور وعده و وعید به من داده است و علی‌الظاهر اشخاص کریم عهد خود را فراموش نمی‌کنند!! این نحوه سخن گفتن دلیل بر این است که هنوز روابط فیمابین به سرحدّ سردی و انفصال نرسیده و شاعر می‌خواهد با تذکّری شاه‌شجاع را به انفعال بکشاند.

حافظ در چهار بیت پایانی غزل چنانکه شیوه جوانمردان است خطاب به خود سخن گفته و به خود دلداری می‌دهد که کارها درست می‌شود و دوای درد تو در نزد شاه‌شجاع نیست و باید به فکر و اندیشه راه درمان دیگری باشی و آن راه این است که گوهر معرفت بیندوزی زیرا تنها این ثروت است که انسان می‌تواند با روح خود از این جهان به دنیای دیگر منتقل کند وگرنه زر و سیم چیزی است که اگر جمع شود مقداری را مستحقّ به عنوان زکوه مال می‌برد و بقیّه را هم وارث تصاحب می‌کند و چیزی نیست که به درد آخرتِ شخص بخورد آنگاه از شر شیطان به خدا پناه می‌برد که او را در این کار موفّق بدارد و در پایان خطاب به خود سخن گفته و از اینکه خداوند به او لطف سخن و طبع سلیم مرحمت فرموده سپاسگزاری می‌کند.

در پایان از آنجایی که حافظ غزل خواجو را مدّ نظر داشته پاره‌یی از مضامین خواجو را به نحو احسن بازگو می‌کند. خواجو در بیت سوم غزل خود می‌گوید:

برو ای خواجه که صبرم به دوا فرمایی

کاین نه دردیست که درمان بپذیرد به حکیم

و حافظ می‌فرماید:

فکر بهبود خود ای دل ز دری دیگر کن درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

همچنین خواجو در بیت هفتم غزل خود می‌گوید:

بر سر کوت گر از باد اجل خاک شوم شعله آتش عشق تو زند عظم رمیم

و حافظ می‌فرماید:

بعد صد سال اگر بر سر خاکم گذری سر بر آرد ز گِلَم رقص‌کنان عظم رمیم

که تفاوت از زمین تا آسمان است.

* * *

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری

که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

۱ خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم — بر ره دوست نشینیم و مرادی طلبیم

۲ زاد راه حرم وصل نداریم مگر — به گدایی ز در میکده زادی طلبیم

۳ اشک آلوده ما گر چه روانست ولی — به رسالت سوی او پاک نهادی طلبیم

٤ لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام — اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

۵ نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد — مگر از مردمک دیده مدادی طلبیم

۶ عشوه‌ای از لب شیرین تو دل خواست به جان — به شکرخنده لبت گفت مزادی طلبیم

۷ تا بود نسخه عطری دل سودازده را — از خط غالیه سای تو سوادی طلبیم

۸ چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد — ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم

۹ بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

معانی لغات غزل (۳۵۴)

خیز: برخیز.

گشاد: گشایش، فَرَج، انبساط خاطر.

مُرادی: حاجتی، آرزویی.

زادِ راه: توشهٔ راه.

حَرَم: گرداگرد و اطراف کعبه، اندرون، خانه، مَشکوی.

حَرَمِ وصل: (اضافه تشبیهی) وصل به حَرَم تشبیه شده.

مگر: همانا، مگر اینکه.

زادی: توشه‌یی، زادِ راهی.

اشکِ آلوده: ۱ـ اشکِ آلوده به خون، ۲ـ اشک انسانِ آلوده به گناه.

رَوان: جاری، رونده.

رِسالت: پیام بردن.

پاک نهادی: پاک سرشتی.

لَذّت: حَظّ، خوشی.

داغِ غم: سوزش غم.

باد حرام: حرام بادا، ناروا باد.

داد: انصاف، دادخواهی.

لوح: صفحه.

لوحِ بصر: صفحه چشم.

مداد: ۱. مرکّب، سیاهی، ۲. کمک و یاری و مساعدت.

نتوان زد: نمی‌شود نقش کرد.

عِشوه: ناز و غمزه.

عِشوه لب: حالتی و کیفیتی از لب که نشان دهنده اجازه بوسه باشد.

مَزاد: افزودن، زیاد کردن و بالا بردن میزان قیمت.

نسخه عطری: نسخه‌یی از داروهای معطّره.

سودا زده: پرشور، جنون‌آمیز.

غالیه: مُشک، مادّه سیاه معطّر.

سواد: رونوشت، مُسْوَدَّه.

خطِ غالیه سا: محاسن تازه روئیده خوشبو.

غالیه‌سا: غالیه مانند، ساینده غالیه، کنایه از بوی خوش و معطّر.

دلِ شاد: دلی که ذوق و حال داشته باشد.

معانی ابیات غزل (۳۵۴)

(۱) برخیز تا از دَرِ میخانه برای کار خود گشایشی دست و پا کنیم. سرِ راه دوست بنشینیم و از او حاجتی طلب کنیم.

(۲) توشه راه دراز رسیدن به مشکوی معشوق را نداریم، چاره‌یی جز این نداریم که از دَرِ میکده و از راه گدایی توشه راهی به دست آوریم.

(۳) اشک آلوده و ناپاک ما هر چند جاری و رونده است امّا بهتر آن است که برای پیغام فرستادن به سوی محبوب، پاک سرشتی را برگزینیم.

(۴) اگر از ستم غم عشق تو دادخواهی کنیم لذّت سوزش غم عشق تو بر دل ما حرام باشد.

(۵) خال سیاه نقطه مانند تو را نمی‌توان بر صفحه دیده نقش کرده و نشانید، مگر اینکه به کمک مردمک دیده و از سیاهی آن استمداد کنیم.

(۶) دل از لب شیرین تو اشاره موافقی به قیمت جان خود طلب کرد. لبت با خنده پاسخ داد که بهای بالاتری را طلب می‌کنیم.

(۷) تا برای درمان بیماری دل شیدا، نسخه‌یی از داروهای معطّره بدست آید، رونوشتی از خط سبزه خوشبوی چهره تو بدست می‌آوریم.

(۸) از آنجایی که عشق تو جز در دلهای با نشاط و فارغ‌البال نمی‌گنجد، ما نیز به آرزوی رسیدن به غم عشق تو دلی شاد و بی‌خیال طلب می‌کنیم.

(۹) حافظ تا چند بر دَرِ مدرسه نشسته و وقت به هدر می‌دهی برخیز تا از دَرِ میخانه برای کار خود گشایشی دست و پا کنیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۴)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون مقصور***

❋

هدف حافظ از سرودن این غزل و چند غزل مشابه آن، بازگو کردن پاره‌یی از نکات عرفانی است که ماحصل تجربه‌هایی است که از سیر و سلوک عاید او گردیده و همگی را در قالب این غزل گنجانیده است. و هرگز نباید منظور اصلی شاعر را در سرودن این غزل صرفاً غزلسرایی دانست بلکه قالب غزل راه ساده و انتخابی بازگو کردن مکنونات قلبی حافظ است که در اینجا هم از آن استفاده شده است.

حافظ در این ۹ بیت مطالب زیر را به سالکان گوشزد می‌کند:

۱ـ برای موفقیت و رسیدن به هدف نهایی که از مسیر علم‌الیقین و عین‌الیقین به مرحله نهایی حقّ‌الیقین است ما بایستی از دَرِ میخانه، طلبِ استمداد کنیم و میخانه سالک همان باطن اوست که از راه اشراق او را به معرفت کامل می‌رساند.

۲ـ چون توشه این راه را در اختیار نداریم و این توشه عبارت است از سرمستی و سکر از باده شوق و ذوق و پشتِ پا زدن به عوالم مادّی و توجّه کامل به هدف نهایی، بنابراین ما بایستی این توشه راه را از راه گدایی از دَرِ میخانه تحصیل کنیم و چنانکه گفته شد میخانه سالک همان باطن اوست و ما بایستی از ضوابط عقلایی دنیوی که عمر بشر در راه آن بیهوده تلف شده و چیزی بر درجه معرفت انسان نمی‌افزاید دست کشیده و از مسیر باطن و دل راه اشراق را برگزینیم.

۳ـ سالک باید نخست باطن خود را (میخانه وجود) از آلودگیها و افکار مادّی دنبوی شسته و تطهیر کند تا از حنجره دلی پاک و آینه مانند بتواند نوای صادقانه

خود را به جهت و سوی مبداء خلقت بفرستد، شاید که پژواک و بازتاب این صدا کارگشای او گردد و این همان چیز است که حافظ در مصراع اول مطلع غزل خود می‌خواهد یعنی طلب گشادی و گشایش امور.

حافظ می‌گوید پس از آنکه باطن خود را از افکار پلید مادّی دنیوی تطهیر کردیم، آن موقع ناله سحری و اشک و آه مناجاتهای شبانه ما مؤثر واقع خواهد شد وگرنه اشکی و مناجاتی که از دیده و دل دوخته شده به دنیا بر دیده و زبان جاری گردد به سبب عدم استحقاق نمی‌توانند به عنوان رسالت به سوی (او) فرستاده شود و این رسول هرگز به آستانه (او) راه نمی‌یابد. در اینجا لازم است صنعت ایجاز کلام را در شعر حافظ دریابیم و ضمیر (او) را که منظور ذات باری تعالی است به خوبی استنباط کنیم.

۴ـ سالک هرگز نباید متوقّع اعتنای محبوب باشد. این محبوب است که بسته به اعمال و رفتار و طرز اندیشه سالک، هر زمان مستحقّ عنایت باشد او را مشمول لطف و عنایت خویش قرار می‌دهد و سالکی که از راه کم‌حوصلگی، شکّ و تردید به خود راه داده و در دل زبان به شکایت گشاید رهروی دل آگاه نیست و به بی‌راهه کشانیده می‌شود. حافظ در این بیت می‌گوید توفیق کسب لذّت عشق و وصال تو بر من حرام باد اگر در مسیر سیر و سلوک گامی از جاده شکیبایی و تسلیم به بیرون نهم.

۵ـ در نزد عرفا خال نقطه وحدت حقیقی است و خال سیاه، عالم غیب را گویند. حافظ خال را علامتی و نشانی و تصویری از ذات متعال تصوّر کرده می‌فرماید این نقطه و علامت را نمی‌توان به کمک مردمک چشم مشاهده کرد، یعنی این نقطه و علامتی نیست که مانند سایر اجسام مادی در عالم خارج تشکّل و جسمیّت به خود گرفته و ما همانطور که سایر اشیاء را می‌بینیم، آن را هم مشاهده کنیم. طرز دیدن این نقطه خال به نحو دیگری است و آن این است که ما مردمک چشم خود را که به مثابه خال سیاهی است ببینیم!! معنای این لطیفه این است که نقطه خال یا نقطه وحدت حقیقی همان نقطه سیاه مردمک چشم است و ما بایستی با چشم باطن به آن نظر دوخته آن را بنگریم. چشمی غیر از چشم ظاهر لازم است تا به

روی این نقطه خال افتد و ما بایستی از سیاهی مردمک دیده که انعکاس خال معشوق در آینه چشم است کمک گرفته و نقطه‌یی از آن سیاهی را بر صفحه چشم دل بنشانیم.

و مختصر کلام آنکه این نقطه وحدت حقیقی بر لوح دیدگان نقش نمی‌بندد و این نقطه چون مردمک دیده خود بر دیده نشسته و چنان به دیده نزدیک است که بایستی با چشمی خارج از محدوده جسم یعنی چشم باطن و اشراق آن را درک کنیم.

۶ـ سالک نباید در راه سیر و سلوک پیوسته منتظر خضرِ وادی نجات باشد تا او را راهنما گردد و با آنکه متوقّع راهنمایی هادی سُبُل گردد. بلکه بایستی به جان بکوشد و کوشش، هر چه بیشتر باشد فاصله سالک تا مرجع کوتاهتر گردد. حافظ در این بیت می‌فرماید دل من در راه وصال تو کم حوصلگی کرد و از معشوق اشاره موافقتی را متوقّع بود. پاسخ آمد که بیش از آنچه رنج راه کشیده‌یی مقاومت بایستی کرد تا خود به مقصد برسی.

۷ـ سالک باید در مسیر طریقت چون زنبور عسل با بوی آشنای کند و به سوی مقصد در حرکت باشد و دل دیوانه و شیدای خود را همچنانکه با داروهای معطّره در رفع و علاج شوریدگی آن می‌کوشد با بوی خوش امّید و انتظار که از جانب معشوق به مشام می‌رسد خود را از نگرانی و شوریدگی به در آورده و با عزمی راسخ به سوی مقصود گام بردارد.

۸ـ دلی که در آن ذوقی و حالی نبوده و از چراغ شوق و انتظار روشن نباشد هرگز محلّ تجلّی نور حقیقت نخواهد شد و بدین سبب حافظ بر آن است که در هر حال خاطر خود را شاد و مستعدّ دریافت غم عشق او نگاه دارد و این حجره مقدّس را با غم امور دنیوی تاریک و غمناک نسازد و این هشتمین دستور و نکته‌یی است که حافظ به آن اشاره دارد.

۹ـ بالاخره حافظ در مقطع کلام، شناختِ حقّ جلّ و علا را از راه قیل و قال و درس و فحص و لای کتاب و در حوزه مدرسه نمی‌داند و راه اشراق را انتخاب می‌کند. به همین سبب در بیت مقطع با به کار گرفتن صنعت ردّ المطلع به کلامِ اوّل خود باز می‌گردد و می‌فرماید: خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم.

١ ما ز یاران چشم یاری داشتیم — خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

٢ تا درخت دوستی کی بر دهد — حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم

٣ گفت و گو آیین درویشی نبود — ورنه با تو ماجراها داشتیم

٤ شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت — ما ندانستیم و صلح انگاشتیم

٥ گلبن حسنت نه خود شد دلفروز — ما دم همت بر او بگماشتیم

٦ نکته‌ها رفت و شکایت کس نکرد — جانب حرمت فرونگذاشتیم

٧ گفت خود دادی به ما دل حافظا

ما محصل بر کسی نگماشتیم

معانی لغات غزل (۳۵۵)

چشم یاری داشتن: توقّع کمک و یاری داشتن.

خود *غلط* بود: همانا درست نبود.

پنداشتن: گمان کردن، خیال کردن، تصوّر کردن.

بَر: میوه، ثمر.

حالیا: حالی، اکنون.

ماجرا: کلمه مرکّب از ما و جَری، آنچه گذشته، سرگذشت، قصّه و واقعه، دعوی، نزاع و جدال، هنگامه و گفتگو و در اصطلاح صوفیه اگر از درویشی خرده‌یی در وجود آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل برادر دینی دور شود.

شیوه: طرز، رویه.

شیوه چشم: طرز نگاه چشم، حالت چشم.

فریب: خُدعه، نیرنگ.

غلط: اشتباه.

انگاشتن: پنداشتن، تصوّر کردن.

دل‌فروز: دل‌افروز، روشن کننده دل، دلنواز.

همّت: اراده، توجّه کامل قلب با تمام قوای روحانی برای حصول کمال در خود یا دیگری.

دَمِ همّت: دمیدن دعا.

گماشتن: مأمور کردن.

نکته: در اینجا سخن سربسته که با اعتراض و شکایت همراه باشد معنی می‌دهد.

جانب حرمت فرونگذاشتیم: برای رعایت احترام چیزی فروگذار نکردیم.

محصّل: حاصل کننده، مأمور وصول، تحصیلدار.

معانی ابیات غزل (۳۵۵)

(۱) ما از دوستان انتظار کمک و توقّع مساعدت داشتیم، امّا آنچه را که گمان می‌کردیم نادرست بود.

(۲) این زمان همّت کردیم و تخم دوستی افشاندیم، تا ببینیم که این درخت دوستی چه وقت به بار خواهد نشست؟

(۳) مباحثه و قیل و قال رسم درویشی و وارستگی نبود وگرنه ما با تو جنگ و جدالهای زیادی داشتیم.

(۴) از طرز نگاه و حالت چشم تو یک نوع خدعه جنگی حسّ می‌شد. ما اشتباهاً آن را نگاهی آشتی‌جویانه تصوّر کردیم.

(۵) نهال زیبایی تو خود به خود چنین زیبا و دلپذیر نشد ما همّت و دعای خود را برای آن به کار گرفتیم.

(۶) حوادث زیادی اتّفاق افتاد و ما شکایت نکردیم و با رعایت ادب احترام فیمابین را در نظر گرفتیم.

(۷) (در پاسخ) گفت حافظ تو خود به جانب ما گرویدی، ما مأموری برای جلب کسی نفرستادیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مسدّس مقصور

*

کراراً در شرح غزلهایی که در زمان شاه‌شجاع سروده شده از شکوه و گلایه‌های حافظ و ایهامات بعضی از ابیات سخن رفت. سعی حافظ در بیشتر غزلها بر این است که سخن در پرده بگوید تا راه آشتی به یکباره سدّ نشود اما این غزل از صراحت بیشتری برخوردار و به منزله ادّعانامه‌ای است که حافظ برعلیه شاه‌شجاع

صادر کرده است. مفاد ابیات صریح و روشن است و حافظ در این غزل صداقت و یکرنگی و ساده‌لوحی خود را با هوش و فراست خود، می‌نمایاند.

حافظ می‌گوید این من بودم که با آنکه حسّ می‌کردم که حرکات و سکنات تو چندان از روی صداقت نیست و از آن بوی ریا و نیرنگ به مشام می‌رسد باز از روی حسن نیّت به تو اعتماد کرده و خود را در اختیار تو گذاشتم و درخت دوستی را به امید میوه آن کاشتم. این من بودم که نهال شهرت و قدرت و سیطره تو را آبیاری کردم وگرنه می‌خشکید. این من بودم که با همه کارهای ناروای تو با تو در نیفتادم و چوب ادب فیمابین را نشکستم وگرنه می‌توانستم در هر مورد با تو درگیر شوم. این من بودم که در پاسخ درشت‌گویی‌های تو شکایت نکردم و رعایت احترام تو را بر خود لازم دانستم.

این گفته‌های حافظ از روی پندار نیست بیت مقطع غزل دلالت بر این دارد که در یک مذاکره حضوری حافظ چکیده گفته‌های بالا را با شاه‌شجاع در میان نهاده و جوابی را که شنیده صادقانه در بیت مقطع بازگو کرده است. حافظ می‌فرماید شاه‌شجاع در پاسخ گله‌های من گفت ما کسی را به دنبال تو نفرستادیم که بیایی و با ما همکاری کنی این خودت بودی که داوطلبانه به سوی ما آمدی و در مسیر اهداف ما گام برداشتی.

این گفته صحیحی است و حافظ تلویحاً در چند مورد دیگر نیز اشاره به این همکاری داوطلبانه خود دارد. باید دانست فرزندان امیر مبارزالدّین همگی در حیله و نیرنگ و عهد شکنی شهره‌اند و نباید از چنین نامردمانی توقع داشت که در دوستی ثابت قدم و وفادار باشند. حافظ هم به این موضوع واقف بوده و مصالح او چنین اقتضا می‌کرده که متّکی به قدرتِ شاه‌شجاع باشد و برای او راه دیگری متصوّر نبوده است.

* * *

۱ صلاح از ما چه می‌جویی که مستان را صلا گفتیم   به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم

۲ در میخانه‌ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود   گرت باور بود ور نه سخن این بود و ما گفتیم

۳ من از چشم تو ای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن   بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم

۴ اگر بر من نبخشایی پشیمانی خوری آخر   به خاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم

۵ قدت گفتم که شمشاد است بس خجلت به بار آورد   که این نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا گفتیم

۶ جگر چون نافه‌ام خون گشت کم زینم نمی‌باید   جزای آنکه با زلفت سخن از چین خطا گفتیم

۷ تو آتش گشتی ای حافظ ولی با یار درنگرفت
ز بدعهدی گل گویی حکایت با صبا گفتیم

معانی لغات غزل (۳۵۶)

صلاح: زُهد و پارسایی، اهلیت.

چه می‌جویی: چرا می‌جویی، حالت استفهامی به معنای مجو.

صلا گفتیم: آواز دادیم، به آواز بلند دعوت کردیم.

دَور: زمان، روزگار.

نرگس مست: (استعاره) چشم خمار.

سلامت را دعا گفتیم: با سلامت خداحافظی کردیم.

در میخانه‌ام بگشا: در میخانه برویم بگشا.

هیچ از خانقه نگشود: از خانقاه چیزی حاصل نشد.

خراب: مست لایعقل.

مرحبا: از مَرْحَبِ عربی به معنای گشادی و فراخی و اَلِفِ نصب و به معنای خوشامدی، آفرین، خیر مقدم.

اگر بر من نبخشایی: اگر مرا نبخشی، اگر بر من ترحّم نکنی.

بخاطر دار این معنی که در خدمت کجا گفتیم: یادت باشد که این مطلب را در حضورت، کجا با تو در میان گذاشتیم.

بُهتان: تهمت، دروغ بافتن.

کَم زینم نمی‌باید: کمتر از این شایسته و در خور من نیست.

از چین خطا گفتیم: از روی خطا از مُشکِ چین سخن گفتیم.

با یار در نگرفت: در یار اثر نکرد، در یار کارگر نیفتاد.

حکایت با صبا گفتیم: با باد که در حال وزیدن و دور شدن است درددل کردیم و سخن ما بر باد رفت و نتیجه نبخشید.

معانی ابیات غزل (۳۵۶)

(۱) پرهیزکاری از ما مخواه که ماییم که مستان را به آواز بلند دعوت و در دوره

چشم مست تو ترک آسایش و عافیت کردیم.

(۲) در میخانه را بر روی من بگشای که از خانقاه هیچ گرهی از کار من گشوده نشد. چه باور کنی چه نکنی لُبّ کلام همین بود که ما با تو در میان نهادیم.

(۳) ای ساقی! من از حالتِ چشم تو، مست و خراب از پا افتاده‌ام امّا هزار خوشامد به بلایی که از جانب دوست بیاید می‌گویم.

(۴) هرگاه مرا نبخشی عاقبت پشیمان شده افسوس خواهی خورد. یادت باشد که در حضورت، این مطلب را کجا با تو در میان نهادم.

(۵) قدّت را به شمشاد تشبیه کردم، این تشبیه سبب شرمندگی شد که چرا نسبت ناروا داده و این تهمت را روا داشته‌ایم.

(۶) جگرم چون نافه آهو خون شد و جزای آن که از روی اشتباه و خطا با زلف تو از مشک چین سخن گفتیم کمتر از این نبود.

(۷) حافظ تو مثل آتش سوزان شدی اما این آتش تو در یار اثر نکرد. درست به مانند اینکه از بی‌وفایی گل، در گوش بادِ گذرا سخن گفته باشیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

بحر غزل: هزج مثمّن سالم مُسبغ ضرب

*

دوستی‌ها، همکاریها، اختلاف سلیقه‌ها، کشمکش‌ها، برکناریها، گله‌گذاریها، امّیدواریها، اینها کلماتی هستند که به ترتیب و از روی ایجاز روابط فیمابین حافظ و شاه‌شجاع را در طول ولایتعهدی تا پایان حکومت او بازگو می‌کنند.

این غزل خطاب به شاه‌شجاع و حاوی شدیدترین اعتراضات حافظ بوده و به موجب مفاد بیت مقطع غزل پس از یک ملاقات و رودررویی که منجر به نتیجه‌یی نشده است سروده شده و جای آن دارد که درباره ایهامات ابیات آن سخن گفته شود.

۱ـاین قدر از من مخواه که ظاهرالصّلاح باشم و حفظ شئون شریعت و شعائر اسلامی را کرده و خود را با سیاست جدید حکومت تو منطبق سازم که ما در دوره و زمانه حکومت تو تا آزادی برقرار بود ترک پرهیزکاری و عافیت کرده‌ایم.

۲ـ در میخانه را بر روی من دوباره بازکن و دست از شکستن و بستن خم و خمخانه بردار که خانقاه هیچ درد مرا دوا نکرد. حالا می‌خواهی باورکن می‌خواهی باور نکن. حرف حساب همین بود که من با تو در میان نهادم.

۳ـبدانکه من به سبب همکاری با تو به این حال و روز افتاده‌ام و در عین حال هر بلایی که از دوست می‌رسد نیکوست و من همه آنها را پذیرا شده‌ام.

۴ـاگر تغییر رویه ندهی و مرا نبخشی عاقبت پشیمان خواهی شد. یادت باشد که این نکته مهم را در حضورت کجا به تو گوشزد کردم.

توضیحاً کلمه خدمت در اینجا بازگوکننده این است که این مکالمه به صورت حضوری صورت پذیرفته و لحن کلام حافظ مؤید آن است که شخصیّت اداری و اثر خدمت او در انسجام و استحکام امور سلطنتی به حدّی بوده است که این شاعر آزاده عارف می‌توانسته چنین با شهامت از خود دفاع و شاه را تهدید کند.

۵ و ۶ـ شاعر در بیت پنجم و ششم از روی استهزاء گناهان خود را برمی‌شمارد! و می‌فرماید قدّ تو را به شمشاد و زلف تو را به مشک چین نسبت داده و برابر کردیم و همین قصورا سبب شرمندگی ما شده است!

۷ـ شاعر درکمال سادگی و صداقت به هنگام سرودن این غزل و بازگو کردن مطالبی که فیمابین او و شاه ردّ و بدل شده خطاب به خود می‌گوید که حافظ تو مثل آتش سوزنده شعله کشیدی و حرارت به خرج دادی اما در دل شاه‌شجاع هیچ اثری نکرد. درست مثل این بود که گله بی‌وفاییِ گل را با باد گذرای صبح که خود دستی در پراکندگی برگهای گل دارد کرده باشی. با کسی صحبت کرده باشی که گوشش بدهکار این حرفها نیست.

❊ ❊ ❊

۲۵۷

۱ ما درس سحر در سر میخانه نهادیم — محصول دعا در ره جانانه نهادیم

۲ در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش — این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

۳ سلطان ازل گنج غم عشق بما داد — تا روی بدین منزل ویرانه نهادیم

۴ در دل ندهم ره پس از این مهر بتان را — مهر لب او بر در این خانه نهادیم

۵ در خرقه از این بیش منافق نتوان بود — بنیادش از این شیوهٔ رندانه نهادیم

۶ چون میرود این کشتی سرگشته که آخر — جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم

۷ اَلمِنَّةُ لِلّه که چو ما بی دل و دین بود — آن را که خرد پرور و فرزانه نهادیم

۸ قانع بخیالی ز تو بودیم چو حافظ
یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم

معانی لغات غزل (۳۵۷)

درس سحر: درس سحرگاهی و مباحثه‌یی که طلاّب به هنگام سحر پس از دعا و نماز به آن مشغول می‌شوند.

محصول دعا: حاصل و ثواب نماز و دعای سحری.

این داغ: داغِ عشق، کنایه از داغ کردن و سوزانیدن موضع به منظور علامت‌گذاری با آهن تفته و در اینجا داغ کردن دل با آتش عشق منظور است.

سلطانِ ازل: خالق متعال، آفریننده کاینات که در روزِ بی‌زمانِ ازل جهان و جهانیان را بیافرید.

منزل ویرانه: کنایه از دنیا.

بُتان: زیبارویان.

مُهر: نشان، علامت.

منافق: دورو، مزوّر، کسی که ظاهرش با باطنش فرق دارد.

بنیاد: اساس کار.

از این شیوه رندانه: بر این شیوه رندان.

چون می‌رود: چگونه حرکت می‌کند، چگونه سیر می‌کند.

سرگشته: بی‌هدف.

این کشتیِ سرگشته: مراد کشتی حیات و عمر انسان است.

گوهر یکدانه: مروارید یکتا، کنایه از گوهر مقصود و کشف مبداء آفرینش و شناخت ذات متعال.

اَلمِنَّةُ لِلّٰه: سپاس خدای را.

بی‌دل و دین: دل و دین باخته، دین و دل از دست داده.

گداهمت: کم‌همّت، کوتاه‌همّت.

بیگانه نهاد: ناآشنا به ذات مبداء و بی‌معرفت به اصل.

معانی ابیات غزل (۳۵۷)

(۱) ما درس و بحث سحرگاهان را در راه میکده عرفان و حاصل دعا و نماز صبحگاهی را در راه معشوق فدا کردیم.

(۲) این آتش سوزناک عشقی راکه ما بر دل دیوانه زدیم، شعله در خرمن پارسایی صد زاهد خردمند افکنده و آن را آتش خواهد زد.

(۳) از روزی که رو به سوی این ویران‌سرای دنیا کردیم، آفریننده ازلی گنج گرانبهای غم عشق را به ما ارزانی داشت.

(۴) از این پس مهر و محبّت زیبارویان دیگری را در دل خود راه نخواهم داد. دَرِ این خانه را با نقش لب محبوب خود مُهر و موم کرده‌ام.

(۵) بیش از این نمی‌توان به صورت منافقان در خرقه زهد به سر برد ما اساس کار را بر این شیوه رندان بنا کردیم که یکرنگ باشیم.

(۶) این کشتی سرگردان عمر چه مسیری را می‌پیماید که ما عاقبت جان خود را بر سر تحصیل آن مروارید یکتای مقصود از دست دادیم.

(۷) خدای را شکر که معلوم شد کسانی راکه ما عاقل و فرزانه به حساب می‌آوردیم مانند ما دین و دل از دست داده بودند.

(۸) مانند حافظ ما به خیالی از تو قناعت کردیم (و در راه طلب سعی و عمل نداشتیم) خدایا ما چه قدر کم همّت و ناآشنا به راه و روش و اساس کار سیر و سلوکیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۷)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

آن دسته از سالکان راه حقیقت و عارفان گنج معرفت که دارای طبع

منظوم و در کار شعر و شاعری سابقه‌یی معلوم دارند، در مسیر سیر و سلوکِ خود، گاه زبانشـان به سخنِ منظوم باز و نکته‌پرداز شده و دیگران را که شیفته مسافران این مسـیرند، از برداشتهای ذهنی خود در هر مرحله آگاه می‌کنند.

حافظ در این غزل که در سالهای آخر عمر و دوره کمال خویش سروده نگاهی به کارنامه زندگی خود می‌اندازد و به طور سربسته و اختصار در هشت بیت چکیده و فشرده اعمال و رفتار عارفانه خود را بازگو می‌کند و تفسیر این ابیات قریب به این مضمون خواهد بود:

ما سالها به دنبال درس و مباحثه و تعلیم علوم مـدرسه‌یی بـودیم و عمری بر سر اینکار نهادیم تا آنکه بر ما روشن شد که از این مسیر، راه بـه جـایی نمی‌بریم. به ناچار درس و بحث سحرگاهان را در راه میکده عرفان و حاصلِ دعا و نماز صبحگاهی را در راه معشوق و محبوب فدا کردیم و ماحصل کلام آنکه ما راه دل و اشراق را برگزیدیم. این کاری را که ما انجام دادیم، کاری بس خطیر و شجاعانه بود و ما آتشی را در دل مشتاق خود روشن کردیم که آن آتش قادر است که خرمن زهد و عبادت صدها زاهد عاقل را یکجا بسوزاند چه رسد به خودِ من.

این اقدامات ما بدین سبب بود که خدای متعال از روز ازل در نهاد ما نور عشق را به ودیعت نهاده بود و همین عامل و موهبت ما را به سوی راه صحیح کشانید و من از این پس در دل خود هیچگونه علاقهٔ دنیوی و مهر و محبّت زیبارویان را راه نخواهم داد زیرا دَرِ این خانهٔ دل من، با مُهرِ مِهْر و محبّتِ محبوب ازلی و مقصود ابدی مُهر و موم شده است.

چنین بود حال من که خرقه زهد و تقویٰ و عابدانه خود را از تن بدر آوردم زیرا بیش از این نمی‌توانستم به صورت افراد ریاکار و منافق رویِ باطنم به سوی محبوب ازلی و روی ظاهرم به قیودات و اعمال و رفتار مقلّدانه باشد. کاری رندانه کردم و شیوه یکرنگی عاشقان را در پیش گرفتم و از این پس دل و زبان و ظاهر و باطنم یکی است.

در حال حاضر، من در پی صید مروارید حقیقت در این دریای بی‌انتهای خلقتم و نمی‌دانم کشتی عمر من در این دریا چگونه و تا کجا به حالت سرگشتگی مرا به پیش خواهد برد که در اشتیاق تحصیل مروارید حقیقت عنقریب است که جان خود را از کف بدهم.

امّا چیزی که مرا دلخوش می‌دارد این است که آن زاهد عابد را هم که ما در اوّل عاقل و فرزانه به حساب می‌آوردیم، مثل ما در راهی که پیش گرفته بود به جایی نرسیده است. قصور و عیب از ماست چراکه ما به خیالی از تو خوش بوده و عمری را در خیال بسر بردیم بدون اینکه آستین همّت را بالا و دامن کوشش را به کمر زنیم و در راه سیر و سلوک بیش از این کوشا و پویا باشیم و اگر چنین بودیم بی‌شک به مبداء نور خالق ازل و ابدِ تو دست می‌یافتیم.

حافظ چنین اندیشه‌یی را در سر داشته و در این غزل بازگو کرده است.

* * *

ما درس سحر در سر میخانه نهادیم

محصول دعا در ره جانانه نهادیم

در خرمن صد زاهد عاقل زند آتش

این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم

۴۵۸

۱ بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم — کز بهر جرعه‌ای همه محتاج این دریم
۲ روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق — شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم
۳ جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد — گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم
۴ تا بو که دست در کمر او توان زدن — در خون دل نشسته چو یاقوت احمریم
۵ واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما — با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم
۶ چون صوفیان به حالت و رقصند مقتدا — ما نیز هم به شعبده دستی برآوریم
۷ از جرعهٔ تو خاک زمین در و لعل یافت — بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم
۸ زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد — بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
۹ حافظ چو ره به کنگرهٔ کاخ وصل نیست — با خاک آستانهٔ این در به سر بریم

معانی لغات غزل (۳۵۸)

بُگذار: اجازه بده، اجازه گذشتن بده.

شارع: راه، شاهراه، واضع شریعت، قانونگذار، راه راست.

جرعه: آن مقدار آشامیدنی که یکبار نوشند، یکدهان.

دَمِ رندی زدن: لاف رندی زدن، از رندی سخن گفتن، طرفداری کردن از رندی.

شیوه: راه و روش.

سِپَرْدَن: پیمودن، طیّ کردن.

مَسْنَد: تکیه گاه.

جَم: جمشید، به سبب یکی پنداشتن جمشید و سلیمان در اینجا منظور حضرت سلیمان است.

تا بو که: تا باشد که، به امّید اینکه، تا بُوَد که، کاش که.

در خون نشستن: غرقه در خون شدن، در رنج و درد بودن.

اَحْمَر: قرمز.

شوریدگان: شیدایان.

با خاک: با وجود خاکِ، با بودن خاکِ.

حالت: شور و حال و سرمستی، وجد و سماع.

مُقْتَدا: اسم مفعول از اقتداء به معنای پیشوا و آنکه از او پیروی کنند.

شُعْبَدَه: تردستی، نیرنگ، چشم‌بندی.

دستی برآوریم: دستی از آستین به درآوریم، رقصی کنیم، دستی بجنبانیم.

کُنگره: دندانه‌های سَرِ دیوار قصر، تضاریس و ناهمواریهای انتهای هر چیز مانند کوه، پارچه و غیره.

آستانه: درگاه.

معانی ابیات غزل (۳۵۸)

(۱) اجازه بده تا از شاهراهی که به میخانه می‌رسد بگذریم زیرا برای نوشیدن یک جرعه، همگی نیازمندِ به این درگاهیم.

(۲) چون از روز ازل طرفدار عشق و رندی بودیم چنین ایجاب می‌کند که به جز راه عشق و رندی به راه دیگری قدم ننهیم.

(۳) جایی که تخت و پایگاه جمشید (حضرت سلیمان) بازیچه دستِ باد است شایسته نسبت که غم بخوریم و بهتر آن است که می بنوشیم.

(۴) در آرزوی اینکه بتوانیم دست خود را گِردِ کمر او حلقه کنیم مانند یاقوت قرمز خونین دل و در رنجیم.

(۵) ای اندرزگو، ما شیدایان را نصیحت مکن که ما تا خاکِ کوی دوست هست به بهشت توجّهی نمی‌کنیم.

(۶) اکنون که صوفیان پیشوا و سرمشقِ وجد و سماعند! ما نیز به ناچار و از روی تقلید و فریبکاری دستی می‌جنبانیم.

(۷) زمین از جرعه شرابی که تو بر آن ریختی به دُرّ و لعل دسترسی پیدا کرد. بیچاره ما نه پیش تو ارزش خاک، را هم نداریم.

(۸) حافظ چون راهی برای رسیدن به بلندای قصر وصال نداریم به ناچار با خاک آستانه این کاخ می‌سازیم.

شرح ابیات غزل (۳۵۸)

***وزن غزل*. مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات**

***بحر غزل*: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور**

*

سعـــــدی : بگـــذار تـــا مـــقابل روی تـــو بگـــذریم
دزدیـــده در شـــمایل خـوب تـو بـنگریم

*

اوحـــــدی : دیری است تا ز دست غمت جان نمی‌بریم
وقت است کز وصال تـو جـانی بپروریم

*

کمال‌خجند: ۱ـ بگذار تا به گلشن کـویِ تـو بگـذریم
در باغِ وصـل، از گـلِ روی تـو بـرخـوریم
۲ـ ساقی بیار شیشه می تا به هم، خوریم
کز چرخِ شیشه باز، جگر خون چو ساغریم

*

حافظ این غزل را در جوانی و در زمانِ شاه ابواسحاق به استقبال غزل سعدی سروده و مصراع نخستِ مطلعِ غزلِ او را در بیت هشتم غزل خود تضمین کرده است.

توجّه به مضامین ابیات این غزل ما را به این نکته می‌رساند که حافظ آنچه را در بدوِ غزلسرایی و شعر و شاعری خود می‌اندیشیده تا سالهای آخر عمر خود بر آن پای فشرده است از جمله موارد زیر است:

۱ـ شیوه عاشقی و رندی و ادامه آن
۲ـ فلسفه خیّامی می نوشیدن به جای غم دنیا خوردن
۳ـ اشتیاق وصل یاری که چندان سهل‌الحصول نیست
۴ـ اعتراض به واعظ و به هیچ شمردن وعده و وعیدهای بهشتی او
۵ـ تنقید از اعمال و رفتار منظاهرانه و ریاکارانه صوفیان
۶ـ التماس دعا و درخواست غیرمستقیم کمک و مساعدت مالی
۷ـ خاکساری و تواضع در کلام.

در جای دیگر گفته شد که حافظ فطرتاً عاشق‌پیشه و دلسوخته نبوده و غزلهای او هرگز آن شور و حالت عاشقانه شعرای عاشق‌پیشه را ندارد بلکه با

بازگویی حالات عاشقان و با چاشنی عرفان و گنجانیدن ایهام و توجّه کامل به موسیقی کلمات و کلام غزلهایی می‌سازد که عاشقان حقیقی آن را زبان حال خود دانسته و سالیان درازی است که زمزمه می‌کنند.

انتخاب وزن و بحر متناسب و رعایت موسیقی کلام و بازگو کردن آنچه عوام به آن ایمان دارند و قادر به بازگو کردن آن در قالب سخن موجز و منظوم نیستند رمز نفوذ غزلهای او در دلهاست.

* * *

جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد

گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم

زان پیشتر که عمر گرانمایه بگذرد

«بگذار تا مقابل روی تو بگذریم»

۲۵۹

۱ خیز تا خرقهٔ صوفی به خرابات بریم — شطح و طامات به بازار خرافات بریم

۲ سوی رندان قلندر به ره آورد سفر — دلق بسطامی و سجادهٔ طامات بریم

۳ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند — چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم

۴ با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم — همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم

۵ کوس ناموس تو بر کنگرهٔ عرش زنیم — علم عشق تو بر بام سماوات بریم

۶ خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا — همه بر فرق سر از بهر مباهات بریم

۷ ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد — از گلستانش به زندان مکافات بریم

۸ شرممان باد ز پشمینهٔ آلودهٔ خویش — گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

۹ قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند — بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم

۱۰ فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز — تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

۱۱ در بیابان هوی گم شدن آخر تا چند — ره بپرسیم مگر پی به مهمات بریم

۱۲ حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم

معانی لغات غزل (۳۵۹)

خیز: برخیز.

خِرقَه: لباس بالاپوشی که آستر آن از پوستهای گرانبها مثل خَز و سنجاب و تِرمَه باشد، لباس بالاپوشی که از وصله‌های مختلف و پاره‌پاره به هم دوخته باشد و مخصوص گدایان و درویشان است، به پاره‌یی از جامه نیز گویند، جُبَّه صوفیان و در اشعار حافظ همه جا به این معناست.

خِرقَه صوفی: خرقه درویش، خرقه و بالاپوش کهنه و وصله‌دار.

خرابات: میخانه و محلّ صرف شراب و انجام قمار و سایر منکرات.

شطح: لغت عربی و در اصل به معنای تحرّک و جنبش و حرکت و جابه‌جایی است مانند حرکت آب در جوی آب و مجرایی که تنگ‌تر و کوچکتر از حجم آب روان باشد و در نتیجه آب به سرعت حرکت کرده و از اطراف جوّ به بیرون راه یابد و مانند فرو رفتن آب در مجرای زیرزمینی تنگ که در نتیجه با صدای مخصوص، آب واردِ مجرای تنگ شده و یا از آن خارج شود و از آن سبب به پاره‌یی از گفته‌های صوفیانِ در حال وجد، شطح گفته می‌شود که کلمات و عباراتْ بارِ کشیدنْ و تفسیرْ و معنای آنچه را که در لحظه صوفی دریافته ندارند و صوفی به ناچار در آن بُرهه از حال و وَجد، کلمات و عباراتی را بر زبان می‌آورد که سایر شنوندگان و مردمان عادی از درک و فهم مقصود گوینده عاجز و یا برداشتِ غلط کرده و معنایی سوای آنچه صوفی در دل داشته از آن استنباط می‌کنند و پاره‌یی از سوء تفاهمات تاریخی که دربارهٔ حسین منصور و دیگران روی داده به این سبب است. بنابراین شطح به گفتارهای بی‌سر و ته خودپسندانه گفته می‌شود.

طامات: شطح بر دو قسم است: ۱ـ سخنانی که به ظاهر گزافه گویی باشد و مانند ادّعاهایی که تعلیق به محال باشد چون ادّعای کرامت و کارهای خارق‌العاده چنانکه حافظ فرماید:

چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد   من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

۲ـ سخنانی خارج از منطق و متناقض با عقل چنانکه حافظ فرماید:

گدای میکده‌ام لیک وقت مستی بین   که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

بنابر این سخنانی که در ظاهر به صورت خودنمایی و فضل‌فروشی و قدرت‌نمایی باشد به طامات معروف است و اصل این لغت معلوم نیست که از چه زبانی است و با طامه عربی تفاوت معنا دارد.

خرافات: جمع خرافه، داستانها و قصّه‌های دروغین که بر خلاف عرف و عادت امور بشری به هم بافته و ساخته و پرداخته شده باشد مانند داستانهای چراغ جادو و امثال آن.

قَلَندر: آن که از لذّات دنیوی چشم پوشیده و از قیود و تکالیف و عُرف و عادات و تشریفاتِ زندگی رهایی یافته و حالت تجرید و تفرید حاصل کرده باشد. و فرق میان قلندر و ملامتی و صوفی در این است که قلندر در تخریب عادات و ترک آنها می‌کوشد و ملامتی در کتم عبادات مصرّ بوده و لفظاً و ظاهراً: **يَقُولُونَ بِهِ اَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ.** و صوفی واقعی آن است که اصلاً دل او به خلق‌الله گرایشی ندارد.

دَلق: لباس کُهنه و مندرس، نوعی از پشمینه که درویشان پوشند، جامه کهنه و وصله‌دار و پاره‌دوزی شده رنگارنگ درویشان.

رندانِ قلندر: قلندرانِ رند و زرنگ، زرنگهای باهوشی که به صورت قلندرِ فارغ از قیود و تکالیفْ خود را نشان می‌دهند.

دَلقِ بسطامی: دلقِ منسوب به بایزید بسطامی و طرفداران او.

سجّاده طامات: جا نماز کشف و کرامت، جانماز نمودار خودنمایی و فضل‌فروشی.

خلوتیان: اهل خلوت، گوشه‌نشینان.

جام صبوحی: جام شرابی که بامداد نوشند و با نوای عود و چنگ همراه است و این از شرایط مسلّم صبوحی در نزد عرفا و سلاطین بوده است.

چنگِ صبحی: چنگیِ صبح، چنگ‌زنِ بامدادی، کسی که کارش زدن چنگ با آهنگهای مخصوص در بامدادان و در جمع صبوحی زدگان است.

پیر مناجات: پیر و مرادی که شب را به مناجات گذرانیده است و با خلوتیان شب را با عبادت به صبح رسانیده است.

وادی ایمن: دشت ایمن که در ضلع شمالی و طرف راست کوه طور در صحرای سینا واقع شده و حضرت موسی شبی در آنجا به دیدار نور الهی نایل شد.

اَرِنی: خود را به من بنمای.

اَرِنی گوی: در حال گفتن خود را به من بنمای، کنایه از تقاضای حضرت موسی است در وادیِ ایمن که از خدا مسئلت می‌نمود که خود را به او نشان دهد.

میقات: وعده گاه، جایگاه ملاقات.

کوس: طبل و دُهُل بزرگ.

کوسِ ناموس: (اضافه تشبیهی) ناموس به کوس تشبیه شده است، طبل شکوه و عظمت.

کنگره: دندانه‌های بالای دیوار قصر.

عَرش: بام فلک، تخت‌گاهِ آسمان، اعلیٰ علیین.

عَلَم: بیرق، رایت.

سماوات: آسمانها.

بر فرق سر: بر روی سر، بر تارُکِ سر.

مُباهات: افتخار، فخر کردن، بالیدن.

خار ملامت: (اضافه تشبیهی) ملامت به خار تشبیه شده، خار سرزنش.

گُلِستانَش: باغی که در آن هست، کنایه از بهشت او که تصوّر می‌کند جایگاه او می‌باشد.

مکافات: مجازات، جزای عملِ بد، کیفر.

زندان مکافات: حبس گاهِ کیفر، زندانی که جزای کار بد است.

پشمینه آلوده: خرقهٔ آلوده.

بدین فضل و هنرا: با این فضل و هنر اندک.

کرامات: جمع کرامت، کارهایِ خارق عادت.

گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم: اگر با این کمال و فرهنگِ ناچیز خود ادّعای کارهای خارق‌العاده و کشف و کرامت کنیم.

وقت: زمان، در اصطلاح صوفیه آن لحظات و دقایقی است که سالک در تفکّرات معنوی غرق و از گذشته و آینده فارغ و به درک حقایق نزدیک شود.

مُقَرْنَس: به صورت قِرناس درآمده.

قِرناس: اصطلاح مهندسی که به فارسی (کُند و تند) می‌گویند و آن خطوط هندسی است که به شکل ستاره و مثلث و متوازی‌الاضلاع نمودار می‌شود و در پیش طاق‌ها و سر دَرِ ورودی مساجد با صورت برجسته کاشیکاری می‌شود و به آن سقف مقرنس گویند. کنایه از گنبد آسمان که فواصل ستاره‌های آن حالت اشکال هندسی مثلث و مربع و ذوزنقه و امثالهم را در نظر مجسّم می‌کند. و این اصطلاح مقرنس را از آن جهت به فارسی کُند و تند گویند که خطوط متعدّدی در یک نقطه جمع و ادامه این خطوط از هم دور و فاصله آنها زیاد و کُند و کم می‌شود و در نتیجه اشکال هندسی مختلف در سطح نقشه ظاهر می‌گردد.

فِتنه: بلا، عذاب، آشوب.

آفات: جمع آفت، بلاها، آسیب‌ها.

بیابان هَویٰ: (اضافه تشبیهی) هویٰ و هوس به بیابان تشبیه شده.

مُهِمّات: مُهِمّ‌ها، کارهای مهمّ، امور و معانی با ارزش.

سِفْلَه: فرومایه، پست فطرت.

قاضی حاجات: برآورنده آرزوها، نامی از نامهای خدای متعال.

معانی ابیات غزل (۳۵۹)

(۱) (ای دل) برخیز تا خِرقه صوفی را به خرابات برده بـه خـراباتیان بسپاریم و گفتارهای خودپسندانه و گزافه‌گوییهای خرافی آنـها را بـه بـازار یـاوه‌گـویان خرافه‌پرست برده به آنها بازگو کنیم!

(۲) (و) برای مردِ رندهای زرنگِ قلندرمآب!، به عـنوان سـوغاتی و تـحفه سـفر، تن‌پوش و سجّاده گزافه‌گویی بایزید بسطامی را هدیه کنیم!

(۳) (و) برای اینکه همه خلوت نشینانِ منزل پیر و مرادِ مناجات کننده، به شرابِ صبوحی روی آورند، چنگ‌زنِ بامدادی را به دَرِ خانه آن مـراد شب زنـده‌دار بفرستیم (تا همزمان صرف شرابِ صبوحی، چنگ بنوازد).

(۴) (ای دل) آن پیمانی را که در صحرای اِیمَن، مانند حضرت موسیٰ با تو بستیم در حالی که به زبان بلند می‌گوییم: (خود را به من بنما) تا وعده‌گاه نهایی ادامه می‌دهیم.

(۵) (و) طبلِ شکوه و عظمت تو را برفرازِ بامِ عرش به صدا درآورده و پرچم عشق تو را برفراز آسمانها برافرازیم.

(۶) (و) خاک اقامتگاه تو را در فردای قیامت، در آن صحرای محشر به عنوان افتخار بر فرقِ سر خود جای دهیم.

(۷) و اگر در این راهی که در پیش گرفته‌ایم زاهد ما را سرزنش کند او را از بهشت و جایگاه خیالی‌اش به زندان مجازات بیندازیم.

(۸) و اگر با این بضاعتِ ناچیزِ کمال و فرهنگِ خود، مدّعیِ کرامات و خَرقِ عادات شویم، از خرقه پشمینه به گناهٔ آلودهٔ خود خجالت بکشیم!

(۹) اگر این دل ما به ارزش وقت پی نبرد و کار شایسته‌یی انجام ندهد چه بسیار شرمندگی‌ها که از این نحوه بهره‌برداریِ اوقات خود خواهیم کشید.

(۱۰) از این سقف بلند مزیّن به صُوَرِ هندسی بلا می‌بارد. برخیز تا از شرّ این آسیبها به میخانه (میخانه معرفت) پناه ببریم.

(۱۱) (و) تاکی در بیابان هویٰ و هوس سردرگم و معطّل بمانیم، باید راه را بپرسیم تا شاید به معانی مهمّ و باارزش (راز خلقت) پی‌ببریم.

شرح ابیات غزل (۳۵۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

برای آنانکه در درک اصول عقاید عرفانی و نحوهِ برداشتِ حافظ از شیوه تصوّف دچار تردید و تزلزل بوده و با این همه اظهار نظرهایی که حافظ در اکثر ابیات غزلهایش چه به صورت ایما و اشاره و طنز و چه به صورت صریح نموده نمی‌توانند چهره شفّاف عقیده این عارف ربّانی بلندمرتبه را به وضوح بنگرند، مفاد ابیات این غزل دوازده بیتی که به صورت مقاله طنزی، وصلِ به هم سروده شده، می‌تواند گره‌گشای خوبی باشد.

مطالعه در تصوّف اسلامی ما را به این نتیجه می‌رساند که در قرون اولیه پس از ظهور اسلام، نخبگان و اندیشمندان و آنانکه از میزان هوش و فراست و منطق بالایی برخوردار بوده‌اند، راه عقیده و برداشت اندیشه خود را از متعبدان و متلّدان و نااندیشان دینی جدا کرده و یکی از وظایف اصلی دینی خود را تفکّر و تعقّل در امر توحید و شناخت سر و ته مسیر حیات یعنی مبداء و معاد دانسته و در این راه به کمک اشراق به جان کوشیده‌اند.

اکثر این نُخبگان انگشت‌شمار را جمعی از افراد جامعه‌یی که در آن می‌زیسته، بتدریج شناخته و به آنها گرویده‌اند لیکن میزان درک اکثر این مریدان و پیروان به آنچنان سطحی نرسیده بوده که همطراز مرادِ خود به درک معارف و نکات معنوی آن نایل آیند، در نتیجه یک تضادّ و برخورد عقاید و آرایی در نزد فرقه‌های پیرو چند عارف نُخبه در طول زمان به وقوع پیوسته و نتیجه آن شده است که مقصد

و مقصودِ مُرادِ اولیهٔ گُم شده و فرقه‌گرایی و دسته‌بندیهای متعدّدی در زیر عبارات و الفاظِ مخدوش شده منتسب به عارفان خبیر جای آن را بگیرد چنانکه بسیاری از پیروان یک صوفی و عارف بزرگ بدون اینکه درک صحیحی از گفتار و کردار و پندار مرادِ خود داشته باشند به صورت کلیشه‌یی و تقلیدی خرقه می‌پوشیده یا از مردم دوری می‌جسته و یا در رقص و سماعهایی که از شدّت غلیان احساسات نبوده و صرفاً جنبه عادت و تقلید داشته شرکت می‌جسته‌اند.

حافظ این عارف متفکّر و مجتهد با مطالعه در احوال بزرگان تصوّف و عرفان به مانند شمس تبریزی سَرَه از ناسره جدا کرده و مغز حقایق را از پوسته‌های شبهه به در آورده و برای خود صاحب اصول و عقایدی شده است که اظهار آن در میان خیلِ گمشدگان راه حقیقت و سرگشتگانِ بیابان جهالت برایش آسان نبوده و سبب ایجاد دشمن و مخالف می‌شده است. امّا شهامت و شجاعت فطری این اندیشمند به حدّی بوده که در طول مدّت عمر و شعر و شاعری خویش شمشیر دفاع از حق و حقیقت را بر روی مغرضانِ گمراه بلند نگهداشته و در تحقیر آنها از هیچ کوششی فروگذار نکرده است.

این غزل، حمله تند و شدیدی است به آنهایی که در راه رسیدنِ به مبداء، دچار انحراف فکری شده و دیگر مردمانی که به پیروی از این گمراهان، دچار گمراهی و ضلالت شده‌اند، و با همه تطویل کلامی که پیش می‌آید بهتر است چند بیت اوّل این غزل شرح شود تا هر چه بهتر عقاید حافظ بر همگان روشن گردد:

۱ـ شاعر در شروع مطلب و بیت نخست غزل خطاب به دل خود سر صحبت را باز کرده و در لباس طنز و لطیفه می‌گوید ای دل از جایت بلند شو و جرأتی به خرج بده تا این خرقه صوفی را که دستاویزی برای نمایاندن خود به صورت عارفان فهیم و دست از تعلّقات دنیوی کشیده شده است از تنش به درآورده و به خرابات برده و به رندان خراباتی نشان دهیم و ثابت کنیم که ما آنها را آنچنان که هستند شناخته و پرده از کارشان برداشته‌ایم. ای دل از جایت بلند شو تا این

گفتارهای بی‌سر و ته و خودپسندانه و خارج از منطق و متناقضِ آنها را جمع کرده و به بازار خرافه‌پرستان و خرافاتیان ببریم که اگر این حرفها مشتریی داشته باشد در آنجا وجود خواهد داشت.

۲ـ ای دل از جایت بلند شو تا با هم به نزدِ رندان زیرک و باهوش که در لباس قلندری خود را جا زده‌اند و چیزی از قلندری نمی‌دانند رفته و دلق بایزید بسطامی و جانماز لاطائلات و گزافه‌گویی‌های او را به عنوان سوغات سفر ببریم و به آنها هدیه کنیم چرا که این جماعت چیزی از قلندری نمی‌دانند و برای آنها که تظاهر به صوفی‌گری و قلندری می‌کند دلمشغولی مناسبی است! این ابزارکار به دردِ این گونه اشخاص می‌خورد!

۳ـ ای دل بیا و چنگ‌زن صبح یعنی مطربی که برای صبوحی‌زنان آهنگ مخصوصی با چنگ می‌نوازد را پیدا کرده ثانیاً او به دَرِ خانه پیر و مرادِ شب زنده‌دار رفته و مریدان و خلوتیانِ گرد او را که در سراسر شب به ورد و دعا و عبادت و کشیدن ریاضت مشغولند به صبوحی‌زدن همزمان با نوای چنگِ چنگی واداریم.

در اینجا لازم است گفته شود که منظور حافظ از (چنگ صبحی) همان چنگی و چنگ‌زن بامدادی است و تعاریف و توضیحات اساتید و سروران محترم درباره این کلمات منطبق با واقعیّت نیست و این یک ضرورت شعری است که به جای چنگیِ صبح، چنگ صبحی در شعر آورده شده است.

۴ـ ای دل برخیز و بیا تا با هم آن عهدی را که در روز الست بستیم تا در راه شناختن سرمنشاء کاینات در راه عشق گام زده و پیش برویم و مانند موسی در حالی که نعره می‌زنیم: (خودت را به من بنمای) تا وعده‌گاه نهایی و پایان خط پیش بتازیم و دست از کوشش برنداشته و وقت تلف نکنیم تا شاید او را باز شناسیم.

۵ـ و در این راه طبل شکوه و عظمت تو را (خدا را) بر بام عرش به صدا درآورده و بیرق موفّقیت و شناسایی تو را که در اثر عشق حاصل شده برفراز آسمانها به اهتزاز درآوریم.

غزل ۳۵۹ □ ۱۹۸۹

در پایان لازم است چند کلمه درباره بایزید بسطامی آنچه به واقعیّت نزدیک است گفته آید.

بایزید بسطامی یکی از عرفای اسلامی است که اصلاً ایرانی و جدّ او زرتشتی بوده است و در سال ۲۶۱ هجری وفات یافته است. نام صحیح او ابویزید طیفوربن عیسی البسطامی است و طرفداران او به طیفوریه موسومند. عرفای بزرگ دیگر بعد از او مانند جنید و عطّار او را به بزرگی یاد کرده‌اند امّا در چشم محقّقین که اغراق‌گوییهای تنی چند آنها را گمراه نمی‌کند شخصیّتی است که پندارهای او در قالب شطحیات راهگشای راهی نیست و نام و شهرت او دلیل بر ارزش والای او نمی‌تواند باشد بلکه همین گزافه‌گویی‌ها سبب شده که پس از او شهرتی به هم رسانده و امر را بر سالکان پیش پا بین مشتبه سازد.

حافظ اوّلین عارفی است که گفته‌های بی‌دلیل و منطق و تعاریف بی‌جای دیگران را به دور ریخته و در این غزل او را تخطئه و کما هو حقّه شناسانیده است.

***

قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند

بس خجالت که ازین حاصل اوقات بریم

۱ بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم　　فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

۲ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد　　من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم

۳ شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم　　نسیم عطرگردان را شکر در مجمر اندازیم

۴ چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش　　که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

۵ صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز　　بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

۶ یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد　　بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

۷ بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه　　که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم

۸ سخن دانی و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

معانی لغات غزل (۳۶۰)

گل برافشاندن: گل نثار کردن، گلریزان کردن، گل بر پیش پای کسی پراکندن و ریختن.

فلک: چرخ گردون، سپهر، فضای مجموعه ستارگان.

طرح: شالوده، نقشه، اساس، بنیاد.

تازیدن: تاختن، حمله کردن، هجوم بردن.

به هم *تازیم*: با هم حمله کنیم، متّفقاً هجوم ببریم.

بنیاد: ریشه و پایه و بیخ و بن، اساس.

عطر *گردان*: عطر پاش، عطر پراکن.

مِجمر: عودسوز، منقل کوچک آتش.

رود: سازِ زهی، عود، بربط.

دست*افشان*: دست تکان دادن به هنگام رقص.

پاکوبان: با حالِ پایکوبی به هنگام رقص.

سراندازیم: سر را (به جای دستار) بر زمین اندازیم، سر را از فرط شور و مستی درحال رقص و سماع به جای دستار بر زمین بیندازیم.

خاکِ وجود: وجود خاکی، تن خاکی.

عالی‌جناب: جنابِ عالی، درگاه رفیع، آستانه و درگاه بلندمرتبه.

مَنظَر: جایگاه و محلّ نظر، ظاهر شخص که چشم آن را می‌بینند.

می*لافَد*: لاف می‌زند، خودستایی می‌کند.

طامات: سخنان گزافه با ادّعای کرامت و فضل و خودنمایی بر زبان راندن.

طامات بافتن: سخنان گزافه بر زبان راندن، گزافه گویی کردن.

داوری: قضاوت، عملِ به حکمِ عادله کردن.

داور: قاضی، کنایه از خدا.

عَدْنْ: نام بهشت چهارم از هشت بهشت که به این شرح است: ۱ـ خُلد، ۲ـ دارالسّلام، ۳ـ دارالقرار، ۴ـ جنّت عدن، ۵ـ جنّةالمأوی، ۶ـ جنّةالنعیم، ۷ـ

عدن، ۸ـ فردوس.

حوضِ کوثر: حوض و جویباری در بهشت که آبش از عسل شیرین‌تر و از شیر سپیدتر و از یخ خنک‌تر و از کَرَه نرم‌تر و لبه‌های آن حوض و جویبار از زبرجد است.

خوشخوانی: آوازخوانی با صوت خوش.

ورزیدن: ورزش کردن، کار کردن، کوشش کردن، کسب کردن.

نمی‌ورزند: کوشش نمی‌کنند، ممارست نمی‌کنند، برایش زحمت نمی‌کشند و بدان توجّه ندارند.

معانی ابیات غزل (۳۶۰)

(۱) بیا تا گل ریزان کنیم و شراب در پیاله بریزیم و (پس از مستی) سقف سپهر گردنده را درهم شکسته و از نو، شالوده دیگری بریزیم.

(۲) (و) اگر غم و اندوه لشکری برای ریختن خون عاشقان فراهم کند من و ساقی به یاری هم شتافته و بنیادش را از جا برکنیم.

(۳) (بیا) تا در قدحِ شراب ارغوانی رنگ، گلاب بریزیم (به منظور دفع مضرّت سردرد بویژه برای مزاجهای گرم و انبساط خاطر) و در آتشدان نسیم که بوی عطر می‌پراکند شکر بریزیم (به منظور دوامِ بوی خوش و رفعِ سردردِ ناشی از بوی تند عطر و مشک).

(۴) ای مطرب اکنون که عودی خوش نوا در دسترس توست سرودی خوش‌آهنگ بنواز تا در حالت دست‌افشانی غزلی بخوانیم و در حالت پایکوبی سر بر خاک بیندازیم (به جای دستار).

(۵) ای باد صبا تن خاکی ما را بر در آن آستانه رفیع بینداز، شاید که بتوانیم بر آن سرور زیبایان نگاهی بیندازیم.

(۶) یکی از داشتن عقل لاف زده به خود می‌بالد و دیگری با ادّعای داشتن کرامات

گزافه‌گویی می‌کند، بیا تا قضاوت این دعواها را به قاضی عادلِ جهان (خداوند) واگذار کنیم.

(۷) اگر بهشت جاویدان می‌طلبی با ما به میخانه بیا تا تو را به یکباره از پای خمّ شراب به حوض کوثر برسانیم.

(۸) حافظ! در شیراز مردمان درک معنای سخنانِ نغز و خوش‌آوازی نمی‌کنند. بیا تا رختِ خود را به سرزمینی دیگر ببریم.

شرح ابیات غزل (۳۶۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

بحر غزل: هزج مثمّن سالم مسبغ ضرب

❊

کمال خجند:

بیا ساقی که بیخ غم به دور گل براندازیم

می گلگون طلب داریم و گل در ساغر اندازیم

❊

کمال‌الدّین اسماعیل: (با ردیف دیگر)

اگر دلدار من روزی نقاب از رخ براندازد

بسا عاشق که در پایش به دست خود سراندازد

❊

در شرح غزل ۳۵۹ درباره شطح و طامات به تفصیل سخن رفت و به ویژه درباره طامات گفته شد که به سخنانی که به صورت ادّعاهای تعلیق به محال بر زبان جاری شود و متناقض عقل و خارج از دایره منطق باشد، طامات گویند. از طرف دیگر در عالَمِ جبر و اختیار آنچه به اختصار می‌توان در اینجا گفت و ماحصلِ این مبحث پر سر و صدا، این است که کلّ مخلوقات اعمّ از جماد و نبات و حیوان و

همچنین انسان که اشرف مخلوقات است در یک ضابطه از پیش تعیین شده (جبر) دارای اختیاراتی هستند که می‌توانند با استفاده از آن تغییراتی در سرنوشتِ خود به وجود آورند. به عنوان مثال درگیاهانْ حِسّی به صورت (ژن) و سرشت به ودیعت نهاده شده که با تشخیص کم آبی و خشکسالی دست به سرعت عمل زده و هرچه سریعتر به پرورش گل و تخم که عامل بقاء نسل است می‌پردازند در صورتی که اگر آب و هوای مناسب در دسترس باشد آن گیاه به پرورش اندام و بزرگ شدن ساقه‌های خود پرداخته و النّهایه در آخر فصل به گل و تخم می‌نشینند. انسان نیز در ضابطه از پیش تعیین شده، آمدنِ به عالم حیات و زیستن و مردن که امری قهری و جبری است دارای اختیاراتی است که به موجب آنها می‌تواند در سرنوشت حیاتی خود تغییراتی بوجود آورد.

حال اگر شاعری به منظور تشویق هم‌نوعان خویش، و در راستای اختیاراتی که قادر به اِعْمالِ آنهاست سخنی بر زبان براند تا آنجا که از ضوابط عقلی خارج نشده و سخنانش تعلیق به محال نباشد نمی‌توان آن را به طامات نسبت داد.

حافظ در این غزل که از کمال خجند استقبال به عمل آورده بدون آنکه منظورِ اصلی او بیان سخنانی مشسابه با طامات باشد، و به منظور داد سخن دادن و اِعمال اراده، مضامینی را در این غزل ۸ بیتی به کار می‌گیرد که از آن بوی گزافه‌گویی به مشام می‌رسد ولی طامات و گزافه‌گویی عنوانی است که منحصراً به صوفیانِ مدّعی کشف وکرامت که پاره‌یی از گفته‌هایشان بوی تناقض می‌دهد، داده می‌شود و در این غزل که گوینده آن به استقبال غزل شاعری دیگر، سخنانی هم طرازِ مضامینِ شاعر اوّلی بر زبان رانده، مطرح ساختن طامات‌بافی از جاده انصاف به دور است به ویژه آنکه گوینده این اشعار خود یکی از مخالفین و مبارزین طامات‌بافان است. دلیل بر گفته‌های بالا این است که شاعر، خود در بیت ششم غزل، دو دسته را مثال می‌زند که یکی از عقل می‌لافد و یکی طامات می‌بافد و او نظریه هیچکدام را قاطعانه قبول نکرده و از آنجایی که شخصاً طرفدار نظریّه اشراق و درک قلبی است

قضاوت را به خدای آفریننده واگذار می‌کند.

در این غزل چند نکته به چشم می‌خورد یکی ایهامی که در بیت پنجم وجود دارد و احتمالاً منظور نظر شاعر، شاه‌شجاع است که به سبب عدم ملاقات فیمابین، شاعر تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که مایل است باد صبا تن خاکی او را به آستانه شاه ببرد تا به هنگامی که شاه از دربار خود خارج شده و یا در برابر دریچه و منظر قرار می‌گیرد او را ببیند. کنایه‌یی هم در بیت مقطع و به عبارت صریح به شاه وقت دیده می‌شود که ارباب قدرت و بصیرت چندان اعتنایی به سخن‌دانی و خوشخوانی حافظ به عمل نمی‌آورند و این مضمون می‌تواند درخواست غیرمستقیمی برای مساعدت مالی نیز بوده باشد.

همچنین شاعر در بیت چهارم این غزل کلماتی راکه با موسیقی سر و کار دارند به صورت یکجا به کار گرفته و ۹ کلمه‌یی که در عالم موسیقی قرابت معنا دارند ردیف کرده که شاهکاری به حساب می‌آید و این کلمات عبارتند از: رود، خوش، بزن، مطرب، سرود، دست‌افشان، غزل‌خوانی، پاکوبان، سرانداز و کلمه سرانداز لحنی از الحان موسیقی قدیم و نام اصولی است از هفده بحر اصول موسیقی قدیم که آن را صوفیانه نیز خوانند (به نقل از حافظ جاوید نقل شده از کتاب شعر و موسیقی در ایران قدیم ترجمه عباس اقبال آشتیانی).

※ ※ ※

١ صوفی بیا که خرقهٔ سالوس برکشیم — وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

٢ نذر و فتوح صومعه در وجه می نهیم — دلق ریا به آب خرابات برکشیم

٣ فردا اگر نه روضهٔ رضوان به ما دهند — غلمان ز غرفه حور ز جنت به در کشیم

٤ بیرون جهیم سرخوش و از بزم صوفیان — غارت کنیم باده و شاهد به بر کشیم

٥ عشرت کنیم ور نه به حسرت کشندمان — روزی که رخت جان به جهانی دگر کشیم

٦ سر قضا که در تتق غیب منزویست — مستانه‌اش نقاب ز رخسار برکشیم

٧ کو جلوه‌ای ز ابروی او تا چو ماه نو — گوی سپهر در خم چوگان زر کشیم

٨ حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

معانی لغات غزل (۳۶۱)

خِرقه: جُبّه مخصوص درویشان، دلق، پشمینه زاهدان.

سالوس: ریا، فریب و خدعه، ظاهرنمایی.

خرقه سالوس: دَلق ریایی.

برکشیدن: برکندن، از تن به درکشیدن.

نقش: نشان.

زرق: کبودی.

خط بُطلان به سرکشیم: بر سر آن خط باطل بکشیم.

نَذر: آنچه را که شخص بر خود تعهّد کند که در راه خدا انفاق نماید.

فتوح: جمع فتح، گشودن، مال و امکاناتی که برای درویشان به صورت رایگان آرند و سبب گشایش در امر معیشت آنها گردد.

صومعه: نام عبادتگاه مسیحیان و در اینجا مراد خانقاه است.

وَجْه: روی، کنایه از پول و نقدینه.

در وَجهِ می نهیم: در ازاء پول شراب بدهیم.

دلقِ ریا: جُبّه و بالاپوش پشمین که به عنوان ریاکاری و تظاهر پوشیده شده.

به آب خرابات برکشیم: با آب خرابات بشوییم، در شراب فرو بریم.

روضه رضوان: باغ بهشت.

غِلمان: غُلام‌ها، پسرهای زیباروی بهشتی.

غُرفه: قَصر.

حور: زن بهشتی.

جنّت: بهشت.

به درکشیم: به بیرون انتقال دهیم، بیرون آوریم.

سرخوش: با سری با نشاط از مستی.

بَزمِ صوفیان: مجلس عیش صوفیان.

به بر کشیم: در بغل گیریم، در آغوش گیریم.
به حسرت کَشندمان: ما را به حسرت و تأسّف می‌کشانند، به حسرت کشیده می‌شویم.
رخت کشیدن: بار سفر بستن.
سِرِّ قضا: راز سرنوشت.
تُتُق: پرده، چادر بزرگ، سراپرده.
منزوی: پنهان، مستور و پوشیده.
جِلْوَه: نِمود، پدیدار شدن و مشهود گشتن.
گوی سپهر: (اضافه تشبیهی) سپهر به گوی تشبیه شده.
خَم: انحنا.
چوگان: چوب سر کج و عصا مانندی که با آن گوی را به جلو می‌برند.
لاف: گزاف.

معانی ابیات غزل (۳۶۱)

(۱) صوفی بیا تا این بالاپوش ریا و تزویر را از تن به در آورده و بر این نشانه و علامتِ کبودِ رنگِ تزویر و فریب، خط باطل بکشیم.
(۲) بیا تا نذر و نیازهایی که در خانقاه جمع شده در راه شراب خرج کرده و خرقه ریا و نیرنگ خود را با شراب شست‌وشو داده تطهیر کنیم.
(۳) (و) اگر فردای قیامت ما را به باغ بهشت راه ندادند غلمانها و حوریه‌های بهشتی را از قصر بهشت بیرون می‌کشیم.
(۴) با شادابی و سرمستی از جا پریده و از عشرتکده صوفیان شرابشان را به غارت برده و محبوب زیباروبشان را در آغوش می‌کشیم.
(۵) (و) به عیش و عشرت بپردازیم وگرنه روزی که بایستی به دنیای دیگر برویم کارمان به حسرت خوردن کشیده می‌شود.

(۶) (و) راز تقدیر و سرنوشت را که در پشت پرده غیب پنهان است در حال مستی پرده از رخسار برافکنیم.
(۷) نمودار و اشاره‌یی از ابروی او کجاست تا گوی فلک را در انحنای چوگان طلاییِ ماهِ شب اوّل آسمان قرار دهیم.
(۸) حافظ اینگونه سخنان لاف و گزاف بر زبان رندان در شأن ما نیست. چرا پا را از گلیم خود درازتر کنیم؟

شرح ابیات غزل (۳۶۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

کمال‌الدّین اسماعیل: (قصیده)

خیزید تا غریو به عیّوق برکشیم فریاد سوزناک ز سوز جگر کشیم

*

در میان رقیبان و دشمنان و حاسدانِ حافظ، آنکه بیش از همه، او را آزار داده شیخ زین‌الدّین علی کلاه سردسته ازرق‌پوشان زمان حافظ است و حافظ نیز در مقام دفاع و پاسخ‌گویی در مورد او با صراحت و حسّ نفرتِ زیادی به او تاخته و در بیت هشتم غزل ۱۹۴ که در صفحه ۸-۱۰۹۷ شرح شده و صفحات ۶۶-۶۴ فصل چرا حافظ به یزد تبعید شد در این باره توضیح لازم داده شده است.

در این غزل نیز منظور حافظ از صوفی و نقش ازرق همان شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه است که همیشه خرقه کبود می‌پوشید و بطوری که مشاهده می‌شود شاعر در این غزل با این متظاهر ریاکار به زبان رندان مست سخن گفته و به منظور تحقیر کردن او به درشت‌گویی و لاف و گزاف پرداخته است چنانکه خود در

پایان غزل متوجّه زیاده‌روی خویش شده و می‌گوید پا را از حدّ خود فراتر نهاده‌ام. این تندروی حاصل و عکس‌العملِ عصبانیّت حافظ از این شیخ مزوّر است چنانکه در جای دیگر نیز خطاب به او می‌گوید:

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد
پاردُمَش دراز باد این حیوان خوش علف

و چنین سخن گفتن را در هیچ کجای دیگر از حافظ نمی‌بینیم.

* * *

۹۱۳

صوفی بیا که خرقه سالوس برکشیم
وین نقش زرق را خط بطلان به سر کشیم

نذر و فتوح صومه در وجه می‌نهیم

دَلْقِ ریا به آب خـرابـات بـرکشیم

۳۶۲

۱ دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم — سخن اهل دل است این و به جان بنیوشیم

۲ نیست در کس کرم و وقت طرب می‌گذرد — چاره آن است که سجاده به می بفروشیم

۳ خوش هوایی ست فرح‌بخش خدایا بفرست — نازنینی که به رویش می گلگون نوشیم

۴ ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است — چون از این غصه ننالیم و چرا نخروشیم

۵ گل به جوش آمد و از می نزدیمش آبی — لاجرم ز آتش حرمان و هوس می‌جوشیم

۶ می‌کشیم از قدح لاله شرابی موهوم — چشم بد دور که بی مطرب و می مدهوشیم

۷ حافظ این حال عجب با که توان گفت که ما
بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم

معانی لغات غزل (۳۶۲)

عِشرَت: خوشگذرانی به صورتِ معاشرت و مصاحبت با دوستان.

اهلِ دل: صاحبدلان، زنده‌دلانِ خوش مشرب.

بنیوشیم: از مصدر نیوشیدن به معنای گوش فرادهیم.

کَرَم: بخشندگی، فتوّت، بزرگواری.

طَرَب: شادی و خوشی توأم با باده‌نوشی.

سجّاده: جانماز.

فَرَح‌بخش: شادی‌آفرین.

اَرغنون: سازی از نوعِ بادی که یونانیها به آن اُرگانون می‌گویند و اصل آن یونانی است و از ۷ لوله مختلف به هم چسبیده درست شده و بعداً در ایران تعداد لوله‌ها را به ۱۲ عدد رسانیده‌اند. نام دیگر آن مِزْمار است.

ارغنون‌ساز: ارغنون‌نواز (از مصدر سازیدن یعنی ساز زدن)، کنایه از زُهره است که آن را مطربه فلک نام نهاده‌اند.

ارغنون‌ساز فلک: ۱ـ ارغنون‌نواز فلک، ستاره زُهره، ۲ـ فلکِ ارغنون‌نواز.

رهزن: ۱ـ رآهزن و قاطع الطریق، ۲ـ آهنگ‌زن، نوازنده.

گُل به جوش آمد: ۱ـ گُل در دیک گلاب‌گیری به جوش و غلیان آمد، ۲ـ گل بر شاخه‌ها جوشید و باز شد.

از می نزدیمش آبی: آبی از شراب بر صورتش نپاشیدیم.

لاجرم: ناگزیر، ناچار.

حِرمان: نومیدی، بی‌نصیبی.

هوس: میل و رغبت، خواهش.

قدح لاله: (اضافه تشبیهی) لاله به قدح تشبیه شده.

می‌کشیم: در می‌کشیم، می‌نوشیم، سَر می‌کشیم.

موهوم: خیالی.

مدهوش: مست، از هوش رفته.
حال عجب: حال شگفت‌انگیز.
بلبلانیم: چون بلبلانی هستیم.
موسم: فصل.

معانی ابیات غزل (۳۶۲)

(۱) دوستان بهتر است در فصل گل به معاشرت و شادی مشغول شویم (و) این سخن را که از گفته‌های اهل دل است به جان پذیرا شویم.

(۲) (چون) در کسی بخشندگی و جوانمردی نیست و زمان شادی از دست می‌رود، راه کار در آن است که جانماز عبادت را برای خرید شراب بفروشیم.

(۳) هوای خوش و نشاط‌انگیزی است. خدایا محبوب و یار نازپروری را به سوی ما بفرست که به شادی دیدارش شراب ارغوانی بنوشیم.

(۴) چگونه از این غم و اندوه ننالیم و فریاد بر نیاوریم که (ستاره سعد زهره) ارغنون‌نواز سپهر (که به پشتیبانی هنرمندان مشهور است) راهزن (و مانع پیشرفت) هنرمندان شده است.

(۵) گُل به جوشش درآمد و ما از شراب بر چهره‌اش آبی نپاشیدیم و به ناچار خود از آتش نومیدی و بی‌نصیبی به حال جوشیدن افتاده‌ایم.

(۶) از پیاله گل لاله شرابی خیالی می‌نوشیم! چشم بد از ما دور باد که بدون رامشگر و باده سرمست و مسروریم!

(۷) حافظ، با چه کسی می‌توان این رویداد شگفت‌انگیز را در میان نهاد که ما به مانند بلبلهایی هستیم که به هنگام گل لب فرو بسته‌ایم.

شرح ابیات غزل (۳۶۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

*

پس از مرگ شاه‌شجاع و بی‌اعتنایی زین‌العابدین نسبت به امیرتیمور و مجادلاتی چند، شاه‌یحیی که خود را به امیرتیمور نزدیک کرده بود حاکم شیراز شد و این حکومت بیشتر از شش‌ماه به طول نیانجامید که شاه‌منصور شیراز را بدون زحمتی تصرّف و شاه‌یحیی به یزد گریخت. این غزل در خلال مدّت حکومت شش‌ماهه شاه‌یحیی که مردی سخت لئیم و بخیل و نسبت به شاعران و هنرمندان بی‌اعتنا بود سروده شده و حافظ در خلالِ این مدت در کمال دست‌تنگی، روزگار به سر می‌برده و به همین سبب آرزوی آمدن شاه منصور را می‌کرده است.

مفاد ابیات غزل دلالت بر این دارد که به هنگام بهار و از شدّت استیصال و قطع مواجب این غزل سروده شده و ایهام بیت چهارم غزل بر این معناست که شاه‌یحیی که قاعدتاً بایستی مشوّق هنرمندان و کمک کننده به معیشت آنها باشد از شدّت بُخل و لئامت با آنها دشمنی می‌ورزد و ما این دردِ دل خود را با چه کسی در میان نهیم.

مفاد بیت پنجم غزل با عنایت به این دو موضوع روشن می‌شود: ۱- گل بر روی شاخه جوشیده و بازشده و از شدّت بی‌اعتنایی ما به بی‌حالی افتاده و ما از شراب بر رخش آبی نپاشیده‌ایم. ۲-گل در دیگ گلاب‌گیری به جوش آمده و برای گرفتن گلاب آن بایستی آب سرد به چهره دیگ پاشید تا بخارها سرد و تقطیر شده در ظرف دیگری جمع شوند و ما وظیفه‌دار بودیم که از شراب بر چهره‌اش آب بزنیم و چون نتوانستیم چنین کاری را انجام دهیم به ناچار خودمان از آتش نومیدی به حال جوشش و التهاب اُفتاده‌ایم.

* * *

۱ ما برآریم شبی دست و دعایی بکنیم — غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم

۲ دل بیمار شد از دست رفیقان مددی — تا طبیبش به سر آریم و دوایی بکنیم

۳ آنکه بی جرم برنجید و به تیغم زد و رفت — بازش آرید خدا را که صفایی بکنیم

۴ خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست — تا در آن آب و هوا نشو و نمایی بکنیم

۵ مدد از خاطر رندان طلب ای دل ور نه — کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم

۶ در ره نفس کزو سینهٔ ما بتکده شد — تیر آهی بگشاییم و غزایی بکنیم

۷ سایهٔ طایر کم حوصله کاری نکند — طلب از سایهٔ میمون همایی بکنیم

۸ دلم از پرده بشد حافظ خوش لهجه کجاست

تا به قول و غزلش ساز نوایی بکنیم

معانی لغات غزل (۳۶۳)

دست برآریم: دست بلند کنیم.

دعا: فرا خواندن، به دعوت خواندن، خواهانی به سوی خدا و در عرفِ علمای دین: طلب با اظهار خضوع.

شد از دست: از دست رفت.

جُرم: گناه.

به تیغم زد: به تیغ جفا مرا از خود رنجانید.

خدا را: از برای خدا.

صفا: صلح و آشتی.

بیخ: ریشه.

طرب: شادی و خوشی در اثر باده‌نوشی.

نشو و نما: رشد و نموّ.

خاطر: آنچه به قلب خطور کند.

خاطر رندان: مکنونات قلبی رندان و آزاداندیشان، ضمیر باطن آزادگان.

صَعب: مشکل.

طایر: پرنده.

حوصله: چینه‌دان مرغ.

طایرکم‌حوصله: مُرغ با چینه‌دان کوچک، کنایه از مرغ کوچک و حقیر.

میمون: مبارک.

هما: مرغی افسانه‌یی که خوراکش استخوان است و سایه‌اش بر سر هرکسی بیفتد او به سلطنت و فرمانروایی رسد.

پرده: حجاب، آهنگ موسیقی.

دلم از پرده به شد: دلم از پرده بیرون افتاد، دلم در اثر بی‌تابی از جای خود در رفت، دلم از آهنگ منظّم خود خارج شد.

خوش‌گوی: نغز گفتار.

قول و غزل: تصانیف در گذشته از دو بخش یکی قول که از ترانه و گفتار و اشعار عربی و دیگر از غزل که از اشعار فارسی ساخته می‌شده، تشکیل می‌شده است.

سازِ نوایی بکنیم: نوایی ساز کنیم.

معانی ابیات غزل (۳۶۳)

(۱) ما یک شب دست دعا به درگاه خدا بلند کرده و اندوه دوری تو را به نحوی چاره‌جویی می‌کنیم.

(۲) دلِ بیمارم از دست رفت. دوستان کمک کنید تا برایش طبیبی آورده او را مداوا کنیم.

(۳) آن که بی‌سبب و بدون گناه از من رنجیده‌خاطر شده و با تیغ جفا مرا بیازرد و رفت، از برای خدا او را برگردانید تا با هم آشتی کنیم.

(۴) ریشه سرخوشی و شادابی خشکید. راه میخانه کدام است تا در آب و هوای مساعد آن نشو و نما کنیم.

(۵) ای دل از ضمیر باطن آزادگان کمک بگیر وگرنه کار سختی در پیش رو داریم مبادا که خطایی از ما سر بزند.

(۶) به سویِ خواهشهای نفسانی که در راه برآوردنِ آنْ دلِ ما مانندِ بتکده‌یی پر از عقاید نادرست شد، باید تیر آهی رها کرده و پیکار مقدّسی را آغاز کنیم.

(۷) سایه کم ظرفیّتِ مرغ نحیف، مفید واقع نمی‌شود. باید به دنبال سایه خجسته و مبارکِ مرغِ همایی باشیم.

(۸) دلم ملول و بی‌تاب شد. حافظ خوش‌آواز کجاست تا با ترانه و غزل او نوایی ساز کنیم.

شرح ابیات غزل (۳۶۳)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

این غزل در زمان استقرار حکومت امیر مبارزالدّین و پیش از آنکه شاه ابواسحاق گرفتار و مقتول شود سروده شده است.

شاید این دوره از سخت‌ترین ایّام زندگی حافظ بوده باشد زیرا نه‌تنها مورد بی‌مهری حاکم وقت بلکه در اوج تنگدستی و مضیقه بوده است. در این زمان حافظ هنوز به امّید مراجعت شاه اینجو و باز پس‌گیری شیراز توسط او از دست امیر مبارزالدّین بوده و به همین سبب در مطلع این غزل برای بازگشت او دعا می‌کند و آرزوی برگشت او را دارد. شاعر در بیت چهارم از بستن در میخانه‌ها و قدغن کردن شراب‌فروشی‌ها ناله سر داده و در دل آرزوی بازگشتِ آب رفته از جوی را دارد. در بیت پنجم شاعر اشاره به اقداماتی به نفع شاه ابواسحاق و تسلّط مجدّد او کرده و در این راه از آزادمردان و آزاداندیشانی چون خود طلب استمداد کرده می‌گوید: کار بسیار خطیری است و در کمال احتیاط و مآل‌اندیشی بایستی انجام شود وگرنه ممکن است سرمان را بر باد بدهیم. این پیش‌بینی حافظ و احتیاط او در مبارزه پشت پرده با سر دودمان آل‌مظفّر کاملاً وارد و به جا بوده زیرا امیر مبارزالدّین برخلاف شاه ابواسحاق مردی جنگی و حیله‌گر و محتاط بود. به همین سبب است که شاعر در بیت ششم نومیدانه می‌گوید از ابواسحاق ضعیف کاری ساخته نیست و بایستی به دنبال یک مرد میدان دیگری گشت تا بتواند بر اوضاع مسلّط شود.

از آنجاکه امیر مبارزالدّین به سبب جنگی که با طایفه و قبایل اوغانی و جرمائی که از قبایل مغول بوده و به بت‌پرستی مشهور بودند کرده و بر آنها مسلّط شده بود، محاربه خود را جهاد دانسته و خود را شاه غازی می‌نامید. بدین سبب شاعر در بیت ششم این غزل به این موضوع اشاره کرده و مایل است بر علیه نفس

امّاره که سینه او را بتکده کرده غزائی و جهادی به راه بیندازد و این اشاره‌ای است به جنگهای یاد شده امیر مبارزالدّین با طایفه اوغانی و لازم به توضیح است که جنگ با اوغانیان در سال ۷۴۹ هجری و به سرکردگی شاه‌شجاع جوان ولیعهد ۱۷ ساله امیر مبارزالدّین صورت گرفته است و چندین مرتبه این حملات صورت گرفت تا به شکست نهایی این طایفه منجر شد.

❊ ❊ ❊

۵۱۳

ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم

غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم

خشک شد بیخ طرب راه خرابات کجاست

تا در آن آب و هوا نشـو و نـمایی بکـنیم

۱ ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم — جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

۲ عیب درویش و توانگر به کم و بیش بد است — کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

۳ رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم — سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم

۴ شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد — التفاتش به می صاف مروق نکنیم

۵ خوش برانیم جهان در نظر راهروان — فکر اسب سیه و زین مغرق نکنیم

۶ آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند — تکیه آن به که برین بحر معلق نکنیم

۷ گر بدی گفت حسودی و رفیقی رنجید — گو تو خوش باش که ما گوش به احمق نکنیم

۸ حافظ ار خصم خطا گفت نگیریم برو
ور به حق گفت جدل با سخن حق نکنیم

معانی لغات غزل (۳۶۴)

میل: رغبت.

ناحق: ناروا، باطل، ناصواب.

جامه کس سیاه کردن: کنایه از متّهم کردن دیگری است.

دلق: خرقه درویشی.

ازرق: کبود.

دلق خود ازرق کردن: کنایه از خود را به صورت صوفیان نمایاندن است.

مطلق: مطلقاً، قید تأکید، تماماً، کاملاً، بی‌قید و شرط، هرگز.

رَقَم: خط نوشتن، تحریر، نقش و علامتی که بر روی بسته کالا به منظور شناختن محتوای آن می‌گذارند.

مَغْلَطه: کلامی که مردمان بدان در غلط و اشتباه افتند (دهخدا).

سرِّ حق: سرِّ خدا، راز خداوندی خدا که جز خدا کسی به آن آگاهی ندارد.

وَرَق: برگ.

وَرَقِ شعبده: برگهای کاغذ شعبده‌بازی.

مُلحَق: در آمیختن.

جُرعه رندان: جرعه‌یی از شراب دُردآلوده رندان.

به حرمت: از روی احترام و اعتنا.

اِلتفات: توجّه، اعتنا.

التفاتش به می صاف مروّق نکنیم: به شرابِ زلال پالوده شده‌اش اعتنا نمی‌کنیم.

مروّق: پالوده شده، صاف شده.

صافِ مروّق: زلال و پالایش شده.

خوش برانیم: به خوشی و خوبی به پیش ببریم و بگذرانیم.

در نظر راه روان: در زیر نظر و عنایت روندگانِ راه طریقت.

اسب سیه: اسب سیاه، نژادی مرغوب از اسب راهوار.

زینِ مُغَرَّق: زین اسبِ غرقه در جواهرات، زین نقره‌کاری شده، نقره‌کوب شده.
ارباب هنر: صاحبان هنر و فضیلت.
معلّق: واژگون.
نگیریم بر او: بر او خرده نگیریم، به او اعتراضی نکنیم.
جدل: پیکار، مجادله.

معانی ابیات غزل (۳۶۴)

(۱) ما به بدگویی کسی نپرداخته و گرایشی به کارهای ناروا نمی‌کنیم. جامه کسی را سیاه و جامه خود را کبود جلوه نمی‌دهیم.

(۲) عیب و ایرادگیری از فقیر به سبب ناداری و از توانگر به سبب دارا بودن کار بدی است و صلاح در این است که هرگز کار بد و ناروا از ما سر نزند.

(۳) بر دفتر آفرینش خط باطل نمی‌کشیم و راز آفرینش را با برگهای شعبده‌بازی و چشم‌بندی نمی‌آمیزیم.

(۴) اگر پادشاه از شراب رندان و آزادگان جرعه‌یی از روی احترام ننوشد ما هم به شراب ناب زلال او اعتنایی نمی‌کنیم.

(۵) راه زندگی دنیوی را به دستور و زیرنظر روندگان طریقت به خوبی و خوشی در می‌نوردیم و در اندیشه داشتن اسب سیاه راهوار و زین نقره‌کوب نیستیم.

(۶) آسمان، این دریای کبود، کشتی هنرمندان را درهم می‌شکند بهتر آن است که به این دریای واژگون متّکی نباشیم.

(۷) اگر حسودی بدگویی کرد و دوستی رنجیده‌خاطر شد به او بگویید که رنجیده خاطر نشود زیرا ما به گفته اشخاص احمق (حسود) گوش نمی‌دهیم.

(۸) حافظ، اگر دشمن (درباره ما) حرف ناروایی زد بر او ایراد نمی‌گیریم و اگر راست گفت با سخن حق از در مجادله و مخالفت برنمی‌آییم.

شرح ابیات غزل (۳۶۴)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

❋

در صفحات ۶۵ـ۶۴ مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) شرح مختصری از شیخ زین‌الدّین علیِ کُلاه داده شد که نظر خوانندگان محترم را به آن معطوف می‌دارد. این همشاگردی سابق و واعظِ لاحق و رقیب خطرناکِ حافظ از یکطرف چون دزدی که با چراغ آید از دانش دینی بهره‌ور و از طرفی به انواع وسایلی که سبب شهرت و جمع‌آوری مرید گردد مجهّز بود. حتّی در سحر و جادو دست داشت و بسیاری از مردم ساده‌لوح را با نیرنگها و شعبده‌بازیهای خود مجذوب کرده و می‌فریفت.

حافظ این غزل را در اعتراض به این عنصر فریبکار سروده و زمان سرودن آن به هنگامی است که شیخ زین‌الدّین علی کلاه و سایر همفکرانش درصدد جلب توجّه شاه‌شجاع و مبارزه با حافظ و فاصله انداختنِ بینِ او و مرکز قدرت حکومتی برآمده بودند.

امتیازی که این غزل و معانی ظاهری و تعابیر ابیات آن بر سایر غزلهای مشابه دارد در این است که حافظ درکمال صراحتِ لهجه رئوس عقاید و خطِّ‌مشی رفتار عارفانه خود را شرح داده و نفرتِ خود را از یک دشمن حسود و احمق خود، در قالب بی‌اعتنایی ابراز می‌دارد.

شاعر در بیت مطلع غزل عیناً آنچه را که شیخ علی کلاه به آن می‌پرداخت تَخطِئه و به آن حمله کرده و خود را نقطه مقابل آن قلمداد می‌کند. حافظ می‌فرماید ما بد کسی نمی‌گوییم و از جاده حقیقت منحرف نمی‌شویم و دیگران را تخطئه و خود را موجّه جلوه نمی‌دهیم.

ما درصدد عیب و ایرادگیری دستجات مختلف مردم اعمّ از فقیر یا

غنی نیستیم که چرا فقیر نادار و غنی داراست.

ما با علم و دانش و عقل و منطق در نمی‌افتیم و برای اثبات وجود خدا به حرفهای عوامانه و نیرنگهای عامیانه متوسّل نمی‌شویم و مردم را با شعبده‌بازی فریب نمی‌دهیم.

ما اگر شاه‌شجاع هم به ما بی‌اعتنایی کند متقابلاً به او بی‌اعتنا خواهیم بود و از اینکه شیخ علی کلاه چنین می‌پندارد که تشویش ذهن شاه سبب شکست ماست در اشتباه است.

ما راه زندگانی را چنان می‌رویم که رهروان رفتند و چندان در فکر تجمّلات نیستیم.

ما می‌دانیم که این آسمان کبود با هنرمندان و صاحبان فهم و شعور سر سازگاری ندارد و لذا دل به مساعدتهای روزگار نبسته‌ایم.

ما اگر یک نفر حسود، پشتِ سرمان بدگویی آغاز کرد به حرفهای این احمق اعتنایی نمی‌کنیم.

ما از بدگویی‌های دشمن در می‌گذریم و اگر حرفی از روی منطق و حقّ داشته باشد زیر پا نمی‌گذاریم.

ملاحظه می‌شود روی سخن او در تمام ابیات با رقیب خود شیخ علی کلاه است که لباسی ازرق یعنی برنگ کبود می‌پوشید و در مجالس وعظ و خطابه با همه درمی‌افتاد و در مباحثات از جاده عقل و منطق خارج شده و حرفهای عوام‌فریبانه می‌زد و از حافظ در نزد شاه‌شجاع بدگویی نموده و در دل خواستار رسیدن به زندگی پر زرق و برق و تجمّلات بود.

شاعر در بیت هفتم او را حسود می‌خواند اما از شدّت رنجشی که از او حاصل کرده به او صفت (احمق) می‌دهد و در پیش نیز گفتیم که در جایی با اشاره به او می‌گوید:

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

آخرالامر این حیوان خوش علف موفق می‌شود نظر شاه‌شجاع را نسبت به حافظ عارف و بی‌آزار مشوّش ساخته و برای شاعر تضییقات زیادی فراهم آورده خود صاحب مقام و منصب قضا گردد و برای حافظ پرونده‌سازی کرده او را تکفیر و به تبعید و دربدری بکشاند.

* * *

آسمان کشتی ارباب هنر مـی‌شکند
تکیه آن به که برین بحر معلّق نکنیم

۲۶۵

۱ سرم خوش است و به بانگ بلند میگویم — که من نسیم حیات از پیاله میجویم

۲ عبوس زهد به وجه خمار ننشیند — مرید خرقهٔ دردی‌کشان خوشخویم

۳ شدم فسانه به سرگشتگی و ابروی دوست — کشید در خم چوگان خویش چون گویم

۴ گرم نه پیر مغان در به روی بگشاید — کدام در بزنم چاره از کجا گویم؟

۵ مکن درین چمنم سرزنش به خودرویی — چنانکه پرورشم میدهند میرویم

۶ تو خانقاه و خرابات در میانه مبین — خدا گواه که هر جا که هست با اویم

۷ غبار راه طلب کیمیای بهروزیست — غلام دولت آن خاک عنبرین بویم

۸ ز شوق نرگس مست بلندبالایی — چو لاله با قدح افتاده لب جویم

۹ بیار می که به فتوای حافظ از دل پاک
غبار زرق به فیض قدح فروشویم

معانی لغات غزل (۳۶۵)

سرخوش: بانشاط، شادی حاصل از مستی.

نسیم: بوی خوش، دمِ خوش.

عبوس: ترش‌رویی، اَخمو، تکبّر.

وَجه: روی، چهره، صورت.

خُمار: شخص خمار، می‌زده.

عبوسِ زُهد به وَجهِ خمار ننشیند: حالت ترشروییِ ناشی از زهد (که در چهره زاهد نمودار است) در چهره یک نفر می‌زده پدیدار نمی‌شود.

فِرقَه: دسته، گروه.

فسانه: افسانه، شُهره.

سرگشتگی: سرگردانی، آشفتگی، حیرانی.

در این چمن: کنایه از این دنیا.

خودرویی: رشد و نموّ خودسرانه گیاه و انسان بدون تعلیم باغبان و معلّم و مربّی.

غُبار: گَرد، گَردِ راه، گَردِ مخصوصی که در صنعت کیمیاگری آن را عامل اصلی تبدیل مسّ به طلا می‌دانسته‌اند!

غبار راهِ طلب: گَردِ راهی که سالک در مرحله جست‌وجوی معشوق یکتا می‌پیماید، گَردِ طریق سلوک و طلب معرفت.

کیمیا: اکسیر.

کیمیای بهروزی: اکسیر بهروزی، آنچه مایه و سبب سعادت و خوشبختی است.

نرگسِ مست: کنایه از چشم مست معشوق.

فتویٰ: فتوا، رأی شرعی، دستور فِقهی.

زرق: ریا، دورنگی، نیرنگ.

فیض: سرریزِ آب از رودخانه به زمینهای اطراف، آب روان شده و زیاد از چشمه و رود به اطراف.

معانی ابیات غزل (۳۶۵)

(۱) سرمستم و با صدای بلند می‌گویم که من دَمِ خوش زندگی را از لب پیمانه شراب جُسته و بدست می‌آورم.

(۲) حالت ترشرویی ناشی از زهد (که در چهره زاهد نمودار است)، در چهرهٔ می‌زده پدیدار نمی‌شود، (از این رو) من مرید و هوادار گروه میخواران مستمند و دُردنوشان گشاده رویم.

(۳) از آن زمان که گیسوان محبوبْ، مرا مانند گوی، در خَمِ چوگانِ خود گرفت به سرگردانی مشهور شدم.

(۴) اگر پیر میکده در برویم باز نکند دَرِ چه کس دیگری را بزنم و برای چاره‌جوییِ کار خود به کجا بروم؟

(۵) چنین مپندار و سرزنشم مکن که چون گُلی خودرو و خودسر در این چمن (دنیا) روئیده‌ایم. (زیرا) همانطور که مربّیان مرا می‌پرورند رشد می‌کنم.

(۶) تو درباره من به خانقاه صوفیان و خرابات مغان کار نداشته باش. خدا شاهد است که هرجا او هست من هم همانجا با او هستم.

(۷) گَردِ راه سلوک و طلب معرفت اکسیر بهروزی و خوشبختی است و من بنده درگاه آن خاک آستانه‌ام که بوی عنبر می‌دهد.

(۸) از شوق دیدار چشم مست نگار بلند بالایی مانند لاله با جام باده در دست در کنار جویی افتاده‌ام.

(۹) باده بیاور که بنابه رأی شرعی حافظ! با آب‌روان باده، گَردِ ریا را از دل پاک خود بزدایم.

شرح ابیات غزل (۳۶۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❊

سعدی: من آن بدیع صفت را به تَرک چون گویم
که دل ببُرد به چوگانِ زلف چون گویم

❊

با خواندن این غزل برای این ناتوان چنین استنباطی دست می‌دهد که حافظ این سروده را به هنگامی که سرش خوش بوده با چنین صراحت لهجه و بیان شیرینی سروده است و مقدّر چنین بوده که درباره بیت دوم این غزل، حافظ‌پژوهان محترم بیش از ده شرح و تفسیر بنویسند. از میان اظهار نظرهای اساتید محترم به نظری برمی‌خوریم که چنین اظهار عقیده شده است:

(... در هر حال هیچکدام از اینها (یعنی اظهارنظرهای متعدّد حافظ‌شناسان) قانع کننده نمی‌باشد. علّت این تشتّتِ آراء را بدون تعصّب باید در بی‌معنی بودن شعر دانست. باز حافظ نتوانسته است از عهده‌ی بیان مطلب به خوبی برآید.)!

شادروان دکتر خانلری با مراجعه به نسخ می‌نویسند: در همه نسخه‌ها ننشیند آمده و در همه نسخه‌ها به جز (ج) فرقه آمده و تنها در نسخه (ج) خرقه ثبت شده است.

اما هم ایشان و بعضی دیگر از اساتید محترم از آنجا که درباره کلمه (عبوس) و (وجه) که هر دو کلمه عربی است تسلیم معنای این کلمات در زبان محاوره فارسی شده، از معنای اصلی و ساده این بیت به دور افتاده‌اند.

توضیح آنکه به حکم ثبت نسخه‌ها (ننشیند) و (فِرقه) صورت صحیح این دو کلمه است و از آنجا که حافظ مسلّط به زبان عربی و نحوه مکالمه آن بوده

است به طور مسلّم کلمه عبوس را با ضمّ اوّل به کار برده است و چون در زبان فارسی این کلمه را با فتح اول به کار می‌بریم اکثراً در معنای این کلمه دچار سرگشتگی شده‌اند. عُبوس به ضمّ اوّل به حالت ترش‌رویی مفرط یعنی در کمال ترشرویی گفته می‌شود و کلمه (وَجْه) در این بیت به معنای لغوی آن یعنی: روی و چهره و صورت به کار گرفته شده است و کلمه (خُمار) به معنای میْ زده و شراب خورده است و با کلمه مخمور تفاوت معنا دارد.

در این صورت شاعر می‌خواهد بگوید از آنجایی که حالت ترشرویی و تکبّر و اَخْم مفرطی که در چهره زاهد به واسطه غرورِ زهد او مشهود است هیچ وقت در صورتِ یک نفر میْ زده و شراب‌خورده دیده نمی‌شود بنابراین من بنده و ارادتمند گروه دُردی‌کشان و باده‌نوشان مستمند خوش‌رو و خوش‌خو هستم. و مشاهده می‌شود که برخلاف نظریّه آن حافظ‌شناس حافظ به خوبی از عهده بیان مطلب برآمده است.

* * *

گرم نه پیرمغان در به روی بگشاید

کدام در بزنم؟ چاره از کجا گویم؟

شرح جلالی

بر

حافظ

جلد چهارم

به کوشش

دکتر عبدالحسین جلالیان

جلالی

شرحِ جلالی
بر
حافظ
جلدِ چهارم

دکتر عبدالحسین جلالیان
«جلالی»

۱۳۷۹

فکند زمزمهٔ عشق در حجاز و عراق
نوای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

جلالیان، عبدالحسین، ۱۳۰۷ - ، شارح.
شرح جلالی بر حافظ: برای جوانان/ عبدالحسین جلالیان «جلالی». ـ تهران: یزدان، ۱۳۷۸.
۴ ج. (بیست و هفت، ۲۶۶۸ ص).
ISBN 964-6545-06-8 (دوره) ۱۴۰۰۰۰ ریال :
ISBN 964 6545-07-6 (ج. ۱) ۳۵۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-08-4 (ج. ۲) ۳۵۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-09-2 (ج. ۳) ۳۵۰۰۰ ریال :
ISBN 964-6545-10-6 (ج. ۴) ۳۵۰۰۰ ریال :
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۸ ق. -- تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.
۴ ش ۸ ج/ PIR۵۴۳۵ ۸فا ۱ /۳۲
ج ش/ د ۱۹۸ ح
۱۳۷۸
کتابخانه ملی ایران م ۷۸-۵۲۶۶

□ نام کتاب : شرح جلالی بر حافظ (دورهٔ ۴ جلدی) جلد چهارم
□ نویسنده : دکتر عبدالحسین جلالیان
□ خوشنویس : محمود رهبران
□ ناشر : انتشارات یزدان: تهران ـ بلوار کشاورز، پلاک ۲۳۸، طبقهٔ دوم، تلفن: ۶۵۶۶۱۶
□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه
□ نوبت چاپ : اول ـ ۱۳۷۹
□ لیتوگرافی : گرافیک گستر
□ چاپ : گلبان چاپ
□ صحافی : ایران
□ قیمت دوره : ۱۴۰/۰۰۰ ریال
□ شابک دوره (۴ جلدی): ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۶-۸ ISBN: 964-6545-06-8
□ شابک جلد چهارم: ۹۶۴-۶۵۴۵-۱۰-۶ ISBN: 964-6545-10-6

نه هر کو نقش نظمی زد کلامش دلپذیر افتد
تذرو طرفه من گیرم که چالاک است شاهینم

۱ بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم — که من گم شده این ره نه به خود میپویم

۲ در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند — آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

۳ من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست — که از آن دست که می پرورَدم میرویم

۴ دوستان عیب من بیدل حیران مکنید — گوهری دارم و صاحب نظری میجویم

۵ گرچه با دلق ملمع می گلگون عیب است — مکنم عیب کز و رنگ ریا می شویم

۶ خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است — می سرایم به شب و وقت سحر می مویم

۷ حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی
گو مکن عیب که من مشک ختن میبویم

معانی لغات غزل (۳۶۶)

گُم شده: از راه به در افتاده، به بیراهه کشیده شده.

نه به خود: نه به اراده خود.

پَس: پشت.

پسِ آینه: پشت آینه.

اُستادِ اَزَل: معلّم ازلی، کنایه از خداوند.

چمن‌آرا: باغبان، آرایش کننده باغ.

بی‌دل: دل از دست داده، واله، عاشق.

حیران: سرگردان.

گوهری دارم: جواهری دارم، کنایه از این که نظریّه و حرفهایی دارم، عقیده و نظریه و فلسفه‌یی برای خود دارم، سخنی دارم.

صاحب نظر: خُبره، بصیر.

دلق: خرقه، جامه خَشنِ پشمی.

ملمّع: رنگارنگ، با رنگهای جور و واجور به سبب وصله‌های جور و واجور.

میِ گلگون: شراب سرخ.

کَزو: کز آن، اشاره به دلق ملمّع.

ز جایی دگر است: به سببی دیگر است.

می‌مویم: مویه می‌کنم، گریه و زاری می‌کنم.

معانی ابیات غزل (۳۶۶)

(۱) چندین بار گفته‌ام و یکبار دیگر بازگو می‌کنم که من از راه به در افتاده با اراده خود این راه را نمی‌پیمایم.

(۲) در پشت آینه مرا مثل طوطی نگهداشته‌اند و هر چه معلّم ازلی گفت بگو همان را می‌گویم.

(۳) من اگر خار بی‌مقدار و یا گل زیبا هستم، باغبان زینت کننده باغی هست که به گونه‌یی که او مرا پرورش می‌دهد رشد و نموّ می‌کنم.
(۴) دوستان بر منِ دل از دست داده و عاشق سرگشته ایراد مگیرید. من گوهر عشقی دارم و به دنبال کارشناسی بصیر می‌گردم.
(۵) هر چند با داشتن خرقه وصله‌دارِ رنگارنگ، خوردن شراب ارغوانی کار پسندیده‌یی نیست، به من ایراد مگیرید چرا که با شراب رنگ ریا را از خِرقه خود شسته آن را تطهیر می‌کنم.
(۶) علت خندیدن و گریستن عاشقان نه از اثر نیک و بد این دنیا که از جهانی دیگر سرچشمه می‌گیرد. من سَرِ شب سرود می‌خوانم و به هنگامِ سحر گریه و زاری سر می‌دهم.
(۷) حافظ به من گفت که خاک در میخانه را بو مکن. به او بگو بر من ایراد نگیرد چرا که هر آینه مشک ختن را استشمام می‌کنم.

شرح ابیات غزل (۳۶۶)

***وزن غزل:** فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن*

***بحر غزل:** رمل مثمّن مخبون اصلم*

❊

سلمان‌ساوجی: قدمی کو که بیابان فراقت پویم
یا دماغی که ز بوی تو نسیمی بویم

❊

۱ـ آنچه در بیت اوّل این غزل بالصّراحه بازگو شده و به قول شاعر پیش از این هم بارها آن را در غزلهای دیگر گفته است از چند آیه سوره نجم و سوره‌های دیگر اتّخاذ شده است. حافظ در بیت اول (منِ گمشده) را با الهام از این دو آیه آورده است:

۱ـ ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوىٰ

۲ـ وَ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیلِهِ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنِ اهْتَدىٰ

(۱) دوست شما گمراه نشده و به باطل نگرویده

(۲) و خدای تو بهتر می‌داند که چه کسی گمراه و چه کسی راست راه است. و نیز به آیه‌های زیر عنایت داشته است.

۱ـ ... فَیُضِلُّ اللهُ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدي مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ (آیه ۴، سورهٔ ابراهیم).

۲ـ وَلَوْ شاءَاللهُ لَجَعَلَکُمْ اُمَّةً واحِدَةً وَ لٰکِنْ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدي مَنْ یَشاءُ وَ لَتُسْئَلُنَّ عَمّا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (آیه ۹۶، سورهٔ النّحل).

۳ـ اَفَمَنْ زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً فَاِنَّ اللهَ یُضِلُّ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدي مَنْ یَشاءُ فَلاٰ تَذْهَبْ نَفْسُکَ عَلَیْهِمْ حَسَراتٍ اِنَّ اللهَ عَلیمٌ بِما یَصْنَعُون (آیه ۹، سورهٔ فاطر).

۴ـ کَذٰالِکَ یُضِلُّ اللهُ رَبّکَ مَنْ یَشاءُ وَ یَهْدیٰ مَنْ یَشاءُ وَ ما یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلاّٰ هُوَ وَ ما هِیَ اِلاّٰ ذِکْرىٰ لِلْبَشَرِ (آیه ۳۴، سورهٔ مُدَّثِر).

۲ـ در بیت دوم غزل، روی سخن با آیه‌های بعدی این سوره دارد:

۱ـ وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ (آیه ۳، سورهٔ النّجم).

۲ـ اِنْ هُوَ اِلاّٰ وَحْیٌ یُوحىٰ (آیه ۴، سورهٔ النّجم).

(۱) گفته‌های او نه از روی هوی و هوس است.

(۲) و سخنی نیست جز آنچه به او وحی می‌شود.

که ملاحظه می‌شود گفته حافظ چیزی نیست جز گفته آن استاد توانا یعنی ذات یکتا.

اینکه بعضی از شارحین عبارت (در پس آینه) را وافی به مقصود شاعر ندانسته و چنین اظهار نظر فرموده‌اند که طوطی را در پیش آینه نگاه می‌دارند و خود در پس آینه رفته به او تعلیم کلمات و حرف زدن را می‌دهند به ظاهر صحیح است و حافظ می‌بایست بگوید در پیش آینه طوطی صفتم داشته‌اند. اما در واقع حافظ از خود سخن نمی‌گوید او به زبان رسول خدا سخن می‌گوید که در پس آینه طوطی

صفت، آنچه را که از استاد ازل گفت بگو می‌گوید و در این باره در قرآن کریم در ذکر خصایص حضرت رسول اکرم (ص) در ۹ موضوع، قریب چهارصد آیه نازل شده که تنها ۶۰ آیه در موضوع بعثت آن حضرت می‌باشد و برای نمونه یک آیه را یادآور می‌شود:

قُلْ ما کُنْتُ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ وَ ما أَدْري ما يُفْعَلُ بي وَلاٰ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّٰ ما يُوحىٰ إِلَيَّ وَ ما أَنَا إِلاّٰ نَذيرٌ مُبينٌ (آیه ۸، سوره احقاف).

بگو من نو درآمدی از رسولان نیستم و نمی‌دانم که با من چگونه عمل می‌شود و نه با شما، پیروی نمی‌کنم مگر آنچه به من وحی می‌شود و من نیستم مگر، بیم دهنده آشکار.

بنابراین ملاحظه می‌شود که حافظ، رسول خدا را مثال می‌زند و خود را طوطی دست‌آموز رسول خدا می‌داند در حالی که رسول خدا نیز از خود سخنی نمی‌گوید بلکه آنچه استاد ازل به او می‌گوید به دیگران تفهیم می‌کند.

۳ـ نظر حافظ در مضمون بیت سوم این غزل به سوی مفاد آیه ۱۶ و ۱۷ سوره نوح معطوف است:

وَاللّٰهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَباتاً ﴿۱۶﴾ ثُمَّ يُعيدُكُمْ فيها وَ يُخْرِجُكُمْ إِخْراجاً ﴿۱۷﴾

و خدا شما را از زمین رویایند رویانیدنی ﴿۱۶﴾ پس برمی‌گرداند شما را در آن و بیرون می‌آورد شما را بیرون آوردنی. ﴿۱۷﴾

معنای این بیت را حافظ در غزلی دیگر به اینصورت بازگو کرده است:

مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی　　　چنانکه پرورشم می‌دهند می‌رویم

آنچه ذکر آن در اینجا لازم است این که در بعضی نسخ مصراع دوم بیت سوم به این صورت آمده: (که از آن دست که او می‌کَشَدَم می‌رویم) و معنایِ می‌کَشَدَم همان می‌کارَدَم (از کاشتن) می‌آید و این در زبان محاوره در گذشته چنین مفهومی را القاء می‌کرده است.

۴ـ شاعر در بیت چهارم تذکّر می‌دهد که از روی بی‌اطّلاعی و سرسری بر من

ایراد نگیرید. من صاحب نظریه‌یی در امر توحید و نبوّت و معادم و برداشت علیٰحدّه‌یی و معرفت بدیعی در این باره دارم و به دنبال صاحب‌نظری می‌گردم که حرفهای مرا درک کند.

۵ـ شاعر در بیت پنجم بر طبق شیوه ملامتیان سخن می‌گوید و می‌خواهد چنین تفهیم کند که به صرف تقلید از دستورات شرعی دایره معرفت هیچ سالکی انبساط نمی‌یابد و بایستی به آنها به چشم حکمت و معرفت نگریست.

۶ـ شاعر در بیت ششم باز به آیه ۴۴ سورهٔ النّجم اشاره دارد که می‌فرماید: **إِنَّهُ هُوَ أَضْحَکَ وَ أَبْکیٰ**؛ یعنی این اوست که می‌خنداند و می‌گریاند. و از آنجا که در آیه شریفه خنده قبل از گریه آمده است شاعر هم در شعر خود به جای گفتن (گریه و خنده عشّاق)، خنده و گریه عشّاق را آورده همچنانکه در آیه ۶۰ همین سوره: **وَ تَضْحَکُونَ وَلاٰ تَبْکُونَ**، خنده پیش از گریه آمده است.

۷ـ ما می‌دانیم که آخرین آیه سوره النّجم امر به سجده می‌کند و این سجده برای خوانندگان قرآن و این آیه شریفه لازم است چه خداوند امر می‌کند: **فَاسجُدوا لِلّهِ وَ اعْبُدُوا** و به همین مناسبت حافظ در بیت مقطع غزل با بکارگرفتن صنعت التفات می‌گوید که خاک در میخانه را مبوی و بسیار روشن است که برای بوئیدن خاک بایستی به حالت سجده درآیند و شاعر تلویحاً سجده به خاک در میخانه راکه از آن بوی مشک می‌آید توصیه می‌کند.

بنابراین مشاهده می‌شود که حافظ خود را مختار نمی‌داند بلکه او به دستور استاد ازل و به حکم سرشت و فطرتی که از روز ازل در او به ودیعت نهاده شده عمل می‌کند و در این باره خود راگناهکار ندانسته و به فیض رحمت الهی نیز مستظهر است.*

* * *

* در شرح این غزل از توضیحات فاضلانه آقای هاشم جاوید به نقل از صفحه ۲۱ کتاب حافظ جاوید استفاده شده است.

۱ گرچه ما بندگان پادشهیم — پادشاهان ملک صبحگهیم

۲ گنج در آستین و کیسه تهی — جام گیتی نما و خاک رهیم

۳ هوشیار حضور و مست غرور — بحر توحید و غرقه گنهیم

۴ شاهد بخت چون کرشمه کند — ماش آئینهٔ رخ چو مهیم

۵ شاه بیدار بخت را هر شب — ما نگهبان افسر و کلهیم

۶ گو غنیمت شمار همت ما — که تو در خواب و ما بدیده گهیم

۷ شاه منصور واقف است که ما — روی همت به هر کجا که نهیم

۸ دشمنان از خون کفن سازیم — دوستان را قبای فتح دهیم

۹ رنگ تزویر پیش ما نبود — شیر سرخیم و افعی سیهیم

۱۰ وام حافظ بگو که باز دهند
کرده‌ای اعتراف و ما گوهیم

معانی لغات غزل (۳۶۷)

صُبحگَه: صبح‌گاه، اوقات صبح.

ملک صُبحگَه: کشورِ صبح، کنایه از اوقات سحرگاهان تا طلوع خورشید.

گنج در آستین: گنج و پول در آستین داشتن، در گذشته به جای جیب پول را در آستین نگه می‌داشته‌اند، کنایه از فضایل و کمالات نهانی.

جام‌گیتی نما: جام جهان‌نما، جام جمشید یا کیخسرو که با نگاه در آن ۷ کشور خود را در آن می‌دید.

هوشیار حضور: مراقب حضور، و در اصطلاح صوفیه: غفلت از خلق و حضور قلبی به حقّ به وسیله استیلای ذکر حق بر دل.

بحر توحید: دریای توحید، کنایه از اعتقاد عمیق و بی‌حدّ و پایان به یگانگی خدای یکتا.

شاهد بخت: (اضافه تشبیهی) بخت به معشوق زیبارو تشبیه شده.

شاهد بخت چون کرشمه کند: هرگاه عروس بخت ناز و غمزه کند.

ماش آینهِ رخ چو مهیم: ما آینه رخ چو ماهش هستیم، ما به مانند آینه‌یی در برابر چهره زیبای او بوده و آینه‌دار طلعت اوییم.

افسر: تاج.

کُله: کلاه، کلاه شاهانه که در حکم تاج است.

دیده‌گه: دیدگاه، جایگاه نگهبانیِ نگهبان.

روی همّت: (اضافه تشبیهی) همّت به روی تشبیه شده.

تزویر: دورویی، حیله، ریا.

وام: قرض، دین.

اعتراف: اقرار.

گُوَهیم: گواهیم، شاهدیم.

معانی ابیات غزل (۳۶۷)

(۱) هر چند ما از رعایای پادشاه هستیم ولی از پادشاهان کشور بامدادی و سحرخیزی بشمار می‌رویم.

(۲) گنج (معرفت) در آستین ما و کیسه ما (از مال دنیا) خالی است. دل ما جام جهان‌نما است و ما افتاده و خاکساریم.

(۳) ما آگاهانه در حضور دوست مراقب و هشیارانه نسبت به خالق، حضور قلب داشته و از این بابت از غرور سرمستیم. به سبب حضور قلب به مانند دریای توحید و از لحاظ مست غرور بودن در دریای گناه غرقه‌ایم.

(۴) هرگاه عروس بخت به جلوه‌گری درآید در ما که به مانند آینه پیش روی اوییم منعکس می‌شود.

(۵) ما در تمام شب‌ها پاسدار و نگهبان تاج و کلاه شاه نیک‌بخت هستیم.

(۶) به شاه بگو که از دعای شبانگاهی ما غافل مباش آنگاه که تو در خوابی و ما در دیدگاه به پاسداری مشغولیم.

(۷) شاه‌منصور آگاه است که ما روی اراده و عنایت خود را بر هر سو که بگردانیم ...

(۸) با دشمنان چنان کنیم که در خون خود پوشیده شوند و به دوستان لباس فتح و پیروزی بپوشانیم.

(۹) دورنگی و دورویی پیش ما نیست ما مانند شیرِ سرخ و افعی سیاه، یک زنگیم.

(۱۰) بگو که قرضی را که به حافظ داری باز پس بدهند و ما شاهد هستیم که به وامداری خود اعتراف کرده‌یی.

شرح ابیات غزل (۳۶۷)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعلن فعلات

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون مقصور

❊

این غزل به سبب ایهامات و کنایات آن می‌تواند ما را به عمق اندیشه

و روحیه و صفات حافظ نزدیک سازد.

دکتر همایونفرخ درباره این غزل عقیده دارند که در زمان شاه‌منصور به سبب کسر بودجه مبلغ وظیفه ماهیانه ایادی و کارگزاران دستگاه حکومتی به نصف تقلیل داده شده و عده‌یی از وظیفه‌بگیران متوسّل به حافظ شده تا در رفع این مشکل برآید و حافظ این غزل را سروده و با اشاراتی که در آن منظور داشته نظر شاه را عوض کرده و در نتیجه میزان وظیفه مستمری بگیران نه‌تنها کسر بلکه اضافه می‌شود.

مفاد ابیات غزل نیز این نظریّه را تأیید می‌کند و آنچه مهم است این که چرا وظیفه‌بگیران حافظ را به سرکردگی خود انتخاب و به او متوسّل شده‌اند؟ چرا حافظ با قبول این درخواست چنین شجاعانه و با غرور تمام درخواست را مطرح می‌کند و چرا و به چه دلیل این درخواست مورد اجابت واقع می‌شود؟ حال بر فرض که نظریه دکتر همایونفرخ و تجمّع و توسّل وظیفه‌بگیران هم وارد نباشد مفاد غزل بهترین دلیل بر این است که حافظ به این اقدام دست یازیده و موفّق شده است.

بهتر است نظری به مفاد ظاهری ابیات و منظور واقعی شاعر بیندازیم تا به خصوصیات اخلاقی شاعر پی‌ببریم.

حافظ در مطلع غزل با ضمیر (ما) که دلالت بر جماعتی است سخن را شروع می‌کند و می‌فرماید ما عارفان و خدمتگزاران دولتی هرچند به ظاهر از رعایای پادشاه به حساب می‌آییم لیکن هرکدام از ما به سبب اینکه در اوقات سحر با خدای خود راز و نیاز داریم و به او تقرّب می‌جوییم برای خود پادشاهی هستیم و در واقع حال ما به آن کسی می‌ماند که نقدینه و کیسه زر معرفت در آستین خود دارد اما کیسه ظاهری او از سیم و زر خالی است بنابراین ما در باطن به مانند جام جم جهان ببینم و در ظاهر به مانند خاک راه خاکسار. آنگاه در بیت سوم جماعت کارگزاران حکومتی را چنین معرفی کرده می‌گوید جماعت ما مراقب حضور و

مست غروریم. معنای ظاهری این عبارت این است که ما از اینکه کارمندان دستگاه دولتی هستیم به این امر افتخار می‌کنیم اما در مصراع دوم عبارت غرفه گنهیم به ما این ایهام را تفهیم می‌کند که شاعر می‌خواهد به شاه وقت بگوید که ما از لحاظ اینکه بایستی صددرصد نسبت به خالق متعال حضور قلب داشته و از غیر بپردازیم احساس شرمندگی می‌کنیم به این معنا که در ظاهر به دریای توحید می‌مانیم امّا از آنجا که هم خدا و هم خرما را طلب کرده‌ایم در دریای گناه غوطه‌ور شده‌ایم. ایهام این بیت از شدیدترین توهین‌هایی است که یک شاعر می‌تواند به سلطانی روا دارد؛ امّا حافظ با آوردن این مطلب شاه وقت را متنبّه می‌کند و این نیست مگر آنکه گوینده این مطلب آنچنان در مقام بالای بی‌نیازی و علوّ مرتبه عرفانی باشد که شاه به گفته او ایمان واقعی داشته باشد.

آنگاه حافظ به شاه چنین تفهیم می‌کند که دعاهای شبانه ماست که سبب حفظ تاج و تخت تو می‌شود و در واقع ما به مانند نگهبان و پاسداری هر شب به حراست تو مشغولیم. این معنای ظاهری شعر، ایهام آن را نیز پشتیبانی می‌کند و آن اشاره به وظیفه ظاهری کارهای اداری کارگزاران است که در حفظ قدرت او انجام وظیفه می‌کنند و این توضیحات دلیل قوی و محکمی است که حافظ یکی از سرکردگان کارمندان دستگاه حکومتی بوده و بتدریج همقطاران و همفکران خود را در دستگاه حکومت آل‌مظفر گمارده و از لحاظ کار اداری قدرتی محسوب می‌شده است و به همین دلیل همقطاران او بنا به عقیده دکتر همایونفرخ به او متوسّل شده و او را واسطه خود قرار داده‌اند و چنانکه مشاهده می‌شود شاعر در بیت مقطع به شاه گوشزد می‌کند که دربارهٔ تعهّدات تو نسبت به کارمندان اینک وقت آن رسیده است که در پرداخت آن تسریع گردد.

شهامت و شجاعت حافظ در این غزل در مفاد ابیات هفتم و هشتم آشکار می‌شود آنجا که به شاه هشدار می‌دهد و می‌گوید شما بهتر از همه می‌دانی که دار و دسته ما درویشان خدمتگزار با هر کس موافق و همراه باشیم دشمنان او را

معدوم و دوستان او را پیروز می‌گردانیم. این چنین سخن گفتن از یک کارمند عادی بعید است مگر اینکه گوینده آن در مقام عرفان و شخصیّت اجتماعی دارای مقام و مرتبه‌یی بس بالا را داشته باشد و ما از اینجا می‌توانیم حدس بزنیم که این مفاد لاف و گزاف نیست بلکه قدرتی در پشت آن نهفته است و احترام و مماشات شاهانی مانند شاه‌شجاع و دیگران و ملاحظات وزیرانی مانند تورانشاه به خاطر همین مقام عرفانی و شخصیّت ذاتی حافظ عارف و سخن‌پرداز است.

* * *

گرچه ما بندگان پادشهیم　　　پادشاهان ملک صبح‌گهیم

۲۶۸

۱ فاتحه‌ای چو آمدی بر سر خسته‌ای بخوان   لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان

۲ آنکه به پرسش آمد و فاتحه خواند و می‌رود   گو نفسی که روح را می‌کنم از پی‌اش روان

۳ ای که طبیب خسته‌ای روی زبان من ببین   کاین دم و دود سینه‌ام بار دل است بر زبان

۴ گرچه تب استخوان من کرد ز مهر گرم و رفت   همچو تبم نمی‌رود آتش مهر از استخوان

۵ حال دلم چو خال تو هست در آتشش وطن   چشمم از آن دو چشم تو خسته شدست و ناتوان

۶ بازنشان حرارتم ز آب دو دیده و ببین   نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان؟

۷ آن که مدام شیشه‌ام از پی عیش داده است   شیشه‌ام از چه می‌برد پیش طبیب هر زمان؟

۸ حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربتم
ترک طبیب کن بیا نسخهٔ شربتم بخوان

معانی لغات غزل (۳۶۸)

فاتحه: سوره فاتحةالکتاب، سوره حمد.

خسته: بیمار، رنجور، دردمند.

لعلِ لب: (اضافه تشبیهی) لب به لعل تشبیه شده.

پُرسش: احوالپرسی.

گو نفسی‌ا: به او بگو به اندازه یک نفس کشیدن (صبر کن).

ای که طبیبِ خسته‌یی: ای کسی که طبیب من خسته هستی.

دَم: نَفَس، شهیق.

دودِ سینه: آه سینه، دود آهی که از سینه برمی‌آید، زُفیر.

مِهر: محبّت.

آتش مِهر: آتش عشق.

زِ خالِ تو: از خالِ صورت تو.

از آن دو چشم تو: از آن دو چشم بیمار تو.

باز نشان: فرو نشان.

حرارَتم: گرمی بدنم، تبم.

شیشه: ۱ـ کنایه از شیشه شراب، ۲ـ شیشه‌یی که ادرار بیمار در آن جمع و برای معاینه نزد طبیب می‌برند تا از رنگ و بو و غلظت و رسوب آن، طبیب پی به حال بیمار بستری که قادر به رفتن نزد طبیب با پای خود نیست ببرد و دارو تجویز کند، قاروره.

آب زندگی: آب حیات، آبی که قدما معتقد بودند در شهر ظلمات موجود و هر کس از آن بنوشد، چون خضر نبی عمر طولانی خواهد یافت.

نسخه شربت: نسخه‌یی که در آن شربتی از دارو تجویز شده، کنایه از شعر و غزل حافظ.

معانی ابیات غزل (۳۶۸)

(۱) چون بر سر بیمار رنجوری گذارت افتاد، سوره حمدی (برای شفا) بخوان و لب به سخن باز کن که لعلِ لب تو به مُرده جان تازه‌یی می‌بخشد.

(۲) به آن کسی که برای عیادت آمده و سوره حمدی می‌خواند و می‌رود بگو یک لحظه درنگ کند که جانم، با رفتن او به دنبال روانه خواهد شد (واپسین دم).

(۳) ای کسی که طبیب دردمندانی، نگاهی به روی زبان من بینداز و بنگر که از دود آه و نالهِ دلم، زبانم باردار است.

(۴) هر چند تب آمد و از راه مهر و محبّت استخوانهای مرا گرم کرد و رفت اما آتش عشق مانند تب از استخوانهای من بیرون نمی‌رود.

(۵) دلم از عشقِ به خال تو (که بر روی چهره آتشینت قرار گرفته) در آتش بیقراری قرار دارد و دیدگانم از تأثیر چشمان (بیمار) تو خسته و ناتوان شده‌اند.

(۶) با اشک چشمانم گرمیِ تَبِ مرا فرو نشان و آنگاه نبضِ مرا گرفته و ببین که آیا هیچ نشانِ دیگری غیر از حرارتِ تب، از حیات در من باقی است؟

(۷) نمی‌دانم آن کسی که برای شادکامی، پیوسته شیشه شراب به من می‌داد برای چه قاروره و شیشه ادارم را هر روز برای معاینه نزدِ طبیب می‌برد؟

(۸) حافظ، شعر تو شربتی از آب حیات جاویدان به من داده است. دست از معالجه و ملاقات طبیب بردار و بیا و نسخه شربتی را که داده‌یی برایم بخوان.

شرح ابیات غزل (۳۶۸)

وزن غزل: *مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن*

بحر غزل: *رجز مثمّن مطوی مخبون مذال*

*

سعـــــدی : سخت به ذوق می‌دهد باد ز بوستان نشان

صبح دمید و روز شد خیز و چراغ را نشان

*

کمال‌خجند: سوخت به داغِ غم چنان دل که نماند ز و نشان

پیش من آ، دمی نشین، آتشِ جانِ من نشان

*

این آخرین سخن منظوم عارفی با ایمان و سخنوری نکته‌دان و صاحب اشعاری جاودان و ادیبی با قدر و شأن و مسلّط بر دقایق معانی و بیان و حافظ قرآن و یک ایرانی مسلمان است که در روزهای بازپسین حیات در بستر بیماری سروده شده و کوتاه زمانی پس از آن این بلبل شیرین زبان و واقف اسرار پیدا و نهان از دارالزحمهِ این جهان به دارالرّحمة و دارالامان و به سوی آسمان پر کشیده است.

آنانکه در این دور و زمان بر این پندارند که قالب و اوزانِ اشعار کلاسیک تابِ تحمّل و استعداد بازگویی گفته‌های آنها را ندارد به این تابلو سخن جاویدان حافظ بنگرند و دریابند که عنوان شاعری را نمی‌توان بدون بضاعت ادبی و خبرگی، با بیهوده سخن پراکنی برای خود جعل و خود را سخنور و سخندان معرّفی کرد.

اجمالاً در سال ۷۹۲ و در سنین ۷۵-۷۴ سالگی این شعر در قالب غزل سروده شده و اینکه شاعر در بیت نخستین از عیادت کنندگان خود درخواست قرائت فاتحه را دارد از این رو است که طبق حدیث مسلّم از حضرت رسول اکرم (ص) که فرمود: سوره فاتحةالکتاب شفای همه دردهاست به جز مرگ. قرائت سوره حمد بر بالین بیمار به منظور درخواستِ شفای او از بیماری است. شاعر در بیت دوم از عیادت‌کنندگان خود می‌خواهد که با شتاب و عجله پس از قرائت سوره حمد او را ترک نکنند زیرا شاید دیدار آخرین باشد و با رفتن آنها جان او هم از بدن مفارقت کند. در بیت سوم و در حالت تب این شاعر مسلّط، کلمه دم و دود که همان اصطلاح دود و دَم عامیانه است را چنان استادانه به کار گرفته که سبب حیرت اهل

سخن می‌شود. منظور شاعر در این بیت از دم، شهیق یعنی نفسی که فرو می‌رود می‌باشد و به همین سبب آن را اول به کار گرفته و پس از آن کلمه دود را به کار می‌برد که نشانی از زفیر یا باز دم است و ما می‌دانیم باز دم که از سینه یک صاحبدل سوخته دلی بیرون می‌آید به صورت آه و دود آه خواهد بود. شاعر می‌گوید بار زبان او به سبب این دود آه است که از سینه‌اش بیرون آمده و بر روی زبانش نشسته است.

در بیت چهارم، شاعر آتش عشقِ به مبداء را با آتش تب مقایسه کرده و می‌فرماید آتش تب آمد و استخوانهای مرا گرم کرد و با رفتن و کم شدن تب این حرارت هم کم شده و نقصان می‌پذیرد اما آتش عشق الهی در استخوانم خانه کرده و هرگز بیرون نخواهد رفت.

در بیت پنجم دو موضوع و مضمون، با سلاست تمام در یک بیت گنجانیده شده یکی اینکه همینطور که خال چهره تو بر روی چهره آتشینت چون دانه اسپندی قرار گرفته، خیال خالِ تو هم در آتش دل من به همان حالت جای خوش کرده است و در مصراع دوم می‌فرماید چشمهای من هم به مانند چشمان شهلا و بیمار تو خسته و ناتوان شده است.

بیت ششم را بایستی با علامت سؤالی قرائت کرد. شاعر می‌فرماید ای طبیب نُخُست به کمک آب چشمان و اشک روانِ من حرارت تب را از بدن من بزدای، آنگاه نبض مرا بگیر. در این حالت است که خواهی دید روح از تن من مفارقت کرده وگرنه این حرارتی که در حال حاضر از بدن من حسّ می‌کنی نه از علائم حیات که از گرمی باقیمانده از تب است.

بیت هفتم این پندار را در اذهان ایجاد می‌کند که مقصود شاعر از ضمیر (آن) همسر مهربان خود بوده است و اگر چنین باشد معلوم می‌شود همسر او در زمان ارتحال شاعر در قید حیات بوده است. لازم به توضیح است که در غزلی که شاعر در روزهای آخر تبعید خود در یزد سروده صراحتاً اشاره به زنده بودن همسر خود کرده و آرزو می‌کند که از یزد به شیراز رفته در کنار او باشد و بقیّه عمر را با او در

آسودگی به سر برد:

چو کار عمر نه پیداست، باری آن اولی   که روز واقعه پیش نگار خود باشم

(به شرح غزل ۳۲۳ مراجعه شود.)

بالاخره حافظ با بکارگرفتن صنعت التفات در بیت مقطع غزلهای خود را که به انسان روح تازه و حیات جاویدان می‌بخشد، به نسخه شربت تشبیه کرده و منظور از (نسخه خواندن) این است که سابق بر این به سبب بیسوادی عامّه نسخه پزشک را اطرافیان بیمار به شخصی باسواد می‌داده تا دستورالعمل‌های مندرج در آن را بر ایشان بازگو کنند و در این بیت از خود می‌خواهد که غزلهایش را برای بهبودی حال خود بخواند. رحمت‌الله رحمتاً واسعه

* * *

فاتحه‌یی چو آمدی بر سر خسته‌یی بخوان

لب بگشا که می‌دهد لعل لبت به خسته جان

۱ چندان که گفتیم غم با طبیبان — درمان نکردند مسکین غریبان

۲ آن گل که هر دم در دست بادیست — گو شرم بادش از عندلیبان

۳ یارب امان ده تا باز بیند — چشم محبان روی حبیبان

۴ ما درد پنهان با یار گفتیم — نتوان نهفتن درد از طبیبان

۵ درج محبت بر مهر خود نیست — یارب مبادا کام از رقیبان

۶ ای منعم آخر بر خوان جودت — تا چند باشیم از بی‌نصیبان

۷ حافظ نگشتی شیدای گیتی — گر می‌شنیدی پند ادیبان

معانی لغات غزل (۳۶۹)

چندان: هر قدر، هر چه قدر.

درمان نکردند، مسکین غریبان: غریبانِ مسکین را درمان نکردند.

گُل: ۱ـ گُل، ۲ـ (استعاره) محبوب.

گو شرم بادش: بگو شرمش باد، بگو خجالت بکشد.

عندلیبان: ۱ـ بلبلان، ۲ـ (استعاره) عاشقان.

مُحِبّ: دوستدار، عاشق.

حَبیب: محبوب، معشوق، دوست.

نهفتن: پنهان کردن.

دُرج: صندوقچه کوچک جای جواهر، کنایه از دهان معشوق که حاوی مرواریدهای دندان است.

دُرج محبّت: (اضافه تشبیهی) محبّت به دُرج تشبیه شده.

مُهر: نشان، مُهر و موم.

مبادا، کامِ رقیبان: به کام رقیبان مبادا.

مُنعِم: توانگر، صاحب نعمت.

خوان: سفره طعام.

خوانِ جود: (اضافه تشبیهی) جود و کرم به خوان و سفره تشبیه شده.

نصیب: بهره.

شیدا: واله، دیوانه.

ادیب: ادب‌آموز، استادِ ادب.

معانی ابیات غزل (۳۶۹)

(۱) هر چقدر که غم دل خود را با طبیبان گفتیم، غریبان مستمند را درمان نکردند.

(۲) به آن گلی که هر لحظه در دست اختیار بادی قرار می‌گیرد بگو که از روی بلبلان

خجالت بکشد.

(۳) خدایا، فرصت و مهلت بده تا چشم عاشقان بار دیگر روی معشوقان را ببیند.

(۴) ما درد درونی خود را با یار در میان گذاشتیم. (چراکه) درد را نمی‌توان از طبیب پنهان کرد.

(۵) مُهرِ صندوقچه محبّت بر جای خود نیست. خداوندا! مبادا که مدّعیان (با دستبرد زدن به آن) به کام و مراد خود رسیده باشند.

(۶) ای توانگر آخر تا کی و تا چند ما از آنهایی که از سفره کرم تو بهره‌ای نبردند باشیم؟

(۷) حافظ! اگر پند اساتید ادب را می‌شنیدی در دنیا به شیدایی و دیوانگی مشهور نمی‌شدی.

شرح ابیات غزل (۳۶۹)

وزن غزل: مستفعلن فع مستفعلن فاع

بحر غزل: مجتّث مثمّن مَحجوف مُسبغ

*

این غزل در زمان شاه‌شجاع و مربوط به اوایل فرجه و زمانی است که ابر کدورت بر روابط فیمابین سایه افکنده بوده است. چنین استنباط می‌شود که شاعر پس از یک ملاقات با شاه‌شجاع و احساس سردی و برودتِ او، این غزل را سروده است.

شاعر می‌گوید هر چقدر درباره کار و امور خود به شاه توضیح دادم و ادلّه آوردم مؤثر واقع نشد و چنین می‌نماید که شاه‌شجاع هر لحظه گوشش به گفته‌های دیگری است و دوستی که هر لحظه در اختیار اراده دیگری باشد باید از روی عاشقان اصیل خود خجالت بکشد. خدایا فرصتی دیگر فراهم کن تا بار دیگر چشمم به روی او بیفتد، شاید بتوانم او را بر سر مهر بیاورم. من در کمال صداقت

مسایل و مشکلات را با او در میان نهادم، آخر نمی‌توان درد را از طبیب پنهان کرد اما آنچه بر ما معلوم شد این است که شاه‌شجاع آن محبّت و یکرنگی سابق را ندارد و خدا کند که رقیبان و مدعیان و دشمنان من او را با خود همراه و همفکر نکرده باشند. کسی نیست به شاه‌شجاع بگوید تا کی من باید از سفره کَرَم تو بی‌نصیب و از مقرّری محروم باشم؟

شاعر در بیت آخر خطاب به خود چنین نتیجه‌گیری می‌کند که اگر اندرزهای خواجه تورانشاه را شنیده و به آن عمل می‌کرد امروز چنین سرگشته و در کار خود حیران و درمانده نبود.

در پایان مضمون بیت چهارم را در ویس و رامین چنین می‌خوانیم:

چرا راز از طبیب خویش پوشم　　　بلا پیش آورد گر بیش کوشم

* * *

ما درد پنهان با یار گفتیم　　نتوان نهفتن درد از طبیبان

۱ می سوزم از فراقت روی از جفا بگردان — هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان

۲ مه جلوه می نماید بر سبز خنگ گردون — تا او به سر درآید بر رخش پا بگردان

۳ مرغول را برافشان یعنی برغم سنبل — گرد بخور عنبر گرد صبا بگردان

۴ یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست — بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان

۵ ای نور چشم مستان در عین انتظارم — چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان

۶ دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش — یا رب نوشته بد از یار ما بگردان

۷ حافظ ز خوبرویان بختت جز این قدر نیست
گر نیستت رضایی حکم قضا بگردان

معانی لغات غزل (۳۷۰)

فراق: دوری.

جفا: ستم.

هِجران: جدایی، مفارقت، فراق.

بلا بگردان: آفت و بلا از ما دور کن، بلا را دفع کن.

خِنگ: اسب.

سبز خِنگ: خِنگِ سبز، اسب سبز.

سبزِ خنگِ گردون: (اضافه تشبیهی) گردون سبز به اسب تشبیه شده، گنبد خضرا و سپهر سبز به اسب تشبیه شده است.

رَخش: نام اسب مشهور رستم، کنایه از اسب راهوار.

مَرغول: زلف و گیسوی پیچان، زلف مجعّد.

بَرافشان: افشان کن، پریشان کن.

به رغم: بر ضدِ، به مخالفتِ، برخلافِ.

بُخور: هر بُخار معطّر، هر چیز خوشبو که در هوا به صورت بخار پراکنده شود، هر مادّه معطّر که در آتش ریزند و بخار حاصله از آن در هوا پراکنده و بوی خوش را منتشر سازد.

صبا: باد صبا.

یغمای عقل و دین را: برای یغمای عقل و دین، برای غارت عقل و دین.

بیرون خِرام: بِخرام، با ناز و وقار قدم بزن، سرمست بیرون بیا.

کلاه شکستن: کلاه کج نهادن، گوشه کلاه را به نشانه تفاخر کج نهادن.

قبا بگردان: تکمه‌هایِ دامنِ قبا را باز نگهدار و قبا را به هنگام راه رفتن پیچ و تاب بده.

نور چشمِ مستان: عزیز کرده مستان.

در عین انتظار: در ذاتِ انتظار، در انتظار واقعی، در کمال انتظار، سخت چشم به راه.

چنگ حزین و جامی بنواز یا بگردان: یا با چنگْ آهنگ غمناکی بنواز یا جام شرابی را به گردش درآور، کنایه از اینکه یا سَرِ جنگ و دعوا را بگیر یا سر صلح و آشتی را.

دوران: روزگار.

عارض: چهره.

دوران همی نویسد بر عارضش خطی خوش: روزگـار بـر چـهره او خطی زیبا می‌نویسد، کنایه از روئیدن موهای تازه برگرد چهره او.

نوشتهٔ بد: سرنوشت بد، سرنوشت از پیش مقدّر شدهٔ شوم.

جز این قَدَر: بیش از این.

بخت: نصیب و بهره.

گر نیستت رضایی: اگر راضی نیستی.

حُکمِ قضا: حُکمِ سرنوشت، فرمان ازلی.

معانی ابیات غزل (۳۷۰)

(۱) در آتش جدایی تو می‌سوزم، دست از ستمکاری بردار، جدایی بلای جان ما شد، خدایا این بلا را از ما دور کن.

(۲) ماه بر پشت اسب سبز رنگ سپهر خودنمایی می‌کند، برای اینکه او را از پای درآوری بر رخش سوار شو.

(۳) گیسوی پر پیچ و تاب را افشان کن. یعنی برخلاف میل سنبل، به مانند باد صبا بر پیرامون گلزار بوی خوش بپراکن.

(۴) برای تاراج عقل و دین، با ناز سرمستانه نمودار شو، گوشه کلاه را کج نهاده و دامن قبا را به چرخش درآور.

(۵) ای نور دیده عاشقان سرمست، چشم به راهم. یا با آوازی حزین چنگ بنواز و یا ساغر باده را به گردش درآور.

(۶) دست روزگار بر صفحه چهره‌اش در حال نگاشتن خط سبز زیبایی است. خدایا سرنوشت بد را از یار ما دور بدار.

(۷) حافظ، بیش از این از زیبارویان بهره‌یی (جز بی‌نصیبی) نداری. اگر به آن راضی نیستی فرمان قضا و سرنوشت را دگرگون ساز.

شرح ابیات غزل (۳۷۰)

***وزن غزل:* مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن**

***بحر غزل:* مضارع مثمّن اخرب**

*

این غزل در زمان شاه زین‌العابدین جوان و جانشین شاه‌شجاع سروده شده است.

زین‌العابدین جوانی بی‌تجربه و در شروع حکومت خود فاقد قدرت و تشخّص لازم بود. حافظ در این غزل او را به تحرّک و اقدامات لازم جهت تثبیت پایه حکومت خود ترغیب می‌کند و در عبارت زیبایی به او می‌گوید پای در رکاب مردانگی بگذار و شجاعانه ماه را از آسمان به زیر درآور، زلف را پریشان کن و به خود جولانی بده تا در خطّه تحت تسلّط خویش عطر آوازه خود را منتشر کنی. از خانه استراحت پا به بیرون بگذار و مانند جوانان جویای نام و به رسم آنان ظاهر خود را شجاعانه بیارا.

حافظ در بیت پنجم مطلبی اساسی را با شاه جوان در میان می‌گذارد که از دید آگاهان به دور مانده است. او خطاب به شاه جوان می‌گوید من چشم به راه این هستم که تو یکی از این دو کار را انجام دهی. یا کوس جنگ را به صدا درآوری و بر دشمنان بتازی و اساس حکومت خود را محکم کنی یا سیاست سلامت و صلح و سلم را پیشه خود کنی و مردم را موافق خود سازی. هنر حافظ در مصراع دوم بیت پنجم به خوبی نمودار است و با آوردن کلمه (یا) این ایهام را القاء می‌کند. او

می‌گوید یا آهنگ حزین و غمناک جنگ را از چنگ به درآور یا جام شراب صلح را. یکی از ایندو کار را منتظرم تا انجام دهی، آنگاه در بیت ششم در حق شاه جوان دعا می‌کند و می‌گوید دست روزگار بر چهره او خط سبز تازه‌یی رویانده است و امیدوارم خط سرنوشت بد را خداوند از او دور گرداند. از این بیت چنین استفهام می‌شود که حافظِ کارگشته چندان امیدواری به پیروزی و حسن عاقبت او ندارد. به ویژه که در برابرش قدرت تیموری سربرافراشته است. این است که او را دعا می‌کند و همینطور سرنوشت خود را وابسته به شاه دانسته و در حال بیم و امید می‌گوید تو را از این شاه جوان نصیب و بهره‌یی جز بی‌نصیبی نیست و این به سرنوشت تو مربوط است اگر ناراضی هستی و می‌توانی سرنوشت خود را عوض کن!

در پایان حافظ این غزل را تحت تأثیر داستان خسرو و شیرین نظامی ساخته و پرداخته است، چه نظامی در شرح حال شیرین در مثنوی خسرو و شیرین کلمات (مرغول) (بخور) (قباگردانیدن) (سبز خنگ گردون) را استعمال کرده است.

* * *

می‌سوزم از فراقت روی از جفا بگردان
هجران بلای ما شد یارب بـلا بگـردان

۱ یارب آن آهوی مشکین به ختن بازرسان وان سهی سرو روان را به چمن بازرسان

۲ بخت پژمرده ما را به نسیمی بنواز یعنی آن جان ز تن رفته به تن بازرسان

۳ ماه و خورشید به منزل چو به امر تو رسند یار مهروی مرا نیز به من بازرسان

۴ دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد یارب آن کوکب رخشان به یمن بازرسان

۵ برو ای طایر میمون همایون آثار پیش عنقا سخن زاغ و زغن بازرسان

۶ سخن این است که ما بی تو نخواهیم حیات بشنو ای پیک خبرگیر و سخن بازرسان

۷ آنکه بودی وطنش دیده حافظ یارب
به مرادش ز غریبی به وطن بازرسان

معانی لغات غزل (۳۷۱)

آهوی مشکین: آهوی مُشک‌دار سرزمین خُتَن، کنایه از محبوب با زُلفهای مشکین و گیسوان عنبرین.

خُتَن: سرزمین ختن در تاتارستان چین، کنایه از شهر شیراز.

بازرسان: برگردان.

سهی سرو: سرو سهی، سرو راست و بلند بالا.

خرامان: با ناز راه رفتن.

آزرده: آزار دیده، رنجیده، ملول.

نسیم: بوی خوشی که با وزیدن بادِ ملایم صبا به مشام می‌رسد.

نواختن: نوازش کردن، نغمه ساز کردن.

لعل یمانی: لعل یَمَنی، عقیق یمنی، کنایه از عنصر گرانبها و نسبت دادن محبوب به آن.

کوکب رخشان: ستاره درخشان، ستاره شعرای یمانی که بسیار درخشنده است، ستاره سهیل، کنایه از معشوق و محبوب که مشهور و منظور همگان است.

طایر: پرنده.

میمون: مبارک.

همایون آثار: مبارک پی.

عنقا: سیمرغ.

سخن این است: پیام این است.

پیکِ خبرگیر: قاصدی که کارش بردن و آوردن خبر و پیغام است.

به مرادش: به مراد دلش، به خواسته و آرزویش.

معانی ابیات غزل (۳۷۱)

(۱) خدایا آن آهویِ مشکْ را به خُتَن و آن سرو قامتِ بلندبالایِ ناز رفتار را به چمن باز آور.

(۲) خاطر ملول و رنجدیده ما را با وزش نسیمی بنواز، به این معنا که آن جانِ از تن به در رفته را به تن بازگردان.
(۳) (خدایا) همانطور که ماه و خورشید به فرمان تو به منزل خود می‌رسند، محبوب ماه رخسار مراهم به من برگردان.
(۴) چشمها در انتظار آن لبهای لعل مانند به خون نشست، خدایا آن لعل یمنی و آن ستاره درخشان (شِعرای یمانی) را به یمن (سرزمین خود) بازرسان.
(۵) ای پرنده خوش یُمنِ مبارک پی (ای هُدهُد) به پیش سیمرغ برو و پیامِ ما زاغ و زغن‌ها را به او برسان.
(۶) پیام ما این است که ما زندگانیِ بی‌تو را نمی‌خواهیم. ای قاصدِ خَبَربر این پیغام را به گوش گیر و ببر و پاسخ آن را بیاور.
(۷) خدایا، آن کسی که جای او در چشمهای حافظ بود همانطور که دلش می‌خواهد از غُرْبَت به وطنش برگردان.

شرح ابیات غزل (۳۷۱)

***وزن غزل:* فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات**

***بحر غزل:* رمل مثمّن مخبون مقصور**

*

این غزل در فرجه فترت‌بین دوره سلطنت شاه‌شجاع یعنی در آن مدت ۲ ساله‌یی که شاه‌شجاع از شیراز متواری و شاه‌محمود زمام امور شیراز را به دست گرفته بود سروده شده است. شاه‌محمود در فاصله سالهای ۷۶۵-۷۶۷ در شیراز حکومت کرد و پس از آن بار دیگر شاه‌شجاع بر امور مسلّط شد.

حافظ در مدت ۲ ساله ارتباط خود را با شاه‌شجاع قطع نکرده و پیوسته با او در تماس بود و بطوری که ملاحظه می‌شود در این غزل آرزوی بازگشت او را دارد.

شاعر در بیت چهارم می‌گوید (دیده‌ها در طلب لعل یمانی خون شد) و تنی چند از شارحان محترم، معدنِ لعل را بدخشان دانسته و در معنا دچار تردید شده‌اند. توضیحاً لعل و عقیق از لحاظ ترکیبات یکسان و تنها درصدِ املاحِ رنگین فلزی که در آنها سبب رنگ می‌شود با هم فرق دارد و لعل و عقیق را دو نام مترادف باید دانست و این که شاعر می‌فرماید دیده‌های او در طلب لعل به خون نشسته بدان سبب است که سابقاً با تصوّرات غلط سنگهای لعل را پس از استخراج مدتی در وسط جگر می‌نهاده‌اند تا خون حاصل از نسج جگر حیوان در سنگ نفوذ کرده و آن را خوش رنگ و جذّاب نماید که این نظریّه و عمل تأثیری در رنگ لعل ندارد و شدّت و ضعف رنگِ سنگِ معدنِ لعل بسته به کم و زیادی و درصدِ املاح فلزات رنگینی است که در آن دست طبیعت به کار بُرده است. حافظ به خاطر قافیهِ غزل اجباراً کلمه یمن را به کار گرفته و برای آن تشبیه کوکب رخشان یعنی ستاره درخشانِ شعرای یمانی را مناسب دانسته و به همین مناسبت به جای عقیق به حکم ضرورت شعری گوهر مشابه آن یعنی لعل را نام بُرده است.

همچنین در بیت پنجم با آوردن کلمه عنقا به شاه‌شجاع توجّه داشته زیرا چنانکه قبلاً نیز گفته شد این سلطان در شعری، خود را عنقا نامیده و به آن نام در نزد اهل ادب معاصر مشهور گردیده بود.

* * *

۱ خدا را کم نشین با خرقه پوشان — رخ از رندان بی سامان مپوشان

۲ درین خرقه بسی آلودگی هست — خوشا وقت قبای می فروشان

۳ درین صوفی وشان دردی ندیدم — که صافی باد عیش دردنوشان

۴ تو نازک طبعی و طاقت نیاری — گرانیهای مشتی دلق پوشان

۵ چو مستم کرده‌ای مستور منشین — چو نوشم داده‌ای زهرم منوشان

۶ بیا وز غبن این سالوسیان بین — صراحی خون دل و بربط خروشان

۷ ز دلگرمی حافظ بر حذر باش
که دارد سینه‌ای چون دیگ جوشان

معانی لغات غزل (۳۷۲)

خدا را: برای خدا، به خاطر خدا.
خرقه‌پوشان: صوفیان خرقه‌پوش.
رخ پوشانیدن: ۱ـ رو گرفتن، ۲ـ روی پنهان کردن و دوری گزیدن.
بی‌سامان: بی‌سر و سامان، بی‌خانمان، آزادگان تهیدست.
وقت: هنگام، حال و کیفیت حال و در اصطلاح صوفیه: وقت، آن بود که سالک از ماضی و مستقبل فارغ شود. صوفی در وقت است و ابن‌الوقت است.
خوشا وقتِ قبای می فروشان: آفرین بر حال و چگونگی حالِ قبای می فروشان.
صوفی‌وَشان: صوفی‌نمایان، متظاهران به صوفی‌گری.
دَرْد: کنایه از سوز و نیاز، احساس، غیرت.
صافی باد: با صفا باد، خالی از آلودگی باد.
نازک طبع: زودرنج، حسّاس، لطیف خوی.
گرانی: سرگِرانی، بد خُلقی و تکبّر، خشونت و گرانجانی.
مُشتی: جماعتی، عده‌یی.
دلق‌پوش: خرقه‌پوش، کنایه از صوفی نمایان.
مستور: پوشیده، محجوب، عفیف.
غَبن: فریفتن، خدعه و ریا کردن، به کسی زیان وارد کردن.
سالوسیان: ریاکاران، نیرنگ‌بازان.
دِل‌گرمی: ۱ـ امیدواری، ۲ـ جوشِ دل و سوزِ دِل.

معانی ابیات غزل (۳۷۲)

(۱) برای خاطر خدا کمتر با صوفیان خرقه‌پوش معاشرت کن و روی از آزادگان بی‌سر و سامان برمتاب.

(۲) در خرقه صوفی ناپاکی فراوان و بسیار است. آفرین بر چگونگی قبای می

فروشان قباپوش.

(۳) در این صوفی‌نمایان نیاز و حمیّتی ندیدم. خدا کند که عیش و شادی باده‌نوشانِ مستمند، با صفا و خالی از آلودگی باشد.

(۴) تو طبعی حسّاس و زودرنج داری و نمی‌توانی خشونت و گرانجانی‌های صوفی‌نمایان دلق‌پوش را تاب بیاوری.

(۵) حالا که مرا مست کرده‌یی روی از من نهان مکن و در حالی که به من باده نوشین داده‌یی به کامم زهر مریز.

(۶) بیا و بنگر که از زیانباری و ریاکاری این نیرنگ‌بازان، تُنگِ شراب، دلخون و عود به فریاد درآمده است.

(۷) از سوز دل حافظ بپرهیز که سینه او چون دیگی در حال جوشش است.

شرح ابیات غزل (۳۷۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور

❊

سعدی: خوشا و خرمّا وقت حبیبان   به بوی صبح و بانگ عندلیبان

❊

روی سخنِ حافظ در این غزل با شاه‌شجاع است و او را از دار و دسته شیخ زین‌الدّین علی کلاه برحذر می‌دارد.

سادگی بیان حافظ در این غزل چشم‌گیر است و شاعر با صراحتِ لهجه، نخست شاه را از آلودگیهای اخلاقی جماعت صوفی‌منش بر حذر داشته و در مقایسه با می‌فروشان و می‌نوشان و جماعت رندان (که همان دار و دسته حافظ باشند) آنها را به مراتب ناصالح‌تر قلمداد می‌کند. این مطلب می‌رساند که حافظ در دستگاه دولتی سردسته جماعتی همفکر و هم عقیده خود بوده و از تعویض کادرِ

دولتی نگرانی داشته است.

در بیت چهارم حافظ به شاه یادآوری می‌کند که تو که دارای طبعی حسّاس و زودرنج هستی نمی‌توانی ادا و اطوار و تکبّرهای این جماعت را تحمّل کنی و در ابیات پایانی غزل با تنفید از صوفیان، از شاه می‌خواهد که نسبت به او بدرفتاری نکند و از عاقبت کار و اثرات آه سحری سینه جوشان او بیاندیشد.

نکته‌یی که ضرورت تذکّر دارد اینکه بعضی از شارحان محترم در معنای بیت دوم این غزل دچار تردید شده‌اند. شاعر خرقه‌پوشان و قباپوشان را با هم مقایسه کرده و می‌فرماید آنهایی که در داخل خرقه هستند (صوفیان) مردمانی آلوده و فاسد بوده و با می فروشانِ قباپوش قابل مقایسه نمی‌باشند.

* * *

خدا را، کم نشین با خرقه‌پوشان

رُخ از رندان بی‌سامان مپوشان

١ شاه شمشادقدان خسرو شیرین‌دهنان — که به مژگان شکند قلب همه صف‌شکنان

٢ مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت — گفت ای چشم و چراغ همه شیرین‌سخنان

٣ تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود؟ — بنده من شو و برخور ز همه سیمتنان

٤ کمتر از ذره نه‌ای پست مشو مهر بورز — تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان

٥ بر جهان تکیه مکن ور قدحی می‌داری — شادی زهره‌جبینان خور و نازک‌بدنان

٦ پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد — گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

٧ دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل — مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان

٨ با صبا در چمن لاله سحر می‌گفتم — که شهیدان که‌اند این همه خونین‌کفنان

٩ گفت حافظ من و تو محرم این راز نه‌ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین‌دهنان

معانی لغات غزل (۳۷۳)

شمشاد قدان: بلند بالایان، خوش قد و بالاها، سهی قامتان.

خسرو: کسری، شهریار، نام معشوق شیرین.

شیرین دهن: ۱ـ شیرین کلام، نوشین لب، ۲ـ خوش لب و دهان.

قلب: دل، کنایه از ناحیه مرکزی سپاه.

صف‌شکن: سرباز دلیری که با حمله به سپاه دشمن صفِ لشکر را در هم می‌ریزد، پهلوان سپاه، شجاعِ صَفْ دَرْ.

درویش: فقیر گوشه‌نشین.

چشم و چراغ: نور چشم و فروغ دیده، محبوب عزیزالوجود.

شیرین سخن: خوش‌سخن، بذله‌گو، خوش صحبت، شیرین زبان.

بَر خور: برخوردار شو، بهره‌مند شو، بهره‌برداری کن.

ذرّه: ریزترین شیئی که در هوا معلّق و در مسیر تابش (باریکه) نور به چشم می‌خورد و طبق عقیده قدما پیوسته برای رسیدن به خورشید به بالا می‌روند.

پست مشو: فرو منشین.

خلوتگه: خلوتگاه، جایگاه خلوت، سراپرده، و در اصطلاح صوفیه: مقام قرب و کمال ولایت.

بر جهان تکیه مکن: به دنیا اعتماد مکن.

شادی زهره جبینان خور: به سلامتی زیبایانی که پیشانی تابناکی مانند ستاره زهره دارند بنوش.

نازک بدنان: نازک اندامان، آنان که دارای اندامی ظریف و متناسبند.

پیر پیمانه‌کش: مرشد و راهنمای عارفِ باده‌نوش.

صحبت: معاشرت، هم‌نشینی.

بِگُسَل: بِبُر، جدا شو، پیوند بِبُر.

فارغ: آسوده‌خاطر.

آهرِمَن: اهریمن، شیطان.
خونین‌کفنان: کنایه از گلهایِ لاله قرمزرنگ.
مَحْرَم: خویشاوند نزدیک، خودی، رازدار.

معانی ابیات غزل (۳۷۳)

(۱) شاه بلند بالایان و شهریار شیرین بیانان که با مژه‌های خود، دلِ همه شجاعانِ یورش‌آورِ صَفْ دَرْ را می‌شکند ...
(۲) در حال مستی بر من گذار کرده نگاهی به من درویش انداخته گفت: ای سرآمد همه خوش سخنان ...
(۳) تا کی می‌خواهی که حبیبِ تو از طلا و نقره خالی باشد؟ بندگیِ مرا بپذیر تا از همه دلبران سیمین بدن بهره‌برداری کنی.
(۴) از یک ذرّه غبار کمتر نیستی. خود را فرو مگذار و دلگرم باش تا در حال رقص و چرخش به سراپرده خورشید برسی.
(۵) به حال دنیا اعتماد مکن و اگر یک پیاله می داری به سلامتی ماهرویان و نازک اندامان بنوش.
(۶) روانشاد پیر عارف باده‌نوش من گفت که از بدقولان و عهدشکنان دوری گزین ...
(۷) دست بر دامن دوست بزن و از دشمنان پیوند بِبُر. مرد خدا باش تا از شرّ شیاطین در امان باشی.
(۸) به هنگام سحر، در چمنِ لاله‌زار از باد صبا می‌پرسیدم که این لاله‌های سرخ گلگون‌کفن در راه که شهید شده‌اند؟
(۹) پاسخ داد که حافظ من و تو استعدادِ آگاهیِ این راز را نداریم (این سخن بگذار) و از شراب ارغوانی و دلبران شیرین دهان سخن بگو.

شرح ابیات غزل (۳۷۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون مقصور

*

کمال خجند:

نوش کن خواجه علی‌رغم صُراحی شکنان
بـاده تـلخ بـه یـاد لب شیرین دهـنان

دوش رفتم به چمن در هوسِ بلبل و گل
این یکی جامه دران دیدم و آن نعره‌زنان

گفتم این چیست؟ بگفتند که آن قوم که پار
می‌رسیدند در این روضه به هم جلوه کنان

همه را خاک بفرسود، کنون نوبت ماست
حالِ شمشاد قدان بنگر و نازک بَدَنان

*

حافظ تحت تأثیر غزل عبرت‌انگیز کمال خجند که در کمال آراستگی سروده شده، غزل خود را در اوایل سلطنت شاه‌شجاع سروده و در سه بیت اوّل اشاره به دعوت ضِمنی شاه‌شجاع از او که شاعری توانا و سخن‌پرداز و در آن زمان مورد قبول شاه‌شجاع بوده است، می‌کند و او را به همکاری با کارگزاران حکومتی فرا می‌خواند.

از بیت چهارم غزل تا بیت هفتم یعنی در چهار بیت بعدی حافظ به اندرز شاه می‌پردازد و آنچه راکه در واقع خود به آن ایمان دارد و اساس اندیشه او را تشکیل می‌دهد با شاه در میان می‌گزارد. سپس در دو بیت آخر غزل از فلسفه حیات سخن به میان آورده و از آنجاکه درکشف راز آفرینش درمانده است صلاح کار را در عیش و نوش و خوش گذرانی می‌داند.

حافظ مردی متفکّر و در تمام سالهای حیات خود در کشف راز آفرینش کوشا و در واقع موحّدی محقّق بوده است اما از آنجا که (کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمّا را) به ناچار با اظهار عجز خود، صلاح کار را در بهزیستی و شادی تشخیص می‌دهد و در این باره به کرّات اشاراتی کرده است.

در پایان ذکر این دو نکته خالی از فایده نخواهد بود، یکی اصطلاح (به شادی کسی شراب خوردن) است که در گذشته آنان که مرید و طرفدار و مطیع فرمان شخصی از روی صمیمیت و ایمان بوده‌اند به هنگام باده‌نوشی جام شراب خود را به سلامتی مراد و فرمانروا و محبوب خود بلند کرده و با ذکر نام او و به سلامتی او می‌نوشیدند و این، در واقع یکنوع بیعت و یا تجدید بیعت بوده است.

دیگر آنکه مضمون بیت چهارم و هفتم حافظ از این بیت سنایی گرفته شده که می‌فرماید:

گرد پاکی گر نگردی گرد خاکی هم مگرد　　　مرد یزدان گر نباشی جفت اهریمن مباش

منتها حافظ خوش سلیقه ترجیح داده است که مفاد مصراع اول بیت سنایی را به نحو شایسته‌تری پرورش داده به صورت بیت چهارم غزل خود درآورد و مضمون مصراع دوم آن را نیز بیافریند که بایستی بر حسن سلیقه و تسلّط او آفرین گفت.

* * *

پیر پیمانه کَشِ من که روانش خوش باد

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

١ چو گل هر دم به بویت جامه بر تن — کنم چاک از گریبان تا به دامن

٢ تنت را دید گل گویی که در باغ — چو مستان جامه را بدرید بر تن

٣ من از دست غمت مشکل برم جان — ولی دل را تو آسان بردی از من

٤ به قول دشمنان برگشتی از دوست — نگردد هیچکس با دوست دشمن

٥ تنت در جامه چون در جام باده — دلت در سینه چون در سیم آهن

٦ ببار ای شمع اشک از چشم خونین — که شد سوز دلت بر خلق روشن

٧ مکن کز سینه‌ام آه جگرسوز — برآید همچو دود از راه روزن

٨ دلم را مشکن و در پا مینداز — که دارد در سر زلف تو مسکن

٩ چو دل در زلف تو بسته‌ست حافظ
بدینسان کار او در پا میفکن

معانی لغات غزل (۳۷۴)

به بویت: ۱ـ با استشمام بویت، ۲ـ به امّید و انتظارت.

گویی: گوئیا، پنداری، مثل اینکه.

قول: گفته، کنایه از گفته ناروا و بدگویی.

برگشتی: روی گردانیدی، روی برتافتی، اِعْراض کردی.

مَکُن: کنایه از اینکه چنین مکن.

کار او در پا میفکن: کار او را خوار و خودِ او را بی‌مقدار مشمار.

معانی ابیات غزل (۳۷۴)

(۱) هر لحظه با شنیدن بویت و به امید دیدارت مانند غنچه گل پیراهن را از گریبان تا دامن چاک می‌دهم.

(۲) گویی غنچه گل، تن تو را در باغ دید که مانند می زدگانِ مست جامه را بر تن درید.

(۳) من، مُشکل، از دست غم عشق تو جان به در بَرَم، اما تو دل را از من به آسانی ربودی.

(۴) بر اثر گفته‌های ناروای دشمنان از دوست بُریدی. هیچ کس با دوست خود (مثلِ تو) دشمن نمی‌شود.

(۵) تن تو در پیراهن (نازک) به مانند باده در جام (بلور) نمودار و دلت در سینه به مانند آهن در میان نقره است.

(۶) ای شمع از دیده شعله‌ور و سرخ خود اشک ببار زیرا سوز و گداز درونت بر همگان آشکار شده است.

(۷) چنین مکن وگرنه از سینه‌ام آه جانسوز، مانند دود از روزنه بیرون می‌آید.

(۸) دلم را که در سر زلفِ تو جای گرفته است مشکن و زیر پا مینداز.

(۹) چون حافظ دل در سر زلف تو بسته و به تو وابسته است، بدین گونه که با او

رفتار می‌کنی به او و کار او بی‌اعتنا مباش.

شرح ابیات غزل (۳۷۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

مولـــــوی : دل مـعشوق سـوزیدست بـر مـن
وز آن سوزش جهان را سوخت خرمن

*

کمال‌خجند: شبی خواهم چو شمعش لب گزیدن
بـدین قـولم زبـان بـاید بـریدن

*

منوچهری : شـبی گـیسو فـروهشته بـه دامـن
پـلاسین مـعجر و قـیرینه گـرزن

*

سعــــدی : بکن چندانکه خواهی جـور بـر مـن
کـه مـن دسـت نـمی‌دارم ز دامـن

*

این غزل نیز در زمان شاه‌شجاع سروده شده و یکی از غزلهایی است که نوش و نیش و تعریف و گلایه را با هم دارد و گلایه همان گلایه همیشگی است که چرا شاه‌شجاع گوشش را به حرفهای ناروای رقیبان او سپرده است.

با آنکه حافظ قزوینی ـ غنی مبنای کار ما بوده و پاره‌یی اصلاحاتِ حافظ‌شناسان محترم دیگر را در آن تعمیم و مدخلیّت داده‌ایم معذلک در پاره‌یی موارد مشاهده می‌شود که بیتی در غزلی در جای خود ننشسته و در معنا ایجاد

اخلال می‌کند. به عنوان مثال در این غزل ترتیب صحیح ابیات بایستی چنین باشد: ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۴، ۷، ۸ و ۹. در این صورت مشاهده می‌شود که شاعر در چهار بیت نخستین به تعریف شاه‌شجاع پرداخته و در بیت پنجم (یعنی بیت ششم این دفتر) گریزی به مطلب خود زده خطاب به خود می‌گوید که اکنون سوز دلْ و سبب دلخوری تو از شاه بر همگان واضح و روشن شده است اشک خونین از دیدگان ببار، سپس در بیت ششم (بیت چهارم این دفتر) خطاب به شاه می‌گوید تو با بدگوییهای دشمنانِ من از من که دوست قدیمی و مخلص تو بودم بُریدی و کسی دیگر اینگونه با دوستِ خود دشمنی نمی‌کند و متعاقب آن مفاد بیت هفتم معنای خود را باز می‌یابد به این معنا که شاعر خطاب به شاه‌شجاع می‌فرماید اینطور مکن که آه جانسوز از سینه من مانند دود برخواهد آمد. و در بیت هشتم می‌فرماید من وابسته به تو هستم دل مرا مشکن.

یک نکته لطیف دیگر در مفاد بیت ۸ و ۹ این غزل به چشم می‌خورد و آن اینکه مضمونی را که حافظ در بیت هشتم آفریده و بازگو کرده است چنین احتمال می‌دهد که ایهام آن دستگیر شاه‌شجاع نشود لذا بار دیگر در مقطع کلام همان مضمون را بازگو نموده و می‌فرماید که (بدینسان کار او در پا میفکن) و لبّ کلام و غرض از سرودن این غزل هم در همین مطلب است که (کارِ مرا در پا میفکن). بدین ترتیب مشاهده می‌شود یک شاعر با عزّت نفس که برای احقاقِ حقّ خود مجبور است از شاه تقاضایی داشته باشد تا چه حدّ از روی ظرافت مطلب را پرورش می‌دهد به نحوی که کمتر کسی متوجّه تقاضای باطنی او می‌شود.

* * *

۱ افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن — مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو و سمن

۲ خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی — تا نشیند هر کسی اکنون به جای خویشتن

۳ خاتم جم را بشارت ده به حسن خاتمت — کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن

۴ تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش — هر نفس با بوی رحمان می وزد باد یمن

۵ شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او — در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن

۶ خنگ چوگانی چرخت رام شد در زیر زین — شهسوارا خوش به میدان آمدی گویی بزن

۷ جویبار ملک را آب روان شمشیر تست — تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن

۸ بعد ازین نشگفت اگر با نکهت خلق خوشت — خیزد از صحرای ایذج نافهٔ مشک ختن

۹ گوشه گیران انتظار جلوهٔ خوش می‌کنند — برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن

۱۰ مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش — ساقیا می ده به قول مستشار مؤتمن

۱۱ ای صبا بر ساقی بزم اتابک عرضه دار

تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد به من

معانی لغات غزل (۳۷۵)

افسر: تاج، کلاه پادشاهی.

سلطانِ گل: (اضافه تشبیهی) گل به سلطان تشبیه شده.

طَرَف: جانب، گوشه، سوی.

مَقدم: جایِ قدم.

نشست: جلوس.

نشستِ خسروی: جلوس شاهانه.

خاتمِ جم: انگشتری جم، کنایه از انگشتری حضرت سلیمان.

حُسنِ خاتمَت: پایان نیکو، نیک فرجام، پایان رسیدنِ خوب.

اسم اعظم: بزرگتر نامی از نامهای خدا، کنایه از نام مهینِ خداوند که بر انگشتری حضرت سلیمان حکّ شده بود.

معمور: آباد.

بویِ رحمان: بوی خداوند، بوی خدای رحمان، کنایه از گفته حضرت رسول اکرم (ص) (اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ) نفَسِ رحمت از جانب یمن می‌یابم.

بادِ یمن: باد و نسیمی که از جانب یمن می‌وزد.

شوکت: جاه و جلال، شُکوه.

پور: پسر.

پَشَنگ: نام پدر افراسیاب.

داستان: قِصّه.

داستانِ انجمن: قصّه مجلس، نُقْلِ محفل، افسانهِ سرِ زبانها.

خِنْگ: اسب.

خِنگِ چوگانی: اسب مخصوص بازی چوگان بازی که سریع می‌دود.

خِنگِ چوگانیِ چرخ: اسب تُندپویِ فلک.

آبِ روان: ۱ـ آب رونده در جوی، ۲ـ صفت شمشیر به خاطر آنکه آبدادگی و خوش تحرّک و روان از صفاتِ ممتازِ شمشیر است.

نِکْهَت: بوی خوش، بوی خوش دهان و نَفَس.

نَشْگِفت: نه شِگِفت، جای شگفتی و تعجّب نیست.

خُلق: خوی، رفتار.

ایذَج: ایذه، نام شهری در استان لرستان و مرکز حکومت‌نشین آن استان در زمان حافظ و مالمیر (مالِ امیر) فعلی.

نافه مُشکِ خُتَن: کیسه مُشکُ آهوی صحرای خُتَن.

گوشه گیران: گوشه‌نشینان، کنایه از عارفان و پارسایانِ گوشه‌گیر.

انتظار کردن: انتظار کشیدن.

جلوهِ خوش: نمود و نمایان شدن دلپذیر.

برشکن طرف کلاه: گوشه کلاه را کج بگذار (رسم و روش جوانان مغرور و پهلوان و صاحب نام در گذشته).

بُرْقَع: روی بند.

بَرفِکَن: بالا بینداز، بالازن، کنارْ زَن.

قول: گفته.

مُستَشار: طَرَفِ مشورت (اسم مفعول از اِستشاره)، رای‌زن.

مؤتمِن: مورد اعتماد، امین.

اَتابَک: اتابیک، پدر بزرگ، لقبی که سلاطین سلجوقی به کارگزاران لایق و مجرّب خود می‌دادند و در اینجا کنایه از اتابک پشنگِ بن سُلغُر شاهِ بنِ اتابک احمد است که از سال ۷۵۷ الی ۷۹۲ در لرستان حکومت می‌کرد.

جام زرافشان: جامی که گرداگرد و لبه آن با طلا منقوش و زینت یافته باشد و مخصوص سلاطین و بزرگان بوده است.

معانی ابیات غزل (۳۷۵)

(۱) تاج شهریار گل از گوشه گلزار نمودار شد. آمدنش بر سرو و سمن مبارک باشد.

(۲) این نشست شاهانه به جا و به مورد بود تا بعد از این هر کسی سر جای خود بنشیند.

(۳) انگشتری سلیمان را به پایان یافتن ماجرا(ی ربوده شدن توسط دیو) بشارت ده، زیرا اسم اعظم (حکّ شده بر نگین انگشتری) دست دیو را از آن کوتاه کرد.

(۴) این خانه تا ابد آبادان باد که هر لحظه از خاک درش بادِ یمن با خود بوی رحمان می‌آورد.

(۵) جاه و جلال فرزند پَشَنگ (افراسیاب) و شمشیر جهانگیر او در شاهنامه‌ها نوشته و نطقِ مجالس شد.

(۶) ای شهسوار، اکنون که اسب تندپویِ چوگانْ بازیِّ فلک، رام تو شد و به میدان آمدی، گویی بزن.

(۷) شمشیر آبدار تو در حُکمِ آب روان جویبار کشور است. درخت عدالت بنشان و ریشه بدخواهان را برکن.

(۸) از این پس جای هیچگونه شگفتی نیست اگر از صحرای ایذه به سبب نسیم بوی خوش تو که به آن می‌وزد بوی نافه ختن برخیزد.

(۹) گوشه‌نشینان: انتظار ظهور و نمایش خوبی از تو دارند کلاه را به شیوه دلاوران بر سر نهاده و چهره مردانگیت را از زیر روپوش نمودار ساز.

(۱۰) با عقل مشورت کردم، گفت حافظ باده بنوش. ای ساقی بنا به گفته این رای زنِ مورد اعتماد شراب بده.

(۱۱) ای باد صبا، این پیام را به ساقی مجلس اتابک برسان تا از جام مُرصَّع، جرعه‌یی به من بنوشاند.

شرح ابیات غزل (۳۷۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

*

اتابک پشنگ سُلغرشاه فرزند اتابک احمد با حکم ایالتی امیر مبارزالدّین بر منطقه لرستان حاکم و از سال ۷۵۷ الی ۷۹۲ یعنی سال وفات خواجه حافظ بر آن ایالت حکمرانی می‌کرد.

با تسلّط امیر مبارزالدّین بر شیراز عرصه بر حافظ و طرفداران شاه شیخ ابواسحاق تنگ شد و چون حافظ شاه اینجو را مرد میدان امیرمبارزالدّین نمی‌یافت و از جانب او نومید شده بود پیوسته انتظار کسی را می‌کشید که بتواند امیر مبارزالدّین را شکست دهد، چنانکه در غزلی گوید:

سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب سایه میمون همایی بکنیم

این غزل در ظاهر به مناسبت تبریک جلوس اتابک پشنگ‌بن سلغرشاه و در واقع به منظور تحریک او سروده شده و حافظ خواسته است با سرودن و ارسال این غزل راه ارتباط با اتابک را برقرار تا شاید بتواند برای سلطان محتسب روزی رقیبی بتراشد.

به همین دلیل پس از تبریک، چنین در حقّ او دعا کرده می‌گوید: این خانه که هر لحظه از آن بوی رحمان به مشام می‌رسد. پیوسته آبادان باد.

توضیحاً اشاره حافظ به بوی رحمان که از جانب یمن به مشام می‌رسد یادآور گفته حضرت رسول اکرم (ص) درباره اویس قرن می‌باشد. اویس عارفی دل‌آگاه و بصیر بود و در زمان ظهور حضرت ختمی مرتبت از راه دور ایمان به نبوّت آن حضرت آورده اما تاز زنده بود توفیق زیارت خاتم‌النّبیین را نیافت و رسول اکرم (ص) پیوسته از این مسلمان عارف پیامهایی دریافت می‌کرد و در روایت است که رسول خدا گاهگاه رو به سوی یمن کرده و می‌فرمود:

اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ.
اِنّی اَشَمُّ رایِحَةَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ.
یعنی از سوی یمن بوی رحمان را می‌شنوم.

و منظور حافظ از مضمون بیت چهارم این غزل همان دلبستگی و چشمِ امید و انتظاری است که از اتابک برای قیام و درگیری با امیر مبارزالدّین را دارد و بلافاصله در بیت پنجم او را همطراز افراسیاب به شمار می‌آورد زیرا نام او هم پشنگ بوده و این نام پدر افراسیاب است. شاعر به او می‌گوید حالا که شانس به تو روی آورده و بر اسب مراد حکومت ناحیه لرستان سوار شده‌یی دستی از آستین به درآورده و نمایشی بده و دامنه حکومت خود را توسعه بخش.

بالاخره حافظ در بیت نهم، به خود و امثال خود اشاره کرده و می‌گوید ما گوشه‌نشینانِ از کار برکنار شده انتظار خروج و قیام تو را داریم. این گونه ایهامات و اشارات دلیل قاطعی بر این است که حافظ صرف‌نظر از علوّ دانش و بلندی مقام عرفانی و مرتبت شاعری، در کار اداری و حکومتی در شیراز دارای آن درجه از شخصیّت بوده که بتواند چنین آرزوهایی را در سر بپروراند و در عین حال دارای آن درجه از مهارت در سرودن شعر و پرورش ایهام و پیام ضمنی در آن هست که در کف شیر نر خونخواره امیر مبارزالدّین هم تسلیم زور نشود. و تا آنجا که عقل و درایت او اجازه می‌دهد درصدد دگرگونی اوضاع و احوال زمانه برآید و همین نحوه کلامهاست که می‌توان با آن پی به شخصیت ذاتی این شاعر شجاع بُرد.

* * *

۱ خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن — تا ببینیم که سرانجام چه خواهد بودن

۲ غم دل چند توان خورد که ایام نماند — گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن

۳ مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که برو — رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن

۴ باده خور غم مخور و پند مقلد منیوش — اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

۵ دسترنج تو همان به که شود صرف بکام — دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن

۶ پیر میخانه همی خواند معمائی دوش — از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

۷ بردم از ره دل حافظ به می و چنگ و غزل
تا جزای من بدنام چه خواهد بودن

معانی لغات غزل (۳۷۶)

چه خواهد بودن: چه خواهد بود، چه می‌شود.

ایّام نماند: روزهای عمر باقی نماند، عمر سپری شد.

گو: تو بگو، چنین فرض کن.

کم ***حوصله***: بی‌حوصله، بی‌طاقت و کم‌ظرفیّت، ضعیف و نحیف، ناشکیبا.

مُقَلِّد: پیروی کننده و تقلید کننده از دیگران (اسم فاعل تقلید).

مَنیوش: گوش مکن، مَپَذیر.

اعتبار: ارزش.

سخنِ عام: حرفِ مردمِ عوام، حرفِ شخص عامی.

دسترنج: آنچه از کار و زحمتِ دست عاید می‌شود.

به کام: به مراد دل و آرزو.

به ناکام: به ناخواه، بِرَغْمِ آرزوها.

پیر میخانه: مرشد و پیر مغان.

معمّا: راز سربسته، سرّ پنهان، سخن پوشیده.

خطّ جام: جام یا پیمانه شراب، در میخانه‌ها دارای ۷ خط افقی بوده که ساقی بسته به ظرفیّت شرابخوار تا خطّ معینی به او شراب می‌داده و اسامی آنها از بالا به پایین چنین بوده است: ۱ـ خط جور، ۲ـ خط بغداد، ۳ـ خط بصره، ۴ـ خط ازرق، ۵ـ خط اشک، ۶ـ خط کاسه‌گر، ۷ـ خط فرودینه. و ادیب الملک فراهانی چنین به نظم درآورده است:

هفت خط داشت جام جمشیدی — هر یکی در صفا چو آیینه

جور و بغداد و بصره و ازرق — اشک و کاسه گر و فرودینه

بُردم از ره: از ره بُردم، از راه به در بردم.

معانی ابیات غزل (۳۷۶)

(۱) (در حالِ حاضر) چه کاری بهتر از دلمشغولی با جام و شراب خواهد بود؟ (بدان مشغولیم) تا ببینیم که عاقبت چه پیش می‌آید.

(۲) چقدر می‌توان برای دل غمخواری کرد که از عمر چیزی باقی نمانده است. به فرض که دل و فرجه حیات برجا و باقی نباشد. آنوقت چه می‌شود؟

(۳) به مرغ ضعیف ناشکیبا بگو که به فکر خود باشد زیرا آن کس که برای گرفتاری او دام می‌گذارد بر او چه رحمی خواهد کرد؟

(۴) شراب بنوش و غم مخور و به اندرز مقلّد بی‌اراده گوش فرا مدار. حرف شخص عامی چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟

(۵) چه بهتر که آنچه را به دست می‌آوری در راه خواسته‌های دل به مصرف برسانی. آیا می‌دانی که پایان کار ناکامان حسرت به دل چه خواهد بود؟

(۶) دیشب مرشد و پیر میخانه سرّ حکمت خطوط پیمانه شراب را شرح می‌داد و می‌گفت که برای هر خط سرانجام ما چه خواهد بود.

(۷) دل حافظ را با نوای دایره و چنگ و سرود از راه به در بردم تا ببینم که مجازات شخص گمراهی چون من چه خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۳۷۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❊

یکی از ویژگیهای طرز تفکّر حافظ به هنگامی که دَرهای امید بر روی او بسته و لشکر غم و اندوه از هر سو او را محاصره کرده باشد این است که زمینه مضامین شعری خود را بر روی (هرچه باداباد) و (باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست) می‌گذارد و از بی‌وفاییهای دنیا سخن گفته و در غنیمت شمردن فرصت

باقیمانده از عمر صحبت به میان می‌آورد.

این شیوه کلام در واقع یک نوع دلداری دادن به خود است زیرا این عارف بصیر از آن دسته عارفان گوشه‌گیر و دست از دنیا شسته نیست. او تا آنجا که برایش میسّر باشد در تغییر دادن اوضاع به نفع و بر روالِ عقیده خود دست از کوشش نمی‌کشد منظور این است که مفاد این گونه غزلها در واقع نصیحتی است که ناصح خود در خلال ایّام عمر بدان عمل نکرده اما بازگویی آن را برای التیام درد و رنج ناکامان مفید می‌داند تا در بُحرانهای سخت مرهمی بر دل آنها باشد.

به نظر می‌رسد این غزل در سالهای اوّل حکومت امیر مبارزالدین سروده شده باشد.

* * *

خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن

تا ببینم که سرانجام چه خواهد بودن

۴۷۷

۱ دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن — در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن

۲ از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن — از دوستان جانی مشکل توان بریدن

۳ خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ — وآنجا به نیک نامی پیراهنی دریدن

۴ گه چون نسیم با گل راز نهفته گفتن — گه سر عشقبازی از بلبلان شنیدن

۵ بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار — کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن

۶ فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل — چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

۷ گویی برفت حافظ از یاد شاه منصور
یارب به یادش آور درویش پروریدن

معانی لغات غزل (۳۷۷)

دولت: خوشبختی، بخت نیک، اقبال، بزرگی و سعادت.

دیدار: جایگاه دیدن، چهره و رخ، روی.

خسروی: پادشاهی.

جانی: مثل جان، به جان وابسته.

ملول: به ستوه آمده، آزرده، کَسِل.

صحبت: هم‌نشینی، معاشرت، مصاحبت.

دو راهه: بر سر دو راهی.

دو راهه منزل: منزلی که بر سر دو راهی است.

شاه منصور: آخرین پادشاه سلسله آل‌مظفّر و ممدوح حافظ که در جنگ با تیمور کشته شد.

معانی ابیات غزل (۳۷۷)

(۱) آیا می‌دانی که سعادت و اقبال در چیست؟ در دیدنِ روی محبوب و گداییِ سر کوچه او را بر پادشاهی برتر شمردن.

(۲) رشته امید از زندگی گسستن آسان است امّا از یاران یکدل و وابسته به جان بریدن دشوار و مشکل است.

(۳) بر آن سرم که مانند غنچه با دلِ تنگ و ملول خود به باغ رفته و در آنجا در حال شادی و مستی و در راه صلاح و نیکنامی گریبان خود را چاک دهم.

(۴) (و) گاهی در آنجا، نسیم‌آسا اسرار پنهان عشق را درگوشِ گُل بازگفته و گاهی راز عشقبازی را از بلبلان بشنوم.

(۵) بوسیدن لب یار را از آغاز فراموش مکن که در پایان، بر اثرِ پشیمانی و دست و لب را از حسرت به دندان گزیدن، آزرده‌خاطر خواهی شد.

(۶) معاشرت با دوستان را مغتنم شمرده فرصت را از دست مده که چون از این

منزل که بر سر دو راهی است، از هم جدا شویم دیگر به هم نمی‌رسیم.
(۷) گویا حافظ از خاطره شاه منصور فراموش شده است، خدایا بنده‌نوازی و درویش‌پروری را به یاد او بینداز.

شرح ابیات غزل (۳۷۷)

وزن غزل: *مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن*

بحر غزل: *مضارع مثمّن اخرب*

※

همام‌تبریزی : ای آرزوی چشمم رویت به خواب دیدن
دوری نمی‌تواند پیوند ما بریدن

※

سلمان : ۱ـ خواهیم چون زلیخا یوسف رُخی گزیدن
پس، دامنش گرفتن وآنگه فرو کشیدن
۲ـاز آب و گل بدیع است این صورت آفریدن
نقّاش کی تواند نقش تو برکشیدن

※

کمال‌خجند : گر سر ز تیغ تیزت دارد ز سر بریدن
من بارِ سر نخواهم بارِ دگر کشیدن

※

در بیت مقطع این غزل، در بعضی از نسخ نام شاه یحیی و برخی نسخ دیگر نام شاه منصور آمده است و شارحان محترم این غزل را به نام آنها ثبت کرده‌اند.

توضیح آنکه حافظ دو نوع غزل برای ممدوح مورد نظر خود سروده است.
یکی، غزلهایی که روی سخن او در سراپای غزل به جانب ممدوح و با آوردن نام طرف در بیت مقطع سخن او پایان می‌پذیرد، دیگری غزلهایی است که تنها در بیت مقطع نام

شاه یا وزیری به صراحت برده می‌شود و گاه در مورد این نام شبهه ایجاد می‌شود.

این غزل از نوع دوم است و نمی‌توان آن را در بست در مدح ممدوح دانست چه نظر شاعر جز این بوده و بنا به ضرورت مجبور شده تا در بیت مقطع با آوردن نام ممدوحی رفع تکلیف از خود نموده و یا برای ارسال مقرّری یادآوری کرده باشد، هرچند که حافظ نسبت به شاه منصور از احساسات مثبتی سرشار بود.

در مورد اینکه نظر حافظ به شاه‌یحیی یا شاه منصور و به کدام یک معطوف بوده است، به طور قطع و مسلّم منظور شاعر شاه‌منصور است. زیرا حافظ در مدت بیش از دو سال در یزد آنطور که باید و شاید شاه‌یحیای بخیل و ممسک و حسابگر را شناخته و در طول عمر خود هرگز از او خیری ندیده بود که در اینجا یادآوری کرده بفرماید: گویی که رفت حافظ از یاد شاه‌یحیی. از طرف دیگر به سبب شجاعت و رشادت شاه‌منصور و موقعیّت سیاسی زمان او که تیمور قصد برانداختن این سلسله را داشت و زندگانی حافظ در پایان عمر به خطر افتاده بود، شاعر این غزل را در این زمان سروده و به نام او کرده است.

شاعر در دو بیت اولِ غزل، به صورت کلّی از دوستی و فداکاری در راه او صحبت به میان آورده و در بیت سوم چنین آرزو می‌کند که بار دیگر پا به میدان نهاده و در عین حال که دلش مالامال غم و اندوه است به مانند غنچه گل شکوفا گردد و این که اصطلاح (به نیکنامی) را آورده منظورش تذکار عشق زلیخاست که در راه عشق و بدنامی جامه خود را به دریدن سپرد و او خلاف آن را آرزو کرده بود و به این نکته لطیف اشاره دارد که مایل است در دستگاه شاه‌منصور به نیکنامی خدمت کرده و فداکاری نماید.

مختصر کلام آنکه این غزل در پایان عمر شاعر و در زمان شاه‌منصور و به منظور تذکار و یادآوری ارسال و حواله وجه معاش و مقرّری ساخته شده و مفاد بیت ششم که حکایت از پیری و فرارسیدن مرگ و مرحله جدایی است دلیل بر این است که شاعر می‌خواهد به شاه‌منصور بفهماند که برای ارسال کمک و مساعدت فردا خیلی دیر است.

۱ منم که شهره شهرم به عشق ورزیدن / منم که دیده نیالوده‌ام به بد دیدن

۲ وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم / که در طریقت ما کافریست رنجیدن

۳ به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات / بخواست جام می و گفت راز پوشیدن

٤ مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست / به دست مردم چشم از رخ تو گل چیدن

۵ به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زدم / که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

۶ به رحمت سر زلف تو واثقم ور نه / کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن

۷ عنان به میکده خواهیم تافت زین مجلس / که وعظ بی‌عملان واجب است نشنیدن

۸ ز خط یار بیاموز مهر با رخ خوب / که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن

۹ مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

معانی لغات غزل (۳۷۸)

شُهره: مشهور، سرآوازه.

بد دیدن: از سر شهوت نگریستن، از روی هوای نفس نگاه کردن.

وفا کردن: به عهد و پیمان خود وفا کردن.

ملامت کشیدن: تحمّل سرزنش کردن.

خوش بودن: راضی بودن، آزرده نشدن.

طریقت: مذهب، راه و روش و مسلک.

کافری: ناسپاسی.

پیر میکده: مرشد و پیر طریقت، می فروش پیر در میخانه.

مرادِ دل: مقصود دل.

باغ عالم: (اضافه تشبیهی) عالم به باغ تشبیه شده.

به دستِ مَردُمِ چشم: با دست مردمک دیده؟به وسیله چشم.

می‌پرستی: اصرار و عادت در باده‌نوشی، باده‌نوشیِ مدام.

نقش بر آب زدن: ۱ـ کار عبث و بیهوده انجام دادن، ۲ـ چیزی را محو کردن و از میان بردن، ۳ـ به کار باطل و محال مشغول شدن، ۴ـ نقش وجود را در آب (شراب) انداختن و شستشو دادن با آن.

نقش خود پرستیدن: اثر خودخواهی و غرور و مَنیّت.

رحمت: شفقت، مهربانی، عنایت.

واثق: مطمئن، امیدوار (اسم فاعل وثوق).

عنان تافتن: عِنان برتافتن، روی برتافتن، برگشتن.

بی‌عَمَلان: آنانکه می‌گویند و اندرز می‌دهند و خود به آن عمل نمی‌کنند.

خطِّ یار: موهای چهره یار.

رُخِ خوب: چهره زیبا.

عارض: چهره.

زُهدفروش: متظاهر به زهد، زاهدنما (صفت مرکّب فاعلی جانشین اسم).

معانی ابیات غزل (۳۷۸)

(۱) این منم که در شهر به (هنر) عاشقی مشهورم و این منم که دیدگان (اندیشه) خود را به بد دیدن و ناپاکی نیالوده‌ام.

(۲) بر پیمان خود استواریم و بار سرزنش را به دوش می‌کشیم و خوشنودیم چراکه در مذهب ما رنجیدن ناسپاسی است.

(۳) از پیر و مرشد میخانه پرسیدم که راه رستگاری در چیست؟ جام می طلب کرد و گفت: رازپوشی!

(۴) (می‌دانی) مقصود دل از گردش و دیدار، در باغ جهان چیست؟ (این است) که با دستِ مردمانِ دیدهِ خود، از چهره تو، گُلی بچینند.

(۵) بدان سبب با باده‌نوشی، نقشِ هستی و وجود خود را در آب (شراب) افکندم تا مگر نقش و اساس خودپرستی را شسته از میان ببرم.

(۶) به لطف و عنایتِ سر زلفِ تو امیدوار هستم وگرنه اگر کششی از سوی زلف تو نباشد، کوشش در دلبستگی چه فایده دارد.

(۷) از این مجلس وعظ به سوی میکده (از آن سبب) روی می‌آوریم که نشنیدن گفته آنها که به قول خود عمل نمی‌کنند ضرورت دارد.

(۸) مهرورزی با چهره زیبارویان را از موهای رُسته بر صورت آنان بیاموز که گردش، بر گِرْدِ رخسارِ زیبایان لذّت‌بخش است.

(۹) حافظ به جز لب معشوق و پیاله شراب بر چیز دیگری بوسه مزن زیرا بوسیدن دست زاهدنمایان خطاست.

شرح ابیات غزل (۳۷۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مُجتَّث مثمّن مخبون اصلم

*

سعدی: میان باغ حرام است بی‌تو گردیدن
که خار با تو مرا به که بی‌تو گل چیدن

*

سلمان: چو دیده در طلبت واجب است گردیدن
سرشک را به همه جانبی دوانیدن

*

نویسنده این سطور در جای‌جای این دفتر مقام معنوی حافظ را برتر از این دانسته که دست ارادت به سوی مرادی دراز کرده و نام دسته و فرقه‌یی را بر روی خود نهاده باشد و از بحث بیشتر دربارهٔ سبک فکری این شاعر عارف و مشرب تصوّف او طفره رفته است.

اینک در شرح این غزل جای آن دارد که درباره مشرب حافظ تا آنجا که از سوابق امر و گفته‌های خود او می‌توان برداشت کرد به صورت ایجاز و فشرده سخن گفته شود.

اصولاً دسته‌یی از محقّقین تصوّف اسلامی را زاییده نفوذ فلسفه یونان در اسلام دانسته و معتقدند که عرفان، مسیر خود را از راه هند به ایران و از آنجا به یونان پیموده و پس از ظهور اسلام بدان راه یافته است. بر این نظریه ایرادی وارد نیست اما به این نکته مهمّ باید توجّه داشت که از آنجایی که دین اسلام بر پایه توحید و معاد و ادامه حیات در دنیای دیگر بنا شده است، دانشمندان و تربیت یافتگان این مکتب بیشتر روی دلشان به جانب کشف مبداء و معاد و رسیدن به منبع و مبداء حقیقت بوده و برای درک معمّای خلقت و آفرینش و در مسیر این تفکّرات

خواهی نخواهی سنگ بنای تصوّف اسلامی را پایه‌گذاری کرده‌اند.

اندیشمندان اسلام برخلاف اکثریت مقلّدین و متعبّدان این دین چه داعیه این را داشته یا نداشته باشند همگی در راه عرفان گام نهاده و به پیش رفته‌اند، اما راهها و شیوه راه رفتنهای آنها با هم متفاوت است و از اینجاست که مکتبهای مختلف عرفانی به وجود آمده است و طرفداران هر مکتب با توسّل به مفاد آیات مختلف قرآن کریم خود را در انتخاب شیوه و مسلک و مرام خویش ذیحق می‌شمارند.

از میان فرق مختلف صوفیه دسته‌یی از آنها که به ملامتیّه مشهوررند و نخست از کشورهای آسیای میانه برخاسته و به تدریج در همه بلاد اسلامی منتشر شده‌اند بر این عقیده پای می‌فشارند که آنچه راکه عوامّ‌النّاس به نام خیر و شر، بد و خوب، گناه و ثواب، مؤمن و کافر، معتقد و مرتد می‌شناسند همگی پرده‌های حجاب و سدّ و مانع دیدار نور حقیقت است و در این میان آن دسته از عارفانی که برای خاطر دل عوام و رضایت خلق، با آنها همگام و هم رأی بوده و صلاح زندگی خود را در تظاهر به اعمالی می‌دانند که از آنها فایدتی برای رسیدن به راه رستگاری نیست همگی منافق و ریاکار بوده و در راه تحمیق دیگران گام برمی‌دارند.

از این رو این دسته چاره کار خود را در این دانسته که با تظاهر به اعمال و رفتاری، جامعه را با خود به حال مخالفت و رودررویی درآورده و دور از جمعیّت گمراه، در عالم غُربَتِ اجتماعی به حرم خاص محبوب نزدیک و به حقیقت دست یابند.

طرزِ فکرِ این فرقه ملامتیّه بهر صورت کم و بیش در سایر فرق متصوّفه مشهود است لیکن طرفداران ملامتیّه عالماً عامداً خود را در معرض ملامت دیگران قرار می‌دهند و در این راه هیچ گونه ملاحظه و تردیدی به خود راه نمی‌دهند.

حافظ وجودی استثنایی و عارفی بصیر است که نه خود را بالصّراحه مرید مرادی می‌داند و نه شیوه خود را تحت نام و سجّل خاصّی درمی‌آورد و نه

ادّعای کشف و انتخاب مسلک جدیدی را می‌کند امّا همانطور که شمس تبریزی و مولانا جلال‌الدّین در راه انتخابی خود از بدگویی عوام بیمی به دل راه نداده و مولانا به فاصله یک روز از دستار به کلاه درویشان تغییر شکل ظاهری داد و در کوچه و بازار و ملاءعام به رقص و سماع می‌پرداخت، او نیز از تظاهر به می‌خوارگی و مرید خرابات بودن بیمی به دل راه نمی‌دهد و این همان شیوه عامّ ملامتیّه است که مورد قبول عارفان دست از دنیا و دنیاداران برداشته، می‌باشد.

پس خلاصه کلام آنکه حافظ در طریق عرفان با فرقه ملامتیّه همراه است لیکن دایره و وسعت دید او به حدّی است که او را می‌توان یک عنصر رئالیستِ عارف به حساب آورد که تمایل زیادی به فرقه ملامتیّه و شعبه تندرو و منشعب از آن یعنی قلندریّه دارد امّا با آنکه در دیوانش بیش از هشتاد مرتبه خود را رند قلمداد کرده و درباره ویژگیهای رندی داد سخن داده است به هیچ وجه ادّعای آوردن مکتب جدیدی به نام مکتب رندی نمی‌کند بلکه راه و رسم رندی را برای خود از آن سبب برمی‌گزیند که ماحصل مطالعات و تفکّرات و بررسی عقاید و افکار دیگر عارفان او را به این نتیجه رسانیده که هیچ کدام از مسلک‌ها وافی به مقصود نیستند.

سخن را به همین جا کوتاه کرده و درباره این غزل، مختصر کلام آنکه حافظ به تشریح عقاید فرقه ملامتیّه پرداخته و در مطلع غزل، خود را بالصّراحه با ذکر کلمه (منم) و تکرار آن، از سالکان این راه به حساب می‌آورد.

او صراحتاً در بیت اوّل می‌گوید من آدم بدچشم و هیز و شهوت‌پرست نیستم ولی در شهر به عشق‌ورزی و عاشق‌پیشگی مشهور شده‌ام. او مخصوصاً به علّت ومعلول نمی‌پردازد و نمی‌گوید که من با دست خود و از روی میل خویش اینطور خود را وانمود کرده‌ام، چه اگر به این امر اقرار می‌کرد از طرز تفکّر فرقه ملامتیّه، دور می‌شد و مفاد بیت دوم تأییدی است بر آنچه که او با میل خود برای خویش آفریده و این را طریقی به حساب می‌آورد اما نام آن طریقت را

عنوان نمی‌کند و دلیل آن را در بیت بعدی تلویحاً بازگو می‌فرماید که راه نجات در رازداری است و در ابیاتِ بعدی می‌گوید همه این کارها و این شیوه و مسلک‌ها برای این است که روی زیبای حق و حقیقت را ببینم. و همه این تظاهرات به می‌خوارگی و لاابالی‌گری‌های رندانه برای این است (که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن) و اگر من از جاده شریعت به صورت ظاهر دور شده‌ام به خاطر این است که (به رحمت سر زلف تو واثقم).

بنابراین این غزل در عین حال که شرح دهنده شیوه ملامتیه و اقرار به عمل کردن آنهاست می‌تواند یک نوع اقرار ضمنی حافظ به قبول آن باشد.

در این غزل حافظ در بیت دوم مضمون این بیت سعدی را در نظر داشته که می‌فرماید:

قفا خورند و ملامت برند و خوش باشند　　شب فراق به امید بامداد وصال

که اوّل دفعه علامه قزوینی در مورد تضمینهای حافظ به آن اشاره کرده‌اند و همچنین مفاد کلّی این رباعی منسوب به خیّام را شاید در نظر داشته است:

من باده خورم ولیک مستی نکنم　　الاّ به قدح درازدستی نکنم
دانی غرضم ز می پرستی چه بود　　تا همچو تو خویشتن‌پرستی نکنم

***

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
که در طریقت ما کافریست رنـجیدن

۱ گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن — یعنی که رخ بپوش و جهانی خراب کن

۲ بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را — چون شیشه‌های دیده ما پر گلاب کن

۳ ایام گل چو عمر به رفتن شتاب کرد — ساقی به دور باده گلگون شتاب کن

۴ بگشا به شیوه نرگس پرخواب مست را — وز رشک چشم نرگس رعنا به خواب کن

۵ بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر — بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن

۶ زانجا که رسم و عادت عاشق کشی توست — با دشمنان قدح کش و با ما عتاب کن

۷ همچون حباب دیده بروی قدح گشا — وین خانه را قیاس اساس از حباب کن

۸ حافظ وصال می‌طلبد از ره دعا
یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

معانی لغات غزل (۳۷۹)

گُلبرگ: برگِ گل، کنایه از صورت محبوب.

سُنبل مشکین: سُنبلِ خوشبو و مُشک مانند، کنایه از گیسوی محبوب.

نقاب: روپوش.

جهانی خراب کن: یک دنیا مردمان را بی‌تاب کرده تباه ساز.

بِفشان: بیفشان، بپراکَن.

شیشه‌های دیده: (اضافه تشبیهی) دیده‌ها به شیشه تشبیه شده.

دَور: گردِش.

دورِ باده: به گردش درآوردن جام باده.

شیوه: راه و رسم، راه و رسم عشوه‌گری.

نرگس: (استعاره) چشم.

نرگس پرخوابِ مست: چشم خواب‌آلود مَست.

رَشک: حسد.

نرگسِ رعنا: گُلِ نرگسِ سربرافراشته و خودنمای باغ.

قدحکَش: قدح دَرْکَش، باده بپیما، شراب بنوش.

عِتاب: سرزنش، کج‌خُلقی، درشتی و تندی در کلام.

حُباب: قُبّه روی آب، غوزه گنبد مانند توخالی که به هنگام ریزش دانه‌های درشت باران بر روی آب درست شده و به زودی می‌ترکَد و در اصل با فتح (حَ) و در زبان محاوره با ضمّ (حُ) خوانده می‌شود.

وین خانه را: و این خانه را، کنایه از: این دنیا را.

قیاس: سنجش، مقایسه کردن.

اساس: بنیاد، پایه.

مُستَجاب: پذیرفته، جواب داده شده، برآورده شده.

معانی ابیات غزل (۳۷۹)

(۱) با سنبل مُشکبوی (مو) روپوشی بر روی گلبرگِ (رو) بینداز یعنی روی خود را بپوشان و مردم دنیایی را بی‌تاب و نگران کن.

(۲) از چهره‌ات عرق بیفشان و پیرامون بوستان را به مانند شیشه‌های چشم ما پر از گلاب کن.

(۳) چون فصل بهار و گل به مانند روزهای عمر به شتاب در حال سپری شدن است، ای ساقی (تو هم) برای به گردش درآوردن جام شراب گلرنگ شتاب کن.

(۴) چشم مست خواب‌آلود خود را با غمزه و ناز باز و دیده نرگس خودنمای بوستان را از حسادت فروبند.

(۵) بنفشه را بوییده (در همان حال) زلف نگار را به چنگ آور و به رنگ لاله نظر انداخته (و هم زمان) قصد نوشیدن شراب کن.

(۶) از آنجا که شیوه و عادت تو آزار و شکنجه عاشقان است با دشمنان شراب بنوش و با ما بد رفتاری و تندی کن!

(۷) به مانند حبابِ بر روی آب دیدگان خود را بر روی پیاله شراب بازکرده و اساس این دنیای بی‌دوام را با حباب آب مقایسه کن.

(۸) حافظ از راه دعا آرزوی دیدار تو را دارد. خدایا دعای آزرده‌دلان را برآور.

شرح ابیات غزل (۳۷۹)

***وزن غزل:* مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن**

***بحر غزل:* مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف**

*

حافظ این غزل را با عنایت به مضمون بیت زیر:

از جان دعای دولت او می‌کنند خلق　　　یا رب دعای خسته‌دلان مستجاب کن

که از ضیاءالدّین خجندی شاعر شیرازی اوایل قرن هفتم هجری است به منظور گله و شکایت از شاه‌شجاع سروده است و صراحتاً در بیت ششم در قالب طنز اشاره به رفتار شاه شجاع که با رقیبان او گرم گرفته و نسبت به او بی‌اعتناست، دارد و در بیت هفتم بی‌اعتباری این دنیا را به او یادآور می‌شود و در بیت مقطع غزل با تضمین مصراع ضیاءالدّین خجندی تقاضای ملاقات با شاه‌شجاع را می‌کند، به این معنا که برخلاف منظور ضیاءالدّین خجندی برای دولت شاه دعا نکرده بلکه تقاضای ملاقات و تجدید دیدار دارد تا حضوراً آنچه را در ابیات ششم و هفتم این غزل سروده بازگو و از شاه‌شجاع بخواهد تا نسبت به او و خطّ‌مشی او روی موافقت نشان دهد.

ذکر این نکته ضروری است که حافظ مضمون بیت دوم این غزل را از خاقانی اخذ نموده است. خاقانی می‌گوید:

گر چشم ما گلاب فشان شد حق است از آنک

دلهای ماست آینه گردانِ صبح گاه

* * *

۳۸۰

۱ صبح است ساقیا قدحی پرشراب کن — دور فلک درنگ ندارد شتاب کن

۲ زان پیشتر که عالم فانی شود خراب — ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن

۳ خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد — گر برگ عیش می‌طلبی ترک خواب کن

۴ روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند — زنهار کاسهٔ سر ما پرشراب کن

۵ ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم — با ما به جام بادهٔ صافی خطاب کن

۶ کار صواب باده‌پرستیست حافظا
برخیز و روی عزم به کار صواب کن

معانی لغات غزل (۳۸۰)

درنگ: توقّف، تأخیر، سکون و آرامش.

فانی: فناپذیر، نابود شونده.

خراب: ۱ـ ویران، ۲ـ مست و از خود بی‌خبر

خورشیدِ مِی: (اضافه تشبیهی) می به خورشید تشبیه شده.

مشرقِ ساغر: (اضافه تشبیهی) ساغر به مشرق تشبیه شده.

برگ: توشه، سر و سامان.

مَردِ زهد: اهل زهد، اهل تقوا و پرهیزکاری

طامات: سخنِ گزافه، بیانات صوفیان در اوج بیخودی و سماع که به ظاهر گزافه و کفر می‌آید.

خطاب کن: ۱ـ سخن ساز کن، ۲ـ حُکم کن، معامله کن.

صواب: درست.

عزم: اراده، تصمیم.

عزمِ جزم: تصمیم استوار.

معانی ابیات غزل (۳۸۰)

(۱) ساقی، هنگام صبح است پیمانه‌یی از شراب سرشار کن. سپهر لحظه‌یی از گردش باز نمی‌ایستد، شتاب کن.

(۲) پیش از آنکه این دنیایِ رو به نابودی، ویران شود، ما را با جامی از شرابِ گلرنگ از پای درآور.

(۳) آفتابِ باده از مشرق پیاله سر بر زد. اگر خواستار سر و سامان دادن به عیش و نوشی از خواب بپرهیز.

(۴) آن روزی که روزگار از خاک پیکر ما کوزه‌ها بسازد یادت باشد که کاسه سر ما را (از شراب در آن کوزه) پر کُنی.

(۵) ما اهل پرهیزکاری و توبه و گزافه‌پردازی نیستیم. با ما با پیمانه‌یی از شرابِ زلال سخن گفته و معامله کن.
(۶) حافظ کارِ درست، باده پرستی است. از جا برخیز و اراده استوار خود را به کار درست (باده‌پرستی) بگمار.

شرح ابیات غزل (۳۸۰)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❀

خواجو کرمانی : وقت صبوح شد به شبستان شتاب کن
برگ صبوح ساز و قدح پر شراب کن

❀

این غزل را می‌توان حاصل افکار دوران شبابِ حافظ، یعنی زمانی که با مطالعه غزلهای شعرای باسابقه‌تر از خود و متقدّمین می‌پرداخته و فلسفه خیّامی بر افکار او تسلّط داشته، آن را ساخته و پرداخته است. بعداً با سرعت در اثر مطالعه در مکاتیب مختلف عرفانی و سرمایه معرفت قرآنی، سبک شاعر تغییر می‌یابد. شاعر در این غزل از مضامینی که خاقانی و خواجو پیش از او به کار برده‌اند بهره جسته و مطلع زیبای این غزل را آفریده است.

خاقانی گوید:

دهان شیشه گشا صبح شد شراب بریز　　　　مئی به ساغر من همچو آفتاب بریز

و حافظ مضمون مصراع اول خاقانی را چنین بازگو می‌کند: صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن و مضمون مصراع دوم او را به این صورت بازگو می‌کند:
خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد. خواجو نیز که غزلسرایی فحل و خوش‌سلیقه است به ظنّ قوی تحت تأثیر مضمون خاقانی بیت نخست غزل خود را ساخته است.

شاعر در ابیات دوم و سوم و چهارم زیر تأثیر فلسفه خیّامی است و در بیت چهارم به مضمون خود عمق بیشتری می‌بخشد به این معنا که می‌فرماید آن روزی که دست این طبیعت کوزه‌گر، از خاکِ پیکرِ ما کوزه بسازد به طور حتم آن کوزه، جایگاه شراب خواهد شد و تو از آن شراب در کاسه سر ما بریز تا سرمست دائمی در ازل و ابد باشیم.

شاعر بی‌میلی خود را از شیوه زندگانی صوفیان متظاهر و شطّاح، در بیتِ پنجم بازگو کرده است و گرایش خود را به باده‌پرستی یعنی مستی و راستی ابراز می‌دارد.

***

روزی که چرخ از گِلِ ما کوزه‌ها کند

زِنهار کاسهِ سر ما پر شراب کن

۱ ز در درآ و شبستان ما منور کن — هوای مجلس روحانیان معطر کن

۲ به چشم و ابروی جانان سپرده‌ام دل و جان — بیا بیا و تماشای طاق و منظر کن

۳ ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور — به بام قصر برآ و چراغ مه برکن

۴ بگو به خازن جنت که خاک این مجلس — به تحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن

۵ فضول نفس حکایت بسی کند ساقی — تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن

۶ وگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز — پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن

۷ چو شاهدان چمن زیردست حسن تواند — کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن

۸ ازین مزوجه و خرقه نیک در تنگم — به یک کرشمه صوفی کشم قلندر کن

۹ لب پیاله ببوس آنگهی به مستان ده — بدین دقیقه دماغ خرد معنبر کن

۱۰ طمع به قند وصال تو حد ما نبود — حوالتم به لب لعل همچو شکر کن

۱۱ پس از ملازمت عیش و عشق مه‌رویان
ز کارها که کنی شعر حافظ از بر کن

معانی لغات غزل (۳۸۱)

زِ دَرّ دَرا: از در به درون آی، وارد شو.

شبستان: خوابگاه، فضای محدود و تاریک خانه که محلّ خواب است.

هوا: فضا، هوای محوّطه.

مجلس روحانیان: محفل پارسایان و اهل معنی.

طاق: سقْف، سقف منحنی و محرابی، کنایه از کمان ابرو.

مَنْظَر: نظرگاه، کنایه از چشم جانان.

ستاره شب هجران: ستاره‌یی که در آسمانْ در شب فراق عاشق نمودار است.

چراغ برکردن: چراغ برافروختن، چراغ برکن به معنای چراغ برافروز.

خازن: خزینه‌دار، نگهبان خزینه.

جنّت: بهشت.

به تحفه: به عنوان تحفه، به عنوان هدیه.

فردوس: بهشت.

مجمر: آتشدان، مَنقل آتش.

فضول: مداخله کننده در کار و هرزه‌درا.

فضولِ نفس: هرزه‌درائیِ نفس، نفسِ هرزه‌گو و مداخله‌گر.

فقیه: عالم به احکام شرعیّه فرعیّه، دانشمند علومی دینی.

دماغ: مغز.

دماغ را ترکن: خشک مغز مباش، کنایه از اینکه با شراب کام و لب و دماغ را ترکن تا از خشکی خلق و خوی برهی.

شاهدان: زیبارویان.

زیردست: پایین‌تر، مقامی پایین‌تر، فرو دست.

کرشمه: ناز و عشوه.

جِلوه: خودنمایی،

مُزَوِّجَهْ: (اسم مفعول تزویج) کُلاهی که در لایِ آن پنبه آکنده و میان رویه و آستر آن یک لایه پنبه قرار می‌دهند، کلاه مخصوص صوفیان.
کرشمه صوفی‌کُش: ناز و عِشوه‌یی که صوفی را از پای درمی‌آورد.
قلندر: فرقه‌یی که از ملامتیّه افراطی‌تر و آزادتر و وارسته‌ترند.
لبِ پیاله ببوس: از لب پیاله جرعه‌یی بنوش.
دقیقه: شیرین‌کاری، لطیفه، کار ظریف، نکته لطیف، زمان کوتاه.
مُعَنْبَر: خوشبو، با بوی عنبرین.
قندِ وصال: شیرینی و شهد وصال.
مُلازمت: اشتغال، تکلیفی که آن را ضروری و لازم می‌دانند، حضور الزامی.

معانی ابیات غزل (۳۸۱)

(۱) از دَرِ شبستان به درون خرام و خوابگاهِ ما را روشن و هوای مجلس اهل صفا و معنی را عطرآگین ساز.
(۲) دل و جان خود را به چشم و ابروی یار سپرده‌ام (تو هم) بشتاب و بیا تا این طاق ابرو و دریچه چشم را تماشا کنی.
(۳) ستاره شب فراق در آسمان نوری ندارد. به بام قصر خود بیا و چراغِ ماهِ چهرهِ خود را برافروز.
(۴) به رضوان، خادمِ در بهشت بگو که خاک این مجلس را به عنوان تحفه و هدیه به سوی بهشت ببر و به جای عود در مجمر بسوزان.
(۵) ساقی! این نفسِ فضول، داستان‌پردازیهای زیادی می‌کند. تو دست از کار خود بر ندار و می در جام بریز.
(۶) (و) اگر عالم و فقیه دینی به تو اندرز داد که عشق‌ورزی مکن، پیاله‌یی شراب به او بده و بگو با این دماغ خود را تر و تازه کن!
(۷) از آنجایی که زیبارویانِ باغ، فرو دست و در مقام پایین‌تر از تو قرار دارند بر سمن

و صنوبر چمن ناز و تفاخر کن.

(۸) از این کلاه صوفیانه و خرقه در عذابم. با یک عشوهٔ صوفی‌کُش، مرا از دست آنها رهانیده و قلندر صفت کن.

(۹) از پیاله جرعه‌یی بنوش، آنگاه آنرا به مستان واگذار و با این کار ظریف، دماغ و حال مصاحبان را ترو و تازه کن.

(۱۰) طمع در شیرینی وصال تو کردن از توانِ ما بیرون است. ما را به لب لعل و شکّرین خود حواله کن.

(۱۱) بعد از حضور لازم و گرایش به عیش و معاشرت با زیبارویان از کارهای دیگری که بایستی بکنی، یکی اینکه شعر حافظ را از بر کُنی.

شرح ابیات غزل (۳۸۱)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اَصلم

٭

عماد فقیه: بیا و کُلبه ما را شبی منوّر کن
میان مجلس ما همچو شمع سر بر کُن

٭

از آنجایی که حافظ در سرودن غزلهای با ظاهر عاشقانه تنها یک منظور ندارد، تمام همّ خود را مصروف مضامینِ صرفاً عاشقانه نمی‌کند، بلکه برای بازگو کردن چندین منظور و بالا بردن سطح اندیشه و معنا در کلام، سایر خواسته‌های درونی خود را در غزل می‌گنجاند. به عنوان مثال در این غزل طرفِ خطاب شاعر کسی است که محترم و دارای مقام و مرتبتی بالاتر از او در جامعه است که شاعر از او دور و مشتاق دیدار اوست و از او می‌خواهد که بر بام قصر خود برآمده و روی خود را بنمایاند.

شاعر به منظور بازگو کردن سایر مقاصد و نظریات خود با ساقی سر سخن را باز و او را به کار خود تشویق و از شنیدن قصّه‌های بی سر و ته و اندرزهای فقیه برحذر می‌دارد تا هم به محاسبات عقلانی و هم دستورات خشک زاهدانه فقیه دهن کجی کرده باشد.

این مقصود و منظور و طرف صحبت حافظ که صاحب قصر و بارگاه بوده و شاهدان و زیبارویان زمانه به پای او نمی‌رسند کسی جُز شاه شجاع نیست که پادشاهی عیش و نوش طلب و در جای خود دست و دل بازتر از دیگر شاهان آل‌مظفّر بود. به همین سبب شاعر در ابیات نهم و دهم این غزل به طور غیرمستقیم چشمداشت عطای سلطان را دارد و در پایان از او می‌خواهد که مروّج و مبلّغ اشعار او باشد.

پس به طوری که گفته شد حافظ هیچگاه در یک غزل عاشقانه از محبوب خیالی خود تنها به سوز و گداز عاشقانه اکتفا نمی‌کند بلکه تقاضاها و منظورهای از پیش مطالعه شده مکرّری دارد که در هر کدام ابهام و نکته‌یی نهفته و هر بیتی متضمّن مضمونی بکر است که در بیشتر موارد چاشنی عرفان آنها را دلپذیرتر می‌سازد.

به نظر می‌رسد این غزل در نیمه اول دوره حکومت شاه شجاع سروده شده باشد.

* * *

ز در درآ و شبستان ما مـنوّر کـن
هوای مجلس روحانیان معطّر کن

۱ ای نور چشم من سخنی هست گوش کن — تا ساغرت پر است بنوشان و نوش کن

۲ پیران سخن به تجربه گویند گفتمت — هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

۳ بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق — خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن

٤ با دوستان مضایقه در عمر و مال نیست — صد جان فدای یار نصیحت نیوش کن

۵ تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت — همت درین عمل طلب از می فروش کن

۶ برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند — ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن

۷ در راه عشق وسوسه اهرمن بسی است — هش دار و گوش دل به پیام سروش کن

۸ ساقی که جامت از می صافی تهی مباد — چشم عنایتی به من دردنوش کن

۹ سرمست در قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

معانی لغات غزل (۳۸۲)

نور چشم: نور دیده، روشنایی چشم، کنایه از فرزند عزیز.

سخنی هست: سخنی دارم.

پیران: سالخوردگان، کنایه از مرشدان و پیشوایان.

سلسله: زنجیر.

زُلف یار کشیدن: دست در گیسوی یار بُردن، کنایه از وصل و هم آغوشی با یار.

مُضایقه: تنگ گرفتن، دریغ کردن.

نصیحت نیوش: پند گوش کن، کسی که خاصیّت پند شنوی دارد.

همّت: عزم، نیروی عزم، خواهش و آرزو، عنایت.

طلب از می فروش کن: از می فروش به طلب.

برگِ نوا: ساز و برگ خوشی، توشه نعمت.

تَبه: تباه، خراب.

ساز طرب: اسباب شادمانی، سامان شادی.

وسوسه اهرمن: فریب ابلیس.

پیام سروش: پیغام فرشته، پیغام هاتف غیبی.

دُرد نوش: شرابخور مستمند، کهنه شرابخوار، دُردآشام.

سرمست: سرخوش و مغرور.

قبای زرافشان: قبای زربفت، قبایِ تهیه شده از پارچه زرکش یعنی پارچه‌یی که در آن تارهای طلا به کار رفته است.

پشمینه‌پوش: کسی که لباس پشمین و ضخیم می‌پوشد، لباس درویشان.

معانی ابیات غزل (۳۸۲)

(۱) ای فرزند عزیز با تو سخنی دارم گوش فرا دار! اکنون که جام عیش تو سرشار است هم خود بنوش و هم به دیگران بنوشان.

(۲) سالخوردگان از روی تجربه سخن می‌گویند. به تو گفتم. ای پسر که امیدوارم به پیری برسی، پند را به گوش گیر.

(۳) هرگز دست عشق نتوانست بر پای انسان عاقل زنجیر بنهد اگر آرزومند بازی با زلف یار و وصل نگار هستی هوش و خِرَد را رها کن (و عشق بورز).

(۴) در راه دوستان از صرف عمر و خرج مال مضایقه روا نیست صد بار جان را فدای یاری کن که اندرزپذیر است.

(۵) سبحه و خرقهٔ زُهد به تو شور و لذّتِ مستی نمی‌بخشد. برای رسیدن به آن از می فروش کسب همّت کرده نیروی عزم به طلب.

(۶) ساز و برگِ خوشی از دست رفته و اسباب شادمانی بر جای نماند. ای چنگ ناله برآور و ای دف فریاد کن.

(۷) هوشیار باش که در راه عشق دیو نفس بسیار وسوسه می‌کند. گوش دل را به پیام فرشته غیبی بسپار.

(۸) ای ساقی که امیدوارم هرگز جام تو از شراب زلال خالی نباشد از سر لطف و مرحمت نگاهی به من دُرد نوشِ مستمند بینداز.

(۹) آنگاه که سرخوش و شادان در قبای زربفت می‌گذری، بوسه‌یی به شکرانه به حافظِ درویش، نیاز بده.

شرح ابیات غزل (۳۸۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

در این غزلِ ذو وجهین، حافظ بر آن نیست تا در درجه اوّل به همه جوانان قرون و اعصار، درس اخلاق داده و نصیحت کند بلکه در صدد آن است که با اندرز دادن به جوان موردنظر خود یعنی شاه زین‌العابدین فرزند شاه شجاع

گفته‌های خود را عمومیّت بخشیده و در پیرانه سر غزلی از روی دلسوزی و تجربه بسرآید و به یک کرشمه دو کار را انجام دهد.

حافظ شاه جوان را نور چشم خطاب می‌کند. زیرا از پدر شاهزاده جوان یعنی شاه شجاع هم قریب به ۱۵ سال بزرگتر است. اینک که این ولیعهد جوان به سلطنت رسیده دوست و همکار قدیمی پدرش با او سخنانی را در میان می‌نهد که هم جنبه اندرز دارد و به صلاح اوست و هم مسئله تشویق او به سخاوت و کرم برای شاعر نیز متضمّن فایده است.

محال است حافظ لب به سخن بگشاید و به دو موضوع که تمام هوش و حواس او را تصرّف کرده است نپردازد نخست گرایش به عشق و اعراض از عقل و به همین سبب این رند عالمسوز در این غزل هم فرصت را غنیمت شمرده می‌فرماید:

بر هوشمند سلسله ننهاد دست عشق   خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن

او دیوانگی و شیدایی ناشی از عشق را بر علائق عاقلانه زندگی ترجیح می‌دهد.

مطلب دیگر: تنقید از راه و روش گمراهانی که در لباس زهد و تقوی و صوفی‌گری، عمر گرانمایه را در بی‌خبری به هدر داده و سبب گمراهی دیگران می‌شوند می‌باشد. و به خاطر همین موضوع می‌فرماید:

تسبیح و خرقه لذّت مستی نبخشدت   همّت درین عمل طلب از می فروش کن

شاعر در بیت ششم اشاره‌یی به اوضاع و احوال زمانه و روزگار شاه زین‌العابدین دارد چرا که دوران امنیّتِ پدرش به سر آمده و تهدیدات تیمور مجالِ آسایش به کسی نمی‌دهد و اختلافات بین شاه محمود و شاه منصور و سران آل مظفّر هم گویای روزهای بدتری است که در پیش است بنابراین حافظ در یک بیت اوضاع را شرح داده و از چنگ و دف می‌خواهد که در این ناله با او همنوا شوند.

بالاخره در این پیرانه‌سری، حافظ، خانه‌نشین و مستمند و دستش از

مال دنیا تهی است. به خاطر یادآوری این موضوع هم که شده غزلی در قالب اندرز و نصیحت و خطاب به (پسر و نور چشم خود) سروده و در ابیات هشتم و نهم تلویحاً می‌خواهد که به او چشم عنایتی انداخته و در حقّ او لطفی انجام گیرد.

حسن سلیقه حافظ در این است که اگر کسی به شأن نزول غزل آگاهی نداشته باشد غزل اندرزگونه بالا را صِرفاً خطاب به همه فرزندان و نورچشمان در قرون و اعصار به حساب می‌آورد، درست همان اندیشه باطنی و رندانه حافظ به هنگام سرودن این غزل ذو وجهین و به همین سبب غزلهای او در همه قرون و اعصار زبانزد خاصّ و عام بوده و خواهد بود.

* * *

ای نور چشم من سخنی هست گوش کن

چون ساغرت پر است بنوشان و نوش کن

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

﴿ ۲۸۳ ﴾

۱ کرشمه‌ای کن و بازار ساحری بشکن // به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

۲ به باد ده سر و دستار عالمی یعنی : کلاه گوشه به آیین دلبری بشکن

۳ به زلف گو که ره و رسم سرکشی بگذار به غمزه گو که سپاه ستمگری بشکن

۴ برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس سزای حور بده رونق پری بشکن

۵ به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر به ابروان دوتا قوس مشتری بشکن

۶ چو عطرسای شود زلف سنبل از دم باد تو قیمتش به سر زلف عنبری بشکن

۷ چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

معانی لغات غزل (۳۸۳)

کِرِشمه: ناز و عشوه و غمزه.

ساحری: جادوگری.

بِشکَن: از رونق بینداز.

غَمزه: اشارات دلبرانه چشم و ابرو.

ناموس: عِرض، راز، قاعده و دستور، شریعت.

سامری: نام ساحر معروف زمان حضرت موسی که در غیاب او مردم را با گوساله آهنی مصنوع خود که صدا می‌کرد فریفته از دین به در بُرد.

دستار: سَربَند، عمامه.

کلاه‌گوشه: گوشهٔ کلاه.

آیین: روش، راه و رسم.

قلب: ۱ـ دل، ۲ـ ناحیه مرکزی سپاه و لشکر.

برون خِرام: با خرامیدن و در حالت وِقار به بیرون بیا.

سزایِ حور بده: حور را به سزای خود برسان (او را شرمنده کن).

نظر: نگاه، چشم.

آهوانِ نظر: (اضافه تشبیهی) نظر به آهو تشبیه شده به معنای چشمان مانند چشم آهو.

شیرِ آفتاب: بُرج اَسَد که در آن برج، آفتاب یعنی خورشید بر پشت شیری قرارگرفته است.

قوس: حالت انحنا، کمان، نام یکی از بُرجهای دوازده‌گانه.

مُشتَری: نام ستاره‌یی که نقطه اوج آن در بُرج قوس است.

قوسِ مشتری: کمان مشتری، قدما، صورت برج قوس را به شخصی شبیه کرده بودند که نیم تنه بالای آن مانند انسان و نیم تنه پایین آن شبیه اسب بوده و در این حال کمان یا قوس خود را می‌کَشَد.

عطرسای: عطر ساینده، پراکننده عطر، عطرافشان.

دَمِ باد: نَفَس باد، وزش باد.

عندلیب: بلبل، هزار دستان.

فصاحت: شیوایی.

قَدْر: ارزش، مقام.

سخنِ دری: سخن فارسی.

معانی ابیات غزل (۳۸۳)

(۱) عشوه‌یی کن و بازار جادوگری را از رونق بینداز و با اشاره دلبرانه چشم، گرمی بازار و راه و رسم و راز سامری را از میان بردار.

(۲) سر و دستار مردم عالم را به باد ده، به این معنا که گوشه کلاهت را به شیوه تفاخر و بزرگی خم نموده کج بگذار.

(۳) به گیسوان خود بگو که از شیوه سرکشی و دلربایی دست بکشند و به اشارات دلبرانه چشمان خود بگو که قلب سپاه ستمگری را بشکنند (و بیش از این به عاشقان ستم روا ندارند).

(۴) با ناز وکرشمه ظاهر شو وگوی خوبی و حسن را از میدان به در بُرده و حور را به سزای خود رسانیده و رواج بازار پَریان را بشکن و از میان ببر.

(۵) با چشمهای مانند چشم آهوی خود شیری را که خورشید بر پشتِ آن سوار است شکار کن! و با ابروهای خمیده‌ات، کمانِ ستاره مشتری را در هم شکن.

(۶) آنگاه که گیسوان سنبل در اثر وزش باد عطرافشانی می‌کند. تو ارزش و قدر و قیمت آن را با سر زلف معطّر و عنبر آسای خود بشکن.

(۷) حافظ، چون بلبل در سخنوری، شیوایی را به نمایش گذارَد، تو با سخن گفتن به زبان دری از قدر و منزلت او بکاه.

شرح ابیات غزل (۳۸۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

خواجو کرمانی : بهار روی تو بازار مشتری بشکست

فریب چشم تو ناموس ساحری بشکست

*

روی سخن حافظ در این غزل با شخصیّتی قدرتمند است که در مقام تشجیعِ او برآمده و او را به قیام و حمله دعوت می‌کند، و از مفادِ مطلع غزل چنین برمی‌آید که شاعر مایل است صاحب حقّی بر متجاوزی مردم فریب چیره گردد. به این دلیل و قراین می‌توان گفت که این غزل در فرجه فترت حکومت شاه شجاع یعنی مدت کوتاهی که برادرش شاه محمود به کمک حکّام آذربایجان بر شیراز مسلّط شده بود سروده شده است. شاه محمود واجد همه صفات زشت پدر و فاقد پاره‌یی مشخصات مثبت او بود. و حافظ هرگز برای او شعری و غزلی نسروده بلکه او را به صورت غیرمستقیم به زشتی یاد می‌کند.

حافظ در مطلع غزل شاه‌محمود را با ساحرِ سامریْ مقایسه کرده و از شاه شجاع می‌خواهد که موسی‌وار معجزه کرده بازار جادوگری او را از رونق بیندازد. توضیحاً سامریْ مردی از اهل دیار (سُرَّ مَنْ رَ آ) یا سامِرا بود که به هنگام رفتن حضرت موسی به کوه طور و در مدّت غیبت چهل روزه او بنا به روایتی موفّق شد تا خاک زیر پای جبرئیل را برداشته و در شکم گوساله آهنی که ساخته و پرداخته بود ریخته و آن مجسّمه آهنی در مجاورت باد صدای گوساله از خود صادر و سبب فریفتن اکثر امّت حضرت موسی می‌شد. در واقع تسلّط شاه محمود، همچنانکه در تواریخ آمده با نیرنگ و دورویی و نقض عهد بسیار توأم است و حافظ در یک بیت به آن اشاره می‌کند.

شاعر با ظرافت هر چه تمامتر در بیت چهارم برای آنکه پا از جاده احتیاط بیرون ننهد، برادر شاه شجاع را به حور و پَری تشبیه کرده و از شاه شجاع می‌خواهد با جلوه‌گری خود، رونق بازار او را بشکند. دقّت در این ریزه کاریها انسان را به حجم مشکلات و محظورات حافظ بیشتر آشنا ساخته و به همّت و شجاعت او که برای امور اجتماعی زمان و عصر خود چنین از خود مایه گذاشته و وجود خویش را به خطر می‌اندازد آفرین گفته و به تحسین وا می‌دارد.

شاعر در بیت پنجم دو اصطلاح نجومی را دستمایه مضمون بیت خود ساخته و می‌فرماید با چشمان آهو مانند خود خورشید را از پُشتِ شیر (در برج اسد) سکار کن یعنی با خیرگی هر چه تمامتر چشم در خورشیدی که در اوج عظمت در برج اسد بر پشت شیر قرار گرفته بدوز و او را مسخّر کن و با قوس ابروهای خود، کمان را که در دست ستاره مشتری است بشکن و از کار بینداز و در این بیت با وجود چنین تشبیهاتی که در برابر لغات مربوطه شرح شد فصاحت شعر در حدّ اعلاست و به همین سبب حافظ پس از سرودن این بیت، سرمستانه در مقطع غزل به خود بالیده و می‌گوید تو قدرت عندلیبی که با سرودن ترانه خود، روانی و فصاحت را به نمایش می‌گذارد با سرودن شعر در زبان فارسی بشکن و او را شرمنده کن و تفاخر حافظ در هر کجا که به آن اشارتی دارد به حقّ سزاوار تأیید و تحسین است.

* * *

کرشمه‌یی کن و بازار ساحری بشکن
به غمزه رونق و ناموس سامری بشکن

١ بالابلند عشوه‌گر نقش‌باز من — کوتاه کرد قصهٔ زهد دراز من

٢ دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم — با من چه کرد دیدهٔ معشوقه‌باز من

٣ می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد — محراب ابروی تو حضور نماز من

٤ گفتم به دلق زرق بپوشم نشان عشق — غماز بود اشک و عیان کرد راز من

٥ مست است یار و یاد حریفان نمی‌کند — ذکرش به خیر ساقی مسکین‌نواز من

٦ یا رب کی آن صبا بوزد کز نسیم او — گردد شمامهٔ کرمش کارساز من

٧ نقشی بر آب می‌زنم از گریه حالیا — تا کی شود قرین حقیقت مجاز من

٨ بر خود چو شمع خنده‌زنان گریه می‌کنم — تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من

٩ زاهد چو از نماز تو کاری نمی‌رود — هم مستی شبانه و راز و نیاز من

١٠ حافظ ز غصه سوخت بگو حالش ای صبا

با شاه دوست‌پرور دشمن‌گداز من

معانی لغات غزل (۳۸۴)

بالا: اندام، قد.

بالا بلند: بلند بالا، بلند اندام، رشید.

نقش باز: فریب‌کار، نیرنگ باز، حیله گر، کسی که در قُمار تقلّب کند.

قصّه زهدِ دراز: قصّه دراز زهد.

دیده معشوقه باز: چشم زیباپسند، (صفت مرکّب فاعلی دیده).

خرابی ایمان: ویران شدن بنای ایمان، نابود شدن ایمان.

مِحراب: جایگاه حرب، کنایه از جایگاه ویژه نماز امام جماعت.

محراب ابرو: قوس و انحنای ابرو که همانند قوس سقف محراب است.

حضورِ نماز: حضور ذهن و توجّه به مبدأ در طول نماز.

دلقِ زرق: خرقهِ کبود، خرقه ریا و تزویر (در سیاق کلام فارسی).

غمّاز: سخن‌چین، خبرچین، پرده‌دَر.

حریفان: دوستان هم پیاله، مصاحبان عیش و نوش.

ذکرش به خیر: یادش به خیر.

نسیم: ۱ـ باد ملایم سحری، ۲ـ بوی خوش.

شمامه: بوی خوش دَشتَنبو، ظرفی کروی و کوچک که در آن مواد معطّره ریخته و در دست گرفته و بو کنند، عطردان، (مأخوذ از شَمّامَه عربی).

شَمامهِ کَرَم: (اضافه تشبیهی) کَرَم به شمامه تشبیه شده است. کنایه از آثارِ بزرگواری و بخشندگی.

نقشی بر آبِ زدن: کنایه از کار بیهوده و بی‌حاصل انجام دادن، تصویر روی یار را بر پرده اشک دیدگان نشانیدن، تصوّرات و خیالات را در آیینهٔ سطح شراب، در جام دیدن، محو کردن و شستن نقش یا خط یا نوشته‌یی با آب.

قرین: نزدیک، مجاور.

مجاز: صورت خیالی، غیرواقع.

کاری نمی‌رود: کاری ساخته نیست.

هم: باز هم.

هم مستی شبانه و راز و نیاز من: باز هم مستی شبانه راز و نیاز من بر آن برتری دارد.

دشمن‌گداز: (صفت مرکب فاعلی) دشمن سوز.

معانی ابیات غزل (۳۸۴)

(۱) محبوب بلند بالا و فریبا و نیرنگ باز من دوره طولانی زُهد مرا کوتاه و مرا از آن منصرف کرد.

(۲) ای دل! دیدی که در پایان مرحله عمر و دوره پرهیزکاری و دانش‌اندوزی، چشم آن زیباپرست عاشق پیشه چه بر سر من آورد؟

(۳) از دست دادن ایمان خود در هراسَم، زیرا حالتِ ابروانِ محرابی شکلِ تو حضور ذهن مرا در نماز از میان می‌بَرَد (و مرا به تو مشغول می‌دارد).

(۴) با خود گفتم نشانه‌های عشق را با خرقه کبود ریا و تزویر بپوشانم (اما) اشک خبرچین و پرده در بود و راز مرا بر ملا کرد.

(۵) معشوق من مست (غرور) است و از دوستان هم پیاله خود یادی نمی‌کند. یاد ساقی بنده‌پرور من که مسکین‌نواز بود به خیر باد.

(۶) پروردگارا، چه موقع آن باد صبا وزیدن خواهد گرفت تا از وَزِش آن بوی خوشی از لطف و مرحمت یار، سبب رفع گرفتاری و کارگشایی من گردد.

(۷) در حال حاضر با گریستن، تصوّرات باطل و موهومی را در ذهن خود پرورش می‌دهم تا ببینم چه موقع این خیال‌های غیر واقع من، صورت حقیقت به خود می‌گیرد.

(۸) به مانند شمع، در حالی که خنده بر لب دارم به حال خود می‌گریم تا ببینم این سوختن و ساختن من چه اثری بر دل سنگِ تو (بی‌رحم) خواهد گذاشت.

(۹) زاهد، حال که از نمازهای تو گرهی از کارها گشوده نمی‌شود، باز هم شاید راز و

نیازهای من در مستی‌های شبانه مؤثر افتد.

(۱۰) حافظ از شدت اندوه سوخت. ای باد صبا احوال او را با شاه دوست‌پرور و دشمن‌ستیزِ من در میان گذار.

شرح ابیات غزل (۳۸۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

*

عطّار: (با ردیف دیگر)

مائیم دل بریده ز پیوند و ناز تو　　کوتاه کرد قصّه زلف دراز تو

*

این غزل در اوایل دوره کدورت فیمابین شاه شجاع و حافظ سروده شده است. شاعر تحت تأثیر غزل عطّار و با تغییر ردیف غزل و تضمین مصراع دوم مطلع غزل او غزلی شکوه‌آمیز سروده و از شاه شجاع گله و شکایت نموده است.

لُبِّ کلام و شکایتِ حافظ در بیت پنجم بازگو می‌شود. حافظ می‌فرماید شاه شجاع در اوج مستی و غرور است و یادی از دوستان دوره گذشته خود که با او همکاری کرده‌اند نمی‌کند. یاد شاه شیخ ابواسحاق به خیر باد که شاهی مسکین نواز و زیردست پرور و رفیق‌دوست بود. این ایهام قطعاً همیشه ذهن و خاطر حافظ را مشغول می‌داشته و صفا و صمیمیت شاه اینجو را با شاه شجاع مقایسه می‌کرده و در دل، ابواسحاق را بر شاه شجاع ترجیح می‌داده اما در وضع موجود، حافظ روزگاری را با شاه شجاع همکاری کرده و او بر مرکب قدرت سوار شده و از دوستان قدیمی یادی نمی‌کند. شاعر چاره دیگری ندارد که گاهگاه غزلی گلایه‌آمیز سروده و توسط باد صبا وضع و حال خود را به گوش شاه فراموشکار برساند.

معنای صریح بیت هفتم یعنی آنچه منظور اصلی شاعر است، این که در حال حاضر از شدّت اندوه و در حال گریه تصوّرات محالی را به مانند نقشی که بر روی آب کشیده شود در ذهن خود می‌پرورانم و منتظر نشسته‌ام تا ببینم که چه موقع این افکار و خواسته‌ها و نقشه‌های من صورت عمل به خود می‌گیرد. این مفهوم بازگوکننده این نکته است که حافظ در عین برکناری و دوری از مرکز قدرت باز هم در سر افکار و خیالات و نقشه‌هایی برای تسلّط مجدّد بر اوضاع و پیروزی بر رقیبان دارد و به منتظر فرصت نشسته است.

در پایان، حافظ مضمون بیت هشتم غزل خود را از نظامی گرفته آنجا که در لیلی و مجنون می‌گوید:

چون شمع به خنده رخ برافروخت　　　خندید و به زیر خنده می‌سوخت

***

دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم

با من چه کرد دیده معشوقه‌باز من

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد
محراب ابروی تو حضور نـماز مــن

۴۸۵

۱ چون شوم خاکِ رهش دامن بیفشاند ز من ‌‌ ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من

۲ رویِ رنگین را به هر کس می‌نماید همچو گل ‌‌ ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من

۳ چشمِ خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین ‌‌ گفت می‌خواهی مگر تا جویِ خون راند ز من

۴ او به خونم تشنه و من بر لبش تا چون شود ‌‌ کام بستانم از او یا داد بستاند ز من

۵ گر چو فرهادم به تلخی جان برآید باک نیست ‌‌ بس حکایتهای شیرین باز می‌ماند ز من

۶ گر چو شمعش پیش میرم بر غمم خندد چو صبح ‌‌ ور برنجم خاطرِ نازک برنجاند ز من

۷ دوستان جان داده‌ام بهرِ دهانش بنگرید ‌‌ کو به چیزی مختصر چون باز می‌ماند ز من

۸ ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درسِ عشق
عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من

معانی لغات غزل (۳۸۵)

دامن افشاندن: دامن را تکان دادن و از گرد و خاک دور کردن و کنایتاً به معنای دوری کردن و اِعراض و ترک کردن است.

دل بگردان: تغییر عقیده بده، احساس دل خود را عوض کن، کنایه از تغییر حال از بی‌اعتنایی به مهربانی است.

رو بگرداند: رو را برمی‌گرداند، کنایه از روی برتافتن و اِعراض است.

روی رنگین: روی شاداب و با آب و رنگ، روی آرایش کرده.

می‌نماید: نمایش می‌دهد، نشان می‌دهد.

بازپوشان: بپوشان، نهان کن.

سیرش ببین: او را نیک و کامل ببین، با نگاه سیر و دقیق او را تماشا کن.

جوی خون راند: اشک خونین روان کند.

او به خونم تشنه است: او در ریختن خون من حریص و مشتاق است.

تا چون شود: تا چه پیش آید.

کام‌ستاندن: به مراد دل رسیدن.

داد بستاند: انتقام بگیرد.

فرهاد: نام سنگ‌تراش معاصر خسروپرویز که عاشق شیرین، معشوقه و همسر خسروپرویز بود.

شیرین: نام معشوقه و همسر خسروپرویز، مطبوع و دلپذیر.

خاطرِ نازک: دلِ نازک و حسّاس، دل زودرنج.

چیزی مختصر: ۱ـ چیز ناقابل، ۲ـ اشاره به دهان کوچک محبوب.

باز می‌ماند: باقی می‌ماند، مضایقه می‌کند، سر باز می‌زند.

ختم کن: تمام کن.

معانی ابیات غزل (۳۸۵)

(۱) هرگاه مانند غبارِ راه، خاکسار او شوم، دامن از من فراگیرد و اگر بگویم روی دلت را از جفا بگردان روی خود را از من برمی‌گرداند.

(۲) چهره تابناک خود را به مانند گل به هرکس می‌نمایاند و اگر بگویم رویت را از دیگران بپوشان، آن را از من می‌پوشاند.

(۳) به چشم خود گفتم: باری در یک دیدار او را سیر تماشا کن. پاسخ داد مگر می‌خواهی (قهر و غضب او) سیل اشک خونین از من روان سازد؟

(۴) او تشنه خون من و من تشنه مکیدن لبهای او هستم. تا ببینم چه می‌شود؟ یا من مراد دل از او می‌گیرم یا او از من انتقام کشیده به جفا مرا می‌کُشد.

(۵) هرگاه مانند فرهاد کوهکن با رنج و تلخی جان به لبم رسد بیمی ندارم (چراکه) داستانهای شیرین شورانگیزی از (عشق) من به جا خواهد ماند.

(۶) هرگاه به مانند شمع پیش او بمیرم به مانند صبح بَرْ غم و اَندوهِ من می‌خندند و اگر از او برنجم طبع حساس او از من رنجیده‌خاطر خواهد شد.

(۷) دوستان تماشا کنید، من برای دهان کوچکش جان داده‌ام و او این چیز مختصر را از من دریغ می‌دارد.

(۸) حافظ حرف و گله را کنار بگذار که اگر درس عشق اینگونه باشد عشق، خود در هر زمان داستانی از احوال من بازگو خواهد کرد.

شرح ابیات غزل (۳۸۵)

وزن غزل: *فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخذوف*

❊

خاقانی : تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من

با تو ننشینم به کام خویشتن با خویشتن

این مسئله روابطِ متشنّج و اختلافاتِ ناشی از دو جور سلیقه و برداشت از مسائل روز، میان شاه شجاع و حافظ لااقلّ مُتِرتّب این حسن و فایده بوده است که حافظ سخن‌پرداز و شاعر طَنزگوی را وادار به خلق مضامینی بس زیبا نموده و در لابلای گفته‌های خود ضمیر پاک و بی‌آلایش خویش را باز نمایانده است.

حافظ به مناسبت حساسیّت شغل و مقام و همکاری‌هایی که در بدو امر برای روی کار آمدن شاه شجاع نموده خود را محقّ می‌داند که در امر اعمال سیاست شاه ذیمدخل باشد. او تاب و توان مشاهده نزدیک شدن رقیبان و متظاهرین و افراد ریاکار را به حرم و حریم شاه شجاع ندارد و پیوسته در سخنانش از این بابت گله‌مند است.

شاعر در این غزل از این مقوله و در لباس طنزگله‌های خود را در قالب مضامینی لطیف بازگو می‌کند و می‌گوید هر چه من بیشتر تواضع می‌کنم او کمتر اعتنا می‌کند و با هرکس و ناکس روی خوش نشان می‌دهد و اگر به او اندرز بدهم که احتیاط کن او از خود من روی برمی‌گرداند. و سراپای ابیات غزل را اینگونه گله و شکایات پوشانیده است.

شاید ساده‌اندیشان بر این باور باشند که این یک غزلی است صرفاً عاشقانه و شاعر از محبوب و معشوق خود گله‌مند است لیکن به حکم سیاقِ کلام شاعر و اینکه هر غزلی از او حامل پیام‌ها و رازهایی از رویدادهای زمانه اوست به طور حتم انگیزه سرودن این غزل هم یک مُشت گله و شکایاتی است که شاعر از شاه شجاع دارد و به مناسبت اینکه زبان یک شاعر فحل در هر موقعیّت به اظهارنظر باز و سخن‌پرداز می‌گردد ما از اینگونه غزلها را در دیوان حافظ زیاد می‌بینیم.

* * *

۱ نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهرو ببین
عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین

۲ عیب دل کردم که وحشی وضع و هرجایی مباش
گفت چشم شیرگیر و غنج آن آهو ببین

۳ حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست
جان صد صاحبدل آنجا بستهٔ یک مو ببین

۴ عابدان آفتاب از دلبر ما غافلند
ای ملامت گو خدا را رو مبین آن رو ببین

۵ زلف دل دزدش صبا را بند بر گردن نهاد
با هواخواهان رهرو حیلت هندو ببین

۶ اینکه من در جستجوی او ز خود بیرون شدم
کس ندیدست و نبیند مثلش از هر سو ببین

۷ حافظ ار در گوشهٔ محراب می‌نالد رواست
ای نصیحت گو خدا را آن خم ابرو ببین

۸ از مراد شاه منصور ای فلک سر برمتاب
تیزی شمشیر بنگر قوت بازو ببین

معانی لغات غزل (۳۸۶)

نکته: لطیفه، مضمون.

نکته‌یی دلکش: مضمونی دلپذیر، لطیفه‌یی جذاب.

عیبِ دل کردم: بر دل خُرده گرفتم.

وحشی وضع: وحشی صفت، اُنس ناپذیر، مَردُم‌گریز.

هر جایی: سرگردان، بی قرار، بُلهوس و هر دَم خیال.

شیرگیر: اسیر کننده شیر، شکار کننده شیر.

غَنج: ناز و کِرشمه، حرکات شیرین و دلبرانه.

تماشاخانه: جای تماشا، مَنْظَر.

صاحبدل: اهلِ دل، عارف.

عابدان: عبادت کنندگان، پرستندگان.

عابدانِ آفتاب: آفتاب‌پرستان، نیایش کنندگان آفتاب.

ملامت‌گر: سرزنش‌گر، ملامت و سرزنش کننده.

خدا را: برای خاطر خدا، محض رضای خدا.

رو مبین: طرفداری مکن، جانب داری مکن.

آن رو ببین: آن چهره را بنگر، آن رو و صورت (یار) را ببین.

دِل دُزد: راهزنِ دل.

هواداران: آرزومندان، جانبداران، حامیان، اهلِ محبّت.

هوادارانِ رهرو: جانب‌داران و حامیانی که قدم در راه نهاده راه را می‌پیمایند.

هِندو: هِندی، کنایه از فرد سیاه رنگ که درگذشته راهزنان را به این نام می‌نامیدند.

از هر سو ببین: از هر جانب نگاه کن.

محراب: جایگاه نماز گزاردنِ امام مسجد که سقف آن قوسی و منحنی‌وار و به صورت نیمدایره است.

گوشهِ محراب: کنار محراب.

خَمِ ابرو: انحنای ابرو، قوس و نیمدایره ابرو.
مُراد: آرزو.
شاه منصور: منصوربن مظفّربن امیر مبارزالدّین آخرین پادشاه خاندان آل مظفّر که در شجاعت و مردانگی بی‌نظیر و در جنگ با تیمور به شهادت رسید.
سر بر متاب: سرپیچی مکن.

معانی ابیات غزل (۳۸۶)

(۱) لطیفه جذّابی بگویم، نگاهی به خال چهره آن ماهرو بینداز (و) ببین که خرد و جان پای‌بند زنجیر گیسوی اوست.
(۲) بر دل خُرده گرفتم که مردم گریز و سرگردان مباش. گفت یک نگاهی به چشمان آن آهو (صفت) که شیر را از پا درمی‌آورد و ناز و کرشمه آن بینداز!
(۳) (و) در چین و شکن زلفش که گردشگاه و جایگاه باد صباست جان صدها اهل دل را ببین که به یک تار مو بسته است.
(۴) آفتاب‌پرستان از چهره معشوق ما غافلند. ای سرزنش کننده از برای خاطر خدا از آنها طرفداری مکن و به روی معشوق من نگاهی بینداز.
(۵) زلف راهزن دلش، بر گردنِ باد صبا (ی گذرا) بند نهاد. بنگر که این هندوی راهزن با حامیان راهسپر چه حیله‌هایی به کار می‌بَرَدْ.
(۶) این کسی را که من در جستجوی او دل از دست داده‌ام، تا به امروز کسی مانند او را ندیده و نخواهد دید. به اطراف نگاه کن (تا باورت شود).
(۷) اگر حافظ در کنار محراب ناله و زاری می‌کند سزاوار است. ای اندرزگو از برای خدا نگاهی به آن خَمِ ابرو بینداز.
(۸) ای سپهرگردون از برآوردن آرزوهای شاه منصور سرپیچی مکن، تیزی شمشیر و زور بازوی او را ببین.

شرح ابیات غزل (۳۸۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمّن مقصور

کمال خُجند:

❊

زیر پا دامن‌کشان زلف دو تای او ببین   بر زمین افتاده چندین سر برای او ببین

❊

این غزل را حافظ در سالهای آخر عمر خود، در ستایش شاه منصور که مردی شجاع و متهوّر و وطن‌دوست بود سروده است. حافظ برای شاه منصور قصیده و اشعار دیگری هم دارد و مدح او نه از سر تملّق و مصلحت‌اندیشی بلکه از صمیم قلب و از روی ایمان و به خاطر شجاعت و شهامت و مردانگی‌های اوست. شاه منصور در سال ۷۹۵ در جنگی که با تیمور کرد تا قلب لشکر و سراپرده او پیش رفت و تیمور با چادرزنانه از خیمه فرار نمود. سرانجام شاه منصور در جنگِ با تیمور به شهادت رسید.

شاعر مطلع غزل خود را با وصف خالی که شاه منصور و غالب شاهزادگان و اولاد و احفادِ امیر مبارزالدین محمد بر صورت داشتند شروع کرده و در وصف دلیریهای او داد سخن می‌دهد و در بیت ششم از این که تا این حدّ او را می‌ستاید دلیل آورده و می‌فرماید چشم روزگار مثل و مانند او را هنوز به خود ندیده است و اگر باور نداری به اطراف نگاه کن و اشخاص را زیر نظر بگیر و ببین که او همانند ندارد. بالاخره حافظ در مقطع غزل او را دعا کرده و پیروزی او را آرزو می‌کند.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که مضمونی را که حافظ در بیت پنجم این غزل به کار گرفته، در جای دیگر روشن‌تر بیان داشته می‌فرماید:

کاهِلِ رَویْ چو باد صبا را به بوی زلف   هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی

و در اینجا از حیله گری زلف سیاه دل دزدِ یار سخن می‌گوید و آن را به دزدان قطاع‌الطریق سیاه تشبیه می‌نماید چه سابق دزدان کمین کننده در راه را به هندوی سیاه تشبیه می‌نموده‌اند. و حیله این هندوی زلف این است که پای باد صبایِ رهرو را در بند زلف خود به بند می‌نهد و او را از حرکت باز می‌دارد.

۴۸۷

۱ شراب لعل کش و روی مه‌جبینان بین — خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

۲ به زیر دلق ملمع کمندها دارند — درازدستی این کوته‌آستینان بین

۳ به خرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند — دماغ و کبر گدایان و خوشه‌چینان بین

۴ گره ز ابروی مشکین نمی‌گشاید یار — نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین

۵ حدیث عهد محبت ز کس نمی‌شنوم — وفای صحبت یاران و همنشینان بین

۶ اسیر عشق شدن چاره خلاص من است — ضمیر عاقبت‌اندیش پیش‌بینان بین

۷ کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست
صفای همت پاکان و پاک‌دینان بین

معانی لغات غزل (۳۸۷)

شراب لعل: شراب سرخ‌رنگ.

کَش: بِکَش، بنوش.

مه‌جبینان: ماه‌پیشانی‌ها، آنها که پیشانی‌شان مثل ماه می‌درخشد.

خلافِ: عَلیٰ‌رغم.

خلافِ مذهبِ: بر خلاف شیوه و رَوِش ... .

دَلق: خرقه.

دلقِ ملمّع: خرقه رنگارنگ و دارای وصله‌های جور و اجور.

کَمَند: دام و بند و تله.

کوته‌آستینان: آنانکه خرقه‌شان دارای آستین‌های کوتاه است کنایه به صوفیان که خرقه کبود با آستین کوتاه و فراخ می‌پوشیدند.

خرمنِ دو جهان: (اضافه تشبیهی) دو جهان به خرمن تشبیه شده.

سر فرو نمی‌آرند: سر فرود نمی‌آورند، تسلیم نمی‌شوند.

دِماغ: مغز سر، کنایه از حالت غرور و تکبّر و تَفَرعُن.

خوشه‌چینان: ریزه‌خواران، آنانکه در اطراف خرمن دیگران خوشه‌های پراکنده شده را جمع و به مصرف می‌رساند، کنایه از صوفیان انگل‌صفت و بیکاره که در عین حال متکبّر و خودخواهند.

اهلِ دل: صاحب ذوق، صاحبدل بصیر و بینای معنویّات.

حدیث: گفتار تازه.

عهد محبّت: پیمان دوستی و وفاداری به آن.

وفایِ صحبت: وفاداری دوستی و هم‌نشینین و مصاحبت.

اسیر عشق شدن: در بند عشق خود را گرفتار کردن.

ضمیر: اندیشه، باطن.

عاقبت‌اندیش: پایان نگر.

پیش‌بینان: روشنفکران، آینده‌نگرها.

کدورت: تیرگی.

صفایِ نیّت: پاکی و روشنی ضمیر و باطن و اندیشه.

پاکان: پاک‌طینتان، پاک‌سرشتان.

پاکدینان: نیک‌اعتقادان، آنانکه در دین صداقت دارند.

معانی ابیات غزل (۳۸۷)

(۱) شراب قرمز بنوش و به چهره ماهرویان بنگر و برخلاف راه و روشِ تیره صوفیان ریاکار چهره اینان را تماشا کن.

(۲) (این صوفیان ریاکار) در زیر خرقه وصله‌دارِ با آستینِ کوتاه خود، دام و بندها نهفته‌اند. تجاوز و دست‌اندازی این آستین‌کوتاهان! را مشاهده کن.

(۳) اندیشه‌های غرورآمیز و تفرعن این صوفیان گداصفت و خوشه‌چینانِ خرمنِ محصولِ دیگران را بنگر که از فرطِ تکبّر در پیش تمام نعمتهای دنیا و آخرت، سر تسلیم فرود نمی‌آورند.

(۴) معشوق چین و گره از ابروان خود باز نمی‌کند. نیاز صاحبدلان و ناز نازنینان را تماشا کن.

(۵) حرفی از پیمان دوستی و وفاداریِ به آن، از کسی به گوش نمی‌رسد. وفاداری یاران و حریفان را در عالم دوستی ببین!

(۶) راه رستگاری من در این است که اسیر چنگال عشق شوم. اندیشه درونیِ روشنفکرانِ پایان نگر را بنگر!

(۷) مصاحبتِ دوست، تیرگی‌ها را از دل حافظ زدود. پاکی نیّت پاک‌سرشتان و نیک‌اعتقادان را ببین.

شرح ابیات غزل (۳۸۷)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مجنون اصلم مُسبغ

*

حافظ در ایام جوانی چند غزل سراپا مخالفت با صوفیان ریاکار و ازرق‌پوشان سروده است. از جمله غزل ۱۹۴ که شرح آن در صفحات ۸-۱۰۹۷ این دفتر آمده است و خوانندگان محترم را به مطالعه آن و شناسایی شیخ زین‌الدّین علی کلاه سرکرده صوفیان ریاکار جلب می‌نماید.

بدون شک حافظ پس از سرودن غزل ۱۹۴ و صراحت لهجه‌یی که در آن به کار برده است و یا همزمان با آن در ایام جوانی این غزل را سروده و در بیت مطلع غزل، مقصود او از (آنان) همان صوفیان از رق‌پوشی است که در بیت هفتم غزل ۱۹۴ درباره سرکرده آنها چنین می‌گوید:

پیر گلرنگ من اندر حق از رق‌پوشان　　　رخصت جنث نداد ار نه حکایتها بود

شاعر برای اینکه خواننده این غزل پس از قرائتِ بیت مطلعْ، درباره (آنان) دچار سردرگُمی نشود، در بیت دوم غزل بلافاصله (آنان) را معرفی کرده و مشخصات آنها را برمی‌شمارد که همان آستین‌های کوتاه و فراخِ دلق‌های ملمّع صوفیان متظاهر است و در بیت سوم خصوصیات اخلاقی و رفتاری آنها را شرح می‌دهد.

بنابراین مشاهده می‌شود سنگ بنای مخالفت با صوفیان متظاهر و نیرنگ‌باز، از همان ایّام جوانی و در برخورد با شیخ علی کلاه توسط حافظ در این غزلها گذاشته شده و تا پایان دوره شعر و شاعری او ادامه داشته است.

به منظور روشن شدن این دو نکته که حافظ این دو غزل را در ایّام جوانی و همزمان سروده، یکی آوردن ضمیر (آنان) در مطلع غزل است که فاعل جمله معلوم نیست و چنین می‌نمایاند که بایستی در ابیات پایانی غزلی ماقبل از آن

یاد شده باشد. دیگر همین نارسایی‌ها که در دو غزل مشهود است بهترین دلیل بر این است که شاعر در عنفوان شباب به سرودن این غزلها دست زده است.

از همه این مطالب که بگذریم به این نتیجه می‌رسیم که راستی این شاعر رِند با شهامت چگونه به نقاطِ ضعف این دار و دسته پی برده و راحت و آسایش خیال خود را در راه بر ملا کردن و رسوا ساختن آنها فدا کرده است؟ و این نیست مگر درک مفهوم عبارت: إنَّ الحَیوة، عَقیدَةٌ و جِهاد.

در پایان، مضمون بیت سوم این غزل را حافظ از نظامی گرفته آنجا که در مخزن‌الاسرار می‌فرماید:

دست بدار ای فلک زرق‌ساز ز آستی کوته و دست دراز

***

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین

کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست

صفایِ همّتِ پاکان و پـاک دیـنان بـین

۱ می فکن بر صف رندان نظری بهتر ازین — بر در میکده می کن گذری بهتر ازین

۲ در حق من لبت این لطف که می فرماید — سخت خوب است ولیکن قدری بهتر ازین

۳ آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید — گو درین کار بفرما نظری بهتر ازین

۴ ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق — برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین

۵ دل بدان رود گرامی چکنم گر ندهم — مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین

۶ من چو گویم که قدح نوش و لب ساقی بوس — بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین

۷ کلک حافظ شکرین میوه نباتست بچین
که درین باغ نه بینی ثمری بهتر ازین

معانی لغات غزل (۳۸۸)

می فِکَن: بیفکن، بینداز.

صف: ردیف، قطار، گروه.

رِندان: آزادگان، آنها که مقیّد به قیود و مرید مراد نبوده و وارسته از تعلّقات‌اند.

لُطف: مهربانی.

سخت: (قید برای خوب) بسیار.

قَدَرْ: قَدْرْ، مقدار (به حکم ضرورتِ وزن شعر با فتح اول و دوم).

ناصح: نصیحت کننده، اندرزگو.

هنر: امتیاز، فضیلت، لطف و مزیّت.

خواجه: سَرْوَر، بزرگوار.

رود: فرزند، پسر.

گرامی: عزیز.

کِلکْ: نی، قَلَمْ.

شکرین: شیرین.

میوهْ نبات: (اضافه مقلوب) نباتِ میوه، درختِ میوه.

شکرینْ میوهْ نباتْ: درختی با میوه شیرین.

در این باغ: در این دنیا، در این گلزار ادب جهان.

معانی ابیات غزل (۳۸۸)

(۱) به دار و دسته رندان و آزادگان بیشتر از این عنایت داشته باش و از برابر میخانه بهتر و خوشبینانه‌تر از این عبور کن.

(۲) این لطف و مهربانی که لب تو در حقّ من می‌کند بسیار خوب است امّا انتظار بیش از این را دارم.

(۳) به آن کسی که اندیشه‌اش گره گُشایِ کار جهانیان است بگو که در کار ما بیش از

این توجّه و عنایت داشته باشد.
(۴) اندرزگو از من پرسید که عشق جز غم چه هنر و مزیّتی دارد؟ (به او گفتم) ای سَروَر دست بردار! چه هنر و مزیّتی از این بهتر.
(۵) اگر دل به آن فرزند دلبند و عزیز نسپارم چه کار کنم؟ چراکه مادر دهر فرزندی از این بهتر نیاورده است.
(۶) وقتی که من سفارش می‌کنم که جام باده را سرکش و لب ساقی را ببوس از جان و دل بشنو که کسی دیگر بهتر از این حرفی به تو نمی‌زند.
(۷) قلم حافظ درختی با میوه شیرین است. میوه آن را بچین زیرا در این باغ دهر و گلزار ادب جهان میوه‌یی بهتر از این نخواهی یافت.

شرح ابیات غزل (۳۸۸)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون مقصور*

*

روابط شاه شجاع و حافظ در اوایل سلطنت شاه شجاع بسیار حسنه بود و حافظ در غالب مجالس خصوصی و ادبی سُلطان شرکت می‌جُست. و قراینی در دست است که شاه شجاع در تمجید اشعار حافظ و حمایت از او اظهارنظرهایی داشته و این امر سبب افتخار حافظ و برانگیختن حسّ حسادت رقیبان می‌شده است.

حافظ همانطور که خود بالصّراحه و بکرّات اقرار می‌کند عاشقی رند است که چندان به دستورات عقلی پای‌بند نیست چنین شخصیتی با همه هوشیاری و زیرکی و تخصّص در امر کارگزاریِ امورِ دولتی و فداکاری و یکرنگی، در پیشبردِ مقاصد شاه شجاع؛ از آنجایی که به امر احتیاط و سیاست مردم‌داری چندان اعتنایی نمی‌کند به تدریج محیط حسن نیّت و صمیمیت را به ضرر خود تغییر

می‌دهد و شاه شجاع نیز از اواسط حکومت خود از او فاصله می‌گیرد.

این غزل مربوط به اوایل حکومت شاه شجاع و زمانی است که هنوز کدورت فیمابین شدّت نیافته بوده است. حافظ در این غزل اشاره به اوّلین رگه و عامل اختلاف سلیقه فیمابین کرده و از شاه می‌خواهد که نسبت به کارهای رندانه و تظاهرات مستانه و باده‌نوشی‌های او با نظر مساعد بنگرد.

آنانکه معتقد به ملامی بودن حافظند عقیده دارند که عارف پاک‌نهاد مایل است ذهن شاه شجاع را به اصل اعتقادی ملامتیان متوجّه ساخته و نظر او را بر مصالح عالیه عقیدتی این قوم برگرداند.

احتمال بیشتر این است که این شاعر عارف مسلکِ پاک‌نهاد به سبب مخالفت با متشرّعین و صوفیان ریاکار، خواهی نخواهی به ماجرای مبارزه و رودررویی با آنها کشیده شده و راه برگشت را بر خود می‌بندد و به حکم عقیدت و پافشاری بر آن حمایتهای شاه را از دست می‌دهد:

اجمالاً در این غزل حافظ در مطلع غزل تقاضای بذل توجّه بیشتری به شیوه و رفتار اجتماعی خود داشته و در بیت دوم از اینکه شاه شجاع گاهگاه به حمایت از شعر او لب بر سخن گشوده تشکر می‌کند و توقّع و انتظار بیشتر از این را هم دارد.

اما منظور حافظ در بیت سوم به آن کسی که فکرش گره از کار جهان می‌گشاید به ظنّ قوی خواجه تورانشاه وزیر است که حافظ از شاه شجاع می‌خواهد که سفارش او را به وزیر با تدبیر خود بکند.

منظور شاعر در بیت پنجم از آوردن عبارت (رودِ گرامی) بدون شک شخص شاه شجاع است که ۱۵ سال از حافظ جوانتر بود و در زمان ولایت عهدی و به هنگام مبارزه برای رسیدن به سلطنت و خلع امیرمبارزالدین تابع دستورات حافظ و محتاج به همکاریهای فکری او بوده است.

شاعر در بیت ششم این غزل شاه را به شادخواری و عیش و نوش

تشویق می‌کند و این شیوه کلام را بعدها به کرّات در غزلهای متعدّدی بازگو و می‌نمایاند و بالاخره در مقطع کلام توجّه شاه شجاع را به غزلها و اشمار خود جلب می‌سازد.

پس به طور خلاصه همانطورکه از مفاد بیت بیت این غزل برمی‌آید طرف سخن حافظ شخصیتی با مقام و مرتبه عالی است که جز شاه شجاع نمی‌تواند کسی دیگر باشد و همانطورکه اشاره شد شاعر در بیت سوم بدون آنکه نام ببرد از وزیر شاه سخن می‌گوید و ناصحی راکه حافظ در بیت چهارم به آن اشاره می‌کند همان تورانشاه وزیر است که مردی عاقل و دوراندیش بود و حافظ را به احتیاط و پرهیز از درگیری‌ها اندرز می‌داد.

* * *

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

برو ای خواجه عاقل، هنری بهتر از این

من چوگویم که قدح نوش و لب ساقی بوس
بشنو ای جان که نگوید دگری بــهتر از ایــن

۲۸۹

۱ به جان پیر خرابات و حق نعمت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

۲ بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است — بیار باده که مستظهرم به همت او

۳ چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد — که زد به خرمن ما آتش محبت او

۴ بر آستانه میخانه گر سری بینی — مزن به پای که معلوم نیست نیت او

۵ بیار باده که دوشم سروش عالم غیب — نوید داد که عام است فیض رحمت او

۶ مکن به چشم حقارت نگاه در من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

۷ مدام خرقه حافظ به باده در گرو است — مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

۸ نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی
به نام خواجه بکوشیم و فر دولت او

معانی لغات غزل (۳۸۹)

به جان پیر خرابات: سوگند به جان پیر خرابات.

پیر خرابات: پیر می فروش، پیر مُغان.

و حق نعمت او: و سوگند به حقّ نعمت او.

هوا: آرزو.

مستظهر: پشت گرم، مُتّکی.

همّت: دُعا، اراده و آرزوی اعلا، و در اصطلاح صوفیه توجّه کامل قلب به سوی حق.

صاعقه: نور و روشنایی حاصله از رَعْد، برق.

سحاب: ابر.

سروش: فرشته.

نوید: مژده.

عام: فراگیر.

عام است فیض رحمت او: فیض باران رحمت او فراگیر است، رسیدن باران رحمت او به اطراف و همه جا.

معصیّت: عصیان، گناه، سرپیچی و نافرمانی و تجاوز از دستور.

زُهد: پارسایی.

مَشیّت: اراده و خواسته پروردگار.

مُدام: ۱ـ شراب، ۲ـ پیوسته، همیشه.

فِطرت: سِرشت، نهاد.

خواجه: سَروَرْ، منظور خواجه تورانشاه وزیر است.

فَرّ: شکوه.

معانی ابیات غزل (۳۸۹)

(۱) به جان پیر می فروش خراباتی و حقّ کَرَمِ او سوگند که در سر من غیر از آرزوی

بندگی او فکر دیگری نیست.

(۲) هر چند بهشت جای گناهکاران نیست. باده بیاور که به دعای پیر خرابات پشت گرم و امیدوارم.

(۳) آرزومندم که نورِ صاعقهِ آبرِ آن دوست که آتش محبّت به خرمن هستی ما زد پیوسته روشن و کارساز باشد.

(۴) هرگاه سری را دیدی که بر خاک در میخانه فرود آمده (و بر آن بوسه می‌زند)، پای تحقیر بر آن مزن، زیرا نیّت او آشکار نیست.

(۵) شراب بیاور که دیشب فرشته عالَمِ ناپیدای معنی، این خبر خوش را به من داد که فیض رحمت اِلٰهی همگانی است.

(۶) به چشم حقارت و پستی در منِ مست نظر میفکن چرا که گناه و زهد بدون اراده و خواسته خدای متعال صورتِ عمل به خود نمی‌گیرد.

(۷) پیوسته اوقات خرقه حافظ در گروه بهای شراب است. چنانکه گویی او را از خاک میخانه خرابات آفریده‌اند.

(۸) دلِ ما به پارسایی و توبه میل ندارد، اما به خاطر نام نیک خواجه و شکوه دستگاه دولت او در راه آن سعی و کوشش خود را خواهیم کرد.

شرح ابیات غزل (۳۸۹)

***وزن غزل:* مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن**

***بحر غزل:* مجتّث مثمّن مجنون مخذوف**

❊

کمال‌خجند: غلام پیر خراباتم و طبیعت او

که نیست جز می و شاهد حریف صحبت او

❊

حافظ در سرودن این غزل چشم عنایت به غزل کمال خجند که مطلع

آن در بالا آمده است داشته و انگیزه سرودن آن تذکارهای خواجه تورانشاه وزیر به او برای پرهیز از اعمالی که او را در معرض اتّهام فسق و فجور قرار می‌دهد بوده است.

خواجه تورانشاه وزیری مدبّر و دوراندیش بود و نسبت به خواجه حافظ قلباً ارادت داشت و او را با نصایح خود از تندروی و تندگویی که شیوه عارفان رند و وارسته از تعلّقات دنیوی‌ست باز می‌داشت.

حافظ در این غزل نخست از عقاید باطنی خویش دفاع می‌کند و بر آن پای می‌فشارد و از راه طنز و کنایه به وزیر گوشزد می‌کند که هر شخصی را که بر در میخانه مشاهده کردی در حق او ظنّ و گمان الحاد مبر زیرا تو از نیّت واقعی او خبر نداری و بعبارت دیگر می‌فرماید: (مکن به چشم حقارت نگاه در منِ مست) آنگاه توجّه وزیر را به آیه شریفه ۵۴ سوره الزّمر: قُل یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسرَفُوا عَلیٰ اَنفُسِهِمْ لا تَقنَطُوا مِنْ رَحمَةِاللهِ اِنَّ اللهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِنَّه هُوَالغَفُورُالرَّحیم.

(به آن بندگان که به نفس خود اسراف کردند بگو از رحمت خدا نومید مشوید به درستی که خدا همه گناهان شما را می‌آمرزد به درستی که او آمرزنده مهربان است.)

و آیه ۲۸۴ سوره بقره:

لِلّٰهِ ما فِی السَّمٰواتِ وَ ما فِی الاَرْضِ و اِنْ تُبدُوا ما فی اَنفُسِکُمْ اَوْ تُخفُوهُ یُحاسِبْکُم بِهِ اللهُ فَیَغفِرُ لِمَنْ یَشاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشاءُ وَ اللهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ

(هر چه در آسمانها و زمین است از آن خداست و اگر آنچه را در وجود شماست اظهار کنید یا پنهان سازید خدا شما را با آن محاسبه می‌کند پس هر که را می‌خواهد می‌آمرزد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند و خدا بر همه چیز تواناست.)

معطوف می‌دارد و به او می‌فهماند که محاسبه قادر متعال با آنچه شما تصوّر می‌کنید فرق دارد و به عبارت دیگر وسعت دید عرفانی خود را به وزیر گوشزد می‌کند و در بیت ششم و به دنبال آن می‌گوید هیچ عملی بدون مشیّت الهی توسط

هیچ بنده‌یی صورت عمل به خود نمی‌گیرد.

بالأخره پس از آنکه به طور قاطع از عقاید خود دفاع می‌کند بنا به احترام وزیر در پایان غزل و در بیتی می‌فرماید هر چند که میل دل به سوی توبه و مقدّس مآبی و تظاهر، گرایشی ندارد اما به خاطر احترام به وزیر و رونق بازار قدرت و دولت او در این کار سعی خود را خواهم کرد.

مفاهیم این غزل حافظ، اعتقاد باطنی و قدرت اراده و دفاع از نظریّات خود را به ما می‌نمایاند و به ما نشان می‌دهد که او از آن افرادی که در پیش صاحبان قدرت سر تعظیم فرود می‌آورند نبوده و در هیچ شرایطی دست از مبارزه با متظاهرین و متشرّعین برنمی‌داشته است.

در پایان مضمون بیت ششم این غزل را حافظ از این بیت غزل کمال خجند:

مپوش رخ ز من ای پارسا به عیب گناه ❤ گناه بنده چه بینی، نگر به رحمت او

و یا این بیت خاقانی گرفته که می‌گوید:

زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است

داورتان خدای باد. اینهمه چیست داوری

* * *

بر آستانه میخانه گـر سـری بـینی

مزن به پایْ که معلوم نیست نیّت او

۱ گفتا برون شدی به تماشای ماه نو ‌‌ — از ماه ابروان منت شرم باد رو

۲ عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست — غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو

۳ مفروش عطر عقل به هندوی زلف ما — کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو

۴ تخم وفا و مهر درین کهنه کشتزار — آنگه عیان شود که بود موسم درو

۵ ساقی بیار باده که رمزی بگویمت — از سر اختران کهن سیر و ماه نو

۶ شکل هلال هر سر مه میدهد نشان — از افسر سیامک و ترک کلاه زو

۷ حافظ جناب پیر مغان مأمن وفاست
درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو

معانی لغات غزل (۳۹۰)

گُفتا: به من گفت.

رو: برو.

عُمریست: مدّتی طولانی برابر یک عمر است.

حِفظ: نگهداری، مواظبت.

جانب: طرف.

مفروش: در اینجا به معنای به رخِ ما مکش، به آن ناز مکن.

عِطرِ عقل: (اضافه تشبیهی) عقل به عطر تشبیه شده.

هندویِ زلف: زلفِ سیاه.

نافه مُشکین: کیسه مُشک که در زیر شکم آهوانِ نرِ ختا و ختن وجود دارد.

کُهنه کِشتزار: کِشتزارِ کهنه، کنایه از این مزرعه دنیا.

عیان: آشکار، پیدا.

کهن سیر: آنچه از دیر زمان تا به حال در حال حرکت است.

هِلال: ماه نو، ماه شب اول.

افسر: تاج هلالی شکل.

سیامک: پسر کیومرث که به دست دیو کشته شد و فرزندش هوشنگ انتقام او را گرفت.

تَرْکِ کلاه: یک بخش از چند بخشِ کلاه که به صورت باریکه مثلّثی و همانند شکل ماه نو بوده و از به همِ دوختن شش یا هشت تَرْکْ، یک کلاهِ مدوّر ساخته شده و یک تاج هلالی شکل در جلوی آن نصب و شاهزادگان به سر می‌نهاده‌اند.

زَو: پسر توماسب (تهماسب) پادشاه پیشدادی که پس از پدر به مدت پنج سال سلطنت نمود.

جناب: درگاه، آستانه.

مَأمن: جایگاه امن، پناهگاه.

حدیث عشق: داستان عشق، حکایت تازه عشق.
بَر و خوان: برای او بخوان.
زو شِنو: از او بشنو.

معانی ابیات غزل (۳۹۰)

(۱) به من گفت برای دیدن ماه شب اول بیرون آمدی؟ از ماه ابروان من شرم کن و برو.
(۲) مدت مدیدی به درازای یک عمر است که دل تو در چین و شکن زلف ما گرفتار است. از نگهداری و طرفداری یاران خود غافل مشو.
(۳) در پیش زلف سیاه (و معطّر) یار تفاخر به رایحه عقل مکن زیرا آنجا هزار کیسه مشک ارزش نیم جو را ندارد.
(۴) در این کشتزار کهنه دنیا به هنگام درو کردن معلوم می‌شود که بذر وفا و محبّت روییده است یا نه؟
(۵) ساقی شراب بیاور تا برای تو از ستارگانی که دیر زمانی است در گردشند و از گردش ماه نو، رازی را فاش سازم.
(۶) شکل هلال، سر هر ماه یادآور تاج نیمدایره سیامک و ترکِ کلاه زو است.
(۷) حافظ، درگاه پیرمغان پناهگاه مهر و وفا و محبّت است درس تازه عشق را پیش او بخوان و نیز از او بیاموز.

شرح ابیات غزل (۳۹۰)

***وزن غزل:* مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن**
***بحر غزل:* مضارع مثمّن اخرب مکفوف مخذوف**

*

طبع آزمایی در اوزان و قوافی مخصوص به ویژه اوزان نامطبوع و

قوافی مشکل از جمله کارها و هنرنمایی‌های شعرا در، گذشته و حال بوده و هر شاعری مایل است در این باره از خود اثری را به نمایش بگذارد.

به نظر می‌رسد این غزل حافظ نیز به منظور طبع آزمایی در ایّام جوانی سروده شده باشد به ویژه اینکه حافظ در این غزل در ابیات ۵ و ۶ از سیامک و زو شاهزادگان و پادشاهان پیشدادی سخن به میان آورد و ما می‌دانیم که حافظ در ایام جوانی به حکم ممارست در کار شعر و شاعری، شاهنامه فردوسی را به دقت مطالعه و از نکات و ملاحظات آن در همان ایّام در اشعار خود بهره‌برداری کرده است و بعداً که توجه شاعر به اشعار و کتب عرفانی معطوف می‌گردد تشبیهات و نکات عرفانیِ کتبِ مورد مطالعه، نیز دستمایه شاعر قرار می‌گیرد.

شاعر در بیت ششم این غزل تحت تأثیر فلسفه خیّامی به صورت ایجاز از بی‌وفایی دنیا و عمر کوتاه سیامک و زو سخن گفته و به منظور عبرت از سیر این جهانِ گذران، این دو را مثال زده و همانطور که در بیت چهارم غزل از بی‌وفایی دنیا سخن به میان آورده، خواننده را متوجه این واقعیت می‌کند که (دنیا در گذر است).

* * *

۱ مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو		یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

۲ گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید		گفت با این همه از سابقه نومید مشو

۳ گر روی پاک و مجرد چو مسیحا بفلک		از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو

۴ تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار		تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو

۵ گوشوار زر و لعل ار چه گران دارد گوش		دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو

۶ چشم بد دور ز خال تو که در عرصهٔ حسن		بیدقی راند که برد از مهٔ خورشید گرو

۷ آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق		خرمن مه بجوی خوشهٔ پروین بدو جو

۸ آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

معانی لغات غزل (۳۹۱)

مزرع: مزرعه، کشتزار.

مزرع سبز فلک: (اضافه تشبیهی) فلک به مزرع سبز تشبیه شده.

داسِ مه نو: (اضافه تشبیهی) ماهِ نو به داس تشبیه شده.

خُسبیدن: خُفتیدن، خوابیدن، به خواب رفتن.

سابقه: تأنیث سابق، پیشی‌گیرنده، مراد پیشی‌گرفتنِ رحمتِ اِلهی از غضب اوست که از این حدیث مستفاد می‌شود: سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَـضَبي (بخشایش من از غضبم پیشی گرفت).

نومید: ناامید.

مُجرّد: تنها، وارسته از علائق، بی‌همسر.

مَسیحا: لقب حضرت عیسیٰ که از کلمه عِبری (ماشیاخ) گرفته شده و به معنی نجات دهنده است.

فروغ: روشنایی، نور.

شبگرد: گردش کننده در شب، پاسبان، صفتی برای دزدان شب رو.

عیّار: تردست، طرّار، دزد چابکدست.

کاووس: کی‌کاووس، دومین پادشاه کیانی که بعد از کی‌قباد به سلطنت رسید.

کمر: کمربند.

کی خسرو: سومین پادشاه سلسله کیانی.

گوشوار: گوشواره.

گوشوار زر و لعل: گوشواره زرّین لعل‌نشان.

گران: سنگین.

گران دارد گوش: ۱ـ گوش را سنگین کرده و از شنیدن باز می‌دارد، ۲ـ تکبّر و اِفاده حاصله از داشتنِ زینت‌آلاتِ گران‌قیمت در گوش.

دور خوبی: دوره حُسن و زیبایی و روزگار نعمت و خوشبختی.

عرصه: پهنه، گُستره.

عرصه حسن: (اضافه تشبیهی) حُسن و زیبایی به عرصه شطرنج (صفحه شطرنج) تشبیه شده است.

بیدَق: پیاده، منظور مُهره پیاده در بازی شطرنج است.

گِرَو: آنچه در قمار و بازی شطرنج در بدو امر با شرط مسابقه در میان نهند تا برنده بازی آن را تصاحب کند.

عظمت: بزرگی.

به جوی: به یک جو، توضیحاً یک مَنْ (معادل شش کیلوگرم) مساوی است با چهارصد درم و هر درم مساوی شش دانگ و هر دانگ مساوی دو قیراط و هر قیراط مساوی دو طسوج و هر یک طسوج مساوی دو جو می‌باشد. بنابراین جو حدّاقل وزن و به عنوان چیز ناقابل مثل زده می‌شود.

زُهد و ریا: زهد با ریا (واو عاطفه)، زهد همانند ریا و در ردیف آن از صفات قبیحه به شمار آمده است!

خِرقه پشمینه: خرقه و دلق پشمین که نشان زهد و پارسایی ظاهری توأم با ریای درونی است.

معانی ابیات غزل (۳۹۱)

(۱) کشتزار سبز سپهر گردون و ماه نو را که به مانند داس آن را در می‌نوردید دیدم و به یاد کشتزار عمل خود و فصل درو کردن آن اُفتادم.

(۲) به بخت خود گفتم: تو به خواب رفتی و خورشید سر زد (و وقت نماز گذشت) گفت، با وجود این نومید از سبقت رحمت الهی بر غضب او مباش.

(۳) اگر بتوانی مانند حضرت عیسی، پاک و وارسته به آسمان صعود کنی از روشنایی و فروغ تو صد پرتو و بازتاب نور به خورشید می‌رسد.

(۴) بر ستاره شبگرد (طالع خود) اعتماد مکن زیرا این طرّار چابک دست تاج از سر

کیکاووس و کمربند از کمر کیخسرو ربوده است.

(۵) گوشوارهٔ زینتی زرّینِ لعل نشان هر چند گوش را سنگین و گرانبها می‌نمایاند (در مقابل آن را به ثقل سامعه هم مبتلا می‌کند.) و تو ای گوشِ سنگین، این اندرز را بشنو که دوره خوشبختی و نعمت درگذر است.

(۶) از خالِ صورت تو چشم بد به دور باد که در عرصه شطرنج زیبایی، این خالْ سربازِ پیاده‌یی را به حرکت درآورد که در نتیجه شرط بازی را از ماه و خورشید بُرد.

(۷) به آسمان بگو، این همه به بزرگی خود مناز و مبال که از دیدگاهِ عشق خرمنِ ماه یک جو و خوشه پروین دو جو بیشتر نمی‌ارزد.

(۸) آتش زهد و ریا خرمن دین را خواهد سوزانید. حافظ این خرقه پشمینه را (که علامت زهد و ریاست) دور بینداز و برو.

شرح ابیات غزل (۳۹۱)

وزن غزل: ***فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن***

بحر غزل: ***رمل مثمّن مخبون مخذوف***

*

در شرح غزل ۳۹۰ گفته شد که حافظ در ایام جوانی و به منظور طبع آزمایی، آن غزل را سروده است.

شاعر این قافیه را یک بار دیگر در سالهای آخر حیات خود به کار گرفته و با مهارت بیشتر و هنرنمایی هر چه تمامتر غزلی را ساخته و پرداخته که کمتر شاعری در این وزن و قافیه به این موفقیت دست یافته است.

مرحوم عبدالحسین آیتی صاحب کشف‌الحیل که شاعری توانا و خوش قریحه و به دقایق شعر و ادب آشنا بود شبی در جلسه انجمن ادبی یزد که در منزل مرحوم آیةالله فرساد تشکیل شده بود می‌گوید در ایام جوانی به منظور

استقبال از این غزل حافظ بیتی را سرودم که چنین است:

پدرم داد شب عید به من جامه نو　　رفتم و بهر می آن جامه نهادم به گرو

اما از آن روز تا به حال موفّق نشده‌ام که این غزل را با ابیاتی به اتمام برسانم که مورد پسند خودم و دیگران باشد. بعدها نویسنده این سطور به منظور ذکر خیری از آن مرحوم و این که این بیت آیتی فراموش نشود، آن را مطلع غزلی قرار دادم که در صفحه ۲۴۸ جلد اول پله‌های سنگی مجموعه اشعار اینجانب درج شده و پس از سرودن آن با مرحوم آیتی هم عقیده شده و دریافتم که هنرنمایی حافظ تا به چه حدّ و پایه است.

همانطور که گفته شد حافظ این غزل را در سالهای آخر عمر خود و در زمان شاه زین‌العابدین سروده و در ابیات ۴ و ۵ و ۶ ذهن شاعر متوجّه شاه جوان و اندرز دادن به او معطوف بوده و در بیت ششم از خال بزرگ و موروثی که فرزندان و نوادگان امیر مبارزالدین اکثراً برگونه خود داشتند و از علائم مشخصّه این خانواده بود صحبت به میان آورده است.

در بیت مقطع که در نسخ مختلف: آتش زهد و ریا و در برخی، آتش زهد ریا ضبط شده، به نظر می‌رسد زهد و ریا با (واو عاطفه) مناسبتر باشد زیرا حافظ، زهد و خشکه مقدّسی و قشری بودن را همانند ریا مخرّب شریعت دانسته و به صورت طنز آنها را در یک ردیف به حساب می‌آورد و در جای دیگر می‌گوید:

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

به زهد، همچو تویی یا به فسق همچو منی

و همانطور که دکتر حسینعلی هروی نیز اشاره فرموده‌اند حافظ زهد را در نهان خود در برابر فسق و هم ارزش آن قلمداد کرده است.

در پایان، حافظ، مضمونِ مطلعِ غزل خود را از این بیت امیر معزّی گرفته است:

گردون چو مرغزار و درو ماه نو چو داس　　گویی که ماهتاب همی بدرود گیاه

مزرع سبز فلک دیدم و داس مــه نــو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

۱ ای آفتاب آینه دار جمال تو — مشک سیاه مجمره گردان خال تو

۲ صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود — کاین گوشه نیست درخور خیل خیال تو

۳ در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن — یا رب مباد تا به قیامت زوال تو

۴ مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز — طغرانویس ابروی مشکین مثال تو

۵ در چین زلفش ای دل مسکین چگونه‌ای — کآشفته گفت باد صبا شرح حال تو

۶ برخاست بوی گل ز در آشتی درآی — ای نوبهار ما رخ فرخنده فال تو

۷ تا آسمان ز حلقه بگوشان ما شود — کو عشوه‌ای ز ابروی همچون هلال تو

۸ این نقطهٔ سیاه که آمد مدار نور — عکسی است در حدیقهٔ بینش ز خال تو

۹ تا پیش بخت باز روم تهنیت کنان — کو مژده‌ای ز مقدم عید وصال تو

۱۰ در صدرِ خواجه عشرتِ کُن این جفا کنم — شرح نیازمندی خود یا ملال تو

۱۱ حافظ در این کمند سر سرکشان بسی است

سودای کج مپز که نباشد مجال تو

معانی لغات غزل (۳۹۲)

آینه‌دار: خادمی که آینه را در جلوی عروس نگه می‌دارد تا جمال او در آن منعکس گردد.

مِجْمَر: عودسوز، آتش‌دان، منقل کوچک مخصوص دود کردن عود و کُنْدُر و اسپند و سایر مواد معطّره.

مِجْمره‌گردان: کسی که مِجمره را به اطراف مجلس می‌گرداند تا بوی معطّر آن به همه جا پراکنده شود، کنایه از خادم و فرمانبردار.

صحن: فضا، عرصه، ساحت.

خیل: لشکر، سپاه.

خیل خیال: (اضافهٔ تشبیهی) خیال به خیل تشبیه شده.

خیالِ تو: تصویرِ تصوّر تو، شکل خیالی تو که در ذهن مجسّم می‌شود.

اوج: بالاترین درجه ارتفاع، از اصطلاحات نجومی و نقطه مقابل زوال.

اوجِ ناز: در حدّ بالاترین میزان و درجه ناز و نعمت.

زوال: نابودی، پایین‌ترین درجه افول سیّاره از اصطلاحات نجومی.

مطبوع: دلپذیر.

نقش: تصویر.

باز: بار دیگر، دو مرتبه، بعد از آن.

صورت بستن: ترسیم کردن، نقّاشی کردن.

طُغرا: نشان و علامتی که بر بالای فرمانها و گرداگرد مُهر و امضاء سلاطین و حکّام با نقّاشی کردن به وسیلهٔ خطوط منحنی ترسم می‌شده، نوعی از خط و نقّاشی با خطوط منحنی که اطراف مُهر سلاطین را زینت می‌بخشیده‌اند، کنایه از کمان ابرو.

طُغرانویس: طُغراکش، هنرمند خطّاط و نقّاشی که به وسیله ترسیم خطوط منحنی و نقّاشی نام و القاب سلاطین را بر بالای فرامین نقش و ترسیم می‌کرده است.

مُشکین: مُشک‌آلود.
مُشکینْ مثال: مشکین‌صفت، مشکین‌مانند، مثلِ مُشکِ سیاه.
چین: ۱. چین و شکن، ۲. کشور چین که جایگاه مُشک و آهوان مشک‌دار است.
آشفته: درهم و برهم، پریشان و نامرتّب.
فرخنده فال: خوش یُمن.
حلقه به‌گوش: غلام حلقه به گوش، غلام مطیع و فرمانبردار، چاکر زرخرید.
عِشوه: کرشمه، ناز.
نقطه سیاه: (استعاره) مردمک چشم.
مَدار: دور زدن، گردش کردن.
حدیقه: باغ.
حدیقه بینش: (اضافه تشبیهی) بینش به حدیقه تشبیه شده، باغ بینایی.
پیشباز: استقبال.
تهنیت‌کنان: شادباش گویان، مبارک‌گویان.
مَقْدَم: فراز آمدن، آمدن، قدوم.
صدر: پیشگاه.
کَمَند: ریسمان و تنابی که یکسر آن حلقه شده و در جنگ و شکار حلقه آن را به گردن دشمن یا شکار انداخته و آن را به سوی خود کشند.
سَرکشان: گردن‌کشان، یاغیان.
سودا: فکر و خیال.
سودای کج: فکر و خیال نادرست.
مجال: جای جولان، جولانگاه.

معانی ابیات غزل (۳۹۲)

(۱) ای آنکه خورشید (بنده‌وار) در پیش رویت آینه نگه می‌دارد و مشک سیاه برای

خالِ تو مجمره‌گردانی و اسپند دود می‌کند.

(۲) محوّطه خانه چشم را (با اشک) شستشو دادم امّا چه فایده که این زاویه لایق پذیرایی لشکر تصوّر و تصویر ذهنی تو نیست.

(۳) ای آفتاب زیبایی و جمال، تو در بالاترین مرتبه ناز و نعمت قرار داری. از خدا می‌خواهم که تا روز قیامت افول و غروب نکنی.

(۴) خطّاط و نقّاش آرایشگر دیوان آفرینش که انحنای ابروی مشکین تو را ترسیم کرد، پس از آن نقشی خوشتر از تصویر چهره تو نیافرید.

(۵) ای دل بی‌نوا، در چین و شکن زلفش چه حالی داری؟ زیرا باد صبا حال تو را آشفته و پریشان باز گفت.

(۶) (در این آغاز بهار) بوی گل به مشام رسید. ای آنکه چهره خوش یُمنِ تو به منزله نوبهار ماست، با ما از درِ آشتی درآ.

(۷) کجاست آن اشاره ناز و ادا و اطوارِ ابروانِ هلالی تو تا (با دیدن آن) آسمان (که حلقه ماه را در گوش خود دارد) غلام حلقه به گوش ما شود.

(۸) این مردمک چشم که به مانند نقطه سیاه دایره‌واری نور به دور آن می‌گردد، در واقع تصویری از خال چهره تو در باغ بینایی‌ست.

(۹) کی خوش‌خبری رسیدن عید وصال تو می‌رسد تا شادباش گویان به استقبال بخت بروم.

(۱۰) در پیشگاه خواجه (تورانشاه وزیر) از کدامین ستمی که بر من رفته است شکایت کنم؟ از خواهشهای خود من به سبب نیازمندی، در پیشگاهِ تو یا از کدورت خاطر تو از خواهشهای من؟

(۱۱) حافظ سرِ گردنکشان بسیاری در این کمند گرفتار آمده است. خیال نادرست در سر مپرور که این میدان جولانگاه تو نیست.

شرح ابیات غزل (۳۹۲)

وزن غزل: ***مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن***

بحر غزل: ***مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف***

*

شاه‌نعمت‌الله: (با ردیف دیگر)

۱ـ عالم منوّر است به نور جمال او — داریم ما کمال ولی از کمال او

۲ـ نقشی نبسته‌ایم به غیر از خیال او — حُسنی نیافتیم جدا از جمال او

*

این غزل را حافظ در اوج ناز و نعمت و قدرت شاه‌شجاع یا به قول خودش پادشاه یا آفتاب حسن و در زمان صدارت خواجه تورانشاه سروده است.

شاعر در پنج بیت اوّل به تعریف و تمجید شاه پرداخته و در بیت ششم و هفتم صراحتاً تقاضای بذل توجّه و عنایت داشته خطاب به شاه می‌فرماید: در این فصل بهار با من از در آشتی درآی و گوشه ابرویی به من بنمای تا بر آسمان فخر و مباهات بفروشم.

بار دیگر در دو بیت هشتم و نهم با تشبیهات زیبایی زبان به تعریف شاه گشوده و در بیت دهم واقعیّتی را که انگیزه سرودن این غزل بوده بر زبان می‌آورد و می‌گوید من نمی‌دانم اکنون که به تو دسترسی ندارم، نزد خواجه تورانشاه وزیر کدام یک از این دو مطلب را مطرح کنم:

۱ـ اینکه من در اثر نیازمندی از پیشگاه تو خواهشهایی کرده‌ام.

۲ـ اینکه تو از خواهشهای من رنجیده‌خاطر و ملول و در نتیجه نسبت به من بی‌اعتنا شده‌یی.

در واقع این دو مطلب در موقع سرودنِ این غزل، ذهن شاعر را به خود مشغول می‌داشته و در نتیجه این غزل را سروده و نزد خواجه تورانشاه قرائت کرده تا بدین وسیله به گوش پادشاه رسانیده شود.

غزل ۳۹۲ ▢ ۲۱۶۵

تعداد زیادی از اینگونه غزلها در دیوان حافظ موجود است که انگیزه اصلی آن نه از شدّت استیصال و تنگدستی و خواهشهای مادّی، بلکه بیشتر به منظور پیشبرد مقاصد خود در مبارزات سیاسی و رقابتها از زبان و قلم این شاعر رند جاری شده است.

* * *

در اوج ناز و نعمتی ای آفتاب حسن

یا رب مباد تا به قیامت زوال تو

۱ ای خونبهای نافهٔ چین خاک راه تو — خورشید سایه‌پرور طرف کلاه تو

۲ نرگس کرشمه می‌برد از حد برون خرام — ای جان فدای شیوهٔ چشم سیاه تو

۳ خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال — از دل نیایدش که نویسد گناه تو

۴ آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی — زان شد کنار دیده و دل تکیه‌گاه تو

۵ با هر ستاره‌ای سر و کارست هر شبم — از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

۶ یاران همنشین همه از هم جدا شدند — ماییم و آستانهٔ دولت‌پناه تو

۷ حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت

آتش زند به خرمن غم دود آه تو

معانی لغات غزل (۳۹۳)

خون‌بها: بهای خون، مبلغی که در ازاء خون مقتول به بازماندگان او تعلّق می‌گیرد.
نافه‌چین: نافه آهوی ختن، مشک آهوی ختن که از تبدیل و تحوّل خون آهو در کیسهٔ نافه زیر شکم آهوي نر ایجاد و جمع می‌شود.
سایه‌پرور: در سایه پرورش یافته، در سایه حمایت دیگری پرورش یافته.
طَرْف: طَرَف، گوشه (به حکم ضرورت وزن شعر با سکون دوم خوانده می‌شود).
طَرْفِ کلاه: گوشه کلاه.
کِرِشمه می‌برد از حدّ: ناز و عشوه را بیش از اندازه نموده و افراط می‌کند.
برون خرام: با ناز و تفاخر از خانه به درآی.
شیوه: رَوِش، ناز و کرشمه.
خونم بخور: خونم بریز، مرا بکُش، مرا بکُش و خونم را بخور.
مَلَک: فرشته، فرشته‌یی که اعمال نیک و بد هر کس را ثبت می‌کند.
از دل نیایدش: دلش نمی‌آید، قلباً راضی نمی‌شود.
آرام و خوابِ خلقِ جهان را سبب تویی: سبب آرامش و خوابِ مردم دنیا تو هستی، (را) حرف اضافه و بدل از کسره سببِ آرامش ...
آستانه دولت‌پناه: درگاهی که بخت و اقبال در پناه و حمایت آن باشد.
طمع مَبُر: رشته امید را مَگُسَل، ناامید مشو.
خرمنِ غم: (اضافه تشبیهی) غم به خرمن تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۳۹۳)

(۱) ای کسی که ارزش خاک زیر پای تو برابر با خونبها و دیه نافه آهوی چین است (و) خورشید در زیر سایه گوشه کلاه تو پرورش یافته است...
(۲) (و) ای آنکه جان من فدای ناز و ادای چشم سیاه تو باد، از خانه بیرون خرام (که) نرگس با ناز و غمزهِ بیش از اندازه جلوه گری می‌کند.

(۳) مرا بکش و خونم را پایمال کن، زیرا هیچ فرشته‌یی با این زیبایی که تو داری راضی نمی‌شود که گناهِ تو را ثبت کند.

(۴) تو سبب آرامش دل و خواب چشم جهانیانی. از این رو بر چشم و در دل جای گرفته و بر آنها تکیه زده‌یی.

(۵) هر شب از حسرت دیدار پرتو روی ماه تو با هر ستاره‌یی که در آسمان است سر و کار دارم.

(۶) دوستان معاشر همه از هم جدا شده‌اند. تنها من در کنار درگاه تو که جایگاه بخت و اقبال و پیروزی است، مانده‌ام.

(۷) حافظ از لطف و توجّه و احسان (خداوندی) نومید مشو زیرا عاقبت حرارت و دود آه تو خرمن غم و اندوه را آتش زده و از بین می‌برد.

شرح ابیات غزل (۳۹۳)

***وزن غزل**: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن.*

***بحر غزل**: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف*

❊

عُبید زاکانی: ای دوش چرخ غاشیه گردان جاه تو

خورشید در حمایت پَرِّ کلاه تو

❊

حافظ در سرودن این غزل چشم عنایت به غزل عُبید زاکانی که در مدح شاه شیخ ابواسحاق اینجو سروده داشته و این غزل را در مدح شاه‌منصور در پیرانه‌سر سروده است.

شاعر در پنج بیت اوّل به مدح شاه‌منصور پرداخته و در بیت ششم چنین اظهار می‌دارد که در حال حاضر همه دوستان و همقطاران گذشته من یا مرده و یا پراکنده شده و تنها من مانده‌ام که چشم عنایت به آستانه دولت پناه تو دوخته‌ام.

در بیت مقطع حافظ با ظرافت هرچه تمامتر ایهام بیت را با بکار گرفتن کلمه (عنایت) جا می‌اندازد و به صورت غیرمستقیم تقاضای بذل توجّه دارد. به این معناکه کلمه عنایت را به کسی ربط نمی‌دهد تا هم به معنای عنایت خداوندی و هم عنایت پادشاه منظور شود و اگر مقصود شاعر عنایت خداوندی بود این بیت را به صورت تکمیل چنین می‌فرمود:

حافظ طمع مبر ز عنایات کردگار   کاتش زند به خرمن غم دود آه ؛ و

امّا چنین نگفته و منظورش عنایت شاه‌منصور ممدوح خود بوده است. اینگونه شاهکارهای حافظ چنان ماهرانه در اکثر غزلها خلق شده که غالباً امر، بر ادیبان و شارحان مجرّب نیز مشتبه می‌گردد.

در پایان مضمون بیت سوم این غزل و خون خوردنِ آن محبوبِ با جمال زیبا را حافظ از نظامی گرفته آنجا که در لیلی و مجنون می‌فرماید:

رویی که چنان جمال دارد   خون همه کس حلال دارد.

* * *

۱ ای قبای پادشاهی است بر بالای تو — زینت تاج و نگین از گوهر والای تو

۲ آفتاب فتح را هر دم طلوعی میدهد — از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو

۳ جلوه‌گاه طایر اقبال گردد هر کجا — سایه اندازد همای چتر گردون سای تو

٤ در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف — نکته‌ای هرگز نشد فوت از دل دانای تو

۵ آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد — طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو

۶ گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است — روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو

۷ آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار — جرعه‌ای بود از زلال جام جان افزای تو

۸ عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست — راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

۹ حافظ اندر حضرتت لاف غلامی میزند

بر امید عفو جان بخش گنه بخشای تو

معانی لغات غزل (۳۹۴)

قبا: جامه، لباس مردانه بلند از شانه تا زانو و جلوباز.

قبای پادشاهی: لباس سلطنت.

راست: برازنده.

بالا: قد و قامت، اندام.

گوهر والا: در اینجا کنایه از سرشت عالی، فطرت و ذات شریف.

آفتاب فتح: (اضافه تشبیهی) فتح به آفتاب تشبیه شده.

طلوع: برآمدن، نمودار شدن، جلوه کردن و در اصطلاح نجومی طلوع عبارت است از وقوع ستاره در بالای افق و غروب عبارت است از وقوع ستاره در زیر افق و طالع، جزیی از منطقةالبروج است که در وقت مخصوصی بر افق شرقی باشد و اگر این وقت زمان ولادت شخصی باشد آن را طالع این شخص گویند (فرهنگ دهخدا).

کلاه خسروی: تاج پادشاهی.

طایر اقبال: مرغ بخت، پرنده خوشبختی، کنایه از هما، مرغ سعادت.

همایِ چترِ گردون‌سا: (اضافه تشبیهی) چتر گردون‌سا به هما تشبیه شده.

همایِ چترِ گردون‌سای تو: چتر سلطنتی تو که از بُلندی، سر به فلک می‌ساید و از خوش یُمنی به مرغ سعادتِ هما می‌ماند.

رسوم: رسم‌ها، قوانین.

رسوم شرع: قوانین شرع، آیین‌های دین.

رسوم حکمت: طریقه‌های فلسفه.

با هزاران اختلاف: با هزاران اختلاف موجود میان فقها و فلاسفه.

نکته: معنا، مضمون ظریف، مسئله دقیق.

فَوت: از دست رفتن، گذشتن و از دست رفتن وقت کار.

آب حیوان: آب‌حیات که معتقد بودند در شهر ظلمات در شمال زمین وجود دارد و

خضر از آن نوشیده و عمر طولانی یافته، کنایه از سخن جان‌بخش.

بلاغت: رسایی کلام.

منقار بلاغت: (اضافه تشبیهی) بلاغت به منقار تشبیه شده، کنایه از زبان سخندانی.

شکّرخای: شکّرشکن، کنابه از شیرین‌گفتاری.

آنچه اسکندر طلب کرد: کنایه از آب‌حیات است که اسکندر برای پیدا کردن آن به شهر ظلمات رفت و نصیبش نشد.

جرعه: یک دهان آشامیدنی، مقدار کمی از آشامیدنی که در یک نوبت می‌نوشند.

عرضِ حاجت: بیان تقاضا، بازگویی حاجت.

حریمِ حضرت: محوّطه و فضای نزدیک آستانه و درگاه کاخ سلطنتی.

بَر امید: به امید.

معانی ابیات غزل (۳۹۴)

(۱) ای آنکه لباس سلطنت بر قامت تو برازنده و درخشندگی تاج شاهی به سبب درخشندگی گوهرِ عالیِ سرشت و نژادِ عالی تو است.

(۲) (ای آنکه) چهره، منظر تو از زیر تاج شاهی، هر لحظه به خورشید فتح و پیروزی اجازه طلوع و جلوه تازه‌یی می‌دهد.

(۳) (ای آنکه) هر جا چتر سلطنتی تو که از بلندی سر به فلک می‌ساید و از خوش یُمنی به مرغ سعادت می‌ماند سایه اندازد، آنجا پرنده اقبال، جلوه‌گر خواهد شد.

(۴) (ای آنکه) هرگز اندک معنا و مضمونی از قوانین شرع و طُرُقِ فلسفه با همه اختلافاتی که میان فقها و فلاسفه موجود است، از دلِ دانا و خاطر تو پوشیده نماند.

(۵) آب حیات از منقار سخندانی و رسایی کلامِ طوطی خوش‌بیان، از خامه شکّرافشان تو فرو می‌چکد.

(۶) هر چند خورشید سپهر عامل بینایی و روشنایی کاینات است، خاکِ پای تو سُرمه چشم و روشنایی‌بخش دیدگان اوست.
(۷) آن آب حیاتی را که اسکندر در جستجوی آن بود و روزگار به او نداد، جرعه‌یی از آن باده زلالی بود که در ساغر جان‌پرور تو وجود دارد.
(۸) نیازی نیست که کسی حاجت خویش را در پیرامون درگاه تو بازگو کند (چه) در پرتو رای روشنِ تو، رازِ کسی پنهان نمی‌ماند.
(۹) حافظ در پیشگاه آستانه تو ادّعای بندگی دارد و دل به امید عفو و گذشت تو که گناهان را می‌بخشاید و به گنهکاران جان دوباره می‌دهد، دوخته است.

شرح ابیات غزل (۳۹۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

❊

سعـــــــــدی : راستی گویم به سروی ماند این بالای تو
در عبارت می‌نیاید چهر مهرافزای تو

❊

هُمام تبریزی : چون منی را کی رسد روی جهان‌آرای تو
دولت چشمم بود گردی ز خاکِ پای تو

❊

سلمان‌ساوجی: ای سر سوداییِ من رفته در سودای تو
باد، سر تا پایِ من قربان سر تا پای تو

❊

حافظ شاعری است رند که به کمک صنعت ایهام و هنر بلاغت کلام می‌تواند عذر تقصیر را به گونه‌یی در اشعارش بازگو کند که شُبهه تملّق و چاپلوسی

بر او وارد نباید و این کاری است که شاعر در طول چند سال متوالی پس از آنکه میان او و شاه‌شجاع شکرآب شد در غزلهای عدیده‌یی به منصّه ظهور رسانیده است.

امّا از آنجا که هیچکدام از این غزلیّات ایهامی مشکل‌گشای گرفتاری او نشده است چنین به نظر می‌رسد که این اندیشه به خاطرش خطور نموده که شاه‌شجاع از آنجا که خود شاعری شعرشناس است از او پوزش در لفافه ابهام را یکنوع رندی و زرنگی به حساب آورده و برای آن ارزش عذر واقعی قائل نمی‌شود لذا ناچار این غزل را که واجد صریح‌ترین تعاریف بی‌پرده و درخواست عفو و بخشایش به زبان ساده است می‌سراید و چنانکه اوراق تاریخ گواهی می‌دهند باز تغییری در رفتار شاه داده نشده و رشته محبّت گسسته فیمابین این دو دوست قدیم پیوند نمی‌یابد.

حافظ در سرودن اشعار ایهامی و با تعبیرات مختلف استادی بی‌نظیر است و در همین غزل در بیت سوم نامی از چترگردون‌سای شاه‌شجاع به میان می‌آورد و این اشاره‌یی است به چتری که برای شاه‌شجاع در رفسنجان ترتیب داده شده بود و در تاریخ آل‌مظفّر کتبی شرح آن آمده و آن نویسنده در تعریف این چتر این بیت را آورده است:

بادا مرصّع از گهر اختران چرخ — چتر سپهر پیکر خورشیدسای تو

و در بیت چهارم اشاره‌یی به تحصیلات علوم دینی و فلسفی شاه‌شجاع می‌کند آنگاه در بیت پنجم اشاره به داستان اسکندر و آب حیات و شهر ظلمات دارد که اسکندر پس از رسیدن به شهر ظلمات و پیدا کردن چشمه آب حیات دستور داد تا مشکها را از آن آب پر کنند امّا پس از پر کردن یک مشک، چشمه از انظار ناپدید شد و به ناچار آنها از آن غار ظلمات بیرون آمده و مشک را بر شاخه درخت سروی آویختند و هنوز از اینکار فراغت نیافته زاغی از آسمان فرود آمد و با منقار تیز خود آن مشک را سوراخ کرده از آن قطره‌یی نوشید و آبها بر پای درخت سرو ریخته شد و بدین سبب عمر زاغ و درخت سرو طولانی شد.

غزل ۳۹۳ □ ۲۱۷۵

شاعر در جای دیگر برای تعریف قلم خود این مضمون را چنین بیان می‌کند:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد
زاغ کِلکِ من بنام ایزد چه عالی مَشرب است

امّا در این غزل چون روی سخنش با شاه‌شجاع است جای زاغ را با طوطی عوض کرده و در کمال مهارت کِلکِ شکّرخای طوطی طبع شاه را که آب حیوان از منقار بلاغت او می‌چکد مثال می‌زند و بر این گفته در بیت هفتم (که سزاوار است این بیت بلافاصله در پشت سر بیت پنجم آورده شود) توضیح لازم را درباره نومیدی اسکندر از خوردن آب حیات داده و آن آب را باده ساغر شاه معرّفی می‌کند.

بالاخره حافظ در مقطع غزل ادّعای غلامی و چاکری می‌کند به امید اینکه مورد بخشایش قرار گیرد.

* * *

۱ تاب بنفشه می‌دهد طرهٔ مشک سای تو — پردهٔ غنچه می‌درد خندهٔ دلگشای تو

۲ ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز — کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو

۳ من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان — قال و مقال عالمی میکشم از برای تو

۴ خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه درخور همند — اینهمه نقش میزنم در طلب هوای تو

۵ عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من — مهر رخت سرشت من راحت من رضای تو

۶ شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر — کاین سر پرهوس شود خاک در سرای تو

۷ شاه‌نشین چشم من تکیه‌گه خیال تست — جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

۸ خوش چمنیست عارضت خاصه که در بهار حسن — حافظ خوش کلام شد مرغ سخن‌سرای تو

معانی لغات غزل (۳۹۵)

تاب دادن: عذاب دادن، به خشم و افروختگی واداشتن، به هم پیچاندن، پیچ و تاب دادن.

طرّه: زُلف، موی صف کرده بر پیشانی که در بالای ابرو به خط افقی بچینند، نرده موازی جلوی ایوان که مانند موی پیشانی طرّه است.

مُشک‌سا: مشک ساینده، مانند مُشک.

پرده دریدن: ۱. رسوا کردن، ۲. شکفتن غنچه و باز شدن آن.

خوش نسیم: خوشبو.

شب همه شب: سراسرِ شب.

ملول: افسرده.

گَشتمی: می‌گشتم، می‌شدم.

قال و مقال: قیل و قال، هیاهو، سر و صدا، غوغا.

خرقهِ زهد: دَلق زاهدانه.

نقش زدن: صورت بستن، ترسیم، و در اینجا بازی دادن، فریبکاری کردن، صورت‌سازی کردن معنا می‌دهد.

شور: شور و حال، شور و هیجان.

شرابِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به شراب تشبیه شده، مستیِ عشق.

آن نَفَس: آن لحظه.

شاه‌نشین: جای نشستن شاه، صدرِ مجلس و محلّی از اطاق‌نشیمن که از نقاط دیگر مرتفع‌تر و دارای موقعیّت برتری بوده و محلّ نشستن میهمانان بزرگ است: غُرفه صدر مجلس.

تکیه‌گه خیال توست: تکیه‌گاهِ تصویر خیالی تو است.

جای دعاست: جا دارد که دعا کنم.

بی‌تو مباد جای تو: خدا کند که جای تو (چشم من) از تو خالی نباشد.

عارض: چهره.

معانی ابیات غزل (۳۹۵)

(۱) زلف مُشک‌بیز تو بنفشه را به عذاب و پیچ و تاب می‌اندازد و لبخند شادی‌آفرین تو چنانست که گویی غنچه‌یی از هم می‌شکفد.

(۲) ای گل خوشبوی من دل بلبل خود را مسوزان زیرا در سراسر شب به دعاگویی تو مشغول است.

(۳) من که (در بهشت) از صدایِ نَفَسِ فرشتگان آزرده‌خاطر می‌شدم حالیا قیل و قال و سر و صدای عالَمی را به خاطر تو برخود هموار می‌سازم.

(۴) هر چند خرقه زهد و جام شراب با هم تناسب و سازگاری ندارند، (مرا ببین) که برای رضایِ خاطر تو اینگونه صورت‌سازی و نقش بازی می‌کنم.

(۵) از روز ازل عشقِ تو از مقدّراتِ من و خاک درگاهت برایم بهشت شده و مهر و محبّت جمال تو با طینت و خلقت من سرشته و راحتیِ من به رضای تو پیوند خورده است.

(۶) در آن زمان که سَرِ پر آرزوی من به خاکِ درگاه تو مبدّل شود، شور و هیجان باده عشقِ تو نیز از سر من به درخواهد رفت.

(۷) چشم من که جایگاه نشیمن و تکیه زدنِ تصویر خیالیِ چون تو شاهی است، جای آن دارد که دعا کنم این جایگاه تو از تو خالی نباشد.

(۸) در این نوبهار حُسنْ و جوانی که سبزه خطِّ تو به مانند چمن خوش و باصفایی است، حافظ خوش‌سخن برایت نغمه‌سرایی می‌کند.

شرح ابیات غزل (۳۹۵)

وزن غزل: مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بحر غزل: رجز مثمّن مطوی مخبون

❊

عطّار : ای دل مبتلای من شیفته هوای تو

دیده دلم بسی بلا آن همه از برای تو

*

مولاناجلال‌الدّین : جان و سر تو ای پسر نیست کسی به پای تو
آینه بین به خود نگر کیست دگر ورای تو

*

عراقی : ای دل و جان عاشقان شیفته لقای تو
سرمه چشم روشنان خاکِ دَرِ سرای تو

*

مولاناجلال‌الدّین : سنگ شکاف می‌کند در هوس لقای تو
جان پر و بال می‌زند در طرب هوای تو

*

خواجو : ای شب قدر بیدلان طرّه دلربای تو
مطلع صبح صادقان طلعتِ دلگشایِ تو

*

نزاری : ای به تو آرزوی من بیشتر از جفای تو
سر برود ولی ز سر کم نشود هوای تو

*

این غزل نیز یکی از غزلهایی است که حافظ در پیرانه سر، برای خوشامد شاه زین‌العابدین نوجوان ساخته و در بیت چهارم به مطلبی اشاره می‌کند که جای تأمل دارد. حافظ در این بیت به این نکته اشاره می‌کند که برای رضای خاطر و مصالح و موقعیّت تو، من در حالی که دست از شراب‌خواری برنداشته‌ام خرقه زُهد پوشیده و تظاهر به دینداری می‌کنم. این کاری است که حافظ به عمر خویش از آن ابا داشته و احتمالاً در این غزل هم به حکم ضرورت شعری و موقعیّت ردیف و قافیه بر زبان رانده است. شاعر در مقطع کلام خود صراحتاً از نوجوانی شاه زین‌العابدین که به هنگام رسیدن به سلطنت خط سبز چهره او تازه دمیده بود یاد می‌کند.

۲۹۶

۱ مرا چشمیست خون‌افشان ز دست آن کمان ابرو — جهان پر فتنه خواهد شد ازین چشم و ازان ابرو

۲ غلام چشم آن ترکم که در خواب خوش مستی — نگارین گلشنش رویست و مشکین سایبان ابرو

۳ هلالی شد تنم زین غم که با طغرای ابرویش — که باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو

۴ رقیبان غافل و ما را ازان چشم و جبین هر دم — هزاران گونه پیغامست و حاجب در میان ابرو

۵ روان گوشه‌گیران را جبینش طرفه گلزاریست — که بر طرف سمن‌زارش همی‌گردد چمان ابرو

۶ دگر حور و پری را کس نگوید با چنین حسنی — که این را این چنین چشمست و آن را آنچنان ابرو

۷ تو کافردل نمی‌بندی نقاب زلف و می‌ترسم — که محرابم بگرداند خم آن دلستان ابرو

۸ اگر چه مرغ زیرک بود حافظ در هواداری

به تیر غمزه صیدش کرد چشم آن کمان ابرو

معانی لغات غزل (۳۹۶)

خون‌افشان: خونبار، خونچکان.

تُرک: کنایه از محبوب زیباروی.

در خواب خوشِ مستی: به هنگامِ خوابِ خوشی که در اثر مستی دست داده.

نگارین گلشنش: گُلشنِ نگارینش، باغ پر نقش و نگارش.

هلالی: مانند هلال، خمیده، مُنحنی.

طُغرا: خط طُغرا، خطّی که به کمک نقّاشی توأماً با خطوط منحنی نام و مشخصّات شاهان را بر بالای فرامین به صورت زیبایی ترسیم می‌کرده‌اند.

طُغرای ابرو: (اضافه تشبیهی) ابرو به خط طغرا که از منحنی و نیمدایره‌ها و مانند خطِ شکسته صورت می‌بندد تشبیه شده.

که باشد مَه: ماه چه کسی باشد؟

بنماید: نشان دهد.

طاق آسمان: (اضافه تشبیهی) آسمان به طاق تشبیه شده است.

رقیبان: نگهبانان، مُراقبان.

جبین: پیشانی.

طُرفه: تازه و شاداب، نیکو، فرح‌بخش.

سَمن‌زار: یاسمن‌زار، باغچه‌یی پر از نهالِ گلِ یاسمن که به رنگهای مختلف و معطّر است.

چمان: خرامان، رونده به ناز.

حور و پری: زنان سیاه‌چشم بهشتی.

کافر دل: سنگدل، بی‌رحم، صاحبِ دلی مانند دلِ کافرانْ بی‌رحم.

نقاب: روبند.

نقابِ زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به نقاب تشبیه شده.

نمی‌بندی: نمی‌پوشانی.

هواداری: جانبداری، طرفداری.
تیر غمزه: (اضافه تشبیهی) غمزه به تیر تشبیه شده، کنایه از تیرِ ناز و عشوه مژگان چشم یار.

معانی ابیات غزل (۳۹۶)

(۱) از دست آن یارِ کمان اَبرو اشک خونین از چشمهایم روان است. (عاقبت) دنیا از چشم من و ابروی او پر از فتنه خواهد شد.
(۲) من چاکر چشم آن یار زیبایی هستم که چون از مستی به خواب ناز فرو می‌رود، چهره‌اش چون باغ پر گل و سایه سیاه ابروانش چون سایبانی بر آن چهره است.
(۳) پیکرم مانند ماه نو از این غصّه باریک و خمیده شد که با وجود انحنای ابروی او، ماه آسمان با چه جرأتی از بلندای آسمان خود را می‌نمایاند؟
(۴) دور از چشم و توجّه نگهبانان، از چشم و پیشانی آن معشوق هر لحظه هزاران اشاره به ما می‌رسد و در این میان ابروی یار پرده‌دار و پیام‌رسان است.
(۵) پیشانی او برای جان گوشه‌نشینان، باغ دلگشایی است که ابروانش گِردِ آن گلزار با ناز می‌خرامند.
(۶) با این زیباییِ محبوب، دیگر کسی از زیبایی چشمِ حور و حالت ابروی پری سخن نمی‌گوید.
(۷) تو بی‌رحم سنگیندل چهره و زلف خود را نمی‌پوشانی و از آن می‌ترسم که انحنای آن ابروانِ دلربا، قبله و محراب مرا (به سوی خود) بگرداند.
(۸) با آنکه حافظ در طرفداری از محبوب خود چون مرغ زیرکی زرنگ بود (عاقبت) آن کمان ابرو با تیرِ عشوهِ مژگانِ چشمِ خود، او را شکار کرد.

شرح ابیات غزل (۳۹۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

*

این غزل محصول طبع‌آزمایی حافظ در اواسط دوره اوّل حکومت شاه‌شجاع است که با ردیف ابرو سروده و روی دلش در پرورش مضامین آن به جانب شاه‌شجاع است.

حافظ در بیت مقطع غزل به واقعیّتی اشاره می‌کند و آن اینکه او که نخست از طرفداران شیخ ابواسحاق اینجو بوده و در کمال زیرکی پیوسته به هواداری او برمی‌خاست، در اثر رویدادهای حاصله عاقبت به سلک طرفداران شاه‌شجاع پیوسته است. در عینِ حال حافظ در مطلع غزل تلویحاً چنین پیش‌بینی می‌کند که کار من و این محبوب عاقبت به جاهای باریک خواهد کشید و از این پیش‌بینی، این نکته مستفاد می‌شود که حافظ کماهوَ حقّه شاه‌شجاع را می‌شناخته و به مشخّصاتِ اخلاقی او وارد بوده لیکن راه دیگری جز کنار آمدن با او برایش میسّر نبوده است.

* * *

۱ خط عذار یار که بگرفت ماه از او — خوش حلقه‌ایست لیک به در نیست راه از او

۲ ابروی دوست گوشهٔ محراب دولتست — آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از او

۳ ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار — کآئینه‌ایست جام جهان‌بین که آه از او

۴ کردار اهل صومعه‌ام کرد می‌پرست — این دود بین که نامهٔ من شد سیاه از او

۵ سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن — من برده‌ام به باده‌فروشان پناه از او

۶ ساقی چراغ می به ره آفتاب دار — گو برفروز مشعلهٔ صبحگاه از او

۷ آبی به روزنامهٔ اعمال ما فشان — باشد توان سترد حروف گناه از او

۸ حافظ که ساز مطرب عشاق ساز کرد — خالی مباد عرصهٔ این بزمگاه از او

۹ آیا درین خیال که دارد گدای شهر

روزی بود که یاد کند پادشاه از او

معانی لغات غزل (۳۹۷)

خطِّ عذار: خط سبز گونه موهای نورسته چهره.

خطِّ عذارِ یار: سبزه چهره یار در اثر موهای تازه رسته.

بگرفت ماه ازو: ماه به سبب آن به خسوف رفت، کنایه از ماه صورت یار که در اثر خطِّ سبز گونه موهای نورسته به خسوف رفته و گرفته است.

به در نیست راه ازو: راهی که از آن به بیرون دَری نیست.

محرابِ دولت: (اضافه تشبیهی) دولت و اقبال به محراب تشبیه شده.

جرعه‌نوش: باده‌نوش.

مجلسِ جم: مجلس جمشید، کنایه از مجلس شاه.

سینه پاک دار: ضمیر باطن را صاف و منزّه از غرض و کینه کن.

آه از او: امان از او، شگفتا از روشن‌ضمیری آن که به وصف نمی‌گنجد.

کِردار: اعمال، رفتار.

اهلِ صومعه: کنایه از اهلِ خانقاه، صوفیان.

دود: (استعاره) گناه، دود سیاهِ درون صوفیان.

نامه من: نامه اعمال من، اشاره به نامه اعمال هر کس که توسط فرشتگان ثبت می‌شود.

شیطان غم: (اضافه تشبیهی) غم به شیطان تشبیه شده.

مَشْعَله: مشعل، قندیل، چراغدان بزرگ.

مَشعله صبحگاه: چراغ بامدادی، کنایه از خورشید.

آبی: در اینجا کنایه از شراب است و مخاطب شاعر ساقی است.

سِتُرد: زدود، پاک کرد.

ساز: آلت موسیقی.

ساز کرد: کوک کرد.

حافظ که ساز مطرب عشّاق ساز کرد: حافظ که سازِ رامشگر عاشقان را کوک کرد.

عرصه بزمگاه: فضای مجلس بزم و شادی.

معانی ابیات غزل (۳۹۷)

(۱) خطِّ سبز چهره یار که ماه از دیدن آن از رشک تیره‌گون شد، دایره زیبایی است امّا راهی برای رهایی از آن وجود ندارد.

(۲) ابروی دوست زاویه محراب نیک‌بختی و اقبال است. چهره خود بدان بسای و نیاز خود را از آن بخواه.

(۳) ای باده نوش مجلس جمشید (شاه) دل را از پندارِ بد به دور دار، زیرا جامِ جهان‌بین جمشید، (شاه دل‌آگاه) به مانند آیینه‌یی است که شگفتا از روشن‌ضمیری آن!

(۴) رفتار اهل خانقاه مرا به باده‌نوشی واداشت. این دود سیاهِ درون تیره آنها را ببین که در اثر آن نامه اعمال من (به سبب باده‌نوشی) سیاه شد.

(۵) به شیطان غم بگو هر کار از دستش برمی‌آید بکند که من از دست او به باده‌فروشان پناه برده‌ام.

(۶) ای ساقی چراغ باده را فرا راه خورشید نگاهدار و به خورشید بگو که مشعل صبح را از نور این چراغ برافروز.

(۷) (ای ساقی) از شراب آبی برنامه اعمال روزانه ما بپاش، شاید بتوان نقش گناه را از آن زدود.

(۸) امید آنکه حافظ که ساز رامشگر عاشقان را به نوا درآورد هرگز جایش در ساحت این مجلس بزم خالی نباشد.

(۹) آیا ممکن است که روزی پادشاه از این گدای شهر (حافظ) با این خیالهایی که در سر دارد یاد بکند؟

شرح ابیات غزل (۳۹۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❀

اوحدی: (با قافیه دیگر)

۱ـ آن چشمِ مست بین که دلم گشت زار ازو
ای دوستان بسوخت مرا زینهار ازو

۲ـ ای دل مکن به هر ستمی این نفیر ازو
چون جانت اوست تن زن و دل برمگیر ازو

این غزل در اوایل سلطنت شاه زین‌العابدین سروده شده و شاعر از این نوجوانی که به تازگی، عذارش دمیده است از خطّ سبز و عذار او صحبت می‌کند و در بیت مطلع (ماه) را طوری در جمله به کار گرفته که هم اشاره‌یی به صورت ماه ممدوح است و هم می‌تواند اشاره به ماه آسمان باشد. در صورت اوّل منظور شاعر این است که صورتِ مانندِ ماه محبوب، در اثر دمیدن موهای تازه رسته درگرداگرد، آن مانند ماهِ گرفته و به خسوف رفته درآمده است و در صورت دوم به این نکته اشاره دارد که ماه آسمان از رشک زیبایی این چهره، به خسوف نشسته است.

شاعر در بیت سوم به حکم قافیه (آه) مضمون لطیفی را پرداخته و می‌فرماید ای کسی که ریزه‌خوار خوان این شاهی، دل و ضمیر باطن خود را پاک نگهدار چراکه شاهِ دل آگاه چنان بر ضمیرِ اشخاص وقوف و آگاهی دارد که مپرس.

حافظ در بیت هشتم مطلبی را به یاد شاه جوان می‌اندازد و می‌گوید حافظ کسی است که ساز رامشگر آل‌مظفّر (یعنی شاه‌شجاع) را کوک کرد و آن را به نوا درآورد حال خدا کند که از این به بعد در عرصه این بزمگاه سلطنت و حکومت جای او خالی نباشد. آیا این کنایه بسیار لطیف و ظریف را پادشاهِ جوان درک می‌کرد

یا اینکه شاعر برای ابناءِ زمان، آن را در لفاف سخن خود پیچیده است؟ امر بر من مکشوف نیست امّا به یقین بر این عقیده‌ام که منظور حافظ همان است که گفته شد و اقویٰ دلیل آن اینکه شاعر در بیت آخر غزل می‌گوید آیا این گدای شهر یعنی حافظ با این خیال و آرزویی که دارد و خود را مستحقّ آن نیز می‌داند روزی می‌آید که پادشاه وقت از او یادی بکند؟

بایستی به این نکته اشاره شود که حافظ پیش از به سلطنت رسیدن شاه‌شجاع با او دوست و همفکر بوده و در بر انداختن امیر مبارزالدّین و روی کار آمدن او سهم بسزایی داشته و همیشه خود را متولّی و صاحب سهم در قدرت می‌دانسته لیکن به حکم پیچ و خمهای سیاست و گردش روزگار، شاه‌شجاع پس از به قدرت رسیدن از او فاصله گرفته است امّا وظیفه و مقرّری او پیوسته کم یا زیاد پرداخت می‌شده است.

کردارِ اهل صومعه‌ام کرد مـــی‌پرست
این دود بین که نامه من شد سیاه از او

۱ گلبن عیش می‌دمد ساقی گلعذار کو — باد بهار می‌وزد بادهٔ خوشگوار کو

۲ هر گل نو ز گلرخی یاد همی کند ولی — گوش سخن شنو کجا دیدهٔ اعتبار کو

۳ مجلس بزم عیش را غالیهٔ مراد نیست — ای دم صبح خوش نفس نافهٔ زلف یار کو

۴ حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا — دست زدم به خون دل بهر خدا نگار کو

۵ شمع سحر به خیرگی لاف ز عارض تو زد — خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

۶ گفت مگر ز لعل من بوسه نداری آرزو — مردم از این هوس ولی قدرت و اختیار کو

۷ حافظا اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو

معانی لغات غزل (۳۹۸)

گُلبن: نهالِ گُل، بوته گل.

عیش: شادی، خوشدلی.

گُلبنِ عیش: (اضافه تشبیهی) عیش به گُلبن تشبیه شده است.

گُل‌عذار: گل چهره.

خوشگوار: خوش طعم، خوش هضم.

اِعتبار: عِبرَت، پند گرفتن، به عبرت در چیزی نظر کردن و قیاس نمودن.

غالیه: بوی خوش مرکب از مشک و عنبر.

غالیه مراد: بوی خوش آرزو.

دَمِ صبح: نَفَسِ صبح.

خوش نَفَس: عطرآگین، بویا.

نافه زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به نافه یعنی کیسه مشک آهوی نر ختن تشبیه شده.

حُسن‌فروشی: به زیبایی تفاخر کردن و بالیدن.

دست زدم به خون دل: کاردم به استخوان رسید، جانم به لب رسید، دستم به خون دل رنگین و آغشته شد.

شمع سحر: شمع سحرگاهی، شمعی که در حال خاموشی و کم‌نوری است.

خیرگی: خودسری، خودرایی، خیره‌سری، لجاج، ستیزگی.

لاف زدن: گزافه گفتن.

لاف ز عارض تو زد: لاف برابری با چهره تو زد، ادّعای برابری با چهره تو کرد.

زبانْ دراز: گستاخ.

خازن: خزینه‌دار.

گنج حکمت: (اضافه تشبیهی) حکمت به گنج تشبیه شده.

حکمت: سخنان پندآمیز، دانش و معرفت.

دون: فرومایه.

طبع سخن‌گزار: ذوق سخن‌گویی، قریحه پرورش سخن.

معانی ابیات غزل (۳۹۸)

(۱) گل خوشدلی می‌روید ساقی گلچهره کجاست؟ باد بهاری می‌وزد شراب خوشگوار کجاست؟

(۲) هر گل تازه روییده‌یی یادآور گلچهره‌یی است که در خاک خفته است امّا گوش شنوا و دیده عبرت گیرنده کو؟

(۳) در مجلس عیش و شادی بوی خوش آرزو و مقصود به مشام نمی‌رسد ای نَفَس خوشبوی سحری بوی معطّر زلف یار کجاست؟

(۴) ای باد صبا تاب تحمّلِ حسن‌فروشی گل را ندارم و دست به خون دل یازیده و دراز کرده‌ام برای خاطر خدا!! معشوق کجاست؟

(۵) شمع سحری از روی خیره‌سری لاف برابری با چهره تو زد. دشمن زبان دراز شد. خنجر آبدار کجاست؟

(۶) گفت مگر آرزوی بوسه از لبهای سرخ من نداری؟ گفتم از شوق این آرزو جانم از دست رفت امّا کو آن توان و رخصت و اختیار؟

(۷) هر چند حافظ در سخن‌سرایی خزینه‌دار گنج دانش و معرفت است امّا از غم روزگار فرومایه ذوق سخن‌پردازی ندارد.

شرح ابیات غزل (۳۹۸)

وزن غزل: *مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن*

بحر غزل: *رجز مثمّن مَطوی مخبون*

❊

نزاری‌قهستانی : باد بهار می‌وزد باده خوشگوار کو

بوی بنفشه می‌دهد ساقی گلعذار کو

❊

حافظ در بسیاری از موارد تحت تأثیر مضامین لطیف و سخنان سلیس

و بلیغ نزاری به آفرینش غزلهای ناب دست زده است و این غزل یکی از آنهاست که مصراع اوّل بیت مطلع غزل نزاری را تضمین و در مطلع غزل خود گنجانیده و غزل خود را در سالهای آخر عمر خود و تقریباً هم زمان با غزل ۳۹۷، در زمانی که شاه‌یحیی با موافقت امیرتیمور حاکم شیراز بود سروده و روی سخنش با شاه زین‌العابدین است.

شاعر در یک فصل بهاری که باد بهار وزیدن گرفته و نهال عیش و شادی در حال شکفتن است از نبودن ساقی و باده گله‌مند و از دست رفتن همدلان خاطری آزرده دارد و به یاد مجالس بزم و عیش و نوش گذشته در حالت نومیدی زبان به شکایت گشوده و از اینکه به جای نگار محبوب او دیگری مشغول حسن‌فروشی و جلوه‌گیری و بالیدن است رنج می‌برد. این همه گفتگو برای این است که شاه‌یحیای بخیل و حیله‌گر، مهارِ امور را در دست گرفته و پادشاهی که مطابق میل حافظ باشد بر اوضاع مسلّط نیست. از این رو حافظ در بیت پنجم خطاب به شاه زین‌العابدین می‌گوید: یک شمع نیم‌سوخته لاف برابری با نور جمال تو را می‌زند. کجاست خنجر آبدار و مقراض غیرت که زبان این زبان دراز را ببرد؟

بیت ششم واجد مطلب قابل توجّهی است که حافظ با سؤال و جواب آن را بازگو می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که حافظ برای تسلّط کامل زین‌العابدین با او تماس داشته و در امر تشجیع او اقداماتی را صورت داده و شاه متقابلاً از او تقاضای مساعدتها و گره‌گشایی‌های بیش از حدّ توانِ او را داشته و به ناچار حافظِ دل افسرده دست به سرودن این غزل زده و از این پیشامد به کنایه در بیت ششم یادآوری می‌کند.

بیت مقطع غزل بوی خستگی از اوضاع و سخن‌پردازی را به مشام خواننده می‌رساند. چنین مستفاد می‌شود که در اواخر عمر، حافظِ شاعر و مسلّط به سخن و سخن‌پردازی، دیگر چندان دل و دماغی که غزلهای ناب بسراید در خود نمی‌بیند.

۱ ای پیک راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستانسرا بگو

۲ بر این فقیر قصهٔ آن محتشم بخوان — با این گدا حکایت آن پادشا بگو

۳ ما محرمان خلوت انسیم غم مخور — با یار آشنا سخن آشنا بگو

۴ هر کس که گفت خاک در دوست توتیاست — گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

۵ مرغ چمن به نوبهٔ من دوش میگریست — آخر تو واقفی که چه رفت ای صبا بگو

۶ جان پرور است قصهٔ ارباب معرفت — رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو

۷ گر دیگرت بر آن در دولت گذر بود — بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

۸ در راه عشق فرق غنی و فقیر نیست — ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو

۹ آن می که در سبو دل صوفی به عشوه برد — کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو

۱۰ آن کس که منع ما ز خرابات میکند — گو در حضور پیر من این ماجرا بگو

حافظ گرت به مجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق ز بهر خدا بگو

معانی لغات غزل (۳۹۹)

پیک راستان: قاصد درست‌کرداران، دوستان صدیق و راستین، کنایه از باد صبا که از جانب دوستان صدیق می‌آید.

دستان‌سرا: داستان‌سرا، قصّه‌گو.

بلبل دستانسرا: (استعاره) حافظ غزلسرا.

محتشم: بزرگوار، با حشمت و عظمت.

مَحْرَم: آشنا، هم‌نشین.

خلوت: جای خالی از اغیار و جایگاه هم‌نشینان یکرنگ و یکدل.

مَحرمانِ خلوت انس: آشنایان بزم و هم‌نشینان جلساتِ آشنایی.

توتیا: دودیا، سُرمه، مادّه مرکّب آلی که در اثر حرارت به‌گرد سیاه سبک وزن بسیار نرم تبدیل شده و قدما معتقد بودند که برای تقویت دید چشم مفید است لیکن بعداً کاربُرد آن برای مشکی شدن و سیاه شدن اطراف پلک چشم منحصر شد.

معاینه: رو در رو، حضوری، آشکارا.

مویه: گریه و زاری.

واقف: آگاه.

ارباب معرفت: صاحبان معرفت، عارفان.

رمز: سِرّ، نکته.

حدیث: سخن تازه، حکایت.

گر دیگرت: اگر بار دیگر تو را ... .

اداي خدمت: به جا آوردن رسم خدمتگزاری و ادب و احترام.

دلِ به عشوه بُرد: با جذبه خود دل بُرد.

زَرق: ریا، دورنگی.

معانی ابیات غزل (۳۹۹)

(۱) ای پیام‌آورِ درست‌کرداران و دوستان راستین، خبری از یار ما بیاور و از حال گل به بلبل نغمه‌سرا سخنی بگو.

(۲) سرگذشت آن بزرگوار را برای این مستمند باز خوان و شرح حال آن پادشاه را برای این گدا بازگوی.

(۳) نترس! ما اهل راز و از هم‌نشینانِ جلسات آشنایی هستیم حرف آن آشنا را با یار آشنا در میان گذار.

(۴) به هر کس که گفت خاک آستانه دوست به مانند توتیای چشم می‌ماند بگو که چشم در چشم ما دوخته، این سخن را بازگوید.

(۵) ای باد صبا آخر تو آگاهی که دیشب چه روی داد که بلبل در اثر گریه من شیون و زاری می‌کرد، آن را بازگو.

(۶) (ای باد صبا) حکایت عارفان، روح‌پرور و مایه پرورش جان است برو و نکته‌یی بیاموز و در برگشتن برای ما بازگوی.

(۷) اگر بار دیگر تو را بر در آن دولتسرا گذری افتاد، پس از ادای رسم ادب و خدمتگزاری بگو ... :

(۸) در بین رهروان عشق، بین بی‌نیاز و مستمند فرقی نیست ای پادشاه خوبیها با گدایان نیز سخنی بگو.

(۹) ای ساقی بازگو که آن شرابی که از درون کوزه با جذبه خود از صوفیان دل ربوده است چه موقع در پیاله جلوه‌گری می‌کند؟

(۱۰) (و) به آنکس که ما را از رفتن به خرابات بازمی‌دارد بگو (اگر مردی) این ماجرا را در حضور مراد من، پیر خرابات بر زبان بیاور.

(۱۱) حافظ، هرگاه تو را به مجلس او اجازه ورود می‌دهند آنجا باده بنوش و برای خاطر خدا از تظاهر و ریاکاری دست بردار.

شرح ابیات غزل (۳۹۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف مقصور

*

چنانچه از مطالعه و مطابقت نسخ قدیمی که اساتید فنّ انجام داده‌اند برمی‌آید، در این غزل دخل و تصرّفات زیادی روی داده و در تعداد ابیات و ردیف و مفاد پاره‌یی از آنها اختلافاتی مشهود است، لیکن هیچکدام از اینها، به صورتِ اصولی و نقش فکریِ شاعر لطمه وارد نمی‌آورد.

امروزه برای ما این کنایات و اشارات مستتر در ابیات غزلهای حافظ راهنمای خوبی است که با انطباق به رویدادهای تاریخی دوره شاعر پی به زمان سرودن آنها ببریم، چه حافظ در اکثر این غزلها که به منزله یادداشت روزانه اوست از مشکلات و سوءتفاهمات و مسائل روز به اشاره و کنایه سخن می‌گوید.

این غزل در زمان شاه‌شجاع و زمانی که هنوز روابط فیمابین او و شاه و رفت و آمدها و دعوتهای شاهانه به کلّی قطع نشده امّا اثراتی از دلسردی به منصّه ظهور رسیده بود سروده شده است.

شاعر در این غزل باد صبا را طرف خطاب خود قرار داده و از او می‌خواهد که از احوال پادشاه برای او نکاتی بازگو کند. این مطلب می‌رساند که شاعر حسّ کرده است که در دعوت او به مجالس انس به عللی تأخیر روی داده و به همین دلیل خطاب به باد صبا می‌فرماید:

ما محرمان خلوت انسیم غم مخور　　　با یار آشنا سخن آشنا بگو

آنگاه در بیت پنجم تلویحاً ناراحتی خیال خود را از این تأخیر ملاقاتها بیان داشته و در بیت ششم خود را به دانستن جریانات و اخبار پشت پرده، دلواپس نشان می‌دهد و خطاب به باد صبا می‌گوید اگر بار دیگر از آنجا گذشتی به شاه بگو که:

در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست　　　ای پادشاهِ حسن سخن با گدا بگو

و در بیت نهم می‌گوید از او بپرس که آن امیدهایی را که من از این شاه در زمان ولایتعهدی او داشتم کی برآورده خواهد شد؟

نکته مهمّ این غزل در ابیات دهم و یازدهم مطرح شده که یادآور ضمنی بهانه ظاهری شاه و درباریان از حافظ است و آن، تظاهر بیش از حدّ شاعر به شرابخواری و طرفداری از خراباتیانِ یک رنگ و عنادِ با متظاهران، در گفتار و رفتار شاعر است. این صراحت لهجه حافظ هنوز هم بعد از ۷ قرن برای ما شگفت‌آور است. بنابراین جای تعجّب نیست که در آن زمان سبب اصلی اختلافات بین شاه و حافظ شده باشد. حافظ باز در پایان این غزل با یکدندگی و علم به موضوع، خطاب به خود می‌گوید: اگر یکبار دیگر هم تو را به مجلس خود راه دادند مبادا تظاهر به تقوا کنی! باز هم شراب بنوش و پرده ریا و دورنگی را از هم بدران.

این است اصل عقیده و ایمان این عارف پاک‌ضمیر و دیندار واقعی که عمری را بر سر مبارزه با آن در رنج و مشقّت به سر برد و برای خود نام نیک جاویدان خرید.

٭ ٭ ٭

در راه عشق فرق غنیّ و فقیر نیست

ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو

١ خنک نسیم معنبر شمامهٔ دلخواه   که در هوای تو برخاست بامداد پگاه

٢ دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا   که دیده آب شد از شوق خاک آن درگاه

٣ بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست   هلال را ز کنار افق کنید نگاه

٤ منم که بی تو نفس میکشم زهی خجلت   مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه

٥ ز دوستان تو آموخت در طریقت مهر   سپیده دم که صبا چاک زد شعار سیاه

٦ بعشق روی تو روزی که از جهان بروم   ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه

٧ مده بخاطر نازک ملالت از من زود

که حافظ تو خود این لحظه گفت بسم الله

معانی لغات غزل (۴۰۰)

خُنک: خوشا.

نسیم: باد ملایم سحری، بوی خوش.

مُعَنبَر: عنبرآگین، عبیرآگین، عنبرین بوی.

شمامَه: شمّامه، دستنبو، عطردان، ظروف کروی که در آن انواع مواد معطّره ریخته و در دست گرفته بو می‌کنند، و در اینجا به معنای عطر آمده.

مَعَنبَرْ شمامه: با بوی عنبر.

در هوای تو: در اشتیاق تو، در آرزوی تو.

بامدادِ پگاه: صبح زود، آغاز صبح.

دلیل: راهنما.

طایر خجسته لقا: پرنده مبارک دیدار، مرغ خوش یُمن، کنایه از هُدهُد.

شخصِ نزار: پیکر نزار، پیکر ضعیف.

غرقِ خونِ دلست: در خون دل غرق است.

هلال: ماه شب اوّل، ماه نو.

شَفَق: کرانه افق، جایی که خورشید غروب می‌کند، سرخی افق پس از غروب آفتاب.

زهی خجلت!: چه شرمساری!، کمال شرمندگی.

طریقت مهر: راه و روش مهرورزی، طرز دوستی.

شِعار سیاه: پرده تاریک، لباس سیاه.

چاک: پاره.

چاک زد: پاره کرد.

خاطر نازک: دِل نازک، دل لطیف و ظریف، دل زودرنج.

ملالت: افسردگی، ملال.

گفت بسم‌الله: بسم‌الله گفت، شروع کرد، کنایه از آغاز کار.

معانی ابیات غزل (۴۰۰)

(۱) ای خوشا نسیم عنبرین بوی دلپذیری که صبح زود به هواداری و دوستداری تو وزیدن گرفت.

(۲) ای پرنده فرخنده دیدار راهنمای من شو که چشم من از اشتیاق خاک آن آستانه در اشک غرق شد.

(۳) به یاد پیکر لاغر و رنجورم که در خون دل غرق است هلال را (که نمودار آن است) در کنار سرخی شفق نگاه کنید.

(۴) چه شرمساری از این بالاتر که من بی‌تو زنده‌ام. مگر اینکه تو مرا ببخشایی وگرنه پوزشی در برابر گناه (زنده بودنِ) خود ندارم.

(۵) به هنگام صبح که نسیم سحری پرده سیاه شب را درید (و جامه سیاه خود را چاک زد) این کار را از روش مهرورزی دوستان تو یاد گرفت.

(۶) روزی که با عشق روی تو از این دنیا بروم از خاکم به جای گیاه، گل سرخ سر بر می‌زند.

(۷) به سبب حضور من، این چنین زود دلتنگی و کم‌حوصلگی به دل نازک خود راه مده، چرا که حافظ هواخواه تو تازه دیدار تو را آغاز کرده است.

شرح ابیات غزل (۴۰۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لان

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم مُسبغ

❊

مولاناجلال‌الدّین : چو آفتاب برآمد ز قعر آب سیاه

ز ذرّه ذرّه شنو لا اله الا الله

❊

عُبید زاکانی : مبارکست نظر بر تو بامداد پگاه

چه نیک‌بخت کسی کِش به روی تست نگاه

❊

سلمان ساوجی: به گرد چشمه مهرت دمید مهر گیاه

تو عین آب حیاتی علیکَ عَینُ الله

❊

کمال خُجَند: به رهگذار، قَدِ یار دیدم از ناگاه

کدام قد؟ اَلِفی بود در میانه راه

❊

حافظ در ایّام جوانی غزل عبید زاکانی را مورد استقبال قرار داده و به خوبی از عهده آن برآمده و در محسّنات کلام، با غزل عُبید که در دوره کمال خود سروده است برابری می‌کند.

عبید در بیت دوم غزل خود جمله لااله‌الاالله را که به کارگیری آن در مقام حیرت امری رایج است می‌آورد و حافظ به منظور دوری جستن از مضمونِ مشابهی که با همین جمله ختم شود، مضمون تازه‌یی که به بسم‌الله ختم می‌شود و نشانه شروع و ابتدا و ورود در هر امری است ساخته و در بیت مقطع غزل خود گنجانیده و از استعمال سایر قوافی غزل عبید خودداری و با قوافی جدید و مضامین ناگفته غزل خود را مُنسَجِم می‌سازد. مضمونی را که حافظ در بیت پنجم غزل خود آورده انسان را به وجد می‌آورد و این نشانه حسن سلیقه و تسلّط شاعر بر نکات دقیق تشابیه و مضامین بکر است.

❊ ❊ ❊

١ عیشم مدام است از لعل دلخواه — کارم به کام است الحمدلله

٢ ای بخت سرکش تنگش به بر کش — گه جام زرکش گه کام دلخواه

٣ ما را به رندی افسانه کردند — پیران جاهل شیخان گمراه

٤ از دست زاهد کردیم توبه — وز فعل عابد استغفرالله

٥ جانا چگویم شرح فراقت — چشمی و صد نم جانی و صد آه

٦ کافر مبیناد این غم که دیدست — از قامتت سرو از عارضت ماه

٧ شوق لبت برد از یاد حافظ
درس شبانه ورد سحرگاه

معانی لغات غزل (۴۰۱)

عیش: خوشدلی، زندگیِ خوش.

مدام: ۱ـ ادامه‌دار، پیوسته. ۲ـ شراب.

لعل: (استعاره) لب یار.

دلخواه: مطلوب، دلپذیر، دوست‌داشتنی.

کارم به کام است: ۱ـ کار من موافق آرزو و دلخواه جریان دارد. ۲ـ سر و کارم با کام و دهان معشوق است.

سرکش: ۱ـ نافرمان، ۲ـ سرفراز.

گه جامِ زرکش: گاهی پیاله زرّین شراب بنوش.

گه کامِ دل‌خواه: گاهی کام دل بگیر.

افسانه کردن: سرزبانها انداختن، شهره کردن.

از دستِ زاهد: به علّت رفتار زاهد، از دست اعمال و رفتار ناهنجار زاهد.

فِعلِ عابدا!: کارهای ناپسند عابد، مکر و حیله عابد.

استغفرالله: پناه بر خدا، طلب آمرزش از خدا دارم.

چشمی و صد نَم: چشمی با صد اشک (واو عطف به منظور تخصیص).

کافر مبیناد: الهی نصیب کافر نشود.

عارض: چهره، صورت.

شوق: اشتیاق، رغبت، آرزومندی.

معانی ابیات غزل (۴۰۱)

(۱) از لب لعل دلپذیر (یار) پیوسته زندگی خوشی دارم و سپاس خدای را که کارها بر وفق مراد پیش می‌رود.

(۲) ای بختِ سرفراز من، او را تنگ در آغوش بفشار (و) گاهی جام باده زرّین بنوش و گاه کام دل از او برگیر.

(۳) مرشدهای نادان و شیخ‌های راه از چاه باز نشناخته ما را به لاابالی‌گری شهره شهر کردند.
(۴) از رفتار ناهنجار زاهد و کارهای ناپسند عابدِ مکّار از زهد و عبادت توبه کرده و به خدا پناه می‌برم.
(۵) جان من، سرگذشت دوری تو را چگونه با دیدگانی با صد اشک و جانی با صد آه شرح دهم؟
(۶) این اندوهی که از رشک اندام موزون و چهره زیبای تو به سرو بوستان و ماه آسمان دست داده نصیب کافر نشود!
(۷) اشتیاق (بوسه و مکیدن) لبت درس شبانه و دعای صبحگاهی را از یاد حافظ برد.

شرح ابیات غزل (۴۰۱)

وزن غزل: فع‌لن فعولن فع‌لن فعولن
بحر غزل: متقارب مثمّن اَصْلَمْ

*

این وزن و قالب را شعرا برای سرودن ترانه‌های شاد به کار می‌برند.
پیش از حافظ عراقی در همین وزن غزلی با مطلع زیر دارد:

ای خوشتر از جان آخر کجایی — کی روی خوبت با ما نمایی

و عبید زاکانی:

افتاده بازم در سر هوایی — دل باز دارد میلی به جایی

و خواجو کرمانی چهار غزل در این وزن به شرح مطلع‌های زیر سروده است:

۱ـ گر می‌کَشندم ور می‌کُشندم — گردن نهادم چون پای بندم
۲ـ چون نیست ما را با او وصالی — کاجی به کویش بودی مجالی
۳ـ درد محبت درمان ندارد — راه مودّت پایان ندارد
۴ـ ای شام زلفت، بُت‌خانه چین — مشک سیاهت، هر لاله پرچین

حافظ نیز دو غزل دیگر با مطلع:

۱ـ چندانکه گفتم غم با طبیبان   درمان نکردند مسکین غریبان

۲ـ گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکمُ لله

سروده و جای شگفتی است با اینکه غزل مورد شرح در نسخه‌های قدیمی که مورد استناد شادروان دکتر خانلری قرار گرفته، آمده است بعضی از شارحان و حافظ‌پژوهان محترم آن را از دیوان خود به دون ذکر دلیل حذف کرده‌اند.

غزل بالا را حافظ در زمان شاه‌شجاع و در زمانی که روابط فیمابین کاملاً حسنه بوده است، به هنگام یکی از مسافرتهای شاه‌شجاع سروده است. زمان سرودن این غزل رقیبان و معاندین حافظ به منظور تخطئه شخصیّت او، تهمت رندی و لاابالی‌گری و شرابخواری به وی می‌زده‌اند و حافظ در بیت سوم غزل به آن اشاره می‌کند. این پیران جاهل و شیخان گمراه که در رأس آنها شیخ زین‌الدّین علی کلاه بود عاقبت موفّق شدند تا روابط بین حافظ و شاه را به هم زده حافظ را به تبعید بکشانند.

* * *

٤٠٢

۱ گر تیغ بارد، در کوی آن ماه — گردن نهادیم الحکم لله

۲ آیین تقوی، ما نیز دانیم — لیکن چه چاره، با بخت گمراه

۳ ما شیخ و واعظ کمتر شناسیم — یا جام باده، یا قصه کوتاه

۴ من رند و عاشق، وآنگاه توبه — استغفرالله، استغفرالله

۵ مهر تو عکسی بر ما نیفکند — آیینه رویا، آه از دلت آه

۶ الصبر مر، و العمر فان — یا لیت شعری حتام القاه

۷ حافظ چه نالی گر وصل خواهی
خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

معانی لغات غزل (۴۰۲)

گردن نهادن: تسلیم شدن، پذیرفتن.

الحکمُ لله: (شبه جمله) فرمان خدای راست، راضی به فرمان خدا.

آئین: رسم، قانون.

بختِ گمراه: بخت نامساعد، سرنوشتِ کج.

استغفرالله: (شبه جمله) از خدا طلب آمرزش می‌کنم. اصطلاحاً به معنای اینکه هرگز، ابداً.

مِهر: خورشید، محبّت، دوستی.

عَکس: بازتاب، پرتوِ بازتاب.

آیینه رؤیا: ای که روی تو به مانند آینه است.

اَلصَّبْرُ: صَبْر، ۱ـ شکیبایی، ۲ـ شیره گیاهی که بسیار تلخ است و برای مُسهل تجویز می‌شود.

مُرٌّ: تلخ.

فانٍ: فناپذیر، نابودشدنی.

یا: ای.

لَیتَ: کاش.

شِعری: شعور داشتم، می‌دانستم، دَر می‌یافتم.

حَتّامَ: حتَی ما، تا کی، تا چه زمان، تا چه وقت.

اَلْقاهُ: (به تقدیر نفی) لاالقاه، او را نمی‌بینم.

خون بایدت خورد: باید خون دل بخوری، باید غم و غصّه بخوری.

گاه و بیگاه: در وقت و بیرون از وقت، به موقع و بی‌موقع.

معانی ابیات غزل (۴۰۲)

(۱) اگر در کوی آن محبوب ماهرو شمشیر (هم) ببارد، ما گردن تسلیم بر آن

می‌گذاریم و به فرمان خدا تن درمی‌دهیم.

(۲) ما هم راه و رسم پرهیزکاری را می‌دانیم اما با این بخت نامساعد و کج‌رفتار چه می‌توان کرد.

(۳) ما با شیخ و واعظ کمتر سر و کار داریم (... کاری نداریم و آنها را قبول نداریم) ساغر شراب (بده) یا داستان را کوتاه کن.

(۴) ما با این حالت رندی و عاشقی توبه کنیم؟ هرگز، هرگز.

(۵) محبّت تو، پرتو لطفی و بازتابی به سوی ما نینداخت. ای آئینه صورتِا آه از این دل سنگت، آه!

(۶) شکیبایی (به مانند داروی صبر) تلخ و عمر درگذر است. ای کاش درمی‌یافتم که تا کی او را (تمی)ببینم.

(۷) حافظ اگر وصل یار می‌طلبی برای چه ناله و زاری می‌کنی؟ باید در هر حال و هر زمان خون دل بخوری.

شرح ابیات غزل (۴۰۲)

وزن غزل: فعِلن فعولن فعِلن فعولن

بحر غزل: متقارب مثمّن اصلم

*

چناکه در شرح غزل ۴۰۱ که به همین وزن و بحر سروده شده، گفته شد این وزن برای سرودن ترانه‌های شاد به‌کار می‌رود و به همین سبب حافظ پس از اینکه از تبعید یزد رهایی یافته و به شیراز بازگشت این غزل را سروده است.

شاعر با همه گله‌ها و شکایاتی که از دست شاه‌شجاع داشته، به این نتیجه می‌رسد که باز هم صلاح در نزدیک شدن و رشته دوستی گسسته او را پیوند کردن است. به همین جهت این غزل را که بازگو کننده خطِ‌مشی سیاست حافظ پس از تبعید است می‌سراید و به همه محاسن و معایب آن گردن می‌نهد.

با یک نگاه اجمالی به مفاد ابیات این غزل بر هر خواننده‌یی معلوم می‌شود که مدّت تبعید در عقاید و راه و رسم زندگی حافظ هیچ‌گونه تغییری به وجود نیاورده و او همان است که اول بوده و با اینکه آئین تقوی را می‌شناسد به آن گردن نمی‌نهد و خود را به این نکته متعذّر می‌کند که سرنوشت و بخت و اقبال او چنین خواسته‌اند! و در بیت سوم به مخالفان و رقیبان تفهیم می‌کند که من با شیخ و واعظ ریاکار هرگز سر و کار نداشته و ندارم من اهل باده و ساغرم اگر کسی با من سر و کار دارد باید از جام باده صحبت به میان آورد وگرنه از بحث و فحص دربارهٔ زهد و تقوی دهان باز نکند و در بیت چهارم مؤکداً از تغییر رویه دادن و تظاهر به زهد و ریاکردن و دست از رندی و باده‌نوشی و حمله به متظاهرین برداشتن و توبه و پرهیز کردن، همه را انکار می‌کند.

بیت ششم این غزل را همانطور که شادروان علامه قزوینی در حاشیه دیوان حافظ توضیح داده‌اند، برحسب بلاغت کلام بایستی کلمه (اَلقاه) را به تقدیر نفی و به صورت لاالقاه معنی کرد. توضیح آنکه در این بیت هیچگونه نارسایی و تحریفی وجود ندارد. حافظ به ادبیات عرب وارد و مسلّط بوده و به خوبی می‌دانسته که هر عرب‌زبان فاضل از این کلمه در چنین موقعیتی از جمله، معنایِ نفی آن را افاده می‌کند و همانطور که شادروان قزوینی از قرآن مثال آورده‌اند: در آیه ۱۷۶ سورهٔ نساء آنجا که حکم تقسیم ارث مردی که بدون فرزند درگذشته است بیان شده در آخر آیه خداوند می‌فرماید:

... يُبَيِّنُ اللهُ لَكُمْ اَنْ تَضِلُّوا وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَليمٌ ﴿۱۷۶﴾

(... خدا از برای شما بیان می‌کند [که مبادا] گمراه شوید و خدا به همه چیزی داناست.)

و ما می‌دانیم که عامّه مفسّرین در این آیه شریفه از کلمهٔ تَضِلّوا همان معنایِ لِئَلاّ تَضِلّوا را دریافته‌اند. لذا بیت حافظ نیز که حافظِ قرآن و مسلّط به ادبیات زبان عرب است، بدون ایراد و در کمال فصاحت و بلاغت در نزد عرب‌زبانان فاضل می‌باشد. به این معنا که برحسب قواعد صرفِ زبان عربی، کلمه (حَتّامَ) صورت تغییریافته (حتی ما) می‌باشد ما که در اصل، در این کلمه معنایِ چه وقت و چه زمان را افاده می‌کند در ذهن یک عرب‌زبانِ فاضل همزمان معنای (لا) را که معنای دیگر (ما) می‌باشد القاء خواهد نمود.

***

٤٠٣

۱ وصال او ز عمر جاودان به — خداوندا مرا آن ده که آن به

۲ به شمشیرم زد و با کس نگفتم — که راز دوست از دشمن نهان به

۳ خدا را از طبیب من بپرسید — که آخر کی شود این ناتوان به

٤ گلی کان پایمال سرو ما شد — بود خاکش ز خون ارغوان به

۵ به خلدم دعوت ای زاهد مفرما — که این سیب زنخ زان بوستان به

۶ جوانا سر متاب از پند پیران — که رای پیر از بخت جوان به

۷ شبی میگفت چشم کس ندیدست — ز مروارید گوشم در جهان به

۸ سخن اندر دهان دوست گوهر
ولیکن گفته حافظ از آن به

معانی لغات غزل (۴۰۳)

وصال: وَصل، تمتّع از معشوق، دوستی بی‌غرض کردن، مواصلت و دیدار و رسیدن به هم.

خدا را: به خاطر خدا.

خُلد: بهشت.

سَرمتاب: سرمپیچ، سرپیچی مکن.

رأی: تدبیر، اندیشه، نظر.

مرواریدِ گوش: گوهرِ گوش، کنایه از گوهرِ پند و پندپذیریِ گوش.

معانی ابیات غزل (۴۰۳)

(۱) مواصلت و دیدار دوست از زندگانی جاوید بهتر است. خدایا آن را به من ارزانی دار که بهتر است.

(۲) مرا با شمشیر (جفا) خسته و آزرده ساخت و سخنی در این باره با کسی نگفتم چرا که بهتر است راز دوست از دشمن پنهان باشد.

(۳) برای خاطر خدا از طبیب من بپرسید که این رنجور، کی بهبودی می‌یابد.

(۴) آن گُلی که زیر پای محبوب سرو قدّ ما پایمال شد خاک او از خون ارغوان باارزش‌تر است.

(۵) ای زاهد، مرا به بهشت دعوت مکن که سیب زنخدان یار از تمامی آن بوستان بهتر است.

(۶) ای جوان، از پند پیران سرپیچی و روگردانی مکن به حُکمِ آنکه رأی و تدبیر پیر، بر بخت و اقبال جوان برتری دارد.

(۷) (آن دوست) شبی می‌گفت چشم کسی در دنیا بهتر از گوشِ پند نیوشِ من (که مروارید اندرز را در خود جای می‌دهد) ندیده است.

(۸) (البتّه) این سخن، در دهانِ دوست حکم گوهر را دارد اما گفته و پند حافظ از آن

سخن گوهروار با ارزش‌تر است.

شرح ابیات غزل (۴۰۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

این غزل، در نسخ مختلف تا یازده بیت به ثبت رسیده و پیش و پس ابیات در بعضی چنان است که رشته معانی را از هم می‌گسلد. به عنوان مثال بیت هفتم این غزل مقدّمه‌یی برای بیت هشتم و مقطع غزل است اما در بیشتر نسخ به جای بیت سوم غزل آورده‌اند که به هیچ وجه با معانی غزل و ابیات قبل و بعد آن وفق نمی‌دهد و مستقلاً نیز دارای معنای وافی به مقصودی نیست از طرفی در غزلی که شروع آن با ضمیر (او) بوده و این (او) کسی است که شاعر را با شمشیر ستم آزرده و طبق مفاد ابیات هفتم و هشتم شبی به شاعر گفته که او حرف درست و حسابی را قبول می‌کند و شاعر ضمن تأیید و خوشحالی از این اقرار می‌گوید (گفته) من (یعنی هم شعر من و هم آنچه را که به عنوان پیشنهاد می‌گویم) به نحوی است که ارزش آن از گوش پند نیوش دوست بیشتر است، بایستی یک شخصیّت بلندمرتبه باشد و این شخصیّت کسی جز شاه‌شجاع نیست.

این غزل چنانکه از فحوای کلام آن برمی‌آید در اوایل سلطنت شاه‌شجاع و مقارن ایامی که حافظ با شاه در بعضی از شب‌نشینی‌ها و مجالس شاه حضور می‌یافته سروده شده است و نکته‌یی را که در بیت هفتم شاعر به آن اشاره می‌کند دلیل این نظریّه است.

مفاد بیت چهارم غزل به ظاهر صورت تعارف را دارد اما ایهام مستتر در آن قتل صاحب‌عیاو به دست شاه‌شجاع می‌تواند باشد. اصولاً در غزلهای حافظ هرکجا معنای بیتی به سبب آنچه علی‌الظّاهر از آن مستفاد می‌شود با بافتِ غزل و

سیره کلام مختصری نامأنوس به نظر می‌رسد به دلیل آن است که شاعر در آن بیت ایهامی را گنجانیده که در آن زمان مسئله و موضوع روز بوده و امروزه بسیار مشکل است که بتوان به طور صحیح پی به مقصود باطنی شاعر بُرد. از جمله همین بیت چهارم که احتمالاً اشاره به قتل صاحب‌عیار می‌تواند باشد.

شاعر در انتخاب وزن این غزل تحت تأثیر وزن اشعار ویس و رامین فخرالدّین اسعد گرگانی بوده و مصراعی از او را در بیت دوم خود گنجانیده است.

فخرالدّین اسعد در ویس و رامین می‌گوید:

رسول ویس را از ره گُسی کرد — ز بهر ویس اندرزش بسی کرد

که او را آگهی از ما نهان ده — که راز دوست از دشمن نهان به

* * *

جوانا سر متاب از پند پیران

که رأی پیر از بخت جوان به

١ ناگهان پرده برانداخته‌یی یعنی چه — مست از خانه برون تاخته‌یی یعنی چه

٢ زلف در دست صبا گوش بفرمان رقیب — اینچنین با همه درساخته‌یی یعنی چه

٣ شاه خوبانی و منظور گدایان شده‌یی — قدر این مرتبه نشناخته‌یی یعنی چه

٤ نه سر زلف خود اول تو بدستم دادی — بازم از پای درانداخته‌یی یعنی چه

٥ سخنت رمز دهان گفت و کمر سرّ میان — وز میان تیغ بما آخته‌یی یعنی چه

٦ هر کس از مهره مهر تو بنقشی مشغول — عاقبت با همه کج باخته‌یی یعنی چه

٧ حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار

خانه از غیر نپرداخته‌یی یعنی چه

معانی لغات غزل (۴۰۴)

پرده برانداختن: آشکار کردن، چادر از سر برداشتن، نقاب از چهره به یکسو افکندن.

یعنی چه؟: چه معنا دارد؟، چرا، چه قصدی داری؟.

برون تاختن: بیرون شتافتن، شتابان از خانه بیرون آمدن.

رقیب: مراقب، در اینجا مدّعی معنا می‌دهد.

در ساختن: سازش کردن.

شاهِ خوبان: سرکرده زیبارویان.

منظورگدایان: مورد نظر و محبوبِ مردم فقیر و مستمند.

مرتبه: مقام و منزلت، مقام و مرتبه.

باز: دوباره، دومرتبه.

رمز دهان گفت: راز دهان تنگ تو را آشکار کرد.

کمر، سِرِّ میان: کمربندت راز کمر تو را آشکار کرد.

تیغ آختن: تیغ برکشیدن.

مُهره: طاسِ نَرْد، قطعه چوب یا استخوان مکعبی مخصوص بازی نَرْد، کَعْبَتین.

مُهرهٔ مِهر: (اضافه تشبیهی) مِهر به مُهره تشبیه شده، طاسِ محبت.

به نقشی مشغول: به بازی مشغول، با یک نقش از یکی از اَضْلاعِ مُهره مِهْرِ تو دل بسته و مشغول بازی است.

کج باختن: نادرست بازی کردن، دَغَل‌بازی کردن، نارو زدن.

خانه از غیر نپرداختن: خانه از بیگانه خالی نکردن، کنایه از خانه دل را از اندیشه‌های اغیار پاک کردن.

معانی ابیات غزل (۴۰۴)

(۱) این چه معنا دارد (چه قصدی داری) که به یکباره چادر از سر برگرفته و مست و

بی‌پروا شتابان از خانه بیرون آمده‌یی؟

(۲) چه معنا دارد (چه قصدی داری) که موهای خود را به دست باد صبا و گوش را به فرمان مدّعی سپرده و اینگونه با همه از سر سازش درآمده‌یی؟

(۳) تو سرکرده زیباروبانی و مورد توجه فقیران قرارگرفته‌یی. چه معنا دارد که برای این مقام و منزلت خود ارزشی قائل نیستی؟

(۴) آیا نه این است که تو از اوّل با سر زلف خود، دستِ من افتاده راگرفته از جا بلند کردی (به من اجازه معاشرت دادی)؟ این که دوباره مرا بر زمین افکنده‌یی (بی‌اعتنایی کرده یی) چه معنا دارد؟

(۵) حرف زدنت راز دهان تنگ تو و کمربندت باریکی کَمَرِ تو را آشکار کرد حال مقصودت چیست که بر روی ما شمشیر از کمر می‌کشی؟

(۶) هر کسی با نقشی از نقشهای مُهرهِ محبّت تو دلمشغول است و آخر سر با همه آنها دغل‌بازی می‌کنی. این چه معنا دارد؟

(۷) حافظ! بدان هنگام که یاد محبوب در خانه تنگِ دلِ تو فرود آمد به چه سبب یاد بیگانه را از این خانه بیرون نکردی؟

شرح ابیات غزل (۴۰۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

*

این غزل بازگو کننده گله‌ها و شکایات حافظ از شاه‌شجاع در همان اوایل بروز اختلافات فیمابین است.

حافظ با به کارگرفتن ردیف (یعنی چه) که در مورد خطاب و عتاب هر دو استعمال می‌شود و تنها با نحوه تکلّم و بازگو کردن آن می‌توان به آن جنبه خطابی یا عتابی داد، می‌خواهد طوری با شاه‌شجاع صحبت کند که حالت خطاب و

سرزنش داشته باشد و در عین حال با منظور کردن وجه دیگر معنای آن رعایت نزاکت شده و مکالمه حالت سرزنش به خود بگیرد و این هنر، تنها در انتخاب این ردیف می‌تواند به منصّه ظهور برسد و تا حدّ زیادی مقصود حافظ از ساختن غزلی با این قافیه و ردیف همین هنرنمایی بوده اما بعضی از شارحین محترم این غزل را به عنوان اینکه با سیاق کلام حافظ هماهنگی ندارد از دیوان خود حذف کرده‌اند. حال آنکه در ۹ نسخه قدیمی حافظ آمده و در اصالت آن تردیدی نیست.

شاعر در بیت سوم غزل به شاه‌شجاع تذکری می‌دهد و می‌گوید تو از اول حاکم مردمی بودی و توده مردم طرفدار تو بودند چرا قدر این نعمت را نمی‌دانی و از آنها فاصله می‌گیری؟

در بیت چهارم گله شخصی خود را مطرح و می‌فرماید آیا نه این بود که تو از اول با من همدست و همراه شدی و ما به کمک هم در اعتلای مقام تو کوشش کردیم؟ حالا چه شده که مرا کنار گذاشته و به دیگران می‌پردازی؟ این چه معنا دارد؟

بیت ششم غزل بازگو کننده نیرنگ‌بازی و دورنگی شاه‌شجاع با اطرافیان است. حافظ می‌گوید اطرافیان و همراهان تو هر کدام با دل بستن به نقشی از نقشهای مُهرِهِ محبّت تو با تو همکاری می‌کنند و تو با همه آنها با نیرنگ و حقّه‌بازی رفتار می‌کنی این چه معنا دارد؟

پر واضح است که چنین لحن کلامی و چنین غزلی نمی‌تواند در ترمیم خرابیهای روابط فیمابین مؤثر باشد و این می‌رساند که شجاعت ذاتی و خویشتن‌شناسی حافظ تا چه حدّ بوده که شاعر به هیچ وجه از بدتر شدن رابطه بیمی به دل راه نمی‌دهد.

***

١ در سرای مغان رفته بود و آب زده / نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

٢ سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر / ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده

٣ شعاع جام و قدح نور ماه پوشیده / عذار مغبچگان راه آفتاب زده

٤ عروس بخت در آن حجله با هزاران ناز / شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب زده

٥ ز شور و عربده شاهدان شیرین کار / شکر شکسته سمن ریخته رباب زده

٦ سلام کردم و با من به روی خندان گفت / که ای خمارکش مفلس شراب زده

٧ که این کند که تو کردی به ضعف همت و رای / ز گنج خانه شده خیمه بر خراب زده

٨ وصال دولت بیدار ترسمت ندهند / که خفته‌ای تو در آغوش بخت خواب زده

٩ بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم / هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

١٠ فلک جنیبه کش شاه نصرت الدین است / بیا ببین ملکش دست در رکاب زده

١١ خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف / ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده

معانی لغات غزل (۴۰۵)

سرایِ مغان: خانه مُغْها، جایگاه موبدان دین زرتشت، کنایه از خانقاه شیخ تقی‌الدّین محمّد دادا در یزد.

پیر: پیر مُغان، کنایه از شیخ دادا فرزند شیخ تقی‌الدّین محمّد داداکه به هنگام ورود حافظ به یزد صاحب خانقاه پدر و میزبان حافظ بود.

صلا: دعوت.

شیخ و شاب: پیر و جوان.

سبوکشان: خدمه میخانه که کارشان آوردن سبوی شراب از زیرزمین میخانه پس از صاف کردن شراب از خُم و ریختن آن در سبو بوده و به ساقی جهت توزیع تحویل می‌داده‌اند. کنایه از صوفیان و مُریدان حاضر در خانقاه شیخ دادا در یزد.

تَرْکِ کُلَه: تَرْکِ کلاه، $\frac{1}{6}$ یا $\frac{1}{8}$ یا $\frac{1}{12}$ قسمت کلاه درویشان که به هم دوخته و تَرْک‌تَرْک است.

چَتر: سایبان.

سحاب: ابر.

شعاع: اشعه، پرتو، فروغ.

پوشیده: پنهان کرده، تحت‌الشّعاع خود قرار داده.

عذار: چهره.

مُغ‌بچگان: بچه‌مغ‌ها، کنایه از خدمه میخانه و در اینجا کنایه از خدمتگزاران خانقاهِ دادا.

راه آفتاب زده: راه را بر آفتاب سدّ کرده.

عروس بخت: (اضافه تشبیهی) بخت به عروس تشبیه شده.

حجله: (استعاره) منظور خانقاه شیخ دادا.

کَشمَه: قسمتی از موی زلف که سر آن را مقراض کنند و خم داده بر رخسار گذارند و

آن را پیچه نیز گویند (یادداشت علامه قزوینی).

برگِ گل: (استعاره) منظور گونه و چهره مانند برگ گل.

شور و عربده: جوش و خروش و داد و فریاد.

شاهدان شیرین کار: زیبارویان شیرین حرکات، خدمه با سلیقه و هنرمند.

شکر شکسته: بازار شیرینی شکر شکسته شده و از رونق افتاده.

سمن ریخته: گلبرگهای یاسمن بر زمین ریخته، آبروی یاسمن ریخته.

رُباب زده: رُباب که نوعی از آلت موسیقی است در اثر شور و عربده شاهدان شیرین کار، با پا زده و به گوشه‌یی افتاده بود، کنایه از حالت وجد و سماع صوفیان در خانقاه.

سلام کردم: به پیر و مرشد خانقاه سلام کردم.

خمار کَش: خمارآلوده، کسی که رنج و دردسرِ بعد از پریدن کیفِ شراب از سر را تحمّل می‌کند.

مُفْلِس: تهیدست، بی چیز.

شراب زده: می‌زده، معتادِ به شراب.

که این کند که تو کردی: چه کسی و کدام عاقلی این کاری را که تو کرده‌یی مرتکب می‌شود؟

به ضعف همّت و رأی: بر اثر سستی همّت و فکر و اراده.

گَنج‌خانه: مخزن و جایگاه گنج، کنایه از شیراز مرکز قدرت و امکانات است.

خیمه بر خراب زده: درخرابه سکنیٰ کرده، کنایه از آمدن به یزد.

وصال دولت بیدار ترسمت ندهند: از آن می‌ترسم که دولتِ بیدار، اجازه ملاقات و وصال به تو ندهد.

بخت خواب زده: بختی که به خواب فرو رفته، بَخْتِ نامساعد.

بیا به میکده حافظ: حافظ به این خانقاه بیا.

بر تو عرضه کنم: به تو نشان دهم.

هزار صف: صفِ هزارن نفر.
دعاهای مستجاب زده: دعاها و درخواستهای مستجاب شده و به اجابت رسیده.
جنیبه‌کَش: یدک‌کش، کسی که اسبِ یَدَک را می‌کشد.
شاه نصرت‌الدّین: شاه‌یحیی حاکم وقت یزد و داماد و برادرزاده شاه‌شجاع.
مَلَکَش: فرشته‌اش.
دست در رکاب زده: رکاب او را گرفته که سوار شود.
مُلهِم: الهام شده، در دل افکنده شده، اسم مفعول اِلهام.
جناب: درگاه.

معانی ابیات غزل (۴۰۵)

(۱) محوّطه جلوی خانه پیرمغان جارو زده و آب‌پاشی شده بود و پیر مغان در آن نشسته و پیران و جوانان را به آنجا دعوت می‌کرد.
(۲) خدمتگزارانی که گوشه کلاهشان بر، اَبر سایه می‌افکند همگی در برابر او کمر خدمت بسته بودند.
(۳) فروغِ جام و قدح باده، نورِ ماه را تحت‌الشّعاعِ خود قرار داده و چهره خدمه، راه را بر آفتاب بسته بود.
(۴) در آن جایگاه، بخت و اقبال، مانند عروسی طرّه خود را بر روی پیشانی شکسته و بر چهره چون برگِ گل خود گلاب زده و با ناز فراوان نشسته بود.
(۵) از جوش و خروش و فریاد خدمه زیباروی شیرین حرکات، بازار شیرینی شکر شکسته و گلبرگهای یاسمن بر زمین ریخته و رباب به گوشه‌یی افتاده بود.
(۶) (وارد شده) سلام کردم و پیر خانقاه با رویی خندان به من گفت: ای خمارآلودهِ تهیدست میْ پرست ...
(۷) ... چه کسی این کاری را که تو از سستی همّت و اراده کرده‌یی انجام می‌دهد که از خزانهٔ گنج (شیراز) خود را در افکنده و به این خرابه (یزد) بیفکند؟

(۸) از آن بیم دارم که دولت بیدار (شاه یحیی) اجازه ملاقات به تو ندهد زیرا در حال حاضر بخت تو به خواب رفته و تو در آغوش این بخت خفته خوابیده‌یی.
(۹) حافظ (از من بشنو و) به این خانقاه بیا تا صف‌های زیادی از آنها که درخواستهایشان به اجابت رسیده به تو نشان بدهم.
(۱۰) سپهر گردون اسب یَدَکِ شاه نصرةالدّین را می‌کشد (و) بیا و ببین که فرشته رکاب اسب او را نگهداشته است.
(۱۱) خرد که برای به دست آوردن شرف از عالم غیب الهام گرفت، از بالای عرش برین آستانه بوس درگاه اوست.

شرح ابیات غزل (۴۰۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

❊

امیر خسرو دهلوی:

شراب خورده و ناشسته روی و خواب زده
هزار طعنه خوبی بر آفتاب زده

❊

حافظ این غزل را در سفر تبعید به یزد سروده و این اوّلین سروده او در شهر یزد است که در تعریف خانقاه شیخ دادا سروده شده نه در مدح شاه‌یحیی.

شرح این غزل در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) و در صفحات ۸۱-۴ این دفتر مفصلاً آمده و به خوانندگان محترم توصیه می‌شود این مبحث و شرح این غزل را در آنجا مطالعه فرمایند.

مختصر کلام آنکه حافظ به محض رسیدن به یزد در خانقاه شیخ دادا نزول و مأوی می‌کند و این غزل که یکی از غزلهای ناب این شاعر عارف است در

وصف خانقاه شیخ دادا سروده شده که در آن زمان توسط یکی از فرزندان شیخ تقی‌الدّین محمّد دادا بانی این خانقاه اداره می‌شده است.

همان طور که در شرح این غزل در صفحه ۴ـ۸۱ آمده حافظ پس از شرح مشخّصات خانقاه و مذاکره با شیخ دادا توصیه آن عارف بزرگ را نپذیرفته و علی‌رغم نظر او تصمیم به ملاقات با شاه‌یحیی برادرزاده و داماد شاه‌شجاع و حاکم یزد می‌گیرد. برای این کار غزل بالا راکه در مدح و تعریف خانقاه شیخ دادا و عارف نامی آن، شیخ دادا سروده بوده و با اضافه کردن دو بیت به آن، برای شاه‌یحیی می‌فرستد لیکن همان طورکه شیخ دادا پیش‌بینی کرده بود شاه‌یحیی از ملاقات و تفقّد در حق شاعر اجتناب می‌ورزد.

❊ ❊ ❊

بیا به میکده حافظ که بر تو عرضه کنم

هزار صف ز دعاهای مستجاب زده

١ دوش رفتم به در میکده خواب آلوده — خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده

٢ آمد افسوس کنان مغبچهٔ باده فروش — گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده

٣ شست و شویی کن و آنگه به خرابات خرام — تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

٤ در هوای لب شیرین دهنان چند کنی — جوهر روح به یاقوت مذاب آلوده

٥ به طهارت گذران منزل پیری و مکن — خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده

٦ آشنایان ره عشق درین بحر عمیق — غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

٧ پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی — که صفایی ندهد آب تراب آلوده

٨ گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست — که شود فصل بهار از می ناب آلوده

٩ گفت حافظ لغز و نکته به یاران مفروش

آه ازین لطف به انواع عتاب آلوده

معانی لغات غزل (۴۰۶)

دوش: دیشب.

خواب‌آلوده: خوابناک، در عالم خواب و بیداری، ناهشیاری.

تر دامن: آلوده، مُلَوَّث.

سَجّاده: جانماز.

افسوس‌کنان: سرزنش‌کنان، شوخی‌کُنان، مَسْخَره کُنان.

مُغ‌بچه: بچه مُغ، پسر بچّه خادم میکُده.

بیدارشو: هشیار شو.

رهرو: سالک، سالک راه حقیقت.

شست‌وشوئی کن: در اصطلاح عرفا رهایی از بندهای عقل و علایق.

خرابات: میخانه و محلّ فسق و فجور و در اینجا به معنای جایگاه تخریب اوصاف نفسانی و عادات حیوانی است.

دیرِ خراب: خرابات، معبد جایگاه تخریب صفاتِ حیوانی.

شیرین‌دهنان: شیرین گفتاران، زیبایانِ خوش‌بیان.

جوهر روح: جوهر مجرّد روح، گوهرِ روان، (اضافه تشبیهی) روح به گوهر تشبیه شده.

یاقوتِ مُذاب: کنایه از شراب قرمز.

طهارت: پاکی، و بنا به گفته امام محمّد غزالی در کیمیای سعادت پاکی بر چهار طبقه است. ۱ـ پاکیِ دل از هر چه جز حقّ، ۲ـ پاکی ظاهر دل از صفات رذیله چون کبر و ریا و حسد و حرص و عداوت، ۳ـ پاکی اندامهای تن از معاصی چون دروغ گفتن و حرام خوردن و در نامحرم نگریستن، ۴ـ پاکی تن و جامه از پلیدیهای ظاهری.

منزلِ پیری: مرحله پیری.

خلعت: لباس افتخار، جامه دوخته که به رسم هدیه به کسی می‌دهند.

شَیْب: پیری.

خلعت شَیْب: (اضافه تشبیهی) شیب به خلعت تشبیه شده.

تَشْریف: خَلْعَتْ، لباس افتخار.

شباب: جوانی.

تشریف شباب: (اضافه تشبیهی) شباب به تشریف تشبیه شده

چاه طبیعت: چاه سرشتِ مادّی، چاه تعلّقات دنیوی، مقتضای طبع

صفا: طراوت، شادابی.

آبِ تُراب آلوده: آبِ گل آلود.

دفترِ گل: اوراقِ گُل، برگهای گُل.

لَغَزْ: مَتَلَکْ، معمّا، گفته‌های از سّرِ فضل‌فروشی.

نُکته: حرف پُرمعنا.

عتاب: سرزنش.

معانی ابیات غزل (۴۰۶)

(۱) دیشب در عالم خواب و بیداری به دَرِ میخانه معرفت رفتم در حالی که خرقه‌ام ناپاک و جانمازم به شراب آلودهٔ بود.

(۲) نوجوان خادم باده‌فروش سرزنش‌کنان پیش آمد و به من گفت ای سالک غافل (از خواب غفلت) بیدار شو ...

(۳) (و) نخست خود را از آلودگیهای دنیوی پاک کن، سپس به خرابات قدم بگذار، تا این معبدِ مقام محو و فنا، از ناپاکی تو آلوده نگردد.

(۴) تا کی در آرزوی وصال زیباورویان شیرین گفتار، گوهر روح و روان خود را به باده گلگون آلوده می‌کنی؟

(۵) مرحله پیری را با پاکدامنی بگذران و لباس افتخار پیری را چون جامه خلعتِ جوانی آلوده نکن.

(۶) آنان که با راه عشق (و مخاطرات آن) آگاه و پوینده آنند در حالی که تن به این دریایِ ژرف زدند، دامنشان با رطوبت (تعلّقات دنیوی) تر نشد.

(۷) وجود خویش را از آلودگیها بِزدای و (چون آب زلال) از چاه مادّی سرنوشت و طبیعت بیرون آی، چرا که آبِ گل‌آلود را روشنی و صفا نباشد.
(۸) گفتم (و در پاسخ از او پرسیدم) که ای محبوبی که به اندازه جان و جهان برای من عزیزی، آیا اِشکالی دارد که به هنگام بهار (در اثر باده‌نوشی) برگهای گل در چمن به شراب آلوده شود؟
(۹) پاسخ داد که حافظ متلک و معمّا و نکته به رخ دوستان مکش. دریغ از این لطف او که به انواعِ ملامت و سرزنش آلوده بود!

شرح ابیات غزل (۴۰۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن
بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اَصْلَمْ

❊

این یک غزل عرفانی و بامعانی عمیق است که حافظ در دوره پیری و اواخر عمر درکمال انسجام و پختگی سروده و در آن عقاید باطنی عرفانی خود را بازگو کرده است.

شاعر در عین حال روحیه طنز و نکته گویی خود را در این غزل در بیت هشتم، پس از آنکه سخنان نوجوان خادم میکده به پایان می‌رسد به منصّه ظهور می‌رساند و در عالم پیری از باده‌نوشی طرفداری کرده و علی‌الظّاهر از مخاطب خود مجاز بودن شرب شراب را در ایّام بهار جویا می‌شود! این پرسش طنزگونه را شاعرِ درکمال مهارت از زبان نوجوان باده‌فروش پاسخ می‌گوید و می‌فرماید: نوجوان در پاسخ من در حالی که سخنانش با عتاب و سرزنش همراه بود گفت حافظ به دوستان خود متلک نگو و نکته و کلام گوشه‌دار خود را به رُخ آنها مکش. این پاسخ نوجوان که زاییده فکر بکر حافظ است در واقع روحیه نکته‌سنجی حافظ را تسجیل و بازگو می‌کند و بر ما مسلّم می‌دارد که حافظ شاعری نکته‌سنج بوده و در محاورات پاسخهای ظریف و مناسبی به طرف مقابل خود عرضه می‌داشته است. آنگاه حافظ در مصراع آخر غزل از قول خود بیان می‌دارد که آه از این لطف به انواع عتاب آلوده این نوجوان خادم! و به این طریق غزل عرفانی خود را به پایان می‌برد.

٤٠٧

۱ دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده — صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده

۲ از تاب آتش می بر گرد عارضش خوی — چون قطره‌های شبنم بر برگ گل چکیده

۳ لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک — رویی لطیف و دلکش چشمی خوش کشیده

٤ یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده — شمشاد خوش خرامش در ناز پروریده

۵ آن لعل دلکشش بین وان خنده دل آشوب — وان رفتن خوشش بین وان گام آرمیده

٦ آن آهوی سیه چشم از دام ما برون شد — یاران چه چاره سازم با این دل رمیده

۷ زنهار تا توانی اهل نظر میازار — دنیا وفا ندارد ای نور هر دو دیده

۸ تا کی کشم عتابت زان چشم نیم خوابت — روزی کرشمه‌ای کن ای یار برگزیده

۹ گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ
بازآ که توبه کردیم از گفته و شنیده

بس شکر بازگویم در بندگی خواجه — گر اوفتد به دستم آن میوهٔ رسیده

معانی لغات غزل (۴۰۷)

دامن‌کشان: ۱ـ دامنِ لباس بر زمین‌کشان، کنایه از با کبر و ناز راه رفتن، ۲ـ دامن لباس را کشیدن و جمع کردن و کناره‌گیری و إعراض نمودن، کنایه از، با قهر و بی‌اعتنایی از جمع بیرون رفتن.

شَرْب: پارچه کتانی سفید نازک که سابقاً در مصر بافته می‌شده و برای شال سر و شال کمر و پیراهن مورد استعمال داشته است.

شَرْبِ زر: پارچه کتانی سفید که در آن الیاف باریک و نازک طلا به کار رفته و به صورت زربَفْت درآمده است.

جِیب: گریبان، یَخَه پیراهن.

قَصَب: پارچه کتانی ظریف و زیبا و یا ابریشمی که سابقاً قسمت یخه و گریبان پیراهن را از این پارچه که غالباً به صورت زربفت هم تهیه می‌شده دوخته و آرایش می‌داده‌اند.

تاب: تَفْ، گرما، حرارت.

خوی: بر وزن می به معنای عرقِ چهره.

لفظ: بیان، لهجه کلام.

فصیح: زبان‌آور، دارای فصاحت، لفظی که حسن و خوبی آن به سمع دریافت شود، شیر تازه جوشیده‌یی که کف آن فرو نشسته و گرفته شده و روشن و زلال نمایان باشد.

چابک: خوش حرکت، رعنا و ظریف و زرنگ.

چشمی خوش‌کشیده: چشمی خوشحالت و بادامی.

یاقوتِ جانفزا: (استعاره) لبهای قرمز جان‌پرور، مُفَرِّح یاقوت و آن عبارت از شربتی است که در آن یاقوت ساییده شده ممزوج و برای تقویت و شادابی تجویز می‌شده است.

آبِ لطف: شیره لطف، چکیده و عصاره لطف.

شمشادِ خوش‌خرام: قدّ شمشاد مانندی که با ناز می‌خرامد.

در ناز پرورده: در ناز و نعمت پرورش یافته.

لعلِ دلکش: (استعاره) لبِ مانند لعلِ دلربا و جذّاب.

دل آشوب: آشفته کننده دل، شورانگیز.

گامِ آرمیده: قدمِ آرام و آهسته، راه رفتن با آرامش و طمأنینه.

دلِ رمیده: دلِ فراری.

اهل‌نظر: صاحبان‌نظر و بصیرت، نظربازان، عارفانی که از راه دیدن جمال پی به خالق جمیل می‌برند.

عتاب: ملامت، خشم و تندی.

کِرِشمه: اشاره غمزه با چشم و ابرو.

میوه رسیده: (استعاره) محبوبِ بالغ و در اوج بالندگی.

معانی ابیات غزل (۴۰۷)

(۱) (یار) در حالی که در لباس کتان زربفت، دامن خود را بر زمین می‌کشید و خرامان راه می‌رفت، صد زیبا روی از حسد، گریبان جامه حریر را دریده بودند.

(۲) ازگرمی شراب آتشگون عرق گرداگرد چهره‌اش به مانند قطره‌های شبنمی که بر روی برگ گل چکیده باشد نشسته بود.

(۳) (با) بیانی رسا و شیرین و اندامی بلند و خوشرفتار و چهره‌یی لطیف و جذّاب و چشمی بادامی و خوش حالت.

(۴) لبهای جان بخشش از چکیده و شیره لطف به وجود آمده و اندام خوش حرکاتش در ناز و نعمت پرورش یافته بود.

(۵) آن لبهای جذّاب و خنده‌های شورانگیز او را بنگر و آن راه رفتن زیبا و گامهای آرام و آهسته او را تماشا کن.

(۶) آن معشوق که به مانند آهو چشمهای سیاهی داشت از چنگ ما به در رفت. ای یاران برای این دل رمیده و فراری خود چه چاره‌یی بیندیشیم.

(۷) ای عزیز و نور دیده من مراقب باش تا صاحبان‌نظر و عارفان نظر باز را از خود نرنجانی که دنیا به کسی وفادار نیست.

(۸) ای دوست برگزیده و پسندِ دل من، تاکی باید از آن دو چشمِ مستِ خمارین تو ملامت و آزار ببینم. روزی از روی لطف اشاره‌یی از آن چشم به من بیفکن.

(۹) اگر خاطر شریف تو از حافظ آزرده شده است (به سوی ما) بازگرد که از گفت و شنودهای (درباره تو) توبه کردیم.

(۱۰) اگر آن محبوب که در اوج زیبا و رعنایی‌ست در اختیار من قرار گیرد، خدمت آن خواجه و سرور (خواجه تورانشاه وزیر) شکر و سپاس می‌گزارم.

شرح ابیات غزل (۴۰۷)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اَخرَبْ

❋

عطّـــــــــار : ای جـان مـا شـرابی از جام تـو کشیده

ســــرمست اوفــــتاده دل از جـهان بُـریده

❋

مولانا جلال‌الدین : ۱ـ ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده

دل رفته، ما پیِ دل چون بی‌دِلان دویده

۲ـ بَرْجِهْ ز خواب و بنگر صبحی دگر دمیده

جــویان و پــای‌کوبان از آســمان رسـیده

❋

شاه‌نعمت‌الله ولی : مـــن روح نـــازنینم، از کـــالبد رمـــیده

مـن سـاغر قـریبم از مـلک جـان رسـیده

❋

کمال خجند : اشک چو لعل ریزد آن لب مرا ز دیده
در شیشه هر چه باشد از وی همان چکیده

*

به منظور هر چه بیشتر روشن شدن مطلب، نخست از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود شرح غزلهای شماره ۱۶ و ۱۷ این دفتر را در صفحات ۱۹۲ـ۲۰۰ از نظر بگذرانند.

مشاهده می‌شود در غزل ۱۶ شاعر در وصف یک شاهد داد سخن می‌دهد و در بیت پنجم غزل طرف سخن و خطاب شاعر عوض شده و شاعر به مخاطبی غیر از شاهد می‌گوید:

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت   تا باز چه اندیشه کند رای صوابت

ایهامی که در این بیت نهفته است به ما می‌فهماند که روی سخن شاعر با یک شخصیّتی است که مورد احترام اوست وگرنه تیر غمزه شاهد هرگز خطا نمی‌رود و شاعر هرگز به شاهد نمی‌گوید غمزه تو مورد بی‌اعتنایی من واقع شد و نتوانست مرا تحت تأثیر دهد.

در غزل ۱۶ از این بیت به بعد روی سخن حافظ وکنایات و ایهامات او به (خواجه) برمی‌گردد که در مقطع غزل هم از او نامی برده شده و همان خواجه تورانشاه وزیر است.

در غزل ۱۷ که همزمان و بلافاصله پس از غزل ۱۶ برای همان (خواجه جهان) سروده شده و بر حسب حسن تصادف و به سبب حرف (ت) قافیه و ردیف این دو غزل پشت سر هم قرار گرفته مشاهده می‌شود که باز صحبت از تیری است که خواجه به قصد حافظ انداخته است و همانطور که در شرح غزل ۱۷ قبلاً گفته شده شاعر درصدد توجیه عملی است که مرتکب شده و مورد قهر و شماتت خواجه تورانشاه قرار گرفته است وکنایات این غزل می‌رساند که حافظ در صدد پوزش‌خواهی و رفع و رجوع خطایی است که مرتکب شده و از خواجه وزیر

که خود را بنده او می‌داند عذر تقصیر می‌خواهد.

مطالعه غزل ۴۰۷ یعنی همین غزلِ در دستِ شرح، ما را به این اندیشه وا می‌دارد که چه ارتباطی بین این غزل و آن دو غزل سابق وجود دارد؟

این غزل یکی از غزلهای نادری است که شاعر در ۹ بیت پشت سر هم در وصف یک محبوب یا معشوق یا (شاهد) سروده و الحق داد سخن داده و در تعریف محاسن آن محبوب چیزی فروگذار نکرده است. اما در بیت مقطع غزل مشاهده می‌شود که شاعر می‌فرماید اگر این شاهد محبوب که قبلاً درباره او گفته (آن آهوی سیه‌چشم از دام ما برون شد) دوباره به چنگش افتد در بندگی خواجه تورانشاه بسی سپاسگزار حضرت وزیر خواهد بود.

این کنایه حافظ چه مفهومی دارد؟ چرا باید شاعر اگر به وصال محبوبش رسید از وزیر وقت سپاسگزار باشد؟

کمی تأمل ما را به این نتیجه می‌رساند که غزل ۴۰۷ بعد از غزل ۱۶ و قبل از غزل ۱۷ سروده شده و پای شاهد زیبارویی در میان است که ارتباطی با خواجه تورانشاه وزیر دارد و مفاد ابیات غزل ۱۶ و ۱۷ می‌رساند که وزیر حافظ را در این بابت مورد تذکّر و عتاب قرار داده و شاعر درصدد عذرخواهی و رفع و رجوع برآمده است.

حال بر خوانندگان محترم است که شأن نزول این سه غزل را چنانکه نویسنده این سطور شرح کرده است بپذیرند یا نپذیرند اما بر این ناتوان مسلّم است که این شاعر عارف نظربازِ رند در دوره زندگانی خود درکمال بی‌پروایی از اینکه محبوب خود را از نزدیکان وزیر وقت یا از افراد مورد علاقه او انتخاب کند بیمی به دل راه نمی‌داده است.

در پایان کلام حافظ مضمون بیت دوم این غزل خود را از منوچهری گرفته آنجا که منوچهری می‌گوید:

بر برگ گل نسرین آن قطره دیگر چون قطره‌خوی بر زنخ لعبت فر خار

* * *

٤٠٨

١ از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه — انی رأیت دهرا من هجرک القیامه

٢ دارم من از فراقش در دیده صد علامت — لیست دموع عینی هذا لنا العلامه

٣ هر چند کآزمودم از وی نبود سودم — من جرب المجرب حلت به الندامه

٤ پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا — فی بعدها عذاب فی قربها السلامه

٥ گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم — والله ما رأینا حبا بلا ملامه

٦ حافظ چو طالب آمد جامی بیار ساقی
حتی یذوق منه کأسا من الکرامه

معانی لغات غزل (۴۰۸)

اِنّی: همانا که من، به درستی که من.

رأیت: دیدم.

دَهراً: دنیا را، روزگار را.

مِنْ: از.

هِجْرِکَ: دوری تو، فراق تو.

القیامه: قیامت، روز دور و دراز رستاخیز.

علامت: نشانه.

لَیْسَت: نیست (فعل ماضی مفرد غایبه) و در اینجا با حذف همزه استفهام در اوّل کلمه (اَلَیْسَت) به معنای آیا نیست؟

دُموع: (جمع دَمع) اشکها.

عَینی: چشم من.

هذا: این.

لَنا: برای ما.

العلامة: علامت، نشان.

مَنْ: کسی که.

جَرَّبَ: تجربه کرد، آزمود.

اَلْمُجَرَّب: (اسم مفعول) آزموده.

حَلَّت: (فعل ماضی) حلول کرد، نزول کرد، نازل شد.

بِهِ: به او.

اَلنَّدامَة: پشیمانی، ندامت.

فی: در.

بُعْدِها: دوری آن.

عَذابٌ: درد و رنج.

قُربِها: نزدیکی آن، جوارِ آن.

اَلسَّلامة: سلامت.

ملامت: سرزنش، نکوهش.

وَاللهِ: به خدا، به خدا سوگند.

مٰا: (نفی) نه.

رَاَیْنا: دیدیم.

مارَاَیْنا: ندیدیم.

حُبّاً: دوستی را.

بلاملامة: بدون سرزنش و شماتت.

طالب: خواستار.

به جان شیرین: در برابر جان شیرین، در ازاءِ جان شیرین.

حتی: تا، تا اینکه.

یَذوقَ: بچَشد.

مِنهُ: از آن.

کأساً: کاسه، جام.

مِنَ: از.

اَلکِرامةَ: کرامت، بخشش، بزرگواری.

معانی ابیات غزل (۴۰۸)

(۱) نامه‌یی با خون دلم برای دوست نوشتم (و نوشتم): من دنیا و روزگار را در دوری تو (از دوری و درازی) به مانند قیامت دیدم.

(۲) (الف) تنها این اشکهای چشمم برای ما علامت نیستند. از دوری او نشانه‌های زیادی در چشم دارم.

(ب) از دوری او نشانه‌های زیادی در چشم دارم. آیا این اشکهای چشمم برای

ما علامت نیستند؟

(۳) هرچه تجربه کردم از جانب او فایده‌یی به من نرسید. کسی که آزموده را بیازماید پشیمانی عایدش می‌شود.

(۴) از طبیبی احوال دوست را پرسیدم گفت در دوری او رنج و عذاب و در نزدیکی‌اش سلامت است.

(۵) گفتم اگر (زیاد) به دوست مشغول شوم مورد سرزنش واقع می‌شوم. (گفت) به خدا سوگند که ما عشقی را بدون سرزنش ندیدیم.

(۶) حافظ در ازاء دادن جان شیرین خواستار جامی شده است تا از آن جام، شرابی از کرامتِ عشق بچشد.

شرح ابیات غزل (۴۰۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اَخرَب

*

سنایی: دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه

قَالَتْ رَأیٰ فؤادي مِنْ هِجْرِکَ الْقِیامَة

گفتم وفا نداری گفتا که آزمودی؟

من جَرَبَ الْمُجَرَّبْ حَلَّتْ بِهِ النِّدامَة

گفتم که عشق و دل را باشد علامتی هم؟

قَالَتْ دُموعُ عَیْني لَمْ یَکْفِ بِالْعَلامَةُ؟

*

بدون شکّ حافظ این غزل خود را تحت تأثیر مطالعه غزل سنایی سروده و انگیزه سرودن او هم مفاد بیت مطلع غزل سنایی است که به مذاق حافظ چندان خوش نیامده و بدین سبب در غزل خود، شخصاً برای دوست

نامه می‌نویسد تا سوز و گداز عاشقانه از زبان عاشق بازگو شده باشد نه از زبان معشوق.

مفاد و ساختمان بیت دوم غزل حافظ و سنایی بازگو کننده یک مضمون‌اند و بیان سنایی فصیح‌تر است و این بدان سبب است که نخست این مضمون را به کار گرفته و برای حافظ راه دیگری باقی نمی‌مانده جز اینکه برخلاف سنایی به ضد علامت اشاره کند که در او مشهود است و این در واقع پاسخی به سنایی است منتها مصراع دوم ملمّع حافظ را بایستی با همزه استفهام خواند (اَلَیْسَت).

مصراع دوم بیت سوم حافظ همان است که سنایی در بیت دوم خود آورده و این یک ضرب‌المثل عرب است که هر دو به آن استناد جسته‌اند.

عبارت عربی مصراع دوم بیت چهارم حافظ را سودی و قریب، به این صورت آورده‌اند:

فی قربها عذابٌ فی بُعدها السّلامة لیکن از آنجا که حافظ بلافاصله در بیت پنجم چنین اظهار می‌کند: گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم. و این بدان معناست که حافظ در پاسخ طبیب می‌گوید اگر زیاد با دوست معاشرت کنم مورد ملامت مردم واقع می‌شوم و مصراع دوم بیت پنجم از قول طبیب است که در پاسخ حافظ می‌فرماید به خدا سوگند هیچ عشقی را بدون ملامت ندیدم. به همین سبب فی بُعْدِها عذابٌ صحیح است و این ناتوان در معنای بیت پنجم کلمه (گفت) را در پرانتز به منظور افاده معنی اضافه نموده است.

بیت مقطع این غزل نیز مورد اختلاف حافظ‌شناسان است زیرا برای بعضی بدینگونه بلیغ نیست و به همین سبب مرحوم رشید یاسمی چنین اصلاح کرده‌اند:

حافظ چو طالب آمد ساقی بیار جامی

و به نظر این ناتوان اگر قرار باشد چنین اصلاحی صورت گیرد بایستی آن را بدینگونه

بخوانیم:

حافظ چو طالب آمد جامی، بیار ساقی

و عقیده‌ام بر این است که حافظ جامی به جان شیرین طالب آمده یعنی در ازاء دادن جان شیرین، طالبِ جامی از باده عشق است و این صورت کلام اصلی رسا و بلیغ است.

* * *

از خون دل نوشتم نزدیک یار نامه

اِنّی رَأیت دَهراً مِن هِجرِکَ القیامَة

٤٠٩

١ چراغ روی تو را شمع گشت پروانه — مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه

٢ خرد که قید مجانین عشق می‌فرمود — به بوی سنبل زلف تو گشت دیوانه

٣ به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد — هزار جان گرامی فدای جانانه

٤ من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش — نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه

٥ چه نقش‌ها که برانگیختیم و سود نداشت — فسون ما بر او گشته است افسانه

٦ بر آتش رخ زیبای او به جای سپند — به غیر خال سیاهش که دید به دانه

٧ به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی — ز شمع روی تواش چون رسید پروانه

٨ مرا به دور لب دوست هست پیمانی — که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه

٩ حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز

فتاد در سر حافظ هوای میخانه

معانی لغات غزل (۴۰۹)

چراغِ روی: (اضافه تشبیهی) روی به چراغ تشبیه شده.

چراغ روی تو را شمع گشت پروانه: شمع پروانه‌وار دور چراغ روی تو گشت، شمع پروانه چراغ روی تو شد.

پروا، نه: (در مصراع دوم) پروایی نیست، التفاتی نیست.

قید: بند، مقیّد کردنِ در بند.

مجانین: دیوانگان.

بوی: ۱ـ رایحه، ۲ـ آرزوی.

جانانه: معشوق.

رَمیده: مردم‌گریز، وحشت‌زده.

غیرت: رشک و حسد.

نقش: نیرنگ، حیله.

نقش برانگیختن: نیرنگ‌بازی کردن، حیله به کار بُردن.

فسون: مکر، حیله.

افسانه: سخنان پوچ و خارج از حقیقت.

سپند: اسفند، دانه گیاهی که برای چشم‌زخم در آتش می‌اندازند.

بِه دانه: دانه بهتری.

به مُژده: برای مژدگانی.

صبا: نسیم ملایم.

پروانه: (در بیت هفتم مصراع دوم) به معنای جواز، فرمان، رخصت.

دور: زمان، دوره، ایّام، حلقه، دایره.

حدیث: سخن تازه.

معانی ابیات غزل (۴۰۹)

(۱) شمع پروانه‌وار گردِ چراغِ روی تو گشت و من از (پرداختن به) حال تو، به حال خویش التفاتی ندارم.

(۲) عقل که دستور می‌داد دیوانگانِ عشق به بند درآیند، خود از شمیم زلف تابدار تو دیوانه شد.

(۳) اگر جان (من) در آرزوی دستیابی به زلف تو از دست رفت مهم نیست. هزاران جان عزیز فدای محبوب باد.

(۴) دیشب، من وحشت‌زده وقتی محبوب خود را در اختیار بیگانه دیدم از شدّت حسادت از پای درآمدم.

(۵) چه نیرنگهایی که به کار گرفتیم و سودی نداشت! حیله‌های ما تمامی در پیش او باطل و بی‌اثر شده است.

(۶) چه کسی بهتر از دانه خال سیاه او به جای دانه اسپند بر آتش چهره زیبایش، دانه بهتری سراغ دارد؟

(۷) آنگاه که از شمع رخسار تو برای شمع، جوازِ دیدار رسید، شمع در یک نفس جان خود را به عنوان مژدگانی به نسیم بخشید.

(۸) من با حلقه لب دوست عهدی بسته‌ام که جز سخن دربارهٔ لب پیمانه حرفی بر زبان نیاورم.

(۹) از مدرسه و خانقاه سخنی مگو، چراکه بار دیگر هوسِ رفتنِ به میخانه در سر حافظ افتاده است.

شرح ابیات غزل (۴۰۹)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون اصلم*

❊

اوحدی: پدید نیست اسیران عشق را خانه　　　کجاست پند که صحرا گرفت دیوانه

غزل ۴۰۹ □ ۲۲۴۵

مولانا: چو مست روی توام ای حکیم فرزانه   به من نگر تو بدان چشمهای مستانه

*

روی سخن حافظ در این غزل با شاه‌شجاع است و او این غزل را به هنگامی که هنوز با شاه رفت و آمد و شرکت در مجالس شبانه او را داشته سروده است.

در این غزل شاعر در دو مورد از خال سیاهی که بر چهره شاه‌شجاع بود و از زلف بلند او صحبت به میان می‌آورد و این دو موضوع دستاویز اکثر موارد شاعر در سرودن غزل برای شاه‌شجاع می‌باشد، هر چند که به سبب وجود خال سیاه بر گونه اولاد و احفاد امیر مبارزالدّین شاعر در مواردی که از شاهان دیگر یاد می‌کند، ذکر خال صورت آنها را نیز یادآور می‌شود.

شاعر در بیت چهارم به خود صفت رمیده می‌دهد و می‌فرماید که دیشب چون مشاهده کردم که بیگانه‌یی همه اوقات محبوب را به اشغال خود درآورده از فرط حسادت از پای درآمدم و این کنایه بدان معناست که رقیبان حافظ در مجالس شعر و ادب و باده شاه‌شجاع به منظور نزدیکی به شاه، مجال و فرصتی به حافظ نمی‌داده‌اند و مفاد بیت پنجم حکایت از این دارد که هر چند سعی کردیم که در حضور شاه اظهار وجود کنیم موفّق نشدیم و تیر تدبیر ما به سنگ بی‌اعتنایی شاه اصابت می‌کرد.

شاعر در دو بیت آخر غزل باز از باده‌نوشی خود سخن به میان می‌آورد و همان طور که قبلاً در این باره گفته شد این تجاهر به فسق! معنادار است. به این معنا که من کسی هستم که از راه خود برنمی‌گردم و سخن‌چینی‌ها و تهمت‌های رقیبان را در مورد اینکه من رندی باده‌نوشم به پشیزی نمی‌خرم و بدان اعتنایی ندارم.

* * *

٤١٠

١ سحرگاهان که مخمور شبانه — گرفتم باده با چنگ و چغانه

٢ نهادم عقل را ره‌توشه از می — ز شهر هستیش کردم روانه

٣ نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد — که ایمن گشتم از مکر زمانه

٤ ز ساقی کمان ابرو شنیدم — که ای تیر ملامت را نشانه

٥ نبندی زان میان طرفی کمروار — اگر خود را ببینی در میانه

٦ برو این دام بر مرغی دگر نه — که عنقا را بلند است آشیانه

٧ ندیم و مطرب و ساقی همه اوست — خیال آب و گل در ره بهانه

٨ بده کشتی می تا خوش برانیم — از این دریای ناپیدا کرانه

١ وجود ما معمایی است حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه

معانی لغات غزل (۴۱۰)

مَخمور: نیم‌مست.

مَخمورِ شبانه: نیم مست از باده‌نوشیهای شب.

باده گرفتن: باده نوشیدن.

چنگ: نوعی از آلات موسیقی رشته‌یی که در اصل ازکمان شکارچیان به وجود آمده و با افزودن تارهای بیشتر و کاسه صوتی و ستون سیم‌گیر به اشکال مختلف درآمده است (حافظ و موسیقی ملاّح).

چُغانه: سازی از خانواده آلات ضربی. ساختمان نوع ابتدایی آن عبارت بود از یک کدوی کوچک خشک که درون آن سنگریزه می‌ریخته و متناسب با وزن رقص با دسته‌یی که بر آن تعبیه می‌کرده‌اند به حرکت درمی‌آورده‌اند (حافظ و موسیقی ملاّح).

عقل را: برای عقل.

ره توشه: توشه راه.

شهرِ هستی: شهر وجود، دیارِ هستیِ مادّی.

نگارِ می فروش: کنایه از ساقی.

عشوه‌یی داد: ناز و غمزه‌یی کرد.

ایمن: آسوده خاطر.

مَکرِ زمانه: حیله روزگار، گرفتاریهای دور و زمان.

تیرِ ملامت: (اضافه تشبیهی) ملامت به تیر تشبیه شده، تیر سرزنش.

نشانه: هَدَف.

تیر ملامت را نشانه: هدفِ تیر سرزنش.

ز آن میان: از آن کمر، از آن کمرِ معشوق.

طَرْف بستن: بهره بردن، نصیب بردن و طَرْف به معنای گُلِ کمر و زینت بر روی کمربند نیز آمده است.

کمَروار: کمربند مانند، مانند کمربند، مانند تسمهِ کمر.

خود را ببینی در میانه: خود را در میانه ببینی، خودبین باشی.

عنقا: سیمرغ و در اصطلاح عرفا مقام و مرتبت الهی.

بلند است آشیانه: آشیانه‌اش در جای بلندی قرار دارد.

ندیم: مصاحب.

مُطرب: رامشگر.

خیال آب و گل: تصوّر اینکه خداوند انسان را از آب و گل آفرید، قصهٔ اولیّه خلقت.

در ره: در این راه.

برآییم: رهایی یابیم.

خوش برآییم: به خوشی و خوبی رهایی پیدا کنیم.

کرانه: ساحل.

دریای ناپیدا کرانه: کنایه از این جهان هستی.

وجود: هستی، مقابل نیستی، حدود و عوارض و لواحقِ موجودات که همگی در مفهوم و معنای هستی مشترکند.

مُعمّا: راز سربسته، مسئله لاینحل، سخنِ پوشیده معنا.

تحقیق: بررسی، پژوهش.

فسون است و فسانه: حیله و فریبکاری و قصّه‌پردازی است.

معانی ابیات غزل (۴۱۰)

(۱) هنگام سحر که در اثر خماری از باده‌های شب پیش با آواز چنگ و چُغانه باده نوشیدم ...

(۲) برای عقل زاد و توشه راهی از شراب تهیه و همراه کرده و از شهر وجودِ خود او را بیرون کردم.

(۳) ساقیِ می فروشِ محبوب من ناز و غمزه‌یی کرد که (در اثر آن) مکر و فریب

روزگار از یادم رفت و آسوده خاطر شدم.

(۴) از ساقی کمان ابرو این سخن به گوشم رسید که ای کسی که (از هر طرف) هدف تیر سرزنش قرار گرفته‌یی ...

(۵) اگر وجود خود را در میانه ببینی (به خود بیندیشی)، نمی‌توانی مانند کمربند (که گرداگرد کمر محبوب را احاطه نموده) از آن کمر (محبوب مطلوب) بهره‌یی ببری.

(۶) (و اگر چنینی و وجود خود را در میانه می‌بینی و به خود می‌اندیشی) برو و این دام و تله خود را برای مرغ دیگری بگذار، زیرا آشیانه سیمرغ در جای بلند (و دور از دسترس تو) قرار دارد.

(۷) مصاحب و رامشگر و ساقی این بزمِ وجود، همگی خودِ اوست (خدا) و تصوّر خلقت اوّلیه از آب و گِل در این راه بهانه‌یی بیش نیست.

(۸) کَشتی شراب بیاور تا (با نوشیدن آن) از این دریایی که ساحل آن ناپیداست به خوبی و خوشی رهایی یابیم.

(۹) حافظ وجود و هستی ما به مانند راز سربسته‌یی است که تعمّق و غور و بررسی در آن به مانند خودفریبی و داستان‌پردازی است.

شرح ابیات غزل (۴۱۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

این غزل یکی از غزلهای عارفانه سنگین و قابل بحث و مطالعه عارفان در هر زمان و با هرگونه شیوه فکری است. غزل به طور تحقیق در دوره کمال عمر و شعر و شاعری حافظ سروده شده و آخرین عقیده عرفانیِ شاعر، در آخرین بیت این غزل بازگو شده است.

حافظ یک عارف مسلمان است و در عرفان اسلامی انگیزه خلقت کاینات توسطِ خالق متعال ناشی از این است که خالق متعال زیبایی مطلق و عاشق زیبایی خویش است و به این سبب کاینات را خلقت کرده تا زیبایی خود (و خود) را در آن ببیند (اِنَّ اللهَ جَمیل و یُحِبُّ الْجَمٰال).

این عبارت کوتاه و تفسیر آن که سنگ‌بنای معرفت عارفان اسلامی است گذشته از معنای ظاهری آن که قشریون سطحی‌نگر را به اشتباه می‌اندازد دارای معنایی بس عمیق است که اگر عارف اسلامی بخواهد به زبان ساده به شرح و بسط آن بپردازد حلاّج‌وار به جرم اینکه اسرار هویدا کرده است بر سر دار خواهد رفت و به این سبب عرفا در عباراتی مانند همه عالم جمال طلعت اوست و امثال آن اظهارنظر می‌کنند و أنّا الله نمی‌گویند که هنوز ذهن بشریّت قابل پذیرش آن و مستعدّ شناخت خویش نیست.

بهتر است به شرح بیت به بیت این غزل بپردازیم و هر کجا لازم آید توضیحی درخور فهم خود بر قلم آید. شاعر در بیت اول و دوم، تمام توجه خود را به ساعات سحر معطوف می‌دارد و کلید طرز تفکّر و تعقّل را به خواننده نشان می‌دهد. حافظ همان طور که خود کراراً گفته سحرخیز بوده است و این شرط اوّل عرفان است. او در این بیت علی‌الظاهر می‌فرماید به هنگام سحر که از باده دوشین مخمور و نیمه مست بودم برحسب معمول به صبوحی پرداختم به این معنا که باده بامدادی را که با نوای چنگ و مطرب نوشیده می‌شود نوشیدم و در اثر این شراب عقل را از خود بیخود ساخته و از سرزمین وجود خویش او را بیرون کردم تا بتوانم بدون وسوسه و اگر و مگر او به تفکّر دربارهٔ عالم وجود و خالق آن بپردازم. ساقی محبوب من با ادا و اطوار خود همه غمها و تفکّرات زندگانی را که از فعل و انفعالات عقل ناشی می‌شد به یکباره از من به دور کرد و من آرام و حاضر الذّهن آمادهٔ اندیشه و تفکّر شدم. در اینجا شاعر می‌خواهد بگوید ذهنی که دچار دغدغه تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا باشد نمی‌تواند درست دربارهٔ مبداء خلقت و خالق متعال

فکر کند و برای اینکار باید در اثر جذبه عشق ساقی، پشتِ پا به همه این تعلّقات بزند تا آماده پذیرش راز هستی گردد.

آنگاه شاعر از زبان ساقی در بیت چهارم و پنجم می‌گوید که او به من گفت ای کسی که به خاطر اینکه برخلاف سایر قشریون به عالم عرفان روی آورده و در نتیجه آماج تیر سرزنش متشرّعین قرار گرفته‌یی، در این راهی که تو انتخاب نمودی مادام که به وجود خود و کلمه (من) فکر می‌کنی هرگز قادر نخواهی بود که بر راز آفرینش دستیابی و به مانند تسمه کمر که دور تا دور کمر را احاطه می‌کند بر این راز هستی محیط شوی و شرط نخست آن است که از خود به درآیی و وجود خویش را شیئی مستقل نشماری.

آنگاه ساقی در بیت ششم حجّت را بر شاعر تمام کرده به او می‌گوید اگر چنین هستی و قادر نیستی که از خویشتن خویش رهایی یابی دست از این کار و این طرز تفکّر و پای از این راه معرفت بکش که سیمرغ حقیقت در جایی بس بلند آشیانه دارد و دست هر کس و ناکس به آن نمی‌رسد.

شاعر در بیت هفتم تحت تأثیر فلسفه وحدت وجود و این بیت از عطّار:

به خود می‌سازد از خود عشق با خود　　خیال آب و گِلْ در ره بهانه است

قرار گرفته و همصدا با او می‌فرماید هرچه را می‌بینی همگی و در جمع (او) است و موضوع خلقت انسان از آب و گل بهانه‌یی بیش نیست و در واقع شاعر تحت تأثیر این مطلب است که خداوند برای اینکه زیبایی خویش را ببیند دست به خلقت زد.

شاعر در دو بیت پایانی غزل پس از تشریح خلاصهِ طرزِ برداشت و عقیده نهایی خویش، درباره مسأله آفرینش نظریه قطعی خویش را راست و صاف و پوست کنده در چند کلمه چنین بیان می‌کند که: هرگز فکر ما در این راه به جایی نمی‌رسد.

پس می‌توان خلاصه عقیده حافظ را چنین بیان کرد که وجود ما جزئی

از کلّ خالق است و هرگز جزء نمی‌تواند پی به کلّ ببرد.

در پایان ذکر این نکته بی‌فایده نیست که در بعضی از نسخ تعداد ابیات این غزل به ۱۰ و ۱۱ می‌رسد و این دو بیت را علاوه دارد:

سرا خالی است از بیگانه می نوش — که جز تو نیست ای مرد یگانه

که بندد طرفِ وصلِ از حُسنِ شاهی — که با خود عشق بازد جاودانه

و به طوری که مشاهده می‌شود مفاهیم این دو بیت در ابیات اصلی غزل به طرز ماهرانه‌تری بازگو شده و احتمالاً به همین سبب توسط خود شاعر، این دو بیت را که کمتر برانگیزاننده احساس شاعرانه است حذف شده باشد.

* * *

برو این دام بر مرغی دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

وجود ما معمّائیست حافظ
که تحقیقش فسونست و فسانه

١ ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده‌ای — فرصتت باد که دیوانه نواز آمده‌ای

٢ ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت — چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده‌ای

٣ پیش بالای تو میرم چه به صلح و چه به جنگ — که به هر حال برازندهٔ ناز آمده‌ای

٤ آب و آتش به هم آمیخته‌ای از لب لعل — چشم بد دور که بس شعبده باز آمده‌ای

٥ آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب — کشتهٔ غمزهٔ خود را به نماز آمده‌ای

٦ زهد من با تو چه سنجد که به یغمای دلم — مست و آشفته به خلوتگه راز آمده‌ای

٧ گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است

مگر از مذهب این طایفه باز آمده‌ای

معانی لغات غزل (۴۱۱)

سلسلهٔ زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به سلسله یعنی زنجیر تشبیه شده است.

فرصتت باد: امّید آنکه فرصت بیابی.

دیوانه نواز: نوازنده عاشقِ دیوانه‌مانند.

ساعتی ناز مفرما: لحظاتی چند ناز را کنار بگذار و عادی برخورد کن.

بگردان عادت: عادت خود را بگردان، رسم نازکردن و تبختر را کنار بگذار.

پرسیدن: احوال پرسیدن.

ارباب نیاز: نیازمندان، حاجتمندان.

پیش بالای تو میرم: در حضور قدّ و بالای تو می‌میرم، فدای قدّ و بالایت می‌شوم.

چه به صلح و چه به جنگ: خواه برای صلح و خواه برای جنگ آمده باشی.

برازنده: درخور، لایق.

آب و آتش به هم آمیخته‌یی: کنایه از اینکه لب تو مانند لعلِ قرمزِ آبدار بوده و بدان ماند که آب و آتش درکنار هم جمع شده باشند.

شعبده‌باز: تردست و چشم‌بند و نیرنگ‌باز.

ثواب: اَجر و پاداش اُخروی.

کشتهٔ غَمزه خود را: برای کسی که در اثرِ غَمزهٔ تو کُشته شده است.

نماز: مقصود نماز میّت است.

سنجش: تعیین وزن کردن، تعیین ارزش کردن، مقایسه کردن.

چه سنجد: چگونه قابل سنجش باشد، چگونه قابل برابری باشد، چگونه مقایسه شود، چگونه پهلو زند.

یغما: غارت.

خلوتگه راز: سرای خلوت و جایگاه راز و نیاز، خانه عارف.

دگرت خرقه: بار دیگر خرقه تو.

این طایفه: طایفه صوفیان و منشرّعین متظاهر.

بازآمده‌یی: برگشته‌یی.

معانی ابیات غزل (۴۱۱)

(۱) ای کسی که با زنجیر زلف بلند (به عیادت من) آمده‌یی. امّید اینکه مجال و فرصت داشته باشی زیرا برای دلجویی (عاشقی) دیوانه آمده‌یی.

(۲) لحظاتی ناز و تَبَخْتُر را کنار بگذار و عادتِ عادیِ معمولت را عوض کن زیرا برای احوالپرسی مردمی نیازمند آمده‌یی.

(۳) چه سَرِ صلح و چه سر جنگ داشته باشی، من فدای قد و بالای تو می‌شوم زیرا به هر صورت نازکردن برازنده توست.

(۴) در لبِ لعل مانند خود آب و آتش را به هم ممزوج کرده‌یی. چشم بد از تو دور باد که این کار تو بسیار به شعبده‌بازان می‌ماند.

(۵) از اینکه برای ثوابِ نمازگزاردن بر پیکر کشته تیر غمزه خود آمده‌یی، بر دل نرم و رحیم تو آفرین باد.

(۶) پارسایی من در برابر تو وزن و ارزشی ندارد، چرا که تو با حال مستی و شوریدگی و برای تاراج دلم به خلوتسرا و جایگاه عبادت من آمده‌یی.

(۷) به من گفت: حافظ باز هم خِرقه تو را شراب آلوده می‌بینم مگر از مذهب و راه و روش طایفه صوفیان (متشرّع) برگشته‌یی؟

شرح ابیات غزل (۴۱۱)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون محذوف*

*

طرف صحبت شاعر در این غزل شاه‌شجاع و زمان سرودن آن یا مربوط به ایام ولایت عهدی و یا اوایل حکومت او می‌شود.

چنین برمی‌آید که این شاهزاده زرنگ و مصلحت‌گرا که پیش از رسیدن به حکومت با استعانت حافظ به قدرت رسید، در همان ایّام به مناسبت بیماری و یا دلجویی، از حافظ عیادتی کرده و حافظ به منظور سپاسگزاری و عرض تشکّر این غزل را سروده باشد.

شاعر از زلف بلند و لبهای شاه‌شجاع در این غزل یاد کرده و او این پادشاه را با زلف بلند و خال چهره و قدّ رعناو لب و دهان می‌ستاید هر چند که علی‌القاعده شاه‌شجاع چندان رشید نبوده است.

شاعر در بیت مقطع، ایهامی و کنایه‌یی را گنجانیده است و معلوم می‌شود شاه‌شجاع از همان اوایل سلطنت هم با تظاهر به باده‌نوشی و یکرنگی و عدم تظاهر حافظ چندان موافق نبوده است. مشربی که حافظ تا پایان عمر از آن دست نکشید.

* * *

آب و آتش به هم آمیخته‌یی از لب لعل

چشم بد دور که بس شعبده‌باز آمـده‌یی

٤١٢

١ از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای — آرام جان و مونس قلب رمیده‌ای

٢ از دامن تو دست ندارند عاشقان — پیراهن صبوری ایشان دریده‌ای

٣ از چشم زخم دهر مبادت گزند از آنک — در دلبری بغایت خوبی رسیده‌ای

٤ منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان — معذور دارمت که تو او را ندیده‌ای

٥ آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا

بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای

معانی لغات غزل (۴۱۲)

توام نوردیده‌یی: تو نور دیده‌ام هستی، تو به مانند فرزندم هستی.

آرامِ جان: آرام‌بخش جان.

مونس: رفیق، همدم.

قلب رمیده: قلب از مردم رمیده، قلب مردم گریز و گوشه گیر.

از دامن تو دست برندارند: تو را رها نمی‌کنند، از تو قطع امید نمی‌کنند.

پیراهنِ صبوری: جامه شکیب، جامه صبر.

غایت: نهایت.

مُفتی: فتوا دهنده.

مُفتیِ زمان: قاضی شرعِ وقت.

معذور دارمت: عذر تو را می‌پذیرم.

پا بیش از گلیم خویش درازکردن: از حدّ خود تجاوزکردن.

معانی ابیات غزل (۴۱۲)

(۱) از من جدا مشو که تو به مانند فرزند و نور چشمم می‌مانی. وجود تو آرام‌بخش جان و همدم قلب از مردم رمیدهِ من است.

(۲) عاشقانت تو را رها نمی‌کنند، زیرا آنها را بی‌قرار کرده‌یی و دیگر صبر ندارند.

(۳) آرزومندم از چشم‌زخم روزگار به تو آسیبی نرسد، زیرا در دلربایی به نهایت کمال رسیده‌یی.

(۴) ای حاکم شرعِ وقت، مرا از عشق وی باز مدار. از آنجا که تو او را ندیده‌یی عذر تو را می‌پذیرم.

(۵) حافظ، شاید پای خود را بیش از گلیم خویش درازکرده‌یی که آن دوست تو را سرزنش کرد.

شرح ابیات غزل (۴۱۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

*

سلمان ساوجی: ای صبحدم چه شد که گریبان دریده‌یی
وی شب چه حالت است که گیسو بریده‌یی

*

مولاناجلال‌الدین: ای آنکه مر مرا تو به از جان و دیده‌یی
در جان من هر آنچه ندیدم تو دیده‌یی

*

این غزل محصول ایّام جوانی حافظ و در حافظ به سعی احمد شاملو با ۳ بیت اضافی به هشت بیت رسیده است و ابیات اضافی به شرح زیر است:

داری خیال پرسش عشّاق بی‌نوا — گویا که بوی صدق از ایشان شنیده‌یی
دل برمدار هان که رسی هم به روز وصل — شب‌ها چو زهر فرقت جانان چشیده‌یی
آب حیات و مرتبت خضر یافتی — یک بار اگر تو خود لب دلبر مکیده‌یی

و به طوری که مشاهده می‌شود از فصاحت به دورند.

شادروان قزوینی در حاشیه دیوان قزوینی غنی دربارهٔ بیت سوم این غزل می‌نویسند: «در عموم نسخ قدیمه این مصراع به صورت: از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک آمده و در نسخ جدیده به صورت: از چشم زخم خلق (یا دهر).» و در این مورد هم هر چند (از چشم زخم دهر) کمی عامیانه است امّا بر متن نسخ قدیمه ترجیح داد. زیرا منظور حافظ از سرودن:

از چشم بخت خویش مبادت گزند از آنک — در دلبری به غایت خوبی رسیده‌یی

این است که: خدا کند که از بخت خود چشم زخم نخوری و بخت تو نسبت به تو حسادت نکند زیرا به نهایت درجه کمال رسیده‌یی و این مضمون هر چند برانگیزاننده احساس و مبتکرانه است امّا به گوش مردم این زمان تا حدّی دشوار می‌آید.

* * *

از من جدا مشو که توام نور دیده‌یی
آرام جان و مونس قلب رمیده‌یی

١ ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می — طامات تا به چند و خرافات تا به کی

٢ بگذر ز کبر و ناز که دیده‌ست روزگار — چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

٣ هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان — بیدار شو که خواب عدم در پی است هی

٤ خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار — کآشفتگی مبادت از آشوب باد دی

٥ بر مهر چرخ و شیوه او اعتماد نیست — ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی

٦ فردا شراب کوثر و حور از برای ماست — و امروز نیز ساقی مه‌روی و جام می

٧ باد صبا ز عهد صبی یاد می‌دهد — جان دارویی که غم ببرد درده ای صبی

٨ حشمت مبین و سلطنت گل که گسترد — فراش باد هر ورقش را به زیر پی

٩ درده به یاد حاتم طی جام یک منی — تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی

١٠ زان می که داد حسن و لطافت به ارغوان — بیرون فکند لطف مزاج از رخش به خوی

١١ مسند به باغ بر که به خدمت چو بندگان — استاده است سرو و کمر بسته است نی

١٢ حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید — تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری

معانی لغات غزل (۴۱۳)

قدحِ لاله: (اضافه تشبیهی) گل پیاله مانند لاله، به قدح تشبیه شده.

طامات: سخنان گزافه، لاف و گزاف صوفیانه.

خُرافات: سخنانی که بر پایه دروغ و به صورت داستانهای مشغول کننده باشد.

کِبر: تکبّر.

ناز: تفاخر.

قیصر: عنوان و لقب امپراطوران روم به ویژه امپراطور ژولیوس سِزار و جانشینان او که به این عنوان خوانده می‌شدند.

طَرَف: تَرکِ کلاه، گوشه کلاه.

کِی: عنوان پادشاهان سلسله کیانی مانند کی‌قُباد.

مرغ چمن: کنایه از بلبل.

عَدَم: نیستی، مرگ، نابودی.

هی: (شبه جمله) آهای، با تو هستم، (از اصواتِ تنبیه).

نازُکانه: ظریفانه، به ناز و از روی ظرافت، (قیدِ وصف).

می‌چَمی: می‌خرامی، به ناز راه می‌روی.

شاخِ نوبهار: شاخه تازه روییده فصل بهاری، کنایه از محبوب نورسته و جوان.

آشفتگی: آشوب، تشویش و پریشانی.

آشوب: انقلاب، درهم ریختگی.

مِهرِ چرخ: محبّت سپهرگردون، مساعدت روزگار.

شیوه: عادت و رفتار، طریقه.

ایمن: خاطر جمع، در اینجا به معنای خام شدن و غافل گشتن.

شراب کوثر: آب کوثر، جویی در بهشت که در آن خیر کثیر است و آب آن از عسل شیرین‌تر و از شیر سفیدتر و از برف خنک‌تر است.

حور: زنان سیاه‌چشم و چشم درشتِ بهشتی.

باد صبا: نسیمی که صبح و غروب از طرف شمال‌شرقی می‌وزد.

صِبیٰ: نوجوانی، کودکی.

عهدِ صِبیِ: دوران کودکی، میل به لهو و بازی.

صُبَیّ: (مُصَغَّرِ صِبیّ) کودک خردسال، بُنَیّ.

حشمت: شکوه و جاه و جلال.

فرّاش: پهن کننده فرش.

فرّاشِ باد: (اضافه تشبیهی) باد به فرّاش تشبیه شده است.

زیر پی: زیرِ پا.

حاتمِ طَیّ: حاتم طائی، مردی از قبیلۀ عربِ بَنی‌طیّ که در دورۀ جاهلیت می‌زیست و به سخاوت و بخشندگی و جوانمردی مشهور و ضرب‌المثل است.

طیّ کردن: دَرهم پیچیدن، مختومه تلقی کردن.

لطافت: تری و شادابی و نرمی.

لُطفِ مزاج: لطافتِ طبع، حُسنِ سرشتی.

خَویْ: عرق.

مَسْنَد: تخت نشیمن، بساط نشیمن.

بَندگان: خدمتگزاران، نوکران.

حدیث: سخن بکر و تازه.

حدیث سحر فریب: سخنی که مانند سِحْرْ فریبنده است.

معانی ابیات غزل (۴۱۳)

(۱) ساقی بیا که پیاله لاله پر از شراب (شبنم و باران بهاری) شد. تا چند به لاف و گزافهای صوفیانه و تا کی به سخنان بی‌سر و ته گوش فرا دهیم.

(۲) دست از تکبّر و فخرفروشی بردار که چشم این روزگار چه بسیار چین قبای قیصرها و گوشه کلاه کی‌قبادها را دیده است.

(۳) به هوش بیا که بلبل در چمن مست شد و بیدار شو که خواب مرگ و نیستی را در پیش داریم.

(۴) ای محبوبی که به مانند شاخه تازه بهاری می‌مانی، چه خوب، ظریفانه و به ناز راه می‌روی. دعا می‌کنم که از انقلاب باد زمستانی به تو تشویش و پریشانی دست ندهد.

(۵) به محبّت و دلربایی این دهر نمی‌توان پشت‌گرم بود. وای به روزگار کسی که در برابر مکر روزگار خام شد.

(۶) (همانطور که) امروز ساقی زیبارو و جام شراب در اختیار ماست فردای قیامت هم شراب حوض کوثر و حوریان بهشتی به ما تعلّق خواهد گرفت.

(۷) نسیم صبا روزگار کودکی را به یاد می‌آورد. ای پسرک نوجوان داروی جان‌بخشی که غم از دل بزداید به ما ارزانی‌بخش.

(۸) به جاه و جلال و پادشاهی (امروز) گل منگر که (به زودی) باد صبا هر برگ آن را به زیر پا خواهد ریخت.

(۹) به افتخار حاتم‌طائی بخشش‌گر جام شراب یک منی بده تا نامه سیاه گناهکاران را درهم نوردیم ...

(۱۰) از آن شرابهایی که لطافتِ طبع، به گلِ ارغوان ارزانی داشت و حُسن ضمیر آن را به صورت عرق بر چهره‌اش نمایاند.

(۱۱) بساط نشیمن را به سوی باغ ببر چرا که سرو چمن به مانند چاکرانِ درگاه، کمر خدمت بسته است.

(۱۲) حافظ سخنان تازه سحر مانندت تا به سر حدّ مصر و چین و اطراف روم و ری رسیده است.

شرح ابیات غزل (۴۱۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

خواجوکرمانی : ای از حیای لعل لبت گشته آب می

خورشید پیش آتش روی تو کرده خَوْیْ

*

ناصر بخارایی : ای خُرده‌یی ز رشک عقیق تو جام می

جان من است لعل تو جانم فدایِ وی

*

این غزل شورانگیز را حافظ در سالهای آخر عمر و شعر و شاعری خویش، در زمان سلطنت شاه زین‌العابدین جوان با لحنی اندرزگویانه و با کوله باری از تجربه روزگارانِ گذشته سروده و روی سخن کنایه‌وار او به ویژه در ابیات ۷ الی ۱۱ آن به شاه جوان است.

در بیت مطلع همان طور که در معنای این بیت یادآور شدیم، شاعر با لحنی که مخاطب آن به صورت ظاهر روشن نیست، خود و شاه جوان را به موضوع تبلیغات متشرّعین ریاکار زمانه توجّه داده و از آنها انتقاد می‌کند. شگفتا که این بزرگ مرد شعر و ادب از بدو شروع شعر و شاعری الیٰ ختم آن دست از عقیده و مبارزه خود با دروغگویان و متولّیان ریاکار شریعت برنداشت. در این بیت هر چند طرف خطاب ظاهری شاعر ساقی است امّا پرواضح است که مفاهیم و کنایات بازگو شده در این بیت و ابیات بعدی چندان به ساقی نمی‌چسبد و سخنانی است که غیرمستقیم و در کمال احتیاط به شاه نوجوان گوشزد می‌شود.

چکیده کلام شاعر را می‌شود چنین خلاصه کرد: از کبر و ناز بپرهیز ـ با هوشیاری و فراست روزگار بگذران که فرجه عمر کوتاه است ـ ای نوجوان به مانند

کبک خرامان قهقهه مزن - به دنیا و مدارای موقّت او اعتماد مکن - برنده بازی کسی است که امروز ساقی و شراب را به خدمت گرفته و فردای قیامت هم با لطف خدای بخشایشگر در بهشت برین بر همین شیوه بگذراند - از زندگی بهره گیر و به روزگار اعتماد مکن - به یاد اعمال پدرت که مثل حاتم‌طایی بود بخشش و بزرگواری کن تا خاطره‌های بد و زشت بخیلانی مانند شاه‌یحیی و شاه‌محمود از یاد ما و مردم زمانه ببری.

اجمالاً این شاعر عارف که روزگاری را با صراحت کلام و شجاعت تامّ و تمام پشت سر گذاشته، در روزهای آخر حیات شعر و شاعری و عمر عاریتی، در کمال خونسردی چکیده عقاید باطنی خویش را بار دیگر در این غزل بازگو کرده و خود نیز از لطف کلام خویش سرمست شده در مقطع غزل می‌فرماید:

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید تا حدّ مصر و چین و به اطراف روم و ری

این سخن، سخنی به گزاف نیست چه حافظ از انگشت‌شمار شاعران جهان است که در فرجهٔ حیاتش، صیت شهرتش دنیای آن زمان را فرا گرفت و می‌توان گفت از این بابت یکی از خوشبخت‌ترین شاعران ایران و جهان است.

* * *

۱ به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می — علاج کی کنمت آخر الدواء الکی

۲ ذخیره‌ای بنه از رنگ و بوی فصل بهار — که می‌رسند ز پی رهزنان بهمن و دی

۳ چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو — منه ز دست پیاله چه می‌کنی هی هی

٤ شکوه سلطنت و حکم، کی ثباتی داشت — ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی

۵ خزینه داری میراث خوارگان کفر است — به قول مطرب و ساقی به فتوی دف و نی

۶ زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند — مجو ز سفله مروت که شیئه لاشی

۷ چو هست آب حیاتت به دست تشنه ممیر — فلا تمت من الماء، کل شیء حی

۸ نوشته‌اند بر ایوان جنت المأوی — که هر که عشوهٔ دنیا خرید وای به وی

۹ سخا نماند سخن طی کنم، بیا ساقی — بیار باده به شادی روح حاتم طی

۱۰ بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ
پیاله گیر و کرم ورز و الضمان علی

معانی لغات غزل (۴۱۴)

آخِرُالدَّواء: آخرین دارو، معالجه نهایی.

اَلْکَی: داغ کردن، سوزانیدنِ موضع زخم به وسیله داغ کردن ابزار آهنی به نام مَکْواة به منظور برطرف کردن عفونت زخم مزمن.

ذخیره: اندوخته، پس‌انداز.

رهزنان بهمن و دی: (اضافه تشبیهی) ماه بهمن و دی به راهزنان تشبیه شده‌اند چرا که گلهای باغ را تاراج می‌کنند.

گُل نقاب برافکند: کنایه از باز شدن گل و پیدا شدن چهره آن.

هُوهُو: (اسم اصوات) کنایه از آواز مرغ.

هَی‌هَی: (اسم اصوات) به منظور تنبیه به کار می‌رود، آگاه شو.

شکوه: جاه و جلال.

کِیْ: کی قُباد.

جَمْ: جمشید، پادشاه بزرگ سلسله پیشدادی.

خزینه‌داری: مال‌اندوزی، نگهداری خزینه اموال و ذخیره ثروت.

میراث خوارگان: وارثان.

فَتوِیٰ: فتوا، نظریه شرعی و دستور مُفتی دین.

سفله: فرومایه، پَست.

مُروّت: جوانمردی.

شَیْئُهُ: چیز او.

لاشی: لاشیئی، چیزی نیست.

جَنَّتُ‌الْمَأْویٰ: یکی از هشت بهشت که نزدیک درخت سِدْرَةُ الْمُنتهیٰ واقع است.

عشوه خریدن: فریب جاذبه‌های عشوه‌گر خوردن.

سَخا: کرم و بخشش.

طیّ کنم: درنوردم، و در اینجا به معنای کوتاه و مختصر کردن است.

حاتم طیّ: حاتم‌بن عبدالله‌بن سَعدبن الحشرج از سخاوتمندان دورهٔ جاهلیّت عرب که در سخاوت ضرب‌المثل است و در اینجا کنایه از شاه‌شجاع است.

بخیل: ممسک، خسیس.

بوی خدا نشنود: بوئی از معرفت و بخشش خدا به مشامش نمی‌رسد.

کَرَمْ ورزیدن: بخشش کردن.

اَلضَّمٰانُ عَلَیَّ: ضِمانت آن به عهده من.

معانی ابیات غزل (۴۱۴)

(۱) اگر با آواز بلبل و فاخته (در بهار) باده ننوشی دیگر چگونه تو را درمان توانم کرد (که گفته‌اند) آخرین دوا داغ کردن است.

(۲) از رنگ و بو و اعتدال فصل بهار برای خود اندوخته‌یی فراهم ساز که ماههای غارتگر بوستان، بهمن و دی به زودی فرا می‌رسند.

(۳) آنگاه که گُل، پرده از چهره برداشت و پرنده آواز هوهو سر داد، زنهار که جام شراب از کف ننهی! این چه کاری است حواست جمع باشد.

(۴) جاه و جلال و فرمان پادشاهی چه موقع پابرجا باقی ماند؟ از تخت جمشید و تاج کیانی تنها نامی به جای مانده است.

(۵) بنا به گفته رامشگر و ساقی و فرمان مفتیِ دف و نی، مال‌اندوزی و نگهداری آن برای وارثان عملی کفرآمیز است.

(۶) روزگار هیچ چیز را نمی‌بخشد که دوباره پس نگیرد. از فرومایه، جوانمردی توقّع مدار که چیزی که می‌دهد چیز قابلی نیست.

(۷) وقتی آب زندگی (باده) در دسترس توست خود را از تشنگی هلاک مکن. نمیر و (بدانکه) هر چیزی از آب زنده است.

(۸) بر پیشانی ایوان جنّت‌المأوی (یکی از هشت بهشت) نوشته‌اند که وای بر حال کسی که فریب عشوه‌گریهای دنیا را بخورد!

(۹) کرم و بخششی باقی نمانده است. سخن کوتاه و مختصر کنم، شراب کجاست؟ بده تا به شادی روح و روان حاتم طائی (شاه‌شجاع فقید) بنوشیم.
(۱۰) بوئی از معرفت و بخشش خدا به مشام خسیس نمی‌رسد. حافظ، بیا و شراب بنوش و بخشش کن و ضمانت آن به عهده من.

شرح ابیات غزل (۴۱۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن
بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

ظهیر فاریابی: داغ حسرت نهاده‌ام بر دل
گفته‌اند آخرالدّواء الکی

*

انوری: گر کنم خیره ار نه خود سوزم
گفته‌اند آخرالدّواء الکی

*

کمال‌الدّین اسماعیل: چو دید مهر تو زین پس معالجت نکند
چنین زدند مثل آخرالدّواء الکی

*

این غزل به فاصله کمی پس از سرودن غزل ۴۱۳ و در زمانی که شاه زین‌العابدین از شیراز متواری و شاه یحیی به کمک امیرتیمور بر شیراز مسلّط می‌شود سروده شده است.

شاعر بسیاری از مضامین ابیات غزل ۴۱۳ را در این غزل نیز بازگو می‌کند. گوئی هنوز از سرودن غزل اوّلی فراغت نیافته که ورق برمی‌گردد و شاه‌یحیای بخیل بر اوضاع مسلّط می‌شود:

(در غزل ۴۱۳) بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
(در غزل ۴۱۴) شکوه سلطنت و حُسنْ کی ثباتی داد
ز تخت جم سخنی مانده است و افسر کی

*

(در غزل ۴۱۳) در ده به یاد حاتم طی جام یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طیّ
(در غزل ۴۱۴) سخا نماند، سخن طیّ کنم شراب کجاست
بده به شادی روح و روان حاتم طیّ

*

(در غزل ۴۱۳) هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان
بیدار شو که خواب عدم در پی است، هی
(در غزل ۴۱۴) چو گل نقاب برافکند و مرغ زد هوهو
منه ز دست پیاله چه می‌کنی؟ هی هی!

*

شاعر در مطلع غزل، ضرب‌المثل مشهور عرب (آخِرُالدَّواءِ الْکَی) را که زبانزد خاص و عام بوده و ظهیر فاریابی و انوری و کمال‌الدّین اسماعیل نیز در اشعار خود به کار برده‌اند، بازگو می‌کند و در بیت چهارم کنایتاً به شاه‌یحیی می‌گوید که اکنون که به شیراز و خزانه سلطنتی مسلّط شده‌یی دست از بخیلی بردار. وگرنه مَثَلِ تو به آن خزانه‌دار اموالی می‌ماند که عمری مالها را حفاظت و حراست می‌کند و آخرالامر به دست ورّاث می‌سپارد. و بالصّراحه در بیت هفتم به او گوشزد می‌کند که چون آب در دست داری، از تشنگی خود را هلاک مکن. و در واقع سخن از این صریح‌تر نمی‌توان گفت. او عیناً مفاد آیه ۳۱ سورهٔ انبیاء را برای این حاکم ممسک بازگو می‌کند:

... و جَعَلْنا مِنَ الْماءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ (۳۰)

و بالاخره در مقطع غزل ظاهراً خطاب به خود و باطناً به شاه یحیایِ بخیل چنین داد سخن می‌دهد:

بخیل بوئی از معرفت به مشامش نرسیده است. حافظ شراب بنوش و بخشش کن و من ضامن که بُرد با تو باشد و این اشارتی به مفاد آیه ۳۷ سوره نساء است:

اَلَّذینَ یَبْخَلُونَ وَ یَأْمُرُونَ النّاسَ بِالْبُخْلِ وَ یَکْتُمُونَ ما آتیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَعْتَدْنا لِلْکافِرینَ عَذاباً مُهیناً (۳۷)

به طور خلاصه می‌توان گفت این غزل در زمان تسلّط شاه‌یحیی بر شیراز پس از فرار شاه زین‌العابدین در تنقید شاه‌یحیی و بُخل و لئامت وی سروده شده است. و حرف آخر اینکه حافظ مضمون بیت ششم غزل خود را از نظامی گرفته آنجا که در خسرو شیرین خود می‌گوید:

چه بخشد مرد را این سفله ایّام　　　که یک‌یک باز نستاند سرانجام

***

٤١٥

۱ لبش می‌بوسم و در می‌کشم می — به آب زندگانی برده‌ام پی

۲ نه رازش می‌توانم گفت با کس — نه کس را می‌توانم دید با وی

۳ لبش می‌بوسد و خون می‌خورد جام — رخش می‌بیند و گل می‌کند خوی

٤ بده جام می و از جم مکن یاد — که می‌داند که جم کی بود و کی کی

۵ بزن در پرده چنگ ای ماه مطرب — رگش بخراش تا بخروشم از وی

٦ گل از خلوت به باغ آورد مسند — بساط زهد همچون غنچه کن طی

۷ چو چشمش مست را مخمور مگذار — به یاد لعلش ای ساقی بده می

۸ نجوید جان از آن قالب جدایی — که باشد خون جامش در رگ و پی

۹ زبانت درکش ای حافظ زمانی
حدیث بی‌زبانان بشنو از نی

معانی لغات غزل (۴۱۵)

دَر می‌کشم می: می را سَر می‌کشم، می را لاجرعه سر می‌کشم.

خَوی: عرق.

کِیِ کِی: اوّلی کیقباد، دوّمی چه موقع.

پَرده: ۱ـ پرده‌سرا، ۲ـ رشته‌هایی که بر دسته تارهای رشته‌یی بسته می‌شود (حافظ و موسیقی ملاّح).

ماهِ مطرب: مطربِ ماهوَش.

رَگش بخراش: رشته‌های چنگ را با زخمه خارش و لرزش بده.

تا بخروشم از وی: تا با آهنگ آن خروش برآورم و آواز بخوانم.

خَلْوَت: خلوت‌سرا، انزوا، و در اینجا کنایه از خلوتگاه عدم است.

مَسْنَد: فرش و تخت نشیمن.

بِساط: فَرش، گُستَرَه.

بساط زهد: (اضافه تشبیهی) زهد به بساط و فرش تشبیه شده.

کن طیّ: طیّ کن، درهم بپیچ، درهم نَوَرْد، جمع کن و کنار بگذار.

مَخْمور: نیم مست.

به یاد لعلش: به یاد لعل لبش.

قالب: جسم، کالبد.

خونِ جام: شراب.

زبان درکشیدن: خاموشی گزیدن، از سخن خودداری کردن.

زمانی: لحظاتی.

حدیث: سخنان تازه.

بی‌زبانان: خاموشان.

معانی ابیات غزل (۴۱۵)

(۱) لبش را می‌بوسم و (به این وسیله) شراب (محبّت) می‌نوشم. (آری) به آب حیات دسترسی پیدا کرده‌ام.

(۲) نه می‌توانم اسرار عشقش را با کسی در میان نهم و نه دیگری را با او می‌توانم دید.

(۳) جام شراب بر لبش بوسه می‌زند و خون دل می‌خورد و گل چهره‌اش را می‌بیند و (از شرم) عرق می‌کند.

(۴) جام می بده و از جمشید سخن مگو. چه کسی خبر دارد که جمشید چه زمان و کی‌قباد چه موقع بوده و سلطنت می‌کرده‌اند.

(۵) ای رامشگر زیبا به تارهای ساز زخمه بزن و پرده‌های آن را لرزش داده به صدا درآور تا همگام و هماهنگ با آن آواز سردهم (به فریاد و شادی درآیم).

(۶) گل، فرش و بساط خود را از دیار عدم به باغ آورد. (تو هم) فرش زهد و پارسایی را به مانند غنچه درهم پیچیده و به گوشه‌یی بگذار.

(۷) ای ساقی، عاشق سرمست را چون چشمان خمارآلوده یار، نیم‌مست رها مکن. به یاد لب لعل مانند او به ما باده بنوشان.

(۸) از پیکری که در رگ و پی‌هایش خون شراب روان است، جان هرگز جدا نمی‌شود.

(۹) حافظ لحظاتی خاموشی گزین و از زبان نی سخن بیزبانان را بشنو.

شرح ابیات غزل (۴۱۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

❋

این غزل سراپا عاشقانه و بدون اشارت عرفانی و کنایه از ایهام

غزل ۴۱۵ □ ۲۲۷۷

محصول ایّام جوانی حافظ است که ذهن شاعر دربست در تصرّف افکار عاشقانه بوده و اشتغالات حکومتی و اندیشه‌های عرفانی در غزلسرایی او مدخلیّتی نداشته است. غزل از ۷ تا ده بیت در نسخ مختلف به ثبت رسیده و بازگو کننده مخالفت شاعر با زهدفروشان و موافقت او با باده‌نوشانِ خوشگذران است. زمینه فکری حافظ از ایّام جوانی تا به روزگار کهولت همین است که در این غزل بازگو شده است.

* * *

لبش می‌بوسم و در می‌کشم می

به آب زندگانی برده‌ام پی

۴۱۶

۱ مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی — پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی

۲ وصف رخ چو ماهش در پرده راست ناید — مطرب بزن نوایی ساقی بده شرابی

۳ شد حلقه قامت من تا بعد از این رقیبت — زین در دگر نراند ما را به هیچ بابی

۴ در انتظار رویت ما و امیدواری — در عشوه وصالت ما و خیال و خوابی

۵ مخمور آن دو چشمم آیا کجاست جامی — بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی

۶ حافظ چه می‌نهی دل تو در خیال خوبان
کی تشنه سیر گردد از لمعه سرابی

معانی لغات غزل (۴۱۶)

مخمور: خمارآلوده، در حسرت شراب از پا درآمده و خمار آلوده.

مجلس ندارد آبی: (ایهام) مجلس آب و رنگ و صفا و رونق ندارد.

در *پرده راست ناید*: با در پرده سخن گفتن و با ایهام و اشاره حقّ مطلب ادا نمی‌شود.

شد حلقه قامت من: قامت من خمیده شد.

رَقیبت: مراقب درگاهت، پاسدارت، نگهبان و مراقبت.

بابی: دَری.

ما و امیدواری: (واو حرف عطف به معنای ملازمت) ما ملازم امّید می‌باشیم، ما به امیدواری دل بسته‌ایم.

ما و خیال و خوابی: ما همراه خیل خیالیم، ما با خواب و خیال می‌گذرانیم.

کم *از*: حداقلّ.

آخر کم از جوابی: دستِ کم جوابی بده، حدّاقل پاسخی بده.

می‌نهی دل: دل می‌نهی، دل خوش می‌کنی، دلبستگی پیدا می‌کنی.

لَمْعَة: پرتو، روشنایی، درخشش.

لَمعه سراب: درخشش و انکسار نور آفتاب که از دور به صورت آب به چشم می‌آید.

معانی ابیات غزل (۴۱۶)

(۱) در حسرت باده عشق خمارآلوده‌ام. ساقی (از باده محبّت) شرابی بده و قدحی پر کن چرا که مجلس (حیات) بدون شراب (محبّت) آب و رنگ و صفایی ندارد.

(۲) با ایهام و کنایه نمی‌توان روی ماه او را آنچنان که باید وصف کرد. مطرب آهنگی بزن و ساقی شرابی بده (تا آشکارا وصف کنم).

(۳) برای اینکه دربان تو ما را از این در، به دری دیگر نراند، قدّ من بر دَرِ تو به مانند

حلقه خمیده و منحنی شد.
(۴) ما در انتظار دیدن رویت پیوسته امیدوار و در امّید کشش به سوی وصل تو با خواب و خیال روزگار می‌گذرانیم.
(۵) جامی از باده (چشم تو) کجاست که مرا از حالت مخموری به مستی کشاند. دوری از لبت مرا بیمار ساخته دستِ کم پاسخی بده (تا حالم به شود).
(۶) حافظ، چرا دل را به خیال خوبرویان امّیدوار و خوش می‌کنی کی یک تشنه لب از درخشیدن سرابِ زمینی سیراب می‌شود؟

شرح ابیات غزل (۴۱۶)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

❊

عطّـــــــــار : ای از شکنج زلفت هر جا که انقلابی
هرگز نتافت بر کس چون رویت آفتابی

❊

شاه‌نعمت‌الله‌ولی : هـر ذرّه‌یـی ز عـالم بـنموده آفـتابی
آن آفـتاب تـابان بـسـته ز مـن نـقابی

❊

خـــاقـــانــــی : بانگ آمـد از قـتینه کـاباد بـر خـرابـی
دریاب کار عشـرت گـر مـردِ کـار یـابی

❊

اوحــــــــدی : با این چنین بلایی، بعد از چنان عذابی
راضی شدم که بینم روی تو را به خوابی

❊

این غزل عاشقانه محصول ایّام شباب حافظ و احتمالاً در استقبال یکی از متقدّمین که مطلع غزل آنها در بالا آمده و یا از معاصرین، سروده شده است.

شاعر در بیت دوم غزل، خود را عاشقی محجوب و خجالتی تصوّر کرده می‌فرماید در حال عادی زبان قادر به وصف زیباییهای چهرهٔ معشوق نیست. ای رامشگر سرودی بنواز و ای ساقی شرابی بده تا در حال دگرگونی و سرمستی پرده شرم و حیا کنار رفته و من آنچنان که باید به وصف جمال او بپردازم.

این مضمون و مضمون بیت سوم که شاعر می‌خواهد بگوید من مثل حلقهٔ درِ منزلِ معشوق، بر در چسبیده‌ام تا دربان او نتواند مرا از آنجا دور کند و برای اینکار نخست قامت خود را به صورت منحنی و حلقه، درمی‌آورد تا معنای کلمه حلقه در ذهن خواننده، حلقه وکوبه در مجسّم گردد، انگیزه سرودهٔ اینگونه غزلها در ایّام جوانی می‌تواند باشد.

* * *

در انتظار رویت ما و امیدواری

در عشوه وصالت ما و خیال و خوابی

١ ای که بر ماه از خطِ مشکین نقاب انداختی — لطف کردی سایه‌ای بر آفتاب انداختی

٢ تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگِ عارضت — حالیا نیرنگِ نقشی خوش بر آب انداختی

٣ گویِ خوبی بردی از خوبانِ خلخ شاد باش — جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

٤ هر کسی با شمع رخسارت بوجهی عشق باخت — زین میان پروانه را در اضطراب انداختی

٥ طاعت من گر چه از مستی خرابم زد مکن — کاندرین شغلم به امید ثواب انداختی

٦ گنجِ عشق خود نهادی در دل ویران ما — سایه دولت بر این کنجِ خراب انداختی

٧ خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال — تهمتی بر شبروان خیلِ خواب انداختی

٨ پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه — وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی

٩ از فروغ چشم می‌گون و دو لعل می‌پرست — حافظ خلوت‌نشین را در شراب انداختی

١٠ وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف — چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی

١١ داور دارا شکوه ای آنکه تاج آفتاب — از سر تعظیم بر خاکِ جناب انداختی

١٢ نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را
از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی

معانی لغات غزل (۴۱۷)

ماه: (استعاره) روی چون ماه.

خط مشکین: (استعاره) موی سیاه، ریش.

نقاب: پارچه‌یی که با آن روی خود را می‌پوشانند، حجاب صورت.

آفتاب: (استعاره) چهره.

آب و رنگ عارض: رونق و جلای چهره.

حالیا: اکنون.

نیرنگ: طرحی که نقّاش و گچ‌بر در مرحله نخست با دوده زغال در زمینه نقاشی و گچ‌بری پیاده می‌کند.

نقش: تصویر.

بر آب انداختی: چهره مانند آبِ صاف.

گویِ خوبی: (اضافه تشبیهی) خوبی به گوی تشبیه شده.

خُلّج: شهری در ترکستان که از قدیم مردم آن به زیبارویی شهره و ضرب‌المثل بودند.

جام کیخسرو: جام جمشید و کنایه از جام شراب، ضمیر روشن و آگاه.

کی‌خسرو: پسر سیاووش که مادرش فرنگیس دختر افراسیاب بود و پس از اینکه به سلطنت ایران رسید با افراسیاب جنگیده و قاتل پدر خود را کشت.

افراسیاب انداختی: افراسیاب را کُشتی.

شمع رخسار: (اضافه تشبیهی) رخسار به شمع تشبیه شده.

وَجْه: روی، گونه.

به وجهی: به نوعی، به طریقی، به گونه‌یی.

زان میان: از آن میان، از میان آنها.

اضطراب: تشویش.

طاعت: عبادت.

رَدّ مکن: مردود مشمار.

خواب بیداران به بستی: راه خـواب بـیداران را سـدّ کـردی، عشّاق را از خـواب بازداشتی.

نقش خیال: تأثیر خیال، صورت خیال.

شبروان: در اینجا به معنی دزدان شب‌رو است.

خیل: لشکر، طایفه، قبیله.

شـبروانِ خیلِ خواب: دزدانِ قافله خواب، سپاه دزدان شب‌رو که به خیل خواب! حمله کرده‌اند.

یک نظر: به اندازه یک نگاه کردن.

جلوه‌گاه: عرضه‌گاهِ حُسن، جایی که نقاب از چهره عروس برمی‌دارند، حجله‌گاه.

حیا: شرم.

در حجاب انداختی: در پرده نقاب پنهان ساختی.

لعلِ می پرست: کنایه از لب لعل که به شراب نوشیدن و علاقه به می مشهور است، لب باده‌نوش.

خلوت‌نشین: گوشه‌گیر.

در شراب انداختی: در راه شراب‌خواری انداختی.

صیدِ دل: شکار دل.

کمند: تنابی که یکسر آن حلقه مانند بوده برای شکار به گـردن حـیوان یـا انسـان انداخته می‌کَشند.

خسرو: پادشاه.

مالِکِ رقاب: مالکِ گردن‌ها، کسی که حق گردن زدن دارد، کنایه از پادشاهی که بر جان و مال مردم مسلّط است.

رِقاب: جمع رَقَبَه، گردن‌ها و مجازاً به معنای مال غیرمنقول و بـنده زرخـرید است.

داور: قاضی.

دارا: پادشاه، لقب داریوش.

دارا شکوه: با فرّ و شکوه داریوش.

تاج آفتاب: تاجی که بر فرق سر خورشید قرار دارد.

از سر تعظیم: برای آنکه به آن عظمت ببخشی.

جناب: درگاه.

نصرةالدین: یاری کننده دین، لقب شاه‌یحیی.

دَمِ شمشیر: لبه شمشیر.

معانی ابیات غزل (۴۱۶)

(۱) ای آنکه با مویِ سیاه ریش، صورت ماه خود را پوشانیده‌یی کار خوبی کرده‌یی که بر خورشید چهره خود سایبان گسترده‌یی.

(۲) اکنون که طرح تصویر زیبایی بر چهره روشن چون آبِ خود انداختی، نمی‌دانم که این آب و رنگ صورتت با من چه خواهد کرد.

(۳) شادباش که از زیباورویان خُلَّخْ پیشی گرفتی (و اکنون) که افراسیاب را از میان برداشتی جام جمشید را طلب کن.

(۴) هر کسی به گونه‌یی به نور شمع چهره تو مجذوب و از آن بهره‌ور گردید، تنها از این میان پروانه (حافظ) را به تشویش و دل نگرانی انداخته‌یی.

(۵) هر چند که مست و خرابم، عبادت و بندگی مرا مردود مشمار چرا که مرا به امّید رستگاری به راه مستی و خرابی کشانیدی.

(۶) عشق خود را به مانند گنجی در خرابه دل ما جای دادی و بر گوشه دلِ خرابم، سایه اقبال خود را افکندی.

(۷) راه خواب بیداران را سدُ کردی، آنگاه با تجسّم خیال، به دزدان مهاجم قافله خواب تهمت زدی.

(۸) در یک لحظه، در دیدگاه، نقاب از چهره برداشتی و حور و پری را از زیبایی خود سرافکنده و چهره پوش گردانیدی.
(۹) از پرتو چشم مست و لبهای میْ‌پرست خویش، حافظِ گوشه‌گیر را در راه شرابخواری انداختی.
(۱۰) و برای اینکه دلم را شکار کنی، زنجیر زلف خود را کمندوار همانند پادشاهی که بر جان و مال بندگان مسلّط است بر گردنم انداختی.
(۱۱) ای پادشاهی که فرّ و شکوه داریوش را داری و ای کسی که تاج سر خورشید را بر خاک درگاه خود انداختی تا برای آن کسب شرف و عظمت کنی.
(۱۲) نصرت‌الدّین شاه‌یحیی! تو کسی هستی که دشمن وطن را با لبه تیز و آتشین شمشیر خود در آب فنا غرق کردی.

شرح ابیات غزل (۴۱۷)

وزن غزل: *فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن محذوف*

*

برای روشن شدن این مطلب که چرا حافظ با همه شناختی که از شاه‌یحیی داشته و به بُخل و حیله‌گری و بدقولی او واقف بوده، این غزل را با چنین آب و تابی برای او سروده بایستی به عقب برگردیم و رویدادهای پس از مرگ شاه‌شجاع تا به حکومت رسیدن شاه‌یحیی را به طور اجمال از نظر بگذرانیم.

شاه‌شجاع در سالهای آخر عمر و حکومت خود از حمله و هجوم تیمور، پیوسته در هراس به سر می‌برد و چون مرگ خود را نزدیک دید، نامه مفصّلی به امیر تیمور نوشت که در تواریخ ضبط است. او با ارسال هدیه و تعارفات از تیمور درخواست کرد که فرزند و ولیعهد خود شاه زین‌العابدین را در کنف حمایت خود

قرار دهد.

پس از مرگ شاه‌شجاع، شاه زین‌العابدین که جوانی بی‌تجربه و نالایق بود از عهده حکومت برنیامد و یکی از اشتباهات او این بود که سفیر تیمور را که به درگاهش آمده بود اجازه بازگشت نداده و به نامه امیرتیمور که از او خواسته بود تا بین آنها ملاقاتی دست دهد و پس از آن به مقرّ حکومت خود شیراز برگردد جوابی نداد.

تیمور در سال ۷۸۹ شیراز را متصرّف شده به مدت ۲ ماه در آنجا حکومت کرد. امّا در همین حال قاصدی فرا رسیده و خبر داد که توقتمش‌خان با لشکری به ماوراءالنهر حمله کرده است. شاه‌یحیی که مردی محیل و زیرک و فرصت‌طلب بود، در این موقعیّت خود را به امیرتیمور نزدیک و از در اطاعت درآمد. به ناچار امیرتیمور حکومت شیراز را به او تفویض و خود در اوایل سال ۷۹۰ به قندهار بازگشت.

پس از مرگ شاه‌شجاع و حکومت شاه زین‌العابدین و درگیریهایِ او با شاه‌یحیی از یک طرف و کشتار بی‌دریغ تیمور که در اصفهان رخ داد و هرج و مرجی که سراسر کشور را فراگرفت. حافظ به یکباره از بهبود اوضاع نومید و دچار یأس فراوان گردید و همان طور که دکتر قاسم غنی در کتاب تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم در صفحه ۳۹۵ اظهار نظر کرده‌اند «حافظ مانند بسیاری از معاصرین خود آرزوی حکومت مقتدری می‌کرده که دست یک مشت مردم ضعیف‌النفس ستمکار و هنگامه‌جو را از کارها کوتاه کند و هر کسی را به جای خویش بنشاند، از این رو تصوّر می‌کرده که هرگاه امیرتیمور به فارس بیاید با قدرت و عظمتی که از او در همه بلاد ایران معروف و مشهور بوده و مخصوصاً از سال ۷۸۴ که با شاه‌شجاع مناسبات دوستانه پیدا کرده و برای محکم ساختن مبانی دوستی نواده شاه‌شجاع را برای نواده خود خواستگاری نموده و شاه‌شجاع در مرضِ مرگ، پسر و کسان خود را به آن امیر توانا سپرده بود، اوضاع و احوال بهتر خواهد شد و

ثبات و استقراری روی خواهد داد... با این مقدّمات می‌توان حدس زد که غزل ذیل در فاصله مرگ شاه‌شجاع و آمدن تیمور به آذربایجان یعنی در سال ۷۸۸ سروده شده باشد:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی   دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

تا آنجا که فرماید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم   کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

و با اینکه حافظ فیلسوف بدبینی نیست به حدّی از اوضاع و معاصرین خود نومید گشته که می‌فرماید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست   عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

به این دلیل و با توجه به این اوضاع و احوال است که حافظ برای شاه‌یحیی که از طرف امیرتیمور مورد تأیید قرار گرفته غزل بالا را می‌سراید به امّید اینکه آب رفته به جوی بازآید.

اینک که علّت سرودن این غزل روشن شد به کنایات این غزل می‌پردازیم.

حافظ در بیت دوم با زبان ایهام به شاه‌یحیی می‌گوید اکنون که تصویر زیبایی و نقشی خوش برای حکومت و سلطنت کشیده‌یی امیدوارم ببینم که با ما چه خواهی کرد؟ و در بیت سوم می‌فرماید:

تو گوی خوبی را از ترکان خلّخ برده‌یی و حال که بر افراسیاب زمان (یعنی تیمور) پیروز شده و او را کنار گذاشته و مستقلاً حکومت می‌کنی مانند کیخسرو و جمشید جام جهان‌بین را به دست بیاور که مراد تسلّط و استقرار یافتن بر هفت کشور است.

به منظور رفع اطاله کلام در خاتمه یادآور می‌شود، آنچه را که حافظ در پیرانه سر در سر پروریده بود صورت عمل به خود نگرفت و کار شاعر به جایی رسید که نومیدانه می‌سراید:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی　　فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

تا آنجا که:

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ　　کجاست فکر حکیمی و رأی برهمنی

و مفاد این بیت اخیر اقویٰ دلیل بر این است که حافظ متوجّه فکر و رای خطای قبلی خود شده و به ناچار گوشه عزلت گزیده است.

* * *

ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی
لطف کردی سایه‌یی بر آفتاب انداختی

۱ با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی — تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

۲ با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش — بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی

۳ تا فضل و عقل بینی بی معرفت نشینی — یک نکته‌ات بگویم خود را مبین و رستی

٤ در آستان جانان از آسمان میندیش — کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی

۵ عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید — ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

۶ در مذهب طریقت خامی نشان کفر است — آری طریق دولت چالاکی است و چستی

۷ در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود — تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی

۸ آن روز دیده بودم آن فتنه‌ها که برخاست — کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

۹ خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد — سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

۱۰ صوفی پیاله پیما حافظ قرابه پرهیز
ای کوته آستینان تا کی درازدستی

معانی لغات غزل (۴۱۸)

مدّعی: داعیه‌دار، ادّعا کننده، لاابالی ظاهرپرست و در اصطلاح عرفا آنکه خود را در خیال افکند و اظهاری کند منافی روش اهل حقّ (فرهنگ عرفانی).

مستی: سرمستی از باده محبّت و در اصطلاح عرفا حیرتی است که سالکِ صاحب شهود را در مشاهده جمال دوست دست می‌دهد.

دردِ خودپرستی: (اضافه تشبیهی) خودپرستی به درد تشبیه شده، تکبّر و خودخواهی، خودبینی.

ضَعف: ناتوانی، اندکی توان.

نسیم: ورزش ملایم بادی که صبح و عصر از جانب شمال می‌وزد و به سبب حرکتِ ملایم آن، آنرا به شخص بیماری که آهسته قدم برمی‌دارد و در عین حال کم‌توانی و ضعف، سرحال و شادان است تشبیه می‌کنند.

تا فضل و عقل بینی: تا زمانی که خود را فاضل و عاقل می‌دانی و به آنها مغروری.

بی‌معرفت نشینی: بدون معرفتِ حقّ و معارفِ اهل طریقت به سر می‌بری.

خود را مبین: خودبین مباش، به فضل و عقل خود تکیه مکن.

خود را مبین و رستی: خودبین مباش و بدانکه به یقین خواهی رست (مضارع محقّق‌الوقوع:) رهایی می‌یابی.

آستان جانان: پیشگاه معشوق، درگاه محبوب.

از آسمان میندیش: ۱ـ درباره بلندی آسمان فکر نکن، ۲ـ از گردش آسمان ترس و واهمه نداشته باش.

اوج سربلندی: کنایه از رفعت و سربلندی درگاه معشوق است.

خاکِ پستی: کنایه از پستی و حقارت آسمان در مقابل اوج سربلندی آستانه معشوق.

نقش مقصود: هدف و منظور آفرینش از آفریدن تو.

کارگاه هستی: کارخانه خلقت.

مذهب طریقت: راه و روش اهل طریقت.

خامی: ناپختگی، سست‌کوشی.

نشان کفر: علامت ناسپاسی.

طریق دولت: راه رسیدن به دولت و سعادت و موفقیّت.

چُستی: چابُکی، چَلْد و زرنگ بودن.

مستور: پنهان، کنایه از دور بودن از گناه، پرهیزکار.

نرگس تو: چشمِ نرگس مانند و مست تو.

رموز مستی: اسرار عشق و مستی.

سرکشی: غرور.

زمانی: لحظاتی، ساعتی.

جان بکاهد: جانکاه است، آزاردهنده است.

جَنْب: کنار.

ذوق مستی: لذّت مستی.

صوفی، پیاله پیما: زاهدِ ریاکار پیاله‌نوش است.

قَرابه: شیشه‌های بزرگ و پُر حجم و گِرد و شکم‌دار، با گلوی باریک و دراز.

قرابه پرهیز: پرهیز کننده از قرابه، دوری کننده از شیشه بزرگ شراب. کنایه از کسی که شراب نمی‌نوشد.

کوته‌آستینان: کنایه از صوفیان پشمینه‌پوشی که جامه کبود با آستین کوتاه می‌پوشیدند.

درازدستی: تجاوز، تجاوز از حدود شرع، کنایه از باده‌نوشی دَر خَفا و پنهانی صوفیان ریاکار.

معانی ابیات غزل (۴۱۸)

(۱) رازهایِ مهرورزی و سرمستی از باده محبّت را با داعیه‌دارِ مخالف، در میان

نگذارید. (بگذارید) تا از رنج خودخواهی و تکبّر خود در بی‌خبری و ناآگاهی بمیرد.

(۲) مانند نسیمِ ملایم، با حال سستی و ناتوانی، شاد و سرحال باش زیرا در راه عشق و مستی، بیمار بودن از تندرستی بهتر است.

(۳) تا زمانی که خود را فاضل و عاقل تصوّر می‌کنی دور از معرفت به سر خواهی برد. نکته‌یی را با تو در میان می‌نهم: اگر خودبین و متکبّر نباشی یقیناً رستگار خواهی شد.

(۴) در پیشگاه و درگاه محبوب از بلندی و نحوه گردش آسمان واهمه نداشته باش وگرنه از بلندای (آن آستانه) به پستی جای آسمان به زیر خواهی افتاد!

(۵) عاشق شو وگرنه به زودی کار این دنیا به پایان می‌رسد (در حالی که) تو سبب آفرینش و مقصود آفریننده را از این کارگاه هستی درنیافته‌یی.

(۶) در راه و روش درویشان اهل طریقت ناپختگی و ندانم‌کاری نشانه ناسپاسی است. بلی راه رسیدن به سعادت ابدی در کوشش و چالاکی است.

(۷) تا زمانی که چشمان شهلای تو، اسرار هستی را با ما در میان می‌نهد چگونه ممکن است که در گوشه امن و سلامت پرهیزکار باقی ماند.

(۸) آن روزی که از غرور و سرکشی با ما همنشین نمی‌شدی من این فتنه‌هایی را که امروز برخاسته پیش‌بینی می‌کردم.

(۹) هر چند خار آزاردهنده و جانکاه است لطافت گُل، عذر دُرشتی و آزار خار را خواهد خواست. تحمّلِ تلخیِ شراب در کنارِ لذّت مستی آن آسان است.

(۱۰) صوفی ریاکار باده‌نوشی و حافظ از شیشه شراب دوری می‌کند. ای پشمینه‌پوشان آستین‌کوتاه متشرّع تا کی از حدود شرع تجاوز می‌کنید؟

شرح ابیات غزل (۴۱۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

جلال‌الدّین مولوی : اِیْ آنکْ اِمام عشقی، تکبیر کن که مستی
دو دست را برافشان، بیزار شو ز هستی

*

سلمان : لعلت نهاد با جان آیین می پرستی
چشمت گرفت در سر سودای خواب مستی

*

جلال‌الدّین مولوی : دی عهد و توبه کردی، امروز در شکستی
دی بحر تلخ بودی، امروز گوهَرَسْتی

*

در بعض نسخ قدیمه ۲ غزل، یکی با مطلع غزل مورد شرح و دیگری با مطلع:

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی
وآنگه برو که رستی از نیستی و هستی

درج شده که به ترتیب ۷ و ۸ بیت را شامل می‌شود. و در برخی از نسخ، ایندو غزل با اختلافاتی به صورت ادغام درآمده و شادروان خانلری صورت ادغام را برگزیده و ما نیز از ایشان تقلید کرده‌ایم.

*

هر چه بر سال و عمر حافظ افزوده می‌شود نکات عرفانی، ذهن و اندیشه او را بیشتر احاطه کرده و در سخنان او بیشتر اثر می‌گذارد و در اینجا اقتضا دارد که در شرح این غزل یک مطلب اساسی شکافته شود. عدّه‌یی حافظ را عارفی

می‌شناسند که در پشت دیوار ملامتیّون سنگر گرفته و امر را بر همگان، درباره خود مُشْتَبَهْ ساخته و عدّه‌یی او را رندی فرصت‌طلب می‌دانند که به هنر شعر و شاعری آراسته است و سخنانی در پرده ابهام سروده و از آنجاکه هرکس سخن او را به میل خود تعبیر و پذیرا می‌شود این کنایه و ایهام‌گویی سبب شهرت او شده است.

مطالعه و دقّت در گفته‌ها و نوشته‌ها و اشعار عارفانِ بزرگ، پیش از حافظ نکات زیر را روشن می‌سازد:

۱ـ تسلّط کامل عرفای مشهور تاریخ بر معارف قرآنی و اسلامی.

۲ـ تسلّط کامل اکثر آنها به زبان و ادب فارسی و عربی.

۳ـ دارا بودن تقوای ظاهر و باطنی و عنوانِ پیشوایی بر جمعی مریدان خاصّ و عام.

۴ـ اعراض یا تظاهر به اعراض از امور و اموال دنیوی.

به عنوان مثال در شاه نعمت‌الله ولّی میل به شهرت و مَنیّت به حدّی است که با مطالعه چند غزل او این امر ثابت و در نتیجه روشن می‌شود که با همه ویژگیهای این شخصیّت معاصر حافظ، نمی‌توان او را وارسته از تعلّقات دنیوی دانست.

حال می‌خواهیم بدانیم حافظ در چه مرحله و مرتبتی از عرفان قرار دارد؟ شکّی نیست که تسلّط او بر زبان و ادب فارسی و عربی و معارف قرآنی به حدّی است که نمی‌توان هیچگونه ایرادی بر آن وارد و حتّی این شخصیّت فاضل را با هیچکدام از عرفای سَلَف مقایسه و برابر نمود زیرا در این مرد عارف ویژگیهایی نهفته است که دیگران فاقد آنند.

به عنوان مثال: جلال‌الدّین مولوی، این اعجوبه زمان و افتخار ایران و ایرانیان که پس از ۷ قرن هنوز افکارش پیشاپیش افکار ابناء زمانه در حرکت است سالیان درازی سمت پیشوایی و شیخوخیّت بسیاری از مردم معاصر خود را به عهده داشت و با سلاّطین و وزراء وقت دَمخور و مورد احترام آنها بود. پدرش خطر

حمله مغول را به فراست دریافته و ماهرانه به عنوان سفر حجّ خود را از مهلکه رهانیده و با پسر ۱۳ ساله خود یعنی همین مولانا جلال‌الدّین با جماعتی از خدم و حشم از بلخ خارج و یکسال بعد پس از زیارت حج در سال ۶۱۷ هجری به آسیای صغیر و بلاد روم رفته در کنف حمایت سلطان علاءالدّین کیقباد سلجوقی و وزیرش معین‌الدّین سلیمان دیلمی مشهور به پروانه قرار گرفت و این سلطان و وزیر هر دو از مریدان پدر و بعدها از حامیان مولانا جلال‌الدین بودند. ورود آنها به قونیه مصادف حمله مغول به بلخ بود. جنگ و جدال مغول هم یک تجاوز محلّی نبود. آتش بیداد آنها از طرف شرق تا عمق چین و از طرف غرب تا مرکز اروپا فراگرفت امّا در تمام سالهای متمادی که آتش بیداد این قوم نیمه وحشی بلاد اسلامی را می‌سوزانید و به پیش می‌رفت و زمان کوتاهی نبود، در گفته‌ها و نوشته‌ها و اشعار مولانا یک بیت که دلالت بر تأثّر از این بیدادگری داشته باشد وجود ندارد.

این مطلب به جای خود درست است که یک عارف کامل همیشه پایان کار را می‌نگرد و به مانند کشتی بزرگ از روی دندانه‌های امواج زمان درمی‌گذرد، اما آیا می‌شود یک عارف بزرگ جنبه بشردوستی و تکلیف شرعی خود را به دست فراموشی سپرده و برای مشکلات و معضلات جامعه‌یی که خود در آن ادّعای برتری فضل دارد به یکباره همه چیز را به دست فراموشی سپارد؟

امّا حافظ چنین نبود. او پایه‌های نردبان معرفت را همانند سایر عرفای بزرگ ایران که مایه افتخار فرهنگ این مرز و بوم‌اند طیّ کرده و چیزی از آنها کم و کسر نداشت، امّا آنچه را که او بیشتر از آنها داشت هوش خدادادی و روشنفکری و آینده‌نگری او بود. او در پلّه بالای نردبان معرفت به زیر پا و پشت سر خود هم نگاه می‌کرد، یعنی به ابناء زمان بی‌اعتنا نبود. او همه حیثیّت و ترقّی و آبرو و رفاهیت دنیوی خود را بر سر مبارزه با متشرّعین مخرّب شریعت گذاشت و بر چهره خود ماسک رندی و لاابالی‌گری زد و خود را در نظر چشم ظاهربینان قشری، فردی شرابخور و رند و نظر باز جلوه داد و به عبارت دیگر شمشیر را از رو بست و با

دشمنان شریعت به مبارزه برخاست تا حربه اتّهام را از دست آنها به درآورد.

او حتّی با سلطانی که در اثر تدبیر او در ایام ولیعهدی به مقام سلطنت رسیده بود حاضر به مماشات و تملّق‌گویی نشد و نان را به نرخ روز و به مقتضای زمان و مصلحت روزگار نخورد زیرا تکلیف خود را در این می‌دید.

پس به طور خلاصه می‌توان گفت حافظ، عارفی باهوش و بشردوست و دردآشنا و صریح‌اللهجّه بود چنانکه در امر توحید و شناخت مبدأ خلقت بینشی فراتر از دیگران داشت و خدای او تواناتر و بخشنده‌تر از خدای عارفان دیگر بود و به همین دلیل هرگز به فکر جمع‌آوری مال و مرید نیفتاد و از این بابت می‌توان او را با شمس تبریزی مقایسه کرد. همچنانکه در این دفتر قبلاً دراین باره سخن و اشارت رفته است.

حال برگردیم به شرح این غزل که در آخرین سال حیات شاه شجاع سروده شده، زمانی که شاه شجاع بیمار و مستأصل و از ترس حمله تیمور و تجاوز رقیبان و مشکلات داخلی حکومتی خود دچار پریشانی شده بود.

غرض اصلی شاعر از سرودن این غزل صِرفاً بازگو کردن تمام نکات عرفانی مورد تصدیق عرفاست. او این نکات را در قالب ایما و اشاره و کنایه هر یکی را در یک بیت این غزل گنجانیده به طوری که از بالا به پایین ابیات این غزل، می‌توان به صورت ۱-۲-۳ آنها را شماره گذاری کرد. منتها در بیت هشتم ناگهان فیل شاعر به یاد هندوستان می‌افتد و نه به عنوان شماتت بلکه به عنوان تذکّر، خطاب به شاه شجاع می‌گوید:

آن زمانی که در اثر بدگویی رقیبانی چون شیخ زین‌الدّین علی‌کلاه، رابطه‌ات را با من قطع کردی و من نتوانستم به موقع ریزه‌کاریهای سیاست کشورداری را با تو در میان نهم، این روز و این فتنه‌ها را پیش‌بینی می‌کردم. این سخن دلیل بر دلسوزی یک شاعر مردمی است که در بهتر کردن جامعه‌یی که در آن زندگی می‌کند خود را متعهد می‌بیند.

در بیت مقطع این غزل یک حقیقتی نهفته است که دلیل بر پرهیزکاری و سلامت نفس حافظ است حافظ با آنکه همه جا عالماً عامداً خود را شرابخور و رند معرّفی می‌کرده و این به منزله سپری برای او در مبارزه با رقیبان خود بوده است، در این غزلِ عارفانه که حکم آن غیر از حکم دیگر غزلهای ایهامی و صحبت از طرح نکاتِ عرفانی است خطاب به صوفیان متشرّع متظاهری که بر جامعه آنروز مسلّط و همه کاره مردم بودند می‌گوید:

صوفی در خفا شراب می‌خورد و حافظ (که به رندی و شراب‌خوری مشهور و متّهم شده) از شراب پرهیز می‌کند و در کلمات آخر بیان خود خطاب به صوفیان ریاکار فریاد برمی‌آورد که: آخر تجاوز به حقوق مردم و شرع تا کی؟

* * *

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاهِ هستی

بر آستان جانان از آسمان مـیندیش

کز اوج سربلندی افتی به خاک پستی

۴۱۹

۱ آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی — گردون ورقِ هستیِ ما، درنَنوشتی

۲ هرچند که هجران ثمرِ وصل برآرد — دهقانِ جهان کاش که این تخم نکشتی

۳ آمرزشِ نقد است کسی را که در اینجا — یاری‌ست چو حوری و سرایی چو بهشتی

۴ تنها نه منم کعبهٔ دل بتکده کرده — در هر قدمی صومعه‌یی هست و کنشتی

۵ در مصطبهٔ عشق تنعّم نتوان کرد — چون بالشِ زر نیست بسازیم به خشتی

۶ مفروش به باغِ ارم و نخوتِ شدّاد — یک شیشه می و نوش‌لبی و لبِ کشتی

۷ تا کی غمِ دنیای دنی ای دلِ دانا — حیف است ز خوبی که شود عاشقِ زشتی

۸ آلودگیِ خرقه خرابیِ جهان است — کو راهروی اهلِ دلی پاک‌سرشتی!

۹ از دست چرا هشت سرِ زلفِ تو حافظ؟
تقدیر چنین بود چه کردی که نهشتی؟

معانی لغات غزل (۴۱۹)

غالیه: مادّه معطّری که از مواد خوشبو مانند کافور، عنبر و مشک و سائیده چوبهای معطّر مانند عود تهیّه می‌شده و به رنگ سیاه بوده است.

غالیه خطّ: ۱ـ نوجوانی که موهای رسته بر عارضش متمایل به رنگ سیاه و به خوشبویی غالیه است، ۲ـ آن محبوبی که خطّ و نامه‌اش معطّر است.

نوشتی: می‌نوشت.

گردون: فلک گردنده، سپهر گردون.

ورقِ هستی: (اضافه تشبیهی) هستی و وجود به ورق تشبیه شده.

در ننوشتی: (ماضی استمراری) در هم نمی‌پیچید، در هم لوله نمی‌کرد و کنار نمی‌گذاشت.

هجران: دوری، فراق.

ثمرِ وصل: میوهٔ وصال.

دهقان جهان: باغبان عالَمْ کنایه از آفریدگار.

نَکِشْتی: نمی‌کاشت.

آمرزش: مغفرت، بخشش خدا و درگذشتن از گناه بنده.

آمُرزِشِ نقد: در حالِ حاضرْ آمرزیده، آمرزیدهٔ بالفعل.

حورّی: زن بهشتی سیاه چشم.

کعبه دل: (اضافه تشبیهی) دل به خانه کعبه تشبیه شده.

صومعه: عبادتگاه راهب و مسیحیان.

کِنِشْت: عبادتگاه یهودیان.

مِصْطَبَهْ: سَکّو، قسمت شاه‌نشین اطاق که بلندتر و مرتفع‌تر از سطح اطاق است، کنایه از جایگاه رفیع.

مِصْطَبه عشق: جایگاه بلند عشق.

تَنَعّم: ناز و نعمت، فراخی معیشت.

بالِش: در زبان فارسی: بالِشتْ، مُتّکا، چیزی که به هنگام خواب زیر سر می‌گذارند، در زبان ترکی مُغولی: به شمش طلا که معادل پانصد مثقال طلا بوده می‌گفته‌اند.

بالِش زر: متکّای زردوزی شده، شمش بزرگ طلا.

خِشتی: ۱ـ یک خِشتِ گِلی که از آن در ساختنِ دیوار استفاده می‌شود، ۲ـ خِشتی از زر که در مقایسه با بالشی از زر مقدار کمتری از طلا را شامل می‌شود، خِشْتِ طلا.

باغِ اِرَمْ: باغ عاد، نام باغی که شدّاد فرزند عاد بنا کرد و محلّ آن را عربستان جنوبی یاد کرده‌اند و در قرآن در آیه اِرَمَ ذاتِ الْعِماْدْ به آن اشاره شده است.

نخوت: غرور و تکبّر، ناز و نخوت.

شدّاد: پادشاه قوم عاد در عربستان که به شدّادبن عاد مشهور و باغی نظیر باغ بهشت و آنچه در وصف آن شنیده بود بنا کرد و او که با هودِ نبی معاصر بود در پایان کار به هنگام بازدید باغ، قبض روح شد و باغش در زمین فرو رفت.

دَنی: پست، فرومایه، صفت دنیا.

خوبی: (با یاء وحدت) خوب، صفت دل.

زشتی: (با یاء وحدت) زشت، صفت دنیا.

جهان: در اینجا کنایه از مردم جهان است.

هِشْتْ: فعل ماضی از مصدر هِشْتَنْ (گذاشتن)، از دست داد.

تقدیر: آنچه مقدّر شده، مشیّت اِلٰهی.

چه کردی که نَهِشْتی: چه می‌توانست کرد که از دست ندهد.

معانی ابیات غزل (۴۱۹)

(۱) اگر آن کسی که موی رُسته بر چهره او و همچنین نامه‌اش مُشکین و معطّر است برای ما نامه‌یی می‌نوشت، دست روزگار برگِ دفتر وجود و هستی ما را در هم نمی‌پیچید.

(۲) هر چند که نهالِ دوری و فراق، سرانجام میوه وصال و دیدار بار می‌آوَرَد، ای کاش باغبان روزگار، تخمِ آنرا در مزرعه دنیا نمی‌کاشت.

(۳) کسی که در این دنیا معشوقی مانند حور بهشتی و خانه‌یی به آراستگی بهشت دارد، در همین دنیا آمرزیده شده است.

(۴) این منِ تنها نیستم که خانه مقدس دلم را به صورت بُتکَدَه درآورده‌ام. در هر گامی (در دل هر نفری) صومعه و کِنِشْتی است.

(۵) در سکّوی میخانه محبّت، نمی‌توان با ناز و نعمت و آسودگی خیال تکیّه زد. اگر بالش زردوزی شده برای زیر سر نباشد، به خِشتی می‌سازیم.

(۶) یک شیشه شراب و یک زیباروی شیرین لَبْ و لَبِ کشتزاری را با باغ اِرَمْ که نخوت شدّاد را به همراه دارد مبادله مکن.

(۷) ای دلِ آگاه، تاکی غمِ این دنیای پست را می‌خوری! حیف است که یک خوبْ، عاشق و شیفته یک زشت بشود.

(۸) آلودگی دامن صاحبان خرقه و شریعت سبب خرابیِ دنیا و مردم دنیا می‌شود. کجاست آن سالک راه حقیقت و صاحبدلی که پاک سرشت باشد.

(۹) چرا حافظ سر زلفِ تو را از دست داد؟ (چون) مشیّت اِلهی بر این قرار گرفته که آنرا از دست بدهد. او برای اینکه از دست ندهد چه می‌توانست کرد؟

شرح ابیات غزل (۴۱۹)

***وزن غزل:* مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن**

***بحر غزل:* هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف**

❊

سعدی : ای باد که بر خاکِ دَرِ دوست گذشتی
پنـدارمت از روضـه رضـوان بـهشتی

❊

اوحدی: چون فتنه شدم بر رخت ای حور بهشتی
رفتی و مرا در غمِ خود، زار بهشتی

❊

مفاد و ایهامات ابیات این غزل دلالت بر این دارد که به هنگام تبعید حافظ و در یزد سروده شده است.

در مطلع غزل، روی سخن با شاه شجاع است و شاعر مخاطب خود را غالیه خط خطاب می‌کند که هم به معنای کسی است که دارای محاسن سیاه و مشکی است و هم کسی که نامه‌های او بوی مُشک می‌دهد. سابقاً نویسندگان نامه‌های عاشقانه و آنهاکه مرقومه‌هایشان به دست بزرگان می‌رسیده است، مرقومه خود را به عطر و مواد خوشبو معطّر می‌کرده‌اند و حافظ با عنوان غالیه خطّ به شاه شجاع اشاره دارد و منظورش از نامه او، دست خطّیِ مبنی بر گذشت و دعوت به بازگشت می‌باشد که غایت آمال حافظ در غربت بوده است.

در بیت دوم شاعر به آزادی و تغییر وضعیت خود در آینده امیدواری نشان داده و در بیت سوم اشاره به خوش‌گذرانی‌های شاه یحیی می‌کند. شاه یحیی در کوی خراباتیان و محله پشت باغ فعلی یزد که یک قنات بزرگ آب از میان آن می‌گذشت برای خویش باغی بزرگ و آباد و عمارتی عالی بنا کرده و کاخش جایگاه عیش و نوش شبانه بود اما به سبب اینکه حافظ مورد غضب شاه شجاع واقع و شاه شجاع پدر همسر شاه یحیی بود این حاکم ممسک یزد به حافظ روی خوش نشان نمی‌داد و حافظ که در دل آرزوی معاشرت و مجالستِ با شاه یحیی را می‌پرورانید با کمال حسرت از این خوشگذرانی‌های شاه یحیی یاد می‌کند.

در ابیات بعدی، شاعر به ترتیب در غربت و تنهایی دم از سازگاری با محیط و غنیمت شمردن هر فرصتی که دست دهد و پرهیز از غم دنیای دَنی خوردن را زده و از تباه‌کاریهای صوفیان خرقه‌پوش مسلّطِ بر جامعهِ آنروز گله نموده و در مقطع غزل با لحنی که ظاهراً بوی پشیمانی از آن به مشام می‌رسد خطاب به خود

می‌گوید: چرا دست از دامنِ شاه شجاع برداشتی؟ و خود به این چرا بدینگونه پاسخ می‌دهد که: با مقدّرات نمی‌توان درافتاد.

در جای دیگر گفته شد که هر جا حافظ بخواهد عذر تقصیر خود را بخواهد. گناه را به گردن تقدیر و سرنوشت و مقدّرات ازلی می‌اندازد و این نکته را نیز نباید از نظر دور داشت که اینگونه عذر تقصیر خواستنهای حافظ در غزل همیشه مصلحتی است و به هیچوجه بر آنچه راکه درگذشته عمل کرده قلباً پشیمان نشده و او کسی است که تا آخر عمر از روی و ریا گریزان و از ریاکاران بیزار بود.

* * *

مفروش به باغ ارم و نخوتِ شدّاد

یک شیشه می و نوشِ لبیّ و لَبِ کِشتی

۱ ای قصه بهشت ز کویت حکایتی — شرح جمال حور ز رویت روایتی

۲ انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه‌ای — وآب خضر ز نوش دهانت کنایتی

۳ هر پاره از دل من و از غصه قصه‌ای — هر سطر از خصال تو وز رحمت آیتی

۴ کی عطرسای مجلس روحانیان شدی — گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی

۵ در آرزوی خاک ره یار سوختیم — یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی

۶ ای دل به هرزه دانش و عمرت به باد رفت — صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

۷ در آتش ار خیال رخش دست میدهد — ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی

۸ دانی مراد حافظ ازین درد و غصه چیست — از تو کرشمه‌یی و ز خسرو عنایتی

معانی لغات غزل (۴۲۰)

قصّه بهشت: داستان و گفتنی‌ها دربارهٔ بهشت.

جمال: زیبایی.

حور: زنان سیاه و درشت چشم بهشتی.

اَنفاس: جمع نفس.

اَنفاسِ عیسی: دَمِ مسیحایی (با مَمالِ الف مقصوره آخر کلمه عیسی).

لطیفه: کلام کوتاه و شیرین.

خِضِرْ: خِضْرْ (با کسر دوم به علت ضرورت وزن شعر) نام پیغمبری که آب حیات نوشید و عمری طولانی یافت.

نوش: شهد و شیرینی.

کنایت: کِنایه، سخنی در پرده گفتن به نحوی که مقصود و منظور اصلی در وهله اوّل بالصراحه معلوم نگردد.

دلِ من و ... : (واوِ ملازمه که تخصیص را می‌رساند) دلِ من مخصوصِ ... .

وَزْ رحمت آیتی: به نشانه‌یی از لطف اختصاص دارد.

عَطرسای: عطرافشان، معطّر کننده.

روحانیان: اهل دل، اهل ذوق و معنی.

رعایت: مراعات، ملاحظه، منظورِ نظر داشتن.

سوختیم: کنایه از اینکه رنج و محنت کشیدیم، از انتظار سوختیم.

حمایت: دستگیری، حفاظت، یاری، هواداری، طرفداری.

به هرزه: بیهوده، به عَبَث.

کفایت: شایستگی، از عهده برآمدن کاری.

کِرِشمه: اشاره مهرآمیز.

خسرو: پادشاه.

معانی ابیات غزل (۴۲۰)

(۱) ای کسی که داستان بهشت وصفی از سر کوی تو و شرح زیبایی حوران بهشتی بازگویی زیباییهای رویِ توست.

(۲) (و) نَفَسِ حیات‌بخشِ عیسیٰ شرح شیرین و مختصر لب لعلِ مانند تو و آب حیاتِ خضر اشاره گنگی از شهد لبان توست.

(۳) هر ذرّه دلم بازگو کننده غصّه‌یی و هر سطر از شرح خصلت‌های تو نشانه‌یی از رحمت الهی توست.

(۴) اگر بوی خوش تو پاس حرمت گل را نگاه نمی‌داشت، کی گل می‌توانست در محفلِ اهلِ دل عطرپراکنی کند.

(۵) در اشتیاق و انتظار رسیدن به خاک آستانه یار، از دست رفتیم. ای بادصبا به یاد داشته باش که از ما جانب‌داری و حمایتی نکردی.

(۶) ای دل، دانش و زندگانیت بیهوده تباه شد. صدگونه امکان و استعداد برایت فراهم بود و به شایستگی از عهده آن برنیامدی.

(۷) اگر در آتش (جهنّم) هم نقشِ رویْ و خیالِ او در پیشِ چشم مجسّم می‌شود، ای ساقی بیا (و شراب بده تا بنوشم و به جهنّم بروم) که از دوزخ شکایتی ندارم.

(۸) می‌دانی که مقصود حافظ از (بازگو کردن) این درد و غصّه‌ها چیست؟ (شاید که) از تو اشاره محبّت‌آمیزی به عمل آمده (در نتیجه) از پادشاه توجّه و عنایتی ببیند.

شرح ابیات غزل (۴۲۰)

***وزن غزل:* مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن**

***بحر غزل:* مضارع مثمّن اخرف مکفوف محذوف**

❊

عطّـــــار : ای آفـــتاب از ورقِ رویت آیـــتی

در جنب جام لعلِ تو کوثر حکایتی

*

سعـــــدی : ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی
حـق را بـه روزگـار تـو بـا مـا عـنایتی

*

اوحـــــدی : جـان را ستیزه تـو نـدارد نـهایتی
خـوبان جـفا کـنند ولی تـا بـه غـایتی

*

کمال‌خجند: دارم ز ابـروان تـو چشـم عـنایتی
کَـژْ نـازم ار کشـی نکـنندم حـمایتی

*

برخلاف تصوّر بعضی از حافظ‌پژوهان محترم این غزل در مدح خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع سروده شده نه شاه، و شاعر صراحتاً در بیت مقطعِ غزل خود به ممدوح خود می‌گوید: آیا می‌دانی غرض از بازگو کردن این همه درد و غصّه‌ها برای چیست؟ برای اینکه شاید از طرف تو اشاره محبّت‌آمیزی به منصّه ظهور پیوندد و در نتیجه از شاه عنایتی شامل حال من گردد.

چنین به نظر می‌رسد که در یک موقعیّت مناسبی حافظ نامه خود را با این غزل آراسته و برای وزیر وقت فرستاده تا سبب استمالت وزیر و میانجی‌گری او شده، در نتیجه کدورت فیمابین او و شاه مرتفع گردد.

شاعر در بیت پنجم خطاب به وزیر می‌گوید: من در اشتیاق رسیدن به خاک آستانه یار (شاه) سوختم و تو فراموش مکن که در این راه کمک و استعانتی به من ننمودی و این گلایه صریحی است که حافظ از تورانشاه در غزل خود می‌کند.

* * *

۱ سبت سلمی بصدغیها فؤادی — و روحی کل یوم لی ینادی

۲ خدارا بر من بیدل ببخشای — و واصلنی علی رغم الاعادی

۳ حبیبا در غم سودای عشقت — توکلنا علی رب العبادی

٤ امن انکرتنی عن عشق سلمی — تزاول آن روی نهکو بوادی

۵ که همچون مت ببوتن دل وای ره — غریق العشق فی بحر الودادی

۶ به پی ما چان غرامت بسپریمن — غرت یک ره روشتی ازامادی

۷ غم این دل بواتت خورد ناچار — وغر نه او بنی آنچت نشادی

۸ دل حافظ شد اندر چین زلفت
بلیل مظلم والله هادی

معانی لغات غزل (۴۲۱)

سَبَت: فعل ماضی مفرد غایب مؤنث از (سَبَی یَسْبیِ) و مصدر (سَبْیْ) به معنی اسیر کرد.

سَلْمیٰ: نام زنی از عرایس شعر عرب مانند لیلی و مجازاً هر معشوقه را گویند.

صُدْغ: زُلف.

بِصُدْغیها: به دو زلف او.

فُؤاد: قلب.

فُؤادی: قلبم.

وَ روحی: و روحِ من.

کُلَّ یومٍ: هر روز.

لی: به من.

یُنادیٖ: (فعل مضارع مفرد مذکّر غایب) ندا می‌کند، صدا می‌کند.

بیدل: دل از دست داده، عاشق.

واصِلْنی: (فعل امر + حرفِ نون و قایه + یاء ضمیر) از مصدر مواصله به معنای مرا به وصال برسان.

عَلیٰ: بَرْ.

رَغْمْ: بینی به خاک مالیدن کنایه از ذلّت و خواری و مُجازاً به معنای رَشکْ است که به کوری چشم تعبیر می‌شود (سودی).

عَلیٰ رَغْم: بر خلافِ میل، به کوری چشم.

اَلْأَعٰادی: دشمنانِ من.

تَوَکَّلنا: ما توکّل کردیم، اعتماد کردیم، کار خود را واگذار کردیم.

رَبُّ‌العباد: پرودگار بندگان.

اَمَنْ: همزه حرف ندا + کسی که: اِی کسی که.

اَنْکَرْتَ: فعل ماضی مفرد مخاطب به معنای مُنکر بودی.

اَنکَرْتَنی: فعل ماضی مفرد مخاطب + نون وقایه + یاء ضمیر به معنای منکر من بودی، مُنْکِر عشق من بودی.

عَنْ: از.

تَ: (به زبان محلّی) به معنای تو.

زَ اَوَل: از اوّل.

آن رویِ: آن طَرَفِ، سوی دیگر (فارسی). آن چهره

نِهکو: (به زبان محلّی) به معنای نیکو.

بَوادی: (به زبان محلّی) ببابد دیده باشی.

مُتْ: (به زبان محلّی) من ترا.

ببوتَنْ: (به زبان محلّی) به بودن.

وَ اِیْ رَهْ: (به زبان محلّی) به یکباره.

غریق‌العشق: غریق عشق.

فی: دَرْ.

بَحْر: دریا.

وِداد: دوستی، مودّت.

بَحرالوِداد: دریای محبّت.

پِیِ ماچان: پای ماچان، جایی که کفش‌ها را از پا در می‌آورند، محل کفش‌کن، پایین‌ترین و نازلترین محلّ مجلس، و در اصطلاح درویشان به صف نِعال گفته می‌شود.

بِسْپَریمَنْ: (به زبان محلّی) بسپاریم.

فَرَتْ: (به زبان محلّی) گَرَتْ، اگر تو.

وِیْ رَوِشْتی: (به زبان محلّی) بی‌روشی، کار بی‌رویه‌یی، گناه یا تقصیری.

اَما: (به زبان محلّی) ما.

دیْ: (به زبان محلّی) دیدی.

از آمادی: (به زبان محلّی) از ما دیدی.
بواتِت: (به زبان محلّی) بباید ترا.
وَغَرْنَه: (به زبان محلّی) وگرنه.
وا بِنی: (به زبان محلّی) باز ببینی.
اوبِنْی: (به زبان محلّی) آنرا ببینی، همان بینی.
آنچِتْ: (به زبان محلّی) آنچه تو را.
نَشادی: (به زبان محلّی) نشاید، شایسته تو نیست.
به لیلٍ: در شب.
مُظلِمٍ: ظلمات، تاریک.
وَاللهُ هادی: خدا راهنماست.

معانی ابیات غزل (۴۲۱)

(۱) سَلمیٰ دل مرا اسیر دو زلف خود کرد و هر روز روح من مرا ندا می‌دهد که ... :
(۲) ای محبوب من، بر این دلِ از دست داده رحمت آور و به کوری چشم دشمنان مرا از وصل خود برخوردار کن.
(۳) ای محبوب من در غم جنون عشقت، کار خود را به پرودگار بندگان واگذار کردیم.
(۴) ای آنکه مُنکر عشق من به سلمیٰ بودی، می‌بایستی از اوّل روی آن نیکو را دیده باشی ... :
(۵) تا مانند من دِلَت به یکباره در دریای دوستی غرق شود.
(۶) اگر تو یک کار بی‌رویه‌یی از ما دیدی، ما به پای ماچان غرامت خواهیم سپرد (به شرح غزل مراجعه شود).
(۷) به ناچار تو باید غم این دل را بخوری وگرنه آنچه را که شایسته و درخور تو نیست خواهی دید.

(۸) دل حافظ به شب تاریک چین و شکن زلف تو رفت و خدا راهنماست.

شرح ابیات غزل (۴۲۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

جلال‌الدّین مولوی: ۱- ز ما برگشتی و با گل فتادی
دو چشم خویش سوی گُل گشادی
۲- چنین باشد چنین گوید مُنادی
که بی‌رنجی نبینی هیچ شادی

*

این غزل یکی از شیرین‌کاریهای حافظ است که در سالهای آخر عمر خویش به لهجه قدیم شیرازی و به صورت ملمّع ساخته و در آن هیچ گونه ایهام و کنایتی منظور نشده، تنها به یک شیوه رفتاری درویشان در مورد تنبیه یکی از ایشان که گناهی و قصوری مرتکب شده باشد اشارتی رفته است.

شادروان علاّمه قزوینی درباره معانی کلمات لهجه قدیمی شیرازی و اصطلاح (پی ماچان) که در بیت هفتم این غزل آمده است توضیحات کاملی داده و نوشته‌اند پی ماچان یا پای ماچان به اصطلاح صوفیان و درویشان، صف نِعال باشد که کفش‌کن است و رسم آن جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند، او را در صف نعال که مقام غرامت است به یک پای باز دارند و او هر دو گوش راست و چپ خود را با دو دست چپ و راست گیرد و چندان بر پای ایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از گناهش درگذرد.

مولانا جلال‌الدّین نیز به این رسم در مثنوی اشارتی دارد:

آدم از فردوس و از بالای هفت　　پای ماچان از برای عذر رفت

بدون شک شخصیت باهنر و باذوقی مانند حافظ که روح طنز و لطیفه‌گویی در اشعارش در کمال اوج جلوه‌گر است دارای ترانه‌های محلّی و دوبیتی‌هایی بوده و ظنّ نویسنده این سطور بر آنست که به سبب اینکه مورّخان برای اینگونه ترانه‌ها ارزش چندانی قایل نمی‌شده‌اند در ثبت و ضبط آن اهمال روا داشته و در نتیجه به مرور ایّام از یاد ابناء زمان رفته است.

* * *

۹۵

نگارا بر من بیدل ببخشای

وَ واصِلْنی عَلیٰ رَغْمِ الْاَعادی

۱ دیدم بخواب دوش که ماهی آمدی — کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

۲ تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد — ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی

۳ ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من — کز در مدام با قدح و ساغر آمدی

٤ خوش بودی ار بخواب بدیدی دیار خویش — تا یاد صحبتش سوی ما رهبر آمدی

۵ فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست — آب خضر نصیبهٔ اسکندر آمدی

۶ آن عهد یاد باد که از بام و در مرا — هردم پیام یار و خط دلبر آمدی

۷ کی یافتی رقیب تو چندین مجال ظلم — مظلومی ار شبی بدر داور آمدی

۸ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق — دریا دلی بجوی دلیری سر آمدی

۹ آنکو ترا بسنگدلی کرد رهنمون — ای کاشکی که پاش بسنگی برآمدی

۱۰ گر دیگری بشیوهٔ حافظ زدی رقم

مقبول طبع شاه هنرپرور آمدی

معانی لغات غزل (۴۲۲)

ماهی: (با یاءِ نکره) یک ماه آسمانی، کنایه از یک نفر ماه صورت و زیبارو.

برآمدی: طلوع می‌کرد.

عکس: پرتو منعکس شده، انعکاس.

سرآمدی: پایان می‌گرفت.

تعبیر رفت: تعبیر شد، تعبیر چنین شد.

درآمدی: درمی‌آمد.

ذِکر: یاد.

فرخنده فال: کسی که دیدارش را به فال نیک گیرند، خوش‌بخت.

مُدام: همیشه، شراب.

خوش بودی: خوش می‌بود.

بدیدی: می‌دید.

یاد صحبتش: خاطرهِ هم‌نشینی با او.

رهبر آمدی: راهنمایی می‌کرد.

فیضِ ازل: بهره ازلی، نصیبه مقدّره ازلی.

نَصیبه: نصیب، قسمت.

آن عهد: آن زمان و دوره.

رَقیب: در اینجا به معنای بدخواه و مدّعی و در اصل به معنای مراقب و پاسبان و مُوَکِّل.

مجال: فرصت، امکان.

داور: قاضی، کنایه از خدای عادل.

خامان: ناپختگان، بی‌تجربه‌ها، ناآزموده‌ها.

خامانِ ره نرفته: بی‌تجربه‌هایی که هرگز راه نپیموده‌اند، کنایه از مبتدیان راه سیر و سلوک.

ذوق عشق: لذّت عشق، شور و نشاط عشق و در اصطلاح صوفیه، ثمرات کشف و شهود را سه مرحله است: ۱ـ ذوق، ۲ـ شرُب، ۳ـ سیرابی.

دریا دل: سخاوتمندِ شجاع، کنایه از سالکِ پُر حوصله و کامل و مُجَرَّب.

سرآمد: کامل، برگزیده، نُخْبَه.

رَهْنمون: نشاندهنده راه.

رَقَم زدن: مرقوم داشتن، کنایه از سرودن شعر.

معانی ابیات غزل (۴۲۲)

(۱) شب پیش در خواب دیدم که ماهی سر می‌زد که از تابش رویش شب فراق به سر می‌آمد (و به روز وصال مبدّل می‌شد).

(۲) چنین تعبیر شد که یار سفر کرده‌یی از راه می‌رسد. ای کاش هرچه زودتر از در وارد می‌شد.

(۳) (آن) ساقیِ خوش یُمنِ من، یادش به خیر باد که همیشه با قدح و ساغر از در وارد می‌شُد.

(۴) چه خوب می‌شد اگر شهر و دیار خود را در خواب می‌دید تا خاطره‌های دوستی‌ها، او را به سوی ما بازمی‌گردانید.

(۵) اگر بهره‌برداری از لطفِ ازلی با زر و زور به دست می‌آمد، آب حیاتِ خِضر، نصیب اسکندر شده بود.

(۶) یاد آن روزهایی به خیر که هر لحظه از بام و دَرِ خانه، پیغام و نامه آن محبوب به من می‌رسید.

(۷) اگر شبی مظلومی برای دادخواهی دست دعا به درگاه خدا بلند می‌کرد هرگز مدّعیِ بدخواه تو این همه فرصت ستمکاری نمی‌یافت.

(۸) تا پختگان و مُبتدیانِ راه سیر و سلوک از شور و شوق عشق چه می‌دانند؟ در جستجوی شخص پرحوصلهِ بی‌باک و برگزیده‌یی باش.

(۹) ای کاش، آن کسی که تو را به سنگدلی تَشویق کرد، پایش به سنگ (مشکلات) برمی‌خورد.

(۱۰) اگر شاعر دیگری هم به مانند حافظ شعر می‌سرود، سخنش موردِ قبول و پسند شاه هنرشناس قرار می‌گرفت.

شرح ابیات غزل (۴۲۲)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

در این غزل اشاراتی هست که نکات زیر را که کراراً در شرحِ غزلهای دیگر به آن اشاره شده تأیید می‌کند و ما به آن خواهیم پرداخت. برداشتِ غزل از بازگو کردنِ خوابی شروع می‌شود که شاعر، شب پیش دیده و در عالم خواب مشاهده کرده که یک محبوب ماه صورتی، جلوه‌گر شده و با آمدن او ایّام دوری پایان یافته است. آنگاه شاعر خواب خود را نزدِ مُعبِّر تعبیر کرده و به او گفته‌اند که آن (یار سفر کرده) برمی‌گردد.

این مقدّمه‌یی است که شاعر در غیاب شاه‌شجاع و به هنگامی که به موجب معاهده فیمابین، شاه محمود حاکم شیراز شده و شاه‌شجاع به ابرکوه و از آنجا به کرمان رفت سروده و به این یار سفر کرده می‌اندیشیده و این اتفاقِ بین سالهای ۷۶۵-۷۶۷ هجری اتّفاق افتاده است. بنابراین همانطور که دکتر غنی نیز اشاره کرده‌اند این غزل در این فاصله و در غیاب شاه‌شجاع و به یاد او سروده شده است.

شاعر در بیت سوم، از جلسات و شب‌نشینی‌هایی یاد می‌کند که شاه‌شجاع به مجلس وارد می‌شده و به شرب شراب می‌پرداخته و با حافظ مراوده نزدیک و دوستانه داشته است و این بیت دلیل همکاری و همدستی حافظ با

شاه‌شجاع به زمان ولیعهدی و اوایل سلطنت اوست.

شاعر در بیت چهارم آرزو می‌کند که شاه شبی شهر و دیار خود را در خواب ببیند تا شاید یاد و خاطره هم‌صحبتی‌ها و معاشرتهای سابقش با دوستان، او را وادارد که به شیراز برگردد و این آرزو و این مضمون نیز دلیل همکاریهای سابق آنهاست که در بیت سوم از آن سخن رفت.

شاعر در بیت پنجم با آنکه شاه‌محمود حاکم شیراز است امّا او را به رسمیّت نمی‌شناسد و سلطنت را حقّ شاه‌شجاع می‌داند و می‌گوید: با زور و زر نمی‌توان قسمت و نصیب را تغییر داد و شاه‌محمود در این کار به آرزوی خود نمی‌رسد و النّهایه از حکومت محروم می‌شود (این پیش‌بینی در تاریخ، صورت حقیقت به خود گرفت).

شاعر در بیت ششم، صراحتاً از آن روزهایی یاد می‌کند که شاه‌شجاع در سفر بود و هر روز و شب برای او نامه و پیغام می‌فرستاد. این بدان معناست که در این سفر وضع چنین نیست و حافظ از کم التفاتی شاه‌شجاع ناخرسند است و این گناه را به گردن دیگران انداخته و در بیت نهم غزل چنین می‌نمایاند که مُغرضانی هستند که مانع نزدیکی و تماس شاه با او می‌شوند و آنها را نفرین می‌کند امّا این یک نوع تجاهل‌العارف است. حافظ خود بهتر از هر کس می‌داند که سیاستِ دربار شاه‌شجاع چنین اقتضا می‌کرده که از این دوستِ رندِ صریح‌اللّهجه و خوش‌زبان که پایگاه مردمی دارد فاصله بگیرد.

شاعر در مقطع غزل به تنها حربه بُرنده‌یی که در دست دارد اشاره کرده و می‌فرماید شیوه سخن‌پردازی من را هر کس دیگر هم داشت می‌توانست به شاه نزدیک شود.

بنابراین، کنایاتِ این غزل از دوستی و همکاری و صمیمیّت اوّلیه بین حافظ و شاه‌شجاع و شب‌نشینی‌ها و باده‌نوشی‌های سابق و مکاتبات و روابطِ محرمانه به هنگام مسافرتهای شاه پرده برمی‌دارد و گلایه‌های بعدی چنین

می‌رساند که این روابط، در اثر تغییر سیاست شاه و پاره‌یی ویژگیهای رفتاری حافظ به سردی گراییده تا منجر به تبعید او شده و پس از آن هرگز به صورت اوّل درنیامده هر چند که مواجب و حقوق کارگزاری او در تمام مدّت کم و بیش پرداخت می‌شده است.

* * *

آنکو تو را به سنگدلی کـرد رهـنمون

ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

١ سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی — خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی

٢ دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است — بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی

٣ قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز — ورای حدّ تقریر است شرح آرزومندی

٤ الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول — پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی

٥ جهان پیر رعنا را ترحم در جبلت نیست — ز مهر او چه می‌پرسی در او همت چه می‌بندی

٦ همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان حیف است — دریغ آن سایه دولت که بر نااهل افکندی

٧ درین بازار اگر سودیست با درویش خرسند است — خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

١-٨ به خوبان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفایی‌ها — که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی

٢-٨ به شعر حافظ شیراز می‌رقصند و می‌نازند
سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

معانی لغات غزل (۴۲۳)

حدیث آرزومندی: قصّه خواسته‌ها و امیال و آرزوها.

خطاب: ندا.

واثق: مطمئن، مؤتمن، معتمد.

اَلطاف: لُطف‌ها، اِحسانها، مرحمت‌ها.

دُعای صبح: دعای سحرگاهان، وردِ سحری.

آه شب: راز و نیاز شبانه، نماز شب.

گنجِ مقصود: گنجِ مراد، مقصود و مراد به گنج تشبیه شده.

می رو: (فعل امر) برو.

که با دلدار پیوندی: تا به دلدار به پیوندی، تا به دلدار برسی.

گوید باز: بازگوید، بیان کند.

ورایِ: وراءِ، آن سویِ، بالاتر از، فراتر از.

حدّ: اندازه، میزان.

تقریر: بیان.

پدر را باز پرس: حال پدر را باز پرس، حال پدر را جویا شو.

رَعنا: رَعناء (مؤنث اَرْعَنْ)، زنِ احمق، زنِ درازِ گول، کنایه از موجود خوش ظاهر بد باطن.

جِبِلّت: سرشت، فطرت، طبیعت.

هُما: مُرغِ اقبال که خوراکش استخوان و سایه‌اش بر سر هرکس بیفتد به سلطنت و قدرت رسد.

حیف است: جای دریغ و افسوس است.

دریغ: افسوس.

معانی ابیات غزل (۴۲۳)

(۱) سحرگاهی، شرح خواسته‌ها و آرزوهای خود را با بادِ صبا در میان می‌گذاشتم.

ندایی شنیدم که گفت: به لطف خدا پشت گرم و امّیدوار باش.

(۲) کلیدی که درِ گنجینه مراد و مقصود را می‌گشاید، دعای سحری و راز و نیاز شبانه است. این راه و رسم را برگزین تا به مقصود برسی.

(۳) قلم را آنچنان زبانِ توانایی نیست که سرِّ عشق را بازگو کند. شرح آرزومندی از حیطه قدرتِ بیان بیرون است.

(۴) ای یوسفِ عزیز مصر که فریفته سلطنت شده‌یی، از حال پدر پیر خود پرسشی کن. آخر مهر فرزندیت کجا رفت؟

(۵) در طبیعتِ دنیا، این فرتوتِ خوش ظاهر بد باطن، رحم وجود ندارد چه توقّعی از محبّت او داری و برای چه همّت خود را بدان معطوف می‌داری؟

(۶) حیف است که همای بلندمرتبه‌یی چون تو به خوردن استخوان حریص باشد. دریغ از آن سایه عنایتی که بر سر استخوان ناقابل افکنده‌یی!

(۷) اگر در این دنیا نفعی و بهره‌یی باشد به درویش قانع و سازگار می‌رسد. خدایا مرا به درویشی و بی‌نیازی توانگر و بهره‌ور ساز.

(۸-۱) حافظ، دل به خوبان مسپار و این بی‌وفایی‌ها را ببین که ترکان سمرقندی با خوارزمیان چه معامله‌یی کردند.

(۸-۲) زیبارویانِ سیاه چشمِ کشمیری و سمرقندی با شعر حافظ شیرازی می‌رقصند و ناز و فخر می‌فروشند.

شرح ابیات غزل (۴۲۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

❊

شیوه غزلسرایی حافظ به هنگام غلبه نومیدی و گرفتاری و زمانی که درهای چاره از هر سو به رویش بسته به نظر می‌رسد، شرح و بسطِ بی‌وفایی دنیا و

توجه به مبداء قدرت و تعریفِ راه و رسم گوشه‌گیری و درویشی و قناعت پیشگی است.

حافظ این غزل را در سال ۷۸۱ هجری، پس از آنکه تیمور، مردمِ خوارزم را قتل‌عام کرد، سروده است. پیش از این، این شاعرِ مردمی از اینکه شاهزادگان آل‌مظفّر پیوسته به جان هم افتاده و آسایش و راحتی را از مردم سلب کرده بودند بویژه سالهای آخر سلطنت شاه‌شجاع که به سبب درد نقرص و بیماری جوع رشته کفایت از دست او رها شده بود، چنان از اوضاع نومید شده بود که در غزلی حال خود را بدینگونه بازگو می‌کند: سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی.

و چنین می‌پندارد که مگر تیمور قدرتمند بتواند با فتح بلاد مسلمین امنیّت و آسایش را برقرار سازد، لذا در پایان آن غزل چنین می‌سراید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم　　　کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

امّا همین که خبر قتل عام مردم خوارزم به گوش او می‌رسد از فرط نومیدی این غزل را سروده و در مطلع آن می‌گوید:

دیشب به هنگام سحر با باد صبا درد دل می‌کردم و آرزوهای باطنی خود را که به آنها دسترسی نیافته بودم با او در میان می‌گذاشتم که ناگاه به من الهام شد که از الطاف خداوندی نومید مباش و به آن دل ببند.

این شیوه کلام، می‌رساند که حافظ موحّدی مؤمن و در هر حال مستظهر به الطاف الهی بوده است. زیرا از روی صدق و صفا در بیت دوم غزل خود توصیه می‌کند که کلید گنج مقصود در دعای سحری و راز و نیاز شبانه به درگاه الهی است و در ابیات بعدی از بی‌وفایی دنیا سخن به میان آورده و از خداوند می‌خواهد که او را به درویشی و خرسندی متنعّم گرداند.

آنچه ذکر آن در این شرح ضرورت دارد، این که بیت مقطع غزل، نخست همان بوده که تحت شماره ۸-۱ آمده و بعداً به دلایلی که ممکن است بیم و

احتیاطِ از بازخواست تیمور بوده باشد توسط حافظ تغییر یافته است.

چه عبدالرزّاق سمرقندی در مطلع السّعدین و مجمع البحرین ضمن گزارش سال ۷۸۱ می‌نویسد: (طرفة العینی شهر خوارزم میسّر شد ... و تخریب عمارات و انواع بیداد در آن خطّه روی داد و ... آوازه خرابیِ آن چنان در اطراف جهان انتشار یافت که بلبلِ دستانسرا مولانا حافظ در گلشن شیراز زمزمه و آواز داد که:

به ترکان دل مده حافظ ببین آن بی‌وفاییها   که با خوارزمیان کردند ترکان‌سمرقندی)

در پایان، در این غزل اشاره و ایهاماتی به شاه‌شجاع به چشم می‌خورد که در بیت چهارم و ششم مشهود است. مطلب دیگر اینکه مضمون بیت هفتم این غزل را نظامی قبل از حافظ در هفت پیکر چنین آورده است:

سربلندی ده از خداوندی   همّتش را به تاج خرسندی

* * *

در این دنیا اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا مُنْعِمَم گردان به درویشی و خرسندی

به شعر حافظ شیراز می‌رقّصند و می‌نازند
سیه‌چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

٤٢٤

١ چه بودی ار دل آن ماه مهربان بودی — که حال ما نه چنین بودی ار چنان بودی

٢ گرم زمانه سرافراز داشتی و عزیز — سریر عزتم آن خاک آستان بودی

٣ به خواب نیز نمی‌بینمش چه جای وصال — چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی

٤ بگفتمی که چه ارزد نسیم طره دوست — گرم به هر سر مویی هزار جان بودی

٥ برات خوشدلی ما چه کم شدی یارب — گرش نشان امان از بد زمان بودی

٦ ز پرده کاش برون آمدی چو قطره اشک — که بر دو دیده ما حکم او روان بودی

٧ اگر نه دایره عشق راه بربستی
چو نقطه حافظ بیدل نه در میان بودی

معانی لغات غزل (۴۲۴)

چه بودی: چه می‌شد، چطور می‌شد.

ماه: (استعاره) یار.

بودی: می‌بود.

نه چنین بودی: چنین نبود، اینگونه نبود.

سرافراز: سربلند.

سَریر: تخت، مسند، جایگاه نشیمن بزرگان.

سریر عزّت: (اضافه تشبیهی) عزّت به سریر و تخت تشبیه شده.

این نبود: (اشاره به نزدیک) وصال نبود.

آن بودی: (اشاره به دور) خواب دیدن او میسّر می‌بود.

بگفتمی: می‌گفتم، شرح می‌دادم، ثابت می‌کردم.

نسیمِ طُرّه: بوی خوشِ زلف.

گَرَمْ به هر سَرِ مویی... : اگر مرا به شماره هر مویی ...، اگر به شماره هر سر مویی مرا...

برات: حواله.

نشانِ امان: نشان ایمنی و مصونیت.

بَدِ زمان: آسیب روزگار، بَدِ حادثه.

پَرده: حجاب، پردهِ خِفا.

حُکْم: فرمان، اوامر و دستور.

روان بودی: جاری می‌بود، اِجرا می‌شد.

اگر نه دایره عشق راه بربستی: اگر دایره عشق راه را نمی‌بست، اگر دایره عشق راه خروج از دایره را نمی‌بست.

در میان بودی: در مرکز دایره بودی.

معانی ابیات غزل (۴۲۴)

(۱) اگر دل آن یار با ما مهربان بود چه می‌شد؟ که اگر با ما مهربان می‌بود ما به این حال نبودیم.

(۲) اگر روزگار مرا سربلند و عزیز می‌داشت، مسند و تخت سرفرازی من، خاک آن درگاه می‌بود.

(۳) در خوابْ هم او را نمی‌بینم چه رسد به بیداری. چون وصال او میسّر نبوده و ندیدیم ای کاش دیدار او در خواب میسّر می‌بود.

(۴) اگر به شماره هر سر مویی هزار جان داشتم، می‌گفتم (ثابت می‌کردم) که ارزش بویِ خوشِ زلفِ محبوبْ تا چه اندازه است.

(۵) خداوندا، اگر برات شادی و حواله آسوده دلی ما در برابر حوادث بد روزگار تضمین شده بود چه چیز از این دستگاه کم می‌شد؟

(۶) کاشکی آن محبوب، مانند دانه‌های اشک از پرده خفا بیرون می‌آمد زیرا فرمان و دستور او بر دو چشم ما فرض و جاری بود.

(۷) اگر دایره عشق راه را (بر روی ما) نبسته بود، حافظ بی‌دل و سرگشته به مانند نقطه مرکزی دایره، در میان آن گرفتار نبود.

شرح ابیات غزل (۴۲۴)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

در میان غزلهای هم‌وزن و هم‌ردیف و قافیه حافظ، در یکی دو مورد به دو غزل کاملاً مشابه برمی‌خوریم که گذشته از آنکه مضامین ابیات آن دو غزل مشابه هم به نظر می‌رسند بعضی از ابیات آن دو غزل هم در نسخ مختلف در هم تداخل پیدا کرده‌اند و خوانندگان محترم می‌توانند به صفحه ۱۹۳۸ و شرح غزل ۳۵۱

مراجعه نمایند. امّا در اینجا، آنچه بیشتر، عقل سلیم به آن حکم می‌کند این است که حافظ پس از سرودن یک غزل، به منظور اصلاح مضامین آن و با ساختن ابیات و مضامین دیگری آن را تغییر داده باشد، لیکن بعدها هر دو نسخه در دسترس دوستداران شعر او و در نتیجه گردآورندگان اشعارش قرار گرفته و به دو صورت مختلف ثبت شده است.

این غزل در زمان شاه‌شجاع و با همان گله‌گذاریها سروده شده و مضمون بیت ششم دلالت بر این دارد که غزل به هنگام حکومت شاه‌محمود یعنی در آن هنگام که شاه‌شجاع برای گردآوری سپاه متواری بود سروده شده باشد. مصراع دوم بیت مقطع این غزل به صورت: (چو نقطه حافظ سرگشته در میان بودی) نیز آمده که در این صورت معنای آن چنین می‌شود:
اگر دایره عشق راه ما را بسته بود حافظِ سرگردان مانند نقطه ثابت مرکز دایره، در میان دایره، ثابت قرار می‌گرفت و به صورت نقطه مرکزی و مؤثر درمی‌آمد.

* * *

٤٢٥

۱ به جانِ او که گرم دسترس به جان بودی — کمینه پیشکشِ بندگانش آن بودی

۲ اگر دلم نشدی پای‌بندِ طرّهٔ او — کی‌ام قرار درین تیره خاکدان بودی

۳ به رخ چو مهرِ فلک بی‌نظیرِ آفاق است — به دل دریغ که یک ذرّه مهربان بودی

۴ بگفتمی که بها چیست خاکِ پایش را — اگر حیاتِ گرانمایه جاودان بودی

۵ درآمدی ز درم کاشکی چو لمعهٔ نور — که بر دو دیدهٔ ما حکمِ او روان بودی

۶ به بندگیِ قدش سرو معترف گشتی — اگر چه سوسنِ آزاده ده زبان بودی

۷ ز پرده نالهٔ حافظ برون کی افتادی
اگر نه همدمِ مرغانِ صبح‌خوان بودی

معانی لغات غزل (۴۲۵)

به جان او: سوگند به جان او.

دسترس: حیطه تصرّف، اختیار.

کمینه: کمترین (صفت برای پیشکش).

پیش‌کش: هدیه.

بندگانش: بندگان او.

نَشُدی: نمی‌شد.

طُرّه: پیش زلفی ریخته بر روی پیشانی.

تیره خاکدان: خاکدانِ تیره، کنایه از آسمان.

به رُخ: از لحاظ صورت و چهره.

مِهرِ فلک: خورشید آسمان.

بی‌نظیرِ آفاق است: در آفاق بی‌نظیر است.

دریغ: افسوس و در اینجا ای کاش معنی می‌دهد.

بگفتمی: می‌گفتم، ثابت می‌کردم، نشان می‌دادم.

لَمعَه: تابش، پرتو.

مُعترِف گشتی: (اسم فاعل از اعتراف) اقرار می‌کرد، اعتراف می‌کرد.

ز پرده ... برون کی افتادی: کی از پرده بیرون می‌افتاد، هرگز از پرده بیرون نمی‌افتاد و آشکار نمی‌شد.

اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی: اگر همدمِ مرغانِ سحر نبود.

معانی ابیات غزل (۴۲۵)

(۱) به جان او سوگند که اگر اختیار جانم در دست من بود، کمترین پیش‌کشی که برای بندگان او می‌کردم، جانم بود.

(۲) اگر دلم گرفتار سر زلف او نشده بود، کی در این دنیای خاکی تیره آرام می‌گرفت.

(۳) به لحاظ چهره و صورت، مانند خورشید آسمان در همه آفاق بی‌نظیر است. کاش در دلش هم اندکی مهر و محبّت می‌بود.
(۴) اگر عمر گرانبها پایدار و همیشگی بود، ثابت می‌کردم که خاک پای او چه با ارزش و گرانبهاست.
(۵) ای کاش مانند پرتو نور از در به درون حجره من راه می‌یافت چراکه فرمان او بر دیده‌های من جاری و نافذ می‌باشد.
(۶) اگر سرو بوستان هم مانند سوسن آزاده ده زبان داشت به بندگی خود در پیش قدّ و بالای او اعتراف می‌کرد.
(۷) اگر حافظ (سحرخیز) با مرغان سحری، همدم و هم‌آواز نبود کی راز و نیاز دلش (به صورت شعر) آشکار و زبانزد همگان می‌شد؟

شرح ابیات غزل (۴۲۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

همانطور که در شرح غزل ۴۲۴ گفته شد این دو غزل از لحاظ وزن و قافیه و ردیف و شیوه مضامین ابیات کاملاً به هم مشابهند چنانکه در بعضی نسخ، ابیاتِ این دو غزل هم در یکدیگر تداخل پیدا کرده‌اند.

بعضی از حافظ‌شناسان یکی از این دو غزل را در دیوان خود ثبت و برخی هر دو را با ابیاتی اضافی آورده‌اند.

ثبت هر دو غزل از این لحاظ واجد اهمیت است که شیوه غزلسرایی و تصحیح و تبدیل مضامین توسط شاعر را به دست می‌دهد و نکته مهمی که ثابت می‌کند این دو غزل هر دو و بلافاصله پشت سر هم برای شاه‌شجاع سروده شده این است که شاعر در غزل اوّلی محبوب خود را با لفظ (آن ماه) خطاب و می‌گوید: چه

بودی ار دل آن ماه مهربان بودی!

و در غزل بعدی محبوب خود را با ضمیر (او) مشخص می‌سازد که در واقع این ضمیر به (آن ماه یعنی شاه‌شجاع) برمی‌گردد. چه می‌فرماید: به جان او که گرم دسترس به جان بودی. بنابراین هر دو غزل اصیل و یکی را می‌توان مکمّل دیگری دانست.

* * *

به جان او که گرم دسترس به جان بودی

کمینه پیشکش بندگانش، آن بودی

۴۲۶

۱ چو سرو اگر بخرامی دمی به گلزاری
خورد ز غیرت روی تو هر گلی خاری

۲ ز کفر زلف تو هر حلقه‌ای و آشوبی
ز سحر چشم تو هر گوشه‌ای و بیماری

۳ مرو چو بخت من ای چشم مست یار به خواب
که در پی است ز هر سویت آه بیداری

۴ نثار خاک رهت نقد جان من هر چند
که نیست نقد روان را بر تو مقداری

۵ دلا همیشه مزن لاف زلف دلبندان
چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری

۶ سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار
دلم گرفت و نبودت غم گرفتاری

۷ چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی
به خنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری

معانی لغات غزل (۴۲۶)

خرامیدن: حرکت آرام و موزون، راه رفتن با ناز و طمأنینه.

غیرت: حسد، رشک.

کُفر: پوشیدن و انکار کردن و در اینجا به معنی پرده بی‌ایمانی.

کُفرِ زلف: (اضافه تشبیهی) زلف به کُفر تشبیه شده به معنای پوشش سیاه زلف.

زِ: از، حرف اضافه که معنای ملازمت را افاده می‌کند.

زکُفرِ زلف تو: به ملازمت پوشش سیاه زلف تو.

هر حلقه‌یی و آشوبی: (واو تخصیص) با هر حلقه‌یی آشوبی.

آه بیداری: آهِ اشخاص بیداری.

نثار کردن: افشاندن، آنچه بریزد و پراکنده شود، آنچه که بر سر و پیش پای عروس و امثالهم به رسم هدیه ریخته شود.

نقد جان: سکّهِ جان.

نقدِ روان: سکّه رایج، سکّه‌یی که در معاملات بین مردم رایج است و ایهاماً نقد جان را تداعی می‌کند.

دلبندان: دلبران، معشوقان.

تیره‌رای: اندیشه تیره و درهم، تاریک فکر، بدون فکر روشن.

سرم برفت: سرم در این راه از دست رفت.

به سر نرفت: به پایان نرسید.

دلم گرفت: دلم ملول شد.

گرفتاری: یک آدم گرفتار.

پرگار: ۱ـ ابزار هندسی دایره‌کشی، ۲ـ مکر و حیله و نیرنگ.

معانی ابیات غزل (۴۲۶)

(۱) اگر لحظه‌یی مانند سرو در گلزار با ناز به جنبش و حرکت درآیی، نیشِ خار

حسادت به دل همه گلها فرو خواهد رفت.

(۲) به سبب پرده سیاه بی‌ایمانی زلف تو، در هر حلقه از آن، آشوبی به پاست و به خاطر فریب‌کاری چشمانت در هر گوشه‌یی بیمار رنجوری وجود دارد.

(۳) ای چشم مست دلدار، به مانند بخت من به خواب مرو که از هر طرف آه عاشقِ بیدار به دنبال توست.

(۴) سکّه جان من تقدیم به خاکپای تو باد، گرچه گوهر جان و نقد روان در پیش تو ارزشی ندارد.

(۵) ای دل پیوسته از زلفِ محبوبان دَمْ و لاف مزن زیرا وقتی در تیرگی فرو رَوی و اندیشه‌ات تباه شود، چگونه آن رأی کارگشایِ کار تو شود؟

(۶) در این کار سرم از دست رفت و فدا شد و کار به سامان نرسید. دلم از غم گرفت و ملول شد و تو به فکر آدم گرفتاری نبودی.

(۷) به او گفتم: به مانند نقطه، به میان دایره (عشق) بیا. با خنده پاسخ داد: حافظ این چه نیرنگی است که می‌زنی!

شرح ابیات غزل (۴۲۶)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن*

بحر غزل: *بحر مُجتَث مثمّن مخبون اصلم*

❊

جلال‌الدّین مولوی : ۱ـ نگاهبان دو دیده‌ست چشم دلداری

نگاه‌دار نظر از رخ دگر یاری

۲ـ بیابیا که نیابی چو ما دگر یاری

چو ما به هر دو جهان خود کجاست دلداری

❊

سعـــــــــدی : ۱ـدو چشم مست تو برداشت رسم هشیاری
وگـــرنه فـــتنه نـدیدی بـخواب بـیداری
۲ـ مـــن از تـو روی نـپیچم گـرم بـیازاری
کـه خـوش بـود ز عـزیزان تـحمّل خـواری

*

سلمان ساوجـــی : چـه مـی‌بری دل ما چـون نگـه نـمی‌داری
چـــه دلبـری؟ کـه نـمی‌آید از تـو دلداری

*

افتخار دامغـــانی : مــــــرا دلی ست گـــرفتار زلف دلداری
کـه نـیستش بـه جـز آزار خـاطرم کـاری

*

جهان‌ملک خاتون : به حکم آنکـه مـرا نیـــت در جـهان یـاری
ز خـــویشتن بَـتَرَم نـیـــت در نـظر بـاری

*

این غزل محصول ایّام جوانی حافظ و مربوط به زمانی است که این شاعرِ فحل، با انتخاب غزلهای نابِ شعرای متقدّم و یا معاصر و استقبال از آنها هنر برتر خود را به معاصرین می‌نموده است.

دو دلیل می‌تواند شاهد این نظریّه باشد: نخست آنکه در این غـزل هیچگونه اشارات و کنایات عرفانی که از ویژگیهای اشعار میانسالی و دوره کـمال حافظ است به چشم نمی‌خورد. دوم آنکه حافظ با تلفیق دو کلمه (چو) و (سَرِّق) غزل را شروع کرده است!

توضیح آنکه ناقدانِ شعر، به دنبال هم آوردنِ کلماتی که بـه هـنگام سمعِ آن، کلمه مستهجنی به گوش القاء شود را جایز نمی‌دانسته‌اند علی‌الخصوص که شروع غزل با آن کلمات بـاشد. بـه عـنوان مـثال: مـشهور است کـه شـادروان

ملک‌الشعراءِ بهار، تعدادی کبوتر زیبا در منزل داشته و با آنها سرگرم بوده است. در ایّام جنگ بین‌الملل دوم به سبب گرانی‌هایِ قحطی مانند، ارزن نایاب شده و بقّالِ سر گذر از فروش آن به شادروان بهار امتناع می‌ورزد. این موضوع سبب کدورت خاطر بهار را فراهم ساخته و در بیتی به این شرح آن بقّال را هجو می‌کند که در آن بیت دو مورد از ویژگی بالا به هنگام شنیدن مستفاد می‌شود:

گـو زِ مـن بـر حـاجیِ ارزن‌فـروش ار، زنت را مـی‌فروشی، مـی‌خرم

این مثل بدان آورده شد که ملاحظات کلّی محسّنات کلام گاه ممکن است در ایّام جوانی نادیده انگارده شود امّا به هنگام کمال هرگز یک شاعر پخته بدان مبادرت نخواهد کرد. لیکن باید به این نکته مقرّ شد که این غزل بسیار روان و صمیمانه سروده شده و از هنر سهل و ممتنع برخوردار است. سرودن بیت:

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار دلم گـرفت و نـبودت غـم گـرفتاری

با توجّه به وضع یاءهای قافیه شاهکار به حساب می‌آید.

* * *

نثار خاک رهت نقد جان من هر چند

که نیست نقدِ روان را بَرِ تو مـقداری

سرم برفت و زمانی به سر نرفت این کار
دلم گــرفت و نــبودت غــم گــرفتاری

۴۲۷

۱ شهریست پر ظریفان و ز هر طرف نگاری — یاران صلای عشق است گر می‌کنید کاری

۲ چشم جهان نبیند زین تازه‌تر جوانی — در دست کس نیفتد زین خوب‌تر نگاری

۳ جسمی که دیده باشد کز روح آفریدند — زین خاکیان مبادا بر دامنش غباری

۴ چون من شکسته‌یی را از پیش خود چه رانی — کم غایت توقع بوسی‌ست یا کناری

۵ می بیغش است بشتاب وقتی خوش است دریاب — سال دگر که دارد امید نوبهاری

۶ در بوستان حریفان مانند لاله و گل — هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری

۷ چون این گره گشایم وین راز چون نمایم — دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری

۸ هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی
مشکل توان نشستن در این چنین دیاری

معانی لغات غزل (۴۲۷)

پُرْ ظریفان: پُرْ از افرادِ ظریف و صاحب ذوق و لطیف طبع.

صَلا: آواز دادن و فراخواندن، با بانک بلند دعوت به امری کردن.

صَلای عشق: بانگ دعوت به عشق و عشقبازی.

گر می‌کنید کاری: اگر اهل عشق بازی هستید، اگر قصد عشق بازی دارید.

جِسم: تن، پیکر.

خاکیان: مردم این جهان خاکی، اهل زمین، مردم این دنیاکه از خاک آفریده شده‌اند.

شکسته: رنجور، ناتوان، دل‌شکسته، با قدّ خمیده، افتاده و متواضع.

کِم: که مرا.

غایت: نهایت، حدّاکثر.

کناری: در آغوش گرفتنی.

بی‌غَش: بدون مواد زائد، خالص و صاف و زلال.

دَرْیاب: (فعل امر از مصدر دریافتن) بهره‌بردار، به دست آور.

حریفان: هم‌پیاله‌ها.

لاله وگل: نهال لاله و نهالِ گل.

شوخ: بی‌باک، بی‌پروا، کنایه از معشوق زیبای بی‌پروا.

نشستن: در اینجا به معنای زندگی کردن و قرار و آرام داشتن.

معانی ابیات غزل (۴۲۷)

(۱) (شیراز) شهری پُر از لطیف‌طبعان و از هر سو زیبارویی در آن مشهود است. دوستان آواز در داده‌اند که هنگام عشقبازی است. اگر قصد آن را دارید وقت آن در رسیده است.

(۲) چشم روزگار، جوانی از این شاداب‌تر ندیده است و معشوقی از این زیباتر به دست کسی نخواهد افتاد.

(۳) چه کسی دیده است که پیکری، تماماً از روح آفریده شده باشد امّید اینکه از مردم این زمانه غباری بر دامن او ننشیند.

(۴) دل شکسته رنجوری چون من را چرا از پیش خود می‌رانی که حداکثر توقّع من یک بوسه یا یک هم‌آغوشی است.

(۵) شتاب کن که شرابْ، ناب است و بهره برگیر که حال و هوایی خوش است چه کسی می‌تواند امیدوار باشد که سال دیگر به نوبهار برسد.

(۶) هم پیاله‌ها در باغ به مانند نهال لاله و گل، هرکدام پیاله‌یی به یادِ روی دلبری در دست گرفته‌اند.

(۷) این گره را چگونه باز و این راز را چگونه آشکار کنم؟ این درد دردی جانکاه و این کار کاری بس سخت است.

(۸) هر تار موی حافظ به دست معشوقی بی‌پروا افتاده است. در چنین شهر و دیاری زندگی و سر کردن مشکل است.

شرح ابیات غزل (۴۲۷)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

انــــــــــوری : ای عـاشقانِ گـیتی یـاری دهـید یـاری
کان سنگدل دلم را خواری نـمود خـاری

*

جلال‌الدّین‌مولوی : بـا صـد هـزار دستان آمـد خـیال یـاری
در پـای او بـمیراد هـر جـا بـود نگـاری

*

عـــــــــراقـــی : تا چند عشق بازیم بـر روی هـر نگـاری
چون می‌شویم عاشق بر چـهره تـو بـاری

*

سعــــــــــــدی : عـمری بـه بـوی یـاری بـردیم انـتظاری
زآن انـتظار مـا را نگشـود هـیچ کـاری

*

همام تبریـــــزی : ای بـاد نـو بـهاری بـوی بـهشت داری
از سوی گل رسیدی بـا پـیک آن نگـاری

*

اوحــــــــــدی : ۱ـ بـاغ بـهشت بـیند بی‌داغ انـتظاری
آن کِش ز در درآید هر لحظه چون تو یاری
۲ـ ساقی بده شرابم کـاندر چـنین بـهاری
نتوان شراب خـوردن بـی‌مُطربی و یـاری

*

کمالِ خُجَند : من کیستم که ورزم سودای چون تو یاری
حیف آیدم که گردی مشغول خاکسـاری

*

این غزل به هنگام بر تخت نشستن جانشین جوان شاه‌شجاع یعنی شاه زین‌العابدین و به منظور عرض تبریک و تشریفات سـروده شـده و اوضـاع مغشوش آن زمان در ایهامات آن بازگو شده است.

شاعر به صورت ظاهر در وصف شهر شیراز سخن می‌گوید امّا به زبان ایهام می‌گوید شیراز شهری است که از هر سو مدّعیان زیبارویی خود را می‌نمایانند. شاه‌منصور ـ شاه‌یحیی ـ تیمور هر کدام خیال تسلّط بر شیراز را دارند و از آنجا که او طرفدار آرامش اوضاع، در این سالهای اواخر عمر خویش است ظاهراً به تعریف

شاه جوان پرداخته و به یاران توصیه می‌کند که در میان مدعیان سلطنت بهتر از این در حال حاضر (نگاری) پیدا نمی‌شود.

چنین به نظر می‌رسد که در این موقعیّت باریک حافظ هم تا اندازه‌یی دچار تردید در طرفداری مدّعیان حکومت بوده و به همین سبب در بیت مقطع غزل مضمونی را بازگو می‌کند که در نگاهِ اوّل غیرمنطقی به نظر می‌رسد چه او با اینکه هر تار موی خود را در دست زیبارویی شوخ چشم می‌بیند می‌گوید: مشکل توان نشستن در این چنین دیاری، و این نتیجه‌گیری می‌رساند که از لحاظ وضع سیاسی و دسته‌بندیهای پشت پرده حافظ از هر طرف کشیده می‌شده است.

مختصر کلام آنکه این غزل به عنوان تبریک سلطنت شاه زین‌العابدین سروده شده و با آنکه دوستان او: هر یک گرفته جامی بر یاد روی یاری امّا این شاعر باهوش، عاقبت کار را چندان خوب نمی‌بیند و در حالی که در تصمیم‌گیری به طرفداری مدّعیان مردّد است می‌گوید:

چون این گره گشایم وین راز چون نمایم

دردی و سخت دردی کاری و صعب کاری

وجود این بیت و مفهوم سربستهٔ آن دلالت بر صدقِ نظریّه ما و نحوه فکر حافظ به هنگام سرودن این غزل در اوّل سلطنت زین‌العابدین است و همانطور که می‌دانیم چیزی نمی‌گذرد که مهار اوضاع از دست شاه بی‌تجربه جوان به در رفته و مقدّمات حمله تیمور فراهم می‌شود. ایهامات لطیف بیت ششم که گواهی بر دسته‌بندی‌های سیاسی است و بیت هفتم که حافظ به لحاظ اهمیّت موضوع می‌گوید (چون این گره گشایم؟) و نمی‌توانم صراحتاً این راز را بازگو کنم که کار بسیار سختی است، می‌رساند که حافظ در زمان خود یکی از سیاستمداران و واقفین به امور حکومت بوده و همانطور که در خلع امیر مبارزالدّین با شاه‌شجاع همدست و همکار بوده در بیشتر موارد وجود و نظریّهٔ او در امور مؤثر می‌افتاده است.

* * *

می بی‌غش است دریاب وقتی خوش است بشتاب
ســــال دگـــــر کـــه دارد امّـــید نـــوبهاری

١ ترا که هرچه مراد است در جهان داری / چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری

٢ بخواه جان و دل از بنده و روان بستان / که حکم بر سر آزادگان روان داری

٣ میان نداری و دارم عجب که هر ساعت / میان مجمع خوبان کنی میان داری

٤ بیاض روی ترا نیست نقش درخور از آنک / سوادی از خط مشکین بر ارغوان داری

٥ بنوش می که سبکروحی و لطیف مدام / علی الخصوص درین دم که سرگران داری

٦ مکن عتاب ازین بیش و جور بر دل ما / مکن هر آنچه توانی که جای آن داری

٧ به اختیارت اگر صد هزار تیر جفاست / به قصد جان من خسته در کمان داری

٨ بکش جفای رقیبان مدام و جور حسود / که سهل باشد اگر یار مهربان داری

٩ به وصل دوست گرت دست می‌دهد یک دم / برو که هرچه مراد است در جهان داری

١٠ چو گل به دامن ازین باغ می‌بری حافظ
چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری

معانی لغات غزل (۴۲۸)

مُراد: آرزو و خواسته، کام، خواهش، قصد.

داری: در دستری داری.

بنده: خدمتگزار (صفتی که به جای موصوف = من به کار گرفته شده).

روان: در مصراع اول به معنای جان و در مصراع دوم به معنای جاری و نافذ و میان این دو، صنعتِ جناس تامّ مراعات شده است.

میان: در مصراع اوّل به معنای کمر و در مصراع دوم به معنای وسط است و میان‌داری به معنای سرکردگی و اداره کردن جمعی می‌باشد. در این بیت با آوردن میان نداری و میان داری صنعت جناس مراعات شده است.

بیاض: سفیدی، کنایه از صفحه کاغذ سفید نانوشته.

بیاض روی: (اضافه تشبیهی) روی و صورت به بیاض یا صفحه کاغذ سفید تشبیه شده است.

نقشِ درخور: طرح و نقشی شایسته و لایق و سزاوار.

سواد: سیاهی، مسوّده، رونوشت.

خط مشکین: خط سیاه، کنایه از ریش و محاسن سیاه.

ارغوان: کنایه از چهره ارغوانی و گلرنگ.

سبک روح: ظریف طبع، با روحی نشاط‌انگیز و شاد.

سَرگِران: ۱ـ سرسنگین، بی‌اعتنا، بی‌التفات، ۲ـ سر از مستی سنگین شدن، سری که از مستی شراب گرم می‌شود و به سوی خواب می‌گراید.

عتاب: سرزنش و جور و ستم و ملامت.

بکن هر آنچه توانی: هر آنچه از لطف و محبّت و بزرگواری که می‌توانی بکن.

جای آن داری: شایستگی آن را داری.

تیر جفا: (اضافه تشبیهی) جفا به تیر تشبیه شده.

در کمان داری: در کمان آماده برای پرتاب داری.

جفای رقیبان: ستم و درشتی مراقبان و نگاهبانان، جفایِ مدّعیان.

مُدام: پیوسته.

دست می‌دهد: میسّر می‌شود.

برو: بشتاب، برای به دست آوردن آن برو.

چو گل به دامن از این باغ می‌بری: چون از این باغ دامن دامن گل به بیرون می‌بری.

معانی ابیات غزل (۴۲۸)

(۱) تو را که هر چه آرزو در دنیا وجود دارد به آن دسترس داری، چه غمی از حال زار ضعیفان می‌باشد؟

(۲) از من، جان و دل درخواست کن و بی‌درنگ بستان که حکم تو بر سر مردم آزاده جاری است.

(۳) (از ظرافت چنانی که گویی) تو را، میان (کمر) نباشد و از این در شگفتم که پیوسته در میان جمعیت زیبارویان میانداری (میدان داری) می‌کنی.

(۴) برای صفحه سفید چهره زیبایت طرح شایسته‌تری متصوّر نیست بدین سبب از موی مشکین، چهره گلرنگ ارغوانی خود را پوشانیده‌یی.

(۵) پیوسته اوقات، به ویژه در آن لحظاتی که سرت از مستی سنگینی می‌کند دارای طبع ظریف و اندامی لطیف می‌باشی پس شراب بنوش!

(۶) بیشتر از این و تا آنجا که می‌توانی سرزنش و ستم بر دل ما روا دار که برازنده توست و به تو می‌آید!

(۷) اگر صدهزار پیکانِ جور و جفا در دسترست باشد همه را برای ریختن خون من در کمان آماده داری.

(۸) اگر یاری مهربان داری، جفای مدّعیان و جور حسودان را پیوسته بر خود هموار کن که اهمیّت چندانی ندارد.

(۹) اگر یک لحظه وصالِ دوست برایت میسّر می‌شود، به سوی آن بشتاب که (با

این کار) هر چه آرزو در دنیاست به دست آورده‌یی.

(۱۰) (ای شاه‌شجاع!) تو را که دامن دامن از باغِ طبعِ حافظ گلِ شعر با خود می‌بری، چه غم از ناله و فریادِ باغبانِ آن باشد؟

شرح ابیات غزل (۴۲۸)

وزن غزل: *مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن*

بحر غزل: *مجتّث مثمّن مخبون اصلم*

*

روی سخن حافظ در این غزل با شخصیّتی است که بر خر مراد سوار و بر جان و دل مردمانْ، صاحبِ اختیار و در میان خوبان و مردمان موفّق جامعه میاندار و ضمناً مورد احترام شاعر نیز می‌باشد و این کسی نیست جز شاه‌شجاع و این غزل هم مربوط می‌شود به سالهای اوّلیه سلطنت او، زمانی که هنوز روابط فیمابین آنها چندان به سردی نگرائیده بوده است.

شاعر با خطاب (تو) غزل را شروع و روی سخنش در همه ابیات با شاه‌شجاع است، حتّی در بیت مقطع، که در اینجا حافظ مأخوذ به حیا شده و شرط ادب را نگهداشته و در قالب گلّه‌یی مؤدبانه به طور غیرمستقیم از اینکه شاه در فکر معیشت و مراقبت او نیست از صنعت التفات سود می‌جوید یعنی در ظاهر خطاب به خود و در باطن روی سخنش با شاه می‌باشد.

* * *

٤٢٩

١ صبا تو نکهت آن زلف مشکبو داری　　به یادگار بمانی که بوی او داری

٢ دلم که گوهر اسرار حسن و عشق در اوست　　توان به دست تو دادن گرش نکو داری

٣ در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت　　جز اینقدر که رقیبان تندخو داری

٤ نوای بلبلت ای گل کجا پسند افتد　　که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

٥ به جرعه تو سرم مست گشت نوشت باد　　خود از کدام خم است این که در سبو داری

٦ به سرکشی خود ای سرو جویبار مناز　　که گر بدو رسی از شرم سر فرو داری

٧ دم از ممالک خوبی چو آفتاب زدن　　ترا رسد که غلامان ماهرو داری

٨ قبای حسن فروشی ترا برازد و بس　　که همچو گل همه آیین رنگ و بو داری

٩ ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری

معانی لغات غزل (۴۲۹)

صبا: باد خنکی که صبح و عصر از جانب شمال‌شرقی می‌وزد.

نِکْهَتْ: بوی خوش.

زلفِ مُشکبو: زلفی که بوی مُشک می‌دهد.

به یادگار: به عنوان یادبود، به عنوان ارمغان.

به یادگار بمانی: به عنوان یادبود پیوسته و پابرجا بمانی.

گوهرِ اسرارِ ...: (اضافه تشبیهی) اسرار حُسن و عشق به گوهر تشبیه شده.

اسرار: رازها.

شَمایل: جمع شمیله = خلق و خوی و در زبان محاوره فارسی به معنای قدّ و بالای موزون.

مَطبوع: مورد قبولِ طبع، دلپسند.

رقیبان: مراقبان و محافظان.

گوش و هوش: گوشِ شنوا و نیروی درک و فهم.

هرزه‌گو: هرزه‌دَرای، یاوه‌سرا.

جُرعه: یک دهان آشامیدنی، اندکی از شراب.

نوشت باد: بر تو گوارا باد.

سَرکَشی: سرافرازی، سربلندی، گردن‌کشی و نافرمانی و در اینجا به معنای قدِّ رسا توأم با تفاخر.

مَناز: ناز مکن، فخر مکن.

ممالِک: (جمع مَمْلِکَت) کشورها.

ممالکِ خوبی: (اضافه تشبیهی) خوبی به کشورها تشبیه شده.

دَم از ممالک خوبی زدن: داعیه مالکیت بر کشورهای حسن و خوبی داشتن.

قبایِ حسن: (اضافه تشبیهی) حسن به قبا تشبیه شده.

قبایِ حسن‌فروشی: تفاخُر و خودنمایی در قبای حُسن.

برازیدن: برازنده بودن، سزاوار بودن، زیبنده بودن.

آئین: راه و رسم و روش.

صومعه: خانقاه.

گوهرِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به گوهر تشبیه شده است.

معانی ابیات غزل (۴۲۹)

(۱) ای نسیم صبا، تو بوی خوش آن گیسوی سیاه خوشبو را به همراه داری، امیدوارم وزش تو پیوسته برقرار بماند چرا که نشانه و اثر او را با خود آورده‌یی.

(۲) می‌توانم دلم را که جواهر اسرار جمال و عشقِ الهی در آن نگهداری می‌شود، به دست تو بسپارم بشرط آنکه از آن به خوبی نگهداری کنی.

(۳) سوایِ این نکته که نگهبانان بدرفتار و تندخو تو را در میان گرفته‌اند، بر اندامِ موزون و چهره دلپسند تو جای هیچ سخن و ایرادی نیست.

(۴) ای گُل، تو که گوش شنوا و نیروی درک خود را به آواز مرغان یاوه‌سرا می‌دهی، دیگر چگونه آواز بلبل دستانسرا می‌تواند پسند خاطرت باشد.

(۵) این شرابی که در سبوی توست از کدامین خمّ است که با نوشیدن اندکی از آن چنین سرمست شدم. بر تو گوارا باد.

(۶) ای سروِ کنار جویْ، به سربلندی خود ناز مکن و فخر مفروش که اگر او را ببینی از شرم سرافکنده خواهی شد.

(۷) به مانند آفتاب جهانتاب که بر همه زیبارویان جهان و کشورهای حسن سروری دارد، ادعای سروری به تو می‌برازد، چرا که چاکران ماهرو و زیبای فراوان داری.

(۸) تنها قبای حسن‌فروشی و عرضه جامعه زیبایی بر بالای تو زیبنده است زیرا به مانند گل به رنگ و بو و جمال آراسته‌یی.

(۹) حافظ، درگوشه و کنار خانقاه به دنبال گوهر عشق مگرد. اگر خواهان آن هستی از آنجا قدم بیرون گذار.

شرح ابیات غزل (۴۲۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

روی سخن حافظ در این غزل هم با شاه‌شجاع و به هنگامی است که شاه از شیراز دور و شاه‌محمود زمام حکومت را به طور موقّت در دست دارد. شاعر که از کارگزاران و دوستداران و طرفداران شاه‌شجاع است در غیبت او بوی او را از باد صبا استشمام و روی دل خود را که به قول خودش خزینه اسرار عشق و فداکاری و همکاری با شاه است به جانب آن شاه معطوف می‌دارد و به او تذکّر می‌دهد که قدر آن را بداند. منطوق کلام شاعر این است که من در حال حاضر برای بازگشت تو به قدرت فداکاری می‌کنم و امیدوارم که قدر این فداکاریها را بدانی.

شاعر در بیت سوم اشاره به بعضی از اطرافیان ناباب پادشاه کرده و در بیت چهارم به این نکته اشاره دارد که وقتی مدام گوش تو به توصیه‌های این افراد ناباب است دیگر جایی برای راهنماییهای صادقانه من باقی نمی‌ماند. در بیت پنجم، اشاره تشکّرآمیزی به مبلغ حقوق وظیفه‌یی که به دستش رسیده دارد و در بیت ششم احتمالاً روی سخنش با شاه‌محمود است و به او می‌گوید در غیاب شاه‌شجاع این قدر کبر و ناز مفروش و بدانکه موقعی که او باز می‌گردد تو سرافکنده و شرمسار خواهی شد.

شاعر پس از دو بیت دیگر که در تعریف شاه سخن گفته در بیت مقطع بدبینی همیشگی خود را نسبت به صوفیان متظاهر و ریاکار بازگو می‌کند و در آن ایهامی نیز نهفته است که حافظ از بودن در کنج صومعه یعنی شهر شیراز دلگیر است و مایل است که از آن قدم بیرون نهد و این در یک وجه تعبیر بدان معناست که برای رسیدن گوهر عشق یعنی حکومت شاه‌شجاع از شیراز بیرون رفته و به سوی محبوب برود. این تعبیر از آن سبب می‌تواند واقعیّت داشته باشد که قبلاً شاه‌شجاع در نامه‌یی حافظ را به مسافرت در نزد خود فراخوانده و حافظ محترمانه جواب منفی داده بود. و ما در شرح غزل مربوطه به آن اشاره کرده‌ایم.

۱ بیا با ما مورز این کینه داری — که حق صحبت دیرینه داری

۲ نصیحت گوش کن کاین در بسی به — از آن گوهر که در گنجینه داری

۳ به فریاد خمار مفلسان رس — خدا را گر می دوشینه داری

۴ ولیکن کی نمایی رخ به رندان — تو کز خورشید و مه آیینه داری

۵ بد رندان مگو ای شیخ و هش دار — که با مهر خدایی کینه داری

۶ نمی‌ترسی ز آه آتشینم — تو دانی خرقهٔ پشمینه داری

۷ ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری

معانی لغات غزل (۴۳۰)

ورزیدن: کاری را پیاپی انجام دادن.

مَوَرز: ادامه مَده، تکرار مکن.

کینه‌داری: کینه‌توزی، کینه‌ورزی، دشمنی کردن.

دیرینه: قدیم.

گنجینه: خزینه.

خُمار: ملالت و دردسر پس از باده‌نوشی، رنجی که پس از رفتن کیف شراب حادث شود، سنگینی و کاهلی و سردرد پیش از هَضْمِ شراب.

مُفلس: تهیدست، بی‌چیز.

میِ دوشینه: میِ باقی‌مانده از شب پیش.

نمائی: نشان دهی.

شیخ: زاهد.

حُکم خدایی: قضایِ الهی، حُکم سرنوشتِ ازلی.

به قرآنی که: قسم به قرآنی که.

اندر سینه داری: در درون سینه داری، حفظ داری، از بَرْ داری.

معانی ابیات غزل (۴۳۰)

(۱) بیا و با ما این طور کینه‌توز مباش. چرا که بر ما حقّ صحبت دوستی دیرینه داری.

(۲) به اندرز (من) گوش فرادار که این پند مرواریدمانند، از جواهری که در خزینه خود داری با ارزشتر است:

(۳) برای خاطر خدا اگر از شراب شب پیش چیزی برایت باقی مانده با آن تهیدستان بی‌نوا را که از خماری استمداد می‌طلبند دریاب.

(۴) امّا (هیهات) تو که ماه و خورشید آئینه گردان و نشان دهنده جمال تواند، کی به

مردم رندِ آزاده رو نشان خواهی داد!

(۵) ای زاهد از رندان بدگویی مکن و بدان که با این عمل خود با قضای الهی کینه‌ورزی می‌کنی.

(۶) آیا از آه آتشین من نمی‌ترسی؟ تو خوب می‌دانی که خرقه‌یی که دربر داری از پشم و آتشگیر است.

(۷) حافظا! سوگند به قرآنی که در سینه و از بر داری، از شعر تو دلپذیرتر چیزی ندیدم.

شرح ابیات غزل (۴۳۰)

***وزن غزل:* مفاعیلن مفاعیلن فعولن**

***بحر غزل:* هزج مسدّس محذوف**

*

نظامی گنجوی: (در خسرو و شیرین)

نه بوی شفقتی در سینه داری   نه حقّ صحبت دیرینه داری

*

این غزل به ظنّ قوی حاصل کار ایّام جوانی حافظ و مربوط به سالهایی است که این شاعر خوش سلیقه، آثار جاویدانِ نظامی را تحت مطالعه و نظر داشته و مضامینِ بکر و تشبیهات نابِ آن را گلچین و در قالب غزل منعکس می‌کرده است.

اگر برای مفاد مطلع غزل اصالتی قائل شویم می‌توان گفت که طرف خطابِ شاعر زاهد یا شیخی از اهل شیراز است که قبلاً با او سابقه الفت و دوستی داشته و در حال حاضر به رندی و آزادگی او معترض است.

دقّت بیشتر در مضامین و مفاهیم بیت سوم و چهارم غزل به ما می‌فهماند که یک شیخ زاهد چگونه می‌تواند صاحب گنجینه گوهر باشد یا ماه و

خورشید مبلّغ محاسن او می‌توانند بوده باشند؟ سخنانی که بیشتر در حق پادشاهان و فرمانروایان شایسته است تا یک شیخ.

همین نکته ظریف، راهگشای ما در تشخیص زمان سرودن و طرف خطاب شاعر می‌شود. به این معنا که شاعر در ایّام جوانی تحت تأثیر مضمون زیبایی، غزلی را شروع و به حکم عقیده باطنی خود که با شیخ و زاهد ریایی سَرِ عناد دارد روی سخن را به شیخی معطوف می‌دارد و به حکمِ قافیه و ردیف مضامینی می‌سازد و به تحقیرِ شیخ نصیحت‌گر پرداخته او را به شُربِ خمر متّهم می‌سازد و این شیرینکاری شاعر و تهدید شیخِ پشمینه‌پوش به آتش در انداختن در خرقه پشمینه او، سبب می‌شود که حافظ در مقطع غزل خود خوشتر از شعر خود شعر دیگری را سراغ نداشته باشد.

* * *

ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

۴۳۱

۱ ای که در کوی خرابات مقامی داری — جم وقت خودی ار دست به جامی داری

۲ ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز — فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری

۳ ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرند — گر از آن یار سفرکرده پیامی داری

۴ خال سرسبز تو خوش دانهٔ عیشی است ولی — بر کنار چمنش وه که چه دامی داری

۵ بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم — بشنو ای خواجه اگر زانکه مشامی داری

۶ چون به هنگام وفا هیچ ثباتت نبود — می‌کنم شکر که بر جور دوامی داری

۷ نام نیک ار طلبد از تو غریبی چه شود — تویی امروز درین شهر که نامی داری

۸ بس دعای سحرت مونس جان خواهد بود
تو که چون حافظ شبخیز غلامی داری

معانی لغات غزل (۴۳۱)

کوی خرابات: کوی میخانه و محلّه بدنام شهر و در اصطلاح عرفا مقام خراب شدن صفات حیوانی و فانی شدن وجود جسمانی و در اینجا منظور شاعر محلّه خرابات شهر یزد است.

مقام: منصب، مرتبت.

جم: جمشید، کنایه از سلطان و پادشاه.

جام: ۱ـ جام جهان‌نمای جمشید، ۲ـ پیاله شراب، ۳ـ دل عارف.

وقت: زمان و در اصطلاح عرفا: فراغت از ماضی و مستقبل و صاحبان وقت را اندر وقت با حقّ خوش است و نه از ماضی یاد دارند و نه از مستقبل.

گذاری: می‌گذرانی، به پایان می‌بری.

فرصتت باد: وقت تو خوش باد، امیدوارم فرصت بهره‌برداری داشته باشی.

سوختگان: سوختگان غم عشق، عشّاق، عاشقان دلسوخته.

سرسبز: بانشاط، باطراوت.

دانه: حَبّه.

بوی جان: نشانه جان، علامت روح، بوی حیات و زندگی.

لب خندانِ قدح: دهانِ باز پیاله که در اثر لرزش شراب در آن به لب خندان تشبیه شده.

مشام: بینی، حسّ بویایی.

ثبات: پایداری.

نام نیک ار طلبد از تو غریبی: اگر غریبی بخواهد از دولت دیدار تو سرافراز و نیکنام شود.

دعای سحرت مونس جان خواهد بود: دعای سحر مونس جانت خواهد بود.

معانی ابیات غزل (۴۳۱)

(۱) ای کسی که جایگاهی در محلّه خرابات داری، اگر به جام باده‌ بی دسترسی داری، جمشید زمان خود هستی.

(۲) ای کسی که شب و روز را با زلف و رُخ یار سپری می‌کنی، اوقات تو خوش باد که روز و شبهای خوشی داری.
(۳) ای باد صبا، اگر از آن محبوب سفر کرده خبر داری شتاب کن که عاشقان دلسوخته چشم به راه و منتظرند.
(۴) خالِ با نشاط چهره تو، مایه عیش و دانه خوشدلی است اما پیرامون آن چه دامی برای گرفتاری گسترده‌یی!
(۵) از لب خندان پیاله (حوادث) نسیم حیات و زندگی تازه‌یی به مشامم می‌رسد. ای بزرگوار اگر تو را هم مشامی است آن را بشنو.
(۶) هر چند در وفاداری، ثبات قدم و پایداری نداشتی، خدای را شکر که در جور و بی‌مهری استوار و پابرجایی!
(۷) اگر غریبی بخواهد از دولت دیدار تو بهره‌مند و سرفراز و نیکنام شود چه عیبی دارد؟ زیرا امروز در این شهر تنها توئی که دارای مقام و شهرتی می‌باشی.
(۸) تو را که بنده‌یی چون حافظ سحرخیز داری، دعاهای شبانه و ورد سحری مونس و همراه جان تو خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۴۳۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن
بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در صفحات ۲-۹۱ این دفتر به طور تفصیل دربارهٔ این غزل سخن رفته و خوانندگان محترم را به مطالعه آن دعوت می‌کند.

برای توضیح بیشتر ذکر این نکات ضروری است که تا قبل از حکومت پهلوی امکنه فسق و فجور مانند میخانه ـ فاحشه‌خانه ـ مطرب‌خانه در نقاط دوردست و دور از محلّه و خانه‌های مسکونی اهالی شهر واقع بوده تا برای

همسایگان مزاحمتی فراهم نشود و با مردم متدیّن و مؤمن برخوردی صورت نگیرد.

در آن هنگام که شاه‌یحیی در یزد حکومت می‌کرد محدوده شهر بسیار کوچک بود و یک قنات آب از جنوب و از سمت شیرکوه و تفت به سوی شهر جاری بود که در زمینهای اطراف و مجاور شهر باغاتی با آن مشروب می‌شد و رندان شهر در کنار این آب مکانهایی برای خرابات منظور کرده بودند. شاه‌یحیی در زمینهای آبدار این ناحیه برای سکونت خود باغی بزرگ و آباد احداث و در آن سکونت داشت. بعداً مردم شهر زمینهای مجاور این باغ را مورد توجّه قرار داده و به اصطلاح شهر به سوی جنوب پیشروی کرده و آن محلّ را به نام پشتِ باغ نام‌گذاری کردند که هنوز هم به نام محلّه پشتِ باغ بعد از هفتصد سال موسوم است و تا این اواخر آب مزبور هم در آن جاری بود.

چون حافظ به یزد تبعید شد، نخست به خانقاه شیخ دادا وارد شد و کوشش او بر این بود که خود را به شاه‌یحیی نزدیک کند امّا بواسطه احتیاطات شاه‌یحیی این امر اتفاق نیفتاد به ناچار شاعر این غزل را خطاب به شاه‌یحیی سروده که کنایات آن کاملاً بازگو کننده موضوع است.

در بیت نخست شاعر خطاب به حاکم وقت می‌گوید ای کسی که در کوی خرابات برای خودت دم و دستگاهی به راه انداخته‌یی و در آن به عیش و نوش مشغولی، تو جمشید زمان خودت هستی زیرا در آنجا همیشه (دست به جامی داری) و روز و شب تو با معشوقگان می‌گذرد.

در بیت سوم منظور شاعر به این واقعه است که شاه‌شجاع در جنگ با اوغان‌ها در کرمان درگیر و فاتح شده و همزمان خبر رسیده بود که ممکن است جهت مراجعت به شیراز از راه یزد سفر کند از این رو حافظ به باد صبا می‌گوید که عاشقان دلسوخته او منتظر قدوم او هستند. و مضمون بیت پنجم نیز همین مطلب را افاده می‌کند و شاعر می‌گوید بوی حیات تازه‌یی را می‌شنوم و به شاه‌یحیی می‌گوید تو هم اگر حسّ پیش‌بینی داری می‌توانی آن را حسّ کنی. بالاخره با گله و شکایت از بی‌مهری او که اجازه مصاحبت با او را نمی‌دهد در پایان علی‌الرّسم خود را دعاگوی او می‌خواند.

۱ ای که مهجوری عشاق روا میداری — عاشقان را ز بر خویش جدا میداری

۲ تشنهٔ بادیه را هم به زلالی دریاب — به امیدی که درین ره به خدا میداری

۳ دل ربودی و بحل کردمت ای جان لیکن — به ازین دار نگاهش که مرا میداری

٤ ساغر ما که حریفان دگر مینوشند — ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری

۵ ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست — عرض خود میبری و زحمت ما میداری

٦ تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم — از که مینالی و فریاد چرا میداری

۷ حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند
کار ناکرده چه امید عطا میداری

معانی لغات غزل (۴۳۲)

مهجوری: دوری، جدایی، جداماندگی.

روا می‌داری: جایز می‌شماری.

بَرِ خویش: نزد خویش، پهلوی خویش.

بادیه: صحرای بی‌آب و علف.

زلالی: آب زلالی.

به امیدی که ... به خدا می‌داری: در برابر انتظاری که از خدا داری.

بِحِل کردن: حلال کردن، عفو و بخشش کردن.

مرا می‌داری: مرا نگاه می‌داری، با من رفتار می‌کنی.

حضرت: محل حضور، درگاه والا.

حضرتِ سیمرغ: آنجا که سیمرغ حضور دارد، بارگاه سیمرغ، کوهِ قاف.

جولانگاه: جای گردش و تاخت و تاز.

عِرض: آبرو، حیثیّت.

زحمت ما می‌داری: مزاحم ما می‌شوی.

تقصیر: کوتاهی کردن، خطا و گناه و قصور.

پایه: مقام و مرتبه.

به خدمت: در ازاءِ خدمت.

عطا: بخشش.

معانی ابیات غزل (۴۳۲)

(۱) ای آنکه جدایی و دوری عاشقان را روا دانسته و چاکران خود را از پیش خود دور می‌کنی.

(۲) در برابر چشمداشتی که تو هم به عنایت الهی داری، تشنه کام وادی عشق را با آب دیداری مدد رسان.

(۳) جانا، دلم را ربودی و تو را حلال کردم امّا از دل من بهتر از من نگهداری و با او بهتر از من رفتار کن.
(۴) اگر تو جایز می‌دانی بدان امّا، هم پیاله‌های دیگرِ ما که از جام ما باده می‌نوشند برای ما قابل قبول و تحمّل نیست.
(۵) ای مگس، بارگاه سیمرغ محلّ پرواز و تاخت و تاز تو نیست (با این کار) هم آبروی خود را برده و هم ما را رنجیده خاطر می‌کنی.
(۶) تو به خاطر خطا و قصور خود از فیض این درگاه محروم شده‌یی از دست چه کسی گله و ناله و برای چه داد و فریاد می‌کنی.
(۷) حافظ، در برابر خدمت و حُسنِ عمل، از پادشاهان مقام و منصب طلب می‌کنند. تو که در این راه کار و کوششی نکرده‌یی برای چه چشمداشت بخشش داری؟

شرح ابیات غزل (۴۳۲)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

❊

این غزل نیز در خلال دو سال و کسری تبعید حافظ و در یزد سروده شده است. شاعر در مطلع غزل خطاب به شاه‌شجاع او را معشوقی جفاکار خطاب می‌کند که عاشقان خود را از بَرِ خویش رانده و به فراق خود مبتلا می‌سازد و در بیت دوم، خود را تشنه بادیه می‌نامد که منظورش تبعید شده به یزد است چراکه شهر یزد در وسط کویر قرار دارد.

شاعر در غربت از اینکه در غیاب او در شیراز رقیبانش پُست و مقام او را در دستگاه حکومتی شاه‌شجاع اشغال کرده‌اند به شدّت احساس ناراحتی کرده و خطاب به شاه می‌گوید: علیٰ‌رغم رضایت تو، برای من این کار قابل تحمّل نیست.

آنگاه بلافاصله در بیت بعد، به منظور ملایم‌تر کردن شیوه کلام و گلایه، خود را مگس خطاب کرده و خطاب به خویش می‌گوید که عرصه سیمرغ جولانگاه تو نیست (توضیحاً شاه‌شجاع در شعری خود را شاهباز و سیمرغ نامیده بود و اشاره حافظ به این نکته است). سپس در دنباله آن گناه را خود به گردن گرفته و چنین می‌سراید: عالماً عامداً خود را از این درگاه محروم کرده‌یی و دیگر ناله و فریاد تو بی‌مورد است.

در بیتِ مقطع، حافظ تقاضای مساعدت مالی و حقوق وظیفه خود را به صورتی ابراز می‌دارد که بر خدمت ناکرده و قصور خود اقرار دارد و این یک چشمه از رندیهای حافظ است که به این صورت پرداخت مواجب خود را یادآوری می‌کند.

* * *

ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست

عِرْضِ خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

١ روزگاریست که ما را نگران میداری — مخلصان را نه بوضع دگران میداری

٢ گوشهٔ چشم رضایی به منت باز نشد — ایچنین عزت صاحب نظران میداری

٣ تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند — همه را نعره زنان جامه دران میداری

٤ ساعد آن به که بپوشی تو چو از بهر نگار — دست در خون دل پرهنران میداری

٥ ای که در دلق ملمع طلبی نقد حضور — چشم سری عجب از بیخبران میداری

٦ نرگس باغ نظر چون تویی ای چشم و چراغ — سر چرا بر من دلخسته گران میداری

٧ گوهر جام جم از کان جهانی دگر است — تو تمنا ز گل کوزه گران میداری

٨ پدر تجربه ای دل تویی آخر ز چه روی — طمع مهر و وفا زین پسران میداری

٩ کیسهٔ سیم و زرت پاک بباید پرداخت — زین طمعها که تو از سیمبران میداری

١٠ گر چه رندی و خرابی گنه ماست ولی — عاشقی گفت که تو بنده بر آن میداری

١١ مگذران روز سلامت به ملامت حافظ
چه توقع ز جهان گذران میداری

معانی لغات غزل (۴۳۳)

روزگاری است: مدّتی است، دیر زمانی است.

مُخلص: بی‌ریا، صاف و پاک.

چشمِ رضا: دیده خشنودی، دیده راضی و خوشدلی.

صاحب‌نظران: اهل نظر، عارفان.

نعره‌زنان: در حال فریاد کردن.

جامه‌دران: در حال پاره کردن جامه بر تن.

ساعد: فاصله آرنج تا مچ دست.

نِگار: نقش، کنایه از خِضاب.

دلق: خرقه.

ملمّع: رنگارنگ، وصله‌دار، کنایه از وصله‌های مختلفُ‌اللُّون.

نقدِ حضور: (اضافه تشبیهی) حضور به نقد تشبیه شده، لذّت حضور، سرمایه حضور، حضور قلب.

حضور: (مقابل غیبت) و در اصطلاح عرفا عبارت از غیبت از خلق و حضور عندالحقّ است.

چشم داشتن: امید و انتظار داشتن.

سرّی عجب: کنایه از حضور قلب است که رازی است شگفت.

بی‌خبران: صوفیان بی‌خبر و ریاکار که از عالم شهود و حضور عِنْدَالله غافلند.

باغ نظر: باغ نگاه.

چشم و چراغ: عامل بینایی و رؤیت کنایه از شخص عزیزالوجود.

سر گِران بودن: سرسنگین بودن، بی‌اعتنایی کردن.

گوهر جام جم: ذات و سرشت جام جمشید.

کان: معدن.

پدرِ تجربه: صاحب تجربه، مجرّب روزگار، کارآزموده قدیمی.

پاک بباید پرداخت: ببایـد تمامی را اداکرد، به طور کامل باید واگذار کرد.

سیمبران: سیمین بدنان.

رندی و خرابی: لاابالیگری و مستی، وارستگی و مستی، رندی و فساد.

تو، بنده بر آن می‌داری: توئی که این بنده را به آن وادار می‌کنی.

ملامت: سرزنش.

معانی ابیات غزل (۴۳۳)

(۱) دیر زمانی است که ما را در تشویش نگاه داشته (و) با دوستان بی‌ریا و یکرنگ خود چون دیگران بر سر لطف نیستی.

(۲) (دیر زمانی است که) گوشه چشم عنایت و رضایتی به سوی من نینداختی آیا بدین گونه عزّت و احترام عارفان اهل نظر را نگاه می‌داری.

(۳) تا باد صبا شرح محاسن تو را بر گل و بلبل ابلاغ کرد، (از شوق) همه را به فریاد زدن و جامه بر تن دریدن واداشته‌یی.

(۴) بدان هنگام که برای نقش و نگار بر ساعد خود، دست در خون هنرمندان فرو می‌بری، بهتر آن است که ساعد خود را (از دید دیگران) بپوشانی.

(۵) ای آنکه در خرقه وصله‌دار، خواستار حضور قلب نزد حقّی (در واقع) انتظار راز شگفت حضور قلب را از بی‌خبران داری.

(۶) ای دیده روشن و مایه امّید من، در حالی که به منزله نرگس شکفته باغ نگاه و تماشایی، چرا با من رنجیده خاطر سرگرانی و بی‌اعتنایی می‌کنی؟

(۷) ساختار جام جمشید از معدن و مصالح عالَم و دنیای دیگری است و تو از گِلِ کوزه‌گران چنین انتظاری را داری!

(۸) تو خود کارآزموده و صاحب تجربه‌یی. برای چه از این پسران (بی‌تجربه) انتظار مهربانی و وفا، داری.

(۹) در برابر چشمداشت و توقّعاتی که از این دلبران سیمین بدن داری، بایستی

تمام موجودی سیم و زر خود را خرج کنی.

(۱۰) هر چند لاابالی‌گری و مستی و فساد گناه ماست امّا عارفی عاشق بر این عقیده بود که (ای خداوندگار) تو بنده را به این کارها وادار می‌کنی.

(۱۱) حافظ! روز خوشی و تندرستی را با سرزنش به سر مبر از این دنیایِ درگذر چه توقّع و چشمداشتی داری!

شرح ابیات غزل (۴۲۳)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

طرفِ خطاب حافظ در این غزل خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع و منظور از سرودن این غزل اظهار گلایه و تحریک و تشویق وزیر بر وساطت و رفع کدورت فیمابین او و شاه‌شجاع است.

در مبحث چرا حافظ به یزد تبعید شد در صفحات ۷۰ الی ۷۲ شرح این غزل آمده و خوانندگان محترم می‌توانند به آنجا رجوع فرمایند. این غزل همان طورکه در آنجا گفته شده پیش از سفر به یزد در شیراز سروده شده و در واقع حُکم تلاشهای آخرین حافظ را از راه تحریک وزیر شاه‌شجاع دارد لیکن همانطورکه خود حافظ به درستی تشخیص داده است خواجه تورانشاه نیز صلاح سیاست جدید شاه را در دور بودن حافظ از شیراز تشخیص داده بود تا مخالفین شاه‌شجاع را که بیشتر از شیوخ و صاحبان شریعت بودند راضی نگهدارد.

* * *

۱ خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

۲ آن کس که اوفتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری

۳ در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری

۴ ساقی به مژدگانی عیش از درم درآی — تا یکدم از دلم غم دنیا به دربری

۵ در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است — آن به کزین گریوه سبکبار بگذری

۶ سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج — درویش و امن خاطر و کنج قلندری

۷ یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است؟ — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

۸ نیل مراد بر حسب فکر و همت است — از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری

۹ حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

معانی لغات غزل (۴۳۴)

خوش: خوب.

فَلَک: گردون، گردش آسمان.

روزِ داوری: روز جنگ.

داوری: ۱ـ خصومت، نزاع، جدال، ۲ـ قضاوت، نظر و حُکم و محاکمه.

اُفتادگان: از پای درآمدگان.

شُکرانه: صَدَقَه، آنچه بر سبیلِ شُکر نذر کرده و به فقرا دهند.

گو بر تو باد: بگو بر تو لازم است، بگو بر تو تکلیف است.

شوکت: شکوه و عظمت، جاه و جلال.

اِقرار: اعتراف.

مُژدگانی: صِلهِ شاد باش، هدیه‌یی که به آورنده خبرخوش دهند.

گِریوه: گردنه، عَقِبه، راه تنگِ میانِ دو کوه، پُشته.

سودا: فکر و خیال.

اَمنِ خاطر: آسایش خاطر، خاطرِ جمع و آسوده.

کُنجِ قلندری: کُنج درویشی.

صوفیانه: به روش صوفیان، کنایه از سخن صریح درویشان.

نیل: رسیدن، نائل شدن.

نیلِ مراد: رسیدن به مقصود.

برحسب: بر میزان و محاسبه و نسبت.

نَذرِ خیر: نیّت خیر، آنچه را که به شرطِ چیزی، کَسی بر خود واجب کند.

توفیق: قدرت و توانایی به تأیید الهی.

غبار فقر و قناعت: (اضافه تشبیهی) فقر و قناعت به گرد و غبار تشبیه شده.

معانی ابیات غزل (۴۳۴)

(۱) سپهر گردون در روز جنگ، خوب تو را یاری کرد. (باید دید) تا چگونه شکر آن را به جای آورده و چه هدیه و صدقه‌یی ارزانی خواهی داشت.

(۲) به کسی که از پای درآمد و خداوند (به یاریش شتافته) دستش را گرفت بگو: بر تو واجب است که غمخوار افتادگان باشی.

(۳) در کوی عشق و محبّت (عاشقان) برای جاه و جلال سلطنت ارزشی قائل نیستند. آنجا به بندگی و چاکری آنها اعتراف کن (و در خدمت درویشان عارف باش).

(۴) ساقی! به مژدگانی و به عنوانِ صِلهِ رسیدنِ عیشْ و سرور به خانه من بیا تا لحظه‌یی اندوه این دنیا را از دلم بِزدایی.

(۵) در مسیر جاده‌یی که به بزرگی و جاه و مقام می‌رسد، خطرهای بسیاری کمین کرده است. چه بهتر که از این گردنه‌های دشوار با بار سبک عبور کنی (بارِ توقّعات).

(۶) سلطنت با اندیشه لشکر و خیالِ دسترسی به ثروت و تاج شاهی ملازمت دارد و مقامِ درویشی با خاطر آسوده و گوشه وارستگی وابسته است.

(۷) با کسب اجازه یک سخنِ صریحِ عارفانه می‌زنم: ای نور چشم عزیز آشتی از جنگ و خصومت بهتر است.

(۸) رسیدن به مقصود، بستگی به اندیشه و همّت هر کسی دارد بر پادشاه است که نیّت خیر در سر بپروراند و تأیید و مدد الهی او را کمک خواهد کرد.

(۹) حافظ! گرد و غبار درویشی را از چهره خود پاک مکن که این غُبار اکسیری است که از عاملِ کیمیاگری بهتر است.

شرح ابیات غزل (۴۳۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

سعدی : ۱ـ کس در نیامدست بدین خوبی از دری
دیگر نیاورد چو تو فرزند مادری
۲ـ رفتی و همچنان به خیال من اندری
گوئی که در برابر چشمم مصوّری

*

خواجوکرمانی : ای مهر، ماهِ روی تو را زُهره مشتری
بر مشتریت پرده دیبای شوشتری

*

سلطان زین‌العابدین ولیعهد جوان شاه‌شجاع به هنگام درگذشت پدر با عمویش سلطان بایزید و پسرعمش شاه‌یحیی دچار کشمکش و اختلاف شد که نزدیک بود به جنگ بکشد ولیکن پیش از آنکه کار به مرحله باریک برسد طرفین با هم از در صلح درآمده و در نتیجه سلطان زین‌العابدین به شیراز وارد شد. این غزل در موقع بازگشت پیروزمندانه شاه زین‌العابدین به شیراز سروده شده و مربوط به سال ۷۸۶ هجری است و به روایتی در دروازه شیراز برای شاه توسط حافظ قرائت شده است.

مفاد تمامِ ابیات این غزل دلالت بر اتفاقات آن بُرهه از زمان را دارد. شاعر که در کمال مرتبت شعر و شاعری و دوره کمال عمر خویش است از سر تجربه اندرزهای گران‌قیمتی به شاه جوان می‌دهد. از نکات جالب این غزل یکی اینکه این شاعر با تجربه و عارف در بیت هفتم خطاب به شاه می‌گوید که یک حرف صریح و شجاعانه با اجازه تو می‌زنم و به تو ای نور دیده توصیه می‌کنم که همیشه به

فکر صلح باش و با جنگ کاری از پیش نمی‌بری و بلافاصله راه‌کار را به او نشان داده می‌فرماید:

نیل مراد برحسب فکر و همّت است　　　از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری.

آیا نصیحتی با ارزش‌تر از این و دستور بهتر از این برای امر کشورداری و حکومت می‌توان تصوّر کرد؟ سیاست صلح و آشتی و خدمت به مردم.

*

چیزی که در اثناءِ مدّاقه در بیت پنجم این غزل به نظر نویسنده این سطور رسید اینکه از آنجایی که راه تنگ و باریک بین دو کوه را گریوه می‌نامند، احتمال زیادی بر این است که کلمه گیوه در اصل همان گریوه بوده و یا از آن مشتق باشد. چه این پاپوش، از اطراف پوشیده و سر به هم برآمده و تنها از یک راه می‌توان پای در آن فرو برد و این همان وضع راهِ گریوه بین دو دیواره کوه را تداعی می‌کند.

در پایان مضمون بیت هفتم این غزل، یا همان حرف صوفیانه را نظامی پیش از حافظ در شرفنامه چنین آورده است:

جهانش به صلح و به جنگ آزمود　　　ز جنگش زیان بود و از صُلح سود

* * *

یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری

۱ طفیل هستی عشقند آدمی و پری — ارادتی بنما تا سعادتی ببری
۲ بکوش خواجه و از عشق بی‌نصیب مباش — که بنده را نخرد کس به عیب بی‌هنری
۳ می صبوح و شکرخواب صبحدم تا چند — به عذر نیمشبی کوش و گریهٔ سحری
۴ تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین‌کار — که در برابر چشمی و غایب از نظری
۵ هزار جان مقدس بسوخت زین غیرت — که هر صباح و مسا شمع مجلس دگری
۶ چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی — که جام جم نکند سود وقت بی‌بصری
۷ دعای گوشه‌نشینان بلا بگرداند — چرا به گوشهٔ چشمی به ما نمی‌نگری
۸ طریق عشق طریقی عجب خطرناکست — نعوذ بالله اگر ره به مقصدی نبری
۹ بیا و سلطنت از ما بخر به مایهٔ حسن — وزین معامله غافل مشو که حیف خوری
۱۰ به یمن همت حافظ امید هست که باز — أری أسامر لیلای لیلة القمری
۱۱ ز من به حضرت آصف که می‌برد پیغام — که یاد گیر دو مصرع ز من به نظم دری
۱۲ بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم — گر امتحان بکنی می خوری و غم نخوری
۱۳ کلاه سروریت کج مباد بر سر حسن — که زیب بخت و سزاوار ملک و تاج سری
۱۴ به بوی زلف و رخت می‌روند و می‌آیند — صبا به غالیه‌سایی و گل به جلوه‌گری

معانی لغات غزل (۴۳۵)

طُفیل: طُفیلی و به معنای آن که در زندگی، انگل دیگران و وابسته به معیشت غیر از خود باشد، انگل، وابسته.

هستی: وجود.

آدمی: انسان.

پری: جنّ، فرشته.

ارادتی بنما: توجّه و اخلاصی نشان بده.

سعادتی ببری: نیک‌بخت شوی، سعادتی نصیب تو شود.

خواجه: خُدایچه، خُدای کوچک که به معنای آقا، بزرگ و صاحب اختیار و صاحب به کار برده می‌شود.

بی‌هُنری: نرسیدن به مرحله کمال که همان مرحله عشق است.

صبوح: مشتق از صبح و در اصطلاح شرابی است که به هنگام صبح به همراه نغمه چنگ می‌نوشیده‌اند، نَبیذِ، غارجی.

شکر خواب: خوابِ شیرین، خواب مطلوب بامدادی.

عُذر: پوزش، توبه.

لُعبَت: عروسک، کنایه از معشوق زیباروی.

شهسوار: سوارکارِ کامل.

شیرین کار: چالاکی که از عهده کارهای ظریف و حرکات شگفت‌انگیز برآید.

جان مقدّس: جان پاک و منزّه، جان بی‌آلایش.

غیرت: حبّ و احساس تملّک با علاقه به عدم دسترسی غیر و به رشک و حسد تعبیر می‌شود که دارای شدت و ضعف است که درجه ضعف آن دلتنگی عشّاق نسبت به معشوق و درجه شدّت آن عدمِ تحمّل نگاهِ غیر به معشوق است (استاد فروزانفر).

صَباح و مَسا: صبح و شب.

مُسْتَعِدّ: آماده و حاضر.

مُسْتَعِدِّ نظر: استعداد و آمادگی دیدن و دریافتن.

وصال: پیوستگی، رسیدن به معشوق.

بی‌بصری: نابینایی.

دُعا: خواندن، خواندنِ خدا، استمداد از خدا.

گوشه‌نشین: کناره‌گیر، تارکِ دنیا، مُنْزَوی.

طریق: راه و روش.

خطرناک: هولناک، ترسناک، بیمناک.

نَعُوذُ بالله: به خدا پناه می‌بریم.

مَقْصَد: جایی که هدف و مقصود است، سرمنزل مقصود.

مایه: سرمایه.

مایه حُسْن: سرمایه زیبایی.

حیف خوردن: افسوس خوردن.

همّت: اراده ثابت، سعی و کوشش و پشتِ کار.

اَرِیٰ: ببینم.

اُسامِر: (فعل مضارع) افسانه و قصّه می‌گویم، مشتقّ از سَمَرْ که در اصل سَمَرْ به معنای پرتو ماهتاب و نور ماه در شبهای مهتابی است.

لیلایَ: لیلای خود را، کنایه از معشوق خود است.

لیلةالقمر: شبِ ماهتابی.

آصف: نام وزیر حضرتِ سلیمان یعنی آصف بَرخیا که به کنایه به وزیر وقت گفته می‌شود.

یادگیر: بیاموز، به خاطر بسپار.

وضع: قرار دادن، نهادن، پایه و اساس.

سَروَری: بزرگی، پیشوایی.

سَرِ حُسن: تارَکِ جمال و زیبایی.

زیب: زینت.

سزاوار: شایسته، درخور.

به بویِ: به آرزوی.

غالیه‌سائی: مُشک‌افشانی، بوی خوش پراکنی.

معانی ابیات غزل (۴۳۵)

(۱) (آفرینش) اِنس و جنّ وابسته به وجود عشق است. (پس تو هم در عشق‌ورزی) ارادتی نشان بده تا سعادتمند شوی.

(۲) ای بزرگوار جهد کن تا از فیض عشق بی‌بهره نباشی، چرا که کسی بنده بی‌هنر را به سبب عیب بی‌هنری نمی‌خرد.

(۳) تاکی باده صبوحی و خواب شیرین بامدادی؟ بس کن و بکوش تا با، توبهِ شبانه و گریه سحرگاه، پوزش بطلبی.

(۴) ای یگانه سوار شیرین حرکات، تو چه بازیگر زیبایی هستی که در پیش چشم دل نمودار و از دیده سر پنهانی.

(۵) هزار جان پاک و بی‌آلایش از اینکه تو هر صبح و شام بزم‌افروز دیگرانی در آتش رشک سوخت.

(۶) اگر شایسته دیدار دلدار نیستی آهنگ وصال او مکن زیرا از جام جمشید به هنگام نابینایی و با چشم بسته چیزی عایدت نمی‌شود.

(۷) دعای خیر عارفان گوشه گیر سبب دفع بلاست. چرا به ما که گوشه‌نشینی اختیار کرده‌ایم با گوشه چشمی نمی‌نگری!

(۸) راه عشق راهی بس خطرناک و دشوار است. پناه بر خدا اگر به منزل مقصود راه نیابی!

(۹) بیا و با سرمایه زیبایی خود، تسلّط و فرمانروایی بر دلها را به دست آور و این داد

و سند را فراموش مکن که پشیمان خواهی شد.
(۱۰) امید این را دارم که به برکت دعای حافظ بار دیگر ببینم که در یک شب مهتابی با لیلای خود (معشوق خود) قصّه درد دل خود را بیان می‌کنم.
(۱۱) چه کسی از طرف من به جناب وزیر این پیغام را می‌برد که یک بیت شعر فارسی دری را از من به خاطر بسپارد؟:
(۱۲) اگر تو هم چنانکه من به تجربه پایه و اساس و وضع این دنیا را آزمودم، بیازمایی می می‌خوری و غم نمی‌خوری.
(۱۳) پیوسته تاج بزرگی بر تارک زیبایی تو استوار بماناد که تو زینت و آرایش طالع و درخور فرمانروایی و به مانند تاجِ سرِ ما هستی.
(۱۴) باد صبا و گل به آرزوی زلف و چهره تو به عطر افشانی پرداخته و به جلوه‌گری درمی‌آیند.

شرح ابیات غزل (۴۳۵)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

جلال‌الدّین مولوی: ۱ـ دلا همای وصالی، بپرّ، چرا نپری
ترا کسی نشناسد نه آدمی نه پری
۲ـ به من نگر که به جز من به هرکه در نگری
یقین شود که ز عشق خدای بی‌خبری

*

این غزل در اوایل سلطنت شاه‌شجاع و به هنگام صدارت صاحب عیار سروده شده است. توضیح اینکه، شاعر نخست یک غزل ده بیتی عارفانه را بدون هیچگونه ایهام و صِرفاً به منظور بازگو کردن عقاید عارفانه خویش سروده و

در موقعیتی که وزیر وقت، صاحب عیار دستخوش نگرانی و احتمالاً گرفتاری بوده است با اضافه کردن چهار بیت به آن، به وزیر وقت تقدیم داشته است.

محمّدبن علی خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار، معلّم و مربّی شاه‌شجاع در ایّام جوانی او بود و امیر مبارزالدّین مخصوصاً این شخصیّت دانشمند و نیکنام را به دبیری فرزندش گماشت تا بعداً و در زمانی که به سلطنت می‌رسد متکفّل امور وزارت او باشد و شاه‌شجاع هم در بدو امر، صاحب‌عیار را به وزارت خود برگماشت لیکن پس از چندی بر اثر سوءظنّ، این مرد بزرگ را به وضع فجیعی به قتل رسانید.

چنین به نظر می‌رسد که حافظ به هنگامی که دسترسی به صاحب عیار نداشته و این وزیر در گرفتاری به سر می‌برده، به منظورِ ادای حقّ دوستی و رعایت احترامی که قلباً به این مرد بزرگ داشته در کمال احتیاط خطاب به او می‌فرماید: مفاد این بیت شعر مرا منظور نظر قرار بده و

بیا که وضع جهان را چنانکه من دیدم گر امتحان بکنی می خوریّ و غم‌نخوری

پر واضح است طرفداری صریح و تعریف و تمجید بیشتر از وزیری که مورد سوءظنّ شاه است برای سراینده شعر مخاطراتی دربر دارد. بنابراین او را به صبر و پایداری دعوت و به صورت ظاهر او را دعاکرده است و ما می‌دانیم صاحب عیار مادام که بر سر کار بود تمام امور را با قدرت اداره می‌کرد لیکن تا اندازه‌یی خَشِنْ و صریح‌اللّهجه بود.

اکنون که سبب تقدیم این غزل به صاحب عیار روشن شد، به اصل غزل عارفانه می‌پردازیم.

شادروان استاد فروزانفر کلمه به کلمه و بیت به بیت این غزل را شرح نموده که در کتاب مجموعه مقالات و اشعار استاد بدیع‌الزّمان فروزانفر به کوشش عنایت‌الله مجیدی درج شده است و جای آن دارد که علاقمندان محترم، به شرح این غزل که در صفحهٔ ۱۶۷ الی ۱۹۸ کتاب فوق‌الذّکر آمده است مراجعه فرمایند. و

برای اینکه به نحوه فکر شاعر تا حدّی دسترسی داشته باشند در اینجا مختصری از تفکّر عارفانه حافظ را که در سرودن این غزل دخالت تامّه داشته بیان می‌گردد.

یکی از ارکان عقیدتی عرفا بر این نظریه استوار است که خالق متعال زمانی که زمان و مکان نبود بر خود تجلّی کرد و بر کمالات خود عاشق شد و خواست که شناخته گردد، لذا عالم را بیافرید و خَلَقَ الْإِنْسانَ مِنْ صَلْصالٍ كَالْفَخّار وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نار. پس اگر پای عشق خالقِ متعال در میان نبود، آدمی و پری آفریده نمی‌شدند و کلّ مخلوقات از جمله انسان به طفیلی وجود عشقی که در ذات حضرت احدیّت بود آفریده شده‌اند. اینک حافظ پس از اینکه این مهمّ و انگیزه را در مصراع: طفیل هستی عشقند آدمی و پری به صورت موجز بیان می‌کند، خطاب به انسان می‌فرماید تو هم ارادتی نشان بده و به سوی عشق بگرای تا سعادتِ معرفتِ در حقِ آفرینندهِ خود، نصیب تو شود.

شاعر در بیت دوم عشق را هنر می‌داند به این معنا که عشق را از فضایل و کمالاتی به شمار می‌آورد که از طریق اکتساب می‌توان به آن دسترسی حاصل کرد و همانطور که هنر امری است اکتسابی شاعر می‌فرماید ای عزیز سعی کن تا عاشق شوی چرا که خداوند بنده‌یی را که بی‌هنر باشد خریداری نمی‌کند و این اشاره به خرید بنده توسّط صاحبانِ مکنت است که در بازار برده‌فروشان به دنبال بنده و غلامی می‌گشتند که صاحب هنر باشد وگرنه بنده بی‌هنر را کسی نمی‌خرید و اشاره حافظ در این بیت به این نکته معطوف است که خداوند متعال هم به بنده‌یی عنایت دارد که عاشق بوده و هنر عشق‌ورزی به مبداء و خالق خود را دارا باشد.

معانی ظاهری سایر ابیات صرف نظر از جنبه اندرزهای عارفانه آن چنین می‌نمایاند که همانطور که شیوه و مرام غزلسرایی حافظ بوده، به هنگام سرودن و تنظیم مضامین ابیات این غزل گوشه‌چشمی هم به دوستِ وزیر خویش یعنی صاحب عیار داشته و او را به بزرگی یاد نموده و از اینکه آن وزیر بیش از این به

او چشم عنایت ندارد گِله نموده است. لیکن پر واضح است که چهار بیت پس از تخلّص غزل تلفیقی و به مناسبتی که در بالا یاد شد، بعداً به آن اضافه شده است.

در پایان لازم به یادآوری این نکته است که پاره‌یی از مضامین این غزل را حافظ از نظامی اخذ کرده است. به عنوان مثال مضمون مطلع غزل را نظامی در مخزن‌الاسرار چنین به طور ساده سروده است:

هر که نصیبش به ارادت کشد　　　خاتم کارش به سعادت کشد

و مضمون بیت چهارم: که در برابر چشمی و غایب از نظری را نظامی در خسرو شیرین مشروحاً بیان می‌دارد... شیرین در چشمه آبی به آب تنی مشغول و خسرو دزدانه او را نظاره می‌کند و چون شیرین متوجّه موضوع می‌شود از شرم بدن خود را با گیسوان بلند خود می‌پوشاند. خسرو از شرم روی برگردانیده و شیرین بر اسب پریده و فرار می‌کند. دگر بار چون خسرو روی خود را به سوی چشمه برمی‌گرداند شیرین چابک سوار شیرین کار را نمی‌بیند و می‌گوید:

برون آمد پری رخ چون پری تیز　　　قبا پوشید و شد بر پشت شبدیز

به این سبب است که حافظ می‌فرماید:

تو خود چه لُعبتی ای شهسوار شیرینکار　　　که در برابر چشمی و غایب از نظری

همچنین مضمون بیت دوازدهم را نظامی در هفت پیکر چنین سروده است:

خیز تا می خوریم و غم نخوریم　　　و انده روز نامده نبریم

***

١ ز کوی یار می‌آید نسیم باد نوروزی — ازین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی

٢ چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن — که قارون را غلطها داد سودای زراندوزی

٣ سخن در پرده میگویم چو گل از غنچه بیرون آی — که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی

٤ میی دارم چو جان صافی و صوفی میکند عیبش — خدایا هیچ عاقل را مبادا بخت بد روزی

٥ طریق کامبخشی چیست ترک کام خود کردن — کلاه سروری آنست کزین ترک بردوزی

٦ ندانم نوحهٔ قمری بطرف جویباران چیست — مگر او نیز همچون من غمی دارد شبانروزی

٧ جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع — که حکم آسمان اینست اگر سازی وگر سوزی

٨ به بستان رو که از بلبل رموز عشق گیری یاد — به مجلس آی کز حافظ غزل گفتن بیاموزی

٩ نه حافظ میکند تنها دعای خواجه تورانشاه — ز مدح آصفی خواهد جهان عیدی و نوروزی

١٠ جنابش پارسایان راست محراب دل و دیده
جبینش صبح‌خیزان راست روز فتح و فیروزی

معانی لغات غزل (۴۳۶)

نسیم: بوی خوش.

چراغِ دل: (اضافه تشبیهی) دل به چراغ تشبیه شده.

خُرده: ریزه و ذرّات کوچک هر چیز، پولِ خُرد، و در اینجا مقصود گَردههای زرد و ریز پرچمهای گل است که به پول خرد تشبیه شده است، قُراضه، زر و سیمِ اندک.

خدا را: به خاطر خدا.

غلطها داد: دچار خطاها کرد، به راه غلط واداشت.

سودا: حرص، میل شدید.

در پرده گفتن: پوشیده سخن گفتن، به کنایه سخن گفتن، سربسته سخن گفتن.

میرِ نوروزی: سابقاً در ایّام نوروز به مدت پنج روز یعنی از روز نهم الی پایان روز سیزدهم فروردین در هر شهر و دیار یکی از افراد شوخ طبع را به نام میرِ نوروزی انتخاب و نامبرده را بر تخت نشانیده و اوامر او را اجرا می‌کردند و روز نهم فروردین را به نام نوروز سلطانی می‌نامیدند و پس از پایان روز سیزدهم این جشن و شادمانی نیز به پایان می‌رسید و حکومت میرنوروزی نیز پایان می‌یافته است.

بیرون آی: بیرون آیی، بیرون می‌آیی.

صافی: زلال، بی‌غَش.

مبادا بختِ بد، روزی: الهی بخت بد نصیب و روزی و قسمت نشود.

طرق: راه.

کام‌بخشی: کام دیگران برآوردن.

ترکِ کام کردن: از کامجویی چشم پوشیدن.

تَرک: ۱ـ رها کردن. ۲ـ مثلثی از پارچه متساویّ‌الساقین که شش یا هشت یا دوازده عدد آن را طوری به هم می‌دوزند که رئوس آنها همه در یک نقطه به هم رسیده و به صورت کلاه درمی‌آید.

کَزْ این ترک بردوزی: که از این تَرْکْها به هم بدوزی و مقصود از ترک در این عبارت رها کردن و چشم‌پوشی از کامجویی‌هاست.
نوحه: مرثیه‌خوانی، آواز غم‌انگیز توأم با گریه و ناله.
قُمْری: کبوترِ یاهو، پرنده‌یی از خانواده کبوتریان.
یار شیرین: هم‌نشین شیرین حرکات و در اینجا کنایه از عسل است که از موم جدا شده است.
رُموز: جمع رَمْز، اسرار.
مدحِ آصفی: ستایش وزیری، مدح یک آصف.
خواهد جهان، عیدی و نوروزی: دنیا را مانند عید و نوروز می‌خواهد.
جناب: درگاه.
محراب: جایگاه نمازِ امام جماعت، کنایه از قبله و نقطه توجّه در نماز.
جَبین: پیشانی.
صُبْح خیزان: سحرخیزان.

معانی ابیات غزل (۴۳۶)

(۱) ازکوی محبوب بوی خوش باد نوروزی می‌آید. اگر از این باد یاری بطلبی چراغ دل خود را برافروخته می‌داری.
(۲) برای خاطر خدا اگر اندکی زر و سیم داری در راه خوشی و شادمانی خرج کن که حرص مال اندوزی، قارون را به راههای خطا کشانید.
(۳) سخنی سربسته و به صورت کنایه با تو در میان می‌نهم: تو مانند گل از غنچه به درخواهی آمد چرا که دوره حکومت (میرنوروزی) پنج روزی بیش نیست.
(۴) شرابی دارم که به مانند جان، زلال و روشن است و صوفی از آن بدگویی می‌کند. خدایا بدبختی و نفهمی نصیب و قسمت هیچ عاقلی نشود!
(۵) راه احسانِ با مردم کدام است؟ در ترک و رهایی کامجوییِ خود است. کلاه

سروری و بزرگی کلاهی است که از این (ترک = رها کردن)ها بدوزی.

(۶) نمی‌دانم نوحه‌گری قُمری در کنار جویبار برای چیست؟ شاید او هم مانند من یک غم دائمی دارد.

(۷) ای شمع یار شیرین هم‌نشینت از تو جدا شد و حالا دور از او تنها بنشین که چه بسوزی و چه بسازی این حکم سرنوشت است.

(۸) به باغ برو تا اسرار عشق و عاشقی را از بلبل بیاموزی و به مجلس درآی تا شیوه غزلسرایی را از حافظ یاد بگیری.

(۹) حافظ تنها دعای خواجه تورانشاه نمی‌کند، بلکه با این کار می‌خواهد دنیا مانند روز عید و نوروز خوش و خرّم باشد.

(۱۰) درگاه او به مانندِ محرابِ دل و دیده پارسایانِ عابد و پیشانیش برای سحرخیزان به مانند روز فتح و فیروزی است.

شرح ابیات غزل (۴۳۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

❊

سلمان‌ساوجی: ز سودای رُخ و زلفش غمی دارم شبانروزی

مرا صبح وصال او نمی‌گردد شبی روزی

❊

همانطور که در تواریخ دوره آل‌مظفّر ثبت است رکن‌الدّین شاه‌حسن رقیبِ تورانشاه با تهمت زدن و اقدامات ناروا سوءِ ظنِّ شاه‌شجاع را بر علیه وزیر خود برانگیخت و به او تهمت همدستی با شاه‌محمود بر علیه شاه را زده و در نتیجه شاه‌شجاع وزیر لایق خود را به زندان افکند. این غزل به هنگام گرفتاری و حبس و بند خواجه تورانشاه و در بزرگداشت و دلداری این شخصیّت سروده شده است و

زمان آن به سال ۷۷۰ هجری برمی‌گردد.

حافظ در بیت سوم این غزل به طرز ماهرانه‌یی به تورانشاه نوید آزادی از قید و بند را داده و به او می‌گوید دوران حکومت میرنوروزی بیش از پنج روزی نیست و به زودی امور به مجرای طبیعی خود برخواهد گشت.

دو نکته درباره این بیت قابل ذکر است. یکی اینکه در مصراع: سخن در پرده می‌گویم چو گل از غنچه بیرون آی منظور حافظ دستور دادن و امر کردن به تورانشاه نیست که از پرده به بیرون بیا زیرا بیرون آمدن از زندان در اختیار خود او نیست. بلکه حافظ در این مصراع صراحتاً به وزیر می‌گوید که پیش‌بینی می‌کنم و به طور سربسته با تو می‌گویم که به زودی چو گل از غنچه بیرون خواهی آمد و در واقع (آی) در این جمله معنای (آیی و می‌آیی) را افاده می‌کند.

مطلب دیگر دربارهٔ حکومت پنج روزه و موقّت میرنوروزی است. اساتید محترم مخصوصاً شادروان قزوینی این مطلب را شرح داده‌اند و نکته‌یی که گفتن آن ضرورت دارد این است که رسم نوروز سلطانی که از روز نهم فروردین به مدّت پنج روز یعنی تا پایان روز سیزدهم جریان داشته و در این مدّت یک مرد سرشناس و شوخ طبع در هر شهر و دیار توسط مردم بر تخت سلطنت می‌نشسته و به صورت نمایشی به امر و نهی مشغول و ادای سلاطین و حاکمین را درمی‌آورده است یک رسم عبرت‌آموز بوده که مردم از حاکم و سلطان تنقید کرده و به طور غیرمستقیم سلاطین و حکّام را به اشتباهات و زیاده‌رویهای خود توجّه می‌داده‌اند به همین خاطر روز نهم فروردین به نام روز نوروز سلطانی مشهور بوده و در ایّام خردسالی این نویسنده، مردم یزد این روز را به باغ و صحرا رفته و به چوگان‌بازی مشغول می‌شدند. پس در این بیت معنای ظاهری میرنوروزی یعنی سلطان بهار و بیت چنین معنا می‌دهد که هر چه زودتر مانند گل باز شو که فصل بهار کم دوام و گذراست و معنای بعید و ایهام آن همان است که در بالا گفته شد.

شاعر در بیت هفتم به نحو دیگری بر این حبس و بند تورانشاه اشارت

دارد و از آنجاکه جوانان امروزی ممکن است تناسب بین شمع و شیرینی را درنیابند نخست به شرح آن پرداخته و سپس کنایه این بیت را از نظر می‌گذرانیم.

پیش از آنکه نفت و استحصالات آن از جمله پارافین جامد کشف شود، سالیان درازی شمع را از موم گرفته شده از عسل می‌ساختند که رنگ آن شمع‌ها خاکستری تیره بوده و موقع سوختن با بوی بد همراه و هر ساعت یکبار بایستی سَرِ فتیله آن را اصلاح کنند و برای اینکار مقراضی کنار شمع می‌نهاده‌اند. پس از کشف نفت و پارافینِ جامد، تحوّلی در صنعت شمع‌سازی ایجاد و شمع‌های سفید به نام شمع گچی، همانند شمع‌های امروزی ساخته شد و به سبب پیشرفت صنعت شیمی، فتیلهِ شمع را نخست در محلول اسیدبوریک که حلالِ خاکستر است خوابانیده و بدینوسیله از بد سوختن و جمع شدنِ خاکستر در سر فتیله جلوگیری به عمل آوردند.

بنابراین در زمان حافظ شمع‌های مومی متداول بوده و شاعر به این نکته اشاره دارد که ای شمع یار شیرین تو یعنی عسل تو از تو جدا شده و در حال حاضر بایستی در فراق او تنها نشسته بسوزی و بسازی که این به حکم سرنوشت است وکنایه این بیت این است که ای تورانشاه به حکم قضای آسمانی از شاه‌شجاع دور افتاده‌یی و این نصیب و قسمت بوده و باید با آن بسازی.

در پایان با ذکر این نکته که شجاعت ذاتی و اخلاقی حافظ را می‌توانیم از تعریف و تمجید او از وزیری که مورد غضب شاه وقت بوده دریابیم و نیز به این نکته توجه نماییم که حافظ در این غزل دو مضمون را از نظامی گرفته و به صورت دیگری در ابیات اوّل و دوم پشت سر هم آورده است.

۱ـ نظامی در هفت پیکر می‌گوید:

گر بود باد بادِ نوروزی   به که پیشش چراغ نفروزی

۲ـ و در مخزن‌الاسرار می‌فرماید:

پای کرم بر سرِ گُل نِهْ نَه دست   تات نخوانند چو گُل زر پرست

***

١ عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی — ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

٢ چه شکرهاست در این شهر که قانع شده‌اند — شاهبازان طریقت به مقام مگسی

٣ لَمَعَ البَرقُ مِنَ الطّورِ وَ آنَستُ بِهِ — فَلَعَلّی لَکَ آتٍ بِشِهابٍ قَبَسِ

٤ کاروان رفت و تو در راه کمینگاه بخواب — وه که بس بی‌خبر از غلغل چندین جرسی

٥ بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن — حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی

٦ تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم — جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی

٧ چند پوید به هوای تو ز هر سو حافظ
یَسَّرَ اللهُ طَریقاً بِکَ یا مُلتَمَسی

معانی لغات غزل (۴۳۷)

بی‌حاصلی: بی‌نتیجه گی، بیهودگی.

بُلهوسی: بُلْ هَوَسی، پُر و بسیار هوسی، با هوسِ بسیار وقت‌گذرانی، به هوس‌رانی بی‌نتیجه.

پسر: پسر بچّه خادم میخانه.

شِکَر: مادّه شیرین حاصله از نیشکر، کنایه از لب و بوسه‌های شکّردهنان شیرازی.

شاهبازانِ طریقت: مشایخ اهل طریقت، سالکان مشهور راهِ حقّ، سالکان شاهین پرواز طریق معرفت.

مقام: مرتبه، درجه.

به مقامِ مگسی: به جایگاه پست مگس.

لَمِعَ: (فعلِ مفرد مذکّر غایب) درخشید.

اَلْبَرْق: بَرق، روشنی و درخشش، آذرخش، تابندگی و تلألؤ.

مِن: از.

اَلطور: طور، نام کوهی در بیابانِ سینا.

آنَسْت: (فعلِ ماضی متکلّم وحده) از باب افعال به معنای دیدم (فارسی) و بَصَرْتُ (عربی).

بِهِ: به او، او را.

فَ: (حرف ربط) پس، بنابراین.

لَعَلَّ: (حرف مُشَبَّهٌ بالفعل) شاید، ای کاش.

لَعَلّی: شاید من (یاء ضمیرِ متّصل، به معنایِ من).

لَکَ: برای تو.

آتٍ: (اسم فاعل) آورنده، بیاورم.

شَهابٍ: شعله آتش، پاره‌یی از آتش، دُرَخشِ هر چیز آتش گرفته.

قَبَس: آتش.

صفیر: نوا، آواز.

شجرِ طوبیٰ: درخت طوبی، درختی در بهشت که به هر خانه‌یی یک شاخه آن که پر از میوه‌های گوناگون است می‌رسد.

جَرَس: زنگ، صدای زنگ شتر.

مِجْمَر: آتشدانِ مخصوص بُخورِ عود و کُنْدُر و موادِ معطَّره.

دامنِ جانان گیرم: دست به دامان جانان شوم.

جان نهادیم بر آتش: جان را (به جای عود و کُنْدُر) بر آتش نهادیم تا بوی خوش از آن برخیزد.

پوییدن: جستجو، گشتن و به هر طرف سر زدن.

یَسِّر: (فعل ماضی منفرد) آسان کُنَد.

یَسِّرالله: خداوند آسان کند.

طریقاً: راه را.

بِکَ: به تو، به سوی تو.

مُلْتَمِسی: مطلوبِ من، دل بُخواه من.

معانی ابیات غزل (۴۳۷)

(۱) عمر به بیهودگی و هوسرانی سپری شد. ای فرزند، شراب بیاور و جامی به من ده، خداوند تو را به پیری برساند.

(۲) در این شهر (شیراز) چه شیرین دهنانی پیدا می‌شوند! و پیشوایان طریقت را که ادّعای شهبازی دارند (نگاه کن) که مانند مگس به چه آلودگیهایی چسبیده و بدان قناعت کرده‌اند!

(۳) از جانب کوه طور آذرخشی تابید و آن را دیدم. شاید (بروم و) برای تو از آن شعله آتش بیاورم.

(۴) کاروان رفت و تو در مسیر سنگر دزدان و کمینگاه آنان به خواب رفته‌یی! عجیب است که از این همه صدای زنگ شتر کاروانیانِ در حال حرکت، با خبر

و بیدار نمی‌شوی!

(۵) پر و بال بازکن و به سوی عالم بالا و درخت طوبیٰ پروازکن و بر سَرِ آن درخت آواز بخوان. حیف است که مُرغی چون تو اسیرِ قفسِ این دنیا باشد.

(۶) تا مانند بوی خوش آتشدان، دامن لباس معشوق را فراگرفته و آن را خوشبو سازیم، جان خود را برای بُخُور بر آتش نهادیم.

(۷) حافظ تاکی و چند در آرزوی دیدار تو در تکاپو باشد؟ ای مطلوب من، خداوند راه رسیدن به تو را سهل و آسان گرداند.

شرح ابیات غزل (۴۳۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

❋

سعدی : گر درون سوخته‌یی با تو برآرد نفسی

چه تفاوت کند اندر شکرستان مگسی

❋

عراقی : از کَرَم در من بیچاره نظرکن نفسی

که ندارم بجز از لطف تو فریادرسی

❋

کمالِ‌خُجَند: گر به پاکی، خِضرِ وقتی و روحُ‌الْقُدُسی

تا نیابی نَظرِ اهل وفا هیچکسی

❋

خواجو : در دلم بود کزین پس ندهم دل به کسی

چکنم باز گرفتار شدم در هوسی

❋

این غزل، محصولِ سالهای آخر عمر و شعر و شاعری حافظ است.
حافظ در سالهای آخر زندگانی به سبب کشمکش‌ها و جنگهای بین شاهزادگان آل‌مظفّر از بهبود اوضاع نومید و گوشه گیر و اثرات منظوم او در این بُرهه از حیات بازگو کننده پشیمانی از عمرِ از دست رفته و توجه به آخرت است. هر چند که تغییری در عقاید خود درباره صوفیان متشرّع نداده و در هیچ فرصتی از انتقاد آنها و تظاهر به رندی و شراب‌خوری خودداری نمی‌ورزد.

شاعر در بیت سوم این غزل آیه‌های ۹، ۱۰ و ۱۱ سوره طهٰ و آیه هفتم سوره نمل و آیه ۲۹ سوره قصص را در پیش چشم و منظور نظر داشته که در هر سه مورد شرحی از دیدن موسیٰ آتشی را از دور بر درختی در وادی مقدّس طویٰ و در کنار کوه طور شرح می‌دهد و شاعر که بر زبان فارسی و عربی مسلّط است برای آنکه چکیده آیات یاد شده هر سه مورد بالا را در بیتی بگنجاند ناگزیر آن را در یک بیت به زبان عربی بازگو کرده و بازگو کردن این مطلب در یک بیت فارسی بویژه در این وزن و بحر و قافیه امکان ندارد.

در این غزل یکبار دیگر مضمون بیت:

من مَلَک بودم و فردوس برین جایم بود　　　آدم آورد در این دیر خراب آبادم

را که عقیده باطنی شاعر است به صورتی دیگر در بیت پنجم بازگو کرده است.

مطلب آخر آنکه در بیتِ عربی سوم، همانطور که شادروان علاّمه قزوینی نوشته‌اند منظور (أَنِسَ بِهِ) می‌باشد که به معنای اُنس و الفت گرفتن و به صورت متعدّی است لیکن به حکم ضرورتِ وزن شعر، شاعر (آنَسْتُ بِه) را جانشین آن نموده که (به) زائد است.

***

عمر بگذشت به بی‌حاصلی و بوالهوسی

ای پسر جام مِیَم ده که به پیری برسی

١ نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی — که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

٢ من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش — که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

٣ چنگ در پرده همین میدهدت پند ولی — وعظت آنگاه کند سود که قابل باشی

٤ در چمن هر ورقی دفتر حالی دگرست — حیف باشد که ز حال همه غافل باشی

٥ گرچه راهیست پر از بیم ز ما تا بر دوست — رفتن آسان بود ار واقف منزل باشی

٦ نقد عمرت ببرد غصهٔ دنیا به گزاف — گر شب و روز درین قصهٔ مشکل باشی

٧ حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد
صید آن شاهد مطبوع شمایل باشی

معانی لغات غزل (۴۳۸)

خوشدل: دل خوش، شاد.

دَمیدن: ۱ـ روئیدن، سر بر زدن از خاک، ۲ـ نفس کشیدن و دَمْ زدن و در چیزی پُف کردن.

در پرده: ۱ـ به طور محرمانه، ۲ـ در پرده موسیقی و به آهنگ موسیقی.

وَعظ: موعظه، پند و اندرز.

قابل باشی: قابلیّت داشته باشی، پذیرنده و پذیرا باشی.

وَرَق: برگ.

حالی دگر: حالی خاصّ، چگونگیِ دیگر، وجد و سروری دیگر.

واقِف: آگاه.

گِزاف: بیهوده و باطل.

شاهد: محبوب زیباروی.

مَطبوع: پسندیده.

مطبوع شمایل: خوش اندام، خوش سیما.

معانی ابیات غزل (۴۳۸)

(۱) آغاز بهار است. سعی کن تا شاد و خوش و خرّم باشی چراکه بسیار گُل از خاک سر برآوَرَد که تو در زیر خاک خفته باشی.

(۲) من دربارهٔ اینکه در این نوبهار با چه کسی هم‌نشین شده و چه بنوشی چیزی نمی‌گویم، زیرا اگر باهوش و دانا باشی خودت بهتر می‌دانی.

(۳) چنگْ هم، با آهنگ موسیقی و سربسته همین اندرز را به تو می‌دهد امّا پند و اندرز، زمانی مؤثر واقع می‌شود که پذیرای آن باشی.

(۴) هر برگی در باغ به مانند کتابی است که حالات خاصّ و چگونگیهایی را بازگو می‌کند. حیف است که تو از این همه حالات و کیفیّات بی‌خبر بمانی.

(۵) هر چند میان ما و دوست راهی دراز و خوفناک فاصله است، اگر از منزلگاههای بین راه آگاهی داشته باشی طیِّ این راه آسان است.
(۶) اگر شب و روز در فکر غم و غصّه‌هایِ دشوار دنیا باشی این غم و اندوه، سرمایه عمرت را بی‌ثمر، از بین می‌بَرَد.
(۷) حافظ، اگر بخت بلندت یاری کند در دامِ آن زیباروی خوش اندام افتاده و صید او خواهی شد.

شرح ابیات غزل (۴۳۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

این غزل را حافظ در ایّام جوانی و به هنگامی که تحت تأثیر فلسفه خیّامی بوده است در یک فصل بهار سروده و از باغ و سبزه و باده و ساده سخن گفته است.

پر واضح است که در ایّام شباب میلِ دل به سوی خوشی و خوشدلی است و ذهنِ جوان از این اندیشه‌ها مالامال است. حال اگر آن جوان، شاعر هم باشد خواسته‌های دل را به زبان شعر بازگو می‌کند. امّا در این غزل نشانه‌هایی از زمینه حالاتِ عرفانی، کیفیّت و ضمیرِ باطن گوینده نیز مشهود است که می‌رساند، شاعر در عینِ حال جستجوگرِ مبداء و آفریننده کاینات است. بدین سبب در بیت چهارم غزل در حالی که به باغ و بستان رفته تا به عیش و نوش بپردازد از هر برگِ درخت و گلی، دفتری از معانی را باز می‌خواند و مانند سعدی، مضمون او را که در این بیت آمده است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　　　هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

به زبانی دیگر بازگو می‌کند و بلافاصله در بیت پنجم طریق معرفت را بسیار صَعْب

دانسته و طیّ آن را منوط به این می‌داند که سالکِ این راه، نخست باید آگاه به منازل و مشخّصات این طریق شده آنگاه قدم در جاده نهد.

این سبک فکر و عقیده را که حافظ در این غزل بازگو کرده می‌رساند که شاعر جوان یک سالکِ تازه نفس طریق معرفت الهی است که در اوّلین مرحله راه را از چاه بازشناخته و با عزمی راسخ راهی این طریقت است.

* * *

نوبهارست در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گُلْ بدمد باز و تو در گِلْ باشی

۱ هزار جهد بکردم که یار من باشی / مرادبخش دل بیقرار من باشی

۲ چراغ دیدهٔ شب زنده‌دار من گردی / انیس خاطر امیدوار من باشی

۳ چو خسروان ملاحت ببندگان نازند / تو در میانه خداوندگار من باشی

٤ از آن عقیق که خونین دلم ز عشوهٔ او / اگر کنم گله‌ئی رازدار من باشی

۵ در آن چمن که بتان دست عاشقان گیرند / گرت ز دست برآید نگار من باشی

۶ شبی بکلبهٔ احزان عاشقان آئی / دمی انیس دل سوگوار من باشی

۷ شود غزالهٔ خورشید صید لاغر من / گر آهوئی چو تو یکدم شکار من باشی

۸ سه بوسه کز دو لبت کرده‌ئی وظیفهٔ من / اگر ادا نکنی قرضدار من باشی

۹ من این مراد ببینم بخود که نیمشبی / بجای اشک روان در کنار من باشی

۱۰ من ار چه حافظ شهرم جوی نمی‌ارزم / مگر تو از کرم خویش یار من باشی

معانی لغات غزل (۴۳۹)

جَهد: کوشش.

هزار جهد: کوشش بسیار.

مُراد: کام، آرزو.

مُراد بخش: (صفت فاعلی مرکّب) کام‌بخش، برآورنده کام.

بی‌قرار: بی‌آرام، ناشکیبا، مُشتاق.

چراغ دیده: نور چشم.

اَنیس: همدم و مونس.

خاطر: دل.

ملاحت: نَمَکین، خوش‌نَمَکی، کنایه از دلربایی.

خداوندگار: صاحب اختیار، سَرْوَر.

عقیق: (استعاره) لب معشوق.

عِشوه: دلربایی، حرکات نازآفرین.

بُتان: (استعاره) دلبران، شاهدان زیباروی.

نِگار: معشوقِ خوبروی.

اَحزان: (جمع حُزن) غمها.

کُلبهٔ احزان: خانهٔ غمها، یادآور خانه حضرت یعقوب که به این نام در نزد مردم مشهور بود.

غَزاله: ۱ـ آهوی ماده، ۲ـ خورشید.

وظیفه: مُقرّری، مستمرّی، وجه معاش.

جُوی: یک جو.

کَرَم: بزرگواری، عنایت و لطف.

معانی ابیات غزل (۴۳۹)

(۱) کوشش بسیار کردم که تو یار من و برآورنده آرزوهای دل بی‌قرار و آرام من باشی ...

(۲) برای چشمهایِ شب بیدارِ من، نوربخش و برای دل آرزومندِ من همدم و مونس باشی ...

(۳) وقتی که شهریاران کشور زیبایی و دلربایی به چاکرانِ خود می‌بالند در این موقعیّت، تو هم صاحب اختیار و مولایِ من باشی ...

(۴) (و) اگر از آن لبهای به رنگ عقیق که از دلرباییهای آن دلم خون است، گله‌یی کردم، آن را بازگو و فاش نکنی ...

(۵) در گلزاری که دلبران زیباروی، دست در دست عاشقان خود می‌خرامند حتّی‌الامکان تو هم دلبری در کنار من باشی ...

(۶) یک شب به خانه غمزده عاشق خود پای نهی و یک لحظه برای دل غمدیده من، دل آرام و همدم باشی.

(۷) اگر آهویی همانند تو زمانی شکار من شود، آهو برّهِ خورشید برای من به مانند یک شکارِ لاغر و ناچیز خواهد بود.

(۸) اگر آن سه بوسه‌یی راکه از دو لب خود برای من مقرّر کرده‌یی ادا نکنی، پیوسته وامدارِ من خواهی بود.

(۹) آیا من به این آرزوی خود می‌رسم که بنگرم نیم‌شبی به جای اشکِ جاریِ من، تو درکنار من جای داری؟

(۱۰) هرچند من در این شهر حافظِ مشهورم، اگر بزرگواری تو نباشد و تو دوست من نباشی به اندازهٔ یک جو ارزش ندارم.

شرح ابیات غزل (۴۳۹)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❁

سعدی: (با ردیف دیگر)

گــر آن مُــراد، شــبی در کــنارِ مــن بــاشد
زهــی سـعادت و دولت کـه یـار مـن بـاشد
مُرادِ خاطرِ من مُشکل است و مُشکل نیـست
اگـــر مُـــراد، خـــداوتـدگارِ مـن بـاشد

سعدی خداوند سخن و غزل است. او با شیوه سهل و ممتنع و زلال کلام خودگوی سبقت را از همه شعرای غزلسرا ربوده است. حافظ، این شاعر دل‌آگاه و بصیر به امور شعر و شاعری به حکم هوش و فراست خدادادی بر این موضوع کاملاً واقف بوده و برای خود در غزلسرایی شیوهٔ دیگری را انتخاب نموده و در واقع به یک کرشمه سه کار را انجام داده است:

۱ـ ایهام در غزل و بیان مقصود واقعی در وجه دیگر کلام خود.

۲ـ ایجاز در بیان نکات عرفانی توأم با سخنان پندآمیز و عبرت‌آموز و دلنشین.

۳ـ بیان کلام عاشقانه توأم با آرایش و محسّناتِ کلام.

این تدبیر و انتخاب سبب شده است که خواصّ و عوامّ فارسی‌زبان در هر مرحله از عمر و در هر حال و کیفیّتی که باشند شعری از اشعار او را زبان حال خود دانسته و بدان مترنّم باشند.

شیوه زندگانی حافظ با سعدی تفاوت بسیار دارد. سعدی یک واعظ روحانی و درکسوتِ مبلّغ دین و بدون آلودگی سیاسی، در زمان خود می‌زیست و اهل سفر و حضر و مماشاتِ با همه طبقات و صاحبِ عقلِ معاش و احتیاطات لازم

بود امّا حافظ مردی فاضل و آگاه به علوم قرآنی و دینی و مسلّط به زبان عربی و دارای مطالعه تاریخی و مذهبی و فلسفی و صریح‌اللّهجه و یک کلام و یکدنده و کارگزار دستگاه حکومتی بود. همدلی و همکاری او با حاکم وقت، از زمان سلطان ابواسحاق اینجو به سبب دوستی و مراوده ادبی شروع شد و چون در خلال این سنوات مورد غضب و مخالفت امیر مبارزالدّین قرار گرفت در زمان حکومت این مرد مقتدر و متعصّب به ناچار با فرزندِ ارشد و ولیعهد او که شیوه رفتار و معتقداتش با پدر خود فرق بسیار داشت، همدست شده و در روی کار آوردن شاه‌شجاع و دستگیری و برکناری پدر سهمی به سزا داشت.

این شاعر فحل و فاضل و باهوش برای آنکه در سرودن غزلهای عاشقانه، به سبک سعدی برای ابناءِ زمان، نمونه و حجّتی داشته باشد در چند موردِ معدود در ایّام شباب و ثلثِ اوّل حیاتِ شعر و شاعری خود غزلهای صِرفاً عاشقانه بدون پوشش عرفانی ساخته که یکی از آنها همین غزل مورد شرح است. شاعر، این غزل را با تغییر ردیف غزل سعدی که حسن سلیقه او را نیز ثابت کرده و به غزل شور و شوق بیشتری می‌بخشد ساخته است. آنچه برای خوانندگان محترم، دانستنِ آن ضرورت دارد این است که حافظ این غزلِ یکدست را به نحوی سروده که تا بیت هفتم آن، مطالب ابیات به هم ارتباط دارد و برای اینکه این شاهکار حافظ بهتر نمودار شود به شرح آن می‌پردازیم:

شاعر در مصراعِ اوّلِ بیتِ مطلَعِ غزل، کلام خود را با عبارت: (هزار عهد بکردم که) شروع می‌کند. این عبارت در واقع در جلوی هر هفت بیتِ اوّل این غزل معنایِ خود را افاده می‌کند و خواننده باید در موقع خواندن متوجّه این نکته ظریف بوده باشد تا بهتر به شور و شوق کلام شاعر دست یابد.

این هنرنمایی که از چشم اکثر حافظ‌پژوهان دورمانده، به غزل صورتِ شِکوَه و شکایت حضوری و بیان دردِ دل عاشقی ساده‌دل را می‌دهد که مکنونات قلبی خود را عیناً مانند اینکه در حضور معشوقه خود ایستاده، بیان می‌کند و این

یک نوع صنعت بدیعی و شاهکار است که تنها در غزل شاعرانی که پیرو مکتب وقوعند می‌توان مشاهده کرد.

این غزل نشان دهنده این مطلب نیز هست که حافظ، پیشگام مکتب وقوع است. همانطور که پیشگام مکتب و سبک اصفهانی نیز می‌باشد که بعدها شاعرانی مانند صائب و بیدل آن را شیوه خود قرار دادند.

خلاقیّتِ حافظ در کشفِ سبکِ نو و بدعت‌گذاری او غیرقابل تردید است. تکرار قافیه در یک غزل به سبب استقلال و تنوّع مضمونهایی که به یک قافیه مربوط می‌شود را نخست حافظ مورد آزمایش قرار داده است که بعداً به سبب عدم توجّه شعرای تذکره‌نویس و نسّاخ شاعر و گردآورندگان شعرِ او که صاحب ذوق و اطلاعاتی بوده‌اند مورد ایراد واقع گردیده و بعضاً سبب دستکاری و تغییراتی در اشعار حافظ شده است. امّا بعد از او طرفداران سبک اصفهانی یا هندی به این نکات پی برده و در غزل از آن پیروی کردند.

مختصرِ کلام آنکه این غزل نمونه‌یی از غزلهای عاشقانه به سبک سعدی، سهل و ممتنع و واجد هنرنماییهای فاضلانه است که نشان می‌دهد هرگاه حافظ از شیوه غزلسرایی خویش که ویژگیهای سه‌گانه آن در بالا شرح داده شد دست می‌کشید هر آینه باز هم در ردیف سعدی و باگرمی و صمیمیّت کلام بیشتری قرار می‌گرفت.

* * *

۱ ای دل آندم که خرابِ میِ گلگون باشی — بی زر و گنج به صد حشمت قارون باشی

۲ در مقامی که صدارت به فقیران بخشند — چشم دارم که به جاه از همه افزون باشی

۳ در رهِ منزلِ لیلی که خطرهاست در آن — شرطِ اول قدم آن است که مجنون باشی

٤ نقطهٔ عشق نمودم به تو هان سهو مکن — ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی

۵ کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش — کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

۶ تاجِ شاهی طلبی گوهرِ ذاتی بنمای — ور خود از گوهرِ جمشید و فریدون باشی

۷ ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان — چند و چند از غمِ ایام جگرخون باشی

۸ حافظا از فقر مکن ناله که گر شعر این است
هیچ خوشدل نپسندد که تو محزون باشی

معانی لغات غزل (۴۴۰)

خراب: مست و از پای درآمده.

گُلگون: گلفام، مانند گل، سرخ.

حِشمت: شکوه و عظمت.

قارون: مردی مال‌اندوز از قوم بنی‌اسرائیل و معاصر حضرت موسیٰ که کلید مخازن و گنجینه‌های او را چند نفر حمل می‌کردند.

مقام: جایگاه.

صدارت: صدرنشینی، بالانشینی، مقامِ عالی.

فقیران: درویشانِ وارسته.

چشم داشتن: انتظار داشتن، امیدوار بودن.

جاه: مقام و مرتبه.

مجنون: ۱ـ دیوانه، ۲ـ قیس‌بن‌ملوح، از بنی جعده که از شدّت عشق لیلی دیوانه شد و به مجنون ملقّب و مشهور گردید.

نقطهِ عشق: شروع دایره عشق، مرکز دایره عشق.

نمودم: نشان دادم.

هان: (شبه جمله) آگاه باش، زنهار.

سهو: اشتباه، غفلت، فراموشی.

چون بنگری: همین که نگاه کنی، چون به خودآیی.

گوهرِ ذات: سرشت نژاد، اصالت دودمان.

گوهر: تُخمَه، نژاد.

جُرعه بر افلاک فِشان: مقداری از شراب را به طرف آسمان بپاش، کنایه از اینکه فلک را تحقیر کن و به آن بی‌اعتنا باش.

چند و چند: تا کی و تا چند.

فقر: بی‌چیزی، تنگدستی، درویشی.

خوشدل: انسان دل پاک و خوش قلب، نیکدل.
محزون: اندوهگین.

معانی ابیات غزل (۴۴۰)

(۱) ای دل، آن لحظه که از باده گلرنگ مست و از پا درآمده‌یی جاه و جلال تو بدون داشتن زر و سیم صدبرابر از قارون بیشتر است.

(۲) آنجا که به درویشان بی‌نیاز مقام بالانشینی و سروری را می‌دهند امیدوارم که مقام تو از همه بالاتر باشد.

(۳) لازمه برداشتن اوّلین گام، در راهِ خطرناکِ منزل لیلی (معشوق) این است که مجنون باشی.

(۴) نقطه اصلی شروع دایره عشق را به تو نشان دادم. زنهار که فراموش کنی وگرنه تا به خود بیایی، می‌بینی که از دایره بیرون رفته‌یی.

(۵) قافله حرکت کرد و تو در خواب ماندی و بیابان پیش روست. کی حرکت می‌کنی؟ نشان راه را از که می‌پرسی؟ چه کار می‌کنی؟ چه حالی داری؟

(۶) اگر در دل آرزوی تاج سلطنت داری، حتّی اگر از دودمان جمشید و فریدون هم هستی، جوهر ذاتیِ خود را نمایان ساز.

(۷) جامی از شراب سرکش و جرعه‌یی از آن به اطراف بپاش. تا کی و چند از دست غم ایّام اندوهگین و نگرانی؟

(۸) حافظ، از درویشی و تهیدستی منال که اگر اینگونه و مانند این غزل شعر می‌سرایی، هیچ انسانِ خوش قلبی روا نمی‌دارد که تو برای معیشت افسرده و اندوهگین باشی.

شرح ابیات غزل (۴۴۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

در روزهای اوّلی که شاه زین‌العابدین به سلطنت رسید، حافظِ پیر به حکم روابط و سوابق با شاه‌شجاع و از راه خیرخواهی، در حالی که طرفِ خطاب او در غزل، دل خویشتن است به صورت کنایه و اشاره مطالب و اندرزهایی را به نوجوان بی‌تجربه و تازه به منصب رسیده از روی کمالِ احتیاط گوشزد می‌کند زیرا هنوز بر حافظ معلوم نیست که شاهزاده جوان چه خلق و خویی دارد.

شاعر در دو بیت اوّل و دوم غزل با دل خویشتن دردِ دل کرده و در پنج بیت بعدی از روی کنایه مطالبی را با شاه جوان در میان می‌نهد.

۱ـ در بیت سوم شاه جوان را به راهی خطیر که در پیش دارد آگاه ساخته و ضمن یادآوری خطرات این راه، به او توصیه می‌کند که بایستی با تهوّر و شجاعت همه خطرها را به جان خریده و در این راه پیش بروی.

۲ـ در بیت چهارم به منظور تأکید بیشتر یادآوری می‌کند که آنچه را که به تو گفتم شرط پیروزی است و اگر از آن غفلت کرده و باکمال شجاعت و تهوّر در اوّلین روزهای سلطنت به امور نپردازی طولی نمی‌کشد که می‌بینی زمام امور از دست تو خارج شده است.

۳ـ در بیت پنجم اشاره ضمنی به اقدامات و تحریکات سایر شاهزادگان رقیبِ آل‌مظفّر کرده و می‌گوید وقت از دست رفته و اوضاع به ضرر تو در حال شکل گرفتن است. اقدامات خود را برای چه موقع گذاشته و کی درصدد مقابله برخواهی آمد؟

۴ـ در بیت ششم با صراحت هر چه تمامتر به شاه جوان می‌گوید همین که شاهزاده و ولیعهد قانونی هستی کافی نیست اگر می‌خواهی به تاج و تخت موروثی

خود دست یابی باید جوهر ذاتی خود را به منصّه ظهور برسانی.

۵ـ در بیت هفتم اشاره به این نکته دارد که پدرت مرد و رفت. وقت شریف را صرف تشریفات و سوگواری مکن و واقع‌بین باش و از دست روزگار منال و در جهت مصالح خویش گام بردار.

۶ـ در مقطع غزل حافظ گوشه‌نشین و تهیدست به صورت غیرمستقیم استدعای مساعدت مالی و رسیدن وظیفه‌یی دارد که مقرّری او بوده است.

* * *

در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن

شرط اوّل قدم آنست که مجنون باشی

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی

۱ زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی — خط بر صحیفهٔ گل و گلزار می‌کشی

۲ اشک حرم‌نشین نهانخانهٔ مرا — زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی

۳ کاهل‌روی چو باد صبا را به بوی زلف — هر دم به قید سلسله در کار می‌کشی

٤ هر دم به یاد آن لب میگون و چشم مست — از خلوتم به خانهٔ خمار می‌کشی

٥ گفتی سر تو بستهٔ فتراک ما سزد — سهل است اگر تو زحمت این بار می‌کشی

٦ با چشم و ابروی تو چه تدبیر دل کنم — وه زین کمان که بر من بیمار می‌کشی

۷ بازآ که چشم بد ز رخت دور می‌کنم — ای تازه گل که دامن ازین خار می‌کشی

۸ حافظ دگر چه می‌طلبی از نعیم دهر
می می‌چشی و طرهٔ دلدار می‌کشی

---

* بر تنی

معانی لغات غزل (۴۴۱)

رَقَم: نقش و علامتی که تاجر روی پارچه می‌نویسد، نوشته و خطّ، نقاشی و آرایشگری.

خوش رَقَم: خط خوش‌نما، خط زیبا.

رقم کشیدن: نوشتن، نشان گذاشتن، علامت گذاشتن، و در اینجا کنایه از آرایش کردن است.

خطّ کشیدن: خطّ باطل کشیدن.

صَحیفه: دفتر، صفحه.

گُلزار: ۱ـ گلستان و جایگاه رویش و پرورش گل، ۲ـ نام نوعی خطّ که در گذشته عناوین و القاب سلاطین را با آن خط که دارای منحنی‌هایی است و به شکل پرندگان و گُل درمی‌آید می‌نوشته‌اند، ۳ـ در اینجا کنایه از چهره و محاسن است.

حَرَم‌نشین: پرده‌نشین، مقیمِ حَرَم.

نهان‌خانه: خلوتسرا.

ز آن سوی: از آن طرف، از پُشتِ.

هفت پرده: هفت پرده چشم: ۱ـ مُلْتحمه، ۲ـ قَرنیه، ۳ـ عِنَبیّه، ۴ـ عنکبوتیّه، ۵ـ شبکیّه، ۶ـ مَشیمیّه، ۷ـ صُلبیه.

به بازار کشیدن: آشکارا و بَرمَلا و رُسوا کردن.

کاهِل رو: کُنْدْرو، آهسته‌رو، صفتِ باد ملایمِ صبا، صفتِ انسانِ تنبل.

بو: ۱ـ آرزو، ۲ـ رایحه.

قید: بند.

سلسله: زنجیر.

در کار می‌کشی: به کار وامی‌گذاری.

میگون: مانندِ می، سُرخ رنگ.

خَلْوَت: خلوت‌خانه، گوشه اِنزوا.
خُمّار: باده‌فروش.
فِتراک: ترک‌بندِ تسمه یی، که به پشت زین اسب بسته و لاشه شکار را بدان می‌آویزند.
سِزَد: سزاوار است، شایسته است.
سهل است: آسان است، دشوار نیست، مانعی ندارد.
تدبیر: چاره.
وَه: (شبه جمله) شگفتا، وای.
کمان بر سر بیمار کشیدن: چنین رسم بوده که به منظورِ شفای بیمار و برای وارد کردن شوک به او، یک سینیِ مسی درکنار بستر بیمار نهاده و از دور بغتتاً یک تیر به سوی سینی پرتاب می‌کردند تا از شوکِ حاصله از صدای آن، بیمار دچار دگرگونی و تحوّل روحی شده و بهبود یابد.
چشمِ بد: نگاهِ چشمی که به چشم زخم زدن مشهور است، نگاهِ بد.
دامن کشیدن: دامن برچیدن، دوری کردن، اجتناب نمودن.
نعیم: نعمت و اسباب خوشگذرانی در زندگانی.
می‌مَکی: مَضْمَضَه می‌کنی.
طُرّه دلدار: زلفهای محبوب.
طُرّه دلدار می‌کشی: با زلف محبوب بازی می‌کنی.

معانی ابیات غزل (۴۴۱)

(۱) با این خط و شکلِ شکیلی که از موی محاسن بر گلبرگ چهره خود تصویر می‌سازی، بر صفحهِ گل بوستان و خطّ گلزار خطِّ باطل می‌کشی.
(۲) اشکِ پرده‌نشینِ من که در خلوتسرایِ دیده پنهان شده است از پشت هفت پرده چشم به درآورده و بَرملا و آشکار می‌سازی.
(۳) ۱ـ انسان تنبل و کندکاری را همانندِ باد صبا در آرزو و رایحه زلفِ خود، هر

لحظه به زنجیر کشیده و به کار وامی‌داری.

۲ـ کُند و آهسته رَوْی مثلِ باد صبا را در آرزو و رایحه زلفِ خود هر لحظه به زنجیر زلف کشیده و به کار وا می‌داری.

(۴) هر لحظه به یاد آن لبهای قرمزِ به رنگ شراب و چشم‌های مست، مرا از گوشه خلوتسرای خود به خانه باده‌فروش می‌کشانی.

(۵) گفتی سر تو شایسته آن است که به فتراکِ زین اسب، بسته شود اگر تو زحمت این کار را می‌کشی برای ما سهل است.

(۶) ۱ـ با این چشم و ابرویی که تو داری، برای دل بیمار خود چه چاره‌یی بیندیشم؟ آه از این کمانی که بر سر بیمار می‌کشی.

۲ـ آه از این کمان ابروی زیبا که بر سر چشم خود کشیده‌یی و من با این چشم و ابرو، نمی‌دانم که برای دل شیدای خود چه چاره بیندیشم.

(۷) ای گُل تازه شکفته که از خاری چون من دوری می‌کنی به سوی من بازگرد زیرا من خار چشم زخم و نگاهِ بد را از تو دور می‌کنم.

(۸) حافظ! از نعمتهای دنیا دیگر آرزوی چه چیز داری؟ پیوسته از شراب لب تر کرده و با زلف محبوب بازی می‌کنی.

شرح ابیات غزل (۴۴۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

جلال‌الدّین مولوی : شاها بِکَش قطار که شهوار می‌کشی

دامان ما گرفته به گلزار می‌کشی

*

این غزل، در سالهای نخستینِ سلطنتِ شاه‌شجاع سروده شده و

مربوط به زمانی است که شاه، محاسنِ تازه روئیده بر صورت خود را به صورت دو خط نیمدایره هلالی باریک بر صورت جا می‌گذاشته و بقیّه موها را می‌تراشیده و در نتیجه این دو باریکهِ نیمدایرهِ محاسنِ شاه جوان به صورت خطِّ گلزار که نوعی خط و نقّاشی با استفاده از منحنی‌ها و دنباله‌های حروف کشیده می‌باشد، جلوه‌گر می‌شده است. حافظ در مطلع این غزل که در تعریف شاه جوان است می‌گوید با این خطِّ محاسن زیبایی که از موی چهره خود بر گونه‌های همانند گلِ خود رقم و خطّ می‌کشی در واقع یک خطّ بطلان بر صفحه گل و گلزار می‌کشی و این تعریف نیست بلکه شاعر می‌خواهد بگوید که تو با اینکار خود که خطّ ریش نازکی جا گذاشته‌یی به گل و گلزار چهره خود خطّ باطل کشیده‌یی! امّا مهارت حافظ در این شعر در این است که با کلمه (خوش رقم) یعنی رَقمِ خوش یا به عبارت دیگر خطِّ خوش (در مقابل خطِّ باطل) امر را بر خواننده مشتبه می‌کند. و به همین دلیل شارحان این بیت، اشاره‌یی به طنز و اعتراض شاعر در این مورد نسبت به عمل ریش گذاشتن شاه نکرده‌اند و همه لطف کلام شاعر در این ایهام است و قوی‌ترین دلیل بر اینکه حافظ از ریش گذاشتن شاه دلخور است اینکه بلافاصله در بیت دوم اضافه می‌کند که تو با این کار خود اشکهای چشم مرا جاری می‌سازی!

شاعر در بیت ششم این غزل دو موضوع را مدّنظر دارد یکی موضوع کمان کشیدن و پرتاب کردن تیر یا سنگ و گِلی از دور به رویه سینی و ترسانیدن بیمار به عقیده و امید اینکه این شوک روحیه بیمار را متحوّل می‌سازد. دیگری همان معناکه زیر شماره (۲) در شرح این بیت ششم گفته شد و این بسته به آن است که در مصراع دوم این بیت (بر سَرِ بیمار) و (یا بر منِ بیمار) خوانده شود و از نظر ما در هر دو مورد معنای زیبا و کاملی را ارائه می‌دهد.

شاعر در بیت مقطع از اینکه وظیفه او به موقع رسیده و به باده‌نوشی و عیش و نوش مشغول است به صورت غیرمستقیم اظهار امتنان و تشکّر می‌کند.

***

زین خوش رقم که بر گل رخسار می‌کشی
خط بر صحیفه گل و گلزار می‌کشی

١ سلیمی منذ حلت بالعراق   الاقی من نواها ما الاقی

٢ الا ای ساروان محمل دوست   الی رکبانکم طال اشتیاقی

٣ خرد در زنده رود انداز و می نوش   به گلبانگ جوانان عراقی

٤ ربیع العمر فی مرعی حماکم   حماک الله یا عهد التلاقی

٥ بیا ساقی بده رطل گرانم   سقاک الله من کاس دهاق

٦ جوانی باز می‌آرد به یادم   سماع چنگ و دست‌افشان ساقی

٧ می باقی بده تا مست و خوشدل   به یاران برفشانم عمر باقی

٨ درونم خون شد از نادیدن دوست   الا تعساً لایام الفراق

٩ دموعی بعدکم لا تحقروها   فکم بحر عمیق من سواقی

١٠ دمی با نیکخواهان متفق باش   غنیمت دان امور اتفاقی

١١ بساز ای مطرب خوشخوان خوشگو   به شعر فارسی صوت عراقی

١٢ عروسی بس خوشی ای دختر رز   ولی گه گه سزاوار طلاقی

١٣ مسیحای مجرد را برازد   که با خورشید سازد هم وثاقی

١٤ وصال دوستان روزی ما نیست   بخوان حافظ غزل‌های عراقی

معانی لغات غزل (۴۴۲)

سُلَیمیٰ: (مصغّر سَلْمیٰ) از عرایس شعر عرب مانند لیلی.

مُنْذُ: (حرفِ جَرّ) به معنای (از) و برای ابتدایِ زمان به کار می‌رود.

حَلَّت: (فعل ماضی مفرد مؤنّث غایب) از حلول به معنای نزول کرد، فرود آمد، رحل اقامت افکند، منزل کرد.

بِالْعِراق: در عراق، عراقِ عجم، منظور اصفهان و توابع است و منظور از عراقِ عرب بغداد می‌باشد.

اُلاقی: (فعل مضارعِ متکلّم وحده) ملاقات می‌کنم و در اینجا به معنایِ برخورد می‌کنم، مصادف و دچار می‌شوم، می‌کَشم.

مِن: (حرف جرّ) از.

نَوا: بُعد، فراق.

ها: (ضمیرِ متّصل غایب مؤنّث) او، آن.

ما: (اسم موصول و مفعول صریح برای فعل اُلاقی) آنچه.

ما اُلاقی: آنچه می‌کَشم.

اَلا: (حرف تنبیه) به معنای اِی، حرف ندا.

سارَوان: سارَبان، مرکّب از سارْ به معنی سَر و وان به معنای بان، یعنی محافظ.

مَحْمِل: کجاوه، پالَکی.

اِلیٰ: (حرف جرّ) به سویِ.

رُکْبان: (جمع راکب) سواران.

کُمْ: (ضمیر مذکّر متّصل جمع) شما.

طالَ: (فعل ماضی مفرد غایب) طول کشید، دراز شد، زیاد شد.

اِشتیاقی: اشتیاقِ من، آرزوی من.

زنده رود: زاینده رود.

خِرَد در زَنده رودانداز: از عقل دست بردار، عقل را دور بینداز.

گلبانگ: لحنی از موسیقی و در اینجا به معنای آوازِ خوش.
جوانان عراقی: جوانان اصفهانی، جوانان عراق عجم.
رَبیع: بهار، اولین فصل سال.
ربیع‌العُمر: بهار زندگانی.
فی: (حرفِ جرّ) در.
مَرعیٰ: چراگاه.
حِمیٰ: (با کسرِ اوّل) قُرُق‌گاه، جایگاهِ حفاظت شده از ورودِ اغیار.
حِماکُم: قُرُقگاهِ شما، قُرُق شده شما.
حَمیٰ: (با فتحِ اوّل) فعل ماضی مفرد مذکّر غایب به معنای محافظت و حمایت و صیانت.
کَ: (ضمیر) تو.
حَماکَ الله: (جمله دعائیه) خدا تو را حمایت و حفظ کند.
یا: (حرف ندا) اِی.
عهد: زمان، روزگار.
اَلتّلاقی: (مصدر) ملاقات کردن، دیدار کردن.
رَطل: واحد وزن مایعات در قدیم معادل نیم من و کنایتاً به پیمانه شراب بزرگ گفته می‌شود.
گِران: بزرگ، سنگین، حجیم.
سَقاکَ الله: خداوند تو را سیراب کند، خداوند به تو بنوشاند.
کأس: کاسهِ پُر، جام شرابِ پُر.
دِهاق: پُر، لبریز، سرشار، مملوّ، لبالب.
سماع: شنیدن نوای موسیقی.
سماعِ چنگ: شنیدن آواز چنگ.
دست‌افشانی: رقص و انجام حرکات موزون با دستها همنوای با آواز موسیقی.

مي باقي: باقیمانده می، کنایه از بقیّه سهمیه شرابی است که ساقی بنا به تشخیص خود و ظرفیّت مشتری متدرجاً به او می‌دهد.

برفشانم: نثار کنم، هدیه کنم، به پایشان بریزم.

عُمرِ باقی: بقیّه عمر، عُمرِ بازمانده.

تَعساً: (مصدر) هلاک شدن، هلاک شود، کُشته شود، از رو به زمین بخورد (نفرین).

لِ: (حرف جرّ) برای.

ایّام: روزها.

اَلا تَعساً لِاَیّامِ الفَراقِ: محو و نابود باد ایّام فراق.

دُموع: (جمع دَمع) اشکها.

دُموعی: اشکهای من.

بَعدَکُم: بعد از شما، به دنبال شما.

لا: (اداتِ نهی) نه.

لاتَحقروها: (فعلِ متعدّی نهی جمع مخاطب) آن را حقیر و کوچک مشمارید.

فَ: (حرفِ تعلیل و عطف) پس.

بَحر: دریا.

عَمیق: ژرف.

سواقی: (جمع ساقیه) به معنای جویبارهای کوچک.

نیک‌خواهان: خیرخواهان.

مُتّفِق: هم عقیده و هم مشرب و همراه.

امور اتّفاقی: پیشامدهای گاهگاهی، رویدادهای مناسبی که گاهگاه اتّفاق می‌افتد.

بساز: سازکن.

صوتِ عراقی: آهنگ و آواز عراقی، لحن عراقی، پرده عراقی، در دستگاه عراق که مقام نهم از دوازدهم مقام اصلی است (حافظ و موسیقی).

بس خوشی: بسیار خوش منظر و زیبایی.

دخترِ رَز: (استعاره) شراب.

گه گه سزاوار طلاقی: گاهی باید تو را ترک و از تو دوری کرد.

مسیحای مُجرّد: حضرت مسیح که تأهل اختیار نکرد.

برازیدن: سزاوار بودن، شایسته بودن.

وِثاق: خانه، جایگاهِ آمن.

هَم وثاقی: هم منزلی.

غزلهای عراقی: غزلهای ابراهیم شیخ فخرالدّین عراقی فرزند شهریار از مشایخ عرفا و معاصر سعدی و مرید شیخ شهاب‌الدّین سهروردی (۶۱۰-۶۸۸ ه.ق).

معانی ابیات غزل (۴۴۱)

(۱) از آن زمان که سُلَیمیٰ (معشوق من) در عراق (اصفهان) مسکن گزید، از دوریش می‌کشم آنچه را که می‌کَشم.

(۲) آهای، ای ساربانِ کجاوهٔ محبوب، انتظار و اشتیاق من به دیدار سوار شدگان و مسافرین شما از حدّ گذشت.

(۳) عقل را در زاینده‌رود، به دور بینداز و با آواز خوش جوانان اصفهانی شراب بنوش.

(۴) بهار سرسبز زندگی در چراگاه قُرُق شده شما حسّ می‌شود ای روزگارِ وصل، خدا تو را در پناه خویش بگیرد.

(۵) ساقی، بیا و جام بزرگ شراب به من بده، خداوند تو را از جامی لبریز سیراب گرداند.

(۶) شنیدن آواز چنگ و دیدن رقص موزون ساقی، دوباره مرا به یاد جوانی می‌اندازد (دوره جوانی را به یاد من می‌آورد).

(۷) (ای ساقی) از آن سهمیه شراب باقی ماندهٔ مرا، به من بده تا شنگول و شاداب مانده و عمر باقیمانده را در پایِ دوستان نثار کنم.

(۸) دلم از دوری و فراق دوست خون شد. الهی، ایّام فراق محو و نابود بادا.
(۹) اشکهای مرا که پس از رفتن شما روان است دست کم نگیرید. چه بسا دریاهای ژرف که از جویبارهای باریک تشکیل می‌شود.
(۱۰) لحظاتی با دوستان خیرخواه خود همدل و هم جهت باش و رویدادهای مناسبی را که برایت پیش می‌آید غنیمت شمار.
(۱۱) ای رامشگرِ خوش آوازِ خوش پرداز، با شعر فارسی، آهنگی را در مقام عراق بنواز.
(۱۲) ای شراب، تو عروس دلپذیر خوش برخوردی اما گاهگاهی ترک تو لازم می‌آید.
(۱۳) از حضرت مسیح وارسته از تعلّقاتِ دنیوی برازنده است که (در آسمان چهارم) با خورشید هم خانه شود.
(۱۴) حافظ، رسیدن به وصال دوستان قسمت و نصیب ما نمی‌شود به خواندن غزلهای عراقی سرگرم و مشغول باش.

شرح ابیات غزل (۴۴۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

*

عراقی: ۱ـ اَلاٰ قُمْ وَ اغْتَنِمْ یَومَ التِلاقی — و در بِالْکَأسِ وَ ارْفِق بِالْرِفاقی

۲ـ فَمالی لَمْ اَطا سَبْعَ الطِّباقی — وَ لَمْ اَصْعَدْ عَلیٰ اَعْلیٰ الْمَراقی

۳ـ لَقَدْ فاحَ الرَّبیع و دارِ ساقی — وَهَب نَسیمِ رَوْضاتَ الْعِراقی

*

این غزل در زمان سلطنت شاه‌شجاع و به هنگامی که شاه‌محمود در اصفهان چشم از جهان پوشید در سال ۷۷۶ سروده شده است.

حافظ تحت تأثیر غزلهای عربی شیخ فخرالدّین عراقی عارف معاصر سعدی که مطالع آنها در بالا یاد شد بویژه غزل سوم، این غزل را سروده و مصراع دوم بیتی از غزل سوم به شرح زیر:

بِـــلَیتُ اَلآنَ صُـــبْحِي بِـــالْبَلایا   اُلاقــي مِــنْ رَزایـــا، مــا اُلاقــي

را با اندک تصرّفی تضمین کرده است.

شاه‌شجاع پس از مرگ شاه‌محمود برادرِ خود که چندین بار عهد شکنی نمود به سبب اینکه نامبرده پسر ارشد شاه‌شجاع را به جانشینی خود برگزیده و به برادر نامه پوزش‌خواهی نوشته بود و سلطان اُویس پسر شاه‌شجاع با رسیدن به حکومت اصفهان خیال استقلال داشته و پدر خود را در جریان امر قرار نداده بود عزم تصرّف اصفهان را نموده و سلطان اویس جز تسلیم چاره‌یی نداشت و این فرزند ارشد شاه‌شجاع اندکی بعد به عنوان اینکه از اسب افتاده و پایش شکسته بستری و درگذشت! مرگِ شاه‌محمود در نهم شوّال ۷۷۶ و مرگ سلطان اویس در اوایل سال ۷۷۷ چند ماه بعد از عموی خود به طرزی مشکوک به وقوع پیوست.

حافظ در بیت دوم این غزل از ساربان محمل دوست نام برده و اشتیاق خود را به مسافران آن ابراز می‌دارد که همان شاه‌شجاع است که به اصفهان یا عراق عجم رفته است. حافظ خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید خرد در زاینده‌رود بینداز و از مجالس عیش و نوش جوانان اصفهانی بهره‌برداری کن.

شاعر در بیت ششم به یاد ایّام جوانی خود می‌افتد چه به هنگام سرودن این غزل تقریباً شصت ساله بوده است.

ایهامی که در بیت دهم این غزل وجود دارد این است که امر اتّفاقی مرگ شاه‌محمود برادر خود را غنیمت بدان و از من که نیک‌خواه توأم بشنو و (به شعر فارسی صوت عراقی) سازی بنواز که مقصود تصرّف کامل عراق یا اصفهان توسط شاه فارس می‌باشد.

غزل ۴۴۲ □ ۲۴۲۷

حافظ در بیت مقطع غزل اشارتی به غزلهای عراقی می‌کند که با مطالعه و تحت تأثیر آنها این غزل را ساخته و پرداخته است.

در پایان شاعر به هنگام سرودن بیت پنجم این غزل مضمون آیه شریفه ۳۵ سوره النّباء را منظور نظر داشته است.

* * *

می باقی بده تا مست و خوشدل

بــه یــاران بــرفشانم عُــمرِ بــاقی

۱ گذشت شب قصهٔ شوقی و ندیمی باکی … بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی

۲ بسا که گفته‌ام از شوق با دو دیدهٔ خود … ایا منازل سلمی فاین سلماکی

۳ عجب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ایست … انا اصطبرت قتیلا و قاتلی شاکی

۴ که را رسد که کند عیب دامن پاکت … که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی

۵ ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل … چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی

۶ صبا عبیرفشان گشت ساقیا برخیز … و هات شمسة کرم مطیب زاکی

۷ دع التکاسل تغنم فقد جری مثل … که زاد راهروان چستی است و چالاکی

۸ اثر نماند ز من بی شمایلت آری … اری مآثر محیای من محیاکی

۹ ز وصف حسن تو حافظ چگونه نطق زند
که چون صفات الهی ورای ادراکی

توضیح: بر طبق قواعد صرف زبان عربی کلماتی مانند پاکی، شاکی، زاکی، را که تنوین دارد
در قافیه باید به صورت «پاکِ، شاکِ، زاکِ» نوشت و کسره را به اشباع خواند.

معانی لغات غزل (۴۴۳)

کَتَبْتُ: (فعل ماضی متکلّم وحده) نوشتم.

قِصّه: داستان.

شوقی: شوقم را.

مِدْمَعِي: (اسم مکان) جای اشکم، مَجرایِ اشکم.

باکِ: (اسم فاعل) گریان.

به جان آمدم: مستأصل شدم.

بَسا: چه بسیار.

أیا: (حرف ندا) ایْ.

مَنازِل: مَنْزِل‌ها.

سَلمیٰ: از معشوقه‌های عرب، کنایه از معشوق.

فَأیْنَ: (فَ + أیْنَ) پس کجاست؟

سَلْماکِ: (سَلمیٰ + ک) سَلمایِ تو.

عجیب: شگفت‌آور.

واقعه: پیشامد.

غریب: تازه، کم‌نظیر.

حادثه: رویداد.

أنا: (ضمیر منفصل) من.

اِصْطَبَرْتُ: (فعل ماضی متکلّم وحده) شکیبایی کردم.

قَتیلاً: مقتول، کشته شده.

قاتلی: قاتلِ من.

شاکِ: (اسم فاعل) شکایت کننده.

کُنَد عیب: عیب کند، عیب‌جویی کند، نکوهش کند.

دامنِ پاک: کنایه از عفاف و پاکدامنی.

آبِ روی: تازگی، طراوت، آبرو.

کِلک: خامه، قلم.

کِلکِ صنع: قلم آفرینش.

رَقَم زد: مرقوم کرد، نوشت، کنایه از اینکه خلق نمود.

آبی و خاکی: موجودات دریایی و زمینی.

عَبیرفشان: پراکَننده بویِ خوش.

وَ: (حرف عطف) وَ.

هٰاتَ: (اسم فعل) بده، بیاور.

شَمسَةً: آفتاب، کنایه از شموس که به معنای شراب به کار گرفته می‌شود، خورشیدِ باده ناب، باده تابناک.

کَرم: انگور، تاک، رَز.

مُطَیِّب: مُطَیِّبَة، پاکیزه، خوشبوی، خوشبو شده.

زاکی: (اسم فاعل زُکاء) پاکیزه.

دَع: (فعل امر) وداع کن، ترک کن.

تَکاسُل: تن‌آسایی، تنبلی، سستی و کاهلی و کسالت.

تَغْنَمْ: (فعل مضارع) سود می‌بری.

فَقَدْ: (فَ ـ قَدْ) پس بدرستی، همانا که.

جَریٰ: (فعل ماضی مفرد) جاری شد.

جَریٰ مَثَلٌ: مثلی جاری است، در مَثَل آمده است.

زاد: توشه.

چُستی: جَلدی، زبر و زرنگ.

اثر: نشانه.

شمایل: (جمع شمیله) چهره نیکو و اندام موزون، خُلق خوی.

آری: چنین است، بلی.

اَرىٰ: (مضارع متكلّم وحده) مى‌بينم، مى‌دانم، مى‌شناسم.

مَآثِر: آثار نيك، خوبى‌هاىِ نمايان.

مَحْيا: حيات، زندگى.

مَحياىَ: زندگى من.

مِنْ: از.

مُحَيّاكِ: روىِ تو.

نطق زند: نُطق كند، سخن بگويد.

وَراىِ: بالاتر، آن سوىِ، برتر.

اِدْراك: آنچه درك و دريافت و شناخت آن ممكن است.

معانى ابيات غزل (۴۴۳)

(۱) داستان عشق خود را در حالى كه چشمم اشكبار بود نوشتم. بيا كه در نبودنِ تو، از شدّت اندوه جانم به لب رسيده است.

(۲) بارها از شوق ديدار تو با دو ديده خود گفته‌ام: اى منزلگاههاى سَلمىٰ، سَلماىِ شما كجاست؟

(۳) اين، پيشامدى شگفت‌آور و رويدادى كم‌نظير است. من در حالى كه كشته عشقم شكيبايم و كُشَنْدهِ من شاكى است.

(۴) چه كسى صلاحيت اين را دارد كه بر دامن پاك تو خُرده گيرد زيرا به مانند قطره (شبنم) كه بر برگ گل نشسته باشد پاك و مُنَزَّهى.

(۵) آنگاه كه قلم خلقت موجودات آبى و خاكى را رقم زده، بيافريد. از خاكِ پاى تو به روى لاله و گل سرخ، آبرو و طراوت بخشيد.

(۶) باد صبا بوى خوش مى‌پراكَنَد، ساقى برخيز و خورشيد تاكْ (باده تابناكِ) خوشبو و پاكيزه را بياور.

(۷) سستى و كاهلى را ترك كن تا سود ببرى، همانطور كه در مثل آمده است: توشهِ

راهِ روندگان، زرنگی و چالاکی است.

(۸) جدا از چهره نیکو و به دور از اندام موزون تو، از من نشانی بر جای نماند. چنین است که آثار نیک زندگانی خود را از پرتو رخسار تو می‌بینم و می‌شناسم.

(۹) حافظ، چگونه قادر به سخن‌پردازی در وصف زیبایی تو باشد که مثل کارهای خداوند برتر از حدّ شناخت و ادراک می‌باشی.

شرح ابیات غزل (۴۴۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع‌لن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

*

پیش از این، اشاره مختصری به این نکته شد که تنها انگیزه حافظ در ساختن غزلهایی که به صورت ملمّع سروده است، استقبال از شعر یک شاعری و یا به منظور هنرنمایی نبوده بلکه در اکثر موارد به منظور انتقال مطلب مورد نظر شاعر به طرف مقابل می‌باشد به نحوی که حتّی‌الامکان دیگر خوانندگان از آن چیزی استنباط نکنند.

سخن‌های منظومی که بارِ اخبار و اطلاعات سیاسی را بر شانه دارند و در زمانی حسّاس که رقیبان و فتنه‌گران درصدد کسب اخبار، به هر دری می‌زنند، در اشعار حافظ کم نیست و بیشتر بین این شاعر توانا و شاه‌شجاع مبادله شده است، زیرا شاه‌شجاع دارای معلومات فارسی و عربی کافی و بضاعت ادبی بدان حدّی که ایهامات و کنایات را از شکمِ غزلِ به ظاهر عاشقانه بیرون بکشد و دریابد می‌بود.

این غزل در زمان متواری بودن شاه‌شجاع از شیراز و زمانی که برای تهیه پول و سپاه به کرمان رفته بود تا بار دیگر شیراز را از دست برادر باز پس گیرد سروده شده است.

شاعر در بیت هفتم به مطلب مهمّی اشاره کرده و به شاه‌شجاع

می‌فهماند که از اتلاف وقت بپرهیزد و هرچه بیشتر سرعت عمل به خرج دهد.

مصراع دوم بیت دوم این غزل را همانطور که شادروان علاّمه قزوینی اشاره فرموده‌اند، حافظ با اندک تغییری از قصیده شریف رضی گرفته و تضمین نموده است به این معنا که قصیده شریف رضی در بحر بسیط و غزل حافظ در بحر مجتّث سروده شده است.

پس به طور خلاصه می‌توان چنین دریافت که حافظ این غزل ملمّع را در غیاب شاه‌شجاع، صِرفاً به منظور انتقال مفهوم بیت هفتم این غزل به او سروده است و بقیّه مفاهیم ابیات این غزل و برداشت مطلع به زبان عربی تمامی به منظور زمینه‌سازی است تا غزل ظاهراً جنبه عاشقانه و عارفانه داشته باشد و حاجت به توضیح نیست که منظور حافظ از زادِ راهروان، توشه سالکان راه طریقت علی‌الظّاهر است.

* * *

کِرا رسد که کند عیب دامن پاکت

که همچو قطره که بر برگِ گُل چکد پاکی

١ یا مبسماً یحاکی درجاً من اللآلی — یا رب چه درخور آمد گردش خط هلالی

٢ حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم — تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی

٣ می ده که گر چه گشتم نامه سیاه عالم — نومید کی توان بود از لطف لایزالی

٤ ساقی بیار جامی وز خلوتم برون کش — تا در بدر بگردم قلاش و لاابالی

٥ از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک — امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی

٦ چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت — حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی

٧ صافیست جام خاطر در دور آصف عهد — قم فاسقنی رحیقاً اصفی من الزلالی

٨ الملک قد تباهی من جده و جده — یا رب که جاودان باد این قدر و این معالی

٩ مسند فروز دولت کان شکوه و هیبت
برهان ملک و ملت بونصر بوالمعالی

معانی لغات غزل (۴۴۴)

یا: ای.

مَبْسَماً: (اسم مکان، مُنادای نکره) جای تبسّم، کنایه از دهانِ خندان.

یُحاکی: (فعل مضارع مفرد مذکّر غایب) حکایت می‌کند، می نمایاند.

دُرج: صندوقچه، حقّه‌های جای جواهر، کنایه از دهان.

مِنْ: از.

لآلی: (جمع لؤلؤ) مُرواریدها، کنایه از دندانها.

دَرخور: متناسب، برازنده.

گِرْدَش: گِرد و اطراف آن، دورِ آن دهان.

خَطِ هلالی: خطِّ نیمدایره، کنایه از سبزهِ خطِّ سبلتِ پُشتِ لب.

حالی: اکنون.

نقش بازد: نقش بازی کند، با نیرنگ عملی را انجام دهد.

نامهٔ سیاه: سیاه‌نامه، گناهکارِ رسوا.

لا یزالی: الهی، سرمدی، ابدی و جاودانی (از مصدر زوال).

خَلْوَت: گوشه تنهایی.

قَلاّش: (لفظ تُرکی) و از اصطلاحات صوفیان قلندریّه به معنای باده‌پرست و خراباتی و بی‌نام و ننگ.

لاُابالی: از اصطلاحات صوفیان قلندریّه به معنای بی‌پروا و بی‌بند و بار که از مُبالاة به معنای پروا داشتن گرفته شده است.

اَمْن: جایِ اَمن.

بی‌غَش: ناب و خالص و بدون مادّه زائد.

جای خالی: جای خالی از اغیار.

نقشِ دوران: بازی روزگار، حوادثِ زمانهِ درگردش.

تا میْ خوریم، حالی: تا فعلاً و در حال حاضر می بنوشیم.

صافی: زلال و بی‌غَش.
جامِ خاطر: جامِ ضمیر.
آصفِ عهد: وزیرِ وقت.
قُم: (فعلِ امر مفرد مخاطب) بَرخیز.
فَاسْقِنِي: (فَ ـ أَسْقِنْ ـ ی) پس سیراب کُنْ مرا.
رَحیق: شرابِ خالصِ بی‌دُرْد.
أَصْفیٰ: (اسم تفضیلی) صاف‌تر.
مِنْ: از.
زُلال: آب گوارا و صاف.
اَلْمُلک: کشور، مملکت.
قَد: به تحقیق.
تُباهی: (فعل مضارع از باب مفاعله) به معنای مُباهات و فخرکردن.
جَدِّهِ: بخت و طالع او.
جِدِّهِ: کوشش او.
قَدَر: درجه.
مَعالی: خصلتهای ممتاز و عالی.
مَسْنَد: جایگاه و مقام، دستگاه، تکیه‌گاه.
مَسندفروز: روشن کنده و رونق دهنده دستگاه دولتی.
کان: معدن.
شکوه و شوکت: بزرگی و جاه و جلال و عظمت.
بُرهان: دلیل.
بونصر بولمعالی: قاضی خواجه بُرهان‌الدّین ابونصر فتح‌الله فرزند خواجه کمال‌الدّین ابوالمعالی که نسبش به عثمان رضی‌الله عنه می‌رسید.

معانی ابیات غزل (۴۴۴)

(۱) ای دهان خندانی که صندوقچه مروارید را باز می‌نمایاند و بدان می‌ماند. خدایا خط سبز نیمدایره پشتِ لب آن چه متناسب و برازنده است.

(۲) در حال حاضر خیال وصل تو به خوبی مرا می‌فریبد، تا ببینیم که این صورت خیالی چه نقشی را می‌خواهد بازی کند (کار را به کجا می‌کشاند).

(۳) شراب بده که هر چند نامه اعمال منِ گناهکار سیاه است امّا از لطف بی‌پایان خداوند نمی‌توان ناامید شد.

(۴) ساقی پیاله‌یی از شراب بیاور و مرا مست کرده از گوشه تنهایی بیرون بیاور تا مست و بی‌پروا و بی‌بند و بار به هر کجا سر بزنم.

(۵) اگر دانا و زیرکی!، از چهار چیز صرفِ نظر مکن. جای امن و خالی از اغیار و شراب ناب و معشوق.

(۶) از آنجایی که بازی روزگار هرگز به یک مِنوال نمی‌ماند، ای حافظ دست از شکایت روزگار بردار و فِعلاً بیا شرابی بنوشیم.

(۷) در روزگار آصفِ دوران و وزیر وقت جام ضمیر روشن و شفّاف است. برخیز و از شرابی که از آب زلال روشنتر است مرا سیراب کن.

(۸) کشور، به بخت و اقبال و کوششهای او به خود می‌بالد. خداوندا این مقام و منزلت و صفات ممتاز پیوسته پایدار بماند.

(۹) ابونصر ابن ابوالمعالی برهان‌الدّین وزیر دلیل و عامل پایداری ملک و ملّت و سبب رونق و روشنایی دستگاه حکومت و معدنِ بزرگی و جاه و جلال و عظمت است.

شرح ابیات غزل (۴۴۴)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

❋

تعداد ابیات این غزل که در مدح قاضی خواجه برهان‌الدّین ابونصر

فتح‌الله فرزند خواجه کمال‌الدّین ابوالمعالی سروده شده در نسخ مختلف به ۱۶ بیت نیز می‌رسد. این شخصیّت فاضل و دانشمند به مدت ۱۰ سال در یزد وزیر امیر مبارزالدّین بود. پس از آنکه امیر مبارزالدّین شیراز را فتح و در آنجا استقرار یافت و پس از فوت قاضی مجدالدّین اسماعیل، به منصب قاضی‌القضاتی و وزارت منصوب گردید. نَسَبِ این شخص به عثمان‌بن‌عفان میرسد و حافظ در ستایش این مرد فاضل علاوه بر این غزل، غزل دیگری هم با مطلع:

دیدار شد میسّر و بوس و کنار هم　　از بخت شکر دارم و از روزگار هم

سروده است که به شماره ۳۴۸ در صفحات ۱۹۱۸-۱۹۲۴ این دفتر شرح شده است و به همان دلیل که غزل ۳۴۸ با ابیات متمّمی به صورت قصیده کوتاه درآمده و توسط حافظ به وزیر وقت اهدا شده در این غزل هم، چنین رویدادی را مشاهده می‌کنیم به این معنا که حافظ به همان شیوه‌یی که در سرودن غزل ۳۴۸ متوسّل شده در اینجا هم نخست غزلی با ۹ بیت می‌سراید. و در دفتر غزلهای خویش به ثبت می‌رساند لیکن با اضافه کردن هفت بیت دیگر به صورت قصیده کوتاهی برای وزیر وقت می‌فرستد.

ابیات اضافی این غزل که در نسخ مختلف درج و از اصالت کامل برخوردار است به شرح زیر می‌باشد:

دل رفت و دیده خون شد تن خَست و جان زبون شد
فی العشقِ مُعجِبَاتٍ یأتینَ بالتّوالی

دلخون شدم ز دستش وز یاد چشم مستش
اوذیت بالرزا یا ما للهویٰ و مالی

خوی تو گر نگردد هرگز دگر نگردد
عاشق درین جوانب عارف درین حوالی

یا راکباً تبرّی عن موثقی و هادی
آن تلق اهلِ نَجْدٍ کَلِّمْ به حسب حالی

غزل ۴۴۴ □ ۲۴۳۹

دلبـــر بــه عشــقبازی خــونم حــلال دانست
فــتوای عشـــق چــونست ای زُمــرهِ مــوالی

اَلْـــعینُ مـــا تـــنامت شـــوقاً لِاَهـــلِ نَـجدٍ
والقـــلبُ ذابَ وجـــداً فـــی ذاتَـةِ العِـضالی

لِلّه ذات رمــــال کـــــان الحـــبیب فـــیها
طـــار العـــقول طَـــرّاً مِـــنْ نَـظْرِهِ الغـزالی

موضوع قابل ذکر در این غزل یکی مضمون بیت پنجم غزل است که به نظر می‌رسد حافظ از شعر نظامی در خسرو و شیرین متأثر شده است، آنجا که می‌فرماید:

نشست و بـــاده پـیش آورد حــالی　　بُـتی یـارب چـنان و خـانه خـالی

و دیگری در بیت عربی هشتم، عبارتِ (جَدِّهِ وَ جِدِّهِ) در فرمایشات حضرت رسول اکرم (ص) آمده است.

＊＊＊

از چار چـیز مگـذر گـر عـاقلی و زیـرک
امن و شراب بی‌غَش معشوق و جای خالی

٤٤٥

۱ سلام الله ما کرّ اللیالی — و جاوبت المثانی و المثالی

۲ علی وادی الاراک و من علیها — و دار باللوی فوق الرمال

۳ دعاگوی غریبان جهانم — و ادعو بالتواتر و التوالی

٤ به هر منزل که رو آرد خدا را — نگه دارش به لطف لایزالی

۵ منال ای دل که در زنجیر زلفش — همه جمعیت است آشفته حالی

٦ ز خطت صد جمال دیگر افزود — که عمرت باد صد سال جلالی

۷ بر آن نقاش قدرت آفرین باد — که گرد مه کشد خط هلالی

۸ تو می‌باید که باشی ورنه سهل است — زیان مایه جاهی و مالی

۹ فحبک راحتی فی کل حین — و ذکرک مونسی فی کل حال

۱۰ سویدای دل من تا قیامت — مباد از شوق و سودای تو خالی

۱۱ کجا یابم وصال چون تو شاهی — من بدنام رند لاابالی

۱۲ خدا داند که حافظ را غرض چیست
و علم الله حسبی من سؤالی

معانی لغات غزل (۴۴۵)

سلام: (اسم) به معنای تسلیم.

سَلامُ الله: سلام خدا.

ما: (حرف دوام) مادام که، تا زمانی که.

کَرّ: (فعل ماضی مفرد مذکّر غایب) تکرار می‌شود.

اَللّیالي: (جمع لیل) شبها.

وَ: حرف عطف.

جاوَبَتْ: (فعل ماضی مفرد مؤنث غایب) جواب داد.

مَثانی: (جمع مَثْنیٰ) تار و سیم دوم از تارهای عود.

مَثالي: در اصل مثالث بوده که ثاء آخری به یاء مبدّل شده و جمع مثلّث است به معنای تار و سیم سوم از تارهای عود.

عَلیٰ: (حرفِ جرّ) بر.

وادي: دَرّه.

اَلْاَراک: نام محلّی در نزدیکی مکّه که در آنجا درخت خاردار و بلند و پر برگی به نام درخت مِسواک (پیلو) می‌روید که اعراب از چوب‌های آن به جای مسواک استفاده کرده و توسط ساقه‌های آن که از مجموعه رشته‌های چوبی قابل انعطاف و محکمی تشکیل شده برای خلال دندان و مالش بر آن استفاده می‌کنند و این سنّت از زمان حضرت رسول اکرم (ص) و به دستور او در اعراب رایج گشت.

مَنْ کسی که.

عَلَیْها: (علی ها) در آن.

دار: خانه.

بِاللّویٰ: (بِ لَویٰ) به لَوا، اسم مکان و لَویٰ به کرانه تپّه‌های شنی اطراف شهر اطلاق می‌شود.

فوق: بالا.

اَلرِمال: سنگریزه‌ها (جمع رَمل به معنای شِن).

وَ: حرف عطف.

اَدْعوا: (فعل مضارع متکلّم وحده) دعا می‌کنم.

بِالتّواتُر: (ب التواتُر) پیاپی و بی‌فاصله.

اَلتَّوالیِ: پشت سر هم، پیوسته و بلافاصله.

لطف لایزالی: عنایتِ سرمدیِ اِلهی، ملاطفتِ جاودانی.

جمعیّت: آسودگی خاطر، فراغِ دل.

آشفته حالی: پریشانحالی.

ز خَطَّت: از خطّی که بر چهره‌ات رُسته، از سبیلت.

جَمال: زیبایی و حُسن.

سالِ جلالی: سال شمسی که به نام سلطان جلال‌الدّین ملکشاه سلجوقی و ۳۶۰ روز به علاوه پنج روز است.

مایه: سرمایه.

جاه: مقام و منصب.

خطِّ هلالی: کنایه از دو نیمدایره ریش در دو طرف گونه‌هاست.

فَ: پس.

حُبُّک: دوستی تو، عشق و محبّت تو.

راحتی: (راحت + ی) راحتِ من است، آسایش من است.

فی: در.

کُلّ: تمام.

حین: لحظه، دَم، زمان.

ذِکرُک: یادِ تو.

مونسی: مونس من است، همدم من است.

فی کلِّ حال: در هر حال.

سُوَیدا: (مخفّف سویداء و مصغّر سوداء) نقطه سیاهی در مرکز دل که پیشینیان بر این گمان بودند که دانه سیاهی در مرکز دل است و به آن کُنْهِ ضمیر نام نهاده‌اند.

شوق: اشتیاق وصل.

سودا: در اینجا به معنای خیالِ عشق.

لاَآبالی: از اصطلاحات صوفیان قلندریّه که از مصدر مُبالاة گرفته شده و معنای باکی ندارم، ترسی ندارم می‌دهد.

عِلْمُ‌الله: عِلم خدا.

حَسْبی: مرا کفایت می‌کند.

مِنْ: از.

سؤالی: سؤالِ من، خواسته و مطلوب من.

معانی ابیات غزل (۴۴۵)

(۱) و (۲) مادام که شبها پشت سر هم تکرار می‌شوند و تارهای دوم و سوم عود هماهنگ و پاسخگوی همدیگرند، سلام خدا بر درّه (آراک) و ساکنان آنجا و بر خانه‌یی در (لوا) که بر فراز تپّه‌های شنی آنجاست.

(۳) به آوارگان دنیا دعا می‌کنم و به نوبت و پیوسته برایشان دعا می‌خوانم.

(۴) خدایا به هر منزلی که روی آوَرَد او را در پناه و مهربانی جاویدانِ خود نگاهدار.

(۵) ای دل دربند زنجیر زلفش داد و فریاد مکن (چرا که) آشفته حالیِ تو در پناه زلف او کمال آسودگی خاطر و فراغ دل است.

(۶) خطِّ سبزِ مویِ چهره تو، صد بار ترا زیباتر کرده است. (از خدا می‌خواهم) که عمرت به صدْ سال جلالی (شمسی) برسد.

(۷) آفرین بر آن نقّاشی که با توانایی خویش، بر گِرداگِردِ ماه (صورت یار) خطّ

هلالی (عذار) ترسیم کرده است.

(۸) همواره وجود تو برقرار باشد وگرنه (تحمّل) زیانِ سرمایه و نقصان مقام و منصب آسان است.

(۹) عشق و محبّت تو در هر لحظه سبب آسایش و یاد تو در هر حال همدم من است.

(۱۰) خاطرِ دل و کُنْهِ ضمیر من تا قیامت از شور و شوق و خیال عشقِ تو خالی مبادا.

(۱۱) من که رندی بدنام و گناهکاری بی‌باکم، کی و کجا به وصال شاهی مانند تو می‌رسم.

(۱۲) خدا می‌داند که مقصود حافظ (از سرودن این غزل) چیست و عِلْمِ خدا مرا از طرح پرسش خود بی‌نیاز می‌دارد.

شرح ابیات غزل (۴۴۵)

وزن غزل: *مفاعیلن مفاعیلن فعولن*

بحر غزل: *وافِر مُسدّس معصوب مقطوف*

*

انوری: مرا وقتی خوش است امروز و حالی
قدح‌ها پر کنید و حُجره خالی

*

عراقی: اَلاٰ قَدْ طالَ عَهْدي بِالْوِصالي
وَ مالی الصَّبْر عَنْ ذاکَ الْجَمالي

*

شادروان دکتر غنی زمان سرودن این غزل را در زمان تسلّط شاه‌محمود بر شیراز و زمانی که شاه‌شجاع مشغول تدارک به حمله به شیراز بوده

یعنی در فاصله بین سالهای ۷۶۵ و ۷۶۷ می‌دانند.

استنباط نویسنده این سطور هم بر این است که این غزل در همین فاصله و در زمانی که شاه‌شجاع در بدترین شرایط دربدری به سر می‌برده سروده شده است. بر دوشِ دو بیت عربیِ اوّل غزل که به سبک و سیاق تشبیب قصاید عربی است بار عشق و وفاداری به معشوق و محبوب نهاده شده و شاعر می‌خواهد به شاه‌شجاع که با زبان عربی آشنایی کامل دارد مراتب وفاداری و دل نگرانی خود را در غیاب او، به او بفهماند. و پس از آن در ابیات بعدی غزل برای دوست مسافر خود دعا می‌کند. حافظ در بیتِ هشتم غزل طوری شاه‌شجاع را دلداری می‌دهد که اگر جاه و مقام و مال هم نبود نبود و خداوند طول عمر و سلامتی به تو بدهد. و این مبیّن این نکته است که شاه‌شجاع در شرایط نامناسبی به سر می‌برده و حافظ این دوستِ جوانمرد و وفادار، در این موقعیّت او را بدین وسیله دلداری می‌دهد.

بیت مقطع غزل دارای مفهوم گُنگی است و می‌توان چنین استنباط کرد که از آنجا که حافظ همیشه در بیت ماقبل آخر و یا مقطع غزل خود اشاره و تذکّری به پرداخت وظیفه و مقرّری خود داشته است استثنائاً در این غزل مقصود باطنی شاعر چیز دیگری است که تنها خدا بر آن آگاه است. در واقع کرامت و بزرگواری شاعر مانع از آن است که آن را بازگو کرده و به رُخ شاه‌شجاع که در شرایط نامناسبی به سر می‌بُرد بکشد.

حافظ برای دوستی احترام و ارزش قائل و در صحنه سیاست پیرو این منطق است که:

از دو بد انتخاب کمتر بد — هست آیین مردم بخرد

و به این سبب است که برای شاه‌شجاع دل نگران است.

* * *

١ بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالی — خوش باش زانکه نبود این هر دو را زوالی

٢ در وهم می نگنجد کاندر تصور عقل — آید به هیچ معنی زین خوبتر مثالی

٣ شد حظ عمر حاصل گر زانکه با تو ما را — هرگز به عمر روزی روزی شود وصالی

٤ آن دم که با تو باشم یکسال هست روزی — وآن دم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی

٥ چون من خیال رویت جانا به خواب بینم — کز خواب می نبیند چشمم بجز خیالی

٦ رحم آر بر دل من کز مهر روی خوبت — شد شخص ناتوانم باریک چون هلالی

٧ حافظ مکن شکایت گر وصل دوست خواهی

زین بیشتر بباید بر هجرت احتمالی

معانی لغات غزل (۴۴۶)

کارِ حُسنت: شأن و مقام زیبایی تو.

کمال: سرحدّ تمامیّت.

زوال: نقصان، نابودی.

وَهم: خیال و تصوّر.

تصوّر: صورت بستن، حصول صورت چیزی در عقل (از تعریفات جرجانی) پندار و گمان (فرهنگ دهخدا).

مثال: شبیه، مثل و مانند.

حَظّ: لذّت، بهره و فایده.

روزی: در بیت سوم روزی اوّل به معنای یک روز و روزیِ دوم به معنای نصیب و قسمت و در بیت چهارم نیز به معنای یک روز است.

چون: چگونه.

خواب: در مصراع اوّل بیت پنجم به معنای رؤیا و در مصراع دوم به معنای (نوم).

خیالی: تصورّی، آرزویی.

شخص: تن، جسم، پیکر.

اِحتمال: بار برگرفتن، تحمّل، کنایه از بُردباری.

معانی ابیات غزل (۴۴۶)

(۱) کارِ حُسن و زیبایی تو، مانند عشق من به سرحدّ کمال رسیده است. دلشاد باش، چراکه این هر دو را نابودی و نقصانی در پی نیست.

(۲) در خیال نمی‌گنجد که عقل به هیچ وجه بتواند از این بهتر، مثال و مانندی در نظر مجسّم کند.

(۳) اگر یک روز در عُمر، وصلِ تو نصیب و قسمت ما شود لذّت و بهرهٔ تمام، از عمر حاصل شده است.

(۴) آن لحظه که با تو به سر برم، یک سالِ آن به کوتاهی یکروز و آن نفسی که بی‌تو برآرم یک لحظه آن به درازی سالی می‌ماند.

(۵) چگونه من تصویر روی تو را در عالم رؤیا ببینم که چشمانم از خواب و خفتن جز تصوّری و خیالی، بیشتر نمی‌بینند.

(۶) بر دل من رحم کن زیرا به سبب مهرورزی بر چهرهٔ زیبای تو، جسم ناتوان من مانند ماه شبِ اول خمیده و لاغر شده است.

(۷) حافظ، اگر خواستار وصال دوست می‌باشی اینقدر گِلّه و شکایت مکن. در تحمّل بار فراق بیش از این باید بُردبار باشی.

شرح ابیات غزل (۴۴۶)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

❊

خاقانی : شوریده کرد ما را عشق پری جمالی

هر چشم زد ز دستش داریم گوشمالی

❊

سعدی : هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی

اِلاّ برآنکه دارد با دلبری وصالی

❊

شاه‌ولی : ای از جمال رویت نقش جهان خیالی

وی ز آفتاب رویت هر ذرّه‌یی هلالی

❊

اوحدی : ای بر شفق نهاده از شام زلف خالی

بر گرد ماه بسته از رنگِ شب هلالی

*

کمال‌خجند: خواهم بر تو بردن تن را که شد خیالی
باری برم خیالی چون نیستم وصالی

*

این غزل صِرفاً غزلی عاشقانه است. شاعر در مطلعِ غزل به یک نظریّه فلسفی اشاره و تلویحاً آن را ردّ می‌کند چه فلاسفه قدیم معتقد بر این بودند که به جز ذات خالق متعال که پیوسته در حدّ کمال است هر شیئی آفریده شده توسّط او از بدو آفرینش راه نقصان و زوال را به سوی کمال طی می‌کند و چون به حدّ کمال رسد باز به زوال و نقطه اوّلیه برمی‌گردد! حافظ در مطلع غزل خود به محبوبش چنین خوش خبری می‌دهد که درکار حسن تو و عشق من که هر دو به سرحدّ کمال رسیده است هیچگونه زوالی نیست.

شاعر این غزل را در ایّام جوانی سروده و در بیت ششم آن به جای کلمه جسم که به معنای پیکر است کلمه شخص را برگزیده که مشخّص کننده پیکری با جان می‌باشد لیکن بعدها، دیگر در غزل‌های او به این کلمه برنمی‌خوریم زیرا از لحاظ موسیقی کلام برای غزل چندان خوشایند نیست.

* * *

٤٤٧

۱ رفتم به باغ صبحدمی تا چنم گلی — آمد به گوش ناگهم آواز بلبلی

۲ مسکین چو من به عشق گلی گشته مبتلا — و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی

۳ می گشتم اندر آن چمن و باغ دم بدم — می کردم اندر آن گل و بلبل تأملی

۴ گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق — این را تغیری نه و آن را تبدلی

۵ چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب — گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی

۶ بس گل شکفته میشود این باغ را ولی — کس بی بلای خار نچیدست از او گلی

۷ حافظ مدار امید فرج از مدار چرخ
دارد هزار عیب و ندارد تفضلی

معانی لغات غزل (۴۴۷)

چِنَمْ: (مخفّف چینم) بچینم.

مِسکین: بی‌نوا، بی‌چاره.

گُلی: گل سرخی.

غُلْغُلی: جار و جنجالی، همهمه‌یی، شوری.

تأمّل: دقّت، غور و بررسی.

قرین: هم‌نشین.

تغیّری: دگرگونی، تغییری.

تبدّلی: بدل گشتن، عوض شدن، تغییر وضع دادن.

فَرَج: گشایش در کار.

مدارِ چرخ: خط سیر فلکی، خط سیر کواکب، مسیر گردش زمین، کنایه از گردش روزگار.

تفضّل: لطف و مهربانی و کرم.

معانی ابیات غزل (۴۴۷)

(۱) صبحی به باغ رفتم تا گُلی بچینم، ناگهان آواز بلبلی به گوشم رسید.

(۲) بلبل بیچاره (نیز) مانند من به عشق گُلی مبتلا شده و با فریاد خود در چمن شوری به پا کرده بود.

(۳) در آن چمن و گلزار می‌گشتم و هر لحظه در کار آن گل و بلبل دقّت و غور و بررسی می‌کردم.

(۴) گل با زیبایی دمساز و بلبل با عشق هم‌نشین شده بود. نه گل لطف و عنایتی به بلبل و نه بلبل اندیشه دگرگونی در حال خود داشت.

(۵) آنگاه که آواز بلبل در دلم تأثیر کرد چنان شدم که دیگر برایم هیچ تاب تحمّل باقی نماند.

(۶) در این باغ روزگار، گلهای بسیاری می‌شکفد امّا (تا بحال) کسی بدون آزار و سرزنش خار، از آن گلی نچیده است.
(۷) حافظ از گردش روزگار امید گشایشی نداشته باش که این گردش هزار عیب دارد، بدون آنکه لطف و کرمی داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۴۴۷)

وزن غزل: ***مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن***

بحر غزل: ***مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف***

❋

سعدی : هر روز باد می‌برد از بوستان گلی
مجروح می‌کند دل مسکین بلبلی

❋

اوحدی : از چهره لاله سازی و از زلف سنبلی
تا از خجالت تو نروید دگر گُلی

❋

بسیاری از حافظ‌پژوهان محترم این غزل را مشکوک و منسوب به حافظ دانسته و بعضی آن را از دفتر خود حذف نموده‌اند. چنین نیست و این غزل مربوط به دوران جوانی حافظ، آنگاه که در شروع کار هنوز راه اصلی خود را در غزل‌سرایی نیافته و میل دلش گرایشی به مکتب وقوع داشته، می‌باشد. و به همین جهت نویسنده این سطور بر این عقیده است که حافظ در تلاش انتخابِ (طرز)، پایه‌گذارِ مکتب وقوع و مکتب هندی (اصفهانی) است. منتها در مسیر شعر و شاعری خود پا را از آنها فراتر نهاده و النّهایه به سبک غیر قابل تقلید خود که همانا بیان مطلب در قالب عشق ـ عرفان ایهام است رسیده است.

دقّت در مفاد ابیات این غزل ما را به این نتیجه می‌رساند که شاعر

جوان در قالب رویدادگویی شرح رفتن به باغ و مشاهدات خود را می‌دهد و به این نتیجه‌یی می‌رسد که چیدن گل نشاط بی‌رنج و تحمل خار ممکن نیست و یک واقع بین هرگز نباید از روزگار چشمداشت تسهیلات و لطف و کرم داشته باشد. اینگونه طرز تفکّر که منجر به رویدادگویی و پیروی از مکتب وقوع می‌شود حافظ را قانع نکرده و به سرعت به غور در بحر عرفان پرداخته و در پی کشف علّت العلل، راه عشق و عرفان را برگزیده و با چاشنی ایهام مکنونات قلبی خود را در قالب غزل آفریده است و این همه هنرآفرینی تنها از کسی برمی‌آید که با تسلّط بر زبان و ادبیات فارسی و عربی و مطالعه در احوال عرفا و نظریّات آنان، دارای جهان‌بینی در حدّ اعلایی بوده و در پیچیدن سخن در پرده ایهام مانند حافظ دارای مهارت کامل باشد.

* * *

بس گل شکفته می‌شود این باغ را ولی

کس بی‌بلای خار نچیدست از و گلی

۴۴۸

۱ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی / وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

۲ چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم / در کنج خراباتی افتاده خراب اولی

۳ چون مصلحت اندیشی دورست ز درویشی / هم سینه پرآتش به هم دیده پرآب اولی

۴ من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت / این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

۵ تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست / در سر هوس ساقی در دست شراب اولی

۶ از همچو تو دلداری دل بر نکنم آری / گر تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

۷ چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی
رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی

معانی لغات غزل (۴۴۸)

خِرقه: جامه صوفیان و بر دو نوع است: خرقه‌یی که سالک را در مرحله اوّل بپوشانند تا از معاصی باز ماند و به خرقه تشبّه موسوم است و دیگر خرقه‌یی که مشایخ صوفیه بعد از تربیت تمام سالک را می‌پوشانند و آن خرقه ارادت است و چنین گویند که فلانی از دست فلان شیخ خرقه گرفت (در جستجوی حافظ به نقل از کشّاف، ۴۴۴).

رَهن: گِرو.

اولیٰ: بهتر، سزاوارتر (فعل تفضیلی).

دفتر بی‌معنی: کنایه از دفتر دانش و کتب درسیِ طلاّب مدرسه.

کُنجِ خرابات: گوشه میخانه و جایگاه فسق.

مصلحت‌اندیشی: راه و روش احتیاط و آینده‌نگری و خیر و صلاح خویش جستن.

با چنگ و رُباب: به چنگ و رُباب.

زین دست: از اینگونه.

بی سر و پا: بی‌شخصیت و فرومایه و پست و در اینجا کنایه از بی‌نظمی و نابسامانی است.

تاب: رنج.

تاب کشم: رنج کَشَم.

بتاب: (به تاب) تابدار، پر پیچ و تاب.

معانی ابیات غزل (۴۴۸)

(۱) این دلقی که من دارم چه بهتر که در گرو شراب باشد و این دفتری که نوشته‌های آن بی‌معناست همان بهتر که در شرابِ ناب غرق شود.

(۲) از آنجا که عمر را (در گذشته) تباه کرده‌ام، (در حال حاضر) هر چند نگریستم، دریافتم که بهتر است ازین پس در گوشه میکده‌یی مست و خراب، اُفتاده باشم.

(۳) نظر به اینکه در فکر سود و صلاح خود بودن دور از راه و روش درویشی است چه بهتر که سینه، آتشکده عشق و دیده، مالامال اشک باشد.
(۴) من وضع و حال زاهد و آنچه در دل او می‌گذرد را هرگز با مردمان در میان نخواهم گذاشت و اگر قرار باشد بازگو کنم چه بهتر که در گوش چنگ و رباب گفته شود.
(۵) تا حال روزگار چنین درهم و بی‌سر و سامان است همان بهتر که در سر، هوای دیدار ساقی و در دست ساغر شراب بوده باشد.
(۶) از دلبری چون تو دل برنمی‌کنم. آری چون باید رنج بکشم چه بهتر که از دستِ زلف پر پیچ و تاب تو باشد.
(۷) حافظ! چون پیر و ناتوان شدی از میخانه کناره بگیر بهتر آن است که رندی و هوسبازی، دلمشغولی ایّام جوانی باشد.

شرح ابیات غزل (۴۴۸)

وزن غزل: *مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن*

بحر غزل: *هزج مثمّن اخرب*

❊

همانطور که حافظ در بیت مقطع این غزل اشاره کرده است، این غزل در ایام پیری یعنی در عهد سلطنت شاه زین‌العابدین سروده شده و شاعر در بیت پنجم این غزل نیز به بی‌سر و سامانی اوضاع ملک و کشور در این زمان اشاره کرده است.

از حلاّجی معانیِ ظاهری ابیاتِ این غزل می‌توان به دقّت نظر و باریک‌بینی حافظ عارف پی برد. شاعر در دو بیت اوّل غزل چنین می‌نمایاند که در فکر مصلحت‌اندیشی خود بوده و آن راه و روشی که اولی‌ست برمی‌گزیند امّا بلافاصله ذهن وقّاد او متوجّه این نکته می‌شود که (مصلحت‌اندیشی، دور است ز

درویشی) بنابراین در بیت سوم درصدد چاره‌جویی برآمده و می‌فرماید: در این موقعیت هم: (هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولیٰ) و خلق این مضمون صِرفاً به منظور این است که صوفیان عارف او را راحت‌طلب به حساب نیاورند.

نکته‌یی که در بیت چهارم مستتر و بعضاً سبب سوء تفاهم می‌شود این است که حافظ در این بیت می‌گوید من هرگز وضع و حال ظاهری زاهد و آنچه در دل او می‌گذرد را برای کسی فاش نمی‌کنم و نمی‌گویم که چه قدر وضع ظاهر و باطن ان متشرّعین ریاکار با هم فرق دارد و اگر هم زمانی بخواهم عقده دل را گشوده و حرفی بزنم (عملاً) درگوش چنگ و رباب خواهم گفت! و بعضی از شارحان محترم آن را چنین معنا نموده که در موقع بازگویی به همراه نوای چنگ و عود بازگو می‌کنم تا همگان بهتر بشنوند و این برداشتی است که نه‌تنها به معنای شعر در دو مصراع حالت ضدّ و نقیض می‌دهد بلکه از لطف کلام نیز می‌کاهد و در مصراع دوم این بیت: (با) معنای (به) را افاده می‌کند و همین موضوع باعث برداشت غلط بعضی از شارحان محترم شده است.

***

چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی

رندی و هوسناکی در عهد شباب اولیٰ

٤٤٩

١ زان می عشق کز او پخته شود هر خامی — گرچه ماه رمضان است بیاور جامی

٢ روزها رفت که دست من مسکین نگرفت — زلف شمشادقدی ساعد سیم اندامی

٣ روزه هر چند که مهمان عزیز است ای دل — صحبتش موهبتی دان و شدن انعامی

٤ مرغ زیرک به در خانقه اکنون نپرد — که نهادست به هر مجلس وعظی دامی

٥ گله از زاهد بدخو نکنم رسم این است — که چو صبحی بدمد در پی‌اش افتد شامی

٦ یار من چون بخرامد به تماشای چمن — برسانش ز من ای پیک صبا پیغامی

٧ آن حریفی که شب و روز می صاف کشد — بود آیا که کند یاد ز دردآشامی

٨ حافظا گر ندهد داد دلت آصف عهد

کام دشوار بدست آوری از خودکامی

معانی لغات غزل (۴۴۹)

مِیِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به می تشبیه شده است.

پُخته شود هر خامی: هر ناآزموده و نادان، آزموده و با تجربه می‌شود.

مِسکین: بیچاره، از پای درآمده.

صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی.

موهبت: بخشش، عطیّه.

اِنعام: نعمت و احسان.

خانقه: خانقاه، محلّ تجمّع و بیتوته مشایخ و جایگاه وعظ آنان، معرّب خانگاه و مرکّب از (خانه) و (گاه) و آن خانه‌یی باشد که درویشان و مشایخ در آن جمع شده عبادت کنند (دهخدا).

شام: شب.

بِخرامد: خرامان شود، با ناز حرکت کند.

حَریف: هم‌پیاله، یار.

می صاف کَشَد: شراب زلال بنوشد.

دُردآشام: آن کسی که شراب ناصاف و دُرددارِ ارزان قیمت را می‌نوشد.

آصفِ عهد: وزیرِ وقت، وزیر این زمان.

کام: آرزو.

خودکامی: خودکامه‌یی، خودسری، کنایه از سلطان خودکامه و مستبدّ وقت.

معانی ابیات غزل (۴۴۹)

(۱) هر چند در ماه رمضان به سر می‌بریم، از آن (مِیِ عشق) که هر خام و ناآزموده‌یی را پخته و مجرّب می‌سازد، جامی بیاور و به ما بنوشان.

(۲) مدّتها سپری شد که گیسوی بلند بالایی و بازوی سپید اندامی، دستِ منِ از پای درآمده و بیچاره را نگرفته است.

(۳) ماه روزه هر چند، چون مهمان، عزیز و گرامی است. مصاحبت با او را مغتنم و رفتنش را احسان و لطف به حساب آور.

(۴) در این ماه هیچ مرغ هوشیاری هم مقابلِ دَرِ خانقاه به پرواز درنمی‌آید زیرا در هر مجلس وعظِ خانقاه، دامی گسترده شده است.

(۵) از زاهد و پارسای تندخو گله کردن جایز نیست چرا که (این قاعده و رسم روزگار است که) هر صبحی که طلوع می‌کند شب سیاهی به دنبال دارد.

(۶) ای باد صبا، آنگاه که دوست من با تاز برای تماشای گلزار به راه می‌افتد، از سوی من به او پیغام برسان ...

(۷) آن دوستِ هم پیاله‌یی که شب و روز باده زلال می‌نوشد آیا ممکن است که از آن کسی که دُردِ شراب می‌نوشد یادی بکند؟

(۸) حافظ، اگر وزیر وقت به دادِ تو نرسد، به دشواری می‌توان از آدم خودکامه‌یی دادِ دلِ خود را بستانی.

شرح ابیات غزل (۴۴۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

خواجو: کس به نیکی نبرد نامِ من بدنامی
زآنکه در شهر، شدم شهره به دُردآشامی

*

شاه‌ولی: آمد آن ساقی سرمست و به دستش جامی
گوئیا می‌طلبد همچو منِ بدنامی

*

طرفِ خطابِ این غزل خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع می‌تواند باشد

لیکن غزل به صورت ذوجهین عارفانه و عاشقانه با ایهامات و اشارات درخواستِ کمک، و در کمال مهارت سروده شده است.

شاعر غزل را در تعریف می عشق شروع می‌کند. تشبیه عشق به خالق متعال، به می را چنانکه ادیب و استاد محترم دکتر مرتضوی شرح کرده‌اند بدان سبب است که در عشق دوست، عرفا عبارت مستی را از آن جهت انتخاب کرده‌اند که بیش از هر چیز این حالت با مستی و آثار ناشی از خوردن شراب مشابه می‌باشد.

غزل در یک ماه رمضان سروده شده و انگیزه اصلی سرودن آن، تذکّری غیرمستقیم به وزیر وقت، برای میانجی‌گری و رفع کدورت بین حافظ و شاه‌شجاع به منظور برقراری منظّم وظیفه و روی خوش نشان دادن سلطان به شاعر است.

شاعر در بیت پنجم از زاهد بدخویی نام می‌برد که مانند شامِ تار به دنبال روشناییِ صبح افکار حافظ افتاده و درصدد زایل ساختن نور ارشادی است که از طرف او و اشعارش می‌تواند ذهن جامعه را منوّر و عوض کند و این زاهد بدخو شیخ زین‌الدّین علی کلاه است که باعث کدورت بین شاه‌شجاع و حافظ شده است.

شاعر در بیت ششم و هفتم خطاب به هم پیالهِ سابق خود یعنی شاه‌شجاع پیغامی دارد و تلویحاً به او می‌رساند که حریفِ سابق گرمابه و گلستان تو در مضیقه به سر می‌برد آیا سزاوار نیست که از او یادی بکنی؟

در پایان غزل، حافظ این نکته را یادآور می‌شود که گره کار به دست خواجه تورانشاه وزیر است و اگر او میانجی‌گری نکند، نمی‌توان از سلطان مُستبدی به آسانی بهره‌مند شد.

* * *

۱ که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی
که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی

۲ شده‌ام خراب و بدنام و هنوز امیدوارم
که به همت عزیزان برسم به نیکنامی

۳ تو که کیمیا فروشی نظری به قلب ما کن
که بضاعتی نداریم و فکنده‌ایم دامی

٤ عجب از وفای جانان که تفقدی نفرمود
نه به نامه‌ای پیامی نه به خامه‌ای سلامی

۵ اگر این شراب خام است و گر این حریف پخته
به هزار بار بهتر ز هزار پخته خامی

۶ ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح
که چو مرغ زیرک افتد نفتد به هیچ دامی

۷ سر خدمت تو دارم بخرم به لطف و مفروش
که چو بنده کمتر افتد به مبارکی غلامی

۸ به کجا برم شکایت به که گویم این حکایت
که لبت حیات ما بود و نداشتی دوامی

۹ بگشای تیر مژگان و بریز خون حافظ
که چنان کشنده‌ای را نکند کس انتقامی

معانی لغات غزل (۴۵۰)

گدا: تهیدست و در اصطلاحات عرفانی نیازمند کرشمه یار و فیوضات حقّ و تجلّیات الهی.

کوی می فروشان: کوی و محلّه باده‌فروشان و در اصطلاح صوفیه (می) به معنای محبّت و عشق و میخانه باطن عارف کامل و خانه پیر و مرشد و کوی می فروشان عبارت از جمعیّت سالکان و عاشقان راه حق است.

جَم: کنایه از جمشید یا جام جمشید.

خراب: گناهکار، بدسابقه، خراباتی و رسوا.

همّت: کوشش، یاری.

کیمیافروش: کسی که علم کیمیا که می‌تواند مسّ را تبدیل به طلا کند دارا بوده و به مردم یاد می‌دهد و می‌فروشد، کنایه از شاه نعمت‌الله ولی که ادعا کرده بود: ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم.

قلب: ۱ـ دل، ۲ـ سکّه قلب و تقلّبیِ مسّی.

بِضاعت: سرمایه.

تَفَقُّد: التفات، دلجویی.

شرابِ خام: شراب نجوشیده که در نزد فقها نجس و حرام است مگر آنکه آنقدر بجوشد که ۲ ثلث حجم خود را از دست بدهد در این صورت استحاله صورت گرفته و پاک و حلال می‌شود.

حریف پخته: مدّعی آزموده، هم‌نشین عاقل.

هزار: نمودار کثرت تعداد.

از راه فکندن: از راه به در بردن، گمراه کردن.

شیخ: مردی که به سنّ پیری و کمال رسیده و در اینجا مراد زاهد ریایی است.

زیرک اُفتادن: هوشیار بودن، صاحب فراست و زرنگی بودن.

سَرِ خدمت داشتن: مصمّم به خدمتگزار بودن، اندیشه خدمت در سر داشتن.

بنده: غلام و چاکر و در اینجا معنای (مَن) می‌دهد.

به مبارکی: به شگون و خوش یُمنی.

حیات: مایه حیات، زندگی، آب‌حیات.

نداشتی دوامی: دوامی در محبّت نداشتی.

نکند کس انتقامی: کسی انتقام نمی‌کشد، هیچ کس کینه‌خواهی نمی‌کند.

معانی ابیات غزل (۴۵۰)

(۱) چه کسی این پیغام را از سوی این بنده نیازمند فیوضاتِ ربّانی برای شاهان (مدّعیان شاهی) می‌برد که در محلّه باده‌فروشان (جمعیّت سالکان راه حق)، برای دو هزار جمشید به اندازه یک جام باده ارزش قائل نیستند.

(۲) گناهکار و بدنام و رسوا شده‌ام، امّا هنوز امید این را دارم که به یاری دوستان عزیز به خدمت شخص نیکنامی برسم تا نیکنامی بیابم.

(۳) تو که اکسیر، میفروشی! (و خاک راه را به نظر کیمیا می‌کنی!) به قلب ما و سکّه قلب ما، توجّهی کن، زیرا ما سرمایه‌یی نداریم و دامی (از ریا!) گسترده‌ایم!

(۴) از وفاداریِ! آن یار در شگفتم که با پیغامی در نامه‌یی و با سلامی بوسیله قلمی، به من التفاتی نکرد.

(۵) اگر این شرابی که من می‌نوشم خام و حرام و آن مدّعی پخته و آزموده است، (در نزد من) این شراب خام به مراتب از آن حریف پخته با ارزش‌تر است.

(۶) ای زاهد ریایی، با دانه‌های تسبیح خود مرا از راه به در مبر زیرا اگر مرغی زیرک باشد در هیچ دامی گرفتار نمی‌شود.

(۷) من قصد خدمتگزاری تو را در سر دارم! مرا با عنایت خود بخر و مفروش! که کمتر غلامی به مبارکی و خوش‌یمنی من پیدا می‌شود.

(۸) تیر مژگان را رها کن و خون حافظ را بریز، چرا که هیچ کس از قاتلی چون تو انتقام نخواهد گرفت.

شرح ابیات غزل (۴۵۰)

وزن غزل: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمّن مشکول

*

جلال‌الدّین مولوی : به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی

که نِدا کند شرابش که کجاست تلخکامی

*

از آنجایی که روی سخن، در این غزل با شاه نعمت‌اللهِ ولی است، از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود پیش از مطالعه شرح این غزل، نخست به شرح غزل شماره ۱۳۸ در صفحه ۷۹۷ با مطلع غزل: به سرِّ جامِ جم آنگه نظر توانی کرد، و شرح غزل ۱۸۷ در صفحات ۱۰۶۴-۱۰۵۷ با مطلع غزل آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند، نظری بیفکنند تا به سابقه امر و دقایق و روابط فیمابین شاه‌ولی و حافظ آشناییِ کامل حاصل نمایند.

می‌دانیم شاه‌نعمت‌الله ولی سفری کوتاه به شیراز داشته و اینکه بین او و حافظ ملاقاتی دست داده یا نه، اطّلاعی نداریم. همانطور که در شرح غزلهای ۱۳۸ و ۱۸۷ قبلاً گفته شد این صوفی با امکانات فراوانی که داشت و مبلّغانی که به اطراف می‌فرستاد در زمان خود شهرتی به هم رسانیده و چنین توقّع داشت که حافظ، این شاعر مشهور زمان را در جرگه مریدان خویش بکشاند.

حافظ این غزل را پس از رفتن شاه نعمت‌الله ولی از شیراز در لباس طنز و تنقید و در کمال مهارت در ردّ ادّعاهای شاه‌ولی ساخته و در عین حال صورت ظاهرِ عرفانیِ غزل را حفظ و ادب و نزاکت را مراعات نموده و امروز پس از ۷ قرن صاحبان ذوق و عرفان، با خواندن غزلهای شاه نعمت‌الله‌ولی که تا سرحدّ پیامبری خود را بالا می‌برد و مقایسه با غزلهای حافظ که خود را گدای نیازمند فیوضات ربّانی به حساب می‌آورد پی به علوّ مقام و مرتبت حافظ در عالم عرفان خواهند برد.

شاعر در بیت اوّل تلویحاً برتری عقیده خود را که به فرقه ملامتیّه نزدیک و در عین حال طریقی مستقل است بر عقاید شاه نعمت‌الله گوشزد می‌کند و منظور او از آوردن کلمه شاهان همان شاه نعمت‌الله ولی است.

در بیت دوم به رندی و بدنامی و قلندری و تواضع و بی‌ادّعایی خود اقرار کرده و از راه تعارف می‌گوید من خود را اینطور ساخته‌ام و هنوز امیدوارم که دوستان و عزیزان به من کمک کرده! به خدمت فرد نیکنامی برسم. این سخن را کسی می‌گوید که به ظنّ قوی در شیراز این مدّعی کرامات! را ندیده و تلویحاً می‌خواهد به شاه‌ولی بفهماند که آن فرد نیکنام تو نیستی.

در بیت سوم حافظ خطاب به شاه‌ولی می‌فرماید تو که ادعای کیمیاگری کرده و خاک راه را به نظر کیمیا می‌کنی از راه لطف و مرحمت یک نگاهی به قلب من بینداز! و منظور حافظ از آوردن کلمه قلب هم دل شاعر و هم سکّه تقلّبی است و با چنین طنزی می‌خواهد به شاه‌ولی بفهماند که ما به صورت ظاهر در دل خود بضاعتی از انوار حق و در جیب خود سکّه سالمی نداریم و در راه مردم دامی از تقلّب و ریا گسترده‌ایم و تمامی این مطالب اشاره به اعمال و رفتار شاه‌ولی دارد که حافظ در کمال ادب و نزاکت آن را به خود نسبت می‌دهد. به عبارت دیگر منطوقِ کلام حافظ این است که یک نگاهی به قلب خود بینداز.

در بیت چهارم شاعر به این نکته اشاره دارد که پس از آنکه در غزل ۱۳۸، ده مطلب را عنوان و شرح داده و بطور غیرمستقیم به شاه نعمت‌الله ولی گوشزد می‌کند (در صفحهٔ ۷۹۶ زیر عنوان معانی ابیات غزل ۱۳۸ آمده است) متوقّع و منتظر پاسخ و عکس‌العملی از طرف شاه نعمت‌الله است لیکن هرگز از طرف او پاسخی نمی‌رسد و در اینجا شاعر خطاب به شاه نعمت‌الله می‌گوید از تو عجب است که پاسخی به سخنان منطقی من ندادی آنگاه در بیت پنجم و به دنبال آن می‌گوید اگر این ده مطلبی را که با تو در میان نهادم حکم شراب خام دارد و آن مدّعی، خود را پخته می‌داند در نزد من این خام به مراتب بر هزاران پخته مزیّت

دارد و این پاسخی است دندان‌شکن. حافظ در بیت ششم باز هم دست برنداشته و خطاب به شاه نعمت‌الله می‌گوید سعی نکن که شخصی مثل من را گول بزنی. من مرغ زیرکی هستم که در دام اشخاصی مثل تو گرفتار نمی‌شوم. آنگاه در ابیات هفتم و هشتم به منظور رفع زهرِ کلام و از راه تعارف خود را غلام او به حساب آورده و از اینکه مدّت اقامت شاه نعمت‌الله در شیراز کوتاه بوده و او نتوانسته! به خدمتش برسد! شکایت سر می‌دهد.

این است قدرت ایمان و دفاع از حق و حقیقت یک صاحب نام عالَمِ عرفان که به صورت این غزل در دیوان حافظ به چشم می‌خورد.

* * *

ز رهم میفکن ای شیخ به دانه‌های تسبیح

که چو مرغ زیرک افتد، نَفِتَد به هیچ دامی

١ اَتَتْ رَوائِحُ رَندِ الحِمی وَزادَ غَرامی — فدای خاکِ درِ دوست باد جانِ گرامی

٢ پیامِ دوست شنیدن سعادت است و سلامت — مَنِ المُبَلِّغُ عَنّی اِلی سُعادَ سلامی

٣ بیا به شامِ غریبان و آبِ دیدهٔ من بین — بسانِ بادهٔ صافی در آبگینهٔ شامی

٤ اِذا تَغَرَّدَ عَن ذِی الاَراکِ طائرُ خَیرٍ — فَلا تَغَرَّدَ عَن رَوضِها اَنینُ حَمامی

٥ بسی نماند که روزِ فراقِ یار سر آید — رَأَیتُ مِن هَضَباتِ الحِمی قِبابَ خیامی

٦ خوشا دمی که درآیی و گویمت به سلامت — قَدِمتَ خَیرَ قُدومٍ نَزَلتَ خَیرَ مَقامی

٧ بَعُدتُ مِنکَ وَقَد صِرتُ ذائِباً کَهِلالٍ — اگرچه رویِ چو ماهت ندیده‌ام به تمامی

٨ وَاِن دُعیتُ بِخُلدٍ وَصِرتُ ناقِضَ عَهدٍ — فَما تَطیبُ نُفُوسی وَما اسْتَطابَ مَنامی

٩ امید هست که زودت به بختِ نیک ببینم — تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی

١٠ چو سلکِ دُرِّ خوشاب است شعرِ نغزِ تو حافظ
که گاهِ لطف سبق می‌برد ز نظمِ نظامی

معانی لغات غزل (۴۵۱)

أَتَتْ: (فعل ماضی مفرد مؤنث غایب) از ریشه (أتی ـ یأتی) و از باب ضرب: آمد.

رَوائح: (جمع رایحه) بوهای خوش.

رَنْد: نام درختی خوشبوی بیابانی و به عود هم رَنْد گویند.

حِمیٰ: قُرقگاه، چراگاه اختصاصی، کنایه از محل اقامت اختصاصی معشوقه.

زاد: (فعل ماضی مفرد مذکر غایب) از باب ضرب: زیاد شد.

غَرامْ: عشق و محبّت، شیفتگی.

مِنْ: از.

مُبَلِّغ: (اسم فاعل و از باب تفعیل) کسی که تبلیغ می‌کند.

عَنّی: (عَنْ + ی) از من.

إِلیٰ: به سوی.

سُعاد: (از عرایس شعر عرب) اسم معشوقه.

شام غریبان: شامگاه و شب مردم غریب که شبی اندوهبار است و این اصطلاح از شب بازدهم محرّم که به نام شام غریبان آل‌حسین نامیده می‌شود اصطلاح شده است.

آبگینه: شیشه.

آبگینه شامی: شیشه شامی، ظروف شیشه‌یی که از شامات و شهر حلب به اطراف بلاد می‌بردند و شهرت مرغوبیّت داشت.

إذا: (ادات شرط) هرگاه.

تَغَرَّد: (فعل ماضی از باب تفعّل) با شوق و طرب آواز بخواند، اِلحانِ تغنّی کند.

عَن: از.

ذِی الأَراک: (مخفّف ذی‌الاراکه) نام محلّی در یمامه که در آنجا درختِ مسواک می‌روید و قبلاً در غزل ۴۴۵ بیان شد.

طائر: طایر، پرنده.

طائرِ خیر: پرنده فرخنده، مرغ مبارک پیام.

فَـ: پس.

لا: (حرف نفی) نه.

تَفَرَّد: تنها و فرد.

فَلاٰتَفَرَّد: پس تنها و یک جانبه و منفرد مباد.

رَوضِها: مرغزارهای آن، مرغزارهای سُعادِ معشوقه.

أنینٌ: ناله.

حَمام: به هر مرغی که دورگردنش طوق باشد حَمام گویند مثل قمری و نوعی کبوتر.

حَمامی: (حمام + ی) کبوترِ من، فاخته من، مرغِ طوقدارِ من.

رأیتُ: (فعل ماضی متکلّم وحده) دیدم.

هَضَبات: (جمع هَضَبَه) تپّه‌ها و پُشته‌ها.

قُباب: قُبّه‌ها.

خِیام: خیمه‌ها.

قَدِمتَ: (فعل ماضی مفرد مخاطب) آمدی، وارد شدی، قدم نهادی.

خیر: خوب.

خیرَ قدوُمٍ: با قَدَمِ خیر و خوب.

نَزَلتَ: فرود آمدی.

خیرُ مَقامٍ: به جای خیر و خوب.

بَعِدتُ: (ماضی متکلّم وحده) دور شدم.

مِنکَ: از تو.

وَقَد: (و + قد) و به تحقیق.

صِرتُ: (فعل ناقص ماضی متکلّم وحده) شدم.

ذائباً: (اسم فاعل) ذوب کننده.

کَ: مثل.

هِلال: ماه نو.

دُعَیْتُ: (ماضی مجهول) دعوت شوم، خوانده شوم.
خُلد: جاویدان، کنایه از بهشت.
ناقِض: (اسم مفعول) نقض کننده، شکننده.
ناقضِ عهد: شکننده پیمان.
فَما تُطیِّبُ: (فَ + ما + تُطیِّب) پس خوش و خوب نشود.
نَفْسی: (نفس + ی) وجودِ من، جسمِ من.
وَ مَا اَسْتَطاب: (و + ما + استطاب) فعل ماضی به معنای گوارا نمی‌شود.
مَنامی: خوابگاه من، خواب من.
سِلْک: رشته.
دُرّ: مروارید.
خوشاب: آبدار، خوش آب و رنگ.
نغز: خوش و خوب و بدیع.
گاهِ لطف: به هنگام لطیف شدن.
سَبَق: رجحان.
سَبَق می‌برد: پیشی می‌گیرد، رجحان و برتری می‌جوید.
نظامی: ابومحمّد الیاس بن یوسف نظامی گنجه‌یی.

معانی ابیات غزل (۴۵۱)

(۱) بوی خوشِ درخت رَنْد از اقامتگاه غرق شده معشوق آمد و شیفتگی و عشق من افزون شد. جان عزیز فدای خاکِ دَرِ معشوق باد.
(۲) شنیدن پیغام دوست باعث خوشبختی و سلامتی می‌شود. کیست که سلام مرا به سُعاد (محبوب) برساند.
(۳) به شب هنگام و در شام اندوهبار من بیا و اشک مرا تماشا کن که مانند شراب قرمز زلالی در شیشه شفّافی می‌درخشد.

(۴) هرگاه مرغ فرخنده پیامی در موضع اراک آوازی خوش برکشد ناله اندوهبار کبوتر من از آواز مرغزار آنجا جدا و پراکنده و متفرّق مباد.

(۵) چیزی نمانده که ایّام دوری معشوق به پایان برسد. من از بلندیهای قرقگاه محبوب، قبّه‌ها و تحدّب خیمه‌ها را مشاهده می‌کنم.

(۶) چه خوش است آن لحظه‌یی که از در درآئی و من به تو بگویم قدمت مبارک، در بهترین جایگاه فرود آمدی.

(۷) هر چند که روی چون ماه شب چهارده‌ات را به تمام و کمال ندیده‌ام، از تو دور افتادم و مانند ماه شب اوّل گداخته و لاغر شدم.

(۸) اگر به شرط آنکه عهد دوستی را بشکنم به بهشت دعوت شوم اِلهی که هرگز به وجود من خوش نگذرد و خواب بر من گوارا نباشد.

(۹) امید من این است که ترا هر چه زودتر در اوج نیک‌بختی ببینم. در حالی که تو به فرمانروایی دلشاد و من به فرمانبرداری تو خرسند باشم.

(۱۰) حافظ، شعر لطیف و بدیع تو به مانند رشته مروارید خوش آب و رنگی است که در مقام لطافت گوی سبقت را از شعر نظامی می‌رُباید.

شرح ابیات غزل (۴۵۱)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون

*

خواجوکرمانی : گر آفتاب نباشد تو ماه چهره تمامی

که آفتاب بلندی، چو بر کناره بامی

*

عماد فقیه : عَلیٰ منازلِ سَلمیٰ تحیّتی و سلامی

هُناکَ روضةِ السنی و تلک دارِ سلامی

*

جـــلال عضد : إذٰا نَزَلْتَ به بغدادَ وَ هی دار سلامی
فَقُلْ منازِلَ سَلمیٰ علی حَماکَ سلامی

*

در طول مدّت دو سال و کسری غیبت شاه‌شجاع از شیراز و تسلّط شاه‌محمود بر پایتخت، بین حافظ و شاه‌شجاع روابط و مکاتبات برقرار بوده است. غزلهایی که حافظ در این مدّت سروده و در آن اشارات فراوانی وجود دارد، دلیل بر این است که شاعر در هر مرتبه نامه‌نگاری غزلی حاوی پیام سیاسی و یا احوالپرسی توسط پیک برای شاه متواری ارسال می‌نموده است.

این غزل پس از رسیدن نامه و خبری که از آن بوی فتح و پیروزی به مشام طرفداران شاه‌شجاع رسانیده شده و در پاسخ آن نامه سروده شده است. شاعر در بیت دوم می‌فرماید: (پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت) و این به معنای آنست که نامه و پیام تو رسید و در بیت سوم حافظ می‌گوید ای شاه‌شجاع به شیراز بیا و مشتاقان خود را در انتظار ببین و در بیت عربی به این نکته اشاره دارد که پرنده خوش خبر به محض اینکه از شهر و دیار محبوب آواز خوش سر دهد در شهر شیراز هم همه پرندگان با او همصدا می‌شوند و بالاخره در بیت پنجم چنین پیش‌بینی می‌کند که ایّام فراق به سر رسیده و چیزی نمانده که طلایه لشکر شاه نمودار گردد. سپس در بیت ششم اضافه می‌کند که (خوشا دمی که درآئی و گویمت به سلامت ...).

بالاخره در ابیات ۷، ۸ و ۹ به تعریف و ستایش شاه پرداخته و اشتیاق خود را به دیدار و خدمتگزاری او بازگو می‌کند.

شاعر در بیت مقطع غزل از نظامی گنجه‌یی نام برده و منطوق کلام او این است که اشعار نظامی به مانند رشته مروارید آبدار است و در مقام تفاخر اشعار خود را با آن مقایسه کرده و اشعار برجسته و لطیف خود را با اشعار او قابل مقایسه می‌داند.

۱ سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی — دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی

۲ چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو — ساقیا جامی بیاور تا بیاسایم دمی

۳ زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت — صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی

٤ سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل — شاه ترکان فارغ است از حال ما کو رستمی!

۵ در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست — ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

٦ اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست — رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی

۷ آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست — عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی

۸ خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی*

۹ گریه حافظ چه سنجد پیش استغنای عشق
کاندرین طوفان نماید هفت دریا شبنمی

---

* این عبارت تضمین مصراعی است از قصیده رودکی با مطلع ،

بوی جوی مولیان آید همی — یاد یار مهربان آید همی

معانی لغات غزل (۴۵۲)

مالامال: لبریز، مملوّ، پُر.

دریغا: (شبه جمله) آه (از کمبود و فقدان).

مَرْهَم: ضماد و داروی مُسَکّنی که به منظور رفعِ درد به موضع درد می‌مالند.

خدا را: برای رضای خدا.

هَمْدَم: هم نَفَس.

چشم آسایش: چشمداشت برای آسایش، امید و انتظار آسایش.

تیزرو: سریع‌السّیر، زودگذر.

احوال: گردش و تغییرات زمانه، اوضاع و احوال.

صَعْب: سخت.

بوالعجب کاری: کاری بس شگفت‌آور.

چاه صبر: (اضافه تشبیهی) صبر به چاه تشبیه شده است. ضمناً اشاره به چاهی دارد که بیژن به دستور افراسیاب در آن زندانی شد و آخرالامر بدست رستم از آن رهایی یافت.

چِگِل: ناحیه‌یی که بین خلّخ و تخس و قرقیز محدود و از شهرهای تُرک‌نشین آسیای مرکزی است و اهالی آن به زیبایی مشهورند و کنایه از منیژه دختر افراسیاب است.

شاهِ ترکان: کنایه از افراسیاب است که به دستور او گرسیوزِ برادرش، بیژن را در چاه حبس می‌کند.

کو رستمی: رستمی کجاست (که بیاید و نجات دهد).

ریش باد: مجروح باد.

اهل کام و ناز: کامروایان و صاحبان نعمت و آسایش.

رَهرو: سالک.

جهانسوز: بی‌باک و ماجراجو و پُردل، هستی‌سوز.

خام: ناآزموده.
بی‌غمی: درد نکشیده‌یی؛ بی‌دَردی.
عالَمِ خاکی: روی زمین.
خاطر: دل.
تُرکِ سمرقندی: تیمورکه تُرک و اهل سمرقند بوده و در اوایل فتوحات خود به هر کجا می‌رسید عرفا و دانشمندان را محترم می‌شمرد و خود مردی فاضل و باهوش بود.
مَوْلیان: (بر وزنِ کَولیان) مخفّف موالیان.
چه سَنْجَد: چه سنجشی دارد، چه ارزشی دارد، چه وزنی دارد.
استغنا: بی‌نیازی، چشم‌پوشی از مال و جاه و مقام دنیائی.
نماید: به نظر می‌رسد.
هفت دریا: قدما تعداد دریاهای روی زمین را هفت عدد می‌دانستند، کنایه از دریاهای پهناور و بزرگ.

معانی ابیات غزل (۴۵۲)

(۱) سینه از درد لبریز شده، افسوس که مَرْهَمْ و داروی دردشکنی وجود ندارد. دل از تنهایی جانش به لب رسیده برای خاطر خدا هم‌نفسی را نشان دهید.
(۲) چه کسی ازگردون شتاب زده و سپهر تندرو امید و انتظار آسایش دارد؟ ساقی، جامی شراب بیاور تا نوشیده و لحظه‌یی از دست غم رهایی یابم.
(۳) به شخص هوشیاری گفتم: بر این اوضاع و احوال بنگر! با خنده پاسخ داد: عجب روزگار سختی و شگفت‌آور رویدادی و آشفته دنیایی است.
(۴) در چاه شکیبایی (مانندِ بیژنِ عاشقِ منیژه، دختر افراسیاب) برای آن زیباروی ترک‌نژاد از پا درآمدم. افراسیاب شاه توران به حال من عنایتی ندارد، رستم نجات‌بخش کجاست؟

(۵) در مسیر عشقبازی امنیت و فراغت بلای جان رهرو است. آن دلی که برای درد عشق تو جویای مرهم است پیوسته مجروح باد.

(۶) صاحبان ناز و نعمت را در محلّه بدنامان راهی و جائی نیست رونده‌یی باید در این کوی و برزن قدم نهد که ماجراجو و هستی‌سوز باشد نه ناآزموده و بی‌درد.

(۷) در این دنیای خاکی آدمی به چشم نمی‌خورد باید از نو، دنیایی دیگر و آدم دیگری ساخته و آفریده شود.

(۸) بیا تا روی دل را به سوی آن ترک سمرقندی (تیمور) آوریم که از نسیم مسموعاتی که درباره او پراکنده شده، انسان به یادِ باد و نسیمی می‌افتد که از جوی و کوی موالیانِ بخارا می‌آید.

(۹) در برابر بی‌نیازی و بی‌اعتنایی عشق گریه حافظ چه ارزشی دارد؟ زیرا در این طوفان عشق، همه دریاهای دنیا به مانند شبنمی، حقیر جلوه می‌کند.

شرح ابیات غزل (۴۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثمّن محذوف

*

خواجوکرمانی : ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی

رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

*

امیرتیمور گورکانی در ایران به بی‌رحمی و قساوت و قتل عام مشهور است. او سرداری باهوش و دارای تحصیلات دینی و واجد اراده قوی بود و در کشورگشایی چنانچه با خلف عهد و پیمان‌شکنی مواجه می‌شد دست به کشتار بی‌دریغ می‌زد: شهرت کشورگشائی و تعمیم عدالت او و موافقتی که با اهل علم داشت در زمان حافظ همه‌گیر شده بود.

زین‌الدّین تایبادی، یکی از علماء دینی است که در سفر حج به شیراز وارد و میان او و حافظ ملاقاتها و روابط برقرار بوده و او کسی است که حافظ به هنگام گرفتاری و تعقیب قضائی که از جانب شیخ زین‌الدّین علی کلاه برایش روی داده بود به خانه‌اش پناهنده و بنا به دستور او و عنوان این اصل فقهی که نقل کفر، کفر نیست بیتی ماقبل بیت غزل مورد اعتراض ساخته و شعر خود را به این صورت پرداخت نمود:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده بی با دَف و نی ترسائی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پس امروز بود فردائی

و این زین‌الدّین ابوبکر تایبادی کسی است که امیرتیمور به هنگام هجوم به ایران در خراسان به نزد او رفته و از تعظیم و تکریم او چیزی فروگذار نکرد و از او نصیحت شنود. همچنین تیمور در ورود خود به شیراز علاّمه میرسیّد شریف جرجانی را که معلّم خواجه حافظ و مرد فاضلی بود ملاقات و او را با احترام هرچه تمامتر روانه سمرقند نمود. از طرفی شاه‌شجاع هم در اواخر عمر با تیمور مکاتبه برقرار و ولیعهد خود را به دست او سپرد و بنابه خواهش امیرتیمور، نوه خود یعنی دختر سلطان اویس را به عقد ازدواج نوه امیرتیمور، امیرزاده پیر محمّد فرزند امیرزاده جهانگیر فرزند تیمور درآورده به سمرقند فرستاد.

بنابراین ملاحظه می‌شود که در آن هنگام وانفسای بعد از شاه‌شجاع و جنگهای داخلیِ شاهزادگانِ آل‌مظفّر، حافظ حقّ دارد به منظور برقراری صلح و آشتی در بلاد مسلمانان دل بدان ترک سمرقندی بدهد و این غزل را بسراید.

به ظنّ قوی این غزل قبل از سال ۷۸۱ هجری و قتل‌عام سمرقند سروده شده و در آن موقع هنوز حافظ نسبت به تیمور چندان بدبین نبوده و کشت و کشتار او را ندیده بوده است وگرنه بعد از این واقعه حافظ از این بابت اظهار ندامت

می‌کند (غزل ۴۲۳) (۱ـ۸) و (۲ـ۸).

یک مطالعه اجمالی در مفاد ابیات این غزل ما را به این نتیجه می‌رساند که چرا سینه حافظ مالامال درد است و با این وضع درهم و برهم کشور چرا به این نتیجه می‌رسد که (رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی).

درباره اشاره حافظ در بیت هشتم به جوی مولیان همانطور که استاد ارجمند آقای دکتر محمّدامین ریاحی نوشته‌اند در اصل یادجوی مَولیان (بر وزن کولیان) بوده و آن محلّه‌یی بوده خارج از شهرِ بخارا، در مکانی خوش آب و هوا که اسماعیل سامانی در اختیار غلامان آزاد کرده خود نهاده و در جوار آن محلّه، سایر اعیان شهر هم برای خود خانه و باغ و قصرهایی ساخته و اجمالاً آن کوی به خوش آب و هوایی زبانزد همگان بوده است. شهرتِ کوی موالیان که به صورت اختصار و در زبان محاوره کوی مولیان نام گرفته تا به شیراز نیز رسیده و شعرای قبل از حافظ نیز بدان اشارتهایی دارند و همانطور که دکتر امین ریاحی اظهار نظر کرده‌اند منظور حافظ از آوردن کلمه (نسیم) اخبار و آوازه و شهرت آن شهر است.

* * *

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید جهان‌سوزی نه خامی بیغمی

۱ ز دلبرم که رساند نوازش قلمی — کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی

۲ قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق — چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی

۳ بیا که خرقهٔ من گر چه رهن میکده‌هاست — ز مال وقف نبینی به نام من درمی

۴ حدیث چون و چرا دردسر دهد ای دل — پیاله گیر و بیاسا ز عمر خویش دمی

۵ طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد — برو به دست کن ای مرده‌دل مسیح‌دمی

۶ دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم — به آنکه بر در میخانه برکشم علمی

۷ بیا که وقت‌شناسان دو کون بفروشند — به یک پیالهٔ می صاف و صحبت صنمی

۸ دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است — اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

۹ نمی‌کنم گله‌ای لیک ابر رحمت دوست — به کشتزار جگرتشنگان نداد نمی

۱۰ چرا به یک نی قندش نمی‌خرند آنکس — که کرد صد شکرافشانی از نی قلمی

۱۱ سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست
جز از دعای شبی و نیاز صبحدمی

معانی لغات غزل (۴۵۳)

نوازشِ قلمی: نامه محبّت‌آمیزی، آنچه که در اصطلاح امروز دست خطِ شریف گفته می‌شود.

پیکِ صبا: (اضافه تشبیهی) صبا به پیک تشبیه شده.

قیاس: سنجش.

تدبیر: چاره‌جویی.

تدبیر عقل: استدلال عقلی.

رَقَمی: خطّی، اثری.

رَهن: گرو.

دِرَم: واحد پولی که معرّب آن دِرْهَمْ است و آن نقره مسکوکی است که معادل یکدهم دینار و شصت پشیز بوده است.

حدیثِ چون و چرا: جرّ و بحث و چون و چرا و گفتگو و مباحثه.

پیاله‌گیر: جام می را گرفته بنوش.

بیاسا: به آسودگی بگذران.

طبیبِ راه‌نشین: طبیب دوره‌گرد و سیّار.

به دست کردن: پیدا کردن، تهیّه کردن، به دست آوردن.

مُرده دل: دل‌مُرده، افسرده خاطر و ملول.

مسیح دَمی: کسی مانند حضرت عیسیٰ مسیح که از نَفَسَش، روح در تن مردگان دمیده شود.

سالوس: فریبکاری، تملّق و چرب زبانی.

طبلِ زیرگلیم: کنایه از پوشیده کاری درباره امری که همگان بر آن آگاهی یافته‌اند.

بَرکَشَم: بالا ببرم، بلند کنم.

عَلَم: بیرق، پرچم، دِرَفش.

دوکَون: دو جهان، کنایه از دنیا و عُقبیٰ.

صحبت صنمی: مصاحبت و هم‌نشینی با شاهدی زیباروی.
دوام: استمرار و دائمی بودن.
عیش: شادی و خوشی.
تنعّم: ناز و نعمت.
شیوه: روش، راه و رسم.
نیش: زهر و تلخی و گزندگی.
ابرِ رحمت: ابر مهر و لطف و محبّت.
نمی: رطوبتی، آب اندکی.
نیِ قند: نی‌شکر، نیِ نازکی که شیرابه درون آن شیرین مزّه بوده و سابقاً کودکان به جویدن آن مشغول و امروزه از آن شکر بدست می‌آورند، نیِ قند.
نیِ قلمی: نی خامه‌یی، خامه و قلمی که از نی برای نوشتن تهیه می‌شد.
قَدر: مقام، ارزش معنوی.

معانی ابیات غزل (۴۵۳)

(۱) چه کسی از محبوب من نامه محبّت‌آمیزی برایم می‌آورد؟ اگر قاصد باد صبا مانند همیشه به ما لطف دارد کجاست؟

(۲) سنجیدم و دریافتم که در راه عشق، چاره‌جویی و استدلالِ عقل، همانقدر مؤثر است که شبنمی بر دریا تأثیر می‌گذارد.

(۳) بیا و بنگر که هر چند خرقه من (در اثر تهیدستی) پیوسته در گروِ میکده‌هاست. (با وجود این) از مالِ وقف دِرهَمی به نام من منظور و مقرّر نشده است.

(۴) مباحثه و مشاجره (بر سر مسئله جبر و اختیار) سبب دردسر و گرفتاری است. ساغر شراب برگیر و لحظاتی از زندگانی را به آسودگی سپری کن.

(۵) دوره‌گردی که مدّعی طبابت است از درد عشق چیزی نمی‌داند. ای دِلمُردهِ افسرده‌خاطر، به دنبال طبیبی باش که نفس روح بخش عیسی را داشته باشد.

(۶) دلم از ریاکاری و تملّق‌گوئی و پوشیده کاریهای بی‌ثمر گرفته است چه بهتر که یکراست بر در میخانه رفته، در آنجا بیرق اقامت برافرازم.

(۷) بیا (و ببین) که عارفانِ فارغ از گذشته و آینده و طرفداران حال، هر دو جهان را با یک پیاله شراب زلال و معاشرت با زیباروئی مبادله می‌کنند.

(۸) پیوسته در ناز و نعمت به سر بردن با راه و رسم عشق، همخوانی ندارد. اگر رفیق مائی تلخی و گزندگی غم را پذیرا باش.

(۹) گله نمی‌کنم امّا ابر مهر و محبّت دوست بر کشتزار تشنه مردم جگر سوخته نَمی نبارید.

(۱۰) چرا کسی را که با یک بند نِی قلمِ خویش صدگونه شکرافشانی کرده است با یک نِی قند و نیشکر راضی نگه نمی‌دارند؟

(۱۱) شاها، به غیر از دعای شبانه و راز و نیاز صبحانه برای قدرشناسی از تو، کار دیگری از دست حافظ برنمی‌آید.

شرح ابیات غزل (۴۵۳)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

*

سعدی : مرا تو یار عزیزی و جان محترمی

به هر چه حکم کنی بر وجودِ من حَکَمی

*

روی سخن در این غزل با شاه‌شجاع است. شاعر زُبده مضامین عقیدتی خویش را در این غزل گله‌آمیز به نظم می‌کشد در بیت نخست در انتظار رسیدن پیک و خبری از شاه‌شجاع، حالت بی‌صبری خود را بازگو می‌کند و در بیت دوم رجحان عشق بر عقل را تأیید و در بیت سوم بر این موضوع تأکید دارد که از

هیچ منبع و مرجعی از سهم اوقاف جیره و مواجبی دریافت نمی‌دارد.

شاعر در بیت چهارم زیر عنوان حدیث چون و چرا، اشاره‌یی به بحث و جدلهای طولانی میان اشاعره و معتزله درباره جبر و اختیار می‌کند و با آنکه خود با نظریه اشعریان موافق و روی دلش به جبریّون متمایل است در عین حال در اینجا حدّ وسط را گرفته و مسئله را حلّ ناشده می‌انگارد.

سایر تکیه‌گاههای عقیدتی حافظ یکی بیزاری از ریا و سالوس و دیگری تحمّل رنج و غم در راه عشق است که مکرّر دربارهٔ آن داد سخن داده و در این غزل نیز به ترتیب در ابیات ششم و هشتم آن را بازگو می‌کند.

شاعر در غیاب شاه‌شجاع به سبب دست‌تنگی و مضیقه مالی، اشاره به این نکته دارد که ابر رحمت دوست بر کشتزار خشکِ او نباریده و کسی در ازاء شکر افشانیهای او مساعدتی روانمی‌دارد و در پایان در غیاب شاه خود را دعاگوی او به حساب می‌آورد.

در پایان، حافظ مضمون بیتِ پنجم خود درباره طبیب راه‌نشین را از سنائی گرفته که می‌فرماید:

دردمندی، به گرد عیسیٰ گرد   داروی ره‌نشین چه خواهی کرد

و این اشارتی است به شیّادهایی که در سر چهارراهها و میادین نشسته و داروهای مختلف می‌فروختند و امروزه در شهرهای پاکستان این رسم هنوز وجود دارد. همچنین مضمون بیت دهم حافظ احتمالاً از این ابیات نظامی در هفت پیکر نشئت گرفته است:

من که نقّاش نیشکر قلمم   رُطَبْ افشانِ نخل این حرمم
نیِ کلکم ز کشتزار هنر   به عطارد رسانده سنبل‌تر

* * *

بیا که خرقه من گرچه رهن میکده‌هاست

زمال وقف نبینی به نام من دِرَمی

١ احمد الله علی معدلة السلطان — احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

٢ خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد — آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی

٣ دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد — مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی

٤ ماه اگر بی تو برآید به دو نیمش بزنند — دولت احمدی و معجزهٔ سبحانی

٥ جلوهٔ بخت تو دل میبرد از شاه و گدا — چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی

٦ برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست — بخشش و کوشش قاآنی و چنگزخانی

٧ گرچه دوریم بیاد تو قدح میگیریم — بعد منزل نبود در سفر روحانی

٨ از گل پارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت — حبذا دجلهٔ بغداد و می ریحانی

٩ سر عاشق که نه خاک در معشوق بود — کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

١٠ ای نسیم سحری خاک در یار بیار
که کند حافظ از و دیدهٔ دل نورانی

معانی لغات غزل (۴۵۴)

اَحمد: (فعل مضارع متکلّمِ وحده) حَمد می‌گویم، ستایش می‌کنم و به معنای ستوده و از نامهای پیامبر اسلام (ص).

اللّه: (مفعول) خدای را.

عَلیٰ: برای.

مَعْدِلت: عدل.

اَلسّلطان: پادشاه.

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی: احمدبن شیخ‌اویس بن حسنِ بزرگ که از طرف مادری نسبش به ایلخانان مغول می‌رسید و پدرش مؤسس سلسله آل‌جلایر است.

خانِ بن خان: خانِ فرزند خان.

می‌زیبد: زیبنده است، سزاوار و شایسته و درخور است.

جانِ جهان: سبب حیات و زندگی جهان، جانِ عالَم.

اِقبال: بختِ بلند.

مَرحَبا: (شبه جمله) آفرین بر تو، خوش آمدی، خیر مقدم، بارک‌اللّه.

ارزانی: درخور، مستحقّ، لایق.

دولتِ احمدی: بخت بلند و اقبال محمّدی، ایهاماً دولت سلطان احمد جلایری.

معجزه سُبحانی: معجزه الهی، اشاره به معجزه شقّ‌القمر از جانب پیامبر.

جِلْوَه: فروغ و عَرضِ جمال.

جِلوه بخت تو: بخت تو با جلوه‌گری و عرضِ وجود.

برشکن: بشکن، به یکسو قرار بده، چین و شکن بده.

کاکُل: موی وسط سَر.

کاکُلِ تُرکانه: کاکُلِ به شیوه ترکان.

در طالع تُست: در بخت و طالع تو وجود دارد.

قاآنی: اشاره به اوکتای قاآن جانشین چنگیز خان مغول است و قاآن، در اصلِ لغت به معنای پادشاه بزرگ.

چنگز خانی: چنگیزخانی.

بخشش و کوشش قاآنی و چنگز خانی: بخشش مانند بخشش اوکتای قاآنی و کوشش مانند کوشش چنگیزخانی.

قدح گرفتن: شراب نوشیدن.

بُعْد: دوری.

سَفَرِ روحانی: سیر و سیاحت روحْ بدون جسم که در آن فاصله زمان و مکان مطرح نیست مانند یاد دوستی که در فاصله دوری قرار دارد و به طرفة‌العین صورت می‌گیرد.

گُلِ پارسی: درختچه‌یی که در سال چند ماه گلهایی مانند گل انار داده و بدون میوه است و در قدیم این گلها را مانند گل زعفران صبح قبل از آفتاب چیده و برای درمان ورم پلک چشم و درد چشم به صورت دَم کرده مصرف می‌کرده‌اند و کنایتاً به فارس و شیراز اشاره دارد.

حَبَّذا: (شبه جمله) خوشا، چه خوب و خوش است.

میِ ریحانی: نوعی شراب قرمز است. در گذشته شرابهای هر منطقه به همان نام مشهور و برای هر کدام خاصیّت دارویی مشخّصی قایل بوده‌اند و می ریحانی را در احتقان قلب مؤثر می‌دانسته‌اند.

خاکِ دَرِ یار: خاک آستانه یار که به منزله سورمه و توتیا و سبب قوّت بینایی دیدگان می‌شود.

معانی ابیات غزل (۴۵۴)

(۱) خداوند را به سببِ عدالتِ سلطان احمدبن شیخ اویس‌بن حسن ایلخانی می‌ستایم.

(۲) خانِ پسرِ خان و شاهنشاهی از نژاد شاهنشاهان، که اگر او را جانِ عالَم بخوانی،

زیبندهٔ اوست.

(۳) چشمانم پیش از دیدار تو، بخت بلندت را دیده و بدان گروید آفرین بر تو که شایسته و درخورِ بخشایش خداوند قرار گرفته‌یی.

(۴) اگر ماه بی‌اجازه تو برآید، دولت و اقبال احمدی و معجزه الهی آن را به دو نیم کند.

(۵) فروغ اقبال تو با جلوه‌گری خود شاه و گدا را به سوی خود می‌کشاند چشم بد از تو دور باد که مانند جان و محبوب عزیز و گرانقدری.

(۶) به کاکُلِ تُرکانهِ خود چین و شکن بده که سخاوت اوکتای قاآن و پشتِ کار چنگیزخان را در طالع تو مشاهده می‌کنم.

(۷) هر چند از تو دوریم، به یاد تو شراب می‌نوشیم. در سیر و سفر روحانی و معنوی فاصله و دوری راه مفهومی ندارد.

(۸) درختِ گل پارسی برای من غنچه شادی و خوشدلی را شکوفا نساخت ای خوشا رود دجله بغداد و شراب ریحانی آنجا.

(۹) اگر سر عاشق بر خاک آستانه معشوق خاکسار نباشد، کی از رنج سرگردانی رهائی خواهد یافت.

(۱۰) ای باد ملایم بامدادی، غباری از آستانه یار بیاور تا حافظ چشم دل خود را با آن روشن سازد.

شرح ابیات غزل (۴۵۴)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع‌لن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

سعدی : کِبرْ یکسو نه اگر شاهد درویشانی

دیو خوش طبع به از حورِ گره پیشانی

*

خواجو: کامت این است که هر لحظه ز پیشم رانی
وِرذت این است که بیگانه خویشم خوانی

*

همانطور که در صفحات ۲۷-۲۹ این دفتر زیر عنوان بررسی سیر تحولات تاریخ پیش از زمان حافظ و در شرح خاندان اینجو بیان شد، به هنگامی که حافظ ۱۷-۱۸ ساله بود یعنی در سال ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت و اِرْپا خان از نوادگان چنگیز جانشین او شد و دیری نگذشت که با شورش مردم، اِرپاخان معزول و موسی‌خان نواده دیگر چنگیز به جای او نشست. موسی‌خان هم در سال ۷۳۷ بدست سلطان محمّد مقتول و سلطان محمّد هم بنوبه خود در جنگ با امیر شیخ حسن کوچک به قتل رسید.

در سال ۷۳۹ امیر شیخ حسن کوچک در آذربایجان حاکم و عراق عجم در دست امیر شیخ حسن بزرگ ایلخانی بود که از طرف مادری نسبش به ایلخانان مغول می‌رسید و این شخص همان جدّ سلطان احمد ایلکانی ممدوح حافظ است که مادرش دختر ارغون و خواهر غازان‌خان و عمّه ابوسعید بهادرخان بوده است.

امیر شیخ حسن بزرگ در جنگی با شیخ حسن کوچک مغلوب و به بغداد گریخت و در آنجا حکومت آل‌جلایر را بنیاد نهاد که همان حکومت ایلکانان یا ایلخانان باشد. سلطان احمد جلایر نوه این بنیانگذارِ حکومت ایلخانی، در سال ۷۸۴ در تبریز بر برادر خود سلطان حسین شوریده او را بکشت و بر آذربایجان و بغداد مسلّط و تا سال ۸۱۴ هجری حکومتش ادامه داشت که در آن سال بدست قره‌یوسف به قتل رسید.

این سلطان احمد هر چند مردی بی‌رحم امّا صاحب ذوق و هنر و خوش طبع و هنرپرور بود و به حافظ نیز ارادتی وافر داشت و پیوسته او را دعوت به مسافرت به تبریز و بغداد می‌نمود لیکن حافظ که در طول عمر خود اینهمه کشت و

کشتار را دیده بود صلاح خویشتن را در اقامت در شیراز و در کنارِ حکومت آل‌مظفّر بویژه شاه‌شجاع دانسته که هر چند این طایفه نیز در جنگ و جدال دست کمی از آل‌جلایر نداشتند امّا بالنّسبه از اعتدال بیشتری برخوردار بودند.

اجمالاً کسی که حافظ او را در این غزل مدح گفته سلطانی هنرپرور و مقتدر بود که به کرّات از حافظ خواسته بود تا در دربار او مقیم شود و از آنجا که حافظ با این مسافرت موافق نبود و به حکم احتیاط در پاسخ سلطان احمد این غزل را سروده ارسال نمود. و این همه توضیحات ما برای شکافتن این مطلب است که خوانندهٔ محترم مانند بعضی از ادیبان محترم دچار قضاوت سطحی نشده و غزلی را که مدح سیاسی است به حساب مدح و تملّق و چاپلوسیِ حافظ نگذارند.

شاعر در بیت چهارم اشاره به معجزه شقّ‌القمر حضرت ختمی مرتبت و آیه‌های ۱-۲ سوره القمر نموده است و منظور او از دولت احمدی دولت محمّدبن عبدالله (ص) و معجزه الهی است، که ایهامی به دولت سلطان احمد نیز دارد.

همچنین، در بیت ششم اشاره به بخشش قاآن و کوشش چنگیز می‌کند. باید دانست که طبق اسناد تاریخی اوکتای قاآن مردی سخیّ‌الطبع و گشاده دست و چنگیز مردی با پشت کار و اراده توانا بود و شاعر بدان سبب اجداد سلطان احمد را ستوده تا او را وارث این صفات نیک به حساب بیاورد و در بیت هفتم محترمانه عذرخواهی از رفتن به سفر کرده و می‌فرماید دل من به تو نزدیک است!

شاعر بنا به مصلحت روزگار در بیت هشتم این غزل مراتب نارضائی خود را از اقامت در فارس بیان می‌دارد امّا پر واضح است که این یک تعارف بیش نیست همانطور که در غزلی دیگر و با همین محظور، در پاسخ همین سلطان، به حکم ادب می‌فرماید:

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز　　　خرّم آن روز که حافظ ره بغداد کند

(به غزل ۱۸۱ و شرح آن مراجعه شود.)

* * *

١ وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی — حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی

٢ کام بخشی گردون عمر در عوض دارد — جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

٣ باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد — گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی

٤ زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت — عاقلا مکن کاری کاورد پشیمانی

٥ خم شکن نمیداند این قدر که صوفی را — جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

٦ با دعای شبخیزان ای شکردهان مستیز — در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی

٧ پند عاشقان بشنو و از در طرب باز آی — کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی

٨ یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی — کز غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی

٩ پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت — با طبیب نامحرم حال درد پنهانی

١٠ میروی و مژگانت خون خلق میریزد — تیز میروی جانا ترسمت فرو مانی

١١ دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت میبرد به پیشانی

١٢ جمع کن به احسانی حافظ پریشان را — ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

١٣ گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل
حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

معانی لغات غزل (۴۵۵)

وقت: لحظهِ حال و در اصطلاح عرفا، وقت یا لحظه حال، حالی است که از ماضی و مستقبل و از سیطره زمان و مکان فارغ است و آن میان ماضی و مستقبل و از زمان مراقبه باشد.

این دَمْ: این وقت، این لحظه، این یک نفس.

کام‌بخشی: رسانیدن به آرزو مرادِ دل.

کام‌بخشیِ گردون: به کامِ دل رسیدن از فلک.

دولت: بختِ مساعد، بهره‌مندی.

دادِ عیش بستانی: حقّ شادمانی را اداکنی و بگیری.

حرامت باد: بر تو حرام باشد، بر تو روا مباد.

ذوق: میل و شوق و لذّت، چشیدن و مزّه کردن.

عاقلا: (منادا) ای آدمِ عاقل!

خُم شِکَن: مأمور نهی از منکر و محتسب که خُمِ شراب را می‌شکند، کنایه از امیر مبارزالدّین.

صوفی را: برای صوفی، برای عارف.

جنس خانِگی: شراب خانگی، شرابی که در خانه تهیّه شود.

لعلِ رُمّانی: لعلِ اناری رنگ، لعل قرمز.

شکر دهانا!: شیرین سخن، (در قالب طنز به معنای بددهان و تندخو و اشاره به خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار است.)

مَستیز: ستیزه مکن.

یک اسم: اسم اعظم، نامِ بزرگ خدا.

خاتم سلیمانی: انگشتری حضرت سلیمان پیامبر.

از دَرِ طرب بازآ: به شادی و عیش گرای.

کاینهمه: چندان، تا این اندازه، اینقدرها هم.

یوسف عزیزم رفت: محبوب همانندِ یوسفِ عزیزِ من رفت.
عجب بینم: سخت زار و آشفته می‌بینم.
پیرِ کنعانی: اشاره به یعقوبِ پدر یوسف و مقایسه خویشتن با او.
تیز می‌روی: تند و با شتاب می‌روی.
فرو مانی: دَرمانی، از راه باز مانی.
ناوُک: تیر کوچک، کنایه از مژگان.
گوش داشتن: محفوظ داشتن، نگهداری و محافظت کردن.
پیشانی: گستاخی، بی‌شرمی، با صلابت و زور.
جمع کن: خاطرجمع کن، جمعیّت خاطر و فراغ دل ببخش.
پریشان: آشفته حال و بی‌قرار.
مجمع پریشانی: مرکز آشفتگی و بی‌قراری.
فارغ: بی‌نیاز، بی‌اعتنا.
آصفِ ثانی: آصف اوّل نام وزیر حضرت سلیمان و آصف ثانی به معنای وزیری که مانند آصف اوّل با تدبیر است و اشاره به وزیر وقتِ امیر مبارزالدّین، خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار است.

معانی ابیات غزل (۴۵۵)

(۱) هر اندازه که می‌توانی وقت را (برای شاد زیستن) مغتنم شمار حواست جمع باشد که محصول زندگانی تو همین لحظه‌هاست.
(۲) سپهر گردنده در ازاء برآوردن کامِ دل تو، نقد عُمرت را می‌رباید. سعی کن که به هنگام بخت‌مندی حقّ شادمانی را بگیری.
(۳) ای باغبان (روزگار)، آنگاه که من از این باغ بیرون رفتم، حرامت باشد اگر به جای من به غیر از دوست، سرو قامت دیگری را جای دهی.
(۴) (عاقبت) شوق و میل به باده‌نوشی زاهد پرهیزکار و پشیمان را از پای درخواهد

آورد. چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی!

(۵) عقلِ محتسبِ شکنندهِ خُم قد نمی‌دهد که عارف، در خانه خود به شرابِ خانگی به رنگ لعلِ آب اناری و قرمز، دسترسی دارد.

(۶) ای (آصفِ ثانی تندگو) با سحرخیزانِ اهل دل و دعاگو مخالفت مکن چرا که انگشتری حضرت سلیمان در پناه اسم اعظم خدا محفوظ و حراست می‌شود.

(۷) اندرزِ عاشقان را به گوش گیر و به سوی عیش و شادی بازگرد که شغلِ وزارت این دنیای گذرا، این اندازه ارزش ندارد.

(۸) یوسف عزیز من (شاه شیخ ابواسحاق) از میان رفت. ای برادران به حالِ من رحم کنید که از اندوه فراق او حال خود را مانند پیر کنعان زار و آشفته می‌بینم.

(۹) همانطور که یک بیمار نمی‌تواند دردهایِ پنهانی و درونیِ خود را با یک طبیب نامحرم در میان نهد با زاهد متشرّع از عشق و رندی سخن مگو.

(۱۰) روی برمی‌تابی و می‌روی و تیر مژگانت خون مردم را به خاک می‌ریزد. عزیز من! تند و با شتاب می‌رانی. از آن بیم دارم که در میان راه، از رفتن بازمانی.

(۱۱) دل را از تیر نگاه تو محفوظ و دور نگهداشتم، امّا ابروان کماندار تو با زور و صلابت آن را می‌رباید (در این مقابله پیش می‌برد).

(۱۲) ای کسی که چین و شکن گیسوانت مرکز آشفتگی‌ها و بی‌قراری‌هاست با احسانی حافظ پریشان احوال را دریاب و خاطرش را آسوده دار.

(۱۳) ای محبوب سنگین‌دل من، اگر تو نسبت به ما بی‌اعتنا باشی شرح حال خود را به آصف ثانی (وزیر وقت ـ صاحب عیار) باز خواهم گفت.

شرح ابیات غزل (۴۵۵)

وزن غزل: فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

بحر غزل: مُقْتَضَب مثمّن مَطوی مقطوع

❋

پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق و روی کار آمدن امیر مبارزالدّین

روزگار بر حافظ به سختی می‌گذشت و از هر طرف در مضیقه بود. اوضاع زمانه به کلی دگرگون و امیر مبارزالدّین که خود در جوانی مردی شرابخوار بود پس از چهل سالگی توبه کرده و کار را بر مردم سخت می‌گرفت. در این دوره امور حکومتی در دست خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار بود که سابقه وزارت و پیشکاری او از سالهایی که امیر مبارزالدّین در یزد حاکم بود شروع می‌شد.

در این دوره رابطه حافظ به سبب عدم تمکین و همکاری‌اش با سلطان وقت کاملاً به سردی گراییده بود. شاعر در این بُرهه از زمان این غزل را سروده و برخلاف تصوّر بعضی نه در مدح صاحب عیار، بلکه در شکایت از روزگار و تنقید از سلطانِ قهّار و تندخویی وزیر کامکار و در سوک پادشاه ابواسحاق نامدار از سرِ درد سروده و چنانکه عادت اوست، در این موقعیّت استیصال شروعِ سخنش با مطلبی حکمت‌آمیز و عرفانی شروع می‌شود.

بهتر است به ترتیب، ابیات این غزل شرح شود:

۱ـ در مطلع غزل شاعر به خود و دیگران به صورت کلّی گوئی هشدار می‌دهد که قدر وقت و فرجه گرانبهای عمر را دانسته و در لحظهِ حال، از گذشته و آینده هیچ یاد نکنند و زمانِ حال را که تنها حاصل و موجودی حیات است بیهوده از دست ندهند.

۲ـ در بیت دوم و در دنباله شیوه تفکر بالا شاعر به این واقعیّت اقرار می‌کند که برای اینکه در این دنیای متغیّر به کام دل برسی و بر اریکه قدرت سوار شده کام دل از دنیا بگیری بایستی سهم اعظم عمر خود را در این راه از دست بدهی، چیزی که دیگر باره به دست نمی‌آید بنابراین شرط عقل آن است که کوشش تو بر این باشد که دم را غنیمت شمرده و داد عیش را از روزگار بستانی و در واقع کنایه این دو بیت به صاحب عیار برمی‌گردد.

۳ـ در بیت سوم شاعر به یاد از دست رفتن شاه ابواسحاق و برکناری خود از امور دیوانی افتاده و چنان این درد گلوی او را می‌فشارد که خطاب به باغبان

روزگار می‌گوید:

ای روزگار حرامت باد اگر پس از برکناری من کس دیگری را به جز یکی از دوستهای من به جای من بنشانی.

و این اشاره واضحی به شغل رسمی کارگزاری او در دربار شاه ابواسحاق و همکاری صمیمانه او با شاه ماضی است.

۴ـ شاعر در بیت چهارم اشاره به شاه وقت که از شرابخواری توبه کرده می‌نماید و می‌گوید این زاهد خشکه مقدس را عاقبت ذوق و شوق شراب و هوس باده‌نوشی از پای درخواهد آورد آنگاه مصراعی را که به صورت ضرب‌المثل درآمده است به دنبال آن می‌آورد که مفهوم این مصراع را دارد: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

۵ـ و به دنبال آن با صراحت بیشتری در مقام مقابله با امیر مبارزالدّین برآمده و می‌فرماید این محتسبِ خم شکن آیا اینقدر شعور ندارد که بفهمد ما صوفیان عارف در خانه خود شراب خانگی قرمز تهیه و پیوسته از آن شرابِ خانِگی ترس محتسب خورده می‌خوریم!

۶ـ در بیت ششم روی سخن حافظ به صاحب عیار برمی‌گردد و به این وزیرِ وقت که مردی تندخو و صریح‌اللّهجه و تا حدّ زیادی به سبب سابقه وزارت و اعتمادی که امیر مبارزالدّین نسبت به او داشت خودمُختار و بی‌احتیاط بود می‌گوید: ای شکر دهان! (ای بد دهان) با آنها که شب‌ها بیدار و کارشان دعای شب و توسّل به خدای قادر متعال است، یعنی با امثالِ من در نیفت و از راه ستیزه‌جوئی حرف سرد مزن و بدانکه انگشتری حضرت سلیمان از آن جهت گم نشدنی است (و اگر هم موقتاً گم شود دوباره به زودی پیدا خواهد شد) که نام اعظم خدای متعال بر روی آن حکّ شده و در پناه این اسم از هر بلائی مصون است. مفهوم واضح‌تر این سخن چنین است که اشخاصی مثل حافظ که قبله اصلی حاجات آنها تنها خدای متعال است و شبها به درگاه او روی تضرّع بر زمین می‌سایند، در پناه قادر متعال از

هر بلائی مصونند و اگر چند روزی هم در این روزگار خانه‌نشین شوند به زودی و دوباره رویِ کار خواهند آمد و این یک اخطار و پیش‌بینی است که حافظ به هنگام خانه‌نشینی به عمل می‌آورد.

۷ـ شارع به دنبال این اخطار با لحنی تحکّم‌آمیز خطاب به صاحب عیار می‌گوید اندرز مرا به گوش گیر و از این حالت تکبّر و سخت‌گیری و خشونت اداری و همفکری با امیر مبارزالدّین دست کشیده و به سوی زندگانیِ توأم با شادی و عیش بازگرد و بدانکه چند روزه شغل وزارت اینهمه ارزش ندارد.

۸ـ شاعر در بیت هشتم پس از ذکر بی‌وفایی دنیا که در بیت قبل مفاد آن را به وزیر تفهیم کرد، بلافاصله به یاد از دست رفتن شاه ابواسحاق می‌افتد و شرح حال او را شاهد کلام خود آورده در حالی که هنوز روی سخنش با وزیر وقت است می‌گوید، من در حال حاضر حال یعقوبِ، آن پیر کنعانی را دارم که یوسف عزیزم رفته و در حالتی بس زار و آشفته به سر می‌برم.

۹ـ آنگاه پس از این گِلَه و شکایتها حافظ به خود آمده و خطاب به خویشتن چنین می‌سراید که ای حافظ دردِ دلهای خود را با نامحرم در میان مگذار از این بیت ما امروز چنین درمی‌یابیم که در آن زمان حافظ صاحب عیار را مردی محرم و دوست به شمار نمی‌آورده و کاملاً نسبت به او و اعمالش ایراد و انتقاد داشته است.

۱۰ـ و در تأیید این نظریه، شاعر در بیت دهم باز یک اخطار دیگر و پیش‌بینی دیگر کرده و در حالی که روی سخنش با وزیر است می‌فرماید تو اکنون بر خر مراد سواری و نسبت به مردم در کمال شقاوت و سخت‌گیری عمل می‌کنی. ای سوار بدانکه بیش از حدّ تند می‌رانی و از آن می‌ترسم که از مرکب به زیر افتاده و از راه بازمانی! و چنانکه می‌دانیم اخطار و پیش‌بینی‌های بازگو شده در ابیات ششم و دهم این غزل، هر دو پس از چند سال و در زمان شاه‌شجاع به وقوع می‌پیوندد یعنی هم حافظ دوباره به کار خود باز می‌گردد و از خانه‌نشینی به در می‌آید و هم صاحب عیار مورد غضب شاه‌شجاع واقع شده به وضع فجیعی کشته می‌شود.

۱۱- شاعر در بیت یازدهم محسوساً خطاب به وزیر می‌گوید من به منظور احتیاط بسیار سعی کردم که خود را در سَرِ راه اقدامات تو قرار نداده و با تو مخالفتی نکنم تا از گزند عکس‌العمل‌های تو محفوظ باشم امّا با کمال تأسّف می‌بینم که تو با زور و صلابت مرا در تنگنا قرار می‌دهی.

۱۲- در پایان غزل و در بیت دوازدهم، اینک جای آن دارد که شاعر پس از بازگویی این همه گله و شکایت تا حدّی با سخنی ملایم از حدّتِ کلام کاسته و تقاضا کند وزیر مقتدری که سبب اینهمه پریشانی احوال او شده نسبت به او راه بهتری را در پیش گیرد.

۱۳- شاهکار غزل حافظ در بیت مقطع غزل آشکار می‌شود. شاعر پس از آن همه صراحت‌گوئی و گوشه وکنایه نسبت به وزیر مقتدر وقت و سلطان حاکم، برای اینکه راه فرار و دفاع را بر روی خود نبندد، در ختم کلام، طرفِ خطاب خود را در این غزل نگارِ سنگیندل خود معرّفی کرده و به او می‌گوید اگر تو قرار است این کارها را که در بالا برشمردم در کمال بی‌اعتنایی نسبت به من روا داری، چاره‌یی جز این ندارم که شکایت تو را به آصف ثانی و وزیر وقت یعنی صاحب عیار برده و از دست تو به او پناه ببرم! این هنرنمایی شاعر از یکطرف او را از بازخواست وزیر و شاه وقت مصون می‌دارد و از طرفی به ابناءِ این زمان می‌فهماند که چگونه یک شاعر عارف شجاع با مهارت هرچه تمامتر قادر است در یک غزل در بحبوحه قدرت افراد مستبد حرفها و درددلهای خود را بازگو کرده و صورت ظاهر کلام خود را به نحوی بیاراید که لطافت ایهام آن در سایه روشن کلام ذووجهین پیدا و ناپیدا باشد.

* * *

٤٥٦

١ هواخواهِ توام جانا و می‌دانم که می‌دانی — که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

٢ ملامتگو چه دریابد میانِ عاشق و معشوق — نبیند چشمِ نابینا خصوص اسرارِ پنهانی

٣ بیفشان زلف و صوفی را به پابازی و رقص آور — که از هر رقعهٔ دلقش هزاران بت بیفشانی

٤ گشادِ کارِ مشتاقان در آن ابروی دلبند است — خدا را یک نفس بنشین گره بگشا ز پیشانی

٥ ملک در سجدهٔ آدم زمین‌بوسِ تو نیت کرد — که در حسنِ تو لطفی دید بیش از طورِ انسانی

٦ چراغ‌افروزِ چشمِ ما نسیمِ زلفِ خوبان است — مبادا این جمع را یارب غم از بادِ پریشانی

٧ دریغا عیشِ شبگیری که در خوابِ سحر بگذشت — ندانی قدرِ وقت ای دل مگر وقتی که درمانی

٨ ملول از همرهان بودن طریقِ کاردانی نیست — بکش دشواریِ منزل به یادِ عهدِ آسانی

٩ خیالِ چنبرِ زلفش فریبت می‌دهد حافظ
«نگر تا حلقهٔ اقبالِ ناممکن نجنبانی»

معانی لغات غزل (۴۵۶)

هواخواه: دوستدار.

جانا: (منادا) ای جان، محبوب من.

ملامت‌گو: شماتتگر، سرزنش کننده.

دریابد: درک کند، بفهمد.

خصوص: (قید) مخصوصاً، بویژه.

پا بازی: پایکوبی، رقص و سماع.

رُقعه: تکّه و پاره، وَصله.

رُقعهِ دلق: پارهِ خرقه.

بُت: صَنَم، کنایه از عقایدِ بت‌پرستی و خودبینی و علاقه به دنیا.

گُشاد: گشایش.

کارِ مشتاقان: مشکل مشتاقان.

گره بگشا ز پیشانی: چینِ ابروان را بازکن و خوشرو و خندان شو.

مَلَک: فرشته.

زمین بوسِ تو: بوسیدن زمین و خاکِ درگاه تو.

نیّت: قصد.

حُسن: زیبائی، جمال.

لطفی دید: ظرافتی را دید، لطیفه حُسنی را مشاهده کرد، آنی را دید.

طور: طرز، حدّ.

چراغ‌افروز: روشن کننده چراغ.

نسیم: رایحه، بوی خوش.

عیش شبگیری: خوشدلی و شادخواری شبانه.

دَرمانی: درمانده شوی، بیچاره شوی.

ملول: تنگدل، اندوهگین.

طریقِ کاروانی: رسم کاروانی، رسم سفر کردن با کاروان.
دُشواریِ منزل: سختی های منزلهای میانِ راه.
عهدِ آسانی: زمان فراغت و آسایش، زمان رسیدنِ به مقصد و راحتی.
چَنبر: حلقه.
حلقهِ اقبال: (اضافه تشبیهی) اقبال به حلقه تشبیه شده، حلقهِ دَرِ اقبال.
حلقه اقبال ناممکن: حلقه دَرِ اقبالی که ممکن نیست که آن در باز شود.
نَجُنبانی: به صدا درنیاوری.

معانی ابیات غزل (۴۵۶)

(۱) ای محبوبِ عزیز، من دوستدار توأم و می‌دانم که این را می‌دانی زیرا تو کسی هستی که بدون نگاه کردن می‌بینی و بی‌آنکه نوشته باشند، مطلب را خوانده و درمی‌یابی.
(۲) سرزنش کنندهِ عاشقان، از آنچه میان عاشق و معشوق می‌گذرد چه می‌فهمد؟ چشمِ کور، قادر به دیدن، آنهم دیدنِ رازهایِ پنهانی نیست.
(۳) با پریشان کردنِ زلف خود، صوفی ریاکار را به رقص و پایکوبی وادار تا از هر وصلهِ خرقه او هزاران بُتِ پندار و تعلّقاتِ دنیوی بر زمین فرو ریزی.
(۴) رازگشایشِ مُشکلِ کارِ آرزومندانِ تو، در آن ابروانِ زیبا نهفته است. برای خاطر خدا یک لحظه قرار گیر و گره از میانِ ابروان و پیشانی خود باز کن (تا گره از کار مشتاقانت باز شود).
(۵) آنگاه که فرشته به آدم سجده می‌کرد، قصدش سجده کردن و زمین بوسی تو بود زیرا در زیباییِ تو لطف و ظرافتی بیش از حدّ آدمیزادگان مشاهده کرد.
(۶) این نسیمی که از زلفِ خوبرویان می‌آید، چراغ چشم ما را بر می‌افروزد. خدایا زلف جانان را (که مجمعِ دلهای عاشقان است) از باد پریشانی نگهداری فرما.

(۷) افسوس که با خواب سحری، وقت عیش و نوش نیم شبی از دست رفت. ای دلِ غافل تا درمانده نشوی پی به ارزش وقت نمی‌بری.

(۸) از همسفران دلتنگ بودن، راه و رسم سفرِ با کاروان نیست سختی‌های میان راه را باید به خاطر راحتی‌های مقصد بر خود هموار کرد.

(۹) حافظ، صورتِ خیالیِ حلقه زلفش، تو را فریب می‌دهد. مواظب باش تا حلقه دَرِ بخت و اقبالی را که به روی تو باز نمی‌شود، بر دَرْ نزنی.

شرح ابیات غزل (۴۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن سالم

*

مولوی : سحرگه گفتم آن مَه را که ای من جسم و تو جانی
بدین حالم که می‌بینی وزان نالم که می‌دانی

*

سعدی : ۱ـ بهار آمد که هر ساعت، رود خاطر به بُستانی
چو بلبل در سماع آیند هر مرغی به دستانی
۲ـ برآنم گر تو بازآئی که در پایت کنم جانی
ازین کمتر نشاید کرد در پایِ تو قُربانی

*

شاه‌نعمت‌الله‌ولی : ۱ـ مرنجان جان باقی را برای این تن فانی
دریغ از بهر آن جانی که بهر تن برنجانی
۲ـ زِهی عقل و زِهی دانش که تو خود را نمی‌دانی
دمی با خود نپردازی کتابِ خود نمی‌خوانی

*

خواجو کرمانی : دلا بر عالم جان زن عَلَم زین دَیرِ جسمانی
که جان را انس ممکن نیست با این جِنِّ انسانی

*

سلمان ساوجی : دلا من قدر وقت او ندانستم، تو می دانی
کنون دانستی و سودی نمی‌دارد پشیمانی

*

این غزل در زمانی که شیخ زین‌الدّین علی کلاه کمر همّت به مخالفت و دشمنی با حافظ در عهد شاه‌شجاع بسته بود سروده شده و شاعر در این غزل او را صوفی خطاب می‌کند که منظور اصلی او همان صوفی‌نما می‌باشد یا به عبارت دیگر منظور او همان کلمه مُتَصَوف می‌باشد که به علّت وزن شعر به صورت صوفی آورده شده و اگر در زمان حافظ علامات نوشتار مرسوم بود آن را به صورتِ صوفی! می‌نوشت.

روی سخن حافظ در این غزل به سوی شاه‌شجاع است و تعارفاتی که در ابیات ۴، ۵ و ۶ به عمل آمده دلیل بر این موضوع است. شاعر در بیت سوم نکته‌ای را به شاه یادآوری کرده و می‌گوید ای شاه‌شجاع تو به این شیخ علیِ صوفی‌نما، روی خوش نشان داده و برای آزمایش هم که شده به او فرصت پیشنهاد و اظهارنظر بده تا آنوقت بر تو معلوم شود که این شخص چه مقاصد دنیائی و فریبکارانه که در خاطر خود پنهان کرده است.

شاعر در بیت هشتم اشاره به موضوعی دارد که به روابط فیمابین او و شاه درگذشته بر می‌گردد. مقصود حافظ این است که در این راه رسیدن به سلطنت تو که ما با هم معاضدت و همفکری داشتیم تو نباید از من که در تمام این راه همراه تو بودم تنگدل و اندوهگین و ناراضی باشی و حقّ آنست که این دشواریِ حین سفر را به خاطر آسانی‌های مقصد تحمّل نمائی.

مفاد بیت مقطع غزل بر این موضوع دلالت دارد که حافظ از اواسط

حکومت شاه‌شجاع به فراست دریافته بود که روابط او با شاه‌شجاع محال است که به گرمی و یکرنگی دوران ولایت عهدی و سالهای اوّلِ سلطنت او برسد.

در پایان، مفاد مطلع غزل را احتمالاً حافظ از مضمون این بیت نظامی در هفت پیکر گرفته که می‌گوید:

قـــصّه نـــاشنیده او دانـــد   نـــامه نـــانوشته او خـــوانـــد

* * *

هواخواه توام جانا و می‌دانم که مـی‌دانـی

که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته می‌خوانی

۱ نسیم صبح سعادت بدان نشان که تو دانی — گذر به کوی فلان کن در آن زمان که تو دانی

۲ تو پیک خلوت رازی و دیده بر سر راهست — به مردمی نه بفرمان چنان بران که تو دانی

۳ بگو که جان ضعیفم ز دست رفت خدا را — ز لعل روح فزایت ببخش آن که تو دانی

۴ من این حروف نوشتم چنانکه غیر ندانست — تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

۵ خیال روی تو با ما حدیث تشنه و آبست — اسیر خویش گرفتی بکش چنان که تو دانی

۶ امید در کمر زرکشت چگونه ببندم — دقیقه‌یی ست نگارا در آن میان که تو دانی

۷ یکی ست ترکی و تازی درین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن به هر زبان که تو دانی

معانی لغات غزل (۴۵۷)

صبح سعادت: (اضافه تشبیهی) سعادت به صبح تشبیه شده، بامداد نیک‌بختی.

فلان: کلمه‌یی که جانشین اسم می‌شود، اسم مُبْهَم.

پیک: قاصد.

خلوتِ راز: خلوتگاه راز، جایگاه پنهانی.

دیده بر سر راهت: دیده بر سر راهت انتظار می‌کشد.

به مردمی: با مردم‌داری، با ادب و انسانیّت، از روی بزرگواری.

نه به فرمان: نه از روی تحکّم، نه به خاطر دستور، نه به حکم اجبار.

لعل: (استعاره) لب.

لعلِ روح‌فزا: لب جان‌افزا، لب روح‌پرور.

از آن که تو دانی: از آن شربت مفرّح یاقوت که تو می‌دانی چیست؟

حروف: سخنان، حَرفها، مطالب.

چنانکه غیر ندانست: به طوری که نامحرم از آن چیزی نفهمید.

کرامت: بزرگواری، قدرت معجزه‌آسا، کشف و کرامت.

خیال: اندیشه و تصوّر.

حدیث: داستان، حکایت، حرف تازه.

کَمَر: کمربند.

کَمَرِ زرکشش: کمربند زربفت، کمربند زردوزی شده.

دقیقه: نکته، نکته باریک.

در آن میان: در آن کمر.

یکی است ترکی و تازی: زبان ترکی و عربی یکسان است، تفاوتی ندارد.

معامله: با هم عمل کردن.

معانی ابیات غزل (۴۵۷)

(۱) ای باد ملایم بامداد و آغاز نیک‌بختی، به آن نام و نشان که می‌دانی، و در زمان مناسبی که خود می‌شناسی به کوی (فلان) گذر کن ...

(۲) تو قاصد خلوتگاه راز و نهانگاهی و چشمهایی بر سر راه تو منتظر است از روی ادب و بزرگواری، نه به حکم تحکّم و اجبار، همانطور که خودت بهتر می‌دانی به سوی او پیش بران.

(۳) به آن محبوب بگو که جان ناتوانم از دست رفت، به خاطر خدا از آن لبهای جان‌بخش خود، همان که خود بهتر می‌دانی ارزانی‌دار.

(۴) من مطالب این نامه را (نامه پیوست را) طوری نوشته‌ام که نامحرم بدان پی‌نبرد. تو هم از روی کشف و کرامت همانطور که می‌دانی، بخوان.

(۵) اندیشه‌یی که شمشیر تو برای سَرِ ما، در سر می‌پروراند همانند خواسته تشنه و آب است. اسیر خود را به چنگ آورده‌یی، حالا به هر صورت که مایلی او را از پای درآور.

(۶) چگونه امید دل در کمربند زربفت تو ببندم؟ محبوب من، در میان آن کمربند نکته باریکی است که خود بر آن بهتر آگاهی داری.

(۷) زبان ترکی و عربی، در این معامله (مکاتبه) با هم یک کار را انجام می‌دهند. حافظ سخنان تازه‌یی از عشق را بدان زبان ایهامی که خودت بهتر می‌دانی بازگو کن.

شرح ابیات غزل (۴۵۷)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون

❋

خواجوکرمانی : آیا صبا خبری کن مرا از آن که تو دانی
بدان زمین گذری کن بدان زمان که تو دانی

به نوک خامهٔ مژگان تحیّتی که نوشتم
بدو رسان و بگویش چنان بخوان که تو دانی

*

اوحدی : نسیم صبحِ کرم باشد آنچنان که تو دانی
گذر کنی زِ بَرِ من به نزد آن که تو دانی

*

نظامی : من آن نیم که تو دیدی، تو آنی و به از آنی
ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
به مردمی نه به فرمان رعایت دل ما کن
نگویمت که چه غایت، بدان قدر که توانی

*

حافظ در سرودن این غزل بدون شکّ به غزل خواجوکرمانی و همچنین به مضامین غزل نظامی چشم عنایت داشته و این وزن و ردیف و قافیه را برای ارسال پیامی به شاه‌شجاع در زمان متواری بودن او و حکومت شاه‌محمود متناسب یافته است.

همانطور که در جای دیگر نیز مشروحاً بیان شد حافظ در غیاب شاه‌شجاع، گزارشاتِ شیراز را بوسیله پیک مخصوص به او می‌رسانیده و نامه و دستورالعملهایی نیز از شاه دریافت و بدان عمل می‌کرده است و این غزل یکی دیگر از مدارکی است که این نظریّه را تأیید می‌کند.

البتّه نباید تصوّر کرد که پاسخ حافظ به همین مفادِ غزل خلاصه شده است، بلکه حافظ با نوشتنِ نامه‌یی به صورت کنایه و رمز و با اصطلاحات عربی و ترکی و فارسی و اشاراتی که فیمابین آنها برقرار بوده اطلاعات و اخبار محرمانه را ارسال و به منظور حسنِ ختام هم همیشه غزلی را ضمیمه نامه خود می‌کرده است. امروزه آن نامه‌ها تمامی از بین رفته امّا غزلها بعضاً باقی مانده و این غزلها جای

پاهای مناسبی است که محققین از روی مفاد آنها می‌توانند تا حدّ زیادی پی به اوضاع و احوال آن زمانه و روابط بین حافظ و شاه‌شجاع ببرند.

شاعر در بیت دوم غزل خود عبارت (به مردمی نه به فرمان) را عیناً از نظامی و در بیت چهارم عبارت (چنان بخوان که تو دانی) را از خواجو کرمانی گرفته است. مختصر دقّتی در مفاد بیت چهارم غزل، این نظریّه را مدلّل می‌دارد که به ضمیمه این غزل مطالبی نوشته شده بوده که جنبه رمز داشته و بنابه مفاد بیت مقطعِ غزل این عبارات رمز به زبان عربی و ترکی و فارسی بوده است چه حافظ به خوبی بر این موضوع آگاهی داشته که شاه‌شجاع نیز بر این سه زبان مسلّط و غالباً اشعار خود را به صورت ملمّع می‌سراید از این جهت متن نامه محرمانه خود را چنان به صورت رمز رقم می‌زده که رقیبان و طرفداران شاه‌محمود، در صورت دسترسی بدان چیزی از آن درنیابند.

نکته ظریفی که در بیت ششم این غزل به چشم می‌خورد تشبیه لطیفی است که حافظ از کمر ظریف و باریک محبوب خویش در معنای ظاهری بیت به عمل آورده و در آن ایهامی نهفته که چنین معنا می‌دهد:

در کمر زرکش تو، جای گذاشتن سکّه‌های زر می‌باشد و در وسط آن کمربند نقدینه‌های جالب توجّهی است که تو خود بهتر می‌دانی، و من نمی‌توانم بدان سکّه‌ها چشم امید نبندم. این ایهام، تقاضای غیرمستقیمی است که حافظ برای گرفتن هزینه زندگی و اقدامات خود از شاه دارد، امّا به هیچ وجه به خاطرها خطور نمی‌کند مگر اینکه کسی بر نحوه غزل‌سرائی و ایهام‌پروری حافظ آشنایی کامل داشته باشد.

***

من این حروف نوشتم چنانکه غـیر نـدانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تو دانی

١ دو یار زیرک و از باده کهن دو منی — فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

٢ من این مقام به دنیا و آخرت ندهم — اگر چه در پیم افتند هر دم انجمنی

٣ هر آنکه کنج قناعت به گنج دنیا داد — فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

٤ بیا که رونق این کارخانه کم نشود — به زهد همچو تویی یا به فسق همچو منی

٥ ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن — درین چمن که گلی بوده است یا سمنی

٦ به روز حادثه غم با شراب باید گفت — که اعتماد به کس نیست در چنین زمنی

٧ ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت — عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

٨ به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند — چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی

٩ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

معانی لغات غزل (۴۵۸)

زیرک: هوشیار.

باده کُهَن: شراب کهنه.

در پی‌ام افتند: غیبتم کنند، پشتِ سر من بدگوئی کنند.

مقام: جایگاه و در اینجا اشاره به گوشه چمن و موقعیّتی است که در بیت اوّل گفته شده.

کُنجِ قناعت: (اضافه تشبیهی) قناعت به کُنج و گوشه تشبیه شده.

گَنجِ دنیا: زر و مال دنیا.

ثَمَن: ارزش، قیمت، بها.

بیا: هُشدار، متوجّه باش.

کارخانه: کارخانه هستی، کنایه از دنیا.

همچو توئی: آدمی چون تو.

فسق: گناه.

تُندباد: طوفان.

تُندبادِ حوادث: (اضافه تشبیهی) طوفان رویدادها و پیشامدها.

نمی‌توان دیدن: نمی‌توان تصوّر کرد.

روز حادثه: روز پیش‌آمدهای ناگوار.

اعتماد: پشت‌گرمی، اطمینان.

سَموم: (جمع سمائم) کنایه از بادهای گرم و مهلکِ سوزنده.

طَرَف: جانب، سوی.

حقّ: کنایه از خدای متعال.

مزاج: وضع، حالت، کیفیّتِ طبع.

دهر: روزگار.

حکیم: خردمند، صاحب حکمت، فیلسوف.

رای: اندیشه، فکر و تدبیر.

بَرْ هَمَن: بَرَهْمَن، پیشوای آیین بَرَهْمایی و هندویی، کنایه از فردِ دانشمند و خردمند.

معانی ابیات غزل (۴۵۸)

(۱) (با) دو دوست هوشیار و دانا و دو من شراب کهنه و خاطر آسوده‌یی و دفتر شعری و کنار کشتزاری ...

(۲) من چنین موقعیتی را با دنیا و آخرت عوض نمی‌کنم، هر چند که گروهی پیوسته پُشتِ سر من، از من بدگویی کنند.

(۳) (زیرا) هر کسی که برای زر و مال دنیا گوشه خرسندی و آسوده‌دلی را از دست داد به مانند آن است که یوسف مصری را به کمترین قیمتی فروخته باشد.

(۴) اینرا بدان که کارِ این کارگاه هستی، به زهد چون تو ریاکاری، یا گناه چون من پاکدلی از رونق و رواج نمی‌افتد.

(۵) در اثر طوفان حاصله از رویدادهای ناگوار نمی‌توان باور کرد که پیش از این، در این گلزار گلی یا یاسمنی وجود داشته است.

(۶) در ایّام و به هنگام پیش‌آمدهای ناگوار، تنها می‌توان دردِ دلِ خود را با شراب در میان نهاد، چرا که در چنین زمانی نمی‌توان به کسی اطمینان حاصل کرد.

(۷) با این بادِ سوزانِ مرگ‌آوری که باغ را درنوردید، جای شگفتی است که هنوز بوی گُلی و رنگ نسترنی باقی مانده است.

(۸) ای دل سعی کن تا شکیبا باشی، زیرا خداوندِ اعظم چنین انگشتری گرانقدری را در دست دیو پلیدی باقی نخواهد گذاشت.

(۹) حافظ، وضع و طبع روزگار در اثر این مصیبت به تباهی کشیده شده، اندیشه خردمندی و اراده و تدبیر دانشمندی کجاست (تا چاره‌یی بیندیشد).

شرح ابیات غزل (۴۵۸)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون محذوف

❊

سعدی: اگر تو میل محبّت کنی و گر نکنی

من از تو روی نپیچم که مُستَحَبِ منی

❊

این غزل به هنگام هجوم تیمور و شکست و متواری شدن شاه زین‌العابدین از شیراز به سال ۷۹۰ هجری، دو سال قبل از درگذشت حافظ سروده شده و شاعر در کمال نومیدی اوضاع شیراز را به وضع بدی تعریف می‌کند. نومیدی حافظ به ویژه از دلبستگی واهی او به اقدامات تیمور در جهت بهتر شدنِ اوضاع سرچشمه می‌گیرد.

بیت پنجم و هفتم این غزل بالصّراحه از رویدادهای خونین و خرابیها و ویرانیهایی که بر کشور بویژه بر شیراز گذشته حکایت دارد امّا شدّت عشق و علاقه حافظ، این شاعر ایراندوست به حدّی است که در بیت هشتم به خود تسلّی و امّیدواری داده که وضع به این حال نمی‌ماند و خدای بزرگ این ملک و کشور را که به مثابه انگشتری سلیمان است برای همیشه در دست این دیو پلید باقی نمی‌گذارد و مقصود حافظ از اهریمن همان تیمور است و در عین حال چشم امیدش به سوی حکیمی و بَرَهْمَنی است که ظهور کرده کشورش را از این بدبختی‌ها برهاند و ما در طول تاریخ خود کمتر شاعری سراغ داریم که تا این اندازه مانند حافظ در فکر استقلال و سربلندی وطن خود باشد.

در پایان توجّه خوانندگان محترم را به شرح غزل ۴۱۷ در صفحات ۹-۲۲۸۶ جلب می‌نماید.

❊ ❊ ❊

٤٥٩

١ ای که در کشتن ما هیچ مدارا نکنی — سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی

٢ دردمندان بلا زهر هلاهل دارند — قصد این قوم خطا باشد هان تا نکنی

٣ رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم — شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

٤ دیده ما چو به امید تو دریاست چرا — به تفرج گذری بر لب دریا نکنی

٥ نقل هر جور که از خلق کریمت کردند — قول صاحب‌نظران است تو آنها نکنی

٦ بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد — از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی

٧ حافظا سجده به ابروی چو محرابش کن
که دعایی ز سر صدق جز آنجا نکنی

معانی لغات غزل (۴۵۹)

مُدارا: (مخفّف مُداراة مصدر باب مفاعله) نرمی کردن، گذشت و اِنعطاف.

مُحابا: (مخفّف مُحاباة مصدر باب مفاعله) پروا، ملاحظه، باک.

هَلاهِل: از لغتِ سانسکریت هَلاهَله، که نام نوعی گیاه با ریشه سمّی مهلک است گرفته شده که در هند و چین می‌روید (مینوی در کلیله و دمنه).

زهر هَلاهِل: زهر کُشنده.

قَصد کردن: سوء نیّت داشتن، دشمنی کردن، برعلیه کسی اقدام کردن.

خَطا: غلط، ناصواب.

هان: (شبه جمله) آگاه باش.

تا: (حرف ربط) زنهار.

گوشهِ چشم: نگاهِ مختصر، کنایه از مختصر التفات و عنایت.

مُداوا: معالجه، درمان.

تَفَرُّج: گردش.

خُلقِ کریم: اخلاق بزرگوارانه، خویِ بخشنده، رَفتارِ باگذشت.

قول: گفتار، سخن.

صاحب غَرَض: مُغْرِض، غَرَض‌وَرْز.

جِلْوَه: تجلّی، نمایان شدن، خود را نشان دادن.

شاهد: محبوب زیبا، کنایه از حقّ تعالیٰ.

سجده بردن: سجده کردن، تعظیم کردن.

سَرِ صدق: از روی راستی و صداقت.

معانی ابیات غزل (۴۵۹)

(۱) ای کسی که در کُشتنِ ما به هیچ وجه گذشت و نرمی نشان نداده سرمایه و سودِ سرمایه را به آتش می‌کشی و هیچ ملاحظه نداری ...

(۲) دشمنی با مصیبت کشیدگان کاری اشتباه و مانند برخوردِ با زهر کُشنده است. مراقب باش تا چنین کاری از تو سر نزند.
(۳) از انصاف به دور است که درد و رنج ما را که می‌توان با اندک عنایتی از بین برد به درمان آن نکوشی.
(۴) وقتی که چشم ما در امید وصال تو از اشک خود دریایی ساخته است، چرا برای گردش بر لب دریا پا نمی‌نهی؟
(۵) هرگونه جور و ستمی که از اخلاق و روش بزرگوارانه تو بازگفتند سخنان مغرضانه‌یی بیش نیست و از تو به دور است.
(۶) ای زاهد، اگر محبوب زیبای ما خود را به تو بنمایاند، غیر از می و معشوق از خدا چیز دیگری نخواهی خواست.
(۷) حافظ، تنها در محراب ابروی او سجده به جای آور، زیرا در محراب دیگری از سر صدق و صفا دعایی نتوانی کرد.

شرح ابیات غزل (۴۵۹)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون محذوف*

❋

در این غزل نیز روی سخن حافظ با شاه‌شجاع است. غزل در زمانی که اختلاف سلیقه فیمابین او و شاه‌شجاع، به اوج خود رسیده بود سروده شده و منظور شاعر از سرودن این غزل تخفیف دادن شدّت مخالفت شاه و دلجویی از اوست.

شاعر در شروع کلام خود با یک فردی که مصمّم به از بین بردن اوست سر صحبت را باز کرده و به او تذکّر می‌دهد که از بین بردن اشخاصی چون من که عارفی دل آگاه و متّکی به خدایند چندانهم کار آسان و با صرفه‌یی نیست و بدانکه با

اینگونه اشخاص در افتادن به منزله خودکشی با سم کشنده است.

این گونه سخن گفتن، آنهم در مقام عذرخواهی، دلالت بر شجاعت ذاتی و اتّکاء قلبی حافظ به قادر متعال است و بس و بسیار جرأت می‌خواهد. شاعر در ابیات بعدی با سخنان ملایم و گلایه‌آمیز، سعی در نرم کردن شاه‌شجاع را دارد و در بیت مقطع به طور غیرمستقیم مراتب اخلاص خود را به او ابراز می‌دارد.

* * *

رنج ما را که توان برد به یک گوشه چشم

شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی

۱ بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

۲ آخر الامر گل کوزه‌گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

۳ گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش با آدمیی چند پری‌زاده کنی

۴ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

۵ اجرها باشدت ای خسرو شیرین‌دهنان
گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

۶ خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

۷ کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ
ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

۸ ای صبا بندگی خواجه جلال‌الدین کن
که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی

معانی لغات غزل (۴۶۰)

نُکته: لطیفه دقیق، سخن موجز و حسّاس.

آزاده: خلاص، فارغ، آسوده.

خون خوردن: کنایه از غصّه و رنج و اندوه فراوان بر خود هموار کردن.

روزیِ ننهاده: روزیِ مقدّر نشده.

آخرالامر: سرانجام، در پایان کار.

گِلِ کوزه‌گران خواهی شد: به خاک مبدّل و به صورت گِل درآمده و مصالح کار کوزه‌گران برای ساختن کوزه خواهی شد.

سبو: کوزه بزرگ.

بهشتَت هوس است: هوسِ بهشتت در سر است، هوس بهشت در سر تو است.

گر از آن آدمیانی که بهشتت هوس است: اگر از آن آدمیانی که هوسِ بهشت می‌کنی.

عیش: عشرت و شادی.

آدمئی چند: چند آدمیزاده‌یی.

پری‌زاده: پری‌نژاد، از نسل و نژاد پری و فرشته زیباروی.

کُنی: می‌کُنی.

به گزاف: از روی زیاده‌خواهی، بیهوده، بی‌سبب.

اسباب: (جمع سَبَب) وسایل، لوازم.

اَجر: پاداش، ثواب.

خُسرو: شاه.

دل اُفتاده: دل از دست افتاده، دل از دست داده.

خاطر: دل، قلب، ضمیر.

رَقَم: خط و نشانه، اثر.

فیض: بخشش‌های کریمانه و سَخاوتمندانه.

پذیرفتن: قبول کردن، دریافت کردن.

هیهات: (شبه جمله) افسوس، هرگز.

نقش پراکنده: نوشته و تصویرهایی جور و واجور، کنایه از آرزوها و خواسته‌های گوناگون.

ورق: صفحه، برگ.

ساده: بی‌آلایش، بدون نقش و نگار، یکرنگ و یکدست.

کَرَم: لطف، کنایه از لطف و کَرَمِ خداوندی.

بازگذاری: واگذار کنی، بسپاری.

خواجه جلال‌الدّین: خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.

معانی ابیات غزل (۴۶۰)

(۱) این نکته لطیف را به گوش گیر تا خود را از بند اندوه برهانی: اگر خواهان روزی و قسمت مقرّر نشده باشی به تنگدستی و زحمت و غصّه خوردن می‌افتی.

(۲) سرانجام به صورت گِل و مصالح کوزه‌گران درمی‌آیی، هم اکنون به فکر سبوئی باش که آن را از شراب پر کرده پیوسته بنوشی.

(۳) اگر از آن دسته آدمیانی که (چون آنها) هوس بهشت در سر داری، (هم اکنون می‌توانی) با آدمیانی حوری‌زاده و پریوش زیباروی به عیش و عشرت بپردازی.

(۴) بی‌سبب و وسیله نمی‌توان بر جایگاه بزرگان تکیه زد و نشست مگر آنکه همه اسباب و وسایل بزرگی را فراهم کرده باشی.

(۵) ای شهریار شیرین گفتاران، اگر به فرهاد دل از دست داده عنایتی داشته باشی پاداش بسیار خواهی یافت.

(۶) هرگز صفحه ضمیر باطن تو نشانه‌یی از بخشش کریمانهِ الهی در خود نمی‌بیند مگر اینکه آن را از نشانه‌ها و علامات گوناگون بِزِدایی.

(۷) حافظ، اگر کار خود را به لطف و کَرَمِ خداوندی وانهی، چه بسیار که با اقبال خدا داده به عشرت و شادی خواهی پرداخت.

(۸) ای باد صبا به فرمانبرداری خواجه تورانشاه وزیر گردن نِه، تا دنیا را به صورت گلزار پر سمن و سوسن آزاده درآوری.

شرح ابیات غزل (۴۶۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون محذوف

*

این غزل در آن بُرهه از زمان که خواجه جلال‌الدّین تورانشاه درصددِ اقدام به دسترسی مقام صدارت شاه‌شجاع بوده و یا روزهای اوّل صدارت او سروده شده است.

مطلع غزل یک اندرز حکیمانه را بر طبق عقاید جبریّون مطرح می‌کند و بیت دوم در همین زمینهِ جبر، ماحصلِ فلسفه خیّامی را در یک بیت خلاصه می‌کند و در بیت سوم روی سخن شاعر با خواجه تورانشاه است و به او می‌گوید اگر منظور تو از رسیدن به مقام وزارت دسترسی به عیش و عشرت و خوشگذرانی است این کارها را می‌توانی بدون این منصب هم با پری‌زادگان زیباروی انجام دهی و بلافاصله در بیت چهارم اضافه می‌کند: امّااگر دَردِ مقام وزارت و صدارت داری، بدان و آگاه باش که نشستن بر مسند وزراء و بزرگان تنها با ادّعا و گزافه‌اندیشی و گزاف‌گویی میسّر نمی‌شود و مستلزم داشتن وسایل و امکانات و تجربیّات فراوانی است که باید پیشاپیش در وجود تو اندوخته شده باشد.

شاعر در بیت پنجم (که بهتر است به جای بیت ششم در غزل باشد) خواهان لطف و عنایت تورانشاه به زیردستان، از جمله خود می‌باشد و در بیت ششم (که بهتر است به جای بیت پنجم در غزل باشد) یکی از عقاید عارفان پاکدل را مطرح و بازگو کرده و در قالب اندرز به تورانشاه می‌گوید: الاعمالُ بالنّیّات و اگر صفحه دل خود را از خواسته‌های جور و واجورِ ناشی از خودخواهی پاک کنی در

این صورت فیض ربّانی شامل حال تو خواهد شد و در تأیید این مطلب در بیت بعدی که همان مقطعِ اصلی غزل باشد به زبان دیگری خطاب به خود می‌فرماید اگر کار خود را به خدا وانهی مورد لطف و مرحمت دائمی خداوندی قرار خواهی گرفت.

شاعر در بیت هشتم که به صورت ظاهر، منظّم به یک غزل است سخن را در مدح خواجه تورانشاه به پایان می‌برد.

آنچه گفتنِ آن در این غزل ضرورت دارد:

۱ـ مضمون بیت سوم غزل را نظامی در شرفنامه چنین سروده است:

دلا تا بزرگی نیاری به دست　　به جای بزرگان نباید نشست

۲ـ بعضی از شارحین محترم بر عدم رعایت دستور زبانی بیتِ سوم ایراد گرفته و عقیده دارند برابر اصول نحوِ فارسی بایستی مصراع اوّل این بیت چنین باشد: گر از آن آدمیانی که بهشتشان هوس است. و آن را خطای لفظی به حساب می‌آورند. باید دانست اگر حافظ این مطلب را به صورت نثر می‌نوشت حکم قضیّه چنان بود که این شارحین محترم گوشزد نموده‌اند لیکن در عبارت موجز و در قالب وزن و بحر شعری معنا در جمله مستتر است. حافظ می‌فرماید تو اگر بهشت هوس است و از آن دسته از آدمیانی، بنابراین (که بهشتشان هوس است) به حکم ایجاز در جملهٔ: تو از آن آدمیانی، مستتر است و ظنّ خطا جایز نیست زیرا حافظ در جای دیگری هم از همین شیوه ایجاز کلام سود جسته و می‌فرماید:

نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد　　بهتر آن است که با مردم بدننشینی!

* * *

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

مگر اسباب بزرگی همه آمـاده کـنی

٤٦١

١ ای دل به کوی عشق گذاری نمی‌کنی — اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی

٢ چوگان حکم در کف و گویی نمی‌زنی — باز ظفر به دست و شکاری نمی‌کنی

٣ این خون که موج می‌زند اندر جگر ترا — در کار رنگ و بوی نگاری نمی‌کنی

٤ مشکین از آن نشد دم خلقت که چون صبا — بر خاک کوی دوست گذاری نمی‌کنی

٥ ترسم کزین چمن نبری آستین گل — کز گلبنش تحمل خاری نمی‌کنی

٦ در آستین جان تو صد نافه مدرج است — وان را فدای طرهٔ یاری نمی‌کنی

٧ ساغر لطیف و دلکش و می افکنی بخاک — واندیشه از بلای خماری نمی‌کنی

٨ حافظ برو که بندگی بارگاه دوست
گر جمله می‌کنند تو باری نمی‌کنی

معانی لغات غزل (۴۶۱)

گُذار: عبور.

اَسباب: (جمع سبب) وسیله، ساز و برگ.

کاری نمی‌کنی: همّتی به خرج نمی‌دهی، از خود هنری نشان نمی‌دهی.

چوگان: چوب سرکج مشابه عصا که با آن در چوگان‌بازی گوی را به جلو می‌برند.

حُکم: فرمان.

چوگانِ حُکم: چوگان فرمانروایی.

باز: عقابِ شکاری.

بازِ ظفر: (اضافه تشبیهی) ظفر به باز تشبیه شده.

درکارِ: به مصرفِ، خرجِ.

رنگ و بو: آرایش.

نِگار: معشوقِ خوبروی و زیبا.

مُشکین: خوشبو، عطرآگین.

دَم: نَفَس.

خُلق: خوی.

صبا: بادِ صبا.

آستین: قسمتی از جامه که دستها را می‌پوشاند و به سبب فراخی آنها محلّ گذاشتن هر چیز بوده و از آن مانند جیب استفاده می‌کرده‌اند.

آستینِ گل: یک آستین گُل، یک آستینِ پر از گُل.

گُلبُن: بوته گل، درختچه گل سرخ.

نافه: کیسهِ مشک که در زیر شکم آهوی نرِ ختا و ختن وجود دارد.

مُدْرَج: درج شده، پیچیده شده، جاسازی شده.

طرّه: موهای ریخته شده بر پیشانی.

ساغر: جام شرابِ پر.

لطیف: نرم و نازک، ظریف.
اندیشه کردن: فکر کردن، نگران چیزی بودن.
خماری: خمارآلودگی، ملالت و دردسر ناشی از نرسیدن به موقعِ شراب به معتاد و همچنین حالت پس از صرف شراب.
باری: به هر حال، به هر جهت.

معانی ابیات غزل (۴۶۱)

(۱) ای دل، از کوچه عشق عبور نمی‌کنی. ساز و برگ و امکانات تو فراهم است امّا از خود هنری نشان نمی‌دهی.
(۲) چوگان قدرتِ فرماندهی را در دست داری و گوی سعادتی نمی‌ربائی و نمی‌زنی. چنین شاهین پیروزی بر دست تو نشسته و با آن شکاری به چنگ نمی‌آوری.
(۳) این خون که در جگرت موج می‌زند (و چون مُشک معطّر است) در راه آرایش و معطّر ساختن معشوقی زیبا به کار نمی‌بری.
(۴) بدان سبب که به مانند باد صبا بر خاک کوی دوست عبور نمی‌کنی، هوای خلق و خوی تو چندان عطرآگین و دلپذیر نیست.
(۵) از آن می‌ترسم که نتوانی در چمنِ عشق، آستین خود را از گُل انباشته و با خود ببری، زیرا تحمّل خار نهالِ گل را نداری.
(۶) در آستین و جیبِ جامه جانِ تو صد کیسه مُشک قرار گرفته و تو آنها را نثارِ زلف دلداری نمی‌کنی.
(۷) جام شراب را با همه لطافت و دلربایی که دارد بر زمین می‌زنی و از رنج و درد خماری اندیشه‌یی به دل راه نمی‌دهی.
(۸) حافظ برو، (از جرگه اطرافیان شاه دور شو) که اگر همه مردم از پادشاه وقت فرمانبرداری می‌کنند، تو به هیچ وجه چنین نمی‌کنی.

شرح ابیات غزل (۴۶۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

※

این غزل را حافظ در زمانی که به سبب کدورت فیمابین او و شاه‌شجاع از میدان فعالیت به دور و منزوی بوده است خطاب به خود سروده و در آن علل اِنزوای خود را بالصّراحه بیان می‌کند.

به نظر نویسنده این سطور، این غزل لایحه دفاعیه صریح و واضحی است که حافظ برای ابنای زمانِ بعد از خود تنظیم نموده تا پس از او جهانیان دریابند که همه علّت‌العلل سختی‌ها و بدبختی‌هایی که کشیده و رنجهایی که متحمّل شده است به سبب آن است که: بندگی پادشاهِ وقت، :گر جمله می‌کنند، به هیچ وجه او نمی‌کند.

در اینجا باز جای آن دارد که این مطلب تکرار شود که یک شاعر باهوشِ رندِ عارف به سبب روح آزادگی که دارد عالماً عامداً نان را به نرخ روز نمی‌خورد و ارزش معنویِ این طرز زندگانی به حدّی است که می‌توان به جرأت ادّعا کرد که در طول تاریخ مدوّن ایران به غیر از فردوسی هیچ شاعر دیگری تا این اندازه برای آزادی و آزاداندیشی ارزش قائل نبوده و شهامت اجرای آن را نداشته است.

خواننده عزیز، یکبار دیگر مفادِ بیت به بیت این غزل را از نظر بگذران و دریاب که چگونه شاعر، کارهایی را که نمی‌کند ردیف کرده و به قول خودش: ساغر لطیف و دلکشِ شراب راحت‌طلبی را بر زمین می‌زند و ابداً باکی از تنگدستی و مشقّات روحی و جسمی ندارد و به این دلخوش است که بندگی پادشاه وقت نمی‌کند. رحمت‌الله علیه

※※※

١ سحرگه رهروی در سرزمینی — همی گفت این معما با قرینی

٢ که ای صوفی شراب آنگه شود صاف — که در شیشه بماند اربعینی

٣ خدا زان خرقه بیزار است صد بار — که صد بت باشدش در آستینی

٤ مروت گرچه نامی بی نشان است — نیازی عرضه کن بر نازنینی

٥ ثوابت باشد ای دارای خرمن — اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

٦ نمی بینم نشاط عیش در کس — نه درمان دلی نه درد دینی

٧ نه همت را امید سربلندی — نه نقش عشق بر لوح جبینی

٨ درونها تیره شد باشد که از غیب — چراغی برکند خلوت نشینی

٩ گر انگشت سلیمانی نباشد — چه خاصیت دهد نقش نگینی

١٠ اگرچه رسم خوبان تندخوییست — چه باشد گر بسازد با غمینی

١١ ره میخانه بنما تا بپرسم — مآل خویش را از پیش بینی

١٢ نه حافظ را حضور درس خلوت
نه دانشمند را علم الیقینی

معانی لغات غزل (۴۶۲)

رَهرو: سالک.

مُعمّا: نکته سر پوشیده، سخن پیچیده و مرموز.

قرین: مُصاحب، هم‌نشین.

صوفی: آن که از خود فانی و به حقّ باقی و اهلِ کمال و معاملت او با خدا صاف باشد.

صاف: زلال.

اربعین: چهل.

بُت: صنم، کنایه از نمادِ کفر و بی‌ایمانی و پندارهای باطل.

مروّت: انصاف، جوانمردی.

نیاز: حاجت.

نیازی عرضه کن: اظهارِ حاجت کن.

ثواب: مزد و پاداش اُخرَوی.

دارای خرمن: صاحبِ خرمن.

نشاط: خوشی، سرور.

نشاطِ عیش: خوشیِ زندگی، شادْ زیستن.

درمانِ دل: دارویی برای درمانِ دلِ آزرده.

دَردِ دین: غیرت و حمیّت برای حفظِ شعائر دین.

همّت: اراده و آرزو، خواهش و عزم، شجاعت و دلیری و در اصطلاح صوفیه عبارت است از توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق، برای حصولِ کمال در خود یا دیگری به نحوی که به غیر مقصود حقیقی، ملتفت نشود (دکتر جعفر سجّادی، فرهنگ اصطلاحات عرفانی).

نقشِ عشق: اثر و نشانه عشق.

لوحِ جبین: صفحه پیشانی.

غیب: عالَمِ غیب، کنایه از برکات نفسِ پرهیزکارِ ناشناسی.
چراغی بر کُنَد: چراغی بیفروزد (از مصدر کَردَن).
خلوت‌نشینی: گوشه‌نشینی، کنایه از عارف گوشه‌گیری که به سیر و سلوک معنوی مشغول است.
انگشت سلیمانی: کنایه از انگشت تدبیر حضرت سلیمان و حکمتِ وجود او.
نقشِ نگین: کنایه از نوشته اسم اعظم الهی که بر روی نگین انگشتریِ حضرت سلیمان حکّ شده باشد.
تُندخویی: پرخاشگری.
غمینی: انسان دل افسرده و مغمومی.
مآل: سرانجام، پایان کار.
پیش‌بینی: آنکه پیش‌بینی می‌کند، پیش‌گویی.
حضور: حضورِ ذهن، حضور قلب، جمعیّت خاطر.
علم‌الیقین: اعتماد و ایمان قلبی که در آن شکّ راه نداشته باشد (دکتر یوسفی).

معانی ابیات غزل (۴۶۲)

(۱) سحرگاهی سالکِ راه معرفتی در محلّی، با دوست همراه خود این نکته را (به صورت کنایه) در میان می‌نهاد:
(۲) که ای صوفی (این را بدان) که شرابْ موقعی زلال شده و می‌رسد که چهل روزی در ظرف بماند.
(۳) خداوند از آن خرقه‌یی که در جیبِ هر آستینش، صد بُت (کفر و بی‌ایمانی) پنهان باشد صد بار بیزار است.
(۴) هر چند از جوانمردی نامی بیش نمانده و از آن نشانی نیست، تو حاجت خود را با محبوب نازنینِ جوانمردی، در میان بگذار.
(۵) ای صاحب خرمن، اگر به خوشه‌چینِ نیازمندی رحم کنی، پاداش آن به تو می‌رسد.

(۶) نه در کسی انگیزه شاد زیستی می‌بینم و نه دارویی برای درمان دلهای آزرده و نه غیرتی برای حفظ شعائر دین.
(۷) نه امّید حصولِ کمال، در صاحبِ همّت و نه اثر و نشانه عشق در چهره و پیشانیئی دیده می‌شود.
(۸) دلها تیره شده است. امیدوارم که از عالم غیب نفس پرهیزکاری چراغی بیفروزد تا دلها روشن شود.
(۹) اگر وجود و تدبیر سلیمان در میان نباشد، نقش نگینِ انگشتریِ او چه ارزشی می‌تواند داشته باشد.
(۱۰) هر چند. شیوه خوبرویان پرخاشگری و ناسازگاری است امّا چه می‌شد اگر آن خوبرو با افسرده دلی، سر سازش داشت.
(۱۱) راه میخانه را به من نشان دِه تا از صاحب جامی که پیشگویی می‌کند، آینده و سرانجام کار خود را جویا شوم.
(۱۲) نه برای حافظ حضور قلبی برای تدریس در خلوتسرای خود باقی مانده و نه برای عالم و محقّق، دانشی که در آن شک و تردید راهی نداشته باشد.

شرح ابیات غزل (۴۶۲)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس محذوف

❊

کمال‌خجند: مبارک منزلی خوش سرزمینی — که آنجا سر برآرد نازنینی

❊

حافظ این غزل را در سالهای آخر عمر خود، در بحبوحه هرج و مرجِ شیراز سروده است.

غزل با یک نکته عرفانی شروع و شاعر در دو بیت اوّلِ غزل، از قول

یک سالکِ طریقِ الی الله با همسفر خود، چنین می‌گوید: ای صوفی بدان که همانطور که شیره انگور پس از ماندن چهل روز در خُم، تخمیر و استحاله شده و النّهایه به صورت شرابِ زلال درمی‌آید، یک سالک عارف هم باید چهل صباح متوالی به صورت اعتکاف به طاعت حق تعالیٰ مشغول شود تا چهل حجاب که در بدو خلقت آدم ابوالبشر بر دلِ او کشیده شده برطرف گردد.

این عقیده از این حدیث ناشی می‌شود که: (خَمَرْتُ طینَةَ آدَمُ بِیَدَیْ اَرْبَعینَ صَباحاً) خداوند گِلِ انسان را به مدّت چهل روز تخمیر کرد تا مستعدّ رسیدن به عین الیقین گردد. بنابراین هر سالِکی بایستی با چهل روز اعتکاف این چهل حجاب را از پیش چشم خود به کنار زند، تا حقایق در چهره ضمیرِ او منعکس گردد.

حافظ در بیت هشتم، هر چند در معنای ظاهرِ بیت اشاره به تیرگی درونِ دل خود و آرزوی دیدار پیر گوشه‌نشینی می‌کند تا چراغی فرا راه او و تیره‌دلان دیگر نگهدارد، لیکن ایهاماً بازگو کننده این واقعیّت است که اوضاع و احوال حکومت و شهر شیراز به تیرگی گراییده شده و از خدا می‌خواهد که مرد سلحشوری ازگوشه‌یی برخاسته و اوضاع را بهبودی بخشد. باید گفت این خواسته حافظ زودتر از آنچه او تصوّر می‌کرد جنبهٔ عمل به خودگرفته و شاه منصور قد علم و همه نگاه‌ها را متوجّه خود ساخت. اجمالاً مضمون این بیت را می‌توان گفت که حافظ از نظامی آنجا که در خسرو و شیرین می‌گوید:

حذر کن ز آنکه ناگه از کمینی دعای بد کند خلوت‌نشینی

گرفته است.

در بیت نهم این غزل، حافظ تلویحاً به این نکته اشاره می‌کند که وقتی سلیمان و انگشتِ او در میان نباشد نقشِ نگینِ اسم اعظم نمی‌تواند منشاء اثر بوده باشد. به عبارت دیگر منظور از انگشت سلیمانی، انگشتِ درایت و دانش سلیمان است که لایق انگشتری اسم اعظم و مقام نبوّت گردید و همانطور که در اخبار آمده است حضرت سلیمان در زمان حضرت داود پیامبر و به هنگام مرگ او به همهٔ

سؤالهای آن حضرت پاسخ نیکو داد و او به امر خداوند انگشتری دولت و نگین نبوّت را در اختیار حضرت سلیمان نهاد و در نتیجه سلیمان به پیامبری امّت مبعوث شد. خلاصه کلام آنکه هرگاه نیروی درک و تمیز انسان به کار نیفتد امکان تجلّی نور حقیقت میسّر نیست.

در بیت دهم هم حافظ: مضمون خود را از نظامی اخذ کرده آنجا که می‌گوید:

اگر چه رسم خوبان تندخویی است نکویی نیز هم رسم نکویی است

و هم چنین مصراع اوّل بیت خود را از او گرفته است.

مفاد بیت یازدهم این غزل دلالت بر سر درگمی و نومیدی حافظ و عدم توانایی او در پیش‌بینی حوادث آینده را دارد و در بیت مقطع میزان نومیدی خود را بدانجا می‌رساند که می‌فرماید در حال حاضر نه خود من مجال و دل و دماغ تفکّر و اندیشه و رسیدن به علم الیقین را دارم و نه دیگر دانشمندان.

باید دانست در اصطلاح صوفیه علم‌الیقین استدلالی و عین‌الیقین استدراکی و حقّ الیقین مشاهده حقیقت است. به عبارت دیگر در این سه مرحله مسیر معرفت، نخست علم‌الیقین و آن مطالعت است و دوم عین‌الیقین و آن مکاشفت است و سوم حق‌الیقین و آن مشاهدت است و شادروان دکتر یوسفی توضیح می‌دهند که علم‌الیقین اعتماد و ایمان قلبی است که در آن شکّ راه نداشته باشد.

***

١ تو مگر بر لب آبی به هوس بنشینی — ور نه هر فتنه که بینی همه از خود بینی

٢ به خدایی که تویی بنده بگزیده او — که برین چاکر دیرینه کسی نگزینی

٣ گر امانت بسلامت ببرم باکی نیست — بیدلی سهل بود گر نبود بی‌دینی

٤ ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد — آفرین بر تو که شایسته صد چندینی

٥ عجب از لطف تو ای گل که نشستی با خار — ظاهرا مصلحت وقت در آن می‌بینی

٦ صبر بر جور رقیبت چکنم گر نکنم — عاشقان را نبود چاره بجز مسکینی

٧ حیفم آید که خرامی بتماشای چمن — که تو خوشتر ز گل و تازه‌تر از نسرینی

٨ سخنی بی غرض از بنده مخلص بشنو — ای که منظور بزرگان حقیقت بینی

٩ نازنینی چو تو پاکیزه دل و پاک نهاد — بهتر آنست که با مردم بد ننشینی

١٠ سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد — بلغ الطاقة یا مقلة عینی بینی

١١ تو بدین دلکشی و نازکی ای مایه ناز
لایق بزمگه خواجه جلال الدینی

معانی لغات غزل (۴۶۳)

مَگَر: مگر اینکه.

به هوس: از روی هویٰ و هوس.

فتنه: آشوب.

همه از خود، بینی: همه از وجود خود ببینی.

به خدایی ... : قسم به خدایی ... .

بُگزیده: ممتاز، مُنْتَخِب.

کسی نَگزینی: کسی دیگر را انتخاب نکنی، کسی دیگر را ترجیح ندهی.

امانت: کنایه از تعهّداتی که بر عُهده گرفته شده است.

به سلامت ببرم: به درستی و بی‌کم و کاست به پایان ببرم.

باکی نیست: ترسی ندارم، اندیشه و نگرانی ندارم.

بی‌دلی: عاشقی و مشتاقی و دلدادگی.

لُطف: صفا و طراوت، نرمی و ملایمت.

مصلحت دیدن: صلاحِ حال را در نظر گرفتن.

رقیب: مراقب، دربان، پاسدار.

مِسکینی: عجز و درماندگی، بی‌چارگی.

خِرامی: با ناز و عشوه روانه شوی.

سُخنی بی‌غرض: حرفی خالی از غرض، پیشنهادی بدون منظورِ بد.

منظور: موردِ توجّه و نظر.

نازنین: عزیز و دوست‌داشتنی.

پاکیزه‌دل: پاکدل، بی‌کینه و با ضمیرِ صاف.

پاک نهاد: پاک‌سرشت، با فطرت پاک.

بَلَغَ: (فعلِ ماضی مفرد غایب) رسید.

اَلطاقَة: طاقت، توانایی، قدرت.

یا: ای.
مُقْلَةَ: سپیدی و سیاهی چشم، محتویاتِ کاسه چشم.
عَیْنی: (عین + ی) چشم من.
یا مُقْلَةَ عینی: ای به منزله همه ساختمان چشمِ من، ای سببِ بینایی من.
بِینی: (فعل امر مفرد مؤنث مخاطب) از (بانَ ـ یَبِینُ) و از (بینونت) به معنای جدا شو، دور شو.
بَلَغَ الطّاقَةُ یا مُقْلَةَ عَیْنی، بِینی: طاقتم طاق شد، ای همانند چشم بیننده من، از رقیب دور شو.
چِگِل: نام سرزمینی در ترکستان مرکزی که مردمانش به زیبایی مشهورند.
شمع چِگِل: چشم و چراغ زیبارویان.
لایقِ بَزْمگه: شایسته بَزْمگاهِ.
خواجه جلال‌الدّین: خواجه جلال‌الدّین تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.

معانی ابیات غزل (۴۶۳)

(۱) مگر اینکه تو از راه هوس بر لب جوی آبی بنشینی وگرنه تمام فتنه‌هایی که مشاهده می‌کنی به پا شده است، بایستی به پای قامت بلند شده خود بگذاری.
(۲) تو را به خدایی که تو بنده ممتاز و منتخب اویی سوگند می‌دهم که کس دیگری را به جای این چاکر قدیمی خود انتخاب نکنی.
(۳) اگر آنچه را که به عهده گرفته‌ام به درستی به پایان ببرم بیمی به خود راه نمی‌دهم. هرگاه پای بی‌دینی و نقضِ عهد اوّلیه در میان نیاید، بیدلی و دلدادگی قابلِ تحمّل است.
(۴) شرم و ادبِ تو سبب شد که در میانِ زیبارویان به سروری و شاهی برگزیده شوی. افرین بر تو که استحقاق صد چندین مقام و منزلتی را داری.
(۵) از نرمی و صفا و طراوت تو ای گُل در شگفتم که چرا با خار همنشین و

مصاحب شده‌یی؟ باید چنین باشد که مصلحت زمان را در این، تشخیص داده‌یی.

(۶) اگر بر جور و ستمی که دربان و مراقب تو روا می‌دارد صبر نکنم چکنم؟ عاشقان، چاره دیگری به جز درماندگی و بیچارگی ندارند.

(۷) حیفم می‌آید که برای تماشای گلزار، به سوی چمن روانه شوی زیرا خودت از گل سرخ مطبوع‌تر و از گل نسرین با طراوت‌تری.

(۸) ای کسی که بزرگانِ اهلِ معنی به تو توجّه و عنایت دارند، حرفی بی‌شائبه از این بنده یکرنگِ خود بشنو: ...

(۹) بهتر آن است که شخصیّت نازنینی با ضمیری صاف و فطرتی پاک به مانند تو با مردم بد همنشین نشود.

(۱۰) این اشکِ روان که به مانند سیلِ جاری است از دل حافظ صبر و قرار را ببرد. طاقتم طاق شد، ای همانند چشمِ بیننده من (از رقیب من) دوری گزین.

(۱۱) تو با این لطافت و دلپذیری، ای منبع ناز و بی‌اعتنایی، لیاقت و شایستگی این را داری که در مجلس بزمِ خواجه تورانشاه خدمتگزار باشی!

شرح ابیات غزل (۴۶۳)

وزن غزل: *فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن*

بحر غزل: *رمل مثمّن مخبون اصلم*

❋

این غزل نمونه بارز غزلهایی است که حافظ در قالب ظاهری غزل عاشقانه و خطاب به معشوقِ فرضیِ خود، همه گلایه‌ها و شکایاتی را که از مقام و مرجعی دارد بازگو می‌کند و در آخر غزل چنان وانمود می‌سازد که این معشوق فرضی و زیبای او سزاوار خدمت در مجلس بزم تورانشاه وزیرا است. نظیر چنین غزل و چنین ساختاری در دیوان حافظ کم نیست، از جمله غزل ۴۵۵ که در آنجا هم

شاعر پس از بازگو کردن همه شکایات و دردِ دلهای خود در پایان غزل، خطاب به نگارِ سنگیندلِ فرضی خود می‌فرماید:

گر تو فارغی از ما، ای نگارِ سنگیندل　　　حالِ خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی

هنر حافظ در غزلسرایی، تنها در انتخاب اوزان مطبوع و کلمات گوشنواز و صنایع بدیعی و مضامینِ جالب و چاشنيِ عرفان خلاصه نمی‌شود، بلکه همانطور که قبلاً هم بدان اشارت رفت، شاعر در صنعتِ ایهام و کنایه و طنز هنرمندی بی‌نظیر و سخن‌پردازی بی‌بدیل است.

در همین غزل مورد شرح، نکاتِ زیادی به چشم می‌خورد که می‌تواند از دیدِ آنهایی که به این کنایات و ذووجهین بودن غزلها اعتقاد و اعتنايِ چندانی ندارند به دور بماند و چه بساکه معنا و منظور اصلی شاعر را آنچنان که باید درنیابند.

برای روشن‌تر شدن گفته‌های بالا بهتر است به شرح ابیات این غزل توجّه شود:

۱ـ شاعر در بیت مقطع علی‌الظاهر خطاب به معشوق فرضيِ خود مضمونِ این بیت سعدی را بازگو می‌کند:

بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت

فتنه، نادر بنشیند چو تو در حالِ قیامی

مضمون این بیتِ سعدی برای معشوقه، خالی از لطف نیست اما برای یک مقام و مرجع مقتدر می‌تواند آتش خشم و غضب او را شعله‌ور و گوینده را یکجا از بین ببرد. حافظ که روی سخنش در واقع و باطن، با تورانشاه وزیر وقت شاه‌شجاع و در ظاهر با معشوقه فرضيِ خویش است، کلام خود را چنین شروع می‌کند: مگر اینکه تو به میل و اراده خود جلوی نارضایتی‌ها و تشنّج‌ها را بگیری وگرنه هرچه اتفاق بیفتد زیرِ سر خود توست.

۲ـ در بیت دوم باز به صورتِ ظاهر، معشوقه را مخاطب قرار داده و به او

می‌گوید تو را به خدا سوگند می‌دهم که عاشق دیگری را به غیر از من انتخاب نکنی. این گفته هم اگر طُرف سخن معشوق باشد معنی لطیف و باب طبعِ غزل‌دوستان است اما مفهومِ کنایتی آن این است که ای وزیر جدید تو را به خدا سوگند می‌دهم که شخص دیگری را به جای من در دستگاهِ حکومتی انتخاب نکنی و مرا از شغل کارگزاری محروم نسازی. این کنایه، دلیل بزرگی است بر اینکه به دلایل مختلف میان شاه‌شجاع و دوست قدیمی‌اش حافظ نهال کدورت ریشه دوانیده و شاعر احتمال می‌دهد که به سبب بدگویی مخالفان توسط وزیرِ جدید خانه‌نشین شود.

۳ـ حافظ در بیت سوم کوشیده است تا مضمون و مکنون قلبیِ خود را طوری بیان کند که هم طرف صحبت ظاهریِ او معشوقه و هم وزیرِ وقت یک نوع برداشت کنند. بدین سبب می‌گوید اگر آن قول و قرار و تعهّدی که قبلاً داده و به گردن گرفته‌ام، این بار امانت را درست به آخر برسانم هر بلایی هم ببینم ارزش دارد چرا که رنج شیفتگی و عاشقی و مشتاقی در همه احوال از بی‌دینی و خلفِ وعده بهتر است. کنایه این بیت به گوش تورانشاه بسیار آشناست. حافظ به وزیر وقت می‌گوید که من از روز اوّل (پیش از رسیدن شاه‌شجاع به سلطنت) به شاه‌شجاع قولِ همدلی و همکاری داده‌ام و سعی من بر این است که به این قول و وعده تا روز آخر وفادار بمانم چرا که رنج و عذاب در این راه بهتر است تا به بی‌دینی و عهدشکنی متّهم شوم. در واقع حافظ می‌خواهد مراتب یکرنگی و وفاداری خود را نسبت به شاه‌شجاع بار دیگر اقرار نماید.

۴ـ شاعر در بیت چهارم از شرم و ادب معشوقه فرضی و همینطور از شرم و ادب تورانشاه سخن گفته و طرفِ سخن خود را می‌ستاید. در واقع و از آنجا که معشوقه‌یی در میان نیست بنابراین می‌توانیم پی به این نکته ببریم که از دید حافظ، خواجه تورانشاه مردمی مؤدب و مبادی آداب بوده است.

۵ـ مفهوم این بیت به همان اندازه که برای معشوق فرضی قابل قبول و دلپسند است برای تورانشاه می‌تواند دلیل بر این باشد که او در مقام وزارت با

شخصی مباشرت و همکاری خود را شروع کرده که آن شخص از مخالفانِ حافظ و از نظر او مردی بدنفس و بدخواه است.

این اشارت در همان موقع برای گوینده و شنونده واضح بوده و امروزه بر ما چندان مکشوف نیست که این (خار) چه کسی می‌تواند باشد. حدس و گمان نویسنده این سطور بر این است که این شخص قاضی القضاةِ جدید انتخاب شده از طرف شاه‌شجاع یعنی شیخ زین‌الدّین علی کلاه می‌تواند بوده باشد، همانکه با حافظ سر دشمنی و عداوت دیرینه داشته و آخرالامر هم برای او پرونده‌سازی می‌کند.

۶ـ در بیت ششم مضمون مشترکی به کار گرفته شده که مفهوم نزدیک و دور آن ایهام، به هم نزدیک است. به این معنا که شاعر خطاب به معشوقِ فرضی خود از دست مراقب و پاسبانِ درگاه او گله‌مند و از تورانشاه از دست این برگزیده جدید و مخالف حافظ هر که هست ناراضی است.

۷ـ بیت هفتم در تعریف و فاقد کنایه و ایهام است.

۸ و ۹ـ ابیات هشتم و نهم که در معنا به دنبال هم و مکمّل یکدیگرند شاعر سخنی بی‌غرض را مطرح کرده و طرف مقابل یعنی هم معشوق خیالی و هم تورانشاه وزیر را از معاشرت و همکاری و همنشینی با مردمان بد برحذر می‌دارد. عِنوان کردن (سخنی بی‌غرض) در این بیت نمایاننده این است که روی اصلی سخن شاعر با خواجه تورانشاه است و مفاد بیت پنجم و ششم را یادآور شده و می‌خواهد به او هشدار بدهد که از همکاری با (مردُمِ بد) بپرهیزد وگرنه هیچ عاشقی با معشوق خود سخن مغرضانه در میان نمی‌گذارد.

۱۰ـ شاعر در مصراع عربی این بیت بار دیگر به معشوقِ خیالی و خواجه تورانشاه تذکر می‌دهد که احتیاط کرده و دوری گزینند و پر واضح است که معنای آن چنین خواهد بود: اشکِ روان شده از دیدگانم به صورت سیل درآمده و صبر و قرار مرا با خود برده و به همین دلیل من حرف آخر خود را ای معشوق خیالی (و ای

خواجه تورانشاه) با تو دو میان می‌نهم و آن این است که ای عزیز و همانند چشم بیننده من صبرم به پایان رسیده و طاقتم طاق شده (از رقیب من) دوری گزین. در پایان همانطور که قبلاً هم در موارد ابیات ملمّع گفته شد حافظ هر سخنی را که می‌خواهد محرمانه به گوش مخاطب برساند به زبان عربی بازگو می‌کند.

۱۱ـ هنر شاعر در بیت مقطع و تلفیقی این غزل نهفته است. شاعر برای اینکه مورد خطاب و عتابِ وزیر قرار نگیرد و مفادِ ایهامی این غزل سبب خشم و غضب تورانشاه نشود در بیت آخر خطاب به معشوقِ خیالی خود، با آوردن ضمیر (تو) و تشبیه او به شمعِ چِگِل یعنی چشم و چراغِ زیبارویان می‌گوید تو ای زیبارویی که منبع کبر و بی‌اعتنایی نسبت به عاشقان خود می‌باشی، چه بهتر که در مجلس بزم خواجه تورانشاه به امر خدمتگزاری و ساقی‌گری مشغول کار شوی.

مضمون این بیت و سخن که شاعر در مقطع غزل بدان تکیه می‌کند باز دارای دو وجه معناست: نخست آنکه ای معشوق زیبای من، تو لیاقت بزمِ وزیر را داری و شاعر می‌خواهد چنین وانمود کند که از اوّل تا به آخر این غزل، روی سخن شاعر همه با این معشوقه است نه با کس دیگر. وجه معنایِ دیگر آنکه تو ای معشوقه بی‌اعتنا، دست کمی از تورانشاه وزیر نداری و بهتر است که تو هم در مجلس بزمِ او خدمتگزار چنین شخصیّت بی‌اعتنایی باشی.

این طنز که در کمال عذوبت در بیت مقطع گنجانیده شده از شاهکارهای طنز حافظ به شمار می‌رود.

***

٤٦٤

۱ ساقیا سایهٔ ابر است و بهار و لب جوی — من نگویم چه کن ار اهل دلی خود تو بگوی

۲ بوی یکرنگی ازین نقش نمی‌آید خیز — دلق آلودهٔ صوفی به می ناب بشوی

۳ سفله طبع است جهان بر کرمش تکیه مکن — ای جهاندیده ثبات قدم از سفله مجوی

٤ دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر — از در عیش درآ و به ره عیب مپوی

۵ شکر آن را که دگر بار رسیدی به بهار — بیخ نیکی بنشان و ره تحقیق بجوی

۶ روی جانان طلبی آینه را قابل ساز — ور نه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی

۷ گوش بگشای که بلبل به فغان می‌گوید — خواجه تقصیر مفرما گل توفیق ببوی

۸ گفتی از حافظ ما بوی ریا می‌آید — آفرین بر نفست باد که خوش بردی بوی

معانی لغات غزل (۴۶۴)

اهلِ دل: اهل ذوق و حال، صاحبدل.

یکرنگی: اِخلاص، بی‌ریایی.

این نقش: این تصویر، کنایه از دلقِ صوفی.

دَلق: جامه مرقّع و وصله‌دار و مختلف اللّون صوفیان.

سِفله طبع: پست فطرت، بدنهاد، بدسرشت، بدخو و در نزد عرفا کسی که از خدا نترسد.

کَرَم: بخشش، دِهِش، بزرگواری.

ثباتِ قدم: پایداری، استقامت، وفای به عهد، ایستادگی و پشتکار در امور.

صد گنج ببر: به اندازه صد گنج بهره ببر.

دَرآ: وارد شو.

مَپوی: طی مکن، مَرو.

دِگر بار: دیگر بار، بارِ دیگر، دوباره.

بیخ: ریشه، درخت، بُن، کنایه از درخت است.

تحقیق: حقیقت‌جویی و در اصطلاح عرفا عبارت از تکلّف عبد است برای کشف حقیقت.

آینه را قابل ساز: سطح آینه را صیقل کن، گردوغبار و کدورت را از سطح آینه بزدای، کنایه از صیقل کردن رویه صفحه آهن و روی است که در قدیم با این عمل آینه می‌ساخته‌اند.

گوش بگشای: گوش را باز کن، گوش بده، بشنو.

به فُغان: به فریاد، به آواز بلند.

خواجه: بزرگ، آقا، شخصیّت محترم.

مَفرما: (فعل نهی از مصدر فرمودن) که برای احترام بکار می‌رود و به معنای مکن.

تقصیر مفرما: کوتاهی مکن.

توفیق: کامیابی و در اصطلاح عرفا موهبتی است الهی که هر که را ارزانی دارد، آن سالک را به آنچه خواهد برساند.

گُلِ توفیق: (اضافه تشبیهی) توفیق به گل تشبیه شده است.

بویِ ریا: نشانه‌یی از ریا و تزویر و دورویی.

خوش بُردی بوی: خوب استنباط کردی، خوب دریافتی.

معانی ابیات غزل (۴۶۴)

(۱) ساقی! فصل بهار است و ابر بر لب جویبار سایه افکنده است من نمی‌گویم چه بکن، اگر اهل حالی خودت بگو.

(۲) در نقش این خرقه اثری از یکرنگی به چشم نمی‌خورد. برخیز و خرقه‌آلوده صوفی را با شراب ناب بشوی (تا پاک و یکرنگ شود).

(۳) دنیا پست‌فطرت است به لطف و کرمش دل مبند. ای آدم دنیا دیده و باتجربه، از فرومایه انتظار وفای به عهد و یکرنگی نداشته باش.

(۴) دو اندرز به تو می‌دهم به گوش گیر و به اندازه صد گنج از آنها بهره‌برداری کن: پیوسته به شادی و خوشدلی بپرداز و از عیب و ایرادگیری و چون و چرا بپرهیز.

(۵) به شکرانه اینکه بار دیگر به فصل بهار رسیدی، نهال خیر بنشان و راه محقّق و مسلّم شده را در پیش بگیر.

(۶) اگر آرزوی دیدنِ روی محبوبِ خود را داری، دلِ خود را صیقل و شفاف کن تا به صورت آینه درآید وگرنه هرگز در صفحه آهن و رویِ معمولی وکدر، تصویرِ گل و نسرین بازتابی ندارد و دیده نمی‌شود.

(۷) گوش خود را باز کن و بشنو که بلبل با صدای بلند آواز می‌دهد که ای بزرگوار، کوتاهی مکن و بر آن باش که گل کامیابی را ببویی.

(۸) گفته‌یی که در حافظِ ما نشانه‌هایی از دورنگی و ریا دیده می‌شود آفرین بر این گفته و نفسِ گرم تو که خوب دریافته‌یی!

شرح ابیات غزل (۴۶۴)

وزن غزل: *فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات*

بحر غزل: *رمل مثمّن مقصور*

*

انوری: قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی
روی بنمای که امروز چنین دارد روی

*

اوحدی : برگذشت از من و بنمود چو ماه از سر کوی
دلبرِ کافِرَم از چادر کافوری روی

*

همانطورکه در شرح غزل ۴۶۳ گفته شد، در این غزل هم روی سخن شاعر به یک شخصیّت بزرگ و صاحب قدرت است و شاعر به منظور حفظ ادب و نزاکت و پرهیز از عواقب خشم و غضب، طرفِ سخنِ خود را ساقی قلمداد کرده و آنچه را که می‌خواهد به آن صاحب قدرت بگوید با ساقی در میان می‌نهد.

نمونه این صنعت بدیع، تنها در غزلهای حافظ دیده می‌شود و حافظ در دو غزل ۴۶۳ و ۴۶۴ که روی سخن او در هر دو با خواجه تورانشاه وزیر بوده، به دو وجه بازگو کرده است. در غزل ۴۶۳ غزل را با خطاب (تو) و خطاب به معشوق خیالی شروع کرده و در مقطعِ غزل، به منظور پیوند کلام و نشان دادن ارتباطِ مطلب، آن محبوب را لایق بزمگاه تورانشاه می‌داند اما در این غزل در بدو کلام روی سخن او با ساقی است و همه سخن‌ها و کنایه‌ها را با او در میان می‌نهد و در بیت هفتم خطاب به ساقی می‌فرماید: گوشت را باز کن و بشنو که بلبل با صدای بلند داد می‌زند: ای خواجه (خواجه = شخصیّت بزرگوار مذکّر) غافل مشو و قصور و کوتاهی مکن و در راه کامیابی خود بکوش. در این بیت، در عنوان کردن خواجه به ساقی، همه مقصود وکنایه‌های حافظ پیاده شده و همه حرفها و منظورها گفته شده

است. زیرا منظور شاعر از آوردن خواجه همان خواجه تورانشاهِ وزیر است.

هنرِ دیگر حافظ در پرورشِ کلام، در این غزلْ این است که در بیت مقطع غزل، سخنی را به طرفِ مخاطب خود نسبت می‌دهد که هم می‌تواند برای ساقی و هم خواجه تورانشاه قابل پذیرش باشد و در آن کنایه‌یی مستتر است که شاعر از مسموعاتِ خود دربارهٔ اظهارنظر تورانشاه نسبت به خودش سخن به میان می‌آورد و در پایان غزل به صورت طنز و تجاهل‌العارف بدان اشاره می‌کند.

بر خوانندگان محترم روشن است که بازگویی مطلبی که جنبه خصوصی دارد، در غزل از لطفِ کلام می‌کاهد و اگر شاعر بتواند این اشاره و کنایه خود را به نحوی در غزل بگنجاند که آیندگان، از آن یک معنایِ کلّی و معقولی استنباط کنند به دیرپایی و ماندگاری غزل لطمه‌یی وارد نخواهد آمد و همه این ریزه‌کاریها را حافظ در غزلهایی که با کنایه و اشاره با صاحبان قدرت سخن گفته، به کار برده است و لطف تشخیص این وجه از وجوه کلام حافظ کمتر از دیگر هنرنمایی‌های او در غزل نیست.

سخن آخر اینکه این غزل پس از روی کار آمدنِ مجدّد خواجه تورانشاه و بلافاصله پس از رفع اتهام از او و دعوت به وزارت مجدّد سروده شده و مفاد بیت پنجم این غزل دلیل واضحی بر این موضوع است.

***

دو نصیحت کُنَمَت بشنو و صد گنج ببر

از دَرِ عیش درآ و به ره عـیب مَـپوی

۴۶۵

۱ بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی — میخواند دوش درس مقامات معنوی

۲ یعنی بیا که آتش موسی نمود گل — تا از درخت نکتهٔ توحید بشنوی

۳ مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گوی — تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

۴ جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

۵ این قصهٔ عجب شنو از بخت واژگون — ما را بکشت یار به انفاس عیسوی

۶ خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن — کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی

۷ چشمت به غمزه خانهٔ مردم سیاه کرد — مخموریت مباد که خوش مست میروی

۸ دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

۹ ساقی مگر وظیفهٔ حافظ زیاده داد
کآشفته گشت طرهٔ دستار مولوی

معانی لغات غزل (۴۶۵)

گلبانگ: گُلْ‌بانگ، بانگِ گُل، بانگی که برای گل از حنجره بلبل خارج می‌شود، کنایه از آواز بلبل.

پهلوی: فَهْلَوی، گوشه‌یی از آواز در دستگاه چهارگاه بعد از گوشه (حدی) و قبل از (رجز) (حسنعلی ملاّح ـ حافظ و موسیقی).

گلبانگِ پهلوی: آواز پَهلوی، آوازی در وزن پَهلوی در دستگاه چهارگاه، کنایه از آوازی در دستگاه چهارگاه یا ترانه‌یی در این دستگاه.

مَقامات: (جمع مقام یا مقامه) کنایه از مقامهای طریقت یا خُطبه و مجلس‌گویی دربارهٔ معنویات.

مقاماتِ معنوی: کنایه از مباحث معنوی و نکته‌های روحانی و عرفانی را بازگو کردن.

آتشِ موسیٰ: آتشی که حضرت موسی در وادی ایمن در دامنه کوه طور در صحرای سینای مصر از دور بر درختِ عُلَّیق مشاهده کرد.

نمود: نشان داد.

آتشِ موسیٰ، نمود گُل: گُلِ سرخ، آتشِ موسی را نشان داد.

نکته توحید: یکی از مقامات طریقت و سیر سلوک است و کنایه به آیه شریفه ۳۰-۳۱ سورهٔ قِصَص.

قافیه‌سنج: قافیه‌شناس، قافیه‌گو، آهنگین کلام.

بذله‌گو: لطیفه‌گو.

خواجه: بزرگوار، مقام محترم، عنوان اشخاص بزرگ.

به غزلهای پهلوی: با غزلهای پهلوی، با ترانه‌های پهلوی و آوازهای موزون محلّی.

حکایتِ جام: افسانه جام، ۱ـ خاطراتی که از جام جهان‌نمای جمشید باقی مانده، ۲ـ خاطراتی از جام و پیمانه و ساغر شراب‌هایی که نوشیده.

زِنهار: آگاه باش، برحذر باش.

اسبابِ دنیوی: وسایل و ساز و برگ و متعلّقاتِ دنیا.
قصّهِ عجب: حکایت عجیب، داستان شگفت‌انگیز.
بَختِ واژگون: بدبختی، طالع وارون، بدبیاری.
اَنفاسِ عیسوی: دَمِ مسیحایی، نَفَس و دَمِ حضرت عیسی که به برکت آن مرده زنده می‌شد.
خوش: ای خوشا.
وقت: زمان، فرجه زمانی.
وقتِ بوریا و گدایی ...: زمانی که بر روی بوریا و در حالت مستمندی بگذرد.
خوابِ اَمن: خواب راحت و بدون ترس و دغدغه از خطرِ جوانب.
دَرخورِ: لایق، سزاوار، شایسته، مناسب.
اورنگِ: تخت شاهی.
اورنگِ خسروی: تخت سلطنتِ شاهانِ ساسانی.
غَمزه: اشاره‌های عاشقانه با چشم و ابرو.
مَخموریت مباد: افسردگی و خماری نصیبت نشود، به رنج خمارآلودگی گرفتار نشوی.
خوش مست می‌روی: خیلی خوب، مستانه و خوشدل راه می‌سپری.
به جُز: به غیر از.
وظیفه: مقرّری، کنایه از میزان شرابی که ساقی برای هر مشتریِ خود برحسب تحمّل او در نظر گرفته و آن میزان را به تدریج به مشتری می‌داد تا از حالت نشاط، به بدمستی نیفتد.
آشفته: درهم و برهم، بی‌نظم، پریشان.
طرّهِ دستار: حاشیه و آویزه‌های انتهایی عمّامه.
مَولَوی: ۱ـعنوان مشایخ صوفیه، ۲ـنام عمامه و سربندِ صوفیه که ظریف و بیشتر از دو بار به گرد سر پیچیده نمی‌شود و در اینجا منظور همین عمامه است ـ دستارِ صوفیان.

معانی ابیات غزل (۴۶۵)

(۱) دیشب بلبل از شاخه سرو با آواز و ترانه خوشِ پهلوی، خُطبه‌یی از نکته‌های روحانی و عرفانی را می‌خواند.

(۲) به این معنا که بیا و ببین، گُل سرخ، آتشی را که بر موسیٰ در وادیِ اَیْمَن ظاهر شد، آشکار کرده است تا از درختِ گل، آیه توحید را بشنوی.

(۳) پرندگانِ باغ ترانه‌ساز و آهنگین کلام و لطیفه گویند. برای اینکه آن بزرگوار با ترانه‌هایِ به لحنِ پهلویْ شراب بنوشد.

(۴) برای جمشید به جز قصّه جامِ جم چیزی باقی نماند و به جز حکایت جام چیزی با خود به جهان دیگر نبرد. بهوش باش که به مال و جاه این دنیا دل نبندی.

(۵) این داستان شگفت‌آور را از بختِ وارونهِ من بشنو که محبوب ما با نفس مسیحاگونهِ خود، ما را کشت!

(۶) خوشا به دوره فقیری و خوابِ آسوده بر روی بوریای فقر، چرا که این چنین خواب خوشی برای شاهی که بر تخت سلطنت تکیه زده است فراهم نمی‌شود.

(۷) اشارات فریبنده چشمت، مَرْدُم را خانه خراب کرده است می‌بینم که مستانه و خوشدل راه می‌سپری، امیدوارم به رنج خُمارآلودگی گرفتار نشوی.

(۸) دهقان پیر چه پند خوبی با پسر خود در میان نهاد که ای نور چشم عزیز من غیر از آنچه کاشته‌یی چیز دیگری درو نخواهی کرد.

(۹) گویا ساقی سهمیه و میزان شراب حافظ را زیادتر داده چرا که گوشه و پیچ عمامه مولوی او آشفته و درهم شده است.

شرح ابیات غزل (۴۶۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

این غزل در زمانی که خواجه تورانشاه در اوج قدرت و با کمال ابهّت به امر وزارت مشغول بوده است سروده شده و در ظاهر به منزله شاد باش و تبریکی برای آن شخصیّت مقتدر به حساب می‌رود.

حافظ در شروعِ سخن با بلبلی همآواز می‌شود که سحرگاه در باغ و بر سر شاخه سرو، با ترانه محلّیِ شادی، مشغولِ بازگو کردنِ نکات معنوی و روحانی است و این ترانه سرایی بلبل را چنین معنا و از زبان بلبل چنین بازگو می‌کند که گوش فرادار تا نغمه توحید را از آتشی که نهالِ گلِ در باغ برافروخته و همانند آتشی که در درخت عُلَّیْقْ در وادی ایمن در جانب شرقی کوه طور بر حضرت موسی مشهود گشت، بشنوی.

روی سخن حافظ در این غزل با تورانشاه وزیر است چراکه شاعر در بیت سوم می‌فرماید: مرغان باغ با نغمه آهنگین و لطف آواز خوش، ترانه می‌سرایند تا (خواجه) با آهنگهای پهلوی به باده‌نوشی مشغول شود. سپس در بیت چهارم به صورت غیرمستقیم در مقام نصیحت برآمده و به وزیر گوشزد می‌کند که مجذوب جاه و مقام دنیوی نشود که اگر به پایه جمشید هم برسد طرفی از این دنیا برنمی‌بندد.

حافظ به منظور در میان گذاشتن مقصدِ اصلی خود، در بیت پنجم به صورت کنایه به تورانشاه می‌گوید این قصّه و رویداد عجیب را بشنو که از بخت و طالع بدِ من، آن دوست عیسیٰ نفس (شاه‌شجاع) ما را با انفاسِ عیسویِ خود کُشت و از پای درآورد. این بیت به جای خود شاهکاری است زیرا معنای ظاهری آن در یک غزل عاشقانه بسیار لطیف و کنایه آن بسی ظریف‌تر و برانگیزاننده احساس هر

شنونده‌یی می‌شود.

سپس شاعر در بیت ششم وضع و حال زندگی و معیشتِ خود را با شاه‌شجاع مقایسه کرده و موقعیّت درویشی خود را بسیار برتر از زندگانی پر بیم و هراس شاه‌شجاع می‌داند و ذکر این مطلب بدین منظور است که حافظ بی‌اعتناییِ خود را نسبت به کم لطفی شاه‌شجاع نشان داده باشد.

بیت هفتم این غزل کنایه و انتقاد سختی است که حافظ به تورانشاه ابراز می‌دارد و به او هشدار می‌دهد که سخت‌گیریها و زورگویی‌های تو مردم را خانه خراب و ناراضی کرده است. امیدوارم روزی پشیمان و سرخورده نشوی، چراکه در حال حاضر بسیار تند می‌تازانی. آنگاه به منظورِ حسنِ ختامِ این کلام و پشتوانه و اندرزی که داده بیت هشتم را که به صورت ضرب‌المثل عامّ درآمده علاوه و می‌فرماید حواست جمع باشد که هر چه امروز میکاری فردا درو خواهی کرد. جای تذکّر است که مفاد این بیت حافظ را نظامی در کتاب لیلی و مجنون خود چنین آورده است:

آن پو، شُد زن که رشته باشد مرد آن دِرَوَد که کشته باشد

جای آن دارد که در اینجا اشارتی به نوشته شادروان دکتر غنی شده و آنچه را که ایشان از قول فصیح خوافی درباره احوالات سال ۸۰۷ هجری یعنی ۱۵ سال پس از درگذشت حافظ نقل کرده‌اند به اختصار بازگو شود تا معلوم گردد که ۱۵ سال بعد از رحلت حافظ ابیات غزلِ او شاهد کلام سخن‌سنجان آن روزگار بوده است.

«تیمور در مراجعت از آذربایجان در غرّه محرّم به نیشابور وارد و شخصی به نام خواجه فخرالدّین احمد طوسی را مأمور هرات کرد و او در آنجا به مردم هرات جور فراوان روا داشت. در این هنگام مرتضی اعظم عزّالدّوله وَالدّین سید زین‌العابدین امیر سیدنظام‌الدّین قهستانی از تبریز می‌آمد تا با تیمور ملاقات کند و با شنیدنِ اعمالِ احمد طوسی نامه‌ای به او نوشت و این شعر حافظ را در آن

گنجانید:

چشمت به عشوه خانه مردم سیاه کرد　　　مخموریت مباد که خوش مست می‌روی

و خواجه احمد با خواندنِ آن، دست از سرِ مردم برداشت و این بیت اثری نیکو در مردم خراسان بویژه هرات داشت».

در پایان شادروان رشید یاسمی در کتاب ایران در زمان ساسانیان، مفادِ بیتِ ششمِ این غزل را اشاره به این موضوع می‌دانند که در زمان ساسانیان، پادشاهانِ این سلسله در حفظِ جان خود از سوءِ قصد، سعی بلیغ و اقدامات احتیاطی زیادی را روا می‌داشتند و اشاره حافظ در این بیت به این موضوع است زیرا سلاطین این سلسله خود را خسرو به معنای شاه می‌نامیدند.

حافظ در بیت مقطع غزل از وظیفه و حدّ و اندازه در شراب نام می‌برد و همانطور که قبلاً اشاره شد یکی از وظایف ساقی‌ها در میخانه‌ها این بوده که بسته به میزان و ظرفیّت هر مشتری به او شراب بدهند و پیمانه‌های هفت خط را که قبلاً بدان اشارت رفت برای این کار در اختیار داشته‌اند در این بیت از آنجایی که حافظ در دادن اندرز به شاه‌شجاع بیش از حدِّ لازمْ سخن را به صراحت کشانیده است، به منظور عذرخواهی از وزیر وقت می‌خواهد بگوید که تقصیر از من نیست و ساقی شراب زیاده از حدّ به من داده و سر و دستارم آشفته شده و بر من حَرَجی نیست.

❋ ❋ ❋

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من به جز از کشته ندروی

١ ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی — تا راهرو نباشی کی راهبر شوی

٢ در مکتب حقایق پیش ادیب عشق — هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی

٣ دست از مس وجود چو مردان ره بشوی — تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

٤ خواب و خورت ز مرتبهٔ خویش دور کرد — آنگه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی

٥ گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد — بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

٦ یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر — کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی

٧ از پای تا سرت همه نور خدا شود — در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی

٨ وجه خدا اگر شودت منظر نظر — زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی

٩ بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود — در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

١٠ گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک درگه اهل هنر شوی

معانی لغات غزل (۴۶۶)

بی‌خبر: آن کسی که از اسرار خلقت کاینات خبری ندارد.

صاحبِ خبر: عارف، کسی که درجات مختلف سیر و سلوک را طی و از علم‌الیقین به عین‌الیقین و حق‌الیقین و به سوی کمال راهسپر باشد.

راهرو: سالک، سالک راه طریقت.

راهبر: پیشوا، مرشد، صاحب مقام ارشاد، رَهبَر.

مکتب حقایق: جایی که حقایق را در آنجا فرا می‌گیرند، مَدْرَس.

ادیبِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به ادیب یعنی آداب‌دان و آموزنده ادب تشبیه شده است.

هان: (شبه جمله) هشیار باش، آگاه باش.

پسر: فرزند، کنایه از سالک و راهرو بی‌تجربهِ بی‌خبر.

پدر: کنایه از رهبر و مرشدِ صاحب خبر.

مِسِ وجود: (اضافه تشبیهی) وجود به مس تشبیه شده.

مردانِ ره: مردان راه، سالکان طریق اِلی‌الله.

کیمیای عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به کیمیا تشبیه شده.

مَرْتَبه: رتبه و مقام و موقعیّت.

آنگه رسی به خویش ... : آنگاه به مقام و مرتبه خویش برسی ... .

غریق: غرق شده.

بَحرِ خدا: (اضافهٔ تشبیهی) خدا به بحر تشبیه شده.

هفت بحر: هفت دریا، در قدیم هفت دریا را در روی زمین می‌شناخته‌اند که عبارت بوده است از دریای عمان ـ دریای احمر ـ دریای بربر ـ دریای اقیانوس ـ دریای روم ـ دریای اسود ـ دریای اخضر.

ذوالجلال: صاحب جلالت، صاحب بزرگواری، صفتی از صفاتِ الهی.

وجهِ خدا: چهره خدا، کنایه از راهِ رضایت الهی، ذاتِ حقّ.

مَنظَر: نظرگاه، دیدگاه.
نَظَر: دیدار.
در دل مدار: در ضمیر نداشته باش، تصوّر مکن.
هوایِ وصال: آرزوی دیدار و رسیدن به محبوب.
اهلِ هنر: صاحبانِ فضیلت، دانایان و عارفان و صاحبانِ کمال.

معانی ابیات غزل (۴۶۶)

(۱) ای آنکه از اسرار خلقتِ کاینات بی‌خبری، سعی کن تا دل‌آگاه شوی. تا سالک و رونده راه نباشی چگونه می‌توانی به مقام رهبری برسی.
(۲) ای پسر، در مدرسه حقایق و در نزد آموزگار عشق سعی کن تا مثل پدر مجرّب و آگاه شوی.
(۳) مانند سالکان راه حقیقت از وجود خود که چون مِسّ کم‌ارزش است چشم بپوش تا به اکسیر عشق دست یافته و به طلا مبدّل شوی.
(۴) اندیشه خواب و خوراک تو را از مقام واقعی خود دور کرده است وقتی به مقام درخور خویش دسترسی پیدا می‌کنی که فکر خواب و خوراک را از سر به در کنی.
(۵) اگر پرتو عشقِ الهی به دل و جانت بتابد، سوگند به خدا که از آفتاب جهانتاب روشنتر خواهی شد.
(۶) یک لحظه خود را در دریای تفکّر الهی غرق کن و مطمئن باش که آبِ هفت دریا یک موی از بدن تو را تر نخواهد کرد.
(۷) اگر در راه خداوند ذوالجلال بی‌قرار شده سر از پای نشناسی، سراپای وجود تو را نور خدا فرا خواهد گرفت.
(۸) اگر خوشنودی و رضایت خدا مورد نظرت باشد بی‌گمان روشن‌ضمیر و بینادل خواهی شد.
(۹) اگر بنیاد هستی تو (در نتیجه آنچه در بالا توصیه شد) دگرگون شود، هیچ مپندار که دگرگونی و خللی در وجود و روح تو راه یابد.

(۱۰) حافظ اگر در سر، خیال رسیدن به محبوب را می‌پرورانی، بایستی خاک درگاه مردمان صاحب فضل و هنر شوی.

شرح ابیات غزل (۴۶۶)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب مکفوف محذوف

❊

در دیوان حافظ این غزل از جهاتی در نوع خود کم‌نظیر و محصول دوره کمال شاعر در مراحل سیر و سلوک عرفان است.

بی‌شک آنچه را که حافظ در بیت بیت این غزل بازگو و توصیه کرده، خود به تجربه دریافته و خود این مراحل را از سر گذرانیده است. بنابراین با غور و دقّت در مفاد ابیات این غزل می‌توان به روحیه و شناخت شاعر دست یافت.

حافظ در شروع کلام به آن کسی که تازه پا به جاده سیر و سلوک نهاده توصیه می‌کند که هدف اصلی تو باید این باشد که از اسرار خلقت و وجود خالق سردرآوری. و در بیت دوم راه را به او نشان داده می‌فرماید راه، راه عشق است و تو باید در نزد آموزگار عشق، دربن حقایق را فراگیری تا مجرّب و کارآزموده گردی. و در ابیات بعدی سالک را متوجه این نکته می‌سازد که دست از خواسته‌های نفسانی بکش تا به درجات عالی برسی و به خور و خواب میندیش تا موفّق به شناخت واقعی روحِ متعالی خویش شوی. نور عشق‌الهی را در دل خود بتابان تا خود خورشیدی تابناک شده و (از پای تا سرت همه نور خدا شود) و اگر در راه خدا و خوشنودی او گام برداری آن زمان به درجه کمال رسیده و صاحب نظر و مرشد و پیشوا خواهی شد.

شاعر در بیت نهم به نکته دقیقی اشاره کرده می‌فرماید اگر جسم و وجود مادّی تو زیر و زبر شود یعنی فانی و دستخوش نابودی گردد هیچ تصوّر نکن که جوهر مجرّد روح تو هم نابود خواهد شد و این اشاره به این عقیده فلاسفه و عرفاست که روح را نشانی از نور خدا در وجود مادّی بشر می‌دانند.

١ سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی — گفت بازآی که دیرینهٔ این درگاهی

٢ همچو جم جرعهٔ ما کش که ز سرّ دو جهان — پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی

٣ بر در میکده رندان قلندر باشند — که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

٤ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای — دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

٥ سر ما و در میخانه که طرف بامش — به فلک بر شد و دیوار بدین کوتاهی

۶ قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن — ظلمات است بترس از خطر گمراهی

٧ اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل — کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی

٨ تو دم فقر ندانی زدن از دست مده — مسند خواجگی و مجلس تورانشاهی

١ حافظ خام طمع شرمی از این قصه بدار
عملت چیست که مزدش دو جهان میخواهی

معانی لغات غزل (۴۶۷)

هاتف: فرشته‌یی که دیده نشود و صدای او شنیده شود و در اصطلاح عرفا داعیِ حقیقت که در دلِ سالک تجلّی کند.

میخانه: خانه‌یی که شراب می‌فروشند و در اصطلاح عرفا به خانه پیر و مراد و مرشد اطلاق می‌شود.

به دولتخواهی: به خاطر دولت و نیک‌بختی و خیراندیشی.

بازآی: برگرد.

دیرینه: (صفت جانشین موصوف) قدیم و کهن، یار و مشتری و آشنا.

جَم: جمشید.

جرعهِ ماکش: قدری از باده جام ما را بنوش.

پرتو: نوری که از منبع نور بازتاب دارد، فروغ.

جام جهان‌بین: جام جمشید که می‌گویند با نظاره در آن هفت کشور خود را به رأی‌العین مشاهده می‌کرد.

بر دَرِ میکده: کنار در ورودی میکده.

رندانِ قلندر: درویشانِ وارسته از تعلّقاتِ ظاهری.

سِتانند: بستانند، به رسم امانت تحویل گیرند.

دهند: باز دهند، ببخشند، امانت را به صاحب آن در موقع رفتن پس دهند.

افسر: تاج.

تارُک: قلّه، فرقِ سر، بالاترین نقطه جسم مرتفع.

مَنصب: مقام و مرتبت.

صاحب جاهی: صاحب مَنصبی.

طَرف: گوشه.

بَر شُد: بالا رفت.

قطع: بُریدن، بریدنِ راه، کنایه از طیّ کردن، پیمودن.

مَرحله: مسافتی که در قدیم کاروانان در یک روز طیّ می‌کرده و به نامِ یک منزل مشهور بوده است.
خِضر: خضرِ نبی(ا) که پس از نوشیدن آب حیات عمر جاوید یافته و راهنمای مسافران سرگشته و گمشده در بیابانهاست.
ظُلُمات: تاریکی‌ها، کنایه از شهرِ ظُلمات که خضر در آن به آب حیات دست یافت.
فَقر: درویشی و خُرسندی و در اصطلاح عرفا، نیازمندی به حقّ و بی‌نیازی از خلق.
ماه تا ماهی: اوج آسمان تا عُمق دریا.
دَم زدن: ۱ـ نفس زدن، ۲ـ صحبت کردن، ۳ـ لاف زدن.
تو دَمِ فقر ندانی زدن: تو لاف درویشی و تجرّد و انقطاع از دنیا را نمی‌توانی بزنی.
مَسنَد: کرسی، جایگاه صدارت، مقام و پایه.
مجلسِ تورانشاهی: جلسه رسمی وزارتِ تورانشاه.
خام طمع: آنکه طمع‌های محال و غیرعملی در سر می‌پروراند.
مُزدَش دو جهان می‌خواهی: به پاداش آن هم دنیا و هم آخرت را آرزو می‌کنی.

معانی ابیات غزل (۴۶۷)

(۱) به هنگام سحر، فرشتهِ ندا دهنده و پیغام‌آور میخانه از راه خیراندیشی مرا ندا داد که به میخانه بازگرد زیرا تو از وابستگان قدیمی این درگاه می‌باشی.
(۲) مانند جمشید از شراب ما قدری بنوش تا فروغ جامِ جهان‌بین (ساغر) تو را از اسرار دو دنیا آگاه سازد.
(۳) ۱ـ درکنار دَرِ میخانه درویشان زیرک و وارسته‌یی هستند که از هر کس اراده کننده تاج شاهی را گرفته و به هر کس که خواهند می‌بخشند ...
۲ـ درکنارِ در میخانه درویشان زیرک و وارسته‌یی هستند که (به هنگام ورود) تاج از پادشاهان گرفته و (به هنگام خروج) باز پس می‌دهند ...
(۴) آنها سر بر روی خشت و پای بر فرق هفت سیّاره دارند. نیروی توانایی و درجه

بلندپایگی آنها را نگاه کن.

(۵) این سَرِ ما و خاک دَرِ میخانه که گوشه بامش با همه کوتاهی دیوار آن سر به فلک برکشیده است.

(۶) این مرحله و منزل را بدون راهنمایی خضر طی مکن و از خطر گمراهی بترس چرا که این راه از درون ظلمات و تاریکی‌ها می‌گذرد.

(۷) اگر پادشاهیِ کشور درویشی و خرسندی را به تو ببخشایند، کوچکترین حوزه فرمانروایی تو از اوج ماه تا قعر دریاها خواهد بود.

(۸) تو قادر به اینکه از درویشی و خرسندی سخن گفته و لافِ فقر بزنی، نیستی. بی‌سبب مقام خواجگی و سروری خود را در مجلسِ وزارتی تورانشاهی از دست فرو مگذار.

(۹) ای حافظ طمع کار که خیالهای محال در سر می‌پرورانی از آنچه شرح آن داده شد خجالت بکش. تو چه کار کرده‌یی که در ازاء آن نعمتهای دو جهان را آرزو می‌کنی.

شرح ابیات غزل (۴۶۷)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

❋

همام‌تبریزی: می‌کند بویِ تو با باد صبا همراهی
خلق را می‌دهد از بوی بهشت آگاهی

❋

این غزل عارفانه ۹ بیتی که در هفت بیتِ اوّل آن مراحل عرفان و قدر و مقام واقعی عارفان بازگو گردیده، در زمان حکومتِ شاه‌شجاع و صدارت تورانشاه وزیر سروده شده و مفاد دو بیت آخر آن دلالت بر این دارد که خواجه تورانشاه یا

علی‌الظّاهر و یا با میل باطن، به درویشی تظاهر و یا تمایل نشان می‌داده و از این رو حافظ به او اندرز می‌دهد که این کار، کار تو نیست و بهتر است که بر همان امر و کرسی صدارت خود دلگرم و مشغول باشی و به کنایه به او تفهیم می‌کند که آخر تو از عالم درویشی و فقر چه نشان و علامت در خود سراغ داری که هم ریاست دنیا و هم رستگاری آخرت، هر دو را طمع می‌کنی؟

اینک برای آنکه هر چه بهتر به حسن سلیقه حافظ در این غزل پی‌برده شود نگاهی گذرا بر ابیات این غزل می‌اندازیم. شاعر در چهار بیت اوّل غزل از قول هاتف یعنی سروش غیبی، سخنانی را بازگو می‌کند.

هاتف یا سروش غیبی که صدای او شنیده و خودش دیده نمی‌شود به مانند جبرییل با کسی صحبت می‌کند که از اولیاءالله و قابل باشد و اینکه حافظ در این غزل با شهامت هر چه تمامتر چنین ادعایی را دارد نباید به حساب مضمون شعر و هنر شاعری گذاشت. ما شعرایِ فاضل و عارف زیادی داشته‌ایم و این تنها حافظ است که به حق مدّعی ارتباط با عالم بالاست و بازگویی این مطلب از ایمان واقعی و شهامت او سرچشمه می‌گیرد و به همین دلیل سخنانش در طیّ قرون و اعصار به دل نشسته و مورد قبول خاص و عام واقع گردیده است.

شاعر از قول فرشته غیبی چنین می‌گوید: او به من گفت تو از یاران قدیمی و سابقه‌دار و شناخته شده این درگاه و میخانه عشقی به سوی ما بیا و از ساغر عشق جرعه‌یی بنوش تا مانند جمشید که نخستین انسانی است که با اهورامزدا گفت و شنود داشت (وندیداد) تو هم از اسرار دو جهان آگاه شوی و بدانکه بر دَرِ این میخانه عشق عارفان خاکسار و درویشان قلندری نشسته‌اند که در عین بی‌اعتنایی به ذخایر دنیوی، توانایی دادن و باز پس گرفتن تاج شاهی به شاهان را دارند. این قوم در عین حال که بالینشان خاک و خشت است پایِ همّت بر سر هفت سیّاره نهاده و واجد چنین مقام و منزلتی شده‌اند.

آنگاه شاعر در بیت پنجم خود را تسلیم گفته فرشته غیبی کرده و

می‌فرماید: خاک درگاه چنین میخانه‌یی که گوشه بام و دیوار کوتاهش سر به فلک می‌ساید، از این پس سجده‌گاه سر من خواهد بود.

روی سخن در ابیات ۶، ۷ و ۸ در باطنِ امر به تورانشاه وزیر برمی‌گردد به این معنا که شاعر پس از آنکه شمّه مختصری از عشق و عرفان و مقام واقـعی عارف را بازگو می‌کند، خطاب به تورانشاه می‌گوید، حال اگر تو مایلی که در این راه گام نهی، با مشورت و راهنمایی پیر و مرشدی دل‌آگاه اقدام کن و اگر در این راه به توفیقی دست یافتی آن وقت خواهی دید که کمترین حوزه حکومت و اقتدار تو از ماه آسمان تا عمق دریاهاست.

توضیحاً قدما معتقد بر این بودند که کره زمین بر روی شاخ گاوِ نری نهاده شده و آن گاو بر پشت ماهی سوار و آن ماهی در دریای بیکران عظیمی شناور است.

اجمالاً از آنجا که حافظ چنین تشخیص می‌دهد که منظور تورانشاه از تظاهر به صوفی‌گری بهره‌برداری سیاسی است، در بیتِ هشتم صراحتاً به او می‌گوید این کار از عهده تو بر نمی‌آید و چه بهتر که به همان امر وزارت خود مشغول باشی. شاعر در این غزل هم مانند غزلهای ۴۶۳ و ۴۶۴ به منظور حفظ شئون مقام وزارت تورانشاه علی‌الظاهر خطاب به خود و در باطن او را مخاطب می‌سازد و در مقطع کلام نیز از صنعت التفات بهره جسته و به او می‌گوید ای تورانشاهِ خام طمع خجالت بکش. کدام کار تو به کار عارفان شباهت دارد که طمعِ خواجگیِ هر دو جهان را در سر داری!

***

١ ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی | در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

٢ کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده | صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

٣ بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم | ملک آن تست و خاتم فرمای هر چه خواهی

٤ در حکمت سلیمان هر کس که شک نماید | بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

٥ باز ار چه گاه گاهی بر سر نهد کلاهی | مرغان قاف دانند آیین پادشاهی

٦ تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب | تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی

٧ کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار | تعویذ جان فزایی افسون عمرکاهی

٨ ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت | وی دولت تو ایمن از صدمه تباهی

٩ گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد | یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی

١٠ عمریست پادشاها کز می تهیست جامم | اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

١١ دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان | گر حال من بپرسی از باد صبحگاهی

١٢ ساقی بیار آبی از چشمه خرابات | تا خرقه ها بشوییم از عجب خانقاهی

١٣ جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد | ما را چگونه زیبد دعوی بی گناهی

١٤ حافظ چو پادشاهت گه گاه می‌برد نام | رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

معانی لغات غزل (۴۶۸)

انوار پادشاهی: فَره پادشاهی، فره کیانی، فره ایزدی.

فِکرَت: اندیشه.

حکمت: دانش، معرفت.

حکمتِ *الهی*: معرفت و دانش نسبت به مقام الهی، فلسفه خداشناسی.

کِلک: قلم، قلمِ نی، خامه.

بارِکَ‌الله: آفرین، خدا برکت دهاد (جملهٔ دعایی).

گُشاده: روان کرده، جاری ساخته.

قطره سیاهی: کنایه از مُرکّب.

اَهرِمَن: اهریمن، دیو، شیطان.

اسمِ اعظم: بزرگترین نام خدا که بر نگین انگشتری سلیمان نبی حکّ شده بود.

خاتم: انگشتری.

حکمتِ *سلیمان*: دانش و عقل حضرت سلیمان.

باز: بازِ شکاری، عقاب کوچک که برای شکار پرندگان تربیت می‌شود.

کلاهی: کلاهَکی که به منظور پوشانیدن چشم باز به منظور تربیت او بر سرش می‌نهند تا از صاحب خود و اسب و اطرافیان نهراسد.

مرغانِ قاف: عَنقاها، سیمرغ‌ها.

فیض: عطا و بخشش و لطف.

دهد آب: آب دهد، آبدار کردن تیغ به منظور استحکام آن به وسیلهٔ حرارت دادن و فرو بردن در آبِ سرد.

در شأن ...: در کار و مرتبتِ، دربارهِ ... .

یار و اغیار: دوست و دشمن.

تعویذ: دعای چشم‌زخم، حِرْزِ جان.

تعویذِ جان‌فزا: دعای نیکویی که بر طول عمر می‌افزاید.

افسونِ عُمرکاه: سحر و جادویی که از طول عمر می‌کاهد.
عنصر: مادّه وجود، اصل و ماهیّت وجود.
مخلوق: آفریده شده.
کیمیای عزّت: (اضافه تشبیهی) اکسیر عزّت و بزرگی.
دولت: اقبال و نیک‌بختی و بخت.
ایمن: محفوظ.
صدمه: آفت.
پرتو: نور، فروغ.
رنگِ کاهی: رنگ زردِ کاه.
دعوی: ادّعا.
محتسب: مأمور نهی از مُنکر، بازدارنده از منکرات.
عَجز: ناتوانی، عدم قدرت و اِمکان.
عُجب: تکبّر و غرور، خودبینی.
برق عصیان: (اضافه تشبیهی) صاعقهِ گناه و نافرمانی، آذرخشِ گناهکاری.
آدمِ صَفی: آدم ابوالبشر، آدم برگزیده خدا، آدمِ مُمتاز.
چگونه زیبد؟ : چگونه زیبنده و شایسته است؟

معانی ابیات غزل (۴۶۸)

(۱) ای آنکه نور پادشاهی در چهره‌ات نمایان و اندیشه‌های بسیار در معرفت خداشناسی، در فکر تو پنهان است.

(۲) آفرین بر قلم تو که از یک چکیده سیاه مرکّب، صدها چشمه آب حیات بر پهنه کشور و حوزه شریعت جاری ساخته است.

(۳) پرتو فیض‌بخش اسم اعظم خدا برای دیو کارساز نیست سلطنت و انگشتری از آن تست هر چه خواهی امر فرما.

(۴) هرکس در عقل و دانش حضرت سلیمان تردید کند مرغ و ماهی (بی‌عقل‌ها) بر عقل و دانش او می‌خندند.

(۵) هر چند بازِ شکاری هم گاهگاه کلاهکی بر سر می‌گذارد اما راه و روش پادشاهی را سیمرغ‌ها و عنقاها و مرغان کوهِ قاف می‌دانند.

(۶) آن شمشیری که تیغه او از فیض آسمانی آبدار و بُرَّنده شود به تنهایی و بدون منّت کشیدن از سپاهیان، دنیا را خواهد گرفت.

(۷) قلم تو چه خوب در حقّ دوستان دعای طول عمر و درباره دشمنان جادوی کوتاهی عمر را نوشته و رقم می‌زند.

(۸) ای آنکه ماهیّت وجود تو از اکسیر شرف و بزرگی تشکیل و دستگاه حکومت تو از آفت خرابی در امان است .... .

(۹) اگر نور شمشیر تو بر معدن یاقوت بیفتد، از شدّت ترس به چهره سرخِ یاقوت، رنگِ زردِ کاهْ خواهد نشست.

(۱۰) ای پادشاه، چندی است که جامم از باده تهی است و بر این ادعایی که می‌کنم محتسب شهادت خواهد داد.

(۱۱) اطمینان دارم که اگر از نسیم سحری احوال بندگان را (مرا) بپرسی، بر بیچارگی شب زنده‌داران دلت به رحم خواهد آمد.

(۱۲) ساقی از چشمه خرابات و میخانه آبی بیاور تا با آن لکّه‌های غرور و خودبینی را از خرقه‌های خود بشوییم.

(۱۳) جایی که صاعقه گناه به جان آدم ابوالبشر و برگزیده خدا فرود آمد ادعای بی‌گناهی کردن چگونه به ما می‌پردازد؟

(۱۴) حافظ از آنجایی که گاهگاه پادشاه نامی از تو می‌برد، از بخت بد خود گله مکن و برای پوزش‌خواهی به سوی او باز گرد.

شرح ابیات غزل (۴۶۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمّن اخرب

*

هُمام تبریزی : ای آفـــتاب خـــوبان ای آیتِ الهـــی
حُســنِ تــرا مـــخر از مــاه تــا بـه مـاهی

*

سعـــــــدی : نشنیده‌ام کـه مـاهی بـر سـر نـهد کـلاهی
یــا سـرو بـا جـوانـان هـرگز رود بـه راهـی

*

کمـال خجنـد : آن شوخ، دی به راهی می‌رفت همچو ماهی
در پیش و پس ز جـانها بـا او روان سپاهی

*

میـرکـرمـانـی: آنکس که نیست ما را جز حضرتش پناهی
رای عـــنایت از مـــا پــیچید بـی‌گناهی

*

سلمان‌ساوجی: ای در پـناه چـترت خـورشید پـادشاهی
محکوم امر و نهی است از ماه تا بـه مـاهی

*

در فاصله دو سالی که شاه‌شجاع از شیراز به دور و برادرش شاه‌محمود بر آن حکومت می‌کرد، ارتباط میان حافظ و شاه‌شجاع به وسیلهٔ نامه برقرار و شاعر بر طرفداری و عهد خویش پایدار بود تا آنکه پس از مقابله دو برادر، پیروزی از آن شاه‌شجاع شد.

این غزل که در واقع به صورت قصیده کوتاهی ساخته و پرداخته

شده، به حکم تشریفاتِ زمان، برای خیر مقدم و ورود شاه به شیراز از طرف حافظ در دروازه سعادت‌آباد در حضور شاه قرائت شده است و تاریخ آن اواخر ذی‌قعده ۷۶۷ هجری است.

اینک به نکاتی چند درباره بعضی از ابیات این غزلواره می‌پردازیم. شاعر در بیت سوم شاه‌محمود را با دیوی مقایسه می‌کند که موقتاً چند صباحی انگشتری حضرت سلیمان را ربوده لیکن آخرالامر بار دیگر آن انگشتری به حضرت سلیمان و صاحب واقعی آن بازگشته است. بیت پنجم اشاره به کلاهی دارد که به عنوان چشم‌بند بر سر بازِ شکاری می‌گذاشتند تا از سر و صدا و دیدن اسب و سوار آن نترسد و شاعر صاحب این کلاه را زیبنده و لایق کلاهداری و سلطنت ندانسته و پادشاهی را در شأن مرغ قاف و شهباز و سیمرغ می‌داند که کنایه از شاه‌شجاع است، زیرا او در اشعارش خود را شهباز می‌نامید.

در پایان چنانکه شادروان قزوینی می‌نویسند در بعضی از نسخِ این غزل، این بیت را علاوه دارد:

یـا مَـلْجاء البَرایا یا واهِبَ الْـعَطایا　　　عَطفاً علیٰ مُقِلٍ حَلَّتْ بِـهِ الدَّواهی

(ای پناهگاه مردم، ای بخشنده عطایا، بر این فقیر که بر او مصائب سخت وارد شده است رحمت آور).

از آنجایی که حافظ این غزل را برای خیر مقدم شاه‌شجاع سروده و برداشت کلام به نحوی است که می‌رساند در نظر داشته تا در فرصتِ مناسب آن را به صورت قصیده درآورده و تکمیل نماید. در فصل سوم این کتاب در کنار قصیده‌ها نیز آمده است.

❋ ❋ ❋

١ در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی — خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی

٢ دل که آیینهٔ شاهیست غباری دارد — از خدا می‌طلبم صحبت روشن رایی

٣ کرده‌ام توبه بدست صنم باده‌فروش — که دگر می نخورم بی رخ بزم‌آرایی

٤ نرگس ار لاف زد از شیوهٔ چشم تو مرنج — نروند اهل نظر از پی نابینایی

٥ شرح این قصه مگر شمع برآرد بزبان — ورنه پروانه ندارد بسخن پروایی

٦ جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر — در کنارم بنشانند سهی بالایی

٧ کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست — گشت هر گوشهٔ چشم از غم دل دریایی

٨ سخن غیر مگو با من معشوقه‌پرست — کز وی و جام میم نیست بکس پروایی

٩ این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت — بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی

١٠ گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

معانی لغات غزل (۴۶۹)

دَیر: صومعه و عبادتگاه.

مُغان: مُغ‌ها، موبد زرتشتیان.

دیر مُغان: آتشکده زرتشتیان که موبدِ آنْ شراب به زائران می‌نوشاند، کنایه از مجمع و محفل عرفا و اولیاء حق.

شیدا: دیوانه از عشق، شوریده احوال.

خِرقه: دلقِ صوفی.

آیینه شاهی: آیینه‌یی که انوار و جمال سلطانِ عشق در آن نمودار است.

غُبار: کدورت، تیرگی.

روشن‌رایی: روشن‌ضمیری، مرشد و پیری روشن‌بین و مُجَرّب، دل‌آگاهی.

بزم‌آرا: زیباروی مجلس‌آرا.

لاف زدن: گزافه‌گویی کردن، ادّعای بی‌مورد کردن، خودستایی کردن.

شیوه چشم: طرز نگاه چشم، ناز و کرشمه چشم.

اهل نظر: صاحبان بصیرت، شیفتگان روی زیبا، نظربازان.

این قصّه: قصّه عشق.

پروایی: میل و رغبتی (در مصراع دوم بیت پنجم).

سهی بالایی: بلند بالایی، سرو قامتی.

کشتیِ باده: پیاله و ظرف شرابخوری که به شکل کشتی می‌ساخته‌اند و از لحاظ ظرفیّت از پیاله‌های معمولی بزرگتر بوده است.

سُخنِ غیر: از غیر و بیگانه سخن گفتن.

پروایی: میل و رغبتی (در مصراع دوم بیت هشتم).

حدیث: سخن تازه و نو.

خوش آمد: دلپذیر افتاد.

تَرسا: مسیحی، نصرانی.

آه: (شبه جمله) وای، واویلا.

پیِ: به دنبال.

معانی ابیات غزل (۴۶۹)

(۱) در تمام دیرهای مُغان، کسی چون من شوریده احوال نیست. خِرقه‌ام در یک دیر و کتاب و دفترم در دیر دیگری به گرو باده رفته است.

(۲) دل که به منزله آیینه (بازتابندهٔ نور جمالِ سلطانِ کاینات) است کدر و تیره شده است. از خدا می‌خواهم که دوست روشن‌ضمیر و دل آگاهی به من عطا کند.

(۳) دست در دست زیباروی باده‌فروشی نهاده و توبه و تعهّد کرده‌ام که بعد از این بدون حضور زیبایِ مجلس‌آرایی، باده ننوشم.

(۴) اگر گل نرگس ادّعای همسانی با شیوه ناز و ادای چشم تو کرد آزرده خاطر مشو، چشم صاحبان بصیرت هرگز به دنبال چشم نابینایی راه نمی‌افتد.

(۵) مگر شرح این داستان عشق را شمع با زبان آتشینِ خود بازگو کند وگرنه هرگز پروانه برای سخن گفتن میل و رغبتی نشان نمی‌دهد.

(۶) جویهای اشک از دیدگان خود به سوی دامن، روان کرده‌ام تا شاید معشوقِ سرو قامتی را در کنارِ من بنشانند.

(۷) پیاله کشتی مانند را شراب کرده بیاور که بر اثر فراق محبوب و اندوه دل، هر گوشه چشمم از اشک به صورت دریایی درآمده است.

(۸) با من که معشوقم را از جان و دل می‌پرستم از بیگانه سخن مگو زیرا به غیر از او و جام باده به کس دیگری رغبت و توجّه ندارم.

(۹) این سخن که سحرگاهان یک مسیحی با آهنگ دف و نی بر در میخانه‌یی می‌گفت به خاطرم دلپذیر افتاد:

(۱۰) اگر (اسلام و) مسلمانی، همین است که حافظ دارد (و اظهار می‌کند) وای اگر بعد از امروز فردایی (فردای قیامتی) در کار باشد.

شرح ابیات غزل (۴۶۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثمّن مخبون اصلم

*

جلال‌الدّین مولوی : ۱ـ سخن تلخ مگو ای لب تو حلوایی
سر فرو کن به کَرَم ای که بر این بالایی
۲ـ گر گریزی به ملولی ز من سودایی
رو کشان، دست گزان، جانبِ جان باز آیی

*

خواجو کرمانی : ای سر زلف تو را پیشه سمن فرسایی
وی لب لعل تو را عادت روح افزایی

*

سلمان ساوجی : چشم داریم که دل بستگی‌یی بنمایی
دل ما راست فرو بستگی‌یی، بگشایی

*

کمال خجند : قطره‌یی، قطره ز دریا چو به ساحل‌هایی
گر به دریا برسی قطره‌یی از دریایی

*

رفیع‌الدّین مسعود : ماه را رشک نماید رُخَت از زیبایی
سرو را نیزه دهد قامتت از رعنایی

*

در نزد عارفان، این غزل مقام و اهمیت خاصّی را دارد و هر بیت آن شرحی و دستاوردی.

شادروان قزوینی در حاشیه این غزل نوشته‌اند قاضی نورالله شبستری

در مجالس المؤمنین، در حاشیه این غزل نوشته‌اند: «قاضی نورالله شبستری در مجالس‌المؤمنین در مجلس هفتم در شرح احوال فاضل مشهور جلال‌الدّین دوانی متوفّی سنه ۹۰۸ هجری گوید از جمله تألیفات وی شرحی است عرفانی بر این غزل خواجه».

حافظ پیش از آنکه تحت تأثیر نکات عرفانی، چهره غزل خود را به اشارات عارفانه و صوفیانه آرایش دهد، تحت تأثیر شیوه رفتار و گفتار عارفان ملامی در وزن و بحری مناسب و قافیه‌یی گوشنواز غزلی را ساخته و پرداخته که باب طبع آزادگان و دلدادگان و وردِ زبان همگان گردیده است و عجین بودن کلام حافظ به نکات عرفانی امری است که در اکثر سخنان منظومِ او مشهود است. احتمالاً همین توجه عموم سبب برانگیختن احساسات مخالفان از جمله شیخ زین‌الدّین علی کلاه قاضی‌القضاة زمان شاه‌شجاع که یکی از مخالفین و معاندین حافظ بود شده و برای این مرد آزاداندیش پرونده ساخته که النّهایه منجر به تبعید حافظ به یزد می‌شود.

شادروان غنی در تاریخ عصر حافظ می‌نویسند: «ماجرای دو بیت آخر این غزل را خواندمیر صاحب حبیب‌السّیر چنین نوشته است: روزی شاه‌شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوّف و یک دو بیت در صفت محبوب و تلوّن در یک غزل خلاف طریقت بلغاست. خواجه حافظ فرمود: ... مع ذلک شعر حافظ در آفاق اشتهار یافته و نظم دیگر حریفان پای از دیواره شیراز بیرون نمی‌نهد. بنابراین کنایت شاه‌شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ آمده، به حسب اتفاق در آن ایّام، آن جناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش این است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد　　　آه اگر از پی امروز بود فردایی

و شاه‌شجاع این بیت را شنیده گفت: از مضمون این نظم چنین معلوم می‌شود که حافظ به قیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوای نویسند

که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنا مستفاد می‌گردد و خواجه حافظ مضطرب گشته نزد شیخ زین‌الدّین ابوبکر تایبادی که در آن اوان عازمِ حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت و قصد بد اندیشان را باز گفت شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگر مقدّم بر این مقطع درج کنی مشعر به این معنا که فلانی چنین گفت تا به مقتضای این مثل که نقل کفر، کفر نیست از این تهمت نجات یابی. بنابراین، خواجه حافظ این بیت را:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده‌یی با دف و نی ترسایی

گفته و پیش از مقطع، در آن غزل مندرج ساخت.

هر چند اشخاصی بر این گفته خواندمیر شک و تردید روا داشته‌اند لیکن از نوشته‌های آنان چنین برمی‌آید که بیشتر درصدد توجیه فقهی این مسئله و ابطال دلایل آنها بوده و این موضوع نمی‌تواند دلیل بر کذب نوشته مورّخی باشد.

مضمون بیت ششم این غزل را فخرالدین اسعد در ویس ورامین چنین آورده است:

تو سرو جویباری چشم من جوی   چمنگه بر کنار جویِ من جوی

همچنین مضمون بیت هفتم این غزل را خاقانی چنین سروده است:

در صف دریاکشانِ بزم صبوحی   جامِ چو کشتی کشِ خرام برآمد

* * *

١ به چشم کرده‌ام ابروی ماه سیمایی — خیال سروقدی نقش بسته‌ام جایی

٢ امید هست که منشور عشقبازی من — از آن کمانچهٔ ابرو رسد به طغرایی

٣ سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت — در آرزوی سر و چشم مجلس آرایی

٤ مکدر است دل آتش به خرقه خواهم زد — بیا ببین که کرا می‌کند تماشایی

٥ به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید — که می‌رویم به داغ بلندبالایی

٦ زمام دل به کسی داده‌ام من درویش — که نیستش به کس از تاج و تخت پروایی

٧ در آن مقام که خوبان ز غمزه تیغ زنند — عجب مدار سری اوفتاده در پایی

٨ مرا که از رخ او ماه در شبستان است — کجا بود به فروغ ستاره پروایی

٩ نعیم خلد چه باشد رضای دوست طلب — که باشد ازو غیر او تمنایی

١٠ درر ز شوق برآرند ماهیان به نثار

اگر سفینهٔ حافظ بری به دریایی

معانی لغات غزل (۴۷۰)

به چشم کرده‌ام: نشان کرده‌ام، زیر نظر گرفته‌ام، انتخاب کرده‌ام.

سبز خطّی: نوجوانی که موهای تازه بر چهره‌اش مانند سبزهٔ تازه روییده، دیده شود.

نقش بسته‌ام: تصوّر کرده‌ام، نگاشته‌ام.

نقش بسته‌ام، جایی: ۱ـ در جایگاهی نقش کرده‌ام، ۲ـ در محلّی نقش بسته‌ام، در دل خود نقش کرده‌ام.

منشور: فرمان پادشاهی مهر ناکرده (علامّه قزوینی).

کمانچه ابرو: (اضافه تشبیهی) ابرو به کمانچه تشبیه شده.

طُغرا: خط و نقّاشی با دنباله‌های قوسی و نیمدایره‌ها که غالباً محرّرین در گرداگرد امضاء پادشاهان بر بالای فرمان ترسیم می‌کرده‌اند و رسمیّت فرمان را می‌رسانیده است.

رسد به طغرایی: به امضاء و توقیع توشیح گردد.

سرم ز دست بشد: عنان اختیار عقل و اندیشه‌ام از دستم رفت؛ مغزم از کار افتاد.

چشم از انتظار بسوخت: چشمم در اثر انتظار کشیدن و نگریستن به سوزش افتاد.

مجلس‌آرا: آنکه با زیبایی و شیرین‌زبانی و حرکات خوشْ محفل را گرم کند.

مُکَدَّر: کدر و تیره، کنایه از کدورتِ غم.

کِرا کَردن: کرایه کردن، ارزش داشتن، لایق بودن، کنایه از اینکه ارزش این را دارد (علامّه قزوینی).

کِرا می‌کند تماشایی: تماشای آن ارزش دارد.

روز واقعه: روز مرگ.

زِمام: مهار.

زِمامِ دل: اختیارِ دل.

مَقام: جایگاه.

ز غمزه تیغ زنند: با اشارات چشم و ابرو و عشوه‌گری بکشند.

شبستان: خوابگاه، خانه‌یی که درویشان شب در آن به سر برند.
نعیمِ خُلد: نعمت و آسایش بهشت جاویدان.
حیف: دریغ.
دُرَر: (جمع دُرّ) گوهر، مروارید.
نثار: افشاندن، به عنوان هدیه چیزی به پای کسی ریختن، هدیه.
سفینه: ۱ـ کشتی، ۲ـ مجموعه و جُنگِ شعر.

معانی ابیات غزل (۴۷۰)

(۱) ابروی ماه رخساری را نشان کرده و برگزیده‌ام و صورتِ خیالی نوجوانی را که در جایی (محلّی) است در دل خود نقش بسته‌ام.

(۲) (و) انتظار دارم که فرمان عشقبازی و مهرورزیِ من از آن منحنی ابرو به امضاء و تأیید برسد.

(۳) در انتظار دیدار سر و چشم محبوبی که مجلس‌آرا و نُقلِ محفل است مغزم از کار و چشمم به سوزش افتاد.

(۴) دلم (از صوفی‌گری) تیره و تار و گرفته است. خِرقه‌ام را به آتش خواهم کشید. بیا و تماشا کن که ارزش دیدن را دارد.

(۵) به هنگام مرگ، تابوتِ ما را از چوب سرو بسازید، زیرا با داغِ حسرتِ دیدارِ سرو قدّیْ از این دنیا می‌رویم.

(۶) من بینوا اختیارِ دل خود را به دست کسی داده‌ام که از اثر دلمشغولی به تاج و تخت، مجالی برای التفات به دیگران را ندارد.

(۷) در جایی که خوبرویان با اشارات تیغ ابرو و غمزه چشم آدمی را از پای درمی‌آورند، اگر سری در پیش پایی افتاده باشد تعجّب مکن.

(۸) من که خوابگاهم از ماه چهره او روشن است، پروایی که به پرتو ستاره‌یی توجّه کنم در خود نمی‌بینم.

(۹) نعمت‌های بهشت چه ارزشی دارد؟ به دنبال خوشنودی خاطرِ محبوب باش، چرا که حیف است که از دوست جز رضای دوست چیز دیگری خواست.

(۱۰) اگر دفتر و دیوان اشعار حافظ را به کنار دریا ببری، ماهیان از شوق مرواریدها را از ته دریا برآورده نثار آن می‌کنند.

شرح ابیات غزل (۴۷۰)

وزن غزل: مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر غزل: مجتّث مثمّن مخبون اصلم

❋

جلال‌الدّین مولوی : بیامدیم دگر بار سوی مولایی
که تا به زانوی او نیست هیچ دریایی

❋

سعدی : شبی و شمعی و گوینده‌یی و زیبایی
ندارم از همه عالم جز این تمنّایی

❋

عُبید زاکانی : بدین صفت سر و چشمی و قدّ و بالایی
کسی ندید و نشان کس نمی‌دهد جایی

❋

این غزل را حافظ در اوایل حکومت شاه‌شجاع و به هنگامی که در جلسات ادبی دربار شرکت می‌جسته است سروده و تلویحاً آرزوی تقرّب و نزدیکی بیشتر با سلطان وقت را دارد.

شاعر در دو بیت اوّل دلبستگی و امید خود را به التفات شاه بیان داشته و در بیت سوم از شدّت انتظار و طولانی شدن آن گله‌مند است. معروف است که بیت پنجم این غزل بسیار مورد توجه شاه‌شجاع قرار می‌گیرد زیرا این

سلطان به زیبایی چهره و اندام مشهور و خود نیز بدان می‌بالیده است.

شاعر در بیت ششم صراحتاً طرفِ صحبت خود را معرّفی کرده می‌فرماید این کسی که من تعریف او را می‌کنم و به او دل بسته‌ام کسی است که صاحب تاج و تخت سلطنتی است و به غیر از تاج و تخت و امور حکومتی خود به کسی و چیزی توجّه نمی‌کند.

از ویژگیهای غزلسرایی حافظ یکی اینکه هرگاه شاعر بیت یا ابیاتی در اوج فصاحت و بلاغت بسراید خود بدان معترف شده و در پایان غزل بدان می‌بالد. در این غزل بیت:

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید　　　که می‌رویم به داغ بلند بالایی

از شاهکارهای لطیف شعر فارسی است و بدین سبب شاعر می‌گوید اگر دفتر شعر من به کنار دریا برده شود ماهیان دریا مروارید بر لب گرفته به پای آن نثار خواهند نمود.

* * *

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنید

که می‌رویم به داغ بلند بالایی

١ سلامی چو بوی خوش آشنایی — بدان مردم دیده از روشنایی

٢ درودی چو نور دل پارسایان — بدان شمع خلوتگه پارسایی

٣ نمی‌بینم از همدمان هیچ بر جای — دلم خون شد از غصه ساقی کجایی

٤ ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا — فروشند مفتاح مشکل گشایی

٥ عروس جهان گر چه در حد حسن است — ز حد می‌برد شیوهٔ بی‌وفایی

٦ دل خستهٔ من گرش همتی هست — نخواهد ز سنگین‌دلان مومیایی

٧ می صوفی‌افکن کجا می‌فروشند — که در تابم از دست زهد ریایی

٨ رفیقان چنان عهد صحبت شکستند — که گویی نبودست خود آشنایی

٩ مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع — بسی پادشاهی کنم در گدایی

١٠ بیاموزمت کیمیای سعادت — ز همصحبت بد جدایی جدایی

١١ مکن حافظ از جور دوران شکایت
چه دانی تو ای بنده کار خدایی

معانی لغات غزل (۴۷۱)

بو: رایحه، آرزو.

آشنایی: دوستی، الفت.

مَردُم: ۱ـ مَردُمَکِ چشم، ۲ـ اشخاص، شخص مورد نظر.

روشنایی: نور، روشنی.

پارسایان: پرهیزکاران، عارفان، مردان خدا.

خلوتگهِ پارسایی: خلوتگاهِ تقویٰ و پرهیزکاری، خلوتسرایِ اهل دل.

هَمدَمان: هم‌سخنان، یاران موافق.

کویِ مُغان: محلّه زرتشتیان، کوی میفروشان، کنایه از محلّ عارفان.

مِفتاح: کلید.

مفتاحِ مشکل‌گشایی: کلید حلّ مشکلات، بازکُننده گرهِ مشکلات.

عروس جهان: (اضافه تشبیهی) جهان به عروس تشبیه شده.

حدّ: اندازه، نهایت اندازه.

حدِّ حُسن: نهایت زیبایی، اوج زیبایی و جمال.

ز حدّ بردن: از حدّ و اندازه بیرون رفتن، بیش از اندازه.

شیوه: راه و رسم.

همّت: اراده قوی، بلندنظری.

سنگین‌دلان: بیرحمان، ظالمان، سنگدلان.

مومیایی: زِفْتِ رومی، مادّهٔ قهوه‌یی تیره که در شکاف زمینهای مجاور معدن نفت از اکسیده شدن مواد نفتی و سفت شدن آن حاصل و استخراج و به منظور مالش و معالجه شکستگی و دردِ مفاصل به کار می‌رَوَد.

میِ صوفی‌افکن: شرابی که صوفی را از پای درمی‌آورد، کنایه از شراب قوی.

در تاب بودن: در عذاب بودن، به خود پیچیدن در اثر عصبانیت.

زُهدِ ریایی: زهد دروغی، خودنمایی و تظاهر به پارسایی.

عهدِ صُحبت: پیمان دوستی.
بگذار: واگذار، رها کن، فرصت بده.
نفسِ طامع: نفسِ آزمند، جسم و وجود حریص.
کیمیای سعادت: ۱ـ نام کتاب امام محمّد غزالی، ۲ـ اکسیر سعادت.
کارِ خدایی: مشیّت خدایی، مصلحت خدایی.

معانی ابیات غزل (۴۷۱)

(۱) سلام و درودی مانند عطر دلپذیر محبّت و دوستی به آن مردمی که دیده را فروغ و روشنی می‌بخشند... .
(۲) سلام و درودی به روشنی دل پارسایان بر آن وجودی که به مانند شمع خلوت‌سرای پرهیزکاری نورانی است.
(۳) از هم‌سخنان و یاران موافق کسی را نمی‌بینم (که مانده باشد). دلم از این اندوه خون شده، ساقی کجایی؟ (بیا)
(۴) از محلّه می فروشان (جایگاه عارفان) رو گردان مشو که در آنجا کلید گشایش مُشکلات می‌فروشند.
(۵) هر چند این دنیا به مانند عروسی در نهایت زیبایی و جمال است (امّا) رسم پیمان‌شکنی را از اندوه فراتر می‌برد.
(۶) اگر دلِ آزرده من همّت و اراده‌یی داشته باشد، از مردم سنگدل و بی‌رحم، مرهمِ مومیایی طلب نمی‌کند.
(۷) کُجا شرابی که بتواند صوفی (ریاکار) را از پای درآورد مفروشند؟ زیرا از دست زهد ساختگی و نمایشی او از درد به خود می‌پیچم.
(۸) دوستان، آنچنان پیمان دوستی را شکستند که گویی هیچ گونه آشنایی در میان نبوده است.
(۹) ای نفسِ آزمند، اگر دست از من بداری با همه فقر و بی‌چیزی زمان بسیاری

سلطنت خواهم کرد.

(۱۰) راه دستیابی به کیمیای سعادت را به تو نشان می‌دهم: از دوست بد پرهیز کن، پرهیز کن!

(۱۱) حافظ، از ستم روزگار شکوه و گلایه مکن، تو که مخلوقی، از کار خالق (و حکمت‌های آن) چه سر در می‌آوری؟

شرح ابیات غزل (۴۷۱)

وزن غزل: فعولن فعولن فعولن فعولن

بحر غزل: متقارب مثمّن سالم

*

اختلاف سلیقه و عقیده، میان حافظ و شاه نعمت‌الله ولی سبب پاره‌یی مکاتبات فیمابین آندو شده و چنانکه پیش از این در شرح غزل ۱۳۸ (صفحهٔ ۷۹۷) و غزل ۱۸۷ (صفحهٔ ۶۴-۱۰۵۷) و غزل ۴۵۰ (صفحهٔ ۶۷-۲۴۶۵) گفته شد این تعارض پیوسته برقرار بوده و در مواردی شاه نعمت‌اللهِ ولی از پاسخ دادن مناسب و مقتضی طفره رفته است و حافظ در بیتی آن را به او گوشزد می‌کند که در شروح یاد شده ذکر آن رفت.

روی سخن در این غزل نیز با شاه نعمت‌الله ولی است حافظِ عارف به منظور حفظ نزاکت سخن را با سلام شروع و این سلام و درود را به مردمی داده و می‌فرستد که وجودشان مایه فروغ و روشنایی دیدگان عقل و بینش است و در واقع مفاد این جمله را بازگو می‌کند که (وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ) و هنری که در این بیت و بیت بعدی به کار رفته در این است که شُبهه ارادت را از میان برمی‌دارد زیرا در بیت دوم، این درود را برای دل پارسایی می‌فرستد که به مانند شمع سرسرای پرهیزکاری نورانی است و این مکمّل نکته قبلی است و صورت کنایت دارد.

شاعر پس از آنکه در سه بیت بعدی پاره‌یی اشارات عرفانی را بازگو

می‌کند در بیت ششم دل خود را خسته و آزرده و دل شاه نعمت‌الله را به سنگ تشبیه کرده و می‌فرماید هرگز این دل خسته من از سنگیندلان طلب مومیایی و بهبودی و معالجت نخواهد کرد.

سپس در بیت هفتم به کنایه طرفْ را زاهد ریایی نامیده و خود را از او بیزار می‌داند. در بیتِ نهم هر چند به ظاهر روی سخن شاعر با نفس طامع خود است لیکن در آن پیغامی و گوشه و کنایه‌یی مستتر است که می‌رساند حافظ خطاب به کسی می‌گوید دست از من بدار و من با همه بی‌چیزی خود می‌توانم زمان زیادی بر خود سلطنت کنم. آنگاه حرف آخر را در بیت دهم به شاه‌نعمت‌الله می‌زند و می‌گوید این منم که باید به کسی که خاک راه را به نظر کیمیا می‌کند کیمیای سعادت بیاموزم، کیمیایی که خود به کار می‌بندم و آن این است که: ز هم‌صحبت بد جدایی جدایی!!

در این مصراع نیز نکته‌یی نهفته است و آن آب پاکی است که شاعر بر روی دست شاه نعمت‌الله می‌ریزد و می‌فرماید راه‌های ما از هم جداست.

* * *

بـــیاموزمت کـــیمیای سـعادت
زهم صحبت بد جدایی جدایی

١ ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی — دل بی تو به جان آمد وقت است که باز آیی

٢ مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد — کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی

٣ ای درد توام درمان در بستر ناکامی — وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

٤ در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم — لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

٥ فکر خود و رای خود در عالم مستی نیست — کفر است درین مذهب خودبینی و خودرایی

٦ یا رب به که شاید گفت این نکته که در عالم — رخساره به کس ننمود آن شاهد هرجایی

٧ دیشب گله زلفش با باد همی گفتم — گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی

٨ صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند — این است حریف ای دل تا باد نپیمایی

٩ ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست — شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی

١٠ دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند — دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

١١ زین دایره مینا خونین جگرم می ده — تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی

١٢ حافظ شب هجران شد بوی خوش صبح آمد

شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

معانی لغات غزل (۴۷۲)

پادشه خوبان: سرکرده خوبرویان، سرور زیبا رویان.

دل بی‌تو به جان آمد: کارِ دل بی‌تو به جان کندن کشید، دل در دوری تو به ستوه و فریاد و فغان آمد.

مُشتاقی: آرزومندی.

مَهجوری: دوری، جدایی.

دور از تو: (جمله دعایی) از تو دور باد، دور از جانِ تو.

پایاب: آب روانی که کم‌عمق بوده و پا به زمین آن برسد، کنایه از انتها و مرحله آخر آب که سطحِ آن به خشکی نزدیک می‌شود، ساحل، تاب و توان و مقاومت.

پایاب شکیبایی: (اضافه تشبیهی) شکیبایی به پایاب تشبیه شده.

دایره قسمت: (اضافه تشبیهی) قسمت به دایره تشبیه شده.

نقطه تسلیم: نقطه مرکز دایره که بی‌حرکت و تسلیم فشار نوک پرگار است.

لُطف آنچه تو اندیشی: آنچه تو اندیشی عین لطف است.

حُکم آنچه تو فرمایی: آنچه تو بگویی حُکم است و ما محکوم به پذیرفتنِ آن.

فکر خود و رای خود: در فکر خود بودن، اندیشه خودپرستی داشتن، طبق فکر و خواسته خود عمل کردن.

در عالم رندی نیست: در عالم وارستگی و آزادمردی معنی ندارد.

کُفر است: خلافِ احکامِ مذهب (رندی) است.

شاید گفت: شایسته گفتن است، می‌شود گفت.

شاهدِ هر جایی: معشوق و محبوب بیقرار و هر جایی! و در اصطلاحِ عرفا: تجلّیِ جمالیِ ذاتِ مطلقْ یا هستیِ مطلق که در همه جا هست.

غلطی: در اشتباهی، اشتباه می‌کنی.

فکرتِ سودایی: اندیشه و فکر مالیخولیایی، خیال جنون‌آمیز.

با سلسله می‌رقصند: ۱ـ با پایِ در زنجیرِ زلف به رقص مشغولند. ۲ـ با سلسله زلف

یار در حال رقص‌اند.

حریف: رفیقِ هم‌پیاله و رفیق رقص و پایکوبی.

باد پیمودن: کار بیهوده انجام دادن، هرزه‌گردی کردن.

رنگ: صفا و جلا و شادابی.

شمشاد خرامان کن: قدّ و اندام مانندِ شمشاد را با ناز به حرکت وادار.

آراییدن: آرایش کردن، زینت دادن.

دایم گلِ این بستان ... : همواره گلِ بوستان زندگی ... .

دَریاب: یاری کن، به فریاد برس.

دایره مینا: دایره مینایی، کنایه از فلک و آسمان، سپهر نیلگون.

زین دایره مینا: از دست این فلک مینایی و آبی‌رنگ.

ساغر مینایی: پیمانه شیشه‌یی که روی آن شیشه میناکاری شده باشد یعنی با ترکیبی از لاجورد و طلا و غیره بر روی آن نقاشی و با حرارت ثابت شده است.

شب هجران، شد: شب هجران رفت.

عاشق شیدایی: عاشق بیدل و شیفته و مجنون.

معانی ابیات غزل (۴۷۲)

(۱) ای سرور زیبارویان، فریاد از دست اندوه جدایی تو. دل در دوری تو جانش به لب رسید، وقت آن رسیده که بازگردی.

(۲) دور از جان تو، اشتیاق و آرزومندی کاری به سرم آورده که صبر و تحمّل مرا از کفم ربوده است.

(۳) ای آنکه دردِ (عشق) تو سبب درمانِ من که در بستر ناکامی افتاده‌ام و یاد تو همِ نفسِ من در گوشه تنهایی است ...

(۴) ما مانند نقطه مرکز دایرهِ سرنوشت بی‌حرکت و تسلیمیم، آنچه تو (دربارهٔ ما) اندیشی عین لطف و آنچه تو بگویی (بر ما) واجب است.

(۵) در عالم رندی و آزادگی، طبق فکر و خواسته و اراده خود عمل کردن جایز نیست. در مذهبِ رندان، خودبینی و خودکاملگی، خلاف و کُفر است.

(۶) خدایا! این نکته لطیف را با چه کسی می‌توان در میان نهاد که آن معشوقِ همگان، روی خود را به کسی نشان نداد.

(۷) دیشب با باد صبا از دست زلف او گله می‌کردم، گفت اشتباه می‌کنی. از این اندیشه جنون‌آمیز درگذر ...

(۸) (چرا که) اینجا (در زلف او) صد باد صبا با پای در زنجیر به رقص و پایکوبی مشغولند. حریف و همدم زلفِ او، این چنین باید باشد. باشد که دیگر حرف و کار بیهوده از تو سر نزند.

(۹) ای ساقی! گلزارِ پر از گلِ سرخْ را بدونِ روی تو، رنگ و بویی نیست با اندام مانند شمشادِ خود بِخِرام تا باغ را آرایش دهی.

(۱۰) همواره گل بوستان زندگی تر و تازه نمی‌ماند. هنگام توانایی به فریاد بینوایان برس.

(۱۱) از این سپهر منحنی آبی‌رنگ دلم خون است. (ای ساقی) شراب بیاور تا این مشکلِ خود را در ساغر آبی‌رنگ و به کمک این ساغر بینایی حلّ کنم.

(۱۲) حافظ، شب فراق سپری شد و نسیم خوش وصل وزیدن گرفت. ای عاشق بیدل و شیفته، این شادی بر تو مبارک باشد.

شرح ابیات غزل (۴۷۲)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب

❊

نظامی : عاشق شده‌ام بر تو تدبیر چه فرمایی

از روی صلاح آیم یا از ره رسوایی

❊

عطـــــــار : ترسا بچه‌ایم افکند از زهد به ترسایی
اکنون من و زُنّاری در دیر به تنهایی

❊

سعـــــــدی : هر کس به تماشایی رفتند به صحرایی
ما را که تو منظوری خاطر نرود جایی

❊

جلال‌الدّین‌مولوی : جانا نظری فرما چون جان نظرهایی
چون گویم (دل بردی) چون عینِ دل مایی

❊

خـــواجــــو : چون پیکر مطبوعت در معنی زیبایی
صورت نتوان بستن نقشی به دل آرایی

❊

این غزل به هنگامی که بازگشت شاه‌شجاع به شیراز و تصمیم به مبارزه و درگیری با شاه‌محمود مسلّم شده و شایعه آن در شهر شیراز پیچید، سروده شده است.

حافظ به احتمال قوی در این غزل به استقبال غزل مشهور خواجو کرمانی رفته و در سه بیت نخست، مراتبِ اشتیاق و در بیت چهارم و پنجم مراتب اطاعت و همکاری خود را با شاه در میان نهاده و بازگو می‌کند و پس از اینکه در چهار بیت بعدی غزل به تعارفات می‌پردازد در بیت دهم اندرزی به شاه می‌دهد که منظور واقعی او این است که نظرِ شاه را نسبت به خود جلب نماید، به این معنا که پس از آنکه به شاه‌شجاع توصیه می‌کند تا ضعیفان و بینوایان را به هنگامِ توانایی دریاب، در بیت بعدی با ذکر جمله (می ده) تقاضای وظیفه و مقرّری دارد هرچند که در معنای مستقل بیت می‌توان طرفِ خطاب شاعر را ساقی دانست و این ایهام لطیفی است. بالاخره حافظ در مقطع غزل خوشحالی خود را از اینکه زمان فترت و دوری شاه‌شجاع به پایان نزدیک شده است به خود تبریک می‌گوید.

ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

٤٧٣

۱ ای دل گر از آن چاه زنخدان به درآیی — هر جا که روی زود پشیمان به درآیی

۲ هش دار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش — آدم صفت از روضهٔ رضوان به درآیی

۳ شاید که به آبی فلکت دست نگیرد — گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان به درآیی

٤ جان می‌دهم از حسرت دیدار تو چون صبح — باشد که چو خورشید درخشان به درآیی

۵ چندان چو صبا بر تو گمارم دم همت — کز غنچه چو گل خرم و خندان به درآیی

۶ در تیره شب هجر تو جانم به لب آمد — وقت است که همچون مه تابان به درآیی

۷ بر خاک درت بسته‌ام از دیده دو صد جوی — تا بو که تو چون سرو خرامان به درآیی

۸ حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه‌رو
باز آید و از کلبهٔ احزان به درآیی

معانی لغات غزل (۴۷۳)

چاه زنخدان: گودیِ چانه.

هُش دار: مراقب باش، به هوش باش.

وَسْوَسه: بداندیشی، افکار شیطانی، اِغوا، پند مُغْرِضانه.

وسوسهِ نَفْس: پند مُغرضانه و اِغواگرانه نفس.

آدم صِفَت: مانند آدم ابوالبشر.

روضه رضوان: باغ بهشت.

شاید: جا دارد، شایسته است، امکان دارد.

به آبی: به جُرعه آبی، به اندک آبی.

فَلَک: روزگار.

دست نگیرد: یاری نکند.

چشمهِ حیوان: چشمه آب حیات.

صُبح: فاصله زمانی بین شب و روز که هوا روشن گرگ و میشی است.

چندان: آنقدر.

گماشتن: نگهبانی کردن، مأمور کردن.

دَمِ همّت: بیانِ گرمِ دعا و توجّهات قلبی، نَفَسِ گرمِ دعایِ قلبی.

بسته‌ام: در بیت هفتم غزل به معنای روان کردن، جاری کردن.

تا بو: به امید اینکه، در آرزوی این که.

مَهرو: ماهرو، زیباروی.

کُلبه احزان: نام خانه حضرت یعقوب پدر حضرت یوسف به سبب گریستن مدام او در فراق فرزند.

معانی ابیات غزل (۴۷۳)

(۱) ای دل اگر از چاه زنخدان آن محبوب درآیی، هر جای دیگر بروی پشیمان شده

باز می‌گردی.

(۲) به هوش باش که اگر به حرفهای اغواگرانهٔ نفس گوش فرا دهی مثل آدم ابوالبشر از باغ بهشت رانده می‌شوی.

(۳) اگر به چشمهٔ آب حیوان دست یافتی و از آن ننوشیدی، امکان دارد که روزگار با جرعه آبی ترا یاری نکند.

(۴) در آرزوی اینکه چون مهر جهانتاب سر برآوری، مانند فرجه بامدادی در آرزوی دیدن رویت از دست می‌روم.

(۵) مانند باد صبا آنقدر دعا و نیایش کرده در تو بدمم تا مانند گل، شاد و خندان از تنگنای غنچه بیرون بیایی.

(۶) در شب سیاه فراق تو جانم به لب رسیده است، وقت آن است که مانند ماه تابان سر برآوری.

(۷) جویهای زیادی از اشک چشم بر خاک درِ آستانه تو جاری ساخته‌ام به امید اینکه مانند سرو خرامان از خانه به در آمده در کنار من جای گیری.

(۸) حافظ، اندیشه بد به دل راه نده که آن یوسف زیباروی عاقبت برمی‌گردد و تو از کُلبه احزان بیرون خواهی آمد.

شرح ابیات غزل (۴۷۳)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب مکفوف محذوف

*

این غزل به احتمال زیاد در زمان شاه زین‌العابدین سروده شده است.

شروع سلطنت شاه زین‌العابدین با رقابت و مشاجرات فامیلی از یکطرف و تهدید تیمور از طرف دیگر همراه بود. حافظ در شروع غزل باز هم چاه زنخدان شاه زین‌العابدین را بر سیاه چال شاه‌یحیی ترجیح می‌دهد و چنین

می‌پندارد که همان به که از چشمه حیوان شاه جوان سیراب شود وگرنه چه بسا که دیگران از دادن یک جرعه آب هم از او مضایقه کنند.

شاعر در ابیات بعدی خود را در انتظار دوره شکوفایی شاهِ جوان قلمداد کرده و مراتب همکاری و معاضدتِ خود را با او اعلام داشته و خود را چشم براه او می‌خواند.

مضمون بیت دوم تلمیح است به مفاد آیه ۱۲۰ سوره طه: فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطانُ قالَ يا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلىٰ شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلىٰ (پس شیطان وسوسه‌اش کرد گفت ای آدم آیا تو را به درخت همیشه جاویدان و سرزمینی که کهنه نمی‌شود راهبری کنم؟).

اجمالاً کنایات ابیات این غزل دلالت بر این دارد که شاعر در روزهای نخست سلطنت شاه زین‌العابدین و یا دوره فترت حکومت پدرش شاه‌شجاع آن را سروده باشد.

* * *

٤٧٤

۱ می خواه و گل‌افشان کن از دهر چه می‌جویی — این گفت سحرگه گل بلبل تو چه می‌گویی

۲ مسند به گلستان بر تا شاهد و ساقی را — لب گیری و رخ بوسی می نوشی و گل بویی

۳ شمشاد خرامان کن و آهنگ گلستان کن — تا سرو بیاموزد از قد تو دلجویی

۴ تا غنچهٔ خندانت دولت به که خواهد داد — ای شاخ گل رعنا از بهر که می‌رویی

۵ امروز که بازارت پرجوش خریدار است — دریاب و بنه گنجی از مایهٔ نیکویی

۶ چون شمع نکورویی در رهگذر باد است — طرف هنری بربند از شمع نکورویی

۷ آن طره که هر جعدش صد نافهٔ چین ارزد — خوش بودی اگر بودی بویش ز خوش‌خویی

۸ هر مرغ به دستانی در گلشن شاه آمد
بلبل به نواخوانی حافظ به غزل‌گویی

معانی لغات غزل (۴۷۴)

می خواه: می طلب کن.
گل افشان کن: گلریزان کن، گُل نثار کن.
مَسْنَد: جایگاه نشیمن، جایگاه تکیه زدن، فرش و بساط نشیمن.
شاهد: جوان زیباروی.
لب‌گیری: لب او را در میانِ لبها بگیری.
شمشاد خرامان کن: قدِّ چون شمشادت را به نرمی به حرکت وادار.
آهنگ: عزم.
دلجویی: شیوه دلخواه شدن، مطلوب واقع شدن، در جستجوی دلهای طرفدار برآمدن.
غنچه خندان: کنایه از لب و دهان خندان.
دولت: سعادت، توفیق، خوشبختی.
رَعنا: گُلِ دو رنگ که یکطرف آن زرد و یکطرف سرخ است، کنایه از شاخه گل تر و تازه و شاداب.
پُر جوش: پر از جوش و خروش، پر از ازدحام و گرمی.
دَریاب: بهره‌برداری کن.
مایه نیکویی: سرمایه زیبایی.
شمع نکورویی: (اضافه تشبیهی) نکورویی به شمع تشبیه شده است.
طَرَف بربستن: بهره‌برداری کردن، سود بُردن.
طرف هنری بربند: بهره فضیلتی برگیر.
طُرّه: موی صف زده بر پیشانی، پیش‌زلفی.
جَعد: پیچ و تاب، چین و شکن.
نافه‌چین: کیسه نافه زیر شکمِ آهوی نرِ سرزمین چین که جایگاه مُشک است.
بوئیش: مختصر بهره‌یی.
دَستان: نغمه، نوا، سرود، گوشه‌یی از دستگاه ماهور، فریب و نیرنگ.
گُلشَن: باغ پر از گُل، خانه آراسته شده با گل، گلستان.
نواسازی: تصنیف‌سازی.

معانی ابیات غزل (۴۷۴)

(۱) سحرگاهان، گل می‌گفت: شراب بطلب و گلریزان کن. ای بلبل نظر تو چیست؟

(۲) فرش و بساط عیش را به سوی گلستان ببر تا در آنجا لب زیبارویان مکیده و چهره ساقی را ببوسی. شراب بنوشی و گل ببویی.

(۳) این قدّ چون شمشاد خود را با حرکات موزون به سوی گلستان هدایت کن تا سرو باغ از اندام تو شیوه دلبری بیاموزد.

(۴) تا ببینیم که لب و دهان خندان تو چه کسی را از نعمت خود بهره‌مند می‌کند؟ ای شاخه گلِ آراسته برای خاطر چه کسی خودنمایی می‌کنی.

(۵) امروز که بازار تو از مشتری پُر و پُر از جوش و خروش است به هوش باش و بهره‌یی از سرمایه زیبایی خود بیندوز.

(۶) از آنجا که شمع حسن و جمال در مسیر بادِ زوال قرار دارد، از این زیبایی بهره فضیلتی برگیر.

(۷) آن زلفی که هر چین و شکن آن با صد کیسه مُشکِ (سیاه و خوشبوی) چین برابری می‌کند، چه خوب بود اگر بویی هم از خوشرفتاری (با دلها) برده بود.

(۸) هر مرغی با نیرنگی و سرودی خود را به باغ شاه می‌رساند. بلبل با نغمه‌سرایی و حافظ با غزلسرایی خود.

شرح ابیات غزل (۴۷۴)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمّن اخرب

❊

مولوی: ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بد خویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

❊

خواجو: برخیز که بنشبند فریاد ز هر سویی
زآن پیش که برخیزد صد فتنه ز هر کویی

*

در زمانی که شاه‌محمود شیراز را در محاصره گرفته و شاه‌شجاع در مقابله با او دچار شکست و مضیقه شده و روزهای سختی را می‌گذرانید، از غایت اندوه غزلی سروده که از یادداشتهای شادروان قزوینی برگرفته و در اینجا نقل می‌شود:

ای دل صفای عشق درین خاکدان مجوی — یک ذرّه کیمیای وفا زین جهان مجوی
بیزار شو ز مردم و آزاد شو ز خویش — وز مرد و مردمی و مروّت نشان مجوی
سیمرغ‌وار گوشه‌نشین باش، زینهار — با زاغ و با زغن منشین و آشیان مجوی
بنیاد چرخ بر سر آبست چون حباب — بگذر چو باد هیچ در اینجا مکان مجوی
گر تیغ برکشد سر تسلیم ازو مکش — ور نقد عمر می‌دهدت رایگان، مجوی
چون بافتند خزِّ وجود تو را ز خاک — ترک کلاه اطلس خود ز آسمان مجوی
در چاه وحشت است ترا یوسف ای عزیز — بوی قمیص از گذرِ کاروان مجوی

و چنانکه از مفاد ابیات غزل مشهود است. شاه در نهایت نومیدی به سر می‌برده است. در این موقع حافظ با خواندن غزل شاه‌شجاع به منظور دلجویی و دلداری غزل بالا را در پاسخ غزل شاه سروده و برابر مفاد بیت مقطع غزل خود توفیقِ این را می‌یابد که به محضر شاه رفته و آن را بخواند.

این یک واقعه تاریخی است. کسی چه می‌داند، شاید دلداری‌ها و تشجیع و تحریکی که در آن دیدار از حافظ به منصّه ظهور رسیده در روحیه شاه‌شجاع و اقدامات بعدی او اثر نهاده و در نتیجه شاه با تحمّل دو سال سختی و مشقّت و دربدری توانسته باشد بار دیگر به تاج و تخت خود دست یابد.

ناگفته نماند پاسخ حافظ برابر طرز فکر عارفان وارسته، مبنی بر این است که: صوفی ابن‌الوقت است و نباید در هیچ حال و زمان افسوس گذشته و غم آینده بخورد. لیکن این بیان و زبان شعر است و حافظ به کرّات در غزلهای دیگر شاه‌شجاع را به تهوّر و همّت و پشتکار فرا می‌خواند.

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

فصل سوم

قصاید ـ مثنوی‌ها
مقطعات ـ رباعی‌ها

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد

دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

قصاید

در مدح شاه شیخ ابواسحاق*

سپیده‌دم که صبا بوی لطف جان گیرد
چمن ز لطفِ هوا نکته بر جنان گیرد
هوا ز نکهتِ گُل در چمن تتق بندد
افق ز عکس شفق رنگ گُلْسِتان گیرد
نوایِ چنگ بدانسان زند صلای صبوح
که پیر صومعه راهِ دَرِ مُغان گیرد
زُگالِ[۱] شب که کند در قدح سیاهی مُشک
در او شرارِ چراغِ سحرگهان گیرد
شه سپهر چو زرّین سپر کشد در روی
به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
به رغمِ زاغ سیه شاهباز زرّین بال
درین مقرنسِ زنگاری آشیان گیرد[۲]
به بزمگاهِ چمن رو که خوش تماشایی‌ست
چو لاله کاسهٔ نسرین و ارغوان گیرد
چه شهسوارِ فلک بنگرد به جامِ صبوح
که خود به شعشعهٔ مِهْر، خاوران گیرد:
محیطِ شمس کشد سوی خویش دُرِّ خوشاب
که تا به قبضهٔ شمشیرِ زرفشان گیرد
صبا نگر که دمادم چو رندِ شاهد باز
گهی لب گل و گه زلفِ ضیمران گیرد
ز اتّحاد هیولا و اختلافِ صور
خِرَد زِ هَرْ گُلِ نو نقشِ صد بُتان گیرد

من انـدر آن، کـه دَمِ کـیست این مبارک دَم
کـه وقتِ صبح درین تیره خاکدان گیرد
چه حالت است که گُل در سحر نماید روی
چه آتش است که در مرغِ صبح خوان گیرد
چـه پرتو است کـه نور چراغِ صبح دهـد
چه شعله است کـه در شمعِ آسمان گیرد
چرا به صد غم و حسرت سپهر دایره‌شکل
مـرا چـو نـقطهٔ پرگار در میان گیرد
ضمیرِ دل نگشایم بـه کس، مـرا آن بـه
کـه روزگـار غـیورست و نـاگـهان گیرد
چو شمع هر که به افشایِ راز شد مشغول
بسش زمـانه چـو مـقراض در زبـان گیرد
کجاست ساقی مه‌روی من کـه از سرِ مهر
چو چشم مستِ خودش، ساغر گران گیرد
پـیامی آورد از یـار و در پـی‌اش جـامی
بـه شـادیِ رُخِ آن یـار مـهربان گیرد
نـوای مـجلس مـا را چـو بر کشد مُطرب
گـهی عـراق زنـد گـاهی اصـفهان گیرد
فرشته‌یی بـه حقیقت سروش عـالم غیب
کـه روضـه کـرمش نکـته بر جنان گیرد
سکندری کـه مـقیم حریم او چـون خضر
ز فـیض خـاک دَرَش عـمر جـاودان گیرد
جـمال چـهره اسلام شـیخ ابـواسحاق
کـه مـلک در قـدمش زیبِ بوستان گیرد

گهی که بر فلک سروری عروج کند
نخست پایهٔ خود فرق فرقدان گیرد
چراغ دیدهٔ محمود، آنکه دشمن را
ز برقِ تیغ وی آتش به دودمان گیرد
به اوج ماه رسد موج خون چو تیغ کشد
به تیر چرخ برد حمله چون کمان گیرد
عروس خساوری از شرم رای انور او
به جای خود بُوَدْ ار راه قیروان گیرد
أیا عظیم وقاری که هر که بنده تست
ز رفع قدر، کمربند توأمان گیرد
رسد ز چرخِ عُطاردِ هزار تهنیتت
چو فکرتت صفتِ امر کُن فکان گیرد
مدام در پی طعن است بر حسود و عدوت
سماک رامح از آن روز و شب سنان گیرد
فلک چو جلوه‌کنان بنگرد سمند ترا
کمینه پایگهش اوج کهکشان گیرد
ملالتی که کشیدی سعادتی دهدت
که مشتری نسقِ کار خود از آن گیرد
زِ امتحان تو ایّام را غرض آنست
که از صفایِ ریاضت دلت نشان گیرد
وگرنه پایهٔ عِزَّتْ[۳] از آن بلندتر است
که روزگار بران حرف امتحان گیرد
مذاقِ جانش ز تلخیِّ غم شود ایمن
کسی که شِکَّرِ شُکْرِ تو در دهان گیرد

ز عمر برخورد آنکس که در جمیعِ صفات
نخست بنگرد آنگه طریقِ آن گیرد
چو جای جنگ نبیند به جام یازد چنگ
چو وقت کار بُوَد تیغ جان ستان گیرد
ز لطف غیب به سختی رخ از امید متاب
که مغزِ نغز مقام اندر استخوان گیرد
شکَر، کمالِ حلاوت پس از ریاضت یافت
نخست در شِکَنِ تنگ از آن مکان گیرد
در آن مقام که سیل حوادث از چپ و راست
چنان رسد که امان از میان کران گیرد
چه غم بود به همه حال کوه ثابت را
که موجهای چنان قُلزُم گران گیرد
اگرچه خصم تو گستاخ می‌رود حالی
تو شاد باش که گستاخیش چنان گیرد
که هر چه در حق این خاندانِ دولت کرد
جزاش در زن و فرزند و خان و مان گیرد
زمان عمر تو پاینده باد کاین نعمت
عطیّه‌ایست که در کار انس و جان گیرد
خیال شاهی اگر نیست در سر حافظ
چرا به تیغ زبان عرصه جهان گیرد

❖

* این قصیده را حافظ به سال ۷۵۴ هجری در سنّ سی‌وپنج سالگی یعنی زمانی که شاه ابواسحاق و امیر مبارزالدّین در اطراف شیراز در حال نبرد بودند، سروده است. این جنگ منجر به شکست کامل شیخ ابواسحاق و فرار خانوادگی شاه از شیراز شد. سه بیت آخر این قصیده، دلالت بر این دارد که حافظ پس از

شکست کامل شیخ ابواسحاق این قصیده را سروده نه در زمان قدرت و سیطرهٔ او و این روح جوانمردی و حق‌شناسی شاعر را می‌رساند و از آنجایی که در مضامین و معانی پاره‌یی از ابیات این قصیده نارسایی و تعقید مشهود است دلیل دیگر بر جوان بودن شاعر و تازه‌کاری او بویژه در قصیده است.

امر شگفت‌آور اینکه نفرین حافظ در حقّ امیر مبارزالدّین در بیت:

از آنچه در حق این خاندان دولت کرد　　　جزاش در زن و فرزند و خانمان گیرد

عیناً مستجاب شد و انتقام خون سلطانی که آرزویش اعاده مجد و عظمت ایران باستان بود توسط تیمور از دودمان آل‌مظفر گرفته شد.

(۱) زُگال به معنایِ زُغال است. حافظ در جوانی به سبب مطالعه کامل و دقیق آثار نظامی تحت تأثیر او این کلمه را آورده است.

(۲) تشبیه بیت از نظامی در مثنوی خسرو و شیرین.

(۳) پایه عِزِّ تو.

در مدح شاه‌شجاع

شد عرصه زمین چو بساط ارم جوان
از پرتو سعادت شاه جهانیان
(سلطان شرق و غرب که در شرق و غرب اوست)
(صاحبقران خسرو و شاه خدایگان)
خورشید ملک‌پرور و سلطانِ دادگر
دارای دادگستر و کسرایِ کی نشان
سلطان نشان عرصه اقلیم سلطنت
بالانشین مسند ایوانِ لامکان
اعظم جلالِ دولت و دین آنکه رفعتش
دارد همیشه توسنِ ایّام زیر ران
دارای دهر شاه‌شجاع آفتاب ملک
خاقان کامکار و شهنشاه نوجوان
ماهی که شد ز طلعتش افروخته زمین
شاهی که شد ز همّتش افراخته زمان
سیمرغ وهم را نبود قوّت عروج
آنجا که بازِ همّت او سازد آشیان
گر در خیالِ چرخ فتد عکسِ تیغِ او
از یکدگر جدا شود اجزای آسمان
حُکْمَش روان چو باد در اطراف برّ و بحر
مهرش نهان چون روح در اعضای انس و جان
ای صورتِ تو ملک جمال و جمالِ ملک
وی طلعتِ تو جان جهان و جهانِ جان

تخت تو رشک مسند جمشید و کیقباد
تاج تو غبنِ افسر داراوار دوان
تو آفتاب ملکی و هرجا که می‌روی
چون سایه از قفای تو دولت بود روان
ارکان نپرورد چو تو گوهر به هیچ قرن
گردون نیاورد چو تو اختر به صد قران
بی طلعت تو جان نگراید به کالبد
بی نعمتِ تو مغزد نبندد در استخوان
هر دانشی که در دلِ دفتر نیامده‌ست
دارد چو آب، خامهٔ تو بر سر زبان
دست تو را به ابر که یارد شبیه کرد
چون بدره بدره این دهد و قطره قطره آن
با پایه جلال تو افلاک پایمال
وز دستِ بحرِ جود تو در دهر داستان
بر چرخ علم ماهی و بر فرق مُلک تاج
در چشم عقل نوری و در جسمِ ملک جان
ای خسرو رفیع جنابِ منیع قدر
وی داور عدیم مثال عظیم شأن
علم از تو با کرامت و عقل از تو با فروغ
شرع از تو در حمایت و دین از تو در امان
ای آفتاب ملک که در جنب همّتت
چون ذرّه حقیر بود گنج شایگان
در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است
صد گنج شایگان که به بخشی به رایگان

عصمت، نهفته رخ، به سراپرده‌ات مقیم
دولت گشاده رختِ بقا زیر کُنْدُلانْ
گردون برای خیمه خورشید فَلْکَه‌ات
از کوه و ابر ساخته پا زیر و سایه‌بان
وین اطلس مُنَقَّشِ نُه توی زرنگار
چتری بلند بر سر خرگاه خویش‌دان
بعد از کیان به ملک سلیمان نداشت کس
این ساز و این خزینه و این لشکرِ گران
بودی درون گُلشن و از بُر دلانِ تو
در هند بود غلغل و در زنگ بُدْ فغان
در دشتِ روم خیمه زدیّ و غریوِ کوس
تا دشتِ سند رفت و بیابان سیستان
تا قصر زرد تاختی و لرزه اوفتاد
در قصرهای قیصر و در خانه‌های خان
آن کیست کو به مُلکْ کند با تو همسری
از مصر تا به روم و ز چین تا به قیروان
سال دگر ز قیصرت از روم باج سر
وز چینت آورند بدرگه خراج جان
تو شاکری ز خالق و خلق از تو شاکرند
تو شادمان به دولت و ملک از تو شادمان
اینک به طرف گلشن و بستان همی‌روی
با بندگان سمند سعادت بزیر ران
ای مُلْهَمی که در صف کرّوبیانِ قدس
فیضی رسد به خاطر پاکت زمان زمان

ای آشکـــار پـــیشِ دلت هـــرچـــه کـردگار
دارد بـــه زیـــر پـردهٔ غـیب انـدرون نـهان

داده فـــلک عـــنانِ ارادت بـــه دست تـــو
یـعنی کـه مَـرْکَـبَمْ بـه مـراد خـودم بـران

گـــر کـــوششیت افـتد پـر داده‌ام بـه تـیر
ور بـــخششیت بـــاید زر داده‌ام بـــه کـــان

خـصمت کـجاست در تـه پـای خـودش فکـن
یـارِ تـو کـیست بـر سـرِ چشـمِ مـنش نشـان

....
....

هـم کـام مـن بـه خـدمت تـو گشـته منتظم
هـم نـام مـن بـه مـدحتِ تـو مـانده جـاودان

❖

توضیح

۱ـ همانطور که شادروان علاّمه قزوینی در ذیل این قصیده توضیح داده‌اند قبل از بیت آخر این قصیده ۲ـ۳ بیت افتاده است و گسیختگی معنای بیت مقطع با ابیات ماقبل خود اقویٰ دلیل این نظریّه است.

۲ـ در مورد انشاء این قصیده توسط حافظ ذهن خوانندگان محترم را به نکات ذیل معطوف می‌دارد:

الف ـ حافظ در زمان حکومت امیر مبارزالدّین سختی‌ها و مرارت‌های بی‌شماری را متحمّل شد. در زمان شاه ابواسحاق سخت‌گیری‌ها و تعصّباتِ مذهبی رایج نبود و شعرا و هنرمندان مورد احترام و توجّه بوده بر وفق مراد دل خود می‌زیستند که بلافاصله سیاست‌های خشن امیر مبارزالدّین جای آن راگرفت.

ب ـ رقیبان و دشمنان و حسودانی که حافظ در چند مورد از آنها در اشعار خود بنام حسود و رقیب نام می‌برد در زمان امیر مبارزالدّین عرصه را بر حافظ تنگ کرده بودند.

ج ـ با سقوط (محتسب) و سلطنت شاه‌شجاع حافظ نه‌تنها به خاطر یافتن حامی و مرکز قدرت مطمئن بلکه به خاطر اینکه شاه‌شجاع مردی نسبتاً فاضل و شاعر و عربی‌دان و حافظ قرآن و اهل مصاحبه با شعرا و محاوره ادبی در مجالس خود بود به او نزدیک می‌شود. آزادیهای زمان شاه‌شجاع بویژه پس از سخت‌گیریهای زمان پدرش شاعر را در ردیف طرفداران او قرار می‌دهد علی‌الخصوص، که

در این زمان حافظ عهده‌دار شغل و منصب دیوانی هم بوده و وظیفه‌یی هم دریافت می‌کرده است.

در واقع می‌توان علّت‌العلل انشاء این قصیده را در مفاد ضرب‌المثل مشهور (لا لحُبّ علیّ بل لِبُغض المعاویه) یعنی امیر مبارزالدّین و قشریون طرفدار او دانست.

د ـ از امیر معزّی در قصیده‌یی که در مدح سلطان ملکشاه سروده است این بیت دوم قصیده حافظ عیناً نقل شده است.

هـ ـ این قصیده را حافظ در محرّم سال ۷۶۹ هجری سروده است زیرا شاه‌شجاع در اواخر سال ۷۶۸ پس از استقرار کامل در شیراز، رو به اصفهان آورد و برادرش شاه‌محمود تسلیم او شده و بین آنها مصالحه برقرار گردید و در ۱۷ ذیحجّه ۷۶۸ صلح‌نامه به امضاء طرفین رسید و با رسیدن این خبر به شیراز حافظ این قصیده را سرود.

در مدح خواجه قوام‌الدّین محمد صاحب‌عیار* وزیر شاه‌شجاع

ز دلبری نتوان لاف زد به آسانی / هزار نکته درین کار هست تا دانی
به جز شکر دهنی مایه‌هاست خوبی را / به خاتمی نتوان زد دَمْ از سلیمانی
هزار سلطنتِ دلبری بدان نرسد / که در دلی به هنر خویش را بگنجانی
چه گَرْدها که برانگیختی ز هستی من / مباد خسته سمندت که تیز میرانی
به هم‌نشینی رندان سری فرود آور / که گنجهاست درین بی‌سریّ و سامانی
بیار باد رنگین که این حکایت راست / بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
به خاک پای صبوحی‌کشان که تا منِ مست / ستاده بر دَرِ میخانه‌ام به دربانی
به هیچ زاهد ظاهرپرست ننشستم / که زیر خرقه نه زنّار داشت پنهانی
به باد طُرّهٔ دلبند خویش خیری کن / که تا خداش نگهدارد از پریشانی
مگیر چشم عنایت ز حالِ حافظ باز / وگرنه حال بگویم به آصف ثانی

*

وزیر شاه نشان خواجهٔ زمین و زمان / که خرّم است بدو حال اِنسی و جانی
قوام دولت دنیا محمّدبن‌علی / که می‌درخشدش از چهره فرّ یزدانی
زهی حمیده خصالی که گاهِ فکر صواب / تو را رسد که کنی دعوی جهانبانی
طراز دولت باقی ترا همی زیبد / که همّتت نبرد نام عالم فانی
اگر نه گنج عطای تو دستگیر شود / همه بسیطِ زمین رو نهد به ویرانی
توئی که صورت جسم تو را هیولا بی‌ست / چو جوهرِ ملکی در لباس انسانی
کدام پایهٔ تعظیم نصب شاید کرد؟ / که در مسالکِ فکرت نه برتر از آنی؟
درون خلوت کرّوبیانِ عالم قدس / صریر کلکِ تو باشد سماعِ روحانی
ترا رسد شکرآویز خواجگی گهِ جود / که آستین به کریمانِ عالم افشانی[1]
سوابق کرمت[2] را چگونه شرح دهم / تبارک‌الله از آن کارساز رحمانی

[۳]صواعق سَخَطَت را نمی‌توانم گفت	نعوذُ بالله از آن فتنه‌های طوفانی
کنون که شاهد گل را به حجله‌گاهِ چمن	به جز نسیم صبا نیست همدم جانی
شقایق از پیِ سلطانِ گل سپارد باز	به بادبان صبا لاله‌های نعمانی[۲]
بدان رسید ز سعی نسیم باد بهار	که لاف می‌زند از روحِ راحِ ریحانی
سحرگهم چه خوش آمد که بلبلی گلبانگ	به غنچه می‌زد و می‌گفت از سخندانی
که تنگدل چه نشینی ز پرده بیرون آی	که در خُم است شرابی چو لعلِ رُمّانی
مکن که می نخوری بر جمالِ گل یکماه	که باز ماه دگر می‌خوری پشیمانی
به شکر تُهمتِ تکفیر کز میان برخاست	بکوش کز گُل و مُلْ داد عیش بستانی
جفا نه شیوهٔ دین‌پروری بود حاشا	همه کرامت و لطف است شرعِ یزدانی
رموز سرِّ اناالحق چه داند آن غافل	که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی
درون پردهٔ گل غنچه بین که می‌سازد	ز بهر دیده خصم تو لعلِ پیکانی
طرب‌سرای وزیرست ساقیا مگذار	[۵،۶]که غیر جامِ می آنجا کند گران جانی
تو بودی آن دم صبح امید کز سر مهر	برآمدی و سرآمد شبان ظلمانی[د]
شنیده‌ام که ز من یاد می‌کنی گه‌گاه	ولی به مجلسِ خاصِ خودت نمی‌خوانی
طلب نمی‌کنی از من سخن جفا این است	وگرنه با تو چه بحث است در سخندانی
ز حافظانِ جهان کس چو بنده جمع نکرد	لطایفِ حکمی با نکاتِ قرآنی
هزار سال بقا بخشدت مدایحِ من	چنین نفیس متاعی به چون تو ارزانی
سخن دراز کشیدم ولی امیدم هست	که ذیل عفو بدین ماجرا بپوشانی
همیشه تا به بهاران هوا به صفحهٔ باغ	هزار نقشِ نگارد به خطِّ ریحانی
به باغِ مُلکْ ز شاخِ اَمَلْ به عمر دراز	شکفته باد گُلِ دولتت به آسانی

❖

* خواجه قوام‌الدّین محمّد صاحب عیار معلّم و مربّی شاه‌شجاع و وزیر او در زمان سلطنت. یکی از شخصیّت‌های دینی ـ سیاسی دوره حکومت امیر مبارزالدّین است که بدستور و تربیت فرزندش را به عهده گرفت و مدّتی کرسی وزارت شاه‌شجاع را داشت تا اینکه عاقبت بدستور این سلطان به قتل رسید.

همانطور که از مفاد بیت بیت این قصیده و ترفندی که شاعر در شیوه کلام به کار گرفته برمی‌آید میان خواجه حافظ و وزیر چندان روابط گرم و حسنه وجود نداشته و شاعر از این وزیر سخت گله‌مند بوده است. پس از رسیدن به مقام صدارت چنین اقتضا می‌کند که حافظ به نحوی درصدد دلجویی مقام وزارت برآید و به همین منظور قصیده بالا را می‌سراید.

در این قصیده شاعر با زبردستی هرچه تمامتر با تحکّم و اخطار سخن را با کنایه شروع و تا ده بیت که معمولاً ظرفیّت یک غزل است محور کلام را بر شِکوَه و شکایت نهاده و حرفهای مگو را به مخاطب ناشناسی بالصّراحه در میان می‌نهد و برای اینکه صاحب عیار آنها را دستاویز نکرده و حمل بر جسارت گوینده ننماید در بیت دهم با آوردن تخلّص چنان می‌نمایاند که شکایت از دیگری دارد و او را تهدید می‌کند که از دست تو، به آصف ثانی پناه خواهم برد.

حافظ همانطور که شیوه اوست این ده بیت را مقدّمه یک قصیده قرار داده به دنبال آن به مدح ممدوح می‌پردازد. جالب اینکه در این مرحله هم از زبان بلبل به گل مطالبی را در میان می‌نهد که همان مکنونات قلبی خود اوست و به صورت غیرمستقیم به وزیر می‌فهماند که اکنون که تهمت‌زن تکفیر یعنی امیر مبارزالدّین از میان رفته تو هم سیاست مردم‌داری پیشه کن و به مردم جفا مَوَرْز و کاری کن که خلق خدا در امور شخصی خود آزاد باشند. بالاخره در مرحله سوم یعنی در هفت بیت آخر قصیده مستقیماً وزیر را مورد خطاب قرار داده و ضمن گلایه ناشی از بی‌اعتنایی وزیر نسبت به خود بر سر او منّت نهاده می‌گوید: بدانکه مدایح من است که می‌تواند به تو هزار سال عمر جاوید ببخشد و از او تقاضا می‌کند که در این قصیده به چشم قبول نگریسته و قلم عفو بر ماجراهای گذشته فیمابین بکشد.

ذکر این توضیحات بدان سبب که عدّه‌یی حافظ را مدّاحِ مقاماتِ ذی نفوذ و صاحب قدرت تصوّر می‌کنند ضرورت داشت و شایسته است با مطالعه دقیق آن، پی به میزان قدرت و هنرِ حافظ در القاء اندرز و بازگوییِ شکایاتش به صورتِ غیرمستقیم و در پرده ایهام آنهم در قالب قصیده و به نامِ مدح برده و به میزان تهوّر شاعر در زمان استبدادِ آنچنانی، آگاهی یابند.

(۱) شکرآویز به معنای آویزه شال ترمه شیر و شکری یعنی شال ترمه‌یی که به رنگ زردِ کِرمی است.

در سابق هر صنف و طبقه‌یی شال و عمامه‌یی به رنگ مخصوص بر سر می‌گذاشتند، بطوری که از رنگ شالِ عمامه آنها هر کس به خوبی می‌توانست بداند که این شخصیت قصّاب است و آن دیگری بازرگان.

یک نوع عمّامه با پارچه زرد کم‌رنگ و خطهای موازی تیره در طول پارچه‌یی که از نوع ترمه بود مخصوص تاجرها و بزرگان بود که در هر شهر تعدادشان نسبت به سایر اصناف کمتر بود و به آن عمّامه شیر و شکری می‌گفتند و صاحب این عمامه از اولیاءِ حکومت یا بازرگانان طرازِ اوّل شهر بودند. در کنار حاشیه این پارچه، آویزه‌هایی مانند آنچه در انتهای قالی به نام ریشه به چشم می‌خورد وجود داشت که صاحب عمامه در موقع پیچیدن، آن ریشه‌ها را گرداگرد آخرین لایه عمامه به صورت آویز نشان می‌داد و به نام شکرآویز موسوم بود.

مقصود حافظ از شکرآویز خواجگی همین علامات و ریشه‌های پارچه عمّامه شیر و شکری است که در اطراف سر مشهور و می‌رساند که تو ای صاحب عیار خواجه و بزرگوار و محترم می‌باشی.

(۲) در بعضی نسخه‌ها به جای کلمه (سوابق) کلمه (سوابغ) آمده که جمع سابِغَه و به معنای تمام و دراز و فراخ و کامل است.

(۳) حافظ از آنجا که به حکم اجبار این قصیده مدحیّه را سروده، در عالم رندی اشاره‌یی هم به خشونت و درنده‌خویی او می‌کند.

(۴) در بعضی نسخه‌ها به جای لاله‌های (کِلّه‌های) آمده که به معنای چادرها و پرده‌هاست و با بادبان صبا در شعر مناسبت دارد.

(۵) مضمون این بیت را نظامی در لیلی و مجنون چنین آورده است:

روز از سرِ مهر سر برآورد　　　کافاق به مهر سر درآورد

در مدح شاه‌منصور

جـوزا سـحر نـهاد حـمایل بـرابـرم
یـعنی غـلام شـاهم و سـوگند مـی‌خورم
سـاقی بـیا کـه از مـدد بـخت سـازگار
کـامی کـه خـواسـتم ز خـدا شـد مـیسّرم
جـامی بـده کـه بـاز بـه شـادیِ روی شـاه
پـیرانـه سـر هـوای جـوانی‌ست در سـرم
راهـم مزن بـه وصـف زلال خِـضر کـه مـن
از جـام شـاه جـرعه کشِ حـوض کـوثرم
شـاها اگـر بـه عـرش رسـانم سـریر فضل
مـملوک ایـن جـنابم و مسکـینِ ایـن درم
مـن جـرعه‌نوشِ بـزم تـو بـودم هـزار سـال
کـی طـبعِ آبـخور کـند ایـن طَـبعِ خـوگـرم
ور بـاورت نـمی‌شود از بـنده ایـن حـدیث
از گـفته (کـمال)* دلیـلی بـیاورم:
«گـر بـرکنم دل از تـو و بـردارم از تـو مـهر
آن مـهر بـر کـه افکـنم آن دل کـجا بـرم»*
مـنصوربنْ مـحمّد غـازی است حِـرْزِ مـن
وز ایـن خـجسته نـام بـر اعـدا مـظفّرم
عـهدِ اَلَسْـت مـن هـمه بـا عشـق شـاه بـود
وز شـاهراه عُـمْر بـدین عـهد بگـذرم
گـردون چـو کـرد نـظم ثـریّا بـه نـام شـاه
مـن نـظم دُرْ چـرا نکـنم؟ از کـه کـمترم؟

شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی باشد التفات به صید کبوترم؟
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود
در سایهٔ تو ملکِ فراغت میسّرم
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد
گویی که تیغِ نست زبان سخنورم
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح
نی عشقِ سرو بود و نه شوق صنوبرم
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو
دادند ساقیانِ طرب یک دو ساغرم
مستی به آبِ یک دو عنب وضع بنده نیست
من سالخورده پیرِ خراباتْ‌پرورم
با سیر اختر فلکم داوری بسی‌ست
انصافِ شاه باد درین قصّه یاورم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوسِ عرش میزوِحه سازد ز شهپرم
نامم ز کارخانه عشّاق محو باد
گر جز محبّت تو بود شُغْلِ دیگرم
شبل‌الاسد به صید دلم حمله کرد و من
گر لاغرم وگرنه شکارِ غَضَنفرم
ای عاشقان روی تو از ذرّه بیشتر
من کی رَسَم به وصل تو کز ذرّه کمترم
بنما به من که مُنْکِرِ حُسنِ رُخِ تو کیست
تا دیده‌اش به گَزْلکِ غیرت برآورم

بـر مـن فـتاد سـایهٔ خـورشید سـلطنت
واکـنون فراغت است ز خـورشید خـاورم
مـقصود ازیـن مـعامله بـازار تـیزی است
نی جـلوه مـی‌فروشم و نـی عشـوه مـی‌خرم

◆

۱۱ کمال‌الدّین اسـماعیل اصفهانی این بیت را در غزلی آورده و او از مسعود سعد سلمان با اندک تغییری در ردیف و (روی) از الف به لام استقبال کرده. مسعود در قصیده‌ای گوید:

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر　　آن مهر به که افکنم آن دل کجا کـنم؟

این غزل پس از آنکه شاه‌منصور مفرّزی قطع و کسر شده علما و شاعران را دوباره به میزان نخست بازگردانید سروده شده و ذکر این نکته ضروری است که شاه‌منصور از همه شاهزادگان آل‌مظفّر شجاع‌تر و واجد عِرْقِ ایران‌دوستی و همنوع‌نوازی بود و حافظ نسبت به او ارادت صمیمانه‌تری داشته است.

در مدح شاه‌شجاع

ای در رُخِ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرتِ تو پنهان صد حکمتِ الهی
کِلکِ تو بارَکَ الله بر مُلْکْ و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطرهٔ سیاهی
بر اَهرِمَن نتابد انوارِ اسمِ اعظم
مُلک آنِ تست و خاتم فرمای هرچه خواهی
در حکمتِ سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانشِ او خندند مرغ و ماهی
باز ارْچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی
مرغانِ قاف دانند آیینِ پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیضِ خود دهد آب
تنها جهان بگیرد بی منّتِ سپاهی
کلکِ تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار
تعویذ جان‌فزایی افسونِ عمرکاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزّت
وی دولت تو ایمن از صدمهٔ تباهی
ساقی بیار آبی، از چشمهٔ خرابات
تا خِرقه‌ها بشوییم از عُجْبِ خانقاهی
عمری‌ست پادشاها کز مِیْ تُهی‌ست جامم
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی
گر پرتوی ز تیغت بر کانْ و معدن افتد
یاقوت سرخ رو را بخشند رنگِ کاهی

دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان
گر حال بنده پرسی از باد صُبحگاهی

جایی که برق عصیان بر آدمی صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بی‌گناهی

حافظ چو پادشاهت گهگاه می‌برد نام
رنجش ز بخت منما بازآ به عذرخواهی

در دودمان آدم تا وضع سلطنت هست
مثل تو کس ندانست این وضع را کماهی

یا مَلْجاءَ الْبَرایا یا واهِبَ الْعَطایا
عَطفاً عَلیٰ مُقِلٍّ حَلَّتْ بِهِ الدَّواهي

این شعر زیر شماره ۲۶۸ در فصل غزلها آمده است توضیح آنکه این شعر را حافظ پس از تسلط شاه‌شجاع بر شیراز سروده و خوانده است تا عندالّلزوم بعداً به صورت قصیده درازتر زد.

بدین سبب و به دلیل نحوه کلام که به قصیده نزدیکتر است در ردیف قصیده‌ها آورده شد.

مثنوی‌ها

آهوی وحشی

الا ای آهــوی وحشـــی کـــجایی
مــرا بــا تست چــندین آشـنایی
دو تــنها رو، دو ســرگردانِ بـی‌کس
دو راه انـدر کـمین از پیش و از پس
بــیا تــا حـال یکـدیگر بـدانـیم
مُــرادِ هــم بـــجوییم ار تـوانـیم
کــه مـی‌بینم که ایـن دشت مشوّش
چـراگـاهی نـدارد ایـمن و خـوش

٭

که خواهـد شـد بگـویید ای حـبیبان
رفـیقِ بــی‌کـان، یــار غــریبان
مگـــر خـضر مـبارک پـی درآیـد
ز یُـمن هــمّتش، کـاری گُشـاید
مگـــر وقـت وفــا پـــروردن آمــد
کــه فـالم (لاٰ تَـذَرْنِي فـرداً) آمـد

٭

شـــنیدم رهـــروی در ســـرزمینی
بـه لطـفش گـفت رنـدی ره نشینی
کــه ای سـالک چــه در انبانه داری
بــیا دامـــی بـنه گـر دانـه داری
جـــوابش داد گـــفتا دام دارم
ولی ســیمرغ مــی‌باید شکــارم
بگـفتا چـون بـدست آری نشـانش
کـــه از مــا بـی‌نشانست آشـیانش
چــو آن سـرو روان شـد کـاروانـی
چــو شـاخ سـرو مـی‌کن دیـده‌بانی
مـده جـام مـی و پـای گـل از دست
ولی غـافل مـباش از دهـر بـد مست
لب سـرچشـمه‌یی و طـرف جـویی
نَـمِ اشکـی و بـا خـود گـفتگویی
بــه یــاد رفــتگان و دوسـتداران
مَـــوافــق گَـــردْ بــا ابـر بـهاران
چـو نـالان آمـدت آبِ روان پـیش
مـدد بـخشش ز آبِ دیـده خـویش

٭

نکـــرد آن هـــمدم دیـرین مـدارا
مســــلمانان مســــلمانان خــدا را
چـنان بـی‌رحـم زد زخـم جـدایی
کـه گـویی خـود نـبودست آشـنایی
برفت و طبع خـوشباشم حـزین کـرد
بـرادر بـا بـرادر کـی چـنین کـرد؟

مگــر خـضر مـبارک پـی تـوانـد / کـه ایـن تـنها بـدان تـنها رسـاند
رفـیقان قـدر یکـدیگر بـدانـید / چو معلوم است شرح از بر بخوانید
مـقالات نـصیحت‌گو هـمین است / که حُکم اندازِ هجران در کمین است

*

تـو گـوهربین و از خـر مهره بگـذر / ز طـرزی کـان نگـردد شـهره بگـذر
چـو مـن مـاهیِ کـلک آرم بـه تـحریر / تـو از نـون والقـلم مـی‌پرس تـفسیر
روان را بـا خـرد در هـم سـرشتم / وز آن تُخمی کـه حـاصل بـود کِشـتم
فـرح‌بخشی دریـن تـرکیب پـیداست / کـه نـغزِ شـعرْ، مـغزِ جـانِ اَجـزاست
بـیاور نکـهت ایـن طـیب امّـید / مَشـامِ جـان مـعطّر سـازْ جـاوید
که این نافه ز چینِ جیبِ حور است / نه ز آن آهـو کـه از مـردم نـفور است

*

چـرا بـا بـخت چـندین مـی‌ستیزم / چـرا از طـالع خـود مـی‌گریزم
مـرا بگـذشت آب فـرقت از سـر / در ایـن حـالم مـدارا نـیست در خـور
هـم اکـنون راه شـهر دوست گـیرم / کـه گـر مـیرم هـم انـدر راه مـیرم
غـریبانی کـه حـالم را بـبینند / بـه مـرگم بـر سـر بـالین نشـینند
غـریبان را غـریبان یـاد آرنـد / کـه ایشـان یکـدگر را یـادگارند
خـدایـا چـاره بـیچارگانی / مـراد بـنده را چـاره تـو دانـی
چـنان کـز شب بـرآیـد روز روشـن / از ایـن انْـدُه بـرآور شـادی مـن
ز هـجرانش بسـی دارم شکـایت / نـمی‌گنجد در ایـنجا ایـن حکـایت

*

دریـن وادی بـه بـانگ سیل بشـنو / که صد من خونِ مظلومان به یک جو
پـر جـبریل را ایـنجا بسـوزند / بـدان تـا کـودکان آتش فـروزند
سـخن گـفتن کـرا یـارا است ایـنجا / تَـعٰالَی الله چـه اسـتغناست ایـنجا
بـرو حـافظ دریـن مـعرض مـزن دم / سـخن کـوتاه کـن والله اَعْـلَمْ

ساقی‌نامه

بیا ساقی آن آب آتش خواص | به من ده که تا یابم از غم خلاص
فریدون صفت کاویانی علم | برافرازم از پُشتیِ جامِ جم

*

بیا ساقی آن می که حال آورد | کرامت فزاید کمال آورد
به من ده که بس بی‌دل افتاده‌ام | وزین هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام

*

بیا ساقی آن می کزو جام جم | زند لاف بینایی اندر عدم
به من ده که باشم به تأیید جام | چو جم آگه از سرّ عالم تمام

*

بیا ساقی آن می که شاهی دهد | به پاکیِ او دل گواهی دهد
به من ده که تا گردم از عیب پاک | خرامم به عشرت‌سرا زین مغاک

*

بیا ساقی آن ارغوانی قدح | که یابد ز فیضش دل و جان فرح
به من ده که از غم خلاصم دهد | نشانِ رهِ بزمِ خاصم دهد

*

بیا ساقی آن بِکْرِ مستورِ مست | که اندر خرابات دارد نشست
به من ده که بدنام خواهم شدن | مریدِ می و جام خواهم شدن

*

بیا ساقی آن آتش تابناک | که زرتشت می‌جویدش زیر خاک
به من ده که در کیش رندان مست | چه دنیاپرست و چه آتش‌پرست

*

بیا ساقی آن می که عکسش ز جام | به کیخسرو و جم فرستد پیام
بده تا بگویم به آوازِ نی | که جمشید کی بود و کاووس کی

❊

بیا ساقی آن آبِ اندیشه‌سوز — که گر شیر نوشد شود بیشه‌سوز
بده تا روم بر فلک شیرگیر — به هم بر زنم دامِ این گرگِ پیر

❊

بیا ساقی آن می که جان پرور است — دل خسته را همچو جان درخور است
بده کز جهان خیمه بیرون زنم — سراپرده بالای گردون زنم

❊

بیا ساقی آن می که حور بهشت — عبیر ملایک در آن می‌سرشت
بده تا بُخوری در آتش کنم — مشامِ خرد تا ابد خوش کنم

❊

بیا ساقی آن جام صافی صفت — که بر دل گشاید دَرِ معرفت
بده تا صفای درون آرَدَم — دمی از کدورت برون آرَدَم

❊

بیا ساقی آن می که تیزی کند — به باغ دلم مشک‌بیزی کند
بده تا بنوشم به یاد کسی — که هست از غمش در دلم خون بسی

❊

بیا ساقی آن جام یاقوت‌وش — که بر دل گشاید درِ وقتْ خوش
بده وین نصیحت ز من گوش کن: — جهان جمله هیچ است می نوش کن

❊

بیا ساقی آن کیمیای فتوح — که با گنج قارون دهد عُمرِ نوح
بده تا برویت گشایند باز — دَرِ کامرانی و عُمرِ دراز

❊

بیا ساقی آن جام چون سلسبیل — که دل را به فردوس باشد دلیل
به دستم ده و روی دولت ببین — خرابم کن و گنج حکمت ببین

❊

بیا ساقی این نکته بشنو ز نی — که یک جرعه می بِهْ ز دیهیمُ کی
دم از سیرِ این دِیْرِ دیرینه زن — صلایی به شاهان پیشینه زن

❊

بیا ساقی از می ندارم گُزیر — به یک جام باقی مرا دست گیر
که از دور گردن به جان آمدم — روان سوی دیرمغان آمدم

❊

بیا ساقی از کنج دیر مغان — مشو دور کاینجاست گنجِ روان
وَرَتْ شیخ گوید مرو سوی دِیْر — جوابش چه گویی؟ بگو شب به خیر

❊

بیا ساقی اکنون که شد چون بهشت — ز روی تو این بزم عنبر سرشت
خُذِ الْجام لاتَخْشَ فیهِ الْجِناحْ — که در باغِ جنّتْ بُوَدْ می مُباح

❊

بیا ساقی از بی‌وفاییِّ عُمر — ببین وز مِیْ کن گداییِّ عمر
که مِیْ عُمرِ باقی بیفزایدت — دَری هر دَمْ از غیب بگشایدت

❊

بیا ساقی از می طلب کامِ دل — که بی می ندارم من آرامِ دل
گر از هجر جان تن صبوری کند؟ — دل از می تواند که دوری کند

❊

بیا ساقی ایمن چه باشی که دهر — بر آنشت کِتْ خون بریزد به قهر
درین خونْفِشان عرصه رستخیز — تو خون صُراحی به ساغر بریز

❊

بیا ساقی از من مکن سرکشی — که از خاکی آخر نه از آتشی
قدح پر کُنْ از مِیْ که مِیْ خوش بود — خصوصاً که صافیّ و بیغش بُوَد

❊

بیا ساقی آن راحِ ریحان نسیم — به من ده که نه زر بماند نه سیم

زری را که بی‌شک تلف در پی است — به مِیْ ده که درمان دلها مِیْ است

*

بیا ساقی آن باده لعلِ صاف — بده تا کی این شید و تزویر و لاف
ز تسبیح و خرقه ملولم مدام — به می رهن کن هر دو را والسّلام

*

بیا ساقی آن باده روح‌بخش — بده تا نشینیم بر پُشتِ رخش
تهمتن صفت رو به میدان کنیم — به کامِ دل آهنگِ جولان کنیم

*

بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه — بده تا زنم بر فلک بارگاه
چو شد باغ روحانیان مسکنم — در اینجا چرا؟ تخته بند تنم

*

بیا ساقی از باده‌های کُهُنْ — به جام پیاپی مرا مست کن
چو مَستم کُنی از می بیغَشت — به مستی سرودی بگویم خوشت:
من آنم که چون جام گیرم به دست — ببینم در آن آینه هر چه هست
به مستی دَرِ پارسایی زنم — دَمِ خسروی در گدایی زنم
که حافظ چو مستانه سازد سرود — ز چرخَش دهد زُهره آوازِ رود

*

تباشیر صبح از طبقهای نور — به گوش آیدم هر دم از لفظ حور
که ای خوش نوا مرغِ شیرین نفس — بجنبان پر و بال و بشکن قفس
الا ای همای همایون نظر — خجسته سروش مبارک سیر
گر اسفندیاری و روئین‌تنی — نداری ز تیرِ اجل ایمنی
اگر پور زالی بدستان و تیغ — سپهرت به خاک افکند بی‌دریغ
چو این است فرجام کار جهان — بر این بوده باشد مدار جهان
همان به که بر غم گشایی کمین — سمند نشاط‌آوری زیر زین
بروی بتان جام پر می‌کنی — بنوشی می و گوش بر نی کنی

بیا تا خرد را قلم درکشیم — ز مستی به عالم علم درکشیم
ز جامِ دمادم دمی دم زنیم — ز می آبْ بر آتش غم زنیم
یک امروز با یکدگر می‌خوریم — چو فرصت نباشد دگر کی خوریم
که آنها که بزم طرب ساختند — به بزم طرب هم نپرداختند
از این دامگه دیر تاری مغاک — برفتند و بردند حسرت به خاک
بدین تختِ فیروزه فیروز کیست؟ — ز ایّام عمر آنکه بهروز، کیست؟
دریغا جوانی که بر باد شد — خنک آنکه در عالم آزاد شد

***

بده ساقیا می که تا دم زنیم — قلم بر سر هر دو عالم زنیم
سبک باش و رطل گرانم بده — وگر فاش نتوان نهانم بده
که این چرخ و این انجمن آبنوش — بسی یاد دارد چو بهرام و طوس
کسی کو زدی طبل بر پشتِ پیل — زدندش به ناکام طبلِ رحیل
جز این مرکز هفت پَرگار نیست — جز این هفت پَرگار پُر کار نیست
تو در خانه شش دری ششدری — کزو مانده تا بنگری بگذری
بر ایوان شش طاق خضرا نشین — بمنزلگه جان نشیمن گزین

*

بده ساقی آن آب آتش‌فشان — از آن پیش کز ما نیابی نشان
که در آتش است این دل روشنم — همانا که آبی بر آتش زنم
که فیروز فرّخ منوچهر چهر — شنیدم که در عهد بوذر جمهر
نوشته‌ست بر جام نوشیروان — که بفزای از جام نوشین روان
اگر پور زالی وگر پیر زال — بدستان نمانی، شوی پایمال
ز من بشنو ای پیر آموزگار — مکن تکیه بر گردش روزگار
که این منزل درد و جای غم است — درین دامگه شادمانی کم است

*

بده ساقی آن لعل یاقوت رنگ — که بُرد از رخ لعل و یاقوت رنگ

روان در ده آن مـی چـون آب روان — نـــه آب روان کـــافتاب روان
شـــهانی کـه ایـنجا نشسـتند شـاد — بـــرفتند و از کس نکـــردند یـاد
کدام است جام‌جم و جـم کـجاست — سلیمان کـجا رفت و خـاتم کـجاست
کــه مـی‌دانـد از فـیلسوفان حـیّ — که جـمشید کـی بـود و کـاووس کـی
چـو سـوی عـدم گـام بـرداشـتند — دریـن بُـقعه جـز نـام نگـذاشـتند
چـه بـندی دل انـدر سپنجی سـرای — که چون بگـذری بـاز مـاند بـه جـای
در آن بســـتنِ دل ز دیـوانگـی‌ست — بـــدو آشـــنایی ز بـــیگانگی‌ست
دریـــن دار ششـــدر نـیابی تـو کـام — مـــجال مـــجال و مـــقام مـــقام
بـرو طـی کـن ایـن هـفت طـومار را — قـــلم در کش ایـن هـفت پـرگار را

＊

بـــده سـاقی آن آب آتش خـواص — کـــز آن آب یـــابم ز آتش خـلاص
بـــدین سـقف شش پـایه نُـه رواق — توان زد بـه یک جـامِ مـی چـار طـاق
قــدح در دِه اکـنون کـه مـا دَرْ دِهیم — سرت کی دهـیم ار بـه جـا سـر نـهیم
در ایـن دِه گـروهی سیاوش وشـند — کـــه پـــیرانِ ده را بـــه آتش کشـند
اگـر عـاقلی خـیز و دیـوانـه شـو — مـریز آب خـود خـاکِ میخانه شـو
دم از دل زنـــــی، دُردیِ دُردکش — دم گـــرم خـــواهـی دم سـرد کش
پـــــی کـــاردانـــان هشـیار زن — رَهِ دُردنـــــوشان خـــمّار زن
مشـو قـیدِ ایـن دیـر خـاکی مـغاک — که ناگه دهد هم به بادت چو خـاک

＊

بـــده سـاقی آن جـوهر روح را — دوای دل ریش مـــــجروح را
که دوران چو جامِ از کـفِ جـم ربـود — اگـر عـالمی بـاشدش زان چـه سـود
چـــو بـــنیاد عـمر است نـاپایدار — بـه نقد ایـن نـفس را غـنیمت شـمار
کسی را که دسـتت رسـد دست گـیر — کـه فـردا هـمان باشدت دسـتگیر
شـــه دادگسـتر کـه نـاگـه بـمرد — نگـر ای بـرادر کـه بـا خـود چـه برد
تـو نـیز آنچه کـاری هـمان بـدروی — چـــنان کـامدی بـاز بـیرون روی

رهـایی نـیابد کس از شست خـاک | که بر خاک ننشست از دست خـاک
بـــدین گـــنبد سبز چـندین مـناز | که هم مُهره دزد است و هم مهره باز

❊

بـــده ســاقی آن آب افشـــرده را | بـیا زنـده ساز ایـن دل مـرده را
که هر پاره خشتی کـه در منظریـت | سـر کـیقبادیّ و اسکـندریست
هـر آن گـل کـه در گُـلـِستانی بـوَد | مـه عـارضِ دلسـتانی بُـوَد
هر آن شاخ سروی که در گلشنی است | قـد دلبـری زلف سـیمین‌بری است
شـنیدم کـه شـوریده‌یی می‌پرست | به خُم‌خانه می‌گفت جامی بدست
کـه یـابد از ایـن کـرسی زرنشـان | بدین سفره بیرون ز دونـان، دو نـان
به جُز خون شاهان درین طشت نیست | به جز خاکِ خوبان درین دشت نیست
کـه هـر کس دریـن دور گـردون بـود | ز گـردون درونش پـر از خـون بـود

❊

بـده سـاقی آن تـلخ شـیرین گـوار | کـه شـیرین بـود باده از دست یـار
کـه داراکـه دارای آفـاق بـود | بـه دارنـدگی در جـهان طـاق بـود
چو زین‌دار ششـدر بـرون بـر درخَتْ | نبودش بـه جـز گـور و تـابوت تـخت
کـه چـون بگـذرد عُـمْر، تـو بگـذری | از او بـاز مـانی و حسـرت خـوری
اگـر هـوشمندی بـیا بـاده نـوش | چو نوشی دمی باده آیی بـه هـوش
کـه ایـن طُـغْرُلِ آبـنوسی قـفس | نـیفتد ازیـن دانـه در دامِ کس
دَرِ خـاکـروبان مـیخانه کـوب | رهِ مـی فـروشان مـیخانه روب
مگـر آب آتش خـواصّت دهـند | بـه مستی ز هستی خلاصت دهـند
بـه جـامی بـرون آورنـدت ز خـویش | به وحدت رسی پرده افتد ز پیش
کـه حـافظ کـه در عـالم جـان رسـید | چو از خود برون شد به جانان رسید

❖

مُغَنّی‌نامه

سَرِ فتنه دارد دگر روزگار | من و مستی و فتنه چشم یار
همی دارم از دور گردون شگفت | ولی نیست بر وی مجال گرفت
یکی را قلمزن کند روزگار | یکی را دهد تیغ در کارزار
فریب جهان قصّه روشن است | سحر تا چه زاید شب آبستن است
اگر زَندِ مُغ آتشی می‌زند | ندانم چراغ که بَرْ می‌کند
دلا بر جهان دل منه زینهار | که کس بر سرِ پل نگیرد قرار
همان مرحله‌ست این بیابان دور | که گُم شد درو ایرج و سلم و تور
همان منزل است این جهان خراب | که دیده‌ست ایوان افراسیاب
کجا رای پیرانِ لشکر کشش | کجا شیدهٔ تُرک خنجر کشش
نه تنها شد ایوان و کاخش به باد | که کس دَخمه‌اش را ندارد به یاد
بسی در جهان دیده گردون پیر | سرافراز شاهان صاحب سریر
که اکنون بسی در بسیط جهان | نیاید به جز نام از ایشان نشان
چه خوش گفت جمشید با تاج و گنج | که یکجو نیرزد سرای سپنج

* * *

مغنّی کجایی به گلبانگِ رود | به یاد آور آن خسروانی سرود
به مستانْ نوید سرودی فرست | به یاران رفته درودی فرست

*

مغنّی بزن چنگ در ارغنون | ببر از دلم فکر دنیای دون
مگر خاطرم یابد آسایشی | چو نبود ز غم با وی آلایشی

*

مغنّی بزن خسروانی سرود | بگو با حریفان به آواز رود
که از آسمان مژده فرصت است | مرا بر عدو عاقبت نصرت است

*

مغنّی نوای طرب ساز کن		به قول و غزل قصّه آغاز کن
که بار غمم بر زمین دوخت پای		به ضربِ اصولم برآور ز جای

*

مغنّی ازین پرده نقشی برار		ببین تا چه گفت از حَرَمْ پرده‌دار
چنان برکش آهنگِ این داوری		که ناهید چنگی به رقص آوری

*

مغنّی دف و چنگ را ساز ده		به یارانِ خوش نغمه، آواز ده
رهی زن که صوفی به حالت رود		به مستیِّ وصلش حوالت رود

*

مغنّی اگر با منت جنگ نیست		کفی بر دفی زن اگر چنگ نیست
شنیدم که چون غم رساند گزند		خروشیدنِ دف بود سودمند

*

مغنّی کجایی که وقت گل است		ز بلبل چمن‌ها پر از غلغل است
همان به که خونم به جوش آوری		دمی چنگ را در خروش آوری

*

مغنّی بیا عود را ساز کن		نر آیین نوای نو آغاز کن
به یک نغمه درد مرا چاره ساز		دلم نیز چون خرقه صد پاره ساز

*

مغنّی کجایی که لطفی کنی		ز نی در دلم اتشی افکنی
برون آری از فکر خود یکدَمم		به هم برزنی کار و بار غمم

*

مغنّی کجایی نوایی بزن		به ما بی‌نوایان صلایی بزن
چو خواهد شدن عالم از ما تهی		گدایی بسی به ز شاهنشهی

*

مـــغنّی بگـــو قـــول و بـــردار ســاز — کـــه بـــیچارگان را تـــویی چـــاره‌ساز
تـــو بـــنمای راه عـــراقـــم بـــه رود — کـــه بگشـــایی از دیـــده‌ام زنـــده رود

*

مـــغنّی بـــیا بشـــنو و کـــار بـــند — ز قـــول مـــن ایـــن پـــند دانـــا پســـند
چـــو غـــم لشکـــر آرد بـــیارا صـــفی — ز چـــنگ و ربـــاب و زنـــای و دفـــی

*

مـــغنّی تـــو ســـرّ مـــرا مـــحرمی — زمـــانی بـــه نـــی زن دَم هـــمدمی
به می دور کن در دلت گر غـمی‌ست — دَمی در نئی دَم، که عالم دَمـی است

*

مـــغنّی ز اشـــعار مـــن یک غـــزل — بـــه آهـــنگِ چـــنگ آور انـــدر عـــمل
کـــه تـــا وجـــد را کـــارسازی کـــنم — بـــه رقـــص آیـــم و خـــرقه بـازی کـــنم

*

بـــه اقـــبال دارای دیـــهیم و تـــخت — بـــهین مـــیوه خســـروانـــی درخت
خـــدیو زمـــین پـــادشاه جـــهان — مـــه بـــرج دولت شـــه کـــامران
خـــدیو جـــهان شـــاه مـــنصور بـــاد — غـــبار غـــم از خـــاطرش دور بـــاد
بـــحمدالله ای خســـرو جـــم نگـــین — شـــجاعی بـــه مـــیدان دنـــیا و دیـــن
بـــه مـــنصوریت شـــد در آفـــاق نـــام — کـــه مـــنصور بـــودی بـر اعـــدا مـــدام
فـــروغ دل و دیـــده مُـــقبلان — ولی نـــعمت جـــانِ صـــاحبدلان
کـــه تـــمکین او رنگ شـــاهی ز تـــت — تـــن آسایش مـــرغ و مـــاهی ز تُـــت
الا ای هـــمای هـــمایون نـــظر — خـــجسته ســـروش مـــبارک خـــبر
فلک را گهر در صدف چون تو نیست — فریدون و جم را خلف چون تو نیست
بـــه جـــای سکـــندر بـــمان سـالها — بـــدانـــا دلی کشـــف کـــن حـــالها

و پس از ۱۸ بیت دیگر

چـو دریـای وصـفت نـدارد کـنار — نـثارا کـنم بـر دعـا اخـتصار
ز نـظم نـظامی کـه چرخِ کـهن — نـدارد چـو او هـیچ زیـبا سـخن
بـیارم بـه تـضمین دو بـیت مـتین — کـه نـزد خـرد بـه ز دُرِّ ثَـمین:
«از آن پـیشتر کـاوری در ضـمیر — ولایت سـتان بـاش و آفـاق گـیر»
«زمـان تـا زمـان از سـپهر بـلند — بـه فـتحی دگـر بـاش فـیروزمند»
از آ نمی کـه جـان داروی هـوش بـاد — مـرا شـربت و شـاه را نـوش بـاد

◆

مغنّی‌نامه و ساقی‌نامه را حافظ در تقلید از نظامی ساخته است. نظامی در ستایش از اتابک، نصرت‌الدّین در پایان کتاب شرفنامه (اسکندرنامه) چنین فرماید:

بیا ساقی آن جام روشن چو ماه — به من ده به یاد زمین بوس شاه
که تا مهد بر پشتِ پروین کنم — بـه یـاد شـه آن جام زرّین کنم

و دو بیت تضمین نیز در پایان این داستان در شرفنامه عیناً آمده است. نظامی در شرفنامه در سرفصل هر موضوع نخست دو بیت (ساقی‌نامه) بعنوان حسن مطلع می‌آورد. با دقّت در مضامین و محسنات کلام نظامی به خوبی درمی‌یابیم که کلام حافظ در سرودن مثنوی هرگز به پای سخن نظامی نمی‌رسد و بدین سبب شاعر شیرین سخن ما که در غزلسرایی اعجوبه روزگار است خود درباره نظامی می‌فرماید:

ز نـظم نـظامی کـه چـرخ کـهن — نـدارد چـو او هـیچ زیبا سـخن

مقطعات

در ستایش شاه‌منصور

روح‌القـــدس آن ســـروش فـــرّخ   از قـــبّه طـــارم زبـــرجـــد
مـــی‌گفت ســـحرگهی کـــه یـــارب   در دولت و حـشـــمت مـــخلّد
بـــر مـــسند خســـروی بـــماناد   مـــنصور مـــظفّر مـــحمّد

در ستایش شاه منصور

پـادشاها لشکـر تـوفیق هـمراه تـوانـد   خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می‌کنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت   آگهی و خدمت دلهای آگـه مـی‌کنی
با فریب رنگِ این نیلی خُمِ زنگار فام   کار بـر وفـق مـرام صِبْغَةُالله مـی‌کنی
آنکه ده با هفت‌ونیم آورد بس سودی نکرد   فرصتت بادا که هفت و نیم را ده می‌کنی

این قطعه را حافظ پس از استقرار شاه‌منصور در شیراز بـرای جـبران مـواجب خـود و عـدّه‌یی از خادمان حکومتی سروده است. در آن زمان یکی از مستوفیان به عنوان خوش خدمتی ۲۵٪ حقوق علما و شعرا و خادمان را کسر کرده بود. پس از سرودن این قطعه شاه منصور دستور داد هرچه روال سابق بود عیناً به علما و دانشمندان پرداخت شود.

ماده تاریخ درگذشت خواجه قوام‌الدّین حسن

سرور اهلِ عمائم شمع جمع انـجمن   صاحب‌صاحبقران‌خواجه‌قوام‌الدّین‌حسن
سادس ماه ربیع‌الاخر انـدر نـیمه روز   روز آدینه بـه حـکـم کـردگار ذوالمـنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر   مهر را جوز امکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کو هُمایِ آشیان قدس بود   شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

(۷۵۴ هـ.ق)

مادّه تاریخ درگذشت قاضی مجدالدّین اسماعیل

مجد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل　　که زدی کلکِ زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته به دو از ماه رجب کاف و الف　　که برون رفت ازین خانه بی‌نظم و نسق
کنفِ رحمتِ حق منزل او دان و آنگه　　سال تاریخ وفاتش طلب از (رحمت حق)
(۷۵۶هـ.ق)

مادّه تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله وگل　　هست تاریخ وفات شه مشکین کاکُل
خسرو روی زمین غوثِ زمان بواسحاق　　که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی‌الاولی　　در پسین بود که پیوسته شد از جزء به کلّ
(۷۵۷هـ.ق)

مادّه تاریخ قتل خواجه ابونصر فتح‌الله وزیر

ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت　　وزیر کامل ابونصر خواجه فتح‌الله
بروز شنبه سادس ز ماه ذی حجّه　　به سال هفتصدوشصت از جهان بشد ناگاه
(۷۶۰هـ.ق)

مادّه تاریخ قتل خواجه قوام‌الدّین صاحب عیار

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر دَرَش　　از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت　　در نصف ماه ذیقَعْدْ از عرصه وجود

تا کس امید جود ندارد دگر ز کس | آمد حروف سال وفاتش (امید جوذ)

محاسبه تاریخ با ذال مُعجمه (۷۶۴ هـ.ق)

در تأسف بر قتل صاحب عیار

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل | بر آب نقطهٔ شرمش مدار بایستی
گر آفتاب نکردی فسوس جام زرش | چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سر خرابی نیست | اساس آن به ازین استوار بایستی
زمانه گر نه زرِ قلب داشتی کارش | به دست آصفِ صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز بیش نداشت | به عمر مهلتش از روزگار بایستی

ماده تاریخ درگذشت شاه‌شجاع

رحمانِ لایموت چو آن پادشاه را | دید آنچنان کزو عملِ خیر لایفوت
جانش غریقِ رحمتِ خود کرد تا بود | تاریخ این معامله: (رحمان لایموت)

(۷۸۶ هـ.ق)

مادّه تاریخ درگذشت شیخ بهاءالدّین

بهاء الحقِّ وَ الدّین طاب مثواه | امام سنّت و شیخ جماعت
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند | بر اهلِ فضل و ارباب براعت
به طاعتْ قرب ایزد می‌توان یافت | قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش | برون آر از حروف: (قرب طاعت)

(۷۸۲ هـ.ق)

مادّه درگذشت خواجه عادل

برادر خـواجـه عـادل طـاب مثواه پس از پـنجاه‌ونُه سـال از حـیاتش
بـه سوی روضـه رضـوان سـفر کـرد خـدا راضـی ز افـعال و صـفاتش
(خـلیل عـادل)ش پیوسته بـر خـوان وز آنـجا فـهم کـن سـال وفـاتش
(۷۷۵هـ.ق)

مادّه تاریخ درگذشت دوستی به نام بهشتی

آن میوهٔ بهشتی کامد بدستت ای جان در دل چرا نکشتی از کف چرا بهشتی
تاریخ این حکایت گرْ از تو باز پرسند سر جمله‌اش فرو خوان از (میوهٔ بهشتی)
(۷۷۸هـ.ق)

مادّه تاریخ درگذشت جلال‌الدّین تورانشاه

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه که درین مزرعه جز دانهٔ خیرات نکشت
ناف هفته بُدْ از ماه صفر کـاف و الف که به گلشن شد و این گلخن پردود بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حق‌گویی بود سال تاریخ وفاتش طلب از (میل بهشت)
(۷۸۷هـ.ق)

قاضی خود باش

تو نیک و بد خود هم از خود بپرس چـرا بـایدت دیگـری مـحتسب
وَ مَـنْ یَـتَّقِ اللهَ یَـجْعَلْ لَـهُ وَ یَـرْزُقْهُ مِـنْ حَـیْثُ لایَـحْتَسِبْ

علم نظر

سرای مدرسه و بحثِ علم و طاق و رواق — چه سود چون دل دانا و چشمِ بینا نیست
سرای قاضیِ یزد ار چه منبع فضل است — خلاف نیست که علمِ نظر در آنجا نیست

دربارهٔ کور شدن امیر مبارزالدّین

دل منه بر دینی و اسباب او — زآنکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش ازین دکّان نخورد — کس رُطَب بی‌خار ازین بستان نچید
هَرْ، به ایامی چراغی برفروخت — چون تمام افروخت، بادش در دمید
بی تکلّف هر که دل بر وی نهاد — چون بدیدی، خصمِ خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یک جمله سپاهی می‌شکست — گه به هویی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر — در بیابان نام او چون می‌شنید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس — گردنان را بی‌خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق — چون مسخّر کرد، وقتش در رسید
آنکه روشن بُدْ جهان بینش بدو — میل در چشم جهان بینش کشید

درخواست وظیفه

به سمع خواجه‌رسان ای ندیمِ وقت‌شناس — به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد
لطیفه‌یی به میان آر و خوش بخندانش — به نکته‌یی که دلش را بدان رضا باشد
بس انگهش ز کرم اینقدر به لطف بپرس — که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد؟

گِله‌گزاری

ای مُعَرّا، اصل عالی جوهرت از حرص و آز
وی مُبَرّا، ذاتِ میمون اخترت از زرق و ریو
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
از فرشته بازگیری وآنگهی بخشی به دیو

تأسف بر مرگ فرزند

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند	چه دید اندر خَمِ این طاق رنگین
به جای لوحِ سیمین در کنارش	فلک بر سر نهادش لوح سنگین

تا کِی؟

درین ظُلمت‌سرا تا کی به یاد دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
بیا ای طایر دولت بیاور مژدهٔ وصلی
عَسَی الْاَیامُ اَنْ یَرْجِعْنَ قَوماً کَالَّذي کانوا

سیاه‌بخت

به گوش جان رهی مُنْهِیِی ندا در داد
ز حضرتِ احدی لا اِلٰهَ اِلاّ الله

که ای عزیز کسی را که خواری است نصیب
حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

ساغر بخواه

ساقیا پیمانه پر کن ز آنکه صاحب مجلست
آرزو می‌بخشد و اسرار می‌دارد نگاه
جنّت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن
زآنکه در جنّت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوستکامند و حریفان بااادب
پیشکاران نیکنام و صف‌نشینان نیکخواه
سازِچنگ، آهنگ‌عشرت، صحن‌مجلس، جای‌رقص
خالِ جانان، دانهٔ دل، زلف ساقی، دام راه
دور ازین بهتر نباشد ساقیا عشرت گُزین
حال ازین خوشتر نباشد حافِظا ساغر بخواه

باده بیار

ساقیا باده که اکسیر حیاتست بیار
تا تنِ خاکیِ من عین بقا گردانی
چشم بر دور قدح دارم و جان‌بر کفِ دست
به سر خواجه که تا آن ندهی نستانی
همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن
زآنکه در پای تو دارم سر جان افشانی
بر مثّانی و مثالث بنواز ای مطرب
وصفِ آن ماه که در حُسن ندارد ثانی

سبب تحصّن در منزل خواجه

به من سلام فرستاد دوستی روزی / که ای نتیجهٔ کِلکَتْ سواد بینایی
پس از دو سال که بخت به خانه باز آورد / چرا ز خانهٔ خواجه به در نمی‌آیی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم / که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی
وکیل قاضیم اندر گذر کمین کردست / به کف قبالهٔ دعوی چو مار شیبایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم / بگیردم، سویِ زندان بَرَد به رُسوایی
جناب خواجه حصار من است و گر اینجا / کسی نفس زند از زحمت تقاضایی
به عونِ قوّت بازوی بندگان وزیر / به سبلی‌اش بشکافم دماغِ سودایی
همیشه باد به کامش جهان و از سر صدق / کمر به بندگیش بسته چرخ مینایی

برای باز پس‌گیری استر مصادره شده

خسروا دادگرا شیردلا بحر کفا / ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد / صیت مسعودی و آوازهٔ شه سلطانی
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم / این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندوختم از شاه و وزیر / همه بر بود به یک دم فلک چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر / گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می‌خورد / توبره افشاند به من گفت مرا می‌دانی؟
هیچ تعبیر نمی‌دانمش این خواب که چیست / تو بفرمای که در فهم نداری ثانی!

رجال خطّه فارس

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق / به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش[۱] / که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
دگر مربّی اسلام شیخ مجدالدّین[۲] / که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر بقیّه ابدال شیخ امین‌الدّین[۳] / که یمن همّت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف[۴] / بنای کار (مواقِفْ) به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی‌قوام دریادل[۵] / که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند / خدای عزّل و جلّ جمله را بیامرزاد

(۱) شاه شیخ جمال‌الدّین ابواسحاق اینجو که از ۷۵۳-۷۵۸ بر فارس حکومت راند وی مردی دانش‌دوست، دانش پرور، مروّج علم و خواستار مجد و عظمت ایران بود.

(۲) قاضی مجدالدّین از فقیهان و دانشمندان قرن هشتم و متوفّای سال ۷۵۶ که ۹۴ سال عمر کرده و تولّدش در سال ۶۶۲ بوده است. نام اصلی او اسماعیل‌بن رکن‌الدّین‌یحیی ابن مجدالدّین اسماعیل‌بن نیکروز بن فضل‌الله بن ربیع‌الغالی السیرافی و از قضات بزرگ شیراز است که خاندان او قریب ۱۵۰ سال شاغل امر قضاوت بوده است. پدرش قاضی رکن‌الدّین هم ممدوح سعدی بوده است.

(۳) شیخ امین‌الدّین محمّد بلیانی کازرونی از عرفا و شعرا و مشایخ بزرگ قرن هشتم که بزرگانی چون حافظ و خواجو کرمانی و شاه ابواسحاق به وی ارادت می‌ورزیده‌اند وی به سال ۷۵۴ درگذشته است.

(۴) قاضی عضدالدّین عبدالرّحمان ایجی عالم مشهور و مؤلف کتاب (مواقف) در علم کلام که به سال ۷۵۶ درگذشت.

(۵) حاجی‌قوام الدّین حسن تمغاچی از هواخواهان و یاران شاه ابواسحاق و مرید خواجه حافظ شیرازی.

نشانی‌های دختر گُم شده رَزْ

بر سرا بازار جانبازان منادی می‌زنند
بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
دختر رَزْ چند روزی شد که از ما گُم‌شدست
رفت تاگیرد سر خود هان و هان حاضر شوید
جامه‌ای دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب
عقل و دانش برد و شد، تا ایمن از وی نغنوید

هر که آن تلخم دهد حلوا، بها جانش دهم
ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید
دختری شبگرد تند تلخ گلرنگست و مست
گر بیابیدش به سوی خانه حافظ برید

شکایت از دو صاحب مقام ناصالح

آن کیست تا به حضرت سلطان اداکند
کز جور دور گشت شتر گربه‌ها پدید
رندی نشسته بر سر سجّاده قضا
حیزی دگر به مرتبه سروری رسید
آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم
وان حیزگفت نطفهٔ دارابم و فرید
ای آصف زمانه ز بهر خدا بگو
با خسروی که دولت او باد بر مزید:
شاها روا مدار که مفعولِ من اراد
گردد به روزگار تو فعّال مایُرید

استدعای بذل توجّه به شاعر و شعر او

قوّت شاعرهٔ من سحر از فرط ملال
متنفّر شده از بنده گریزان می‌رفت
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست
با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت
می‌شد آنکس که جز او جان سخن کس نشناخت
من همی دیدم و از کالبدم جان می‌رفت
چون همی گفتمش ای مونس دیرینه من
سخت می‌گفت و دل آزرده و گریان می‌رفت

گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لهجهٔ خوش خوانِ خوش الحان می‌رفت
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
زآنکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت
پادشاها ز سر لطف و کرم بازش خوان
چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت

در استهزاء بَنْگ

ز آن حبّه خضرا خور کز روی سبکروحی
هر کو بخورد یک جو، بر سیخ زند سی مرغ!
ز آن لقمه که صوفی را در معرفت! اندازد
یک ذرّه و صد مستی! یک دانه و صد سیمرغ!

مادّهٔ تاریخ قتل شاه شیخ ابواسحاق

به روز (کاف) و (الف) از جمادی‌الاولی
به سال (ذال) و دگر (نون) و (زا) علی‌الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق
سپهر حلم و حیا آفتاب جاه و جلال
جمال دُنیی و دین شاه شیخ ابواسحاق
میان عرصه میدان خود به تیغ عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

(۷۵۷)

چند رباعی منسوب
به
حافظ

ای باد حدیث من نهانش می‌گوی — سوز دل من به صد زبانش می‌گوی
امّا نه بدانسان که ملالش گیرد — می‌گو سخنی و در میانش می‌گوی

*

ماهی که نظیر خود ندارد به جمال — چون جامه ز تن برکشد آن مشکین خال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید — مانندهٔ سنگِ خاره در آب زلال

*

با می به کنار جوی می‌باید بود — وز غصّه کناره جوی می‌باید بود
این مدّت عمر ما چو گل ده روزست — خندان لب و تازه روی می‌باید بود

*

اوّل به وفا می وصالم در داد — چون مست شدم جام جفا را سر داد
پُر آب دو دیده و پر از آتش دل — خاک ره او شدم به بادم در داد

*

چشمت که فسون و رنگ می‌بارد ازو — افسوس که تیرِ جنگ می‌بارد ازو
بس زود ملول گشتی از هم نفسان — آه از دل تو که سنگ می‌بارد ازو

*

در باغ چو شد باد صبا دایهٔ گل — بر بست مشاطه‌وار پیرایهٔ گل
از سایه به خورشید اگرت هست امان — خورشید رخی طلب کن و سایهٔ گل

*

با شاهد شوخ شنگ و با بربط و نی — کنجی و فراغتی و یک شیشهٔ می
چون گرم شود ز باده ما را رگ و پی — منّت نبریم یک جو از حاتم طیّ

*

ای کاش که بخت سازگاری کردی — با جور زمانه یار یاری کردی
از دست جوانیم چو بِرُبود عنان — پیری چو رکاب پایداری کردی

*

نی دولت دنیا به ستم می‌ارزد		نی لذّت مستی‌اش الم می‌ارزد
نه هفت هزار ساله شادیِ جهان		این محنتِ هفت روزه غم می‌ارزد

❋

هر دوست که دَمْ زد ز وفا دشمن شد		هر پاک رَوِی که بود تر دامن شد
گویند شب آبستن و این است عجب		کو مرد ندید از که آبستن شد

❋

چون غنچهٔ گل قرابه پرداز شود		نرگس به هوایِ می قدح‌ساز شود
فارغ دلِ آن کسی که مانند حباب		هم در سر میخانه سر انداز شود

❋

چشم تو که سحر بابل است استادش		یارب که فسونها برواد از یادش
آن گوش که حلقه کرد در گوش جمال		آویزهٔ دُرّ ز نظم حافظ بادش

❋

در آرزوی بوس و کنارت مردم		وز حسرتِ لعلِ آبدارت مُرْدَم
قصّه نکنم درازه کوتاه کنم		بازآ، بازآ، کز انتظارت مردم

❋

ای شرم زده غنچهٔ مستور از تو		حیران و خجل نرگس مخمور از تو
گُل با تو برابری کجا یارد کرد		کو نور ز مه دارد و مه نور از تو

◆

پایان

سخن آخر

اکنون که به پایان شرح دیوان حافظ رسیدیم اگر کسی از این شارح ناتوان تعریف شعر را به زبانی ساده و در عبارتی کوتاه درخواست کند، پاسخ این است که شعر زبانِ گویای موسیقی است و اگر بپرسد موسیقی چیست؟ خواهم گفت که موسیقی صدایِ رسایِ ریاضیات است و اگر سؤال کند ریاضیات چیست پاسخ می‌دهم که طرحِ خلقت و نقشه کاینات و اگر از طرح و نقشه خلقت و کاینات بپرسد در جواب می‌گویم: صورتِ منحنی و بیضی و اگر از منحنی و بیضی بپرسد به ناچار با اشارهِ دست، آسمان را به او نشان می‌دهم تا به گوشه‌یی بنشیند و بیندیشد.

اکنون با شما ای خواننده عزیز برمی‌گردیم به قبل از لحظه آفرینش کاینات یعنی:

در خلاء مطلق،

در سکوت محض،

در خاموشی فراگیر،

در بی‌وزنی همگانی یعنی در هیچ.

از هیچ و نابود تا همه و بود چندان فاصله‌یی و زمانی نیست و معمار

کاینات در همین فرجهِ بدون فاصله و زمان یعنی بین هیچ و همه یا نبود و بود فقط یکبار و یک لحظه به صورت: (کُنْ) یا باش تجلّی کرد فقط یک بار. و سرّ تجلّی او در (یکِ) همین یکبار مستتر و این یک همان کلید اسرار کاینات و اسم اعظم (او) است.

حسن روی تو به (یک) جلوه که در آینه کرد

این همه نقش در آینه اوهام افتاد

فرق این (یک) با یکِ پایه ریاضیات، در این است که هرچه بر آن بیفزایی باز از یک فراتر نخواهد رفت. مثال زیر گفته بالا را روشن می‌کند:

بر روی یک درخت هزاران برگ دیده می‌شود امّا دوتای آنها به هم شبیه و منطبق نیست. میلیاردها بشر آفریده شده و می‌شود لیکن دو نفر به هم نمی‌مانند. ذرّات عالم هر کدام یک ساختار ویژه خود را دارا هستند. بنابراین، اشیاء خلقت شده با ساختار متفاوت را نمی‌توان مانند اشیاء یکسان (با قدر مطلق مساوی) فرض کرده و آنها را با هم جمع کرد. چرا؟

به این چرا بیندیشیم تا شاید به افکار حافظ و معنای بیتِ بالا و سخنانی از قبیل: همه عالم جمال طلعت اوست ـ وحدهٌ لااِلٰه الاّ هو دست یابیم و به این نتیجه برسیم که کثرت در اینجا عین وحدت است و نمی‌توان یک منبع نور را با تصاویر آن در آینه‌ها با هم جمع کرد که تصاویر را ماهیّت مستقلّی نیست.

※

آنگاه که در همان (یکْ)، عامل زمان و علم ریاضیات به صورت به هم پیوسته و توأمان پدید شد به ناگاه خلاء مطلق را هیجان و فرجه سکوتِ محض را آهنگی موزون فرا گرفت و بی‌وزنیِ همگانی دارای هویّت وجود شده یعنی زمان و ریاضیات را در خود مستحیل و در نتیجه کاینات پدیدار و النّهایه انسان به صورت تصویری در آینه نمودار شد.

لحظه‌یی پیش از پیدایش این تصویر، یعنی در همان لحظه‌یی که در اثر پدیدار شدن عامل زمان، فرجه سکوتِ محض را آهنگی موزون فرا گرفت، لحظه

آفرینش موسیقی در کاینات بود و (او) برای اینکه با صدای این موسیقی خلاء مطلق را پر کند طبعی موزون به تصویر خود در آیینه داد تا آهنگِ موسیقی را به صورت شعر، پایدار و مجسّم و در قالب سرودهای جاویدان به سوی دایره افلاک بازگرداند.

از آن زمان تا به امروز، بسیاری کسان، زبان درازی و با الفاظ بازی کردند و صدایشان به جایی نرسید. گذشت و گذشت تا آنکه روزی کرّوبیان دیدند و شنیدند:

که حافظ چو مستانه سازد سرود　　ز چرخش دهد زهره آوازِ رود

حافظ کار شعر و شاعری را به سرانجام رسانید و من خود:

ز چنگ زُهره شنیدم که صبحدم می‌گفت　　غلام حافظ خوش لهجه خوش‌آوازم

دکتر عبدالحسین جلالیان

(جلالی)

پایان

پوزش

تویی که مغز مرا وُسعِ کشف رازِ تو نیست
مَجالِ بازشناسِ رهِ درازِ تو نیست
تو را بس است همین یک لقب، لسان‌الغیب
که کس به دهر هماورد و همطرازِ تو نیست
مرا و مدّعیانِ بصیر را چشمی است
چو موشِ کور که بینای چشمِ باز تو نیست
بپوش چشم از این تنگ چشم کوته‌بین
که این نشیبِ نظر درخورِ فرازِ تو نیست
تو گفته یی و من این گفته باز می‌گویم
اگرچه چون سخنِ گرم دلنوازِ تو نیست
سخن ز مطرب و می گوی و راز دهر مجوی
عبث مکوش که اندیشه کارسازِ تو نیست
دلم ز بیم بلرزد گَرَم شود معلوم
که نشر شرح تو وابستهِ جوازِ تو نیست
خدا کند که نباشد به گفته‌ام تحریف
وگرنه خدمت و تعریف من نیازِ تو نیست
ببخش شارحِ درمانده‌ات «جلالی» را
که رشحه قلمش شرح شاهبازِ تو نیست

مدارک و مآخذ

۱. حافظ قزوینی ـ غنی، چاپ سوم به کوشش جربزه‌دار.

۲. دیوان غزلیات خواجه حافظ شیرازی به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر.

۳. دیوان خواجه حافظ شیرازی به اهتمام سیدابوالقاسم انجوی شیرازی.

۴. دیوان حافظ، دکتر پرویز ناتل خانلری

۵. دیوان حافظ شیرازی، دکتر یحیی قریب.

۶. دیوان حافظ، به اهتمام جلالی نائینی.

۷. دیوان کهنه حافظ، به کوشش ایرج افشار.

۸. حافظ‌نامه (۲ جلد)، بهاءالدّین خرّمشاهی.

۹. حافظ شیرین سخن، دکتر محمّد معین (۲ جلد).

۱۰. غزلهای حافظ، تدوین دکتر سلیم نیساری.

۱۱. شعر و زندگی حافظ، به کوشش دکتر منصور رستگار.

۱۲. کلک خیال انگیز (۲ جلد)، دکتر پرویز اهور.

۱۳. حافظ و موسیقی، حسینعلی ملّاح.

۱۴. فرهنگ اِشعار حافظ، دکتر احمدعلی رجائی بخارایی.

۱۵. از کوچه رندان، دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب.

۱۶. نقشی از حافظ، علی دشتی.

۱۷. فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سیدجعفر سجّادی.

۱۸. مجموعه مقالات دربارهٔ حافظ، اکبر خداپرست.

۱۹. یادداشتهای دکتر قاسم غنی، ۳ جلد.

۲۰. حافظ به سعی سایه.

۲۱. پیوند موسیقی و شعر، حسینعلی ملاّح.

۲۲. یادداشتهای قزوینی، ۱۰ جلد.

۲۳. تاریخ عصر حافظ در قرن هشتم، دکتر غنی.

۲۴. تاریخ تصوّف در اسلام، دکتر غنی.

۲۵. بحثی در تصوّف، دکتر غنی.

۲۶. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، دکتر محمّدامین ریاحی.

۲۷. حافظ شناخت، عبدالعلی دستغیب.

۲۸. حافظ‌شناسی، ۱۴ جلد.

۲۹. لسان‌الغیب، پژمان بختیاری.

۳۰. حافظ جاوید، هاشم جاوید.

۳۱. در جستجوی حافظ، ۲ جلد، ر. ذالنّور.

۳۲. حافظ عارف، رکن‌الدّین همایون فرخ.

۳۳. شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی هروی.

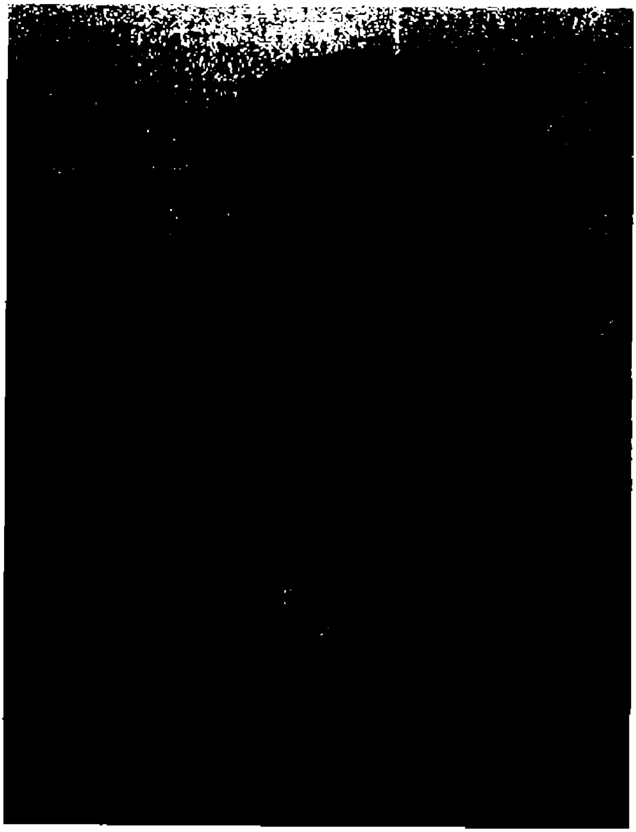
۳۴. فرهنگ دهخدا، شادروان دهخدا.

۳۵. تاریخ مغول، دکتر عباس اقبال آشتیانی.

۳۶. تاریخ آل‌مظفر، تألیف: محمود کتبی به اهتمام دکتر نوائی.

۳۷. مکتب حافظ، استاد دکتر منوچهر مرتضوی.

۳۸. شرح سودی بر حافظ (چهار جلد).



دکتر عبدالحسین جلالیان